مقدمه بر تاریخ علم

جورج سارتن

جلد سوم ـ بخش اول

علم و اندیشهٔ علمی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم

مترجم : غلامحسین صدری افشار

جورج سارتن

مقدمه بر تاریخ علم



(جلد سوم، بخش اول)

علم و اندیشهٔ علمی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم

مترجم

غلامحسین صدری افشار



تهران ۱۳۸۳

سارتن، جورج، ۱۸۸۴ ـ ۱۹۵۶ م. Sarton, George
مقدمه بر تاریخ علم / جورج سارتن؛ مترجم غلامحسین صدری‌افشار. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ـ.
ج ISBN 964-445-520-7 (ج.۳.ب.۱) ISBN 964-445-523-1 (دوره)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Introduction to the History of Science, 1975.
مندرجات: ج. ۱. از هومر تا عمر خیام. ـ ـ ج. ۲. ب. ۱. علم و اندیشه علمی در سده دوازدهم. ـ ـ ج. ۲. ب. ۲. علم و اندیشه علمی در سده سیزدهم. ـ ـ ج. ۳. ب. ۱. علم و اندیشه علمی در نیمه اول سده چهاردهم. ـ ـ ج. ۳. ب. ۲. علم و اندیشه علمی در نیمه دوم سده چهاردهم. ـ ـ ج. ۴. نمایه. ـ
ج. ۱ ـ ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۳). ج.۳ـ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۳).
۱. علوم ـ ـ تاریخ. ۲. دانشمندان. الف. صدری افشار، غلامحسین، ۱۳۱۳ ـ ، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ علم. هـ. عنوان: مقدمه بر تاریخ علم.
۷ م ۲ س / Q ۱۲۵ ۵۰۹
۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۲۵۶۲۱ ـ ۸۳ م

مقدمه بر تاریخ علم (جلد سوم، بخش اول)
علم و اندیشهٔ علمی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم
نویسنده: جورج سارتن
مترجم : غلامحسین صدری افشار

چاپ اول : پاییز ۱۳۸۳؛ شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی : مهران؛ چاپ : سارنگ؛ صحافی : چهر



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com WWW.Ketabgostarco.com

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

به

رابرت سیمپسُن وودوارد

ریاضی‌دان و اخترشناس

و رئیس پیشین مؤسسهٔ «کارنگی» اهدا می‌شود،

که نویسنده پدید آمدن اثر بزرگِ خود را

بیش از همه مرهون وظیفه‌شناسی

اوست

مقدمه

۱. حقیقت و صلح. ۲. اصلاحات مجلد اول. ۳. اضافات بر مجلد اول و دوم. ۴. اضافات بر مجلد سوم. ۵. رده‌بندی مندرجات. ۶. امداد و استمداد.

۱. حقیقت و صلح

بیشترین بخش این کتاب، در روزهای تیره و تار جنگ نوشته شده؛ و متن این مقدمه روزهایی در اندیشهٔ من شکل گرفت که از آن هم تیره‌تر بود. در اثنای جنگ، رؤیای صلح را در سر می‌پروراندیم و گمان می‌بردیم اگر فرا رسد، با خود شادی و فضیلت را به ارمغان می‌آورد. این امر میسر بود، البته اگر آزمندی در مادیات و قدرت مهار می‌شد؛ ولی چنین کاری نشد. و از جهتی می‌توان گفت که جنگ به پایان نرسیده است. فن‌آورانِ ما، درکارِ ساختن جهانی تازه‌اند که عاری از ارزش‌های انسانی است، جهانی که چند بمب اتمی بر فراز آن آویخته است. آنان ظاهراً تصور می‌کنند اگر به مردم نان بدهند کار تمام است، ولی آدمی تنها به نان زنده نیست. اگرچه امروز میلیون‌ها مرد و زن حتی نانِ خالی‌هم ندارند، با این همه، نباید نومید شد، بلکه باید سخت‌تر کوشید، با ایمانی ژرفتر بذر انسانیت را پراکند، و به دفاع از سنّت‌های شریفی پرداخت که بدونِ آنها زندگی، حتی اگر مفید یا راحت باشد، چندان ارزش زیستن ندارد.

شاید این سخن را ناشی از احساسات بدانیم، ولی چنین نیست. ما به زیبایی و همهٔ لذات زندگی نیازمندیم و عشق می‌ورزیم، ولی بیش از آن نیازمند عقلیم. تنها زمینهٔ مطمئن برای وحدت و صلح، عقل سلیم همراه با ثمرات آن، یعنی حقیقت، علم و عدالت است؛ ولی حقیقت باید با طنز، علم با فروتنی و عدالت با بخشش تعدیل شود. نباید در مورد ارزشِ غایی تفکر عقلانی زیاد اصرار ورزید، زیرا نه تنها دامنهٔ آن به تدریج فراخ‌تر و ژرف‌تر می‌گردد (و این آن چیزی است که پیشرفت علوم به آن رسیده است)، بلکه خِرَدورزی ما، باید پیوسته با احساس نادانی که در بابِ مسائل بنیادی در ما وجود دارد، اصلاح و محدودگردد. هنوز اقیانوسی از اسرار گرداگردِمان را فرا گرفته، و هر چه آن را عقب‌تر می‌رانیم، فراخ‌تر می‌شود؛ این امر، تا حدّ زیادی

عرفان را موجه می‌دارد.[1] با این همه، تا آنجا که ممکن است باید خِرَدورز بود. آنجا که پاسخ‌های عقلی مجاز باشد، پاسخ‌های غیرعقلی نارواست. ما به همان اندازه که به عدالت نیازمندیم به احسان هم نیاز داریم. با این همه، تنها پیروی کردن از ندایِ قلب، ناکافی و خطرناک است. آیا هر حاکم خودکامه‌ای همین کار را نمی‌کند؟ آیا هیچ‌کدامشان قادرند بدونِ سپاه قابل اعتمادی از رعایا، به حکومتشان ادامه دهند؟ هر جنایتِ عمومی، به یاری تودهٔ عوامی صورت می‌گیرد که عواطفشان منحرف و از حسن‌نیتشان سوء استفاده شده باشد.

بی‌شک، زندگی در عصر حاضر نسبت به روزگارانِ گذشته، برای گروهِ بیشتری از مردم راحت‌تر شده است، ولی متأسفانه به همین نسبت، غنی‌تر نشده است. در بسیاری موارد حتی نمی‌توان از چنین احساسی رهایی یافت که زندگی در واقع تهی‌تر شده است؛ مثلاً ما امکاناتِ زیادی برای صرفه‌جویی در وقتِ خویش داریم، ولی بیشتر مردم نمی‌توانند از این وقتِ ذخیره شده عاقلانه بهره گیرند و گه‌گاه در یافتنِ راهی برایِ «کشتن» وقت دچار اشکال می‌شوند؛ سرعت ارتباطات خیلی زیاد شده، ولی بسیاری از مردم، به هر دَلیل، هر بار فرصتِ کم‌تری می‌یابند که از سَرِ تأمل بنگرند و به سیر آفاق و انفس بپردازند. ممکن است تمامِ جهان را بگردند (و اگر پول داشته باشند، این کار بسیار آسان است)، ولی گاه چیزهایِ مهم را نمی‌بینند و از درک تفاوت‌های موجود جهان غفلت می‌کنند؛ و پس از مدتی (غالباً بسیار کوتاه) با عقل و تجربه‌ای خیلی کم‌تر از یک زایر قرون وسطایی به وطن باز می‌گردند. تصور اصلی جهانگردان این است که «دنیا کوچک است»، ولی این کوچکی اندرون خود آنهاست. سهولتی که ارتباطات فراهم می‌آورد، چنان عظیم است که بسیاری از مردم ارتباطات را هدف می‌پندارند، نه وسیله؛ آنان بدون وقفه از جایی به جای دیگر می‌شتابند، بی‌آن‌که بتوانند در هیچ کجا کار مهمی بکنند، آنان همیشه «با هم در ارتباط‌اند»، ولی هیچ چیز باارزشی برایِ گفتن ندارند.

برخی از مردم، چنان به تهیهٔ تجهیزات و لوازم متعدد زندگی برای صرفه‌جویی در وقت سرگرم‌اند که فرصتی برای مطالعهٔ جدی و مستمر پیدا نمی‌کنند. موفقیت مطبوعاتی از قماشِ

---

۱. در اینجا مجال بسط این مقال نیست، ولی اظهاراتِ زیرین آلبرت اینشتین ممکن است به روشن شدن مطلب کمک کند: «زیباترین احساسی که می‌توانیم به آن دست یابیم احساس عرفانی است، که بذر هر هنر و علم حقیقی را می‌پراکند. کسی که با این احساس بیگانه باشد، کسی که حیران و شیفتهٔ این عظمت نشود، با مرده فرقی ندارد. دانستن این که آنچه ادراک کردنش برایِ ما امکان‌ناپذیر است، واقعاً وجود دارد و خود را به صورت کمال فرزانگی و غایت زیبایی جلوه‌گر می‌سازد و قوای ناچیز ما جز به ادراکِ تصویرهای ناقصی از آنها قادر نیست ــ این آگاهی، این احساس هستهٔ دین‌داری واقعی است. از این لحاظ، و تنها از این لحاظ، من در شمار پابرجاترین دین‌داران قرار دارم.» نقل از زندگی‌نامهٔ اینشتین، تألیف فیلیپ فرانک.

ریدرز دایجست، یا لیتری دایجست، یا مجلاتی دیگر ولی با هدفی همانند، از همین جا ناشی می‌شود ـ این هدف چنین است: به حداقل رساندنِ نیاز به مطالعه.[1]

این کتاب، در بارهٔ سدهٔ چهاردهم است، بر طبق گاه‌شماری مسیحی، که مطابق است با سدهٔ هشتم هجری؛ یا اگر بخواهیم از لحاظ تاریخ چین بیان کنیم، مصادف است با پایانِ سلسلهٔ یوان (یا مغول) و آغاز سلسلهٔ مینگ (یا چینی)؛ اما از نظر ژاپنیان، هم‌زمان است با حکومت شوگون‌های سلسلهٔ کاماکورا و آغاز سلسلهٔ آشیکاگا. ولی ملت‌های زیادی هستند که این توصیف‌ها در حقشان صادق نیست و باید تاریخ‌های دیگری را به کار برد، این اشارات از آن لحاظ است که باید همیشه امور را هم‌چنان که از چشمِ خویش می‌بینیم، از چشم همسایگان هم نظاره کنیم؛ اگر نتوانیم چنین کنیم، نمی‌توانیم از آنان بیش از خودمان انتظار تفاهم داشته باشیم.

ما همه، از خطرهای امپریالیسم سیاسی و اقتصادی و همچنین از خطرهای انحرافات دینی آگاهیم برخی معتقدند: («تنها دین ما بر حق است و بنابراین وظیفهٔ ماست از هر راهی که باشد، همنوعانِ خود را به پیروی از آن واداریم»). نوع زیرکانه‌تری از امپریالیسم هم وجود دارد که رایج‌تر است: «مرامِ ما بهترین مرام است، رفتارِ ما بهترین رفتار است، سلیقهٔ ما بهترین سلیقه است.» چنین اعتقادی نومیده کننده است. ولی در میدان تعقل و علم، فارغ از احساسات و سوگیری، می‌توان تا حدی به واقعیت دست یافت و توافق آرا در آن میسر است. این بدان سبب است که علم پایهٔ وحدت و صلح است. شاید روزی بیاید که این توافق کاملاً گسترش یابد و دست کم در میان مردمانِ نیک، دیگر جایی برای بی‌عدالتی نباشد.[2] حقیقت علمی را می‌توان بررسی کرد و وقتی بررسی شد و با واقعیت سازگار درآمد، هر کس از هر ملیتی به آسانی می‌تواند آن را بپذیرد، بی‌آنکه آبرو و اعتبار خویش را از دست دهد، و تا وقتی آن حقیقت را حقایق تازه‌ای رد نکرده باشد، این پذیرش می‌تواند دوام یابد. هیچ شالوده‌ای برای ایجاد توافق بشریت و وحدت آن، موثق‌تر و ایمن‌تر از آن حقیقت علمی نیست. البته نه فقط در روزگار ما، بلکه در هر عصری صدایِ مخالف و کینه‌جو وجود داشته، ولی تنها صداهای عاقلانه و صلح‌آمیز بوده که بشریت را پیش برده است. گرچه در این کتاب گاه از مردانِ بدکار هم ذکری و از کارهای بد سخن رفته، اما بیشتر به مردان نیکِ سدهٔ

---

۱. دیر یا زود ممکن است یک نابغهٔ تجارت «چکیدهٔ چکیده‌ها» (Digest of digests) را منتشر کند، تا نیاز به مطالعهٔ چکیده‌ها را از میان بردارد، مگر اینکه با تکمیل ماشین مطالعه‌ای که موریس بیشاپ توصیف کرده (نیویورکر، ۸ مارس ۱۹۴۷)، ضرورت آن از میان برود.

۲. عموماً بدکاران را می‌توان به یاری قانون مهار کرد، ولی محدود ساختن مردمانِ خوب بسیار دشوارتر است. یکی از فاجعه‌های بزرگ زندگی این است که غالباً آدمهای خوب با ایمان مرتکب کارهای بد می‌شوند. معلومات عقلانی تنها چارهٔ کار است. هر وقت که معلوماتِ تازه شعور ما را روشن و وظایفِ تازه‌ای را بر آن تحمیل می‌کند که از آن پس برایمان ناگزیر می‌گردد، ما این تضاد را می‌توانیم در وجودِ خودمان مشاهده کنیم.

چهاردهم اختصاص دارد ــ قدیسان و اندیشمندان، دانشمندان و صلح‌جویان ــ کسانی که بیش از هر چیز دوستار حقیقت بودند، محدودهٔ محلی یا ملی خود را گسترش دادند و آگاهانه یا ناخودآگاه برای تمام بشریت کار کردند.

در مدتی که کار می‌کردم، احساسات و الهامات مشابهی ذهن مرا روشنی می‌بخشید. آگاهی از این که کارم تنها به خودم، یا به خانواده و دوستانم، یا حتی به هیچ گروهی از مردم ــ هر قدر هم بزرگ باشد ــ مربوط نیست، بلکه مربوط به تمام بشریت است، در سراسر دورانِ جنگ به من تسلی می‌داد. تلاش‌هایِ من برای وحدت بخشیدن و آشتی دادن بشریت، کاملاً ناچیز و شاید از فرط حقارت خنده‌آور است، ولی این تلاش‌ها صادقانه و عاشقانه و عاری از تعصب و عافیت‌طلبی است؛ ممکن است در راهی که برای خود برگزیده‌ام چندان پیش نرفته باشم، ولی تا بدان جا که در توانم بوده رفته‌ام و آنچه را که از دستم برآمده کرده‌ام.

۲. تصحیحات مجلد اول

ناشران مجلد اول، در بهار سال ۱۹۴۶ آن را عیناً به صورت اُفست تجدید چاپ کردند. با این چاپ که تاریخ ۱۹۲۷ را دارد، از چاپ اصلی به آسانی قابل تشخیص نیست، مگر برای افراد خبره که متوجه تفاوت ظاهری صفحات چاپی می‌شوند. اگر مؤلف خبردار می‌شد، ممکن بود بخواهد مقدمهٔ تازه‌ای بر آن بنویسد. از آنجا که چنین فرصتی به وی داده نشد، لذا وی از این امکان استفاده می‌کند تا در مجلد سوم، چند تصحیحی را در خصوص مجلد اول ذکر کند.

اگر اینک می‌توانستم مجلد اول را دوباره بنویسم، یادداشت‌های مربوط به دانشمندان بزرگ باستانی ــ بقراط، افلاطون، ارسطو، اودکسوس، اقلیدس، ارشمیدس، آپلونیوس، اِراتوستنس، هیپارخُس، بطلیموس، جالینوس، دیوفانتوس، پاپوس وغیره ــ خیلی مشروح‌تر می‌شد، این امر مستلزم عمر دیگری می‌بود. شاید روی‌هم‌رفته بهتر بود موجزتر نوشته شود تا زودتر از دورهٔ باستان به درآییم و بخش بیشتری را به سده‌های میانه اختصاص دهیم. دانش‌پژوهانی که دربارهٔ دورهٔ باستان به مطالعه می‌پردازند، ــ از قبیل پاولی ـ ویسووا[1] و غیره ــ امکانات بهتری در اختیار دارند تا علاقه‌مندان پژوهش دربارهٔ علم در سده‌های میانه.

در این میان چند تن از شخصیت‌های کوچک‌تر از قلم افتاده، یا یادداشتهای مربوط به آنها خیلی کوتاه است. مثلاً، از اقلیدس مِگارایی[2] تنها در یک زیرنویس (ج ۱، ص ۱۶۸) یاد شده، حال آن که مستحق یادداشت مفصل‌تری بود. او یکی از بهترین شاگردان سقراط و بنیان‌گذار مکتب فلسفی مِگارا (مکتب جَدَلی) بود.

1. Pauly-Wissowa
2. Euclid of Megara

بهتر بود در «عصر بطلیموس» (دوم ـ۱) از مدرسه‌ای که هادریان (امپراتور روم از سال ۱۱۷ تا ۱۳۸) برای تحصیلات علمی و ادبی در رُم تأسیس کرد، ذکری می‌شد؛ این مدرسه را به افتخار آتن، آتنایوم[1] نامیدند. در حقیقت دربارهٔ آن اطلاعات بسیار کمی داریم. جغرافیای بطلیموس مستلزم بحثی بیش از آن بود که در آنجا آمده؛ این مسئله خود به دلیل مشکل خاص موضوع بوده است.[2]

به طور کلی باید خاطرنشان کرد که، تقریباً هر مقوله‌ای از علم قدیم مستلزم توضیحی در زمینهٔ سنت‌های قرن وسطایی مربوط به آن است؛ حالا که من بررسی خود را از علم سده‌های میانه تکمیل (یا تقریباً تکمیل) کرده‌ام، برایم تهیهٔ آن توضیحات دشوار نیست، ولی پیش از سال ۱۹۲۷ برای چنین کاری آمادگی نداشتم.

از قلم انداختن دو اُپیانوس ـ اُپیانوس اول (دوم ـ۲) کیلیکیایی، مؤلف منظومه‌ای یونانی در باب ماهی و ماهی‌گیری، و اُپیانوس دوم (سوم ـ۱) سوری، مؤلف منظومه‌ای یونانی در باب شکار و گرفتن پرندگان به وسیلهٔ کشمشک ـ توسط جوزف نیدهام در ایسیس (دوم، ۴۱۳-۱۴، ۱۹۲۸) اصلاح شده است.

بدترین کمبودها مربوط به آبای کلیساست، که از قلم نیفتاده، بلکه در یک یادداشت کلی (ج ۱، ص ۳۵۲) اندکی سرسری ذکر شده‌اند. یادداشت‌های جداگانه‌ای به معدودی از آبای کلیسای یونانی و لاتینی اختصاص یافته ولی به بسیاری از آنها، که می‌بایست بدان‌ها پرداخته می‌شد، یادداشت‌هایی اختصاص نیافته، و اطلاعات مربوط به آنها را می‌توان در رساله‌های کلامی یا در فرهنگ‌های رجال مسیحی یافت، ولی این مراجع توجه کافی به مسائل علمی نداشته‌اند. من باید سعی می‌کردم به طور دقیق و مختصر سهم (منفی یا مثبت، صریح یا ضمنی) آبای کلیسا را در زمینهٔ معلومات علمی یا تفکر علمی بیان کنم. جدول زیر آبای کلیسا را که در مجلد اول ذکر شده‌اند، و چندتایی را که از قلم افتاده‌اند، به ترتیب تاریخ وفاتشان نشان می‌دهد. با پیروی از رسم مسیحیان در شورای سال ۳۲۵ نیقیه آنان به دو گروه تقسیم شده‌اند و آن هنگامی بود که بدعت آریانی محکوم شد و مرام‌نامهٔ نیقی به وجود آمد.

پیش از نیقیه

(از زمان شهادت قدیس پُلیکارپوس ازمیری در سال ۱۵۵، تا شورای نیقیه در سال ۳۲۵)

---

1. Athenaeum

2. → Leo Bagrow: *The origin of Ptolemy's Geographia* (Geografiska annaler 27, 318-87, 1945; Isis 37).

ی [یونانی] قدیس یوستینوس شهید سامره‌ای (ح ۱۰۰-ح ۱۶۵)... (دوم -۲) ج ۱، ص ۲۹۱
ی قدیس ایرنایوس ازمیری (؟) (ح ۱۳۰ -ح ۲۰۲)... (دوم - ۲) ص ۲۹۲
ی کلمنت اسکندرانی (ح ۱۵۰ - ۲۲۰)
ل [لاتینی] ترتولیانوس کارتاژی (ح ۱۵۵ -ح ۲۳۰)
ی اُریگنوس اسکندرانی (ح ۱۸۵ - ۲۵۴)... (سوم - ۱) ص ۳۰۷
ل قدیس کیپریانوس کارتاژی (متوفیٰ ۲۵۸)
ل لاکتانتیوس نومیدیایی (ح ۲۶۰ -ح ۳۲۵ - ۴۰)

نیقیه و پس از نیقیه

ی قدیس آتنایوس اسکندرانی (ح ۲۹۶ - ۳۷۳)
ی قدیس باسیل کاپادوکی (ح ۳۳۱- ۳۷۹)... (چهارم - ۲) ص ۳۵۲
ی قدیس گریگور نازیانزوسی (ح ۳۲۷ - ۳۸۹)
ی قدیس گریگورنیسایی (ح ۳۳۵ -ح ۳۹۵)
ل قدیس آمبروز تراوایی (ح ۳۳۸ - ۳۹۷)... (چهارم - ۲) ص ۳۵۳
ی قدیس اپی‌فانیوس فلسطینی (ح ۳۱۵ - ۴۰۳)... (چهارم - ۲) ص ۳۵۳
ی قدیس یوانس زرین دهان انطاکی (۳۴۷ - ۴۰۷)
ل قدیس جروم (هیرونیموس) دالماتیایی (ح ۳۴۵ - ۴۲۰)... (چهارم - ۲) ص ۳۵۴
ل قدیس‌اوگوستین (اوگوستینوس) تاگاستنی (ح ۳۵۴- ۴۳۰)... (پنجم -۱) ص ۳۷۲
ل قدیس کوریل (سیریل) اسکندرانی (ح ۳۷۶-۴۴۴)

این فهرست را می‌توان دنبال کرد؛ سلسله مراتب آبای کلیسا هیچ حدّ نهایی ندارد، ولی بهتر است در سدهٔ پنجم آن را با اوگوستین و کوریل قدیس قطع کنیم، و بیشتر به خاطر اینکه پس از سدهٔ پنجم، جدایی میان کلیساهای یونانی و لاتینی هرگز متوقف نشد، تا به شقاق انجامید. از هفده تن آبای مذکور در فوق، تنها به نیمی از آنان یادداشت‌های جداگانه‌ای اختصاص داده‌ایم. حرف ی و ل پیش از نام‌ها اشاره به زبان آنهاست، که یازده تن به یونانی و تنها شش تن به لاتینی سخن می‌گفتند. چهار تن از آنان از اسکندریه برخاستند، سه تن از شام و فلسطین، سه تن از کاپادوکیه[1]، چهار تن از نومیدیا و از ازمیر، آلمان و دالماتیا هر کدام یک تن. یا به عبارت دیگر، یازده تن شرقی بودند و شش تن غربی، ولی این مطلب قبلاً به صورت دیگری اظهار شده است.

۱. در بخش خاوری آسیای صغیر سه کاپادوکیایی عبارت بودند از قدیس باسیل، و دو قدیس گریگور؛ گریگور نیسایی برادر کوچک قدیس باسیل بود.

گاه فهرست آبای کلیسا را تا قدیس گریگور کبیر (ششم ـ ۲) در غرب و قدیس یوحنای دمشقی (هشتم ـ۱) در شرق دنبال کرده‌اند، یا حتی تا پایان سدهٔ سیزدهم در غرب و سقوط قسطنطنیه (۱۴۵۳) در شرق. نویسندگان کاتولیک بهترین دلیل را برای گنجاندن قدیس تومای آکوینی (سیزدهم ـ۲) در فهرستشان دارند، زیرا او نه تنها از آبای کلیسای روم، بلکه «حکیم امّت» کاتولیک به شمار می‌رود.[1] در این کتاب بارها افکار علمی او مورد بحث قرار گرفته است.

مهم‌ترین نوع تصحیح در کتابی که چارچوب آن جنبهٔ زمانی دارد، مربوط به ابهامات گاه‌شناسی است. اگر پژوهش‌های تازه‌ای ایجاب کند که زمان زندگی دانشمندی تغییر فاحش یابد، باید به فصل دیگری برده شود و نتیجه‌گیری‌های آن فصل و فصل تازه تغییر داده شود. مثلاً، وِرنر جیجِر[2] از همکارانم در دانشگاه هاروارد ثابت کرده است دیوکلس کاروستوسی (چهارم ـ ۱ ق‌م) مؤخر بر آن بوده که می‌پنداشتم و بیشتر به عصر اقلیدس متعلق است تا عصر افلاطون، و براین اساس، برخی نتیجه‌گیریهای ما در مورد رشد طب یونانی باید تصحیح شود.

در مجلد اول به‌کرات در مورد عدم اطمینان در زمینهٔ ترتیب تاریخی مکانیک‌دان‌های اسکندرانی تأکید شده است. کتسیبوس اسکندرانی در نیمهٔ اول سدهٔ دوم ق‌م، فیلون بیزانسی در نیمهٔ دوم آن، هرون اسکندرانی در نیمهٔ اول سدهٔ اول ق‌م جای داده شده است؛ مسلماً این ترتیب نسبی آنان است، ولی شاید هر یک مدتی بعد از زمانی که به آنان نسبت داده‌ام زیسته باشند؟ در این زمینه مقالات متعددی نوشته شده، ولی هیچ‌کدام قانع‌کننده نیست و تاریخ‌گذاری مرا فعلاً می‌توان حفظ کرد.

در مورد ریاضی‌دانان هم که سطح عالی علوم یونانی را تا پایان فرهنگ یونانی حفظ کردند، مشکلات مشابهی وجود دارد، از قبیل دیوفانتوس اسکندرانی (سوم ـ۲)، پاپوس اسکندرانی (سوم ـ۲) ثاون اسکندرانی (چهارم ـ۲). تاریخ مربوط به دیوفانتوس تنها متکی به گفتهٔ میخائیل پسلوس (یازدهم ـ ۲) است؛ امکان دارد پاپوس و ثاون (تئون) بیش از آنچه اظهار کرده‌ام، به یکدیگر نزدیک بوده باشند. شرح پاپوس بر مجسطی احتمالاً پس از سال ۳۲۰، و مجموعهٔ ریاضی او حتی پس از آن نوشته شده است.

ابهامات گاه‌شناسی در حوزهٔ مطالعات شرقی نیز وجود دارد و حلّ آنها حتی از قلمروهای غربی هم دشوارتر است. مثلاً، مورد واسوباندو (چهارم ـ ۱) را در نظر بگیرید. من تردید خود را در یک زیرنویس (ص ۳۴۱) اظهار کردم، که هنوز هم برطرف نشده است. امکان دارد بتوان

---

۱. مقدمه ۲، ۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۵. در مورد تعریف کاتولیکیان از آبای کلیسا، نک مقالهٔ جان چاپمَن (دایرةالمعارف کاتولیک ۶، ۱ ـ ۱۸، ۱۹۰۹).

2. Werner Jaeger

واسوباندو را بعد از نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم قرار داد و این موجب پیچیدگی تازه‌ای در تاریخ آیین بودایی در هند خواهد شد.

اصلاح زیر را در مورد یادداشت مربوط به «سِفِر یِطْرِه، به دوستم دکتر سالومن گاندز مدیونم.[1] (۱) سِفِر یِطْرِه شاید مربوط به اوایل عصر مِشنایی، یعنی سدهٔ اول میلادی، و یا شاید از سدهٔ اول پیش از میلاد، یعنی میان ۱۰۰ ق‌م تا ۱۰۰ م (۲) باشد. در هر صورت او مقدم بر سال ۲۰۰ م است، چون دو عالم قدیم فلسطینی، یعنی رابی حنینه و رابی هوشعیا، که در حدود ۲۰۰ می‌زیستند، آن را می‌شناختند و از آن استفاده کرده‌اند. در سال ۲۰۰ م آن را به عنوان یک کتاب مقدس و در زمرهٔ ماثورات می‌شناختند. (۳) آن را می‌توان قدیمی‌ترین نوشتهٔ عبری غنوسی، عرفانی و نظری دربارهٔ پیدایش جهان دانست. آن کتاب قبّالاه (قباله) نیست. نخستین قبّالاییان آن را نفهمیده بودند. (۴) سِفیراتِ دهگانه ارتباط ناچیزی با افلاک فیضان دارند، سِفیرات اعداد است. (۵) اصل اساسی کتاب عبارت است از این که خدا جهان را به وسیلهٔ ۱۰ عدد و ۲۲ حرف الفبای عبری خلق کرد. اینها عبارت‌اند از ۳۲ طریق و عنصر حکمت الهی. (۶) این ۱۰ عدد گل‌میخ‌هایی هستند[2] به نام بلیَمه (=هیچ‌چیز)، که خداوند زمین را بر آنها آویخته (ایوب ۷:۲۶) و ۲۲ حرف شالودهٔ زمین است (امثال ۱۹:۳، ایوب ۴:۳۸). (۷) مؤلف کتابْ با حسابِ جای‌گشت‌ها، تبدیلات و ترکیبات آشنایی داشته است. (۸) شرح سعدیای جایون (دهم ـ۱) بر آن، هنوز بهترین مأخذ موجود است.

اما در مورد غرب، مهم‌ترین اشتباهم در مجلد اول، در خصوص یوانس فیلوپونُس (ششم ـ۱) و یحییٰ نحوی (هفتم ـ۱) است. ظاهراً اینک ثابت شده که این دو یک نفر بوده‌اند. یحییٰ نحوی در نیمهٔ اول سدهٔ ششم می‌زیسته، نه در سدهٔ هفتم و همان فیلوپونُس است.[3] شرح‌هایش بر آثار ارسطو و نوشته‌های کلامی‌اش به سریانی ترجمه شد و از این راه به عرب‌ها انتقال یافت؛ ترجمه‌های عربی بر علمای مسلمان، از قبیل غزالی، و علمای یهودی از قبیل ابن‌میمون و به این ترتیب به‌طور غیرمستقیم بر بیشتر فلاسفهٔ مَدْرَسی تأثیر داشت. آثار طبی منسوب به او مجعول است. این که آیا یحییٰ نحوی در تدوین ستهٔ عشر جالینوس سهمی داشته محقق نشده. چندین تلخیص بعدی از آن کتاب مربوط به سده‌های پنجم و ششم است.

---

۱. در نامهٔ مورخ ۱۸ ماه مه ۱۹۴۷ از آتلانتیک سیتی. ظاهراً این تصحیحی بر مجلّد دوم است، چون یادداشت مربوط به سِفِر یِطْرِه در ج ۲، ص ۱۴۹۰ آمده، ولی در واقع به ج ۱ تعلق دارد.

۲. عرفای قدیم بحث زیادی کرده‌اند در باب این‌که چگونه کرهٔ کوچک ما قرار گرفته، فرو نمی‌افتد و ساقط نمی‌شود. آیا بر گل‌میخی آویخته است؟ آیا بر شالوده‌ای استوار است؟ مثلاً ایوب گوید: زمین بر گل‌میخی آویزان است، ولی گل‌میخ هیچ است. امثالِ سلیمان گوید شالودهٔ آفرینش حکمت است.

۳. ماکس مایرهوف موضوع را مورد پژوهش قرار داده است.

فیلوپونُس یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آغاز سده‌های میانه است و با پژوهش کامل آثارش اهمیت او بیشتر معلوم خواهد شد. این کار ما را در فهم انتقال معارف از اسکندریه تا بغداد یاری خواهد کرد.[1]

ابن سرافیون جغرافی‌دان عربی (دهم ـ۱) را باید سهراب نامید.[2] نام ابن‌سرافیون، یا ابن سَرابیون ناشی از اشتباهی در فهرست موزهٔ بریتانیاست. کتاب عجائب‌الأقالیم السبعة، علی‌رغم عنوانش، تنها تحریر تازه‌ای است از صورة‌الأرض خوارزمی (نهم ـ۱) با تغییرات و اصلاحات اندک. هر دو متن را هانس فُن مُزیک[3] منتشر کرده است: صورة‌الأرض را در سال ۱۹۲۶ در لایپزیگ و عجائب را در سال ۱۹۳۰ در وین (ایسیس ۱۹، ۵۲۷).

بسیاری از شخصیت‌ها در تقسیمات نیم قرنی نمی‌گنجند (همچنانکه در هر تقسیم‌بندی دیگری ممکن بود چنین باشد)؛ بنابراین ملاحظات مربوط به آنان را می‌توان به فصل قبلی یا بعدی انتقال داد.[4] اگر محقق هر عصری توجه داشته باشد که دو فصل ماقبل و مابعد را سریعاً بررسی کند، این موضوع چندان مهم نیست. یادداشت‌های کتاب‌شناسی در ایسیس، عموماً در زیر همان عنوان یا عصر انتخاب شده، در مقدمه چاپ می‌شود ولو این‌که مطلب مربوط به عصر دیگری باشد. مثلاً، آثار مجعول بقراطی و مقالات مربوط به آنها عموماً در زیر سدهٔ پنجم ق‌م آمده، و اگرچه مربوط به مدت‌ها پس از آن بوده باشد. این کار برای سهولت تحقیق انجام گرفته، زیرا جست‌وجو در زیر یک عنوان، به مراتب آسان‌تر از بررسی تعداد زیادی عناوین احتمالی است. با توجه به حجم و تنوع مطالب، ج ۱ غلط‌ها و مشکلات چاپی بسیار کمی دارد.[5]

۳. اضافات بر مجلد اول و دوم

انتشار اضافات بر مجلد اول درکتاب‌شناسی انتقادی ایسیس، از شمارهٔ نوزدهم به بعد (ایسیس ۸، ۷۳۲ ـ ۸۳۱، ۱۹۲۶) و بر مجلد دوم از شمارهٔ سی و یک (ایسیس ۱۶، ۴۷۶ ـ ۵۸۴، ۱۹۳۱) آغاز

---

۱. در مقالهٔ مایرهوف، فیلوپونُس کمابیش از قلم افتاده است.

۲. در مورد سهراب نک بروکلمان (۱، ۲۲۷، ۱۸۹۸؛ پیوست ۱، ۴۰۶، ۱۹۳۷).

3. Hans von Mžik

۴. یکی از موارد بارز، رازی (نهم ـ۲) است. تاریخ‌های مربوط به او که در مقدمه ۱، ص ۵۹۸ ارائه شده، محتاج تصحیح است؛ به گفتهٔ بیرونی (یازدهم ـ۱)، رازی در سال ۸۶۵ م/۲۵۱ هـ ق تولد و در سال ۹۲۵ م / ۳۱۳ هـ ق وفات یافت. از این رو شاید بهتر بود او را در فصل بعدی (دهم ـ ۱) قرار می‌دادیم. نک به مقالهٔ مایرهوف در باب مشاهدات بالینی رازی (ایسیس ۲۳، ۳۲۱ ـ ۷۲، ۱۹۳۵) شامل ۱۶ صفحهٔ متن عربی.

۵. مثلا در ص ۳۲۴ [در بخش کتاب‌شناسی] نخستین عنوانی که ذیل «General criticism» آمده باید حذف گردد، زیرا ارتباطی با فرفوریوس (نیمهٔ دوم سده سوم)، فیلسوف نوافلاطونی ندارد، بلکه به فرفوریوس دیگری که از ۳۹۵ تا ۴۲۰ اسقف غزه بوده، مربوط است.

شده است. هفتاد و یک کتاب‌شناسی که باید در شمارهٔ ۳۸ ایسیس منتشر شود، اینک در دست تدوین است. با استفاده از آن کتاب‌شناسی‌ها، می‌توان چاپ‌های مفصل‌تری از مجلدات اول و دوم فراهم کرد. ولی این کار به آن آسانی نیست که در ظاهر به نظر می‌آید، بی‌شک این کافی نیست که یادداشت‌های تازه را ماشین‌وار به یادداشت‌های سابق اضافه کنیم (گرچه این کار بسیار مفید است). برای انجام دادن کار واقعاً مفید، اضافات باید از سر تأمل در متن مطالب گنجانده شود، و این کار در هر مورد محتاج بررسی مجدد موضوع و بازنویسی برخی جملات یا فرازهاست.

بازنویسی مجلد اول در سایهٔ همهٔ این اضافات گردآمده و افزایش معلومات و تجارب خودم، احتمالاً مستلزم وقتی بیش از آن است که برای نوشتن متن اصلی صرف شده، در حالی که من ترجیح می‌دهم باقی عمرم را صرف کارهای بعدی کنم، و به جای پاک کردن راه‌های کهنه، راه‌های تازه‌ای بگشایم.

یک راه حل بینابینی، عبارت است از انتشار همهٔ اضافات در مجلدات پیوست که در آنها اضافات مربوط به هر صفحهٔ متن اصلی، به ترتیب اولیه صفحه به صفحه در کنار هم گذاشته شود. محققانی که مجلد اصلی را مطالعه می‌کنند، مثلاً پس از خواندن ص ۷۳۵ به پیوست مراجعه می‌کنند و همهٔ اضافات مربوط به آن صفحه را می‌یابند. این روش ساده و عالی را هانری کُردیه در مورد یادداشت‌ها و اضافات بر سفرنامهٔ مارکوپولو چاپ سِر هنری یول (لندن ۱۹۲۰) و در مقیاسی وسیع‌تر کارل بروکلمان در مجلدات پیوست تاریخ مکتوبات عَرَبی (۱۸۹۸ - ۱۹۰۲) به کار برده‌اند. سه مجلد پیوست تاریخ بروکلمان که خیلی مفصل‌تر از متن اصلی است، در سال‌های ۱۹۳۷، ۱۹۳۸ و ۱۹۴۲ انتشار یافته.

این کار بسیار مناسب است اما واقعاً ضروری نیست. امروزی کردن تمام کتاب به وسیلهٔ کتاب‌شناسی ایسیس کار وسیعی است، ولی کم‌تر محققی به تمام کتاب نیاز دارد. برای کسی که به موضوع خاصی علاقه‌مند است، مثلاً به ابن‌سینا (یازدهم -۱)، برایش چندان وقت‌گیر نخواهد بود که پس از خواندن یاداشت مربوط به او در ج ۱ و استفاده از فهرست‌های هر سه مجلد، بخش یازدهم (۱) کتاب‌شناسی ایسیس را از سال هشتم به بعد مورد مراجعه قرار دهد. کسانی که دوره‌های ایسیس را در دسترس دارند، در عرض یک روز می‌توانند کتاب‌شناسی جالبی دربارهٔ ابن‌سینا از آنها استخراج کنند، که مکمل کتاب‌شناسی عرضه شده در ج ۱ مقدمه باشد.[1] البته این کتاب‌شناسی کامل نخواهد بود، ولی برای شروع کار کافی است، و به محقق امکان می‌دهد بر آن بیفزاید و به درجهٔ کمال نزدیک شود.

---

۱. از جهتی در ج ۱ نتوانسته‌ام به چاپ مهم رسایل عرفانی ابن‌سینا توسط فردیناند فان مَهرِن (در چهار بخش، لیدن ۱۸۸۹ - ۱۸۹۰) اشاره‌ای بکنم، چون در آن هنگام ارزش آنها را از لحاظ مورخ علم نمی‌دانستم.

ولی در اینجا باید به هشداری جدی توجه کرد: هم‌چنان‌که هر محقق دانشمندی آگاه است (و کتاب‌شناسان کوته‌بین از آن غفلت می‌کنند) احتمال دارد برخی از بهترین اطلاعات، در هر زمینه، در کتاب‌های مربوط به موضوعات کلی‌تر یا حتی موضوعات غیر مربوط یافت شود. مثلاً اطلاعات باارزشی در مورد ابن‌سینا ممکن است در یک تاریخ عمومی اسلام یا مقاله‌ای در یک مجلهٔ پزشکی یا یک رسالهٔ مابعدالطبیعی پنهان مانده باشد. محقق چنین مطالبی را چگونه خواهد یافت؟ ممکن است عناوین دیگری که در مقدمه یا در بخش یازدهم (۱) کتاب‌شناسی‌های ایسیس آمده، او را به آن مطالب رهنمون شود، و ممکن است با بررسی سایر بخش‌های ایسیس، از قبیل اسلام، یهود، سده‌های میانه، یا نجوم، طب و غیره مطالب دیگری بیابد.

پیش‌نویس کتاب‌شناسی او در دو سه روز فراهم خواهد شد، ولی تکمیل آن به وسیلهٔ کندوکاو خود آن مراجع، ممکن است مدت‌ها؛ چند ماه یا چند سال به طول انجامد. کتاب‌شناسی خوب دیر فراهم می‌شود، بسیار دیر و هر کار خوبی همین‌طور است. فهرست‌های سطحی را خیلی زود می‌شود تهیه کرد و ممکن است استفاده از وسایل مختلف سرعت گردآوری و تکثیر آن را خیلی بیشتر کند، ولی کتاب‌شناسی خوب مستلزم کندوکاو و ارزیابی هر یک از عناوین است و هیچ وسیله‌ای جانشینِ کار مغز انسان نخواهد شد، مگر در خصوص کارهایی که ماشین‌وار و یکنواخت باشد.

۴. اضافات بر مجلد سوم

ممکن است خواننده فغان بر آورد که «اضافات بر مجلد سوم! مگر این خود مجلد تازه‌ای نیست؟ و مگر این هم‌چون جامه‌ای نیست که پیش از فرسوده شدن وصله پینه‌اش کنند؟ چرا هر یک از اضافات را در جای خودش نگذاشته‌اید؟» بی‌شک این کار خیلی بهتر می‌بود، ولی همیشه نمی‌توان بهترین کار را کرد، به‌ویژه در زمان جنگ و آشوب؛ در اینجا هم مانند هر مورد دیگر ما باید به توفیق تقریبی قانع بود.

اطلاع از چگونگی چاپ این کتاب، شاید باعث شود تا خواننده نسبت به موضوع اغماض بیشتری داشته باشد. دست‌نویس کتاب در ۸ اکتبر ۱۹۴۳ با پُست برای مؤسسهٔ کارنگی فرستاده شد. در حین بررسی و ویرایش آن می‌توانستم اصلاحات زیادی بکنم و حتی برخی بخش‌ها را دوباره بنویسم. در ۲۶ ژانویهٔ ۱۹۴۵ خواندن نمونهٔ غلط‌گیری را آغاز کردم. بر روی نمونهٔ ستونی، تصحیحات زیادی انجام گرفته بود، ولی پس از صفحه‌بندی، دیگر جز اضافات بسیار جزئی میسر نبود. بنابراین، لازم شد اضافاتی جدا از متن برای آن فراهم شود. جدا بودن آنها از متن مایهٔ تأسف است، ولی بودنِ آنها به این صورت بهتر از نبودنشان است.

اضافات به خاطر طولانی شدن فوق‌العادهٔ کار چاپ انباشته شد. تأخیر بخشی به خاطر حجم زیاد کتاب و بخشی به خاطر مشکلات اقتصادی زمان جنگ و بازسازی بعد از جنگ بود. به علاوه تعداد زیادی از نشریات اروپایی، که در دوران جنگ حتی خبر آنها به دست نمی‌آمد، بلافاصله پس از جنگ به سوی ما سرازیر شد. مؤلف مجبور بود آنها را درنظر بگیرد، با آنکه خیلی دیرتر از آن بود که بشود آنها را در متن اصلی گنجاند، یا حتی بررسی و نقدکرد. برخی هنوز هم به دست او نرسیده‌اند، ولی در هر صورت برای رده‌بندی و انتقال همهٔ اطلاعاتی که توانسته بود به دست آورد، بیشترین سعی خود را کرده است.

مشکلات دیگر از آنجا ناشی شده است که حجم ایسیس بسیار کاهش یافته، و نشر، از اواخر ۱۹۴۲ تا پایان ۱۹۴۶، به شدّت کُند شده بود. کشوهای مؤلف انباشته از دست‌نویس‌های چاپ‌نشده است. مؤلف توجه خود را به برخی از این دست‌نویس‌ها معطوف کرده که دیر یا زود منتشر خواهند شد، ولی این شامل موردهای نسبتاً کمی می‌شود. این وضع اخیراً بهتر شده است و امید می‌رود دو مجلد (۳۸،۳۷) در ۱۹۴۷ منتشر شود و بدین‌ترتیب زمان از دست رفته جبران گردد. به هر حال، محتویات این مجلدات، اگر زودتر منتشر شوند در مجلد سوم نخواهد آمد.

اضافات بعدی سالی دو بار از شمارهٔ پاییز سال ۱۹۴۷ در ایسیس منتشر خواهد شد. نخستین کتاب‌شناسی تحلیلی منتشره در آنجا شمارهٔ هفتاد و یکم خواهد بود که در جلد ۳۸ منتشر می‌شود.[۱]

۵. رده‌بندی مندرجات

شاید خواننده از خود بپرسد چه مقدار از این کتاب به این یا آن زمینهٔ خاص از معارف اختصاص دارد. جدول زیر حاصل محاسبهٔ خاصی است که برای ارضای کنجکاوی خویش انجام داده‌ام.

موضوع	صفحه	درصد
۱. زمینهٔ تاریخی	۵۵	۳/۱
۲. زمینهٔ دینی	۱۳۱	۷/۳
۳. ترجمه‌ها	۸۳	۴/۶
۴. آموزش و پرورش	۳۰	۱/۷
۵. زمینهٔ فلسفی و فرهنگی	۲۸۳	۱۵/۸

۱. نه آن طور که بعداً در پانوشت یکی از صفحات این جلد اظهار شده، کتاب‌شناسی هفتادم منتشره در جلد ۳۷.

موضوع	صفحه	درصد
۶. ریاضیات، نجوم	۱۷۱	۹/۵
۷. فیزیک، فن‌آوری، موسیقی	۱۰۹	۶/۱
۸. شیمی	۵۶	۳/۱
۹. جغرافیا	۱۳۱	۷/۳
۱۰. تاریخ طبیعی	۱۰۵	۵/۹
۱۱. طب	۲۷۳	۱۵/۲
۱۲. تاریخ‌نگاری	۱۶۴	۹/۱
۱۳. حقوق و جامعه‌شناسی	۴۹	۲/۷
۱۴. زبان‌شناسی	۱۵۳	۸/۵
	۱۷۹۳	۹۹/۹

این ارقام تنها از متن اصلی استخراج شده است و اضافات را منظور نکرده‌ام، ولی اگر آنها را هم به حساب آوریم میزان این درصدها چندان تفاوتی نخواهد کرد.

در یافتن این که چند صفحه به هر زبانی اختصاص یافته جالب خواهد بود، از قبیل یونانی، لاتینی، عبری، عربی، چینی، سنسکریتی؛ ولی این کار مستلزم وقت بیشتری است، که برایم مقدور نیست.

اما ارزش عمدهٔ این کتاب، نه به خاطر این یا آن بخش، بلکه در کلیت همهٔ بخش‌های آن است. امیدوارم مورخان طب یا ریاضیات، محققان هلنیسم یا آثار عربی هنگام بهره‌گیری از این کتاب خود را به نیازهای فوری‌شان محدود نکنند، بلکه به تجسس بپردازند و درصدد بررسی کلیات حیات معنوی سدهٔ چهاردهم برآیند.

۶. امداد و استمداد

مهم‌ترین اشتغال خاطر مؤلف، همیشه این بوده که تا می‌تواند برای سایر پژوهندگان یاری‌رسان باشد و به همین دلیل است که آن اضافات ناخوش‌ترتیب را در پایان کتاب آورده است و اضافات دیگری را به صورت ادواری در شماره‌های بعدی ایسیس منتشر خواهد کرد. همان‌طور که هیپولیت تِن اظهار کرده «شورانگیزترین لذت روحی اندیشیدن به کاری است که آیندگان خواهند کرد.»[۱]

از سوی دیگر، بیشتر امیدوارم که پژوهندگان دیگر در آینده به من کمک کنند تا به وسیلهٔ

---

۱. از مقدمه‌اش بر جستار در باب نقد و تاریخ، چاپ دوم، مارس ۱۸۶۶.

اصلاحات و اضافات کار خود را بهتر سازم؛ به ویژه، از مؤلفانی سپاس‌گزار خواهم شد که کتاب‌ها و مقالاتشان را راجع به سدهٔ چهاردهم برایم بفرستند. این آثار در ایسیس، با ترتیب صحیحی فهرست خواهد شد و در آینده برای تحریر تازه‌ای از این کتاب، مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

یک پژوهنده برای دو نوع خواننده می‌نویسد، گروه نخست و بزرگ‌تر (هر قدر بزرگ‌تر، بهتر) به تمامِ موضوع یا بخشی از آن علاقه دارد و در جست‌وجوی اطلاعاتی است. گروه دوم، بر عکس بسیار کوچک است و از محققان دقیقی تشکیل می‌شود که هر یک به‌شدّت در رشتهٔ خود کار می‌کنند و از مشکلات ویژهٔ آن به‌خوبی آگاهنند. گروه اول ممکن است از حجم کار من دل‌آزرده شوند و فریاد بردارند «کتابی به این تفصیل فقط به یک قرن اختصاص یافته؟!»؛ گروه دوم ممکن است از برخورد سطحی و تحکم آمیزم نسبت به موضوعات مورد علاقه‌شان شکوه کنند. برخی‌شان شاید بتوانند کتاب مفصلی در باب موضوعی تألیف کنند که در این کتاب چند صفحه‌ای به آن اختصاص یافته است. حق با آنهاست، ولی این بدان معنی نیست که من در اشتباهم. هدف من نه فقط اقناع پژوهنده، بلکه همهٔ اهل قلم است و این جز با حذف بسیاری از جزئیات میسر نیست. در هر مورد، مراقب بوده‌ام تا امکان کسب همهٔ این جزئیات، توسعه و تکمیل این متن را تا حد دلخواه، و اثبات یا ردّ نتیجه‌گیری‌های مرا برای خواننده فراهم سازد.

پس از تألیف یک کتاب، برای انسان چیزی لذت‌بخش‌تر از آن نیست که شاهد نقد و بررسی آن از سوی پژوهندگان رقیب باشد، خبرگان واقعی هستند که می‌توانند نکات دقیق آن را ارزیابی کنند و آماده‌اند تا موافقت یا مخالفت‌شان، تحسین یا تکذیبشان را با شوری یکسان بیان کنند، گاه ممکن است این خبرگان خیلی سخت‌گیر به نظر آیند؛ ممکن است بخواهند برای عقاید خودشان اهمیت زیادی قائل شوند و از کاهی کوهی بسازند، ولی به همین خاطر، کار کردن به خاطر آنان لذت‌بخش است؛ بی‌شک به خاطر آنان است که مؤلف بیشترین سعی خود را می‌کند؛ به خاطر آنان در مورد موضوعاتی متحمل زحمات بی‌پایانی می‌شود، که خوانندهٔ عادی به‌ندرت متوجه بود و نبودش می‌شود، چه رسد به جزئیاتش. مؤلف مشتاق است رضایت آنان را جلب کند و در این راه سخت می‌کوشد؛ از آنان است که انتظار سخت‌ترین و هم‌چنین سودمندترین انتقادها را دارد.

وقتی یک چنین برادر محققی می‌میرد، مؤلف عمیقاً داغ‌دار می‌شود. بدبختانه یک چنین حرمانی در سال‌های اخیر بارها روی داده است. دوستان، همکاران، رقیبان، عیب‌جویان (برخی ترکیبی از همهٔ این‌ها بودند) رفتند و مرا دست‌خوش اندوهی گران ساختند. استاد ادمُند لیپمان در اوایل جنگ مرد. در سال ۱۹۴۳ نخستین مشاور عربی خود دکتر دنکن بلَک مکدونالد و در همان سال دکتر آرنُلد ث. کلبس را از دست دادم. در سال ۱۹۴۴ دیوید اسمیت در نیویورک و

دُن میگوئل آسین پالاثیوس در مادرید درگذشتند. ماکس مایرهوف در قاهره، هـانری رنـو در رباط، ماری تانری و پل پلیو در پاریس، ژوزف بید درگنت سال بعد وفات یافتند. آنان این کتاب را نخواهند خواند و من از انتقادهاشان بهره‌مند نخواهم شد. ولی امیدوارم، دوستان و نـاقدان دیگر، در اصلاح آن و بهتر کردن اطلاعاتم در مورد سدهٔ چهاردهم، سرانجام مرا یاری کنند.

جورج سارتُن

کمبریج، ماساچوست

آوریل ۱۹۴۷

مقدمه بر تاریخ علم

جلد سوم

فهرست مطالب

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فهرست تصاویر

مقدمه بر تاریخ علم

جلد سوم، بخش اول

(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

عصر ابوالفدا، لاوی بن گِرشُن و ویلیام آکمی

از همهٔ کسانی که از راه خواندن یا شنیدن، ممکن است بـا ایـن تاریخ ملت ما آشنا شوند، استدعا می‌کنم نـاتوانـی‌های فـراوان جسمی و ذهنی مرا در نظر بگیرند.

ـ بید معزّز
(تاریخ کلیسای انگلیس [۷۳۱ میلادی]
پیش‌گفتار بید بر پادشاهی کل وُلف[1])

۱. قدیس کل وُلف شاه نرثمبریا، ۷۲۹ ـ ۷۳۷، بعدها، راهب صومعهٔ لیندیسفارم، (وفات: ۷۶۴)، روز یـادبودش ۱۵ ژانویه.

فصل مقدماتی

۱. خاطرات

مؤلف اثری که بهترین بخش زندگی‌اش را وقف آن کرده است، هنگامی که پایان کار فرامی‌رسد؛ شاید مجاز باشد خویشتن را به لذّت و غرور خاطرات بسپارد. خاطره‌های او ممکن است برای خوانندگان جالب باشد و مهم‌تر از آن، ممکن است به درک اثر و بهره‌گیری بهتر از آن کمک کند.

حتی در دوران کودکی، مخیّلهٔ من با کارهای فکری و معنوی بزرگی روشن می‌شد، که انسان‌ها ایفا کرده بودند. حق‌شناسانه به قهرمانانی می‌اندیشیدم که آن اندازه از آزادی را که از آن برخورداریم و آن مقدار از حقیقت را که بدان دست یافته‌ایم مرهون تلاش‌ها و فداکاری‌های آنانیم. آنان به خاطر هر ذرّه‌ای از آزادی و کشف و اعتلای حقیقت جنگیده بودند. در طی تحصیلات درازمدت دانشگاهی، این شیفتگی دقیق‌تر و در عین حال شدیدتر شد و خیلی زود، پس از دریافت درجهٔ دکتری (درگنت ۱۹۱۱، در ریاضیات) هدف زندگی‌ام تعیین شده بود علاوه بر آن، از قبل این را نیز می‌دانستم که چگونه باید برای رسیدن به آن تلاش کنم.

هدف، بیان رشد علم در طی عصرها و درگرد جهان بود، رشد معلومات انسان از طبیعت و از خودش. وسیله‌هایی که برای این کار اندیشیده بودم، دوتا بود: ایجاد مجله‌ای مختص تاریخ و فلسفهٔ علم و تألیف کتاب راهنمایی که در آن مطلب‌های اصلی به اختصار و یا اطلاعات کتاب‌شناسی کافی ثبت شود، تا مطالعات بیشتر را تسهیل کند.

وسیلهٔ نخست، به خاطر ماهیّت پاره پارهٔ تحلیلی و غیرنظام‌مندش، می‌توانست تقریباً بی‌درنگ به کار گرفته شود. برنامهٔ مجلهٔ جدید ایسیس در نوامبر ۱۹۱۲، اعلام شد و نخستین شمارهٔ آن در اوایل سال ۱۹۱۳، انتشار یافت. از آن هنگام به بعد، انتشار آن مجلدهای قطور یا نازک ادامه یافت. حملهٔ نخست آلمان به بلژیک انتشار ایسیس را از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹، متوقف ساخت؛ حملهٔ دوم در ۱۰ مه ۱۹۴۰، مانع از انتشار بین‌المللی شمارهٔ ۸۴ (که سال ۳۱ را تکمیل می‌کرد) و انتشار سال ۳۲ شد. مجله‌ای که مدافع آزادی وجدان و یکپارچگی تفکر است، سخت مورد اعتراض مهاجمان بود، ولی نتوانستند آن را نابود کنند.

دومین وسیله، که مستلزم ایجاد یک ترکیب بود، به مقدمات زیادی نیاز داشت و تا مدت‌ها بعد، میسر نمی‌شد. ولی در سال ۱۹۱۱، معلومات علمی من گسترده‌تر و کامل‌تر از اطلاعات تاریخی‌ام بود و از این رو، مشکلات تاریخی را دست کم می‌گرفتم. این از خطاهای رایج در میان دانشمندان است؛ آنان از دشواری‌های به دست آوردن نتیجه‌های با ارزش از پژوهش‌های علمی ناب (یعنی تجربی) به خوبی آگاهند، ولی روش‌های تاریخی را نمی‌دانند و اثر تاریخی را صرفاً یک موضوع تألیفی تصور می‌کنند؛ امکان دارد آن را با آخرین مرحلهٔ پژوهش علمی مقایسه کنند، در حالی که باید با تمام آن مقایسه شود.

من امکان نوشتن مقدمه‌ای بر تاریخ علم را تا سال ۱۹۰۰، در نظر داشتم؛ که می‌توانست تقریباً در طی ۱۰ سال، تألیف شود و شامل دو تا سه مجلد باشد. چه سادگی معصومانه‌ای! چنین خطاهایی از آن رو مفید است که آغاز کارهایی را میسر می‌سازد که اگر همهٔ دشواری‌های تحقق آنها در آغاز به روشنی مشاهده می‌شد، ممکن بود مایهٔ دل‌سردی شود.

نخست به صورتی ناآگاه[1] و سپس، به تدریج به گونه‌ای آگاهانه‌تر، به گردآوری مطالب برای مقدمه پرداختم. مقارن سال ۱۹۱۲، یادداشت‌برداری من سامانمند شده بود و در حد تألیف مقدمه‌ای کوتاه حاوی تاریخ تا روزگار ما. یادداشت‌های گردآوری شده به وسیلهٔ من تاریخ علم را ــ در همه جا ــ از آغاز تا سدهٔ بیستم، در بر می‌گرفت.

این کار با حملهٔ آلمان به بلژیک متوقف و تقریباً نابود شد. بر اثر کمک سخاوتمندانهٔ دانشگاه جورج واشینگتن؛ سپس، دانشگاه هاروارد و سرانجام، مؤسسهٔ کارنگی در واشینگتن، تحت ریاست شادروان رابرت سیمپسن وودوارد (۱۸۹۴ ـ ۱۹۲۴) ریاضیدان بود، که این کار از نابودی نجات یافت.[2] کار انجام شده در بلژیک، نخست با کندی و ضعف در واشینگتن و سپس، به طور جدی‌تر در کتاب‌خانهٔ دانشگاه هاروارد دنبال شد، که در آن جا اتاقی در اختیار من قرار داده شده بود. این کار به من امکان داد تا کتاب‌خانه و بایگانی‌ام را مرتب کنم و آنها را مورد بهره‌برداری قرار دهم.

نخستین مجلد مقدمه با عنوان از هومر تا عمر خیام در سال ۱۹۲۷؛ دومی از رابی ابن عزرا تا راجر بیکن (در دو بخش)، در سال ۱۹۳۱، انتشار یافت و سرانجام، این سومی (باز در دو بخش) تنها دربارهٔ سدهٔ چهاردهم، است.

به پیش‌رفت کند کار توجه کنید که کندتر و کندتر می‌شد و این نه تنها از آن رو اجتناب‌ناپذیر

---

۱. یکی از یادداشت‌های به کار رفته در این مجلد را در سال ۱۸۹۴، یعنی نیم قرن پیش، تهیه کرده‌ام. ولی بیشتر یادداشت‌ها متعلق به ربع قرن اخیر، و تعدادی کاملاً جدید است.

۲. کار انجام گرفته تحت حمایت مؤسسهٔ کارنگی هر سال، به اختصار در سال‌نامهٔ آن مؤسسه بیان شده، که ابتدای آن از شمارهٔ ۱۸ (۱۹۱۹) است.

بود که گردآوری مطالب برای هر مجلد به طور هم‌زمان آغاز شده بود و بنابراین، برای هر مجلد مطالب بیشتری گرد آمده بود تا برای مجلدات قبلی، بلکه با آگاه‌تر و سختگیرتر شدن من هم پیش‌رفت مشکل‌تر شده بود.

مجلد اول، که دو هزار سال را دربر می‌گیرد، نوعی قمار بود، که فکر آن هم لرزه به اندامم می‌اندازد. اینک، آن را در دو برابر این مدت هم نمی‌توانم بنویسم. شاید خوب شد که اوضاع و احوال مرا واداشت تا آن را با عجله تألیف کنم، چون این کار به من امکان داد به سرعت به سه قرن دوازدهم تا چهاردهم، برسم که لازم بود بیشترین مساعی‌ام صرف آن شود. در مجموع، صرف‌نظر از تمهیدات ناآگاهانه یاگاه و بیگاه، برای ایفای این وظیفه، تألیف مجلد اول نه سال، مجلد دوم سیزده سال و مجلد سوم بیست و هفت سال طول کشید. در آغاز تحریر نهایی مجلد دوم، مجموعهٔ کاملی از مقاله‌های (در حد خود آماده) نه‌تنها مربوط به سدهٔ دوازدهم و سیزدهم، که سده‌های چهاردهم و پانزدهم را نیز، در اختیار داشتم. برای سنجش گردآوری مطالب به شیوه‌ای دیگر، کافی است توجه کنیم که مقارن انتشار مجلد اول، ۲۷ شماره (۸ دورهٔ) ایسیس، شامل ۱۸ کتاب‌نامهٔ انتقادی منتشر شده بود، در موقع انتشار مجلد دوم، ۴۶ شماره (تقریباً ۱۵ دوره)، شامل ۳۰ کتاب‌نامه و مقارن انتشار مجلد سوم، ۱۰۳ شماره (۳۵ دوره)، شامل ۶۷ کتاب‌نامه، به‌علاوهٔ ۷ شمارهٔ ایسیس. مطالب موجود در مقدمه، ایسیس و ازیریس با هزاران ارجاع به یک‌دیگر پیوسته است. بدین ترتیب می‌توان گفت، مجلد اول بر شالودهٔ ۸ دوره، مجلد دوم بر شالودهٔ ۱۵ دوره و مجلد سوم بر شالودهٔ ۴۲ دوره بنا شده است.[۱]

اینک، چندان لزومی ندارد که گفته شود چرا این مجلد باید آخرین باشد. تکمیل مجلد چهارم، اگر به همین قیاس کار کنم، دست کم مستلزم ده سال و به احتمال قوی پانزده سال دیگر خواهد بود. این کار در سن من، در حکم فریب بخت را خوردن است. از این پس عاقلانه‌تر آن است که باقی عمرم را وقف کارهای کوتاه‌تری کنم، یعنی کتاب‌های کوچک‌تری که به تدریج در ذهنم شکل گرفته‌اند و هریک در دو یا سه سال تمام خواهد شد.

هنگامی که به رؤیاهای جوانی‌ام بازمی‌گردم، یعنی بررسی فعالیت‌های علمی به ترتیب تاریخی تا سدهٔ بیستم، که می‌بایست با دو رشته بررسی دنبال می‌شد (مقدمه، 1:34) به نظر می‌رسد که شکست خورده باشم، چون مقدمه، پنج قرن پیش از رسیدن به مقصد متوقف شده

۱. نابخردانه است که نتیجه بگیریم نسبت این مجلدات ۸:۱۵:۴۲ است؛ چون جز تجربه و معلومات، عامل‌های دیگری هم باید به حساب آورده شود. معلوماتم به طور چشمگیری افزایش یافت، ولی نه مزایای اخلاقی‌ام. من در ۱۹۲۷، احتمالاً به همان خردمندی و صداقت سال ۱۹۴۳، بودم؛ گرچه با گذشت زمان، بیشتر بر کمبودهای خود آگاهی یافتم، یعنی کمتر به خود مطمئن شدم.

است. خوانندهٔ محقق با من هم‌عقیده خواهد بود که کاری را در حد توان، بهتر انجام دادن شایسته‌تر از انجام دادن کاری بس بیشتر با کیفیتی پایین‌تر است.

وضعیت، از آن هم که در ظاهر دیده می‌شود غم‌انگیزتر است، چون علاقهٔ اصلی من به عنوان دکتر جوان ریاضی و فیزیک طبعاً علوم جدید بود، به ویژه فیزیک سدهٔ نوزدهم.[1] هیچ انتظار نداشتم کارشناس مطالعات سده‌های میانه، و کمتر از آن خاورشناس شوم و تصورم از علم سده‌های میانه، در آغاز همانند اغلب دانشمندان بود. احتمالاً چنین می‌اندیشیدم (نمی‌توانم دقیق باشم، چون نمی‌توانم واکنش‌هایم را نسبت به علوم در سده‌های میانه، در دورهٔ جهالتم به خوبی به یاد آورم) که بررسی علم سده‌های میانه، را به آسانی می‌توان دنبال کرد و مانند اغلب مورخان علم از اواخر عصر باستان، به آسانی می‌توان به سده‌های شانزدهم و هفدهم، پرید (یعنی از جالینوس به وسالیوس و از پاپوس به دکارت). با این حال، با تحقیقات پیر دوهِم دربارهٔ سده‌های میانه، و پل تانری دربارهٔ بیزانس آشنا بودم و مهم‌تر این‌که تصمیم گرفته بودم همه چیز را با چشم خود تجربه کنم. وضع ذهنی مرا می‌توان به طبیعیدانی تشبیه کرد که می‌خواست قلمرو وسیعی را، شامل مناطق بی‌آب، بررسی کند. اگر او بی‌احتیاط باشد، از ناحیه‌های خشک، شتابان می‌گذرد یا فقط می‌گوید: «این بیابان است.» و آن را به دیگران وامی‌گذارد؛ اگر با شعورتر باشد، می‌خواهد خودش بیابان را بررسی کند و این فرصت را دارد که از فراوانی و گوناگونی موجودات ساکن در آن شگفت زده شود. بررسی من در سده‌های میانه، مرا به مطالعهٔ زبان عربی و چیزهای دیگری واداشت؛ به عنوان جوانی سرشار از دل‌مشغولی‌ها با آنها برخورد می‌کردم، ولی افکار موجود در آنها را چنان سرشار یافتم که هرگز قادر به ترکشان نیستم.

به علاوه، اگر نتوانستم در این مقدمه، به سرزمین موعود جوانی‌هایم ــ به مرغزاران شکوه فیزیک جدید ــ راه یابم، این بدان معنی نیست که یک‌باره از آن رانده شدم؛ چون ایسیس، هم‌چنین تدریسم در دانشگاه هاروارد، بارها، مرا به گردش در آن وامی‌داشت. شک نیست که من در سده‌های میانه زیسته‌ام، ولی تعطیلات مفرح خود را در سده‌های بعدی، حتی در سدهٔ بیستم، گذرانده‌ام.

در طی بررسی‌های بی‌پایانی که برای دستیابی به هدفم مورد نیاز بود، خود را با لذت آینده‌ای دلداری می‌دادم که سرانجام زمان تألیف و ترکیب مطالب فرا می‌رسد: این رنج‌های بی‌سپاس (دست کم برای من) فقط برای رسیدن به آن پایان ــ در کنار هم نهادن و مقایسه کردن نتیجه‌ها و به‌دست آوردن نتیجه‌گیری ــ بود. مانند باغبانی بودم که سال‌ها در آرزوی میوه‌های

---

۱. مؤسسهٔ کارنگی در واشینگتن. سالنامه، ش ۱۸، ص ۳۴۷ - ۳۴۹، ۱۹۱۹.

لذیذ، خود را وقف مراقبت از درختان می‌کند و آرامش خود را تنها در دیدار آنها باز می‌یابد. سرانجام، هنگامی که زمان دیرهنگام خوشه‌چینی فرا رسید، براثر رنج‌های بی‌پایانی دست‌خوش تاراج و تباهی شد، که قساوت و تعصب در آلمان، ایتالیا، اسپانیا و سایر کشورهای اروپایی پدید آورده بود. آنگاه، جنگ چهرهٔ زشت خود را نمایان ساخت. کار من که قبلاً، در آغاز، توسط دشمنانی بی‌رحم تقریباً تباه شده بود، برای دومین بار، به وسیلهٔ همان دشمنان در معرض خطر قرار گرفته بود، دشمنانی که تحت نظامی تازه به همسایگانشان حمله می‌کردند. مدتی تقریباً دل‌سرد شده بودم. من معتقدم، روز مونیخ (۲۹ سپتامبر ۱۹۸۳) نقطهٔ حضیض زندگی‌ام بود.[۱] در پی آن، هجوم آلمان به لهستان، دانمارک و نروژ، هلند و بلژیک، سقوط فرانسه و یونان و حمله به روسیه پیش آمد. در این اثنا، چین به وسیلهٔ شریران دیگری به آشوب کشیده شد.[۲] پرل هاربر! اشغال آن سوی هند و هند شرقی. هر روز کشتار در دشت‌های چین و روسیه صورت می‌گرفت. شاید به این دلیل باشد که دوستان آسیایی و اروپایی‌ام به من رشک می‌بردند؛ شک نیست که وضع من در مقایسه با آنان بسیار رشک‌برانگیز بود. با وجود آن بلاهایی که بی‌هیچ وقفه‌ای پی‌درپی فرا می‌رسید، توانستم به خود تکانی دهم و به مطالعه بپردازم، مجبور نبودم از وحشیگری، گرسنگی، تحقیر، اسارت یا کشته شدن بترسم؛ ولی این بدان معنی نیست که کاملاً بی‌خیال بودم. در سال‌های آخر (سال‌های خوشه‌چینی و احتمالاً، التذاذ، براثر پیدایش بدبختی‌های مداومی دچار وقفه شده بودم، که جسم من در آنها شرکتی نداشت. بی‌شک، جسم من در آنها شریک نبود، ولی ذهنم در آنها کاملاً شرکت داشت، بی‌آن که همانند رنج جسمی موجب تخلیهٔ عاطفی شود؛ گاه، دلم چنان فشرده می‌شد که هیچ چیز، حتی کار شیرینم موجب تسلی نمی‌شد.

اغلب به اِمیل لیتره می‌اندیشیدم که مجبور شد کار فوق بشری فرهنگ بزرگش را در جریان جنگ ۱۸۷۰ (باز با همان دشمنان)، و عصر وحشت و کشتار متعاقب آن تمام کند.[۳] لیتره بیش از

---

۱. در آن روز هیتلر از سوی آلمان، موسولینی از سوی ایتالیا، چیمبرلین از طرف بریتانیا، و دالادیه از طرف فرانسه پیمانی را امضا کردند که به موجب آن به آلمان اجازه داده می‌شد بخش‌های بزرگی از چکسلواکی را بی‌درنگ اشغال کند. ـ و.

۲. فشار روزافزون ژاپن بر چین شمالی، سرانجام، در ژوئیهٔ ۱۹۳۷، به نبرد گسترده‌ای میان چین و ژاپن انجامید که با جنگ جهانی دوم در آمیخت و سرانجام، بخش‌های عمدهٔ اقتصادی چین به اشغال ژاپنی‌ها درآمد؛ این دورهٔ اشغال تا سال ۱۹۴۵، به درازا کشید.

۳. او نمونه‌خوانی اثرش را در سال ۱۸۵۹، آغاز کرد و در سال ۱۸۷۲، آن را به پایان رساند. اگر همهٔ فرم‌های حروف‌چینی فرهنگ زبان فرانسه (بدون پیوست‌هایش) را کنار هم بگذارند، به طول ۳۷/۵ کیلومتر خواهد رسید. او خود داستان را به طور کامل بیان کرده است. سرگذشت فرهنگ من (مطالعات و خوشه‌چینی‌ها، ص ۳۹۰ ـ ۴۹۲، پاریس ۱۸۸۰)، نیز لئون گینه، امیل لیتره ۱۸۰۱ ـ ۱۸۸۱ (ایسیس، ش ۸، ص ۷۷ ـ ۱۰۲، یک تابلو، ۱۹۲۸).

من دست‌خوش رنج مستقیم بود، ولی رنج‌هایش محدودتر بود. او مجبور نبود تحریف عدالت در بخش بزرگی از جهان متمدن، یا خرافه‌پرستی نژادی، انقیاد، تحقیر، محرومیت، کشتار آنی یا تدریجی میلیون‌ها انسان بی‌گناه را شاهد باشد. واقعاً چنین فاجعه‌هایی از سده‌های میانه به بعد، در اروپای باختری دیده نشده بود و اگر مردم سده‌های میانه، گاه، می‌توانستند بی‌رحم باشند، وحشیگریشان بر اثر نادانی و ناتوانی تعدیل می‌شد؛ بی‌رحمی آلمانی، بر اثر کارآیی فنی و توجیهات شبه علمی، به‌طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته بود. چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بَرَد کالا!

با خواندن بی‌رحمی سده‌های میانه، مثلاً کارهای دیوآسا و غیرانسانی تیمور لنگ، ذهنم متوجه تیمور لنگ دیگری می‌شود که کمتر مردانگی داشت ولی در حد امکان بی‌رحم‌تر و مزوّرتر بود و تبهکاری‌هایش هر روز در روزنامه‌ها بیان می‌شد. برعکس، وقتی روزنامه‌ها بدبختی‌هایی را روایت می‌کردند که هر روز، بر اثر جنگ و پیگرد در اروپا روی می‌داد، من فلاکت بی‌پایانی را به یاد می‌آوردم که بر اثر شِقاق بزرگ پیش آمده یا تشدید شده بود. تنها به این دو نمونه، چنان که آ.ث. فلیک (۱: ۳۴۲؛ ۲: ۴۴۰، ۱۹۳۰) بیان کرده است توجه کنید:

مِیِر[۱] در سال‌نامه‌های فلاندر، در ذیل حوادث سال ۱۳۷۹ می‌گوید، ارائهٔ گزارش کوتاهی از پیمان شکنی‌ها، کفرگویی‌ها، دشمنی‌ها، زنا، هرزگی‌ها، قتل، غارت، دزدی، قمار، فحشا، حرص و آز، ستم به بینوایان، تجاوز، می‌خوارگی و گناهان مشابه ناممکن است. درگنت، در طی ده ماه، ۱۴۰۰ قتل در روسپی‌خانه‌ها، قمارخانه‌ها و میخانه‌ها روی داد. ... لوک وادینگ[۲] ایتالیا را در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم، چنین توصیف می‌کند:

> در آن هنگام، ایتالیا در گناه و شرارت غرق بود. نه در کلیسا ایثاری بود و نه در مردم ایمانی، نه تقوا بود، نه شرم، نه اصول اخلاقی. هرکس همسایه‌اش را دشنام می‌داد؛ فرقه‌های گوئلف و گیبلین خیابان‌های شهر را با خون برادران خود رنگین می‌کردند؛ راه‌زنان راه‌ها را می‌بستند و دریازنان دریاها را در تصرف داشتند... دنیا پراز طلسم و جادو بود؛ کلیسا خالی و قمارخانه پر بود.

وگرنه محاکمهٔ رسوای شهسواران معبد موجب همان تحریف و تحقیر عدالت شد که در زمان ما، در مقیاسی وسیع در بسیاری از کشورها صورت گرفت.

کوتاه سخن آن که من زندگی دوگانه‌ای داشتم، یکی در سده‌های میانه، و دیگری در زمان معاصر. رویدادهای سدهٔ بیستم، به من کمک کرد تا رویدادهای سدهٔ چهاردهم را، دریابم و برعکس. زندگی بدون حضور مردان و زنان دلیر، قهرمانان حقوق بشر، مدافعان وجدان بشری،

---

۱. ژاکب دو مِیِر اهل بیّو (۱۴۹۱ ـ ۱۵۵۲)، مورّخ فلاندری.

۲. لوک وادینگ راهب فرانسیسی اهل ایرلند (۱۵۸۸ ـ ۱۶۵۷) و مورّخ آن فرقه.

پژوهندگان بی‌باک، قدیسان و دانشمندان در هر دو عصر می‌توانست چون دوزخ شود. البته داستان من از سدهٔ چهاردهم، بیشتر محدود به جنبهٔ نجیبانه‌تر، ولی نامشهودتر تصویر، یعنی قهرمانی مردم نیک است.

سلامتی من بر اثر اضطراب آسیب دید. نگران بودم که نتوانم کشتی خود را به ساحل برسانم. این مرا وامی‌داشت که‌گاه، با سرعت بیشتر یا تب‌آلود کار کنم. امیدوارم متن نهایی از این تکاپوها آسیب نبیند. از ضعف‌هایی که خواننده در این‌جا و آن‌جا مشاهده خواهد کرد امید پوزش دارم. جز این شایستهٔ اغماض دیگری نیستم؛ امیدوارم خواننده این را به من تسری ندهد.

۲. ساختار این اثر و چگونگی بهره‌گیری از آن

دانشجویانی که پیشتر از مجلدهای اول و دوم استفاده کرده‌اند، می‌دانند چگونه از مجلد سوم بهره‌گیرند. ولی خوانندگان جدید نیازمند توضیحاتی هستند. مطالعهٔ این فقره از صرف وقت و زحمت آنان می‌کاهد.

مجلد سوم به دو بخش تقسیم شده است که به ترتیب مربوط به نیمهٔ اول و نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم است. این دو بخش کاملاً قرینهٔ یک‌دیگرند و هر کدام شامل چهارده فصل، که اولی (فصل اول و پانزدهم) ترکیبی است از سیزده‌تای بعدی. این فصل‌های بعدی مربوط است به: دوم (شانزدهم) زمینهٔ دینی؛ سوم (هفدهم) مترجمان؛ چهارم (هجدهم) آموزش و پرورش؛ پنجم (نوزدهم) زمینهٔ فلسفی و فرهنگی؛ ششم (بیستم) ریاضیات و اخترشناسی؛ هفتم (بیست و یکم) فیزیک، فناوری و موسیقی؛ هشتم (بیست و دوم) شیمی؛ نهم (بیست و سوم) جغرافیا؛ دهم (بیست و چهارم) تاریخ طبیعی؛ یازدهم (بیست و پنجم) پزشکی؛ دوازدهم (بیست و ششم) تاریخ نگاری؛ سیزدهم (بیست و هفتم) حقوق و جامعه‌شناسی؛ چهاردهم (بیست و هشتم) زبان‌شناسی.

فصل‌های نخستین (اول، پانزدهم) برای مطالعهٔ پیوسته در نظر گرفته شده است و فصل‌های دیگر برای مراجعه. فصل‌های نخستین، نه تنها برای نتیجه‌گیری ضروری است، بلکه در عین حال به این علت که طبقه‌بندی مطالبم در فصل‌های بعدی تا حدی تصنعی است. فضلا در سده‌های میانه، به اندازهٔ عصر جدید اهل کار تخصصی نبودند؛ برخی‌شان منحصراً ریاضیدان یا پزشک بودند؛ ولی اغلبشان علاقه‌های متعددی داشتند. گرچه یادداشت اصلی مربوط به هر دانشمند یا محقق، تاحدی به دلخواه، باید در فصل معینی قرار می‌گرفت، فعالیت‌هایش در رشته‌های دیگر هم باید در فصل‌های دیگر خاطرنشان می‌شد.

دو فصل ترکیبی (اول و پانزدهم) نیز قرینه‌اند و هریک شامل چهارده قسمت، که قسمت دوم تا چهاردهم به ترتیب مطابق با فصل‌های دوم (شانزدهم) تا چهاردهم (بیست و هشتم) است.

خواننده‌ای که بخواهد منظره‌ای کلی از وضع علم و تفکر علمی در سدهٔ چهاردهم، در پیش چشم داشته باشد، تنها لازم است فصل‌های اول و پانزدهم را بخواند ــ اگر تنها به ریاضیات و نجوم علاقه‌مند باشد، باید خود را به قسمت ششم فصل اول؛ فصل ششم؛ قسمت ششم فصل پانزدهم و فصل بیستم محدود سازد. اگر منحصراً به علوم عربی (یا چینی) علاقه‌مند باشد، فهرست مطالب به او کمک می‌کند تا به آسانی قسمت‌های مربوط به علوم عربی (یا چینی) را در هر فصل بیابد. بررسی زبان‌شناختی در قسمت‌های چهاردهم فصل اول و پانزدهم به وی امکان می‌دهد تا اسناد نوشته شده به هر زبان را بیابد. اگر علاقهٔ او باز هم محدودتر باشد، نمایه او را در یافتن مطلب مورد علاقه‌اش یاری می‌کند. بی‌شک، هیچ نمایه‌ای همهٔ خواست‌ها را برآورده نمی‌کند، بلکه خوانندگان باید آماده باشند تا روش‌های مختلفی را برای جستجو به‌کار گیرند.

فصل‌های بررسی (اول و پانزدهم) گزیدهٔ مطالب و در نتیجه مختصر شده‌اند؛ به طوری که مؤلف گاه، در موقع نوشتن آنها ناگزیر بوده تاحدی گزارش را ساده کند، ولی نمایه در بسیاری موردها امکان می‌دهد اطلاعات تکمیلی یا دقیق‌تر دربارهٔ هر مطلبی به دست آید. فصل‌های بررسی، با وجود بینش کلی و اختصاریشان حاوی مطلب‌هایی است که در فصل‌های مربوط نیامده، به این دلیل که مطلب‌های اضافی اغلب نتیجهٔ فرایند نهایی مقایسه و نتیجه‌گیری است. بنابراین، خواننده‌ای که این کتاب را به‌صورت یک فرهنگ به‌کار می‌گیرد و تنها به یادداشت اصلی مربوط به دانشمند یا محقق خاصی مراجعه می‌کند، با این کار ممکن است داده‌های مهمی و شاید مهم‌ترین آن را که نویسنده عرضه کرده است، از دست بدهد.

نمایهٔ مجلد سوم جامع‌تر از دو مجلد قبلی است، چون حاوی دست‌کم یک اشاره به هر مقاله در سراسر اثر است. یادداشت اصلی ممکن است برای منظور خواننده کافی باشد، ولی اگر بخواهد مثلاً دربارهٔ ارشمیدس مطالعه کند، کافی است نمایه‌های سه مجلد را ببیند. البته ارشمیدس در سدهٔ سوم پیش از میلاد برآمد، ولی بر کسان دیگری در طول تاریخ اثر گذاشت؛ زندگی این جهانی‌اش در سال ۳۱۲ ق م، پایان یافت، ولی هر بار که ریاضیدانی مسئله‌های ارشمیدس را در مرجع اصلی آن بررسی می‌کرد، روح او احیا می‌شد. شاید ساده‌ترین راه بیان مطلب این باشد که بگوییم ارشمیدس از نیمهٔ دوم سدهٔ سوم پیش از میلاد به بعد، برآمده است.

۳. هدف و روح این اثر

هدف این اثر بیان مختصر و در عین حال هرچه کامل‌تر رشد علم و اندیشهٔ علمی (معلومات نظام‌مند) در همه‌جا در طی اعصار است. مجلد حاضر به سدهٔ چهاردهم، محدود می‌شود و

بررسی علم و اندیشهٔ علمی در همه جا در طی این قرن است؛ مقطعی از تاریخ فکری در لایهٔ چهاردهم. یک چنین بررسی طبعاً به خاطر گستردگی‌اش ناقص و سطحی است. با این حال، هر موضوعی، بی‌آن که بقیه را تحت شعاع قرار دهد، در حد ممکن به دقت بررسی شده است. گاه، مطالعهٔ مقوله‌ای، بی‌آن که کاملاً بررسی شده باشد، رها شده است، چون معلوم شده که بررسی کامل آن مستلزم سال‌ها وقت است. این یادآور شکنجهٔ تانتالوس[1] است، که مؤلف، به خاطر بی‌پروایی‌اش در تلاش برای بیان و ارزیابی دستاوردهای معنوی یک سدهٔ تمام، در معرض آن قرار گرفت. برخی موضوع‌ها کاملاً به دقت بیان شده‌اند، ولی بقیه، با توجه به وضع کنونی تحقیقات، در مرحله‌های مختلفی از کمال قرار دارند؛ در هر مورد، وسیله‌های معتبری در اختیار خواننده قرار داده شده تا خود به پژوهش ادامه دهد. خوشا به حال او! اگر تلاش‌های شایسته او را به نتیجه‌های تازه‌ای رهنمون شود، حتی نتیجه‌هایی که کار مؤلف را بی‌اعتبار یا نفی کند، او نخستین کسی است که از آن خوشحال خواهد شد و به انتشار آنها خواهد کوشید.

بی‌شک، هدف این اثر صرفاً توصیف معلومات به دست آمده یا قابل دسترس امروز نیست، بلکه بیش از آن، تخطئهٔ پژوهش‌های بیهوده و تسریع پژوهش‌های سودمند است. بی‌آن‌که معلومات موجود به درستی نقشه‌برداری و اندازه‌گیری شده باشد، بی‌شک افزودنی‌های لازم به معلومات، یعنی نیازهای امروز یا فردا را، به روشنی نمی‌توان تعیین یا حتی احساس کرد.

هر چند، محققی که می‌کوشد سراسر سدهٔ چهاردهم را بررسی کند، نمی‌تواند در مورد همهٔ موضوع‌ها، معلوماتی به همان عمق یک موضوع معین به دست آورد، که محقق دیگری همهٔ وقتش را صرف بررسی آن موضوع واحد کرده است، ولی از لحاظ درک رابطهٔ آن موضوع با هر موضوع دیگر، وضع بهتری دارد و می‌تواند راه‌های بهتری برای دستیابی به آن ارائه کند.

تلقی مؤلف شبیه طبیعیدانان است. بی‌شک تاریخ بشری بی‌نهایت بغرنج‌تر از تاریخ طبیعی است، ولی دلیلی ندارد که آن را روشمندانه‌تر و بی‌طرفانه‌تر از این بیان نکنیم. سدهٔ چهاردهم، آن قدر از زمانهٔ ما، دور است که شخص بتواند آن را بدون تعصب و شور، یا دست‌کم با قدری آرامش تجزیه و تحلیل و ارزیابی کند. از این لحاظ است که بر گاه‌شناسی دقیق تأکید زیادی می‌شود. بی‌شک، این کاری است که زمین‌شناس یا باستان‌شناس می‌کند. هر عملی ممکن است بر آیندگان تأثیر کند، ولی ممکن نیست بر پیشینیان اثر داشته باشد؛ این کاملاً یقینی است و در دریای تردیدها باید همیشه از این یقین بهره‌گیری کنیم.

سیسرون (اول ـ ۱ ق م) استاد نامدار انسانگرایی مدت‌ها پیش، وظیفهٔ مورخ را به‌طور موجز بیان کرده است:

---

۱. تانتالوس شخصیت افسانه‌ای یونان که خدایان او را بر فراز رودی به درخت آویخته بودند، او نه دستش به میوه‌ها می‌رسید و نه دهانش به آب و پیوسته در معرض گرسنگی و تشنگی قرار داشت. ـ م.

> کیست نداند که نخستین قانون تاریخ‌نگاری این است که دروغی نگوید و راستی را پنهان نکند؟ در گزارش مورخ نباید هیچ شایبهٔ هواداری یا دشمنی باشد.[۱]

خواه گفتگو از تاریخ طبیعی یا تاریخ بشری باشد، وظیفه یکی است، ولی ایفای آن در مورد دوم بسیار دشوارتر است. عمل بی‌طرفانه در مورد اتم‌ها یا ستاره‌ها، یا حتی حشرات و پرندگان به نسبت آسان‌تر است، ولی در مورد عقیده‌های افراد دیگر (هر قدر از لحاظ زمانی و مکانی دور باشند) گفتگو کردن بدون تعصب، یا بررسی هیجانشان، بدون هیجان چندان آسان نیست. بی‌شک، یک تناقض وجود دارد، چون مورخ بدون این که قادر به مشارکت در احساس‌های دیگران (و مخالفانشان) باشد، قادر به توصیف آنها نیست، با این حال باید خویشتن‌داری کند. وجدان او باید داور نهایی باشد. خوانندگان نمی‌توانند او را یاری کنند، مگر این که به همان اندازه مطلع باشند؛ خوانندهٔ معمولی هر مورخی را که در تعصب‌های او شریک باشد، بی‌طرف می‌انگارد و هر مورخی را که مخالف آنها باشد، طرفدار می‌شمارد. افسوس، که این واقعیت اندوهبار نه تنها در مورد افراد، که در حق ملت‌ها هم صادق است.

باید پذیرفت که مورخان سیاسی به‌ندرت بی‌طرف می‌مانند. اغلب، به جای جامعیت دانشمند، ذهنیت وکیل‌مدافع را دارند. وظیفهٔ مورخ علم خیلی آسان‌تر است، چون تعصب‌های قهرمانانش نادرتر و هیجان‌هایشان آرام‌تر است. او باید بکوشد همهٔ حقیقت را بدون ابهام یا تلویح بگوید. بگذار پنتیوس پیلاتُس بگوید: «راستی چیست؟»[۲] بگذار حکیمان مابعدالطبیعه تا ابد، دربارهٔ حقیقت بحث کنند؛ هر مورخ امینی فرق میان سخن راست سازگار با واقعیت را با دروغ ناسازگار با آن می‌داند. دروغ، خواه صریح باشد، خواه ضمنی، برایش فرقی نمی‌کند؛ در هر دو مورد دروغ است؛ زیرکانه‌ترین و نامشهودترین دروغ‌ها از همه بدترند.

بدون تعصب و هیجان نوشتن، به مفهوم بدون احساس نوشتن نیست. مؤلف از بیان احساس‌هایش ترسی نداشته است. بی‌شک، او گاه، متوجه بوده که موظف است آنها را بیان کند؛ ولی احساس‌هایش همیشه به طور غیرقابل اشتباهی از واقعیت‌ها تفکیک شده است. احساس‌هایی که وجود دارد، باید طوری بیان شود که خواننده آنها را به حساب آورد یا در برابرشان موضع بگیرد؛ پنهان کردن آنها یا توجیه کردنشان واقع‌بینی نیست، بلکه ریاکاری است.

۴. عصر مورد بحث: سدهٔ چهاردهم

کافی نیست گفته شود که این مجلد به سدهٔ چهاردهم، اختصاص دارد؛ چون خواننده حق دارد

---

۱. در باب سخنوری (۲، ۱۵).

۲. پنتیوس پیلاتُس حاکم رومی یهودیه (۲۹ ـ ۳۶ میلادی) که فرمان داد حضرت عیسی (ع) را بر صلیب کشند. براساس روایت انجیل یوحنا (باب ۱۸: ۳۸) او این سخن را در جواب حضرت عیسی (ع) می‌گوید. ـ م.

بداند این تخصیص چگونه صورت گرفته است. پیداست که سدهٔ چهاردهم (یا هر عصر دیگری)، را نمی‌توان دقیقاً از رشتهٔ زمان جدا کرد. یک چنین تفکیکی، هرقدر هم لازم باشد، همیشه تصنعی است. مثلاً، برخی دانشمندان در سدهٔ سیزدهم، زاده شده‌اند، ولی در سدهٔ چهاردهم، درگذشتند؛ دیگران در سدهٔ چهاردهم، به دنیا آمدند و در سدهٔ پانزدهم، درگذشتند. از برخی افراد گروه نخست، در مجلد دوم بحث شده بود و کافی است خواننده را به آن یادداشت‌های پیشین ارجاع دهیم. دیگران در مجلد دوم ذکر نشده‌اند، چون فعالیت اصلیشان در سدهٔ چهاردهم، صورت گرفته است، جای مناسب آنان در مجلد سوم بوده است و خواننده آنها را در آنجا خواهد یافت. در مورد دانشمندانی که در هر دو سدهٔ چهاردهم و پانزدهم زیسته‌اند، کار مشابهی شده است، جز این که در موردهای مشکوک، مؤلف سدهٔ چهاردهم را، ترجیح داده است، یعنی آنان در همین مجلد قرار گرفته‌اند؛ چون می‌دانست که قادر به تدوین مجلد بعدی نیست. به خاطر پیروی از یک روش بینابینی، برخی دانشمندان سدهٔ پانزدهم، در فصل‌های اختصاصی ذکر نشده‌اند، بلکه تنها در فصل‌های مقدماتی (اول یا پانزدهم) یادداشت کوتاهی به آنان اختصاص یافته است.

مشکل مقطع‌های زمانی پیوسته به صورت‌های ظریفی نمایان می‌شود. برای توصیف تفکر در سدهٔ چهاردهم، کافی نیست از مؤلفان سدهٔ چهاردهم گفتگو شود؛ بلکه باید از بسیاری از مؤلفان پیشین گفتگو شود که افکارشان در سدهٔ چهاردهم، هنوز زنده بود. قبلاً، ذکر شد با این که ارشمیدس در سال ۲۱۲ ق م کشته شد، روح او امروز هم زنده است. در واقع این روح معین در سدهٔ چهاردهم، چندان نمایان نبود، و روح قدیمی‌ترها، از قبیل بقراط، افلاطون، ارسطو، اقلیدس قدرت می‌گرفت. مردم در سده‌های میانه، ذهن گاه‌شناختی نداشتند؛ آنان از بقراط و ارسطو طوری سخن می‌گفتند که از معاصران خودشان و از این جنبه، آن فرزانگان کهن معاصر آنان بودند.

مقایسهٔ اولیه با باستان‌شناسی اینک، ممکن است پرورده شده باشد. دیرین‌شناس ظهور گیاهان و جانوران تازه را در سطوح مختلف تأیید می‌کند، ولی این عموماً بدان معنی نیست که جانداران پدید آمده در سطوح زیرین ناپدید می‌شوند. جانداران قدیم و جدید می‌توانند هم‌زیستی کنند و اغلب می‌کنند. به همین ترتیب، در هر سده‌ای، دانشمندان و محققان تازه‌ای ظهور می‌کنند، ولی برخی دانشمندان قبلی هم می‌مانند، یا به هر حال همچون وقتی که زنده‌اند، عمل می‌کنند. این یک نوزایی به مفهوم واقعی است. مؤلفان زندهٔ هر سده، از میان مؤلفان آن زمان و زمان‌های پیشین[1] برگزیده شده‌اند؛ زنده‌ترینشان یعنی معروف‌ترینشان، آنها که بیشترین

۱. این مطلب در پژوهش‌هایم در مورد نخستین کتاب‌های علمی چاپی (ص ۲۰۲ ـ ۲۲۶، ۱۹۳۸)، به‌روشنی نشان داده شده است مؤلفان این کتاب‌ها به ترتیب زمانی از سدهٔ ششم ق م تا نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم، فهرست شده‌اند.

یا بهترین خوانندگان را دارند، الزاماً آخرین مؤلفان نیستند؛ ممکن است جسمشان قرن‌ها پیش، خاک شده باشد. از این رو، بشریت هرچه پیرتر می‌شود بزرگ‌تر و غنی‌تر می‌گردد، چون تعداد دانشمندان «زنده» و روح‌های خلاق در هر زمان، رو به افزایش است. بی‌شک، این مطلب در مورد هنر و ادبیات نمایان‌تر است، زیرا شاه‌کارها برای همیشه خلق شده‌اند؛ حال آن‌که در علوم، حتی بزرگ‌ترین اثرها، محکومند که تحت شعاع اثرهای بعدی قرار گیرند. این دانشمندانند و نه هنرمندان، که «بر شانه‌های غولان ایستاده‌اند.» فیدیاس، سوفوکل، میکل‌آنژ، شکسپیر و باخ باگذشت سده‌ها، چیزی از دست نداده‌اند، آنان مانند همیشه جوانند و بزرگ‌تر می‌شوند. ولی آثار بقراط و ارشمیدس مدت‌ها پیش، جایشان را به آثار بهتری داده‌اند که از آنها اقتباس شده است. این مطلب ممکن است با اظهارات قبلی متناقض تصور شود، ولی چنین نیست. نتایج علمی گذشته عموماً ممکن است به فراموشی سپرده شوند، چون در آثار بعدی آمده‌اند، ولی دستاوردهای علمی هرگز نادیده گرفته نمی‌شوند و ارزششان ابدی است. ریاضیدانان دلیلی ندارند که اثر اقلیدس را بخوانند، ولی هرگز از تحسین او باز نخواهند ایستاد و با افزایش معلوماتشان قدردانی آنان از نبوغ وی فزونی می‌گیرد.

در این کتاب، اشاره‌هایی که به علم پیش از سدهٔ چهاردهم شده فراوان است، چون برای شرح خلاقیت‌های تازه ضروری بوده است؛ ولی اشاره به دوره‌های بعدی، تنها شامل موردهای نادری می‌شود، وگرنه نمی‌توانست پایانی داشته باشد. فرصت اشاره به گذشته محدود بود و اشاره به آینده نامحدود. باید به خاطر داشته باشیم که عنوان این کتاب «نگاهی به آگاهی به دست آمده در سدهٔ چهاردهم» می‌توانست باشد؛ یک چنین نگاهی، بدون گزارشی از گذشته‌ای که آن آگاهی در آن رشد کرده است، نمی‌توانست کامل باشد؛ این گزارش نباید شامل آینده‌ای باشد که خود در حکم شالودهٔ آن است، چون این آینده، هر قدر هم برای ما معلوم باشد؛ آن روز، غیرقابل پیش‌بینی بود.

به عقیدهٔ برخی نویسندگان، سدهٔ چهاردهم، بخشی از سده‌های میانه، یا به عبارت دقیق‌تر آغاز افول سده‌های میانه است،[1] به عقیدهٔ دیگران، آن عصر، دارای ویژگی‌های نوزایی، آغاز نوزایی یا پیش‌نوزایی بود. چنین بحث‌هایی بیهوده است. هر عصری سدهٔ میانه است، چون در میان دو سده واقع است، درست چنان که هر نسل میان دو نسل دیگر قرار دارد. بدین سان، می‌توان آنْ را پایان یک عصر یا مقدمهٔ عصر دیگر شمرد. در این صورت، هر عصری، اگر محدود به یک ناحیهٔ جغرافیایی یا گروه انسانی کوچک نباشد، ترکیب پیچیده‌ای از بالاها و پایین‌هاست.

---

۱. یان هویزینگا، انسانگرای هلندی، این عقیده را در کتابش به نام زوال سده‌های میانه، به‌خوبی توصیف کرده است. در مورد هویزینگا، نک ایسیس، ش ۲۶، ص ۴۸۷ - ۸۹.

همیشه از جهت‌هایی عصر رونق و از جهت‌های دیگر عصر خواب‌آلودگی و رکود، انحطاط و قهقراست. البته اگر پایان سده‌های میانه را، رسماً سال ۱۴۵۳، ۱۴۹۲، یا ۱۵۴۳ یا هر سال بعد از ۱۴۰۰ توصیف کنیم، در آن صورت، سدهٔ چهاردهم، صرف‌نظر از شایستگی‌اش، از لحاظ تعریف بخشی از سده‌های میانه، خواهد بود. انکار آن همان‌قدر احمقانه است که مدعی شویم وقتی برادر کوچک کسی ۶۰ سال دارد، دیگر نباید او را برادر کوچک خواند.

ولی اگر کسی خود را به جهان غرب و مسیحیت غربی محدود سازد، این روشن است که جهان سدهٔ چهاردهم، در عصر تمهید فروپاشی و آشفتگی غیرعادی به سر می‌برد و اگر کسی آن را با سدهٔ سیزدهم، قیاس کند، که از بسیاری جهت‌ها (و نه به‌هیچ‌وجه از همهٔ جهات) عصر ترکیب، ایمان و ثبات نسبی بود، این مطلب روشن‌تر می‌شود. برعکس، سدهٔ چهاردهم، عصر تردیدهای اولیه، ناآرامی و شورش است. این مطلب را در ذهن داشته باشید، بی‌آنکه اهمیت زیادی برایش قایل شوید، یعنی آن را بیش از حد درست بدانید. هم‌چنین اندیشیدن به سده‌های میانه، به صورت عصر تمهید پنهانی و آمادگی ناخودآگاه مفید خواهد بود، و در این صورت به خاطر داشته باشید که این تمهید در طی سدهٔ چهاردهم، سرعت چشمگیری یافت. محقق آن سده، اغلب احساس می‌کند دیگر امور نمی‌توانند به آن صورت ادامه یابند، اصطکاک‌ها و رنج‌ها دیگر دوام‌یافتنی نیستند، فروپاشی و انفجار بیش از پیش روی می‌دهد، دیر یا زود یک دگردیسی اجتماعی در راه است.

خواننده در این مجلد مثال‌های فراوانی از تلاشی و تمهید در سدهٔ چهاردهم، خواهد یافت. اگر خود را به مشهورترین و کلی‌ترین موردهای آن محدود سازیم، می‌توان آنچه را که در زمینه‌های دینی، سیاسی، فلسفی و علمی روی داد، به اجمال بیان کرد.

کلیسا با یکی از خطرناک‌ترین بحران‌های تاریخ طولانی‌اش روبه‌رو شد. با تخریب تدریجی مرجعیت پاپ، رشد تدریجی نارضایی و ضدیت باکشیشان در میان امت مسیحی و رنج سختی که ما اینک شدت آن را می‌فهمیم، به آرامی ولی بی‌شک به عصر نوزایی انجامید. درست است که اگر سران کلیسا عاقل‌تر بودند ــ مثلاً به هوشمندی کاردینال نیکولا کوزایی (۱۴۰۱ ـ ۶۴)،[۱] شاید می‌شد از آن جدایی ویرانگر پرهیز کرد؛ افسوس! آنان دوراندیشی لازم را روا نداشتند و شِقاق برای همیشه کلیسا را دو نیم کرد. در آغاز سده، هنوز بونیفاکیوس هشتم می‌توانست به قدرت عالیهٔ خود مطمئن باشد و بگوید «من خود امپراتور هستم.» این خود از ویژگی‌های عصر تغییر است که شاه فرانسه گستاخی او را کیفر داد و نه امپراتور. در طی سدهٔ چهاردهم، نه پاپ

۱. گواه آن رسالهٔ نیکولاس به نام در باب توافق کاتولیکی است که در حدود سال ۱۴۳۳، برای شورای بال نوشته و بیش از آن در باب صلح از راه توافق اعتقادی در سال ۱۴۵۳ است.

بزرگی وجود داشت و نه امپراتور بزرگی. شاهان فرانسه و انگلستان نسبتاً اهمیت یافتند، ولی هیچ‌کدام را نمی‌شد شاه بزرگی نامید. امپراتوری تجزیه می‌شد و نقطهٔ ثقل آن به سوی شرق و بوهم و اتریش در حرکت بود. دو ستوان اصلی جامعهٔ غرب، یعنی پاپ و امپراتور، میدان را خالی می‌کنند. درست است که هنوز فرمان‌روایان و اربابان قلمرو باشکوه خود را دارند، ولی طلسم در حال باطل شدن است، طلا به مس تبدیل می‌شود؛ مردم بیش‌از پیش، نمایش را چنان که هست می‌بینند، چشمانشان باز شده است. شهسواری در برابر بورژوازی رو به رشد چهره‌ای دلاور نشان می‌دهد، ولی در حال افول است. تضاد موجود میان فریبندگی ظاهری و وحشیگری باطنی آن دیگر قابل پنهان‌کردن نیست. ارزش‌های غلطی که موجب می‌شد تا شهسواری خود را بستاید و دفاع از آن و در عین حال شکوه و اعتبار آن را تشکیل می‌داد، چنان که بود شناخته می‌شد؛ این ارزش‌ها بی‌اعتبار می‌شد و بیشتر به خاطر آن بود که شهسواری راه مرگ می‌پیمود. باید به خاطر داشت که جنگ‌ها بیش از گذشته، شایع بود، ولی شیوه‌های جدید جنگاوری از اهمیت شهسواران می‌کاست و بر اعتبار اشرار می‌افزود. بدین‌سان، خود جنگ هم دیگر میدان کسب افتخار شهسواران نبود، آنان هر روز کمتر می‌توانستند از آدم‌کشانشان در برابر آدم‌کشان دیگر حمایت کنند.

تعداد، وسعت و قدرت شوراهای شهر به تدریج افزایش می‌یافت. باروی شهرها، مهم‌تر از حصار قلعه‌ها، بود و برج ناقوس شهرها سر به فلک می‌کشید و با برج‌های اربابی و مناره‌های کلیساها رقابت می‌کردند. رشد تجارت و صنعت موجب تجمع بیشتر پیشه‌وران و کارگران و سازمان‌یافتنشان در اتحادیه‌های صنفی می‌شد. در بسیاری بخش‌های اروپا مشکلات کارگری ظهور می‌کرد. اتحادیه‌ها می‌کوشیدند حقوق و امتیازات سیاسی به دست آورند؛ در سال ۱۳۰۰ در ورمس، ۱۳۰۲ در لیژ، ۱۳۰۴ در اشپایر، ۱۳۲۷ در اولم، ۱۳۳۲ در ماینز و استراسبورگ، ۱۳۶۸ در اوگسبورگ، ۱۳۷۰ در کلن.[1] نهادهای قانون‌گزاری (بیشتر در انگلستان) در حال گسترش بود و در کشورها، ناحیه‌ها، استان‌ها یا به وسیلهٔ گروه‌های آزاد بازرگانان یا پیشه‌وران اقسام حکومت‌ها، مقررات و اصول اداری ایجاد می‌شد. تحت تأثیر مقاومت فزاینده و برخوردهای مداوم آن همه معارضان ــ بورژوازی، بازرگانان، کارکنان، مدیران و حقوقدانان، نمایندگی این یا آن نهاد ــ اشراف روحانی و غیرروحانی موقعیت خود را از دست می‌دادند. اتحاد فریبنده‌ای که گاه در برابر مردم اعمال می‌شد، بارها، در هم شکست و گاه، هرج و مرج در پی داشت. مبالغه نیست اگر بگویم که موج‌های سوسیالیسم در سدهٔ چهاردهم، بر فراز اروپای باختری گسترده

---

۱. تاریخ‌ها را واندرکینده داده است (ص ۱۶۳، ۱۸۷۹). تاریخ‌های مشابهی را در مورد کشورهای دیگر به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

می‌شد. براثر بلاهای طبیعی و مصنوعی در مقیاسی عظیم، از قبیل مرگ سیاه و جنگ‌های صدساله، ناآرامی وسعت چشمگیری یافته بود. سپر سیاسی و دینی جهان فئودالی در هم شکسته بود.

در زمینه‌های صرفاً روحی نیز نه وضع کمتر بحرانی بود و نه ناآرامی کمتر نگران کننده. مشکلات کلیسا تنها روحانی، سیاسی و مالی نبود، بلکه معنوی هم بود. حتی باید گفت که آن مشکلات در وهلهٔ اول معنوی بود. مدت‌ها پیش از سدهٔ چهاردهم، یک ناآرامی عمیق معنوی در قلمرو مسیحیت پدید آمده بود. در مورد دو سدهٔ ماقبل اشاره‌های موجود در مجلد دوم را ببینید.

طغیان‌های مکرر فرانسیسیان، تازیانه‌زنان، توبه‌کاران، بگاردها، لولاردها و سایر اقسام ریاضت‌کشان نشانه‌های انکارناپذیر عمیق شدن بیماری بود. مردان و زنان حاضر می‌شوند فقر، زندان، شکنجه و مرگ را به صورتی باورنکردنی بپذیرند، تا اعتقادشان را حفظ کنند و کلیسای مسیح را نجات دهند.

قدیس توما برای دفاع از الهیات، فلسفه و سیاست در برابر گرایش‌های خطرناکی که فلسفهٔ افلاطونی از راست و فلسفهٔ ابن‌رشدی از چپ در کمین توده‌ها قرار داده بودند، فلسفهٔ ارسطو را مسیحی کرده بود. در این‌جا و آن‌جا، نشانه‌های خطرناک وحدت وجود، نقد غیرعاقلانه، شکاکیت و حتی (به ندرت) لاادریگری به چشم می‌خورد. هم‌چنان که ارسطوگری تازه بر افلاطونیگری پیروز می‌شد، نامگرایی تازه‌ای (آکمی‌گری) در برابر واقعگرایی میدان پیدا می‌کرد؛ خردگرایی و تجربه‌گرایی به آرامی و با کندی فزونی می‌گرفت. اندیشه‌های خطرناک، یا اندیشه‌هایی که خطرناک تلقی می‌شوند، ممکن است پنهان داشته شوند، ولی هرگز نمی‌توان حذفشان کرد؛ مثلاً فراز و نشیب‌های نظریه‌های اتمی و تکامل را در سده‌های میانه، در نظر بگیرید. وقتی اندیشه‌های علمی و عقلی به عنوان ارتداد ویرانگر تکفیر می‌شوند، دیگر پیش‌رفتشان در ظاهر هویدا نیست، ولی با این حال، به صورت پنهانی ادامه می‌یابد.

هیچ چیز گمراه کننده‌تر از این نیست، که مانند برخی افراد بی‌فکر، سده‌های میانه را به طورکلی، و به ویژه سدهٔ چهاردهم را، عصر رکود، تکرار و همسانی تصور کنیم. البته، موضوع‌های ایمانی بی‌گفتگو با حسن نیت پذیرفته می‌شد، به علاوه آشنایی زیادی با مرجع‌های دینی وجود داشت، چون نپذیرفتن آنها بی‌احتیاطی بود؛ ولی این هم‌شکلی بیرونی با فردگرایی آشکار یا پنهان زیادی جبران می‌شد. خود این هم‌شکلی به امور اساسی محدود بود و به تلوّن راست‌کیشی میدان گسترده‌ای می‌داد تا کسان گوناگونی چون پترارک، بوریدان، ایخیمنس[1] و

۱. ایخیمنس (وفات: ۱۴۰۹)، نویسندهٔ آراگونی، مؤلف اثری دایرةالمعارفی دربارهٔ اصول اخلاق و سیاست. ـ م.

گیرت گروته را بی‌سروصدا در یک جبهه جای دهد. هدف‌ها یا تمایلات افراد، سراسر حیطهٔ چپ تا راست را در برمی‌گرفت. سدهٔ چهاردهم، عصر مهم عرفان بود. این عجیب نیست، چون عرفان پناهگاه برجسته‌ترین ارواح بود، پناهگاهی که هرچه زمانه سخت‌تر می‌شد، ضروری‌تر بود.

ارسطوگری برای نگهداری ایمان و تعیین محدودهٔ عقل به کار می‌رفت، ولی برای تعیین محدودهٔ خود ایمان هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. معلوم شده بود که ایمان را نباید اثبات کرد و این که ایمان بر اثر تعقل نامحتاطانه بیشتر ممکن است تضعیف شود تا تقویت. این به علم فرصت رهایی داد. افراد دارای ذهن علمی جرئت یافتند تا پرسشگرتر و ماجراجوتر شوند. آنان برای دست زدن به آزمایش آماده‌تر بودند.

یکی از دشواری‌های مطالعات علمی بیان مسئله‌هاست، یعنی جدا کردن دقیق برخی عنصرها از مجموعهٔ به ظاهر ناگشودنی واقعیت. بیان مسئله‌ها کافی نیست، شخص باید مسئله‌های درست را انتخاب کند، مسئله‌هایی را که با وسیله‌های در دسترس قابل حل باشند. در آن روزگار، کمتر موضوعی را می‌شد بدون ابهام بیان کرد، ولی حرکت کورمال مستمر در پیرامون آنها بیان آنها را در زمان‌های بعدی، میسر ساخت. وقتی این را درک می‌کنیم که می‌بینیم شخصی به هوشمندی و مطلعی نیکول اُرام[1]، که در بسیاری زمینه‌ها از زمان خود پیش بود، بر اثر انبوه اندیشه‌های مبهمی که احاطه‌اش کرده بود، دچار سرگشتگی شد. چنین اندیشه‌هایی بی‌درنگ مفید نیستند؛ گاه، گیج‌کننده‌اند، با این حال رد کردن آنها به صورت کلی احمقانه خواهد بود؛ اندیشه‌های ناروشن اغلب همه غلطند، ولی ممکن است بالقوه صحیح باشند؛ می‌توان آنها را جوانه‌های اندیشه نامید، که وقتی بالنده گردند و روشن شوند سودمند خواهند بود. اگر در آغاز به صورت مبهم وجود نداشته باشند، هرگز رشد نخواهند کرد. در رساله‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم از ریاضیات، مکانیک، اخترشناسی و فیزیک گفتگو می‌شود، بارها با آنها روبه‌رو می‌شویم. محققانی که از آنها بحث می‌کنند، به نظر می‌رسد در دایره‌ای به دور خودشان می‌چرخند، ولی از همین تلاش ناشیانه، سرانجام فیزیک جدید و اخترشناسی جدید سدهٔ هفدهم پدیدار می‌شود. بیان داستان چنین رنج‌های بی‌پاداشی دشوار است، چنان‌که توصیف و تشریح ایده‌ای علمی در ذهن یک دانشمند آسان نیست (حتی کاشف آن فکر نیز به سختی می‌تواند این کار را بکند)؛ چنین کاری را به‌طور کامل نمی‌توان انجام داد، بلکه تنها از طریق اشاه‌های کلی میسر است. مورخان علم پیشین به خاطر جهل و خودپسندی‌شان، وسوسه می‌شدند تا علم سده‌های شانزدهم و هفدهم را ادامهٔ علم باستان

---

1. N. Oresme

قلمداد کنند و همین‌طور نیز بود، ولی بدون این کورمالی‌ها در سده‌های میانه، چنین تداومی ناممکن یا یکسره متفاوت می‌بود. فیزیک گالیله نقطهٔ اوج قرن‌ها تجسس و کورمالی علمی بود، حتی شارش و گرانش نیوتن دارای ریشه‌هایی در سده‌های میانه بود (مهم نیست که نیوتن از آن آگاهی ضمنی داشت یا نه). ریاضیدانان سدهٔ هفدهم، از ریاضیات یونانی تا دیوفانتوس و پاپوس به خوبی مطلع بودند و از صمیم قلب معتقد بودند کاری را دارند دنبال می‌کنند که آنان رها کرده بودند. آنان نمی‌دانستند تا چه حد مدیون پرورش تدریجی افکاری بودند که دستاورد بی‌چون و چرای سده‌های میانه، بود. این از چشمانشان پنهان بود، چون محققان عصر نوزایی در حذف سده‌های میانه می‌کوشیدند؛ این حذف، خواه آگاهانه بود یا ناآگاهانه، در زمینهٔ هنر و ادبیات تا عصر رمانتیسیسم و در زمینهٔ علوم تا زمان ما، ادامه یافت.

البته، این واقعیت باقی می‌ماند که در سدهٔ چهاردهم، هیچ کشف قاطع و مؤثری به وقوع نپیوست که در اندیشهٔ انسانی به مثابهٔ گسست یا شکافی باشد. در سدهٔ چهاردهم، هیچ سال مهمی قابل قیاس با سال ۱۶۸۷، یا حتی ۱۶۳۷ یا ۱۵۴۳، وجود نداشت. نقاط عطفی که بتوان آن را اوج یا آغازی نامید، مشاهده نمی‌شد. آنگونه که بسیاری افراد جاهل تصور می‌کنند، این بدان معنا نیست که فعالیت‌های سده‌های میانه، سترون بود. این همان قدر نابخردانه است که تا وقتی زن بارداری بارش را به زمین نگذاشته، او را عقیم بدانیم. سده‌های میانه، به اندیشه‌های فراوانی بارور بود که تا مدت‌ها بعد، نمی‌توانست زاده شود. باید گفت، علم جدید بهره‌برداری از محصول نارس سده‌های میانه، بود. و سالیوس، کپرنیک، گالیله و نیوتن وارثان خوش‌بختی بودند که از آن بهره‌برداری کردند.

سدهٔ چهاردهم، عصر آشفتگی و درهم برهمی آشکار، عصر عصیان و بدبختی، عصر شک‌ها و جستجوهای ظاهراً بی‌حاصل، عصر ناآرامی مادی و معنوی بود. شاید همین توصیف را می‌توان در مورد قرن خودمان، به‌کار برد و تضاد پدید آمده میان سده‌های چهاردهم و سیزدهم، بیشتر از تضاد میان سده‌های بیستم و نوزدهم نیست. سدهٔ چهاردهم عصر تغییر شکل شدید اجتماعی بود، چرا که برخی مردم خواب‌های خوشی می‌دیدند، رؤیای برادری و مردم سالاری، شهروندی خوب، دین خالصی که آزادانه اختیار و پیروی شود، استقلال مادی و تساهل معنوی. بسیاری از این رؤیاها در سدهٔ پانزدهم، با نوع جدیدی از استبداد سلطنتی و ملی محکوم به فنا شد، ولی چنان رؤیاهایی که نادیدنی نیستند و هرگز نمی‌توان آنها را ندید، نابود نشدند. اینک، باز آنها را روشن‌تر و با اعتماد بیشتر می‌بینیم، چون اندکی به هدف نزدیک‌تریم. موفقیت نسبی خود را تا حدی به تلاش‌های ناموفق ولی لازم نیاکانمان در سده‌های میانه، مدیونیم. باید نسبت به آنان بسیار سپاسگزار و فروتن باشیم.

تلاش سده‌های میانه، به‌خاطر فقدان وسیله‌های فنی، ناهماهنگ و ناکارآمد بود؛ این

تلاش‌ها به خاطر کمبود یا فقدان مطلق ارتباطات جنبهٔ محلی داشت و نمی‌توانست چندان دور برود. در این زمینه، امتیاز زیادی داریم، ولی باید بهای این مزایا را بپردازم. امروز اغلب مردم می‌گویند که جهان بسیار کوچک شده است، چون در مدت کوتاهی، می‌توانیم از یک سوی آن به سوی دیگرش پرواز کنیم. این شیوهٔ روایی برای نگاه کردن به آن است، ولی شیوهٔ روایی دیگر بی‌درنگ به ما خواهد گفت که جهان، بسیار بزرگ‌تر از سده‌های میانه شده است. انسان سده‌های میانه، جز از آنچه در یک قلمرو بسیار کوچک رخ می‌داد آگاه نمی‌شد؛ وقتی سرانجام، خبرهای دوردست به او می‌رسید آن‌قدر کهنه شده بود که کمتر او را پریشان می‌ساخت. حال، برعکس می‌توانیم آنچه را که در هر گوشه از کرهٔ خاکی ما روی می‌دهد، بی‌درنگ بدانیم، این بدان معناست که رنج‌های ما هرگز پایان نمی‌گیرد چون سبب شده است تا هر بدبختی انسانی را در هر جا که روی دهد احساس کنیم. از این رو، مسئله‌های اجتماعی، که باید حل کنیم دشوارتر است؛ این کافی نیست که دردهای خودمان یا همسایگان نزدیکمان را چاره کنیم، تا وقتی که سراسر جهان در آرامش نباشد، آرامش واقعی نخواهیم داشت. این وظیفهٔ بزرگی است، وظیفه‌ای تقریباً فوق بشری که باید ایفا شود، می‌تواند ایفا شود و ایفا خواهد شد.

۵. موضوع مورد بحث: علم و آموزش

گرچه فرض بر این است که خوانندهٔ این مجلد به طورکلی از موضوع آن آگاه است، جا دارد آن را به روشنی بیان کنیم تا بداند می‌تواند دقیقاً انتظار یافتن چه چیزی را در آن باید داشته باشد یا نباید داشته باشد.

علم، یعنی آگاهی‌های مثبت یا تحصّلی سامانمند، و با فلسفه و کلام متفاوت است، با این حال جدا کردن آنها در سدهٔ چهاردهم، همیشه آسان نیست. به‌علاوه، تقریباً هر فیلسوف یا متکلّمی ناچار می‌شد به بحث از موضوع‌های علمی بپردازد؛ گاه، او قادر بود آن مسئله‌ها را روشن کند و اگر قادر به حلشان نبود، دست کم به حلشان نزدیک‌تر می‌شد. در آن روزگار، کسی را عالم یا متبحر می‌دانستند که می‌توانست در موضوعاتی بحث کند، از قبیل نامحدود بودن (در برابر محدودیت) و کثرت (یا وحدت) عالم، واقعیت (یا عدم واقعیت) کلّیات، رابطهٔ میان اقنوم‌های سه‌گانه؛ امروز اگر از موضوع‌هایی همچون عمر، اندازه، جرم و چرخش کهکشان، تعداد و اندازهٔ سحابی‌های برون کهکشانی، دمای خورشید و ستارگان دیگر، انبساط گیتی، انحنای فضا و طول شعاع خمش آن، میانگین چگالی ماده در فضا و امثال آن سخن بگوید، ژرف‌کاو تلقی می‌شود.

بحث‌های جدید براساس مشاهده‌های معینی است، ولی به هیچ روی فارغ از تأملات نظری

نیست، بحث‌های سده‌های میانه، در حد بسیار زیادی نظری بود. بدون ذکر مطالبی از فعالیت‌های فلسفی و کلامی آنها، خواننده مشکل بتواند آن بحث‌های نظری بی‌پایان را دریابد. با این حال، خاطرنشان می‌کنیم که این کتاب تاریخ فلسفه و حتی بیش از آن تاریخ کلام نیست و توضیحات و مدارک مربوط به آنها ناقص است. مجموعه‌های عظیمی از اسناد با شرح‌ها به وسیلهٔ فرقه‌های دینی و دانشگاه‌ها و مدرسه‌های کاتولیکی منتشر شده و می‌شود. تجزیه و تحلیل آنها خارج از توان من بوده است و برای آن تلاشی نکرده‌ام. با این حال؛ گاه، مقاله‌ها یا یادنامه‌های جداگانه‌ای ذکر شده که بر حسب تصادف به آنها برخورده‌ام، مثلاً، زمانی که مؤلفی توجه و لطف کرده و نسخه‌ای از اثرش را برایم فرستاده است. بنابر روش معمول، همهٔ اطلاعاتی که به هر طریق به دست آورده‌ام، ذکر شده است. خواننده باید توجه داشته باشد، اشاره به مقاله‌ای در یک مجموعه بدان معنا نیست که همهٔ مجموعه فهرست یا حتی بررسی شده است. مورخان فلسفه یا کلام نباید انتظار آن را داشته باشند که در این‌جا، گزارش‌هایی از مهم‌ترین مسئله‌های مورد علاقه‌شان بیابند، ولی ممکن است برحسب تصادف اطلاعاتی به دست آورند که در کتاب‌های مرجع معمولیشان وجود ندارد.

از مجتهدان و علمای علم کلام مسیحی رابیان، علمای مسلمان در همه نوع مسئله‌ای، و نه تنها مسئله‌های دینی و کلامی، بلکه در عین حال موضوع‌های فلسفی، علمی، اخلاقی و اجتماعی نظرخواهی شده است. در مجموع، آنان برای چنین اظهارنظرهایی بسیار مناسب‌تر از اشخاص معروف و ممتازی بودند که امروز، بر فراز اقیانوس اطلس پرواز می‌کنند و طرف مصاحبهٔ خبرنگاران قرار می‌گیرند. پاسخ‌ها و فتواهای آنان اغلب آن قدر معتبر شمرده می‌شدند که به دقت نگهداری و بعداً، گردآوری شوند. و چنین مجموعه‌هایی ممکن است برای تاریخ تفکر دارای اطلاعات ارزشمندی باشد. این کتاب حاوی اشارات گوناگونی به آنهاست، ولی برای تلخیص یا تحلیل این منابع تلاشی نشده است.

علم با جادو و خرافات بسیار متفاوت است، ولی در این‌جا هم باز مشکلات مرزی وجود دارد و مردم سده‌های میانه، با ثبات‌تر از امروزی‌ها نبودند. کسانی که در زمینه‌هایی خردگرااند، می‌توانند در زمینه‌های دیگر مخالف خردگرایی باشند. ممکن است برخی خرافات را رد کنند یا بکوشند که رد کنند و بقیه را بپذیرند. ممکن است جادو را از در بیرون بیندازند و نفهمند که جادوی بدتری از پنجره وارد می‌شود. آیا آنها را باید دور انداخت؟ آیا اخترگویی خرافات است؟ و اگر چنین است، چه مقدار از آن؟ آیا کل آن دور از عقل است؟ چنین پرسش‌هایی آن قدر در این مجلد و مجلدهای پیشین مطرح شده است، که دیگر نیازی نیست دوباره، بدان بپردازیم. بهترین و بدترین ذهن‌ها در سده‌های میانه، زیر سلطهٔ اندیشه‌های اخترگویی قرار داشت، هرچند به‌صورت‌های متفاوت. توهمات اخترگویی پس‌از سده‌های میانه، هم دوام یافت، و افسوس که

امروز هم هنوز باقی است![1] ممکن است کلیسا از برخی خرافات کاسته باشد، شک نیست که بدون تأثیرهای بازدارندهٔ اقدام‌های خرافی می‌توانست خیلی بیش از آن باشد که بود.

برای توصیف ظهور دیدگاه تجربی زحمت زیادی کشیده شده است. این دشوار بود، چون آن روز هم، مانند حال بسیاری از مردم تجربه را در مفهوم عامیانه‌اش با آزمایش عمدی و انتقادی اشتباه می‌کردند. به خاطر وجود تفاوت‌های بسیار زیاد، تمایز میان یکی و دیگری دست‌خوش ابهام شده است. هنر آزمایش بسیار کند و محتاطانه رشد کرد. پیش‌رفت آزمایش‌های نخستین تا حدی شبیه رقص زایران اخترناخ[2] (سه گام به پیش، دو گام به پس) بود. ممکن است صاحبان نبوغ گاه به آزمایش‌های خوبی دست زدند، ولی تا مدت‌ها بعد، روش آنان به حد وضوح و صراحت نرسیده بود. مفهوم عامیانهٔ تجربه در این مَثَل عربی به خوبی بیان شده است: «اسأل المُجَرِّبَ، لاتسأل الطبیبَ»، یعنی از شخصی که تجربه دارد بپرس، نه از پزشک. اغلب خام‌ترین نوع آزمونگرایی با علم تجربی اشتباه می‌شد (و امروز هم به وسیلهٔ افراد فاقد تحصیلات علمی اشتباه می‌شود). واژهٔ لاتینی اکسپریمنتا[3] که اغلب در نسخه‌های پزشکان لاتینی دیده می‌شود همان اشتباه را نشان می‌دهد.

آزمایش در دورلن باستان و در سده‌های میانه، بی‌نهایت نادر بود و در عصر نوزایی، هم این وضع ادامه یافت، تا در نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم، و پس از آن، فزونی گرفت. آنها بیش از هر چیز معرف علم جدید و زندگی جدید بودند. روح آزمایشگری، به صورتی که در سدهٔ چهاردهم بود، منادی نوع تازه‌ای از جستجوی حقیقت بود، جستجوی جسورانه‌تر، ماجراجویانه‌تر و کمتر در معرض مانع‌های پیش‌داوری؛ و آن ظهور نوع تازه‌ای از معرفت را میسر ساخت، که دارای تحرک، فعال و پویا بود. مبارزه میان دو نظام معرفتی جریان داشت، که یکی عظیم و محترم ولی ثابت بود، دیگری کوچک، تحقیرآمیز، ولی با سرعتی شتابناک در حال رشد بود و مقدر بود که دومی برنده شود. این دقیقاً آن چیزی است که در اروپای مسیحی روی داد؛ معلومات ایستا و فراوان پیشین به وسیلهٔ معلومات پویا ـ که در سده‌های میانه، کمیاب بود و بعدها، بیش از پیش فزونی

---

۱. کپلر، طالع‌بینی‌ها و کتابش را با عنوان درباب اصول اخترگویی مطمئن (پراگ ۱۶۰۱) به خاطر آورید! در میان پایان‌نامه‌های سال ۱۶۶۷، دانشگاه پاریس به چنین عنوانی برمی‌خوریم: آیا پزشکی که اخترگویی نمی‌داند ناقص نیست؟ و در سال ۱۷۰۷، آیا در فرانسه ماه به طریقی بر جسم افراد فرمان می‌راند؟ درست است که هر دو پزشک به این پرسش پاسخ منفی داده‌اند، ولی مهم این است که موضوع در چنان مکان رسمی مورد بحث قرار گرفته است.

عنوان پایان نامهٔ دکتری فرانتس آنتون مسمر (وین ۱۷۶۶)، تأثیر کواکب بر اجسام مردم بود و هنوز اباطیل اخترگویی انتقال یافته به وسیلهٔ مسمریسم اثر مخربش را اعمال می‌کند.

۲. Echternach، شهرکی در لوکزامبورگ، که در آن جشنوارهٔ سالانه‌ای برگزار می‌شود. ـ م.

3. experimenta

گرفت ــ به چالش فرا خوانده شد و معلومات ایستا شکست خورد و بیرون رانده شد. معلومات علمی سالم که از آزمایش‌های روشمند، استقرارهای محتاطانه و استنتاج‌های مقیّد به دست آمده باشد، در ذات خود پویاست، ولی همواره ناکامل است و با چنین وصفی شناخته می‌شود؛ این معلومات پویا، تغییرپذیر، کامل شدنی و غیرثابت است و همیشه در جهتی معین در حرکت است.

ولی این تصویر رویهٔ دیگری هم دارد. ممکن است کسی فکر کند که رازورزی و عرفان باید از این کتاب کنار گذاشته می‌شد، ولی چنین کاری کاملاً خطا بود. مدافعان معارف مثبته، با این که ضعیف و تعدادشان در سدهٔ چهاردهم، اندک بود؛ می‌کوشیدند مفهوم افلاطونی را که معرفت بدون عشق و حکمت اساساً ناکامل است، بی‌اعتبار سازند. باید گفت عرفا مدافعان حکمت بودند (و به این کار ادامه دادند). معلومات آنان در جهت حذف معلومات اثباتی نبود، بلکه آن را کامل می‌کرد. از این رو، عجیب نیست که در برخی از بهترین ذهن‌های سدهٔ میانه، اندیشه‌های عرفانی را در ترکیب با اندیشه‌های علمی ناب می‌یابیم. به‌علاوه عرفان، اغلب شکلی از عصیان بود ــ عصیان عشق در برابر بی‌خیالی و سردی، عصیان اصالت و خلاقیت در برابر بلاهت، فضل‌فروشی، بُرجِ عاج‌نشینی و روزمرگی؛ اغلب تأثیری رهاینده داشت. نوع تازه‌ای از معرفت را عرضه کرد که بی‌شک، با معرفت سامانمند تفاوت داشت؛ ولی مانند آن زنده، حادثه‌جو و پویا بود. عارفان، آن روز هم، مانند امروز شاه زندهٔ حقیقت را در برابر شاهی مرده یا در حال مرگ، تأیید می‌کردند. از این رو، باید بسیاری از عارفان را به حساب آوریم، نه‌تنها عارفان مسیحی، که یهودی، مسلمان، هند و یا بودایی و تائویی را هم. کافی نیست که آنها را به حساب آوریم، بلکه باید آمادهٔ عرضهٔ تقدیر، احترام و عشقی باشیم که در خور آنند.

به خاطر همهٔ اینها تلاش‌های خِرَدورزانه امیدبخش‌ترین بودند. چیزی از این مسلم‌تر نیست که افراد جز در مورد فکرهای دقیق و موضوع‌های ملموس قادر به توافق با یک‌دیگر نیستند. برعکس، اندیشه‌های تاریک که جز با نیرنگ‌بازی بسیار در یک سو و ساده‌لوحی در سوی دیگر، قابل انتقال نیست، چنین اندیشه‌هایی هرقدر هم دارای حسن نیت باشند، ناگزیر منشأ سوءتفاهم و گرفتاری می‌شوند. اندیشه‌های مبهم در حکم آب‌های گل‌آلودند که ممکن است برخی بخواهند در آنها ماهی بگیرند؛ دانشمند آب زلال را ترجیح می‌دهد و اگر زلال نباشد، همهٔ سعی خود را برای صاف کردن آن به کار می‌برد. اندیشه‌های مبهم ابزارهای خوبی برای به بردگی کشاندن و استثمار انسان‌های ساده‌لوح است؛ آنها در درازمدت، با آزادی و عدالت سازگار نیستند. ما نمی‌توانیم اندیشه‌های مبهم را رد کنیم، ولی بیشترین سعی خود را برای روشن کردنشان به کار می‌بریم.

تاریخ علم تاحد زیادی تاریخ خردورزی است، خردورزی در عمل. این تاریخ رهایی

تدریجی انسان از خرافات و ابهام‌ها، تاریخ رشد نور در ظلمت یا گوشه‌های تاریک، تاریخ رهایی ما نه تنها از دروغ‌ها بلکه از شرور دیگر و، از بندگی و نابردباری است. بخش مربوط به سده‌های میانهٔ این تاریخ، از لحاظ نتیجه‌های ملموس ضعیف است، ولی این نتیجه‌ها همیشه مقیاس خوبی برای تلاش نیستند. دشواری‌هایی که قهرمانان اندیشه در سده‌های میانه، با آن رو به رو بودند فراوان بود. نتیجه‌ها حاصل همهٔ تلاش‌های قبلی است و نه آخرین تلاش‌ها. پیروزی علم جدید بخشی مرهون تلاش‌های سده‌های میانه، بود.

کتابی از این نوع از این لحاظ غیرکامل است که ناچار توجه خود را به افراد نسبتاً کمی معطوف ساخته است، که از میان تودهٔ مردم برگزیده شده‌اند. این اجتناب‌ناپذیر است. در هر زمانی اندیشمندان اندک‌اند؛ حتی در زمان ما، که دانشمندان نسبتاً فراوانند، اغلبشان به کوشش‌هایی یکنواخت مشغول‌اند و متفکر یا خلاق نیستند. مردان بزرگ سخت نادر بوده‌اند و همیشه نادرند. مَثَل قدیمی است که خدا در هر قرن، یک نفر را برای تأمل دربارهٔ افعال خود خلق می‌کند.[1] ممکن است فرض کنیم او در میان هرگروه فرهنگی یکی را خلق می‌کند؛ مثلاً در سدهٔ چهاردهم، دانته را در میان مسیحیان ؛ لاوی بن‌گرشن را در میان یهودیان؛ ابن خلدون را در میان مسلمانان و الی آخر. باز این موضوع باقی می‌ماند که این «اندیشمندان» در هر زمانی بسیار نادرند. تعداد اندیشمندان کوچک‌تر خیلی بیشتر است، ولی آنان هم در میان مردم اقلیتی کوچک‌اند. دربارهٔ مردم چه می‌توان گفت؟

اولاً تودهٔ مردم اندوخته‌ای است که نوابغ گاه‌گاه از میانشان برمی‌خیزند. نوابغ به خانواده‌های معینی تعلق ندارند؛ آنان مانند شاهان کسی را جانشینی نمی‌کنند، چون نبوغ وراثت را مسخره می‌کند. و بارها، فریبش می‌دهد، یا چنین به‌نظر می‌رسد.[2] بدین‌سان، باید آنان را نمایندهٔ گروه اجتماعی یا ملت خود بشماریم؛ آنها نماد خوبی بالقوهٔ آن گروه‌اند.

احساسات مردم در سدهٔ چهاردهم، تا حد زیادی مانند امروز بود. مردم خودشان تا حد زیادی شبیه یک‌دیگر بودند. چندتایی قدیس، چندتایی شیاد و تودهٔ عظیم مردم که بنابر اوضاع و احوال خوب یا بد می‌شدند؛ چنین بود، چنین است و چنین خواهد بود. این نظری خوش‌بینانه است؛ چون عوض کردن طبیعت انسان اگر ناممکن نباشد، همیشه دشوار است، در حالی که اوضاع و احوال را می‌توان آسان‌تر و سریع‌تر عوض کرد. تاریخ علم تا حد بسیار زیادی تاریخ مردان بزرگ است، ولی باید شامل گزارش‌هایی از نهادهایی هم باشد که موجب اعتلای

---

۱. به‌هر الفی الف قدی برآید. ـ م.

۲. تضاد میان این گفته و آنچه از وراثت می‌دانیم آشکارتر از واقعیت است. فرض کنیم اعقاب افراد ممتاز با احتمال بیشتر، بر فرض ۱۰۰ بار بیشتر، برتر از اعقاب افراد عادی باشند؛ باز تعداد این گروه از لحاظ جمعیت آن‌قدر فراوان است که مجموع فرصت‌هایشان بیش از مجموع فرصت‌های مردم ممتاز خواهد بود.

معیارهای همهٔ مردم شده‌اند. مردان بزرگ در سدهٔ چهاردهم، نادرتر از سدهٔ دوازدهم نبودند، ولی نهادهای کهنه (کلیسا و امپراتوری) به لرزه افتاده بود و نهادهای تازه (دانشگاه‌ها، مجلس‌های قانونگزاری و غیره) هنوز در حد کفایت جا نیفتاده بود. باید توجه داشت که مردان بزرگ بیشتر معرف گروه زنده‌ای بودند که از میانشان پدید آمده بودند، در حالی که نهادها عمری برابر نسل‌ها داشتند و معرف حال و همچنین گذشته بودند.

برای نوشتن تاریخ اجتماعی تلاشی نشده است، ولی تا حدی که مردان بزرگ بهترین معرفان زمان و گروه خویش‌اند، این تاریخ مردم سدهٔ چهاردهم، است.

۶. چهار عقیدهٔ راهنما

خوانندگان مجلدهای پیشین تا حدی می‌دانند که اندیشهٔ مؤلف تحت سلطهٔ چهار عقیدهٔ بنیادی است که همچون مایهٔ رهنمای[1] نمایشنامه‌های واگنری، در نوشته‌های او جاری است. این چهار عقیده را به اختصار می‌توان (۱) عقیده به وحدت؛ (۲) انسانی بودن علم، (۳)ارزش فراوان تفکر شرقی؛ (۴) نیاز فوق‌العاده به بردباری و احسان نامید.

۱. عقیده به وحدت. وحدت طبیعت را باید مسلم شمرد، چون اگر چنین نباشد و در طبیعت وحدت و استمرار آشکار نباشد، معلومات علمی ممکن نخواهد بود. باید بتوان نظم کیهان را توصیف کرد، ولی بی‌نظمی در اصل غیرقابل توصیف است. وجود علم و استمرار ملموس آن (باوجود تضادهای موضعی، جزئی و موقتی ناشی از جهل ما) با هم و در یک زمان وحدت معرفت و وحدت طبیعت را ثابت می‌کند. این واقعیت که ایجاد علم به وسیلهٔ افرادی از نژادها و ملیت‌های گوناگون، دارای دین‌های گوناگون و زبان‌های گوناگونی انجام گرفته است و می‌گیرد، ثابت می‌کند که این افراد دارای نیازها و آرزوهای مشابهی هستند، به یک صورت استدلال می‌کنند و تا جایی که در ایفای وظیفهٔ اساسی بشریت همکاری می‌کنند، متحد شده‌اند. اغلب همکاری آنان سازمان نیافته و پیش‌بینی نشده است، در این‌جا و آن‌جا در آن زمان یا بعدها، بدون طرح و برنامه تلاش‌هایی صورت گرفته است؛ ولی از آن جا که هدف هر تلاش علمی همان هدف کلی بوده است، همهٔ این تلاش‌ها هم‌سو و هماهنگ شده‌اند. وحدت بشریت واقعیتی عمیق است که هیچ جنگ داخلی قادر به زدودن آن نیست.

وحدت طبیعت، وحدت معرفت، و وحدت بشریت جز سه جنبهٔ وحدتی واحد نیستند. هریک به توجیه بقیه کمک می‌کنند. این سه گانگی جز تجلّی وحدتی اساسی نیست، که بیرون از دریافت مادی ماست، ولی در دل‌های عاشق ما جای دارد.

---

۱. Leit-motive عبارت یا حرکت آهنگین که با بازپیدایی یک شخص، عقیده، یا وضعیت، به ویژه در آهنگ‌های نمایشی ریشارد واگنر، آهنگساز آلمانی، همراه است. ـ م.

۲. انسانی بودن علم. علم را می‌توان بازتاب طبیعت (هرچه هست) در ذهن انسان تعریف کرد. علم کامل تنها می‌تواند در ذهن کامل و خداگونه بازتاب یابد. علم انسان بی‌شک، بسیار ناقص است، نه تنها در گذشته، و در تاریک‌ترین عصر، بلکه حتی امروز و بعدها؛ علم انسانی همیشه ناقص خواهد بود، ولی به طور نامحدودی کمال‌پذیر است. کامل نبودن علم بر اثر انسانی بودن آن توصیف و تا حدی تعدیل می‌شود.

نتیجه‌های علمی همیشه انتزاعی است و گرایش به آن دارد که بیش از پیش انتزاعی‌تر شود؛ از این رو، به نظر می‌رسد انسانی بودن را از دست می‌دهد. ولی چنین ظواهری جز دانشمندان خشک‌اندیش را، که تنها به فکر نتیجه‌ها یا توالی منطقی هستند، نمی‌تواند بفریبد. یک نظریهٔ علمی ممکن است به زیبایی پارتِنُن باشد. به هر دو، اگر آن طور که هستند، نگاه کنید و از این‌که چگونه به وجود آمده‌اند شگفت زده نشوید، هر دو به یک اندازه انتزاعی‌اند، ولی همین که پیدایش و تکوین آنها را بررسی کنید، نظریه هم با همان شدت پارتِنُن جنبهٔ انسانی پیدا می‌کند. بی‌شک، هر دو را انسان ایجاد کرده است. هر دو در وهلهٔ اول و تقریباً یکسره دستاورد انسانی‌اند؛ به خاطر انسانی بودنشان در ما تأثیری می‌گذارند که هیچ شیء طبیعی قادر به ایجاد آن نیست.

علم هم به همان اندازهٔ هنر یا دین انسانی است، نه کمتر و نه بیشتر. انسانی بودن آن ضمنی است؛ یک انسانگرای دارای تحصیلات علمی می‌تواند آن را استنباط کند، درست همان طور که یک انسانگرای دارای تحصیلات موسیقی انسانی بودن موسیقی را درک می‌کند. مورخ کارآزموده دستاوردهای علم را در ذات خود تحسین می‌کند، ولی بیش از آن، انسانی بودنش را می‌ستاید.

علم، از نظر انسانی بودن، از هنر یا دین متمایز نیست.، بلکه تفاوتش تنها در این است که محصول نیازها و گرایش‌های متفاوتی است. دین وجود دارد، چون مردم تشنهٔ خوبی، عدالت و شفقت‌اند؛ علم وجود دارد، چون مردم تشنهٔ حقیقت‌اند. تقسیم‌بندی به همین وضوح نیست، ولی کافی است که تعارض‌های عمده را خاطرنشان کنیم. یک هرم مثلث‌القاعده را در نظر بگیرید، مردمی که در قاعدهٔ هر یک از وجوه ایستاده‌اند، از یک‌دیگر بسیار دورند، ولی هرچه بالاتر صعود کنند به یک‌دیگر نزدیک‌تر می‌شوند. متعصبان، دانشمندان کوچک، هنرمندان ضعیف ممکن است خود را از دیگران بسیار دور ببینند، ولی آنان که دینشان عمیق‌تر است خود را به دانشمندان و هنرمندان بزرگ نزدیک‌تر می‌بینند. هرم نماد نوع تازه‌ای از سه‌گانگی است که به وحدت اعتلا می‌یابد.

۳. ارزش فراوان اندیشه‌های شرقی. اکثر مورخان توجه خود را به دستاوردهای غرب محدود کرده‌اند و بدین ترتیب، تصور وحدت (دستِ کم، وحدت معنوی) غرب را پدید آورده‌اند که مردم شرق از آن حذف شده‌اند. به نظر می‌رسد آنان شکافی را میان شرق و غرب تصور می‌کنند. درست است که آنان نمی‌توانند منشأ شرقی، یعنی یهودی دین ما را انکار کنند، ولی این در

نظر آنان یک استثنای معجزآسا بوده است. جز آن همه چیز در فرهنگ ما غربی تلقی شده است؛ کنیسه خود جایش را به کلیسا داده است، کلیسای غرب لاتینی که همهٔ کلیساهای غربی از آن تکوین یافته است.

اینک، می‌دانیم که منشأ علم غربی (نه تنها دین و هنر) شرقی است ــ مصری، بین‌النهرینی، ایرانی ــ و در مجلدهای پیشین کاملاً اثبات شده است که دستاوردهای اسلامی و دیگر ملت‌های شرقی در سده‌های میانه، بسیار مهم بوده است. علم یونانی (که خود تا حدی شرقی است) بدون مترجمان شرقی نمی‌توانست به دست ما برسد. این مترجمان ــ یهودی، مسیحی شرقی، مسلمان ــ نه تنها گنجینهٔ باستانی را به ما منتقل کردند، بلکه به آن غنا بخشیدند و به آن حیات تازه‌ای داده‌اند. من ثابت کرده‌ام که دست کم از سدهٔ نهم تا یازدهم (سه سدهٔ تمام)، علوم اسلامی برتر بود. برای درک علم و تفکر سده‌های میانه، شخص باید نوشته‌های قوم‌های زیادی را از شرقی و غربی مطالعه کند. برای سنّت‌های ناب آسیایی زبان‌های اصلی عبارت است از سانسکریتی، تبتی و ژاپنی؛ برای سنّت غربی، زبان‌های اصلی عبری، یونانی، لاتینی و عربی است. توجه کنید که حتی در مورد سنّت‌هایی که به ویژه متعلق به ماست، شخص باید دو زبان شرقی عبری و عربی را به حساب آورد. داوری در مورد تفکر غربی، مثلاً تنها بر پایهٔ نوشته‌های لاتینی، همان‌قدر نارواست که کسی زمان ما را، تنها بر پایهٔ نوشته‌های انگلیسی یا روسی داوری کند؛ بی‌شک، ناروایی بیشتر خواهد بود، چون ارتباطات میان یک ناحیهٔ زبانی با ناحیه‌های دیگر به اندازهٔ امروز، فراوان، سریع و پیچیده نبود.

در طی سده‌های میانه، ناحیه‌های زبانی مثل همیشه از یک‌دیگر جدا شده بودند، ولی جدا کردن آن ناحیه‌ها به دو گروه شرقی و غربی گمراه‌کننده است. بی‌شک، برخی ناحیه‌ها به صورت شبهه‌ناپذیری در یکی از این گروه‌ها قرار داشت، مانند لاتینی یا ایسلندی در گروه غربی، چینی در گروه شرقی. بقیه در حد واسط بودند. قلمرو یونانی تا حدی شرقی بود، و قلمرو عبری و عربی تا حدی غربی. بنابراین، مطالعات عربی و عبری به همان مفهوم سانسکریتی و چینی مطالعات شرقی نیست.

کتاب‌های یونانی به عربی ترجمه شد، کتاب‌های عربی به لاتینی و این نه به خاطر کنجکاوی محقق که به‌دلیل کاربرد عملی بود. گاه، کتاب‌های اصلی ناپدید شده است و ما باید متن‌های عربی را برای تحقیق در اصل‌های یونانی مطالعه کنیم، یا متن‌های لاتینی را برای تحقیق در اصل‌های عربی. می‌توان گفت که فلسفه و علم سده‌های میانه، که مورد توجه ما (غربیان) است، غالباً به چهار زبان نوشته و ضبط شده‌اند، یونانی، لاتینی، عبری، عربی؛ اگر بخواهیم به سنگ بنا برسیم، باید بتوانیم این چهار زبان را بخوانیم. یک متن لاتینی ممکن است معرف سنّتی عربی باشد و یک متن عربی معرف سنّت غربی.

در این مقدمه، با جزئیات فراوانی ثابت شده است که تا سدهٔ چهاردهم، جدایی میان شرق و غرب امری تصنعی بود. درست است که جدایی میان آسیای مرکزی و شرقی از یک سو و اروپا، افریقا و خاور نزدیک از سوی دیگر، خیلی بیشتر بود تا میان قلمرو مسیحیت و اسلام، با این حال از جدایی کامل خیلی دور بود. پل میان خاور نزدیک و هند اسلامی بود و میان چین و هند، بودایی. جز در فاصله‌های کوتاهی هیچ گسستی وجود نداشت. برخی جامعه‌ها ممکن بود منزوی باشند (مثلاً در جزیره‌ها یا کوهستان‌ها)، ولی هیچ‌کدام کاملاً منزوی نبودند. وحدت بشریت می‌تواند در برخی جاها و برخی زمان‌ها قطع شود، ولی نه همیشه و نه در همه جا.

در اواخر سدهٔ چهاردهم، مردم شرق و غرب با هم کار می‌کردند و می‌کوشیدند مسئله‌های مشابهی را حل کنند؛ از سدهٔ شانزدهم به بعد، راهشان جدا شد. علت اصلی جدایی، اگر نه تنها علتش، این بود که دانشمندان غربی روش تجربی را دریافتند و به‌کار گرفتند، در حالی که شرقیان نتوانستند آن را دریابند. در اواخر سدهٔ نوزدهم، جدایی به نهایت رسید. در یک سو مهندسان و مکانیک‌ها را همراه با پزشکان و مبلغان می‌بینیم و در سوی دیگر "بومیان جاهل" را؛ تکرار می‌کنم که جدایی در حد نهایی بود. حتی در این‌جا هم، رده‌بندی غرب در برابر شرق، هر قدر هم برای غربیان مناسب باشد، کاملاً درست نبود. خوش‌بختانه تعدادی از شرقیان در میان ما بودند، مردان خردمندی که سنّت‌های سده‌های میانه را، حفظ کردند و ما را در حل مسئله‌های مهمی یاری کردند که با تجزیه و تحلیل علمی سازگار نیستند و به ما آموختند که خوب و زیبا زندگی کنیم. از سوی دیگر، برخی ساکنان شرق فنون مکانیکی ما را آموختند و با بهترین آزمایشگران و صنعتداران ما پیروزمندانه به رقابت پرداختند.

گزینش غربی موجب رشد فوق‌العادهٔ علم و فناوری شد، که اگر این قدر از حکمت و کرامت دور نشده بود، می‌توانست موهبتی ناب باشد. پیروزی علم خیره‌کننده بود، همان طور که به وحشیان در برابر انسان‌های خوب قدرت فراوانی بخشید، با سست کردن پایه‌های هر فرهنگی پایان یافت. هر کسی جز کوران، امروز، به روشنی می‌تواند آن را ببیند، ولی جای هزار افسوس است که نتوانستند آن را زودتر ببینند.

ژاپنیان روش‌ها و بینش‌های مادی ما را با کینه‌جویی اقتباس کردند. چینیان عاقلانه‌تر اقتباس می‌کنند. پس از جنگ، می‌توان به آینده به صورت عصر تازه‌ای از وحدت سده‌های میانه، نگاه کرد؛ زمانی که ملت‌های شرق و غرب با هم کار خواهند کرد و علوم و کاربردهایش را، ولی در عین حال هنرها و بالاتر از همه هنر زیستن را، توسعه خواهند داد. بگذار امیدوار باشیم ــ ولی شاید این امیدواری مبالغه‌آمیز باشد ــ چون به شکارچیان چندان فرصتی داده نخواهد شد که کاربردهای علم را برای محیط هم‌قطارانشان به‌کار گیرند. شاید بلایای جنگ به ما کمک کند تا

به‌خاطر آوریم که علم هرچند لازم است، ولی مطلقاً کافی نیست. تنها با علم نمی‌توان زندگی خوبی داشت، حتی اگر علم، صد بار بهتر از این باشد. این عقیدهٔ چهارم را پیش می‌کشد.

۴. نیاز فوق‌العاده به بردباری و احسان. نمی‌توان تاریخ علم در سده‌های میانه (یا تاریخ علم را به طورکلی)، بدون نیاز فوق‌العاده به بردباری و تسامح مطالعه کرد. بارها، دلیل‌های تجربی آن در طی اعصار، ارائه شده است. البته، فرمان‌روایان دینی و دنیوی، اغلب کیش‌ها یا عقیده‌هایی را تحمیل کرده‌اند و در تنبیه مخالفان، گاه، با بی‌رحمی خارق‌العاده، تردیدی به خود راه نداده‌اند. اغلب در کشتن و شکنجه کردن هزاران تن موفق بوده‌اند، ولی همیشه در رسیدن به هدف اصلی‌شان ناکام مانده‌اند. نابردباری همیشه ویرانگر است و نه‌تنها در مورد قربانیان طبیعی و فوری خود، بلکه در عین حال در مورد خود اعمال کنندگان.

ریشهٔ نابردباری در خودپسندی است، اعتقاد به این‌که شخص بر حق است، مطلقاً بر حق، و دیگران تنها وقتی برحقند که بدون قید و شرط با او موافق باشند. هر کس چنین اعتقادی داشته باشد، به آسانی به این نتیجه می‌رسد که وظیفهٔ اوست همسایگانش را، حتی برخلاف میلشان، به شرکت در عقیدهٔ خویش و رستگاری ناشی از آن وادارد. نابردباری سده‌های میانه، اساساً دارای منشأ دینی بود، ولی گاه به زمینه‌های دیگر، از قبیل فلسفه، سیاست، اقتصاد و حتی خود علم هم گسترش می‌یافت.

کلیسا همیشه آماده بود تا مخالفان را، نه‌تنها در میان مردم عادی، که حتی در میان کشیشان خودش هم تعقیب کند. در طی سدهٔ چهاردهم، تعداد زیادی از کتاب‌ها سوزانده شد و افرادی زندانی یا کشته شدند. علاوه بر نمونه‌های دیگری که در این مجلد ذکر شده است، خوب است این مطلب کلی را که ویکتور لکلر در گفتار درباب وضع ادبیات فرانسه در سدهٔ چهاردهم، منتشر کرده است، ذکر کنم:

> «کمترین کار، احیای سنّت رومی سوزاندن کتاب‌های ضالّه بود. گذشته از کتاب‌های آرنولد آموری، کتاب‌های دیگری نیز در این سده، محکوم به سوزاندن شد: در ۱۳۰۳، کتاب‌های جادوگری؛ در ۱۳۲۳، کتابی که یک راهبهٔ صومعهٔ بندیکتی مورینی منتشر کرده بود؛ در ۱۳۲۶، تفسیر پیر ژان اولیوی بر مکاشفات؛ یک سال بعد، رساله‌های مارسیل دو پادو و ژان ژاندونی؛ در ۱۳۲۹، رساله‌های اکارت دومینیکی؛ در ۱۳۴۸، بدعت‌هایی که نیکولاس دوترکور در خیابان فوآر آموزش می‌داد؛ در ۱۳۶۱، پیشگویی‌های نیکولاس یانووث دربارهٔ دجال؛ در ۱۳۷۴، آینهٔ ساکس، که گریگوریوس یازدهم فتوا به «نفرت‌انگیز» بودن آن می‌دهد؛ در ۱۳۷۶، برخی از جزوه‌های رامون لول؛ در ۱۳۸۲، نخستین آثار ویکلیف؛ در ۱۳۸۸، نوشتهٔ توما دو پوی؛ و الخ. نوشته‌های گیوم سنت‌آموری، رئیس معروف دانشگاه پاریس، دربارهٔ روحانیان سائل یک بار در ۱۲۵۶، سوزانده شد و یک بار

هم در ۱۳۸۹، با انتشار مجدد رسالهٔ او دربارهٔ خطرات آخر زمان؛ بی‌آن که این سوزاندن‌ها سبب نابودی آن شود. چون کتاب به رغم بقای همهٔ کینه‌توزی‌ها و وضع «مجازات مرگ» برای کسانی که آن را مطالعه یا فقط نگهداری کنند، در ۱۶۳۳، چاپ شد.»

«اما بی‌گمان چنین نتیجه گرفته شد که سنّت کهن سوزاندن کتاب‌های ممنوعه کافی نیست و باید مؤلفان این کتاب‌ها و شاگردانشان را نیز سوزانند تا طعم آتش دوزخ را پیشاپیش بچشند. بدین‌سان، بسیاری کشته شدند: در ۱۳۰۸، دولچینوی نوارایی که مبلّغ اشتراک همهٔ اموال بود؛ در ۱۳۱۵، کاتارهای اتریش؛ در ۱۳۱۹، در مارسی چهار تن از برادران طبقهٔ سوم فرانسیسیان شامل سه کشیش و یک شماس؛ در ۱۳۲۲، در کلن، والتر لولارد رئیس فرقه‌ای از بگاردها و فراتیچل‌ها؛ در ۱۳۲۵، در ژیرون، دوران دو والداک کلانتر شهر و یکی از شرکای جرمش هر دو به اتهام بگارد بودن؛ در ۱۳۲۷، در فلورانس، چکوی آسکولیایی شاعر و در خود آسکولی، دومینیکه ساوی، مؤلف پیشگویی‌ها و آثاری که بیش از ده هزار مرید و هوادار برای او فراهم آوردند؛ در ۱۳۵۳، دو تن دیگر از فراتیچل‌ها، یعنی برادر موریس و برادر ژان نارِبُنی؛ در ۱۳۹۲، در ارفورت، چند روستایی نگون‌بخت به‌عنوان مردان و زنان بگارد.»

«زنان را کمتر می‌سوزاندند. رسم این بود که چون به مرگ محکوم می‌شدند، زنده به‌گورشان می‌کردند. نه پریسیلا مُتِنانوسی معروف در آتش سوزانده شد، نه آنتوانت بورینیون رؤیابین و نه خانم گویون آرامش‌طلب. محکومیت کتاب ماری اگردایی از محدودهٔ سوربن خارج نشد، اما در ۱۳۰۸، در ورسای، در برخورد با مارگریت محبوبهٔ فرا دولچینو، دادگاه تفتیش عقاید پاپ مسامحه نکرد و او را پیش‌از آنکه در آتش بسوزاند، در پیش چشمان معشوق، چهار شقه کرد و همانند کاری که بعدها، با ژاندارک کرد؛ به حکم دادگاه تفتیش عقاید و به دلیل اعتقادی در آتش سوزانده شد. مارگارت پوارِت از اهالی هینو نیز به همین حکم و به همین دلیل سرنوشتی مشابه یافت. او را که معلوم نیست چرا مورخ زن قلابی می‌نامند، به جرم نگارش کتابی در دفاع از آیین‌هایی شبیه به آیین‌های آرامش‌طلبی، در ۱۳۱۰، همراه با یک یهودی مرتد، که سوزاندنش طبیعی می‌نمود، در میدان گِرو دربرابر روحانیت و مردم سوزاندند: سوختن موجود فانی، گذر به جاودانگی.»

«و اگرچه خوشایند نیست، اما در ۴ ژوئیهٔ ۱۳۷۲، در زمان سلطنت شارل فرزانه، پرون اوبنتونی را به میدان گرِو بردند و در آتش سوزاندند. جرم این زن آن بود که یک مفتش و یک اسقف آنژر که درعین حال جانشین اسقف پاریس بود، به او اتهام مشارکت در بدعت تورلوپینی را زده بودند.»

«آن چه تا این لحظه شاهد آن بودیم، به آتش سپردن غیر روحانیان یا کسانی بود که روحانیت تا اندازه‌ای حق داشت طردشان کند، یعنی کسانی مانند فراتیچل‌ها. اما سوزاندن مردان کلیسا را باید بی‌احتیاطی دانست، مانند آن کشیش ایتالیایی که در ۱۳۹۹، به عنوان

تازیانه‌زن محکوم شد، حال آن‌که تازیانه‌زنی را در ابتدا فرانسیسیان و حتی خود پاپ تشویق می‌کردند، و مسلّم آن‌که وقتی در سال ۱۳۱۷، به دستور پاپ ژان بیست و دوم، اوگ ژرو، اسقف کائور را به اتهام توطئه علیه پاپ، خلع درجه کردند و زنده زنده پوست کندند و در آتش سوزاندند و آنگاه، خاکسترش را در آوینیون بر دار کشیدند، جنجالی واقعی برپا شد.»

«و شگفت‌انگیز آن‌که در این فهرست بلندبالای مرگ، نام روحانیان فراوانی از فرقه‌های گوناگون دیده می‌شود، مثل معبدیان که در ۱۳۰۷، قربانی توافق پادشاه فرانسه و پاپ شدند. اما نکته این‌جاست که آنان را دادگاه تفتیش عقاید محکوم کرد که تابع شاه نبود. آیا دستگاه پاپ قاعدتاً نمی‌بایست این فرقه‌های جدید را که به‌کمک خود فراخوانده بود زنده می‌گذاشت؟ دگردیسی، جهان فئودال دستگاه پاپ را تهدید می‌کرد و این فرقه‌ها سلاح‌هایی بودند که باید از او دربرابر خطرهای دگردیسی دفاع می‌کردند، اما شادمانه آنها را درهم می‌شکست. چرا؟ اندکی دیگر، وقتی پس‌از نگاهی سریع به خود پاپ‌ها و روحانیت، به حکم وظیفه به شرح جامع خدمات فرقه‌های دیرنشین به ادبیات بپردازیم، خواهیم دید برخورد دستگاه پاپ با این فرقه‌ها و خاصه با فرانسیسیان چه بی‌رحمانه بود.

و یک پرسش دیگر این‌که چرا خود روحانیان، در ادارهٔ عادلانهٔ صومعه، بربریتی را در اعمال کیفر نشان دادند که اصلاً می‌تواند سبب بی‌آبرویی عدالت شود؟ پیش‌از این، شارلمانی زیاده‌روی عده‌ای از راهبان را سرکوب کرده بود، که برای تنبیه دیرنشینان، اندام‌هایشان را قطع یا چشم‌هایشان را کور می‌کردند، وقتی انقلاب‌های بیرون به درون راه یافت و بی‌انضباطی بیش‌از پیش بر آنها حاکم شد، رهبران دیر درصدد اعمال کیفرهای جدیدی برآمدند. آن سیاه‌چالی بود که گذرگاه آرامش نامیده می‌شد و نوعی قفس دهشتناک بود، نوعی گور پیش‌از موعد که زندانی محبوس در آن نه می‌توانست کسی را ببیند و نه حتی از آن زنده درآید. در محکومیت خاطیان به این زندان چنان زیاده‌روی می‌شد که اتین، اسقف اعظم تولوز، شکایت به پادشاه ژان برد و شاه، طی نامه‌ای رسمی که به تاریخ سال ۱۳۵۰، در دفاتر مجلس لانگدوک ثبت است، دستور داد دست‌کم چهار بار، در ماه از خاطیان محبوس در این زندان‌ها دیدار به عمل آید. روحانیان سائل بیهوده کوشیدند این دستور را لغو کنند. مابیون دراین‌باره می‌گوید: «این نکته قطعاً شگفت‌انگیز است که روحانیان نخستین اصولی را که می‌بایست به حکم انسانیت با برادران خود رعایت کنند، از امیران و حاکمان عرفی می‌آموختند، حال آن‌که خود قاعدتاً می‌بایست سرمشق مروت و رحمت باشند».

اگر جنایت‌هایی را که به‌نام مسیح در سایر کشورهای اروپایی صورت گرفت، به این‌ها بیفزاییم، می‌توان این نقل قول مفصل را به‌راحتی گسترش داد، ولی همین بیش‌از حد کفایت

است. ولو این‌که کسی آموزهٔ منفوری را بپذیرد که هدف وسیله را توجیه می‌کند، آن جنایت‌ها قابل توجیه نیستند، چون به آن هدف هم نرسیدند. آنان خطاکاران را نجات دادند، ولی کیفر ابدی آزاردهندگان را مقدر کردند. در یک نگاه دور، چیزی مسلم‌تر از بیهودگی آزار و تعقیب نیست.

اگر تجربهٔ دیگری در مقیاس وسیع‌تر بخواهید ← تاریخ اسپانیا. وقتی تسخیر مجدد کشور انجام پذیرفت، شاه، اعیان اسپانیا و حامیانشان دربرابر هرنوع مخالفتی بیش‌از پیش، ناشکیبا شدند. شکارچیان ملحدان، یعنی بازجویان، شیوه‌های خود را بهتر کردند و به تدریج سختگیرتر، سنگدل‌تر و خشن‌تر شدند؛ سرانجام، نه‌تنها ملحدان و کافران (یهودیان و مسلمانان) را تعقیب می‌کردند، بلکه حتی به آزار اعقابشان نیز می‌پرداختند. به عقیدهٔ فرمان‌روایان دینی و عرفی، که خود را وجدان مجسم اسپانیا می‌دانستند، کسی بدون داشتن خون پاک آدم خوبی نبود. کل حاصل تلاش‌هایشان ویرانی مادی و معنوی کشورشان بود. روش‌های آنان با وجود شکست عظیمشان، در زمان ما، در سایر کشورهای اروپا تقلید شده است. لازم نیست کسی پیامبر باشد تا بتواند با اطمینانی تقریباً کامل پیشگویی کند. نتیجهٔ کار مشابه اسپانیا خواهد بود، یعنی خود ویرانگری.

برای نمونهٔ غول‌آسای دیگری، که رشد شوم خود را پیش از پایان سدهٔ چهاردهم، آغاز کرد؛ اینک، باید به چین بازگردیم. خودپسندی و خودکامگی ابلهانهٔ امپراتوران مینگ و مقلدان بعدی‌شان امپراتوران چئینگ، قلمرو پهناورشان را به پرتگاه ویرانی کشاند.

برای من چیزی از این واضح‌تر نیست که آن خودپسندی و خود برحق دانستن، تحقیر ناگزیر خویشتن است. به جای آن باید همیشه ــ خواه به عنوان شخص، خواه عضو گروه، دین، ملت یا مقام معین ــ بسیار فروتن و آزاده باشیم. نابردباری نه تنها زشت است، بلکه تحقیر دیگران است. به ویژه، مسیحیانی که مسیحیان دیگر، حتی کافران را تحقیر می‌کنند، بنابر شریعت خودشان (متی ۲۲:۵) مسیحیان خوبی نیستند. این افراد متعصب و ریاکارند؛ آنان خود را تباه می‌کنند.

علم نمی‌تواند بردباری و احسان به ما بیاموزد، ولی تاریخ علم (از جمله در سدهٔ چهاردهم)، دلیل‌های روشن‌کننده‌ای از ضرورت آن را ارائه می‌دهد. اگر نتوانیم برادرمان را دوست بداریم و در برابرش بردبار باشیم، اگر نتوانیم برای درک او تلاش کنیم، بلکه محکومش کنیم، معلومات ما ارزش چندانی ندارد.

تمدن ما تا زمانی که فاقد بردباری و گذشت باشد، به شدت متزلزل است. علم لازم است، ولی اصلاً کافی نیست.

۷. ارزش عملی پژوهش‌های تاریخی

سؤالی هست که اغلب پرسیده می‌شود: «آیا تاریخ چیزی یاد می‌دهد؟» ما بدان پاسخ داده‌ایم.

تاریخ دست کم یک چیز یاد می‌دهد، چیزی بسیار مهم: نابردباری تنها جنایت نیست، بلکه تحقیر است. نابردباری حتی به هدف خودش کمکی نمی‌کند، یعنی حفظ گروهی که آن را اعمال می‌کند؛ چون اگر آن گروه را نابود نکند، به ندرت از تخریب خود آن گروه بازمی‌ماند.

تاریخ علم ارزش علم را برای هر فرد و برای جامعه ثابت می‌کند؛ هم‌چنین کافی نبودن علم را. بی‌شک، مورخان کار را با اثبات چنین چیزهایی آغاز نمی‌کنند؛ ولی برهان در گزارش آنان نهفته است. پژوهش تاریخی، بی‌آن‌که فاقد پیش‌داوری، فاقد علاقه به یافتن چیزی جز حقیقت (محتمل‌ترین حقیقت) و بیان آن باشد، ارزش نخواهد داشت. با این حال، وقتی گزارش ساده‌ای تهیه می‌شود، این حق مؤلف است که نتیجه‌گیری کند و این نتیجه‌گیری‌ها درس‌هایی حقیقی است، درس‌هایی است که از تجربه‌های پیشینیان، به دست آمده است.

بیان تمام حقیقت ممکن نیست، ولی در این مجلد سعی زیادی شده هر مسئله‌ای از زاویه‌های متعددی ملاحظه شود.

گزارش ما از تاریخ سدهٔ چهاردهم، به صورت کامل نیست، بلکه تنها تاریخ علم و معرفت در آن سده است. از این رو، بیشتر به افراد دارای حسن نیت اختصاص یافته است، کسانی که همان هدف ما را داشتند، یعنی یافتن حقیقت و پشتیبانی کردن از آن. اینان از انواع گوناگون بودند، ولی همه در راه خودشان می‌کوشیدند و با نبوغ و محدودیت‌های خودشان یکی از والاترین وظیفه‌های بشری را ایفا می‌کردند. آنان سازندگان واقعی جهان خود بودند که از سدهٔ چهاردهم، پدیدار شد.

تاریخ علم پویش گیتی را توسط انسان، کشف رابطه‌های موجود میان زمان و مکان را، دفاع او را از هر حقیقتی که به دست آمده و مبارزهٔ او را با خطاها و خرافات شرح می‌دهد. از این رو، سرشار از درس‌هایی است که نمی‌توان از تاریخ سیاسی انتظار داشت، که در آن احساسات بشری خیلی دلخواهانه‌تر دخالت دارد. به علاوه، تاریخ علم گزارش شرح پیش‌رفت مشخص است، تنها پیش‌رفتی که در تکامل بشری به طور قابل تشخیصی آشکار و خطاناپذیر است. البته، این بدان معنی نیست که پیش‌رفت علمی هرگز مختل نشده است. لحظه‌های توقف، حتی سیر قهقرایی در این جا و آن جا وجود داشته است، ولی حرکت کلی در طی زمان و در کشورها پیشرو و قابل اندازه‌گیری است. تاریخ علم شامل با شکوه‌ترین، ناب‌ترین و دل‌گرم کننده‌ترین کارها در سراسر گذشته است. رشد آگاهی در برخی زمینه‌ها (مثلاً جغرافیا) محسوس‌تر از بقیه (مثلاً جامعه‌شناسی) است، ولی همیشه به طور نسبی محسوس است و دوره‌های ابهام و تیرگی، به نوعی که گاه در سده‌های میانه، دیده می‌شود، در حکم دوران کسب آمادگی، نهفتگی و باروری بوده است.

تاریخ علم، بالاتر از همه، تاریخ حسن نیت، حتی در زمانی است که حسن نیت جز در

پژوهش‌های علمی وجود نداشت، و تاریخ تلاش‌های صلح‌آمیز، حتی در زمانی است که جنگ بر همه جا سایه افکنده بود. روزی فرا می‌رسد که گروهی بیش‌از امروز ــ نه‌تنها دانشمندان، که حقوقدانان، دولت‌مردان، نویسندگان مقالات اجتماعی، حتی مربیان ــ این را درک کنند، زمانی که این تاریخ به عنوان اساس تجربی و عقلانی حیات اجتماعی، صلح و عدالت شناخته شود. تاریخ روی‌کرد انسان به حقیقت، در عین حال تاریخ روی‌کرد او به صلح است. بدون عدالت و بدون حقیقت صلح نمی‌تواند در جایی وجود داشته باشد.

در جهانی بهتر، که همه امیدواریم پیامد این جنگ باشد، انتظار می‌رود کودکان تکامل انسان را بیاموزند و تکامل علم ــ به صورت مسئلهٔ اصلی این تکامل نشان داده خواهد شد.

«آیا تاریخ چیزی به ما می‌آموزد؟» تاریخ علم به مردم خواهد آموخت که مفید باشند، که برادر باشند و یک‌دیگر را یاری کنند. آیا این کافی نیست؟

۸. اصول انتخاب

جز آنچه در مجلد اول، صفحات ۴۱ ـ ۴۳ نوشته شده، مطلبی وجود ندارد.

۹. مبانی کتاب‌شناسی

کافی است به اشاره‌های مجلد اول، صفحات ۳۹ ـ ۴۱ سه مطلب زیر افزوده شود.

از ارجاع به مجلدهای اول و دوم عموماً پرهیز شده است، جز ذکر موردهایی از قبیل (سوم ـ ۱ ق م) یا (یازدهم ـ ۲) پس از نام یک شخص، و این تنها به معنی «نیمهٔ اول سدهٔ سوم پیش از میلاد» یا «نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم» نیست، بلکه در عین حال، یعنی مقالهٔ مستقلی در جای مناسب در مجلد اول یا مجلد دوم به آنان اختصاص یافته است. در مورد کسانی که مقاله‌ای به آنان اختصاص نیافته، تاریخ به صورت مشخص (تاریخ تولد و / یا تاریخ فوت، برآمدن، یا مطلبی از قبیل پایان سدهٔ سیزدهم)، ذکر شده است.

اشاره به محل اشیا (از قبیل دست‌نوشته‌ها، کتاب‌های کم‌یاب، نقاشی‌ها و امثال آن) برحسب وضع پیش از جنگ است.

احتمال دارد که در این مجلد هم مانند مجلدهای پیشین انتخاب مرجع‌های کتاب‌شناسی با دست‌ودل‌بازی همراه باشد. یعنی گاه، در حذف موردی که برایم در خور چشم‌پوشی بوده تردید کرده‌ام، چون ممکن است برای خوانندهٔ دیگری مفید بوده باشد. به یاد داشته باشیم که پلینی کهتر به نقل از عموی نام‌دارش پلینی مهتر (اول ـ ۲) می‌نویسد: «او همیشه اظهار می‌کرد، هیچ کتابی آن‌قدر بد نیست که بخشی از آن به درد کسی نخورد.» (رسالات، سوم: ۵). عاقلانه بودن این اشاره به تجربه بر من معلوم شده است و از این‌رو، کوشیده‌ام که میل به آسانگیری داشته باشم.

۱۰. خطاهای این اثر و تصحیح آنها

مجلد اول، صفحهٔ ۵۸ و مجلد دوم، صفحهٔ ده ـ دوازده را ببینید. با وجود تلاش فراوان برای پرهیز از خطا، باید تعداد آن در این اثر زیاد باشد، چون دلیل‌های ارتکابش فراوان بوده است. یکی از نخستین کتاب‌هایی که خوانده‌ام، به‌نام بدبیاریهای آقای فضول، دربارهٔ حادثه‌هایی بود که برای یک بچهٔ کنجکاو روی می‌دهد، که قادر نیست به چیزهایی مانند کبریت، قیچی و امثال آن دست نزند. آن روز، نمی‌فهمیدم که با تألیف کتابی از این نوع مجبور خواهم شد آقای فضول از نوع عادی‌ترینش بشوم، یا به تعبیر دیگر چندان "در هر چیزی سرک بکشم تا احتمال سالم ماندن آن بسیار بعید باشد. می‌توان انتظار داشت که مؤلف یک تک‌نگاری، عمیق‌تر از پیشینیان خود از موضوع مطلع باشد، ولی این کتاب از چنان تعداد وسیعی از مقوله‌ها گفتگو می‌کند که ناچار احتمال خطا زیادتر است.

من کوشیده‌ام تا مطالب لازم را هرچه کامل‌تر گردآوری کنم و آنها را هرچه ساده‌تر بازگویم و از تعمیم بپرهیزم، مگر در فصل‌های اول و پانزدهم، که آنها را با روحیهٔ دیگری نوشته‌ام و انتظار می‌رود خواننده هم با همان روحیه آنها را مطالعه کند. حتی در این فصل‌ها، تعمیم‌ها، احساس‌ها و جهت‌گیری‌ها با وضوح اظهار شده است؛ خواننده اگر خواست، به آسانی می‌تواند به آنها بی‌اعتنا باشد یا آنها را رد کند.

افسوس! همین احتیاطی که در این اثر اعمال شده خود عامل ازدیاد خطا شده است. بی‌شک، وقتی کتابی سال‌های طولانی در دست تدوین باشد، ممکن است مؤلف ناگزیر شود اظهارات پیشین خود را در حالی بازنویسی کند که منشأ آنها را فراموش کرده و بررسی مجددشان ناممکن یا بسیار دشوار است.

کسی به اندازهٔ مؤلف نمی‌تواند بی‌آن که چندان تردیدی داشته باشد، این همه پژوهش‌های جداگانه در مورد موضوع‌های فراوانی کند که محققان جوان می‌توانستند آنها را مسلم بدانند. مثلاً ممکن است گفته شده که چنین و چنان متنی را فلان کس ننوشته، چون عقایدی که در آن اظهار شده با محتوای سایر نوشته‌هایش مغایر است، یا به خاطر آن که نشانه‌های «غیرقابل تردید» بینش او را دارا نیست. بینش و انشای شخص ــ انسانِ در حال رشد و زنده و نه سنگواره ــ در طی زندگی او بارها تغییر می‌کند؛ نمونه‌های فراوانی از مدرک‌های غیرقابل تردید این را ثابت می‌کند، تجربه‌های هر کس این را تأیید می‌کند. در جهان سرشار از بی‌ثباتی دلیل ثبات بسیار ضعیف است و با این حال، ناقدان دایم از آن استفاده می‌کنند. آنان چاره‌ای ندارند؛ شاید آن دلیل را کنار نگذاریم، ولی آن را باید با احتیاط و بدون جزمیت غیرلازم به کار گیریم.

وقتی سال‌ها صرف تجزیه و تحلیل شد، بیش از پیش، محتاط شدم و در نتیجه عبارت‌هایی

از قبیل «بنابر معلومات من»، «تا آن جا که می‌دانم»، «معتقدم که» را در این کتاب چندان نخواهید یافت. اینها بیهوده‌اند، چون همیشه باید به کار گرفته شوند. هر مطلبی دربارهٔ گذشته در معرض تصحیح است. این کار صورت می‌گیرد، بی‌آن که گفته شود بینش‌هایی که مؤلف ثبت می‌کند، «آخرین» و «بهترین» بینش‌های اوست، باز ادعا نمی‌کند که همیشه حق با اوست؛ مؤلف بیشترین سعی خود را می‌کند، بی‌آن که در مورد چیزی چندان مطمئن باشد. او در مورد استقرای حاصل از هزاران موضوع، بیش از هریک از آن موضوعات مطمئن بوده است. بی‌شک، خطاهایی که ممکن است برخی از این موضوع‌ها را معیوب کرده باشد، اتفاقی است و نه اصولی، و می‌توان فرض کرد که موجب خرابی کار نمی‌شوند، بلکه تا حدی یک‌دیگر را جبران می‌کنند. با وجود این، نسبت به مجلد دوم، و به ویژه مجلد اول (که در حکم نوعی شرط‌بندی بود و محقق تنها در روزگار بی‌خبری، می‌تواند چنین کاری بکند و در سن رشد، قادر به تکرارش نیست)، این مجلد با فروتنی بیشتری به عالم کتاب عرضه شده است.

خطاهای فاحش (از قبیل این که کریستف کلمب در سال ۱۹۴۲، روانهٔ دریا شد) آزاردهنده است ــ مانند لکهٔ چربی روی لباس نو ــ ولی مهم نیست، چون موجب گمراهی نمی‌شود. این که بهتر است خطا پوشیده بماند، بسیار خطرناک است. این خطاهای پنهان است که بسیار مشتاقم تا جستجو و معرفیشان کنم.

همیشه بسیار کوشیده‌ام تا خطاهایم را اظهار و تصحیح کنم و ممکن است به این دلیل برخی را بر من ببخشند. پیوست‌ها و تصحیح‌های لازم، به محض معلوم شدن، در کتاب‌نامه‌های انتقادی ایسیس منتشر شده است؛ آنچه مربوط به مجلد اول است، از شمارهٔ ۱۹ به بعد (ایسیس، دورهٔ هشتم به بعد)، مجلد دوم از شمارهٔ ۳۱ به بعد (ایسیس، سال ۱۶ به بعد)، و اصلاحات مربوط به این مجلد از کتاب‌نامهٔ انتقادی ۷۰ (ایسیس، سال ۳۷) آغاز خواهد شد.

آخرین تصحیح‌های دیرهنگام، در متن، به صورت پانویس یا یادداشت‌های کتاب‌شناسی وارد شده است. ممکن است این یادداشت‌ها با متن در تناقض باشد یا به نقادی برای یافتن تناقض در آن کمک کند؛ با این حال، تا آخرین لحظهٔ ممکن، برای کمک به خواننده اضافه شده است. توضیح آن که چنین اضافاتی با اظهارات پیشین متناقض است، یا اشاره به نشریه‌ای است که مؤلف خود نتوانسته آن را در تصحیح یا بسط متن خود به کار گیرد، اصلاً مورد خاطرنشان نشده، چون به حد کفایت روشن‌است.

مؤلف می‌خواهد به این امر توجه شود که این پیوستگی ایسیس و مقدمه نمونه‌ای نادر و شاید یگانه ازکار تاریخ یکپارچه است. مقدمه خود به قدرکافی حجیم و جدی است که در خور و مستلزم تصحیح باشد. مؤلف سپاسگزار محققانی خواهد بود که آثارشان دربارهٔ تاریخ علم یا تصحیح‌هایشان را برایش بفرستند و هر دو درکمال امانت در ایسیس برای استفادهٔ تمام اهل ادب

ثبت خواهد شد. مقدمه، با همان ناتمامی و ناکامل بودنش هنوز بهترین وسیله برای اصلاح خودش است، برای این که سرانجام، جای خود را به اثر بهتری بدهد.

۱۱. سپاسگزاری مؤلف

سپاسگزاری‌هایی را که در مجلد اول، صفحه‌های ۵۹ ـ ۶۱ و مجلد دوم، ۱۳ ـ ۱۷ ذکر شده، مؤلف بارها، در دل خویش تکرار کرده، ولی در این جا نیازی به یادآوری دوبارهٔ آن نیست. کافی است که دیْن‌های تازهٔ او ذکر شود، که در این جا حق‌شناسانه اظهار می‌شود:

دکتر مری کاترین ولبورن از پایان سال ۱۹۳۰ تا پایان سال ۱۹۳۸، با من کار کرد. پس از آن که، در نمونه‌خوانی مجلد دوم مرا یاری کرد، به بازبینی بسیاری از مقاله‌های مجلد سوم پرداخت. چند مقاله‌ای یک سره کار اوست و این در پانویس آن مقاله‌ها ذکر شده است.

دیْن‌های جدید به قرار زیر است:

در مورد عربی دکتر فیلیپ حِتّی، استاد دانشگاه پرینستن و دکتر آ. ر. نیکل.

در مورد چینی دکتر آلفرد کایمینگ چیو، کتابدار مؤسسهٔ ینچینگ هاروارد؛ همکارم در دانشگاه هاروارد، جیمز رولاند ویر، و استاد دانشگاه کلمبیا، ل. کارینگتن. گرچه قبلاً، از دکتر آرتور و. هومل در کتاب‌خانهٔ کنگره یاد کرده‌ام، ولی آن قدر مدیون ایشانم که باید دوباره یادآور شوم.

در مورد زبان گرجی (هم‌چنین ارمنی) همکارم در دانشگاه هاروارد، رابرت پیرپنت بلیک.

در مورد کتاب‌های چاپی قدیم، مرحوم دکتر آرنولد ث. کلبس از نیون در سوییس.

در مورد ژاپنی، دکتر شیو شاکانیشی در کتاب‌خانهٔ کنگره (که اینک، به ژاپن بازگشته است) و سرژ الیسیف، همکارم در دانشگاه هاروارد.

در مورد کره‌ای، الوین الدفادر ریشاور، همکارم در دانشگاه هاروارد.

در مورد موضوع‌های مربوط به سده‌های میانه، باید سپاس خود را به لین ثورندایک استاد دانشگاه کلمبیا ابراز کنم. ما در موضوع علم در برابر جادو هم‌عقیده نیستیم، ولی (برعکس) به‌این دلیل نیست که کار سترگ و ماندگارش را به گرمی می‌ستایم. بسیاری موضوع‌های این مجلد از پژوهش‌های پرحوصلهٔ او در دست‌نوشته‌هایی اقتباس شده که اینک، اصلشان در مجموعهٔ گران‌بهای او به صورت فتوکپی و عکس در دسترس محققان است.[۱]

---

۱. فهرست آن در ایسیس، ش ۲۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۶۸، ۱۹۳۴ منتشر شده است، ولی مجموعه از آن زمان به بعد، افزایش زیادی یافته است. ثورندایک در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۳، به من نوشت که تعداد آن از ۱۵۵ عنوان در سال ۱۹۳۴ به ۲۲۲ عنوان رسیده است. کتاب‌خانهٔ کنگره، کتاب‌خانهٔ هاروارد، دانشگاه میشیگان، فرهنگستان سده‌های میانه، مؤسسهٔ زبان‌های جدید و جز آن مجموعه‌های بزرگی از میکروفیلم تهیه کرده‌اند.

اسناد مربوط به عشای ربانی را که گیوم دوماشو برای شارل فرزانه نوشته (۱۳۶۴)، شاگرد پیشینم آی. برنارد کُهِن به من داده است.

در مورد روسی و سایر زبان‌های اسلاو، دکتر الکساندر پوگو، همکارم در مؤسسهٔ کارنگی.

در مورد سامری، دکتر تئودر هـ. گاستر در شهر نیویورک.

در مورد سانسکریتی، پل اِ. دومنت، استاد دانشگاه جانز هاپکینز در بالتیمور.

در مورد ترکی، شاگرد پیشینم دکتر آیدین م. صاییلی، در آنکارا.

در متن این مجلد، در جای مناسب آن سپاسگزاری‌های فراوانی خواهید یافت. سپاسگزاری از کسانی که برای روشن شدن مشکلات خاصی اطلاعات زیادی برایم فرستاده‌اند، بیش از آنچه بتوان در این کتاب از همهٔ آن استفاده کرد. گاه، حفظ مسیر درست (و نه خیلی دقیق) سدهٔ چهاردهم، دشوار می‌شد. گشاده‌دستی آنان تا حدی مرا به وسوسه انداخت، ولی در مجموع توانستم در برابرشان ایستادگی کنم.

نه تنها از کتاب‌خانه‌های هاروارد، که از کتاب‌خانه‌های بسیار دیگر در ناحیهٔ بوستون و کتاب‌خانه‌های شهرهای دیگر، بیش از همه از کتاب‌خانهٔ کنگره، کتاب‌خانهٔ عمومی نیویورک، کتاب‌خانه‌های ییل و پرینستن، انجمن جغرافیایی آمریکا، مدرسهٔ دینی یهودیان آمریکا، کتاب‌خانهٔ پیرپنت مُرگان (هر سه در نیویورک)، کتاب‌خانهٔ هانتینگتن در سان‌مارینوی کالیفرنیا، کتاب‌خانهٔ عمومی کلیولند و غیره، کمک‌های زیادی دریافت کردم. از موزه‌ها هم اطلاعات زیادی به دست آوردم، از قبیل موزهٔ هنرهای زیبای بوستن، موزهٔ هنری ویلیام هیزفاگ در کمبریج، موزهٔ مینیاپلیس و موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک، موزهٔ ملی ایالات متحده، فریر گالری و مجموعهٔ دامبارتُن اُوکس در واشنگتن، مؤسسهٔ هنر و موزهٔ فیلد در شیکاگو.

دیْن من به مؤسسه کارنگی و دانشگاه هاروارد بسیار است. به خاطر اعتمادی که از روز اول، به من ابراز داشته، به ویژه مرهون دکتر جیمز برایانت کنانت رئیس دانشگاه هاروارد هستم. ولی بیش از همه دیْن و سپاس من از کتاب‌خانه‌های هاروارد، به ویژه از کتاب‌خانهٔ موسوم به وایدنر و مخزن کتاب‌های کمیاب به نام هافتن است. از دکتر کیز دوویت مِتکاف کتابدار و کمک کتابداران، همهٔ کارمندان و خدمتگزاران سپاسگزارم، که آن گنجینه، در کنار غنای ذاتی‌اش، مرهون فداکاری فردی و جمعی آنان است.[1] در ضمن این را باید گفت که کندی فزایندهٔ کار من بخشی به‌خاطر

---

۱. بنابر آخرین آمار، کتاب‌خانه‌های دانشگاه هاروارد دارای ۴۶۰۸۸۶۲ جلد کتاب و جزوهٔ فهرست شده است. کتاب‌خانهٔ خود من، که در اتاق‌های ۱۸۵ ـ ۱۸۹ کتاب‌خانهٔ وایدنر نگهداری می‌شود (ولی در آمار و فهرست کتاب‌خانهٔ وایدنر نیامده است)، شامل ۳۴۶۰ جلد کتاب، ۱۳۵۰۰ جزوه، ۸۰۰۰۰ کارت و مقدار زیادی سایر اسناد است. این کتاب‌خانه، با همهٔ کوچکی، برای منظور من عالی است و ارزش عملی آن به‌خاطر مجاورت و دسترس‌پذیری کتاب‌خانه‌های وایدنر و هافتن فزونی چشمگیری یافته است.

غنای این کتاب‌خانه‌ها بود، چون احساس کردم مجبورم از آنها بیشترین استفاده را بکنم و پژوهش‌های جنبی فراوانی به عمل آوردم، که حتی در غنی‌ترین کتاب‌خانه‌های اروپا هم فکر نمی‌کردم هرگز بدان‌ها بپردازم. به این ترتیب گاه، در نوعی تله می‌افتادم. یعنی تلاش می‌کردم به مشکلی پاسخ دهم که فکر نمی‌کردم مرا چندان معطل کند، ولی حل یک مشکل مرا با مشکل دیگری مواجه می‌ساخت و «این رشته سر دراز داشت» و پژوهش تازه‌ای آغاز شده بود که روزها و هفته‌ها، زمان می‌برد. اینها نیش‌ها و نوش‌های تحقیق است.

سرانجام، مایلم تشکر خود را به خوانندگان ارج‌شناس و همکاری‌کننده‌ای تقدیم کنم که آماده‌اند با ذکر نارسایی‌های این کتاب مرا در بهتر کردن آن یاری کنند؛ هم‌چنین، خوانندگانی که آن را مفید می‌یابند و آماده‌اند تا آن را اظهار کنند.

جورج سارتن
کمبریج، ماساچوست
کتاب‌خانهٔ هاروارد، اتاق ۸۸۵
روز شکرگزاری، ۱۹۴۳

دانته:

هم‌چنان‌که حکیم در آغاز کتاب مبادی فلسفهٔ اولی می‌فرماید: «همهٔ مردم طبعاً مایلند بدانند».[1] دلیل این امر آن است که هر چیز بنابر طبیعت خود به تکامل می‌گراید. چون علم آخرین کمال روح ماست و غایت خوشبختی ما در آن است، همهٔ ما طبعاً در آرزوی آن به سر می‌بریم. ولی به علتهای گوناگون، که در ذات انسان و بیرون از او وجود دارند و گرایش به علم را در او نابود می‌کنند، کسان بسیاری از این کمال شریف بازمی‌مانند.

(آغاز بزم، **حدود ۱۳۰۸**)

همهٔ مردم به علم توجه خاصی دارند، زیرا عشق به حقیقت در ضمیرشان نقش بسته است. آنان از حقایقی که میراث زحمات پیشینیان است غنی می‌شوند و خودشان برای آیندگان زحمت می‌کشند.[2]

(آغاز شهریاری، **حدود ۱۳۱۱**)

و در اینجا بود که خیالِ اوج گیرم از فرط جذبه از پای درافتاد؛ اما پیش از آنکه چنین شود، شوق و اراده‌ام چون چرخی که با حرکتی یکنواخت در گردش باشد، هماهنگ شده بود. و این کار عشق بود که خورشید و دیگر اختران را نیز در گردش می‌دارد.

(پایان بهشت، **حدود ۱۳۲۱**)

---

۱. اشاره به نخستین عبارت کتاب مابعدالطبیعه از ارسطو است.

۲. مقایسه کنید با عبارتهای سنکا (نیمهٔ دوم سدهٔ اول) که در آغاز بخش ۲ از جلد ۲ نقل شده است.

فصل اول

بررسی علم و پیش‌رفت فکری در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم

الف. زمینهٔ عمومی

از آنجا که ممکن است خواننده خواهان پاره‌ای آگاهی‌ها از تاریخ سیاسی سده‌های میانه باشد، برای یادآوری و شناساندن محیطی که علم و دانش در آن می‌توانسته پرورش یابد و پرورش یافته است، اشاره‌های چندی کفایت می‌کند.[1] عوامل سیاسی و اقتصادی اهمیت آشکاری دارند؛ حتی می‌توان گفت اهمیت آنها بنیادی است. «اول به زندگی‌ات برس، بعد فلسفه بباف.» اگر مردم دراثنای جنگ یا در هنگام تاراج شهرها کشته شوند یا اگر آشوب یا ستمگری اجتماعی روح یا جسمشان را به ورطهٔ هلاک کشاند، امیال معنویشان تباه می‌شود. مردم نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم برای ایفای وظایف انسانی خود، یعنی آفرینش ارزش‌های معنوی، چه فرصت‌هایی داشته‌اند؟ بهتر است ببینیم.

خوب است پیش از همه متوجه رم شویم، که هنوز در نیمهٔ اول قرن سرور اروپای باختری بود. از جشن یوبیلی ۱۳۰۰ بعداً سخن خواهیم گفت، ولی این حادثه در عین حال رویدادی سیاسی و مذهبی بود. همین مطلب در مورد فتوای بونیفاکیوس هشتم در سال ۱۳۰۲ صادق است، که در آن مدعی برتری خود بر فرمان‌روایان غیرروحانی اروپا شده بود. خود ایتالیا، اعم از قلمرو پاپی و غیرپاپی، نمونهٔ خوبی برای آشوب سیاسی بود. حتی فلورانس بر اثر جدال میان گروه‌های نِری (= سیاه‌ها) و بیانکی (= سفیدها) دونیمه شده بود. کسب و کار این شهر بر اثر

---

۱. با استفاده از جدول زمانی تاریخ جدید دوشیزه م. موریسُن، از ۴۰۰ تا ۱۸۷۰ م (لندن ۱۹۰۸)، یا تجدیدنظر عالی خلاصهٔ مطالب کارل پلوتس تحت عنوان دایرة‌المعارف تاریخ جهان، که زیر نظر ویلیام ل.لانگر تهیه شده (۱۲۵۰ ص، بوستن ۱۹۴۰)، این جهت‌گیری را می‌توان روشن‌تر ساخت. این کتاب‌ها برای مورخ همان ضرورتی را دارد که تلسکوپ برای منجم.

اغتشاشات کارگری راکد شده و سرمایه‌داران بین‌المللی آن، که در شمار کهن‌ترین بازرگانان نوع خود بودند، بر اثر امتناع ادوارد سوم از پرداخت بدهی خود ورشکست شده بودند؛ پروتزی در سال ۱۳۴۳ و باردی در سال بعد سقوط کرد. علی‌رغم این هرج و مرج، دوتن از شریف‌ترین ایتالیایی‌های همهٔ اعصار در ربع نخست سدهٔ چهاردهم، می‌زیستند: دانته (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱) و جوتو (۱۲۷۶ - ۱۳۳۷)، که هر دو فلورانسی بودند. کدامیک برای آیندگان کار بیشتری کرده، پروتزی یا دانته آلیگیری؟ باردی یا جوتو؟ پترارک ۲ (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴) و بوکاچیو (۱۳۱۳ - ۱۳۷۵) پیش‌تر استعداد خود را پیش از نیمهٔ قرن نمایان ساخته بودند. در حالی که پاپ‌ها رم را به حال خود رها کرده بودند، بی‌نوایی و اغتشاش در آنجا هم مانند بقیهٔ ایتالیا بالا گرفته بود. انقلاب کوتاه کولا دی‌رینتسو را به خاطر آورید.

فرانسه، برخلاف ایتالیا، تا حدود زیادی متحد شده بود و شاه فرانسه مهم‌ترین فرمان‌روای اروپای باختری به شمار می‌رفت. فیلیپ زیبا در سال ۱۳۰۲ نخستین شورای نمایندگان فرانسه را تشکیل داد و به مخالفت با پاپ برخاست. درست است که در همان سال جنگ «مهمیز زرین» در نزدیکی کورتره میان شهرنشینان و کارگران فلاندر از یک سو و شهسواران فرانسوی از سوی دیگر روی داد و با شکست فرانسویان مهمیزهای زرینشان در میدان جنگ پراکنده شد. این روی‌داد یک چند مردم‌سالاری فلاندر را در برابر خودکامگی روزافزون شاهان فرانسه حفظ کرد. مبارزهٔ قهرمانانهٔ مردم فلاندر در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم یادآور یکی از نخستین نبردهای جمهوری فرانسه در پایان سدهٔ هجدهم است. در آن هنگام فلاندریان از نعمت داشتن رهبری بزرگ و هوشمند[1] به نام یاکوب فان آرتفلدهٔ گنتی (متوفا ۱۳۴۵) برخوردار بودند. او در سیاست هوادار انگلستان بود. (و موجب شد ادوارد سوم در ۱۳۴۰ در گنت لقب شاه فرانسه را اختیار کند). هم‌چنین، او مردم سالار و «بلژیکی» بود. البته کوشید تا برابان، هینو، و فلاندر را متحد کند و از این راه کشور بی‌طرف و نیرومندی پدید آورد، ولی نتوانست بر رقابت‌ها و اختلاف‌های داخلی، محلی و طبقاتی چیره شود.

استقرار پاپ‌ها در آوینیون (که در قلمرو فرانسه نبود، ولی تحت سلطهٔ فرانسه قرار داشت) در دوران پادشاهی فیلیپ آغاز شد و قریب هفتاد سال دوام یافت («اسارت بابلی»). همین پادشاه در سال ۱۳۰۷ دادگاه ننگین شهسواران معبد را تشکیل داد و موجب تعقیب و مصادرهٔ دارایی‌هایشان شد. ممکن است او پیش از لویی چهاردهم (۱۶۵۵) گفته باشد: «دولت یعنی من». اگر او این مطلب را نگفته باشد (و بسا لویی نیز نگفته باشد، چه آنکه می‌توان با اطمینان این گفتهٔ مشهور را جعلی و مشکوک دانست.)، مسلماً بدان می‌اندیشیده و ایمان داشته است. در

۱. به روایت فرواسارکه شرح مبسوطی دربارهٔ او دارد.

سال ۱۳۲۸ خاندان فیلیپ، یعنی سلسلهٔ قدیمی کاپسین‌ها منقرض شد و جای خود را به خاندان والوا داد، که فیلیپ ششم نخستین شاه آن سلسله بود (در برابر دعوی ادوارد سوم). این روی‌داد در زندگی فرانسه آغاز عصری تازه و غم‌انگیز بود.

اسپانیا جز در برابر مسلمانان هیچ وحدتی نداشت و از مسلمانان در این شبه‌جزیره جز امیرنشین کوچک غرناطه چیزی به جای نمانده بود. پیروزی سپاهیان کاستیل و پرتغال بر مسلمانان در سال ۱۳۴۰ در طریف (یا طریفه)[1] به مداخلهٔ مراکشیان پایان داد. سرنوشت فرمان‌روا یان نصری غرناطه در همان هنگام معلوم شده بود ــ هرچند توانستند تا یک قرن و نیم دیگر سرزمین خود را نگاه دارند (تا ۱۴۹۲).

مهم‌ترین وقایع تاریخ انگلستان، جز آنچه قبلاً در ارتباط با یاکوب فان آرتفلده ذکر شد، عبارت بود از رشد مشروطیت، از جمله منشور تأییدیهٔ سال ۱۲۹۷، منشور تجارت سال ۱۳۰۳، تأسیس دیوان‌های دادگستری در زمان پادشاهی سه ادوارد. مخالفت با دست‌اندازی‌های پاپ روزافزون بود، مخصوصاً در مورد پیش‌گماری‌ها و خراج‌های سالانه.[2] در سال ۱۳۴۶ کمان‌داران انگلیسی در کرسی (نزدیک آبه ویل) جنگ‌جویان فرانسوی را که کمانهای صلیبی شکل مخصوصی برای شلیک تیر داشتند شکست سختی دادند. در سال ۱۳۴۷ کاله تصرف شد و تا سال ۱۵۵۸ در دست انگلیسی‌ها باقی ماند. انگلیسی‌ها احتمالاً در کرِسی و مسلماً در کاله از جنگ افزارهای سنگین استفاده کردند.

در امپراتوری روحانی روم خانخانی یا جنگ داخلی دیرپایی جریان داشت (۱۳۱۴ - ۱۳۳۰) لودویگ چهارم باواریایی (ویتلسباخ) را در سال ۱۳۱۴ یک دسته به امپراتوری برگزیدند و فردریک خوب‌روی اتریشی (هاپسبورگ) را دستهٔ دیگر؛ مردم آلمان و شخصیت‌های اجتماعی برجسته (مارسیلیوی پادوایی، و ویلیام آکمی) از لودویگ پشتیبانی می‌کردند؛ پاپ هوادار فردریک بود. او لودویگ را تکفیر و برگزاری آیین‌های کلیسای کاتولیک و مراسم عشای ربانی را برای همهٔ شهرهای هوادارش قدغن کرد. با این همه، سرانجام لودویگ چهارم در سال ۱۳۲۸ در رم تاج‌گذاری کرد (تاج‌گذاری غیرکلیسایی) و تا سال ۱۳۴۷ امپراتور بود.

یکی از حوادث ضمنی جنگ داخلی امپراتوری، شکست لئوپولد خوب‌رو در مورگارتن از

---

۱. در منتهاالیه جنوبی اسپانیا، جنوب غربی جبل طارق. [این شهر به نام طریف‌بن‌مالک خوانده می‌شود. وی نخستین فرمانده عربی بود که در ۷۱۰ م به فرمان موسی‌بن‌نُصیر(۱۹ ـ ۹۷ هـ/۶۴۰ ـ ۷۱۶ م)، در دورهٔ زمام‌داری ولیدبن عبدالملک بن مروان، به سواحل جنوبی اسپانیا لشکرکشی کرد. ــ و.]

۲. «پیش گماری» این بود که پاپ شخصی را از پیش به تولیت یکی از موقوفات کلیسا که هنوز در اختیار شخص دیگری بود، می‌گمارد. «خراج نخستین سال» اولین ثمرات چنین انتصابی بود که بایستی به پاپ پرداخت می‌شد.

پیاده‌نظام سویس بود (۱۳۱۵). این نخستین جنگ برای کسب استقلال سویس بود. ولی بیست‌وچهار سال پیش از آن (در ۱۲۹۱) بود که کنفدراسیون سویس تشکیل شد.[1]

هنوز از دو حادثهٔ بسیار مهم ذکری نشده است، چون مقارن اواخر این عصر اتفاق افتادند و سایهٔ آنها بر روی عصر بعدی سنگینی می‌کرد: جنگ صد ساله و مرگ سیاه (طاعون). آغاز جنگ صدساله در سال ۱۳۳۷، و تاج‌گذاری ادوارد سوم در گنت در ۱۳۴۰ به عنوان شاه فرانسه، منشأ دوران رنج و بدبختی درازی شد (۱۳۳۷ - ۱۴۵۳). مرگ سیاه (۱۳۴۸ - ۱۳۴۹) سراسر اروپا را به کام خود کشید. این بلای عظیم موجب گسستگی شدیدی در سدهٔ چهاردهم شد و آن را به دو بخش تقسیم کرد.

پاره‌ای از پیش‌رفت‌های معماری می‌تواند ما را در تکمیل بررسی کلی خود از مسیحیت غربی یاری کند. در سال ۱۳۰۴ «تالار پارچهٔ» ایپر تکمیل شد، در ۱۳۱۲ کلیسای جامع گرونا، در ۱۳۲۴ جبههٔ غربی کلیسای جامع یورک، در ۱۳۲۷ تالار اجتماعات شهر سی‌ینا، در سال ۱۳۲۸ فانوس‌خانهٔ گوتیک کلیسای جامع اِلی، در ۱۳۳۵ شبستان و جایگاه سرودخوانان کلیسای جامع گلاستر، در ۱۳۵۰ منارهٔ کلیسای جامع سالزبری و شبستان کلیسای جامع گلاسکو. این فهرست را می‌توان به‌آسانی ادامه داد، ولی همین‌قدر منظور ما را کفایت می‌کند.

ایوان اول ملقب به کالیتا (کیسهٔ پول) به خاطر آمادگی‌اش در «همکاری» با تاتارها و استعدادش در از پشت خنجر زدن به آنان، توانست قدرت امیرنشین مسکو را تا حد زیادی افزایش دهد. این ایوان دانیلوویچ (۱۳۰۴ - ۱۳۴۰) نوهٔ آلکساندرنفسکی (۱۲۳۶ - ۱۲۶۳، امیرنووگرود و بعدها امیر ولادیمیر)؛ دوک مسکو (۱۳۲۵) و سپس مهین دوک‌ولادیمیر (۱۳۲۸) شد. او سپاه تاتار را در جنگ با امرای روسی رهبری کرد، از آنان برای تاتارها خراج گردآورد و بخشی از آن را برای مقاصد خویش مصرف کرد (از این‌رو لقبش «کیسهٔ پول» بود). او توانست مسکو را به مرکز ثقل سیاسی تبدیل کند، هم‌چنین به مرکز دینی، زیرا پطروس، مطران بزرگ، را از ولادیمیر به پای‌تخت خویش آورد. صومعهٔ تثلیث در نزدیکی مسکو در حدود ۱۳۳۵ به دست قدیس سرگیوس تأسیس شد و در زمان فرمان‌روایی ایوان کالیتا (۱۳۲۵ - ۱۳۴۰) از لحاظ قدمت و اهمیت، به صورت دومین مرکز مذهبی روسیه درآمد (اولی سنت سوفیا[2] در کی‌یف بود که در زمان فرمان‌روای یاروسلاو فرزانه ۱۰۱۹ - ۱۰۵۴ بنا شد).

---

۱. عضوهای اصلی کنفدراسیون در سال ۱۲۹۱ سه ناحیهٔ جنگلی شویتس، اوری و اونتروالدن بودند. در سال ۱۳۳۲ لوسرن، در ۱۳۵۱ زوریخ، در ۱۳۵۲ گلاروس و در ۱۳۵۳ برن به آنها پیوستند. در زمان حاضر (مه ۱۹۴۲) این کنفدراسیون کوچک (۶۵۰ ساله) هنوز مشعل آزادی در اروپایِ ویران شده است.

۲. از آن رو این کلیسا را سنت سوفیا می‌نامند، که مانند ایاصوفیه به یک موضوع انتزاعی، یعنی حکمت الهی اختصاص نیافته، بلکه به نام یک زن است، یعنی سوفیای بیوه، مادر ایمان، امید و احسان ــ سه فرزندی که در زمان امپراتوری هادریانوس (۱۱۷ - ۱۳۸) قربانی شدند و سوفیا سه روز بعد درگذشت. هر سال در روز سی‌ام سپتامبر به یاد او جشن می‌گیرند. عبادت سنت سوفیا و فرزندانش در کلیسای ارتدکس بسیار رایج است.

والاترین فرمان‌روای بالکان استفان دوشان (۱۳۳۱ - ۱۳۵۵) تزار صربستان بود، که برای افزایش قدرت خود از جنگ داخلی بیزانس بهرهٔ تمام برد. در سال ۱۳۴۱ پای‌تختش را در اسکوپلیه[1] قرار داد و خود را امپراتور صربستان، یونان، بلغارستان و آلبانی خواند. او در ایپک، در نزدیکی نِویبازار، بطریق‌نشین جداگانه‌ای تشکیل داد. به‌فرمان وی مجموعهٔ قوانین تازه‌ای به‌نام زاکونیک تدوین شد (۱۳۴۹ - ۱۳۵۴).

تصرف قسطنطنیه به دست سپاهیان لاتینی در ۱۲۰۴ و استیلایشان بر آن تا سال ۱۲۶۱ طوفان مرگ‌زایی بود که فرهنگ بیزانسی پس از آن هرگز کاملاً قد راست نکرد. رهایی از دست متجاوزان در سال ۱۲۶۱ دشواری‌های اقتصادی و سیاسی بی‌پایانی را همراه داشت. به رغم همهٔ این مسایل، سدهٔ چهاردهم شاهد رونق فرهنگی چشم‌گیری بود. شاید این رونق در زمینهٔ هنری بیشتر از همه بود. بی‌شک، نوزایی هنری سدهٔ چهاردهم را می‌توان با نوزایی‌های سده‌های ششم و نهم - دهم قیاس کرد. آیا این ناشی از تأثیر خارجی شرقی یا غربی بود؟ شک نیست که چنین تأثیرهایی وجود داشت، ولی انگیزه‌های اصلی همیشه نوزایی‌های درونی‌اند. واقعیت این است که امپراتوری پالئولوگی، علی‌رغم ضعف سیاسی‌اش، هنوز از دژهای اصلی فرهنگ در جهان بود. این فرهنگ پیش‌رو نبود، با انواع خرافات و انحرافات عجین شده بود، ولی با این همه، مقام معنوی والایی داشت.

تأثیرات شرقی محتاج توضیح نیست، چون قسطنطنیه همیشه بیشتر شرقی بود. تأثیر غربی در زمان پالئولوگ‌ها باید از ایتالیا[2] یا فرانسه آمده باشد، به ویژه از راه قبرس و رودس. قبرس از سال ۱۱۹۲ به بعد، زیر فرمان خاندان فرانسوی لوسینیان (بعد از ۱۲۶۷، آنتیوگ - لوسینیان) بود. در سدهٔ چهاردهم، این جزیره براثر بازرگانی بین‌المللی ثروت زیادی یافت؛[3] و برخی از توانگرترین بازرگانان جهان در آن هنگام در نیکوزیا و فاماگوستا مقیم شدند، یا نمایندگی دایر کردند؛ تجمل و فسادِ ملازم ثروت در این شهرها شایع بود. گفته شده است[4] «فرانسویان توانگر با نیرنگ زمین‌های بارور مردم یونانی‌زبان جزیره را از چنگشان بیرون می‌آوردند». مردان برجسته‌ای همچون قدیس تومای آکوینی (سیزدهم - ۲)، گیوم دو ماشو، فیلیپ

---

۱. این نام صربی آن شهر است. بسیاری از مردم آن را با نام ترکی اسکوب می‌شناسند. نام باستانی آن اسکوپا و مرکز ایالت رومی دواردانیا بود. چون زادگاه یوستینیان کبیر بود، آن را یوستینیاناپریما هم می‌خواندند.

۲. در قسطنطنیه و شبه جزیرهٔ بالکان جامعه‌های پررونق جنوایی، ونیزی و پیزایی وجود داشت. اعضای خاندان پالئولوگوس به ونیز، فلورانس و آوینیون مسافرت کردند و با خانواده‌های شاه‌زادگان ایتالیایی پیوند زناشویی بستند.

۳. نک گزارش پرشور جان ماندویل (چهاردهم - ۲).

۴. نقل قول از یک معاصر. ولی در Sir Ronald Storrs and Bryan Justin O'Brien: *Handbook of Cyprus* (9 th issue, p. 20, London 1930) از آن ذکری نشده است.

دومزیِر (چهاردهم ـ ۲) و بوکاچیو (چهاردهم ـ ۲) در خدمت شاهان قبرس بودند یا آثارشان را به آنان اهدا کردند. اما، رودس هرگز تحت فرمان خاندانی فرانسوی نبود، گرچه در سال ۱۳۱۰ به دست شهسواران قدیس یوحنّای اورشلیمی[1] افتاد و اکثر اربابان زمین‌دار آن فرانسوی بودند. قبرس و رودس پاسگاه‌های شرقی فرهنگ فرانسوی بودند، که از آنجا به هرسو منتشر می‌شد.

در خاور نزدیک قدرت ترک تازه‌ای به جای سلجوقیان (۱۰۳۷ ـ ۱۳۰۰م/۴۲۹ ـ ۷۰۰ هـ ق) پدیدار شد و توانست از آن هم هولناک‌تر شود. سلسلهٔ عثمانی در پایان سدهٔ سیزدهم پدید آمد و سلطهٔ آن در اثنای نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم به بخش کوچکی از آناطولی محدود ماند. ترکان اول بار در سال ۱۳۴۵ بنا به دعوت شوم یوآنس ششم ملقب به کانتاکوزنوس در اروپا ظاهر شدند، و او دخترش تئودورا را به اورخان دومین سلطان عثمانی داد.

مهم‌ترین فرمان‌روایان مسلمان در خاور نزدیک عبارت بودند از ممالیک بحری که بر مصر و شام فرمان‌روایی می‌کرد. پادشاهی‌های ناصر ناصرالدین محمد (۱۲۹۳، ۱۲۹۸ ـ ۱۳۰۸، ۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۰م/۶۹۳ ـ ۷۰۸، ۷۰۹ ـ ۷۴۱ هـ ق) عصر زرین هنر اسلامی را شامل است.

نخستین ایلخان مغول ایران هلاکو از نوادگان چنگیزخان (سیزدهم ـ ۱) بود، که در ۱۲۵۸م/۶۵۶ هـ ق بغداد راگشود. این سلسلهٔ نیرومند در پایان این عصر با پادشاهی امیری پایان یافت که یکی از باشکوه‌ترین نام‌های تاریخ ایران را بر خود داشت (به نام نوشیروان ۱۳۴۴ ـ ۱۳۴۹ م/ ۷۴۵ ـ ۷۵۰ هـ ق).[2]

در حالی که سلسلهٔ عثمانی بر آناطولی فرمان می‌راند، سلسلهٔ ترک دیگری به گشودن و زیر فرمان آوردن بهترین بخش هندوستان مشغول بود. حکومت مسلمانان بر هندوستان از نیمهٔ دوم سدهٔ دهم آغاز شد واغلب ترکان در فتح این سرزمین دست داشتند. دومین سلسلهٔ اسلامی هند، یعنی خلجی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۲۰ م/ ۶۸۹ ـ ۷۲۰ هـ ق) هم ترک بود. با این همه، سلسله‌ای که اینک مورد نظر ماست به دست تغلق تأسیس شد و از ۱۳۲۰ تا ۱۴۱۲ م/۷۲۰ تا ۸۱۵ هـ ق دوام یافت. عصر زرین این سلسله دوران فرمان‌روایی محمدبن تغلق (۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱م/۷۲۷ـ۷۵۲ هـ ق) بود که توسعهٔ زیاد امپراتوری‌اش از سوی جنوب او را ناگزیر ساخت پایتختش را از دهلی به دواگیری (در شمال باختری حیدرآباد) منتقل سازد؛ وی نام آن مکان را به دولت‌آباد تغییر داد.[3] در سراسر

---

۱. وقتی که در سال ۱۲۹۱ از عکا رانده شدند، اول به قبرس رفتند.از ۱۳۱۰ تا ۱۵۲۳ در رودس اقامت کردند و در آن هنگام شهسواران رودس خوانده می‌شدند. از سال ۱۵۳۰ تا ۱۷۹۸ در مالت بودند و شهسواران مالت لقب یافتند (مقدمه، ج ۲، ص ۹۸۷).

۲. منظور نامِ انوشیروان دادگر شاه معروف ساسانی‌است (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م) (مقدمه، ج ۱، ص ۴۲۰).

3. Agha Mahdi Husain: *The rise and fall of Mohammad ibn Tughlug* (p. 300 London, 1938).

←

آفریقای شمالی سلسله‌های مسلمان بر سرکار بودند: ممالیک بحری در مصر، بنی‌حفص در تونس، بنی‌زیان در الجزایر، مرینی در مراکش. از این گذشته، این عصر شاهد اوج امپراتوری ماندینگو در غرب سودان (یعنی آفریقای غربی و شهر عمده‌اش تمبوکتو) به سرکردگی گنگو موسی (۱۳۰۷ - ۱۳۳۲ م/ ۷۰۷ - ۷۳۳ ه‍ ق) بود. دین و فرهنگ این امپراتوری، اسلام بود، ولی توده‌های مردم به کیش‌های طبیعتگرا و هم‌چنین به زبان مادری خود وفادار ماندند.[۱]

بدین‌سان قدرت و فرهنگ اسلامی در سدهٔ چهاردهم بر بخش پهناوری از دنیای شناخته شدهٔ آن زمان گسترش یافته بود: سراسر منطقهٔ شناخته‌شدهٔ آفریقا، خاور نزدیک و میانه، بخش بزرگی از آسیای میانه، و بخش بزرگی از هندوستان. مغولان اگرچه بیشتر کیش لامایی داشتند، نسبت به اسلام بی‌علاقه نبودند و در راه انتشارش در آسیای خاوری چندان مانعی ایجاد نمی‌کردند. تعدادی از بناهای تاریخی باشکوه، که در فاصلهٔ اقیانوس اطلس تا خلیج بنگال، یعنی از مراکش تا هند پدید آمده‌اند شاهد عظمت و شکوفایی دارالاسلام در سدهٔ چهاردهم هستند.

اگر امپراتوری ویجایانگر وجود نداشت، فرهنگ هند زیر فشار حملات مکرر مسلمانان ممکن بود یکباره از صفحهٔ روزگار ناپدید شود. این امپراتوری را دو برادر کَناری (یا تلوگو؟)، به نام‌های هاریهارا و بوکا (متوفا ۱۳۷۶) پسران سنگاما، در ۱۳۳۶ م/۷۳۷ ه‍ ق بنیان نهادند. آنان سرانجام بر بخش بزرگی از جنوب هند مستولی شدند و پای‌تختشان ویجایانگر (= شهر پیروزی)[۲] به صورت یکی از باشکوه‌ترین شهرهای هند درآمد و مرکز مقاومت هند در برابر آرمان‌های بیگانه و مرکز مطالعات سانسکریت ودانتایی شد.[۳] امپراتوری ویجایانگر تا سال ۱۵۶۵م/۹۷۳ ه‍ ق دوام یافت، زمانی که آخرین امپراتورش راما راجه در تالیکوت از مسلمانان شکست خورد و پای‌تختش یکسره ویران شد، بخش‌هایی از امپراتوری تا سال ۱۶۴۶م/۱۰۵۶ه‍ ق باقی ماند و راجهٔ امروز آناگوندی (در نزدیکی پای‌تخت ویران شده در امتداد رودخانهٔ تُنگه‌بِهادْره) از جانشینان راما راجه در روزگار ماست. رونق مؤسسات پرتغالیان با مؤسسات ویجایانگر ارتباط نزدیکی داشت و هر دو با هم سقوط کردند و هیچ کدام دیگر سر برنیاوردند.

سلسلهٔ یوان یا مغول از سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸ برچین فرمان راند. از این‌رو با عصر مورد بحث،



بررسی از .(H. Dodwell: (*Bull. London School of Oriental Studies*, 9, 1117-118

۱. H. Labouret (EI 3, 239-42, 1929). برای زبان ماندینگو، نک به مقالهٔ Maurice Delafosse در Meillet et Cohen (p. 463, f., 1924).

۲. هامپی کنونی در مدرس. ویرانه‌های شهر قدیمی محوطه‌ای به مساحت ۲۵ کیلومتر مربع را می‌پوشانند.

۳. نک به یادداشت‌هایم دربارهٔ ماداوا (چهاردهم - ۲) و سایانه (چهاردهم - ۲).

مقارن است. امپراتوری مغول جنبهٔ فراقومی و جهان وطنی داشت و نسبت به بیگانگان و شیوه‌های بیگانه بسیار بردبار بود. گواه آن گزارش‌های جهان‌گردان مسیحی است، که با مارکوپولو آغاز می‌شود؛ از سوی دیگر، این سلسله در نزد چینیان هرگز محبوبیتی نیافت. نخستین فرمان‌روای این سلسله، یعنی قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲) بزرگ‌ترین فرمان‌روایان بود. دومین امپراتوری که برای ما حایز اهمیت است آیولی پالپاتاست، گرچه در مقایسه با قوبیلای بسیار فروتر بود. وی با نام جن تسونگ تقدیس شد و از سال ۱۳۱۱ تا هنگام مرگش در ۱۳۲۰ حکم راند. جن تسونگ مرد باسوادی بود. او فرهنگستان سلطنتی چین را بنیاد نهاد و از دین بودا هواداری کرد.

در این اثنا ژاپن از نظر فرهنگی یک‌سره از چین و کره استقلال می‌یافت، یا لااقل در این راه می‌کوشید. ادبا زبان ژاپنی را (به جای چینی) بیشتر مورد استفاده قرار می‌دادند؛ آیین ذن بودایی در ترکیب با اساطیر شینتو به صورت دین محبوب سربازان فاقد مرام و مسلک درآمد. در اثنای دورهٔ موسوم به کاماکورا (۱۱۸۵ ـ ۱۳۳۳) دولت نظامی مستقر در کاماکورا (در ساگامی، توکائیدو) خیلی مهم‌تر از دربار امپراتوری کیوتو (در یاماشیرو، کینائی) شد. دولت نظامی تا سال ۱۲۱۹ در دست خاندان میناموتو باقی ماند؛ میناموتو یوری‌تومو نخستین شوگون[1] این طایفه در سال ۱۱۹۹ درگذشت؛ در سال ۱۲۱۹ قدرت به دست خاندان هوجو افتاد، که رییس آن نایب شوگون کاماکورا بود. فرمان‌روایی هوجو تا سال ۱۳۳۳ دوام یافت و توانست حملات مغول را در سال ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱ با بهای خانمان‌سوزی دفع کند.

قدرت امپراتور در سال ۱۳۳۱ به‌وسیلهٔ گو ـ دائیگو ـ تنو (امپراتور ۱۳۱۹ ـ ۱۳۳۸) احیا شد. در سال ۱۳۳۶ عصر موسوم به آشیکاگا (یا موروماچی) آغاز شد، که تا ۱۵۶۸ دوام یافت؛ جنگ‌های داخلی در سدهٔ چهاردهم ادامه داشت؛ بی‌رحمی‌های نظامی به طرز غریبی با مذاهب بودایی ذن و آمیدایی درآمیخته بود.

همان‌طور که مغولان از ژاپن رانده شده بودند، فرمان‌روایان ماجه‌پاهیت آنان را از جاوه بیرون کردند؛ فرمان‌روایان ماجه‌پاهیت در سدهٔ چهاردهم در مالایا یک امپراتوری پدید آوردند که جاوه، برنئو، سوماترا، بخش‌هایی از شبه‌جزیرهٔ مالایا و جزایر فیلیپین را شامل می‌شد. پای‌تخت آن از سال ۱۲۹۴ تا ۱۴۰۰ در نزدیکی موجوکِرتو (در سوراباجه، جاوه) قرار داشت. فرهنگ آن هندی و دینش بودایی بود. آثار باستانی فراوانی در موزهٔ موجوکِرتو گردآوری شده

---

۱. shōngun مخفف Sei-i-tai shōgun، به‌معنی فرمانده کل در جنگ با بربرها؛ دیکتاتور. نخستین شوگون موروثی یوری‌تومو نام داشت.

است. یادداشت مربوط به ناگَره‌کریتاگاما (چهاردهم ـ ۲) شاعر جاوه‌ای را ببینید که احوال ماجه‌پاهیت را در حدود ۱۳۶۵ توصیف می‌کند.

مورخانی که این مختصر را می‌خوانند و پس از نام‌های آشنایی چون کِرسی، مورگاتن یا طریف (یا طریفه) به نام‌هایی همچون اسکوپلیه، ماجه‌پاهیت یا ویجایانگر برمی‌خورند که کم‌تر به ذهنشان آشناست یا با آنها کاملاً بیگانه‌اند، ممکن است گمان کنند انتخاب من بسیار دل‌به‌خواه بوده است. بی‌شک چنین است؛ هر انتخابی به دلخواه است، ولی خیلی کمتر از آنچه گمان می‌رود. باید توجه داشت که نویسنده موضوعات را انتخاب نکرده، بلکه بیشتر موضوعات او را انتخاب کرده‌اند. البته، حوادث سیاسی که در اینجا برشمرده، آنهایی است که بارها توجه او را به خود جلب کرده‌اند. آنها را با این امید در اینجا درکنار هم قرار داده تا به مورخان علم کمک کند، زیرا مسلماً دیر یا زود با آنها روبه‌رو می‌شوند و برای درک پیامدها و روابطشان آمادگی نخواهند داشت. برای متوجه ساختن آنان و فراهم ساختن این امکان که بدون زحمات زیاد، اطلاعات اضافی مورد نیاز یا مورد علاقه را بتوانند به دست آورند، این مختصر کفایت می‌کند.

ب. زمینهٔ دینی

مسیحیت غربی

۱. حکومت کلیسا. وقتی شش قرن به عقب برگردیم درمی‌یابیم جشن یوبیلی بزرگ سال ۱۳۰۰ که بونیفاکیوس هشتم آن را اعلام کرد (مقدمه، ج ۲، ص ۱۷۱۰) نوعی به مقام خدایی رسانیدن کلیسای سده‌های میانه بود، که در آن هنگام به اوج خود رسید و پس از آن هرگز نتوانست تا بدان حد بالا گیرد. توفیق این جشن، پاپ‌های آزمند را برآن داشت که بر دفعات آن بیفزایند، از فروش آمرزش سوء استفاده کنند و بنیان کلیسا را، که برای مراقبت به ایشان سپرده شده بود، سست سازند.

پاپ‌های نخستین مجبور بودند با تنها رقیبانشان، یعنی امپراتوران، دست و پنجه نرم کنند، ولی در این اثنا «ملیت‌ها» سربرافراشتند و ملت‌های نیرومند همچون فرانسه و انگلستان پدیدار شدند.[1] اینک، قدرت پاپ نه تنها از سوی امپراتور، بلکه به وسیلهٔ شاهانی که برخلاف او قدرتشان روزافزون بود، در معرض تهدید قرار می‌گرفت. نخستین قوانین اوقاف در سال‌های ۱۲۷۹، ۱۲۸۵ و ۱۳۹۱ در انگلستان صادر شد تا از واگذاری املاک به مؤسسات مذهبی

---

۱. هم‌چنین ملت‌های کوچک‌تر که به همان اندازه مراقب دفاع از آزادی‌های مادی و معنوی خویش بودند، از قبیل کنفدراسیون سویس (۱۲۹۱).

جلوگیری شود. وقتی بونیفاکیوس هشتم در سال ۱۲۹۴ بر کرسی پطروس حواری تکیه زد و به مقام پاپی رسید، خود را با دو فرمان‌روای نیرومند روبه‌رو یافت، یعنی ادوارد اول لنگ دراز (۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) و فیلیپ زیبا (۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴)، که هر دو به همان جدیت وی از امتیازهای ویژهٔ خویش پاسداری می‌کردند و مصمم بودند به قیمت نابودی وی بر قدرت خویش بیفزایند. کافی است دو حادثهٔ عمده را یادآور شویم. در ماه آوریل ۱۳۰۳ بونیفاکیوس، فیلیپ را تکفیر کرد و حاضر به خلع او شد، ولی درماه سپتامبر همان سال خودش به دست افراد شاه در آنانی اسیر شد، مورد بدرفتاری قرار گرفت و به زندان افتاد.[۱] پاپ نجات یافت، به رم برده شد و اندکی بعد از غصه مرد (در ۱۱ اکتبر).

این حوادث با همان سرعتی پشت سر هم روی داد که جنایات و مرگ در یک تراژدی اتفاق می‌افتند. دستگاه پاپی هرگز از ضربت ماجرای آنانی کاملاً قد راست نکرد و بونیفاکیوس ایتالیایی آخرین پاپ هیلدبراندی[۲] بود. پس از او و دوستش قدیس بندیکتوس یازدهم دومینیکی ایتالیایی، که ایام زمامداری‌اش به عنوان پاپ سخت مستعجل بود (پروجا ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴)، مسند پاپی در اختیار سلسله‌ای از پاپ‌های فرانسوی قرار گرفت.[۳]

نخستین اینان، یعنی برتران دوگوت در نزدیکی بردو، درگویان، زاده شد و از این رو از اتباع شاه فرانسه نبود، ولی به‌زودی به حزب فیلیپ پیوست. هنگام انتخابش به مقام پاپی (۱۳۰۵) سراسقف بردو بود و پس از رسیدن به این مقام نام کلمنس پنجم را برخود نهاد. شاه و پاپ در لیون ملاقات کردند و کاملاً با یکدیگر به تفاهم رسیدند. فیلیپ عقل کل بود و پاپ را مجبور می‌کرد (از جمله درمحاکمهٔ شهسواران معبد) از آنچه تمایل داشت فراتر رود. کلمنس در لیون و سپس در پواتیه مستقر شد؛ او نمی‌توانست به ایتالیا بازگردد، با این‌همه، می‌خواست اندکی دورتر از دست‌رس فیلیپ باشد، از این رو به آوینیون عزیمت کرد (۱۳۰۹). این ناحیه در کنتاونسن قرار داشت (که از ۱۲۷۴ به پاپ‌ها تعلق گرفته بود). این آغاز «اسارت بابلی» بود که شصت و هفت سال (۱۳۰۹ ـ ۱۳۷۶) ادامه یافت و سقوط دستگاه پاپی را تشدید کرد. شک

---

۱. برای این‌که جنایت‌های آینده و جنایت‌هایی که تاکنون شده است سبک‌تر به نظر آید، گل زنبق را می‌بینم که پا به آلانیا می‌گذارد و مسیح را می‌نگرم که در قالب جانشین خویش به اسارت درمی‌آید. (برزخ دانته، سرود ۲۰، بیت‌های ۸۶ ـ ۹۰) آلانیا همان آنانی است.

۲. پیروان هیلدبراند، گریگوریوس هفتم (پاپ ۱۰۷۳ ـ ۸۵)، که مدعی برتری مقام پاپ شد.

۳. شرح کامل زندگی و آثارشان در تاریخ ادبیات فرانسه آمده است: کلمان (کلمنس) پنجم (پاپ از ۱۳۰۵ تا ۱۴)، از ارنست رنان (۲۸، ۲۷۲ ـ ۳۱۴، ۱۸۸۱)؛ ژان بیست و دوم (پاپ از ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۴)، از نوئل والوا (۳۴، ۳۹۱ ـ ۱۹۱۴)؛ ۶۰۳، بندیکتوس دوازدهم (پاپ از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۲) و کلمنس ششم (پاپ از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲)، از پل فورنیه (۳۷، ۲۰۰۱۷۴، ۲۰۹ ـ ۲۳۸، ۱۹۳۶).

نیست که پاپ‌های آوینیون در قلمرو خود بودند؛ آنان همان اندازه از سلطهٔ فرانسه مستقل بودند که اینک ساکنان شهر آزاد واتیکان از سلطهٔ ایتالیا آزاد هستند. کلمنس در برخی موارد نمایش شجاعانه‌ای از آزادی نشان داد، ولی در اصل بازیچهٔ شاه بود. او در شورای وین (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) شهسواران معبد را به‌سود شاه تکفیر کرد. گرچه او پاپ ضعیف و ترسویی بود، ولی به علم و دانش علاقه نشان داد، و از آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) و گیللمو کوروی (سیزدهم ـ ۲) حمایت کرد؛ با انتشار منشور علوم الاهی (۸ سپتامبر ۱۳۰۹، آوینیون) مطالعات پزشکی را بر پایهٔ پزشکی یونانی و اسلامی از نو سازمان داد؛ در منشور دیگری آموزش عبری، سریانی و عربی را به صورتی که شورای وین توصیه کرده بود مورد بحث قرار داد (از آن نتیجهٔ چندانی عاید نشد)؛ باز هم در منشوری (وین ۱۳۱۲) از آرنولد ویلانووایی دفاع کرد.

ژاک دوئز هم شخصی روحانی از مردم گویان از توابع کائور در کرسی بود، یعنی در حدود ۱۲۴۴ در آنجا زاده شد.[1] او حقوق‌دان بود و تدریجاً در دستگاه مذهبی ترقی کرد و در سال ۱۳۱۲ به مقام کاردینالی رسید. وقتی در سال ۱۳۱۶ به پاپی انتخاب شد، هفتاد و دو سال داشت، با این همه، مدت هجده سال با قدرت کامل بر کلیسا حکومت کرد. او که نام دینی یوحنای بیست‌ودوم (ژان) را برگزید، مدیر لایقی بود و به ادارهٔ امور کلیسا، به ویژه امور مالی آن مرکزیت زیادی بخشید.[2] بیشتر اوقاتش از سویی مصروف جنگ با ملحدان شد، که فرانسیسیان افراطی معرف آن بودند، و از سوی دیگر به دفاع از امتیازات خویش در برابر لودویگ باواریایی پرداخت و سرانجام او را تکفیر کرد. او مردی فاضل و حامی فضل و ادب بود. از دانشگاه‌های بسیاری از کشورها حمایت کرد وحتی موجب شد در ایاس ارمنستان مدرسه‌ای لاتینی تأسیس شود (مسلماً او منظور تبلیغاتی داشت، ولی به شیوه‌ای آراسته و ظاهرپسند و کار پیشینیانش را در زمینهٔ آموزش زبان‌های شرقی دنبال کرد. او موشکافی‌های پوچ کلامی‌را تقبیح کرد. علی‌رغم اهتمامش در راه دین سنتی، فراتیچل‌ها و هم‌چنین رقبایش در موضوع دیدار خدا در ملکوت با او همچون ملحدان رفتارکردند. عجیب است که به کیمیاگری متهم شد و رساله‌ای در باب تبدیل فلزات را سهواً به او نسبت دادند.[3] واقعیت این است که او مخالف سحر و جادو و به‌ویژه

---

۱. از آنجا که او کاملاً اهل جنوب بود، هرگز تکلم به زبان فرانسه (شمالی) را به خوبی یاد نگرفت. در اواخر عمرش (۱۳۲۳) موجب شد شارل زیبا نامه‌ای را که برایش به زبان فرانسه نوشته بود، به زبان لاتینی هم برگرداند، تا از مفهوم آن مطمئن شود (تاریخ ادبیات فرانسه، ۳۴، ۳۹۴).

۲. مردم کائور در درایت و تدبیر مالی معروف بودند.

۳. آن را سهواً به پاپ یوحنای بیست و یکم، یعنی پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲) نیز نسبت داده‌اند. عنوان

←

کیمیاگری بود و سرسختانه آنها را نهی می‌کرد.[1] او در ۱۳۳۴ وفات یافت.

سومین پاپ آوینیونی ژاک فورنیه اهل فوا بود که به فرقهٔ سیسترسینی تعلق داشت و هنگامی که در سال ۱۳۲۷ به مقام کاردینالی رسید، به «کاردینال سفید» معروف شد. او مدت هشت سال با نام بندیکتوس دوازدهم پاپ بود (۱۳۳۴ - ۱۳۴۲) و علاقهٔ زیادی به دفاع از دین سنتی و رسواکردن ملحدان داشت. او در فتوائیهٔ سال ۱۳۳۶ عقاید سَلَفش را در باب دیدار خداوند در ملکوت نفی کرد. نوشته‌هایش منحصر به تفسیر کتاب مقدس (از جمله انجیل متی)، سرودها، رسالاتی در رد فراتیچلی‌ها و مایستر اکهارت و غیره است.

پی‌یر روژه که در سال ۱۳۴۲ با نام کلمنس ششم جانشین او شد، تا ۱۳۵۲ حکومت کرد. او از یک خانوادهٔ اشرافی لیموژ و از فرقهٔ بندیکتی بود، ولی شاهان فرانسه و پاپ‌ها از او حمایت کردند و با سرعت در دستگاه پاپی ترقی کرد، برخی مأموریت‌های سیاسی را به عهده گرفت و پیش از پنجاه سالگی به مقام کاردینالی رسید. او سیاست‌مدار و انسان‌گرا بود، آوینیون را آراست، با پترارک دوست شد، از هنرمندان حمایت کرد و از جهاتی پیش‌آهنگ پاپ‌های ایتالیایی قرن بعدی شد. به اصلاح تقویم توجه داشت و در این باره یادداشت‌های مربوط به لاوی بن گرشن، ژان دومور و فیرمن دوبووال را ببینید. نوشته‌های او در خور اهمیت نیست، ولی می‌دانیم که در اثنای تحصیل الاهیات در پاریس سخت تحت تأثیر تومای آکوینی قرار گرفت و علناً از او در برابر پی‌یر اوریول و فرانسوا دو میرون دفاع کرد. در سال ۱۳۲۳ از دانشگاه پاریس در رشتهٔ الاهیات شش سال زودتر از موعد مقرر و به فرمان یوحنای بیست و دوم فارغ‌التحصیل شد؛ و چند هفتهٔ بعد قدیس توما رسماً تقدیس شد و آیین تومایی فلسفهٔ رسمی کلیسا گردید.

برای ارزیابی کارهای این پاپ‌ها بهتر است به خاطر داشته باشیم که حکومت بر کلیسا تنها بخشی از وظایف آنان بود و دفاع از دین سنتی بخش دیگر آن. مشغلهٔ اصلیشان، خواه‌ناخواه، دفاع از کلیسا در برابر دولت‌ها بود ــ جنگی بی‌پایان میان کشیشان و سیاست‌مداران، یا به عبارت بهتر میان سیاست دینی و دنیوی، که گه‌گاه لازم بود هرچیز دیگری تحت‌الشعاع آن قرار گیرد.

درباب فضایل دستگاه پاپی باید این را هم افزود که قدرت معنوی‌اش صرف مبارزه با



ترجمهٔ فرانسه‌اش نام یوحنای بیست و دوم را دارد:

L' élexir des philosophes, autrement l'art transmutatoire des métaux, écrit en latin par Jean XXII (Lyon, 1557).

1. Extravagantes communes (lib. V, lit VI, De crimine falsi, year 1317).

خرافاتی از قبیل سحر و جادو، اخترگویی و کیمیاگری می‌شد. کلیسا هر خرافه‌ای را جز آنچه با نصّ‌ها و سنت‌هایش سازگار بود (از قبیل شفاعت قدیسان و نیابت در قربانی) مردود می‌شناخت و بدین ترتیب، عشق بی‌امان به معجزه را جهت می‌بخشید و مهار می‌کرد. هم‌چنان‌که پیش از این گفته شد، به‌ویژه یوحنای بیست و دوم در این مسیر اهتمام داشت و فال‌بینی، کیمیاگری و اخترگویی را تحریم کرد؛[۱] کلمنس ششم نیز به همین اندازه در مخالفت با ریاضیات و حکمت طبیعی صراحت داشت.[۲] به همان اندازه که کلیسای کاتولیک به‌خاطر اصالت عقل با خردگریزی بی‌قاعده[۳] مبارزه کرد؛ خردگریزی در مبانی و مفروضاتی چند و در عبادات و مراسم بی‌ضرر محدود شد.

۲. **جنگ‌های صلیبی.** تعداد جنگ‌های صلیبی را اغلب از یک تا هفت، هشت یا نه می‌دانند، که در هر صورت آخرین آنها را سن‌لویی و ادوارد اول رهبری کردند و به شکست کامل انجامید. ظاهراً سقوط عکا در سال ۱۲۹۱ برای همیشه بدین‌گونه ماجراجویی‌ها پایان داد. در واقع امر، روح صلیبی در سدهٔ چهاردهم کاملاً نیرومند بود و رساله‌های فراوانی بدان قوت و شدت می‌بخشید. این آثار ما را به یاد آثار امروزی در دفاع از آزادی و دموکراسی می‌اندازد. زشتی‌ها کاملاً هویدا شده‌اند، ولی ملتها قادر به متحد شدن و فداکاری جمعی نیستند، در نتیجه، پیروزی ناپایدار یا متزلزل می‌گردد.[۴]

پاپ‌ها و شاهان، که از سوی نویسندگان و فعالان اجتماعی پشتیبانی می‌شدند، چندان نیرومند بودند که چنگ صلیبی تازه‌ای را سازمان دهند ــ در سدهٔ چهاردهم مشتی از این قبیل افراد وجود داشت ــ ولی چندان قدرتی نداشتند که منافع مختلف را تابع منافع عمومی اروپای مسیحی سازند. از این رو، همهٔ آن جنگهای صلیبی شکست خورد. شرح جالبی از آن را عزیز عطیه (۱۹۳۸) عرضه کرده است.

ما به خود جنگ‌های صلیبی علاقه‌ای نداریم، بلکه توجهمان به آثار «تبلیغی» است که در آنها به مقدمه‌چینی و بحث درباره جنگ‌های صلیبی پرداخته‌اند. بیشتر مبلغان فرانسوی بودند، یا برای شاه فرانسه می‌نوشتند، زیرا رهبری بر عهدهٔ آن کشور بود. یادداشت‌های مربوط به پی‌یر دوبووا، گیوم دوران، «بروکار»، گیوم آدام، پی‌یر دولاپالو را ببینید. نخستین شخص، حقوق‌دانی از کارمندان شاه بوده؛ دومی از کشیشان آزاد؛ و سه تن آخری از دومینیکیان. پنج ایتالیایی را هم می‌توان بدین فرانسویان افزود: ریکولدو دی مونته کروچه؛ گالوانو دو لِوانتو؛ جاکومودا ورونا؛

---

1. Thorndike 3, (18-38, 1934).

2. H L 36, 236.

3. promiscuous irrationalism.

۴. این مطلب پیش از رویداد پرل هاربر نوشته شده است.

مارینو سانودو ایل وِتچو؛ و گویدو داویجواندو؛ و یک تن اهل وستفالی به نام ویلهلم بولدنزله؛ یک کاتالونیایی به نام رامون لول؛ و یک ارمنی به نام هایتون راهب. عقاید این افراد ابداً مشابه نیست، ولی در اینجا تأکید بر وجوه افتراق عقایدشان هم لزومی ندارد. هریک از آنان به شیوهٔ خود لزوم و امکان جنگ صلیبی تازه‌ای را بیان می‌کردند و به شرح مؤثرترین شیوه‌هایی که به نظرشان می‌رسید می‌پرداختند.

ممکن است این پرسش مطرح شود که آیا نشر آثار تبلیغی به صورت دست‌نوشته، که نسبتاً نادر بود، می‌توانست اثر زیادی داشته باشد؟ ولی آنها بیش از آنچه گمان می‌رود مؤثر بودند، زیرا مردم باسواد، کم‌تر می‌خواندند و شاید بیش از ما بدانچه می‌خواندند توجه داشتند. از این گذشته، از آنجا که دست‌نوشته‌ها کم‌یاب و قیمتی بودند، بیش از کتاب‌ها و مجلات ما برایشان قدر و منزلت قایل می‌شدند و با دقت بیشتری از آنها استفاده می‌کردند. اغلب از بی‌سوادی و ظلمت قرون وسطایی صحبت می‌شود، ولی فراموش می‌کنند که امروز به خاطر خواندن زیاد و بدون تفکر، نوع تازه‌ای از ظلمت یا سرگشتگی وجود دارد. در آن هنگام رادیو وجود نداشت، ولی «شایعه پراکنی» از ابداعات جنگ داخلی امریکا نیست، بلکه همیشه و در همه جا، به‌ویژه هنگامی که احساسات تحریک می‌شد، وجود داشت. هم‌چنین، دیگر شکل‌های سنت شفاهی را نباید ناچیز شمرد ــ قرائت دست‌نوشته‌ها برای دیگران، مباحثات و غیره. زایران، دانسته و ندانسته، بهترین مروجان آرمان‌های جنگ‌های صلیبی بودند.

البته، تبلیغات منفی هم وجود داشت، ولی برای تحت تأثیر قراردادن دشمن تلاشی نمی‌شد. بدین معنی که مسیحیان سعی می‌کردند به مسیحیان دیگر برسند و برای نفوذ در دین و اخلاقیات مسلمانان از طریق تألیفات عربی تلاشی نمی‌کردند، هم‌چنان‌که مسلمانان هم درصدد تشریح موضع خود به زبان‌های غربی نبودند.

۳. محاکمهٔ شهسواران معبد. مبارزهٔ شدید میان فیلیپ زیبا و بونیفاکیوس را، که به سرشکستگی و مرگ پاپ انجامید (۱۳۰۳)، پیش از این یادآور شدیم. شاه نیازمند پول بود و به دارایی‌های کلان شهسواران معبد چشم طمع داشت. برای مصادرهٔ اموال آنان می‌بایست رفتار ناشایستشان را ثابت کند، ولی پاپ تازه، یعنی کلمنس پنجم، با آن که سر به‌راه بود، تا مدتی مدید حاضر به صدور فرمان برای کینه‌جویی خونین شاه نشد. سرانجام شاه و پاپ با یکدیگر ساختند و قرار شد شاه دیگر با استفاده از خاطرهٔ بونیفاکیوس هشتم به پاپ حمله نکند و پاپ هم از حمایت شهسواران معبد دست بکشد. این مطلب ظاهراً سهل و ساده نشان دادن یک موضوع کاملاً بغرنج است، ولی اطمینان دارم که درست است. نباید فراموش کرد که شهسواران معبد به همان اندازه که ثروتمند بودند آزمند هم بودند. ارنست رنان آنان را یک دستهٔ عظیم

جنایت‌کار می‌خواند. آنان مردم را تشویق می‌کردند برای جلب حمایت، املاکشان را وقف معبد کنند و اگر فقیر بودند، خود را مردان فرقهٔ «پیرو صداقت و خدمت و معتقد به روز جزا» اعلام می‌کردند. شهسواران معبد وسیلهٔ حمایت از افراد خود را در برابر دولت و کلیسا داشتند. به‌خوبی می‌توان دریافت که قدرت مادی و معنوی آنان کاملاً می‌توانست مورد سوءاستفاده قرار گیرد؛ و از آن سوء استفاده هم شد. با این همه، جریانی که به پی‌گردشان انجامید، یک خبط قضایی بسیار عظیم بود. برخی‌از معاصرانشان هم به اندازهٔ ما آن را احساس کردند، هم‌چنان‌که دانته فریاد انتقام می‌کشد (و این پس از سال ۱۳۱۹ نبوده):

> «پیلاطس جدید را می‌بینیم که از شدّت بی‌رحمی با قربانی کردن او، راضی‌نمی‌شود؛[1] بلکه سفرهٔ آز خویش را در معبد[2] می‌گسترد. ای خدای من، لحظهٔ انتقام تو کی فرا می‌رسد و کی آن لحظهٔ شیرین می‌آید که آتش خشم تو نازل شود؟»

(دوزخ، سرود ۲۰، ابیات ۹۱ ـ ۹۶).

برای گزارش‌های دیگر که اندکی جدیدتر است و با این همه واکنش‌های معاصر را منعکس می‌کند نگاه کنید به در باب سقوط بزرگان اثر بوکاچیو، یا درباب سقوط امیران اثر لید گیت.

تعقیب شهسواران معبد و دادگاه‌های نمایشی که برای این کار برپا شد، از بسیاری جهات همانند اقداماتی بود که در زمان ما، در اروپای مرکزی در مورد یهودیان صورت گرفت.

۴. فرقه‌های دینی. تنها فرقه‌ای که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ایجاد شد، اولیوِتان بود که نوعی اصلاح در فرقهٔ سیسترسینی به شمار می‌رفت، با آمیزه‌ای از آرمان‌های فرانسیسی و بندیکتی. این فرقه را سن برنار تولومی در سال‌های ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۹ تأسیس کرد، او در سال‌های ۱۳۴۸ در راه پرستاری از بیماران، قربانی طاعون شد.

مهم‌ترین جدال دینی این زمان میان گروه‌های محافظه‌کار و تندروهای افراطی پیرو فرقهٔ فرانسیسی، یعنی اصحاب اصالت روح صورت گرفت. دامنهٔ این جدال از درون فرقهٔ فرانسیسی فراتر رفت و پاپ‌ها، متکلمان و سایر راهبان را به جان هم انداخت. حتی به دربار امپراتور هم کشیده شد که اصحاب اصالت روح [فرانسیسیان افراطی] پس از محکومیت در آنجا پناه جسته بودند. این صحنه‌ای است از تعارضی ابدی بر سر تقوای حواریان و دستورهای عیسی مسیح برای کمال انسان ــ دستورهایی که مسیحیت حتی در صومعه‌ها هم هرگز نتوانسته کاملاً یا برای مدتی دراز از آنها پیروی کند.

---

۱. پنطیوس پیلاطس حاکم رومی فلسطین، که به فرمان او عیسی مسیح را بر صلیب کشیدند. منظور از پیلاطس تازه، فیلیپ زیبا شاه فرانسه است. منظور از «او» در بیت دوم بونیفاکیوس هشتم است.

۲. منظور مرکز شهسواران معبد در پاریس است.

۵. اعضای فرقه‌های رهبانی دربرابر روحانیون آزاد. یک تعارض مستمر دیگر، میان کشیشان عضو فرقه‌های رهبانی و روحانیون آزاد وجود داشت. به خاطر پیروزی‌های فراوان فرانسیسیان و دومینیکیان تازه وارد، در دانشگاه‌ها و محل‌های دیگر، این برخورد اجتناب ناپذیر فوق‌العاده اوج گرفته بود. هر مشاجرهٔ کلامی یا فلسفی ممکن بود ناگهان به زهر این حسادت‌ها، یا دست کم حسادت میان فرقه‌های رقیب، آلوده شود. (و غالباً نیز چنین می‌شد)

نیازی نیست که اثرهای این رقابت را در زندگی مردم خاطرنشان کنیم: حیات معنوی آنان را بیشتر اعضای فرقه‌های رهبانی اداره می‌کردند، که کرسی‌های دانشگاه‌ها در اختیارشان بود و احتمالاً بیش از کشیشان آزاد فرصت اندیشیدن و نوشتن داشتند. هرچند کشیشان آزاد هم بی‌کار یا خاموش نبودند. در سدهٔ سیزدهم، گیوم سنت آموری (متوفا ۱۲۷۲)، نیکولای لیسیویی (برآمدنش ۱۲۷۰)، ژرار آبه ویلی (متوفا ۱۲۷۱) از موضع آنان دفاع کردند؛ و این بار کنراد مگنبرگی و ژان‌دوپوئی از جمله کسانی بودند که به دفاع از آن برخاستند. اما، ژان دوپوئی از راهبان شکست خورد، یوحنای بیست و دوم محکومش کرد و در سال ۱۳۲۱ ناچار شد توبه کند. برای او چندان احساس تأسف نمی‌کنیم، چون او به شهسواران معبد و حتی به نفس شریفی چون مارگارت پوارِت کوچک‌ترین رحمی نکرد.

انضباط زندگی دیرنشینان اغلب چندان سست شده بود که گه‌گاه به بی‌بندوباری می‌کشید؛ این اظهار را تعداد زیادی از آثار طنز معاصر آنان تأیید می‌کند، که نویسندگانشان نه فقط افراد عادی بلکه در میانشان کشیشان و راهبان هم بودند. چند نمونه از این آثار را ذکر خواهیم کرد، نیز کولتن (مجلدهای ۲ و ۳، ۱۹۲۷، ۱۹۳۶) اطلاعات بیشتری گرد آورده است.

۶. شرح‌های کتاب مقدس و مواعظ. هرچند سعی نکرده‌ام به پژوهش در آثار دینی بپردازم، نمی‌توانم از ذکر آثاری خودداری کنم که مردان علم برای تسلی خاطر خویش یا تهذیب دیگران نوشته‌اند و من در ضمن کار خود گه‌گاه بدان‌ها برخورده‌ام. شرح‌های کتاب مقدس بیش از آن است که بتوان ذکر کرد، چون تقریباً هر کشیشی تعدادی از آنها را نوشته است. تنها کافی است به ذکر نمونه‌هایی بپردازم.

یکی از مهم‌ترین نمونه‌های آثار دینی ا‌خلاق اُوید است که در آستانهٔ قرن توسط کرتین لگواز، شاعر اهل شامپانی، سروده شد. این منظومهٔ فرانسوی شش بار مفصل‌تر از مسخ تألیف اوید است و در آن سعی شده از این منظومه براساس نیازهای مسیحیان اقتباس شود. اخلاق اوید نمونه‌ای است عالی از تمایل کشیشان به بهره‌برداری از ادبیات کفار برای مقاصد مسیحیت.

اکنون به دو تن فرانسیسی می‌رسیم به نام‌های پی‌یر اوریول و ویتال دوفور. پی‌یر رساله‌ای تسلی‌بخش در باب فقر نوشت و دو رساله در دفاع از «لقاح مطهّر». (عقیده‌ای که به‌ویژه نزد فرانسیسیان گرامی‌بود)، ولی معروفترین نوشته‌اش شرحی بود بر کتاب مقدس، که بارها تحت

عناوین مختلف چاپ شد. آیینهٔ اخلاق تألیف ویتال دوفور به همان اندازه شهرت یافت؛ آن را می‌توان نوعی فرهنگ اخلاقیات کتاب مقدس به شمار آورد و بارها تا سدهٔ هفدهم چاپ شد. پی‌یر بارسویر بندیکتی کتابی از همان قبیل تألیف کرد که به همان اندازه توفیق یافت و این نشان می‌دهد که در آن زمان تقاضای زیادی برای فرهنگ‌های کتاب مقدس وجود داشت. دایرةالمعارف بارسویر شامل دو بخش بود، تحت عنوان‌های گزیدهٔ اخلاقیات و فهرست اخلاقیات. به تأکیدی که براخلاقیات شده توجه کنید؛ البته محتوای کتاب خیلی جامع‌تر از این بود.

مهم‌ترین نام را در آخر ذکر می‌کنم. نیکلای لیرایی فرانسیسی نه تنها بزرگ‌ترین محقق کتاب مقدس در عصر خویش، بلکه در سراسر سده‌های میانه بود و کتاب او تحت عنوان بعد از خواندن (۱۳۲۲ - ۱۳۳۲) تا قرن‌ها ممتازترین کتاب در نوع خود به شمار می‌رفت.

جالب است که همهٔ فضلای فوق‌الذکر فرانسوی بودند، حال آن که آنان را بی‌توجه به ملیتشان برگزیده‌ام و حالاست که درمی‌یابم همگی از یک ملت بوده‌اند. شک نیست که علمای کتاب مقدس در کشورهای دیگر هم وجود داشتند، ولی پیداست که فرانسویان ممتازتر بودند.

۷. دفاعیات، مخصوصاً آنچه در ردّ ملحدان نوشته‌اند. طبعاً باید انتظار داشت که کتاب‌های زیادی از سوی کشیشان در دفاع از کلیسایشان نوشته شده باشد و معمولاً این دفاعیات با اشاره به سایر کلیساها تألیف شده است. هر دفاعی به آسانی به یک حمله تبدیل می‌شود. مسلماً همیشه رهبری مردم با بهره‌برداری از تعصبات، ناخشنودی‌ها و خشم‌هایشان آسان‌تر بوده تا از طریق جلب همدلی‌شان، چون معمولاً این یکی ضعیف‌تر از تنفرشان است.

بدین ترتیب رساله‌های بی‌شماری در دست است که یهودیان برضد مسیحیان و مسلمانان، یا مسیحیان[1] بر ضد یهودیان و مسلمانان، یا مسلمانان بر ضدیهودیان و مسیحیان نوشته‌اند؛ و در محدودهٔ هر یک از مذاهب هم فرقه‌های مختلف به یکدیگر تاخته‌اند. طبعاً برخی افراد در متهم ساختن و معرفی ایمان و الحاد حساسیت زیادی دارند و تحت تأثیر مشاجرات کلامی و اعمال تفتیش عقاید این حساسیت بسیار افزایش یافته بود. برای یوحنای بیست و دوم، که خود با شور و غیرت درصدد کشف نفاق و خلاف بود، همین اتفاق افتاد واین هنگامی بود که او مدعی شد قدیسان تا روز رستاخیز به دیدار خداوند در ملکوت (لقاءالله)[2] نایل نخواهند شد. او

---

۱. رساله‌های تبلیغی صلیبیان که در بند ۲ مورد بحث قرار گرفت، طبعاً جنبهٔ ضداسلامی داشت. رهبران تبلیغات ضداسلامی عبارت بودند از رامون لول و ریکولدو دی‌مونته کروچه.

۲. این استعاره نیست، بلکه اصطلاحی فنی است به مفهوم «مشاهدهٔ بی‌واسطهٔ خداوند در ملکوت آسمان‌ها، که نصیب مردگان آمرزیده شده می‌شود.» (فرهنگ انگلیسی وبستر).

حاضر بود متکلمانی را که غیر از این فکر می‌کردند تنبیه کند، ولی دانشگاه پاریس، شاه فرانسه، امپراتور و دیگر «مدافعان ایمان» که هر قدر به نمایش درست‌دینی خود علاقهٔ بیشتری داشتند، اعمال خودشان را بیشتر درخور سرزنش می‌یافتند و وجدانشان از کیفر بیمناک‌تر بود، از هر سو با او به مخالفت شدید برخاستند. سرانجام، پاپ از عقیدهٔ خود دست کشید (۱۳۳۴) و جانشینش بندیکتوس دوازدهم در سال ۱۳۳۶ رسماً عقاید او را رد کرد.

فضلایی که احساس می‌کردند مأموریت دارند از دین خود دفاع یا به ادیان دیگر حمله کنند، با هم تفاوت زیادی داشتند. در میانشان همه‌نوع افراد، از مدافعان هوشمند تا منکران خشمگین، یا از عشق تا نفرت را می‌توان یافت.

مهم‌ترین رساله، که درخصوص بدعت ویژه‌ای به نگارش درآمد، از آنِ تامس برادواردین بود که آن را در رد آیین پلاگیوسی[1] نوشت. در نظر اول ظهور این رساله ممکن است عجیب جلوه کند، چون آیین پلاگیوسی پس از مبارزهٔ سختی که در ثلث اول سدهٔ پنجم روی داد، از سوی قدیس اوگوستین رد شد و سرانجام همراه با آیین نسطوری در سال ۴۳۱ در شورای اِفِسُس مردود شناخته شد. با این همه، «بدعت‌های» پلاگیوسی ــ یعنی اعتقاد به درستی و کمال‌پذیری انسان و به مختار بودنش (در مقایسه با عقاید اوگوستین در باب گناه نخستین و توفیق الهی) ــ ناگزیر است که هرچند گاه یکبار ظهور کند، ولو این‌که بارها سرکوب شده باشد. در توصیف اختلاف بزرگ مسیحیت غربی و شرقی به اختصار باید بگوییم، کلیسای ارتدکس شرقی معتقد به آزادی اراده (اختیار) بود و کلیسای غرب معتقد به آیین اوگوستین.

کنراد مگنبرگی، اهل آلمان، به بحث در باب بدعت‌های بگاردها و بگوین‌ها[2] پرداخت؛ این مردم خوب، اغلب به خاطر فقدان انضباط و گاه به خاطر شور و شوق و گرایش‌هایشان به آیین لول، گرفتاری‌هایی پدید آوردند.

گُویو ترِنا، کشیش کرملی اهل کاتالونیا، در رد اصحاب اصالت روح [فرانسیسیان افراطی] نوشت، ولی بیشتر به خاطر خلاصهٔ عقاید ضاله معروف است، که در بارهٔ تاریخچه و محکومیت بسیاری از فرقه‌ها نوشته شده و بیش از آنکه انتقادی باشد پرشور است. آلوارو پلایو، راهب فرانسیسی اهل گالیسیا، کتاب مشابهی در رد اُمم ضاله نوشت. گیوم دو مونلوزون، راهب کلونی اهل فرانسه، در وهلهٔ اول اوگوستینی بود، با این همه به سایر ادیان

---

۱. علاوه بر مرجع‌هایی که در جاهای مختلف این کتاب داده شده، نک:

R. G. Parsons: *Pelagianism and semi - Pelagianism* (ERE 9, 703-11, 1917)

۲. تشکیلات شبه‌صومعه‌ای مردان Beghard و زنان Beguin غیرکشیش در ممالک سُفلا در نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم، که در سده‌های بعدی رشد زیادی کرد. اعضای این تشکیلات به صورت جمعی زندگی می‌کردند، ولی دارای برخی اموال و استقلال فردی بودند، و هیچ تعهدی برای ادامهٔ زندگی در جمع نداشتند.

توجه زیادی نشان داد و شرحی در باب عقاید یهود و اسلام و هم‌چنین شرح حال پیامبر اسلام[ص] را نوشت.

مهم‌ترین تألیف این عصر را که شاهکاری در نوع خود بود، هم چنان‌که می‌توان انتظار داشت، راهبی دومینیکی به نام برنارگی تألیف کرد. اعمال رسمی تفتیش گمراهی‌های ملحدان، در حقیقت، رساله‌ای بود شامل مطالب زیادی در باب فرقه‌های معین و اعمال کفرآمیزی از قبیل جادوگری. در آن کتاب جریان محاکمه و تکفیر قریب یک هزار تن شرح داده شده است!

تألیف این کتاب در سال ۱۳۲۳ نقطهٔ عطفی است در تاریخ جادوگری و این کتاب به تعریف، رده‌بندی و سرکوب آن کمک کرد. جادوگری در آن روزگار شایع بود و معمولاً هر رسوایی سیاسی یا دینی را به میزان زیادی بدان ربط می‌دادند. اتهام جادوگری بهترین راه سرکوب کردن جریان‌های مخالف یا افرادی بود که عقایدشان چندان مطابق عرف مرسوم نبود.

۸. انتقاد از کلیسا، نخستین اصلاح‌طلبان در برابر محافظه‌کاران. جالب‌ترین و مهیج‌ترین موضوعات به دردسرهای روزافزون کلیسا مربوط است؛ یعنی رشد وجدان مسیحی، علی‌رغم ظاهرگرایی و سوء استفادهٔ کشیشان، این حقایق در همه جا هویداست ــ در ایتالیا، اسپانیا، آلمان، انگلستان، فرانسه. در اینجا به چند نمونه توجه خواهیم کرد. ولی بهتر است نخست پدیده‌ای مردمی را ذکر کنیم، که جنبهٔ بین‌المللی دارد.

در اینجا از مردم عجیبی یاد می‌کنم که به تازیانه‌زنان معروف شدند و نمایندگان جریانی بودند که قبلاً (ج ۲، ص ۱۷۰۷) از صورت ایتالیایی آن یاد کردیم.[۱] این شورشی مردمی بر ضد رنج‌ها و شرور و آفات تحمل‌ناپذیر بود، که (هم رنج‌ها و هم شورش) در دوران مرگ سیاه (شیوع طاعون) و اندکی پس از آن به اوج خود رسید. کلمنس ششم در سال ۱۳۴۹ آنان را تکفیر کرد. یاکوپونه داتودی شاعر نام‌دار این فرقه، که یکی از بهترین شاعران سده‌های میانه است، به این دوره تعلق دارد، چون در سال ۱۳۰۶ وفات یافت. چکامهٔ زیبای مادر جاودانی به او منسوب است.[۲] در سدهٔ چهاردهم تازیانه‌زنان در فروبومان (ممالک سُفلا) انتشار یافتند، به زبان‌های فلاندری، آلمانی یا فرانسه سرود می‌خواندند و نیایش نابه‌هنجارشان مقامات دینی و غیردینی را برآشفت. لوموزیت (چهاردهم ـ ۲) مورخ بلژیکی اطلاعات عجیبی دربارهٔ آنان داده است و گرایش‌های آشوبگرانه و ملحدانهٔ آنان از اسنادی آشکار می‌شود که پل فردریک (۱۸۵۰ ـ ۱۹۲۰)

---

۱. هم‌چنین نک Rufus M. Jones (ERE 6, 49-51, 1914).

۲. به هر دو صورت اصلی Stabat mater dolorosa، و اقتباس‌شده Stabat mater speciosa، که هر دورا به پاپ اینوکنتیوس سوم (متوفا ۱۲۱۶)، و دیگران هم نسبت داده‌اند T. H. Henry (CE 14, 239-240, 1912)

مورخ نامدار هلندی گردآورده است؛[1] آلفرد کوویل هم اسناد دیگری را بررسی و نقل کرده است.[2]

در جهت مقابل، به نامه‌های پترارک می‌رسیم که در آنها با بیانی زیبا ولی بسیار نیرومند به پاپ‌های آوینیون می‌تازد. آنچه راکه تازیانه‌زنان به شیوه‌ای خام در باب بی‌نوایی و ناخشنودی مردم عادی می‌گفتند، پترارک در سپیده‌دم انسان‌گرایی به شیوه‌ای زیبا بیان می‌کرد. آنان درمعرفی جنبه‌های نامرسوم اصلاح دینی پیش‌گام بودند و پترارک پیش‌آهنگ اراسموس بود.

باز هم ایتالیایی دیگری به نام مارسیلیوی پادوایی در سال ۱۳۲۴ نغمهٔ سهمگین‌تری سرداد و نه تنها اصلاح دینی، بلکه از جهاتی انقلاب کبیر فرانسه را نیز پیش‌بینی کرد. ممکن است بخواهیم حملهٔ سخت او را به کلیسا ناشی از افراطی بودن ذاتی‌اش بدانیم، یا از این که او خود یک شورشی بود؛ ولی در آن سال ۱۳۲۴ نه او و نه همکارش ژان ژاندونی از سوی کلیسا تکفیر نشده بودند و این اتفاق نخستین بار دو سال پس از آن روی داد.

گذشته از این، اگر شهادت آنان را به خاطر دشمنانه بودن رد می‌کنید، به شهادت آلوارو پلایوی فرانسیسی توجه کنید، کسی که در آوینیون اعتباری داشت و کشیش مخصوص پاپ بود؛ و نوشتهٔ او در انتقاد ازکلیسا کوبنده‌تر از بسیاری انتقادهای معتدل اصلاح‌طلبان دو قرن بعد بود. او دست رد بر سینهٔ کسی ننهاد و همه را، از پاپ گرفته تا راهب و عامی کوبید و در همهٔ زوایای کالبدِ رو به اضمحلال کلیسا خطاها و نارسایی‌ها را نمایان ساخت. البته، این را هم در حمایت از کلیسا باید گفت که رسالهٔ او به تشویق پاپ یوحنای بیست و دوم نوشته شد.

کنراد مگنبرگی منظومه‌ای سرود همنام باکتاب آلوارو، یعنی در تنبیه کشیشان، که خیلی کم‌تر از آن جامع است و بیشتر ازگرفتاری‌هایی بحث می‌کندکه از مبارزهٔ میان پاپ، امپراتور و راهبان و کشیشان آزاد ناشی می‌شود.

دو فرانسیسی معرف عقاید انگلیسیان بودند و هر دو شهرت زیادی یافتند: هاگ نیوکاسلی از روش زاهدانهٔ حواریان دفاع می‌کرد و به مخالفت با فروش آمرزش گناهان برخاست؛ ویلیام آکمی از رهبران مخالفت با قدرت دنیوی پاپ بود و با جسارت خاصی سوء استفادهٔ دستگاه پاپ در آوینیون و حکومت کلیسا را نشان داد. او از بزرگ‌ترین پیشاهنگان اصلاح دینی بود.

گرچه پاپ‌ها تحت نفوذ فرانسه درآمده بودند، بسیاری از خطرناک‌ترین مخالفان خود را در میان آنان یافتند. از آن جمله، حقوق‌دانانی حرفه‌ای بودند که برای گردانیدن دستگاه سیاسی پادشاه به خدمت گرفته شده بودند، هم‌چنان‌که امروز بسیاری از مؤسسات برای پیش‌رفت کارشان بهترین استعدادهای حقوقی موجود را به خدمت خویش درمی‌آورند. از جملهٔ آن گروه

---

1. Corpus documentorum inquisitionis haereticae pravitatis Neerlandicae (Gent 1889-1906).

2. A. Coville: *Histoire de litteraire* (37, 390-411, 1938).

وکیلی بسیار زیرک و سفسطه‌باز و نه‌چندان پای‌بند اخلاق به نام پی‌یر دوبووا بود، که نمایندهٔ شاه فرانسه در برابر پاپ، امپراتور، شهسواران معبد یا هرکسی بود که بر سر راه اربابش قرار می‌گرفت یا شاه می‌خواست سایه‌اش بر روی زمین نباشد. این تمایلات موجب شد بدون ترس یا ترحمی اعمال شریرانه و سوء استفاده‌های کلیسا را رسوا سازد و تحولات شدیدی را پیش‌نهاد کند. ژان پاریسی دومینیکی، آیین توما را به صورت ابزاری برای نابود ساختن اساس قدرت پاپ و افشای سوء استفاده‌های کشیشان آزاد به‌کار گرفت. او هم منادی اصلاح دینی از جنبهٔ تخصصی آن بود، چون از نظریهٔ عشای ربانی دفاع کرد که پیش‌گام عقاید لوتر بود (نظریهٔ «تجسم بدن و خون مسیح در نان و شراب»[1] در برابر «نظریهٔ استحالهٔ پیکر و خون مسیح به جوهر و مادهٔ نان و شراب که فقط صورت ظاهری خود را حفظ کرده‌اند»[2] و «نظریه اتحاد جوهر پیکر و خون مسیح با جوهر نان و شراب»).[3] بی‌شک هروه نِدِلک دومینیکی در دفاع از قدرت نامحدود پاپ و به طور کلی امتیازات کلیسا و مبارزه با اصحاب اصالت روح، به دلایل دیگری از آیین توما بهره‌برداری کرد. برنار دِلیسیوی فرانسیسی که در لانگدوک شاهد جنایات دادگاه تفتیش عقاید بود، از دشمنان سرسخت آن اصولی شد که چنین نابرابری‌هایی را ممکن ساخته بود. دراینجا با یکی از پیشاهنگان اصلاحات دینی روبه‌رو نیستیم، که خود بتواند به اندازهٔ کاتولیک‌ها در تفتیش عقاید بی‌مدارا یا متعصب باشد، بلکه با پیش‌آهنگ مردم آزاداندیش زمان خودمان، از قبیل پل فردریک، هنری چارلز لی، جورج گوردُن کولتن و دیگران ــ کسانی که حق و عدالت را برتر از کیش و حزب می‌شمارند ــ سروکار داریم.

سرانجام به دو تن از معتدل‌ترین افراد می‌رسیم، یعنی پی‌یر بارسویر بندیکتی، که پنج سال را در آوینیون گذراند و از آنچه در دربار پاپ و پیرامونش می‌گذشت غافل نبود؛ و گیوم دُوران اسقفِ ماند، که جوان‌تر بود و از نارسایی‌های دربار پاپ و کشیشان و سوءاستفاده در فروش آمرزش گناهان، به انتقاد پرداخت و برای تمامی مسایل، از ریز تا درشت، اصلاحاتی پیش‌نهاد کرد.

مجموع این انتقادات، که از بسیاری کشورها و از هر نوع مردمی سرچشمه می‌گرفت، بسیار جالب است. به‌ویژه، آنچه در آثار ادبی آن زمان یا در اظهارات افراد سادهٔ پرهیزگاری دیده می‌شود که ابداً قصدشان حمله به چیزی نبوده و صرفاً از خطاهای کلیسا مانند خطاهای اعضای خانوادهٔ خودشان رنج می‌بردند. داستان گل سرخ ژان مونی (سیزدهم ـ ۲) را بخوانید (نویسندهٔ آن تا سال ۱۳۰۵ در قید حیات بوده) تا جابه‌جا از زبان‌درازی‌هایش نسبت به کلیسا در شگفت شوید. به‌طورکلی، می‌توان گفت مقدار زیادی مخالفت با کشیشان ترکیب اصلی نوشته‌های

1. impanation
2. transubstantiation
3. cosubstantiation

غیرکشیشی سدهٔ چهاردهم را تشکیل می‌داد و این مطلب در مورد نیمهٔ دوم آن بیش از نیمهٔ اول صادق است. با سقوط هرچه بیشتر کلیسا در ورطهٔ فساد، فرایند انتقاد بالا می‌گیرد. با این همه، هنوز کلیسا در برابر اصلاح بسیار سرسخت است.

برخی از بهترین مثال‌های این گرایش در داستان سن لویی دیده می‌شود که ژوانویل آن را در ۱۳۰۵ - ۱۳۰۹، یعنی در سنین پیری، تألیف کرده است. در این داستان می‌خوانیم که اسقف گی اوسری از سوی همهٔ اسقفان دیگر به شاه اظهار کرد: «قربان، مسیحیت در میان دستانتان در حال نابودی و تباهی است و اگر توجه نکنید باز هم بیشتر تباه خواهد شد، چون امروز دیگر کسی از تکفیر نمی‌ترسد». تصور می‌کنم بسیاری از اسقفان، مخصوصاً در عصر پر از کفر و بی‌ایمانی ما، احساس کرده‌اند مجبورند این اخطار را به فرمان‌روایان بدهند، ولی توجه داشته باشید که این اخطار پیش از سال ۱۲۷۰ صورت گرفته،[1] یعنی به اصطلاح در عصر ایمان! گرچه مقارن سال ۱۲۷۰ دوران اوج تقریباً سپری شده بود، هم‌چنان‌که کولتن هوشمندانه خاطر نشان کرده، (صفحه، ۴۵۸، چاپ ۱۹۳۸) سده‌های میانه بیشتر عصر تسلیم و انقیاد بود تا عصر ایمان. ژوانویل سرگذشت پیرزنی را می‌گوید که در عکا از خیابانی می‌گذشت و در دست راستش منقل آتشی و در دست چپش کاسه‌ای آب بود. راهبی از او پرسید: اینها را کجا می‌بری؟ زن جواب داد: می‌خواهم با یکی بهشت را آتش بزنم و با دیگری دوزخ را خاموش کنم. او پرسید: چرا؟ زن گفت: تا کسی به امید بهشت یا از ترس دوزخ کاری نکند، بلکه هر کارش تنها به خاطر عشق ناب به خداوند باشد که او در خور ستایش است و می‌تواند هرچه را شایستهٔ آنیم بر ما ارزانی دارد.

چنین داستان‌هایی دارای اهمیت ویژه‌ای است، چون ژوانویل نه مخالف کشیشان بود، نه طنزنویس، بلکه شخصی بود مؤمن و مهربان و یادآور روزهای خوش گذشته.

کلیسای بیزانس

۹. وحدت کلیساها. اختلال در روابط میان کلیساهای شرق و غرب از اوایل سدهٔ پنجم آغاز شد. هرچند به‌زودی وضع بهتر شد، این بهبود دیری نپایید و شکاف میان آنان رفته رفته فزونی گرفت. در اواخر سدهٔ هشتم دو کلیسای دشمن، یعنی کلیسای کاتولیک، که مرکزش در رم بود، و کلیسای ارتدکس قسطنطنیه، رودرروی یکدیگر قرارگرفتند. در اثنای سده‌های بعدی، دشمنی پیوسته وخیم‌تر شد و جنایات شنیعی که روی داد محلی برای بهبود این روابط نگذاشت و

---

۱. گیدوی دوم دومِلو از سال ۱۲۴۷ تا هنگام مرگش در سال ۱۲۷۰، اسقف اوسر بود و سن لویی هم در همان سال درگذشت.

مهم‌ترین‌شان تاراج قسطنطنیه به دست صلیبیان در سال ۱۲۰۴ بود (اسیریس ۲، ۴۳۹ ـ ۴۴۳، ۱۹۳۶).

مسیحیان ارتدکس و کاتولیک تنها مخالف یکدیگر نبودند، بلکه شدیداً از هم نفرت داشتند. اختلاف میان آنان تنها یک اختلاف عقیدتی نبود که با مباحثات مستدل حل شود؛ بلکه اختلاف منش و رفتار بود میان نوعی هلنیسم شرقی‌شده و بربریت ایتالیایی‌شده. چنین اختلافاتی چاره‌ناپذیر بود و به وخامت بیشتر می‌گرایید. با این‌همه، در سدهٔ چهاردهم، کلیسای کاتولیک در اردوی دشمن مدافعانی یافت و به دلایل زیادی که بیشتر ناشی از ناتوانی و در خطر افتادن روزافزون امپراتوری شرقی بود، این مدافعان تا حدی جلب توجه کردند. از این‌رو، میان کشیشان لاتینی و لاتینی‌گرا و ارتدکس‌ها نزاع تازه‌ای پدید آمد؛ به دلیلی که در فصل بعدی، هنگام گفت‌وگو از جنبه‌های کلامی این مجادله شرح داده خواهد شد، گروه اخیر را هسیکاست نامیدند.

گروه لاتینی‌گرا را به نام بارلام راهب کالابریایی، اغلب بارلامی می‌خواندند. بارلام یک تن یونانی برخاسته از یونان بزرگ بود، که با افکار غربی به شرق بازگشت. آنای‌قدیسه از او حمایت می‌کرد و عملاً در مذاکرات مربوط به بررسی امکانات وحدت دو کلیسا با فرستادگان پاپ شرکت داشت. بدبختانه، گروه مخالفِ وحدت نیرومند بود و هم‌چنان نیرومند باقی ماند. می‌توان تصور کرد که بارلامیان جز اقلیتی کوچک و بی‌اهمیت دربرابر توده‌های عظیم مؤمنان نبودند. مسلماً اساس اختلاف میان کلیسای کاتولیک و ارتدکس را نه در ذهن متکلمان، بلکه در دل‌های مردم باید جست‌وجو می‌کردند و توضیحات کلامی بیشتر در حکم پدیده‌های ظاهری بودند تا علل اصلی.

از این‌رو، عجیب نیست که بارلام در سال ۱۳۴۱ و بار دیگر در ۱۳۴۶ شکست خورد. مردم و راهبان در برابرش صف‌آرایی کردند و متکلمان برجسته، از قبیل گریگوریوس پالاماس، نیکه‌فوروس گریگوراس، نیکه‌فوروس خومنوس، و نئوفوتوس پرودرومنوس، رساله‌هایی در رد لاتینیان نوشتند. اتحاد میان دو کلیسا و سرانجام امپراتوری شرقی نیز از میان رفت.

۱۰. دفاع از عقیدهٔ درست‌دینی (ارتدکس). آندرونیکوس قسطنطینی دفاعیه‌ای به صورت محاوره در رد یهودیان نوشت. آندریاس لیبادنوس جغرافی‌دان یک اعتراف‌نامهٔ دینی نوشت. باید اسناد مشابه فراوانی وجود داشته باشد که بدان‌ها توجه نکرده‌ایم، چون مؤلفانشان کار در خور ذکری» انجام نداده‌اند. در آثار بلاستارس و آرمنوپولوس آگاهی‌های فراوانی پیرامون اصول، آیین و مراسم کلیسا وجود دارد. بلاستارس رسالات زیادی درموضوعات کلامی یا کلیسایی یا در رد یهودیان و کاتولیک‌ها نوشته است. آرمنوپولوس از فرقه‌های ضالهٔ مسیحی بحث کرده، که البته شامل کاتولیک‌ها هم می‌شود!

سایر کلیساهای مسیحی شرق

۱۱. کارهای تبلیغی. تاریخ کلیساهای شرق از دو روی‌کرد قابل بررسی است، از درون و از بیرون. روی‌کرد بیرونی آن دیدگاه مبلغانی است که از کلیساهای دیگر بدان‌جا فرستاده شده‌اند. ولی تنها هیئت‌هایی که بدان‌ها برخورده‌ام، کاتولیک‌ها بوده‌اند (حتی به یک هیئت ارتدکس هم برنخورده‌ام و این مایهٔ شگفتی است).

تقریباً همهٔ فرستادگان کاتولیک، دومینیکی یا فرانسیسی بودند. هرچند نخستین فردی که از این عصر به خاطر می‌آورم، هایتون راهب ارمنی بود، که در قبرس به فرقهٔ پرمونستریان پیوست؛ شاید بتوان او را یک نوکیش خواند تا مبلغ؛ ولی حتی این هم گم‌راه کننده است. چون در زمان سلسلهٔ روپنیان، ارمنیان کیلیکیه به کلیسای رم نزدیک‌تر شدند و در اوایل سدهٔ چهاردهم برای نجات قلمروشان از نابودی کامل، بدان کلیسا رو نهادند. این پذیرش کیش کاتولیکی نه حقیقی بود و نه همگانی،[1] بلکه بحث دیگری دارد که حاجتی به ذکرش نیست.

برگردیم بر سر هیئت‌های تبلیغی. بروکار دومینیکی دست‌کم بیست و چهار سال به وعظ انجیل در اروپای خاوری و خاور نزدیک پرداخت. ویلیام آدام (گیللموآدامو) و بارتولومیوی بولونیایی هر دو به ایران آمدند و در میان ارمنیان به تبلیغات کاتولیکی پرداختند. مخصوصاً فعالیت بارتولومیو موفقیت‌آمیز بود. چون با کمک یک تازه کاتولیک ارمنی به نام ایوان کارینی به ترجمهٔ کتاب‌هایی از لاتینی به ارمنی پرداخت. ایوان رهبر برادران متحد،[2] یعنی اقلیت ارمنیان کاتولیک شد.[3]

در مورد فرانسیسیان، آندرئوی پروجایی و پرگرین کاستللویی، سنت فرقهٔ خویش را در چین دنبال کردند. کلمنس پنجم آنان را به‌عنوان دستیار نخستین اسقف کاتولیک پکن (۱۳۷۰) یعنی

---

۱. در سال ۱۳۰۷ سروری کلیسای کاتولیک در سیس به‌رسمیت شناخته شد و این‌کار موجب شورش مردم و قتل لیون سوم شاه ارمنستان گشت. تمایلات کاتولیکی گرفتاری‌های دیگر هم پدید آورد. درمورد صحت کاتولیک شدن ارمنیان نگاه کنید به اظهارات غیرعادی بروکار که عزیز عطیه نقل کرده است (ص ۱۰۶، ۲۷۰، ۱۹۳۸).

۲. به معنی گروهی که سروری کلیسای رم را در موضوع‌های مربوط به اصول عقاید می‌پذیرفت، ولی آیین عبادی و سنت‌های خود را حفظ می‌کرد. از سدهٔ چهاردهم تا هجدهم گروه‌های تبلیغی متعلق به فرقه‌های گوناگون در ارمنستان مستقر شدند و به این ترتیب اقسام آیین‌های کاتولیکی در میان ارمنیان به وجود آمد. ولی تا اواسط سدهٔ هجدهم هیئت واحدی از کاتولیک‌ها تشکیل نشد.

۳. ایوان ارزنجانی (سیزدهم - ۲) در رقابت با تلاش‌های مشترک بارتولومیو و ایوان کارینی، رسالهٔ قدیس توما درباب شعایر را که برای پاپ یوحنای بیست و دوم (و درنتیجه پس‌از سال ۱۳۱۶) نوشته بود، ترجمه کرد و تا سال ۱۳۲۶ زنده بود. ازسوی دیگر، اربلیان (سیزدهم-۲) مظهر مخالفت ارمنیان با کلیسای کاتولیک بود و در سال ۱۳۰۲ دستورنامه‌ای برضد کلیسای کاتولیک خطاب به گریگور هفتم جاثلیق عین زربه [جنوب بخش آسیایی ترکیه (کیلیکیه)] نوشت. قسطنطین سوم قیصرانی جانشین گریگور هفتم در سال ۱۳۰۷ مطیع کلیسای رم شد.

جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) به چین فرستاد. آندرئوی پروجایی جانشین او شد و جیمز فلورانسی هم که در سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید، جای آندرئو را گرفت. بدین ترتیب، این تلاش کاتولیکی، که براثر بردباری مغول امکان‌پذیر شده بود، پایان گرفت و به زودی بر اثر نابردباری خاندان مینگ متوقف شد.

۱۲.کلیسای نسطوری. نسطوریان از آغاز (سدهٔ پنجم) فعالیت تبلیغی شدیدی را در سراسر بخش‌های آسیای اسلامی و بودایی دنبال کردند و در همه جا کاتولیک‌ها را تحت‌الشعاع قرار دادند یا از میدان به‌در کردند. این مطلب مخصوصاً درمورد چین صادق است که درآنجا نسطوریان بیش از پنج قرن از کاتولیک‌ها جلوتر بودند؛ در واقع، وقتی سرانجام کاتولیک‌ها بدان‌جا رسیدند، فعالیتشان بیشتر مصروف تغییر مذهب نسطوریان شد تا غیرمسیحیان. در آغاز سدهٔ چهاردهم، بطریق نسطوری را بیست‌وپنج مطران و قریب دویست و پنجاه اسقف یاری می‌کردند.[۱] وقایع‌نگاران مختلف از کارهای نسطوریان سخن گفته‌اند، مخصوصاً در زمان مورد بحث ما عمرو بن متی طیرهانی و صلیبا بن یوحنای موصلی، که به عربی نوشت (۱۳۱۷ ـ ۱۳۳۰م/۷۱۷ ـ ۷۳۱ هـ ق).

۱۳.کلیسای قبطی. کلیسای قبطی، علی‌رغم تعقیب و فشاری که به خاطر پذیرفتن آیین اوتوخسی(اوطیخایی) (منوفیزیتی)[۲] و تکفیر آن در سال ۴۵۱ با آن روبه‌رو شد، هنوز در سدهٔ چهاردهم رونق داشت؛ در واقع هم‌اکنون نیز رونق دارد و کلیسای ملی مسیحیان مصر است. به علت توانایی‌های مالی و اجرایی افراد قبطی (که دولت مسلمان بدون وجودشان قادر به کارکردن نبود) و همچنین به دلیل حمایت‌های گه‌گاه امپراتوری بیزانس، شاهان آراگون و بهتر از همه فرمان‌روایان اتیوپی،[۳] که تهدید می‌کردند مسیر آب‌های نیل ازرق (آبی) را به دشت‌های اتیوپی

---

۱. در مورد انتشار نسطوریان در آسیا و تاریخشان، نک P.Yoshio Saeki: *The Nestorian documents and Relics in China* (550 p., 96p. in Chines, 52 ill., 5 maps, Toho Bunkwa Gakuin, Maruzen Co. Tokyo 1937). Arthur Christopher Moule: *Nestorians in China, Some corrections and additions* 44 p., London 1940). A. J. Maclean (ERE 9, 323-332, 1917).

در مورد نسطوریان به‌طور کلی، مقدمه (ج ۱، ص ۳۷۰).

۲. اوتوخس (اوطیخا) رییس یکی از صومعه‌های قسطنطنیه بود. او با چنان شوری به مبارزه با بدعت نسطوری برخاست (مقدمه ۱، ۳۷۰)، که خود از طرف مقابل به بدعت دیگری، یعنی گرایش [اعتقاد به سرشت واحد برای مسیح یا وحدت ذات] منوفیزیتی، درافتاد (مقدمه ۲، ۱۳۳۹). نسطوریان در شورای اِفِسُس تکفیر شدند (۴۳۱). پیروان اوتوخس یا منوفیزیتان هم سرانجام در شورای خالکدون (۴۵۱) تکفیر شدند و او خود به مصر تبعید شد. دربارهٔ گرایش منوفیزیتی نک به مقالهٔ (ERE 8, 811-817, 1916)، و بحث بیشتر و مقالهٔ همین نویسنده دربارهٔ گرایش مونوتلتی [اعتقاد به ارادهٔ واحد برای شخص مسیح] در (ERE 8, 821-825, 1916). گوستاو کرونگِر.

۳. کلیسای حبشه را فرومنتیوس صوری تأسیس کرد. او را قدیس آتاناسیوس اسکندرانی در سال ۳۳۰ به اسقفی

←

برمی‌گردانند، کلیسای قبطی توانست قرن‌های متمادی را پشت سرگذارد و از طوفان‌های بسیاری بگذرد.

اطلاعات زیادی در باب کلیسای قبطی می‌توان از نوشته‌های قبطی ابوالبرکات (متوفا ۱۳۲۴) به دست آورد، که برخی از آنها راجع به موضوعات کلیسایی و یکی، دفاعیه‌ای در برابر یهود و اسلام است.

یهود

۱۴. تفسیرهای تورات و تلمود. مواعظ. هم‌چنان‌که دانشمندان و فضلای مسیحی، بخش درخوری از اوقات خود را صرف مطالعهٔ عهد عتیق و عهد جدید می‌کردند، علمای یهودی هم به همان ترتیب ــ شاید هم بیشتر ــ وقت و نیروی خود را در راه مطالعهٔ عهد عتیق و تلمود و نوشتن تفسیرهایی بر آنها به‌کار می‌بردند. این تفسیرها چندان زیاد است[1] که مطالعه‌شان را برای خوانندهٔ امروزی ناممکن می‌سازد. خوشبختانه ما مجبور به مطالعهٔ آنها، یا به هر حال مطالعهٔ همهٔ آنها نیستیم، بلکه اشاراتی به برخیشان برای نشان دادن تصویر درستی از حیات دینی آن عصر کافی است.

داوود بن یُم ـ طب بن بلای پرتغالی شروحی بر کتاب مقدس به سبک ابراهیم‌ابن‌عزرا نوشت. در اسپانیا ویدال دوتولوزا، مشنه تورهٔ ابن میمون را شرح کرد؛ بحیه‌بن عاشر شرح مفصلی بر تورات و کتابی در باب اعمال دینی نوشت؛ ابودَراهم و آبنر بورگوسی، پیش از آن که از مذهبش دست بکشد، تفسیرهای دیگری تألیف کردند.

فعالیت دینی یهودیان در فرانسه هم به همان اندازه چشمگیر بود. این امر ممکن است مایهٔ حیرت گردد. با توجه به اینکه در سال ۱۳۰۶ یهودیان از فرانسه رانده شدند، ولی از بخت خوش آنان، در آن هنگام فرانسه هنوز شامل اورانژ، تمام پرونس و لانگدوک نبود. تا آغاز عصر مورد بحث، بیشتر جامعه‌های یهودی در جنوب فرانسه اقامت داشتند. با شدت گرفتن فشار و تعقیب، عدهٔ بیشتری از یهودیان توجه خود را از دنیا به نوشته‌های مقدس معطوف کردند و کوشیدند تا می‌توانند آنها را هرچه بهتر ترجمه و تفسیر کنند. پرکارترین این مفسران جنوب فرانسه یوسف



اکسوم تعیین کرده بود. از زمان تأسیس کلیسای قبطی ریاست کلیسای حبشه هم در دست قبطیان بوده و به وسیلهٔ بطریق قبطی اسکندریه منصوب شده است. ترجمهٔ حبشی انجیل (مقدمه ۱، ۳۷۰)، که بنابر روایت به فرومنتیوس نسبت داده می‌شود، باید متعلق به مدتی بعد از زمان او باشد. فرومنتیوس را آبونا (پدر ما) یا ابوسلامه (پدر سلامت) می‌خواندند و هنوز لقب رییس کلیسای حبشه آبوناست.

۱. علی‌رغم این واقعیت که بسیاری از میان رفته و آنچه باقی‌مانده جزئی بیش نیست.

کسپی بود، که بیشتر در تاراسون برآمد؛ و مسلماً برجسته‌ترین آنان لاوی‌بن گرشن بود، که هرچند کارش در زمینهٔ تفسیر تورات چشمگیر است، شهرتش در مقام فیلسوف و دانشمند آن را تحت‌الشعاع قرارداده. هم‌چنین باید از داود بن‌سموئیل کوکبی و موسی‌بن یوشع ناربُنی ذکری کرد.

همهٔ اینان پیروان سنّت تلمود و وارثان آثار رشی (یازدهم - ۲) و تفسیرات پیروانش بودند.[۱] تفسیرات را در سدهٔ چهاردهم مؤلف ناشناسی گردآوری کرد و به ضمیمهٔ چاپ‌های تورات و تلمود بابلی منتشر شد. از آنجا که کار بر روی تلمود ذهن بیشتر فضلای یهودی را مشغول می‌داشت، نهضت دیگری پدید آمد، که هر چند از لحاظ جغرافیایی بسیار محدود بود، عمق زیادی داشت و آن نوعی جنبش ضد تلمود یا نوعی اصلاح ضد ربانی با الهام از حنان بن داود (هشتم - ۲) و بنیامین نهاوندی (نهم - ۱) موسوم به قرائیه بود. هارون‌بن الیاس قسطنطینی، یعنی بزرگ‌ترین و آخرین امام قرائیه، ملقب به ابن میمون قرائی و هم‌چنین معلم آفریقایی، اسرائیل بن سموئیل مأربی، مقیم قاهره، اینک معرف این نهضت بودند.[۲] شمریه بن الیاس اقریطی، که خود از قرائیه یا از آشنایان به اصول آن بود، در کرت و در دربار روبر آنژویی برآمد. او شرح‌هایی بر کتاب مقدس نوشت، ولی به خاطر کوشش‌هایی که در اواخر عمرش برای آشتی‌دادن قرائیان و ربانیان به‌کار برد، در خور توجه است. پاداش این تلاش‌ها زندانی شدن او بود و احتمالاً در زندان اسپانیا درگذشت.

۱۵. آزار یهودیان. علی‌رغم پرده‌پوشی مسیحیت، شکنجه و آزار وحشیانهٔ زیادی نسبت به اقلیت‌های یهودی صورت گرفت که نشان‌دهندهٔ بربریت این عصر است. بهتر است چند تاریخ را خاطرنشان سازیم: در سال ۱۲۸۸ سیزده یهودی در ترویای شامپانی در آتش سوزانده شدند.[۳] در ۱۲۹۰ یهودیان از انگلستان رانده شدند (ج ۲)؛ در ۱۲۹۸ قلع و قمع یهودیان در دورتسبورگ و نورنبرگ صورت گرفت؛ در ۱۳۰۶ یهودیان از فرانسه اخراج شدند (بار دیگر در ۱۳۲۲)؛ در ۱۳۲۸ در ناوار قتل عام شدند؛ در ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ در آلزاس، سوابیا و فرانکونیا مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند.[۴] بالاخره، آنان را مسبب طاعون سال ۱۳۴۸ دانستند و این کاری‌ترین وسیله

---

۱. برای توضیح کاملی در باب تفسیرات (توسافُت) تورات و تلمود، نک (Neubauer-Renan (p. 433-49, 1877.

۲. در مورد تاریخ قرائیه، نک ج ۱ و ۲ مقدمه. برطبق برآورد سال ۱۹۳۲ شمار قرائیان درآن زمان حدود ۱۲,۰۰۰ بوده که اغلب آنان در روسیه سکونت داشتند. پس از انتشار ج ۱، یکی از مهم‌ترین آثار قرائی به نام کتاب الانوار و المراقب قرقسانی (دهم - ۱) به اهتمام لئون نیموی منتشر شد.

۳. در این مورد دو مرثیهٔ عبری و فرانسوی در واتیکان موجود است. مرثیهٔ فرانسوی از روی عبری تهیه شده، که آن را یعقوب بن یهودای لورَنی تألیف کرده است.

۴. تاریخ‌ها از (Margolis and Marx (p.765, 1927 گزارش شده است.

برای شکنجه و آزارشان شد. این از افتخارات کلیساست که کلمنس ششم از فرمان‌روایان انگشت شمار حامی یهودیان بود و در این زمینه به صورت مؤثری اقدام کرد. آوینیون ازپناهگاه‌های انگشت شمار یهودیان شد.

افکار عمومی به بهترین وجه در این عبارات سن‌لویی[1] مجسم شده (ژوانویل، ۵۸): یک فرد عامی قادر به مباحثه با یک یهودی نیست و جز با شمشیر نمی‌تواند در برابرش از آیین مسیح دفاع کند «باید تا می‌تواند آن را در شکمش بیشتر فرو کند». وقتی یک چنان شاه خوبی این گونه فکر می‌کرده، از دیگران و از رعایایش چه انتظاری می‌شد داشت؟

بسیاری از یهودیان به دین مسیح گرویدند و هم چنان که اغلب پیش می‌آید، بسیاری از نوکیشان با جدیت کوشیدند همکیشان پیشین خود را متهم سازند. از برجسته‌ترین آنان آبنر بورگوسی و آلفونسوی والادولیدی بودند که آثار اسپانیایی و عبریشان شدیداً ضدیهود است. اسحاق بن پُلقَر، مؤلف رسالهٔ جامعی در دفاع از دین یهود، او را در رساله‌ای به عبری جواب گفت.

اسلام

۱۶. اخوت اسلامی. همان نیازهای انسانی که به ایجاد دیرها، صومعه‌ها و سایر مجامع مسیحی منجر شد، در قلمرو اسلام انگیزهٔ رشد برادری صوفیانه گردید. همتای اسلامی رهبانیت مسیحی خیلی دیرتر پدید آمد و احتمالاً تا حدودی ناشی از نفوذ مسیحیت بود (آسین پالاسیوس، ۱۹۳۱). در هر دومورد مشخصه‌های اصلی یکسان است؛ مردان در اتحادیه‌هایی به یکدیگر نزدیک می‌شدند، به خاطر جمع، کمابیش از حق مالکیت خود چشم می‌پوشیدند و به خاطر انضباط از حقوق فردی خود دست می‌کشیدند. اجتماع آنان هم دراثر نیروهای منفی، یعنی بی‌اعتمادی به جهان و بی‌اعتنایی بدان؛ و هم در اثر نیروهای مثبت، یعنی عشق به خدا، میل به تنهایی و تفکر و مکاشفهٔ خالی از تشویق و آماده شدن برای آخرت پدید می‌آمد. هدف‌های بشردوستانه و تبلیغات دینی هم بدین جاذبه‌ها علاوه می‌شد؛ هرچند کم‌تر از مسیحیت.

اخوت اسلامی عموماً از مفاهیم صوفیانه الهام یافته و تأمین شده بود و بسیاری از آثار عربی در باب تصوف را اعضای این فرقه‌های اخوت تألیف کرده‌اند. در فصل فلسفه باز هم از آثار صوفیان سخن خواهیم گفت. در حال حاضر کافی است به سازمان‌های دینی توجه کنیم که مهد این آثار بودند و رشد درخشان آنها را امکان‌پذیر ساختند.

---

۱. منظور از سن لویی همان لویی نهم، پادشاه فرانسه (۱۲۷۰-۱۲۲۶) است. ـ و.

منشأ نخستین طریقت‌های تصوف را نمی‌توان پیش از سدهٔ دوازدهم م/ششم هـ‌ق ردیابی کرد.[۱] دست‌کم پنج طریقت پیش از ۱۳۰۰ رونق گرفته بودند. دو طریقت دیگر، یعنی صفویه و بکتاشیه پیش از سال ۱۳۵۰ م/۷۵۱ هـ‌ق پدید آمدند و هر دو در تاریخ تصوف اسلامی به طور اعم و در فرهنگ ترک به طور اخص، اهمیت ویژه‌ای دارند. عجیب است که طریقت نخستین سرچشمهٔ پیدایش سلسلهٔ پادشاهان صفوی در دو قرن بعد از آن گردید.

۱۷. تفسیر قرآن. هم چنان که یهودیان و مسیحیان با سواد برای ارضای عطش دینی خود به تفسیر انجیل و تورات می‌پرداختند، این کار در میان مسلمانان هم با تفسیر قرآن آغاز شد. تشخیص میان این تفسیرها و رساله‌های دینی همیشه آسان نیست، چون تفسیر هم مستلزم مباحثات کلامی است. هرچند ملاحظهٔ کلی آنها متفاوت است. تفسیر منحصراً به تفسیر قرآن و تشریح هرچه کامل‌تر مفاهیم و معانی آن اختصاص دارد.

شاید بهترین مفسران این عصر قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲)، نظام اعرج، مُلتانی[۲] و ابوحیان بودند. اطلاق بهترین به آنان اندکی جسارت‌آمیز است، چون برای یک چنین داوری باید نوشته‌های فراوان گروه زیادی را مطالعه کرد؛ ولی اینان بهترین معرف مفسران این عصر بوده‌اند. سه نفر اول ایرانی بودند و چهارمی اسپانیایی؛ دوتای اولی ریاضی‌دان بودند، سومی متکلم و چهارم لغوی؛ دومی و چهارمی تنها به زبان عربی نوشتند، حال آنکه اولی و سومی به فارسی هم می‌نوشتند. می‌توان دریافت که قطب‌الدین در اواخر عمرش بیشتر متوجه موضوعات دینی و عرفانی گردید؛ ازاین‌رو، احتمال دارد تفسیر قرآن را در اوایل این قرن نوشته باشد (او در سال ۱۳۱۱ م/۷۱۱ هـ‌ق وفات یافت).

نظام اعرج تفسیر مبسوطی بر قرآن نوشت. مُلتانی، که در شمال هندوستان برآمد، مجموعه‌ای از توضیحات فارسی عبارات برجسته هر یک از سوره‌های قرآن را گرد آورد. ابوحیان، که در مصر اقامت داشت، تفسیری چنان مفصل تألیف کرد که به البحرالمحیط فی‌تفسیر ... موسوم شد. از آنجا که وی نحوی بود، تفسیرهایش بیشتر جنبهٔ دستوری داشت، ولی قبلاً بارها خاطرنشان کردیم که این ضرورت در همه جا مورد قبول واقع شده بود. هیچ متنی را بدون توضیح جایگاه دستوری هر یک از کلمات آن نمی‌توان به درستی دریافت. از این رو دستور زبان ابزاری برای تفسیر است.

۱۸. سلفی‌گری یا اصول‌گرایی در اسلام. مطالعهٔ بی‌امان قرآن به همان نتایج روانی مطالعهٔ تورات

---

۱. خانقاه‌ها را دست‌کم از سدهٔ یازدهم می‌توان در ایران سراغ گرفت. مثلاً نک: اسرارالتوحید و تذکرة الاولیا. ــ م.

۲. اسحق بکری مُلتانی فقیه حنفی هندی است که کتاب خلاصة جواهر القرآن فی‌بیان معانی لغات الفرقان را در حدود سال ۷۳۶ هـ (۱۳۳۵ م) به نگارش درآورد. ــ و.

و انجیل منجر شد. برخی‌از فقها چنان خود را درمتن کتاب‌های مقدس غرق کردند که مجذوب آن شدند و حساب هرچیز دیگر را از کف دادند. این خبط خطرناکی بود، چون اگر هم کسی کمال کتاب آسمانی را بپذیرد، از آنجا که تدوین و تفسیر ابهامات و دشواری‌های آن به دست آدمی صورت گرفته، ناگزیر این کار، به خاطر سرشت بشری‌اش، غیرکامل و از بسیاری جهات مقرون به خطا خواهد بود.

یکی از بارزترین نمونه‌های این تعصب نسبت به متن را در کارهای ابن تیمیهٔ شامی می‌توان یافت. او سعی کرد اسلام را به همان خلوص مفاهیم حقیقی واژگانش در اوان پیدایش آن برگرداند. از آنجا که صریح و خشن بود، دشمنان زیادی یافت، ولی البته هواداران پرشوری هم به دست آورد. تأثیر او را امروز می‌توان در آیین وهابیت عربستان و هم‌چنین در کوشش‌های آزاداندیشان مسلمانی که تلاش می‌کنند دین خود را از خرافات آلاینده پاک سازند،[۱] مشاهده کرد.

۱۹. دفاعیات اسلامی. محمدبن ابراهیم دمشقی، عجایب‌المخلوقات‌نویس شامی، رساله‌ای در دفاع از اسلام و در رد مسیحیان قبرس، یعنی کاتولیک‌ها وارتدکس‌ها، نوشت. نمی‌دانم مسلمانان تا چه حد از اختلافات کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها اطلاع داشتند. اعتراض عمدهٔ ایشان متوجه اصل تثلیث در همهٔ شکل‌های آن بود، چون خود موحد محض بودند. در مورد سایر دفاعیات نوشته شده به زبان عربی کتاب اشتینشنیدر[۲] را ببینید.

بودایی

۲۰. دین بودا در سیلان و برمه. دین بودا در سدهٔ هشتم در زادگاه خود از پیش‌رفت بازماند و تدریجاً حتی موجودیت خود را هم در آن سرزمین از دست داد. مقارن سدهٔ چهاردهم قلمرو آن تنها به سیلان، برمه و نپال منحصر شده بود.[۳] تاآنجا که از اسناد چینی برمی‌آید (که تنها مآخذ ما

---

۱. جمهور عالمان اسلام اتفاق نظر دارند که در تدوین و گردآوری قرآن هیچ تحریف و دست‌بردی برآن روی نداده است. تدوین مصحف قرآنی واحد در زمان عثمان با حضور صحابه و حافظان قرآن و با تأیید آنان صورت پذیرفته است؛ چنان که رسمیت و اعتبار این مصحف در زمان پیشوایان و خلفای بعدی- از جمله علی(ع)- گواهی براین ادعا است. البته در تفسیر قرآن لغزش‌هایی روی داده که یکی‌از آنها همین ظاهرگرایی افراطی در تفسیر آیات قرآنی است. با آنکه قرآن، به گواهی بیان ادبی ممتازش و به اعتراف همهٔ ادیبان بزرگ، از جایگاه ادبی بس والایی برخوردار است، سلفیان جانب ادبی آن را فرونهادند، و نشانه‌های آشکار مجاز و استعاره‌هایش را نادیده انگاشتند. ــ و.

2. Steinschneider (p. 426, 1877).

۳. هم‌اکنون مختصری در باب سیلان و برمه سخن خواهیم گفت. اما بودائیت نپال به زودی با آیین هندو درآمیخت و از این‌رو درخور توجه نیست.

برای مراحل بعدی بودائیت هندو است) تداوم آرام و نامشهود آن کم‌تر در اثر ایجاد فشار و محدودیت بود تا از رقابت حیرت‌انگیز ناشی از چندگونگی و همه جاگیری آیین هندو. بودائیت هینایانای اصلی مدت‌ها پیش از زوالش به چیزی کاملاً متفاوت به نام ماهایانا تغییر شکل داده بود. آشواگوسا (دوم ـ ۱) و ناگارجونا (سوم ـ ۱) را غالباً بنیان‌گذاران دین جدید، یعنی قانون جامعی که براساس آن آیین نو درمدت شش قرن (از دوم تا هفتم) ساخته شد، می‌دانند. ولی حتی ماهایانا هم، با همهٔ جامعیت و روحانیتش نتوانست فشار آیین هندو را تحمل کند و به همان طریقی که یک معبد زیبا در جنگلی انبوه و مقاومت ناپذیر بلعیده می‌شود، تحت‌الشعاع آیین هندو قرار گرفت و با آن سازش کرد.[1]

دین بودایی که چین و خاور دور را فتح کرد، منحصراً ماهایانا بود، ولی بی‌شباهت به معجزه نیست که بودائیت هینایانا در سیلان وبرمه حفظ شد و از هریک از این کشورها شاهدی در دست داریم.

وِدِها تِرا، که در صومعهٔ بزرگ آنورادا‌پورا می‌زیست، مجموعه‌ای از داستان‌های بودایی را گرد آورد که تا به‌امروز رواج فراوانی داشته است. در برمه هم مدامکارا عمل مشابهی انجام داد و افسانه‌هایی نوشت که نشان‌دهندهٔ مراحل مختلف وجود بود. این آثار، که در سیلان یا برمه نوشته شده و طبعاً همه به زبان پالی بود، وسیلهٔ تبلیغ بودائیت هینایانا به شمار می‌رفت.

۲۱. بودائیت چینی. نی‌ین چِئانگ تاریخ بودائیت را تا سال ۱۳۴۴ نوشت. می‌توان تصور کرد که او متعلق به چِئان‌تسونگ (یا مذهب ذیانا، ذن) بود، چون به تاریخ این مذهب از زمان ایجاد آن به اقتدای بودی‌دارما (ششم ـ ۱) تا زمان خودش توجه خاصی دارد. این مکتب در چین بسیار رایج بود.

رشد بودائیت تبتی (مقدمه ۱، ص ۴۵۱ـ۴۵۳) در چین از آنجا معلوم می‌شود که ترجمهٔ کانجور از تبتی به مغولی در ربع اول این قرن به اتمام رسید.

۲۲. بودائیت ژاپنی. تکوین بودائیت ژاپنی پیش از پایان سدهٔ سیزدهم اساساً به انجام رسیده بود؛ یعنی تمام مذاهب عمده تشکیل شده بودند، و دوتای آخری عبارت بودند از نیچیرن ـ شو (۱۲۵۳) و جی ـ شو (۱۲۷۵) ــ هرچند بعدها فرقه‌هایی از این مذهب‌ها منشعب شدند. مثلاً در

---

۱. می‌توان گفت مقارن اواخر سدهٔ هفتم، یعنی در هنگام دیدار ئی ـ چینگ (هفتم ـ ۲) از هند، عصر خلاقیت آیین ماهایانا درآن کشور دیگر سرآمده بود و مقارن سدهٔ دهم به ندرت در آنجا بودایی یافت می‌شد. با این همه، سنت‌های دینی را دشوار می‌توان نابود کرد وآنها در صورت نیاز به زندگی پنهانی یا انگلی خود ادامه می‌دهند. از این‌رو در سدهٔ یازدهم یا دوازدهم در هند یک نویسندهٔ بودایی به‌نام آدوایاواجرا وجود داشت، که مؤلف منظومه‌های تعلیمی ماهایانا و واجرَیانا (یعنی ترکیب عجیبی از توحید، جادو، تغزل و بودائیت) است.

سدهٔ چهاردهم در مذهب‌های رینزائی ـ شو (منشأ مذهب ذن)، شین ـ شو، و نیچیرن ـ شو انشعاب‌هایی پدید آمد.

دربارهٔ چنین موضوعاتی نمی‌توانیم بیشتر گفت‌وگو کنیم (در مجلدات پیشین، تاریخ اولیهٔ همهٔ این مذاهب ذکر شده)، با این همه، ذکر این مطلب خالی از فایده نیست که تمام بودائیت ژاپنی از نوع ماهایانا (دائی‌جو) بود. تنها مذاهب نوع هینایانا (شوجو) دو مذهب نخستین بودایی ژاپن، یعنی جوجیتسو و کوشا بودند، که اولی در سال ۶۲۵ از راه کره و دومی در سال ۶۵۸ از راه چین وارد شدند و هر دو به‌زودی تحت‌الشعاع دائی‌جو قرار گرفتند. (مقدمه: ج ۱، ص ۴۵۴، ۴۷۸)

بزرگ‌ترین معلمان بودایی این عصر عبارت بودند از گن ـ ئه، که بودائیت را با آیین کنفوسیوس تلفیق کرد، و کینابا‌تاکه چیکافوسا، که آن را با اساطیر ملی شینتو درآمیخت و ایجادکنندهٔ دین ملی ژاپن بود، یعنی ترکیبی از بودائیت با آیین کنفوسیوس، اعتقاد به منشأ الاهی امپراتوران و تجلیل و تعالی معنوی کشور.

یکی از کامل‌ترین اسناد مربوط به تاریخ بودائیت، زندگی‌نامهٔ هونن-شونین (دوازدهم ـ ۲) بنیان‌گذار مذهب جودو در سال ۱۱۷۵ است، که شونجو هوئین راهب تندائی در اوایل سدهٔ چهاردهم آن را نوشته است.

دین هندو

۲۳. راماناندا. چهارمین جانشین رامانوجا (یازدهم ـ ۲) مذهب ویشنویی نوی ایجاد کرد به نام راماوت یا رامانندی، که بیش از مذاهب پیشین معتقد به احسان و بردباری بود و همه را بدون تمایز طبقاتی می‌پذیرفت. دو اصل بنیادی این مذهب عبارت بود از عشق به خدا و عشق به بشر، که یادآور دو دستور عیسی مسیح است (انجیل متی، باب ۲۲، ۳۷ ـ ۴۰).

ج. مترجمان

یکی از ساده‌ترین راه‌های ارزیابی جریان‌های عمومی مبادلات فرهنگی، بررسی ترجمه‌هایی است که از هر زبان به زبان‌های دیگر انجام گرفته است. ترجمهٔ یک اثر به تنهایی، ممکن است برحسب تصادف صورت گرفته باشد، ولی مجموعهٔ یک گروه ترجمه تنها حاکی از وجود نیازهای عمومی است. بنابر روشی که در مجلدهای پیشین داشتیم، پیش از ارزیابی کارهای علمی هر ملت، باید به ارزیابی این نیازها و تمایلات عمومی بپردازیم.

در اوایل سدهٔ چهاردهم جریان‌های فکری، که از ملتی به سوی ملت دیگر یا به عبارت دقیق‌تر، از اهل یک زبان به اهل زبانی دیگر در حرکت بود، بدان حد فزونی داشت که باید

بررسی ما بسیار منظم باشد، وگرنه دچار اغتشاش خواهد شد (من سی و چهار گروه زبانی را شماره کرده‌ام).

بنابراین، زبان‌های نه‌گانهٔ مهمی راکه جریان‌های فکری از آنها به زبان‌های دیگر انتقال یافته، یعنی معلومات و افکار از یک بخش بشریت به بخش‌های دیگر آن رسیده است، یکایک برمی‌شمارم. این زبان‌ها عبارت‌اند از عربی، فارسی، یونانی، لاتینی، عبری، فرانسه، اسپانیایی (وکاتالونیایی)، سانسکریت و تبتی. شاید زبان‌های دیگری باشد که از توجه بدان‌ها غافل مانده‌ام، ولی در هر صورت آنها دارای اهمیت زیادی نبوده‌اند.

عربی

۱. از عربی به لاتینی. وقتی تودهٔ عظیم نوشته‌های اولیهٔ لاتینی را به یاد می‌آوریم که از عربی ترجمه شده، ناچیزی تعداد آنها در سدهٔ چهاردهم مایهٔ شگفتی می‌شود. این مثال خوبی است از جریانی فرهنگی، که زمانی بسیار وسیع و ژرف بود و اینک به جویباری کوچک تبدیل شده بود.

برخی از ترجمه‌هایی که در مجلد دوم از آنها بحث شد، ممکن است مربوط به این عصر باشد. این مطلب درمورد بسیاری از ترجمه‌هایی که به‌نام آرنولد ویلانووایی ثبت شده (مقدمه ۲، ۱۷۸۰)، و دست‌کم در مورد یکی از آثار منسوب به آرمانگو پسر بلز (سیزدهم ـ ۲) صادق است، چون او دست‌کم تا سال ۱۳۱۳ زنده بود. او رسالهٔ ابن میمون را دربارهٔ سموم ۱۳۰۷م/۷۰۷هـ ق برای کلمنس پنجم ترجمه کرد. این ترجمه مثال خوبی از عصر انتقال است، زیرا هرچند آرمانگو آن را از عربی ترجمه کرد، ولی احتمالاً ترجمهٔ عبری موسی‌بن تبون (سیزدهم ـ ۲) یا ترجمهٔ عبری دیگری را در اختیار داشته است.

در مورد ترجمهٔ آثار پزشکی عربی (یا عبری؟) هم که سیمونوی جنوایی (سیزدهم ـ ۲) با کمک ابراهیم شم ـ طب (سیزدهم ـ ۲) انجام داد، این مطلب صادق است. تنها مترجم دیگر عبارت بود از استفان پسر آرنولد، که در مونپلیه برآمد و دو کتاب قسطا بن لوقا را، که یکی در باب اخترگویی و دیگری در طب است، به لاتینی ترجمه کرد.

۲. از عربی به ایتالیایی. بنچیونی آثار فرغانی (نهم ـ ۱) و رازی (نهم ـ ۲) را از فرانسه ترجمه کرد نه از عربی. از این‌رو، باید آنها را ترجمه‌های غیرمستقیم شمرد.

۳. از عربی به اسپانیایی یا پرتغالی. دینیش آزاده (شاه پرتغال ۱۲۷۹ تا ۱۳۲۵) برای کشورش همان کارهایی راکرد که آلفونسوی فرزانه (پادشاه کاستیل ولیون از ۱۲۵۲ تا ۱۲۸۴) مدتی پیش از آن برای اسپانیا انجام داده بود. او سبب شد تا تعدادی کتاب از عربی، اسپانیایی و لاتینی به پرتغالی ترجمه شود. نمی‌دانیم آیا ترجمهٔ آثار نوشته شده به زبان عربی مستقیماً صورت گرفته است یا نه. این ترجمه‌ها نخستین یادگارهای نثر پرتغالی را تشکیل می‌دهند.

در آن هنگام هیمای دوم (شاه آراگون از ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۷)، یهودا بن آستروک بونسنیور را برای ترجمهٔ مجموعه‌ای از امثال و کتاب طبی ناشناسی از زبان عربی به کاتالونیایی به خدمت گرفت. امثال یک قرن بعد (۱۴۰۲) از کاتالونیایی به کاستیلی ترجمه شد.

۴. از عربی به عبری. این بزرگ‌ترین گروه ترجمه‌هاست، چنان بزرگ که بهتر است آن‌را برحسب ملیت مترجمان به گروه‌های فرعی تقسیم کنیم. اینان، جز یک ایتالیایی، از اهالی اسپانیا و پرونس بودند.

یکی از بزرگ‌ترین مترجمان عبری، یعنی یعقوب‌بن ماهر [مَخیر]ابن تبون (سیزدهم ـ ۲) که متعلق به خاندانی از فضلای نامدار بود، در حدود ۱۳۰۴م/ ۷۰۴ هـ ق در مونپلیه وفات یافت. ترجمهٔ او از شرح ابن‌رشد بر اصناف الحیوان ارسطو در سال ۱۳۰۲م/۷۰۲ هـ ق پایان یافت. برخی از ترجمه‌های او را سایر فضلا اصلاح کرده‌اند ـ مثلاً ترجمهٔ شرح ابن رشد بر ارغنون ارسطو را مرسیلی بن یهودا در سال ۱۳۲۹م/۷۳۰ هـ ق در تاراسکون و ترجمهٔ اصلاح المجسطی اثر جابر بن افلح را سموئیل بن یهودا در سال ۱۳۳۵م/۷۳۶ هـ ق تصحیح کردند.

پرونسی دیگری به‌نام یهودا بن ابراهیم اهل بزیه ترجمهٔ عبری یکی‌از آثار فلسفی فارابی را اصلاح کرد. موسی‌بن سلیمان بوقیری تفسیر ابن‌رشد را بر مابعدالطبیعهٔ ارسطو ترجمه کرد. شمشون بن سلیمان در ۱۳۲۲ م/ ۷۲۲ هـ ق ترجمهٔ ستهٔ عشر جالینوس را به‌اتمام رساند. مایهٔ تأسف است که دربارهٔ او هیچ اطلاع دیگری در دست نیست (منشأ او نامعلوم است و از روی حدس نه یقین، او را در میان مترجمان پرونسی قرار داده‌ایم)، زیرا این ترجمه دارای اهمیت ویژه‌ای بود. قالونیموس بن داود، تهافة‌التهافهٔ ابن رشد را ترجمه کرد. آثار ریاضی و پزشکی تعداد زیادی از دانشمندان یونانی و اسلامی را به یکی دیگر از اعضای همین خانواده، یعنی قالونیموس بن قالونیموس مدیونیم. همین مطلب را در مورد سموئیل بن یهودای مرسیلی می‌توان گفت، که آثارش کم‌تر است، ولی در میانشان شرح جمهوری افلاطون و ارغنون و اخلاق ارسطو دیده می‌شود. طُدرس طُدرسی، اهل آرل، کار خود را به ترجمهٔ آثار فلسفی فارابی، ابن سینا و ابن رشد منحصر کرد.

دست‌آوردهای معاصران اسپانیایی آنان کم‌تر نبود، مخصوصاً اگر درنظر داشته باشیم که این فضلای یهودی متعلق به یک اقلیت تحت فشار بودند. سلیمان بنیراک کتاب‌البحران جالینوس را ترجمه کرد؛ سلیمان‌بن پطر هیئة‌العالم ابن هیثم را؛ اسرائیل بن یوسف برادر اسحاق اسرائیلی کهین متون مختلفی را برای عاشر بن یَحیئیل ترجمه کرد. اسحاق بن پُلقَر ترجمهٔ مقاصدالفلاسفهٔ غزالی را که اسحاق البلگ آغاز کرده بود (سیزدهم ـ ۲) تکمیل کرد؛ اسحاق‌بن‌ناتان قرطبی آثار فلسفی و کلامی دیگری را از غزالی، ابن میمون، یوسف بن عقنین و محمد تبریزی به عبری ترجمه کرد. سلیمان بن عمانوئیل داپیر منظومهٔ فلسفی یا علمی موسی‌بن طوبی را ترجمه کرد (ترجمه متعلق به اواسط قرن است، ولی نمی‌توان گفت قبل یا بعد از سال ۱۳۵۰م/۷۵۰ هـ ق).

بالاخره باید از یوسف بن وقر (احتمالاً با شخص قبّالایی که همین نام را دارد یکی است) یاد کرد که در پایان سدهٔ سیزدهم رسالهٔ جراحی ابوالقاسم زهراوی را ترجمه کرد.

تنها مترجم ایتالیایی، یعنی سموئیل بن سلیمان هه ـ مأتی شرح جالینوس بر کتاب‌الاغذیة بقراط و یک رسالهٔ پزشکی ابن زهر را به عبری ترجمه کرد.

این‌که همهٔ مترجمانی که نامشان ذکر شد غربی، و نه شرقی‌اند امری است طبیعی، زیرا شرقی‌ها به زبان عربی چندان مسلط بودند که نیازی به برگردان عبری این آثار احساس نمی‌کردند؛ تنها به ترانویسی متون عربی به خط عبری اکتفا می‌کردند و در مورد نوشته‌های علمی و غیردینی گه‌گاه ترجیح می‌دادند خط و زبان عربی، هر دو را حفظ کنند.

۵. از عربی به حبشی. با توجه به وابستگی کلیسای اتیوپی به کلیسای قبطی، عجیب نیست که کشیشان حبشی بخشی از معلومات و الهامات خود را از آثار عربی اخذ کنند. در واقع، این کشیشان، یا به هر حال رهبرانشان، به احتمال زیاد مصری بودند. این مطلب در مورد سلامه، مصحح انجیل از روی ترجمه‌های عربی و مترجم کتاب‌های آداب عبادت و ادعیه و شرح احوال قدیسان و شهدا، صادق است. سایر افراد هم کتاب‌هایی از همان قبیل ترجمه کردند. مهم‌ترین این ترجمه‌ها از لحاظ اهمیت بین‌المللی وقایع‌نامهٔ تاریخی است به نام سفر یوسیپون، که نویسنده‌اش معلوم نیست.

فارسی

این بسیار طبیعی است که پس از عربی به فارسی بپردازیم، چون گاه تعیین خط فاصل میان این دو زبان دشوار می‌شود.[1] علی رغم این‌که این‌دو به خانواده‌های زبانی کاملاً متفاوتی تعلق دارند، دارای واژگان مشترک وسیعی هستند؛ به‌ویژه اصطلاحات فلسفی و علمی‌شان عموماً یکی است (و به عربی). فضلای واقعی کم‌تر ضرورتی برای ترجمهٔ آثار فارسی به زبان عربی احساس می‌کردند (در آن عصر حتی نمی‌توانم از یک ترجمهٔ فارسی به عربی یاد کنم)، چون چنین آثاری برای برآوردن نیازهای عامه نوشته شده بود، هم‌چنان‌که ترجمه‌های اولیه از لاتینی به زبان‌های محلی همین حالت را داشت.

از سوی دیگر، امپراتوری بیزانس همیشه با ایران، دولت‌های ایرانی، یا ایالت‌های ایرانی قلمرو اسلام در ارتباط بود و از این‌رو، ترجمه‌هایی از فارسی به یونانی صورت گرفته است.

۱. از فارسی به یونانی. مرکز طبیعی مبادلات میان فارسی و یونانی شهر طرابوزان در کنج

---

۱. در مورد عنوان‌های کتاب‌ها، ممکن است هیچ تفاوتی میان عنوان‌های آثار فارسی و عربی نباشد، چون اغلبشان به عربی است.

جنوب خاوری دریای سیاه بود، که همیشه برای اعراب و ایرانیان بزرگ‌ترین بازار یونانی به شمار می‌رفت. این مکان برای آنان چنان اهمیتی داشت که اغلب دریای سیاه را بحر طرابزنده می‌نامیدند. امپراتوران طرابوزانی همیشه در معرض تهدید و استیلای ترکمانان آسیای صغیر بودند. با این‌همه، پای‌تختشان هنوز مرکز فرهنگ یونانی بود. در دوران فرمان‌روایی آلکسیوس دوم (۱۲۹۷ ـ ۱۳۳۰) در طرابوزان نوعی فرهنگستان تشکیل شد و برای پژوهش در آثار علمی فارسی اقداماتی صورت گرفت. گیورگیوس خیونیادس به ایران فرستاده شد وبا انبوهی از کتابهای فارسی به طرابوزان بازگشت. کشیش مانوئل، شاگردش گریگوریوس خریسوکوکسس، و گریگوریوس خونیاتس برخی از این کتاب‌ها را مورد مطالعه قرار دادند وبرخی را به یونانی ترجمه یا از آنها اقتباس‌هایی کردند. خریسوکوکسس در آغاز بیشتر به نجوم علاقه داشت؛ و خونیاتس رساله‌ای دربارهٔ پادزهرها ترجمه کرد.

بدین ترتیب، طرابوزان در اواسط سدهٔ چهاردهم مرکز یک نوزایی فارسی بود. برتری آموزش ایرانی از آنجا ثابت می‌شود که از ترجمهٔ آثار فارسی متعددی به زبان یونانی آگاه می‌شویم و نه از ترجمهٔ حتی یک اثر یونانی به فارسی.

اگر از واژهٔ «فارسی» بیشتر ملیت ایرانی را در نظر داشته باشیم تا زبان فارسی را، این امر کم‌تر موجب شگفتی می‌شود. البته تردید دارم در میان کتاب‌هایی که به طرابوزان برده شده، دست‌کم تعدادی و احتمالاً مهم‌ترین آثار عربی نبوده باشد. از آنجا که رسم‌الخط هر دو زبان اساساً یکی است، شخص عادی و حتی محقق معمولی (غیرخاورشناس) قادر به تشخیص آن دو از یکدیگر نیست و اصطلاح فارسی کاملاً امکان دارد برای کتاب‌های عربی هم به همان ترتیب کتاب‌های فارسی به‌کار رفته باشد. این مطلب محتاج تحقیق است؛ امکان دارد بتوان این نوزایی فارسی را نوزایی عربی خواند.

این ابهام بیشتر از این لحاظ پدید آمده بود که نویسندگان یونانی با علاقه به تقلید از سبک نویسندگان آتنی، اعراب و ترکان را هم پارسی می‌نامیدند؛ مثلاً کیناموس (دوازدهم ـ ۲) چنین می‌کرد.

۲. از فارسی به ارمنی. هرچند در بازارهای طرابوزان عدهٔ زیادی عرب و یونانی دیده می‌شد، اکثریت بازرگانان ارمنی بودند. در زمان ابن حوقل هم همین طور بود (دهم ـ ۲). در آن هنگام هم مانند امروز ارمنیان نیازی به مترجم نداشتند، چون می‌توانستند هر زبانی را که در کسبشان بدان حاجت داشتند به خوبی فرا گیرند. با این‌همه مبلغان کاتولیک میل داشتند کتاب‌های مقدس خود را به زبان ارمنی تهیه کنند و یکی از آنان به نام بارتولومیوی بولونیایی به‌زبان فارسی موعظه‌هایی کرد و آنها را به ارمنی برگرداند.

۳. از فارسی به ترکی. در این اثنا ناحیهٔ آناطولی در غرب طرابوزان شاهد رشد حیرت‌انگیز

ملت‌های ترک و پیدایش ادبیات ترکی بود. این ادبیات از الگوهای خارجی اقتباس شده بود، که در وهلهٔ اول این الگوها عربی و فارسی بودند. متکلمان بیشتر به خود زبان عربی نیاز داشتند تا ترجمهٔ آن، ولی فارسی فرق می‌کرد. عربی زبانی استثنایی و آسمانی بود، ولی فارسی بر زبان عامهٔ مردم برتری نداشت و از این‌رو، کاملاً طبیعی بود که افکار از فارسی به ترکی سرایت و نفوذ کند. گلشهری در سال ۱۳۱۷م/۷۱۷ ه‍ ق منطق‌الطیر عطار را به ترکی ترجمه کرد.

یونانی

با آغاز سدهٔ سیزدهم تدریجاً گروه کوچکی از محققان غربی پدیدار شدند که به برتری مآخذ یونانی و ضرورت استفادهٔ مستقیم از آنها معتقد بودند.

۱. **از یونانی به لاتینی.** دو تن ایتالیایی به نام‌های پی‌یتروی آبانویی و نیکولوی رگیویی، راه رابرت گروستست، بارتولومیوی مسینایی و ویلهلم موربکی را دنبال کردند. پی‌یترو کتاب ا‌سئلهٔ ارسطو و آثاری از اسکندر افرودیسی، کاسیوس استاد طب و جالینوس را ترجمه کرد. نیکولو، صرف‌نظر از ترجمهٔ مشکوک رسالهٔ نیکولو مورِپسوس، مجموعهٔ بزرگی از آثار جالینوس و بقراط را به لاتینی برگرداند. گرچه نیکولو هم‌طراز ویلهلم موربکی نبود، بااین‌همه، ترجمه‌اش از کتاب علل اعضای جالینوس (۱۳۲۲م/۷۲۲ ه‍ ق) در ترجمهٔ آثار جالینوسی چنان حادثه‌ای بود که آن را می‌توان همتای ترجمه‌های ویلهلم موربکی از سیاست وتدبیر منزل و سایر آثار ارسطو دانست.

۲. **از یونانی به عبری.** ظاهراً یهودیان دیرتر از مسیحیان متوجه برتری ترجمهٔ مستقیم آثار یونانی شدند. شاید سهولت نسبی استفاده از زبان عربی یکی از علت‌های تأخیر بود. بااین‌همه، با توجه به تعداد یهودیان شرقی که می‌توانستند با زبان یونانی آشنایی داشته باشند، عجیب است که ترجمهٔ مستقیم از یونانی به عبری این‌همه دیر و این قدر کم صورت گرفت. شاید نخستین یهودی در سده‌های میانه که از یونانی به عبری ترجمه کرد، شمریه بن الیاس اهل کرت بود؛ ولی در صورتی که این مطلب درست باشد اطلاعات دقیقی دربارهٔ هویت او نداریم.

لاتینی

در اوایل سده‌های میانه آثار زیادی به لاتینی ترجمه شد که بیشتر از راه عربی بود، ولی اکنون زبان لاتینی هم‌طراز عربی می‌شد و تدریجاً معلومات موجود به این زبان به زبان‌های دیگر ترجمه می‌گردید.

۱. **از لاتینی به عبری.** در میان آثاری که به زبان‌های دیگر برگردانده شدند، هیچ آثاری مانند

ترجمه‌های لاتینی به عبری، مظهر عصر جدید نبودند. آنان تثبیت برتری مسیحیت غربی را بر یهود نشان دادند و این برتری کاملاً بدیهی بود، زیرا عالم مسیحی، مادام که به قدر کفاف مؤمن، هم‌رنگ با سنت رایج و موجه بود، از پشتیبانی دولت و کلیسا برخوردار می‌شد، و حال آن که عالم یهودی تنها درمحلهٔ یهودیان می‌درخشید و از سوی اکثریت مردم، دارا و ندار، به یک اندازه به وی توهین می‌شد، زندگی‌اش همیشه در معرض خطر بود و فراغت لازم برای کار فکری‌اش به همان اندازه که باارزش بود، نایاب نیز بود. البته، افزایش تعداد ترجمه‌های لاتینی به عبری بیشتر ناشی از این بود که دانش زبان عربی یهودیان غربی روز به‌روز کاهش می‌یافت (در مورد ترجمه‌های پیشین ج ۲، ص ۱۵۷۷ را ببینید).

این مطلب مخصوصاً درمورد یهودیان پرونس صادق است، که بیشتر این ترجمه‌ها را انجام دادند. یعقوب‌بن‌یوسف لاوی رساله‌های پزشکی آرنولد ویلانووایی، ماسویه ثالث، و آگیلینیوس را ترجمه کرد؛ استوری فرحی دو رسالهٔ پزشکی دیگر را، یکی از آرمانگو پسر بلز و دیگری از یک مؤلف ناشناس (یهودی؟) ترجمه کرد؛ اسرائیل بن یوسف کَسلَری و حزقیا ملهاوی هر کدام یکی از آثار آرنولد ویلانووایی را ترجمه کردند. توجه داشته باشید که همهٔ این ترجمه‌ها از آثار پزشکی بود؛ شاید این روی‌داد را باید چنین توجیه کرد که پزشکان یهودی در میان مسیحیان کار می‌کردند و با پزشکان مسیحی به رقابت می‌پرداختند، از این‌رو، به آشنایی با اصطلاحات آنان نیاز داشتند.

وقتی به ایتالیا می‌رسیم وضع عوض می‌شود. در اینجا تنها یک یهودی به این گونه فعالیت‌ها مشغول است، ولی او هم به فلسفه توجه دارد و ما ترجمهٔ کتاب علل و اسباب و آثار بوئتیوس و ابن رشد (از روی ترجمهٔ لاتینی مایکل اسکات) و حتی یک رسالهٔ کوتاه توماى آکوینی را به او مدیونیم. او یهودا بن‌موسی بن دانیال نام داشت و به یهودا (یا لئونه) رومانو معروف بود.

هم‌چنان که اسپانیای مسلمان کوچک‌تر می‌شد، تعداد یهودیانی که دارای معلومات عربی خوب بودند نیز کاهش می‌یافت و از این‌روست که جمعی از آنان به ترجمهٔ آثار لاتینی رو نهادند. حزقیا بار حلفته (آیا او واقعاً اسپانیایی بود؟ در غیر این صورت باید کنار گذاشته شود) کتاب منطق پدروی اسپانیایی را ترجمه کرد؛ سموئیل بنونیست، پزشک دربار آراگون، تسلیات بوئتیوس و رساله در باب تنگی نفس تألیف ابن میمون را (از روی ترجمهٔ لاتینی) به عبری برگرداند؛ بالاخره داودبن یُم ـ طب بن بلای پرتغالی جزوهٔ عجیبی را ترجمه کرد دربارهٔ فواید گرد پوست مار.

۲. از لاتینی به فرانسه. هم‌چنان که زبان لاتینی اعتبار بیشتری می‌یافت، زبان فرانسه هم با فاصله‌ای به دنبالش بود و بی‌شک نخستین زبان محلی اروپا بود که اعتبار یک وسیلهٔ بین‌المللی

انتقال معرفت را به دست می‌آورد. ژان دوپروویل رسالهٔ جراحی شخص گم‌نامی به نام آبه پوترل را ترجمه کرد؛ پی‌یر پاریسی مزامیر، سیاست ارسطو و تسلیات بوئتیوس را شرح کرد؛ بیشتر فعالیت پی‌یر در قبرس بود.

اعتبار زبان فرانسه از آنجا معلوم می‌شود که مکتوبات سِنِکا به لوسیلیوس، به دست یک ایتالیایی ناشناس (بارتولومیو سیگینولفو؟)، برای شارل دوم (شاه ناپل تا سال ۱۳۰۹)، به زبان فرانسه ترجمه شد.

آرنوی کنکمپوایی بیشتر به عنوان مترجم آثار مربوط به احکام نجوم از عبری به لاتینی معروف است، ولی چنین آثاری را از لاتینی به فرانسه هم ترجمه کرده است. کتاب دیگری در اخترگویی ازگویدو بُناتی را نیکولا دولاهورب به فرانسه ترجمه کرد.

آثار تاریخی متعددی از قدیم و سده‌های میانه را ژان دو وینیه ترجمه کرد. برخی از این ترجمه‌ها به خاطر تفصیلشان اهمیت دارند (مانند آیینه تاریخ، ونسان دو بووه) و برخی به خاطر این‌که متن اصلی آنها گم شده است. آنها روی‌هم‌رفته، مجموعهٔ تاریخی جالبی را به زبان فرانسه تشکیل می‌دهند. با این همه، به‌زودی تحت‌الشعاع ترجمهٔ پی‌یر بارسویر از ده مقالهٔ لیوی قرار گرفتند. این ترجمه پس از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم (۱۳۵۰ - ۱۳۵۵) صورت گرفت، ولی بارسویر درواقع به نیمهٔ اول قرن تعلق داشت و در حدود ۱۲۹۰ زاده شده بود.

۳. از لاتینی به ایتالیایی. ترجمهٔ تادئو آلدروتی از اخلاق ارسطو به زبان ایتالیایی، که دانته بدان تاخته (برزخ، ۱، ۱۰)، احتمالاً متعلق به سدهٔ سیزدهم است، گرچه تادئو تا ۱۳۰۳ زنده بود کار او مورد تقلید قرار نگرفت.

۴. از لاتینی به هلندی. یاکوب فان مایرلانت، پدر ادبیات هلندی، در سال ۱۲۹۹ درگذشت و از خود مجموعهٔ بزرگی باقی گذاشت که از زبان‌های لاتینی و فرانسه به فلاندری ترجمه کرده بود. آنچه به همین اندازه اهمیت دارد، این است که او شاگردانی هم‌چون فیلیپ اوتنبروک و لودویک فان فِلتهِم تربیت کرد و آنان ترجمهٔ آزاد او را از آیینهٔ تاریخ دنبال کردند.

۵. از لاتینی به آلمانی. نخستین نویسندگان بزرگ آثار علمی به زبان‌های آلمانی و فرانسه، یعنی کنراد مگنبرگی (حدود ۱۳۰۹ - ۱۳۷۴) و نیکول اورام (حدود ۱۳۲۳ - ۱۳۸۲) تقریباً معاصر یکدیگر بودند. گرچه دومی جوان‌تر از آن بود که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم جای گیرد، در عوض، دو اثر مهم کنراد متعلق به نیمهٔ اول قرن است. این دو کتاب را می‌توان ترجمه‌های آزادی از آثار لاتینی توماس کانتمپری و جان هالیوودی دانست.

۶. از لاتینی به ایسلندی. هاوکر ارلندسُن قاضی نروژی، کتاب حساب آلکساندر ویلدیویی را، که از معروف‌ترین کتاب‌های سده‌های میانه در نوع خود بود، به ایسلندی ترجمه کرد.

۷. از لاتینی به یونانی. پیش از این از ترجمه‌های فراوانی که ماکسیموس پلانودِس انجام داده

بود سخن گفته‌ایم (ج ۲)، ولی باید به خاطر داشت که او تا سال ۱۳۱۰ زنده بود. از آنجا که تا سال ۱۲۹۶ به سفارت ونیز فرستاده نشده بود، احتمال دارد بسیاری از ترجمه‌هایش در پایان سدهٔ سیزدهم یا آغاز سدهٔ چهاردهم انجام گرفته باشد.

ترجمهٔ راه راست، یعنی رساله‌ای در کیمیاگری منسوب به آلبرت کبیر در صورتی که توسط پطروس تیوکتونیکوس (سیزدهم ـ ۲؟) صورت نگرفته باشد، ممکن است مربوط به این دوره باشد.

گیوم برنار، راهب دومینیکی اهل پرونس و دوازده تن از هم‌کیشانش به این منظور به قسطنطنیه فرستاده شدند که یونانیان دگراندیش را به مذهب خود درآورند. پذیرفتن این سخن دشوار است، چون برای چنین کاری آگاهی ژرفی از زبان یونانی ضرورت داشت آن چنان که بتوانند آثار قدیس تومای آکوینی را به یونانی ترجمه کنند! مگر این‌که مطلب درست ثبت نشده باشد و برخی نوکیشان بومی گیوم را یاری می‌کرده‌اند. داستان مشابهی دربارهٔ شخصی به نام گریگوریوس آکیندینوس آمده که مدت‌ها ترجمهٔ یونانی آثار قدیس توما را از او می‌دانستند، ولی اینک معلوم شده که این ترجمه‌ها به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم مربوط است.

۸. از لاتینی به ارمنی. کلیسای کاتولیک از آغاز به ارمنیان که در میان مسلمانان و دگراندیشان می‌زیستند، سخت توجه داشت و کوشید تا ارمنیان را از کلیسای دیرینشان جدا کند.[۱] کسانی که در ارمنستان جدید (کیلیکیه) زندگی می‌کردند، چه از لحاظ دینی و چه سیاسی، تحت تأثیر کاتولیک‌ها بودند. در زمان پادشاهی لئون سوم (۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۷) و اوچین (۱۳۰۸ ـ ۱۳۲۰)، که قسطنطین سوم قیصرانی بِطریق بود (۱۳۰۷ ـ ۱۳۲۲)، شورای سیس تصمیم گرفت با کلیسای رم متحد شود (۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۸). این کار گرفتاری‌های سختی پدید آورد، که پیش از این یادشان کردیم. یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴)، رسالهٔ قدیس توما در باب مراسم عبادات را به کیلیکیه فرستاد؛ و این رساله دوبار از سوی زاخاریاس اسقف چوردسور و ایوان ارزنجانی (سیزدهم ـ ۲) به ارمنی ترجمه شد.

بارتولومیوی بولونیایی با کمک برادران متحد (یعنی ارمنیان کاتولیک) از قبیل ایوان کارینی، هاکوپ ترجمان، و اندکی بعد نرسس بالی، آثار دیگری را با همین اهداف سیاسی و مذهبی به زبان ارمنی ترجمه کرد.

عبری

در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم ترجمه از عبری بسیار چشم‌گیر بود (جلد دوم) ولی در سدهٔ چهاردهم از اهمیت افتاد.

---

۱. تاریخ آن به زمان گریگور روشنگر، رسول ارمنستان و نخستین جاثلیق اچمیادزین می‌رسد (۳۰۲ ـ ۳۲۵).

۱. از عبری به لاتینی. زیج عبری مونپلیه (۱۳۰۰) تألیف یعقوب بن ماهربن تبون (سیزدهم ـ ۲) به‌زودی به لاتینی ترجمه شد و این ترجمه شهرت زیادی یافت. آرمانگو پسر بلز (سیزدهم ـ ۲) در ترجمهٔ خود از عربی به لاتینی، ترجمهٔ عبری را هم مورد بهره‌برداری قرار داد. قالونیموس بن قالونیموس، که بیشتر به خاطر ترجمه‌هایش ازعربی معروف است، تهافة‌التهافهٔ ابن رشد را از عبری ترجمه کرد، ژان دوپلانی یک رسالهٔ پزشکی ابن رشد را ترجمه کرد؛ آرنوی کنکمپوایی کتاب‌های متعددی را در علم اخترگویی ترجمه کرد؛ ابراهیم بن شم ـ طب (سیزدهم ـ ۲)، سیمون جنوایی (سیزدهم ـ ۲) را در ترجمهٔ کتاب‌های پزشکی عربی یاری کرد، که احتمالاً از روی ترجمه‌های عبری یا به هر حال با استفاده از این ترجمه‌ها بود. این ترجمه‌های آخری ممکن است در سدهٔ سیزدهم یا پس از آن انجام شده باشد.

۲. از عبری به فرانسه. همین آرنوی کنکمپوایی کتاب‌های زیادی را از عبری به فرانسه ترجمه کرد و از سوی دیگر ترجمه‌هایش از آثار ابراهیم ابن‌عزرا به لاتینی، احتمالاً با کمک گرفتن از ترجمه‌های فرانسهٔ هاگین دولاکروا (سیزدهم ـ ۲) صورت گرفته است، این امر استعداد زبان‌دانی یک یهودی را، که در خدمت شاه فرانسه بود، نشان می‌دهد. پیداست که او به سه زبان مسلط بود (عبری، فرانسه و لاتینی).

۳. از عبری به عربی. یوسف بن اسحاق اسرائیلی کتاب پدرش را به عربی تلخیص کرد (حدود ۱۳۲۴ ـ ۱۳۳۱م/۷۲۵ ـ ۷۳۲ هـ ق) و این ترجمه به زودی دوباره به عبری ترجمه شد! این مثال دیگری از مشکلات زبان در طلیطله است که آنخل گونزالس پالنسیایی به خوبی نشان داده است (۱۹۲۶ ـ ۱۹۳۰). اسناد او تنها تا سال ۱۳۱۵م/۷۱۵ هـ ق را دربر می‌گیرد، ولی اختلاط زبان‌ها پس از آن هم متوقف نشد.

فرانسه

کاربرد زبان فرانسه به عنوان منبع، برتری روزافزون آن را به‌خوبی نشان می‌دهد. کتاب‌های لاتینی و عبری (و نه بقیه) به فرانسه ترجمه شد؛ از سوی دیگر، کتاب‌های فرانسه هم به انگلیسی، هلندی و ایتالیایی ترجمه شد و حتی نشانه‌هایی از سرایت آن به زبان لاتینی دیده می‌شود.

۱. از فرانسه به انگلیسی. ثمربخش‌ترین این ترجمه‌ها از لحاظ کلی آنهاست که به انگلیسی برگردانده شده‌اند: رابرت منینگ با اقتباس از اصل آنگلونورمانی اعمال گناه‌آلود را نوشت. مایکل نورثگیت اجابت دعوت را از زبان فقیرتر فرانسهٔ شمالی ترجمه کرد.

۲. از فرانسه به هلندی. لودویک فان فلتهم با پیروی از استادش یاکوب فان مایرلانت کتاب هلندی مرلین را، که از داستان‌های فرانسوی اقتباس شده بود، به اتمام رساند.

۳. از فرانسه به ایتالیایی. زوتچرو بنچیونی برخی متون فرانسوی را به ایتالیایی ترجمه کرد؛

گفته می‌شود برخی از این‌ها قبلاً از عربی ترجمه شده بوده است. در اینجا بـه مـورد عـجیبی برمی‌خوریم، این‌که فراگیری از عربی به توسط زبان فرانسوی به ایتالیایی انتقال می‌یابد. ایـن نخستین بار نیست؛ به یادداشت مربوط به آلدوبراندینوی سی‌ینایی (سـیزدهم ـ ۲) و بـرونتو لاتینی (سیزدهم ـ ۲) نگاه کنید، هر چند در مورد آنها انتقال از این هم پیچیده‌تر بود.

ایتالیایی ← فرانسوی ← لاتینی ← عربی

۴. از فرانسه به لاتینی. پی‌یتروآبانویی یکی از رساله‌های اخترگویی ابن عزرا را از روی ترجمهٔ فرانسهٔ هاگین دولاکرو به لاتینی ترجمه کرد و آرنوی کنکمپوایی و هانری بات (سیزدهم ـ ۲) نیز چنین کردند.

اسپانیایی (کاستیلی) و کاتالونیایی

برای سهولت کار از اسپانیایی و کـاتالونیایی بـا هـم سـخن مـی‌گوییم، هـرچـند احـتمال دارد زبان‌شناسان جداً معترض باشند. دلیل کار ما تنها این است که گزارش مربوط به ترجمه‌ها بسیار مفصل است و ممکن است خوانندگان را آزرده سازد.

۱. از اسپانیایی به لاتینی. رِمون دوبِزیه حکایات کلیله و دمنه را از کاستیلی به لاتینی ترجمه کرد. برنگاریوس نامی یک متن طبی عربی را از کاستیلی به لاتینی ترجمه کرد.

۲. از کاستیلی به ایتالیایی. در کتاب‌خانهٔ واتـیکان نسـخهٔ خـطی تـرجـمه‌ای از کـتاب نـجوم آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ ۲) موجود است، که گروتیوس آن را در سال ۱۳۴۱ انجام داده است (ایسیس ۱۳، ۹۳، ۱۹۲۹).

۳. از کاستیلی به پرتغالی. برخی از ترجمه‌هایی که به فرمان دینیش آزاده (شاه پرتغال از ۱۲۷۹ ـ ۱۳۲۵) انجام گرفته، از زبان اسپانیایی بوده است، که مهم‌ترین آن تاریخ پدر بزرگش آلفونسوی دهم بود.

سانسکریتی

در اینجا تاریخچهٔ پیچیدهٔ ترجمه، که به رشد فرهنگ اروپایی ارتباط داشت به پایان می‌رسد و ما به ناحیهٔ بسیار دوری می‌رویم، یعنی به هند و آسیای بودایی. زبان اصلی هند سانسکریت است، که همیشه اعتباری عظیم داشته و نفوذش را نه تنها در زبان‌های آریایی مشتق از آن، بـلکه در زبان‌های غیرآریایی هند و همهٔ سرزمین‌های زیر نفوذ آن هم می‌توان جست‌وجو کرد.

۱. از سانسکریتی به فارسی. از این گذشته، در سده‌های میانه، نقطه‌های ارتباط زیادی مـیان فرهنگ هندی و فارسی و عربی وجود داشت. این موضوع هنوز به خوبی مورد بررسی قـرار نگرفته است، چون پژوهشگرانی که با عربی، فارسی و سانسکریتی به یک اندازه آشنا باشند،

بسیار اندک‌اند و از این رو، هرگونه آگاهی جزئی در این خصوص، ولو اینکه در ذات خود چندان اهمیتی نداشته باشد، باز غنیمت است.

شیخ نخشبی مجموعه‌ای از حکایات سانسکریت را (مستقیم یا غیرمستقیم) به نام طوطی‌نامه اقتباس کرد، که به صورت‌ها و زبان‌های مختلف در سرزمین‌های شرقی از محبوبیت زیادی برخوردارگردید. هم‌چنین کتابی را در آیین عشق‌ورزی از یک متن سانسکریتی دیگر اقتباس کرد.

۲. از سانسکریتی به تلوگو[1]. ترجمهٔ مهابهارات را که در سدهٔ یازدهم آغاز شده بود، اراپراگادا شاعر شیوایی به پایان رساند. ترجمه‌های مهابهارات در هند تقریباً همان اهمیت فرهنگی را داشت که ترجمهٔ انجیل درکشورهای مسیحی.

۳. ازکَناری به تلوگو. متن کیهان‌نگاری عامیانه‌ای را که راتاکاوی در پایان سدهٔ سیزدهم به زبان کَناری نوشته بود، بهاسکره نامی به تلوگو ترجمه کرد. این از نمونه‌های نسبتاً کم‌یاب نفوذ فرهنگی و علمی مردم دراویدی[2] بر دیگران است.

۴. از سانسکریتی به چینی. ترجمهٔ هزاران متن بودایی از سانسکریتی به چینی پیش از سدهٔ چهاردهم تقریباً به پایان رسیده بود، با این همه، در طول این قرن هم کار ترجمه ادامه یافت. دراینجا لازم است دربارهٔ ارزش این ترجمه‌ها تأکید شود، چون روی‌هم‌رفته بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مبادلهٔ فرهنگی را در تاریخ بشری تشکیل می‌دهند.

تبتی

۱. از تبتی به مغولی. ترجمهٔ کانجور و تانجور به زبان مغولی، که قوبیلای‌قاآن آرزوی آن را داشت، تا حدود ۱۳۱۰، یعنی زمان امپراتوری وو ـ تسونگ، نوادهٔ قوبیلای، صورت نگرفت. نمی‌دانیم چه مقدار از آن ترجمه شد، ولی مجموعه‌ای از ترجمه‌ها که در سال‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۶۸ انجام یافته، تا به امروز در موکدن موجود است.

نتیجه

جالب‌ترین پرسش‌ها در هرگونه مطالعهٔ تطبیقی دربارهٔ ترجمه‌ها طبعاً به محتوایشان مربوط می‌شود. چه نوع متن‌هایی بیشتر ترجمه شد؟ سهم هر قرنی در ترجمه‌های سدهٔ چهاردهم چه بود؟ با این همه، فعلاً در این مورد نگرانی نداریم، چون پاسخ این پرسش‌ها در فصل‌های آینده

---

۱. از زبان‌های دراویدی هند، زبان قوم تلوگو که بیشتر ساکنان ایالت آندراپرداش را تشکیل می‌دهد.

۲. منسوب به کانارا، ناحیه‌ای در جنوب باختری هند که ساکنانش از نژاد دراویدی‌اند.

معلوم خواهد شد. ترجمه‌های ریاضی در فصل ریاضیات مورد بررسی قرار می‌گیرد و بقیه هم به همین ترتیب.

گزارشی که عرضه شد چنان بغرنج است که بهتر دیدیم آن را در جدول زیر تلخیص کنیم:

جدول ۱

ردەبندی زبان ترجمه‌ها (نیمهٔ نخست سدهٔ چهاردهم)

۱. عربی ← لاتینی
← ایتالیایی
← اسپانیایی
← پرتغالی
← عبری*
← حبشی

۲. فارسی ← یونانی
← ارمنی
← ترکی

۳. یونانی ← لاتینی*
← عبری

۴. لاتینی ← عبری*
← فرانسه*
← ایتالیایی
← هلندی
← آلمانی
← ایسلندی
← یونانی*
← ارمنی

۵. عبری ← لاتینی*
← فرانسه
← عربی*

۶. فرانسه ← انگلیسی
← هلندی
← ایتالیایی
← لاتینی*

۷. اسپانیایی ← لاتینی
← ایتالیایی
← پرتغالی

۸. سانسکریتی ← فارسی
← تلوگو
← چینی
کاناری ← تلوگو

۹. تبتی ← مغولی

اهمیت این ۳۴ مورد یکسان نیست. بی‌شک مهم‌ترین آنها عربی به عبری و لاتینی به عبری است، یعنی ترجمه به زبان عبری بیش از همه بود. سپس نوبت به لاتینی ← فرانسه و عبری ← لاتینی می‌رسد. علامت ستاره در مورد ترجمه‌های متقابل به کار رفته است. البته پیداست که اینها حالت استثنا داشته (۴ مورد از ۳۴ مورد) و بیشتر ترجمه‌ها حالت عکس نداشته، یعنی کتاب‌ها از عربی به لاتینی ترجمه می‌شد، و نه از لاتینی به عربی، مگر در همان چهار مورد:

عربی به عبری (و برعکس)
لاتینی به عبری (و بر عکس)
یونانی به لاتینی (و برعکس)
لاتینی به فرانسه (و بر عکس)

حتی دراین موارد چهارگانه هم حجم متون ترجمه شده از هر یک از این زبان‌ها اصلاً برابر نبود، مگر در مورد یونانی به لاتینی و برعکس، که متون ترجمه شده از هر دو زبان کم و بیش برابرند یا چنین به‌نظر می‌رسند. در همهٔ این موارد زبان مسلط آن است که ابتدا ذکر شده.

برای نشان دادن این‌که لاتینی و یونانی واقعاً در یک مقام برابر نبودند، باید میان ترجمه‌های طبیعی و تصنعی فرق گذاشت. ترجمه‌های طبیعی عملاً مورد نیاز و تقاضای مردمی است که از آنها بهره می‌جویند. مثلاً ترجمه‌های زیادی از آثار پزشکی لاتینی به زبان عبری انجام گرفت، چون پزشکان یهودی برای آنها ایجاد تقاضا کرده بودند. از سوی دیگر، ترجمه‌هایی که از لاتینی به یونانی و ارمنی شده، تصنعی بوده، چون برای منظورهای تبلیغاتی به‌کار می‌رفته است، چیزی مانند صدها ترجمهٔ انجیل، که از سوی انجمن‌های کتاب‌های مقدس انجام می‌گیرد.

می‌توان مقایسهٔ دیگری کرد میان زبان‌هایی که از بیش از یک زبان به آنها ترجمه شده است؛ و این موضوع را در جدول ۲ می‌توان دید.

به سه زبان عربی، اسپانیایی و فارسی جز از یک زبان ترجمه نشده (به ترتیب از عبری، عربی، و سانسکریت)، ولی از این زبان‌ها به زبان‌های بسیاری ترجمه گردیده است؛ از عربی به شش زبان، از اسپانیایی و فارسی هر کدام به سه زبان. زبان‌های دیگر، یعنی آلمانی، انگلیسی، ایسلندی، مغولی، چینی و حبشی تنها برای یک نوع ترجمه به‌کار رفته است، یعنی برای ترجمه از لاتینی، فرانسه، تبتی، سانسکریت، و عربی.

برتری روزافزون زبان لاتینی از دو جهت نمودار می‌شود، یکی از این جهت که مخزنی به شمار می‌رود که از منابع هر چه بیشتری (پنج منبع) مایه می‌گیرد دیگر از این جهت که منشأ انتقال تأثیرات در بیشترین جهات (هشت منبع) است.

جدول ۱

(برگردان جدول ۱)

ترجمه به لاتینی از زبان‌های	عربی یونانی	عبری	فرانسه	اسپانیایی
ترجمه به ایتالیایی از زبان‌های	عربی فرانسه	اسپانیایی	لاتینی	
ترجمه به عبری از زبان‌های	عربی یونانی	لاتینی		
ترجمه به یونانی از زبان‌های	لاتینی	فارسی		
ترجمه به ارمنی از زبان‌های	لاتینی	فارسی		
ترجمه به فرانسه از زبان‌های	عبری لاتینی			
ترجمه به هلندی از زبان‌های	فرانسه	لاتینی		
ترجمه به پرتغالی از زبان‌های	عربی اسپانیایی			
ترجمه به تلوگو از زبان‌های	سانسکریت	کَناری		

پیوست

هنگامی که این بخش نوشته شد، از برخی ترجمه‌های دیگر خبردار شده بودم، که دراینجا منظور نشده است. برای پرهیز از تغییر مطالب و نتیجه‌گیری دوباره از آنها در همین جا یاد می‌کنم.

جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۳۰۵ از پکن نوشت: «از خط و زبان تاتار اطلاعات سودمندی به دست آورده‌ام و تمام عهد جدید و مزامیر را به آن زبان ترجمه کرده‌ام. این کار سبب شده تا از آن به دقت رونویسی شود.» بنابراین، مدتی پیش از سال ۱۳۰۵ عهدجدید و مزامیر از لاتینی به مغولی ترجمه شده بوده است. ازاین گذشته، او درصدد ترجمهٔ تمام دعاهای لاتینی به زبان مغولی برآمد، و در مراسم عشای ربانی کلمات praefatio و canon را به زبان مغولی ادا می‌کرد.

برخی متن‌های بودایی از زبان چینی به ایغوری ترجمه شد. بدین ترتیب، سوترای صورت فلکی دب اکبر در سال ۱۳۳۰ به زبان ایغوری ترجمه و در یک هزار نسخه منتشر شد، که اینک چیزی از آن در دست نیست. این سوترا را نانجیو (۱۸۸۳) یا باگچی (۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۸) فهرست نکرده‌اند؛ ولی نسخه‌های خطی و چاپی ترجمهٔ تبتی آن، که در سال ۱۳۳۶ انجام گرفته موجود است، هرچند با توجه به جدید بودنش، آن را در تانجور یا کانجور جا نداده‌اند.

این مطلب از بسیاری جهات عجیب است، چون براساس آن می‌توان آغاز چاپ متون ترکی را در سال ۱۳۳۰ دانست! مهم‌تر اینکه، این مطلب به ما امکان می‌دهد تا تاریخی را در مناسبات قوم اویغور با فرهنگ چینی و بودایی تعیین کنیم.

بدین سان به ترجمه‌های ذکر شده در بالا، می‌توان ترجمه از لاتینی به مغولی، از چینی به ایغوری و از چینی (یا ایغوری؟) به تبتی را افزود.

د. آموزش و پرورش

قلمرو مسیحیت

۱. اشارات مقدماتی. بهتر است در باب تلاش‌های جهان مسیحی در زمینهٔ پدید آوردن معارف و نگه‌داری و ترویج آن آگاهی‌هایی داده شود. هرچند نمی‌توان دربارهٔ چنین موضوع پایان‌ناپذیری زیاد به گفت‌وگو پرداخت. در سراسر قلمرو مسیحیت مدرسه‌هایی وجود داشت؛ بلکه می‌توان گفت در سراسر جهان متمدن مدرسه‌هایی با درجات و اقسام گوناگون می‌شد یافت و هر مدرسه ویژگی‌های خود را داشت و دستخوش فراز و فرودهای خاص خود می‌شد. از سوی دیگر، بزرگ‌ترین و کامیاب‌ترین معلمان بشریت، در آن زمان هم مانند همیشه، معلمان حرفه‌ای و از پیش برگزیده نبودند، بلکه کسانی بودند از قبیل شاعران و ادیبان که وظیفهٔ خود برگزیده‌شان را فراغ از هر اندیشهٔ دیگری به بهترین نحو ممکن ایفا می‌کردند. دانته تجسم خوبی بر این

معناست، کسی که همه چیز را دید و شناخت و تأثیر او از تأثیر مجموع نحودانان اروپا بیشتر بود.

اینک ما از دانته، پترارک، و دیگر «معلمان» به صورتی بسیار کامل سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا و در جاهای دیگر کم‌تر از کارشان در مقام مربی مردم ذکری خواهیم کرد، چون حاجت بدان نیست. شاعران بزرگ و پیامبران اولین و آخرین آموزگاران‌اند.

۲. پیدایش دانشگاه‌های نو. دانشگاه‌ها، یا چنان‌که مصطلح بود «مدارس جامع»، رشد پیروزمندانه‌شان را، که از اواخر سدهٔ دوازدهم آغاز شده بود، ادامه دادند. ده دانشگاه تازه پدید آمد: دانشگاه‌های رم و آوینیون در ۱۳۰۳؛ پروجا در ۱۳۰۸؛ ترویزو در ۱۳۱۸؛ کائور در ۱۳۳۲؛ گرانوبل در ۱۳۳۹؛ پیزا در ۱۳۴۳؛ پراگ در ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸، فلورانس در ۱۳۴۹؛ پرپینیان در ۱۳۵۰. با این‌همه، مهم‌ترین دانشگاه‌های این زمان، دانشگاه‌های قدیمی‌تری‌بودند که تا حدودی اعتبار ارشدیت را داشتند.

برخلاف مؤسسه‌های پیشین که مثل گیاه خودرو روییده بودند، یا بدون ضابطه و قانون پدید آمده بودند، دانشگاه‌های تازه با تمهیدات قبلی ایجاد می‌شدند و اغلب منشوری از جانب پاپ دریافت می‌کردند. حتی در مورد این‌ها، آنچه راکه تاریخ تأسیسشان می‌نامیم، گاه چیزی جز قبول رسمیت وضع موجودشان نیست. همهٔ این دانشگاه‌ها در اصل انجمن‌های صنفی استادان یا دانشجویان بودند، یعنی انجمن‌های مردانی که برای پاس‌داری از علایق مشترکشان و پیش‌برد آنهاگرد آمده بودند. دراین هنگام، ارزش دانشگاه‌ها در فرانسه، انگلستان، ایتالیا و اسپانیا به خوبی شناخته شده بودند. ولی در آلمان هنوز چنین نبود، مگر این‌که پراگ در زمرهٔ شهرهای آلمانی به شمار می‌رفت. به علت وجود احتیاج به متکلمان، حقوق‌دانان، پزشکان، و مدیران تحصیل‌کرده نیاز روزافزونی به دانشگاه‌ها احساس می‌شد. حامیان آنها، یعنی سران کلیسا و دولت، متوجه ارزش تبلیغاتی آنها هم شده بودند.

۳. کالج‌های انگلستان. سازمان‌دهی دو دانشگاه قدیمی انگلستان ادامه یافت و با ایجاد کالج‌های تازه همراه گردید: اکستر، اوریل و کوینز در آکسفورد؛ کینگز، مایکلهاوس، کلر، پمبروک، گانویل و ترینیتی هال در کمبریج.

۴. کالج‌های پاریس. در قارهٔ اروپا مدرسه‌های بسیاری وجود داشت، ولی کم‌تر چنان اعتبار یا استقلالی کسب می‌کردند که قابل قیاس با کالج‌های انگلیسی باشد. از سوی دیگر، فراوانی آنها هم به اندازهٔ تنوعشان بود. مثلاً در سال ۱۳۵۰ تنها در پاریس نزدیک به پنجاه کالج از هر قبیل وجود داشت، که در حقیقت بیشترشان کوچک و ابتدایی بودند و نمی‌شد آنها را جز خوابگاه‌های دانشجویی دانست. چندتایی از آنها مهد تربیت تعداد نسبتاً زیادی از افراد برجسته شدند و برای فرانسه همان خدمتی راکردند که کالج‌های عمدهٔ انگلستان برای انگلستان. سه کالج مهم پاریس احتمالاً عبارت بودند از کاردینال لموان، ناوار و مونتگ.

۵. اصلاحات آموزشی. خلاق‌ترین مربی، پی‌یر دوبووا حقوقدان نورمان بود، که از آموزش زبان‌های شرقی برای مقاصد استعماری و از آموزش همگانی برای نیازهای کشور هواداری می‌کرد. او چندان پیش رفت که آموزش دختران را حتی در زمینهٔ مشاغلی هم‌چون پزشکی پیش‌نهاد کرد. افکار او تحقق نیافتند، چون بسی جلوتر از زمان خود بودند، هم‌چنین شاید بدان سبب که برای عصر استبداد کاتولیکی بیش از حد سوسیالیستی بودند.

دینیش آزاده (سیزدهم ـ ۲)، که برای تربیت و رشد معنوی مردم پرتغال کارهای زیادی کرد، تا سال ۱۳۲۵ زنده بود. او دانشگاه لیسبون را در سال ۱۲۹۰ بنیان نهاد، که هجده سال بعد به کوئیمبرا انتقال یافت و چنان مقدر بود که پس از فراز و فرودهای فراوان، از آن پس مقر نهایی آن باشد.

رامون لول، کاتالانی بصیر نیز به روش عجیب خویش یک مربی برجسته بود. او ذاتاً یک مبلغ و معلم بود و برخی کتاب‌هایش هم‌چون در باب سپاهیگری، کتاب آیین پاک و کتاب در باب تصورات اولیه و ثانویه آثار تعلیمی بودند که ترجمه‌های کاتالونیایی، اسپانیایی، لاتینی، فرانسه و انگلیسی آنها تأثیر بیشتری اعمال کردند. این کتاب‌ها پیش از سال ۱۳۰۰ نوشته شده بودند، ولی لول تا ۱۳۱۶/۱۳۱۵ زنده بود. در محدودهٔ دنیای اسپانیایی‌زبان دامنهٔ تأثیر او از طریق دون خوان مانوئل گسترش یافت.

قدیم‌ترین منشور آموزشی اسپانیا به نام هفت فصل تألیف آلفونسوی فرزانه تا سال ۱۳۴۸ انتشار نیافته بود.[1] درمجلس نمایندگانی که در آلکالا دِ اِنارِس[2] از سوی آلفونسوی یازدهم (پادشاه کاستیل و لیون، ۱۳۱۲ ـ ۵۰) تشکیل شد، رسمیت آن منشور به تصویب رسید.

ترتیبات مصوب آلکالا نقطهٔ عطفی در تاریخ دانشگاه‌هاست؛ زیرا شامل نخستین تعریف قانونی دانشگاه است واصول مهم اداره و امتیازات اعضای آن را شرح می‌دهد. آن را نخستین منشور آموزشی اروپا دانسته‌اند. محتوای آن تا پایان سده‌های میانه، گه‌گاه با جرح و تعدیل‌هایی از یک مجموعه‌قوانین به مجموعه‌قوانین اسپانیایی دیگر منتقل می‌شد.

ب. یهود

مدارس یهودیان، یعنی یشیبُت، تا دوره‌های اخیر تقریباً به مدرسه‌های الاهیات و تلمودی منحصر بود، گرچه همیشه لزوماً اهمیت زیادی به آموزش زبان عبری داده می‌شد. تاریخ این

---

۱. و نه در سال ۱۳۳۸ که در مقدمه، (ج ۲، ص ۱۷۲۷) ذکر شده است.

۲. در حدود ۳۲کیلومتری مادرید، در این شهر بود که در سال ۱۴۹۰ به تقاضای کاردینال خیمِنِز دانشگاهی تأسیس شد. باز در همین شهر بود که در سال ۱۵۱۷ سِروانتس زاده شد.

مدرسه‌ها را می‌توان تا نخستین روزهای پیدایش تلمود در فلسطین و بابل پیگیری و در بسیاری کشورهای شمال آفریقا و باختر آسیا و اروپا، در دوران سده‌های میانه دنبال کرد.[۱]

آموزگاران اصلی یهودی الزاماً در یشیبُت یافت نمی‌شدند، گرچه در اینجا هم مانند همه جا برجسته‌ترین معلمان احتمالاً بیرون از مدارس نیز نیستند؛ بهترین آموزگاران در بلندمدت کسانی هستند که درس نمی‌دهند، بلکه تنها وظیفهٔ قهرمانانهٔ خویش را ایفا می‌کنند. از این لحاظ، می‌توان گفت بزرگ‌ترین معلمان یهودی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در میان درست‌دینان، لاوی بن گرشن در جنوب فرانسه بود و در میان قرائیه، هارون بن الیاس در عثمانی.

خلاق‌ترین اندیشه‌های تربیتی را یوسف کسپی در وصیت‌نامهٔ اخلاقی خویش عرضه کرد، که براساس یک سنت قدیم یهودی در سال ۱۳۳۲ در بلنسیه تألیف کرده بود. این کتاب حاوی نصایح اخلاقی مؤلف برای فرزندش سلیمان است و گزیده‌ای از یک دوره آموزش ویژهٔ چهار تا بیست سالگی و پس از آن است، واز این لحاظ، سند بسیار جالب و کمیابی در ادبیات سده‌های میانه است و به ما امکان می‌دهد تصوری از پیش‌رفت معنوی یک نوجوان نجیب‌زادهٔ یهودی آن روزگار را به دست آوریم.

ج. اسلام

برجسته‌ترین مربی سدهٔ گذشته محمد بن احمد رقوطی مرسی بود. از محیط زندگی و تاریخ درگذشتش اطلاعی نداریم. ممکن است در سدهٔ چهاردهم درگذشته باشد. تا آنجا که می‌دانیم، او کتابی ننوشت و این گواه آن است که احتمالاً معلمان خلاق دیگری نیز بوده‌اند که از کارهای خود نشانی برجای نگذارده‌اند. مردانی که علاقهٔ ژرفی به آموزش دارند، کم‌تر به کار دیگری می‌پردازند و فرصتی برای نوشتن ندارند. ممکن است شهرت آنان در میان معاصرانشان چشم‌گیر باشد، ولی با مرگ شاگردانشان این شهرت از میان می‌رود.

بزرگ‌ترین معلمان این عصر که خاطره‌شان برای ما حفظ شده، همگی در شرق بودند. برجسته‌ترینشان رشیدالدین همدانی ایرانی بود که ثروت خویش را صرف ترویج دانش و هنر کرد. او خود محققی نامدار و از بزرگ‌ترین ادبای سده‌های میانه بود و برای ترویج و حفظ آثار خویش سعی زیادی کرد. با توجه به خلاقیت ذهنی وی، عجیب است که برای این کار درصدد استفاده از هنر نقاشی برنیامد، حال آنکه با آن به خوبی آشنا بود.

---

۱. برای راهنمایی کلی در این زمینه نک: مقاله‌های یهودا داود ایزنشتاین (دایرةالمعارف یهود، ج ۱۲، ص ۵۹۵-۶۰۰، ۱۹۰۶) و. س. آصف (دایرةالمعارف یهود، ج ۹، ص ۲۵ - ۴۲، ۱۹۳۲).

در فقرهٔ پیشین از «راه‌نمای دانش آموزان» یوسف کسپی، یهودی پرونسی، ذکری کردیم. مسلمانان هم آثار مشابهی تألیف کردند. یکی از آنها به نام تعلیم‌المتعلم را برهان‌الدین زرنوجی (سیزدهم ـ ۱) در آغاز سدهٔ سیزدهم نوشت؛ این کتاب صرفاً مجموعه‌ای از کلمات قصار بود به نقل از آثار گذشته، ولی به خاطر جذابیت و ایجازش در شرق، از جمله عثمانی، از شهرت چشم‌گیری برخوردار شد.[1] ابن جماعهٔ شامی در سال ۱۲۷۳م/۶۷۲ هـ ق و مخصوصاً ابن‌الاکفانی عراقی، هدایه (راهنما)های استادانه‌تری تألیف کردند. ارشاد القاصد الی اسنی‌المقاصد ظاهراً از برجسته‌ترین آثار در نوع خودش است و به خاطر اطلاعات تاریخی و کتاب‌شناسی که دارد، نزد ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این کتاب از نظرها دور ماند و به‌علت دشواری و سطح بالای آن نتوانست محبوبیت همگانی تعلیم‌المتعلم را، که از آن کم‌مایه‌تر بود، کسب کند.

د. خاور دور

وانگ یینگ ـ لین (سیزدهم ـ ۲) مؤلف رایج‌ترین کتاب درسی چین، در سال ۱۲۹۶ درگذشت، از این‌رو مورد بحث ما نیست، ولی کتاب سه حرفی او و رواج پیروزمندانه‌اش را در این دوره آغاز کرد. ملیون‌ها نفر تا به امروز آن متن کوتاه (۵۶۰ کلمه‌ای) را از بر کرده‌اند، حال آن‌که فضلا در قیاس با اثر مفصل‌تر وانگ به نام دریای یشم، توجه کم‌تری بدان داشته‌اند. در عصر مورد بحث ما، به هیچ نماینده‌ای برای آموزش و پرورش چینی برنخورده‌ام، از این رو کار ابتدایی اما مشهور وانگ را خاطرنشان می‌کنم.[2]

برای پیگیری موضوع آموزش و پرورش باید به ژاپن روی آوریم. خاندان نیرومند هوجو در کانازاوا (نزدیک یوکوهاما) کتاب‌خانه‌ای غنی از آثار چینی و ژاپنی ایجاد کردند که تا سال ۱۳۳۳ مرکز گسترش روزافزون معارف شد، ولی با سقوط آنان در این تاریخ، تلاششان برای ترویج علوم به پایان رسید. با این همه کانازاوا بونکو باقی ماند تا یک قرن بعد مورد بهره‌برداری بهتری قرار گیرد.

آموزش و پرورش ژاپن بر پایهٔ آیین‌های بودایی و کنفوسیوسی بود. نمایندهٔ مهم آیین نوکنفوسیوسی آمیخته با بودایی ــ به اصطلاح شینگ ـ لی که به‌وسیلهٔ چو ـ شی (سیزدهم ـ ۲)

---

۱. مرجع زیر را به یادداشت مقدمه (ج ۲، ص ۱۴۵۳) اضافه کنید: مقالهٔ م. پلزنر M. Plessner در دایرةالمعارف اسلام (ج ۴، ص ۱۲۱۸، ۱۹۳۴).

۲. گرچه باید اضافه کرد که در انتساب کتاب سه حرفی به او اختلاف‌نظر بوده است. ولی دریای یشم که دارای اهمیت خیلی بیشتری است، مسلماً اثر اوست.

راه کمال پیمود ــ راهبی به‌نام گن ـ ئه بود که نه تنها توانست آن آیین را به پیروان فرقه‌های تندائی و رینزائی تعلیم دهد، بلکه کسانی از درباریان را نیز آموزش داد. یکی دیگر از معلمان بزرگ مذهب رینزائی (از شعبات ذن) سُسِکی بود، ولی بیشتر آموزش‌هایش ــ اگرنه همهٔ آن ــ بودایی بود. باید از راهبان دیگر این عصر هم یادی کرد، ولی گن ـ ئه و سُسِکی کاملاً معرف آن‌انـد. هم‌چنین باید از یوشیدا کنکو نام برد که دارای اعتبار ادبی بود. کتاب او به نام تسوره ـ زوره ـ گوسا مجموعه مقالاتی است در باب آیین‌های بودایی و کنفوسیوسی، که نه تنها برای معاصرانش (او در ۱۳۵۰ درگذشت)، بلکه برای نسل‌های بعدی نیز دلچسب بود. او مظهر درخشان علوم انسانی ژاپن در عصر خویش بود.

هـ. زمینهٔ فلسفی و فرهنگی

۱. تعریف. هم‌چنان‌که از عنوان مطلب برمی‌آید، این فقره نه تنها از فلسفه، بلکه از برخی تلاش‌ها بحث می‌کند که دارای جنبهٔ خیلی فنی نیستند و از این‌رو، نمی‌توان آنها را در بندهای بعدی که به علوم خاص اختصاص دارند، گنجاند؛ با این همه، در فضای ذهنی این عصر گه‌گاه تأثیر ژرفی داشته‌اند. از فعالیت‌های اقتصادی و هنری یکسره چشم‌پوشی شده است، نه بدان سبب که ارزش آنها را درنیافته‌ایم، بلکه از آن رو که در کتاب‌های دیگر به خوبی از آنها بحث شده است و در همین وضع هم زمینهٔ کارما خیلی گسترده و بغرنج است.

از این گذشته، عنوان مطلب نشان می‌دهد که قصد ندارم تاریخ فلسفه (یا الاهیات) بنویسم، بلکه تنها «زمینهٔ فلسفی و فرهنگی» را توصیف می‌کنم. البته این کار بسیار پسندیده است، ولی اگر هم چنین نبود، نمی‌شد از آن چشم پوشید، چون بسیاری از دانشمندان در وهلهٔ اول فیلسوف بوده‌اند. از این رو، سخن گفتن از علم بدون بحث از فلسفه و الاهیات ناممکن است.

از آنجا که فلسفه از الاهیات جدایی‌ناپذیر بود، گزارش براساس دستگاه‌های کلامی تقسیم شده (یهودی، مسیحی، اسلامی و غیره) و تعدد شخصیت‌ها، تقسیم‌های فرعی را براساس مناطق جغرافیایی یا ملّی ضروری ساخته است. این امری بدیهی است، چون هر منطقه‌ای معرف محیطی ذهنی است که قدری تابع شرایط نژادی، قدری تابع شرایط جغرافیایی و تا حدی تابع شرایط دینی و فلسفی است. با این همه، نوع دیگری رده‌بندی هم مناسب می‌بود، چون مقولات مختلف فلسفهٔ سده‌های میانه مرزهای نژادی، ملی و حتی دینی را در نوردیده بود. مثلاً نزاع بین نام‌گرایان و واقع‌گرایان ابداً منحصر به فلسفهٔ مسیحیت نبود؛ یا بینش دایرةالمعارفی یا عرفانی اختصاص به نژاد یا ملت ویژه‌ای نداشت. ازاین‌رو، بررسی برخی ملاحظات و مجادلات عمدهٔ فلسفی، پیش از پرداختن به توصیف زمینهٔ فرهنگی گروه‌های عمدهٔ انسانی، سودمند خواهد بود. برخی از مسایل فنی‌تر، که مورد بحث فیلسوفان قرار گرفته، به فصول دیگر مربوط به بحث

در علوم خاص موکول شده است. مثلاً عقاید مربوط به پیوستگی و بی‌نهایت در فصل‌های ریاضیات و فیزیک بررسی خواهد شد و روابط میان الاهیات و قانون شریعت از جهتی و فلسفه و سیاست از جهت دیگر، در فصل حقوق و جامعه‌شناسی مورد بحث قرار می‌گیرد.

در خصوص غرب لاتینی بیشترین سعی شده تا فعالیت‌های برجسته‌ترین حکمای مسیحی مورد پژوهش قرار گیرد، ولی می‌دانم که با همهٔ تلاش‌هایم، ناگزیر بسیاری از آنها از نظر دور مانده است. بی‌شک مجلات مخصوص بحث دربارهٔ فلسفهٔ مدرسی بی‌شمار و حجیم است؛ هر کالج و انستیتوی کاتولیکی دست کم یکی از آنها را منتشر می‌کند و تقریباً هر فرقهٔ دینی نه تنها سال‌نامه‌ها و مجموعه‌های شرح حال خودش را انتشار می‌دهد، بلکه نشریات ادواری مربوط به معارف و مباحث دورهٔ مدرسی را دارد. بررسی همهٔ آنها برایم یکسره ناممکن بود، هرچند کاملاً می‌دانستم ممکن است در هر یک مطالب بسیار سودمندی به دست آورم. خواننده اشارات گه‌گاه به مقالاتی خواهد یافت که در مجلات صومعه‌ها انتشار یافته، چون این مقالات را مؤلفان یا کسان دیگری برای ملاحظهٔ من فرستاده‌اند؛ این اشارات را بیشتر باید بر سبیل نمونه تلقی کرد تا در مقام جامعیت.

۲. لزوم وحدت، گرایش‌های دایرةالمعارفی، طبقه‌بندی علوم. هدف اصلی فلسفه، وحدت بخشیدن به معرفت و هماهنگ ساختن آن با عقیدهٔ دینی شخص است. وقتی فلسفه و الاهیات به طور جدانشدنی با هم ترکیب شوند ــ هم‌چنان‌که در سده‌های میانه چنین بود ــ این دو هدف یکی می‌شود. در سدهٔ چهاردهم، علی‌رغم انتقاد روزافزون و حتی اندکی شکاکیت، این گرایش در غرب مسیحی بسیار نیرومند بود و تقریباً در همه جای دیگر هم‌چنین بود. میان مثلاً مسیحیان و مسلمانان یا حتی میان مکتب‌های مختلف کلام مسیحی اختلافات زیادی وجود داشت، ولی هریک به‌وجود ارزش‌های مطلق ایمان داشتند. به‌این ترتیب، اشتراک زبان علمای مکتب‌های مختلف یا کلیساهای مختلف در سده‌های میانه خیلی بیشتر از آن بود تا مثلاً استادان فلسفه در یک دانشکدهٔ عصر حاضر.

بر آن اساس، تلاش برای تألیف تاریخ فلسفهٔ تطبیقی سده‌های میانه شایسته و سودمند خواهد بود. هرچند هرگز چنین کاری نشده است.[1] مقایسه‌ها تا حدودی منحصر به فلسفه‌های یهودی، مسیحی و اسلامی بوده، که از جهات متعددی با هم مربوط‌اند و همه، شاخه‌های همان درخت یونانی ـ یهودی‌اند. رسالات فلسفی که در همان قرن به قلم مردانی بسیار دور از هم و در محیط‌هایی کاملاً مغایر، به عربی، عبری، لاتینی و یونانی نوشته شده، شباهت و سازگاری منحصر به فردی دارند.

---

۱. به جز طرح هوشمندانه و ناقص ماسن اورسِل (۱۹۲۳).

ضرورت وحدت به دو شکل است: ممکن است به تبیین اصول اولیهٔ معلومات و دین شخص منجر شود؛ ـ یعنی به صورت مشخص‌تر فلسفی؛ یا ممکن است به صورت بازبینی، تحلیل و ترکیب همهٔ معلومات موجود در همهٔ زمینه‌ها باشد ـ یعنی به شکل دایرةالمعارفی. در سده‌های میانه هر دو صورت به بهترین وجهی تقریباً در همه جا جلوه‌گر می‌شود. از این رو، در گزارش مربوط به زمینهٔ فرهنگی هر کشور، مجبوریم هم‌زمان از دو هدف مختلف بحث کنیم، یعنی مقاصد فلسفی و کلامی و مقاصد دایرةالمعارفی. جدا کردن آنها عملاً ناممکن است، چون اغلب در یک فرد و گاه حتی در یک کتاب جمع بوده‌اند. ذکر مثال لازم نیست؛ در صفحات آینده خواننده بارها بدان برمی‌خورد. خواننده مرا سرزنش نخواهد کرد از این‌که دایرةالمعارف‌نویسی را فیلسوف خوانده‌ام، یا برعکس؛ چون بدون ایجاد مشکلات ساختگی، اجتناب از این کار ممکن نبود. منطق‌دانی که ابزار فکری خود را دقیق‌تر می‌سازد، متکلمی که به تعریف‌های خود قوت بیشتر می‌بخشد و دایرةالمعارف‌نویسی که معارف موجود را یکپارچه می‌کند، هر کدام در نوع خود وارد مباحث فلسفی می‌شوند.

وجود محصولات جنبی مشابهی که تقریباً در همه جا به‌کرات نمایان می‌شود، همگرایی بنیادی تفکرات آنان را، علی‌رغم روش‌های متفاوتشان، به اثبات می‌رساند. منظورم رساله‌ها (یا فصول) مربوط به طبقه‌بندی علوم (یا شاخه‌های علوم) است که در هر زبان فنی وجود دارد. ممکن است هدف اصلی این طبقه‌بندی منطقی، کلامی یا دایرةالمعارف‌نویسی بوده، ولی نتیجه یکسان است. مثال‌های زیادی از این طبقه‌بندی را در این مجلد به کمک فهرست به آسانی می‌توان یافت و مقایسهٔ تفصیلی آن آموزنده خواهد بود.

این موضوع جذاب است و ذهن فیلسوفان امروزی را هم مانند حکمای سده‌های میانه مشغول می‌دارد. مطالعهٔ آن در اینجا بی‌مورد است و هر قدر هم مختصر باشد، جای زیادی را می‌گیرد، ناچار به کتاب‌های تازهٔ مهمی اشاره می‌کنم. که بدان اختصاص دارند. [نک کتاب‌شناسی این بخش].

بسیاری از این آثار بیشتر قیاسی هستند تا استقرایی. جز ماریتان، فلینت و بِلیس، بقیه عموماً از اسناد تاریخی پرهیز کرده‌اند. این مطالعات برای سده‌های میانه کاملاً ناکافی است، باقی مطالعات ماریتان منحصر به قلمرو مسیحیت است. مطالعات اختصاصی‌تر و باارزش‌تر (مثل ولفسن) را در چاپ‌ها و تفسیرهای متن‌هایی خواهید یافت که در این مجلد ذکر شده‌اند. گمان می‌کنم بتوان گفت هر گرایشی را که در کتاب‌های جدید راجع به رده‌بندی علوم تکوین یافته، می‌توان در آثار مشابه سده‌های میانه یافت. خواه به عربی، خواه به عبری و خواه به لاتینی.

طبقه‌بندی چینیان از علوم را می‌توان از روش کتاب‌شناسی‌شان فهمید، که قدیم‌ترین آن به نام پیه ـ لو توسط لیوشیانگ مدیر کتاب‌خانهٔ امپراتوری هان و لیوشین (اول ـ ۲ب‌م) پسر و

جانشین او ابداع شد. همهٔ کتاب‌های کتاب‌خانه تحت هفت عنوان طبقه‌بندی می‌شد: ۱) مدخل عمومی؛ ۲) آثار کلاسیک؛ ۳) فلسفه؛ ۴) شعر؛ ۵) علوم نظامی؛ ۶) نجوم، طالع بینی و غیره؛ ۷) طب. پان کو (اول ـ ۲) این نظام را پذیرفت، جز این‌که تعداد موضوعات را به شش کاهش داد و اولی را در آنها ادغام کرد. شون شو (سوم-۲) نظام تازه‌ای برای کتاب‌خانهٔ امپراتوری وئی ابداع کرد. این نظام چهار مقوله نامیده می‌شد و شامل چهار ردهٔ اصلی بود: ۱) آثار کلاسیک و زبان‌شناسی؛ ۲) فلسفه، علوم نظامی، ریاضیات و مغیبات؛ ۳) تاریخ، حکایات، گزارش‌های دولتی و گزارش‌های گوناگون؛ ۴) شعر، مدایح و رساله‌های به دست آمده در آرامگاه وئی. نام‌های امروزی این چهار رده‌بندی یعنی ching، shih، tzu، و chi اول بار در نیمهٔ اول سدهٔ هفتم در بخش کتاب‌شناسی تاریخ سلسلهٔ سوئی به‌کار رفت و دوتقسیم‌بندی تازه برای آثار تائویی و بودایی بدان افزوده شد. در عصر سلسله‌های تانگ و سونگ گه‌گاه اصلاحات دیگری صورت گرفت. چنگ چئیائو مورخ (دوازدهم ـ ۲) طبقه‌بندی بهتری پیش‌نهاد کرد، براساس ۱۲ مقوله: ۱) آثار کلاسیک؛ ۲) ادعیه؛ ۳) موسیقی؛ ۴) زبان؛ ۵) تاریخ؛ ۶) فلسفه؛ ۷) نجوم؛ ۸) علم عدد؛ ۹) هنرهای زیبا؛ ۱۰) طب؛ ۱۱) دایرةالمعارف؛ ۱۲) ادبیات. با این همه، تقسیم‌بندی قدیم چیرگی یافت و پس از پاره‌ای اصلاحات در تقسیمات فرعی، مبنای فهرست امپراتوری چئینگ قرار گرفت و فهرست مشهور Ssu K'u ch'üan shu در سال‌های ۱۷۷۳ ـ ۱۷۸۱ به فرمان کائوتسونگ تألیف شد و تا پایان عمر آن سلسله به صورت طبقه‌بندی رسمی باقی ماند.

قدیم‌ترین طبقه‌بندی ژاپنی که در سال‌های ۸۸۹ ـ ۸۹۷ تألیف شد، براساس همان چهار مقولهٔ چینی بود واین طبیعی به نظر می‌رسد، چون برای طبقه‌بندی ۱۵۷۹ اثر چینی که در آن هنگام در ژاپن وجود داشت به‌کار می‌رفت. دومین طبقه‌بندی ژاپنی (اولین فهرستی که هم به کتاب‌های ژاپنی و هم چینی پرداخته بود) در حدود سال ۱۴۴۰ تألیف شد و قریب ۵۰۰ اثر مؤلفان ژاپنی را دربر داشت، که به بیست دسته تقسیم می‌شد. سومین طبقه‌بندی ژاپنی در سال ۱۷۹۱ پدید آمد و در سده‌های نوزدهم و بیستم با اصلاحات هرچه بیشتری دنبال شد. همهٔ این طبقه‌بندی‌ها اختصاصاً ژاپنی بودند. پس از بازگشت سلسلهٔ مئیجی (۱۸۶۸) شیوه‌های غربی متداول شد.

به نظر نمی‌رسد که طبقه‌بندی‌های چینی و ژاپنی با توجه به نظام‌های سده‌های میانه به سطح مورد نیاز کتاب‌داری یا کتاب‌شناسی رسیده باشند؛ آنها هرگز با مسایل شناخت‌شناسی روبه‌رو نبودند، که ذهن فیلسوفان غرب را در قدیم و سده‌های میانه به‌خود مشغول می‌داشت.[۱]

---

۱. برای تفصیل بیشتر در باب تاریخ طبقه‌بندی علوم در چین و ژاپن، نک ⟵

۳. جهانی‌گری یا جهان‌گیرایی فلسفهٔ سده‌های میانه. جالب‌ترین جنبهٔ اندیشهٔ سده‌های میانه جهان‌گیرایی[1] آن است، به حدی که نه تنها از مرزهای ملی، بلکه تاحد زیادی از مرزهای دینی هم فراتر می‌رود. مباحثی راکه علمای مسلمان و یهودی پدید آوردند، امکان داشت تقریباً حرف به حرف در آثار مسیحیان یافت. شک نیست که توافق در میان افراد همکیش ژرف‌تر و وسیع‌تر بود، ولی در هر حال از مرزهای ملی و تقسیمات نژادی فراتر می‌رفت. بدین ترتیب، بودائیت آرمان ویژه‌ای را از هند به سراسر آسیای میانه و خاوری انتشار داد. اسلام آرمان دیگری، یعنی مقولات مشترکی را از عربستان به هند و از کرانهٔ مدیترانه تا دوردست باختر رواج بخشید.

در غرب لاتینی، که بیشتر در معرض دید مستقیم ماست، دانشگاه‌ها مهم‌ترین مرکز نشر فرهنگ بودند و هم‌چنان‌که دیدیم، بیشترشان اجازه‌نامهٔ پاپ را داشتند. تفاوت‌های فردی میان علمای سده‌های میانه بیش از آن بود که اغلب مردم می‌پنداشتند؛ با این همه، این علما در مجموع اندیشه‌های بنیادی و آرزوهای مشابهی داشتند. آنان سخت جهان‌وطن بودند. وقتی شرح حالشان را می‌خوانیم، در می‌یابیم که در جاهای متعدد و غالباً در کشورهای مختلفی تحصیل و تدریس کرده‌اند. جمعیت دانشگاه‌ها ـ استادان و دانشجویان ـ از همه جا بودند، چندان که مناسب می‌دیدند به‌خاطر اداره‌شان آنها را به «ملیت‌ها» تقسیم کنند.[2] اتین ژیلسن تصویر جالبی از جهانی‌گری[3] موجود در پاریس به‌دست داده است (۱۹۳۷). برحسب تصادف استادان برجستهٔ دانشگاه پاریس در عصر رونق آن ـ سدهٔ سیزدهم ـ تقریباً همگی خارجی بودند؛ آنها یا مانند الکساندر هیلزی و راجر بیکن انگلیسی، یا مثل آلبرت کبیر آلمانی، یا همچون قدیس بُناوِنتوره و قدیس توما ایتالیایی، یا مثل جان دُنس اسکاتلندی، یا مانند سیژای برابانی بلژیکی بودند. این مطلب آن قدر که در وهلهٔ نخست به نظر می‌رسد عجیب نیست، چون دانشگاه پاریس یک مؤسسهٔ پاریسی یا فرانسوی نبود و ایجاد و سازمان‌دهی آن از طریق شهرداری یا دولت صورت نگرفته بود؛ آرمان‌هایش مسیحی بود و یک سازمان بین‌المللی ـ یعنی کلیسای کاتولیک ـ آن را اداره می‌کرد. البته، درست است که وضع با یک قرن بعد تفاوت آشکاری داشت، به‌ویژه هنگامی که پاپ‌ها در آوینیون در دست شاهان فرانسه «اسیر» بودند؛ البته در سدهٔ چهاردهم دیگر بیشتر معلمان پاریس خارجی نبودند و فرانسوی بودند. هم‌چنان‌که

→

A. K'ai-ming Ch'iu: *A classification scheme for Chinese and Japanese books* (385 p., Washington 1943, *Isis* 36).

1. universalism

۲. تعداد و نوع ملیت‌ها و قاعده‌های حاکم بر دانشگاه‌ها در هر یک از آنها فرق می‌کرد. نک (همه جای کتاب Rashdall, 1936).

3. internationalism

میان دانشگاه‌ها تفاوت زیادی بود، می‌شود انتظار داشت تمایلات ملی و بین‌المللی هم از یک دانشگاه تا دانشگاه دیگر متفاوت باشد. در هر یک از آنها «ملیت‌ها»ی مختلفی وجود داشت، ولی روابط میان آنان کمابیش هم‌آهنگ بود؛ گاه نیز اصلاً هم‌آهنگ نبود (مانند پراگ) و برعکس حالتی خصمانه داشت؛ با این همه، استثناها قاعده را منتفی نمی‌سازد. روح مسیحیت غربی و به‌ویژه دانشگاه‌ها، در وهلهٔ اول گرایش به ملی‌گرایی نداشت، ولی در اثنای سدهٔ چهاردهم نشانه‌هایی از روح ملی و تمایلات فرقه‌ای در اینجا و آنجا در حال رشد بود. در این زمینه، مانند بسیاری موارد دیگر، بهترین آرمان‌های سده‌های میانه‌رو به افول داشت.

۴.کتاب عبارات. تقریباً هر معلمی تفسیر کامل یا ناقصی بر کتاب عبارات پطروس لومباردی (دوازدهم ـ ۲) نوشت. از این تفسیرها نسخه‌هایی خطی در دست است که ممکن است تنها یادداشت‌های دانشجویان باشد یا متنی که شارحی تحریر کرده، یا تلخیصی که بعدها صورت گرفته است. چرا چنین نسخه‌هایی تا این حد زیاد است؟ تنها به این دلیل که آموزش الاهیات در هر دانشگاهی در اصل مبتنی بر دو کتاب بود، کتاب مقدس و کتاب عبارات (این نمونهٔ روشنگر دیگری است برای جهانیگری سده‌های میانه). البته کتاب‌های جنبی هم وجود داشت، از جمله تاریخ مدرسی تألیف پی‌یر پرخوار (دوازدهم ـ ۲)، ولی مهم‌ترین مادهٔ درسی دانشجو در جریان پانزده یا شانزده سال تحصیل الاهیات، کتاب مقدس و عبارات بود و برخی برآن‌اند که دانشجویان برای دومی وقت بیشتری صرف می‌کردند، تا اولی!

در پاریس، دریافت دیپلم عالی الاهیات مستلزم سه مرحله بود: ۱) تدریس کتاب مقدس؛ ۲) تدریس عبارات برای مدت نه ماه؛ ۳) دریافت دیپلم نهایی رسمی. از آنجا که هر فارغ‌التحصیلی ناچار بود مقداری سخن‌رانی درسی در مورد کتاب عبارات داشته باشد و گروه کوچک یا بزرگی از دانشجویان بر سر این درس‌ها حاضر می‌شدند، طبیعی است که هر کتاب‌خانهٔ قدیمی تعداد زیادی شرح، تفسیر و تحریر از کتاب عبارات داشت.

باز هم عجیب نیست که قریب یک قرن بعد از این کار، کتاب عبارات در نظر متکلمان قدر و منزلتی در ردیف انجیل یافت.[۱] عالم برجسته‌ای هم‌چون آلبرت کبیر، هنگام بحث از میزان

---

۱. مطلب را قیاس کنید با داستانی دربارهٔ کتاب الفصول والغایات تألیف ابوالعلا (۹۷۳ ـ ۱۰۵۸م/۳۶۲ ـ ۴۵۰ ه‌ق) که به تقلید از قرآن نوشته شده است. وقتی او را به خاطر کفرش سرزنش کردند، گفت اگر کتاب‌هایش چند قرنی با تشریفات خوانده شود، کمبود اعتبارش از میان می‌رود! [ادعای نویسنده مبنی بر اینکه ابوالعلا الفصول والغایات را در هماوردی با تقلید قرآن به نگارش درآورده از سوی خود ابوالعلا معری در رسالة الغفران انکار شده است. وی می‌نویسد: «چه ملحد و چه راه‌یافته، چه دین‌گریز و چه دین‌دار بر این اتفاق نظر دارند که آنچه محمد(ص) آورده کتابی است که با اعجاز چشمان را خیره ساخته است و دشمنان را از پای درافکنده و همسانِ

←

معلومات ما در عیسی مسیح، بدین نتیجه می‌رسد که او با علوم سه‌گانه و علوم چهارگانه آشنا بوده و اطلاعاتی کلی از کتاب مقدس و عبارات داشته است.[۱] پس‌از زمان آلبرت قرائت عبارات حداقل تا سه قرن دیگر نیز رواج داشت. هر متکلمی کتاب عبارات را تدریس می‌کرد. در این کتاب شواهد زیادی می‌توان یافت (فهرست را ببینید)؛ بهتر است دو تا را ذکر کنم. حکیمی به عظمت قدیس تومای آکوینی شرح مفصلی بر کتاب عبارات نوشت.[۲] از سوی دیگر، نخستین تألیف لوتر شرح ناتمامی براین کتاب بود.[۳] باید به خاطر داشت که نویسندگان سده‌های میانه (از جمله لوتر) در برابر مقامات همان حجب و حیا یا پروای ما را نداشتند. دانشمند امروزی حتی به ذهنش خطور نخواهد کرد که رساله‌ای در باب نسبیت را تحت عنوان «تفسیر اینشتین» بنویسد. گرایش در سده‌های میانه کاملاً برعکس بود؛ آثار ارسطو مقولات مختلفی از تفکر را بارور ساخت؛ به جای نوشتن رساله‌ای در باب اخلاق، خیلی طبیعی بود که شرحی بر کتاب اتیکا نوشته شود؛ یا رساله‌ای در جغرافیا به سادگی به صورت شرح جغرافیای بطلیموس ظاهر می‌شد؛ تدریس اصول اقلیدس عبارت بود از همان تدریس هندسه، و واژه‌های «الاهیات» و «کتاب عبارات»[۴] به‌همان ترتیب به‌صورت واژه‌های مترادف درآمدند.

توضیح این مطلب می‌ماند که پطروس لومباردی چگونه توانست این اعتبار اساسی را به دست آورد. مگر او علم کلام را ابداع نکرد؟ مسلماً، نه. این موضوع سخت در خور توجه است و پاسخ آن برای ناظر مسایل انسانی می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

←

آن آورده نشده است. نه به امثال غریب می‌ماند، و نه به اشعار موزون؛ نه مانند خطابهٔ عرب است، و نه چون کلام آهنگین کاهنان سجع‌گوی. بلکه این کلام چون خورشید درخشان است...» (رسالة‌الغفران ابوالعلاء معری، چاپ قاهره، ۱۹۷۷، ص ۱۴۷۲). جمعی از مستشرقان اروپایی، برای مثال اگوست فیشر در قرآن ابوالعلاء معری (لایپزیک ۱۹۴۲)، وادیبان و صاحب‌نظران اسلامی، چون مصطفی صادق رافعی در اعجاز القرآن و البلاغة‌النبویة، معری را از اتهام معارضه یا رقابت با قرآن برکنار و مبرّا دانسته‌اند] . ــ و.

۱. "Beatissima Virgo Bibliam et Sententias in summo habuit" (Opera XX, 80, Lyon 1651).
نقل از Rashdall (1, 474, 1936). باتوجه به مقامی که کتاب عبارات در دانشگاه‌ها به‌دست آورده بود، می‌توان‌انتظار داشت رشدال اطلاعات زیادی دراین باب عرضه کند. گزارش اصلی در ج ۱، ص ۴۷۴ ـ ۴۷۸ فهرست او آمده است.

۲. فهرستی از شرح‌های باب سوم کتاب عبارات را در دست دارم که توسط ماریا فابیانوس موسه تهیه شده است. با این‌که این فهرست تنها معرف یک چهارم تفسیرهاست، بالغ بر ۱۳۴۷ صفحه است (پاریس ۱۹۳۳).

3. Paul Vignaux: *Luther, commentateur des Sentences, livre 1, dist. XVIII* (115p. Paris 1935); La pensée au Moyen âge (p. 65; Collection Colin, Paris 1938; *Isis* 30, 165).

۴. این گفتهٔ آلبرت کبیر را که در بالا نقل شده قابل فهم می‌کند. اگر آن را تحت‌اللفظی تلقی کنیم، پوچ است، ولی منظور آلبرت این بود: «بانوی ما در زمینهٔ کتاب مقدس و الاهیات آگاهی شهودی داشت.»

متکلمان امروزی قبول دارند که کتاب عبارات به‌هیچ‌روی اثری بدیع و خلاق نیست؛ ولی ویژگی‌های لازم یک کتاب درسی خوب، از نوع کتاب‌های آموزشی و پرفروش را داراست. به‌قدر کافی معتدل و التقاطی است و هیچ گونه برتری چشم‌گیری ندارد. عبارات استاد تأثیر بسیار از پی‌یر آبلار یافته (دوازدهم ـ ۱)، به‌ویژه از آری و نه، و تلاش‌های آن برای سازمان دادن آموزش الاهیات بسیار شبیه فعالیتهای سلفش است. ولی روح عمل وی کاملاً متفاوت است و به خاطر این اختلاف است که پی‌یر چنان شکست مهیبی خورد، در حالی که پطروس لومباردی چنان شهرت باورنکردنی یافت، و باید پذیرفت که چنین شهرتی را به‌ناروا به‌دست آورد. پی‌یر آبلار اهل نقد و جدل بود؛ از آشکار ساختن تناقضات لذت می‌برد، بی‌آن‌که برای حل آنها خود را به زحمت بیفکند؛ او مشکل‌ساز و آشوبگر، حرمت‌شکن و شرور بود. برعکس، پطروس لومباردی ذاتاً محافظه‌کار و سازش‌کار بود؛ او دربرابر مقامات سر اطاعت و احترام فرود می‌آورد و مشکلات را با جداکردن آنها از یکدیگر و تقریباً بدون نقد حل می‌کرد؛ گویی حتی وقتی هم با هم در تناقض بودند، باز درست بودند. پی‌یر آبلار به خاطر مبارزه‌جویی‌اش، وقتی هم بی‌گناه بود مظنون به شیطنت یا الحاد می‌شد، حال آن‌که پطروس لومباردی می‌توانست با همه چیز، حتی خود الحاد هم، کنار بیاید؛ چنان‌که غالباً در چنین مواردی پیش می‌آید. مثلاً، آنان هردو، در زمینهٔ کفرآمیز انکار ماهیت بشری مسیح شریک بودند. آبلار سه بار تکفیر شد (سال‌های ۱۱۲۱، ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲)؛ پطروس هم توبیخ شد، ولی خیلی محترمانه‌تر. آبلار در سال ۱۱۲۱ ناگزیر شد رساله‌اش را به دست خویش بسوزاند، حال آن که کتاب عبارات به‌صورت مقدس‌ترین کتاب درسی درآمد!

مزیت اصلی و انکارناپذیر کتاب عبارات این بود که توضیح منظمی از تمامی الاهیات به‌دست می‌داد. دانشجو نه تنها اصول را می‌آموخت، بلکه در مورد هر اصل یک سلسله مباحثات جدلی به او عرضه می‌شد و چارچوب وسیعی برای مراجعه در اختیارش قرار می‌گرفت. برای مردمی که دارای تمایلات جدلی بودند، و چنین کسانی در سده‌های میانه اندک نبودند، کتاب عبارات همان کیفیت تشویق‌کننده را داشت که یک آلبوم تمبر برای تمبرباز امروزی دارد. برخی از نتیجه‌های آن خوب بود و اغلبشان زیانبار. کتاب عبارات برای تأمین معلومات کلامی خوب بود، ولی به خاطر دامن زدن به مباحثات بی‌پایان، که طبعاً بیشترشان پوچ و بی‌معنی بود، بد بود. برخی علمای فرانسیسی جز بدین مجادلات نمی‌اندیشیدند و معلوم نیست سرورانشان عیسی مسیح یا قدیس فرانسیس، دربارهٔ آنان چه قضاوتی داشتند؟

این امر، واکنش بودا را در برابر زیاده‌روی‌های مشابه استادان هندی به‌خاطر می‌آورد، که بحث‌های بی‌پایانی از همین قبیل داشتند: «آیا جهان قدیم است، یا حادث؟ جهان محدود

است، یا نامحدود؟» بودا گفت:[۱] «این پرسش‌ها سودی ندارند، دارما بدان‌ها توجهی نمی‌کند. آنها اصول کردار درست، وارستگی، تزکیه از شهوات و آسایش یا آرامش دل، معرفت درست، بینش دربارهٔ مراحل بالاتر طریقت را به بار نمی‌آورد و به نیروانا نمی‌انجامند. بدین سبب است که دربارهٔ آنها نظری ابراز نمی‌کنم.»

واکنش‌های مشابهی در برابر آیین مدرسی در قلمرو مسیحیت هم ابراز شد که بعدها با برخی از آنها روبه‌رو خواهیم شد.

در ضمن بهتر است به برخی دلایل منازعه توجه کنیم.

۵. نام‌گرایی در برابر واقع‌گرایی منطقی. اختلافی که واژه‌های نام‌گرایی و واقع‌گرایی مبین آنهاست، مربوط به دوران باستان است، ولی در مورد یونانی بودن اصل آن نمی‌توان اصرار کرد. بی‌شک نظریهٔ مُثُل افلاطونی (از قبیل مثل اعلی و جواهر متعالی) منشأ واقع‌گرایی است؛ ولی منشأ نام‌گرایی در فلسفهٔ ارسطو نیست. مسئلهٔ کلیات را بوئتیوس از ترجمهٔ ایساغوجی فرفوریوس تنظیم کرد. این کتاب درسی محبوب سده‌های میانه، تحت تأثیر افلاطون، پروکلوس، دیونوسیوس و دیگران (ایسیس ۲۹، ۴۲۳ ـ ۴۲۸) تهیه شده بود. تفکر در اوایل سده‌های میانه واقع‌گرا بود و قدیس آنسلم (یازدهم ـ ۲) به طور صریح همین دیدگاه را اظهار داشت؛ کلیات از پیش وجود دارند و اشیا از روی آنها الگو گرفته می‌شوند. عقیدهٔ مخالف آن ــ کلیات مطابق با هیچ واقعیت عینی نیستند، بلکه صرفاً کلمات‌اند ــ در همان ایام از سوی روسلن کومپانیایی (یازدهم ـ ۲) ابراز شد. از آن پس، هیچ فیلسوفی نتوانست آن را نادیده بگیرد. در اواخر سدهٔ سیزدهم واقع‌گرایی به‌صورت معتدلی در آثار قدیس تومای آکوینی و به‌صورتی شدیدتر در آثار دُنس اسکوت پیروزی یافته بود. آنان، هردو، البته از راه‌های متفاوت، صورت فردی را از کل استخراج کرده بودند.[۲]

در نیمهٔ نخست سدهٔ چهاردهم اتفاقی افتاد که آن را می‌توان دومین واکنش نام‌گرایی نامید و رهبری آن را ویلیام آکمی، فرانسیسی انگلیسی به عهده داشت. این بخشی از یک دستگاه کامل فلسفی مستلزم نظریهٔ شناخت بود. نام‌گرایی آکمی (آکمیسم) معتدل بود وبدان سبب توفیقی

---

۱. براساس ترجمهٔ (Putthapäda sutta (B.C. Law 1, 93, 1933، به‌نقل از سوزوکی (۱، ۱۲۸، ۱۹۲۷) پوتاپادا معلم سیاری بود که با بودا ملاقات کرد.

۲. در باب عقاید قدیس توما و دنس اسکوت راجع به فردیت نک (۱۹۲۶، ۷۴، ۱۲، ۲) مورد Dei Wulf. اصل فردیت individuations علاقهٔ متکلمان سدهٔ سیزدهم بود، ولی مخترع این اصل آنان نبودند. این فکر قبلاً در الهیات ابن‌سینا شکل گرفته بود و او آن را «تشخّص» می‌خواند.

Amélie marie Goichon: *La distinction de l'essence et de l'existence d'aprés Ibn Sina* (p-460-482, Paris 1937; *Isis* 33, 326-329); also Goichon (no. 310, 1938).

مشابه با واقع‌گرایی قدیس توما به‌دست آورد؛ اغلب آن را حدگرایی[1] می‌نامند، چون او در تحلیل‌های منطقی‌اش بیشتر واژهٔ حد[2] را به‌کار می‌برد. آکمی کوشید تفسیری روان‌شناختی از کلیات به دست دهد و از این‌رو حدگرایی را می‌توان نوع ابتدایی مفهوم‌گرایی دانست (پایین‌تر را ببینید). فرانسیسیان انگلیسی دیگری از قبیل آدام وودهام و حتی دومینیکی انگلیسی رابرت هالکُت از او پشتیبانی می‌کردند.

دوهِم ادعا کرد آیین آکمی یک انحراف کاملاً انگلیسی بود و عقاید «فیزیک‌دانان» فرانسوی کاملاً با آن تفاوت داشت. میان عقاید بوریدان و آکمی تفاوت‌هایی وجود دارد، ولی این تفاوت‌ها جزئی است و بیش از آنها نیست که آکمی را از پیروان انگلیسی‌اش جدا می‌سازد. بوریدان میانه‌رو بود و آکمی هم همین طور؛ مبالغات نام‌گرایان افراطی از او نبود، بلکه طبق معمول از شور مردان کوچک‌تر ناشی می‌شد.

در این اثنا، نوعی آیین میانه، یعنی مفهوم‌گرایی[3] (کلیات در ذهن وجود دارند؛ آنها بیش از علایم‌اند، یعنی صورت‌ها یا اعمال فکرند.) توسط فرانسویانی از قبیل پی‌یر اوریول فرانسیسی، دوران سن پورسن دومینیکی و توماس استراسبورگی پیرو قدیس اوگوستین پدید آمد.

رونق نام‌گرایی جزء لازم و ذاتی تجدید علاقه به منطق به‌عنوان روشی کلی بود. منطق قدیم مبتنی بر ایساغوجی، قاطیغوریاس، تأویلات و بوئتیوس بود و منطق جدید براساس آنالوطیقای اول و ثانی، طوبیقا، مغالطات، و منتخبات منطق پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲)[4] استوار بود. منطق جدید از لحاظ محتوا قویتر بود و با رغبت بیشتری تحصیل می‌شد. منطق، فن محبوب زمان بود و با انتظارات خیالی، برای هر چیزی به‌کار گرفته می‌شد، تا حدی مانند منطق نمادین امروزی. منطق روش علمی برجسته در سدهٔ چهاردهم بود.

شک نیست که نام‌گرایی در آن مرحلهٔ خاص برای پیش‌رفت علم سودمند بود و به آسانی می‌توان دریافت یا این فن جدید در مجموع خلاق‌ترین اذهان عصر را به خود جلب کرده بود. از طرف دیگر، با دین یا احساسات دینی موافقت کم‌تری داشت؛ چون برخورد تعقلی را در برابر اطاعت کورکورانه و خرافات تقویت می‌کرد. بدین ترتیب، فلسفه را به سوی علم و به دور از

---

1. terminism
2. terminus
3. conceptualism

۴. دقیقاً باب هفتم منتخبات اندر واژهٔ مناسب (در باب منطق) که شش باب قبلی خلاصه‌ای بود از ارغنون (نک: ج ۲، ص ۱۷۷۸) هرچند دیگر رنگ نام‌گرایی به خود گرفته بود. در یادداشت مربوط به رائول برتون، از منطق جدید در برابر منطق قدیم توصیف دیگری داده‌ام و برای هماهنگ ساختن این دو توصیف تلاشی نخواهم کرد. اصطلاح منطق جدید نسبی است و طبعاً در زمان‌ها، مکان‌ها و به‌وسیلهٔ اشخاص مختلف از آن درک متفاوتی می‌شد.

الاهیات هدایت کرد. نوعی تندروی[1] پدید آورد که ابن‌رشدگرایی و ناباوری را تقویت کرد، ولی الزاماً با مسایل اجتماعی سروکار نداشت.

می‌توان گفت آیین آکمی هم در نامتمرکز ساختن اندیشهٔ سده‌های میانه و هم در تفصیل تدریجی علوم جدید عامل نیرومندی بود، ولی هر دو مطلب نیازمند توضیح است. درمورد اول باید به خاطر داشت که اندیشهٔ سده‌های میانه بسیار بغرنج بود و آیین آکمی در تمام جنبه‌های آن تأثیر یکسانی نداشت. در آن زمان هم مانند امروز، ممکن بود شخصی در فلسفه و دین تندرو باشد و در سیاست (کلیسا یا دولت) محافظه‌کار، یا برعکس. در مورد دوم شخص باید از مبالغه در مورد نوآوری‌های نام‌گرایی، یا از مقایسهٔ آن با سیماهای جدیدش که به نام‌گرایی علمی معروف است حذر کند.[2] هم‌چنین، با این‌که آکمی همیشه از خود می‌پرسید آیا عبارتی درست است یا نه (میخالسکی، صص ۲۵۵ - ۲۶۱، ۱۹۳۷)، اگر او را پیشاهنگ معنی‌شناسی[3] جدید بدانیم، این تصور گمراه‌کننده خواهد بود.

۶. **خردکیشی در میان فیلسوفان یهودی، مسیحی، و مسلمان.** تحت فشار ارسطو، که با بهتر فهمیده شدن آثار مکتبش تدریجاً این فشار فزونی می‌گرفت، در همه جا گرایش نیرومندی پدید می‌آمد ــ مخصوصاً در محافل علمی ــ تا خردکیشی آزادتر و وسیع‌تر رشد کند. بسیار جالب است که رشد این گرایش را می‌توانیم به یک اندازه در نوشته‌های یهودی، اسلامی و مسیحی ببینیم. در همه جا به یک طرز فکر می‌رسیم. چارچوب دینی باید بی‌چون و چرا پذیرفته شود، ولی در داخل این چارچوب خرافات را نباید تحمل کرد. این آن چیزی است که آن را طرز فکر خردکیشانه می‌نامیم و توسط سایر هواداران همان دین محکوم می‌شد، یعنی از سوی کسانی که در جزم‌اندیشی دینی به حداقل قانع نبودند و تمایل داشتند دایماً بر عناصر نامعقول، معجزات، سحر و جادو در اطراف دینشان بیفزایند. از این‌رو، در سدهٔ چهاردهم شاهد سه برخورد عمده هستیم: آیین ابن میمون در برابر مخالفان ابن میمون؛ آیین ابن رشد در برابر مخالفانش؛ آیین توما دربرابر مخالفانش. این برخوردها ذاتاً متفاوت است، نه‌تنها ازآن‌رو که هریک حیطهٔ مقدس خود را دارند و خردکیشی حق دخول در آن را ندارد (هرسه حیطه دارای عناصر مشترکی هستند)؛ بلکه

---

1. radicalism

۲. نام‌گرایی جدید و سده‌های میانه دارای چنان وجوه اشتراکی هستند که بتوان به آنها نام مشترکی داد. با این همه با هم فرق دارند و این نام باید با ذکر صفت‌های مختلف توصیف شود. در اینجا مجال آن نیست که از نام‌گرایی علمی به صورتی که توسط ادوارد لروی، پی‌یر دوهم و دیگران تکوین یافته، بحث شود. برای بحث در باب یکی از آخرین سیماهای آن، نک Hebert Dingle; Science and unobservable Nature (141, 21-28, 1938).

3. semantics

هرکدام نزاعی است میان خردکیشی بیشتر و خردکیشی کم‌تر (نمی‌گویم میان خردکیشی ناب و خردستیزی). هر یک از این برخوردها در مجلد دوم مورد بحث قرار گرفته است. البته، دوتای اولی در اثنای سدهٔ سیزدهم بالیدند و سومی در ربع آخر قرن آغاز شد. پس کافی است چند کلمه‌ای در باب هر کدام گفته شود. نکتهٔ اصلی این یادداشت عطف توجه به هم‌زیستی آنهاست.

نزاع یهود، جدا از کشمکش میان ربانیه و قرائیه است که قبلاً ذکر شد (بند ۲، شماره ۱۴) و بیشتر به محافل رابیان اختصاص داشت، به‌ویژه درجنوب فرانسه و اسپانیا شدید بود. در سال ۱۲۳۴ رابیان محافظه‌کار جنوب فرانسه تاآنجا پیش رفتند که موجب شدند کتاب‌های ابن میمون را مقامات مسیحی بسوزانند. رهبران اصلی واکنش در آغاز سدهٔ چهاردهم، سلیمان بن اَدرِت (سیزدهم ـ ۲) و اباماری بن موسی بودند. برای بررسی کوتاه اوضاع نگاه کنید به ابن میمون، اصول تعقلی و تأثیر (مقدمه ج ۲، ص ۱۲۱۵ ـ ۱۲۱۶).

مبارزه میان ابن رشدیان و دشمنانشان خیلی شبیه نزاع یهود است، با این ویژگی عجیب که این جنگ بیشتر نه در جهان اسلام، بلکه در میان مسیحیان و یهودیان بود. به‌علاوه، به‌خاطر برخی سوء تفاهم‌ها، آیین ابن رشد نه‌تنها همان سیمایی را یافت که در واقع داشت ــ یعنی اثبات‌گرایی ارسطویی ــ بلکه سیمایی یافت که ــ دست‌کم دراصل ــ نداشت، یعنی تندروی به‌صورت زیانبارش تحت تأثیر آزار و فشار. برخی از ابن رشدیان به‌همان خطرناکی شدند که به‌غلط متهم بودند و همه‌گونه عناصر انحرافی به‌گرد افکار ابن رشدی تنیده شد، به‌همان صورتی که مخالفان سرسپرده‌اش آن‌را تحریف می‌کردند.

بدین ترتیب، در حالی که قدیس توما به‌خاطر خردکیشی مسیحی مبارزه می‌کرد، بسیاری از حربه‌های ابن‌سینا، غزالی و خود ابن‌رشد را به‌کار گرفت؛ او هم با آیین ابن‌رشدی بنیان‌براندازی که در آن هنگام در آثار لاتینی رایج بود[1] مبارزه می‌کرد. آیین ابن رشد از جمله به معنی تفکر آزاد، به معنای لامذهبی، درآمده بود؛ حامیانش به تردید در اصول بنیادی کلیسا متهم شدند، به‌ویژه شک در احکام جزمی آفرینش و جاودانگی روح، مادیگری و غیره. علاوه بر این، ابن رشدیان به خاطر داشتن ذهن علمی و هواداری از منطق جدلی شهرت بدی داشتند. این اوج طعنه‌زنی بود. انسانگرایانی از قبیل پترارک، از ابن رشدیان به خاطر همان کیفیات و معایبی نفرت داشتند که علمای مسیحی نیز از آنها بی‌بهره نبودند؛ پترارک آنان را علم‌فروشانی بدرفتار و خودپسند می‌نامید که همواره آماده‌اند بر سر واژه‌هایی اصرار کنند که قادر به شناختن حروفشان نیستند.

---

۱. ازاین‌رو پیروزی آیین توما به‌صورت پیروزی بر کفر ابن‌رشدی‌گری معرفی شد. نقاشی محراب پیزا را در نظر بگیرید که فرانچسکو ترائینی کشیده است (نک: مقدمه، ج۲، ص ۱۵۹۴ به‌بعد).

بدین‌ترتیب، قدیس توما در آن واحد خود را در مقام مبارزه با خردکیشی اسلامی و خردستیزی مسیحی یافت. وی میان ابن‌رشد چپ‌گرا و اسکوتیان و اوگوستینیان راست‌گرا راه میانه را برگزید. این بیشتر به‌سبب بینش آشتی‌جویانه‌ای بود که قدیس توما به‌خاطرش اعتبار زیادی به‌دست آورد. در شورای متز، که در سال ۱۳۱۳ برگزار شد، دومینیکیان آموزش‌های او را تأیید کردند و از آن پس این فرقه برای پیش‌گیری از انحراف از آیین توما کوشش فراوانی کرد. مثلاً پی‌یر دولاپالو و جووانی ناپلی درحدود سال ۱۳۱۶ مأموریت یافتند نوشته‌های یکی از همکیشانشان را به نام دُوران سن پورسنی، از لحاظ صحت اعتقادش به آیین توما، مورد بررسی قرار دهند. این دو بازرس متکلم وظیفهٔ خود را چنان دقیق انجام دادند که توانستند دویست و سی‌وپنج نقطهٔ انحراف ــ ولو ناچیز ــ از راه راست توما، در آثار دُوران بیابند. خوش‌بختانه پاپ جدید، یوحنای بیست و دوم به‌داد دُوران رسید و او را اسقف لیمو (بعدها اسقف پُـی) کرد و بدین‌ترتیب او را از اطاعت دومینیکی آزاد ساخت.

این داستان مهم است، ولی از مبالغه در باب محتوایش باید حذر کرد. علی‌رغم سرکشی‌های چپ و راست، آیین توما به‌صورت آیین سازش و وحدت مسیحیت در سدهٔ چهاردهم باقی ماند. انکار وحدت احمقانه است؛ هم‌چنان‌که انکار جریان‌های متعدد انشعابی به‌همان اندازه احمقانه است. در یک طرف نام‌گرایان و جدلیان افراطی قرار داشتند، که به‌خاطر نفس مباحثه به بحث می‌پرداختند و قادر به توقف نبودند؛ همچنین، گرایش‌های شکاکانه هم وجود داشت، که نمونهٔ آن در اظهارات جان مایرکورتی و نیکلای اوترکورتی، یعنی «هیوم سده‌های میانه» به‌چشم می‌خورد. البته، تنها کسانی که از فلسفهٔ سده‌های میانه بی‌خبرند، می‌توانند از یک‌شکلی و یک‌نواختی آن سخن بگویند. در آن اختلاف‌های زیادی وجود داشت، ولی نیروهای مرکزگرا هم به‌همان اندازه نیرومند بودند و بیشتر از سوی دومینیکیان و پیروان توما حمایت می‌شدند.

۷. واکنش‌های عرفانی. وقتی فشار علمی و جدلی افزایش می‌یابد، دیر یا زود برای برخی طبایع، بیش از اندازه قوی و تحمل ناپذیر می‌شود. واکنش آنان عموماً یکسان است: عرفان. این را همه جا در ادبیات شرق و غرب می‌بینیم، گاه اصطلاحات چنان یکسان است که گمان می‌رود ناشی از تأثیر متقابل باشد، درحالی که به‌هر احتمالی جز واکنش‌های مشابه دربرابر کنش‌های یکسان نیست.

در غرب لاتینی، آیین اوگوستین به‌صورتی که توسط قدیس بُناوِنتوره (سیزدهم ـ ۲)

بالندگی یافته بود، بیشتر یک حرکت عرفانی[۱] بود ولی، علاوه برآن، ظهور معجزآسای نوشته‌های عرفانی «دوستان خدا»[۲]ی الهام‌یافته، از قبیل اکهارت، تاولر، و زوزو در سرزمین‌های آلمانی، رویسبروک در برابان، و ریچارد رول در انگلستان را شاهد بودیم. بسیاری از سخنان اکهارت به طور حیرت‌انگیزی شبیه اظهارات ودانتایی یا بودایی است و این شباهت را مشکل می‌توان اقتباس دانست؛ تنها توضیح مقبول می‌تواند توافق ناشی از شباهت ذاتی انسان‌ها در سراسر جهان باشد.

در آیین بودایی ماهایانا می‌توان شاهد تکوین گرایش‌های عرفانی دیگری بود که ویژهٔ آن‌اند؛ در ادبیات صوفیه نیز، که دراین دوره براثر تکثیر فرقه‌های درویشان به‌شدت رواج یافته بود، با همین پدیده روبه‌رو هستیم. دن میگوئل آسین پالاسیوس، عرب‌شناس بزرگ مدعی شده (۱۹۳۱) که تصوف بیشتر از مسیحیت اقتباس شده است. دفاع درخشان او از این فرضیه بدان مقبولیت‌هایی بخشید، ولی برای درک واکنش قلب انسان در برابر هر نوع فشار فکری چندان نیازی بدان نیست.

یک ویژگی جهانی تفکر عرفانی بی‌اعتقادی به روشن‌فکری است. این را در اثر قدیس بُناوِنتوره و پیروانش و در همهٔ عرفای غربی که قبلاً ذکرشان گذشت، در قَبّالیان یهودی و در هریک از برادران شرقیشان، اعم از عرب، ترک، ایرانی، هندی، چینی و ژاپنی می‌بینیم. این موضوع در یک متن مسیحی مدتی پس از این تاریخ به نام تقلید از مسیح به خوبی بیان شده است: «این همه بحث بر سر چیزهای دیده و نادیده و داوری در باب چیزهایی که نمی‌دانیم برای چیست؟» این سرزنش عارفانهٔ اصیلی است نسبت به جدلیان و حتی دانشمندان. این سرزنش به هر عصر و هر سرزمینی تعلق دارد.

ضعف بزرگ عرفان همیشه و در همه جا فردگرایی آن است. این فردگرایی الزاماً، و به صورت ناهمسازی جزمی است، چون عارف هر قدر صدیق و مؤمن باشد، قادر به عرضهٔ دلایل خویش نیست. او نمی‌تواند اعتقادش را به دیگران منتقل کند، مگر این‌که آنان هم دقیقاً در همان حال و هوا باشند. او نمی‌تواند کاملاً حقانیت خودش را نشان دهد، بلکه تنها جزمیت شهودی را در برابر جزمیت منطقی قرار می‌دهد. هم چنان که ژیلسن زیرکانه دریافته است (ص ۱۷، ۱۹۳۷)، «شهود ژرف، پیوسته شهود خود من است؛ ذوق عالی همیشه ذوق من است، دریافت‌های قدسی دریافت‌های من است ــ و باگذشت زمان ــ علایق برحق، علایق شخصی من است.»

---

۱. واژهٔ عرفان که در برابر mistics به کار می‌رود، تا حدی ابهام‌آلود است، زیرا mistics اعتقاد به رمز و راز وامور غیرمادی و ناملموس و عوالمی از این قبیل را یکسره دربر می‌گیرد. معادل تصوف هم از این لحاظ محدودیت دارد که تنها یکی از جنبه‌های آن است. از این‌رو لازم است خواننده این همه را درنظر داشته باشد. ــ م.

۲. معادل اصطلاح «اولیاءالله» در فرهنگ عرفانی شرق. ــ و.

مردان حساسی که متون عرفانی را می‌خوانند و در اندیشه‌های مؤلف به طور شهودی سهیم می‌شوند، نمی‌توانند رنج نبرند، زیرا این اندیشه‌ها را نمی‌توان با دیگران در میان گذاشت، و آنان را در آن سهیم نمود، مگر وقتی که این مشارکت دیگر ضرورتی نداشته باشد. عرفان همواره به نوعی اعتراض دربرابر حقایق تلخ زندگی و ضرورت‌های منطقی بوده است و تاحدی هم پناه بردن از دست مردم فانی به خدای باقی؛ رواج تقریباً همه جاگیر آن در دوران سده‌های میانه مایهٔ شگفتی نیست، چون بدبختی و بی‌رحمی شایع بود و چرخ سرنوشت از امروز تندتر می‌چرخید. ولی ما به چه حقی انتقاد می‌کنیم؟ در روزگارمان دیگر این باقی‌مانده بود که بی‌رحمی‌های ظریف‌تری ابداع شود و نوع تازه‌ای از عرفان ملی بی‌خردانه‌تر و به غایت زیانبارتر از هر نوع عرفان شناخته شده در سده‌های میانه معرفی گردد.

۸. **زمینهٔ فرهنگی و فلسفی کشورهای مختلف.** اکنون می‌توانیم به بررسی اوضاع منطقه‌ای یا ملی بپردازیم. خوانندهٔ دقیق الگوهایی را تشخیص خواهد داد که دربیش از یک ناحیه پدیدار می‌شوند، ولی رایج‌ترینشان در صفحات پیشین ذکرشده‌اند.

مسیحیت غربی

تعداد «حکیمان» یا «اندیشمندان» در اروپای باختری چندان زیاد است که آنان را به هفت گروه ملی تقسیم کرده‌ایم: ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلستان، آلمان، فلاندر و ایسلند. سپس می‌توان در فقرهٔ پایانی به آثاری اشاره کرد که نمی‌توان آنها را در یکی از این گروه‌ها جا داد.

۱. **ایتالیا.** بهتر است با شاعران آغاز کنیم. نخستینشان یاکوپونه دا تودی اهل اومبریاست که ما را به روزگار قدیس فرانسیس برمی‌گرداند و بااین‌همه، تا سال ۱۳۰۶ زندگی کرد. از رهبران فرانسیسیان، روحانی و شاعری مشهور و در عین حال عارف بود. وی معرف عرفان فرانسیسی (در برابر دومینیکی) است. نیایش‌های او به ادبیات جهان تعلق دارد، هم‌چنان‌که اعترافات قدیس اوگوستین یا آثار عرفای آلمانی چنین است.[1]

دومین شاعر دانته است، که سخن گفتن از او در اینجا زاید است، چون همهٔ خوانندگان این کتاب از اهمیت اساسی او برای مطالعهٔ اندیشه در سدهٔ چهاردهم به‌خوبی آگاه‌اند. نوشته‌های دانته آلیگیری و مخصوصاً کمدی‌الاهی او (تألیف حدود ۱۳۱۴ - ۱۳۲۱) را می‌توان هم‌چون

---

۱. برای تکمیل اطلاعات عرضه‌شده در مقدمه (ج۲، ص ۱۷۰۹ -کتاب‌شناسی) این دو چاپ مربوط به پیش از سال ۱۵۰۱ را هم اضافه کنید. Laude: Florence 1490; Brescia 1495 چاپ فلورانس اساس چاپ جدید جووانی فری (رم ۱۹۱۰) است، که بارها تجدید چاپ شده است. بهترین معرفی او در کتاب زیر آمده است: Evelyn Underhill: *Jacopone da Todi, Poet and Mystics,* 1228-1306 (534 p., London 1919) با منتخبی از نیایش‌ها به شعر ایتالیایی و انگلیسی.

انجیل در اندیشهٔ اوایل سده‌های میانه شمرد؛ بلکه در عین حال، خود آغاز عصری تازه است. معلومات دایرةالمعارفی او از جمله شامل فلسفه بود؛ او را می‌شد همه چیز دانست، جز فیلسوفی سیستم‌پرداز، بااین‌همه، بسیاری از هنرمندان و ادیبان ایتالیایی سدهٔ چهاردهم بینش خود را از زندگی از او اخذ کردند.

خصلت ماندگار سه منظومهٔ دوزخ، برزخ و بهشت، خواه آنها را گزارش‌هایی مربوط به زمان گذشته تلقی کنیم یا آثار مکاشفه‌وار، به‌زودی از سوی معاصران دانته تشخیص داده شد و اندکی پس از مرگش (۱۳۲۱)، تفسیرهای آنها پدیدار گردید. دو تفسیر نخست از سر گراتسیولو و گویدوی پیزایی بود، ولی مهم‌ترین شرح‌های اولیه را یکی از پسران دانته، یعنی یاکوپو نوشت (پس از ۱۳۲۶). پیداست که در نظر یاکوپو، کمدی‌الاهی اساساً آیینهٔ رفتار و سلوک انسانی بود. او یا برادر بزرگش پی‌یترو نوعی دایرةالمعارف عامه فهم منظوم هم نوشت به نام آموزه‌ها.

سومین شاعر پترارک است که در سراسر این قرن قد برافراشته و اعتبارش تالی‌دانته بوده است. گرچه دانته و پترارک به دو نسل پیاپی تعلق دارند، به نظر می‌رسد جهانی آن دو را از هم جدا ساخته است. عصر انتقالی راکه موضوع بحث ماست و سرعت فراز و فرودهای آن را چیزی از این بهتر تصویر نمی‌کند که سده‌های میانه و عصر جدید را دو کوه در نظر بگیریم، دانته برفراز قلهٔ کوه نخست ایستاده است، در حالی که پترارک در دامنه‌های کوه دیگر راه بالا را نشان می‌دهد. هر دو مسیحی‌اند، ولی اولی پیرو اصولی مدرسی و دومی، خوب یا بد، انسان‌گراست.

برگردیم بر سر نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم (پترارک بیشتر مظهر نیمهٔ قرن است) و اینک به کسانی بر می‌خوریم که اصحاب مدرسه بودند و متعلق به چهار فرقهٔ دومینیکیان، فرانسیسیان، کرملیان، و اوگوستینیان.

صومعه‌های برادران واعظ تحت سلطهٔ شخصیت غول‌آسای قدیس توما قرار گرفته بود، که هم‌چون رسول، یا بیشتر به صورت یکی از آبای کلیسای تازه‌ای بر دروازهٔ کاتولیسیسم ایستاده بود. وقتی او درهفتم مارس ۱۲۷۴ درگذشت، تقریباً عظمت و شهرتی افسانه‌ای یافته بود. او در سال ۱۳۱۱ در شورای وین عنوان امام امت[1] را یافت و در کم‌تر از نیم قرن بعد از مرگش، پاپ یوحنای بیست و دوم او را تقدیس کرد (در سال ۱۳۲۳). در نقش محرابی که فرانچسکو ترائینی، هنرمند توسکان، برای کلیسای سانتاکاتارینا در پیزاکشیده (حدود ۱۳۴۱ - ۱۳۴۶)، قدیس توما در حال پیروزی بر کفر و مخصوصاً بر ابن رشد دیده می‌شود، در حالی که ابن رشد بر پای او افتاده است. این نقاشی بهترین مظهر بینش آن زمانه است و نشان می‌دهد که پیروزی او در آن زمان کامل بوده و شهرتش در میان مبارزان کلیسا همتایی نداشته است.

---

1. doctor commonis

از وی که در آن زمان دیگر جسماً مرده بود، با تفصیلی سخن گفتیم که لازم نیست از سه ایتالیایی معروف فرقهٔ دومینیکی، که در همان ایام برآمدند، با همان تفصیل گفت‌وگو کنیم. جووانی ناپلی و گراتسیا دئی داسکولی از شارحان آثار توما بودند و اتفاقاً بیش از دیگران جلب توجه کردند. جووانی ناپلی، که نقش عمده‌ای در کار تقدیس توما داشت، دربارهٔ کتاب عبارات مطالبی نوشت و به عقاید افراطی ویتال دوفور در باب فقر رهبانی حمله کرد. گراتسیا دئی بحث توما را در باب ارسطو دنبال کرد. سومین دومینیکی ایتالیایی، یعنی بارتولومایوس دو سانکتو کنکوردیو یا بارتولومیوی پیزایی مهین اعتبار چندانی ندارد، جز این‌که یکی از جزوه‌های او در باب وجدان در میان اعتراف‌نیوشان شهرتی یافت (هفت چاپ پیش از سال ۱۵۰۱ از آن در دست است). بدیهی است چنین جزوه‌ای ممکن است برای روان‌شناسان ارزش زیادی داشته باشد.

همین‌قدر درمورد دومینیکیان کافی است. سه فرقهٔ دیگر کم‌تر چیزی برای اظهار داشتند. فرانسیسیان ایتالیا تنها می‌توانند به یک عالم دینی برجسته، یعنی الکساندر اسکندرانی ببالند که شرح‌هایی بر کتاب عبارات و مابعدالطبیعه نوشت. شرح مابعدالطبیعه به عبری ترجمه شد. جراردوی بولونیایی کرملی گزیده‌ای به تقلید از قدیس توما نوشت. گرچه او تا سال ۱۳۱۷ زنده بود، ممکن است این گزیده مقدم بر سال ۱۳۰۰ یا حتی ۱۲۹۷، یعنی زمانی باشد که به ریاست فرقهٔ خویش برگزیده شد. می‌باید در مجلد دوم از او سخن می‌گفتیم، همان کاری که در مورد اجیدیوی رُمی کردیم (رییس فرقه در ۱۲۹۲، متوفا ۱۳۱۶). بااین‌همه ، دو اوگوستینی دیگر درخور ذکرند، یعنی دیونیسیوس رُبرتیس، دوست پترارک، که اخترگو و انسان‌گرا بود و گریگوریو داریمینی که شاه‌کارش شرحی است بر کتاب عبارات.

با استثنا کردن تنها دیونیسیوس رُبرتیس، همهٔ این افراد علی‌رغم وابستگی‌هایشان به صومعه‌های مختلف، وجوه مشترکی داشتند. گرایششان به آیین توما ممکن است از لحاظ شدت و خلوص متفاوت بوده باشد، ولی شیوهٔ تفکرشان اساساً یکسان بود.

افراد دو گروه زیر، که آنان را انسان‌گرایان و دایرةالمعارف‌نویسان نامیده‌ایم، به طور بارزی متفاوت از اصحاب مدرسه‌اند.

چنان‌چه انسان‌گرایان به تاریخ و ادبیات بیش از دقایق فلسفی و کلامی علاقه می‌داشتند، دیونیسیوس اوگوستینی با طیب خاطر به آنان می‌پیوست. با این همه، آنان که در اینجا ذکرشان می‌آید صرفاً مورخ یا ادیب نبودند، بلکه کوشیدند تا با نوشته‌ها یا فعالیت‌های دیگرشان در محیط فرهنگی اثر بگذارند. در حال حاضر نیازی به شرح کار آنان نیست، چون بار دیگر بدان خواهیم پرداخت. آنان چون نمایندگان شیوهٔ تفکر خاصی در اینجا ایستاده‌اند ــ یعنی اندیشهٔ انسان‌گرایی.

آلبرتینوموساتو مورخ و سیاست‌پیشه محاوراتی فلسفی در باب فراز و فرودهای زندگی نوشت. چینوی پیستویایی در زمرهٔ نخستین «شارحان» بود، یعنی متعلق به نسل جدید افراد غیرروحانی بود که شرح‌هایشان بیش از آثار «شارحان قوانین کلیسا در سده‌های میانه» جنبهٔ فلسفی داشت. ازاین گذشته، او دوست دانته و پترارک و در عین حال خود نیز شاعر بود. فِرتو دو فِرتی نخست تحت تأثیر مورخان رومی و دانته قرار داشت و آرزویش احیای فضای عصر کلاسیک بود. جووانی دو ماتوچیس هم آرزوی مشابهی داشت و مطالعهٔ آثار قدیم به او امکان داد دو پلینی را از یکدیگر تمیز دهد، درحالی که اظهارات افراد بی‌دقت آن دو را به عنوان یک فرد معرفی کرده بود.[1] آخرین فرد این گروه شگفت‌برانگیز است، چون او کسی جز تریبون[2] بزرگ ــ دوچه (پیشوا)ی آن زمان ــ یعنی کولا دی رینتسو نیست. علاقهٔ کولا به روم قدیم مسلماً بسیار اصیل بود و شاید مثال او خیلی چشم‌گیرتر از دیگران باشد. او بر ما معلوم می‌کند آن مفهوم نو از زندگی که ما آن را انسان‌گرایی می‌نامیم، یعنی احیای آرمان‌های قدیم، در زمان او شایع بوده است. همهٔ این افراد اهل شمال ایتالیا بودند، جز کولا که اهل رم بود. مقام اجتماعی آنان بسیار متفاوت بود: آلبرتینو سردفتر، چینو حقوق‌دان اشراف‌زاده، جووانی کشیش، فرتو هنردوست ثروتمند، کولا فردی عادی بود که دیکتاتور شد؛ با این همه، آنان همگی آمال مشابهی داشتند که پیش‌گویی آینده بود. آنان تحت رهبری دانته و بیش از او پترارک، منادیان عصر نوزایی بودند.

دو پزشک، که زندگی‌شان بیشتر در سدهٔ سیزدهم گذشت، اگرچه اولی یعنی تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) تا سال ۱۳۰۳ و دومی یعنی گیللمو کوروی (سیزدهم ـ ۲) تا حدود ۱۳۲۶ زندگی کرد، زیرگروه عجیبی را تشکیل می‌دهند که می‌توان آن را در حد فاصل انسان‌گرایان و اشخاص جامع‌العلوم قرار داد. آلدروتی بیشتر انسان‌گرا بود و کوروی پیرو متکلمان؛ ولی هر دو کوشیدند تا دانش پزشکی را براساس اصول پذیرفته شدهٔ مدرسی توصیف کنند.

شاید آخرین گروه ایتالیایی جالب‌ترین آنان باشد و بی‌شک پربارترین‌شان نیز هست. آنان آینده را به طریقی ژرف‌تر از انسان‌گرایان پیش‌گویی می‌کردند ــ کسانی که ما جامع‌العلوم

---

۱. منظور از دو «پلینی»، یکی، پلینی بزرگ (مهتر) (۲۳/۴ ـ ۷۹) دولتمرد و محقق رمی و مؤلف تاریخ طبیعی؛ و دیگری، پلینی کوچک (کهتر) (حدود ۶۱ ـ حدود ۱۱۲) ادیب و سیاست‌مدار رمی برادرزادهٔ پلینی‌بزرگ است، که مجموعه‌آثاری ادبی دربارهٔ زندگی فردی و اجتماعی در اواخر سدهٔ نخست میلادی به نگارش درآورده است (در نه دفتر؛ دفتر دهم به نامه‌های وی در مقام فرماندار بی‌تی‌نیه Bithynia اختصاص یافته که شامل یکی از نخستین گزارش‌های غیرمسیحی دربارهٔ مسیحیان است). ــ و.

۲. Tribune دراصل به‌معنی رئیس قبیله است. در روم قدیم هریک از ده تن صاحب‌منصبی را که حافظ حقوق مردم بودند، تریبون می‌نامیدند. ــ م.

نامیده‌ایم، ولی می‌توان آنان را دانشمند یا شورشی نیز نامید. علاقهٔ اصلی آنان نه به شیوهٔ خاصی از تفکر بود که همه‌چیز را بتوان به آن تحویل کرد، به همان شیوه که اصحاب مدرسه می‌کردند؛ نه به آن شکل زیبا و سنت‌های اشرافی عهد باستان، که رسم شاعران و انسان‌گرایان بود؛ این علاقه بیشتر به معرفت بود و می‌توانیم بگوییم معرفت علمی، با توجه به این‌که مفهوم چنین معرفتی در آن زمان همانند امروز نبود و آنان هنوز کورمال کورمال در پی آن بودند و از آن رو جز بر سر آمال مبهم نمی‌توانستند در میان خود به توافق برسند.

از این گروه پنج تن را بر شمرده‌ام، که شاید بتوان یاکوپو دی دانته آلیگیری (فرزند دانته) را هم به خاطر اثرش موسوم به آموزه‌ها بدان‌ها افزود. نخستین فرد از لحاظ زمانی، یعنی پی‌یترو آبانویی، تسلی‌بخش را تألیف کرد (حدود ۱۳۱۰) و در آن کوشید اغلب مسایل علم و فلسفهٔ عصر خود را حل کند. چیچو داسکولی یک منظومهٔ تعلیمی به زبان ایتالیایی سرود. اندیشهٔ وحدت‌بخش او مانند پی‌یترو، متوجه اخترگویی بود. عجیب آن‌که سومین نفر از این حکمای دارای ذهن علمی یکی از برادران خادم بود به نام اوربانوی بولونیایی منادی مکتب ابن رشدی و پیشاهنگ پی‌یترو از مکتب ابن رشدی پادِوا بود. برجسته‌ترین فرد این گروه مارسیلیوی پادوایی بود که تندروی او در مدافع صلح (۱۳۲۴) برای مخالفت با حکومت و دین، یعنی دین و دولت به‌کار رفت. گرچه ماینو دی ماینری، ستاره‌شناس و پزشک، با فلسفه سروکار داشت، کاملاً شایستهٔ آن نیست که در کنار چهار تن سابق‌الذکر قرار گیرد. سرانجام می‌توان ذکری کرد از یک رسالهٔ دایرةالمعارفی به‌نام از هر سو، که در سال ۱۳۲۶ توسط مؤلفی ناشناس در بولونیا تألیف شده و بیشتر آن اقتباس از کتاب ونسان دوبووه (سیزدهم ـ ۲) است.

مارسیلیو سیاست‌پژوه بود و دیگران علم‌پژوه در مفهوم عادی آن. هدف اصلی آنان بیان «ماهیت اشیا» بود و توضیحاتشان بیشتر ابن‌رشدی و متکی به علم اخترگویی. شایان ذکر است که هیچ‌کدامشان جز اوربانو به‌نتیجه نرسیدند. پی‌یترو دابانو دوبار در معرض خطر تفتیش عقاید قرار گرفت و پس از مرگش دستور داده شد تا آثارش را از میان ببرند. چیچو داسکولی را در سال ۱۳۲۷ در فلورانس در آتش سوزاندند. مارسیلیو در سال ۱۳۲۶ تکفیر شد و ده سال بعد حامی‌اش، امپراتور لودویک، او را به اتهام الحاد و تفرقه‌افکنی اخراج کرد.

۲. اسپانیا. حیات فکری اسپانیای مسیحی در قیاس با ایتالیا فقیر بود و در معنای دقیق بیشتر علمایش کاتالونیایی بودند تا اسپانیایی. اول از همه، دو تن بزرگ‌ترین علمای سده‌های میانه، یعنی آرنولد ویلانووایی و رامون لول اهل کاتالونیا بودند. از این دو در مجلد دوم سخن گفته‌ایم، ولی باید به خاطر داشته باشیم آرنولد تا سال ۱۳۱۱ زنده بود و رامون تا ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶. دومی را، علی‌رغم خلاقیت سرشارش، باید محافظه‌کار به شمار آورد؛ او واقع‌گرایی افراطی، ضد ابن‌رشدی و فرانسیسی طبقهٔ سوم بود. برعکس، آرنولد غیرروحانی و در مقام مقایسه

آزادی‌خواه بود. برخی آثار او بسیار خالی از تکلف است، به‌ویژه دستورهای آسایش که در سال ۱۳۰۷ آن را برای هیمای دوم شاه آراگون تألیف کرده است؛ آثار دیگرش در باب موضوعات حرام، از قبیل ستاره‌شناسی و جادوگری، بوی کفر می‌دهد. دادگاه تفتیش عقاید دوبار به آرنولد اخطار کرد (۱۲۹۹، ۱۳۰۵) و بسیاری از آثارش را پس از مرگش در سال ۱۳۱۷ رئیس دادگاه تفتیش عقاید تاراگونا تحریم کرد.

علاوه بر این دو مرد بزرگ، که به علت نبوغشان نمی‌توانستند خود را از دردسر کنار بکشند، سه عالم دینی کم اعتبارتر و کم سروصداتر از کاتالونیا برخاستند: آنتونیوس آندریاس، فرانسیسی پیرو اسکوت، که شرح‌های بی‌ضررش رواج فوق‌العاده‌ای یافت؛ گویو تره‌نای کرملی، که فعالیتش ولو با توفیقی کم‌تر در همان زمینه بود؛ برنات الیوار اوگوستینی که روشنی ذهن در باب خداوند او مهم‌ترین تألیف در نوع خودش در شبه جزیرهٔ ایبری بود. درست است که برنات اهل والنسیا بود، یعنی در مفهوم دقیق سیاسی کاتالونیایی به حساب نمی‌آمد، ولی به آن زبان سخن می‌گفت. کتاب روشنی ذهن او به‌زودی به زبان کاتالونیایی ترجمه شد و این ترجمه یکی از نخستین آثار کلاسیک این زبان است.

تنها اسپانیایی واقعی، یعنی فارگاس طلیطلی هم اوگوستینی و شاگرد اَجیدیوی رُمی (سیزدهم ـ ۲) بود. او کوشید تا راه میانه‌ای بین واقع‌گرایی و نام‌گرایی افراطی بیابد.

۳. فرانسه غیر از ایتالیا، فعال‌ترین دو کشور در قلمرو مسیحیت غربی فرانسه و انگلستان بودند. تعداد فرانسویان چندان است که باید آنان را به چند گروه فرعی تقسیم کنیم: دومینیکیان؛ فرانسیسیان؛ سیسترسینیان؛ افراد غیرکلیسایی. چنین تقسیمی کاملاً بدیهی است.

دومینیکیان ــ همان‌گونه که می‌توان انتظار داشت اغلب این دومینیکیان پیرو توما بودند، ولی نه همه‌شان چنان که هم اکنون خواهیم دید. ژان پاریسی از نخستین مدافعان آیین توما بود. او در واقع متعلق به عصر پیشین است، ولی تا سال ۱۳۰۶ زندگی کرد. هروه ندلک که در سال تقدیس استادش [تومای آکوینی] (۱۳۲۳) وفات یافت و دُوران سن پورسنی (متوفا ۱۳۳۴) کار او را دنبال کردند، ولی دومی به تکوین گرایش‌های ضد تومایی پرداخت. این مطلب جالب است، چون پیدایش چنین‌گرایش‌هایی در همان فرقه‌ای که توما آن‌چنان اعتبار عظیمی یافته بود، نشانه‌ای از یک آزاداندیشی چشم‌گیر است. راهب دیگری به‌نام دُوران داوْرِلاک رساله‌ای در باب واقعیت زمان نوشت. پی‌یر دولاپالو که مدیر صومعه و متکلمی قراردادی‌بود از آن سبب پیرو توما بود که آیین توما فلسفهٔ درست‌دین روزگار و فرقه‌اش به‌شمار می‌رفت؛ او کوشید دوران سن پورسنی را تحت پیگرد قرار دهد، ولی توجه عمده‌اش به مباحثات کلامی و امور سیاسی و اداری بود. گزارش کارهای دومینیکیان را با اشاره‌ای به رسالهٔ اخلاق تألیف شده در حدود سال‌های ۱۳۱۰ ـ ۱۳۲۵ پایان می‌دهیم. مؤلف آن ناشناس است، ولی با اطمینان می‌توان گفت

دومینیکی بوده و می‌خواسته این رسالهٔ تکمیلی را به دنبال سه رسالهٔ همکیش خودش، ونسان دوبووه (سیزدهم ـ ۲) بنویسد.

فرانسیسیان ــ برجسته‌ترین فرد فرانسیسیان، پی‌یر اوریول بود که سعی کرد آموزه‌های اسکوت و توما را سازش دهد و از این لحاظ به دُوران سن پورسنی دومینیکی شبیه است. فرانسیسیان دیگر در وهلهٔ اول شارحان کتاب مقدس، کتاب عبارات یا آثار ارسطویی‌اند: فرانسوا دومیرون، ویتال دوفور، نیکلا بونه. باید نیکلای لیرایی محقق برجستهٔ کتاب مقدس را هم به اینان افزود.

سیسترسینیان ــ تنها از دو سیسترسینی درخور ذکر می‌توان یادکرد که میان آنان تقابل شدید و عجیبی وجود دارد. اولی، یعنی گیوم دو گیِویل فردی مؤمن بود که «زیارتنامه»ها و اشعار سودمند و پندآمیزش نه تنها به زبان اصلی‌شان فرانسه، بلکه به‌صورت ترجمه‌های مختلف شهرت فراوانی یافتند. او فرد نمونه‌ای بود که به دیگران کمک می‌کرد تا مثل خودش زندگی خوبی داشته باشند. برادر دینی او ژان میرکورتی، برعکس، منطق‌دانی سخت باریک‌بین بود. او چندان پیش رفت که از سویی در اختیار انسان و از سوی دیگر در اصل علیت تردید کرد.

غیر راهبان ــ سیسترسینیانی که نامشان را بردیم بسیار متفاوت بودند، ولی از دو مورد نمی‌توان هیچ نتیجه‌ای گرفت. گروه‌های دومینیکی و فرانسیسی، هم چنان که انتظار می‌رفت، تاخدّی همگن بودند. نمی‌توان انتظار داشت که گروه باقی‌مانده، یعنی غیرکلیساییان هم همگن باشند و چنین نبودند.

در این گروه هفت تن داریم که کشیش عضو شورا یا حقوق‌بگیر کلیسا بودند: پی‌یر اوورنی (سیزدهم ـ ۲) که شرح‌هایی برآثار ارسطو براساس آیین توما نوشت؛ رائول اهل برتانی که منطق قدیم و جدید تدریس می‌کرد؛ ژان دوپوئی شاگرد ژوفروای فونتنی (سیزدهم ـ ۲)، از پیروان مستقل آیین توما که به مجادلات کلامی بیش از فلسفه علاقه داشت؛ سپس دو مرد بسیار بزرگ، یعنی ژان ژاندونی پیرو ابن رشد، دوست مارسیلیو و شاعر، و ژان بوریدان از سازندگان اصلی ساختار جدید فلسفهٔ آکمی؛ بالاخره توما لومیزیه از پیروان رامون لول و نیکلای اوترکورتی «هیوم سده‌های میانه». این گروه کوچک را به‌عنوان نمونه‌ای از گروه‌های بسیار دیگر می‌توان به آن محققان ناآگاهی نشان داد که از یکنواختی اندیشه در سده‌های میانه شکایت دارند! جز تعدیل‌هایی که در برخی عوامل روی داد، و مهم‌ترین آنها خطر بیشتر در صورت ناسازگاری با کلیسا بود، اندیشه‌های سده‌های میانه بیش از زمان ما یکنواخت نبود. درآن هنگام مماشات بیشتر بود، به‌ویژه در آنجا که عدم مماشات حکم خودکشی را داشت؛ دامنهٔ آزادفکری به‌طور سطحی محدود شده بود، ولی در همین دامنه هم هنوز فضای کافی برای نظرات چندگانه و کاملاً ناسازگار وجود داشت.

برای آن هفت عضو فرهیختهٔ کلیسا، با وجود اختلافی که با هم داشتند، گردآمدن درکنار هم بایستی امکان‌پذیر بوده باشد و به اندازهٔ مثلاً اعضای دانشکده‌ای در یک دانشگاه امروزی دارای منافع مشترک بوده‌اند. با این همه، ممکن است آنان از دخالت دو تن دیگر رنجیده باشند، که نه به لاتینی بلکه به زبان فرانسه می‌نوشتند. این دو تن به یک نسل جلوتر تعلق داشتند، چون در آستانهٔ قرن می‌زیستند. اولی ژان مونی (سیزدهم - ۲) نام داشت و فردی غیرکلیسایی بود که داستان گل سرخ را تألیف کرد و دومی (ژان بونه؟) مؤلف محاوره‌ای است به نام پلاسید و تیمئو یا کتاب اسرار فلاسفه (تألیف پیش از سال ۱۳۰۴). این دو کتاب (که اولی به‌طور غیرقابل قیاسی مهم‌تر است) برای ترویج اندیشهٔ علمی یا انتقادی در میان تعداد روزافزون مردمی که اطلاعات ناچیزی از زبان لاتینی داشتند (یا اصلاً نداشتند) دارای ارزش زیادی بود.

۴. انگلستان. از آنجا که فیلسوفان و محققان انگلیسی هم مانند فرانسویان متعدد بودند، ناچاریم آنان را نیز به چند گروه فرعی تقسیم کنیم: فرانسیسیان؛ دومینیکیان؛ فرقه‌های دیگر؛ و افراد غیر راهب. گرچه در این مورد مقام اول را (برخلاف فرانسه وایتالیا) فرانسیسیان دارند نه دومینیکیان. بی‌شک، برادران خاکستری‌پوش در انگلستان دارای سنت درخور اعتنایی بودند. این سنت خیلی زود با بارتولومیوی انگلیسی، الکساندر هیلزی و آدام مارش آغاز شد و اینان همه در نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم برآمدند. رابرت گروستست[1] را هم می‌توان به اینان افزود و او نخستین معلم فرانسیسیان آکسفورد بود (۱۲۲۴). نسل‌های دوم و سوم اعتبار کم‌تری نداشتند، چون کسانی از قبیل توماس یورکی (متوفا ۱۲۶۰)، ریچارد میدلتنی (برآمدنش ۱۲۸۶)، ویلیام ویری، راجر بیکن (متوفا ۱۲۹۲)، جان پکهام (متوفا ۱۲۹۲)، ویلیام دو لامار (متوفا ۱۲۹۸) و دنس اسکوت (متوفا ۱۳۰۸) در میانشان دیده می‌شوند.[2] سنت فرانسیسیان انگلیسی مخصوصاً از لحاظ آزادی درخور توجه بود. این سنت، مانند آیین تومای دومینیکی از یک جریان واحد تشکیل نمی‌شد. بلکه علاوه‌بر جوی‌های کوچک‌تر، عبارت از دو جریان اصلی بود: سنت تجربی (یا علمی) گروستست، پکهام، و بیکن، و سنت دنس اسکوت (آیین اسکوت). این سنت اخیر خود به‌تنهایی چنان وسیع بود که از یک‌سو علاقه‌مندی حکیمی مانند قدیس بُناوِنتوره را جلب کند و از سوی دیگر پیدایش ویکلیف و لولاردها را موجب شود. فرانسیسیان انگلیسی عموماً یک ذوق یا علاقهٔ روشن‌فکرانهٔ مشترک داشتند ـ یعنی ضدیت با آیین توما.

---

۱. فرصت را برای ذکر و تحسین کتاب ساموئل هریس تامسن غنیمت می‌شمارم: S. H. Thomson: *The writings of Robert Grossetestte, bishop of Lincoln* (Cambridge 1940; *Isis* 33, 93). کاش در هنگام نوشتن یادداشت مربوط به گروستست (ج۲، ص ۱۴۴۰) این کتاب دراختیارم بود.

۲. از همه‌شان در ج ۲ بحث شده است.

دُنْس اسکوت تا سال ۱۳۰۸ زنده بود و برخی از بهترین آثارش را در آغاز قرن نوشت، از این‌رو، کاملاً با عصر مورد بحث ما مربوط است. تأثیر او از بسیاری جهات به اندازهٔ قدیس توما بود؛ به‌علاوه، او سال‌ها (در سدهٔ چهاردهم) معلمی فعال بود نه صرفاً حضوری شبح‌وار. در اواسط قرن افراد زنده‌ای بودند که شخصاً او را می‌شناختند و گفتارش را شنیده بودند. دو تن از فرانسیسیان انگلیسی مستقیماً شاگرد او بودند: هوگ نیوکاسلی و جان باسُلزی که گفته می‌شود دومی طرف توجه او بوده است.

به‌این دو جریانی که از انگلستان به‌سوی خارج روان بود، یعنی آیین بیکن و آیین اسکوت، اینک جریان سومی نیز اضافه شده بود و باگذشت زمان رفته‌رفته بزرگ‌تر می‌شد و بر پیش‌رفت خردکیشی و علم اثری عمیق می‌گذاشت. منظورم مکتبی است که ویلیام آکمی (متوفا ۱۳۴۹) پدید آورد؛ مهم‌ترین جنبهٔ آن اصالت فرد و مفهوم نمادی معرفت بود، که بر جسورانه‌ترین افکار جدید پیشی گرفت. مهم‌ترین مریدان آکمی عبارت بودند از جان رُدینگتن و آدام وودهام. رهیافت‌های فکری او به همان اندازه که جسورانه بود خطرناک هم بود؛ آنها عامل تجزیه‌ای را به فضای سده‌های میانه داخل کردند. چندان راه خطا نپیموده‌ایم اگر بگوییم، این آیین آکمی در ترکیب با آیین ابن‌رشد بود که زمینهٔ اضمحلال تدریجی ثبات سده‌های میانه و آغاز عصر جدید را فراهم کرد. در کشورهای شمالی، این مخمر دوگانه تا حدی همان نقشی را داشت که انسان‌گرایی و عشق به زیبایی‌های محسوس درکشورهای جنوبی. می‌توان با شگفتی دریافت که سازندگان نیرومندترین موتورها در برابر نوع قدیمی‌تر قرون وسطاگرایی، یعنی آیین‌های بیکن و آکمی، پیروان قدیس فرانسیس بودند و باز به همان اندازه جالب است که این هر دو طلایه‌داران آینده، انگلیسی بودند.

دومینیکیان انگلیسی کم‌اهمیت‌ترند. توماس جوزْز یکی از شش برادری بود که به فرقهٔ دومینیکی پیوستند؛ دوتاشان اسقف اعظم آرما شدند و سومی، یعنی همین توماس، رئیس محلی فرقه و کاردینال شد. او علی‌رغم این که اسقفی عالی‌مقام و سیاست‌مدار بود، درصدد تألیف یک‌رشته شروح برآمد. شرح‌های دیگری بر کتاب مقدس و عبارات به‌قلم توماس سوتونی، نیکلاس ترِوِت و رابرت هالکُت نوشته شد. اینان همه پیروان توما بودند، ولی رابرت در معرض تعالیم فلسفهٔ جدید (یعنی آکمی، گرگوریو داریمینی) و فلسفهٔ براداردین بوده و از این‌رو، به‌اندازهٔ سه‌نفر اولی تومایی خالص نیست.

اگر گروه‌های فرانسیسی و دومینیکی کاملاً همگن نبودند، ما نباید از ناهمگنی گروه‌های دیگر تعجب کنیم.

رابرت منینگ، کشیش عضو کلیسای گیلبرتین، در سال ۱۳۰۳ منظومه‌ای اخلاقی به‌نام راه‌نمای گناه‌کاران سرود، که اقتباس از زبان فرانسه بود. ریچارد دوباری بندیکتی در سال ۱۳۴۵،

هنگامی که اسقف دورهام بود، کتابْ‌دوست را تألیف کرد. جان بیکنتورپ بیشتر از جنبهٔ فنی فیلسوف بود؛ او از دوستان نزدیک برادواردین به‌شمار می‌رفت و دیدگاهش ابن رشدی میانه‌رو بود، بیکنتورپ برجسته‌ترین فیلسوف فرقهٔ کرملی بود. همین فرقه‌ای که فلسفهٔ رسمی‌اش این همه به ابن‌رشد نزدیک بود یا در عین حال این همه مستقل بود، دو قرن طول نکشید که خویشاوند روحانی اندیشه‌های سنت ترزای یسوعی و سنت جان صلیبی شد؛ و این امر، آزادی نسبی و غیرقابل پیش‌بینی بودن نبوغ انسانی را به خوبی ثابت می‌کند. بالاخره ریچارد سوینسهد سیسترسینی با این‌که شرح‌های پیش پا افتاده‌ای بر کتاب عبارات و آثار ارسطویی نوشت، بیشتر در زمینهٔ ریاضیات و فیزیک شهرت یافت.

و اینک غیر راهبان، سایمون فاورشامی از پیروان خوب آیین توما بود یا بسیار بدان نزدیک شد. چهارتن دیگر همه از خانوادهٔ مرتن بودند و ما در فرصت‌های دیگری خدمات درخشان این خانوادهٔ اشرافی را به علم مورد بررسی قرار خواهیم داد. اینان عبارت بودند از والتر بارلی، توماس برادواردین، جان دمبلتن و ویلیام هیتسبری. در فصل فیزیک با آنان سروکار خواهیم داشت، جز دمبلتن که مهم‌ترین اثرش رساله‌ای در فلسفه و حکمت طبیعی بوده و محتویات آن هنوز به درستی بررسی نشده است. بخش مربوط به انگلیسیان را باید با ذکری از عارف لطیف ریچارد رول به پایان برد، که یک قرن بعد (حدود ۱۴۳۴) لیدگیت دربارهٔ شاه‌کار او چنین می‌گوید:[۱]

در حیات کاملی که شعر می‌گذراند
ریچارد زاهد آن مراقبه‌گر کلام
نیش‌های وجدان را در اندرون انگلیسی فرو می‌برد.

۵. آلمان. دیدیم که شهرت معنوی انگلستان مرهون فرانسیسیان بود؛ به همان ترتیب دومینیکیان موجب شهرت معنوی آلمان شدند. این فرقه در آن کشور بیش از مجموع همهٔ فرقه‌ها توافق داشت.

آنان را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: دانشمندان علوم طبیعی و عرفا. دیتریش فرایبرگی از بزرگ‌ترین چشم‌پزشکان سده‌های میانه و برتولت موزبورگی به گروه اول تعلق دارند. این دو، فیلسوفان مستقلی بودند که آیین توما را با اصل نوافلاطونی ترکیب کردند، به‌همان صورتی که در عناصر الاهیات (یعنی مابعدالطبیعهٔ) پروکلوس منتقل شده بود.

گروه عرفانی بخشی از نیروی خود را از همان منبع می‌گرفت و این کاملاً آسان بود، چون مقارن سال ۱۳۰۰ آیین‌های نوافلاطونی از مجراهای گوناگونی به غرب رسیده بود (ایسیس ۲۹،

---

۱. سقوط شهریاران (کتاب نهم، ابیات ۳۴۱۲ ـ ۳۴۱۴). چاپ (Henry Bergen (3, 1016, 1923.

۴۲۳-۴۲۸). بدین ترتیب، تفاوت میان دو گروه اساسی نبود. آنان در یک فلسفه شریک بودند؛ اختلاف در میزان تأکید بر آن بود. دیتریش و برتولت به فیزیک علاقهٔ ژرفی داشتند، حال آن‌که دیگران به مابعدالطبیعه و الاهیات سخت اهمیت می‌دادند، زیرا کم‌تر می‌توانستند به موضوع‌های مادی جز زیبایی طبیعت که آن هم بازتاب جمال کامل‌الاهی است؛ توجه داشته باشند.

نام این مردان، یعنی مایستر اکهارت، یوهان تاولر، هاینریش زوزو و بویژه اولی حتی در بیرون از محافل فلسفی و در خارج از آلمان معروفیت وسیعی دارد. آثار او آرامش و تفاهم را برای بسیاری دل‌ها به ارمغان آورد. اکهارت باسوادترین آن سه تن بود و به خاطر مقام استادی الاهیات و مرشدی و ریاست صومعه، عقایدش بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت؛ در سال ۱۳۲۶ کلیسا جلساتی را برای رسیدگی به وضعیت اعتقادی‌اش تشکیل داد و هنگام مرگش در یک سال بعد هنوز هم درمظان اتهام بود. تاولر متعلق به گروه کوچکی بود که مرکزشان در شهر بال قرار داشت و او آنان را «دوستان خدا» می‌خواند و پیامشان را در اقصا نقاط بلاد آلمان تبلیغ می‌کرد. اگر اکهارت را پیشوای گروه و تاولر را مبلّغ آن بنامیم، زوزو شاعر گروه بود، «شاعر عشق و ستایشگر خداوند»، ولی باید به‌یاد داشته باشیم که هر سه تایشان معلم، واعظ و شاعر بودند. پیام مسیحیتشان چنان ژرف بود که پاسخ ناخودآگاهانه‌ای به برخی نوشته‌های اوپانیشادها یا ماهایانای هندی به‌شمار می‌رفت. می‌توان اثر مجهول‌المؤلفی را هم به آثار اکهارت، تاولر و زوزو افزود، که در مسئولیت و شهرتشان سهیم است، یعنی الاهیات آلمانی. این اثر مربوط به همان دوره است (یا شاید کمی متأخرتر، مثلاً نیمهٔ قرن چهاردهم) اما اول بار آن را مارتین لوتر به جهان شناساند.

آلمانیان دیگر ـ کسانی که در زمرهٔ دومینیکیان نبودند ـ دو نوع‌اند. در مرتبهٔ نخست دو راهب داریم: انگلبرت آدمونتی بندیکتی و توماس استراسبورگی اوگوستینی. انگلبرت در وهلهٔ نخست عالم اخلاق، یعنی روان‌شناس، روان‌پژوه و رفتارشناس بود؛ هم میهنانش کم و بیش به ناحق ولی با ستایش درخور گذشت، او را آلبرت کبیر اتریش می‌نامیدند. توماس گرایش‌های مکتب اَجیدیو را دنبال کرد ـ آیین کلیسایی توماس، یعنی نوعی راه میان واقع‌گرایی و نام‌گرایی روبه رشد در آن عصر.

سه نفر می‌مانند که معرف ادبیات تعلیمی به زبان بومی بودند، یعنی همه به آلمانی و به زبان مردم خودشان می‌نوشتند. دو تای اولی، یعنی ابرهارد فون وَمپِن و اولریش بونر معلومات خود را به شعر انتشار دادند تا آسان‌تر در یادها بماند. آنان به مرزهای فرهنگ آلمانی تعلق داشتند. ابرهارد اهل بالتیک بود، به خدمت دربار سوئد در آمد و آیینهٔ طبیعت را به زبان آلمانی سفلا نوشت. اولریش از نزدیکی‌های مرز جنوبی، یعنی برن، بود و مجموعه‌قصه‌ای به‌زبان آلمانی

تألیف کرد. ابرهارد پیش از همه به طبیعت علاقه‌مند بود واولریش به اخلاق عملی، به آنچه در آن هنگام حکایات و امثال نامیده می‌شد (قصه‌ها و داستان‌هایی که نیکویی و بدی و پیامدهای متفاوتشان را نشان می‌داد). نفر سوم و بزرگ‌تر از همه، یعنی کنراد مگنبرگی یک جامع‌العلوم واقعی و نخستین نویسندهٔ آثار علمی درخور توجه به زبان آلمانی بود. بارها از او یاد خواهیم کرد. علاوه بر آثار علمی‌اش، آثاری هم در باب‌الاهیات و مسائل روحانی و سیاسی نوشت. ظاهراً ابرهارد غیرروحانی و پزشک دربار بوده؛ اولریش نوعی راهب و کنراد کشیش عضو شورای کلیسای جامع راتیسبن.

۶. **فلاندر.** فلاندر، حتی در مفهوم وسیعش، کشوری کوچک است و نمی‌توان انتظار داشت متفکران فلاندری گروه بزرگی باشند، هرچند بسیار برجسته‌اند. واژهٔ فلاندری را از روی تأمل به‌کار می‌برم، چون افرادی که هم‌اکنون ذکر می‌شوند منحصر به بخش جنوب باختری هلند هستند ــ کنت‌نشین فلاندر و دوک‌نشین برابان. به عبارت دیگر، تنها مردانی موردنظر ما هستند که دراین ناحیه می‌زیستند و زبان بومی‌شان فلاندری بود، یعنی لهجهٔ جنوب هلند. گرچه سه تای اولی، یعنی سیژا کورتره، بارتلمی بروژی و هانری بات برای معرفی خودشان به ملت‌های مختلف اروپای باختری به‌زبان لاتینی می‌نوشتند.

پنج فلاندری که ذکر می‌شوند بیش از آنچه تصور بتوان کرد با هم تفاوت دارند. هانری بات اهل مالین منجم و ستاره‌شناس بود، سیژا کشیش بخش در کورتره و بعدها عضو دانشگاه سوربن شد و بیشتر به تلفیق دستورزبان با منطق علاقه داشت و به این ترتیب، به احیای یک سنت کهن پرداخت. بارتلمی بروژی پزشک بود و شرح‌هایی بر آثار ارسطو نوشت. دو تن دیگر، که به زبان فلاندری می‌نوشتند، از روستاهای اطراف بروکسل بودند. یان‌فان بوندال در آنتورپ کشیش بود و در وهلهٔ اول یک مورخ، که اشعار تعلیمی می‌سرود. یان‌فان رویسبروک عارف بود و همتای اکهارت، تاولر و زوزو؛ در واقع، همتای فلاندری آنان. او نیز هم‌چون آنان متعلق به ادبیات جهان است. نام رویسبروک برای همهٔ محققان عرفان سده‌های میانه آشناست. دو نویسندهٔ زبردست، یعنی ارنست‌هلو و موریس مترلینگ او را در عصر جدید مشهور ساختند.

در بخش والون بلژیک امروزی در این عصر فیلسوفی نبود، مگر اینکه گودفروای فونتنی (سیزدهم ـ ۲)، را که در حدود سال ۱۳۰۳ درگذشت و ژیل لِسَنی (سیزدهم ـ ۲) راهب دومینیکی متوفا در حدود ۱۳۰۴ را به حساب آوریم. این دو فیلسوف پیرو توما بودند، ولی ژیل جسارتی بیش از گودفروا داشت، در واقع یکی از بهترین مروجان و حامیان وحدت صورت ذاتی بود. باید توجه داشت که هانری بات فلاندری مدتی در لی‌یژ عضو کلیسا بود، از این رو ممکن است با گودفروا آشنایی داشته باشد.

۷. **ایسلند.** معارف عمومی را در آن ایام در زبان ایسلندی هاوکر اِرلندسُن گردآوری و منتقل کرد.

۸. سایر موارد. دایرةالمعارف همگانی روشن‌روان که بیشتر در باب موضوعات اخلاقی است، به وسیلهٔ مؤلف ناشناسی مقارن همین ایام نوشته شد. ناگزیریم آن را در اینجا ذکر کنیم، چون معلوم نیست در کجا تألیف شده است. اهمیت آن خیلی ناچیز است. آن را به اختصار توصیف کرده‌ایم. در اینجا به کتاب دایرةالمعارف دیگری هم باید اشاره‌ای شود که دیگر از آن ذکری نخواهیم کرد. این رساله به زبان لاتینی و در شش باب راجع به طبیعیات و مابعدالطبیعه، احتمالاً پس از سال ۱۳۲۴ به قلم نویسندهٔ ناشناسی نوشته شده است.[۱]

مسیحیت شرقی

گزارش ما دربارهٔ آموزش عمومی در بخشهایْ غیرلاتینی یا غیرکاتولیکی قلمرو مسیحیت در چهار قسمت خواهد بود. دوتای اولی به کشمکش بزرگی مربوط است که امپراتوری بیزانس را فراگرفته بود و پیش از این تحت عنوان اتحاد کلیساها (بند ب، قسمت ۹) از آن سخن گفتیم. بخش‌های سوم و چهارم به‌سایر فیلسوفان بیزانسی و نمایندگان کلیساهای دیگر شرق مربوط است.

۱.گروه لاتینی‌گرا. تفاوت‌های فکری و نظری را (صرف‌نظر از تفاوت‌های غیرنظری که عمیق‌تر و نیرومندتر بود) میان متکلمان هوادار اتحاد با روم و عدهٔ خیلی بیشتری که در برابر این اتحاد ایستاده بودند، از جدال موجود در غرب می‌توان به آسانی دریافت ــ جدالی که میان متکلمان مدرسی، اعم از پیروان توما، اسکوت یا اوگوستین از یک‌سو و نوافلاطونیان و عارف‌مشربان از سوی دیگر در جریان بود. این واقعیت، که گاه تحدید و تعیین دقیق موضوع مورد اختلاف دشوار می‌شد، خود بر حدت و شدت دشمنی می‌افزود. لقب اصلی حزب ضد لاتین هسیکاسم بود (به‌معنی آرامش‌گرایان) و شاید به‌همان اندازه معرف آنان بود که یک واژهٔ منفرد می‌تواند معرف چیزی باشد. باز هم از آنان سخن خواهیم گفت. نخست بهتر است به دشمنانشان بپردازیم.

در این هنگام رهبری آنان را بارلام بر عهده داشت و او این مجادله را تا چنان حدی گسترش داد که پس از وی لاتینی‌گرایان را بارلامی نامیدند، گرچه او آورندهٔ فکر آشتی با کلیسای رم نبود. کسانی چون یوآنس بکوس بطریق، که کتاب‌های زیادی برای اشاعهٔ وحدت نوشت و گیورگیوس متوخیتس مطران ایاصوفیه بر او مقدم بودند و هر دو را باید شهیدان راه آرمان لاتینی‌گرایان نامید، چون بدان خاطر در زندان مردند (یوآنس در سال ۱۲۹۳ و گیورگیوس پس از ۱۳۰۸). همچنین باید از ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) یاد کنیم که برخی کتاب‌های قدیس اوگوستین، بوئتیوس و قدیس توما را به یونانی ترجمه کرد. او در سال ۱۳۱۰ درگذشت.

1. Thorndike (3, 568-584, 761-766, 1934).

بااین‌همه، بارلام بسیار فعال و ناآرام بود و در برهم زدن میانهٔ کشیشان کاتولیک و راهبان ارتدکس توفیق زیادی یافت. او در دربار قدرت زیادی داشت و دلایل سیاسی نیرومندی موجب استماع سخنانش می‌شد؛ با این همه، در سال ۱۳۴۱ تکفیر و محاکمه شد. تأکید بر فلسفهٔ بارلامی لزومی ندارد؛ چون فقط نوعی آیین توما بود، اما نه چندان ناب، و چون بارلام شخصیتی بسیار پیچیده داشت و تا حدی انسان‌گرا بود؛ در واقع شخصیت او به قدری بی‌ثبات و بغرنج بود که برخی آثارش، در مسایل اساسی، با آثار دیگرش متناقض است. هم‌دست مهم بارلام کالابریایی، آسیندینوس بلغاری بود؛ البته او دیگر اهمیت زیادی ندارد، چون رساله در باب ذات و فعل خدا، که قبلاً بدو نسبت داده می‌شد، معلوم شده که مجعول است و نویسندهٔ آن پروخوروس صیدایی (چهاردهم ـ ۲) بوده است.

۲. **آرامش‌گرایان.** الاهیات و فلسفهٔ آرامش‌گرایان را می‌توان به‌صورت ترکیب درست‌دینی ـ تفکر صحیح مطابق تعریف، بدون نیاز به قضاوت عقلی ـ با آرامش‌گرایی دانست. نسبت اجزای متشکلهٔ این جریان تغییرات فاحشی داشت، میزان عرفان تبدیل‌شده به نیایش سنتی در چپ افراطی به حداقل کاهش می‌یافت و در راست افراطی به حداکثر می‌رسید. لقب ناف‌بین[1] معرف خوبی برای افراطیان راست بود، چون سعی داشتند با نوعی خودهیپنوتیزمی به نشئه دست یابند. آنان راست می‌نشستند و به میانهٔ پیکرشان خیره می‌شدند، نفسشان را حبس می‌کردند و اوراد خاصی را پیاپی می‌خواندند. به گفتهٔ رهبرشان پالاماس (که بعدها از معروف‌ترین قدیسان کلیسای ارتدکس شد) یک نظارهٔ طولانی به ناف، همراه با دعاهای کوتاه که مطابق آهنگ تنفس تکرار می‌شد، در حالی که آهنگ تنفس نیز تا حدی کُند می‌گردید، آنان را قادر می‌ساخت نوری را ببینند همتای نور غیرمخلوق، همان نوری که سه تن نزدیک‌ترین حواریان مسیح هنگام تجلی او در کوه طابور برفراز سرش مشاهده کردند.[2]

لزومی ندارد در باب این افراط‌کاری‌های روحی بیش از این سخن بگوییم، چون ما را از بحث الاهیات دور می‌کند، چه رسد به فلسفه. ولی جالب است به شباهت فراوانشان با اعمال پیروان سایر ادیان توجه کنیم، مخصوصاً به آنچه در یوگاسوترای پاتانجالی (سدهٔ چهارم یا پنجم؟) توصیف شده است[3] یا به سایر صورت‌های یوگای هندی، ذکر اسلامی، و غیره. از آنجا که این

1. umbilicanimi

۲. انجیل متی، باب ۱۷؛ انجیل مرقس، باب ۹؛ محققان انجیل درباب کوهی که تجلی در آن صورت گرفته اتفاق نظر ندارند. کلیسای یونانی کوه طابور را پذیرفته و روز ششم ماه اوت را به‌عنوان روز تجلی مسیح جشن می‌گیرد.

3. James Haughton Woods: *The yoga system of Patanjali* (425 p., Harvard Oriental series, no. 17, 1914; *Isis* 4, 60).

←

شیوه‌های خلسهٔ دینی و خودهیپنوز مستقلاً توسط این همه مردمان مختلف تکوین یافته، این شباهت بسیار جالب توجه است.

برجسته‌ترین آرامش‌گرایان و ضدلاتینیان عبارت بودند از نیکه‌فوروس خومنوس صاحب‌منصب عالی‌مقام دربار بیزانس در زمان آندرونیکوس دوم؛ گریگوراس سینایی[۱] که در زمان همین شاه برآمد؛ و سپس گریگوریوس پالاماس، که پیشوای این گروه و سازمان‌دهندهٔ پیروزی‌شان بود. هم‌چنین می‌توان به نیکه‌فوروس گریگوراس بزرگ‌ترین نویسندهٔ دو قرن آخر عصر استقلال بیزانس اشاره کرد؛ این نیکه‌فوروس در مشاجرات دینی شرکت جست، ولی کوشید تا نوعی بی‌طرفی را حفظ کند و بینش‌های اراسموسی او موجب شد که تحت پیگرد قرار گیرد و پایان عمرش در زندان صومعه سپری گردد. این سه تن شرح‌هایی بر آثار افلاطون و ارسطو نوشتند؛ آنان در مجموع پیرو افلاطون بودند، ولی تنها تا جایی که اعتقاد دینی‌شان اجازه می‌داد. باورهای دینی نمی‌گذاشت بدون محدودیت‌های زیاد در بینش نوافلاطونی سهیم شوند و خومنوس بزرگ رساله‌ای برضد افلوطین نوشت. همهٔ آنان به روان‌شناسی علاقهٔ ژرفی داشتند و این بدان معناست که ناگزیر بودند آرای افلاطونی و نوافلاطونی مربوط به روح را از لحاظ دین سنتی و آرامش‌گرایی از نو مورد بحث قرار دهند.

۳. سایر متکلمان و فیلسوفان بیزانس. تقریباً نمی‌شد در بیزانس فیلسوفی یافت که علاقه‌مند به مجادلات کلامی یا دینی نباشد و در این عصر به‌خصوص نزاع آرامش‌گرایان چنان شدید و جالب بود که رهایی از آن امکان نداشت. با این همه، چند عالم بودند که علی‌رغم این فشار، توجه خود را در وهلهٔ اول به سایر موضوعات معطوف کردند و خود را از این توفان برکنار نگه داشتند. یکی از اینان گیورگیوس پاکیمِرِس بود که شرح‌هایی برآثار ارسطو نوشت و تا حدود ۱۳۱۰ زنده بود. دو معاصر جوان‌ترش یوآنس خومنوس و یوآنس پدیاسیموس، شاید تنها به این دلیل از ماجرا برکنار ماندند که پیش از دورهٔ اوج آرامش‌گرایی در گذشتند. یوآنس اولی که فرزند نیکه‌فوروس خومنوس بود، نامه‌های فلسفی دارای مشرب افلاطونی نوشت؛ و برخی کتاب‌های درسی در باب ارسطو و هم‌چنین برخی تمرین‌های مربوط به فن سخنوری در

←

این پاتانجالی را نباید با پاتانجالی نحوی (دوم-۲پ‌م) اشتباه کرد. برای یک ارزیابی علمی از لحاظ روان‌زیست‌شناسی امروزی، نک .Kovoor T. Behanan: *Yoga* (292 p., London 1938; *Isis* 32).

۱. Gregorios Sinaites، در نزدیکی کلازومنه در خلیج ازمیر زاده شد و به اسارت ترکان درآمد. او پس از آزادی به قبرس و از آنجا به کوه سینا رفت و در آنجا راهب شد. سپس به کوه آتوس رفت و در آنجا به عنوان مؤسس آرامش‌گرایی شناخته شد. زیاد سفر کرد و کم نوشت. مهم‌ترین تألیف منسوب به وی مجموعه‌ای در ۱۳۷ فصل راجع به اصول دین، فضایل و بیش از همه آرامش و عبادت است. Krumbacher (p. 157, 1877)

زمینه‌های مختلف را مدیون پدیاسیموس هستیم. تیودوروس متوخیتس و لئون ماگنتینوس شرح‌های دیگری بر آثار ارسطو نوشتند. شروح ماگنتینوس منحصر به شرح ارغنون و آثار فرفوریوس بود؛ ولی تیودوروس، با این‌که شخص عالی‌مقامی در دربار آندرونیکوس بود، فرصت یافت تا تعداد زیادی از رساله‌های ارسطو در باب مسایل فلسفی و طبیعی را تفسیر کند و مقالات زیادی بنویسد. او نیز مانند ولی‌نعمتش[1] مورد غضب واقع شد (۱۳۲۸) و سال‌های پایانی عمرش را همراه با او و نیکه‌فوروس گریگوراس در صومعهٔ سنت ساویور در خورا گذراند. این صومعه باید جای دل‌انگیزی برای گذراندن ایام بازنشستگی آن پیرمردان بوده باشد، چون آنان می‌توانستند در باب بی‌ثباتی امور زمینی و ابدیت ملکوت خداوند یادآوری و فلسفه‌بافی کنند. هم‌چنین می‌توانستند از کاشی‌کاری‌های زیبایی لذت ببرند که تیودوروس در ایام قدرتش صومعه را با آنها آراسته بود. البته او می‌توانست خود را در یکی از آن کاشی‌کاری‌ها ببیند که دارد کلیسایی را که او باعث استرداد آن شده بود، به مسیح تقدیم می‌کند (شکل ۱۱). از این کاشی‌کاری‌ها امروز هم می‌توان لذت برد و بینندگان زیادی را به مسجد کوچک و دل‌فریب قاریه جامعی جلب می‌کنند.

شاید بتوان اشاره‌ای هم به کنستانتین آرمنوپولوس قاضی کرد که درصدد آشتی دادن آرامش‌گرایان و دشمنانشان برآمد و از این رو، دشمنی هر دو گروه را برانگیخت. هشت مقالهٔ او در سرزمین‌های یونانی‌زبان، حتی تا زمان ما، چنان رواجی داشته است که تاریخ‌نگاران اندیشه را هم مانند تاریخ‌نگاران حقوق متوجه خود می‌سازد.

۴. متکلمان سایر کلیساهای شرق. عبد یشوع باربریخا (سیزدهم ـ ۲)، که در نزد سریانیان نسطوری همتای ابوالفرج در نزد یعقوبیان بود، تا سال ۱۳۱۸ زندگی کرد و از این‌رو، مربوط به عصر مورد بحث ماست، گرچه مهم‌ترین اثرش به نام مرجانیتا (مروارید) را، که خلاصه‌ای در حکمت‌الاهی به زبان سریانی است، پیش از پایان سدهٔ سیزدهم تألیف کرد.

در این اثنا الاهیات قبطی (منوفیزیتی) در رسالات عربی ابوالبرکات (متوفا ۱۳۲۴) به‌طور کامل بیان شد.

گزارش ما از کلیسای شرق در اینجا تمام می‌شود، ولی شاید لازم است از کار یک حکیم کاتولیک دومینیکی به نام بارتولومیوی بولونیایی ذکری کنیم که درصدد برآمد کلیسای ارمنی را به اطاعت رم درآورد. بارتولومیو را ارمنیانی از قبیل ایوان کارینی و یعقوب ترجمان یاری می‌دادند. این فعالیت خلاق نبود، چون بیشتر به ترجمهٔ رساله‌های لاتینی به ارمنی محدود

---

۱. منظور آندرونیکوس دوم (۱۲۵۸ ـ ۱۳۳۲) امپراتور بیزانسی است، که در برابر اتحاد کلیساهای یونانی و لاتینی مقاومت کرد. به‌دنبال جنگ داخلی از قدرت برکنار شد؛ و در سال ۱۳۲۸ در صومعهٔ ساویور سکنا گزید. ـ و.

می‌شد. ایوان ارزنجانی (سیزدهم ـ ۲) به‌کار مشابهی پرداخت، چون رسالهٔ توما در باب شعایر دینی را به ارمنی ترجمه کرد. اصل آن در سال ۱۳۱۶ یا پس از آن به کیلیکیه فرستاده شده بود. او، علاوه بر آن، رساله‌هایی هم در باب موضوعات دینی و اخلاقی نوشت. ایوان اصالتاً یک متکلم بود.

اندیشهٔ ناب ارمنی (در برابر لاتینی‌گرایی) در آغاز قرن به‌وسیلهٔ یکی از اعضای خانوادهٔ معروف اُربلیان، به نام استپان اُربلیان (سیزدهم ـ ۲) عرضه شد و او در وهلهٔ اول مورخ بود، ولی در سال ۱۳۰۲ یک رسالهٔ دینی در دفاع از کلیسای ارمنی در برابر کلیسای کاتولیک نوشت.

یهود

تعداد علمای یهودی خیلی کم‌تر از مسیحیان است، با این همه، یهودیان درمیان اصحاب ادیان، دومین گروه را تشکیل می‌دهند و مسلمانان پس از آنها بیشترین تعداد را دارند. اگر توجه کنیم که یهودیان غربی محدود به جنوب فرانسه، اسپانیا و ایتالیا بودند و در معرض انواع محدودیت‌ها، توهین‌ها و آزارها قرار داشتند، وضع آنان اعتبار بیشتری پیدا می‌کند. علی‌رغم این موانع هولناک، آنان به فعالیت معنوی و کار خلاق خود ادامه دادند، فعالیتی که با ایمان مذهبی و عشق به حکمت و معرفت تقویت می‌شد. اکنون به ترتیب یهودیان جنوب فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و کشورهای شرقی را مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱. **جنوب فرانسه.** یهودیان جنوب فرانسه نه تنها به آموزش‌های ربانی، بلکه به فلسفه هم توجه زیادی داشتند. بسیاریشان دارای بینش کاملاً آزادمنشانه‌ای بودند. نخست به سه گروه آزاداندیش‌تر و در خاتمه به یک گروه کوچک محافظه‌کار خواهیم پرداخت.

رهبری گروه آزاداندیش را دو تن بازماندگان سدهٔ پیشین برعهده داشتند، یعقوب بن ماهر بن تبون ریاضی‌دان (سیزدهم ـ ۲)، که با شور خاصی از هواداران ابن میمون پشتیبانی می‌کرد و یهودیان مونپلیه را در آن جهت سروسامان داد؛ و لاوی بن ابراهیم بن حییم (سیزدهم ـ ۲) که دست‌کم تا سال ۱۳۱۵ زنده بود؛ البته یکی از دو دایرةالمعارفش را به نام لیویت هن (بدرقهٔ زیبایی) همان سال در آرل مجدداً به طور مفصل تحریر کرد. این کتاب از علوم دنیوی و همچنین از الاهیات، مابعدالطبیعه و از پیش‌گویی بحث می‌کند. لاوی رهبر آزاداندیشان زمان خودش در لانگدوک و پرونس بود. علایق فلسفی یهودیان آن عصر اغلب به صورت ترجمهٔ آثار عربی تجلی می‌کند، چون آنان اهمیت بنیادی این آثار را دریافته بودند و معلومات کافی در زبان عربی، با گذشت زمان بیش از پیش در میان آنان کمیاب می‌شد. متن‌های فلسفی، که توجه اغلبشان را جلب می‌کرد، شرح‌های ابن رشد بر آثار افلاطون و ارسطو و تهافة‌التهافة او و سپس آثار اسکندر افرودیسی، فارابی و ابن‌سینا بود. مهم‌ترین

مترجمان آثار فلسفی عبارت بودند از موسی‌بن سلیمان بوقیری، قالونیموس بن داود، قالونیموس بن قالونیموس، سموئیل بن یهودای مرسیلی، طدرس طدرسی، جدیاه بن ابراهیم بزیه‌ای.

اصیلترین آثار را یوسف کسپی، جدیاه بن ابراهیم بزیه‌ای، لاوی‌بن گرشن، موسی بن یوشع نارُبُنی و یهودا بن اسحاق کهن نوشتند. یوسف کتاب‌هایی در بحث از فلسفهٔ افلاطون، ارسطو، فارابی و ابن‌رشد نوشت. از وصیت‌نامه‌اش که در آن یک دورهٔ کامل مطالعات فلسفی را برای پسرش تلخیص کرده است (۱۳۳۲) قبلاً سخن گفتیم. سفر هه پَردس (کتاب الفردوس) جدیاه (تألیف حدود ۱۲۸۷، او تا حوالی ۱۳۴۰ زنده بود) دایرةالمعارف دین و اخلاق است، که باب‌های چهارم و آخر آن اختصاص به معارف علمی دارد. مهم‌ترین فعالیت موسی نوشتن شرح‌هایی برآثار ابن‌رشد بود، شرح‌هایی چنان کامل که می‌توان آنها را آثاری اصیل دانست. ما نباید فریب ظاهر آثار را بخوریم. برخی از بدیع‌ترین آثار سده‌های میانه به صورت شرح نوشته شدند، حال آنکه برخی آثار ظاهراً مستقل چیزی جز دزدی ادبی نبودند. موسی شرح‌هایی هم بر آثار غزالی، ابن طفیل و ابن میمون نوشت. شرح دیگری بر منطق ابن رشد به وسیلهٔ یهودا نوشته شد.

هنوز از بزرگ‌ترین فیلسوف و نقاد این عصر، یعنی لاوی‌بن‌گرشن سخن نگفته‌ایم. او برجسته‌ترین متفکر یهودی در عصر فاصل بین ابن میمون و قرسقاس و از غولان اندیشه در سده‌های میانه بود.

لاوی، در سایهٔ معلومات عمیقش از شرح‌های ابن‌رشد، بیش از ابن میمون به اندیشه‌های ارسطو نزدیک شد؛ هم‌چنین او بیشتر خردکیش بود، با این همه، سخت تحت تأثیر افلاطون قرار داشت و از واقع‌گرایی (در برابر نام‌گرایی) به خاطر حفظ اصل جاودانگی[1] دفاع می‌کرد. این ترکیب شگرف واقعگرایی (که در فلسفهٔ یهودی ـ اسلامی یگانه بود) با آیین ابن‌رشد، به شخصیت او برجستگی خاصی می‌بخشد. لاوی برای آشتی دادن دین سنتی یهود با فلسفه، سعی زیادی کرد و در این راه خلاقیت چشم‌گیری نشان داد. او براهین خود را نه تنها در کتاب مهمش بهشت‌های خدایی و شرح‌هایش بر آثار ابن‌رشد، بلکه در مطالعات کتاب مقدس هم با قدرت و وضوح بیان کرده است.

در حالی که این پنج تن، یعنی یوسف، جدیاه، موسی، یهودا و بالاتر از همه لاوی بزرگ بدین گونه برای آزادی افکار یهودیان در محدودهٔ دینشان تلاش می‌کردند، یهودیان بسیار دیگری بودند که این تلاش‌ها رسوایشان می‌ساخت و آنان هرچه از دستشان بر می‌آمد انجام می‌دادند تا

---

1. immortality

اثر این افکار روشنگر را باطل سازند و پیروان خود را در برابر چنین اندیشه‌های خطرناکی حفظ کنند. احتمال دارد اکثریت رابیان قدری محافظه‌کار و شاید بیشتر غرق در خرافات بودند تا تعقل؛ ولی دراین باره نمی‌توان یقین داشت. زیرا بسیاری از ایشان نویسنده نبودند. ابزار دفاعی عمدهٔ آنان سستی منفعلانه و مراسم تحریم بوده است. در اینجا دو نمونه از انواع محافظه‌کارتر و خرافاتی را می‌آوریم. اسحاق بن یهودا لاتس یک تلموددان و اخترگو و متفکری آشفته‌رأی بود که از طلسم استفاده می‌کرد. در اوایل قرن، با افزایش اعتبار ابن میمون و نیرو گرفتن هوادارانش، واکنش محافظه‌کارانه شدیدتر شد. در ناحیهٔ مهم مونپلیه، در آغاز قرن، هواداران ابن میمون را یعقوب‌بن ماهربن تبون (سیزدهم ـ ۲) رهبری می‌کرد؛ که سپس پشتیبانی آزاداندیشانی را به دست آورد که هم اکنون از آنان سخن گفتیم و برترینشان لاوی بن گرشن بود. مهم‌ترین رهبر فرقهٔ مخالف ابن میمون، اباماری بن موسی (دن آستروک لونلی) بود، که مجموعهٔ مکتوباتی در باب آن مجادلهٔ پرشور تألیف کرد.

۲. اسپانیا. بهتر است در مورد یهودیان اسپانیا هم به‌همان ترتیب یهودیان پرونس صحبت کنیم، یعنی نخست از افراد دارای ذهن علمی و آزاداندیش و سپس از دیگران. بیشتر این اسپانیاییان مترجم بودند، ولی زبانی که از آن مطالب فلسفی را به عبری نقل می‌کردند، دیگر منحصراً عربی نبود، بلکه لاتینی هم بود و این بسیار مهم است.

دو تن از آنان از عربی به عبری ترجمه کردند: اسحاق البلگ (سیزدهم ـ ۲) و اسحاق بن ناتان قرطبی. اولی در سال ۱۲۹۲ یا در آغاز سدهٔ چهاردهم، مقاصد الفلاسفهٔ غزالی، یعنی یکی از مهم‌ترین متون کلامی عربی را ترجمه کرد. او هم‌چنین شرحی بر طبیعیات ارسطو و ابن رشد نوشت. اسحاق بن‌ناتان یک رشته متون فلسفی مهم را از غزالی، ابن میمون، یوسف بن یهودا بن عقنین و محمد تبریزی ترجمه کرد. معلوم است که این دو اسحاق پژوهندگانی مشتاق و دارای قوهٔ تشخیص مسایل مهم بودند.

دو مترجم لاتینی، یعنی حزقیا بارحَلَفته و داود بن یُم ـ طُب بن بلا، مخصوصاً به منطق توجه داشتند. حزقیا شرح رسالهٔ منطق پدروی اسپانیایی را ترجمه کرد و داود رساله‌ای در باب منطق نوشت. دومی در مقام مترجم سزاوار تحقیر است، چون توجهش را به رسالهٔ بی‌ارزشی معطوف کرد به نام فواید موجودات، در باب خواص جادویی پوست مار. او با تهیهٔ این مجموعهٔ خرافی خدمت خوبی به همکیشانش نکرد.

دو مؤلف دیگر را هم باید ذکر کرد: ویدال دو تولوزا و موسی‌بن طوبی، که به‌زبان عربی می‌نوشت. ویدال از هردو زبان استفاده می‌کرد؛ او رساله‌ای به عبری در شرح مشنه تورهٔ ابن‌میمون نوشته و حاشیه‌ای به عربی بر مقاصد الفلاسفهٔ غزالی، که اهمیت آن قبلاً ذکر شد. منظومه‌ای عربی را در ستایش حکمت، شامل طبقه‌بندی هفت «علم» به موسی‌بن طوبی مدیونیم. موسی

اصلاً به عبری ننوشت، ولی منظومهٔ فلسفی‌اش به‌زودی توسط سلیمان بن امانوئل داپی‌یرا به عبری ترجمه شد.

این گروه فیلسوفان اسپانیایی دارای ذهن علمی، گروهی کوچک ولی ممتازاند، ولو این‌که براثر حضور داود بن بلا اندکی خفیف شده باشند. اگر این اخترگو و جادوگر راکنار بگذاریم، پنج شخص برجسته می‌مانند: اسحاق البلگ، اسحاق بن ناتان، حزقیا بار حَلَفته، ویدال دو تولوزا و موسی‌بن طوبی.

گروه قَبَلیان اسپانیا هم به همان اندازه جالب توجه است. پیش از همه، این گروه شامل صاحب زُهَر است، یعنی موسی لیونی (سیزدهم ـ ۲) یا هرکس که نویسندهٔ آن بوده. موسی در سال ۱۳۰۵ در آروالو درگذشت و زُهَر تا اوایل سدهٔ چهاردهم تکمیل نشده بود. سپس یوسف‌بن ابراهیم گقطلیه را داریم (سیزدهم ـ ۲)، که تقریباً درست معاصر موسی‌لیونی بوده و آثارش بر مسیحیان هم مانند یهودیان تأثیر داشته است؛ آن‌گاه از بسیاری دیگر می‌توان نام برد (که در حال حاضر امکان ارزیابی‌شان را ندارم) از قبیل اسحاق‌بن یعقوب کهن، شم ـ طب‌بن ابراهیم‌بن جایون، الحنان بن ابراهیم، یوسف‌بن ابراهیم بن وَقَر، و اسحاق بن سموئیل تبعیدی فلسطینی.

رهبر یهودیان محافظه‌کاری که دین سنتی را از فلسفه و افراطی‌گری قبلیان راست حفظ می‌کردند، سلیمان‌بن ادرت، رابی اسپانیا، (سیزدهم ـ ۲) بود که در سال ۱۳۱۰ درگذشت. او پس از سال ۱۳۰۵ برای تکفیر مشترک جمعی از جوانانی که به تحصیل فلسفه اشتغال داشتند، مگر کسانی که پزشک بودند یا خود را برای حرفهٔ پزشکی آماده می‌کردند، درصدد متحدکردن رابیان بارسلون برآمد. آخرین سال‌های زندگی او صرف مبارزه با خردکیشی فزاینده شد. درحدود سال ۱۳۰۳، هنگامی که عاشربن یحیئیل، توسافیست آلمانی، برای رفتن به طلیطله از بارسلون می‌گذشت، سلیمان توانست شور و حمیت خود را به وی منتقل سازد. عاشر از سال ۱۳۰۴ تا هنگام مرگش در ۱۳۲۷ رابی اعظم طلیطله و مدافع سنت در برابر هر نوع بدعت بود. پسرانش یهودا و یعقوب این رهبری را پس از وی ادامه دادند. یعقوب قانونی تدوین کرد تحت عنوان اربع طوریم (چهار ردیف)، که بر مشنه تورهٔ ابن میمون پیشی گرفت و نزد همهٔ یهودیان جز قرائیه، تا زمان انتشار شلحن عروک (۱۵۶۵) به صورت معیار باقی ماند.

معرف محافظه‌کارترین جناح یهودیت هم مردی سطحی بود به‌نام بحیه بن عاشر (که نسبتی با عاشربن یَحیئیل نداشت) از شاگردان سلیمان بن ادرت. بحیه شرحی بر اسفار خمسه نوشت، ولی بیشتر به‌خاطر کَد هه ـقِمَح (سبوی آرد)[1] معروف است و آن کتابی است در باب اخلاق و

1. *Kad ha-qemah*

اعمال دینی. تفسیر در حوالی سال ۱۲۹۱ تألیف شد و سبوی آرد هم ممکن است متعلق به سدهٔ سیزدهم باشد، ولی بحیه تا قبل از سال ۱۳۴۰ هنوز در سرقسطه برنیامده است.

۳. ایتالیا. در میان یهودیان ایتالیا دو مرد بزرگ برآمدند، که هر دو اهل رُم بودند. امانوئل بن سلیمان شاعر که تحت تأثیر دانته و دیگر شاعران سبک جدید بود؛ او تخیلات شاعرانه‌ای را که دارای منشأ شرقی بود بار دیگر وارد شعر عبری ساخت و کوشید ایتالیا را با اندیشهٔ یهود همساز کند. ذوق طنزش موجب شد تا او را «هاینهٔ سده‌های میانه» یا «ولتر یهود» لقب دهند، دو مقایسه‌ای که نارواست و با این‌همه، مبین کیفیاتی است که برخلاف تصور عموم در سده‌های میانه کمیاب نبود (مقایسه کنید با تاریخ حجاری و پیکرنگاری). رُمی دیگر، یعنی یهود ابن موسی در وهلهٔ اول مترجم و فیلسوف بود تا شاعر. او هم مانند امانوئل انتقال دهندهٔ دانش لاتینی به عبری بود؛ عجیب است که او متونی از قبیل کتاب‌العلل و حرکة‌الفلک[1] اثر ابن‌رشد را از لاتینی ترجمه کرد، درحالی که همکیشان شرقی یا اسپانیایی‌اش می‌توانستند متن عربی آنها را به راحتی به دست آورند؛ ترجمهٔ او از آثار لاتینی ناب از قبیل در باب واحد و وحدت اثر بوئتیوس و رسالات مختلف الاهیات کاتولیکی، باز هم جالب‌تر است. این امر بار دیگر جهت جریان اصلی فرهنگ اروپا را نشان می‌دهد.

۴. یهودیان شرقی. یهودیان شرقی که در پیشرفت فلسفه یا اندیشه نقشی داشتند به قدری اندک‌اند که طبقه‌بندی‌شان لزومی ندارند، جز این که از جداکردن قرائیه از درست‌دینان، طبیعی‌تر از آن است که بتوان از آن پرهیز کرد.

یکی از دوتلمودی، که قبلاً از او در میان یهودیان اسپانیا یاد کردیم، یعنی اسحاق‌بن‌سموئیل، در سال ۱۲۹۱ توسط فاتحان مسلمان از عکا اخراج و روانهٔ غرب شده بود. ناگفته نماند تبعید وی امر عجیبی است، چون رفتار مسلمانان با یهودیان عموماً بهتر از رفتار مسیحیان با آنان بود. نتایج این تبعید هم عجیب است، چون او موسی لیونی را در والادولید ملاقات کرد و درنتیجه، پیرو قبلیان شد! یهودی دیگر، عبدالدایم پزشک بود که رساله‌ای به صورت پرسش و پاسخ در باب طبیعیات و الاهیات نوشت. اسحاق به عبری نوشت و عبدالدایم به زبان عربی، ولی به خط عبری.

این زمان، عصر طلایی قرائیه بود، یعنی عصر دو هارون، چون مقارن با سال‌های آخر

---

۱. ابن ابی‌اصیبعه در عیون‌الانباء، در میان آثار ابن‌رشد از اثری با عنوان مقالة فی حرکات الفلک نام می‌برد که اکنون اثری از آن در دست نیست. وستنفلد، خاورشناس آلمانی، در تاریخ پزشکان و دانشمندان عرب (گوتینگن ۱۸۴۰، ص ۱۰۷) آن را با مقالة فی‌جوهر الفلک (که متن عربی آن مفقود گردیده، ولی ترجمه لاتینی‌اش در دست است) یکی می‌داند. ــ و.

هارون‌بن‌یوسف مؤلف مبهر (نخبه) تفسیر معروف تورات بود. مبهر در سال ۱۲۹۴ در قسطنطنیه نوشته شد، ولی هارون مهین تا سال ۱۳۲۰ در آن شهرزندگی کرد. هارون‌بن الیاس یا هارون کهین که او هم یک نسل دیرتر در قسطنطنیه برآمد، بزرگ‌ترین و هم‌چنین آخرین حکیم، یا به عبارتی ابن میمون قرائیه بود. قرائیه مُعرف سنت‌های فلسفی قدیم بودند، که تحت‌الشعاع غزالی و بیش از آن، ابن رشد قرار گرفته بود؛ آنان بیشتر تفسیرهای تلمودی و ربانی را رد می‌کردند و می‌کوشیدند دین و معرفت خود را منحصراً بر شالودهٔ کتاب مقدس قرار دهند.

اسلام

هنگامی که می‌خواستم یادداشت‌هایم را در باب زمینهٔ فلسفی و فرهنگی جهان اسلام تنظیم کنم، از اینکه نتوانستم هیچ اشاره‌ای به‌یک حکیم مسلمان غربی بیابم، دچار شگفتی شدم. این دلیل روشنی است بر انحطاطی که در قلمرو غربی اسلام پدید آمده بود، قسمتی به علت فشار روزافزون امیران مسیحی و قسمتی هم به علل داخلی. تنها فرمان‌روایان مسلمانی که توانسته بودند خود را در اسپانیا حفظ کنند بنونصر (۱۲۳۲ - ۱۴۹۲م/۶۳۰ - ۸۹۸ هـ ق) بودند، که قلمروشان به غرناطه محدود می‌شد، یعنی سرزمین کوچکی در جنوب خاوری شبه‌جزیرهٔ اسپانیا. در مراکش سلسلهٔ مرینی (۱۱۹۵ - ۱۴۷۰ م/ ۵۹۲ - ۸۷۵ هـ ق)، درتونس بنی‌حفص (۱۲۲۸ - ۱۵۳۴ م/ ۶۲۶ - ۹۴۱ هـ ق) و درالجزایر بنی‌زیان (۱۲۳۵ - ۱۳۹۳م/۶۳۳ - ۷۹۵ هـ ق) حکومت می‌کردند، ولی این آخری، پیش از پایان قرن به دست همسایه‌اش بنومرین، منقرض شد. در زمان مورد بحث ماهیچ کدام از این چهار سلسله قادر به عرضهٔ یک فیلسوف یا متکلم درخور اعتنا نبودند.

برعکس، در قلمرو شرقی اسلام تعدادی افراد ممتاز بودند، که آنان را به شش گروه ملی (یا منطقه‌ای) تقسیم کرده‌ایم: یمن، ممالیک (مصر و شام)، آناطولی، عراق، ایران و هند اسلامی.

۱. **یمن.** مملکت یمن درجنوب غربی عربستان در زمان سلطنت سلسلهٔ بنی‌رسول (۱۲۲۹ - ۱۴۵۴م/ ۶۲۷ - ۸۵۸ هـ ق) از رونق چشم‌گیری برخوردار شد. اینان حکومت را از دست سلاطین بیگانهٔ ایوبی، که بیش از پنجاه سال (۱۱۷۳ - ۱۲۲۸ م/۵۷۱ - ۶۲۶ هـ ق) بر آن حکومت کردند، درآوردند. بنی‌رسول برتمامی منطقهٔ جنوب غربی عربستان، از حضر موت در شرق تا مکه در شمال فرمان راندند. در سدهٔ سیزدهم آنان از سوی ائمهٔ رَسی (رسّیّون)، یعنی حکام زیدی (شیعه) صعده و صنعا گرفتار دشواری‌هایی شدند، ولی آخرین امام تا اواخر آن قرن حکومت کرد.[1]

---

۱. سلسلهٔ جدیدی از ائمه که منسوب به آنان بودند، از سال ۱۵۹۱ م/ ۱۰۰۰ هـ ق تا به امروز حکومت را در یمن

←

این دولت عربی از وجود دو متکلم برجسته برخوردار شد. اولی مؤید بالله بود که کتاب الانتصار را نوشت و آن اثری است برجسته در باب کلام و فقه زیدی. دومی، یعنی یافعی بیشتر عمرش را در حرمین شریفین گذراند؛ او شافعی مذهب و از ستایندگان بزرگ اشعری (دهم - ۱) بود. بااین‌همه، تحت تأثیر ابن عربی (سیزدهم - ۱) بیش از پیش به تصوف گرایید. او مواعظ و آثار فراوانی داشت و از حدود ۱۳۱۸م/۷۱۸ ه ق تا هنگام مرگش در ۱۳۶۷م/۷۶۹ ه ق برجسته‌ترین رهبر فکری یمن بود.

۲. ممالیک. بزرگ‌ترین گروه محققان اسلامی این عصر در قلمرو ممالیک مصر و شام برآمدند. بحث جداگانه دربارهٔ محققان هر یک از این دو کشور ناممکن است، چون بسیاری از محققان کار خود را از مصر آغاز کردند و در شام به اتمام رساندند، یا برعکس؛ و گاه بارها در شهرهای بزرگ در رفت و آمد بودند، از قبیل دمشق، بیت‌المقدس و قاهره که در آن هنگام مراکز فعال تفکر اسلامی و مهد علم و هنر بودند.

تعدادمحققانی که با حمایت ممالیک برآمدند چندان است که می‌توان آنان را به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم کرد و طبیعی‌ترین راه این تقسیم بر حسب مذاهبی است که بدان تعلق داشتند (درست همان کاری که در مورد مسیحیان کردیم. از قبیل دومینیکیان، فرانسیسیان و غیره). نخست از شافعیان، سپس از حنبلیان و سرانجام از چند تن دیگر سخن خواهیم گفت.

مذهب شافعی در نیمهٔ اول سدهٔ نهم در مصر پدید آمد (نک مقدمه ج ۱، ص ۵۴۳) و هرگز جاذبهٔ خود را در میان مردم آن کشور از دست نداد، تا امروز به صورت یکی از مذاهب عمدهٔ مصر باقی ماند و مقبرهٔ امام محمد شافعی (نهم - ۱) بیش از هفت قرن در قاهره مورد احترام مردم بوده است. مذهب شافعی به خاطر التقاط‌گرایی و اعتدال نسبی‌اش درخور اعتناست.

دست کم شش تن از رهبران فکری به مذهب شافعی تعلق داشتند. ابن جماعه به خاطر کتابش در باب حکومت و نظریهٔ قانون اساسی درخور ذکر است،[1] زیرا این موضوعی است که با

→

به دست داشته‌اند. پای‌تخت ائمهٔ اولی صعده بود (۸۹۳ تا حدود ۱۳۰۰ م/ ۲۸۰ تا حدود ۷۰۰ ه‌ق)، و پای‌تخت ائمهٔ بعدی شهر صنعا؛ صعده بر سر راه صنعا به مکه قرار دارد. [آخرین امام زیدی یمن در سال ۱۹۶۲م/ ۱۳۴۱ ش رانده شد و آن کشور به صورت جمهوری درآمد. ـ م.]

۱. ابن جماعه عنوان خاندانی شافعی‌مذهب است که در سده‌های ۷ - ۹ ه ق/ ۱۳ - ۱۵ م در دوران ممالیک در مصر و شام می‌زیستند، و مناصب مهمی را در دست داشتند. شخصی از این خاندان که در اینجا موردنظر است، بدرالدین ابوعبدالله محمدبن‌ابراهیم‌بن سعدالله بن جماعة ابن علی بن جماعة (۶۳۹ - ۷۳۳ ه ق / ۱۲۴۱ -

←

کلام اسلامی پیوند نزدیکی دارد. او در میان آثار متعددش کتابی هم در راه‌نمایی دانشجویان نوشت که در گزارش مربوط به آموزش و پرورش ذکرش گذشت. ابن جماعه شاهد خوبی است برای تسهیلاتی که علمای عصر و ملت او در سفر از شام به مصر یا برعکس داشتند، چون وی پس از ترک زادگاهش حماه، کارش را در دمشق، بیت‌المقدس و قاهره دنبال کرد. نویری از کاتبان دیوان بود و کتابی دایرةالمعارفی و مفصل نوشت به نام نهایةالارب فی‌فنون الادب. در این عصر دایرةالمعارف‌های متعددی در قلمرو ممالیک تألیف شد؛ بعداً فرصت خواهیم داشت تا دربارهٔ دو کتاب دیگری که ابوالفدا و فضل‌الله العمری (شافعی) تألیف کرده‌اند گفت‌وگو کنیم. نویری و ادفوی اهل مصر علیا بودند. ادفوی بیشتر مورخ بود تا متکلم، گرچه آثاری هم در زمینهٔ الاهیات یا فقه نوشته است. ابن اللبودی شامی هم مورخ بود، ولی با گرایش‌های دایرةالمعارفی. او تفسیرهای فقهی، رساله‌ای صوفیانه و کتابی در خواب‌گزاری نوشت. خواب‌گزاری مربوط به یکی از مقولات مهم سده‌های میانه است که طبقه‌بندی ظریفی دارد. چشم‌پوشی از اصول تعبیر خواب به عنوان خرافات محض، بسیارآسان ولی گمراه کننده است. در هستهٔ آن نظریاتی فلسفی و روان‌شناختی وجود داشت، که عدم تشخیص محتوای مغلوطشان باعث می‌گردید هرگونه مطلب خیالی بتواند ظاهری موجّه بیابد. علی‌رغم همهٔ این مطالب، اعتقاد به تعبیر رؤیا به‌صورت بخش جدایی‌ناپذیری از نگرش و فلسفهٔ شخص باقی ماند. بالاخره، علی سبکی مصری و پسرانش به‌عنوان معلم کلام، قاضی و نویسنده شهرت یافتند.

گروه شافعی در نظر ما بسیار عادی آمد؛ ولی گروه حنبلی، که از لحاظ اهمیت مقام دوم را دارد، کاملاً شگفتی‌برانگیز است. البته مذهب حنبلی تقریباً از مصر و شام رخت بربسته و اینک تنها در عربستان به صورتی جدید، یعنی اخوت وهابی دیده می‌شود. گرچه احمدابن‌حنبل (نهم ـ ۱) بنیان‌گذار این مذهب، خود شاگرد شافعی بود؛ ولی به زودی در میان پیروانش گرایش‌های سَلَفی و پیرایش‌گری را رواج داد. در سدهٔ چهاردهم مذهب حنبلی در مصر و شام بسیار فعال بود و به خاطر شور و سرسختی‌اش موجد دردسرهای بسیاری شد. رهبر بزرگ این مذهب ابن‌تیمیه بود، که با صراحت و شور خویش پشتیبانی دوستان سرسپرده و خشم دشمنان بسیارش را جلب کرد. فعال‌ترین شاگرد او ابن قیم‌الجوزیه بود که آرمان‌های حنبلی را در

→

۱۳۳۳ م) صاحب کتاب تحریرالاحکام فی‌تدبیر اهل الاسلام (یا جیش الاسلام) است. کتاب دیگری که آن را در راه‌نمای دانشجویان نوشته تذکرة السامع و المتکلم فی‌آداب العالم و المتعلم نام دارد (که به اهتمام محمدهاشم ندوی در سال ۱۳۵۳ ق در قاهره چاپ شده است). ــ و.

کتاب‌های متعددی بیان کرد. زمانی ابن‌تیمیه و ابن‌قیم با یکدیگر در زندان قاهره بودند، مکانی مناسب برای افراد پرشور تا متحد شوند و نیروی خود را برای فداکاری‌های بعدی گردآورند. اما حکیم حنبلی دیگری هم بود به نام ابن‌رجب بغدادی.

چهار عالم دیگر در این عصر بودند که نمی‌توان آنان را به مذهب خاصی نسبت داد. اولی محمدبن دانیال (سیزدهم ـ ۲) از خلاق‌ترین نویسندگان عصر خویش و تنها نمایندهٔ شعر دراماتیک در اسلام بود. او مثال خوبی است از فرهنگ مصر در پایان سدهٔ سیزدهم و آغاز سدهٔ چهاردهم. دو نفر دیگر نویسندگان دایرةالمعارف بودند. محمد بن ابراهیم وطواط (سیزدهم ـ ۲) درگذشته ۱۳۱۸ م/۶۱۸ هـ ق و محمدبن‌ابراهیم دمشقی که هشت سال بعد درگذشت. دمشقی مخصوصاً به خاطر تألیف یکی از معروف‌ترین کتاب‌های جهان‌شناسی خاورمیانه شهرت دارد. او کتابی هم در زمینهٔ علم فراست (قیافه‌شناسی) تألیف کرد، موضوع رایجی که به همان دلایل اظهار شده در مورد خواب‌گزاری در خور توجه است. ابن‌قیم حنبلی هم در این باب بحث کرده است.[1]

خواب‌گزاری و قیافه‌شناسی تنها موضوعات موهومی نبودند که کنجکاوی علمای سده‌های میانه را برمی‌انگیختند. اقسام گوناگون دیگری از تفأل و غیب‌گویی وجود داشت، از قبیل جفر، که برای آن از پوست شتر استفاده می‌کردند. چهارمین محقق مستقل قلمرو ممالیک محمدبن سالم خلال بود، که او هم کتابی در همان زمینه، یعنی علم جفر، نوشت.

در قضاوت دربارهٔ این کجروی‌ها نباید چندان سخت‌گیر بود، زیرا در زمانی که هیچ یک از قوانین فیزیکی هنوز به صورت امروزی خود محقق نشده بود، این اعتقادات چندان غیرمنطقی، مهمل و ناموجه هم نبودند. از این گذشته، منشأ آنها خیلی قدیم‌تر از سده‌های میانه بود؛ در واقع، آنها ادامهٔ سنت‌های پوسیده‌ای بودند که تصفیه‌شان نیازمند قرن‌ها تلاش پرزحمت بود. بالاخره، باید درکمال فروتنی به یاد داشته باشیم که این انحرافات تا به امروز در پیرامون ما دست‌کم در زوایای تاریک به حیات خود ادامه داده‌اند و در صورتی که مقابلهٔ علمی با آنها برای‌مدت کوتاهی متوقف گردد، خیلی زود از هر گوشه سربرون می‌آورند. از آنجا که هر روز ابلهانی به دنیا می‌آیند، هرگز نمی‌توان خرافات را برانداخت، بلکه فقط می‌توان آنها را مهار کرد.

۳. آناطولی[2]. برای بحث جداگانه در باب آناطولی دلایل خاصی داریم، چون اهالی آنجا معرف ملیت کاملاً مشخصی‌اند، که ترک نامیده می‌شود. در سدهٔ چهاردهم، این ملت با اتحاد

---

۱. با مراجعه به فهرست، کتاب‌های بیشتری را در باب علم فراست می‌توان یافت.

۲. این داستان و منابع آن را مرهون آقای آیدین صاییلی هستم (ژانویه ۱۹۴۱).

فاصلهٔ زیادی داشت. انقراض سلسلهٔ سلجوقی (که یک سلسلهٔ ترک بود) در سال ۱۳۰۰م/ ۷۰۰هق موجب هرج و مرج سیاسی شد. سراسر آناطولی بین تعدادی ملوک‌الطوایف تقسیم شد، که ده تن از آنان تدریجاً اعتباری یافتند. فراز و فرودهای سیاسی این دولت‌های رقیب بسیار بغرنج است و مورد علاقهٔ ما نیست، بلکه این واقعیت مورد نظر ماست که جمعیت همهٔ آن ممالک از قرار معلوم ترک بودند. در سدهٔ چهاردهم جداکردن ترکان از ایرانیان در مناطق شرقی بسیار دشوار بود، یعنی در آسیای مرکزی، جایی که گویش‌های ترکی (از قبیل ایغوری) قرن‌ها تکلم می‌شد و برخی ازکسانی که در بخش ۵ ذکر می‌شوند (بخش مربوط به ایران) ممکن است اصلاً ترک بوده باشند. ولی وقتی به آناطولی می‌رسیم راه هموارتر است. می‌توان فرض کرد یک آناطولیایی نوعی ترک است، مگر اینکه خلافش معلوم شود، و در صورتی که زبان ترکی را به عربی یا فارسی ترجیح دهد، فرض ما تقویت می‌شود.

میل دارم پیش از گفت‌وگو از آناطولی داستانی بگویم که نشان می‌دهد زبان ترکی در آن عصر دست کم تا دریای خوارزم (دریاچهٔ آرال) تکلم می‌شده است: شیخ شرف اورگنجی (اورگنج یا جرجانیه در ناحیهٔ خوارزم و در جنوب دریاچه) دعوتی از مردم خضرایلی، بلخان، مانقشلاق و حومه دریافت کرد برای ترجمهٔ کتاب‌های عربی به ترکی. آنان گفتند: «برای مردم ترک خواندن کتاب‌های عربی و درک معانیشان و عمل کردن دقیق به آنها سخت دشوار است. اگر لطفی کنی و آنها را برایمان به ترکی برگردانی ثواب کرده‌ای».[1] به‌خاطر این تقاضا بود که شیخ شرف در سال ۱۳۱۳م/۷۱۳هق یا پیش از آن معین‌المرید را به زبان ترکی نوشت. نسخه‌ای از آن شامل یادداشت‌هایی در حاشیه است، که در یکی از کتاب‌خانه‌های بروسه به‌دست آمده است.[2] این داستان به‌خاطر تاریخ آن جالب است. با آغاز سدهٔ چهاردهم آگاهی روزافزونی نسبت به زبان ترکی و ارزش و اعتبار احتمالی آن پدید می‌آید. تا آن زمان زبان‌های علمی‌تری مانند سریانی و فارسی، چه رسد به عربی، مانع از پیش‌رفت آن شده بود.[3]

---

۱. به‌نحوی که در شجرهٔ تراکمهٔ ابوالغازی بهادرخان نقل شده. نک Zapiski of the Russian Archaeological Society (18, 1907-1908, O 162-163, St. Petersburg, 1908) متن ترکی همراه با ترجمهٔ روسی).

۲. محمد فؤاد کوپرولو (یا کوپرولوزاده، محمد فؤاد): ترک ادبیاتی تاریخی (ص ۳۴۰ - ۳۴۱، استانبول ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹).

۳. بیرونی در مقدمه‌اش بر کتاب الصیدنه فی‌الطب به چند زبان بودن ناحیهٔ خوارزم اشاره می‌کند و از واژه‌نامه‌های چند زبانی رایج در آسیای مرکزی سخن می‌گوید، که یکی از آنها به ده زبان بوده است؛ نسطوریان از واژه‌نامه‌های یونانی - سریانی - عربی - فارسی استفاده می‌کردند.
Max Meyerhof: *Das Vorwort zur Drogenkunde des Biruni* (Berlin 1932; *Isis* 20, 451-454).

اما در آناطولی چهار یا پنج تن نظر ما را به خود جلب می‌کنند: عاشق پاشا منظومه‌ای ترکی به نام معارف‌نامه سرود. او صوفی بود و نخستین معلم تصوف به زبان ترکی. هم‌چنین نخستین شاعر برجستهٔ ترک بود، گرچه پیش از معارف‌نامهٔ او، که مربوط به سال ۱۳۳۰م/۷۳۱ هـ ق است، شعرای دیگری از قبیل مولوی و پسرش سلطان ولد اشعار ترکی سروده بودند. شاعران مردمی هم درآن زمان وجود داشتند، که بزرگ‌ترینشان یونس‌امره بود. گفته می‌شود که یونس امره و عاشق پاشا دوستان حاجی بکتاش، مؤسس سلسلهٔ درویشان بکتاشیه، بوده‌اند. بکتاشیه یک سازمان ویژهٔ ترک بود که در تاریخ و ادبیات ترکیه نقش مهمی ایفا کرد. سومین شاعر، یعنی گلشهری، منطق‌الطیر شیخ عطار (سیزدهم ـ ۱) را از فارسی به ترکی ترجمه کرد. گلشهری از بکتاشیه نبود، بلکه به احتمال زیاد به مولویه تعلق داشت.

عاشق پاشا و یونس امره تنها به زبان ترکی نوشتند، ولی گلشهری هم به ترکی و هم به فارسی نوشت. شخص چهارمی هم به نام داود بن محمد قیصری به عربی نوشت. این امر موجب شگفتی نیست، چون او یک معلم رسمی مسلمان بود که نخستین مدرسهٔ عثمانی را در ایزنیک (نیقیه) تأسیس کرد. عربی زبان دینی مسلمانان بود. همهٔ این افراد صوفی بودند. نوشتن اشعار صوفیانه به زبان ترکی برای تربیت مردم یک چیز است و آموزش اصول دین و الاهیات در یک مدرسهٔ رسمی کاملاً چیز دیگر. برای این کار، زبان عربی در آن زمان و تا مدت‌ها بعد، تنها زبان مورد قبول بود.

۴. عراق. گروه عراقی کم‌تر از گروه ترک همگن است و این طبیعی به نظر می‌رسد، چون عراق (و این عموماً به معنی بغداد است) خیلی کم‌تر از آناطولی از بقیهٔ جهان مسلمان جدا شده بود. درست است که قیصری در مصر تحصیل کرده بود، ولی سفر از آناطولی به مصر امری استثنایی بود، مگر به عنوان بخشی از سفر حج، در حالی که میان شهرهای بزرگ شرق، یعنی بغداد از یک سو و دمشق، قدس، قاهره و اسکندریه از سوی دیگر، همه نوع مناسبات سیاسی، اقتصادی و هم‌چنین معنوی وجود داشت. از این گذشته، عراق در ارتباط دایمی با ایران بود. مشخصهٔ اصلی عراق این است که حالت نوعی پل ارتباطی میان مراکز مهم عربی و ایران را دارد و تردد دریایی شرق در خلیج فارس و شط‌العرب متمرکز می‌شود؛ هم‌چنین عناصر شیعی و سنی در این سرزمین در کنار هم به سرمی‌برند.

نخستین عراقی از لحاظ زمانی یک شیعی بود به نام ابن مطهر حلّی که تعداد زیادی آثار دینی نوشت، این آثار رواج بسیار یافتند و بارها به زبان فارسی و عربی مورد شرح و تفسیر قرار گرفتند. دومی عبدالرزاق صوفی بود که فرهنگ اصطلاحات صوفیه را نوشت. او مؤلف رسالات فلسفی است که در آنها کوشیده به «کشف» آیین‌هایی که با نام ابن عربی (سیزدهم ـ ۱) در ارتباط بودند، کمک کند. خطیب اربلی، که به‌عنوان صاحب‌نظر موسیقی شهرت دارد، رساله‌ای در

تعریف علوم نوشت. بالاخره، می‌رسیم به ابن‌الاکفانی، که در نزدیکی موصل زاده شد، ولی در قاهره به طبابت پرداخت و دایرةالمعارفی در باب شصت علم نوشت تا دانشجویان را در راه‌یابی به آنها یاری رساند.

این چهار تن کلیت فلسفه و الاهیات اسلامی را پوشش داده‌اند. اولی از دیدگاه شیعی بدان می‌نگریست، دومی از دریچهٔ تصوف و سومی و چهارمی از جنبهٔ معارف عمومی دینی و دنیوی. همهٔ اینان به عربی نوشتند، ولی ممکن است حلّی از زبان فارسی هم استفاده کرده باشد.

۵. ایران. گروه ایرانی از لحاظ تعداد افراد بعد از ممالیک در مقام دوم قرار دارد، ولی باید به یاد داشته باشیم که امکان دارد برخی افراد آن ترک بوده باشند. تقسیم‌بندی ما بیشتر جغرافیایی است تا نژادی، چون تقسیم‌بندی نژادی در آسیای میانه اغلب بسیار بغرنج است.

ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بزرگ، قطب‌الدین شیرازی، فیلسوف و از نمایندگان مکتب حکمت اشراق بود که در نیمهٔ اول سدهٔ دهم در اسپانیا پدید آمد (مقدمه ۲، ۱۲۰۲، ۱۴۵۱). او شرحی بر یکی از نخستین رساله‌های شرقی در این زمینه، یعنی بر کتاب الحکمت‌الاشراقیهٔ یحیی سهروردی (دوازدهم ـ ۲) نوشت.

رشیدالدین مورخ و حامی دانش بود، ولی شخصیت او چنان عظیم است که نمی‌توان زمینهٔ فرهنگی را بدون اشاره به او توصیف کرد. او تا وقتی زنده بود (یعنی تا سال ۱۳۱۸م/۷۱۸ هـ ق) بر هنر و دانش در ناحیهٔ تبریز و سلطانیه تسلط داشت. احمدبن حسن جاربردی، متکلم شافعی، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم دانشمندترین شخص در تبریز به شمار می‌رفت. در گذر به خراسان و مشرق، به عبدالله بن احمد نسفی متکلم حنبلی (سیزدهم ـ ۲)، شمس‌الدین میرک‌بخارایی نویسندهٔ تفسیرهای فلسفی و به دایرةالمعارف‌نویسی به نام صدرالشریعهٔ ثانی برمی‌خوریم. در قلمرو ایران به مفهوم دقیق کلمه برجسته‌ترین متکلمان عبارت بودند از ایجی و تحتانی.[۱]

همهٔ اینان به عربی می‌نوشتند، جز رشیدالدین که بیشتر به فارسی می‌نوشت. او برجسته‌ترین فرد بود، ولی فیلسوف یا متکلم نبود و از او در این فصل به خاطر تأثیر عظیمی که داشت یاد می‌کنیم. علاوه بر او، باید از دو تن فارسی‌نویس دیگر هم یاد کنیم. اولی حمدالله مستوفی‌قزوینی مورخ و دایرةالمعارف‌نویس است، که مجبوریم بارها در بخش‌های دیگر به او اشاره کنیم؛ و دومی دارای ذهن فلسفی خلاق‌تری بود، یعنی محمد بن محمود آملی

---

۱. منظور نویسنده، ابوعبدالله محمدبن محمد قطب‌الدین رازی تحتانی است (۶۹۴-۶۶ هـ ق/۱۲۹۵-۱۳۶۵م) که تحریرالقواعد المنطقیة فی شرح الرسالة الشمسیة (یا رسالهٔ قطبیه) و المحاکمات بین‌الامام و النصیر (که در آن میان فخر رازی و نصیرالدین طوسی در شروحشان بر الاشارات ابن سینا داوری کرده است) از آثار اوست. گفته‌اند قطب‌الدین بدین‌خاطر به «تحتانی» معروف گردید، که در مدرسهٔ ظاهریهٔ دمشق، هم‌درسی به‌همان نام قطب‌الدین داشته، که حجره‌اش در بخش فوقانی مدرسه بوده است. ـ و.

دایرةالمعارف‌نویس. این دو شیعی بودند[1] و در آثارشان برای برگزیدگان شیعه و خوانندگان ایرانی مقدار زیادی معلومات دینی و علمی را گرد آوردند، که پیش از آن جز به زبان عربی در دست‌رس نبود.

۶. **هند اسلامی.** به دو تن نویسندهٔ فارسی زبان، که از آنان در پایان بخش پیشین سخن گفتیم، باید فرد سومی را نیز افزود. منظورم مُلتانی است که در پنجاب برآمد. او متکلمی سنی حنفی بود و به فارسی و عربی هر دو می‌نوشت.

هندویی

معلومات ما در بارهٔ اندیشهٔ هندو در سدهٔ چهاردهم به دلایل زیادی بسیار ناقص است. اول این‌که فرهنگ هندو در بسیاری نقاط به دست فاتحان مسلمان، اگر یکسره برچیده نشده بود، دست کم خاموش گشته بود. حمایت دربارهای مسلمان طبعاً شامل‌حال محققان مسلمان می‌شد. بزرگ‌ترین مانع در برابر معلومات ما این است که نوشته‌های سانسکریت و دیگر زبان‌های هندو عموماً بدون تاریخ است. گرچه این مشکل شامل تمام دوره‌های گذشتهٔ هند است، ولی در هیچ دوره‌ای به اندازهٔ این دوره ایجاد زحمت نمی‌کند. چون حتی نمی‌توان یک نویسندهٔ سانسکریت را در این عصر ذکر کرد که در خور نام فیلسوف یا متکلم باشد یا فعالیتش دارای اهمیت فرهنگی.

مدامکارا نویسندهٔ برمه‌ای در سیلان تحصیل کرد و لوکادیپاسارا را به زبان پالی نوشت، که مجموعه‌داستان‌هایی دربارهٔ مراحل مختلف هستی است.[2]

راتا ـ کاوی نوعی کتاب عجایب المخلوقات یا دایرةالمعارف به زبان کاناری تألیف کرد، که به زودی به دست شخصی به نام بهاسکره به زبان تِلُوگو ترجمه شد. یکی دیگر از شاعران جنوب‌خاوری هند به نام اراپراگادا به تکمیل ترجمهٔ مهابهارات پرداخت، که از شاه‌کارهای درخشان ادبیات تلوگو است. این مطلب دارای اهمیت فرهنگی است، چون تاریخ تمدن

---

۱. از شیعه در فصل مربوط به دین بحث نکردم، چون به طول می‌انجامید و ارتباط چندانی با غرضم نداشت. نک Hughes (ص ۵۷۲ ـ ۵۷۹، ۱۸۸۵)، و (R. Strothmann (EI4, 878-84, 1931 منشأ انشعاب شیعه سیاسی بود؛ اعضای این فرقه ادعا می‌کنند که علی[ع] نخستین عموزادهٔ پیامبر[ص] و همسر دخترش فاطمه[س] می‌بایست به‌عنوان نخستین امام برحق یا خلیفه به جانشینی پیامبر[ص] برگزیده می‌شد. آنان سه خلیفهٔ نخست، ابوبکر، عمر و عثمان را غاصب دانسته، به‌رسمیت نمی‌شناسند. از زمانی که این جدایی و شقاق پدید آمد، رفته رفته براثر رویدادهای سیاسی دیگر و تفاوت‌های عمیق اخلاقی میان عرب‌ها، ترک‌ها و دیگران از یک سو، و ایرانیان از سوی دیگر گسترده‌تر شد و رو به وخامت نهاد. (ناشر در پایان این عبارات اظهارنظر کوتاه شخصی سارتن را دربارهٔ تشیع و تسنن، به‌دلیل همان اظهار رأی شخصی، حذف کرده است.)

۲. به گفتهٔ نانجیو (ص ۲۶، ۱۸۸۳).

غیرآریایی هند بیشتر تحت سلطهٔ جذب و تحلیل عناصر سانسکریت و پالی بود، هم‌چنان که فرهنگ اروپا با جذب و تحلیل تدریجی عناصر یونانی و عبری مشخص می‌شود.

چین

طبقه‌بندی برای علمای چینی، قراردادن آنان در سه گروه است: تائویی، کنفوسیوسی و بودایی. ولی باید همیشه به خاطر داشته باشیم که این گروه‌ها به هیچ روی انحصاری نیستند. این مطلب را با داستان فو شی (۴۹۷ ـ ۵۶۹) مخترع جاکتابی‌های گردان، بهتر می‌توان دریافت. اغلب او را با کلاه تائویی، کفش‌های کنفوسیوسی و شال بودایی بر دوش تصویر می‌کنند! وقتی او به حضور امپراتور ووتی (از سلسلهٔ لیانگ، ۵۰۲ ـ ۵۴۹) رسید و امپراتور از وی پرسید آیا کاهن بودایی است، فو به کلاه تائویی خود اشاره کرد؛ وقتی امپراتور پرسید آیا او پیرو تائوست، فو به کفش‌های کنفوسیوسی‌اش اشاره کرد؛ و چون امپراتور پرسید آیا او پیرو کنفوسیوس است، فوشال بودایی‌اش را نشان داد. با این همه، طبقه‌بندی بی‌فایده نیست و اغلب بهتر است این کار بشود. ما کسی را پیرو کنفوسیوس می‌شناسیم که بیشتر تفسیرهای کنفوسیوسی نوشته باشد، بودایی کسی است که بیشتر آثارش در باب تری‌پیتاکا یا آموزش‌های بزرگان دین بودا باشد،[۱] و تائویی کسی است که بیشتر دربارهٔ کتاب تائو یا آموزش‌های بزرگان تائویی نوشته باشد.

پیش از این در بخش دین، از نین چئانگ عالم بزرگ بودایی سخن گفتیم. دو تن معاصران او عبارت بودند از چئن کوان ـ وو، کیمیاگر و وو چئنگ، که متن حاشیه‌نویسی‌شده‌ای از تائو ته چینگ و از نان هُوا چِن چینگ فراهم آورد. این‌دو پیرو تائو بودند.

پیروان کنفوسیوس بزرگ‌ترین گروه بودند،[۲] که درست‌دینان واقعی چین را تشکیل می‌دادند و هم چنان که شیوهٔ این آیین است، غالباً مبتلا به خودبینی بودند. بوداییان و بیش از آنان، پیروان تائو دگراندیش بودند و ردّ پای الحاد را در سخنانشان می‌توان گرفت، مگر خردمندانی که با کسب عناوین کنفوسیوسی شایان به شهرت دست یابند. ووچئنگ با تحریر آثار کلاسیک کنفوسیوسی و هم‌چنین تائویی از عهدهٔ این مهم برآمد. علاوه بر ووچئنگ، سه کنفوسیوسی نام‌دار دیگر

---

۱. با پیروی از توصیهٔ کشیش ویگر Wieger (ص ۵، ۱۹۱۱)، دربرابر lieu ی شریعت از اصطلاح شناخت آیین بزرگان دین استفاده کرده‌ام، چون این آثار نه تنها دارای سندیت شرعی نیستند، بلکه از لحاظ اصولی بسیار ناهمگون‌اند.

۲. هیچ کتاب شناخت آیین پدران کنفوسیوسی، که باید آن را جو ـ تسانگ نامید، قابل قیاس با تائو ـ تسانگ یا فو ـ تسانگ (تری‌پیتاکا) وجود ندارد، هرچند چو یونگ ـ نی‌ین (۱۷۳۰ ـ ۱۷۹۱) و (*Giles no.* 430)، فکر تدوین یکی از آنها را مطرح کرد. البته پنج کلاسیک (وو چینگ)، شش کلاسیک، نُه کلاسیک و سیزده کلاسیک (Couling p. 122, 1917) وجود دارد و فهرست‌هایی از آنها اینک در دست است، ولی نه جو ـ تسانگ.

عبارت بودند از چئن لی، شو چئین و چئن هائو. اولی بیشتر مورخ بود و به شانگ شو بیش از سایر آثار کلاسیک علاقه داشت، با این همه، رساله‌ای نوشته و در آن به بحث دربارهٔ مکتب‌های فلسفی مختلف پرداخت. دو تن دیگر شرح‌های نوشته شده بر آثار کلاسیک را گردآوری کردند.

آیین کنفوسیوسی که ذهن ادیبان چینی را در این عصر به خود جلب کرد، همان آیین ناب کهن نبود، بلکه آیین نو کنفوسیوسی حکمای پنجگانهٔ عصر سلسلهٔ سونگ و مخصوصاً آخرین ایشان، یعنی جو ـ شی (دوازدهم ـ ۲) بود. این اصول تا حدی به عقاید بودایی و تائویی نزدیک است و نوعی حکمت طبیعی به شمار می‌رود. این به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه یک نفر ممکن است در عین حال کنفوسیوسی، بودایی و تائویی باشد، بدون این‌که گرفتار تضادهای ناگزیر گردد. همین مسلک بر کشورهای تحت نفوذ چین از قبیل کره، ژاپن و هندوچین نیز چیره شده بود، هرچند با اندکی تأخیر و نه همزمان در همهٔ کشورها. مثلاً رسیدن آیین کنفوسیوسی التقاطی‌تر به کره مدت زیادی طول کشید. شاید در وهلهٔ اول درک این مطلب دشوار باشد، چون آیین کنفوسیوسی در آن کشور زمینه‌های عمیق داشت. از سدهٔ ششم، اگر نه زودتر، آثار کلاسیک کنفوسیوسی اساس آموزش و پرورش را در کره تشکیل می‌داد. نخستین پدران دینی کنفوسیوسی در کره، یعنی شیه‌تسئونگ و تسئوی چیه ـ یوان در آغاز سدهٔ هشتم و پایان سدهٔ نهم برآمدند. در حوالی سال ۹۸۳، هنگامی که چن ـ چئنگ ـ لائو نقشه‌ها و گزارش‌هایی در توصیف معابد مهم پای‌تخت سونگ و مراسمی که در آنها اجرا می‌شد به همراه آورد، آیین کنفوسیوسی جهش بزرگی کرد. اندکی پس از آن، معابد کنفوسیوسی در سراسر کشور گسترش یافت و نسخه‌های زیبایی از آثار کلاسیک منتشر گردید که تحسین و طمع دربار سونگ را برانگیخت. با این همه، این آیین قرن‌ها تحت‌الشعاع آیین بودایی ماند، که از محبوبیت چشم‌گیرتری برخوردار بود. تاریخ‌های کره از دوره‌ای از رونق آیین کنفوسیوسی صحبت می‌کنند که در حدود سال ۱۰۶۸ به وسیلهٔ هوچئونگ رهبری می‌شد. اما، همهٔ این‌ها مقدم برزمان حکمای پنجگانه بود که نخستین آنان چوتون ـ ئی (یازدهم ـ ۲) است.

دومین رونق آیین کنفوسیوسی درکره را آن یو رهبری کرد. او در سال ۱۳۰۶ وفات یافت و در سال ۱۳۱۹ تقدیس شد. مسلم نیست که آن یو با آیین نو کنفوسیوسی (شینگ ـ لی) آشنا بوده باشد، ولی معلم دیگر، یعنی لی‌چئی ـ شی‌ین مسلماً با این آیین آشنا بوده است، چون می‌توان گفت مقارن اواسط سدهٔ چهاردهم آیین نوکنفوسیوسی دیگر در آن کشور به خوبی شناخته شده بود، گرچه پیروزی کاملش مستلزم نیم قرن دیگر تلاش و تأسیس سلسلهٔ جدیدی بود.[1]

1. Youn (1939).

ژاپن

ویژگی اصلی ژاپن در این عصر، برخلاف چین وکره، ترکیب کامل آیین کنفوسیوسی و بودایی است. در کره، آیین بودایی و کنفوسیوسی به صورت رقیب و حتی دشمن، رو در روی یکدیگر بودند. برعکس، در ژاپن برجسته‌ترین معلمان بودایی تعلیم آیین نوکنفوسیوسی را هم به عنوان یک اصل برای خود پذیرفتند.[۱] ژاپن همیشه برای ترکیب، نبوغ چشم‌گیری نشان داده است، حتی برای ترکیب ظاهری عناصر سازش‌ناپذیر.

گن ئه، بزرگ‌ترین معلم آیین بودایی (رینزائی ـ شو) و آیین کنفوسیوسی، راهب و معلم سرخانهٔ امپراتور بود. مثلاً می‌دانیم که در روز بیست و دوم از هفتمین ماه سال ۱۳۱۹ گن ئه در باب آموزش‌های جو ـ شی در برابر امپراتور گو ـ دائیگو سخن گفته است. کیتاباتاکه چیکافوسا از جملهٔ شنوندگان بوده است.

مذاهب بودایی به اهمیت عملی چاپ[۲] پی برده بودند و این فن جدید را برای انتشار آیین‌های بودایی و کنفوسیوسی به‌کار می‌بردند. گفت‌وگو در باب چاپ در ژاپن از آن لحاظ در اینجا مناسب است که رشد آن در این عصر از جنبهٔ صرفاً فنی به اندازهٔ جنبهٔ فرهنگی آن برای ما جالب نیست. چاپ در ژاپن بیش از پنج قرن پیش آغاز شد. بی‌شک هر صنعت در حال رشدی با مسایل فنی بی‌شماری روبه‌رو می‌شود و به حل آنها می‌پردازد، ولی ابزار اصلی معلوم و مشهود بود. عمده موضوع مورد علاقهٔ ما این است که فرهنگ سونگ در ژاپن (مانند کره) به کمک فن چاپ انتشار یافت و این کار به علت همکاری کاهنان بودایی آسان شد. تری‌پیتاکای بودایی، یعنی مجموعهٔ عظیم کتب در سال‌های ۱۲۷۸ ـ ۱۲۸۸ در ژاپن چاپ شد. نخستین متن کنفوسیوسی که در ژاپن چاپ شد، رونگو شوچو در ده مجلد بود که در سال ۱۲۴۷ به اتمام رسید.[۳] شرح حال مفصلی از بودا در سال ۱۳۲۲ و منتخبات ادبی در ۱۳۶۴ منتشر شد. تعداد زیادی آثار دیگر در

---

۱. شینگ لی توسط شونجو (۱۱۶۷ ـ ۱۲۲۷)، از کاهنان تندائی، به خوبی در ژاپن معرفی شد. شونجو در سال ۱۱۹۹ به دربار سونگ رفت و دوازده سال در آنجا ماند. او مدت زیادی نتوانست نزد چوشی (متوفا ۱۲۰۰) تحصیل کند، ولی نزد شاگردانش تحصیل کرد، ۲۵۶ اثر کنفوسیوسی را به ژاپن برد و در کیوتو به تدریس آموزش‌های چوشی پرداخت. کیمیتسوگو توکودائیجی، وزیر دست چپ، در یادداشت‌های روزانه‌اش درس‌های شونجو را تلخیص می‌کند. (Shio Sakanishi)

۲. هم‌چنان که کلیسای کاتولیک نخستین نهاد در غرب بود که اهمیت چاپ را دریافت (سارتن، ص ۶۳، ۱۹۳۸).

۳. Rongo Shuchu، این متن قطعات ادبی (Lun yu = Rongo) همراه با تفسیرهای کوتاه از منابع مختلف چینی است، هیچ نسخه‌ای از چاپ سال ۱۲۴۷، از آغاز سدهٔ شانزدهم به بعد دیده نشده است وبرخی محققان نسبت به صحت آن تردید دارند و مدعی هستند چاپ سال ۱۳۶۴ نخستین چاپ ژاپنی این گلچین است. این چاپ در ده مجلد و فاقد تفسیر است و معتبرترین چاپ آن به شمار می‌رود. چون در زمان ننگوشوهئی (۱۳۷۰-۱۳۴۶) چاپ شده، معمولاً گلچین ادبی چاپ شوهئی نامیده می‌شود.

سدهٔ چهاردهم در چاپ‌خانه‌های ژاپن چاپ شد وبا بی‌طرفی، سوتراهای مختلف مذاهب بودایی و آموزش‌های کنفوسیوسی را ترویج کرد. با این همه، متن‌های نوکنفوسیوسی نسبتاً دیرتر در ژاپن انتشار یافت. نخستین آنها چهار تفسیر جو ـ شی بر آثار کلاسیک کنفوسیوسی بود، که در سال ۱۵۹۹ منتشر شد. ظاهراً در سدهٔ چهاردهم هیچ کتاب تائویی در ژاپن چاپ نشد، گرچه سانکیوشیکی اثر کوبو دائیشی (نهم ـ ۱)، که در سال ۱۲۵۳ انتشار یافت، شامل مقالهٔ مفصلی در باب آیین تائوست. اشعار چینی تا بعد از نیمه سدهٔ چهاردهم انتشار نیافت و نخستین آنها از فان پئنگ (۱۲۷۲ ـ ۱۳۳۰) در هفت مجلد در سال ۱۳۶۱ درکیوتو منتشر شد. در همان سال یا شاید اندکی زودتر (۱۳۶۰) مجموعه‌ای از اشعار چینی یک کاهن ژاپنی منتشر شد. اثری غیردینی به نام تقویم سادهٔ دودمان امپراتوران در سال ۱۳۷۶ درکیوتو چاپ شد.

در مورد چاپ در ژاپن، اطلاعات زیر را از دکتر شیوشاکانیشی (نامهٔ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) به دست آورده‌ام: دو راهب فرقهٔ جودو (مذهب خاک پاک) مواعظ مؤسس مذهب خود هونن شونین (دوازدهم ـ ۲) را گرد آوردند، که در سال ۱۳۲۱ چاپ شد. (او می‌نویسد) تاجایی که می‌دانم این قدیم‌ترین متن چاپی ژاپنی است، یعنی ترکیب حروف چینی با هیراگانا. بیست و دو سال بعد کتاب کوچکی اثر سوسه‌کی، که نام پس از مرگش موسو ـ کوکوشی است (۱۲۷۵ ـ ۱۳۵۱) درکیوتو منتشر شد. این قدیم‌ترین متن از ترکیب حروف چینی با کاتاکاناست.[۱]

ریاضیات و نجوم

پس از روشن شدن زمینه و توضیح حوادث سیاسی و دینی و افکار فلسفی که بر فضای علمی تأثیر می‌گذاشت، ترجمه‌هایی که به وسیلهٔ آنها معلومات ذخیره‌شدهٔ گروهی برای گروه‌های دیگر دست‌رس‌پذیر می‌شد و روش‌های تربیتی که انتقال علوم را به نسل‌های جدید امکان‌پذیر می‌ساخت، اکنون باید با دقت بیشتری تکوین رشته‌های جداگانهٔ علم و دانش را مورد بررسی قرار دهیم. طبیعی است که اول از ریاضیات شروع کنیم. به ملاحظهٔ کسانی خواهیم پرداخت که ریاضیات و نجوم را آفریدند، سازمان دادند، یا آموزش دادند، و آثارشان را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ریاضیات از نجوم جدا نیست، زیرا این دو موضوع با هم رشد کرده‌اند (مثلاً مثلثات هم‌چنان‌که شاخه‌ای از اولی بود، بخشی از دومی هم به شمار می‌آمد) و به طور کلی افراد واحدی عهده‌دار پیش‌رفت و ترویج هر دو بودند. نه علم اخترگویی را به خوبی می‌توان از نجوم جدا کرد و نه علم کائنات جو (هواشناسی) را از هر دو. با این همه، مسایل مربوط به هواشناسی اپتیکی در بخش فیزیک بررسی خواهد شد.

---

۱. برای تاریخ خط ژاپن، نک، مقدمه، ج ۱، ص ۵۰۸، ۵۴۷.

مسیحیت غربی

۱. ایتالیا. ریاضی‌دانان ایتالیایی چنان زیادند که باید آنان را به پنج گروه تقسیم کنیم: ریاضی‌دانان واقعی، منجمان، علمای احکام نجوم (اخترگویان)، نویسندگان کتاب‌های اخترگویی در پزشکی، و مخالفان اخترگویی. چنین نیست که این گروه‌ها هیچ تداخلی در یکدیگر نداشته باشند، مگر در برآورد اجمالی و اولیه.

ظاهراً سه تن علاقهٔ خاصی به ریاضیات نشان دادند: یاکوبوی فلورانسی، پائولوداگوماری و گرگوریوداریمینی. اولی ناشناس است، جز این‌که می‌دانیم در سال ۱۳۰۷ کتابی در علم عدد (آلگوریسم) نوشته که بدون استثنا حاوی سنت لئوناردوی پیزایی است. بوکاچیو و فلورانسیان دیگر از پائولو ستایش نامعقولی کرده‌اند. او منجم، ستاره‌شناس و هم‌چنین ریاضی‌دان بود، ولی مهم‌ترین تألیفش نوعی دایرةالمعارف ریاضی است، به نام رسالهٔ حساب و نجوم و اسرار طبیعت و طب، که آن را در سال ۱۳۳۹ تألیف کرده است. فصل‌های حساب و جبر آن، رسالات لئوناردو و یاکوبو را به یاد می‌آورد، بی‌آن‌که مطلب تازه‌ای بر آنها افزوده شده باشد.

کتاب‌های یاکوبو و پائولو، که هم اکنون به آنها اشاره شد، به زبان ایتالیایی نوشته شده بودند و نویسندگانشان، هر دو، در ریاضیات تخصص داشتند، ولی نفر سوم، یعنی گرگوریوداریمینی، برعکس آنان در وهلهٔ اول یک فیلسوف یا متکلم بود و منحصراً به زبان لاتینی نوشت. او راهب فرقهٔ اوگوستینی بود و سرانجام رئیس فرقهٔ خود شد. گرایش‌هایی به آکمی داشت و در باب پیوستگی و بی‌نهایت ریاضی به بحث پرداخت.

اما فعالیت ریاضی یاکوبو و پائولو تاحدی مربوط به نیازهای بازرگانی بود. مثلاً یاکوبو تعدادی مسئله در باب مرابحه، صرافی، و شراکت را طرح و حل کرده است؛ پائولو علاوه بر چنین مسئله‌هایی، جدول‌های اوزان و مقادیر را نیز عرضه کرده است. باز از این قبیل مسایل را در یک متن ایتالیایی همان دوره از مؤلفی ناشناس می‌بینیم. معلوم است که رونق بازرگانی در شهرهای ایتالیا نیاز به چنین کتاب‌هایی را پدید آورده بود و این واقعیت که کتاب‌ها به زبان ایتالیایی نوشته می‌شد نه به لاتینی، ثابت می‌کند نیازمندان به آنها کشیشان و فضلا نبودند، بلکه این کتاب‌ها مورد استفادهٔ بازرگانان و بانک‌داران قرار می‌گرفت. این سه کتاب ایتالیایی الهام‌بخش و راه‌گشای کتاب‌هایی است که یک قرن بعد نخستین ناشران ایتالیایی چاپ کردند، از قبیل نخستین کتاب بزرگ حساب بازرگانی، چاپ راتْدولْت (ونیز ۱۴۸۴).[۱] این کتاب بارها تجدید چاپ شد، مورد تقلید قرار گرفت و به نقطهٔ اوجی رسید که همان خلاصهٔ علم حساب تألیف لوکا پاچیولی (ونیز ۱۴۹۴) بود.

---

۱. *Nobel opera de arithmetica*، دیوید یوجین اسمیت آن را نقد و بررسی کرده است (ایسیس ۸، ۴۱ - ۴۹، ۱۹۲۶).

سنت ریاضی دیگری که در این زمان در شمال ایتالیا رشد کرد، ولی برای رسیدن به حد بلوغ (در ایتالیا و فلاندر) نیازمند یک قرن دیگر آمادگی بود، مطالعهٔ مناظر و مرایاست. این رشته مورد نیاز نقاشان بود، به ویژه کسانی که می‌کوشیدند درون و بیرون بناها را نمایش دهند و خطای باصره ایجاد کنند. آغاز استفادهٔ سنجیده از تصویر مرکزی را می‌توان در نقاشی‌های آمبروجو لورنزتی سی‌ینایی ملاحظه کرد، از قبیل «اخطار» (آکادمی، سی‌ینا) مورخ ۱۳۴۴. لورنزتی، یا مشاور ریاضی‌اش، توانسته بود معلوماتی را که اقلیدس، ابن هیثم و ویتلو بیان کرده‌اند، برای نیازهای هنری به‌کار گیرد.

مهم‌ترین کتاب هندسه در این عصر اعمال هندسه تألیف دومینیکوس دو کلاوازیو در سال ۱۳۴۶ در پاریس است. این ریاضی‌دان پیه‌مونتی توجه خاصی به اندازه‌گیری داشت ـ سنجش طول، سطح و حجم. اعمال هندسهٔ او شامل اندازه‌گیری‌های مثلثاتی و هم‌چنین اعمال صرفاً هندسی است. دومینیکوس نه‌تنها با سینوس (جیب)، کسینوس (جیب تمام) و جیب مقلوب[1] به‌خوبی آشنا بود، بلکه تانژانت (ظل) و کتانژانت (ظل تمام) را هم می‌شناخت؛ او ارزش کاربردی تانژانت‌ها را دریافت. از این رساله نسخه‌برداری‌های زیادی شد، که ثابت می‌کند قدرش دانسته شده بود، هرچند هرگز چاپ نشد.

در گزارش ریاضیات سدهٔ چهاردهم، دانته را می‌توان کنار گذاشت، ولی مورخ نجوم نمی‌تواند از وی چشم بپوشد. عقاید دانته دربارهٔ نجوم مطابق با زمان خودش پیش‌رفته نبود و او آنها را منحصراً از ترجمه لاتینی کتاب فرغانی (نهم ـ ۱) اخذ کرده بود؛ با این همه، باید توجه داشت که این عقاید معرف معلومات نجومی و جهان‌شناختی معاصران باسواد (نه متخصص) او و هم‌چنین بسیاری افراد نسل‌های بعدی بود. او نخستین نویسندهٔ غربی است که به صورت فلکی صلیب جنوبی اشاره کرده است. اگر او مؤلف مسایل آب و خشکی باشد، از شکل زمین بحث کرده و دعوی وجود دو کرهٔ خارج از مرکز خشکی و آب را مردود دانسته است.

در آغاز قرن، صاحب‌نظر عمده در زمینهٔ کلیات نجوم از جنبهٔ غیرریاضی آن اَجیدیوی رُمی بود (سیزدهم ـ ۲). پس از مرگ او (۱۳۱۶) و دانته (۱۳۲۱)، جووانی جنوایی کار نجوم را دنبال کرد. او به خسوف و کسوف توجه داشت و جدولی در این زمینه تدوین کرد و هوگو اهل سیتا دی کاستِلّو، دومینیکی اومبریایی، در سال ۱۳۳۷ در فلورانس شرحی بر معروف‌ترین کتاب درسی سده‌های میانه، یعنی کتاب کره تألیف جووانی اهل ساکروبوسکو (سیزدهم ـ ۲) نوشت.

---

۱. versed sine، تفاضل کسینوس زاویه‌ای معین از یک، که برابر است با دوبرابر مجذور سینوس نصف آن زاویه. ـ و.

ترجمهٔ ناقصی از زیج آلفونسی در سال ۱۳۴۱ به دست گروچیوس (ایسیس ۱۳، ۹۳) صورت گرفت. دومینیکوس دوکلاوازیوی هندسه‌دان شرح‌هایی بر کرهٔ ساکروبوسکو و کتاب السماء و العالم ارسطو نوشت.

گاه جداکردن منجمان از علمای احکام نجوم (اخترگویان) آسان است، ولی در اغلب موارد اگر هم ناممکن نباشد بسیار دشوار است. هدف‌های آنان تفاوت داشت، ولی روش‌هایشان تا حدود زیادی یکسان بود. مثلاً همان جدول‌های نجومی که مورد استفاده‌های نامعقول قرار می‌گرفت، در مطالعات علمی هم کاربرد داشت. همان اصطلاحات نجوم (اخترشناسی)، تنجیم (اخترگویی)، حتی ریاضی به‌صورت مغشوشی به‌کار می‌رفت. منشأ این آشفتگی به روزگار باستان برمی‌گشت: واژه‌های astrologus (اخترگو) و astrologia (اخترگویی) بار اول به همان معنی منجم و نجوم به‌کار رفت (مقدمه، ج۲، ص ۱۶۲۴). سیسرون (اول ـ ۱ پ‌م) از واژه‌ای که برای ریاضی‌دان به‌کار می‌برد دقیقاً منظورش ریاضی‌دان است، ولی تاسیتوس (اول ـ ۲) همان واژه را به مفهوم بسیار بدی به‌کار می‌برد (تاریخ،کتاب اول، ص ۲۲)، چیزی شبیه همین مفهوم فعلی اخترگو یا کلاه‌بردار. با در نظر داشتن این مطالب، دیگر وقتی از پی‌یترو آبانویی، چیچو داسکولی و دیونیسیوس دی روبرتیس اوگوستینی به‌نام اخترگو در مفهوم ناپسند آن یاد کنیم، راه خطا نپیموده‌ایم.

کتاب روشنگر تألیف پی‌یترو آبانویی در سال ۱۳۱۰ رسالهٔ نجومی مفصّلی بود در دفاع از نظریات بطلیموس. این مطالب، درستیِ آنچه را که در بالا گفته شد ثابت می‌کند، یعنی فرق میان اخترشناسی و اخترگویی (علم احکام نجوم) بیشتر تفاوت در قصد و غرض بود تا در روش. با وجود این‌که این رساله گزیدهٔ کاملی بود از معلومات نجومی، ولی پی‌یترو اخترگویی میانه‌رو بود. چیچوداسکولی پاره‌ای شرح‌های اخترگویی به زبان لاتینی نوشت و منظومهٔ او به زبان ایتالیایی دارای هدف دایرةالمعارفی، ولی سرشار از تعصبات اخترگویی بود، دیونیسیوس دی روبرتیس مشاور اخترگوی شاه ناپل و از دوستان پترارک بود.

کارهای پزشکی از قبیل خون گرفتن تحت‌الشعاع ملاحظات اخترگویی بود. از این لحاظ، می‌توان انتظار داشت رساله‌هایی به اخترگویی پزشکی (یا پزشکی اخترگویی) اختصاص یافته باشد. هوگو منجم اهل سیتا دی کاستِلّو در سال ۱۳۴۸ (یا ۱۳۵۸ ؟) یکی از این قبیل رساله‌ها را در پروجا نوشت. نیکولو دی پاگانیکا، آندالو دی‌نگرو، اوگوستین ترنتی، تادیوس پارمایی و ماینودی ماینری رساله‌های مشابهی نوشتند. ظهور و انتشار طاعون، بلایی که شیوع گه‌گاهش باتجربه‌ترین پزشکان را هم مات و مبهوت می‌کرد، بر میزان اعتبار اخترگویی پزشکی می‌افزود؛ این نتیجهٔ ویژه در نیمهٔ دوم قرن محسوس‌تر می‌شود.

هرچند نظر کلی همهٔ مردم از فقیر و غنی، باسواد و بی‌سواد، معطوف به اخترگویی بود، یا

دست‌کم رنگ اخترگویی داشت، شدت آن در افراد فرق می‌کرد، یک سر آن ترکیبی از اقسام خرافات در وسیع‌ترین شکلشان بود و سر دیگرش، تعقل نسبی. کسانی از قبیل اوگوستینو تریونفو و پترارک به عقاید و گزافه‌های اخترگویی سخت تاختند و ما قبلاً خاطر نشان کردیم که کلیسای کاتولیک دارای نفوذ تعدیل‌کننده‌ای بود. تا حدود زیادی به نام پیروی از سنت‌های دین بود که تریونفو اخترگویان و دیگر غیب‌گویان را تکذیب کرد، حال آنکه اعتراض پترارک ناشی از عقل سلیم و انسان‌گرایی بود. اخترگویی برای بسیاری افراد هم‌سطح و هم‌منش او به جای این که تحریف علم تلقی شود، در حکم مبالغه در علم بود. او نسبت به اخترگویی بدان سبب نظر خوش نداشت که خیلی علمی و فضل‌فروشانه بود، برعکس ما که آن را به خاطر غیرعلمی بودنش رد می‌کنیم.

۲. فرانسه. گروه ریاضی‌دانان در فرانسه کوچک‌تر از همتای ایتالیایی خود، ولی در مجموع ممتاز بود. این بدان معنی نیست که فرانسویان توانسته بودند به بیماری فکری عصر خویش، یعنی توهمات اخترگویی چیره شوند. در واقع برخی از آنان بیشترین کوشش را در راه افزایش آن کردند. مثلاً آرنوی کنکمپوایی برخی رساله‌های اخترگویی ابراهیم ابن عزرا (دوازدهم ـ ۲) را، و نیکولا دو لاهورب کتاب نجوم گویدو بوناتی (سیزدهم ـ ۲) را ترجمه کرد. عجیب است که آرنو از فرانسه به لاتینی ترجمه کرد (نه از عبری) و نیکولا از لاتینی به فرانسه! هر دو زبان در فرانسه هدف یکسانی داشت، جز این که لاتینی روشن‌فکرانه و انحصاری‌تر بود.

حساب جدید در فرانسه پیش‌رفت چشم‌گیری داشت. از یافتن شرح روشنی از ارقام جدید و اصل مرتبهٔ اعداد در یک رسالهٔ جراحی ــ نه ریاضی ــ سخت شگفت‌زده شدم. رسالهٔ جراحی هانری دوموندویل به زبان فرانسه و برای مردم عادی نوشته شده است. این‌که جراحی اندیشیده، آوردن شرحی دربارهٔ حساب جدید در رساله‌اش سودمند است مهم‌تر است، تا این‌که آنها را در یک رسالهٔ ریاضی می‌یافتیم. هانری می‌گوید ارزش هر رقم با رفتن به سمت چپ ده بار افزایش می‌یابد و علتش این است که اعراب و یهودیان، که ما این ارقام را از آنان گرفته‌ایم، از راست به چپ می‌نویسند.

مفهوم اعشار با کندی در خور توجهی در حال تکوین بود. نسوی (یازدهم ـ ۱)، یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ ۱) در ترجمه از یک رسالهٔ ناشناس عربی و یوردانوس نموراریوس (سیزدهم ـ ۱) با فاصله‌های صدساله عملیاتی از این نوع را انجام دادند:

$$\sqrt{a} = \frac{۱}{۱۰^{n}} \sqrt{(a \times ۱۰^{۲n})} \qquad (۱)$$

اما با بیان نتایج نهایی به صورت درجه، دقیقه و ثانیه همگی سعی خود را ضایع کردند. این

نشان می‌دهد که مفهوم اعشار هنوز نتوانسته بود اندیشهٔ شصتگانی (ستینی) را از جایش تکان دهد (باید نسبت به این ریاضی‌دانان سده‌های میانه باگذشت داوری کنیم، چون خودمان هنوز به درستی نتوانسته‌ایم برخی قراردادهای بابلی را رها کنیم!). یوحنای‌اشبیلی قبلاً دریافته بود که ارزش دستگاه شصتگانی در اصول ترتیبی آن است و نه در عدد شصت؛ نموراریوس همان اندیشه را دقیق‌تر بیان می‌کند.[1] به علت همهٔ این‌ها، در سدهٔ چهاردهم تنها دو نوع کسر وجود داشت، کسر به اصطلاح فیزیکی یا شصتگانی و کسر عامیانه یا رایج. رساله‌های متعددی دارای چنین عنوان‌هایی بودند محاسبه‌های دقیق (هم عامیانه و هم فیزیکی) برای عرضهٔ کاربرد هر دو نوع کسر نوشته شده بود. یکی از این رساله‌ها به ژان دولین‌پر منجم فرانسوی منسوب است. در هیچ یک از آنها اشاره‌ای به کسرهای اعشاری نشده است. اشارهٔ مختصری به آن در چهار فصل (۱۳۱۳) ژان دومور آمده، که در آن پس از استخراج جذر ۲ برحسب دستور (۱) که در بالا ذکر شد، می‌گوید اگر ریشهٔ ۲ را ۱۴۱۴ بدانی، عدد اولی (یعنی ۱) عدد صحیح است، دومی یک دهم ۴ است و الی آخر ... چه تلاش دلگرم کننده‌ای! با این همه، کسر اعشاری تا سال ۱۵۸۵، یعنی تقریباً دو قرن‌ونیم پس‌از آن، کاملاً پدیدار نشد.[2]

به‌هر حال، از نوشته‌های هانری دو موندویل جراح و ژان دو لین‌پر و ژان دو مور منجم به خوبی می‌شود نتیجه گرفت که دانشمندان فرانسه به حساب جدید علاقه‌مند و برخی امکانات آن را دریافته بودند.

در این میان آموزش‌های نجومی به شیوه‌های نجوم اسلامی گسترش یافت و استفانوس آرلاندی (آیا او فرانسوی بود یا کاتالان؟) رسالهٔ دیگری را از عربی به لاتینی ترجمه کرد، یعنی فلک ثوابت قسطابن لوقا (نهم - ۲) را. این آموزش‌ها می‌توانست کمک‌های زیادی از سنت‌های خوب تجربی و نظری مکتب پاریس به دست آورد. جای شگفتی نیست که گروه عظیمی از فیلسوفان فرانسوی مشتاق بودند حرکات ستارگان و سیارات را ژرف‌تر بررسی کنند.

فرانسوا دو میرون فرانسیسی در شرحش بر کتاب عبارات می‌گوید به گفتهٔ دکتری که نام نبرده تصور این‌که زمین متحرک و افلاک ساکن است آسان‌تر است تا عکس آن. این اظهار بسیار جسورانه‌ای بود که او در موردش اصراری نمی‌کند، ولی مهم این است که او آن را ابراز می‌کند و مایل است به دیگران منتقل سازد.[3] کتاب عبارات هر متکلمی را ناگزیر می‌ساخت در باب

---

۱. متن عرضه‌شده به‌وسیلهٔ Gustav Eneström (BM 14, 172, 1913).

۲. Tropfke (1^3, 172, 1930). Sarton (p. 168, 203, 1935). البته منظور مؤلف **جهان غرب** است، وگرنه در آسیا، چینیان از مدت‌ها پیش باکسر اعشاری آشنا بودند و در ایران هم غیاث‌الدین جمشید کاشانی یک قرن پیش از اروپاییان آن را شناخت. ــ م.

۳. شک دارم که منظور میرون از «یک دکتر» خودش نبوده باشد.

نظریه‌های نجومی به اندیشیدن پردازد و اگر تمایلی داشتند به آنان فرصت می‌داد تا دربارهٔ آنها بحث کنند. چنین بود که دُوران سن‌پورسنی دومینیکی از این ناگزیری برای بیان اندیشه‌هایش سود جست، که همان اندیشه‌های بطلیموس بود که به‌وسیلهٔ ابن هیثم بازسازی شد (یازدهم - ۱) و سپس از سوی فرانسیسیانی چون ریچارد میدلتنی (سیزدهم - ۲) و برنار وردونی (سیزدهم - ۲) از آن پشتیبانی گردید.

دو فیلسوف برجسته، ژان ژاندونی و ژان بوریدان هردو به نجوم علاقهٔ ژرفی داشتند و هردو از نظریات بطلیموس پشتیبانی کردند. باید توجه داشت که هر منجم فرانسوی در آن عصر پیرو بطلیموس بود؛ علی‌رغم این واقعیت که ارسطو در اوج اعتبار قرار داشت. منجمان اسلامی نارسایی‌های مجسطی را دریافته بودند و برخی اصلاحات پیش‌نهاد شده بود، ولی این اصلاحات هیچ‌کدام، از جمله اصلاحات جابربن افلح (دوازدهم - ۱) یا بطروجی (دوازدهم - ۲) قانع کننده نبود. آیین بطلیموس با همهٔ نارسایی‌اش بهتر از نظام پیش‌نهادی بطروجی به نظر می‌رسید. برای ما مردم عصر حاضر درک این مطلب آسان است که هیچ اصلاحی در فقدان انقلاب کُپرنیکی نمی‌توانست دارای چندان ارزشی باشد و این انقلاب هنوز در زهدان زمان پنهان بود.

تحسین از بوریدان به‌خاطر موضوع دیگری است. او و یک فرانسیسی ایتالیایی به‌نام فرانچسکوی مارکایی نخستین کسانی بودند که می‌پنداشتند مکانیک معمولی را به‌حق می‌توان به اجرام آسمانی بسط داد و اصول مکانیک اجرام آسمانی تفاوتی با مکانیک زمینی ندارد.[1] این تنها یک پیش‌گویی بود و تشخیص دقیق آن تا آغاز سدهٔ هفدهم طول کشید. گفت‌وگو از منجمان و فیلسوفان فرانسوی سدهٔ چهاردهم به عنوان پیشاهنگان گالیله کاری ابلهانه است، ولو این‌که سرانجام گالیله و نیوتن بر برخی از این حدس‌ها صحه نهادند.

برگردیم به نجوم عملی. ژان دو لین‌یِر فهرستی از ستارگان فراهم ساخت و میل دائرةالبروج را با دقت چشم‌گیری تعیین کرد؛ او و شاگردش یوهان ساکسونی به اصلاح زیج آلفونسی پرداختند

---

۱. باید افزود که این دانشمندان فرانسیسی که چنین مطالبی را پیش کشیدند، در واقع، سخت تحت تأثیر نظام پیش‌نهادی ابن‌هیثم (نیمه اول سده یازدهم میلادی) در کتاب هیئة‌العالم قرار داشتند. ابن‌هیثم دراین کتاب ــ که چندین بار در سده‌های میانه به عبری، لاتینی و اسپانیولی برگردانده شده بود ــ به اصلاح جنبه‌های نا ارسطویی نظام بطلیموسی پرداخت؛ بدون آنکه در اصل آن تغییری پدید آورد. شاید ماندگارترین سهم این اثر در سیر تحول دانش نجوم همین باشد که به نظریهٔ افلاک بطلیموسی سرشت مکانیکی بخشید و افلاک سماوی را از صورت الگوهایی صرفاً هندسی - ریاضی برای توجیه حرکات ظاهری اجرام آسمانی به‌درآورد. دربارهٔ تأثیرپذیری راجر بیکن، مارکایی و دیگر محققان فرانسیسی از این اثر نک: سرآغازهای علم در غرب، اثر دیوید س. لیندبرگ (ترجمهٔ ف. بدره‌ای، ۱۳۷۷، ص ۳۶۶). ــ و.

که نسخهٔ چاپی آن (۱۴۸۳) شامل اصلاحات آنان است. او با پیروی از پیشینیان مسیحی، یهودی و مسلمانش در سدهٔ سیزدهم، ابزارهای نجومی تازه‌ای ابداع کرد، ژان دومور زیج تازه‌ای تألیف کرد؛ فعالیت‌های او همانند ژان دولین‌یِر بود، منتها با تمایل بیشتر به اخترگویی.

با ارزش‌ترین کار ژان دومور توجهش به تقویم بود. در سدهٔ پیشین رابرت گروستست و راجر بیکن نارسایی تقویم یولیانی را خاطرنشان کرده بودند؛ سال یولیانی اندکی طولانی‌تر بود و روزهای معین نجومی (از قبیل اعتدالین) روز به روز عقب می‌افتاد و با گذشت هر قرن غلط بودن تقویم آشکارتر می‌شد. در سال ۱۳۱۸ پی‌یر ویدال دومینیکی تقویمی تازه همراه با طرحی برای یک تقویم همیشگی به پاپ یوحنای بیست و دوم عرضه کرد. به آن توجهی نشد، ولی بیست و شش سال بعد کلمنس ششم از ژان دومور و فیرمن دوبوال خواست ضرورت اصلاح تقویم را بررسی کنند؛ آنان سال بعد در این باره گزارشی دادند (۱۳۴۵). گزارش آنان هنوز در دست است؛ در آن به مسئلهٔ تقویم کلیسایی (روزهای مذهبی) بیش از تقویم عمومی توجه شده است.

ژان دومور بیشتر یک اخترگو بود و ممکن است مؤلف رسالهٔ بی‌نامی دربارهٔ اخترگویی پزشکی بوده باشد (پاریس ۱۳۴۴). فیرمن دوبوال هم رساله‌ای در پیش‌گویی نوشت، ولی اثر مهم او در زمینهٔ اخترگویی در باب تغییرات هوا نام دارد که می‌توان آن را رساله‌ای در باب علم احکام هواشناسی دانست، گرچه بحثی هم دربارهٔ کلیات علم احکام نجوم دارد. در واقع، این رساله چنان جامع است که دست کم یکی از نسخه‌های خطی آن عنوان کلیات علم احکام نجوم را دارد. ژان دومور و فیرمن دوبوال را علی‌رغم کارهای اخترگویی‌شان باید مردان علم به شمار آورد. ژوفروا دومو مؤلف چندین کتاب پیش‌گویی، در سطح نازل‌تری قرار دارد و ژان دو باسینی اخترگوی حقه‌باز از این هم پایین‌تر است. از این چهارتن تصویری کلی در بارهٔ اصول و اعمال اخترگویی در فرانسه به دست می‌آید. برای تکمیل این تصویر می‌توان برخی اعتراضات به اخترگویی را هم ذکر کرد، که اگر نه منحصراً، غالباً از سوی مقامات کلیسایی بود. کلیسا خرافات و مادیگری اخترگویان را محکوم می‌کرد. پاپ‌های آوینیون (به‌ویژه یوحنای بیست و دوم و کلمنس ششم) در این مورد کاملاً صریح بودند. آنان اگر هر عیبی هم در زمینهٔ رهبری تودهٔ کاتولیک داشتند، به خاطر مبارزه‌ای که با اخترگویی و خرافات داشتند و به خاطر علاقه‌شان به اصلاح تقویم، باید مورد احترام مورخ علم باشند. ثورندایک اخیراً رساله‌ای را در رد اخترگویی که ممکن است از محصولات فرانسه یا آوینیون در این عصر باشد، مورد بررسی قرار داده است.[1]

1. Lynn Thorndike: A hitherto unnoticed criticism of astrology. Liber de reprobatione iudiciorum astrologiae (*Isis* 31, 68-78, 1939).

مثلاً، ممکن است آن را والتر کاتن فرانسیسی انگلیسی نوشته باشد،[۱] که رئیس دیوان توبه و آمرزش پاپ بود و در رد اخترگویی را نوشت. متأسفانه موج اخترگویی نیرومندتر از قدرت پاپ‌ها بود، کلیسا نتوانست اخترگویان را شکست دهد، تنها آنان را سرزنش کرد، خاطیان سخت‌تر را کیفر داد، با دیگران مدارا کرد و از شدت رسوایی کاست.

۳. انگلستان. مکتب انگلیسی بیشتر ریاضی بود تا نجومی. بی‌شک معلمانی از قبیل دُنْس اسکوت (سیزدهم ـ ۲) ممکن بود از کلیات اصول نجوم بحث کنند. اندیشه‌های نجومی اسکوت از همکیشان فرانسیسی‌اش اخذ شده بود و اگر مختصر بگوییم، این اندیشه‌ها پیرو بطلیموس و ضدارسطویی بود. گروه ریاضی‌دانان انگلیسی به‌خاطر این‌که خیلی زود گرایش تخصصی یافتند جالب توجه‌اند. در اینجا به کسانی برمی‌خوریم که قطعاً ریاضی‌دان‌اند نه فیلسوف و ما می‌توانیم آنان را ریاضی‌دانان حرفه‌ای بنامیم. شیفتگی آنان را مدرسه‌ای رسمی به‌نام مِرتُن در آکسفورد تقویت می‌کرد (مقدمه، ج ۲، ص ۱۷۵۲) که می‌توان آن را قدیم‌ترین مدرسهٔ ریاضی (و نجوم) در اروپای مسیحی دانست. از ده ریاضی‌دان برجستهٔ انگلیسی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، پنج تن حتماً و دو یا سه تن احتمالاً با مدرسهٔ مِرتُن در ارتباط بودند.

پیش از گفت‌وگو از کارهای آنان، باید خاطرنشان کرد که در آنجا کم‌تر از فرانسه علاقه به حساب جدید به‌چشم می‌خورد. ما دو رساله در باب حساب جدید به انگلیسی داریم که مؤلف هردو ناشناس و خود رساله‌ها ناتمام‌اند. اولی شرحی است بر کتاب معروف رسالهٔ فن حساب از الکساندر ویلدیویی (سیزدهم ـ ۲) و دیگری قطعهٔ کوچکی است (۵۵۰ کلمه) فقط دربارهٔ عددنویسی.[۲] حساب ذهنی برادواردین توضیحی دربارهٔ اعداد جدید نداده است.

اما کالج مِرتُن نه تنها پرورشگاه ریاضی‌دانان، بلکه محل آموزش فیزیک‌دانان هم بود و می‌توان اسقف‌ها را هم بدان افزود، چون در اندکی بیش از یک قرن، شش تن از اسقفان انگلیسی فارغ‌التحصیل مِرتُن بودند. بدبختانه آگاهی ما دربارهٔ نخستین دانشمندان مِرتُن بسیار ناقص است، چون بخش مهمی از کتاب‌خانه و بایگانی مِرتُن در نیمه‌های سدهٔ شانزدهم به عنوان کاغذ باطله فروخته شد. به‌گفتهٔ توماس آلن ریاضی‌دان (۱۵۴۲ ـ ۱۶۳۲)، یک گاری از نسخه‌های

---

۱. گوالتروس کاتودونوس (متوفا ۱۳۴۳ در آوینیون)، فرانسیسی ساکن نورویچ. ریاضی‌دان و ارسطویی برجسته، که رساله‌اش در باب عبارات و آثار دیگرش گم شده است. T. A. Archer (DNB 9, 325 ,1887).

۲. اولی را اسمیت تصحیح کرده است

D. E. Smith: An ancient English algorism *(Archiv für dier Geschichte der Naturwissenschaften* 1, 301-309, 1909).

و دومی را Halliwell (p. 29-31, 1839). Benedict (nos. 30, 31, 1914).

خطی گران‌بها از کتاب‌خانه بیرون برده شد و او توانست تنها چندتایی را نجات دهد که متعلق به ردی و دیگران بود. این چند تا، که اینک در کتاب‌خانهٔ بادلیان است، بهترین منبع اطلاعات ما را تشکیل می‌دهد.

جان مودوئیت آغازگر واقعی مثلثات در غرب است، چون رسالهٔ مختصر او پیش از سال ۱۳۱۰ در مِرتُن نوشته شد و اندکی مقدم بر چهار فصل ریچارد والینگفُرد بود، صرف‌نظر از ترجمهٔ لاتینی رسالهٔ لاوی بن گرشن که یک نسل پس از آن، یعنی در سال ۱۳۴۲ انجام گرفت. از آنجا که چهار فصل احتمالاً از رسالهٔ مودویت اقتباس شده، مناسب است که هم اکنون از والینگفُرد گفت‌وگو کنیم، گرچه ارتباط او با مدرسهٔ مِرتُن مسلم نیست. رسالهٔ مثلثات او نخستین اثر اصیل و کامل در نوع خودش در غرب بود و به تنهایی کافی است مقام شایسته‌ای در تاریخ ریاضیات برای او به دست آورد. او در سال ۱۳۲۶ رئیس صومعهٔ سنت آلبانز شد و باید فرض را بر این بگذاریم که اگر نه همهٔ کارهای علمی وی، لااقل بیشتر آنها پیش از انتصابش صورت گرفته بود. علاوه بر دو رساله در زمینهٔ مثلثات، مجموعه‌ای از قواعد اخترگویی را تألیف (یا تصحیح؟) کرد و به توصیف ابزارهای نجومی خودش پرداخت. شهرت عمومی او طبعاً به خاطر این ابزارها، به‌ویژه جامع‌ترینشان بود، یعنی یک ساعت نجومی به نام آلبیون. والتر اُدینگتُن هم مانند والینگفُرد راهب بندیکتی بود و از او در یک گزارش مِرتُن مربوط به سال ۱۳۳۰ ذکری شده است. این گیج‌کننده است. آیا نمی‌توان فرض کرد که در آن زمان از راهبان علاقه‌مند به نجوم برای مشاوره یا تدریس در مِرتُن استقبال می‌شد، همان‌طور که امروز در دانشگاه هاروارد از بسیاری راهبان و راهبه‌ها دعوت می‌شود؟ در سال ۱۳۰۱ والتر برای صومعهٔ خودش، ایوشام در وُرسترشایر، یک تقویم نجومی نوشت ولی در سال ۱۳۱۶ در آکسفورد مشغول رصدگیری بود. بی‌شک این کار او را با منجمان محلی مربوط ساخته است، یعنی با اعضای مدرسهٔ مِرتُن. رساله‌های ریاضی و نجومی متعددی به وی منسوب است.

ریچارد سوینسهِد و توماس براداردین را می‌توان با هم مورد مطالعه قرار داد. هر دو از درس‌خواندگان مِرتُن بودند، ولی در جای دیگری تحصیلاتشان را پی گرفتند. ریچارد در سوینسهِد (لینکلن‌شایر) به فرقهٔ سیسترسینی پیوست، به فلسفه روی آورد، کتاب عبارات و اخلاق را شرح کرد و به بحث در افزایش و کاهش شکل‌ها پرداخت، که هم اکنون از آن سخن خواهیم گفت. وضع توماس هم تاحدی مشابه او بود، جز این‌که او کشیشی معمولی بود و وقتی به اسقفی کانتربری رسید اجل مهلتش نداد.[۱] او به حساب قدیم، هندسه و نظریهٔ نسبت‌ها علاقه‌مند بود و پیوستگی هندسی را مورد مطالعه قرار داد. در مهم‌ترین اثر ریچارد به‌نام

---

۱. چون ۳۸ روز پس از آن که اسقف اعظم شد، وفات یافت.

محاسب، که در آن از افزایش و کاهش شکل‌ها بحث شده، از توماس نیز نام برده شده است. تا جایی که می‌توان دریافت، این دو تن برای نمایش تصویری توابع همکاری می‌کرده‌اند. تردیدهای ایشان، که طی سه قرن ادامه یافت، به ما کمک می‌کند تا به عمق و ماهیت دشوار مفاهیمی پی‌ببریم که امروز به خاطر آشنایی کامل با آنها بسیار بدیهی می‌پنداریمشان، درست همان قدر که طلوع خورشید و محبت دوستانمان را.

جان آشِندونی مؤلف رسالهٔ اخترگویی مفصلی بود به نام گزیدهٔ احکام (آنگلیکا) که در سال ۱۳۴۸ تألیف کرد و موجب پای‌داری شهرتش تا اواخر سدهٔ هفدهم شد. سایمون بِردون سنت ناب مِرتُن را در زمینه مثلثات و نجوم دنبال کرد. او بایستی شخص ثروتمندی بوده باشد، چون مجموعهٔ درخور توجهی از کتاب و ابزارهای نجومی گردآورده بود و آنها را به شش کالج آکسفورد اهدا کرد (۱۳۶۸).

پیش‌از این به رابطهٔ موجود میان اخترگویی و هواشناسی در این عصر اشاره کردیم، ولی در بسیاری موارد این کار بدون تحمل زحمت مشاهدات نجومی انجام می‌گرفت. ویلیام مِرلی کشیش انگلیسی، رئیس کلیسای دربیی در لینکلن‌شایر، از نخستین کسانی بود که ضرورت بنیادی مشاهدات اصولی، منظم و متمادی را دریافت. گزارش هواشناسی او بیش از هفت سال به طول انجامید (۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۴)، که نخستین مشاهدات طولانی در مقیاس جهانی است (صرف نظر از وقایع‌نامه‌های صومعه‌ها و سایر تاریخچه‌های نامدّون). در سال ۱۳۴۰ رساله‌ای در باب پیش‌بینی هوا نوشت که به سنت هواشناسی اخترگویی بسیار نزدیک است و برای ما از گزارش روزانهٔ او از وضعیت هوا ارزش خیلی کم‌تری دارد. اندکی پیش از آن (۱۳۲۵) رابرت یورکی دومینیکی رسالهٔ مشابهی را تألیف کرده به‌نام پژوهنده، که بیشتر مطالب آن سرانجام در گزیدهٔ احکام آشِندون جذب شد. دومینیکی دیگری به‌نام رابرت هالکُت چندین رسالهٔ اخترگویی نوشت.

کارهای انگلیسیان را بدین گونه می‌توان خلاصه کرد: نخستین سازمان‌دهی مثلثات در غرب، هواشناسی جدید و کوشش‌های آزمایشی برای بررسی کاهش و افزایش شکل‌ها.

۴. **آلمان**. تفاوت میان گروه آلمانی و انگلیسی چشم‌گیر است. گروه انگلیسی شامل تعداد درخوری از افرادی بود که در وهلهٔ اول، اگر نه منحصراً، ریاضی‌دان و منجم ظاهراً حرفه‌ای بودند. برعکس، در میان گروه آلمانی تنها یوهان ساکسونی است که می‌توان او را ریاضی‌دان نامید. برخی از انگلیسیان خود را وقف هواشناسی اخترگویی کردند و آنچه مهم‌تر است، یکی از آنان به مشاهدات منظم هواشناسی پرداخت. در مقابل، دو تن از آلمانی‌ها هم هواشناس بودند، ولی تنها به مفهوم یونانی و ارسطویی آن؛ و سُنّت پروکلوس را در مابعدالطبیعه و ابن هیثم را در فیزیک دنبال کردند. از آنجا که این دو تن، یعنی دیتریش فرایبرگی و برتولت

موزبورگی در وهلهٔ اول به هواشناسی دیدگانی (اُپتیکی) پرداختند، بهتر است از آنان در بخش فیزیک گفت‌وگو شود. دیتریش موضوعات و نظریه‌های نجومی را بررسی کرد و مانند اکثر معاصرانش به نفع نظریهٔ (بطلیموسی) خروج از مرکزها و فلک‌های تدویر نتیجه گرفت. او علی‌رغم گرایش نوافلاطونی‌اش، تا آنجا که به فیزیک مربوط می‌شد، برای داده‌های تجربی اولویت قایل بود.

کنراد هاینریکاوی که در صومعه‌ای سیسترسینی در نزدیکی برسلاو برآمد، رساله‌هایی بی‌اهمیت در باب نجوم و تقویم به زبان لاتینی نوشت، که تنها مبین حیات روحی سیلزی می‌تواند باشد. بیشتر به نظر می‌آید او آلمانی باشد نه لهستانی، ولی مطمئن نیستم. کار معاصر باواریایی او، کنراد مگنبرگی دارای اهمیت بیشتری است، چون کتاب افلاک ساکروبوسکو (سیزدهم ـ ۱) را به آلمانی ترجمه کرد. این نخستین کتاب درسی نجوم به زبان آلمانی بود، اما مورد توجه واقع نشد، چون آلمانی‌هایی که ذهن علمی داشتند، آمادگی داشتند نجوم واقعی را به زبان لاتینی بخوانند و اگر آمادگی یا علاقه نداشتند، آن را به زبان مادری خودشان می‌خواندند. با این همه، کتاب افلاک آلمانی نقطهٔ عطفی در تاریخ فرهنگ آلمان است، هم چنان که ترجمهٔ اورام از کتاب افلاک در زبان فرانسه چنین وضعی دارد.

اینک به یک ریاضی‌دان آلمانی می‌رسیم، یعنی یوهان ساکسونی، که در آلمان پرآوازه نگشت، بلکه از اعضای ممتاز مکتب پاریس بود، اگر در گزارش مربوط به نجوم فرانسه، در گفت‌وگو از استاد وی، ژان دو لین‌یِر، از او نیز ذکری به میان می‌آوردم بیجا نمی‌بود. این استاد و شاگرد با هم کار می‌کردند و در معرفی زیج آلفونسی در پاریس سهیم بودند. یوهان ساکسونی آن را تصحیح و توضیحات لازم را بر آن اضافه کرد (۱۳۲۷). تقویم‌های سعد و نحس ایام و هم‌چنین شرح‌های نجومی و اخترگویی به او منسوب است. از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۵ به صورت منجم حرفه‌ای مشغول کار بود. او منجم برجستهٔ آلمانی بود، ولی از آنجا که در آن زمان در آلمان مرکز ریاضی مهمی نبود، شهرتش نصیب مکتب پاریس شد.

۵. هلند. آثار ریاضی هلند در این عصر درخشان نبود، نمی‌توان حتی یک ریاضی‌دان را از شمال آن ذکر کرد؛ در استان‌های جنوبی ممکن است فلاندری‌ها و والون‌ها را جداگانه برشمرد.

دربخش فلاندر تنها دومنجم را می‌شناسیم، هر دو از اسقف‌نشین مالین (مِکِلِن، در نزدیکی آنتورپ). اولی هانری بروکسلی از راهبان صومعهٔ بندیکتی آفیگِهِم بود؛ رساله‌هایی کم ارزش در باب تقویم و نجوم نوشت و ظاهراً شخصی متوسط‌الحال بوده است. هانری بات (سیزدهم-۲)، عضو کلیسا، که تا سال ۱۳۱۰ یا پس از آن در مالین می‌زیست، منجمی ممتاز، راصدی خوب (او کسوف سالانهٔ ۱۳۱۰ را رصد کرد) و اخترگویی با شهرت دیرپا بود.

باید توجه داشت که هانری بات در لی‌یژ و هم‌چنین در زادگاهش مالین برآمد و بدین‌ترتیب،

به‌یک اندازه به والونی[1] و فلاندر تعلق دارد. بااین‌همه، بخش عمدهٔ کار علمی او در مالین انجام گرفت. در اسقف‌نشین لی‌یژ هیچ منجم مشهوری نبود، ولی ژان دوهوسام مورخ به پدیده‌های جوی توجه داشت و سیمون کووَنی یک منظومهٔ اخترگویی دربارهٔ طاعون سال ۱۳۴۸ تألیف کرد.

مختصر آن‌که در هلند تنها یک منجم بود، یعنی هانری بات و او بیشتر متعلق به سدهٔ سیزدهم است تا سدهٔ چهاردهم.

۶. اسکاندیناوی. هاوکر اِرلندسُن که در مقام قاضی در نروژ و ایسلند شهرت یافت، کتاب اعداد مشهور الکساندر ویلدیویی (سیزدهم ـ ۱)، را به‌زبان ایسلندی ترجمه کرد. دانشگاه پاریس، استاد سوئدی اسوین را دارای صلاحیت برای تدریس علم اُکَر اعلام کرد.

۷. کاتالونیا. از هیچ فعالیت ریاضی یا نجومی، که در کاتالونیا صورت گرفته باشد، اطلاعی ندارم، ولی می‌توان به دو کاتالونیایی بزرگ اشاره‌ای کرد، آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) و رامون لول (سیزدهم ـ ۲). ویلانووایی، که تا سال ۱۳۱۱ زنده بود، بهترین معرف افکار اخترگویی در عصر خویش است. لول (متوفا ۱۳۱۵) ظاهراً رساله‌هایی راجع به نجوم و ریاضیات نوشت، ولی با بحث در زمینهٔ اخترگویی و با همان منطق گزافه‌گویانه‌اش! عنوان این کتاب‌ها، یعنی رسالهٔ جدید در باب نجوم و کتاب در باب هندسهٔ نوین و جامع ممکن است ما را فریب دهد، ولی در معاصرانش تأثیری نداشت، چون اغلبشان وقتی هم خود را ریاضی‌دان یا منجم می‌خواندند به پریشان فکری او بودند.

مسیحیت شرقی

به استثنای ایوان ارزنجانی ارمنی (سیزدهم-۲) همهٔ ریاضی‌دانان و منجمان قلمرو مسیحیت شرقی، که دربارهٔشان گفت‌وگو می‌کنیم، به جامعهٔ یونانی تعلق دارند. ایوان ارزنجانی در سال ۱۲۸۴ رساله‌ای نجومی نوشت؛ بعد از این تاریخ از وی هیچ اثر ریاضی نمی‌شناسیم، ولی او تا سال ۱۳۲۶ زنده بود. احتمال دارد که سال‌های آخر زندگی‌اش، اگر نه منحصراً، بیشتر صرف الاهیات و دین شده باشد.

دوتن مردان برجستهٔ سدهٔ پیشین، یعنی ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) و گیورگیوس پاکیمِرس (سیزدهم ـ ۲، مقدمه، ج۲، ص ۱۸۳۵)، در دههٔ اول سدهٔ چهاردهم زنده بودند. پاکیمِرس رساله‌ای درباب چهار علم نوشت[2] و پلانودس شرحی بر دو مقالهٔ اول کتاب حساب دیوفانتوس نوشت.

---

۱. Walloon، بخش فرانسه‌زبان بلژیک که به مردمش والون می‌گویند. ـ م.

۲. تصحیح و چاپ متن یونانی رساله در باب چهار علم را پل تانِری آغاز کرد (اُسیریس ۴، ۷۰۴)، دیگران ادامه

←

شاید چشم‌گیرترین جنبهٔ ریاضیات بیزانس توجهی است که به حساب قدیم و جدید می‌شد. در مورد حساب قدیم، یعنی نظریهٔ اعداد، رساله‌ای داریم در باب مربع‌های وفقی، تألیف مانوئل موسخوپولوس. این یک اثر علمی ناب در توضیح چگونگی قراردادن n^2 عدد در یک مربع است، به طریقی که مجموع اعداد همهٔ ردیف‌های عمودی، افقی یا اریب با هم برابر و مساوی $\frac{1}{2}n(n^2+1)$ باشد. برخلاف آثار مؤلفان اسلامی از قبیل بیرونی (سیزدهم-۱)، در آن هیچ گفت‌وگویی از جادو نیست، حتی در عنوانش؛ زیرا مانوئل از آن با عنوان مربع جادویی سخن نمی‌گوید، بلکه عنوانش عددهای مربع است، که متأسفانه دقیق و روشن نیست. یقین دارم که رسالهٔ مانوئل اولین تألیف در این زمینه در همهٔ زبان‌هاست.

ازسوی دیگر، نیکولائوس رابداس، دوست مانوئل، به‌ویژه به عددنویسی و محاسبه علاقه‌مند بود. پیش‌از این (مقدمه، ج۲، ص ۱۸۳۵) توضیح داده‌ایم که ماکسیموس پلانودس «ارقام هندی» را به جهان یونانی شناساند.[1] درخور ذکر است که، اگر نه زودتر، دست‌کم یک قرن و نیم پیش از آن، آدلارد باثی (سیزدهم - ۱)، همان خدمت را به جهان لاتینی کرده بود. باز درخور ذکر است که یونانیان این اعداد را (مانند اعراب و ایرانیان) ارقام هندی می‌نامیدند، در حالی که لاتینیان آنها را ارقام عربی (یا یهودی) می‌خواندند. این نشان می‌دهد سنت‌هایی که این ارقام را به یونان و غرب انتقال دادند، مستقل از یکدیگر بودند. رابداس رسالهٔ پلانودس را اصلاح کرد و خودش مقاله‌های دیگری در باب عددنویسی و محاسبه نوشت. دراین مورد، نه‌تنها ارقام جدید، بلکه عددنویسی به‌وسیلهٔ حروف یونانی و حساب انگشتی



دادند و سرانجام کشیش استفانو آن‌را به‌انجام رساند.

E. Stéphanou (*Studi e testi* 94, 565 p., Vatican 1940; *Isis* 34, 218-19).

۱. هیبرگ به وجود ارقام عربی در یک نسخهٔ خطی ونیزی شرحی بر مقالهٔ دهم اصول اقلیدس اشاره کرده است، نسخه‌ای که او ادعا می‌کند بی‌شک از سدهٔ دوازدهم است (Euclidis elementa 5, xix, Leipzig 1888). این می‌تواند قدیم‌ترین حضور ارقام عربی در یک نسخهٔ یونانی باشد. در نسخهٔ خطی شرحی از گریگوریوس پاکیمِرِس (سیزدهم - ۲)، بر همان مقالهٔ اقلیدس، ارقام عربی از جمله صفر به‌کار رفته، کاربردشان بیان شده و در تصویرها برای تعیین ابعاد مورد استفاده قرار گرفته است. دلایل دیگری هم برای این کار وجود داشت، چون حروف یونانی برای تعیین نقطه‌های هندسی به‌کار می‌رفت و استفادهٔ هم‌زمان از آنها به‌عنوان عدد موجب اشتباه می‌شد. از این رو ارقام عربی در شکل‌ها به‌کار رفته‌اند و نه در متن؛ در متن عدد را با حروف قراردادی الفبا نشان داده‌اند (Tannery 4, 201, 1920)؛ چاپ استفنسن (P. LIV, 1940). بدین‌ترتیب روشن است که معرفی رسمی پلانودس از ارقام عربی بعد از معرفی‌های ناقص آن [از سوی پاکیمِرِس] بوده است. توجه داشته باشیم که پلانودس و پاکیمِرِس هردو در همان سال ۱۳۱۰ وفات یافتند. سرانجام، یکی از کاشی‌های سنت ساویور در استانبول تاریخی با ارقام عربی (۱۳۰۳) دارد. یادداشت مربوط به تیودوروس متوخیتس را ببینید.

(حساب اناما) را هم عرضه کرد. او در محاسباتش کسرهای نوع مصری (مجموع کسرهایی از نوع$\frac{1}{n}$ و$\frac{2}{3}$) به‌کاربرد. نتیجهٔ مالیخولیایی ولی گریزناپذیری که از نوشتهٔ رابداس و از اسناد مجهول‌المؤلف آن زمان به دست می‌آید این است که ریاضی‌دانان بیزانس در سدهٔ چهاردهم با ارقام هندی آشنایی داشتند، ولی خواص و کاربردشان را به‌خوبی نمی‌شناختند.

این امر گیج‌کننده‌تر است، چون دو جنبهٔ مهم ارقام جدید از مدت‌ها پیش برای جهان یونانی شناخته شده بود، ولو مستقلاً و تنها درموارد ویژه و مجزا. هرودیان نحوی (دوم - ۲) آگاهی بسیار محدودی از «ارزش ترتیبی» داشت (مثل ارقام رومی IV و VI). البته بابلیان قدیم از «ارزش ترتیبی» به خوبی آگاه بودند، هم‌چنان‌که آن را هم به مضرب‌ها و هم مقسوم علیه‌های مبنای عدد تعمیم داده بودند؛ متأسفانه آن مبنا به جای ده، شصت بود. یونانیان همان سنت را به ارث بردند، ولی بسیار ناقص؛ یعنی فقط وارث بدترین جنبهٔ آن شدند که مبنای شصت بود و گنجی راکه در آن بود از دست دادند و آن فکر «ارزش ترتیبی» بود. از این‌رو، بطلیموس (دوم - ۱) کسرهای شصتگانی را با یک صفر واقعی برای نشان دادن رتبه‌های غایب به‌کار برد. یونانیان[1] صفر را تنها درکسرهای شصتگانی به‌کار می‌بردند و نه در اعداد دیگر! برای نشان دادن سردرگمی بیزانسیان در زمینهٔ معنی و کاربرد اقسام مختلف ارقام از چهار نمونهٔ زیر استفاده می‌کنیم:

۱. ترکیب ارقام الفبایی (ابجدی) با ارزش ترتیبی، مثل $\frac{\alpha\gamma}{\beta\pi}$=$\frac{۱۳}{۲۸}$ (البته دستگاه الفبایی شامل ارزش ترتیبی بود.)

۲. لامبروس[2] بخشی از یک نسخهٔ خطی آتنی را چاپ کرده (تصویر ۱ را ببینید؛ کتاب‌خانهٔ مجلس یونان شمارهٔ ۳۲؛ نسخه از سدهٔ پانزدهم است ولی *παραφυλλον* که به آن ارجاع می‌دهم قدیم‌تر و احتمالاً مربوط به سدهٔ چهاردهم است.) که انحراف مشابهی را نشان می‌دهد: δo یعنی ۴۰، ۴۸۰ و ۲۷۶ = $\beta\Im\Im\eta o$، ۶۰۰، ۳۴۵ = $\gamma\delta\varepsilon\zeta oo$ سطرهای شامل این مثال‌ها را در تصویر با ضربدر مشخص کرده‌ام، ولی توجه شود آنچه راکه من با صفر حرف‌نویسی کرده‌ام در آن مثل y نوشته شده است. این معجون عجیبی از ارقام الفبایی، ارزش ترتیبی و یک مورد استفاده از صفر است!

۳. تانِری تعلیقه‌ای از یک راهب به نام نئوفیتوس چاپ کرده (۴، ۲۲، ۱۹۲۰) در توصیف ارقام هندی. بخشی از آن را به همین منظور در اینجا آورده‌ام (تصویر ۲؛ کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، نسخه‌های یونانی، ۱۹۲۸، برگ ۱۵؛ آن نسخه از سدهٔ پانزدهم است، ولی متن باید قدیم‌تر باشد

---

۱. صفر به صورت اُمیکرُن نوشته شده که مخفف تعدادی از واژه‌های یونانی است؛
Heath (1, 39, 45, 1921; p. 23, 1931).

۲. Spyr. P. Lambros: Κατάλογος κωδlκων τῆς Βιβλιοθήκης τῆς Βουλῆς (Νέος Ἑλληνομνήμων 2, 228–30، آتن، ۱۹۰۵)، شامل یک صفحه عکس، که در اینجا نقل کرده‌ایم.

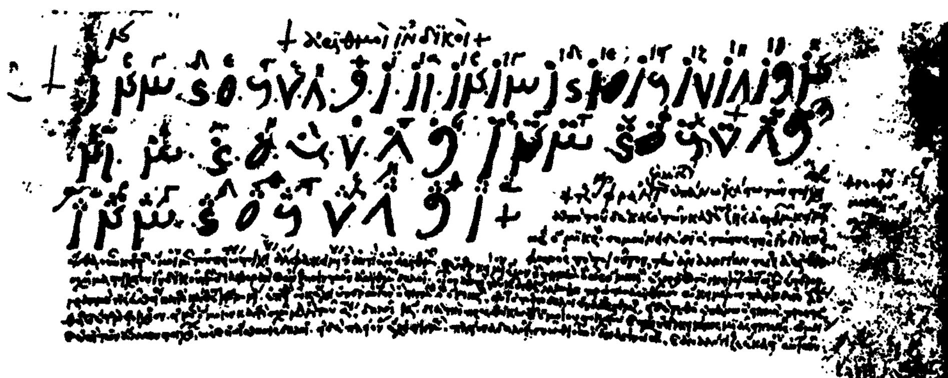
تصویر ۱. ارقام هندی ـ بیزانسی (سدهٔ چهاردهم؟) در نسخهٔ شمارهٔ ۳۲ کتاب‌خانهٔ مجلس یونان در آتن.

و شاید مقدم بر پلانودس است). نئوفیتوس کاربرد صفر را (Thiphra؛ واژهٔ دارای ریشهٔ سامی یا لاتینی است Zifra, Cifra و غیره) به صورت نوعی توان که بالای اعداد قرار می‌گیرد بیان‌می‌کند (تصویر را ببینید). صفری که بر بالای رقمی قرار می‌گیرد آن را به مضرب ده می‌رساند، دو صفر (یا نقطه) به صد، و سه صفر به هزار؛ علامت آخری یعنی ۱ با چهار نقطه در بالایش به معنی ۱۰,۰۰۰ است، ارقام عربی با استفاده از حروف یونانی شرح داده شده است. باید توجه داشت که رقم پنج عربی (همان شکل صفر لاتینی یا هفتاد یونانی قدیم را دارد) موجب افزایش اشتباه می‌شود.

۴. آندریاس دارماریوس کاتب در نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ اسکوریال (ΦII,17) ارقام الفبایی و هندی را ترکیب کرده است، به‌صورت (۱۵۷۰ =) 70 $\varepsilon\nu\ \tau\ \varpi,\alpha\varphi$. و این آخری است. باید به‌خاطر داشت که دارماریوس در نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم می‌زیست .(Sandys ۲,۱۶۱,۲۰۵, ۱۹۰۸)، یعنی در عصر سیمون استوین، ولی سنت نابخردانه‌ای را دنبال می‌کرد که سه قرن پیش آغاز شده بود، یعنی زمانی که فضلای بیزانسی ارقام هندی را کشف کردند. این به ما کمک می‌کند تا دریابیم که اغتشاش ذهنی آنان در اصل به خاطر تلاششان برای پذیرش ارقام تازه بدون کنار گذاشتن ارقام کهنه بود؛ آنان سنت عددنویسی تازه را (که بر پایهٔ ارزش ترتیبی و صفر بود) درک نکردند تا به خوبی دریافتند که قابل قیاس با عددنویسی کهنه نیست.[۱]

۱. برای درک درست مشکلات آنان لازم است به خاطر داشته باشیم ارزش عددی حروف تا چه اندازه در

⟵



تصویر ۲. ارقام هندی ـ بیزانسی (سدهٔ پانزدهم) از یک نسخهٔ یونانی درکتاب‌خانهٔ ملی پاریس:
.Tannery Memoires (۴ ،۲۲ ،۱۹۲۰)

علاوه بر رساله‌های موسخوپولوس و رابداس، یادداشت‌هایی دربارهٔ حساب از یوآنس پدیاسیموس و هم‌چنین رساله‌ای از او راجع به هندسه و مساحی در دست است که در آن سنت هرون اسکندرانی را پی‌گرفته و هم‌چنین یک رسالهٔ محاسبات بسیار مفصل از بارلام، که در آن از اقسام محاسبات بحث می‌کند. کسرهایی که در همهٔ این رساله‌ها از آنها بحث شده (مانند نوع لاتینی آنها، که در بالا ذکر شد) تنها دو نوع است، کسر متعارفی و کسر شصتگانی. به‌ویژه، نرخ بهره که در نزد ما عموماً به‌صورت درصد (یا در هزار و غیره) محاسبه می‌شود در نزد محاسبان بیزانسی به صورت در شصت یا عجیب‌تر از آن در شش هزار محاسبه می‌شد. این یک سنت سومری بود که به بدترین صورت خودش از نو تثبیت شده بود.[۱] دلیل سادهٔ کار بیزانسیان این

→

در ذهنشان ریشه دوانیده و قرنها ادامه یافته بود. مثلاً برای آنان این نوعی جناس بود که در پایان دعاهایشان به جای آمین دو حرف کاپا و تتا را می‌نوشتند که ارزش عددی آنها ۹+۹۰ بود (برابر *ἀμήν*). همین ۹۹=۵۰+۸+۴۰+۱ جناس در پاپیروسی از سدهٔ پنجم یا ششم دیده می‌شود (P.Oxyr 925). نک:
A. S. Hunt and C.C. Edgar: Select papyri (1, 441, London 1932). John Garrett Winter: Life and letters in the papyri (p. 189, Ann Arbor 1933).

۱. البته، مبنای سومری تنها شصت نبود، بلکه ترکیبی بود از ۶۰ و ۱۰، و ترتیب‌های مختلفی با ۱۰ عرضه
←

بود که سُلیدوس سکهٔ طلای بیزانسی (نمُیسما) معادل ۶۰۰۰ سکهٔ مسی (لپتوس) بود. از این رو، محاسبان بیزانسی با اجزای ۶۰۰۰ آشنا بودند و جدول‌هایی براساس آن داشتند. افسوس! که این پایان کار نبود. چون سکهٔ طلا به ۱۲ میلیارِنس[1] هم تقسیم می‌شد و هر میلیارنس ۲۴ اُبُلُس یا پول. بنابراین

یک نُمیسما = ۶۰۰۰ لِپتوس = ۲۸۸ اُبُلُس

این دو تقسیم فرعی با هم همخوانی ندارند، ولی به بی‌قاعدگی سکه‌های بیزانس علاقه‌ای نداریم. بلکه تنها مشکلات مربوط به حساب در آنجا مورد نظر است.

این رونق ریاضی که شرح داده شد با یک رونق نجومی همراه بود. ریاضی‌دانان بیزانسی به تحقیق تازه‌ای از مجسطی پرداختند. بارلام در اصول کسوف، که بطلیموس تبیین کرده بود، بحث کرد. پدیاسیموس شرحی بر رسالهٔ کلئومدس (اول-۱پ م) نوشت و سایر آثارش نشان دهندهٔ درک نادرستش از معلومات نجومی است. تیودوروس متوخیتس رساله‌ای مقدماتی تألیف کرد به‌صورت شرحی بر مجسطی. نیکه‌فوروس گریگوراس دو رساله در باب اسطرلاب و رساله‌ای هم در بیان تصویر مثلث‌های کروی بر یک صفحهٔ تخت نوشت.

متکلمان برای تعیین دقیق روزهای مذهبی ثابت و سیار به ناچار به تقویم توجه نشان دادند. مثلاً رابداس کوشید عید پاک ارتدکس را بدون توجه به عید فصح یهودی تعیین کند. مطلب مهم این‌که نیکه‌فوروس گریگوراس در سال ۱۳۲۴ رساله‌ای درباب ضرورت اصلاح تقویم به آندرونیکوس دوم تسلیم کرد. اضافات جمع‌شدهٔ سال یولیانی نسبت به سال منطقه‌ای، منجمان بیزانسی را هم مانند همکاران لاتینیشان داشت مکدر می‌ساخت.[2]

در دوران فرمان‌روایی آلکسیوس دوم، هشتمین امپراتور، به مطالعات نجومی در دربار طرابوزان جهت تازه‌ای داده شد. آن امپراتوری که به ایران نزدیک‌تر بود تا به امپراتوری روم، نفوذ شرقی را راحت‌تر می‌پذیرفت. آلکسیوس دوم، شخصی آگاه به نام گریگوریوس خیونیادس را برای مأموریتی علمی به ایران فرستاد. او با مجموعه‌ای از کتاب‌های فارسی (و عربی) بازگشت.

←

می‌شد، (۶×۱۰)، (۶×۱۰) ۱۰×(۶×۱۰)، و غیره. نک

F. Thureau-Dangin: History of the sexagesimal system (*Osiris* 7, 95-141, 1939).

۱. Miliarensis، سکهٔ نقرهٔ رم باستان که کنستانتین اول ارزش آن را $\frac{1}{14}$ سلیدوس (Solidus)، سکهٔ طلا، اعلام کرد. ولی در زمان یوستینیان به‌صورت $\frac{1}{12}$ سلیدوس تعریف شد. ـ و.

۲. در مورد گاه‌شناسی بیزانسی نک

Paul Tannery: Noms des mois attiques chez les Byzantins (Revue archéologique 9, 23-36, 1887; Mémoires 4, 223-39, 1920). Viktor Gardthausen: *Griechische Palaeographie* (2d. ed., 2, 442-83, Leipzig 1913). Ginzel (3, 288-327, 1914).

یکی از این کتاب‌ها، منسوب به شمس‌الدین بخارایی[۱] در سال ۱۳۲۳م/۷۲۳ هـ ق به طور کامل از فارسی به یونانی ترجمه شد. این آغاز نوعی رستاخیز نجومی بود که در طرابوزان روی داد و با کار گریگوریوس خریسوکوکیِس در یک نسل بعد، یعنی در سال ۱۳۴۶ به حد بلوغ رسید. عنوان رسالهٔ خریسوکوکیِس ستاره‌شناسی ایرانیان بود و در شرق توفیق فراوانی به دست آورد. این کتاب به یونانیان کمک کرد تا کارهای پیشینیان خود را ژرف‌تر ارزیابی کنند. به علاوه، بعد از آن‌که تألیف خریسوکوکیِس در یونان تحت‌الشعاع آثار تیودوروس ملیتن تیوتس و ایساک آرگوروس قرارگرفت، با ترجمه‌ها و شرح‌های عبری‌اش هم‌چنان تأثیر خود را بر اروپای شرقی و یهودیان خاور نزدیک اعمال می‌کرد.

رساله‌های نجومی که در قسطنطنیه و طرابوزان نوشته می‌شد، طبعاً دارای فصولی در اخترگویی بود. هیچ رسالهٔ یونانی از این عصر نمی‌شناسم که در آن اخترگویی به این بی‌پردگی ارائه شده باشد. دراینجا هم مانند اروپای باختری ظاهراً کلیسا زیاده‌روی‌های اخترگویان را تعدیل می‌کرد.[۲] با این همه، محاوره‌ای داریم از یوآنس کاتراریوس که بیشتر اقتباس از ابومعشر (نهم ـ ۱) است و در آن کوشش ساده‌لوحانه‌ای شده برای آشتی‌دادن خیال‌پردازی‌های اخترگویی با معجزات مسیحی.

جهان‌شناسی بیزانسی معجونی است از افکار یونانی، ارسطویی، افلاطونی، نوافلاطونی و آبای کلیسا، که اجزای آن از مؤلفی تا مؤلف دیگر تفاوت می‌کند. بخشی از یک نمونهٔ خوب آن را (که تاریخش مشخص نیست) دولات منتشر و هشت نسخهٔ خطی از آن را معرفی کرده است.

یادداشتی در باب حساب‌داری سده‌های میانه در اروپا

این یادداشت به صورت پیوستی بر بخش‌های ۱ و ۲ قلمرو مسیحیت در اینجا آورده شده، چون مربوط به بسیاری ازکشورهای اروپاست. نیاز به حساب‌داری متناسب باگسترش تجارت فزونی می‌گرفت، بیشتر بین‌المللی و بغرنج می‌شد و شرکای بیشتری را شامل می‌گردید.

ایتالیا. قدیم‌ترین حساب‌داری بازرگانی (مربوط به سده‌های میانه) که به‌دست ما رسیده مربوط به تسویه‌حساب مشارکت میان سه بازرگان جنوایی در سال‌های ۱۱۵۶ ـ ۱۱۵۸ است.[۳]

---

۱. شمس‌الدین محمدبن مبارک شاه معروف به میرک بخاری (بخارایی) (درگذشته حدود ۱۳۴۰م) اخترشناس ایرانی است. کتاب وی زیج شمس المنجم از فارسی به یونانی برگردانده شد. ـ و.

۲. البته تا آنجا که می‌توانست! زیرا این کار آسانی نبود. خرافات دیگری شایع بود. نک Paul Tannery: La géomanice chez les Byzantins (4, 354-72, 1920), Texts on Arabic raml. Armand Delatte (vol. 1, 1927; *Isis* 12, 328-30).

3. Florence Edler de Roover: Partnership accounts in twelfth century Genoa *(Bull. Business*

→

قدیم‌ترین کتابچهٔ حساب‌داری، که بخشی از آن به دست ما رسیده، از یک بانک‌دار ناشناس فلورانسی در سال ۱۲۱۱ است، شامل یک سلسله یادداشت‌های نامنظم، که فقط به ترتیب تاریخ است. حساب‌هایی که فلورانسی دیگری به‌نام ریکومانو جاکوپی به‌عنوان قیم فرزندان برادرش بالدوینو جاکوپی از سال ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۷ نگه‌داری کرده، دارای همان کیفیت ابتدایی است. حساب‌هایی هم در دست داریم از مؤسسهٔ اوگولینی در سی‌ینا دربارهٔ تجارتشان در بازار مکارهٔ شامپانی از سال ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۳. از پارچه‌فروشان سی‌ینا در سال‌های ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۲ و از بنگاه بانکی بونسِنیوری در سی‌ینا مربوط به پایان سدهٔ سیزدهم؛ و یک صورت دارایی از حوالی سال ۱۲۸۰ برای تسویه‌حساب شرکت ثروتمندی که برناردینو اوگولینی شریک عمدهٔ آن بود و تجارت‌خانه‌هایی در سی‌ینا و پیزا داشت. تنها پیش‌رفت محسوس در همهٔ این حساب‌داری‌های اولیه استفاده از چندین دفتر بود، از قبیل دفتر روزنامه، دفتر صندوق، حساب‌های جاری، بدهکار و بستانکار، دفتر فروش، حساب‌های شرکا و غیره. تا وقتی حساب‌داری دوبل به وجود نیامده بود، چندگانگی دفترها ضروری بود، چون هرکدام به بررسی دیگری کمک می‌کرد.

بدین ترتیب، با آغاز سدهٔ چهاردهم مؤسسات بازرگانی و بانکی شمال ایتالیا در حساب‌داری تجربه‌های بسیاری به دست آورده بودند. آنها یاد گرفتند حساب‌ها را هرچه بیشتر مرتب نگه‌دارند و از هم تفکیک کنند. بنگاه آلبرتو دل جودیچه در فلورانس، ارزش بیلان‌های ادواری (دوساله) را دریافته بود و بسیاری از این گونه بیلان‌ها در دفتر صورت دارایی‌ها که در ۱۳۰۴ آغاز شده، نگه‌داری شده است. در میان اسناد دیگری که در بایگانی‌های ایتالیا نگه‌داری شده، یکی مربوط است به تسویه‌حساب تجارت‌خانهٔ فرانچسکو دل بنه، عضو آرته دی کالیمالا[1]ی فلورانس در سال ۱۳۲۲، شامل بیلان‌های دقیق؛ حساب‌های تجارت‌خانهٔ بین‌المللی پروتسی، که در سال ۱۳۴۳ ورشکست شد؛ پانصد ثبت سفارش بازرگانی از تجارت‌خانهٔ بین‌المللی دیگری که فرانچسکو داتینی (حدود ۱۳۳۵ ـ ۱۴۱۰) در پراتو تأسیس کرده بود.[2] در این اثنا روش تازه‌ای برای نگه‌داری حساب‌ها در ونیز اختراع شد، براساس این فکر که بدهکاران و بستانکاران در دو صفحهٔ روبه‌رو یا دو ستون موازی یک صفحه ثبت شود. (این هنوز دفترداری دوبل نبود، چون ثبت دوبارهٔ معاملات و موازنهٔ آنها مطرح نبود، ولی این کار به دفترداری دوبل

⟶

Historical Society 15, 78-92, Boston 1941).

۱. یکی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌های صنفی فلورانس، که وجه تسمیه‌اش به خاطر قرارداشتن دفتر آن در خیابان کالیمالا بود.

Edgcumbe Staley: The guilds of Florence (p. 105-38, London 1906).

۲. نک پایان یادداشت مربوط به پِگولّوتی.

منجر شد.) قدیم‌ترین اشاره به این دفترداری در یک دفتر حساب‌داری فلورانس مربوط به سال ۱۳۸۲ از شخصی به نام پالیانودی‌فالکو، از شرکای جووانی پورتیناری، دیده می‌شود. پالیانو بدهکار و بستانکار را روبه‌روی هم به سبک ونیزی نوشته است. این روش ونیزی از آغاز قرن در جنوا به‌کار می‌رفت؛ ممکن است جنواییان مستقلاً آن را دریافته باشند. قدیم‌ترین متن موجود ونیزی از سدهٔ پانزدهم است.

آگاهی‌های جنبی فراوانی دربارهٔ روش‌های بازرگانی ایتالیا می‌توان درکتاب عملیات بازرگانی فرانچسکو پگولّوتی یافت، که آن را در حدود ۱۳۴۰ نوشته است (یادداشت ویژهٔ او را ببینید). پگولوتی روش‌های حساب‌داری را توصیف نکرده، ولی جدول‌های باارزشی برای محاسبات به دست داده است، مانند جدول محاسبات صرافی، جدول نرخ بهره، جدول تعرفه‌های گمرکی.

دوباره به ایتالیا برمی‌گردیم تا شاهد پیدایش و تکامل اولیهٔ حساب‌داری دوبل باشیم، ولی بهتر است ابتدا تکامل حساب‌داری ساده را در کشورهای دیگر بررسی کنیم.

آلمان. قدیم‌ترین گزارش‌های موجود عبارت است از ۱) برخی بیلان‌های فرقهٔ توتونی (دوازدهم - ۲) از پایان سدهٔ سیزدهم و آغاز سدهٔ چهاردهم؛ سپس برخی گزارش‌های بازرگانی می‌آید: ۲) پارچه‌فروشان هولتسشوهِر در نورنبرگ در سال‌های ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷؛ ۳) هرمان و یوهان ویتنبرگ، بازرگانان هانسایی[1] در لوبک در سال‌های ۱۳۲۹ - ۱۳۶۰؛ ۴) یوهان کلینگنبرگ و هرمان وارندورپ، بازرگانان لوبک در سال‌های ۱۳۳۰ - ۱۳۳۶؛ ۵) یوهان تولنر، بازرگان هانسایی در سال‌های ۱۳۴۵ - ۱۳۵۰؛ ۶) فیکو فون گلدرسن، در هامبورگ در سال‌های ۱۳۶۷ - ۱۳۹۲؛ ۷) رونتینگر، در رگنزبورگ (راتیسبن) در سال‌های ۱۳۸۳ - ۱۴۰۷.

نخستین این گزارش‌ها بسیار ابتدایی است. درست مانند حساب‌های ایتالیایی در سدهٔ سیزدهم، حساب‌ها پشت سرهم، بدون اصول یادداشت شده است؛ ولی رفته رفته، صورت‌های بعدی مرتب و مطابق اسلوب شده است. بااین حال در آن نشانی ازگزارش روزانه یا حساب‌داری دوبل نیست، مگر گاه‌گاهی در دفترهای رونتینگر.

فرانسه. ۱) قدیم‌ترین مدرک فرانسوی یک حساب عبری‌متعلق به مؤسسه‌ای یهودی در واسو (هوت ـ سون؛ فرانش ـ کنته) است مربوط به سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۶ و ۱۳۱۰ - ۱۳۱۸. این‌ها از بسیاری جهات دارای فواید مهمی است (از قبیل زبان‌شناسی فرانسه، جامعه شناسی یهود، سکه‌ها، اوزان و مقادیر) و ایزیدور لوئب در آنها تحقیق کرده است.

قدیم‌ترین گزارش به زبان فرانسه ۲) گزارشی است از پارچه‌فروش ناشناسی در لیون در سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۲۳؛ ۳) از اوگو تِرال پارچه‌فروش و سردفتر در فورکالکیه (در آلپ سفلا،

---

۱. در مورد اتحادیهٔ هانسایی (سیزدهم - ۲) نک مقدمه، ج ۲، ص ۱۹۲۴.

پرونس) از سال‌های ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۲؛ ۴) از ژان ساوال پارچه‌فروشی در کارکاسون از ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۱؛ ۵) از فره‌را بونی، تاجر و بانک‌دار در مونتوبان از ۱۳۴۵ ـ ۱۳۶۹؛ ۶) از ژان اولیویه، تاجر در ناربُن (اود، لانگدوک) در ۱۳۸۱ ـ ۱۳۹۱؛ این یکی شامل بسیاری صورت‌حساب‌های جداگانه مربوط به مسافرت‌های تجارتی به خاور نزدیک است.

یکی از جنبه‌های مشترک همهٔ دفترهای حساب‌داری قدیم این است که فاقد پیوستگی به مفهوم امروزی آن هستند. بازرگانی که مشغول تجارت بین‌المللی است، همهٔ داد و ستد خود را یکی نمی‌داند، بلکه آنها را معاملات جداگانه‌ای به شمار می‌آورد و دلیلش این است که ممکن است در هر کشوری شرکای جداگانه داشته باشد. برای تجارت با آن سوی دریاها دو گونه قرارداد وجود داشت: مشارکت دریایی و سپردگی. در هر دو مورد شریک سفرکننده یک چهارم از سود را دریافت می‌کرد و سرمایه‌گذار سه چهارم را. در قرارداد سپردگی سفرکننده سرمایه‌گذاری نمی‌کرد؛ ولی در قرارداد از نوع مشارکت دریایی، سفرکننده یک سوم سرمایه را می‌پرداخت، ولی در سود نصف به نصف شریک می‌شد. روش ونیزی تا پیش از سدهٔ چهاردهم در فرانسه نیز مانند آلمان فقط تا حد ناچیزی شناخته شده بود، بااین‌همه، حساب‌های بونی و اولیویه ترتیب منظمی داشت.

انگلستان. در انگلستان وضع بدتر بود و درآن پیش از سال ۱۴۰۰ تنها یک گزارش حساب‌داری در دست است، یعنی دفتر حساب گیلبرت ماگفلد، که به فرانسه نوشته شده و هیچ روشی ندارد. چاسر از مشتریان ماگفلد بود.

فلاندر. در فلاندر وضع خیلی بهتر بود و این عجیب نیست، چون شهرهای فلاندر هم تقریباً به اندازهٔ شمال ایتالیا در بازرگانی فعال بودند. از این گذشته، تجارت‌خانه‌های ایتالیا در بروژ شعبه داشتند و بنابراین، انتقال روش‌های حساب‌داری از کشوری به کشور دیگر آسان بود. شش دفتر کل و دو دفتر روزنامه از دو صراف بروژی به نام‌های کولار دومارک و گیوم رویل به دست ما رسیده است، مربوط به سال‌های ۱۳۶۶ ـ ۱۳۷۰، حساب‌ها تک ستونی است، ولی با روش ونیزی.

دفتر حساب یوهانس پلیگه، نمایندهٔ فرقهٔ توتونی در بروژ در سال‌های ۱۳۹۱ ـ ۱۳۹۹ هم در دست است. آنها صورت‌حساب‌های ساده است که برای تسلیم به رییس فرقه در کونیگزبرگ در پروس شرقی، به‌خوبی تنظیم شده است.

حساب‌داری دوبل. قدیم‌ترین نمونهٔ حساب‌داری دوبل در یک دفتر حساب لاتینی مربوط به سال ۱۳۴۰ دیده می‌شود، که آن را یک ناظر مالی جنوایی تهیه کرده است؛ این روش ممکن است در سال ۱۳۲۷ معرفی شده باشد، هنگامی که اصول اداری جنوا اصلاح شد و مقرر گردید حساب‌های شهر با روش بانک‌داری نگهداری شود. میزان انتشار این روش تا یک قرن در پردهٔ

ابهام است. قدیم‌ترین نمونهٔ آن در ونیز در دفترهای تجارت‌خانهٔ دُنادو سورانتسو ئی فراتللی، مربوط به سال‌های ۱۴۰۶ ـ ۱۴۳۴ در دست است. در اثنای سدهٔ پانزدهم، این روش اندکی سریع‌تر در اروپا و خاور نزدیک منتشر شد، یعنی هرجاکه عاملان ایتالیایی، ونیزی و جنوایی مستقر بودند. ولی همهٔ بازرگانان، حتی همهٔ بازرگانان ایتالیایی آن را نپذیرفته بودند. مثلاً، توجه کنید به دفترهای حساب و اوراق بازرگانی شاخهٔ کوچک‌تر خانوادهٔ مدیچی، یعنی پارچه‌فروشان فلورانس. این اسناد را ه. گوردون سلفریج لندنی به مدرسهٔ مدیریت بازرگانی هاروارد درکمبریج ماساچوست داده است. دفترکل مدیچی خیلی شبیه دفترهای لاتینی درنیم قرن پیش از آن است؛ در سال ۱۴۴۱ در دفترهای مدیچی نمونه‌هایی از روش ونیزی را می‌یابیم، ولی آن هنوز حساب‌داری دوبل نیست.

روش حساب‌داری دوبل را اول‌بار لوکا پاچولوی فرانسیسی، اهل بورگو سان سِپولِرو در منتخبات علم حساب منتشر کرد (چاپ ونیز ۱۴۹۴). از آن به بعد، با سرعت در سراسر ایتالیا، فروبومان (ممالک سفلا)، فرانسه، آلمان، انگلستان، و غیره رواج یافت (ایسیس، ۲۱، ۲۶۴).

حساب‌داری دولتی. قبلاً به حساب‌داری شهر جنوا اشاره شد. حساب‌های فرقهٔ توتونی، بخشی اداری و بخشی دیگر بازرگانی بود. تعیین حد فاصل آسان نیست، چون هر سازمان شهری، ملی، سلطنتی، اربابی یا کلیسایی دارای جنبه‌های بازرگانی بود و هر بنگاه بازرگانی نسبتاً بزرگی جنبه‌های اداری نیز داشت.

لئوناردو فیبوناچی (سیزدهم ـ ۱) در سال‌های ۱۲۰۲، ۱۲۲۰ و ۱۲۵۰ ازسوی شهرداری پیزا برای تنظیم دفترهای حساب‌داری‌اش به خدمت گرفته شد. حساب‌های میلان از سال ۱۲۲۵ به بعد، فلورانس از حدود ۱۲۵۰، نیکلای سوم (پاپ ۱۲۷۷ ـ ۱۲۸۰)، و مقدار زیادی حساب‌های شهرهای ایتالیا در سدهٔ چهاردهم به دست ما رسیده است. قدیم‌ترین صورت‌حساب شهر لندن مربوط به سال ۱۳۳۴ است؛ صورت‌حساب‌های زیادی از اتحادیه‌های صنفی لندن، شهرهای اسکاتلند، صومعهٔ فینچل در استان دورهام (۱۳۵۴ به بعد) و غیره مربوط به سدهٔ چهاردهم موجود است. براون نمونه‌ها و تصویرهایی از این اسناد را به دست داده است.

ضرورت جداکردن دارایی‌های شخصی شاه یا امیر از دارایی‌های غیرشخصی، نخست در سدهٔ چهاردهم به صورتی مبهم و سپس در سدهٔ بعدی با وضوح اما کندی زیاد، حساب‌داری دولتی را پدید آورد. سیمون استوین نخستین بار این مطلب را در کتاب محاسبهٔ امیر به‌روش ایتالیایی (لیدن ۱۶۰۸؛ ایسیس ۲۱، ۲۶۳، ۲۹۸) که به درخواست فرمان‌روایش پرنس موریس ناسویی نوشت و به سولی، وزیر هانری چهارم تقدیم کرد، به روشنی بیان کرده است.

روش‌های جدید (حساب‌داری دوبل و بقیه) در حساب‌داری دولتی با کندی چشم‌گیری معمول شد، به‌ویژه در انگلستان محافظه کار. مثلاً از سیدنی اولیویه، معاون بازرس خزانه‌داری

(۱۹۱۷ - ۱۹۲۰) نقل شده است که مایل بود حساب‌های ملی به روش مرسوم در دوران شاه جان (شاه در سال‌های ۱۱۹۹ - ۱۲۱۶) نگه‌داری شود و حساب‌داری دوبل را بدعت وحشتناکی معرفی می‌کرد! این داستان که آن را هسکت پی‌یرسن در شرح حال دل‌انگیزش ازجرج برنارد شاو (ص ۲۲۷، نیویورک ۱۹۴۲) نقل کرده، می‌تواند مشتی باشد نمونهٔ خروار.

به کار بردن ارقام هندی. اینک طرح یک سؤال می‌ماند که ممکن است حاشیه‌روی تصور شود، ولی در واقع، اهمیتی اساسی دارد. از این رو، به خاطر تجدید بحث بر مؤلف حرجی نیست، ولی از جنبه‌های دیگر آن بارها سخن به‌میان آمده است.[1] در همهٔ این دفترها از چه نوع ارقامی استفاده می‌شد؟[2] برخلاف آموزش‌های فیبوناچی[3] (سیزدهم - ۱) ارقامی که تا سدهٔ شانزدهم به‌کار می‌رفت تقریباً همواره رومی بود نه هندی. اعداد هندی را نامشخص می‌دانستند و می‌گفتند مایهٔ اشتباه می‌شود (مقدمه، ج ۲، ص ۱۸۴۷). توضیح واقعی ایستادگی در برابر ارقام هندی این است که آن را بخشی اساسی از خط عربی می‌دانستند، حال آن‌که ارقام رومی از خط لاتینی قابل تفکیک نبود. این نشان می‌دهد که حساب‌داران و حتی اکثر ریاضی‌دانان هنوز از اصل بنیادی این ارقام آگاه نبودند، اصلی که ربطی به شکلشان نداشت. با این همه، اعمال ریاضی ساده که با ارقام هندی بسیار آسان بود، با ارقام رومی به سختی انجام می‌گرفت. چگونه آنان نمی‌توانسنند این را دریابند؟ فقط بدان سبب که سعی نمی‌کردند. این بهترین مثال از لختی انسان است که او را قرن‌ها از ثمرات یک اختراع اساسی بی‌بهره می‌گذارد.

به عقیدهٔ براون (ص ۱۰۷) قدیم‌ترین دفتر کل، که در آن ارقام هندی به‌کار رفته، از جاکوب بادوئر در سال‌های ۱۴۳۶ - ۱۴۳۹ است؛ او آن را در قسطنطنیه نوشته، محلی که یونانیان و یهودیان این ارقام را به آنجا آورده بودند.

دیوان محاسبات فرانسه تا سدهٔ هجدهم به استفاده از ارقام رومی ادامه داد.[4]

عملیات بانکی در سده‌های میانه با آنچه در عصر حاضر وجود دارد تفاوت اساسی داشت، چون در آن چک به‌کار نمی‌رفت، بلکه حواله‌ها شفاهی دریافت می‌شد و با تقریر حواله‌دهنده از

---

۱. مقدمه جلد ۲، ص ۱۶۰۹، ۱۸۴۷، مقالهٔ ابوالفدا؛ یادداشت مربوط به بیزانس. درست پیش از این؛ و غیره.

۲. صرف نظر از صورت‌حساب‌های عبری، که در آن طبعاً حروف عبری به کار می‌رفت. نک تصویری که در مجلهٔ تحقیقات یهود (تصویر ۸، روبه‌روی ص ۱۶۱، ۱۸۸۴) آمده و ترانویسی آن (۹، ۶-۲۰۳، ۱۸۸۴).

۳. لئوناردو فیبوناچی در کتاب حساب خود *Liber Abbaci* (۱۲۰۲) به معرفی اعداد هندی پرداخت. این ارقام پیش از این تاریخ در اروپا شناخته نشده بودند ـ یا کم‌تر شناخته شده بودند ـ فیبوناچی درمقدمهٔ این کتاب تصریح کرده که در دوران کودکی، زمانی که به همراه خانواده‌اش در بجایه (الجزایر) به سر می‌برده، حساب را به روش عربی آموخته است. (← دائرة‌المعارف مستشرقان، عبدالرحمن بدوی، ترجمهٔ صالح طباطبایی، ۱۳۷۷، ص ۴۳۳ - ۴۳۴). ـ و.

4. Encyclopédie de sciences mathématiques I, 1, 14, 1904.

سوی بانک‌دار ثبت می‌شد. بانک‌ها دارای دفترهای روزنامهٔ رسمی بودند و این بدان معنی است که باید به ترتیب زمانی حسابها را دقیقاً نگه‌داری می‌کردند، بدون جای سفید، بدون پاک شدگی و بدون هیچ حک و اصلاحی؛ صفحات شماره داشت و هیچ کدام را نمی‌شد جابه جا کرد. مقررات بازرگانی فرانسه در سال ۱۶۷۳ و مجموعه‌قوانین ناپلئون این ترتیبات را مجدداً تأیید کرد و از این رو، کشورهایی که تحت نفوذ قوانین فرانسه بوده‌اند، حتی تا به امروز به دفتر روزنامه بیش از دفتر کل اهمیت می‌دهند و دفترهای دارای برگ‌های جداشونده را ممنوع ساخته‌اند، دفترهایی که بدون آنها ماشین‌های حسابرسی نمی‌توانند به خوبی به‌کار گرفته شوند.

یهود

ریاضی‌دانان یهودی در پرونس و اسپانیا برآمدند و در کشورهای دیگر کم‌تر از آنان اثری است.

۱. **پرونس.** درست پیش از آغاز قرن، یعنی در اول مارس سال ۱۳۰۰، یعقوب بن ماهر بن تبون تقویم نجومی خود را مطابق طول جغرافیایی مونپلیه تألیف کرد. این کتاب به زودی از عبری به لاتینی ترجمه شد و با نام‌های تازه‌ای به نام تقویم همیشگی و پیش‌گویی‌ها رواج چشم‌گیری یافت.

چنین ترجمه‌ای تنها می‌توانست از یک یهودی صورت گیرد. در این اثنا یهودیان دیگری به ترجمه آثار عربی به عبری ادامه می‌دادند، چون دیگر در میان آنان عدهٔ کم‌تری قادر به خواندن کتاب‌های عربی بودند، این ترجمه‌ها بیش از پیش ضرورت می‌یافت.

مترجمان برجستهٔ ریاضی عبارت بودند از قالونیموس بن قالونیموس و سموئیل بن یهودای مرسیلی. قالونیموس آثار ارشمیدس، آپولونیوس، هوپسیکلس (ابسیخلس)، نیکوماخوس، بطلیموس، اطوقیوس، کندی، ثابت بن قره، ابن سمح* (رسالهٔ استوانه و مخروط که عربی آن در دست نیست)، جابربن افلح،[1] «ابوسعدان» (رساله‌ای در بارهٔ مثلث که اصل عربی آن شناخته نشده است) را ترجمه کرد. سموئیل‌بن یهودا ترجمهٔ قالونیموس از هوپسیکلس را تکمیل کرد و شرح ابن‌رشد بر مجسطی و رساله‌های نجومی محمدبن معاذ و زرقالی را ترجمه کرد. هم‌چنین

---

* ابوالقاسم اصبغ بن محمدبن اصبغ غرناطی معروف به ابن سَمْح (۳۷۰ ـ ۴۲۶ هـ ق/ ۹۸۰ ـ ۱۰۳۵م) ریاضی‌دان و اخترشناس اندلسی. در قرطبه زاده شد و در غرناطه درگذشت. وی از برجسته‌ترین شاگردان مسلمة‌بن احمد مجریطی بود. کتاب الزیج و رسالة کافیة فی‌علم الحساب الهوائی (دربارهٔ چگونگی انجام محاسبات ذهنی در مورد اعداد بزرگ) از آثار مهم اوست. ـ و.

۱. جابربن افلح (درگذشته حدود ۱۱۵۰ م) اخترشناس اندلسی. در اشبیلیه (سویل) زاده شد. از آثار اوست: اصلاح المجسطی که در آن برخی آرای بطلیموس را تصحیح کرده است. این اثر به کوشش ژرار کرمونایی در سده‌های میانه به لاتینی ترجمه شد؛ و این ترجمه در ۱۵۳۴ م به چاپ رسید. ـ و.

اصلاح‌المجسطی یعقوب بن ماهر را به‌دست آورد و دوباره اصلاح کرد، این فهرست ترجمه‌ها کاملاً جالب است، بیشتر بدان سبب که شامل برخی از بهترین ثمرات ریاضیات و نجوم یونانی و عربی است و به خاطر این که اخترگویی را دربرنمی‌گیرد، مگر دو مورد را؛ یعنی صدمقالهٔ منسوب به بطلیموس و رسالهٔ کندی. این ریاضی‌دانان پرونسی آشکارا می‌خواستند بهترین آثار را به آیندگان عرضه کنند؛ این حاکی از آن است که معلومات خودشان بسیار ناب و ژرف بوده است.

تصویری کلی از این معلومات را در رسالهٔ دایرةالمعارفی لاوی بن‌ابراهیم بن حییم (سیزدهم ـ ۲) و بارقه‌هایی از آن را در آثار استوری فرحی ملاحظه کرده‌ایم؛ می‌بینیم که او با آثار بطلیموس، ابراهیم بارحیه، و یعقوب بن ماهر آشناست. اباماری بن الیگدر مقدمه‌ای بر کتاب اول اقلیدس نوشت، که چندان ارزشی ندارد و می‌توان از آن چشم پوشید، ولی چشم‌پوشی از لاوی بن گرشن، که از برجسته‌ترین ریاضی‌دانان و منجمان سده‌های میانه بود، ممکن نیست.

لاوی در سال ۱۳۲۱ کتاب مبانی حساب را نوشت، که در بحث از حساب، جبر، آنالیز ترکیبی[۱] و محاسبات است. این کتاب حاوی نوآوری‌هایی است، ولی بدبختانه از جهت یک مفهوم بنیادی ناقص است، یعنی ارقام جدید. لاوی هم با معاصران عرب و لاتینی و یونانی خود در عدم درک روش تازه (یعنی ارزش ترتیبی و صفر) شریک بود و ناتوانی او هم به همان دلیل بود که ناتوانی معاصرانش؛ او نمی‌توانست از روش کهنه دست بکشد و قادر نبود دریابد که این دو روش قابل قیاس نیستند. او کوشید فکر ارزش ترتیبی را توضیح دهد، ولی به جای ارقام از حروف عبری استفاده کرد، که با این فکر تضاد داشت.[۲] رسالهٔ دیگری از او دربارهٔ حساب، تنها به صورت لاتینی شناخته شده است و در آن از اعداد همساز به شیوهٔ اقلیدس سخن می‌گوید. او تعداد جابه‌جایی‌های سادهٔ n شیء (n فاکتوریل) را با استفاده از استقرای ریاضی تعیین کرد؛ تصور می‌کنم اولین کسی باشد که از آن روش استفاده کرده و تا مدت‌ها بعد این روش خوب شناخته نشده بود تا این‌که مورولیکو (۱۵۷۵) به صورتی ناقص و پاسکال کمی بهتر (پس از ۱۶۵۴، چاپ ۱۶۶۵) آن را تنظیم کردند.

لاوی شرحی بر پنج کتاب اول اصول اقلیدس نوشت و کوشید (البته بی‌نتیجه) از تعداد اصول موضوعه بکاهد. او بحث جداگانه‌ای را به مصادرهٔ پنجم (خطوط موازی) اختصاص داد. با این‌همه، مهم‌ترین تألیفش در زمینهٔ مثلثات است. رسالهٔ او نخستین اثر مستقل در زبان عبری

---

۱. بخشی از ریاضیات که با مباحث جایگشت‌ها و ترکیب‌ها سروکار دارد. ـ و.

۲. استفاده از حروف عبری در عددنویسی مانند استفاده از حروف یونانی است و هر حرف ارزش عددی خاصی دارد. عددها بر پایهٔ دهدهی انتخاب شده است، ولی ترتیب دهدهی با حروف تعیین می‌شود، نه باترتیب قرارگرفتن آنها در موضع خود (مانند حساب ابجد. ـ م.)

است و از فصل‌های مربوط به مثلثات کروی، که در زیج‌ها به کار می‌رفت، کاملاً متمایز است. این رساله به زودی به لاتینی ترجمه شد (۱۳۴۲)، هرچند به‌نظرنمی‌رسد بر چهار فصل والینگفُرد (حدود ۱۳۲۶) چندان پیشی گرفته باشد. جالب است که این دو رساله تقریباً هم‌زمان بودند. هر دو به یک نیاز پاسخ می‌گفتند ـ انتقال مثلثات عربی به عبری یا لاتینی و غربی کردن آن. تأثیر والینگفُرد بیشتر به مکتب انگلیسی محدود ماند؛ ولی رسالهٔ لاوی سرمشقی شد برای مثلثات رگیومونتانوس (۱۴۶۴، چاپ ۱۵۳۳)، که مبنای مثلثات جدید است.

گرچه مثلثات لاوی به شناساندن فکر هندو ـ عربی سینوس (جیب) و کسینوس (جیب تمام) (نه تانژانت (ظل)!) کمک کرد، ولی به بحث از وترها به شیوهٔ قدیم یونانی ادامه داد. باز این مثال دیگری است از لختی بی‌مانندی که سنت‌های کهن اعمال می‌کنند و وقتی هم آشکارا مقهور می‌شوند و جز سد راه و مایهٔ سردرگمی چیزی نیستند، در برابر اندیشه‌های نو مقاومت می‌ورزند و آنها را از پیش‌رفت باز می‌دارند.

لاوی بن گرشن ابزار نجومی تازه‌ای به نام عصای صلیبی را اختراع (یا اصلاح) کرد، که تاچند صد سال ابزار مهمی در دریانوردی شد. زیجی هم تألیف کرد (۱۳۲۰) و رساله‌ای در شرح جزئیات حرکات ستارگان و سیارات نوشت و به نقد مجسطی و آثار جابربن‌افلح و بطروجی پرداخت. این آثار و بسیاری آثار دیگر به زبان عبری در دست‌رس او بود. از آنجاکه وی قادر بود به تکرار و تصحیح رصدها و محاسبات این آثار بپردازد، مستقلاً به مطالعهٔ آنها پرداخت. اما، او در پایان عمرش نظریهٔ نجومی هیپارخوس را تأیید کرد. با این حال اگر او را پیش‌آهنگ کپرنیک بخوانیم گمراه‌کننده خواهد بود. در هر صورت، این توقع از او زیاده‌خواهی است. او راصدی خوب، منجمی دانشمند و باهوش و کاملاً توانا در بحث از نظریه‌های زمانش و ارزیابی آنها با یکدیگر بود؛ ولی آن جسارت و خلاقیت را نداشت که از خود نظریه‌ای نو ابراز کند. چون آثار نجومی او خیلی زود به زبان لاتینی و هم‌چنین به عبری در دسترس قرار گرفت و مورد استقبال واقع شد، در نجوم باختر تأثیری نیرومند و سریع نهاد. سایر ریاضی‌دانان یهودی که نام برده‌ام، بیشتر، اگرنه منحصراً، از دیدگاه یهود اهمیت دارند. لاوی‌بن گرشن از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان و منجمان اروپا ــ هم در میان یهودیان و هم مسیحیان ــ در سده‌های میانه بود. برخورد لاوی با اخترگویی روشن‌ترین بینش در زمان خودش بود؛ یعنی او موضوعات اخترگویی را نفی نکرد، بلکه با ملاحظه و احتیاط فراوان دربارهٔ آنها بحث کرد.

۲. اسپانیا و مراکش. گزارش مربوط به اسپانیا به اندازهٔ گزارش مربوط به پرونس رضایتبخش نیست، تنها نه بدان سبب که در جنوب پیرنه لاوی بن گرشنی نبود، بلکه به‌خاطر این‌که سطح آموزش ریاضی پایین بود (یا این طور به نظر می‌رسید).

سلیمان‌بن پطر کُهِن یکی از رساله‌های نجومی ابن هیثم (یازدهم ـ ۱) را از عربی به عبری

ترجمه یا از نو ترجمه کرد. این تنها ترجمه‌ای است که می‌شناسم، ولی باید به خاطر داشت که یهودیان اسپانیا کم‌تر از همکیشان فرانسوی‌شان به چنین ترجمه‌هایی نیازمند بودند. در واقع، نه تنها برخی منجمان اسپانیایی عربی می‌دانستند، بلکه بیشتر آن را به جای عبری برای مقاصد علمی به‌کار می‌بردند.

اسحاق اسرائیلی کهین در سال ۱۳۱۰ در طلیطله رسالهٔ مهم نجومی یِسُد عُلَم را نوشت. این رساله بسیار کامل و مطابق معمول دارای مقدمه‌ای در باب مثلثات و جدول‌های نجومی است و در اصل به عبری نوشته شده، ولی یوسف بن اسحاق، پسر مؤلف در حدود سال ۱۳۲۴ به تلخیص آن به زبان عربی پرداخت، که براثر مرگش ناتمام ماند. به زودی این خلاصه به عبری ترجمه شد و سلیمان بن ابراهیم قُرقُس شرحی به عبری بر یِسُد عُلَم نوشت. کتاب نجومی دیگری به نام حِقة هه ـ شمیم به یهودا بن عاشربن یحیئیل (متوفا ۱۳۴۹) یا نوه‌اش یهودا بن عاشر دوم (متوفا ۱۳۹۱) منسوب است. در این میان یوسف‌بن یوسف نحمیاس طلیطلی، نورالعالم را به عربی نوشت، که در همین قرن به عبری ترجمه شد. پیداست که در اسپانیا، به‌ویژه در شهر بین‌المللی و چندزبانهٔ طلیطله، عربی هم مقام خودش را در برابر عبری داشته است.[1]

از قرار معلوم، اخترگویی و خرافات در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا رایج‌تر از پرونس بود. داود بن یُم طُب بن بلای پرتغالی رسالهٔ زیان‌آوری را در باب خواص جادویی پوست مار از لاتینی به عبری ترجمه کرد و در باب اخترگویی در پزشکی به بحث پرداخت. آبنر (یا آلفونسوی) بورگوسی مرتد در برابر اسحاق بن پلقر از اخترگویی دفاع کرد. اسحاق بن پلقر در حمله به اصول اخترگویی به زبان‌های عبری و اسپانیایی، هر دو، تردیدی به خود راه نداده بود. رک گویی او در آثار سده‌های میانه کمیاب است (ایسیس ۱۱، ۱۷۲)، چون حتی کسانی چون لاوی بن گرشن در میان یهودیان، آگوستینو تریونفو از مسیحیان، در انتقاد از خرافات غالب و متداول خیلی محتاط بودند.

یهودیان هم مانند مسیحیان مشکلات تقویمی داشتند، گرچه علتش متفاوت بود. سال مسیحی در اصل خورشیدی است، گرچه برای عید پاک و همهٔ عیدهای متغیر باید حساب گردش ماه را داشته باشند. برعکس، سال یهود اساساً قمری است، ولی با این همه، مستقل از خورشید نیست. مشکل در هر دو مورد ناشی از ضرورت نگه‌داشتن وقت با دو تقویم آسمانی ناهم‌آهنگ است. مسلمانان با استفاده از یک‌سال قمری محض (به جای سال «قراردادی») از این مشکلات خلاص شده‌اند، آنان به دلخواه یکی‌از این دو تقویم راکنار گذاشته‌اند. برای برگرداندن عید فصح به ماه خوشه‌چینی گندم (که با خورشید تعیین شده) و شروع شدن ابیب، یعنی ماه

---

۱. برای آگاهی بیشتر از وضع طلیطله نک (۱۹۳۰ ـ ۱۹۲۶) Gonzalez Palencia.

اول سال با آغاز بهار، آن چنان که در مقررات مقرر شده (سفر خروج، باب ۱۲۲، آیهٔ ۱۳۴؛ سفر تثنیه، باب ۱۶، آیهٔ ۱)، هر دو یا سه سال یکبار باید سال را با افزودن یک ماه کبیسه درازتر می‌کردند.

ماه قمری میانگین، به طوردقیق، ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۷۹۳ جزء است[۱] و سال قمری دوازده ماهه برابر ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۸۷۶ جزء، یعنی ۱۰ روز و ۲۱ ساعت، و ۲۰۴ جزء کوتاه‌تر از سال شمسی است. پس مشکل تقویم عبارت بود از تنظیم دوره‌های مناسبی از ماه‌های ۲۹ یا ۳۰ روزه و تعیین زمان ماه سیزدهم (آذار ثانی)؛ اصل افزودن ماه سیزدهم یا روز سی‌ام را سُد هه ـ عِبُر می‌نامند. به علاوه، بسیاری پیچیدگی‌های مربوط به مراسم دینی وجود دارد که در اینجا نیازی به ذکرشان نیست.[۲] این مشکلات تقریباً یکسره مربوط به امور دینی بود و صدها سال خلاقیت ریاضی و موشکافی دینی علمای دینی بسیاری را به خود جلب کرده بود.

فصل چهارم پِسُد عَلَم گزارش فشرده‌ای از تقویم یهود و همهٔ شعبات آن دارد. ابودراهم در کتاب ادعیه و عبادات گزارش فشرده‌تر و خام‌تری عرضه کرده است (اشبیلیه ۱۳۳۹). یافتن نمونه‌های همزمان دیگری دشوار نیست، چون تقریباً هر کتاب دعا یا آداب دینی بایستی تقویم را بررسی می‌کرد و یاد می‌داد و هر ریاضی‌دانی ناگزیر از بحث کردن در بارهٔ آن بود.

یعقوب بن طفیره منجم یهودی در سال ۱۳۱۶ در فاس اسطرلابی ساخت. در بارهٔ او هیچ نمی‌دانیم، ولی‌نام تاپیرو که صورت جدید طفیره است، در میان خانواده‌های یهودی شمال آفریقا غیرمتداول نیست.[۳]

۳. یهودیان شرقی. تنها یهودیان شرقی که می‌توان بدانها اندیشید استوری فرحی و اسرائیل‌بن سموئیل مأربی است. از اولی در میان یهودیان پرونس ذکری کردیم، چون او کودکی و جوانی‌اش را درجنوب فرانسه گذراند و در حدود سال ۱۳۱۳ به شرق رفت. او با بررسی در اماکن و باستان‌شناسی فلسطین نام خود را جاودانی ساخت؛ این کار مستلزم برخی معلومات ریاضی و نجومی بود، که او احتمالاً پیش از مهاجرت به دست آورده بود، چون مهم‌ترین مراجعش ابراهیم بَرحیه و یعقوب بن ماهر غربی بودند. عالم شرقی دیگر، یعنی اسرائیل بن سموئیل مأربی هم (چنان‌که از نامش برمی‌آید) دارای تبار غربی بود، ولی به پیشوایی جماعت قرائی قاهره رسید. او رساله‌ای در باب تقویم نوشت، که اهمیت ویژه‌ای دارد چون حاوی دیدگاه‌های قرائیه دربارهٔ مسئله‌های مورد نزاع است. البته، می‌توان انتظار داشت علمای قرائی دیگر، همچون هارون بن

---

۱. هر ساعت به ۱۰۸۰ جزء حَلَقِم تقسیم می‌شد.

2. JE (3, 498-508, 1902).

3. H. P. J. Renaud: *Quelques constructeurs d'astrolabes en Orient musulman* (*Isis* 34, 20-23, 1942).

الیاس هم دربارهٔ تقویم بحث کرده باشند، چون هر تفسیری از تورات مستلزم بحثی در باب دستورهای دینی بود، که اساس تقویم یهود را تشکیل می‌داد.

اسلام

آثار ریاضی نوشته شده به عربی (و گاهی فارسی) چندان زیاد است که باید آنها را به شش گروه تقسیم کرد. ساده‌ترین تقسیم فرعی به ترتیب جغرافیایی است؛ یعنی دربارهٔ این ریاضی‌دانان به ترتیب هم‌جواری طبیعی‌شان گفت‌وگو خواهیم کرد، چون در مقام تخمین اولیه می‌توان فرض کرد کسانی که در ناحیهٔ معینی زندگی می‌کنند بیش از آن‌که بر بیگانگان تأثیرگذارند، فرصت‌های بیشتری برای تأثیرگذاری بر یکدیگر دارند. از باختر دور به سوی خاور، به ترتیب گروه‌های ما عبارت‌اند از: ۱) مغرب؛ ۲) اسپانیا؛ ۳) ممالیک (مصر و شام)؛ ۴) ایران؛ ۵) عراق؛ ۶) ترکیه. سه گروه آخری از لحاظ رده‌بندی کم‌تر رضایت‌بخش است (تداخل دوجانبه)، ولی دو گروه آخری چنان کوچک است که شاید خواننده بخواهد (۴، ۵، ۶) را باهم بررسی کند.

۱. مغرب. از بزرگ‌ترین ریاضی‌دان مغربی، یعنی ابن بنّا، پیش از این سخن گفته‌ایم (مقدمه، ج ۲، ص ۱۸۵۹-۱۸۶۱)، زیرا وی در آغاز سدهٔ چهاردهم چهل‌وپنج سال داشت. ولی او تا سال ۱۳۲۱ زنده بود و تأثیرش دست کم تا دویست سال برجای ماند. او در همهٔ رشته‌های ریاضیات و نجوم کتاب نوشت، که مهم‌ترینش تلخیص فی اعمال الحساب در بارهٔ محاسبه و توضیح کاربرد ارقام جدید است. محمدبن ابراهیم اَبُلی تلمسانی و عبدالعزیز هُواری، بربر مسلمان، نویسندهٔ یکی از شرح‌های بی‌شمار تلخیص، پس از مرگ ابن بنّا، آموزش‌هایش را دنبال کردند.

دوتن مغربی دیگر درخور ذکرند، که آثارشان مربوط به دو نوع تألیف رایج عربی است. این دو عبارت‌اند از محمدبن جزولی، نویسندهٔ رساله‌ای در عمل اسطرلاب و ابومقرع مؤلف ارجوزه‌ای در تقویم و علم احکام نجوم.

۲. اسپانیا. گزارش مربوط به اسپانیای مسلمان خیلی بی‌مایه‌تر از مغرب است، چون بخشی از درخشش مغرب مدیون ابن‌بناست، که محصول سدهٔ پیشین بود. از این گذشته، نباید فراموش کرد که مغرب (به‌طورکلی، آفریقای شمالی تا باختر مصر) سرزمین وسیعی برخوردار از استقلال سیاسی و فرهنگی بود، حال آن‌که اسپانیای مسلمان به دولت کوچک غرناطه محدود می‌شد. می‌توان دریافت که فعالیت‌های ریاضی و نجومی مردان دانشمند غرناطه به ضرورت‌های مبرم کاهش یافته بود، یعنی نیازمندی‌های عملی زندگی روزانه و ضروریات دینی، که مستلزم رصدکردن ماه برای استخراج احکام نجومی بود. مهم‌ترین معرف این حرفه در غرناطه ابن رقّام و

دو تن از افراد خانوادهٔ ابن باجه بودند، یعنی حسن بن محمد و پسرش احمد بن حسن که یکی پس از دیگری مُوَقِّت[۱] (وقت نگه‌دار) مسجد جامع شدند.

حساب‌داران مسلمان اسپانیایی با ارقام جدید آشنا بودند و این آشنایی، صرف‌نظر از کتاب‌های قدیم‌تر عربی که می‌توانست در اختیارشان باشد، ممکن است از راه رسالهٔ تلخیص اعمال‌الحساب ابن‌بنا بوده است. ابن بنا ارقام غبار، یعنی نوع غربی ارقام عربی را به‌کار برد و از اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا او واقعاً حساب جدید را می‌دانسته است یا نه؟ و پاسخ این مسئله را جز با پژوهشی در آثار او به صورتی ژرف‌تر از آنچه در حال حاضر برای من میسر است نمی‌توان به‌درستی یافت.[۲]

از سوی دیگر، اسناد بایگانی‌ها نشان می‌دهد که مستعربان (عرب‌زبانان غیرعرب) طلیطله ارقامی مشابه حساب ابجد عربی به‌کار می‌بردند، گرچه شکلشان تفاوت داشت.[۳]

داوری ما دربارهٔ ریاضی‌دانان اسپانیایی مسلمان چندان دقیق نخواهد بود اگر کارشان را با ساکنان دیگر این شبه‌جزیره قیاس کنیم. بی‌شک یهودیان، همچنان‌که نشان دادند، کار بهتری کردند (بخش ب ـ ۳ را در بالا ببینید). تنها اسحاق اسرائیلی یا یوسف نحمیاس را در نظر بگیرید، که در برابر مُوَقِّتان غرناطه یوسف نحمیاس به عربی نوشت و نورالعالم او ممکن است مورد استفادهٔ مسلمانان معاصرش قرار گرفته باشد.[۴] البته، مسلمانان را نه با یهودیان، بلکه باید با مسیحیان قیاس کنیم که در آن زمان تقریباً سراسر شبه‌جزیره را در اختیار داشتند. آنان در زمینهٔ ریاضیات چه کردند؟ هیچ. نمی‌توانم در سراسر اسپانیای مسیحی یک ریاضی‌دان بیابم و تنها مطلبی که برای نشان دادن نجوم می‌توان ذکر کرد یک تقویم نجومی پرتغال مربوط به سال ۱۳۲۱ براساس نصف‌النهار طرطوشه است، که از تقویم نجومی دیگری از سال ۱۳۰۷ اقتباس شده و خود آن تقویم هم ترجمه شده از عربی به لاتینی بوده است.[۵]

۳. ممالیک. خلاصه‌ای از نجوم در تقویم‌البلدان (حدود ۱۳۱۸م/۷۱۸ هـ ق) امیر ابوالفدای شامی و در باب اول نهایةالارب (حدود ۱۳۲۰م/۷۲۰ هـ ق) نویری مصری گنجانده شده است. در جدول‌های ابوالفدا، طول‌ها و عرض‌های جغرافیایی با حروف ابجد ذکر شده نه با ارقام (شکل ۱۹). وقتی دیدم در بسیاری موارد با این که ارقام جدید خیلی کارآمدتر بوده، از حروف

---

۱. مُوَقِّت به کسی گفته می‌شد که به استخراج اوقات شرعی و ماه‌های نو می‌پرداخت. ـ و.

۲. دشواری این مسئله را می‌توان پس از مطالعهٔ مقالهٔ زیر دریافت

Solomon Gandz: The origin of the ghubar numerals, or the Arabian abacus and the articuli (*Isis* 16, 393-424, 1931).

3. Gonzales Palencia (vol. prel. p. 48, 1930).

۴. نه الزاماً، چون اگر کتابش را با خط عبری نوشته باشد، برای مسلمانان قابل استفاده نبوده است.

۵. نسخهٔ خطی شماره ۳۳۴۹ کتابخانهٔ ملی مادرید. اشتباهاً جزو زیج آلفونسی منتشر شده است.

ابجد استفاده شده، خیلی شگفت‌زده شدم و با پی‌گیری موضوع دریافتم این امر بیشتر قاعده بوده است نه استثنا. البته نمی‌توانستم همهٔ جدول‌ها را بررسی کنم، ولی در چند مورد دیده‌ام که اعداد را با حروف ابجد نشان داده‌اند نه با ارقام هندی. این مورد تنها در تقویم ابوالفدا نیست، بلکه در رسالهٔ سی فصل نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲) و نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی[1] هم‌چنین است. نمی‌دانم ارقام هندی اول بار چه موقع در جدول‌های عربی (یا فارسی) یا در کتاب‌های مربوط به موضوعات غیرریاضی به‌کار رفته است.

ظاهراً این کج‌روی ثابت می‌کند که خود نویسندگان عربی کارکرد و سودمندی واقعی ارقام جدید را نمی‌دانستند. آنان ترجیح می‌دادند از اصول قدیمی حساب ابجد پیروی کنند، یعنی از حروف عربی، هم‌چنان‌که ملت‌های دیگر حروف یونانی یا عبری را برای این منظور به‌کار می‌بردند. این ترجیح نه‌تنها به‌خاطر طول مدت استفاده از آنها، بلکه هم به‌خاطر روایت‌های دینی و عرفانی و انواع خواص منسوب به هریک از این حروف (و اعداد برابر آنها) بود، از قبیل این‌که یکی نام خدا بود، یکی چهار عنصر، یکی علامت بروج، یکی نام یک سیاره. برای یک مسلمان واقعی حروف دارای محتوای غنی‌تری بود تا ارقام جدید و خواص سحری سرشارتری داشت. البته عادت طولانی به آنان امکان می‌داد اعداد ابجد را به‌همان راحتی بخوانند که ما اعداد را می‌خوانیم. این‌کار برای ما گیج‌کننده است؛ بیشتر بدان سبب که حروف در مغرب همان ارزش عددی مشرق را نداشتند. مسلمانان فرهیخته اغلب از این مشکل آگاهی داشتند، ولی سنت چنان نیرومند بود که به‌خاطر آن حاضر بودند از ابهام‌ها چشم‌پوشی کنند، هم‌چنان‌که مدافعان اوزان و مقیاسات انگلیسی، ناهمخوانی فراوان آنها را به منطق و هماهنگی دستگاه متری ترجیح می‌دهند.

هیچ هندسه‌دانی را نمی‌شناسم که در این عصر در قلمرو ممالیک بوده باشد، ولی به چند مُوقِّت، سازندهٔ اسطرلاب و مؤلف رساله و زیج برخورده‌ام. این کارها عموماً با مقدار زیادی معلومات در زمینهٔ حساب، جبر و مثلثات همراه بود و هم‌چنین با آگاهی از مقدمات نجوم. برجسته‌ترین مُوَقِّتان قلمرو ممالیک محمدبن سمعون، مِزّی و کَرَکی بودند. به‌ویژه رسالهٔ مِزّی شهرت داشت و اسطرلابی که در سال ۱۳۳۳ م/۷۳۴ هـ ق در دمشق ساخته هنوز در موزهٔ ملی پترزبورگ نگه‌داری می‌شود. کَرَکی در مسجدی در بیت‌المقدس کار می‌کرد.

---

۱. از هنگامی که مطلب بالا را نوشته‌ام، همین کج‌روی را در قانون مسعودی بیرونی (یازدهم ـ ۱)، که زکی ولیدی طوقان آن را تصحیح کرده، یافته‌ام (دهلی ۱۹۴۱؛ ایسیس ۳۴، ۳۱) و با این همه، بیرونی از بهترین مروجان ارقام هندی بود. کرجی (یازدهم ـ ۱) جبردان بزرگ از ارقام استفاده نکرده، بلکه نام آنها را با حروف کامل نوشته است. تفسیر مرا دربارهٔ استفاده از ارقام رومی در زیج لاتینی آلفونسی (مقدمه، ۲، ص ۷۷۵) باید تصحیح کرد. ارقام لاتینی جانشین حروف ابجد شده بود نه ارقام هندی.

صَفَدی در مقدمهٔ فرهنگ زندگی‌نامه‌های معروفش بحثی درباب اقسام تقویم‌ها دارد.

۴. ایران. ریاضی‌دانان ایرانی دوقسم‌اند: علمای حساب و منجمان. طبق معمول، این دو گروه کاملاً متمایز نیستند. مثلاً، نظام اعرج منجم، رساله‌ای در حساب نوشته است.

کمال‌الدین فارسی نورشناس بزرگ، شرحی بر رسالهٔ حساب و مساحی ابن خَدّام نوشت و آنچه جالب‌تر است این‌که او جزوهٔ جداگانه‌ای را به اعداد متحاب اختصاص داد. نخستین نویسنده در این زمینه یامبلیخوس بود (چهارم ـ ۱)، که آگاهی درمورد نخستین جفت از عددهای متحاب (۲۲۰، ۲۸۴) را به فیثاغورس و ارسطو نسبت داد، ولی پس از یامبلیخوس این موضوع از نوشته‌های غربی (یونانی، لاتینی، زبان‌های محلی اروپا) تا زمان نیکلا شوکه (۱۴۸۴ م/ ۸۸۹ هـ ق) یک‌باره ناپدید شد. با این حال، نویسندگان عربی آن را دنبال کردند. ثابت بن قره (نهم-۲) یک قاعدهٔ کلی عرضه کرد، اخوان‌الصفا (دهم ـ ۲) و شارح مغربی آنان مسلمةبن احمد مجریطی (دهم ـ ۲)، سپس کمال‌الدین به عربی و معاصرش قالونیموس بن قالونیموس به عبری (۱۳۲۰م/ ۷۲۰ هـ ق)، بعد از او ابن‌خلدون (چهاردهم ـ ۲) و قَلَصادی اندلسی (متوفا ۱۴۸۶م/۸۹۲ هـ ق) دراین باره بحث کردند.[1] ابهری و کاشانی رساله‌های دیگری در حساب تألیف کردند.

به علت تأثیر چشم‌گیر نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲) مطالعات نجومی یک چند رونق داشت. او در ۱۲۷۴م/۶۷۲ هـ ق درگذشت، ولی برخی شاگردان و دست‌یارانش در رصدخانهٔ مراغه در سدهٔ چهاردهم هنوز زنده بودند. دو پسرش صدرالدین و اصیل‌الدین (متوفا ۱۳۱۵م/۷۱۵ هـ ق) در مدیریت آن رصدخانه جانشین پدر شدند و ظاهراً عمر آنجا با مرگ آنان سرآمد. بزرگ‌ترین شاگرد نصیرالدین، یعنی قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم-۲) تا سال ۱۳۱۱م/۷۱۰ هـ ق زنده بود. او رسالهٔ نجومی کاملی نوشت به نام نهایةالادراک فی درایةالافلاک، که اقتباسی از تذکرهٔ نصیرالدین است، ولی خیلی بیش از یک شرح ساده و حاوی نوآوری‌های بسیار است. او لازم دید به تفصیل در این موضوع بحث کند که آیا زمین ساکن است یا متحرک و نتیجه گرفت زمین کره‌ای است بی‌حرکت در مرکز عالم. بینش او بطلیموسی بود، ولی نه کورکورانه؛ او به مطالعهٔ مجسطی و انتقادهای مختلف بر آن پرداخت و خود را بدین قانع ساخت که بطلیموس خیلی دقیق‌تر از منتقدانش بوده است. او کتاب‌های دیگری هم در زمینهٔ

---

۱. گرچه نخستین فیثاغوریان جفت اول عددهای متحابّ را می‌شناختند، جفت دوم (۱۷۲۹۶، ۱۸۴۱۶) تا زمان فرما کشف نشده بود (در سال ۱۶۳۶ بنابر گفتهٔ مرسن). یک قرن بعد، در سال ۱۷۵۰، اولر شصت جفت از آنها را ذکر کرد! برای سرگذشت این موضوع عجیب، نک
Dickson (1, 38-50, 1919). Ferdinand Rudio (BM 14, 351-54, 1914).

نجوم نوشت، ولی نهایة مهم‌ترین آنهاست. یکی دیگر از شاگردان نصیرالدین، یعنی نظام اعرج در سال ۱۳۰۵م/۷۰۵ هـ ق شرحی بر تحریر مجسطی استادش نوشت و در سال ۱۳۱۱م/۷۱۱ هـ ق شرحی بر تذکرهٔ او. فعالیت‌های او ادامهٔ مستقیم و تبیین کار بزرگی بود که در مراغه آغاز شد، گرچه به نظر نمی‌رسد خودش در آن زمان در مراغه بوده باشد، مگر به صورت شاگرد و کارآموز. وقتی آثار نجومی او چاپ یا بررسی شود، ممکن است این مطلب روشن گردد.

پس از مرگ پسران نصیرالدین، ظاهراً مرکز نجومی از آذربایجان به خراسان، خوارزم و ماوراءالنهر انتقال یافت. به هر حال، منجمان دیگری که هم اکنون نام می‌بریم هیچ رابطهٔ مستقیمی با مراغه نداشته‌اند و در مشرق برآمده‌اند. شمس‌الدین میرک در بخارا می‌زیست؛ او رساله‌هایی دایرةالمعارفی و دست کم یک کتاب نجومی نوشت. ممکن است او همان کسی باشد که درس‌های نجومی او را دانشجویان در طرابوزان یا جای دیگر می‌خواندند. محمود بن محمد چغمینی خوارزمی دربارهٔ نجوم و اخترشماری نوشت: خلاصهٔ نجوم او در جهان عرب زبان معروفیتی یافت و به فارسی ترجمه شد. صدرالشریعهٔ ثانی که در بخارا برآمد (حدود ۱۳۳۳م/۷۳۴ هـ ق) یک دایرةالمعارف علمی نوشت به نام تعدیل‌العلوم که باب سوم آن دربارهٔ نجوم گاه به‌صورت رسالهٔ مستقلی درنظر گرفته می‌شود.

سرانجام باید ذکری بکنیم از جدول قبله که در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی آمده است. توجه به این مطلب جالب است که این کتاب به فارسی تألیف شده، حال آنکه همهٔ کتاب‌های ذکرشدهٔ دیگر به عربی است[1]. این نشان می‌دهد که هنوز زبان عربی در جهان اسلام از همان موقعیت ممتاز لاتینی در قلمرو مسیحیت غربی برخوردار بود.

برگردیم به موضوع قبله. تعیین هرچه دقیق‌تر جهت مکه در هر یک از شهرهای اسلامی لازم بود، چون مسلمانان باید رو به آن سمت نماز می‌خواندند (قرآن، سورهٔ ۲، آیات ۱۳۶ - ۱۴۵). از این رو، در ساختن مسجد، محراب بایستی دقیقاً جهت قبله را نشان می‌داد. این امر مستلزم حل یک مسئلهٔ مثلثات کروی در هر نقطهٔ الف است، یعنی تعیین زاویه‌ای که دایرهٔ عظیمهٔ گذرنده از نقاط الف و میم (مکه) با نصف‌النهار الف تشکیل می‌دهد.[2] داده‌های بنیادی مختصات دو نقطهٔ الف و میم بود؛ این داده‌ها، به ویژه طول‌های جغرافیایی به طور بسیار ناقصی شناخته شده بود. مثلاً مختصات خود مکه را در نظر بگیریم. ابوالفدا (تقویم‌البلدان چاپ رنو، ج ۲، ص ۱۱۴) بنابر

---

۱. به‌جز قطب‌الدین که گاهی به‌زبان فارسی نوشته است.

۲. این زاویهٔ خاص را به عربی انحراف می‌نامند، چون نزدیک‌ترین قبله (پس از تغییر قبله از قدس)، یعنی قبلةالنبی در مدینه روی خود نصف‌النهار بود (اختلاف طول مکه و مدینه تنها یک دقیقه است). اصطلاح انحراف را دریانوردان برای تغییر مسیر حقیقی به کار می‌برند و انحراف شعاعی به معنی شکست شعاع نور است.

عادتش چندین مقدار را می‌دهد (در اینجا برای هر مختصاتی ۵ مقدار) که از °۶۷ تا ′۳۱°۶۷ طول (از جزایر خالدات[1]) و از °۲۱ تا ′۴۰°۲۱ عرض شمالی متفاوت است. مقدار جدید ′۵۴°۳۹ طول شرقی ازگرینویچ (یا ′۵۴°۵۶ از مادیرا، یعنی مناسبترین معادل جزایر خالدات) و ′۲۵°۲۱ عرض شمالی است. عرض نسبتاً به خوبی معلوم شده بود، ولی طول حدود ۱۰ درجه اختلاف داشت.

به امید یافتن تصور درستی از دقت مسلمانان در این مورد، پانزده مکان اسلامی را به طور تصادفی برگزیدم[2] و طول و عرض آنها را به صورتی که در اطلس تایمز (لندن ۱۹۲۲) داده شده، با داده‌های ابوالفدا (چاپ رنو) مقایسه کردم. ابوالفدا عموماً برای هر مختصاتی چندین مقدار می‌دهد (مقدارهایی که ممکن است °۱ اختلاف داشته باشند)؛ گه‌گاه یکی از آنها را بهترین می‌شمارد؛ در چنین مواردی مقدار انتخابی او را پذیرفته‌ام، ولی در موارد دیگر میانگین را محاسبه کرده‌ام. برای پرهیز از مشکلات مربوط به عدم قطعیت آگاهی ما از مبدأ نصف‌النهارات او، تنها اختلاف طول‌ها را حساب کرده‌ام؛ یعنی هر طولی را برحسب طول مکه حساب کرده‌ام. تنها یک مورد درست درآمد و آن عرض جغرافیایی دمشق بود (′۳۰°۳۳ شمالی)؛ همهٔ طول‌ها و عرض‌های دیگر یا کم است یا زیاد. میانگین خطا در عرض ″۱۲′۱۵ - و میانگین خطای مطلق ′۴۵ است. میانگین خطای طول ″۳۰′۱۴+ است و میانگین خطای مطلق ′۱۶°۵.[3]

با وجود داشتن چنین طول و عرض‌های غلطی، پیداست که انحراف هر نقطه‌ای احتمال داشت غلط باشد و گاه این خطا فاحش بود. برخی منجمان، که با مساجد جامع مربوط بودند، شاید این را دریافته بودند و از آن رنج می‌بردند و برای اصلاحش می‌کوشیدند. این انگیزه‌ای قوی برای پیش‌رفت نجوم بود، ولی متأسفانه افراد کمی آن را دریافتند. مسلمان عادی، جهتی را که

---

۱. عرب‌ها مجمع‌الجزائر قناری را در اقیانوس اطلس «جزائرخالدات» می‌نامیدند (این جزایر از سدهٔ پانزدهم به اسپانیا تعلق داشت). جغرافی‌دانان یونانی و عرب مبدأ درجات دایرهٔ ارضی را این جزائر قرار داده بودند؛ یعنی موقعیت آن با موقعیت شهر گرینویچ امروزی ـ که نصف‌النهار مبدأ از آن می‌گذرد ـ هم‌ارز بود. ـ و.

۲. به ترتیب افزایش طول جغرافیایی از غرب به شرق فاس، غرناطه، تلمسان، تونس، قاهره، قدس، بیروت، دمشق، مکه، بغداد، تبریز، اصفهان، نیشابور، بخارا، و سمرقند.

۳. میانگین خطای مطلق موردنظر ماست. در غیر این صورت، خطاهای بزرگ ممکن است یکدیگر را جبران کنند و تصور نادرستی از میزان دقت به دست آید. مثلاً، میانگین دو طول جغرافیایی با خطای $+m°$ $-m°$، صرف‌نظر از مقدار m، درست است. اگر علامت‌های خطاها را در نظر بگیریم، طول‌ها کمی بیش از عرض‌ها دقیق جلوه خواهد کرد؛ ولی در واقع امر، خطاهای طول دست‌کم هفت بار بزرگ‌تر از عرض بود. از پانزده مکانی که تصادفاً برگزیدم، عرض در هشت مورد کم‌تر از نیم‌درجه و در ده مورد کم‌تر از یک درجه اختلاف داشت، و طول تنها در یک مورد (تبریز) کم‌تر از نیم‌درجه و در یک مورد دیگر (بیروت) یک‌درجه دارای اختلاف با مقدار اصلی بود.

نزدیک‌ترین محراب نشان می‌داد، بی‌گفت‌وگو می‌پذیرفت. در جریان سفرم در شرق و غرب کشورهای اسلامی از کشف اینکه در بعضی مساجد محل محراب‌ها بی‌اندازه غلط بود سخت یکه خوردم. در برخی موارد، در حقیقت، با خطی که در محراب یا کف مسجد کشیده‌اند، جهت قبله تصحیح شده است، و امام جماعت هنگام ایستادن جهت صحیح را به نمازگزاران نشان می‌دهد.

۵. **عراق.** تنها اخترشناس عراقی که توجهم را به خود جلب کرد، عبدالعزیز ابن سرایای حلی است که رسالهٔ عجیبی در باب اخترگویی موسیقایی نوشت، یعنی در باب تأثیر احتمالی تألیف الحان موسیقی برحسب برج‌های فلکی. این کار تازه‌ای نبود، بلکه ادامهٔ سنتی اسلامی بود که سابقه‌اش دست کم به سدهٔ نهم/ سوم می‌رسید.

۶. **توران.** نمی‌دانم آیا حق دارم احمدبن عثمان جوزجانی ترکمان را، که رساله‌ای در نجوم نوشت، در بخش جداگانه‌ای قرار دهم. این کار را از این‌رو کردم تا تأکیدی باشد براین که برخی غیرایرانیان ساکن حوالی رود جیحون کارهایی در زمینهٔ نجوم داشتند و هم‌چنین بدان سبب که در غیر این صورت نمی‌دانستم او را در کجا قرار دهم. جوزجانی در سال ۱۳۴۳م/۷۴۴ ه‍ ق در قاهره درگذشت و بدین‌ترتیب احتمالاً در مصر پرآوازه گشته بود. با این همه، مایل نیستم او را نه در گروه مصریان و نه ایرانیان قرار دهم.

بدین ترتیب، گزارش من از ریاضیات اسلامی کامل می‌شود. به جای شش بخشی که اختیار کردم، اینک می‌بینم ساده‌تر بود آن را سه بخش می‌کردم: ۱) مغرب، شامل اسپانیا؛ ۲) قلمرو ممالیک؛ ۳) بقیهٔ شرق اسلامی. هرچند خواننده خودش می‌تواند با تلفیق برخی تقسیمات فرعی من، این‌کار را بکند (۱ + ۲، ۳، ۴ + ۵ + ۶).

هند

ریاضیات و نجوم هندو در این عصر تقریباً یکسره خالی است. فاتحان مسلمان، اگرچه فرهنگ هندی و بازماندهٔ فرهنگ بودایی را تباه نکردند، به‌هر فرهنگی جز اسلام بی‌اعتنا بودند. آنان علمای خودشان را تشویق می‌کردند و معلومات و الهامات خود را تنها از منابع غربی می‌گرفتند، یعنی از عربی و فارسی. زبان‌هایی که به‌کار می‌بردند فارسی و اردو بود.[۱]

در چنین احوالی جای شگفتی نیست که نجوم هندو به استخراج تقویم و اخترگویی تنزل یابد و فقدان مراقبت علمی راه را برای کف‌بینی و خرافات دیگر هموار سازد. وضع فرهنگ و ادب، به ویژه در دوران حکومت ستمگرانهٔ محمدبن تغلق (۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱) بد بود. ولی در فصل بعد خواهیم دید، در زمان فیروزشاه (۱۳۵۱ ـ ۱۳۸۸) تاحدی وضع بهتر شد.

---

۱. ظاهراً پیدایش زبان اردو مربوط به مدتی بعد از این تاریخ است. ـ م.

چین

در زمان سلسلهٔ یوان بیشتر کارهای نجومی به ریاضی‌دانان مسلمان یا نسطوری واگذار شده بود. مثلاً در ج ۲ مقدمه از عیسی‌ترجمان (ص ۱۸۸۱) سخن گفتیم، که در سال ۱۲۶۳ از سوی قوبیلای‌قاآن رییس دیوان نجوم شده بود و در پایان قرن هنوز زنده بود؛ چهار پسر او، که مانند خودش نسطوری بودند، در دربار امپراتور مقامات مهمی یافتند. منجم دیگری که در خدمت مغولان بود، یعنی جمال‌الدین، در سال ۱۲۶۷ برای قوبیلای تقویمی استخراج کرد و ابزارهای نجومی اسلامی را متداول ساخت. نمی‌دانیم او تا کی زنده بود، ولی نفوذش تا پایان قرن ادامه یافت. گرایش‌های نجوم اسلامی به‌وسیلهٔ یکی از شاگردان چینی او به‌نام کیوشو ـ چینگ دنبال شد و او در سال ۱۲۸۰ برای قوبیلای تقویم تازه‌ای استخراج کرد که تا پایان عمر این سلسله مورد استفاده قرار گرفت. و دو تا از ابزارهای نجومی مورد استفادهٔ او، مربوط به سال ۱۲۷۹، به خاطر تقسیم دایره به $۳۶۵\frac{۱}{۴}$ درجه، هر درجه به ۱۰۰ دقیقه، و هر دقیقه به ۱۰۰ ثانیه دارای اهمیت ویژه‌ای است. سرگذشت آنها هم کم‌تر جالب نیست، چون آلمانی‌ها در سال ۱۹۰۰ یا ۱۹۰۱ آنها را از پکن به پتسدام بردند و در پی عهدنامهٔ ورسای در اکتبر سال ۱۹۲۰ به جای اولشان بازگردانده شدند. حالا برسرشان چه می‌آید، معلوم نیست؟

خرابه‌های یک «برج رصد ستارگان» و یک «معیار اندازه‌گیری آسمان» را هنوز می‌توان در کائوچئنگ (یانگ چئنگ قدیم) در ایالت هونان دید. از زمان سلسلهٔ چو (۱۱۲۲ ـ ۲۵۵پ م) در آنجا ستارگان را رصد می‌کردند؛ برجی در آنجا به عنوان میل شاخص به‌کار می‌رفت. کیوبلندی آن میل را از ۲/۵متر به ۱۲ متر رساند و بدین ترتیب تعیین انقلابیْن با دقت بیشتری امکان‌پذیر شد. «معیار اندازه‌گیری آسمان» سطح ترازی از جنس سنگ بود که سایه را باآن اندازه می‌گرفتند. «برج رصد ستارگان» بیشتر برای رصدکردن ستارهٔ قطبی به‌کار می‌رفت. ویرانه‌های این دستگاه‌ها به تازگی مورد پژوهش قرار گرفته و گزارش آن را س. پ. تونگ، ت. س. لیو، و پ. س. کائو، در گزارش برج چوکونگ به‌زبان چینی منتشر کرده‌اند (شانگهای ۱۹۳۹؛ ایسیس ۳۴، ۶۸).

کیوشو ـ چینگ راصدی ماهر بود، ولی نوشته‌هایش گم شده و از این رو، نمی‌توان معلومات مثلثاتی و نجومی او را ارزیابی کرد. او تا سال ۱۳۱۶ زنده بود.

در سال ۱۳۲۸ حکومت مغول مقدار عظیمی تقویم نجومی ــ ۱۸۵، ۱۲۳، ۳ نسخه ــ در سه قطع مختلف منتشر کرد، شامل اطلاعاتی دربارهٔ روزهای سعد و نحس و غیره. تقویم خاصی برای استفادهٔ مسلمانان انتشار یافته بود. این امر حضور عدهٔ زیادی از مسلمانان را در چین و توجه مغولان را به آنان تأیید می‌کند. البته، اسلام تا زمان‌های اخیر دربرابر چاپ تعصب می‌ورزید و حتی در چین هیچ نسخه‌ای از قرآن چاپ نشد. از این رو تقویم چاپی اسلامی وجود خود را بیشتر مدیون مغولان می‌داند تا مسلمانان. در این مورد باید اضافه کرد که نشانه‌ای از

چاپ قرون وسطایی آثار مسیحی، خواه نسطوری یا کاتولیک، در چین به‌دست نیامده است. به استثنای تقویم اسلامی فوق‌الذکر، چاپ قدیم چین منحصر به آثار کنفوسیوسی و بودایی و در مقیاس کوچک‌تری نوشته‌های تائویی بود.[۱]

علی‌رغم تاثیر اسلامی و مسیحی، که به‌ویژه تأثیر اسلامی نیرومند بود، یک جریان اصیل در ریاضیات چین وجود داشت،[۲] روش‌های جبر ظاهراً مستقل از روش یونانی ـ عربی و دنباله‌رو سنت‌های ناب چینی را چئین چیو ـ شائو (سیزدهم ـ ۱)، لی چیه[۳] (سیزدهم ـ ۱) و یانگ هویی (سیزدهم ـ ۲) تکامل بخشیدند. آخری در حدود ۱۲۷۵ برآمد. چوشیه ـ چیه (برآمدنش ۱۲۸۰ ـ ۱۳۰۳) جانشین او شد. عجیب است این چهارتن، که درکم‌تر از یک قرن در پی یکدیگر آمدند، کم‌تر از آنچه می‌توان انتظار داشت با هم ارتباط داشتند. چئین‌چیو ـ شائو روش «عنصر آسمانی» را برای حل معادلات ابداع یا اصلاح کرد. روش لی‌چیه فرق داشت، گرچه هدف کلی او همان بود. یانگ هویی از هیچ کدامشان ذکری نکرده، بلکه از ریاضی‌دان دیگری به نام لیوئی نام می‌برد که درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم. بالاخره، چوشیه ـ چیه از هیچ یک از سه تن پیشینیانش ذکری نمی‌کند، گرچه مضمون آثارش نشان می‌دهد دست کم با کار یکی از آنان، یعنی یانگ هویی، آشنایی داشته است. این همه حاکی از آن است که معلومات ما از این مکتب قرون وسطایی چین هنوز بسیار ناقص است. ما تنها چندتایی از رساله‌ها را می‌شناسیم و همان چند تا هم هنوز به خوبی بررسی نشده‌اند. باید توجه داشت که حتی از یکی از آنها نه چاپی انتقادی در دست است و نه ترجمهٔ کاملی از هیچ‌کدام از سوی چین‌شناسان و ریاضی‌دانان صورت گرفته است. این نشان می‌دهد که هنوز باید کار زیادی صورت گیرد و در این اثنا ما نمی‌توانیم با حدس و گمان دانش خود را در این باره کامل کنیم. وقتی تعدادی از این رساله‌ها چاپ، ترجمه و حاشیه‌نویسی شوند، تعیین ارزش واقعی آنها، مقایسه‌شان، تعیین اصل و نسبشان و روابط گوناگونشان و یافتن اینکه آیا معرف سنت‌های ناب چینی‌اند یا حاوی عناصر بیگانه ـ خواه تأثیر اسلامی که منجمان مسلمان وابسته به دربار مغول آوردند یا تأثیر غربی، که پناهندگان نسطوری عموماً انتقال دادند یا تأثیر هندی که بوداییان رواج دادند یا تأثیر

---

۱. لازم است تکرار کنم که آثار کلاسیک کنفوسیوسی در ۹۵۳ وتری‌پیتاکا در ۹۷۲ در چین چاپ شد. یک تذکرهٔ تائویی در سال ۱۰۱۶ تألیف شد، ولی فوراً چاپ نشد و نخستین چاپ آن در دست نیست. با این همه، برخی آثار چاپی تائویی از سدهٔ یازدهم در دست است.

۲. منظورم حساب و جبر است و نه نظریهٔ اعداد (مربع‌های وفقی) و نه مفاهیم تخیلی که به گرد اعداد انباشته شد و گروه مصنوعی واحدهای x که یکی از بیماری‌های ذهن چینی گردید. برای گزیده و بحثی در باب این مفاهیم نک .(Marcel Granet: La pensé chinoise (p. 151-299, Paris 1934

۳. باید به‌جای لی یه که در مقدمه ۲، ص ۱۴۸۰ آمده، نام لی چیه ذکر شود.

مانوی که از مجرای تائویی یا بودایی انتشار یافت ـ ممکن خواهد شد. هم‌چنان که می‌بینید احتمالات فراوان است.

بهتر است آخری را بررسی کنیم. تیودوروس بارکونی که در زمانی نامعلوم برآمد (سدهٔ هفتم تا نهم) در کتاب تفاسیر آگاهی‌هایی دربارهٔ جهان‌شناسی مانوی داده است.[۱]

هم‌چنان که خاطرنشان شد، مانویان به شرق رانده شدند و افکار علمی خود را هم مانند عقاید دینیشان با خود به آن دیار بردند، تذکرهٔ قدیم تائویی حاوی دو رسالهٔ مانوی است (مقدمه، ج ۱، ص ۳۲۲)؛ رسالهٔ دیگری از آن به‌صورت یک سوترای بودایی به‌دست ما رسیده است.[۲]

یک منجم مانوی در سال ۷۱۹ به چین رسید و گفته شده تأثیر زیادی در نجوم چین به جای گذاشت. به نظر می‌رسد نفوذ مانویت همراه با نیروی سیاسی اُیغورها افزایش و کاهش یافت. از اوایل سدهٔ هشتم به بعد پیروان مانی به قدرکافی زیاد و مورد نفرت بودند که آزار و پیگرد تازه‌ای را برانگیزند؛ چندین فرمان از سوی امپراتور بر ضد آنان صادر شد، در سال ۷۳۲ از سوی شوان تسونگ، در حدود ۷۶۹ از سوی تای‌تسونگ، در حدود ۸۴۳ از سوی وو تسونگ (مقدمه، ج ۱، ص ۵۴۴). این پیگرد آخری به‌ویژه جدی بود، بااین همه، مانویت به صورت پنهانی دست‌کم تا پایان سلسلهٔ مینگ باقی ماند.[۳]

نوشته‌های بودایی سایر اندیشه‌های ریاضی و جهان شناسی دارای منشأ هندی را هم انتقال داد. یکی از ویژگی‌های آنها تأکیدشان بر استفاده از اعداد خیالی بسیار بزرگ (10^{50} و بالاتر) و اشاره به اندازه‌ها و زمانهای بسیار بزرگ و بسیارکوچک و امثال آن بود. ذهن هندی عاشق بازی

---

۱. باید درج ۱ مقدمه در این باره سخن می‌گفتم و احتمالاً بدان سبب از آن چشم پوشیدم که از لحاظ زمانی نمی‌دانستم باید درکجا قرارگیرد. این رساله چاپ شده است.
Henri Pognon: Inscriptions mandaites des coupes de Khouabir. Appendice II, Extraits du Livre des scholies (p. 181-93, Paris 1898). Franz Cumont: Recherches sur le Manichéisme. I, La cosmogonie manichénne d' aprés Théodore bar Khôni (80 p., Bruxelles 1908). Baumstark (p. 218, 1922).

2. Edouard Chavannes et Paul Pelliot: Un traité manichéen retrouvé en Chine, traduit et annoté (Journal asiatique 18, 499-617, 1911; 1, 99-199, 261-394, 1913). یادداشتی اساسی و کامل (۳۵۴ صفحه): شامل متن چینی و بسیاری اسناد مانوی چینی دیگر. این سوترای بودایی ـ مانوی بدون عنوان و دیباچه است و به‌سبک سدهٔ هشتم نوشته شده و یکی از نسخه‌های خطی آن را پلیو در سال ۱۹۰۸ م در تون هوانگ یافته است. هم‌چنین نک. Pelliot: Mo-ni et les Manichéens (Journal asiatique 3, 461-70, 1914). در زبان چینی سده‌های میانه به مانویت ming chiao (دین روشنایی) می‌گفتند.

3. Couling p. 325, 1917.

با بی‌نهایت و نشان دادن پایان‌ناپذیری آن بود. با این همه، به نظر نمی‌آید، این امر کمترین تأثیری در ریاضیات چین داشته باشد.

برگردیم به چوشیه-چیه که در سال ۱۲۹۹ رساله‌ای در باب کلیات حساب و جبر نوشت، ولی مهم‌ترین اثرش آیینهٔ گران‌بهای چهار عنصر بود که تا سال ۱۳۰۳ پایان نیافته بود. در آن روش چهار عنصر تبیین‌شده، که نوعی روش حل چهار معادلهٔ خطی با مقادیر مجهول و در اصل همان روش حذف و جاگذاری است، جز این‌که مفهوم دترمینان هنوز پدید نیامده بود. این مفهوم اول بار از سنت چین استخراج شد و سکی‌کووا ریاضی‌دان ژاپنی پیش از سال ۱۶۸۳ آن را کشف کرد؛ لایب‌نیتز هم در سال ۱۶۹۳ آن را مستقلاً از نو کشف کرد. رسالهٔ آیینهٔ گران‌بها نوآوری‌های دیگری هم دارد، از جمله روشی برای حل معادلات عددی از هر درجه، که تاحدی پیش‌دستی بر روش روفینی هورنر است؛[1] نموداری که ضریب‌های دوجمله‌ای را تا توان هشتم داده است، شبیه مثلث پاسکال، بحثی در حاصل جمع سری‌های انتگرالی متناهی.

احتمالاً چوشیه-چیه بزرگ‌ترین ریاضی‌دان چین بود، هم‌چنان‌که یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان سده‌های میانه است. بی‌شک بزرگ‌ترین ریاضی‌دان چین در عصر خویش است، ولی تنها نیست؛ یعنی دست‌کم می‌توانم یکی دیگر را هم نام ببرم، چائویو-چئین مؤلف رساله‌ای در نجوم که در آن از راه محاط کردن یک کثیرالاضلاع ۱۶۳۸۴ ضلعی در یک دایره مقدار بسیار دقیقی برای عدد π ارائه شده است.

این شکوفایی ریاضی دارای اهمیت ذاتی است؛ هم‌چنین برای محقق ریاضیات تطبیقی دارای ارزش ویژه‌ای است. این کشف‌های مستقل چینی را که مدت‌ها پیش از کشف‌های مشابه در باختر صورت گرفته است، چگونه می‌توان توضیح داد؟ متأسفانه آن سنت چینی فرصت نیافت تا با آزادی کافی ادامه یابد؛ معرفی ریاضیات غربی به وسیلهٔ یسوعیان در نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم سرچشمهٔ آن را خشکاند و سرانجام از میان برد.[2] آن‌گاه، برای چند قرنی در ژاپن ادامه یافت تا این‌که در آنجا هم بر اثر رقابت شدید و حیرت‌انگیز ریاضیات غربی از میان رفت. سنت غربی روی هم رفته برتر بود، با این همه، سنت چینی بسیار چشم‌گیر بود. و برای مدتی بر بقیه پیشی داشت.

با پایان گرفتن این فصل در می‌یابیم که بخش آخر آن دربارهٔ هند و خاور دور بیش از آنچه خوانندهٔ آگاه را خشنود سازد، او را به ستوه می‌آورد. ولی چاره‌ای نیست. کارهای زیادی مانده که باید انجام گیرد و حتی وقتی هم که تعداد زیادی متون به‌درستی تصحیح،

---

۱. پیشتر چئین‌چیو-شائو (سیزدهم - ۱) این کار را کرده بود.

2. Henry Bernard: Matteo Ricci's scientific contributions to China (108p. 6 pl., Peiping 1935; *Isis* 26, 164-67, 2 fig).

چاپ، ترجمه وتفسیر شده باشد، بیان سرچشمه و رشد ریاضیات چینی برای محقق کار یک عمر است.

ز. فیزیک، فن آوری و موسیقی

مناسب‌تر خواهد بود که این فصل را به جای ترتیب جغرافیایی یا مرزهای سیاسی، به ترتیب موضوعی تقسیم کنم. این‌کار از آن جهت شایسته است که از تعدادی موضوعات گفت‌وگو می‌شود که رابطهٔ آنها در سدهٔ چهاردهم چندان روشن نبود. ترتیب آنها چندان مهم نیست، چون بر پایهٔ معلوماتی که در آن زمان داشتند، مبنای منطقی مطرح نیست.

این فصل به دوازده بخش تقسیم شده است، به صورت زیر: ۱) اپتیک وهواشناسی اپتیکی؛ ۲) اوزان و مقیاس‌ها؛ ۳) اصول مغناطیس؛ ۴) نخستین ساعت‌های مکانیکی؛ ۵) اسلحه و زره. یادداشتی دربارهٔ برنج‌ریزی؛ ۶) پیش‌رفت چاپ در خاور؛ ۷) اصول تعادل مایعات؛ ۸) آبراهه‌ها؛ ۹) نظریه‌های مکانیکی؛ ۱۰) بحث‌های مربوط به خلأ؛ ۱۱) برخی اصلاحات صنعتی و اثر اجتماعی آنها، اتحادیه‌های صنفی، اختراعات ویژه؛ ۱۲) نظریه‌های موسیقایی: الف) در غرب لاتینی، ب) بیزانس، ج) اسلام.

۱. اپتیک و هواشناسی اپتیکی. از کتاب‌های هواشناسی در فصل پیش سخن گفتیم، زیرا هواشناسی طبعاً با نجوم مربوط است و در آن زمان جزء لاینفک نوشته‌های اخترگویی بود. علاوه بر این، مدرسهٔ ریاضی مرتن علاقه به مشاهدات هواشناسی از نوعی علمی‌تر را بیدار ساخت (یادداشت مربوط به ویلیام مرلی را ببینید). با این همه،تعدادی بررسی‌های مربوط به پدیده‌های اپتیکی (بیشتر رنگین کمان) را می‌توان از سایر آثار ناهمگون هواشناسی جدا کرد و باید از آنها در همهٔ تاریخچه‌های اپتیک گفت‌وگو شود. هم‌چنین، بحث‌هایی دربارهٔ ماهیت نور وجود دارد، از جمله درکتاب بسیار مبهم رامون لول (سیزدهم ـ ۲) به نام در باب نور و در رسالهٔ نورشناسی جیلز رمی (سیزدهم ـ ۲).

توجه به مسایل اپتیکی به‌ویژه در سال‌های ۱۲۵۰ ـ ۱۳۵۰م/۶۴۸ ـ ۷۵۱ هـ ق در شرق اسلامی و غرب لاتینی هر دو بسیار زیاد بود وگواه آن نوشته‌های راجر بیکن، جان پکهام، ویتلو، ژان پاریسی، دیتریش فرایبرگی و آثار عربی احمد بن ادریس قرافی، قطب‌الدین شیرازی، کمال‌الدین فارسی و آثار عبری لاوی بن گرشن است. این همه شکوفایی هم زمان و فراگیر را چگونه می‌توان توضیح داد؟ توضیحش این است که همهٔ این علما در یک زمان از یک چشمه آب می‌خوردند، که در دست‌رس همه‌شان بود (یا آمادهٔ این کار می‌شدند). این چشمه کتاب‌المناظر[1] ابن هیثم (یازدهم ـ ۱) بود؛ کتابی که باید آن‌را در شمار بزرگ‌ترین آثار کلاسیک

---

۱. این کتاب به‌زبان لاتینی به‌نام Opticae thesaurus Alhazeni معروف است. البته کتاب‌المناظر خود از

←

دانست و بیش از شش قرن بر آموزش علمی اثر گذاشت. کتاب بزرگ ابن هیثم و آثار دیگرش شامل بحث از موضوعاتی از قبیل ساختمان چشم، خطای باصره، مناظر و مرایا، دید دوچشمی، رؤیت خطوط، سایه‌ها و رنگ‌ها، بحث انعکاس و انکسار نور در قدیم و پیش‌رفت‌های تازهٔ آنها، انکسار جوی، طول پدیدهٔ شفق و ارتفاع جو، بزرگ شدن ظاهری قرص ماه در کنارهٔ افق، تاریک‌خانه، مسئلهٔ ابن هیثم (مقدمه، ج ۱، ص ۷۰۴)، سراب، ستارهٔ دنباله‌دار، راه شیری، رنگین‌کمان، هاله و غیره؛ یعنی بحث‌هایی که امروز دست کم در هفت مقولهٔ مختلف دسته‌بندی می‌شوند: کالبدشناسی، فیزیولوژی، روان‌شناسی، ریاضیات، نجوم، فیزیک، هواشناسی. شرح‌های یهودی، مسیحی و اسلامی کتاب‌المناظر بحث در همهٔ این رشته‌ها را افزایش داد و مفسران بنابر گرایش‌هایشان کم و بیش در هر یک از این موضوعات به بحث پرداختند.

موضوعی که در آنان علاقهٔ خاصی را برانگیخت، رنگین‌کمان بود و این طبیعی است، چون یکی از زیباترین و در عین حال شایع‌ترین پدیده‌ها در همه جاست. در سفر پیدایش (باب نهم، آیات ۱۴ ـ ۱۷) این کمان (قِشِت) به‌صورت پیمان جاودانی میان خداوند و همهٔ جانداران توصیف شده است و در صحیفهٔ حزقیال (باب ۱، آیهٔ ۲۸) این پدیده نشانهٔ جلال خداوند است. بنابراین، بحث در رنگین کمان از ضرورت‌های تحقیق در تورات بود و هیچ هواشناس، اخترگو و فیزیک‌دانی نمی‌توانست از آن چشم بپوشد. اگر تنها از رویدادهای سدهٔ چهاردهم سخن به میان بیاوریم، شرح کائنات جو ارسطو را، که قدیس تومای آکوینی آغاز کرده بود، دومینیکی دیگری (ژان پاریسی؟) ادامه داد و در آن، رساله‌ای در باب رنگین کمان گنجانید. برجسته‌ترین نورشناس در باختر، دومینیکی دیگری بود به نام دیتریش فرایبرگی. او رنگین کمان را با فرض دو شکست و یک بازتاب در قطره‌های کروی آن تبیین کرد، نظریه‌ای که رگیومونتان آن را به آیندگان انتقال داد و معتبر بود تا وقتی که قانون شکست نور اسنل و دکارت (۱۶۱۸ ـ ۱۶۳۷) در آن اصلاحات کوچکی پدید آورد. همین نظریه را تقریباً در همین زمان قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲) و کمال‌الدین فارسی اظهار کردند. قطب‌الدین احتمالاً از لحاظ زمانی نخستین کسی بود که آن را تبیین کرد، ولی دیتریش مستقل از او، آن را کشف کرد. با توجه به کند بودن امر ارتباط در زمان آنان و فاصلهٔ عظیمی که در میانشان بود (قطب‌الدین ایرانی بود و هرگز فراتر از مصر پا ننهاد؛ دیتریش در فرانسه و آلمان می‌زیست)، کشف آنان عملاً همزمان بوده است و در اینجا ما با یکی



مأخذهای متعددی اقتباس شده بوده که مهم‌ترینشان عبارت بود از کائنات جو ارسطو (*Isis* 6, 138)، اقلیدس و بطلیموس، که مطالعهٔ آنها را اخلاف ابن‌هیثم، همراه با آثار خود او مطالعه کردند.

Sarton: The tradition of the optics of Ibn al-Haitham (*Isis* 29, 403-6, 1938; 34, 217).

از نخستین نمونه‌های همزمانی رویداد بر اثر فشار شرایط همانند، روبه‌رو هستیم. قطب‌الدین و دیتریش معلومات خود را از منبع واحدی به‌دست آورده و با پرسش‌های همانندی روبه‌رو بودند؛ معلوماتشان با سرعت یکسانی رشد می‌کرد، زیرا در روزگار آنان اروپای باختری و خاورمیانه تقریباً در سطح فرهنگی مشابهی قرار داشتند.

دیتریش رساله‌های اپتیکی دیگری هم نوشت، ولی از آنجاکه در آنها از موضوعاتی گفت‌وگو کرده که هنوز درمرحلهٔ مابعدالطبیعی (یا بیشتر ماقبل‌الطبیعی بوده) ـ نظریه نور و نظریهٔ رنگها[1] ـ در خور توجه نیست.

مهم‌ترین تألیف کمال‌الدین شرح مفصّلی بر رسالهٔ ابن هیثم بود که این رساله شامل نوآوری‌های بسیاری است، از قبیل پرسپکتیو، که دو قرن بعد لئوناردو داوینچی اشارهٔ مختصری بدان کرد، و شناخت این واقعیت که سرعت نور گرچه بسیار زیاد است، ولی بی‌نهایت نمی‌تواند باشد. در بارهٔ استفاده از تاریک‌خانه، که اول بار ابن هیثم مطرح کرده بود، کمال‌الدین در ایران به زبان عربی و لاوی بن گرشن در جنوب فرانسه به زبان عبری نوشتند. لاوی تفاوت میان تصویر روشنی راکه براثر یک شکاف کوچک پدید می‌آید و تصویر تیره‌ای راکه ناشی از شکاف بزرگ‌تر است تشخیص داد. او از تاریک‌خانه برای منظورهای نجومی استفاده کرد، به‌ویژه برای اندازه‌گیری تفاوت‌های قطر ظاهری خورشید و ماه.

در سدهٔ چهاردهم، چندین بار نور شمالی (شفق قطبی) مشاهده شد، ولی جز ذکر وقوع آن موارد و توصیف خشک و خالی این پدیده، مطلبی دربارهٔشان در دست نیست. مؤلفان رساله‌های اپتیکی اخیرالذکر از آنها ذکری نکردند، چون در عرض‌های پایین زندگی می‌کردند و امکان مشاهدهٔ آنها را نداشتند. بهترین گزارش‌ها را در وقایع‌نامه‌های روسی می‌توان یافت و تعداد آنها زیاد نیست و جز تاریخ وقوعشان مطلبی ننوشته‌اند، که ارزش آن تنها می‌تواند برای مطالعهٔ تناوب دراز مدتشان باشد.

برخی از نخستین گزارش‌های غربی دربارهٔ عینک مربوط به آغاز سدهٔ چهاردهم است و قدیم‌ترین تصویر در یک نقاشی دیواری شهر ترویزو از توماسوی مُودنایی و مربوط به سال ۱۳۳۲ است.[2]

از آنجاکه اختراع عینک احتمالاً در ربع آخر سدهٔ سیزدهم بوده، در مقدمه، ج ۲، صص ۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۹ از آن سخن گفته‌ام. گسترش این اختراع بسیار کند بود، چون پیش‌از این‌که عینک واقعاً

---

۱. البته آزمایش‌های نیوتن در مورد تجزیهٔ رنگ‌ها بایستی خیلی زودتر صورت می‌گرفت، ولی این کار نشد. در این مورد مشکل تجربی وجود نداشت، بلکه تنها لختی و فقدان قدرت خلاقیت آنها را تا سال ۱۶۷۲ به تأخیر انداخت. Sarton: "Discovery of the dispersion of light" (*Isis,* 14, 326-41, 1930)

۲. تصویر آن در این کتاب چاپ شده: *Geschichtsblätter* für Technik (3, 127, 1916).

کارامد گردد، بایستی مشکلات فنی فراوانی از میان برداشته می‌شد و برای این‌که عدهٔ زیادی از مردم عملاً از آن استفاده کنند باید بر مشکلات روانی بی‌شماری فایق می‌آمدند.

۲. اوزان و مقیاس‌ها. اطلاعات مربوط به اوزان و مقیاس‌ها را می‌توان از چند نوع کتاب به‌دست آورد ۱) شرح‌های تورات و تلمود؛ ۲) نوشته‌های پزشکی؛ ۳) رساله‌های عربی در باب امور حسبه؛ ۴) کتاب‌های عجایب‌المخلوقات؛ ۵) تاریخ‌ها؛ ۶) مجموعهٔ قوانین و مقررات.

نمونهٔ جالبی از نوع دوم در باب اوزان و مقیاس‌ها از دینودل گاربواست. این کتاب جداگانه چاپ شده، ولی این امر ماهیتش را تغییر نمی‌دهد؛ مهم‌ترین منبع آن قانون ابن سینا بوده و نحوهٔ روی‌کردش پزشکی است.

یکی از مهم‌ترین کتاب‌های راه‌نمای محتسبان [معالم‌القربة فی أمورالحسبة] تألیف ابن اخوة است، که شامل اطلاعات گوناگونی در باب اوزان و مقیاس‌ها و درست و نادرست آنهاست.

دراین دوره به‌هیچ تألیف چینی یا ژاپنی در بارهٔ اوزان و مقیاس‌ها برنخورده‌ام، ولی مردم خاور دور سنتهای پیمایشی خود را دنبال کردند، که پژوهش آنها هنوز برای پژوهندگان غربی ناممکن است.

۳. اصول مغناطیس. قطب‌نمایی که پیِر غریب در سال ۱۲۶۹ توصیف کرد، دستگاهی نسبتاً کامل بود و مورد استفادهٔ دریانوردان قرار می‌گرفت. دریانوردانی که ممکن است ایتالیایی یاحتی آمالفی بوده باشند، گرچه بر ما معلوم نیست، در آن اصلاحاتی به عمل آوردند. سرگذشت آن بسیار مبهم است. اصلاح عمده افزودن گلباد به عقربهٔ مغناطیسی و یکی کردن دو دستگاه بود. اصلاح بسیار ثمربخش دیگر، دریافتن این نکته بود که عقربه، شمال واقعی را نشان نمی‌دهد، بلکه اندکی متمایل به شرق یا غرب است. نمی‌دانیم این انحراف کی کشف شد؛ احتمالاً مدت‌ها پیش ازکریستف کلمب کشف شده بود، با این همه، تا پیش از سدهٔ شانزدهم معلومات واقعی در این زمینه در دست نداشتیم.

هم چنان که در بخش اول این فصل خاطر نشان کردیم، نورهای شمالی مشاهده شد، ولی به تأثیرشان بر عقربهٔ قطب‌نما تا چهار قرن بعد توجهی نشد. می‌توان انتظار داشت دریانوردان شمالی، که می‌دانیم از قطب‌نما استفاده می‌کردند، متوجه اختلال آنها در جریان شفق قطبی شده باشند؛ در هرصورت، آنان تجاربشان را منتشر نکرده‌اند.

انگلبرت آدمونتی، راهب بندیکتی اهل اتریش، رساله‌ای در باب جادوگری نوشت و در آن از تأثیر مغناطیس به عنوان بخشی از موضوع بحث کرد. بدین ترتیب، اختلاط میان نیروی اصیل مغناطیسی و مغناطیس مابعدالطبیعه («مغناطیس روحی» و «مغناطیس شخصی») آغاز شد (یا ادامه یافت). فرانتس آنتون مسمر درنیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم این اختلاط را خیلی بیشتر کرد و افراد زیادی، حتی تا زمان ما، بدان نیرو بخشیده‌اند. انگلبرت در ونیز یک قطب‌نمای دریایی را دیده

بود و توانایی برخی افراد در نفوذ کردن در دیگران و «جذب کردن» آنان را با نیروی اسرارآمیز نگه‌دارندهٔ عقربه در جهتی معین مقایسه کرد.

۴. نخستین ساعت‌های مکانیکی. ساعت‌های مکانیکی (متمایز از ساعت‌های آبی و آفتابی) می‌توانستند اندکی پیش از آن نیز رواج یابند و علت تأخیر، نبودن نیاز مبرم بدان‌ها بود. این نیاز با اعتبار یافتن شهرها در برابر صومعه‌ها و پیدایش اقتصاد جدید بازارهای آزاد با چشم‌انداز وسیع، حمل و نقل ملی و بین‌المللی به جای اقتصاد بستهٔ خودکفای ایام گذشته پدید آمد. تا زمانی که زندگی اجتماعی و خصوصی تقریباً تنها به دست کلیسا تنظیم می‌شد، روز به ساعت‌های نابرابر تقسیم می‌گشت و ناقوس‌های کلیسا وقت هر کاری را معین می‌کرد.

پیدایش ساعت در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم آغاز شد و ممکن است نخستین هدف از آن جنبهٔ خصوصی داشت تا عمومی. یعنی در ابتدا برای بیدارکردن راهبان ساخته شده بود تا ناقوس‌ها را برای نماز بامدادی به صدا درآورند. نخستین ساعت‌ها زنگدار بودند منتها از نوعی بسیار ابتدایی. دو ویژگی اصلی یک ساعت مکانیکی ساده دنگ و چرخ دنگ است. در ساعت‌های آبی هم نوعی دنگ به‌کار می‌رفت و ساده‌ترین چرخ دنگ به نام رقاصک در اوایل سدهٔ چهاردهم ــ اگرنه زودتر ــ اختراع شد.

دربارهٔ ساعت‌های عمومی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم اطلاعات زیادی در دست است و ناگزیر باید چنین نتیجه گرفت که پیش از نیمهٔ این قرن از آن ساعت‌ها استفاده می‌شده است؛ با این همه، حتی یک سند کتبی یا باستان‌شناختی کاملاً موثق در دست نیست. شاید بتوان گفت ساعت شهر میلان در سال ۱۳۳۵ نخستین ساعت زنگ‌دار واقعی بوده، ولی این ساعت گم شده است؛ اما ساعت بندر داور مربوط به سال ۱۳۴۸، به احتمال زیاد مربوط به زمانی بعد از آن تاریخ است.

مطلب جالب این است که افراد بسیاری به عنوان ساعت‌ساز، ساعت‌دار و غیره شناخته شده‌اند. خواننده در این کتاب اشاراتی به برخی از آنان خواهد یافت، از آن جمله‌اند روژه دوروفور، بارتولومیوس اوروگولیاریوس، پیترلا یتفوت، ریچارد والینگفرد، و جاکومو دی‌دوندی.

به اختصار می‌توان گفت احتمالاً ساعت در آغاز سدهٔ چهاردهم اختراع شد و در طی نیمهٔ اول قرن استفاده از آن به آرامی افزایش یافت.

۵. جنگ افزار و زره. خاصیت انفجاری باروت، نخست در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم برای پرتاب موشک‌ها به‌کار رفت و از اسلحهٔ گرم در ربع دوم قرن در جنگ استفاده شد. این سلاح‌های آتشین قدیمی بسیار ناکارامد بودند، طوری‌که ساختن زره بسیار کند پیش رفت و به هیچ اشاره‌ای در این زمینه برنخورده‌ایم.

بحث از سلاح آتشین، توجه به صنعت فلزکاری دیگری را ضروری می‌سازد. چون در آن روزها ساخت اشیای مسی، برنجی و مفرغی به‌ویژه در شهر دینان بلژیک رواج بسیار یافت و کارهای برنجی به نام این شهر به دیناندری معروف شد. در دوره‌های بعدی نیاز روزافزون به فلز برای ساخت توپ جنگی موجب شد تا بسیاری از این شاه‌کارهای زیبا نابود شود، بااین همه آن‌قدر از آنها به جامانده که گواه قابلیت هنری و فنی فلزکاران و قالب ریزان سازنده‌شان باشد.

۶. **پیش‌رفت چاپ در خاور.** هنر قدیمی چاپ کردن کتاب به جای نوشتن آن با دست، در چین، کره، و ژاپن به رشد خود ادامه داد. چاپ به آثار دینی و فلسفی منحصر نبود، بلکه تکثیر آثار علمی و هم‌چنین اسکناس را نیز شامل می‌شد. چاپ باسمه‌ای در این دوره به هیچ پیش‌رفت چشم‌گیری دست نیافته بود و از این رو سرگذشت آن بیشتر از لحاظ ادبی جالب است تا فنی.

اما درمورد چاپ حروفی که در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم در چین اختراع شد، وضع کمی فرق می‌کند، چون وانگ چن در سال ۱۳۱۴ جنس حروف را بهتر ساخت. او با حروف چوبی و فلزی آزمایشهای تازه‌ای انجام داد و سرانجام برای چاپ کتابش در زمینهٔ کشاورزی از حروف چوبی استفاده کرد. نپذیرفتن حروف فلزی از سوی او احتمالاً به علت مشکلات مربوط به جوهر، یعنی نبودن مرکب روغنی بود. به علاوه، او گارسهٔ گردان را اختراع کرد. این گارسه برای حروف‌چینی چینی خیلی اهمیت داشت، زیرا حروف‌چین باید همیشه هزاران حرف در اختیار خود می‌داشت.

با این که چاپ در سال ۱۲۹۱م/۶۹۰ هـ ق تا تبریز هم رسید، در سدهٔ چهاردهم از آن جلوتر نرفت و مورد تبریز در تاریخ چاپ درکشورهای اسلامی موردی یگانه ماند.[1]

هنوز هیچ نشانه‌ای از چاپ در کشورهای مسیحی، حتی به صورت باسمه وجود نداشت، چه رسد به حروفچینی. این یکی از عجایب تاریخ است که مردم خاور دور چاپ حروفی را اختراع کردند و قرن‌ها به‌کار بردند، در حالی که به علت نداشتن خط الفبایی کم‌تر از همه بدان نیاز داشتند و مردم باختر، که نیازشان به این اختراع به طور غیرقابل قیاسی بیشتر بود، قرن‌ها بعد توانستند آن را دوباره اختراع کنند. باید فرض کنیم که نخستین مخترعان و کارکنان چاپ چینی بیشتر به جنبهٔ زیبایی این اختراع توجه داشتند تا اقتصادی بودن آن که تا همین اواخر هم‌چنان برایشان به صورت مسئله‌ای باقی مانده بود.[2]

---

۱. تعصب در مورد چاپ سبب شد تا کشورهای اسلامی در این زمینه بسیار عقب باشند (ایسیس ۳۳، ۵۶۱). اما این سخن درست نیست که چاپ درکشورهای اسلامی در سال ۱۸۲۵م/۱۲۴۱ هـ ق آغاز شد، چون دست کم هجده کتاب به اهتمام مسلمانان چینی، پیش از آن تاریخ چاپ شده بود. (Ollone (p. 389-419-, 1911.

۲. از ذکر این مطلب ناگزیرم که اختراع چاپ در چین امری طبیعی است، زیرا چین همیشه کشوری پرجمعیت و

⟵

۷. دانش تعادل مایعات. سنت ارشمیدسی تعادل مایعات و کاربردش در تعیین وزن مخصوص را یوردانوس مؤلف درباب اوزان (مقدمه، ج ۲، صص ۱۴۶۷، ۱۸۲۴) و ویلهلم موربکی دنبال کردند. در سدهٔ چهاردهم نیز ژان دو مور و نویسندهٔ ناشناس رسالهٔ کوتاه درباب غوطه‌وری در مایعات آن‌را ادامه دادند، بی‌آن‌که حرف تازه‌ای به آن افزوده باشند.

۸. آبراهه‌ها. عجیب است که فعالیت چشم‌گیر سدهٔ سیزدهم در زمینهٔ نهر و سدسازی در سدهٔ چهاردهم یکباره متوقف شد و تنها در سدهٔ بعدی بود که دوباره رونق یافت. این امر را شاید بتوان به عوامل سیاسی و اقتصادی مربوط دانست تا به پیش‌رفت‌های فنی. مردم در سدهٔ چهاردهم ساختن آبراهه‌ها را می‌دانستند، ولی هیچ نمونهٔ مهمی نساختند.

۸. تکراری متالورژی و استخراج معادن. استخراج معادن با زمین شناسی، و متالورژی با استخراج معادن چنان پیوند نزدیکی دارد که جای مناسبشان فصل دهم (یا بخش دهم فصل اول) دربارهٔ تاریخ طبیعی است.

۹. نظریه‌های مکانیک. تاریخ نظریه‌های مکانیک به دلیل ناپیوستگی‌اش عجیب است. این نظریه‌ها به صورت بخشی از فلسفهٔ مشایی آغاز شد، ولی به زودی بر اثر نبوغ ارشمیدس به سطح ریاضیات ارتقا یافت. پس از آن، برای پدیدار شدن اندیشه‌های تازه باید هفتصد و پنجاه سال سپری می‌شد. سیمپلیکیوس (ششم - ۱) و فیلوپونس (ششم - ۱) در شرحشان بر مکانیک ارسطو به مفهوم نیروی رانش و ماند اشاره کردند. هفت قرن دیگر طول کشید تا این دانه‌ها به حاصل بنشیند، ولی آنگاه یعنی در سدهٔ سیزدهم ــ بار دیگر شاهد شکوفایی مکانیک می‌شویم.[۱] بهتر است مهم‌ترین نکات آن‌را خاطر نشان شوم. یوردانوس نموراریوس (سیزدهم -



در عین حال سنتی بوده و در آن به دعا و تعویذ اهمیت بسیار داده می‌شده است. حال آنکه غرب قلمروی بود کم‌جمعیت و دارای زبان‌ها و دولت‌های بسیار. درکدام کشور دیگر امکان داشت ۳ میلیون تقویم مصرف شود؟ اگر چاپ در ایران پذیرفته نشد، دلیلش این است که به‌صورت چاو به مردم عرضه شد، یعنی زروسیم مردم را می‌گرفتند و به جایش پاره‌چرمی به آنان می‌دادند. اگر چاپ در ایران آن روزگار با قرآن، قابوسنامه و غزلیات سعدی و مثنوی آغاز شده بود، علی‌رغم دشواری‌های بسیار امکان پیروزی و رواج داشت. ــ م.

۱. تعیین منشأ این شکوفایی آسان نیست، چون در سدهٔ سیزدهم فیزیک فیلوپونس را در غرب لاتینی جز از راه منقولات سیمپلیکیوس نمی‌شناختند. برای اثبات این مطلب نک:

Martin Grabmann: Mittelalterliche lateinische Übersetzungen von Johannes Philoponos, Alexander von Aphrodisias und Themistios (München 1929; *Isis* 15, 446).

بااین همه، ممکن است منقولات برای تسریع اندیشهٔ مکانیکی و کشاندن آن به مجرایی تازه کافی بوده است. در غیر این صورت، اندیشه‌های فیلوپونس از راه آثار عربی به غرب مسیحی رسیده است. این منقولات دراثر زیر
⟵

۱) اندیشهٔ نوعی پتانسیل گرانشی[1] را مطرح کرد و چیزی را صورت‌بندی کرد که دوهِم آن را «اصل موضوعهٔ یوردانوس» می‌نامد: «نیرویی که وزنه‌ای را تا ارتفاع معینی بالا ببرد، می‌تواند وزنه‌ای k برابر سنگین‌تر را تا ارتفاعی k برابر کمتر بلند کند.» همین یوردانوس، یا یکی از شاگردانش، مفهومی معادل گشتاور ایستا را برای مطالعهٔ اهرم زاویه‌ای و سطح شیب‌دار به‌کار برد. حتی با قدری حسن‌نیت می‌توان در آثار مکتب یوردانوس به پیش‌گامی در زمینهٔ اصل جابه‌جایی مجازی برخورد.[2] در این میان، مکانیک‌دان دیگری به نام ژرار بروکسلی (سیزدهم - ۱) با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرد که بعدها با تمیز میان سرعت خطی و زاویه‌ای حل شد. در اواخر همان قرن دو روحانی فرانسیسی، یعنی راجر بیکن (سیزدهم - ۲) و پی‌یر اُلیوی (سیزدهم - ۲) در این زمینه نام‌آور شدند. پی‌یر مفهوم فیلوپونی نیروی رانش را احیا کرد؛ بیکن که بیشتر تحت تأثیر گروستست بود تا نموراریوس، دربارهٔ ماهیت نیروی مکانیکی و امکانات انتقال آن به بحث پرداخت. پی‌یر غریب (سیزدهم - ۲) و ویلار هونکوری (سیزدهم - ۲) دربارهٔ حرکت یکنواخت می‌اندیشیدند.

به جهانی بودن این جنبش توجه کنید. نموراریوس آلمانی بود، ژرار بروکسلی اهل فروبومان (ممالک سفلا)؛ رابرت گروستست و راجر بیکن انگلیسی بودند؛ پی‌یر غریب، پی‌یر الیوی و ویلار هونکوری فرانسوی بودند. از این گذشته، این بحران مکانیکی محدود به اروپا نبود. در ایران هم علی‌بن عمر کاتبی (سیزدهم - ۲) و قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم - ۲) دربارهٔ گردش وضعی زمین به بحث پرداختند و امکان آن را از لحاظ مکانیکی رد کردند.

آمیزش مکانیک با نجوم موجب شگفتی نیست. از برخی جهات مکانیک آسمان قدیم‌تر از مکانیک زمینی است و سیارات به ما نمونه‌هایی از حرکت بی‌مقاومت خالص را، مدت‌ها پیش از آنکه مشاهدهٔ چنین حرکاتی در روی زمین امکان‌پذیر باشد، عرضه کرده‌اند. برای ارزیابی



بررسی شده است.

Salomon Pines: Les précurseurs musulmans de la théorie de l'impetus (Archeion 21, 298-306, 1938); Etudes sur Awhad al-zaman Abu-l- Barakat al-Baghdadi (Revue des études juives 104, 1-95, 1938; *Isis* 31, 148).

مهم‌ترین مؤلفی که مورد بررسی او قرار گرفته هبةالله بن ملکا یهودی بغدادی (دوازهم -۲) است، که موجب شده او خیلی مهم‌تر از آنی باشد که من در موقع نوشتن شرح مربوط به او می‌دانستم (مقدمه، ج ۲، ص ۱۲۱۹).

1. gravitas secundum situm

۲. دوهِم در تفسیرهایش، به‌خاطر شیفتگی و علاقه‌اش به بزرگ کردن اصحاب مدرسه و کوچک کردن گالیله، خیلی زیاده‌روی کرده است. ستایشگران او هم ندانسته همین تعصب او را دنبال کرده‌اند (ایسیس، ۲۵، ۳۴۱ - ۳۶۲، ۱۹۳۶).

آمیختگی اندیشه‌هایی که از پیش‌رفت جلوگیری می‌کردند، باید به خاطر داشت که مفهوم ارسطویی حرکتِ خیلی وسیع‌تر از مفهوم کنونی آن در عصر حاضر بود. وقتی ما از حرکت یک جسم گفت‌وگو می‌کنیم، تنها به جابه‌جایی آن می‌اندیشیم، ولی مشاییان و اصحاب مدرسه به هر نوع تغییری در آن می‌اندیشیدند (تغییر فیزیکی و شیمیایی و هم‌چنین تغییر مکانیکی) از این لحاظ درست است اگر گفته شود فیزیک ارسطو در اصل یک نظریهٔ حرکت است (حرکت و یا تغییر).[1]

قطب‌الدین تا سال ۱۳۱۱م/۷۱۰هـق زنده بود و از این رو، دقیقاً مربوط به عصر مورد بحث ماست. رد حرکت وضعی زمین از سوی او بر پایهٔ یک اندیشه مقدم بر تجربه بود که براساس آن حرکت مستدیر از ویژگی‌های اجرام سماوی است و منحصر به آنها؛ حرکت اجرام تحت‌القمر فقط می‌تواند مستقیم‌الخط باشد. درک این مطلب دشوار است که چنین تعصبی چگونه می‌توانست خود را تثبیت کند؛ بااین همه، در سراسر سده‌های میانه و تا آغاز سدهٔ هفدهم بر ذهن مردم چیره شد و آن را از پیش‌رفت بازداشت.

برگردیم بر سر سنت اصلی مکانیک که ریشه‌اش یونانی بود و دوبار، هر بار برای هفت قرن، دچار فترت شد تا سرانجام در غرب لاتینی احیا گردید. ما کارهای علمای سدهٔ سیزدهم را به اختصار بازگفتیم؛ کار آنان در سدهٔ چهاردهم دنبال شد، فضلای فرانسوی که با دانشگاه پاریس در ارتباط بودند، در این نوزایی سهم درخوری داشتند. پی‌یر دوهِم که بخش سوم مطالعاتش (۱۹۱۳) راجع به لئوناردو داوینچی را به «پیش‌آهنگان پاریسی گالیله» اختصاص داده، با غرور بسیار اهدانامهٔ زیر را در آن می‌نگارد: «به سازندهٔ حقیقی ماشین‌های بزرگ و پرشکوه دانش میهنمان، دانشکدهٔ هنرهای دانشگاه پاریس در سدهٔ پربار چهاردهم». اکنون به این پیش‌گامان پاریسی، همچنین به رقیبانشان در مراکز علمی دیگر غرب توجه کنیم.

ژان ژاندونی (متوفا ۱۳۲۸) اندیشهٔ بیکن را در مورد کُنش از راه دور دنبال کرد و بدین نتیجه رسید که این کار ناممکن است؛ این نتیجه‌گیری سبب شد تا معتقد شود که جاذبهٔ مغناطیسی از طریق نوعی میدان منتقل می‌شود و این نوعی پیش‌گامی مبهم بر مفاهیم اظهار شده از سوی فاراده بود. او هم‌چنین امکان پتانسیل گرانشی را که یوردانوس مطرح کرده بود، رد کرد. علاقه عمیق ژاندون به چنین مسایلی از ویژگی‌های عصر و شخصیت او بود، ولی باید بپذیریم که اندیشه‌های او در زمینهٔ مکانیک جنبهٔ واکنشگر و مخالفت‌آمیز داشت.

برعکس، ژان بوریدان (متوفا ۱۳۵۸) رهبر شورش نام‌گرایان در برابر دینامیک ارسطویی بود و اندیشه‌های فیلوپونس در زمینهٔ جنبش و ماند (اینرسی) را، خیلی جسورانه‌تر از پی‌یر الیوی در

---

1. Jules Barthélemy Saint-Hilaire: Physique d'Aristote (vol. 1, p. ii, Paris 1862).

یک یا دو نسل پیش گسترش داد. با این همه، توضیح او در زمینهٔ جاذبهٔ مغناطیسی شبیه توضیح ژاندون بود. خلاق‌ترین جنبهٔ مکانیک بوریدان شناسایی و تصدیق شباهت بنیادی قانون‌های آسمانی و زمینی بود. او در تبیین این شباهت تقریباً (با فرانسوای مارشی) تنها بود و این امر تا سدهٔ هفدهم به اثبات نرسید.

کار ژان موری ریاضی‌دان (متوفا پس از ۱۳۵۰) درزمینهٔ مکانیک بیشتر جنبهٔ سنتی داشت. دو مقاله از چهار مقاله در باب اعداد او به ترتیب به دفاع از دینامیک ارسطو و توضیح تعادل مایعات ارشمیدس اختصاص داشت.

سرانجام پی‌یر سِفونْس راهب سیسترسینی در بحث ازکتاب عبارات و احتمالاً براثر تشدید مباحثات مکانیکی دوران خویش، مشکلات نجومی را به شیوهٔ عجیبی حل کرد. شجاعت، شجاعت می‌آورد. می‌توان تصور کرد ملاحظات بوریدان به او کمک کرد تا دریابد اندیشه‌های مربوط به مکانیک وحی مُنزَل نیستند. سِفونْس منکر دخالت عقل در حرکت افلاک شد و همهٔ اعتراضات مربوط به حرکت وضعی زمین را به‌دقت مورد بررسی قرارداد و همهٔ آنها را رد کرد، ولی خود نظریه را هم به صورت غیرقابل توضیحی ردکرد، یا دست کم حاضر نشد آن را بپذیرد. بار دیگر قطب‌الدین شیرازی را به خاطر می‌آوریم که در همان زمان با همان تشویش‌های فکری دست و پنجه نرم می‌کرد ــ پی‌یر سِفونْس درکلروو و قطب‌الدین در تبریز!

یک چنین هیجان فکری در اذهان انگلیسیان هم پدید آمده بود؛ اگر روح بین‌المللی که دانشگاه‌ها و به‌ویژه دانشگاه پاریس را به جنب و جوش درمی‌آورد، در نظر بگیریم، این هم‌زمانی کاملاً بدیهی است. از آنجا که کالج مرتن یک مرکز ریاضی بود، می‌توان انتظار داشت که مرکز آموزش فیزیک هم بوده باشد و همین‌طور هم بود. ریچارد سوینسهِد، که او هم مانند سفونس سیسترسین بود، درمرتن درس خوانده بود. او عمیقاً به موضوعی علاقه داشت که بعدها «کاهش و افزایش شکل‌ها» نام گرفت و تا جایی که می‌توان استنباط کرد، پیش‌گامی خامی بود در بررسی تغییرات فیزیکی در تابع متغیرها. نمی‌دانیم آیا او بانی آن خط فکری بوده یا نمایندهٔ اصلی آن در سده‌های میانه. ولی با توجه به ابهام و خامی اندیشه‌اش جای شگفتی است وقتی می‌بینیم که نه تنها ژروم کاردان، بلکه لایب نیتز هم در سال ۱۶۹۶ او را می‌ستاید! همین موضوع ذهن دو تن دیگر از اعضای مرتن را مشغول کرده بود: ویلیام هیتسبری و توماس برادواردین. رسالهٔ برادواردین گزیدهٔ جالبی بود از دینامیک و علم حرکات، که تا پایان عصر نوزایی به صورت مأخذ اصلی باقی‌ماند.

خلاق‌ترین معلم آکسفورد ویلیام آکمی بود. او که راهب فرانسیسی بود، با مرتن ارتباطی نداشت، ولی در جایی به کوچکی آکسفورد، چگونه ممکن بود ازکارهایی که به‌دست اعضای مرتن انجام می‌گرفت آگاه نباشد، یا آنان ازکارهای او بی‌خبر باشند؟ او رهبر جنبش نام‌گرایی

انگلیسیان در برابر ارسطوگرایی در انگلستان بود ــ هم‌چنان که همکارش بوریدان در پاریس چنین بود. از سوی دیگر، او با نظرات ژان ژاندونی در زمینهٔ کنش از راه دور مخالفت کرد، هرچند امکان چنین کنشی را پذیرفت و از این رو، خود را در شمار پیش‌گامان مکانیک نیوتنی قرار داد. یک چنین کشمکش‌های درونی میان فیزیک‌دانان برجسته نشانهٔ پیچیدگی عصر است و با آنچه مورخان بی‌دقت، بدون تحمل زحمتِ بررسیِ تفاوت‌های بی‌پایان تفکر در سده‌های میانه، آن را «یکنواختی اندیشه» می‌نامند، تفاوت بسیار دارد.

اندیشه‌های راهبان فرانسیسی، پی‌یر اُلیوی، راجر بیکن، و ویلیام آکمی در زمینهٔ مکانیک، در ایتالیا نیز به وسیلهٔ همکیشان دیگرشان دنبال شد، از جمله توسط فرانچسکو مارکایی و جووانی دوکاساله. در بارهٔ شخص اخیر چندان چیزی نمی‌دانیم، ولی فرانچسکو ظاهراً دارای خلاقیت زیادی بوده و درمورد سؤال قراردادن جزمیات ارسطویی در زمینهٔ حرکت پرتابه‌ها یا وجود قانون‌های محدود به فلک تحت‌القمر تردید نکرده است. فرانچسکو بر آن بود که مکانیک سماوی در اصل تفاوتی با مکانیک زمینی ندارد.

وقتی می‌خواهیم کارهای این مکانیک‌دانان را جمع‌بندی کنیم، دچار ناکامی می‌شویم. البته بحث‌های فراوانی وجود داشت، ولی هیچ نتیجهٔ باارزشی به دست نیامد؛ بیشتر حرکت در تاریکی و نورکم بود. با این همه، باید به خاطر داشت که این مسئله‌های مکانیک با این‌که ساده به نظر می‌آیند، به نوبهٔ خود دشوار بودند و تا وقتی که مفهوم‌های بنیادی از بقیه تمیز داده شوند و مسئله‌های اصلی مشخص گردند، قرن‌ها مجادله ضرورت داشت.

۱۰. **بحث‌های مربوط به خلأ.** میان ارسطوییان و مخالفانشان عامل نزاع دایمی دیگری وجود داشت و آن نظریهٔ خلأ بود. در واقع، این مشاجره در زمان خود ارسطو کاملاً آغاز شده بود. دموکریتوس (قرن پنجم پ م) رهبر اتم‌گرایان، میان پُر و خالی فرق گذاشت؛ او نتیجه گرفت که خلأ برای حرکت اتم‌ها ضروری است. دیگران به رهبری آناکساگوراس (قرن پنجم پ م) مدعی شدند که وجود خلأ ممکن نیست. حتی آناکساگوراس تصورکرد می‌تواند غیرممکن بودن خلأ را ثابت کند؛ او تنها مادی بودن هوا را ثابت کرد (هم‌چنان‌که ارسطو خاطرنشان کرده، طبیعیات، کتاب چهارم، فصل ششم، ۲۱۳ الف). افلاطون و ارسطو پیرو آناکساگوراس بودند؛ ارسطو موضوع را چندان ماهرانه تفسیر کرد که تقریباً تا همین اواخر بر تفکر علمی در این زمینه چیره شد. او بر خلاف آناکساگوراس و دیگران، مفهوم خلأ مطلق را تعریف کرد؛ مردم را معمولاً با زبان خودشان فریب می‌دادند، آنان چیزی را خالی می‌نامیدند که از چیز مورد علاقه‌شان خالی بود.[1] او فکر خلأ مطلق را به آنان آموخت، فرض وجود فضایی را که در آن هیچ نباشد ــ فضایی

---

۱. مثلاً ممکن بود شیشهٔ شراب یا حوضچهٔ ماهی را خالی بنامند وقتی که در اولی شراب و در دومی ماهی نبوده باشد.

که مطلقاً خالی است. او مدعی شد یک چنین فکری همان‌قدر از واقعیت و امکان تحقق به دور است که فکر هیچ بودن یا هیولا. خلأ، که برای حرکت هیچ نیازی بدان نیست، ممکن است موجب نوعی حرکات[1] شود که از نظر ما غیرممکن است. مثلاً در یک محیط خلأ، جسمی که حرکت کند دیگر متوقف نمی‌شود؛ تفاوت میان حرکت‌ها، که به حسب بزرگی یا کوچکی وزن جسم متحرک، یا بزرگی و کوچکی مقاومت محیط واسطه است، دیگر وجود نخواهد داشت. این مخالفت‌ها بسیار سودمند بود، چون در تغییر مفهوم ماند نقش مهمی داشت. استدلال ارسطو در مورد عدم امکان خلأ چنان نیرومند بود که دکارت دوهزار سال بعد آن را پذیرفت و پیروانش آن را تا سدهٔ پیش دنبال کردند.

برشمردن فیلسوفانی که از پذیرفتن خلأ سر باز زدند فایده‌ای ندارد، زیرا سیاههٔ نامشان بسیار مفصل خواهد بود. مهم‌تر این است که از معدود کسانی که این مفهوم را پذیرفتند نام ببریم. پیش از همه استراتن لامپساکوسی (سوم ـ ۱ پ م) بود که کوشید نظریات ارسطو و دموکریتوس را آشتی دهد. استراتن مقبولیت علمی عقاید دموکریتوس را دریافت، ولی نتوانست بفهمد نور و گرما چگونه می‌توانند درون خلأ تراگسیل شوند؛[2] سپس فیلوپونس ِ ستودنی (ششم ـ ۱)، که نبوغ پیامبرگونه‌اش قبلاً در بحث از نظریهٔ نیروی رانش خاطر نشان شد. دانش غربی مستقیم یا غیرمستقیم از شرح‌های آثار فیلوپونس برآمده است. امکان دارد که این انتقال مانند بسیاری موارد دیگر از مجرای آثار عربی بوده باشد.

سنت خلأ تا حدود زیادی به موازات سنت اتم‌گرایی بوده و اتم‌گرایی در کتاب‌های کلام اوایل اسلام مطرح شد. رازی (نهم ـ ۲)، باقلانی (یازدهم ـ ۱) و بسیاری دیگر به توضیح آن پرداختند.[3] یکی از بهترین توضیحات در کتاب دلالة‌الحائرین ابن میمون (سیزدهم ـ ۲) دیده می‌شود، ولی با این همه، او آن را رد می‌کند.[4] قدمت اتم‌گرایی در اسلام و مقبولیت نسبی آن برای مدتی نسبتاً زیاد، نشان می‌دهد که احتمالاً این فکر از بیش از یک مأخذ به دست محققان

---

۱. در اینجا حرکت به مفهوم وسیع ارسطویی آن است که نه تنها جابه جایی، بلکه انبساط، انقباض، رشد، تبخیر و غیره را هم شامل می‌شود.

2. Georges Rodier: La physique de Straton (p. 60, Paris 1890).

۳. اصطلاحات بسیاری برای‌اتم به کار می‌رفت، از قبیل جزء لایتجزی (ترجمهٔ تحت‌اللفظی اصطلاح یونانی، چون نفی در عربی معادل نداشت، با یک جملهٔ منفی بیان می‌شد)، جزء واحد، الجوهر الواحد الذی لاینقسم، الجوهر الفرد (در جمع الجواهر الفرده) و بیشتر به اختصار جزء یا جوهر؛ و مفهوم تهی بودن و پربودن دموکریتی را خلأ و ملأ می‌گفتند.

۴. چاپ مونک (۱، ۳۷۵ به‌بعد)

D. B. Macdonald: Continuous - re-creation and atomic time in Muslim scholasic philosophy (*Isis* 9, 326-344, 1927).

عربی‌نویس رسیده بود. ممکن است این مفهوم نه‌تنها از منابع یونانی بلکه از راه هند هم به دستشان رسیده باشد، که در هند آیین‌های جاینی و بودایی شامل اندیشه‌های اتمی بودند (در مورد اتم‌گرایی جاینی نک مقدمه ج ۱، ص ۸۸؛ درمورد اتم‌گرایی بودایی نک مقالهٔ مکدونالد، ایسیس ۹، صص ۳۴۳ ـ ۳۴۴). شک نیست که اندیشه‌ای اتمی در محافل اسماعیلی بیان می‌شد، جایی که درآن مقدار زیادی التقاط اندیشه‌های آسیایی جریان داشت. یکی از کتاب‌های عمده دراین زمینه کتاب فارسی زادالمسافرین تألیف ناصرخسرو بود (یازدهم ـ ۲) و او منابع اصلی خود را از رازی و شخص ناشناسی به‌نام ایرانشهری ذکر می‌کند. ما درمورد ابوالعباس ایرانشهری[1] چیزی نمی‌دانیم، جز این‌که بایستی احتمالاً در سدهٔ دهم یا یازدهم برآمده باشد و شرحی در باب ادیان یهود، مسیحیت و مانویت و آیین‌های هندی داشته است.[2]

برگردیم به غرب که در آن رونق اتم‌گرایی ترکیب شده یا چندی‌گرایی (آیین کثرت) و نوافلاطونیگری در سدهٔ دوازدهم زیر رهبری هوگوی سن ویکتوری (دوازدهم ـ ۱) در پاریس و ویلیام کونکزی (دوازدهم ـ ۱) در شارتر بود. با این همه، بسیاری از متکلمان مسیحی همان قدر در مورد وجود اتم در شک بودند که در مورد امکان خلأ و این به خاطر اعتقادشان به فلسفهٔ ارسطویی بود که بخشی از الاهیات مسیحی را تشکیل می‌داد و آنان از این جلوتر نمی‌رفتند.

بدین ترتیب هرگونه برهانی عرضه شد، از جمله در تفسیرهای کتاب عبارات یا در طبیعیات ارسطو، تا ناممکن بودن خلأ را ثابت کنند. مثلاً ژان ژاندونی نتیجه می‌گیرد که مشکل اصلی در جداکردن دو سطح کاملاً صیقلی از یکدیگر، وقتی به‌خوبی روی هم فشرده شده باشند، ناشی از غیرممکن بودن خلأ است و درنتیجه تأییدی تجربی برای آن است. این استدلال را آلبرت ساکسونی (چهاردهم ـ ۲) و مارسیلیوس فان اینگن (چهاردهم ـ ۲) بار دیگر نقل کردند، مردی با استقلال فکر ژان بوریدان به‌طور ضمنی ناممکن بودن خلأ را پذیرفت. عجیب‌ترین استدلال را در زمینهٔ این تعصب جان کانن فرانسیسی انگلیسی عرضه کرد، ولی تأکید در این زمینه لزومی ندارد. وقتی از تعصبی به خوبی دفاع شده باشد ــ و در اینجا، یعنی خلأ هول‌انگیز ــ شانزده قرن فرصت می‌یابد تا به‌خوبی رشد کند و دیگر نیازی به برهان ندارد، یا هر استدلالی برای دفاع از آن کافی است.

---

۱. احتمالاً ایرانشهری به معنی نیشابوری است، چون آن شهر را گاه ایرانشهر می‌نامیدند.

۲. بحث مفصل دربارهٔ منشأ چندگانهٔ اتم‌گرایی در اینجا بی‌مورد است. برای آگاهی بیشتر نک
Mabilleau (1895), Wilhelm Kroll, Hermann Jacobi, Tjitze de Boer, and John Henry Poynting (ERE 2, 197-210, 1910), Keith, (1921), Pines (1936).

هرچند دومین منبع مذکور دربارهٔ اتم‌گرایی اسلامی بحث کرده، اما فصل کاملی هم در باب منشأ یونانی و هندی آن دارد.

باید توجه داشت که ناممکن بودن خلأ براثر آمیزش با مجادلهٔ بزرگ دیگری اهمیت کیهان‌شناختی یافته بود: آیا گیتی یگانه است یا نه؟ حکمای‌الاهی مفهوم عوالم را قطعاً رد کرده بودند. بیش از یک خدا نیست؛ پس تنها یک گیتی می‌تواند وجود داشته باشد. اگر خلأ وجود داشت، لازم بود که در پس آن گیتی‌های دیگری باشد؛ به عکس، اگر خلأ وجود نداشته باشد، امکان ناپیوستگی در طبیعت از میان می‌رود، همه چیز به‌یکدیگر پیوسته است و جز یک گیتی وجود ندارد. بدین‌سان، معتقدان به خلأ، به‌عنوان معتقدان بالقوه به کثرت عوالم، در معرض اتهام الحاد قرار می‌گرفتند.

این تفصیل برای نشان دادن این بود که مدافع اندیشهٔ خلأ باید روحی شجاع و مستقل می‌داشت. نمی‌توان انتظار داشت عدهٔ زیادی این طور باشند و در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم تنها یک تن را می‌توانم نام ببرم، یعنی والتر بارلی انگلیسی. بارلی از اعضای کالج مرتن بود و معلم خصوصی شاه‌زادهٔ سیاه. او آن شجاعت را داشت که در شرح طبیعیات ارسطو ممکن بودن خلأ را بپذیرد وبگوید که کثرت عوالم با قدرت الاهی ناسازگار نیست. خلاصه این‌که او لولهٔ تفنگ را به طرف دیگر برگرداند، درست همان کاری که متکلمان اوایل اسلام کرده بودند. قدرت خلاق الاهی را حد و مرزی نیست. این قدرت را می‌توان به صورت بازآفرینی پیوسته بر یک مبنای اتمی تصور کرد و این با «خلأ» سازگار است. چرا نه؟ با این همه، بینش مسیحیت متعارف تا قرن‌ها بعد عبارت بود از فرض جهانی یگانه و پیوسته، بدون چاله‌ها و اتم‌ها.

۱۱. برخی اصلاحات فنی و اثرات اجتماعی آنها. نوشتن این فصل به خاطر پیچیدگی‌های فراوانش بسیار دشوار است، ولی خوش‌بختانه از مؤلف تاریخ علم انتظار نمی‌رود که دقیقاً به تاریخ اختراعات بپردازد. تاریخ علم نسبتاً آسان است، چون مواد اصلی آن متن‌های نوشته‌ای است که اگر هم نویسنده‌شان ناشناس باشد، باز به خوبی ملموس‌اند. در اکثر موارد آنها محصول کار مردانی‌اند که آنان را می‌شناسیم، گرچه همیشه نه به آن خوبی که انتظار داریم، ولی به هر حال، می‌توان زمان و مکانشان را معلوم ساخت. تعیین مکان اختراعات فنی عموماً دشوار است، حتی در مواردی که اهمیت کاربردشان چشم‌گیر باشد. این دشواری بدان سبب است که اغلب مخترعان بی‌سواد یا بی‌علاقه به نوشتن بوده‌اند و رازداری بهترین نگهبانشان بوده است. یک اختراع با ارزش، علی‌رغم رازداری، گرایش به انتشار دارد و این گرایش ممکن است خیلی نیرومندتر از مرزهای جغرافیایی و سیاسی باشد. این را بارها، برای مثال درمورد انتشار موضوعات فرهنگی در دو آمریکا، ثابت کرده‌اند.[1] بااین همه، ممکن است از مثال‌های دیگری در بخش‌های مختلف

---

1. Clark Wissler: The American Indian. An introduction to the anthropology of the New World (2nd. ed., New York 1922; *Isis* 9, 138-142).

این کتاب گفت‌وگو شود که احتمالاً چشم‌گیرترینش مربوط به‌روش نگه‌داری و بسته‌بندی ماهی آزاد است، اختراعی که دربارهٔ ارزش اقتصادی آن جای هیچ مبالغه‌ای نیست. این اختراع احتمالاً مربوط به آغاز سدهٔ چهاردهم است، ولی آیا همان‌طور که من مایلم فکر کنم (مطلب مربوط به بوکِلْس را ببینید) این‌کار در زلاند هلند صورت گرفت یا در نروژ یا سوئد؟ شاید در هر کشور بخشی از آن انجام شد. البته یک اختراع به‌ندرت کامل است و بیشتر حلقه‌ای است از یک رشتهٔ بی‌پایان. هر حلقه منشأ خود را دارد و داستان خود را؛ درک اهمیت نسبی آن همیشه دشوار و گاهی ناممکن است.

گاه برخی اختراعات سریع‌اند و تا دوردست می‌روند و دگرگونی‌ها یعنی اختراعات تازه را تسریع می‌کنند، ولی اختراعات دیگر از هر جهت حالت ایستا دارند. آنها رشد نمی‌کنند و دارای ارزش موضعی‌اند.[1]

بالاخره نیروی لختی انسان اغلب بسیار قوی است و در برابر نوآوری‌ها، علی‌رغم سودمندی‌شان، ایستادگی می‌کند. از این رو، بررسی ابزارهایی که مردمی در زمان معینی به‌کار می‌بردند تنها ثابت می‌کند که آنها در آن زمان یا پیش از آن ساخته شده‌اند. ابزارهایی را که در هرزمانی به‌کار رفته‌اند می‌توان از آن هر تاریخی مقدم بر آن زمان دانست، این یک موضوع تجربهٔ عمومی است. یکی از سرکارگرهای ماریت پاشا، مصرشناس فرانسوی (متوفا ۱۸۸۱) هنوز صورت خود را با یک تیغهٔ سنگ چخماق می‌تراشید! من در فرانسه ابزارهای اولیه‌ای را دیده‌ام که می‌توانست زیبندهٔ موزه‌ها باشد، ولی هنوز عملاً مورد استفاده قرار می‌گرفت و این کاربرد درکنار ابزارهای برقی صورت می‌پذیرفت. در سوریه به کرّات شاهد کاروان‌های قرون وسطایی بودم که در همان جاده‌های اتومبیل‌رو حرکت می‌کردند. هر سیاحی می‌تواند داستان‌های مشابهی بگوید. از این گذشته، تقریباً هر کس می‌تواند در اطرافش، اگر نه در میان باروبنهٔ خودش، چنین «سنگواره»هایی راکشف کند.

اوضاع و شرایط متعاقب هر اختراع از این هم نگران کننده‌تر است. ما در فهم این‌که یک ابزار انفرادی بهتر ممکن است برای مدتی دراز مورد توجه قرار نگیرد دچار مشکلی نمی‌شویم، به‌ویژه هنگامی که مخترع مایل باشد ثمرهٔ اختراعش را در انحصار خود داشته باشد، ولی چگونه است که پیگیری اختراعاتِ دارایِ اهمیت اجتماعی چنین دشوار است؟ قطب‌نما را در نظر بگیریم. نوشتن تاریخ اولیهٔ آن بسیار دشوار است، ولی این شاید به خاطر رازداری دریانوردانی باشد که نخست از مزایای آن برخوردار شدند. اکنون توپ و ساعت را در نظر بگیریم. تاریخچهٔ

---

1. Louis de Launay: La conquete minerale (p. 47, Paris 1908).

او موارد مشابهی از این ناهم‌زمانی را ذکر کرده است.

اولیهٔ آنها هم به همان اندازه نامعلوم است، ولی توپ و ساعت از آغاز کاربردعمومی داشته‌اند، نه فردی. نخستین ساعت‌های مکانیکی در برج کلیساها کار گذاشته شد. ما باید این ساعت‌ها را به‌خوبی بشناسیم (از گزارش‌ها و سایر اسناد بایگانی)، با این همه، آگاهی ما از آنها بسیار ناقص است.

تاریخ فناوری به همان اندازه بخشی از تاریخ اقتصاد است که بخشی از تاریخ علم. به هر صورت، تأثیر اجتماعی یک اختراع تازه و این تأثیر ممکن است برای دگرگونی یک فرهنگ و برهم زدن موازنهٔ نیرو میان ملت‌ها کافی باشد ـ بیشتر از مورخان علم مورد علاقهٔ مورخ سیاست و اقتصاددان است. ما نباید به قلمرو آنان تجاوز کنیم. تاریخ ابزار تولید باتاریخ سرمایه و کار ارتباطی نزدیک دارد. این ما را به تاریخ اتحادیه‌های صنفی رهنمون می‌شود. این تاریخ بسیار جذاب است؛ این تاریخ نه در سدهٔ چهاردهم و نه حتی در سده‌های میانه آغاز نشده بود، بلکه نوعی سازمان صنفی از پیش در امپراتوری روم و در بیزانس وجود داشت.[1] حتی اتحادیه‌ها یک نهاد منحصراً غربی نبودند، چون این اتحادیه‌ها را در کشورهای اسلامی، در هند، چین و ژاپن هم می‌یابیم.

اتحادیه‌های صنفی غرب

تا آنجا که مسیحیت غربی در نظر است، اهمیت اتحادیه‌های صنفی در سدهٔ چهاردهم به خاطر رشد شهرنشینی و پیش‌رفت بازرگانی و صنعت افزایش زیادی یافت. در خور توجه است که در گنت، بروژ و بروکسل، در آن زمان می‌شد میان پنجاه تا شصت اتحادیهٔ صنفی را برشمرد، که دلیلی است جدی برای تقسیم و تخصصی شدن کار. تنها صنایع و پیشه‌های مهم از قبیل ریسندگی، گازُری، پرزگیری (پارچه)، رنگرزی، قصابی، ماهی‌فروشی، آجرچینی، شیروانی‌سازی، لوله‌کشی، نانوایی، پوست‌فروشی، خرازی‌فروشی، دباغی، و غیره تفکیک نشدند، بلکه بسیاری از این حرفه‌ها هم دارای تقسیمات فرعی بودند. مثلاً دباغان چرم سیاه از دباغان چرم سفید جدا بودند، هم‌چنین از کسانی که چرم را با آب گرم عمل می‌آوردند، یا از دستکش‌دوزان یا از کیف‌دوزان؛ پوست فروشان پوست‌های داخلی، از فروشندگان پوست خارجی جدا بودند؛ رنگرْزان براساس رنگ تفکیک شده بودند، و بر همین قیاس تا آخر. هر پیش‌رفت فنی به ایجاد حرفه‌ای نو و صنفی جدید منجر می‌شد، تا وقتی که فرایند تجزیه چندان

---

۱. در برخی پاپیروس‌ها به اتحادیه‌ها اشاره شده است. از جمله پاپیروس اُکسورونخُس ۸۵ چاپ شده در:
A. S. Hunt and C. C. Edgar: Select papyri (Loeb library vol. 2, 378-380, 1934).
سوگندنامهٔ صنف مسگران و صنف آبجوفروشان به تاریخ سال ۳۳۸ م است.

پیش رفت تا به ترکیب‌بندی‌های تازه‌ای نیاز افتاد. آن‌گاه در فلاندر اتحادیه‌های مختلف با هم ادغام شدند.[1] چنین تحولاتی در کشورهای دیگر هم روی داد، ولی نه الزاماً خیلی زود، بلکه براساس پیش‌رفت فنی هرکدام.

می‌توان دریافت که تاریخ اتحادیه‌های صنفی می‌تواند اطلاعات باارزشی دربارهٔ صنایع و حتی علوم به دست دهد (مثلاً پزشکی و داروسازی معمولاً در شمار صنایع بودند)، ولی باید این خوشه‌چینی را به علمای دیگر واگذاریم.

اتحادیه‌های صنفی اسلامی

سازمان اصناف در اروپا نیمه‌دینی بود؛ میزان علایق دینی آمیخته با علایق خالص اقتصادی از زمانی تا زمانی، از قرنی تا قرنی، از صنفی تا صنفی، و از محلی تا محلی تفاوت می‌کرد. یک‌چنین اتحادیه‌های صنفی درکشورهای اسلامی هم وجود داشت و سرشار از علایق دینی و صوفیانه بود. بسیاری از درویشان کارگر یا پیشه‌ور بودند و اصناف اسلامی با فرقه‌های دراویش مذکور در فصل دیگر ارتباط بسیار نزدیکی داشتند.

عموماً اعضای اصناف را در عربی اهل‌الطریق می‌خواندند و اطلاعاتشان را علوم‌الطریق. طریقت اصطلاحی فنی است برای یک اخوت دینی، یعنی فرقه‌ای از دراویش. بدین ترتیب می‌بینیم که دو اندیشهٔ برادری دینی و اتحاد صنفی به‌خوبی ترکیب شده‌اند. یک چنین ایهامی در مورد کمپانیوناژهای فرانسوی (از منشأ بسیارکهن شرقی؟) هم دیده می‌شود، که تا زمان انقلاب کبیر فرانسه به صورت‌های گوناگون رقیب وجود داشتند. یکی از کمپانیوناژها را ژاک دومولە، آخرین استاد اعظم شهسواران معبد، حمایت می‌کرد. همدوشی مشابهی میان پیشه و هنر و مذهب را فراماسون‌ها هم تقویت می‌کردند، ولی ذکر تاریخ کمپانیوناژها یا فراماسون‌ها حتی به طور مختصر هم در اینجا بی‌مورد خواهد بود.

برگردیم به جهان اسلام. براثر رشد شهرنشینی در دوران خلافت عباسیان، به‌ویژه براثر تبلیغات قرمطی، که مخلوطی از سوسیالیسم و عرفان بود (نک مقدمه، ج ۱، ص ۵۸۳)، نظام اصناف[2] تسریع شد. تبلیغات قرمطی در نیمهٔ اول سدهٔ دهم، به‌خاطر مسایل کارگری در بصره و بغداد و گرایش‌های شعوبی (نک مقدمه، ج ۱؛ دایرةالمعارف اسلام، ج ۴، ص ۳۵۹) زمینهٔ بسیار مساعدی در عراق یافت. اصناف، به خاطر منشأ قرمطیشان، به‌ویژه درمصر زمان فاطمیان شکوفا شدند (۹۰۰ ـ ۱۱۷۱م/۲۸۷ ـ ۵۷۶ هـ ق). از سوی دیگر، هنگامی‌که آخرین خلیفهٔ فاطمی

---

1. (Vanderkindere. p. 122. 1879).

۲. به عربی صنف و جمعش اصناف. واژهٔ حرفه و جمعش حِرَف هم به کار می‌رفت.

به‌وسیلهٔ صلاح‌الدین ایوبی در سال ۱۱۷۱م/۵۶۷ هـ ق برکنار شد، اصناف در معرض بدگمانی و بی‌محبتی و تعقیب قرار گرفتند. با این همه، سازمان ویژهٔ آنان در ترکیه، پنجاب، ایران و ترکستان تا پایان سدهٔ گذشته باقی ماند. از آنجا که این سازمان در امپراتوری عثمانی قرن‌ها به همان حال باقی مانده بود، توصیف کامل اصناف استانبول در زمان سلطان مراد چهارم (۱۶۲۳ - ۱۶۴۰م/۱۰۳۳ - ۱۰۵۰ هـ ق) نوشتهٔ اولیا چلبی (۱۶۱۱ - حدود ۱۶۸۰ م/ ۱۰۲۰ - حدود ۱۰۹۱ هـ ق) به ما در فهم اوضاع آنها در سده‌های میانه یاری می‌کند.[1]

قدیم‌ترین توصیف (بسیار مختصر) اصناف اسلامی را می‌توان در رسائل اخوان‌الصفا (دهم - ۲) یافت، که پس از سال ۹۸۳م/۳۷۳ هـ ق در بصره تألیف شده‌اند. این توصیف حاکی از تأثیر بیزانس درکنار نفوذ قرمطی است. تعدادی کتاب‌های پرسش و پاسخ وجود دارد، به‌نام کتب‌الفتوه (دایرة‌المعارف اسلام ۲، ۱۲۳، ۱۹۱۴)، در ترکی فتوت‌نامه، که به‌ما در شناخت روح این اخوت‌های دینی پیشه‌وران کمک می‌کنند. درجات عبارت بود از صانع، متعلم، خلیفه و بالاخره معلم. رییس صنف را نقیب (هم‌چنین پیر، عارف، آمین) می‌گفتند. محتسب نظارت دقیقی بر کار صنف‌ها داشت. صنف‌ها از برخی جهات سازمان‌های محافظه‌کاری بودند ولی عوامل انقلابی را در خود پنهان داشتند. رساله‌های مربوط به حسبه (نک) ممکن است شامل اطلاعاتی دربارهٔ اصناف باشد.[2]

اشاره به فتوت حاکی از منشأ دیگر اندیشه‌های صنفی در اسلام است. خلیفه الناصرلدین‌الله (خلافت ۱۱۸۰ - ۱۲۲۵م/۵۷۶ - ۶۲۲ هـ ق) عنوان موروثی فتوت را به افراد مختلفی اعطا کرد؛ مراسم ورود شامل پوشیدن شلوار (سراویل‌الفتوه یا لباس‌الفتوه) و نوشیدن جام (کأس‌الفتوه) بود. سایر اعضای خاندان ناصر حق اعطای مقام فتوت و حتی خرقهٔ تصوف را داشتند. بدین ترتیب، اخوت تازه‌ای پدید آمده بود. به روایت ابن بطوطه در فصل مربوط به الاخیه‌الفتیان، این اخوت‌ها در سراسر قلمرو ترکان در آناطولی (البلاد الترکمانیة الرومیة) وجود داشت؛ او در بسیاری از آنها پذیرفته شده بود (دفرمری، ۲، ۲۶۵ - ۲۶۷، ۲۸۱، و غیره) و اطوار و لباس اعضای آنها (فتیان) را شرح می‌دهد. افراد متعلق به یک پیشه یا حرفه و سایر افراد مجرد در یک زاویه می‌زیستند؛ آنان به یکدیگر کمک می‌کردند و نسبت به غریبان میهمان‌نواز بودند.

هر تازه واردی به وسیلهٔ یک معلم (کبیر) آموزش داده می‌شد و گروه نوآموزانی را که یک کبیر آموزش می‌داد، حزب می‌خواندند. چند حزب یک بیت را تشکیل می‌داد که اداره‌اش به‌عهدهٔ یک وکیل

---

۱. سیاحتنامه یا تاریخ اولیای چلبی، ترجمه از ترکی به انگلیسی توسط فن هامر (ج ۱، بخش ۲) J. H. Mordtmann (El 2, 34-33, 1913)

۲. بیش‌از ۵۰ فتوت‌نامهٔ فارسی مربوط به سدهٔ هفتم به‌بعد، تاکنون به‌همت ایرج افشار، صراف و مهران افشاری منتشر شده است.ـ م.

بود. بیت‌های زیادی در محل ملاقاتشان یعنی منزل برای مراسم صنفی یا پذیرایی از غربا گرد می‌آمدند. رییس منزل را نقیب یا ترجمان می‌نامیدند و بی‌شک او کسی بود که همهٔ اصطلاحات ویژهٔ صنف را تفسیر می‌کرد. سه مرحلهٔ مقدماتی وجود داشت که برایش مراسم عمومی گرفته می‌شد: شرب، شَدّ و تکمیل. در ابتدا، یعنی شرب، نوآموز همراه برادران آینده‌اش می‌نوشید و به یک کبیر سپرده می‌شد؛ در مرحلهٔ دوم، یعنی شَدّ (بستگی) او به مقام رفیق می‌رسید؛ و در مرحلهٔ سوم، یعنی تکمیل، دورهٔ کارآموزی او تکمیل می‌شد و در مراسمی رسمی سراویل الفتوه را بر تن می‌کرد.

می‌توان ملاحظه کرد که برخی صورت‌های فتوت و هم‌چنین تصوف پیش از پیدایش نخستین فرقه‌های درویشی هم وجود داشته و احتمال دارد به پیدایش فتوت و هم‌چنین پیدایش اصناف منجر شده باشد. همین مجموعهٔ تأثیرات (فتوت، تصوف و اصناف) در سازمان‌بندی ینی‌چری، یعنی پیاده نظامی که اورخان دومین سلطان عثمانی (سلطنت ۱۳۲۶ - ۱۳۶۰م/۶۲۴-۶۵۹ ه‍ ق) پدید آورد، دیده می‌شود.[۱] این سربازان به‌زودی جذب فرقهٔ بکتاشیه شدند. نام افسران آنان از بخش‌های مختلف آشپزخانه اقتباس شده بود و مهم‌ترین علامتشان یک دیگ بزرگ مفرغی (قزان) بود.[۲]

اصناف در هند

جامعهٔ هند بر پایهٔ وجود کاست‌ها (طبقات موروثی هندوان) است. گرچه کاست‌ها با مشاغل در ارتباط‌اند، با اصناف تفاوت زیادی دارند.[۳] دین بودا کاست‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، ولی تقسیم مردم را بر پایهٔ مشاغلشان مجاز دانسته و این به ایجاد گروه‌هایی انجامیده که از برخی جهات شبیه اتحادیه‌های صنفی‌اند. «آیین هندو با افزودن مسایل شغلی به کاست‌های قبلاً موجود، ساخت اقتصاد بودایی را پذیرفته، بدون این‌که به ساخت اقتصادی مختص خود لطمه‌ای بزند.[۴]» فاتحان مسلمان هند عرف‌های حقوقی خود را عرضه کردند. وضع هند از این لحاظ بسیار بغرنج است. ممکن است اصنافی با منشأ بودایی یا اسلامی، اصناف اسلامی خالص، هم‌چنین اصنافی در داخل کاست‌ها وجود داشته باشد.[5]

---

۱. بررسی تأثیر سازمان‌های صنفی در حزب‌های سیاسی بعدی خالی از فایده نخواهد بود. ـ م.

2. Cl. Huart (EI 2, 572-574, 1921).

3. Emile Senart (1847-1928): Les castes dans l'Inde. Les faite et le systeme (280 p., Paris 1896; reprinted Paris 1927; Englished London 1930).

4. Halide Edib: Inside India p. 250, London 1937).

5. K. R. R. Sastry: South Indian gilds (54 p. ill., Madras 1925).

اصناف چین

سازمان‌های صنفی چین بسیار قدیمی است. مهم‌ترین نوع آن کونگ سو، یعنی انجمن‌های هریک از حرفه‌ها برای حمایت متقابل است. منشأ این نوع، که نزدیک‌ترین نوع به سازمان‌های صنفی غرب است، به زمان سلسلهٔ هان و حتی سلسلهٔ چو می‌رسد.

نوع دیگر به نام هوی-کوان کم و بیش هم‌چون انجمن هَم‌ولایتی‌ها در یک ولایت غریب بود. منشأ آن به دورهٔ سلسلهٔ تئانگ مربوط می‌شود. با این‌که اسم آن چیزی شبیه اتاق اصناف است، ولی هیچ شباهتی به اصناف غربی ندارد. بالاخره در چین انجمن‌هایی از بازرگانان وجود دارد شبیه اتحادیهٔ هانسایی در سده‌های میانه یا اتاق بازرگانی امروز.

اتحادیه‌های صنفی چین را نباید با بسیاری از انجمن‌های سری اشتباه کرد که کاملاً جنبهٔ دینی یا سیاسی دارند و هرگز منحصر به صنف یا کسب معینی نبوده‌اند.

اصناف ژاپن

از آنجا که هیچ امکانی برای بررسی اصناف ژاپن نداشته‌ام، از نامهٔ دکتر شیوساکانیشی استفاده می‌کنم که در پاسخ‌نامهٔ من لطف کرده‌اند (۲۷ ماه مه ۱۹۴۱):

> در نظام کهن ایلی سدهٔ هشتم واحدی به نام «به»[1] وجود داشت. «به» از رؤسای خانواده‌هایی تشکیل می‌شد که دارای تبار مشترک نبودند، بلکه شغل واحدی داشتند، مانند بافندگی، ساختن وسایل یا انجام مراسم دینی. اغلب «به» را صنف ترجمه می‌کنند. عضویت در آن و هم‌چنین مقامات آن موروثی بود. از این جمله داریم تانابه (یعنی صنف کارگران کشاورز)، آمابه (صنف ماهی‌گیران)، هاسابه (صنف سفالگران) و امثال آن.
>
> جنگ‌های گسترده در سدهٔ چهاردهم اتحادیه‌های صنفی قدیم و سازمان‌های مشابه را تقویت کرد. چون زمانهناامن بود، بازرگانان و پیشه‌وران ناگزیر بودند خود برای حفظ منافعشان تدبیری بیندیشند، آنان معمولاً خود را تحت حمایت شخص یا نهادی نیرومند قرار می‌دادند. مثلاً صنف چیت‌سازان از حمایت زیارتگاه نیرومند گیونْ برخوردار بود و صومعهٔ تندائی درکوه هی‌ئی حامی انبارداران بود. از صنف کاغذسازان کیوتو، بوجوی نیرومند حمایت می‌کرد و از زرگران، خاندان کونوئه. ولی در نظام اداری تمرکزیافتهٔ پس از سدهٔ چهاردهم، اتحادیه‌های صنفی تدریجاً آزادی‌های خود را از دست دادند.

---

1. be

اختراعات ویژه

پس از این گریز ضروری به جنبهٔ اجتماعی کار ـ گریزی که علی‌رغم تفصیلش موضوعی چنین وسیع را فقط در حد یک خراش سطحی می‌شکافد ـ اکنون باید چند اختراع جداگانه را مورد توجه قرار دهیم. کافی است به قطب‌نما، ساعت، نخستین سلاح‌های گرم، چاپ حروفی در چین، که قبلاً در این مجلد مورد بحث قرارگرفته و به عینک که در مقدمه، ج ۲ (ص ۱۸۸۵-۱۸۸۹) از آن سخن گفته‌ایم، توجه کنیم. در عمل، همهٔ ابزارهایی که در سدهٔ چهاردهم به‌کار می‌رفت پیش از آن اختراع شده بود و بسیاری از آنها خیلی پیش از این عصر. ممکن است در طی این عصر اصلاحاتی در طرح یا ساخت آنها به عمل آمده باشد، ولی اگر هم اصلاحی صورت گرفته، چندان اهمیتی نداشته است.

می‌توان بررسی‌های سودمندی را ذکر کرد که به وسیلهٔ یک افسر بازنشستهٔ سواره نظام فرانسه به نام لوفاور دونوئت انجام شده است.[۱] او عدم کارایی نیروی حیوانات در دوران باستان و افزایش چشم‌گیر آن در سده‌های میانه را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که این مدیون سه اختراع هم‌رتبه بوده است: خاموت محکم، نعل آهنی و دوبه دو بستن اسب‌ها. او در کتاب دیگری مدعی شده که اختراع سکان موجب انقلابی به‌همان اهمیت در ترابری دریایی شد.[۲] ادعای دومی به استواری اولی نیست، چون با این‌که سکان خیلی مهم بود، بدون آن هم می‌شد به وسیلهٔ پارو، بادبان، دکل‌های جلو و عقب یا سایر اصلاحات در دکل‌های کشتی، دریانوردی کرد. همهٔ این اختراعات مدت‌ها پیش از سدهٔ چهاردهم تکمیل شده بود. از آنجا که کشتی‌سازی درسده‌های دوازدهم و سیزدهم پیش‌رفت زیادی کرد، احتمال دارد اصلاحات دیگری در طرح کشتی‌ها یا دکل‌بندی آنها در سدهٔ چهاردهم صورت گرفته باشد، ولی نمی‌توانیم مشخصاً بگوییم چه چیز و چه وقت.[۳]

از آنجا که پارچه‌بافی در تاریخ اقتصادی اروپا نقش مهمی داشت، شاید از خود بپرسیم چه اصلاحاتی در ریسندگی، بافندگی، گازُری یا رنگرزی انجام شده، ولی باز هم دراین موارد چیزی به ذهنم نمی‌رسد. بااین همه، مورخان اقتصاد قبول دارند که استفاده از پارچه‌های نخی افزایش چشمگیری یافت، چندان‌که سدهٔ چهاردهم را «قرن پیراهن» نامیدند.[۴] مسلم است که استفاده از

1. Lefebvre des Noëttes: L'attelage et le cheval de selle à travers les âges (2 vols., ill, Paris 1931; *Isis* 19, 300).

2. De la marine antique à la marine moderne. La révolution du gouvernail, contribution à l'étude de l'esclavage (Paris 1935; *Isis* 26, 484-486).

3. S. C. Gilfillan: Inventing the ship. A Study of the inventions Made in her History between floating log and rotor ship (294 p. 80 fig., Chicago 1935; *Isis* 24, 45-53).

۴. واژهٔ camisia (که chemise= پوشش؛ پیراهن از آن مشتق است) نسبتاً قدیمی است. گرچه واژه‌ها در چنین

←

زیرپوش و ملافه در سدهٔ چهاردهم افزایش زیادی داشت. این یکی از ثمرات شهرنشینی و تمدن شهری بود که همراه آن رشد یافت. استفاده از پارچه‌های نخی نتایج پیش‌بینی‌نشده‌ای در پی داشت. فایده‌اش برای سلامت فردی و اجتماعی معلوم است. ولی این واقعیت که فراوانی کهنه‌پاره‌ها موجب ساختن کاغذ پنبه‌ای شد و بدین‌ترتیب اسباب ظهور عصر چاپ فراهم گردید، چندان آشکار نیست.[۱] نخستین کتاب‌های چاپی در گهواره‌ای زاده شدند که با پارچهٔ پنبه‌ای پوشیده شده بود! چه‌کسی گمان می‌کرد پارچهٔ نخی ناچیز به پیدایش عصر نوزایی کمک کرده باشد؟

توجه به لباس، استفاده از تکمه را یادآور می‌شود، که اگر مقارن این قرن آغاز نشده باشد، به هر حال رواجش در این زمان بوده است. مردم بیشتری آن را به‌کار بردند و از تعداد بیشتری تکمه در هر جا استفاده شد.[۲]

وقت آن است که این بررسی را متوقف کنیم. کاملاً معلوم است که حتی اختراعی به سادگی تکمه برای بستن جامه می‌توانست نتایج نامنتظری داشته باشد. باز معلوم است که تاریخ چنین اختراعات ناگزیر بسیار بغرنج است و پژوهنده را با بی‌انتهایی و ابهامش دل‌سرد می‌کند و خواننده را هم همین طور.

بگذارید مثال دیگری بیاوریم که گروه دیگری از امکانات بی‌پایان را نشان می‌دهد. معلوم شده است که استفاده از چنگال غذاخوری در سدهٔ چهاردهم آغاز شده است. بی‌شک نمونه‌های قدیم‌تری وجود دارد که فِلدهاوس (ص ۳۴۷ ـ ۳۵۰، ۱۹۱۴) ذکر می‌کند، ولی چنگال‌هایی که اجداد چنگال‌های امروزی ما بودند در آغاز سدهٔ چهاردهم هنوز نوآوری بزرگی به شمار می‌رفتند. آنها تجمل واقعی بودند و تجمل هم محسوب می‌شدند. در سال ۱۳۲۱ زرگری به نام پالاگرین، از مردم آوینیون دو چنگال برای استفادهٔ شخص پاپ ساخت[۳]. چنگال‌های ظریف



تحقیقی چندان کارامد نیستند. نام می‌ماند، ولی چیزها عوض می‌شوند. مثلاً بنابر واژه‌نامهٔ گالیک تألیف دوکانی chemise de Chartres یعنی کت چاپاری (Vanderkindere, p. 390, 1879).

۱. (Luce (p. 79, 1876. تمام فصل «زندگی خصوصی در سدهٔ چهاردهم» بسیار جالب است و مؤلف نشان می‌دهد پیش از شیوع طاعون و جنگ‌های صدساله (۱۳۳۷ ـ ۱۴۵۳) فرانسه دارای رونق چشم‌گیر بود و تجمل زیادی در لباس پوشیدن به‌چشم می‌خورد. بزرگ‌ترین جلوهٔ عصر عمومیت یافتن استفاده از پارچهٔ پنبه‌ای بود و مهم‌ترین ننگ و بدنامی آن عصر ستمگری و فساد دادگاه‌های فئودالی.

۲. آن (A. Parent: Le bouton à travers les âges (Paris 1935. این مطلب را شخصاً در مرجع فوق ندیده‌ام، بلکه (L. White (p. 148, 1940 آن‌را نقل کرده است.

3. Brun, p. 209, 1928.

طلا و نقره که گاه گوهرنشان بودند، برای برداشتن انجیر یا سرخ کردن پنیر به کار می‌رفتند. تدریجاً چنگال‌های بیشتر و ارزان‌تری ساخته شد و کاربردشان عمومیت یافت؛ گرچه مدت زیادی طول کشید.[۱] چنگال هم اختراعی فنی بود و هم اجتماعی.

به استثنای بخش کوچکی دربارهٔ اصناف در مشرق، این فصل کلاً از فن‌آوری غربی بحث کرده است. اگر تاریخ پیش‌رفت غرب به خاطر نبودن آگاهی‌های مشخص دردآور است، تاریخ صنعت در آسیا دوبرابر چنین است.

در مقدمه، ج ۲ (ص ۱۸۹۴) از مهندسان مسلمانی سخن گفته‌ام که در زمان سلسلهٔ یوآن در خدمت مغول بوده‌اند. برخی از آنان تا سدهٔ چهاردهم زنده بودند. آلاواتینگ (علاءالدین) در سال ۱۳۱۲م/۷۱۲ هـ ق درگذشت و پسرش ماهاشا جانشین او شد و ای سسو ما یین در سال ۱۳۳۰م/۷۳۱ هـ ق (؟) وفات یافت و پسرش یاکو به جایش نشست.

ما دقیقاً نمی‌دانیم این افراد در خدمت مغول چه کاری انجام می‌دادند، ولی مسلماً به انتقال اندیشه‌های اسلامی (و سایر اندیشه‌های غربی) به چین کمک کردند.

اخیراً تحقیقی دربارهٔ ابزارهای چینی منتشر شده است؛[۲] این بررسی براساس مجموعه‌ای است که مؤلف در چین گردآورده و معرف ابزارهایی است که هم‌اکنون در چین به کار می‌رود، با این همه، می‌توان یقین داشت که بسیاری از آنها در زمان سلسلهٔ یوآن و حتی پیش از آن به کار می‌رفته است. از آنجا که چنین است، این کتاب در فهم زندگی کشاورزان و صنعتگران چینی در سدهٔ چهاردهم به‌ما کمک می‌کند.

۱۲. نظریه‌های موسیقایی

الف. درغرب لاتینی. نوشتن تاریخ موسیقی غرب خیلی آسان‌تر از تاریخ هنرها و صنایع دیگر است، چون آثار زیادی در شرح پیش‌رفت آن درهر قرن وجود دارد. این کار به خاطر سنت‌های دیرین دانش موسیقی و به‌خاطر این واقعیت است که موسیقی را از آغاز شعبه‌ای از ریاضیات می‌دانستند. آرخوتاس تارنتومی فیثاغوری (چهارم - ۱ پ م) در گفت‌وگو از ریاضی‌دانان، خاطرنشان می‌کند «آنان معلومات دقیقی در باب سرعت ستارگان، طلوع و غروبشان و دربارهٔ هندسه، حساب و اشکال کروی و دربارهٔ موسیقی به ما عرضه کرده‌اند؛ چون این شاخه‌های علوم هم‌چون خواهران یک‌دیگرند.[۳]» موسیقی در سده‌های میانه یکی‌از دانش‌های چهارگانه

---

۱. قدیم‌ترین اشاره به چنگال در واژه‌نامهٔ انگلیسی آکسفورد مربوط به سال ۱۴۶۳ است.

2. Rudolf P. Hommel: China at work (quarto, 378 p., Doylestown, Penna. 1937; *Isis* 31, 219).

3. Hermann Diels: Die Fragmente der Vorsokratiker (1^3, 330, 1912), translated by Heath (1, 11, 1921).

باقی ماند و بدین‌ترتیب از مقام یک علم و هم‌چنین یک هنر برخوردار شد. عقیدهٔ فیثاغوری هماهنگی افلاک و تصاعدهای هماهنگ و اهتمام افلاطون انتقال یافت و به‌وسیلهٔ کتاب حکمت سلیمان (اول ـ پ م)[1] و بعدها به‌کوشش بوئتیوس (ششم ـ ۱) به جهان مسیحیت راه یافت. بوئتیوس سه نوع موسیقی را تمیز داد: جهانی یا هماهنگی عالم اکبر؛ انسانی یا هماهنگی عالم اصغر؛ و سازی یا موسیقی واقعی.[2] به‌هر حال ما در اینجا تنها موسیقیِ سازی را در نظر داریم.

علی‌رغم بسیاری رسالات دارای تاریخ، قطعات موسیقی معتبر و بقای تعداد زیادی آلات موسیقی که در آثار مربوط به سده‌های میانه توصیف شده‌اند، مشکلات و دام‌های زیادی در سر راه مورخ وجود دارد. مشکل اصلی تعیین این مسئله است که موسیقی عملی تا چه حد بر موسیقی نظری پیشی گرفته بود. آیا همیشه مقدم برآن بوده است؟

مشکل دیگر مربوط به منشأ موسیقی جدید است. آیا مدیون نفوذ اسلامی بود؟ در مجلد دوم از آن بحث شده است (ص ۸۰۲) و دیگر نیازی به بحث بیشتر نیست، چون نفوذ اسلامی خیلی مقدم بر سدهٔ چهاردهم بود.[3] در آغاز سدهٔ چهاردهم موسیقی جدید هم از لحاظ نظری و هم عملی به خوبی تثبیت شده بود، ولی این قرن شاهد شکوفایی آن شد. اگر ساختن ترانهٔ شش صدایی «تابستان فرا می‌رسد» (مقدمه ۲، ۱۴۸۵) در حدود ۱۲۴۰ در انگلستان، مرزی در تاریخ موسیقی چندصدایی است، ساخته‌های گیوم دوماشو نیز حادثه‌ای با همان اهمیت به‌شمار می‌رود.

بهترین دلیل را برای استفاده و حتی سوء استفاده از آواز چندصدایی در کلیسا، از فتوای کبیر یوحنای بیست و دوم مورخ سال ۱۳۲۲ (یا ۱۳۲۴/۲۵) روشن می‌شود. در آن فتوا پاپ نه‌تنها

---

۱. تو همه چیز را با اندازه، تعداد و وزن مرتب ساختی (باب ۱۱، ۲۰).

2. *Isis* 34, 182. Manfred B. Bukofzer: Speculative thinking in medieval music (Speculum 17, 165-80, 1942).

۳. هوادار اصلی نظریهٔ تأثیر موسیقی اسلامی در اسپانیا (۱۹۳۴ ـ ۱۸۵۸) Julian Ribera y Tarrago بود که ثابت کرد سرودهای حضرت مریم ساختهٔ آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ ۲) که آهنگ آنها حفظ شده بوده است، معرف مجموعه‌ای بسیار غنی از آهنگ‌های ساز و آواز عربی موجود در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم بوده است. ریبرا عقاید خود را در کتابی گسترش داد به‌نام La música de las cantigas, (folio, 502 p., Madride 1922) ترجمهٔ مختصر آن از

Eleanor Hague and Marion Leffingwell (302 p., Stanford University 1929; *Isis* 34, 46).

هم‌چنین نک

Ribera's: Disertaciones y opúsculos (2, 3-174, Madrid 1928; *Isis* 12, 161-65).

برای گسترش همان روشها در مطالعهٔ موسیقی تروبادورها و مینه‌سانگرها.

اضافه کردن آوازهای عادی را به سرودها و آوازهای سه صدایی کلیسایی، بلکه عملاً اضافه کردن هرنوع آواز چندصدایی را به ساده‌خوانی[۱] منع می‌کند. یک مورد ویژه که در جشن‌های بزرگ دیده می‌شود این است که یکی می‌تواند پی‌درپی ردیف‌های پنجم، ششم، و گام را اضافه کند، ولی ساده‌خوانی باید هم‌چنان شنیده شود. در عین حال کاملاً نمی‌شد جلو موسیقی‌دانان را گرفت و آنان به تجربه‌های تازه‌ای روی می‌آوردند؛ از قبیل فابوردِن و گیمِل. از آن جهت اصطلاح انگلیسی این واژه‌ها را آوردم که به نظر می‌رسد این نوآوری‌ها از انگلستان برخاسته است. فابوردِن نوعی آواز چندصدایی بود که در آن صداهای بالا و وسط بیشتر به‌موازات ردیف‌های سوم و ششم بالای صدای زیر حرکت می‌کردند؛ گیمل «ظاهراً نوعی ساده‌خوانی با فاصله‌های معکوس بوده است... که با تبدیل ردیف‌های سوم به ششم مشخص می‌شد. خوانندهٔ بالایی نت زیر را می‌خواند، ولی آن‌را یک پرده بالا می‌برد[۲].»

غریزهٔ موسیقی، نیاکان ما را به‌ناگزیر به‌سوی آواز چندصدایی و هماهنگی گشاند ــ تا به‌جای استفاده از یک ردیف، همهٔ ردیف‌ها (نت‌ها) را مورد استفاده قرار دهند. کلیسا در این زمینه هم مانند بسیاری زمینه‌های دیگر تأثیر تعدیل‌کننده داشت، که بدون آن موسیقی به نوعی جاز قرون وسطایی تنزل می‌یافت و شاه‌کارهای موسیقی پالاسترینا ممکن بود به بیراهه برود.

در بازگشت به نظریات موسیقی، چشم‌گیرترین واقعیت، پراکندگی وسیع آنهاست. موسیقی جدید یک شکوفایی اروپایی‌بود، هواداران آن تنها در یک کشور پیدا نمی‌شدند، بلکه همزمان در ایتالیا، انگلستان، لی‌یژ و در فرانسه بودند. آیا این ثابت نمی‌کند که موسیقی جدید را نه یک نیاز شخصی، بلکه نیازی اجتماعی تلقی می‌کردند؟ سرانجام، به این احساس می‌رسیم که این تنها ناشی از خواست فردی نظریه‌پردازان برای هدایت موسیقی در مسیر دلخواهشان نبود، بلکه ناشی از خود موسیقی بود که به رشد طبیعی خویش تحقق می‌بخشید.

مطالعهٔ تطبیقی همهٔ این نوشته‌ها وظیفه‌ای بسیار سنگین است و چندان به هدف ما مربوط نیست تا مطرح شدنش در اینجا و حالا مناسب باشد. کافی است استادان مسلم را به خوانندگان یادآور شویم. در ایتالیا مارکِتّوی پادوایی بود که در آغاز قرن برآمد و کتاب درخشان دربارهٔ هنر

---

۱. در ترجمهٔ این بخش با دو مشکل روبرو هستم: نداشتن آگاهی موسیقی و جدایی مطلق مفاهیم مورد بحث با فرهنگ ما. اولی را کوشیده‌ام از راه مشورت با اهل فن حل کنم؛ ولی در مورد دومی، هر نوع کوششی را برای معادل‌سازی بی‌فایده می‌یابم. **motetus** سرود جمعی کلیساست و قدیم‌ترین نوع آن، که درآغاز بدون موسیقی بود. ساده‌خوانی **plain song** آوازخوانی بدون استفاده از موسیقی، آهنگ و گاه حتی شعر است، مانند اینکه شما همین نوشته را به حالت آواز بخوانید. ــ م.

2. Cecil Forsyth in Charles Villiers Stanford and Forsyth's History of music (p. 140, NewYork 1930).

موسیقی ساده (۱۲۷۴، بازبینی حدود ۱۳۰۹) و رساله درباب موسیقی وزنی (پس از ۱۳۰۹) را نوشت. در انگلستان دو استاد برجستهٔ موسیقی وجود داشت: والتر اُدینگتن بندیکتی اهل ایوشام که تفکرات درباب موسیقی را نوشت و به اجرای آنها پرداخت (او در رساله‌اش برخی از آهنگ‌های خودش را شرح داده است)؛ و رابرت دو هَنْدْلو که رسالهٔ معروفی در تفسیر نظریه‌های فرانکوی کلنی (دوازدهم ـ ۲) نوشت. این به‌ما در فهم رشد موسیقی وزنی کمک خواهد کرد. انگلبرت آدمونتی، که دارای ذهنی دایرةالمعارفی بود، به‌بحث در مسایل موسیقی پرداخت. هوگو اسپکتزهارت روتینگنی آموزش‌های گویدوی آرتسویی (یازدهم ـ ۱) را تلخیص کرد. گل‌های موسیقی او بیشتر یک جریان معکوس دربرابر نوآوری‌هاست. به‌همین علت اتریش و آلمان را در شمار کشورهایی ذکر نکردم که موسیقی جدید در این عصر در آنها رشد یافت؛ دلیلی دراین باره در دست ندارم.

ولی بهتر است به سرزمین لی‌یژ و فرانسه برویم، جایی‌که در آن موسیقی جدید سخت پررونق بود. سرزمین لی‌یژ به‌خاطر شخص مجهول‌الهویه‌ای به‌نام ژاک لی‌یژی بسیار درخور توجه است، کسی که اینک آیینهٔ موسیقی به‌او منسوب است (حدود ۱۳۳۰). این رساله، علی‌رغم محافظه‌کاری‌اش، از مهم‌ترین رساله‌های این عصر است. ژان دو مور ریاضی‌دان، که قبلاً به‌خاطر رسالهٔ ریاضی‌اش معرفی شد، بسیاری آثار دیگر نوشت و با آلات موسیقی جدید آزمایش‌هایی کرد که موجب پیدایش کلاویکورد درآینده شد. بااین‌که آیینهٔ موسیقی در لی‌یژ نوشته شده بود، باید آن را به حساب مکتب موسیقی فرانسه گذاشت، چون ژاک لی‌یژی در پاریس شاگرد پی‌یر دو لاکروا بود. به‌هر حال، مکتب فرانسه از سوی فیلیپ ویتری اسقف مو، بزرگ‌ترین صاحب‌نظر موسیقی عصر، حمایت کافی می‌شد. فیلیپ هم آهنگ‌ساز و هم نظریه‌پرداز بود، ولی بدبختانه ساخته‌هایش گم شده است. بااین همه، نظریه‌های این نمایندهٔ بزرگ موسیقی جدید به‌فراوانی و به زیباترین صورت توسط همشهری‌اش گیوم دو ماشوی شاعر اهل شامپانی توصیف شده است. ماشو، در شعرهای فرانسوی‌اش بسیاری از سازهای متداول در روزگار خود را ذکر کرده است. این نشان می‌دهد که می‌توان بررسی نظریات موسیقی آن زمان را با مطالعهٔ سازهایی که موسیقی‌دانان می‌نواختند تکمیل کرد، ولی باید این وظیفهٔ بسیار دشوار را به دیگران واگذارم.

نام‌های مارکِتّو، اُدینگتن، ژاک لی‌یژی، ژان دو مور، ویتری و ماشو عصر جوشش شدید موسیقی را پدید آورد.

ب. موسیقی بیزانس. طبقات زیرین موسیقی لاتینی و بیزانسی یکی است، یعنی موسیقی یونانی، یهودی و سریانی. ولی به‌خاطر جدایی روزافزون کلیساهای کاتولیک و ارتدکس از یک‌دیگر و دشمنی فزاینده در میان یونانیان و لاتینیان، رشد موسیقی هر گروه کاملاً جدا ازگروه

دیگر بود. بدین‌سان، تجربهٔ عظیمی صورت گرفت که نتیجهٔ آن سخت مورد علاقهٔ مورخان دارای ذهن فلسفی است.

یکی از دشواری‌های بنیادی در مطالعهٔ موسیقی غرب تعیین دامنهٔ نفوذ اسلامی ــ اگر چنین نفوذی بوده باشد ــ در رشد ساز و آواز و همهٔ نوآوری‌های موسیقی جدید است. در بررسی موسیقی بیزانسی چنین مشکلی وجود ندارد، زیرا این موسیقی به منشأ خود بیشتر وفادار ماند و از هر جهت محافظه کار بود. نفوذ اسلامی ممکن است در آوازهای محلی بیزانس و بالکان راه یافته باشد، ولی خیلی دیرتر و در اینجا ناگزیر به بررسی آن نیستیم.[۱]

اگر ارتدکس‌ها موسیقی کلیسای روم را هم شنیده بودند، در آنان تاثیری نمی‌کرد. مگر در جهت منفی. یعنی، هر نوآوری‌ای که مورد پذیرش مقامات کلیسا و دولت کاتولیکی قرار می‌گرفت، به همین دلیل مورد نفرت ارتدکس‌ها بود. چشم‌گیرترین ساز بیزانسی ارگ بود، که اعمال نوآوری در آن آسان نبود.[۲] آوازهای کلیسا تک‌نوایی باقی ماند.

پیوند میان موسیقی یونانی و بیزانسی هرگز گسسته نشد. بزرگ‌ترین صاحب‌نظران بیزانسی به خوبی با آثار عصر کلاسیک و وزن شعر یونانی[۳] آشنا بودند، چندان که شرح‌های آنان امروز هم برای فهم بهتر متن‌های کهن سودمند است.

مطالعهٔ موسیقی در سدهٔ چهاردهم را می‌توان با چهارمقالهٔ گیورگیوس پاکیمِرِس (سیزدهم - ۲، مقدمه ۲، ص ۱۸۳۵) آغاز کرد که تا حدود ۱۳۱۰ زنده بود. وجه تسمیهٔ چهارمقاله به خاطر بحث آن از چهار شعبهٔ ریاضی است. پاکیمِرِس در مقدمهٔ کتابش، پس‌از افلاطون (نوامیس، پایان کتاب سیزدهم) پیوستگی ژرف این چهار شعبه را، که پایه‌های حکمت را تشکیل می‌دهند، بیان می‌کند. او این چهار شعبه را به طور عجیبی به دو گروه تقسیم می‌کند که به ترتیب مربوط است به کمیت‌های متصل (هندسه، نجوم) و کمیت‌های منفصل (حساب، موسیقی). بخش چهارم این کتاب مقاله‌ای درباب موسیقی یونانی است. همزمان با پاکیمِرِس یا اندکی پس‌از او یوآنس پدیاسیموس رساله‌ای در تأیید نام‌های عددی فواصل موسیقی نوشت. باز موسیقی‌دان دیگری در زمان امپراتوری آندرونیکوس دوم (حکومت از ۱۲۸۲ - ۱۳۲۸) برآمد به نام مانوئل

---

۱. ممکن است بررسی عمیق‌تر آوازهای محلی تأثیرات قدیم‌تر اسلامی را نه‌تنها در بالکان و جزایر دریای اژه، بلکه در آسیای صغیر، مثلاً در طرابوزان آشکار سازد.

Samuel Baud-Bouy: La chanson populaire grecque du Dodécanèse, I, Les textes (Institut néohellénique de l'Universitè de Paris, vol, 3, 408 p., Paris 1936).

۲. هیچ موسیقیِ سازی بیزانسی به دست ما نرسیده است.

۳. این مهم است، چون وزن موسیقی بر پایهٔ وزن شعر بود. «وتد» در وزن شعر آنان مشابه «خط میزان» در موسیقی امروزی بود.

بروئینوس، که مؤلف آخرین رسالهٔ موسیقی بیزانسی بود. رسالهٔ هارمونیکای او اقتباس از پاکیمِرس بود و گرچه در همهٔ موارد به‌همان مأخذ یونانی اتکا داشته، رساله‌ای است بسیار کامل و از این رو درخور توجه که مدعی آموزش هیچ موضوع تازه‌ای نیست (آن‌چنان که آثار غربی معاصرش نیز چنین بودند)، بلکه آموزه‌های پیشینیان را تأیید و تبیین می‌کند. عموماً موسیقی‌دانان بیزانسی، موسیقی گذشته را سه بخش می‌کردند (نک نخستین بخش رسالهٔ او)، پیش از فیثاغورس، فیثاغوریان و بعد از فیثاغوریان؛ در نظر وی هیچ ناپیوستگی میان عصر آریستوگزنوس (چهارم ـ ۲پ م) و خود او نبود.

یک معاصر جوان‌تر این سه تن، یعنی بزرگ‌ترین ادیب دوران سلسلهٔ پالئولوگوس، به نام نیکه‌فوروس گریگوراس ستایش گذشته را تا آنجا پیش برد که کوشید رسالهٔ ناتمام بطلیموس را تکمیل کند. رقیبش بارلام این تکمیل را سخت مورد انتقاد قرار داد.

همهٔ این آثار جنبهٔ فنی دارند و چیزی جز بازتاب موسیقی یونان کهن نیستند و تنها یک جنبهٔ آن را رها کردند که احتمالاً در کتاب‌های فلسفی مورد بحث قرار گرفت، یعنی جنبهٔ اخلاقی. افلاطون موسیقی را نیروی حاکم بر ساختمان شخصیت می‌دانست. به عقیدهٔ او و پیروانش در موسیقی نکات اخلاقی خاصی نهفته است که می‌تواند به افراد و به جامعه انتقال داده شود. یونانیان باستان میان موسیقی خوب و بد فرق می‌گذاشتند؛ ولی نه آن‌چنان که ما فرق می‌نهیم. آنان می‌اندیشیدند که آهنگ‌های مشخصی نسبت به آهنگ‌های دیگر برای کاشتن بذر فضیلت در دل مناسب‌ترند. ارزش آموزشی موسیقی خوب بیشینه است. باید توجه داشت که این اصل اخلاقی موسیقی در غرب لاتینی فراموش شد. کلیسای روم ارزش موسیقی را هم‌چون وسیله‌ای دانست برای رسیدن به هدف‌های خوب، ولی توجه نداشت که موسیقی ممکن است در ذات خود (اخلاقاً) خوب باشد. از سوی دیگر، نظریه‌ای بسیار شبیه به نظریهٔ افلاطون را کنفوسیوس (ششم پ م) عرضه کرده بود که تأثیر عمیقی در آیین پرستش و آموزش چین برجای گذاشت.[1] این هم‌زمانی میان تفکر چینی و یونانی بسیار در خور توجه است. چون موسیقی یونانی و چینی جز در این مورد بیش از حد تصور از یکدیگر دورند.[2]

---

۱. سسو ـ ما چئین به‌خوبی این اندیشهٔ چینی را توصیف کرده است (دوم ـ ۲ پ م): «آن‌که موسیقی می‌داند به آیین نزدیک‌تر است. دانستن موسیقی و آیین یعنی داشتن فضیلت.» نقل از هارتْنِر (ایسیس، ۲۹، ۷۲، ۱۹۳۸).

۲. در اینجا بحث از موسیقی چین نخواهد شد، چون از هیچ پیش‌رفتی در این رشته در سدهٔ چهاردهم خبر ندارم. درست است که در زمان قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲) در گام پنج صدایی اصلاحی صورت گرفت؛ ولی هیچ رساله‌ای دربارهٔ موسیقی چینی که متعلق به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم باشد نمی‌شناسم. نخستین تحقیق اروپایی در موسیقی چین از ژوزف ماری آمیو کشیش (۱۷۱۸ ـ ۱۷۹۳) است.

←

در بحث از موسیقی بیزانسی و لاتینی، موضوع بسیار مهم نت‌نویسی را ابداً به‌حساب نیاورده‌ام. این کار ناگزیر بود، زیرا دیرین‌شناسی موسیقی چنان جنبهٔ فنی دارد که به‌سختی می‌توان آن را جمع‌بندی کرد. به علاوه، ارتباط آن با نظریهٔ موسیقی چندان نزدیک نیست که به بحثی در اینجا اجازه دهد. به عبارت دیگر، برای پژوهندهٔ موسیقی بیزانس نت‌نویسی قدیم دارای اهمیت اساسی است، ولی محقق تاریخ تفکر در بیزانس نمی‌تواند چندان درگیر آن شود.

موسیقی اسلامی. علاقهٔ مسلمانان به نظریه‌ها و اعمال موسیقایی از تألیف آثار مختلف معلوم می‌شود، از قبیل ارجوزه فی‌الألحان محمد خطیب اِربِلی و ذَهَبی و رساله در علم موسیقی و شناخت الحان از ابن صباح فرزند ذهبی و رساله در الحان و نغم از ابن کَریٰ.[1] متأسفانه زمان تألیف مهمترین این آثار، که شرحی است کامل بر کتاب‌الادوار صفی‌الدین، معلوم نیست. من آن را در شمار آثار فیلسوف و منجم ایرانی شمس‌الدین میرک آورده‌ام، ولی فارمر (شماره ۲۴۱، ۱۹۴۰) او را از ایرانی دیگری به‌نام جرجانی (چهاردهم ـ ۲) می‌داند. این اثر قطعاً به سدهٔ چهاردهم، احتمالاً به نیمهٔ دوم آن، تعلق دارد. اثر مزبور به‌خاطر دربرداشتن انبوهی از اطلاعات مفصل و نیز



J. A. Van Aalst: Chinese music (88 p., Shanghai 1884; reprinted 1933). Georges Soulié: La musique en Chine (119 p., Paris 1911). Maurice Courant: Essai historique sur la musique classique des Chinois, avec un appendice relatif à la musique Coréenne (Encyclopédie de la musique d'Albert Lavignac 1, 77-241, Paris 1913), very elaborate, with Chinese characters. Couling (p. 385-90, 1917). John Hazedel Levis: Foundations of Chinese musical art (246 p., Peiping 1936). Willy Hartner: Some notes on Chinese musical art (*Isis* 29, 72-94, 1938). R. H. van Gulik: The lore of the Chinese lute, an essay on ch'in ideology (Monumenta nipponica, 250 p., 9fig., 16 pl., Sophia University, Tokyo 1940; Bull. Ecole francaise d'Extrême Orient 40, 460). For Japanese music, especially as contrasted with Chinese music, see the review by Yoshio Mikami (*Isis* 4, 77-81, 1921) based on the Japanese memories of S. Kanetsune (Tokyo 1912) and H.Tanabe (Tokyo, 1919). For Korean music see Courant (1913) and Mrs. J. L. Boots: Korean musical instruments and an introduction to Korean music (Transactions of the Korea branch of the Royal Asiatic Society 30, 1-31, Seoul 1940).

۱. این نام در کتاب به‌صورت ابن کَریٰ (Ibn Karā) ضبط شده که ظاهراً نادرست است. ضبط صحیح این نام ابن کُرّ است. ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن عیسی‌بن حسن بن کُرّ (۶۸۱ ـ ۷۵۹ یا ۷۶۳ ق/۱۲۸۲ ـ ۱۳۵۸ یا ۱۳۶۲م) موسیقی‌دان و فقیه حنبلی، ادیب، محدّث و صوفی است. موسیقی را نزد قاضی‌علاءالدین ابن تراکیشی حنبلی آموخت. ابن حجر استادان او را در موسیقی بیش از یک تن دانسته است. ابن کر کتابی در موسیقی با عنوان غایة المطلوب فی‌علم الانغام و الضروب نوشت که امروز در دست نیست. او را پیشوای موسیقی‌دانان عصرش نامیده‌اند. ــ و.

به‌دلیل آن که سنت اصلی موسیقی اسلامی را پی می‌گیرد، ارزشمند است؛ سنتی که فارابی (دهم - ۱) نخستین بار آن را به اوج رساند و صفی‌الدین (سیزدهم - ۲) دیگر بار چنین کرد.[1]

می‌توان رباب‌نامه[2] را هم، که در سال ۱۳۰۱ به ترکی غربی به اهتمام سلطان ولد فرزند مولوی (سیزدهم - ۲) نام‌دار تألیف شده، به این آثار عربی اضافه کرد. البته، این فقط شعر است، ولی نزد مسلمانان شعر و موسیقی با هم پیوند نزدیکی داشت. این شعرها به منظور خوانده شدن به همراهی رباب سروده شده بود. بی‌شک تعداد زیادی از کتاب‌های عربی درخور آن است که در همین زمینهٔ رباب‌نامه ذکر شود. ولی همین یکی را به نمایندگی بقیه ذکر کردیم.

علاوه بر نوشته‌های فنی و کتاب‌های شعر، هنوز تعداد زیادی آثار موسیقی وجود دارد که مربوط است به بحث فقها در برابر حرمت یاعدم حرمت موسیقی. من قبلاً برخی از این آثار فقهی مربوط به موسیقی را ذکر کرده‌ام (ج۲، ص ۸۰۴)؛ اول از همه فصل کاملی است از احیاءالعلوم غزالی (یازدهم - ۲). در زمان مورد بحث ما به چهار تن از آنان برخورده‌ام: ابن فرکاح، اَدفُوی، ابن قیم جوزیه، یافعی. همهٔ اینان مربوط به فقه مذهب شافعی است، جز ابن قیم که حنبلی بود.

عقیدهٔ علمای زاهدمنش‌تر آن بود که موسیقی دام دنیا و دام شیطان است و خطری است برای رستگاری انسان. باید توجه داشت که این ترس از موسیقی خود بهترین دلیل برای آن است که مسلمانان موسیقی را دوست داشتند یا دست کم سخت از آن تأثیرپذیر بودند.[3] البته جاذبه‌های موسیقی را نمی‌توان از جاذبه‌های شعر یا رقص جدا کرد، چون این سه هنر پیوند نزدیکی داشتند.

مقایسهٔ واکنش گروه‌های مختلف انسانی در برابر موسیقی بسیار عجیب است. یونانیان و چینیان آن را بخشی از آموزش و پرورش می‌شمردند ـ هم‌چنین بخشی بنیادی از زندگی خوب.

---

1. Erlanger: La musique arabe (vol. 3, Paris 1938; *Isis* 30, 334).

۲. قبلاً در ج ۲ رباب‌نامه را Book of the rebec ترجمه کرده‌ام، که اشتباه است. رباب از قدیم‌ترین سازهای زهی عربی است. rebec سازی زهی است که در غرب مسیحی به‌کار می‌رفت و با رباب دارای صندوقهٔ مسطح فرق داشت و اقتباسی بود از عود عربی و خیلی شبیه به رباب دارای صندوقهٔ گنبدی مغربی.

Francesco Salvador Daniel (1831-71): Music and musical instruments of the Arab

ترجمهٔ هنری جرج فارمر با یادداشت (ص ۲۲۹ - ۲۳۷، لندن ۱۹۱۵).

۳. دلیل دیگر را برای تأثیرپذیری مسلمانان از موسیقی فارمر آورده است.

H. G. Farmer: Music, the priceless jewel (Journal of the Royal Asiatic society, 1941, p., 22-30, 127-144)، که در آن بخشی از العِقدالفرید ابن عبد ربه (۸۶۰ - ۹۴۰) نقل شده است. ابن عبد ربه از موسیقی در برابر سلفیان دفاع می‌کند. هم‌چنین نک به تحقیق فارمر در بارهٔ موسیقی در هزار و یک شب (JRAS. 1944, p. 172-185; 1945, p. 39-60, 2 pl.).

مسیحیان باختر موسیقی را به‌صورت وسیله‌ای آیینی برای هدایت انسان به سوی خدا می‌دانستند؛ آنان موسیقی را در ذات خود خوب نمی‌شمردند، بلکه بدان سبب خوب بود که برای هدف‌های خوب به‌کار می‌رفت. بالاخره مسلمانان زاهدمنش از موسیقی هراس داشتند و اگر هم آن را مجاز می‌شمردند، تنها در موارد خاصی بود. مختصر آنکه موسیقی برای یونانیان و چینیان خوب بود، برای کاتولیک‌ها علی‌السویه، برای مسلمانان سخت‌گیر (مانند برخی پروتستان‌ها) خطرناک بود.[1]

برخورد مسلمانان مربوط به خصلت زهد، انحصارگری و استبداد دینی‌شان بود، نه بی‌اطلاعی‌شان از مباحث یونانیان.[2] البته فارابی به خوبی با آنها آشنا بود و هر مسلمان صاحب‌نظر در موسیقی آموزش خود را با آثار فارابی آغاز می‌کرد. از این گذشته، موسیقی‌دانان اسلامی این قضیهٔ یونانی را قبول داشتند که هر وَتَر و شَدّی اثر ویژه‌ای بر روح دارد؛ یک وَتَر ممکن است آن را «منبسط» سازد و ایجاد لذت و شوق کند و وتر دیگر آن را «منقبض» سازد و غم و گرفتگی پدید آورد، و الیٰ آخر.[3] دین آنان اجازه نمی‌داد تا نتیجه‌گیریهای یونانیان را بپذیرند. از لحاظ آنان، موسیقی در بهترین صورت یک سرگرمی و تفریح بود؛ آموزش و پرورش از وظایف علمای دین بود، نه موسیقی‌دانان.

با این حال، مسلمانان با یونانیان و چینیان در شناخت رابطهٔ میان الحان موسیقی و پدیده‌های دیگر موافق بودند. «موسیقی افلاک» در نظر هیچ‌کدامشان استعاره‌ای پوچ نبود. رساله‌های موسیقی بیزانسی حاوی بسیاری مطالب نجومی است. یک چنین مقایسه‌هایی در نخستین آثار عربی پدیدار شد، از جمله آثار کندی (نهم - ۱) و طبعاً مورد بهره‌برداری اخترگویان قرار گرفت. بهترین نمونه از موسیقی اخترگویی در زمان مورد بحث ما رسالهٔ عبدالعزیز ابن‌السرایای حلی بود که در آن چگونگی ساختن آهنگ‌های متناسب با بروج فلکی را شرح می‌دهد.

---

۱. مخاطرات التذاذ از موسیقی را برخی علمای کاتولیک هم پذیرفتند، به‌ویژه قدیس اوگوستین (پنجم - ۱) در اعترافات (کتاب دهم، بند ۳۳). در مورد پروتستان‌ها، لوتر هوادار موسیقی بود ولی تسوینگلی چندان تمایلی بدان نداشت و کالوین شدیداً مخالف آن بود. دراین‌باره نک P. H. Láng (p. 207 f., 256 f., 1941).

۲. در قرآن که مهم‌ترین مرجع دینی و فقهی است، هیچ آیهٔ صریحی دربارهٔ حرمت موسیقی نیامده است. برخی از فقیهان اسلامی با استناد به پاره‌ای روایات آن را حرام شمرده‌اند، و برخی دیگر با تضعیف آن روایات، نظرات دیگری در این باره ابراز کرده‌اند. سه تن از پیشوایان مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت اجمالاً حکم به حرمت موسیقی نداده‌اند. ازمیان فقیهان معاصر نیز شیخ محمود شلتوت، مفتی بزرگ مصر، در مجموعهٔ فتاوی خود فراگیری، نواختن و استماع موسیقی را به‌خودی خود حلال شمرده، مگر آنکه به‌کار حرامی بیانجامد یا با آن همراه شود. در میان فقیهان شیعی نیز برخی چون ملامحسن فیض کاشانی و آخوند ملاکاظم خراسانی در مورد موسیقی وسعت مشرب داشته‌اند؛ و برخی دیگر چون شیخ انصاری اجمالاً آن را حرام دانسته‌اند. ــ و.

۳. نک شرح کتاب الادوار فوق الذکر. Erlanger (3, 543-50, 1938).

در جریان نوشتن این گزیده، از کشف این مطلب در شگفت شدم که همهٔ مؤلفان مورد ذکرم شرقی بودند. این نتیجه هیچ سمت‌گیری نیست، بلکه بدان سبب است که رساله‌های مورد توجهم در شرق اسلامی نوشته شده بودند. غیرعاقلانه است اگر نتیجه‌گیری شود که نظریه‌های موسیقی ابداً مورد توجه مؤلفان مغربی نبوده؛ با اینهمه، اگر علاقهٔ بیشتری داشتند، این توجه خود را در رساله‌هایی فراموش ناشدنی متجلی می‌ساختند. در اینجا دست کم یک جنبه از موضوع وجود دارد که علمای مغربی، صرف نظر از این‌که علایق ذهنی‌شان چگونه می‌بود، نمی‌توانستند به آن بی‌توجه بمانند و آن حرمت یاعدم حرمت استماع موسیقی بود. بی‌شک چنین موضوعی آنان را برمی‌انگیخت. مثلاً هنری جورج فارمر، که بسیاری مطالعات مربوط به موسیقی عرب را به او مدیونیم، بخشی از کتاب الامتاع و الانتفاع فی مسئلة سماع السماع، تألیف محمدبن ابراهیم شلاحی، راکه در آوریل سال ۱۳۰۱ م/رمضان ۷۰۱ هق به نگارش درآمده مورد مطالعه قرار داده است. تألیف شلاحی از آن لحاظ بسیار جالب است که فهرست مشروحی از آلات موسیقی را به‌دست می‌دهد.[۱]

ح. شیمی

۱. سنت‌های کیمیاگری. بررسی آثار شیمیایی یا کیمیاگری بسیار دشوار است، زیرا علاوه بر ماهیت هرمسی‌شان که موجب اشتراکشان با آثار اخترگویی می‌شود، اغلب بدون تاریخ و غیرقابل تاریخ‌گذاری‌اند. شواهد درون خود آثار که امکان می‌دهد بسیاری از آثار اخترگویی را تاریخ‌گذاری کرد، در مورد آثار کیمیاگری مفید فایده‌ای نیست و ما اغلب باید خود را بدین قانع سازیم که آنها را بین دو نهایت مقدم و مؤخر قرار دهیم، هرچند این تفکیک چندان کارامد نباشد. در پایان سدهٔ سیزدهم و آغاز سدهٔ چهاردهم تعدادی رساله‌های لاتینی منعکس‌کننده و انتقال‌دهندهٔ معلومات عربی در این زمینه بودند. برخی از آنان ماهیتی کاملاً فلسفی داشتند، مانند لوح زمرد و جدال فلسفی؛ برخی دیگر اندکی جنبهٔ عملی داشتند، مانند در باب ساختن کیمیا منسوب به خالدبن‌یزید و رسالهٔ درخشان منسوب به جابربن حیّان؛ سرالاسرار و در باب زاج و نمک منسوب به رازی، کتاب کهانت و تعلیم مایکل اسکات (سیزدهم - ۱).[۲] قلهٔ کمال منسوب به جابر مهم‌ترین این آثار است. این رساله‌های لاتینی جعلی باشند یا بی‌نام، به‌طور مستقیم یا

---

1. H. G. Farmer: A Maghribi work on musical instruments (JRAS. 1935, p. 339-53; *Isis* 24, 480).
من با پیروی از میخائیل غزیری این نویسنده را در (سیزدهم - ۱) آورده‌ام. نک مقدمه ۲، ۱۴۸۵. اگر تاریخ‌گذاری فارمر درست باشد، شلاحی متعلق به آغاز سدهٔ چهاردهم است.

2. Edited by Charles H. Haskins: The alchemy ascribed to M. Scot (*Isis* 10, 350-59, 1928), and by Dorothea W. singer (*Isis* 13, 5-15, 1929).

غیرمستقیم از سرمشق‌های عربی اقتباس شده‌اند. در برخی موارد منشأ عربی آنها از عبارات لاتینی غریبی معلوم می‌شود که عربی‌دان با یک نظر معادل اصطلاح عربی آن را تشخیص می‌دهد.[۱] اصل عربی ممکن است از آثار قدیم یونانی الهام گرفته شده باشد، ولی هیچ متن یونانی (از نوع صحیح آن) تاکنون به دست نیامده است. تأثیرات یونانی در آنچه کیمیاگران عربی انجام دادند احتمالاً از نوعی بسیار مبهم بوده است.

این آثار لاتینی دارای منشأ عربی، برای مقایسه با آثار لاتینی که تأثیر زبان عربی در آنها ناچیز است یا اصلاً وجود ندارد، بسیار جالب است. اینک به برخی آثار اشاره می‌کنم که به مایکل اسکات، ونسان دو بووه، آلبرت کبیر،[۲] راجر بیکن و دیگران منسوب است.

بااین حال ممکن است بررسی دقیق این آثار به‌وسیلهٔ عربی‌دانان تأثیراتی را که از چشم لاتین‌دانان دور مانده، آشکار سازد. نباید فراموش کنیم که برخی رساله‌های عربی پیش از سدهٔ سیزدهم به زبان لاتینی در دسترس بود و از این رو، ممکن است بسیاری افراد بدون آگاهی و بدون امکان آگاهی از منشأ آن از این آثار استفاده کرده باشند. ساختن کیمیا را رابرت چستری (دوازدهم ـ ۱) در سال ۱۱۴۴م/۵۳۹ هـ ق، لوح زمرد را هوگ سانتالایی (دوازدهم ـ ۱)، درباب زاج را ژرار کرمونایی (دوازدهم ـ ۲)، بخش شیمی کتاب شفای ابن‌سینا را در همین سدهٔ دوازدهم آلفرد سارشلی (سیزدهم ـ ۱) ترجمه کرد. این رسالهٔ اخیرالذکر تأثیر ویژه‌ای داشت. نظرات ابن‌سینا تقریباً در همهٔ رساله‌های لاتینی سدهٔ سیزدهم و بعد از آن نقل شده است. مثلاً، رسالهٔ مختصر فلزات و کیمیای مندرج در نسخهٔ خطی فریتس پانت مورخ ربع اول سدهٔ چهاردهم را در نظر بگیرید (ایسیس ۱۳، ۴۳۳، ۴۹۸).[۳]

ثورندایک در تألیف بزرگش درباب جادو و علم (ج ۳، فصل ۳، ۱۹۳۴) به آثار لاتینی دیگری اشاره می‌کند که احتمالاً مقدم بر سدهٔ چهاردهم‌اند و نام مؤلف ندارند یا به مؤلفان مجهولی نسبت داده شده‌اند. مثلاً رسالهٔ روسیموس (تحریف زوسیموس؟) خطاب به اوتسیا؛ رساله‌های آلفیدیوس، رودیانوس، سنیور، گراتیان کیمیاگر، که شرحی بر جدال فلسفی و رساله درباب حجرالفلاسفه را نوشت. سپس می‌توان از کتاب مهارت در تجربهٔ حقیقی منسوب به بُناوِنتورا دو

---

۱. مثلاً در آغاز جدال فلسفی این عبارت دیده می‌شود «به‌نام آنکه خدای یکتاست، نزاده و زاده نشده» که اقتباس از سورهٔ اخلاص است.

2. Pearl Kibre; An alchemical treatise attributed to Albertus Magnus (*Isis* 35, 1945).

رساله چنین آغاز می‌شود: «کالیستنوس یکی از صنعتگران قدیم، که پس‌از هرمس می‌زیست، چنین گوید» متن دارای مقدمهٔ مفصلی است.

۳. باید به خاطر داشت که کیمیای ابن‌سینا بیشتر مجعول بود.

Julius Ruska: Die Alchemie des Avicenna (*Isis* 21,14-51, 1934).

ایسئو برشایی دومینیکی نام برد که آن را در صومعهٔ برادران سانتاماریا در ونیز تألیف کرد، و کتاب افلاطون در باب ۱۳ کلید حکمت ترجمه از عربی به لاتینی در سال ۱۳۰۱.

کوتاه سخن آنکه، در آغاز سدهٔ چهاردهم آثار فراوانی که مستقیم یا غیرمستقیم از عربی نقل شده بود، به زبان لاتینی وجود داشت، ولی باید توجه داشت آثار عربی که بدین صورت عرضه می‌شدند همه مقدم بر سدهٔ سیزدهم بودند و برخی خیلی پیش از آن زمان. آثار عربی بعدی دیگرترجمه نشدند. از این رو، نوشته‌های عربی و لاتینی بعد از سال ۱۳۰۰ در زمینهٔ کیمیا را باید دارای رشدی جداگانه دانست، هرچند پایهٔ آنها یکی بود (عربی).

سدهٔ چهاردهم شاهد پیدایش آثار لاتینی زیادی در زمینهٔ کیمیاگری بود، که برخی از آنها به‌دلخواه به مؤلفان برجسته‌ای نسبت داده شده بودند. از قبیل ونسان دو بووه (متوفا ۱۲۶۴)، تومای آکوینی (متوفا ۱۲۷۴)، آلبرت کبیر (متوفا ۱۲۸۵)، آلفونسوی فرزانه (متوفا ۱۲۸۴)، ژان دو مون (متوفا ۱۳۰۵)، دُنْس اسکات (متوفا ۱۳۰۸)، آرنولد ویلانوایی (متوفا ۱۳۱۱)، و رامون لول (متوفا ۱۳۱۵)، سه تن اخیرالذکر پس از آغاز سدهٔ چهاردهم درگذشتند، از این‌رو، برخی آثار شیمی که به نام آنهاست، ممکن است توسط آنان در این قرن تألیف شده باشد. با این حال، احتمال این‌که همهٔ این‌ها مجعول باشد زیاد است. رامون لول ظاهراً محبوب نویسندگان آثار شیمی جعلی در سدهٔ چهاردهم بود و دست کم هشتاد کتاب را به او نسبت داده‌اند؛ تعداد این آثار به‌قدری زیاد است که اصطلاح «صنعت لول» یا «حکمت لول» در میان کیمیاگران کاربرد پیدا کرد.

نوشته‌های کیمیاگری دارای ابهام بسیارند، زیرا خود موضوع هم در پردهٔ ابهام بود و نخستین شیمی‌دانان نمی‌توانستند در تاریکی راه خود را بیابند. تشخیص آنان در مورد منشأ مواد بسیار خام بود، ولی باید به خاطر داشته باشیم که در ذهن رابرت بویل هم هنوز این مطلب به حد کافی خام بود و تنها در پایان سدهٔ هجدهم اصول شیمی روشن گردید. حتی وقتی نخستین دانش‌پژوهان نخستین تجربه‌های خود را در محدودهٔ وسایل فنی خودشان انجام می‌دادند، نه می‌توانستند بفهمند چه می‌کنند و نه می‌توانستند شرایطی را که توصیف کرده بودند دوباره تکرار کنند. آنان مجبور بودند وجود اقسام جیوه و گوگرد را بپذیرند، چون نمونه‌های موجود خودشان ممکن بود بسیارمتفاوت باشد. شیمی‌دانان جدید احتمالاً به‌این مشکلات پربها خواهند داد، چون خوب می‌دانند به دست آوردن اجسام خالص تاچه حد دشوار است و چگونه باوجود اندکی ناخالصی در آنها، خواصشان به‌کلی تغییر می‌کند. به‌علت حس رازداری و رازگونگی مسلط بر اذهان نخستین آزمایشگران، و در بسیاری موارد، به‌علت اشتباه‌کاری و جهلشان این ابهام اجتناب‌ناپذیر افزایش یافته بود. افسوس که مشکل فقط این نبود. به این ابهام طبیعی و مصنوعی می‌توان اشارات شریرانهٔ زیادی را دربارهٔ اقسام جادوها افزود، از جمله

ازنظر انداختن کسی، بستن زبان کسی یا جلب محبت کسی و جز آن. باید پذیرفت که بسیاری از این کیمیاگران کلاه‌برداران و اراذلی بیش نبودند که این ابهام برایشان پوششی مناسب شده بود.

پس عجیب نیست که کلیسا از کار اینان سراسیمه شد و به رویارویی با ایشان برخاست. یوحنای بیست و دوم مقارن سال ۱۳۱۷ یک امریه (و نه فتوا)، «در باب جنایات خطاکاران» صادر کرد که در آن کیمیاگری منع شده بود و کیمیاگران، و هم‌چنین دست‌یارانشان، می‌باید مجازات می‌شدند. این فرمان را بارها نویسندگان مخالف کلیسا با ناخشنودی ذکر کرده‌اند، بدون این‌که زحمت خواندنش را به خودشان بدهند ــ مثلاً وایت از آن (۱، ۳۸۴، ۱۸۹۶)، به عنوان ضربهٔ سهمگین برآغاز دانش شیمی یاد می‌کند. در واقع، فرمان «توصیهٔ اکید»[1] در جهت منع کیمیاگری مشروع (یا شیمی) نیست، بلکه تنها علیه طلاسازانی است که وعده می‌دادند دیگران را توانگر سازند؛ به آنان امر شده بود هرچه طلا و نقره ساخته‌اند به فقرا بپردازند؛ اگر آنان سرپیچی کنند یا چندان پیش بروند که سکهٔ تقلبی از طلا یا نقرهٔ کیمیاگری بسازند، باید کالایشان ضبط و با خودشان مانند جنایت‌کاران رفتار شود. با توجه به همهٔ جوانب مسئله، یوحنای بیست و دوم را به خاطر صدور این فرمان بر ضد کسانی که هدفشان شریرانه و خطرناک بود باید تحسین کرد، ولو این‌که آنان صمیمانه معتقد بودند که می‌توانند از فلزات معمولی طلا بسازند. می‌توان به یاد آورد چند سال بعد فتوایی صادر کرد، «در باب اندیشه‌های پلید»، که اعمال جادوگری و مطالعهٔ کتاب‌های مربوط به جادو را منع می‌کرد.[2] شک نیست که یوحنای بیست و دوم با علم نمی‌جنگید، بلکه با خرافات و با بهره‌برداری شیادان از اذهان خرافی مبارزه می‌کرد. بدبختانه افراد حریص، حتی در میان امرا و پاپ‌ها، چندان زیادند که شیادان هوشمند همیشه می‌توانند حمایت موردنیازشان را به دست آورند و فرمان پاپ از این رو چندان سودمند نیفتاد. روزهای زرین شیادی کیمیاگران هنوز در راه بود. اما خود کیمیاگری را هم آن فرمان متوقف نکرد و قصد نداشت به هیچ روی آن را متوقف یا حرکتش راکند سازد؛ در آن هنگام تقریباً عدهٔ زیادی کیمیاگران درست‌کار بودند که به خاطر شیمی تحقیق می‌کردند.

۲. رساله‌های مربوط به رنگ‌ها. معروف‌ترین این زمینه‌ها مطالعهٔ رنگیزه‌ها، روغن‌ها، جلادهنده‌ها و خشک‌کننده‌ها برای استفادهٔ نقاشان و تزیین‌دهندگانی بود که باید توجه داشت بیشتر در خدمت کلیساها بودند. این به‌هیچ روی زمینهٔ تازه‌ای نبود و آثار مربوط به آنها سنتی کهن داشت.

---

۱. Corpus universi iuris canonici. Extravagantes Ioannis XXII. من از چاپ فرانکفورت (۴، ۵۴۸، ۱۵۸۶) استفاده کرده‌ام. «توصیهٔ اکید» اولین واژهٔ این فرمان است؛ «در باب جنایات خطاکاران» عنوانی است که ناشران به آن داده‌اند.

۲. Walsh (P. 146 f., 1913). کتاب حاوی متن‌های لاتینی و انگلیسی فتوا، هم‌چنین حاوی فرمان فوق‌الذکر است.

صرف‌نظر از رساله‌های هلنی، ساختن رنگ‌ها (هشتم ـ ۲)[1]؛ کلید نقاشی (هشتم ـ ۲)؛ کتاب‌های هراکلیوس (دهم ـ ۲) در باب رنگ‌ها و هنر رومی؛ در باب براق کردن از مؤلف ناشناس اهل برن؛[2] هنرهای مختلف تذهیب از تئوفیل پاریسی (دوازدهم ـ ۲)؛ بالاخره نزدیک به زمان مورد بحث ما، در باب رنگ‌های نقاشی از پی‌یر سنت اومری (سیزدهم ـ ۲) و رسالهٔ پرتغالی نوشته‌شده به خط عبری از ابراهیم‌بن یهودا بن حییم (سیزدهم ـ ۲) را هم به‌خاطر بیاورید. این سنت مکتوب احتمالاً اهمیتی خیلی کم‌تر از سنت شفاهی یا آموزشی داشت. البته، با توجه به بی‌سوادی هنرمند معمولی و گرایش او به پنهان داشتن فوت و فن‌های موفقش به‌جای انتشار آنها، رساله‌های عرضه شده از سدهٔ هشتم به بعد چشم‌گیر است.

سنت مکتوب در سدهٔ چهاردهم با نیروی بیشتری ادامه یافت و سرانجام در کتاب هنر تألیف چنینو چنینی در سال ۱۴۳۷ یا پیش از آن به اوج خود رسید. با توجه به رساله‌های متعدد سدهٔ چهاردهم، عموماً تعیین تاریخ دقیق آنها، یا حتی گفتن این‌که به آغاز، وسط یا پایان قرن تعلق دارند، ناممکن است. یکی از پیش‌گامان مطالعه در این موضوع خانم مری فیلادلفیا مریفیلد بود که در سال ۱۸۴۴ رسالهٔ چنینی را ترجمه کرد و سپس «رساله‌های اصیل مربوط به سده‌های دوازده تا هجده در زمینهٔ هنرهای نقاشی رنگ روغنی، مینیاتور، نقاشی روی کاشی و شیشه، در زمینهٔ صیقل کاری، رنگرزی و آماده کردن رنگ‌ها و صمغ‌های مصنوعی» (۲ جلد، ۱۲۳۰ صفحه، لندن ۱۸۴۹) را انتشار داد. رساله‌هایی که او منتشر کرده اغلب مربوط به قبل یا بعد از عصر مورد بحث ماست، گرچه مجموعهٔ نسخه‌ها به نام اسرار رنگ‌ها (نسخهٔ خطی ۱۶۵، سالواتوره، بولونیا) ممکن است نزدیک به این عصر باشد. خانم مریفیلد نخستین ناشر آن بود (همان کتاب. ص ۳۴۰ ـ ۶۰۰) و بار دیگر هم جداگانه چاپ شد.[3] متن قدیم‌تری به‌نام هنر تذهیب (کتاب‌خانهٔ ملی ناپل) اول‌بار منتشر شد.

مطالعهٔ تطبیقی این مجموعه دستورالعمل‌ها (چون این رساله‌ها چندان زیاد نیستند) وظیفه‌ای بی‌نهایت سنگین و ملال‌آور خواهد بود. ممکن است این کار به شخص امکان دهد تا

---

۱. برای ذکر دو تألیف مهم از فرصت استفاده می‌کنم که پس از یادداشت من (مقدمه، ج ۱، ص ۵۳۳) منتشر شده‌اند.

Hjalmar Hedfors: Compositiones ad tingenda musiva, herausgegeben, übersetzt und philologisch erklärt (thesis, 245p., Uppsala 1932, *Isis* 20, 517), Rozelle Parker Johnson: Compositiones variae (116 p., Urbana, Ill. 1939; *Isis* 32).

۲. مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم. چاپ Daniel V. Thompson, Jr. (Technical studies in the field of the fine arts vol. 1 ,1932; *Isis* 20 ,521).

3. Olindo Guerrini and Corrado Ricci: Il libro dei colori (Scelta di curiositá letterarie, no. 222, 355 p. Bologna 1887).

آنها را به‌ترتیب تاریخی منظم سازد و سپس شاید بتوان تاریخ تقریبی این یا آن دستورالعمل را معلوم ساخت. یکی از نوآوری‌های سدهٔ چهاردهم «اکلیل زرد» بود، که تقلیدی بود از طلا، که از جمله برای نقاشان و اندودکاران سده‌های میانه استفاده از طلا در مینیاتور و اگر طلا نبود، چیزی شبیه آن بسیار مورد علاقه بود. اکلیل زرد نوعی سولفید قلع (SnS^2) بود. این جسم (یا استفاده از آن در تزیینات) ممکن است پیش از سال ۱۳۰۰ کشف شده باشد، ولی استفاده از آن در سدهٔ چهاردهم زیادتر شد و تقریباً هر رساله‌ای از این قرن، دستورالعملی برای ساختن آن دارد. دستورالعملی که در کتاب بولونیایی فوق‌الذکر آمده بود.[۱]

در سال‌های اخیر دانیل وارنی تامپسن بسیاری از این گونه متن‌ها را مورد مطالعه قرار داده است. او کتاب هنر چنینی را به انگلیسی ترجمه و منتشر کرد (نیوهیون ۱۹۳۲ - ۱۹۳۳) و همراه با جورج هِرد هامیلتن هنر تذهیب فوق‌الذکر را ترجمه کرد (ص ۱۸۲، نیوهیون ۱۹۳۳). او کتاب رنگ‌های تذهیب و نقاشی[۲] را هم تصحیح و ترجمه کرد و بعداً نتیجه گرفت که احتمالاً اصل آن از انگلستان و مربوط به آغاز سدهٔ چهاردهم بوده است (همان‌جا ص ۴۴۸ - ۴۵۰)![۳]

برای مقایسه می‌توان رسالهٔ بیزانسی مربوط به شمایل‌نگاری مسیحی را هم بررسی کرد، که دیونوسیوس فورنایی راهب و نقاش نوشته است (به‌نام تبیین نقاشی یا راه‌نمای نقاش). به عقیدهٔ نخستین ناشر متن یونانی آن، این رساله در پایان سدهٔ چهاردهم نوشته شده، ولی به‌عقیدهٔ دِیل کتاب مربوط به سدهٔ هجدهم است. کتاب از هر زمانی که باشد، معرف سنت قدیم‌تری است. دیونوسیوس در مقدمه‌اش شرح می‌دهد که درکودکی در سالونیک نقاشی آموخته و کوشیده تا از آثار نقاش نام‌دار مانوئل پانسلینوس در آن شهر تقلید کند. او برای تسهیل کار نقاشان دیگر، این کتاب را با دست‌یاری شاگردش کوریلوس خیوسی نوشته است. نخستین بخش کتاب در بارهٔ فراهم کردن رنگ‌ها و مواد لازم است، چگونه سطح را جلا دهند یا رنگ‌های معینی را به‌دست آورند و امثال آن؛ بخش دوم سنت‌های شمایل‌نگاری را براساس عهد عتیق و عهد جدید بیان می‌کند، بخش سوم دربارهٔ توزیع نقاشی‌ها در میان کلیساهاست.

یکی از موضوعات مورد اختلاف در تاریخ صنعت در سده‌های میانه مربوط به‌شیوهٔ نقاشی رنگ روغنی است. قبلاً (درج ۲، ص ۱۰۳۶) خاطرنشان شد که تئوفیلوس (دوازدهم - ۱)، در رسالهٔ خودش نسخه‌ای برای نقاشی رنگ روغنی داده است و ما می‌دانیم که روغن بذرک، روغن

---

۱. در مقالهٔ زیر مورد بحث قرار گرفته است:

J. R. Partington: The discovery of mosaic gold (*Isis* 21, 203, 1934).

D. V. Thompson: (p. 181-84, 1936)

2. Sloane MS no. 1754 (Speculum 1, 280-307, 1926).

۳. چند سطر مربوط‌به معرفی نسخه‌ها و چاپ‌های رساله‌های اروپایی از ترجمه حذف شد (ص ۱۶۹ متن لاتین). - م.

شاهدانه و روغن گردو برای این کار مصرف می‌شد. ایتالیایی‌ها در سدهٔ چهاردهم از چربی استفاده می‌کردند (تامپسن، صص، ۶۵ ـ ۶۹، ۱۹۳۶). کشف نقاشی رنگ روغنی که آن را به برادران فان آیک و دیگر نقاشان عصر نوزایی نسبت می‌دهند، بی‌شک چیزی بیش از کاربرد روغن بوده است، چون روغن پیش از آن و به بیش از یک طریق به‌کار رفته بود (از جمله در صیقلی کردن سطح فلز، در موقع آب دادن روی آن روغن می‌ریختند). برادران فان آیک کاربرد بهتری برای روغن کشف کردند. جالب است در اینجا به یادآوریم که ژاپنی‌ها از خیلی پیش از این، از یک روش رنگ‌آمیزی روغنی استفاده کردند و سپس آن را کنار گذاشتند. بی‌شک لوحه‌های کوچک زیارتگاه سوسک‌های جواهرنشان کوندو در هوریوجی با رنگ روغنی روی چوب نقاشی شده است؛ از این رو، آنها را می‌توان قدیم‌ترین نمونه از کاربرد رنگ روغنی در نقاشی دانست (سدهٔ هفتم). علمای ژاپنی که مسئله را بررسی کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که احتمالاً نقاشی روی زمینه‌ای با گل سفید یا سفیداب سرب و نه آهک انجام گرفته؛ از نوعی روغن گیاهی به‌نام اِگوما برای چسباندن استفاده شده و مردار سنگ، نوعی سرب زرد، به عنوان اسکاتیف یا خشک‌کننده به‌کار رفته است. روش مشابهی تا به امروز در کُره حفظ شده است.[۱]

۳. ساخت و مصرف شیشه. ساختن شیشه دارای قدمتی بسیار زیاد است و در زمان رومیان به نقطهٔ اوج خود رسید و توسط آن در بخش بزرگی از اروپا انتشار یافت. این هنر هرگز از میان نرفت، زیرا وقتی رومیان از تولید آن بازماندند، بربرها قبلاً ساخت آن را فراگرفته بودند. تیوفیلوس کشیش (دوازدهم ـ ۱) روش غربی تولید شیشه را به خوبی شرح داده است. این روش را ونیزی‌ها در سدهٔ سیزدهم بهبود بخشیدند؛ احتمال دارد آنان مطالب تازه‌ای از شیشه‌گران شامی و همچنین پس از تسخیر قسطنطنیه (۱۲۰۴) از شیشه‌گران بیزانسی آموخته باشند. به هر صورت، در اثنای آن قرن و نیز موقعیت خود را به عنوان بازار عمدهٔ شیشه در جهان تثبیت کرد و هرچندگاه یکبار مقررات مختلفی برای حفظ برتری تولیدات ونیزی‌ها صادر می‌شد. در سال ۱۲۹۱ صنعت شیشه‌سازی از خود شهر به جزیرهٔ مورانو انتقال یافت. پس از بازگشت مارکوپولو و دیگران از

---

۱. همکارم در هاروارد، لانگدون وارنر از موزهٔ فاگ Fogg در نامه‌اش (۲۱ فوریهٔ ۱۹۴۵) به دنبال نامه‌نگاری‌ها و بحث‌های دیگری ثابت کرده است که مسئلهٔ تاماموشی (معبد سوسک جواهرنشان) پیچیده‌تر از آن است که من دریافته‌ام. یکی از بهترین هنرمندان لاک‌کار ژاپنی این نظر را رد کرده است و می‌گوید نقاشی‌های تاماموشی لاک‌کاری‌های واقعی‌اند، شبیه «زنبیل نقاشی شده» که در گوری از سدهٔ سوم در لو ـ لانگ به دست آمده و اینک در موزهٔ کثیجو (کره) نگه‌داری می‌شود. به نظریه‌های دیگری هم اشاره شده است. بالاخره هـ. یوشیدا به همان روغن ـ مردارسنگ برگشته و این روش را میتسودا ـ نی خوانده است. این روش را در ایران مردارسنگ یا مرداسنگ می‌نامند و از دیرباز در ژاپن و ایران شناخته شده بوده است. البته واژهٔ «ایران» در ژاپن سده‌های میانه اشاره به هر ناحیه‌ای در غرب چین و شمال هند بوده است.

کشورهای دوردست و افسانه‌ای، شیشه‌گران ونیزی به ساختن مهره‌های شیشه‌ای و جواهرات بدلی پرداختند. ممکن است این موضوع دلیل فقدان تقریباً کامل شیشه‌های ونیزی سدهٔ چهاردهم در موزه‌ها باشد.[۱] شرکت شیشه‌سازی که در سال ۱۲۶۸ تأسیس شد، در جامعه چنان اهمیت یافت که مقارن سال ۱۳۷۶ شرافت شغل شیشه‌گری مورد قبول واقع شد و یک شخص اشرافی می‌توانست با دختر یک شیشه‌گر ازدواج کند، بدون این‌که فرزندانش عنوان اشرافی خود را از دست بدهند.

در این اثنا «هنر شریف» به شهرهای دیگر ایتالیا و کشورهای دیگر سرایت کرد. سندی در دست است که نشان می‌دهد این هنر را پیش از سال ۱۳۰۸ شخصی به نام بارتولینوس فیاسکاریوس در پیزا آموزش می‌داده و اسناد دیگر نشان می‌دهند که شیشه‌گران پیزایی از پرونس قلیا می‌برده‌اند.[۲] سیاههٔ دارایی‌ها نشان می‌دهد که شیشه در فلاندر به دست می‌آمده است، ولی ممکن است اینها شیشه‌های ونیزی یا شرقی بوده باشند که تاجران فلاندر وارد می‌کرده‌اند. با این حال، شواهدی در دست است که در فروبومان، آلمان، بوهمیا، سیلزی، انگلستان، فرانسه، و اسپانیا شیشه‌گرخانه وجود داشته است. برای ارائهٔ نمونه‌هایی باید گفت شیشه‌گرخانه در ۱۳۱۰ در واندوموا و در ۱۳۳۸ در دوفینه وجود داشته است. گزارشی از سال ۱۳۰۲ دربارهٔ کندن سرخس از جنگل‌های نورماندی موجود است. سرخس را می‌سوزاندند تا از خاکستر آن قلیای لازم برای شیشه‌سازی به‌دست آید ــ «شیشهٔ سرخسی»[۳] نوعی شیشهٔ ارزان و سبک بود.[۴] فرمانی در سال ۱۳۲۴ ساختن کورهٔ شیشه‌گری را در مرکز شهر بارسلون به دلیل احتمال آتش‌سوزی ممنوع ساخت.[۵]

صنایع شیشه‌سازی در اروپای باختری در سدهٔ چهاردهم الزاماً از ونیز یا ایتالیا اقتباس نشده بود، چون در اثنای آن قرن صادرات منظم شیشه از خاور نزدیک (قسطنطنیه، دمشق، اسکندریه) به غرب صورت می‌گرفت و بسیاری از این شیشه‌های شرقی تا به امروز در مجموعه‌های غربی نگه‌داری شده‌اند. با این همه، ونیز مرکز عمدهٔ شیشه‌گری در سدهٔ چهاردهم بود و هرچند تدریجاً

---

۱. در موزهٔ بریتانیا دو نمونهٔ زیبا وجود دارد، یکی را استاد آلدره واندینوس امضاء کرده است. نک Hartshorne (p. 25, pl. 7, 1897).

2. Peleo Bacci: L'importazione della "soda provenzale." Contributo alla storia dell'arte del vetro in Pisa nel secolo XIV (Archivio di storia della scienza 1, 243, 1919-20).

۳. Waldglas. در اسناد از feucheria ad faciendum vitrum گفت‌وگو می‌شود. une fougere در فرانسهٔ قدیم به معنی لیوان و هم‌چنین به معنی خود سرخس بود.

4. Hartshorne (p. 100 and passim, 1897); Dillon (p. 234, 1907).

5. René Jean; Les arts de terre (p. 287, Paris 1911). Robert Schmidt: Das Glas (2d ed., p. 380, Berlin 1922). Alice Wilson Frothingham: Hispanic glass (222 p., 125 ill., NewYork 1941).

بیشتر تجارت خود را، به‌ویژه تجارت شیشهٔ ارزان را، از دست داد، بااین‌همه برتری هنری آن دست‌کم تا سدهٔ شانزدهم بی‌رقیب ماند.

تا اینجا ما بیشتر از شیشهٔ مربوط به ظرف‌های شیشه‌ای سخن گفتیم. پنجره‌های دارای شیشهٔ مینایی در فرانسه، احتمالاً تحت تأثیر بیزانس و از راه تجارت با لیموژ، پدید آمد. قدیم‌ترین شیشهٔ مینایی قابل استناد از طرف سوژا (دوازدهم ـ ۱) به کلیسای سن دنی اهدا شده بود و ساختن شیشه‌های مشابهی تا اواسط سدهٔ سیزدهم ادامه داشت، هم چنان که از نمونه‌های آنگار، سان، شارتر، بروژ، کانتربری، لینکلن، سالیزبری و غیره بر می‌آید (هارتشورن ص ۱۲۵، ۱۸۹۷). بسیاری از پنجره‌های نقاشی‌شدهٔ انگلستان از فرانسه وارد شده بود، ولی برخی‌شان هم ساخت خود انگلستان بود.

مقارن آغاز سدهٔ چهاردهم سبک و روش نقاشی روی شیشه در فرانسه تغییرکیفی یافت. امیل مال می‌گوید: «از جای‌گزین ساختن شیشهٔ قرن چهاردهم به جای شیشهٔ قرن سیزدهم خودداری شد.»[۱] (برای شرح کاملی دربارهٔ تفاوت آنها که هم جنبهٔ هنری داشت و هم جنبهٔ فنی نگاه کنید به تحقیقات مال). اختلاف سبک تاحدی با تغییرات معماری مربوط بود (پنجره‌های گوتیک به قاب‌های باریک‌تری تقسیم می‌شد و ارتفاع آنها پیوسته بیشتر می‌شد) و تاحدی هم با امکان تهیهٔ قطعات بزرگ‌تر شیشه. ازاین رو، شیشهٔ مینایی دیگر خصلت کاشی‌کاری اولیه را از دست داد. استادان سدهٔ چهاردهم از رنگ‌های تازه‌ای استفاده کردند، زیرا ظاهراً علاقهٔ کم‌تری به رنگ‌های تند سدهٔ گذشته داشتند و ترکیباتی از رنگ‌های زرد، سفید و خاکستری را می‌پسندیدند. سازندگان شیشه‌های مینایی به استفادهٔ افراطی از شیشهٔ سفید (آیا این به خاطر آن بود که شیشهٔ سفیدِ خوب چیز نسبتاً تازه‌ای بود؟) و یک رنگیزهٔ اختراعی نو، یعنی زرد نقره‌ای پرداختند. این روش واقعاً جدیدی بود، چون تمام شیشه را رنگ نمی‌کردند، بلکه آن قسمت‌هایی را که رنگ زرد مورد نظر بود با ورقهٔ نازکی از گل اخرای زرد مخلوط با کلرور نقره می‌پوشاندند، سپس شیشه را بار دیگر می‌پختند و نقش زرد در سطح آنها نمایان می‌شد.[۲] این روش ساده مورد سوء استفاده قرار گرفت و بدان سبب شیشه‌های سدهٔ چهاردهم به‌علت وجود

---

۱. امیل مال در André Michel: Histoire de l'art (2, 502, 1906)، دربارهٔ روش نقاشی، نک D. V. Thompson (1936).

۲. کشف استفاده از رنگ زرد را اغلب به یاکوب گریزینگر (۱۴۰۷ ـ ۱۴۹۱ معروف به یاکوب اولمی) نسبت می‌دهند، که اهل اولم بود و به عنوان راهب دومینیکی و نقاش شیشه در بولونیا می‌زیست و در آنجا یک مکتب نقاشی شیشه پدید آورده و در همان‌جا درگذشت. جاکومو آلمانوی ایتالیایی او را یاکوب اولمی نیک‌بخت نامیده (ADB 9, 667-68, 1879). قطعات شیشه‌های معرقی که تاکنون نگه‌داری شده، ثابت می‌کند که فرانسویان یک قرن پیش از او از رنگ زرد نقره‌ای استفاده می‌کرده‌اند.

لکه‌های فراوان زرد در آنها به جای رنگ‌های یک‌دست‌تر قبلی، اغلب جلف به‌نظر می‌رسند. هم‌چنین در این قرن بود که روش شیشهٔ دولایهٔ معروف به دمشقی رواج یافت، یعنی دولایه شیشهٔ جداگانه را به‌هم می‌چسباندند (این‌کار از مدتها پیش انجام گرفته بود)؛ آنگاه اگر مثلاً یکی قرمز و دیگری سفید بود، در جاهایی که لازم بود، شیشهٔ قرمز را می‌تراشیدند تا از وسط آن شیشهٔ سفید خود را نشان دهد. سیر تکاملی شیشهٔ مینایی را می‌توان تاحدی با تفصیل بررسی کرد، چون وجود مجموعهٔ بزرگی از نمونه‌های تاریخ‌دار در کلیساهای فرانسه و انگلستان، مجموعه‌هایی که به‌ویژه برای سدهٔ چهاردهم پربار هستند، این‌کار را امکان‌پذیر می‌سازد.[۱]

گفت‌وگو از شیشهٔ مینایی پیش از بحث از جام‌های شیشهٔ ساده ممکن است عجیب باشد، ولی می‌توان دریافت که این کار به ترتیب زمانی بوده است. البته قرن‌ها بود که از شیشه در پنجره‌ها استفاده می‌کردند، ولی آن شیشه‌ها مات بودند و نه شفاف. مثلاً در زمان رومیان شیشه‌های جام را با ریختن فلز مذاب روی یک قطعهٔ مرمر تهیه می‌کردند و شیشه‌هایی که به دست می‌آمد، یک طرفش صاف و طرف دیگرش ناهموار بود؛ نور از چنین جام‌هایی می‌گذشت، ولی به صورتی مات. شیشهٔ سلطنتی یا چشم گاوی چندان بهتر از آن نبود: این شیشه بیشتر در غرب به‌کار می‌رفت و مدت زیادی مورد استفاده قرارگرفت. شیشهٔ سفید شفاف بار نخست کی و کجا ساخته شد؟ پاسخ دادن به این سؤال ممکن نیست، ولی چنین شیشه‌های شفاف یا تقریباً شفافی در پنجره‌های دارای شیشه‌های نقاشی شده در سدهٔ چهاردهم به‌کار رفته است. در سال ۱۳۳۳ یک نجیب‌زادهٔ اهل نورماندی به نام فیلیپ دوکاکره امتیاز ساختن شیشهٔ جام راگرفت. آیا این شیشه‌ها شفاف بودند؟

به‌هرحال، استفاده از شیشهٔ جام در پنجره‌ها در سدهٔ چهاردهم در فرانسه و انگلستان اساساً افزایش یافت، گرچه تنها ثروتمندان قادر به داشتن آنها بودند. از این گذشته، می‌توان فرض کرد که شیشه عموماً مات بود و استفاده از آن به روزنه‌های کوچک محدود می‌شد.[۲]

درمورد وضعیت ساختن شیشه در شرق اطلاعات بسیار خوبی داریم، چون تعدادی نمونه‌های قابل تاریخ‌گذاری وجود دارد. نمونه‌های برجستهٔ استعداد شیشه‌تراشان شرقی را در تنگ‌ها و چراغ‌های مسجدها می‌توان دید. بیش از سیصد نمونه از این‌ها در موزه‌های مختلف پراکنده است. غنی‌ترین مجموعه در موزهٔ عربی قاهره است با ۱۱۸ قطعه شامل ۷۸ چراغ؛ در

---

۱. برای اطلاعاتی دربارهٔ شیشه در انگلستان نک.

Christopher Woodforde: English stained glass and glasspainters in the fourteenth century (Proceeding British Academy 25, 29-49, 8 pl., 1939; *Isis* 35, 277).

2. (Luce p. 58, 1879).

موزهٔ متروپولیتن نیویورک ۱۳ چراغ هست؛ موزهٔ بوستن ۳ قطعه مهم دارد.[۱] این اشیا دارای ارزش باستان‌شناسی زیادی هستند، چون بسیاری از آنها نام یا لقب یا نشان امرای معروف را دارند و از این رو می‌توان زمانشان را معلوم کرد. مجموعهٔ قاهره چنان جامع است که می‌توانیم توجه خود را بدان محدود کنیم.[۲] از ۱۱۸ شیء موجود در موزهٔ قاهره، ۸۷ قطعهٔ آن قابل تاریخ‌گذاری است. قدیم‌ترین شیء تنگی است دارای نام صلاح‌الدین صغیر، سلطان دمشق و حلب، ۱۲۵۰ - ۱۲۶۰م/۶۴۸ - ۶۵۹ هـ ق؛ این نشان می‌دهد که فن میناکاری در اواسط سدهٔ سیزدهم کاملاً تثبیت شده بود. جدیدترین اشیا نام سلطان قایتبای (سلطنت ۱۴۶۸ - ۱۴۹۵م/ ۸۷۳ - ۹۰۱ هـ ق) را بر خود دارند، ولی از کیفیت پست‌تری برخوردارند.[۳] اشیای سده‌های سیزدهم و پانزدهم نسبتاً کمیاب است و بیشترشان به سدهٔ چهاردهم مربوط می‌شوند. در موزهٔ قاهره تنها سه شیء از سدهٔ سیزدهم وجود دارد و دو شیء از سدهٔ پانزدهم؛ سایر اشیای قابل تاریخگذاری، یعنی ۸۲ قطعهٔ دیگر، از سدهٔ چهاردهم هستند. در حدود ۳۹ قطعه (شامل ۳۵ چراغ) نام سلطان ناصرالدین حسن (سلطنت ۱۳۴۷ - ۱۳۵۱م/۷۴۸ - ۷۵۲ هـ ق، ۱۳۵۴ - ۱۳۶۱م/۷۵۵ - ۷۶۳ هـ ق)، و ۲۴ قطعه (شامل ۲۲ چراغ) نام سلطان ظهیر برقوق (سلطنت ۱۳۸۲ - ۱۳۸۹م/۷۸۵ - ۷۹۲ هـ ق، ۱۳۹۰ - ۱۳۹۸م/۷۹۳ - ۸۰۱ هـ ق) را دارند. از ۱۳ چراغ موجود در موزهٔ متروپولیتن ۸ قطعه نام فرمانروایانی را برخود دارند و همین امر تاریخگذاری را امکان‌پذیر می‌سازد.[۴] قدیم‌ترینشان مربوط به پیش از سال ۱۲۷۷م/۶۷۶ هـ ق و ۷ تای دیگر از سدهٔ چهاردهم هستند.

بر روی یک چراغ ساخت حلب، که اینک در موزهٔ لوور است[5] نام امیر ارغون‌الناصری دیده می‌شود. وی در سال ۱۳۳۱م/۷۳۲ هـ ق در حلب درگذشت.

این هنر پس از سدهٔ چهاردهم به سرعت زوال یافت و دلیل آن احتمالاً فتح دمشق در سال ۱۴۰۰م/۸۰۳ هـ ق به‌دست تیمور و بردن صنعتگران شامی به سمرقند بود. به‌نظر نمی‌رسد آنان صنعت خود را در سمرقند دنبال کرده باشند و در غیر این صورت، ساخته‌هایشان باید ازمیان رفته باشد. فرمانروایان مصر و شام در سدهٔ پانزدهم اهمیتی کم‌تر از سدهٔ چهاردهم داشتند.

---

۱. با تشکر از دوستم آنانداک. کوماراسوامی (نامهٔ ۱۶ ژوئن ۱۹۴۱، که‌اطلاعات بیشتری دراین‌مورد به‌من داد.

۲. این کار با بررسی استادانهٔ گاستن وایت در فهرست عمومی موزهٔ قاهره (قاهره، ۱۹۲۹) آسان شده است.

3. Dillon p. 168, 1907.

۴. اطلاعات را م. س. دیماند کارشناس هنر خاور نزدیک لطف کرده است (نامهٔ مورخ ۲۷ ژوئن ۱۹۴۱ م از نیویورک).

۵. درکتاب زیر به‌تفصیل توصیف شده: Paul Ravaisse: Une Lampe sépulcrale en verre émaille au nom d'Arghun en-Nasiri (73p., 16 Pl., Paris 1931).

این چراغ‌های مسجدها ثابت می‌کند که فن شیشه‌گری در خاور نزدیک بسیار پیش رفته و غرب را با فاصلهٔ زیادی پشت سرنهاده بود. بی‌شک هیچ نمونه‌ای از شیشهٔ ونیزی در دست نیست که قابل قیاس با این شیشه‌های عالی شامی (یا مصری؟) باشد.[۱]

۴. ساخت و مصرف کاغذ. ساختن کاغذ از «پوست درخت(توت)، کتان، کهنه‌پاره و تور ماهی‌گیری» بنابر روایات به خواجه تسئای ـ لون (دوم ـ ۱) نسبت داده شده است. هیچ شکی نیست که کاغذ در چین اختراع شد[۲] و پیش از آن‌که در کشور دیگری به‌کار رود، قرن‌ها مورد بهره‌برداری قرار گرفت. برخی نمونه‌ها از کاغذ چینی در دست است که تاریخشان به سدهٔ دوم مربوط می‌شود. در طی سده‌های بعدی به تدریج کاغذ جانشین خیزران و حریر به‌عنوان مادهٔ نوشتنی شد. مقارن سدهٔ پنجم کاغذ عموماً در سراسر چین و ترکستان شرقی به‌کار می‌رفت و کیفیت آن مرتباً بهتر می‌شد.[۳] در سدهٔ ششم به کشمیر راه یافته بود و گواه آن متن‌های سانسکریتی نوشته شده در روی کاغذ است که به‌وسیلهٔ هیئت سیتروئن در گلگیت به‌دست آمده.[۴] نخستین کارخانهٔ کاغذسازی بیرون از چین، در سمرقند ایجاد شد (۷۵۷م/۱۴۰هـ ق)، جایی که احتمالاً به‌وسیلهٔ صنعتگران چینی معرفی شده بود. ساخت و مصرف کاغذ از سمرقند به سراسر جهان اسلامی راه یافت، از جمله به مغرب.[۵] کاغذ در اواسط سدهٔ دهم در اسپانیا به‌کار می‌رفت. دو کتاب خطی مهم در صومعهٔ سیلوس (نزدیک بورگوس) نگه‌داری می‌شود و بخشی از واژه‌نامهٔ لاتینی به

---

۱. گزارش مفصل من دربارهٔ آنها از آنجا تصدیق می‌شود که چراغ‌های مسجدها از دورهٔ ممالیک، گروهی کمیاب و جالب، بسیار بزرگ و در عین حال همگون از اشیای تاریخ‌دار را تشکیل می‌دهند.

۲. پاپیروس مصری (که واژهٔ Paper=کاغذ انگلیسی از آن مشتق شده) کاغذ واقعی نبود. پاپیروس از برش‌های طولی ساقهٔ خیزران مصری ساخته می‌شد، به صورتی که آنها را عمود بریکدیگر قرار می‌دادند خیس می‌کردند و درهم می‌فشردند. اساس کاغذ واقعی خمیری است که در آن الیاف اصلی متلاشی شده باشند، برعکس، پاپیروس ماده‌ای ورقه ورقه بود. با داوری از روی اسناد فراوان موجود در مجموعهٔ دوک بزرگ رینر، مقارن اواسط سدهٔ دهم، کاغذ یکسره در مصر بر پاپیروس پیشی گرفته است. آخرین پاپیروس آن مجموعه دارای تاریخ ۹۳۶ است. مقارن پایان آن قرن دیگر صادرات پاپیروس متوقف شد (1925 و Carter, p. 99). آخرین استفادهٔ دربار پاپ از پاپیروس مربوط به سال ۱۰۵۷ و زمان ویکتور دوم است.

۳. تاریخ اولیهٔ کاغذ چینی را بر مبنای نسخه‌های به‌دست‌آمده در واحهٔ تونهوانگ به‌آسانی می‌توان مورد پژوهش قرار داد (مقدمه ج ۱، ص ۵۹۳). این‌ها مجموعه‌ای از حدود ۱۳۵۰۰ طومار کاغذی مربوط به آغاز سدهٔ پنجم تا پایان سدهٔ دهم است. بهترین کاغذ در میان طومارهای دورهٔ سلسلهٔ سوئی و آغاز سلسلهٔ تئانگ به دست آمده (یعنی ۵۸۹ تا ۷۱۸).

Lionel Giles: Six centuries at Tunbuang (50 p., 8 pl., London 1944; *Isis* 36).

4. Sylvian Levi, in Blum p. 15, 1935.

۵. بیشتر در شام، مصر، مراکش. کاغذ دمشقی نام "Charta damascena" اشاره به منشأ آن دمشق است و کاغذ خیزران "Charta bombycina"، نام قدیمی دیگری برای کاغذ، به مادهٔ آن اشاره دارد.

عربی به خط ویزیگوتی موجود در لیدن بر روی کاغذ نوشته شده است. اینها از سدهٔ دهم یا آغاز سدهٔ یازدهم هستند.[۱]

روشن است که کاغذ از طریق مردم عرب‌زبان به جهان مسیحیت راه یافت و مهم‌ترین مجرای ورود آن مغرب بود. در اواخر سدهٔ دوازدهم، تنها در شهر فاس حدود چهارصد کارگاه کاغذسازی وجود داشت. مهم‌ترین مرکز کاغذسازی در اسپانیا شهر شاطبه در نزدیکی بلنسیه بود و کاغذ شاطبی در جهان اسلام شهرت زیادی یافت و تا مصر صادر می‌شد؛ آن را در میان آثار عربی می‌توان با ته‌نقش آن شناخت. شاطبه تا سال ۱۲۳۸ ـ ۱۲۳۹م/۶۳۶ ـ ۶۳۷ هـ ق که به‌دست هیمای اول آراگونی گشوده شد، یک شهر اسلامی بود. شغل کاغذسازی در دست یهودیان بود و گواه آن فرمان‌های هیمای اول در سال‌های ۱۲۳۸م/۶۳۶ هـ ق و ۱۲۷۳م/۶۷۲ هـ ق است.[۲] عجیب است که یکی از نخستین اشارات واقعی به کاغذ در غرب در رساله‌ای در رد یهودیان، تألیف پی‌یر معزز، مدیر صومعهٔ کلونی (دوازدهم ـ ۱)، یافت می‌شود.

این درخور توجه است که زبان‌های غربی انتقال کاغذ توسط اعراب را به غرب به‌روشنی نشان نمی‌دهند. این پرده‌پوشی به‌خاطر آن است که کاغذ به‌غلط با پاپیروس یکی دانسته شده و این به خاطر کارکرد یکسان آنها بود. و از سوی دیگر برای این محصول تازه لغت عربی خیلی گیرایی وجود نداشت. قرطاس (جمعش قراطیس) از لغت یونانی kartos معرف پاپیروس بود (از جمله در قرآن، سورهٔ ۶، آیهٔ ۷ [و همان سوره، آیهٔ ۹۱]) برای کاغذ هم به‌کار رفت. ورق (جمعش اوراق) در اصل به معنی برگ بود (هم‌چنان‌که معادلش Liber) و در میان ورق چینی (ورق صینی)، که از الیاف علوفه (حشیش) ساخته می‌شد، با ورق خراسانی، که از کتان بود، فرق می‌گذاشتند. مشخص‌ترین واژه برای آن لفظ فارسی کاغذ یا کاغذ بود.[۳] (که در عربی جمعش کواغذ) و در ترکی نیز پذیرفته شد (کاغذخانه یا به‌طور عامیانه کیات‌هانه بر کرانهٔ اروپایی ترکیه در نزدیکی استانبول بدین نام خوانده شد زیرا زمانی یک کارگاه کاغذسازی در آنجا بوده است)، منشأ واژهٔ کاغذ احتمالاً در آسیای میانه یا چین است. با این حال، یک واژهٔ عربی وجود دارد که در کار کاغذ عمومیت چشم‌گیری یافته و منشأ عربی این صنعت را در غرب ثابت می‌کند و آن

---

۱. تاریخ‌گذاری من در مورد دومی (مقدمه، ج ۱، ص ۷۶۴) احتمالاً متأخر است.
Walter Muir Whitehill: Date of the Earliest Latin - Arabic Glossary (*Isis* 26, 370-72, 1937).

۲. ارتباط یهودیان با آن صنعت موجب شگفتی نیست، چون یهودیان همیشه به دانش و هرچه با آن مربوط‌باشد عمیقاً علاقه‌مند بودند. اسناد عبری دربارهٔ کاغذ از سدهٔ هشتم در دست است. (Blum p. 29, 1935). ممکن است یهودیان موجب انتقال مصرف و ساخت کاغذ از سمرقند به قلمرو اسلام و سپس به قلمرو مسیحیت شده باشند.

۳. به‌طور اخص کاغذ سمرقندی یا کاغذ خراسانی. نک (Cl. Huart (EI. 624, 1036.

واژهٔ رزمه است به‌معنی یک بستهٔ جنس یا کالا،[1] که تقریباً در همهٔ زبان‌های غربی به‌معنی بستهٔ کاغذ به‌کار گرفته شده: raxma de papiro در یک فرمان از پدروی سوم آراگون در سال ۱۲۸۰؛ resma در زبان‌های اسپانیایی و پرتغالی، risma در لاتینی، rame در فرانسه، raima در کاتالان، ries در آلمانی، ream در انگلیسی (۴۸۰ برگ یا ۴۷۲، ۵۰۰، ۵۱۶ برگ).

یک رسالهٔ عربی قدیمی دربارهٔ کاغذسازی وجود دارد به‌نام عمدة‌الکُتّاب و عُدّة ذوی‌الالباب[2] منسوب به امیر معزبن بادیس از امرای بنی زیری (۱۰۱۵ - ۱۰۶۱م/ ۴۰۶ - ۴۵۳ هـ ق) درتونس. فصل یازدهم این کتاب راجع به کاغذ، توسط پژوهشگر پیش‌رو کاغذ عرب، ژوزف کاراباچک تصحیح و ترجمه شده و مفصّلاً مورد بحث قرار گرفته است. عمدة‌الکتاب چگونگی تهیهٔ خمیر، درست کردن ورقه، شستن و سفید کردن آن، رنگ کردن، جلادادن، آهارزدن و ظاهر کهنه به آن دادن (صفة تعتیق الکاغذ) را شرح می‌دهد. هیچ کتابی را در هیچ زبانی نمی‌شناسم که قابل قیاس با آن باشد. دلیلی برای تردید در تاریخ آن وجود ندارد، گرچه نسخه‌ای که به دست ما رسیده تاریخ سال ۱۲۰۴م/۶۰۱ هـ ق را دارد و ممکن است مطالبی در سدهٔ دوازدهم به آن داخل کرده باشند.

برگردیم به اسپانیا. احتمال دارد پیش از فتح شاطبه (۱۲۳۸ - ۱۲۳۹م/۶۳۶ - ۶۳۷هـ ق) کاغذ در نقاط دیگر قلمرو مسیحیت ساخته می‌شده است؛ بی‌شک در جاهای زیادی کاغذ به‌کار می‌رفت و آن را pergamino de pano (یا de trapo) می‌نامیدند، تا از کاغذ پوستی واقعی که pergamino de cuero نامیده می‌شد تمیز داده شود.[3] شاطبه در زمان شاهان آراگون مهم‌ترین مرکز کاغذسازی شبه جزیره باقی ماند. این صنعت از اسپانیا به ایتالیا رفت و فابریانو (در ایالت آنکونا) مرکز عمدهٔ کاغذسازی این کشور شد (حدود ۱۲۶۸ - ۱۲۷۸). به‌زودی کاغذ فابریانو شهرت یافت. از آنجا که کیفیت کاغذ ممکن است برحسب روش ساخت، تفاوت زیادی داشته باشد، برای سازندگان اهمیت زیادی داشت که ساخته‌هایشان را به‌وسیلهٔ ته‌نقش water mark مشخص کنند. ما متن جالبی در این زمینه در دست داریم، که کاغذ فابریانو را می‌ستاید و به علامت‌های ویژهٔ آن اشاره می‌کند و آن رساله‌ای است از حقوق‌دان بزرگ بارتولوس (چهاردهم -

---

۱. برای مثال گفته می‌شد رِزْمة من الثیاب (یک بسته لباس) (← لسان‌العرب، ج ۱۲، ص ۲۳۹).ـ و.

۲. باید از آن رساله، که یکی از مهم‌ترین آثار تاریخ صنعت است، در ج ۱ مقدمه سخن می‌گفتم، ولی در آن باره چیزی نمی‌دانستم. حال برای اصلاح آن دیر نیست. اشارهٔ کوتاهی در
Brockelmann (1, 268, 525, 1898; suppt. 1, 473, 1937).

۳. این بدبیاری کاغذ بود که آن را با کاغذ پوستی (پارشمن) عوضی می‌گرفتند. هم‌چنان که در جاهای دیگر با پاپیروس عوضی گرفته می‌شد و از این رو، اصطلاحات صنعت کاغذ در هم آمیخته می‌گردید.

۲) به‌نام رساله در باب علایم و نشان‌ها.[1] کاغذهای فابریانو در سدهٔ شانزدهم هنوز اهمیت داشت، ولی در آن هنگام برخی صنعتگران به شهرهای دیگر پراکنده شدند: بولونیا ۱۲۹۳، پادوا ۱۳۴۰، کوله وال دلسا ۱۳۴۹. ساخت کاغذ در جنوا هم خیلی زود آغاز شد (سدهٔ سیزدهم) و رشد چشم‌گیری یافت. با این همه، در سدهٔ چهاردهم کارخانه‌های کاغذسازی فابریانو برتر بودند. خمیر کاغذ فابریانو، که از کتان و کنف ساخته می‌شد، تفاوت اساسی با خمیر شاطبه نداشت، ولی روش ساختش بهتر بود. این صنعت از ایتالیا به کشورهای دیگر راه یافت. شواهد مستند وجود کارخانه‌های کاغذسازی را در سال‌های ۱۳۴۸، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ در ترویا (یکی از مراکز عمدهٔ یهودیان)[2] اثبات می‌کند. قدیم‌ترین کارخانهٔ آلمانی در سال ۱۳۹۰ درنزدیکی نورنبرگ به همت اولمان اشترومر (چهاردهم ـ ۲) و با کمک صنعتگران ایتالیایی تأسیس شد.

در این اثنا مقررات مختلفی برای حمایت از صنایع کاغذسازی ایتالیا وضع شد. در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۷۴ سنای ونیز مساعی خود را برای حمایت از کارخانه‌های کاغذسازی ترویسو به‌کار برد. در قرن بعدی، جنوا قوانین شدیدتری وضع کرد، ولی جالب توجه است که تنها در سال ۱۴۸۱ بود که صنعت کاغذسازی توانست در آن شهر تأسیس شود، زیرا کهنه‌چینان و پارشمن‌فروشان با آن مخالفت می‌کردند.

مایهٔ شگفتی است که این‌قدر طول کشید تا کاغذ جانشین پارشمن شود، یعنی خیلی بیش از زمانی که جانشین پاپیروس شد. کاغذ در سدهٔ دهم در اسپانیا شناخته شد و در آغاز سدهٔ دوازدهم در قسطنطنیه و سیسیل. با این حال، ساختن آن در اسپانیا و ایتالیا تنها در سدهٔ سیزدهم و در فرانسه و آلمان در سدهٔ چهاردهم آغاز شد. علتش این است که تجارت پارشمن به‌خوبی استحکام یافته بود و کاغذ در ابتدا بسیار گران بود (تقریباً به گرانی پارشمن) و شاید هم به همین علت که کاغذسازی یک صنعت یهودی بود. هم‌چنین، احتمال دارد که مواد اصلی، یعنی کتان و کنف، تا وقتی که برایشان کاربرد دیگری پیدا نشده بود خیلی کمیاب بودند. با پیداشدن کاربرد عام‌تری برای کتان، وضع یک‌باره عوض شد و این وقتی بود که تودهٔ مردم به پوشیدن پیراهن‌های کتانی روی آوردند و مقداری زیادی کهنه‌پاره به‌وجود آمد. اینک آن انقلاب خانگی در سدهٔ چهاردهم روی داد و امکان داد تا انقلاب چاپ به‌وسیلهٔ حروف سربی یک قرن بعد

---

1. A. Blanchert: Essai sur l'histoire du papier (1, 62, Paris, 1900).

۲. برای آگاهی بیشتر از کاغذسای در فرانسه نک

A. Nicolai; Histoire des moulins à papier du sud-ouest de la France (1300-1800), Périgord, Agenais, Angoumois, Soule, Béarn (2 vols., Bordeaux 1935).

گرچه نخستین اشاره در سال ۱۳۰۲ است، نخستین کارخانهٔ کاغذسازی که درباره‌اش آگاهی مشخصی به‌جای مانده، در سال ۱۴۷۰ در پریگو ساخته شد. جلد ۲ شامل ۱۴۷ تصویر، دربارهٔ واترمارک‌ها گفت‌وگو می‌کند.

صورت گیرد. «قرن پیراهن» مقدمهٔ قرن چاپ شد. از سوی دیگر، رشد صنعت چاپ نیاز به مواد نوشتنی را به میزان غیرقابل قیاسی افزایش داد و سرانجام موجب تثبیت کاغذ شد، یعنی یگانه ماده‌ای که تولید آن به مقدار نامحدود و با قیمت ارزان ممکن بود.

تاریخ کاغذهای اولیه از روی مطالبی که بر آنها نوشته شده، با انجام آزمایش شیمیایی و از بررسی ظاهر و خصوصیات طبیعی آنها معلوم می‌شود. مهم‌ترین سند ته‌نقش آنهاست، مانند حاشیه‌بندی و مفتول کشی (راه‌راه‌های افقی، یا خط‌های موج‌دار یا نقطه‌چین‌های عمودی). قبلاً از ته‌نقش کاغذهای شاطبه و فابریانو ذکری کردیم؛ ته‌نقش‌های دیگری در سدهٔ سیزدهم و بسیاری در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به‌وجود آمدند. موضوع ته‌نقش‌ها مسئلهٔ بسیار بغرنج و وسیعی است که میل ندارم بدان بپردازم.[1]

۵. کشف مواد شیمیایی تازه. کار شایسته‌ای است اگربتوان معلوم کرد چه موقع مواد مختلف ــ مثلاً اسیدنیتریک یا تیزاب سلطانی (اسید نیترو هیدروکلریک که قادر است طلا راحل کند) ــ کشف شد، ولی این کار مستلزم سلسله‌پژوهش‌های بی‌پایانی است که در حال حاضر ما بدون عقب انداختن کارمان قادر به انجام دادن آن نیستیم. لازم است همهٔ متن‌های شیمیایی سده‌های میانه بازخوانی و مطالبشان از این لحاظ خاص استخراج شود، که دراین صورت، شخص متوجه خواهد شد که به تیزاب سلطانی بار اول در این یا آن مأخذ اشاره شده و تاریخش بر آن اساس است. وقتی تاریخ یک علم به‌قدر کافی کامل و دقیق نوشته شده باشد، مطالب آن می‌تواند و باید به‌شیوه‌ای تنظیم شود که شخص بتواند تاریخ هر فکر یا موضوع معینی را بگوید. یوهانس تروفکه در مورد ریاضیات مقدماتی (۱۹۰۲ به بعد) و مری الویرا ویکس درمورد عناصر شیمیایی (۱۹۳۳) این‌کار را به‌صورت درخور تحسینی انجام داده‌اند. روزی این‌کار درمورد مواد شیمیایی انجام خواهد گرفت. در حال حاضر، این بخش شکافی را در معلومات ما نشان خواهد داد.

۶. کیمیاگران در غرب لاتین. واژهٔ کیمیاگر در این بخش و به‌طور کلی در سراسر کتاب بدون سوء نیت به‌کار رفته است. وقتی با دوران سده‌های میانه سروکار داریم، این لفظ فقط به‌معنی «شیمی‌دان» است؛ یا ممکن است راه ساده‌تری باشد برای بیان «شیمی‌دان سده‌های میانه». در آن زمان کیمیاگران با ایمانی بودند، درست همان‌طور که کیمیاگران بی‌ایمان هم وجود داشتند، هم‌چنان که امروز شیمی‌دانان خوب و بد وجود دارند. برخی کیمیاگران قدیم را، مانند بعضی شیمی‌دانان عصر حاضر، طمع کور کرده بود. در آن هنگام ساختن طلا برایشان هدف زندگی شده بود، آن‌چنان که امروز هم به‌نوعی چنین است. برخی کیمیاگران کلاه‌بردار، دزد و جنایت‌کار بودند و

---

۱. مراجع زیادی دراین باره وجود دارد، از جمله در
Blum (p. 37-46, 1935); Dard Hunter: Paper making through eighteen centuries (375 p. 214 ill., NewYork 1930).

دیگران عارف، رؤیاپرداز و پیش‌گو؛ برخی دانشمندان خوبی بودند و برخی دانشمندان خیلی خوبی نبودند؛ برخی آزمند و دنیاپرست بودند و برخی بی‌اعتنا به دنیا و گشاده‌دست.

مهم‌ترین مرکزهای تفکر کیمیاگری در این عصر در ایتالیا و انگلستان بود.

الف. ایتالیا. اهمیت اجتماعی کیمیاگری درآثار حقوق‌دانان، اعم از کلیسایی و غیرکلیسایی، انعکاس یافته است. روشن است هر فنی که امکان دهد فلزات کم بهار فوراً یا درآینده به فلزات گران‌بها تبدیل شوند، سازمان اقتصادی جامعه را متزلزل و ساختار سیاسی آن را سست خواهد کرد. به علاوه، یک چنین امکاناتی مورد بهره‌برداری شیادان قرار خواهد گرفت. عجیب نیست اگر متکلمان مذهبی و حقوق‌دانان گوش به زنگ بودند.

اولدرادو دا پونته رساله‌ای نوشت و در آن نظریات موافق و مخالف دربارهٔ کیمیاگری راگرد آورد و نتیجه گرفت کیمیاگری فنی مشروع است. آلبریکو دا روشیاته نویسندهٔ غیرکلیسایی دیگر و جووانی داندرئای عضو کلیسا نیز آثار مشابهی نوشتند. پیداست که این افراد عقیده داشتند تبدیل فلزات کم‌بها به طلا، اگر هم دشوار باشد، امکان‌پذیر است؛ بااین همه، آنان امکان وجود دعاوی دروغ را هم پذیرفتند و نتیجه گرفتند که ساختن طلا، اگر طلای خالص باشد، کار غلطی نیست؛ ولی ترویج طلای تقلبی شرارت است.

چیچو داسکولیِ اخترگو در منظومهٔ آموزشی خودش دربارهٔ کیمیاگری سخن گفت. برای ذهنی که انباشته از گرایش‌های اخترگویی است و تقریباً برای همهٔ اذهان معاصر وی، که کمابیش همین‌طور بودند، نظریه‌های کیمیاگری تنها مورد خاصی از دگرگونی در طبیعت بود که به همان اندازهٔ موارد دیگر می‌توانست مطلوب یا ممکن باشد.

یک پزشک فرارایی به نام پی‌یترو بوئو در حدود سال ۱۳۳۰ کتاب مفصلی در کیمیاگری نوشت، به نام مروارید گران‌بهای نو. در آن هیچ مطلب تازه‌ای نبود و به علت نداشتن قدرت تمیز و استیلای باورهای کلیسایی راه به جایی نداشت، ولی گزیدهٔ با ارزشی بود از معلومات موجود در آن زمان.[۱]

ب. انگلستان. ماهیت کیمیاگری در انگلستان با ایتالیا تفاوت زیادی دارد. در انگلستان چیزی از توجه قانون‌دانان به کیمیاگری نمی‌شنویم، نه از جلوگیری از سوء استفادهٔ کیمیاگران و نه از انسان‌گرایان که به‌نام تمدن و عقل سلیم با کیمیاگری مبارزه کنند. تعدادی رساله‌های کیمیاگری دراین عصر به‌قلم انگلیسی‌ها نوشته شد: کیمیاگری درست منسوب به رابرت یورکی (ولی

---

۱. اطلاعات بیشتر دربارهٔ کیمیاگری در ایتالیا را می‌توان در آثار زیر یافت.

G. Carbonelli (1925). Edmund O. v. Lippmann: Quellen zur Geschichte der Chemie und Alchemie in Italien (*Isis* 8, 465-476, 1926).

احتمالاً از زمانی متأخر)، کتاب علل از والتر اودینگتن و یک‌رشته رساله‌های نوشته (یا منسوب به) جان دَستین. این مؤلف اخیرالذکر تاحدی ناشناس است، ولی دوتای دیگر کاملاً معروف‌اند. رابرت راهبی دومینیکی بود که بیشتر به هواشناسی و اخترگویی علاقه داشت؛ والتر فرانسیسی بود و دانش‌جوی نجوم و موسیقی. این‌دو معرف کیمیاگران ریاضی‌دان هستند، که در ایتالیا همانندی نداشتند.

جان گادِسدِنی روش‌های به‌دست آوردن آب شیرین از راه تقطیر آب دریا را مورد پژوهش قرار داد.

ج. فرانسه. در بالا از نظر پاپ‌ها دربارهٔ کیمیاگری سخن گفتیم. این با تاریخ معنوی فرانسه مربوط می‌شود، چون دربار پاپ در آوینیون قرار داشت و پاپ‌های این زمان از کلمنس پنجم تا گرگوار یازدهم فرانسوی بودند. یوحنای بیست و دوم (۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴) پرتغالی بود و با هرگونه خرافاتی که با کلیسا سازگار نبود مبارزه کرد.

فرقهٔ دومینیکی از دشمنی پاپ‌ها با کیمیاگری یا به عبارت دقیق‌تر با خرافات و شیادی‌های کیمیاگری دست‌کم در فرانسه پشتیبانی و با آنان هم‌دستی می‌کرد. هِروِه نِدِلِک، که در سال ۱۳۱۸ استاد کل فرقهٔ دومینیکی شد، موجب گردید تا این فرقه در سال ۱۳۲۳ در بارسلون تصمیم بگیرد هر راهبی را که کتاب‌های کیمیاگری بخواند و حاضر به ازمیان بردن کتاب‌های کیمیاگری خود نباشد از فرقه طرد کنند.

با توجه به نیروی مخالفت پاپ و دومینیکیان، عجیب نیست که دراین دوره هیچ رسالهٔ کیمیاگری به‌قلم فرانسویان نوشته نشده باشد.

د. کاتالونیا. رساله‌های کیمیاگری منسوب به آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) و رامون لول (سیزدهم ـ ۲) را قبلاً ذکر کرده‌ایم. اغلب آن‌ها جعلی است، ولی احتمال دارد برخی هم اصیل باشد و دراین صورت، می‌توان آنها را در اینجا بررسی کرد، چون آرنولد تا سال ۱۳۱۱ زنده بود و رامون تا سال ۱۳۱۵. هردو به کیمیاگری علاقه داشتند. عجیب است که رامون دراین‌باره بیشتر شکاک بود؛ یعنی در آثاری که بی‌شک از خود اوست امکان تبدیل فلزات را به طلا رد می‌کند. بسیاری آثار کیمیاگری را که به‌نام اوست (روی‌هم حدود هشتاد اثر!) ریموندو دو تارِگا (چهاردهم ـ ۲) یهودی مرتد نوشته است.

۷. کیمیاگری در بیزانس. مهم‌ترین رساله‌های یونانی دربارهٔ کیمیاگری در وهلهٔ اول عبارت است از ترجمهٔ راه راست منسوب به آلبرت کبیر به‌اهتمام پطروس تئوکتونیکوس، که او را تاحدی به‌دل‌خواه در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم جای داده‌ام (مقدمه، ج۲، ص ۱۹۰۴). نسخهٔ خطی آن (کتاب‌خانهٔ ملی، پاریس ۲۴۱۹) در حدود سال ۱۴۶۲ استنساخ شده است. سپس رسالهٔ مجهول‌المؤلفی است دربارهٔ فن فلزکاری[1] که احتمالاً پیش از سال ۱۳۵۰ و مسلماً پیش از ۱۳۷۸

---

1. peri metallikos technus. Catalogue des manuscrits alchimiques grecs (1, 65, 1924).

نوشته شده است. در مورد این رسالهٔ دوم از لحاظ زمانی کارمان ساده‌تر است. گرچه (تا جایی که می‌دانیم) مانند اولی ترجمهٔ مستقیمی از لاتینی نیست، ولی پیداست که از منابع لاتینی اقتباس شده است. این رساله در جنوب ایتالیا نوشته شده، در تنها منطقه‌ای ازایتالیا که ارتباط کافی میان فرهنگ‌های لاتینی و یونانی وجود داشت. بی‌شک این پیوند به الاهیات کشیده نشد، ولی طبیعی بود که کیمیاگری را، که وعده‌هایش با مواعید دینی رقابت می‌کرد و حتی بر آن پیشی می‌گرفت، شامل شود. این رسالهٔ یونانی دوم قابل قیاس با رسالهٔ لاتینی تألیف گیلم سداسر در سال ۱۳۷۸ است. هر دو مؤلف لاتینی و یونانی، احتمالاً از مآخذ لاتینی مشترکی استفاده کرده‌اند.

۸. کیمیاگری اسلامی. همراه باتعدادی رساله‌های عربی و فارسی دارای دعاوی پرلاف وگزاف، رساله‌ای فارسی از عبدالله بن علی کاشانی به دست ما رسیده، که در سال ۱۳۰۰م/۷۰۰ ه ق نوشته شده و در بارهٔ ساختن ظروف لعابی، اجزای آن، ترکیبشان، روش پخت و ابزارهای آن و روش‌های لعاب‌کاری و تزیین است. این گزارش به ویژه از آن‌رو با ارزش است که براساس روش‌های سنتی و عملی نوشته شده و هم‌چنین بدان سبب که تا سدهٔ شانزدهم در ادبیات جهان در نوع خود بی‌مانند است. بی‌شک قدیم‌ترین شرح ایتالیایی متعلق به پیکولپاسو از حدود سال ۱۵۵۷م/۹۶۵ ه ق است و قدیم‌ترین گزارش چینی مربوط به سفالگری ئی‌ـشینگ هم از آن جدیدتر است.

نویسندگان عربی و فارسی‌زبان این زمان به‌همان اندازهٔ همکاران مسیحی‌شان به کیمیاگری علاقه داشتند و بنابراین باید انتظار داشته باشیم هر مؤلف دارای ذهن علمی عنداللزوم در بارهٔ کیمیاگری بحث کرده باشد و هر دایرةالمعارف‌نویسی فصلی را بدان اختصاص دهد. این‌ها نمونه‌هایی از آن است:

مورخ بزرگ رشیدالدین فضل‌الله کارهای کیمیاگری را در ایران عصر مغول توصیف کرده و بی‌اعتمادی خود را نسبت به کیمیاگرانی که اعتماد هولاکو راجلب کرده بودند نشان داده است. از این‌رو، باید رشیدالدین را هم به گروه نسبتاً کوچک نویسندگانی افزود که در سدهٔ چهاردهم آن هوشمندی و جسارت را داشتند که با کیمیاگری به مخالفت برخیزند. دایرةالمعارف بزرگ نخبةالدهر اثر دمشقی درباب دوم حاوی اطلاعات زیادی درباب فلزات، خواص و تأثیرات آنهاست. طبق معمول رساله‌های عربی شیمی با کانی‌شناسی و زمین شناسی ترکیب شده است. دمشقی تاحدی مخالف کیمیاگری بود، بااین همه، بینش‌های نوافلاطونی را دربارهٔ تبدیل فلزات و امکان «تربیت» فلزات بی‌بها را برای رسیدن به پایهٔ برتر پذیرفت. کتابی به‌نام شذورالذهب فی‌الاکسیر در کیمیاگری به ابوحیان نحوی منسوب است، ولی ممکن است از زمانی قدیم‌تر باشد. محتویات واقعی آن رساله هنوز مورد بررسی دقیق قرار نگرفته؛ علی‌رغم عنوان آن که

درباب اکسیر است، ممکن است فقط مقاله‌ای درباب سعادت یا مطالعاتی مابعدالطبیعی باشد.

درمورد جلدکی مصری، که چندین رسالهٔ کیمیاگری نوشته، کار ما راحت‌تر است. او آخرین نویسندهٔ مهم عربی دراین زمینه بود، ولی نوشته‌هایش علی‌رغم ارزش ذاتی‌شان، که هنوز مورد بررسی قرار نگرفته، برای مورخ شیمی ارزش ناچیزی دارد، زیرا دیرتر از آن نوشته شدند که به لاتینی ترجمه شوند و ازاین‌رو، در سنت اصیل شیمی تأثیری اعمال نکردند.

جالب است که نویسندگان مبحث کیمیا که در این بخش ذکر شدند، جز تاحدی ابوحیان، همه شرقی بودند. این استثنا هم جزئی است، زیرا این‌که او مؤلف یک رسالهٔ کیمیا باشد محقّق نیست و هم‌چنین علی‌رغم این‌که او در اسپانیا متولد شد و تحصیل کرد، بیشتر عمرش را (از ۱۲۸۰ تا ۱۳۴۴م/۶۷۹ تا ۷۴۵ ه‌ق) در مصر گذراند.

۹.کیمیاگری در آسیای بودایی. نظریه‌های اتمی بسیار زود در هند تکوین یافت و گواه آن بحث‌هایی است که در نظام‌های ویشه‌شیکا و نیایا (مقدمه، ج ۱، ۱۱۰) و حکمای دینی جاین (مقدمه، ج ۱، ۸۵) و بحث‌های بیشتری که در آثار بودایی مطرح شد.[۱] این آثار اخیر اتم‌گرایی و کیمیاگری را در سراسر آسیای بودایی منتشر کرد.[۲]

نمی‌دانم چه‌قدر از آثار بزرگان دین بودایی حاوی ملاحظات اتمی و کیمیاگری است، ولی دربارهٔ آثار بزرگان دین تائو اطلاعات نسبتاً بیشتری داریم. البته کشیش ویگر به یک طبقه‌بندی مقدماتی برای آثار تائویی اقدام کرده، که از مجموع ۱۴۶۴ اثر حدود ۱۳۰ کتاب تحت عنوان کیمیاگری است (ص ۲۲۶، ۱۹۱۱). این طرح‌واره‌ای است از کاری که در انتظار محققان آثار کیمیاگری چینی است. باید به خاطر داشت که این آثار مربوط به قرن‌های متمادی است و ما باید تنها آنچه را که به سدهٔ چهاردهم مربوط می‌شود مورد رسیدگی قرار دهیم. تعداد زیادی از این آثار، اگرنه اکثرشان، مقدم برسدهٔ چهاردهم است. البته، وقتی عالم بزرگ چنگ چئیائو (دوازدهم ـ ۲) فهرستی از آنها فراهم ساخت، لازم دید تا آن آثار فراوان را به بیست و پنج گروه تقسیم کند که برخی از آنها کاربردهای کیمیاگری داشت: شماره ۱۶ «پرورش روح جاودانی»، شماره ۲۱ «معالجات شیمیایی»، شماره ۲۳ «برنامهٔ غذایی ویژه برای داوطلبان جاودانگی».

یگانه اثر تائویی که می‌توانم منسوب به عصر مورد بحثمان بدانم، مبانی پزشکی طلاست از چئن‌کوان‌ـ‌وو (شمارهٔ ۱۰۵۳ از فهرست ویگر، که درشمار آثار کیمیاگری نیامده و او می‌گوید

---

۱. شرح کلی نظریه‌های اتمی در هند از هرمان یاکوبی (ERE 2, 199-202, 1910).

۲. برای برخی اطلاعات جالب (ولو غیرکامل) در این‌باره نک

Mc Govern (p. 125-28, 1923); Eliade (p. 254-275, 1936).

ممکن است در میان آثار دینی تائویی رساله‌های کیمیاگری بیشتری باشد). مبانی پزشکی طلا دربارهٔ کیمیاگری نظری است و در زمان پادشاهی وِن تی (در سال‌های ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۲) تألیف شده است. شرحی بر یک شعر کیمیاگری از کائو شیانگ‌ـشین (از تاریخی نامعلوم) در همان سال‌ها، یعنی حدود ۱۳۳۱ به وسیلهٔ تای چِئی‌تسونگ نوشته شد. این شارح یک ادیب کنفوسیوسی بود، ولی یک کنفوسیوسی در آن زمان بایستی با کیمیاگری و آیین تائو نیز سروکار می‌داشت و او هم چنین بود. تصور می‌شود این شعر شبیه مقالهٔ گم‌شدهٔ چانگ پوـ توان (۹۸۳ ـ ۱۰۸۲؛ ایسیس، ۳۳، ۹۰) به نام راه‌نمای اسرار باشد.[1]

علاوه بر این آثار کیمیاگری، تعدادی متن‌های چینی دربارهٔ موضوعاتی داریم که امروز می‌توان آنها را زیر عنوان شیمی رده بندی کرد. مثلاً، لویو رساله‌ای در باب جوهر نوشت و در آن از تاریخ ساختن جوهر بحث کرد. جوهر از لحاظ چینیان مادهٔ گران‌بهایی بود که در وِن فانگ نگه‌داری می‌شد و نوشتن تاریخ آن اهمیت داشت. با این حال، چنین تاریخ‌هایی تنها ارزش ادبی دارند و در آنها اطلاعات اندکی ــ اگر باشد ــ در بارهٔ ساخت و اقسام مختلف جوهر و سایر مواد شیمیایی می‌توان یافت. وِن فانگ محلی است که در آن اهل علم می‌خوانند، می‌نویسند و می‌اندیشند و از دیدگاه چینی محلی مقدس است و همهٔ ابزارهایی که یک عالم چینی با آنها سروکار دارد تاحدی وسایل مقدسی هستند. سوئی‌ـچین در سال ۹۸۶ رساله‌ای دربارهٔ وِن فانگ نوشت و ابزارهای موجود در آن را، به صورتی که در آن روز و تا قرن‌ها بعد بود و حتی امروز هست، شرح داد. وسیلهٔ اصلی نویسندگان، قلم‌های موپین مختلف است (دست‌کم پنج و معمولاً دوازده نوع، از مواد مختلف و در اندازه‌های مختلف)، تخته یا لوح جوهر، خود جوهر، کاغذ؛[2] ولی وسایل فرعی زیادی هم لازم دارد، مانند قلمدان، جاقلمی، ظرف آب، آب‌چکان، کاغذگیر، جوهر پاک کن، تکیه گاه برای مچ دست، صرف‌نظر از گلدان‌های گل و دست کم یک ساز، مثلاً عود. همهٔ این وسایل باید درحد امکان زیبا می‌بودند. مثلاً قلمدان‌ها به شکل‌های برازنده‌ای با تصاویر و نوشته‌ها زینت می‌یافتند. کتاب‌های مربوط به جوهر از یک چنین موضوعاتی و هم‌چنین از اجزایی که در ساختن جوهر به‌کار می‌رفت، گفت‌وگو می‌کنند. در موزه‌های دولتی و موزهٔ قصر در پکن و در بسیاری اماکن عمومی و خصوصی دیگر مجموعه‌هایی از قلمدان‌های چینی وجود دارد.[3] بهترین مجموعهٔ قلمدان‌ها و سایر

---

1. L. Davis and Chao Yün-ts'ung (*Isis* 30, 236-40, 1939).

۲. رسالهٔ وِن فانگ سسو پئو در چهار فصل است و به‌ترتیب از قلم‌ها، جوهرها، تخته شستی‌ها و کاغذها بحث می‌کند (Wylie: p. 145, 1922).

۳. برای تفصیل بیشتر و تصویرها نک.

John C. Ferguson: Survey of Chinese art (p. 130-132, Shanghai 1939).

نوشت‌افزارهایی که می‌شناسم در بخش چینی موزهٔ تاریخ طبیعی شیکاگو است. این مجموعه را در سال ۱۹۲۳ برتلد لوفر در چین گردآوری کرده است. کتاب او به‌نام تاریخ جوهر در چین و سایر کشورهای آسیایی در سال ۱۹۲۲ نوشته شده است.[1]

یک وِن فانگ کامل از زمانی جدیدتر (سدهٔ هجدهم) ولی معرف همان سیمای قدیمی، در موزهٔ فیلادلفیا بازسازی شده است.[2]

موضوع شیمیایی دیگر، تهیهٔ نمک است. رساله‌ای در این باره در دست است که در سال ۱۳۳۴ به قلم چِئِن چِئون نوشته شده است. او در آن زمان مأمور مالیات نمک (قبالهٔ نمک) بوده است. احتمالاً نهادن نام رساله بر آن، گزافه‌آمیز خواهد بود؛ بهتراست آن را یک آلبوم بنامیم، چون فقط حاوی چهل و هفت تصویر با شرح آنهاست.

ط. جغرافیا

گزارشی از پیش‌رفت جغرافیا براساس گونه‌های فرهنگی عمده در پنج بخش خواهد بود: الف) غرب لاتینی؛ ب) بیزانس؛ ج) یهود؛ د) اسلام؛ ه) چین. نخستین بخش بزرگ‌تر از همه است، چندان‌که باید آن را به شش بخش فرعی قسمت کنیم، که به ترتیب مربوط است به ۱) ایتالیا؛ ۲) فرانسه؛ ۳) اسپانیا؛ ۴) جزایر غربی (یعنی ایرلند و انگلستان)؛ ۵) آلمان؛ ۶) معلومات راجع به سرزمین‌های قطب و ماورای‌بحار.

البته یک تقسیم‌بندی موضوعی ممکن است بر تقسیم‌بندی جغرافیایی برتر باشد و دست‌کم دریک مورد اساسی است. از رشد نقشه‌کشی باید جداگانه صحبت کنیم. خوش‌بختانه بدون برهم زدن ترتیباتمان این کار به آسانی میسر است، چون پیش‌رفت نقشه‌کشی عمدتاً، اگر نه تماماً مدیون ایتالیایی‌ها بود. از این رو می‌توانیم با گزارشی دربارهٔ نخستین راه‌نامه‌های دریایی آغاز کنیم.

الف. غرب لاتینی

۱. ایتالیا. راه‌نامه‌های دریایی. دربارهٔ پیدایش نقشه‌های دریایی در ج ۲ (ص ۱۹۰۹ - ۱۹۱۳) بحث شده است. دشوار بتوان گفت کدام‌یک از سرچشمه‌ها ــ اسکاندیناوی، بیزانسی، کاتالان، ایتالیایی (پیزایی یا جنوایی؟)، مدیترانه‌ای و اسلامی ــ که از سوی دانشمندان مختلف عنوان شده، درست است. احتمال کلی دارد که در ابتدا در بسیاری نقاط نقشه‌های ناقصی تهیه شده و

---

۱. در کتاب ذیل نقل شده است:

Frank B. Wiborg: Printing ink (p. 1-76, New York 1926; *Isis* 9, 134-38).

۲. توصیف مختصر، L. Roberts (Pennsylvania Museum Bull., March 1934, p. 65-66; ibid., November 1934, May 1938).

کمابیش به‌طور تفننی مورد استفاده قرار گرفته باشد، چون نیازهای مشابه موجب اختراعات مشابه می‌شود. قدر مسلم این است که درنیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم یک نقشهٔ «عادی» از راه‌های دریایی مدیترانه وجود داشت و نقشهٔ پیزایی که در اواخر سدهٔ سیزدهم پدیدار شد، اسلاف ناشناس زیادی داشته است. دلایلی کافی دراین باره ارائه داده‌ام (مقدمه ۲، ۱۹۱۰).

در دههٔ دوم سدهٔ چهاردهم تعداد زیادی نقشه یا اطلس با نام پی‌یترو ویسکونته ارتباط یافته است. اولی تاریخ ۱۳۱۱ را دارد و نخستین نقشهٔ دریاییِ دارای تاریخ است. این نقشه احتمالاً در جنوا تهیه شده، چون ویسکونته جنوایی بوده و شهر دیگری هم ذکرنشده است؛ ولی اطلس‌های سوم و چهارم او دارای تاریخ ونیز ۱۳۱۸ است. بدین سان دو شهر رقیب در افتخارات شریک‌اند. هم‌چنان که یک نسل پیش، سیاح بزرگ مارکوپولوی ونیزی سرگذشت حیرت‌انگیزش را در شهر جنوا تقریر کرده بود. اینک نقش‌ها عوض شده بود، چون ویسکونته ناگزیر شده بود کارگاهش را از جنوا به ونیز منتقل سازد. از این رو، نه تنها او را می‌بینیم که نقشه‌های بعدی خود را در این شهر تهیه می‌کند، بلکه با مارینو سانودو ایل‌وِتچو، نویسندهٔ اجتماعی ونیز، همکاری دارد، که ما دربارهٔ وی نیز بارها سخن خواهیم گفت.

نقشهٔ مهم‌تری مقارن سال ۱۳۲۰ به اهتمام جنوایی دیگری به نام جووانی دی کارینیانو تهیه شد. این نقشهٔ دریایی نه تنها از نقشه‌های پیشین بسیار برتر است، بلکه اطلاعات جدیدی در بارهٔ تافیلالَت (یا تافیلالْت) یعنی سرزمین حاصل‌خیز در جنوب خاوری مراکش و جنب کوه‌های اطلس و دربارهٔ رفت و آمد بربرها در صحرای آفریقا دارد. این امر، علاقهٔ عمیق بازرگانان جنوایی را به کشف ثروت‌های قارهٔ آفریقا نشان می‌دهد. ما از منابع دیگری می‌دانیم که آنان از سال ۱۲۲۳ در تونس پایگاهی داشتند. این موضوع حسد ونیزیان را برانگیخت و آنان میکلو دلفینو را روانه کردند و او در سال ۱۳۲۰ برایشان از سلطان حفصی امتیازی عمومی گرفت تا کاروان‌هایشان را به هر طرف بفرستند و از همهٔ تسهیلات و امنیت لازم برای تجارتشان برخوردار شوند. در سال ۱۳۲۵ (یا ۱۳۳۰) آنجلینو دالورتوی جنوایی و در سال ۱۳۳۹ آنجلینو دولچِرت در مایورکا نقشه‌های دریایی دیگری تهیه کردند. هر دو نقشه ویژگی‌های مشترک زیادی داشتند، ولی دومی پیش‌رفتی راکه در مدت بیست سال در زمینهٔ جزایر قناری و شمال باختری آفریقا به دست آمده بود نشان می‌دهد. احتمال زیادی دارد که هردو آنجلینو یک تن باشند. در بسیاری موارد شاهد انتقال کارگاه‌های نقشه‌کشی از جنوا به مایورکا بوده‌ایم، محلی که در نیمهٔ دوم قرن به پیش‌رفتش ادامه داد.

همین‌قدر در مورد نقشه‌های دریایی کافی است. پیش‌رفتی که از نقشهٔ پیزایی تا نقشهٔ مایورکا در سال ۱۳۳۹ صورت گرفت، بی‌شک بسیار زیاد بود. دراین اثنا، چند نقشهٔ زمینی پدیدار شد که مانند نقشه‌های دریایی در وهلهٔ اول به کرانه‌ها توجه نداشت؛ بلکه چندتایی که در اینجا ذکر

می‌شوند دارای سنت‌های مستقلی بودند. اصیل‌ترین آنها را در حدود ۱۳۳۵، اوپیسینوس دو کانیستریس کشیش پاویایی رسم کرد.[۱] نقشه‌های او علاوه بر جزئیات جغرافیایی فراوان، حاوی اطلاعات اخلاقی و دینی است؛ آنها نقشه‌های اخلاقی هستند و در نوع خود تنها نمونه‌هایی که می‌شناسیم.

بررسی نقشه‌های دریایی این پرسش را پیش می‌آورد: چه موقع نقشه‌کشان از انحراف عقربهٔ قطب‌نما آگاه شدند؟ پژوهش‌های مربوط به آن هنوز به نتیجهٔ مشخصی نرسیده است.

هیئت‌های اعزامی به جزایر مادئیرا، قناری، و آزور. مادئیرا: احتمال دارد، مجمع‌الجزایر مادئیرا و پورتوسانتو مقارن این ایام توسط دریانوردان ایتالیایی (جنوایی) کشف شده باشد، چون نام ایتالیایی آنها در اسناد ایتالیایی سدهٔ چهاردهم آمده است.[۲]

کشف مادئیرا توسط انگلیسی‌ها به شخصی به‌نام رابرت مکین (یا ماکام)نسبت داده شده که همراه معشوقه‌اش از بریستول گریخته بود و این داستان عاشقانهٔ زیبایی است که اساس محکمی ندارد. البته این داستان در ذات خود ناممکن نیست، ولی ثابت نشده و اگر واقعاً اتفاق افتاده باشد، نه ردی از آن باقی مانده و نه تأثیری داشته است. چ. ل. کینگزفُرد زمان آن را حدود ۱۳۴۴ می‌داند و به آخرین روزهای پادشاهی ادوارد سوم (حدود ۱۳۷۰) نسبت می‌دهد.[۳]

برای تکمیل تاریخ اولیهٔ مجمع‌الجزایر مادئیرا باید گفت کشف مؤثر آن نسبتاً دیر و به دست یوآئو گونچالوس زارکو صورت گرفت. او جزیره‌های پورتوسانتو را در سال ۱۴۱۸ همراه با تریستائو واز تیکسیرا و جزیرهٔ اصلی مادئیرا را در سال ۱۴۱۹ همراه با بارتولومئو پِرِسْتِرِللو کشف کرد. این پرسترللو از یک خاندان اشرافی پیاچنزایی بود که در سدهٔ چهاردهم به لیسبون مهاجرت کرد. او از انریکوی دریانورد فرمانداری موروثی پورتوسانتو را به‌دست آورد و در حدود ۱۴۵۷ درگذشت. همسر سوم او نجیب‌زاده‌ای از ایالت الغرب[۴] بود به‌نام دونا ایزابلا مونیز. کریستف کلمب در حدود سال ۱۴۷۹ با دختر ایشان دونا فیلیپا پِرِسْتِرِللوئی مونیز در لیسبون ازدواج کرد.[۵]

جزایر قناری: نخستین کاشف مسیحی جزایر قناری لانزاروته مالوچللو (سیزدهم ـ ۲)

---

۱. برای بررسی آنها نک

Richard Salomon: Opicinus (1, 52 - 81, London 1936; *Isis* 26, 460-63).

2. Isola de lo Legname, Deserte, Porto Santo.

3. Beazley (3, 441-42, 1906); Kingsford (DNB 35, 110, 1893).

۴. الغرب Algrave، نامی است که در قدیم به بخش جنوب باختری اسپانیا، و به‌ویژه بر پرتغال جنوبی اطلاق می‌گردید. ـ و.

5. S. E. Morison: Admiral of the ocean sea 1, 49-51, 58, Boston 1942; *Isis* 34, 169-72.

جنوایی بود. یکی از جزایر شمال خاوری به‌نام او لانزاروته نامیده شده است. جنوایی دیگری به نام نیکولوسو دا رِتچو، که در خدمت پرتغال بود، در سال ۱۳۴۱ جزایر دیگر آن مجمع‌الجزایر را کشف کرد و چهار ماه را در آنها گذراند. گزارش سفر نیکولوسو توسط بوکاچیو حاوی نخستین توصیف جزایر قناری است.

کام‌یابی‌های جنواییان و پرتغالیان، نه تنها رقیبان سیاسی آنان، بلکه دربار پاپ را هم به طمع انداخت. کلمنس ششم در مورد فتح جزایر خوش‌بختی (در آن هنگام جزایر قناری را چنین می‌نامیدند) تأکید کرد و در پانزدهم نوامبر سال ۱۳۴۴ در آوینیون با گستاخی تمام لوئی دولاسردا[1] را فرمان‌روای آنجا و امیر خوش‌بخت نامید. در سال ۱۳۴۲ یک هیئت مایورکایی، که رهبری آن را فرانسیش دِس والِرْس برعهده داشت، از جزایر قناری دیدار کرد. در سال ۱۳۴۵ هومبرت نایب‌السلطنهٔ وِینُوا[2] هیئت دیگری را آماده می‌کرد. انگلیسی‌ها هم مشتاق شدند. هیئت‌های بسیار دیگری روانه شدند. هیئت‌های مایورکایی در سال‌های ۱۳۴۶، ۱۳۵۲، ۱۳۶۰؛ اسپانیایی ۱۳۷۷، ۱۳۸۲، ۱۳۸۶، ۱۳۹۳؛ گزارش مشروح سفر این هیئت‌ها بی‌فایده است.[3] هجوم برای تاراج استعماری تمام‌عیار آغاز شده بود و هرچند این امر لزوماً شماری از اکتشافات جغرافیایی را در پی داشت، مستقیماً با تاریخ سیاسی سروکار پیدا می‌کنیم.

کشف مؤثر جزایر قناری سرانجام به اهتمام دو نجیب‌زادهٔ فرانسوی انجام گرفت، ژان دو بِتانکور اهل نورماندی وگادیفِر دولا سال اهل پواتیه، که در اول مه سال ۱۴۰۲ در لاروشل بر کشتی نشستند. دو مأخذ متناقض برای بررسی پیروزی‌های آنان وجود دارد: اولی که احتمالاً پیش از پایان سال ۱۴۰۴ به وسیلهٔ کشیشان آن دو نفر، یعنی پی‌یر بونتیهٔ دومینیکی و ژان لووارپای کشیش تألیف شده است. درآن نقش گادیفار بزرگ نشان داده می‌شود. این نسخه در سال ۱۸۸۸ دراختیار موزهٔ بریتانیا قرار گرفت و چاپ شد. گزارش دوم نیز از قرار معلوم همان متن و تألیف همان افراد است، ولی در حدود سال ۱۶۲۵ گالیان دو بِتانکور برای بزرگ کردن فتوحات اجدادش آن را بازنویسی کرده است. پی‌یر بارژرو، ازروی نسخه‌ای که دست کم تا سال ۱۸۷۴ در اختیار خاندان بتانکور بوده، آن را چاپ کرد. (پاریس ۱۶۳۰) و در سال ۱۸۷۴ گابریل گراویه بار دیگر به انتشار آن پرداخت. در این اثنا چاپ بارژرو به انگلیسی هم ترجمه شد.

براثر پیمان آلکاچُواس (۱۴۸۰) جزایر قناری به اسپانیا، و غرب آفریقا، گینه و جزایر دیگر

---

۱. Luis de La Cerda یا لودویگوی اسپانیایی، از خانوادهٔ شاه‌زادگان کاستیل واز اعقاب بلافصل آلفونسوی دهم فرزانه (سیزدهم ـ ۲)؛ دریاسالار فرانسه، ۱۳۴۱؛ وفات پس از سال ۱۳۶۰.

۲. هومبرت دوم (۱۳۱۳ ـ ۱۳۵۵)، آخرین فرمان‌روای مستقل دوفینه؛ در سال ۱۳۴۹ به‌نفع پسر بزرگ شاه فرانسه کناره‌گیری کرد (شارل پنجم بعدی). از آن پس پسر بزرگ شاه فرانسه لقب دوفین داشت.

۳. نک. La Roncière, 2, 7-10, 1925.

به پرتغال واگذار شد. جزایر قناری تا به‌امروز در دست اسپانیاست و جزایر آزور و مادئیرا در دست پرتغال.

جزایر آزور: می‌توان گفت دینیش آزاده (سیزدهم - ۲)، شاه بزرگ پرتغال، که اغلب از او در این کتاب یاد شده، در حدود ۱۳۱۷ ناوگان پرتغال را ایجاد کرد و این کار را با کمک فنی دریانوردان و ناخدایان جنوایی انجام داد. دریادار جنوایی به‌نام مانوئل پزاینو و جانشینانش براساس قراردادی مکلف بودند دریانوردان جنوایی را در خدمت پرتغال نگه‌دارند. کام‌یابی نیکولوسو دا رِتچو به‌احتمال زیاد از ثمرات آن قرارداد بوده است. ممکن است ثمرهٔ دیگر آن کشف جزایر آزور باشد که اول بار در اطلس مدیچی سال ۱۳۵۱ معرفی شده. (البته امکان دارد که این از اضافات بعدی باشد).

کشف مؤثر جزایر آزور یک قرن بعد صورت گرفت، سانتاماریا در سال ۱۴۳۲ و سائومیگوئل در ۱۴۴۴ توسط گونچالو وِلخو کابرال کشف شد و او از سوی انریکو مأمور پویش اقیانوس اطلس بود. آنگاه جزایر آزور به یاری فلاندریان به استعمار پرتغال درآمد (و تا به‌امروز مستعمرهٔ پرتغال است). به‌ویژه جزیرهٔ تِرسیِرا در حدود سال ۱۴۵۹ به‌وسیلهٔ شخصی به‌نام ژام بروژی؛ سائو خورگه به‌وسیلهٔ ویلم فان دِر هاگِن[1] میستریشتی؛ فایال به‌وسیلهٔ یوب هورتر موریکی[2] مستعمره شد. اغلب از فلاندری چهارمی هم ذکر می‌شود، به‌نام ژواسوا (یا خوزه) فان دِن بِرگ بروژی، که ناشناس است. واقعیت این استعمار فلاندری از نام مکان‌ها و به‌ویژه از نامی که پیش از پایان سدهٔ پانزدهم به تمام مجمع‌الجزایر داده شده بود (جزایر فلاندر، جزایر فلاندریان) ثابت می‌شود.[3] این فلاندریان به‌صورت سرمایه‌گذاران خصوصی عمل می‌کردند و تبعه پرتغال بودند، نه تابع مقررات بورگوندی. آثار زیادی دربارهٔ آزور و جزایر دیگر وجود دارد که بیشتر به اسپانیایی و پرتغالی است. همراه با شش رونوشت مطابق با اصل از نقشه‌های دریایی از دولچرت ۱۳۳۹ تا آندره بیانکو حدود ۱۴۴۸ و کریستوفالو سالیگو حدود ۱۴۵۵.[4]

کشف مادئیرا، قناری، و آزور در سده‌های میانه بیشتر پیش از سال ۱۳۵۰ صورت گرفت، ولی

---

۱. در تلفظ اسپانیایی این نام به‌صورت Vandaraga درآمد و سپس معادل پرتغالی آن سیلویرا به‌کار رفت و ویلم را گیلرمه دا سیلویرا نامیدند.

۲. Job یا Jobst یا (Jodocus). در پرتغالی Loz Dutra یا Jorge de Utra.

۳. این نام‌ها را اول‌بار در ۱۴۹۴ جغرافی‌دان بزرگ مارتین بهایم (M. Behaim) نورنبرگی متولد حدود ۱۴۵۹ به‌آنها داد. او ابتدا در مالین و آنتورپ به تجارت پرداخت. پس از سال ۱۴۷۸ به پرتغال و احتمالاً به جزایر آزور سفر کرد؛ و به‌هر صورت در حدود ۱۴۸۸، با دختر یوب هورتر، رئیس مستعمرهٔ فلاندری و نخستین فرمانده افتخاری فایال و پیکو ازدواج کرد. مارتین در سال ۱۵۰۷ در لیسبون درگذشت.

4. Beazley (vol. 3, 1906).

این کشف‌ها عموماً به‌همان اندازهٔ کشف آمریکا به‌وسیلهٔ نروژی‌ها بی‌اثر ماند. در همهٔ موارد کشفیات مؤثر پس از سال ۱۴۰۰ و پیش از ۱۴۵۰ صورت گرفت. کار اصلی آماده‌سازی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم انجام شد نه در نیمهٔ دوم. دینیش آزاده پیشاهنگ انریکوی دریانورد بود.

مسافران به خاور نزدیک. پیش از گفت‌وگو از سفرکنندگان مختلف ایتالیایی به خاور نزدیک باید کتاب ... به سوی بازستانی ارض مقدس تألیف گالوانودی لوانتوی جنوایی را یادآور شوم که آن را در سال ۱۲۹۵ برای فیلیپ زیبا تألیف کرد و در اصل شامل نقشه‌ای از فلسطین است. کتابی با همین هدف را اندکی بعد مارینو سانودو ایل وِتچوی ونیزی تألیف کرد. منظورم کتاب اسرار ایمان صلیبی است که در سال ۱۳۱۳ تألیف شد و در سال ۱۳۲۱ یا پیش از آن نقشه‌هایی به آن ضمیمه گردید. ماریانو با خاور نزدیک به خوبی آشنا بود. چون پنج‌بار به آنجا سفر کرد و بخش مهمی از عمرش را در آن گذراند. کتاب اسرار او مأخذ سرشاری ازاطلاعات به‌ویژه از لحاظ بازرگانی است. این مقدمه‌ای بود برای راه‌نمای اعمال بازرگانی که در حدود سال ۱۳۴۰ به اهتمام فرانچسکو بالدوتچی پگولوتی، بازرگان فلورانسی گردآوری شد. از آنجا که پگولوتی سال‌های زیادی را در فاماگوستا گذرانده بود، با جغرافیای اقتصادی خاور نزدیک آشنایی خوبی داشت. با این همه، کتاب او محدود به آن بخش از جهان نیست، بلکه یک مرجع بین‌المللی برای بانک‌داران و بازرگانان است. بهترین دلیل برای این‌که زمانه خواهان یک چنین کتاب‌هایی بود، این است که اندکی پس از آن کتابی دیگر به‌نام تعرفه در حدود سال ۱۳۴۵ به‌قلم یک‌تن ونیزی تألیف شد. تعرفه از کتاب پیگولوتی اقتباس نشده، گرچه ممکن است برخی جزئیات را از آن گرفته باشد، بااین‌همه، استفاده از مراجع مشترک (تعرفه‌ها ومقررات اصلی) طبعاً موجب گردیده همسویی زیادی در میان دو کتاب پدید آید.

بسیاری زایران ایتالیایی به زیارت بیت‌المقدس و در ضمن آن به سایر نقاط خاور نزدیک رفتند، که مهم‌ترین‌شان جاکوموی ورونایی پیرو اوگوستین در سال ۱۳۳۵ بود ونیکولو دا پوگیبونسی فرانسیسی، که او را می‌توان سی‌ینایی نامید و ده سال بعد بدان‌جا رفت. البته، هر دو گزارش‌های جالبی از مسافرتشان برجای نهادند؛ جاکومو به لاتینی و نیکولو به ایتالیایی نوشت. گزارش‌های فراوان دیگری در دست است، چندان زیاد و تکراری که نمی‌توان از آنها جداگانه سخن گفت. کافی است به سرعت تعدادی را از فهرست روریشت،[1] که دارای اشتباهات زیادی است، و فهرست گولوبوویچ (ج ۳ ـ ۵، ۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۷) نقل کنیم.

۱۳۲۰. برناردوس تسائوروس: درباب رسیدن به بیت‌المقدس، شامل مقاله‌ای درباب انطاکیه (روریشت، ص ۶۹).

---

1. Rohricht (1890).

۱۳۲۰. فرانسیسکوس پی‌پینوس دی‌بونونیا: رسالهٔ درباب اماکن بیت‌المقدس (روریشت، ص ۷۱).

[فرانچسکو جُرجی که روریشت در سال ۱۳۲۴ از او ذکر کرده باید فرانچسکو جُرجی ونیزی باشد که فرانسیسی معروفی در سدهٔ پانزدهم بود و چیزی دربارهٔ بیت‌المقدس ننوشته است. گولوبوویچ ۳، ص ۲۸۹].

۱۳۲۷، ۱۳۳۰، آنتونیو دی رِبولدی (یا ریبولدی) کرمونایی فرانسیسی: راه‌نامهٔ آرامگاه خداوندگارمان (۱۳۲۷) و دربارهٔ کوه صهیون (۱۳۳۰). این راهب فرانسیسی دوبار به خاور نزدیک سفر کرد، بار اول به شام و فلسطین (مارس ـ سپتامبر ۱۳۲۷)، بار دوم به مصر، صحرای سینا و فلسطین (اکتبر ۱۳۳۰ ـ مارس ۱۳۳۱). هر دو راه‌نامه را گولوبوویچ منتشر کرده است (۳، ۳۶۷ ـ ۳۶۹).

[حدود ۱۳۳۰. جووانی فدانزولای پروجایی فرانسیسی، استاد الاهیات در آسیسی، مأمور تفتیش عقاید در رم و لومبریا و بالاخره رییس روحانی بیت‌المقدس(؟). ممکن نیست او نویسندهٔ رساله در توصیف بیت‌المقدس باشد. گولوبوویچ ۳، ۳۶۷ ـ ۳۶۹.]

حدود ۱۳۴۸. سفر دریایی زایر ناشناس. گولوبوویچ فکر می‌کند این سفرنامه باید نسخه‌ای از یک متن قدیم‌تر باشد که پس از فتح بیت‌المقدس به دست صلاح‌الدین (۱۱۸۷م/۵۸۳ هـ ق) و پیش از ورود فرانسیسیان به آنجا (۱۳۳۳) نوشته شده است. غیر از رسالهٔ پوگیبونسی این تنها متن ایتالیایی است و بقیه به لاتینی نوشته شده‌اند. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه کتاب کشیش گولوبوویچ بهترین راه‌نماست.

آفریقای خاوری. در مه سال ۱۲۹۱ دو دریانورد جنوایی، یعنی برادران ویوالدی (سیزدهم ـ ۲) به نام‌های اوگولینو و وادینو با هدف بلندپروازانهٔ دور زدن آفریقا، از جنوا به راه افتادند. آنان هرگز بازنگشتند. زمانی پیش از سال ۱۳۱۵ سورلئونه پسر اوگولینو به امید یافتن و نجات دادن آنان به چندین سفر دست زد. در جریان یکی از این سفرها گفته شده است که او به سومالی ایتالیا رسید. اگر بتوان باور کرد، همهٔ آن دارای اهمیت زیادی است، ولی بدبختانه هیچ کدام از گزارش‌های ویوالدی تأیید نشده است.[1]

خاورمیانه. دومینیکیان ایتالیایی تا بین‌النهرین و دورتر از آن سفر کردند، ریکولدودی مونته کروچه (سیزدهم ـ ۲) از شام به ارمنستان صغیر، سپس به ارزروم و تبریز رفت، آنگاه به موصل و بغداد بازگشت و سال‌ها در آنجا زیست. شرح مشاهدات او سرشار از اطلاعات است؛ او هم‌چنین کتابی در رد اسلام نوشت که علمای مسیحی اعم از ارتدکس، کاتولیک و پروتستان آن را

1. Henning 3, 94-103, 1938.

سخت مورد بهره‌برداری قرار دادند. ریکولدو در سال ۱۳۰۱ به زادگاهش فلورانس بازگشت و بیست سال دیگر در آنجا زندگی کرد.[۱] دومینیکی دیگری به‌نام جووانی کورایی در سال ۱۳۲۹ سراسقف اعظم سلطانیه شد. او احتمالاً مؤلف کتابی اساسی دربارهٔ چین است. که تنها ترجمهٔ فرانسهٔ آن مورخ حدود ۱۳۳۱ در دست است. ثابت نشده که جووانی خود چین را دیده باشد، ولی بی‌شک در ایران و عراق بیش از غرب اطلاعاتی دراین‌باره می‌توانست در دست‌رس او باشد. ممکن است او در تألیف راه‌نمای راه‌های آسان به‌سوی ارض مقدس شرکت کرده باشد. این کتاب به بروکار نامِ مجعولی منسوب است.

چین. ختای دوردست جاذبهٔ زیادی برای بازرگانان حادثه‌جوی آن روزگار داشت و هنگامی که شهرت برادران پولو (سیزدهم ـ ۲) و جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) را در نظر بگیریم، این جاذبه موجب تعجب نیست. آخری تا حدود ۱۳۲۸ زنده بود، ولی نتوانست به کشورش برگردد؛ او در خاور دور و احتمالاً در پکن درگذشت. کتاب عجیب مارکوپولو تا اواخر سدهٔ سیزدهم پدیدار نشد. پی‌یتروی آبانویی در کتاب خود بدان اشاره‌ای دارد (حدود ۱۳۰۳، ۱۳۱۰).

جز جووانی کورایی دومینیکی، که حضورش در چین محقق نیست، دیدارکنندگان ایتالیایی این عصر، دست کم آنان که هدفشان تبلیغ دینی بود، فرانسیسی بودند. آنان ردپای همکیش خودشان جووانی مونته کوروینویی را دنبال کردند. این تصادفی نبود؛ دربار پاپ، با اختصاص دادن هر منطقه به یکی از فرقه‌های دینی، از رقابتشان جلوگیری می‌کرد. مثلاً، هم چنان که دیده‌ایم، خاورمیانه در اختیار دومینیکیان و خاور دور در اختیار فرانسیسیان قرار گرفته بود. در میان جانشینان جووانی، پرگرینه کاستللویی بود که در سال ۱۳۰۷ قایم مقام او شد و او هم آندریوی پروجایی را قایم مقام خود ساخت. هر دو در چین، و احتمالاً در زایتون، درگذشتند، پرگرینه در حدود ۱۳۲۲ و آندریو چند سال بعد. فعالیت این مردان و همکیشانشان تنها از نامه‌های رسمی که به جمعیت خودشان نوشته‌اند معلوم می‌شود. بااین همه، گزارش کامل‌تری از فعالیت فرانسیسیان در خاور دور و از سفرشان به آنجا و بازگشتشان، توسط اُدوریک پوردنونه در اختیار ما قرار گرفته است. اُدوریک خیلی خوش‌بخت‌تر از سه نفر سابق‌الذکر بود، زیرا توانست آخرین سال‌های عمرش را در وطن خودش فریولی، در انتهای شمالی دریای آدریاتیک، بگذراند. او در آخرین سال زندگی‌اش ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۱ سرگذشت خود را تقریر کرد، که از مهم‌ترین آنها در سده‌های میانه است. این سرگذشت به شرح خود مسافرت می‌پردازد و اطلاعات فراوانی

---

۱. شرح سفرهایش را در *Liber Peregrinationis* به نگارش درآورد، که در سال ۱۸۶۴ به کوشش C. M. Laurent در لندن به چاپ رسید. ــ و.

درباب خاورمیانه، هند، بخش‌های مختلف شبه‌جزیره و مجمع‌الجزایر مالایا و خود چین به‌دست می‌دهد. جووانی مارینیولی، نجیب‌زاده‌ای فلورانسی، اطلاعات بیشتری در اختیارمان می‌گذارد. وی به سلک فرانسیسیان درآمد و عضو هیئت اعزامی بزرگی بود که بندیکت دوازدهم در سال ۱۳۳۸ نزد امپراتور مغول فرستاد. اظهارات او که ترکیب غریبی از راست و دروغ است، به صورت پیوستی بر تاریخ بوهمیا به دست ما رسیده و او این کتاب را برای کارلوس چهارم نوشته است.

همهٔ این مردان پیرو جووانی مونته کوروینویی بودند؛ آیا کسی راه پولو را دنبال نکرد؟ آری، تنها یک نفر به نام آندالو دا ساوینیونه بازرگان جنوایی که با کالاهای ونیزی، بیشتر تنگ‌های بلور و زینت‌آلات شیشه‌ای، به چین سفر کرد. باید به یاد آوریم که تجارت در چین کاری پرخطر بود و هر بازرگان حادثه‌جویی باید به تنهایی با هر خطری روبه‌رو می‌شد؛ در حالی که راهبان از طرف تمام فرقه و به وسیلهٔ کاتولیک‌های مؤمن درهمه جا، اگر نه عملاً، دست کم روحاً حمایت می‌شدند. میل ندارم جسارت آنان را، که بسیار هم بود، کم جلوه دهم، ولی این را باید گفت که قدم اول از سوی آنان نبود. آنان سربازان مسیح بودند، از دستورات پیروی می‌کردند و برای هرگونه فداکاری آماده می‌شدند (بسیاری در راه ایمانشان شهید شدند)، بازرگانانی مانند پولوها و ساوینیونه چیزی نداشتند که پشتیبانشان باشد، جز شجاعت و احتمالاً طمعشان.

تفکر جغرافیایی. مسافرانی که از آنان سخن گفتم هیچ هدف جغرافیایی نداشتند فقط مبلّغ یا بازرگان بودند، ولی همین که به ثبت مشاهداتشان پرداختند، به بالا بردن معلومات جغرافیایی دست زدند که برخی در حدی سرشار بود. اگر کنج‌کاوی‌شان عمیق و جامع یا اصیل بود، سرانجام مانند اُدوریک پوردونونه می‌توانستند معلومات انسان را هم درمورد سرزمین‌های بیگانه و هم مردم بیگانه غنی سازند.

بااین حال، کسان دیگری هم بودند که به نفس جغرافیا علاقه داشتند، یعنی کوشیدند بفهمند سطح زمین و دریا چگونه تقسیم شده و آن را هرچه بهتر توضیح دهند. البته هر دایرةالمعارف‌نگاری ناگزیر بود دربارهٔ اندیشه‌های جغرافیایی گفت‌وگو کند؛ به‌علاوه، برخی افراد علاقهٔ خاصی به‌این موضوعات داشتند و رساله‌های ویژه‌ای را به آنها اختصاص دادند. مثلاً ریکوبالدوی فرارایی، تاریخ‌نویس، شرحی لاتینی دربارهٔ شکل زمین نوشت و آن را به دوازده منطقه تقسیم کرد. برجسته‌ترین رسالهٔ جغرافیایی، به‌مفهوم عام، سؤالاتی درباب دریا و خشکی از نویسنده‌ای ناشناس است که مباحثات دانته را در ورونا در سال ۱۳۲۰ ثبت کرده است. انتساب آن به دانته و حتی تاریخ آن رساله مورد تردید است؛ هیچ نشانه‌ای از متن اصلی در دست نیست، مگر نسخهٔ اول آن که در سال ۱۵۰۸ چاپ شده، بااین حال، تاریخ آن تاحدی پذیرفتنی است. در آن از موضوعی بحث شده که ذهن بسیاری را در قدیم و سده‌های میانه به‌خود مشغول داشته

است. خشکی‌ها و آب‌های جهان به چه صورتی توزیع شده و چرا به‌آن صورت توزیع شده‌اند؟ یکی از منابع تفکر در این زمینه در سده‌های میانه و شاید مأخذ اصلی، کتاب جعلی مکاشفات عزرا بود. مثلاً شک نیست که کریستف کلمب سخت تحت تأثیر آن بود.[1] در سده‌های سیزدهم و چهاردهم نظریهٔ عجیبی تدریجاً در میان فضلا پذیرفته شد. توزیع آب‌ها و خشکی‌ها بر این اساس تصور شد که فلک آب و فلک خاک دقیقاً متحدالمرکز نیستند. ما این نظریه را از جمله در تفسیر سفر تکوین نیکولای لیرایی می‌بینیم.[2] اینک همین رسالهٔ سؤالات منسوب به دانته به رد آن پرداخته بود. آندالودی‌نگرو هم در رسالهٔ امیدواری (پیش از ۱۳۴۰) به همین نتیجه رسیده بود. این ویژگی‌های فرض‌های فلسفی بود و چنین مسایلی در زمانی مورد بحث قرار می‌گرفت که بخش بزرگی از سطح زمین هنوز ناشناخته بود، همان‌طور که امروز نیمهٔ دیگر ماه چنین است.[3]

گفته شده است که پترارک و روبرتوی آنژویی در سال ۱۳۴۱ مشترکاً نقشه‌ای از ایتالیا کشیدند. این داستان چندان معتبر نیست. ولی می‌دانیم که پترارک هم، مانند بوکاچیو بعدها، به جغرافیای قدیم علاقه یافت. مردم علاقه‌مند به فهمیدن یک متن (مثلاً یک متن کهن لاتینی) میل دارند نقاطی را که درآن نام برده شده بشناسند؛ این‌کار به مطالعهٔ «جغرافیای تاریخی» منجر می‌شود، موضوعی که همیشه درکشورهای اروپا از محبوبیت خاصی برخوردار بوده است و این کشورها خیلی دیر به فکر پیش‌رفت در جغرافیای واقعی افتادند. به خاطر یک سنت دیرینه و پایدار، علما وقت خود را روی تطبیق نقشه‌های قدیمی، یا بدتر از آن، تطبیق نام‌ها تلف می‌کردند، به‌جای این‌که سطح خود زمین را مطالعه کنند. به دلایلی عملی، همیشه مرزهای سیاسی دارای چنان اهمیتی بود که جغرافیای طبیعی یکسره تحت‌الشعاع جغرافیای سیاسی قرار می‌گرفت و آن را تنها به‌خاطر خودش و بیشتر از نظر تاریخی مطالعه می‌کردند تا عملی. تغییرات و تحریفات بی‌پایانی درمرزهای سیاسی بایستی برای درک تاریخ مورد پژوهش قرار می‌گرفت و بنابراین اطلس‌ها (و آموزش‌ها)ی جغرافیایی به اطلس‌ها (و آموزش‌ها)ی سیاسی و تاریخی تبدیل می‌شد. چنین اشاراتی در مورد واژه‌نامه‌های جغرافیایی هم با قدرت بیشتری صادق است. جای‌گزینی تاریخ به جای جغرافیا و نشاندن واژه‌ها به‌جای اشیا فقط یک نمونهٔ این بیماری آشنای شایع در بسیاری کتاب‌های علمی قدیم (به ویژه درگیاه‌نامه‌ها) است.

برگردیم به پترارک، او نقشه‌های قدیمی در اختیار داشت و رساله‌ای در جغرافیای قدیم ایتالیا به‌نام اوست. آنچه مهم‌تر است، او در سال ۱۳۳۶ به قلهٔ کوه وانتو صعود کرد، کوهی با بیش از

---

1. Salvador de Madariaga: Columbus (Passim, NewYork 1940; *Isis* 33, 95).

۲. برای بحثی در این مورد یادداشت مربوط به او را ببینید.

۳. در زمان مؤلف. ــ م.

۱۸۰۰ متر ارتفاع در نزدیکی آوینیون، این کار در سده‌های میانه منحصربه‌فرد است. بی‌شک او بیشتر این کار را با هدف مطالعات جغرافیایی انجام داد تا ورزش. با این همه، کاری که کرد در آن زمان به عده‌ای جرئت بخشید. شاید وی در این کوه‌نوردی بیش از موارد دیگر متجدد بود. برای ارزیابی این کار باید به خاطر بیاوریم که واکنش مردم سده‌های میانه در برابر کوه مملو از ترس و خرافات بود و خیلی متفاوت با احساس تفریح و لذت بردن از زیبایی.[۱] نخستین اروپایی که با دیدی هنرمندانه و دانشمندانه به کوه‌ها نگریست، لئوناردو داوینچی بود، و نامهٔ کنراد گسنر در ستایش کوه‌ها، که در سال ۱۵۴۱ نوشته شده، به عقیدهٔ من قدیم‌ترین متن نوشته شده درنوع خودش در ادبیات اروپاست.[۲] هنرمندان چینی و ژاپنی در تحسین زیبایی مناظر طبیعی، به ویژه کوه‌ها گویاتر از همکاران غربی خود بودند. آموزش بودایی، به‌ویژه آموزش مکتب دیانا (ذن) دراین راه به آنان یاری کرد. حال آنکه شیوهٔ تفکر یهودی، مسیحی و مسلمانان درصدد بود تا ذهن انسان را از زیبایی‌های طبیعی دورنگاه دارد و کوه‌ها را به صورت وحشتکده‌هایی که جایگاه دیوان و شیاطین است نمایش دهد.[۳]

برای نتیجه‌گیری از این بخش در زمینهٔ افکار جغرافیایی بار دیگر از اُپیسینوس دی کانیستریس یاد می‌کنیم که چکیده‌نویسی جغرافی را به نهایت رساند. او نقشه‌های اخلاقی را ابداع کرد، که در آنها عقاید جغرافیایی و اخلاقی به صورت عجیبی ترکیب شده بود و خود را درگیر بازی‌های نمادگرایی ترسیمی و جغرافیایی کرد که در محیط او نامنتظره بود.

۲. فرانسه. گزارش کام‌یابی‌های جغرافیایی در سایر کشورهای مسیحی غیراز ایتالیا چندان تفصیلی نخواهد داشت.

برجسته‌ترین رسالهٔ جغرافیایی به‌زبان فرانسه، به‌وسیلهٔ یک‌تن غیرفرانسوی، یعنی هایتون

---

1. Coulton: Medieval panorama (p. 104, 1938).

۲. ایسیس ۶، ۶۵. نامهٔ گسنر به یاکوبوس آوینوس در ستایش کوه‌ها، که در سال ۱۵۴۱ نوشته شده، اول‌بار در آغاز رساله درباب شیر و کار تهیهٔ لبنیات (زوریخ ۱۵۴۳) چاپ شد. سپس به فرانسه (۱۹۰۴) و انگلیسی (۱۹۳۷) ترجمه گردید. یاکوبوس آوینوس پزشکی اهل گلاریا (ازکانتون‌های سویس) بود. ممکن است نام حقیقی او فوگلر یا فوگلی بوده باشد، ولی نتوانستم او را بشناسم.

۳. حتی یک‌بار در قرآن کوه‌ها با چنین اوصافی وصف نشده‌اند، ولی برعکس زیبایی و شکوه کوهساران بارها مورد اشارهٔ قرآن قرارگرفته است: «مگر ننگریسته‌ای که خدا از آسمان آبی فرو فرستاد و سپس بدان میوه‌های رنگارنگی برآوردیم و (برخی) ازکوه‌ها را رنگ در رنگ، سفید و سرخ به‌رنگ‌های گوناگون و (گاه) سیاه تیره در آوردیم و از آدمیان، جانوران و چارپایان به‌رنگ‌هایی گوناگون پدید آوردیم؛ بدین سان از میان بندگانِ خدای تنها دانشوران‌اند که از او خشیت دارند...» (سورهٔ فاطر: ۲۷ و ۲۸). قرآن نگریستن به پهنهٔ طبیعت، و ازجمله کوه‌ها، را طریقی برای یادآوری عظمت آفریدگار دانسته است: «... و (آیا به) کوه‌ها (نمی‌نگرند) که چگونه استوار شده‌اند؟ ... پس به یادشان آورکه تو یادآوری وبس! و بر آنان چیره و مسلط نیستی» (سورهٔ غاشیه: ۱۹ - ۲۲). ـ و.

راهب ارمنی نوشته شد. ارمنستان صغیر سخت تحت تأثیر فرانسه قرار داشت و هایتون به صورت زایر به‌آن کشور رفته بود (جریان زیارت سرزمین مقدس معکوس شده بود!). پس از بازگشت، در قبرس به سلک پرمونستریان درآمد. درآن زمان قبرس هم زیر فرمان شاهان فرانسوی و زیر نفوذ فرهنگ فرانسه بود. از این رو، عجیب نیست که هایتون کتاب گل‌های تاریخ در باب سرزمین‌های شرق را به‌زبان فرانسه نوشت (۱۳۰۷)، که بخش اول آن مقدمه‌ای راجع به جغرافیا و نژادشناسی است. گل‌های تاریخ از معروف‌ترین آثار در نوع خودش بود. به‌زودی این کتاب به لاتینی ترجمه شد و در طی زمان ترجمه‌های دیگری از آن به زبان‌های آلمانی، هلندی، انگلیسی، ایتالیایی، اسپانیایی و ارمنی صورت گرفت.

ژوردان کاتالا راهب دومینیکی برای تبلیغ به ایران و هند فرستاده شد و او پس از بازگشتش در حدود ۱۳۲۸ وصف عجایب را نوشت که سرشار از مشاهدات با ارزش یا عجیب، به‌ویژه درمورد هند است.

سومین سیاح فرانسوی به‌نام نیکولا بونه عضو هیئتی بود که بندیکت دوازدهم در سال ۱۳۳۸ به چین فرستاد و قبلاً در بحث از جووانی مارینیولی از او ذکری کردیم. آثار او منحصر به فلسفه و الاهیات است.

دو فرانسوی دیگر، که هردو دومینیکی بودند، به‌نام‌های گیوم آدام و دیگری با نام مستعار بروکار در خاور نزدیک و میانه سفرهای زیادی کردند و کتاب‌های تبلیغی برای جنگ صلیبی تازه نوشتند. این دو مؤلف در بسیاری زمینه‌ها دارای افکار مشترک بودند، به ویژه آن‌قدر که از مسلمانان متنفر بودند از یونانیان (کلیسای یونانی) نفرت نداشتند ــ و از اتحاد مسیحیت حرف می‌زدند! مورخ جغرافیا ممکن است مطالب زیادی برای خوشه‌چینی در آثار آنان بیابد.

من موفق نشدم آثاری راجع به خاطرات زایران، راه‌نامه‌هایی که به‌وسیلهٔ آنان نوشته شده، یا راه‌نامه‌هایی که برای آنان نوشته شده باشد، بیابم؛ شاید به‌جز راه‌نمای مجهولی در کتاب‌خانهٔ شهر اِورو (نسخهٔ لاتینی شماره ۳۶) تصحیح هانری لومون.[1] مؤلف آن ناشناس است، ولی ممکن است فرانسوی بوده باشد؛ بدان‌سبب که کتاب راه‌نمایش در یک کتاب‌خانهٔ کوچک نورماندی نگه‌داری شده است. منابع آن بایستی همان‌ها باشد که درتألیف توصیف ارض مقدس[2] مورد استفادهٔ فیلیپ بروساری ساوونی، راهب فرانسیسی، قرار گرفته، چون میان آن‌دو تعدادی

---

1. H. Omont: Un guide du pélerin in Terre sainte au XIV^{e} siécle (Mélanges offerts à Gustave Schlumberger p. 436-50, Paris 1924).

۲. چـــاپ P. W. A. Neumann (Oesterreichische Vierteljahrschrift für katholische Theologie 11, 1-78, 165-74, 1872). ؛ که روریشت (ص ۶۰ ـ ۱۸۹۰) تاریخ آن‌را ۱۲۸۵ ـ ۱۲۹۱ ثبت کرده است؛ شوالیه (ص ۷۱۸، ۱۹۰۵) تاریخ ۱۳۴۰ را داده است.

مشابهت‌های عبارتی و لفظی وجود دارد؛ یا آن‌که مؤلف ناشناس آن، کتاب فیلیپ را که مفصل‌تر و معروف‌تر از کتاب خودش بوده، مورد استفاده قرار داده است.

۳. اسپانیا. فهرست افتخارات اسپانیا کوتاه، ولی بسیار برجسته است. واژهٔ اسپانیا در مفهوم وسیعش به‌معنی شبه‌جزیرهٔ اسپانیا به‌کار رفته است. البته سه شخصی که از آنان سخن می‌گویم اولی فرانسیسی اهل باسک بود، دومی ماجراجویی کاتالان (مایورکایی) و سومی یک فرانسیسی کاستیلی.

پاسکال ویتوریایی به منطقهٔ ولگای سفلا (دشت قبچاق) سپس به خوارزم و ماوراءالنهر سفر کرد. در سال ۱۳۳۸ گزارشی از سفر خود را برای برادرش در ویتوریا نوشت و سال بعد به شهادت رسید.

خایمه فرر در سال ۱۳۴۶ درمایورکا به کشتی نشست تا سواحل غربی آفریقا را در اطراف دماغهٔ بوجادُر بپوید و به ناحیهٔ ریو دو اورو رسید. برای ارزیابی این‌کار باید به‌خاطر داشت که گفته شده است برادران اوگولینو و وادینو ویوالدی (سیزدهم ـ ۲) که در سال ۱۲۹۱ پیش از مفقود شدن به دماغهٔ نان (nun) (حدود °۲۹ شمالی) رسیده بودند؛ سورلئونه ویوالدو پسر اوگولینو بیهوده در جست‌وجوی آنان برآمد (پیش از ۱۳۱۵). دماغهٔ بوجادُر (حدود °۲۶ شمالی)، یعنی سه درجه جنوبی‌تر، برای بیش‌از یک قرن به‌صورت جنوبی‌ترین مرز کاوش درآمد (در سال ۱۴۵۵ آلویسه کاداموستو دریانورد ونیزی، که در خدمت پرتغال بود به دهانهٔ رود گامبیا رسید.)[۱]

در اواسط قرن یک فرانسیسی ناشناس اسپانیایی براساس نقشه‌های دریایی، داستان‌های سیاحان واحتمالاً تاحدی تجارب خودش، کتابی دربارهٔ اطلاعات جغرافیایی نوشت که حاوی مقدار زیادی اطلاعات دربارهٔ بسیاری کشورهای جهان، هم‌چنین مجموعه‌هایی از علایم و پرچم‌هایشان بود، که به‌صورت رنگی ترسیم شده بود. براساس آن کتاب، پاره‌ای اطلاعات هم دربارهٔ غرب آفریقا در جنوب بوجادر تا سیرالئون و حتی دورتر از آن تا جایی که سواحل آفریقا به شرق می‌گراید، به دست می‌دهد. این با آنچه در بالاگفته شد منافاتی ندارد، چون معلوماتی که ما از این راهب فرانسیسی دربارهٔ آن سواحل به دست می‌آوریم نامحقق است و تا یک قرن بعد در نقشه‌های جهان منعکس نمی‌شود.

آثار زایران به صورت دو متن نمایان شد، یکی به لاتینی از حدود ۱۳۴۰ به قلم نیکلاس روسل، راهب دومینیکی کاتالان (اهل مایورکا): کتاب اماکن مقدس اورشلیم؛ دیگری به اسپانیایی از حدود ۱۳۴۲ نوشتهٔ بلاس ئی بویسا راهب فرانسیسی، به‌نام راه‌های سخت و آسان مسافرت به اورشلیم (چاپ مادرید، ۱۲۲ صفحه، ۱۶۲۲، تجدید چاپ، سالامانکا ۱۶۲۴). روریشت هر

---

۱. بانهُرْسْت در عرض ′۲۸°۱۳ شمالی است (بانجول امروزی در گامبیا. ـ م).

دو متن را ذکر کرده (ص ۸۵ ـ ۸۶، ۱۸۹۰)؛ گولوبوویچ (ج ۴، ۱۹۲۳) هیچ‌کدام را ذکر نکرده، که ناراحت‌کننده است.

۴. جزایر غربی. کار جغرافیایی انجام گرفته در بریتانیای کبیر و ایرلند در مقایسه با ایتالیا و فرانسه بسیار کم و در مقایسه با تلاش‌های قهرمانانهٔ اسپانیایی‌ها، از نوعی بسیار ابتدایی است.

اول بهتر است نقشه‌ها را بررسی کنیم. رانولف هیگدن بندیکتی تاریخی نوشت که باب اول آن دارای عنوان مهم جهان‌نماست. این نوعی مقدمهٔ جغرافیایی است که با یک نقشهٔ جهان همراه است. متن و نقشه، هردو، کهنه بودند و اقتباسی از کتاب مقدس، نوشته‌های آبای کلیسا، ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ ۱) و از یک فرهنگ جغرافیایی سدهٔ سیزدهم به نام جغرافیای جهان. نقشه از نوع چرخ مانند قدیمی‌است با بیت‌المقدس در وسط، براساس این فرمان الاهی «خداوند یهود چنین گوید: من این اورشلیم را در میان امت‌ها قرار دادم و کشورها را به‌هر طرف آن.» (کتاب حزقیال، باب ۵، آیهٔ ۵).

جدا از آن سنت عهدین، سنت نقشه‌کشی تازه و علمی‌تری را متیو پاریس (سیزدهم ـ ۲) آغاز کرد و نخستین نقشهٔ مشروح انگلستان را فراهم ساخت. نقشهٔ دیگری از بریتانیای کبیر در سال‌های ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۰ به‌وسیلهٔ نقشه‌نگار ناشناسی تهیه شد. این نقشه در بادلیان نگه‌داری می‌شود و در سال ۱۷۹۹ در اختیار جغرافی‌دان و عتیقه‌چی معروف ریچارد گاف (۱۷۳۵ ـ ۱۸۰۹) بوده و از این رو، اغلب آن را نقشهٔ گاف می‌نامند. مطالعهٔ این اسناد گران‌بها با وجود نسخه‌های عکسی عالی آسان شده است. چهار نقشهٔ بریتانیای کبیر طراحی‌شده به‌وسیلهٔ متیو پاریس در حوالی سال ۱۲۵۰ از روی سه نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و یک نسخه در کالج کُرپوس کریستی در کمبریج تکثیر شده است،[1] نسخهٔ عکسی نقشهٔ قدیم بریتانیای کبیر در بادلیان، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۰، آکسفورد (یک برگ ۲۶×۴۲ اینچ، ساوتمتن، ادارهٔ نقشه‌برداری، ۱۹۳۵)، که املای اسامی با حروف جدید جداگانه با مرکب سرخ، روی آن چاپ شده است.

در مورد سفرهای زیارتی بیت‌المقدس دوگزارش مهم داریم. اولی اشاره به سفری است که دو راهب فرانسیسی ایرلندی به‌نام‌های سایمون سیمئونیس و هیوی پیکرنگار انجام داده‌اند. آنان در سال ۱۳۲۲ از بخش کیلدیر راه افتادند و با هم از مصر دیدار کردند. هیو در سال ۱۳۲۳ در قاهره وفات یافت و سایمون به‌تنهایی به قدس رفت. انگلیسی ناشناسی در سال ۱۳۴۴ به زیارت قدس رفت و از راه ایتالیا به یونان، رودس، و قبرس سفر کرد. او هم گزارشی از سفر خود برجای گذاشت که مانند قبلی به‌زبان لاتینی است.

متن‌های انگلیسی دارای فواید جغرافیایی را می‌توان در فهرست راه‌نمای ولز (ص ۴۳۲ ـ ۴۳۷ و ضمایم آن) بررسی کرد.

---

1. London, British Museum, folio, 1928.

۵. آلمان. سه روایت سفر به خاور نزدیک به‌وسیلهٔ زایران آلمانی به‌زبان لاتینی نوشته شد. قدیم‌ترین و بهترین آنها از ویلهلم بولدنزله، اهل کلن است، که ابتدا راهب دومینیکی بود، ولی بعداً اجازه یافت از این فرقه کناره گیرد و به سلک شهسواران قدیس یوحنّا درآید. گزارش او انتقادی‌تر از اغلب آثار مشابه است؛ سفر او در حدود ۱۳۳۲ به خواهش یک کاردینال فرانسوی صورت گرفت و احتمالاً بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا یک زیارت ساده. لودُلف زودهایمی، کشیش وستفالیایی، سال‌های زیادی را (۱۳۳۶ - ۱۳۴۱) در سفرهای مدیترانه و خاور نزدیک گذراند و پس از بازگشت داستانی نوشت که بخشی از آن از کتاب ویلهلم بولدنزله اقتباس شده، ولی اضافاتی هم از خودش دارد، که نشان می‌دهد دارای فکری محدودتر از سرمشق خود بوده است. گزارش او ــ احتمالاً توسط خودش ــ به زودی به آلمانی ترجمه شد و متن آلمانی از برخی جهات بهتر از اصل لاتینی آن بود؛ ترجمهٔ آلمانی گم شده و ما آن را تنها از راه ترجمهٔ مجددش به لاتینی می‌شناسیم که پیش از پایان سدهٔ چهاردهم به وسیلهٔ نیکلا دوهود انجام گرفت.[1]

سومین گزارش زیارتی از یک باواریایی بود به‌نام رودلف فرامینسبرگی. او به فلسطین و صحرای سینا سفر کرد و شرح بی‌اهمیتی در بارهٔ سفرش نوشت. او در سال ۱۳۴۶ لاندزهوت را با ۳۵۰ فلورین ترک کرد و با ۴ فلورین بدان‌جا بازگشت!

به این‌ها می‌توان متنی را افزود که روریشت آن را متن کلنی ناشناس نامیده است. این یک متن آلمانی است که یگانه نسخهٔ ناتمام آن چاپ شده است.[2] این متن، علاوه‌بر ارزش لغوی، از این جهت اهمیت دارد که علاقهٔ شهر کلن را به تجارت دریایی نشان می‌دهد. مؤلف از قرار معلوم اهل کلن بوده؛ در سال ۱۳۳۸ در مصر، در ۱۳۴۰ در تبریز و اندکی پیش از ۱۳۴۸ در ارمنستان بوده است. او گزارش خود را در زادگاهش کلن در جریان تعقیب یهودیان در آن شهر در سال ۱۳۵۰ نوشته است.

۶. معلومات راجع به مناطق قطب و سرزمین‌های ماورای بحار. در کنار هم قراردادن مناطق قطب و آن سوِی دریاها ممکن است عجیب به نظر آید، ولی آنها برای اکثریت عظیم مردم به یک اندازه دست‌رس‌ناپذیر بودند. خواهیم دید که مناطق قطب شمال کاملاً دست‌رس ناپذیر نبود، ولی قطب جنوب چنین بود.

وجود سرزمین‌های ماورای بحار (نقاط متناظر در آن سوی دنیا) از زمان‌های قدیم از لحاظ نظری پذیرفته شده بود. نخستین کسی که آن را به روشنی مطرح کرد کراتس مالوسی

1. G. A. Neumann: Archives de l'Orient latin (2 B, 305-28, 1884).

2. Röhricht and Meisner: "Ein niederrheinscher Bericht über den Orient" (Zeitschrift für deutsche Philologie 19, 1-86, 1886).

(دوم-۱ پ م) بود. به‌عقیدهٔ او هرکدام از قاره‌ها جز یکی‌از چهار تودهٔ خشکی مسکونی مشابه نبود که دو اقیانوس متقاطر آنها را از یکدیگر جدا می‌ساخت دوبه‌دو در نقطهٔ مقابل یکدیگر بودند. نظریهٔ کراتس با کرویت زمین ملازمه داشت و مخالف نظر برخی آبای کلیسا بود (ایسیس ۸، ۲۱۲ - ۲۱۳)، ولی ماکروبیوس (پنجم - ۱) و مارتیانوس کاپلا (پنجم - ۲) از آن دفاع کردند و به وسیلهٔ آنان رواج زیادی یافت، گرچه همیشه در سده‌های میانه مورد موافقت قرار نگرفت. اینان با این موضوع آشنا بودند: ایزیدور اشبیلی (هفتم - ۱)، بید (هشتم - ۱)، قدیس فِرجیل سالزبورگی (هشتم - ۱)، ویلیام کونکزی (دوازدهم - ۱)، آدلارد باثی (دوازدهم - ۱)، برنارد سیلوستر (دوازدهم - ۱)، لامبر سنت آموری (دوازدهم - ۱)، جرالد ویلزی (دوازدهم - ۲)، گادفری ویتربویی (دوازدهم - ۲) ــ او همان کسی است که کرهٔ زرینی را درنظر گرفت که با دو رشتهٔ متقاطر تقسیم شده باشد، یکی از نشان‌های امپراتوری مقدس روم و نماد جهانِ کراتسی! ــ ژوفروا برتویی،[۱] رابرت گروستست (سیزدهم - ۱) و... . ذکر واکنش هریک از آنان نسبت به آن خالی از اطناب نیست. وضع آنان از قبول لفظی و سطحی تا اعتقاد اصیل متفاوت بود.[۲]

در سراسر سده‌های میانه، اعتقادات قدیمی مربوط به رودخانه‌های جهان زیرزمینی، خانه‌های بهشتی، جزیره‌های پرنعمت و غیره، که اغلب آنها را در آن سوی دریاها می‌پنداشتند، با اندیشه‌های کراتسی درآمیخته بود، کافی است برداشت دانته را به‌یاد آوریم. او برزخ را درست در نقطهٔ مقابل بیت‌المقدس قرار داد و البته بهشت را درآسمان (نک تصویر ۸).

کاملاً عجیب است، بااین‌که نظریهٔ کراتسی مستلزم قبول کرویت زمین بود، برخی تعدیلات در آن می‌توانست با فرضیهٔ مسطح بودن زمین سازگار شود. این فرضیه هرگز به‌کلی متروک نشد، مگر در آثار نجومی محض، و گه‌گاه در آثار بزرگان کلیسا و نویسندگان سده‌های میانه نمایان گردید. اینک قارهٔ چهارم (ینگه‌دنیا) دقیقاً در نقشهٔ جهان‌نمای قدیس بئاتوس (هشتم - ۲) و سایر نقشه‌های معروف به بئاتوس (از قبیل نقشهٔ سن سور از اواسط سدهٔ یازدهم، مقدمه ۱، ص ۷۴۹ مشخص شده بود، ولی ینگه‌دنیا در این نقشه‌ها فقط یک قارهٔ جنوبی است و بسیاری از مردم

---

۱. من در جلد ۲ از ذکر این ژوفروا (یاگادفری) اهل برتوی یا سن ویکتور غفلت کرده‌ام. او در سال ۱۱۷۳ معاون دیر بارب - آن اوژ و عضو کلیسای سن ویکتور پاریس بود و در سال ۱۱۸۶ درگذشت. او کتاب عالم اصغر و گل‌های فلسفه را نوشت.

HL (15, 69-85, 1820). A. Bonnetty: Le Fons philosophiae de Godefroi de Saint Victor (Annales de philosophie chretienne 86, 201-62, 1874)

متن و بررسی تمام منظومه شامل ۲۰۹ بند چهار خطی است (Chevalier (p. 1702, 1905.

۲. برای تفصیل بیشتر نک

Armand Rainaud: Le continent austral. Hypothèses et découvertes (491 p., Paris 1893). J. K. wright (1925).

ممکن بود زمین را مسطح تصور کنند که خط استوا آن را به دونیم کرده است، نیمهٔ معلوم و نیمهٔ ناشناس. مؤلفان دیگری مانند لامبر سنت آموری (دوازدهم ـ ۱) با هردو عقیده بازی کردند، هم با قارهٔ جنوبی دست نیافتنی و هم با ینگه‌دنیای متناظر با جهان شناخته‌شده. اعتقاد به قارهٔ دیگر و سرزمین‌های متناظر بیشتر موضوع عقاید ماکروبیوس و کاپلا بود.

اشاره به سرزمین‌های متناظرِ دنیای شناخته‌شده از لحاظ دینی مشکل جدی پدید می‌آورد و این نه بابت آن سرزمین‌ها، بلکه از جهت ساکنانشان بود. سیسرون مسیحی، لاکتانتیوس (متوفا حدود ۳۲۵؟)، عقیده به ینگه‌دنیا را به ریشخند گرفتند و آن‌را غیرموجه دانستند و قدیس اوگوستین (پنجم ـ ۱)، مشخصاً با آن مخالفت کرد.[1] اگر برخی فرزندان آدم مطلقاً جدا از دیگران بودند، چگونه انجیل می‌توانست «در چهارگوشهٔ جهان موعظه شده» باشد؟ و این جدایی چگونه می‌توانست صورت گیرد؟ متن رساله به رومیان چگونه می‌تواند درست باشد (باب ۱۰، آیهٔ ۱۸)؟[2] عجیب نیست که بسیاری از علمای مسیحی بیش از آن نمی‌توانستند از عقاید ماکروبیوس و کاپلا پیروی کنند. با این‌که فهرست معتقدان به قارهٔ دیگر زیاد بود، تعداد علمای دینی که وجود ینگه‌دنیا را بپذیرند چند کس بیشتر نبودند که می‌شد از آنان چشم پوشید. هم‌چنان‌که منجمان اسلامی مانند بتانی (نهم ـ ۲) و زرقالی (یازدهم ـ ۲) آماده بودند تا وجود ساکنینی را در هر اقلیمی بپذیرند، از جمله در مناطق دور از دست‌رس جهان، و نویسندگان دارای ذهن علمی‌تر مانند پطروس آلفونسی (دوازدهم ـ ۱)، لامبرسنت اومری (دوازدهم ـ ۱)، رابرت گروستست (سیزدهم ـ ۱) و راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲) در این اعتقاد تاحدی شریک بودند، ولی ویلیام کونکزی (دوازدهم ـ ۱) کناره‌گرفت و مانگولد لوتنباخی (دوازدهم ـ ۱) مخالفت خود را با عبارات صریحی اظهار داشت. پس از سال ۱۳۲۷، اعتقاد به ینگه‌دنیا از جمله افکار خطرناکی بود که به چیچو داسکولی نسبت دادند و موجب اعدام او شد. در زمانی که اطلاعات مستقیم دربارهٔ زمین هنوز محدود به بخش کوچکی از آن می‌شد، این طرز تفکر در میان متکلمین مسیحی عمومیت داشت که چنین مسایلی اصلاً مورد بحث قرار نگیرد، به این یا آن طریق حل شود و حتی به‌صورت معیاری برای درست‌دینی در آید.

دانش کاربردی دربارهٔ مناطق قطب شمال. در مورد منطقهٔ قطب شمال وضع اطلاعات ما بهتر است، چون جمعی معتنابه از مردم اطلاعاتی تجربی درمورد آن به دست آورده بودند. بهتر است موضوعات مربوط به اکتشافات ایسلند، گرینلند و کرانه‌های شمال خاوری آمریکا راکه در جلد اول این کتاب آمده، به‌اختصار یادآور شویم.

---

۱. عین سخنان او دراین زمینه در مقدمه (ج ۲، ص ۸۳۱) نقل شده است.

۲. صوت ایشان در تمام جهان منتشر گردید و کلام ایشان تا اقصای ربع مسکون رسید.

ایسلند پیش از سال ۷۹۵، شاید مدت‌ها پیش از آن، به وسیلهٔ دریانوردان ایرلندی کشف شده بود؛ بار دیگر در اواسط سده نهم به وسیلهٔ وایکینگ‌ها کشف شد و در حدود ۸۷۰ مستعمرهٔ آنان گردید. درآن هنگام وایکینگ‌ها در نیمه راه عصر طلایی خویش بودند (حدود ۸۰۰ ـ حدود ۱۰۵۰) و به صورتی درخور تحسین برای ماجراجویی‌های دریایی مجهز شده بودند. گواه آن کشتی بزرگ و گنجینهٔ باستان‌شناسیِ به دست آمده در مزرعهٔ اوزبرگ (در غرب آب‌درهٔ اسلو) است در سال ۱۹۰۳.[1] این اشیا ممکن است از زمان ملکه آسا، مادر هالفدان اسفارته (شاه نروژ ۸۲۷ ـ ۸۶۰) باشد. به‌عقیدهٔ استفانسن[2] مقارن سال ۹۳۰، در زمانی که جمهوری ایسلند تأسیس شده بود، در آنجا ۵۰٬۰۰۰ اروپایی وجود داشت. این کشور نخستین دمکراسی اروپایی در شمال کوه‌های آلپ بود، یا اگر کسی ایسلند را بخشی از آمریکا بداند، نخستین دمکراسی قارهٔ جدید به شمار می‌رفت.

در این میان اوثرهٔ نروژی (نهم ـ ۲)، که در خدمت آلبرت کبیر بود، در حدود سال ۸۸۰ م از کرانه‌های نروژ به‌سوی شمال بادبان کشید، از دماغه شمال (حدود °۷۱) گذشت، دریای قطبی (بارنتس)، دریای سفید و دهانهٔ رود دوینا (آرخانگلسک) راکشف کرد.[3] احتمال دارد گرینلند در پایان همان سده از راه ایسلند کشف شده باشد. بااین‌همه، نخستین اقدام مهاجرنشینی در آنجا مدت‌ها بعد به وسیلهٔ اریک نروژی، ملقب به سرخ (دهم ـ ۲) صورت گرفت. او در سال ۹۸۲ هنگامی که برای سه سال از ایسلند تبعید شده بود، گرینلند راکشف کرد و در سال ۹۸۶ با بیست و پنج کشتی بار دیگر بدان‌جا روانه شد؛ چهارده کشتی با نزدیک به ۴۰۰ تن سرنشین به مقصد رسید. تا حدود سال ۹۹۰ جمهوری گرینلند استقرار یافته بود و نخستین دمکراسی آمریکا پدید آمده بود.[4] ده سال بعد مجلس شورای آن رأی داد که گرینلند باید مسیحی باشد.

---

۱. درج ۱ مقدمه، ص ۵۶۵ به‌این اکتشاف اشاره شده. گزارش آن توسط A. W. Brogger، H. j. Falk و Haakon Schetelig در چهار جلد سلطانی منتشر شده است (کریستیانا، اسلو ۱۹۱۷ ـ ۲۷). این گنجینه، علاوه بر کشتی، شامل گاری، سورتمه‌ها، اثاث خانه، اشیای چوبی، دار بافندگی و وسایل دیگر، کفش، شانه و غیره است، که بسیاری از آنها تزیینات کنده‌کاری زیبایی دارند. گزارش‌ها به زبان نروژی نوشته شده، ولی خلاصه‌ای به انگلیسی (یا آلمانی) هم به برخی نسخه‌ها اضافه گردیده است.

2. Vilhjalmur Stefansson: The three voyages of Martin Frobisher, 1576-78 (2 vols., London 1938; *Isis* 30, 284-89); Unsolved mysteries of the Arctic (ch. 1, New York 1939; *Isis* 32, 212-14); Ultima Thule (New York 1940; *Isis* 34, 80); Iceland (New York 1939); Greenland (New York 1942; *Isis* 34, 379-80).

۳. درمورد اکتشافات و پویش‌های دیگر ناحیهٔ دریای سفید و مسیر پایین دوینا (بیارملاند) در حدود ۹۲۰، حدود ۹۶۵، حدود ۱۰۲۶، حدود ۱۰۹۰ و به‌ویژه در سال‌های ۱۲۱۷ ـ ۱۲۲۲ نک مقدمه، ج ۲، ص ۱۴۹۰.

۴. اگر ایسلند را بخشی از آمریکا بشماریم، دومین.

از آن زمان دو منبع آگاهی دست اول در بارهٔ آن کشور در دست داریم. ساگاهای ایسلندی و گزارش‌های کلیسای کاتولیک.[۱]

در سال ۱۰۰۰ لیف خوش‌بخت (دهم ـ ۲)، پسر اریک سرخ، کوشید تا بدون توقف در ایسلند، یکسره از نروژ به گرینلند برود و از اقیانوس اطلس شمالی در آمریکالی شمالی سردرآورد و آنجا را پویید. در سال‌های ۱۰۰۳ ـ ۱۰۰۶ ثورفین کارلسفنی (یازدهم ـ ۱) در «وینلاند»[۲] یک مهاجرنشین ایسلندی پدید آورد، ولی این مهاجرنشین به زودی از هم فروپاشید و ناپدید گردید (مقدمه، ج ۱، ص ۶۶۱، ۷۰۶).

در هر حال، فرهنگ ایسلندی نه تنها در ایسلند، بلکه در گرینلند نیز با قدرت ادامه یافت و در گرینلند در سده‌های دوازدهم و سیزدهم به اوج رسید. مردمان گرینلند جانوران خانگی فراوانی پرورش می‌دادند. آنان به نروژ مالیات و به کلیسای رم عشریه می‌دادند؛ با ایسلند و نروژ و هم‌چنین با انگلستان (بریستول، لین) به دادوستد پرداختند و روغن نهنگ و سگ آبی، پوست، پشم و حتی برای تجمل خرس قطبی و باز قطبی صادر می‌کردند.[۳] متأسفانه پس از تقریباً سه قرن (۲۷۱ سال) آزادی سیاسی، گرینلند نتوانست استقلال خود را حفظ کند و به صورت مستملکهٔ نروژ درآمد (سال ۱۲۶۱).

در گرینلند دو ناحیهٔ مهاجرنشین بزرگ وجود داشت که هردو در کرانهٔ باختری بود، ولی به‌خاطر کامل نبودن آگاهی از جهت‌یابی، ناحیهٔ جنوبی را به‌غلط خاوری می‌نامیدند (نک نقشهٔ شمارهٔ ۳). این به اصطلاح «اقامتگاه خاوری» از نوک جنوبی جزیره آغاز و حدود ۱۶۰ کیلومتر در طول کرانهٔ باختری به سوی شمال پیش رفته بود (اینک بخش یولیانه هاب) و از «اقامتگاه

---

۱. گرینلند از حدود ۱۱۲۲ برای خودش اسقف‌نشینی داشت و این اسقف‌نشینی تا سال ۱۵۲۰ بدون وقفه ادامه یافت (Gams p. 334, 1873). اسقف گرینلند زیر نظارت سراسقف هامبورگ قرار داشت (نک آدام برمنی، یازدهم ـ ۲)، بعدها (حد ۱۱۵۰) زیر نظارت سراسقف نیداروس (تروندهایم) قرار گرفت.

۲. ناحیه‌ای است در آمریکای شمالی در نزدیکی Cape Cod که لیف اریکسون (پسر اریک سرخ) در سدهٔ یازدهم میلادی آنجا را کشف کرد. این منطقه «تاکستان» (Vinland) نام گرفت، زیرا گفته می‌شد درآنجا درختان تاک می‌روییده است. ــ و.

۳. بازِ گرینلند را بهترین می‌دانستند و آن‌را برای شاهان و شاه‌زادگان نگه‌داری می‌کردند. آنها را نمی‌شد اهلی کرد (باز در اسارت جوجه نمی‌آورد)، از این رو آن را تنها در زادگاهش می‌شد به‌دست آورد. البته امرای جنوب تنها می‌دانستند که برخی پرندگان گران‌بهایشان را از نواحی دور و دست‌نیافتنی شمال آورده‌اند و از جای واقعی آنها آگاه نبودند، از جمله فردریک دوم (سیزدهم ـ ۱)، درکتاب فن شکار (باب اول، فصل هجدهم، چاپ وود، ص ۵۱، ۱۹۴۳؛ ایسیس ۳۵، ۱۸۲). در سال ۱۳۹۶ در جنگ صلیبی نافرجام نیکوپولیس (نابلس)، ژان دوناوار، پسر فیلیپ جسور دوک بورگوندی به دست ایلدیریم بایزید اسیر و زندانی شد و آزادی خود را در برابر دوازده باز گرینلندی باز خرید.

باختری» به‌وسیلهٔ کرانهٔ نامسکونی به‌طول ۲۵۰ کیلومتر در عرض ′۴۵°۶۳ جدا می‌شد. «اقامتگاه باختری (اینک بخش گوت هاب) تا عرض °۶۵ کشیده شده بود. بخش شمالی‌تر دست کم تا ۵۰۰ کیلومتر آن سوی دایرهٔ قطبی (′۳۰°۶۶) قرارگاه‌های شمالی بود. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم یک صومعهٔ بندیکتی و نزدیک به صدونود مزرعه، دوازده کلیسا، یک صومعهٔ اوگوستینی در «اقامتگاه خاوری» وجود داشت؛ «اقامتگاه باختری» دارای چهار کلیسا و حدود نود مزرعه بود. افراد آن اقامتگاه کم‌تر به مزرعه‌داری وابسته بودند و گذرانشان بیشتر از راه شکار بود و بهترین شکارگاه‌ها در قرارگاه‌های شمالی جای داشت و ازاین‌رو، شمار زیادی از مردم آگاهی چشم‌گیری از اوضاع قطب شمال به‌دست آورده بودند.[۱]

به‌گفتهٔ ایوار باردارسُن (چهاردهم ـ ۲) «اقامتگاه باختری» را اسکیموها در سال ۱۳۴۵ ویران کردند. ولی او در این مورد اشتباه کرده است. بیشتر احتمال دارد «مهاجران باختری» از بین نرفته باشند، بلکه عادت شکار و بیابانگردی، آنان را به اسکمیوها شبیه کرده باشد. مسلم است که کوچ‌نشینان، نه تنها در شمال، بلکه در جنوب هم پس از آن‌که آزادی سیاسی خود را از دست دادند، با دشواری‌های بی‌شماری دست به گریبان بودند. آنان هر روز کم‌تر توانایی پرداخت عشریه را داشتند و این از نامه‌هایی که توسط دربار پاپ (سال ۱۲۷۹ نیکولای سوم؛ ۱۲۸۲ مارتین چهارم؛ ۱۴۴۸ نیکولای پنجم؛ ۱۴۹۲ الکساندر ششم برژیا) با اسقف‌ها رد و بدل شده، معلوم می‌گردد.

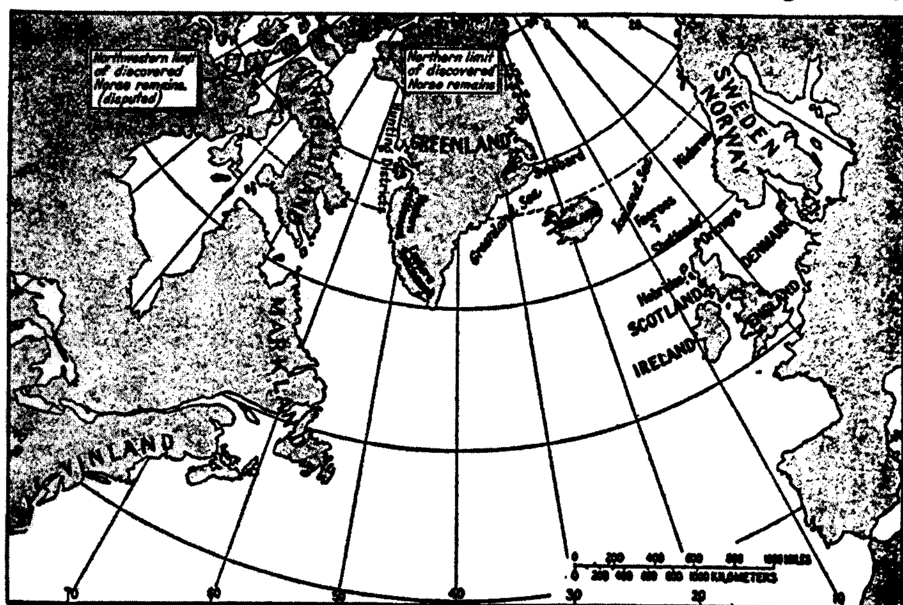
دربارهٔ علت‌های نابودی دو مهاجرنشین اروپایی گرینلند در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم یا زوال شدید آنها از آن زمان به بعد، نظریه‌های گوناگونی پدید آمده است. برخی (مانند باردارسن و دیگران) اسکیموها یا طاعون را مقصّر دانسته‌اند؛ یا تغییر آب‌وهوا که به‌دست آوردن خوراک را دشوارتر می‌ساخت، سوء تغذیه (نبودن ویتامین‌ها!) و از میان رفتن بازرگانی با اروپا را علت آن دانسته‌اند. برخی پژوهندگان، به‌ویژه دانمارکیان، پیرو نظریهٔ براندازی آنان به‌دست اسکیموها هستند؛ بسیاری از پژوهشگران ایسلندی و نروژی هوادار نظریهٔ همانندشدن مهاجرنشینان با بومیان اسکیمو و باقی‌ماندن نسلشان تا به امروزند، که نخستین نظریه‌پرداز این گروه اگیل ثورهالاسن (۱۷۳۴ ـ ۱۷۸۹) مُبَلّغ ایسلندی است. او در سال ۱۷۷۴ از ویرانه‌های اقامتگاه‌ها دیدار کرد.[۲] آخرین هواداران این نظریه، که پذیرفتنی‌تر به‌نظر می‌رسد، فریتیوف نانسن (۱۹۲۱)، و استفانسن هستند و من‌هم از آنان پیروی کرده‌ام.

---

۱. اقوام شمالی تا °۷۹ پیش رفته بودند و گواه آن سنگ‌چین‌ها و پناهگاه‌های لانه‌مرغابی شمالی است (که اسکیموها هرگز آن‌ها را نمی‌ساختند). یک کتیبهٔ رونی از حدود ۱۳۳۳ (؟) در شمال اوپرنیویک کنونی در عرض ′۵۵°۷۲ حدود ۷۰۰ کیلومتری بالای دایرهٔ قطبی به‌دست آمده است. V. Stefanson: *Greenalnd* (p. 110, 184, 1942). (همراه با تصویر کتیبه).

2. (Efterretning om Rudera, Copenhagen 1776).

آگاهی‌هایی دربارهٔ جغرافیای قطب شمال را مسافران و زایران اسکاندیناوی با خود به اروپا آوردند، از قبیل نیکلاس سایموندارسن (دوازدهم ـ ۲) که در سال ۱۱۵۱ به زیارت قدس رفت و شرح سفرش را به‌زبان ایسلندی نوشت؛ رافن اسفینبیورنسن (سیزدهم ـ ۱) که در حدود ۱۲۰۲ به انگلستان، فرانسه و اسپانیا رفت؛ موریتیوس فرانسیسی که در سال‌های ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۳ (مقدمه، ج ۲، ص ۱۹۱۴) از نروژ به فلسطین سفر کرد؛ ایسلندیانی که در سال ۱۲۹۲ در یک جنگ صلیبی شرکت کردند.[1] یکی از این صلیبیان ممکن است مؤلف توصیفی از بیت‌المقدس به زبان ایسلندی باشد که مربوط به اواخر سدهٔ سیزدهم یا آغاز سدهٔ چهاردهم است و متن ایسلندی با ترجمهٔ لاتینی آن منتشر شده است.[2]



شکل ۳. نقشه، وضعیت اقامتگاه‌های «باختری» و «خاوری» ایسلندیان را در گرینلند نشان می‌دهد از Wilhjalmur Stefansson: *Unsolved Mysteries of the Arctic* (P3, Macmillan, New York 1939)، با تشکر از اجازهٔ نقل آن.

---

1. *Antiquitès russes d'aprés les monuments historiques des Islandais et des anciens Scandinaves,* èditès par la Société royale des antiquaires du Nord, folio, 2, 382, Copenhagen 1852.

2. Erich Christian Werlauff: *Summa geographiae medii aevi ad mentem Islandorum* (Copenhagen 1821) و در Antiquités russes (2, 416-20) Röhricht (p. 89, 1890).

دلایل دیگری بر این‌که آگاهی‌های مربوط به قطب در اروپای باختری در دست‌رس بود، در کتاب آگاهی‌های بنیادی نوشتهٔ یک فرانسیسی اسپانیایی در حدود ۱۳۴۸ دیده می‌شود. او ادعا می‌کند که به اسکاندیناوی رفته، از کوه‌های بلند در نروژ گذشته و در بارهٔ سرزمین نامسکونی در شمال چیزهایی شنیده که «در آن شش ماه سال روز است و شش ماه دیگرش شب» (ص ۱۰).[۱] سپس (ص ۳۵) به قطب جنوب اشاره می‌کند «گفته می‌شود بهشت روی زمین در آنجاست.» در آن قطب کوه‌های بلند وجود دارد و چهار رود از آنها جاری است. «خردمندان می‌گویند در اقصای قطب جنوب سرزمین بزرگی است به اندازهٔ یک دهم همهٔ زمین» (ص ۴۳). منظور او قاره آفریقاست که بسیاری از مسافران وسعت آن را تا قطب جنوب می‌دانستند.

آنگاه به سرنوشت مردان نام‌دار بوکاچیو می‌رسیم که در آن داستان‌های امیران نام‌دار خاور و باختر و حتی قطب‌های شمال و جنوب را باز می‌گوید. فورتونا به او گفت (آغاز کتاب ششم): «تو اینک به سوی آرامش مطلق می‌روی، اینک قطب شمال برفراز سرت و قطب جنوب در زیر پایت است.» این مطلب در ترجمهٔ منظوم لیدگیت چنین آمده است:[۲]

جمعی در قطب شمال ساکن‌اند
و جمعی در قطب جنوب که بسی از ما دور است
بگذار محبوب من برفراز ستارگان باشد.

مختصر آن‌که در سایهٔ آگاهی‌های رسیده از ایسلند و گرینلند به‌وسیلهٔ بازرگانان، اسقفان، بازداران و دیگران و خبرهایی که جهانگردان و زایران شمالی می‌آوردند، افراد فرهیختهٔ سدهٔ چهاردهم برداشت‌هایی اجمالی در بارهٔ اوضاع قطب داشتند و می‌دانستند کسانی که در منطقهٔ قطبی زندگی می‌کنند، تفاوت بنیادی با آنان ندارند. قطب جنوب حالتی افسانه‌ای داشت، ولی قطب شمال از بسیاری جهات برایشان مکانی آشنا شده بود.[۳]

ب. جغرافیای بیزانسی

برای ارزیابی درست اندیشه‌های جغرافیایی بیزانس در این عصر باید از ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) آغاز کرد؛ به‌علاوه ماکسیموس مدعی بود که جغرافیای بطلیموس را بدون

۱. اشارات من به چاپ انگلیسی است توسط Cl. Markham (Hakluyt Society, 1912).

۲. سقوط شهریاران (کتاب ششم، ۱، ۹۲ ـ ۹۵).

۳. در چهار مقاله از نظامی عروضی در ضمن حکایتی راجع به ابوریحان، از کسی یاد می‌کند که در حضور او با سلطان محمود دربارهٔ جایی سخن گفته، که در آن شش ماه روز است و شش ماه شب. سلطان محمود از شنیدن این سخن خشمگین شده، و ابوریحان ناچار پادرمیانی کرده است. ـ م.

نقشه‌هایش از نو کشف و نقشه‌ها را براساس متن ترسیم کرده است. اگر این درست باشد، سه تا قدیم‌ترین نسخه‌های نقشه‌های بطلیموس را می‌توان از او دانست.[۱] سپس می‌توان به نیکه‌فوروس گریگوراس پرداخت که به‌ویژه به جغرافیای ریاضی علاقه داشت و گفته می‌شود شرحی بر جغرافیای بطلیموس نوشت. کارهای مشابهی توسط گریگوریوس خریسوکوکسس در دارالعلم طرابوزان انجام گرفت و او جدول‌هایی از عرض و طول شهرهای مهم ترتیب داد. گریگوریوس به جغرافیای قدیم هم علاقه داشت و رساله‌ای در بارهٔ نام شهرهای باستانی نوشت.

نوع دیگری از اشتغال ذهنی در رسالهٔ ناشناسی دیده می‌شود که آرمان دولات آن را چاپ و منتشر کرده و من در این فصل بدان اشاره کرده‌ام.[۲] این رساله دربارهٔ پیدایش و محل زمین در گیتی، شکل زمین و علت ثابت بودن آن و اندازه‌اش (مقدار اراتوستنس ذکر شده) است. دومین بخش رساله به جغرافیای طبیعی‌مربوط است و دوازده کوه، چهار دریا، اقیانوس، بهشت (در شرق)، اقلیم‌ها، زمین‌لرزه و علت پیدایش آن، چشمه‌های آب گرم و سرانجام چهار عنصر را به اختصار شرح می‌دهد. این‌ها همه بسیار مختصر است، بیش از حد مختصر و متأسفانه نمی‌توان تاریخ آن را معین کرد؛ ممکن است مربوط به خیلی پیش از سدهٔ چهاردهم باشد و شاید اندکی پس از آن (هشت نسخهٔ خطی آن از سدهٔ چهاردهم است). مؤلف ناشناس آن اندیشهٔ ینگه دنیا را از لحاظ طبیعی و دینی رد می‌کند؛ هرچند می‌گوید ممکن است در قاره‌های غیرمسکون دیگر تنها پرندگان یا خزندگان وجود داشته باشند. او دربارهٔ چشمه‌های آب گرم یک نظریهٔ «فیزیولوژیکی» ارائه می‌دهد که آن را از ارسطو می‌داند، ولی در آثار ارسطو نمی‌توان آن را یافت. توضیح او دربارهٔ زمین‌لرزه بسیار همسان با کائنات جو ارسطو است و همهٔ نویسندگان بیزانسی با اندک تغییری آن‌را رونویسی کرده‌اند؛ زمین‌لرزه به تشنج موضعی یا خلجان بدن آدمی تشبیه شده است.[۳] او بر آن است که زمین‌لرزه علل طبیعی دارد، البته به‌جز زلزله‌ای که در زمان جان دادن مسیح بر صلیب روی داد.

هم چنان که گریگوریوس خریسوکوکسس بیشتر به جغرافیای ریاضی علاقه‌مند بود، عضو دیگر گروه برجستهٔ طرابوزان، یعنی آندریاس لیبادنوس، وقایع‌نگار کلیسای جامع، راه‌نامه‌ای ادبی دربارهٔ راه‌های قسطنطنیه به مصر و فلسطین و بازگشت به قسطنطنیه و طرابوزان نوشت. این‌گونه تمرین راه‌نامه‌نویسی در میان انسان‌گرایان محبوبیت یافت و ما دنبالهٔ آن‌را تا سدهٔ

---

1. Aubrey Diller: The oldest manuscripts of Ptolemaic maps *(Transactions of the American Philological Association* 71, 62-67, 3pl., 1940; *Isis* 34, 43).

2. Byzantinische Zeitschrift 30, 511-18, 1929/30; *Bull. Academie royale de Belgique, lettre,* 18, 189-222, 1932 (*Isis* 23, 563).

۳. سومیون ست (یازدهم ـ ۲) حتی آن‌را به استنشاق تشبیه کرده است!

شانزدهم می‌بینیم. مثلاً نخستین نامهٔ بوسبک از مجموعهٔ معروف نامه‌های ترکی وی راه‌نامهٔ قسطنطنیه و آماسیه نام داشت (در سال ۱۵۵۵ نوشته شد، چاپ آنتورپ ۱۵۸۱)[1].

گرچه ممکن است بسیاری از کشیشان و افراد عادی ارتدکس به قدس سفر کرده باشند، هیچ سفرنامهٔ زیارتی را به زبان یونانی نمی‌شناسم، مگر همان راه‌نامهٔ فوق‌الذکر لیبادنوس را، که با کتاب‌هایی که زایران می‌نوشتند، یا برای آنان نوشته می‌شد، تا حدی تفاوت دارد. ولی یک سفرنامهٔ زیارتی اصیل وجود دارد که شخصی به‌نام استپان نووگورودی آن را به روسی نوشته است. او در حدود ۱۳۴۸ همراه با هشت تن، نووگوررود را به‌قصد زیارت بیت‌المقدس ترک کرد.آنان به قسطنطنیه رسیدند، ولی گزارش استپان دراینجا ناتمام مانده و نمی‌دانیم پس‌از آن بر سر آنان چه آمده است.

ج. جغرافیای یهودی

گروه یهودی کوچک، ولی متنوع و برجسته است. می‌توان با اشاره‌ای به یِسُد عُلَم آغاز کرد که آن را اسحاق اسرائیلی کهین در سال ۱۳۱۰ در طلیطله نوشت. بخش دوم آن چکیده‌ای از جغرافیاست. این کتاب را یوسف بن اسحاق پسر مؤلف به‌زودی به عربی تلخیص کرد، ولی این چکیدهٔ عربی را تنها از راه ترجمهٔ مجدد عبری آن می‌شناسم که به اهتمام یکی دیگر از اعضای این خانواده صورت گرفته است.

مهم‌ترین دست‌آورد جغرافیایی یهود در این دوره ــ و یکی از بزرگ‌ترین آنها در همهٔ ادوار ــ کَفتُرْ او ـ فِرَح تألیف استوری فَرْحی است در سال ۱۳۲۲. فرحی از یک خانوادهٔ اندلسی ساکن جنوب فرانسه بود. هنگامی که در سال ۱۳۰۶ یهودیان رانده شدند، او به پارپینیان، به اسپانیا و سرانجام به خاور نزدیک رفت و در بیت المقدس ساکن شد و هفت سال به مطالعهٔ اماکن فلسطین پرداخت. کَفتُرْ او ـ فِرَح نخستین اثر مفصل دراین زمینه است و تا سدهٔ هجدهم یا حتی نوزدهم به‌عنوان بهترین اثر باقی ماند.

دوازده سال بعد (۱۳۳۴)، یهودی غربی دیگری که برای اقامت به فلسطین آمده بود و اسحاق بن یوسف حِلو نام داشت، مقاله‌ای در شناسایی راه‌ها و اماکن نوشت، به‌نام شِبیله دی یروشالم.

یک تن یهودی اهل بارسلون به‌نام یوسف فقوئین پیش از رفتن به مایورکا، سفرهای زیادی کرد. او در آنجا ازدواج کرد و اقامت گزید. اطلاعاتی که تصادفاً دربارهٔ این جهانگرد به دستمان رسیده، از دادخواستی است که در سال ۱۳۳۴ به هیمای دوم آخرین شاه مایورکا نوشته است.

---

1. Sarton: Brave Busbecq (*Isis* 33, 557-75, 1942).

می‌توان او را نمایندهٔ گروه بزرگی از سیاحان دانست که در سایهٔ آنان معلومات جغرافیایی تدریجاً در مایورکا انباشته شد. در فصل پانزدهم و بیست و سوم بار دیگر بدان خواهیم پرداخت.
تألیف ناشناسی از حدود ۱۳۴۵ به‌نام ظِل هَه عُلَم (سایهٔ جهان) رساله‌ای در زمینهٔ عجایب‌المخلوقات است که از تصویر جهان فرانسوی گوتیهٔ مِتزی (سیزدهم ـ ۱) اقتباس شده است. متیطیه بن سلیمان دلقروط از یهودیان لهستانی که در بولونیا درس خوانده بود، در اواسط سدهٔ شانزدهم این متن را توسعه داد و دربارهٔ علم و آیین قَبَله نوشت (اقتباس دِلَقروط در سال ۱۷۳۳ در آمستردام چاپ شد).
شاید بتوان به این افرادی که به زبان عبری می‌نوشتند، یک تن عربی‌نویس را هم افزود. منظورم کتاب الطب‌القسطالی است که احتمالاً آن را سموئیل بن وَقَر پزشک و کاتب آلفونسوی یازدهم شاه کاستیل نوشته است. جالب‌ترین جنبهٔ این کتاب چیزی است که می‌توان آن را جغرافیای پزشکی نامید.

د. جغرافیای اسلامی

این بخش را به درستی می‌توان «جغرافیای اسلامی» نامید، چون همهٔ کسانی که مورد بحث قرار گرفته‌اند مسلمان بودند. اگر سموئیل‌بن‌وقر را در این بخش قرار می‌دادیم، نمی‌شد این طور گفت؛ هم‌چنین نمی‌توان آن را «جغرافیای عربی» نامید، چون برخی از نوشته‌ها فارسی‌اند. از سوی دیگر، اگر سموئیل بن وَقَر را با مسلمانان می‌آوردیم، درآن صورت باید بخش پیشین را هم «جغرافیای عبری» می‌نامیدیم، نه «جغرافیای یهودی». این اشارات را به خاطر نشان دادن دشواری هرگونه رده‌بندی و ماهیت تکلّف‌آمیز آن آوردم. رده‌بندی همیشه لازم است و همیشه غیرکامل.
تعداد جغرافی‌دانان مسلمان چندان زیاد است که باید آنان را به چهار گروه تقسیم کرد: ۱) ممالیک؛ ۲) عراق؛ ۳) ایران؛ ۴) مغرب.
۱. جغرافی‌دانان قلمرو ممالیک. منظور ما از قلمرو ممالیک، مصر و شام است که در زمان سلسلهٔ ممالیک بحری متحد شده بود. این گروه فرعی مهم‌ترین جغرافی‌دانان اسلامی را در این دوره دربرمی‌گیرد، هم‌چنان‌که گروه ایتالیایی در قلمرو مسیحیت چنین بود.
پیش از گفت‌وگو از یکایک جغرافی‌دانان بهتر است توجه را به اثری دربارهٔ مساحی کشور مصر در این عصر جلب کنم که در سال ۱۳۱۵م/۷۱۵ هـ ق در زمان سومین فرمان‌روایی سلطان ملک‌الناصر محمدبن قلاون (۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۰م/۷۰۹ ـ ۷۴۱ هـ ق) انجام گرفت. این مساحی با تفصیل و دقت زیادی فراهم شده، ولی بیش‌از ارزش جغرافیایی، جنبهٔ اداری و مالی دارد. ازجمله موضع مکان‌ها تعیین نشده، جز این‌که مثلاً گفته شده فلان محل از ضواحی قاهره یا

ایالت قلیوب و غیره است. (۲۱ ایالت ذکر شده). مساحت هر دهکده، چگونگی خاک، درآمدی که تیول‌داران از آن به دست می‌آوردند و مالیات آن ذکر شده است. این نوع کتاب ممیزی رابه نام فرمان‌روایی که فرمان به تدوینِ آن داده بود، الروک‌الناصری نامیدند و تا دیرزمانی ملاک کارهای اداری قرار گرفت، چنان‌که مقریزی مورخ مصری (متوفا ۱۴۴۲م/۸۴۶ ه ق) آن را «آخرین ممیزی» می‌نامد. ولی هرچندگاه یکبار آن را با تغییر اوضاع و احوال اصلاح و تعدیل می‌کردند، چنان که مثلاً در سال‌های ۱۳۷۵م/۷۷۷ ه ق، ۱۳۷۸م/۷۸۰ ه ق و ۱۴۰۳م/۸۰۶ ه ق این کار انجام گرفت.

الروک الناصری که در سال‌های ۱۳۷۵ ـ ۱۳۷۶، یعنی در اواخر پادشاهی ملک‌الاشرف شعبان (۱۳۶۳ ـ ۱۳۷۶م/۷۶۵ ـ ۷۷۸ ه ق) نوهٔ ملک‌الناصر محمد، اصلاح شده، به صورت نسخه‌های خطی عربی و ترکی فراوانی در دست است. این تنها گزیده‌ای از روک اصلی است، که درآن نام زمین‌داران تازه به جای صاحبان پیشین آنها گذاشته شده و درآمدها از نو ارزیابی گردیده است. این متن بسیار جالب را سیلوستردوساسی در پیوست ترجمهٔ فرانسه‌اش از توصیف مصر تألیف عبداللطیف (سیزدهم ـ ۱) (صص ۵۸۱ ـ ۷۰۴، پاریس ۱۸۱۰) چاپ کرده است. برای تعیین نام مکان‌ها، او از یاقوت (سیزدهم ـ ۱) و فیروزآبادی (چهاردهم ـ ۲) استفاده کرده است؛ او مساحت کل هر محل (با مقیاس فدان)، میزان زمین وقف یا ارزاق و درآمد کل آن را به دینار ذکر می‌کند. در نسخهٔ خطی، همهٔ این اعداد با حروف کامل ذکر شده، بدون استفاده از ارقام. این دلیل دیگری است بر این‌که ارقام عربی کم‌تر به‌کار می‌رفت، حتی در آن اسنادی که می‌توانست بسیار کارآمد باشد. البته دراین مورد نوشتن با حروف ممکن است برای پیش‌گیری از دست‌کاری باشد، ولی اگر ارزش ارقام عربی به‌درستی درک شده بود، ممکن بود آنها را همراه با حروف بنویسند.

بزرگ‌ترین جغرافی‌دان عصر، نه تنها در جهان اسلام، بلکه در همه جا، امیر شامی معروف به ابوالفدا (متوفا ۱۳۳۱م/۷۳۲ ه ق) بود. تقویم البلدان او که در سال‌های ۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۱م/ ۷۱۶ ـ ۷۲۱ ه ق تألیف شده، رسالهٔ جغرافیایی استادانه‌ای است که تقریباً سراسر جهان شناخته‌شدهٔ آن زمان را توصیف می‌کند و به ویژه در خصوص آفریقای شمالی و آسیا بسیار باارزش است. در کلیات آغاز کتاب، مؤلف اشاره می‌کند (برای نخستین بار) که اگر یک دور به گرد جهان بگردیم، یک روز پیش می‌افتیم (یا عقب می‌افتیم ــ بسته به این‌که گردشمان در جهت خاور یا باختر باشد). توصیف او از هر کشور جدول‌هایی به دنبال دارد که در آنها شهرهای عمده و مختصات جغرافیایی‌شان و سایر آگاهی‌ها به صورتی مختصر آمده است (شکل ۱۹). عرض و طول‌های جغرافیایی یا به‌صورت تجربی به‌دست آمده یا از روی فاصله‌شان از شهرهای دیگر به صورت قیاسی تعیین شده است. او از ناقص بودن مختصاتش به‌خوبی آگاه بود، به‌این دلیل که به آثار پیشینیان خویش مراجعه کرده بود از قبیل کتاب رسم‌الربع‌المعمور ــ که برای مأمون از یونانی به

عربی ترجمه شده بود؛[1] کتاب الاطوال و العروض تألیف مؤلفی ناشناس در سدهٔ دهم یا یازدهم و پیش از سال ۱۰۳۰م/۴۲۱ه‍ ق؛ القانون‌المسعودی بیرونی (یازدهم - ۱) در حدود ۱۰۳۰م/۴۲۱ ه‍ق؛ بالاخره کتاب ابن صاعد مغربی (سیزدهم - ۲). داده‌هایی که از این کتاب‌ها به‌دست می‌آمد، عموماً مختلف و گاه اختلافشان چشم‌گیر بود. ابوالفدا چندان امین است که همهٔ ارقام را داده، ولی مایهٔ تعجب نیست که به آنها اعتماد ندارد. به اشارات دیگری که در بخش اخترشناسی به این موضوع کرده‌ام مراجعه کنید.

اینک با شتاب بیشتری به سایر جغرافی‌دانان قلمرو ممالیک می‌پردازیم. هفت تن از آنان را می‌شناسم که آثاری در جغرافیا یا جهان‌شناسی (عجایب‌المخلوقات) نوشته‌اند. احمدالطینی شخص ناشناسی است که ممکن است همان محمدبن ابراهیم وطواط (سیزدهم - ۲) باشد که در سال ۱۳۱۸م/۷۱۸ ه‍ق درگذشت. درهر حال، او دایرةالمعارفی در علوم طبیعی و جغرافیا نوشت و کتابی با همین نام هم به‌او منسوب است و دمشقی بارها بدان اشاره کرده است. اگر هم این‌دو شخص یکی نباشند، این کتاب‌ها هردو یکی است. دمشقی که تا ۱۳۲۶م/۷۲۷ ه‍ق زنده بود، دایرةالمعارفی از همان نوع تألیف کرد که بسیار معروف‌تر است و شاید بهترین تألیف در زمان خودش باشد. این کتاب که نخبةالدهر نام دارد، گرچه از لحاظ ریاضی بسیار ضعیف‌تر از کتاب ابوالفداست، از جنبه‌های دیگر بسیار غنی‌تر است.

نویری و ابن فضل‌الله عمری آثاری از نوع دیگر تألیف کردند که معرف فرهنگ عصر ممالیک است. آنان کتاب‌های حجیمی تألیف کردند که نه تنها شامل مطالبی از قبیل مطالب گردآوری شده در کتاب دمشقی بود، بلکه آگاهی‌های زیادی دربارهٔ اخلاق، سیاست، تاریخ، زندگی‌نامه و ادبیات را دربرداشت. هدف آنان فراهم ساختن همهٔ معلوماتی بود که یک مدیر یا خزانه‌دار در هر موقعیتی بدان نیازمند است، با توجه به این‌که نیاز او تنها از لحاظ شغلی نیست، بلکه از لحاظ اعتبارش جنبهٔ ادبی هم دارد. نویری کتاب نهایةالارب فی فنون الادب و ابن فضل‌الله عمری کتاب مسالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار را نوشتند. هنوز هیچ‌یک از این دو کتاب، به‌علت حجم عظیمشان، تماماً چاپ نشده‌اند. چاپ آنها را، از روی تصحیح عالی احمد زکی‌پاشای فقید، دولت مصر بر عهده گرفته، ولی از هر کدام تنها بخش کوچکی تاکنون منتشر شده است. اگر چاپ کامل و مناسبی هم از این دو اثر داشتیم، باز مقایسه‌شان درکل دشوار بود؛ در حال حاضر، تنها می‌توان بنابر اقتضا، برحسب موضوعات معینی قیاس کرد. یکی از

---

۱. این کتاب و کتاب بعدی را دقیقاً به‌همان صورت که ابوالفدا ذکر کرده است، نقل کردم و متن عربی چاپ رنو (ص ۷۳ - ۱۸۴۰/۷۵). رسم‌الربع‌المعمور احتمالاً ترجمه یا اقتباسی از جغرافیای بطلیموس بوده و ممکن است همان کتاب کندی (نهم - ۱) باشد، که مسعودی (دهم - ۱)، رسم‌المعمور من‌الارض ذکر کرده است (بروکلمان ۱، ۲۱۰، ۱۸۹۸).

مزیت‌های مسالک‌الابصار در بحث از حبشه، آفریقای شمالی و سودان باختری (امپراتوری ماندینگو) است. برخی از سلاطین ماندینگو به سفرهای اکتشافی در اقیانوس اطلس علاقه داشتند و از این رو، سنت‌های اسلامی سده‌های نهم و دهم را در این زمینه دنبال کردند. به این ترتیب، کتاب ابن فضل‌الله از لحاظ تاریخ اکتشافات جغرافیایی با ارزش است.

دو جغرافی‌دان با شهر صَفَد در ناحیهٔ جلیل مربوط‌اند. یکی از آنان عموماً به صفدی معروف است و به‌خاطر فرهنگ زندگی‌نامه‌هایش شهرتی جاوید یافته،[1] ولی آثار دیگر هم دارد، ازجمله کتابی در جغرافیا که با اثر ابن فضل‌الله همنام است. نام او خلیل بن آیبک بود و صفدی دیگر، که توصیفی از مصر را به او مدیونیم، حسن‌بن عبدالله نام داشت. این حسن در حدود ۱۲۹۴ ـ ۱۳۱۲ م/۶۹۴ ـ ۷۱۲ ه.ق درمصر برآمد؛ خلیل، پس‌از آن‌که مدت زیادی را در خدمت ممالیک در شهرهای مختلف به‌کار پرداخته بود، در سال ۱۳۶۳ م/۶۶۵ ه ق در دمشق درگذشت. کار ابن فرکاح، که زیبایی‌های دمشق را ستوده و کتابی در مزارات فلسطین برای راه‌نمایی زایران مسلمان نوشته، از نوع کم‌بهاتری است.

۲. جغرافیا در عراق. دو شخصی را که در زیر عنوان عراق آورده‌ام، می‌توانستم با همکاران مملوکی‌شان یکجا بررسی کنم، چون روابط میان شام و بین‌النهرین وسیع بود. در واقع، این دو بخشی از زندگی خود را در مصر و شام گذراندند. از این رو، خواننده می‌تواند تفکیکی را که میان آنان قایل شده‌ام منتفی بداند.

ابن شبیب یک دایرةالمعارف جغرافیا، تاریخ طبیعی و فرهنگ عامه (فولکلور) نوشت، که تقریباً به‌صورت اصلی خود فراموش شده بود، ولی به‌صورت بخشی از خریدةالعجائب که یک قرن بعد ابن وردی (وفات ۱۴۴۶م/۸۵۰ ه ق) آن را گرد آورد (نه‌تنها در زبان عربی، بلکه به صورت ترجمه‌های ترکی و فارسی هم) معروف گردید. نوشتن دایرةالمعارف‌های بزرگ (نه‌تنها در اسلام، بلکه در مسیحیت و چین هم) از راه جذب و نقل آثار دیگران ـــ و گاه به‌صورت کامل ـــ آسان شده بود. ابن‌وردی این کار را کرد و به سبک معمول دزدان ادبی، بسیاری مآخذ را ذکرکرد، ولی تنها از آوردن نام ابن شبیب، یعنی بزرگ‌ترین قربانی خود، چشم پوشید!

عراقی دیگر، یعنی عبدالمؤمن بن عبدالحق، معجم البلدان یاقوت (سیزدهم ـ ۱) را تلخیص کرد و تنها اطلاعات جغرافیایی آن را بیرون کشید و آن را مراصدالاطلاع نام نهاد. می‌توانم به سودمند بودن این کتاب گواهی دهم، چون بارها بدان مراجعه کرده‌ام. بااین‌که مراصد خیلی خلاصه‌تر از معجم‌البلدان یاقوت است، برخی آگاهی‌های جغرافیایی را دربر دارد که در اولی نمی‌توان یافت.

---

۱. منظور نویسنده، صلاح‌الدین خلیل صفدی (درگذشته ۱۳۶۲ م/۷۶۳ ه ق) است، که کتاب الوافی‌بالوَفَیات (فرهنگ اعلامی شامل حدود ۱۴۰۰۰ زندگی‌نامه) از آثار اوست. ـــ و.

۳. جغرافیا در ایران و جغرافیا به زبان فارسی. اگر جداکردن عراق از شام اندکی تصنعی بود، جداکردن ایران از هر یک یا از هر دو بسیار طبیعی است. این اختلاف با کاربرد یک زبان دیگر مشخص‌تر می‌شود، یعنی استفاده از زبان فارسی به جای عربی (یا همراه با آن)؛ و این اختلاف در مورد مؤلف دوم (یعنی حمدالله مستوفی) که شیعی مذهب است و نه سنی، عمیق‌تر است.

اولی دوست دیرین ما قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲) است، که در سال ۱۳۱۱ م/ ۷۱۰ هـ ق درگذشت. او بیشتر به‌زبان عربی نوشت، ولی به‌زبان مادری خودش هم آثاری دارد. نهایة‌الادراک فی‌درایة‌الافلاک او از اخترشناسی، زمین‌شناسی، هیئت و جغرافیای طبیعی بحث می‌کند و دریاها و اقلیم‌ها را به شیوهٔ بیرونی شرح می‌دهد. بوشاراللو دوگیزولفی جنوایی که در خدمت ارغون (ایلخان ایران ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۱م/۶۸۳ ـ ۶۹۱ هـ ق) بود، هنگام بازگشتن به اروپا در سال ۱۲۸۹م/۶۸۸ هـ ق با قطب‌الدین دیدارکرده و او از روی نقشه، مسیر بازگشت را به بوشاراللو نشان داده بود. افسوس که این نقشه گم شده است!

نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی قزوینی، دایرة‌المعارف مفصل جغرافیا و علوم طبیعی است، که در اواخر عمر مؤلف (۱۳۴۰م/۷۴۱ هـ ق) تألیف شده است. بخش جغرافیایی آن بیشتر مربوط به شهرهای مقدس عربستان و فلسطین و هم‌چنین ایران است. کشورهای دیگر به‌اختصار ذکر شده‌اند. این ترتیب در کتابی که برای ایرانیان و به زبان فارسی نوشته می‌شد، منطقی بود.

۴. جغرافیا در مغرب. آثار جغرافیایی قلمرو باختری اسلام با قلمرو خاوری تفاوت اساسی دارد، زیرا هم چنان که دیدیم، این آثار در شرق منحصراً جنبهٔ دایرة‌المعارفی داشت. نویسندگان شرقی که بدان‌ها پرداختیم می‌کوشیدند تا توصیفی از جهان به دست دهند، کرویت زمین، توزیع دریاها و کوه‌ها، اقلیم‌های گوناگون، مختصات جغرافیایی شهرهای مهم و ویژگی‌های هر کشور را توصیف می‌کردند. آنان همیشه کتاب‌های درسی می‌نوشتند که ممکن بود بخشی از یک دایرة‌المعارف بزرگ‌تر باشد یا نباشد.

مغربیانِ آن عصر بیشتر به راه‌نامه‌ها علاقه داشتند، که معمولاً طبق سنت اسلامی شامل شرحی دربارهٔ مردان نام‌دار یا علمای شهرهایی می‌شد که مسافران در آنجا توقف می‌کردند. حجم کتاب‌های این رده بر حسب میزان اطلاعات شرح حالی موجود در آنها، فرق می‌کرد. ولی به هر حال مقداری از این گونه اطلاعات وجود داشت؛ برعکس، شرح گیاهان و جانوران کم‌تر دیده می‌شد و اغلب آن را نادیده می‌گرفتند. جغرافیای آنان، اگرنه کلاً، غالباً انسانی بود. آنان برای دیدن مردم سفر می‌کردند، به ویژه مردم دانشمند و از این رو عجیب نبود که نسبت به سایر چیزها بی‌علاقه باشند. آنان تحت تأثیر مشترک ایمان عمیقشان به خدا و علاقهٔ زوال ناپذیرشان به رهروان راه خدا، رنج سفرهای دراز و دشوار را بر خود هموار می‌کردند.

محمد بن رُشَید (سیزدهم ـ ۲)، که در سال ۱۳۲۱م/۷۲۱ هـ ق در فاس درگذشت، سه راه‌نامه

دربارهٔ اسپانیا، آفریقا و دو شهر مقدس نوشت. تیجانی در سال ۱۳۰۶م/۷۰۶ هـ ق ازتونس به قصد حج بیرون آمد، ولی بیماری او را ناچار به اقامت در طرابلس لیبی ساخت و تنها پس از سه سال دوری به میهنش بازگشت. شرح سفر او، گرچه محدود به بخش نسبتاً کوچکی از شمال آفریقاست، بسیار غنی و باارزش است و یکی از بهترین مآخذ برای مطالعهٔ اوضاع قلمرو بنوحفص در این زمان به شمار می‌رود. محمدبن رشید و تیجانی مراکشی بودند؛ سومین جهانگرد، یعنی بَلَوی اندلسی بود. او شرح سفر حج (۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۰م/۷۳۶ ـ ۷۴۱ هـ ق) خود را نوشت و در آن مطالب زیادی را دربارهٔ دانشمندانی بیان کرد که سعادت دیدارشان را پیدا کرده بود.

علی‌رغم این‌که حج در وهلهٔ اول انگیزهٔ دینی داشت و حاجیانی که شرح سفرشان را می‌نوشتند (و تودهٔ وسیعی که نمی‌نوشتند یا نمی‌توانستند بنویسند) عمیقاً به مباحثات کلامی و همهٔ جنبه‌های حیات اسلامی علاقه‌مند بودند، از بسیاری منابع درمی‌یابیم که حاجی معمولی علاقه به امور خاکی، به‌ویژه زن و کسب وکار را هم فراموش نمی‌کرد. برای یک حاجی، در جریان سفر دور و درازش، غیرعادی نبود که چندین بار زن بگیرد یا به کسب و تجارت پردازد. البته، چنین وسوسه‌ای برای هرشخصی می‌توانست به‌شدت اغواگر باشد. اگر او از طبقات پایین بود، برخی کالاهای یک شهر را با خود می‌برد تا هرجاکه لازم شود آنها را بفروشد. حتی ادیبان و شاعران هم این‌کار را می‌کردند و گواه بر آن عبدالباسط بن خلیل[1] است، که به‌خاطر حسن شهرت ادبی‌اش به‌فرمان امرای تونس و وَهْران از معافیت‌های مالیاتی و سایر امتیازهای بازرگانی برخوردار شد.

هـ. جغرافیا در خاور دور

۱. روابط میان خاور دور و باختر. پیش ازگفت‌وگو دربارهٔ معلومات جغرافیایی در خاور دور، به‌ویژه چین، بهتر است یادآور شویم چگونه معلومات دربارهٔ چین در باختر روبه فزونی می‌رفت. برای پرهیز از تکرار، تنها توجه خواننده را به آنچه در بارهٔ ایتالیاییان در چین در بالا گفته‌ام جلب خواهم کرد، هم‌چنین به یادداشت‌هایم دربارهٔ گزارش‌های عربی قطب‌الدین شیرازی، دمشقی، نویری، ابوالفدا، ابن شبیب و به گزارش‌های فارسی رشیدالدین، بناکتی و حمدالله مستوفی قزوینی خاطرنشان می‌سازم. راه‌های بازرگانی که خاور دور را به باختر می‌پیوست، چه در

---

۱. عبدالباسط بن خلیل (۱۴۴۰ ـ ۱۵۱۴) مربوط به زمان مورد بحث ما نیست، ولی عادات و رسوم در سده‌های چهاردهم و پانزدهم اساساً یکسان بود.

Robert Brunschvig: *Deux récits de voyage en Afrique du Nord* (p. 93, 112, Paris 1936; *Isis* 34, 26).

خشکی و چه در دریا بسیار بود. راه دریایی در دست مسلمانان بود و مسیحیان در خشکی سفر می‌کردند. علاوه بر این روابط، میان آسیا و اروپا (و آفریقای شمالی)، رفت و آمد زیادی هم میان چین و آسیای مرکزی و هند وجود داشت. این رفت و آمد داخلی نه مسیحی بود و نه حتی اسلامی، بلکه اگر بتوان به آن یک نام دینی داد، بودایی بود. ما اطلاعات غیرمستقیم زیادی دراین باره داریم. مثلاً کاشف نام‌دار روس پطر کوزیچ کوزلف (۱۸۶۳ - ۱۹۳۵) در ویرانه‌های قراختا آثار زیادی یافت که نشان می‌داد که آن شهر با تبت، هند و حتی ایران و هم‌چنین با چین در ارتباط بوده است. گواه دیگر، کتیبهٔ شش‌زبانه‌ای است که بر دروازهٔ تاریخی چویونگ کوان در گذرگاه نانکو در جادهٔ پکن به کالگان حکاکی شده است. این کتیبه از سال ۱۳۴۵ است و به زبان‌های سانسکریت، تبتی، مغولی به خط فاگسپا (سیزدهم - ۲)، اویغوری، چینی و زبانی ناشناس نوشته شده است.[۱]

سفیرانی میان چین و باختر در رفت وآمد بودند و گزارش‌هایی میان پاپ‌ها و فرستادگانشان مبادله می‌شد. نه تنها فرمان‌روایان مغول، یعنی خان‌های بزرگ چین، با باختر در تماس بودند بلکه ایلخانان ایران نیز چنین پیوندهایی داشتند. نامه‌ای به تاریخ ۱۳۰۵ م/۷۰۵ هـ ق از اُلجایتو خدابنده (ایلخان ۱۳۰۴ - ۱۳۱۶ م/۷۰۴ - ۷۱۶ هـ ق) به فیلیپ زیبا، شاه فرانسه، در دست است و در تاریخ‌های مقریزی (متوفا ۱۴۴۲ م/۸۴۶ هـ ق) گزارش کوتاهی از فرستادن سفیر «شاه» چین با نامه‌ای خطاب به سلطان محمدبن قلاون وجود دارد که در آن توضیحاتی دربارهٔ اسلام خواسته شده است.[۲]

درمورد روابط با دربار پاپ یادداشت‌های مربوط به جووانی مونته کوروینویی و سایر فرانسیسیان، پِرگرینهٔ کاستللویی، آندرئوی پروجایی، اُدوریکو پوردنونی و جووانی مارینیولی را ببینید. شخص اخیر عضو هیئتی بود که در سال ۱۳۳۸ از سوی بندیکتوس دوازدهم، و در پاسخ به هیئت فرستاده‌شده از سوی هوئی تسونگ در همان سال، به دربار امپراتور چین فرستاده شد.

۲. جایگاه جغرافیا در دانش چین. نوشته‌های مکان‌شناسی. برای درک پیش‌رفت (یا عدم پیش‌رفت) مطالعات جغرافیایی در چین، باید دریافت که این مطالعات در تاریخ سلسله‌ها جای مشخص و بسیارمهمی داشت و بدان تی-لی می‌گفتند. چنین بخشی، شامل مقاله‌ای دربارهٔ جغرافیای تاریخی، فرهنگ جغرافیایی یا تاریخ شهرها و اطلاعات زیادی دربارهٔ هر بخش یا محل، به‌ویژه

1. P. K. Kozlov: *Mongolei, Amdo und die tote Stadt Chara-Choto. Die Expedition der Russischen geographischen Gesellschaft* 1907-9, Berlin 1925). Prince R. Bonaparte: Documents de l'epoque mongole des XIII et XIV siècles (Paris 1896).

2. Henning (3, 133-35, 187-90, 1938).

در زمینهٔ تاریخی، اداری، حکایات، شرح حال، باستان‌شناسی؛ درمتمم آن جغرافیای طبیعی (اوضاع طبیعی و محصولات، آب‌وهوا، پستی‌وبلندی‌ها، رودها و غیره) بود. یادداشت مرا در مقدمه، ج ۱، ص ۶۷۶ ببینید؛ هم‌چنین گاردنر (ص ۱۰۲، ۱۹۳۸). همین مطلب درمورد مقام جغرافیا در تاریخ‌نویسی کُره صادق است.[1] این آمیزش تاریخ با جغرافیا، یا تبدیل کامل جغرافیا به شاخصه‌های انسانی، تنها ویژهٔ چین و کره نبود، بلکه در اروپا هم تقریباً تا زمان ما همین طور بود. اما روش چینیان در این زمینه با اروپا تفاوت اساسی داشت و رشد زیادی یافت. قدیم‌ترین فرهنگ جغرافیایی موجود به نام هوایانگ کوچیه در سال ۳۴۷ به اهتمام چئانگ چو تألیف شد و اختصاص به کشوری دارد که اینک در جنوب سسوچوان واقع است. حدود ۴۰۰ فرهنگ جغرافیایی (که از آنها تنها ۲۸ فرهنگ موجود است) در دورهٔ سلسلهٔ سونگ تألیف شد و حدود ۷۹ فرهنگ در زمان سلسلهٔ یوآن (که ۱۱ فرهنگ آن باقی است).

در سال ۱۹۳۰ چئو شوان ـ یینگ در کتابش به‌نام مطالعات مقدماتی دربارهٔ فرهنگ‌های جغرافیایی، تاریخ و فهرست معقولی از فرهنگ‌های جغرافیایی به‌دست داد، ولی از آن پس فرهنگ‌های جغرافیایی بیشتری شناخته شده است. ارقام ذکرشده در فراز بالا از آقای چوشیه‌ـچیا به‌دست آمده[2] که اینک معتبرترین شخصیت در این زمینه است.

به‌عنوان نمونه‌ای از آثار مکان‌شناسی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم کافی است به تألیف هوانگ‌چین اشاره شود که در ثی‌ـوو در ایالت چکیانگ به‌دنیا آمد و به توصیف زادگاه خود پرداخت. احتمالاً این کتاب پس از سال ۱۳۱۵ تألیف شده است.

۳. نقشه‌نگاری. نقشه‌نگاری در چین، اگر جلوتر از مکان‌شناسی نباشد، به‌همان قدمت است. پی‌شیو (سوم ـ ۲) را پدر نقشه‌نگاری علمی در چین نامیده‌اند! ولی قدیم‌ترین نقشه‌های موجود از سال ۱۱۳۷ است (مقدمه، ج۲، ص ۸۲۵، ۱۰۴۳). نقشهٔ مفصلی از چین به‌نام یو ـ تئو در سال‌های ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰ به‌وسیلهٔ چو سسو‌ـپن کشیده شد؛ این نقشه با پیروی از سنت‌های کهن به مربع‌هایی تقسیم شده بود که اضلاع آن اندازهٔ معینی را برحسب لی نشان می‌داد. چنین تقسیمی عموماً دهدهی، ولی مستقل از ترسیم نقشه بود. این نشان می‌دهد که نقشه‌کشی چینی هنوز براساس انحنای سطح زمین نبود. یو ـ تئو گم شده است، ولی جنبه‌های اصلی آن تا پایان سدهٔ شانزدهم در همهٔ نقشه‌های بعدی دنبال شد، تا در آن هنگام ماتئو ریتچی کشیش، اصول تازه‌ای را معرفی کرد (۱۵۸۴).

---

1. Courant 1, clxvi, 1894; Trollope p. 30, 1932.

۲. فهرست‌نویس مجموعهٔ چینی کتاب‌خانهٔ کنگره: این اطلاعات به‌لطف دکتر آ. و. هومل (نامهٔ ۲۹ اوت ۱۹۴۱) به‌دستم رسیده است. برای تحلیلی از کتاب مطالعات مقدماتی دربارهٔ فرهنگ‌های جغرافیایی، گزارش کتاب‌خانهٔ کنگره مربوط به سال ۱۹۳۱ ـ ۳۲، ص ۱۸۹ را ببینید. درمورد ارائهٔ این سنت در زمان ما نک ایسیس (۳۴، ۲۹).

نقشهٔ ناشناسی از آسیای مرکزی در دایرةالمعارف اداری چینگ شیه تا تی‌ین (۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۱) آمده است.

بسیاری ازکتاب‌های چینی از رودها و آبراهه‌ها سخن گفته‌اند. این سنت راکه با شوئی چینگ (کتاب گزیدهٔ آب) آغاز شد، می‌توان دست‌کم تا آغاز عصر ما دنبال کرد. در اواسط سدهٔ چهاردهم وانگ‌شی رساله‌ای از آن قبیل دربارهٔ رود زرد (هوانگ هو) تألیف کرد.[1] باید در یادداشت مربوط به آثار مکان‌شناسی از آن سخن می‌گفتم، ولی در اینجا ذکر می‌کنم. چون شامل شش نقشه دربارهٔ طغیان‌ها و تغییرات این رود عظیم است که با بی‌طرفی کامل در طی قرن‌ها نعمات و صدماتش ــ وفور نعمت یا گرسنگی، زندگی یا مرگ ــ را به میلیون‌ها نفر ازمردم عرضه کرده است.

۴. توصیف کشورهای بیگانه. تاریخ آنام راکه در سال ۱۳۰۷ یا پیش از آن نوشته شده، به یک مورخ آنامی به‌نام لی‌تسه مدیونیم. این تاریخ به زبان چینی و براساس سنت تاریخ‌نویسی چینی است. بنابراین، تاریخ او شامل مقدمه‌ای در جغرافیا و حتی یک نقشه است (که متأسفانه نقشهٔ اخیر گم شده). در بقیهٔ کتاب هم مطالبی دارای فواید جغرافیایی وجود دارد (از قبیل یادداشت‌هایی در بارهٔ محصولات طبیعی) و در پایان یک شعر جغرافیایی آمده است.

وانگ تا۔یوان درحدود ۱۳۴۹ گزارشی دربارهٔ بسیاری از بخش‌های مجمع‌الجزایر مالایا نوشت.

۵. روابط میان چین و سایر بخش‌های خاور. این عنوان حاکی از آن است که باید این بخش را به‌همان صورت که آغاز کرده بودیم پایان دهیم. ما با گزارشی دربارهٔ روابط خاور دور و اروپا آغاز کردیم، اکنون از خود می‌پرسیم روابط میان چین و بخش‌های دیگر خاور زمین چگونه بود؟ فرازهای پیشین بخشی از پاسخ ما را داد. پیداست که چینیان آگاهی‌هایی دربارهٔ کشورهای هندوچین و مالایا داشتند. آنان روابطشان را با همسایگان شرقی‌شان چگونه برقرار کرده بودند؟

قدیم‌ترین و در عین حال خام‌ترین نوع روابط جنگ بود. در سال ۱۳۰۹ مغول‌ها کوشیدند در هاکاتا (بخش شمالی کیوشو، یکی از بزرگ‌ترین جزیره‌های ژاپن و نزدیک‌ترین آن به کره) پیاده شوند؛ در همسایگی همین مکان بود که در سال ۱۲۸۱ ناوگان اعزامی از جانب قوبیلای (سیزدهم ـ ۲) نابود شده بود. به جنگ‌های ملی، می‌توان جنگ‌های خصوصی را هم افزود که به‌وسیلهٔ دزدان دریایی انجام می‌گرفت. برخی از اینان معلومات تجربی خوبی دربارهٔ کرانه‌ها به‌دست آورده بودند. در سال ۱۳۰۱ دریازنان چینی به ساتسوما تاختند. دریازنان ژاپنی (واکو) در جواب این تعارف به کرانه‌های کره و چین تاختند (بیشتر در سال ۱۳۰۸). در سال ۱۳۵۰

۱. گزارش مشروحی دربارهٔ رود زرد را سو تی‌ین۔چیو آغاز کرد، ولی پیش‌از آنکه تمامش کند، در سال ۱۳۵۲ درگذشت.

حملات بیشتری از جانب واکو به کرانه‌های کره صورت گرفت، چندان زیاد که اغلب آن تاریخ را آغاز تاخت و تاز واکو می‌دانند.

گزارش‌های زیادی هم دربارهٔ دریانوردی صلح‌آمیز در دست است. در سال‌های ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷ کشتی‌های ته پهن ژاپنی به نینگ-پو رفتند. در سال ۱۳۱۷ یک کشتی که از میاکو - جیما (ریوکیو) به راه افتاد در چکیانگ به گل نشست. در سال ۱۳۲۵ کشتی‌های ژاپنی منحصراً باید به خلیج نینگ-پو می‌رفتند و مکلف بودند به امپراتوری چین خراج بدهند. تجارت با دین درآمیخته بود. در سال ۱۳۲۵ می‌شنویم که یک کنچوجی-بون یعنی کشتی‌ای از جانب معبد کنچو-جی در کاماکورا (مذهب رینزایی، مقدمه، ج ۲، ص ۱۴۱۱) به چین فرستاده شد. در سال ۱۳۴۱ برای اول بار دربارهٔ کشتی‌هایی می‌شنویم که تنریو-جی، یکی دیگر از معبدهای رینزایی در ساگا نزدیک کیوتو، به چین فرستاده است. دو تا از آنها در سال ۱۳۴۱ و سومی در ۱۳۴۲ به راه افتادند. آنها احتمالاً طلا، مس، گوگرد، بادبزن و شمشیر می‌بردند و در عوض سکه، کتاب‌های دینی، بخور، چای و پارچه می‌آوردند.

مهم‌ترین و بهترین حلقه‌های ارتباطی میان این کشورها احتمالاً به دست راهبان فراهم شده بود، که به تنهایی یا در گروه‌های کوچک از صومعه‌ای به صومعه‌ای می‌رفتند و برای وحدت آسیای بودایی همان کاری را می‌کردند که حاجیان برای وحدت جهان اسلام. در سال‌های ۱۳۰۸، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۶، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۹ رفت و آمد راهبان میان چین و ژاپن فزونی گرفت. در سال ۱۳۲۰ یک راهب ژاپنی به چین رفت و سال بعد یک راهب چینی روانهٔ ژاپن شد؛ در سال‌های ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ راهبان بیشتری به چین رفتند. در سال ۱۳۲۶ راهبان ژاپنی به میهن بازگشتند و راهبان دیگری برای به دست آوردن تریپیتاکای چاپ فو-چو روانهٔ چین شدند.[۱] در سال ۱۳۵۰ راهبان در یک کشتی بازرگانی چینی به ژاپن بازگشتند.

با پژوهش دقیق‌تر در آثار جغرافیایی چاپ شده به زبان‌های چینی، ژاپنی و شاید زبان‌های دیگر شرقی، می‌توانیم به میزان آگاهی کشورهای شرق دور در سدهٔ چهاردهم نسبت به یکدیگر پی‌ببریم. احتمالاً این آگاهی بسیار مفصل‌تر از آن بود که امروز تصور می‌کنیم.

ه. تاریخ طبیعی

ممکن است این فکر پیش آید که تاریخ «تاریخ طبیعی» را باید به ترتیب موضوعی تقسیم‌بندی

---

۱. دو تحریر از تریپیتاکا در فو-چو واقع در ایالت فوکی‌ین چاپ شده بود. اولی در سال‌های ۱۰۸۰ - ۱۱۰۰ و دومی در ۱۱۵۰ - ۱۲۱۵ (این آگاهی را همکارم جورج الیسیف در دانشگاه هاروارد طی نامهٔ ۹ سپتامبر ۱۹۴۱ در اختیارم گذاشته است).

کرد، ولی بسیاری از نویسندگانی که در این فصل ذکر می‌شوند، اعم از چینی، یهودی، مسلمان، یا مسیحی به همهٔ موضوعات طبیعی یا لااقل به بسیاری از آنها ــ جمادات، گیاهان و جانوران ــ علاقه داشتند و یک گروه‌بندی موضوعی سبب تکرار می‌شود. ازاین‌رو، باید همین را بپذیریم و نخست به بررسی طبیعی‌دانان معروف به‌ترتیب جغرافیایی بپردازیم و سپس برخی موضوعات را به ترتیب بررسی کنیم. برخی از مؤلفان، که در بررسی جغرافیایی ذکر کرده‌ایم، ولی نه همه‌شان، در این یا آن بررسی موضوعی هم دوباره مطرح خواهند شد.

بررسی جغرافیایی

مسیحیت لاتینی

۱. ایتالیا. بزرگ‌ترین و پرکارترین گروه مسیحی، ایتالیایی‌ها هستند. دو شخصیت برجسته در پیشاپیش آنان جای دارند: پی‌یترو دی کرِشِنْتسی و دانته. گرچه پی‌یترو در آغاز قرن تقریباً هفتاد سال داشت، مهم‌ترین تألیفش (معروف‌ترین کتاب مزرعه‌داری تا اواسط سدهٔ شانزدهم) را تا حدود ۱۳۰۶ تمام نکرده بود. کتاب آسایش روستایی او از جملهٔ آثار کلاسیک علم در سده‌های میانه است. درمورد دانته، هر کس که تفکر در این سده را بررسی می‌کند، مجبور است متوجه او شود. پژوهش‌نامه‌هایی در بارهٔ معلومات او در زمینهٔ گیاهان، جانوران، جنین‌شناسی، و غیره نوشته شده است. کندوکاو آنها به مجال زیادی نیاز دارد و چندان مناسبتی هم ندارد. از او که بزرگ‌ترین شاعر عصر است انتظار می‌رود که دربارهٔ طبیعت سخن بگوید و عاقلانه است که شخص با اشاره به‌هر موضوع خاص بپرسد که آیا دانته درآن‌باره چیزی گفته است یا نه؟ درحال حاضر، تنها می‌توانیم به‌صورتی کلی از وی سخن بگوییم.

سپس به گیاه‌شناسان می‌رسیم (هم‌اکنون مفصلاً بدان‌ها خواهیم پرداخت). از آن جمله است جووانی میلانی، که گیاه‌نامهٔ مصوری برای فیلیپ دو والوا تألیف کرد و این مدتی پیش از برتخت نشستن او (در سال ۱۳۲۸ به نام فیلیپ ششم) بود. ماتیوس سیلواتیکوس که در سالرنو یک باغ گیاه‌شناسی داشت و گیاهان را در بسیاری جاها مشاهده کرده بود به خاطر واژه‌نامهٔ ادویهٔ مفرده‌اش، که در سال ۱۳۱۷ تألیف کرده، معروف است. گویدو دا ویگِوانوی کالبد شناس، دربارهٔ خواص گل تاج ملوک آزمایش‌هایی کرد.

دینودل گاربو «شارح ابن سینا» روش‌های مدرسی خود را در زیست‌شناسی به‌کار بست و به این نتیجهٔ پیش از تجربه رسید که زایش و رشد موجودات زنده حاصل نوعی تخمیر است. فلورانسی دیگری به نام دینوکُمپانیی مورخ، یک شعر تعلیمی نوشت و در آن خواص سنگ‌های قیمتی را شرح داد.

بالاخره به گروه چشم‌گیری از جهان‌گردان می‌رسیم که آثارشان حاوی مشاهدات جالبی برای

طبیعی‌دانان است: مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲)؛ جووانی مونته‌کوروینویی (سیزدهم ـ ۲)؛ اُدوریکو دا پوردنونه، در خاور دور بسیاری چیزها دید که از نظر پولو پنهان مانده بود (قبلاً به بسیاری غفلت‌های عجیب وی در جریان کنجکاوی‌هایش اشاره کرده‌ایم، مقدمه، ۲، ص ۱۹۱۷)، و نیکولو دا پرگیبونسی در هنگام سفر به ارض مقدس به جانوران عجیب توجه داشت، وی اغلب تمایل داشت دراین‌باره به افسانه‌های خیالی گوش سپارد.

۲. اسپانیا و پرتغال. الفضل للمتقدم؛ شاه خوبْ دینیش آزاده (سیزدهم ـ ۲) که تا سال ۱۳۲۵ زندگی و پادشاهی کرد، آغازگر بسیاری از بهترین جنبه‌های فرهنگ پرتغال بود، که به‌ویژه طبیعی‌دان را جلب می‌کند. بی‌شک او به شیوه‌ای عملی آموزگاری بزرگ در علم مزرعه‌داری بود؛ روش‌های کشت را بهتر ساخت و درکرانه‌های بخش لریا بیشه‌های کاج ایجاد کرد (در استرمادورا). این کار در وهلهٔ نخست برای پیش‌گیری از حرکت ریگ‌های روان صورت گرفت تا زمین‌های حاصل‌خیز افزایش یابد،[۱] ولی بعدها، الوار درختان آن بیشه‌ها در ساختن کشتی‌ها به‌کار آمد (و این را دینیش نمی‌توانست پیش‌بینی کند) که برای گسترش مستعمره‌های پرتغال بدان‌ها نیاز بود. پرتغالیِ درخورِ ذکرِ دیگر، گیرالدِس پزشک دینیش است که رساله‌ای در مرغ‌داری نوشت.

بزرگ‌ترین نویسندهٔ اسپانیایی در این عصر، شاه‌زاده خوان مانوئل کاستیلی بود که قدیم‌ترین کتاب را در زمینهٔ شکار به‌زبان کاستیلی نوشت.

۳. فرانسه. به‌نظر می‌رسد دانشمندان فرانسوی کم‌تر به طبیعت توجه داشتند. ویتال دوفور فرانسیسی تاحدی از این جهت استثنا بود، یعنی اگر یکی از کتاب‌هایی که به‌نام اوست، تحت عنوان دربارهٔ تندرستی، واقعاً از او باشد. به هرحال، مؤلف آن کتاب نسبت به طبیعت کنجکاوی نشان داده است.

پیش‌ازاین گفتیم که پترارک در سال ۱۳۳۶ به کوه وانتو صعود کرد. ممکن است در صعود به همین کوه، بوریدان با او رقابت داشته و احتمالاً بر او پیشی گرفته باشد.

۴. آلمان. گزارش مربوط به آلمان هرچند مختصر، ولی بسیار چشم‌گیر است. ابرهارد فون وامپن منظومه‌ای تعلیمی به زبان آلمانی سفلا نوشت به نام آیینهٔ طبیعت. ولی نخستین نویسندهٔ بزرگ علمی در آلمان کنراد مگنبرگی اهل باواریا بود که کتاب طبیعت او درحدود ۱۳۵۰ تألیف شد و آن ترجمهٔ آزادی از طبیعت اشیا تألیف توماس کانتمپری (سیزدهم ـ ۱) بود. این کتاب یکی از برجسته‌ترین آثار علمی سده‌های میانه به زبان‌های محلی اروپاست.

بیزانس

توجه مردم عادی به موجودات زنده در قصه‌های مربوط به جانوران و گیاهان دیده می‌شود که به

---

۱. چهار قرن‌ونیم بعد نیکلا تئودُر برامُنتیه (۱۷۳۸ ـ ۱۸۰۹) در زمین‌های فرانسه همین کار را کرد.
N. Brèmontier: Mémoire sur les dunes, 1796 (NBG 7, 317-18, 1855).

زبان یونانی عامیانه نوشته شده، مانند پلولوگوس که دربارهٔ پرندگان است، «داستان‌های کودکانه دربارهٔ چهارپایان»، «ستایش خر محترم»، «داستان زیبای خر، گرگ و روباه»، «داستان میوه‌ها». این قصه‌ها هدف تربیتی و محتوای طنز آمیز داشت و جنبه‌های عجیب گیاه‌شناسی و جانورشناسی فرهنگ مردم را آشکار می‌ساخت.

جنبه‌های مشابهی را به‌صورتی بغرنج‌تر در برخی منظومه‌های تعلیمی مانوئل فیلس می‌توان دید.

نئوفیتوس پرودرومنوس زمانی در سدهٔ چهاردهم یک واژه‌نامهٔ گیاهی تألیف کرد.

ارمنستان

رساله‌ای دربارهٔ گیاه‌شناسی و جانورشناسی کیلیکیه، مربوط به زمانی نامعلوم به فردی به نام توماس کیلیکیایی منسوب است. ارتباط آن با کتاب‌های اسب‌شناسی ترجمه شده از زبان عربی، که به‌فرمان شاه هایتون صورت گرفت، معلوم نیست. این موضوع محتاج بررسی‌است. آنچه دراین‌باره گفته‌ام حکم علامت سؤال را دارد.

یهود

شرح ابن رشد بر اصناف‌الحیوان ارسطو را در سال ۱۳۰۲ یعقوب‌بن ماهربن تبون (سیزدهم - ۲) از عربی به عبری ترجمه کرد. قالونیموس بن قالونیموس شرح او بر کتاب‌النبات منسوب به ارسطو را همراه با خود کتاب ترجمه کرد.

تفسیر تورات ناگزیر به بحث در مسایل طبیعی انجامید. این تفسیرهای بی‌شمار هنوز از این جنبه مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند. آگاهی ما از فرهنگ عامه در سده‌های میانه هنگامی فزونی خواهد یافت که پژوهندگانِ دارای ذهن علمی این آثار را دقیقاً مورد بررسی قرار دهند. برای مثال این آیه را در نظر بگیرید: «و در روز اول میوهٔ درختان نیکو برای خود بگیرید و شاخ‌های خرما و شاخ‌های درختان پربرگ و بیدهای کنار جویبار و به حضور یهوه خدای خود هفت روز شادی نمایید.» (لاویان ۲۳: ۴۰). این کلمات سبب شد تا بحیه‌بن عاشر سرقسطی خاطرنشان کند «نه تنها درختان خرما نر و ماده دارند، بلکه در میان همهٔ انواع گیاهان نیز چنین است، هم‌چنان‌که در میان کانی‌ها هم جدایی نر و ماده به صورتی طبیعی وجود دارد.»

اسلام

خلاق‌ترین و پر اثرترین نویسندگان علوم طبیعی مسلمان بودند. تعداد ایشان چندان زیاد است که باید به گروه‌هایی تقسیمشان کنیم: ۱) مغرب؛ ۲) یمن؛ ۳) قلمرو ممالیک (مصر و شام)؛ ۴) ایران.

۱. مغرب. راه‌نامه‌های محمدبن رشیدمراکشی (سیزدهم ـ ۲) از آن جهت جالب است که او به تاریخ طبیعی توجه داشته و خود را مانند اغلب سیاحان مسلمان به امور انسان‌ها محدود نساخته است.

محمد شَفره و ابن لُیون، سُنّت نیکوی باغبانی اسپانیای مسلمان را دنبال کردند. اولی گیاه‌شناس نام‌داری بود و در قادص یک باغ نباتات به وجود آورد. ابن‌لیون منظومه‌ای دربارهٔ کشاورزی سرود.

۲. یمن. علی‌مجاهد، پنجمین سلطان سلسلهٔ رسولی در حدود ۱۳۲۷م/۷۲۸ه‍ ق رسالهٔ مهمی دربارهٔ پرورش و نگه‌داری اسب، خر، قاطر، شتر، گاومیش، گوسفند و گاو نوشت.

۳. قلمرو ممالیک. گروه مملوک مطابق معمول مهم‌ترین گروه‌ها و تعدادش بیشتر از بقیهٔ مسلمانان مشرق و مغرب بر روی هم است.

بیشتر طبیعی‌دانان، که در سایهٔ حمایت ممالیک بحری برآمدند، دایرةالمعارف‌نویس بودند و از دو نوع: نوع علمی خالص (دمشقی، ابوالفدا، ابن شبیب[1])؛ و آنچه باید آن را نوع اداری یا انسانی نامید (نویری، ابن فضل‌الله عمری).

تقویم البلدان ابوالفدا حاوی یادداشت‌های گاه و بی‌گاه در بارهٔ جانوران، گیاهان و کانی‌هاست، ولی خیلی کم‌تر از آنچه انتظار داریم. او کوشید، تا آب و هوای هر کشور را توضیح دهد، ولی ظاهراً نمی‌دانسته که مطالعهٔ حیات گیاهی و جانوری هر کشور یکی از بهترین وسیله‌ها را برای ارزیابی امکانات اقلیمی به دست می‌دهد. عجائب‌المخلوقات دمشقی از لحاظ تاریخ طبیعی بسیار غنی‌تر است و همین را می‌توان در مورد کتاب ابن‌شبیب گفت. نخبة‌الدهر و جامع‌الفنون هر دو درخور بررسی دقیق کانی‌شناسان، گیاه‌شناسان و جانورشناسان است. انتظار ندارم آنان به گنجینهٔ بزرگی دست یابند، ولی به تعداد زیادی مطالب عجیب برخورد خواهند کرد.

دو تن دایرةالمعارف‌نویس دیگر، یعنی نویری و عمری بلندپروازتر بودند و می‌خواستند تمام زمینه‌های تاریخ طبیعی و تاریخ انسانی را تلفیق کنند. کتاب‌های عظیم آنان، نهایة‌الارب نویری و مسالک‌الابصار عُمری از لحاظ موضوعات «طبیعی» غنی است. مقایسهٔ تطبیقی این پنج اثر بسیار مناسب خواهد بود.

اعراب همیشه به اسب، شتر، گوسفند، و چند جانور خانگی دیگر توجه داشتند، از این رو، در میان کتاب‌هایشان می‌توان آثاری در بارهٔ این جانوران یافت. مثلاً در مطالعات راجع به اسب، این حیوان از بسیاری جهات بررسی شده است ــ نگه‌داری و پرورش عادی اسب، یعنی تاریخ طبیعی و دام‌پروری؛ معالجهٔ بیماری‌های آن، یعنی دام‌پزشکی؛ کاربرد آن در زمان صلح، یعنی

---

۱. ابن‌شبیب در مصر زاده شد، ولی در عراق برآمد.

سوارکاری؛ یا در زمان جنگ، یعنی بخشی از فنون نظامی؛ مطالعهٔ نام‌های آن، یعنی زبان‌شناسی؛ احادیث مربوط به آن، یعنی بخشی از فقه و حدیث؛ بالاخره بررسی فضایل دارندهٔ اسب، یعنی شهسواری. این مقولات را من اختراع نکرده‌ام، آنها به طور طبیعی به خاطرم آمد زیرا کتاب‌های مربوط به هر یک از آنها یا ترکیب‌های مختلفی از آنها را تا ترکیب همگی‌شان قبلاً مطالعه کرده‌ام. یکی از مهم‌ترین کتاب‌ها دربارهٔ اسب، که قبلاً در بخش مربوط به یمن ذکر شد، تألیف یکی از پادشاهان آن کشور است. چهارتای دیگر درهمین نیم قرن در مصر و شام تألیف شد و عجیب نیست که فرمان‌روایان ممالیک به خاطر سواره‌نظامشان شهرت داشتند.

عبدالمؤمن دمیاطی کتاب فضل‌الخیل را نوشت که مجموعه‌ای است از روایات راجع به اسب. لاجین بن عبدالله (متوفا ۱۳۳۷م/۷۳۸ه‍ ق) رساله‌ای در فنون سواره‌نظام نوشت. ابن قیم جوزیه، که آثار فراوانی دارد، دست کم یک کتاب در بارهٔ اسب و سوارکاری در زمان جنگ و صلح نوشت. بی‌شک بهترین مؤلف در این زمینه ابن منذر بود، که کامل‌ترین کتاب اسب‌شناسی سده‌های میانه را نوشت به‌نام کتاب‌الناصری.

ابن اکفانی، که عراقی بود و در قاهره برآمد، رساله‌ای در بارهٔ چهارده سنگ قیمتی و خواص آنها نوشت.

۴. ایران. تنها نویسندگان ایرانی که در این زمینه به خاطر می‌آورم عبدالله‌بن علی‌کاشانی، رشیدالدین و حمدالله مستوفی هستند. این سه تن به زبان فارسی نوشتند. قبلاً از اولی در مورد ظرف‌های لعابی سخن گفتیم. آن شرح شامل آخرین فصل از رساله‌ای در بارهٔ سنگ‌های قیمتی است، و از این رو، آن رساله را از همهٔ جواهرنامه‌هایی که می‌شناسم ممتاز ساخته است.

یکی از رساله‌های کوچک رشیدالدین به نام کتاب الأحیاء و الآثار تعدادی مسایل مربوط به مزرعه‌داری را بررسی می‌کند، از قبیل کاشت گل‌ها و درختان، زنبورداری، دفع آفات، دام‌داری و غیره. بدبختانه این متن هنوز به دست نیامده است.[۱] سایر آثار او هم دارای مطالبی جالب برای طبیعی‌دانان است، چون او مردی با کنجکاوی بی‌پایان بود، ولی می‌توانست با سرعت توجه خود را به موضوعات اساسی متمرکز کند.

نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی دایرة‌المعارف علمی است، همتای آنچه در همان زمان در قلمرو ممالیک تألیف شد، ولی به زبان فارسی است. تحلیل تطبیقی این آثار، که در بالا بدان اشاره کردم، بی‌شک باید شامل این کتاب فارسی هم بشود و ارزیابی دقیق آنها تنها زمانی امکانپذیر است که چنین تجزیه و تحلیلی صورت گرفته باشد. البته اطلاعات مستوفی بیشتر از

۱. کتاب الاحیاء و الآثار به صورت چاپ سنگی توسط نجم‌الدوله درتهران چاپ شده است. در میان آثار رشیدالدین باید از طب اهل ختا هم یاد کرد که دارای فایده‌های مربوط به تاریخ طبیعی است. ــ م.

منابع عربی گرفته شده بود که مورد استفادهٔ همکارانش در قلمرو ممالیک هم بوده، ازاین رو نمی‌توان تفاوت چشم‌گیری میان تألیف او و آنان انتظار داشت.[۱] نخستین بخش کتاب به سلسله‌های سه‌گانهٔ موجودات اختصاص دارد، ولی هدف اصلی از آن جنبهٔ پزشکی است، زیرا بیشتر جنبهٔ طبیعی دارد و کم‌تر به جنبهٔ لغوی پرداخته است. این ممکن است ناشی‌از هدف پزشکی مؤلف باشد، یا به‌خاطر مقامش به‌عنوان مستوفی، چون این هردو شغل لفاظی را مردود می‌شمرد و واقع‌گرایی علمی را خواستار بود.

چین

چینیان از دیرباز خود را به‌عنوان کشاورزانی خستگی‌ناپذیر و مبتکر شناسانده بودند.[۲] پس عجیب نیست که کتاب‌های فراوانی در زمینهٔ کشاورزی منتشر کرده‌اند و این رده از آثار را نونگ چیا.[۳] نامیده‌اند؛ عجیب این است که این آثار نسبتاً دیرتر پدید آمده است. قدیم‌ترین آنها دربارهٔ ساختن خیش است از لو کیوئی ـ مِنگ از سلسلهٔ تئانگ؛ دومین تألیف قدیمی نونگ شو تألیف چئن فو (دوازدهم ـ ۱) است، و مجموعهٔ تصویرهای لو شو (دوازدهم ـ ۲).

در سال ۱۳۱۴ دواثر مهم بر آنها افزوده شد. اولی نونگ شو (کتاب کشاورزی) تازه‌ای در بیست و دو کتاب (که دوازده جلد آن به تصویرها اختصاص داشت) تألیف وانگ چن مخترع بزرگ بود. این رساله از راه دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین به‌دست ما رسیده، که یک قرن بعد تألیف شده و سه قرن بعد، در زمان چین لونگ، دوباره استخراج و بازسازی شده است. در زمان وانگ چن مهم‌ترین کتاب کشاورزی هنوز نونگ سانگ چی‌یائو بود که در سال ۱۲۷۳ به درخواست قوبیلای (سیزدهم ـ ۲) نوشته شده بود و ازاین‌رو، می‌توان آنرا رسالهٔ امپراتوری و کتاب درسی برگزیدهٔ زمان سلسلهٔ یوان دانست. پیوستی بر آن، به‌نام نونگ سانگ تی شیه تسئویائو در سال ۱۳۱۴ به‌اهتمام لومینگ ـ شان منتشر شد. این یک تقویم کشاورزی است که در آن کارهای کشاورزی ماه به ماه توصیف شده است.

---

۱. تاآنجاکه بررسی مترجم از بخش جغرافیایی نزهةالقلوب نشان می‌دهد، این کتاب به خاطر ذکر میزان مالیات و محصولات هر شهر ارزش ویژه‌ای دارد و دارای آگاهی‌های اصیلی است که در منابع پیش از آن نمی‌توان یافت. ـ م.

۲. برای گزارشی از روش‌های کشاورزی بسیار کهن چینیان. نک

F. H. King: *Farmers of forty centuries, on permanent agriculture in China, Korea and Japan* (452 p., ill., Madison, Wis. 1911). Revised ed. by J. P. Bruce. (380 p., 209, ill., NewYork 1927).

۳. عنوان بسیاری از کتاب‌های این رده راکه با نونگ آغاز می‌شود می‌توان در فهرست چینی این کتاب به‌آسانی یافت.
Wylie (p. 93-95, 1922).

موضوع‌های ویژه

۱. بررسی کلی. نظریهٔ تکامل. بسیاری از فضلا به کل آفرینش علاقه‌مند بودند و کوشیدند تا آن را در کیفیات جنبه‌های گوناگونش توصیف کنند و به این ترتیب، یک سلسله کتاب‌ها تألیف شد که در آن سه قلمرو طبیعت (کانی‌ها، گیاهان و جانوران) مورد بررسی قرار گرفته بود. ما به پنج کتاب عربی، یک کتاب فارسی و یک (یا دو) کتاب آلمانی برخورده‌ایم. ترکیب این زبان‌ها، یعنی عربی، فارسی و آلمانی عجیب است؛ نخستین‌بار است که بدان برمی‌خوریم.

سایر محققان و متکلمان، بااین‌که گرایش‌های دایرةالمعارفی این افراد اخیرالذکر را نداشتند، می‌کوشیدند چیزهایی را حل کنند که امروزه آنها را مسئله‌های زیست‌شناختی می‌نامیم؛ یا حتی مسئله‌های کلی‌تری را که با منشأ و پیدایش اشیا سروکار داشت. این کاملاً بدیهی بود. هرانسان اندیشمندی باید چنین پرسش‌هایی را از خود بپرسد و اگر خیلی مشتاق باشد سرانجام کتابی بنویسد دربارهٔ طبیعت یا اندر طبیعت اشیا. در سدهٔ چهاردهم چنین گرایش‌هایی به‌صورت رساله‌های مستقل پژوهشی در نیامد، بلکه اغلب در تفسیرهای کتاب مقدس، تلمود، قرآن یا شرح آثار ارسطو خود را پدیدار ساخت.

مسئلهٔ بنیادی مسئلهٔ کلی تکامل (فرگشت) بود. اگر آفرینش را بپذیریم، چگونه نمو یافت و تدریجاً به مرحله‌ای رسید که می‌بینیم؟ شاید به‌خاطر داشته باشیم که حکمای مسیحی از قبیل اوگوستین (پنجم ـ ۱) و مسلمان از قبیل نَظّام (نهم ـ ۱)، یک آفرینش پویا را به‌جای آفرینش یکباره و ابدی مطرح کرده بودند. آنان برآن بودند که خدا جهانی در حال تکامل آفریده است. به عقیدهٔ ابن رشد (دوازدهم ـ ۲) خداوند هرگز از آفرینش دست نمی‌کشد. آفرینش او موضوع یک لحظه یا شش روز نیست، بلکه ابدی‌است. او هرگز از آفرینش باز نمی‌ایستد و ازاین‌رو، آفریده‌هایش با گذشت زمان باید تغییر یابند.[1] این تصور از فرگشت آفرینش، یا بهتر بگوییم آفرینش تکاملی، با نردبان طبیعی ارسطو کاملاً سازگار درمی‌آمد. «نردبان طبیعی» به مذاق مسلمانان خوش آمد؛ متکلمان و جهان شناسان خواستند تا تکامل (فرگشت) طبیعت را از جماد به گیاه، ازگیاه به حیوان، از حیوان به انسان خلاصه کنند و دربارهٔ روابط متقابل موجود میان همهٔ آفریدگان، به‌دلیل ارتباط مشترکشان با آفریدگار، تأکید کردند. این طرح را مسعودی (دهم ـ ۱) با صراحت بیان کرده است. مشکلات بعدی که از یک چنین طرحی برمی‌خاست، مربوط به انتقال از یک رده از موجودات به ردهٔ بعدی بود. کانی‌ها چگونه به گیاهان تبدیل می‌شوند؟ یا جانوران به انسان؟ «حلقه‌های گم‌شده» کجاست؟ جواب معروفی درحدود سال ۱۱۵۵م/۵۵۰ هـ ق توسط نظامی عروضی (دوازدهم ـ ۲)، داده شد و او این حلقه‌ها را مرجانها، درخت خرما و

---

1. D. B. Macdonald: Continuous re-creation and atomic times in Muslim theology (*Isis* 9, 326-44, 1927).

برخی انواع میمون‌ها دانست.[۱] درخت خرما ازآن‌رو انتخاب شده که دارای ویژگی جنسی جانوران است. قبلاً این مطلب ذکر شده (مقدمه، ج ۲، ص ۸۵۴) که قدیس توماى آکوینی (سیزدهم ـ ۲) به جنسیت گیاهان اشاره کرده است. بحیه بن عاشر، عارف یهودی، جنسیت را نه تنها در گیاهان، بلکه حتی در کانی‌ها هم موجود دانست (مأخذ سابق‌الذکر). فکر جنسیتی راکه برهمهٔ طبیعت مستولی باشد می‌توان در کتاب‌های عرفانی بسیاری از ملت‌ها یافت و حتی اغلب در زبان آنان اثر گذاشته است.[۲] درمورد حلقهٔ ارتباطی دیگر، یعنی میمون آدم‌نما یا پیگمه، می‌توان تاریخ آن را تا عصر باستان دنبال کرد. در اینجا مجال شرح آن داستان عجیب نیست. کافی است اشاره شود که فکر نردبان طبیعی و ضمنی بودن تکامل در سده‌های میانه، به ویژه در میان مسلمانان، اگرنه همه جاگیر، ولی غیرمرسوم نبود. علی‌رغم رشد بی‌وقفهٔ نوافلاطونی‌گری و اُوگوستینی‌گری درقلمرو مسیحیت، این فکر احتمالاً در میان مسیحیان کمیاب‌تر از مسلمانان بود، ولی یکسره از میان نرفته بود. ما این را از جمله در کتاب طلوع و غروب که رامون لول در سال ۱۳۰۴م/۷۰۴ ه‍ ق در مونپلیه نوشته است، می‌بینیم. این درست است که لول عربی می‌دانست و ممکن است آن را از آثار عربی به دست آورده باشد.

اندیشه‌های تکاملی با ذهن‌های عرفانی بسیار سازگار بود، باهمهٔ آنان (چه بسیار بودند) که دلشان را نوافلاطونی‌گری، عرفان مسیحی، قَبَلهٔ یهودی یا تصوف اسلامی گرم می‌کرد. پس عجیب نیست که برخی فرقه‌های اخوت اسلامی یا طریقت‌ها برایشان چنان خوش‌آیند بود. بهترین تصویر این موضوع را در بکتاشیه می‌بینیم،گرچه تاریخ سیر فکری آنان مبهم است.گفته می‌شود این طریقت پیش از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم ایجاد شد، ولی احتمال دارد افکار عجیبشان دربارهٔ فرگشت ـ صعودی و نزولی ـ بلافاصله تکوین نیافته باشد. با این همه، به‌خوبی می‌توان آنها را از سدهٔ چهاردهم دانست، چون بخش اساسی آن، همگی و یکایکش، قدیمی است. این افکار بکتاشیه را بیرژ (ص ۱۱۵، ۱۹۳۷) با صراحت توصیف کرده است.[۳]

این فرگشت به صورت دو کمان بزرگ نمایش داده شده، «قوس نزول» که از سرچشمهٔ فیض‌الاهی نزول می‌کند و رفته ـ رفته عناصر وجود باطن در آن کاهش و عناصر ظاهر یا عدم در آن افزایش می‌یابد تا آن‌که در انتهای کمان، یعنی در دنیای مادی به وجودی ظاهری می‌انجامد. اما کمان دیگر یا قوس عروج ماده است، که هرچه بیشتر عناصر وجود واقعی را کسب می‌کند تا

---

۱. متن‌های مربوط به این موضوع را از اثرهای مسعودی و نظامی در مقدمه‌ام بر تحقیق م. ف. اشلی مُنتاگ دربارهٔ ادوارد تیسُن (فیلادلفیا ۱۹۴۳؛ ایسیس ۳۴، ۵۲۶) نقل کرده‌ام.

۲. س. گاندز مثال‌های عربی را عرضه کرده است (ایسیس ۲۳، ۲۴۶).

۳. بیرژ اصطلاحات ترکی به‌کار برده، ولی باوجود تلفظ امروزی آنها، بسیاری از واژه‌های عربی را به‌آسانی می‌توان بازشناخت.

انسان کامل گردد و در انتهای کمان به خدا برسد. این توالی به‌صورت نمودار در این صفحه با جزئیات نشان داده شده است.

«نباید تصور کرد همهٔ بکتاشیه چرخهٔ هستی را دقیقاً با این اصطلاحات توصیف می‌کنند. برای توصیف این فرایند از اصطلاحات و شیوهٔ توصیف‌های گوناگونی استفاده می‌شود.» احتمالاً در کتاب‌های دیگر عربی، عبری یا لاتینی اندیشه‌های مشابهی را می‌توان یافت، ولی نمونهٔ ترکی آن کارِ همه را می‌کند.[1]

انسان کامل		عقل اول
		عقول تسعه
مرتبهٔ انسان		نفوس تسعه
		فلک اعظم
نسناس میمون		فلک بروج
انواع حیوانات		فلک زحل
	قوس عروج	فلک مشتری
		فلک مریخ
درخت خرما		فلک شمس
	قوس نزول	فلک زهره
درختان میوه		فلک عطارد
		فلک قمر
نباتات دانه‌دار		کیفیت حرارت
		برودت
نباتات بی‌دانه		رطوبت
		یبوست
جوهر مرجان		کرهٔ‌نار
معادن احجار		کرهٔ هوا
معادن مقنطره		کرهٔ‌آب
لجن		کرهٔ خاک

شکل ۴. چرخهٔ تکامل بنابر جهان‌شناسی بکتاشیه. ازکتاب بیرژ (ص ۱۱۶، ۱۹۳۷). باکسب اجازه از مؤلف و بنیاد مدرسهٔ مذهبی هارتفرد.

---

۱. نظریهٔ تکامل در رسائل اخوان‌الصفا با صراحت بیان شده است. هم‌چنین مولوی در مثنوی و عزیز نسفی در کتاب الانسان‌الکامل در این باره سخن گفته‌اند. ــ م.

سلسلهٔ نخست: کانی‌ها

۲. نظریه‌های زمین‌شناسی. بر نظریه‌هایی که مسعودی (دهم - ۱)، ابن سینا (یازدهم - ۱) و بیرونی (یازدهم - ۱) عرضه کرده بودند، چیزی افزوده نشد، یا در آنها تغییری پدید نیامد. اظهارات مسعودی در آغاز مروج‌الذهب حیرت‌انگیز است: «گفته‌ایم آنچه رود بود دریا شد و آنچه دریا بود بیابان شد و آنچه بیابان بود با گذشت زمان به دریا مبدل شد و این‌ها همه علت‌های نجومی و طبیعی دارد.»[۱] بااین‌حال، اندیشه‌های ابن سینا نافذتر بود، چون بخشی از کتاب شفای او را یوحنای‌اشبیلی (دوازدهم - ۱) به لاتینی ترجمه کرد، حال آنکه آثار مسعودی و بیرونی قرن‌ها در نزد غربیان ناشناخته ماند. بیرونی، اظهارات مسعودی را با استحکام و قدرت بیشتری تکرار کرد. مثلاً در تحدید نهایات الاماکن فی‌تسطیح مسافات المساکن که در سال ۱۰۲۵م/۴۱۶ هق نوشته، بار دیگر از تبدیل دریا و بیابان به یکدیگر سخن می‌گوید و در کتاب دیگری اشاره می‌کند که باید درهٔ سند را حوضهٔ یک دریای قدیمی دانست که با مواد آب‌رفتی انباشته شده است. افکار مشابهی را در آلبرت کبیر (سیزدهم - ۲) و ریستورو دارتسو (سیزدهم - ۲) می‌بینیم. حتی ریستورو به سنگوارهٔ ماهیان اشاره می‌کند، همان کاری که بیرونی در تحدید نهایات‌الاماکن و ژوانویل در زندگی سن لویی کرده است.[۲]

۳. جواهرنامه‌ها. سنت جواهرنامه‌نویسی، یعنی متن‌هایی مربوط به خواص سنگ‌های قیمتی، تقریباً در همه جا ادامه یافت. پیش از این به جهانی بودن آن در سده‌های دوازدهم و سیزدهم اشاره کردیم (مقدمه، ۲، ص ۸۳۵) و جواهرنامه‌های لاتینی، عبری، آنگلونرمان، فرانسوی، هلندی، اسپانیایی، عربی و فارسی را برشمردیم. علاقه به سنگ‌های قیمتی درهر کشور و هر طبقه از مردم تأثیر داشت و مانند اخترگویی بخش جدایی‌ناپذیری از اندیشهٔ سده‌های میانه بود. جواهرنامه‌های انگلیسی از سدهٔ چهاردهم در دست است.[۳] هم‌چنین به‌یک فلورانسی محتاط

---

۱. مسعودی گوید: «صاحب منطق گفته است که دریاها به مرور زمان و گذشت قرون جابه‌جا می‌شود و به مکان‌های مختلف می‌رود...همهٔ جاهای مرطوب زمین همیشه مرطوب نمی‌ماند و جاهای خشک زمین همیشه خشک نخواهد بود و به‌وسیلهٔ ریزش یا قطع رودها تغییر و تبدیل می‌یابد. به همین جهت محل دریا و خشکی نیز تغییر می‌یابد... ممکن است جایی که وقتی دریا بوده، خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی بوده، دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه‌هاست...» مروج‌الذهب مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۹۲. ـ و.

۲. قدیم‌ترین اشاره به سنگوارهٔ ماهیان به‌وسیلهٔ گزنوفون (ششم پ م) صورت گرفته. نک

A. S. Pease: Fossil fishes again (*Isis* 33, 689-90, 1941).

درمورد اشارهٔ بیرونی به‌آن در تحدید در سال ۱۰۲۵، نک E. V. Prostov (*Isis* 34, 24)

درمورد اشارهٔ ریستورو دارتسو در سال ۱۲۸۲، نک F. D. Adams (*Isis* 33, 335, 1941)

درمورد اشارهٔ ژوانویل در سال ۱۳۰۹، نک Sarton (*Isis* 33, 56-58, 1940)

3. P. J. Heather: Precious stones in the Middle-English verse of the fourteenth century *(Folk-lore*

←

برمی‌خوریم به‌نام دینو کمپانیی مورخ. سنگ‌های قیمتی همان‌قدر مورد علاقهٔ وی است که شعرایی که فرهنگ عامه را در قالب شعر انگلیسی میانه ثبت می‌کردند بدان‌ها توجه نشان می‌دادند. مطالعهٔ تطبیقی این دو جواهرنامهٔ انگلیسی و ایتالیایی احتمالاً بسیاری خرافات مشترک را معلوم خواهد ساخت. سپس به یک رسالهٔ عربی از ابن اکفانی و یک رسالهٔ فارسی از عبدالله بن علی کاشانی می‌رسیم، صرف‌نظر از جواهرنامه‌هایی که در کتاب‌های عجائب‌المخلوقات و دایرةالمعارف‌ها آمده است.

غیراز نام سنگ‌ها، که شناخت هویت آنها همیشه آسان نیست، این جواهرنامه‌ها برای مورخ کانی‌شناسی ارزش ناچیزی دارند.

۴. زمین‌لرزه و آتشفشان. شایسته است که از زمین‌لرزه و آتشفشان در یک جا گفت‌وگو شود، زیرا در اندیشهٔ سده‌های میانه آنها عموماً با هم مربوط بودند. هرودوت (پنجم پ‌م)، ارسطو، پوزیدونیوس (اول ـ ۱ پ م)، استرابن (اول ـ ۲ پ م) تعدادی مشاهدات دقیق داشته‌اند. هرودوت و استرابن تشکیل تنگهٔ تمپه (در تسالی شمالی) را از یک زمین‌لرزه می‌دانند و پوزیدونیوس بیرون آمدن جزیرهٔ کوچک تازه‌ای را از آب در میان جزایر لیپاری ثبت کرده است.[۱] نظریه‌ای که به صورت‌های مختلف عموماً از سوی فیلسوفان یونانی و پیروان آنان در سده‌های میانه پذیرفته شده بود، این بود که زمین‌لرزه و آتشفشان براثر آزاد شدن ناگهانی سیّالات (آب، آتش، هوا) محبوس در غارها و شکاف‌های درون زمین ایجاد می‌شود. به زودی حرکت این سیّالات در زیر سطح زمین با حرکت مایعات در بدن انسان مقایسه شد. سنکا (اول ـ ۲) به گمانم اولین کسی بود که این مقایسه را میان عالم اکبر و عالم اصغر انجام داد، مقایسه‌ای که از بسیاری جهات جالب است (مثلاً امکان داد که پزشکی به لرزه‌شناسی تعمیم داده شود) و نه تنها تا زمان لئوناردو داوینچی، بلکه تا مدت‌ها بعداز آن، اندیشهٔ سده‌های میانه را به‌خود جلب کرد. شاید بهترین گزارش از عقاید علمی قدیم[۲] را بتوان در آثار ارسطو، پوزیدونیوس،

⟶

42, 217-64, 345-404, 1931).

۱. همان جزیره‌ها (جزایر ائولی در نزدیکی سیسیل) سیزده قرن بعد توجه مایکل اسکات (سیزدهم ـ ۱)، را به‌خود جلب کرد (در کتاب ویژه دربارهٔ مقدمات علم احکام نجوم). برای نظریه‌های پیشینیان دربارهٔ زمین‌لرزه، نک W. Capelle (*PW* suppt. 4, 344-74, 1924). K. W. Ringhausen: Posidonius, Asklepiodotus, Seneca und ihre Anschaungen über Erdbeben und Vulkane (*Diss.* Munich 1930).

۲. صفت «علمی» در اینجا برای جداکردن آن عقاید از بقیه به کار رفته، که به همان اندازه در قدیم و سده‌های میانه رایج بود و زمین‌لرزه را به حیوانات خیالی و عجیب‌الخلقه نسبت می‌داد. برای توصیفی از این خرافات، نک Montessus de Ballore (1923). بید (هشتم ـ ۱)، چنین توضیحاتی را یادآور می‌شود، ولی آنها را زیر عنوان

⟵

لوکرتیوس و سنکا یافت. یکی از بهترین گزارش‌ها را در زمان مورد بحث ما کنراد مگنبرگی عرضه کرد.

گمان می‌رفت بادهای محبوس در غارها تحت تأثیر بادهای بیرونی قرار می‌گیرند. بدین ترتیب از اوایل عصر یونانی نظریه‌ای رشد کرد که باید آن را لرزه شناسی جوی نامید. یعنی تصور می‌شد زمین‌لرزه تقریباً با هرنوع پدیدهٔ جوی مربوط و تحت تأثیر آن است.[1] ارسطو، که به این اندیشه‌های باستانی جنبهٔ عقلایی بخشید، چندان پیش رفت که مدعی شد زمین‌لرزه در زیرزمین، باد در روی آن و تندر برفرازش همه یک چیزند (کائنات جو، کتاب ۲، ۹). از هواشناسی تا اخترگویی گامی بیش نبود. سیالات یا بخارات هم که در شکاف‌های زمین حرکت می‌کردند، ممکن بود مانند هرجسم خاکی دیگر تحت تأثیر کواکب قرار گیرند. به این ترتیب، یک نظریهٔ نجومی زمین‌لرزه هم داریم که دقیقاً نمی‌دانم چه وقت، ولی بسیار زود تکوین یافت. تأثیر کواکب به‌ویژه وقتی شدید بود که در حالت قران قرار داشتند و بیش از همه در وقت کسوف و خسوف. ارسطو به رابطهٔ میان زمین‌لرزه و کسوف اشاره کرده است (کائنات جو، کتاب ۲، ۸). لرزه‌شناسی اخترگویی را در بریهات‌سامهیتا تألیف واراهامیهیرا (ششم - ۱) و از طریق آثار سده‌های میانه حتی در کپلر هم می‌بینیم.[2]

تمایل به توضیحات ترکیبی برای ایجاد رابطه با عوامل احتمالی گوناگون باز هم پیش‌تر رفت. از آنجا که هوای زیرزمین اغلب متعفن است، پس می‌شد فرض کرد که آزاد شدن ناگهانی آن براثر زمین‌لرزه، بخارات متعفن را پخش و موجب پیدایش بیماری‌ها گردد. زمین‌لرزه‌های ویرانگر ۲۵ ژانویهٔ سال ۱۳۴۸ در سراسر اروپا[3] موجب پیدایش طاعون دانسته شد (از جمله

→

مطالب مشکوک و نامعقول رده‌بندی می‌کند، کنراد مگنبرگی هم آنها را خاطرنشان می‌شود، ولی تنها به‌صورت، استهزا (Adams p. 403, 1938). مونتسوس ثابت کرده است خرافات مربوط به زمین‌لرزه در سراسر جهان منتشر شده و برخی از مشخص‌ترین و عجیب‌ترین آنها را درکشورهایی می‌توان یافت که با هم فاصلهٔ زیادی دارند. این حاکی از ارتباط و بازرگانی پیش از تاریخ در میان آنهاست.

۱. رابطه با پدیده‌های جوی را نمی‌توان به‌طورکلی رد کرد، این رابطه گرچه ثابت نشده، ولی ممکن است. گفته شده است که نیروهای کشندی ممکن است به وسیلهٔ نوعی عمل چکاندن باعث فوران آتشفشان شوند و شاید این امواج جوی هم سبب زمین‌لرزه گردد. چنین اظهاراتی از سال ۱۹۳۷ عنوان شده است (ایسیس، ۳۰، ۴۹۹).

۲. کپلر میان زمین‌لرزهٔ کوچکی در تورینگن، رویدادهای سیاسی سال ۱۵۹۸ و کسوف ۷ مارس آن سال رابطه‌ای می‌دید.(*Opera*, Frisch, vol. 8, 15, 1870).

۳. به‌گفتهٔ (Mallet (p. 40, 1852، تاریخ ۲۵ ژانویه قطعی است، ولی سال در مأخذهای مختلف از ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹ فرق می‌کند. در جریان زمین‌لرزهٔ ۱۳۴۸ شگفتی‌های زیادی روی داد، از قبیل باران خون در برخی نقاط؛

←

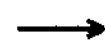
توسط کنراد مگنبرگی). انتساب پیدایش بیماری‌ها به زمین‌لرزه دیرزمانی ادامه یافت. حتی در سدهٔ هجدهم هنوز به کسانی برمی‌خوریم که مدافع این نظریه‌اند، مانند مارکو آنتونیو فاونتینو ملّی در رسالهٔ دربارهٔ تأثیر پزشکی حرکت زمین (فورلی ۱۷۰۸).[۱]

کنراد مگنبرگی اقسام مختلف زمین‌لرزه را توصیف کرد و بدین‌سان شاخهٔ تازه‌ای در لرزه‌شناسی پدید آورد (توصیف و رده‌بندی لرزه‌ها)، که در سده‌های بعد گسترش زیادی یافت، از جمله در آثاری که درپی زمین‌لرزه‌های هولناک سال ۱۵۷۰ ایتالیا انتشار یافت (آدامز ص ۴۰۵ - ۱۹۳۸).

عجیب نیست که کنراد و معاصرانش به زمین‌لرزه توجه کردند، چون در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم چندین زمین‌لرزه روی داد، که برخی شدید بود و موجب ویرانی خانه‌ها یا تغییر منظرهٔ زمین گردید.

برخی از زمین‌لرزه‌ها بی‌شک با فوران آتشفشان ارتباط داشتند، به‌ویژه زمین‌لرزه‌ای که در سال ۱۳۰۰ و در ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ در ایسلند روی داد، هنگامی بود که هکلا و آتشفشان‌های دیگر پیش یا بعد از آن فعال شده بودند. سال‌های پس از آن در ایتالیا زمین‌لرزه‌هایی روی داد (گاه در یک سال چندین بار): در ۱۳۰۱ (دوبار)، ۱۳۰۲، ۱۳۰۴، ۱۳۰۶، ۱۳۱۷، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲ (شدید)، ۱۳۲۵ (شدید)، ۱۳۲۸ (دوبار، یک بار شدید)، ۱۳۳۱، ۱۳۳۴ (دوبار)، ۱۳۳۵ (رانش شدید زمین، چنان که دو ماه رود آرنو موجب خطر شده بود)، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۹ (دوبار) ۱۳۴۳ (دوبار، یکی شدید)، ۱۳۴۵ (چهار بار)، ۱۳۴۶، ۱۳۴۸ (بسیار شدید که از ۲۵ ژانویه آغاز شد و پس‌لرزه‌ها تا ۴۰ روز ادامه داشت[۲] این زمین‌لرزه در بخش بزرگی از اروپا احساس شد)، ۱۳۴۹ (دوبار شدید)، ۱۳۵۰.

لزومی ندارد درمورد کشورهای دیگرهم یک چنین فهرستی بدهیم؛ البته همهٔ آنها جز ایسلند، از لحاظ تعداد و شدت زمین‌لرزه در مراحل پایین‌تری بودند. بهتر است چند زمین‌لرزهٔ شدید را ذکر کنیم. یک زمین‌لرزهٔ بسیار شدید و ویرانگر در ۲۵ مه (اول ژوئن) ۱۳۲۲ در آلمان



جووانی ویلانی در تاریخ فلورانس می‌گوید که زمین‌لرزه در کارینتیا در ۲۵ ژانویهٔ ۱۳۴۸، زمین را درنزدیکی کلیسای ویلاچ به‌شکل صلیب شکافت و موجب جوشیدن چشمهٔ خون شد، که تا لمبرگ در ۱۰ میلی بر روی زمین جریان یافت.

۱. منتاسو دو بالور (Montessus de Ballore (p. 27, 1923 نقل کرده، ولی من نتوانستم آن را به دست آورم.

۲. ذکر چهل روز که اغلب در توصیف پس‌لرزه‌ها پس از تکان اصلی آمده مشکوک است. این مطلب را ارسطو (کائنات جو، کتاب ۲، فصل ۸)، هم‌چنین پلینی (تاریخ طبیعی، کتاب ۲، ۸۴) ذکر کرده‌اند. فراوانی آن در آثار سده‌های میانه نشان می‌دهد که «چهل روز» یک مدت استانده است. در واقع این پدیده ممکن است به‌زودی فروکش کند، یا ماه‌ها و حتی سال‌ها ادامه داشته باشد. (ارسطو کائنات جو ۲، ۸)، که گزارشش دارای اهمیت است، اشاره می‌کند نوسان‌های خفیف ممکن است تا دو سال دوام یابد، پلینی با پیروی از او همین را می‌گوید.

روی داد. در سال ۱۳۴۴ (یا ۱۳۳۹؟) در ایسلند و نروژ ویرانی بیشتری به بار آمد، هم‌چنین یک رودخانه ناپدید و سیل جاری شد. در سال ۱۳۴۵ یک لرزه موجب پیداشدن صخرهٔ عظیمی در ایسلند شد. در سال ۱۳۴۶ در سویس، به ویژه در شهر بال، ساختمان‌های بسیاری ویران گشت. در سال ۱۳۵۰ کوهی در سویس شکافته شد.

عجیب آن است که مردم این روی‌دادهای عجیب و ترسناک را دقیقاً توصیف نمی‌کردند. علت اصلی سکوتشان احتمالاً این واقعیت بود که توضیحات اخترگویی قانعشان می‌ساخت، و کنج‌کاویشان را فرو می‌نشاند و مانع از پژوهش‌های بیشتر می‌شد.

این داده‌ها از فهرست ماله (۱۸۵۲) استخراج شده که بی‌شک ناقص است، هرچند شدیدترین زمین‌لرزه‌ها، که نمی‌توانست از خاطره‌ها برود، درآن ثبت شده است، می‌دانیم که فهرست کامل نیست، چون بسیاری زمین‌لرزه‌های دیگر تاکنون در فهرست‌های مربوط به کشورهای جداگانه ثبت شده که خبر آن از انبوه اسناد محلی به دست آمده است. مثلاً به‌گفته بومر[1] در ایسلند، در سال‌های ۱۳۰۰، ۱۳۰۸، ۱۳۱۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳ و ۱۳۴۹، زمین‌لرزه رخ داده (که ماله شش مورد آن را ذکر نکرده است). به‌گفتهٔ چارلز دیویسن[2] تنها در بریتانیای کبیر سه زمین لرزه در سال‌های ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۴۹ روی داده که هیچ‌کدام شدتی نداشته (ماله دومی را ذکر نکرده). جالب‌تر این است که مِرلی به زمین‌لرزه‌ای در ۲۸ مارس ۱۳۴۸ در لینکلن‌شایر اشاره می‌کند، با چنان شدتی که سنگ‌های دودکش بخاری‌ها را فرو ریخته. این زمین‌لرزهٔ خاص را نه ماله و نه دیویسن ذکر نکرده‌اند. مِرلی مورخی خالی از عیب نبود، ولی هواشناسی ورزیده به‌شمار می‌آمد.

برگردیم به خاور نزدیک، که در ۸ اوت ۱۳۰۳ زمین‌لرزه‌ای شدید آن را لرزاند. بخشی از باروهای حماه واسکندریه فرو ریخت (ابوالفدا). در سال ۱۳۱۹ یک زمین‌لرزهٔ بسیار شدید در ارمنستان رخ داد؛ شهر مشهور آنی و دهکده‌های بسیاری یکسره ویران شد (ماله ص ۳۷، ۱۸۵۲، دایرة‌المعارف اسلام، ج ۱، ص ۳۵۵، ۱۹۱۰). در سال‌های ۱۳۳۲، ۱۳۳۵، ۱۳۴۶ در قسطنطنیه زمین‌لرزه روی داد (نیکه‌فوروس گریگوراس) و آخری بسیاری ساختمان‌ها را ویران کرد. در سال ۱۳۳۹ (؟) زمین‌لرزه‌ای در طرابلس شام روی داد. دمشقی زمین‌لرزه‌هایی را مشاهده کرد و آن را با تشکیل کوه‌ها و چشمه‌ها مربوط می‌داند.

هیچ کشوری نیست که از زمین‌لرزه‌های گذشتهٔ آن به‌خوبی چین آگاهی داشته باشیم. بخشی از آن به خاطر دقت سال‌نامه‌نگاران چین است که هزاران سال بدون وقفه این‌کار را دنبال کرده‌اند،

---

۱. فوران آتشفشان و زمین‌لرزه در ایسلند در دوره‌های تاریخی از مآخذ خطی استخراج شده (گزارش مؤسسهٔ اسمیتسن برای سال ۱۸۸۵، ص ۴۹۵ ـ ۵۴۱).

2. *History of British Earthquakes* (434 p., Cambridge 1924, p. 14).

ولی بخشی هم به‌خاطر علاقهٔ بومی به‌این مسئله است. بی‌شک اختراع قدیم‌ترین لرزه‌نماها به دو تن چینی منسوب است، به‌نام‌های چِئائو تسئو (دوم ـ ۲پ م) و چانگ هنگ (دوم ـ ۱)، سال‌نامه‌نگاران قدیم کار خود را چنان به‌خوبی انجام داده‌اند که کشیش هوانگ توانسته است فهرستی از حدود ۳۵۰۰ زمین‌لرزهٔ روی‌داده در خاور دور، به‌ویژه چین، فراهم کند (چاپ ۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۳). درنیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم بیش از ۱۳۹ مورد گزارش شده (هوانگ، صص ۱۳۰ ـ ۱۴۶، ۱۹۱۳). عجیب است که زمین‌لرزه‌های ژاپن یک سال پس از حوادث سال‌های ۱۳۰۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۶، ۱۳۳۲، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷ چین روی داده است.

علی‌رغم این فراوانی زمین‌لرزه، هیچ اثر چینی یا ژاپنی را از سدهٔ چهاردهم سراغ ندارم که به زمین‌لرزه یا آتشفشان اختصاص داشته باشد.

۵. استخراج معادن و متالورژی. متالورژی کاربردی از علوم فیزیکی است و می‌توانست دربخش فیزیک مورد بررسی قرارگیرد، ولی بدان خاطر روا نبود آن‌را از استخراج معادن جدا کنیم. به هر حال، مطلب چندانی برای گفتن نداریم.

استخراج معادن به‌صورتی‌که در سدهٔ چهاردهم در بسیاری نقاط انجام می‌گرفت دارای روش‌های سنتی بود. بسیاری از طریقه‌های استخراج، مانند کشاورزی، مربوط به زمان‌های بسیار دور بود؛ تجربه‌های معدنچیان تاحدی جنبهٔ اساطیری داشت و معلوماتشان با خرافات درآمیخته بود. تاریخ معدن‌کاری در بسیاری کشورها (از جمله انگلستان و فرانسه) به دوران پیش از تاریخ باز می‌گردد. درک ما از معدن‌کاری پیش از تاریخ به‌کمک دیرینه‌شناسی بقایای معادن و مطالعهٔ روش‌هایی که تا امروز اقوام بدوی به‌کار برده‌اند، غنی‌تر شده است.[۱] در زمان رومیان معدن‌کاری در بخش بزرگی از جهان گسترش یافته و روش‌های آن خیلی بهتر شده بود. در کتاب پلینی (اول ـ ۲) اطلاعات زیادی دراین باره هست. در آن هنگام، معدن‌کاری بسیار پرزحمت و در عمق زیاد بود و جویندگان رومی چنان هوشیار و خوش‌طالع بودند که در دوره‌های اخیر یافتن نشانه‌های اشتغال قبلی رومیان در یک رگهٔ معدن به فال نیک گرفته می‌شد.[۲] از هم پاشیدن امپراتوری روم بسیاری از آن را متوقف ساخت و کار معدن‌کاری در سدهٔ چهاردهم از برخی جهات کار تازه‌ای بود. سنت‌های دیرین در همه جا یکسره فراموش نشده بود، بلکه پشتوانه‌ای

---

۱. برای یک بررسی نمونه‌وار نک
Walter Cline: *Mining & and metallurgy in Negro Africa* (quarto, 155 p., Menasha, Wis. 1937; *Isis* 28, 522-28).

۲. برای بررسی مفصل معدن‌کاری رومیان به‌ترتیب ایالات، نک
Oliver Davies; Roman mines in Europe (304, p., 49 ill., 6 maps, Clarendon Press, Oxford 1935; *Isis* 25, 251).

برای سنت‌های تازه به حساب می‌آمد، سنت‌هایی که چند قرن پیش نادر بودند و عمر برخی از چند سال تجاوز نمی‌کرد. این روش‌های تازه طبعاً در بخش‌های معدنی غنی‌تر به‌کار برده می‌شد، که نشانه‌های کار رومیان اغلب در آن دیده شده بود. در دوران طاعون این معادن سخت دست‌خوش انحطاط شدند و بار دیگر کشف ذخایر عظیم قارهٔ جدید در اواسط سدهٔ شانزدهم، موجب رکود بهره‌برداری از بسیاری معادن نقره و سرب گردید، زیرا دیگر سودآور نبودند.

ولی نباید بر تاریخ پیشی بگیریم. ما تنها با معلومات سطحی دربارهٔ معدن‌کاری سده‌های میانه پیش از سدهٔ چهاردهم سروکار داریم. در سدهٔ چهاردهم تا حدی اطلاعات افزایش یافت، ولی کم‌تر ارزش فنی داشت. مکان‌ها و معادنی که در سدهٔ چهاردهم بهره‌برداری می‌شدند، عموماً پیش از آن شناخته شده بودند (یا مشابه آنها را در همان نزدیکی‌ها می‌شناختند)، هیچ یک از روش‌ها تازه نبود و اگر هم بود، چندان به‌چشم نمی‌خورد. آثار فراوانی که دربارهٔ معدن‌کاری در سده‌های میانه است، برای محقق اقتصاد یا جامعه‌شناسی، بیش از مورخ صنعت ارزش دارد. تعداد زیادی از آنها را بدون این‌که چندان بهره‌ای گرفته باشم، بررسی کردم و می‌دانم بسیاری دیگر هستند که از نظرم دور مانده‌اند، مثلاً پژوهش‌های مستقلی که در مجله‌های معدن‌کاری یا در نشریات انجمن‌های باستان‌شناسی ولایات چاپ می‌شوند. با این همه، ممکن است بررسی دقیق‌تر و ارزیابی عمیق‌تر آن نوشته‌های فراوان، مطالب تازه‌ای را دربارهٔ تاریخ معدن‌کاری و متالورژی آشکار سازد.[1]

بسیاری از پژوهش‌ها را مورخان حقوق انجام داده‌اند؛ چون رسوم معدن‌کاری خیلی زود در بسیاری نقاط به صورت مواد قانون درآمد. پیشهٔ معدن‌کاری پیش از بسیاری مشاغل دیگر تحت قاعده درآمد. مجموعهٔ بغرنج وظایف، حقوق، غرامات و غیره بایستی به‌وجود می‌آمد. بررسی تطبیقی این مجموعه‌های قوانین و مقررات در بخش‌های مختلف جهان جالب خواهد بود، ولی از وجود یا اقدام به چنین کاری خبر ندارم. مطالعات تخصصی فراوانی در دست است و پژوهندگان معدن‌کاری سده‌های میانه باید به جنبه‌های حقوقی آن نیز توجه کنند.[2]

---

۱. یکی از قدیم‌ترین آنها درمورد انگلستان از سِر جان پتوس (۱۶۱۳ ـ ۹۰) است، به‌نام *Fodinae regales*، که تاریخ، قوانین و مکان‌های معادن و کانی‌های عمده و کارهای معدنی در انگلستان، ویلز و در قلمرو انگلستان در ایرلند است، همراه با راه‌نمای اصطلاحات دشوار (۱۲۶ صفحه، لندن ۱۶۷۰). او در زمان چارلز اول و کرامول معاون امور معادن سلطنتی بود.

Adolf Zycha: *Das böhemische Bergrecht das Mittelalters auf Grundlage des Bergrechts von Iglau* (2 vols., Berlin 1900).

۲. برای گزیده‌ای بسیار ناقص، نک از Rickard (p. 571-639, 1932). Ph. Rondeau: La mine à

←

یک دلیل غیرمستقیم برای کم بودن اطلاعات، اگر نگوییم فقدان اطلاعات، در زمینهٔ جنبه‌های فنی معدن‌کاری در سده‌های میانه در کاتالوگ جامع موزهٔ ساوث کنزینگتن در لندن عرضه شده است. دو بخش مربوط به معدن‌کاری و تصفیهٔ سنگ معدن (۹۶ ص، ۳ تصویر، ۱۹۲۰) و متالورژی، تألیف ا. ج. اسپنسر (۷۰ ص، ۱۱ تصویر، ۱۹۲۵) فاقد هرگونه مطلبی در این زمینه است.

اشاراتی در بارهٔ تاریخ معدن‌کاری در کشورهای مختلف خواننده را در جهت‌گیری یاری خواهد کرد.

انگلستان. در سال ۱۲۹۹ ادوارد اول معادن نقره و سرب دِوُن‌شایر را به فرسکوبالدی واگذاشت. اینان نمایندگان خانواده‌ای از بازرگانان و بانک‌داران فلورانسی بودند که در امور بین‌المللی نقشی حساس داشتند (به ویژه در سدهٔ سیزدهم و نیمه اول سدهٔ چهاردهم)؛ آنان به فیلیپ زیبا شاه فرانسه و ادوارد اول و دوم شاهان انگلستان پول قرض می‌دادند؛ نام آنان از سال ۱۲۲۷ تا ۱۳۱۱ بارها در امتیازنامه‌ها آمده است (دایرة‌المعارف ایتالیا ۱۶، ۷۰، ۱۹۳۲). در سال ۱۳۱۴ شخصی به نام هرمان دوآلمانیا در معدنی در نزدیکی دولورتن در سامرست کار می‌کرد. در سال ۱۳۲۴ توماس آلمانی مأمور بررسی معدن‌های شاه در کمبرلند و وستمورلند شد. او مدتی پیش از ادوارد دوم اجازه یافته بود از نخاله و سربارهٔ معادن که دور ریخته می‌شد استفاده کند؛ برای این اجازه سالی بیست شیلینگ می‌پرداخت (ریکارد، ص ۵۳۵). حضور دو «مهندس معدن» آلمانی در انگلستان در این زمان در خور توجه است، این دلیلی است برای انتساب رونق معدن‌کاری اروپا به صنعتگران کوه‌های هارتس، ساکسونی، و بوهمیا؛ این مناطق فعال‌ترین نواحی معدنی و بهترین «مدرسه»های معدن‌کاری اروپا بودند، ولی این بدان معنی نیست که در محل‌های دیگری تجارب معدن‌کاری و متالورژی وجود نداشته است.

در مورد انگلستان، ناحیهٔ مِندیپ (شمال ولز) و کورنوال را در نظر بگیریم. معادن مندیپ از زمان رومیان مورد بهره‌برداری بود و در سدهٔ چهاردهم بیشتر به خاطر سرب و هم‌چنین آهن در آنها کار می‌کردند. کانی‌های دیگر، از جمله کالامیت (سیلیکات روی) در آنجا به دست می‌آمد، ولی استخراج آنها تا مدت‌ها بعد چندان زیاد نبود.[1] اما معادن کورنوال یکی از منابع اصلی تأمین قلع در دنیای قدیم بودند. تاریخ آنها، اشارهٔ مرا در مورد وجود شکاف عمیق بین معدن‌کاری قدیم و سده‌های میانه به‌خوبی روشن می‌کند. تاریخ مکتوب معادن کورنوال با هرودوت آغاز می‌شود

→

d'inventeur (thesis, 232 p., Paris 1915 رشد حقوق سلطنتی در معادن گفت‌وگو کرده، که باید توجه داشت چنین حقوقی منشأ آلمانی دارد و نه رومی.

1. J.W. Gough: *The Mines of Mendip* (278 p., 2 maps, Oxlord 1930).

و با یوآنس بخشنده (بِطریق اسکندریه) در کتاب آثار مقدس (حدود ۶۰۰) پایان می‌یابد. آن‌گاه پس از فترتی پانصدساله، بار دیگر در اواسط سدهٔ دوازدهم آغاز می‌گردد. قدیم‌ترین پروانهٔ کانسارهای قلع مربوط به سال ۱۲۰۱ است. استخراج و ذوب قلع در سدهٔ سیزدهم پیش‌رفت کرد. در سدهٔ چهاردهم مقادیر فراوانی قلع برای ساختن توپ‌های جنگی برنجی به‌کار می‌رفت (نقطهٔ اوج آن در ۱۳۳۷ به‌وقوع پیوست). قلع برای ساختن ناقوس کلیساها و در خاور نزدیک برای روکش داخلی ظرف‌های مسی به‌کار می‌رفت؛ استفاده از آن برای ظرف‌های مسبار تا مدت‌ها بعد چندان اهمیتی نداشت، چون هنوز ظرف مسبار نوعی تجمل به‌حساب می‌آمد؛ ولی درحدود سال ۱۳۴۸ تجارت قلع تاحدی در دست «مسبارکاران» لندن قرار گرفته بود. در آن هنگام قلع از راه بروژ، ونیز و مارسی صادر می‌شد.[1]

فرانسه. با این‌که دربارهٔ معدن‌کاری پیش از تاریخ و عصر رومیان در گُل اطلاعات زیادی داریم (دیویس ۱۹۸ نقطهٔ معدنی را در فرانسه و راینلاند ذکر می‌کند) دربارهٔ اوضاع و احوال آن در سده‌های میانه بسیار کم می‌دانیم. ریکارد (ص ۵۱۲) از معادن نقره سخن می‌گوید که در سال ۱۳۱۶ در لاکونت، لانگدوک استخراج می‌شد (در بخش هرو).

سرزمین‌های آلمان. غنی‌ترین معادن نقره در گوسلار و در معادن راملزبرگ (کوه‌های هارتس) قرار داشت.

اسکاندیناوی. در عصر مفرغ و آهن استخراج در خور توجه فلزات در کشورهای شمال اروپا انجام می‌گرفت. رونق معدن‌کاری سده‌های میانه در سدهٔ سیزدهم در سوئد ظاهراً براثر پیش‌گامی آلمان‌ها بوده است. در آن سده و سده‌های بعدی رشد زیادی در معدن‌کاری روی داد.

بخش‌های معدنی عمدهٔ سوئد عبارت بود از ورملاند و دالارنه. در مرکز ایالت دالارنه، یعنی فالون، معدن مس بزرگی قرار داشت، که قبلاً در سدهٔ سیزدهم معروفیت یافته بود. میزان بهره‌برداری از معادن در سدهٔ چهاردهم بسیار زیاد بود. در فالون یک موزهٔ معدن‌کاری وجود دارد (موزهٔ بِرلاگتس) که از آن اطلاعاتی می‌توان به دست آورد.

تصور می‌کنم در مورد کشورهای فوق‌الذکر آثار بیشتری را می‌شد ذکر کرد و در مورد کشورهای دیگر جز چندتایی را نمی‌توان برشمرد. ترجیح می‌دهم به جای تلاش برای تکمیل این کتاب‌شناسی، اطلاعاتی در بارهٔ مهم‌ترین کانی‌ها، یعنی آهن و زغال سنگ به دست دهم.

آهن. احتمالاً در آغاز سدهٔ چهاردهم بود که کوره‌های بلند[2] در اندازه‌های بزرگ در قارهٔ اروپا

---

1. A. K. Hamilton Jenkin: *The Cornish miner. An account of his life above and underground from eorly times* (352 p., ill, London 1927).

۲. یعنی «کوره‌ای با مقداری ارتفاع که از بالا بارگیری، و فلز گداخته هرچند وقت یک‌بار از پایین جمع‌آوری

←

به‌کار رفت. اختراع یا اختراع دوبارهٔ آنها احتمالاً در جایی انجام گرفته که اینک بلژیک باختری است. گفته شده است که در سال ۱۳۴۰ کوره‌ای در نزدیکی نامور ساخته شد و در حوالی سال ۱۴۰۰ دو کوره در نزدیکی لی‌یژ ـ لون و گریونیه ـ معروف بودند. این بدان معناست که تا آن هنگام بهره‌برداری از آهن خیلی بهبود یافته بود. نه‌تنها وسیلهٔ نرم کردن، بلکه امکان ذوب کامل آن نیز فراهم آمده بود، چنان‌که قالب‌ریزی آن نیز ممکن شده بود. با فرض این‌که این عمل پیش از سدهٔ چهاردهم گه‌گاه در مقیاس کوچکی انجام می‌گرفت، در این قرن بود که ریخته‌گری اعتبار واقعی خود را به دست آورد. این انقلاب متالورژی به‌سرعت از قارهٔ اروپا به انگلستان رسید؛ یا ممکن است این ابداع پیش از رسیدن به‌حد بلوغ از مانش گذشته و مستقل از اروپا راه رشد پیموده باشد. این صنعت بیشتر در ساسکس رشد کرد، یا به‌طور دقیق در ویلد، میان داونس شمالی و جنوبی. محلی که احتمالاً پیش از تاریخ و مسلماً از زمان رومیان از آنجا آهن استخراج می‌شد. رواج کورهٔ بلند بود که سبب شد به زودی ساسکس مرکز مهم تولید آهن در انگلستان شود.

زغال سنگ. پیداست در زمان‌های قدیم، هرجا که رگه‌های زغال‌سنگ در سطح زمین وجود داشت، مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) گزارش می‌دهد که چینیان از این ماده برای ایجاد گرما استفاده می‌کرده‌اند (مقدمه، ۲، ص ۱۹۱۷)[1] ولی اگر او به جای ونیز، اهل انگلیس یا لی‌یژ بود، کم‌تر دچار شگفتی می‌شد. گالووی در سال‌نامه‌های مفصلش نمونه‌های زیادی از معلومات راجع به زغال‌سنگ را از تئوفراستوس (چهارم ـ ۲ پ م)[2] به دست می‌دهد، ولی کاربرد آن پیش از سدهٔ سیزدهم گه‌گاه و پراکنده بود. در آن هنگام دست‌کم در سه کشور کاربرد آن فزونی گرفت: سرزمین لی‌یژ، اسکاتلند و انگلستان. در سدهٔ چهاردهم اشتغال به حرفه‌ای در معادن زغال‌سنگ کاملاً در لی‌یژ متداول شده بود و در انگلستان هم زغال‌سنگ به مقدار روزافزونی در صنایع و هم‌چنین مصارف خانگی به‌کار می‌رفت. رشد متالورژی آهن، که در بالا توصیف شد، احتمالاً با رشد استخراج زغال‌سنگ در ارتباط بود.

←

می‌شود.» (Rhys Jenkins, p. 17, 1921). با قبول این تعریف، برخی کوره‌های بلند کوچک قبلاً مورد استفادهٔ سیاهان آفریقا بوده است. نک (W. Cline (p. 30-55, 1937. ازاین‌رو، به‌نظر می‌رسد که این اختراع در سده‌های میانه، ازنظر اندازه، مقدار زیادی افزایش یافته باشد.

۱. در تاریخ سلسلهٔ هان قدیم تألیف پان کو (اول ـ ۲)، اشاره‌ای به زغال‌سنگ هست و در سال ۲۵پ م از یک رگهٔ زغال‌سنگ سخن می‌گوید. همان کتاب حاوی اشاره‌ای به دمیدن یک کورهٔ قالگری آهن در سال ۲۷ پ‌م است.

۲. تئوفراستوس آن‌را برای شباهتش به زغال (anthrax)، آنتراکسیس anthraxis نامیده، که واژهٔ آنتراسیت هم از آن مشتق شده است.

سلسلهٔ دوم: گیاهان

۶. گیاه‌نامه. جداکردن گیاه‌نامه‌ها از واژه‌نامه‌های گیاهی بسیار دشوار است. گیاه‌نامه‌های سده‌های میانه، در بهترین حالت از لحاظ محتوا و منظور بیشتر جنبهٔ لغوی و پزشکی داشتند تا گیاه‌شناسی. به جای شناسایی یک گیاه از جنبهٔ گیاه‌شناسی به جنبهٔ لغوی محض توجه می‌شد. ظاهراً، گیاه‌نامه‌نویس فکر می‌کرد هرچه نام‌های بیشتری از زبان‌های مختلف برای یک گیاه به دست بدهد آن گیاه بهتر شناخته خواهد شد! مهم‌ترین گیاه‌نامهٔ این عصر (خارج از چین) پاندکتا تألیف ماتیوس سیلواتیکوس در حدود ۱۳۱۷ بود. این یک فرهنگ مفردات (ادویهٔ مفرده) است، بیشتر شامل گیاهان و مانند بقیه در وهلهٔ اول جنبهٔ لغوی و پزشکی دارد، گرچه مؤلف ــ هم‌چنان‌که خواهیم دید ــ گیاه‌شناسی خلاق بود. سیلواتیکوس در سالرنو برآمد و کتابش ثابت می‌کند که مکتب سالرنو در آن زمان هنوز نیرومند بوده، هرچند روزگار زرینش مدت‌ها پیش سپری‌شده بود.

احتمال دارد تجزیه و تحلیل نظام‌مند فهرست‌های نسخه‌های خطی، گیاه‌نامه‌های بیشتری را به ما بشناساند، که برخی مصورند و برخی دیگر گیاهان را برشمرده و خواص و فوایدشان را ذکر کرده‌اند. برای یک نمونهٔ انگلیسی بهتر است شعری را ذکر کنم که در خواص داروهای گیاهی است و با این مصراع آغاز می‌شود «به‌نام خدا، بهترین چاره‌ساز».

برای نام‌های فرانسوی گیاهان مجموعهٔ هامیلتون ۴۰۷ را ببینید (مربوط به اندکی پیش از سال ۱۳۲۸)، که در زیر، در بخش مربوط به تصویرگری از گیاهان از آن سخن خواهیم گفت.

و اما، هم‌چنان که در اروپا سیر می‌کنیم، بهتر است به نمونه‌ای لهستانی اشاره کنیم. یک نسخهٔ خطی لهستانی درموزهٔ بریتانیا[1] حاوی مجموعه‌ای از متن‌های نوشته‌شده در سده‌های سیزدهم و چهاردهم است، که بخشی از آن در راتیبور، سیلزیا، در سال ۱۳۳۴ نوشته شده است. یکی ازاین متن‌ها اعمال طبی روجروی سالرنویی است (دوازدهم ـ ۲) که در حاشیهٔ آن واژه‌های گیاهی به لهستانی نوشته شده است. هدف از واژه‌نامه، مشخص کردن گیاهانی بوده که نامشان به زبان لاتینی ذکر شده بود و هم‌چنین ذکرنام بومی آنها. این یکی از قدیم‌ترین متن‌های گیاه‌شناسی به زبان لهستانی است (اگر قدیم‌تر از همه نباشد).

باگام نهادن به جهان یونانی به چند فهرست گیاهان برمی‌خوریم، مثلاً آنچه مارگارت تامسُن در بررسی نسخه‌های خطی گیاهی ناشناس موجود در پاریس برشمرده[2] (شماره‌های ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۱ ـ ۳۴)، برخی از آنها حاوی کاربردهای پزشکی، یا معادل‌های لاتینی نام‌هاست

1. add. 22668.

2. Catalogue des MSS grecs de Paris contenant des traités anonymes de botanique (*Revue des études grecques* 46, 334-48, 1933; *Isis* 23, 566).

(به‌خط یونانی). هیچ‌کدام شامل کلمات عربی نیست، گرچه چنین کلماتی در دو نسخهٔ خطی پاریس مربوط به سدهٔ بعدی دیده می‌شود (شماره‌های ۱۴، ۲۲). صدور حکم کلی درمورد نسخه‌های خطی پاریس خطرناک است و تا وقتی همهٔ نسخه‌های خطی گیاه‌شناسی یونانی مربوط به سدهٔ چهاردهم به همین شیوه بررسی نشده باشد، باید صبر کرد. اگر فصل گیاه‌شناسی کتاب‌های تاریخ طبیعی، عجایب‌المخلوقات و دایرةالمعارف‌های سابق‌الذکر (در بررسی‌های کلی) و هم‌چنین مطالب گیاه‌شناسی مختلفی از قبیل آنچه در تفسیرهای کتاب مقدس وجود دارد در نظر گرفته شوند، آثار گیاه‌شناسی به یونانی و زبان‌های دیگر فزونی چشم‌گیری خواهد یافت. این کار باید در کتابی که منحصراً مربوط به تاریخ گیاه‌شناسی است، انجام گیرد، ولی ما می‌دانیم که خواننده درمورد استفاده از این فهرست ما و در داوری خویش آزادی کامل خواهد داشت.

همهٔ این متن‌ها ــ لاتینی، فرانسوی، انگلیسی، هلندی، یونانی و غیره ــ از لحاظ زبان‌شناسی جالب‌تر از گیاه‌شناسی‌اند. این به‌ویژه درمورد متن‌های غیرلاتینی بیشتر صادق است، زیرا در آنها نام گیاهان به قدیم‌ترین صورت‌های مکتوبشان ثبت شده است. ولی ممکن است مطالعهٔ تطبیقی تعدادی از این متن‌ها و بررسی دقیقشان برخی واقعیت‌ها را آشکار سازد که مورد علاقهٔ مورخ گیاه‌شناسی باشد.

اغلب این متن‌ها حاوی داده‌هایی است که محققان فرهنگ عامه و مورخان تاریخچهٔ خرافات درپی آن‌اند. این به ویژه ممکن است در مورد برخی متن‌های یونانی صادق باشد، که در آنها باورهای عجیب مربوط به گیاهان و مناسب‌ترین راه گردآوری آنها در طی قرن‌ها به بهترین صورتی حفظ شده بود. دولات (۱۹۳۶، ۱۹۳۸) رواج دانش و باورهای باستانی را در سده‌های میانه ثابت کرده، اگرچه سنت‌های غیرمسیحی در پس آرایه‌های مسیحی پنهان شده بود.

سنت‌های چینی در پن تسائو مجسم شده بود، که یکسره روش آنها را دنبال می‌کرد. در آغاز سدهٔ چهاردهم پن تسائوهای زیادی به‌صورت خطی و چاپی در دست بود. نخستین گیاه‌نامهٔ «چاپ» باسمه‌ای،[1] یعنی کئای پائو شیانگ ـ تینگ پن ـ تسائو به سال ۹۷۳ مربوط است و پن

۱. به‌این خاطر واژهٔ چاپ را مشخص کرده‌ام، که نسخه‌های خطی پن تسائو از زمان‌های قدیم‌تر وجود داشت. دکتر هومل به من نوشت (واشینگتن ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱): «قطعاتی از نسخه‌های خطی گیاه‌نامه‌های قدیم‌تر از این تاریخ وجود دارد. در میان طومارهای کشف‌شده در سال ۱۹۰۷ در تونهوانگ، کانسو، گیاه‌نامه‌ای موجود است، که اینک در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود و باب ۱۰ شین ـ شیو پن ـ تسائو است و به‌وسیلهٔ لی چی و دیگران در سال ۶۵۹م به‌فرمان امپراتور تألیف شده است (مقدمه، ج ۱، ص ۴۸۴، ۵۲۸). به‌گفتهٔ کتاب‌شناس ما آقای وانگ چونگ ـ مین نسخهٔ تونهوانگ درحوالی سال‌های ۶۶۷ ـ ۶۶۹م تهیه شده است. هم‌چنین او می‌گوید که بخشی از این کتاب در ژاپن وجود دارد که در سال ۷۳۱م کتابت شده؛ و در میان طومارهای تونهوانگ موجود در موزهٔ بریتانیا بخشی از باب ۱۷ همین کتاب وجود دارد.

←

تسئاثوهای دیگری در سال‌های ۱۰۶۱، ۱۱۰۸، ۱۱۵۹، ۱۲۰۴، ۱۲۴۹ چاپ شده که همه مصورند! (نک مقدمه، ج ۲، ص ۸۴۰، ۱۰۶۵، ۱۲۷۲).[1]

مطالعهٔ تطبیقی همهٔ این آثار چینی و مقایسه‌شان، از لحاظ متن و تصاویر، با گیاه‌نامه‌های غربی، برای یک کارشناس گیاه‌شناسی چین یک عمر کار است. او کجاست؟ کار در انتظار اوست.

جالب است که در سدهٔ چهاردهم هیچ پن تسئاثویی چاپ یا تجدید چاپ نشد و تنها یکی در دورهٔ سلسلهٔ یوان تجدید چاپ گردید (در سال ۱۲۹۸). از سال ۱۲۹۸ تا ۱۴۰۶ هیچ پن تسئاثویی چاپ نشد[2] تا دراین هنگام گیاه‌نامهٔ معروف به قحطی انتشار یافت، که در بارهٔ آن یادداشت مربوط به چوشیائو (چهاردهم ـ ۲) را ببینید.

البته معروف‌ترین پن تسئاثو تألیف اخیری است به نام پن تسئاثو کانگ مو که اول بار در سال ۱۵۹۶ منتشر شد. به عقیدهٔ آقای وانگ در سال‌های ۱۶۰۳، ۱۶۴۰ (دوبار)، ۱۶۵۵، ۱۶۸۴، ۱۷۱۴ (چاپ ژاپن)، ۱۷۳۵، ۱۸۴۶، ۱۸۷۲، ۱۸۸۵، ۱۸۹۲، ۱۸۹۴ این کتاب تجدید چاپ شده است. کتاب‌خانهٔ کنگره همهٔ این چاپ‌ها را، جز یکی از دو چاپ ۱۶۴۰ و چاپ‌های ۱۶۸۴ و ۱۷۳۵، در اختیار دارد. پن تسئاثوکانگ مو تألیف لی‌شیه‌ـ‌چن است (شیه‌ـ‌چن نام کوچک اوست. تخلص‌های دیگری که با آنها معروف است، عبارت است از تونگ‌پی و پین‌ـ‌هو). فرهنگ‌های زندگی‌نامهٔ چینی به‌طور غریبی دربارهٔ او ساکت‌اند، ولی من توانسته‌ام در سایهٔ لطف آرتور هومل (نامه‌های ۲۰ و ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۹؛ ۱۱اوت ۱۹۴۲) اطلاعات زیر را دربارهٔ او به دست آورم. او اهل چئی‌شی‌ین در هوپه بود و در مواقع مختلف دو شغل داشت، ۱) نگهبانی قربانگاه امیرچئی؛ ۲) کلانتری سسو‌ـ چیوآن. او در سال ۱۵۶۴ رساله‌ای در بارهٔ نبض نوشت. تألیف مهمش، همین پن تسئاثو، سی‌سال به طول انجامید و در آن مدت استخراج‌هایی از ۸۰۰ اثر انجام داد، ۱۵۱۸ دارو را برگزید و ۳۷۴ داروی تازه بر آن افزود، که جمعاً ۱۸۹۲ قلم دارو شد.



در میان طومارهای موزهٔ بریتانیا، بخشی هم از شیه‌ـ‌لیائو پن ـ تسئائو تألیف منگ شن وجود دارد، پلیو می‌گوید که این کتاب در سال ۷۰۶ تألیف شده و مؤلف در سال ۷۱۳ مرده است. پن تسئائوی دیگری از سال ۷۳۹ را پلیو و هاگرتی گزارش کرده‌اند.»

1. A.W. Hummel: The printed herbal of 1249 (*Isis* 33, 439-42, 1 fig, 1941).

۲. این مطلب چنان برایم گیج‌کننده بود که برای اطمینان به دکتر هومل نامه نوشتم. او لطف کرد و پاسخ داد (۶ اکتبر ۱۹۴۱): «چنگ‌ لئی پن ـ تسئائو دو نوع است و به نام سال‌هایی نامیده شده‌اند که بار اول درآن پدید آمده‌اند. یکی چنگ ـ هو چنگ‌ـ‌لئی پن‌ـ‌تسئائوست که کتاب‌شناس ما آقای وانگ چونگ ـ مین چاپ‌های زیر را از آن شناسایی کرده: ۱۱۱۶، ۱۲۴۹، ۱۴۶۸، ۱۵۲۳، ۱۵۵۲، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲، ۱۵۸۷، ۱۶۲۵ (همهٔ آنها جز چاپ ۱۱۱۶ و ۱۴۶۸ در کتاب‌خانهٔ کنگره موجود است). تا ـ کوان چنگ‌ـ‌لئی پن‌ـ‌تسئائو به گفتهٔ آقای وانگ این چاپ‌ها را داشته: ۱۱۰۸، ۱۲۱۵، ۱۲۹۸، ۱۵۷۷، ۱۶۰۰، ۱۶۵۶ (چاپ‌های ۱۵۷۷ و ۱۶۰۰، ۱۶۵۶ در کتاب‌خانهٔ کنگره موجود است).

احتمال دارد نسخهٔ خطی در سال ۱۵۷۸ تکمیل شده باشد. داروها به ۶۲ رده و ۱۶ گروه تقسیم شده‌اند و گفته می‌شود مجموع دستورهای مصرف داروها به ۱۱۸۹۶ مورد بالغ می‌شود. اشاره شده سیفیلیس بیماری تازه‌ای است که از جنوب آمده است. چاپ‌های آن حاوی تعداد زیادی تصویر است (۷۴۲؟). پسر او، لی‌چی‌ین-یوان، که همان شغل کلانتری را در سسو چیو آن داشت، در سال ۱۵۹۶ درتقدیم نامهٔ کتاب به امپراتور وان لی (۱۵۷۳ - ۱۶۲۰) از پدرش با عنوان «پدر مرحومم» سخن می‌گوید؛ کتاب، سال بعد منتشر شد. از سوی دیگر، در مقدمه‌ای که وانگ شیه-چنگ رجل دولتی در سال ۱۵۹۰ نوشته، اظهار می‌کند لی شیه-چن برای دیدار وی آمده است. بنابراین لی‌شیه-چن در فاصلهٔ سال‌های ۱۵۹۰ و ۱۵۹۶ وفات یافته است.

گرچه پن تسئائو کانگ مو معروف‌ترین و پرکاربردترین گیاه‌نامهٔ چینی است، ولی آخرین، کامل‌ترین و بهترینشان نیست. گفته می‌شود کوانگ چیون فانگ پئوی ۱۶۳۰ کامل‌تر و دقیق‌تر است و بهتر چاپ شده، ولی تصویر ندارد. سپس در دایرةالمعارف تئو شو چی چشنگ ۱۷۲۶، ۳۲۰ کتاب مصور به گیاه‌شناسی اختصاص دارد. سرانجام ووچئی-چون (متوفا ۱۸۴۶) چیه وو مینگ شیه تئو کائو را تألیف کرد، شامل ۱۸۰۰ ترسیم عالی، که بسیاری از آنها کار خود اوست. گفته می‌شود این بهترین تألیف چینی است.[1]

۷. **باغ‌های گیاه‌شناسی.** تاریخ باغ‌های گیاه‌شناسی را می‌توان تا روزگار باستان ردیابی کرد، ولی بدون دقت. به گفتهٔ دیوگنس لائرتیوس (سوم - ۱)، تیوفراستوس (چهارم - ۲ پ‌م) باکمک یکی از شاگردانش به نام دمتریوس فالریوس[2] باغی ترتیب داده بود. احتمالاً این باغ در نزدیکی لوکئوم بوده است. پلینی مهین (اول - ۲) می‌گوید (تاریخ طبیعی، باب ۲۵، فصل ۵) اغلب از باغ گیاهان دوستش آنتونیوس کاستور صدساله دیدار می‌کرد. این داستان‌ها به یکی از مشکلات ما دامن می‌زند. یک باغ در چه صورت باغ گیاهان نامیده می‌شد؟ مثلاً آیا سبزی‌کاری‌ای که از آن خوب نگهداری می‌شد، باغ گیاه‌شناسی حساب می‌شد، ولو این که گیاه‌هایی از یک نوع به‌خوبی درکنار هم کشت شده بودند و پزشکان برای افزایش معلوماتشان در زمینهٔ ادویهٔ مفرده می‌توانستند از آنها بازدید کنند؟ یک‌چنین سبزی‌کاری‌ای تقریباً در هر صومعهٔ منظمی وجود داشت.

تصویر دقیقی از یکی از این‌ها، یعنی نقشهٔ باغ صومعهٔ بندیکتی سن گال (در سویس) در اختیار ماست، که در سال ۸۲۰ به‌دستور گوتسبرت (مدیر صومعه ۸۱۶ - ۸۳۶)[3] فراهم شد. او

---

1. Couling p. 56-1917.

۲. متولد حدود ۳۴۵ پ‌م. مردی بسیار معروف در آتن (۳۶۰ مجسمه به او اهدا گردید!)، که بعدها در مصر پناهندهٔ سیاسی شد و احتمالاً در آنجا یکی از بنیادگذاران کتابخانهٔ بزرگ اسکندریه بود.

۳. تاریخ صومعهٔ سن گال به نیمهٔ اول سدهٔ هفتم می‌رسد، ولی صومعهٔ بندیکتی جدیدتر بود. در سال ۸۱۸ لویی دین‌دار منشور تازه‌ای به‌آن اعطا کرد.

می‌خواست صومعه را در مقیاسی وسیع نوسازی کند. این نقشه، که در کتاب‌خانهٔ صومعه نگه‌داری شده، یکی از گران‌بهاترین یادگارهای عصر کارولنژی است. نقشه روی چهار ورق کاغذ پوستی است (پارشمن) که به یکدیگر دوخته شده‌اند و اندازه‌اش ۱۱۰ در ۷۸ سانتی‌متر شده است. عکس آن چاپ شده است.[1] علاوه بر باغ آشپزخانه یک باغ گیاهان نیز وجود داشت و خانه‌هایی برای باغبان، و هم‌چنین برای طبیبان درنظر گرفته شده بود. باغ گیاهان درنزدیکی خانهٔ پزشک بود و به شانزده کرت تقسیم می‌شد، که در آن کشت گیاهان زیر در نظر گرفته شده بود:

سوسن سفید، مریم‌گلی، سداب، نسترن سرخ، ترب وحشی، شاهی آبی (آب تره)، زیره، انجدان رومی، رازیانه، نعنای فلفلی، اکلیل کوهی، شنبلیله، گل مینا، لوبیا، مرزه.[2]

با این که این نقشه مربوط به سدهٔ نهم است، به درستی می‌توان فرض کرد یک باغ گیاهان غربی درسدهٔ چهاردهم با آن تفاوت اساسی نداشته است. ممکن است کرت‌های گل بیشتر یا کم‌تری بوده باشد و ممکن است در کشورهای دیگر برخی گیاهان دیگر عمل می‌آمده، ولی هدف کلی و ترتیبات به همان صورت بوده است. ممکن است باغ‌های گیاهان دیگری در مجاورت مدرسه‌های پزشکی یا خانه‌های پزشکان وجود داشته، ولی تا زمان ماتیوس سیلواتیکوس چیزی در این باره نمی‌شنویم. نمی‌توانم این امید را بدهم که با بررسی آثار بیشتری از سده‌های میانه به دست محققان علاقه‌مند به گیاه‌شناسی، اطلاعات بیشتری دربارهٔ این گونه باغ‌ها به تدریج آشکار شود.

ماتیوس سیلواتیکوس دو باغ گیاهان نمونه به دستور روبر آنژویی ترتیب داد، یکی در کاستلنو و دیگری در سالرنو. او کوشید گیاهان خارجی (یونانی) را پرورش دهد. مقارن همان ایام (حدود ۱۳۳۳) می‌شنویم شخصی به نام قاضی گوالتروس در ونیز، باغی «برای گیاهان مورد نیاز فن پزشکی» ساخته بود. این باغ، برای مقاصد پزشکی بود. ولی اصطلاح «باغ گیاهان» یک کارکرد آموزشی دارد. قدیم‌ترین نوع آن مربوط به دانشگاه پراگ بود و اندکی پس از تأسیس آن دانشگاه (۱۳۴۷ ـ ۱۳۴۸)، به‌وسیلهٔ داروشناس فلورانسی، آنجلو، در سال ۱۳۵۰ ایجاد شد.[3]

در حدود سال ۱۳۱۸م/۷۱۸ هـ ق یک باغ گیاه‌شناسی به اهتمام محمد شفرهٔ پزشک در قادص ساخته شد.

۸. تصویرگری ازگیاهان. تاریخ اولیهٔ تصویرگری در ج ۲ (ص ۸۴۲ ـ ۸۴۴؛ نیز نک: ایسیس ۱۵،

---

1. F. Keller: Bauriss des Klosters St. Gallen Vom Jahr 820 (text 42 p., quarto, plus full-sized facsimile, Zurich 1844).

2. از کتاب Keller (p. 29) برای گیاهانی که در آنجا کشت می‌شد، نک همان کتاب (ص ۳۱).

3. Schelenz p. 376, 1904.

۳۶۸)[1] بررسی شد. در سدهٔ چهاردهم تغییری بنیادی روی نداد. مبارزه میان آن چیزی که شاید بتوان تعبیرهای نمادین از گیاهان نامید، با تعبیرهای طبیعت‌گرایانه از آنها ادامه یافت. در هیچ زمان معینی، دومی یکسره اولی را از میدان به‌در نکرد، ولی با گذشت زمان تعداد پیروان آن فزونی گرفت. در بیرون از دایرهٔ گیاه‌شناسان، نمایش طبیعت‌گرایانهٔ گیاهان در نقاشی‌ها نمایان می‌شود، ازجمله در آثار جیوتو (حدود ۱۲۷۰ - ۱۳۳۶) و اندکی بعد در آثار اسپینللوآرتینو (۱۳۳۳؟ - ۱۴۱۰)؛ اینان تا پیش‌از سدهٔ پانزدهم حکم استثنا را داشتند. لوحه‌های ۲۰ - ۲۳ را در کتاب فیشر ببینید (۱۹۲۹).

شاید جالب‌ترین نسخهٔ خطی این عصر مجموعهٔ ۴۰۷ هامیلتُن درکتاب‌خانهٔ ملی پروس در برلن باشد و این مزیت را دارد که می‌توان تاریخ دقیقش رامعلوم ساخت. این مجموعه برای فیلیپ دو والوا نوشته شده است؛ پیش‌از آن‌که در سال ۱۳۲۸ (به‌نام فیلیپ ششم و اولین شاه سلسلهٔ والوا) بر تخت فرانسه بنشیند. این نسخهٔ خطی‌مفصل پوستی (۲۸۲ ورق) حاوی متن‌های متعددی دربارهٔ ادویهٔ مفرده است، مثلاً گیاهان طبی (۲، ۴۳۴) از جووانی میلانی، معلم بزرگی در سالرنو، و در آخر (برگ‌های ۲۲۹ - ۲۸۲) مجموعه‌ای از ۲۱۰ تصویر از گیاهان (هم‌چنین چندتایی از جانوران و سنگ‌ها) همراه با نام‌هایشان به زبان فرانسه (گه‌گاه که فرانسه‌اش نامعلوم بوده، به لاتینی). این گیاه‌نامه گواهی بر ادامهٔ سنت سالرنوست، چون پیداست که از کتاب ماتایوس پلاتیاریوس (دوازدهم - ۱) اقتباس شده و از سوی دیگر تصویرهایش بسیار شبیه نخستین کتاب‌های چاپی گیاه‌شناسی است. حتی می‌توان فراتر رفت و آن را حلقهٔ اتصال مهمی دانست در پیوند آن کتاب‌ها درطی زمان و مکان با سنت گیاه‌نامهٔ کراتوس (اول - ۱پ م).

دشواری مطالعهٔ تصویرگری گیاهان در چین نه به‌سبب کمیابی اسناد در این زمینه، بلکه بیشتر به‌خاطر فراوانی آن است. پن تسائوهایی که از پایان سدهٔ دهم به‌بعد بارها چاپ شده‌اند، عموماً مصورند. بسیاری از این تصویرها به‌طور چشم‌گیری واقعی‌اند (نک ایسیس، ۳۸، ۴۴۰ به یکی‌از نمونه‌های نقل شده ازگیاه‌نامهٔ چاپ سال ۱۲۴۹). نمی‌دانم چه‌مقدار از این تصویرها از نسخه‌های خطی گیاه‌نامه‌های دیگر اقتباس شده است. تا همه، یا اغلب پن تسائوها با دقت بررسی نشوند، به چنین پرسش‌هایی نمی‌توان پاسخ داد.

به‌علاوه، بسیاری از گیاهان و گل‌ها ازقبیل خیزران، آلو، گل داودی، کاج و ثعلب به‌دست هنرمندان چینی (و ژاپنی) به‌تصویر کشیده می‌شدند. قبلاً از رساله دربارهٔ خیزران که لی کِتان

1. Charles Singer (1927). Julius Schuster: Secreta salernitana und Gart der Gesundheit (Mittelalterliche Handschriften, Festgabe zu Hermann Degering, p. 203-35, 2pl., 6 fig., Leipzig 1926; *Isis* 11, 429).

(سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۲۹۹ نوشته، سخن گفته‌ام. باید اضافه کنم که این لی کئان در سال ۱۲۴۵ در چی ـ چیو درنزدیکی پکن زاده شد و چون تائو مذهب بود، شی چائی تائو جن لقب داشت (یعنی تائو مذهب کارگاه آرام). او در سال ۱۳۲۰ درگذشت. درست است که رساله‌اش را در سال ۱۲۹۹ تکمیل کرد، ولی به‌نظر نمی‌رسد تا سال ۱۳۱۹ یا بعد از آن چاپ شده باشد. متن رساله در یونگ لو تا تی‌ین (۱۴۰۹) نقل شده و در چیه پو تسو تسئونگ شو، تصحیح پائو تئینگ ـ پو در سال ۱۸۰۸ آمده، همراه با سه دیباچه از لی کئان در سال ۱۲۹۹، مو یینگ ـ لونگ در سال ۱۳۷۰ و کئو مو ـ فو در سال ۱۳۱۹. خود رساله مقدمهٔ مفصلی دارد و پس‌از آن هفت باب و شامل دست‌کم ۱۵۰ تصویر است. کار در وهلهٔ اول جنبهٔ هنری داشته است.[1] لی کئان ۳۳۲ نوع خیزران را شناسایی کرده و نام‌های تصویری آنها بسیار جالب است. تفاوت آنها بیش‌از آنچه گیاه‌شناختی باشد هنری است و نام‌ها حاکی از فرهنگ عامهٔ وسیعی است که یک خارجی به‌سختی می‌تواند آن را دریابد. برای ارزیابی اعتباری که چینیان برای چنین کتابی قایل بودند، باید به‌خاطر داشت که خیزران درنظر آنان گیاهی خارق‌العاده بود، نه به‌خاطر کاربردهای عملی‌اش، بلکه در عین حال به‌خاطر زیبایی فراوانش، که منشأ آرامش و لذت بود. خیزران یکی از «سه دوست زمستانی» بود و دوتای دیگر عبارت بودند از کاج و آلو؛ و هر ادیبی آرزو داشت آنها را در باغش داشته باشد و تصویرشان را در اتاق کار.[2] هم‌چنین، خیزران یکی از چهار نجیب‌زاده است، که سه‌تای دیگر آلو، ثعلب و داودی است؛ مقاله‌ها، شعرها و نقاشی‌های بی‌شماری به‌آنها اختصاص یافته است.

نقاشی‌های دیگری از گل‌ها و گیاهان که از آرمان‌های بودایی الهام گرفته شده بود، به‌ویژه به‌وسیلهٔ هنرمندان پیرو آیین ذن تصویر شد. تصور می‌کنم تائومذهبان بیشتر میل به تجزیه و تحلیل داشتند، ولو از نوع تخیلی؛ و بوداییان اهل تأمل و تفکر بودند، و از این رو هنر و علم و دین در ذهن آنان جداگانه هم‌آهنگ شده بود. ولی هر طور بوده باشد، مسلم است که هنرمندان چینی آن عصر بیش از غربیان تصویر گیاهان را می‌کشیدند و غالباً باکیفیتی برتر.

۹. مزرعه‌داری. درهر تاریخ مزرعه‌داری ناچار بخش بزرگی باید به ناکامی‌ها ـ خشک‌سالی و قحطی ـ اختصاص یابد، که از جملهٔ مصایب اصلی گریبان‌گیر بشریت است. این ناکامی‌ها به ما کمک می‌کنند تا اهمیت بنیادی مزرعه‌داری را دریابیم، هم‌چنین عقب‌ماندگی نسبی آن‌را بفهمیم.

---

۱. برخلاف رساله در باب تیرهای خیزران (Sun p'u)، تألیف تسان ـ نینگ (دهم ـ ۲)، و بخش مربوط به خیزران در Nang sang chi yao، که در سال ۱۲۷۳ به‌فرمان قوبیلای‌قاآن (سیزدهم ـ ۲) تألیف شد.

۲. سه دوست زمستانی در مقابل سه دوست بهاری است (هلو، گوجه، زردآلو). اغلب این دو مجموعه در یک بیت شعر بر دو سوی درهای چینی نقش می‌شود. این اطلاعات را اسقف وایت (تورونتو، ۱۵ اکتبر ۱۹۴۱) لطف کرده‌اند.

موفقیت یا ناکامی مزرعه‌دار در چنان مقیاس وسیعی به حوادث غیرقابل مهاری وابسته است،که احتمال دارد او را بیش از اندازه محافظه‌کار و مقهور سرنوشت گرداند. قحطی در کشورهای شرقی بیشتر ناشی از خشک‌سالی بود؛ یعنی مشخصاً درمورد فلسطین چنین بود و گواه آن اشارات متعدد در عهد عتیق است (کتاب اول پادشاهان ۱۷: ۱،کتاب ارمیا ۱۴: ۲ ـ ۶؛ عاموس ۴: ۷). این امر در مورد هند بیشتر صادق است، زیرا در آنجا محصول کشاورزی شدیداً به باران‌های موسمی وابسته است و توزیع این باران‌ها چنان بد است که تقریباً همیشه در ناحیه‌ای خشک‌سالی روی می‌دهد. یکی از سخت‌ترین قحطی‌ها در سال ۱۳۴۴ در مالوه روی داد که به‌ویژه در دهلی شدید بود. این قحطی چهار سال دوام یافت و حتی سلطان محمد بن تغلق (سلطنت ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱) نیز نتوانست بسیاری از کسان خود را از نابودی نجات دهد.

در مصر هرگاه سطح آب نیل پایین باشد و نتواند کشور را به‌خوبی مشروب سازد، خشک‌سالی روی می‌دهد. این حادثه در سال ۱۲۰۰م/۵۹۷ هـ ق روی داد و عبداللطیف (سیزدهم ـ ۱) بی‌نوایی و خوف (آدم‌خواری) ناشی‌از آن‌را با واقع‌گرایی توصیف کرده است.

به چند قحطی دیگر در مجلدات پیشین اشاره شده است: ازجمله قحطی سال ۱۰۳۱، که رائول گلابر (یازدهم ـ ۱) آن‌را با بیانی تکان‌دهنده توصیف کرده؛ قحطی سال ۱۱۸۱ در ژاپن که کامو چومئی (سیزدهم ـ ۱) شرح داده، و آنچه متیو پاریس (سیزدهم ـ ۲) گزارش داده است. این‌ها تنها نمونه‌هایی است که به چشمم خورده است. در غرب خطر خشک‌سالی کم بود، ولی محصول ممکن بود به دلایل دیگر به دست نیاید، ممکن بود حشرات یا آفات دیگر یا حتی انسان (در جریان جنگ‌ها یا شورش‌ها) آن را نابود کنند؛ یا بیماری همه‌گیری مانند طاعون سال ۱۳۴۸ گریبان‌گیر خوشه‌چینان گردد. در آغاز سدهٔ چهاردهم یک کمبود محصول متوالی در انگلستان پیش آمد.[1] موضوع قحطی در بخش پزشکی با تفصیل بیشتر مطرح خواهد شد.

حتی تعیین تاریخ اختراعات کشاورزی دشوارتر از اختراعات فنی است. به احتمال زیاد تاریخ اختراع واقعی را اصلاً نمی‌توان تعیین کرد و دیگران وقتی از آن باخبر می‌شدند که کاملاً انتشار یافته بود. مثلاً اول بار به ذهن چه کسی خطور کرد که یک زمین خوب ممکن است با توجه به نیازهای یک محصول معین کاملاً بی‌قوت شده باشد؛ ولی نه الزاماً برای محصولات دیگر؟ فکر آیش‌بندی زمین بسیار قدیمی است، ولی اول بار چه کسی کشت نوبتی محصول را آموخت؟ کولتن می‌گوید (همان کتاب، ص ۸۹): «کشت نوبتی جدید، یعنی کشت متناوب گیاهان ریشه‌ای (مانند سیب زمینی و هویج) و غلات، پیش از آغاز سدهٔ چهاردهم در فلاندر مرسوم بود، ولی در انگلستان تنها چهارصد سال بعد عمومیت یافت.»

---

1. Culton: *Panorama* p. 92, 1938.

بی‌شک رسوم و فنون کشاورزی را می‌توان تا حدی برپایهٔ مدارک امروزی بازسازی کرد، به‌ویژه هنگامی که بسیاری از این مدارک تجزیه و تحلیل و مقایسه شوند. بهتر است یک مجموعه از آنها را بر سبیل مثال یادآور شویم. ما گزارش‌های راجع به املاک تی‌یری دهیرسُن (هیرسُن آن بری) در ایالت آرتوا (یا دست کم برخی از این گزارش‌ها) را در دست داریم. این تی‌یری پس از خدمت به رُبِر آرتوای دوم و شاه فیلیپ زیبا، مشاور اعظم ماهو (کنتس آرتوا و بورگوندی) و درسال ۱۳۲۸ اسقف آراس شد و درهمان سال وفات یافت. گزارش‌های کشاورزی او امکان می‌دهد که گاه با جزئیات زیادی روش‌های کشاورزی او را معلوم سازیم. این‌کار به‌وسیلهٔ ژول ماری ریشار به‌خوبی انجام گرفته است.[۱] این تحقیق با موفقیت مطالب زیر را دنبال کرده است: ۱) شیوه‌های برداشت؛ ۲) گیاهان غله‌ای و حبوبات، ۳) علف‌زارها؛ ۴) بیشه‌ها؛ ۵) باغ‌ها، شامل فهرستی از سبزی‌ها، درختان میوه، و گل‌های کشت‌شده؛ ۶) حیوانات؛ ۷) ساختمان‌ها و وسایل کشاورزی؛ ۸) کارگران مزرعه.

بزرگ‌ترین رویداد کشاورزی این عصر که می‌توان آن را به شخص معینی نسبت داد، جنگل‌کاری ریگ‌زارهای لریا به‌فرمان شاه دینیش آزاده (سیزدهم ـ ۲) است، که تا سال ۱۳۲۵ فرمان می‌راند. این تنها خدمتش به جامعه نبود، چون او همهٔ رشته‌های کشاورزی را توسعه داد. پزشک او استاد گیرالدِس، کتابی دربارهٔ مرغ‌داری به زبان پرتغالی نوشت.[۲]

برجسته‌ترین رسالهٔ مزرعه‌داری، نه‌تنها دراین عصر بلکه می‌توان گفت در سراسر سده‌های میانه در قلمرو مسیحیت را پی‌یترو دی کرِشِنْتسی درحدود سال ۱۳۰۶ در سنین پیری نوشت. این رساله از لحاظ گستردگی مطلب و جزئیات بسیار جامع بود و معلومات و تجربه‌ای را که تا آن هنگام انباشته شده بود نشان می‌داد، جز این‌که بدبختانه تجربیات غنی کشاورزان و باغ‌داران اسپانیای مسلمان در آن نبود.

تا این زمان دیگر مهم‌ترین تألیف عربی در این زمینه، یعنی تألیف ابن عوام اشبیلی (دوازدهم ـ ۲) منتشر شده بود، هرچند دیرتر از آن نوشته شده بود که بتواند ترجمه شود. در نوشته‌های عربی محمد الشَفَرهٔ اِلچه‌ای و ابن لیون آلمریایی یا در نوشتهٔ فارسی رشیدالدین، کم‌تر چیزی بر کتاب الفلاحهٔ ابن عوام افزوده شده بود.

معلوماتی دربارهٔ باغ‌های شرقی ممکن است به‌وسیلهٔ صلیبیان از شرق آورده شده باشد. ما

---

1. Jules - Marie Richard: Thierry d'Hirecon, agriculteur artésien (Bibliotheque de l'Ecole des chartes, vol. 53, 383-416, 517-604, 1892).

۲. در مورد کشاورزی قدیم (یعنی پیش از سده‌های یازدهم و دوازدهم) در انگلستان، آلمان، اسکاندیناوی، نک RGA (1911 ـ 19).

رد آن را در منظومهٔ لاتینی درباب آرایش جهان منسوب به هیلدبرت لاواردینسی[۱] و هم‌چنین در بخش اول داستان گل سرخ نوشتهٔ گیوم لوریسی در سی سالهٔ اول سدهٔ سیزدهم می‌بینیم (مقدمه، ۲، ص ۱۸۰۳). هرچند سنت پرورش باغ‌های زینتی در ایتالیا و پرونس احتمالاً جدا از تأثیر اعراب وجود داشته است. این باغ‌ها در رسالهٔ معروف کرِشِنتسی توصیف و در مینیاتورهای نسخهٔ خطی آن تصویر شده است.[۲] نشانه‌های دیگری از آن‌را هم در دکامرون و در کتاب بهشت تألیف جووانی (یا گرهاردو) دا پراتو (حدود ۱۳۹۰) می‌بینیم.[۳]

رساله‌ای در کشاورزی در سال ۱۳۱۴ به وسیلهٔ وانگ چن نوشته شد. از بیست و دو باب کشاورزی، شش‌تا مربوط به کشاورزی به‌طور اعم، چهارتا راجع به غلات و دوازده‌تای دیگر، یعنی بیش از نصفشان، به شیوهٔ ویژهٔ چینیان به مجموعه‌ای از تصاویر اختصاص دارد. کتاب کشاورزی دیگری که به‌صورت تقویم کشاورزی تنظیم شده به‌وسیلهٔ نویسنده‌ای ترک‌نژاد به‌نام لو مینگ ـ شان انتشار یافت.

گفته می‌شود زنی به‌نام هوانگ تائو ـ پئو ریسندگی و بافندگی پنبه را در چین رایج ساخت. مسلم است که پیش‌از زمان او پنبه را در چین می‌شناختند. ولی داستان مربوط به این زن حاکی از توسعهٔ روزافزون پنبه در آغاز سدهٔ چهاردهم است.

۱۰. ادویه. ادویه را از دوران باستان در اروپا می‌شناختند، هرچند همگی باید از کشورهای دوردست وارد می‌شد. علاقهٔ شدید به ادویه تا حدی از یک نیاز فیزیولوژیکی ناشی می‌شد. این نیاز وقتی افزایش می‌یافت که غذای مصرفی به دلیلی اشتهابرانگیز نبود. برخی اقلام ادویه از هند، چین یا محلی دورتر به امپراتوری روم برده می‌شد. کسی به‌درستی نمی‌دانست آنها را از کجا می‌آورند، زیرا از کاروانی به کاروانی دیگر یا میان کشتی‌ها دست به دست می‌گشت و پیش از رسیدن به‌دست خریدار بارها انبار می‌شد. هر مُکاری یا انبارداری ممکن بود منشأ قبلی کالاها را بداند، ولی نه منشأ اصلی‌شان را و این به نفع او بود که منشأ تهیهٔ آنها را پنهان کند یا درباره‌شان افسانه‌هایی بسازد. بهای گزاف ادویه، با توجه به دست به دست شدنش میان آن همه واسطه و حملِ آن از یک سوی جهان به سوی دیگر، مایهٔ شگفتی نبود. هرچندگاه یکبار اشارهٔ کوچکی به

---

۱. هیلدبرت درحدود ۱۰۵۵ در لاواردن (تورن) زاده شد. اسقف لومان (۱۰۹۷)، سراسقف تور در ۱۱۲۵؛ وفات درحدود ۱۱۳۳ در تور. چاپ آثارش توسط
A. Beaugendre. Ven. Hildeberti Turonensis opera tam edita quam inedita (folio Paris 1708);
برای درباب آرایش جهان، نک B. Haureau (NBG 24, 667-69, 1858)

۲. نمونه‌هایی از این‌گونه مینیاتورها در این کتاب یافت می‌شود
Pier de'Crescenzi. Study e documenti (Bologna 1933; *Isis* 27, 126).

3. Nordström (p. 137-39, 1933). Sapegno (p. 439, 1934).

بهای آنها می‌یابیم. پلینی از بهای گزاف فلفل سخن می‌گوید (تاریخ طبیعی، کتاب ۱۲، فصل ۱۴). هنگامی که آلاریک در سال ۴۰۸ رم را در حصار گرفت یکی از اقلام فدیه (تاوان) ۳۰۰۰ پوند (۱۲۵۰ کیلو) فلفل بود (تاریخ گیبون، فصل ۳۱، چاپ مصور باری، ویرایش سوم، ص۳۲۹، ۱۹۲۹). در زمانی نزدیک‌تر، هنگامی که در سال ۷۳۵ بید معزز (هشتم - ۱) در شرف مرگ بود، گنجینهٔ کوچکی را که در طی زندگی اندوخته بود میان دوستانش قسمت کرد، یعنی مقداری فلفل، چند دستمال و قدری بخور.[1]

در سراسر سده‌های میانه، مانند دوران باستان، ادویهٔ شرق از راه خاور نزدیک به غرب می‌رسید و هم چنان که گیوم صوری (دوازدهم - ۲) می‌گوید «اسکندریه مرکز اصلی حمل بود.» تجارت آن در آسیا در دست اعراب بود. و هم‌چنین گنجینه‌هایی که از راه دریا و خشکی «از دو هند، دو اتیوپی و عربستان» (گیوم صوری، تاریخ، کتاب نوزدهم، صفحات آخر) در اسکندریه گرد می‌آمد، از طریق نمایندگی‌هایی که در شهر مستقر شده بودند، به نقاط مختلف اروپا توزیع می‌شد. از این جمله بودند بازرگانان ونیزی، آمالفی، سالرنویی، پیزایی، جنوایی، مونپلی، مارسیلیایی، ناربُنی، بارسلونی، و الی آخر. به گفتهٔ ادریسی (دوازدهم - ۲) مهم‌ترین اقلام تجارتی مشک، فلفل، هل، دارچین، خلنج، هلیله، کافور، نارگیل، جوز هندی، عود، آبنوس، صدف، عاج و چینی بود که همه از آسیا به دست می‌آمد؛ علاوه بر بخور، مُر، بلسان، و حسن لبه که از حضرموت، سومالی یا سودان آورده می‌شد. در میان همهٔ این کالاها ادویه، به‌ویژه فلفل، از همه گران‌بهاتر بود و یکی از دروازه‌های اسکندریه را دروازهٔ فلفل می‌نامیدند.[2]

اشاره به ادویه، به ویژه فلفل، در آثار آن زمان فراوان است، از جمله جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم - ۲) که از زنجبیل، حنا، دارچین و دیگر ادویه سخن می‌گوید؛ مارکوپولو (سیزدهم - ۲) و جووانی دومارینیولی. کرانه‌های باختری هندوستان، یعنی کرانهٔ مالابار اغلب مملکت فلفل نامیده می‌شد؛ چنان‌که در تقویم البلدان دیده می‌شود (ترجمهٔ رنو، ج ۲، باب ۲، ص ۱۱۵)، ولی واژهٔ مالابار هیچ مفهوم مشخصی برای غربیان نداشت. بیشتر مردم در بارهٔ منشأ

---

1. R. W. Chambers: Bede (Proceedings of the British Academy vol. 22, 1936; reprint p. 26). Reprinted in Man's unconquerable mind (London 1939).

۲. Porta del pepe (دروازهٔ فلفل) در

P. Belon: Les observations de plusieurs singularitez (Paris 1554)

آمده و در

Gaston Jondet: Atlas historique d'Alexandrie (Memoires de la Société Sultanieh de géographie, vol. 2, pl. 2, Le Caire 1921)

تجدید چاپ شده است.

فلفل و دیگر ادویه افکار غریبی داشتند، مثلاً فکر می‌کردند، فلفل از بهشت غوطه‌زنان رود نیل را می‌پیماید و آن را در مصر از آب می‌گیرند. ژوانویل همین را می‌گوید![1]

لازم نیست این مثال‌ها را تکرار کنیم. فقط خوب است یادآور شویم که در زبان فرانسهٔ قدیم epices (ادویه) به مفهوم رشوه‌ای بود که به قاضی می‌دادند. این سرگذشت به خودی خود عجیب است؛ épices در ابتدا هدایایی طبیعی بود که طرفین دعوا به دلخواه به قاضی می‌دادند، خواه ادویه یا شیرینی؛ سپس به‌معنی رشوهٔ بدون ضابطه درآمد، پس از آن به رشوهٔ قانون‌مند که دقیقاً درجه‌بندی شده بود تبدیل گردید و سرانجام به مفهوم مقرّری که در دفتر ثبت می‌شد استعمال شد که تنها در زمان انقلاب کبیر (۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۰) از میان رفت.

بهای گزافی که بازرگانان ادویه مطالبه می‌کردند، یکی از انگیزه‌های پرتغال برای یافتن راه تازه‌ای به هند شد ــ چون پرتغال هم درآن تجارت سهیم بود؛ پس از کشف گذرگاهی در دماغهٔ امید نیک در سال ۱۴۹۸ بهای ادویه سخت پایین آمد و تجارت آن تا سدهٔ هجدهم در انحصار پرتغالیان قرار گرفت.

همهٔ ادویه‌ای که از هند و از مناطق استوایی می‌آمد، تجملاتی دور از دست‌رس تهی‌دستان بود ــ همه جز یکی. این یکی که در مناطق معتدل به عمل می‌آمد، بسیار باارزش بود، گرچه ممکن است مردم آن را به همان کارآیی امروزی ما به‌کار نمی‌بردند. منظورم خردل است، همان دانهٔ خردل ناچیز مورد اشارهٔ انجیل متی (۳۱:۱۳؛ ۲۰:۱۷ و غیره). بی‌شک طعم گزندهٔ خردل در دانه‌های ریز خردل، که مورد مثال مسیح قرار گرفته، نیست،[2] بلکه در بذر آن است؛[3] ولی خواص «روغن خردل» از مدت‌ها پیش از مسیح شناخته شده بود و ما در نوشته‌های بقراطی اشارات فراوانی به معالجه با خردل می‌یابیم[4] دست کم از آن زمان به بعد، این یا آن نوع خردل (سیاه یاسفید، اهلی یا وحشی) در شمار داروهای اقوام زیادی درآمد. نگاه کنید به مقالات مایرهوف (۱۹۴۰) شمارهٔ ۲۱۸ لَبسان، ۳۲۲ صِناب، ۴۰۰ خردل. مایرهوف خاطرنشان می‌کند (همان‌جا، ص ۲۰۱) که خردل گرچه بیشتر مصرف دارویی داشت، در شرق کم‌تر از غرب به عنوان چاشنی به‌کار می‌رفت.

---

۱. چاپ .de Wailly, § 189

۲. واژهٔ به‌کاررفته درآن آثار *To ναπυ* است. حال آن‌که در انجیل اشتقاق To σίναπι (که Sénevé در فرانسه، Sénf در آلمانی و غیره ازآن آمده دیده می‌شود؛ واژهٔ ناپو یا سینایی ظاهراً دارای منشأبیگانه (مصری؟) است.

۳. منظور مؤلف احتمالاً این است که درون دانهٔ خردل هزاران ذرهٔ ریز قرار دارد، که هر یک از این‌ها از دو قسمت تشکیل شده و این دو قسمت براثر ساییده شدن ذره و مخلوط شدن با آب تخمیر می‌شود و گازی تولید می‌کند، که تندی و گزندگی خردل ناشی از آن است. از افاضات شادروان دکتر حسین گل گلاب. ــ م.

۴. به خاطر آلیل ایزوتیوسیانات (روغن خردل).

درمورد کاربرد آن به‌عنوان چاشنی در غرب شواهد زیادی در دست است. دربارهٔ جهانگردی اهل بِرِتون می‌خوانیم که به‌روی مهمان‌خانه‌داری شمشیر کشید، زیرا به گوشتی که برایش آورده بود خردل نزده بود! در روستاهای فرانسه عموماً سه آسیاب وجود داشت که یکی برای آسیاکردن خردل بود.[1] در انگلستان خردل‌فروشان از مردم طبقات پایین بودند (یعنی خردل کالایی تجملی نبود) و در یکی از نامه‌های پاستن می‌خوانیم: «دعای خیر من هرگز بدرقهٔ او مباد که خواهر مرا به فروختن شمع و خردل در کوچه‌های فراملینگهام واداشت.»[2] البته غیرممکن است بتوان گفت چاشنی‌هایی که درآن زمان در فرانسه و انگلستان به‌کار می‌رفته عیناً همان بوده که ما به‌کار می‌بریم. یکی از دلایل هم این بود که برای ساختن خردل دستورالعمل‌های بسیاری وجود دارد و در این باب تفاوت‌هایی نیز میان ملت‌ها و افراد دیده می‌شود، ولی این موردنظر نیست.[3] نکتهٔ اصلی این است که یک نوع خردل مشتری داشت و آن همان نوعی بود که مردم غرب از خوش‌اقبالی آن را داشتند. میان خردل مردمی و فلفل اشرافی تضاد ژرفی وجود داشت، ولی تاحدود زیادی می‌توان ادویه‌ای را به‌جای ادویهٔ دیگر به‌کار برد. امروز تفاوت فراموش شده و فلفل هم مانندخردل در دست‌رس همه است. هنگامی که در یک کافه‌تریا به صرف ناهار مشغولم و مرد فقیری را می‌بینم که هنگام پاشیدن فلفل قسمتی از آن را روی میز می‌ریزد، بی‌اختیار بید، مارکوپولو و ژوانویل را به‌خاطر می‌آورم.

در بررسی ادویه بهتر است درنظر داشته باشیم که در سده‌های میانه احتمالاً برخی گیاهان به عنوان چاشنی به‌کار می‌رفته‌اند که امروز دیگر به آن منظور مصرف نمی‌شوند. یک نمونهٔ مناسب آن انجدان است که کارشناسان کشاورزی رومی آن را ligusticum می‌نامیدند (احتمالاً انجدان رومی)؛ این گیاه در فرمان‌های شارلمانی آمده و از گیاهانی بود که می‌بایست در صومعهٔ سن گال کاشته می‌شد (نگاه کنید بالاتر).[4] هنوز هم به عنوان یک داروی خانگی (مُدِر) به‌کار می‌رود ولی نه به عنوان ادویه، زیرا احتمالاً ادویهٔ بهتری، از قبیل فلفل، به آسانی در دست‌رس است.

---

1. Luce p. 63, 1876.

۲. James Gairdner: The Paston letters A. D. 1422-1509. New complete library ed. (6 vols., Exeter 1904; vol. 4, 21). نامه‌ای که این مطلب ازآن نقل شده به‌تاریخ ۱۴۶۹ است، ولی در سدهٔ پیشین هم وضع همین‌طور بود.

۳. به گفتهٔ وریل تا ۱۷۲۰ گرد یا چاشنی خردل ابداع نشده بود. روش آن را خانم کلمنتس اهل دورهام کشف کرد و هنوز نام «خردل دورهام» برای بهترین نوع آن به کار می‌رود.
A. Hyatt Verrill: Perfumes nad spices (320 p., Boston 1940; p. 56).

4. A. C. Andrews: Alimentary use of lovage in the classical period (Isis 33, 514-18, 1941). Meyerhof (nos. 196, 203, 283, 337, 1940).

سلسله سوم: جانوران

۱۱. بازداری. قبلاً دیده‌ایم که تعداد زیادی رساله دربارهٔ شکار در سده‌های دوازدهم و سیزدهم تألیف شده بود. این موجب شگفتی نیست، چون شکار و به‌ویژه شکار با قوش و باز ورزش ممتاز عصر بود. بازداری، به‌صورتی که در غرب عمل می‌شد، بسیار پرخرج و بنابراین محدود بود، ولی این امر برای کسانی که از عهده برمی‌آمدند، بر جاذبه و محبوبیت آن می‌افزود. اهلی کردن، تربیت و مراقبت بازها و سایر پرندگان شکاری چنان مشکلات زیادی داشت که به کتاب‌های آموزشی نیاز افتاد، آن هم کتاب‌هایی که اربابان تنبل به‌آسانی بتوانند بخوانند. این امر وجود کتاب‌های بازداری به زبان‌های متعدد را توضیح می‌دهد.

در بررسی آثار اولیه (مقدمه، ج ۲، ص ۸۴۸ - ۸۵۰)[1] ذکر رسالهٔ معروف «دانکوس شاه» (سیزدهم - ۲) را فراموش کرده‌ام، که احتمالاً در اصل به‌زبان فرانسه نوشته شده (حدود ۱۲۸۴) ولی به‌زودی به لاتینی و ایتالیایی ترجمه شده بود. مهم‌ترین رسالهٔ عصر مورد بحث ما را یکی از شاه‌زادگان کاستیلی به‌نام دُن خوان مانوئل نوشت. کتاب خانگی (۱۳۲۵) او را بایستی اولین اثر اسپانیایی در نوع خودش دانست. این کتاب منحصراً دربارهٔ بازداری است. رسالهٔ دیگر را پیش از سال ۱۳۲۸ ویلیام تویسی بازدار ادوارد دوم و جان گیفورد به‌زبان فرانسهٔ نورمان برای او نوشتند؛ یادداشت مربوط به گاستُن فبوس (چهاردهم - ۲) را ببینید. بعدها ترجمه‌ای از آن به زبان انگلیسی انجام گرفت، نسخهٔ خطی[2] (حدود ۱۴۲۰) در یازده فصل مختصر دربارهٔ آموزش شکار خرگوش و گوزن و شکار به‌طور سواره و پیاده است. کتاب لذت که یکی از کتاب‌های «شاه‌وار و ملکه‌پسند» است، به نیمهٔ دوم قرن تعلق دارد و در فصل پانزدهم از آن سخن خواهیم گفت. از سوی دیگر، برخی کتاب‌های ایتالیایی را می‌توان مربوط به آغاز قرن دانست؛ منظور نسخهٔ موجود در واتیکان به نام دو رساله دربارهٔ پرندگان شکاری و رسالهٔ بازداری در کتاب‌خانهٔ آمبروزیاناست، که ترجمه‌ای ایتالیایی از کتاب دانکوس شاه و شاید کتاب گاندولفوی[3] ایرانی

---

۱. پس‌از چاپ مقدمه، ج۲ ترجمهٔ کامل فن شکار فردریک دوم (سیزدهم - ۱)، به‌وسیلهٔ کیسی وود (متوفا ۱۹۴۲)، با همکاری ف. مارجوری فایف منتشر شده است.

(quarto, 750 p., 186 pl., Stanford University, 1943; *Isis* 35, 182-84).

این چاپ عالی شامل مطالب فراوانی دربارهٔ بازداری در سده‌های میانه است و به خاطر اطلاعات عمیق وود در این زمینه ارزش فراوانی دارد.

2. Cotton Vespasian A XII.

۳. نام گاندولفو در ایتالیایی نامتداول نیست، ولی در فارسی چنین نامی وجود ندارد. نخستین آثار بازداری غرب دیْن خود را به مأخذهای عربی و فارسی به شیوه‌های گوناگونی ابراز می‌کردند و Gandolfo persiano یکی از این شیوه‌هاست.

است.[۱] متن اخیرالذکر ممکن است اندکی متأخر باشد، گرچه متن ایتالیایی آن درنظرم کاملاً قدیمی‌است. کتاب ۲۱۱ فصل مختصر دارد (دو فصل آن افتاده است).

بهترین بازها را از فاصلهٔ دوری از گرینلند می‌آوردند. علاقه به داشتن این پرندگان شاهانه، که جز در آزادی و در زادگاهشان زاد و ولد نمی‌کردند، چندان زیاد بود که می‌توان گفت آگاهی دربارهٔ منطقهٔ قطبی به خاطر نیاز به آن بازها افزایش می‌یافت! (یادداشت مرا در بخش جغرافیا ببینید). شاهین‌های اسپانیایی معروف بودند و هنگامی که رُوی گونزالس کلاویخو در سال ۱۴۰۳ با هیئتی نزد تیمور به سفارت فرستاده شد، قفسی از شاهین‌ها در شمار هدایای شاهانه بود.

صحنه‌های شکار با باز، هم‌چنین شکار گوزن و خرگوش، به دام انداختن پرندگان به وسیلهٔ پرندهٔ دست آموز، جنگ خروس، جانوران نمایشی در نسخهٔ بسیار جالب ۲۶۴ بادلیان (معروف‌ترین نسخهٔ مصور بادلیان) نشان داده شده است که شامل «داستان اسکندر» تألیف لامبر اهل تور (برآمدنش ظاهراً سال ۱۱۷۰) است؛ الکساندر دوبرنه (در ایالت نورماندی) که به الکساندر پاریسی هم معروف است (برآمدنش پیش از ۱۱۸۴) آن راتکمیل کرده است. متن به لهجهٔ پیکاردی است و به قلم کاتبی ناشناس در سال ۱۳۳۸ کتابت و به اهتمام ژان دوگریس (اهل بروژ؟) به صورت زیبایی تذهیب و نقاشی شده و در ۱۸ آوریل ۱۳۴۴ به اتمام رسیده است. این نسخه که دراینجا ذکر شد، نمونه و شاید بهترین نمونه از نوع خودش است؛ نسخه‌های دیگری (الزاماً نه از بازنامه یا شکارنامه‌ها) ممکن است دارای تصویرهای مشابهی باشند.

گرچه بازداری دارای منشأ شرقی است و همیشه در شرق محبوبیت فراوانی داشته، متن‌های عربی و فارسی قدیمی نسبتاً کمی[۲] دراین باره در دست داریم.[۳] به‌این چندتا می‌توان بازنامهٔ

---

1. Giuseppe Spezi: *Due trattati* (100p., Roma 1864). A. Ceruti: *Trattato di falconeria* (Bologna 1870). F. Zambrini: *Libro delle nature degli uccelli fatto per lo re Danchi* (ill., Bologna 1874). G. Ferraro: *Libro del Gandolfo persiano delle medesine de falconi* (153 p., Scelta di curiosita letterarie, no. 154, Bologna 1877). Harting (p. 155-60, 1891).

۲. ابن ندیم حدود ۱۰ اثر دربارهٔ بازداری در الفهرست ذکرکرده است. هم‌چنین دست‌نوشته‌های بسیاری در کتاب‌خانه‌های همگانی و خصوصی خاور زمین و اروپا هست که هنوز بررسی نشده‌اند. با این همه، چند کتاب بازداری تابه حال تصحیح و منتشر شده‌اند: متن‌های بازداری قدیمی منسوب به دو مؤلف ناشناس به‌نام‌های مؤمن و غطریف (چاپ انتقادی به‌همت H. Tjerneld) است. رسالهٔ البَيْزَرَة (بازداری)، نوشتهٔ بازدارِ العزیز بالله، خلیفهٔ فاطمی (به‌اهتمام محمد کُرد علی)؛ کتاب المصاید و المطارد، تألیف کشاجم، شاعر (درگذشته ۳۵۰ یا ۳۵۶)، (به‌اهتمام اسعد طَلَس) و ... (نک دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۱، ص ۴۱۸ ـ ۴۱۹). ـ و.

۳. اطلاعات عرضه شده در مقدمه ج ۲، ص ۸۴۹ راجع به منشأ مصری باید حذف شود. برای تاریخ قدیم آن، نک Hans J. Epstein: The origin and earliest history of falconry (*Isis* 34, 497-509, 1pl., 1943) همان مؤلف یادداشت دیگری آماده می‌کند، به‌نام بازداری در اوایل سده‌های میانه، که باید پس از جنگ تکمیل شود.

فارسی قوانین‌الصیاد را افزود، که اگر مقدمه‌اش را بتوان باور کرد، به اهتمام ابن یار محمد معروف به خدایار خان داود عباسی تألیف شده، که در زمان طغاتیمور (ایلخان ایران ۱۳۳۷ ـ ۱۳۵۱م/۷۳۸ ـ ۷۵۲ هـ ق)[۱] می‌زیست. اظهار شده که این کتاب ترجمهٔ ساده‌شده‌ای از شکارنامهٔ ایلخانی است که خود آن اقتباس از صیدنامهٔ ملک‌شاهی[۲] تألیف علی بن منصور است. قوانین الصیاد را داگلاس فیلات[۳] به‌فارسی منتشر کرده است.[۴] آن‌گونه که از دو نسخهٔ اخیر مورد استفادهٔ مصحح برمی‌آید، متن به فارسی ضعیف هندی آمیخته با قدری پنجابی و سندی نوشته شده است.

درمورد خاور دور می‌دانیم که مرغان شکاری در چین وجود دارند و از گونه‌های مختلف، که برخی دارای کیفیت شکار برتری هستند.[5] مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) از اقسام باز سخن گفته که خود در آسیا دیده است. معلوم است که چینیان همیشه به بازداری می‌پرداختند، ولی اگر بازنامه‌ای از سده‌های میانه باشد من از آن بی‌خبرم. هر شخص علاقه‌مندی به هنر چین (و ژاپن) چند تصویر عالی از بازها را می‌شناسد[۶] ــ برخی از بهترینشان در سراسر تاریخ هنر ــ و آشنایی با چنین پرندگانی تنها از طریق بازداران فراهم می‌شود. علاوه بر این، یکی از معروف‌ترین منظومه‌های ادبیات چین باز مجروح اثر هان یو (۷۶۸ ـ ۸۲۴) است.

یادداشت راجع به بازداری در چین کهن از دکتر هومِل

برتولد لوفر گزارش کاملی در بارهٔ بازداری چین و همتاهای غربی آن دارد در «سفالگری چینی در زمان سلسلهٔ هان» (ص ۲۳۱ ـ ۳۲م، لیدن ۱۹۰۹).[۷]

---

۱. EI (4, 820-82, 183). za mbaur (p. 244, 1927).او را نباید با معاصرش طغان تیمور آخرین امپراتور سلسلهٔ یوان اشتباه کرد، که از سال ۱۳۳۳ حکومت می‌کرد و مغول‌ها او را هوئی تسونگ و مینگ او را شون تی می‌نامیدند.

۲. چندپادشاه سلجوقی درفاصلهٔ سال‌های ۱۰۷۲ ـ ۱۱۹۲ ملک‌شاه نام‌داشتند (لین ـ پول. طبقات سلاطین اسلام). من نتوانستم این علی‌بن منصور را بشناسم. (این همان بازنامهٔ تألیف علی‌بن احمد نسوی است، که به ملک‌شاه اول تقدیم شده است. این کتاب در سال ۱۳۵۵ در تهران چاپ شد.ـم).

۳. همان مؤلف، یعنی سرهنگ دوم فیلات، بازنامهٔ ناصری را هم از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده است (۲۲۰ صفحه، ۲۵ تصویر، لندن ۱۹۰۸)، که تألیف حسام‌الدوله تیمورمیرزا (متوفا ۱۸۷۴) در سال ۱۸۶۸ و ۱۱ فصل آغاز آن دربارهٔ مرغان چشم‌زرد (قرقی، عقاب، جغد و غیره) است؛ و بقیه دربارهٔ مرغان چشم‌سیاه (باز و غیره)، روش‌های تربیت و تغذیه در هنگام سلامتی و در هنگام پرریختن و هنگام بیماری. متن فارسی هم به‌صورت چاپ سنگی در تهران و بعداً در بمبئی چاپ شده است.

4. Bibliotheca indica, Calculta p. 470, 1908.

5. Couling p. 6, 1917.

۶. دراینجا باز (falcon) برای همهٔ مرغان شکاری به‌طور کلی به‌کار رفته است به‌گفتهٔ: A. C. Sowerby: Nature in Chinese art (p. 24, NewYork 1940; *Isis* 34, 68)، برخی از نقاش‌های چینی این پرندگان را به‌صورت طرلان، عقاب طلایی، سنقور و صَقْر (یا شرق) نشان می‌دهند.

۷. هم‌چنین بحثی درباره آن توسط:

←

نظر موافق این است که چینیان بازداری را در زمان سلسلهٔ هان از آسیای مرکزی اقتباس کرده‌اند، هم‌چنان‌که عادت‌های دیگری از قبیل نشاندن پرنده بر روی بالشه یا نشیمن [در عربی حَموله] ارمغان آنهاست. بازداری در آثار ادبی عصر چو دیده نمی‌شود. در کتاب اسقف وایت تصویرهایی از پرندگان «شبیه باز»، که در سنگ کنده‌کاری شده‌اند، دیده می‌شود و وایت آنها را از سدهٔ سوم میلادی می‌داند. ولی دلیلی دردست نیست که درآن زمان از باز برای شکار استفاده می‌شده است. قدیم‌ترین تصویرهای دقیق از انواع باز در یک صحنهٔ شکار در کنده‌کاری‌های عصر هان در شیائو ـ تثانگ شان، در ایالت شانتونگ دیده می‌شود که آخرین آنها پیش از سال ۱۲۹ حک شده‌اند.[1] در موزهٔ سلطنتی اُنتاریو در تورنتو دو مجسمهٔ سفالی از سدهٔ پنجم، شکارچیان سواری را نشان می‌دهد که بر مچ دست هریک بازی نشسته است.

ج. ج. ل. دُوی‌وِنداک اشاره می‌کند (تثونگ پائو، ۳۵، ۳۷۳، ۱۹۴۰) به اشارهٔ تلویحی به استفاده از باز در شکار، در شعری که چانگ هِنگِ منجم (دوم ـ ۱) نوشته است. ولی کتاب‌دار چینی ما آقای وانگ چونگ ـ مین که اینک دراینجا کار می‌کند اشارهٔ مکتوب قدیم‌تر و دقیق‌تری را به من نشان داد که پیش از سال ۸۸پ‌م نوشته شده و به حادثه‌ای اشاره می‌کند که به سال ۲۰۸ پ‌م مربوط است. این اشاره درکتاب شیه چی (باب ۸۷) از سسو ـ ماچوان (دوم ـ ۲پ‌م) است. در آنجا عبارتی به این صورت آمده «با بازهای سیاه بر روی دستهایمان». دایرةالمعارف تثای ـ پثینگ یو ـ لان تألیف شده در سال ۹۸۳ (باب ۹۲۶، ص ۲) این عبارت را با علامت استفهام نقل می‌کند. عبارت مربوط به آخرین سخنان لی سسو (متوفا ۲۰۸ پ‌م) وزیر بزرگ خطاب به پسرش است، پیش‌از آن‌که برای اعدام از زندان خارج شود. وقتی متن به‌درستی اصلاح شود، عبارت چنین خوانده می‌شود: «امید داشتم که من و تو بار دیگر تازی‌های زرد را بدوانیم و با بازهای سیاه بر روی دستهای‌مان درکنار هم از دروازهٔ شرقی شانگ ـ تسثای برای دنبال کردن خرگوشان حیله‌گر خارج شویم، ولی حالا دیگر ممکن نیست!»

اکنون به‌راحتی می‌توان آغاز بازداری در چین را اندکی پیش از سلسلهٔ هان، یعنی در زمان چثین دانست.

بازداری در ژاپن از قدیم بسیار محبوبیت داشت و گواه آن کتاب‌ها (گرچه هیچ‌کدام از سدهٔ چهاردهم نیست)، نقاشی‌ها، کنده‌کاری‌ها و شعرهای بسیار دراین‌باره است. بنابر روایات، در

⟶

William Charles White: Tomb tile pictures of ancient China (Museum Studies, no. 1, p. 59, University of Toronto 1939) انجام شده است.

۱. نک E. Chavannes: *La sculpture sur pierre en Chine au temps des deux dynasties Han* (P. 77, Paris 1893).

ژاپن چهل و هشت مکان وجود دارد که در آنها باز یافت می‌شود و اصطلاح «چهل و هشت باز» از اینجا آمده است. در زمان شوگون‌های توکوگاوا (و شاید پیشتر؟) جوجه‌بازها را می‌گرفتند و در این چهل و هشت نقطه تربیت می‌کردند و سپس دوازده‌تا از بهترینشان را برای شوگون می‌فرستادند. مراسم اهدا و پذیرش این دوازده باز با جشن‌های باشکوهی برگزار می‌شد.[۱]

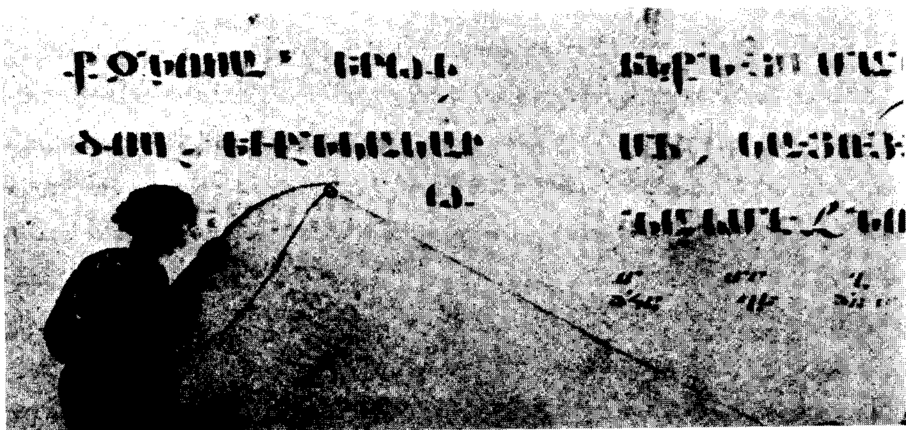


شکل ۵. ماهی‌گیری چینی به‌کمک قلاب و قرقره. نقاشی از وو چن (۱۲۰۰ ـ ۱۳۵۴). با تشکر ازگالری فریر در واشنگتن. وو چن یکی از «چهار استاد» زمان سلسلهٔ یوان بود.

۱۲. ماهی‌گیری. نه تنها ماهی‌گیری اساساً مانند شکار بود،[۲] بلکه روش ماهی‌گیری توسط قره‌غاز (باکلان) در خاور دور یک گذار طبیعی از بازداری به ماهی‌گیری را امکان می‌دهد. با اینکه

۱. برای هان یو، نک: فرهنگ جیلز (ش ۶۳۲). ترجمهٔ انگلیسی منظومه در (Ball (p. 489, 1926.

۲. این امر الهام‌بخش چوکیچی سوزوکی در ساختن دوازده باز مفرغی شد که در نمایشگاه بین‌المللی شیکاگو در سال ۱۸۹۳ در معرض نمایش قرار گرفت. جزوهٔ راه‌نما دارای دوازده تابلوست (توکیو ۱۸۹۳).



شکل ۶. ماهی‌گیری با قلاب و قرقره در یک انجیل ارمنی (سدهٔ سیزدهم). با تشکر از گالری فریر در واشنگتن

قره‌غاز در بسیاری نقاط جهان یافت می‌شود، اهلی کردن و استفاده از آن در ماهی‌گیری تنها درخاور دور پدید آمد. ظاهراً ژاپنی‌ها ابداع کنندهٔ آن بودند و ماهی‌گیری با استفاده از قره‌غاز تا مدت‌ها بعد، یعنی تا پیش از سدهٔ دهم، در چین وجود نداشت.[۱] در زمان مارکوپولو این روش در چین کاملاً رایج بود، ولی جهانگرد ونیزی به‌آن اشاره‌ای نمی‌کند. نخستین گزارش اروپایی را به اُدوریکو دا پوردِنونهٔ فرانسیسی مدیونیم.[۲]

از آنجاکه قره‌غازهای فرا اُدوریکو ما را به چین می‌کشاند، می‌توانیم لحظه‌ای در آنجا درنگ کنیم و به بررسی نقاشی‌های ووچن (۱۲۸۰ - ۱۳۵۴) بپردازیم. یکی از آنها طوماری افقی است، تحت عنوان کلی «ماهی‌گیران» و انواع ماهی‌گیری را نشان می‌دهد و هریک با شعر کوتاهی همراه

---

۱. در عربی همان واژهٔ صید برای هر دو به کار می‌رود، جز این که در ماهی‌گیری اغلب واژهٔ ماهی را هم اضافه می‌کنند و می‌گویند صیدالسمک (ماهی‌گیری).

۲. قدیم‌ترین اشارهٔ چینی به باکلان تربیت‌شده برای ماهی‌گیری در چینگ تی لو تألیف تتائی کو (۹۰۲-۹۷۰، جیلز شمارهٔ ۱۸۹۸) دیده می‌شود. این متن به‌وسیلهٔ B. Laufer: *Domestication of the cormorant* (p. 221, Chicago 1931; *Isis* 24, 254). عرضه شده است. چینیان باکلان را از خیلی قدیم می‌شناختند و گواه آن تصویر xxvi یکی از آنها بر قطعه‌ای یشم از دوران سلسلهٔ چوست. B. Laufer: *Archaic Chinese jades collected in China by A. W. Bahr now in Field Museum* (pl. no 7, New York 1927); Domestication (p. 205, 1931).

جیمز لی پیترز پرنده‌شناس دانشگاه هاروارد به‌من گفت این یک تصویر خوب است. درهرحال امکان دارد ماهی‌گیری با باکلان در چین و ژاپن مستقل از یکدیگر رشد کرده باشد، روش‌های چینی و ژاپنی از لحاظ مصالح متفاوت است.

است ــ کاری که وو چن بدان سبب مشهور است. دراینجا دوتا از مردان قلاب ماهی‌گیری با ریسمان و قرقره در دست دارند. آیا قرقرهٔ ماهی‌گیری را چینیان ابداع کردند؟ اشارات مرا در بالا راجع به غیرممکن بودن تعیین تاریخ اکتشافات، به‌ویژه اکتشافات ساده ولو خیلی مهم، به‌یاد آورید. ممکن است چینیان این فن را قرن‌ها پیش از آن‌که وو چن تصویری از آن بکشد، می‌دانستند. ازاین گذشته، این فکر در میان ملت دیگری جز آنان هم وجود داشت، چون در یک انجیل پوستی ارمنی از سدهٔ سیزدهم نیز این ریسمان و قرقره را می‌بینیم که به‌سبک توروس روسلن ترسیم شده. دراین مورد قرقره جدا از چوبه است. ماهی‌گیر ارمنی پطروس است که قلاب به دریا می‌اندازد (متی ۱۷: ۲۷).

اطلاعات من در مورد این قرقره‌های چینی و ارمنی منحصراً از جان اِلِرتُن لاج (متوفا ۱۹۴۲)، مدیر فریر گالری در واشنگتن به‌دست آمده است (نامه‌ها و مصاحبه‌های ژانویهٔ سال ۱۹۴۱) و او این دو اثر را در اختیار داشت، طومار ووچن (شماره ۱۲، ۳۷) به طول ۵/۶۲۲ متر و عرض ۰/۳۲۵ متر و بخشی که در اینجا آمده از قسمت چهارم آن است. نقاشی ارمنی در صفحهٔ ۱۰۷ شماره ۳۲/۱۸ قرار دارد. ما در سایهٔ لطف گالری فریر و موزه‌دار دانشمند آن توانستیم برای اولین بار این دواثر را منتشر کنیم.

این تصویرهای قلاب و قرقره قدیم‌ترین نمونه‌های ثبت شده‌اند. به گفتهٔ رادکلیف (ص ۸، ۱۹۲۱) قدیم‌ترین توصیف قرقره در کتاب فن ماهی‌گیری توماس بارکر (لندن ۱۶۵۱) آمده، ولی همین مؤلف می‌گوید که مصریان هنگام پرتاب نیزه به اسبان آبی از آن استفاده می‌کردند (صص ۲۳۸، ۳۱۱).

همهٔ این‌ها، به‌ویژه هنگامی که خواننده اهل ماهی‌گیری نباشد، به‌نظرش بی‌معنی می‌آید. ولی این طور نیست. زندگی بسیاری از مردم به ماهی‌گیری وابسته بود و قرقره یک اصلاح اساسی به شمار می‌آمد.

با این همه، اختراعی با دامنهٔ وسیع‌تر مقارن همان زمان در اروپای باختری صورت گرفت، یعنی ابداع راه‌های تازه‌ای برای نگه‌داری و بسته‌بندی ماهی آزاد. این‌کار هم به ویلم بوکلس منسوب است و هرچند من یادداشت مفصلی را به او اختصاص داده‌ام، مطمئن نیستم او مستحق تمام این اعتبار باشد. حتی مسلم نیست که این ابداع اول‌بار در زیلاند هلند یا در هلند صورت گرفته یا این‌که کمابیش به‌خودی خود در جای دیگر، مثلاً در لنگرگاه‌های ماهی‌گیری اسکاندیناوی. به‌علاوه، این ابداع مانند هر ابداع دیگری می‌توانست و باید در چند مرحله صورت گرفته باشد، ازاین‌رو، بایستی مردان خلاق زیادی را که بدان‌کار اشتغال داشتند و می‌توانستند نیازهای آن‌را بفهمند و به رفع آن کمک کنند، دراین شهرت سهیم دانست. قدر مسلم این است که آن ابداع، که انتقال ماهی به فواصل دور از راه دریا و خشکی را امکان‌پذیر ساخت،

نتایج اقتصادی درازمدتی داشت؛ هم‌چنین مسلم است که هلند بیشترین سود را از آن می‌برد.
بااین‌که به‌هیچ روی قانع نشده‌ام که بوکلس نخستین مخترع یا مخترع اصلی بوده است، او تنها فرد در سدهٔ چهاردهم است که دراین زمینه نامش ذکر شده و می‌توان او را مظهر آن دانست. این خود اختراع است که اهمیت دارد ــ نه کسی که آن کار راکرده، زیرا زندگی میلیون‌ها انسان به خاطر آن اندکی بهتر شد.

۱۳. جانوران ویژه. پیش از این از باز، قره‌غاز، و ماهی آزاد سخن گفتیم، ولی این‌ها یگانه جانورانی نبودند که توجه نویسندگان سدهٔ چهاردهم را به خود جلب کردند.

کرم ابریشم و زنبور عسل طبعاً در برخی کتاب‌های کشاورزی، کتب عجائب‌المخلوقات و دایرةالمعارف‌ها موردبحث قرارگرفت، ولی هیچ رسالهٔ ویژه‌ای را در این عصر نمی‌شناسم که به صنعت نوغان یا زنبورداری اختصاص یافته باشد. عجیب است که نخستین اشاره به کرم شبتاب در آثار ادبی باختر، در کتاب دوزخ دانته دیده می‌شود. چگونه است که شاعران یونان، روم و اروپای سده‌های میانه ــ آنان که در مناطق جنوبی زندگی می‌کردند و در آنجا اغلب کرم‌های شبتاب در شب‌های تابستان می‌درخشیدند، هرگز بدان اشاره‌ای نکردند؟ تنها توضیح ممکن برای چنین سکوتی این است که گفت‌وگو از چنان موجود و هم‌آوری حرام بوده است. حتی پس از زمان دانته هم این حرمت به‌ندرت شکسته شد و کرم‌های شب‌تاب هنوز در انتظار شاعری درخور خویش‌اند.

حشرات پیوسته با انسان در مبارزه بوده‌اند و اغلب در این مبارزه پیروز شده‌اند. حتی امروز هم، علی‌رغم همهٔ معلومات و منابع ما، مبارزه با آنها به هیچ وجه آسان نیست و دست کشیدن از این مبارزه نیز خالی از خطر نیست. آنها هنوز می‌توانند به‌کشاورزان ما چیره شوند و گاه آنان راگرسنه بگذارند، ولی در زمان‌های قدیم می‌توانستند یکسره آنان را بیرون کنند. و. ه. س. جونز آنها را باعث نابودی تمدن در یونان و روم[1] و آمریکای مرکزی[2] شناخته است. در سده‌های میانه دربارهٔ ماهیت واقعی خطرات ناشی از وجود حشرات مختلف یا از روش‌های زیان‌رسانی‌شان معلوماتی وجود نداشت و اگرهم چنین معلوماتی در دست‌رس بود، امکانات مبارزه با آنهاکاملاً ناکافی بود. پس عجیب نیست که به تخیلات و روش‌های مبتنی بر خرافات پناه می‌بردند.

شغل بلاگردانی و کاهنانی که کارشان دفع بلای حشرات به‌کمک تعویذ و دعا بود، قدمت و

---

1. W. H. S. Jones: *Malaria, a neglected factor in the history of Greece and Rome* (114 p., Cambridge 1907); Malaria and Greek history (184p., Manchester 1909; *Isis* 6, 48).

۲. مورلی این مطلب را رد می‌کند و انحطاط تمدن مایا را مربوط به کشاورزی آنان می‌داند.
S. G. Morley: *Guide book to the ruins of Quirigua* (Washington 1935; *Isis* 25, 511-13).

وسعتی برابر خود دین دارد. کافی است به جشن رومی روبریگالیا اشاره کنیم که در ۲۵ آوریل هرسال برای حفظ کشتزارها از سیاهک انجام می‌گرفت. به مرور زمان روبریگالیا رنگ مسیحی گرفت و به صورت Litania[1] maior درآمد، که درهمان روز برگزار می‌شد و روز مرقس نویسندهٔ انجیل بود. این دو مراسم هردو یکسان است، جز این‌که اغلب به‌جای دفع بلا یا همراه با آن، برای فراوانی محصول دعا می‌شد. به‌علاوه، گاه مجازات‌هایی برای جانوران پیش‌بینی می‌شد که شاید در پیروی از احکام تورات بود (سفر خروج ۲۱: ۲۸)،[2] مثلاً در سال ۱۲۶۶ خوکی که کودکی را بلعیده بود، محکوم و در فونتنه-او-روز در نزدیکی پاریس درآتش سوزانده شد. چنین احکامی تا اواخر سدهٔ هفدهم در فرانسه صادر می‌شد. در مورد سوسک‌های طلایی از سوی دادگاه دربار پاپ در آوینیون در سال ۱۳۲۰ اقدام شد و به‌گفتهٔ بودنهایمر (۱، ۲۳۹، ۱۹۲۸) این نخستین اقدام از این قبیل است که ثبت شده است.

گفته شده است که حشرات «تکفیر» شدند.[3] این فکر غلط نیست، ولی اصطلاح غلط است، زیرا تنها کسی را می‌توان تکفیر کرد که عضو کلیسا باشد و به‌طور مرتب در مراسم عشای ربانی حضور یابد. کلیسا از بلاگردانی و تنبیه باز نایستاد، هرچند این‌کار کفرگویی، جن‌گیری و لعن‌گویی را افزایش می‌داد. سن برنار (دوازدهم ـ ۱) در صومعهٔ فوانیی در لان در سال ۱۱۲۱ مگس‌ها را لعنت کرد. در سال ۱۳۳۸ ملخ‌ها رسماً به‌وسیلهٔ کشیش بر بالای منبر دو بولزانو (بوتزن در تیرول جنوبی) تبعید شدند. حکم دیگری بر علیه حشرات (سوسک‌های طلایی) مورد اشارهٔ بودنهایمر تا سال ۱۴۹۷ در لوزان صادر نشد. بنابراین، چنین رویدادهایی بسیار نادر بود، ولی برای ارزیابی جنبهٔ عجیبی از حشره‌شناسی سده‌های میانه، بهتراست این‌ها را به‌خاطر داشته باشیم.

اطلاعات مربوط به مصایب ناشی از حشرات در بسیاری تاریخ‌ها دیده می‌شود، حتی بیش از آنچه بتوان فهرست کرد. مثلاً ملخ را در نظر بگیرید: حملهٔ ملخ‌ها در سال‌های ۱۳۳۸ ـ ۱۳۴۰ به مجارستان؛ در ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۱ به ایتالیا؛ در ۱۳۳۳ ـ ۱۳۴۱ به آلمان؛ در ۱۳۳۷ به فرانسه؛ در ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۵ به اروپای شرقی. سال‌های ۱۳۳۷ ـ ۱۳۳۹ در بخش بزرگی از اروپا «سال‌های ملخ» بود. خلاصه‌ای از این موضوعات را همراه باکتاب‌شناسی می‌توان درکتاب بودنهایمر (۲، ۲۶ ـ ۴۸، ۱۹۲۹) یافت.

---

۱. این را اغلب به گریگور اول (ششم ـ ۲) نسبت داده‌اند، ولی ممکن است از زمان لیبریوس باشد (پاپ ۳۵۲ ـ ۳۶۶).

۲. «اگر گاومیشی مرد یا زنی را به ضرب شاخ از پای درآورد، گاومیش سنگسار می‌شود و گوشتش به مصرف خوراک نمی‌رسد ولی بر صاحبش گناهی نیست.» (خروج ۲۱: ۲۸).

3. Alexandre Sorel: Procés *contre des animaux et insectes suivis au Moyen âge dans la Picardie et le Valois* (46 p: Compiegne 1877; p. 33). Henry Charles Lea: *Studies in church history* (p. 409-15, Philadelphia 1896). Edward Clodd (*ERE* 5, 628-29, 1912).

حملهٔ پرندگان نیز گه‌گاه گزارش شده، ولی این یکی کم‌تر بود. متیو پاریس (سیزدهم ـ ۲)، از حملهٔ سهرهٔ نوک قیچی به انگلستان در سال ۱۲۵۱ سخن می‌گوید.[1] از چنین رویدادی در دورهٔ خودمان اطلاع ندارم.

عجیب‌ترین سند پرنده‌شناسی این عصر، تا آنجا که بتوان تاریخش را حدس زد، منظومهٔ بیزانسی پرنده‌نامه است. روح این اثر را می‌توان با جانورنامه‌ها (مقدمه ۲، ۸۴۸) مقایسه کرد، یعنی معلومات راجع به جانوران که برای تهذیب اخلاق مسیحیان به‌کار گرفته شده، ولی در عین حال در آن هدف‌های طنز آلودی را هم می‌بینیم، که از ویژگی‌های مجموعه‌داستان‌های جانوران است، از قبیل رنارد روباه (دوازدهم ـ ۲) و معادل آن تقریباً در همهٔ زبان‌های اروپا. برخی از جانورنامه‌ها به پرندگان اختصاص دارد. به پرنده‌نامه‌ها بیش از جانورنامه‌ها نمی‌توان پرداخت، زیرا همهٔ آنها مورد علاقهٔ مورخ ادبیات تطبیقی و عادات سده‌های میانه است تا مورخ علم. بیشترین چیزی که مورخ پرنده‌شناسی می‌تواند امیدوار به یافتن آن در آنها باشد، اشاره به نام‌های پرندگان است، که این هم بیشتر برای زبان‌شناسی جالب است تا پرنده‌شناسی.

نوشته‌های دیگری به زبان یونانی عامیانه به جانوران اختصاص داشت، از قبیل «داستان‌های کودکان دربارهٔ جانوران چهارپا» و «تشریفات خرمحترم». گیورگیوس پاکیمِرِس (سیزدهم ـ ۲، مقدمه ۲، ص ۱۸۳۵) یک زرافه را توصیف کرده و مانوئل فیلس یک فیل را (به شعر؟). شک نیست که تعداد خیلی بیشتری از این موارد را می‌توان برشمرد، ولی در مقایسه با مقدار زیاد اطلاعات موجود در منابع هم‌زمان عربی، چندان زیاد نیست. البته کتاب‌های عجائب‌المخلوقات عربی حاوی چنان اطلاعات جانورشناسی فراوان و مفصلی است که نمی‌توان در اینجا بررسی‌شان کرد، ولی باید به دستهٔ دیگری از کتاب‌ها توجه کرد که به ادبیات عربی اعتبار تازه‌ای بخشیده‌اند، یعنی رساله‌های اسب‌شناسی. دست‌کم پنج مؤلف در این زمینه شناخته شده‌اند و جز یک تن که یمنی بود، بقیه از اتباع ممالیک بودند. علاقه و مراقبت اعراب از اسب تحت حمایت ممالیک به اوج خود رسید.

عبدالمؤمن دمیاطی (سیزدهم ـ ۲) مجموعه‌ای از احادیث مربوط به اسب راگردآورد. لاجین بن عبدالله طرابلسی (شامی) و ابن قیم جوزیه رساله‌هایی دربارهٔ سوارکاری نوشتند. اهمیت این آثار همگی کم‌تر از اهمیت دو اثر دیگری است که دراینجا باید نام برد. اولی را یکی از سلاطین سلسلهٔ رسولی یمن، یعنی مجاهد علی رسولی نوشت. رسالهٔ او دربارهٔ پرورش و نگه‌داری حیوانات اهلی، به ویژه اسب است، ولی از قاطر، شتر، فیل، گاومیش، گوسفند و گاو هم بحث کرده است. از این لحاظ، این رساله اگر در آثار سده‌های میانه بی‌نظیر نباشد، دست‌کم بسیار

---

1. *Cronica maiora* (ed. H. R. Luard, 5, 254-55).

برجسته است. تا جایی که به اسب مربوط می‌شود، کامل‌ترین کتاب سده‌های میانه را ابن منذر،[1] میرآخور یا آخورسالار سلطان مملوک ناصرالدین محمد قلاوون، تألیف کرد. با این رسالهٔ ابن منذر، که در هیچ زبان و کشور دیگری تا مدت‌ها بعد همتایی ندارد، باید به گزارشمان راجع به کتاب‌های عمدهٔ مربوط به جانوران حسن ختام ببخشیم.

۱۴. ترجمهٔ کتاب‌های تاریخ طبیعی. با کمال تعجب، ترجمه‌های عمده‌ای که می‌تواند توجه مورخ تاریخ طبیعی را جلب کند، از عربی به عبری صورت گرفته است. ولی این شاید ناشی از این واقعیت باشد که کتاب‌های ترجمه شده قبلاً به زبان لاتینی موجود بوده‌اند. هم‌چنان که پیش از این توضیح داده شد، ترجمه‌های عبری نسبتاً متأخر بود، زیرا تا هنگامی که یهودیان عربی می‌دانستند، ضرورتی برای نقل معلومات از آن زبان به زبان خودشان احساس نمی‌کردند.

در سال ۱۳۰۲ یعقوب‌بن ماهربن تبون (سیزدهم ـ ۲)، شرح ابن رشد بر اصناف الحیوان ارسطو را ترجمه کرد؛ دو قرن بعد ترجمهٔ عبری او می‌باید به لاتینی ترجمه می‌شد! قالونیموس بن قالونیموس شرح ابن رشد بر کتاب النبات را ترجمه کرد. بدین‌سان، پیش از نیمهٔ قرن جانورشناسی و گیاه‌شناسی مشایی به زبان عبری در دست‌رس بود، همراه با اضافات سده‌های میانهٔ آن به صورت اصول ابن رشدی.

و. پزشکی

تاریخ پزشکی در هر عصری تقریباً بسیار بغرنج است، چون دست کم سه چیز مختلف را شامل می‌شود: الف) تاریخ دانش (یا علم) پزشکی؛ ب) تاریخ فن پزشکی (یعنی کاربرد آن معلومات)؛ و بالاخره ج) تاریخ حرفهٔ پزشکی (یا عمل متقابل پزشکان و مردم). درست است که می‌توان مدعی شد مورخ علم تنها باید با مورد (الف) سروکار داشته باشد، ولی این یک تفسیر محدود است و مستلزم این که (الف) همیشه به خوبی از (ب) و (ج) قابل تفکیک باشد. حال آن که در واقع امر، فن و علم همیشه توأم‌اند و پزشک را هرگز نمی‌توان جدا از بیمار درنظر گرفت.

مشکل دیگری که دراین بخش با آن روبه‌رو هستیم، این است که تعداد پزشکان برجسته بسیار زیاد بوده است. باید به خاطر داشت که پزشکی درسده‌های میانه تقریباً یگانه حرفهٔ علمی بود؛ واژهٔ تقریباً را از این رو افزودم که تعدادی کیمیاگر و اخترشمار هم وجود داشت؛ ولی بیشترشان پزشک بودند، چون پزشکی یگانه حرفهٔ علمی بود که شخص می‌توانست معاش خود و خانواده‌اش را به صورتی منظم تأمین کند. در اوایل سدهٔ چهاردهم شمار پزشکان بایستی

---

۱. ابوبکر ابن منذر (متوفا ۱۳۴۰م/۷۴۰ هـ ق)، دام‌پزشک و مهتر اصطبل‌های سلطان ناصربن قلاوون؛ از آثار اوست: کتاب الصناعتین البیطرة و الزرطقة یا کاشف‌الویل فی معرفة امراض الخیل، که آن را برای سلطان ناصر به‌نگارش درآورده است. ـ و.

چشم‌گیر بوده باشد، زیرا هر شهر دست‌کم یک پزشک داشت و پزشکانی هم، از روحانی و غیرروحانی و با دعوی‌های مختلف، به‌هر درباری وابسته بودند. برخی ازاین پزشکان دانش‌نامهٔ پزشکی یکی از دانشگاه‌های پزشکی کشورهای مختلف را در دست داشتند. هم‌چنین شماری از جراحان، عطاران، داروگران، ماماها و درمانگران دوره گرد از هر قبیل نیز بودند: طیف وسیعی از درمان کنندگان درست‌کار و غیررسمی گرفته تا زبان‌بازان و کلاه‌برداران.

برخی از پزشکان که از دیگر اطبای دربارها و شهرها موفق‌تر بودند، ماند حکیم‌های دربار پاپ‌ها و شاهان، امروز یکسره فراموش شده‌اند. این فقط بدان سبب است که نوشته‌ای از خود به‌یادگار برای آیندگان باقی نگذاشتند و تنها به شهرتشان در میان معاصران قانع بودند. درنتیجه، امروز طبعاً توجه خود را بیشتر به پزشکانی معطوف می‌کنیم که معلوماتشان را به ما انتقال داده‌اند، نه به آنان که ترجیح می‌دادند از آن پول دربیاورند و به ما امکان نداده‌اند تا بفهمیم شهرتشان به حق بوده است یا نه. باید همواره به خاطر داشت که توفیق یک پزشک تنها ــ و نه حتی در وهلهٔ اول ــ به خاطر معلومات عالی پزشکی‌اش نیست، بلکه بیشتر مدیون مردم‌داری و قابلیتش در جلب اطمینان بیمارانش است. بهترین پزشک کسی است که بیمار به او بیشترین اعتقاد را دارد. هرچند بهترین پزشک الزاماً موفق‌ترین پزشک در زمینهٔ مادی نیست، چون موفقیت مادی بسته به داشتن ویژگی‌ها و زیرکی‌های خاصی است که بحث از آنها ما را از پزشکی بسیار دور می‌کند.

پژوهشگرانی را که به پزشکان «موفق» هر محل یا کشوری علاقه‌مندند، دعوت می‌کنم به گزارش‌هایی رجوع کنند که در تاریخ‌های محلی یا در انتشارات باستان‌شناسان محلی می‌توان یافت؛ به‌ویژه مقالاتی در بحث از پزشکان پاپ‌ها یا دربارهای شاهان و امیران وجود دارد.[1] این فهرست‌های پزشکان درباری، شامل اسامی برجسته‌ای است که برای مورخان پزشکی آشناست، همراه با اسامی بسیار دیگری که برای آنان بی‌معنی است. برخی پزشکان درباری در زمان خودشان چنان معروف و متنفذ بودند که نقاشان و ادیبان نامشان را جاودانه ساخته‌اند. ولی این بحث دیگری است.[2] به موضوع پزشکی بازگردیم؛ بهترین راه برای توضیح وضع آن در

---

۱. برای پزشکان پاپ‌ها، از جمله

Prospero Mandosio: *θεαρου in quo maximorum Christiani orbis pontificarum archiatros spectandos exhibet* (156 p., Roma 1784).

این اثر را گایتانو مارینی (۱۷۴۲ ـ ۱۸۱۵) بسیار بسط داد:

G. Marini: *Degli archiatri pontificj* (2 vols., Roma 1784). P. Pansier: Les mèdecins des papes d'Avignon, 1308-1403 (*Janus* 14, 405-34, 1909),

که از مارینی و هم‌چنین مآخذ دیگر اقتباس شده است.

۲. نمی‌توانم هیچ مثالی را از سدهٔ چهاردهم ذکر کنم، زیرا چهره‌های اصیل آن قرن نادر بودند. ولی خواننده

←

نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ارائهٔ گزارش کوتاهی از پزشکان مهم به ترتیب هر کشور و سپس بحث از چند مقولهٔ خاص است.

بررسی جغرافیایی ما به نه بخش تقسیم می‌شود: الف) مسیحیت لاتینی؛ ب) مسیحیت شرقی؛ ج) یهودیان غربی؛ ه) یهودیان شرقی؛ و) مسلمانان غربی؛ ز) مسلمانان شرقی؛ ح) هند و تبت؛ ت) چین؛ ی) ژاپن.

بررسی جغرافیایی

الف. مسیحیت لاتینی

تعداد پزشکان در خور ذکر در غرب لاتینی چنان زیاد است که باید آنان را در شش گروه تقسیم کنیم: ۱) ایتالیا (که بزرگ‌ترین است)؛ ۲) شبه جزیرهٔ اسپانیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) انگلستان؛ ۵) بلژیک؛ ۶) آلمان. جالب است که اسکاندیناوی چیزی عرضه نکرده است.

۱. ایتالیا. گروه ایتالیایی چنان جالب است (بیش‌از چهل تن) که به‌وسیلهٔ آن می‌توان تمام ویژگی‌های پزشکی مسیحیت غربی را تصویر کرد و ازاین‌رو، درخور آن است که با دقت بررسی شود. از آنجا که این پزشکان ایتالیایی را برحسب تخصص‌هایشان به گروه‌های مختلفی تقسیم کرده‌ایم، خواننده باید به خاطر داشته باشد که این تقسیم‌بندی اخیر تاحدی تصنعی است. جداکردن یک پزشک مسلمان از پزشک مسیحی کاملاً آسان است، هم‌چنین جداکردن یک پزشک ایتالیایی از پزشک آلمانی،[1] ولی وقتی میان اندیشمندان، استادان دانشگاه، کالبدشناسان و امثالشان تقسیم‌بندی می‌کنیم، در لغزش‌گاهی گام می‌نهیم. کسی را که به‌عنوان کالبدشناس رده‌بندی کرده‌ایم، به‌احتمال زیاد، استاد هم بوده و هم‌چنین ممکن است فیلسوف هم بوده

⟵

احتمالاً تصویر بزرگ دکتر دمتریو کاوناری، اثر فان دایک را به‌خاطر می‌آورد که اینک در مجموعهٔ فریک در نیویورک است. کاوناری در اوایل سدهٔ هفدهم به‌خاطر بیماری کتاب‌دوستی، آزمندی و به‌خاطر این‌که پزشک پاپ اوربان هفتم بود، مشهور شد. او نه با قلم خودش، بلکه با قلم فان دایک جاودانگی یافت. در مقاله‌ای راجع به دمتریوکاوناری (که هنوز منتشر نشده) ثابت کرده‌ام آن تصویر از دمتریو نیست، یا آن‌که فان دایک آن‌را نکشیده است. مورد سِر تئودور تورکت دومایِرْن (۱۵۷۳ ـ ۱۶۵۵) چندان روشن نیست، چون او پزشک برجسته‌ای بود، که برخی از آثار علمی و کارهایش به یادماندنی است، بااین همه اگر او با دربار جیمز اول سروکار نداشت، بعید است، که تصویرش کشیده می‌شد.

Arnold C. Klebs: *L'iconographie de Turquet de Mayerne* (Geneva 16, 173-76, 1pl., 1933). Thomas Gibson: The iconography of Turquet de Mayerne (*Annals of Medical history* 3, 288-96, 1941).

۱. گرچه مشکلاتی وجود دارد. پزشک اسپانیایی را که در مونپلیه درس خوانده و در غرناطه به کار پرداخته، یا پزشک ایتالیایی را که در آوینیون کار می‌کرده، در کجا باید قرار داد؟

و قس علیٰ‌هذا. خواننده باید تمام فهرست را بررسی کند و این گروه‌بندی مرا موقتی بشمارد، که در صورت لزوم می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد.

بهتر است کار را از حاشیه و با چند تنی آغاز کنیم که پزشک نبودند، ولی در پزشکی هم تفنن ورزیده‌اند. بهترین مثال اِجیدیوی رُمی (سیزدهم - ۲) است، که رساله‌ای در جنین‌شناسی تألیف کرد واین رساله بعدها مورد توجه لئوناردو داوینچی قرار گرفت. این رساله از ابن‌رشد (دوازدهم - ۲) اقتباس شده بود. دانته هم به جنین‌شناسی توجه داشت، ولی تنها از جهت روان‌شناسی. مسیحیانی که در اسرار مربوط به آفرینش انسان جدیدی می‌اندیشیدند، ناگزیر با بزرگ‌ترین معما سروکار پیدا می‌کردند: موجود تازه کی و چگونه دارای روح می‌شود؟ این پرسش‌ها درخور پاسخ‌های بسیاری بود که در مقالهٔ مربوط به دانته به تفصیل از آن سخن گفته‌ام. در اینجا کافی است بگویم که دانته، با پیروی از اوگوستین و ابن‌رشد، اعتقاد داشت که روح همراه با جسم تولید می‌شود، هرچند ممکن است به نظر برسد تنها در مرحلهٔ معینی از رشد جنین (به عقیدهٔ اوگوستین در دومین ماه بارداری) پدیدار گردد. بی‌شک اشارات پزشکی زیادی را می‌توان در کمدی‌الاهی و سایر نوشته‌های دانته یافت، ولی در این بررسی کلی هیچ کدام درخور این نیست که درنگ کنیم. نامه‌های پترارک توجه مورخ پزشکی را بیشتر جلب می‌کند. در دو تا از آنها خطاب به جووانی دی‌دوندی (چهاردهم - ۲) به همهٔ اشکال خرافات پزشکی و به فضل‌فروشی تحمل ناپذیر پزشکان زمانه سخت می‌تازد. این نامه‌ها یک رسالهٔ واقعی در این زمینه است و تمام باب دوازدهم رساله درباب پیری را تشکیل می‌دهد.[1] چون این نامه‌ها در سال‌های پیری پترارک نوشته شده است. به نیمهٔ دوم قرن مربوط می‌شود، ولی از آنها در اینجا ذکر کردم، چون بیشتر عمر پترارک در نیمهٔ اول قرن گذشته است و اشارات پزشکی بسیاری هم در نامه‌های پیشین او وجود دارد. بی‌شک نامه‌های پترارک غنی‌ترین مأخذ برای مطالعهٔ زمینهٔ اجتماعی اندیشهٔ پزشکی در آن عصر است.

گروه دوم مترجمان‌اند، یعنی پزشکانی که شهرت پزشکی آنان به خاطر ترجمه‌هایشان است. پی‌یترو دابانو پزشک ساده‌ای نبود، رسالهٔ قیافه‌شناسی او، که در سال ۱۲۹۵ آن را تألیف کرده و رسالهٔ درباب زهرها که مدتی بعد از آن نوشته از شهرت زیادی برخوردار شدند؛ بی‌شک آنها سرشار از اخترگویی و اباطیل دیگر بودند، ولی هم چنان‌که پترارک با گزندگی توصیف کرده، ذوقِ پزشکی زمانه این بود. با این همه، تحسین ما از او به خاطر آن آثار نیست، بلکه به سبب ترجمه‌هایش از یونانی به لاتینی است. برخی از این ترجمه‌ها آثار غیرپزشکی بود، زیرا پی‌یترو

---

۱. این نامه‌ها به ایتالیایی ترجمه شده‌اند.
Giuseppe Fracassetti: *Lettere senili* (2, 207-68, Firenze 1870).

به مسئله‌های منسوب به ارسطو و دیگر مسئله‌های منسوب به اسکندر افرودیسی و کاسیوس استاد طب علاقه داشت، ولی به‌خاطر ترجمهٔ آثار جالینوس از او در اینجا گفت‌وگو می‌کنیم. در حالی که پی‌یترو در پادوا به‌این‌کار سرگرم بود، نیکولو دا رِگیو در جنوب ایتالیا کار مشابهی را در سطحی بسیار وسیع‌تر برای شاهان آنژویی انجام می‌داد. او تعداد زیادی آثار جالینوسی (یا شبه جالینوسی) و چندتایی متن بقراطی (یا شبه بقراطی) را از یونانی به لاتینی ترجمه کرد، که مهم‌ترین آنها اعمال پزشکی بود که آن را در سال ۱۳۲۲ به شاه ربرت تقدیم کرد. تلاش نیکولو برای عرضهٔ معلومات مستقیم‌تر پزشکی، بهتر از آنچه از مجاری عربی در دست‌رس بود، نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ سنت‌های پزشکی است.

علاوه‌بر پی‌یترو دابانو، درگروه اخترگویی پزشکان زیادی بودند. در واقع، تقریباً هر پزشکی که به حق یا ناحق دارای اعتبار علمی بود، تا حدودی اخترگو هم بود. گرچه، برخی تنها به اخترگویی نمی‌پرداختند، بلکه می‌کوشیدند آن را تصفیه یا بهتر کنند، آن را آموزش می‌دادند و کتاب‌های عالمانه یا کودکانه در بارهٔ آن می‌نوشتند. نیازی نیست زیاد به آنها بپردازیم. نیکولودی پاگانیکا و اوگو دو کاستللو، که دومینیکی بودند، کتاب‌های درسی دربارهٔ اخترگویی پزشکی نوشتند و آندالو دی‌نگرو یک رشته آثار اخترگویی نوشت که برخی کاملاً دارای محتوای پزشکی بودند. هم‌چنین آثار اخترگویی پزشکی دیگری به وسیلهٔ او گوستین ترنتی، پائولوداگوماری (پائولو دل آباکو) و ماینو دو ماینری تألیف شد. آخری بیش‌از همهٔ آنان دارای ذهن پزشکی بود. او نوعی پزشک درباری بود که خدمات پزشکی و اخترگویی را (که به‌سختی از یکدیگر قابل تفکیک بودند) در خاندان ویسکونتی میلان برعهده داشت. رسالهٔ او در باب طاعون سرشار از مطالب اخترگویی بود، ولی سایر رساله‌هایش، از جمله یکی در بارهٔ آبهای طبی، بیشتر به پزشکی اختصاص داشت. آثار پزشکی انگشت‌شماری دراین عصر عاری از جنبهٔ اخترگویی بودند، چون مفاهیم اخترگویی بر همه چیز چیره بود.

اینک به چیزی می‌رسیم که مایلم آن را گروه «استادان» بنامم، یعنی پزشکانی که، خواه بر کرسی استادی دانشگاه‌ها تکیه داشتند یا نه، رساله‌هایی در باب اصول و قوانین پزشکی منتشر کردند. نخستین نمونه، تادئوآلدروتی (سیزدهم ـ ۲) است که در بولونیا تدریس می‌کرد و شرح‌های بسیار بر آثار کلاسیک عربی و یونانی نوشت. او از جهاتی یک انسان‌گرا بود و از آنجا که کوشید سبک همکارانش در مدرسه‌های حقوق را تقلید کند، استدلال‌های خود را به‌صورت منطقی یا کلامی تنظیم کرد. محاسن و معایب او در بسیاری از نویسندگان آثار پزشکی سدهٔ چهاردهم اثر گذاشت، به‌ویژه در «استادان». در میان آنان، باز هم باید از پی‌یترو دابانو یاد کرد، یا آن‌چنان‌که به‌درستی لقب یافته بود، پی‌یتروی آشتی‌دهنده، واین لقب به‌خاطر تألیف مشهورش آشتی میان فلسفه و دستورهای پزشکی بود. هدف آن اثر عظیم آشتی دادن میان همهٔ مشکلات و

تضادهای پزشکی به‌همان شیوه‌ای بود که مثلاً پی‌یتروی لومباردی (دوازدهم - ۲) معماهای کلامی را در کتاب عبارات حل کرده بود. درنتیجه، کتاب آشتی شامل مقدار زیادی اخترگویی است، که واقعاً اجتناب ناپذیر بوده است. فرانچسکو دی پیدمُنته هم در متمم خودش، که ذیلی بر قرابادین ابن ماسویه کهین (یازدهم - ۱) بود، همان مایهٔ مدرسی را داراست. سپس به کتاب جامع گیللمو کوروی برشایی (سیزدهم - ۲) می‌رسیم؛ او تا حدود ۱۳۲۶ زنده بود. دینو دل گاربو ملقب به شارح (آثار ابن سینا) در شرح‌ها و در کتاب ایضاحات گرایش‌های استادش تادئو آلدروتی را دنبال و ترویج کرد. گیللمو دا وارینیانا، یکی دیگر از شاگردان تادئو، این آموزش‌ها را به کرواسی برد. او و دینو، هردو، در بولونیا تدریس کردند. نیکولو دا سانتا سوفیا، که آثارش گم شده، در پادوا تدریس کرد. بهترین شاگرد تادئو، پی‌یترو توریجانو بود، که به‌خاطر شرح کامل جراحی صغیر جالینوس به شارح کامل ملقب بود. به‌این عنوان‌های ازمدافتاده توجه کنید: آشتی‌دهنده، متمم، جامع، ایضاحات و شرح کامل، که همگی از ویژگی‌های مرحلهٔ معینی از رشد پزشکی، یعنی اصول آموزش مدرسی پزشکی، هستند.

کتاب‌های مربوط به ادویهٔ مفرده، طبیعتاً در روش‌های مدرسی مورد استفاده واقع شدند؛ ما قبلاً جامع فرانچسکو پیدمُنته را ذکر کردیم. هم‌چنین مترادفات پزشکی سیمونوی جنوایی (سیزدهم - ۲) را به‌خاطر بیاورید، گرچه دراین مورد فکر مسلط بیشتر زبان‌شناختی بود تا مدرسی (یعنی محدودیتی واقعی و موشکافی ازنوعی دیگر). موندینو فریولانو مترادفات سیمونو را تلخیص کرد. بالاخره به معجم ماتیوس سیلواتیکوس می‌رسیم که برای روشنگری یا گیج کردن پزشکانِ بی‌نوا بیش از حد کافی بود.

از زمان روجروی سالرنویی (دوازدهم - ۲) جراحان ایتالیایی رهبری را در قلمرو مسیحیت به عهده داشتند. در آغاز این عصر هنوز رهبری با یک ایتالیایی به‌نام لانفرانچی (سیزدهم - ۲) بود، که در پاریس اقامت داشت. هم‌چنان‌که بعداً خواهیم دید، برجسته‌ترین جراحان نیمه اول سدهٔ چهاردهم، نه ایتالیایی، بلکه فرانسوی (شاگردان لانفرانچی) یا فلاندری بودند.

ولی کالبدشناسی هم‌چنان مایهٔ افتخار ایتالیا باقی ماند. دراین مورد می‌توان اشاره کرد که قدیم‌ترین کالبدشکافی که دربارهٔ آن گزارش رسمی داریم در ماه فوریهٔ سال ۱۳۰۲ به دست بارتولومئو دا وارینیانا و با دست‌یاری پزشکی دیگر و سه جراح در بولونیا صورت گرفت، (مقدمه، ج۲، ص ۱۹۴۲-۱۹۴۴)، موندینو دُلوتزی «احیا کنندهٔ کالبد شناسی» بارها به کالبدشکافی انسان دست زده بود. کالبدشناسی موندینو (۱۳۱۶) رایج‌ترین رساله در نوع خود تا پیش از وزالیوس بود؛ این کتاب درسی واقعی است که به‌صورت راه‌نمای کالبدگشایی تنظیم شده است. کالبدشناسی گویدو دا ویگوانو (۱۳۴۵)، بخشی از کتاب موندینو و بخشی از کالبدشکافی‌های خودش اخذ شده بود. احتمالاً موندینو نخستین معلمی بود که کالبدشکافی‌های آموزشی در حضور

شاگردان انجام داد و علاوه برآن با دست خودش این کار را کرد. این کار سودمند در همان دانشگاه (بولونیا) به‌وسیلهٔ نیکولو برتروتچو، آلبرتو دِزانکاری و پی‌یترو تورینیانو، و در پادوا توسط جنتیله دا فولینیو ادامه یافت. کوتاه‌سخن آن‌که، آموزش‌ها و پژوهش‌های کالبد شناسی به‌اهتمام این پزشکان ایتالیایی بر شالودهٔ استواری قرار گرفت؛ اگر نتیجهٔ مطالعاتشان هنوز بی‌اهمیت بود، این از مشکل ذاتی و مشکل بزرگ‌تری ناشی می‌شد که همانا ناتوانی در غلبه بر تعصبات ریشه‌دار بود.

بسیاری از پزشکان به‌خاطر کتاب‌های حفظ‌الصحه که به‌نام آنهاست برای ما شناخته شده‌اند، این‌ها رساله‌های کوچکی هستند حاوی قواعد تن‌درستی برای افراد سالم یا کسانی که مجبورند به‌طرق مختلف عادات غذایی خود را محدود کنند یا تغییر بدهند. تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) درباب حفظ تن‌درستی را نوشت. مانینوی میلانی ویرایش تازه‌ای از آیین تن‌درستی را فراهم کرد، گویدو دا ویگوانو قواعد تن‌درستی را برای زایران سال‌خوردهٔ بیت‌المقدس تألیف کرد. بارناباس رگیویی رساله‌هایی در باب تن‌درستی و تغذیه نوشت، آلبینو دامُنته کال‌یِرو کتاب حفظ‌الصحهٔ مفصلی برای امیر آکایا تألیف کرد. جدا کردن کتاب‌های حفظ‌الصحه از دستورنامه‌های پزشکی، که برای بیماران معینی نوشته می‌شد، گاه دشوار است، هم چنان که اغلب تادئوآلدروتی و جنتیله دا فولینیو چنین آثاری دارند. بعداً به دستورنامه‌ها خواهیم پرداخت.

سپس به چشم‌پزشکان می‌رسیم که در برابر سلطه و اقتدار همکاران مسلمان و یهودی‌شان مبارزه‌ای را آغاز کرده بودند: گویدوی آرتسویی که در حدود سال ۱۳۲۶ در جنوب ایتالیا برآمد؛ جووانی دو کازو که در سال ۱۳۴۶ رساله در حفظ بینایی را نوشت؛ و بارناباس رگیویی که در سال ۱۳۴۰ در باب سلامتی چشم را نوشت.

این رساله‌ها دربارهٔ چشم، به پیش‌گیری و هم‌چنین درمان مربوط است و از این رو می‌توان آنها را در مقولهٔ پیشین جای داد. موضوع دیگر به مبحثی مربوط می‌شود که تازه داشت ـ به‌صورتی بسیار ناقص ـ درآن روزها شکل می‌گرفت که امروز آن را «آب‌گرم‌شناسی» می‌نامیم. جنتیله دا فولینیو ارزش آب گرم و آب‌های معدنی را خاطرنشان شد و در کتاب در باب گرمابه از حمام‌های لوکا گفت‌وگو می‌کند. قسمت اول کتاب پزشکی ماینو دو ماینری دربارهٔ آب‌های طبی است. بناونتورا دو کاستللی کتابی دربارهٔ آب‌های پُرِتّا (میان پیستویا و فلورانس) نوشت که شهرتی یافت و بدین ترتیب، به جهت‌گیری آموزش پزشکی در جهت گرمابه‌شناسی یاری کرد. جالب است توجه شود که دست‌کم دوتا ازاین نخستین رسالات گرمابه‌شناسی، متعلق به کاستللی و ماینری، به عبری ترجمه شد.

دام‌پزشکی با رساله‌های اوبرتو دی کورتِنُوا، لورنزو روسیو، مائوروس و مارکوس معرفی

شد. ولی تاریخ اولی دقیق نیست و هم‌چنین هویت دو تن آخری. بنابر افسانه‌ها، مائوروس آلمانی بود و مارکوس قبرسی. احتمال دارد، این دو نام مربوط به یک تن باشد و ممکن است مارکوس ایتالیایی بوده باشد. به هر حال، نیازی بدان‌ها نیست، چون کورتنوا و روسیو برای نمایش فن بیطاری ایتالیای آن زمان کفایت می‌کنند.

طبقهٔ «پزشکان درباری» قبلاً با جووانی دا پروسیدا (سیزدهم ـ ۲)، پزشک فردریک دوم و مانفرد آغاز شد. او احتمالاً شاهد آغاز قرن چهاردهم بوده. هم‌چنین ماینو دو ماینری، که در خدمت ویسکونتی بود و قبلاً معرفی شد. گالوانو دلوانتو در خدمت فیلیپ زیبا بود؛ جاکومو پیپینو پزشک دربار آنژو بود؛ جووانی دا جنوا جراح و پزشک پاپ کلمنس ششم بود.

رساله‌هایی در باب طاعون توسط جنتیله دا فولینیو و جووانی دِلاّ پِنّا نوشته شد. بهتر است از آنها همراه با سایر رساله‌های مربوط به طاعون در کتاب مربوط به نیمهٔ دوم قرن چهاردهم گفت‌وگو شود.

این شمارش با همهٔ خشک‌وخالی بودنش کافی است تا تصوری از وسعت و دامنهٔ کار پزشکی انجام شده در ایتالیا به دست دهد. برتری ایتالیا در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم (مقدمه ۲، ص ۱۶۶۸) درنیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم نیز ادامه یافت و مدرسهٔ پزشکی بولونیا در قلمرو مسیحیت هم‌چنان پیش‌آهنگ ماند، هرچند مونپلیه نیز از آن فاصلهٔ چندانی نداشت.

۲. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا. در میان مترجمان آثار پزشکی تنها دوتن را به‌یاد می‌آورم که از شبه‌جزیرهٔ اسپانیا برخاستند، اولی آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) بود، که رساله‌های جالینوس، کندی، قسطابن لوقا، ابن سینا، و غیره را از عربی به لاتینی ترجمه کرد؛ و دومی شخصی به نام استفانوس آرنولد است، که گفته می‌شود اهل بارسلون بود. ترجمه‌های استفانوس، که از عربی به لاتینی بود، حایز اهمیت نیست و تنها ترجمه‌ای که دراینجا می‌توان یاد کرد ترجمه‌ای از کتاب اغذیهٔ[۱] قسطابن لوقاست که آن‌هم محقق نیست و به‌اندازهٔ خود مترجم گمنام است.

در وهلهٔ اول دوتن حافظ شهرت پزشکی این شبه‌جزیره بودند که ما را از ذکر مکرر نامشان در هر زمینه‌ای گزیری نیست، چون از برجسته‌ترین شخصیت‌های قرن جدید بودند: آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲)، که در سال ۱۳۱۱ درگذشت؛ و رامون لول (سیزدهم ـ ۲)، که چهار سال بعد از آن وفات یافت. ترجمه‌های پزشکی آرنولد قبلاً خاطرنشان شده است. او پزشکی رسمی بود که سنت‌های سالرنو را در ناپل به‌دست آورده بود و بعدها معلومات بیشتری در محافل پزشکی پاریس، مونپلیه و محل‌های دیگر کسب کرده بود. او تعداد فراوانی آثار پزشکی نوشت (مقدمه ج ۲، ص ۱۷۸۰)، که معروف‌ترینش تحریر قواعد تن‌درستی، اهدایی به شاه آراگون

۱. ابن ندیم در الفهرست در میان آثار قسطابن لوقا از کتابی با عنوان رسالة فی قوانین الاغذیة یاد کرده است. ـ و.

در سال ۱۳۰۷ است. از سوی دیگر، رامون لول پزشک نبود، ولی ازآنجا که فیلسوفی بوالفضول بود، فقدان معلومات فنی مانع از آن نمی‌شد که چندتایی هم رسالهٔ پزشکی بنویسد و مردم را هم از آن باز نمی‌داشت که آنها را نسخه‌هایی بهتر از آنچه بودند بدانند، حتی یکی از این رساله‌ها به عبری ترجمه شد.

بقیهٔ پزشکان شبه‌جزیره از نوع درجه دو بودند. الکساندر اسپانیایی کتابی در پزشکی خانگی، که به صورت ماهانه مرتب شده بود و رساله‌های پزشکی سادهٔ دیگری نوشت. فعالیت پدروفیگارولا هم از همین قبیل بود. آلفونسوی قرطبی و یاخمه داگرامنتو از جملهٔ نخستین کسانی بودند که از طاعون بحث کردند، در واقع رسالهٔ یاخمه قدیم‌ترین نسخهٔ تاریخ‌دار است (۲۴ آوریل ۱۳۴۸)؛ بعداً دوباره بدان خواهیم پرداخت. رسالهٔ دیگری در طاعون منسوب به آبنِر بورگوسی مرتد است.

در زمینهٔ دامپزشکی در ج ۲ (ص ۱۹۵۱) سه نویسندهٔ اسپانیایی را معرفی کردیم؛ هر چند نتوانسته بودم زمان برآمدنشان را تعیین کنم؛ یاخمه دو کاسترو، خوان آلوارز سالامیللو و فرای برناردوی پرتغالی. آخری را می‌توان حدس زد که پرتغالی و ساکن اسپانیا بوده است. دربارهٔ پرتغالی دیگری به‌نام استاد گیرالدس اطلاعات مشخصی داریم. او پزشک شاه دینیش آزاده بود و در سال ۱۳۱۸ کتابی درسی در زمینهٔ دامپزشکی به زبان پرتغالی نوشت.

توجه داشته باشید که به استثنای گیرالدس پرتغالی و الکساندر، آلفونسوی قرطبی و آبنر بورگوسی (بافرض این‌که آبنر اصلاً متعلق به اینجا باشد)، همهٔ نویسندگان آثار پزشکی فوق‌الذکر کاتالان یا بلنسی (فیگارولا؟) بودند. این عصر زرین کاتالان بود. دیگر نویسندگان کاتالان، از مسیحی و یهودی، در برخی بخش‌های زیرین ذکر می‌شوند، یعنی اگر کاتالان را به‌جایِ مفهوم یک منطقهٔ جغرافیایی مشخص از لحاظ فرهنگی یا زبانی درنظر بگیریم (شکلی از زبان فرانسهٔ جنوبی).

مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های پزشکی کاتالان را شخصی به نام برنات دوپوژول در سال ۱۳۴۷ تدوین کرد؛ این مجموعه به نسخهٔ مانْرِسا معروف است، زیرا دست‌نویس آن در بایگانی بخش مانْرِسا (۵۰ کیلومتری بارسلون) نگه‌داری می‌شود.[1]

برای درک فرهنگ مردم در زمینهٔ پزشکی و انتشار اندیشه‌های پزشکی در بیرون از محافل حرفه‌ای، یکی از بهترین راه‌ها کندوکاو در آثار ادبی این عصر است. از پنجاه داستان اِل کُنده لوکانور شش داستان حاوی موضوعات مربوط به پزشکی است، که هیچ‌یک چندان درخور اهمیت نیست.[2]

---

1. Luis Comenge y Ferrer (72 p., Barcelona 1899).

۲. به‌خاطر جنگ به‌دستم نرسید و هیچ نسخه‌ای از آن در آمریکا نیست.

۳. فرانسه. اکنون به فرانسه برویم؛ از کوه‌های پیرنه می‌گذریم، ولی از مرز زبانی میان «فرانسهٔ جنوبی» و «فرانسهٔ شمالی» نمی‌گذریم؛ از برخی ابهامات، که با روی‌هم درنظر گرفتن بخش‌های ا ـ ۲ و ا ـ ۳ و درهم آمیختن دوبارهٔ آنها، خواننده خود به‌راحتی می‌تواند آنها را برطرف سازد، گزیری نبوده است.

بنابر معمول با مترجمان آغاز می‌کنیم که در جنوب فرانسه وضع عجیبی دارند. ژان دو پلانی رسالهٔ ابن رشد در باب داروهای مُسهل را از عبری به لاتینی ترجمه کرد؛ بی‌شک او این‌کار را فقط باکمک یک یهودی می‌توانست انجام داده باشد و او کسی به‌نام ماینوس را یافت که حاضر شد به‌او کمک کند. پزشک جنوبی دیگری به‌نام برانژا که در مونپلیه تحصیل کرده بود، رسالهٔ ابوالقاسم زهراوی راجع به پرهیز غذایی را از کاتالان به لاتینی ترجمه کرد (متن کاتالان در این مورد تنها مرحله‌ای میان عربی و لاتینی بود). این برانژا یا برنگاریوس ممکن است همان برانژا تومبایی(؟) باشد که درحدود ۱۳۳۴ در مونپلیه رساله‌های پزشکی نوشت.

در این اثنا طلبه‌ای جنوبی به‌نام ژان دو پرووبل ارجوزه‌ای پزشکی به زبان لاتینی سرود و رسالهٔ جراحی آبه پوترول گمنام را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد. این مطلب از آن لحاظ جالب است که نشان می‌دهد طبقهٔ روزافزونی از جراحان وجود داشتند که لاتینی نمی‌دانستند و درواقع خارج از شغل رسمی پزشکی بودند؛ و بااین‌همه مقارن این عصر، حالا دیگرجراحان مایل بودند به‌عنوان یک گروه شغلی جداگانه، از وجود یکدیگر باخبر باشند. بخشی از آن ناشی ازاین امر بود که گویدو لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲) در پاریس و هم‌چنین شاید چهار استاد (سیزدهم ـ ۲)، یا اسمشان را هرچه بگذاریم، به عرضهٔ معیارهای عالی‌تری در جراحی پرداخته بودند. به‌زودی یک صنف جراحان به‌وجود آمد و معروف شد، دقیقاً نمی‌دانیم چه‌وقت، ولی این صنف به مدرسه یا برادران سن کوزما موسوم بود. این صنف پیش از سال ۱۲۶۸ وجود داشت و قدیم‌ترین فرانسوی که به عنوان جراح شهرت یافت ژان پیتار بود که به‌آن صنف نیز وابستگی داشت؛ به‌خاطر او بود که فیلیپ زیبا در سال ۱۳۱۱ فرمانی در حمایت از حرفهٔ جراحی و تعیین حدود آن صادرکرد. بدین‌سان، مبارزهٔ جراحان با پزشکان از یک‌سو و با سلمانی‌ها از سوی دیگر آغاز شد.

برای تثبیت گروه، مقرراتی لازم بود تا به‌آن موجودیت قانونی بخشد و دربرابر دیگران از آن به‌خوبی حمایت کند. ولی فراهم ساختن پذیرش اجتماعی، که اعضای هر حرفه‌ای خواهان آن‌اند، از عهدهٔ هیچ مقرراتی ساخته نیست. قبول واعتبار اجتماعی تنها با دستاوردهای افراد برجسته به‌دست می‌آید. جراحان پاریسی از این سعادت برخوردار بودند که در میانشان نه تنها کسی چون پیتار را داشتند، که شهرتش هم‌چون آوازخوانان سخت ناپای‌دار بود (شهرت اغلب جراحان همهٔ اعصار چنین است، یعنی تا پایان عمر)، بلکه معلم بزرگی به‌نام هانری دوموندویل

را هم داشتند. موندویل به لاتینی می‌نوشت، ولی بخشی از کتاب جراحی او در زمان خودش به فرانسه ترجمه شد. رسالهٔ او منحصر به جراحی نبود، بلکه یک دایرةالمعارف واقعی برای استفادهٔ جراحان بود. این از لحاظ اجتماعی و هم‌چنین علمی محض بسیار مهم است. جراح تنها وقتی می‌توانست با پزشک رقابت کند که خودش هم پزشک می‌بود، یعنی علاوه بر اطلاعات جراحی، معلومات پزشکی در خوری نیز می‌داشت. برای ارزیابی این امر کافی است دریابیم که همین پیش‌رفت در شاخهٔ دیگری از پزشکی هم (دندان‌پزشکی) در زمان خود ما روی داده است.

مرکز اصلی آموزش پزشکی فرانسه، در پاریس نبود، بلکه در شهر مدیترانه‌ای مونپلیه در جنوب فرانسه قرار داشت. پیدایش دانشگاه مونپلیه را تا سدهٔ دوازدهم می‌توان پی گرفت (مقدمه ۲، ص ۱۱۹۲). مدرسهٔ پزشکی آن احتمالاً ازمشتقات سالرنو بود و در آغاز تحت تأثیرات عربی و یهودی پیش‌رفت کرد و با این‌که شدیداً کاتولیک بود، در عرض یک قرن به گرایش‌های الحادی شهرت یافت. ترکیب اصلی دانشجویان آن را سه ملیت تشکیل می‌داد، پرونس، بورگوندی، کاتالونیا. با استفاده از اصطلاحات سیاسی جدید، مدرسهٔ پزشکی مونپلیه اسپانو ـ فرانسوی بود. در جریان اسارت پاپ‌ها [در آوینیون] (۱۳۰۹ ـ ۱۳۷۶)، مونپلیه از نزدیکی‌اش به آوینیون و ونسن (ووکلوز)، که قلمرو پاپ‌ها بودند، نباید بهره و اعتبار کمی به‌دست آورده باشد. وجود دربار پاپ در آوینیون مؤمنان را از سراسر جهان کاتولیک به این محل جلب کرد و مونپلیه به مرکز پزشکی همهٔ این مردم تبدیل شد. در واقع، پاپ‌ها به دانشکدهٔ پزشکی خودشان توجه زیادی داشتند و به این سبب ما اطلاعات خوبی در بارهٔ دوره‌های درسی مونپلیه در دست داریم. رشدال (۲، ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ۱۹۳۶) می‌گوید:

«پاپ کلمنس پنجم در سال ۱۳۰۹ به توصیهٔ پزشکانش در مونپلیه، از قبیل آرنولد ویلانووایی و دیگران، مطالعهٔ کتاب‌های زیر را برای دریافت لیسانس تعیین کرد ـ کتاب الاسطقصات، کتاب الفرق، کتاب ادویهٔ مفرده، کتاب العلل و الامراض، کتاب البحران، و کتاب ایام‌البحران، کتاب حیلةالبرء از آثار جالینوس، همراه با کتاب‌هایی از ابن سینا یا رازی، قسطنطین افریقی و اسحاق اسرائیلی همراه با شرح آنها. دانش‌جوی دورهٔ لیسانس به عنوان نوآموز موظف بود از میان کتاب‌های ذیل نیز سه کتاب را بخواند، یکی با شرح و دو تا بدون شرح: کتاب الصناعه جالینوس، تقدمةالمعرفه و کلمات بقراط، کتاب الاغذیه یوحنا، کتاب‌الحمیات اسحاق، قرابادین، کتاب العلل و الامراض جالینوس و کتاب حیلةالبرء از همو.

بهتر است فهرستی از کتاب‌های تعیین شده برای تدریس در سال ۱۳۴۰ بیاوریم، که به ترتیب دوره مرتب شده و هر دوره به‌عهدهٔ یک پزشک بوده: ۱) کتاب اول قانون (ابن‌سینا)؛ ۲) کتاب العلل و الامراض (جالینوس) و کتاب الحمیات (جالینوس)؛ ۳) کتاب البحران و کتاب الفرق (جالینوس)؛ ۴) کتاب ترکیب ادویه (جالینوس)؛ ۵) کتاب تشریح الجنین

(جالینوس)؛ ۶) کتاب کلمات همراه با کتاب الاغذیه (بقراط) یا تقدمةالمعرفة؛ ۷) کتاب حیلةالبرء و کتاب علل العین (جالینوس)؛ ۸) مقالهٔ چهارم کتاب قانون (ابن سینا)؛ ۹) کتاب الصناعة جالینوس همراه با تقدمةالمعرفة و کتاب الاغذیه؛ ۱۰) کتاب آیین تن‌درستی همراه با خواص اجسام طبیعی بارتولومئوی انگلیسی.

این کتاب‌ها همیشه باید تدریس می‌شدند؛ اگر تعداد استادان زیاد بود، ممکن بود بخش‌های دیگری از قانون، کتاب‌های دیگری از جالینوس یا کتاب الحمیات و کتاب الاغذیه اسحاق اسرائیلی هم تدریس می‌شد.»

این برنامه جالب است، زیرا نه تنها ویژهٔ مونپلیه، بلکه همهٔ دانشکده‌های پزشکی مسیحیت لاتینی بود و تصویر روشنی از «کتاب‌خانهٔ» یک پزشک با سواد در سال ۱۳۴۰ به دست می‌دهد، با فرض این‌که اگر هم تمام آنها را نخوانده و یاد نگرفته، مروری در آنها کرده است.

معروف‌ترین استادان مونپلیه در این عصر برنار گوردونی (برآمدنش حدود ۱۲۸۳ ـ ۱۳۰۸)، ژوردان دوتور (برآمدنش ۱۳۱۳ ـ ۱۳۳۵)، ژرار دوسولو (برآمدنش ۱۳۳۵ به‌بعد) بودند. اولی و سومی فرانسوی بودند و دومی هم ممکن است فرانسوی، ایتالیایی یا اسپانیایی باشد. برنار مؤلف یکی از موفق‌ترین کتاب‌های پزشکی سده‌های میانه بود، به‌نام زنبق پزشکی (۱۳۰۴) که رواج آن را از نسخه‌های خطی فراوانش، تعداد چاپ‌هایش (تا ۱۶۱۷!) و ترجمه‌هایش به ایرلندی، عبری، فرانسه و اسپانیایی می‌توان دریافت. این مهم‌ترین کتاب برنار بود، ولی او کتابهای بسیار دیگری نوشت. ژرار یک نویسندهٔ بزرگ کتاب‌های درسی بود و کتاب مقدماتی برای جوانان او هم به عبری ترجمه شد. این امر درخور اهمیت زیادی است. این بدان معناست که پزشکان یهودی، که به خاطر برخورداری از منابع عربی خیلی جلوتر از همکاران لاتینی خود بودند، روی هم رفته این قابلیت را از دست داده بودند واینک ناگزیر از مآخذ لاتینی مسیحی بهره می‌گرفتند؛ سنت معکوس شده بود. ژوردان در مقایسه با برنار و ژرار دارای اهمیت کم‌تری است. او یک دوجین از رساله‌های پزشکی تألیف کرد که هیچ‌کدام چندان درخور توجه نیست.

هنگامی که برنار، ژوردان و ژرار بدین‌سان درمونپلیه تدریس می‌کردند، پی‌یر دوسن فلور یک مجموعهٔ منتخبات پزشکی فراهم کرد که بیشتر آن را از آثار جالینوس و ابن سینا گرد آورده بود.

پی‌یر کاپستانگی، ویتال دوفور راهب، و رمون مولیری کتاب‌هایی در آیین تن‌درستی نوشتند. پی‌یر شوشا شرحی بر جالینوس؛ پیر دو داموری و ژوفروا دومو رساله‌های دربارهٔ طاعون تألیف کردند.

نوشته‌های متعلّق به آنچه باید آن را مدرسهٔ پزشکی فرانسه خواند تقریباً یکسره به زبان لاتینی بود، ولی رسالهٔ جراحی موندویل بلافاصله به فرانسه ترجمه شد. البته بسیاری آثار دارای

فایدهٔ پزشکی را می‌توان در کتاب‌های فرانسوی این زمان یافت. مثلاً در تاریخ سن‌لوئی تألیف ژوانویل توصیفی از اسکوربوت (بیماری ناشی از کمبود ویتامین ث) دیده می‌شود. بدین ترتیب، مقدار فراوانی نسخه‌های پزشکی به زبان فرانسهٔ جنوبی و هم‌چنین شمالی وجود دارد. برخی از آنها که از یک نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم برداشته شده، به‌صورت جالبی به چاپ رسیده است،[1] همراه با یک واژه‌نامه و اشاراتی به سایر انتشارات از همان قبیل که بیشتر به‌خاطر منظورهای زبان‌شناختی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. طب عامیانه توسط جراحان و عطاران دنبال می‌شد؛ پیش از این از جراحان سخن گفتیم؛ اما گروه دوم بدون لفاظی‌هایشان قادر به فروش داروهای خود نبودند. مثال خوبی برای این موضوع «گفت‌وگوی فروشندگان» در مشاجرهٔ میان عطاران از روتبوف برای ما به یادگار مانده است. روتبوف بزرگ‌ترین شاعر فرانسوی عصر خویش بعد از ــ یا در کنار ــ ژان دومون (سیزدهم ـ ۲) بود، که در حدود سال ۱۲۸۵ درگذشت، ولی دو مون تا سال ۱۳۰۵ زنده بود. هر دو در پاریس برآمدند. عطارانی را که روتبوف هجو کرده، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم کاملاً فراوان بودند و گواه آن فرمان‌های شدیدی است که از سوی فیلیپ زیبا در سال ۱۳۱۱ و ژان خوب در سال ۱۳۵۲ علیه آنان صادر شد.[2] این فرمان‌ها پیش‌نمونه‌های جالبی از مقررات امروزی، در مورد طبابت غیرمجاز است و احتمالاً از مدرسه‌های پزشکی الهام و سرچشمه می‌گرفت.

۴. انگلستان. گزارش‌های مربوط به پزشکی در اسپانیا و فرانسه روی هم، فضایی کمتر از ایتالیا به‌تنهایی را اشغال کرد. بخش‌های بعدی مربوط به پزشکی انگلستان، بلژیک و آلمان از آن هم مختصرتر است.

درمورد انگلستان تنها به سه نام برخورده‌ام و اولی هم مشکوک است. جان باسُولسی که درحدود سال ۱۳۲۵ در پاریس تدریس می‌کرد؛ آیا انگلیسی بود، فرانسوی بود یا کاتالان؟ دو شخص دیگر که آنان نیز نامشان جان بود، به خاطر دو کتاب برجسته نامشان جاودان شده است. گزیدهٔ انگلیسی جان آشِندونی را باید نوعی رسالهٔ اخترگویی آن عصر دانست که دارای هدف دایرةالمعارفی بود، زیرا اخترگویی را علم «استاد» می‌دانستند که بدون آن درک عمیق بقیه ممکن نبود. ازاین‌رو گزیدهٔ جان هم شامل اخترشناسی، فیزیک و هواشناسی است، هم پزشکی. این کتاب در سال ۱۳۱۸ تکمیل شده؛ به همین دلیل تأثیر آن پس از نیمهٔ قرن مشهود گردید، ولی از آن پس تا دو سه قرن روبه رشد نهاد و در پایان سدهٔ هفدهم هنوز سخن گفتن از آشِندونی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان انگلستان ممکن بود.

---

1. Paul Meyers: Recettes Médicales en français publiées d'après le MS. B. N. Lat. 8654 B (*Romania* 37, 358-77, 1908).

2. Jusserand. p. 105-8, 1884.

گُل سرخ پزشکی تألیف جان گادِسدِنی (حدود ۱۳۱۴) اثری خیلی عامیانه‌تر است، ولی علی‌رغم خرافات بسیار بیشتر موجود در آن، بیشتر در جهت پیش‌برد پزشکی بود. این کتاب شامل مشاهدات بالینی بسیار باارزش است و می‌بایست برای پزشکان آن زمان بسیار سودمند بوده باشد. گُل سرخ پزشکی والاترین نماد پزشکی انگلستان در زمان خویش است، طبی که از ایتالیا یا از جنوب فرانسه اقتباس شده، ولی دارای اضافات اصیلی ناشی از تجربه‌های بالینی و قدرت مشاهدهٔ مؤلف است. ارزش این کتاب در انگلستان و در اروپا، هم‌چنین در ایرلند شناخته شد و به زودی به ایرلندی ترجمه گردید.

تعدادی رساله و دستورالعمل ناشناس لاتینی و انگلیسی وجود دارد،[1] ولی از آنجا که ظاهراً بیشترشان مربوط به پایان قرن یا تاریخشان نامعلوم است، در فصل ۲۵ از آنها سخن خواهم گفت. فرهنگ عامهٔ پزشکی که می‌توان از نوشته‌های انگلیسی این زمان اخذ کرد، به‌کوشش آیدا ب. جونز گردآوری شده است.[2]

۵. بلژیک. اصطلاح «بلژیک» از لحاظ زمانی تاحدی نادرست است (هم از لحاظ گذشته و هم آینده)؛ ولی به‌این مناسبت در اینجا آورده شد تا پزشکانی را هم که فلاندری نیستند دربر گیرد؛ دو تن که از ایالت‌های والون در بلژیک امروزی بودند. سرزمینی که در این بخش موردنظر ماست تقریباً معادل با بلژیک کنونی است، هم با فلاندر فرق دارد و هم با بلژیک قدیم عصر یولیوس قیصر (که به‌معنای اعم معادل کشورهای بنلوکس کنونی، یعنی بلژیک به اضافهٔ هلند کنونی) بود.[3]

گروه فلاندری کوچک ولی بسیار ممتاز است و شامل دو تن از بزرگ‌ترین جراحان قرن می‌شود که هر دو به فلاندری (یا هلندی) نوشتند. جالب است که دو فلاندری، یعنی یان ایپرمان (یعنی اهل ایپرس) و توماس اسکلینک تیرلیمونتی تقریباً هم‌زمان به یک کار مشغول بودند، یان پیش از ۱۳۳۱ و توماس در سال ۱۳۳۴. این هم‌زمانی ناشی از فراوانی جنگ‌ها در فلاندر بود، که نیاز به جراحی را افزایش می‌داد. ظاهراً آنان جدا از یکدیگر کار می‌کردند، ولی کارشان از بسیاری جهات مشترک است، زیرا بیشتر آن از مآخذ مشترکی اقتباس شده است. یان، با توجه به تجربه‌های فراوان جراحی که پیش از زمان او در ایتالیا و فرانسه فراهم آمده بود، اندکی بیشتر روزامد بود. شاید توماس کم‌تر جراح بود و بیشتر پزشک. اهمیت ذاتی این دو رسالهٔ کوچک، که

---

1. Wells p. 428 ff.

2. Bull. Institute of the History of Medicine (5, 405-51, 538-88, Baltimore 1937).

۳. نک. Ferrari and Baudrand (p. 96, 1697). Albert Tiberghein: Lingua belgica (*Isis* 23, 445, 1935). این اشاره‌ها به مورخی که در زمینهٔ روش‌های تاریخی کارآزموده نشده است، تصوری از دشواری‌های موجود در زمینهٔ جغرافیای تاریخی عرضه می‌کند.

تنها چهار نسخهٔ خطی از اولی و دو نسخه از دومی باقی است، ناچیز است و هیچ‌کدام برای استفادهٔ عملی (در مقابلِ باستان‌شناسی) منتشر نشده است. اولی در سال ۱۸۶۷ و دومی در ۱۹۲۸ چاپ شد.

فلاندری سوم، یعنی بارتولومهٔ بروژی از طبقه‌ای کاملاً متفاوت بود. او جراح فرودستی نبود، بلکه پزشکی فارغ‌التحصیل از مونپلیه بود که در پاریس آثار ارسطو را تدریس می‌کرد، شرح‌هایی بر آثار پزشکی و فلسفی می‌نوشت و در پایان عمر پزشک یکی از شاه‌زادگان بود. لازم نیست بگوییم که او به لاتینی می‌نوشت نه به هلندی و بیشتر عمرش در سرزمین‌های بیگانه گذشت.

دوتن دیگر که باید از آنان سخن گفت، اهل والون بودند: ژان سنت آماندی (سیزدهم ـ ۲) از تورنه (یا والنسین؟ که در آن صورت فلاندری خواهد بود)؛ و سیمون کووَنی. ژان سنت آماندی یک دانشمند پزشکی بود و ما دو تألیف را به‌او مدیونیم: تکمله بر قرابادین نیکلا و یادآوری خاطرات؛ سیمون کووَنی از نوعی است که ما به‌خوبی با آن آشنایی داریم، یعنی اهل اخترگویی پزشکی. ژان احتمالاً و سیمون حتماً تحصیل‌کردهٔ مدرسهٔ پزشکی پاریس بودند نه مونپلیه.

۶. **آلمان.** از قرار معلوم در قلمرو مسیحیت غربی پزشکی آلمان از همه فقیرتر بود. به جز از اسکاندیناوی که در این دوره دربارهٔ آن هیچ نمی‌دانیم.

نویسندگان دارای ذهن دایرةالمعارفی طبعاً در بارهٔ موضوعات پزشکی هم بحث می‌کردند. از این قبیل بود آینهٔ طبیعت تألیف ابرهارد فون وامپن در آلمان سفلا و کتاب طبیعت تألیف کنراد مگنبرگی در باواریا. در هردو کتاب نظریه‌های اساسی پزشکی عرضه شده و در کتاب ابرهارد جای نسبتاً بیشتری به آنها و کاربردشان اختصاص یافته تا در تألیف کنراد. یوهان ساکسونی و کنراد دربارهٔ طاعون نوشتند؛ یوهان که اخترشناس بود، برآن اساس توضیحی عرضه کرد؛ حال آنکه کنراد طبیعت‌گرا آن را با زمین‌لرزه مربوط دانست.

ویژگی بین‌المللی پزشکی سده‌های میانه به وسیلهٔ یوهان هاکهٔ گوتینگنی نشان داده شده، زیرا او درمونپلیه تحصیل کرد و درآوینیون و هم‌چنین موطن خودش به‌کار پرداخت؛ هم‌چنین ابرهارد فون وامپن که در سوئد برآمد، یا برعکس آلبرتوی پارمایی پزشک ایتالیایی که از برجسته‌ترین پزشکان استراسبورگ بود. این نمونه‌ها را می‌توان به‌آسانی چندین برابر ساخت، ولی همین‌قدر کفایت می‌کند.

ب. مسیحیت شرقی

۱. **بیزانس.** نیکه‌فوروس خومنوس و پسرش یوآنس، ندیم امپراتوران سلسلهٔ پالئولوگوس در ربع اول قرن، مردان برجستهٔ ادب بودند. یوآنس چیزی در حد پزشک بود و رساله‌ای برای مراقبت از بیماران نقرسی نوشت. احتمال دارد نظریات او دراین‌باره با اثر دمتریوس پپاگومنس

(سیزدهم ـ ۲) تفاوت اساسی نداشته باشد. ظاهراً نقرس بیماری غیرشایعی میان طبقهٔ ممتاز بیزانس نبوده است.[۱] پیداست که نه دمتریوس و نه یوآنس خومنوس چیز زیادی دربارهٔ آن نمی‌دانستند، ولی آیا ما آگاه‌تریم؟ هر دو لاغر کردن هرچه بیشتر بافت‌ها را لازم دانستند و روش این کار در زمان آنها پرهیز غذایی بود، که درست هم بود، به‌علاوهٔ خوردن مسهل و خون گرفتن.[۲]

برجسته‌ترین پزشک زمان پالئولوگوس‌ها، یوآنس آکتواریوس پزشک دربار بود. او آخرین پزشک بزرگ بیزانسی به شمار می‌رفت. آثار پزشکی او نه تنها در بیزانس، بلکه در غرب هم مورد استفاده قرار می‌گرفت و ترجمه‌های آن به لاتینی تا اواسط سدهٔ شانزدهم، و حتی بعد از آن خوانده می‌شد.

سایر نویسندگان بیزانسی هم مانند خومنوس‌ها علاقه‌مند به بحث دربارهٔ موضوعات پزشکی بودند. سه نمونه از آن را ذکر می‌کنیم: ماکسیموس پلانودس رساله‌ای در بارهٔ یکی از مشهورترین روش‌های سده‌های میانه، یعنی قاروره‌بینی، نوشت. گئورگیوس کومنیاتس رساله‌ای را دربارهٔ پادزهرها از فارسی به یونانی ترجمه کرد (تاریخ‌گذاری من در مورد او قطعی نیست). یوآنس پدیاسیموس ریاضی‌دان رسالهٔ عجیبی دربارهٔ امکان زندگی نوزاد هفت ماهه و نه ماهه نوشت و خرافات قدیمی را دربارهٔ غیرممکن بودن زندگی نوزاد هشت ماهه مطرح کرد. در مورد این تخیلات نباید زیاد سخت‌گیر بود، با توجه به این‌که نه تنها مردم عامی بلکه پزشکان با سواد هم تا قرن‌ها بعد آنها را قبول داشتند. افکار مربوط به طول مدت بارداری به‌ویژه مبهم بود؛ تعیین آغاز بارداری اگر هم ناممکن نبود، بسیار دشواربود (و هنوز هست)، ازاین‌رو، دوران آن هم ناگزیر مبهم بود. رومیان از ده ماه (قمری) سخن می‌گفتند[۳] ما از نه ماه (شمسی) سخن می‌گوییم.[۴] حتی در زمان لوئی چهاردهم «شاه خورشیدوش» باز هم امکان زنده ماندن نوزاد در

---

1. F. Jeanselme: La goutte á Byzance (Bull. Société d'histoire de la médecine 14, 137-64, 1920).
یادداشت مرا راجع به آناکومننا (دوازدهم ـ ۱) ببینید.

۲. برای ارزیابی مطالعات کومنوس دربارهٔ نقرس، به خاطر داشته باشید که نخستین توصیف قانع کنندهٔ این بیماری بیش‌از سه قرن‌ونیم بعد به‌وسیلهٔ توماس سیدنهام عرضه شد
T. Sydenham: Tractatus de podagra et hydrope (London 1683).
که خود گرفتار این بیماری بود. ما بیماری را به‌خوبی می‌شناسیم، ولی اگر هم بتوان برایش کاری کرد، چندان مؤثر نیست.

۳. ویرژیل: بوکولیکا، پایان گفتار چهارم. درمورد عیسی مسیح و مریم عَذرا اغلب به‌صورتی گفت‌وگو می‌شود که گویا پس از ده ماه متولد شده‌اند. ولی براساس تقویم کلیسا بین عید تبشیر [یا «روز بانو»] و عید میلاد نه ماه شمسی فاصله است. البته در صورتی که ۲۵ مارس را برای عید تبشیر بپذیریم، این روز همیشه و در همه جا پذیرفته نشده. نک: (Ginzel (3, 161-63, 1914), Frederick G. Holweck: (CE) 1, 541-43, 1907.

4. Lèon Bouchacourt; La grossesse. Etude de sa durée et ses variations (52 p., Paris 1901).
→

فاصلهٔ ۲۱۰ تا ۳۹۰ روز درنظرگرفته می‌شد؛ یعنی می‌شد نتیجه گرفت، بچه‌ای که سیزده‌ماه پس از مرگ پدر فرضی‌اش متولد شده باشد، فرزند مشروع اوست.[۱]

البته، این نظریه که نوزادان هشت ماهه زنده نمی‌مانند، کاملاً تخیلی بود و کم‌تر از ندانستن مدت دقیق بارداری درخور سرزنش؛ بااین همه تا نیمهٔ سدهٔ هفدهم پزشکان و حقوق‌دانان آن را کورکورانه پذیرفته بودند! یکی از نخستین کسانی که به مبارزه با این نظریه برخاست، پائولو زاتچیا سرپزشک پاپ بود که درکتاب مسایل پزشکی و حقوقی (کتاب اول، ۱۶۲۱) آن را مطرح کرد و این نخستین کتاب مهم پزشکی قانونی بود.[۲] زاتچیا در کتاب اول، عنوان دوم (دربارهٔ مشروعیت و زنده ماندن)، مسئلهٔ چهارم، از آن بحث می‌کند؛ او استدلال‌های خیالی راکه نوزاد هشت ماهه قادر به ادامهٔ زندگی نیست مطرح می‌سازد ــ پیدا کردن نمونهٔ کامل‌تری از عدم واقعیت تمام‌عیار و گزافه‌آمیز ممکن نبود[۳] (نک لوکارد، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۵). پزشک پاپ همهٔ آن اباطیل را شست و کنار گذاشت و نتیجه گرفت طفل هشت ماهه بیش از هفت ماهه احتمال زنده ماندن دارد؛ نباید این‌همه به اعداد توجه داشت.[۴] اگر درکتابی که خطاب به برگزیدگان روشن‌فکر سدهٔ هفدهم بود، اظهار چنین مطالبی لازم می‌آمد، پدیاسیموس را از این‌که سیصدسال پیش از آن چنین بحث‌هایی کرده است، نباید سرزنش کنیم. پیش از خاتمهٔ این مطلب، بهتر است اضافه کنم که هرچند زاتچیا نه ماه را طول مدت بارداری طبیعی درنظر گرفت، امکان بارداری طولانی‌تر، تا ده ماه (شمسی) را رد نکرد.

۲. ارمنستان. دربارهٔ فعالیت‌های پزشکی سایر مسیحیان خاور نزدیک چیز درخور گزارشی

→

Edmond Locard: Le XVII^e siécle médico-judiciaire (p. 378-90, Paris 1902).

۱. در قصه‌های ایرانی ۹ ماه (قمری) و ۹ روز و ۹ ساعت. ــ م.

۲. درمورد پائولو زاتچیا (۱۵۸۴ ـ ۱۶۵۹)، نک (BL (5, 1020 کتاب او که تا پایان سدهٔ هجدهم در حکم انجیل پزشکی قانونی بود، اول بار درهفت جلد در سال‌های ۱۶۲۱ ـ ۱۶۵۰ در رم چاپ شد و بارها تجدید چاپ گردید. از جمله یک بار در قطع سلطانی در ۱۲۰۰ صفحه در سال ۱۶۵۱ در آمستردام. اعتبار زاتچیا در زمینهٔ پزشکی قانونی سبب گردید، یک مجلهٔ مربوط به پزشکی قانونی به نام او منتشر شود (رم ۱۹۲۱ ـ ۱۹۳۳، تورینو ۱۹۳۷ به بعد).

۳. ساختن لطیفه دراین زمینه بسیار آسان است، ولی نباید فراموش کرد که نمونه‌های این‌گونه عدم واقعیت‌ها را همه روزه در مطبوعات می‌توان یافت. برای یک بحث مقدماتی ولی جالب، نک

S. I. Hayakawa: Langunge in action (254 p., New York 1941; *Isis* 34, 84).

در مورد سرزنشی که لوسین برول فقید (۱۸۵۷ ـ ۱۹۳۹) از بی‌حقیقتی مردم بدوی کرده، نک ایسیس ۱۲، ۳۴۳ ـ ۳۴۷؛ ۳۰، ۳۰۶ ـ ۳۱۰.

۴. نک. چاپ آمستردام سال ۱۶۵۱، ص ۴۳ به گزیدهٔ مسئلهٔ ۴: هم‌چنین بخش ۲۸ (ص ۴۶).

نیست، مگر شاید یک کتاب راجع به چشمه‌های آب گرم کیلیکیه منسوب به نرسس بالی. ولی این کتاب گم شده و وجود و انتساب آن محقق نیست. به علاوه، نرسس کاتولیک بود و دست‌کم مدتی درآوینیون می‌زیست؛ از این رو معرف خوبی برای شرق مسیحی نیست.

ج. یهودیان غربی

یهودیان اروپای باختری، علی‌رغم تعقیب‌ها، به تلاش خود برای انتقال معلومات پزشکی و حتی بهتر ساختن آن ادامه دادند. این به‌ویژه درمورد یهودیان جنوب فرانسه و شبه‌جزیرهٔ اسپانیا صادق است.

۱. جنوب فرانسه. در جامعه‌های یهودی لانگدوک وپرونس فعالیت در زمینهٔ پزشکی بیشتر به‌صورت ترجمه بود. ممکن است عادت‌های رابیان در بیت مدراش یا در یشیوه این نوع فعالیت را مطلوب ذوق پزشکان یهودی ساخته بود. مسلم است که کتاب‌های نوشته شده به عبری اصلاً کافی نبود. باید به خاطر داشته باشیم که بهترین کتاب‌های پزشکی دارای منشأ یهودی، یعنی آثار ابن‌میمون (دوازدهم ـ ۲)،[1] به عربی نوشته شده بود و سپس، برای بهره‌گیری یهودیان آن سوی کوه‌های پیرنه و حتی برای استفادهٔ تعداد روز افزونی از یهودیان اسپانیا به عبری ترجمه شده بود.

اکثریت عظیمی از این فضلا سرگرم ترجمه به عبری بودند، ولی در آغاز قرن دست‌کم یک تن را می‌یابیم به نام آرمانگو پسر بلز (سیزدهم ـ ۲)، که نه برای همکیشانش، بلکه برای مسیحیان کار می‌کرد و به ترجمهٔ کتاب‌های عربی، نه به عبری بلکه به لاتینی سرگرم بود. او به کمک ترجمه‌های عبری، بسیاری از متن‌های جالینوس، ابن سینا و ابن میمون را به لاتین برگرداند.

در زمان‌های گذشته ترجمه به عبری، اگر نه منحصراً، غالباً از عربی صورت می‌گرفت. هنوز در مورد دو مترجم، یعنی شمشون بن سلیمان و قالونیموس بن قالونیموس صادق بود. شمشون ستهٔ عشر جالینوس را ترجمه کرد. قالونیموس در مقام ترجمهٔ آثار ریاضی و نجومی خدمات بیشتری انجام داد، ولی ترجمهٔ دو متن کوچک از جالینوس و آثاری از حنین بن اسحاق و علی بن‌رضوان را هم در زمینهٔ پزشکی به او مدیونیم.

اینک بیشتر مترجمان به بررسی آثار پزشکی موجود در زبان لاتینی و ترجمهٔ آنها به عبری می‌پرداختند تا پزشکان یهودی بتوانند اطلاعاتی بهتر از همکاران مسیحیشان داشته باشند، چون بیشتر آثار پزشکی یونانی و عربی به زبان لاتینی در دست‌رس بود، اما یهودیان منابع عربی را از

---

۱. مقدمه ۲، ص ۱۲۱۱ ـ ۱۲۱۳. برای اطلاعات بیشتری دربارهٔ ابن میمون در مقام پزشک، نک
Max Meyerhof: Un glossaire de matière médicalé de Maimonide édité traduite (Cairo 1940; *Isis* 33, 523-25).

برای چاپ آثار پزشکی ابن میمون از Suessman Muntner (قدس ۱۹۴۰ به‌بعد)، نک ایسیس ۳۳، ۹۲؛ ۳۴، ۲۴۳.

دست داده بودند، بدون این‌که قابلیت دست‌رسی آسان به منابع لاتینی را کسب کرده باشند. به‌علاوه، مقرراتی که بر ضد آنان وضع شده بود، اشتغال به حرفهٔ پزشکی را جز در میان همکیشان خودشان ناممکن یا بسیار دشوار ساخته بود. خوش‌بختانه این قوانین «نژادی» هرگز در شدت و کارآیی قابل قیاس با آلمان عصر حاضر [در زمان نگارش کتاب] نبود و شهرت پزشکان یهودی (به‌ویژه چشم‌پزشکان) چندان زیاد بود که شاهان و حتی پاپ‌ها، وقتی سلامتی‌شان در خطر بود، اولین کسانی بودند که از مقررات ضد یهود چشم می‌پوشیدند.

برگردیم بر سر مترجمان. یعقوب بن یوسف لاوی رساله‌های آرنولد ویلانووایی، ماسویه ثالث و آگیلینیوس را از لاتینی به عبری ترجمه کرد؛ استوری فرحی جغرافی‌دان در حدود سال ۱۳۰۶ یکی از تألیفات آرمانگو پسر بلز (سیزدهم ـ ۲) را از زبان لاتینی به عبری برگرداند. اسرائیل بن یوسف کسلری و حزقیای میلیبی آثار آرنولد ویلانووایی را ترجمه کردند. پیداست که آرنولد در محافل یهودی شهرت داشت.

آثار پزشکی عبری، صرف‌نظر از این ترجمه‌ها درخششی ندارد و هیچ گزارشی از فعالیت‌های پزشکی یهودیان دریافت نکرده‌ایم که موجب بالا بردن اعتبارشان گردد. برخی از آنان درست مانند همکاران مسیحی‌شان بسیار خرافی بودند. مثلاً می‌دانیم که اسحاق بن یهودا لاتِس مقیم پرپینیان برای تأثیر مداوایش از طلسم استفاده می‌کرد. این نشان می‌دهد که بدگویی و تهمت نسبت به پزشکان یهودی ممکن است به اعتقادات خرافی دربارهٔ قابلیت پزشکی آنان فزونی بخشیده باشد. ممکن است مسیحیان کوته‌فکر می‌پنداشتند اگر طلسم سودمند باشد، طلسم‌های یهودی مؤثرتر است.

حزقیای میلیبی و ابراهیم بن داود کسلری رساله‌هایی در باب حجامت و تب نوشتند؛ جدیاه‌بن ابراهیم بِدِرسی[1] رساله‌ای به شکل پرسش و پاسخ دربارهٔ قانون ابن سینا نوشت و موسی بن یوشع ناربُنی مجموعه‌ای از معالجات بیماری‌های مختلف را گرد آورد.

۲. شبه جزیرهٔ اسپانیا. اوضاع در جنوب پیرنه چندان تفاوتی با شمال آن نداشت. رابیان و پیروانشان در معرض تعقیب‌های روزافزون و رشد چاره‌ناپذیر خردگرایی و آزادی‌خواهی در میان پیروان ابن رشد و ابن میمون بودند و می‌کوشیدند با افزایش ایمان و درست‌دینی و سخت‌گیری بیشتر بر آن خطرها چیره شوند. رابی اسپانیا، سلیمان بن ادرت (سیزدهم ـ ۲) نقش مؤثری در این واکنش داشت و در سال ۱۳۰۵ کسانی را که جرئت کرده بودند پیش از رسیدن به

---

۱. بهتر است او را فقط با عنوان بِدِرسی نخوانیم، مگر به‌صورتی که خالی از ابهام باشد، چون واژهٔ بِدِرسی به‌معنی «اهل بجایه» است و اندکی مایهٔ ابهام. بجایه از مراکز مهم یهودیان بود و از این‌رو بسیاری از یهودیان بدرسی هستند. نام بدرسی یا بدارسی اشاره است به ابراهیم بن اسحاق شاعر که درحدود ۱۲۷۳ ـ ۱۲۸۵ برآمد، هم‌چنین جدیاه بن ابراهیم حکیم و دیگران.

بیست‌و پنج سالگی به تحصیل «فلسفه» (یعنی فیزیک و مابعدالطبیعه) بپردازند، تکفیر کرد. جالب است که پزشکان و دانش‌جویان پزشکی از آن تکفیر مستثنا شده بودند. این نشان می‌دهد که نیازهای معنوی شغل پزشکی بهتر از برخی مدرسه‌های پزشکی امروز ارزیابی می‌شد! تنها فراگرفتن فنون و دستورالعمل‌ها کافی نیست، پزشک خوب باید دارای آموزش فلسفی مطلوبی باشد. سلیمان بن ادرت، علی‌رغم تاریک اندیشی و ترسویی‌اش این را دریافت.

پزشکان اسپانیایی هم مانند همکاران پرونسی خود بیشتر سرگرم ترجمه بودند، حتی برخیشان به ترجمه از لاتینی به عبری پرداخته بودند. داود بن یُم ـ طب بن بلای پرتغالی رساله درباب فواید گرد پوست مار را ترجمه کرد، درحالی‌که در سوی دیگر شبه‌جزیره سموئیل بنونیست پزشک دربار آراگون رسالهٔ ابن میمون دربارهٔ نفس تنگی (آسم) را ترجمه کرد. مطلب حیرت‌انگیز این است که آن رساله نه از اصل عربی خود، بلکه از یک ترجمهٔ لاتینی برگردانده شد. بدین سان اندیشه‌های یک پزشک یهودی از راه عربی یا لاتینی به یهودیان دیگر انتقال می‌یافت.

در این اثنا، شخصی به نام یوسف بن وَقّر (که ممکن است همان یوسف بن ابراهیم بن وقر تلمودی باشد) رسالهٔ بزرگ ابوالقاسم زهراوی را از عربی به عبری ترجمه کرد (هرچند این ترجمه کاری زاید بود، زیرا کتاب التصریف قبلاً به عبری و لاتینی در دست‌رس قرار داشت). کتاب البُحران جالینوس را سلیمان بونیراک از عربی به عبری و یهودا بُنسنیور رسالهٔ پزشکی دیگری را از عربی به کاتالونیایی ترجمه کرد.

توجه کنید که فعالیت ترجمهٔ پزشکان یهودی در بخش‌های عمدهٔ شبه‌جزیره جریان داشت، یعنی در پرتغال، کاستیل، کاتالونیا. ولی جز شخص اخیرالذکر که به کاتالونیایی نوشت، آنان همگی به عبری می‌نوشتند. درست است که یوسف بن ابراهیم بن وقر ممکن است رساله‌های قبّالایی خود را به عربی و هم‌چنین عبری نوشته باشد، ولی ترجمهٔ کتاب التصریف، اگر از او باشد، به عبری صورت گرفته است. دو تن پزشک یهودی دیگر به عربی نوشتند. کتاب الطب القسطالی راکه یک تن یهودی اهل طلیطله، که احتمالاً سموئیل بن وقر بوده، به عربی تألیف کرد. سلیمان بن یعیش، که در اشبیلیه برآمد، شرح مفصلی بر قانون ابن سینا نوشت.

اگر کسی بخواهد گوناگونی پزشکی در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا را به‌طور کامل دریابد، باید بخش‌های مسیحی و یهودی (الف ـ ۲ و ج ـ ۲) هر دو گزارش را با هم تلفیق نماید. شبه‌جزیره تنها به شهرهای مختلف تقسیم نشده بود، بلکه در عین حال در آن تفاوت‌های انسانی وجود داشت: الف) پرتغالی، ب) کاستیلی، ج) اندلسی، د) کاتالونیایی (که اینها فقط انواع اصلی مسیحی آن بودند)؛ ۱) مسیحی، ۲) یهودی، ۳) مسلمان (یا دست‌کم عرب‌زبان). این گروه‌ها را به صورت‌های گوناگون می‌توان ادغام کرد و گروه‌های فرعی الف (۲)، ج (۳)، ب (۱) را پدید آورد؛

زیرگروه‌ها از هم جدا بودند، ولی نه آن‌چنان کامل؛ ازاین‌رو، هرنوع تأثیر متقابل مقبول و ممکن بود و در واقع، صورت می‌گرفت؛ از قبیل الف (۱) در مقابل د (۲).

۳.ایتالیا. تنها پزشک یهودی که در این زمان در ایتالیا شهرت یافت سموئیل بن سلیمان مأتی بود که رساله‌های جالینوس و ابن زهر را از عربی به عبری ترجمه کرد.

در اینجا تصویر ما از طب یهودیِ غرب در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم کامل می‌شود. خواننده به‌آسانی جنبه‌های مشترک آن را در خواهد یافت. یهودیان غربی مشغول انتقال اندیشه‌های پزشکی از عربی یا لاتینی به عبری بودند؛ برخی همان افکار را به لاتینی یا زبان‌های محلی بازگو کردند. در میان آنان حتی یک تن پزشک اصیل یا خلاق وجود نداشت.

د. یهودیان شرقی

در مورد یهودیان شرقی چندان چیزی نمی‌توان گفت، یا دست کم دربارهٔ نویسندگان عبری‌زبان. قبلاً از استوری فرحی در میان یهودیان غربی سخن گفتیم، چون او از جنوب فرانسه برخاست و ده سال پایان عمرش را در مصر و فلسطین گذراند (۱۳۱۳ - ۱۳۲۲). گرچه مهم‌ترین تألیفش، که موجب شهرت او شد، در فلسطین به نگارش درآمد، ولی فعالیت پزشکی او ظاهراً با مهاجرتش به شرق پایان یافته بود. تنها نام دیگری که به یاد می‌آورم، هارون بن یوسف قرائی (سیزدهم - ۲) است؛ او یک شرقی واقعی بود که در کریمه به دنیا آمد و بیشتر عمرش را در استانبول گذراند و تا حدود سال ۱۳۲۰ زنده بود. او را پزشک می‌خواندند، ولی دربارهٔ آموزش‌های پزشکی‌اش اطلاعات غیرمستقیمی داریم؛ شرح معروفش بر تورات به نام مِبهَر اشارات اندکی از دیدگاه‌های علمی او را به‌دست می‌دهد، در عوض بنیادگرایی هارون با خرافات درآمیخته بود.

برخلاف نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم، که در آن برخی از مهم‌ترین آثار پزشکی عربی را یهودیان نوشتند، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم هیچ پزشک یهودی را در آمیزش با مسلمانان نمی‌یابیم. آیا این ناشی از موج تازهٔ ضد یهود در اسلام بود؟ وسوسه می‌شوم که این‌طور فکر کنم، زیرا در همین دوره (دقیقاً ۱۳۱۸ - ۱۳۳۶ م/۷۱۸ - ۷۳۷ ه‍ ق) رشیدالدین[1] و دو پسرش کشته شدند و

۱. رشیدالدین فضل‌الله ابن ابی‌الخیر (عمادالدوله یا عمادالدین) (متوفا ۷۱۸ ه‍/ ۱۳۱۸م) پزشک، سیاست‌مدار و مورخ ایرانی که در همدان زاده شد و در سلطانیه درگذشت. با عنوان پزشک به دربار محمود غازان، پادشاه مغول (متوفا ۱۳۰۴م) که به اسلام گرویده بود، راه یافت و به مقام صدارت عظمی رسید. به‌تشویق همو بود که جامع التواریخ را به عربی و فارسی به نگارش درآورد (نسخهٔ فارسی با عنوان تاریخ غازانی به چاپ رسیده است). پس از غازان برادرش، خدابنده را خدمت گزارد. چون خدابنده بیمار شد، رشیدالدین دست به کارِ درمانش شد؛

←

این جنایات کاملاً توضیح داده نشد و به‌خاطر اتهام مقتولین به یهودی‌گری مورد پرده‌پوشی و اغماض قرار گرفت.

ه. مسلمانان غربی

این گروه کوچک ولی جالب است. تیجانی تونسی نویسندۀ رحلۀ معروف، کتابی هم دربارۀ آیین عشق‌ورزی دارد، که حاوی بسیاری مطالب دارای ارزش پزشکی است. در اندلس به دو پزشک بسیار ممتاز بر می‌خوریم، محمد شَفرَه و ابن خاتمه. اولی عطار و پدیدآورندۀ یکی از نخستین باغ‌های گیاه‌شناسی بود. البته در این باغ گیاهان دارویی پرورش داده می‌شد. او در عین حال رساله‌ای در جراحی نوشت که حاوی گزارش بسیاری مشاهدات اصیل جراحی است. ابن خاتمه هم شاعر و هم پزشک بود؛ او یکی از نخستین رساله‌ها را دربارۀ طاعون به زبان عربی نوشت (که نه تنها در عربی بلکه در زبان‌های دیگر هم در شمار اولین آثار بود).

و. مسلمانان شرقی

پزشکان شرقی را به خاطر تنوعشان همگی در یک جا بررسی خواهیم کرد، جز پزشکان ایرانی که به زبان فارسی نوشته‌اند، و یک گروه طبیعی مشخص را تشکیل می‌دهند. با کنار گذاشتن تمایزات ملی که در آن عصر اصلاً مطرح نبود، مهم‌ترین گروه را شاید کسانی تشکیل می‌دهند که باید آنها را شارح بنامیم (چیزی شبیه گروه «استادان»، در ایتالیا و فرانسه).

عبدالله بن عبدالعزیز سیواسی و احمد بن محمد کیلانی شرح‌هایی بر عبارات بقراط نوشتند. قطب الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲) در فیزیک چنان شهرتی دارد که کسی فکر نمی‌کند او پزشک باشد، با این همه، شروحی بر قانون ابن سینا، هم‌چنین رساله‌هایی را دربارۀ آداب و اخلاق پزشکی و جذام[1] را به‌او مدیونیم. محمدبن محمد خجندی و محمود بن محمد جغمینی شرح‌های دیگری بر قانون ابن سینا نوشتند. ارزش نسبی این آثار را، که برخی پرحجم است، تا هنگامی‌که زحمت کندوکاو هریک را به‌خود نداده باشیم نمی‌توان دانست. درحال حاضر ناگزیریم به اظهارات مبهم متوسل شویم.

←

ولی خدابنده مرد، و گفتند که او سبب مرگش بوده است. سلطان ابوسعید به قتل رشیدالدین فرمان داد. او را کشتند و سرش را به تبریز فرستادند تا در شهر بگردانند و آواز دهند که: این سر یهودی ملحد است! گفته‌اند که پدرش عطاری یهودی بود؛ ولی رشیدالدین پیش از پیوستن به غازان اسلام آورده بود (الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۳۵۹). ـ و.

۱. شرح قطب‌الدین شیرازی بر قانون ابن سینا، شرح کلیات القانون فی الطب لابن سینا نام دارد. عناوین دو رسالۀ دیگر نیز به‌ترتیب «رساله فی بیان الحاجة الی الطب و آداب الاطباء و وصایاهم» و «رساله فی البَرَص» است.ـ و.

رده‌بندی پزشکان دیگر دشوارتر است؛ مثلاً دو تن صَفَدی داریم (دربارهٔ رابطهٔ آنان دلیلی در دست نیست، جز این‌که هر دو منسوب به شهر مهم فلسطینی صَفَد هستند). اولی، یعنی خلیل بن آیبک را به‌درستی می‌توان صفدی نامید، چون او نام‌دارترین صفدی‌هاست و یک فرهنگ بزرگ زندگی‌نامه تألیف کرد که بعدها به آن خواهیم پرداخت؛ در اینجا از او به خاطر کارش در زمینهٔ ادبیات هم‌جنس‌گرایی سخن نخواهیم گفت، بلکه رساله‌ای را ذکر می‌کنیم که مربوط به قیافه‌شناسی و دربارهٔ خال است. صَفَدی دیگر به‌نام احمد بن یوسف یک محاورهٔ مسجع پزشکی میان سلطان و حکیم تألیف کرد.

رساله‌ای تحت عنوان طب النبی به ذهبی مورخ منسوب است. رساله‌ای که منظور من است (پرون آن‌را در سال ۱۸۶۰م/۱۲۷۷ هـ ق ترجمه کرده) مجموعه‌ای از احادیث نبوی دربارهٔ امور پزشکی نیست، بلکه رساله‌ای است کلی دربارهٔ بهداشت و پزشکی، که زیر آن عنوان اغواکننده پنهان شده. نقد یک چنین متنی دشوار است؛ حتی حاضر نیستم بگویم که مربوط به سدهٔ چهاردهم است، یا در هر حال به صورتی که امروز آن را می‌شناسیم به آن قرن تعلق دارد. انتساب آن به ذهبی هم ممکن است به همان اندازهٔ انتسابش به پیامبر ساختگی باشد. ابن وَردی منظومه‌ای درباب طاعون سرود و به تعبیر رؤیا توجه نشان داد.

ابن کُتُبی و محمود بن الیاس شیرازی رساله‌هایی مربوط به ادویهٔ مفرده تألیف کردند.

از کتاب‌های دام‌پزشکی در بخش قبلی گفت‌وگو شد؛ دو تا از مهم‌ترین آنها را مجاهد علی رسولی و ابن مُنذر نوشتند. اینها برجسته‌ترین رساله‌ها نه تنها به عربی بلکه در همهٔ زبان‌ها بودند. مردم عرب زبان اسب را بسیار دوست داشتند و طبعاً کتاب‌های مربوط به پرورش و نگه‌داری اسبان در میانشان محبوبیت داشت. به‌همین سبب، حتی فقیهی مانند علی سُبْکی علاقه‌مند شد کتاب‌هایی در این باره بنویسد ضمناً عجیب است که در میان مسیحیان کتاب‌های راجع به نگه‌داری سگ و باز را بیش از کتاب‌های مربوط به نگه‌داری اسب می‌یابیم.

موضوع «پزشکی» دیگری که در آن روزها از محبوبیتی برخوردار می‌شد، قیافه‌شناسی بود. قبلاً به رسالهٔ خلیل بن آیبک صفدی راجع به خال اشاره کردیم. قیافه شناسی هم مانند اخترگویی می‌باید به سلطان در انتخاب اعضای دواوین و وزرایش کمک می‌کرد. دمشقی، عجایب‌المخلوقات‌نویس معروف، رساله‌ای دربارهٔ قیافه‌شناسی از لحاظ حکومت نوشت و در سایر آثارش هم مطالب زیادی در این باره هست. در موردکاربرد دیگر این هنر مدیون ابن اکفانی چشم‌پزشک هستیم، زیرا او ارزش قیافه‌شناسی را در خرید غلامان شرح داده است. البته یکی از عقاید قیافه‌شناسان این بود که اندازه‌های اندام‌های مختلف بدن با هم متناسب است (موضوعی که به‌وسیلهٔ مردم سنجان[1] جدید هم به‌فراوانی تأیید شده است)، ازاین‌رو، می‌توان ویژگی‌های

1. anthropometrists

بخش‌های نهفته را از روی آنچه دیده می‌شود حدس زد. آنان پا فراتر نهادند و مثلاً مدعی شدند که توانایی جنسی یک کنیز را می‌توان از ویژگی‌های صورت و قامت او حدس زد. همین ابن اکفانی، ابن قیم جوزیه و به احتمال زیاد دیگران آثار دیگری در قیافه‌شناسی تألیف کردند. محققی که مایل به نوشتن در این زمینه باشد، رساله‌هایی خیلی بیش از آنچه من یافته‌ام پیدا خواهد کرد، چون من در پی یافتنشان نبودم و تنها آنهایی را ذکر کرده‌ام که در جریان بررسی کلی خود ناخواسته به آنها برخورده‌ام. به عبارت دیگر، باید بگویم «قیافه‌شناسی بایستی بخش مهمی از فرهنگ عامه و حتی آگاهی علمی آن عصر بوده باشد، در نتیجه، در حالی که به دنبال کتاب‌های دیگر می‌گشتم، ناگزیر رساله‌های زیادی در این باره یافتم».

به تفاوت ملی این پزشکان شرقی توجه کنید. فقط یک تن عرب از شبه‌جزیرهٔ عربستان، یعنی سلطان مجاهد علی رسولی، در میانشان هست. در عوض، بیشتر افراد از قلمرو ممالیک‌اند: دمشقی، ابن منذر، احمد بن یوسف صَفَدی، ابن وَردی، ابن قیم جوزیه، علی سُبْکی، خلیل بن آیبک صفدی. دو عراقی: ابن کتبی و ابن اکفانی. سه ترک: عبدالله بن عبدالعزیز سیواسی، ذهبی، احمد بن محمد کیلانی؛ چهار ایرانی: قطب الدین شیرازی، محمود بن الیاس شیرازی، محمودبن محمد جغمینی و محمد بن محمد خجندی؛ جغمینی اهل خوارزم بود و خجندی اهل ماوراءالنهر؛ آیا آنان ایرانی بودند، یا ترکستانی، فارس یا ترک؟ خدا می‌داند. نکته‌ای که باید به‌خاطر داشت، پزشکان عرب‌زبان از اسپانیا تا آسیای میانه پراکنده بودند و به‌گروه‌های زبانی و قومی فراوانی تعلق داشتند.

هنوز باید از چند ایرانی سخن بگوییم که به فارسی می‌نوشتند و بی‌شک در میان ایرانی‌ها ایرانی‌تر بودند، گرچه حتی درمورد آنان هم نمی‌توان گفت که ایرانی ناب و خالص بودند. یک چنین اظهاراتی فقط درخور افراد نادان و متعصب است.

هیچ‌کدام از این نویسندگان ایرانی پزشک حرفه‌ای نبودند، یا به‌عبارت بهتر، هر کدامشان در زمینهٔ دیگری معروف‌ترند. ممتازترین آنان رشیدالدین است که در وهلهٔ اول مورخ و ادیب بود، بااین‌همه، فعالیت پزشکی او از برخی جهات در سده‌های میانه جالب‌ترین است. منظورم از کار پزشکی او، فعالیتش در مقام بنیان‌گذار و حامی بیمارستان‌ها، و تلاشش برای گردآوری بهترین داروها از همه جاست، هر چند همهٔ آنها به نوبهٔ خود در خور توجه است. او کوشید تا همهٔ معلومات ممکن دربارهٔ پزشکی چینی و مغولی را گردآوری و منتشر کند و بدین‌سان پلی ــ یگانه پلی که می‌شناسم ــ میان پزشکی چین و اسلام از یک سو و غرب و اسلام از سوی دیگر پدید آورد. از قضا این پل چنان‌که باید به‌کار نرفت، ولی بانی آن درخور تحسین ماست.

نزهة القلوب حمدالله مستوفی حاوی مقدار فراوانی اطلاعات پزشکی است، به‌ویژه در بخش اول آن که مربوط به تاریخ طبیعی است و تاحدی حالت گیاه‌نامه را دارد و در آن توجه اصلی به

خاصیت طبی یا جادویی هر شیء است، خواه گیاه باشد، خواه جانور یا جماد. نخشبی، که اهمیت او از دیدگاه ما به‌خاطر ایجاد ارتباط میان ادبیات سانسکریتی و فارسی است، رسالهٔ کالبدشناسی عجیبی نوشت.

برجسته‌ترین نویسندهٔ پزشکی به زبان فارسی محمد بن محمود آملی بود که شروحی بر قانون ابن سینا نوشت، مشابه آثار عربی سابق‌الذکر. شروح قانون رساله‌های پزشکی عمومی بودند، هم‌چنان‌که شروح طبیعیات ارسطو رساله‌های فیزیکی به شمار می‌رفتند. قانون چارچوب مرجع مناسبی به‌وجود آورد که نویسندگان آثار پزشکی قرن‌ها از آن سود جستند.

ز. هند و تبت

در هند مطلب درخور گزارشی نیست، مگر احتمالاً شرحی بر اَشتانگاریدایاسامهیتا از واگبهاتا[1] (هفتم ـ ۱) که به‌وسیلهٔ هِماذْری (سیزدهم ـ ۲) در حیدرآباد تألیف شد. احتمال دارد که در آغاز سدهٔ چهاردهم هنوز هِماذْری به‌آن کار اشتغال داشت.

هر چند سامهیتای واگبهاتا یک رسالهٔ آیورودا (یعنی پزشکی قدیمِ هندو، ودایی، برهمایی) بود، حاوی بسیاری نشانه‌های بودایی است و به این نشانه‌ها احتمالاً در شرح آن بیشتر تاکید شده، علی‌رغم این‌که مقارن این زمان دین بودا مدت‌ها بود که از هندوستان به معنای اخص کلمه ناپدید گشته بود.

دین بودا به‌صورت ویژه‌ای در تبت ادامه یافت و اندیشه‌های پزشکی هندی، اعم از آیورِودی یا بودایی در رسالات پزشکی زیادی که کانجور و تانجور تبتی (مقدمه، ۱، ۴۵۲) را تشکیل می‌دادند، رشد زیادی کرد.[2] اطلاعات بیشتری دربارهٔ پزشکی بودایی در زیر در بخش پزشکی چین و ژاپن ارائه شده است.

ح. چین

در هیچ کشوری زودتر از چین سازمان پزشکی دولتی به‌وجود نیامد. آزمایش پزشکان از سوی دولت چین را می‌توان مربوط به دورهٔ سلسلهٔ چو (۱۱۲۳ ـ ۲۵۵ پ‌م) دانست. براساس آیین‌های

---

۱. ترجمهٔ کاملی از آن رساله به آلمانی توسط لوئیز هیلگِنبِرگ و ویلیبالد کیرفِل در سال ۱۹۴۱ در لیدن منتشر شده است (ایسیس ۳۴، ۱۷۴ ـ ۷۷).

۲. برای بحثی دربارهٔ پزشکی تبت نک: H. Laufer: Beiträge zur Kenntnis der tibetischen Medizin (90 p., Berlin 1900)،

مقاله‌ای کلاسیک که هنوز بهتر از آن پدید نیامده است، هرچند اضافات با ارزشی برآن در این کتاب می‌توان یافت (W. Filchner: Kumbum Dschamba Ling (p. 362-75, 519-28, Leipzig, 1936.

چو «در پایان سال کار پزشکان بررسی می‌شود و حقوق هر یک بر اساس نتایج وارسی‌ها تعیین می‌گردد. اگر آمار نشان دهد که از هر ده مورد معالجه همگی بهبود یافته‌اند، خشنودی کامل احساس می‌شود. اگر از ده تن یکی مرده باشد، نتیجه را می‌توان خوب دانست؛ اگر از ده تن دو تن مرده باشند، آن پزشک بد است.» (نقل از وُنگ و وُو ص ۹۴، ۱۹۳۶). به مرور زمان آموزش و حرفهٔ پزشکی بارها تحت نظم درآمد. بر اساس نهادهای سلسلهٔ یوان، ده زمینهٔ پزشکی شناخته شده و کتاب‌های هر کدام معین شده بود. افسوس! کتاب‌های تعیین‌شده جدید نبودند، بلکه آثار بسیار قدیمی کلاسیکی بودند از قبیل سو-وِن (مقدمه ۱، ۳۰۰، ۵۲۸ و ۲، ۱۳۰۹) و شن-نونگ پن- تسائو (مقدمه ۱، ۱۴۱، ۴۲۱ و ۲، ۱۰۶۵). بدین‌سان مقررات پزشکی برای ایجاد احترام به سنت‌ها و غیرممکن ساختن نوآوری و پیش‌رفت به‌کار گرفته می‌شد و در زمینه‌های شناخته شده عبارت بود از: بیماری‌های بزرگ‌سالان؛ بیماری‌های کودکان؛ بیماری‌های ناشی از باد؛ مامایی و زنان؛ بیماری‌های چشم؛ بیماری‌های دهان، دندان و گلو؛ شکستگی و زخم؛ چرک کردگی و آماس؛ طب سوزنی و داغ فتیله؛ افسون؛ و دفع اجنه. براساس فرمانی از سال ۱۳۰۵/۶، استادان دربرابر شاگردانشان مسئول شناخته می‌شدند و به‌خاطر لغزش‌های آنان و هم‌چنین خودشان تنبیه می‌شدند.

در اواخر دورهٔ سلسلهٔ سونگ، مدرسه‌های پزشکی تنزل یافته بود، ولی سلسلهٔ یوان با فرمان سال ۱۳۱۷/۱۳۱۸، برای آزمایش پزشکان از سوی دولت (که از زمان انحطاط سلسلهٔ سونگ تعطیل شده بود)، بار دیگر موجب رونق آنها شد.[۱] این امر در زمان خود چنان اهمیتی داشت (هیچ جای دیگر چیزی قابل قیاس با آن دیده نمی‌شود) که توجه خواننده را به اطلاعات اخذ شده از چانگ آن که هُوا، که توسط وُنگ و وُو به انگلیسی در آمده (ص ۹۷، ۱۹۳۶) جلب می‌کنم.

آزمایش پزشکان از سوی دولت «تاحدی شبیه امتحانات کنکور چندمرحله‌ای دولتی در زمان‌های گذشته بود، یعنی هر سه سال یک‌بار. کسانی که آزمایش‌های پزشکی را می‌گذراندند، منصب می‌گرفتند؛ کسانی که مردود می‌شدند در اختیار هیئت ممتحن قرار داده می‌شدند تا برای تعطیل کردن کارشان تصمیم بگیرد. امتحان اول در فصل پاییز در ولایات انجام می‌گرفت و هرکسی دارای مشخصات زیر بود، می‌توانست در آن شرکت جوید: باید بیش‌از سی سال داشته باشد، دارای معلومات پزشکی خوب باشد، به حسن اخلاق معروف باشد و در نزد دوستانش

۱.برای اطلاعاتی درمورد وضعیت پزشکی در زمان سلسلهٔ سونگ، نک

Ilsa Veith: Government control and medicine in eleventh century China (Bull. history of medicine 14, 159-72, 1943).

که از وانگ آن-شیه (یازدهم - ۲) ترجمه شده است.

محترم باشد. از هر محل صد تن از میان داوطلبان برگزیده می‌شدند. ـ پاییز سال بعد آزمایش در پای‌تخت انجام می‌گرفت و از هر محل تنها سی‌تن از داوطلبان برگزیده می‌شدند. در آزمایش نهایی هر داوطلبی دو بار امتحان می‌داد. در وهلهٔ اول باید دو مقاله می‌نوشت، اولی دربارهٔ اصول پزشکی و دومی دربارهٔ اصول درمان. در وهلهٔ دوم نیز دو مقاله لازم بود، اولی دربارهٔ اصول پزشکی و دومی دربارهٔ ادویهٔ مفرده. بار دیگر سی داوطلبِ موفق طبقه‌بندی می‌شدند. آنان که در ردهٔ نخست بودند به پزشکی دربار منصوب می‌شدند، آنان که در ردهٔ دوم بودند دست‌یاری ممتحنان را به عهده می‌گرفتند و دستهٔ سوم عهده‌دار معلمی می‌گردیدند. در زمان همان سلسله پزشکان زن برای نخستین بار به‌رسمیت شناخته شدند. آنان را نخست مأموران دولتی روستا انتخاب می‌کردند، سپس نزد حاجب اعظم امپراتور می‌بردند و سرانجام به‌وسیلهٔ پزشکان درباری امتحان می‌شدند. آنان که موفق می‌شدند، حق داشتند نامشان را در دفتر ثبت کنند و منتظر دریافت منصب باشند.»

شاخهٔ دیگری از پزشکی دولتی که پیش از بقیهٔ جهان در چین رشد یافت، پزشکی قانونی بود. صرف‌نظر از قوانین جزایی (۱۵۰۷ و غیره) و چندتائی جزوهٔ بی‌اهمیت، نخستین رسالهٔ اروپایی در این زمینه متعلق به پائولو زاتچیا (۱۶۵۰) بود که در بالا ذکر شد. در آن هنگام پزشکی قانونی در چین عمری طولانی داشت. نخستین رسالهٔ چینی، که البته با دایرةالمعارف عظیم زاتچیا قابل قیاس نیست، آموزش کشف علل مرگ‌های ناگهانی تألیف سونگ تزئو (سیزدهم ـ ۱) بود، در چهارصد سال پیش‌از زاتچیا. دراین کتاب بارها تجدیدنظر شد، ازجمله به‌وسیلهٔ وانگ یو در سال ۱۳۰۸.

از پزشکی دولتی به‌طرف پزشکی خصوصی می‌رویم. نخست ملاحظه می‌شود که در این زمان در چین تعدادی پزشکان حرفه‌ای وجود داشتند (جداگانه از نُه تن از ایشان سخن خواهیم گفت)، که در وهلهٔ اول پزشک بودند و کم‌تر چیز دیگر؛ برعکس، باید به‌خاطر داشت که اکثریت نویسندگان آثار پزشکی مسیحی، یهودی و مسلمان پزشک حرفه‌ای نبودند، بلکه فیلسوف، فقیه، عجایب‌المخلوقات‌نویس و ازاین قبیل به‌شمار می‌رفتند. بااین‌حال، ممکن است معلومات عمیق‌تری از ادبیات چین، اطلاعات پزشکی را در آثار ادبی و غیر پزشکی چین هم آشکار سازد.

ملاحظهٔ دیگر این است که پزشکی در چین کاملاً چینی ناب بود و ظاهراً تحت نفوذ پزشکی اسلامی یا نسطوری قرار نگرفته بود، هرچند مقامات مسلمان و مسیحی در دربار مغول وجود داشتند. تنها استثنا (آن‌هم جزئی) عیسیٰ ترجمان (سیزدهم ـ ۲) نسطوری است که گفته می‌شود پزشک و در عین حال اختر شناس بود و او و پسرانش در دربار مغول مقاماتی داشتند. ولی هیچ ردّی ازکارهای پزشکی آنان در دست نیست و هیچ کتاب پزشکی چینی را نمی‌شناسم که شامل

افکار غیرچینی باشد؛ این نفوذ در جهت دیگری بود، ازقبیل آنچه در بالا درمورد ترجمه‌های رشیدالدین از پزشکی چینی به فارسی و عربی متذکر شدیم.

پیش از گفت‌وگو از هشت پزشک برجسته، بهتر است چندکلمه‌ای دربارهٔ پزشکی دیگر گفته شود به نام وانگ هائو-کو که در مجلد دوم فراموش شده، زیرا گمان می‌کردم درحدود سال ۱۳۰۸ برآمده است. او، در واقع، متعلق به نیمهٔ سدهٔ سیزدهم است. او اصول قدیمی مربوط به نبض را تکمیل کرد و آثار پزشکی فراوانی نوشت.

تسوشوان در سال ۱۳۰۷ کتابی در زمینهٔ برنامهٔ غذایی و بهداشت سال‌خوردگان نوشت. سال بعد وانگ یو کتاب نخبه در باب پزشکی قانونی را بازنویسی کرد. در سال ۱۳۲۳ وِن-چِن کووِئی رساله‌ای درباب آبله نوشت که ادامهٔ یک سنت کهن چینی یا آسیایی بود؛ آبله نه تنها پیش از آن در چین، بلکه در حوزهٔ مدیترانه نیز شناخته شده بود، ولی مایه‌کوبی از دیر باز در آسیا صورت می‌گرفت. هوسسو-هوئی رساله‌ای در آیین تغذیهٔ درست نوشت که حاکی از برخی دریافت‌های تجربی دربارهٔ بیماری‌های ناشی ازکم‌غذایی و درمانشان با برنامهٔ مناسب است. این آگاهی‌بخشی از فرهنگ عامهٔ قدیم چین درزمینهٔ پزشکی بود و احتمالاً می‌توان آن‌را در بسیاری رساله‌های پیشین راجع به تغذیه یافت، موضوعی که چینیان در آن زمینه آثار فراوانی پدید آوردند. آنان تنها از برنامهٔ غذایی افراد سالم سخن نگفته‌اند، بلکه نمونه‌های مناسب برای هر ناراحتی و متناسب با هرگروه سنی و تغذیهٔ ویژهٔ زنان باردار و شیرده و غیره را هم برشمرده‌اند (تسوشوان را در بالا ببینید). علاقهٔ چینیان به اصول تغذیه بخشی از توجه عمیقشان به بهداشت و پیش‌گیری از بیماری‌ها بود. تصویر جالبی ازاین توجه را در یکی از ضرب‌المثل‌های قدیمشان می‌بینیم: «پزشک خوب از بیماری پیش‌گیری می‌کند؛ پزشک متوسط از کسی که در معرض بیماری است مراقبت می‌کند؛ پزشک بد به معالجهٔ بیمار می‌پردازد.» (ایسیس ۳۳ - ۲۷۷).

وئی‌ئی-لین در سال‌های ۱۳۲۸ - ۱۳۳۷ مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های تجربی گزیدهٔ خود و نیاکانش را تا پنج نسل گردآوری کرد؛ چئی‌ته-چیه در همان زمان رساله‌ای در جراحی نوشت. هواشو در سال ۱۳۴۱ رساله‌ای درکالبدشناسی و پزشکی تألیف کردکه به‌ویژه دربارهٔ رگ‌ها بود؛ کتاب او در سراسر خاور دور مطلوب واقع شد. چو تان-چئی در ادویهٔ مفرده تجدیدنظر کرد، اساس نظری درمان‌شناسی را گسترش داد؛ او نخستین کسی بود که از به‌کار بردن روغن چولموگرا[1] در معالجهٔ جذام سخن گفت (استعمال روغن بایستی خیلی قدیم‌تر باشد و مانند مایه‌کوبی یک سنت قدیمی ناشی از دانش عامیانه).

گفته می‌شد این چو تان-چئی، تائومذهب بوده، ولی من در میان نام بزرگان تائو او را نیافتم.

---

۱. Chaulmoogra، نوعی درخت بومی اندونزی که از دانهٔ آن روغن چولموگرا به دست می‌آید.

از سوی دیگر، آن مجموعهٔ سترگ ممکن است حاوی نوشته‌های زمان او (تاریخ‌دار یا به احتمال بیشتر بی‌تاریخ) باشد که بایستی در بررسی پزشکی چین دراین زمان مورد بررسی قرار گیرد. این مستلزم تمهیدات طولانی است که من، ولو کار خود را کنار بگذارم، صلاحیت چنان پژوهشی را ندارم. نگاه کنید به فهرست وایگر (۱۹۱۱) زیر عنوان‌های فرعی تغذیه و بهداشت، هوا و نور درمانی، پزشکی و وظایف‌الاعضا، نیز نک ماسپرو (۱۹۳۷)، که خاطر نشان می‌کند بینش‌های تائویی دربارهٔ کالبدشناسی و وظایف‌الاعضا در مقایسه با بینش‌های غیرتائویی، اغلب عقب‌مانده‌تر است؛ این ممکن است ولی پیش از قبول یک چنین اظهاری، بررسی متن‌های تاریخ‌دار یا قابل تاریخ‌گذاری خیلی بیشتری ضرورت دارد.

موضوعات و نظریه‌های پزشکی در آثار بودایی چین هم پراکنده است، ولی تعیین آثار بودایی هم به اندازهٔ آثار تائویی دشوار است. بهترین گزارش کلی از پزشکی بودایی را تحت عنوان ژاپنی بیو (به چینی پینگ، یعنی بیماری)[1] می‌توان یافت. وقتی در بالا اشاره کردم که پزشکی چین صرفاً چینی بود، تنها به امکان تأثرات مسیحی و اسلامی فکر می‌کردم که چین از آن پرهیز کرده بود؛ به تأثیر بودایی که بی‌شک عناصر هندی را درآن وارد ساخت نمی‌اندیشیدم. ولی آیین بودایی چنان جزء لاینفکی از اندیشهٔ چینی شد، که دشوار است بتوان هیچ‌یک از کالاهای فراوانی را که به چین برده شد، بیگانه پنداشت، خواه هینایانا باشد، خواه ماهایانا. این مطلب به قدری درست است که اندیشه‌های پزشکی بودایی را نه تنها در کتاب‌های بودایی، بلکه در آثار تائویی هم می‌توان یافت. مثلاً در سون-چن-جن چئین-چین-فانگ تألیف سون سسو-مو (هفتم - ۲)، کتابی که به درستی در تائو-تسانگ گنجانده شده (وایگر شمارهٔ ۱۱۴۹، ۱۹۱۱)، گفته شده برای این‌که پزشک خوبی باشید، کافی نیست که به آثار کنفوسیوسی و تائویی احاطه پیدا کنید، چون کسی که کتاب‌های بودایی را نخوانده باشد فاقد مهربانی و دلسوزی است و قادر به لذت بردن از ترک هوا و هوس نخواهد بود؛ او به شیوهٔ درستی با بیمارانش رفتار نخواهد کرد و بنابراین از عهدهٔ معالجهٔ آنان بر نخواهد آمد (هوبوگیرین، ص ۲۶۳). از لحاظ نظری می‌توان گفت کتاب‌های چینی نشان‌دهندهٔ کشمکش و جرح و تعدیل دیرین میان نظریهٔ بودایی چهار عنصر (آب، آتش، خاک و باد) و بیماری‌های ناشی از عدم تعادل این عناصر است، هر عنصر ممکن است موجب ۱۰۱ بیماری گردد و روی هم باعث ۴۰۴ بیماری — و نظریه‌های آیورودایی تریدوسا (سه خلط)[2] و پانکابهوتا (پنج عنصر آب، آتش، خاک، باد، اثیر) و مفاهیم یین و یانگ خودشان و غیره است. احتمال دارد اندیشه‌های هندی (اعم از بودایی یا آیورودایی) که به

---

1. Hōbōgirin (part 3, 224-65, 1937).

۲. درمورد نظریه‌های آیورودایی نک
Dhirendra Nath Ray: The principle of tridosa (Calcutta 1937; *Isis* 34, 174-77).

آموزش‌های پزشکی چین راه یافته تنها اندیشه‌های فنی نبوده، بلکه جنبهٔ عمومی داشته (مانند نظریه‌هایی که اشاره شد) و بدبختانه خرافات! دشوار بتوان گفت چه‌مقدار خرافات از محافل تائویی یا بودایی برخاسته؛ ولی مسلم است که علی‌رغم خردگرایی آیین کنفوسیوسی [۱] (یا شاید به‌علت خلأ روحی ناشی از خردگرایی) پزشکی چین انباشته و آلوده به اوهام و اباطیل فراوانی شده بود. [۲]

ت. ژاپن

بیشتر مطالبی که راجع به پزشکی چین گفته شد، با تغییرات اندکی، درمورد پزشکی ژاپن هم صادق است. بی‌شک، هر دو در اصل یکی هستند؛ زمینهٔ فکری یکسان است. اختلافات ناشی از ملیت و زبان بیش از آن نیست که در همان زمان میان بخش‌های مختلف چین وجود داشت، یا بهتر است بگوییم، میان پزشکان برجسته و شدیداً جدا شده از دیگران وجود داشت. می‌توان گفت پزشک ژاپنی منحصراً بر شالودهٔ چینی بار می‌آمد، یا اگر، چنان‌چه گفتیم، تأثیر آیین بودا در پزشکی چین را در نظر بگیریم، او بر شالودهٔ پزشکی هندی و چینی پرورش می‌یافت. وابستگی او به این شالوده بیش از وابستگی پزشک انگلیسی یا فرانسوی به شالودهٔ یونانی- اسلامی خویش نبود.

پیشوایان و راهبان بودایی در ژاپن و در چین تنها با فلسفهٔ خود در پزشکی نفوذ نمی‌کردند، بلکه بیشتر این تأثیر ناشی از روح بخشنده و مهربانشان بود، آنان بیمارستان‌ها و سایر نهادهای امداد پزشکی را سازمان دادند (هوبوگیرین، صص ۲۴۵ - ۲۵۹) هم چنان که فرقه‌های مسیحی بیمارستان‌های اروپایی را پدید آورده بودند. مثلاً دربارهٔ راهبی به نام نین‌سئی (متوفا ۱۳۰۳) می‌شنویم که پناهگاه‌هایی برای جذامیان و بیماران دیگر ساخته بود. در برابر هشت پزشک چینی، تنها دو تن ژاپنی را می‌توانم ذکر کنم: کاجیوارا شوزن؛ و آکی موریسادا. کاجیوارا دو رسالهٔ مشروح دربارهٔ همهٔ موضوعات پزشکی نوشت؛ آکی متخصص مامایی بود.

---

۱. منظور آیین کنفوسیوسی قدیم است و نه نوکنفرسیوسی‌گری (هسینگ لی) سلسلهٔ سونگ، که شامل بسیاری اجزای بودایی و تائویی است (مقدمه، ۲، ۱۲۳۱) و غذای روح و فکر انسان معمولی.

۲. بسیاری کتاب‌ها به‌آنها اختصاص یافته است، از جهتی بدان علت که اغلب به‌نظر می‌رسد ناظر غربی بیشتر مشتاق است جنبهٔ نامطلوب و نامعقول فرهنگ چین را کشف کند تا جنبهٔ خوب و معقولش را *The Recherches sur les superstitions en Chine.* تألیف هانری دوره (۱۸۵۹ - ۱۹۳۱)، کشیش فقید یسوعی که در ۱۸ جلد در Variètès sinologiques (Shanghai 1911-1938) چاپ شده، به‌ندرت حاوی مطلبی دارای ارزش طبی است، ولی نک E. Vincent:La mèdecine en Chine (316 p., paris 1915). J. J. Matignon: La Chine hermétique. Superstitions, crime et misère, Souvenirs de biologie sociale (420 p., 42 pl., paris 1936). Wong and Wu (p. 67-73, 1936).

بررسی موضوعی

با به‌دست آوردن تصویری کلی از کارهای پزشکی هر ملت یا گروه نژادی، برای تکمیل بررسی از خود می‌پرسیم چه پیش‌رفت‌هایی صورت گرفت یا در هر شاخه از پزشکی چه کاری انجام شد؟ بهتر است نخست به زمینهٔ فکری بپردازیم (شماره‌های ۱ ـ ۳).

۱. اخترگویی پزشکی (مقدمه، ۲، ۸۹۴ـ۸۹۷، ۱۶۶۵).[۱] مبالغه نیست اگر گفته شود تا جایی که الاهیات و اصول عقاید کلیسا اجازه می‌داد، فلسفهٔ پزشک، تا اندازهٔ نسبتاً زیادی مبتنی بر اخترگویی بود. کلیسا می‌کوشید خرافات اخترگویی را از میان بردارد، ولی تنها می‌توانست آن را محدود سازد. درواقع، هرکس، از پاپ گرفته تا روحانیون ردهٔ پایین‌تر، وجود رابطهٔ متقابل میان عالم اصغر (بیمار) و عالم اکبر (جهان خارج) را به‌عنوان یک اصل اساسی می‌پذیرفت. ظاهراً این اصل موضوعه به‌کمک تعدادی واقعیات (یا شبه واقعیات) تجربی به‌خوبی ثابت شده بود، از قبیل فرهنگ عامهٔ غنی دربارهٔ ماه (جزر و مد، قواعد کشاورزی، قاعدگی). دنیا دربرابر اخترگویی قانع شده بود، اما این اقناع از لحاظ نوع و میزان، از شخصی تا شخص دیگر، از پزشک تا پزشکی دیگر فرق می‌کرد؛ ممکن بود فکر مبهمی باشد که اعتقاد به آزادی موجود در مذهب مسیحیت آن را خنثی می‌ساخت؛ و درست در طرف مقابل، ممکن بود با دقتی وسواس‌آمیز به جزئیات زیست‌شناختی یا آسیب‌شناختی تسری داده شود.

نویسندگانی از ملیت‌های مختلف اروپای باختری به رساله‌های فراوان احکام پزشکی (اخترگویی پزشکی) در سدهٔ سیزدهم و پیش از آن، تعدادی اضافه کردند. لازم نیست بار دیگر آنها را برشماریم، ولی جالب است توجه شود که همگی به زبان لاتینی نوشته شدند (نه به یونانی یا عربی). با این‌که بیشتر اخترگویان غربی از رساله‌های عربی (یا ترجمه‌های لاتینی آن) الهام گرفته بودند، در این عصر اخترگویی در جهان عرب اسلامی کم‌تر از مسیحیت لاتینی شایع بود.[۲]

۲. ترجمه‌ها و شرح‌ها (مقدمه، ۲، ۸۶۱ـ۸۶۴، ۱۶۶۵ ـ ۱۶۶۷). در آغاز سدهٔ چهاردهم مهم‌ترین آثار کلاسیک پزشکی یونانی و عربی در دست‌رس خوانندگان لاتینی بود. ولی هنوز برای مترجمان کار زیادی باقی بود، که از یونانی، عربی یا عبری به لاتینی یا در برخی موارد از لاتینی به فرانسه ترجمه کنند. کتاب‌های موجود در عبری خیلی کم‌تر بود، ولی حالا که یهودیان غربی ارتباطشان را با عربی از دست داده بودند، بایستی ترجمه‌های بیشتری برایشان از عربی به عبری صورت

---

۱. این اشارات اضافه‌شده به‌عنوان فرعی به خواننده کمک می‌کند مهم‌ترین بخش‌های مربوط در مجلدات پیشین را بیابد. برای مطالعهٔ عمیق‌تر بهتر است فهرست‌های مجلدات یک و دو را ببینند.

۲. این احساس تنها از پژوهش‌های خودم ناشی نشده، بلکه هم‌چنین نتیجهٔ مطالعات دکتر آیدین صایلی، راه‌نمای من است.

می‌گرفت. یکی از بزرگ‌ترین پیش‌رفت‌های چشم‌گیر افزایش ترجمهٔ کتاب‌های پزشکی از لاتینی به عبری بود.

در میان آثاری که به‌تازگی به لاتینی ترجمه شده بود، رساله‌های کوچک جالینوسی و بقراطی (اصیل یا مجعول) و برخی ترجمه‌های دست دوم آثار کندی، قسطابن لوقا، ابوالقاسم زهراوی، ابن رشد، و ابن میمون بود؛ متن‌های ترجمه شده از عربی به عبری نسبتاً مهم‌تر بودند، شامل بسیاری آثار مهم از قبیل ستهٔ عشر جالینوس، آثار حنین بن اسحاق، زهراوی، علی‌بن رضوان؛ متن‌های ترجمه شده از لاتینی به عبری، ترجمه‌های دست‌دوم از آگیلینوس، ماسویه ثالث و آرنولد ویلانووایی بود. این ترجمه‌ها تصوری از ذوق پزشکی معاصران دانته را به‌دست می‌دهد؛ اشارات دیگری را به آثار پزشکی در آثار ادبی و فهرست کتاب‌ها می‌توان یافت.[۱] هرچند بهترین اطلاعات دراین زمینه را شارحان آثار پزشکی به‌دست داده‌اند. ترجمه‌ها اغلب اتفاقی بودند، ولی وقتی یک متن تنها ترجمه نمی‌شد، بلکه پی در پی مورد شرح و تفسیر قرار می‌گرفت، باید مطمئن شویم که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. غیراز بقراط و جالینوس، مؤلفی که نه‌تنها در آثار لاتینی و عبری، بلکه عربی هم بیش‌از همه از او بحث شده، ابن سیناست. در اواسط سدهٔ چهاردهم، قانون او داشت کاملاً به‌صورت انجیل پزشکی در می‌آمد.

چشم‌گیرترین مجموعهٔ ترجمه‌های پزشکی این عصر در تبریز به دستور رشیدالدین [فضل‌الله] انجام گرفت، که شامل پزشکی چینی، اصول و اعمال آن، ادویهٔ مفردهٔ چینی و ادویهٔ مفردهٔ مغولی است. ترجمه از چینی به فارسی و عربی صورت گرفت. بدبختانه، هنگامی که در سال ۱۳۱۸م/۷۱۷هق رشیدالدین اعدام شد، این آثار هم در تیره‌بختی او شریک شدند و دست‌خوش فراموشی گشتند.

۳. زمینهٔ ادبی و مدرسی (مقدمه ۲، ۸۶۱-۸۶۷، ۸۹۳-۸۹۵، ۱۶۶۷). کنار هم گذاشتن واژه‌های ادبی و مدرسی ممکن است خوانندهٔ عجول را متعجب سازد، چون اهل مدرسه هرگز به داشتن احساس مساعدی نسبت به ادبیات مشهور نبودند، حتی در نزد ستایشگرانشان. مهم‌ترین نوشته‌های ادبی دارای فواید پزشکی متعلق به پترارک بود که اهل مدرسه را به‌خاطر خرده‌بینی و عدم آشنایی با ادبیات سرزنش می‌کرد. هرچند منظور من نیز همین است. علاوه‌بر شرح‌ها، تعداد زیادی رساله‌های عمومی پزشکی (به عربی، لاتینی، یونانی و غیره)، که به‌علت نبودن چیزی بهتر، تحت عنوان ادبیات پزشکی قرار گرفته‌اند و به‌سبک مرسومِ متکلمان و فقیهان نوشته

---

۱. مثلاً، Karl Sudhoff: Ein kleines Verzeichnis medizinischer Handschriften aus der ersten Hälfte des 14, jahrh. (AGM 11, 213-15, 1919).

شده‌اند. گروه اخیر دراین زمینه نفوذ بیشتری داشته‌اند و بسا که پزشکی الهام «ادبی» خود را از کتاب‌های حقوقی و فقهی می‌گرفت تا ازکتاب‌های عبارات و منتخبات متکلمان. علیٰرغم رشد تجربه‌های پزشکی، که به‌تدریج نمایان می‌شد، بسیاری از پزشکان مجذوب همکارانشان در دانشکده‌های حقوق و الاهیات بودند و کمال مطلوبشان این بود که پزشکی را به‌شیوهٔ علم کلام و هرچه بتوانند دانشمندانه و منطقی‌تر بیان کنند. ما نمی‌توانیم آنان را زیاد سرزنش کنیم، اگر در وهلهٔ اول به‌یاد آوریم که اوّلاً معلومات تجربی‌شان در بهترین حالت هم محدود، و در مرحلهٔ جنینی و بی‌ارتباط با توضیحات قانع‌کننده بود؛ و در وهلهٔ دوم، آن آموزش پزشکی تا نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم تاحدود زیادی جنبهٔ قیاسی (استدلالی) داشت.[1]

مؤلفان مهم‌ترین رساله‌های عمومی پزشکی را در صفحات پیشین به‌آسانی می‌توان یافت. به‌جای برشمردن آنان، جالب‌تر است اشاره کنیم که مقارن این عصر سنت‌های پزشکی تا حد زیادی در جهان یونانی- عربی- لاتینی، یعنی جهان ما، ترکیب شده بودند و جز در ادعیه و اشارات دینی، میان یک کتاب پزشکی یهودی، مسلمان و مسیحی تفاوت زیادی وجود نداشت. البته، در این زمان پزشکان یهودی، مسیحی و مسلمان، به‌ویژه باسوادترینشان، مؤلفان کتاب‌های درسی و دایرةالمعارف‌های پرمدّعا، از آموزش‌های بقراط، جالینوس و ابن سینا اشباع شده بودند؛ ازاین‌رو، توصیف‌ها و توضیحاتشان جز در زمینهٔ دین، ملیت و زبان، یکسان بود.

در خاور دور، علیٰرغم حضور فراگیر آیین بودا، یک‌پارچگی دینی به‌صورتی نبود که در هر یک از بخش‌های حوزهٔ مدیترانه میان ادیان سه‌گانه[2] وجود داشت. درست است که آیین بودا برخی نظریه‌های پزشکی آیورودایی را به چین برده بود، ولی پزشکی چینی این نظریه را به‌صورت اضافاتی پذیرفته و اجازه نداده بود که اصولش تحت‌الشعاع قرارگیرد، یا در ساختارش تغییر اساسی پدید آورد. سرانجام پزشکی آیورودایی در هند غیراسلامی برتری یافت، در حالی که پزشکی چینی خاور دور را فراگرفت.

با به‌دست آوردن معلوماتی در زمینهٔ اندیشه‌های مهم مسلط بر معارف پزشکی، اینک می‌توانیم مسایل فنی‌تر را با توجه به این‌که کدام‌یک از نظریات کمابیش برتری خود را از دست دادند، بررسی کنیم.

---

۱. نک فصل اول کتاب Edmond Locard: XVIII^e siècle medico-judiciaire (Paris 1902) نمونهٔ جالبی از رد قیاسی نظریهٔ گردش خون در سال ۱۶۷۲ به‌وسیلهٔ بازن نامی در پایان‌نامهٔ دکتری‌اش برای دانشکدهٔ پزشکی پاریس (همان‌جا ص ۲۷).

۲. شاید بشود گفت ادیان پنجگانه، چون مسیحیان کاتولیک به‌غایت از ارتدکس‌ها جدا بودند و مسلمانان شیعه از سُنی. دراینجا مدیترانه، به‌مفهوم بسیار وسیع درنظر است، شامل اروپا، آفریقای شمالی، خاور نزدیک؛ نیروی مسلط بر آن مسیحیت بود.

۴. کالبدشناسی (مقدمه، ۲، ۸۶۶-۸۷۰، ۱۹۴۲-۱۹۴۴). در بحث پیشینمان راجع به کالبدشکافی انسان (مقدمه، ۲، ۱۹۴۲) این مطلب را می‌توان اضافه کرد که نخستین کالبدشکافی‌ها به‌احتمال زیاد کالبدشکافی برای منظورهای قانونی بوده ـ برای کشف علت مرگ در موردی که مشکوک بوده است. مسلماً این مورد کالبد شکافی بود که در سال ۱۳۰۲ به دست بارتولومئو دا وارینیانا در بولونیا صورت گرفت (متن مربوط به‌آن در وولف ص ۲۵۴). قبلاً در سدهٔ سیزدهم کالبدشکافی‌هایی صرفاً به‌منظورهای کالبدشناختی انجام گرفته بود. در سال ۱۳۰۸ شورای عالی ونیز فرمانی صادر کرد تا در سال یک کالبدشکافی صورت گیرد (وولف ص ۲۵۶). در سال ۱۳۱۵ موندینو دو لوتزی جسد دو زن را کالبدشکافی کرد: احتمالاً او نخستین کسی بود که آشکارا و به‌دست خودش این کار را کرد. در سال ۱۳۱۹ در بولونیا هنگامی که چهار دانشجوی پزشکی پس از بیرون آوردن جسد فرد محکومی از خاک و انتقال آن برای مطالعات کالبدشناسی به خانهٔ یک قاضی به‌نام آلبرتوس، دست‌گیر شدند، افتضاحی پیش آمد؛ هرچند مجازاتی اعمال نشد. کالبدشکافی، حتی به‌صورت عمومی، بی‌شک در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم انجام گرفت و تکرار آن بیشتر می‌شد، ولی بسیار به‌کندی؛ درنتیجه، کالبدشکافی، عملی استثنایی یا می‌توان گفت رویداد سالیانهٔ کم‌نظیری بود که در مدرسه‌های پزشکی عمده صورت می‌گرفت. مقامات دولت و کلیسا با آن مخالفت می‌کردند و در موارد نادر خاصی بردباری نشان می‌دادند.

البته بسیاری مطالب کالبدشناسی از بدن جانوران (مثلاً خوک‌ها) آشکار می‌شد و کالبدشناسی خوک در سالرنو انجام گرفته بود. حتی امکان دارد تعدادی کالبدشکافی موجود زنده انجام شده باشد، هرچند دراین مورد هیچ گزارش دقیقی نداریم، جز یک داستان قدیمی که گیبر نوژانی (دوازدهم ـ ۱) در کتاب کارهای خدایی[1] گفته است. بالدوین (که بعدها شاه بیت‌المقدس شد) زخم کشنده‌ای برداشته بود، پزشکی به بالینش آوردند، پزشک درخواست کرد تا زخم مشابهی در بدن یک زندانی محکوم به مرگ مسلمان پدید آورند؛ آنگاه پزشک می‌توانست بر روی او تجربه کند و اربابش را بهتر معالجه نماید. بالدوین این پیش‌نهاد را نپذیرفت، ولی با این آزمایش در مورد خرس موافقت کرد.

در فتوایی که بونیفاکیوس هشتم در سال ۱۲۹۹ صادر کرد، کالبدشکافی را منع نکرد، بلکه بریدن اجساد و جوشاندن آنها برای جدا کردن استخوان‌ها از گوشت را حرام دانست. این‌کار در جریان جنگ‌های صلیبی رایج شد، برای این‌که دست‌کم بخشی از اعضای مرده را بتوانند به میهنش برگردانند. همین‌کار درمورد جسد تومای آکوینی هم انجام گرفت. (و علت این مورد، ترس از حملهٔ دزدان بقایای متبرک اجساد مقدس و ربودن آنها بود!) تحریم پاپ، بارها به‌نفع

---

۱. Gesta Dei (PL, 156, col. 798). ترجمهٔ انگلیسی در Coulton (2, 7-8, 1930).

قدرتمندانی که قادر به خریدن اجازه‌نامه بودند، شکسته شد. مثلاً جسدی را چند شقه می‌کردند تا همزمان در جاهای مختلف به خاک سپارند. کولتون فهرست مبسوطی از این موارد داده است.[1] درمورد خرافات مربوط به بقایای متبرک اجساد مقدس، دزدی آنها و بازار اشیای مقدس نگاه کنید به همان کتاب (۳، ۸۷ ـ ۱۲۹). آثار مقدس قطعاتی از اجساد بودند، ولی ربطی به تاریخ کالبدشناسی ندارند.

علی‌رغم این‌که پیش‌رفت کالبدشناسی در سدهٔ سیزدهم تاحدی تحت‌الشعاع رشد ارسطوگرایی (ابن رشد به‌علاوهٔ جالینوس!) قرار گرفته بود، در سدهٔ چهاردهم، به‌ویژه در ایتالیا گام‌های بلندی به‌پیش برداشت. خواننده ملاحظه می‌کند که نمونه‌های کالبدشکافی ذکر شده در بالا همگی مربوط به ایتالیاست. این به‌دلخواه من نبوده و هیچ مورد غیر ایتالیایی را سراغ ندارم.[2] بعداً در فصل یازدهم از فعالیتهای پنج پزشک ایتالیایی بحث خواهد شد که پیش از همه کالبدشناس بودند، یعنی موندینو دولوتزی احیاکنندهٔ کالبدشناسی، گویدو دا ویگوانو، نیکولو برتروتچو، جنتیله دا فولینیو، آلبرتو دزانکاری. بی‌شک اینان پزشک بودند. علایق بسیار دیگری جز کالبدشناسی محض هم داشتند، ولی از سوی دیگر باید فرض کنیم پزشکان بسیار دیگری که نامشان ذکر نشده گاه در کالبدشکافی شرکت می‌جستند یا مشاهدات کالبدشناسی داشتند. این پنج نفر گروه پیش‌آهنگ خوبی بودند.

بزرگ‌ترین اینان موندینو بود که کالبدشناسی (۱۳۱۶) او از دو قرن شهرت برخوردار شد. متأسفانه این تنها متکی به کالبدشکافی‌های خود او نبود. سینگر (ص ۷۵، ۱۹۲۶) آن را «نخستین اثر جدید دراین موضوع» می‌نامد. از جهتی توفیق محض او تعصب‌آمیز بود و به بسیاری اشتباهات کهن فرصت زندگی دوباره بخشید، زیرا موندینو محتاط‌تر از آن بود که با آنها به مبارزه برخیزد. کتاب گزیدهٔ آثار جالینوس، که گویدو دا ویگوانو در سال ۱۳۴۵ تألیف کرد، حاوی کالبدشناسی جدیدی بود، که از کالبدشکافی‌های موندینو و از کالبدشکافی‌های خودش به‌دست آمده بود. گویدو احتمالاً شاگرد موندینو بود، ولی در پاویا کار می‌کرد؛ نیکولو برتروتچو، شاگرد دیگر موندینو، سنت کالبدشناسی عمومی را در بولونیا در دانشگاه استادش ادامه داد؛ او خودش استادگی دو کولیاک بود. جنتیله دا فولینیو در پادوا به کالبدشکافی‌هایی دست زد که در جریان یکی از آنها یک سنگ صفرا کشف کرد. کالبدشکافی‌های دیگری به‌صورت عمومی به‌دست آلبرتو دزانکاری در بولونیا یا در راونا صورت گرفت.

همه‌چیز بر محور کالبدشکافی می‌گشت، به‌ویژه نوع دانشگاهی آن. همین‌که این نوع

---

1. Culton (3, 48, 62, 617-19, 1936).

۲. من تنها کالبدشکافی‌های رسمی را در نظر دارم، نه غیررسمی را که یک جراح مجبور بود انجام دهد، یا در مواردی که براثر حادثه‌ای پیش آمده بود، می‌توانست در آن به مشاهده بپردازد و آن‌را تکمیل کند.

کالبدشکافی به‌درستی انجام گرفت، مجبور شدند به کالبدشناسی توجه بیشتری نشان دهند و خطاها را اصلاح کنند. این امر که برخی نظریه‌های آشکارا غلط را «مقامات» به‌عنوان تجربه‌های درست پذیرفته بودند، ممکن است ناشی از استحکام موقعیت آنها و تعصب زیادی باشد که حتی بهترین افراد گرفتارش بودند. هر عصری تنها می‌تواند بخش کوچکی از زنجیرهایش را پاره کند و نه بیشتر. بنابراین، رونق کالبدشناسی در سدهٔ چهاردهم ثمره‌ای راکه می‌توان از آن انتظار داشت به‌بار نیاورد و این‌کار دو قرن طول کشید، یعنی تا زمان لئوناردو داوینچی و وزالیوس.

این رونق پیش‌رس به غرب لاتینی و به‌ویژه به ایتالیا محدود بود. البته بسیاری از دایرةالمعارف‌نویسان به عربی و زبان‌های دیگر مطالب کالبدشناسی و وظایف‌الاعضایی عرضه می‌کردند که هیچ تازگی نداشت و بدون کالبدشکافی هیچ نوآوری ممکن نبود. عجیب‌ترین کتاب کالبدشناسی (اگر بتوان آن را چنین نامید) در آثار شرقی این زمان چل ناموس‌نوشتهٔ نخشبی به زبان فارسی بود. در آن بخش‌های مختلف بدن توصیف یا بدان‌ها اشاره می‌شود و مناسبت، هم‌آهنگی یا گاهی ناهم‌آهنگی آنها ذکر می‌گردد.

۵. وظایف الاعضا (مقدمه، ۲، ۸۶۸). کالبدشناسی در سده‌های میانه را نمی‌توان از وظایف‌الاعضا جدا کرد. هر پیش‌رفتی در یکی به پیش‌رفت در دیگری می‌انجامید، گرچه کشف کارکردها بسیار دشوارتر از کشف اندام‌ها بود. علیٰ‌رغم عقب‌ماندگی کالبدشناسی اسلامی در مقایسه با ایتالیا، برجسته‌ترین کشف وظایف‌الاعضایی نه به‌دست یک مسیحی، بلکه به‌اهتمام شخص مسلمانی به‌نام ابن نفیس (سیزدهم ـ ۲) و نه در ایتالیا، بلکه در شام یا مصر انجام گرفت. این رویداد اندکی پیش‌از عصر مورد بحث ما بود (ابن نفیس در سال ۱۲۸۸ م/۶۸۷ هـ ق در قاهره وفات یافت)، ولی در اینجا گفت‌وگو از او را تجدید کردم، زیرا این مطلب در بررسی کلی من در جلد ۲ فراموش شده بود.[۱] ابن نفیس پیش از سال ۱۲۸۸ م/۶۸۷ هـ ق گردش کوچک خون را کشف کرد و بیش از ۲۶۵ سال بر میگل سِرْوِت (۱۵۱۱ ـ ۱۵۵۳ م/۹۱۷ ـ ۹۶۱ هـ ق) پیشی گرفت. برخلاف سِرْوت که کشف خود را در یک کتاب کلام (رستخیز مسیحیت)[۲] پنهان کرده بود، ابن نفیس آن را در جای خودش، یعنی در شرحی بر کتاب تشریح ابن سینا انتشار داد. بحث ازگردش خون در شش‌ها در ارتباط با کالبدشناسی رگ‌های ریه کاملاً درست بود. بدبختانه شرح تشریح القانون بسیار حجیم است و دیرتر از آن نوشته شد که مسلمانان در حال انحطاط را

۱. در متن (مقدمه، ۲، ص ۱۹۵۷) از آن سخن گفته‌ام، ولی در بررسی کلی عمداً ازآن چشم پوشیده‌ام، چون درباره‌اش مطمئن نبودم. پس‌از آن ماکس مایرهوف (ایسیس ۲۳، ۱۰۰ ـ ۱۲۰، ۱۹۳۵)، آن‌را کاملاً ثابت کرده است.

2. Christianismi restitutio (Vienne, Dauphiné 1553).

به‌کار آید یا به لاتینی ترجمه شود. به‌هرحال، ابن نفیس توانست شاهد سال‌خوردگی خود باشد، حال آن‌که سِروِت بیچاره در سال ۱۵۵۳ به‌فرمان کالوین درآتش سوزانده شد.[۱]

چینیان از قرن‌ها پیش دارای معلومات تجربی در زمینه‌ای بودند که ما آن را بیماری‌های ناشی از نارسایی‌های غذایی می‌نامیم و با برنامهٔ غذایی مناسب آنها را درمان می‌کردند. چنین معلوماتی در رسالهٔ هو سسو- هوئی در حدود سال ۱۳۳۰ آمده است. البته، آنان تصوری از ویتامین‌ها نداشتند، ولی می‌دانستند برخی غذاها برای بازگرداندن و نگه‌داری سلامتی از غذاهای دیگر بهترند.

۶. **بیماری‌های زنان و زایمان** (مقدمه، ۲، ۸۷۹). غیرواقعی بودن عجیب برخی آثار کالبدشناسی در مورد زهدان به‌خوبی معلوم شده است. موندینو بارها این عضو را تشریح کرده بود و می‌توانست آن را در اوضاع و احوال مختلف (طبیعی، هنگام قاعدگی، هنگام زایمان و پس‌از آن) ملاحظه کند، بااین‌همه، از توصیف ارسطو و مایکل اسکات پیروی کرده و برخلاف جالینوس گفته است که رحم دارای هفت حفره است، سه‌تا در سمت راست، سه‌تا در سمت چپ و یکی در وسط![۲] موضوعات شگفت‌انگیز لقاح و آبستنی در بسیاری کتاب‌ها مشتاقانه مورد بحث قرار می‌گرفت، نه‌تنها در دایرةالمعارف‌ها و کتاب‌های پزشکی ویژهٔ افراد دانشمند، بلکه در آثاری هم‌چون قیافه‌شناسی مایکل اسکات (سیزدهم ـ ۱) و اسرار زنان منسوب به آلبرت کبیر (سیزدهم ـ ۲) که تاریخ و منشأ آن مسلم نیست. اسرار زنان مورد علاقهٔ گروه زیادی قرار گرفته بود و یکی از پر مشتری‌ترین آثار سده‌های میانه بود (سارتُن، اُسیریس ۵، ۱۸۹ ـ ۱۹۱، ۱۹۳۸). این مسایل مهم و اضطراب‌آور را فیلسوفان و متکلمان هم مورد بحث قرار می‌دادند، از قبیل اجیدیوی رمی (سیزدهم ـ ۲)، یا هرکس که مؤلف تشکیل جسد انسان در رحم منسوب به برادرْ جیل بود. مسایل روانی مربوط به آبستنی (درکدام مرحله جنین حکم فرد انسانی را پیدا می‌کند؟ کی دارای روح می‌شود؟) کم‌تر مایهٔ اشتغال خاطر نبود؛ دانته با آن درگیر شد و می‌توان مطمئن بود که بسیاری مردم عادی و کشیشان هم بدان می‌اندیشیدند. مسایل قانونی هم مطرح بود. طول مدت آبستنی انسان چه‌قدر است؟ ده ماه قمری (یا نه دوازدهم سال) به‌عنوان این مدت پذیرفته شده بود، ولی این‌دوره ممکن بود کوتاه‌تر یا بلندتر شود، آیا ممکن نبود؟ چینو دا پیستویا حقوق‌دان بزرگ دراین‌باره با جنتیله دا فولینیو پزشک مشورت کرد و او رسالهٔ مفصلی نوشت، که شامل بسیاری پیچیدگی‌های عجیب است. قبلاً از رسالهٔ یونانی یوآنس

---

۱. ممکن است اعتراض شود که نه ابن نفیس و نه سِروِت از گردش ششی خون واقعاً آگاه نبودند و این ویلیام هاروی بود که اول‌بار آن‌را دریافت (سارتُن، ایسیس، ۳۴، ۲۹، ۱۹۴۲؛ ۳۵، ۱۸۶، ۱۹۴۴).

2. Felice La Torre: L'utero attraverso i secoli da Erofilo ai giorno nostri (p. 79, Cittá di Castello 1917; *Isis* 5, 279).

پدیاسیموس دربارهٔ امکان زنده ماندن نوزاد هفت‌ماهه و نه‌ماهه و مردن نوزاد هشت‌ماهه گفت‌وگو کردیم.

چنین مسایلی نه‌تنها در قلمرو مسیحیت، بلکه در اسلام و خاور دور هم، هر جا که متفکرانی بودند به‌وجود آمده بود. آکی موریسادا رساله‌ای ژاپنی دربارهٔ آبستنی و زایمان نوشت، ولی نمی‌دانیم آیا چنین پرسش‌هایی در آن مطرح شده بود یا نه؟

مجموعهٔ دیگری از مسئله‌ها که همواره ذهن مردان و زنان را مشغول می‌داشت تعیین آبستنی بود. چه موقع زن در می‌یابد که باردار است و چگونه؟[1] آیا می‌توان جنسیت بچه را پیش از تولد حدس زد، یا بهتر از آن، آن را پیش‌بینی کرد؟ آیا تغذیه و رفتار مادر، کارها یا رؤیاهای او تأثیری در کودک دارد؟ بی‌شک این‌ها اسرار برانگیزاننده‌ای بودند و اسرار جادو و خرافات را در پی داشت. این‌ها محیط مساعدی را برای اخترگویان و همه‌گونه پیش‌گویان و کلاه‌برداران فراهم می‌ساخت.

پی‌گیری این فرهنگ عامه در زمینهٔ زایمان در همهٔ شاخه‌هایش و در همهٔ ارتباط‌هایش با اقسام معلومات و خرافات وقت زیادی می‌گیرد. مثال زیر کفایت می‌کند. یکی از قدیم‌ترین روش‌های تشخیص، آزمایش ادرار بود (مقدمه ۲، ۸۷۱). ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) در آغاز عصر مورد بحث ما کتابی در قاروره‌بینی به زبان یونانی تألیف کرد؛ و در این زمینه در هر یک از زبان‌های علمی چندین رساله وجود داشت؛ البته هر کتاب پزشکی عمومی هم بحثی را بدان اختصاص داده بود. بدین‌ترتیب، طبیعی بود که قاروره‌بینی برای تشخیص آبستنی به‌کار رود. بنابر کتاب اسرار زنان، از روی ادرار ممکن بود فهمید آیا زنی حامله است یا نه؛ هم‌چنین از روی ادرار زن (یا مرد) ممکن بود دریافت آیا او بچه‌دار می‌شود یا نه.[2] مؤلف اسرار زنان به‌صورتی مبهم دریافته بود که انعقاد نطفه و به‌دنبال آن رشد جنین، فرایندی سلامتی‌بخش و سازنده است و مخالف فرایند ویرانگر موسوم به گندیدگی. این‌ها کنج‌کاوی‌ها و تأملات هوشمندانه‌ای بودند، ولو این‌که آن روزها اغلب به نتیجه‌گیری‌های موهومی می‌انجامیدند.

---

۱. البته قطع قاعدگی را می‌دانستند، ولی از مسلم نبودن این نشانه هم خبر داشتند.

۲. یک موضوع مربوط به‌آن که ذهن این اندیشمندان سده‌های میانه را مشغول می‌داشت مسئلهٔ ناتوانی جنسی زن یا مرد بود. ازآنجا که ناتوانی مرد اغلب ناشی از بازداری‌های روانی است، زمینهٔ مساعدی را برای خرافات و ترفندهای جادوگری فراهم می‌ساخت.

Gerda Hoffmann: Beiträge zur Lehre von der durch Zauber verursachten Krankheit und ihrer Behandlung in der Medizin des Mittelalters (Janus vol. 37, reprint 37p. Leiden 1933; *Isis* 21, 425).

Henry E. Sigerist: Impotence as a result of Witchcraft (Essays in biology in honor of Herbert M. Evans, p. 541-46, Berkeley 1943).

ویلیام هاروی هنوز از خود می‌پرسید: چگونه است که یک تخم بدون نطفه می‌گندد. در حالی که تخم بارور شده سالم می‌ماند؟ ما هنوز نتوانسته‌ایم به‌این پرسش کاملاً پاسخ دهیم. عجیب است که در همین سال‌های اخیر (۱۹۳۰ به بعد) دقیقاً معلوم شد که ادرار یک زن حامله حاوی هورمون‌های اُستروژن است که می‌توانند پیدایش تخمک در تخمدان جانوران را تحریک و رویش گیاهان را تسریع بخشند. بدین سان، تشخیص آبستنی از روی ادرار ممکن شد و علاوه بر آن هورمون‌ها برای مقاصد گوناگون زیستی به‌کار رفت.[1]

۷. تصویرگری کالبدشناسی (و پزشکی). کالبدشناسی جدید به‌صورتی خام در تصویرهای نسخه‌های خطی پدیدار می‌شود که نمونه‌های آن در شرق و غرب فراوان است. تجزیه و تحلیل این تصویرها، بدون این‌که اطلسی از آنها در دست‌رس باشد، شایسته نیست و بررسی آنها از هر نظر کاری بسیار طولانی خواهد بود. مقایسهٔ همهٔ تصویرهای سده‌های میانه دربارهٔ یک اندام یا مجموعه‌ای از اندام‌ها، از قبیل زهدان یا چشم بسیار مفیدتر خواهد بود. برخی پژوهش‌های مستقل که به اندام‌های ویژه‌ای اختصاص یافته و شامل مجموعه‌ای از تصویرهاست، در بخش‌های دیگر این مجلد ذکر شده‌اند؛ پژوهش‌های مستقل مصور متعلق به مثلاً موندینو یا گویدو دا ویگوانو در یادداشت‌های مربوط به آنها خاطرنشان شده است.

۸. قیافه‌شناسی. هنر قیافه‌شناسی بخش لاینفکی از پزشکی بود و در بهترین حالت خود رشد طبیعی وظایف‌الاعضا به شمار می‌رفت. بی‌شک اصول اصلی قیافه‌شناسی، که میراث یونان باستان بود، آیین اعتقاد به چهار مزاج بود و آیا مزاج‌های مختلف (صفراوی، سوداوی، بلغمی، و دموی) را افراد عادی نمی‌توانستند، به‌آسانی بشناسند؟[2] عقل متعارف قیافه‌شناسی را هم مانند اخترگویی در ارزیابی اولیه تصدیق می‌کرد. هر شخص هوشمندی دیگری را براساس مشخصاتش و در وهلهٔ اول قیافه‌اش و رفتارش داوری می‌کند؛ یعنی هرکس تاحدی به قیافه‌شناسی می‌پردازد. ولی برخی متخصصان دانش‌آموخته این هنر را تهذیب کردند و به‌آن جنبهٔ معقول بخشیدند. این‌کار از قدیم انجام گرفته بود و گواه آن رسالهٔ جعلی فیزیونومیا منسوب به ارسطو (مقدمه ۱، ص ۱۵۰) و رساله‌ای به‌همان نام از پولمون لاذقی (دوم ـ ۱) است.

---

۱. این تأثیرات اقتباس شده از:
H. P. Bayon: Ancient pregnancy tests in the light of contemporary knowledge (Proceedings of the Royal Society of Medicine, historical section, 32, 1527-38, 1939). Udall J. Salmon, S. H. Geist, A. A. salmon and I. L. Frank: A six-hour pregnancy test, chorionic gonadotropin (Journal of clinical endocrinology 2, 1670-70, 1942).

2. Sarton: Remarks on the theory of temperaments. With a German "temperament" text of c. 1480 edited by Erika von Erhardt - Siebold (*Isis* 34, 205-8, 1943).

سنت قیافه‌شناسی را در بسیاری از زبان‌ها می‌توان تا قرن‌ها پیگیری کرد: آپولیوس (دوم ـ ۲)، آدامانتیوس سوفسطایی (چهارم ـ ۱)، سرّالاسرار (نهم ـ ۱)، رازی (نهم ـ ۲)، ژیل کوربی (دوازدهم ـ ۲)، فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۲)،[1] مایکل اسکات (سیزدهم ـ ۱). با نزدیک شدن به عصر مورد بحث ما بارتولومیوی مسینایی (سیزدهم ـ ۲) رسالهٔ مجعول ارسطویی را به لاتینی ترجمه کرد؛ هم‌چنین رسالهٔ تازه‌ای منسوب به آلبرت کبیر و گزیده‌ای به زبان فرانسه در دستور تن‌درستی آلدوبراندینوی سی‌ینایی (سیزدهم ـ ۲) آمده است. یک متن بسیار جالب قیافه‌شناسی را لین ثورندایک[2] به‌تازگی بررسی کرده است. این رساله شامل یک‌رشته پرسش راجع به رسالهٔ مجعول ارسطویی از ژان بوریدان فیلسوف است. بوریدان تنها از نشانه‌های معمولی قیافه‌شناسی بحث نمی‌کند از قبیل این‌که «آیا روش قیافه‌شناسی از روی مشخصات صورت درست است؛ آیا موی صاف علامت ترسویی و موی زبر نشانهٔ شجاعت است؛ آیا صدای بم علامت زورمندی است؛ آیا حرکت آرام نشانهٔ هوشمندی، ضعف و ترسویی و حرکت تند عکس آن است؛ آیا پیشانی بلند علامت طبع کند و تنبل است، آیا چشمان درشت و برجسته نشانهٔ بی‌عاطفگی است؛ یا چشمان ریز و گود نشانهٔ تیزبینی است؛ یا گوش‌های بزرگ علامت بی‌عاطفگی است؛ آیا دماغ بزرگ نشانهٔ طبع آتشین است و دهان بزرگ علامت پرخوری؟»، بلکه موضوعات کلی‌تری را مورد مطالعه قرار داده، دربارهٔ رابطهٔ قیافه‌شناسی با اخترگویی و رفع تعارض میان آن دو و تفویض (آزادی اراده). راه حل او این بود که بخشی از سرشت انسان ذاتی است و بخشی دیگر اکتسابی. این را می‌توان معادل قرون وسطایی مسئلهٔ جدید دانست: سرشت دربرابر تربیت. سرنوشت هرکس تاحدی براثر اوضاع واحوال حاکم بر ولادت او تعیین می‌شود؛ تا اینجا انسان سده‌های میانه و امروز توافق دارند، ولی تعبیرشان از اوضاع و احوال متفاوت است. در سده‌های میانه اوضاع و احوال در طالع انسان نوشته شده بود؛ از لحاظ انسان امروز آن اوضاع واحوال را مجموعهٔ کروموزوم‌های نهفته‌ای که او از والدینش به ارث می‌برد به‌بار می‌آورد.

فهرست متن‌های قیافه‌شناسی را که ما عرضه کرده‌ایم می‌توان بسیار توسعه داد. به همین صورت هم برای نشان دادن کتاب‌های فراوانی که به هر زبانی در دست‌رس پزشک سدهٔ چهاردهم بود کاملاً کفایت می‌کند و او اگر هم می‌خواست، قادر به رهایی از دست کتاب‌های قیافه‌شناسی نبود. سرنوشت قیافه‌شناسی هم مانند اخترگویی بود. به گرد یک هستهٔ حقیقی یا قابل قبول،

---

۱. یادداشت من دربارهٔ فخر رازی (مقدمه، ۲، ص ۱۲۰۳) بسیار کوتاه است و از کتاب‌الفراسهٔ او سخنی نگفته‌ام. این کتاب به‌تازگی به عربی و فرانسه همراه با بررسی قیافه‌شناسی در آثار عربی توسط Mourad منتشر شده است.

2. Lynn Thorndike (*Speculum* 18, 99-103, 1943).

تدریجاً انبوهی از مطالب موهوم و پوچ انباشته شد. قیافه‌شناس به‌زودی از خواندن منش شخص در چهره‌اش خسته می‌شد و ادعا می‌کرد که می‌تواند آیندهٔ او را پیش‌گویی کند. موهومات قیافه‌شناسی پیوند جدایی‌ناپذیری با اباطیل اخترگویی داشتند. به‌ویژه نویسندگان عربی در این زمینه فراتر رفتند. برخی مدعی شدند که علم فراست به آنان امکان می‌دهد هر کیفیت پنهانی را از روی ظاهر حدس بزنند. مرزهای این هنر چنان گسترده شد که برخی صوفیان مدعی شدند قادرند حقایق پنهان در پس زمان و مکان را ببینند (ایسیس ۳۳، ۲۴۸. دایرةالمعارف اسلام ۲، ۱۰۸ و ۱۰۴۷).[۱]

بدین‌ترتیب، قیافه‌شناس هم مانند اخترگو (که اغلب هر دو در یک شخص جمع بود) کوشید تا فن یا علم خود را در همهٔ مسایل زندگی به‌کار گیرد. ممکن بود بیماری پنهان کسی را تشخیص دهد یا نقص اخلاقی دیگری را معلوم سازد. دمشقی و بعدها موسی‌بن زیان فن قیافه‌شناسی را در کار حکومت مورد بهره‌برداری قرار دادند و ابن اکفانی آن را در خریدن کنیز و غلام به‌کار گرفت. قیافه‌شناس باید در مشخصات ویژهٔ هر کس دقیق می‌شد و تجزیه و تحلیل‌های خود را تا حدودی حک و اصلاح می‌کرد. خلیل بن آیبک صفدی رساله‌ای در معنی خال‌ها نوشت؛ رساله‌های عربی دربارهٔ اسب‌شناسی، مثلاً کتاب عبدالمؤمن دمیاطی (سیزدهم - ۲) برای رنگ یا نشانه‌های خوش‌یُمنی و بدیُمنی اسب دلالت‌های گوناگونی قایل بود. یک مورد دیگر کف‌بینی بود که در شرق و غرب رواج بسیار پیدا کرده بود و افسوس که هنوز هم در «متمدن»ترین کشورها مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

۹. جراحی (مقدمه ۲، ۸۶۹). اگر توجهمان به جهات دیگری جلب نمی‌شد، جراحی می‌باید بلافاصله بعد از کالبدشناسی قرار می‌گرفت؛ به‌ویژه این‌که، آن تعصب‌هایی که دامن‌گیر کالبدشکافی بود جراحی را بی‌اعتبار می‌ساخت. کلیسا طلبه‌ها را از پرداختن به پزشکی منع می‌کرد، زیرا شغلی دنیوی بود که پرداختن به آن همیشه با وظایف روحانی‌شان سازگاری نداشت؛ اما جراحی یکسره ممنوع شده بود و این ممنوعیت تنها به‌خاطر نفرت کلیسا از خون نبود.[۲] من تنها یک طلبه را در میان جراحان قدیم یافته‌ام و او تئودوریکو بورگونیونی (سیزدهم - ۱) نام داشت که در سلک راهبان دومینیکی درآمد و اسقف شد؛ گفته می‌شود او وقتی که رئیس دادگاه دربار پاپ اینوکنتیوس چهارم بود، رسالهٔ جراحی خود را نوشت. احتمالاً از طریق پشتیبانی

---

۱. ازطرف دیگر، مطالعهٔ اثر انگشت که تاریخی بسیار کهن دارد (مقدمه ۱، ۵۶۱) بخشی از قیافه‌شناسی به شمار نمی‌رود، زیرا هدف آن تنها شناسایی هویت افراد بود (مثلاً به جای امضای قراردادها) و نه تعیین منش یا آیندهٔ آنان.

2. Nec ullam chirurgiae artem subdiaconus, diaconus vel sacerdos exerceat quae adustionem vel incisionem inducat.

پاپ این مقام را به‌دست آورده بود، زیرا پاپ‌ها می‌توانستند خیلی سازش‌کارتر از اسقفان باشند؛ مثلاً در دورهٔ اسارت پاپ‌ها، اجازهٔ آموزش و عمل جراحی به دانشگاه مونپلیه داده شد، ولی بلافاصله پس از آن دوره ممنوع گردید.[1]

بااین‌که کالبد شکافی به‌آسانی ممکن بود متوقف گردد، ولی حوادث جنگ و صلح به‌هیچ‌روی وقفه‌پذیر نبودند. ممکن بود پای افراد بشکند یا یکی گلوی دیگری را پاره کند و بایستی به سراغ جراحی می‌رفتند. تجربه‌های طبیعی همیشه به دست می‌آمد و جراح خوب ناچار بود از آنها بیاموزد. از این رو، جراحی علی‌رغم فشار تعصب‌ها و تحقیرهایی که می‌شد، نه تنها ادامه می‌یافت بلکه پیش‌روترین شاخهٔ پزشکی بود. ولی عجیب است که مرکز ترقی آن تقریباً پیوسته به سوی شمال می‌رفت.

موج جراحی اسلامی به اهتمام ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲) به قرطبه رسیده بود. جراحی مسیحی دو قرن بعد با روجر سالرنویی (دوازدهم ـ ۲) آغاز شد. اندکی بعد رولاندوی پارمایی (سیزدهم ـ ۱) آن را به لومباردی برد. در پایان سدهٔ سیزدهم، لانفرانچی آن را به پاریس رساند. احتمال دارد که ایجاد صنف و مدرسهٔ سن کوزما در آن شهر کمک کرد تا حرفهٔ جراحی در مقامی برتر قرار گیرد. درعین حال، برجسته‌ترین جراح عصر مورد بحث ما هانری دو موندویل، فرانسوی بود که در بولونیا و مونپلیه تحصیل کرده و به ارتش سلطنتی پیوسته بود. او مردی با سواد و در عین حال پرتجربه بود و رسالهٔ بزرگ جراحی‌اش تنها دربارهٔ جراحی نیست بلکه رساله‌ای است عمومی دربارهٔ پزشکی متناسب با نیازهای جراح، که با یک کالبدشناسی آغاز می‌شود و با قرابادین پایان می‌یابد. چنین کتابی، اگر می‌توانست به آسانی بر تعصبات ناروای موجود چیره شود، باعث بالا رفتن اعتبار جراحی می‌شد و برخی جراحان را دست‌کم در همان سطح پزشکان قرار می‌داد. جراحان تحصیل‌کرده‌تر به خدمت اجباری برده می‌شدند، ولی پزشکان نه؛ و در نتیجه، نسبت به رقبای جراحشان با تبختر رفتار می‌کردند. مبارزهٔ جراحان از یک سو با پزشکان و از سوی دیگر با سلمانی‌ها باید قرن‌ها دوام می‌یافت.[2]

حرکت جراحی به‌سوی شمال در پاریس متوقف نشد. بزرگ‌ترین جراحان آن عصر پس از موندویل، دو فلاندری بودند، یعنی یان ایپرمان و توماس سلینک. رسالهٔ موندویل به لاتینی بود، ولی بی‌درنگ به فرانسه و پرونسی ترجمه شد؛ کتاب‌های ایپرمان و سلینک به فلاندری نوشته شده بود. معلوم است که آثار جراحی برای این منظور بود که به زبان‌های محلی خوانده

---

1. Emile Forgue in Laignel Lavastine (2, 392-1938).

۲. برای گزیده‌ای از آن نک. .Garrison (p. 294-96, 393-95, 1929)، یا مقالهٔ امیل فورگ دربارهٔ جراحی در Laignel - Lavastine (vol. 2, 1938).

شود و فاصلهٔ اجتماعی میان پزشکان و جراحان تاحدود زیادی به‌زبان مربوط می‌شد. پزشکان به زبان لاتینی آموزش می‌دیدند، به لاتینی می‌نوشتند و به لاتینی فکر می‌کردند، در ملاقات‌های رسمی و حتی در ملاقات‌های غیررسمی میان خودشان یا برای این‌که خود را پیش بیمار مهم‌تر جلوه دهند، زبان لاتینی به‌کار می‌بردند.[۱] جراحان به زبان بومی می‌نوشتند و سخن می‌گفتند. پزشکان مردان کتاب بودند و جراحان اهل صنعت. ولی تجربه، عقل و حتی معلومات منحصراً در کتاب‌ها نیست. معلومات کتابی سودمند بود، ولی ممکن بود مرگ آور باشد و اغلب چنین بود.

کتاب‌های موندویل، ایپرمان و سلینک کتاب‌های پزشکی برجستهٔ آن عصر بودند، ولی به‌هیچ‌روی نافذترین آنها نبودند.

هرچند جراحی سده‌های میانه، به‌صورت جدا از یونان و بیزانس، با پیش‌کسوتی ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲) آغاز شد، اما مسلمانان برتری خود را در این زمینه حفظ نکردند. ممکن است ماسویه ثالث (سیزدهم ـ ۱) که هویتش معلوم نیست، رساله‌اش را به عربی نوشته باشد، ولی احتمالاً مسیحی بوده است؛ مترجمش (اگر ترجمه بوده باشد) فرج بن سلیم (سیزدهم ـ ۲) از یهودیان سیسیل بود. ابن قفّ شامی (سیزدهم ـ ۲) که پیش از سال ۱۲۸۶ رساله‌ای در جراحی به زبان عربی نوشت، مسلماً مسیحی بود. تصور می‌کنم تعصب دینی نسبت به جراحی در اسلام از مسیحیت هم شدیدتر شده بود، علی‌رغم این‌که جراحان مسلمان یادگرفته بودند با داغ کردن از خون‌ریزی جلوگیری کنند. ولی درحدود سال‌های ۱۳۱۴ ـ ۱۳۲۲ م/۷۱۴ ـ ۷۲۲ هـ ق یک کتاب ممتاز جراحی به‌اهتمام محمد شَفْرَه احتمالاً در قادس تألیف شد. احتمال دارد که این رسالهٔ اسلامی بتواند با رسالات مسیحی فوق‌الذکر برابری کند، ولی به‌هرحال تنها یکی دربرابر بسیار بود. رهبری جراحی کاملاً از دست مسلمانان به‌دست کاتولیک‌ها افتاده بود.

برای بررسی جراحی چینی در این عصر بهترین کار مطالعه و بررسی رسالهٔ چئی ته‌ـ چیه (۱۳۳۲) بود، ولی این‌کار به‌هیچ‌روی آسان نیست.

۱۰. بیماری‌های چشم (مقدمه، ۲، ۸۸۱ ـ۸۸۵). سدهٔ سیزدهم سومین عصر زرین چشم‌پزشکی اسلامی بود. چشم‌پزشکان قاهره و دمشق در آن هنگام رهبران جهانی حرفهٔ خویش بودند. با این‌که رساله‌های برجستهٔ آن قرن به عربی بود، چندتای دیگر به عبری و لاتینی نوشته شد. برتری چشم‌پزشکان یهودی در غرب لاتینی براثر مقررات ضد یهود و رشد تخصص رقبای مسیحیشان رو به کاهش نهاده بود.

---

۱. این موضوع تا عصر جدید دوام یافت. ریشخند مولیر (متوفا ۱۶۷۳)، را از زبان نامفهوم و پرلاف و گزافشان به‌یاد آورید.

بیماری‌های چشم اغلب در رساله‌های عمومی پزشکی مطرح می‌شد. بسیاری از کارهای چشم پزشکان عمل جراحی بود و رساله‌های جراحی عموماً حاوی بخشی دربارهٔ عمل آب‌مروارید بود.

چشم‌پزشک مجرب برخلاف حکیم‌باشی‌های «دهاتی» و کلاه‌بردار، دوست داشت او را جراح (یا متخصص جراحی) احتمالاً با ذکر «متخصص چشم» بنامند. دربارهٔ یک‌چنین کسی به‌نام گویدو آرتینو خبری داریم که در سال ۱۳۲۶ به‌خاطر مهارتش از شاه روبرت در سالرنو جایزه دریافت کرد. آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۳۰۸ رسالهٔ لاتینی درباب معالجهٔ چشم را نوشت (مقدمه، ۲، ۱۷۸۰)؛ بارناباس رگیویی در سال ۱۳۴۰ در ونیز بهداشت چشم را نوشت؛ یوهانس دکاسو در سال ۱۳۴۶ در فلورانس(؟) مراقبت از چشم را نوشت. این رساله‌ها با این‌که بیشتر از مآخذ عربی ترجمه شده بودند، درمقایسه با آثار عربی آن عصر خیلی از زمانه عقب بودند. بی‌شک آنها از ترجمه‌های لاتینی قدیم‌تر آثار کسانی چون حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲)، ماسویه ماردینی (یازدهم ـ ۱) و ابن سینا (یازدهم ـ ۱) اقتباس شده بودند؛ رساله‌های عربی سدهٔ سیزدهم اصلاً در دست‌رس چشم‌پزشکان مسیحی نبود و یهودیان غربی هم به ندرت بدان‌ها دست‌رسی داشتند.

بیماری‌های چشم در آن هنگام (و تا قرن‌ها بعد) یکی از زمینه‌های محبوب پزشکان آماتور و پزشک‌نمایان از هر قماش بود، از افراد معصومی که می‌کوشیدند با آب‌های مقدس و دعای خیر شفا بخشند تا کلاه‌برداران غارتگری که می‌کوشیدند برای مرهم‌ها و معجون‌های خود تا می‌توانند از بیمارانشان پول در بیاورند. به گفتهٔ موندویل، که حرف‌های گزنده‌ای در این باره دارد، شاهان و روحانیان عالی‌مقام به کلاه‌برداران بیش از پزشکان متخصص اعتماد داشتند. این تاحدی بدان سبب بود که در بسیاری موارد متخصصان چندان چیزی بیش از پزشک‌نمایان نمی‌دانستند؛ بی‌شک حدس و بینش یک پزشک‌نمای ورزیده ممکن بود خیلی با ارزش‌تر از تشخیص‌های یک دانش‌نامه‌دار کودن باشد. معروف‌ترین بیمار آن زمان، یعنی یان شاه بوهمیا نمونه‌ای روشن کننده است. چشم او همیشه ضعیف بود و چون رو به وخامت می‌رفت، پزشکی فرانسوی را فرا خواند، که نتوانست علاجش کند. پزشک را در گونی گذاشتند و به رود اُدر افکندند. آن‌گاه عربی از گرد راه رسیده را به بالینش فرا خواندند، ولی تا وقتی به او قول ندادند که خواه در معالجهٔ شاه موفق شود یا نه با او خوش‌رفتاری خواهد شد، حاضر به عیادت شاه نشد؛ او درد و رنج شاه را بیشتر کرد، لیکن حالش را بهبود نبخشید. آن‌گاه شاه شخصاً به مونپلیه رفت و به‌دست گی دو کولیاک معاینه شد؛ ناراضی از طبابت کولیاک خود را به‌دست یک طبیب یهودی سپرد که در مونپلیه کار می‌کرد. مقارن سال ۱۳۳۹ چشمش تقریباً کور شده بود و در سال ۱۳۴۶ در زمان مرگ دلیرانه‌اش در جنگ کِرِسی کاملاً کور بود. ممکن است مداوای بیماری یان

در آن زمان از حد توان هر پزشک دانشگاه‌دیده یا ندیده‌ای خارج بوده است و مسلم نیست که در زمان خود ما هم معالجه می‌شد.

۱۱. بیماری‌های گوناگون (مقدمه، ۲، ۸۸۵ ـ ۸۹۰). هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت، رساله‌های اختصاص‌یافته به بیماری‌های خاص از لحاظ محتوا غنی‌تر از بخش‌های مربوط به آنها در دایرةالمعارف‌های پزشکی است. از این‌رو، بررسی این رساله‌های ویژه با ارزش خواهد بود. تعداد آنها در دورهٔ مورد بحث ما کم‌تر از چند قرن پیشین است. مثلاً چیزی نمی‌یابم که همتای رسالهٔ عربی ابن میمون (دوازدهم ـ ۲) دربارهٔ بواسیر یا رسالهٔ عبری سلیمان‌بن ایوب (سیزدهم ـ ۲) تألیف شده در سال ۱۲۶۵ در بجایه باشد، هر چند موضوع در رساله‌های عمومی برونو دالونگوبورگو (سیزدهم ـ ۲)، لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲) و دیگران مورد بحث قرار گرفته. یا چیزی مشابه با رسالهٔ عربی ابن میمون دربارهٔ تنگی نفس یا رسالهٔ یونانی دمتریوس پیاگومنس (سیزدهم ـ ۲) دربارهٔ نقرس نمی‌بینم.

نخستین «تب»، که به‌عنوان بیماری ویژه‌ای شناخته شد، احتمالاً آبله بود که رازی (نهم ـ ۲) آن را شناخت؛ سپس سرخک بود که ابن جزار علایم آن را تشخیص داد (دهم ـ ۲). ابن رشد (دوازدهم ـ ۲) مصونیت حاصل از یک بار ابتلا به آبله را شناخت و گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) از خصیصهٔ واگیر بودن آن «تب» کاملاً آگاه بود.[۱] در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم چنین کشفیاتی صورت نگرفت و از این لحاظ باید آن را دوران رکود دانست.

بیماری واگیردار اصلی طاعون بود که شیوع آن بلایی بین‌المللی در مقیاسی بی‌مانند بود، ولی از آنجا که درست در پایان این عصر روی داد، یعنی در سال ۱۳۴۸، بهتر است خود فاجعه و نتایج فراوانش را در بخش دوم بررسی کنیم.

در مورد سیفیلیس تااینجا نتوانسته‌ام توصیفی مقدم بر آنچه از سال ۱۴۹۵ به‌بعد به‌سرعت پدیدار می‌شد، به‌دست آورم.[۲] علی‌رغم تأییدهای مکرر در سال‌های اخیر مبنی بر قدمت وجود سیفیلیس اروپایی پیش‌از کشف آمریکا، من دراین مورد هنوز قانع نشده‌ام. گسترش ناگهانی و فزایندهٔ سیفیلیس در اواخر سدهٔ پانزدهم به‌آسانی قابل توضیح خواهد بود. اگر در آن هنگام

---

۱. این شرح مختصر تاریخ آسیای شرقی را کنار می‌گذارد، زیرا در سنت‌های علمی اروپا تأثیری نداشته است. به عقیدهٔ فضلای چینی قدیم‌ترین توصیف آبله را کو هونگ (چهارم ـ ۲) داده است، که متن آن را وُنگ و وُو عرضه کرده‌اند (ص ۸۲، ۲۷۴، ۱۹۳۶)، و نخستین مایه‌کوبی در زمان فرمان‌روایی چِن تسونگ (۹۹۷ ـ ۱۰۲۲) موجب نجات پسران وانگ تان (۹۵۷ ـ ۱۰۱۷) وزیر اعظم گردید (یعنی پیش‌از سال ۱۰۱۷). مایه‌کوبی در آسیا سابقه‌ای دیرینه دارد (وُنگ و وُو ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶، ۲۶۹، ۲۷۳ ـ ۲۷۴، ۱۹۳۶).

2. Charles Sudhoff and Charles Singer: The earliest printed literature on syphilis 1495-98. In complete facsimile with introduction (Florence 1925; *Isis* 8, 351-54).

میکرب سیفیلیس میکربی تازه وارد بوده باشد و مردم اروپا در برابرش کاملاً بی‌دفاع بوده باشند. توضیح مطلب به‌صورتی غیراز این اگر هم ناممکن نباشد، بسیار دشوار است[1] (ایسیس ۲۹، ۴۰۶ - ۴۰۷، ۱۹۳۸).

۱۲. جذامیان و نجس‌ها. علاوه‌بر طاعون، جذام هنوز مهم‌ترین بیماری واگیردار بود، ولی تاریخ جذام از آغاز تا دوره‌های اخیر همراه با ابهام است. اگر صریح‌تر بگوییم حاوی بدترین تردیدهاست، چون همیشه نمی‌توان دانست دربارهٔ چه چیزی گفت‌وگو می‌کنیم ـ آیا بیماری مورد بحث ما همان جذام است و آیا همیشه همان بیماری است یا نه. آیا همین بیماری جذام مورد نظر ما بوده که بابلیان یک رشته مقررات برای پیش‌گیری از آن وضع کرده بودند؟ آیا ضَرَعَت که بارها در عهد عتیق ذکر شده همین جذام ماست یا چیزی شبیه بَرَص؟ آیا جذام ما در مصر باستان وجود داشت؟[2] آیا واژهٔ *λέπρα* در عهد جدید همان جذام ماست؟ البته اسم همان است، ولی مسما چطور؟ چنین مسئله‌هایی غیر قابل حل است. این مسلم است که بابلیان و عبریان قدیم معلوماتی دربارهٔ قابلیت انتقال برخی بیماری‌ها از قبیل ضرعت داشتند و وسایل مفصلی برای جلوگیری از انتقال آن از بیماران به افراد سالم ایجاد کرده بودند.

هم‌چنین معلوم است که مفهوم بیماری بلافاصله ناپاکی را تداعی می‌کرد که اشکالی نداشت، لیکن علاوه بر آن با ناپاکی معادل شمرده می‌شد که این دیگر خطرناک بود. نتایج زشت این کار در مقرراتی کاملاً دیده می‌شود، که شورای شهر آنکورا (آنکارای امروزی) در سال ۳۱۴ برای مقابله با جذامیان وضع کرده بود. در آن مقررات واژه‌های *λεπροι* و *λεπρωσαντες* حالت مجازی یافته، همان‌طور که ما می‌گوییم مردم «ناپاک» - یعنی مردمی که جسم یا روحشان را آلوده می‌دانیم.[3] دیگر این بدان معناست که ممکن است واژه برای مشخص کردن بددینان به‌کار رفته باشد و هم‌چنان‌که خواهیم دید، بعدها به‌همین مفهوم به‌کار رفت.

چنین سوء فهم‌های خطرناکی تنها وقتی از میان می‌رفت که خود بیماری به‌روشنی تعریف می‌شد و این تعریف تا قرن‌ها نارسا باقی ماند. باید بگوییم که تعریف ما از این بیماری تا سال‌های ۱۸۷۱ - ۱۸۷۴ هنوز کامل نشده بود، تا زمانی که آرماثر هانسن نروژی (۱۸۴۱ -

---

۱. سیفیلیس در ایران دست کم از سدهٔ نهم هجری/ پانزدهم میلادی به نام آبلهٔ فرنگی شناخته شده بود و یکی از قربانیان آن سلطانعلی مشهدی خوش‌نویس معروف بود. ــ م.

2. A. Bloom: La lèpre dans l'ancienne Egypte et chez les anciens Hébreux. La Lèpre dans la Bible (82p, Le Caire 1938; *Isis* 29, 511). M. B. Gordon. Medicine among the ancient Hebrews (Isis 33, 454-85, 1941).

3. Karl Sudhoff: Hat das Konzil von Ankyra Absonderungsvorschriften für Leprakranke erlassen? (AGM 4, 379-83, 1911).

۱۹۱۲) باکتری‌های ویژهٔ آن را کشف کرد. از سدهٔ دهم تا نوزدهم توصیف‌های بالینی آن تدریجاً کامل‌تر شد؛ درمان موفقیت‌آمیز آن تنها از زمان ما آغاز شد!

می‌توان گفت نخستین توصیف با ارزش از زمان آرتایوس (دوم ـ ۲) به بعد به اهتمام پزشکان عربی انجام گرفت. نخستین کسی که به‌نشانهٔ مشخص آن توجه کرد ـ سوزنْ سوزن شدن تمام بدن و عدم حساسیت نسبی ـ ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲) بود، گرچه مترجمان کتابش ظاهراً ارزش نشانه‌شناسی آن را در نیافتند. ولی، آن بیماری که از توصیف ابوالقاسم و توصیف‌های لاتینی، مثلاً گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) برمی‌آید، احتمالاً در بسیاری موارد شبیه یکی از شکل‌های جذام امروزی است ـ که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در سراسر اروپا رواج داشت. امکان دارد انتشار آن ناشی از جنگ‌های صلیبی و مهاجرت‌های وسیع بعد از آن بوده باشد. در هر مورد خانه‌های ویژه‌ای در سراسر اروپا، از جمله ایسلند، برای جدا کردن جذامیان ایجاد شد.[1] این خانه‌ها را بیمارخانه یا جذام‌خانه،[2] و غیره می‌نامیدند. گزارش کامل آنها غیرممکن است، چون علاوه بر هزاران جذام‌خانه‌ای که دقیقاً می‌توان محلشان را معلوم ساخت، بایستی بسیاری خانه‌های کوچک و غیررسمی روستایی فاقد بایگانی بوده باشد، که بدون باقی گذاشتن هیچ ردی ناپدید شده‌اند؛ ما از وجود آنها به‌علت اشارات ضمنی و مطالب گزارش‌شده و غیر آن آگاهی داریم. به‌علاوه، جذامیان طبقهٔ بالا اغلب با اجازه‌نامهٔ ویژه یا بدون آن در خانهٔ خودشان منزوی می‌شدند. جذام‌خانه‌ها همیشه در بیرون از شهرها ایجاد می‌شدند، زیرا هدف از آنها درمان بیماری نبود، بلکه هدف جداکردنشان از بقیهٔ جامعه بود.

پس‌از سدهٔ سیزدهم تعداد مبتلایان به‌این مرض به‌سرعت رو به کاهش نهاد و پس‌از چند قرن جذامیان، جز در چند نقطه از اروپا ناپدید شدند. درست است که بسیاری از جذام‌خانه‌ها باقی ماند، بخشی بدان سبب که آنها وقف بودند و بخشی دیگر به سبب آنکه می‌شد برای بیماران دیگر مورد بهره‌برداری قرار گیرند. مثلاً جذام‌خانهٔ ترتسایکن (در نزدیکی آنتورپ) که در حدود ۱۲۳۱ تأسیس شده بود، به مدت شش قرن به‌کار خود ادامه داد.[3]

براندازی جذام از اروپای باختری بیش از همه مدیون پیش‌گیری بود که در همه جا با شدت بسیار و با پیگیری بی‌سابقه‌ای اجرا می‌شد؛ هم‌چنین مدیون بهبود کلی بهداشت عمومی و خصوصی و بالا رفتن سطح زندگی از قبیل خانهٔ بهتر، پوشیدن زیرپوش، ملافه و غیره بود. با این همه، موضوع تا حدی در پردهٔ اسرار می‌ماند. جزر و مد یک بیماری همه‌گیر را هرگز نمی‌توان

---

۱. احتمال دارد ایجاد گرمابه‌ها به‌شکل شرقی (نک مقدمه ۲، ۱۴۸۳) براثر ترس از جذام و بیماری‌های پوستی دیگر خیلی تسریع شده باشد. ولی این گرمابه‌ها به انتشار همین بیماری‌ها کمک کردند.

2. maladreries, Lazaretti, leper or lazar houses, Gutleuthäuser, etc.

3. Van Schevensteen 1930.

کاملاً توضیح داد. ناپدید شدن تدریجی جذام عجیب بود، ولی نه به‌اندازهٔ شیوع ناگهانی و عظیم آن در سراسر اروپا. این امر اسرارآمیزتر است. چون جذام، با این‌که واگیردار است، دارای واگیری سریع نیست (مقدمه، ۲، ۹۰۰) و به‌علاوه ارتباط با برخی کشورها، مثلاً ایسلند، در آن زمان نسبتاً ناچیز بود.[۱]

جدا کردن جذامی از جامعه‌اش، که کار بسیار سنگینی بود، بدون یک روش مشخص میسر نبود. به دلایلی، و احتمالاً به‌علت تعلیمات کتاب مقدس، دربسیاری موارد این‌کار به‌دست کشیشان صورت گرفت و تا قرن‌ها در حوزهٔ قضایی کلیسا باقی ماند.[۲] تصمیم به‌وسیلهٔ «مقام» کلیسا یا اسقف گرفته می‌شد؛ ولی در برخی شهرها این اختیار در دست مقامات شهر، یعنی افراد غیر کلیسایی بود. داوران معمولاً عبارت بودند از سرپرست کلیسا یا نمایندگانش، کارشناس جذام، دلاکان (سلمانی‌ها) و بعدها جراحان یا پزشکان؛ مداخلهٔ متخصصان پزشکی در این امر پیش از سدهٔ چهاردهم باید بسیار استثنایی بوده باشد. یک عقیدهٔ ازپیش پذیرفته شده وجود داشت ــ که تدریجاً سست شد، ولی در بسیاری جاها برافتادنی نبود ــ که تشخیص جذام به جای این‌که یک کار پزشکی باشد، شغلی روحانی است. تاریخ کامل جذام و معالجهٔ آن یا بهتر بگوییم خلاصی از شرّ مبتلایان به آن را در اینجا نمی‌توان تلخیص کرد، زیرا مقررات از جایی به جایی و از زمانی تا زمانی دیگر فرق می‌کرد و افراد مختلف می‌توانستند آن را به صورت‌های متفاوتی اجرا کنند، زیرا منش آنان از قدیسی تا آدم‌کشی و از فرهیختگی تا درنده‌خویی تفاوت داشت.

جریان رسیدگی به جذام از طریق تعدادی اسناد بایگانی‌ها به‌خوبی شناخته شده است.[۳] اکثریت عظیم این اسناد مربوط به بعد از سدهٔ چهاردهم است؛ این نگرانی وجود دارد که پیگیری‌های اولیه (بهتر است بگوییم مقدم بر سدهٔ پانزدهم) کم‌تر جنبهٔ رسمی و فنی داشته و داوری تاحدی به‌دلخواه بوده است.

---

۱. جذام در بسیاری مناطق استوایی و نیمه‌استوایی تا به‌امروز باقی است، ولی سیر نزولی دارد، هرچند جاهایی هم هستند، مانند کالدونیای جدید که در واقع در حال افزایش است. احتمالاً پس‌از جنگ در بسیاری نقاط دوباره جذام پدیدار خواهد شد.

۲. ادارهٔ جذامیان به‌وسیلهٔ بسیاری از شوراهای کلیسایی بحث و تنظیم شده است. قبلاً به شورای آنکورا (آنکارا) در سال ۳۱۴ اشاره شد. شورای سوم لاتران (۱۱۷۹) توجه زیادی به آنان معطوف داشت و جذامیان را به دو رده تقسیم کرد، کسانی که در جذام‌خانه‌ها نگه‌داری می‌شدند و بایستی همیشه در آنجا می‌ماندند، و کسانی که تاحدی از آزادی برخوردار بودند و اجازه داشتند ازدواج کنند. درمورد جذامیان جنوب فرانسه، در سال ۱۳۲۶ در مجمع مُرسانکس (لانس ـگاسکونی) و در سال ۱۳۶۸ در لاور (تارن، لانگدوک) تصمیماتی گرفته شد.

۳. مثلاً نک به موردی در سال ۱۳۲۷ در نیم که ژانسِلم گزارش کرده (ص ۵۱، ۱۹۳۱)، یا به تصمیم‌گیری‌های قضایی و حقوقی داوران وین، که E. Wickersheimer (AGM2, 434, 1909) [کلن، ۱۳۵۷] منتشر کرده و در نوع خودش قدیم‌ترین است؛ هم‌چنین نک K. Sudhoff (AGM 4, 370-77, 1911) [وین ۱۳۸۰، کنستانس، ۱۳۹۷] و غیره.

هیئت داوران باید تصمیم می‌گرفت متهم جذامی است یا نه و اگر جذامی است آیا جداکردن او ضروری است؟ داوران باید تصمیم می‌گرفتند که متهم (۱) پاک و بی‌گناه است، یا (۲) لازم است به‌وی اخطار شود، تا مبادا روش زندگی او به جذام منتهی گردد، یا (۳) باید شدیداً به او اخطار شود، یا (۴) باید دستور داده شود او را جدا کنند (ژانسلم، ص ۵۱).

تشخیص چگونه انجام می‌گرفت؟ در موارد پیش‌رفته دشوار نبود: هنگامی که «علایم اشتباه‌ناپذیر» یعنی صورت شیروش و «شکل و قیافهٔ مسخ شده» مشهود بود. ولی وقتی هنوز این علایم وجود نداشت، چه می‌کردند؟ افسوس که تشخیص بیشتر به تجربه‌های موهوم و از روی خون و ادرار بیمار انجام می‌گرفت،[1] ولی با گذشت زمان براساس نشانه‌های واقعی صورت گرفت، نشانه‌هایی که قبلاً برای زهراوی (دهم - ۲) شناخته شده بود، یعنی مورمور شدن همهٔ اندام‌ها و بی‌حسی موضعی. برخی علایم ظاهراً نامعقول ممکن است با اطلاعات بعدی تأیید شود؛ مثلاً کسی آب به پوست بدن بیمار می‌پاشید، اگر آب به پوستش نمی‌چسبید احتمال جذام افزایش می‌یافت.[2] این واقعیتی است که جذامیان مبتلا به ترشح زیاد غدد چربی‌اند و از این‌رو پوست آنان خیلی چرب‌تر از افراد معمولی است. کولیاک (چهاردهم - ۲) این را می‌دانست.

اگر رأی قضات بر آن بود که متهم مبتلا به جذام از نوع وخیم است، مثل این بود که بیمار، دست کم از لحاظ مدنی، به مرگ محکوم شده باشد. او اگر نه از کلیسا، دست‌کم از مراسم آن اخراج می‌شد. به‌استناد فصل‌های ویژه‌ای که تقریباً در همهٔ مجموعه‌های قوانین مدنی و کلیسایی سده‌های میانه می‌توان یافت و از مقررات بی‌شماری که وجود داشت، ما در این‌باره اطلاعات خوبی داریم. آیین‌های ویژه (که در اسقف‌نشین‌های مختلف فرق می‌کرد) برای هیبت بخشیدن به جداسازی بیماران اجرا می‌شد،[3] که قابل قیاس با مراسم تشییع جنازه بود و گاه با واقع‌گرایی هولناکی همراه می‌شد. رفتار با جذامیان از روش احسان انجیلی گرفته تا آزارهای وحشیانه متفاوت بود (به‌ویژه در دوره‌های بحران). جذامی موجودی رانده‌شده بود و به‌همین قیاس مؤثرترین راه طردکردن یک شخص، جذامی خواندن او بود. تا هنگامی که تشخیص جذام با نظر مقامات و بدون شرکت پزشکان صورت می‌گرفت، بی‌شک تعریف جذام براساس

---

1. K. Sudhoff: Neue Aussatzproben aus dem Anfang des 14. Jahrhunderts (AGM 8, 71, 1915).

۲. از یک نسخه سدهٔ چهاردهم، K. Sudhoff: Mittelalterliche Aussatz - Proben (AGM 3, 80, 1909) در ترینیتی کمبریج.

۳. Reimes: De separatione leprosorum; Treves; Modus ejiciendi seu separandi Leprosos a sanis; etc. (Jeanselme p. 64-65, 1931). برای کار جداسازی یک جذامی مطابق رسم سالیسبری نک Clay (p. 273-276, 1909).

نوشته‌های کتاب مقدس و سایر آثار شریعت بود که با ناپاکی‌های دیگر، اعم از جسمی و روحی (بددینی) در آمیخته می‌شد.

برای اثبات احتمال چنین اشتباهی علل و اسباب هیلدگارد (دوازدهم ـ ۲) را در نظر بگیریم که شامل توصیفات و اشارات زیادی دربارهٔ جذام است؛ پیداست آنچه راکه جذام نامیده مجموعه‌ای از بیماری‌های پوستی نامشخص، قرحه و فساد اخلاقی بود.[1]

ولی برخی از بهترین نشانه‌ها (بی‌حسی‌های موضعی) را پزشکان عربی مدت‌ها پیش از هیلدگارد توصیف کرده بودند. این علایم را تئودوریک بورگونیونی (سیزدهم ـ ۱) با جزئیات بیشتری شرح داد، و هم‌چنین ـ گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) ـ توصیف او از جذام تا زمان خودش بهترین آن در میان آثار لاتینی بود ـ لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲)، آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲)، که آزمایش‌های تازه‌ای را برای امتحان بی‌حسی انجام داد، برنار گوردونی، هانری دو موندویل، یان ایپرمان، ویتال دو فور، ژان گادسدنی و غیره. جالب خواهد بود بدانیم چه موقع این آزمایش‌های قانونی و پزشکی برای تشخیص بیماران جذامی برای اول بار انجام گرفت. تعجب نخواهم کرد اگر فاصلهٔ زیادی میان آن توصیف‌های آسیب‌شناسی و کاربرد قانونی آنها وجود داشته باشد و این فاصله در جاهای مختلف متفاوت باشد. احتمال زیادی دارد نه تنها در سدهٔ چهاردهم، بلکه در سده‌های پانزدهم و شانزدهم نیز بسیاری افراد را بدون اینکه جذام داشته باشند، جذامی اعلام کرده باشند.

جذام بیشتر، ولی نه منحصراً، بیماری فقرا بود. گفته شده بسیاری افراد مهم (مدیران صومعه‌ها، اسقفان، اربابان و شاهان) از جذام مرده‌اند. کافی است دو تن از جذامیان مشهور را در دورهٔ مربوط به این کتاب ذکر کنیم: رابرت دی بروس هشتم شاه و منجی اسکاتلند که در سال ۱۳۲۹ در ۵۵ سالگی از بیماری جذام مرد؛ و ریچارد والینگفُرد یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان سده‌های میانه که در سال ۱۳۳۵ در حدود ۴۳ سالگی مرد. برخی جذام‌خانه‌ها ویژهٔ اشراف بودند، مانند آن‌که در نویرن (پیکاردی) قرار داشت و «سنت لارنس هاوس» در کنتربری. احتمالاً شمار نه‌چندان اندکی از جذامیان توانگر در خانه‌هایشان پنهان می‌شدند. آمارگیری ناممکن است، چون موارد تشخیص غیرقطعی بیماری نیز مزید بر علّت است.

این ما را به موضوع نجس‌های[2] جنوب فرانسه هدایت می‌کند، یعنی به سرزمین باسک در

---

۱. نک چاپ و Causae et curae ed. by P. Kaiser (Leipzig 1903)، مسایل اصلی در ص ۱۶۱، ۲۱۱ ـ ۲۱۳ قرار دارد.

۲. Cagot رایج‌ترین واژه درگاسکونی بود، ولی شکل‌های دیگر آن هم درگاسکونی و سایر نقاط جنوب فرانسه به‌کار می‌رفت (caffot، gahet، gabet، و غیره). فای مفصلاً درآن باره بحث کرده (ص ۲۷۷ ـ ۳۳۴، ۱۹۱۰)، و ۵۴ ←

دو سوی پیرنه و برتانی. اینان مردم رانده‌شده‌ای بودند که می‌باید کاملاً خود را در خانه‌ها یا روستاهایشان از دیگران جدا می‌کردند و همهٔ شیوه‌های جداسازی دربارهٔشان اجرا می‌شد؛ آنان اعضای مؤمن کلیسا بودند، ولی اعضای نجس آن. آنان را در ظرف جداگانه‌ای غسل تعمید می‌دادند، از در جانبی وارد کلیسا می‌شدند، در آنجا با نرده‌ای از دیگران مجزا بودند، آب مقدس را از ظرف جداگانه‌ای دریافت می‌کردند و در محل جداگانه‌ای دفن می‌شدند. در برخی محل‌ها ناچار بودند جامهٔ ویژه‌ای بپوشند یا علامتی به لباسشان بدوزند. کسب و صنعت برایشان ممنوع بود، غیر از نجاری و چوب‌بری و زغال‌سازی، و تنها در میان خودشان می‌توانستند درمانگری کنند.[1] اینان تحت نظارت مستقیم کلیسا بودند.

این نجس‌ها چه کسانی بودند؟ و از کجا آمدند؟ آغاز پیدایش نام آنان در اسناد از سدهٔ یازدهم است و احتمالاً نخست نامشان crestiaa (=christianus) بوده و اول بار در منشوری از حدود سال ۱۰۰۰ مربوط به صومعهٔ لوک در بئارن آمده است (فای، سند ۱، ص ۳۳۸). در سندی از سال ۱۲۹۱ (فای، سند ۳، ص ۳۳۹) واژه‌های کریستیانا و لپروزیا ذکر شده.[2] پیش از سدهٔ چهاردهم دربارهٔ این مردم اطلاعات بسیار کمی در دست است. در سال ۱۳۲۰ نجس‌ها و یهودیان مشترکاً به مسموم کردن چشمه‌ها متهم شدند. نخستین بحث علمی در جراحی کبیر گِی دوکولیاک (چهاردهم ـ ۲) دیده می‌شود. به عقیدهٔ کولیاک نجس‌ها به نوعی جذام پنهان دچار بودند، چیزی که امروزه جذام کوچک یا جذام سفید نامیده می‌شود، در برابر جذام بزرگ یا جذام سرخ (آیا این جذام سفید همان بَرَص بوده است؟) نخستین گزارش پزشکی دربارهٔ آنان در سال ۱۴۳۹ به‌فرمان لویی نایب‌السلطنه و پسر شارل هفتم تهیه شده (فای، ص ۴۰). لوران ژوبر (۱۵۶۳) و آمبرواز پاره (۱۵۶۸). توصیف‌های پزشکی بیشتری از آنان ارائه دادند. در جریان سدهٔ شانزدهم نجس‌ها را نوعی جذامی خفیف می‌شمردند.[3] نخستین تردیدها راگیوم بوشه اظهار کرد (پاریس ۱۵۹۸). پس‌از آن تردیدها فزونی می‌یابد و فرضیات جدید فراوانی عرضه می‌شود. گفته می‌شود که نجس‌ها از بازماندگان فنیقیان، ویزیگوت‌ها، واندال‌ها، آریان‌ها، اعراب،

←

حالت از تبدیلات آنرا (ص ۲۹۶) داده است. اصطلاح‌شناسی جذام پرطول و تفصیل و گیج‌کننده است و سبب می‌شود مورخ گاه نداند دربارهٔ چه چیزی گفت‌وگو می‌کند.

۱. فای (ص ۶۲، ۱۹۱۰)، به چهار «پزشک» نجس اشاره می‌کند که به‌ترتیب در سال‌های ۱۳۷۴، ۱۳۸۴، ۱۴۳۴ و ۱۴۷۲ برآمدند. البته باتوجه به تعداد زیاد نجس‌ها، که تنها در فرانسه در ۶۰۰ نقطه پراکنده بودند، این خیلی کم است.

۲. مدافعان این نظریه که نجس‌ها جذامی بوده‌اند، واژه‌های کرستیا و کریستیانوس را این‌طور تفسیر می‌کنند که گاه جذامیان را فقرای مسیح (یا فقرای سن لازار) می‌نامیدند. فای (ص ۳۲۲ ـ ۳۲۸، ۱۹۱۰).

۳. که از جذامیان نگه‌داری‌شده در جذام‌خانه‌ها متمایز بودند. تعداد این خانه‌ها در جنوب نسبتاً کم بود.

یهودیان، کولی‌ها،[۱] آلبیگاییان، جادوگران و سایر ملحدان‌اند. کشیشی اهل باسک به نام دن مارتین دو ویزکای در سال ۱۶۲۱ در بحث از آنان می‌نویسد «سیمایشان مانند جذامیان است». اسقف اعظم پی‌یر دو مارکا در تاریخ بئارن (پاریس ۱۶۴۰) نتیجه می‌گیرد که آنان از بازماندگان اعراب‌اند. رامون دو کاربونیه نجس‌ها را افراد عقب‌مانده می‌داند؛ این فرضیه مورد قبول مورخ بزرگ پزشکی امیل ایتره قرار گرفت (۱۸۷۲). ویکتور دوروکا در سال ۱۸۷۶ به این عقیده بازگشت که نجس‌ها جذامی بوده‌اند.

با فرض مقبولیت یک فرضیهٔ پزشکی، چگونه حتی میان سه شخص خبره در مورد این بیماری که آیا برص، عقب‌ماندگی، یا جذام بوده است، توافق وجود ندارد؟ و اگر جذام بوده، چرا با اینان این‌گونه مغایر با دیگران رفتار می‌شده است؟ به‌خاطر داشته باشید که این محرومیت از حقوق تا انقلاب کبیر فرانسه به‌قوت تمام وجود داشت و به‌صورت‌های تعدیل‌شده‌ای تا همین دیروز ادامه یافته بود. دانیل هک توک (۱۸۲۷ - ۱۸۹۵) در سال ۱۸۷۹ از سکونتگاه‌های نجس‌ها در پیرنه دیدار کرد، به معاینهٔ بسیاری افراد پرداخت و میان آنان و همسایگان غیرنجسشان تفاوتی نیافت. حتی در میانشان یک نمونه از به‌اصطلاح «گوش نجس» غیرطبیعی مشاهده نکرد.[۲] باید اضافه کنم که علی‌رغم این او متمایل به عقاید روکا بود.

با یادآوری هیبت نام جذامی (یا معادل‌هایش) و این‌که از قدیم برای نامیدن ملحدان و هم‌چنین کسانی به‌کار می‌رفت که مبتلا به یک عفونت جسمی بودند، بعید نیست که نجس‌ها به دلایل دینی (یا سیاسی) طرد شده بودند. این امر در پرتو حوادث وحشتناکی که در آلمان رخ داد، برای ما بهتر روشن گردید. نازی‌ها می‌کوشیدند یهودیان را طرد کنند و از گذاشتن هر نام زشتی بر آنان، از قبیل جذامی، ابایی نداشتند تا این ادعا که خون یهود نوعی سم نژادی است. تصور کنید چنین تبلیغی قرن‌ها بر علیه ملحدان جنوب فرانسه و شمال اسپانیا انجام گرفت، بدون این‌که تصحیح علمی بشود. اگر کاتولیک‌های درست‌دین جنوب فرانسه همان کار دیروز نازی‌های آلمان راکرده باشند، یعنی هر نوع ویژگی شخص تحت تعقیب را به‌عنوان حالتی استثنایی قلمداد کرده و هر شایبه‌ای را از جسمی و روحی به‌تمام گروه نسبت دهند، دراین صورت طبیعی است که این گروه به‌طور جبران ناپذیری بدنام شود و تا بخواهید ناپاک و ملعون به‌شمار آید. این‌که مؤلفان کاتولیک امروز از نظریهٔ جذامی بودن نجس‌ها دفاع می‌کنند اصلاً عجیب نیست، چون کلیسا در طرد آنان مسئول بوده و طرد آنان که می‌توانست به‌دلایل پزشکی برحق شناخته شود، به‌هر دلیل دیگری نفرت‌انگیز است.

---

۱. در مملکت باسک، مثلاً در سن ژان دولور و اطراف آن نجس‌ها مشخصاً از کولی‌ها بودند.

۲. تصور می‌شد نجس‌ها دارای گوش‌های تحلیل‌رفته‌ای هستند، که نرمهٔ گوش ندارند و بدین‌جهت گاه آنان را «گوش کوچک» می‌نامیدند.

جذام در آسیا. نویسندگان عربی اولین بار توصیفات بالینی سودمندی از جذام عرضه کرده‌اند. درست است که یکی از نخستین آنان ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲) بود و در اندلس می‌زیست، یعنی در غرب، ولی مسلمانان شرقی توجه زیادی به جذام داشتند و قرن‌ها این کار را دنبال کردند. قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲) رسالة في البرص را نوشت.

صورت‌های گوناگونی از جذام از زمانهای قدیم در هند وجود داشت.

در یادداشت راجع به فا ـ شین (پنجم ـ ۱) تعبیر من از «چنداله‌ها» به عنوان جذامی (هرچند با علامت سؤال همراه بود) گمراه کننده است. فا ـ شین در فوکوچی (باب ۱۶، چاپ جیمز لِگ، ص ۴۳، آکسفورد ۱۸۸۶) از آن صحبت می‌کند. چنداله‌ها مطرود بودند؛ شاید برخی جذام داشتند، درست مثل نجس‌ها. واژهٔ «جذامی» و «مطرود» اغلب در گذشته جا به جا می‌شدند و از این رو مبهم بودن اصطلاح تاحدی به‌جا بود.

روایات چینی تاریخ جذام را تا سدهٔ ششم پ‌م می‌رساند. می‌گویند برخی از شاگردان کنفوسیوس از این بیماری مرده‌اند، ولی عبارات مربوط به آن در لون‌یو بسیار مبهم است. توصیف‌های موجود در کتاب‌های پزشکی هم به همان اندازه برایم اسباب تردید است و اصطلاح چینی جذام ــ تافنگ، مافنگ؛ لی‌فنگ (این فنگ با دوتای دیگر فرق دارد) و الی آخر ــ حتی از اصطلاح اروپایی هم نامشخص‌تر است (نک وونگ و وو، صص ۲۰۹ ـ ۲۱۱، ۱۹۳۶).

چینیان بیش از همه به استفاده از آن چیزی پرداختند که اینک بهترین علاج خوانده می‌شود، یعنی روغن چولموگرا، و این مربوط به زمان‌های بسیار قدیم است. ولی چوتان‌ـ چئی اول کسی بود که در آن باره نوشت و شرح داد که نگه‌داشتن آن در معده بسیار دشوار است، زیرا خاصیت قی‌آور شدیدی دارد. تنها در سدهٔ بیستم بود که روش راحت‌تری برای خوراندن چولموگرا به بیماران پدید آمد و این موجب پیدایش امید تازه‌ای برای جذامیان جهان شد.

جذام در ژاپن نیز وجود داشت (همیشه با همان دشواری در مورد شناخت دقیق بیماری). دربارهٔ یک کاهن بودایی به‌نام نین‌سئی می‌شنویم که جذام‌خانه‌هایی تأسیس کرد و در سال ۱۳۰۳ وفات یافت.

۱۳. قحطی‌ها. بحث از قحطی در اینجا ممکن است نامناسب به نظر آید، چون باید پذیرفت که قحطی بیماری نیست. ولی قحطی را نمی‌توان با طاعون بی‌ارتباط دانست و همیشه میان این دو مصیبت هم‌بستگی وجود داشته است. مثلاً، لاوْدِی (ص ۱۴، ۱۹۱۴) خاطر نشان می‌کند که هیچ موردی از شیوع طاعون را در فاصلهٔ سال‌های ۱۰۳۳ و ۱۶۸۳ (در هند) نمی‌توان یافت که شواهدی از قحطی در آن وجود نداشته باشد. در دوران قدیم و سده‌های میانه قحطی بسیار مکرر بود؛ تقریباً می‌توان گفت همیشه در این یا آن نقطه وجود داشت. مورخان قدیم اغلب یک چنین جمله‌ای به‌کار می‌بردند «در سرزمین قحطی روی داد» کلمات ساده‌ای که خوانندنش تصویر

هولناک کودکان گرسنگی کشیده، مادران به ستوه آمده، مردان رنگ پریده یا یاغی را در ذهنم زنده می‌کند و این احساس را در درونم بر می‌انگیزد که کابوس‌های فلاکت انسانی در همهٔ اشکال مادی و معنوی‌اش پیرامون مرا فراگرفته است. علل قحطی، که به تنهایی یا با هم عمل می‌کردند، عبارت بود از محصول بد، آفات، جنگ، شورش، طاعون، تغییر آب و هوا (مانند خشک‌سالی در کشورهای گرمسیر)، سیل، توفان یا گردباد، سفیدک یا آفات دیگر، بیماری‌های گیاهی و امثال آن ممکن بود باعث نابودی یا کم شدن محصول گردد.

آمار قحطی‌های قدیم و سده‌های میانه ناگزیر بسیار مبهم است و حتی نمی‌توان آنها را برشمرد. اولین علت این است که میان کمیابی و قحطی واقعی نمی‌توان مرز دقیق قایل شد؛ ثانیاً، نویسندگان مختلف در ذکر قحطی‌های سرزمین‌های کوچک با هم توافق ندارند. در سده‌های میانه ارتباطات، به ویژه با سرزمین‌های کوهستانی اغلب چنان دشوار بود که ممکن بود در مناطق کوچک قحطی روی دهد، بدون این‌که از نقاط دیگر برای آن چاره‌ای بکنند. یک منطقه باید دارای چه وسعتی باشد تا در فهرست قحطی قرار گیرد؟ به علاوه باید گفت که بیماری مهم سده‌های میانه در شرق و غرب، عبارت بود از فقر؛ فقرا بخش اعظم جمعیت را تشکیل می‌دادند. از این‌رو، در دوره‌های کمیابی، احتکار مواد غذایی و بالارفتن قیمت‌ها می‌توانست شرایط قحطی را برای توده‌ها فراهم سازد.

ما امروز شاهد گرسنگی کشیدن تدریجی کشورهای بزرگ بر اثر جنگ هستیم و دیری نمی‌پاید که مصیبت‌های گذشته بار دیگر روی دهد و چهار سوار مذکور در مکاشفات عنان اسبان خود را در روی زمین رها سازند.[1] در آن هنگام برای پیش‌گیری از قحطی چندان کاری نمی‌شد کرد. حتی در زمان صلح تعادل میان فراوانی و قحطی چنان مشکوک بود که تنها یک قحط‌سالی برای بر هم زدن آن کفایت می‌کرد. مصر را در نظر بگیریم که از بارورترین کشورهای قدیم و انبار غلّهٔ حوزهٔ مدیترانه بود و داستان یوسف را به‌خاطر آورید. وقتی سطح آب نیل تا حد معینی بالا نمی‌آمد، بلافاصله قحطی روی می‌داد.[2] در سده‌های میانه از این‌گونه بلایا بارها رخ داد و گواه آن قحطی سال‌های ۱۱۸۱م/۵۷۷ هـ ق یا ۱۲۰۰ م/۵۹۷ هـ ق است، که عبداللطیف به صورتی جان‌دار توصیف می‌کند.[3] این توصیف یکی از هولناک‌ترین آنهاست که می‌شناسیم. احمدبن

---

۱. نک مکاشفهٔ یوحنا، باب ششم. ــ و.

2. J. Vandier: La famine dans l' Egypte ancienne (Recherches d'archéologie, de' philologie et d'histoire, vol. 7, 192 p., Le Caire 1936).

شرح همهٔ قحطی‌هایی که در اسناد مصری گزارش شده، از زمان امپراتوری قدیم تا عصر هلنیستی.

۳. نک ترجمهٔ سیلوستر دوساسی (ص ۳۶۰ ـ ۳۷۶، پاریس ۱۸۱۰). گزارش عبداللطیف را در این کتاب هم

←

علی مقریزی (۱۳۶۴ ـ ۱۴۴۲ م/۷۶۶ ـ ۸۴۶ هـ ق) مورخ بزرگ مصری تاریخ قحطی‌های مصر و علل آن را نوشته، به نام الاغاثة الامه بکشف الغمه، که به‌تازگی توسط م.م. زیاده و ج.م. شیال منتشر شده است (۱۰۲ ص، ۱ نقشه، قاهره ۱۹۴۰؛ نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی ۱۰، ۷۹۸؛ مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا، ۱۹۴۱، ص ۲۶۲). از نظر مقریزی علت قحطی‌ها بیشتر اقتصادی و مالی بود خرید و فروش مقامات، مقاطعهٔ زمین‌ها و از ارزش افتادن پول رایج. او در پی وقوع یک قحطی به نوشتن این کتاب پرداخت؛ می‌خواست نشان دهد اگر اوضاع در زمان او بد است، در زمان‌های گذشته از این بدتر هم بوده است.

در اروپای باختری هم قحطی مکرر بود. گزارش کورشمان (۱۹۰۰) متأسفانه به کشورهای ژرمنی و به دورهٔ میان سده‌های هشتم تا سیزدهم محدود است. ولی گزیدهٔ گاه‌شناسی او تا سال ۱۳۱۷ ادامه می‌یابد. در سال‌های ۱۳۰۰ ـ ۱۳۱۷، که برای ما اهمیت ویژه‌ای دارد، شمردن سال‌هایی که در آنها قحطی نبوده آسان‌تر است، چون تنها دو سال قحطی نبوده، ۱۳۰۱ و ۱۳۰۷!

ویلیام فار فهرستی از قحطی‌های ذکر شده در تاریخ انگلستان را از سال ۸۲۲ تا ۱۵۴۵ فراهم آورده است. در سدهٔ چهاردهم این قحطی‌ها را گزارش می‌کند: در سال‌های ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۴۱، ۱۳۶۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۲. او نتیجه می‌گیرد (ص ۶۱۳): «در سده‌های یازدهم و دوازدهم به‌طور متوسط هر ۱۴ سال یک قحطی گزارش شده و مردم در ۲۰۰ سال ۲۰ سال را مبتلای قحطی بوده‌اند. فهرست من در سدهٔ سیزدهم همان نسبت قحطی را نشان می‌دهد و تقریباً همان تعداد قحطی را با افزودن پنج سال گرانی شدید. این نسبت را خیلی بالاتر می‌برد؛ روی‌هم‌رفته، در سه قرن پیاپی بعدی کمیابی کاهش یافت، ولی میانگین از سال ۱۲۰۱ تا ۱۶۰۰ همان است ـ یعنی ۷ قحطی و ۱۰ سالِ قحطی در هر قرن. این است قانون حاکم بر کمیابی در انگلستان.»[1]

علی‌رغم تعداد قحطی‌ها در غرب، این مصایب در آسیای مرکزی و شرقی بیشتر و هنگام وقوع، هولناک‌تر بود و قلمرو وسیعی را در بر می‌گرفت. در این کشورها تعادل میان معیشت و کمیابی همیشه ناپای‌دار بود؛ بی‌ثباتی آن اغلب با افزایش جمعیت تشدید می‌شد. این موضوع

→

می‌توان خواند:

Omar Toussoun: Mémoire sur l'histoire du Nile (quarto. 3 vols., Mémoires présentés à l'Institut d'Egypte, vols. 8-10, Cairo 1925; 2, 458-74).

شاه‌زاده طوسان آن قحطی را در سال ۱۱۸۱/۱۱۸۲م/۵۷۸ هـ ق می‌داند، که موجب شگفتی است. چون در آن سال بالاترین سطح آب نیل ۱۷/۵۲ و ۱۷/۹۴ متر بوده، حال‌آن‌که درسال ۱۲۰۰ این سطح ۱۵/۷۰ بوده (میانگین حداکثر در سال‌های ۱۱۲۲-۱۲۲۱، ۱۷/۶۹ متربوده‌است). برای حوادث سالانهٔ نیل در سدهٔ چهاردهم همان کتاب را ببینند (۲، ۴۷۵-۴۸۰).

۱. شاید منظور ۷۰ قحطی باشد. ـ م.

تلویحاً دین را علت بزرگی برای قحطی معرفی می‌کند، علتی که در چین با قدرت ویژه‌ای عمل می‌کرد. هر چینی می‌باید اولاد ذکوری از خود باقی می‌گذاشت تا مراسم عبادت نیاکان را به جای آورد؛ بدون داشتن چندین پسر در این باره نمی‌توان مطمئن بود و نمی‌توان پسران زیادی داشت، مگر این‌که خطر داشتن چندین دختر هم پذیرفته شود. بدین سان جمعیت همواره رو به افزایش بود، بدون این‌که امکان فراهم کردن غذا به همان اندازه باشد و وقوع قحطی حتمی می‌گردید.

مهم‌ترین قحطی‌های این قرن در هند روی داد و وقوع آن در اواخر دو نیم قرن بود، یعنی در سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۴۴ و دوباره در سال ۱۳۹۶ و سال‌های بعد از آن. قحطی سال ۱۳۴۲ با لشکرکشی محمدبن تغلق سلطان دهلی (۱۳۲۵ - ۱۳۵۱) به جنوب تشدید شد. بیماری وبا در سپاه او شیوع یافت و قحطی شدیدی مردم و دام‌ها را در سراسر مالوه از بین برد. این قحطی به ویژه در دهلی و اطراف آن شدید بود. قحطی سال‌ها دوام یافت. گزارش ابن بطوطه را دربارهٔ آن ببینید.

تاریخ‌های چینی حاوی اطلاعات فراوانی دربارهٔ قحطی‌هایی است که پیاپی و منظماً آن سرزمین را ویران کرد و ناگزیر به این فکر می‌افتیم که این‌ها پی‌آمدهای مادی افزایش مزمن جمعیت بود. بر اساس پژوهشی که گروه کشاورزی دانشگاه نانکینگ در مورد سال‌های ۱۰۸ پ‌م تا ۱۹۱۱ م کرده است، ۱۸۲۸ قحطی در چین روی داده، یعنی تقریباً هر سال در نقطه‌ای از چین یک قحطی بوده است.[1]

افزایش مزمن جمعیت یکی از علت‌های تجدید قحطی بود. علت دیگری که به همان اندازه مهم است طغیان رود بزرگ بود که مکرر کشور را دست‌خوش سیل می‌ساخت. محصول نجات یافته از سیل اغلب دست‌خوش خشک‌سالی می‌شد. افزایش جمعیت و کمبود محصول دست به دست می‌داد و موجب افزایش فقر می‌شد.

۱۴. دام‌پزشکی (مقدمه، ۲، ۸۹۱-۸۹۳). آسیب شناسی بیماری‌های جانوران و معالجهٔ آنها در تعدادی کتاب‌های مربوط به موضوعات دیگر مورد بحث قرار گرفته است، از قبیل مزرعه‌داری، شکار و بازداری. در مورد کتاب‌هایی که اختصاصاً به فن دام‌پزشکی مربوط است، دیدیم که مهم‌ترینشان در سدهٔ سیزدهم در سیسیل تألیف شد. تنها استثنای ممکن در ج ۲ (ص ۱۹۵۱)، سه رسالهٔ اسپانیایی بود که تاریخشان محقق نیست. کتاب بیطاری خوان آلوارز سالامیلاس به صورت نسخه‌ای از سدهٔ پانزدهم در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس (ش ۲۱۴) در دست است. کتاب در ۹۶ فصل به زبان اسپانیایی نوشته شده و هر فصل با تصویری رنگی دربارهٔ نحوهٔ معالجه پایان

---

۱. «تعداد قحطی‌ها در ۲۰۰۰ سال گذشته»، مقاله‌ای به زبان چینی (نانکینگ ۱۹۲۴). با تشکر از دکتر چیو، کتاب‌دار بخش چینی و ژاپنی کتاب‌خانهٔ هاروارد.

می‌یابد؛ به علاوه ۲۸ تصویر کوچک‌تر در متن وجود دارد که ۱۴ نوع وسیلهٔ مختلف را نشان می‌دهد.[۱] این رسالهٔ کوچک تصویر خوبی از فن دام‌پزشکی در سدهٔ چهاردهم به دست می‌دهد، ولو این‌که خودش کمی قدیم‌تر یا جدیدتر از آن باشد؛ تصویرهای آن را می‌توان با نسخه‌های خطی فراوان رساله در اسب پزشکی بونیفازیو داگراسه (سیزدهم ۲) مقایسه کرد؛[۲] در واقع تصویرهای بونیفازیو ما را در تعیین تاریخ نسخهٔ کتاب سالامیلاس کمک می‌کند. رسالهٔ دام‌پزشکی استاد گیرالدس پزشک شاه دینیش آزاده اثر نخبهٔ دیگری است.

اوبرتو دی کورتنوا و لورنزو لوسیوی ایتالیایی و دو تن «مورموس و مارکوس» ناشناس که ادعا شده اولی پیشکار امپراتور روم و دومی پیشکار امپراتور بیزانس بوده‌اند! رساله‌های مشابهی به زبان لاتینی نوشته‌اند. هم‌چنین برخی متن‌های آلمانی در دست است؛ دست‌کم دو تا را می‌شناسم، که هر دو خیلی مختصر است. اولی متنی است از سدهٔ چهاردهم در دانشگاه لایپزیگ (نسخهٔ ۱۲۴۴) و دومی منظومه‌ای است آلمانی در ۲۷۳ سطر (در چندین نسخه) که نام استاد آلبرشت (یا آلبراند) با آن همراه است.[۳]

بدین سان، علی‌رغم این‌که آثار دام‌پزشکی متعددی در آغاز سدهٔ چهاردهم هم به لاتینی و هم به زبان‌های محلی گوناگون در دست‌رس بود، باز آثار تازه‌ای به لاتینی، اسپانیایی (؟)، پرتغالی و آلمانی تألیف شد و این به خوبی ثابت می‌کند که موضوع مورد توجه عموم بوده است. جای شگفتی نیست، چون اسب با ارزش بود و اطلاعاتی دربارهٔ نحوهٔ نگه‌داری از آن بخشی از آموزش یک نجیب‌زاده را تشکیل می‌داد. در صورت بیماری آن بیطار را فرا می‌خواندند، ولی مسئلهٔ اصلی این بود که نگذارند اسب بیمار شود و خوب نگه‌داشتن اسب، یعنی این‌که تا حد ممکن قوی و فعال بماند، ظاهراً به عهدهٔ صاحب آن بود.

با این حال، کتاب‌های غربی تحت‌الشعاع آثار شرقی قرار گرفته بود، زیرا علاقه و آگاهی نسبت به اسب در شرق خیلی بیشتر از غرب بود. رساله‌های لاتینی، در مقایسه، همپای آثار عربی نبودند، یعنی آثار کسانی چون امیر مجاهد علی رسولی و ابن منذر که معرف نقطهٔ اوج

---

۱. این متن فصل به فصل تجزیه و تحلیل و تصویرهایش منتشر شده است، نک
W. Rieck: Das Veterinär-Instrumentarium im Wandel der Zeiten (Berlin 1932; *Isis* 28, 294).

۲. یک چنین نسخه‌ای از بونیفازیو، که درحدود ۱۳۴۵ در جنوب ایتالیا نوشته شده، همراه با عکس تصویرهای سایر نسخه‌های خطی بونیفازیو در کتاب‌خانهٔ پیرپونت مورگان نیویورک نگه‌داری می‌شود (ایسیس ۲۷، ۳۶۲).
Ricci and Wilson (2, 1492, 1937).

3. Karl Sudhoff: Deutsche Rossarzneibücher des Mittelalters (AGM 6, 223-30, 1913). R. Schmutzer: Die Schrift des Meisters Albrecht über pferdekrankheiten (Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften vol. 4, no. 1, p. 11-36, 1933; *Isis* 22, 339).

اسب‌شناسی و اسب‌داری در سده‌های میانه بودند و قرن‌ها همتایی نیافتند.

۱۵. آیین تن‌درستی و دستورنامه (مقدمه، ۲، ۸۹۰-۸۹۱، ۸۹۷-۸۹۹). تعداد زیادی از متن‌های سده‌های میانه به صورت رساله‌های آیین تن‌درستی‌اند، یعنی راه‌نمایی‌هایی برای زندگی مرتب و پرهیز از ناخوشی، مانند تدبیر الصحهٔ ابن میمون (دوازدهم - ۲) و سلسله آثاری مانند آیین تن‌درستی که بهترین تحریر آن را آرنولد ویلانووایی (سیزدهم - ۲) در سال ۱۳۰۷ برای شاه آراگون فراهم ساخت و تحریر معروف دیگری را در همان زمان‌ها ماینینوی میلانی نوشت. همین راه‌نمایی‌ها ممکن بود بر اساس تقویم‌های نجومی ارائه شود، مانند آیین تن‌درستی منسوب به پدروی اسپانیایی (سیزدهم - ۲)، فصل اول شربت عسل اسکندر اسپانیایی و رسالهٔ ناشناس دربارهٔ احکام پزشکی مربوط به اهلهٔ قمر (تغییرات ماه).[1] برخی از این کتاب‌های تن‌درستی دامنهٔ وسیع‌تری داشتند، مثلاً درباب حفظ تن‌درستی تألیف آلبینو دو مونته کالیرو برای شاه‌زاده‌ای در آکایا، یک رسالهٔ منظم پزشکی است؛ هم‌چنین برای حفظ تن‌درستی از ویتال دو فور یک فرهنگ ادویهٔ مفرده است. گاه آیین تن‌درستی محدود به نیازهای معین است، مانند بسیاری از آنها که از شرح جالینوس بر رسالهٔ حفظ الصحة بقراط اقتباس شده‌اند و از این قبیل است آیین تن‌درستی از آرنولد ویلانووایی، بهداشت زایران و مسافران از آدام کرمونایی (سیزدهم - ۱)، آیین تن‌درستی سال‌خوردگان (بیشتر برای زوار سال‌خورده) از گویدو دا ویگِوانو، آیین حفظ بینایی و غیره.

برخی رساله‌های آیین تن‌درستی ممکن بود باز هم محدودتر باشد، یعنی به جای این‌که برای همه یا گروه بزرگی از مردم نوشته شده باشد، به خواهش ولی‌نعمت خاصی تألیف شده باشد.[2] پزشک مزاج و احوال متقاضی را در نظر می‌گرفت و دستورهای ویژه‌ای متناسب با آن می‌داد. اگر او سالم بود، رساله‌ای که برایش تهیه می‌شد، تفاوتی اساسی با رساله‌های آیین تن‌درستی نداشت، جز این‌که احتمالاً مطابق با طالع، سن یا جنسیت، یا شیوهٔ زندگی‌اش و متناسب با شغل او، چند دستور بر آن می‌افزود. در موارد دیگر که ولی‌نعمت مشکلی داشت و به راه‌نمایی ویژه‌ای برای رفع آن نیازمند بود، مثلاً ممکن بود دچار تنگی نفس، سکتهٔ ناقص، یا نقرس شده

---

1. Edited by K. Sudhoff: Medizinische Monatsregeln für Aderlass, Schröpfen, Baden, Arzneigebrauch und Auswahl der Speisen und Getränke aus einer Pariser Handschrift des 14. Jahrhunderts (AGM 2, 136-40, 1908).

۲. علاوه بر مثال‌های دیگری که در این مجلد عرضه شده، نک

Ch. Ferckel: Ein Gesundheitsregiment für Herzog Albrecht von Österreich aus dem 14. Jahrhundert (AGM 11, 1-21, 1918),

آیین تن‌درستی احتمالاً برای آلبرت اول، دوک ۱۲۸۲ - ۱۳۰۸، و شاه آلمان ۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ تألیف شده است.

باشد،[۱] مبتلا به میگرن یا بواسیر باشد و دستورهای ویژه‌ای که برای او تهیه می‌شد، به تألیفات دیگری مربوط می‌گردید که دستورنامهٔ پزشکی خوانده می‌شدند. البته اختلاف میان این دستورنامه‌های ویژه مانند قواعد محافظت و علاج زکام (مقدمه ۲ ۱۷۸۰) و دستورنامه‌های عادی تنها در عنوان آنهاست. تادئوآلدروتی (سیزدهم - ۲)، گیللمو کوروی (سیزدهم - ۲) و جنتیله دا فولینیو چندین دستورنامهٔ پزشکی نوشتند، که حاوی بهترین نمونه‌ها از مشاهدات بالینی آنهاست، ولی نباید در این مورد مبالغه کرد (آن طور که من احتمالاً در ج ۲، ص ۸۹۷-۸۹۹ مبالغه کرده‌ام). تا وقتی اغلب این دستورنامه‌ها منتشر یا دست کم بررسی نشده باشند، داوری درست درباره‌شان ممکن نخواهد بود. احتمال دارد اغلبشان، حتی آنها که دربارهٔ حالات خاصی است، بیشتر روی پرهیز غذایی و نحوهٔ زندگی تاکید کرده باشند تا درمان ویژهٔ آنها. این روشی عاقلانه بود، چون روش‌های درمان در آن زمان محدود و غیرقابل اعتماد بودند. به‌علاوه، وسیلهٔ تشخیص عملی، بسیار کم و اغلب محدود بود به اطلاعاتی که بیمار به پزشک خود می‌داد؛ و چون وسایل ترابری برای بیماران دشوار و رنج آور بود، مشاورهٔ یک پزشک معروف اغلب با نوشته یا از طریق شخص ثالث انجام می‌گرفت و پزشک، همواره آماده بود بدون دیدن بیمار به او دستورهای پزشکی بدهد. این به ما کمک می‌کند تا فلسفهٔ وجودی آن‌همه دستورنامهٔ پزشکی و آیین تن‌درستی را دریابیم، هرچند برخی از آنها ممکن است پس از معاینهٔ بیمار و برای کمک به حافظهٔ او نوشته شده باشد. عمل نوشتن دستورنامه برای بیماران نادیده قرن‌ها، یعنی تا آغاز عصر جدید دوام یافت. مثلاً تئودوره ترونشین (۱۷۰۹ - ۱۷۸۱) پزشک بزرگ ژنوی و بهترین شاگرد بورهافه اغلب دستور پزشکی می‌داد و کم‌تر مایل بود بیمار را معاینه کند؛ او به اطلاعاتی که بیمار یا پزشک خانوادگی‌اش می‌داد قناعت می‌کرد.[۲]

خواننده باید به خاطر داشته باشد که واژهٔ آیین (تدبیر)[۳] اغلب در عناوین کتاب‌های غیرپزشکی به چشم می‌خورد. البته این واژه تنها به معنی راه‌نماست و هرجا که راه‌نمایی لازم باشد، ممکن است برای منظورهای مختلف به‌کار رود. تعدادی کتاب با عنوان آیین مدیریت[۴] (یا عناوین معادل آن) در دست است که از آداب سلطنت و سیاست بحث می‌کند، مانند آیین رفتار با یهودیان قدیس توما (سیزدهم - ۲)، آیین دانش‌آموزی مارتینو دا فانو (سیزدهم - ۲)، تدبیرالمتوحّد از ابن باجه (دوازدهم - ۱)، الی آخر.

اما درمورد رساله‌های آیین تن‌درستی، این امر که تنها از نمونه‌های لاتینی و یونانی آن سخن

---

۱. مثلاً نک به کتاب حفظ‌الصحة نوشتهٔ پیر کاپستانگ (سیزدهم - ۲) دربارهٔ پیش‌گیری از فلج و رساله‌ای که یوآنس کومننوس برای شخصی مبتلا به نقرس نوشته است.

2. H. Tronchin: Un medécin du XVIII^e siécle Théodore Tronchin (p. 300, Geneve 1906).

3. regimen

4. Regimen principum

گفته‌ام به‌آن معنی نیست که در زبان‌های دیگر وجود نداشتند. این کاملاً غیر محتمل است، چون سلامتی به‌یک اندازه برای همه با ارزش است و وسایل حفظ آن برای همهٔ مردم به‌یک اندازه جالب. البته کتاب‌های آیین تن‌درستی دارای سرمشق عربی‌اند و سرالاسرار هم خودش تاحدی از نمونه‌های یونانی اقتباس شده و یکی از مهم‌ترین رساله‌های تن‌درستی تدبیرالصحهٔ ابن میمون است. یافتن رساله‌های عربی و عبری مشابه در مجلدات پیشین این کتاب کار آسانی است (مقدمه ۲، ۸۹۰-۸۹۱). در مورد راه‌نماهای تن‌درستی نوشته شده به زبان‌های محلی اروپا، بهترینش تألیف آلدوبراندینوی سی‌ینایی (سیزدهم ـ ۲) است که به بئاتریچه اهل ساوی اهدا کرده است. در مورد آثار چینی کافی است اشاره کنیم که رساله‌ای دربارهٔ مراقبت و تغذیهٔ سال‌خوردگان به اهتمام تسوشوان در سال ۱۳۰۷ تألیف شد.

۱۶. گرمابه‌شناسی (مقدمه، ۲، ۸۹۷-۸۹۵). زمینهٔ گرمابه‌شناسی عجیب پیچیده است، چون نه تنها شامل استحمام به همهٔ صورت‌های معمول و با همهٔ ضمایم گوناگون از قبیل مشت‌مال، روغن مالی و موزدایی بود، بلکه در عین حال کاربرد درمانی، داخلی یا خارجی آب‌ها، به‌ویژه چشمه‌های معدنی و آب‌های گرم را در بر می‌گرفت. از این‌رو، وقتی صبح توی استخر یا زیر دوش می‌رویم و هنگامی که لیوانی آب‌معدنی را سر می‌کشیم، مشغول گرمابه‌درمانی هستیم! همهٔ کارهایی که برشمردیم از دیر باز انجام می‌شد. سنت‌های گرمابه‌ای جالبی در روم به وجود آمد و در اقصا نقاط امپراتوری انتشار یافت. آثار گرمابه‌ها را در هرجا که مهاجرنشین‌های رومی پدید آمده بود می‌توان یافت، از رم تا شمال آفریقا، سوریه یا عربستان.[1] تحت تأثیر مسیحیت عادت حمام کردن در غرب لاتینی از میان رفت و تنها پس از فترتی طولانی احیا شد و این در زمان جنگ‌های صلیبی و احتمالاً تحت تأثیر حمام‌های اسلامی (مقدمه، ۲، ۱۴۸۳) بود که بسیاری مسیحیان در شرق به خوبی با آن آشنا شده بودند. مخالفت کلیسا با حمام رفتن به آن شدت نبوده که مخالفان کلیسا نوشته‌اند، بلکه به آن صورتی که بود از لحاظ اخلاقی بر حق بود. کاملاً پیداست گرمابه‌های عمومی به آن صورتی که در سده‌های میانه در بسیاری شهرها وجود داشت، از لحاظ بهداشتی و اخلاقی بسیار خطرناک بود. بی‌شک مهم‌ترین کار جنبی در حمام‌های عمومی سده‌های میانه مشت‌مال نبود، بلکه فحشا بود.

---

۱. این سنت گرمابه رفتن را رومیان پدید نیاوردند، بلکه در بسیاری موارد خیلی قدیمی است. نلسون گلوک در نامه‌ای به مدرسهٔ مطالعات شرقی آمریکا (به تاریخ ۲۲ اوت ۱۹۴۲ از حکیمه در اردن) بارها به این مطلب اشاره می‌کند که همواره درکنار چشمه‌های بزرگ در انتظار یافتن آثار مربوط به عصر مفرغ است و بالعکس اجداد ما در دوران پیش از تاریخ همیشه در جست‌وجوی چشمه‌ها بودند (آب برای نوشیدن، شست‌وشو، درمان) و در نتیجه آنها را پیدا می‌کردند.

اما در مورد استفاده از آب‌های گرم و معدنی باید تصور کرد که هرگز دچار فترت نشد، هرچند در این مورد هم رومیان آن را به اوجی رسانده بودند که تا بیش از هزار سال بعد به آن پایه نرسید. رومیان در تشخیص چشمه‌های با ارزش فراستی داشتند و بسیاری از چشمه‌های امروزی موجود در قلمرو «امپراتوری روم» را قبلاً آنان کشف و مورد بهره‌برداری قرار داده بودند.[۱]

آثار گرمابه‌شناسی در سده‌های میانه ضعیف است. بی‌شک در بسیاری کتاب‌های پزشکی فصلی راجع به حمام کردن هست، مثلاً فصول ابن میمون (دوازدهم ـ ۲) و توضیحات ژان سنت آماندی (سیزدهم ـ ۲) و ماینو دماینری در کتاب پزشکی خود از حمام‌های طبی بحث می‌کنند، ولی رساله‌های جداگانه نادر است. یکی از قدیم‌ترین متن‌های گرمابه‌شناسی درباب گرمابه‌های پوتئولی منسوب به پیِتروی ابولی (دوازدهم ـ ۲) و یا آلکادینوی سیراکوزی است؛[۲] راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲) رساله‌ای درباب حمام کردن سال‌خوردگان نوشت؛ جنتیله دافولینیو ارزش گرمابه و آب‌های معدنی را خاطرنشان شد و دربارهٔ حمام‌های لوکا بحث کرد؛ بُناونتورا دو کاستللی دربارهٔ آب‌های پورتا نوشت. جالب است که همهٔ این آثار به چشمه‌های ایتالیا اشاره می‌کنند ــ پوتئولی (نزدیک ناپل)، لوکا (نزدیک پیزا) و پورتا (نزدیک فلورانس)، البته بسیاری چشمه‌های دیگر هم از زمان رومیان مورد استفاده بود و گه‌گاه در آثار سده‌های میانه به آنها اشاراتی شده است.[۳]

احیای علاقهٔ پزشکان به حمام‌ها و چشمه‌ها تنها در آثار لاتینی نبود، بلکه قبلاً به فصول ابن میمون اشاره کردیم. پیش از او ابن‌وافد اندلسی (یازدهم ـ ۱)[۴] به عربی نوشت وترجمهٔ لاتینی کتابش در شمار آثار مهم گرمابه‌شناسی غرب درآمد. آنگاه به رساله‌ای یونانی از پسلوس (یازدهم ـ ۲) می‌رسیم. در عبری هم رساله‌های متعددی وجود داشت، فصول در سال ۱۲۷۷ و رساله‌های ماینو دماینری و بُناونتورا دو کاستللی فوراً به عبری ترجمه شدند. کتابی به زبان ارمنی دربارهٔ چشمه‌های کیلیکیه به نرسس بالی نسبت داده شده است.

---

۱. از سوی دیگر غفلت تقریباً کامل ما از چشمه‌های آب گرم ممکن است ناشی از این باشد که هرگز مهاجران رومی در آمریکا ساکن نشدند! یا H. E. Sigerist: American spas in historical perspective. (Bull. history of medicine 11, 133-47, 1942)؛ یا ناشی از این باشد که آمریکاییان به هوشمندی مردم مدیترانه در عصر مفرغ نیستند.

۲. آلکادینوس سیکولوس پسر گرسینوس. او در سیراکوز به دنیا آمد و در ۵۲ سالگی درگذشت. در سالرنو تحصیل کرد. پزشک امپراتور هنری ششم و فردریک دوم بود (Choulant p. 313-1841).

۳. مثلاً نک به کتاب جالب Antonio Cocchi: Dei bagni di Pisa (Firenze 1750). در آن به بسیاری مآخذ سده‌های میانه اشاره شده است.

4. H. P. J. Renaud: Ibn Wafid not Ibn al-Wafid (*Isis* 35, 29, 1944).

مشت‌مال. از زمان قدیم مشت‌مال (مالیدن بدن، کیسه کشیدن، پیچاندن دست و پا و گردن، نواختن روی بدن و امثال آن با دست یا با وسایل، همراه با یا بدون روغن) با حمام کردن همراه بود. بقراط می‌گوید پزشک باید با مشت‌مال به خوبی آشنا باشد و قصد خود را از اختصاص دادن کتابی به این موضوع اعلام می‌کند. اوریباسیوس (چهارم ـ ۲) از اقسام مالش بحث می‌کند. این سنت به اعراب انتقال یافت و آنان احتمالاً بخشی را نیز از هند گرفتند. از هزار و یک شب و دیگر آثار عربی در می‌یابیم که مشت‌مال بخشی اساسی از آیین حمام کردن بود؛ برخی از کارگران حمام استاد طَقْطَقَه (صدا درآوردن از مفصل‌ها) یا دلّاکه (کیسه کشی) یا کَیِّسه (واژه مصری برای کیسه کشی) بودند. چنین کارهایی در حجاز و تهامه نیز رایج بود، که ممکن است دارای منشأ یونانی یا مستقل باشد. تاریخ حمام کردن و مشت‌مال در جهان عرب هنوز نوشته نشده است.[۱]

۱۷. داروسازی. داروسازی سده‌های میانه در مطالعهٔ گیاهان و سایر ادویهٔ مفرده متمرکز شده بود و نتایج آن به‌صورت گیاه‌نامه‌ها تألیف می‌شد. در بخش ۱۰ در این باره سخن گفتیم.

پزشک و داروگر یا داروشناس سدهٔ چهاردهم مجموعهٔ سرشاری از کتاب‌های ادویهٔ مفرده را در اختیار داشت. صرف‌نظر از آثار قدیم کلاسیک از قبیل دیسقوریدس (اول ـ ۲)، قرابادین ابن ماسویه صغیر (یازدهم ـ ۱) و قرابادین نیکلاس سالرنویی (دوازدهم ـ ۱) و بخش‌های ویژهٔ تقریباً همهٔ دایرةالمعارف‌های پزشکی که می‌باید در قفسه‌هایشان می‌داشتند، برخی تألیف‌های جدید از قبیل راه‌نمای تن‌درستی سیمونوی جنوایی (سیزدهم ـ ۲) یا خلاصهٔ آن از موندینو فریولانو، جامع فرانچسکودی پیدمُنته، پاندکتای ماتیوس سیلواتیکوس، داروهای معطر نیکولو دارگیو در دست‌رس آنان قرار داشت. داروگران یونانی متن یونانی دیسقوریدس و دایرةالمعارف‌های پزشکی بیزانسی را در اختیار داشتند، به‌علاوهٔ دینامرون نیکولاس موریِپسوس (سیزدهم ـ ۲) و آخرین کتاب‌های روش‌های پزشکی یوآنس آکتواریوس. داروگران عربی ادویهٔ مفردهٔ دیسقوریدس و دایره‌المعارف‌های خودشان را داشتند، به‌ویژه کتاب الحاوی رازی (نهم ـ ۲)، الکتاب الملکی علی‌بن عباس مَجوسی اهوازی (دهم ـ ۲) و قانون ابن سینا (یازدهم ـ ۱) را. هم‌چنین رساله‌های اختصاصی در دست‌رسشان بود، مانند جامع‌المفردات غافقی (دوازدهم ـ ۲) تلخیص ابن‌العبری (سیزدهم-۲)،[۲] یا جامع‌فی‌الادویة‌المفردة اثر بسیار معروف ابن‌بیطار (سیزدهم-۱) و آثار

---

۱. برای اطلاعات کلی نک

E. W. Lane: Manners and customs of the modern Egyptians (2 vols., London 1836; ch. 16).

در زمان مشاهدهٔ لِین (۱۸۲۵ ـ ۱۸۳۵)، هنوز روش‌های مصریان تاحد زیادی قرون وسطایی بود، از این‌رو، توصیف دقیق او دارای ارزش تاریخی زیادی است و اغلب تجدید چاپ شده است.

۲. چاپ ماکس مایرهوف و جرجیس صبحی (قاهره ۱۹۳۲-۱۹۴۰)، کامل‌نشده (ایسیس ۲۰، ۴۵۴-۵۷؛ ۳۳، ۳۵۹).

جدیدتر ابن کتبی و محمود بن الیاس شیرازی. ارزش نسبی همهٔ این کتاب‌ها را به آسانی نمی‌توان بازشناخت، چون طبعاً هریک از آثار پیشین اقتباساتی کرده بود. هیچ نوشته‌ای به این آسانی برای اقتباس حک و اضافات بی‌پایان مناسب نیست.

بالاخره، چینیان رشتهٔ مبسوطی از پن تسائوها داشتند که سابقه‌شان به زمان‌های دور می‌رسید[۱] به‌علاوه در رساله‌های پزشکی‌شان فصل داروشناسی یا گریزی به آن وجود داشت. تنها دارویی که می‌توان به این عصر (چهاردهم ـ ۱) نسبت داد روغن چولموگراست که اول بار یک پزشک چینی به نام چوتان ـ چئی از آن بحث کرده است. این یکی از گران‌بهاترین داروهایی است که کشف شده و در واقع، تنها وسیلهٔ درمان جذام بوده؛ ولی باید افتخار آن را نصیب تجربه‌کاران چینی بدانیم که قرن‌ها پیش از چوتان ـ چئی آن را به‌کار می‌بردند، هم‌چنان که او خود این را ذکر کرده است. چولموگرا یک کشف چینی (یا هندی یا برمه‌ای) مربوط به زمانی نامعلوم است، هم‌چنان که گنه گنه کشفی است مربوط به زمانی نامعلوم به دست مردم پرو. چولموگرا اول بار در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم وارد آثار مکتوب شد، در حالی که گنه گنه سه قرن دیگر انتظار کشید؛ ولی دومی به محض این‌که خبرش منتشر شد ارزشی جهانی یافت، در حالی که چولموگرا تنها در زمان ما ارزش جهانی کسب کرد.

وقتی این‌طور راحت به داروگری قدیم می‌تازیم، یادآوری این کشف‌های عامیانهٔ حیرت‌انگیز، استفاده از چولموگرا، گنه گنه و عمل مایه کوبی (که در چین دست کم به زمان سلسلهٔ سونگ می‌رسد)[۲] باید اعتدالی در افکار ما پدید آورد. مسخره کردن دستورالعمل‌های قرون وسطایی بسیار آسان است؛ ولی بررسی آنها دشوارتر است و عاقلانه‌تر خواهد بود به جای آن‌که تصور کنیم داروشناسان سده‌های میانه جاهلانی احمق بودند، فکر کنیم آیا گه‌گاه دلیلی برای کارهای عجیبشان نداشته‌اند؟ مثلاً تجویز مکرر ادرار در نسخه‌هایشان ناخوش‌آیند است، ولی این‌که ارزش درمانی اوره شناخته شده و نه‌تنها برای افزایش ادرار به‌کار می‌رود،[۳] بلکه معلوم شده برای درمان زخم‌هایی که به‌کندی التیام می‌یابند هم مفید است.[۴]

---

۱. نه تنها به صورت نسخهٔ خطی، بلکه از سال ۹۷۳ به بعد به صورت نسخه‌های چاپی (ایسیس ۳۳، ۴۳۹).

2. Wong and Wu (p. 215, 1936).

3. Louis Goodman and Alfred Gilman: *Pharmacological basis of thrapeutics* (p. 631, New York 1941).

4. William Robinson: Use of urea to stimulate healing in chronic purulent wounds (*American Journal of Surgery* 33, 192-97, 1936);

خاصیت درمانی آلانتوئین و ادرار از طریق استفاده از کرم گوشت maggot در معالجهٔ زخم‌ها کشف شد (گزارش بنگاه اسمیتسن برای سال ۱۹۳۷، ص ۴۵۱ ـ ۴۶۱).

تعداد داروهای معدنی، در مقایسه با تعداد زیاد «گیاهان»، اندک بود، ولی محققانی که شیمی درمانی را از پاراسلسوس آغاز می‌کنند، دربارهٔ کم بودن تعداد آنها راه مبالغه پیموده‌اند. در واقع، نه‌تنها اعراب، بلکه یونانیان هم از برخی کانی‌ها استفاده می‌کردند، از قبیل گوگرد، زرنیخ، آنتیمون[1] و جیوه. بحث در جزئیات میسر نیست، چون سرگذشت هر عنصر (دست کم آنها که پیش از سال ۱۸۰۰ شناخته شده بودند) بسیار طولانی و مراحل اولیهٔ آشنایی انسان با آن طبعاً بسیار تاریک است.[2] اشارات مکرری به جیوه و کاربرد پزشکی آن در مقدمه، جلدهای اول و دوم (به‌ویژه ج ۲، ص ۸۸۵، ۱۵۱۷) وجود دارد. روغن‌های جیوه‌دار برای معالجهٔ بیماری‌های مختلف پوستی به‌کار می‌رفت و بهبود یافتن براثر استفادهٔ پیگیر از آن را قبلاً تئودوریکو بورگونیونی (سیزدهم ـ ۱) مطرح ساخته بود. خواص ویژهٔ جیوه سبب شده بود تا نزد کیمیاگران سراسر جهان بسیار مشهور شود؛ قدرت ضد عفونی آن ممکن نبود مدت زیادی از چشم کسانی که با آن سروکار داشتند مخفی بماند؛ اثر آن در بسیاری موارد اثبات شده بود و یکی از قوی‌ترین داروها در دارونامه‌های سده‌های میانه بود و معالجهٔ سیفیلیس در اواخر سدهٔ پانزدهم به‌وسیلهٔ آن به همان اندازه طبیعی بود که آزمایش با سولفانیلامید در بیماری‌های زمان ما.

شاید کسانی انتظار داشته باشند از روی قوانین حاکم بر داروسازی و از آثار باستان‌شناسی مربوط به آن، اطلاعاتی دربارهٔ این حرفه به دست آورند. مثلاً اول بار در سال ۱۱۷۸ در اسناد فرانسوی به عطاران اشاره شد و پیش از پایان سدهٔ دوازدهم در لندن صنف فلفل فروشان وجود داشت. نخستین دکان داروفروشی در آلمان، در سال ۱۲۲۵ در شهر کلن بود، در سال ۱۲۷۱ داروفروشان و عطاران پاریس از دخالت در کار پزشکی منع شدند؛ در سال ۱۲۹۷ صنف داروسازان در بروژ ایجاد شد. نخستین مغازهٔ داروفروشی گزارش شده در لندن مربوط به سال ۱۳۴۵ است. در سال ۱۳۵۳ در پاریس در فرمانی به داروفروشان «استاد» اشاره شده، که مأمور رسیدگی به دارو فروشی‌ها بودند.[3] نشانه‌های باستان‌شناسی، از قبیل بازماندهٔ دکان‌های

---

۱. در قدیم ارسنیک خالص و آنتیمون را نمی‌شناختند، بلکه با سولفیدهایشان آشنا بودند، با این حال در نتیجه‌گیری فرقی نمی‌کند.

۲. خلاصهٔ بسیار با ارزشی به وسیلهٔ Mary Elvira Weeks (1933; *Isis* 21, 455; 35, 264)، عرضه شده است.

۳. مطالب این پاراگراف بدون بررسی از کتاب زیر اخذ شده است.

E. Kremers and G. Urdang: History of pharmacy (p. 389, Philadelphia 1940; *Isis* 33, 307-8).

هم‌چنین نک

P. Sella and E. P. Vicini: Inventari di farmazie Modenesi del secolo XIV (Boll. instituto storico Italiano dell' arte sanitaria 12, 143-64, 1932).

داروفروشی، دفترها، دیگ، کوزه، هاون، دسته هاون و سایر وسایل مربوط به این دوره بسیار کمیاب است و از پیش از سدهٔ شانزدهم چندان چیزی دیده نمی‌شود.

۱۸. آموزش و حرفهٔ پزشکی (مقدمه، ۲، ۸۹۹-۹۰۲). مقارن آغاز سدهٔ چهاردهم آموزش پزشکی در تعدادی نقاط شرق و غرب به خوبی سازمان یافته بود و در اثنای آن هیچ نوآوری مهمی پدید نیامد. تصوری از آموزش پزشکی سده‌های میانه در یکی از مدارس عمدهٔ اروپای باختری را در بالا در ارتباط با مونپلیه ذکر کردیم. به علاوه نوعی سرپرستی دولتی هم، دست‌کم در ناپل وجود داشت، چون دربارهٔ پزشکی به نام جاکومو پیپینو خبر داریم که در خدمت دربار آنژو بود. او داوطلبان پزشکی و جراحی را امتحان می‌کرد و اگر جوازکار نداشتند به آنان جوازکار می‌داد. در این زمان دیگر ضرورت و مفهوم صدور دانش‌نامه یا جواز پزشکی از جانب مدرسهٔ پزشکی یا بازرس دولتی به خوبی معلوم شده بود. با این همه، تعداد فارغ‌التحصیلان پزشکی در مقایسه با تعداد کارورزان احتمالاً بسیار کم بود. یک شخص باهوش از راه کارآموزی نزد پزشک می‌توانست بیشتر بیاموزد تا از تحصیل در بهترین مدرسه‌های آن روز. برای هر پزشک تجربی یا کلاه‌بردار، بهره‌برداری از زودباوری مردم بسیار آسان بود. از لحاظ حرفه‌ای، مهم‌ترین رویداد قرن ایجاد، یا بهتر است بگوییم بالندگی، مدرسهٔ سن کوزما در پاریس و پذیرش تدریجی طبقه‌ای از جراحان بود، که در نیمه راه میان دلاکان و پزشکان قرار داشتند. ولی این جنگ سه جانبه تازه آغاز شده بود و باید قرن‌ها ادامه می‌یافت. حرفهٔ پزشکی به صورت صنف سازمان می‌یافت و با کمک مقررات متعددی خود را یکپارچه می‌ساخت و مورد حمایت قرار می‌داد.[۱]

اطلاعاتی دربارهٔ کار پزشکی را می‌توان از شرح حال و نامه‌های پزشکان این عصر به دست آورد. می‌دانیم که تادئو آلدروتی (سیزدهم - ۲)، که در سال ۱۳۰۳ درگذشت، می‌توانست دست‌مزدهای کلانی بگیرد، از جمله از پاپ هونوریوس چهارم.

پزشکانی که در خدمت شاهان و شاهزادگان بودند، اغلب جزو اهل خانهٔ آنان به‌شمار می‌رفتند و حقوق سالانه‌ای دریافت می‌کردند، که در هر کشور و حتی هر شهری فرق می‌کرد. از آنجا که اطلاعات پولی، بدون توضیح ارزش پول در هر مورد نامفهوم خواهد بود، بهتر است خواننده را به آثار دیگری ارجاع دهیم.[۲]

---

۱. مثلاً نک Giorgio del Guérra: Gli "ordinamenta medicorum" Pisani del secolo XIV (Boll. Instituto storico italiano dell' arte sanitaria 11, 171-77, 1931).

۲. مثلاً به،
Georges d'Avenel: (*Isis* 8, 640): les riches depuis sept cents ans (p. 167-212, Paris 1909); Revenus d'un intellectuel) (p. 168-212, Paris 1922).

در مورد آموزش پزشکی و سازمان‌دهی پزشکی دولتی و قانونی در چین اشارات قبلی را در بالا ببینید.

۱۹. باوردرمانی (مقدمه، ۲، ۸۸۵-۸۸۷)[۱]. احتمالاً باوردرمانی به قدمت بشریت است، ولی لازم نیست به منشأ نامعلوم آن بپردازیم. سیر تحول از اخلاق پزشکی تا روش‌های باوردرمانی بسیار طبیعی است. بسیاری از نوشته‌های بقراطی، که شالودهٔ آداب و اخلاق پزشکی را تشکیل می‌دهد، به‌کرات توضیح می‌دهند یکی از وظایف پزشک این است که ذهن بیمار را آرام سازد. یعنی پزشکان بقراطی قبلاً می‌دانستند باوردرمانی بخشی اساسی از درمان علمی است.

درست است که امروز وقتی از باوردرمانی سخن می‌گوییم، آن را در پیوند با روش‌های علمی نمی‌شماریم، بلکه مستقل و مجزا از آن می‌دانیم. در سده‌های میانه، با این‌که موضوع و ماهیت ایمان ممکن بود بسیار متفاوت باشد، وابستگی مطلق به ایمان برای درمان بیماری تقریباً جریانی جهانی بود.[۲] پزشکی بودایی بیشتر مبتنی بر باوردرمانی بود (نک مقالهٔ بیو در هوبوگیرین ۱۹۳۷) و همین را در مورد پزشکی مسیحی نیز می‌توان گفت، گرچه در آن روزها آن را نمی‌شد علم مسیحی نامید. سنت باوردرمانی در عهد جدید با قدرت تثبیت شده بود و هر نوع احیای آن در سرزمین‌های مسیحی طبعاً مبتنی بر سابقهٔ آن در کتاب مقدس بود. در جهان لاتینی و در بیزانس هر دو، تقدس خیلی زود با قدرت شفادهی پیوند یافته بود؛ در واقع، این قدرت به صورتی که در زندگی یا پس از مرگ (به وسیلهٔ بقایای متبرک قدیسان) اعمال می‌شد، به‌زودی به صورت یکی از نشانه‌های قطعی (ولو به خودی خود ناکافی) مقدس بودن یک شخص شناخته شد. شرح شفاهای معجزه آسا یکی از جنبه‌های اصلی فرایندهای متبرک ساختن و تقدیس کردن بزرگان دین بوده که تا به امروز زیر نظر جامعهٔ شعایر کلیسای کاتولیک اداره شده است.[۳] هنگامی که هربرت روسویده (متوفا ۱۶۱۲) کشیش یسوعی، خلاصه‌ای از کارهای قدیسان را منتشر کرد، قصد داشت مجلد آخر را به جدول‌هایی اختصاص دهد، که یکی از این جدول‌ها شامل رده‌بندی قدیسان به‌ترتیب الفبایی نام بیماری‌هایی باشد که به شفاعت هریک از آنان درمان می‌شد.[۴] چنین فهرست‌هایی، که به شخص امکان می‌دهد تا در هر فوریت پزشکی، قدیس لازم را برای جلب حمایت یا شتافتن به زیارتش پیدا کند، حتی امروز هم منتشر می‌شود، ولی من فرصت پیگیری این مطلب را ندارم.[۵] در سراسر قلمرو مسیحیت، از شرق تا غرب، بیماری را با بقایای

---

۱. برای گزارش کلی نک W. F. Cobb (ERE, 5, 697-701, 1912).

۲. یعنی در هر کشوری عدهٔ زیادی در این بینش سهیم بودند.

3. CE (13, 144-45, 1912).

4. H. Delehaye: *L'oeuvre des Bollandistes* 1615-1915 (p. 12, Bruxelles 1920). (*Isis* 28, 10).

۵. اطلاعات کمی می‌توان از کتاب زیر به‌دست آورد:

←

متبرک مردگان، آب مقدس، نشان‌های مقدس یا مراسم دفع اجنه معالجه می‌کردند و هنوز هم همین کار را می‌کنند.

همین اوضاع بر جهان اسلام نیز حاکم بود و شاید در این مورد اکثر مردم اعتقاد بیشتری به طلسمات و برکات قدیسان و اولیا[1] داشتند تا به معالجهٔ پزشکان. ماهیت خرافاتی بسیاری از این اعمال در کشورهای خاور نزدیک آشکار است، جایی که قرن‌های متمادی سه دین (یهودی، مسیحی و مسلمان) با هم در برخورد نزدیک بوده‌اند، چون در آنجا نمونه‌های فراوانی از خرافات مشترک میان یهودیان، مسیحیان و مسلمانان وجود دارد که آنان را به یک زیارتگاه می‌کشاند و با شعایر و زبان‌های مختلف خود، دعای مشترکی را می‌خوانند.[2]

پزشکان مسلمان تصویرهای زیادی از معالجه با تمهیدات روحانی یا از راه تلقین عرضه کرده‌اند و بسیاری از کتاب‌های عربی از «طب روحانی» بحث کرده‌اند، ولی باید به‌خاطر داشت که منظور این عناوین عربی غالباً مابعدالطبیعی نیست. ممکن است طب روحانی اشاره به نوعی روان‌درمانی باشد، هم‌چنان‌که قبلاً اشاره کرده‌ام (ج ۲، ۸۸۷)، یا به فلسفهٔ اخلاق. مثلاً رسالهٔ رازی (نهم - ۲) که به‌تازگی پاول کراوس منتشر کرده (قاهره، ۱۹۳۹؛ ایسیس ۳۳، ۲۴۶) از این قبیل است.

پیش از این به طب بودایی اشاره کردم که تا حد زیادی به دعا، تعویذها و سایر اعمال دینی یا خرافی متکی است. همین اعتقاد در مورد باوردرمانی در محافل غیر بودایی سراسر خاور دور هم وجود داشت. و حتی در محافل کاملاً پزشکی. البته باوردرمانی یکی از نه (یا ده) شعبهٔ پزشکی بود که در چین در سده‌های میانه به رسمیت شناخته می‌شد. اتفاق آرای مردم چین در اعتقاد به اقسام باوردرمانی ممکن است ناشی از التقاط دینی باشد و به احتمال بیشتر ناشی از نزدیکی ادیان به یکدیگر. البته این اعتقاد نه تنها مربوط به چین بلکه به همهٔ بشریت است و چیزی نیست جز تعمیم افراطی امور تجربی، که افراد هوشمند ممکن است در جایی و در هرجا مشاهده کنند.

→

H. Samson: Die Schutzheiligen (349 p., Paderborn 1889), و از Clay (p. 244-71, 1909),

در مورد کلیسای ارتدکس نک

M. Hamilton: Greek saints and their festivals (p. 38-27, Edinburgh 1910).

۱. در مورد اولیای مسلمان نک به واژه‌های ولی، پیر و غیره در دایرةالمعارف اسلامی، هم‌چنین به Hughes (p. 555, 1855).

2. Sarton: *The unity and diversity of the Mediterranean world* (*Osiris* 2, 457-60, 1936).

در مقاله‌ای دربارهٔ بوسبِک (ایسیس ۳۳، ۷۵۱، ۱۹۴۲)، مثال غریبی از التقاط دینی در زمینهٔ تربت قدیسان ارائه کرده‌ام.

۲۰. آداب و اخلاق پزشکی (مقدمه، ۲، ۸۹۹). هم‌چنان‌که سدهٔ چهاردهم شاهد رشد و بلوغ حرفهٔ پزشکی و تا حد کم‌تری جراحی بود، عجیب نیست اگر مواجه با احیای آداب و اخلاق پزشکی بوده باشد؛ آن هم به چشم‌گیرترین شکل خود از زمان بقراط تا آن روز. جالب‌ترین رساله در این موضوع درباب احتیاط‌های پزشکی نوشته آلبرتو دزانکاری پزشک بولونیایی است. به‌علاوه، در آثار هانری دوموندویل و یان ایپرمان، هم‌چنین (اندکی بعد) در آثار گی‌دوکولیاک (چهاردهم ـ ۲) و جان آردِرن (چهاردهم ـ ۲) فصل‌هایی به این موضوع اختصاص یافته است. نتیجه‌گیری کولیاک را می‌توان نقل کرد:

> پزشک باید دارای منش نیک باشد. در موضوعاتی که دربارهٔ آنها مطمئن است شجاع باشد، از خطر بترسد و از معالجه و عمل غلط بپرهیزد. نسبت به بیمار رئوف، با همراهانش مهربان و در پیش‌گویی عاقل باشد. او باید پاک‌دامن، دلسوز، بخشنده و متین باشد. او نباید آزمند باشد و از بیمار به زور پول بگیرد، بلکه باید بر حسب توانایی بیمار، کار خودش، میزان موفقیت معالجه و مقامش، دست‌مزد متعادلی دریافت کند.[۱]

جالب است توجه شود این افرادی که علاقهٔ ویژه‌ای به رفتار و آداب پزشکی نشان داده‌اند، جز دزانکاری، همه جراح بودند. امکان دارد همین مسئلهٔ جراح بودن آنان را به حمیت اخلاقی واداشته است. برای جراحان اهمیت اساسی داشت تا ثابت کنند که آنها نیز به اندازهٔ پزشکان فضل‌فروش لاتینی‌گوی، شریف و آقا هستند.

۲۱. بیمارستان‌ها (مقدمه، ۲، ۸۹۹، ۱۰۶۲). در اینجا چندان چیزی نمی‌توان به آنچه در مجلد دوم آمده است افزود، چون این‌که بیمارستان‌ها و جذام‌خانه‌های تازهٔ زیادی در سدهٔ چهاردهم باز شد، ظاهراً تفاوت بنیادی با پیشینیان خود نداشتند. البته، مقارن سال ۱۳۰۰ نهضت ایجاد بیمارستان‌ها کاملاً به راه افتاده بود.

احمد عیسی بیک تاریخ بیمارستان‌های اسلامی را نوشته است (به زبان فرانسه، قاهره، ۱۹۲۹؛ ایسیس ۱۴، ۱۴، ۵۳۵؛ به زبان عربی و با تفصیل بیشتر، دمشق ۱۹۳۹؛ ایسیس، ۳۱، ۲۲۵). اطلاعات اضافی بیشتری را آیدین صاییلی در پایان‌نامه‌اش از دانشگاه هاروارد گردآورده است.[۲] که شامل فهرست جالبی از قریب صد بیمارستان اسلامی در سده‌های میانه (صص ۱۶۴ ـ ۱۷۳) است. بسیاری دیگر در سدهٔ چهاردهم، به ویژه با پیش‌گامی ترکان تأسیس شد.

با گذار از جهان اسلام به آسیای بودایی، احتمالاً به درمانگاه‌های کوچکی مخصوص راهبان

---

۱. ترجمه از *Grande chirugie* (Nicaise ed p. 19, 1890).

2. A. M Sayili: The institutions of science and learning in the mediaeval Moslim world (Cambridge, Mass. 1941).

در صومعه‌های هینایانا برمی‌خوریم؛ ماهایانا سخاوتمندانه خدمات آنها را به افراد عادی هم تعمیم داده بود، ولی آگاهی ما در این باره بسیار ناچیز است. بیمارستان‌های ژاپنی از روی سرمشق‌های چینی ساخته شده بود. احتمال دارد که این مؤسسات نوان‌خانهٔ صرف بودند (مانند جذام‌خانه‌ها، هتل دیُو[۱] و گداخانه‌های اروپا) و جنبهٔ پزشکی نداشتند، ولی در هر یک از آنها داروخانه‌ای وجود داشت. داروخانهٔ ژاپنی یا سیاکوئین بخشی از هر بیمارستان بود، که در آن گیاهان کشت و داروها ساخته می‌شدند. یک‌چنین داروخانه‌ای به اهتمام کومیو-کوگو (۷۰۱ - ۷۶۰) بیوهٔ امپراتور شومو ساخته شد. او پس از برکناری شوهرش (۷۵۸) موی خود را تراشید و نام دینی مامپوکو را برگزید؛ او شصت نوع داروی بسته‌بندی شده در ۲۱ صندوق لاکی را که متعلق به شومو بود، به بیمارستان داد.[۲] چنین داروخانه‌هایی در آثار ژاپنی سده‌های هشتم و نهم گزارش شده است؛ به نظر می‌رسد در سدهٔ دهم آنها از میان رفته‌اند (هوبوگیرین، صص ۲۴۵ - ۲۴۹). ولی گفته می‌شود نین سئی (متوفا ۱۳۰۳) برای جذامیان و بیماران دیگر پناهگاه‌هایی ساخت.

در مورد هندوچین اطلاعات ما باز هم کم‌تر است. مطلب زیر فقط برای آن نقل شده که نشان داده شود بیمارستان‌هایی در کامبوج بودایی وجود داشته و اگر جست‌وجو شود، احتمالاً مطالب دیگری بتوان یافت. در معبد تا- پروم، که شاه جایاوارمان هفتم ساخته، کتیبهٔ مفصلی وجود دارد (۲۹۰ سطر سانسکریت) که در آن شاه در ذکر آثار خیریه‌اش تا سال ۱۱۰۸ ساکا = ۱۱۸۶ م از جمله از ۱۰۲ بیمارستانی یاد می‌کند که محل ۱۵ بیمارستان براثر کشف سنگ بناهایشان معلوم شده است.

در قلمرو مسیحیت پیش از سدهٔ چهاردهم بیمارستان‌های زیادی تأسیس شده بود، ولی تاریخ اولیهٔ قدیم‌ترین آنها، مانند قدیم‌ترین دانشگاه‌ها و به همان دلایل نامعلوم است (هر چیز نو تا زمانی که تا حدود معینی رشد نکرده باشد وجودش محسوس نخواهد شد؛ منشأ آن را تنها با بازپس نگریستن به گذشته، یعنی به صورت ناقص می‌توان شناخت). از این‌رو، اگر هم ناممکن نباشد، بسیار دشوار است که بتوان آنها را به ترتیب تاریخی مورد قبول همه مرتب ساخت.

در اینجا داده‌هایی به‌منظور مجسم ساختن مطلب عرضه می‌شود: بسیاری از بیمارستان‌ها را فرقه‌های مهمان‌نواز، و نه‌فقط شهسواران مهمان‌نواز، یعنی شهسواران قدیس یوحنای اورشلیمی (دوازدهم - ۱)، بلکه سایر فرقه‌های رهبانی ایجاد کردند. مهم‌ترین این فرقه‌ها از لحاظ ایجاد

---

۱. hôtel-Dieu (که معنای تحت‌اللفظی آن «کوشک خدا» ست) به بیمارستان و دارالشفا اطلاق می‌شده است. ـ و.

۲. فهرست آن هنوز در شوسوئین نارا موجود است و داروهای آن به وسیلهٔ نویسندگان زیرشناسایی شده است. Keizo Dohi: Medicine in Ancient Japan (*The young East* 2, 151-57, 185-95, 1926). Jiro Harada: *A glimpse of Japanese Ideals* (p. 100, Tokyo 1938; *Isis* 35, 256).

بیمارستان‌ها، فرقه‌ای بود به رهبری گی مونپلیه‌ای (متوفا ۱۲۰۸) که درحدود سال ۱۱۴۵ بیمارستانی را در مونپلیه وقف روح‌القدس کرد. راهبانی که در آنجا کار می‌کردند پیرو قانون اوگوستینی بودند. اینوکنتیوس سوم (پاپ ۱۱۹۸ - ۱۲۱۶) در سال ۱۱۹۸ این سازمان را تقدیس کرد. اُفا، شاه مرسیان‌ها (متوفا ۷۹۶) در رم در نزدیکی واتیکان یک کسنودوکیوم تأسیس کرد.[۱] هم‌چنین کلیسایی را به روح‌القدس اهدا کرده بود. در سال ۱۲۰۴ اینوکنتیوس سوم، گی مونپلیه‌ای را به رم فرا خواند و به‌او دستور داد بنیاد اُفا را به‌نام سانتا ماریا در ساسیّا بازسازی کند، یعنی در ساکسونی، بر مبنای بنیاد قدیمی اُفا.[۲] گی به‌زودی نام آن را به سانتو اسپیریتو در ساسیّا (روح‌القدس در ساکسون) تغییر داد و مقدر بود تحت این نام یکی از بزرگ‌ترین بیمارستان‌های جهان شود. پاپ‌های بعدی بر وسعت بیمارستان افزودند و امروز برجسته‌ترین بیمارستان رم شده است. آیا این بیمارستان به دلیل ایجاد آن به فرمان یک شاه انگلیسی سان اسپیریتو نامیده شده یا به‌خاطر بیمارستان راهبان مونپلیه که آن نیز وقف روح‌القدس شده بود؟ آیا در پایان سدهٔ هشتم تأسیس شده یا در آغاز سدهٔ سیزدهم؟

سان اسپیریتو به‌هیچ روی نخستین بیمارستان رم نبود، ولی پیشینیان خود را کاملاً تحت‌الشعاع قرار داد و برای سراسر اروپا سرمشق شد. بیمارستان‌هایی به‌نام روح‌القدس در همه جا پدید آمد.

هتل دیُوی پاریس هم، که قرن‌ها برجسته‌ترین بیمارستان پاریس و سراسر فرانسه بود، دارای اهمیت مشابهی است. تاریخ آن را تا سدهٔ نهم یا حتی سدهٔ هفتم می‌توان پی‌گرفت، ولی قدیم‌ترین منشور موجود آن از سال ۱۱۵۷ است. در پایان سدهٔ دوازدهم از نو ساخته شد. بیمارستان‌ها و مسافرخانه‌های دیگر در سده‌های سیزدهم و چهاردهم ایجاد گردید، به ویژه کنز-وینت که به‌فرمان سن لویی در سال ۱۲۶۰ برای صدها نابینا تأسیس شد و نخستین

---

۱. xenodochium، بخشی از مدرسهٔ انگلیسی (یا ساکسونی) بوده که توسط اینا (و نه اُفا)، شاه ساکسون غربی در ۶۸۸ تا ۷۲۶ تأسیس شد. او در ۷۲۶ استعفا داد، به زیارت رم رفت و در همان سال در آنجا درگذشت (۲۸،۴۲۸ DNB). ازاین‌رو، درکتاب باید به جای اُفا از اینا نام برد، ولی موضوع کاملاً مبهم است. آن زوارخانه را اُفا وقف کرده، ولی مؤسس آن نبوده است. یک مهمان‌خانه برای مسافران انگلیسی در سال ۱۶۳۲ در رم وجود داشت.

2. Cardinal Gasquet: *History of The Venerable English College, Rome* (p. 8-10, London 1920). W. J. Moore: *The Saxon pilgrims to Rome and the Schola Saxonum* (thesis, Fribourg, Switzerland 1937; p. 62).

همراه با فهرستی از زایران انگلیسی رم از سال ۶۵۳ تا ۷۹۸ به‌ترتیب زمانی.

Vincent Joseph Flynn: Englishmen in Rome during the Renaissance (*Modern philology* 36, 121-38, 1938).

پرورشگاه بزرگ پاریس در سال ۱۳۲۶ به وجود آمد.

در سال ۱۰۸۴ و سال‌های بعد از آن، بیمارستان‌های متعددی در انگلستان تأسیس شد. بدبختانه هیچ جدول سیاهه مانندی از بیمارستان‌های انگلستان به‌ترتیب زمانی وجود ندارد، بلکه به‌ترتیب هر ولایت، و در هر ولایت به‌ترتیب الفبایی است. مهم‌ترین بنا بیمارستان سنت بارتولومیو در لندن از راهری[1] (متوفا ۱۱۴۴) است. بنای آن در سال ۱۱۲۳ آغاز شد و نخستین منشور آن از سوی هنری اول در سال ۱۱۳۳ صادر گردید. بیمارستان سنت بارتولومیو، که به صورت مخفف بارتس نامیده می‌شود، امروز یکی از مهم‌ترین بیمارستان‌های جهان است.

راهبان بیمارستان روح‌القدس در سرزمین‌های ژرمن بسیار فعال بودند و تعدادی بیمارستان به همت آنان در آن کشورها ساخته شد. ویرشو در سال ۱۸۷۷ فهرست بلندبالایی از این بیمارستان‌های روح‌القدس، از سدهٔ سیزدهم تا شانزدهم، عرضه کرده است. قدیم‌ترین آنها بیمارستان‌های براندنبورگ (۱۲۰۴)، زوریخ (۱۲۰۷) و وین (۱۲۰۹) است. او در نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم ۲۸ بیمارستان، در نیمهٔ دوم ۵۶، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ۲۱، در نیمهٔ دوم ۳۷، یا در سدهٔ سیزدهم ۸۴، در چهاردهم ۵۸، در پانزدهم ۷، در شانزدهم ۶ بیمارستان و جمعاً ۱۵۵ بیمارستان را ذکر می‌کند که اغلبشان (۱۴۲) در سده‌های سیزدهم و چهاردهم ایجاد شده‌اند.

انجام پژوهش‌های مستقلی دربارهٔ هتل دیؤ، بارتس و غیره تصویرهای بسیار دقیقی دربارهٔ بیمارستان‌های اروپا در سده‌های میانه عرضه خواهد کرد. احتمال دارد پژوهش‌های مستقل بیشتری را دربارهٔ بیمارستان‌های دیگر اروپا در بایگانی‌ها یا مجلات باستان‌شناسی محلی بتوان یافت. تحلیلی ترکیبی از معلومات ما دربارهٔ بیمارستان‌های سده‌های میانه باید نوشته شود.

اغلب این مؤسسات بیش از آنچه مؤسسه‌ای پزشکی باشند، سازمان خیریه بودند. نمی‌توان گفت چه وقت بیمارستان‌ها به صورت آزمایشگاه‌های پزشکی امروزی خود درآمدند؛ انتقال از بشردوستی کورکورانه به خیرخواهی علمی بسیار تدریجی بود؛ از جایی به جایی بسیار فرق می‌کرد و در هرجا تحت تأثیر وجود (یا فقدان) پزشکانی بود که علاقهٔ عمیق‌تری به مسایل علمی داشتند.

۲۲. امور جنسی. بهتر است بررسی خود را از مقولات عمدهٔ آثار پزشکی با امور جنسی پایان دهیم، گرچه لازم نیست کلیات گفته شده در ج ۲ (ص ۸۷۸) تکرار شود. علاقهٔ سده‌های میانه به امور جنسی در نیازشان به داروهای تقویت‌کنندهٔ نیروی جنسی، از قبیل روغن ذراریح (یا مگس هندی) دیده می‌شود که مردان برای تقویت قوهٔ باه مصرف می‌کردند و می‌بایست تأثیر بسیار بدی در بدنشان پدید آورده باشد. همهٔ دارونامه‌ها، به‌ویژه دارونامه‌های شرقی حاوی

---

1. Clay (p. 277-337, 1909).

چنین داروهایی است و گاه ضد آنها (یعنی تضعیف‌کنندهٔ قوهٔ باه). علاوه بر داروهای مادی برانگیزندهٔ نیروی جنسی، نیازهایی هم برای آثار ادبی تحریک‌کننده وجود داشت، که برای بدن کم‌تر ضرر داشت ولی برای فکر بسیار خطرناک بود.

از آنجا که این‌گونه آثار، جز غیر مستقیم ارتباطی با تاریخ علم ندارد، برای یافتنشان تلاشی نکردم، تنها به دو نمونه از آنها اشاره خواهم کرد که تصادفاً به آنها برخورده‌ام. آنها معرف دو جناح شرقی و غربی آثار اسلامی در این زمینه هستند.

اولی تحفةالعروس است به عربی، نوشتهٔ تیجانی، جغرافی‌دان تونسی، که مجموعه‌ای است از آثار شهوانی شاعران و متکلمان عرب. دومی، که به زبان فارسی و نوشتهٔ نخشبی است، اقتباسی است از آثار فراوان شهوانی زبان سانسکریت. مقایسهٔ این دو شکل از هنر آماتور و مقایسهٔ هر دو با آثار کلاسیک و لاتینی سده‌های میانه جالب خواهد بود، ولی اکنون در اینجا امکان‌پذیر نیست.

نظر اصلی من این است که مورخ پزشکی سده‌های میانه نمی‌تواند امور جنسی را نادیده بگیرد، ولو این‌که احساس ناخوش‌آیندی در مورد روان‌شناسی و احساس ناخوش‌آیندتری در خصوص اثرشناسی دارویی در سده‌های میانه به او دست بدهد.

یب. تاریخ‌نگاری

تاریخ تلاش انسان‌ها برای ثبت کردن رویدادهای گذشته‌شان، به صورتی که آن را تصور می‌کردند و روشی که برای این کار داشتند، دقیقاً یک بخش، آن هم یک بخش مهم از تاریخ علم است. این امر که گزارش‌های مربوط به گذشته اغلب نادرست و تحریف شده بود و این واقعیت که هر ملت با علاقه به اساطیری کردن پیدایش خود کار ما را دشوارتر می‌سازد، از ضرورت تاریخ چیزی نمی‌کاهد. درهر حال، گرایش‌های اساطیری و خرافی در همهٔ عرصه‌های علم وجود داشته (و هنوز وجود دارد) و منحصر به تاریخ‌نگاری نیست. به‌طور کلی، ممکن است انتظار داشته باشیم مورخان و وقایع‌نگاران در گفت‌وگو از حوادثی که از لحاظ زمانی و مکانی به‌آنان نزدیک‌تر است دقیق‌تر باشند تا در بحث از رویدادهای دورتر؛ از سوی دیگر، درمورد رویدادهای معاصر ممکن است به‌علت وجود تعصب‌های دینی، ملی سیاسی یا اجتماعی، گزارش آن رویدادها تحریف شده باشند (و اغلب چنین است) یا (براثر فشار، اضافات، تأکید، یا پیچاندن مطلب) رنگ دیگری به‌خود گرفته باشند. به‌عبارت دیگر، هم‌چنان‌که درمورد فواصل دور زمانی و مکانی گرایش‌های خرافی افزایش پیدا می‌کنند، در فواصل نزدیک‌تر تعصبات نیرومندتر می‌شوند. این مطلب در مورد سدهٔ چهاردهم نیز به‌اندازهٔ امروز صادق است.

با این‌که تمایلات اساطیری در سده‌های میانه نیرومندتر از امروز بود، چند ذهن جسورتر

کوشیدند تا از آن رهایی یابند و گزارش معقولی از گذشته عرضه کنند، هم‌چنان که کوشیدند گزارش معقولی از طبیعت بدهند. آنان در این زمینه با سرمشق قرار دادن مورخان بزرگ قدیم تشویق شده بودند، شاید هم با پی‌گیری آب باریکه‌ای از سنت اوهمری[۱] که آبای کلیسا در مبارزه‌شان با کفر آن را زنده نگه‌داشته بودند. کندوکاو، بحث و ارزیابی سنت‌های تاریخی در سدهٔ چهاردهم بیش از امروز نیازمند جرئت بود، ولی همین امر به یاد آوردن مردان شریفی را که حتی در آن هنگام نمونه‌هایی از روش انتقادی و آزاد فکری را عرضه کردند، ضروری‌تر می‌سازد.

برای مورخ امروزی، که هدفش احیای هر چه دقیق‌تر روزهای سدهٔ چهاردهم است، هر وقایع‌نامه‌ای از آن زمان، هر قدر هم کم بها باشد، با ارزش خواهد بود. هر یک از این وقایع‌نامه‌ها، اگر امین و اصیل باشد، اقدام مثبتی در جهت افزایش معلومات ماست. از آنجا که ذکر همهٔ آنها امکان‌پذیر نیست، چندتایی از آنها معرف بقیه هم هست، زیرا بسیاری از مؤلفان آنها ناشناسند، یا آنها را جز از طریق همان کتاب نمی‌شناسیم. باید امیدوار باشم که این بررسی، از تمامی تلاش‌هایی که در بسیاری کشورها به اهتمام وقایع‌نامه‌نگاران، مورخان، منتقدان و همهٔ ادیبان انجام گرفته، تصویری کلی ارائه دهد. در پرتو آثار چنین کسانی است که می‌توانیم دریابیم دانسته‌های ما دربارهٔ گذشته تا چه اندازه ناقص است و چگونه روایات قدیم به دست نیاکان ما و سرانجام به خود ما رسیده است.

بهترین رده‌بندی، نوع فرهنگی است، یعنی به این ترتیب مورخان را بررسی خواهیم کرد: الف) مسیحیت غربی، ب) مسیحیت شرقی، ج) اسلام غربی، د) اسلام شرقی، ه) سیلان، و) چین و کره ، ز) ژاپن.

الف. مسیحیت غربی

۱. ایتالیا. ایتالیایی‌ها رهبری جهان لاتینی را داشتند، چندان‌که کندوکاوی از فعالیت‌های ایتالیایی‌ها برای نشان دادن تقریباً همهٔ جنبه‌های تاریخ‌نگاری لاتینی کفایت می‌کند. فضلای ایتالیایی را می‌توان به پنج گروه تقسیم کرد: الف) وقایع‌نامه‌نگاران؛ ب) مبلغان و سیاست پیشگان؛ ج) مورخان؛ د) مورخان علم و فرهنگ؛ ه) باستان‌شناسان و انسان‌گرایان. بنابر معمول این تقسیم‌بندی غیرقطعی است و گروه‌ها ممکن است در هم تداخل داشته باشند.

الف) وقایع‌نامه نگاران: تاریخ کلیسای راونا، که ریکوبالدوی فرارایی در سال ۱۳۱۲ آن را تألیف کرد، مخلوطی از تاریخ، خلاصهٔ وقایع سالانه و وقایع نامه است و تنها محدود به اسقف‌نشین راوانا نمی‌شود، بلکه کارهای مهم امپراتوران و پاپ‌ها را به صورت مقدمه‌ای بر وقایع‌نامهٔ

---

۱. نک یادداشت‌های مربوط به اوهمروس (چهارم - ۲پ‌م) و انبوس (دوم - ۱پ‌م).

عمومی روایت می‌کند. دینو کمپانیی وقایع‌نامهٔ فلورانس را از سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۱۲ نوشت که یکی از مهم‌ترین آثار در نوع خودش در سده‌های میانه است، گرچه به‌صورت اصلی به‌دست ما نرسیده. وقایع‌نامهٔ فلورانس جووانی ویلانی از آن هم مهم‌تر است و دامنهٔ وسیع‌تری دارد، چون تاریخ فلورانس را از آغاز تا سال ۱۳۴۶ باز می‌گوید و منحصر به فلورانس نیست، بلکه، به‌ویژه بخش آخر آن، تصویری از جهان غرب است از دریچهٔ چشم یک فلورانسی. وقایع‌نامهٔ جووانی را برادرش ماتئو و سپس برادرزاده‌اش فیلیپو ادامه دادند. این کتاب برای مورخ اقتصاد اهمیت ویژه‌ای دارد، ولی برای همهٔ مورخان سدهٔ چهاردهم نیز دارای ارزش جداگانه‌ای است، اما در مورد ونیز، مطالب مربوط به تاریخ این شهر به اهتمام آندره داندرو گردآوری شد. او زمانی مانند سه تن از اجدادش دوک آن شهر بود.

اوپیچینوس دِکانیستریس کتاب کوچکی در ستایش زادگاهش پاویا تألیف کرد. نیکولو اسپیچاله، وقایع‌نامهٔ سیسیل (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۷) و جووانی دی مارینیولی، وقایع‌نامهٔ بوهمیا را نوشت.

ب) مبلغان و سیاست‌پیشگان. از وقایع‌نامهٔ بوهمیا، که هم اکنون ذکر شد، ممکن بود صرف‌نظر شود، مگر به‌خاطر اضافاتی که از مطالب شرقی در آن وجود دارد. خاطرات او از چین و هند در بخش جغرافیا، بستگی به سلیقهٔ خواننده دارد؛ در هر حال دلیلی برای بحث مجدد دربارهٔ یک اثر وجود ندارد و می‌توان به آغاز خلاصهٔ مطالب جغرافیا رجوع کرد. شاید با ارزش‌ترین این شرح سفرها برای مورخ (و برای جغرافی‌دان) گزارش ادوریکو دا پوردنونه است، که بهترین تاریخچهٔ هیئت‌های کاتولیکی اعزامی به چین را به او مدیونیم.

هیئت‌های کاتولیک اعزامی به خاور دور دارای خصلت‌های سیاسی و در عین حال مذهبی بودند. هدف تنها مسیحی کردن مردم شرق نبود (به‌ویژه جامعه‌های نسطوری از قرن‌ها پیش در آنجا وجود داشتند)،[1] بلکه هدف به‌دست آوردن متحدانی در برابر مسلمانان یا «ترکان» بود. آثار «تبلیغاتی» جنگ صلیبی، که در بخش دوم از آن سخن گفتیم حاوی تعداد زیادی مطالب تاریخی است که با تمایل ضد اسلامی شدیدی انتخاب شده‌اند؛ ولی این تمایل چنان آشکار است که به‌آسانی می‌توان از آن گذشت. برجسته‌ترین این آثار از لحاظ تاریخی محض تاریخ سری مارینو سانودو ایل وِتچو، سیاست‌مدار و دولت‌مرد و نیزی است.

ج) مورخان. یکی از پیروان قدیس توما، یعنی بارتولومیوی لوکزی (سیزدهم ـ ۲) چند سال‌نامه و یک تاریخ از زمان مسیح تا سال ۱۳۱۲ نوشت. آلبرتینو موساتوی پادوایی سیاست‌پیشه و ادیب، نخستین مورخ سده‌های میانه است که درصدد برآمد کتاب‌هایی به‌شیوهٔ

---

1. Moule (1930). P. Yoshio Saeki: *The Nestorian documents and relics in China* (6547 p., ill., Tokyo 1937).

کلاسیک بنویسد و سرمشق او لیوی بود. (باید گفت چند قرنی رسم بود که سیاست‌پیشگان انسان‌گرا هم باشند، ولی خوش‌بختانه لزومی نداشت انسان‌گرایان هم کار سیاسی پیشه کنند و اغلبشان تاحد ممکن فارغ از سیاست بازی و پنهان‌کاری بودند.) او هم مانند دانته، یک گوئلف میانه‌رو بود (پایین را ببینید). آلبرتینو تاریخ امپراتوران آسمانی رومی زمان خود را نوشت. او کوشید رویدادها را به‌همان صورت که روایت شده بود بنویسد و اگر این ویژگی برای توصیف مورخ کافی است (یعنی سال‌نامه‌نگاری محض) در آن صورت، دینو کمپانی و ویلانی هم مورخ بودند. تاریخ دیگر ایتالیا در همان زمان از لحاظ تاریخ امپراتوران و به شیوهٔ کلاسیک، به اهتمام فرتو دی فرتی ویچنتسایی تألیف شد و جووانی دو ماتوچیس ورونایی کوشید تاریخ زمان اوگوستوس تا شارلمانی را دنبال کند (به صورتی که گویا یا یک کل به هم پیوسته است).[۱]

د) مورخان علم و فرهنگ. جدا کردن سه ادیبی که مفاهیم تاریخی تازه‌ای را عرضه کردند، ارزش دارد و آنان را می‌توان پیش‌گامان فرودست‌تر «مورخان فکر» امروزی دانست. جووانی دا سان جیمینیانو، راهب دومینیکی، نوعی دایرةالمعارف برای واعظان فرقهٔ خودش تألیف کرد و هدف او دادن اطلاعاتی بود به آنان تا بتوانند جلسات وعظ را هر چه بهتر برگزار کنند. افسوس! نگران آن هستم که گزیدهٔ مثال‌ها و چیزهای درخور تشبیه (به عنوان توجه کنید) باعث سخن‌رانی‌های کسالت‌بار و خواب‌آور شده باشد تا اظهارات الهام‌بخش، ولی این بحث دیگری است. یکی از ده‌باب گزیده‌ها به تاریخ اختراعات و مخترعان اختصاص داشت و باید پذیرفت که به شیوهٔ بسیار عجیبی تنظیم شده بود. گولیلمو دا پاسترنگوی ورونایی شرحی دربارهٔ مردان بزرگ، از جمله مخترعان نوشت. در این زمینه باید ذکری هم از بیان نظریهٔ ستاره‌شناسی تألیف تادئوس پارمایی کرد، که در آن علوم خفیه رده‌بندی شده و به همین دلیل از نظر پنهان نمی‌ماند.

ه) باستان‌شناسان و انسان‌گرایان. مورخان گروه ج) که از نویسندگان رومی از قبیل لیوی، سالوست و پلینی الهام می‌گرفتند، انسان‌گرا بودند، ولی با کسانی که اینک نام می‌بریم تفاوت داشتند. رهبر و استاد اینان دانته بود، که هیچ کتاب تاریخی ننوشت، ولی در گذشته کندوکاوی کرد که پیش از آن کسی نکرده بود، خاطرات درخشان و زشت را احیا کرد و شعور تاریخی نوی پدید آورد. بسیاری شخصیت‌ها و رویدادهای گذشته‌های دور، تا آن روز هم تنها از قِبَل احیای جادویی اوست که در یاد مردم مانده است. هیچ نویسنده یا شاعری در زمان او نتوانست در برابرش بایستد، مگر پترارک کهین. پترارک بیشتر انسان‌گرا به مفهوم جدید آن بود، که خود برای

---

۱. این از ویژگی‌های انسان‌گرایان بود که می‌کوشیدند سنت‌های لاتینی را دارای استمرار بدانند، که گویا حملهٔ بربرها. سقوط امپراتوری غرب، رشد بورژوازی روم و غیره هیچ گسستگی مهمی در آن پدید نیاورده بود. تمایل آنان، گفته یا ناگفته، بی‌اعتبار و فراموش ساختن این ناپیوستگی بود.

معرفی آن تلاش بسیار کرد. او مانند مورخان فوق‌الذکر به آثار کلاسیک قدیم علاقه داشت و امید داشت بار دیگر آنها را زنده کند. او می‌خواست ادبیات لاتینی را احیا کند، یعنی نسخه‌های خطی فراموش شده را بیرون آورد، به آثار کلاسیک قدیم حیات بخشد و آثار تازه‌ای به زبان کهن پدید آورد. او دو رساله از رساله‌های سیسرون را پیدا کرد و نه تنها در جست‌وجوی نسخه‌های خطی، بلکه در پی کتیبه‌ها و سکه‌ها گشت. او به طور غیرمستقیم باعث پیدایش مدال‌های عصر نوزایی شد. دانته را فرشته‌ای فرض کردند که میان دو دنیا ایستاده است؛ پترارک دقیقاً پدر عصر نوزایی و پدر بزرگ عصر جدید است.

در عشق پترارک به قدیم و کنج‌کاوی باستان‌شناسانهٔ او بسیاری از معاصرانش دست کم در ایتالیا با او سهیم بودند، در جایی که گذشتهٔ روم هنوز کاملاً محسوس بود.

قبلاً از مورخان و لاتینی‌گرایان سخن گفته‌ام. البته ممکن نبود کسی کتاب‌های ویرژیل و لیوی را در میان ویرانه‌ها و آثار گذشتهٔ روم هوشمندانه بخواند، بدون این‌که آن گذشته را بار دیگر در کمال شکوه و گوناگونی‌اش کشف نکند و هیچ انسان صاحب تخیل و احساس ممکن نبود مدتی طولانی و به صورتی عمیق آنها را مطالعه کند، بی‌آن‌که مخمور و مست نشود. آنان به نسخه‌های خطی بیشتر، سکه‌های بیشتر، کتیبه‌های بیشتر، آثار تاریخی بیشتر نیاز داشتند و آنها را به فراوانی یافتند. دانته آتشی تازه بر افروخته بود و پترارک و پیروانش آن را با پیگیری بیشتر شعله‌ور نگه‌داشتند. این آغاز ادبی آن چیزی بود که بعدها عصر نوزایی (یا رستاخیز) خوانده شد. به هیچ روی عجیب نیست که به مورخ و انسان‌گرایی به‌نام بنتزوی اسکندرانی بر می‌خوریم که به پویش باستان‌شناسی در ایتالیا پرداخت، شاید اندکی عجیب‌تر این است که شاهد علاقهٔ باستان‌شناسی «دوچهٔ» بزرگ آن عصر، یعنی کولا دی رینتسو می‌شویم. ولی همین بیش از هر چیز ما را در فهم این مطلب یاری می‌کند که نسیم تازه‌ای در وزش بود.

۲. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا. تجزیه و تحلیل وقایع‌نامه‌های اسپانیا به خاطر تغییرات مضاعفی از قبیل تلخیص، تفصیل و ترجمه، که بر متن‌ها روی داده است، بسیار دشوار می‌شود. مثلاً تاریخ اسپانیا از آغاز پیدایش آن تا سال ۱۲۴۳ میلادی تألیف رودریگو خیمنز دو رادا (سیزدهم ـ ۱) به‌زودی به‌دست پدرو ریبرا دو پرپخا به کاتالونیایی ترجمه شد و در سدهٔ چهاردهم گونزالو هینوخوتا اسقف بورگوس آن را به کاستیلی ترجمه‌کرد و دنبالهٔ آن را تا زمان مرگ خودش نوشت.[۱] از آنجا که گونزالو در سال ۱۳۱۹ برای مأموریتی سیاسی به پاریس فرستاده شده بود،

---

۱. این متن را همراه با ذیل آن تا سال ۱۴۵۴ از مؤلفی ناشناس، مارکز دولافوئنسانتا دل واله چاپ کرده:
Marquése de la Fuensanta del Valle: *Colleccion de documentos ineditos para la historia de España*
←

عجیب نیست که تاریخ او موسوم به تاریخ بورگوس به زودی در فرانسه معروف شد و سرانجام ژان گولن (چهاردهم ـ ۲) آن را برای شارل پنجم فرزانه به فرانسه ترجمه کرد. فکر نمی‌کنم مطالعهٔ تطبیقی این متن‌های لاتینی، کاتالونیایی، کاستیلی و فرانسه تاکنون انجام گرفته باشد و در حال حاضر، مجبوریم این‌ها را به صورت یکجا در نظر بگیریم، بدون این‌که بتوانیم محاسن هریک را تعیین کنیم.

آثار دو مورخ، برخلاف این تاریخ‌های رسمی، به خاطر برجستگی شخصیتشان درخور توجه بوده است، که یکی کاستیلی و دیگری کاتالونیایی بود. اولی شاه‌زاده‌ای بود به نام دون خوان مانوئل و برجسته‌ترین مورخ اسپانیایی عصر خود به شمار می‌رفت. او سنت آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ ۲) را دنبال کرد، با آداب و ادبیات مسلمانان به خوبی آشنا شد و تحت تأثیر رامون لول (سیزدهم ـ ۲) و پیشینیان کاستیلی او قرار گرفت. اثر تاریخی او یک خلاصهٔ وقایع تاریخی است. معاصر کاتالونیایی او رامون مونتانر هرچند به عنوان نویسنده کم‌تر معروف است؛ در مقام مورخ اهمیت بسیار بیشتری دارد. تاریخ او که تا حدود زیادی شرح حال خود نویسنده است، از مآخذ بنیادی برای مطالعهٔ کارهای تقریباً باورنکردنی اردوی کاتالان در خاور نزدیک به‌شمار می‌رود.[1] او خود به عنوان سرباز، مدیر و سیاست‌پیشه سهم به سزایی در آن کام‌یابی‌ها داشت، ولی گزارشش بیش از حد انتظار عاری از تعصب است؛ در آن مقدار زیادی اعتدال و طنز دیده می‌شود و به صورت زیبایی نوشته شده است. در میان وقایع‌نامه‌های کاتالونیایی که هیمای فاتح (سیزدهم ـ ۲)، برنات دسکلوت (سیزدهم ـ ۲)، مونتانر و پدروی آداب‌دان (چهاردهم ـ ۲) نوشته‌اند، شاید اثر مونتانر تحسین برانگیزتر باشد و یکی از قله‌های تاریخ‌نگاری مسیحی در سده‌های میانه به شمار رود.

۳. فرانسه. گیوم نانژی (سیزدهم ـ ۲) تاریخ فرانسه را به لاتینی تألیف کرد و افراد دیگری تکمله‌هایی بر آن تا سال ۱۳۰۳ و ۱۳۴۰[2] نوشتند و تحت عنوان تاریخ بزرگ فرانسه یا تاریخ سن

→

(vols. 105, 509 p., and 106, p. 1-41, Madrid 1893).

دن گونزالو درحدود ۱۲۶۰ زاده شد، در سال ۱۳۱۳ به اسقفی بورگوس انتخاب گردید و در سال ۱۳۲۷ در آن شهر درگذشت. (*Enciclopedia universal illustrada europeo-americana* 27, 1657, 1925).

1. Gustave Schlumberger: *Le sceau de la compagnie des routiers catalans a Gallipoli 1305* (Academie des inscriptions, Comptes rendus, 1925, p. 131-37). Antonio Rubio i Lluch: *La poblacio de la Grecia catalana on el XIVe* segle (60 p., Institut d'estudis catalans, Memoires de la seccio historico 4, Barcelone 1933).

۲. تاریخ ژان دو وِنت (چهاردهم ـ ۲) واقعاً ذیل آن نیست، بلکه دارای روح کاملاً متفاوتی است.

دنی (چون گیوم و مؤلفان دیگر آن راهبان صومعه و کلیسای سلطنتی سن دنی در نزدیکی پاریس بودند) به زبان فرانسه ترجمه شد. افراد دیگری از غیر اهل کلیسا و به سبک‌های مختلف در دنبالهٔ این تاریخ حوادث سال‌های ۱۳۴۰ ـ ۱۴۶۱ را به فرانسه نوشتند و سرانجام آخرین تکملهٔ آن تا سال ۱۵۱۶ ادامه یافت.

این «تواریخ بزرگ» معرف نظریات رسمی بود که مورخان صومعهٔ سلطنتی سن دنی آنها را ممیزی می‌کردند. خوش‌بختانه می‌توانیم به وسیلهٔ اسناد دیگری آنها را تصحیح و تکمیل کنیم، از قبیل تاریخ‌های فرانسهٔ ژوفروای پاریسی و گیوم گویار.

همهٔ این افراد مورخان حرفه‌ای یا سرگذشت‌نویس بودند، ولی بهترین آثار تاریخی را کسان دیگری نوشتند که کار اصلی‌شان چیزهای دیگری بود، کسانی از قبیل مونتانر که عامل یا سهیم در حوادث بود و نه ناظر آن، سازندهٔ تاریخ بود، نه تنها نویسندهٔ آن. اکنون به دو مرد برجسته می‌رسیم. آقای دو ژوانویل که همراه سن لویی به جنگ‌های صلیبی با مسلمانان رفت و برنارگی راهب دومینیکی که عمرش در مبارزه با ملحدان گذشت. تاریخ سن لویی، که ژوانویل در سال ۱۳۰۹ تألیف کرد، از شاه‌کارهای تاریخ‌نگاری سده‌های میانه و یکی از نخستین آثار کلاسیک ادبیات فرانسه است. از آنجا که ژوانویل آن را در سنین پیری نوشته، برای خود جاودانگی کسب کرده است.[1] برنارگی کتاب‌های متعددی دربارهٔ تاریخ پاپ‌ها، کنت‌های تولوز، اسقف‌نشین‌های لیموژ و تولوز نوشت، ولی بیشتر به‌خاطر کتاب تاریخ دادگاه تفتیش عقایدش معروف است. این کتاب شامل بسیاری آگاهی‌های دست اول دربارهٔ اقسام الحاد است، که او در مقام یک قاضی متعصب، ولی باهوش با آنها به خوبی آشنا بود. او مجبور شده بود تقریباً هزار نفر را محکوم کند، که اغلبشان احتمالاً به اندازهٔ خود او پاک نیت و بی‌گناه، ولی کم‌تر خرافاتی بودند. افشاگری‌های بی‌پیرایهٔ او به ما امکان می‌دهد رشد انحرافی را دریابیم که در کم‌تر از دو قرن به چنان فجایعی منجر شد مانند منشور به تخت نشستن پاپ اینوکنتیوس هشتم (۱۴۸۴)؛ هم‌چنین آنها در پی بردن به فضای شیطانی و تحریک روانی مردم، که آن اعمال پدید می‌آوردند، ما را یاری می‌کنند. از این لحاظ، این واقعیت وحشتناک درست است که گی تنها نویسندهٔ تاریخ نبود، بلکه سازندهٔ آن نیز بود. غم‌انگیز است بدانیم این مرد امین و با ایمان، که از صمیم قلب به خداوند و پیروان راه او عشق می‌ورزید، یکی از پدیدآورندگان سنت‌های تفتیش عقایدی بود که

---

۱. به کاتوی شهربان (دوم ـ ۱پم)، پی‌یتروی کرِشِننسی، لوئیجی کورنارو (۱۴۷۵ ـ ۱۵۶۶)، برناردینو راماتزینی (۱۶۳۳ ـ ۱۷۱۴)، فونتانل (۱۶۵۷ ـ ۱۷۵۷)، مانوئل گارسیا (۱۸۰۵ ـ ۱۹۰۶)، اوژن شورو (۱۷۸۶ ـ ۱۸۸۹) فکر کنید. در مورد دو تای اولی نک مقدمه؛ در مورد راماتزینی نک ایسیس ۳۳، ۲۶۰ ـ ۶۱؛ در مورد بقیه نک *Bull. History of medicine* (8, 419-45, 1940).

بیش از هر سنت دیگری از آن زمان تا به حال باعث گناه و رنج شد.

مورخ تاریخ‌نگاری فرانسه ممکن است سه تن دیگر را هم به نام‌بُردگان در بالا اضافه کند که من در جای دیگری رده‌بندی کرده‌ام، ولی باید آنان را اعضای گروه فرانسوی بدانیم، چون به زبان فرانسه نوشته‌اند. منظورم پیتر لانگتافتی است که تاریخ انگلستان را به شعر فرانسه نوشت؛ نیکلاس ترِوِت که تاریخ جهان او اول به زبان فرانسه نوشته شد؛ و هایتون راهب مؤلف گل تاریخ‌های شرق است، هم اکنون به آنها خواهیم رسید.

۴.کشورهای ژرمنی. تاریخ‌هایی دربارهٔ وقایع آلمان و اتریش در دست است، ولی با بهترین آنها که به فرانسه یا به کاتالونیایی نوشته شده است قابل قیاس نیست. همهٔ این تاریخ‌ها، جز یکی، به زبان لاتینی نوشته شده است. آن یکی تاریخ وقایع راین از سال ۱۲۵۰ تا ۱۳۰۹ است که اوتوکَر اشتیریایی آن را به آلمانی نوشت و کتابی است حجیم شامل نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ سطر و حاوی اطلاعات فراوانی که به طور درهم و برهم ولی با حفظ امانت از منابع زیادی برداشته شده است.

تاریخ‌های باواریا، اتریش و بوهمیا به اهتمام هرمان نیدرآلتیشی (سیزدهم ـ ۲) تألیف شد، ولی دیگران آن را تا سال ۱۳۰۳ دنبال کردند. پتردوسبورگی تاریخ پروس و فرقهٔ توتونی را تا سال ۱۳۲۶ نوشت. انگلبرت اَدمُنتی راهب بندیکتی اتریش بیشتر فیلسوف بود تا مورخ؛ در میان آثار فراوانش یک تاریخ روم هم وجود دارد، ولی مهم‌تر این است که ما یکی از چند زندگی‌نامهٔ شخصی سده‌های میانه را همراه با فهرست آثارش به او مدیونیم. این کتاب دربارهٔ مطالعات و نوشته‌هایم نام دارد و درحدود ۱۳۲۰ نوشته شده است. تاریخ اتریش و کارینتیا از سال ۱۲۱۷ تا ۱۳۴۲ تألیف یوهان ویکترینگی نشان می‌دهد که او صرفاً یک سال‌نامه‌نویس نبود، بلکه مورخی ادیب و نقاد به شمار می‌رفت. تاریخ آلمان از سال ۱۲۷۳ تا ۱۳۵۰ اینک عموماً به ماتیاس نوئنبورگی نسبت داده می‌شود و ذیل‌های آن تا سال ۱۳۷۸ در دست است. هوگواسپکتزهارت که به‌خاطر گل‌های موسیقی‌اش معروف است، نوعی کتاب کشکول به شعر لاتینی نوشت و در آن تاریخ امپراتوران را از اوگوستوس تا کارل چهارم لوکزامبورگی تلخیص کرد. چند کتاب تاریخی نام کنراد مگنبرگی طبیعی‌دان بزرگ را برخود دارند.[1] تاریخ وقایع آلمان جنوبی از سال ۱۱۹۸ تا ۱۳۴۸ به اهتمام یوهان وینترتوری تألیف شد.

همهٔ این تاریخ‌های آلمانی، علاوه بر ارزش محلی خودشان، حاوی اطلاعاتی دربارهٔ مبارزهٔ بزرگ فکری آن زمان هستند، یعنی رقابت میان پاپ‌ها و امپراتوران. برخی از آنها، به ویژه آخری، برای مورخ فرهنگ جالب است. مورخان به ندرت بی‌طرف بودند، ولی از آنجا که تعصباتشان

---

1. Potthast (p. 343, 1896).

مختلف بود، تاریخ‌هایشان یکدیگر را تصحیح می‌کنند. اتوکَر شخص غیرکلیسایی بود؛ ماتیاس نوئنبورگی استاد قانون شرع و وکیل مدافع پتر دوسبورگی، کنراد مگنبرگی و هوگواسپکتزهارت کشیش بودند؛ انگلبرت اَدمُنتی راهب بندیکتی بود؛ یوهان ویکترینگی راهب سیسترسینی؛ یوهان وینترتوری فرانسیسی بود. به‌علاوه، آنان در کشورهای مختلف می‌زیستند. اتوکَر و انگلبرت در اشتیریا؛ یوهان ویکترینگی در کارینتیا؛ پتردوسبورگی اهل باواریا، ماتیاس نوئنبورگی از همسایگی بال آمده بود (ولی از بخش آلمانی آن) و یوهان وینترتوری یک سویسی واقعی از اهالی ایالت زوریخ بود.

۵. فروبومان (ممالک سُفلیٰ). در فروبومان، علیٰ‌رغم مساحت اندکشان تعدادی آثار تاریخی پدید آمد.

نخست ناحیهٔ والون را در نظر بگیریم. پیش از همه باید از تاریخ ژیل لسنی (سیزدهم - ۲) نام ببریم، که او دست کم تا سال ۱۳۰۴ زنده بود. کار بزرگ ژیل، یعنی تعیین تاریخ رویدادها به کمک کسوف و خسوف و سایر وسایل علمی، در زمان او دست‌کم در قلمرو مسیحیت منحصر به فرد بود. ژان دو هوسامِ کانُن تاریخ شاه‌زادگان و اسقف‌های لی‌یژ را از سال ۱۲۴۷ تا ۱۳۴۸ به زبان لاتینی نوشت.

مورخان هلندی به زبان خودشان نوشتند. این زبان بر اثر نبوغ یاکوب‌فان مایرلانت (سیزدهم - ۲) به سطح والایی ارتقا یافته بود. تنها یکی از این مورخان، یعنی استوک هلندی بود و سه تن دیگر فلاندری بودند.

ملیاس استوک تاریخ هلند و کشورهای همسایه را از سال ۶۹۴ تا سال ۱۳۰۵ به شعر هلندی نوشت. آیینهٔ تاریخ مایرلانت را لودویک فان فلتهم و فیلیپ اوتنبروک تکمیل کردند. تاریخ برابان تا سال ۱۳۵۰ و تاریخ‌های دیگری به شعر فلاندری به قلم یان فان بوندال نوشته شد.

۶. بوهمیا. تاریخ دالیمیل، تاریخ موزون بوهمیا از زمان آدم تا سال ۱۳۱۰ است، که نه تنها مرجعی با ارزش برای تصحیح تاریخ‌های آلمانی است، بلکه در عین حال یکی از نخستین یادگارهای ادبیات چک به شمار می‌رود و پیش از نیمهٔ قرن دوبار به آلمانی ترجمه شد.

۷. انگلستان. شایسته است مورخان انگلیسی را به دو بخش کنیم.

در گروه نخست فضلایی را قرار می‌دهیم که تاریخ انگلستان را نوشتند. یکی از تاریخ‌ها را پیتر لانگتافت به شعر فرانسه نوشت، ولی رابرت منینگ آن را پیش از نیمهٔ قرن به شعر انگلیسی ترجمه کرد. دو تاریخ دیگر انگلستان را نیکلاس تروت و والتر دوهمینگبورگ به زبان لاتینی نوشتند. تاریخ لاتینی دیگری به‌نام گل‌های تاریخ یک تألیف مخلوط است که بخش اول آن تا سال ۱۲۵۹ از متیو پاریس (سیزدهم - ۲) و بقیه اضافاتی از مورخان دیگر و بیشتر از رابرت دو ریدینگ است و بی‌جهت نام او روی تمام کتاب آمده.

گروه دیگر شامل سه یا چهار نفر است که علایقشان اندکی گسترده‌تر بود. والتر بارلی، که در وهلهٔ اول فیلسوف بود، مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان و فضلای قدیم تا سدهٔ ششم را گردآورد. آدام موریموت تاریخ انگلستان را از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۴۷ نوشت، که با سایر تاریخ‌های انگلستان فرق دارد، زیرا مؤلف کائُن هِرفُرد بود و توجه خاصی به امور دینی داشت. بلند پروازترین و هم‌چنین مشهورترین این افراد رانولف هیگدن بندیکتی بود که جامع‌التواریخ او تاریخ وقایع جهان از زمان آدم تا سال ۱۳۲۷ است، که بعدها خود او و دیگران بر آن ذیل نوشته‌اند. نخستین کتاب آن به‌نام تحفهٔ نفیس [1] مقدمه‌ای جغرافیایی است که دامنهٔ دایرةالمعارفی کاری راکه رانولف در نظر داشت ـ و او قادر به انجامش نبود ـ نشان می‌دهد. نیکلاس ترِوِت، که در گروه اول ذکر شد، یک تاریخ جهان در نظر داشت که نخست آن را به زبان فرانسه نوشت، ولی بعد به انگلیسی ترجمه کرد.

۸. ایرلند. جان کلین راهب فرانسیسی اهل کیلِکنی، تاریخ ایرلند را از زمان آدم تا سال ۱۳۴۹ نوشت.

۹. اسکاندیناوی. در این زمان عصر زرین ادبیات ایسلند سپری شده بود و کسی برای رقابت با استورلا ثوردارسن (سیزدهم ـ ۲) وجود نداشت. او تاریخ‌نگاری ایسلند را به درجه‌ای از اعتلا رساند که تا آن هنگام در غرب لاتینی سده‌های میانه از آن فراتر نرفته بود. قاضی هاوکر ارلندسن که بیشتر مقلد بود، تحریر تازه‌ای از کتاب تاریخ آری فرودی ثورگیلسن (دوازدهم ـ ۱) فراهم ساخت و درکتاب خودش موضوعات تاریخی را همراه با مطالب دیگر گرد آورد.

ب. مسیحیت شرقی

۱. تاریخ‌نگاری در بیزانس. دو مؤلف دورهٔ پیشین، یعنی گیورگیوس پاکیمِرِس (سیزدهم ـ ۲) و ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) تا سال ۱۳۱۰ زنده بودند و از این رو به این عصر هم مربوط می‌شوند. پاکیمِرِس بر تاریخ نیکتاس آکومیناتوس (سیزدهم ـ ۱) و گیورگیوس آکروپولیتس (سیزدهم ـ ۲)، ذیل حوادث را تا سال ۱۳۰۸ نوشت. پلانودس شرح حال بطلیموس را نوشت، یک گلچین تاریخ تألیف کرد و کتاب جنگ گالیسیای یولیوس قیصر را به یونانی ترجمه کرد.

کسانتوپولُس سنت دیرین بیزانسی در زمینهٔ نوشتن تاریخ کلیسا را دنبال کرد، ولی این تاریخ که تا سال ۶۱۰ ادامه یافته، چیزی جز بازنویسی تاریخ‌های گذشته نیست.

قبلاً از تاریخ کاتالونیای رامون مونتانر سخن گفتیم. گزارش‌های دیگری از همان رویدادها را

---

۱. Mappa mundi، که پیش‌از این آن‌را به‌غلط نقش جهان یا تصویر جهان ترجمه کرده‌ام، به‌معنی یک دستمال پر از چیزهای زینتی یا زیباست. ـ م.

می‌توان در کتاب لاتینی مارینو سانودو ایل وِتچو و در نوشته‌های یونانی توماس ماگیستر و در کتاب موسوم به تاریخ موریا (پلوپونز) ملاحظه کرد. کتاب اخیر شهرت فوق‌العاده‌ای یافت و ترجمه‌های یونانی، ایتالیایی، فرانسه و کاتالونیایی آن منتشر شد. فراوانی این ترجمه‌ها از ویژگی‌های آشفتگی بین‌المللی بود که در آن هنگام بر یونان حکومت می‌کرد. باید توجه داشت که متن اصلی مقدم بر سال ۱۳۲۶ بود، و پیش از نیمهٔ قرن سه ترجمهٔ اولی، و در سال ۱۳۹۳ ترجمهٔ آخری (کاتالونیایی) در دسترس قرار داشت. بدین‌ترتیب، در پایان سدهٔ چهاردهم رویدادهای پلوپونز را ممکن بود به چهار زبان خواند، به طوری که سخنگویان گروه‌های زیادی توصیف کرده‌اند؛ ولی این به آن اندازه که به نظر می‌رسد مفید نبود، چون اغلب مردم تنها قادر به خواندن یکی از ترجمه‌ها بودند و در آن هنگام هم مانند امروز آن را انتخاب نمی‌کردند که مخالف تعصباتشان بود و به هر حال اگر هم آن را می‌خواندند، از پذیرفتنش سر باز می‌زدند.

بزرگ‌ترین مورخ بیزانسی در این عصر نیکه‌فوروس گریگوراس بود که تاریخ مشروح وقایع سال‌های ۱۲۰۴ تا ۱۳۵۹ را به او مدیونیم؛ بخش بزرگی از آن مربوط به زمان خود اوست.

تاریخ آندریاس لیبادِنوس، که حاوی مطالب تاریخی جالبی در تکمیل یا تصحیح مطالب مآخذ دیگر است، معرف مکتب طرابوزان به‌شمار می‌رود.

۲. تاریخ‌نگاری ارمنی. تاریخ‌های ارمنی این عصر قابل قیاس با سدهٔ سیزدهم نیست، ولی یکی از مورخان آن عصر، یعنی استپان اربلیان (سیزدهم ـ ۲) تا سال ۱۳۰۴ زنده بود. علی‌رغم افزایش فشار کاتولیک‌ها، او به آیین اجدادی خود وفادار ماند.

دو مورخ ارمنی دیگر تسلیم تبلیغات کاتولیکی شدند که پذیرش رسمی شاهان ارمنستان جدید (کیلیکیه) را به دست آورده بود. نرسس بالی در زمان کلمنس ششم (پاپ ۱۳۴۲ ـ ۱۳۵۲) در آوینیون برآمد و تاریخ مارتین تروپاوی (سیزدهم ـ ۲) را از لاتینی به ارمنی ترجمه کرد. تاریخ مارتین مبتذل‌ترین و مشهورترین بود و انتخاب نرسس به همان اندازه که موجب تأسف است طبیعی هم بود. از سوی دیگر، ارمنی کاتولیک دیگر، یعنی هایتون راهب یکی از بزرگ‌ترین مورخان سده‌های میانه بود. او از خانوادهٔ سلطنتی ارمنستان بود، ولی در قبرس به سلک پرمونستریان درآمد. در آن زمان قبرس زیر فرمان سلسلهٔ لوسینیان بیش از ارمنستان تحت تأثیر فرانسه بود. گل‌های تاریخ شرق هایتون در سال ۱۳۰۷ به زبان فرانسه نوشته شد، ولی در همان سال به لاتینی ترجمه شد. موفقیت عظیم آن تاریخ کاملاً برحق بود، چون حاوی اطلاعات دست اول زیادی است که پیش از آن در دسترس غرب نبود.

توجه کنید که نرسس و هایتون هر دو در فرانسه کار کردند، اولی در آوینیون و دومی در پواتیه؛ ولی در حالی که نرسس یک تاریخ درجهٔ سوم لاتینی را به همکیشان ارمنی‌اش عرضه می‌کرد، هایتون معلومات تازه و با ارزشی دربارهٔ خاور نزدیک را به غرب آورد. نرسس

تحت‌الشعاع تاریخ‌نگاری و هم‌چنین سنت‌های ارمنی قرار گرفت، ولی هایتون بر حیثیت ملتش افزود و کمیت معلومات و درک غرب را از خاور نزدیک افزایش داد.

۳. تاریخ‌نگاری گرجی (یا ایبری). اشاره به ادبیات گرجی تا اینجا بسیار اندک بوده است، بخشی بدان سبب که اکثر آن ادبیات دینی و شرح کرامات است و با هدف ما مناسبتی ندارد، بخشی هم به‌خاطر مشخص نبودن زمان آن آثار است. در یادداشت مربوط به قدیس مِسروپ (پنجم - ۱) ابداع «قدیم‌ترین» الفبای گرجی به‌او نسبت داده شده.[۱]

زبان گرجی در قفقاز باختری و مرکزی تکلم می‌شد، در سرزمینی که یونانیان آن را ایبریا، ایرانیان و اعراب و ترکان گرجستان، روس‌ها گروزیا، و بومیان ساخارتولو می‌نامیدند و اروپاییان Georgia می‌خواندند. مهم‌ترین مرکز فرهنگی آن تفلیس بود و هست و تا امروز غنی‌ترین مجموعهٔ نسخه‌های خطی در تفلیس است. ترجمهٔ کتاب مقدس به گرجی (به غلط) به مسروپ نسبت داده شده است. این ترجمه بیشتر از ترجمهٔ هفتاد نفری (مقدمه ۱، ۳۷۰) و در عین حال از سنت‌های عبری اقتباس شده است. ادبیات قدیم آن اگر نه منحصراً، غالباً مسیحی بود.[۲] این ادبیات در صومعه‌های ایجاد شده در گرجستان و هم‌چنین در خارج از آن، مثلاً در دیرمارسابا در نزدیکی بیت‌المقدس و ایویرون در کوه آتوس تکوین یافت، که تاریخ آن به سدهٔ دهم باز می‌گردد. یکی از قدیم‌ترین متن‌های گرجی ترجمهٔ کتاب جواهرات اپیفانیوس (چهارم - ۲) است، که متن یونانی آن در سال ۳۹۴ نوشته شده و اینک دردست نیست.[۳] تاریخ گیورگیوس مناخوس (نهم - ۱) به زبان گرجی، که بیشتر تحت تأثیر سرمشق‌های یونانی و فارسی بود، از نیمهٔ سدهٔ یازدهم تا نیمهٔ سدهٔ سیزدهم ادامه یافت. نه‌تنها تاریخ‌هایی تحت تأثیر بیزانس نوشته شد، بلکه داستان‌هایی از قبیل اسکندرنامه، لیلی و مجنون، کلیله و دمنه و شاهنامه هم به زبان گرجی ترجمه گردید.

یکی از نخستین تاریخ‌ها که شامل وقایع سالانهٔ گرجستان است به اهتمام لئونتی مُرووِلی که در اواخر سدهٔ یازدهم برآمد نوشته شد. در سدهٔ دوازدهم تاریخ‌های بیشتری نوشته شد، از جمله

---

۱. آن مطلب گمراه‌کننده بود. دو الفبای گرجی وجود داشت، مِخِدرولی (عرفی) و خُوتزوری (دینی). اولی چنان شباهتی به الفبای زند داشت، که ممکن است از آن اقتباس شده باشد، در این صورت تاریخ آن مربوط به سدهٔ چهارم پ م خواهد بود؛ دومی به‌احتمال زیاد مسیحی است. ممکن است مسروپ آن‌را معرفی کرده باشد، ولی با الفبای ارمنی بسیار تفاوت دارد. درهر صورت، خُوتزوری، اگر مسروپ آن‌را معرفی کرده باشد یا دیگری، خط قدیم‌تر نیست، بلکه تازه‌تر است، یعنی مسیحی است. بنابر روایات، گرجیان در سدهٔ چهارم به‌وسیلهٔ زنی به‌نام نینو معروف به «روشنگر گرجستان» مسیحی شدند، ولی نخستین معلم بزرگشان مسروپ (پنجم - ۱) بود.

۲. کلیسای گرجستان در شورای ششم قسطنطنیه (۶۸۰ - ۸۱) از کلیسای بیزانس جدا شد.

3. R. P. Blake and H. De Vis: Epiphanius de Gemmis. The old Georgian version, the fragments of the Armenian version and the Coptic-Sahidic fragments (500 p., London 1934; *Isis* 24, 127-29).

در دوران سلطنت پر رونق ملکه تامارا (۱۱۸۴ ـ ۱۲۱۲)، ولی به‌زودی (۱۲۲۰) حملهٔ مغول به این فعالیت‌ها تا یک قرن تمام پایان داد. یادگار اریستاونی[1] نوعی تاریخ خانوادگی مربوط به ایالت کسانی (Ksani) است و در آن گزارشی از قوم اوستی وجود دارد و احتمالاً در سدهٔ چهاردهم نوشته شده است. تاریخ سده‌های میانهٔ مروولی با مرگ شاه جیورجی پنجم ملقب به درخشان در سال ۱۳۴۶ پایان می‌پذیرد. از این رو، می‌توان گفت این عصر (چهاردهم ـ ۱) شاهد پایان یافتن تاریخ‌نگاری گرجی بوده است.

۴. تاریخ‌نگاری منوفیزیتی و نسطوری. مورخ مصری دیگری به نام مفضّل بن ابی‌الفضائل (چهاردهم ـ ۲) تکمله‌ای بر المجموع المبارك تألیف جرجیس ابن عمید المکین (سیزدهم ـ ۲) نوشت، شامل حوادث سال‌های ۱۲۶۰ ـ ۱۳۴۸. این تکمله از لحاظ تاریخ مسیحیت قبطی با ارزش است.

عمروبن متی و صلیبا بن یوحنای نسطوری، تاریخ عربی بطریق‌های نسطوری تا سال ۱۱۴۷ تألیف ماری بن سلیمان را تا حدود سال ۱۳۱۷ تکمیل کردند. عمرواهل طیرهان و صلیبا اهل موصل بود، هر دو برکنارهٔ رود دجله.

همهٔ تاریخ‌هایی که در این بخش ذکر شد به زبان عربی بودند؛ این بخش را می‌توان تاریخ‌نگاری مسیحیت عربی نامید.

۵. تاریخ‌نگاری حبشی. فرمان‌روایی عمده صیون (۱۳۱۴ ـ ۱۳۴۴) از لحاظ فرهنگی در خور اهمیت است، چون به تشویق آن شاه تاریخ سال‌های ۱۲۷۰ تا ۱۳۴۴ به زبان گِعِز انجام گرفت. هم‌چنین، احتمالاً در این زمان بود که کتاب یوسف از عربی به زبان گِعِز ترجمه شد.

ج. قلمرو غربی اسلام

جالب است که از این دوره هیچ تاریخ یهودی در دست نیست، ولی طبعاً علمای یهودی در مورد مسایل تاریخی بحث می‌کرده‌اند. این کار به بهترین صورت به وسیلهٔ اسحاق اسرائیلی ثانی درباب چهار یسد عُلَم انجام گرفته است.

در مقایسه با آن فقر، یا به عبارت بهتر آن غیبت کامل تاریخ‌های عبری، فراوانی تاریخ‌های اسلامی خیره‌کننده است. پیش از تشریح دست‌آوردهای تاریخ‌نگاری مسلمانان غربی که در این مجلد از آنان بحث خواهد شد، بهتر است مطالبی دربارهٔ یک تاریخ گفته شود که چندان معروف نیست، ولی مهم است، زیرا بارها مورد استفادهٔ مورخان بعدی از قبیل قلقشندی (چهاردهم ـ ۲)

---

۱. این مجموعهٔ تاریخ‌ها که زندگی گرجستان نام دارد در آغاز سدهٔ هجدهم به وسیلهٔ شاه واختانگ ششم (حسینقلی خان) تصحیح شده است.

در صبح‌الاعشی، مقریزی (متوفا ۱۴۴۲ م/ ۸۴۶ ه‍ ق) و مَقّری (متوفا ۱۶۳۲م/۱۰۴۲ ه‍ ق) قرار گرفته است. منظورم کتاب الروض المعطار فی خبر الاقطار نوشتهٔ ابوعبدالله محمد بن عبدالمنعم صنهاجی حمیری معروف به ابن عبدالمنعم است، که احتمالاً در اواخر سدهٔ سیزدهم یا اوایل سدهٔ چهاردهم برآمد. الروض المعطار را یکی از اعقاب او، که در سال ۱۴۰۴ م/۸۰۷ ه‍ ق درگذشته، بازنویسی کرده است. نسخه‌های خطی حکایت از زمان اخیرتری دارند، ولی اصل کتاب باید قدیم‌تر باشد، وگرنه مقریزی و قلقشندی نمی‌توانستند از آن استفاده کنند.[1] الروض المعطار به صورتی که به دست ما رسیده یک فرهنگ جغرافیایی، باستان‌شناسی و تاریخی است (داده‌های تاریخی در مورد اسپانیا مربوط به سال‌های ۷۰۸ - ۱۲۸۷ م/ ۹۰ - ۶۸۶ ه‍ ق است)، که به جز این مطالب شامل اطلاعاتی دربارهٔ معادن و کانی‌ها، چشمه‌های آب گرم، درختان، کشت غله، درختان میوه، نیشکر، تاک، زیتون، پنبه، کتان، درخت توت (و نوغان)، آفتابگردان، نیل، زعفران، آبیاری، دام‌پروری، زنبورداری، ماهی‌گیری، اقسام صنایع، مالیات‌ها و غیره است. این یادداشت‌ها نه تنها شامل کشورهای غربی است، بلکه کشورهای شرقی را هم در برمی‌گیرد (مثلاً در حرف الف ۹۵ مقاله مربوط به شرق و ۷۹ مقاله دربارهٔ غرب است.)[2]

ابن خطیب در الاحاطة فی تاریخ غرناطه می‌گوید که ابن عبدالمنعم در سبته می‌زیست. این‌که زادگاه یا موطن او مغرب بوده تاحدی تأیید شده، زیرا از چهار نسخهٔ الروض المعطار سه‌تای آن در کتاب‌خانه‌های مغرب است و چهارمی (یعنی تنها نسخهٔ کامل) از تمبوکتو به دست آمده.

آثار دیگری حاوی فواید تاریخی توسط مورخان مراکشی تألیف شد؛ مثلاً ابن ابی زرع تاریخ شمال آفریقا را از سال ۷۸۸ م/ ۱۷۲ ه‍ ق تا سال ۱۳۲۵ م/ ۷۲۶ ه‍ ق نوشت؛ محمد بن رُشَید (سیزدهم - ۲) که در سبته زاده شد و در سال ۱۳۲۱ م/ ۷۲۱ ه‍ ق در فاس درگذشت، مجموعه‌ای

---

۱. برخی گفته‌اند که ابن عبدالمنعم حمیری نام معروف احتمالاً دو شخصیت ظاهراً منتسب به یک دودمان بوده است. مستشرق فرانسوی لوی پروانسال در مقدمهٔ چاپش از الروض المعطار با دلایلی که ذکر کرده ناگزیر به قبول دو مؤلف به‌این نام و دو اثر با عنوان الروض المعطار شده است. برخی دیگر با توجه به قراینی چند در این‌که ابن عبدالمنعم مذکور در الاحاطة ابن خطیب همان مؤلف الروض المعطار باشد تردید کرده‌اند. ازاین‌رو، گروهی ابن عبدالمنعم سوّمی را نیز تصور کرده‌اند! (دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۲۰۰ - ۲۰۳). - و.

۲. حاجی خلیفه

E. L. provençal: *La péninsule ibérique au* Moyenâge (quarto, 344 p., 1 map, Leiden 1938; 236 p. in Arabic, (cairo 1937);

چاپ عالی الروض المعطار همراه با ترجمهٔ فرانسه و یادداشت‌های مفصل، فهرست‌ها و واژه‌نامه، ولی متأسفانه محدود به اسپانیا، پرتغال و جنوب غربی فرانسه است.

Brockelmann (2, 41, 1902; suppt. 2, 38, 1938).

از زندگی‌نامه‌های شرقی و غربی را گردآورد.[1] رحلهٔ تیجانی تونسی حاوی اطلاعات تاریخی باارزشی در مورد دولت حفصی است. بَلَوی و ابوحیان از غرناطه برخاستند، ولی بخش عمدهٔ عمرشان را در شرق گذراندند. بَلَوی شرح سفرهایش و به‌ویژه کسانی را که ملاقات کرده بود نوشت. یک تاریخ اسپانیا که اکنون مفقود است، به ابوحیان منسوب است. او در قاهره سکونت گزید و در همان‌جا درگذشت.

از شش تن مغربی که در بالا ذکر کردیم، چهار نفرشان بخشی از عمر خود را در شرق گذراندند یا توجه عمیق هم به مسایل شرق و هم غرب داشتند. این بیهودگی تلاشی را که برای جدا کردن مغرب از مشرق شده نشان می‌دهد، ولی به صورتی که من تقسیم کرده‌ام، دو گروه چنان در کنار یکدیگرند که خواننده بی هیچ زحمتی می‌تواند به سراغ یکی برود و دوباره برگردد.

د. قلمرو شرقی اسلام

تعداد مورخان قلمرو شرقی اسلام چندان زیاد است که برای وضوح بیشتر بهتر است آنها را به چهار گروه تقسیم کنیم: ۱) عربستان، ۲) قلمرو ممالیک، ۳) عراق، ۴) ایران. مورخان سه گروه نخست به زبان عربی نوشتند و گروه چهارم به فارسی.

۱. عربستان. تاریخ سیاسی و ادبی یمن تا سال ۱۳۲۳ م/۷۲۴ هـ ق توسط جَنَدی نوشته شد. شخص دیگری آن را تا سال ۱۳۳۵ م/ ۷۳۶ هـ ق دنبال کرد.

۲. قلمرو ممالیک. طبق معمول گروه قلمرو ممالیک مهم‌ترین است و شامل افرادی بیش از همهٔ سه گروه دیگر می‌شود. این کاملاً بدیهی است، چون بسیاری از مراکز فرهنگی اسلام، مانند قاهره، اسکندریه، بیت‌المقدس، دمشق و حلب در زیر فرمان ممالیک بود.

ابن منظور (سیزدهم ـ ۲) و بِرزالی تاریخ‌های محلی نوشتند، اولی تاریخ دمشق و بغداد را نوشت؛ تاریخ دمشق تلخیص تاریخ ابن عساکر (دوازدهم ـ ۲) بود؛ برزالی ملحق یا تکمله‌ای بر تاریخ دمشق ابوشامه (سیزدهم ـ ۲) نوشت. این تاریخ‌ها بیشتر مجموعه‌ای بود از زندگی‌نامهٔ علما، که در سایهٔ تلاش آنان دمشق و بغداد محراب و ملجأ سایر علما، فقها، شعرا، هنرمندان و فضلا شده بود.

اَدفَوی شرح حال مشاهیر مصر علیا و هم‌چنین مشاهیر قرن هفتم (یعنی سیزدهم میلادی) را گردآورد. وفیات الاعیان ابن خلکان (سیزدهم ـ ۲) که در سال ۱۲۷۴ م/ ۶۷۳ هـ ق تألیف شده، دوبار تکمیل شد، یک بار به اهتمام ابن موفق فضل‌الله بن ابی محمد که شرح حال مشاهیر درگذشتگان قلمرو ممالیک در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۶۱ و ۱۳۲۵ م/ ۶۶۰ و ۷۲۶ هـ ق را گرد آورد و

---

۱. کتاب وی که بیش از آن که به سفرنامه شبیه باشد، کتاب رجال است، ملأ العیبة نام دارد. ـ و.

دیگری به‌اهتمام محمدبن شاکر کُتُبی که فَوات الوَفَیات را نوشت، یعنی زندگینامهٔ کسانی را که ذکرشان در آن دو کتاب فراموش شده بود. او در سال ۱۳۶۳ م/ ۷۶۵ هـ ق درگذشت. همهٔ این‌ها تحت‌الشعاع وافی بالوَفَیات صَفَدی قرار گرفت. او زندگی‌نامهٔ قریب چهارده هزار تن از هر نوع و طبقه را گردآورد.[1] آن را می‌توان «زندگی‌نامهٔ ملی اسلام» نامید. کار چنان وسیع بود که باعث شد اینک هیچ نسخهٔ کاملی از آن وجود نداشته باشد و هنوز مسلم نیست که هرگز بتوان تمام آن را احیا کرد. صَفَدی فقط یک گردآورنده نبود، بلکه مورخی دارای روش بود که سعی زیادی می‌کرد تا از صحت اظهاراتش مطمئن گردد. مقدمهٔ کتاب الوافی به توضیح برخی مشکلات تاریخ‌نگاری اختصاص دارد.

پس از وقایع‌نگاران و شرح‌حال‌نویسان قدمی پیش می‌رویم و به تاریخ‌نویسان می‌رسیم. بیبرس منصوری تاریخ عمومی اسلام را تا سال ۱۳۲۴م/ ۷۲۵ هـ ق و تاریخ ممالیک بحری را از سال ۱۲۵۰ م/ ۶۴۸ هـ ق تا ۱۳۲۱ م/ ۷۲۱ هـ ق نوشت. در مورد کتاب اولی که دارای حجم چشم‌گیری است، از کمک کاتب قبطی خود ابوالبرکات استفاده کرد. شاید ابوالفدا روی‌هم‌رفته بزرگ‌ترین تاریخ‌نگار این عصر صرف‌نظر از مذهب و ملیت باشد. او المختصر فی‌تاریخ البشر را تألیف کرد، که تاریخ عمومی از دوران پیش از اسلام تا سال ۱۳۲۹ م/ ۷۳۰ هـ ق است. ارزش تألیف ابوالفدا به‌زودی شناخته شد و گواه آن تعداد زیاد تلخیص‌ها، اقتباس‌ها و ملحقات است. نخستین ذیل آن تا سال ۱۳۴۸م/۷۴۹ هـ ق را ابن وردی اندکی پس از مرگ ابوالفدا نوشت. ذهبی تاریخ مفصل اسلام را تا سال ۱۳۴۰ م/ ۷۴۱ هـ ق نوشت، این کتاب چنان مفصل بود که کاتبان را دل‌سرد و کتاب‌داران را از داشتن آن محروم می‌ساخت. در میان نسخه‌های فراوان آن حتی یک نمونهٔ کامل وجود ندارد و امکان احیای کامل آن هم نیست. این تألیف شامل زندگی‌نامه‌های زیادی است و دیگر هیچ، یعنی با این‌که منحصراً مجموعهٔ زندگی‌نامه‌ها نیست، مصححان جدید چنین مجموعه‌هایی از آن استخراج کرده‌اند. نویسندگان دیگر، ذیل، تلخیص و زبدهٔ آن را نوشتند و ترجمه‌های ترکی و فارسی آن یا این اقتباس‌هایش وجود دارد. دایرةالمعارف‌های نویری و ابن فضل‌الله عمری هم گنجینه‌های سرشاری از اطلاعات تاریخی‌اند. هردو اثر تصویری عالی از دولت ممالیک به ما عرضه می‌کنند، چون در وهلهٔ اول برای آموزش دیوانیان و مستوفیان تألیف شده بوده‌اند. فرمان‌روایان مملوک، یا به‌هر حال مشاورانشان، دریافته بودند که حکومت خوب و کارآمد پیش از همه مستلزم اطلاعات در خور دربارهٔ همهٔ عناصر است ــ کشورها، مردان، نیاز روحی و جسمی‌شان؛ این کار مستلزم رفتارهای شاهانهٔ خوب و انسانیت است. نهایة‌الارب فی فنون الادب تألیف نویری حاوی همهٔ معلومات و صفات انسانی است که یک

---

۱. DNB [*Dictionary of National Biography*] تا سال ۱۹۰۰ حاوی ۳۰۳۷۸ زندگی‌نامه است.

مأمور کشوری باید برای خدمت به شاه و هم‌چنین به مردم داشته باشد. مسالک الابصار فی ممالک الامصار را هم ابن فضل‌الله عمری به‌همین منظور تألیف کرد. این دو تألیف که دارای حجم عظیمی هستند، قابل مقایسه با یکدیگر نیستند، مگر درمورد این یا آن موضوع معین. هنوز هیچ‌کدام به طور کامل چاپ نشده، گرچه نسخهٔ عکسی کامل هردو به‌همت و فداکاری احمد زکی پاشای فقید (۱۸۷۶ - ۱۹۳۴ م/ ۱۲۸۴ - ۱۳۵۳ هـ ق) در قاهره موجود است.[1]
وقتی هر دو کتاب به درستی تصحیح و چاپ گردد و فهرست‌های آن تهیه شود، مقایسهٔ آنها از لحاظ موضوعات ویژه و تدریجاً در کل امکان‌پذیر خواهد شد. با تصور این‌که هر دو کتاب مستقل از یکدیگر تألیف شده‌اند، نمی‌توان از آنها به عنوان مراجع اصلی بهره‌برداری زیادی کرد، زیرا ملاحظات آنان به علت تربیت مشابه، شغل مشابه و قرارگرفتن مؤلفانشان زیر تأثیر عوامل یکسان[2] تا حدود زیادی مشابه است. تفاوت عمدهٔ میان آن دو سنشان بود. نویری در سال ۱۳۳۲ م/۷۳۳ هـ ق وفات یافت و ابن فضل‌الله هفده سال بعد از آن زمان؛ از طرف دیگر، عمرابن فضل‌الله پنج سال کوتاه‌تر بود و در میان‌سالی بر اثر طاعون درگذشت.
پیداست که نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم عصر زرین تاریخ‌نگاری در قلمرو ممالیک بود. در کجای دیگر می‌توان یک چنین کهکشانی از مورخان یافت: کسانی چون صفدی، ابوالفدا، ذهبی، نویری و ابن فضل‌الله عمری؟ این نه‌تنها عصر فعالیتی بزرگ، بلکه فعالیتی ممتاز و اندیشمندانه بود. بهتر است یک بار دیگر یادآور شویم که مقدمهٔ صفدی برفوات الوفیات خود نوعی راه‌نمای روش تاریخ است که در نوع خود در سراسر جهان، نخستین به‌شمار می‌رود.
۳. عراق. دو مورخ برجسته را مشخصاً می‌توان با عراق مربوط دانست، ولی باید به‌خاطر داشت که پیوندهای نزدیکی میان بغداد و دمشق و قاهره وجود داشت. امکان دارد افراد نام‌برده در بالا تنها از بغداد دیدار نکرده، بلکه سال‌هایی را در آنجا سپری کرده باشند. بغداد که حتی بر سکه‌ها آن را دارالسلام می‌خواندند، همواره برای هر مسلمانی، به‌ویژه اهل فضل، جاذبهٔ زیادی داشت.

ابن طقطقی کتاب بسیار ممتازی نوشت به نام الفخری که بخش دوم آن تاریخ سلسله‌های اسلامی از سال ۶۵۶ - ۱۲۵۸ م/۳۶ - ۶۵۶ هـ ق است. این کتاب به‌خاطر میانه‌روی و بی‌طرفی نسبی آن، که عقیده دارم در آثار لاتینی و یونانی آن زمان همانندی ندارد، بسیار جالب است. عبدالرزاق شیبانی کتاب‌دار رصدخانهٔ مراغه تاریخ آخرین خلفای عباسی و ایلخانان مغول را تا سال ۱۳۰۰ م/۷۰۰ هـ ق نوشت؛ هم‌چنین یک فرهنگ زندگی‌نامه‌ها (که تقریباً به کلی از میان

---

۱. شرح حال همراه با تصاویر از بِشر فارِس در *Revue des études Islamiques* (p. 382-92 Paris, 1934)
۲. بعد از کودکی و احتمالاً از همان زمان کودکی.

رفته) و مجموعه‌ای از حکایات تاریخی تألیف کرد.

یکی از ویژگی‌های عراق این است که دست کم یکی از این دو مورخ، یعنی ابن طقطقی شیعه بود؛ هرچند شیعه که جز در زمان فاطمیان (۹۰۹ ـ ۱۱۱۷ م/ ۲۹۷ ـ ۵۱۱ هـ ق) در خاور نزدیک اقلیت کوچک بودند، تعدادشان در عراق خیلی بیشتر بود. تنها در عراق بود که این دو مذهب مهم اسلامی می‌توانستند در شرایطی برابر با هم روبه‌رو گردند؛ گروه شیعه، علی‌رغم تعدادشان[۱] هرگز نتوانستند اهمیت زیادی کسب کنند و کاملاً هم استقلال نیافتند، زیرا به جای فارسی به عربی می‌نوشتند و حرف می‌زدند. ابن طقطقی شیعه بود، ولی به عربی می‌نوشت و می‌توانست با سنیان عرب‌زبان گفت‌وگو کند.

۴. ایرانیان (فارسی‌نویس). گروه ایرانی کوچک، ولی بسیار چشم‌گیر است.

دو ایرانی، یعنی رشیدالدین فضل‌الله و بناکتی تاریخ جهان را نوشتند، که از لحاظ اهمیت قابل قیاس با آثار دیگر نیستند، چون آنان نه تنها از مآخذ عربی و فارسی، بلکه از اُیغوری، مغولی و چینی هم استفاده کردند! بدین سان، این دو تن توانستند تاریخی جامع از آسیا تهیه کنند، که پیش از آن، و می‌شود گفت تا به امروز، همانندی نداشته است. رشیدالدین سال‌خورده‌تر بود و احتمال دارد کتاب بناکتی بیشتر از اثر او اقتباس شده باشد. تا هنگامی که چاپ انتقادی هر دو را در اختیار نداشته باشیم، اظهار این مطلب دشوار است. در حال حاضر از هردو به‌یک منوال باید سخن گفت.

وصاف شیرازی تکمله‌ای بر جهان‌گشای جوینی (سیزدهم ـ ۲) در تاریخ ایلخانان مغول از سال ۱۲۵۷ ـ ۱۳۳۱ م/ ۶۵۵ ـ ۷۲۹ هـ ق نوشت. بدبختانه آن را به سبکی بسیار متکلّف و مصنوع، سرشار از تشبیهات و مبالغات نوشت که بر ادبیات فارسی تأثیر زیانباری گذاشت.

چهارمین و آخرین مورخ گروه فارسی‌زبان حمدالله مستوفی است که به‌خاطر تألیف نزهة‌القلوب شهرت بیشتری دارد. او تاریخ مختصر ایران را نوشت که بخش آخر آن اختصاص به زادگاهش قزوین دارد، هم‌چنین شاهنامهٔ فردوسی (یازدهم ـ ۱) را ادامه داد. این تکمله‌ای، که به ظفرنامه موسوم است، منظومهٔ مفصلی است، یک ربع بیشتر از شاهنامه و در آن تاریخ ایران در زمان استیلای اعراب، ایرانیان و مغول تا زمان خود حمدالله بیان شده است (حدود ۱۳۳۱ م/ ۷۳۲ هـ ق).[۲]

---

۱. در سال ۱۹۳۵ م نسبت جمعیت سنی عراق به شیعیان آن ۵ به ۸ بود (سال‌نامهٔ ویتاکر ۱۹۴۱ / م).

۲. حمدالله مستوفی مؤلف یک تاریخ عمومی خوب به زبان فارسی است، به نام تاریخ گزیده که چاپ شده است. ـ م.

هـ. سیلان

ذکر داستان‌های بودایی، که وِدِهای[1] راهب به زبان پالی نوشته است، به عنوان تاریخ جای بحث خواهد داشت، گرچه آن اثر از نظر او و همکیشانش تاریخ بوده است.

ولی، تاریخ‌های واقعی هم در سیلان نوشته شد (با این‌که در خود هندوستان عملاً هیچ نمونه‌ای سراغ نداریم). بخش مهمی از تاریخ بزرگ مهاوامسا تألیف داماکیتی در سال ۱۳۳۳ یا اندکی پس از آن خاتمه یافت. این تاریخ به شعر پالی نوشته شده است.

و. چین و کره

در آسیا بیشتر از همه چینیان به تاریخ علاقه داشته‌اند و مسلماً بیش از همهٔ ملت‌ها در سده‌های میانه دارای ذهن تاریخی بوده‌اند. از این رو، از یافتن دانشمندانی در میان آنان که سرگرم این یا آن نوع کار تاریخی باشند نباید تعجب کرد.

بهتر است با مورخان رسمی آغاز کنیم. آنان کار بی‌وقفهٔ خود را که نیاکانشان چهارده قرن پیش از آن آغاز کرده بودند، بدون توجه به تغییر سلسله‌ها و فراز و نشیب‌های دیگر دنبال می‌کردند. نخستین «تاریخ دودمانی» شیه‌چی تألیف سسو ـ ما چئین (دوم ـ ۲پ‌م) بود. برای فهرستی از آن نک مقدمه، ج ۱. که می‌توان این‌ها را هم بدان افزود: ۲۰. سونگ شیه؛ ۲۱. لیائو شیه؛ ۲۲. چین شیه؛ ۲۳. یوان شیه؛ ۲۴. مینگ شیه؛ ۲۵. هسین یوان شیه (یادداشت مربوط به سونگ لین، چهاردهم ـ ۲ را ببینید)؛ ۲۶. چئینگ شیه کائو (ایسیس ۳۳، ۳۸۹). در اثنای نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم هیچ تاریخ دودمانی تازه‌ای تألیف نشد، ولی چنگ‌چو به نوشتن تاریخ سلسله‌های سونگ، لیائو و چین (۲۰ تا ۲۲) پرداخت. اندیشه‌های مورخان کره دربارهٔ تاریخ مانند چینیان بود. در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم هیچ تاریخ دودمانی در کره نوشته نشد، زیرا در کره هم مانند چین نوشتن تاریخ یک سلسله تا وقتی بر سر قدرت بود، حرام شمرده می‌شد (تا سال ۱۳۹۲ سلسله‌ای جانشین کوریو نشده بود.) این بینش از ویژگی‌های روح چینی است. فرمان‌روایان نه تنها سقوط نهایی دودمان خود را پیش‌بینی می‌کردند، بلکه مورخان را مأمور می‌ساختند همهٔ اسناد لازم را برای نوشتن تاریخ آنان پس از روی کار آمدن یک سلسلهٔ تازه، گردآوری و نگه‌داری کنند.[2] این اسناد در دست‌رس شاهان حاکم نبود.[3]

---

1. Vedeha

۲. مقایسه کنید با بایگان‌های خودمان که تنها اسناد مورد تأیید را نگه‌داری می‌کنند، ولو این‌که سرانجام اسباب مجرمیت آنها شود. این مراکز اسناد که برای ما یک نوآوری است، در چین سابقه‌ای هزار ساله دارد.

3. Trollope p. 23 f. 1932.

اما برگردیم به چین، که در این دوره کار تاریخی بیشتری در آن انجام گرفت و علاوه بر آن بایگانی‌های دقیق و قابل اعتمادی برای مورخ آیندهٔ سلسلهٔ یوان فراهم شد. کار، تنها فراوان نبود، بلکه متنوع هم بود. لی‌تسه تاریخ آنام را نوشت و چنگ شیه را سرمشق آن قرار داد. لی‌تسه، آنامی بود ولی با فرهنگ چین کاملاً آشنایی داشت و تاریخ آنام را به زبان چینی نوشت؛ به همان شیوهٔ سال‌نامه‌های چینی و با همان روحیه. و این اقدام مهمی برای چینی کردن کشورش بود. چئن لی تاریخ مختصر چین را تا سال ۱۲۷۹ و شرحی بر شوچینگ کنفوسیوس نوشت. سو تئین- چیوی بازرس، زندگی‌نامهٔ کارکنان کشوری زمان سلسلهٔ یوان را نوشت. چنین تألیفاتی، مانند آنچه در کشورهای اسلامی مرسوم بود، در چین، جز در میان بوداییان رواج نداشت؛ یعنی آنها به صورت جداگانه چندان انتشاری نداشته است. ولی نباید فراموش کرد که زندگی‌نامه‌ها بخش اصلی هر کتاب مربوط به سلسله‌های سلطنتی می‌شد. همین شخص مطالبی برای تاریخ دودمان‌های لیائو و چین، هم‌چنین دربارهٔ رود زرد گرد آورد.

روح تاریخی دانشمندان چینی در پژوهش‌های تخصصی هم آشکار می‌شود. وو- چئیو ین، محقق کتیبه‌خوانی و مهرشناسی بود. تئانگ هو یک تاریخ نقاشی تألیف کرد و ویژگی هر مکتب را از سدهٔ سوم تا هنرمندان عصر یوان مورد بحث قرار داد. لویو تاریخ مرکب‌سازان را نوشت، که هم‌چنان‌که پیش از این گفتیم اقدامی برای شناسایی ادبیات چین بود (هم‌چنان‌که مطالعهٔ ناشران انگلیسی می‌تواند اقدامی در جهت تاریخ ادبیات انگلستان باشد). سرانجام، تاریخ دین بودا را تا سال ۱۳۴۴ داریم از نین چئانگ، که بیشتر مربوط به تکوین چئان تسونگ (مذهب ذن) است.

توجه داشته باشید که این مورخان نه از یک ایالت بلکه تا جایی که بشود گفت از چندین ایالت دور از یکدیگر بودند. به‌ترتیب از شمال به جنوب، سو تئین- چیو اهل چیهلی؛ چئن‌لی از آنهوئی؛ وو- چئیو ین از چکیانگ؛ چانگ چو از یون‌نان؛ لی تسه از آنام.

ز. ژاپن

گرچه فرهنگ ژاپن تقریباً به طور کامل از چین اقتباس شده بود، تاریخ‌های ژاپنی دارای رنگی ویژه هستند که آنها را از آثار چین یا جاهای دیگر متمایز می‌سازد. دو تاریخ رسمی یا «آیینه‌ها»[1] به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم مربوط می‌شوند. ماسو کاگامی مربوط به سال‌های ۱۱۸۴ تا ۱۳۳۳ و تایهئی ـ کی از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۶۸ و ۱۳۸۲.

---

۱. این استعاره برای آثار تاریخی جنبهٔ جهانی دارد، مقایسه کنید با spiegel, speculum, miroire du monde, kagami، و غیره (که همه به معنی آیینه است) [و در تاریخ‌های عربی مثلاً مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان در تاریخ عمومی اثر سبط ابن جوزی]. ـ و.

بوداییان ژاپنی هم مانند همکیشانشان در چین مشتاق بودند کارهای قدیسان خود را جاودانه سازند. یکی از مشروح‌ترین و بهترین زندگی‌نامه‌های بودایی مربوط به هُونِن ـ شُونین (۱۱۳۳ ـ ۱۲۱۲) یا گِنکُو بنیانگذار مذهب جودو یا خاک پاک[1] است، که آیین آمیدایی را به مردم ژاپن شناساند (مقدمه ۲، ۱۱۰۱، ۱۱۷۳). این کتاب در آغاز سدهٔ چهاردهم به اهتمام شونجو هوئین نوشته شد.

تبارنامهٔ امپراتور آسمانی تألیف کیتاباتاکه چیکافوسا شامل تاریخ ژاپن از آغاز تا سال ۱۳۳۵ است. در آغاز این بخش خاطرنشان کردیم که هر ملتی مایل است به سرمنشأ پیدایش خود جنبهٔ اساطیری بخشد، ولی هیچ قومی این کار را به شدت ژاپنیان انجام نداده است و نتوانسته خود را تا این حد کامل مفتون موهومات سازد. کتاب کیتاباتاکه بیشتر مسئول این جریان بود، هرچند این خطا در زمان او کاملاً قدمت داشت؛ او آن‌را اختراع نکرد، بلکه بدان تبلور بخشید.[2]

---

۱. از آنجا که در ج ۲ بارها از «اصالت» مذهب جودو و سایر مذاهب سدهٔ دوازدهم سخن گفته‌ام، خوش حالم که می‌توانم تصحیحات زیر را عرضه کنم. این‌ها برخلاف هشت مذهب پیشین، ژاپنی اصیل بودند، ولی تنها به شکل سطحی. بنیانگذاران آنها ژاپنی بودند و طبعاً بسیاری ویژگی‌های ژاپنی داشتند، ولی آموزه‌ها چینی یا بیشتر هندی بود. بنیانگذار مکتب آمیدایی چین، یعنی چینگ ـ تئو تسونگ (=خاک پاک) هوئی یوان (چهارم ـ ۲) بود. کتاب‌های مقدس محبوب مذاهب آمیدایی ژاپن عبارت است از ۱) *Daimuryōjukyō*؛ ۲) *Amidakyō*؛ ۳) *Kwammuryōjukyō*؛ ۴) *Myōhō-renge-kyō* یا *Hokkekyō*، که می‌توان این‌را هم اضافه کرد؛ ۵) *kishinron*. دو تای اولی *Sukhāvativiyuhasūtra* بزرگ و کوچک (به چینی *Wu-liang shou ching* و *O-mi-t'o ching*، یعنی کتاب زندگی جاودان و کتاب آمیدا)؛ ۶) *Amitāyurdhyānasūtra* (*Kuan wu-liang shou ching*) کتاب بزرگ زندگی جاودان)؛ ۷) یعنی ایمان بیدارکننده *saddharmapundarika* (*Fa hua ching*) سوترای نیلوفرآبی)؛ ۸) *Mahāyānasraddhotpāda* (*ch'i hsin lun*)، یعنی ایمان بیدارکنندهٔ منسوب به آشواگوسا (دوم ـ ۱). مختصر آنکه متن‌های بنیادی آمیدایی، پیش‌از آنکه از سوی بوداییان ژاپنی اقتباس شوند، سانسکریتی و چینی بودند. البته می‌دانم که در ترجمه‌های چینی تبدیلات زیادی وجود دارد (هر متن بیش‌از یک بار ترجمه شده است) و ممکن است در ترجمه‌های ژاپنی هم تبدیلات بیشتری باشد، که هر مذهبی تعصب خود را وارد کرده (مقایسه کنید با ترجمه‌های کاتولیکی و پروتستانی کتاب مقدس). آیین آمیدایی در چین هم به‌اندازهٔ ژاپن توفیق داشت و مشهورترین مذهب‌ها در هر دو آمیدایی است. توفیق آیین آمیدایی در میان مردم مرهون همان دلایل روانی است که در رواج مذهب کاتولیک یا مذهب ارتدکس دخیل است.

Nanjio (1883). A. K. Reischauer: Studies in Japanese Buddhism (New York 1917).
Winternitz (vol. 2, 1920). Tokiwa and Ogiwara (1930), در مورد ترانویسی ژاپنی. *K. L. Reichelt: Truth and tradition in Chinese Buddhism (Shanghai 1934).*

آثار نانجیو، توکیوا و ریکلت حاوی حروف چینی است.

۲. برای گزیده‌ای از اساطیر ژاپنی و دوران موسوم به «عصر خدایان» یا کامی ـ یو، نک **Brinkley and Kikuchi (p. 8-27, 1914).**

یج. حقوق و جامعه شناسی

در آستانهٔ دو بخش باقی‌مانده از این فصل این مطلب باید به‌خوبی معلوم شود که مؤلف حقوق‌دان یا جامعه‌شناس، یا حتی به مفهوم فنی کلمه زبان‌شناس نیست. او سعی نکرده از عقاید حقوقی یا اجتماعی، یا از کوشش‌های انجام شده در زمینهٔ دستور زبان گزارش کاملی عرضه کند، ولی در جریان پژوهش‌هایش ناگزیر بوده بارها با اشاراتی دربارهٔ آثار یا کارهایی در آن زمینه‌ها روبه‌رو شود. بنابراین، خواه ناخواه مطالب زیادی را گردآورده که بنابر سبک معمولش آنها را رده بندی می‌کند. بدین سان به خواننده مقاطع نامتعارفی از این زمینه‌ها عرضه شده که ممکن است پژوهش‌های عمیق‌تر در این موضوعات را تسهیل کند.

یادداشت‌های مربوط به آثار حقوقی، اگر آن آثار کاملاً مورد بهره‌برداری مورخان علم قرار می‌گرفت، خیلی غنی‌تر می‌شد، ولی تا جایی که می‌دانم عدهٔ کمی این کار را کرده‌اند (مثلاً ثورندایک). یک چنین بهره‌برداری می‌توانست توسط محققی که با مجموعه‌های حقوقی و شکل‌های تفکر حقوقی به همان اندازهٔ علوم در سده‌های میانه آشنا باشد، به بهترین صورت انجام گیرد.

یادداشت‌های مربوط به حقوق و جامعه‌شناسی به هفت بخش تقسیم شده است: الف) غرب مسیحی، ب) شرق مسیحی، ج) یهودیان غربی، د) مسلمانان شرقی (به غیبت یهودیان شرقی و مسلمانان غربی توجه شود)، ه) هند و برمه، و) چین، ز) ژاپن.

الف. غرب مسیحی

این بخش در میان هفت بخش از همه مفصل‌تر است و اگر مانند شش‌تای بقیه مهم نباشد، لااقل حجم آن از مجموع آنها بیشتر است. ازاین‌رو، بهتر است آن را به شش بخش فرعی تقسیم کنیم، که به ترتیب مربوط است به ۱) ایتالیا، ۲) اسپانیا و کاتالونیا، ۳) فرانسه، ۴) کشورهای ژرمنی، ۵) انگلستان، ۶) سرزمین لی‌یژ. باز نخستین بخش فرعی تقریباً مفصل‌تر از کل بقیه است و می‌تواند شاهد مثال تقریباً همهٔ گرایش‌ها باشد.

۱. ایتالیا. بهتر است نخست به مؤلفان برجسته‌ترین کتاب‌های حقوقی بپردازیم. اُلدرادو دا پونته، که در مدارس مختلف ایتالیا و در مونپلیه به تحصیل حقوق پرداخته وسرانجام به دربار پاپ در آوینیون پیوسته بود، شرح‌هایی بر پاندکت‌ها[1] و راهنمایی‌های قضایی متعدد نوشت. چینو دا پیستویا، که با اُلدرادو دقیقاً معاصر بود (آنان به فاصلهٔ یک سال از یکدیگر فوت کردند، ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۶)، در مقام حقوق‌دان شهرت بیشتری کسب کرد و تا آخر عمر به امور مدنی

---

۱. Pandectes مجموعه‌قوانین روم باستان.

مشغول شد، چون حاضر نبود با کانُن‌ها سازش کند یا قانون خود را تابع آنان سازد. او یکی از نخستین «مفسران» حقوق مدنی بود (برخلاف «شارحان» که کارشان صرفاً جنبهٔ لغوی داشت)، و انسان‌گرایی او از آنجا آشکار می‌شود که نه تنها حقوق‌دان، بلکه شاعر هم بود؛ او دوستی دانته و پترارک را به‌دست آورد و با آرامگاهی که چلینودی نسه، اندکی پس از مرگ او، برایش در کلیسای جامع پیستویا ساخت ــ یا زیر نظارت چلینو ساخته شد ــ خاطرهٔ او جاودانه شده است. به‌خاطر سپردن این موضوع برای وکلا و مدعیان دعوا خوب است؛ و برای شاعران و دل‌دادگان بهتر است.

در این اثنا، جووانی داندرآ در بولونیا سرگرم تدریس قانون شرع و هدایت کانُن‌های زمان خود بود. آلبریکو دا روشیاته، مانند استادش اُلدرادو، خود را به حقوق مدنی، یا مانند جووانی، به کانُن محدود نکرد، بلکه برای هر یک از این دو زمینه، فرهنگی نوشت: فرهنگ دوگانهٔ او شهرتی یافت و امروز هم برای آشنا کردن شخص با اغلب مسایل مفید است، مثلاً اگر کسی بخواهد بداند نظر حقوق‌دانان آن زمان، چه حقوق‌دانان شرعی چه مدنی، دربارهٔ کیمیاگری یا کالبدشکافی چه بوده است می‌تواند به آن مراجعه کند. آلبریکو مانند اُلدرادو و جووانی استاد حقوق نبود، بلکه عمر خود را به خدمات حقوقی و سیاسی در برگامو گذراند.

مطالبی از انواع بسیار متفاوت در آثار دو سیاست‌مدار ونیزی، مارینو سانودو ایل وِتچو و آندریا داندولو پراکنده است. آثار سانودو برای محقق تاریخ اقتصاد بسیار با ارزش است؛ در آنها داده‌های آماری خامی وجود دارد. داندولو مجموعه‌هایی از موافقت‌نامه‌های سیاسی را در دو مجلد تنظیم کرد، به نام‌های کتاب سفید و کتاب بی‌رنگ،[1] به‌ترتیب مربوط به دولت‌های غرب و دولت‌های شرق. تاریخ او مملو از اطلاعاتی دربارهٔ بازرگانی ونیزیان است. همین مطلب را در مورد تاریخ‌های فلورانس تألیف دینو کمپانیی و جووانی ویلانی می‌توان گفت. این تاریخ‌های ونیزی و فلورانسی دارای گرایش‌های تجاری‌اند و مؤلفان‌شان به‌خوبی از اهمیت عامل‌های اقتصادی آگاه بوده‌اند.

قبلاً توجه خواننده را به طبقه‌ای از کتاب‌ها جلب کردیم که در کتاب‌خانه‌های شخصی جای والایی داشتند ــ یعنی کتاب‌های آیین پادشاهی (تدبیر مدن)،[2] سه کتاب برجسته از این نوع در

---

۱. آیا این قدیم‌ترین نمونه از کاربرد رنگ‌ها برای نام‌گذاری مجموعه‌های اسناد سیاسی است، از قبیل کتاب سفید، کتاب سبز، کتاب آبی و غیره؟

۲. سرمشق آن در ادبیات غرب (تربیت کورش اثر گزنوفون (چهارم ـ ۱ پ م) بود، به‌ویژه کتاب اول آن که مربوط است به آموزش کوروش. نمونه‌های قدیم‌تر در ادبیات مصر به دوران سلسلهٔ پنجم و حتی شاید سلسلهٔ دوم می‌رسد (یعنی آغاز هزارهٔ سوم پ م).

A. H. Gardiner: Egyptian Grammar (p. 23, Oxford 1927).

آغاز سدهٔ چهاردهم عبارت بود از درباب آموزش فرزندان نجبا[1] تألیف ونسان دو بووه (سیزدهم - ۲)، که در اواسط سدهٔ سیزدهم برای مارگارت پرونسی، همسر سن لویی نوشت؛ درباب تدبیر مدن از قدیس تومای آکوینی برای هوگوی دوم شاه قبرس، که شاگردش بارتولومیو دالوکا درحدود ۱۲۷۴ - ۱۲۸۲ آن را تکمیل کرد و رسالهٔ دیگری به‌همان نام اَجیدیوی رومی (سیزدهم - ۲) برای شاگردش فیلیپ چهارم ملقب به زیبا، اندکی پیش از بر تخت نشستن او در سال ۱۲۸۵ نوشت. ونسان و توما دومینیکی بودند، اَجیدیو اوگوستینی، ولی در مسایلی از این قبیل بسیار با هم توافق داشتند. هر سه رساله حاکی از روحیهٔ مسالمت‌جوی توما و معقولیتی دل‌چسب بود. عقیدهٔ توما دربارهٔ پادشاهی چیزی شبیه سلطنت مشروطهٔ امروزی و محدودیت شاه بود.[2] گالوانو دو لِوانتو، نوع دیگری از آیین کشورداری را برای همان شاه فرانسه در سال ۱۲۹۵ نوشت و نصایح خود را به صورت بحث میان بازیکنان شطرنج مطرح ساخت.

گزیده‌های جووانی دا سان جیمینیانوی دومینیکی حاوی «مثال‌هایی» دارای فواید حقوقی و اجتماعی است.

همین‌قدر دربارهٔ آموزش حقوقی و سیاسی کافی است. مسئلهٔ سیاسی عمده در اروپا کشمکش پاپ و امپراتور بود؛ کشمکشی که قرن‌ها ادامه داشت و در آن زمان فرو ننشسته بود. مردم صلح‌جو که در آن زمان زیاد بودند، ادعا می‌کردند پاپ و امپراتور دو ستون جهان‌اند ــ البته دو ستون برابر، وگرنه جهان فرومی‌ریزد. این استعاره‌ای فریبنده ولی غلط بود؛ چون پاپ و امپراتور از لحاظ ثبات هیچ شباهتی به ستون نداشتند؛ آنان ناچار بودند هر لحظه تصمیمی بگیرند، چیزهایی را عوض کنند، کسانی را نصب و افرادی را عزل کنند، دوستی و دشمنی کنند. وقتی تصمیماتشان متضاد بود، کدام باید حاکم می‌شد؟

برخی نویسندگان مسایل اجتماعی مدعی بودند پاپ سرور همه است و امپراتور قدرت خود را از او کسب می‌کند. پاپ بر سر امپراتور تاج می‌نهاد و مدعی بود می‌تواند او را عزل کند ــ آیا نمی‌توانست او را لعنت و تکفیر کند؟ بهترین سخن‌گویان این گروه آگوستینو تریونفو راهب اوگوستینی بود؛ و سخن‌گوی فرودست‌ترش اُپیسینوس کانیستریس کشیش.

گروه مخالف خیلی نیرومندتر بود و هر روز نیروی بیشتری می‌گرفت، به‌ویژه هنگامی که

---

۱. پس از چاپ جلد دوم مقدمه (ص ۱۸۰۲) چاپ تازه‌ای از آن شده است،

Arpad Steiner: De eruditione filiorum nobilium (*Mediaeval Academy,* no. 32, 268 p., Cambridge, Mass. 1938).

در مورد آموزش فرزندان گیوم پرو، حدود ۱۲۶۰ یا ۱۲۶۵، نک مقدمه ۲، ۱۷۹۷ و نامهٔ اشتاینر در *Speculum* (8, 51-58, 1933; *Isis* 20, 523).

2. Hyma p. 36-41, 1938

پاپ‌های آوینیون (از سال ۱۳۰۹ به بعد) آن‌قدر مرتکب اشتباه شدند که بهترین دوستانشان را در همه جا، جز در فرانسه، دل‌سرد ساختند. بدین سان بلیغ‌ترین سخن‌گویان قرن به پشتیبانی از امپراتور در برابر پاپ برخاستند. نظر آنان ساده و قانع کننده بود. امپراتور و پاپ ستون‌های جهان واحدی نیستند، بلکه یکی ستون جهان معنوی و دیگری متعلق به جهان خاکی است. هر یک در قلمرو خود دارای قدرت فایقه است. این می‌توانست کاملاً ساده باشد، ولی برای پاپ‌های آوینیون که دل‌بستگی شدیدی به دنیای خاکی داشتند، گرفتن همه چیز از دستشان جز قدرت روحانی در حکم شوخی ناهنجاری بود.

گزارش من از این دعوا خیلی ساده شده است. مطابق عرف سیاست، مسئلهٔ اصلی با مسایل جنبی بی‌شماری سخت درآمیخته بود و این مسایل در هر کشور و هر محلی فرق می‌کرد. کشمکش میان هواداران پاپ و هواداران امپراتور در ایتالیا بیشتر با مبارزهٔ میان گوئلف‌ها (بازرگانان و بانک‌داران، طبقهٔ بورژوای جدید، شهرنشینان) و گیبلین‌ها (زمین‌داران بزرگ و روستاییان) یکی شده بود. ولی با رقابت‌ها و حسادت‌های دیگری هم همراه بود، که مثلاً میان شهری با شهر همسایه وجود داشت. آموزش دانته به‌عنوان یک گوئلفی بود، ولی چنین اوضاعی او را به گیبلینی تبدیل کرد. هنگامی که او کتاب درباب پادشاهی (حدود ۱۳۱۱؟) را نوشت، تفوق پاپ را به مسایل روحانی محدود ساخت. از لحاظ هواداران تندرو پاپ‌ها این چندان تفاوتی با انکار قدرت پاپ‌ها نداشت. چینو دا پیستویای حقوق‌دان، موساتوی مورخ و پترارک هم همین عقیدهٔ دانته را داشتند. استدلال پترارک تاحدی متفاوت بود. او تاحد زیادی از عشق به ادبیات لاتینی (کافران) و امپراتوری روم باستان الهام می‌گرفت. همین درعین‌حال ما را در درک علاقهٔ او به کولا دی رِینتسو یاری می‌کند. دانته، چینو و پترارک در مخالفت محضشان با قدرت دنیوی پاپ، منادیان ایتالیای نو بودند. در مقایسه با رسالهٔ بی‌پروا و شدیدی که مارسیلیوی پادوایی در سال ۱۳۲۴ نوشت، مخالفت این چهار انسان‌گرا، دانته، پترارک، چینو و موساتو، با همهٔ شدتش نجیبانه بود. مارسیلیو این رساله را با کمک ژان ژاندونی، فیلسوف برجستهٔ فرانسوی نوشت. این کتاب که دفاع از صلح نام دارد، یکی از برجسته‌ترین کتاب‌های سیاسی سده‌های میانه است و در آن نظریهٔ کاملی دربارهٔ دولت، پادشاهی و حکومت ارائه شده است و تقریباً با همهٔ قوا از حقوق غیرکلیسایی دربرابر حقوق کلیسا دفاع می‌کند. ازاین‌رو، تنها دفاع از لودویگ چهارم در برابر پاپ یوآنس بیست و دوم نبود، بلکه دفاع از حقوق مردم در برابر کشیشان در امور غیردینی نیز بود. نویسندهٔ دفاع از صلح چنان شجاعتی داشت که او را پیشاهنگ انقلاب کبیر فرانسه و هم‌چنین «جنبش اصلاح» دانسته‌اند. مارسیلیو در کتاب‌های دیگر هم مبارزهٔ خود را دنبال کرد. ولی هیچ‌کدام نه آن شهرت را یافت و نه چنان هیاهویی برانگیخت. با چنین «دفاع جانانه‌ای از صلح» جنگ و نزاع میان مرام‌های سیاسی بالا گرفت و به دشمنی میان دو حزب دامن زده شد، که در حکم درد زایمان و رنج آماده‌سازی برای تولد جهانی تازه بود.

باید توجه داشت آثار ضدپاپی این عصر به هیچ روی غیر دینی نبودند و به استثنای برخی اظهارات صریح مارسیلیو، حتی ضدکشیشی هم نبودند. با این همه، هر چه مبارزه بالا می‌گرفت و شدیدتر می‌شد، اظهارات دربارهٔ مداخلات دنیوی پاپ تدریجاً جنبهٔ ضد کشیشی، ضد کاتولیکی و گاه (به‌ندرت) ضد دینی می‌یافت.

۲. اسپانیا و کاتالونیا. در ایتالیا پس از سال ۱۳۰۰ هر تاریخ اندیشه‌ای با دانته آغاز می‌شود، هم‌چنان که وقتی از پیرنه می‌گذریم، هر تاریخ تفکری با آرنولد ویلانووایی و رامون لول آغاز می‌گردد. این دو اشخاص آینده‌نگری بودند که بیش از آن‌که به اصل نزاع بپردازند، به شعله‌ور شدن آتش آن دامن زدند. ظاهراً در مبارزه میان پاپ و امپراتور، آنان طرف هیچ کدام را نگرفتند، زیرا شدت این مبارزه در شبه جزیرهٔ اسپانیا خیلی کم‌تر از بقیهٔ اروپای باختری بود.

کاتالونیایی سومی به‌نام گویو تِرِنا از نوعی کاملاً متفاوت بود. او کشیشی کرملی و مدافع سرسخت درست‌دینی و وضع موجود بود. او کتابی در تشریح احکام نوشت و در آن مشکلات مسایل فقهی را برای متکلمان توضیح داد.

مؤلف ناشناس نخستین مجموعه قوانین بازرگانی دریایی را باید به اینان اضافه کرد. در برابر چهار کاتالونیایی، تنها دو اسپانیایی را به‌خاطر می‌آورم: آلوارو پلایو و دن خوان مانوئل. اولی یک راهب فرانسیسی اهل گالیسیا بود و یک آداب شهریاری برای شاه کاستیل نوشت و او را به‌خاطر مستقل بودنش از امپراتور ستود. فرا آلوارو مدافع سرسخت پاپ بود، هم در برابر امپراتور و هم در برابر افراد آزاداندیش‌تر فرقهٔ خودش. در بالا اشاره شد که اسپانیایی‌ها به اندازهٔ کاتولیک‌های دیگر نگران مبارزه بر سر حکومت دنیوی نبودند. آلوارو استثنا بود، زیرا از اعضای دربار پاپ در آوینیون به شمار می‌رفت و زمانی در دادگاه دربار پاپ یوحنای بیست و دوم بود.

دن خوان ادیب و نویسندهٔ آثار اخلاقی بود، که تحت تأثیر سال‌نامه‌های قدیم اسپانیا، آثار تعلیمی و پیش‌گویی‌های رامون لول و هم‌چنین سرمشق‌های عربی قرار داشت. از آنجا که آثار او خوانندگان فراوانی داشت، او را باید یکی از مربیان سیاسی اسپانیا به شمار آورد.

۳. فرانسه. کار فرانسویان در زمینهٔ تفکر سیاسی تقریباً به اندازهٔ آثار ایتالیایی‌ها متنوع است، ولی به آن تعداد نیست. دو یا سه تن از فرانسویان مردان بسیار برجسته‌ای بودند که همتایی نداشتند.

پی‌یر اوورنی (سیزدهم ـ ۲) که تا سال ۱۳۰۴ زنده بود، کتاب سیاست استادش قدیس توماس آکوینی را تکمیل کرد. اهمیت بنیادی آن کتاب در ج ۲ به تفصیل بیان شده است.

دو مدرسهٔ مهم حقوق در فرانسه تکوین یافت: مونپلیه در جنوب و ارلئان در شمال. مدرسهٔ حقوق مونپلیه را، اندکی پیش از مدرسهٔ پزشکی، پناهنده‌ای بولونیایی به نام پی‌یتروی پیاچنزایی (دوازدهم ـ ۲)، درحدود ۱۱۶۶ تأسیس کرد و در سدهٔ سیزدهم به‌آرامی رشد کرد، ولی

پیش از سال ۱۳۳۹ دربارهٔ سازمان آن چیزی نمی‌دانیم.[1] مدرسهٔ حقوق ارلئان قدیم‌تر بود، ولی در سدهٔ سیزدهم زندگی تازه‌ای را آغاز کرد و پیش از سال ۱۳۲۰ چندان اعتباری کسب نکرده بود.[2] باید توجه داشت که در هر دو مدرسه حقوق شرع و حقوق مدنی هر دو تدریس می‌شد؛ هرچند برجسته‌ترین نمایندگان این دو حقوق در فرانسه، در هیچ کدام از این دو مدرسه تدریس نمی‌کردند. برجسته‌ترین حقوق‌دان مدنی ژان فور، مؤلف دو کتاب راه‌نمای معروف بود به‌نام‌های منتخبات و مفاوضات، که هم در کشور خودش و هم در بولونیا مورد تحسین قرار گرفته بود، حال آنکه رونق حقوق مدنی از بولونیا سرچشمه گرفته و سنت‌های آن از همه جا نیرومندتر و درخشان‌تر بود (مدرسهٔ حقوق بولونیا در سراسر سده‌های میانه بهترین مدرسهٔ حقوق اروپای کاتولیک باقی ماند.) گیوم دو مونلوزون کانُن عضو صومعهٔ کلونی بود. او شرح‌هایی بر حقوق شرع نوشت، ولی شهرتش بیشتر به‌خاطر کتاب درباب شعایر است، که بحثی است درباب شعایری که در آنها برای حقوق‌دانان مشکلات کلامی پیدا می‌شود. او خلاف کار معاصرش گویو تِرِنای کاتالونیایی را انجام داد که کوشیده بود قانون شرع را برای متکلمان تشریح کند. مونلوزون کلام را برای کانُن‌ها تشریح کرد. این دو رشته، یعنی کلام و فقه با هم پیوند نزدیک داشتند. بنابر افسانه، پی‌یتروی لومبارد (دوازدهم ـ ۲) و گراتیان (دوازدهم ـ ۱) برادر بودند، ولی هر دو موضوع را چنان شاخ و برگ دادند که برای فارغ‌التحصیل شدن در این رشته‌ها پنج یا شش سال وقت لازم بود. با این‌حال به هر دو نیاز بود و آنها در جاهایی درهم تنیده می‌شدند. اگر رشد دوگانهٔ آنها را به رشد امروزی فیزیک و شیمی تشبیه کنم، ممکن است موجب تعجب خواننده گردد. با این همه، این قیاس ناروایی نیست، زیرا الاهیات و حقوق دو تا از موضوعات عمدهٔ سدهٔ چهاردهم بودند. برای هیچ متفکری گریز از هر دو یا یکی از آنها میسر نبود. هم‌چنان که فیزیک و شیمی در (جنگ و صلح) بر زندگی امروزی مستولی است؛ هرچند زمینهٔ هر یک چنان وسیع است که هیچ‌کس قادر به تسلط بر هر دو نیست، ولی در هر قدم به مسایلی برمی‌خورد که هم به رشتهٔ خودش و هم به آن یکی رشته مربوط می‌شود. فور اهل آنگوموا بود و مونلوزون اهل کرسی، هر دو اهل غرب میانهٔ فرانسه بودند و با هم چندان فاصله‌ای نداشتند که اختلافشان زیاد باشد.

در بخش فرعی پیشین مربوط به ایتالیا ذکری شد از آیین کشورداری گالوانو دو لِوانتو که برای فیلیپ زیبا تألیف کرد و با استعاراتی از بازی شطرنج همراه بود. ژاک دو سِسول راهب دومینیکی فرانسوی (یا لومباردی) همان شیوه را در کتاب خود به‌کار برد. ظاهراً ژاک و گالوانو معاصر بودند و در اواخر سدهٔ سیزدهم برآمدند. هردو به لاتینی نوشتند، ولی کتاب ژاک، که به‌نظر می‌رسد

1. Rashdall 2, 128-33, 1936.

2. Rashdall 2, 149.

اندکی مقدم بوده و بی‌شک رواج بیشتری داشته، توسط ژان فِرون دومینیکی پاریسی، پیش‌نماز برتران اوبِری تاراسکونی (مه ۱۳۴۷)، و توسط ژان دو وینیه (حدود ۱۳۳۲ ـ ۱۳۵۰) به زبان فرانسه ترجمه شد. ازاین‌رو به ادبیات فرانسه تعلق دارد و هم‌چنین دیری نگذشت که به ایتالیایی و آلمانی ترجمه شد. در سدهٔ چهاردهم ترجمه‌های دیگری از آن به کاتالونیایی، انگلیسی، سوئدی و زبان چک انجام گرفت و بدین سان پیش از پایان سده‌های میانه شهرتی جهانی یافت. ترجمهٔ انگلیسی آن توسط ویلیام کاکستُن از روی ترجمهٔ فرانسه ژان دو وینیا انجام گرفت. متن لاتینی آن در سال ۱۴۷۳ در اوترخت چاپ شد؛ نخستین چاپ ترجمهٔ انگلیسی کاکستُن درحدود ۱۴۷۶ در بروژ و تجدید چاپ آن در سال ۱۴۸۳ در وست‌مینستر انجام شد. بسیاری چاپ‌های پیش از سدهٔ شانزدهم آن (۱۳ تا ۱۶) در پنج یا شش زبان در دست است.

موری (ص ۵۳۷ ـ ۵۴۵، ۱۹۱۳)، این دو رساله را بررسی کرده و اطلاعات بیشتری دربارهٔ «اخلاق با استعارات بازی شطرنج» داده است. به‌گفتهٔ موری سرمشق این شیوهٔ قرون وسطایی یک جزوهٔ کوچک لاتینی بود به‌نام پندهای اخلاقی شطرنج (متن آن را چاپ کرده، ص ۵۶ ـ ۶۱) که تألیف آن به اینوکنتیوس سوم (۱۱۹۸ ـ ۱۲۱۶)، و هم‌چنین جان والیسی[۱] راهب فرانسیسی نسبت داده شده است. انتساب دومی مقبول‌تر به‌نظر می‌رسد، چون رساله به‌طور عجیبی ضد کشیشی است و چنین حملهٔ بی‌پرده‌ای به بزرگان کلیسا بیشتر احتمال دارد کار یک راهب فرانسیسی ویلزی باشد تا یک پاپ! ولی «پندهای اخلاقی اینوکنتیوس» (نامی که موری مصرانه بر آن می‌نهد) یکسره تحت‌الشعاع کتاب ژاک دو سِسول قرار گرفت، که بلند پروازانه‌تر و در سطحی بالاتر و مردم پسندتر بود. سِسول بسیاری از اطلاعاتش را از پلیکراتوس تألیف جان سالیسبری (دوازدهم ـ ۲)، گرفته و ملهم از آن بوده است. توفیق عظیم او قبلاً خاطرنشان شد. در سایهٔ او بود که «پندهای اخلاقی شطرنج» در تفکر سده‌های میانه مصطلح شد. این تأثیر به‌کمک نسخه‌های خطی متعدد لاتینی و زبان‌های محلی و چاپ‌های قدیمی فوق‌الذکر انتقال یافت. هم‌چنین، به‌طور غیرمستقیم از طریق مجموعهٔ عجیبی انتقال یافت به‌نام جنگ‌های رومیان، که احتمالاً مربوط به ثلث اول سدهٔ چهاردهم است. موری گزیدهٔ مناسبی ازاین کتاب را به لاتینی (ص ۵۶۲ ـ ۵۶۳) و انگلیسی میانه (ص ۵۵۱) عرضه کرده است. جنگ‌های رومیان خود یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های سده‌های میانه بود (چندین چاپ قدیم آن در دست است، که اولی در سال ۱۴۷۳ در اوترخت صورت گرفته است).

---

۱. نام Waleys حاکی از منشأ ویلزی اوست. جان در سال ۱۲۶۰ در آکسفورد دکتر الاهیات، معاون کالج فرانسیسی آکسفورد، در سال ۱۲۶۲ مدرس الاهیات در پاریس بود. ادوارد اول او را در سال ۱۲۸۲ برای سفارتی به ویلز فرستاد و باز در سال ۱۲۸۳ در پاریس بود. مهم‌ترین تألیفش سخنان فراموش نشدنی یا مجموعهٔ گزیده‌هاست.

ظاهراً این نوع رساله‌ها از ویژگی‌های غرب لاتینی بود. معادل آن را در نقطهٔ دیگری از جهان سراغ ندارم[1] به‌ویژه رساله‌ای عربی با عنوان کتاب فی‌الشطرنج و منصوباته و ملاهیه از نویسنده‌ای ناشناس، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا مورخ ۱۲۵۷ کاملاً جنبهٔ فنی دارد.[2]

امیدوارم خواننده این گریز زدن به «پندهای اخلاقی شطرنج» را به‌خاطر غرابت موضوع ببخشد. بی‌شک در اینجا جنبهٔ عجیب و خوش‌آیندی از زندگی سده‌های میانه آشکار می‌شود. برای مجسم کردن گروهی از شهسواران که سرگرم بازی شطرنج با یکدیگرند، به نیروی تخیل چندانی نیاز نیست. در حالی که آنان در حال بازی‌اند یا در فکر حرکت بعدی‌اند، ممکن است آن کسی که با اندیشه‌ای پخته‌تر یا جدی‌تر به این بازی می‌نگرد، تشبیهات و قیاس‌های اخلاقی را به یاد آورد. میان مردان واقعی، همانند مهره‌های شطرنج، تفاوت‌های زیادی هست و هر حرکت درست یا غلط آبستن رویدادهایی است که از آن گریزی نیست. زندگی هر کس مانند بازی شطرنج است که در آن در برابر دیگران یا در برابر شیطان یا عفریت مرگ بازی می‌کند. در هر حال، کیش و مات آخر را، مرگ است که می‌گوید.

برگردیم به موضوعات جدی‌تر. میان حقوق شرع و حقوق مدنی کشمکش زیادی وجود داشت، زیرا هردو مدعی داوری در امور واحدی بودند. دشوار بتوان گفت هریک درکجا شروع می‌شد یا پایان می‌یافت. این بسته به‌آن است که مسئله‌ای را از زاویهٔ دینی ببینیم یا غیردینی. مسلم است که گرایش مقاومت‌ناپذیر کلیسا برای دخالت در هر امری موجب تورمی در قانون شرع گردید. به‌علاوه، فقیهان و قانون‌دانان مدنی (ولی بیشتر گروه نخست) تحت سلطهٔ تعصب‌های دینی قرار گرفته و گمراه شده بودند. این امر به‌ویژه درمورد عمل تفتیش عقاید صادق است که برنارگی به‌خوبی توصیفش کرده. چنین انحرافاتی در رفتار قانونی با جذامیان و نجس‌های نگون‌بخت و در ردیه‌های ضد اسلامی، که بخشی از تبلیغات صلیبی را تشکیل می‌داد، به‌خوبی دیده می‌شود.

تا اینجا چشم‌گیرترین کشمکش حقوقی عصر، مبارزه بر سر قدرت میان پاپ و امپراتور بود. این را می‌توان مورد خاصی از کشمکش میان حقوق مدنی و حقوق شرع دانست. فرانسویان از زاویهٔ جدیدی به مسئله می‌نگریستند. آنان کاملاً مایل بودند تفوق پاپ را بر امپراتور بپذیرند،

---

۱. تنها ذکر این بیت فردوسی را بی مناسبت نمی‌دانم: «ز شطرنج آموز ای مرد، کار / همه راه و رسم از درِ کارزار» و این اشارهٔ سعدی را: «پیاده چون عرصهٔ شطرنج بپیماید فرزین شود» اشارات اخلاقی در ادبیات فارسی به هیچ روی کمیاب نیست. ــ م.

۲. نگاه کنید به چاپ و ترجمهٔ اسپانیایی آن با مقدمهٔ

F. M. Pareja Casanas: Libro del ajedrez, de sus problemas y sutilezas (2 vols., Madrid 1935; *Isis* 25, 199).

ولی برای قدرت دنیوی مدعی تازه‌ای پیدا شده بود، آن هم شاه فرانسه. ژان پاریسی، که دومینیکی و از پیروان قدیس توما بود، در جانب‌داری از فیلیپ زیبا در برابر بونیفاکیوس هشتم تردید نکرد. دفاع از سیاست‌های شاه را تواناترین نویسندهٔ آثار اجتماعی عصر، یعنی پی‌یر دوبوای حقوق‌دان برعهده داشت. امکان دارد اگر فیلیپ زیبا همهٔ نتایج ضمنی پیشاهنگی دوبوا را درمی‌یافت، دچار وحشت می‌شد. بی‌شک دوبوا یک افراطی بود که اندیشه‌هایش را در مورد اصلاح کلیسا و دولت در همان مرزهای قابل قبول آن روز، یا اندکی فراتر از آن، دنبال می‌کرد. در ترکیب با این تندروی و پنهان از چشم شاه، برنامهٔ بسیار سنجیده، ولی وحشتناک امپریالیسم فرانسه دنبال می‌شد ــ دوبوا یکی از جسورترین روحیه‌های سده‌های میانه را داشت، ولی آزادی‌خواهی او گاه به آزادی‌خواهی عجیبی نزدیک می‌شد که دیکتاتورها برای جلب عوام تبلیغ می‌کنند. مثلاً او از نخستین مدافعان حقوق زن بود؛ یعنی او می‌خواست زنان هم به همان اندازهٔ مردان اتباع کامل دولت شمرده شوند.

خطر تنزل ارزش پول و تورم اقتصادی در آن هنگام به‌وسیلهٔ حکومت شاه افزایش یافته بود. دوبوا از نخستین کسانی بود که آن را توصیف کرد و اخطارهای لازم را داد. این وظیفهٔ مبرم و دشوار را ژان بوریدان فیلسوف، و اندکی بعد نیکول ارام (چهاردهم ـ ۲) دنبال کردند؛ این مستلزم ایجاد یک نظریهٔ پولی بود، که تا به امروز هم به‌طور رضایت‌بخشی تکمیل نشده است. به‌علاوه، بوریدان مجبور شده بود در شرح‌هایش بر اخلاق و سیاست ارسطو از بسیاری مسایل اجتماعی دیگر بحث کند. باید یادآور شویم که این آثار پربار نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پ‌م تا بیش از دو هزار سال چهارچوب بحث‌های سیاسی را تشکیل می‌داد.

۴. کشورهای ژرمنی. روپرشت فریزینگی به گردآوری قوانین آلمان ادامه داد و قوانین باواریا را در کشورنامهٔ خویش گردآورد. دراین اثنا یوهان فون بوخ به‌بحث دربارهٔ کتاب آیینهٔ ساکس پرداخت و اندیشه‌های رومی را در مجموعهٔ قوانین آلمانی وارد کرد.

انگلبرت آدمونتی رساله در پرورش شاه‌زادگان را نوشت، که قبلاً از آن یاد کردیم. کنراد مگنبرگی از برتری پاپ در برابر امپراتور دفاع کرد.

۵. انگلستان. هنری براکتونی (سیزدهم ـ ۲)، در کتاب قوانین و مقررات انگلستان در سال‌های ۱۲۵۰ ـ ۱۲۵۶ به گردآوری قوانین این کشور پرداخته بود، که هم آن و هم دوگزیده‌ای که در زمان ادوارد اول (۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷)، از آن فراهم شد، تأثیر زیادی بر جای گذاشت؛ یکی از آن گزیده‌ها به لاتینی و دیگری به فرانسه بود. این‌ها مجموعه‌هایی بودند از قوانین و مقررات انگلستان که کمابیش براساس آموزش‌های آزو (سیزدهم ـ ۱)، و شاگردانش در بولونیا، به‌صورت مستدل تدوین و هماهنگ شده بودند. بسیاری از قوانین انگلستان بی‌نهایت خشن و بی‌رحمانه بود،

به‌ویژه درمورد کسانی که متمرد اعلام می‌شدند و همهٔ حقوق خود را از دست می‌دادند.[1]

مهم‌ترین کار انگلستان در زمینهٔ حقوق مدنی یا حقوق جزا نبود، بلکه در زمینهٔ نظریه و سازوکار مشروطیت بود. از زمان ماگنا کارتا (۱۲۱۵) به‌بعد پیش‌رفت زیادی حاصل شده بود؛ (نک مقدمه، جلد دوم ۲، ۱۵۴۰). مجلس سیمون دو مونفور را به‌خاطر آورید (سال ۱۲۶۵)، که از هر ایالت دو نجیب‌زاده و از هر قصبه دو شهروند فراخوانده شدند ـ نخستین دعوت از شهروندان (در خارج از ایسلند). سپس مجلس نمونه (۱۲۹۵)، که در دعوت‌نامهٔ آن ادوارد اول اظهار کرده بود: «بنابر عادلانه‌ترین قانون، که براساس تعالیم اصول مقدس تعیین شده، لازم است امور مورد قبول همگان باشد و این از آنجا معلوم می‌گردد که همگان از خطرهای کلی اجتناب می‌کنند و در صدد چارهٔ همگانی برمی‌آیند.» مجلس وست‌مینستر (۱۳۲۷) آن قدرت را داشت که ادوارد دوم را ناچار به کناره‌گیری کند. فرمانی در سال ۱۳۴۰ حق مجلس را برای تعیین مالیات‌ها به رسمیت شناخت. به‌علاوه، در آنجا جلسات بازرگانان نیز وجود داشت، که در سال ۱۲۷۵ آغاز شد، ولی تا آغاز سدهٔ چهاردهم شکل نگرفت. در اثنای سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۵ هفت بار چنین جلساتی تشکیل شد.[2]

این رشد اصول پارلمانی از ویژگی‌های انگلستان بود، ولی تلاش‌های مشروطه‌خواهی در کشورهای دیگر هم وجود داشت. گرایش‌های مردم‌سالارانه در این عصر چشم‌گیر بود. این گرایش‌ها در آثار متخصصان حقوق مدنی و در قانون‌هایی که به پیش‌گامی آنان به وجود آمد، به‌چشم می‌خورد. بدبختانه قدرت اجرایی این قوانین بسیار ضعیف بود و زورگویان (اعم از شاه یا ارباب کلیسا و غیر آنان فرصت‌های خوبی داشتند، که آنها بهترش کردند. این به هرج و مرج و سرانجام به استبداد عصر نوزایی انجامید.[3]

برخلاف این کام‌یابی‌های اجتماعی، که موجب اعتبار زیاد ملت انگلستان گردید، کارهای برجستهٔ افراد نسبتاً ناچیز است. در این فصل تنها یک انگلیسی را می‌توانم ذکر کنم، آن هم ویلیام آکمی فرانسیسی است. ولی این را هم باید گفت که او یکی از بزرگ‌ترین و متنفذترین اندیشمندان عصر خویش بود. او از مدافعان نیرومند امپراتور در برابر ادعاهای پاپ و یکی از نخستین مدافعان نظریه‌ای بود که بعدها به شورایی معروف شد، یعنی قدرت پاپ در امور روحانی هم باید تابع یک شورا باشد. به علاوه، به عقیدهٔ او شورا باید نمایندهٔ مردم باشد، یعنی هم‌چنان که نمایندهٔ کشیشان است، باید نمایندهٔ مردم عادی هم باشد و هم‌چنان که نمایندهٔ مردان است، نمایندهٔ زنان هم باشد!

انسان خیلی مایل است ویلیام آکمی را با همکیش فرانسیسی و هم‌میهن انگلیسی‌اش در

---

1. Jusserand p. 141-61, 1884.
2. E. Power (p. 68, 1941).
3. C. H. McIlwain: Mediaeval institutions in the Modern world (Speculum 16, 275-83, 1941).

عصر پیشین، یعنی راجر بیکن قیاس کند. هردو چیزی بودند که امروز ممکن بود «تندرو» خوانده شوند، یعنی کسانی که جرئت داشتند در موضوعات متنازع فیه عمیق‌تر فکر کنند و نتیجه‌گیری‌هایشان را بدون ترس از عواقب آن آشکارا بگویند. آنان در پی شهرت نبودند، تنها مقصدشان حقیقت بود ــ حقیقت و عدالت.

۶. سرزمین لی‌یژ. یک فرهنگ حقوقی در سال ۱۳۴۱ به‌اهتمام ژان دو هوسام تألیف شد. او در تاریخ شاه‌زادگان اسقف‌نشین لی‌یژ از سال ۱۲۴۷ تا ۱۳۴۸ بارها علاقهٔ خود را به سیاست ارسطو و آگاهی‌اش را از مسائل و مشکلات سیاسی آشکار می‌سازد.

ب. قلمرو مسیحیت شرقی

۱. قانون بیزانس. آثار حقوقی اروپای ارتدکس با آثار اروپای کاتولیک تفاوت بنیادی ندارد. اول آن که، برخی علما، فرهنگ‌ها و مجموعه‌های حقوقی تألیف کردند که در زندگی روزمره ضروری بود. مثلاً، ماتیاس بلاستارس یک فرهنگ حقوق مدنی و شرعی تألیف کرد، زیرا این دو قانون در حکومت دینی بیزانس پیوند نزدیک‌تری داشتند. این فرهنگ حقوقی اهمیت سنتی زیادی داشت، زیرا نه تنها در مردم یونانی‌زبان، بلکه در اسلاوها هم نفوذ فراوانی کرد و گواه آن تعدادی ترجمه‌های به زبان اسلاو غربی است. شش مقاله را مقارن همان ایام کنستانتین آرمنوپولس تألیف کرد. این کتاب مقبولیتی مشابه یافت و شهرت آن تا پایان قرن دوام داشت.

توماس ماگیستر رساله‌هایی درباب وظایف شاهان و وظایف رعایا نوشت، که معادل یونانی کتاب‌های آیین کشورداری لاتینی است. در واقع، رسالهٔ مشابهی هم به قلم تئودوروس پالئولوگوس، یکی دیگر از فضلای بیزانسی، نوشته شد، که نه به یونانی بلکه به لاتینی بود و به‌زودی به زبان فرانسه ترجمه گشت. این موضوع یکی از مطالب رایج در آموزش و پرورش شد. جالب است که در آن زمان در مقایسه با عصر حاضر، آموزش سیاسی را به چشم امری بسیار اساسی‌تر می‌نگریستند. هرچند به گروه بسیار کوچکی از مردم محدود می‌شد. با این‌که نویسندگان بر وظایف فرمان‌روایان به‌اندازهٔ حقوق و امتیازاتشان تأکید می‌کردند، پیداست که توجه اصلی‌شان به فن حکومت از نقطه نظر حاکمان بود.

۲. حقوق حبشی. نوعی راه‌نمای حکومت یا دربار، به سبک بیزانس به فرمان عَمَده صیون، شاه حبشه از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۴۴، تألیف شد، متنی که به دست ما رسیده احتمالاً پس از زمان او نوشته شده، ولی معرف شخصیت و قدرت افسانه‌ای اوست.

ج. یهودیان غربی

افزایش قانون یهود اربع طوریم یعقوب بن عاشر بود، که تا حدوی مشنه تورهٔ ابن‌میمون را

تحت‌الشعاع قرار داد و تا دو قرن سندیت داشت، تا آن که به‌نوبهٔ خود تحت‌الشعاع شُلحَن عَروک قرار گرفت.

د. مسلمانان شرقی

فعالیت حقوقی و جامعه‌شناسی مسلمانان به سرزمین‌های شرقی محدود شده بود، ولی به‌علت وسعت این سرزمین‌ها باید آنها را به دو گروه تقسیم کنیم: ۱) قلمرو ممالیک (یعنی شام و مصر)، ۲) عراق و سرزمین‌های شرق آن. در این تقسیم‌بندی آناطولی منظور نشده است، ولی هیچ فعالیتی در آنجا نظرم را جلب نکرده است. باید توجه داشت که آنچه می‌نویسم تاریخچه ادارهٔ امور کشور و حکومت نیست، بلکه بیشتر گزارش کارهای نظری (و به طور عمده به صورت مکتوب) در این زمینه‌هاست. ما بیشتر با نظریات سر و کار داریم تا با اعمال.

۱. قلمرو ممالیک. خوب بود از رساله‌های فقهی فِرَق مختلف اسلامی (حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی، شیعه) صحبت می‌کردیم، هم‌چنان‌که از اربع طوریم در بخش پیشین گفت‌وگو کردیم. ولی این امر مستلزم وقت زیادی است، بدون این‌که چندان نتیجه‌ای داشته باشد. بهتر است توجه خود را به آثاری که شاخص‌ترند محدود کنیم.

آن گروه آثاری که به آیین کشورداری معروف‌اند، در ادبیات عربی فراوان‌اند. بهترین آنها در این عصر از ابن جماعه[۱] فقیه شافعی است، که وظایف و حقوق فرمان‌روایان اسلامی را به‌دقت توصیف می‌کند. ابن قیم جوزیه فقیه حنبلی و دمشقی دایرةالمعارف‌نویس رساله‌هایی دربارهٔ قیافه‌شناسی در ارتباط با حکومت نوشتند.[۲] من معتقدم که این یکی از جنبه‌های اصیل متون اسلامی است. درهر صورت هیچ کتاب آیین کشورداری لاتینی را نمی‌شناسم که جایی را به قیافه‌شناسی اختصاص داده باشد. به‌هر حال، اگر قیافه شناسی یک فن معتبر بود، هم‌چنان که نویسندگان اسلامی می‌پنداشتند و اصول درستی داشت، آیا کسانی که کارشان حکومت کردن و به‌کار گرفتن دیگران بود، نیازمند داشتن اطلاعات و تجربیاتی در این زمینه نبودند؟

یکی دیگر از ابتکارهای مسلمانان سلسله کتاب‌های مربوط به حسبه بود و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های آن را ابن اخوه در عصر مورد بحث ما نوشت. حسبه به‌کار محتسب گفته می‌شد و محتسب مسئول رسیدگی به‌کار بازارها، اوزان و مقادیر و بیش از همه ناظر بر رعایت

---

۱. منظور نویسنده بدرالدّین ابوعبدالله محمدبن ابراهیم ابن سعدالله ابن جماعه ابن علی ابن جماعه (۱۲۴۱ - ۱۳۳۳م/ ۶۳۹ - ۷۳۳ ه ق)، صاحب آثاری چون تذکرةالسامع و تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام (در آیین کشورداری) است. ـ و.

۲. منظور کتاب الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیة است، که مؤلف در تألیف آن، کتاب الحسبة والسیاسة الشرعیة اثر ابن تیمیه را در نظر داشته است. ـ و.

عدل و انصاف در داد و ستد بود و نوعی قاضی شهرداری محسوب می‌شد. کتاب ابن اخوه اطلاعاتی درباره همهٔ حرفه‌ها و صنایع و مقررات مربوط به آنها عرضه می‌کند. چنین مقرراتی در غرب وجود داشت، ولی در آنجا چیزی قابل قیاس با شغل محتسب یا کتاب‌های مربوط به حسبه وجود نداشت. این کتاب‌ها برای مورخ اقتصاد دارای ارزش ویژه‌ای است، ولی جامعه‌شناسان هم در آنها مطالب مفید زیادی خواهند یافت.

مطالب زیادی دربارهٔ جنبه‌های گوناگون جامعه اسلامی در نخبة‌الدهر دمشقی، نهایة‌الارب نُوَیْری و بهتر از همه در مسالک الابصار فضل الله عمری دیده می‌شود. البته کتاب اخیر برای استفادهٔ مستوفیان و کارمندان کشوری تألیف شده و حاوی اطلاعات مشروحی دربارهٔ دستگاه اداری ممالیک است.

۲. عراق و سرزمین‌های اسلامی شرق آن. صرف نظر از رساله‌های حنفی که نسفی (سیزدهم ـ ۲) در سمرقند نوشت، همهٔ آثاری که در این بند بررسی می‌شود، در عراق نوشته شده است و به کتاب‌های «آیین کشورداری» مربوط می‌شود. نمونهٔ خوبی از آن در سال ۱۲۳۷ م/۶۳۵ ه ق به‌وسیلهٔ یوسف‌بن قزاوغلی ترک عراقی (سیزدهم ـ ۱) تألیف شد. دو کتاب دیگر از همین نوع را ابن طقطقی و ابن نباته نوشتند. اولی شیعی بود و بخش نخست کتاب الفخری او یکی از بهترین آثار است. ابن نباته عراقی بود، ولی در مصر تحصیل کرد و بیشتر عمرش را در قلمرو ممالیک گذراند (بنابراین قراردادن او در گروه پیشین د ـ ۱ نیز ممکن بود). مشاغل حکومتی او باعث شد تا اطلاعات خوبی از ساکنان مسیحی و زایران قدس به‌دست آورد. کتاب او دربارهٔ وظایف امرا ظاهراً بسیار جامع است، ولی من آن را نمی‌شناسم.

بسیاری از کسانی که در بخش (د) ذکر شدند شافعی بودند، ابن جماعه، ابن اخوه، نویری و ابن فضل‌الله عمری؛ ابن قیم حنبلی بود؛ نسفی حنفی، ابن طقطقی شیعی؛ و دمشقی صوفی بود.

ه. هند و برمه

هِمادْری (سیزدهم ـ ۲)، مجموعه‌ای از قوانین و مقررات را گردآورد. او وزیر شاهان یادَوَ در حیدرآباد بود. چند سال بعد کَندِشوَرَه، وزیر شاهان مِتیلا (در ایالت بیهار در شمال گنگ)، تألیف مشابهی نوشت.

واگارو (سیزدهم ـ ۲)، فرمان‌روای برمهٔ سفلا مجموعه قوانین بودایی را عرضه کرد.

و. چین

کتاب نخبهٔ پزشکی قانونی (پزشکی قضایی، آموزش‌هایی برای بازرسان مرگ‌های مشکوک) را در

سال ۱۳۰۸ وانگ یو تحریر کرد[۱] سو تئین ـ چیو رسالهٔ کوتاهی در فن حکومت نوشت.

ز. ژاپن

قانون تازه‌ای به‌نام کِمّو شیکیموکو، در سال ۱۳۳۷ انتشار یافت، که اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا تا پایان حکومت شوگون‌های آشیکاگا در سال ۱۵۷۳ نافذ بود. رسالهٔ جینگو شوتو-کی که آن را کیتاباتاکه چیکافوسا چند سال بعد (۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۳) نوشت، برای آیندهٔ کشور ژاپن و هماهنگ ساختن آن با اساطیر شینتو بود. کیتاباتاکه از نخستین کسانی بود که گفت می‌توان آیین‌های شینتو، بودایی و کنفوسیوسی را ترکیب کرد. البته هرچیزی را می‌توان ترکیب کرد، اگر علاقهٔ لازم به‌این کار باشد و انسان بخواهد ظواهر را جانشین واقعیات سازد.[۲]

یادداشت‌های تکمیلی

دو یادداشت زیر مربوط به اوضاع حاصل در غرب است. موضوعات به دلخواه انتخاب نشده، بلکه از روی تجربه است. مؤلف آنها را انتخاب نکرده، بلکه آنها بودند که خود را نشان داده‌اند. ممکن است این یادداشت به سایر مورخان علم کمک کند.

۱. **بین‌المللی شدن بازرگانی.** بین‌المللی شدن دانشگاه‌ها و معارف در سده‌های میانه قبلاً مورد اشاره قرارگرفته است. این کاملاً بدیهی بود، چون عامل اصلی اداره‌کننده، یعنی کلیسای کاتولیک خود جنبهٔ بین‌المللی یا دقیقاً فوق بین‌المللی داشت. دانشجویان، استادان و هنرمندان به‌آسانی از کشوری به‌کشوری می‌رفتند (این امر در مورد قلمرو اسلامی نیز صادق است). از سوی دیگر، اقتصاددانان اغلب از خودکفایی اقتصادی املاک اربابی، اجتماعات یا بخش‌های نسبتاً کوچک در سده‌های میانه سخن می‌گویند. بی‌شک خودکفایی به میزان زیادی وجود داشت، به‌ویژه اگر کسی اوضاع سده‌های میانه را با امروز مقایسه کند. در حال حاضر، محتمل یا ممکن است اغلب مواد یا اشیای ساخته شده‌ای را که می‌خریم از بخش دیگر یا حتی از کشورهای دوردست آمده باشند؛ در سده‌های میانه اغلب آنها در همان ملک، دهکده یا بخش به‌دست می‌آمد. بااین‌همه، در خودکفایی خیلی مبالغه شده است.

وجود صنایع کوچک (بهترین نمونهٔ آن تولید پارچه در انگلستان است) نیاز به صادرات

---

۱. تحریر اول آن کتاب، یعنی شی ـ یوان لو را سونگ تزئو (سیزدهم ـ ۱) در اواسط سدهٔ سیزدهم تألیف کرده بود. در مورد آن و سایر تحریرها نک مقدمه ۲، ۱۵۱۹ و گزارش کتاب‌دار کنگره (ص ۲۷۲، ۱۹۴۱).

۲. ژاپنیان همیشه در این کار چیره‌دست بوده‌اند. مثلاً ممکن است در سرزمینی بیگانه به جنگی دست بزنند که موجب مرگ میلیون‌ها انسان شود، ولی حاضر به پذیرفتن حالت جنگ نباشند. چنین ترفندهایی ممکن است خوشایند حقوق‌دانان باشد، ولی برای افراد دارای ذهن عملی چیزی جز دروغ نیست.

محصول مازاد را پدید آورد. تقاضای خارجی برای پارچه‌های انگلیسی بر مقدار تولید و صادرات آن افزود. صادرات موجب پیدایش واردات شد و برعکس، گسترش شهرها عامل دیگری بود (به‌ویژه در زمان مورد بحث عاملی بسیار مهم) که خودکفایی را بیش از پیش دشوار ساخت؛ چون با رشد شهر، دیر یا زود مصرف خواربار بر امکانات خود آن ناحیه پیشی می‌گیرد و هم‌چنین در آن کالاهای خاصی تولید می‌شود که مازاد بر مصرف خود آن است. حتی در زمینهٔ کشاورزی هم کشت برخی محصولات، بازرگانی بین‌المللی را ناگزیر می‌ساخت. صرف نظر از محصولات کمیاب (از قبیل ادویه، عطریات و پوست‌های گران‌بها)، که تنها در نواحی خاصی به‌دست می‌آمد و به نواحی دیگر صادر می‌شد، محصولاتی نیز مازاد بر مصرف بودند و به بازارهای خارجی نیاز داشتند. مثلاً محصولات گله‌داری یا تاکستان‌ها، که تنها مقدار کمی از تولیدات آنها را می‌توانستند به مصرف داخلی برسانند. محصولات دیگری از قبیل کتان، نیل و روناس نیز چنین وضعی داشتند و کالاهای محلی بودند که به بازارهای بین‌المللی صادر می‌شدند. به مهم‌ترین مواد، یعنی زغال‌سنگ و سنگ آهن در آن زمان هنوز چندان توجهی نمی‌شد، زیرا اهمیت‌شان به‌خوبی شناخته نشده بود. البته آنها بهترین نمونه از کالاهای محلی بودند که در نقاط نسبتاً معدودی یافت می‌شدند و در محل‌های دیگر تنها از راه صادرات در دست‌رس قرار می‌گرفتند.

مختصر آن‌که، کالاهای فراوانی به نقاط مختلف فرستاده می‌شدند و برخی از آنها به اندازه‌ای بودند که به زحمت از عهدهٔ حملشان برمی‌آمدند. بازرگانی بین‌المللی تقریباً در هر شهر تجارتی اروپا در سدهٔ چهاردهم مشهود بود. واقعیت آن به‌ویژه در شهرهای اتحادیهٔ هانسایی (مقدمه، ۲، ۱۹۲۴) به چشم می‌خورد، زیرا در آنها خانه‌هایی بود که مرکز بازرگانی بین‌المللی بودند. یک‌چنین خانه‌ای در سال ۱۳۵۰ در بورگن نروژ، ساخته شد و یادگارهای آن در موزهٔ هانسایی این شهر نگه‌داری می‌شود. اتحادیهٔ هانسایی در نوع خود بی‌همتا نبود. یک مؤسسه از پانزده شهر فلاندری به نام هانس لندنی در سدهٔ دوازدهم ایجاد شد تا تجارت پشم با انگلستان را اداره کند. رهبری این شهرها با بروژ بود، ولی در سدهٔ بعدی دوآ، ایپرا و گنت به ایجاد سازمان‌های رقیب پرداختند. رونق این اتحادیه‌های بازرگانی اغلب تحت تأثیر ملاحظات سیاسی بود و تحت‌الشعاع جنگ‌ها و فراز و نشیب‌های دیگر قرار می‌گرفت.

روابط شهرهای انگلیسی با شهرهای اروپایی هم‌پیمانشان گاه نزدیک‌تر از روابطشان با بخش یا استان خودشان بود. از این لحاظ می‌توان گفت روابط بازرگانی بین‌المللی در سدهٔ چهاردهم نیرومندتر از عصر نوزایی یا پس از آن بود، که در آنها حسادت‌های ملی برانگیخته شده بود.

البته، در برخی موارد دولت هر کشوری می‌کوشید بر فعالیت‌های بین‌المللی بازرگانان خود نظارت داشته باشد. بدین سان تجارت خارجی از صورت خصوصی درآمد و جنبهٔ ملی یافت،

ولی هم‌چنان جنبهٔ بین‌المللی خود را حفظ کرد. برخی بازرگانان، موسوم به صادرکننده[۱] توانستند انحصار مواد خام صادراتی (از قبیل پشم، چرم، قلع و سرب) را در شهرهای معینی به دست آورند و دعاوی آنان در دادگاه‌های ویژه‌ای (دادگاه‌های صادرکنندگان) رسیدگی می‌شد. تعیین شهری که صادرات باید از آن صورت گیرد، برای بازرگانان مسئله‌ای دشوار بود. در گردهمایی بازرگانان انگلیسی که در سال ۱۳۲۸ برگزار شد، دربارهٔ محل گردآوری کالا برای صدور بحث شد و معلوم گردید که برخی از بازرگانان خواهان استقرار در موطن خویش‌اند، ولی فروشندگان پشم طرف‌دار استقرار در مراکز خارجی‌اند. در سال ۱۳۴۳ به بازرگانان انگلیسی دستور داده شد پشمشان را به صادرکنندگان بروژ بدهند.[۲] در سده‌های دوازدهم و سیزدهم، بازرگانی بین‌المللی تقریباً به آن حد رسیده بود که موجب پیدایش تعداد زیادی بانک‌های بین‌المللی شود (مقدمه، ۲، ۸۲۲ و ۱۱۴۸). ایتالیایی‌ها در این راه پیش‌گام بودند، علت امر تاحدی این بود که هنگام بازدید از کشورهای مختلف، از قبیل انگلستان، برای دریافت عُشریهٔ پاپ، طبیعی بود که آن پول را در معامله‌ای به‌کار اندازند. دریافت عشریه‌های پاپ به آنان امکان داد مقدار زیادی از تجارت بین‌المللی پشم انگلستان را در دست گیرند؛ هم‌چنین توانستند به صومعه‌ها وام بدهند و امتیازاتی به دست آورند. حقوق گمرکی پشم به تجارتخانه‌ها یا به اتحادیه‌ای از تجارتخانه‌های ایتالیایی مقاطعه داده می‌شد و این‌ها در عین حال کار بانک‌داران سلطنتی را هم انجام می‌دادند ــ ریکاردی لوکایی، فرسکوبالدی، باردی و پروتزی فلورانسی. از زمان ادوارد اول به بعد، همهٔ این مؤسسات نقشی اساسی در بازرگانی بین‌المللی داشتند.[۳] ولی این چیرگی ایتالیایی‌ها درحدود سال‌های ۱۳۲۰ یا ۱۳۳۰ پایان یافت و بازرگانی تدریجاً به‌دست شرکت بازرگانان انگلیسی افتاد.[۴] تاریخ این رقابت‌ها بغرنج‌تر از آن است که گفته شود، چون شامل جنبه‌های خیلی بیشتری است.

تاریخ یکی از بارزترین جنبه‌های بازرگانی، یعنی بیمه، به اواخر سدهٔ دوازدهم برمی‌گردد. این کار درحدود سال ۱۱۸۲ در لومباردی با بیمهٔ دریایی آغاز شد (چون خطرهای دریایی مشهودتر و فراوان‌تر بود). از بیمه دریایی در سدهٔ سیزدهم در بارسلون و در آغاز سدهٔ چهاردهم در بروژ استفاده می‌شد. پیش از نیمه سدهٔ چهاردهم بخش زیادی از بیمه‌های تجاری با ضمانت

---

۱. staple معانی گوناگونی دارد، ولی در اینجا منظور شهرهای ویژه‌ای است که در آنها به گردهمایی معینی از بازرگانان اجازهٔ صادرات انحصاری کالاهای خاصی داده می‌شد. به‌این بازرگانان S. merchants و به دادگاه مربوط به آنان S. court گفته می‌شد. ـ م.

2. Power p. 89, 92, 1941.

3. Power p., 54, 1941.

4. the Fellowship of the Staple.

پرداخت تاوان صادر می‌شد.[۱] از سوی دیگر، بحث از بیمهٔ عمر گمراه‌کننده است، زیرا تا مدت‌ها بعد از آن چنین چیزی وجود نداشت، مگر شاید به‌صورت گروه‌بندی شخصی. نخستین بیمه‌نامهٔ عمر شناخته شده از سوی رویال اکسچنج در ۱۸ ژوئن ۱۵۸۳ در لندن صادر شده است، ولی احتمالاً قدیم‌تر از آن هم وجود داشته، که اسنادش یا در آتش‌سوزی بزرگ (۱۶۶۶) یا به طریقی دیگر از میان رفته است. جداول مرگ و میر تا یک قرن بعد تنظیم نشده بود و نخستین آن از ادموند هالی (۱۶۹۳) است، که عکسی از آن در ایسیس (ج ۲۳، ص ۱۳، ۱۶، ۱۹۳۵) چاپ شده است.[۲]

با افزایش حجم و تنوع بازرگانی بین‌المللی، بیش از پیش نیاز به قوانین و مقررات پدید می‌آمد. اتحادیه‌های بین‌المللی شهرها و بازرگانان سریعاً برای امور خود ضوابط و مقررات وضع می‌کردند. شهرهای بازرگانی عمده از قبیل بروژ، فلورانس، جنوا، ونیز و بارسلون نمایندگانی برای حفظ منافعشان در خارج تعیین کرده بودند. بهترین نمونهٔ چنین سازمانی را در کاتالونیا می‌بینیم. استقرار «مؤسسات بیمهٔ دریایی»، دادگاه‌های بازرگانی و غیره برای حمایت از بازرگانان کاتالونیایی به زمان هیمای فاتح (سیزدهم - ۲) مربوط می‌شود. ما از مقررات کاتالونیا به‌خوبی خبر داریم، زیرا آنها در کتاب بیمهٔ دریایی گردآوری و تنظیم شده‌اند. این کتاب به‌صورتی که

---

۱. برای کارکرد بیمهٔ دریایی در سدهٔ چهاردهم نک: *Liber del consolat de mar by* sir Travers Twiss و آثار مشابهی که در *The Black Book of the Admiralty.* Appendix, part III (p. 275, 277, 299, 361, London 1874). به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است.

۲. دکتر ویلیام ا. بریج از شرکت بیمهٔ عمر متروپولیتن تصحیح زیرا را برایم فرستاده است (نامهٔ مورخ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۴۲ نیویورک): «به عقیدهٔ برخی نویسندگان معتبر، بیمهٔ عمر به عنوان ضمیمه‌ای بر بیمهٔ دریایی به وجود آمد. پیش از سال ۱۴۰۰ وام‌های معروف به respondentia و گرو برداشتن کشتی وجود داشت و کاری بازرگانی بسیار شبیه به بیمهٔ امروزی را انجام می‌داد. هم‌چنان که به‌خاطر دارید، این وام‌ها ـ که اولی برای کالا و دومی برای کشتی بود ـ برای تأمین امنیت یک معامله انجام می‌گرفت. اگر سفر با موفقیت انجام می‌گرفت، وام با بهرهٔ کافی بازپرداخت می‌شد؛ ولی اگر کشتی از بین می‌رفت، وام منتفی شده بود. اگر به‌این شکل خاص کار دقیق شویم، این یک گام منطقی بود در جهت تأمین خسارت ناشی از مرگ خود بازرگانانی که سفر می‌کردند. هم‌چنین دلایلی در دست است از این‌که مقارن سده‌های سیزدهم و چهاردهم تأمین امکانات کفن و دفن در زمرهٔ مزایای عضویت در اتحادیه‌های صنفی بود. البته در این زمینه آنان خدماتی را انجام می‌دادند، که تاحدی جزئی شبیه به یکی از هدف‌های بیمهٔ عمر امروزی است. بااین همه، آشکار است که بیمهٔ عمر به‌صورتی که امروز می‌شناسیم، پیش از سال ۱۷۰۰ رواج نیافته بود.

برخی مطالب موجود دربارهٔ تاریخ اولیهٔ بیمه را دکتر C. L. Parry در مؤسسهٔ ما تحت عنوان «بیمه» برای چاپ جاری دایرةالمعارف آمریکانا گردآورده است. سایر مراجع بسیار مستند عبارت است از:

Amrhein, George L., *The liberalization of the life insurance contract,* (philadelphia 1933). Magee, John H., *General insurance,* (Chicago 1942). Magee, John H., *Life insurance,* (Chicago 1939). Vance, W. R., *Handbook of the law of insurance,* (2d. ed., St. Paul 1930).

به‌دست ما رسیده، احتمالاً مربوط به اواسط سدهٔ چهاردهم است، ولی از کتاب‌های قدیم‌تری اقتباس شده که در بارسلون، والنسیا و مایورکا تنظیم شده‌اند. قدیم‌ترین نسخهٔ خطی از پایان سدهٔ چهاردهم موسوم به نسخهٔ سان پدرو است (زیرا آن را کشیش سان پدرو در مایورکا نوشته است). شش نسخهٔ خطی دیگر، همه به‌کاتالونیایی موجود است و این منحصر بودن به کاتالونیا خیلی مهم است.

این مجموعه قوانین بازرگانی و دریایی مهم‌ترین مجموعه قوانین در سده‌های میانه بود و نه تنها در شهرها و مهاجرنشین‌های کاتالونیایی اعتبار داشت، بلکه تاحدی در سراسر حوزهٔ مدیترانه معتبر بود. در خود کاتولونیا تا سال ۱۸۲۹، که یک قانون اسپانیایی ملهم از فرانسه جانشین آن شد، سندیت خود را حفظ کرد.

۲. توان اقتصادی کلیسا. نهادی به نیرومندی و فراگیری کلیسا، ناگزیر از راه‌های گوناگون بر روابط اقتصادی اثر می‌گذاشت. لازم نیست به نظریهٔ اقتصادی تاریخ معتقد باشیم و بگوییم همهٔ فعالیت‌های بشری دارای جنبهٔ اقتصادی است و در نتیجه، نهادی که تاحدی بر همهٔ فعالیت‌ها نظر دارد، ناچار باید دارای موقعیت‌های اقتصادی متعددی باشد و اقتصاد با همه چیز سروکار دارد و به‌نوبهٔ خود ناگزیر بر هر عملی تأثیر می‌گذارد. بهتر است تنها دو جنبه را بررسی کنیم، تعلیمات کلیسا دربارهٔ بهرهٔ پول و وضعی که کشیشان در مورد مالیات‌ها و اوقاف پدید آورده بودند.

درج ۲، دست‌کم دربارهٔ عقاید سیاسی و اقتصادی قدیس توما سخن گفتیم (۱۶۷۷-۱۶۷۸، ۱۷۹۲-۱۷۹۴). افکار پیمبرانهٔ توما درباب سلطنت و متکی شدن مملکت به فرد، تضاد چشم‌گیری با عقاید عقب‌ماندهٔ او دربارهٔ اصول ارباب و رعیتی و تجارت دارد. علی‌رغم رشد اقتصادی عظیم، که با نیرو و درخشش ویژه‌ای در برخی شهرهای ایتالیا صورت می‌گرفت و او خود شاهد آن بود، هم‌چنان نظریهٔ کتاب مقدس و ارسطو را درباب حرام بودن «ربا» دنبال کرد. عجیب است که توما با همهٔ نبوغش به‌این نکته پی نبرده بود که اجاره دادن یک باغ یا خانه فرقی بنیادی با اجاره دادن پول نداشت، ولی اولی حلال بود و دومی حرام.[1] یکی از نتایج این امر،

---

۱. سرمایه و پول را، برخلاف باغ یا خانه، نمی‌توان مستقیماً مورد بهره‌برداری قرار داد (در شرایط متعادل اقتصادی نیز دست به دست شدن سرمایه هیچ ارزش افزوده‌ای پدید نمی‌آورد). ازاین‌رو، وام‌گیرنده ناگزیر باید سرمایه را به‌کار اندازد تا از منافع احتمالی حاصل‌از آن بهره‌مند گردد. البته در جریان به‌کار انداختن سرمایه این احتمال نیز می‌رود که زیان ببیند یا هیچ سودی نبرد. دراکثر «نظام‌های اخلاقی و ارزش‌مدار» ــ و حتی در برخی مکاتب غیراخلاقی که داعیه‌دار نوعی عدالت اجتماعی‌اند ــ «رباخواری»، به‌معنای بازپس‌گیری بی‌قید و شرط اصل وام همراه با بهرهٔ ثابت و ازپیش تعیین شدهٔ آن است، در شرایطی که ممکن است وام‌گیرنده زیان دیده یا سودی نبرده باشد، راهی برای اجحاف و ستم اقتصادی می‌گشاید که می‌تواند به عمیق‌تر شدن شکاف‌های

←

افتادن بازار پول به‌دست یهودیان بود. ولی بازرگانان مسیحی، به ویژه بازرگانان بزرگ شمال ایتالیا همیشه نمی‌توانستند در این عقاید خرافی شریک باشند و تدریجاً به‌کارهایی دست زدند که شرعاً حرام بود، با این حال اگر می‌خواستند به‌کارشان ادامه دهند از قبول آنها ناگزیر بودند. معاملات بانکی و بیمه در انحصار یهودیان نبود؛ بازرگانان مسیحی، به‌ویژه اهالی جنوا، فلورانس، ونیز و لومباردی[1] به‌طور روزافزونی در این گونه معاملات شرکت می‌کردند. به علاوه، این امکان همیشه وجود داشت که بدون گرفتن بهره پول قرض داد و در سود هم سهیم شد و این کار نیز انجام می‌گرفت. علی‌رغم این استثناها و حیله‌ها، شکی نیست که تحریم ربا از سوی کلیسا رشد بازرگانی و من‌غیر مستقیم رشد حرف و صنایع را کُند کرد. بی‌شک تأکید کلیسا بر آخرت و این‌که انسان حق تملک چیزی را ندارد، بلکه فقط حق استفاده از آن را دارد (مالک مطلق، مانند سلطان حقیقی، تنها خداوند است) و هم‌چنین وضع قوانینی بر ضد رباخواری و تحقیری که نسبت به این شغل می‌شد، هرنوع فعالیت دنیوی را فلج می‌کرد. این امر که بازرگانان به‌رغم تقبیح کلیسای مورد احترامشان، به رونق کارشان ادامه دادند و تعدادشان بیشتر شد، ثابت می‌کند که نمی‌توان به‌طور مصنوعی از پیش‌رفت اقتصادی جلوگیری کرد.

هم‌چنان‌که بی‌نوایی برای خریدن نان به پول نیاز داشت، بازرگان هم برای رونق بخشیدن به حرفه‌اش نیازمند پول بود. ولی این دو مشکل سخت با هم فرق داشتند. اولی را می‌شد با احسان حل کرد و دومی را نه. در شهرهای در حال رشد، هر چه فقر و ثروت شخصی فزونی می‌گرفت و تعداد مردم تهی‌دست بیشتر و مشکل‌آفرین می‌شد، وظایف خیریه زیادتر و دشوارتر می‌گشت. ایجاد بنگاه‌های کارگشایی بدون بهره یکی از روش‌های کمک به بی‌نوایان بود؛ ولی این روش هنوز در سدهٔ چهاردهم ایجاد نشده بود و در نیمه دوم سدهٔ پانزدهم پیدا شد.[2]

کلیسا، هرچند برای فلج ساختن تجارت تلاش فراوانی کرد، برای جلوگیری از انباشتن دارایی‌های ملکی کاری انجام نداد و در واقع خودش بزرگ‌ترین زمین‌دار اروپا شد. بخشی از آن به علت نامیرا بودن کلیسا بود. ملک خصوصی اغلب به دلیل نیاز صاحبش به پول[3] یا در اثر مرگ او



طبقاتی بیانجامد. «... (رباخواران) گفتند: «خرید و فروش هم مانند ربا است»؛ در حالی که خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام!... خداوند از برکت ربا می‌کاهد و صدقات را می‌افزاید!... ای مؤمنان! از خدا پروا کنید و آنچه را از ربا باقی مانده، فرو نهید؛ اگر به‌راستی اهل ایمانید. پس اگر چنین نکنید، بدانید که خدا و رسولش با شما در ستیزه‌اند و اگر توبه کنید سرمایه‌های خود را دارید؛ نه ستم می‌کنید و نه بر شما ستم می‌رود.» (بقره: ۲۷۵ ـ ۲۷۹). ـ و.

۱. واژهٔ لومبارد در انگلیسی (از سدهٔ چهاردهم) به معنی بانک‌دار، صراف و صاحب بنگاه رهنی درآمد (فرهنگ انگلیسی آکسفورد).

۲. یادداشت مربوط به دُوران دو سَن پورسَن را ببینید.

۳. تعداد زیادی از آنها را صلیبیان به کلیسا فروختند تا بتوانند برای نفراتشان تجهیزات و برای سفرشان پول فراهم کنند.

دست به دست می‌شد. رعایا و روستاییان روی ملک فروخته می‌شدند، ولی گاهی هم آنها را از قید رقیت آزاد می‌کردند. در این اثنا، رعایای کلیسا افزایش می‌یافتند و موقوفات بیشتر و بیشتر می‌شد.[۱] درعصر مورد بحث (چهاردهم ـ ۱)، کلیسا پس از هزار سال مال‌اندوزی بسیار ثروتمند شده بود واملاک آن را در سراسر اروپای باختری از یک پنجم تا یک سوم کل زمین‌ها برآورد کرده‌اند.

به‌علاوه، پاپ‌ها درآمد چشم‌گیری از هر اسقف‌نشین به صورت مالیات‌های مختلف، صدقات و فروش آمرزش گناهان (مقدمه ۲، ۸۱۶، ۱۷۱۰) به‌دست می‌آوردند. گرفتن مالیات به‌هر صورتی همیشه موجب ایجاد نارضایی شده ، ولی احتمالاً درگذشته، که مالیات‌ها بیش از امروز به‌دلخواه بود، یا این‌طور به‌نظر می‌رسید، این نارضایی به‌مراتب بیشتر نمایان می‌شد. ما امروز به‌خوبی از این امور آگاهیم، زیرا دربار پاپ (مثلاً در آوینیون) همهٔ حساب‌ها را به شیوه‌ای کاملاً تاجرمآبانه نگه‌داری می‌کرد و تا سال ۱۸۸۱ بایگانی این اسناد درکتاب‌خانهٔ واتیکان به‌روی همهٔ محققان مخالف گشوده بود.

اشارات من دربارهٔ ثروت موجود یا متعلق به کلیسا به نیت خرده‌گیری یا با روح دشمنی نوشته نشده است. آن ثروت، که یقیناً بیش از حد هم زیاد بود، نه به تکلف، بلکه بیشتر خودبه‌خود گردآمده بود. این‌که آن ثروت‌ها غیرشخصی و بنابراین از مخاطراتی که متوجه ثروتهای خصوصی است مصون بود و می‌توانست تا بی‌نهایت افزایش یابد، گناه کلیسا نبود. نمی‌توان کلیسا را سرزنش کرد که چرا گناهکاران پیری که امید داشتند از آتش دوزخ برهند یا از طول مدت اقامت شان در برزخ کاسته شود، این‌همه دارایی را به کلیسا بخشیده‌اند.[۲] البته کشیشان آزمند اغلب می‌توانستند از این ترس‌ها سوءاستفاده کنند و این کار را هم می‌کردند، ولی نظر من این است که اگر هم مواردی از آزمندی وجود نمی‌داشت، هدایا و اوقاف باز هم به کلیسا سرازیر می‌شد، و البته با سرعتی کم‌تر ولی با همان مداومت و پی‌گیری روی هم انباشته می‌گردید. آخرت‌گرایی کلیسا یا بهره‌برداری ناآگاهانه از علاقهٔ قدیسانش به آخرت بود که موجب توفیق مالی آن گردید.[۳]

با این همه، اگر کسی از همهٔ کاردینال‌ها، اسقفان، اعضای شورای کلیسا، حقوق بگیران کلیسا،

---

۱. برای اصلاح این مطلب زیر فصل پانزدهم را ببینید.

۲. قبلاً از رسم هدیه کردن فرزندان به صومعه‌ها به وسیلهٔ والدینشان سخن گفته‌ام. آیین نذر قدیم‌تری هم بود و آن وقف کردن خودشان به صومعه‌ها بود. در یک کتاب دعای مربوط به حدود ۱۳۲۷ به‌این عبارت بر می‌خوریم: «کسی که گوشت و استخوانش را به صومعهٔ تو تقدیم می‌کند.»

۳. تحلیل بسیار با ارزشی از وضع را می‌توان در این کتاب یافت

J. M. Mecklin: *The passing of the saint, study of a cultural type* (214 p., University of Chicago 1941).

رؤسای صومعه‌ها و خلاصه از همهٔ مقامات کلیسا که متهم به طفیلی‌گری و آزمندی‌اند آمار بگیرد و اگر بتواند مثلاً خوبی و تعداد آنها را به ترتیب روی محورهای افقی و عمودی مختصات نمایش دهد، در آن صورت منحنی توزیع نرمال (به هنجار) را می‌تواند به دست آورد. از این نمودار معلوم خواهد شد که اکثریت عظیم آنان در حد متعادلی خوب بودند و بیش از دیگران آزمندی نداشتند و بیشترین تلاش خود را در حد بصیرتشان به‌کار می‌بردند. در دو انتهای منحنی، دو اقلیت کوچک دیده خواهد شد: گروه کوچکی از قدیسان در سمت راست؛ و گروهی به همان اندازه کوچک از افراد فرومایه در سمت چپ. نویسندگان ضد کلیسا تلاش می‌کنند توجه ما را به سمت چپ این منحنی معطوف سازند، در حالی که مدافعان کلیسا چنان سخن می‌گویند که گویی تنها سمت راست منحنی است که وجود دارد.

ناخشنودی روزافزون تودهٔ مردم از مال‌اندوزی کلیسا احتمالاً بیشتر به نحوهٔ توزیعش مربوط می‌شد تا به نحوهٔ کسب آن. وقتی بی‌توجه به احساسات محلی، درآمدهای کلیسا به خارجیان واگذار می‌شد، ناگزیر ناخشنودی‌هایی پدید می‌آمد و اگر آن خارجیان واقعاً آزمند بودند، خود در انظار ظاهر نمی‌شدند، بلکه عشریه‌ها و صدقات را جمع می‌کردند و وظایفشان را به دیگران وا می‌گذاشتند، که در این صورت نارضایی ناگزیر فزونی می‌گرفت و گاه از حد فراتر می‌رفت. از چنین سوءاستفاده‌هایی بر ضد کلیسا یاد می‌شد و سرانجام در برخی کشورها واکنش‌های شدیدی را علیه آن پدید آورد.

ید. زبان‌شناسی

۱. وضع زبان‌شناسی

پیش از پرداختن به تحلیل ولو مختصر از کارهای مهم زبان‌شناسی ملت‌ها، بهتر است به وضع زبان‌شناسی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم نظر افکنیم. متن‌های مورد بحث در این کتاب به قریب سی زبان نوشته شده‌اند. توزیع این زبان‌ها و اهمیت نسبی‌شان چگونه بود؟ برای پاسخ گفتن به این پرسش‌های طبیعی و به‌جا، بررسی آماری منتخبی از همهٔ یادداشت‌هایم انجام داده‌ام. شمردن مؤلفانی که از یک زبان استفاده کرده‌اند با ابهام‌ها و دشواری‌هایی همراه است. برخی مؤلفان که از دو زبان استفاده کرده‌اند، دوبار محاسبه شده‌اند. آثار مجهول‌المؤلف، که حجم زیادی دارند (مانند ترجمهٔ مغولی ترپیتاکا)، همگی یک واحد به حساب آمده‌اند، گرچه احتمالاً یک هنگ نویسنده داشته‌اند. در مورد افرادی که چیزی ننوشته‌اند یا کتابشان شناخته نیست (بیشتر مکتشفان و دریانوردان) فرض کرده‌ام که به زبان مادری‌شان می‌نوشتند (تا جایی که به‌خاطر دارم این قاعده تقریباً تنها در مورد ایتالیا به‌کار رفته). هر تلاشی برای بهتر کردن محاسبه ممکن بود مشکلات را خیلی بیشتر افزایش دهد، بی آنکه سودی داشته باشد؛ زیرا

علت عمدهٔ اشتباه‌کاری این است که مؤلف، خواه یک رساله و خواه تعداد زیادی رساله تألیف کرده باشد، طبعاً فقط یک نفر حساب می‌شده است. با این همه، از نظر کسی که می‌خواهد بداند زبانی چه‌قدر کاربرد داشته و مورد استفادهٔ دانشمندان بوده، ده نفر که هر یک کتابی نوشته باشند، خیلی بیشتر اهمیت دارد تا یک نفر که ده کتاب نوشته باشد. ما افراد را می‌شماریم نه کتاب‌ها را و برای سهولت کار، همهٔ این افراد برابر فرض می‌شوند.

به‌علاوه، از آنجا که من با کتاب‌های لاتینی و عربی خیلی آشناترم تا مثلاً کتاب‌های ارمنی یا چینی، احتمال زیادی دارد که یادداشت‌های مربوط به لاتینی و عربی خیلی کامل‌تر از ارمنی یا چینی بوده باشد. با به‌خاطر داشتن این موارد خطا، این جمع‌بندی کوچک باز می‌تواند به‌عنوان نخستین ارزیابی دارای ارزش باشد.

زبانی که بیش از همه عرضه شده لاتینی بوده (۲۲۳)[۱]، و تعداد مؤلفان لاتینی بیش از دو برابر زبانی است که در مقام دوم قرار دارد، یعنی عربی (۱۰۴). از این رو، با جرئت می‌توان گفت که لاتینی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم مهم‌ترین زبان علمی بود.

اکنون نُه زبان علمی اروپا را بررسی کنیم، که برحسب کاهش میزان استقبال از آنها به ترتیب عبارت‌اند از ایتالیایی (۲۴)،[۲] فرانسه (۲۲)، آلمانی (۱۲)، کاتالونیایی (۷)، فلاندری (۶)، انگلیسی (۴)، اسپانیایی (۴)، پرتغالی (۲)، ایسلندی (۱). جمع کل این زبان‌های محلی ۸۲ در برابر ۲۲۳ لاتینی است. این همان است که می‌توان انتظارش را داشت، زیرا لاتینی برای همهٔ مردمی که از آن زبان‌های محلی استفاده می‌کردند، زبان اهل علم بود، ولی فراوانی کتاب‌هایی که به‌زبان‌های محلی نوشته شده، نشان می‌دهد، علاقهٔ روزافزونی به دانش و معرفت در میان مردم و مثلاً زنانی که دانشمند نبودند وجود داشته است.

در قلمرو مسیحیت شرقی زبان برجسته یونانی بود (۳۲). ارمنی (۸) با فاصلهٔ زیادی پس از آن قرار داشت و باز با فاصلهٔ خیلی بیشتر از آن روسی (۱)، لهستانی (۱)، و چک (۱) جای داشت. برای تکمیل زبان‌های هندواروپایی، باید به فارسی (۱۱) هم اشاره‌ای کرد.

زبان‌های قفقازی تنها منحصر به اشارات من در زمینهٔ تاریخ‌نگاری گرجی است و زبان قبطی هم تنها به یک یادداشت محدود شده.

اکنون به چهار زبان سامی توجه کنیم (۱۶۶)، که مهم‌ترین آنها عربی بود (۱۰۴)، سپس عبری (۵۹)، اتیوپیایی (۲) و سریانی (۱).

---

۱. در این بخش اعداد داخل پرانتز تعداد مؤلفان به هر یک از زبان‌هاست، برحسب شمارش تخمینی‌ام.

۲. البته شمارش ایتالیاییان شامل دریانوردان و پویندگانی هم می‌شود که احتمالاً به ایتالیایی می‌نوشتند، ولی نه به تعداد زیاد و نه دارای اهمیت واقعی.

سرانجام چند نویسندهٔ ترک (۵) و یک نویسندهٔ مغولی داریم، ولی آن یک نفر نمایندهٔ همهٔ مترجمان ناشناس ترپیتاکاست.

به اینجاکه می‌رسیم، جالب است از خود بپرسیم تعداد این مؤلفان به تفکیک قلمرو سه دین بزرگ غربی چگونه بوده؟

جدول زیر به این پرسش پاسخ می‌دهد.

یهود		مسیحیت غربی		مسیحیت شرقی		اسلام	
عبری	۵۹	لاتینی	۲۲۳	یونانی	۳۲	عربی	۱۰۴
		زبان‌های‌محلی‌غربی	۸۲	اسلاو	۳	فارسی	۱۱
				ارمنی	۸	ترکی	۵
				گرجی	۱		
				قبطی	۱		
				اتیوپیایی	۲		
				سریانی	۱		
	۵۹		۳۰۵		۴۸		۱۲۰

۳۵۳

بی‌شک عدهٔ مؤلفان یهودی بیشتر از این است؛ زیرا به اینان چندتن یهودی عربی‌نویس را هم باید افزود. ولی این در نتیجه‌گیری تأثیری نخواهد داشت. تفوق حیرت‌انگیز مؤلفان مسیحی، حتی اگر هم همهٔ مؤلفان مسیحی شرقی کنار گذاشته شوند، باز هم از میان نمی‌رود.

با مراجعه به آمار کلی معلوم می‌شود که تألیف به زبان‌های هندی شامل آثار مؤلفان به زبان‌های سانسکریت (۳)، پالی (۳)، تلوگو (۳)، کَناری (۲) است. دو زبان اول آریایی (۶) و دوتای دیگر غیرآریایی (۴) هستند.

در مورد خاور دور، ما از نویسندگان چینی (۴۰)، مغولی (یک تن، که خود معادل یک لشکر است)، ژاپنی (۱۲) سخن گفته‌ایم ...

جمع کل (با برخی تکرارها) چنین است:

یهود		۵۹
مسیحیت غربی	۳۰۵	۳۵۳
مسیحیت‌شرقی	۴۸	
اسلام		۱۲۰

هند	۱۰
خاور دور	۵۳
جمع کل	۵۹۵

مهم‌ترین زبان‌ها عبارت بودند از: ۱. لاتینی (۲۲۳)؛ ۲. عربی (۱۰۴)؛ ۳. عبری (۵۹)؛ ۴. چینی (۴۰)؛ ۵. یونانی (۳۲)؛ ۶. ایتالیایی (۲۴)؛ ۷. فرانسه (۲۲)؛ ۸. آلمانی (۱۲)؛ ۹. ژاپنی (۱۲)؛ ۱۰. فارسی (۱۱).[۱]

۲. لاتینی

اکنون باید وضع و کارکرد هر زبان را ـ به ترتیب فضل تقدم ـ بررسی کنیم و ازاین‌رو، از لاتینی آغاز می‌کنیم. لاتینی مورد استفادهٔ چنان تعداد زیادی از مؤلفان قرار گرفته (به حساب من ۲۲۳ نفر) که بررسی مشروح آثارشان وقت زیادی می‌گیرد. کافی است خاطرنشان کنیم که قلمرو زبان لاتینی با کلیسای کاتولیک هم‌زیستی داشت.[۲] بنابراین، تا هرجا که مبلغان کاتولیک می‌رفتند، دامنهٔ آن گسترده می‌شد. راهبان فرانسیسی و دومینیکی از ملیت‌های مختلف زبان لاتینی را همراه با صلیب به اقصا نقاط جهان شناخته‌شدهٔ آن روز بردند. شعایر دینی آنان به لاتینی بود، کتاب‌های شان منحصراً به لاتینی بود (وولگات، ادعیه، شرح احوال اولیا، آثار آبای کلیسا و غیره) و صحبت‌های معمولی‌شان در سرزمین‌های خارجی هم اغلب به لاتینی بود. علی‌رغم این‌که مقدس‌ترین کتاب‌های‌شان نه به لاتینی بلکه به عبری و یونانی نوشته شده بود، لاتینی برایشان زبانی مقدس شد.[۳]

---

۱. اگر کاستیلی و کاتالونیایی را با هم حساب کنیم (کاری که جای بحث دارد)، باید در اینجا ذکر شود، چون مجموعشان می‌شود (۱۱).

۲. Franz Cumont: Pourquoi le latin fut la secule langue liturgique de l'Occident (*Mélanges paul Fréderiq* p., 63-66, Bruxelles 1904)؛ تک‌زبانی بودن مسیحیت غربی را دربرابر چندزبانگی مسیحیت شرقی توصیف می‌کنند.

۳. مسئلهٔ وولگات آن‌قدر جالب هست که در یک پانوشت مطرح شود. وولگات (به‌عنون ترجمهٔ لاتینی رسمی کتاب مقدس) توسط قدیس جروم (هیرونیموس، چهارم - ۲)، از ترجمهٔ هفتادنفری یونانی ترجمه و با متن عبری مقابله و تصحیح شده بود. شورای ترنت (۱۵۴۵ - ۱۵۶۳) این ترجمه را ترجمهٔ رسمی و متن معتبر کلیسا اعلام کرد، که به‌فرمان کلمنت هشتم در سال ۱۵۹۲ چاپ شد ـ در سال ۱۹۰۷ پیوس دهم فرمان داد آن متن بازبینی شود و این‌کار به‌عهدهٔ فرقهٔ بندیکتی گذاشته شد. بدین‌ترتیب سه جلد حجیم انتشار یافت، حاوی اسفار خمسه، ←

بالا بردن مقام زبان لاتینی در میان زبان‌های دیگر به نویسندگان آثار دینی محدود نمی‌شد، چون فضلا در اروپای کاتولیک به لاتینی تحصیل می‌کردند و به سبب پیوندهای کلیسایی، آثار نخبهٔ فلسفی و علمی آنان تنها به زبان لاتینی خوانده می‌شد.[1] بدین‌سان برای هر ادیبی در اروپای باختری لاتینی نه‌تنها زبان دین و الاهیات، بلکه زبان علم و آگاهی نیز بود؛ لاتینی برایشان درست مانند عربی بود برای مسلمانان.

باید انتظار داشت که زبانی به این اهمیت و تقدس موردکندوکاو قرار گیرد و در این مورد جای نومیدی نیست. در واقع مطالعهٔ دستور زبان و تقریباً تنها دستور زبان لاتینی، یکی از مطالعات مورد علاقهٔ این عصر بود. دستور زبان قدیمی دوناتوس (چهارم - ۱) و پریسکیان (ششم - ۱) هنوز اعتبار خود را داشت و هرچندگاه یک بار از طریق شرح‌هایی که بر آن نوشته می‌شد رونق می‌گرفت، از قبیل منظومهٔ ابرهارد بتونی (سیزدهم - ۱)، الکساندر ویلدیویی (سیزدهم - ۱) و هوگواسپکتزهارت؛ یا رساله‌های رابرت کیلواردبی دومینکی انگلیسی (سیزدهم - ۲) یا یون فرانسوی. احتمالاً برای منظورهای خیلی عملی از قدیم‌ترین سبک دستور زبان استفاده می‌شد. ولی از سدهٔ سیزدهم به بعد برخی فیلسوفان از آن ناخشنود بودند. آنان چیزی عمیق‌تر می‌خواستند یا اقلاً چیزی که استعاره را به سطح بالاتری برساند، و خواستار رابطهٔ نزدیک‌تری میان دستور زبان و منطق بودند، حتی میان دستور زبان و فلسفه و دستور زبان و زندگی. مآخذ اصلی آنان باری ارمینیاس ارسطو و شرح‌های آن، به‌ویژه شرح بوئتیوس (ششم - ۱) بود. آگاهانه یا ناآگاهانه برخی افکار رواقی دربارهٔ زبان را که زنون قبرسی (چهارم - ۲ب‌م) و دیوجانس بابلی (دوم - ۱ پ‌م) مطرح ساخته بودند احیا کردند. یکی از نخستین کتاب‌ها دربارهٔ بحث نظری از دستور زبان به جان گارلندی انگلیسی (سیزدهم - ۱) منسوب است. او مدتی درپاریس کار می‌کرد و برخی «معنی‌گرایان» از قبیل بوئتیوس داسیایی (سیزدهم - ۲)، احتمالاً الهامات خود را در این زمینه از همان دانشگاه پاریس گرفته‌اند. «معنی‌گرایان» که به فیلسوفان نحوی اطلاق می‌شد، به پژوهش در پیوند میان کلمات (یا نمادهای دیگر) و افکار مشغول بودند. نام آنان از یک اصطلاح مورد علاقه‌شان modi significandi آمده است. آنان به significatio، یعنی معنای معنا علاقه داشتند و به شیوه‌ای خام



ویرایش لاتینی اسفار کتاب مقدس... (واتیکان ۱۹۲۶، ۱۹۲۹، ۱۹۳۶). نک مقالهٔ کاردینال گاسکا در دایرةالمعارف کاتولیک (ج ۱۵، ص ۵۱۵ - ۵۲۰، ۱۹۱۲). کاتولیک‌های عامی و حتی بسیاری از کشیشان مایل‌اند کلمات وولگات را الهام‌شده بدانند، که البته چنین نیست. وولگات یک متن مقدس است؛ و درنتیجه لاتینی دست‌کم به‌وسیلهٔ کلیسای کاتولیک به‌همان پایهٔ عبری و یونانی رسیده است.

۱. برای فهرستی از آنها نک Sarton (۱۹۳۸)؛ آسان‌ترین راه بررسی نسخهٔ عکسی ص ۱۲۵ - ۱۵۶ است.

و مبهم پیشروان «معناشناسان» امروزی بودند[1] ولی هرگز به «لاتین پایه» نمی‌اندیشیدند و این اشتباهشان بود.

دستور زبان نو با منطق نو (منطق نام‌گرایی یا آیین آکمی) ارتباط داشت. این ارتباط با معنی و تا مرز مشخصی سودمند بود، ولی گسترش دامنهٔ آن به فراتر از آن مرز خطر داشت. معلومات مربوط به زبان در آن روزگار چنان ناقص بود که بی‌قاعدگی و پرت افتادگی دستور زبان را در آن روزها نمی‌توان به‌درستی ارزیابی کرد. دستور زبان و منطق گاه با هم توافق دارند، ولی نه اغلب. دستور زبان بیشتر وابسته به عوامل روانی، اجتماعی و عارضی است و جز به طور استقرائی، قابل بررسی بر مبنای طبیعی و تاریخی نیست.

در نیمه اول سدهٔ چهاردهم «دستور زبان نظری» در اوج فعالیت خویش بود و گواه آن فضلای ملل مختلفی‌اند که خود را وقف آن کرده بودند: در بلژیک سیژای کورتری؛ در انگلستان ویلیام آکمی؛ در آلمان توماس ارفورتی.[2]

لغت‌نویسی لاتینی ظاهراً کم‌تر مورد توجه بود و هنوز «واژه‌نامه‌ها» در اروپای باختری نوعی نوآوری محسوب می‌شدند. الکساندر نکام (دوازدهم ـ ۲) و جان گارلندی (سیزدهم ـ ۱)، مجموعه‌هایی از لغات تألیف کرده بودند. واژه‌نامهٔ جان خیلی مفصل‌تر بود و *Dictionarius* نامیده می‌شد (و این نخستین نمونه از کاربرد این واژه بود)، ولی با این همه هنوز بیشتر یک مجموعه لغات بود تا واژه‌نامه. دومین کاربرد واژه Dictionarius یا درست‌تر بگویم Dictionarium مربوط به دایرة‌المعارف کتاب مقدس تألیف پی‌یر بارسویر درحدود سال‌های

---

1. C. K. Ogden and I. A. Richards: *The meaning of meaning (London* 1923).

یکی از این دو مؤلف یعنی اُگدِن مبتکر «انگلیسی پایه» است که آن را در "Basic English" و "The basic vocabulary" (Psyche, London 1930)، سپس در سه کتاب کوچک The basic words, The ABC of basic English, The basic dictionary (London 1932) و در بسیاری آثار دیگر مطرح ساخت. C. A. Korzybski: Science and sanity. An introduction to *non-Aristotelian systems and general semantics* (Lancaster, penna. 1933; 2nd ed. 1941).

کتاب‌های عامه فهم‌تر

S. I. *Hayakawa: Language in action* (Madison, Wis. 1939; *Isis* 34, 84), Hugh R. Walpole: Semantics. *The nature of words and their meanings* (New York 1941), R. Carnap: *Introduction to semantics* (275 p., Harvard University press 1942; *Isis* 34, 229).

۲. این توماس پیش از سال ۱۳۵۰ یک مدرسهٔ دستور زبان و منطق در اِرفورت دایر کرد. او مؤلف مطالعات آلمانی است که اشتباهاً آن را به دُنْس اسکوت (سیزدهم ـ ۲) نسبت داده‌اند.

Martin Grabmann: De Thoma Erfordiensi auctore grammaticae quae Ioanni Duns Scoto adscribitur speculativae (*Archivum franciscanum historicum* 15, 273-77, 1922).

۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۲ است. در این اثنا، یک واژه‌نامه لاتینی واقعی به اهتمام جووانی بالبی جنوایی (سیزدهم ـ ۲) تحت عنوان جامع تألیف شد و کارآیی آن کتاب چنان مشهود بود که رواج چشم‌گیری یافت.[۱] واژه‌نامهٔ جامع بارها رونویسی شد و مبنای واژه‌نامه‌های دو زبانی قرار گرفت. از قبیل واژه‌نامه‌های لاتینی ـ فرانسوی که ماریو روکز مورد بررسی قرار داده است (۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۸).

قاموس‌های دیگری هم تألیف شد، از قبیل قاموس لاتینی ـ آلمانی کنراد هاینریشاو و مترادفات پزشکی سیمونوی جنوایی (سیزدهم ـ ۲). گیاه‌نامه‌ها یا داروی‌نامه‌های متعددی به ترتیب الفبایی تألیف شد، که می‌توان آنها را واژه‌نامه‌های دارویی یا گیاهی نامید. واژه‌نامه به مفهوم امروزی (مجموعهٔ واژگان به یک یا چند زبان به ترتیب الفبایی) پیش از سدهٔ شانزدهم به وجود نیامده بود.[۲]

بی‌شک نخستین معنی dictionarius کتاب روش‌های کاربرد واژگان بود، که به جای پرداختن به واژه‌ها بیشتر به کاربرد ادبی و طرز بیان آنها توجه داشت. برخورد با مسئله بیشتر جنبهٔ ادبی داشت تا لغوی یا توجه به فایدهٔ آن. این موجب معرفی فن ترسل و منشی‌گری می‌شود که در سده‌های میانه در قلمرو لاتینی و هم‌چنین در جهان عربی به آن اهمیت زیادی داده می‌شد.[۳] دبیرخانه‌های پاپ‌ها، امپراتوران، شاهان، اعیان، اسقفان، شهرها و غیره نیازمند منشیان و کاتبانی بودند که بتوانند اسناد رسمی را به سبک مناسب بنویسند. این وظیفه‌ای دشوار بود، زیرا سبک مناسب را سنت‌های بسیاری معین می‌کرد، که از کشوری تا کشوری و از موردی تا مورد دیگر تفاوت داشت. از این‌رو لازم آمد تا مجموعه‌هایی از نمونه‌ها و سرمشق‌های نامه‌های خصوصی و اداری فراهم گردد. هریک از کتاب‌خانه‌های قدیمی حاوی نسخه‌های خطی این‌گونه آثار است. مطالعهٔ آنها برای محقق زبان جالب است، ولی برای محقق تاریخ نظام قانون اساسی و اداری جالب‌تر خواهد بود. قواعد خشک دبیران واقعیات اداری را ضبط می‌کند. یک چنین مجموعه‌ای به‌نام نامه‌های رسمی دربار پاپ یوحنای بیست و دوم (تألیف درحدود، ۱۳۲۷) برای مدرسهٔ انگلیسی رم توسط جفری باراکلاف چاپ شده است.

با این‌که این منتخب منشآت به‌اهتمام هر کاتبی تنظیم و به آیندگان واگذار می‌شد و با این‌که

---

۱. در اینجا می‌توان به نوع دیگری از واژه‌نامه اشاره کرد: فرهنگ واژه‌های دشوار کتاب مقدس، منسوب به گیوم بریتانیایی راهب فرانسیسی که آن را پس از سال ۱۲۴۸ نوشت و پیش از سال ۱۲۸۵ درگذشت.

2. Sir Thomas Elyot (1490-1546): (Latin-English) Dictionary (London 1538). Robert Estienne (1503-59): Dictionarium Latinogallicum (Paris 1543).

پس از آن واژهٔ Dictionary (و مشتقات آن در زبان‌های دیگر) به‌خوبی متداول شد.

۳. و هم‌چنین در دنیای چینی، هم‌چنان که در بخش مربوط به زبان چینی در زیر بیان شده است.

منشیان سال‌خورده بر درستی ادبی آثاری که توسط دستیاران جوان‌ترشان تهیه می‌شد اصرار داشتند، شورشی بر ضد آنان در گرفت، شورش ابدی اهل تفکر بر ضد اهل ظاهر، شورش انسان‌گرایان در برابر کاغذبازان؛ و هم‌چنان که ملاحظات لفظی قواعد ترسّل، به دلیل ورود نمایندگان پاپ در تمامی مسایل، و به‌علت اعتباری که قاضیان و متکلمان داشتند، در همه جا انتشار می‌یافت، شورش هم در همه جا گسترده می‌شد. بیان آن را در نوشته‌های پزشکی تادئوآلدروتی (سیزدهم ـ ۲)، مورخی مانند آلبرتو موساتو، و حتی متفنن فرودستی از قبیل اپیسینوس دوکانیستریس می‌یابیم. این گرایش‌های انسان‌گرایانه با کشف نسخه‌های خطی و آثار تاریخی باستانی بالا گرفت، پترارک در سال ۱۳۳۳ یکی از رساله‌های سیسرون (اول ـ ۱ پ م) و نامه‌هایش را به پومپونیوس آتیکوس (۱۰۹ ـ ۳۲ پ‌م) در سال ۱۳۴۵ کشف کرد؛ کولا دی رینتسو از دیدن ویرانه‌ها و کتیبه‌های رم باستان احساس سرفرازی می‌کرد. ادبیات ایتالیایی باعث تسریع انسان‌گرایی لاتینی می‌شد و برعکس. دانته و پترارک ادبیات لاتینی را هم مانند ادبیات ایتالیایی احیا کردند.

بدین‌ترتیب، این نخستین موج انسان‌گرایی تقریباً تا آن زمان به ایتالیا محدود بود. برای تنها موردی که به عنوان نمونه از کشور دیگری می‌توان به‌خاطر آورد، در انگلستان و حتی در شمال آن، یعنی دورهام بوده، که در آنجا با ریچارد دو بِری، پدر کتاب‌دوستان روبه‌رو می‌شویم.

حضور آن انسان‌گرا در انگلستان شمالی از این رو چشم‌گیرتر است که زبان لاتینی در آن کشور کم‌تر از اروپای جنوبی شناخته شده بود. در هیچ جای دیگر تکلف‌آمیز بودن آن زبان تا این حد به‌چشم نمی‌خورد. زبان طبیعی هرکس آن است که بی‌هیچ رنج و زحمتی از لبان مادرش فرا می‌گیرد. از این لحاظ، لاتینی قرن‌ها بود که دیگر زبان طبیعی به‌شمار نمی‌رفت، حتی ایتالیایی‌ها آن را خود به‌خود از مادرانشان فرا نمی‌گرفتند. برخی کودکان ممکن بود آن را از مرشدانشان بیاموزند، یا از راهبان سال‌خورده فرا گیرند و این یک انتقال طبیعی بود که می‌توان آن را تالی انتقال زبان مادر به فرزند دانست، ولی چنین مواردی حکم استثنا را داشت. در انگلستان مشکلات بیشتر بود، زیرا زبان مادری تفاوت فاحشی با لاتینی داشت و دانش‌آموزان ناچار به فراگرفتنِ دو زبان تصنعی بودند، لاتینی و فرانسه.

خطرهای آموزشی چنین نظامی را کولتن در کتاب کوچکی به شیوه‌ای دلکش خاطرنشان شده است،[۱] و مطالب این بند از کتاب از آن اقتباس می‌شود.[۲] پیش از بررسی اوضاع و احوال

---

1. G. G. Coulton: *Europe's apprenticeship* (London 1940).

۲. مثلاً نک به منتخبات او (ص ۲۳۴ ـ ۲۴۰)، از جواهر کلیسا تألیف جرالد ویلزی (دوازدهم ـ ۲) که در آن

⟵

انگلستان، باید یادآور شویم که حتی در کشور گل هم، لاتینی در سدهٔ هفتم زبانی تصنعی بود. برخی افراد به آن زبان می‌نوشتند، ولی به‌دشواری سخن می‌گفتند و کسانی که کلمات را از راه گوش می‌آموختند نمی‌دانستند آنها را چگونه هجی کنند، چون کسی آنها را به‌درستی تلفظ نمی‌کرد. بعدها، با بهتر شدن روش تحصیل کوشش زیادی برای آموزش زبان لاتینی شد، ولی معلومات در این زمینه به صورت خودآگاهی باقی ماند. لاتینی تا امروز هم به‌صورت خودآگاه (در برابر غریزی) و بنابراین ثانوی مانده است. در سال ۱۱۱۹ فیلیپ تائونی (دوازدهم - ۱) ناچار شد جام را به شعر آنگلونرمان ترجمه کند، حال آنکه موضوع آن به شغل کشیشان مربوط می‌شد. در سال ۱۲۳۵ گرگوریوس نهم (پاپ ۱۲۲۷ - ۱۲۴۱) مقرر داشت در هنگام قرائت مقررات صومعه، توضیحات باید به زبان محلی باشد. مقررات مشابهی اغلب در سده‌های سیزدهم و چهاردهم وضع شده بود و این ثابت می‌کند که بسیاری از راهبان (و نه تنها راهبه‌ها) زبان لاتینی را نمی‌فهمیدند. شاید با سوادترین اعضای دومینیکیان با آن آشنایی کامل نداشتند، زیرا در سال ۱۲۵۴ رئیس فرقه بخشنامه‌ای صادر کرد و دستور داد مفاد آن به زبان محلی توضیح داده شود. در سال ۱۲۷۰ رابرت گرِیتْهام لازم دید دعاهای عشای ربانی را به زبان فرانسه ترجمه کند. در آغاز سدهٔ چهاردهم یک کتاب دعای انگلیسی برای استفاده افراد عادی فرقهٔ سیسترسینِ ریولکس[1] به زبان انگلیسی تهیه شد تا مراسم دعا را برای راهبانی که قادر به خواندن بودند و هم آنهایی که نمی‌توانستند بخوانند، قابل استفاده سازد. بایگانی‌های صومعه‌ها پر از اسناد نوشته شده به زبان‌های محلی است که مقامات کلیسا و گاه بلندپایه‌ترینشان آنها را امضا کرده‌اند (کولتُن، ص ۸۰ به بعد، ۱۹۴۰). اسناد دیگر به زبان لاتینی است، ولی بی‌اطلاعی روزافزون از آن زبان را نشان می‌دهد. مثلاً اکهارت برای مفهوم‌تر ساختن نوشتهٔ لاتینی خودش از حرف تعریف زبان فرانسه استفاده می‌کند؛ این کار را بسیاری از معلمان دیگر هم می‌کردند. در صومعه‌های انگلیسی زبان فرانسه را جانشینی برای لاتینی می‌شمردند، که به بدی انگلیسی نبود- ولی انگلیسی نباید به‌کلی ممنوع شده باشد و گواه آن تحریم مکرر استفادهٔ راهبان از این زبان بود (از جمله توسط فرقهٔ اوگوستینی انگلستان در سال ۱۳۴۳).

برخی کشیشان خیلی خوب لاتینی می‌دانستند، چنان خوب که تقریباً زبان مادری خود را فراموش می‌کردند. ولی زبان مادری بر ضمیر باطنشان چیره می‌ماند. البته، با اینکه آنان ناچار



داستان‌های خنده‌داری از برداشت‌های نادرست کشیشان در مورد انجیل نقل شده که همه ناشی از بی‌اطلاعی‌شان از زبان لاتینی بوده است.

۱. Rievaulx یا Rivaulx، در ریدینگ شمالی، در یورکشایر.

بودند بیشتر به نوشتن به لاتینی عادت کنند و آن را نسبتاً درست و خوب می‌نوشتند، با این‌همه، برای درک برخی جمله‌ها باید آنها را در ذهن به زبان محلی ترجمه می‌کردند. انسان هر قدر هم که زبانی را خوب آموخته باشد، نمی‌تواند خلوص آن را در یک محیط متفاوت از نظر زبانی به‌خوبی حفظ کند. به‌علاوه، تا وقتی از مشکلات آن آگاه باشد، نمی‌تواند به آن زبان آزادانه بیندیشد. حتی می‌توان گفت، تا وقتی معلومات او از آن زبان از روی خودآگاهی باشد، آن معلومات اساساً ناقص است.

لاتینی یک زبان بین‌المللی بود، ولی زبان تکلّف‌آمیز، و بنابراین برای تفکر خلاق ابزاری بسیار ناقص بود. همه‌جاگیری لاتینی در سطح پایین ارتباطات یک مزیت به‌شمار می‌رفت، ولی در سطح بالاتر مانع وحشتناکی بود. به‌یک معنی، زبان لاتینی در همه جا بود؛ ولی در مفهوم عمیق‌تر، زبان لاتینی در هیچ جا نبود. لاتینی‌گویان، هم‌چون کسانی بودند که در نمایشی کمدی صورتک بر چهره زده باشند، یعنی کاملاً خودشان نباشند؛ بخش عمدهٔ وجودشان پوشیده شده، محبوس گشته یا گم شده بود. هم‌چنان‌که کولتن می‌گوید (ص ۷۹، ۱۹۴۰): «بیش از پیش این احساس در من قوت می‌گیرد که آموزش و پرورش سده‌های میانه قرن‌ها کوشید تا مردم را از زبان مادری‌شان جدا سازد؛ و بدین‌وسیله آنان را از عقل سلیم محروم کند. استفاده از لاتینی به‌صورت زبانی جهانی، البته موجب توسعهٔ دامنهٔ آگاهی شد، ولی از شدت آن کاست.» می‌توان اطمینان یافت به‌دلایل ضعف ذاتی زبان لاتینی بود که سرانجام میدان را برای زبان‌های محلی خالی کرد. همان فضل‌فروشانی هم که از آن دفاع می‌کردند و مانند آن کشیش فرانسوی زبان عامه را تحقیر می‌کردند و می‌نوشتند: «زبان رومی در مذاق کشیشان طعم و لذتی ندارد[1]» درعین حال بی‌مزگی زبان لاتینی‌شان و محدودیت ذهن خودشان را تصویر می‌کردند. متفکران اصیل بیش از پیش به زبان مادری خودشان می‌نوشتند، زیرا از ترجمهٔ اندیشه‌هایشان به زبانی دیگر خسته شده بودند؛ تدریجاً زبان لاتینی برای فضل‌فروشان و کودن‌ها باقی می‌ماند، که آگاهی‌شان از آن رفته رفته ضعیف‌تر می‌شد و بدین سان لاتینی محکوم به مرگ می‌شد.

۳. ایتالیایی

مهم‌ترین زبان محلی، از لحاظ کمیت و کیفیت ایتالیایی بود، که نه از یک جهت، بلکه از جهات زیادی خود را اعتلا بخشیده بود و اینک، به‌اختصار از آن سخن خواهیم گفت.

بهتر است نخست از ادبیات آغاز کنیم. در آستانهٔ قرن چهرهٔ سترگ دانته قرار دارد. او درحدود سال ۱۳۰۲ درباب فصاحت زبان عامیانه را نوشت، که دفاعی بود از زبان ایتالیایی و یکی از

1. Petit de Julleville (2, 228, 1896).

نخستین کتاب‌ها در نوع خودش دربارهٔ هریک از زبان‌های محلی و یکی از نخستین کارهای بزرگ اروپایی در زمینهٔ زبان‌شناسی عمومی بود. (در زمینهٔ زبان شناسی سامی، چینی یا سانسکریت آثار قدیمی زیادی وجود دارد.) متأسفانه این کتاب ناتمام ماند. با این‌همه، همین رسالهٔ ناتمام کافی است تا دانته را درشمار پدران ادبیات ایتالیا قرار دهد. ولی هنگامی که دوازده سال بعد به تألیف کمدی الاهی پرداخت، به‌کاری بی‌نهایت عظیم‌تر دست زد (او این کتاب را در اواخر عمر به‌اتمام رساند و در سال ۱۳۲۱ درگذشت). در این زمینه هیچ تأکیدی ضرورت ندارد، زیرا کمدی‌الاهی یکی از آثار کلاسیک بین‌المللی قلمرو مسیحیت است، که هر کسی آن را خوانده، یا گمان می‌رود که خوانده باشد. تقدیس آن بسیار زود آغاز شد و پیش از نیمهٔ قرن شرح‌های متعددی بر آن نوشته شده بود، به‌ویژه از سوی سِر گراتسیولو، گویدو دا پیزا، و یاکوپو آلیگیری پسر خود شاعر. در این اثنا، چشمهٔ زلالی از شعر غنایی را یاکوپونه دا تودی (متوفا ۱۳۰۶؛ مقدمه ۲، ۱۷۰۹) با چنگ خود پدید آورده بود و سبک شیرین نو (یعنی سبک نو ایتالیایی در برابر شعر لاتینی) را نه تنها مسیحیانی هم‌چون چینو دا پیستویا، بلکه یهودیانی از قبیل مانوئللو (عمانوئیل بن سلیمان) نیز می‌پروراندند. مانوئللو بخشی از کمدی الاهی را به شعر عبری اقتباس کرد و حتی برخی از ویژگی‌های نثر ایتالیایی را در زبان عبری وارد ساخت. بالاخره به شخصیت عظیم دیگری می‌رسیم، به پترارک، که زبان ایتالیایی را بر اریکهٔ عزت نشانید.

پترارک معاصر جوان‌تر دانته و تاحدی ادامه‌دهندهٔ راه او بود. هر دو خود را با آثار لاتینی و به‌همان اندازه با آثار ایتالیایی اعتلا بخشیدند و انسان‌گرایانی به عمیق‌ترین مفهوم این کلمه و عاشق سبک و زیبایی نوشته بدون توجه به زبان آن بودند. ولی میانشان چهل سال فاصله بود، آن هم چهل سال پرتحرک؛ و دانته علی‌رغم استعداد پیامبرانه‌اش اساساً قرون وسطایی بود، حال آن‌که پترارک غالباً به شیوه‌ای نامنتظر متعلق به عصر جدید است. به نظر می‌رسد دانته عصری را فروبست و پترارک عصر دیگری را گشود. پیروزی‌های پترارک را در نظر بگیرید که مجموعه‌ای عالی شامل دوازده منظومه به شیوهٔ کمدی الاهی است، البته با تقارنی بسیار کم‌تر و اختلاف درونی شگرف. به‌عبارتی، پترارک از آنجا آغاز می‌کند که دانته رها کرده، چون آخرین ابیات بهشت برتری عشق را ارج می‌نهند. نخستین پیروزی، پیروزی عشق بر انسان است، دومی پیروزی پارسایی بر عشق، سومی پیروزی مرگ بر تقوی، چهارمی پیروزی شهرت بر مرگ، پنجمی پیروزی زمان بر شهرت، ششمی پیروزی ابدیت بر زمان است. این رده‌بندی گاه قدری تصنعی به‌نظر می‌رسد، ولی سیر صعودی کلی کاملاً روشن است. پنج سرود از دو پیروزی نخست در ستایش لورا سروده شده، که الهام‌بخش ایام جوانی او بوده؛ در سرودهای بعدی تدریجاً کسانی پدیدار می‌شوند که قدرت، ثروت یا شهرت به‌دست آورده بودند و همهٔ آنها برباد

رفته بود. او خود بزرگ‌ترین پیروزی را در عید پاک سال ۱۳۴۱ به دست می‌آورد، هنگامی که تاج ملک‌الشعرایی را در کاپیتول برسرش می‌نهند، ولی با درک و احساسی که داشت، باید خیلی زود پوچی حتی ناب‌ترین شهرت‌ها را هم می‌فهمید. زمان همه چیز را نابود می‌کند، یا دست کم هر چیزی راکه فاقد جاودانگی ذاتی باشد. آخرین سرود به شیوه‌ای مکاشفه‌وار همین اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند؛ جهان، به‌صورتی که ما می‌بینیم، محکوم به زوال است، ولی ابدیت باقی می‌ماند. ابدیت، که همانا هدف دین است، بر همه چیز پیروز می‌شود. بیشتر این تفکر قرون وسطایی است و نه‌تنها به مسیحیت، بلکه به یهود و اسلام نیز تعلق دارد، ولی طنین آن به‌صورت شگفت‌انگیزی نو است. پیروزی‌ها نوع تازه‌ای از شعر را عرضه کرد. باید توجه داشت این اشعار متعلق به عصر مورد بحث ما نیست، چون پترارک تا سال ۱۳۵۲ هنوز سرودن آنها را آغاز نکرده بود. در آن زمان بود که ناکامی‌اش در حماسهٔ لاتینی آفریقا و انگیزه‌های دیگر، او را به‌سوی ادبیات ایتالیایی برگرداند؛ ولی این تاحدی نکته‌گیری نابه‌جایی خواهد بود. در نیمه سدهٔ چهاردهم پترارک چهل و شش سال داشت، مردی بود که قبلاً شهرت را شناخته بود و باید مانند هر انسان حساسی دیر یا زود می‌فهمید این آن چیزی نیست که باید مورد ستایش قرار گیرد. به‌علاوه، نطفهٔ پیروزی‌ها را می‌توان در آفریقا (منظومهٔ دوم، ۴۲۸ ـ ۴۶۵) کشف کرد ـ که به همان صورتی که هست درحدود سال ۱۳۴۰ به اتمام رسیده بود ـ اندیشهٔ سه مرگ (مرگ تن، مرگ یادگارها، مرگ شهرت) سرانجام مقهور ابدیت می‌شود. در هر حال، پترارک پیش از سال ۱۳۵۰ چندان شعر سروده بود که تا ابد یکی از آفرینندگان جاودانی ادبیات ایتالیایی به شمار آید.

شاید برخی دیگر از آثار غنایی پترارک امروزی‌تر از پیروزی‌ها باشد، ولی از این رو پیروزی‌ها را برای بررسی برگزیدم که تأثیرش بر هنر و ادبیات[1] و بر احساسات نسل‌های زیادی از مردم عظیم بوده است. شش پیروزی پیاپی یک مبارزه‌طلبی هنری بوده، که هنرمندان مشتاقانه آن را پذیرفته‌اند و آنان را به آفرینش زیبایی‌ها رهنمون شده است.[2] کم‌تر شاعری در خیال‌پردازی‌های

---

۱. در مورد این تأثیر، علاوه بر مآخذی که در پایان یادداشت مربوط به پترارک عرضه شد، نک

Prince d'Essling and Eugéne Müntz: *Pétrarque, ses études d'art, son influence sur les artistes, ses portraits et seux laure. L'illustration de ses écrits* (folio, 298 p., 21pl., 191 fig., Paris 1902). Giulio Bertoni: Per la fortuna dei Trionfi in Francia (62 p., Modena 1904). Renato Serra (1884-1915): Dei Trionfi *(La Romagna* vol. 16; reprint 95 p., Bologna 1929),

همراه با شرح حال و تصویرهایی از مؤلف.

۲. هر خواننده در این میان نمونه‌های فراوان و مثال‌های دلخواه خود را خواهد یافت، چون پیروزی‌ها الهام‌بخش نقاشان، پیکرتراشان، حکاکان و سازندگان اشیای هنری فراوانی از عاج، چوب و غیره بوده است. با لذت فراوان دیوارکوب‌های فلاندری سدهٔ شانزدهم را به‌خاطر می‌آورم که در بسیاری جاها یافت می‌شود

←

هنرمندانه‌اش از انسجام آثار پترارک برخوردار، یا در عرضهٔ سنت‌های پرشمار صورتگری، از وی موفق‌تر بوده است.

برای جمع‌بندی، این گروه شاعران را درست در نظر آورید: یاکوپونه دا تودی، دانته، چینو داپیستویا، مانوئللو جودئو و بالاخره پترارک! دانته و پترارک را در مرکز قرار دهید و دیگران را در اطرافشان. کی و کجا کسی گروهی از این زیباتر دیده؟ شعر ایتالیایی آغازی پیروزمندانه داشت.

پس از این شاعران شاید لازم باشد چند تنی را معرفی کنیم که به نظم هم می‌نوشتند، ولی آثارشان بیشتر تعلیمی بود تا غنایی و بی‌روح بود تا شاعرانه. در طی نیم قرن، دست کم سه منظومهٔ تعلیمی به یاد ماندنی به زبان ایتالیایی سروده شد، آگاهی از دینو کمپانیی، میوه‌های کال از چیچو داسکولی و آموزه‌ها از یاکوپو آلیگیری. آثار منثور زوتچرو بنچیونی را هم می‌توان به این‌ها افزود و بدین سان گروه موسوم به نویسندگان آثار تعلیمی کامل می‌شود.

ادعا می‌شود که نسخهٔ اصلی تاریخ موریا به لهجهٔ ونیزی نوشته شده است. ولی در این زمینه (تاریخ‌نگاری) هم مانند سایر زمینه‌ها این لهجهٔ فلورانسی بود که برنده شد و بعدها اساس زبان تازه را تأمین کرد. مورخان فلورانسی، دینوکمپانیی و حتی بیش از او جووانی ویلانی چنان صنعتگران ادبی توانمندی بودند که باید در شمار بنیانگذاران نثر ایتالیایی آورده شوند. همین را در مورد جهانگردان بزرگ مارکوپولو، ادوریکو دا پوردنونه و نیکولوی پوگیبونسیایی هم می‌توان گفت. متن اصلی سرگذشت مارکو به زبان فرانسه نوشته شده بود، ولی ترجمهٔ ایتالیایی آن در زمان حیات او (یعنی پیش از سال ۱۳۲۴) به وجود آمد و آن ترجمه ــ کار هر کس باشد ــ درحد ممکن قوی بود. کتاب ماورای بحار نیکولو و درباب اماکن ناشناخته[۱] ادوریکو افزوده‌هایی تاریخی به زبان ادبی بودند. از سوی دیگر، فعالیت‌های جهانگردان دیگری از قبیل سورلئونه ویوالدو، آندالودا ساوینیونه و نیکولوسو دارِتچو، یا نقشه‌نگارانی مانند پیترو ویسکونته و جووانی دی کارینیا ممکن است به انتشار زبان ایتالیایی کمک کرده باشد، ولی نه به تثبیت آن.

⟵

ــ ساوث کنزینگتن، همپتن کارت، کاخ‌های سلطنتی مادرید، وین و موزهٔ متروپولیتن. مجموعهٔ وین کامل است (شش دیوارکوب)؛ دو دیوارکوب عظیم متعلق به متروپولیتن شماره‌های ۴ و ۵ یک چنین مجموعه‌ای است. تصویر این آثار درکتاب پرنس داسلینگ چاپ سال ۱۹۰۲ آمده است.

L. Baldass: *Die Wiener Gobelinsammlung* (nos 1-6, Wien 1920). J. J. Rorimer: The triumphs of fame and time (*Bull. Mettropolitan Museum* 35, 242-44, 1940).

۱. عنوان کتاب لاتینی، ولی متن آن ایتالیایی است. این روش نامرسوم نبود و تا زمان خود ما ادامه یافت. کتاب‌های فارسی و ترکی هم به همین شیوه، نام‌های عربی داشتند.

یکی از برجسته‌ترین شاه‌کارهای اولیهٔ زبان ایتالیایی کتاب تقسیمات کشورهاست که فرانچسکو بالدوتچی پگولتی از مردم فلورانس آن را درحدود سال ۱۳۴۰ تألیف کرد و آن ترکیب غریبی است از جغرافیای بازرگانی و حساب و از ویژگی‌های زمان و مکان خودش به‌شمار می‌رود.

آثار علمی به معنی اخص آن کم است؛ چند ترجمهٔ گم‌شده از زوتچرو بنچیونی (کسی که گفته می‌شود اولین بار تفاوت میان v بی‌صدا و صدادار را تشخیص داد)، رسالهٔ مجهول‌المؤلفی دربارهٔ حساب، رسالهٔ حساب یا کوبوی فلورانسی و رسالهٔ حساب پائولو داگوماری. این زیاد نیست، ولی از حد انتظارمان کم‌تر هم نیست، چون موقعیت زبان لاتینی در مقام زبان علمی به همان اندازهٔ جنبهٔ تقدس آن محفوظ مانده بود. هر قدر هم کسی زبان تازه را می‌ستود، دلیلی برای بهره‌گیری از آن برای منظورهای علمی وجود نداشت، چون خوانندگان علوم اندک بودند و دارای ذهنی لاتینی.

اوضاع و احوال مناسب برای پیدایش زبانی تازه عبارت است از: نخست، برتری لهجه‌ای در میان لهجه‌های رقیب؛ دوم، وجود شاهکارهایی که به عظمت آن اختصاص یافته باشد. این شرایط برای زبان ایتالیایی تأمین شده بود. در سایهٔ تأثیر فردریک دوم و دربارش در سالرنو چندی یک لهجهٔ ایتالیایی جنوبی مطلوب واقع شد، ولی پس از مرگ فردریک در سال ۱۲۵۰، لهجهٔ توسکانی چیرگی یافت و در پایان قرن این لهجه کاملاً رایج شده بود (مقدمه، ۲، ۱۴۳۳). کمدی‌الاهی همان شاه‌کار ضروری بود که لهجهٔ توسکانی را اعتلا بخشید تا قادر به ماندن و مداومت باشد. تعدادی آثار دیگر بقای آن را تثبیت کردند، آثاری که در نوع خود عالی بودند، ولی کمدی دانته و اشعار پترارک عامل‌های اولیه به شمار می‌آیند.

زبان‌های شبه جزیرهٔ اسپانیا (۴ تا ۷)

۴. کاستیلی (اسپانیایی)

وحدت زبان‌شناختی در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا به اندازهٔ ایتالیا موفقیت‌آمیز نبود و این را نمی‌توان تنها ناشی از عوامل سیاسی دانست، چون نبودن وحدت سیاسی در هر دو کشور حالت یکسانی داشت. این‌که تفاوت میان مثلاً کاستیلی و پرتغالی فاحش نبود، از آنجا معلوم می‌شود که آلفونسوی دهم فرزانه (سیزدهم ـ ۲)، از استادان نثر کاستیلی، اشعار خود را به لهجهٔ گالیسی می‌سرود، که به پرتغالی نزدیک‌تر بود تا به اسپانیایی جدید. پس آلفونسو از بنیان‌گذاران هر دو زبان و ادبیات اسپانیایی و پرتغالی است. باید فرض کرد که نیروهای مرکزگریز، خواه دارای منشأ اجتماعی بودند یا زبانی، در شبه جزیرهٔ اسپانیا نیرویی بیش از ایتالیا داشتند.

مؤلف برجستهٔ کاستیلی در عصر مورد بحث ما شاهزاده دن خوان مانوئل بود. او نویسنده‌ای

مشهور بود، ولی چنان پایین‌تر از دانته و پترارک قرار داشت، که مقایسه‌شان احمقانه خواهد بود. فرودستی کاستیلی نسبت به توسکانی هم عصرش در هر زمینه‌ای نمایان می‌شود. عجب این‌که در میان آثار انگشت‌شمار کاستیلی، به نوشته‌های دو تن یهودی برخورده‌ام. اولی اسحاق بن یوسف بن پلقر است که ردی بر اخترگویی به کاستیلی و هم‌چنین به عبری نوشت؛ هم‌چنین دفاعیه‌ای از دین یهود به زبان عبری از اوست. نویسندهٔ دیگر آبنر بورگوسی یک نومسیحی بود که زبان کاستیلی را برای کوبیدن همکیشان پیشین خود به‌کار می‌برد. بدین‌سان، زبان تازه نه تنها برای منظورهای فرهنگی، بلکه برای مبارزه با یهود هم به‌کار می‌رفت.

برجسته‌ترین سند کاستیلی این عصر مجموعه‌ای از معلومات جغرافیایی است به نام کتاب معلومات، که در سال ۱۳۴۸ به‌اهتمام یک راهب فرانسیسی مقیم اشبیلیه تألیف شده است.

۵. پرونسی

گرچه اشاره به زبان پرونسی در این کتاب نسبتاً کم است، ولی در مجلدات پیشین مقدمه زیاد بود و بررسی این زبان و ادبیاتش اینک مناسب است، زیرا به زمانی رسیده‌ایم که تدریجاً زیر فشار مردم «شمالی زبان» قرار می‌گیرد. زبان پرونسی شاهد مثال خوبی از تأثیر جنگ و سیاست بر زبان را نشان می‌دهد. این زبان به اندازهٔ هر زبان رومیایی دیگر آیندهٔ نویدبخشی داشت، ولی در اواسط سدهٔ چهاردهم به‌سختی تحت فشار قرارگرفت و اگر می‌شد همهٔ مردم راکشت و علاقه به آن را ریشه کن ساخت، یک‌باره از میان می‌رفت.

واژهٔ پرونسی در اینجا به‌مفهوم وسیع آن برای مشخص کردن لهجه‌های «زبان جنوبی» به‌کار رفته که در پیرامون یکی از این لهجه‌ها گردآمده بودند و با گروه کاتالونیایی، که بعداً مطرح خواهد شد، تفاوت داشتند. لهجه‌هایی که توسعاً پرونسی نامیده می‌شدند، تنها در پرونس به‌کار نمی‌رفتند، بلکه در لانگدوک ، اورنیه، پریگور، لیموزین، و گاسکنی هم تکلم می‌شدند.

ادبیات پرونسی بسیار زود آغاز شد. دو یادگار قدیم آن، دو منظومهٔ دینی، بوئش و سرود قدیسه فوی، ممکن است مقدم بر سدهٔ یازدهم باشد. بوئش (در ۲۵۷ بیت ده‌هجایی) سرگذشت بوئتیوس (ششم ـ ۱) را باز می‌گوید، که توفیق و نفوذی چشم‌گیر داشت؛ سرود (در ۵۹۳ بیت هشت‌هجایی) زندگی قدیسه فوی اهل آژن واقع در کنار رود گارون را توصیف می‌کند، که باکره‌ای شهید بود. پس از آن، قریب دویست سال زبان پرونسی در اشعار یک سلسله شاعران غنایی عرضه گردید، یعنی تروبادورها (دوازدهم ـ ۲) که توفیق و نفوذی چشم‌گیر داشتند. از آنجا که برخی از برجسته‌ترین تروبادورها از لیموزین برخاستند، زبانشان را گاه «زبان لیموزین» می‌نامیدند. ولی تروبادورها تنها در لیموزین برنیامدند، بلکه از بخش‌های دیگر قلمرو زبان پرونسی هم بودند (به‌صورتی که در بالا تعریف شد)، حتی از کاتالونیا و ازکشورهای دیگری که

در آنها از حمایت برخوردار می‌شدند، از قبیل آکویتانیا (که در آن از استقبال هانری دوم و ریچارد شیردل بهره‌مند بودند)، کاستیل و ایتالیا. این واقعاً یک نهضت بین‌المللی بود، چون تروبادورها الهام‌بخش تِرُوِرها (دوازدهم ـ ۲) شدند که به‌زبان شمالی سخن می‌گفتند و حتی مینه سینگرها (دوازدهم ـ ۲) و میسترسینگرها در کشورهای آلمانی‌زبان. گزاف نیست اگر بگوییم که تروبادورها چشمهٔ شعر نوی را در اروپا پدید آوردند. آیا آنان خود از چشمه‌های عربی سیراب شده بودند؟[1] منشأ آن سبک معلوم نیست، ولی تأثیرشان آشکار است. به‌ویژه آنان سبک شیرین نوی را پدید آوردند که شاه‌کارهای دانته و پترارک را فراهم ساخت.

پیش از سدهٔ سیزدهم ادبیات منثور کمیاب بود و شعر تقریباً فقط جنبهٔ غنایی داشت. متن‌های منثور عبارت بود از: بخشی از انجیل یوحنا (پایان سدهٔ یازدهم)، تعدادی سرودها و فرایض دینی (دوازدهم) و کتاب قانون (مقدمه، ۲، ۱۰۸۶)، که قدیم‌ترین مجموعه قوانین به یکی از زبان‌های محلی اروپاست. توجه تازه‌ای به سرود انطاکیه ابراز شد، که یک منظومهٔ حماسی واقعی دربارهٔ نخستین جنگ صلیبی (مقدمه، ۲، ۱۰۷۰) است. قریب ۷۰۰ بیت از متن پرونسی در دست است که درحدود ۱۱۳۵ توسط گرگوار باکادا شاعر لیموزینی سروده شده است. این منظومه الهام‌بخش سرود صلیبیان شد که رویدادهای سرکوبی آلبیگاییان را روایت می‌کند و آن را گیوم تودلایی (سیزدهم ـ ۱) سروده و شخص ناشناسی آن را دنبال کرده است. گیوم از سال‌های ۱۲۰۷ ـ ۱۲۱۳ گفت‌وگو می‌کند (۲۷۶۸ بیت) و تکمله‌نویس او از سال‌های ۱۲۱۳ ـ ۱۲۱۸ (۶۸۱۰ بیت). گیوم دیدگاه صلیبیان را با اعتدال بیان می‌کند؛ تکمله‌نویس وی مدافع ستمدیدگان بود.[2]

در سدهٔ سیزدهم تروبادورها سرودن ترانه‌هایشان را دنبال کردند و علاوه بر آن آثار تعلیمی متعددی نوشته شد: ۱) اقتباس رسالهٔ عملیات جراحی روجر سالرنویی (دوازدهم ـ ۲) به اهتمام رمون داوینیون درحدود ۱۲۰۰ (۱۵۷۱ بیت)؛ ۲) داود پرادایی (آغاز سدهٔ سیزدهم؛ مقدمه، ۲، ۱۵۰۰): رسالهٔ بازداری؛ ۳) رساله‌ای در بیش از ۵۰۰ بیت از پیردوکوربیان دربارهٔ سرگذشت مسیح و اطلاعات ـ نجومی و تاریخی؛ ۴) رسالهٔ آیین تن‌درستی، اقتباس از سرالاسرار (۴۴۸ بیت)، نک مقدمه، ج ۱، ۵۴۹؛ ج ۲ جاهای مختلف؛ ۵) رساله در علم احکام نجوم (۱۵۵۰ بیت) و هندسه (۳۷۰۰ بیت) که اندکی بعد، درحدود سال ۱۳۳۲ تألیف شده است.

---

۱. خولیان ریبرا (۱۸۵۸ ـ ۱۹۳۴)، مستشرق مشهور اسپانیایی این موضوع را در کتابی با عنوان «آواز و موسیقی اندلسی در قرون وسطی، آن‌چنان که در ترانه‌های تروبادور، ترُوِر و مینه سینگر آمده است» (۱۹۲۳ ـ بررسی ۱۹۲۵) کرده است. ـ و.

۲. چاپ و ترجمه تازه‌ای از این بازنامه را آلکساندر هرمن آماده کرده، که توسط دانشگاه ایالتی اوهایو منتشر شده است (۲۳۴ ص. کلمبوس، اوهایو ۱۹۴۵).

در اثنای آن قرن آثار منثور منحصر بود به برخی ترجمه‌های انجیل، علی‌رغم این‌که ترجمهٔ پرونسی استِو یا اِتیَن دانس برای پی‌یر والدو (مقدمه، ۲، ۱۱۶۸) را شورای تولوز در سال ۱۲۲۹ تکفیر کرده و خواندن کتاب مقدس به زبان‌های محلی به فرمان همان شورا تحریم شده بود، ولی ترجمه‌ها ادامه یافت؛ و یکی از آنها، که از آلبیگاییان الهام گرفته شده بود، با یک آیین عبادی کاتاری دنبال شد (برای کاتارها نک: مقدمه، ج ۲، ص ۹۷۶)؛ نسخهٔ خطی آن از تاریخ ۱۲۵۰ - ۱۲۸۰ است. چند شرح حال از تروبادورها هم در دست است. مهم‌ترین اثر منثور سدهٔ سیزدهم رسالهٔ معروف به کودک فرزانه است، که گفت‌وگویی است میان هادریانوس (امپراتور روم ۱۱۷ - ۱۳۸) و اپیکتتوس (دوم - ۱) دربارهٔ دین و اخلاق و در سده‌های میانه توفیقی عظیم یافت. به عقیدهٔ زوخیِر متن اصلی به‌زبان پرونسی در اواسط سدهٔ سیزدهم نوشته شده و اقتباس از متن‌های لاتینی سده‌های نهم تا دوازدهم است. ۱۶ متن به زبان‌های محلی اروپا از کودک فرزانه در دست است، که ۱۱ ترجمهٔ مختلف را نشان می‌دهد. از این‌ها دوتا پرونسی، یکی کاتالونیایی، چهار تا فرانسوی، سه تا کاستیلی و یکی به انگلیسی است به‌نام Ypotis (ولز، ص ۴۲۵).

این عصر زرین شعر پرونسی مقارن پایان سدهٔ سیزدهم تقریباً سپری شده بود و در سدهٔ چهاردهم بیشتر به نثر نوشته شد. در واقع، بیشتر آثار منثور پس از سال ۱۳۰۰ نوشته شده است. در مورد شعر سدهٔ چهاردهم ترجمه‌هایی از انجیل کودکی مسیح و انجیل نقوذیموس (ترجمهٔ منثوری هم از این یکی در دست است) و تألیف اثر مفصلی به‌نام کتاب عشق که تألیف آن در سال ۱۲۸۸ آغاز شد و منظومه‌ای دایرة‌المعارفی با منظورهای دینی و اخلاقی است، شامل اندکی تاریخ طبیعی اقتباس شده از آیینهٔ طبیعت ونسان دو بووه (سیزدهم - ۲). هم‌چنان‌که از نام کتاب پیداست، توجه زیادی به دفاع از عشق پاک و شریف معطوف شده است.[1]

مهم‌ترین آثار منثور عبارت است از (آنها را به ترتیب تاریخ متن اصلی که از آن اقتباس شده، ذکر می‌کنیم): ۱) برلعام و یوذاسف (مقدمه ۱)[2]؛ ۲) جراحی ابوالقاسم زهراوی (دهم - ۲)؛ ۳)

---

1. Gabriel Azaia: La Breviari d'amor de Matfr Ermengaud, suivi de sa lettre a sa soeur (2 vols., Société archéologique de Béziers 1892-21), with glossary.

۲. این مطلب متأسفانه از ترجمهٔ جلد ۱ فوت شده، لذا برای جبران مافات در اینجا ترجمه می‌شود (جای آن درج ۱ ص ۴۹۴، زیر یوحنای دمشقی خواهد بود)؛ ولی قبلاً ذکر این مطلب ضروری است، که این داستان در آثار فارسی و عربی به صورت داستان بلوهر و یوذاسف نقل شده.

برلعام و یوذاسف. داستان برلعام راهب و یوذاسف شاه‌زادهٔ هندی شاید معروف‌ترین داستان دینی سده‌های میانه است و تا همین اواخر به یوحنای دمشقی نسبت داده می‌شد. این داستان دارای اهمیت زیادی است، زیرا التقاطی است از عناصر مسیحی و بودایی؛ اندیشه‌های بودایی احتمالاً از مجرای مانوی به غرب رسیده است.

←

جواهرنامهٔ ماربود (یازدهم ـ ۲)؛ ۴) رسالهٔ پزشکی ماتایوس پلاتیاریوس (دوازدهم ـ ۱)؛ ۵) توضیحات هرنوریوس اوتونی (دوازدهم ـ ۱)؛ ۶) اصول کشیشی پدرو آلفونسو (دوازدهم ـ ۱)؛ ۷) اعمال جراحی چشم از بنونوتوس گراسوس (دوازدهم ـ ۱)؛ ۸) رسالهٔ دام‌پزشکی تیودوریک بورگونیایی (سیزدهم ـ ۱)؛ ۹) داستان سیدراک (سیزدهم ـ ۱) ظاهراً متن پرونسی قدیم‌تر از فرانسوی است. ۱۰) درباب چیزهای درست از بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) که برای گاستُن دوم کنت فوا (۱۳۱۵ ـ ۱۳۴۳) ترجمه شده، همراه با مقدمهٔ منظومی در ستایش کاخ حکمت. نسخهٔ خطی آن در سنت ژنویوی پاریس دارای نقاشی‌هایی از جانوران و پرندگان است؛ ۱۱) تفکرات درباب زندگی و معجزات مسیح از قدیس بُناونتوره (سیزدهم ـ ۲)؛ ۱۲) کتاب شاهانه (یا کتاب فضایل و رذایل) تألیف لوران دومینیکی در سال ۱۲۷۹؛ در این مورد یادداشت مربوط به مایکل نورثگیتی را ببینید. ۱۳) آیین تن‌درستی آلدوبراندینوی سی‌ینایی (سیزدهم ـ ۲) ۱۴) معالجهٔ اسبان از جوردانو روفو (سیزدهم ـ ۲)؛ ۱۵) کالبدشناسی کوچک هانری دوموندویل، از روی درس‌هایی که در سال ۱۳۰۴ در مونپلیه داده است؛ ۱۶) قرابادین نیکولاس سالرنویی (مقدمه، ۲، ۱۰۵۸).

باید بایگانی‌ها و اسنادی را به این‌ها افزود که دارای منظور ادبی نبوده‌اند، ولی ارزش زبان‌شناسی زیادی دارند، به‌ویژه وقتی که غالباً دارای تاریخ دقیق هستند.[۱]

هم‌چنین، رساله‌های مجهول‌المؤلف متعددی دربارهٔ اعمال حساب هندی، کالبدشناسی، قاروره بینی، فصد (رگ‌زنی)، گیاه‌شناسی، کیمیاگری، نگه‌داری شراب، نقاشی مینیاتور، جانورنامه، جدول مسکوکات، نسخه‌ها و ضرب‌المثل‌های پزشکی و غیره در دست است. برخی از این متون ممکن است اندکی مقدم بر سال ۱۳۰۰ یا به احتمال بیشتر مؤخر بر سال ۱۳۵۰ باشند. یکی از جانورنامه‌ها دارای مضمون اخلاقی است.

⟵

متن یونانی که ظاهراً روایت اصلی داستان است، احتمالاً به نیمهٔ اول سدهٔ هفتم مربوط می‌شود (دارای عناصر قدیم‌تری است؛ مثلاً قطعهٔ بلندی از دفاعیهٔ آریستیدس، نیمهٔ دوم سدهٔ دوم). مؤلف یوحنا نام داشته و راهب صومعهٔ سنت ساباس بوده است. رواج خارق‌العادهٔ داستان در سدهٔ یازدهم آغاز شد و ترجمه‌های آن به‌زبان‌های متعدد شرقی و غربی در دست است. یوذاسف (یا یوسافت) مظهر مسیحی بوداست. او از سوی کلیسای کاتولیک و ارتدکس هر دو تقدیس شده است. بدین‌سان بودا دوباره یک قدیس مسیحی شد! (پایان مطلب ساقط شده از ج ۱). برای چاپ‌ها و نقدهای آن کتاب‌شناسی ج ۱ را ببینید. ـ م.

۱. مانوسک در بخش فورکالکیه (آلپ سفلا، پرونس) قرار دارد.

این شمارش، با همهٔ ناکامل بودنش کنج‌کاوی دایرةالمعارف‌گونهٔ مردم پرونسی‌زبان را به‌خوبی نشان می‌دهد و حاکی از آن است که زبان پرونسی، هم در شعر و هم در نثر به‌حد بالایی از رشد و بلوغ دست یافته بود. این بلوغ با وجود نوشته‌های دستور زبان اثبات می‌شود که هنوز در سایر زبان‌های رومیایی وجود نداشت. اکنون بهتر است بدان‌ها بپردازیم.

الف. دستور زبان و اوزان شعر زبان لیموزین از رامون ویدال بِسالویی تروبادور (سدهٔ دوازدهم/ سیزدهم).[1]

ب. دستور زبان دیگری با تأکید خاص بر صرف افعال، واژه‌نامه‌ای از افعال مهم، و فرهنگی از قافیه‌ها، تألیف لاف فیدیت درحدود سال ۱۲۴۰ برای دو ارباب ایتالیایی.

ج. قوانین عشق[2] که مفصل‌ترین رساله در زمینهٔ دستور زبان و شعر است؛ مانند دو رسالهٔ پیشین به نثر نوشته شده، ولی بسیار استادانه‌تر. احتمالاً در ربع دوم سدهٔ چهاردهم تألیف شده، چون با ایجاد انجمن معارف لذت‌بخش، که در سال ۱۳۲۳ در تولوز تأسیس شد، مربوط است. این انجمن نوعی فرهنگستان ادبی بود و مسابقه‌های شعری ترتیب می‌داد که نخستین آن در روز اول ماه مه سال ۱۳۲۴ در تولوز برگزار شد. به گیلم مولِنیه، رییس انجمن دستور داده شده بود یک دستور زبان پرونسی تألیف کند تا راه‌نمای شاعران تازه‌کار باشد. از کتاب قوانین عشق دو تحریر در دست است. اولی در سه کتاب تنظیم شده، کتاب اول دربارهٔ انجمن معارف است و از اخلاق، فلسفه و الاهیات بحث می‌کند. آن کتاب اقتباسی است از هنر سخن گفتن و کتاب تسلیات آلبرتانوی برشایی (سیزدهم ـ ۱)، گنجینه‌های برونتو لاتینی (سیزدهم ـ ۲) و مجموعهٔ الاهیات که به‌غلط به آلبرت کبیر نسبت داده شده است (مقدمه، ۲، ۱۸۱۱).

تحریر دوم، کتاب اول را ندارد و دو کتاب بعدی به پنج کتاب تبدیل شده، که در آنها از موضوعات زیر بحث می‌شود: اول، تلفظ صحیح و آواشناسی؛ دوم، وزن شعر، تعریف شکل‌های غنایی؛ سوم، ریخت‌شناسی؛ چهارم، آیین سخنوری؛ پنجم، دستورهای فنی و اخلاقی. به جامعیت آن برنامه توجه کنید! در هیچ ادبیات دیگری، چیزی قابل قیاس با آن وجود نداشت. ملاحظات دینی و اخلاقی که در کتاب اول تحریر اول و کتاب پنجم تحریر دوم عرضه شده، از ویژگی‌های انجمن معارف پرونس بود، که هدفهای دینی و در عین حال ادبی داشت.

همهٔ این آثار منثور بود، ولی قوانین عشق را گیلم مولِنیه زیر نام گل‌های معارف لذت‌بخش به شعر تلخیص کرده بود (در ۷۶۱۵ بیت ده‌هجایی). این کتاب برای خوانندهٔ عادی چنان مفصل و مشروح بود که ژان دو کاستِلنوی تولوزی (حدود ۱۳۴۱) گزیده‌ای به نثر از آن فراهم کرد. تألیف

---

۱. در ایالت گرونا، بنابراین بیشتر درکاتالونیاست تا پرونس.

2. J. Anglade *Leys d'amors* (4 vols., Toulouse 1919-20).

کاستِلنو مأخذ وزن شعر کاتالونیایی به‌نام آیینهٔ معرفت تألیف بِرِنگر نویایی شد. تأثیر قوانین عشق و گل‌های معارف در سراسر پرونس و حتی در سایر نقاط رومیایی زبان چشم‌گیر بود.

متأسفانه، درست موقعی که چند تن از افراد دارای نبوغ ادبی استثنایی بدین ترتیب در پی تعالی و تهذیب زبان مادری‌شان بودند، رویدادهای سیاسی زیر پایشان را ویران می‌کرد. جنگ صلیبی بر ضد آلبیگاییان[1] (۱۲۰۹ ـ ۱۲۱۸) به پیشوایی سیمون دو مونفور چهارم، ارل لیستِر (حدود ۱۱۶۵ ـ ۱۲۱۸) وسیله‌ای برای تصاحب زمین‌های اربابان جنوب شد. جنوب هرگز از آن جنگ صلیبی قد راست نکرد. به‌علاوه، در سال ۱۲۴۶ شارل آنژویی (شارل اول امیر ناپل)، برادر سن لویی، با بئاتریس، دختر رِمون بِرِنگار چهارم، کنت پرونس ازدواج کرد؛ بئاتریس، پرونس را به‌عنوان جهیزیه برای شوهرش آورد. برادر دیگر سن لویی، یعنی آلفونس دو پواتیه با ژان دختر رِمون هفتم، کنت تولوز ازدواج کرد؛ در سال ۱۲۷۱ کنت‌نشین تولوز (پادشاهی قدیم آکویتانیا)، به فیلیپ سوم بی‌باک شاه فرانسه، به‌ارث رسید. فیلیپ زیبا در سال ۱۳۰۲ در تولوز مجلسی دایر کرد و در سال ۱۳۱۷ یک سراسقفی ایجاد شد و بدین‌ترتیب، آن کنت‌نشین تقریباً یکسره زیر نفوذ فرهنگی و سیاسی فرانسه قرار گرفت، تا آن‌که در سال ۱۳۶۱ رسماً به پادشاهی فرانسه پیوست. در سال ۱۳۴۹ مونپلیه به مستملکات فرانسه پیوسته بود، ولی چند سال بعد، شارل پنجم (شاه فرانسه ۱۲۶۴ ـ ۱۲۸۰) آن را به شاه ناوار واگذاشت، تا آن‌که در سال ۱۳۸۲ شارل ششم آن را بازپس گرفت[2] در سال ۱۳۶۰ ژان دوم خوب دوک‌نشین اوورنیه را برای پسرش ایجاد کرد. بدین‌سان، قلمرو زبان پرونسی تدریجاً به قلمرو زبان فرانسه ملحق می‌شد. همه چیز برای تباهی آن همسو شده بود: کلیسا، دولت و زنان. با این‌که در آن هنگام «زبان جنوبی» از لحاظ فرهنگ و امور انسانی خیلی برتر از «زبان شمالی» بود، ولی به عنوان زبان یاغیان، ملحدان و دهاتیان انگ خورده بود.

مقارن اواسط سدهٔ چهاردهم بیشتر جنوب تسخیر شده و فرهنگ غنی آن مدفون گشته بود. زبان پرونسی، علی‌رغم رشد و فرهیختگی‌اش به سطح لهجه‌های عامیانهٔ غیررسمی تنزل یافته بود. بدین سان ادبیات پرونسی به دست فرانسویان منکوب شد، هم‌چنان که بعدها اسپانیایی‌ها

---

۱. البیجنیان (= آلبی‌ها، آلبی شهری در جنوب فرانسه، مرکز تارن) بدعت‌گزارانی مسیحی بودند که در اواخر سدهٔ دوازدهم در جنوب فرانسه پدیدار شدند. آنان به نوعی ثنویت یا دوگانه‌پرستی معتقد بودند (خدای خیر و خدای شر). آزادی اراده، رستاخیز جسمانی و عشای ربانی را انکار کردند و ازدواج را حرام شمردند. پادشاهان فرانسه با آنان به جنگ برخاستند. ــ و.

۲. این فراز و نشیب‌های مونپلیه اغلب در گفت‌وگو از دانشگاه معروفش فراموش می‌شود. مونپلیه از سال ۱۲۰۴ تا ۱۳۴۹ بخشی از آراگون بود. سپس به دست فرانسه افتاد. باز مدت کوتاهی در دست دولت ناوار بود. از سال ۱۳۸۲ دیگر یکسره فرانسوی شد.

زبان کاتالونیایی را خاموش کردند. ضربهٔ کشنده را در سال ۱۵۳۹ فرانسوای اول وارد کرد، زیرا طی فرمانی استفاده از زبان پرونسی را در امور اداری ممنوع ساخت.

۶. کاتالونیایی

سایر گویش‌های «زبان جنوبی» را می‌توان زیر نام کاتالان گروه‌بندی کرد. قلمرو آنها نه تنها شامل خود کاتالونیا می‌شود، بلکه سردانیا، روسیون، والنسیا، جزایر بالئار و حتی بخش کرانه‌های شمال باختری ساردنی را در نزدیکی آلگرو (که از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۹۱ مستعمرهٔ کاتالونیا بود) در بر می‌گیرد. گاه قلمروهای پرونسی و کاتالان را با هم زیر نام «سرزمین‌های جنوب» نشان می‌دهند (یک چنین نقشه‌ای در اختیار مؤلف است، که در بارسلون چاپ شده و تاریخ ندارد و هم اکنون که این مطلب را می‌نویسم پیش چشمم قرار دارد.) گروه کاتالان ظاهراً اندکی بعد از پرونسی تکوین یافت؛ قدیم‌ترین سند کاتالان متعلق به سال ۱۱۷۱ و از صومعهٔ رُداست (Meillet and Cohen p. 57-58, 1924). البته ممکن است اسناد قدیم‌تر از میان رفته باشد و زبان پیش از آن‌که به صورت مکتوب درآید، قرن‌ها دارای سنت‌های شفاهی بوده است. ادبیاتی که به ما رسیده به‌ندرت مقدم بر سدهٔ سیزدهم است. قدیم‌ترین آثار موجود اشعار غنایی و چند دعا یا متن دینی منثور است. تروبادورها در قلمرو کاتالونیا هم به‌همان اندازهٔ پرونس محبوبیت داشتند. در واقع اربابان کاتالان نه تنها از تروبادورهای خودشان، بلکه از پرونسیان هم استقبال می‌کردند و آنها به پرونسی یا کاتالان یا به مخلوطی از هر دو زبان می‌خواندند (این یکی با توجه به‌روابط نزدیک و دو زبان اجتناب‌ناپذیر بود). متن‌های کاتالان و «لیموزین» گه‌گاه با هم در یک نسخهٔ خطی دیده می‌شود (Anglade p. 199, 1921).

یکی از قدیم‌ترین متن‌های کاتالان، که می‌شود تاریخش را معلوم کرد، مجموعه‌امثال است شامل قریب ۱۲۰۰ ضرب‌المثل که گیلم دو سِروِرا ارباب ژونِدا و راهب صومعهٔ پُبله (متوفا ۱۲۴۵)، آنها را از کتاب مقدس و آثار آبای کلیسا استخراج کرده است. سرانجام هیمای اول فاتح (سیزدهم ـ ۲)، شاه آراگون که تا سال ۱۲۷۶ زندگی و پادشاهی کرد، موجب تثبیت زبان کاتالان شد. هیما دستور داد در امور رسمی به جای «لیموزین» از کاتالان استفاده شود. او نباید مؤلف کتاب حکمت باشد، که به‌صورتی غیرمستقیم و از طریق ترجمهٔ سر الاسرار (مقدمه، ۲، ۱۷۲۲) از معارف عربی اقتباس شده است. ولی هم‌چنان‌که آلفونسوی دهم (سیزدهم ـ ۲)، موجب ترجمهٔ سر الاسرار شده بود، او هم به تألیف آن کتاب کمک کرد. هیما در سال ۱۲۳۵ شورایی از اسقفان را در طرغونه تشکیل داد؛ آن شورا ترجمهٔ کتاب مقدس را به زبان کاتالان ممنوع کرد و این ثابت می‌کند که یک‌چنین ترجمه‌هایی در آن زمان رایج بوده است؛ در واقع، متن‌هایی از کتاب مقدس به‌زبان کاتالان در دست است.

بزرگ‌ترین اثر هیما تاریخ اعمال خودش است. این آغاز یک‌رشته تاریخ‌های کاتالان بود، که از جملهٔ شاه‌کارهای تاریخ‌نگاری سده‌های میانه به‌شمار می‌روند. سرمشق بزرگ هیما، برنات دسکلوت (سیزدهم ـ ۲) و بهتر از همه رامون مونتانِر بود. به‌علاوه، تاریخ اسپانیایی رودریگو خیمِنِز دو رادا (سیزدهم-۱)، را پِره ریبِرا دو پارِیخا درحدود ۱۲۶۷ به زبان کاتالونیایی ترجمه کرد.

نویسندهٔ برجسته رامون لول (سیزدهم ـ ۲) بود، که از سال ۱۲۷۲ تا ۱۳۱۵ رشتهٔ مفصلی از آثار نظم و نثر کاتالان را پدید آورد. لول از خلاق‌ترین ذهن‌های سده‌های میانه بود و آثارش که بعدها به بسیاری زبان‌ها منتشر شد، در سراسر اروپا تأثیر عظیمی گذاشت. شاه‌کارهایی که او به کاتالان عرضه کرد آن را همپای ایتالیایی یا فرانسه ساخت.

در اینجا آثار علمی چندانی نیست؛ به رساله‌ای در بازداری قبلاً اشاره شد (مقدمه، ۲، ۱۵۰۰)، هم‌چنین به ترجمه‌های بیطاری و جراحی تئودوریک بورگونیونی (سیزدهم ـ ۱)، مجموعه‌ای از کلمات قصار پزشکی در دست است که تاریخش را نمی‌توان تعیین کرد. یهودا بُنسِنیور برای هیمای دوم عادل (شاه آراگون ۱۲۹۱ ـ ۱۳۲۷) آثاری را از عربی ترجمه کرد، که از آن جمله بود مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌ها و یک رسالهٔ پزشکی. هیما داگرامونت در ۲۴ آوریل ۱۳۴۸، رساله‌ای به کاتالان نوشت که احتمالاً می‌توان آن را نخستین رساله درباب طاعون دانست. بالاخره، مهم‌ترین مجموعهٔ مقررات بازرگانی سده‌های میانه، به نام کتاب راه‌نمای دریایی به زبان کاتالان نوشته شده بود.

باید انتظار داشت زبانی که وسیلهٔ بسیاری کارهای اساسی بود، به درجه‌ای از آگاهی دستوری برسد و انتظار ما بی‌مورد نیست. هرچند آغاز مساعی در زمینهٔ دستور زبان ظاهراً از شمال پیرنه سرچشمه گرفته بود. می‌گویم «ظاهراً»، چون مطمئن نیستم Razos de trobar تألیف رامون ویدال را می‌توان پرونسی به‌شمار آورد یا کاتالان؛ رامون از بسالو برخاسته بود، که در ایالت گرونای اسپانیا واقع است و در جنوب پیرنه. در هر حال، در پی آن رساله‌هایی نوشته شد که بی‌گفت‌وگو کاتالان هستند، مانند رسالهٔ مجهول‌المؤلفی درباب وزن شعر به‌نام آیین ترکیب الفاظ و رساله‌ای از خفره دو فویخا، که از سال ۱۲۶۷ تا ۱۲۷۵ راهب فرانسیسی و پس از آن بندیکتی بود. او رسالهٔ اصول خنیاگری را در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۱ در سیسیل تألیف کرد. سپس به آیین خنیاگری از رامون کورنِت می‌رسیم که آن را در سال ۱۳۲۴ به پِره فرزند هیمای دوم عادل اهدا کرده، و یک واژه‌نامه که در سال ۱۳۴۱ خوان دوکاستلنو به همان شاه‌زاده تقدیم کرده است. ولی برجسته‌ترین کار دستوری «زبان جنوبی» رسالهٔ پرونسی قوانین عشق بود که در ادبیات کاتالان هم به همان اندازه ادبیات پرونسی تأثیر گذاشت.

روی‌هم‌رفته، نخستین آثار کاتالان در تعداد و تنوع از آثار پرونسی کم‌تر است، ولی برخی کاتالان‌ها در شمال پیرنه همتایی نداشتند. پرونس آغازگر بود و در شعر غنایی و دستور زبان

پیشوایی داشت. ولی در آنجا نویسنده‌ای همتای رامون لول و مورخی هم‌پایهٔ هیمای اول، دسکلوت یا مُونتانِر نبود.

به‌علاوه، مساعی کاتالان به‌سرعت زحمات پرونسی بی‌اثر نشد؛ بلکه تا یک قرن دیگر دوام داشت، هرچند کاهش یافت و سرانجام با اتحاد آراگون و کاستیل (۱۴۷۹) پایان پذیرفت.

۷. پرتغالی

قدیم‌ترین اسناد پرتغالی مربوط به پایان سدهٔ دوازدهم است (اشعاری از سال‌های ۱۱۸۹، ۱۱۹۹ و منشوری از سال ۱۱۹۲)؛ از این‌رو، به نظر می‌رسد زبان پرتغالی دیرتر از پرونسی و احتمالاً اندکی پیش از کاتالان به مرحلهٔ کتابت رسیده است. قدیم‌ترین آثار ادبی اشعاری از نوع بسیار اصیل به نام کُسانته است، که با شعرهای تروبادورها تفاوت اساسی دارد. نخستین نمونهٔ آن (۱۱۹۹) به سانچوی اول ملقب به مهرساز شاه پرتغال (۱۱۸۵ - ۱۲۱۱)، منسوب است. کُسانته را گاه با شعرهای کوتاه ژاپنی قیاس کرده‌اند. حالت آنها نوعی اندوه هوشیارانه است.[1] بعداً کسانته‌ها جای خود را به شعر تروبادورها دادند، ولی همهٔ اشعار اولیه که به لهجهٔ گالیسی نوشته شده، الزاماً در گالیسیا سروده نشده است. شعر قدیم پرتغالی در آن ایالت پدید آمد (در شمال باختری اسپانیا)، محلی که زیارتگاه سانتیاگو دوکمپوستلا (مقدمه، ۱، ۷۵۵) در چشم مردم حرمتی تالیِ زیارتگاه‌های بیت‌المقدس داشت و یک فرهنگ بین‌المللی مسیحی در آن ایجاد شده بود. زایران بیگانه از گوشه و کنار به سانتیاگو روانه می‌شدند. شعر نو از گالیسیا، خواه از نوع تروبادور[2] یا نوع رایج‌ترش کسانته، در سراسر شبه‌جزیره انتشار یافت. در کتاب نغمه‌ها که به دست ما رسیده، از سدهٔ دوازدهم تا چهاردهم قریب ۲۰۰۰ شعر[3] از دویست شاعر گردآوری شده و مهم‌ترین مجموعه (حدود ۴۵۰ شعر) سرودهای حضرت مریم از آلفونسوی فرزانه (دوازدهم - ۲) است. بدین سان، شاه بزرگ اسپانیا از بنیان‌گذاران شعر پرتغالی و هم‌چنین نثر کاستیلی بوده است. از جهتی، لهجهٔ گالیسی جدید هنوز به پرتغالی نزدیک‌تر است تا به اسپانیایی.[4] شعر پرتغالی در گالیسیا زاده شد و در سراسر پرتغال و اسپانیا شکوفا گشت و شاعران پرتغالی با

---

1. Saudade: *Isis* 22, 451.

۲. شعر نوع تروبادور در زمان آلفونسوی سوم (پنجمین شاه پرتغال ۱۲۴۸ - ۱۲۷۹)، و پس از آن رواج زیادی یافت. آلفونسوی سوم با گرفتن آلگاروه (الغرب) در جنوب پرتغال از دست مسلمانان و بازپس گرفتن آن از کاستیلیان، آزادسازی کشورش را تکمیل کرد.

۳. اغلبشان تنها پس از سال ۱۸۴۶ منتشر شدند.

۴. نهضت احیای ادبیات گالیسی در نیمه سدهٔ نوزدهم آغاز شد. در سال ۱۸۶۱ در لاکورونیا مسابقه‌های شعر ترتیب یافت (Bell. p. 347-57, 1922). این نهضت احیا با نهضت‌های پرونسی و کاتالان هم‌زمان بود.

برادران پرونسی و کاتالان خود به رقابت برخاستند. سرمشق آلفونسوی فرزانه را نوه‌اش دینیش آزاده (سیزدهم ـ ۲)، ششمین شاه پرتغال (۱۲۷۹ ـ ۱۳۲۵) پی گرفت. دینیش ترجمهٔ کتاب‌های زیادی را به زبان پرتغالی تشویق کرد و او را به‌خاطر حمایت روشنگرانه‌اش شایسته است بنیانگذار نثر پرتغالی بنامیم، همچنان که نیای او از بنیانگذاران نثر کاستیلی بود. هر دو از شاعران برجستهٔ زبان پرتغالی بودند. پیش از ترک موضوع شعر باید بگویم که یک کتاب فن شعر به زبان پرتغالی در دست است، که احتمالاً به زمان دینیش مربوط می‌شود و یک منظومهٔ حماسی به نام منظومهٔ جنگ سالادو[1] از آلفونسو ژیرالدس که خود در آن جنگ معروف شرکت داشت.

آثار منثور پرتغالی در سدهٔ چهاردهم بسیار کم است. علاوه بر ترجمه‌هایی که به فرمان دینیش آزاده صورت گرفت، به‌جز تاریخ عمومی پدربزرگش [آلفونسوی فرزانه] و تاریخ اسپانیای ابوبکر احمد بن محمد رازی (دهم ـ ۱)،[2] چندان چیز قابل ذکری نیست. ترجمه‌های کتاب مقدس اندک است و می‌توان گفت که در خور اعتنا نیست. برخی داستان‌های کتاب مقدس، سرگذشت قدیسان و داستان‌های شهسواری در دست است. نقد و تاریخ‌گذاری این آثار کم‌ارزش مملو از دشواری‌هاست؛ احتمال زیادی دارد که اکثر آنها مربوط به بعد از سال ۱۳۵۰ یا حتی ۱۴۰۰ باشد. هیچ نوشتهٔ علمی در میانشان نیست، جز کتاب دامپزشکی و کتاب مرغداری از شخصی به‌نام استاد ژیرالدس، که پزشک مخصوص دینیش بوده است. درمورد تاریخ‌نگاری واقعی کتاب انساب را داریم که یکی از پسران نامشروع دینیش به‌نام دن پدرو کنت بارسلوس (۱۲۸۹ ـ ۱۳۵۴) نوشته. کتاب‌های دیگری از همان نوع، ولی احتمالاً از زمانی جدیدتر باقی است. برای اشراف، تاریخ خاندان خودشان مهم‌تر از تاریخ کشورشان بود، آنان بدون هیچ تردیدی می‌توانستند بگویند «مملکت، یعنی من»؛ رعایا به حساب نمی‌آمدند، حتی به آنها فکر هم نمی‌کردند.

برای اطلاعات کتاب‌شناسی یادداشت مرا راجع به آلفونسوی فرزانه، دینیش و ژیرالدس، و تاریخ عالی بِل (۱۹۲۲) را ببینید.

۸. فرانسه

فرانسه نخستین زبان رومیایی بود که خود را از قید زبان لاتینی رها ساخت. قدیم‌ترین سند از زبان شمالی سوگندنامهٔ استراسبورگ به تاریخ ۸۴۲ است. در آن سال شارل طاس و لودویگ

---

۱. راجع به جنگ سالادو در نزدیکی جبل طارق (۱۳۴۰) که در آن آلفونسوی یازدهم امیر کاستیل و آلفونسوی چهارم شاه پرتغال، ابوالحسن علی مرینی را شکست دادند. فرمان‌روایان مراکش از آن پس دیگر نتوانستند به اسپانیا حمله کنند.

۲. این تاریخ عربی به صورت ترجمهٔ اسپانیایی در دست است که از پرتغالی ترجمه شده و متن‌های عربی و پرتغالی آن گم شده است. بروکلمان (۱، ۱۵۰، ۱۸۹۸) .Hurtado and González: *Palencia* (p. 30 ,216, 1932).

آلمانی نوه‌های شارلمانی دربرابر برادرشان لوتر متحد شدند. آن دو و سربازانشان سوگندنامهٔ استراسبورگ را به زبان بومی خودشان (رومیایی و آلمانی) ادا کردند. زبان سوگندنامهٔ شارل دقیقاً شمالی بود و رهایی آن زبان بدان سبب میسر شده بود که لاتینی به مرحلهٔ تجزیه رسیده بود. اگر زبان لاتینی زنده می‌ماند، لهجه‌های رومیایی همان‌قدر احتمال رشد می‌داشتند که کرم در بدن زنده.

در اواخر سدهٔ یازدهم بلوغ زبان شمالی با آفرینش شاه‌کاری به‌نام ترانهٔ رولان (یازدهم ـ ۲)، یعنی والاترین منظومهٔ حماسی اروپای سده‌های میانه، تقدیس شده بود. یک قرن بعد، جنگ با آلبیگاییان، به زبان فرانسه فرصت داد تا حوزهٔ نفوذ خود را به کرانه‌های زبان جنوبی بگستراند. یک نویسندهٔ پرونسی به نام گیوم تودلایی (سیزدهم ـ ۱) که می‌کوشد به زبان جنوبی بنویسد، بسیاری عبارات و قواعد زبان شمالی را به‌کار می‌برد. به‌علاوه، دانیلوی کرمونایی ایتالیایی برای انزیو پسر نامشروع فردریک دوم (مقدمه، ۲، ۱۵۰۰) به زبان فرانسه می‌نویسد، هم‌چنین والتر هنلی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) و یوسف بن شمشون یهودی (سیزدهم ـ ۱). یوسف یک واژگان عبری به فرانسه برای عهد عتیق تألیف و اصطلاحاتی راکه در زبان عبری یهودیان فرانسه راه یافته بود تشریح کرد. زبان فرانسه در سراسر اروپای باختری، از جمله اسکاندیناوی، نه به صورت زبان رایج، بلکه به صورت نوعی زبان درباری جانشین لاتینی انتشار می‌یافت. این جریان در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم قدرت بیشتری یافت. از میان سی و هفت سفرنامهٔ زیارت بیت‌المقدس در آن عصر، حدود بیست و هشت تای آن به لاتینی و هشت تا به فرانسه بود. ویلار دوهونکور، ریشار دوفورنیوال، اتین بوالو، پی‌یر دو فونتن، فیلیپ بومانوا، ژان دومون، و دست‌کم سه ایتالیایی کتاب‌های مختلفی به زبان فرانسه نوشتند: آلدوبراندینوی سی‌ینایی (۱۲۵۶)، برونتو لاتینی (۱۲۶۶)، و روستیچللوی پیزایی (۱۲۹۸). این‌ها همه تحت‌الشعاع شهرت روزافزون دانته قرار گرفت!

این پیروزی زبان فرانسه به عنوان یک زبان ادبی وقتی چشمگیرتر می‌شود که دریابیم نوشته در مقایسه با واقعیت گفتار تا چه حد نارسا بود. بسیاری از آواهای زبان فرانسه کاملاً تازه و نشان دادن آنها با الفبای موروثی لاتینی ناممکن بود.[1] کاملاً برخلاف خط‌های سانسکریت، یونانی و حتی لاتینی، که از لحاظ آوایی درست بودند، خط فرانسه درست نبود، زیرا با خطی نوشته می‌شد که برای نیازهای صوتی زبان دیگری ایجاد شده بود. این امر بایستی برای خارجیان آن زمان نیز مانند امروز مشکل ایجاد کرده باشد. گرچه دشواری‌های یک زبان مانع انتشار آن

---

۱. F. Brunot: *Histoire de la langue francaise* (1, 483-85, Paris 1905)، بی‌شک خط ناقص نمی‌توانست سنت‌های شفاهی را، که دست‌کم بر شعر مسلط بود، مختل سازد.

نمی‌شود، هم‌چنان که برخلاف انتظار، سهولت یک زبان به رواج آن کمکی نمی‌کند. یک زبان، نه به‌خاطر آسانی، بلکه به‌خاطر خواست مردم رواج می‌یابد و اگر زبان دشواری را بخواهند، حاضرند بهای گزافی به‌خاطر آن بپردازند.

به واژگان عبری به فرانسهٔ یوسف بن سامسن قبلاً اشاره شد؛ واژه‌نامه‌های دیگری تدریجاً به صورت حاشیه‌نویسی بر نسخه‌های کتاب مقدس و کتاب‌های دیگر، یا به‌صورت مجموعه واژگان منظم (اغلب دوزبانی، یعنی لاتینی به فرانسه) فراهم می‌شد، از قبیل مجموعه واژگان مربوط به اعضای بدن، اثاث خانه، گیاهان و غیره؛ حتی مجموعه‌هایی به‌ترتیب الفبایی.[1] کاتولیکون که جووانی بالبی (سیزدهم ـ ۲) جنوایی آن را در سال ۱۲۸۶ تألیف کرد و توفیق چشم‌گیری یافت، موجب تسریع این روش شده بود. نسخه‌های خطی فراوانی از آن در دست است و سرانجام به زبان فرانسه اقتباس شد، ولی دیگر به هیچ اثر درخور ذکری در زمینهٔ دستور زبان، که پیش از سدهٔ شانزدهم تألیف شده باشد، بر نخورده‌ام.

برگردیم بر سر شعر، که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم آن‌قدر بود که زبان فرانسه را توانا سازد و آن را جز ایتالیایی، از همه زبان‌های محلی اروپا بالاتر قرار دهد، زیرا ایتالیایی را نبوغ دانته و پترارک دور از دست‌رس ساخته بود. ژان دومون (سیزدهم ـ ۲) پیش از پایان سدهٔ سیزدهم داستان گل سرخ را به‌پایان رسانده بود، ولی تا سال ۱۳۰۵ زندگی کرد. اخلاق اووید تألیف کرِتین لِگواز، که مقارن همان ایام تألیف شد، به ژان (ملکهٔ فرانسه ۱۲۸۴ ـ ۱۳۰۵) اهدا شد. ژان پیتار، که به عنوان جراح معروف‌تر است، مرد دو زنه را سرود. ژوفروای پاریسی و گیوم گیار تاریخ‌های منظومی نوشتند. گیوم دو گیِویل زیارت‌نامه‌ها را نوشت که سه منظومهٔ دینی است و نسل‌ها مورد استفادهٔ فرانسویان، انگلیسیان، اسپانیایی‌ها و حتی آلمان‌ها بوده است. بزرگ‌ترین این شاعران گیوم دوماشو، پترارک فرانسه بود، که شغل منشی‌گری ژان لوکزامبورگی (شاه بوهمیا) را برعهده داشت، همراه او سفر می‌کرد و به این ترتیب شعر فرانسوی را در سراسر اروپا رواج می‌داد. او علاوه بر شاعر، موسیقی‌دان هم بود و همراه با فیلیپ دو ویتری مروج اصلی موسیقی جدید در فرانسه و همهٔ محل‌هایی بود که نفوذ فرانسه در آنها قوت داشت.

در این اثنا، بازتاب‌های فلسفی دربارهٔ بسیاری موضوعات به‌اهتمام ژان بونهٔ کشیش یا هرکس که مؤلف محاورهٔ علمی پلاسید و تیمئو یا کتاب اسرار فلسفه بوده، در دست‌رس خوانندگان فرانسوی قرار گرفته بود. این کتابی ساده بود، ولی مردم را به تفکر وا می‌داشت و مقدمه‌ای عامه‌فهم بر آگاهی علمی بود.

آثار زیادی از لاتینی به فرانسه ترجمه شد، امری که ثابت می‌کند علاقهٔ روزافزونی برای

---

1. Mario Roques: *Lexiques alphabetiques français* (2 vols., Paris 1936-38).

مطالعه به زبان بومی وجود داشت. ژان دو پروویل رسالهٔ جراحی آبه پوترِل(؟) را ترجمه کرد؛ بارتولومئو سیگینولفو از اهالی جنوب ایتالیا نامه‌های خطاب به لوسیلیوس را برای شارل دوم آنژو؛ آرنو کنکمپوایی، رساله‌هایی در علم احکام نجوم؛ پی‌یر بارسویر، ده مقالهٔ لیوی، و ژان دو وینیه چند متن تاریخی را ترجمه کردند، شخص اخیر ترجمهٔ فرانسوی انجیل‌های روز را تحریر کرد. کار او ترجمه‌ای از یک قسمت کتاب مقدس بود، در میان ترجمه‌های متعدد، که تاریخ قدیم‌ترینشان به اوایل سدهٔ دوازدهم برمی‌گردد. همهٔ این ترجمه‌ها، از جمله ترجمهٔ ونیه، از لاتینی برگردانده شده بودند، بدون مراجعه به متون اصلی یونانی یا عبری آنها.[1] ترجمه‌های غیر از کتاب مقدس از زبان لاتینی گروه چشم‌گیری را تشکیل می‌داد، که این افزایش می‌باید براثر حمایت شاه در نیمه دوم قرن بوده باشد.

مهم‌ترین کتاب علمی که به فرانسه نوشته شد، ترجمهٔ کتاب جراحی هانری دو موندویل بود از مترجمی ناشناس. این ترجمه، علی‌رغم خامی‌ها و نواقصش، نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ اصطلاحات علمی زبان فرانسه است و سرچشمهٔ بسیاری از اصطلاحات پزشکی که استمرار یافته است.

ادبیات جغرافیایی و تاریخی بسیار غنی است. صرف نظر از خاطرات مارکو پولو که روستیچللوی پیزایی در پایان قرن آن را نوشت، کتاب مملکت خان بزرگ اثر ژان کُرایی را داریم (این کتاب در اصل به لاتینی نوشته شده، ولی تنها به‌صورت ترجمهٔ هم‌زمان فرانسه‌اش در دست است)، گُل تاریخ‌های سرزمین شرق از هایتون راهب ارمنی، ترجمهٔ فرانسهٔ تاریخ موریا، تاریخ منظوم فرانسه از گیوم گیار و تاریخ پاریس از ژوفروای پاریسی. برجسته‌ترین کتاب این گروه و یکی از برجسته‌ترین کتاب‌های سده‌های میانه در قلمرو مسیحیت تاریخ سن لویی است، که موجب سرگرمی و آرامش ژوانویل در ایام سال‌خوردگی‌اش گردید.

پیش از این از واژه‌نامه‌های لاتینی- فرانسه سخن گفتیم که تولیدات جنبی فعالیت‌های ترجمه بودند و بیشتر مورد استفادهٔ فرانسویان. با انتشار زبان فرانسه در محافل سطح بالای کشورهای دیگر، نیاز روزافزونی به «وسایل کمکی» برای آموزش آن احساس می‌شد، گروه جالبی از راهنماهای مکالمه به دست ما رسیده است.[2] این راهنماها را «کتاب‌های متبرک»

۱. برای بررسی کاملی از آنها نک
S. Berger: *la Bible française au Moyen âge Etude sur les plus anciennes versions de la Bible écrites en prose de langue d'oil* (466 p. Paris 1884).

۲. اطلاعات بعدی از چاپ عالی کتاب زیر اخذ شده است
J. Gesler: *Livre des mestiers de Bruges et ses dérivés* (6 fascicles in a box, Bruges 1931; *Isis* 19, 261).

می‌نامیدند، زیرا با دعایی به درگاه تثلیث مقدس و مریم متبرک آغاز می‌شدند؛ هم‌چنین «کتاب پیشه‌ها» نامیده می‌شدند، زیرا نخستین آنها، که درحدود سال ۱۳۴۰ به اهتمام مدیر مدرسه‌ای در بروژ تألیف شد، چنین عنوانی داشت و این عنوان مرهون اهمیت پیشه‌ها (صنایع و اصنافشان) در بروژ بود و ممکن است تقلیدی عمدی یا غیرعمدی از عنوانی باشد که اتین بوالو (سیزدهم - ۲) یا استفانوس بیبان برای مجموعهٔ مقررات اصناف پاریس به‌کار برده است. تألیف این راه‌نمای مکالمهٔ فلاندری به فرانسه در بروژ کاملاً طبیعی بود، زیرا در آنجا زبان فرانسه در محافل درباری روزبه‌روز ضروری‌تر می‌شد. در این شهر بزرگ بازرگانی در آن هنگام سه زبان رواج داشت: فلاندری زبان مکالمهٔ عمومی بود؛ فرانسه زبان دربار خاندان دامپیر (۱۲۷۸ - ۱۳۸۴) بود که از اربابان خود، پادشاهان فرانسه، تقلید می‌کردند؛ لاتینی هم زبان کلیسا بود. کتاب پیشه‌ها پلی بود برای پر کردن شکاف میان فلاندری و فرانسه (لهجهٔ پیکارد). این سندی است جالب، هم از لحاظ زبان شناسی و هم برای مطالعهٔ عادات و فرهنگ مردم. تنها یک نسخهٔ خطی از آن در دست است، که در مجموعهٔ هلندی کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود. هانری میشلن (پاریس ۱۸۷۵)، و ژان گسلر (۱۹۳۱) آن را چاپ کرده‌اند.

کتاب پیشه‌ها چنان سودمند و کارآمد بود که به‌زودی تقلیدهای متعددی از آن شد، اولی کتاب مکالمه نام داشت و احتمالاً در ربع سوم سدهٔ چهاردهم تألیف شد و نسخهٔ منحصر به فرد آن در کلن تاریخ حدود ۱۴۲۰ را دارد.[۱] تقلید دیگر فرانسه - انگلیسی «آموزش خوب و درست» نام دارد و به اهتمام ویلیام کاکستُن تألیف شده، که زمانی (حدود ۱۴۴۱ - ۱۴۷۰) در بروژ اقامت داشت و درحدود سال ۱۴۸۳ آن را در وست‌مینستر منتشر کرد.[۲] اقتباسی از متن اصلی فلاندری - فرانسه به اهتمام رولاند فان دِن دُرپ پیش از سال ۱۵۰۱ در آنتورپ چاپ و به‌اهتمام گسلر (۱۹۳۱) تجدید چاپ شد.

زبان فرانسه در انگلستان. زبان فرانسه در انگلستان مقام ممتازی داشت؛ بعد از لاتینی زبان اشراف بود و ازاین‌رو پسران انگلیسی طبقات بالا مجبور بودند سه زبان بیاموزند.[۳] آنان انگلیسی را از مادرانشان، از خدمتکاران و از روستاییان می‌آموختند و با گذشت زمان، رفته - رفته در مکالمات میان خودشان آن را بیشتر به‌کار می‌بردند؛ ولی برای کلیسا ناگزیر بودند زبان لاتینی را

---

۱. A. H. Hoffmann von Fallersleben: Horae *belgicae* (Pars IX, Hannover 1854)، که به اهتمام گسلر (۱۹۳۱) چاپ شده است.

۲. چاپ تازه به اهتمام Henry Bradley: Dialogues in French and English by Willam Caxton (Early English Text Society, London 1900)؛ و توسط گسلر (۱۹۳۱) چاپ شده است.

۳. درکتاب زیر منشأ این وضع مورد بررسی قرارگرفته و برخی تعصبات در این زمینه اصلاح گردیده است.
P. Van Dyke Shelly: *English and French in England 1066-1100* (thesis, 98, p. Philadelphia 1921).

بیاموزند و برای امور قضایی، برای کسب شئون اجتماعی و برای تحصیلات عالی باید فرانسه را می‌آموختند. تصور نتیجهٔ این امر آسان است. اغلبشان فرانسه و لاتینی را به‌خوبی نمی‌دانستند و انگلیسی را همان‌قدر بد حرف می‌زدند که خارجی‌های دارای لهجه. حتی برای ادارهٔ کشیش‌های معمولی چنان مقررات سختی وجود داشت که اسقف‌ها ناگزیر بودند دایم مراقب و گوش به‌زنگ باشند، زیرا بسیاری از کشیشان به‌قدر کافی لاتینی نمی‌دانستند تا کتاب مقدس و بخشنامه‌ها را بخوانند بدون این‌که در معنی آنها گاه دچار اشتباه شوند (کولتن. ۱۹۴۰).

بنابراین، در انگلستان هم یک ادبیات سه‌زبانه وجود داشت. مهم‌ترین کتاب‌ها به لاتینی نوشته می‌شدند، چون آن زبان دارای اعتبار دینی بود؛ در وهلهٔ دوم کتاب‌ها به زبان فرانسه بودند، چون این زبان مقبولیت اجتماعی داشت؛ زبان انگلیسی به نیازهای خانه و دل اختصاص یافته بود، که البته ناچیز به نظر می‌رسید، ولی خوش‌بختانه این نیازها بسیار فراوان بود.

برای نشان دادن خدماتی که در انگلستان از زبان فرانسه انتظار می‌رفت، کافی است بریتُن را به‌خاطر آوریم که منتخب قواعد و آداب هانری دو براکتون (سیزدهم ـ ۲) به زبان فرانسه بود و در اواخر سدهٔ سیزدهم نوشته شد. این نشان می‌دهد که در آن هنگام فرانسه به تدریج جانشین لاتینی می‌شد و گروهی بودند که برایشان فرانسه، یعنی زبان رسمی فرانسه، بیش از لاتینی یا انگلیسی مفهوم و پذیرفتنی بود. پیتر لانگتافتی تاریخ انگلستان را به شعر فرانسه سرود و نیکلاس تروت تاریخ جهان را به زبان فرانسه نوشت و سپس به لاتینی ترجمه کرد. ویلیام تویسی و جان گیفرد برای ادوارد دوم رساله‌ای درباب شکار نوشتند. رانولف هیگدن در کتاب جامع‌التواریخ خود اطلاعات عجیبی دربارهٔ آموزش زبان فرانسه از سن شیرخوارگی به بعد عرضه کرده است. در آکسفورد و کمبریج به آموزش زبان فرانسه تاحدی توجه شد. در کوینز کالج، که در سال ۱۳۴۱ در آکسفورد تأسیس شد، به استادان اجازه دادند تا به‌جای لاتینی به زبان فرانسه درس بدهند؛ البته زبان انگلیسی اصلاً مطرح نبود. در مدرسهٔ پمبروک، که در سال ۱۳۴۷ در کمبریج تأسیس شد، به شاگردان فرانسوی اولویت داده می‌شد. این ممکن است ناشی از این امر بوده باشد که مؤسس پمبروک یک زن فرانسوی بود؛ یعنی ماری دختر کنت سن‌پل (در آن زمان بیوهٔ ارل پمبروک) یا ناشی از علاقه به اصلاح آموزش زبان فرانسه بوده باشد.[1] دانش‌جویان انگلیسی نیازمند واژه‌نامه‌هایی بودند تا واژه‌های فرانسه را بیاموزند و حفظ کنند و چنین واژه‌نامه‌هایی (انگلیسی ـ فرانسه یا انگلیسی ـ فرانسه ـ لاتینی) از سدهٔ دوازدهم به بعد، یا پیش از آن فراهم شده بود. از جمله:

۱. فرهنگ واژه‌های حقوقی انگلیسی ـ فرانسه (حدود ۱۱۳۰ ـ ۱۱۵۰) که قریب ۴۰ نسخهٔ

---

1. Leach (p. 195, 1916); Rashdall (3, 162, 208, 305, 1936).

خطی از آن در دست است.

۲. نسخهٔ خطی دیگبی ۱۷۲ (حدود ۱۱۵۰ ـ ۱۲۰۰). فهرست واژه‌های انگلیسی ـ فرانسه ـ انگلیسی.

۳. نسخهٔ خطی استو ۵۷ (حدود ۱۲۰۰۰) معادل‌های فرانسه و انگلیسی نام‌های لاتینی جانوران.

۴. نسخهٔ هاروی ۹۷۸ (حدود ۱۲۶۵). معادل‌های فرانسه و انگلیسی نام‌های گیاهان.

۵. واژگان کمبریج ـ آروندِل. دو نسخهٔ خطی از ربع اول سدهٔ چهاردهم، فهرست لغات انگلیسی ـ فرانسه.

۶. واژگان E E کمبریج. واژه‌های فرانسه ـ انگلیسی به ترتیب موضوعات اعضای بدن، اثاث خانه، باد و توفان و غیره در ۸۸۸ بیت.[1]

کتاب واژگانی که توماس رایت منتشر کرده (لیورپول ۱۸۷۵) شامل تعدادی واژه‌نامه‌های فرانسه و یک شعر تعلیمی فرانسه است (صص ۱۴۲ ـ ۱۷۴) به‌نام آموزش از والتر دوبایبلزورث برای بانو دیونیزیا دو مونچنسی، متوفا در ۱۳۱۳. هدف کتاب آموزش والتر آن بود که خوانندگان باهوش خود را با مقدار زیادی واژه‌های فرانسهٔ متناسب با نیازهایشان آشنا سازد.

۹. انگلیسی

انگلیسی، علاوه بر این‌که در زمینهٔ مقاصد عالی تحت‌الشعاع فرانسه و لاتینی بود، لهجه‌های رقیب نیز از پیش‌رفتش جلوگیری می‌کردند. سه لهجه در راه کسب برتری به رقابت پرداخته بودند. لهجهٔ جنوبی (جنوب رود تِیمز)، لهجهٔ شمالی و لهجهٔ میانه (حوالی لندن). این آخری سرانجام برنده شد، بخشی بدان سبب که در پای‌تخت به‌کار می‌رفت (مانند لهجهٔ ایل دوفرانس که بر سایر لهجه‌های زبان شمالی چیره شد) و بخشی هم به‌خاطر نبوغ ادبی چاسر و ویکلیف. ولی نباید پیش‌گویی کنیم.

در زمان هیگدن وضع زبان انگلیسی تاحدی بد بود، ولی در اواسط قرن رو به بهبود نهاد. انگلیسی برای مقاصد علمی کم‌تر به‌کار می‌رفت. رساله‌ای در هندسه در دست است که ممکن است متعلق به بعد از سال ۱۳۵۰ باشد و بسیار مختصر است. خوش‌بختانه احساس می‌شد که فداکاری و اخلاق منحصر به نجبا نیست و لازم بود مردم عادی هم آنها را فرا گیرند؛ از این رو، یک رشته آثار تعلیمی بسیار جالب داریم. اول از همه رابرت منینگ در کتاب کارهای خطا رساله‌ای دربارهٔ گناهان را از روی یک متن فرانسوی ترجمه کرد که در سدهٔ پیشین انگلیسی

1. Wells (p. 430-31, 1926) and Supplements.

دیگری آن را نوشته بود. او هم‌چنین تاریخ منظوم انگلستان را از زمان حضرت نوح تا سال ۱۳۰۷ نوشت. سپس مایکل نُرثگیتی رسالهٔ معروف‌تری را دربارهٔ فضایل و رذایل از لوران دومینیکی تحت عنوان مناسب پشیمانی عقل به انگلیسی ترجمه کرد. سرانجام به آثار ریچارد رول می‌رسیم، که اگر نیش وجدان را هم از میانشان کنار بگذاریم باز هم قابل توجه است. رول به‌یک اندازه با انگلیسی و لاتینی آشنایی داشت و برخی آثارش به هر دو زبان در دست است؛ به‌آسانی نمی‌توان گفت او خودش آنها را به هر دو زبان نوشته یا نخست کدام‌یک را نوشته است.

جالب است که مهم‌ترین، اگر نه همهٔ آثار منثور انگلیسی درخور ذکر در این عصر کتاب‌های اخلاقی و دینی‌اند. احساس می‌شد مردم عادی دارای روحی هستند که باید نجاتش داد و این کار تنها از زبان انگلیسی برمی‌آید.

۱۰. هلندی

واژهٔ هلندی Dutch در اینجا برای مشخص کردن هلندی و فلاندری هر دو به‌کار رفته است، علی‌رغم این‌که این دو واژه امروز برای نامیدن لهجه‌های شمالی و جنوبی زبان مکتوب واحدی به‌کار می‌رود که نام رسمی آن Netherlandish است.[1] دلیل انتخاب واژهٔ هلندی برای زبان مکتوب این است که اولاً، این یک واژهٔ قرون وسطایی است. یعنی بنیان‌گذار ادبیات این زبان یاکوب فان مایرلانت (سیزدهم ـ ۲) را «پدر همهٔ شاعران هلندی» می‌نامیدند. واژهٔ Dietsch (و تبدیلات آن (Deutsch, Duitsch, Dutch)) از diet مشتق شده است (به معنی مردم، توده). زبان هلندی زبان مردم بود، دربرابر لاتینی که زبان درس‌خوانده‌ها به‌شمار می‌رفت. تنها در اواسط سدهٔ شانزدهم بود که واژهٔ Nederlandsch جانشین Dietsch شد.[2] در وهلهٔ دوم Dutch واژه‌ای است که انگلیسیان با آن آشناترند.

متأسفانه ممکن است واژهٔ Dutch با Deutsch اشتباه شود، ولی این اشتباه به جنبه‌های تاریخی مربوط می‌شود. بی‌شک لهجه‌های هلندی خیلی به لهجه‌های آلمانی سفلا نزدیک‌اند که قدیم‌ترین یادگار آنها هلیاند (منجی) است و آن منظومه‌ای است به ساکسونی قدیم دربارهٔ زندگی مسیح و درحدود سال ۸۳۵ تألیف شده است.

یاکوب فان مایرلانت، که در حدود ۱.۲۹۹ درگذشت، زبان هلندی را به مقام والایی ارتقا داده

---

۱. دستور زبان بسیار عالی که مؤلف در کودکی می‌خواند *Nederlandsche spraakkunst* (150 p. Gent 1894) تألیف *Jozef Vercoullie* بود و هنوز آن نسخهٔ حاشیه‌نویسی شده را حفظ کرده است.

۲. ژوس لامبرشت گنتی (متوفا حدود ۱۵۵۶) در سال ۱۵۴۹ کتابی منتشر کرد، تحت عنوان *Nederlandsche spellinghe* که در سال ۱۸۸۲ انجمن دوستداران کتاب فلاندر از آن یک چاپ عکسی فراهم ساخت. این کتاب نه‌تنها از دستورزبان، بلکه از رسم‌الخط و آواشناسی هم بحث می‌کند. لامبرشت از پیش‌گامان آواشناسی علمی‌بود.

بود. در سایهٔ مایرلانت، زبان هلندی در آن زمان، به اندازهٔ هر زبان محلی دیگر اروپا، در خور احترام بود. نویسندگان زیادی از سرمشق او پیروی کردند، که اغلبشان مانند او فلاندری بودند و نه اهل هلند.

در واقع یگانه هلندی که به او برمی‌خوریم ملیاس استوک است، که تاریخ منظومی تا سال ۱۳۰۵ نوشت. دیگران همگی فلاندری هستند. لودویگ فان فلتهم ذیلی بر آیینهٔ تاریخ مایرلانت تا سال ۱۳۱۶ نوشت و کتاب‌هایی از لاتینی و فرانسه ترجمه کرد. فرانسه در فلاندر زبان درباری بود (ولی مانند انگلستان زبان اداری و حقوقی نبود)، زیرا خاندانی که در آن هنگام بر این سرزمین فرمان می‌راند دمپیر هواخواه فرانسه بود؛[1] به‌علاوه، اعتبار ادبی زبان فرانسه و داستان‌ها و منظومه‌هایش چشم‌گیر بود. یان فان بوندال تاریخ منظوم برابان را تا سال ۱۳۵۰ تألیف کرد. این آثار با این‌که برای شناخت وقایع تاریخی ارزش دارند، ولی فوق‌العاده نیستند. انتظار داریم تاریخ‌های بومی به زبان بومی نوشته شده باشند. سایر آثاری که ذکر می‌کنیم بیشتر موجب شگفتی است.

دو رسالهٔ مهم جراحی به اهتمام یان ایپرمان و توماس سلینک به زبان هلندی نوشته شد. هم‌چنین، ایپرمان رساله‌ای دربارهٔ طب عملی به زبان هلندی تألیف کرد. کتاب‌هایی راجع به الاهیات و عرفان توسط یان فان رویسبروک نوشته شد، که او را می‌توان بنیان‌گذار زبان فلسفی هلندی دانست.

در اواسط سدهٔ چهاردهم، زبان هلندی نه‌تنها وسیلهٔ ارتباط زندگی روزمره و شعر، بلکه وسیلهٔ آموزش علم و فلسفه نیز شده بود. به‌علاوه، «زندگی روزمره» آن‌گونه که رویسبروک آن را تفسیر می‌کرد، چیزی مقدس بود؛ او والایی و زیبایی، شکوه و ناگزیری آن را آشکار ساخت و راه را برای برادران «زندگی مشترک» و رستاخیز مسیحی هموار کرد، که اندکی پس از مرگش در کشور هلند پدیدار شدند.

۱۱. آلمانی

قدیم‌ترین آثار زبان آلمانی به سدهٔ هشتم مربوط می‌شود، ولی تا قرن‌ها هیچ اثر ادبی در این سرزمین وجود نداشت و اختلافات لهجه‌ای فراوان و عمیق بود. آیا شارلمانی (هشتم - ۲) و مشاورانش به زبان توجه زیادی داشتند؟ بی‌شک نه آن قدر که آن را استانده سازد. قدیم‌ترین واژگان متعلق به هرابانوس موروس (نهم - ۱) بود، ولی آگاهی دستوری خیلی کند رشد می‌کرد. باسوادان با دستور زبان لاتینی آشنایی داشتند و آن را در توضیح المسائل دوناتوس (چهارم - ۱) و

---

۱. خانواده‌ای که خاستگاهش دَمپیِر (استان اوب) در شامپانی بود.

در آثار پریسکیانوس (ششم ـ ۱) و یا در آثار بعدی اقتباس شده از آنها می‌خواندند؛ مثلاً هرابانوس کتاب پریسکیانوس را تلخیص کرد، که این خلاصه از محبوبیت زیادی برخوردار شد. عجیب است که این مردم در پی اقتباس از دستور زبان لاتینی برای زبان بومی خودشان نبودند (این مطلب نه‌تنها درمورد آلمانی، بلکه درمورد سایر زبان‌های محلی هم صادق است)، یا حتی به آن اهمیتی نمی‌دادند. به‌ویژه آلمانی دراین زمینه بسیار کند بود و نخستین دستور زبان‌های آن تا سدهٔ پانزدهم هنوز پدید نیامده بود. در آن هنگام کتاب دوناتوس به آلمانی ترجمه شد و در آن مثال‌های لاتینی ناگزیر به مثال‌های آلمانی تبدیل شد، ولی این مثال‌ها تنها برای نشان دادن قواعد لاتینی بود و نه آلمانی! قدیم‌ترین دستور زبان آلمانی از شخصی به نام هنریکوس اهل مونیخ در سال ۱۴۵۱ است، که عنوان آن به لاتینی ناسره است ولی متن آن به آلمانی است.[۱]

اما برگردیم به زبان آلمانی، که قدیم‌ترین یادگار آن سرودهای نیبلونگ (دوازدهم ـ ۲) بود، سلسله حماسه‌های عامیانه‌ای که در آغاز سدهٔ سیزدهم به شکل واحدی درآمد. چند متن پزشکی هم وجود دارد که تاریخشان ممکن است اوایل سدهٔ سیزدهم باشد (مقدمه، ۲، ۱۵۱۰)، و تاریخ عمومی ساکسون منسوب به آیک فون رِپگو (سیزدهم ـ ۱).

مقارن آغاز سدهٔ چهاردهم، زبان آلمانی، علی‌رغم فقدان آگاهی دستوری، کاملاً آمادهٔ انتقال هر گونه مفاهیم معنوی بود. ابرهارد فون وامپن اشعار تعلیمی به زبان آلمانی سفلا و اولریک بوئر اشعاری به آلمانی سویسی نوشت. در سال ۱۳۴۹ کنراد فون مگنبرگ باواریایی تاریخ طبیعی خود را تألیف کرد و پیش از آن کتاب نجوم را نوشته بود. او را می‌توان بنیان‌گذار زبان علمی آلمانی شمرد، هم‌چنان که معاصر جوان‌ترش نیکول اُرام (چهاردهم ـ ۲) اندکی بعد بنیان‌گذار زبان علمی فرانسه شد.

اصطلاح‌شناسی فلسفی را چندتن عرفایی پدید آوردند که پرچم‌دار فرهنگ آلمان در آن روزگار بودند و تا به امروز در شمار محبوب‌ترین نمایندگان آن هستند، یعنی مایستر اِکهارت، یوهان تاولر، زوزو و مؤلف ناشناس الاهیات آلمانی.

یک تن ایتالیایی به‌نام آلبرتوی پارمایی ساکن استراسبورگ، معرف خوبی برای پزشکی این عصر بود. اتوکَر اِشتیریایی تاریخ منظوم مفصلی تألیف کرد (تقریباً چهار بار مفصل‌تر از اُدیسه و ایلیاد روی هم، ولی شعر نیست و نظم آن از لحاظ ادبی بی‌ارزش است) و لودُلف زودهایمی شرح سفرش را به بیت‌المقدس نوشت.

---

۱. این رساله در *Jahrbuch des Vereins* für niederdeutsche Sprachforschung (p. 36-56, 1877). Max Hermann Jellinek: *Geschichte der* neuhochdeutschen Grammatik von den Anfängen bis auf johann Christoph Adelung, gest. 1806 (2 vols; Heidelberg 1913-14) تجدید چاپ شده است.

کارآمدترین کارگاه‌های زبان تازه را حقوق‌دانان دایر کرده بودند، زیرا ناگزیر بودند آن را با نیازهای زندگی روزمره متناسب سازند. از آیینهٔ ساکس (سیزدهم - ۱) و آیینهٔ سوابیا (سیزدهم - ۲) در مجلد دوم بحث شده است. قانون‌نامه تألیف روپرشت فون فریزینگی قاضی اهل باواریا و قانون‌نامهٔ کشوری و تفسیرهای یوهان فون بوخ را باید بر آنها افزود.

۱۲. اسکاندیناوی

قدیم‌ترین متن ژرمنی که به دست ما رسیده کتیبه‌های اسکاندیناوی به خط رونی[1] است، که تاریخ آن به سدهٔ سوم می‌سد. این کتیبه‌ها حتی قدیم‌تر از ترجمهٔ گوتیک اولفیلاس (چهارم-۱) از کتاب مقدس است، گرچه آنها در مقام قیاس درخوراهمیت نیستند. به‌علاوه، این کتیبه‌ها ادامه پیدانکرد و فاصلهٔ زمانی آنها با سایر متن‌های اسکاندیناویایی که بعداً پدید آمدند چندقرن است.

قدیم‌ترین متن‌های رشتهٔ جدید از سدهٔ هشتم و به زبان نروژی است، زبانی که تا اسکاتلند، ایرلند و حتی ایسلند گسترش یافته بود. این زبان در بیداری فرهنگی ایسلند شرکت جست و در آنجا به‌صورت زبان جداگانه‌ای تکوین یافت و زبان ایسلندی پدید آمد، که خلاقیت ادبی چشم‌گیری یافت و به صورت یکی از مهم‌ترین زبان‌های سده‌های میانه درآمد.

ارزش ادبیات ایسلندی، از لحاظ محتوا و صورت کاملاً برای خوانندگان ما شناخته شده است. یادداشت‌های مربوط به إدا (دوازدهم - ۱)، اشتیُورنو اُدی (دوازدهم - ۱) ریاضی‌دان و بالاتر از همهٔ مورخان نامی آری فرودی ثورگیلسُن (دوازدهم - ۱)، اسنوری استورلوسن (سیزدهم - ۱)، واستورلا ثوردارسُن (سیزدهم - ۲) را ببینید؛ هم‌چنین مؤلفان ناشناس ساگاها (داستان‌های حماسی نیمی افسانه‌ای و نیمی تاریخی) و مؤلفان گراگاها (متن‌های حقوقی)[2] را به‌خاطر آورید. بی‌شک این‌ها برای فرهنگی که در جزیرهٔ کوچکی در کنار قطب پدید آمد، گنجینهٔ سرشاری بود؛ این برای هر کشوری ثروتی سرشار خواهد بود، حتی آنها که از آب و هوای مساعدی برخوردارند. مقارن سدهٔ چهاردهم عصر زرین زبان ایسلندی سپری شده بود و تنها می‌توانیم از یک مؤلف نام ببریم، از هاوکرِ اِرلَندسن.

در این اثنا، فرهنگ نروژی (جدا از شاخهٔ ایسلندی خود) پیش‌رفت کرده بود. روح ماجراجویی نروژی با سفر زیارتی سیگورد، شاه نروژ (دوازدهم - ۱)، و اسکوپتی اوگموندسن

---

۱. رون (rune) به کهن‌ترین حروف الفبای ژرمانی که از حدود سدهٔ سوم میلادی به‌ویژه از سوی اسکاندیناویان و آنگلو - ساکسون‌ها به‌کار می‌رفت، اطلاق می‌گردد. این حروف شکل تغییریافتهٔ الفبای رومی یا یونانی بودند. - م.

۲. راجع به گراگاها، نک *Nordisk Familjebok* (10, 454-55. Stockholm 1909).

دریانورد (آغاز سدهٔ دوازدهم، مقدمه ۲، ۱۰۴۲) جلوه‌گر می‌شود؛ قوت روح علمی آن در آینهٔ شاهی (سیزدهم ـ ۱) نمایان می‌شود، که یکی از اصیل‌ترین دایرةالمعارف‌های سده‌های میانه است. ولی زبان نروژی، که این کتاب بدان نوشته شده بود، در شرایط سده‌های میانه تاب نیاورد.

از سدهٔ سیزدهم به بعد ادبیات اسکاندیناوی بیشتر در آثار ایسلندی و هم‌چنین به زبان‌های دانمارکی و سوئدی بود که اینک ظهور می‌کردند. روابط متقابل میان این سه زبان بغرنج‌تر از آن است که در اینجا بتوان باز گفت. مثلاً، آثار هنریک هارپسترانگ دانشمند برجستهٔ دانمارکی (سیزدهم ـ ۱)، در چند نسخهٔ خطی به‌دست ما رسیده که اغلبشان ایسلندی و بقیه سوئدی،[1] نروژی و دانمارکی است، صرف‌نظر از ترجمه‌های لاتینی آن. در اینجا نمی‌توان وارد بحث جالب مربوط به استفادهٔ هم‌زمان از چهار زبان اسکاندیناویایی شد. کافی است اهمیت فراوان این زبان‌ها، به‌ویژه ایسلندی را درکل ثابت کنیم.

با بررسی آگاهی دستوری زبان ایسلندی برای ارزیابی رشد و بلوغ آن، به صورتی که در مورد زبان‌های دیگر ایجاد شد، به رساله‌هایی درباب وزن شعر در به اصطلاح «ادا»ی اسنوری استورلوسن، که به نیمهٔ سدهٔ دوازدهم مربوط می‌شود و در «ادا»های دیگر (مقدمه ۲، ۱۰۱۹، ۱۵۲۸) برمی‌خوریم.[2] بنابراین، ایسلندی یکی از نخستین زبان‌های بومی اروپا بود که به دلایل ذاتی و عارضی به‌صورت یک زبان علمی شکوفا گردید. امکان دارد دوری آن از لاتینی، رشد زودرس دستور زبان آن را موجب شده و تسهیل کرده باشد.

۱۳. یونانی

در مورد یونانی مجبور نیستیم مانند زبان‌های بومی بسیاری بحث کنیم که لازم بود ارتقای تدریجی آنان به پایهٔ زبان رسمی بررسی شود. یونانی قرن‌ها پیش از پیدایش آن زبان‌ها به این حد رسیده بود. منظومه‌های هومر قدیم‌ترین یادگارهای ادبی اروپاست و از جملهٔ قدیم‌ترین آثار ادبی جهان نیز به شمار می‌رود. بلوغ و زیبایی آنها مستلزم قرن‌ها آمادگی بود. از آن زمان به بعد، یعنی از روزگار بعد از هومر، زبان یونانی هرگز برای مدتی طولانی از رشد باز نمانده است؛ دوره‌های فترت و رکود وجود داشته، ولی هرگز از پای نیفتاده است.

هومر و شاعران دیگر، یک‌رشته شاه‌کار در همهٔ زمینه‌های ادبیات، علوم و فلسفه پدید

---

۱. یوهان اریک ریدکیست (۱۸۰۰–۱۸۷۷) زبان‌شناس سوئدی عصر کلاسیک، زبان سوئدی را در حوالی سال ۱۳۰۰ می‌داند، نقل از (M. Bréal: *Essai de sémantique* (p. 296 Paris 1897.

۲. نخستین رسالهٔ دستوری اسنوراِادا از اواسط یا نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم است. چاپ
Finnur Jonsson and Verner Dahlerup (Copenhagen 1936). Anne Hotsmorl: *En islandsk scholasticus fra det 12. ârhundre* (121 p., Oslo 1936; *Isis,* 29, 110).

آوردند و سرانجام ترجمهٔ هفتاد نفری تورات (سوم ـ ۱ پ‌م) و عهد جدید، اعتبار این زبان را تثبیت کرد. درست است که ترجمهٔ هفتادنفری ترجمه بود، ولی بیش از ترجمهٔ لاتینی (وولگات) به یک اثر اصیل و دارای الهام ادبی نزدیک بود. عهد جدید متن اصیل و مکاشفهٔ تازه‌ای بود، مکاشفهٔ مسیحیت. بنابراین، یونانی تنها زبانی مشهور و کهن در عرصهٔ ادبیات نبود، بلکه در عین حال زبانی مقدس بود و در این زمینه هم‌طراز با عبری و برای مؤمن، زبان خدا و زبان آسمانی بود.

این بدان معنا نیست که یونانی به‌همان صورت زمان هومر باقی مانده بود. برعکس، خیلی تغییر کرد، چون زنده بود. برای زبان‌ها هم مانند هر موجود زنده، دو شق وجود دارد، تغییر کنند یا بمیرند. یونانی، برخلاف لاتینی، هرگز نمرد. همیشه زنان و کودکان هم مانند مردان بدان سخن گفتند و از این رو به هیچ زبان تازه‌ای امکان نداد تا از قبل آن رشد کند. انتشار وسیعش آن را در معرض رقابت زبان‌های زیادی قرار داد و هم‌چنین با خطر آلودگی با آنها مواجه ساخت، ولی همیشه نیروی زندگی‌اش برای پیروزی بر این پریشانی‌ها کافی بود. بقای زبان یونانی مرهون نیروی زندگی‌اش بود و درعین‌حال، از این واقعیت ناشی می‌شد که تغییرات همیشه مرکزگریز نبود، بلکه غالباً مرکزگرا هم بود. مثلاً، لهجه‌های فراوان یونان باستان در زبان متداول عصر هلنی هماهنگ و ناپدید شده بود. از آنجا که این زبان در نقاط مختلفی تکلم می‌شد (یونان، قسطنطنیه، نواحی کوهستانی، جزایر، آسیای صغیر، مصر، ایتالیای جنوبی، جزیرهٔ کرس، کرانه‌های دریای سیاه، و غیره)، که بسیار جدا از هم و متفاوت از یکدیگر بودند، ممکن بود تجزیه شود، ولی میراث ادبی‌اش از یک سو و وحدت اداری و اعتبار بیزانس از سوی دیگر، از این تجزیه جلوگیری می‌کرد. ممکن است دلیل اصلی سیاسی باشد؛ لاتینی پاره ـ پاره شد، ولی یونانی نه، چون امپراتوری شرقی هزار سال بیشتر از امپراتوری غربی دوام یافت.[1]

وظیفهٔ وحدت‌بخشی یک ادبیات غنی در مورد یونانی به‌خوبی نمایان است. منظومه‌های هومر را مغنیان و خوانندگان در اعصار یونان باستان، هلنی و بیزانسی زنده نگه داشتند؛ در سایهٔ اینان، این اشعار پیوسته هم در معرض توجه فضلا قرار داشت و هم همهٔ کسان دیگر. اشاره بدان‌ها هم در آثار ادبی باقی مانده و هم در اسناد روزمره (پاپیروس‌ها).

هرگز پیش نمی‌آمد که یک یونانی باسواد نتواند شاه‌کارهای نیاکانش را بخواند، هرچند زمانی پیش می‌آمد که آنها را کم‌تر بخواند و هم‌چنین دوره‌های رستاخیز و «آتنی‌گرایی» از قبیل دورهٔ

---

۱. A. S. Hunt and C. C. Edgar: *Select papyri* (2, 439, 1934). پاپیروس شمارهٔ ۳۵۹ مربوط به اشتغال یک خوانندهٔ اشعار هومر برای جشنی در آرسینوئه، فیوم (اواخر سدهٔ سوم) است. به‌گفته آتنایوس (سوم ـ ۱)، اول بار دمتریوس فالریوس این خوانندگان را به‌روی صحنه آورد، یعنی در ربع آخر سدهٔ چهارم پ‌م. ولی پیش از آن و بعدها کار اینان بیشتر غیررسمی بود.

فوتیوس (نهم ـ ۲)، میخائیل پسلوس (یازدهم ـ ۲)، آناکومننا (دوازدهم ـ ۱)، و دمتریوس تریکلینیوس هم وجود داشت. گاه ممکن است درک بهترین آثار عصر زرین به‌خاطر ویژگی‌های دستوری، ادبی یا فکری آنها برایش دشوار می‌شد، ولی در خواندن ترجمهٔ هفتاد نفری، انجیل‌ها، دعاهای کلیسا، یا زندگی‌نامه‌های قدیسان هرگز دچار مشکلی نبود.[1]

زبان یونانی در طی قرن‌ها دگرگونی چشم‌گیری پذیرفت، ولی یکپارچگی‌اش را حفظ کرد. هرگز در استمرار آن وقفه‌ای پیش نیامد. علی‌رغم ساده‌سازی‌های دستوری بسیار و افزایش و کاهش لغات، این زبان از لحاظ اصل از زمان هومر تا روزگار ما همان است. مشکلات موروث آن به‌جای این‌که موجب تجزیه‌اش به زبان‌های دیگر شود، سبب شد تا در دو سطح مختلف پیش‌رفت کند و تهذیب شود: از یک سو، نوع خالص زبان برای آثار ادبی و کاربردهای رسمی‌تر؛ از سوی دیگر، زبان عامیانه برای مکالمهٔ روزمره. ملاحظه می‌شود که یک چنین دوگانگی زبان، یعنی زبان خالص یا پیچیده‌تر در برابر زبان غیررسمی تقریباً در زبان محلی اروپا وجود دارد، بدون این‌که کم‌ترین خطری برای یکپارچگی ادبی آن باشد.[2] جدایی در زبان یونانی خیلی عمیق‌تر از آن چیزی بود که مثلاً در فرانسه یا انگلیسی دیده می‌شود، ولی در اصل فرقی نمی‌کرد.

در مورد این زبان‌های محلی هم مانند یونانی یکپارچگی زبان خالص‌تر با نیروی ترکیبی سنت‌های ادبی و وحدت اداری حفظ شده بود. زبان‌های بومی اروپا، علی‌رغم اعتبار ادبیات لاتینی رشد کردند، چون رهبران کشورهای تازهٔ اروپا نمی‌توانستند لاتینی را بفهمند؛ اگر زبانی رسماً حمایت نشود و اهل ادب آن را نپذیرند، نه اعتبار ادبی برای حفظ آن زبان کافی است و نه مراسم دینی.

با فتح قسطنطنیه به‌دست صلیبیان در سال ۱۲۰۴، زبان یونانی دست‌خوش خطری جدی

---

۱. در این مورد نک

Bibliotheca hagiographica graeca, ediderunt socii bollandiani. Editio altera emendatior, accedit synopsis metaphrastica (316 p., Bruxeles 1909).

واژهٔ synopsis metaphrasitca. نوعی تقویم است که در آن روز تولد و مرگ قدیسان و بزرگان کلیسا نوشته شده، و آن را سیمیون متافراستس (دهم ـ ۲) تألیف کرده است و در کلیسای ارتدکس از همان توفیقی برخوردار شد که حکایات مقدس جاکومو دا واراگیو (سیزدهم ـ ۲) درکلیسای کاتولیک. از جهتی، وقتی از سومیون متافراستس در ج ۱، ص ۶۷۰ زیر عنوان سومیون ترجمان سخن می‌گفتم، مفهوم لقب او را توضیح ندادم. متافراستس به‌معنی ترجمان است، ولی در اینجا یعنی کسی که به زبان یونانی روان صحبت می‌کند، نه زبان عامیانه.

۲. پزشکان روستاهای آلمانی، فرانسوی، فلاندری و غیره در موارد رسمی می‌توانند درست صحبت کنند و می‌کنند، ولی در محافل خصوصی به لهجهٔ محلی حرف می‌زنند و این نوعی تفریح یا وسیله‌ای برای ابراز حسن خلق یا رفاقت است. به عقیدهٔ ج. ل. کیترج (در وبستر) «هر شخص تحصیل‌کرده دست‌کم به دو طریق به زبان مادری خود حرف می‌زند و تفاوت میان سبک‌های ممتاز و محاوره‌ای چشم‌گیر است. میان سبک محاوره و نوشتارِ حتی نکته‌سنج‌ترین اشخاص هم تفاوت‌های دیگری وجود دارد.»

شد و جهان یونانی زیر سلطهٔ فرمان‌روایان غربی قرار گرفت (۱۲۰۴ ـ ۱۲۶۱). سلطهٔ لاتینی به یونان هم کشیده شد، مثلاً خانواده‌های لاروش و برایان بر «دوک‌نشین آتن» فرمان راندند و سپس به دست کاتالان‌ها، سیسیلیان، فلورانسیان و ونیزیان افتاد! هر یک از این ملت‌های فاتح زبان و عادات خودشان را آوردند، که مطلوب درباریان و بازرگانان خودشان بود، ولی زبان یونانی از آن آزمون طولانی پیروز بیرون آمد. البته رنگ اصطلاحات خارجی را گرفت، ولی در اساس تغییری نکرد. این فراز و نشیب‌ها در تاریخ موریا به‌خوبی نشان داده شده است، تاریخی که به یونانی، فرانسه، ایتالیایی و کاتالان نوشته شده. بی‌شک سه زبان آخری در شبه‌جزیرهٔ یونان با درجاتی از توفیق و رواج روبه‌رو بود و مقبولیت یونانی تاحدی ممکن است ناشی از رقابت این زبان‌های رقیب در میان خودشان باشد؛ گرچه در وهلهٔ اول مرهون قدرت و عظمت خودش بود.

این قدرت از نوشته‌های آن زمان معلوم می‌شود. بررسی همهٔ این‌ها وقت زیادی می‌گیرد، چون در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم بیش از سی تن مؤلف یونانی را ذکر کرده‌ام. کافی است «دستوریان» را بررسی کنیم، یعنی کسانی را که به زبان خودشان اهمیت ویژه‌ای دادند و مایل بودند ساختار آن را دریابند و گنجینه‌هایش را بررسی کنند. این دستوریان به هیچ‌روی حرفه‌ای نبودند، مگر احتمالاً دو نفرشان، یعنی تریکلینیوس و توماس ماگیستر؛ دیگران ریاضی‌دان، مورخ، قاضی و متکلم بودند.

ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲)، مانوئل موسخوپولس، نیکلایوس رابدَس، ماتایوس بلاستارِس، نیکه‌فوروس گریگوراس آثاری در زمینهٔ دستور زبان نوشتند. سؤالات دستوری مانوئل موسخوپولس در تاریخ زبان‌شناسی کلاسیک دارای اهمیت ویژه‌ای است، چون از جملهٔ نخستین آثاری است که چاپ شد و در غرب مورد استفادهٔ وسیع دانش‌جویان زبان یونانی قرار گرفت. مجموعه‌های کلمات و عبارات توسط موسخوپولس، توماس ماگیستر و کنستانتینوس آرمِنُوپولُس تألیف شد. یادآوری تألیف «جُنگ یونانی» پلانودِس ضرورتی ندارد، ولی او دو جُنگ دیگر هم تألیف کرد. ما شرح‌های فراوانی بر آثار کلاسیک قدیم را به موسخوپولس و دمتریوس تریکلینیوس مدیونیم؛ گریگوراس سرگردانی‌های ادیسه را شرح داد. سرانجام بارلام از نخستین ناقلان ادب یونانی به غرب بود.

در اینجا آموزش یونانی در غرب مطرح می‌شود. این آموزش در طی قرن‌ها تدریجاً، ولو با کندی بسیار، فزونی می‌گرفت. زمانی که می‌شد گفت ادیبی مانند جان اسکات اریگِنا (نهم ـ ۲) به‌علت معلوماتش در زبان یونانی بی‌همتاست،[1] دیگر از مدت‌ها پیش سپری شده بود. در مجلد

---

۱. هنری بِت تحقیقش دربارهٔ اریگِنا را چنین آغاز می‌کند (کمبریج ۱۹۲۵): «او تنهاترین چهره در تاریخ فکر ←

دوم ترجمه‌های زیادی را که از یونانی به لاتینی شده بود شرح داده‌ام. این ترجمه‌ها در اثنای سده‌های دوازدهم و سیزدهم به اهتمام گروه بزرگی از مترجمان صورت گرفت که در پیشاپیششان ویلهلم موربکی (سیزدهم - ۲) قرار داشت.[۱] در مدرسهٔ قسطنطنیه، که اندکی پس از تصرف قسطنطنیه به دست صلیبیان (۱۲۰۴)، برای مدت کوتاهی در پاریس دایر شد، احتمال دارد برخی آموزش‌های یونانی صورت می‌گرفته است.[۲] یک قرن بعد در شورای وین در دوفینه (۱۳۱۱ - ۱۳۱۲) تصمیم گرفته شد در پنج دانشگاه رم، پاریس، آکسفورد، بولونیا و سالامانکا کرسی زبان‌های یونانی، عبری، عربی و کلدانی تأسیس شود. درست است که چندان کاری از پیش نرفت و هدف بیشتر تبلیغات دینی بود تا علم. دیدار بارلام از دربار ناپل و مذاکراتش با بوکاچیو و پترارک احتمالاً مؤثرتر بود. بارلام دانه‌های باروری را کاشت که ممکن بود در طی زمان جوانه بزند. ترجمه‌هایی که به اهتمام چند ادیب از یونانی صورت گرفت جز این نبود که نیاز به زبان یونانی را برای دیگران کم‌تر سازد. سنت آموزش یونانی تا یک نسل بعد آغاز نشد و تا سده‌های پانزدهم و شانزدهم رونق واقعی نیافت.

۱۴. زبان‌های اسلاو

زبان‌های اسلاو در بررسی‌های ما به‌ندرت نمایان شده‌اند. نخست بهتر است شکل‌های غربی آن، یعنی چک و لهستانی را بررسی کنیم. قدیم‌ترین متن چک به سدهٔ سیزدهم مربوط می‌شود و مقارن آغاز سدهٔ چهاردهم (۱۳۱۲) به یک شاه‌کار ادبی درخور توجه برمی‌خوریم و آن تاریخ منظوم دالیمیل است. زبان لهستانی پیش‌رفت کم‌تری داشت، تنها یکی دو تا واژه‌نامهٔ گیاهان وجود دارد و تقریباً دیگر هیچ.

شکل جنوبی گویش اسلاوی قدیم‌تر بود و رشد کافی داشت، چون قدیس کوریل (نهم - ۲) از آن برای ترجمهٔ هفتاد نفری تورات استفاده کرد و این زبان که «اسلاو قدیم» نامیده می‌شد، زبان

→

اروپاست.» اریگِنا معلومات خارق‌العاده‌اش در زبان یونانی را مرهون تحصیل در یک صومعهٔ ایرلندی بود و ایرلند تنها کشور اروپای باختری بود که در آن آموزش زبان یونانی ادامه داشت.

۱. آن ترجمه‌ها در ج ۲ ذکر شده است؛ دوازدهم - ۱، ص ۹۲۰، دوازدهم - ۲، ۱۱۰۳؛ سیزدهم - ۱، ۱۳۲۹؛ سیزدهم - ۲، ۱۵۸۶.

۲. Rashdall (1, 505, 1936). Abel Lefrance: *Histoire du collége de France* (p. 3-5, 17, Paris 1893). قدیم‌ترین منشور مربوط به مدرسهٔ قسطنطنیه فرمانی است از اینوکنتیوس چهارم، حدود ۱۲۴۳ - ۱۲۴۸. هدف، آموزش و غربی کردن ادبای شرقی بود؛ در سال ۱۲۸۶، بیست ادیب شرقی در پاریس بودند. در سال ۱۳۶۲ تنها یک دانشجو مانده بود و ساختمان آن مدرسه، که درست در قلب پای‌تخت قرار داشت، پس گرفته شد.

ارتدکس‌های روس شد. مترجمان اولیه ناچار بودند به نکات دستوری ناشی از تفاوت‌های میان زبان خودشان و زبان یونانی اشاره کنند؛ مثلاً به تفاوت جنسیت در برخی نام‌ها که موجب می‌شد واژهٔ اسلاوی معادل نارسایی برای واژهٔ یونانی باشد. قدیم‌ترین دستور زبان اسلاو به نام هشت بخش مکالمه از روی سرمشق یونانی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در صربستان تألیف شد. ترجمه‌های بلغاری و روسی آن بعدها پدید آمد.

شکل شرقی‌تر آن، یعنی روسی (بزرگ) در این کتاب تنها با گزارش سفری زیارتی به قسطنطنیه از استپان نووگورودی معرفی شده است.

۱۵. ارمنی

زبان ارمنی بسیار قدیمی است، ولی نخستین یادگارهایش تنها از سدهٔ پنجم است. قدیس مسروپ (پنجم ـ ۱)، که الفبای ویژه‌ای برای این زبان ابداع کرد،[۱] به ترجمهٔ کتاب مقدس پرداخت و موسی خورنی (پنجم ـ ۱) آن را کامل کرد. این ترجمه از روی ترجمهٔ هفتاد نفری انجام گرفت، ولی به پژوهش‌های اوریگن (سوم ـ ۱) نیز توجه شد و بخشی هم از عبری ترجمه شد. استپان آسولیک (یازدهم ـ ۱) و ماطاوس ادسایی (دوازدهم ـ ۱) تاریخ‌هایی تألیف کردند. عصر زرین ادبیات ارمنی در سدهٔ دوازدهم از لحاظ زبانی با عصر رونق پیشین در سدهٔ پنجم فرق داشت، یکی به این دلیل که در ارمنستان کبیر صورت نگرفته، بلکه در ارمنستان صغیر (کیلیکیه) بود؛ این نهضت سنت و زبان غربی را دربرابر سنت و زبان قدیم شرقی پدید آورد.

آریستاسس نحوی (سیزدهم ـ ۱) یک واژه‌نامهٔ ارمنی تألیف کرد و دستور زبان ارمنی به اهتمام وارطان کبیر (سیزدهم ـ ۲) تثبیت شد. براساس تألیف وارطان و سایر آثار ارمنی و دستور زبان یونانی دیونوسیوس تراکس (دوم ـ ۲ پ‌م)، ایوان ارزنجانی (سیزدهم ـ ۲) دستور زبان نوی تألیف کرد. در اینجا به سدهٔ چهاردهم می‌رسیم، چون ایوان تا سال ۱۳۲۶ زنده بود.

ایوان ارزنجانی یکی از رساله‌های قدیس توما را به ارمنی ترجمه کرد. بسیاری از ادبای ارمنی که به کلیسای کاتولیک گرویده بودند، الاهیات لاتینی را به جامهٔ ارمنی درآوردند: از قبیل زاخاریاس چوردسور اسقف آرداز و راهب آرزاخ (به گفتهٔ شوالیه در سدهٔ سیزدهم)، بارتولومیوی بولونیایی، هاکوپ ترجمان، ایوان کارینی، نرسس بالی. جز بارتولومیو، راهب ایتالیایی، همهٔ اینان ارمنی بودند و او را شاید بتوان نخستین ارمنی‌شناس غربی دانست.

---

۱. قدیم‌ترین نمونهٔ کتابت ارمنی یک پاپیروس ارمنی‌ـیونانی حاوی نوعی خودآموز مکالمه و مربوط به پیش‌از فتح مصر به‌دست مسلمانان (۶۴۰) است. (M. leroy: Un papyrus arméno-grec (Byzantian 13, 513-37, 1938. قدیم‌ترین نسخهٔ خطی ارمنی انجیل‌های چهارگانه در مسکو است، که در سال ۸۸۷ کتابت شده است.

بزرگ‌ترین نویسندهٔ ارمنی این عصر استپان اُربلیان (سیزدهم ـ ۲) بود که نسبت به کلیسا و ملت خود وفادار ماند، ولی مقارن سال ۱۳۰۰ وفات یافت و برای مبلغان دومینیکی و کسانی که به فرقهٔ ایشان می‌گرویدند، میدان باز شد. توماس کیلیکیایی طبیعی‌دان ممکن است در این عصر برآمده باشد. هایتون راهب که به‌خاطر تاریخش به زبان فرانسه (حدود ۱۳۰۷) شهرت یافت، ممکن است پیش از سال ۱۲۹۹ یک شرح وقایع و آثار دیگری به زبان ارمنی نوشته باشد.

۱۶. گرجی[۱]

تنها زبان قفقازی که در سده‌های میانه کتابت داشت گرجی یا ایبریایی بود.

۱۷. سریانی

نوع قدیم سریانی که آرامی خوانده می‌شد،[۲] دست کم به سدهٔ هشتم پ‌م مربوط می‌شود. لهجه‌های آرامی در بخش‌هایی از امپراتوری پارس و مقدونی توسط نژادها و ملیت‌های مختلف و پیروان ادیان گوناگون تکلم می‌شد.[۳] در عهد عتیق از کتاب مقدس چند قطعه به زبان آرامی وجود دارد. در زمان رومیان آرامی یکسره عبری را در فلسطین تحت‌الشعاع قرار داده بود و مسیح به زبان دیگری سخن نمی‌گفت و گواه آن کلمات آشنای انجیل است، به‌ویژه انجیل مرقس.[۴] مسیحیان نخستین موجب رواج فراوان آن شدند، به‌ویژه کسانی که در اورفا در فرات علیا اقامت کرده بودند، یا کسانی که برایشان اورفا (در سدهٔ دوم) مرکز دینی و معنوی نوی شده بود، یک آتن جدید.

در اواسط سدهٔ دوم، اگر نه پیش از آن، عهد عتیق به آرامی یا سریانی (از این پس واژهٔ اخیر را به‌کار خواهیم برد) ترجمه شد. این ترجمه که پشیطّا خوانده می‌شد (مقدمه ۱، ۲۹۰) احتمالاً در اورفا از روی متن عبری، ولی با مراجعه به ترجمهٔ هفتاد نفری انجام گرفت. نخستین عهد جدید

---

۱. نک، به مقاله‌های (N. Troubetzkoy and A. Meillet in Meillet and Cohen (p. 327-44, 1924، و یادداشت من دربارهٔ تاریخ‌نگاری گرجی در قسمت ۱۲ در بالا.

۲. نام باستانی سوریه آرام بود، که بارها در عهد عتیق آمده است. واژهٔ سوریه از سوری مشتق شده که در کتیبه‌های آشوری به ناحیه‌ای در فرات علیا اطلاق می‌شد. واژهٔ یونانی zuria از زمان هرودت به‌بعد به‌کار رفته و سبب شده جای آرام را بگیرد.

۳. آرامی زبان بین‌المللی امپراتوری هخامنشی (۵۵۸ ـ ۳۳۰ پ‌م) بود، که در دوران شکوهش از مصر تا هند گستردگی داشت. در زمان حملهٔ اسکندر (۳۳۴ ـ ۳۲۳ پ‌م) دو زبان مهم آسیای باختری، آرامی و یونانی بود.

۴. مرقس ۵: ۴۱، ۷: ۳۴، ۱۴: ۳۶، ۱۵: ۳۴.

سریانی هم از سدهٔ دوم است و از روی دیاتسارون ترجمه شده.[۱] در پی این ترجمه‌های عهدعتیق و عهد جدید ترجمه‌های دیگری انجام گرفت که در اینجا نیازی به ذکرشان نیست. منظور این است که در اواخر سدهٔ دوم زبان سریانی با وجود این دو کتاب دینی به طور استواری تثبیت شده بود.

اندکی بعد، مرکز آموزش سریانی جدیدی در یک نقطهٔ شرقی‌تر به دست نسطوریان و سایر پناهندگان ایجاد شد، که نامش جندی‌شاپور بود (در نزدیکی شوش). این مرکز دوم خصلت بین‌المللی بیشتری داشت؛ ترکیب افکار یونانی، ایرانی، هندی و سریانی در آنجا به رشد یک مدرسهٔ پزشکی معروف کمک کرد (مقدمه ۱، ۴۲۰؛ ایسیس ۱۶، ۴۸۰). امکان دارد قبلاً در اورفا نوعی آموزش مقدمات پزشکی وجود داشته (سده‌های چهارم و پنجم؟). در سدهٔ ششم این علم شکوفا گردید. متن‌های کالبدشناسی و پزشکی سریانی راکه ا. والیس باج (۱۹۱۳) منتشر کرده شاید بتوان از سدهٔ دوم دانست، ولی احتمال دارد مربوط به مدت‌ها بعد از آن باشد، یعنی پس از زمان سرجیوس رأس العینی (ششم ـ ۱)، که بسیاری آثار فلسفی، علمی و پزشکی را از یونانی به سریانی ترجمه کرد.

یهودیان شرقی به سریانی حرف می‌زدند. گمارا، بخشی از تلمود و تمام مِشنه به سریانی نوشته شده بود. در اواخر سدهٔ دهم، شریره جایون (دهم ـ ۲) قواعد پزشکی را به سریانی و هم‌چنین به عبری نوشت.

اما در مورد مسیحیان، از نیمهٔ سدهٔ پنجم به بعد، مردم سریانی‌زبان به‌طور ناگزیری به دو گروه متخاصم تقسیم شدند: نسطوریان که به عقیدهٔ آنان مسیح دارای دو ماهیت و دو شخصیت است؛ و اطیخاییان یا منوفیزیتان که تنها به یک ماهیت و یک شخصیت باور دارند.[۲] بنابراین، در بررسی زبان و ادبیات سریانی باید دو سنت جداگانه را در نظر داشت، نسطوریان و منوفیزیتان.

شکاف میان دو مذهب چنان شدید بود که نمی‌توانستند به ترجمهٔ واحدی از کتاب مقدس راضی شوند. نسطوریان[۳] به پشیطّای قدیم مؤمن ماندند، منوفیزیتان ترجمه‌های بعدی را

---

۱. باید به یادداشت من در این باره (مقدمه ۱، ص ۲۹۰) چاپ جدید و عالی توسط مرمرجی (راهب دومینیکی از مدرسهٔ کتب مقدس اورشلیم) را افزود که در سال ۱۹۳۵ در بیروت منتشر شده است.

۲. عقیدهٔ ارتدکس‌ها این است که مسیح یک شخص و دارای دو ماهیت است. نسطوریان سرانجام در سال ۴۳۵ در شورای افِسُس تکفیر شدند و منوفیزیتان در سال ۴۵۱ در شورای خالکدون. مبارزهٔ کلیسا در دو جبهه مصایب بی‌شماری به‌بارآورد، که خاطرهٔ آن هنوز در شرق زنده است. یکی از بهترین رساله‌های قدیم در این مورد که به‌خاطر قدمتش به اطلاعات دست‌اول دست‌رسی داشته و آنقدر از صحنه دور بوده که تاحدی بی‌طرف باشد، کتاب در رد اطیخاییان و نسطوریان نوشتهٔ بوئتیوس (ششم ـ ۱) در سال ۵۱۲ است.

۳. هنگامی که نسطوریان در شورای سلوکیه در سال ۴۹۸ از کلیسای ارتدکس جدا شدند، خود را کلدانی

←

پذیرفتند، از قبیل ترجمهٔ فیلوکزنوس در سال‌های ۵۰۵ ـ ۵۰۸ یا هگزاپلا در سال‌های ۶۱۵ ـ ۶۱۷ (مقدمه ۱، ۲۹۰). پس از آن پروبوس انطاکی (پنجم ـ ۲) کار ترجمهٔ آثار یونانی به سریانی را پیشِ روی نسطوریان گذاشت و سرجیوس رأس‌العینی (ششم ـ ۱) در مقیاسی وسیع‌تر، پیش رویِ منوفیزیتان.

یعقوب زنزلوس یا بَرْدَعی[1] اسقف اورفا (متوفا ۵۷۸)، کلیسای منوفیزیت را با چنان قدرتی بنا کرد، که بعدها آن را به نام او یعقوبی نامیدند. نویسندگان معروف زیر یعقوبی بودند: سوروس سیبخت قِن ـ نِشره (هفتم ـ ۲) دانشمند مشایی و شاگردش یعقوب اورفایی (هفتم ـ ۲)، مؤلف نخستین دستور زبان سریانی؛ میکائیل مهین (دوازدهم ـ ۲) مورخ؛ یعقوب بارشکّو (سیزدهم ـ ۱) متکلم و نحوی؛ و بالاتر از همه ابوالفرج ابن العبری (سیزدهم ـ ۲)، یکی از بزرگ‌ترین فضلای سده‌های میانه، که دستور زبان سریانی را براساس نحو عربی زمخشری (دوازدهم ـ ۱)، تنظیم کرد.

سنت نسطوری نیز کم‌تر درخور توجه نیست، پس از اثر پروبوس (پنجم ـ ۲) و مدرسهٔ جندی‌شاپور، در زمان حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲)، به نخستین نقطهٔ اوجش رسید و او نه تنها یکی از بزرگ‌ترین مترجمان همهٔ اعصار بود که سبب شد بسیاری از آثار برجستهٔ یونانی به جهان عربی انتقال یابد، بلکه نویسندهٔ سریانی پرکاری هم بود که یک دستور زبان سریانی و نخستین واژه‌نامهٔ یونانی به سریانی را تألیف کرد. باربهلول (دهم ـ ۲)، مؤلف مهم‌ترین واژه‌نامهٔ سریانی سده‌های میانه، فعالیت لغت‌نویسی حنین را به کمال رساند. دستور زبان دیگری به اهتمام الیاس طیرهانی (یازدهم ـ ۱) تألیف شد. نسطوریان در جنوب هند و در آسیای مرکزی و شرقی پراکنده شده بودند و در چین اعتبار زیادی به‌دست آوردند.[2] وقتی بار صوما (سیزدهم ـ ۲)، از اروپا دیدار



نامیدند و رهبرشان بطریق بابلیه لقب یافت (مقرش در سلوکیهٔ تیسفون و از سال ۷۶۲ در بغداد بود). ولی وقتی در سال ۱۵۵۲ یک کلیسای سریانی متحد با کاتولیک‌ها به وجود آمد، مکارانه خود را کلیسای کلدانی خواند و تا امروز هم این نام را حفظ کرده است و اسقف آن نیز اسقف بابلیه خوانده می‌شود! از این رو بهتر است مذهب اصلی را نسطوری بنامیم تا موجب اشتباه نشود.

۱. الیاس یعقوب بَرْدعی (منسوب به بَرْدَعة به معنای جل اسب)

W. Wright (p. 85-88, 1894), Duval (p. 300, 1907). Baumsark (p. 174, 1922).

۲. استقرار نسطوریان در جنوب هند پیش از سدهٔ ششم آغاز نشده بود. بطریقان نسطوری بمبتنی سنت قدیس توما را ادامه دادند (هم‌چنان که بِطریقان انطاکیه به‌دنبال سنت پطروس رسول رفتند). مسیحیان معروف به تومایی (یا «سوری‌ها») در سواحل مالابار جنوبی و کوروماندل جنوبی اقامت گزیدند. نخستین اطلاع دربارهٔ آنان را کوسماس هندپیما (ششم ـ ۱) و اطلاعات بعدی را جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲)، ژوردان کاتالا (۱۳۲۱، ۱۳۲۴) و جووانی دا مارینیولی (۱۳۴۷) عرضه کرده‌اند. دربارهٔ تاریخ آنان نک

←

کرد (۱۲۸۷) غربیان از این امر آگاه شدند و او نخستین چینی شناخته شده است که به این کار دست زده. آخرین نویسندهٔ بزرگ عبد یشوع باربریخا (سیزدهم - ۲) بود و او برای نسطوریان همان کاری را کرد که ابن عبری برای یعقوبیان کرده بود. ابن عبری در سال ۱۲۸۶ درگذشت و عبد یشوع در سال ۱۳۱۸. آنان آخرین نویسندگان برجستهٔ سریانی بودند. پس از آنان دیگر سریانی زنده نماند و یکسره تحت‌الشعاع عربی قرار گرفت. علت آن در زیر، در بخش مربوط به زبان قبطی ذکر خواهد شد.

در قطعهٔ بالا سعی نشده است تصویری از گنجینه‌های سرشار ادبیات سریانی عرضه شود، بلکه هدف تنها نشان دادن حرکت آن در دو مسیر موازی بود. مثلاً، آثار دینی فراوانی وجود دارد که به آنها دست نزده‌ام، چون بیرون از حیطهٔ کار ماست؛ این‌ها شامل رساله‌هایی است درباب دفاعیات، مشاجرات، مصالحات (آثاری که برای رفع اختلاف و دشمنی نوشته شده)، نصایح، مواعظ، شرعیات، عبادات، ادعیه، علم تفسیر، زندگی و کارهای شهدا و قدیسان. سریانی برای مسیحیت آسیا همان اهمیتی را داشت که یونانی و لاتینی برای مسیحیت اروپا، و تا حدودی می‌توان گفت یونانی، لاتینی و سریانی ناقلان سه شعبهٔ مختلف مسیحیت‌اند. علاوه بر نسطوریان و یعقوبیان، نویسندگان ارتدکس سریانی هم بودند، ولی دست کم از لحاظ زبان سریانی اهمیت خیلی کمتری دارند، چون هر تمایلی به کلیسای ارتدکس یونانی موجب ارجحیت زبان یونانی می‌شد، و هر تمایلی به کلیسای کاتولیک رومی ارجحیت زبان لاتینی را در پی داشت. علاوه بر قدیسان نسطوری و یعقوبی، قدیسان ارتدکس هم بودند. باید توجه داشت که تذکره‌نویسان فاضلی که کتاب‌های تذکرهٔ قدیسان شرقی را تنظیم کرده‌اند؛[1] تنها از قدیسان ارتدکس نام برده‌اند و سایر قدیسان و شهدا را کنار گذاشته‌اند. البته، نمی‌توانیم کشیشان یسوعی را به‌خاطر استقامتشان سرزنش کنیم، ولی در این انحصار طلبی‌شان هم مطلقاً شرکت نمی‌کنیم. عشق و قداست مسیحی بیش از باریک‌بینی‌های جزمی برای ما ارزش دارد.

علاوه بر صورت یهودی یا ربانی زبان آرامی و صورت مسیحی آن، هم‌چنین در بین‌النهرین



G. M. Rae: *The Syrian church in India* (402 p., 7ill., Edinburgh 1892). T. K. Joseph, of Travancore: *Malabar Christians and their ancient documents* (52 p., Trivandrum 1929); *The Syrian Christian copper plates at Tirrvalla* (20 p., Kottayam 1933).

در مورد یادبود تاریخی نسطوری در سال ۷۸۱ در شی ـ آن فو (نک مقدمه ۱، ۵۱۷). در مورد نسطوریان چین به‌طور کلی نک

Moule (1930); p. Yoshio Saeki: *The Nestorian documents and relics in China* (Tokyo 1937).

1. *(Subsidia hagiographica* no, 10, 312 p., Brussels 1910).

سفلا صورت مندایی آن رشد کرد.[۱]

خط سریانی. گه‌گاه این ضرورت ایجاد می‌شود که شخص زبان دیگری را به خط خودش حرف نویسی کند؛ بدان سبب که نمی‌تواند به خط خارجی بنویسد یا به علت این‌که نمی‌خواهد چنین کاری بکند. مثلاً در قدیم خط هیروگلیف یا خط میخی[۲] بارها برای حرف‌نویسی زبان‌های بیگانه به‌کار می‌رفت، یا زبان‌های آشوری و سومری با حروف یونانی نوشته می‌شد. در موقع استفاده از خط خارجی اندکی تحریف روی می‌داد، ولی در موقع خواندن آن را درست می‌خواندند، مثلاً مردم آرامی زبان سکه‌هایی با نوشتهٔ یونانی ضرب کرده بودند که از راست به چپ خوانده می‌شد.[۳] در شرق این گرایش‌ها بر اثر تقدس کتابت (در برابر زبان) تشدید می‌شد. یعنی کتابت برای اظهار یک موضوع ملی یا دینی اغلب چیزی بالاتر از زبان بود. مثلاً خط سامری به ترتیب برای حرف‌نویسی عبری، آرامی و عربی به‌کار رفت؛ زبان‌ها ممکن بود تغییر کنند، ولی ملت‌ها و خط ویژه‌شان باقی می‌ماند (مقدمه ۱، ۱۶۷).

این ویژگی شرقی به زیباترین صورتی در خط سریانی نشان داده شده است. اختلاف میان نسطوریان و یعقوبیان تنها در افکار و زبانشان جلوه‌گر نبود، بلکه به صورت محسوسی در خطشان نمایان می‌شد. در این مورد هم مانند ترجمه‌های کتاب مقدس، نسطوریان محافظه‌کاری نشان دادند، یعنی همچنان که به پشیطا وفادار مانده بودند، خط قدیم خودشان، سطرنجیلی، را هم حفظ کردند. نسطوریان درحدود سدهٔ هشتم یا نهم به نوعی خط سطرنجیلی با علایم حرکات مانند خط عربی می‌نگاشتند، حال آن که یعقوبیان خط تغییر یافته‌تری به نام سِرتو را به‌کار می‌بردند، شامل علایمی که از حروف صدادار یونانی اقتباس شده بود. ازاین‌رو، با یک نگاه به سند می‌توان گفت که نسطوری است یا یعقوبی و میزان تعصب دخیل در آن را نیز می‌توان ارزیابی کرد.

به‌خاطر انتشار خارق‌العادهٔ نسطوریان در آسیا، خطشان بسیار معتبر بود. این خط برای کتابت زبان ایغوری (ترکی قدیم) به‌کار رفت و خط ایغوری هم به نوبهٔ خود مورد استفاده قوم منچو قرار گرفت و خط منچوری را به وجود آورد (مقدمه ۲، ۱۰۹۲). ولی، این تلاش قرین توفیق نبود. خط کنونی منچو در سال ۱۶۳۲ به‌وجود آمد، که از خط مغولی اقتباس شده و آن هم

---

۱. برای مندائیه نک W. Brandt (ERE 8, 380-93, 1916).

۲. دست‌کم یک سند آرامی به خط میخی در دست است و آن تصویری است که بر دو روی یک لوحهٔ گلی نگاشته شده و در اوروک بابلیه (در شرق فرات سفلا) به دست آمده است و اینک در موزهٔ لوور قرار دارد. عکس هردو روی آن در
Cyrus H. Gordon: *The living past* (p. 198-99, New York 1941; *Isis* 34, 444, 1943).

3. Jacques de Morgan: *Manuel de numismatique orientale* (1, 197, fig. 222, Paris 1923-36).

اقتباسی از خط ایغوری است.

هنگامی که زبان سریانی در برابر عربی میدان را خالی کرد، خط سریانی (سرتو) حیات خود را با قدرت ادامه داد. زبان مرد، ولی خط زنده ماند و برای حرف‌نویسی آثار عربی به‌کار رفت (و هنوز به‌کار می‌رود). چنین آثاری، که به زبان عربی و با خط سرتو است قرشونی نامیده می‌شوند؛[1] و در هزاران نسخهٔ خطی وجود دارد (که همه یعقوبی نیستند، بلکه مارونی و ملکی هم هستند). نسخه‌های خط قرشونی همراه با خط سطرنجیلی (خط نسطوری) هم وجود دارد، ولی به‌ندرت.[2]

برای تأکید اظهاراتم در مورد جایگاه خط (در برابر زبان) بهتر است یادآور شوم که مانی (سوم - ۲) برای دین خودش خط ویژه‌ای ابداع کرد و در آسیای مرکزی می‌توان نوشته‌های مانوی را به زبان سُغدی (از زبان‌های فارسی میانه) و ترکی ولی با خط مانوی پیدا کرد (مقدمه ۱، ۳۲۳).

تعداد زیادی نسخه‌های خطی عربی و فارسی وجود دارد که یهودیان به خط عبری نوشته‌اند. خط این حرف‌نویسی‌ها موجب نوعی سازگار کردن و همانندسازی شده که آن را برای غیریهودیان نامفهوم ساخته است. از سوی دیگر، کتاب‌های عبری با خط عربی هم وجود دارد. ارمنیان، سریانیان و یونانیان مقیم ترکیه، ترکی را با الفبای ارمنی، سریانی یا یونانی می‌نوشتند.[3] مسلمانان اندلس زبان اسپانیایی را با خط عربی می‌نوشتند.[4]

در جنوب هند استفاده از واژهٔ «نسطوری» برای زبان سریانی موجب جدیدی برای اشتباه بود. زمانی که در سال ۱۵۹۹ در دیامپر یا اودایامپرور به اهتمام اسقف گوآ مجلس مناظره‌ای تشکیل شد، پرتغالیان کتاب‌های قدیم سریانی را از میان بردند. اینک زبان سریانی در آنجا با خط

---

۱. به عقیدهٔ هارتویگ دِرِنبورگ (1, xli, ۱۸۸۴)، این واژه از کرشنه در نزدیکی اورفا مشتق شده، جایی که در آن دیر معروفی وجود داشت(؟). در مورد اشتقاق دیگر مقالهٔ بروکلمان (دایرة‌المعارف اسلام۲، ۷۷۵، ۱۹۲۵) را ببینند. به عقیدهٔ آ. مینگانا املای قَرشونی درست‌تر از کرشونی است (مجلهٔ انجمن آسیایی، ۱۹۲۸، ۸۹۱ - ۸۹۳)؛ فیلیپ حِتّی نیز همین را تأیید می‌کند (نامهٔ مورخ ۲۳ مارس، ۱۹۴۲ از پرینستون).

۲. تنها نمونه‌ای را که می‌شناسم استاد حِتّی نشانم داده است و آن نسخه‌ای است از یک موعظه دربارهٔ زندگی زایری از افرایم سوری (متوفا ۳۷۳)، ملقب به «رسول سوریه».

A. Hoffner: Die Homilie des heiligen Ephräm Über pilgerleben *(Sitzunstrichte der kais. Akademie der Wissenschaften, philos. Klasse, 135, Abh. IX, p. 7-12, Wien 1897)*.

۳. ترجمهٔ ترکی کتاب مقدس نه تنها به خط عربی، بلکه هم‌چنین به خط رومی، ارمنی، یونانی، روسی، سیریلی و عبری چاپ شده است! عکس آنها را می‌توان در کتاب زیر مشاهده کرد.

Erie M. North: the book of a thousand tongues (New York 1938).

۴. نک واژگان آلیامیاداس در G. Palencia (vol. prel., 136-40, 1930).

مالایالام[۱] نوشته می‌شود. مثلاً فال‌نامهٔ ناپل (پالپوشتاکام) یکی از این نمونه‌هاست.[۲]

۱۸. قبطی

زبان قبطی صورت تازه‌ای از زبان قدیم مصری است و این نام خودش به معنی «مصری» است و اعراب واژهٔ قبطی را از Aiguptos یا Aiguptios گرفته‌اند. ژان ژاک شامپولیون به‌خاطر آگاهی از زبان قبطی در خواندن هیروگلیف مصری توفیق یافت، وگرنه نمی‌توانست موفق شود.[۳] نخستین یادگار زبان قبطی ترجمهٔ کتاب مقدس بود که پیش از پایان سدهٔ دوم انجام گرفت و به هر دو لهجهٔ بُحَیری و صَعیدی بود. این‌ها دو لهجهٔ اصلی قبطی بودند، که اولی در مصر سفلا (یعنی در مناطق ساحلی و مصب نیل) و دومی در صعید یا مصر علیا به‌کار می‌رفت. لهجهٔ اولی به تدریج برتری یافت و از سدهٔ یازدهم زبان آیینی همهٔ قبطیان بود.[۴]

تاریخ این ترجمه‌های کتاب مقدس نشان می‌دهد که قبطیان خیلی زود به دین مسیح درآمدند. آنان بینش‌های مصری را با ماهیت مسیح سازگار کردند و تا به امروز به آیین منوفیزیت وفادارند.[۵] به‌زودی واژهٔ قبطی علاوه بر مفهوم نژادی یک معنای دینی هم پیداکرد. اگر یک قبطی مسلمان می‌شد، دیگر قبطی نبود. به دلایل دینی، زبان قبطی خیلی تحت تأثیر یونانی قرار گرفته بود. این زبان با الفبایی نوشته می‌شود که دارای ۲۴ حرف یونانی است، به‌علاوهٔ ۷ حرف الفبای عامیانهٔ مصری، حروف صدادار مانند یونانی با هفت حرف مشخص می‌شود (آلفا، اِپسیلون، اتا، یوتا، امیکرون، اوپسیلون، امگا). علی‌رغم دوره‌های فشار و آزار بی‌رحمانه، بیشتر قبطیان به دین خود وفادار ماندند. بارها فرمان‌روایان مسلمان مصر آنان را در مشاغل کتابت، خزانه‌داری و امور اداری به‌کار گماشتند و آنان به مقامات عالی رسیدند و مورد اعتماد و احترام فراوان واقع شدند.

---

۱. مالایالام از لهجه‌های تکامل‌یافتهٔ دراویدی و بسیار نزدیک به تامیلی است. ـ م.

۲. برای آن نک:

L. K. Anantakrishna Ayyar: Anthropology of the Syrian Christians (p. 23, 136-46, Ernakulam 1926).

این کتاب را دکترهوراس پولمن، مدیر مطالعات هنری کتاب‌خانهٔ کنگره به‌من معرفی کرد (نامهٔ ۱۶ آوریل ۱۹۴۲).

۳. توضیح خود او را در نامه‌اش به م. داسیه راجع به الفبای هیروگلیف ببینید. چاپ عکس آن در صدمین سال انتشارش به وسیلهٔ هنری سوتا (پاریس ۱۹۲۲) از نو منتشر شد.

۴. در حال حاضر بخشی از مراسم به زبان عربی اجرا می‌شود، ولی انجیل را به لهجهٔ بُحَیری می‌خوانند.

۵. در سال ۱۷۳۲ یک کلیسای متحد کاتولیک به‌وجود آمد، که بطریق‌نشین آن در اسکندریه است. ولی این کلیسا پیش‌رفتی نکرد.

ادبیات قبطی تقریباً منحصر به نوشته‌های دینی است و تنها استثنایی که به آن برخورده‌ام این است: هوراپولون (چهارم ـ ۱) کتابی راجع به خط هیروگلیف نوشت، که تنها ترجمهٔ یونانی بسیار ناقصی از آن به دست ما رسیده. یک پاپیروس پزشکی از سدهٔ نهم یا دهم حاوی مجموعه‌ای از دستورهای پزشکی به لهجهٔ صعیدی است که از مآخذ مصری، یونانی و عربی اقتباس شده است (مقدمه ۱، ۶۰۱؛ ایسیس، ۷، ۱۸۴). بالاخره، یک سلسله آثار دستوری وجود دارد که مربوط به سدهٔ یازدهم به بعد است، یعنی زمانی که زبان قبطی کاملاً زیر فشار عربی قرار گرفته بود. نقطهٔ اوج این فعالیت دستوری و واژه‌نویسی در زمان ابوالبرکات بود که در سال ۱۳۲۴ درگذشت. این کتاب‌های دستور زبان به عربی و بیشتر برای استفادهٔ کشیشان و خادمان کلیسا نوشته می‌شد، که ناچار بودند زبان آیینی خود را به شیوه‌های مصنوعی فراگیرند، همان گونه که کشیشان انگلیسی یا فرانسوی می‌باید زبان لاتینی را می‌آموختند.

انحطاط و زوال زبان قبطی بسیار شبیه به انحطاط و زوال زبان سریانی است. قبطی اندکی بیش از سریانی، ولی با امتیازاتی خیلی کم‌تر در برابر فشار زبان عربی ایستاد. هر دو زبان از میان رفتند، چون اجازه دادند زبان عربی در زندگی روزمره جانشین زبان مادری‌شان شود. ممکن است قبطیان و سریانیان تصور کرده باشند همین کافی است که زبانشان را برای مراسم آیینی خود نگه‌دارند و هر زبان دیگری برای موارد دیگر خوب است. آنان اشتباه غم‌انگیزی مرتکب شدند. وقتی زبانی در زندگی روزمره و در شعر کاربرد نداشته باشد، وقتی زنان و کودکان، دیگر به آن زبان حرف نزنند و تنها کشیشان آینده آن را در مدرسه‌ها بیاموزند، زبان در شُرُف مرگ است و به‌زودی زبانی مرده می‌شود. در اواسط سدهٔ چهاردهم سریانی مرده بود؛ قبطی یک یا دو قرن دیگر ماند. در مورد زبان سریانی، مصنوعی بودن آن از اینجا معلوم می‌شود که حتی معلومات کشیشان از زبانشان چنان بد بود که نیازمند ترجمهٔ عربی کتاب‌های آیینی خود بودند! چند سال پیش در بیروت کتابی به دست آوردم که در آن یک دعای سریانی با ترجمهٔ عربی آن در دو ستون موازی کنار هم نوشته شده و برای حفظ آبرویشان در برابر خارجیان هر دو ستون به خط سریانی است. کتاب‌های نماز و دعا و عبادات قبطی هم به همین ترتیب چاپ شده، یعنی به قبطی و عربی، ولی در این مورد وسیله‌ای برای پنهان کردن نبوده، چون هر دو خط با هم تفاوت زیادی دارند.[۱] برای ارزیابی وضع، کشیش کاتولیکی را در نظر بگیرید که بدون یک ترجمهٔ فرانسه یا انگلیسی چاپ شده در همان صفحه نتواند کتاب دعایش را بخواند.

---

۱. مجموعه‌ای از آثار عادی قبطی ـ عربی در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم توسط رافائل توکی اسقف آرسینوئه تدوین و به‌وسیلهٔ انجمن تبلیغات دینی در رم منتشر شد. نمی‌دانم آیا قبطیان غیرکاتولیک از لحاظ زبانی ضعیف‌تر از همکیشان متحد کاتولیکشان بودند یا نه.

وقتی از پروفسور و. ه. وُرِل اطلاعاتی در مورد احتمال وجود آثار قبطی به خط‌های دیگر خواستم، لطف کرد و برایم نوشت (نامهٔ مورخ ۲۳ مارس ۱۹۴۲ از آن آربُر در ایالت میشیگان):

«قبطیان عرب‌زبان، در مکاتبات رسمی، اداری یا محترمانه عربی را همیشه با خط عربی و قبطی را با خط قبطی می‌نویسند. ولی نمونه‌هایی از آثار قبطی به‌خط عربی و آثار عربی به‌خط قبطی وجود دارند.[۱]

و. اِ. کِرام در مقالهٔ اسناد قبطی به‌خط یونانی که در گزارش‌های فرهنگستان بریتانیا ج۲۵، درهمین اواخر در لندن چاپ شده، ضمن ارائهٔ آن نمونه‌های قبطی به‌خط یونانی، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که این‌ها کار یک اقلیت مسیحی از ارتدکس‌های یونانی است که زبانشان مصری جدید (یعنی اساساً قبطی) بوده، ولی با الفبای قبطی آشنا نبوده‌اند و ارتباطی با نهضت ادبی قبطی نداشته‌اند.

می‌توانید کاملاً براین عقیده باشید که نسخه‌های دوزبانی قبطی و عربی با دو خط قبطی و عربی نوشته شده‌اند.»

۱۹. اتیوپیایی[۲]

اتیوپیایی و قبطی به‌گروه زبان‌های سامی ـ حامی تعلق دارند، ولی در حالی که قبطی از زبان‌های حامی (شمال آفریقا) است، اتیوپیایی دقیقاً سامی است. زبان قدیمی گِعِز که ترجمه‌های کتاب مقدس به آن زبان است و برای مراسم عبادی مورد استفاده قرار می‌گرفت، به عربی نزدیک‌تر است. کلیسای اتیوپی در سدهٔ چهارم تأسیس شد و تا امروز زیر نظارت بِطریق قبطی (منوفیزیت) اسکندریه بوده است. تاریخ خط اتیوپی احتمالاً به همان ایام برمی‌گردد. حروف تهجی ۲۶ تاست، که هر یک هفت حالت صوتی مختلف دارد.[۳]

ترجمهٔ گِعِزی کتاب مقدس احتمالاً مربوط به سدهٔ پنجم یا ششم می‌شود. به مرور زمان لهجه‌های دیگری پدیدار شدند، که مهم‌ترینش زبان اَمْهَری بود، که در ارتفاعات مرکزی به‌کار می‌رفت و به صورت زبان درباری درآمد. اَمْهَری دارای عناصر غیر سامی (حامی و حِتّی کوشی، یعنی آفریقای شمالی) بیشتر است. و امروز زبان رسمی به‌شمار می‌رود[۴] و گِعِز زبان کلیساست.

---

۱. که در Coptic Sounds (Ann Arbor 1934, p. 5 ff., 134 ff.) می‌توان آنها را یافت.

۲. نام اتیوپی دارای ریشهٔ یونانی (Aiviοφ) است. نام ملی آنان از ریشهٔ سامی حبشه (در عربی حبشه که واژهٔ Abyssinia تحریفی از آن است)، آمده (I. Guidi (EI 1, 119-21, 1908.

3. Meillet et Cohen p. 122-27, 142, 1924.

۴. درمورد کتاب‌های چاپی اخیر به‌آن زبان (امهری)، به‌ویژه رسالهٔ حساب قدیس تکله هامانوت (آدیس آبابا ۱۹۲۲)، نک (ایسیس ۳۱۴،۷، ۱۹۲۵؛ چاپ عکسی آن مقابل ص ۱۷۱). از سوی دیگر، ایتالیاییان به تکوین لهجهٔ

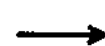
←

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در اتیوپی یک رونق فرهنگی براثر نفوذ عَمدَه صیون پادشاه نیرومند اتیوپی (۱۳۱۴ ـ ۱۳۴۴) و سلامای مطران پدید آمد. سلامه، که مانند همهٔ شخصیت‌های عالی‌مقام کلیسا از مصر آمده بود، ترجمه‌های کتاب مقدس را براساس نمونه‌های عربی تصحیح کرد، یا دیگران را به این کار واداشت. او هم‌چنین مدرسه‌ای برای ترجمه از عبری (و قبطی) به گعزی پدید آورد که تا آغاز سدهٔ پانزدهم دوام یافت و شامل کتاب‌های عبادی و رهبانی، احوال قدیسان و کتاب غیرقانونی اعمال رسولان بود. عَمدَه صیون به سلامه فرمان داد تا تاریخ جدیدی بنویسد و کتابی در آیین پادشاهی و رسوم درباری تألیف کند و ترجمه‌های بیشتری از عربی انجام دهد. ترجمهٔ سفر یوسیپون و المجموع المبارک مکین (سیزدهم ـ ۲) ممکن است مربوط به زمان او باشد، ولی به احتمال بیشتر از دوره‌های بعدی است.

معلومات دربارهٔ اتیوپی و زبان اتیوپیایی اگر هم در کشورهای دیگری وجود داشت، بسیار محدود بود. قدیم‌ترین گزارش را کوسماس هندپیما (ششم ـ ۱) نوشته بود. افسانه‌های «یوحنای عابد» (دوازدهم ـ ۲) شامل عناصر اتیوپیایی بود که بدبختانه از بقیه تشخیص داده نشد. در بلانکورنا تألیف رامون لول (سیزدهم ـ ۲) که درحدود ۱۲۸۳ تألیف شده و هم‌چنین در گزارش‌های جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) و مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) اشاراتی به اتیوپی وجود دارد. به گفتهٔ گیورگیوس پاکیمِرِس (سیزدهم ـ ۲، مقدمه ۲، ۱۸۳۵)، میخائیل پالئولوگوس از پادشاه حبشه یک زرافه به رسم هدیه دریافت کرد. بایستی بطریقان قبطی اطلاعات بیشتری دریافت کرده باشند و بخشی از آن در تاریخ مکین (سیزدهم ـ ۲) و تاریخ مفضل بن ابی‌الفضایل ذکر شده است. تنها کسی که علاقه‌ای به زبان حبشی نشان داد زبان‌شناس بزرگ ابوحیان بود، ولی کتاب او در این زمینه هنوز منتشر نشده است.

۲۰. عبری

عبری یکی از مهم‌ترین زبان‌های سدهٔ چهاردهم بود، نه تنها از آن جهت که مورد استفادهٔ جمعی از فضلا قرار می‌گرفت، بلکه در عین حال تقدس آن کاملاً درک شده بود. نه‌تنها یهودیان مورد آزار آن را درک کرده بودند، بلکه مسیحیان هم از آن آگاهی داشتند و هم‌چنین مسلمانان که در قرآن اشارات بسیار به عهد عتیق می‌یافتند.[1] قدمت آن نیز درک شده بود، گرایش عمومی در همه جا



دیگری کمک کردند، تیگریگنا، که در حوالی آکسوم در شمال و در نزدیکی‌های مرز اریتره تکلم می‌شود. یک رسالهٔ مامایی که ترزا دو پرتیس آن را از سوئدی به تیگریگنایی ترجمه کرده در سال ۱۹۲۸ در شهر اسمرهٔ اریتره چاپ شده است (ایسیس ۳۴، ۲۷۹).

1. Hughes p. 439, 1885.

در جهت تجلیل آن بود تا مخالفت با آن.

بی‌شک، عبری زبانی بسیار کهن است و مجموعهٔ کتاب‌هایی که عهد عتیق را تشکیل می‌دهد معرف یک تحول طولانی در زبان است. از قدیم‌ترین متن‌ها در آن، از قبیل سرود دبوره (کتاب داوران، باب ۵) تا جدیدترین آنها، مانند کتاب جامعه، دست کم هشت قرن فاصله است. واژهٔ عبری در ابتدا یک نوع تمایز ملی بود؛ یهودیان تا پیش از سدهٔ دوم پ‌م آن را برای نامیدن زبانشان به‌کار نمی‌بردند و بعدها هم بیشتر ترجیح می‌دادند آن را لشُن هه ـ قُدِش (لسان القدس) بنامند. واژهٔ *Ἑβραϊστί* (= عبری) در ترجمهٔ هفتاد نفری و در انجیل یوحنا (۱۹: ۲۰) آمده است.

عبری برای مسیحیان هم مانند یهودیان زبانی آسمانی بود، زبان اصلی (زبان مادر) و خط قدیمش (خط مربع) را خط اصلی اولاد آدم می‌دانستند. از این‌رو عجیب نیست که برخی کاتبان برای کتابت درست و آرایش حروف آسمانی زحمات زیادی می‌کشیدند، هم‌چنان که مثلاً ابراهیم بن حییم (مقدمه ۲، ۱۲۰۶) به تفصیل شرح داده است؛ یا مطالب زیادی که فضلا دربارهٔ خواص جادویی آنها نوشته‌اند. توجه به معنی رمزی حروف، به صورت یکایک یا به حالت ترکیب، یا به ارزش عددی آنها در آثار عرفانی مورد بحث قرار گرفته، از قبیل سِفِر یظیره (مقدمه ۲، ۱۲۰۶)، بِهِر منسوب به اسحاق نابینا (دوازدهم ـ ۲)، زُهَر منسوب به موسی‌لیونی (سیزدهم ـ ۲) و شرح‌های بی‌شمارشان. حماقت‌های گِماتریا (مقدمه ۲، ۱۱۱۴، ۱۲۰۶، ۱۴۶۱، ۱۷۶۷، ۱۷۷۶) هرچند گاه یک بار در سراسر ادبیات عبری تکرار می‌شد و هرچندگاه یک بار الفبای تازه‌ای را به‌کار می‌گرفتند. بی‌شک، تقریباً هر عالم مسیحی هم که اندک آگاهی از آن به‌دست آورده بود، در خرافات یهود در مورد خطشان سهیم بود. جاذبهٔ آن را در اذهان مسیحی از اینجا می‌توان دریافت که دانشجویان دانشگاه هاروارد حتی در سال ۱۶۸۷ هنوز در این بحث می‌کردند که آیا اِعراب عبری هم مانند حروف آن دارای منشأ آسمانی است یا نه؛[۱] ظاهراً ماهیت آسمانی حروف جای بحث نداشت!

اِعراب (حرکات) از اضافات بعدی بود. متن عهد عتیق که توسط فضلای قدیم کتابت شده بود (صوفریم) کاملاً مصمت بود. چون ماسوریات[۲] (یعنی تلاش رابیان برای تثبیت سنت لفظی عهد عتیق) به‌خاطر تعیین تلفظ درست کتاب مقدس بود، آنان مجبور شده بودند (گویا در سدهٔ

---

۱. در سال ۱۶۸۷ گوردون سالتونستال (فرماندار بعدی کانکتیکات) از این مسئله در هاروارد دفاع کرد که «علایم اِعراب عبری دارای منشأ آسمانی است» (ایسیس ۲۵، ۵۱۵، ۱۹۳۶).

۲. در فاصلهٔ سده‌های ششم و دهم میلادی طلاب دینی یهود به تهیهٔ متن ویژه‌ای از عهد عتیق می‌پرداختند که اصطلاحاً «متن ماسوری» (Masoretic text) خوانده می‌شد. در این متن، حواشی و توضیحاتی به منظور حفظ آن از تبدیل و تحریف آورده شده بود. هم‌چنین علایمی برای تلفظ واژگان منظور شده بود تا برای روزی که اگر عبری زبان رایجی نباشد، چگونگی ادای کلمات روشن بماند. ـ و.

ششم یا هفتم) علایم صدادار را از سریانی اقتباس کنند. پیش از آن تنها صداهای بلند ثبت می‌شد و آن هم به وسیلهٔ برخی حروف بی‌صدا بود.[۱] از آنجا که کتابت خط مربع وقت زیادی می‌گرفت، به تدریج خط شکسته جانشین آن شد، که آن را خط ربانی می‌نامیدند و معروف‌ترینش به نام شارح بزرگ رشی (یازدهم ـ ۲) است. از سوی دیگر، هنرمندان به خوش‌نویسی می‌پرداختند و سخت‌گیری دین یهود به آنان فرصتی جز برای آرایش‌های ناب نمی‌داد. این موضوع که به حروف عبری خواص جادویی نسبت داده می‌شد، موجب رشد هنر خوش‌نویسی و ارتقای آن به سطح یک مشغلهٔ دینی گردید، سطحی که خوش‌نویسان عربی یا چینی، علی‌رغم امکانات هنری خطشان هرگز نتوانستند به آن برسند.

علی‌رغم اعتقادات عمومی مردم آن عصر، زبان و خط عبری نه قدیم‌ترین زبان و خط بود و نه اصیل بود و نه خالص، آسمانی بودنش به‌کنار. آنها تنها وسیله‌هایی قدیمی، بی‌ثبات و ناقص برای بیان بودند، که دگرگونی‌شان جز با مرگ نمی‌توانست متوقف گردد. هیچ دو زبانی بدون دادوستد و آلودگی متقابل قادر به هم‌زیستی در یک قلمرو نیستند. مؤلفان یا محرران عهد عتیق در جهان تنها نبودند و زبانشان هم تنها زبانی نبود که در آن زمان، یا حتی در کشور خودشان بدان تکلم می‌شد. این را از خود عهد عتیق می‌توان استنباط کرد که به هیچ روی عبری خالص نیست، بلکه بسیاری از واژه‌هایش از چندین زبان اقتباس شده است، مانند ۱) عربی یا لهجهٔ مدیَنی[۲] که موسی با آن حرف می‌زد (فصح، قربانی)؛ ۲) فلسطینی؛ ۳) سومری (از طریق اکدی)؛ آشوری-بابلی (اکدی)؛ ۵) آناطولیایی(؟)؛ ۶) مصری؛ ۷) اتیوپیایی؛ ۸) عربی؛ ۹) حتّی؛ ۱۰) آرامی؛ ۱۱) فارسی؛ ۱۲) یونانی.[۳] ممکن است در مورد میزان کاربرد واژه‌های مصری از طرف یهودا مبالغه شده باشد، ولی در هر حال نمی‌توان آنها را انکار کرد و این اقتباس هرقدر هم کم باشد، به‌خاطر جنبهٔ ادبی و لغوی آن هم محتوا و هم صورت را شامل می‌شود. ممکن است برخی واژه‌های یونانی خیلی زود وام گرفته شده باشد و بیشترین به عصر هلنی مربوط می‌شود. آرامی مهم‌ترین زبانی بود که از قرن‌ها پیش از مسیح (و در زمان خود او، که به زبان آرامی سخن می‌گفت) در آن منطقه به‌کار می‌رفت. در سفر پیدایش دو واژهٔ آرامی دیده می‌شود ۳۱: ۴۷ (یِجر شَهَدوتا: جمعیت شاهد) و بخش‌های زیر همه به آرامی نوشته شده است: عزرا ۴: ۸ ـ ۶: ۱۸؛ ۷:

---

۱. مانند فارسی که برای نشان دادن اصوات تنها از سه حرف الف، واو و یا استفاده می‌شود. ـ م.

۲. مَدیَن ناحیه‌ای قدیمی در جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان و مشرف بر خلیج عقبه (فرهنگ جغرافیایی وبستر). ـ م.

۳. آن اطلاعات را رُبرت هـ. فایفر همکارم در دانشگاه هاروارد لطف کرده است (نامهٔ ۲۶ مارس ۱۹۴۲). مقدمهٔ او بر عهد عتیق (۹۳۲ ص، نیویورک ۱۹۴۱؛ ایسیس ۳۴، ۳۸) گنجینه‌ای است سرشار از معلومات و دارای نمایه‌ای عالی.

۱۲ ـ ۲۶ مربوط به نیمه اول سدهٔ سوم پ‌م؛ و صحیفهٔ دانیال ۲: ۴ ب ـ ۷: ۲۸، مربوط به نیمهٔ اول سدهٔ دوم پ‌م (مقدمه ۱، ۱۷۵).

با توجه به قداست منسوب به زبان عبری و لزوم تفسیر آثار مقدس با نهایت دقت، عجیب است که شکل گرفتن دستور زبان مدت زیادی طول کشید. بی‌شک، تلاش‌های مربوط به تثبیت متن رسمی و سپس مصوب ساختن آن، مستلزم بررسی‌های دستوری بود. احتمالاً قدیم‌ترین نوشتهٔ دستوری سِفِر هَه ـ نِقُد تألیف اَشی (پنجم ـ ۱)، نخستین محرر تلمود بابلی بود؛ و درحدود ۶۰۰ در فلسطین جزوه‌ای در ۲۱ فصل دربارهٔ چگونگی نوشتن طومارهای تورات تألیف شد، به‌نام سوفریم. کار عظیم ماسوریات قرن‌ها بعد یعنی در اوایل سدهٔ دهم به دست بن عاشر تبریاسی براساس سنت فلسطینی (یا غربی که در نسخه‌های چاپی ادامه یافته است) و توسط بن نفتالی براساس سنت بابلی (یا شرقی) تکمیل شد. (مقدمه ۱، ۶۱۴).

علی‌رغم همهٔ این زحمات زیاد، تاوقتی‌که فضلای یهودی اطلاعات کافی از نحویان عربی به‌دست نیاورده بودند، بررسی علمی زبان عبری به جایی نرسیده بود و حتی می‌شود گفت شروع نشده بود. همین‌که توانستند ملاحظات منطقی و لغوی آنان را دریابند، به پیش‌رفت سریع نایل شدند. بلوغ ذاتی دستور زبان عبری، که تنها نیازمند مقداری تحریک خارجی بود تا تحقق یابد، در وضعی قرار گرفت که در دو مسیر موازی جدا از هم رشد کرد، ربّانی (یا درست‌دین) و قرائی.

از آنجا که دومی ظاهراً اندکی جلوتر آغاز شد و روی‌هم‌رفته اهمیت کم‌تری دارد، بهتر است اول آن را توصیف کنیم. قرائیه به وسیلهٔ حنان‌بن داود (هشتم ـ ۲)، به وجود آمد و هنگامی که نخستین نحوی قرائی، یعنی ناسی‌بن نوح در حوالی سده‌های هشتم / نهم در بصره و سپس در بیت‌المقدس برآمد، احتمالاً نهضت قرائی هنوز آغاز نشده بود (دایرةالمعارف یهود ۹، ۳۱۴، ۱۹۰۵). به‌زودی یوسف بن بَحتَوی بابلی ملقب به مِدَقْدِق (نحوی) و قرقسانی (دهم ـ ۱)، که بیشتر دایرةالمعارف‌نویس و متکلم بود تا نحوی، ولی می‌توانست ذهن فعالش را در هر زمینه‌ای به‌کار اندازد،[1] این کار را دنبال کردند. پیش‌از پایان همان قرن قرائیه در زمینهٔ دستور زبان به شکوفایی دست یافته بودند و فرهنگ عبری سهل بن مَصْلیَح (دهم ـ ۲) و واژه‌نامهٔ داود بن ابراهیم فاسی (دهم ـ ۲) پدید آمده بود. اندکی بعد دوباره به قرائیه می‌پردازیم.

درست‌دینان یهودی مساعی لغوی تازه‌شان را در مدرسهٔ بابلی سورا به پیشوایی سعدیای جایون (دهم ـ ۱) آغاز کردند. اغلب سعدیا را (نه کاملاً به‌درستی) بنیان‌گذار زبان‌شناسی علمی

---

۱. در کتابش به‌نام کتاب الانوار و المراقب، که لئون نموی آن را چاپ کرده (۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۳؛ ایسیس ۳۳، ۸۹، ۳۵۷؛ ۳۵، ۵۷)، اشارات لغوی زیادی وجود دارد، مثلاً دربارهٔ قلب حروف صدادار، اثر حرف تعریف بر اسم، زمان‌ها، تفسیر کلمات عبری و اشعار کتاب مقدس، انتقاد از دیگران دراین مورد که زبان‌شناسی را خوش ندارند (مالاتَحْمَلُهُ اللُّغَه).

عبری می‌دانند. دیدیم که دو تن نحوی قرائی بر سعدیا پیشی جسته بودند. ولی این می‌تواند درست باشد که دستور زبان و واژه نامهٔ عبری او نخستین کتاب‌های اصولی در نوع خود بودند (تألیف عقرون را در سال ۹۱۳ به پایان رسانید). گروه زیادی از لغویان ربانی کار سعدیا را دنبال کردند، که درج ۱ و ۲ از اغلبشان یادکرده‌ایم و یک برشمردن سریع کافی خواهد بود. توجه شود که پس‌از مرگ سعدیا در سال ۹۴۲، با این‌که دارالعلم‌های سورا و پُمبِدیته یک قرن دیگر دوام یافتند (اولی تا سال ۱۰۳۴ و دومی تا سال ۱۰۳۸)، بیشتر کار در غرب انجام شد. دُنَش بن لَبرَط (دهم ـ ۲) مغربی بود و برای استفاده از درس‌های سعدیا به سورا آمده بود و پس از او به فاس و قرطبه بازگشت. بزرگ‌ترین رقیب او در آن شهر مناهم بن سَروق (دهم ـ ۲) بود و مشاجراتشان را شاگردانشان دامن زدند و موجب پیش‌رفت زبان‌شناسی گردیدند، مناهِم نخستین واژه‌نامهٔ کامل عهد عتیق را نوشت. سپس به استاد بزرگ حیّوج (دهم ـ ۲) می‌رسیم، که او هم در قرطبه بود. باید توجه داشت که واژه‌نامهٔ بزرگ او به عربی نوشته شد. سموئیل لاوی (یازدهم ـ ۱)، و ابن جناح (یازدهم ـ ۱)، بزرگ‌ترین زبان‌شناس عبری در سده‌های میانه نیز هردو به عربی نوشتند، ابوزکریا یحیی بن بلعام (دایرةالمعارف یهود ۶، ۵۱۹، ۱۹۰۴)، ناتان بن یَحیئیل (یازدهم ـ ۲)، مؤلف واژه‌نامهٔ تلمودی عروک. سه نفر اولی اسپانیایی بودند و ناتان اهل رُم بود.

از سدهٔ دوازدهم وضع اندکی فرق کرد. ابراهیم بن عزرا (دوازدهم ـ ۱) رسالهٔ حیوج را به عبری برگرداند؛ هم‌چنین آثار دستوری دیگری به زبان عبری نوشت و هم‌چنین بود یوسف قمحی (دوازدهم ـ ۲)، که دو پسرش، موسی بن یوسف (دوازدهم ـ ۲) و داود بن یوسف (دوازدهم ـ ۲) کارش را دنبال کردند. در این اثنا ابراهیم بارحیه (دوازدهم ـ ۱) اصطلاح‌شناسی علمی تازه‌ای را آغاز کرده بود و برخیاهَه ـ نَقدَن (دوازدهم ـ ۲) در همین زمینه کار کرد. ولی وظیفهٔ مهم‌تر ایجاد زبان علمی و فلسفی به وسیلهٔ یهودابن تِبّون (دوازدهم ـ ۲)، «پدر مترجمان یهودی» آغاز شد و به‌همت پسرش سموئیل بن یهودا (سیزدهم ـ ۱) و داماد سموئیل، یعنی یعقوب آناطولی (سیزدهم ـ ۱) ادامه یافت. نحویان یهودی در کشورهای دیگر هم کار می‌کردند و گواه آن در انگلستان موسی بن اسحاق نسیه اهل لندن (برآمدنش سدهٔ دوازدهم/سیزدهم)، الیاس موسی هَه ـ نقدن،[1] و در فرانسه، یوسف بن شمشون (سیزدهم ـ ۱)، مؤلف یک واژه‌نامهٔ عبری به فرانسه، سلیمان بن ایوب اهل بزیه (سیزدهم ـ ۱)، مترجم دستور زبان ابن جناح به عبری و ابراهیم بن اسحاق بِدِرسی، که در اواخر سدهٔ سیزدهم در پرپینیان برآمد و فرهنگی از تشابهات لفظی عبری به‌ترتیب الفبایی فراهم ساخت.[2]

یهودیان شرقی در این دوره کار بسیار کمی انجام دادند. ابواسحاق ابراهیم (سیزدهم ـ ۲)،

---

1. Neubauer - Renan p. 484-87, 1877.

۲. او از دوستان داود کَسلَری (سیزدهم ـ ۲) بود. (E. J 3, 1210-12, 1929). حُتَم تُکنیت در سال ۱۸۶۵ در آمستردام به وسیلهٔ گابریل بن اسحاق پولاک و یوسف زبی دُونِر چاپ شده است.

ادیب سامری و تَنحُم بن یوسف اورشلیمی (سیزدهم ـ ۱)، آثار دستوری خود را به عربی نوشتند و تَنحُم یک واژه‌نامهٔ عبری به عربی تألیف کرد. البته آنان باید به عربی می‌نوشتند، چون یهودیان شرقی در محیطی عربی زندگی می‌کردند و چنان مستعرب شده بودند که زبان دینی خودشان را باید از دیگری می‌آموختند.

از آنجا که یهودیان روش‌های دستوری را از مسلمانان می‌آموختند و حتی نخستین دستور زبان‌های عبری را نه به عبری، بلکه به عربی می‌نوشتند، عجیب نیست که یکی از محصولات جنبی کارشان ظهور اولین نشانه‌های زبان‌شناسی تطبیقی زبان‌های سامی بود. نخستین کار در این زمینه به اهتمام یهودابن قُرَیش تاهُرتی (نهم ـ ۱)،[1] انجام گرفت. او در رساله‌اش به جمعیت یهودی فاس توصیه می‌کند از مطالعهٔ ترجمهٔ آرامی عهد عتیق (مقدمه، ۱، ۱۶۶، ۲۹۰) غافل نشوند و دراین زمینه‌ها به‌بحث می‌پردازد: ۱) عبری و آرامی در کتاب مقدس؛ ۲) عبری و آرامی در مِشنه و تلمود؛ ۳) عبری در مقابل عربی. او از ارتباط این سه زبان آگاه بود و با زبان بربری هم آشنایی‌هایی داشت. قدم‌های بعدی را سعدیای جایون (دهم ـ ۱)، قرقسانی قرائی (دهم ـ ۱)،[2] و ابوالحسن المقدسی (دوازدهم ـ ۱)، اسحاق‌بن بَرونِ (دوازدهم ـ ۱) لوقِنی (اندلس) برداشتند، و اسحاق رساله‌ای درباب موازنهٔ میان عربی و عبری نوشت. شایسته است دراینجا اضافه کنیم که دست‌کم یک عالم مسیحی، یعنی راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲)، از پیوند میان عبری، آرامی و عربی آگاه بود.

قوم یهود در طی اعصار دارای چند زبان شده بودند. در عصر کتب مقدس بسیاری‌شان به فارسی، آرامی یا یونانی حرف می‌زدند؛ بعدها عربی و زبان‌های مختلف دیگر را آموختند؛ آگاهی آنان از عربی چنان عمیق بود که توانستند در مقام شخصیت دولتی، فیلسوف و دانشمند در رشد فرهنگ اسلامی سهم به سزایی داشته باشند. به‌علاوه، برخی شاه‌کارهای فکری یهود به زبان‌های بیگانه نوشته شده بود؛ کافی است کتاب‌های یونانی فیلون (اول ـ ۱) و یوسف فلاوی (اول ـ ۲)، و آثار عربی ابن جبرول (یازدهم ـ ۱) و ابن میمون (دوازدهم ـ ۲) را ذکر کنیم. آموزش فلسفی و علمی یهود از طریق ابن میمون به زبان عربی بود. چه‌طور شد که زبان عبری به سرنوشت سریانی و قبطی دچار نشد؟ پیداست که شاه‌کارهای ادبی ضامن حفظ یک زبان

---

۱. تاریخی که در مقدمه، ج ۱، ۵۷۰ درمورد زمان فعالیت او داده‌ام خیلی جلوتر است. او را به‌جای (نهم ـ ۱) باید در (نهم ـ ۲) و حتی (دهم ـ ۱) قرار داد، همان‌طور که در دایرة‌المعارف یهود (ج ۸، ۱۰۰۶، ۱۹۳۱) آمده است. یهودابن قُریش (یا قرئیش) با سیاح بزرگ اِلدَد هَه ـ دَنی آشنا بود. اِلدَد درحدود ۸۸۰ در تاهُرت و قیروان برآمد (دایرةالمعارف یهود ۶، ۳۹۳ ـ ۳۹۹، ۱۹۳۰).

۲. درکتاب الانوارِ او بـه تلفظهای متفاوت یهودیان عراق و ایران، ریشهٔ مشترک عبری و عربی و غیره برمی‌خوریم. این اطلاعات را لئون نموی در نامهٔ مورخ ۲۶ مارس ۱۹۴۲ از نیوهِیوِن لطف کرده است.

نیست، ولی می‌تواند به حفظ آن یاری کند. ابوالفرج (سیزدهم ـ ۲)، زبان و فرهنگ سریانی را بی‌شک به مقام والایی رساند، ولی وقتی مردم سرنوشت زبان خود را به کشیشان واگذاشتند، تلاش او بی‌حاصل بود. سریانی و قبطی، هم‌چنان که در بالا نشان دادیم، محکوم به فنا شدند، زیرا استفاده از آنها را برای زندگی روزمره گناه می‌شمردند. احساس مشابهی در میان یهودیان وجود داشت و چندان نیرومند بود که تاحدی مانع از نوزایی چشم‌گیر عبری در زمان خود گردد (اُسیریس ۲، ۴۴۸). ولی زبان عبری نجات یافت و این به دلیل نیرو و فردگرایی یهود بود. این مردم هرگز حاضر نشدند زبان دین خود را به طلاب دینی واگذارند، بلکه یک یهودی با سواد همیشه موظف بود زبان خودش را به‌خوبی بداند تا بتواند کتاب‌های مقدس را بخواند. تشریفاتی که برای مراسم بلوغ پسران یهودی انجام می‌گیرد، یعنی پذیرفته‌شدنشان برای ادای وظایف افراد بالغ که شامل امتحانی از معلوماتش در زمینهٔ زبان مقدس است، چون باید بخشی از (منتخب هفتگی تورات) و هَفطَرَه (درس‌های گرفته شده از پیامبران) را با صدای بلند بخواند. برای والدین و دوستان مؤمن این مؤثرترین بخش مراسم به شمار می‌آید.[۱]

بی‌شک آزمایش بار مِظْوَه در آن زمان هم مانند امروز ثابت نمی‌کرد جوانی که آن را با موفقیت گذرانده دارای معلومات عمیقی در زبان عبری است. اغلب امتحان نارسا، یا شاید سرسری بود، ولی بدون آن اوضاع خیلی‌بدتر می‌شد. معلومات مقدماتی عبری که در کودکی کسب می‌شد، مرد را قادر می‌ساخت اگر می‌خواست بعدها معلومات بیشتری به دست آورد و مانند دری گشوده بود؛ ولی بدون آن معلومات مقدماتی این در بسته می‌ماند. بدون مقدمه خواندن متن عبری مستلزم معلومات کافی بود؛ چندان که حتی در اوایل حَزّن (دایرةالمعارف یهود ۶، ۲۸۴، ۷۸)، یعنی سرپرست و قاری رسمی کنیسه، اشخاص را در خواندن یاری می‌کرد و برایش فرقی نمی‌کرد که آن شخص خواندن می‌دانست یا نه، تا اگر احیاناً کسی خواندن نمی‌دانست نزد دیگران شرمنده نشود.[۲]

تفاوت میان زبان‌ها در نهایت تفاوت میان اقوامی است که بدان‌ها تکلم می‌کنند. زبان عبری گرفتار فراز و نشیب‌های هولناکی شد، که بدترینش ترک آن از سوی متفکران برجسته و رو نهادن به زبان‌های دیگر بود. ولی علی‌رغم همهٔ این‌ها زنده ماند، چون قوم یهود آن قدر دوستش داشت که مانع نابودی‌اش شود، زیرا ایمانشان نیرومند و سخت‌گیر بود. ازاین‌رو، زبان پس‌از آنکه ترک

---

۱. این مراسم بسیار قدیمی است. ولی نامش بار مِظْوَه (پسر امرد، یا تازه بالغ مکلف) را نمی‌توان پیش از سدهٔ چهاردهم در جایی یافت. مراسم وقتی انجام می‌گیرد که پسر سیزده سالش را تمام کرده باشد و این سن متوسط بلوغ مرد در خاور نزدیک است (دایرةالمعارف یهود ۲، ۵۰۹ ـ ۵۱۰؛ ۱۹۰۲؛ چاپ جدید آن ۳، ۱۰۳۴ ـ ۱۰۳۷، ۱۹۲۹).

2. Abrahams p. 18, 1896.

و حتی تقریباً فراموش شد، هرچند گاه یک بار به اهتمام رشی (یازدهم ـ ۲)، ابراهیم بن عزرا (دوازدهم ـ ۱)، یهودا بن تبّون (دوازدهم ـ ۲) و پیروانش، لاوی بن گرشن و بالاخره در زمان خود ما به‌دست العاذار بن یهودا (۱۸۵۷ ـ ۱۹۲۲) احیا گردید.

اما سدهٔ چهاردهم زمانی است که زبان عبری در اسپانیا زنده است و با عربی رقابت می‌کند. وضع را این طور می‌شود نشان داد، کتاب بزرگ نجومی اسحاق اسرائیلی طلیطلی به عربی نوشته شد، ولی به‌زودی ترجمهٔ عبری منتخبی از آن به‌نام قِصُّر یِسُد عُلَم توسط یکی از خویشانش فراهم شد. اعضای این خانواده به هر دو زبان می‌نوشتند. یک خریدار ایتالیایی نسخه‌های خطی به نام هارون کتاب‌فروش (دایرةالمعارف یهود ۱، ۷، ۱۹۰۱)، در آغاز سدهٔ چهاردهم هفت سال بود که در طلیطله اقامت داشت و کتاب‌های عربی و عبری تهیه می‌کرد و توانسته بود فهرستی از هفتاد کتاب برای عرضه به دانشجویان پروجا ارائه دهد. این هارون از اعضای محفل ادبی بود که به گرد عمانوئیل بن سلیمان رومی تشکیل شده بود. برجسته‌ترین زبان‌شناس این عصر یوسف کسپی بود، که دست‌کم دو رساله دربارهٔ دستور زبان و کتابی نوشت که در آن از ریشهٔ واژه‌های عبری بحث می‌کرد. یوسف در وهلهٔ اول یک عالم کتاب مقدس بود و دستور زبان را وسیلهٔ مهمی برای تفسیر علمی می‌دانست. او در یکی از آثار متعددش راجع به موضوعات کتاب مقدس، به نام شُلحن کِسِف به دفاع از زبان عبری پرداخت و از لزوم خواندن کتاب مقدس به زبان عبری، و نه به عربی یا لاتینی سخن گفت. این نشان می‌دهد که برخی معاصران او، دست‌کم بدون کمک ترجمه‌ها یا مفسران زنده، دیگر قادر به خواندن متن اصلی نبوده‌اند. جالب است توجه شود که برای یوسف کَسپی ساکنِ تاراسکون عربی و لاتینی در یک پایه جلوه می‌کرد. احتمال دارد عبرانی شدن برخی جوامع یهودی پرونس چندان قوت گرفته بود که دربرابر زبان‌های بیگانه رقابت ایجاد کنند، ولی بی‌شک این معنی خارج از این جوامع دیگر صادق نبود، و برای رسیدن به‌این مورد لزومی هم نداشت که خیلی فراتر رفت. زبان عبری در میان یهودیان شمال فرانسه و آلمان تنها زبان اهل فضل بود، درست مانند لاتینی در میان مسیحیان. وقتی عاشر بن یَحیئیل (سیزدهم ـ ۲) درحدود ۱۳۰۳ از آلمان به طلیطله رفت، درآغاز زبان عبری را آن‌قدر کم می‌دانست که قادر به تعلیم تورات به یهودیان اسپانیا نبود.[1] خوش‌بختانه او فرصت کافی داشت تا به‌آن زبان احاطهٔ کامل یابد، چون تا سال ۱۳۲۷ زندگی کرد. این وضع بغرنجی است؛ بهترین کار تلمودی آن عصر در فرانسه و آلمان انجام شده بود، ولی برای خوب یادگرفتن زبان عبری، شخص ناچار بود به‌آن سوی پیرنه برود. البته، این وضع بی‌سابقه نیست، چون استفادهٔ علمی از زبان و کاربرد روزمرهٔ آن همیشه چنان‌که باید توأم نیست؛ هم‌چنان‌که درمورد لاتینی

1. Abrahams, p. 358, 364; 1896.

شرح دادیم. چنین وضعی بسیار خطرناک و غافل‌گیرکننده است، چون علمایی که از یک زبان معروف استفاده می‌کنند، معمولاً بیش از آن خودبین هستند که بتوانند بی‌اطلاعی خودشان را از آن دریابند.

قرائیه نیز بسیار فعال بودند. هارون بن یوسف (سیزدهم ـ ۲)، که از کریمه برخاست، ولی تا حدود ۱۳۲۹ در قسطنطنیه می‌زیست، یک دستور زبان عبری نوشت و هارون بن الیاس، معاصر جوان‌تر او که تا سال ۱۳۰۹ در همان شهر برآمد، برخی آثار فلسفی تألیف کرد. او را برای تمایز از هارون بن یوسف، که بزرگ‌ترین و آخرین فیلسوف قرائیه بود، هارون کهین می‌نامند.

باید از دو یهودی شرقی دیگر نام برد: یوسف بن داود یونانی، که یک دستور زبان و به دنبال آن یک واژه‌نامهٔ ناتمام عبری تألیف کرد؛ و سلیمان بن سموئیل ایرانی، که یک واژه‌نامهٔ عبری به فارسی مفصلی را به او مدیونیم. بدبختانه این کتاب هنوز چاپ نشده است؛ بررسی آن نشان می‌دهد که نه تنها از لحاظ لغوی ارزش زیادی دارد، بلکه در عین حال سندی تاریخی از زندگی و عادات مردم آسیاست.

مطالعات عبری در غرب. تنها چند کلمه‌ای باید دربارهٔ اطلاعات عبری فضلای مسیحی اظهار شود. این اطلاعات بسیار سطحی بود و علت اصلی‌اش این بود که ترجمهٔ لاتینی کتاب مقدس (وولگات) را به‌خودی خود مقدس و کامل می‌پنداشتند و از این رو، مراجعهٔ مکرر به متن اصلی عبری را لازم نمی‌دیدند و حتی از مشکلات موجود تصوری هم نداشتند. بی‌شک قدیس جروم (هیرونیموس) (چهارم ـ ۲)، معلومات عبری خوبی، اگر قبلاً هم نداشت، در فلسطین کسب کرده بود و وولگات بدون مراجعه به متن عبری تهیه نشد. هرچند این کافی نبود؛ وولگات آن کمال موهومی را که به آن نسبت می‌دادند به‌هیچ‌روی نداشت.[1] پس از قدیس جروم معلومات عبری تقریباً به صفر رسید. برخی آشنایی‌ها با الفبای عبری و هجی کردن برخی کلمات چنان نادر بود که اگر نزد کسی یافت می‌شد، کاری بزرگ به‌شمار می‌آمد. بااین‌همه، چند تنی انگشت‌شمار از علمای مسیحی بلندنظرتر بودند. باید از بید معزز (هشتم ـ ۱)، هرابانوس موروس (نهم ـ ۱)، و آلخاندروس (دهم ـ ۲) ناشناس یاد کرد. در سدهٔ دوازدهم وضع کمی بهتر شد. سنت استیفن هاردینگ (متوفا ۱۱۳۴؛ مقدمه ۲، ۹۷۳)، سومین رئیس و بنیانگذار واقعی صومعهٔ سیتو، از یهودیان برای اصلاح عهد عتیق لاتینی کمک گرفت؛ پی‌یر معزز (دوازدهم ـ ۱)، با راهنمایی یهودیان نومسیحی به بررسی تلمود پرداخت؛ پلاتوی تیوولی (دوازدهم ـ ۱)، یک رسالهٔ ریاضی

---

۱. این امر تنها در زمان ما از سوی کلیسای کاتولیک درک شد (۱۹۰۷). تا سال ۱۵۳۴ دانشگاه سوربن می‌کوشید از آموزش ترجمه‌های یونانی و عبری کتاب مقدس در کلژ دوفرانس مانع شود، زیرا آن ترجمه‌ها سندیت وولگات را تضعیف می‌کرد، یا ممکن بود بکند.

Abel Lefrance: *Histoire du Collége de France* (p. 145-48, Paris 1893).

از عبری به لاتینی ترجمه کرد؛ گادفری ویتربویی (دوازدهم ـ ۲)، اطلاعاتی از زبان عبری داشت.

در سدهٔ سیزدهم یک یهودی نومسیحی ناشناس، که احتمالاً فرانسوی بود، نسخه‌ای از تمامی عهد عتیق فراهم کرد، که در بالای هر واژهٔ عبری ترجمهٔ لاتینی آن را به خط رومی نوشته بود. رابرت گروستست (سیزدهم ـ ۱)، نسخه‌ای از آن را در اختیار داشت. اندکی بعد هرمان آلمانی (سیزدهم ـ ۲)، زبور را به کاستیلی ترجمه کرد و این نخستین تلاش برای ترجمهٔ عهد عتیق به یکی از زبان‌های محلی اروپا بود. راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲)، شاگرد نام‌دار رابرت گروستست، از لزوم مطالعات عبری به‌خوبی آگاه بود و به تألیف یک دستور زبان عبری پرداخت. او دریافت که بهترین راه تحصیل عبری کمک گرفتن از یهودیان است.

فرانسیسیان انگلیسی با علاقه‌ای که به مسیحی کردن یهودیان داشتند ــ و بدبختانه این علاقهٔ پاک در دل‌های دیگران و در سرزمین‌های دیگر به کشتار و آزار منجر شد ــ در پی آموزش عبری رفتند. نیکلا دُنین لاروشلی مرتد (سیزدهم ـ ۱)، از ضلالت‌هایی خبر داد که مدعی بود در تلمود آمده و موجبات تعقیب یهودیان و کتاب‌های مقدسشان را فراهم آورد؛ او در این زمینه با چهار رابی به مباحثه پرداخت. دومینیکی کاتالونیایی رامون دو پنیافورت (سیزدهم ـ ۱)، و رامون مارتی (سیزدهم ـ ۲)، در همین گونه مشاجرات، دفاعیات و تعقیب‌ها شهرت یافتند. آنان تنها نمی‌خواستند یهودیان را مسیحی کنند، بلکه در صدد بودند با هر وسیلهٔ خوب یا بدی آنان را خفه و نابود کنند و تلمود را سانسور و نابود سازند؛ یعنی خراب کنند نه این‌که بسازند. این اندیشه‌ها با همهٔ بدی‌شان به افزایش معلومات عبری در میان مسیحیان، به‌ویژه دومینیکیان منجر شد. بدین‌سان سدهٔ چهاردهم با آگاهی دقیق از ضرورت تحصیل زبان عبری آغاز شد.

خوش‌بختانه، این تلاش تنها از سوی دومینیکیان که متنفر از یهودیان بودند، صورت نمی‌گرفت، بلکه دیگران هم با انگیزهٔ علاقه به آن روی آوردند. مثلاً، بهتر است والاترین نمونهٔ آن، یعنی دانته آلیگیری، را نام ببریم. او شاعر بود و نه مفتّش و مسؤل پیگرد؛ او عبری را به عنوان زبان دوم فرا گرفت. نبوغش او را قادر ساخت به‌صورتی استقرایی مسائل زبان‌شناسی تطبیقی را دریابد. او می‌دانست زبان‌ها نیز اموری انسانی، ناقص و قابل تغییرند و شاید تنها استثنا زبان «اصلی»، یعنی عبری است. ولی برای او در آغاز سدهٔ چهاردهم غیرممکن بود متوجه اشتباهات کوته‌فکرانه‌ای شود که بارها فضلا مرتکب آنها شده بودند و تصور می‌کردند زبان مادری‌شان مادر همهٔ زبان‌ها بوده است.[1]

---

۱. عجیب‌ترین نمونه‌های این کوته‌فکری‌ها را فضلای سوئدی نشان داده‌اند، اولاف رودبک (۱۶۳۰ ـ ۱۷۰۲) در شاه‌کارش آتلانتیکا (اوپسالا ۱۶۷۹ ـ ۱۷۰۲؛ تجدید چاپ در اوپسالا ۱۹۳۷ ـ ۳۹؛ ایسیس ۳۰، ۱۱۴ ـ ۱۱۹؛ ۳۳، ←

برخی از سایر عبری‌دانان سدهٔ چهاردهم نیز به‌همان نجابت دانته بودند، جووانی دو پلانیس یک رسالهٔ پزشکی را با کمک یک یهودی نومسیحی به لاتینی برگرداند. یهودا بن موسی (لئون رومانو)، که یک واژگان فلسفی عبری به ایتالیایی تألیف کرد، و شاه روبر آنژویی را برای مطالعهٔ کتاب مقدس به زبان عبری یاری داد. بزرگ‌ترین عبری‌دان مسیحی این عصر بی‌شک نیکلای لیرایی، راهب فرانسیسی فرانسوی، بود. او عبری را آن‌قدر خوب می‌دانست که نه‌تنها کتاب مقدس، بلکه تفسیرهای رابیان را هم می‌خواند، به‌ویژه تفسیر رشی (یازدهم - ۲)، را و اطلاعاتی راکه از این راه به دست آورده بود در تفسیر خودش به‌کار برد.

مقارن سال ۱۳۱۹ یک یهودی نومسیحی به نام ژان سالواتی اهل ویلَنوالِرُوا (در اسقف نشین بووه)، در پاریس عبری و کلدانی تدریس می‌کرد. چون پاپ یوحنای بیست و دوم در آن موقع به گیوم دو ورینا نوشت و به او دستور داد از معلم جدید حمایت کند.[1]

۲۱. عربی

اهمیت زبان عربی چندان مکرر در این مقدمه تأکید شده که دیگر نیاز به تکرار نیست. به‌علاوه، شمار نویسندگانی که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم از زبان عربی استفاده کردند چندان بود که بحث از یکایکشان مجال زیادی خواهد گرفت. کافی است اشاره کنیم که تعدادشان از صد بیشتر بود و افرادی از نژادها، ملیت‌ها، مناطق و ادیان مختلف بودند. تنها از زبان‌شناسان سخن خواهیم گفت، ولی پیش از این کار بهتر است علل توفیق زبان عربی بررسی شود.

گرچه ساختمان پیچیدهٔ آن حاکی از قدمت زیادش است، یادگارهای ادبی زبان عربی نسبتاً دیر پدیدار شدند. در مقایسه با قدیم‌ترین متن‌های عبری، بی‌شک آنها خیلی جدید بودند. میان سرود دبوره و قدیم‌ترین اشعار عربی، حداقل یک هزار سال و احتمالاً تا هزار و پانصد سال فاصله بود. ولی این قدیم‌ترین اشعار، معرفان اخیر سنتی دیرین بودند. نخستین شاه‌کار نثر عربی قرآن است، که چون وحی الاهی است می‌توان گفت کامل بود. بنابراین، زبان بلافاصله بر محکم‌ترین شالوده بنا شده. چون عربی آخرین وسیلهٔ وحی بود تا ادیان پیشین راکامل یا نسخ کند، طبعاً توسعهٔ آن با گسترش اسلام همراه بود. توفیق عظیم لشکرکشی‌های اسلامی موجب توفیق مشابه زبان مقدس آن گردید. تحریم اکید ترجمهٔ قرآن به زبان‌های دیگر، از یک سو

←

۷۱)، و عارف و کیمیاگر غیرمعروف آندِرْس کِمپِه اهل واسترگوتلاند (۱۶۲۲ - ۱۶۸۹). درکتاب کمپه به نام گفتار بهشتیان (۱۶۸۸)، ادعاکرده‌اند که خداوند در بهشت به زبان سوئدی سخن گفت، آدم به دانمارکی پاسخ داد و مار به زبان فرانسه با حوا گفت‌وگو کرد!

1. Abel Lefranc: *Histoire du College de France* (p. 16, Paris 1893).

خلوص بیشتر دین و از سوی دیگر برتری زبان آن را موجب شد. خط عربی توفیق باز هم بیشتری داشت، چون از مرزهای زبان عربی فراتر رفت و بعدها برای خواندن و نوشتن زبان‌های دیگر از قبیل فارسی و ترکی به‌کار گرفته شد.

توفیق زبان عربی را یکسره نمی‌توان ناشی از اسلام دانست. چون عربی در میان یهودیان و مسیحیان هم پذیرفته شد، چندان که یهودیان، عبری و آرامی و مسیحیان، آرامی و قبطی را در برابر آن رها کردند. احساسات دینی که موجب رونق عربی در میان مسلمانان شد، نمی‌توانست تعصب نامسلمانان را در برابر آن برنینگیزد و با این همه تمام موانع از میان برداشته شد. مسلمانان آن را به‌خاطر کاربردهای دینی پذیرفتند و هم‌چنین نامسلمانان علی‌رغم بی‌اعتقادی‌شان.

علل ذاتی برتری یک زبان در مبارزه‌اش با زبان‌های دیگر، ظریف‌تر از آن است که بتوان در اینجا بررسی کرد، تنها می‌توانیم آنها را حدس بزنیم. مسلم است بسیاری از دلایلی که ممکن است خوش‌آیند شاعران یا زبان‌شناسان باشد، از قبیل زیبایی یا غنای واژگان، در مورد توفیق اجتماعی آن نامعقول است؛ بی‌شک این معیارها برای قبول آن زبان از سوی یک گروه نسبتاً کوچک از مردم هم موجب پیدایش مشکلاتی می‌شود و انتظار می‌رود زبانی که خیلی دشوار باشد با استقبال کم‌تری مواجه گردد، ولی آشنایی با عربی (مانند انگلیسی) بسیار آسان است؛ به‌آسانی می‌توان اطلاعات کمی از آن به دست آورد و با کمک آن پیش‌رفت زیادی کرد.

گرچه قرآن سبب شد عربی از آغاز مقدس و فاضلانه باشد، عربی ادبی با تعدادی لهجه‌های محلی مربوط و با آنها تقویت شده است. نه فقط همین، بلکه از آنجا که متن‌های عربی فاقد اعراب است، تنها با حذف حرکات پایانی کلمات که جزو خود واژه نیستند، بلکه حالت ترکیبی (نقش دستوری) آن را نشان می‌دهند، می‌توان آنها را به‌صورتی ساده‌شده و با لهجه خواند.[۱] بدین‌ترتیب، متنی را که به قلم شخص بسیار باسوادی نوشته شده، ممکن است بنابر انتخاب خواننده یا میل شنونده با لهجه‌ای فصیح و شیوا یا به شیوه‌ای ساده و عامه‌پسند خواند. چنین انعطافی در هر زبانی که باشد آن زبان علاقه‌مندانی پیدا می‌کند.

عربی و لاتینی در اثنای سده‌های میانه برجسته‌ترین زبان‌های مکتوب بودند. عربی لاتینی را به گور سپرد، چون تنها زبان کتابت نبود که مردان آن را به‌کار می‌بردند و بدان سخن می‌گفتند، بلکه زبان خانگی هم بود که زنان و کودکان بدان تکلم می‌کردند. وقتی زنان زبانی را به‌کار

---

۱. مانند ترکیب لاتینی که در زبان‌های رومیایی از میان رفت. ولی لهجه‌های عربی زبان‌های تازه‌ای (مانند فرانسه) نبودند که جانشین زبان قدیم شده باشند، بلکه ساده‌شدهٔ زبان قدیم‌تر بودند. که در کنار آن لهجه‌ها با قدرت دوام می‌یافت. بنابراین برخورد میان آنها و عربی هرگز مانند مبارزه میان جوانی و پیری نبود، که پیروزی جوانی مسلم باشد، بلکه مبارزهٔ میان دو هماورد یکسان بود.

می‌برند، می‌توانید بدان اعتماد یابید، چون به‌کرات مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این زبان مانند جریان زندگی‌بخش رودی از دهان آنان جاری می‌شود؛ کودکان بی‌هیچ زحمتی آن را فرا می‌گیرند و زبان به‌طور طبیعی همراه با مردمی که آن را به‌کار می‌برند رشد می‌کند. بدین سان، عربی رشد کرد و رونق یافت، ولی لاتینی مرد.

وضع عربی از بسیاری جهات قابل قیاس با یونانی است (ایسیس ۲۸، ۵۷۳). مقبولیت و نیروی زندگی هر یک از دو زبان از طریق رشد موازی بسیاری لهجه‌های ساده شده‌تر تأمین شد و زیبایی و وقار آن را وجود صورتی ناب‌تر حفظ کرد، یعنی آن‌که دین بدان تقدس، و شاه‌کارهای ادبی بدان اعتلا بخشیده بود. با این‌که افراد بی‌سواد قادر به صحبت کردن به زبان ناب‌تر نیستند، کمابیش آن را می‌فهمند و به آن به عنوان کمال مطلوبی احترام می‌گذارند که اگر نه خودشان، شاید فرزندانشان بدان دست یابند. بدین‌سان، زبان ادبی و شکل‌های گویشی آن به یکدیگر کمک می‌کنند؛ اولی اعتلایی را تأمین می‌کند که همگی تاحدی در آن سهیم‌اند و دومی بدان زندگی می‌بخشد.

به‌علت فراوانی گویش‌هایش بود که زبان عربی توانست از مرزهای دینی خود فراتر رود. در حالی که لاتینی اساساً زبان آیین کاتولیک باقی ماند، عربی را یهودیان و مسیحیان هم مانند مسلمانان به‌کار بردند. زبان قرآن، میراث مسلمانان بود، ولی زبان زندهٔ عربی بیش از اسلام، حتی فراتر از عربستان یا قلمرو قبایل عرب زبان قدیم رشد کرد.

همکاری متقابل میان یک زبان ادبی، که مردم تنها در مراسم رسمی آن را به‌کار می‌برند و گویش‌های متعددی، که هر کس کمابیش با آن سخن می‌گوید، باید از لحاظ زبان شناسی مقبول باشد. چون گویش‌ها هر نوع تجربه و ابداعی را تسهیل می‌کنند، ولی زبان خالص تأثیری محافظه کارانه دارد؛ اولی در پی پیش‌رفت است و دیگری در حال مقاومت و ثباتی که بدون آن پیش‌رفت پوچ می‌شود.

پیش‌رفت زبان‌شناسی عربی به صورتی استثنایی سریع بود، چون به زودی پس از گردآوری و تدوین قرآن آغاز شد. ولی اعراب در این مورد کار کمی کردند. از آنجاکه گسترش اسلام چنان وسیع و ناگهانی بود که گروه عظیمی از خارجیان ناگزیر به آموختن عربی شدند و آن را تنها به روش تکلف‌آمیزی می‌توانستند فراگیرند، این مردم نیازمند دستور زبان و واژه‌نامه بودند و این نیاز چنان شدید بود که به ارضای آن تحقق بخشد. به علاوه، دستور زبان را اعراب ابداع نکرده بودند، بلکه آن را از ملل دیگر گرفته بودند و فقط شیوه‌های یونانی و سریانی را برای زبان خودشان به‌کار برده بودند. معلمان سریانی این شیوه‌ها را به درستی برایشان توضیح داده بودند، با این حال، مردم عرب‌زبان نبوغ خاصی در دستور زبان و لغت‌نویسی داشتند. آنان چنان خوب توانستند سرمشق‌های سریانی را برای منظورهای خویش به‌کار

گیرند که سه قرن بعد وضع معکوس شد و دستور زبان سریانی براساس صرف و نحو عربی اصلاح گردید (مقدمه ۱، ۷۱۷).

دستور زبان عربی در بصره زاده شد و دوران جوانی‌اش را گذراند. کشف آن را بنابر روایات به ابوالاسود دؤلی (هفتم ـ ۲)، اهل بصره نسبت می‌دهند، ولی دوران جنینی آن یک قرن به طول انجامید. نخستین نحویان خلیل بن احمد (هشتم ـ ۲)، و سیبویه (هشتم ـ ۲) بودند. گفته می‌شود خلیل واضع عروض بود و سیبویه، که باید توجه داشت یک تن ایرانی بود، نخستین نحو عربی را نوشت به نام الکتاب. خلیل به نوشتن واژه‌نامه‌ای پرداخته بود، ولی نخستین واژه‌نامهٔ کامل از ابن دُرید (دهم ـ ۱) است. همهٔ این افراد دست کم مدتی در بصره زیسته‌اند.

مقارن نیمهٔ دوم سدهٔ دهم در سراسر جهان اسلامی در زمینهٔ زبان‌شناسی فعالیت می‌شد. ابن قوطیهٔ اندلسی (دهم ـ ۲)، نخستین رساله را درباب صرف نوشت؛ ابن جنّی (دهم ـ ۲)، از تباری یونانی در فلسفهٔ دستور زبان به بحث پرداخت؛ واژه‌نامه‌هایی پر مایه به دست اسماعیل بن عباد[1] (دهم ـ ۲)، جوهری (دهم ـ ۲)، و ابراهیم بن صالح تألیف شد. اسماعیل بن عباد مؤلف کتاب المحیط بود و دو تای دیگر مؤلف صحاح. این دو عنوان محیط و صحاح حتی امروز نیز به واژه‌نامه‌های عربی اطلاق می‌شود. ممکن است نخستین فهرست لغات عربی به لاتینی از این زمان باشد، و آن را یک اسپانیایی تألیف کرده بود.[2] ابن سیده (یازدهم ـ ۲)، اسپانیایی دیگری بود که واژه‌نامهٔ جدیدی نوشت. فعالیت لغت‌نویسی در نقاط و زمان‌های مختلف به صورت دوباره‌کاری غیر قابل پیش‌گیری در می‌آمد، زیرا یک زبان زنده همیشه خواهان واژه‌نامه‌های نو است و علمای دقیق ناگزیر نواقصی می‌یابند تا به چاره‌شان پردازند.

مساعی بعدی را می‌توان خلاصه‌تر برشمرد. افراد زیر کارهایی در زمینهٔ دستور زبان انجام دادند: حریری (سیزدهم ـ ۱)، ابن جوالیقی (دوازدهم ـ ۱)، ابن انباری (دوازدهم ـ ۲)، ابن حاجب (سیزدهم ـ ۱)، سکاکی (سیزدهم ـ ۱) و صفی‌الدین (سیزدهم ـ ۲). میدانی و زمخشری (دوازدهم ـ ۱)، واژه‌نامه‌های عربی به فارسی نوشتند و یک واژه‌نامهٔ مفصل عربی به نام لسان العرب به اهتمام ابن منظور (سیزدهم ـ ۲) تألیف شد. لسان‌العرب بزرگ‌ترین یادگار لغت‌نویسی در سده‌های میانه است؛ در غرب چیزی در خور مقایسه با آن نیست. همهٔ فضلایی که در این فراز برشمردم شرقی بودند و عجب است که چهارنفرشان، یعنی حریری، ابن جوالیقی، ابن انباری و

---

۱. ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی (معروف به صاحب بن عبّاد)، درگذشته ۳۸۵ هـ / ۹۹۵ م، وزیر آل بویه و ادیب بود. از آثار اوست: المحیط در لغت (۷ مجلد)؛ الکشف عن مساویء شعرالمتنبی. ـ و.

۲. نک مقدمه ۱، ۷۶۴، که در آنجا او را در (یازدهم ـ ۲) قرار داده‌ام، ولی امکان دارد جلوتر باشد.
W. M. Whitehill: *The date of the earliest Latin-Arabic glossary*. Leiden, Cod. 231 Scal. (*Isis* 26, 370-72, 1937).

موسیقی‌دان معروف صفی‌الدین از عراق برخاستند.[1] میدانی و زمخشری ایرانی بودند، ابن حاجب و ابن منظور مصری بودند و سکاکی، یا «کوینتیلیان عرب» ترک بود.

بدین سان، پیداست که زبان‌شناسان عربی سدهٔ چهاردهم وسایل با ارزشی برای مطالعهٔ زبانشان به ارث برده بودند. این از یک جهت مزیت بزرگی بود، ولی از جهت دیگر یک خسران به‌شمار می‌آمد، چون زمان کشف و ابداع یکسره سپری شده بود. بیشتر کار سدهٔ چهاردهم تکراری است، با این همه، بسیاری از کتاب‌های نحو که در آن زمان در شرق و غرب تألیف شد، در قرن‌های بعدی از محبوبیت و رواج چشم‌گیری برخوردار گردید.

وقتی از دستور زبان شروع می‌کنیم، عجیب است که در اسپانیا در این زمینه این قدر کم کار شده، یعنی در نقطه‌ای که زبان عربی اگر هم چیره نبود، اهمیت بسیار زیادی داشت. البته، در این هنگام اسپانیای مسلمان به قلمرو کوچک پادشاهی بنونصر در غرناطه محدود شده بود، ولی در اسپانیای مسیحی یهودیان، «مُدَجَنون» و «مستعربون»[2] هم‌چنان به عربی سخن می‌گفتند. مثلاً اسرائیل بن یوسف طلیطلی (برادر اسحاق اسرائیلی معروف) از زبان عربی حتی برای تألیف یک کتاب عبادات یهودی استفاده کرد! در مورد مستعربون کافی است به اسناد بایگانی‌ها نگاه کنیم که توسط گونزالز پالنسیا (۱۹۲۵ ـ ۱۹۳۰)، بررسی شده است، علی‌رغم آن، تنها می‌توانم یک نحوی اسپانیایی را به نام ابوحیان ذکر کنم، که او هم بیشتر عمرش را در قاهره گذراند و بهتر است او را با سایر فضلای قلمرو ممالیک بیاورم. در مراکش هم یک تن نحوی به نام ابن آجروم زندگی می‌کرد که به هنگام سفر حج مدتی را در شرق گذرانده بود، ولی دلیلی بر این‌که در اسپانیا بوده باشد نداریم. کتاب‌های نحو او مقبولیت زیادی داشت. پیش از بررسی شرق بهتر است از یک ارجوزهٔ کشاورزی ذکری کنیم که ابن لیون غرناطی سروده است، چون شامل تعدادی اصطلاحات لاتینی ـ اسپانیایی است. ولی این ارجوزه برای مطالعهٔ زبان بیشتر جالب است تا زبان‌شناسی، که موضوع بحث ماست.

در قلمرو ممالیک سه نحوی بزرگ برآمدند: ابوحیان که اهل غرناطه بود و در محیط بین‌المللی قاهره یکی از برجسته‌ترین زبان‌دانان سده‌های میانه به شمار می‌رفت؛ ابن وردی و ابن هشام. ابن هشام چندین کتاب نوشت و ابن خلدون او را بزرگ‌ترین نحوی عصر می‌دانست.

دو ایرانی، یعنی نظام و جاربَردی[3] هم آثاری در دستور زبان عربی نوشتند.

---

۱. صفی‌الدین از مردم ارومیه در آذربایجان بود. ـ م.

۲. مستعربون» به اتباع مسیحی امرای مسلمان اسپانیا و «مُدَجَنون» به مسلمان‌زادگانی که به صورت اتباع امرای مسیحی آن سرزمین درآمدند، می‌گفتند. ـ م.

۳. فخرالدین احمد بن حسن جاربَردی (درگذشتهٔ ۷۴۶ هـ / ۱۳۴۶ م) فقیه و ادیب شافعی؛ در تبریز برآمد و در

←

سنت معانی و بیان، که آن را سکاکی (سیزدهم ـ ۱) ترک به صورتی عالی پدید آورده بود، به اهتمام یکی دیگر از هم‌وطنانش به‌نام خطیب دمشقی و با یعقوب بن احمد کاشانی ادامه یافت. در اینجا باید اشاره‌ای کرد به راه‌نماهای مکاتبات اداری و سیاسی که برای استفادهٔ کاتبان ممالیک تهیه شده بود و معادل ars dictaminis (فن منشی‌گری) غربی به‌شمار می‌رفتند.

ابن منظور (سیزدهم ـ ۲) لغت‌نویسی‌عربی را بالسان‌العرب خود به نقطهٔ اوج رساند. او تا سال ۱۳۱۱ م/۷۱۱ ه‍ ق در مصر می‌زیست. مولتانی کشاف اصطلاحات قرآنی را به زبان فارسی نوشت. ابوالفدا در تقویم‌البلدان برای تعیین املا و تلفظ درست اسامی خاص زحمت زیادی کشیده است. باید گفت که مورخان، جغرافی‌دانان و شرح‌حال‌نویسان عربی در این زمینه بسیار دقیق بودند؛ این واقعیت که خطشان دارای علایم صوتی نبود یا علایم صوتی (اِعراب) را اگر علاوه می‌کردند به‌آسانی ممکن بود غلط خوانده یا اشتباه شود، باعث می‌شد تلفظ درست هر نام ناآشنایی را به طور کامل ذکر کنند و این کار را نیز می‌کردند.[1] از این‌رو در مورد نام هزاران نقاطی که ابوالفدا در کتاب البلدان ذکر کرده هیچ ابهامی وجود ندارد.

در این عصر عبدالرزاق کاشانی شکل تازه‌ای از لغت‌نویسی را عرض کرد و آن کتاب اصطلاحات الصوفیه بود. این نخستین فرهنگ فلسفی نبود؛ قبلاً دست کم دوتای دیگر را ذکر کرده‌ام، کتاب الحدودوالرسوم اسحاق اسرائیلی (دهم ـ ۱) و مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد خوارزمی (دهم ـ ۲)، هیچ کدام از آنها نمی‌توانست آخری باشد، چون فیلسوفان عربی پیوسته در تعریف درست اصطلاحاتشان اصرار ورزیده‌اند.[2]

مطالعات عربی در غرب. قبلاً به نخستین واژه‌نامهٔ لاتینی به عربی اشاره کردیم، که یگانه نسخهٔ آن اینک در لیدن است. خواه آن را از سدهٔ دهم بدانیم یا یازدهم، قدیم‌ترین سندی است که مطالعهٔ علمی زبان عربی را به‌وسیلهٔ علمای لاتینی ثابت می‌کند و نه تنها قدیم‌ترین سند در نوع خودش است، بلکه تا مدت درازی منحصر به فرد بوده. دومین و سومین واژه‌نامه‌های لاتینی به عربی که به دست ما رسیده مربوط به مدت‌ها بعد است و منسوب به رامون مارتی (سیزدهم ـ ۲) و پدرو دو آلکالا (برآمدنش حدود ۱۵۰۵)، که اول بار تألیف او چاپ شد (غرناطه ۱۵۰۵). این امر عجیب است، چون همین‌که ترجمهٔ کتاب‌های عربی به لاتینی آغاز شد، انتظار داریم

⟵

همان‌جا درگذشت. از آثار اوست: شرح منهاج البیضاوی در اصول فقه؛ شرح شافیه ابن الحاجب و حاشیة علی الکشّاف (الأعلام خیرالدین زرکلی، ج ۱، ص ۱۰۷). ـ و.

۱. یعنی مثلاً در مورد مرند می‌نوشتند: به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع، یا اگر باز هم دقیق‌تر بودند می‌نوشتند: با میم مفتوح ورای مفتوح مهمله و نون ساکن و دال ساکن مهمله. ــ م.

2. Sarton: Mlle. Goichon's studies in Avicennian metaphysics (*Isis* 33, 326-29, 1941).

واژه‌نامه‌های عربی و لاتینی (هم‌چنین لاتینی به عربی) به‌عنوان تولید جنبی به‌وجود آید. نخستین مترجم برجسته قسطنطین افریقی (یازدهم - ۲) بود. نخستین واژه‌نامه از مترجمی است به نام اصطفن انطاکی (یازدهم - ۱)، که معادل یونانی و لاتینی واژه‌های عربی را داده و به «مترادفات اصطفن» معروف است.

یکی از نخستین قهرمانان مطالعات عربی در غرب امپراتور فردریک دوم (سیزدهم - ۱) بود که از بسیاری جهات به حق در خور لقبش اعجوبهٔ جهان است. هنگامی که در سال ۱۲۲۴ منشور دانشگاه ناپل را صادر می‌کرد، تهیهٔ مجموعهٔ بزرگی از کتاب‌های عربی را برای آنجا فرمان داد. آیا فردریک قصد داشت آنجا را به صورت مؤسسه‌ای دوزبانی درآورد؟ بی‌شک مدرسهٔ عالی که آلفونسوی فرزانه (سیزدهم - ۲)، در سال ۱۲۵۴ در اشبیلیه دایر کرد دارای چنین هدفی بود. فردریک و آلفونسو هر دو نیازمند مأمورانی بودند که با زبان عربی آشنا باشند و مدرسه‌های آنان تا حدود زیادی برای تربیت مأموران سیاسی و اداری بود.[1]

در این اثنا، دومینیکیان که لازم می‌دیدند وجود خود را برای مسلمانان هم مانند یهودیان و یونانیان محسوس گردانند، به ایجاد مدارس عربی پرداختند. آنان اندکی پس از سال ۱۲۱۷ در پاریس مدرسهٔ عربی، یونانی و عبری را تأسیس کردند. از روی یکی از نامه‌های اینوکنتیوس چهارم (۱۲۴۸) و از روی منشورهای اسکندر چهارم (۱۲۵۸) و هونوریوس چهارم (۱۲۸۵) می‌دانیم که برخی دانش‌جویان شرقی کمک هزینه دریافت می‌کردند تا در پاریس تحصیل کنند (احتمالاً در مدرسهٔ قسطنطنیه که پس از سال ۱۲۰۴ تأسیس شده بود).[2] این ظاهراً وسیله‌ای بوده است برای استفاده از شاگردان عربی (و سایر شرقیان) برای هدف‌های کاتولیکی، به‌جای آموختن زبان عربی به اروپاییان؛ ولی در کنار هم قرار دادن دانش‌جویان شرقی و غربی، می‌توانست آموزش عربی (یا سایر زبان‌های شرقی) را برای دانش‌جویان غربی آسان‌تر سازد. دومینیکیان به‌زودی دریافتند اگر مدرسه‌هایشان را در کشورهای عربی زبان مستقر سازند پیش‌رفت بهتری خواهند داشت و پیش از سال ۱۲۶۵ دوتا از این مدرسه‌ها را در مرسیه و تونس برپا داشته بودند.[3]

در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم تعدادی از فضلای برجسته ضرورت تحصیل عربی را به‌ویژه برای کارهای تبلیغی، دریافته بودند. این‌ها عبارت بودند از رامون مارتی (سیزدهم - ۲)، آرنولد

---

1. Rashdall (vol. 2, 1936). For Naples, p, 21-26; for Seville. p, 90-91.

۲. Charles Jourdain: Un college oriental á Paris au XIII^e siècle (Revue des sociétés savantés. 6, 66-73, Paris 1861). حاوی متن لاتینی نامه و منشورها.

۳. در سال ۱۲۴۳ مسیحیان، مرسیه را به محاصره در آوردند. ولی هایمهٔ آراگونی تنها در سال ۱۲۶۶ آنجا را گرفت.

ویلانووایی (سیزدهم - ۲)، رامون لول (سیزدهم - ۲) کاتالونیایی، قدیس پدرو پاسکال (سیزدهم - ۲) بلنسی، ریکولدو دی مونته کروچه (سیزدهم - ۲) ایتالیایی و حتی راجر بیکن (سیزدهم - ۲) انگلیسی. معلومات عربی بیکن سطحی بود، ولی اطلاعات عربی بقیه به‌خوبی برخی از کسانی بود که امروز به‌عنوان عربی‌دان در دانشگاه‌های غرب تدریس می‌کنند. ریکولدو می‌توانست به عربی موعظه کند و رامون لول می‌توانست به عربی بخواند و بنویسد. او در واقع یک یا دو کتابش را به عربی تألیف کرد! بر اثر درخواست‌های رامون بود که هیمای دوم مایورکایی و پاپ یوحنای بیست و یکم در سال ۱۲۷۶ یک مدرسهٔ عربی فرانسیسی در میرامار (مایورکا) دایر کردند (که تنها ۱۶ سال دوام یافت). مدرسه‌های دیگر در سال ۱۲۸۱ در بلنسیه و در سال ۱۲۹۱ در شاطبه تأسیس شد (مقدمه ۲، ۱۷۸۹). اوج فعالیت‌های رامون پیش‌نهاد او به شورای وین در دوفینه (۱۳۱۱ - ۱۳۱۲)، بود که حسن قبول یافت. برای اجرای خواسته‌های آن شورا، کلمنس پنجم در سال ۱۳۱۲ سازمان‌دهی آموزش عربی (هم‌چنین عبری، کلدانی و یونانی) را در پنج دانشگاه رم، پاریس، آکسفورد، بولونیا، سالامانکا فرمان داد.[1] البته در رم استادانی تعیین شدند، ولی در محل‌های دیگر آن فرمان کاغذپارهٔ بی‌ارزشی بیش نبود. «مدرسه‌های سه‌زبانی» که دو قرن بعد در دانشگاه‌های مختلف تأسیس یافت، به آموزش عربی توجهی نداشت و سه زبان عبارت بود از عبری، یونانی و لاتینی.[2] آموزش علمی عربی بعدها آغاز شد، مثلاً سال ۱۶۱۰ در سان پی‌یترو در مونتوریو.

برای تکمیل این تصویر آموزش عربی باید به شخصیت شجاع و تاحدی ناخوش‌آیند پی‌یر دوبووا توجه کنیم که به آموزش دختران فرانسوی برای اعزام به شرق فکر می‌کرد؛ انتظار می‌رفت آنان شوهرانشان را فرانسوی‌منش کنند و بدین‌سان قدرت فرانسه در خاور نزدیک افزایش یابد. دن خوان مانوئل، که نفوذ عمیقی بر ادبیات اسپانیا اعمال کرد، معلومات عربی خوبی داشت.

نمایندگان برجستهٔ معارف عربی در غرب رامون لول و ریکولدو مونته کروچه بودند، که هر دو به‌فاصلهٔ اندکی از یکدیگر در سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۲۰ درگذشتند. تأثیر ریکولدو دوام بیشتری داشت، ولی تأثیر سالمی نبود، چون به تثبیت خطاها منجر شد. نقشه‌های رامون لول بد اجرا شد، ولی با این همه، شایسته است او را بنیان‌گذار خاورشناسی غرب بدانیم. علمایی که در این بخش ذکر شدند، اگر نه تماماً، پیش از همه به‌خاطر منظورهای تبلیغی به زبان عربی توجه

---

۱. متن قطع‌نامهٔ وین در پیوست‌های Arduinus Kleinhans: Historia studii linguae arabicae et collegi O; F. M. in conventu ad S. Petrum in Monte Aureo Romae erecti (Firenze 1930; *Isis* 29, 189-91). چاپ شده است.

2. Percy Stafford Allen: The trilingual colleges of the early sixteenth century, in his Erasmus Lectures and Wayfaring sketches (p. 138-63, Oxford 1934).

داشتند. برای آنان آموختن عربی به مفهوم مبارزه با اسلام بود. امیدهای آنان به باد رفت و آموزش اصیل عربی به‌خاطر عشق به عربی و نه به‌خاطر نفرت از چیزی، قرن‌ها ادامه یافت.

۲۲. فارسی

این امر که در این مقدمه رشته‌های بافت فرهنگی ایرانی باریک‌تر و کم‌شمارتر از بقیه است نباید خواننده را گمراه سازد. بسیاری از آنان کنار گذاشته شده‌اند، چون خارج از چارچوب کارمان بودند یا تاریخ زندگی‌شان دقیقاً مشخص نبود؛ تاریخ ایران باستان و پیش از اسلام پر از خلأ و ابهام است. با این همه، استمرار دقیق آن به انسان امکان می‌دهد تا از نوشته‌های دینی زند (اوستا) به پهلوی و سرانجام به فارسی جدید برسد. پهلوی زبان رسمی و دینی دولت ساسانی بود (۲۲۷ ـ ۶۴۱) و آن را نه تنها ایرانیان، بلکه یونانیان و سریانیان پناهنده به دربار ساسانی، از قبیل تیودوروس پزشک (چهارم ـ ۲)، یا تیودوسیوس که در زمان شاپور ذوالاکتاف (شاه ۳۰۹ ـ ۳۷۹) برآمد، و پزشکان مدرسهٔ جندی‌شاپور (مقدمه ۱، ۴۲۰) نیز به‌کار می‌بردند. عصر زرین این زبان در دوران خسرو انوشیروان عادل (۵۳۱ ـ ۵۷۹) بود، که آثار زیادی از یونانی و سانسکریت ترجمه شد. مترجم اصلی از سانسکریت به پهلوی برزویه (ششم ـ ۲) بود. حملهٔ مسلمانان ادبیات پهلوی را یکسره متوقف نکرد و گواه آن تاریخ خدای‌نامک (هفتم ـ ۱)، دایرةالمعارف زرتشتی دینکرت (نهم ـ ۲) و رسالهٔ فلسفی شکندگمانیک ویجار (نهم ـ ۲) است، که تنها از راه یک ترجمهٔ پازند ـ سانسکریت[1] توسط نِریوسنگ در اواخر سدهٔ دوازدهم به دست ما رسیده است (مقدمه ۱، ۴۴۱، ۵۲۹، ۵۸۲).

ولی اکثریت عظیم ایرانیان مسلمان شدند و زبان عربی را پذیرفتند. آنان به زبان فارسی سخن می‌گفتند،[2] ولی عربی برایشان حکم لاتینی برای معاصرانشان در اروپای غربی را داشت، یعنی زبان دینی و علمی آنان بود. بسیاری، با این‌که زبان عربی را به‌کار می‌بردند و بر آن احاطهٔ کامل داشتند، دربرابر سلطهٔ زبان عربی پای‌داری کردند و به دفاع از اعتبار فرهنگی غیر عرب‌ها، به‌ویژه ایرانیان برخاستند. این نهضت که شعوبیه نامیده می‌شد،[3] در سدهٔ هشتم اوج گرفت و

---

۱. پازند ترانویسی زبان پهلوی با حروف اوستایی است که در آن به‌جای واژه‌های آرامی از لغات فارسی استفاده شده. پناهندگان زرتشتی به هند (به‌ویژه بمبئی) گویش خودشان (فارسی) را مانند سایر ایرانیان با خط عربی می‌نویسند. Jensen (p. 204, 1925)

۲. تعداد اسناد اصیل قدیمی به فارسی جدید به‌طور عجیبی اندک است، V. Minorsky: Some early documents in Persian (JRAS 1942, 181-94)، که تنها، هفت سند را از پایان سدهٔ هشتم تا سال ۱۲۱۷ برشمرده و دو سند تازه را منتشر کرده است.

۳. قرآن ۴۹، ۱۳. خداوند می‌فرماید: «شما را به گروه‌ها (شعوب) و قبیله‌ها تقسیم کردیم» شعوب در این آیه

←

برجسته‌ترین معرفانش ابوعبیده (هشتم ـ ۲) و حمزه (دهم ـ ۲) و مدافعان اصلی برتری عرب اصمعی (هشتم ـ ۲) و ابن درید (دهم ـ ۱) بودند. در اثنای نیمهٔ دوم سدهٔ دهم مقام زبان فارسی بالا گرفت، زیرا استفاده از آن برای مقاصد علمی آغاز شد، مثلاً در کتاب الابنیهٔ ابومنصور موفق (دهم ـ ۲)، ولی بیشتر بدان جهت که سرودن حماسه‌های عظیم ایرانی، یعنی شاه‌نامهٔ فردوسی (یازدهم ـ ۱)، درحدود ۹۷۵ م/۳۶۵/ هـ ق آغاز شد و در ۱۰۱۰ م/۴۰۱ هـ ق پایان گرفت. ایرانیان می‌توانستند سرافراز باشند، زیرا زبانشان، جز در مورد قرآن، هم‌پایهٔ عربی بود. در نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم تعدادی آثار مهم به زبان فارسی نوشته می‌شد ــ سفرنامهٔ ناصر خسرو (یازدهم ـ ۲)، رسالهٔ چشم پزشکی به نام نورالعیون از زرین‌دست (یازدهم ـ ۲)، سیاست نامهٔ نظام الملک (یازدهم ـ ۲، مقدمه، ۱، ۷۶۲) و لغت فرس اسدی طوسی (یازدهم ـ ۲).[1] زبان فارسی اینک بر شالوده‌ای استوار ایستاده بود و تنها وحی الاهی را کم داشت. این زبان گسترش زیادی یافت، ولی تنها به سوی شرق که در آن رقابت با عربی محاوره‌ای سد راهش نبود. فرمان‌روایان غزنوی آن را به دهلی بردند و به صورت یکی از زبان‌های عمدهٔ شمال هند درآمد و تأثیر خود را بر گویش اردو (شکل فارسی‌شدهٔ زبان هندوستانی)[2] اعمال کرد. در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم، در دوران احیای فرهنگی که نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، در رصدخانهٔ مراغه پدید آورده بود، فارسی زبان علمی شد و صنعتگران ایرانی که در خدمت مغول بودند، هم‌چون جمال‌الدین (سیزدهم ـ ۲)، آن

→

به‌مفهوم عجم دربرابر قبایل عرب تلقی شده بود. ازاین‌رو کسی که به دلایل ملی، دینی یا زبانی ضد عرب بود، خود را شعوبی می‌خواند. مقالهٔ مکدونالد در دایرةالمعارف اسلام (۴، ۳۹۵، ۱۹۲۷). [ترجمهٔ کامل آیه چنین است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم؛ و به شعوب (تیره‌ها) و قبیله‌های گوناگون در آوردیم تا به شناسایی یکدیگر برآیید؛ بهترین شما نزد خدا پرهیزگارترینتان است؛ خداوند دانا و آگاه است.» (حجرات: ۱۳). چنان‌که پیداست «شعوب» در اینجا به‌معنای نژاد خاصی نیست. شعوبیه به واژهٔ «شعوب» استناد نمی‌کردند، بلکه عدم‌گرایش اسلام را به نژادی خاص ــ که در این آیه به‌آن تصریح شده ــ مستند خود قرار می‌دادند.] ـ و.

۱. البته خواننده توجه دارد که قصد مؤلف در اینجا برشمردن همهٔ کتاب‌های اولیهٔ فارسی نبوده است، ولی شاید ذکر برخی از مهم‌ترین آنها ضرورت داشت از قبیل حدود العالم، مقدمهٔ قدیم شاه‌نامه، تاریخ طبری، تفسیر طبری، تفسیر قرآن پاک. آثار فارسی ابن سینا، التفهیم، بازنامه، وجه دین، تاریخ بیهقی، بیان الادیان، تاریخ سیستان، مجمل التواریخ و القصص، کیمیای سعادت که همگی مربوط به پیش از سدهٔ دوازدهم میلادی است. ــ م.

۲. زبانی که از ریشهٔ هندی جدا شده و شکل سانسکریتی‌شدهٔ آن است. جای تاسف است که رشد احساسات ملی مسلمانان و هندوها به‌جای بهتر کردن زبان هندوستانی که می‌توانست از هر جهت مفید باشد، موجب افزایش اختلاف میان اردو و هندی شده است. اشارات مفیدی در این باره در Halide Edib: Inside India (p, 342-43, London 1937). Mulk Raj Anand: Some observations on the Hindustani language (Indian arts and letters 17, 114-20, 1943) در دسترس است.

را تا چین بردند.

ابوحیان کتابی دربارهٔ دستور زبان فارسی نوشت که متأسفانه از میان رفته است و بنابراین چیزی دربارهٔ آغاز آن دستور زبان نمی‌دانیم. امکان دارد شکل‌گیری دستور زبان فارسی بر اثر توفیق دستور زبان عربی عقب افتاده باشد، هم‌چنان‌که لاتینی مانع از شکل‌گیری صورت‌بندی دستور زبان فرانسه شده بود. این قیاس نارساست، چون ساختمان زبان فارسی با عربی تفاوت کلی دارد؛ فارسی از زبان‌های هندوآریایی است، حال آنکه عربی از زبان‌های سامی است. ولی در هر دو مورد (فارسی و فرانسه) ممکن است دستور زبان با زبان کتابت سروکار داشته و برای زبان محاوره لازم تلقی نمی‌شده است. مولتانی فقیه حنفی که در پنجاب می‌زیسته، در سال ۱۳۱۷ م/ ۶۱۴ هـ ق فرهنگ مصطلحات قرآنی را نوشت؛ این تأییدی بر نظر ماست که عربی حتی برای منشیان هم زبان دشواری بوده است.

مردم فارسی زبان موضع حساسی را در آسیا اشغال کردند، چون همهٔ راه‌های ارتباطی میان جهان عرب و غرب از یک‌سو و هند و دنیای شرق از سوی دیگر از میان آنان می‌گذشت. از این‌رو خصلت بین‌المللی و چندزبانی بودنشان، که عادت ثانوی آنان شد، نباید موجب شگفتی شود. بیرونی (یازدهم ـ ۱)، در مقدمهٔ کتاب الصیدنه[1] اطلاعات جالبی در این زمینه می‌دهد. او در خوارزم با مردمان مختلفی ملاقات کرده بود، از جمله با یونانیان. این‌ها نیازمند واژه‌نامه‌های چندزبانی بودند؛ سریانیان از واژه‌نامه‌های یونانی ـ سریانی ـ عربی ـ فارسی استفاده می‌کردند! بدبختانه هیچ‌کدام از این کتاب‌ها به‌دست ما نرسیده است. احتمال زیاد دارد که خوانندگان آنها را پاره و فرسوده کرده باشند، هم‌چنان که سرنوشت اغلب واژه‌نامه‌هاست، درست مانند نقشه‌های دریایی و راه‌نماهای فنی گوناگون. ولی یک واژه‌نامهٔ عبری به فارسی، که در سال ۱۳۳۹ م/ ۷۴۰ هـ ق به‌اهتمام سلیمان بن سموئیل در خوارزم تألیف شده، به‌دست ما رسیده است. چندزبانی بودن ایرانیان در نوشته‌های تاریخی رشیدالدین و بناکتی و در دایرةالمعارف نزهه‌القلوب حمدالله مستوفی هم آشکار می‌شود. حمدالله این جسارت را داشت که حماسهٔ تازه‌ای به نام ظفرنامه سرود که از شاه‌نامه هم مفصل‌تر است. این دو منظومه روی هم ۶۰,۰۰۰ به‌علاوهٔ ۷۵,۰۰۰ بیت است (ادیسه و ایلیاد روی هم کم‌تر از ۲۸,۰۰۰ بیت است).[2] رشیدالدین و بناکتی نه تنها از اسناد فارسی و عربی استفاده کردند، بلکه اسناد ایغوری، مغولی و چینی را هم به‌کار گرفتند؛ آثار آنان پر از واژه‌های چینی است. حمدالله نیز مانند آنان به فارسی

---

1. *Max Meyerhof: Das vorwort zur Drogenkunde des Biruni* (Berlin 1932; *Isis* 20, 451-54).

۲. مؤلف دانشمند قیاس غریبی کرده است. اگر شاه‌نامه را با گرشاسب‌نامه و ویس و رامین جمع می‌بست باز چیزی، اما در کنار هم قرار دادن شاه‌نامه و ظفرنامه و بعد مقایسهٔ آنها با ادیسه و ایلیاد خالی از غرابت نیست. برای آگاهی بیشتر نک حماسه‌سرایی در ایران از دکتر ذبیح‌الله صفا. ـ م.

نوشته و نام جانوران را به عربی، ترکی و مغولی داده است؛ نخشبی کتاب‌های سانسکریت را به فارسی ترجمه کرد.

۲۳. ترکی

از قوم ترک نخستین بار در فصل مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ ششم سخن گفته‌ایم. زیمارخُس کیلیکی (ششم ـ ۲) را یوستینوس دوم (امپراتور ۵۶۵ ـ ۵۷۸) در سال ۵۶۸ به سمرقند فرستاد تا با خان ترک بر ضد ایران پیمان اتحاد ببندد و بدین ترتیب، ایران را مجبور کند تا تجارت ابریشم را از سر گیرد. چند سال بعد از جیناگوپتا (ششم ـ ۲)،[1] از مترجمان کتاب‌های بودایی از سانسکریت به چینی، که از سال ۵۷۵ تا ۵۸۵ در دربار تئو ـ پو خان ترک و جانشین او بوده، می‌شنویم که دست کم یک سوترا برای تئو ـ پو به ترکی ترجمه شده بود.

گروه زیادی از ایغورها (از قبایل ترک) در ترکستان شمالی مستقر شده بودند و پای‌تختشان تورفان[2] (طورفان) بود. دین رسمی آنان مانوی بود (نک: مقدمه ۱، ۳۲۲). آثار مانوی ترکی، به‌ویژه خواستوانیفْت (اعترافات) را در سال ۱۹۰۷ سر اورل استین و در سال ۱۹۰۸ پل پلیو در تون ـ هوانگ، در ایالت کانسو کشف کردند (مقدمه ۱، ۵۹۳-۵۹۴). فرهنگ ایغوری از سدهٔ هشتم تا دوازدهم میلادی رونق یافت. در این اثنا، ترکان در معرض نفوذ دین بودایی قرار گرفتند و سوتراهای مختلف از چینی (و تبتی؟) به ترکی ترجمه شد. آنان هم‌چنین زیر نفوذ اسلام و نسطوریت هم قرار گرفتند. در سراسر آسیای میانه یک آمیزش قبیله‌ای وجود داشت. برخی‌شان ممکن بود با سرعتی باورنکردنی در جهات مختلف اشاعه یابند و موجب اختلاط نژاد، زبان یا مذهب گردند. غارهای تون ـ هوانگ حاوی کتاب‌هایی به شش زبان است: تبتی، سانسکریت، سغدی،[3] ایرانی شرقی، ایغوری (ترکی) و عبری!

نفوذ اسلام از یک منظومه معلوم می‌شود به‌نام قوتادغو بیلیک (آگاهی شادی‌بخش)، که نظریهٔ حکومت ارسطو را، به‌صورتی که به مؤلفان اسلامی رسیده بود، گسترش داده است. این را یکی از مریدان ابن سینا (یازدهم ـ ۱)،[4] درحدود ۱۰۶۰ ـ ۱۰۷۰ م/۴۵۲ ـ ۴۶۳ هـ‌ق تألیف کرده، که در آن هنگام ۵۱ سال داشته و سی‌ودو ساله بوده که ابن سینا وفات یافته بود. بااین حال، ممکن

---

1. Nanjio (app. II, nos. 125, 129, 1983).

2. W. Barthold (EI 4, 893-94, 1931).

۳. سغدی نوعی فارسی میانه بود که با پهلوی تفاوت داشت، ولی مانند آن از زند اقتباس شده بود. سغدی به سغد در ترکستان منسوب است. نک مقالهٔ سغد از بارتولد در دایرةالمعارف اسلام (۴، ۴۷۳؛ ۱۹۲۷).

4. Otto Alberts; Aristotelische Philosophie in der türkischen Literatur des 11. Jahrh. (Halle a. S. 1900); Der Dichter des Kudatku-bilik (Archiv für Geschichte des Philosophie 14, 319-36, 1901).

است او شاگرد مستقیم ابن سینا بوده باشد. چند سال بعد، در سال ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ م/۴۶۵ - ۴۶۶ هـ ق شخصی به‌نام محمود کاشغری (در ترکستان شرقی) دیوان لغت ترک را تألیف کرد که واژه‌نامه‌ای به زبان ترکی شرقی شامل اشارات دستوری و مقایسه‌ای با سایر لهجه‌های ترکی بود.[۱]

خط معروف به ایغوری از قرار معلوم از خط مانوی اقتباس شده، که خود صورتی از خط سریانی (نسطوری) سطرنجیلی بود. نام ایغوری نیز در سده‌های میانه به یکی از گویش‌های ترکی شرقی اطلاق می‌شد؛ این امر که این واژه هم به یک گویش معین و هم به یک خط خاص، که احتمالاً برای حرف‌نویسی گویش‌های دیگر نیز به‌کار می‌رفت، اطلاق شده، موجب سردرگمی است. شاید بهتر بود کلمهٔ ایغوری برای خط به‌کار می‌رفت و گویش را به صورت دیگری می‌نامیدند (ترکی شرقی سده‌های میانه).

به نظر می‌رسد در رشد زبان و ادبیات ترکی دو نقطهٔ اوج وجود داشته است، اولی در سدهٔ یازدهم، دومی در سدهٔ چهاردهم، با فترتی در میان این دو. ولی، واژه‌نامهٔ ترکی به عربی در سال ۱۲۴۵/۴۶ تألیف شد و یک واژه‌نامهٔ فارسی ـ ترکی ـ مغولی اندکی پس از آن. در سال ۱۳۱۳، نخستین دستور زبان اصولی ترکی را ادیب نام‌دار اسپانیایی ابوحیان تألیف کرد، که بخش مهمی از عمرش را در قاهره گذرانده و فرصت مناسبی برای آموختن زبان ترکی به‌دست آورده بود[۲] دستور زبان او نقطهٔ عطفی در تاریخ زبانِ ترکی است، ولی به ادبیات ترکی تعلق ندارد، بلکه اثری خارجی است که به عربی نوشته شده است.

کتاب‌های ترکی که تا اینجا بدان‌ها اشاره شد، یعنی خواستوانیفْت و دیوان لغت ترک محصول فرهنگ ترکستان شرقی و همه مربوط به پیش از سدهٔ دوازدهم بودند. استیلای سلجوقیان بر آناطولی (جز بخش کوچک ایالت ارمنی در کیلیکیه)، که در سدهٔ یازدهم روی داد، در سدهٔ سیزدهم به پایان رسید. شکست حمله‌های سلجوقی و مغولی در آناطولی حالتی از هرج و مرج پدید آورد. علاوه بر دولت نسبتاً کوچک عثمانی در شمال، نُه دولت ترک دیگر وجود داشت که با یکدیگر در رقابت بودند. سدهٔ چهاردهم عصر تشنج سیاسی و تخمیر روحی بود؛ این عصر

---

۱. برای عقاید جدید دربارهٔ تفاوت گویش‌ها، که موضوعی سخت دشوار است، نک به گزارش صریح Jean Deny in Millet and Cohen (p. 185-218, 1924).

۲. مصر در دوران حکومت ممالیک به دست ترکان (قبچاق) افتاد. تعداد زیادی مغول نیز به جمعیت مصر افزوده شده بود. سلطان بیبرس در سال ۱۲۶۳ سه گروه بزرگ از آنان را در قاهره پذیرفت و آنان همگی اسلام آوردند. در سال ۱۲۹۶ در زمان فرمان‌روایی زین‌الدین کیت بوغا، یک قبیلهٔ کامل مغول شامل ۱۰،۰۰۰ چادر، به‌رهبری طَرَغای، داماد هلاکو با احترام زیاد پذیرفته شدند.

Gaston Wiet: L' Egypte arabe (p. 388-91, Paris 1937).

شاهد آغاز ادبیات ترکی بود و این ادبیات بیشتر ترکی غربی بود.[۱]

نخستین یادگار ترکی رباب نامهٔ بهاءالدین سلطان ولد پسر جلال‌الدین مولوی (سیزدهم - ۲) است که در سال ۱۳۰۱ م/۷۰۱ هـ ق تألیف شده. به‌زودی غریب‌نامهٔ عاشق پاشا و اشعار یونس اِمره و گلشهری به‌دنبال آن پدید آمد. جالب است که همهٔ این شاعران قدیم ترک خود را وقف تبلیغ آیین تصوف کرده بودند. گلشهری منطق‌الطیر عطار را ترجمه کرد. بنابراین ادبیات قدیم ترکی غربی اساساً فلسفی و دینی بود. نخستین شاعران صوفی از نقاط مختلف آناطولی برخاسته بودند ــ سلطان ولد، عاشق پاشا و گلشهری از قرامان؛ یونس امره از اسفندیار. این دلیل دیگری است بر این‌که تمایلات صوفیانه در جهان اسلام، از شرق تا غرب آن، گسترش وسیعی یافته بود.

مطالعهٔ زبان ترکی و به‌طور کلی موضوعات ترکی در آن هنگام بیشتر مسئله‌ای خارجی بود تا ملی. قبلاً به یک دستور زبان ترکی اشاره کردیم که یک مسلمان اسپانیایی نوشته بود. سندی قدیمی‌تر، معروف به مجموعهٔ کومانی (در سال ۱۳۰۳ شروع شده) شامل یک واژه‌نامهٔ فارسی - لاتینی - کومان است، به‌علاوه برخی متن‌های کومان. تاتارهای ساکن جنوب روسیه به گویش کومان تکلم می‌کردند. محی‌الدین مغربی (سیزدهم - ۲)، در مراغه به مطالعهٔ تقویم چینی و ایغوری پرداخت. ازاین‌رو برخی از نخستین پژوهش‌های زبان و باستان‌شناسی ترکی را به مسلمانان و مسیحیان غربی مدیونیم.

۲۴. مغولی

گویش‌های مغولی با ترکی پیوند نزدیکی دارد، به‌ویژه با گویش تاتارها. علی‌رغم این‌که لشکرکشی‌های مغول سرزمین‌های زیادی را در آسیا و اروپا فراگرفت، گویش‌های مغولی کم‌تر از ترکی تجزیه شد. این گویش‌ها قرن‌های متمادی محدود به خود مغولستان بود، با انتشار بسیار کوچکی در بیرون مرزهایش. تعداد مردمی که به گویش‌های مغولی سخن می‌گویند، ده برابر کم‌تر از ترک زبان‌اند. تفاوت گویش در خانوادهٔ مغولی کم‌تر از ترکی است؛ ممکن است این ناشی از پراکندگی جغرافیایی کم‌ترشان باشد.

قوم باستانی مغول شناخته‌شده‌تر از ترکان‌اند. در سال‌نامه‌های چینی، از تَانگ شو به بعد از آنها سخن به میان آمده. از آنجا که سراسر جهان در معرض حملهٔ مغول قرار گرفت و فاتحان بزرگشان چنگیزخان (سیزدهم - ۱)، هلاکو و قوبیلای قاآن (سیزدهم - ۲)، وحشتی جهانی ایجاد

---

۱. برای چشم‌انداز سیاسی یا قومی نک

R. N. Frye and A. M. Sayili: *Turks in the Middle East before the Saljuqs* (Journal of the American Oriental Society 63, 194-207, 1943).

کردند، عجیب نیست که بحث از آنان را نه تنها در کتاب‌های چینی، بلکه در آثار فارسی، عربی، ارمنی، گرجی، سریانی، یونانی و لاتینی هم می‌یابیم. مثلاً، تاریخ مغولان پیان دل کارپینی (سیزدهم ـ ۱)، و اثر عظیم رشیدالدین فضل‌الله را به یاد آورید. روبروکی (سیزدهم ـ ۲)، مغولی آموخت، مارکو پولو (سیزدهم ـ ۲)، اشارات زیادی به زبان مغولی دارد. جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) مزامیر و عهد جدید را به مغولی ترجمه کرد. لشکرکشی مغول در سدهٔ سیزدهم یک دورهٔ آرامش نسبی، یعنی صلح مغولی، در پی داشت که سرانجام به دست یک جهانگشای مغولی یا ترک دیگر، که از همه‌شان بدتر بود، شکسته شد و او تیمورلنگ (چهاردهم ـ ۲) بود.

چنگیزخان (سیزدهم ـ ۱)، جز مغولی زبان دیگری نمی‌دانست. پس از فتح مغولستان باختری در سال ۱۲۰۴، یکی از اهالی آنجا به نام تاتاتونگا خط ایغوری را معرفی کرد. بعدها، در سال ۱۲۱۹ چنگیز از نوشتن به خط چینی حمایت کرد؛ ولی خط چینی جای خط ایغوری را نگرفت. چنگیز تنها یک فاتح نبود، بلکه نخستین مربی قوم خود به‌شمار می‌رفت. نوه‌اش قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲)، مساعی او را در زمینهٔ آموزش و پرورش دنبال کرد و فرمان داد تا تحریر چو شی (دوازدهم ـ ۲)، از سال‌نامه‌های سسو-ما کوانگ (یازدهم ـ ۲)، و کانجور تبتی به مغولی ترجمه شود. اثر اولی بسیار مفصل بود و دومی عظیم. قوبیلای یک گروه ۲۹ نفری از فضلای تبتی، سانسکریت، ترکی و چینی را به این کار گماشت، ولی تا پس از مرگ او (۱۲۹۴)، ترجمهٔ کانجور به‌پایان نرسید و تا حدود ۱۳۱۰ به‌طول انجامید. مشاور اصلی قوبیلای، لامافاگسپا (سیزدهم ۲)[1] بود، او در سال ۱۲۶۹ شیوهٔ جدیدی را برای حرف‌نویسی زبان مغولی به‌کمک الفبای اقتباس‌شده از زبان تبتی معرفی کرد که به‌صورت عمودی نوشته می‌شود.[2] پیش‌از پایان سلسلهٔ یوان، باز آن خط جایش را به خط ایغوری داده بود، که با خط قدیمی چندان تفاوتی نداشت، مگر از لحاظ شکل؛ این خط همیشه از بالا به‌پایین و از چپ به‌راست نوشته شده است. خط ایغوری هم‌چنان برای نوشتن زبان مغولی به‌کار گرفته شده، ولی هرچند گاه یک‌بار حک و اصلاح شده است. در آغاز سدهٔ چهاردهم الفبای گالیک معرفی شد، که الفبای ایغوری به‌علاوهٔ پنج حرف سانسکریت برای حرف‌نویسی واژه‌های سانسکریت بود. حروف دیگری برای نشان دادن هجاهای تبتی معرفی

---

۱. در صومعهٔ ساکیا در جنوب باختری شیگاتزه (تبت) یک صدف بزرگ چپ‌گرد نگه‌داری می‌شود که می‌گویند هدیهٔ قوبیلای به فاگسپاست. حالت نادر چپ‌گرد آن صدف دارای خواص جادویی تصور می‌شود و در تبت و هند مورد پرستش قرار می‌گیرد.

James Hornel: *The chank shell cult of India* (Antiquity 16, 113-33, ill., 1942).

۲. این خط را به نام مخترع آن فاگسپا یا به‌خاطر شکل حروفش دوربالدزین (مربع) می‌نامند. خط فاگسپا دارای ۳۲ حرف صامت و مصوت بود، که این حروف مصوت دقت زیادی داشتند.

شد. در سال ۱۶۴۸ قلماق‌ها (از قبایل تاتار که از آغاز سدهٔ هفدهم در ناحیهٔ ولگای سفلا اقامت گزیدند) برای بهتر کردن دقت حرف‌نویسی، هفت علامت ممیزهٔ صوتی اضافه کردند.

در سال ۱۲۹۳ قوبیلای قاآن به چاپ کتاب‌های مغولی و هم‌چنین کتاب‌های چینی فرمان داد (مقدمه ۲، ۱۸۴۲).

متن‌های مختلف شرقی سده‌های سیزدهم و چهاردهم عملاً یا ضمناً حاوی واژه‌نامه‌ای مغولی است. بهترین نمونهٔ آن نزهه‌القلوب حمدالله مستوفی است. در یادداشت مربوط به ابوحیان، به‌یک واژه‌نامهٔ فارسی به مغولی از حدود ۱۲۴۵ م/۶۴۳ هـق و به‌یک واژه‌نامهٔ فارسی - ترکی ـ مغولی از مدتی بعد از آن اشاره شده است.

۲۵. منچو

زبان منچو، هم‌چنین زبان‌های تنگوز سیبری خاوری با مغولی پیوند دارند. از آنجا که بیشتر مردم، منچو را تنها با آخرین سلسلهٔ امپراتوری چین (سلسلهٔ چئینگ از سال ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲) می‌شناسند، ممکن است تعجب کنند از این‌که در اینجا از آنها سخن می‌گوییم. ولی سلسلهٔ چئینگ جانشین سلسلهٔ منچوی دیگری بود، یعنی سلسلهٔ چین، از تاتارهای نوچن که از سال ۱۱۱۵ تا ۱۲۶۰ فرمان‌روایی داشت (مقدمه، ۲، ۹۵۹، ۱۰۹۲). نخستین امپراتور این سلسله به نام آکوتا (به چینی تای تسو) در سال ۱۱۱۹ کوشید تا زبان منچو را به کتابت درآورد؛ فرمان‌روایان بعدی در سال‌های ۱۱۳۵ یا ۱۱۴۵ قصد او را دنبال کردند. قریب ۱۸ کتاب که با حروف نوچن کتابت شد، اقتباس از چینی بود و در کتاب‌خانهٔ امپراتوری در پکن نگه‌داری می‌شد. در سال ۱۲۶۰ با برافتادن سلسلهٔ چین همهٔ این مساعی باطل شد و به‌زودی سلسلهٔ یوان (۱۲۸۰ ـ ۱۳۶۸) جانشین آن گردید.

رونق فرهنگی منچو سال‌ها پیش از پیروزی سیاسی جدیدش آغاز شد. رهبر بزرگشان نورهاچو[۱] در سال ۱۵۹۹ بر آن شد تا خط مغولی (ایغوری) را برای زبان منچو اقتباس کند. امپراتوران منچو با حمایت از پیدایش یک ادبیات چشم‌گیر، برای ترویج تحصیل زبان منچو (و در جنب آن مغولی) زحمت زیادی کشیدند. دویست و پنجاه اثر، که برخی‌شان نسبتاً مفصل است، تدریجاً از چینی به منچو ترجمه شد. قدیم‌ترین متن چاپی منچو (در منع کشت و استعمال توتون) در سال ۱۶۳۹ منتشر شد (ایسیس ۳۳: ۱۳۰)، در سال ۱۷۰۸ آیینهٔ زبان‌های منچو و مغولی در ۲۱ جلد، سپس دو واژه‌نامهٔ مفصل در چهار و پنج زبان چینی ـ منچو ـ مغولی - تبتی به‌علاوهٔ (یا بدون) ترکی منتشر شد. از سال ۱۷۲۸ به بعد، روسیان به تحصیل منچو

---

۱. نورهاچو (۱۵۵۹ ـ ۱۶۲۶) که به نام تین مینگ (۱۶۱۶ ـ ۲۶) فرمان‌روایی کرد، بنیان‌گذار واقعی سلسلهٔ منچو بود (جیلز، شمارهٔ ۱۵۸۰؛ هومل، صص ۵۹۴ ـ ۵۹۹، ۱۹۴۳).

پرداختند و آن را به عنوان زبان سیاسی در روابطشان با دربار منچو به‌کار بردند؛ به یک مامور آمریکایی در چین هم درسال ۱۸۴۴ پیش‌نهاد شد همین کار را بکند، چون آموختن منچو خیلی آسان‌تر از چینی بود.

علی‌رغم همهٔ تلاش‌های امپراتوری برای حفظ زبان منچو، این زبان بیش از آن ساختگی بود که دربرابر فشار روزافزون زبان چینی پای‌داری کند؛ برتری فرهنگی زبان چینی عظیم بود و منچوها خیلی کم بودند. پس از سال ۱۷۶۰ دیگر کسی را برای یادگیری زبان منچو امتحان نمی‌کردند و این زبان به سرعت افول کرد.

۲۶. سانسکریت و پالی

سانسکریت را می‌توان یکی از کهن‌ترین زبان‌های مکتوب دانست. شکل ودایی آن بی‌شک دارای قدمت زیادی است؛ ولی کاملاً خالص نیست؛ یعنی تنها از یک گویش پنجابی سرچشمه نگرفته، بلکه دارای بهره‌گیری‌های جنبی از گویش‌های دیگر است که درکشورهای شمال پنجاب تکلم می‌شد. به‌زودی این زبان حالت لاتینی در غرب را پیدا کرد، در حالی که گویش‌های مختلفی (پراکریت) کم و بیش از آن جدا شد. یکی از این گویش‌ها پالی بود که پیش از عصر مورد بحث ما زبان دینی بودایی شد.[1]

اگر سانسکریت قدیم‌ترین زبان ادبی نیست، بی‌شک نخستین زبانی است که به مرحلهٔ آگاهی دستوری رسید. الفبای براهمی، که برای نوشتن زبان سانسکریت به‌کار می‌رفت، در سدهٔ پنجم پ‌م وجود داشت و از لحاظ آوانگاری سرمشق است و خیلی برتر از خط ما. اما در مورد دستور زبان، در نیروکتا، که شرحی است از یاسوکا (پنجم پ‌م) بر ودا، به اندازهٔ کافی نکات دستوری از پیش وجود داشت. با این حال بنیان‌گذار واقعی دستور زبان سانسکریت پانینی (چهارم ـ ۱پ‌م)، معاصر افلاطون بود. رشد لغت‌نویسی بسیار کند بود. نخستین واژه‌نامهٔ بزرگ سانسکریت را آمارا (ششم ـ ۲) تألیف کرد. پیش‌رفت بین‌المللی دین بودا موجب پیدایش واژه‌نامه‌های دو زبانی گردید که برای ترجمهٔ کتاب‌های مقدس بودایی ـ تری‌پیتاکا ـ به چینی، تبتی، کره‌ای، مغولی و ژاپنی ضرورت داشت، مثلاً یک واژه‌نامهٔ سانسکریت ـ تبتی در تانجور (مقدمه ۱، ۴۵۳) دیده می‌شود و واژه‌نامه‌های سانسکریت ـ چینی به‌اهتمام ئی ـ چینگ (هفتم ـ ۲)، لی ین (متوفا حدود ۷۹۲)،[2]

---

۱. از الفبای سامی اقتباس ولی بسیار غنی‌تر شد (۴۶ حرف به جای ۲۲ حرف) و موجب پیدایش الفبای دواناگاری گردید، که اقسام (ناگاری) مختلف آن که تا به‌امروز علاوه‌بر سانسکریت، برای سایر زبان‌های هندی، حتی غیرآریایی، هم به‌کار می‌رود. خط تبتی هم از ناگاری اقتباس شده است.

۲. واژه‌نامه‌های ئی ـ چینگ و لی ین را Prabodh Chandra Bagchi (پاریس ۱۹۲۹ ـ ۳۷؛ ایسیس، ۳۳، ۳۵۶)

⟵

و فا یون (دوازدهم ـ ۲) تألیف شد. بزرگ‌ترین لغت‌نویس سانسکریت در سده‌های میانه هماکاندرا (دوازدهم ـ ۲) بود. وُپَدِوا (سیزدهم ـ ۲)، نوع تازه‌ای از دستور زبان سانسکریت را تألیف کرد.

مهم‌ترین آثار سانسکریت این عصر مجموعهٔ عادات و رسوم هندو تألیف همادری (سیزدهم ـ ۲)، و مجموعه‌قوانین برمه تألیف واگارو (سیزدهم ـ ۲) است. در حدود ۱۳۲۰ کانڈِشوارا مقررات برهمنی را تألیف کرد. شاید آثار دیگری از این عصر در خور ذکر می‌بود اگر از تاریخ نگارش آنها می‌توانستیم مطمئن باشیم و حتی دربارهٔ آنها می‌شد بحث کرد، ولی متأسفانه اکثر آثار سانسکریت قدیم فاقد تاریخ‌اند و تبیین تاریخ نیز برای آنها میسر نیست.

پالی تقریباً فقط یک زبان بودایی است و چنان به سانسکریت نزدیک است که تا مدت زیادی تألیف دستور زبان جداگانه‌ای برای آن ضروری به نظر نمی‌رسید. دستور زبان سانسکریت نیازهای ادبای پالی را برمی‌آورد، هم‌چنان‌که دستور زبان لاتینی نیاز فرانسه‌زبانان را برآورده می‌ساخت. وقتی بوداداتا، بوداگوسا (پنجم ـ ۱)، و داماپالا،[1] فضلای معروف بودایی، تفسیرهای خود را نوشتند، فقط قواعد پانینی (چهارم ـ ۱ پم)، را در عبارات پالی به‌کار بردند. نخستین دستوریان پالی، کاکایانا (از زمانی نامعلوم)، آگاوامسا (دوازدهم ـ ۲)، و مُگالانا (دوازدهم ـ ۲) بودند. آگاوامسا برمه‌ای بود و مگالانا سینگالی، و آنان مکتب‌های رقیبی را پدید آوردند. هر دو دستور زبان پالی را نوشتند و مگالانا مؤلف نخستین واژه‌نامهٔ پالی است.[2]

نویسندگان مهم پالی در عصر مورد بحث ما عبارت بودند از وِدِها و گردآورندهٔ ناشناس تاریخ سینهالی در سیلان و مِدامکارا در برمه.

۲۷. زبان‌های دراویدی

اکنون به چند زبان غیرآریایی هند می‌رسیم که همگی به گروه دراویدی تعلق دارند. اطلاق لفظ غیرآریایی به آنها موجب ابهام خواهد بود، چون زبان‌های غیرآریایی دیگری در هند وجود داشت، مانند موندا، که با زبان‌های هندوچینی ارتباط داشت و در شمال خاوری تکلم می‌شد و گویش‌های برمه‌ای ـ تبتی هیمالیا و غیره. زبان‌های دراویدی هم در هند و هم (دست‌کم یکی از

→

منتشر کرده است. واژه‌نامهٔ فا یون آخری نبود، بلکه آثار دیگری را به دنبال داشت که به چینی یا ژاپنی و زبان‌های غربی انتشار یافت. آخرینش کتاب زیر است:
W.E. Soothill and L. Hodous: Hodous: Dictionary of Chinese Budhist Terms (Quarto, 530 p., London 1937) with Sanskrit and pali index.

۱. بوداداتا معاصر بوداگوسا بود؛ و داماپالا بعداً ظهور کرده ولی پیش از شوان تسانگ (هفتم ـ ۱).

۲. برای اطلاعات بیشتر در زمینهٔ دستور زبان و لغت‌نویسی پالی نک، B. C. Law (2, 630-41, 1933).

آنها به‌نام براهویی) در بلوچستان تکلم می‌شود.

به هیچ نوشته‌ای به زبان تامیلی برنخورده‌ام، با این‌که مهم‌ترین زبان دراویدی هند است و پس از سانسکریت غنی‌ترین ادبیات را دارد. در حال حاضر، قریب هشتاد میلیون نفر در سراسر کرانه‌های کورماندل جنوبی (در کرانه‌های خاوری هندوستان) به زبان تامیلی سخن می‌گویند. یکی از گویش‌های آن مالایالام، در سواحل جنوب مالابار (در کرانه‌های باختری هندوستان) زبان مادری هفت میلیون تن دیگر است.

تامیلی و مالایالام زبان جنوب هند را تشکیل می‌دهند، اگر کسی از محاذات عرض مدرس به سوی شمال برود، در غرب، مهم‌ترین زبان، کَناری است و در شرق تلوگو.

کناری (یا به‌طور دقیق‌تر کَنَده، کرناتکَه) را امروزه بیش از ده میلیون نفر تکلم می‌کنند و تا جایی که از متن‌ها برمی‌آید، قدیم‌ترین زبان دراویدی است و از سدهٔ پنجم کتیبهٔ کوتاهی به این زبان باقی است. آغاز آن هم درست مانند تامیلی ظاهراً مرهون مذهب جاین بوده است (مقدمه ۱، ۸۸). قدیم‌ترین متن، کتابی درباب وزن شعر است به‌نام شاهراه شاعران، که در سال ۸۵۰ تألیف شده و اشاره به شاعران پیشین دارد. کناری بسیار تحت تأثیر دستور زبان و ادبیات سانسکریت قرار گرفته؛[1] اغلب اصطلاحات مجرد از سانسکریت اخذ شده است (که گاه بدون تغییر و برخی تبدیل یافته‌اند)؛ الفبای آن همین ترتیب سانسکریت را دارد. خط رایج میان کناری‌ها و تلوگوها از خطوط هند شمالی اقتباس شده، بیشتر از آشوکای جنوبی یا براهمی لیپی، که به دراویدا براهمی و بالاخره به آندرا لیپی تغییر یافته و مقارن سدهٔ سیزدهم شکل کنونی‌اش را پیدا کرده است.[2]

قوم کَناری از لحاظ دینی به دو جامعهٔ عمده تقسیم شده‌اند: جاینی، که در این مورد نک مهاویرا (ششم پ‌م)؛ و لینگایات (یا شیواچار یا ویراشیوا)، اعضای مذهب شیوا، که همیشه لینگای کوچکی (مجسمهٔ آلت تناسلی مرد) را با خودشان حمل می‌کنند.

در اوایل سدهٔ چهاردهم، ناچیراجای جاینی شرحی به زبان کَناری بر واژه‌نامهٔ سانسکریت آماراسیمها (ششم ـ ۲) نوشت. یادداشت مربوط به آبیناوامانگراجا (چهاردهم ـ ۲) را ببینید.

---

۱. هم‌چنان‌که دستور زبان و ادبیات فارسی تحت تأثیر زبان عربی بود، با این‌که آن دو به گروه‌های زبانی بسیار متفاوت تعلق داشتند.

۲. آ. ونکاتا رائو و هـ. سشا ایانگار اخیراً واژه‌نامهٔ کَناری کهنی را منتشر کرده‌اند. این کتاب آبیدانا راتنامالا، از هَلایودا و کَنّده تیکه از ناگاوارماست (۱۷۴ ص، دانشگاه مدرس ۱۹۴۰). هَلایودا لغت‌نویس سانسکریتی در اواسط سدهٔ دهم برآمد (Winternitz 3, 413, 1922) و ناگاوارمای دوم لغت‌نویس کَناری درحدود ۱۱۴۵). E. P. Rice: History of Kanarese literature (2 ed., Calcutta 1921; p. 111)؛ رایس این ناگاوارمای دوم را به‌عنوان مؤلف قدیم‌ترین واژه‌نامهٔ سانسکریتی ـ کَناری به‌نام واستوکوشا معرفی کرده است.

جاینی دیگری که در همان زمان ناچیراجا می‌زیست، راتاکاوی بود و او نوعی دایرةالمعارف همگانی به زبان کناری نوشت.

تلوگو از زبان‌های دراویدی است، که گروه بیشتری از مردم، یعنی دست کم بیست و چهار میلیون نفر بدان سخن می‌گویند.[1] این زبان هم مانند کناری سخت تحت تأثیر سانسکریت بوده است. نخستین نویسندگان تلوگو درحدود سدهٔ یازدهم برآمدند. ترجمه‌ای از مهابهاراتا[2] به زبان تلوگو در آن قرن آغاز شد و اِراپراگادا پیش از سال ۱۳۵۰ آن را تکمیل کرد. طبعاً این ترجمه برجسته‌ترین یادگار ادبیات تلوگوست. راتاـ ماتا، که در اصل به کَناری نوشته شده، در همین قرن توسط بهاسکره به زبان تلوگو ترجمه شد.

دین همهٔ این زبان‌های دراویدی به سانسکریت وقتی معلوم می‌شود که به واژه‌نامه‌هایشان توجه شود. در واقع، از آنجا که واژه‌های سانسکریت به درجات مختلف به شکل واژه‌های دراویدی درمی‌آید، یکی از مشکلات اصلی لغت‌نویس این است که بداند چه‌مقدار واژهٔ سانسکریت را باید وارد کند.

۲۸. تبتی

در این مجلد هیچ اثر تبتی بررسی نشده است، ولی مجموعه‌های بزرگ بودایی کانجور و تانجور، که در ج ۱ (ص ۴۵۲-۴۵۳) به‌اختصار از آنها سخن گفته‌ایم، در زمینهٔ این مطالعات حضوری چشم‌گیری داشتند. مردم تبت در سدهٔ هفتم به نگارش پرداختند و خطشان از دِواناگری سانسکریت اخذ شده بود. کتیبه‌ای راجع به عهدنامه‌ای میان چین و تبت به دو خط چینی و تبتی در سال ۸۲۲ بر ستونی در لهاسا نگاشته شده است.

در واقع، همهٔ نوشته‌های تبتی که مورد نظر ماست در کانجور (ترپیتاکای تبتی) و تانجور (شروح و تفاسیر کانجور) گردآوری شده است و این دو به ترتیب ۱۰۰ (یا ۱۰۸) و ۲۲۵ مجلد ضخیم است. تاریخ بخش‌های جداگانهٔ آن را، اگر غیرممکن نباشد، دشوار بتوان تعیین کرد؛

---

۱. البته خوانندگان توجه دارند که این آمارها مربوط به نیم قرن پیش است. ـ م.

۲. یکی از دو حماسهٔ هندی، که دیگری رامایاناست. مهابهاراتا کتابی مفصل است (حدود ۲۲۰۰۰۰ بیت) که به‌صورت بدی گردآوری شده و شامل عناصری از بسیاری زبان‌ها (حتی ودایی) است، که در فاصله سدهٔ چهارم پ‌م تا سدهٔ چهارم میلادی تألیف گردیده. جالب‌ترین و مطلوب‌ترین بخش آن بهاگاوادگیتا (سرود شخص خوش‌بخت)، نسبتاً جدید و مربوط به بعد از میلاد است. نک مقدمه ۱، ۵۵۳، ۷۳۷. رامایانا کوتاه‌تر است (حدود ۸۰۰۰ بیت) و بهتر تنظیم شده؛ احتمال دارد پیش از میلاد تحریر شده باشد، ولی پیش از سدهٔ دوم میلادی شکل کنونی را پیدا نکرده بود. این منظومه، معرف هزار سال فرهنگ هندی است و مهم‌ترین وسیلهٔ نفوذ هندو و سانسکریت در هندوچین و مالایا، در همان ملت‌هایی با نژادها و زبان‌های مختلف بوده است. نک Winternitz (vol. 1, 1907). Rev. H. Gundert: Malayalam and English dictionary (1134 p., Mangalore 1872).

دورترین تاریخ سدهٔ هفتم است؛ احتمال دارد کانجور پیش از سدهٔ دهم تألیف شده باشد. تانجور حاوی یک واژه‌نامه تبتی- سانسکریت است. یک متن کالبدشناسی و پزشکی اندک مهم، یعنی «چهارتانترا»، که درحدود نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم تألیف شده (مقدمه ۱، ۵۲۷) خارج از آن مجموعهٔ عظیم قرار دارد.

تحت حمایت قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲)، و رهبری فاگسپا (سیزدهم ـ ۲)، ادبیات تبتی مورد پژوهش قرار گرفت و بخشی از آن به مغولی ترجمه شد. حتی تلاش‌هایی شد تا خط مغولی به نوعی از خط تبتی تبدیل گردد، ولی در طی یک قرن آن خط جای خود را به ایغوری داد. غربیان انگشت‌شماری اطلاعاتی مبهم دربارهٔ تبت و زبان تبتی کسب کردند، از قبیل گیوم روبروکی (سیزدهم ـ ۲)، مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) و ادوریکو دا پوردنونه.

۲۹. چینی

زبان‌شناسی چینی دست کم به قدمت سانسکریت است، ولی تنها به خوش‌نویسی و لغت‌نویسی محدود ماند و به دستور زبان نپرداخت. درست‌نویسی از علم لغت جدایی‌ناپذیر بود و خوش‌نویسی یک هنر و به همان ترتیب یک علم بود.

در قدیم‌ترین واژه‌نامهٔ چینی به‌نام اِرْح یا، که احتمالاً توسط تزو شیا، از شاگردان کنفوسیوس، متولد سال ۵۰۷ پ‌م، تألیف شد (مقدمه ۱، ۱۲۸). بارها مصححان، شارحان و تصویرگران آن را احیا کردند. گفته می‌شود در زمان فرمان‌روایی «نخستین امپراتور» یعنی شیه هوانگ- تی (سوم ۲ ـ پ‌م)، هنر کتابت پیش‌رفت بسیار یافت؛ مِنگ تی‌ین (سوم ـ ۲ پ‌م)، استفاده از قلم‌مو و طومار ابریشمی را ابداع کرد و چِنگ مو «مهرکوچک» و خط لی را پدید آورد. نخستین واژه‌نامه‌ای که در آن واژه‌ها به ترتیب ریشه‌هایشان[1] مرتب شده‌اند شو وِن تألیف شو شِن (دوم ـ ۱) بود. اصول فان چئیه که تلفظ حروف را نشان می‌داد، به‌اهتمام سون یِن (سوم ـ ۲)، و سِسو شِنگ (چهار لحن) به اهتمام شن یو (پنجم ـ ۲) معرفی شد. اصطلاحات آوانگاری مرهون ارتباط با سانسکریت و احتمالاً نیازهای ادبای سانسکریت بوده است. لو ته ـ مینگ (ششم ـ ۲)، واژه‌نامهٔ آثار کلاسیک چین را تألیف کرد و شوان یینگ (هفتم ـ ۱)، واژه‌نامه آثار بودایی را. قدیم‌ترین واژه‌نامهٔ آوانگاری موجود (که واژه‌ها برحسب قافیه تنظیم شده‌اند) تألیف یـن چیه ـ تسُوئی (ششم ـ ۲)، و لو فا یِن (هفتم ـ ۱) است؛ چِئن پنگ- نِین (یازدهم ـ ۱)، سونگ چِئی (یازدهم ـ ۱) و تینگ تو (یازدهم ـ ۱)، آن را ادامه دادند و اصلاح کردند.

---

۱. یعنی براساس برخی عناصر ساختاری (ترسیمی) آنها. در ارح یا واژه‌ها به ترتیب موضوعی مرتب شده بود، ولی در شو وِن زیر ۵۴۰ ریشه رده‌بندی شدند. در واژه‌نامهٔ امپراتوری، کانگ ـ شی تزو تی‌ین (۱۷۱۶)، تعداد ریشه‌ها به ۲۱۴ عدد کنونی تقلیل یافت.

واژه‌نامهٔ بسیار مفصلی به‌نام لئی پئین توسط سسو ـ ما کوانگ (یازدهم ـ ۲) مورخ تألیف شد، که‌شامل بیش از ۳۱۰۰۰ واژه است.[۱] این حاکی از میزان آثار لغوی است که تا آن هنگام به دست چینیان انجام گرفته بود. عجیب نیست که آنان کنج‌کاوی‌های زبان‌شناسی خود را در جهات دیگری نیز توسعه دادند. تائی‌تئونگ (سیزدهم ـ ۲)، کوشید تا حروفِ چینی را به‌صورت کلی‌تر (از شکل ریشه‌ای آن) تنظیم کند، یعنی براساس ریشهٔ تصویرشان، و چوپو ـ چئی رساله‌هایی نوشت که در آنها از ریشه‌شناسی حروف به‌صورتی که در شو وِن آمده و از قواعد املایی آنها بحث کرد. وو ـ چئیو ین قدیم‌ترین رساله را در همهٔ زبان‌ها راجع به مُهرشناسی نوشت.

جنبهٔ دیگر زبان‌شناسی چین در سده‌های میانه رساله‌هایی مربوط به علم کتیبه‌شناسی است، در زمانی که هیچ ملت دیگری به مسایل مربوط به آن توجهی نداشت یا به عبارت دقیق‌تر، هیچ ملت دیگری چنین مسایلی را نمی‌شناخت. قدیم‌ترین رسالهٔ کتیبه شناسی را او ـ یانگ شیو (یازدهم ـ ۲) تألیف کرد؛ یک قرن بعد هونگ کوا (دوازدهم ـ ۲) مجموعهٔ بزرگی از کتیبه‌های سلسله هان را منتشر ساخت. پیش از کشف "استخوان‌های مقدس" (در سال ۱۸۹۹)،[۲] مسئلهٔ اصلی کتیبه‌شناسی چین کتیبه‌های موسوم به "طبل‌های سنگی" بود، که دارای نوشته‌های مفصل است و گمان می‌رفت از زمان سلسله چو (حدود ۱۰۲۷ ـ ۲۵۶ پم) باشد. درحدود سدهٔ دوازدهم چنگ چئیائو (دوازدهم ـ ۲) کتیبه‌شناس، جرئت کرد بگوید "طبل‌های سنگی" مربوط به پیش از سلسلهٔ چو است! این مسایل قابل‌بحث را فضلای چینی مطرح ساخته‌اند. من بارها به‌علایقی که فرمان‌روایان مغول، به‌ویژه قوبیلای

---

۱. کئانگ ـ شی تزو تی‌ین حاوی حدود ۴۰۰۰۰ واژه است.

۲. نمونه‌هایی از کتابت بسیار قدیم بر روی قطعات استخوان. آثار چینی و ژاپنی فراوانی با تصویرهای لازم به آنها اختصاص یافته است. خوانندهٔ غربی می‌تواند نک

Tchang Fong: Recherches sur les os du Ho-nan et quelques caractéres de l'écriture ancienne (84 p., lithographed, Paris 1925). W. Percival Yetts: The Shang-Yin dynasty and the An-yang finds (Journal of the Royal Asiatic Society, July 1933, 657-85, 4 pl.). James M. Menzies: Old bones of the Shang dynasty (Bull. Rotary Club of Tsinan, Shantung 1933). Harry E. Gibson: Animals and agriculture in the Shang pictographs, in Arthur de Carle Sowerby: Nature in Chinese art (p. 169-89, passim, New York 1940; Isis 34, 68).

در مورد طبل‌های سنگی دارای کتیبه‌هایی از دوران اولیهٔ سلسلهٔ چو (حدود ۱۰۲۷ ـ ۲۵۶ پم)، نک Couling (p. 149, 1917) .

نخستین کسانی که اهمیت کتیبه‌های استخوان‌های مقدس را دریافتند و در سال ۱۸۹۹ به بررسی آنها پرداختند، لیو ته (۱۸۵۷ ـ ۱۹۰۹) و وانگ‌ئی ـ جونگ (۱۸۴۵ ـ ۱۹۰۰) بودند. نک. Hummel (p. 517, 827, 1943-44) . استخوان‌های مقدس را اغلب استخوان‌های ین می‌نامند و آن نامی است که پس از انتقال پای‌تخت سلسلهٔ شانگ به ین در ایالت هونان، به آن سلسله داده شد (حدود ۱۵۲۳ ـ حدود ۱۰۲۷ پم). بعدها، بار دیگر در سدهٔ دوازدهم یا یازدهم پم پای‌تخت به آن ـ یانگ در هونان برده شد، که مقدار زیادی لاکِ لاک‌پشت و استخوان‌های نوشته‌شده و آثار باستانی دیگر در آنجا به‌دست آمده است.

قاآن (سیزدهم ـ ۲)، به ادبیات و باستان‌شناسی چین نشان می‌دادند، اشاره کرده‌ام. طبل‌های سنگی در آن زمان دچار فراز و نشیب‌های زیادی شده بود. یکی از جانشینان قوبیلای به‌نام آیولی پالپاتا، (امپراتور ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰ م)؛ نام رسمی‌اش جن تسونگ؛ (جیلز شمارهٔ ۱۳)، فرمان داد طبل‌های سنگی را بر دروازهٔ معبد کنفوسیوس در پکن جای دهند و از آن پس در آنجا باقی ماند.

آموزش زبان و خط چینی مبنای آموزش و پرورش چین بود و کتاب‌های زیادی بدین منظور تهیه شد و این تنها شامل تحریرهایی از کلاسیک‌ها و چهار کتاب، شرح‌ها و لغت‌نامه‌ها نبود، بلکه کتاب‌های کوچک‌تر برای کودکان تهیه می‌شد، مانند کتاب‌های الفبای ما، که البته به‌طور غیرقابل قیاسی دشوارتر بود. رایج‌ترین این کتاب‌های مقدماتی چین چئن تزو ون (مقالهٔ هزار حرفی) منسوب به چو شینگ ـ سسو (ششم ـ ۱) و سان تزو چینگ (کتاب گزیدهٔ سه حرفی) منسوب به وانگ یینگ‌ـلین (سیزدهم ـ ۲) است، که تقلیدهای فراوانی از آنها شده. قوبیلای قاآن با تجدید سازمان هان ـ لین یوان (فرهنگستان چین) و یکپارچه کردن آن با چاپ‌خانهٔ دولتی علاقهٔ خود را به ادبیات چین نشان داد. در سال ۱۳۱۵ نخستین فهرست چین شیه مغولی به‌فرمان جن تسونگ انتشار یافت.

سندیت کلاسیک‌ها و اصلیت شریعت کنفوسیوس مورد بحث بسیاری از فضلای عصر سونگ قرار گرفت، از قبیل او ـ یانگ شیو (یازدهم ـ ۲) و سسو ـ ما کوانگ (یازدهم ـ ۲) سابق‌الذکر، و چئنگ ئی، یکی از حکمای پنج‌گانه، که بانی رستاخیز بزرگ کنفوسیوسی و اصلاحات سده‌های یازدهم و دوازدهم بود.[۱] در دورهٔ سلسلهٔ سونگ تعداد آثار کلاسیک قابل قبول به سیزده رسید، به‌علاوهٔ چهار کتاب (سسو شو).[۲]

تأکید بر مراسم آیینی، ظواهر و آداب معاشرت از جنبه‌های اساسی آیین کنفوسیوس است، از این‌رو، عجیب نیست که در میان طبقات اداری قدیم چینی معادل‌های غربی آیین نامه‌نگاری پدید آمد. مأموران چینی اهمیت زیادی برای عبارت درست نامه‌ها یا پیام‌های ارسالی قایل بودند: در واقع، عبارت نادرست ممکن بود موجب برخورد و دشمنی گردد.[۳]

---

۱. برای گزیده‌ای از این مباحثات و مباحثات بعدی در همین باره نک.
Leonard Shih-Lien Hsü: The political philosophy of Confucianism (P. 14-25, جدول خلاصه در 18) London 1932; *Isis* 30, 316.

۲. تعدادی که در حال حاضر پذیرفته می‌شود، پنج کلاسیک به‌علاوهٔ چهار کتاب است. فهرست آنها چنین است: Shu Ching; I Ching, Chun Chiu; Li Chi; Shih Ching، که به این‌ها کتاب‌های چهارگانه را هم می‌توان افزود، به شرح زیر: Meng Tzu; Chung Yung; Ta Hsue; Lun Yu.

۳. مثلاً نک L. Carrington Goodrich: Sino-Korean relations at the end of the forteenth century *(Transactions of the Korea Branch of the RAS, 30, 33-45, Seoul 1940)*.

درمورد مطالعات چینی در سده‌های میانه باید به‌خاطر داشت زبانی که در آثار کلاسیک به‌کار رفته با زبان محاوره تفاوت زیادی داشته است. در واقع، آن شکاف نسل‌ها بود که به وجود آمده و بیشتر شده بود. مقارن سدهٔ دوم پ‌م زبان کلاسیک برای مردم دیگر قابل درک نبود. در سال ۱۲۴ پ‌م مشاور ویژهٔ امپراتور به نام کونگ ـ سون هونگ[1] این سخن امپراتور را یادآوری کرد «قوانین و فرامین امپراتوری که اعلام شده است... با این‌که عباراتی شایسته و حاوی دستورهای سودمند است، عموماً از سوی مأموران کشوری خوب فهمیده نشده است و معلومات آنان آن‌قدر ناقص است که نتوانسته‌اند آنها را خوب به مردم تفهیم کنند».[2] نه تنها زبان کلاسیک که در زمان کنفوسیوس شکل گرفته بود، با زبانی که قرن‌ها بعد تکلم می‌شد تفاوت زیادی داشت، بلکه چنان موجز و مُدْغَم بود که درک آن بدون دیدن حروف و فهمیدن زمینه برحسب عادت، عملاً ممکن نبود. به دلیل وجود این مشکلات روزافزون بود که به‌زودی ایجاد رشتهٔ آموزشی تازه‌ای در زمینهٔ آثار کلاسیک و امتحانات مربوط به آن، برای کسانی که نامزد کارمندی دولت بودند، ضرورت یافت. اوضاع مشابه اروپای باختری بود، چون زبان آثار کلاسیک چینی هم برای چینیان به‌همان اندازهٔ آثار لاتینی برای انگلیسیان یا فرانسویان غیرطبیعی بود.

ولی زبان محاوره‌ای مهارنشدنی بود. نه تنها مردم بی‌سواد، بلکه باسوادان هم بدان سخن می‌گفتند، راهبان مذهب چئان تسونگ (ذن شو)، که بودی‌دارما (ششم ـ ۱) بنیان نهاده بود، به آن اعتبار بیشتری بخشیدند. باگذشت قرن‌ها بوداییان چئان خواستند تا سخنان استادانشان را ثبت کنند و آنها را به‌همان زبان ساده‌ای ثبت کردند که ادا شده بود.[3] این عمل توسط وو تزو از مکتب نوکنفوسیوسی و پیروان آنان هم دنبال شد. هم‌چنین، قصه‌گویان، که متن نقالی آنان (هُوا پن) منشأ داستان‌های چینی بود، آن را توسعه دادند. بی‌شک، این یکی باب طبع فضلا نبود و یکسره از تاریخ‌های ادبیات و کتاب‌شناسی‌ها کنار گذاشته شد؛ با این همه، آنها بودند که رشد کردند و مورد قبول و علاقهٔ مردم قرار گرفتند. این متن‌های نقالی سرانجام در چین پیروز شدند، به همان دلیل که زبان فرانسه در کشور فرانسه بر لاتینی پیروز شد. این بسیار خوش‌عاقبت بود، چون چین نیازمند

---

۱. متوفا در سال ۱۲۱ پ‌م (جیلز ش ۱۰۳۰).

۲. آن را هو شیه در Zen (p. 154, 1931) ذکر کرده است.

۳. در مورد تأثیر راهبان بودایی و سایر تأثیرات در ادبیات مردمی نک

J. Prusek: The narrators of Buddhist scriptures anol religius tales in the Sung period (Archiv Orientalia 10, 375-89, 5pl., Prague 1938); Researches on the begining of the Chinese pupular novel (ibid. 11, 91-132, 10pl., 1939).

نشان دادن خودش بود و «هیچ زبان مرده‌ای نمی‌تواند ادبیاتی زنده بیافریند».[1]

اما معلومات چینی در خارج از چین مقدار زیادی به وسیلهٔ مغولان به سوی غرب برده شد، ولی از ایران فراتر نرفت. در هر حال، کسانی مانند رشیدالدین فضل‌الله و بناکتی یا خود معلومات چینی کافی داشتند یا توانستند از خدمت ادبای چینی بهره گیرند. مسیحیان انگشت‌شماری مانند مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲)، اندکی چینی آموخته بودند، صرف نظر از مبلغان دینی که با آن آشنا بودند، ولی کاری برای انتقال معلوماتشان نکردند. زبان را مردمی زنده نگه می‌دارند که بدان سخن می‌گویند، ولی تنها نویسندگان می‌توانند آن را از فراز زمان و مکان انتقال دهند. در سدهٔ چهاردهم تعداد نسبتاً زیادی غربی در چین بودند، نه تنها مبلغان کاتولیک، بازرگانان و نمایندگان، بلکه نگهبانان خان بزرگ، یعنی آلان‌هایی که از قفقاز آورده شده بودند (مقدمه ۲، ۱۸۴۳). در سال‌های ۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۸، آلان‌ها هیئتی را به سرپرستی آندره و گیوم دوناسو به دربار پاپ بندیکتوس دوازدهم فرستادند. باید چنین فرض کنیم که این آلان‌ها چینی می‌دانستند، ولی در سدهٔ چهاردهم هیچ چین‌شناس غربی وجود نداشت.

۳۰. کره‌ای

زبان کره‌ای در اینجا از باب یادآوری ذکر می‌شود. البته در کتاب، اشارات مکرری به کره و مردمش وجود دارد، ولی نه به زبان کره‌ای.

چینیان، اگر نه پیشتر، در زمان سلسلهٔ هان با همسایگان کره‌ای خود در ارتباط بودند. پان کوی مورخ (اول ـ ۲)، اطلاعات زیادی دربارهٔ آنان می‌دهد. گفته می‌شود در سال ۳۲۷ آیین بودا و همراه با آن کتابت، یعنی خط چینی در کره معرفی شد. در گزارش‌های اولیه روشن نیست که آیا خط چینی برای نوشتن زبان کره‌ای به‌کار می‌رفت یا آنان اساساً به زبان چینی و با خط چینی می‌نوشتند. مسلم است که برای نشان دادن اصوات کره‌ای از الفبای چینی استفاده می‌شد و بازمسلم است که ادبای کره‌ای و اشراف کره ترجیحاً به زبان چینی می‌نوشتند، چون آموزش کنفوسیوسی به زبان چینی بود. زبان چینی در کره برای همهٔ منظورهای عالی زندگی به‌کار برده می‌شد، درست مانند لاتینی در غرب و زبان بومی کره را برای مصارف روزمره و مردمی نگاه می‌داشتند.

کره پل اصلی برای معرفی فرهنگ چینی در ژاپن بود. فن کتابت (چینی) در سال ۴۰۵ (و نه آن طور که برخی علمای ژاپنی مدعی‌اند در سال ۲۸۵) احتمالاً از کره به ژاپن برده شد. در سال ۴۱۴ و بار دیگر درحدود ۴۶۸ (مقدمه ۱، ۳۸۱) پزشکان کره‌ای به ژاپن فراخوانده شدند و نفوذ کره از آن پس افزایش چشم‌گیری یافت.

---

1. Hu Shih: The literary reneissance, in Zen (p. 150-64, 1931).

قدیم‌ترین کتاب کره‌ای تاریخ سال ۹۵۰ را دارد و یک سوتراست که از سانسکریت ترجمه نشده، بلکه اصلاً به زبان چینی نوشته شده بود. چاپ با حروف قابل جابه‌جایی تا سال ۱۴۰۳ در کره شروع نشده بود.

در سدهٔ هفتم یک نوع کتابت افقی از الفبای چینی به‌اهتمام یک تن کره‌ای به‌نام سل چئونگ اقتباس شد و به مردم کره امکان داد از این حروفِ چینی برای نوشتن زبان خودشان استفاده کنند. این خط را به زبان کره‌ای ایدو (به ژاپنی ریتو، به چینی لی‌تو) می‌نامیدند که به‌معنی «خط اداری» یا «خط میرزایی» است و مقدمه‌ای بود برای خط ژاپنی کانا، یا به‌طور دقیق‌تر مانیوگانا، که در سال ۷۱۴ در «کانا» نیهونگی به‌کار رفت (مقدمه ۱، ۵۰۵).

یک الفبای کره‌ای شامل ۲۸ حرف در سال ۱۴۴۳ به‌اهتمام شاه آن عصر معرفی شد و او فرمان داد تا آن الفبا به‌کار برده شود. نام آن را «حروف دارای صدای حقیقی برای آموزش مردم» گذاشت و فواید خط الفبایی را شرح داد.[۱] این الفبا از سانسکریت اقتباس شده بود (شاه از اصل آن خط ذکری نمی‌کند، شاید از آن رو که در آن هنگام دین بودایی و در نتیجه زبان سانسکریت نامطلوب بود)، ولی گروه‌بندی حروف به‌صورت هجاها دارای طرح چینی است (از چپ به راست و از بالا به پایین). این الفبای کره‌ای که تا به امروز نیز به‌کار می‌رود، اُنمون نامیده می‌شود. علی‌رغم سادگی این خط، در سده‌های میانه چندان توفیقی نداشت، چون مردم باسواد ترجیح می‌دادند حروف‌چینی را به‌کار برند، که با آن به‌خوبی آشنا بودند و حتی از زبان چینی استفاده کنند.

در سدهٔ چهاردهم و پیش‌از آن همهٔ کتاب‌های مورد نظر ما به زبان چینی و طبعاً به خط چینی‌اند. میان چین و کره روابط استواری وجود داشت و گواه آن نقشهٔ چینی کره است که مقارن سال ۱۰۴۳ تهیه و در سال ۱۱۳۷ بر یک لوح سنگی (مقدمه ۲، ۱۰۴۳) حک شد؛ توصیف دقیق کشور کره، عادات و رسوم و نهادهای آن به‌اهتمام شو چینگ (دوازدهم ـ ۱)، و گزارش ما توان ـ لین (سیزدهم ـ ۲). در سال ۱۳۱۴ یک مأمور مخفی به چین فرستاده شد تا تعدادی کتاب فراهم کند و او ۱۰۸۰۰ جلد کتاب آورد، و در همان سال امپراتور چین ۴۳۷۱ جلد کتاب برای شاه کره هدیه فرستاد.

نخستین اروپایی که به زبان کره‌ای حرف زد گیوم روبروکی (سیزدهم ـ ۲) بود.

۳۱. ژاپنی

هم‌چنان‌که فرهنگ ژاپنی تاحدود زیادی از فرهنگ چینی، کنفوسیوسی یا بودایی اخذ شد،

---

۱. متن در سال‌نامه‌های بعدی در زیر حوادث سال ۱۴۴۶ به‌اختصار آمده است. ترجمهٔ:
W. G. Aston: Writing, printing and the alphabet in Korea (JRAS, 1895, 505-11, 2 pl.).

بااین‌که زبان ژاپنی، تفاوت اساسی با زبان چینی دارد، راه‌نمایی در زمینهٔ زبان‌شناسی را از چین اقتباس کرد. مثلاً، ساکائیبه ایوازومی (هفتم ـ ۲)، نخستین لغت‌نویس ژاپنی، در سال ۶۵۳ به چین سفر کرد و پس‌از بازگشت مجموعه‌ای از واژه‌های ژاپنی را به حروفِ چینی نوشت. نخستین تاریخ‌های ژاپن (مقدمه ۱، ۵۰۴-۵۰۵)، کوجی کی سال ۷۱۲ و نیهونگی سال ۷۱۴، قسمتی به چینی و بخشی به ژاپنی نوشته شده بود؛ نوریتو (یا نوریتو گوتو) نخستین کتاب دعای شینتو و نخستین مجموعهٔ ادبی (جُنگ) به نام مان‌ـیوـشو[1] یکسره به ژاپنی نوشته شد. ولی از آنجا که هنوز خط ژاپنی وجود نداشت، صداهای ژاپنی را با نوشتن حروف کامل چینی نشان می‌دادند. گاه برای تمایز، حروف همنام را برای نشان دادن صورت ژاپنی معینی به‌کار می‌بردند. ولی به مرور زمان از حروف چینی مانیوگانا را تشکیل دادند، یعنی حروفی را که برای نوشتن زبان ژاپنی انتخاب شده بود. چنین خط معماگونه‌ای چندان مناسب نبود و از آنجا که حروف معینی باید مکرر نوشته می‌شد، تدریجاً تلخیص شدند. بدین‌سان، نخستین کتابت هجایی، یعنی خط کانا، به وجود آمد. نخستین صورت این خط، یعنی کاتاکانا، به‌کیبی ماکیبی (هشتم ـ ۱) منسوب است؛ دومی، یعنی هیراگانا به‌کوبودائیشی (نهم ـ ۱). از آن پس زبان ژاپنی به‌کمک حروف چینی، که به مدد دستور زبان تجزیه و ترکیب شده، به صورت خط هجایی نوشته می‌شود.

نخستین واژه‌نامهٔ چینی ـ ژاپنی به‌نام وامیوشو به‌اهتمام میناموتو نو شیتاگائو (دهم ـ ۲) تألیف شد، که در آن واژه‌ها مانند واژه‌نامهٔ چینی ارح یا به‌ترتیب موضوعی مرتب شده بود.

در تثبیت زبان ژاپنی و خط تازه‌اش، که ترکیبی از حروفِ چینی و کانای ژاپنی بود، شاید هیچ چیز به‌اندازهٔ داستان‌های معروف تاکِتوری مُنوگاتاری و ایسه مُنوگاتاری، که در پایان سدهٔ نهم و آغاز دهم نوشته شدند، و تاریخ دو قرن آن در سال ۱۰۹۲ تکمیل شد، و ایگوا مُنوگاتاری (یازدهم ـ ۲) نام داشت، آن تأثیر مساعد را به‌جای نگذاشت. مجموعه‌قوانین جوئِثی ـ شیکیموکو در سال ۱۲۳۲ تدوین شد و تاریخ‌های متعدد ژاپنی یا آیینه (= کاگامی). مانند اُـکاگامی از فوجی‌وارا تامِناری (دوازدهم ـ ۱) و ماسوـکاگامی نیز با خط تازه نوشته شد؛ ولی آزوماـکاگامی (سیزدهم ـ ۲)، به‌خط چینی نوشته شد. این نشان می‌دهد که نفوذ خط و زبان چینی در پایان سدهٔ سیزدهم هنوز در طبقهٔ بالای جامعهٔ ژاپن نیرومند بود.

از سدهٔ نهم به‌بعد جدایی زبان محاوره‌ای از زبان کتابت آغاز شد، ولی این امر مورد نظر ما نیست. چنین جدایی‌هایی از ویژگی‌های هر زبان زنده است، صورت مکتوب عموماً محافظه‌کارانه‌تر است و صورت محاوره‌ای پویاتر، و زبان محاوره‌ای و بیشتر لهجه‌های محاوره‌ای شاخه‌های زنده و در حال رشد هر زبان را تشکیل می‌دهند. اگر رشد آنها متوقف یا از

---

۱. مجموعه‌ای از ۴۰۰۰ شعر، بیشتر تانکا (که هر یک تنها شامل ۳۱ هجاست)، در حدود سال ۷۵۰ به‌وسیلهٔ تاچیبانا نوموروئه گردآوری شد.

آنها جلوگیری شود، آن زبان محکوم به مرگ است.

وجود کتاب‌خانهٔ بزرگ کانازاوا بونکو (سیزدهم ـ ۲)، که نخستین دوره‌اش از ۱۲۷۰ تا ۱۳۳۳ بود، به رشد معلومات ژاپنی و هم‌چنین چینی کمک کرد. مهم‌ترین اثر کلاسیک این عصر، که نفوذ وسیعی داشت، تسوره‌ـ زوره‌ـ گوسا نوشتهٔ یوشیدا کِنکو پیش‌از سال ۱۳۵۰ بود.

اشارات نهایی

یادداشت‌هایی که این بخش آخر فصل اول بدان اختصاص داشت مربوط به سیر تکوینی زبان‌هایی است که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم به‌کار می‌رفت و توصیف وضعشان در آن زمان است. توجه ما محدود به آثار علمی و فلسفی است و علی‌الرسم به ادبیات کاری نداریم. تلاشی برای معرفی این زبان‌های مختلف از دیدگاه ادبی محض نشده است. درمورد تکامل دستور هر زبان تأکید شده، یعنی درمورد تجزیه و تحلیل آگاهانهٔ شکل دستوری و امکانات لغوی آنها. این آگاهی در بسیاری موارد براثر نیازهای مترجمان و مساعی آنان برای یافتن معادل مفاهیم خارجی تشدید و تسریع شده است. آفرینش‌های زبان‌شناختی بیش‌از حدی که گمان می‌رود ارادی و دلخواه است،[1] و مرهون مترجمانی است که نه‌تنها صاحب رأی، بلکه اهل تأمل و رای‌زنی باشند.

فصل‌های دوم تا چهاردهم حاوی تفصیلات فصل اول و مقدار زیادی اطلاعات جزئی است که لزومی ندارد به صورت متوالی خوانده شود. بنابراین، خوانده می‌تواند از اینجا یکسره به سراغ فصل پانزدهم برود و به‌این کار دعوت شده است.

---

۱. میشل برِآل در مقالات معناشناسی خود در این باره اشاره‌هایی عالی دارد
M. Bréal: *Essais de Sémantique* (Paris, 1877).

فصل دوم



زمینهٔ دینی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. برای یک بررسی کلی از زمینهٔ دینی در نیمه اول سدهٔ چهاردهم، بخش دوم از فصل اول را ببینید. در این فصل تنها از رویدادهای مهم سخن خواهیم گفت؛ به بسیاری رویدادهای دیگر در سایر فصل‌ها اشاره شده و اطلاعات مربوط به آنها را به آسانی می‌توان در فصل بررسی کلی یا به کمک فهرست پایان کتاب پیدا کرد.

الف. قلمرو مسیحیت غربی
۲. تبلیغات برای جنگ صلیبی
بروکار بَدَلی

بروکار[1] راهب دومینیکی فرانسوی، که درحدود سال ۱۳۳۲ در آوینیون می‌زیست و در آن سال کتابی زیر عنوان راه‌نمای راه‌های بیت‌المقدس به فیلیپ ششم (شاه فرانسه ۱۳۲۸ - ۱۳۵۰) تقدیم کرد. نام واقعی مؤلف معلوم نیست، چون در هیچ یک از نسخه‌های خطی کتابش، نه در گزارش‌های مربوط به آن و نه در ترجمهٔ فرانسهٔ ژان دووینیه در سال ۱۳۳۳ دیده نمی‌شود. در سال ۱۴۵۵ ژان میلو کانُن لیل راه‌نما را به فرانسه ترجمه کرد و نام بروکار را بر آن افزود، چون گمان می‌کرد این کتاب تألیف بروکار مونت زیونی (سیزدهم - ۲) است. بروکار بدلی و بروکارد مونت زیونی (صهیونی) ممکن نیست یکی باشند، زیرا شخص اخیر درحدود ۱۲۷۵ - ۱۲۸۵ در فلسطین بوده و در آن هنگام شخص سال‌خورده‌ای به شمار می‌رفته است، حال آن‌که راه‌نما در سال ۱۳۳۲ نوشته شده است. هم‌چنین بروکار مونت زیونی آلمانی بود و بروکار بَدَلی احتمالاً

1. Brochard, Burcardus, Pseudo Brocard

فرانسوی، چون خودش می‌گوید که از رعایای فیلیپ ششم است. استاد کُهلِر در چاپ جدیدش از متن لاتینی راه‌نما خاطرنشان کرده که بروکار و گیوم آدام ممکن است یک نفر باشند. میان درباب احوالات اعراب، تألیف آدام، و راه‌نمای بیت‌المقدس شباهت‌های عجیبی وجود دارد؛ یک سبک نویسندگی، اطلاعات مربوط به رویدادهایی از یک نوع، نتیجه‌گیری یکسان از حوادث تاریخی، سفرشان در یک زمان و در یک مکان و غیره. ولی میان دو اثر اختلاف‌هایی هم وجود دارد که در مورد مؤلف تولید شبهاتی می‌کند.

از خود متن درمی‌یابیم که مؤلف دست‌کم مدت ۲۴ سال به تبلیغ انجیل در اروپای شرقی و خاور نزدیک اشتغال داشته است. او در سال ۱۳۰۷ در قسطنطنیه و نواحی مختلف یونان بوده و اطلاعات با ارزشی از حیات اقتصادی و بازرگانی آن محل‌ها به دست می‌دهد. پس از سال ۱۳۱۲ در ایران بوده است. او مانند گیوم آدام از سقطره و از جزیرهٔ مدخل خلیج عدن دیدار می‌کند و در ناحیهٔ استوایی به سوی جنوب تا آنجا پیش می‌رود که در می‌یابد ینگه‌دنیا نه دروغ است و نه بی‌معنی. بروکار بدلی دلایل خود را برای اعتقادش به این‌که به جنوب خط استوا رسیده است شرح می‌دهد. او در خط استوا ملاحظه کرده است که طول شب و روز در تمام فصول سال یکسان است، در مناطق نیم‌کرهٔ جنوبی ستارگان در وضعیت متفاوتی قرار دارند و ستارهٔ قطبی دیگر دیده نمی‌شود. او هم‌چنین از سفرهای خودش و از اظهارات سایر مسافران نتیجه می‌گیرد که وسعت مناطق مسکونی زمین بیش از آن است که در آثار جغرافیایی قدیم ذکر شده است. او می‌گوید این اشتباه یا ناشی از آن بوده که احتمالاً، در زمان آن برآوردها این مناطق مسکونی نبوده یا مردم غرب هنوز آنها را کشف نکرده بودند. یوحنای بیست و دوم درحدود سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ بروکار بدلی را برای گشایش مدرسهٔ آموزش لاتینی و مذاکره برای وحدت کلیسای ارمنی با کلیسای کاتولیک به ارمنستان‌صغیر فرستاد و سرانجام در سال ۱۳۱۸ این آشتی صورت گرفت.

مهم‌ترین پیش‌نهاد کتاب راه‌نمای راه‌های بیت‌المقدس نقشه‌ای برای یک جنگ صلیبی است، که احتمالاً به تحریک پاپ یوحنای بیست و دوم نوشته شده و قصد وی برانگیختن شاه فرانسه به رهبری یک جنگ صلیبی نو بوده است. مقدمات آن جنگ در سال ۱۳۳۰ آغاز شد و در سال ۱۳۳۲ شاه صلیب را گرفت. گرچه فیلیپ به برنامه‌ریزی جنگ پرداخت، ولی به دلیل پیدایش مشکلات روزافزون با انگلستان که به جنگ‌های صد ساله انجامید، این جنگ هرگز صورت نگرفت.

در راه‌نمای راه‌های بیت‌المقدس دو فکر بنیادی وجود دارد: مبارزه با اعراب، و واداشتن اعضای کلیسای یونانی به پذیرفتن اطاعت از پاپ. مؤلف در سراسر کتاب دشمنی خود را با یونانیان نشان می‌دهد. این کتاب شامل دو قسمت است: بخش اول از دلایل لزوم جنگ صلیبی نو بحث می‌کند و جزئیات مربوط به تدارک کشتی‌ها، توشه، نفرات و غیره را شرح می‌دهد و اطلاعات مبسوطی دربارهٔ راه‌های رسیدن به شرق در بر دارد، بروکار راه خشکی را از راه

مجارستان و قسطنطنیه ترجیح می‌دهد؛ در بخش دوم بحث‌هایی دربارهٔ ملل خاور نزدیک و راه‌های مختلفی که می‌توان آنها را جلب کرد یا واداشت تا به فرانسویان کمک کنند، مطرح می‌کند. او در عین حال با همان تفصیل ازجغرافیای خاور نزدیک و راه‌هایی که باید ارتش بپیماید بحث می‌کند.

گالوانو دا لوانتو

گالوانو دا لوانتو. پزشک و نویسندهٔ مذهبی ژنوی در زمان بونیفاکیوس هشتم (۱۲۹۴-۱۳۰۳) و فیلیپ چهارم زیبا (۱۲۸۵ - ۱۳۱۴) تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. حتی بیشتر تصور می‌کنم فعالیت او پیش از سال ۱۳۰۰ بوده است تا بعد از آن، ولی از آنجا که در ج ۲ از او سخن نگفته‌ام،[1] اختصاص یادداشتی به او در این مجلد دیر نخواهد بود.

او در سال ۱۲۹۵ برای فیلیپ زیبا رساله‌ای درباب بازپس گرفتن قدس نوشت به نام کتاب عزیمت مسیحیان برای جنگ با اعراب و بازپس‌گیری بیت‌المقدس. این کتاب در دو بخش است: بخش اول در ۵۹ (در واقع ۵۸) فصل، رساله‌ای است درباب حکومت، که به صورت بازی شطرنج بیان شده (بدون هیچ اشاره‌ای به قدس)؛ بخش دوم دربارهٔ موضوعی است که در عنوان کتاب آمده، ولی (تا آنجا که می‌توان از ۶ فصل موجود از ۱۶ فصل آن قضاوت کرد) به شیوه‌ای ادبی و خالی از فایده. کتاب در اصل نقشه‌ای از فلسطین داشته که گم شده است.

بخش نخست این رساله تحت عنوان درباب آیین فرمان‌روایی که در تمثیل بازی شطرنج عرضه می‌شود متعلق به نوعی آثار "اخلاقیات شطرنجی" است که در سده‌های میانه محبوبیت زیادی یافت، در مورد مثال معروفش، اندرباب بازی شطرنج ژاک دو سِسول، یادداشت مربوط به ژان دو وینیه را ببینید، که آن را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد.[2]

کتاب معالجات قدیمی درباب ضعف اعضا و دردهای گوناگون، تألیف گالوانو، به آلبرت یا آلبرتین دو فیسک سرشماس رَنْس (برآمدنش ۱۲۹۸ - ۱۳۰۳) تقدیم شده است. او رساله‌های پزشکی دیگری هم نوشت، مانند معالجهٔ تاری چشم و کتاب معالجهٔ ضعف پیری (تقدیم به بونیفاکیوس هشتم؛ گم شده).

بیشتر آثار او کلامی یا دینی بود، از قبیل کتاب درباب گشودن دریچهٔ گنج‌های روح نوکیشان (برای دو تن کاردینال احتمالاً به مناسبت یوبیلی سال ۱۳۰۰ نوشته شده)؛ کتاب اسرار کشتن نفس و اصول آن (برای بونیفاکیوس هشتم نوشته)؛ تفکر درباب نعمات خداوند؛ گنجینهٔ قدرت‌های دینی؛ هنر رهبری روح؛ آموزش‌های نوکیشان درباب دوزخ، برزخ و بهشت (تقدیم به بزرگ‌زادگان آلبانیایی که به کیش کاتولیک درآمده بودند)، و غیره.

---

۱. من تاریخ‌گذاری ثورندایک را پذیرفته‌ام (برآمدنش ۱۳۳۸). ایسیس ۱۳، ۷۲.

۲. برای بررسی کلی آثار اخلاقی مربوط به شطرنج نک (Murray (p. 529-63, 1913.

۳. محاکمهٔ شهسواران معبد

تاریخ بنیادگذاری فرقهٔ شهسواران معبد (دوازدهم ـ ۱)، و فراز و نشیب‌های عمده‌اش قبلاً ذکر شد (مقدمه ۲، ۹۷۹)، ولی پایان کارش در کم‌تر از دو قرن بعد چنان غم‌انگیز و سرشار از شرارت بود که گزارش کوتاهی از آن بخشی اصلی از هر تاریخ تفکر سدهٔ چهاردهم را در برمی‌گیرد.

فرقهٔ شهسواران معبد در سده‌های دوازدهم و سیزدهم رونق داشت و نیروی سیاسی و اقتصادی چشم‌گیری به دست آورده بود؛ در نتیجه، بسیاری از رهبرانش فوق‌العاده آزمند و گستاخ شدند و نسبت به رقبای مدنی و دینی خود حسادت ورزیدند. آنان از محاکمه شدن در خارج از تشکیلات فرقه، اعم از کلیسایی و عرفی، از پرداخت عشریه و احکام خلع و منع معاف بودند. ثروتشان عظیم بود و برای امرا و بازرگانان کار بانک‌داران را می‌کردند؛ هزاران ملک در کشورهای مختلف داشتند و استحکامات حیرت‌انگیزی در فلسطین ایجاد کرده بودند.[۱] عجیب نیست که بی‌اعتمادی و حسادت فراوانی را برانگیختند و هنگامی که سرانجام قدس با محاصرهٔ عکا (۱۲۹۱) از دست رفت، گناه را بیشتر به گردن آنان افکندند. آنان در هدف اصلیشان شکست خورده بودند.

با این همه، فعالیت‌های صلیبی ادامه یافت و رقابت میان شهسواران معبد و شهسواران مهمان‌نواز بیش از پیش به صورت علت اصلی ضعفی نمایان شد که باید از میان برداشته شود. قبلاً گریگوریوس دهم (۱۲۷۴)، نیکلاس چهارم (۱۲۹۲)، و بونیفاکیوس هشتم یکپارچه کردن دو فرقه را مطرح کرده بودند، بی‌آنکه توفیق یابند. بدین‌سان با ناشکیبایی روزافزون فیلیپ زیبا (شاه فرانسه ۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴) و بر اثر تحریکاتش، ناخشنودی کلمنس پنجم (پاپ ۱۳۰۵ ـ ۱۳۱۴) از شهسواران معبد احساس می‌شد.

پس از یک پیگرد پنهانی، فیلیپ فرمان داد در ۱۳ اکتبر سال ۱۳۰۷ تمام شهسواران معبد در فرانسه دستگیر شوند. آنان در زیر شکنجه، یا بیشتر با تهدید به شکنجه، بازجویی شدند و بسیاری اعترافات محکوم‌کننده‌ای کردند که فیلیپ بدان‌ها نیاز داشت. هفتادودو تن از شهسواران برگزیده به حضور پاپ در پواتیه فرستاده شدند تا در حضورش اعترافات خود را تکرار کنند (ژوئن ۱۳۰۸)، آنگاه پاپ بررسی‌های خودش را نه تنها در فرانسه، بلکه در مقیاس بین‌المللی آغاز کرد.

علی‌رغم شواهدی که بدین‌گونه به دست آمد، شورای وین (اکتبر ۱۳۱۱) شهسواران معبد را رسماً تکفیر نکرد، حتی پاپ هم این‌کار را نکرد؛ او فقط فرقه را منحل ساخت (منشور ۲۲ مارس

---

۱. هنوز هم شگفت‌انگیزند. من یکی از آنها را در کَرَک (در شرق بحرالمیت) در بهار سال ۱۹۳۲ بر سر راهم به بطرا تماشا کردم.

۱۳۱۲). دارایی آنان به شهسواران مهمان‌نواز تعلق گرفت، جز در پرتغال و آراگون که به دست فرقه‌های نوبنیاد مسیح (۱۳۱۹) و بانوی مُنتِزا (۱۳۱۶) افتاد. بخش اعظم دارایی آنان در فرانسه موقتاً یا برای همیشه در اختیار شاه قرار گرفت و یک‌چنین تاراج‌هایی در کشورهای دیگر هم روی داد. بی‌شک ثروت شهسواران معبد یکی از علل سقوطشان بود، چون فیلیپ و دیگران نیازمند آن بودند.

باید توجه داشت، بسیاری از معبدیان اعترافاتی راکه بر ضد خودشان بود پس گرفتند. آنگاه ۵۴ نفر به‌عنوان مرتد (براساس شیوهٔ دادگاه تفتیش عقاید) محکوم و در سال ۱۳۱۰ در آتش سوزانده شدند. آخرین استاد بزرگ ژاک دوموله از سر مشق آنان پیروی کرد و در برابر کلیسای نتردام پاریس در سال ۱۳۱۴ معبدیان را بی‌گناه خواند و بلافاصله در آتش سوزانده شد. به دنبال مرگ قهرمانانهٔ او فیلیپ و کلمنس هم مردند و این در مردم تأثیر عمیقی گذاشت و موجب تمایل آنان به معبدیان شد.

جریان آن دادرسی چنان بی‌قاعده بود که تمام حقیقت هرگز معلوم نخواهد شد. مسلم است که این فرقه تدریجاً بر اثر ثروت و خودکامگی فاسد شده بود و امکان دارد افرادی در آن مرتکب گناه و جنایت می‌شدند.[1] قدرت مالی و سیاسی آن برای کلیسا و دولت خطری شده بود، به‌ویژه برای دولت فرانسه. دست اندازی فیلیپ به اموال آنان چندان بی‌شباهت به‌کار هنری هشتم در دو قرن بعد بر علیه صومعه‌های انگلستان نبود (۱۵۳۶ ـ ۱۵۳۹). این میان‌پردهٔ غم‌انگیزی در مبارزه روزافزون میان دولت با رشد فزایندهٔ ملیت‌گرایی از یک‌سو و کلیسا یا قدرت پاپ از سوی دیگر بود.

گناه فرقه هر چه بود، مسلم است اتهامات ناروایی که از سوی دشمنانش بر آن وارد شد (الحاد، زیرپا نهادن اخلاق،[2] کفر، بت‌پرستی یا شیطان‌پرستی، وطی با حیوانات) ناگوار بود. این محاکمه بدترین و بزرگ‌ترین سوءاستفاده از دادگاه و کامل‌ترین انکار عدالت بود که تا آن روز گزارش شده بود. این محاکمه زمینه را برای یک رشته محاکمات تفتیش عقاید در موارد الحاد و جادوگری فراهم ساخت.

در مورد معبدیان و مهمان‌نوازان می‌توان خاطرنشان ساخت، در این قرن فرقه‌های نظامی دیگری ایجاد شدند، یا رشد کردند، که بخشی ناشی از احیا یا تقویت روح صلیبی بود، ولی آنها در خور اهمیتی نبودند.

---

۱. شهرت بد معبدیان از این مثل عامیانه معلوم می‌شود «حریص مثل معبدی».

۲. antinomianism اعتقاد گروهی از مسیحیان مشعر بر این که چون فیض هدایت و دست‌گیری الهی تنها شامل حال آنان شده است، از التزام به قوانین اخلاقی آزاد هستند. ـ و.

۴. فرقه‌های دینی

زیتونیان

پیدایش و رشد فرقهٔ بندیکتی در ارتباط با بندیکتوس قدیس (ششم ـ ۱)، جنبش اصلاح برخاسته از کلیسای کلونی (دهم ـ ۱) و جنبش اصلاح سیتو (دوازدهم ـ ۱) مورد بحث قرار گرفته است. سیسترسینیان در سال ۱۱۲۷ به‌جای ردای سیاه اصلی، ردای سفید پوشیدند و از این‌روگاه راهبان سفید نامیده می‌شوند. جووانی دی‌مینو تولُمی در ۱۲۷۲ تولد یافت و حقوق و الاهیات خواند، ولی در سال ۱۳۱۳ همراه دو دوست از دنیا کناره گرفت و در سال‌های ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۹ اصلاح جدیدی در آیین راهبان سفید پدید آورد. او به‌یاد قدیس برنار کلرووِیی (دوازدهم ـ ۱)، نام برناردو را برگزید و در سال ۱۳۱۹ در مونته اولیوِتو (در نزدیکی آشیانو در ایالت سی‌ینا) صومعهٔ تازه‌ای بنا نهاد. او فرمان بندیکتی را در سال ۱۳۱۹ از اسقف سی‌ینا دریافت کرد و فرقه‌اش در سال ۱۳۲۴ مورد تصویب پاپ یوحنای بیست و دوم قرار گرفت و در سال ۱۳۴۴ کلمنس ششم آن را تبرک کرد. برناردو تولمی به خدمت طاعون‌زدگان کمر بست و در سال ۱۳۴۸ از بیماری طاعون مرد. در سال ۱۶۳۴ در شمار قدیسان کلیسای کاتولیک درآمد.

اصلاح او در جهت زهد و پرهیزگاری بیشتر بود. او بیشتر از اصلاح کامالدولی سن روموالد (حدود ۹۵۰ ـ ۱۰۲۷) (مقدمه ۲، ۹۷۲) الهام گرفته بود، که مستلزم سرسپردگی خاصی به حضرت مریم بود، و برای ترکیب آرمان‌های بندیکتی و فرانسیسی می‌کوشید.

در اواخر سدهٔ چهاردهم حدود ۳۰۰ و مقارن سال ۱۵۲۴ حدود ۱۲۰۰ صومعهٔ زیتونی وجود داشت. هنوز این فرقه رواج دارد، ولی تعداد پیروانش نسبتاً کم است و شامل راهبان، راهبه‌ها و پیروانی از هر دو جنس است. فرقهٔ زیتونی نفوذ عمیقی بر رهبانیت ایتالیا در سدهٔ چهاردهم داشت؛ حتی در سال ۱۳۶۹ برخی راهبان زیتونی به مونته‌کاسینو (صومعهٔ اصلی فرقهٔ بندیکتی) دعوت شدند تا به احیای آیین‌های عبادی فرقه کمک کنند. زیتونیان یک مدرسه ریسندگی، نجاری، و غیره ایجاد کردند.

روحانیان

فرقه‌های دینی براساس همان طرح کلی رشد چشم‌گیری کردند. شور و حرارت بنیان‌گذاران قدیس‌مآب تا ابد پاینده نیست، دیر یا زود فرو می‌نشیند و مقررات تدریجاً آسان گرفته می‌شود. پس از چندی، این وضع نارضایی برمی‌انگیزد و شور تازه‌ای برای اصلاح پدید می‌آید. پس مبارزه‌ای همیشگی میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران وجود دارد که ممکن است به صورت‌های گوناگونی باشد. ممکن است فرقه‌ای اصلاح شود یا نشود، ممکن است گروهی از برادران به صومعهٔ دیگری مهاجرت کنند، ممکن است شعبهٔ تازه یا فرقهٔ تازه‌ای ایجاد شود. قبلاً به برخی از

این‌گونه داستان‌ها در جلدهای پیشین اشاره کرده‌ام و در اینجا نیازی به توضیح سیر تکاملی همهٔ نهادهای دینی نیست.

ولی باید برای فرقهٔ فرانسیسی یک استثنا قایل شویم، در وهلهٔ اول به‌خاطر اهمیت فراوانش در تاریخ علم سده‌های میانه و در وهلهٔ بعدی، به‌خاطر این‌که نزاعی که می‌خواهیم شرح دهیم در سدهٔ چهاردهم هیجان شدیدی پدید آورد. در این مجلد فرصت زیادی برای اشاره به آن خواهیم داشت.

در مورد تاریخ اولیهٔ آن، یادداشت مربوط به یوآکیم فلوریسی (دوازدهم - ۲)، قدیس فرانسیس آسیسی (سیزدهم - ۱)، و انجیل جاودانی (سیزدهم - ۲) را ببینید. از نیمه سدهٔ سیزدهم به بعد در میان فرانسیسیان عدهٔ روزافزونی در پی یافتن زهد بیشتر بودند. به آنان روحانی[1] می‌گفتند و سخت تحت تأثیر اندیشه‌های یوآکیم و هزاره بودند. آنان بازگشت به خلوص و فقر انجیلی را می‌خواستند و از حمله به رؤسای فرقهٔ خودشان و کلیسا ابایی نداشتند.

نخستین گروه روحانیان را آنجلو داکلارِنو (یا دا چینگولی) اهل آنکونا رهبری می‌کرد، که در سال ۱۲۷۸ محکوم و به ارمنستان تبعید شد و پس از بازگشت (۱۲۹۳) به مبارزه‌اش برای اصلاح ادامه داد. پاپ یوحنای بیست و دوم در سال ۱۳۱۷ او را تکفیر کرد و در سال ۱۳۳۷ درگذشت، ولی همکیشان او، موسوم به فراتیچل‌ها شهامت خود را از دست ندادند. یکی از آنان به نام فرامیکله برتی در سال ۱۳۸۹ در فلورانس شهید راه آرمانش شد، زیرا تا آخر این عقیده را حفظ کرد که یوحنای بیست‌ودوم (پاپ ۱۳۱۶ - ۱۳۳۴)، دشمن بزرگ روحانیان، یک ملحد بود.

گروه دیگر روحانیان را پی‌یر الیوی (سیزدهم - ۲) رهبری می‌کرد و کسانی چون آرنولد ویلانووایی (سیزدهم - ۲) پشتیبان آن بودند. جالب است، ولی عجیب نیست که بسیاری از این مصلحان اهل علم بودند، بزرگ‌ترینشان ویلیام آکمی بود، که در این مجلد بارها از او سخن خواهیم گفت.

تاریخ روحانیان و فراتیچل‌ها بسیار بغرنج است؛ و نه تنها کشمکش‌های درون فرقه، بلکه در عین حال نزاع تمامی فرقه با دربار پاپ را شامل می‌شود. البته، در نشست فرانسیسیان در پروجا در سال ۱۳۲۲ تحت ریاست میکله داکِزِنا، رئیس فرقه، تصمیمی دایر بر تأیید فقر مطلق مسیح گرفته شد. یوحنای بیست‌ودوم بلافاصله به این فرقه تاخت و نزاع بالا گرفت. رهبران فرانسیسی به امپراتور پناه بردند.

جزئیات این کشمکش‌ها، فتواها، محکومیت‌ها و تکفیرها چندان جالب نیست؛ کافی است یادآور شویم که در سراسر سدهٔ چهاردهم یک جریان روزافزون انتقاد و ناخشنودی نسبت به

---

۱. یا ریاضت‌کشان Zelanty (در برابر آسودگان). هم‌چنین فراتیچل‌ها به معنی برادران کوچک. ولی این واژه به‌زودی تغییر معنی داد و به معنی راهبان تندرو یا نوع دیگر به کار رفت.

اوضاع دینی و اجتماعی زمانه، هم در میان عامه و هم در میان اهل کلیسا، وجود داشت؛ حتی در میان فرقه‌های دینی، به‌ویژه یکی از مهم‌ترینشان، یعنی فرانسیسیان.

حال باید به رشد پیوستهٔ (دست کم از سال ۱۳۳۴ به بعد) جریانی بپردازیم که اصلاح را بی‌اعتبار یا تعدیل کرد و طاعت نامیده می‌شد. طاعتیان (نامی که بعدها به آنان داده شد)[1] سخنان یوحنای بیست‌ودوم را در منشور سال ۱۳۱۷ از جان و دل پذیرفته بودند «فقر مهم است، ولی اطاعت مهم‌تر است.» سازماندهی آنان تحت تأثیر کسانی چون قدیس برناردینوی سی‌ینایی (۱۳۸۰ - ۱۴۴۴) و قدیس جووانی دا کاپیسترانو (در کالابریا، ۱۳۸۶ - ۱۴۵۶)، در سدهٔ چهاردهم تکمیل شد و آنان تدریجاً بر فرقهٔ فرانسیسی مسلط شدند. در اجلاس عمومی ۱۳۱۷ این فرقه، که از سوی پاپ لئون دهم تشکیل شد، طاعتیان (در برابر صومعه‌نشینان قدیمی) تشکیل‌دهندگان واقعی فرقهٔ قدیس فرانسیس اعلام شدند: رییس آنان رییس تمامی فرقه است و آنان بر صومعه‌نشینان برتری دارند.

البته می‌توان و باید به سایر دایرةالمعارف‌ها و تاریخ‌های مربوط به کلیسا هم مراجعه کرد، ولی در مورد مسئله‌های مربوط به کلیسا در سده‌های میانه روش بهتر این است که نخست از بحث‌های تحقیقی کاتولیک شروع کنیم.

۶. آثار انجیلی و مواعظ

نیکلای لیرایی

نیکلای لیرایی، عالم کتاب مقدس و عبری‌دان فرانسوی. در لیرا نزدیک آورو در نورماندی درحدود سال ۱۲۷۰ زاده شد؛ در سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ به سلک فرانسیسیان درآمد و در صومعهٔ ورنوی در آن نزدیکی مقیم شد؛ به زودی او را برای تکمیل تحصیلات دینی به پاریس فرستادند و او پیش از سال ۱۳۰۹ از دانشگاه پاریس دکتر الاهیات شده بود. او از مقامات مهم فرقهٔ فرانسیسی گردید و دست کم از سال ۱۳۱۹ رییس آن فرقه در فرانسه و از سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ رئیس فرقه در بورگوندی بود؛ در سال ۱۳۲۲ در اجلاس عمومی فرقه در پروجا شرکت داشت. به‌عنوان یکی از اوصیای ژان بورگوندیایی (متوفا ۱۳۳۰)، بیوهٔ فیلیپ پنجم دراز، در سال ۱۳۳۲ همراه با کاردینال پی‌یر برتران مدرسهٔ بورگوندی را در پاریس تأسیس کرد؛ مقررات آن، که از قرار معلوم توسط نیکلا نوشته شده بود، در سال ۱۳۳۵ مورد تصویب پاپ بندیکتوس دوازدهم قرار گرفت. او در ماه اکتبر ۱۳۴۹ (نه ۱۳۴۰) در پاریس درگذشت.

او از هیچ لحاظ عبری‌دان بزرگی نبود، ولی در میان مسیحیان سده‌های میانه به‌آسانی

---

۱. در سدهٔ چهاردهم آنان را زوتچولانتی (چوبین کفش) می‌نامیدند، چون کفش‌های چوبی می‌پوشیدند.

بزرگ‌ترین و تقریباً یگانه عبری‌دان به‌شمار می‌رفت. این مزیت چنان نادر بود که بنابر افسانه‌ای او را دارای تبار یهودی می‌دانستند (مانند شاگردش پل بورگوسی، چهاردهم ـ ۲). مسلماً او مسیحی‌زاده بود، ولی این نبوغ را داشت که پیش از دیگران ضرورت فراتر رفتن از وولگات و مراجعه به مآخذ عبری را برای درک درست عهد عتیق دریابد. او احتمالاً تحت تأثیر فرانسیسیان آکسفوردی از قبیل راجر بیکن و ویلیام دولامار (سیزدهم ـ ۲) بود و ممکن است از یک معلم عبری کمک گرفته باشد، از جمله ژان سالواتوس نومسیحی (برآمدنش ۱۳۱۹ پاریس). او هم‌چنین اطلاعاتی از فرانسیسیان و دیگرانی به دست آورد که به خاور نزدیک سفر کرده بودند.

معلومات او دربارهٔ مآخذ عبری در زمان خودش خیره کننده بود. مهم‌ترین مرجعش رشی (یازدهم ـ ۲) بود، که در بسیاری موارد از او پیروی کرده (ولی در برخی موارد با او اختلاف دارد و از او انتقاد کرده) و از این‌رو، به "میمون رشی" ملقب شده بود. بینش کلی او بسیار با رشی همانند بود و حتی برخی ویژگی‌های سبک او را تقلید کرده بود (سادگی، مثال‌های آشنا، وارد کردن واژه‌های فرانسه در متن لاتینی). او علاوه بر رشی از تلمود، از توسافوت یوسف بن سیمون قره (متوفا حدود ۱۱۳۵) و سموئیل بن ماهر (دوازدهم ـ ۱)، و موره نبوکیم ذکر می‌کند. معلومات عربی او از مآخذ عبری و از ریموندو مارتین (سیزدهم ـ ۲) اخذ شده بود. از مؤلفان غربی ارسطو، بوئتیوس، هوگ سن ویکتوری (دوازدهم ـ ۱)، گیوم صوری (دوازدهم ـ ۲) را ذکر کرده است. این مآخذ لاتینی کم‌اهمیت نیست، ولی ارزش کار او بیشتر در این است که اول بار در دنیای مسیحی از معلومات رابیان استفادهٔ وسیع می‌کند و آن را با تفسیرهای مسیحی یکپارچه می‌سازد.

مهم‌ترین تألیف وی تفسیری بر کتاب مقدس است که در سال ۱۳۲۲ آغاز کرد و تکمیل آن قریب ده سال به‌درازا کشید. او در مقدمه‌اش تفاوت‌های میان ترجمهٔ تحت‌اللفظی و تفسیر عرفانی را شرح می‌دهد و تفسیر عرفانی را بر سه نوع می‌داند (تمثیلی، اخلاقی و باطنی)،[1] و نتیجه می‌گیرد که ترجمهٔ تحت‌اللفظی اساس کار است. متأسفانه الفاظ براثر ترجمه مغشوش شده و از این‌رو، لازم است برای عهد عتیق به متن عبری و برای عهد جدید به متن یونانی مراجعه شود. تفسیر او به دو بخش تقسیم شده، که به‌ترتیب از کتاب‌های قانونی و آثار منحول (غیرقانونی) بحث می‌کند. پل بورگوسی نومسیحی (چهاردهم ـ ۲)، ذیلی بر تفسیر او نوشت.

شهرت نیکلا منحصراً مربوط به تفسیر اوست. کافی است برخی آثار دیگرش را به اختصار نام ببریم.

خلاصه‌ای از تفسیرش برای استفادهٔ دانش‌جویان، که در سال ۱۳۳۳ نوشته است. ریچارد سیمون (۱۶۳۸ ـ ۱۷۱۲) آن را ستوده است.

---

۱. قیاس کنید با تمایز یهودیان میان پِشَط از یک سو، و دِرَش و مِدْرَش از سوی دیگر.

دلایل مسیحیان دربرابر یهودیان (۱۳۰۹، ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۴)؛ دربحث از این‌که چگونه ممکن است یهودیان آگاه حقایق مسیحیت راکه به صراحت در عهد عتیق اظهار شده نپذیرند؟ در سال ۱۴۵۶ حییم بن یهودا بن موسی در کتابش به‌نام سپر و نیزه رسالهٔ او را رد کرد. اسحاق آبراوانل (۱۴۳۷ ـ ۱۵۰۸) در تفسیرش بر کتاب دانیال از آن سخن گفت.

پاسخ به یهودیان درمورد اظهاراتشان نسبت به باب دوم انجیل متی (۱۳۳۴).

تفسیر اخلاقی که در سال ۱۳۳۹ برای تکمیل تفسیر تحت‌اللفظی نوشته است،

شرح بر کتاب عبارات پطروس لومباردی (گم شده).

دو اثر مجهول را هم (از جمله بسیاری آثار) به‌خاطر غرابتشان می‌توان ذکر کرد. مختصر سؤالات درباب مسایل گوناگون از هانری گنتی (سیزدهم ـ ۲)؛ سؤالات استاد نیکلای لیرایی از اسکات دربارهٔ حجرالفلاسفه. رساله‌های کیمیاگری دیگری هم به‌او منسوب است، هم‌چنین یک مکاتبه با برنار واردونی (سیزدهم ـ ۲)، دربارهٔ کیمیاگری. در آثار اصیل نیکلا نشانه‌ای از اخترگویی و کیمیاگری به‌چشم نمی‌خورد.

مقبولیت نیکلا تقریباً تا اواسط سدهٔ هفدهم چشم‌گیر بود؛ بیش از ۱۲۰۰ نسخهٔ خطی از آثار او در دست است (بیشتر از تفسیرش) و از سال ۱۴۷۱ بیش از صد چاپ از آثارش صورت گرفته. به‌علاوه، به‌زودی ترجمه‌ها و اقتباس‌هایی از تفسیر او به زبان‌های فرانسه، هلندی و ایتالیایی صورت گرفت، هم‌چنین فهرست‌ها، تلخیص‌ها و منتخباتی از هر قبیل فراهم شد. اگر توجه شود که او، اگر نه‌تنها، مهم‌ترین مترجم مسیحی معلومات رابیان تا زمان ریچارد سیمون (۱۶۳۸ ـ ۱۷۱۲) بوده، این مقبولیت مایهٔ شگفتی نخواهد بود. رابیان یهود کتاب‌هایش را خواندند، ولی بیشتر آنها را رد کردند. تأثیر نیکلا بر لوتر در این جمله به‌خوبی بیان شده «اگر لیرا و لیرایی نبود، لوتر خوش‌رقصی نمی‌کرد».

تفسیرهای مربوط به سِفْر پیدایش طبعاً شامل بحث‌های عملی است؛ مثلاً به گفتهٔ فرانچسکو جونتینی فلورانسی (۱۵۲۳ ـ ۱۵۹۰)، در شرح کتاب افلاک ساکروبوسکو (لیون ۱۵۷۸)، نیکلای لیرایی عقیده داشت فلک خاک و فلک آب با یکدیگر و با جهان هم‌مرکز نیستند، و بدین‌ترتیب، اظهار داشت که آب سراسر زمین را فرا نگرفته است. اندکی بعد آلبرت ساکسونی برای حل همین مشکل چنین فرض کرد که گرانیگاه فلک آب و فلک خاک با مرکز جهان مطابق است، ولی مرکز هندسی فلک خاک اندکی تفاوت دارد. به‌عبارت دیگر، نیکلای لیرایی مسئله (بیرون آمدن برخی خشکی‌ها از اقیانوس) را چنین حل کرد که برای فلک خاک خروج از مرکز قایل شد؛ آلبرت ساکسونی کره را ناقص فرض کرد. احتمالاً نظریهٔ نیکلا قدیم‌تر است؛ آن را می‌توان از جووانی کامپانو دا ناوارا دانست (سیزدهم ـ ۲)، که در شرح کائنات جو ارسطو اظهار کرده و قبلاً آن کتاب را از دُنْس اسکات می‌دانستند (یادداشت مربوط به تانستِد چهاردهم ـ ۲) را ببینید.

۷. دفاعیات، به‌ویژه آنچه بر ضد یهود است

گویو ترنا

کشیش کرملی و فیلسوف کاتالونیایی (متوفا ۱۳۴۲).[۱]

در زمان گویو پرپینیان و کل ایالت روسیون، که پرپینیان شهر عمده‌اش بود، بخشی از پادشاهی مایورکا به شمار می‌رفت. تاریخ ولادت او معلوم نیست، ولی در هنگام مرگش در سال ۱۳۴۲ سال‌خورده بود. او در پاریس تحصیل کرد و در آنجا از شاگردان ژوفروای فونتنی (سیزدهم - ۲) بود، که پس از سال ۱۳۰۳ وفات یافت و بعدها معلم جان باکُنتُورپ شد. در سال ۱۳۱۳ یا اندکی پیش از آن دکتر الاهیات شد. از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸/۱۳۱۷ استادیار بود. نمی‌دانیم چه موقع به سلک کرملیان درآمد (حدود ۱۲۹۰ در پرپینیان)، ولی در سال ۱۳۱۸ رئیس این فرقه در پرونس و در همان سال معاون کل فرقه بود. در سال ۱۳۲۱ پاپ یوحنای بیست‌ودوم او را به اسقفی مایورکا گماشت و در سال ۱۳۳۲ اجازه داده شد اسقف‌های مایورکا و اِلم (در نزدیکی پرپینیان) جایشان را با هم عوض کنند. گویو در ۲۴ اوت سال ۱۳۴۲ درگذشت.

او شرح‌هایی بر کتاب عبارات، برخی آثار ارسطو (اصناف الحیوان، طبیعیات، مابعدالطبیعه، اخلاق، سیاست)، دربارهٔ مسایل گوناگون و مسئله‌های متنازع فیه نوشت. او همراه با پی‌یر دولاپالو برای پاپ یوحنای بیست و دوم در رد کتاب کاتالونیایی را نوشتند، که گزارشی بود بر ضد یک رسالهٔ کاتالونیایی در هواداری از عقاید یوآکیمی پی‌یر اُلیوی (سیزدهم - ۲). او رساله‌های متعدد دیگری هم تألیف کرد، که معروف‌ترینش درباب زندگی کامل و تقدیم به پاپ یوحنای بیست و دوم در سال ۱۳۲۳ است (بر ضد پیروان فرقهٔ روحانی)؛ دفاعیه‌ای از آن رساله که درحدود ۱۳۲۹ - ۱۳۳۲ نوشته شده؛ شرح فتاوی (۱۳۳۹)، یعنی شرحی بر قوانین شرع یا فتاوی گراتیان (دوازدهم - ۱)، که دو قرن پیش از آن تألیف شد و تا به امروز اساس حقوق شرع به شمار می‌رود؛ گزیده‌ای درباب ملحدان (حدود ۱۳۳۸ - ۱۳۴۲).

این آخری معروف‌ترین کتاب اوست و به معرفی، رد و تاریخ عقاید ضاله اختصاص دارد. در آن از یهودیان، ارتدکس‌ها، ارمنیان، یعقوبیان، منوفیزیتان، آریانیان، نسطوریان، اطوقیان، کاتاران، والدنسیان، بگونیان، رسولیان و غیره بحث می‌کند و با فصل مفصلی راجع به «حیوان چموش» مؤلف، یعنی پی‌یر اُلیوی پایان می‌گیرد. او از درباب امم ضاله قدیس اوگوستین، ریشه‌شناسی ایزیدور اشبیلی و اعمال تفتیش عقاید برنار گی (۱۳۲۳) استفاده کرده است. کتاب گویو در سدهٔ پانزدهم و شانزدهم بسیار مورد استفاده قرارگرفت و در سده‌های شانزدهم و هفدهم از آن انتقادهای سختی شد. ظاهراً گویو برای تألیف چنان کتابی مناسب نبوده است.

---

۱. نام او به‌صورت‌های مختلف آمده Guiu Terrena (Gui Terrien, Guido Terreni, Guido de perpiniano). Guy Terré یا Terrien of Perpignan.

درمورد شرح فتاوی، این کتاب همتای شعایر گیوم دومونلوزون است. هدف شعایر توضیح علم کلام به کانُن‌ها و هدف شرح فتاوی توضیح حقوق شرع به متکلمین بود.

فلسفهٔ گویو کلیسایی بود، با گرایش‌های تومایی، هم‌چنان‌که در آموزش‌های استادش ژوفروا منعکس شده است. او هیچ تمایز واقعی میان جوهر و وجود نمی‌بیند و صورت‌گرایی دُنْس اسکوت و اعراض حقیقیهٔ سن پورسنی را رد می‌کند. او را در اینجا بیشتر به‌عنوان معرف برجستهٔ کاتالونیا و کرملیان ذکر کردیم.

پلایو

آلوارو پلایو[1] فرانسیسی و متکلم اسپانیایی (متوفا ۱۳۵۲).

درحدود سال ۱۲۸۰ در سان پایو (آرانگای امروزی) در ایالت گالیسیا، از رابطه‌ای نامشروع به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی او تحت نظر سانچوی چهارم (شاه کاستیل ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۵)، انجام گرفت. سپس تحصیلاتش را در بولونیا نزد گویدو بائیسیوی کانُن (اهل رگیو نِل امیلیا، سرشماس بولونیا و در سال ۱۲۹۶ رئیس دانشگاه بولونیا شد)، ادامه داد و یکی از هم‌درسانش فقیه معروف جووانی داندرئا بود (نک). در سال ۱۳۰۴ در اجلاس عمومی فرانسیسیان در آسیسی شرکت کرد. با این‌که فرانسیسی بود، مدتی در صومعهٔ دومینیکی پروجا حقوق شرع آموخت. احتمالاً تا سال ۱۳۲۹ در ایتالیا به سر برد.

در سال ۱۳۲۸ از دوگروه حوادث انقلابی سخت به‌تشویش افتاد. پاپ یوحنای بیست‌ودوم، لودویگ باواریایی را تکفیر کرد و او در سال ۱۳۲۸ نیکولای پنجم، پاپ غیرقانونی را در رم نشاند. نیکولای پنجم تاج بر سر او نهاد و یوحنای بیست‌ودوم را تکفیر کرد. (نیکولای پنجم در سال ۱۳۳۰ تسلیم پاپ یوحنای بیست‌ودوم شد و در سال ۱۳۳۶ در آوینیون در زندان درگذشت). آلوارو سخت مخالف امپراتور و پاپ غیرقانونی بود. وقتی میکلهٔ کزنایی، رئیس فرقهٔ او و ویلیام آکمی در سال ۱۳۲۸ از آوینیون گریختند و به کاخ امپراتور پناهنده شدند، نفرت او باز هم تشدید شد.

آلوارو در سال ۱۳۲۹ از سوی یوحنای بیست‌ودوم عضو دادگاه پاپ شد و در آوینیون استقرار یافت. در سال ۱۳۳۳ اسقف سیلوش در الغرب (پرتغال) شد. در سال ۱۳۴۶ از مقرش رانده شد و در ۲۵ ژانویهٔ ۱۳۵۲ در اشبیلیه درگذشت و او را در صومعهٔ کلاریست آن شهر به خاک سپردند.

آلوارو در اثنای اقامتش در آوینیون در بسیاری مجادلات، که موجب تجزیهٔ فرقه‌اش شد،

---

1. Alvaro Pelayo, Alvarez Paëz, Alvarus Pelagius.

شرکت داشت، هم‌چنین در بحث‌های مربوط به عقاید یوحنای بیست‌ودوم دربارهٔ دیدار بلاواسطهٔ خداوند (که نصیب آمرزیده شدگان در بهشت می‌شود) شرکت جست. آلوارو و گرالدوس اُدونیس رئیس فرانسیسیان از جملهٔ افراد انگشت‌شمار مدافع نظر پاپ بودند. ولی بعدها که بندیکتوس دوازدهم درسال ۱۳۳۶ آن‌عقاید را ناصواب دانست، او از نظرش عدول کرد.

آثار عمدهٔ او در عزای کلیساست که در سال‌های ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲ در آوینیون نوشته و در ۱۳۳۵ در سیلوش و در سال ۱۳۴۰ در سانتیاگو د کومپوستلا آن را اصلاح کرده؛ آیینهٔ شاهی (۱۳۴۱ - ۱۳۴۴) به نام آلفونسوی یازدهم (شاه کاستیل ۱۳۱۲ - ۱۳۵۰)؛ و توتیا در رد ملحدان که پس از سال ۱۳۴۴ تألیف کرده است.

در عزای کلیسا حاوی انتقاداتی از سازمان‌های کلیسایی و آیین‌های رهبانی است و از آن جهت جالب است که مؤلف خودش عضو دادگاه پاپ و اسقف بود، از امور به خوبی آگاهی داشت و می‌توانست از داخل شاهد حوادث باشد، هم‌چنین از هواداران پیگیر پاپ و محافظه کار بوده است. انتقادات او از نوع اظهارات غیر موثق یک بیگانه نیست، بلکه متعلق به یک شخص وفادار خودی است. با این همه، گزارش او از کلیسا به اندازهٔ هر اصلاح‌طلب معتدلی تند و انتقادآمیز است.

در عزای کلیسا در دو بخش است، اولی در ۷۰ فصل و دومی در ۹۳ فصل؛ و بخش دوم دو برابر مفصل‌تر از بخش اول است. بخش اول بیشتر در دفاع از مقام پاپ به‌طور اعم و یوحنای بیست‌ودوم به‌طور اخص است؛ پاپ‌ها در برابر هر کس دیگری از قدرت مطلق برخوردارند ــ امپراتور هم از آن مستثنا نیست؛ در مقام اثبات قدرت آمرزش آنان و هم‌چنین قدرت آمرزش سایر مقامات کلیسا برآمده. عقاید الحادی منسوب به یوحنای بیست‌ودوم تصدیق شده؛ به‌علاوه تنها خدا حق داوری در مورد پاپ را دارد. موضوع کلیسا در برابر دولت، به تفصیل بحث شده (فصل‌های ۳۰ - ۴۰). فصل‌های ۵۱ - ۶۳ شامل آیین فرمان‌روایی یا کوپوی ویتربویی[1] است. فصل‌های ۶۴ - ۶۷ تاریخ کلیساست که فراز و نشیب‌های آن به اقسام فرقه‌بازی‌ها اختصاص داده شده است. رستگاری را برای راهبان می‌توان انتظار داشت. در نتیجه‌گیری (فصل‌های ۶۸ - ۷۰) آلوارو وفاداری مطلق به پاپ را پیش‌نهاد می‌کند، نظریه‌های غلط را، از آن نوع که در دفاع از صلح مارسیلیوی پادوایی دیده می‌شود، تقبیح می‌کند و بی‌اعتباری کلیسا را بیشتر از زندگی رسوایی آمیز مقامات دینی می‌داند.

در اینجا به بخش دوم می‌رسیم که به‌قول ایوب (۳۰:۳۱) نوحه‌گری واقعی است. در

---

۱. یاکوپو کاپوچی، راهب اوگوستینی که در سال ۱۲۹۳ در دانشگاه پاریس تدریس می‌کرد، شاگرد همکیش خودش آجیدیوی رُمی (سیزدهم - ۲)، سراسقف بنِوِنتو در ۱۳۰۲ و ناپل در ۱۳۰۳؛ متوفا ۱۳۰۸.

فصل‌های ۲ ـ ۹ آلوارو از سقوط اخلاقی کلیسا بحث می‌کند، که بیشتر ناشی از ثروت آن و تلاشش برای کسب منافع بیشتر است. در فصل‌های ۱۰ ـ ۴۵ عیب‌های کلیسا را از بالا (پاپ) تا پایین (مردم عادی) بیان می‌کند. در فصل ۴۸ ـ ۶۷ از بسیاری نارسایی‌های زندگی رهبانی سخن می‌گوید و باقی کتاب به عیب‌های مختلف صومعه‌ها از لحاظ اخلاق و الاهیات اختصاص دارد. کتاب به یوحنای بیست‌ودوم اهدا شده، که مشوق آلوارو در تألیف این کتاب بوده است.

آیینهٔ شاهی در سال ۱۳۴۴ در تاویرای ایالت الغرب (آلگاروا در پرتغال) تألیف شد. آن را توتیا نیز نامیده‌اند (دارویی که می‌توانست چشم آلفونسوی یازدهم را برای ایفای بهتر وظایفش روشن سازد). این کتاب پر از تملق به شاه کاستیل است، تنها شاهی که به امپراتور سرخم نکرده بود. او توصیه می‌کند که شاه باید فتوحاتش را به آفریقا گسترش دهد که به حق متعلق به اوست. معلومات او دربارهٔ نویسندگان کلاسیک، به‌ویژه سیسرون و سنکای اسپانیایی، به‌طور چشمگیری وسیع بود.

توتیا در رد ملحدان تا سال ۱۳۴۴ نوشته نشده بود. هدف، حمله به اندیشه‌های الحادی کهنه و نوی است که می‌توانست به ایمان اسپانیایی‌ها آسیب رساند. توتیا در شش بخش است. اول) ۶۵ خطایی که وحدت کلیسا و برتری پاپ را تهدید می‌کند، خرافات یهودی و اسلامی، وحدت وجود آموری بنی (سیزدهم ـ ۱)؛ دوم) ۷۷ خطای مربوط به قانون شرع؛ سوم) ۱۷ قانون الحادی که در فتاوی گراتیان (دوازدهم ـ ۱)، بیان شده است. اثبات بیگناهی اشخاص از راه انداختن در آب، آتش گداخته یا واداشتن به جنگ تن به تن؛ چهارم) ۳۲ خطایی که در کتاب سیکستوس و فتاوی کلمنس آمده است. خطاهای بگاردها، که در شورای وین (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) تکفیر شدند؛ پنجم) خطاهای مارسیلیوی پادوایی و توماس اسکوتس(؟) فرانسیسی[1] در همان زمان؛ ششم) ۴۱ خطای اصولی یونانیان (یعنی کلیسای ارتدکس)، که برخی از آنها در شورای لیون (۱۲۷۴) تکفیر شد.

تنها اثر او که تاکنون چاپ شده، رساله در عزای کلیسا است، که اول بار در سال ۱۴۷۴ در اولم با فهرستی توسط پتروس دومینیچی برای گرگور یازدهم (پاپ ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۸)، منتشر شده که چاپ خوبی نیست. چاپ دوم (لیون ۱۵۱۷) بهتر است. تنها چاپ سوم (۱۵۶۰) آن در دسترس من بود.

---

۱. آلوارو او را شخصاً می‌شناخت و «جامع‌الحاد ملحدان» می‌نامید. بنابرآنچه به توماس نسبت داده شد، سرآمد کسانی که بر خود نام و عنوان شخص دیگری را بسته‌اند، سه تن بودند: موسی، عیسی، و محمد! او قدیم بودن جهان را تعلیم می‌داد و منکر جاودانگی روح بود. ایمان از راه فلسفه درست‌تر از اعتقاد به کتاب‌های مقدس، فتواها و آیات است. در کلیسای قدیسان در لیسبن علناً اظهار کرد، قدرت اعجازی که مسیح در اختیار حواریانش گذاشت به مریدان آنها انتقال نیافت.

گی

برنار گی،[1] دومینیکی فرانسوی (لیموزین)، متکلم، مورخ، نظریه‌پرداز تفتیش عقاید (حدود ۱۲۶۱ - ۱۳۳۱).

برنار گی در ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲ در رویر لیموزین زاده شد؛ در سال ۱۲۸۰ به سلک دومینیکیان درآمد. از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۴ در ناحیهٔ تولوز مأمور تفتیش عقاید بود. یوحنای بیست‌ودوم او را برای مأموریت صلح به ایتالیا (۱۳۱۷ - ۱۳۱۸) و فلاندر (۱۳۱۸) فرستاد. در سال ۱۳۲۳ اسقف توئی درگالیسیا شد و در سال ۱۳۲۴ به اسقف نشین لُدِو در لانگدوک (استان هِرو) انتقال یافت، در ۳۰ دسامبر ۱۳۳۱ در قلعه لورو در لُدِوْ درگذشت.

او آثار متعددی دربارهٔ تاریخ، الاهیات و احوال قدیسان نوشت، از جمله فهرستی از پاپ‌ها، تاریخ کنت‌های تولوز، اسقفان لیموژ و تولوز، دومینیکیان پرونس، امپراتوران روم و توصیفی از کشور گُل و تاریخ فرانک‌ها را فراهم ساخت. مهم‌ترین اثر او در زمینهٔ احوال قدیسان، آیینهٔ قدسی نام دارد و در زمانی تألیف شد که او در تولوز مأمور تفتیش عقاید بود و آن را در سال ۱۳۲۴ به پاپ یوحنای بیست‌ودوم اهدا کرد. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار سده‌های میانه در نوع خود است و مشابه آثاری که در کلیسای شرق وجود داشت و حکایات مقدسین تألیف جاکومو دا واراگیو (سیزدهم - ۲) است، هرچند توفیق کتاب اخیرالذکر را به‌دست نیاورد.

ولی او بیشتر به‌خاطر تألیف دیگری به‌یاد مانده است، یعنی رساله‌ای درباب اعمال دادگاه تفتیش عقاید، که فهرستی از مجازات‌های دادگاه تفتیش عقاید را می‌توان بدان افزود که به دست خود او در تولوز (۱۳۰۷ - ۱۳۲۳) انجام گرفته و شامل محاکمه و محکومیت بالغ بر ۹۳۰ تن بوده است.

رسالهٔ اعمال مأموران تفتیش ملحدان گمراه را گی در سال ۱۳۲۳ تألیف کرد. شش نسخهٔ خطی از آن در دست است. این رساله برای راهنمایی مأموران تفتیش عقاید، به‌ویژه آنان که در جنوب فرانسه کار می‌کردند، نوشته شده و در پنج بخش است: اول) ۳۸ قاعده برای شناسایی و دست‌گیری ملحدان و احضار شهود؛ دوم) ۵۶ مورد بخشش و تخفیف مجازات؛ سوم) ۴۷ ضابطهٔ مجازات محکومیت؛ چهارم) قدرت‌ها و مزایای مأموران تفتیش عقاید، که به سبک مدرسی نوشته شده، همراه با نقل قول‌های فراوان از فرامین امپراتور، مشاوره‌های قضایی و اصول مقررهٔ حواریان، که در مجموعهٔ حقوق شرع آمده یا نیامده است؛ پنجم) «این بخش درباب چگونگی فن و عمل تحقیق و محاکمهٔ ملحدان» نام دارد و مهم‌ترین بخش است. وقتی از رسالهٔ گی سخن می‌گوییم، منظورمان همین بخش است که شامل راه‌نمایی برای تفتیش عقاید و یکی

---

1. Bernard Gui, Bernardu Guidonis

از برجسته‌ترین اسناد تاریخ تفتیش عقاید است. هم‌چنین حاوی اطلاعات مشروح فراوانی دربارهٔ ملحدانی است که گی با آنها سروکار داشته است. علی‌رغم جنگ صلیبی هولناکی که بر ضد آلبیگاییان به وقوع پیوست و سرکوبی آنان در سال ۱۲۴۴ ــ یا شاید به‌خاطر آن جنگ صلیبی ــ ملحدانی از هر قبیل در زمان گی در پرونس فراوان بودند. گواه آن این امر است که او در پانزده سال تقریباً یک هزار نفر را محکوم کرد. کتاب او اطلاعاتی دربارهٔ فقیران لیون، رسولان دروغین، بِگووین‌ها و فراتیچل‌ها، یهودیان مسیحی شده و مرتد و بالاتر از همه دربارهٔ کاتارها و والدنسیان[1] است و در ارزیابی انکار شریرانهٔ عدالت و تحریف آن، که در راه دین بر حق به‌کار گرفته شده بود، انسان را یاری می‌کند و این از آن جهت تکان دهنده‌تر است که گی تنها یک شخص بسیار مجرب، باسواد و دقیق نبود، بلکه با وجدان و حتی مهربان هم بود، البته مهربان تاحدی که تعصبات ریشه‌دارش به او امکان می‌داد.

منابع کتاب او بیشتر تجارب شخصی وی و اسناد اصیلی است که اعمال وی در آنها ثبت شده است یا با این اعمال مربوط‌اند. ولی برای بخش‌های چهارم و پنجم از آثار قدیم‌تر در این باره هم استفاده کرده است. مهم‌ترین مأخذ خارجی او در بخش پنجم درباب تفتیش عقاید ملحدان تألیف داوید آوگسبورگی (متوفا ۱۲۷۲)، فرانسیسی آلمانی است که قسمت‌های زیادی از آن را تقریباً عیناً نقل کرده است.

بخش پنجم به ترتیب زیر تقسیم شده است: اطلاعاتی کلی؛ ۱) مانویان جدید (یعنی کاتارها)؛ ۲) والدنسیان؛ ۳) رسولان دروغین؛ ۴) بگاردها؛ ۵) یهودیان؛ ۶) جادوگران و جن‌گیران؛ ۷) شیوه‌های سوگند دادن ملحدان. برای اقسام الحاد روش‌های مختلفی به‌کار می‌رفت. گی در ۲۹ دسامبر ۱۳۱۹ فرمان داد نسخه‌های تلمود را در تولوز بسوزانند.

جادوگری

کتاب اعمال تفتیش عقاید برنارگی، که در سال ۱۳۲۳ تألیف شد، در تاریخ جادوگری و در تفتیش عقاید به منزلهٔ آغاز یک دوره است، چون برای اول بار تعریف‌های کاملی از آن عرضه شده بود. جادوگری حرفه‌ای بسیار قدیمی است. در عهد عتیق اشارات زیادی به آن (کَشَف، کِشَفیم) و به غیب‌گویی (قِسِم) شده، که مهم‌ترینش در سِفْر خروج (۲۲: ۱۸) و سِفْر لاویان (۲۰: ۲۷) است و منشأ گناهان زیادی دانسته شده. نخستین این متن‌ها که برای نقل در اینجا به اندازهٔ کافی مختصر است، یعنی این عبارت که «زن جادوگر را زنده مگذار» موجب در آتش سوزاندن یا مشروع ساختن کشتار هزاران مرد و زن شد. بنابر عقیدهٔ کلیسای قدیم، جادوگر هم‌دست شیطان (یا

---

۱. در مورد کاتارها (دوازدهم ـ ۱) نک مقدمه ۲، ۹۷۶، و در مورد والدنسیان (دوازدهم ـ ۲)، مقدمه ۲، ۱۱۶۸ و فهرست پایان کتاب.

شیاطین) بوده است؛ در شورای الویرا[۱] جادوگری یکی از سه گناه کبیره‌ای اعلام شد که موجب ارتداد بود. ولی با این همه، تا آغاز سدهٔ سیزدهم برخورد اکثر مردم، از کشیش و غیرکشیش، با جادوگری همراه با تردید و بی‌علاقگی بود.

درست است که برخی آیین‌های الحادی شیوهٔ خود را عوض کردند؛ واکنش‌های شدیدی بر ضد مانویان و بعدها آلبیگاییان نشان داده شد. اینوسنت سوم در برابر آلبیگاییان مقررات سختی در سال ۱۱۹۸ و بار دیگر در سال ۱۲۰۷ وضع کرد (مقدمه ۲، ۱۴۰۵)؛ گریگوریوس نهم در سال ۱۲۳۳ کشف و تعقیب الحاد را به دومینیکیان سپرد؛ اینوکنتیوس چهارم در فرمان سال ۱۲۵۲ استفاده از شکنجه را برای گرفتن اقرار تأیید کرد. در این اثنا متکلمان علم جن‌شناسی را ترتیب داده بودند (از جمله قدیس توما آن را به اوج رسانده بود) و واعظان معروف برای ایجاد ترس در شنوندگانشان اغلب تا حد خطرناکی فکر آنان را متوجه اقسام شیاطین و شکنجه‌های جهنم می‌ساختند.[۲] مفهوم اقسام اجنهٔ شخصی بیش از پیش رواج یافت و به همان ترتیب فکر جادوگری آشناتر و مشخص‌تر شد. تدریجاً این مسئله مورد قبول قرار گرفت که بسیاری افراد، به‌ویژه زنان، با شیطان رابطه دارند. البته آنان از افراد نامتعادل و حمله‌ای بودند، که امروز مورد مراقبت‌های پزشکی قرار می‌گیرند یا در بیمارستان‌ها نگه‌داری می‌شوند.[۳] دیدگاه سده‌های میانه چنین بود: جادوگران آلت دست شیطان و دشمن هر چیز خوب‌اند. چنین تعریفی هر نوع تعقیب و آزاری را موجه می‌ساخت. اگر جادوگران چنین دشمنان محض و آشتی‌ناپذیر خدا و خلق‌اند، پس نباید به آنان ترحم کرد و مستحق احسان و عدالت نیستند. به علاوه، یکی از نتایج فعالیت‌های تفتیش عقاید ایستادگی در برابر ماهیت الحادی جادوگری و به همان ترتیب، در برابر ماهیت شیطانی الحاد بود؛ بدین‌سان دو مسئله ادغام شد و هریک از دو اتهام به‌دلخواه به دیگری افزوده گشت.

در اوایل سدهٔ چهاردهم وضع بسیار بد بود. میشله هنگام گفت‌وگو از فرانسه (تاریخ فرانسه، کتاب ۵، بخش ۵) می‌گوید: «سال‌های اول سدهٔ چهاردهم چیزی جز محاکمه‌ای کیفری و طولانی نیست. جنایات همه جا را فراگرفته بود. اتهامات فراوان بود ـ مسموم کردن، زنا، تقلب و بالاتر از همه، جادوگری. آخری با همه چیز ادغام شده بود، از جمله با برخورد توأم با تطمیع یا

---

۱. نخستین شورا در اوایل سدهٔ چهاردهم در الیبریس یا ایلیبریس نزدیک غرناطه در اسپانیا منعقد شد.

۲. خواننده‌ای که با آن مراسم آدم‌سوزی‌های جهنمی آشنا نیست، ممکن است منظره‌شان را در نقاشی‌های هیرونیموس بوش نقاش هلندی (حدود ۱۴۵۰ ـ ۱۵۱۰) در موزهٔ اسکوریال یا جاهای دیگر ببیند.

۳. در مورد جنبهٔ پزشکی مسئله نک: Gregory Ziboorg: The medical man and the witch during the Renaissance (225 p., Baltimore 1935; *Isis*, 25, 147-52). باید توجه داشت، با این‌که این بیماری در سدهٔ چهاردهم و پیش از آن وجود داشت، ولی گه‌گیری یا همه‌گیری آن تا ربع آخر سدهٔ پانزدهم معلوم نشده بود.

تهدید.» قبلاً از حساس‌ترین و موحش‌ترین این جنایات سخن گفتیم و آن محاکمه و مجازات شهسواران بود و قربانیان، مانند اغلب این‌گونه موارد، در دو سوی دادگاه قرار داشتند ــ هم مدعی و هم مدعی علیه. از آن جمله بود محاکمهٔ بونیفاکیوس هشتم (متوفا ۱۳۰۳)؛ سوزاندن مارگارت پورِت[1] در سال ۱۳۱۰ در میدان گرِوْ در پاریس و غیره. بهتر است دو محاکمهٔ دیگر را هم یادآور شویم که هیجان زیادی برانگیختند و به این شور جنون‌آمیز همگانی دامن زدند.

گیچار اسقف ترویا بدان متهم شد که می‌خواسته ملکه ژان ناواری (همسر فیلیپ چهارم) را طلسم کند و اندکی بعد در سال ۱۳۰۵ موجب مرگ او شده است. محاکمهٔ گیچار شش سال (۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۳) طول کشید و با برائت وی پایان یافت، ولی با برملا شدن سوءاستفاده‌های بی‌شمار و رسوایی‌های تهوع‌آوری همراه بود. مورد دیگر مربوط به هوگو ژرو، اسقف کائور بود که به مسموم کردن پاپ یوحنای بیست‌ودوم متهم گردید. اسقف در سال ۱۳۱۷ محکوم و احتمالاً کشته شد. این دو محاکمه با جزئیات زیادی بر ما معلوم است و اسناد موجود آن منتشر شده است. در هردو مورد، انواع توطئه‌های سیاسی با اتهامات درآمیخته بود. گزارش محاکمات برای بررسی سیاست دینی و عرفی آن عصر و در عین حال از لحاظ پیگرد کیفری زهرشناسی و جادوگری جالب است.

اوضاع در ایتالیا از آن بهتر نبود. خرافات از هر قبیل، از معصومانه‌ترین تا شریرانه‌ترینش در سراسر کشور به‌وفور دیده می‌شد. ولی مناسب‌ترین شکارگاه‌های جادوگران، کوه‌های آپنین نورسیا (زادگاه بندیکت قدیس) و دره‌های آلپ در لومباردی بود. ظاهراً جادوگری هر چه به مرزهای آلمان نزدیک‌تر می‌شد، سهمناک‌تر می‌شد. زنان زیادی به اقسام جادوگری اشتغال داشتند، یا زنان ساده‌لوحی بودند که صرفاً به‌خاطر غرابت رفتارشان به جادوگری و جن‌گیری متهم و دستگیر می‌شدند. جادوگران مرد نیز بودند که طالع‌بین، جن‌گیر یا کیمیاگر نامیده می‌شدند. آب و خاک ایتالیا در تسخیر ارواح بود، هم‌چنان که کشورهای عربی در تسخیر جن؛ و هم‌چنان که اجنه از اقسام گوناگون بودند: مسلمان و کافر، خوب و بد، ارواح نیز برخی از دوزخ گریخته و برخی خطر کم‌تری داشتند و ارواح سرگردانی نیز بودند. ادبیات ایتالیا مملو از آنهاست. در اینجا نیز جادوگری، الحاد و سیاست در هم آمیخته بود، ولی متهم ساختن به جادوگری مناسب‌ترین راه خاموش کردن مخالفان یا متفکران مستقل بود. هنگام بحث از پی‌یترو دابانو، که درحدود سال ۱۳۱۶ درگذشت و چیچو داسکولی که در سال ۱۳۲۷ در فلورانس سوزانده شد، دوباره به این موضوع خواهیم پرداخت.

---

۱. او نوعی بگارد بود، که خدا را بسیار دوست داشت. Barthélemy Hauréau (HL 27, 70-74, 1877)

۸. انتقاد از کلیسا. نخستین مصلحان در برابر محافظه‌کاران

نیوکاسل

هیو نیوکاسلی[1] فرانسیسی انگلیسی، مصلح دینی (برآمدنش ۱۳۱۹ ـ ۱۳۲۲).

او احتمالاً در نیوکاسل ـ آن ـ تین زاده شد یا در آنجا به فرقهٔ فرانسیسیان پیوست. در دانشگاه پاریس تحصیل کرد و دکتر الاهیات شد (پیش از سال ۱۳۲۲) و در حقوق شرع دانش‌نامه گرفت؛ بیشتر عمرش را در پاریس گذراند و در آنجا درگذشت. او با جان ویلزی و نیکلای لیرایی در این افتخار سهیم است که در کلیسای فرانسیسیان پاریس دفن شده است. ولی، با این همه، تاریخ مرگش را نمی‌دانیم. تنها رویدادهای قابل تاریخ‌گذاری در زندگی او، یکی نوشته‌ای است از سال ۱۳۱۹ و دیگری حضور او در شورای فرانسیسیان در پروجا در سال ۱۳۲۲ است، که به‌وسیلهٔ میکله داکِزِنا اداره می‌شد؛ او در آن هنگام دکتر در الاهیات بود و در آن فرقه اعتباری داشت؛ در آنجا بیانیهٔ مربوط به فقر حواریون را تأیید کرد، که بعداً برای پاپ فرستاده شد.

نیوکاسل پیش از سال ۱۳۲۲ شرح مبسوطی بر چهارکتاب عبارات نوشت. این نشان می‌دهد که از شاگردان دنُس اسکوت بوده و شاید پیش از سال ۱۳۰۸ از درس‌هایش در پاریس استفاده کرده است. او در سال ۱۳۱۹ رساله‌ای تألیف کرد درباب پیروزی مسیحیان بر ضد مسیحیت، ولی مهم‌ترین اثرش یادداشتی است دربارهٔ فروش آمرزش، که در آن از سوء استفاده‌ای که خودش در اسقف‌نشین‌های پاریس و رنس شاهد بوده است سخت انتقاد می‌کند و چارهٔ آن را خاطرنشان می‌سازد. او در این نوشته پیشاهنگ چاسر در قصهٔ فروش آمرزش و حتی اصلاح‌طلبان عصر اصلاح‌دینی بوده است. انتساب این نوشته به او مسلم نیست، ولی بسیار محتمل است.

پی‌یر دو بُوا

نویسندهٔ اجتماعی و اصلاح‌طلب فرانسوی (حدود ۱۲۵۰ ـ حدود ۱۳۲۱).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) مهم‌ترین آثار؛ ۳) افکار سیاسی؛ ۴) اصلاح کلیسا؛ ۵) تأمین صلح؛ ۶) آموزش و پرورش؛ ۷) اقتصادیات؛ ۸) اصالت و سبک؛ ۹) تأثیر.

۱. زندگی. پی یر دو بُوا[2] در سال های ۱۲۵۰ و ۱۲۶۰ احتمالاً در کوتانس یا حوالی آن در پرونس زاده شد. به دانشگاه پاریس رفت و در محضر درس قدیس توماس آکویناس (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۲۷۴) و سیژای برابانی (سیزدهم ـ ۲) حضور یافت. به‌عنوان حقوق‌دان در کوتانس مستقر شد. او شخصی دانشگاهی یا عضو فرقه‌های رهبانی یا حتی از کارمندان عالی‌مقام دولت نبود، بلکه فقط وکیل دعاوی بسیار موفقی بود که ثروتی اندوخت و اعتماد شاه را جلب کرد.

---

1. Hugh of Newcastle, Hugo de Novocastro or Castronovo

2. pierre Dubois, Petrus de Bosco, Du Bois

معلومات عمیق او دربارهٔ مسایل سیاسی فرانسه و اروپا، که کسب آن در زمان او جز برای عدهٔ انگشت‌شماری میسر نبود، ثابت می‌کند که دست‌کم با مقامات یا برخی مقامات برجستهٔ دولتی ارتباط داشته است. او از مدافعان جبههٔ شاه در کوتانس بود. در سال ۱۳۰۲ بار دیگر در سال ۱۳۰۸ نمایندگی کوتانس را در شورای ایالات به عهده داشت. در موضوعات مهم سیاسی مشاور قضایی فیلیپ چهارم (فیلیپ زیبا شاه فرانسه ۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴) بود و هم‌چنین به ادوارد اول (لنگ دراز، شاه انگلستان ۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) در گیان توصیه‌های حقوقی می‌کرد. او درحدود سال ۱۳۲۱ درگذشت.

۲. مهم‌ترین آثار. بررسی سریعی از آثار دوبوا گزارش ما را از فعالیت سیاسی وی تکمیل می‌کند، چون هر یک از کتاب‌ها یا «جزوه»هایش مانند یادداشت‌های مختصر حقوق‌دانان برای مقصود عملی مشخصی است.

الف) رسالهٔ مختصر و مفید دربارهٔ روش‌های پیش‌گیری از لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها با مساعدت شاه فرانسه (و دربارهٔ اصلاح اوضاع بین‌المللی کشورهای مسیحی). این کتاب در سال ۱۳۰۰ برای فیلیپ زیبا نوشته شده و هرچند به اندازهٔ آثار بعدی جسورانه نیست، ولی همین نخستین کتاب حاوی نطفهٔ بسیاری از اندیشه‌های سیاسی اوست. او امکانات صلح در اروپا را زیر نظر شاه فرانسه مطرح می‌سازد و سوء استفاده‌ها و دست‌اندازی‌های قدرت‌های کلیسایی را محکوم می‌کند.

ب، ج، د. جزوه‌هایی بر ضد بونیفاکیوس هشتم (پاپ ۱۲۹۴ ـ ۱۳۰۳) در دفاع از فیلیپ زیبا:

ب) تأملات دربارهٔ اقدامات فیلیپ چهارم دربرابر مکتوب پاپ بونیفاکیوس هشتم. بونیفاکیوس هشتم در ۵ دسامبر ۱۳۰۱ فتوایی صادر کرده بود. یک فتوای جعلی که در آن نظرات پاپ به صورت کینه‌جویانه‌ای تحریف و تشدید شده بود، اندکی پیش از آن در فرانسه احتمالاً به دست پی‌یر فلوت منشی شاه (که در سال ۱۳۰۲ در جنگ کورتری در گرونیگن کشته شد) تهیه شده و به‌عنوان فتوای اصلی انتشار یافته بود. اعم از این‌که دوبوا از آن خبر داشت یا نه، به آن به‌عنوان یک فتوای واقعی پاسخ داد و نتیجه گرفت که بونیفاکیوس هشتم ملحد و فیلیپ حامی راستین دین است. پاسخ دوبوا در سال ۱۳۰۲ نوشته شد. این تنها اثر دوبواست که نام او را دارد و انتساب بقیه را هم به او ممکن می‌سازد.

ج) مسئلهٔ قدرت پاپ، در حدود ۱۳۰۲ نوشته شده است.

د) درخواست مردم فرانسه از شاه بر ضد پاپ بونیفاکیوس هشتم. پس از مرگ بونیفاکیوس (۱۳۰۳)، احتمالاً نه چندان بعد از آن (در سپتامبر ۱۳۰۴) به زبان فرانسه نوشته شده است. همان موضوع با خشونتی بیشتر مورد بحث قرار گرفته است. پیداست که زبان بومی برای افزایش انتشار مطلب به‌کار رفته است.

هـ) بازستانی بیت‌المقدس. این مفصل‌ترین و مهم‌ترین تألیف دوبواست. دفاع او از جنگ

صلیبی تازه، ظاهراً بیشتر تمهیدی بود برای یک‌رشته اصلاحات وسیع سیاسی، دینی، قضایی، نظامی و آموزشی، که هم اکنون به اختصار بیان می‌کنیم. این رساله در سال ۱۳۰۶ نوشته شده و عجیب است که به ادوارد اول لنگ دراز تقدیم شده است، حال آن‌که بیشتر احتمال داشت این تقاضاها از شاه فرانسه باشد تا شاه انگلستان.

و ، ز، ح، جزوه‌هایی بر ضد شهسواران معبد و تشویق شاه فرانسه به تعقیب این فرقه و مصادرهٔ املاکش.

و) دادخواست به زبان فرانسه از سوی مردم فرانسه خطاب به شاه، که در آن تقاضا شده شاه، کلمنس پنجم (پاپ ۱۳۰۵ - ۱۳۱۴) را به تعقیب شهسواران معبد وادارد.

ز) درخواست از پاپ برای اقدام در موضوع شهسواران معبد، به‌صورت نامه‌ای از طرف شاه خطاب به پاپ.

ح) درخواست مجدد مردم از شاه، این بار به زبان لاتینی، که خیلی شدیدتر از قبلی است.

باید به‌خاطر داشته باشیم که شهسواران معبد در فرانسه در ۱۳ اکتبر سال ۱۳۰۷ دستگیر شدند و شاه اموالشان را ــ که سخت به آن نیازمند بود ــ ضبط کرد. سرانجام معبدیان در سال ۱۳۱۲ از سوی کلمنس پنجم مورد پی‌گرد قرار گرفتند. محاکمات آنان یکی از ستمگرانه‌ترین محاکمات ثبت شده در تاریخ بود. علیه آنان مطالب زیادی می‌توان گفت، ولی مسلم است که قدرت و ثروتشان گناه اصلی‌شان به شمار می‌رفت. شرارت و زشتی این مسئله در بی‌رحمی، قتل و تعقیب معبدیان خلاصه نمی‌شود، بلکه بدتر از آن تزویرهای قانونی قاتلان و کارگزاران آنهاست. پی‌یر دوبوا در این کار سهم به‌سزایی داشت.

ط) دربارهٔ مسئلهٔ بیت‌المقدس. رسالهٔ کوتاهی که در سال ۱۳۰۸ پس از قتل امپراتور آلبرت اول هاپسبورگ (۱۳۰۸) نوشته است و در آن به شاه فرانسه توصیه می‌کند در مقام جانشین شارلمانی خود را به امپراتوری انتخاب کند! فتح بیت‌المقدس و صلح در اروپا منوط به متحد شدن اروپا در زیر اقتدار فرانسه و انتقال قدرت دنیوی پاپ به شاه فرانسه است.

ی) نوشتهٔ مختصری در سال ۱۳۰۸ در توصیه به شاه که در خاور نزدیک سلطنتی برای پسر دومش فیلیپ دراز ایجاد کند و دارایی‌های معبدیان را به‌عنوان پشتوانهٔ مالی آن به‌کار برد.

۳. افکار سیاسی. فکر بنیادی دوبوا لزوم افزایش قدرت فرانسه و قدرت شاه در فرانسه بود. این انگیزهٔ مسلط در تمام آثار اوست، که هدف‌های ظاهری‌شان ممکن است متفاوت باشد. سلطنتی که او در نظر دارد مطلق نیست، ولی بسیار نیرومندتر از قانونگذاران کهن است و بر کلیسا و پاپ برتری دارد. او برای افزایش قدرت شاه اصلاحات نظامی و قضایی زیادی را پیشنهاد می‌کند. پیش از همه، باید روابط میان شاه و پاپ تغییر بنیادی یابد. قدرت پاپ برای صلح و اتحاد، در صورتی که قدرت دنیوی‌اش را به شاه واگذارد و خود را وقف امور دینی سازد،

قابل دوام است. پاپ سرور امپراتور است، که او را تصدیق می‌کند و بر سرش تاج می‌نهد، ولی سرور شاه، یعنی وارث شارلمانی نیست، فرانسه‌گرایی صریح دوبوا در قانون شرع و عرف مورد تأیید دانشگاه پاریس قرار گرفت.

کشمکش مربوط به برتری، همهٔ مسایل سیاسی را در برگرفت و به صورت یک موضوع سه‌بعدی درآمد، که علاوه بر پاپ و امپراتور، قدرت روز افزون شاه فرانسه را هم شامل بود.

۴. **اصلاح کلیسا.** دوبوا را یکی از برجسته‌ترین مصلحان پیش از لوتر دانسته‌اند. درست است که او آزمندی، قوم و خویش بازی و فروش مقامات را نفی می‌کرد و بارها خواستار گرفتن اموال کلیسا، لغو تجرد کشیشان، کاهش تعداد صومعه‌ها و تعدیل در مقررات آنها شد؛ ولی باید به‌خاطر داشت که هدف اصلی او دفاع از نظم و قانون عرفی در برابر قدرت کلیسا بود. باید قبول کرد که بدون تضعیف چشم‌گیر دخالت‌های کلیسا در امور غیرکلیسایی، امکان نداشت پادشاهی سده‌های میانه (از نوع سن‌لویی) به پادشاهی جدید (از نوع لویی چهاردهم) بینجامد. فقها شمول قانون شرع را به‌طور روز افزونی گسترش داده بودند؛ این کار رقبای عرفی‌شان از نوع کسانی چون دوبوا بود که در برابر دست‌اندازی‌های آنان ایستادگی کنند، وگرنه شاه هرگز نمی‌توانست در قلمرو پادشاهی خود سروری کند.

۵. **تأمین صلح.** فرانسه‌گرایی دوبوا در هیچ زمینه‌ای بهتر از این خود را نشان نداده است. صلح جهان تنها در زیر سلطهٔ فرانسه قابل تأمین است و ضرورت آن را به‌عنوان دلیلی برای تأیید سلطهٔ فرانسه به‌کار می‌گیرد. به‌علاوه، شاه فرانسه تنها می‌باید در فرانسه متولد و تربیت شود، جایی که وضع کواکب مساعد است. برنامهٔ «صلح» دوبوا شامل نابودی جمهوری‌های ایتالیا، فتح بیت‌المقدس و غیره بود. این دقیقاً برنامه‌ای بود برای امپریالیسم فرانسه. پاپ از قدرت مادی خلع می‌شد و تحت حمایت فرانسه می‌توانست در مواردی نفوذ روحانی خود را وقف حل‌وفصل مشکلات بین‌المللی سازد. یک دیوان داوری بین‌المللی ممکن بود به این گونه مشکلات رسیدگی کند و امرای نافرمان را می‌شد تکفیر کرد.

برنامهٔ دوبوا برای جنگ صلیبی تازه و استعمار تازهٔ شرق همگی تحت‌الشعاع همین مسئله است؛ یعنی سروری فرانسه. برخی عقاید او دربارهٔ استعمار عجیب است، از قبیل هواداری از ازدواج فرانسویان با طبقات عالی شرقیان.

۶. **آموزش و پرورش.** اصلی‌ترین اندیشه‌های او در زمینهٔ آموزش و پرورش است؛ مثلاً سیاست‌های استعماری‌اش وی را بر آن داشت تا آموزش عملی زبان‌های شرقی را توصیه کند؛ هرچند در این زمینه کلیسا بر او پیشی گرفته و در سدهٔ پیش‌آموزش این زبان‌ها را برای تبلیغات مسیحی لازم شمرده بود (یادداشت مربوط به رامون لول را در ج ۲، به‌ویژه ۱۷۸۱ ببینید). او در مهم‌ترین تألیفش به‌نام بازستانی بیت‌المقدس، برنامهٔ مشروحی را برای آموزش عمومی پیش‌نهاد

می‌کند، که نه‌تنها شامل دستور زبان و آثار لاتینی دوناتوس (چهارم ـ ۱)، الکساندر دوویلدیو (سیزدهم ـ ۱) و ابرهارد بتونی (سیزدهم ـ ۱) است، بلکه منطق، زبان یونانی، عربی یا زبان‌های دیگر شرقی، علوم طبیعی (آلبرت کبیر، تومای آکوینی، سیژا)، علوم ریاضی (راجر بیکن)، اخلاق، سیاست، کتاب مقدس و غیره نیز باید تدریس شود. او خواستار ساده‌کردن تشریفات دادرسی و آموزش و تدوین کتاب‌های کوچک‌تر و ارزان‌تر شد. دختران باید با مراقبت ویژه‌ای آموزش ببینند، به‌ویژه آنان که برای ازدواج با کشیشان ارتدکس و امرای شرقی در نظر گرفته می‌شوند و وظیفهٔ اصلی آنان تغییر دین و فرانسوی ساختن شوهرانشان خواهد بود. به این دختران می‌توان اجازهٔ آموزش‌های حرفه‌ای را داد، به‌ویژه در پزشکی و جراحی، تا بهتر بتوانند مأموریت ویژهٔ خود را انجام دهند.

پیداست که اندیشه‌های آموزشی دوبوا، مانند سایر عقایدش، در اصل جنبهٔ سیاسی داشت. او نوعی «انحصارطلب» سدهٔ چهاردهمی بود که رؤیای تربیت پسران و دختران را برای خدمت به دولت در سر می‌پروراند. برنامه‌ها و فضای آموزشی بر اساس نیازهای دولت تعیین می‌شد و دیگر هیچ.

چون نیازهای علمی کشور هنوز رشد نکرده بود، هم‌چنین به دلیل ماده‌گرایی غیراخلاقی خود او، علاقه‌های علمی‌اش درسطح پایینی بود، علی‌رغم آشنایی‌هایی با آیین ابن‌رشد، احتمال دارد که کنج‌کاوی علمی خود او از حد تقویم، پزشکی و علم اخترگویی تجاوز نمی‌کرده است.

۷. اقتصادیات. او خطرهای سیاسی ناشی از کاهش ارزش پول را می‌دانست و تصویر وحشتناکی از آن را برای شاه ترسیم کرد. این امر ممکن است در نیکول اُرام تأثیر داشته است.

۸. اصالت و سبک. ولو این‌که معلوم می‌شد بسیاری از عقاید او قبلاً از سوی دیگران بیان شده و ممکن است این کار شده باشد، باز می‌توان او را یکی از اصیل‌ترین متفکران سدهٔ چهاردهم شمرد. افکار تازه در سیاست بسیار نادر است؛ و هر نوع ابداعی در آن عموماً نوسازی عناصر قدیم است. هیچ متفکر دیگری در سده‌های میانه چنین ترکیب عجیب و بدیعی عرضه نکرده، ترکیبی که از بسیاری جهات پیامبرانه بود.

او یک «محرک افکار» حرفه‌ای و متخصص تلفیق اغواکننده‌ترین تصورات با همهٔ شگفتی‌شان بود و از آنها برای هدف‌هایش بهره‌برداری می‌کرد؛ احتمالاً او قادر بود این کار را بدون نگرانی از هیچ احساس دغل‌بازی انجام دهد، زیرا عقل خدادادی‌اش به فقدان تخیل دچار بود. تندروی صریحش، فرانسه‌خواهی بی‌پیرایه‌اش و ناپای‌بندی‌اش به اصول اخلاقی را تنها بدین صورت می‌توان توضیح داد و نه با چیز دیگر.

سبک او در بهترین آثارش به همان اصالت افکارش بود، یعنی نه مدرسی بود و نه خالص؛ بلکه زنده، بی‌پروا، نیرومند و دارای لحنی تازه بود و همهٔ این‌ها را مدیون آن بود که نه اهل مدرسه بود و نه فیلسوف، بلکه تنها یک حقوق‌دان اهل عمل بود.

۹. تأثیر. بهترین دلیل اصالت جهانی دوبوا عدم تأثیر او در معاصران خویش است. این امر ناشی از آن بود که افکارش بسیار جلوتر از زمانه بود و خواب و خیال به نظر می‌رسید؛ هم‌چنین تحت‌الشعاع هدفی سیاسی قرار گرفته بود که آنها را خراب و عقیم می‌ساخت؛ بالاخره، به‌خاطر ماهیت خصوصی‌شان بود، زیرا آنها را به صورت اسنادی برای موکل تاج‌دارش تهیه کرده بود، نه برای عموم مردم، و نه حتی برای گروهی از فضلا. مهم‌ترین تألیفش که پیش از همه چاپ شد، تنها در سال ۱۶۱۱ انتشار یافت. بسیاری از آثارش تا سال ۱۸۴۶ چاپ نشده باقی ماند.

دلیسیو

برنار دلیسیو[1] فرانسیسی فرانسوی (لانگدوکی). دشمن سرسخت تفتیش عقاید (در سال ۱۳۲۰ در زندان مرد).

دلیسیو در مونپلیه به دنیا آمد، که در آن زمان در دست فرمان‌روایان مایورکا (یعنی آراگون) بود؛ در سال ۱۲۸۴ در کارکاسون به سلک فرانسیسیان درآمد؛ واعظ صومعه‌های کارکاسون و ناربُن؛ از دوستان رامون لول و آرنولد ویلانووایی. او فصیح و سخنور بود و در صدد نجات دادن لانگدوک و به‌ویژه آلبیگاییان از دست‌اندازی تفتیش عقاید برآمد. در آغاز احتمالاً این رقابتی وحشتناک و نفرتی روزافزون میان فرانسیسیان با دومینیکیان بود که دستگاه تفتیش عقاید را در اختیار گرفته بودند. برنار تنها یک فرانسیسی نبود، بلکه پیرو فرقهٔ روحانیان، یعنی یکی از «افراطیون» فرقهٔ خویش، هم بود که به فقر مسیحایی، به ضرورت مبرم اصلاح کلیسا و به لزوم دگرگونی زاهدانهٔ قلب‌ها اعتقاد داشت.

در سال ۱۳۰۰ مأموران تفتیش عقاید دومینیکی کارکاسون به محاکمهٔ پس از مرگ کاستل فابری پرداختند، او مرد ثروتمندی بود که هنگام مرگ از دعای خیر فرانسیسیان برخوردار و در صومعهٔ بندیکتی دفن شده بود. هنگامی که برنار درصدد دفاع از او برآمد، در معرض محکومیت و ضبط اموال قرار گرفته بود؛ با این همه، کاستل فابری محکوم و اموالش ضبط شد. این کار نفرت برنار را از تفتیش عقاید فزونی بخشید. در سال ۱۳۰۴ بندیکتوس یازدهم فرمان دست‌گیری او را صادر کرد، ولی پیش از اجرای فرمانش درگذشت. در دورهٔ فترت پاپی (سال‌های ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۵)، برنار مردم و کشیشان آلبی و روستاهای اطراف را برانگیخت تا از شورای کاردینال‌ها و شاه بخواهند علیه زیاده‌روی‌های تفتیش عقاید اقدام کنند. چون پاسخی دریافت نکرد، مرتکب اشتباه هم‌دستی با یکی از پسران شاه مایورکا (هایمهٔ دوم) برای جلب کمک آراگون بر ضد اشغالگری فرانسویان در کشورش شد. این خیانت بود. برنار سال‌ها زندگی خود را مدیون حمایت فیلیپ زیبا و بخشندگی کلمنس پنجم بود، که بیهوده کوشید از کار مأموران

1. Bernardus Deliciosus, Bernard Délicieux

تفتیش عقاید جلوگیری کند. پس از انتخاب پاپ یوحنای بیست‌ودوم در سال ۱۳۱۶، کارش خاتمه یافت؛ چون از جمله بدان متهم شد که بندیکتوس یازدهم (متوفا ۱۳۰۴) را با زهر یا جادو کشته است. رسماً محاکمه و دوبار شکنجه شد. در ادعانامهٔ علیه او گفته شده بود که در تولوز علناً گفته است: «اگر امروز پولس و پطروس رسول زنده بودند و به شیوه‌های دادگاه تفتیش عقاید مورد بازجویی قرار می‌گرفتند، قادر به رد اتهام الحاد از خودشان نمی‌شدند». در پایان سال ۱۳۱۹ قضات به این نتیجه رسیدند که برنار دشمن تفتیش عقاید، اقدام‌کننده علیه سلطنت و جادوگر است و به توبه و نفی عقاید خویش، خلع مقام و حبس ابد در غل و زنجیر محکوم شد و چند ماه بعد درگذشت.

برنار را نمی‌توان مدافع آزادی عقیده شمرد. او تنها با خودسری مأموران تفتیش عقاید، بی‌عدالتی و جنایت مخالف بود. او درست‌دین بود، جز در مواردی که از مخالفت سیاسی و نافرمانی گروه تندرو فرقهٔ خویش پیروی می‌کرد.

گیوم دُوران کوچک

گیوم دُوران[1] در اسقف‌نشین بزیه (استان هرو؛ لانگدوک) زاده شد؛ او برادرزادهٔ گیوم دُوران اسقف ماند (در ژِوودان، ایالت لُوزِر) ملقب به «متفکر» (سیزدهم ـ ۲) بود. در زمان مرگ عمویش (سال ۱۲۹۵ یا ۱۲۹۶)، گیوم دُوران کوچک سرشماس مانْد بود؛ در سال ۱۲۹۶ به‌جای عمویش به اسقفی برگزیده شد. زندگی او، به‌خاطر مشکلات اداری و مالی فراوانی که با زیردستان، کشیشان، حوزهٔ سراسقفی، شاه و پاپ داشته، بسیار بغرنج است. او درصدد عقد پیمان‌هایی با شاه و پاپ بر ضد اربابان زمین‌دار ژوودان برآمد. کلمنس پنجم او را نمایندهٔ خود در ایتالیا (۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۶) کرد، سپس (۱۳۰۷) گیوم به انگلستان فرستاده شد تا قانونی بودن انتصاب توماس دوکَنتِلوپ (۱۲۱۸ ـ ۱۲۸۲) اسقف هرفرد را مورد بررسی قرار دهد (رسمیت او به‌وسیلهٔ پاپ یوحنای بیست‌ودوم در سال ۱۳۲۰ انجام گرفت). در شورای وین (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) شرکت جست، مأموریت‌های زیادی انجام داد که آخرینش در سال ۱۳۲۹ بود، که یوحنای بیست‌ودوم و فیلیپ والوا او را به خاور نزدیک فرستادند تا امکان جنگ صلیبی تازه‌ای را فراهم آورد. او در وضعی عالی، همراه با ماری دوبوربونه، نامزدگی دولوسینیان نایب‌السلطنهٔ قبرس، سفر می‌کرد. پی‌یر دولا پالو، بِطریق تازهٔ بیت‌المقدس هم همراه او بود. گیوم با سلطان مصر مذاکره کرد. او در ژوئیهٔ سال ۱۳۳۰ (نه ۱۳۲۸) در قبرس مرد و در سن ماری دوبویو، کلیسای سیسترسینی نیکوزیا دفن شد.

1. Guilemus Durantus ep. mimatensis Guillaume Durant le Jeune

گیوم نامه‌ها و گزارش‌های فراوانی دربارهٔ مأموریت‌هایش در ایتالیا، انگلستان و خاور نزدیک نوشت، هم‌چنین دربارهٔ مسایل اسقف‌نشین خودش؛ ولی مهم‌ترین اثرش و آنچه موجب ذکر او شده، رساله درباب تشکیل شوراها (و درباب اختلالات مربوط به اصلاح کلیساست)، که در آن اصول شورایی با قدرت زیادی تکوین یافته است. این جزوه پیش از شورای وین، یعنی پیش از سال ۱۳۱۱ با عجله نوشته شده و تاحدی مغشوش، ولی سرشار از فرزانگی واقعی است. گیوم مدعی است که قدرت سلطنت در اختیار پاپ نیست (که تنها اسقف نخستین اسقف‌نشین است)، بلکه متعلق به شورای عمومی اسقفان است که باید به‌طور منظم تشکیل شود. او همهٔ عیب‌های کلیسا را قبول دارد و معتقد است باید آنها را «از صدر تا ذیل» اصلاح کرد. نه تنها خطاهای اجرایی، بلکه عیب‌های اخلاقی را هم محکوم می‌کند، از قبیل وجود روسپی‌خانه‌ها در نزدیکی درهای کاخ پاپ، سایر رسوایی‌های دربار آوینیون، هرزگی مکرر کشیشان و سوءاستفاده از فروش آمرزش گناهان. علی‌رغم این اظهارات بی‌باکانه، گیوم مورد حسن ظن پاپ کلمنس پنجم و حتی تاحدی یوحنای بیست‌ودوم بود. او از حقوق ویژهٔ دولت و مردم فرانسه دفاع کرد. سلاح‌های خوبی نه‌تنها برای استفادهٔ منتقدان هوشمندی چون پی‌یر دالی (۱۳۵۰ - ۱۴۲۰)، ژان ژارسُن (۱۳۶۳ - ۱۴۲۹) و نیکلای کوزایی (۱۴۰۱ - ۱۴۶۴)، بلکه گالیسین‌ها[1] و اصلاح‌طلبان نیز فراهم ساخت.

از آنجا که گیوم دُوران، عمو و برادرزاده، هر دو اسقف ماند بودند، اغلب تألیف رسالهٔ درباب تشکیل شورا را به گیوم بزرگ نسبت داده‌اند (مثلاً بوسوئه که آن را ستوده). هم‌چنین یادداشت مربوط به دو تن دُوران دیگر را، که معاصر گیوم دوران کوچک بودند، ببینید: دُوران سن پورسنی نام‌گرا (متوفا ۱۳۳۴)، و دُوران دوریاک (برآمدنش ۱۳۳۰ - ۱۳۳۴) از پیروان توما، که هر دو دومینیکی بودند. باید توجه داشت که دُوران در زبان فرانسه نامی متداول است، مانند اسمیت در انگلیسی.

ب. کلیسای بیزانس

۱۰. دفاع از آیین ارتدکس

آندرونیکوس قسطنطینی

آندرونیکوس قسطنطینی متکلم ناشناس بیزانسی، که در حوالی سال ۱۳۱۰ دفاعیه‌ای از مسیحیت در برابر یهود تألیف کرد. این کتاب بیشتر برای مسیحیان نوشته شده بود تا یهودیان. مؤلف برخی از یهودیان را در قسطنطنیه، هم‌چنین در مقدونیه و تسالی ملاقات و با آنان بحث کرده بود؛ با این حال معلوماتش در مورد یهودیت بسیار ناچیز است. دفاعیه به صورت محاوره

---

۱. Gallicians پیروان نهضتی که خواهان استقلال کاتولیک‌های فرانسه در اجرای امور دینی خود بودند. ـ م.

نوشته شده و از موضوعاتی بحث می‌کند از قبیل: تثلیث مقدس، چرا مسیح می‌خواست از یک باکره متولد شود، شمایل‌پرستی، ختان.

این متن قرن‌ها شناخته شده بود، ولی آن‌را به‌غلط به آندرونیکوس کومننوس اول (امپراتور ۱۱۸۳ ـ ۱۱۸۵) نسبت می‌دادند. ولی تاریخ کتاب در فصل ۴۱ به صورت سال ۶۸۱۸ (تاریخ قسطنطنیه که براساس آن خلقت در ۵۵۰۸ پیش از میلاد صورت گرفته) مطابق با ۱۳۱۰ ذکر شده است.

ج. سایر کلیساهای مسیحی شرق

۱۱. تلاش‌های هیئت‌های تبلیغی

گیوم آدام

گیوم آدام، هم‌چنین ژرا، ژرژ و گاسپار نامیده شده است. سیاح، احتمالاً فرانسوی (متوفا ۱۳۴۱).

گیوم در حوالی سال ۱۲۷۵ احتمالاً در فرانسه زاده شد، گرچه ممکن است در آنتیواری متولد شده باشد که بعدها بخشی از صربستان بود. یکی از نخستین اعضای هیئت مسیحی بود که پاپ یوحنای بیست و دوم در آغاز کارش با عنوان پاپ به ایران فرستاد. او در سال ۱۳۱۳ ـ ۱۳۴۱ به‌عنوان مبلغ در آسیای صغیر، سوریه و فلسطین سفر کرد و مدتی در ایران بود؛ از امپراتوری مغول، هند و مناطقی از اتیوپی در خاور آفریقا دیدار کرد. در سال‌های ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۷ به فرانسه بازگشت. در سال ۱۳۱۸ یکی از شش تن دومینیکی بود که به ایران فرستاده شد تا ردای نخستین سراسقف سلطانیه را برایش ببرند و او در سال ۱۳۲۲ به آوینیون بازگشت، بعداً خود او به سراسقفی سلطانیه انتخاب شد و مأموریت یافت تا کافران قلمرو خود را هدایت کند و جوامع ارمنی راکه در قلمرو امپراتوری مغول در ایران پراکنده بودند باکلیسای کاتولیک متحد سازد. در سال ۱۳۲۳ از سوی پاپ نزد لئون چهارم شاه ارمنستان رفت. پس از بازگشتش به آوینیون در سال ۱۳۲۴ به سراسقفی آنتیواری منصوب شد. بیشتر اوقاتش را در آوینیون و ناربُن گذراند، و مقارن سال ۱۳۴۱ در آنتیواری درگذشت.

در حوالی سال ۱۳۱۷، پس از سال‌ها اقامت در آسیا درباب شیوهٔ قلع و قمع اعراب را نوشت که مقارن سال ۱۳۲۸ تکمیل شد. این کتاب به کاردینال رمون دوفارژ (متوفا ۱۳۴۶) برادرزادهٔ پاپ کلمنس پنجم اهدا شده است.

درباب شیوهٔ قلع و قمع اعراب تلاش برای راه انداختن یک جنگ صلیبی دیگر است و با جزئیات چگونگی و راه‌های یک جنگ صلیبی موفق را شرح می‌دهد. اول در مورد بازرگانان تابع کلیسای رم؛ دوم در مورد اعضای کلیسا در خارج؛ سوم در مورد امپراتور قسطنطنیه؛ چهارم در مورد امپراتور مغول؛ پنجم در مورد بازرگانان اقیانوس هند.

گیوم، برخلاف معاصرانش دریافت که علت اصلی شکست جنگ صلیبی در خود غرب و ناشی از بی‌علاقگی رهبران مسیحی و سودجویی بازرگانان است که می‌خواستند برای کارگزاران سلطان مصر خوراک، اسلحه و هرگونه ملزومات فراهم سازند. او از محصولات بومی سرزمین‌های زیردست سلطان و کالاهایی که از اروپا و هند بدان‌جا صادر می‌شد، به‌تفصیل بحث می‌کند. برای متوقف کردن هرگونه معامله با مصر، باید یک ناوگان بین‌المللی در دریای مدیترانه نگهبانی می‌کرد؛ این فکر در آثار دیگران هم دیده می‌شود، از قبیل ژاک دو ماله و مارینو سانودو، ولی مارینو نمی‌فهمید که بستن بندر اسکندریه همهٔ تجارت با مصر را نمی‌بست و از تجارت هند خبر نداشت.[1]

باید از رفتن همهٔ زایران به بیت‌المقدس جلوگیری کرد، زیرا سلطان پول بیشتری از آنان به دست آورده تا از مالیات. در وهلهٔ سوم لازم است قسطنطنیه تسخیر شود و یونانیان در زیر سلطهٔ کلیسای لاتینی قرارگیرند. گیوم دلایل زیادی برای این کار ذکر می‌کند: ۱) برای پیش بردن جنگ از راه آسیای صغیر و سوریه؛ و از آنجا می‌توان به مسلمانان مصر هم حمله کرد؛ ۲) برای به دست آوردن پایگاهی مطمئن و استفاده از آن در عملیات برضد سوریه و مصر؛ ۳) بنابراین صلیبیان می‌توانند از راه خشکی، از مجارستان و در مسیر رود دانوب به بیت‌المقدس برسند؛ ۴) به دست آوردن تسلط بر ترکانی که در نزدیکی قسطنطنیه زندگی می‌کنند؛ ۵) یونانیان همیشه بر ضد مسیحیان غرب بوده‌اند، از این‌رو باید مطیعشان کرد؛ ۶) یونانیان موجب نفاق شده‌اند، بنابراین باید تنبیه شوند؛ ۷) یونانیان آن‌قدر با سلطان مصر دوست‌اند که در زمان قحطی برایش خواربار و پسران و دختران جوانی به‌عنوان غلام و کنیز فرستادند. این بخش مربوط به قسطنطنیه جالب‌ترین قسمت کتاب اوست و بیشتر آن را در بر می‌گیرد؛ او نخستین کسی است که این فکر را در حد زیادی توسعه داد.

نه تنها باید به یونانیان تاخت، بلکه باید خان خزر[2] را هم از کمک کردن به سلطان مصر بازداشت و باید با ایلخان مغول ایران پیمان اتحاد بست. این فکر عقد اتحاد میان مسیحیان و مغولان ایران در همهٔ آثار مربوط به جنگ‌های صلیبی، از جمله در کتاب هایتون ارمنی دیده می‌شود. گیوم گزارش مساعدی از دربار ایلخان و همچنین دربار ازبک (خان قیزیل اردو ۱۳۱۲ - ۱۳۴۰) می‌دهد، که هرچند درست نیست، ولی موجب تأسیس سراسقفی تازه در ایران و پیدایش اسقف‌نشین‌های مهمی در قلمرو قیزیل اردو در کافا و سرای می‌گردد.

باید ناوگانی هم در دریای عربستان مستقر می‌شد تا در راه‌های آبی خلیج عدن و خلیج فارس

---

۱. این همان فکر محاصرهٔ اقتصادی است که امروز بر ضد برخی کشورها اعمال می‌شود. ــ م.

۲. Gazaria یا خزریه اشاره به ناحیهٔ کریمه یا سرزمین خزرهاست (مقدمه ۱، ۶۶۵).

برای نظارت بر هرگونه بازرگانی میان هند و مصر به گشت می‌پرداخت. احتمال دارد گیوم اول کسی باشد که دریافت بدون بستن دریای سرخ، قطع بازرگانی با مصر میسر نیست.

کتاب گیوم آدام حاکی از اطلاعات وسیعی در مورد اقوام و مسایل شرق است. هم‌چنین شور تبلیغی او را آشکار می‌کند. کتاب او از لحاظ مطالب تاریخی نسبت به کتاب هایتون و مارینو سانودو غنای کم‌تری دارد؛ این رساله تنها با یک هدف نوشته شده، جلب علاقهٔ غرب به یک جنگ صلیبی تازه.

به عقیدهٔ کهلر، کتاب راه‌نمای راه‌های آسان هم که ده ـ دوازده سال بعد نوشته شده، تألیف همین گیوم آدام است. البته راه‌نما که به فیلیپ ششم شاه فرانسه اهدا شده، دارای همان هدف کتاب سابق است و مؤلف هر کس باشد مانند آدام در آن زمان، یک تن دومینیکی ساکن آوینیون بوده است. آن را به بروکار هم نسبت داده‌اند. یادداشت مربوط به بروکار بدلی را ببینید.

د. یهود

بحیه بن عاشر

بحیه بن عاشر بن هَلَوه، مفسر، متکلم اخلاقی یهودی اهل آراگون در اواسط سدهٔ سیزدهم زاده شد، در سرقسطه برآمد و در سال ۱۳۴۰ درگذشت. شاگرد سلیمان بن اَدرِت (سیزدهم ـ ۲)، معرف محافظه‌کارانه‌ترین جنبهٔ دین یهود.

او دست کم هفت کتاب نوشت، که تنها دو تا مهم‌ترینش را ذکر خواهیم کرد:

۱. بِئُر اَل هَه ـ توره تفسیری بر اسفار خمسه، که در سال ۱۲۹۱ در سرقسطه به اتمام رسید.

اغلب از رشی (یازدهم ـ ۲)، ابراهیم برحیه (دوازدهم ـ ۱)، سلیمان بن ادرت و موسی بن نحمن (سیزدهم ـ ۲) نقل قول کرده و گاه به بَطَلیوسی (دوازدهم ـ ۱) و دیگران، حتی ابن میمون اشاراتی دارد. او بسیار محافظه کار، ولی جامع بود. برای روش‌های تفسیری، همهٔ آنچه را که در نظرش ضروری بود گردآورد و به حد کفایت قانع نشد، یعنی: الف) پِشَط یا تفسیر تحت‌اللفظی، به پیروی از رشی؛ ب) مَدرَش یا تفسیر باطنی؛ ج) روش عقلی، یا توضیح فلسفی؛ همان احتیاط و ترسی که از یک شاگرد سلیمان بن ادرت انتظارش می‌رود؛ د) روش عرفانی، قبالایی یا «راه روشنایی» بیشتر براساس کار موسی بن نحمن. مقبولیت تفسیر بحیه را از اینجا می‌توان دانست که دست‌کم ده شرح بر آن نوشته شده است؛ و اول بار در سال ۱۴۹۲ در ناپل منتشر شد. مهم‌ترین شرح این تفسیر از نفتالی (هِرز) بن‌العاذر تِرِوِزی (سدهٔ شانزدهم) است، که اول بار در سال ۱۵۴۶ در هدرنهایم انتشار یافت و بارها تجدید چاپ شد و شرح دیگری است از مَنوئه بن شِمَریاه هِندِل (متوفا ۱۶۱۲) که در سال ۱۶۱۱ به‌طور ناقص در پراگ منتشر شد.

۲. کَد هه ـ قِمحَ (لاوک آرد) یا سِفِر (حِبُر) دِراشُت (کتاب ایضاحات) که رساله‌ای درباب اخلاق و اعمال دینی است و برای گروه وسیع‌تری از خوانندگان نوشته شده است. این کتاب اول بار در سال ۱۵۱۵ در قسطنطنیه چاپ شد و برای مطالعهٔ جامعهٔ یهودیان اسپانیا در آن زمان جالب است. کلمات خارجی زیادی (عربی، فرانسه، اسپانیایی) در آن به چشم می‌خورد.

براساس محاسبات بحیه، سال ۱۴۰۳/۱۴۰۲ آخرین سال ممکن برای آمدن مسیح بود.

اَبودَراهَم

داود بن یوسف بن داود اَبودَراهَم در یک خانوادهٔ یهودی اسپانیایی به‌دنیا آمد، یکی از اجدادش به‌نام داود در نیمه دوم سدهٔ سیزدهم در تودلا مأمور گردآوری مالیات بود.

این داود بن یوسف شاگرد یعقوب بن عاشر بود و در حدود ۱۳۴۰ در اشبیلیه برآمد. او تفسیری بر کتاب‌های عبادی نوشت که شامل توضیحاتی درباب تقویم یهودی است و هِبُر پِرُش هَه ـ بِرَکُت و هَه ـ تِفیلُت نام دارد. این کتاب که در سال‌های ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۰ در اشبیلیه تألیف شد، اثری کم‌مایه، ولی سر راست و بی‌پیرایه بود و از محبوبیت برخوردار شد. اول بار در سال ۱۴۸۹ انتشار یافت و دست‌کم هشت بار دیگر تجدید چاپ شد.

آبنر بورگوسی

آبنر بورگوسی، یهودی مرتدی که در وقت تعمید (پس از سال ۱۳۲۰) آلفونسو نامیده شد. از آنجا که بعدها در والادولید به شهرت و بالندگی رسید، اغلب او را آلفونسوی والادولیدی می‌نامند (هم‌چنین آلفونسوی بورگوسی و آلفونسو ال بورگالس، آلفونسوی نودین). او در اواسط سدهٔ چهاردهم (حدود ۱۳۴۸) درگذشت. تاریخ ولادتش معلوم نیست، ولی هنگام تعمید یافتن مردی سال‌خورده بود، یا میان‌سالی را سپری کرده بود.

او پزشک بود و در والادولید تدریس طب می‌کرد(؟) و گویند رساله‌ای درباب طاعون نوشت(؟). از سوی دیگر، گفته می‌شود پس از مسیحی شدن در کلیسای جامع والادولید متولی بود.

آثارش عبارت است از:

۱. شرحی بر شرح ده گفتار ابن عزرا، که پیش از گرویدن به مسیحیت نوشته است.

۲. هماهنگی عهد عتیق و عهد جدید. تلاشی در راه هماهنگ کردن آن دو مجموعه.

۳. جنگ‌های خداوند. که بعداً خودش به فرمان دنا بلانکا دختر آلفونسوی سوم شاه پرتغال، آن را از عبری به اسپانیایی ترجمه کرد. دُنا بلانکا در آن هنگام راهبهٔ سیسترسینی صومعهٔ لاس هلگاس در نزدیکی بورگوس بود (او رییس نبود، بلکه حامی آن دیر بود).[1] و در سال ۱۳۲۱

---

۱. او را بانو (سینیورای) هلگانسی می‌نامیدند و نه بانوی مرشد. نک: A. Rodriguez López ←

درگذشت. از این‌رو، متن اسپانیایی، صرف نظر از متن عبری آن، باید پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد. با این حال سخت ضد یهودی است. متن‌های اسپانیایی و عبری هر دو گم شده است، ولی منتخبی از متن اسپانیایی آن در قلعهٔ ایمان آلفونسوی اسپانیایی نقل شده است.

۴. نامه درباب ایمان. احتمالاً اندکی پس از تغییر دینش نوشته است و در آن سعی می‌کند ثابت کند تغییر دینش ناشی از تأثیر کواکب بوده است. این نامه سخت موجب خشم یهودیان معاصرش، به‌ویژه اسحاق بن پُلقَر و موسی‌بن یوشع ناربُنی، شد و مباحثاتی که درگرفت تدریجاً گزندگی بیشتری یافت.

۵. معلم درستی. محاوره‌ای در ده فصل میان معلم و یک یاغی یهودی. معلم دلایل یهودیان را بر ضد مسیحیت رد می‌کند. تنها ترجمهٔ اسپانیایی آن در دست است. اصل عبری آن از سبک اسپانیایی‌اش نمایان است.

۶. کین‌توزی و بدگویی یهودیان. احتمالاً این کتابی است که در آن یهودیان را متهم ساخته که به مسیحیان و نوکیشان مسیحی که از آیین پیشین خود دست کشیده و به مسیحیت گرویده‌اند در دعاهایشان سبّ و نفرین می‌فرستند. آلفونسوی یازدهم (شاه کاستیل و لئون ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۰) در ماه فوریهٔ ۱۳۳۶ فرمان داد آن نفرین‌ها باید حذف شود. کتاب فوق‌الذکر آلفونسوی اسپانیایی را ببینید.

۷. کتاب درباب سعادت حقیقی. درباب تعریف از مسیحیت و بر ضد یهود.

۸. عرضهٔ حسادت‌ها. دفاع از علم اخترگویی در رد اسحاق بن پُلقَر.

۹. ممکن است او مؤلف واقعی (یا ویراستار) ترجمهٔ لاتینی در ردّ یهود سموئیل بن عباس بوده باشد. گفته می‌شود آن کتاب را آلفونسوس بُنیهومینیس در سال ۱۳۳۹ به لاتینی ترجمه کرده است. آیا آلفونسوس بُنیهومینیس و آلفونسوی والادولیدی یک نفرند، یا آلفونسوی دومی تنها کار اولی را تحریر و منتشر کرده است؟ در ج ۲ (ص ۱۲۳۶) گفته‌ام که آلفونسوس بنیهومینیس در سال ۱۳۴۶ اسقف مراکش(؟) بوده است.

داود بن سموئیل کوکبی

داود بن سموئیل استلایی (به عبری کوکبی). تلمودی لانگدوکی که در آغاز سدهٔ چهاردهم برآمد ـ در حدود ۱۳۰۵ در آوینیون بود ـ و در حدود ۱۳۴۰ درگذشت. او از شهری به نام استلا برخاست، ولی این نام در فرانسه نامتداول نیست.[1] معروف‌ترین استلای ناوار در نزدیکی پامپلوناست، ولی داود بن سموئیل باید از استلای دیگر باشد.

⟶

El real monasterio de las Huelgas de Burgos (2 vols., Burgos 1907; vol. 1, ch. 9).

۱. یادداشت مربوط به اسحاق استلایی (دوازدهم ـ ۲)، رئیس صومعهٔ اتوال در پواتیه را ببینید.

او دو کتاب در تکمیل یکدیگر نوشت: برج داود و قریة سفر.

۱. برج داود (اشاره است به امثال سلیمان ۱۸:۱۰؛ غزل غزل‌های سلیمان ۴:۴) و در دو بخش است: اصول و فرایض. بخش نخست از آفرینش جهان، آزادی ارادهٔ انسان، مشیت الاهی، وحی، اجر و عذاب ابدی، آمدن مسیح و رستاخیز بحث می‌کند. بخش دوم راجع است به اعمال دین. هر بخش به ابوابی تقسیم شده و ابواب به ستون‌هایی. بخش اصول تقلید ناشیانه‌ای از ابن‌میمون است.

۲. قریة سِفِر (شهرکتاب، یوشع ۱۵:۱۵) در سه بخش است و هر بخش در چند فصل یا بیت، از این‌رو خود کتاب را سِفِر بیتیم نیز نامیده‌اند: الف) توحید و عشق به خداوند در ۵ فصل؛ ب) احکام مربوط به حفظ بدن و نجات روح، در ۵ فصل؛ ج) روابط اجتماعی در ۲ فصل؛ هر فصل نیز به باب‌هایی تقسیم شده است. در این کتاب هم استناد اصلی به ابن میمون است و حتی کم‌تر از دیگران ذکری شده است. مقدمه حاوی تاریخ جالبی از سنت شفاهی یهود (از زمان رابی یهودای هه ـ ناسی (دوم ـ ۲) به‌بعد است.

اسرائیل بن سموئیل مَعرَبی

اسرائیل بن سموئیل هه- دیّان (قاضی) معربی (مغربی). ادیب قرائی که در اوایل سدهٔ چهاردهم در قاهره می‌زیست. نامش حاکی از آن است که احتمالاً مغربی بوده. معلم یافث بن ضغیر قاهری پزشک قرائی بود.

او رساله‌ای فقهی به زبان عربی نوشت به نام کتاب الفرائض، که تنها بخش مربوط به تقویم آن به صورت ترجمهٔ عبری در دست است. این رسالهٔ قرائی که مورخ سال ۱۳۱۳ (یا ۱۳۲۳؟) است، محاسبهٔ ماه‌های کبیسهٔ سال نام دارد.

سایر کتاب‌های او، که آنها هم به عربی است، مورد نظر ما نیست.

هـ. اسلام

اخوت‌های عرفانی در اسلام

پیش از این از طریقت‌های اسلامی یا فرقه‌های درویشان سخن گفته‌ایم، که از جهاتی همتای فرقه‌های رهبانی مسیحی‌اند. بسیاری از این طریقت‌ها دارای منشأ اساطیری هستند، ولی قدیم‌ترینشان که تاریخ آنها معلوم است، از این قرار است:

۱. قادریه به‌نام مؤسس آن عبدالقادر جیلی (دوازدهم ـ ۱)، که در سال ۱۱۶۵ ـ ۱۱۶۶/۵۶۰ ه‍ ق در بغداد وفات یافت. فرقه‌های دیگری که تاریخشان را تا سدهٔ سیزدهم می‌توان با اطمینان دنبال کرد، این‌هاست:

۲. قلندریه، فرقه‌ای از درویشان سایل و دوره‌گرد که در آسیای مرکزی پدید آمد و ممکن است ناشی از نفوذ آیین هندو بوده باشد؛ آنان در ۱۲۱۳م /۶۱۰ هـ ق در دمیاط دیده شده‌اند (دایرة‌المعارف اسلام، ۲، ۶۷۶).

۳. سهروردیه که به وسیلهٔ عمر سهروردی متوفا در سال ۱۲۳۴ ـ ۶۳۱/۱۲۳۵ هـ ق در بغداد تأسیس شد. تاریخ اولیهٔ فرقه بسیار مبهم و با فرقه‌های دیگری از قبیل نوربخشیه و اشراقیه مخلوط است و این‌ها ممکن است از آن منشعب شده یا نشده باشد. سهروردی اول، عبدالقادر بن عبدالله سهروردی (متوفا ۱۱۶۷ م ۵۶۷ هـ ق)، مؤلف آداب المریدین نیز از آن خانواده است و گاه تاریخ پیدایش فرقه را از او می‌دانند (تاریخ ادبیات براون، از سنایی تا سعدی).

۴. احمدیه که توسط احمد بدوی سیدی (متولد ۱۱۹۹م /۵۹۵ هـ ق در فاس، متوفا ۱۲۷۶م/ ۶۷۵ هـ ق در طنطا)، در طنطا تأسیس شد. او ۴۱ سال پایان عمرش را در طنطا گذراند و او را از بزرگ‌ترین اولیای مصر می‌دانند؛ فرقهٔ او دارای تمایلات مشخص یوگایی است (دایرة‌المعارف اسلام ۱، ۱۹۲ ـ ۱۹۵).

۵. مولویه به‌وسیلهٔ شاعر نام‌دار صوفی جلال‌الدین مولوی (سیزدهم ـ ۲)، در قونیه تأسیس شد.

دو فرقهٔ دیگر مربوط به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم است:

۶. صفویه به وسیلهٔ شیخ صفی‌الدین (که در اردبیل زاده شد، در گیلان تحصیل کرد و در سال ۱۳۳۴م/۷۳۴ هـ ق در گذشت) تأسیس شد. این فرقه را می‌توان شعبه‌ای از سهروردیه به شمار آورد که به نوبهٔ خود موجب پیدایش فرقهٔ شیعی قزلباش و فرقه‌های ترک دیگر و سلسلهٔ پادشاهی صفوی شد، که از سال ۱۵۰۲ تا ۱۷۳۶ م/۹۰۷ ـ ۱۱۴۸ هـ ق بر ایران حکومت کرد (دایرة‌المعارف اسلام ۴، ۵۴).

۷. بکتاشیه یک فرقهٔ ترک دارای گرایش‌های شیعی، که ایجاد آن به حاجی بکتاش (متوفا ۱۳۳۷ م/۷۳۷ هـ ق) منسوب است. از آنجا که این فرقه در تاریخ ادبیات و فرهنگ ترک دارای اهمیت زیادی است، در فرصت‌های متعددی بدان اشاره خواهم کرد. نک دایرة‌المعارف اسلام (۶۹۲،۱ ـ ۶۹۷) و بیرژ (۱۹۳۷).

از دو فرقهٔ دیگر در بخش دوم این کتاب سخن خواهم گفت.

این طریقت‌ها در بسیاری ویژگی‌ها با هم تفاوت دارند؛ با این همه، دارای عناصر مشترک زیادی هستند. آنها همیشه مبشر اخوت واقعی هستند (اعضایشان در مراکش و الجزایر اخوان نامیده می‌شوند). گرایش‌های عرفانی نیرومندی دارند؛ به سنت‌ها و مراسم خاص خود اهمیت زیادی می‌دهند، که ممکن است عجیب، بغرنج، شورانگیز و زیبا باشد. تاریک‌اندیشی خیره‌سرانه در برخی امور را با آزاداندیشی در موارد دیگر یا کم و بیش با قبول عقاید نامتعارفی که در خارج از فرقه مطلوب نیست، در آمیخته‌اند (چون عقاید شیعی در قلب ترکیهٔ سنی

مذهب). آنان هم مانند صومعه‌های مسیحیت، گاه مقبولیت، نفوذ و قدرت زیادی می‌یافتند. ممکن بود قدرتشان سیاسی یا حتی نظامی باشد (مانند بکتاشیه)، برخی درویشان در خانقاه‌ها می‌زیستند و دیگران مانند راهبان سائل دوره‌گرد بودند. عادت درویشی در اسلام مانند رهبانیت در مسیحیت شایع بود. از هفت فرقه‌ای که به اختصار معرفی شد، دوتاشان، یعنی قادریه و سهروردیه در بغداد به‌وجود آمد؛ دوتای دیگر، یعنی مولویه و بکتاشیه، در آناطولی؛ یکی، یعنی قلندریه در آسیای مرکزی؛ احمدیه در مصر و صفویه در ایران.

فرقه‌های دینی شهسواران و عمدتاً فرقهٔ قدیس یوحنای اورشلیمی (دوازدهم ـ ۱)، که مردم شرق در جریان جنگ‌های صلیبی دربارهٔ آن اطلاعاتی به‌دست آورده بودند، ممکن است در برخی طریقت‌ها مؤثر افتاده باشد. در هر حال میان فرقه‌های رهبانی و فرقهٔ قدیس یوحنا از یک طرف و طریقت‌های فتوت، اصناف و تصوف از طرف دیگر، پیوندهای متقابل پیچیده‌ای وجود داشت. به این عنوان‌ها در فهرست و به بخش هفتم در فصل اول نگاه کنید.

ابن تیمیه

تقی‌الدین ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم بن تیمیهٔ حرانی حنبلی. متکلم شامی (۱۲۶۲ ـ ۱۳۲۸)

در ژانویهٔ ۱۲۶۳ / ربیع‌الاول ۶۶۱ ه‌ق در حران نزدیک دمشق زاده شد؛ چند سال بعد خانواده‌اش ناچار شد به‌خاطر حملهٔ مغول به دمشق پناه برد. پدرش استاد فقه حنبلی بود و هنگامی که در سال ۱۲۸۲م/۶۸۱ ه‌ق درگذشت، ابن تیمیه جانشین او شد. بیشتر عمرش در زندان‌های دمشق، اسکندریه و قاهره گذشت. در سپتامبر سال ۱۳۲۸م/ذی‌قعدهٔ ۷۲۸ ه‌ق در دمشق وفات یافت.

ابن تیمیه مبلّغی پرخاشگر و مقبول مردم و نویسنده‌ای پرکار با بیانی مستدل و اقناع‌گر بود، که آیین حنبلی را احیا کرد و معرف جنبهٔ راست افراطی اهل سنت بود. او بنیادگرا و سَلَفی‌مذهب بود، که خواهان بازگشت به روزهای نخستین اسلام بود و فقه خود را براساس مفهوم تحت‌اللفظی قرآن و حدیث بنا نهاد و اجماع را (یعنی قبول علما، که یکی از ادلهٔ اَربَعه در استنباط شریعت بود) به چیزی نگرفت و نه تنها با الحاد مبارزه کرد، بلکه به مخالفت با همهٔ بدعت‌هایی برخاست که اوضاع سیاسی و اجتماعی متغیر در طول هفت قرن پدید آورده و آن را ناگزیر ساخته بود، از پرستش اولیا و زیارت قبور و سایر «خرافات» سخت انتقاد کرد. تقریباً به هرکس، به‌ویژه صوفیه و پیروان دو فقیه بزرگ شافعی تاخت؛ یعنی اشعری (دهم ـ ۱)، بنیان‌گذار کلام مدرسی و غزالی (یازدهم ـ ۲)، که او را می‌توان قدیس توما و هم‌چنین قدیس بناونتور اسلام شمرد. بر هر مکتب و مذهبی جز مذهب خویش حمله کرد ـــ متکلمین، فلاسفه، صوفیه، صرف نظر از یهود و نصارا. بدین‌سان دشمنان زیادی به دست آورد و اغلب به زندان افتاد و در آنجا وقت خود را به تفسیر قرآن و نوشتن همه نوع رساله‌های کلامی گذراند و بیش از پیش

سرسخت و سازش‌ناپذیر شد. آثارش با منطقی بی‌رحمانه، نابردباری و پرخاشگری مشخص می‌شود، بر شمردن آنها خیلی طول می‌کشد، زیرا از قریب ۵۰۰ اثر منسوب به او بیش از ۱۵۰ عنوان باقی است. تنها یک عنوان را برای نشان دادن روحیهٔ او ذکر می‌کنم: کتاب الصارم المسلول علی شاتم الرسول (کتاب شمشیر آخته بر ناسزاگوی پیامبر).

رحلهٔ ابن بطوطه محبوبیت ابن تیمیه و غرایب شخصیتش را تأیید می‌کند.[1] محبوبیت او وقتی نمایان شد که او را درگورستان صوفیهٔ دمشق به خاک سپردند، یعنی در میان دشمنانش و علی‌رغم یک عمر مخالفت با زیارت قبور، آرامگاهش در معرض زیارت دیدارکنندگان زیادی قرار گرفت.

ابن تیمیه برخلاف، یا شاید به خاطر، کهنه پرستی‌اش دست کم در دو جهت در تفکر اسلامی تأثیر عمیقی داشت؛ اول این‌که موجب پیدایش و الهام آیین وهابیت شد که به‌وسیلهٔ محمدبن عبدالوهاب (۱۷۰۳ ـ ۱۷۸۷م/۱۱۱۵ ـ ۱۲۰۲ ه‍ ق) به وجود آمد و اینک حاکم بر زندگی اجتماعی و سیاسی عربستان سعودی است؛ در وهلهٔ دوم، آثار او مورد مطالعهٔ مستمر محمد عبده (۱۸۴۹ ـ ۱۹۰۸ م/۱۲۶۶ ـ ۱۳۲۶ ه‍ ق) قرار گرفت و از طریق او در مکتب جدید تفکر اسلامی تأثیر گذاشت و نهضت ناب روشن‌فکرانه‌ای را برای زدودنِ هرنوع زنگار خرافی که پیرامون دین گردآمده و آن را آلوده ساخته بود، پدید آورد.

و. بودایی

وِدِها

وِدِها نویسندهٔ سینهالی به زبان پالی (حدود ۱۳۲۵).

وِدِهاکه در خانوادهٔ برهمنی زاده شد، راهب بودایی و عضو اخوت وناواسی یا آراناواسی بود که مرکزش در صومعهٔ بزرگ آنورادا‌پورا قرار داشت. وِدِها احتمالاً در حدود ۱۳۲۵ در زمان فرمان‌روایی پراکْرَماباهوی چهارم برآمد.

دو یا سه نوشتهٔ پالی به او منسوب است:

۱. راساواهینی. مجموعه‌ای از ۱۰۳ داستان بودایی که تحریری است از یک ترجمهٔ قدیم‌تر پالی توسط رتاپالا از متن سینهالی کتاب مهاویرا. از ۱۰۳ داستان، ۴۰ تا دارای منشأ هندو و بقیه سینهالی است. این کتاب که بسیار زیبا نوشته شده تا امروز به صورت یک کتاب مقدماتی زبان پالی در مدرسه‌های معابد سیلان، برمه و سیام مورد استفادهٔ زیادی بوده است. داماکیتی پنجم (چهاردهم ـ ۲)، از آن اقتباسی به زبان سینهالی کرده است.

---

۱. چاپ دِفرِمری، ج ۱، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۸.

۲. ساماتنا ـ کوتا ـ وانانا. منظومه‌ای به زبان پالی در ۸۰۰ بیت در توصیف کوه آدم، که بودا نقش پای چپش را هنگام سومین دیدارش از سیلان در آنجا نهاد.[1] شامل شرح حالی از بوداست.

۳. سیدات ـ سانگَراوا. قدیم‌ترینِ دستور زبان اِلو (یا سینهالی قدیم، زبانی که بسیار به زبان وداها، یعنی قدیم‌ترین صورت سانسکریتی نزدیک است). این دستور زبان نام مؤلف ندارد، ولی در زمانی برای پراتیراجادِوای وزیر نوشته شده که از سوی پراکرماباهو در جنوب سیلان مأموریت داشت معابد در حال ویرانی را تعمیر کند. مؤلف خود را رئیس پراتیراجاپاریوِنا در جنوب سیلان معرفی می‌کند و وِدِها نیز در صفحهٔ آخر راساواهینی مدعی تألیف یک دستور زبان سینهالی شده است.

از این‌رو سیدات ـ سانگَراوا را باید از وِدِها یا یکی از معاصران او دانست. این کتاب در سیلان اعتبار چشم‌گیری یافت، اعتباری مشابه پانینی (چهارم ـ ۱ پ‌م)، در سانسکریتی یا کاکایانا در پالی.[2]

نین چئانگ

نین چئانگ مورخ چینی آیین بودا (برآمدنش حدود ۱۳۴۴).

نام اصلی او هوانگ مئی وو بود؛ او تاریخ دین بودا را از روزگار اساطیری تا سال ۱۳۴۴ نوشت و توجه خاصی به مکتب مراقبه[3]، که به‌وسیلهٔ بودی‌دارما (ششم ـ ۱) ایجاد شده، ابراز داشت.

شونجو هوئین

شونجو هوئین کاهن و مورخ بودایی (برآمدنش سده‌های سیزدهم و چهاردهم).

شونجو در شیگا، در ایالت اُمی، زاده شد و در ۱۲ سالگی، ریوشین از کاهنان صومعهٔ تندائی یوکاوا در کوه هیئی‌زان، سر او را تراشید. او رییس صومعهٔ تندایی دیگری شد به نام کوکوکوئین در همان کوهستان. امپراتور به او عنوان هوئین اعطا کرد.

---

۱. زایران بی‌شماری تا امروز آن نقش را دیده‌اند که قریب ۱۷۰ سانتیمتر طول، ۵۰ سانتیمتر عرض و ۷ تا ۱۲ سانتی‌متر عمق دارد.

۲. تاریخ قدیم‌ترین دستور زبان به‌نام کاکایانا پاکارانا (پنجم ـ ۱)، را نمی‌توان تعیین کرد. به بعد از زمان بوداگوسا و پیش از آگاوامسای برمه‌ای (دوازدهم ـ ۲)، و مگالانای سینهالی (دوازدهم ـ ۲)، و احتمالاً به دورهٔ اخیر نزدیک‌تر است.

۳. Ch'an tsung یعنی مکتب دیانا، که در غرب با نام ژاپنی آن ذِن معروف‌تر است. این مکتب در چین مقبولیت زیادی داشت و در سال ۱۱۹۱ و بار دیگر در سال ۱۲۲۷ در ژاپن معرفی شد.

بعداً در معبد چیون ـ این در کیوتو به آموزش آیین جودو پرداخت و سرانجام کاهن بزرگ آن معبد شد. در هنگام مرگ بیش از ۸۰ سال داشت.

سال تولد و وفاتش معلوم نیست، ولی می‌دانیم امپراتور مستعفی گو ـ فوشیمی به او دستور داد شرح حال هونن ـ شونین (۱۱۳۳ ـ ۱۲۱۲)، بنیان‌گذار مذهب جودو (مقدمه ۲، ۱۱۷۳)، را بنویسد. گو-فوشیمی از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۱ امپراتور بود و تا سال ۱۳۳۶ زندگی کرد؛ بنابراین فرمان در سال ۱۳۰۱ یا اندکی پس از آن صادر شده است و باید تصور کرد شونجو در آن هنگام مرد سالمندی بوده است. گفته می‌شود شونجو اطلاعات مربوط به آن زندگی‌نامه را از شاگردان هونن و از پیرمردانی که او را می‌شناختند گردآورد (هونن در سال ۱۲۱۲ در معبد چیون ـ این درگذشت.)

اثر شونجو دربارهٔ شرح حال هونن در ۴۸ جلد و ۲۳۷ بخش است، با تصویری برای هر بخش، که هنرمندان درباری آنها را کشیده‌اند. نسخهٔ نهایی به‌وسیلهٔ امپراتور مستعفی گو-فوشیمی، امپراتور بودایی فوشیمی (متوفا ۱۳۱۷)، امپراتور گو ـ نیجو (فرمان‌روایی‌اش ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۸) و دیگران ویرایش شد. سپس نسخهٔ دیگری فراهم شد که تقریباً تمام آن را گو ـ فوشیمی نوشت. تهیهٔ نسخهٔ ثانوی از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۷ طول کشید، بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که این کتاب در سال ۱۳۰۷ یا اندکی پس از آن به اتمام رسیده است. نسخهٔ پاک‌نویس‌شدهٔ اصلی هنوز در معبد چیون ـ این نگه‌داری می‌شود و دومین نسخهٔ سلطنتی در معبد اوجوئین در تائیما (ایالت یاماتو) است.

این زندگی‌نامهٔ هونن شاید مهم‌ترین تألیف در نوع و زمان خودش و یکی از مشروح‌ترین اسناد دربارهٔ تاریخ دین بودا در ژاپن است. جالب است توجه شود که این زندگی‌نامهٔ قدیس مکتب جودو را یک راهب تندایی نوشته، یا اقلاً راهبی که بیشتر عمرش را در سلک تندائی گذرانده و مدتی رییس صومعهٔ تندائی بود. درست است که مذهب تندائی (تأسیس در سال ۸۰۵) بسیار التقاطی بود و آمیزه‌ای از مابعدالطبیعه و اصول آمیدایی[1] (مقدمه ۱، ۵۴۵) و از جهتی پیش‌آهنگ آیین آمیدایی به شمار می‌رفت که به وسیلهٔ مذهب جودو با موفقیت گسترش یافت، با این حال مذهب آمیدایی و جودو تفاوت زیادی داشتند. فعالیت هر دو مذهب از ویژگی‌های وحدت آیین‌های بودایی در ژاپن است که بر اختلاف مذاهب فایق آمده. مشکل می‌توان انتظار داشت یک تن دومینیکی مشروح‌ترین شرح حال یک قدیس فرانسیسی را بنویسد، ولی در ژاپن این کار بیش‌از یک بار شده است.

---

۱. آمیدایی یعنی همه چیز بسته به توفیق الاهی است و منشأ رستگاری ایمان به اوست (مقدمه ۲، ۱۱۷۳).

ز. آیین هندو

رامانادا

مصلح دینی هندو. در سال ۱۲۹۹ در پرایاگا (الله آباد کنونی) در یک خانوادهٔ برهمن زاده شد، بنابر روایات در سال ۱۴۱۰ درگذشت؛ مسلم است که عمر زیادی کرد.

رامانوجای حکیم (یازدهم ـ ۲)،[1] پرستش‌گاه تازه‌ای ایجاد کرد، به نام سری ویشنوا؛ راگاواناندا سومین جانشین او بود، که در سراسر هند سفر کرد تا تعلیماتش را منتشر سازد و سرانجام در بنارس اقامت گزید. راگاواناندا یک روز توانست با پسری به نام رامادات ملاقات کند و او چنان پیش‌رس بود که در دوازده‌سالگی توانست به حد اجتهاد یا پاندیتا برسد. راگاواناندا او را در حلقهٔ درس خود پذیرفت و نامش را به رامانادا تغییر داد و پیش از مرگش او را به جانشینی خود معین کرد. پس رامانادا چهارمین جانشین رامانوجا بود. پس از زیارت طولانی اماکن مقدس هند، او به بنارس بازگشت و در پنچگانگا گات اقامت کرد و هنوز جای پایش را در آنجا می‌توان دید.

رامانادا را به‌خاطر انحرافات واقعی یا موهوم از فرقه‌اش راندند. او مذهب تازه‌ای تأسیس کرد که کم‌تر معتقد به عبادات و بیشتر معتقد به نیکوکاری است و گاه راماوات نامیده می‌شود. فلسفهٔ او همانند رامانوجاست، ولی توجه کم‌تری به کاست‌ها (طبقات اجتماعی) و مراسم عبادی دارد و دین خود را بر دو پایه قرار داده است: ۱) بهاکتی، یعنی ایمان به خدا؛ ۲) برادری انسان‌ها، بدون در نظر گرفتن نسب و مقام. پیروانش او را آوادوتا می‌خواندند (کسی که دست از علایق این جهانی شسته است) ولی دیگران او را رامانادی می‌خواندند. انسانیت شگرف او در انتخاب دوازده شاگردش نمایان می‌شود، که برخی از آنان برهمن واقعی بودند، ولی در میانشان یک مسلمان، یک سرباز، یک سلمانی، یک جات،[2] یک چَمار (دباغ، شخصی از طبقهٔ بسیار پست)، و حتی دو زن نیز بودند! او و شاگردانش به‌جای استفاده از زبان اشرافی سانسکریت به زبان بومی قابل فهم مردم سخن می‌گفتند. برجسته‌ترین شاگرد او کبیر (حدود ۱۴۴۰ ـ ۱۵۱۸)، مؤسس فرقهٔ کبیرپانتی بود.[3] تولاسی داسا، یا تولسی داس (حدود ۱۵۳۲ ـ ۱۶۲۳)، از بزرگ‌ترین شعرای هند یکی دیگر از شاگردان اوست، که معروف‌ترین اثرش حماسهٔ راماکَریتا-ماناسا (یا تولاسی کرتا رامایانا) را در سال ۱۵۷۴ آغاز کرد و آن را انجیل شمال هند دانسته‌اند.[4]

---

۱. مقدمه ۱، ۷۳۷؛ ۲، ۱۷۱۳.

۲. گروهی از قبایل که در سراسر شمال باختری هند پراکنده‌اند، (H. A. Rose (*ERE* 7, 489-491, 1915

3. R. Burn, *ERE* 7, 632-34, 1915.

4. G. A. Grierson, *ERE* 12, 469-73, 1922.

فصل سوم



مترجمان
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه: خواننده باید به‌خاطر داشته باشد که تنها مترجمان مهم، یعنی کسانی که کار اصلی‌شان ترجمه بوده است، دراین فصل مورد بحث قرار گرفته‌اند. برای بررسی کلی همهٔ مترجمان، بخش سوم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتری راجع به مترجمان دیگر و ترجمه‌هایشان را به‌وسیلهٔ فهرست راه‌نما به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

۱ ـ الف. مترجمان از عربی به لاتینی

استفانوس آرلاندی[1]

آرلاندی ممکن است تحریفی از آرنالدی یا آرنولد باشد. استفان پسر آرنولد. مترجم عربی به لاتینی، پزشک و منجم. او از بارسلون برخاست و در ربع اول سدهٔ چهاردهم در مدرسهٔ مونپلیه برآمد.

در هر صورت اسناد مونپلیه از استاد استفانوس آرلاندی نامی به‌عنوان معاون مدرسه در سال ۱۳۱۹ نام می‌برد. گی‌دو کولیاک و والسکوس دوتارانتا مکرر از استفانوس آرلاندی نام می‌برند. هرچند استاد آرنالدوس که به‌گفتهٔ کولیاک (کتاب جراحی)، چشمان یوحنای بیست‌ودوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴) را معالجه کرده، الزاماً همین استفانوس آرلاندی نیست.

بررسی آثار او به‌خاطر اختلاف برسر انتساب بسیاری از آنها دشوار است. آثار زیر (شماره‌های ۱ تا ۴) به احتمال زیاد از اوست:

۱. ترجمهٔ کتاب العمل بالکرة‌الفلکیه از قسطابن لوقا (نهم ـ ۲).

---

1. Stephanus Arnoldi, Arlandi (or Orlandi)

۲. ترجمهٔ رساله فی تدبیر الابدان قسطا. یا ممکن است Dietarium یک تألیف مستقل باشد و غیراز این ترجمه.

۳. گلستان یا شرح قرابادین (پادزهرشناسی) نیکلای سالرنویی.

۴. تجارب پزشکی.

عنوان‌های ۵ تا ۹ غیرموثق است:

۵. درباب تنقیه (گم شده).

۶. درباب تب‌ها (گم شده). شماره‌های ۵ و ۶ ممکن است دو بخش از یک کتاب باشد.

۷. نشانه‌شناسی بیماری‌ها (گم شده).

۸. علاج ناتوانی‌های جنسی (در دو فهرست والسکوس دو تارانتا نیست).

۹. رساله درباب آب‌مروارید (گی دوکولیاک ذکر نکرده).

عنوان‌های ۱۰ تا ۱۴ منحول است.

۱۰. حفظ تن‌درستی، منسوب به آرنولد ویلانوایی (سیزدهم - ۲) معاصر او، هم‌چنین به آرنولد بارسلونی.

۱۱. رساله در فَصْد (خون‌گیری)، باز منسوب به او.

۱۲. حاشیه بر کالبدشناسی موندینی.

۱۳. مقدمه بر وظایف الاعضا و کالبدشناسی بقراط و جالینوس،منسوب به الکساندر آرنولد، که ژاک دو بوا آن را منتشر کرده است (چاپ سال ۱۵۵۶، پاریس ۱۵۶۱، ۱۵۸۷). نتوانستم این الکساندر آرنولد را بشناسم، آیا ممکن است الکساندر اشتباهاً جای استفان را گرفته باشد؟

۱۴. داروهای مسهل ساده و مرکب، نوشتهٔ جیمز استفانی، هم‌چنین الیاس پونتیئی اهل ناربُن که در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۲۰ تا ۱۴۲۷ وفات یافته.[1]

۱ ـ ج. مترجمان از عربی به کاتالان

یهودا بُنسنیور

یهودا بُنسنیور[2] پزشک کاتالونیایی و مترجم عربی به کاتالان. تاریخ تولد و مرگش معلوم نیست. درحدود ۱۲۸۷ ـ ۱۳۱۳ در بارسلون برآمد، پیش از سال ۱۳۳۱ درگذشت.

یهودا (یا جَفودا) بن آستروک بُنسنیور. آستروک از نام‌های یهودی جنوب فرانسه و اسپانیاست که از نیمه اول سدهٔ یازدهم آن را می‌توان یافت و به معنی خوش‌طالع است.

خانوادهٔ بُنسنیور به‌عنوان پزشک و مترجم در دربار آراگون ممتاز بودند. پدر یهودا، یعنی

1. Wickersheimer p. 793, 1936.

2. Judah Bonsenyor

آستروک بُنسنیور (متوفا ۱۲۸۰)، در خدمت هیمای فاتح (سیزدهم ـ ۲)، بود و او در کتاب تاریخش بارها از آستروک نام می‌برد و او را مأمور مذاکرات حساسی با مسلمانان مرسیه کرده بود. یهودا در سال ۱۲۸۷ در جریان فتح مینورکا به‌عنوان مترجم به خدمت آلفونسوی سوم درآمد، ولی بیشتر در خدمت هیمای دوم عادل (شاه آراگون ۱۲۹۱ ـ ۱۳۲۷)، بود و در سال ۱۲۹۴ کاتب عربی او در بارسلون شد و در سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۱۰ امتیازات دیگری به‌دست آورد. یهودا در سال ۱۳۰۵ از پرونس دیدار کرد. پسر یهودا به نام آستروک (آستروک بن یهودا بنسنیور) در حدود ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۴ پزشک آلفونسوی چهارم (شاه ۱۳۲۷ ـ ۱۳۳۶) بود.

یهودا بنسنیور مجموعه‌ای از امثال را برای هیمای دوم از عربی به کاتالان ترجمه کرد. این ترجمه پیش از سال ۱۲۹۸ آغاز شد. میان این کتاب و مختارالجواهر ابن جبرول وجه اشتراک زیادی هست، مختارالجواهر یک بار به وسیلهٔ شخصی ناشناس و بار دیگر به وسیلهٔ یوسف قمحی (دوازدهم ـ ۲)، به عبری ترجمه شد. بسیاری از امثال شرقی است، چندتایی ممکن است دارای ریشهٔ یونانی باشد و تعداد کم‌تری دارای منشأ لاتینی و مسیحی. یعقوب صدیق در سال ۱۴۰۲ مجموعهٔ امثال یهودا را از کاتالان به کاستیلی ترجمه کرد. این یعقوب صدیق در اوکلا زاده شد، پزشک لورنزو سوارز دو فیگوئِرُوا حاکم سانتیاگو بود (دایرةالمعارف یهود، ۷، ۳۰) و ترجمه را به درخواست او انجام داد.

هیمای دوم در سال ۱۳۱۳ فرمان داد به‌خاطر برگردان «عربی به رومی» کتابی پزشکی به نام halçahahny ـ که نتوانستم آن را بشناسم ـ یک هزار سُلیدوس به یهودا پرداخت شود.[1]

۱ ـ د. مترجمان از عربی به عبری

موسی بن سلیمان بوکری

موسی بن سلیمان بوکری،[2] فیلسوف یهودی لانگدوکی و مترجم عربی به عبری. بوکر بر رود رُن و در نزدیکی نیم[3] واقع است. موسی در ربع اول سدهٔ چهاردهم در سالُن (نیمه‌راه آرل به اِکس) برآمد. او معلم قالونیموس بن قالونیموس بود.

او شرح ابن رشد بر مابعدالطبیعهٔ ارسطو را از عربی به عبری ترجمه کرد،[4] هم‌چنین خلاصه‌ای از شرح ابن رشد بر طبیعیات ارسطو را به عبری نوشت. این‌که قالونیموس بن قالونیموس آن شرح را ترجمه (او در سال ۱۳۱۶ تلخیص را ترجمه کرد) یا موسی از ترجمهٔ قالونیموس استفاده کرده

1. Rubió i Lluch 2, 22, 1921.

2. Moses Ben Solomon of Beaucaire

3. Nîmes

۴. این ترجمه به‌غلط به همنام او موسی بن سلیمان سالرنوبی نسبت داده شده که در حدود ۱۲۴۰ ـ ۱۲۵۰ برآمد و شرحی بر موره نبوکیم نوشت و پسر او اشعیا هم بر آن حاشیه‌ای نوشته است (اشتاینشنیدر، ص ۴۳۳، ۱۸۹۳).

باشد یا نه، جای بحث دارد. بالاخره موسی به انتقاد از طِرَت کِسِف (سِفِر هه ـ سُد)، تألیف یوسف کسپی (آرل ۱۳۱۷) پرداخت.

شمشون بن سلیمان

مترجم آثار پزشکی از عربی به عبری که در حدود ۱۳۲۲ برآمد. شرح احوال او معلوم نیست، جز این‌که او را قضن بن قضن می‌خواندند (لقبی معادل فاضل بن فاضل) و این‌که در ۸ اوت ۱۳۲۲ ستهٔ عشر جالینوس را از عربی به عبری ترجمه کرد. این ترجمهٔ عبری را به غلط به قالونیموس نسبت داده‌اند.

قالونیموس بن داود مهین

قالونیموس بن داود بن طُدرُس یا هه ـ طدرسی یهودی پرونسی، مترجم عربی به عبری. او در آرل برآمد و تهافت التهافت ابن رشد را به عبری ترجمه کرد. این ترجمه احتمالاً پس از سال ۱۳۱۸ و پیش از سال ۱۳۲۸ صورت گرفت. قالونیموس در مقدمه به ترجمهٔ قدیم‌تری از آن اثر به‌وسیلهٔ رابی اسحاق دِنَحنَه نامی اشاره می‌کند.

من او را قالونیموس بن داود مِهین می‌نامم تا از همنامش قالونیموس بن داود کِهین مشخص شود، که در نیمه سدهٔ شانزدهم در ناپل و ونیز پزشک بود و کتاب‌های متعددی را از عبری به لاتینی ترجمه کرد، از جمله تهافت التهافت فوق‌الذکر را. مقدمهٔ ترجمهٔ او دارای تاریخ ۲۷ نوامبر سال ۱۵۲۶ در برشیاست.

قالونیموس‌های دیگری هم هستند، چون این خانوادهٔ یهودی بزرگی از اصل یونانی بود، که اعضای آن در فرانسه، ایتالیا و آلمان پراکنده شده بودند (دایرةالمعارف یهود ۹، ۸۳۶ ـ ۳۸). من این نام را در جلد دوم مورد بحث قرار دادم. نگارش من از این نام با رسم‌الخط عبری همخوانی دارد ولی نه با رسم‌الخط یونانی. این واژه اغلب Calonymos یا Kalonymos کتابت می‌گردد؛ یعنی در پایان آن به‌جای US، OS آورده می‌شود.

قالونیموس بن قالونیموس

قالونیموس بن قالونیموس بن میر هه ـ ناسی (یعنی امیر، لقب یهودی احترام آمیزی که به پدرش هم داده شده بود)، هم‌چنین معروف به استاد کالو. پزشک یهودی پرونسی، ریاضی‌دان و اخلاقی. از بزرگترین مترجمان عربی به عبری، که دست کم یک کتاب هم از عبری به لاتینی ترجمه کرده است.

او در سال ۱۲۸۶/۷ در آرل زاده شد؛ در سالُن[1] (نزدیک اکس آن پرونس) تحصیل کرد، دو تن

---

۱. نه آن‌طور که در دایرةالمعارف یهود آمده، سالونیکا!

از استادانش موسی‌بن سلیمان بوکری و سن آستروک دونوا بودند؛ بیشتر در آرل کارکرد (۱۳۰۷ - ۱۳۱۷): در سال ۱۳۱۸ در سالن بود؛ پس از آن مدتی (۱۳۱۸ - ۱۳۲۸) را در خدمت روبر آنژویی شاه ناپل و کنت پرونس به سر برد؛ او را احتمالاً در آوینیون ملاقات کرده بود (۱۳۱۹)، سپس در رم برایش کار می‌کرد و در آنجا با طبقهٔ ممتاز یهودیان آن عصر محشور بود (از قبیل عمانوئیل بن سلیمان و یهودا بن موسی). در حدود ۱۳۲۲ او را در کاتالونیا، در ۱۳۲۸ در آرل می‌یابیم و پس از آن دیگر نشانی از او نیست.

آثار اصیل. آثار اصیل او، یعنی نوشته‌هایش خیلی کم‌تر از ترجمه‌هایش است و اهمیت کم‌تری دارد. اول بهتر است بدان‌ها بپردازیم:

۱. انتقاد از طِرَت کِسِف یوسف کسپی. طِرَت کِسِف در سال ۱۳۱۷ در آرل تألیف شده و انتقاد قالونیموس در سال ۱۳۱۸ در سالن یا در آرل نوشته شده است. این کتاب‌ها دربارهٔ نقد کتاب مقدس است.

۲. سِفِر مِلَکیم (شاه‌نامه) در حدود ۱۳۲۰ برای روبر آنژویی نوشته شده است. احتمالاً جز قطعهٔ بی‌نامی در مونیخ، که دربارهٔ خواص ده عدد اول و تاحدی به‌شیوهٔ سِفِر هه -اِحَد ابراهیم ابن عزرا و دربارهٔ اعداد متحاب است، بقیهٔ آن گم شده است. گفته می‌شود این رساله گزیده‌ای از حساب، هندسه، جبر و اخترگویی بوده است. مؤلف با آثار عربی به‌خوبی آشنایی داشت.

۳. سنگ محک. این معروف‌ترین تألیف اوست و اثری است اخلاقی و طنز آمیز به نثر مسجع، پر از کنایات و اشاراتی از تورات و تلمود، که احتمالاً در سال ۱۳۲۲ آن را به اتمام رسانده و به ده تن از دوستان کاتالونیایی فاضلش تقدیم کرده است. توصیف یازده نوع غرور و فخرفروشی، شامل مباهات به علم. محکوم کردن هجوآمیز اخترگویی. توصیف رنج‌های همکیشانش: تلمود سوزی در ۱۳۱۹ در تولوز؛ پی‌گرد به‌وسیلهٔ پاستورو در سال ۱۳۲۰؛ پی‌گرد جذامیان در سال ۱۳۲۱.

۴. تقلید ادبی از رسالهٔ مگیلای[1] تلمود، که در رم تألیف کرده و توصیف طنزآلودی از رابیان ایتالیا و... است.

بسیاری آثار دیگر، به‌غلط (براثر خلط نام او با قالونیموس دیگر) یا به دلایل غیر کافی به او نسبت داده شده است.

۱ - ۴. بهتر است از یک رسالهٔ تازه کشف شده ذکری کنیم، که در آن سفر خود را از راه پرونس

---

۱. Megilla یا Megillah در ادبیات مذهبی عبری به دست‌نوشته یا طوماری گفته می‌شود که به‌ویژه، حاوی کتاب استر یا کتاب جامعه، غزل‌های سلیمان، کتاب راعوث یا مراثی ارمیا باشد (و از این رو، در زبان انگلیسی گاهی، هر توضیح مفصل و طولانی را به کنایه بدین نام می‌خواندند). ـ و.

به کاتالونیا شرح می‌دهد و فضلایی راکه ملاقات کرده نام می‌برد. دکتر سون از بیت‌المقدس در سال ۱۹۳۶ وعدهٔ انتشار آن را داده بود.

۲ ـ ۴. وصیت‌نامهٔ اخلاقی خطاب به پسرش که در سال ۱۳۲۴ در ناپل نوشته است. ترجمه‌هایش از عربی به عبری. به ترتیب زمان مؤلفان آثار ذکر شده، بنابراین آثار یونانی اول می‌آید و بعداً آثار عربی.

۵. ارشمیدس (سوم ـ ۲ پم): کتاب‌العمل بالکرة والاسطوانه، از روی ترجمهٔ عربی قُسطابن لوقا (نهم ـ ۲). احتمالاً در حدود ۱۳۱۱ ترجمه شده است. قالونیموس این کتاب را دوبار ترجمه کرد. ترجمهٔ عربی آن جز بدین ترتیب شناخته نیست، ولی حنین بن اسحاق و ثابت بن قره (نهم ـ ۲)، نیز آن را ترجمه کرده‌اند.

۶. ارشمیدس: درباب مساحت دایره، که ثابت بن قره آن را به عربی ترجمه کرد و ژرار کرمونایی به لاتینی. به عبری هم ترجمه شد، ولی انتسابش به قالونیموس مسلم نیست. اطوقیوس را هم در زیر ببینید.

۷. آپولونیوس (سوم ـ ۲ پم): احتمالاً منتخباتی از هندسهٔ او.

۸. هوپسیکلس (دوم ـ ۱ پم): احتمالاً کتاب چهاردهم اصول اقلیدس همراه با شرح سیمپلیکیوس (؟). در سال ۱۳۰۹ در آرل صورت گرفته.

۹. نیکوماخوس جیراسی (اول ـ ۲): ترجمهٔ خلاصه‌ای از مقدمات حساب در دو مقاله، همراه با شرحی از ابوسلیمان ربیع بن یحیی، اسقف البیره (در اندلس) ـ امکان دارد همان ربیع بن زید (دهم ـ ۲) باشد. ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۷ انجام گرفت.

۱۰. بطلیموس (دوم ـ ۱): فرض‌های سیاره‌ای [در ترجمهٔ عربی، کتاب الاقتصاص] ترجمه در سال ۱۳۱۷ (؟).

۱۱. بطلیموس کاذب: صد مقاله. ترجمه و شرح عربی از احمد بن یوسف مصری (نهم ـ ۲). ترجمه به عبری در سال ۱۳۱۴.

۱۲. جالینوس (دوم ـ ۲): مقاله فی الحقن و القولنج ترجمه به عربی از حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲). ولی این مقاله در فهرست آثار حنین که گ. برگشتراس منتشر کرده (۱۹۲۵؛ ایسیس، ۸، ۶۸۵ـ ۷۲۴) نیست. ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۰۸ انجام گرفته و فرانسیسکوس رافلنگیوس آن را از عبری به لاتینی ترجمه کرده است (لیدن ۱۵۹۱).

۱۳. جالینوس: درباب فصد (شمارهٔ ۷۱ در فهرست آثار حنین). آرل ۱۳۰۸.

۱۴. اطوقیوس (ششم ـ ۱): شرح کتاب الکرة والاسطوانهٔ ارشمیدس.

۱۵. جابربن حیان (هشتم ـ ۲): قطعاتی از رسالهٔ زهرشناسی. احتمالاً در سال ۱۳۱۹ در آوینیون ترجمه شده است.

۱۶. کندی (نهم ـ ۱): کتاب الموالید (من نتوانستم آن را بشناسم). در سال ۱۳۱۴ ترجمه شده.
۱۷. کندی: درباب علل عمدهٔ باران در افلاک فوقانی. ترجمه در ۱۳۱۴.
۱۸. کندی: رسالهٔ کامل درباب رطوبت و بارندگی. ترجمهٔ عبری بدون تاریخ خیلی کامل‌تر از ترجمهٔ لاتینی است (ونیز ۱۵۰۷، پاریس ۱۵۴۰).
۱۹. ثابت بن قره (نهم ـ ۲): کتاب فی شکل القطاع که ژرار کرمونایی آن را به لاتینی ترجمه کرد. ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۱۱ انجام گرفت.
۲۰. حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲): کتاب المدخل فی‌الطب. مارکوس طلیطلی آن را به لاتینی ترجمه کرد، ظاهراً به غلط به قالونیموس دیگری نسبت داده شده است.
۲۱. فارابی (دهم ـ ۱): کتاب فی‌العقل و المعقول. ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۱۴ انجام گرفت. ترجمهٔ عبری دیگری از همین کتاب وجود داشت که جدیاه بن ابراهیم بَدَرسی آن را اصلاح کرد.
۲۲. فارابی: کتاب احصاءالعلوم، متن عربی آن که گمان می‌رفت گم شده است (مقدمه ج ۱، ص ۶۱۷)، توسط محمدرضا شبیبی در سال ۱۹۲۴ در صیدا و عثمان محمد امین (قاهره ۱۹۳۱؛ ایسیس ۱۹، ۲۰۱ ـ ۲۰۳)، و به‌وسیلهٔ آنخل گونزالس پالنسیا همراه با ترجمه‌های لاتینی و اسپانیایی (مادرید ۱۹۳۲؛ ایسیس ۲۰، ۴۵۰ ـ ۴۵۱) منتشر شد. این کتاب دوبار به لاتینی ترجمه شد، توسط دومینگو گوندیسالوُو و ژرار کرمونایی. ترجمهٔ ملخص عبری آن در سال ۱۳۱۴ به‌اتمام رسید. این در واقع ترجمهٔ دوم به عبری بود، چون بخش دوم رشت حُکمهٔ شم ـ طب بن یوسف بن فلقره (سیزدهم ـ ۲)، در واقع فقط ترجمهٔ تحت‌اللفظی احصاءالعلوم است.
۲۳. فارابی: کتاب فی ماینبغی ان یُقَدَّمَ قبل تعلیم‌الفلسفه. دانستنی‌های مقدماتی برای آموزش فلسفه.
۲۴. اخوان‌الصفا (دهم ـ ۲): رسالهٔ بیست و یکم از رسایل اخوان‌الصفا درباب مقایسهٔ حیوانات با انسان. در سال ۱۳۱۶ ترجمه شد.
۲۵. علی‌بن رضوان (یازدهم ـ ۱): کتاب العُمود فی‌اصول‌الطب. قالونیموس دوبار آن را ترجمه کرد؛ ترجمهٔ اولش (که اولین کار او بود) در سال ۱۳۰۶ در جریان تبعیدش گم شد، دومی را در ماه اکتبر ۱۳۰۷ در آرل به پایان رساند.
۲۶. ابن سَمْح (یازدهم ـ ۱): رساله درباب استوانه و مخروط که متن عربی آن گم شده است(؟). ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۱۲ انجام گرفت.
۲۷. جابربن افلح (دوازدهم ـ ۱): شرح شکل‌القطاع منلائوس. متن عربی آن شناخته نیست، مگر این‌که منتخبی باشد از ایضاح المجسطی. ترجمهٔ عبری در سال ۱۳۱۲.[1]

---

۱. «شرح رسالهٔ ثابت بن قره دربارهٔ قضیهٔ منلائوس و (قسمتی از) شرح اُکَر منلائوس در یک جا است و فقط ←

۲۸ ـ ۳۷. ابن رشد (دوازدهم ـ ۲)؛ ترجمهٔ عبری شرح‌های ابن رشد:[1]

۲۸. آنالوطیقای اول. تنها منتخبی از فصل ۱۶ مقالهٔ اول.

۲۹. آنالوطیقای ثانی. ترجمهٔ شرح ابن رشد در سال ۱۳۱۴ در آوینیون.

۳۰. سوفسطیقا. ترجمهٔ تلخیص در سال ۱۳۱۳. ترجمه‌های لاتینی چاپ شدهٔ ابراهیم بالمِسی از روی ترجمهٔ عبری قالونیموس انجام گرفته.

۳۱. طوبیقا. ترجمهٔ تلخیص در سال ۱۳۱۳. ترجمه‌های لاتینی ابراهیم بالمِسی و یعقوب مانتینو از روی این ترجمهٔ عبری صورت گرفته است.

۳۲، ۳۳. طبیعیات. ترجمهٔ تلخیص، آرل ۱۳۱۶. قبلاً به وسیلهٔ زرحیای جیراشی در سال ۱۲۸۴ در رم ترجمهٔ شده بود، ولی ترجمهٔ قالونیموس مطلوب‌تر بود و ترجمهٔ لاتینی چاپ‌شدهٔ یعقوب مانتینو از روی آن انجام گرفته است. گویا قالونیموس شرح طبیعیات را هم ترجمه کرده، ولی ظاهراً این ترجمه از استاد او موسی‌بن سلیمان بوکری است.

۳۴. کون و فساد، ترجمهٔ تلخیص، آرل ۱۳۱۶.

۳۵. کائنات جو، ترجمهٔ تلخیص، آرل ۱۳۱۶. ترجمهٔ لاتینی آن ناقص است.

۳۶. مابعدالطبیعه. ترجمهٔ تلخیص ۱۳۱۷ ـ ۱۳۱۸. ظاهراً مستقل از ترجمه پیشین زرحیهٔ جیراشی (رم ۱۲۸۴) بوده. ترجمهٔ لاتینی الیاه دل مدیگو و شرح آبراهام بیباگو براساس ترجمهٔ قالونیموس است.

۳۷. کتاب النبات. متن یونانی این کتاب جعلی ارسطویی (منسوب به نیکلای دمشقی، اول ـ ۲پ‌م)، را حنین بن اسحاق به عربی ترجمه و ثابت بن قره آن را اصلاح کرد. قالونیموس متن عربی را همراه با شرح ابن رشد به عبری ترجمه کرد.

ترجمهٔ شرح‌های متعدد دیگری به قالونیموس منسوب است.[2]

۳۸. ابوسعدان: رساله درباب مثلث. ۱۳۱۱، متن عربی ناشناخته است و مؤلف را هم نتوانستم بشناسم. نام او را از روی ترانویسی نقل کردم، که مشکوک است. در عربی سعدان اشاره به دو اختر سعد، یعنی زهره و مشتری است. ولی اگر نام مؤلف از آن مشتق باشد، باید به صورت ابوالسعدان نوشته شود.



ترجمهٔ عبری آن موجود است.» برای آگاهی از نسخه‌های خطی آن نک زندگی‌نامهٔ علمی دانشمندان اسلامی، بخش اول، ترجمهٔ احمد آرام، احمد بیرشک و همکاران، ص ۳۴۹. ـ و.

۱. باید یادآور شد که ابن رشد سه رشته شرح نوشت: شرح‌های کوتاه به نام جامع، متوسط به نام تلخیص و مفصل به نام شرح یا تفسیر (مقدمه ۲، ۱۱۹۷).

۲. برای فهرستی از این ترجمه‌های منحول نک (Neubauer-Renan (p. 458, 1893.

۳۹. ترجمهٔ رسالهٔ ناشناس عربی درباب هندسه تحت عنوان عبری *sefer meshalim be-tishboret* در سال ۱۳۱۱.

ترجمه از عبری به لاتینی. ۴۰. ابن رشد: تهافت التهافت، که در ۱۸ آوریل ۱۳۲۸ برای روبرآنژویی فراهم شده. آگوستینو نیفو (۱۴۷۳ ـ ۱۵۳۸) آن ترجمه را اصلاح و شرح کرده است (و نیز ۱۴۹۷، تجدید چاپ ۱۵۱۷).

ترجمهٔ قالونیموس بن قالونیموس را با ترجمهٔ قالونیموس بن داود، که در ناپل ونیز در نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم طبابت می‌کرد، نباید اشتباه کرد. این اشتباه از آنجا بیشتر تشدید می‌شود که هر دو استاد کالو خوانده می‌شوند (دایرة‌المعارف یهود ۷:۴۲۶). ترجمهٔ قالونیموس بن داود در سال ۱۵۲۷ در ونیز انتشار یافت. نقد آن تقریباً در خور چشم‌پوشی است.[1]

با فقدان پژوهش‌های اختصاصی، ارزیابی کار قالونیموس در مقام پزشک یا ریاضی‌دان دشوار است. ولی این واقعیت که می‌توانست با ترجمه‌های عربی دشوارترین آثار ریاضیات یونانی (ارشمیدس، آپولونیوس، هوپسیکلس) درگیر شود خودگویای اطلاعات ریاضی اوست. بررسی ترجمه‌های او و از آن آثار، هم‌چنین از رسالهٔ گمشدهٔ ابن سمح و رسالهٔ مثلث ابوسعدان و رسالهٔ هندسهٔ خود او سودمند خواهد بود. از ترجمه‌های پزشکی او، شاید جالب‌ترینش مدخل حنین بن اسحاق و رسالهٔ ابن رضوان است. این نیز مستلزم پژوهش است. در حال حاضر معلوم است که اعتبار او به‌خاطر ترجمهٔ شرح‌های ابن رشد است، زیرا آنها حلقه‌هایی بوده‌اند برای پیوند دادن اندیشه‌های ابن رشد با غرب.

سموئیل بن یهودای مارسیایی

سموئیل مارسیایی. سموئیل بن یهودا بن مِشُلَم، که به زبان پرونسی *Miles Benjudas* (یا *Bongodos*، به‌معنی پسر یهودا)، هم‌چنین *Barbavaire, Barbaveri* (ریش خاکستری؟) نامیده می‌شد. نام *Miles*، نامتداول نبود، ریشهٔ آن نامعلوم است. (مخفف سموئیل؟). این سموئیل بن یهودا را نباید با یهودیان دیگری به‌همین نام اشتباه کرد (چون ترکیبی رایج است) به‌ویژه با سموئیل بن یهودا بن تبّون (سیزدهم ـ ۱).

یهودی پرونسی، مترجم عربی به عبری. او در سال ۱۲۹۴ در مارسی متولد شد. در سالن نزد سن آستروک دونوا به تحصیل نجوم پرداخت. در سال ۱۳۲۱ در بوکر به زندان افتاد، سپس (۱۳۲۴) او را در مرسیه می‌یابیم، بعد در تاراسکن (۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۱)، اکس ـ آن ـ پرونس (۱۳۳۵ ـ ۱۳۳۶)، مونته لیمار (۱۳۴۰). تاریخ و محل مرگش معلوم نیست.

---

1. M. Bouyges: Averroés, *Tahafat al - tahafat* (p. xxiii, Beyrouth 1930; *Isis* 19, 257).

او مترجمی بسیار امین و توانا بود، برای به دست آوردن متن‌های خوب زحمت زیادی می‌کشید و بارها کار خود را اصلاح می‌کرد. اغلب از معاصر معروفش لاوی بن گرشن انتقاد می‌کرد.

آثار او را به ترتیب تاریخی اصل آنها ذکر می‌کنم:

۱. جمهور افلاطون، یعنی شرح ابن رشد بر آن. ترجمه در سال ۱۳۰۲ در اوره به پایان رسید و در سال ۱۳۲۱ در زندان بوکر آن را اصلاح کرد. بار دیگر در سال ۱۳۲۲ اصلاح کرد.

۲. ارغنون ارسطو. ترجمهٔ جامع ابن رشد، تاراسکن ۱۳۲۹. این اصلاحی بود از ترجمهٔ پیشین یعقوب بن ماهر (۱۲۸۹).

۳. ارغنون ارسطو، ترجمهٔ سؤالات مربوط به نکات مبهم شرح ابن رشد. در ۱۳۲۰ به انجام رساند (نخستین کار تاریخ‌دارش). برخی از این سؤالات در یک شرح مفصل عبری یهودا بن‌اسحاق کُهن شاگرد سموئیل نیز دیده می‌شود. متن عبری را ابراهیم بالمِسی به لاتینی ترجمه کرد (چاپ ۱۵۵۰ و غیره).

۴. اخلاق ارسطو. ترجمهٔ تلخیص ابن رشد از اخلاق نیکوماخوسی، در سال ۱۳۲۱ در زندان بوکر به انجام رسیده است. سموئیل نه از متن عربی که در اختیار داشت و نه از ترجمهٔ خودش راضی نبود و امیدوار بود پس از رهایی از زندان آن را اصلاح کند.

مترجمان یهودی اخلاق نیکوماخوس را بخش اول سیاست می‌پنداشتند و جمهور افلاطون را بخش دوم آن.

۵. هوپسیکلس (دوم ـ ۱ پ‌م): تکملهٔ ترجمهٔ قالونیموس بن قالونیموس از مقالهٔ چهاردهم اصول اقلیدس. این ذیل مربوط به شکل‌های (قضایای) ۳۰ و ۳۱ است، که در ترجمهٔ قالونیموس نیست. در سال ۱۳۳۵ انجام گرفته.

۶. بطلیموس (دوم ـ ۱): شرح ابن رشد بر بخش‌های اول تا سوم مجسطی، در ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۱ در تاراسکن انجام گرفت.

۷. اسکندر افرودیسی (سوم ـ ۱): مقالهٔ اول از رساله درباب روح که اسحاق بن حنین (نهم ـ ۲) آن را به عربی و سموئیل در سال ۱۳۲۴ در مرسیه به عبری ترجمه کردند. سموئیل ترجمهٔ خود را از روی یک متن عالی انجام داد و سپس از روی متن دیگری اصلاح کرد و در سال ۱۳۴۰ تحریر نهایی را در مونته لیمار فراهم ساخت.

۸، ۹. ابوعبدالله محمد بن معاذ اشبیلی: رساله درباب کسوف تام که روز دوشنبهٔ آخر سال ۴۷۱ هـ ق روی داد. آخرین روز آن سال چهارشنبه سوم ژوئیهٔ سال ۱۰۷۹ بود. روز اول ژوئیهٔ سال ۱۰۷۹، که دوشنبه بود، در اشبیلیه کسوفی روی داد.[1]

1. Schroeter (p. 109, Karte 57 a, 1923).

رساله درباب طلوع. نام مترجم ذکر نشده، ولی احتمالاً سموئیل بوده (هر دو ترجمه در یک نسخهٔ خطی به دنبال یکدیگر آمده). این محمد بن معاذ در یادداشت مربوط به ژرار کرمونایی (شماره ۵۰) ذکر شده است.

۱۰. زرقالی (یازدهم ـ ۲): رساله درباب حرکت ثوابت. متن عربی آن گم شده؟ تنها یک نسخهٔ بدون تاریخ از ترجمهٔ عبری آن در دست است (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، ۳، ۱۰۳۶).

۱۱. جابربن افلح (دوازدهم ـ ۱): اصلاح المجسطی. سموئیل شرح‌های ابن‌رشد و جابر بـر مجسطی را همراه برادرش اِن بُندَوی مارسیایی در تاراسکن (حدود ۱۳۳۱) و ترینکاتی (در حومهٔ آرل)، مورد مطالعه قرار داد. بعداً سموئیل نسخهٔ اصلی ترجـمهٔ یـعقوب بـن مـاهر از اصـلاح المجسطی جابر را به دست آورد و اصلاح کرد و کار خود را در سال ۱۳۳۵ در اکس به پایان رساند. او از یک ترجمهٔ قدیم‌تر به وسیلهٔ موسی بن تِّبون (۱۲۷۴) خبر داشت، ولی نتوانست آن را به دست آورد.

۱۲. ابن رشد: در مورد شرح‌های ابن رشـد، عـنوان‌هـای مـربوط بـه افـلاطون، ارسـطو و بطلیموس را ببینید.

طُدرُس طُدرُسی

طدرس طدرسی[1]. یهودی پرونسی، مترجم عربی به عبری. در آغاز سدهٔ چهاردهم در آرل زاده شد. در حومهٔ ترینکاتی و در ساحل راست رود رُن زندگی کرد و دست کم تا سال ۱۳۴۰ زنده بود. آثار زیر را ترجمه کرد:

۱. فارابی (دهم ـ ۱): کتاب عیون‌المسائل شامل حدود ۶۰ موضوع مربوط به فلسفهٔ مشایی. طدرس این کتاب را در ۲۰ سالگی ترجمه کرد.

۲. ابن سینا (یازدهم ـ ۱): کتاب النجاة. خلاصهٔ فلسفهٔ مشایی. ترجمهٔ عبری آن کامل نیست و تنها طبیعیات و مابعدالطبیعه ترجمه شده و ترجمهٔ منطق نیامده است.

۳. ابن رشد (دوازدهم ـ ۲): ترجمهٔ تلخیص ریطوریقای ارسطو، در سال ۱۳۳۷ در ترینکاتی ترجمه به انجام رسیده است. او کتاب‌العین خلیل بن احمد (هشتم ـ ۲) را نیز مورد استفاده قرار داده که در اختیار سموئیل بی‌یهودابن تِبّون (سیزدهم ـ ۱) نبوده است. ابراهیم بالمِسی (متوفا در سال ۱۵۲۳ در سال‌خوردگی)، تلخیص ریطوریقا را از روی ترجمهٔ عبری طدرسی به لاتینی ترجمه کرد.

۴. ابن رشد: ترجمهٔ تلخیص بوطیقا در سال ۱۳۳۷ در ترینکاتی انجام گرفت.

۵. ابن رشد: سه مقاله، که دو تای اولی درباب نظریهٔ ابن سینا راجع به سه گونهٔ وجود است و سومی درباب علم غیب. ترجمهٔ این سه مقاله در سال ۱۳۴۰ انجام گرفت.

---

1. Todros (Theodoros?) ben Meshullam ben David Todrosi

۶. ابن رشد: بخشی از العقل الهیولانی که شامل بحثی است درباب عقاید امپدوکلس، فیثاغورس و افلاطون درباب روح.

سلیمان بونیراک

یهودی کاتالونیایی، مترجم از عربی به عبری که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، اگر نه پیش از آن، در بارسلون برآمد. نام بونیراک ممکن است بونیاک یا ابن اسحاق؟ باشد.

او کتاب البُحران جالینوس را از روی ترجمهٔ عربی حنین بن اسحاق ترجمه کرد. این ترجمه حاوی بسیاری لغات عربی یا اقتباس اصطلاحات زاید عربی به عبری است. عنوان کتاب هم نیمه عربی است، سِفِر بحران.

نک: یادداشت‌های بسیار کوتاهی از سوی اسحاق برُویده (دایرةالمعارف یهود، ۳، ۳۰۸، ۱۹۰۲) و ایرِنه کانوک (همان مأخذ، ۴، ۹۵۰، ۱۹۲۹).

سلیمان بن پطر

سلیمان بن پطر هه ـ کُهِن یا سلیمان بورگوسی یهودی کاستیلی، مترجم عربی به عبری که در حدود ۱۳۲۲ در بورگوس برآمد.

او در سال ۱۳۲۲ برای یعقوب بن ماهر تلمودی کتاب فی‌هیئة العالم تألیف ابن هیثم (یازدهم ـ ۱) را ترجمه کرد. این رسالهٔ مختصر نجومی را قبلاً ابراهیم طلیطلی (سیزدهم ـ ۲)، برای آلفونسوی دهم از عربی به اسپانیایی و یعقوب بن ماهر بن تبون در سال ۱۲۷۱ (یا ۱۲۷۵) از عربی به عبری ترجمه کرده بود. بعداً ابراهیم بالمِسی (متوفا ۱۵۲۳) ترجمهٔ عبری یعقوب را به لاتینی برگرداند. این ترجمه‌های متعدد حاکی از محبوبیت آن رسالهٔ کوچک در میان یهودیان و مسیحیان غرب است، در حالی که در جهان اسلام تقریباً به کلی فراموش شده بود.

سلیمان بورگوسی را به‌غلط شمعون بغدادی خوانده‌اند.

اسحاق بن ناتان قرطبی

مترجم عربی به عبری از مردم اسپانیا. در قرطبه (یا شاطبه) به دنیا آمده، در حدود ۱۳۴۷ در مایورکا برآمد.[1] سه (یا چهار) ترجمهٔ مهم به او منسوب است:

۱. غزالی (یازدهم ـ ۲): رساله فی اجوبة المسائل که در زمان اقامت در مایورکا در ۱۳۴۷ آن را ترجمه کرده است. متن عربی در دست یا شناخته نیست.

---

۱. در مقدمه، ج ۲، دوبار ذکر شده، یک بار اسحاق بن ناتان قرطبی (ص ۱۷۶۰) و یک بار اسحاق بن ناتان مایورکایی (۱۲۱۰)، که در هر دو مورد منظور همین شخص بوده است.

۲. ابن میمون (دوازدهم ـ ۲) مقاله فی التوحید (مقدمه ۲، ۱۲۱۰).

۳. یوسف بن یهودا بن عقنین (دوازدهم ـ ۲): درباب واجب‌الوجود و صدور اجسام از آن؛ انتساب متن عبری به اسحاق بن ناتان مسلم نیست (مقدمه ۲، ۱۲۱۸). متن اصلی عربی که در سال ۱۱۸۷ در حلب نوشته شده، گم شده است.

۴. محمدبن محمد تبریزی (سیزدهم ـ ۲): شرح بر مقدمهٔ بخش دوم دلالة‌الحائرین ابن میمون. متن عربی گم شده، ولی دو ترجمهٔ عبری از آن در دست است، که ترجمهٔ اسحاق بن ناتان یکی از آنهاست و دیگری نام مترجم ندارد (مقدمه ۲، ۱۷۶۰).

سموئیل بن سلیمان مِأتی

سموئیل بن سلیمان بن ناتان هه ـ مِأتی. آخرین معرف خانوادهٔ مترجمان بزرگ عربی به عبری از یهودیان ایتالیا. برای پدرش سلیمان‌بن ناتان و پدربزرگش ناتان‌بن العاذر (سیزدهم ـ ۲)، (مقدمه ۲، ص ۱۷۴۰) را ببینید. سموئیل زمانی پس از سال ۱۳۰۶ برآمد.

او شرح جالینوس بر دستورنامهٔ بیماری‌های حاد بقراط، تفسیر کتاب تدبیر الأمراض الحادّة علی رأی ابقراط را، که پدرش ترجمهٔ آن را شروع کرده بود، به اتمام رساند.

هم‌چنین یک اثر پزشکی ابن زُهر را (دوازدهم ـ ۱)، با عنوان چراغ معالجه به عبری ترجمه کرد. قبلاً یعقوب بن ماهر بن تبّون (سیزدهم ـ ۲)، آن را ترجمه کرده، ولی در هنگام خروجش از فرانسه (۱۳۰۶) گم شده بود.

۱ ـ هـ مترجمان از عربی به حبشی

سَلامه

فقیه مصری که مطران حبشه تعیین شد و پیشوای احیای ادبیات حبشی در نیمه اول سدهٔ چهاردهم گردید.

کتاب مقدس در سدهٔ پنجم یا ششم به حبشی ترجمه شده بود (مقدمه ۱، ۳۷۰)، این متن را که تدریجاً مغشوش شده بود، سلامه اصلاح کرد. از دامنهٔ اصلاح او خبر ندارم؛ ممکن است تنها انجیل‌ها را اصلاح کرده و بقیه به دست دیگران انجام گرفته باشد. احتمال دارد این اصلاح براساس سرمشق‌های عربی بوده باشد. باید توجه داشت که قوانین شرع عهدین عتیق و جدید اتیوپی با هر قانون شرع مسیحی دیگر تفاوت دارد. سلامه مواعظ، ادعیه، کتاب‌های رهبانی، سرگذشت قدیسان و شهدا را از عربی به حبشی ترجمه کرد. دیگران آثاری از همان قبیل ترجمه کردند، مثلاً

رسالهٔ منحول اعمال رسولان در سال ۱۳۷۹ از عربی به زبان گعز ترجمه شد. ترجمهٔ اعمال قدیسان در زمان فرمان‌روایی داود اول (۱۳۸۲ ـ ۱۴۱۱) ادامه یافت.

۲ ـ الف. ترجمه از فارسی به یونانی

گریگوریوس خیونیادس

گریگوریوس خیونیادس. پزشک بیزانسی که در پایان سدهٔ سیزدهم در قسطنطنیه زاده شد، در زمان امپراتوری آلکسیوس دوم (۱۲۹۷ ـ ۱۳۳۰) در دربار طرابوزان برآمد.

او به فرمان آلکسیوس دوم به ایران سفر کرد، با زبان فارسی، آشنایی یافت، زمان کوتاهی سراسقف تبریز بود و با تعدادی کتاب‌های فارسی به طرابوزان بازگشت. گیورگیوس خریسوکوکسس برخی از این کتاب‌ها را مورد بررسی قرار داد. بدین‌سان او آغازگر آن رونق نجوم ایرانی و بیزانسی کوتاه مدتی بود که از حدود ۱۳۲۳ تا ۱۳۶۱ ادامه یافت. سال ۱۳۲۳ اشاره به ترجمهٔ آزاد کتاب بی‌نامی است که مترجمی ناشناس آن را از فارسی به یونانی برگردانده. یادداشت مربوط به شمس‌الدین میرک بخاری را ببینید. تاریخ دوم، یعنی ۱۳۶۱ اشاره به برآمدن تیودوروس ملیتنیوتِس (چهاردهم ـ ۲) است. مقارن آن زمان دانشمندان بیزانسی اصل‌های یونانی آثار فارسی را دیگر کشف کرده بودند.

قریب ۱۶ نامه از او خطاب به امپراتور آلکسیوس، به یوآنس سیزدهم گلیکیس، بِطریق قسطنطنیه از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰، و به کنستانتینوس لوکیتِس (نه لیکیتِس) کاتب اعظم و سرجبه‌دار دربار طرابوزان و ریاضی‌دانی که ظاهراً کتاب‌خانه‌اش به‌او به ارث رسید، وجود دارد.

گیورگیوس خونیاتِس

گیورگیوس خونیاتِس پزشک بیزانسی از زمانی نامعلوم، که یک رسالهٔ زهرشناسی فارسی را به یونانی ترجمه کرد (نسخهٔ خطی در کتاب‌خانهٔ اسکوریال).

فعلاً او را در اینجا ذکر کرده‌ایم. زیرا کار او ممکن است بخشی از رونق فرهنگی ایرانی و بیزانسی این عصر باشد؛ و احتمالاً حاصل سفر گریگوریوس خیونیادِس به ایران بوده است.

۳ ـ الف. مترجمان از یونانی به لاتین

پی‌یترو دابانو

پی‌یترو دابانو[1] یا پادوایی ملقب به آشتی‌دهنده، فیلسوف، اخترگو، پزشک ایتالیایی و مترجم از یونانی و از فرانسه به لاتینی (حدود ۱۲۵۰ ـ حدود ۱۳۱۶).

---

1. Pietro d'Abano, Petrus de Apono, Aponensis, Paduanensis

مندرجات: ۱) کلیات، ۲) کتاب آشتی‌دهنده، ۳) کتاب روشنگر ۴) ترجمه از یونانی، ۵) ترجمهٔ رسالهٔ احکام نجوم ابن عزرا از فرانسه، ۶) رساله درباب زهرها، ۷) قیافه شناسی، ۸) تحریر ترجمهٔ یونانی کتاب الادویهٔ دیسقوریدس، ۹) اضافات به قرابادین ماسویه، ۱۰) آثار منحول، ۱۱) نظریات اخترگویی و «ابن‌رشدی‌گرایی» پی‌یترو، ۱۲) اسطرلاب مسطح، ۱۳) پی‌یترو و دستگاه تفتیش عقاید، ۱۴) شهرت و تأثیر پی‌یترو.

۱. کلیات. پی‌یترو در حدود ۱۲۵۰ (به احتمال کم‌تر در ۱۲۵۷)، در آبانو، نزدیک پادوا، زاده شد؛ گفته می‌شود سفرهای زیادی کرد و مسلم است که مدتی را در قسطنطنیه گذراند و این احتمالاً پیش از سال ۱۲۹۳ بوده است، یعنی زمانی که در پاریس اقامت گزید تا به تحصیلاتش ادامه دهد. اقامت او در پاریس ممکن است ده سال یا بیشتر طول کشیده باشد. آنگاه به پادوا بازگشت، در دانشگاه آنجا به تدریس پرداخت و باقی عمرش را در همان شهر گذراند. احتمالاً در همان شهر در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۸ (حدود ۱۳۱۶) درگذشت.

او با مارکو پولو گفت‌وگو کرد (حدود ۱۲۹۵ ـ ۱۳۱۰) و در کتاب آشتی‌دهندهٔ خود از او سخن می‌گوید، و این یگانه اشاره به پولو در یک نوشتهٔ علمی معاصر اوست.

پی‌یترو در وهلهٔ اول یک اخترگو بود، ولی دربارهٔ اصول علم نجوم معلومات خوبی داشت و دارای علاقه‌ای اصیل به علم و به پزشکی بود؛ علایقی جامع داشت، از یک سو می‌خواست طبیعت و انسان را بشناسد و تفسیر کند و از سوی دیگر معلوماتش را در پزشکی یا موارد دیگر مورد استفاده قرار دهد. به‌گفتهٔ جووانی پیکو دلا میراندولا (۱۴۶۳ ـ ۱۴۹۴)، او گردآورنده‌ای کودن بود که «هرچه از هرجا به‌دستش می‌آمد، آنها را جمع می‌کرد»،[۱] ولی چنین اظهاری چندان برازندهٔ او نیست. او یک گردآورنده بود، آن‌هم در مقیاسی وسیع، ولی آمادگی و تجربهٔ فنی زیادی داشت و نسبت به افراد متوسط همتای خودش باهوش‌تر بود، که بی‌هوش‌تر نبود. او محتاط بود و مطالب کتاب‌هایش را سال‌ها می‌پروراند و ساخته و پرداخته‌اش می‌کرد و در نتیجه، معروف‌ترین آثارش، آشتی‌دهنده، روشنگر و توضیح مسایل ارسطو، به‌نظر می‌رسد در یک سال یعنی ۱۳۱۰ تکمیل شده و شامل اشارات متقابل به یکدیگرند.

سایر آثار تاریخ‌دارش مقدم است. ترجمهٔ کتاب ابراهیم ابن عزرا در سال ۱۲۹۳، رسالهٔ قیافه‌شناسی در سال ۱۲۹۵، ترجمهٔ کتاب اسکندر افرودیسی در سال ۱۳۰۰؛ ولی بهتر است اول از آثار مهمش گفت‌وگو کنیم.

۲. آشتی‌دهنده. آشتی دهندهٔ فیلسوفان مختلف و پزشکان نامی، معروف‌ترین کتاب پی‌یترو است و گواه برآن همین بس که خود آشتی‌دهنده لقب گرفت. تألیف این کتاب تا حدود ۱۳۰۳ به‌خوبی

---

۱. بحث در علم احکام نجوم (مقالهٔ سوم، فصل سیزدهم، ۱۴۹۵)، نقل از دوئم (۴، ۲۲۹).

پیش رفته بود، ولی تکمیلش تا سال ۱۳۱۰ به طول انجامید. آشتی‌دهنده برخی آثار ابتدایی‌تر از قبیل سؤالات طبیعی آدلارد باثی (دوازدهم ـ ۱)، و برادرزاده و عمو اثر برخیا هه نقدن (دوازدهم ـ ۲)، را به یاد می‌آورد، ولی این یکی در مقیاسی خیلی وسیع‌تر و از موضعی والاتر بود. هدف اصلی همان است: یافتن پاسخ ممکن برای سؤالاتی هر چه بیشتر دربارهٔ معرفت انسان. هدف پی‌یترو آشتی دادن عقاید متضاد (یونانی، عربی، یهودی، لاتینی) در مورد بیش از دویست مسئله است. درمورد هریک از آنها مراجع استناد با کمال خستگی‌ناپذیری مورد بررسی قرار گرفته، راه حلی عرضه شده و دربارهٔ اعتراضات به بحث پرداخته است. این سؤالات مربوط به علم به‌طور اعم، فلسفهٔ پزشکی، فن پزشکی، اخترگویی، احکام نجوم در پزشکی، تفسیر تاریخ از لحاظ احکام نجوم و جادوست. گرایش‌های اصلی به پزشکی و اخترگویی است. معلومات وسیع و توانایی فوق‌العادهٔ پی‌یترو در بحث و استدلال اغلب خود را نشان می‌دهد، هرچند او کوشیده است معلومات و تجربه‌اش در پس مراجع استنادش پنهان بماند. این مباحث، در بهترین حالت، ممکن بود به حد کفایت خِردپسندانه باشد؛ ولی اغلب، دیدگاه وی نقد سازندهٔ یک دانشمند نیست، بلکه بیشتر نکته‌سنجی و موشکافی سرسختانهٔ یک متکلم یا جادوگر را می‌نماید. آشتی‌دهنده، علی‌رغم حجم زیادش، از محبوبیتی برخوردار شد؛ دست کم یک دوجین نسخهٔ خطی و نیم دوجین چاپ قدیمی و تحریرهای آن در دست است. گاه در آثار عبری از آن نقل قول شده است.[1]

چاپ سال ۱۴۹۶ ونیز (و شاید چاپ‌های پیشین) حاوی تصویر بزرگی از ماهیچه‌های شکم است. در چاپ سال ۱۵۰۴ در ونیز همان تصویر در همان صفحه دیده می‌شود (۱۳×۱۶/۳ سانتی‌متر). این تصویر بسیار شبیه شرح بر کالبدشناسی موندینی (بولونیا ۱۵۲۱)، از یاکوپو برنگاریو دا کارپی (متوفا ۱۵۵۰) است. این بدان معنی نیست که برنگاریو آن را از کتاب آشتی‌دهنده برداشته، چون تصویر برنگاریو دارای یک سنت خطی مقدم بر انتشار آن است. در هر صورت آن تصویر متعلق به پی‌یترو دابانو نیست؛ بلکه از اضافات سدهٔ پانزدهم به کتاب اوست و در چاپ اول مربوط به سال ۱۴۷۲ دیده نمی‌شود؛ چاپ آن از آنچه در کتاب برنگاریو چاپ شده نازل‌تر است.

۳. روشنگر. کتاب روشنگر اخترشناسی هم دارای همان تاریخ سال ۱۳۱۰ است و مهم‌ترین کتاب نجومی است که در این عصر در ایتالیا نوشته شد. هدف آن نیز مشابه آشتی‌دهنده است، ولی تنها به موضوع‌های اخترشناسی و اخترگویی اختصاص دارد و مسایل بنیادی آنها مورد بحث قرار گرفته است. ظاهراً پی‌یترو به رصدهای نجومی پرداخت، ولی علایقش بیشتر جنبهٔ

---

۱. از جمله Steinschneider (p. 691, 734, 1893).

نظری و اخترگویی دارد. برحسب نقشهٔ اصلی، کتاب روشنگر به ده مسئله اختصاص یافته (که بیشتر به‌جای عنوان آنها موضوعشان را ذکر می‌کنم): الف) ارزش علمی اخترشناسی. ب) بحث در حرکت کواکب، به‌ویژه تقدیم و اقبال و ادبار اعتدالین؛ وجود حرکت اقبال و ادبار را مطلقاً نفی و از نظر بطلیموس دفاع می‌کند. ج) واقعیت افلاک آسمانی. د، هـ) افلاک تدویر و خارج از مرکز، که مستلزم بررسی بسیار آگاهانه و مفصلی دربارهٔ سه نظریهٔ مهم نجومی است: نظریهٔ ارسطو درباب افلاک متحدالمرکز؛ نظریهٔ بطلیموس درباب افلاک خارج از مرکز و تدویر و نظریهٔ بطروجی (مقدمه ۲، ۱۲۳۳)؛ سرانجام علیه نظریه‌های ارسطو و بطروجی و به‌سود بطلیموس نتیجه‌گیری می‌کند. مؤلف به‌طور ضمنی فلسفهٔ علمی خودش را آشکار می‌سازد: هدف علم تشریح امور است تا حد ممکن صادقانه و ساده. نظریهٔ بطلیموس باید بر دیگران ترجیح داده می‌شد، نه تنها از آن‌رو که دارای دقت بیشتری است، بلکه در عین حال به‌خاطر آن‌که مقتصدانه‌تر است. و) آیا خورشید بلافاصله در بالای ماه قرار گرفته، یا در میانهٔ سیارات است؟ (بررسی نظریه‌های زمین ـ خورشید مرکزی.) ز) میل دایرةالبروج. ح) آیا نقطهٔ اوج خورشید متحرک است یا نه؟ ط) مرکز فلک خارج از مرکز خورشید با زمین ۲۳′ ۲۰° فاصله دارد. ی) خورشید در ۳۶۵ روز و ربعی یک بار فلک خارج از مرکز خود را می‌پیماید.

مقولات الف تا و به‌ترتیب فوق‌الذکر تألیف شده (دلایل له و علیه مطرح شده، نتیجه‌گیری‌ها، استدلال‌ها و نتیجه‌گیری تازه). مقولهٔ هفتم بیشتر شبیه یک رسالهٔ مستقل است، بسیاری اظهارات مذکور در موضوعات قبل تکرار شده (به‌ویژه در مبحث دوم) و کم‌تر به بحث مورد نظرش یعنی میل دایرةالبروج پرداخته، بلکه به‌تفصیل دربارهٔ نظریات مربوط به فلک هشتم بحث کرده است. این تحریر دوم و نهایی رساله درباب حرکت افلاک هشتگانه است که پی‌یترو در سال ۱۳۰۳ بر روی آن کار می‌کرد. مقولات ح تا ی نوشته نشده است.

کتاب روشنگر اخترشناسی و رساله درباب حرکت افلاک هشتگانه از مقبولیت کتاب آشتی‌دهنده برخوردار نشدند و این عجیب نیست، زیرا عدهٔ کم‌تری به نظریات نجومی علاقه دارند تا به پزشکی. این دو هرگز چاپ نشدند و نسخه‌های انگشت‌شماری از آنها در دست است.

عقاید اخترگویی عمده که در آشتی‌دهنده و روشنگر بیان شده هم اکنون ذکر خواهد شد.

۴. ترجمه از یونانی. پی‌یترو در حین اقامتش در قسطنطنیه نسخه‌ای از مسایل ارسطو را به دست آورد. سپس آن را برای اول بار به لاتینی ترجمه کرد. هنگام اقامتش در پاریس، نوشتن شرحی را بر این سؤالات آغاز کرد و در سال ۱۳۱۰ در پادوا آن را به انجام رساند. این شرح که توضیح مسایل ارسطو نام دارد، از مقبولیت بیشتری برخوردار شد (قریب ۲۰ نسخهٔ خطی از آن در دست است: اول بار در سال ۱۴۷۵ چاپ شد و درکم‌تر از نیم قرن هفت بار به چاپ رسید).

در سال ۱۳۰۰ مسایل منسوب به اسکندر افرودیسی (سوم ـ ۱) را ترجمه کرد. هم‌چنین

مسایل کاسیوس استاد طب (سوم ـ ۱) را نیز ترجمه کرد. نسخه‌ای از ترجمهٔ اولی، که در سدهٔ چهاردهم کتابت شده، درکتاب‌خانهٔ اسکوریال باقی است، ولی ترجمهٔ دومی گم شده است.

پیداست که پی‌یترو معلومات وسیع خارق‌العاده‌ای از ادبیات یونانی داشت ـ به‌ویژه از کتاب‌های مربوط به سؤالات فلسفی، که در غرب کم‌تر می‌شناختند ـ و این معلومات احتمالاً در مدت اقامتش در شرق کسب شده، یا علاقه‌اش بدان افزایش یافته بود. انسان مایل است درباب مشاهدات و فعالیت‌های پی‌یترو در قسطنطنیه بیشتر بداند، زیرا این فعالیت‌ها معرف نقطهٔ عطفی در تاریخ انسان‌گرایی علمی است.

او ترجمهٔ مقالهٔ چهاردهم، رسالة إلی أغلوقُن (گلوکُن) فی‌العلاج[1] جالینوس راکه بورگوندیوی پیزایی (دوازدهم ـ ۲)، ناتمام گذاشته بود، به اتمام رساند (بولونیا حدود ۱۳۰۵). این رساله بخشی از ستة عشر جالینوس بود (شمارهٔ ۶ سرگذشت خودنوشتهٔ حنین؛ ایسیس ۸، ۶۹۱؛ ۱۳، ۸۷).

به عقیدهٔ اشتاینشنیدر (ص ۶۶۶، ۱۸۹۳)، او کتاب پیش‌بینی مدت بستری شدن بیمار را ترجمه کرد (متأسفانه این کتاب مجعول بقراطی درباب احکام نجوم در پزشکی بود).[2] متن مجعولی که قبلاً ویلهلم موربکی و شخصی به نام گولیدئولوس موردیکوس (؟) آن را ترجمه کرده بودند.

ترجمه‌های دیگری از آثار جالینوس بدو منسوب است: حیلة‌البرء (چارهٔ بهبود)، فی‌الفِرَق، کتاب منافع‌الأعضاء، درباب وبا.[3]

---

۱. حنین بن اسحاق عِبادی، برجسته‌ترین مترجم آثار یونانی به عربی و سریانی در سدهٔ سوم هجری این رساله را برای سلمویه بن بنان به سریانی و برای محمد بن موسی (از بنوموسی) به عربی ترجمه کرد. ـ و.

۲. درمورد کتاب علم احکام نجوم بقراط، نک:

. H. Diels: Die Handschriften der antiken Arzte *(Abhandlungen Preussischen Akad.* 1, 50, 1905)

این کتاب که دارای عنوان‌های مختلفی است، یک بار تحت عنوان علایم قمر (کتاب‌خانهٔ پادوا) ذکر شده است. اگر این همان باشد، برای تمام اطلاعات مربوط به آن و چاپ‌هایش نک (Thorndike (2, 924, 1923؛ مقالهٔ (Norpoth (Kyklos 3, 305, 1930، که برخی اطلاعات ثورندایک را تصحیح کرده است. در نوشته‌های ثورندایک و (Kibre (1937، در مورد علم احکام نجوم بقراط «اطلاعات تازه‌ای به دست نیاوردم. ولی یک رسالهٔ منحول بقراطی در چاپ آرتیچلا در سال ۱۵۱۵ وجود دارد، تحت عنوان (شناخت علایم ثانوی ماه) *Prognostica secundum lunam*؛ قیاس کنید با *(Choulant (p. 309, 1841*.

شولان خود به کتاب منحول بقراطی اشاره‌ای دارد (ص۲۱۷) که پیتروی آبانویی ترجمه کرده است. در حال حاضر نمی‌دانم آن کدام یک از این رساله‌ها بوده است. این اطلاعات را لودویگ اِدِلشتاین از بالتیمور لطف کرده است (نامهٔ مورخ ۲۱ مارس ۱۹۳۹).

۳. عنوان ترجمهٔ عربی این رساله که به‌کوشش عیسی بن یحیی، از دستیاران حنین بن اسحاق، از روی تلخیص سریانی حنین انجام گرفت، فی‌المرّة‌السوداء است. ـ و.

۵. ترجمهٔ رسالهٔ احکام نجوم ابن عزرا از فرانسه. پی‌یترو رسالهٔ ابن عزرا درباب علم احکام نجوم را، که هاگین دولاکرو در سال ۱۲۷۳ از عبری به فرانسه ترجمه کرده بود، از فرانسه به لاتینی ترجمه کرد. قبلاً آن ترجمهٔ فرانسه را هانری بات (سیزدهم ـ ۲)، در حدود ۱۲۸۱ ـ ۱۲۹۲ به لاتینی برگردانده بود؛ پی‌یترو آن را در سال ۱۲۹۴ ترجمه کرد و ترجمهٔ لاتینی سومی توسط آرنولد کنکمپوایی در آغاز سدهٔ چهاردهم انجام گرفت.

دلیلی در دست نیست که پی‌یترو عبری می‌دانسته، از سوی دیگر به‌خاطر معلومات فرانسهٔ او نمی‌توان نتیجه گرفت که در آن زمان (۱۲۹۳) چند سالی را در پاریس یا فرانسه گذرانده بود، چون در جاهای دیگری می‌توانست فرانسه یاد بگیرد، از قبیل پادوا، یا حتی قسطنطنیه، زیرا زبان فرانسه در آن هنگام انتشاری بین‌المللی یافته و تنها تالیِ زبان لاتین (یا عبری) بود.

۶. رساله درباب زهرها. رساله درباب زهرها و علاج آنها برای یک پاپ، احتمالاً یوحنای بیست و دوم نوشته شده، که در هفتم اوت ۱۳۱۶ به‌عنوان پاپ انتخاب شد. در این صورت پی‌یترو دست کم تا ۷ اوت ۱۳۱۶ زنده بوده است. رساله درباب زهرها در شش فصل است و شامل رده‌بندی زهرها، تأثیر آنها بر بدن، چگونگی حفظ بدن در برابر آنها، اثر و پادزهر تعدادی از زهرهای مشهور و پادزهر کلی یا تریاق فاروقی. زهرها به ترتیب منشأ و حالتشان و ظرفیتشان رده‌بندی شده‌اند.[1] همهٔ این مطالب با اخترگویی و عقاید خرافی گوناگون در آمیخته. کتاب درباب زهرها، هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت، محبوبیت بسیار زیادی کسب کرد و گواه آن تعداد فراوان نسخه‌های خطی است و این مطلوب‌ترین کتاب پی‌یترو به شمار می‌رفت.

۷. قیافه‌شناسی. در سال ۱۲۹۱ هنگامی که پی‌یترو در پاریس بود کتاب قیافه‌شناسی خود را به انجام رساند. مهم‌ترین مراجع استناد او «بنیان‌گذاران» این فن یعنی فیلمون، ارسطو، پولمون (دوم ـ ۱) و لوکسیوس و از مسلمانان، رازی، زکریا (؟) و ابن سینا هستند. او جنبهٔ اخترگویی مسئله را بسیار گسترش داده است.

۸. ویرایش ترجمهٔ لاتینی کتاب الادویهٔ دیسقوریدس. صرف‌نظر از تلخیص‌ها و اقتباس‌ها، دو ترجمهٔ لاتینی از کتاب‌الادویهٔ مفرده وجود داشت، یکی تحت‌اللفظی و ناویراسته که از سدهٔ ششم کاملاً معروف بود، دیگری منسوب به قسطنطین افریقی (یازدهم ـ ۲) منقّح‌تر و پاکیزه‌تر، حاوی بسیاری اضافات و مرتب‌شده به‌ترتیب الفبایی. این دومی، اولی را تحت‌الشعاع قرار داد و

---

۱. مقایسهٔ آن با ظرفیت به مفهوم شیمیایی (والانس) کاری که ثورندایک کرده، بسیار غیر موجه است. میان این دو هیچ وجه اشتراکی جز نامشان نیست.

سخت مطلوب واقع شد و در واقع یکی از رایج‌ترین کتاب‌های علمی در سده‌های میانه بود. ویرایش پی‌یترو در سال ۱۴۷۸ در کُلِه چاپ شد. پی‌یترو در قسطنطنیه یک متن یونانی کتاب دیسقوریدس را دیده بود که به‌ترتیب الفبایی مرتب شده بود. آیا این همان قرابادین کهنهٔ یولیانی سال ۵۱۲ بوده که بوسْبِک سیاست‌مدار فلاندری آن را در حدود ۱۵۶۰ دوباره کشف کرد؟[1]

۹. اضافات به قرابادین ماسویه. پی‌یترو تکمله‌ای بر قرابادین ماسویه ماردینی (یازدهم ـ ۱)[2] نوشت، راجع به درمان بیماری‌های قلب و دستگاه گوارش.

۱۰. آثار منحول. آثاری درباب جادوگری و فال بینی هم به پی‌یترو دابانو منسوب است، که اغلب چاپ شده، از قبیل هفت فصل درباب مبادی جادوگری و رمل.

۱۱. نظریات اخترگویی و «ابن رشدگرایی» پی‌یترو. عقاید پی‌یترو درباب اخترگویی در آشتی‌دهنده و در روشنگر و سپس در بقیهٔ آثارش توصیف شده است. پیداست که او در اول و آخر یک اخترگو بوده، ولی این مطلب محتاج توضیح است. یک «اخترگو» در آن زمان (تاحدی شبیه «جامعه شناس» امروزی) ممکن بود شبیه هر چیز باشد، از یک دانشمند سخت‌کوش تا دانشمندنمایی حرّاف.

هم‌چنین او را پدر مکتب ابن رشدی پادوا دانسته‌اند. آیا او ابن‌رشدی بود؟ این اصطلاح نیز فاقد دقت و وضوح است. ممکن بود آن را به‌عنوان مجامله یا تعریف به‌کار برده باشند، یا بخواهند به کسی «انگ» بزنند (مقایسه کنید با واژهٔ «فیلسوف» در فرانسهٔ سدهٔ هجدهم یا با «بلشویک» امروز). او با شرح‌های ابن‌رشد به‌خوبی آشنایی داشت، ولی بیشتر به مسایل علمی علاقه داشت تا به مسایل کلامی. او فرصت‌های زیادی برای بحث در عقاید ابن‌رشد داشت، ولی به همان مفهومی که در مورد مریدش ژان ژاندونی سراغ داریم، ابن‌رشدگرا نبود. پادوا سرانجام دژ افراطیگری تازه شد، ولی این حدیث دیگری است.

پی‌یترو در دفاع از اصول بنیادی اخترگویی (این‌که سرنوشت انسان تحت تأثیر رویدادهای کواکب و افلاک است) و کاربرد آن در طب و در زندگی روزمره به‌طورکلی تردید نمی‌کرد و بر آن بود که همه چیز را می‌توان براساس پدیده‌های علم احکام نجوم توضیح داد، ولی عواملی که باید در نظر گرفته شوند، آن‌چنان فراوان است که مسئله دور از دست‌رس انسان قرار می‌گیرد. ناهمخوانی میان امور و داوری‌های نجومی ما مربوط به دشواری‌های بی‌شمار این مسئله و نقص کار ماست؛ وگرنه در مبادی احکام نجوم نقصی نیست. یک چنین دفاعی، اخترگو را در

---

1. G. Sarton: Brave Busbecq (*Isis* 33, 557-75, 1942).

۲. وقتی داروسازان از ماسویه نام می‌برند، مقصودشان همین شخص است. واژهٔ قرابادین احتمالاً از گرانیدیون یونانی به صورت اقرابادین وارد زبان عربی شده است.

موضعی تزلزل‌ناپذیر و ایمن قرار می‌دهد، ولی حفظ آن چندان ارزشی هم ندارد. به‌علاوه، از آنجا که از تأیید تجربی حذر کرده، اخترگو در برابر خیال‌پردازی‌های خودش بی‌پشتیبان می‌ماند. این امر تضادهای فکری پی‌یترو را توضیح می‌دهد: او مانند سایر اخترگویان کوشید تا در برابر اخترگویی نامشروع، یک اخترگویی مشروع به‌وجود آورد و خرافات را مردود شمرد، ولی خودش در اقسام جادوگری‌ها، از بدترین نوعش درگیر شد، از قبیل استفاده از تصاویر نجومی برای تسخیر و حفظ تأثیر کواکب (آشتی‌دهنده، موضوع ۹، ۱۰، ۱۶، ۶۴، ۱۰۱، ۱۱۳، نقل از ثورندایک ۲، ۸۹۹، ۱۹۲۳).

به‌آسانی می‌توان قطعات زیادی را از آثار پی‌یترو برگزید که خردگرایی نسبی او، یا برعکس حیله‌های غیرمنطقی و گرایش‌هایش را به احضار ارواح نشان دهد. او را باید در مجموع و با اغماض به‌سزا داوری کرد.

او بارها نتایج تقدیم اعتدالین را از لحاظ علم احکام نجوم مطرح کرد و به «سال بزرگ» (۳۶۰۰۰ سال) یک مفهوم چرخهٔ اخترگویی داد.[1] این او را به تفسیر تاریخ براساس علم احکام نجوم رهنمون شد. بدین‌سان انحطاط جهان با تقدیم اعتدالین در ارتباط است: این نابودی متناوب است، نهایی نیست. قران سیارات همیشه نحس است، به‌ویژه قران زحل و مشتری؛ و این نه تنها موجب بلاهای سیاسی می‌شود، بلکه به پیدایش دین‌های تازه‌ای چون یهود، مسیحیت و اسلام می‌انجامد (آشتی‌دهنده، مسئلهٔ ۹).[2] از آنجا که تفسیر رویدادهای تاریخی براساس حرکات خورشید و ستارگان متناوب تکرار می‌شود، حتی در روزگار ما هم پی‌یترو را نمی‌توان چندان سرزنش کرد.

۱۲. اسطرلاب مسطح. نمی‌دانم آیا پی‌یترو رساله‌ای درباب اسطرلاب نوشته است یا نه، ولی اسطرلاب مسطح تألیف یکی از شاگردان رگیومونتانوس، به نام یوهان انگل یا یوآنس آنگلی (۱۴۶۳ ـ ۱۵۱۲)، حاوی تصویرهایی است که به پی‌یترو نسبت داده شده. این تصویرها ۳۶۰ طالع را مجسم می‌کنند. اسکالیژر فهرستی از آنها را در چاپ کتاب مانیلیوس (چاپ ۱۶۰۰، صص ۴۸۷ ـ ۵۰۴) بدون ذکر مأخذ داده است. میان این‌ها و تصویرهای پالاتزو دلا راجیونه (سالونه) پادوایی شباهت‌های زیادی هست.

۱۳. پی‌یترو و دستگاه تفتیش عقاید. از لحاظ نظری، اخترگویی جایی برای توفیق الاهی یا

---

۱. او از یک دورهٔ ۳۶۰۰۰ ساله گفت‌وگو می‌کند، زیرا از مقدار واقعی تقدیم کلی آگاه نبود و گمان می‌کرد که این مقدار در هر قرن یک درجه است، در حالی که اندکی کم‌تر از یک درجه و نیم است (۵۰/۲۶ ثانیه در سال).

۲. این مفهوم را دست‌کم تا زمان ابومعشر (نهم ـ ۱) می‌توان دنبال کرد، در علم احکام نجوم سده‌های میانه هیچ نوآوری وجود نداشت، ولی اندکی در کاربردهایش نوآوری دیده می‌شد. به همین دلایل است که تاریخ اخترگویی فاقد جذابیت واقعی است.

اختیار بشری نمی‌گذارد. ولی در عمل، جبری گری اخترگویی براثر جهل انسان و سرسپردگی‌اش به کلیسا تعدیل می‌شد. اخترگویی در حد افراطش بی‌شک الحادی بود، ولی هرگز بدان‌جاها نمی‌رسید و از سویی همهٔ مردم در اعتقاد به اخترگویی سهیم بودند. از این‌رو دلیلی در دست نیست تا گمان کنیم پی‌یترو به‌خاطر اخترگویی با دستگاه تفتیش عقاید درگیر شده، حال آنکه او در موارد بسیار شواهدی بر درست‌دینی خودش نشان می‌دهد. با این همه، در معرض سوءظن درخصوص اقدام به جادوگری بوده و گفته می‌شود معجزات مسیح را انکار کرده است. گفته می‌شود دستگاه تفتیش عقاید دوبار او را به محاکمه کشیده، بار اول در سال ۱۳۰۶ (یا پیش از ۱۳۰۲)، که تبرئه شده و بار دیگر در سال ۱۳۱۵، که در جریان مدت محاکمه می‌میرد. توماس استراسبورگی، رئیس فرقهٔ اوگوستینی از سال ۱۳۴۵، هنگام مرگش در سال ۱۳۵۷، می‌گوید که خود شاهد سوزاندن استخوان‌های پی‌یترو در پادوا بوده است و این مجازات پی‌یترو پس از مرگش به‌خاطر الحاد بوده است. به گفتهٔ جووانی فرانچسکو پیکو دلا میراندولا (برادرزادهٔ جووانی پیکودلامیراندولای معروف‌تر) در حدود ۱۵۰۲ در کتاب درباب اجسام از پیش تصورشده می‌گوید جرم پی‌یترو بیشتر این بود که به وجود اجنه اعتقاد نداشت و زیاد اهل جادو نبود! از این سخنان به هیچ نتیجهٔ قطعی نمی‌توان رسید.

۱۴. شهرت و نفوذ پی‌یترو. این داستان‌های مربوط به تفتیش عقاید شاید فقط بخشی از شهرت پس از مرگ پی‌یترو به‌عنوان جادوگری بزرگ بود. این شهرت در زمان جووانی میکله ساوُنارولا (متوفا ۱۴۶۲)، به‌خوبی تثبیت شده بود و در سدهٔ شانزدهم به رشد خود ادامه داد. در این اثنا بسیاری از چاپ‌های سده‌های پانزدهم و شانزدهم آثارش گواه شهرت او در مقام یک پزشک اخترگوست. بسیاری افراد برجسته او را ستودند، ازجمله رگیو مونتانوس، ساونارولای سابق‌الذکر (پدر بزرگ ساونارولای بسیار مشهور)، سنفورین شامپیه (۱۴۷۲ ـ ۱۵۳۸)، گابریل نُده (۱۶۰۰ ـ ۱۶۵۳). او بی‌شک از برجسته‌ترین نمایندگان اخترگویی پزشکی بود.

نیکولو دا رگیو

نیکولو دا رگیو[1]، پزشک ایتالیایی و مترجم آثار کالبدشناسی و پزشکی، در حدود ۱۲۸۰ در رگیودی‌کالابریا زاده شد، در حدود ۱۳۵۰ در ناپل درگذشت.

او در رگیو چند سالی به تحصیل پزشکی و زبان یونانی پرداخت، آنگاه در حدود ۱۳۰۰ به سالرنو رفت و در آنجا چندی تحصیل و تدریس کرد. در طول سال ۱۳۰۸ شارل دوم آنژویی او را به ناپل فراخواند، زیرا او هم مانند دیگر شاهان آنژو به ترویج معارف یونانی علاقه داشت.

1. Niccolo de Deoprepio da Reggio, Nicolaus Rheginus, de Regio de Calabria, Nicolò Greco de Regio

رگیو در ناپل به آموزش و کار پزشکی پرداخت. مقام مترجم سلطنتی را یافت و مأمور ترجمهٔ آثار یونانی به لاتینی شد. پس از مرگ شارل (۱۳۰۹)، نیکولو در ظل حمایت روبر، شاه ناپل (۱۳۰۹ - ۱۳۴۳)، قرار گرفت؛ فیلیپ تارانتی برادر روبر و شارل کالابریایی پسر او هم به نیکولو مأموریت‌هایی دادند و او برای کسان دیگری جز خاندان آنژو هم ترجمه‌هایی انجام داد؛ مثلاً ترجمهٔ لاتینی کتاب تریاق برای مارکُلکُنی دو مانتوا صورت گرفت، شاه روبر برای نیکولو از امپراتور آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ - ۱۳۲۸) نسخه‌های یونانی دریافت کرد.

ویکرزهایمر این اظهارات نوبورگر را رد می‌کند که دارونامهٔ عطریات[1] همان عطرنامهٔ منسوب به نیکلاس مورپسوس است که اغلب ترجمهٔ آن را به نیکولو نسبت می‌دهند (مقدمه ۲، ۱۹۵۳). ویکرزهایمر می‌گوید، دارونامهٔ عطریات را نیکلاس پرپوزیتی در نیمهٔ سدهٔ پانزدهم نوشته است. لِمان دراین بحث بازهم فراتر می‌رود و اظهارات لو پارکو را در مورد ترجمهٔ عطرنامه با تلخیص آن به‌وسیلهٔ نیکولو دارگیو رد می‌کند.

نیکولو کتاب اخبار و آثار پطروس و پولس رسول را ترجمه کرد که به غلط (؟) به سُفرونیوس (بِطریق ارتدکس بیت‌المقدس از سال ۶۲۹ تا هنگام مرگش در سال ۶۳۸) منسوب است.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۴۵ نیکولو بسیاری آثار بقراط و جالینوس را ترجمه کرد. ترجمه‌های او مستقیماً و به صورت تحت‌اللفظی از یونانی به لاتینی انجام می‌گرفت. کلمه به کلمه، نه کم و نه زیاد. این دقت تا آنجا پیش رفت که ویراستاران جدید آثار یونانی اغلب برای تصحیح آنها از ترجمه‌های او استفاده کرده‌اند. او اول کسی بود که پزشکی یونانی را بدون واسطهٔ عربی معرفی کرد.

مهم‌ترین ترجمه‌اش کتاب منافع الاعضاء جالینوس بود که در سال ۱۳۲۲ به روبر آنژویی، شاه ناپل، اهدا شده، این ترجمه نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ کالبدشناسی و پزشکی بود.

۳ - ب. مترجمان از یونانی به عبری

شِمَریه بن الیاس اقریطی

یهودی یونانی، مترجم و مفسر (متوفا در سال ۱۳۵۲ یا پس از آن).

او در پایان سدهٔ سیزدهم در نگروپونته (یعنی اوبویا) یا به احتمال بیشتر در رم زاده شد؛ نسبت نگروپونتی که به‌او داده شده ممکن است مربوط به والدینش باشد. او را همه یوانی (یونانی) یا اقریطی (کرتی) می‌نامیدند. البته اندکی پس از ولادت او پدرش را به‌عنوان رابی به کرت خواندند و شمریه جوانی خود را احتمالاً در آنجا گذراند. بنابر اظهار خودش آثار فلسفی

1. Dispensarium ad aromatorios یا Antidotarium ad aromatorius.

مختلفی را ترجمه کرد که بعداً در تفسیر تورات از آنها بهره گرفت، ولی نمی‌گوید چه آثاری را و از کدام زبان ترجمه کرده است. اگر از یونانی بوده باشد، بی‌نهایت جالب خواهد بود، زیرا او نخستین یهودی در سده‌های میانه خواهد بود که از یونانی به عبری ترجمه کرده، یا مآخذ یونانی را مستقیماً مورد استفاده قرار داده است. در سال ۱۳۰۵ به تفسیر کتاب مقدس براساس آثار فلسفی که ترجمه کرده بود پرداخت و بعداً از حمایت روبر آنژویی (شاه ناپل ۱۳۱۱۰ - ۱۳۴۳) برخوردار شد و دست کم تا سال ۱۳۲۸ در دربار او به سر برد. در سال ۱۳۵۲، که در سن پیری بود، سفری به اسپانیا کرد و کوشید میان قرائیه و رابیان را آشتی دهد، ولی موفق نشد و حتی به زندان افتاد و احتمالاً در آنجا مرد.

در سال ۱۳۴۶(؟) کتابی به‌نام سِفِر هه - موره در رد عقاید فلسفی مربوط به آفرینش نوشت: او رساله‌ای هم در منطق تألیف کرد و آثار دیگری که هیچ‌کدام منتشر نشده است.

۴ - الف. ترجمه از لاتینی به عبری

اسرائیل بن یوسف کَسلَری

اسرائیل بن یوسف کَسلَری[1] (مربوط به کِلا در استان هرو، فرانسه)، از خانوادهٔ یِـظهَر. پزشک یهودی لانگدوکی، مترجم لاتینی به عبری که در حدود ۱۳۲۷ در آوینیون برآمد.

او در سال ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ آیین تن‌درستی آرنولد ویلانوایی (سیزدهم - ۲)، را به عبری ترجمه کرد. در مقدمه‌ای مفصل شرح می‌دهد که این ترجمه را علی‌رغم وجود کتاب عالی ابن میمون و به دلایل زیر انجام داده است: ۱) آرنولد این کتاب را در سال ۱۳۰۷ برای شاه آراگون (هایمهٔ دوم)، نوشته است. ۲) این کتاب به شیوهٔ مسیحی تألیف شده و پزشکان یهودی که ناگزیر به زندگی در میان مسیحیان‌اند، باید از عادات مسیحیان آگاهی داشته باشند. ۳) آرنولد در فن پزشکی بر همهٔ گذشتگان پیشی گرفت، چندان که عوام در او به چشم پیامبر می‌نگریستند.

اسرائیل بن یوسف برای جشن پوریم منظومه‌ای دربارهٔ داستان استر سرود که به یک زبان بومی رومیایی است؛ سپس آن را به عبری برگرداند؛ نسخهٔ رومیایی احتمالاً برای زنان و کودکان و نسخهٔ عبری برای مردان بوده است.

یهودا بن موسی بن دانیال

یهودا بن موسی بن دانیال بن یکوتیل، معروف به رابی یهودای فیلسوف، یهودای رمی یا لئونه رمانو یا لئونه دی سِر دانیله. فیلسوف و مفسر یهودی ایتالیایی و مترجم لاتینی به عبری، پسر

1. Crescas Vidal Caslari. Israel ben Joseph ha-Caslari

عمو و دوست عمانوئیل بن سلیمان، درحدود ۱۲۹۲ در رم زاده شد، چندی در دربار روبر آنژویی (شاه‌ناپل ۱۳۱۰ ـ ۱۳۴۳) برآمد، پس از سال ۱۳۵۰ در رم درگذشت.

موسی ریتی (۱۳۸۰ ـ بعد از ۱۴۶۰) گفته است که یهودا بن موسی شاه روبر را در خواندن عهد عتیق به زبان عبری کمک می‌کرد.

مهم‌ترین کارش ترجمه از لاتینی به عبری و هدف اصلی‌اش انتشار معلومات فلسفی در میان یهودیان بود. او از نخستین کسانی بود که ارزش منابع لاتینی را دریافت. آثار زیر را ترجمه کرد:

۱. کتاب العلل منسوب به ارسطو (پنجم ـ ۲، مقدمه ۱، ۳۹۲)، را پیش از سال ۱۳۲۸ به عبری ترجمه کرد و این ترجمه احتمالاً از روی ترجمهٔ لاتینی ژرار کرمونایی انجام گرفت. قبلاً هلال بن سموئیل (سیزدهم ـ ۲)، و حتی زرحیا بن اسحاق بن شلتیل (سیزدهم ـ ۲)، آن را مستقیماً از عربی به عبری ترجمه کرده بودند. این بسیار جالب است، چون زرحیا و هلال هر دو در ایتالیا، حتی در رم می‌زیستند.

۲. بوئتیوس (ششم ـ ۱): درباب واحد و توحید.

۳. ابن رشد (دوازدهم ـ ۲): جواهر افلاک، احتمالاً از روی ترجمهٔ لاتینی، مایکل اسکات. (مقدمه ۲، ۱۴۳۶).

۴. تومای آکوینی (سیزدهم ـ ۲): رد امم ضاله، پیش از سال ۱۳۲۸.

هم‌چنین متون کوتاهی از تومای آکوینی، آلبرت کبیر، اجیدیوی رمی، و غیره.

نوشته‌های خود او شامل تفسیرهایی بر عهد عتیق، بر ادعیهٔ یهود، بر مِشنه توره ابن میمون و احتمالاً بر سِفْرقبالایی رابی پِرِز بن اسحاق کُهِن است. او هم‌چنین یک واژگان عبری- ایتالیایی اصطلاحات فلسفی تألیف کرد، که حاوی بحث در مسائل فلسفی و جهان‌شناسی است.

حِزقیا بار حَلَفته

حِزقیا بار حَلَفته هه - زَرمیل (؟) مترجم لاتینی به عبری که در حدود ۱۳۲۰ برآمد.

او در آن سال شرحی بر رساله در منطق پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲)، را به عبری ترجمه کرد و مقدمهٔ جالبی بر آن نوشت. در آن شرح از اسحاق اسرائیلی، ابن جبرول، ابن رشد، ابن میمون و موسی بن تبّون نام برده شده. معلوم است که اصل آن لاتینی بوده، چون ابن جبرول در آن به‌صورت ابی سبرون[1] برگردانده شده!

حلفته (و تبدیلات آن از قبیل تحلفه) از نام‌های بسیار کهن یهودی است که اغلب واعظان و معلمان به‌کار می‌بردند (سدهٔ اول تا ششم).

---

1. Abi Sumron (Avicebron)

سموئیل بِنوِنیست

یهودی اسپانیایی، پزشک و مترجم لاتینی به عبری. او در پایان سدهٔ سیزدهم در زاراگزا (سرقسطه)، بعداً در آغاز سدهٔ چهاردهم در بارسلون و در طرغونه (۱۳۲۲) برآمد. در سال ۱۳۵۶ هنوز زنده بود، چون در آن سال همراه با استاد لئون طبیب، استاد موسی طبیب و استاد یوسف بن ابی ایوب از او نام برده شده است.

او به دربار پدرو شاه آراگون[۱] پیوست و پزشک دن مانوئل برادر شاه بود. ترجمه‌ای از تسلیات فلسفه بوئتیوس به او منسوب است، ولی نسخهٔ خطی آن گم شده، بوئتیوس تنها نویسندهٔ قدیم لاتینی بود که آثارش به عبری ترجمه شده بود. در سال ۱۴۲۳ عزریا بن یوسف بن ابا ماری ترجمهٔ دیگری از آن کرد.

او هم‌چنین رساله درباب نفس‌تنگی (مقاله فی الرَّبْو، مقدمه ۲، ۱۲۱۲) ابن‌میمون را احتمالاً از لاتینی ترجمه کرد.

در هنگام دیدار قالونیموس او یکی از ده مرد بزرگ کاتالونیا بود که ملاقاتشان کرد و مایل بود بیش از دیگران تجلیلشان کند.

نام بنونیست Benveniste (و بسیاری مشتقات رومیایی آن Benevenutus، Benvenu، Abenbeniste و غیره)، همه به معنی خوش‌قدم است، که در میان یهودیان جنوب فرانسه، کاتالونیا و آراگون رواج داشت؛ در آراگون سابقهٔ آن دست کم به سال ۱۰۷۹ می‌رسد. یادداشت‌های مربوط به بِنِونوتوس گراسوس (دوازدهم ـ ۱) و شِشِت بن اسحاق بنونیست (دوازدهم ـ ۲) را ببینید.

داود بن یَم ـ طُب بن بِلا

شاعر یهودی پرتغالی، متکلم، مفسر تورات، اخترگو و مترجم لاتینی به عبری که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در پرتغال برآمد. تفسیرهای او از تورات، که تاحدی شبیه کار ابراهیم ابن عزرا است، مورد نظر ما نیست، هم‌چنین سایر آثارش، مگر کتاب‌های زیر:

۱. یسُدُت هه ـ مَسکِل. سیزده اصل ایمان در تکمیل اصول اظهار شده توسط ابن میمون.

۲. کِلَل قَطَن، راجع به رابطهٔ میان اخترگویی و پزشکی.

۳. در سال ۱۳۳۸ کتاب اسرار طول عمر را به عبری ترجمه کرد. این رسالهٔ منسوب به یوآنس پولی (یا خوان اسپانیایی) از دوازده خاصیت پزشکی یا جادویی ساییدهٔ پوست مار بحث می‌کند. متن لاتینی اغلب تحت نام‌های مختلفی استنساخ و عرضه شده است. این کتاب از یک اصل عربی

---

۱. از قرار معلوم پدروی چهارم آدابدان، شاه از ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۷ .

(مصری؟) تألیف، Alchamus (Alchanus, Alanus, Alganus, Alcharius, Alcaus, Alcabitius)[1]
اقتباس شده. اگر اسرار طول عمر ترجمه از اصل عربی باشد، در آن صورت عنوان آن دارای نوعی جناس بوده، زیرا نگارش مار و زندگی در زبان عربی تقریباً یکسان‌اند (حیة، حیاة).

۴. رساله در منطق.

در تفسیرهایش بر تورات، داود با تعبیری اخترگویانه دربارهٔ رنگین‌کمان و اعیاد بـه بـحث پرداخت. او به تناسخ عقیده نداشت.

ممکن است او همان داودبن یُم‌ـطُب بُن‌ژُرْن پدر یعقوب بُنِت (چهاردهم ـ ۲)، منجم باشد؛ درآن صورت در اواسط قرن در پرپینیان می‌زیسته. نام بُـن‌ژرن، بُـن‌گورن و سـایر اشـتقاق‌های رومیایی آن معادل یُم‌ـطُب عبری است.

۴ ـ ب. ترجمه از لاتینی به فرانسوی

پرووی

ژان دو پرووی[2] پزشک فرانسوی و مترجم از لاتینی به فرانسه، که احتمالاً در آغاز سدهٔ چهاردهم برآمد. احتمالاً اهل پروویل (نزدیک برناویل در استان سوم در پیکاردی) بود. او عضو یک فرقهٔ دینی بود، ولی توانست از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۱۷ منشی گی‌دوشاتیون ، کنت سن پل و ساقی شاه شود. گی دوشاتیون (متوفا ۱۳۱۷) حامی ژان پیتار جراح (متوفا بعد از ۱۳۲۸) نیز بود.

ژان دو پرووی یک منظومهٔ پزشکی نوشت (۲۹۲ بیت) به‌نام کتاب علایم بیماری‌ها. هم‌چنین رسالـهٔ جراحی آبه پوترِل را برای گی دوشاتیون ترجمه کرد. این ترجمه جزو نسخه‌های خطی است که قبلاً در اختیار کریستیانا ملکهٔ سوئد بود (واتیکان، شمارهٔ ۱۲۱۱)، و رسـاله‌ای است مفصل (۹۲ برگ، ۲۴ سطر در هر صفحه)، و با بخش مرهم‌ها و دستورهای ساختشان به پایان می‌رسد. مؤلف نسخهٔ اصلی لاتینی، یعنی آبه پوترِل (یا پوئِل؟) را نمی‌توان شناخت.

هیچ‌کدام از دو اثر چاپ نشده است.

پی‌یر پاریسی (پی‌یر دو پاری)

پی‌یر پاریسی مترجم لاتینی به فرانسه.

ویژگی‌های زبان فرانسهٔ او نشان می‌دهد که احتمالاً اصلش ایتالیایی (ونیزی) بوده است. از طرف دیگر نامش حاکی از آن است که زمانی، شاید به‌عنوان دانشجو در پاریس می‌زیسته است.

---

۱. از این نام‌ها جز آخری را نمی‌توان تشخیص داد و آن القبیصی اخترگوست (دهم ـ ۲)، ولی این بدان مـعنی نیست که او مؤلف آن کتاب بوده است.

2. Jean de Prouville

او هم‌چنین در قبرس زندگی کرده (در دهۀ اول قرن).

پی‌یر پاریسی کتاب سیاست ارسطو، کتاب پسلوس و تسلیات فلسفۀ بوئتیوس را به فرانسه ترجمه کرد. ترجمۀ اولی گم شده؛ دومی و سومی که در دست است، به خواهش سیمون لورات انجام گرفته. این سیمون از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۶ نخست مارشال شهسواران قدیس یوحنا در قبرس و سپس فرمانده آن فرقه شد. این اقامت پی‌یر را در قبرس تأیید می‌کند. ترجمۀ پی‌یر از تسلیات پس از ترک قبرس تکمیل شد و شامل شرحی است که به متن اضافه شده تا مطالب آن راتوضیح دهد. این شرح نه‌چندان خوب فرانسوی را به‌زودی ادیب سست‌رأی ناشناسی به لاتینی ترجمه کرد.

پی‌یر یک رسالۀ فلسفی نوشت (گم شده) و آن را به آموری دولوسینیان برادر هانری دوم شاه قبرس (۱۲۸۵ - ۱۳۲۴) تقدیم کرد. آموری مقام برادرش را غصب کرد و در سال ۱۳۰۶ خود را نایب‌السلطنه خواند و در سال ۱۳۱۰ کشته شد.

آرنولد کِنکِمپوایی

آرنولد کِنکِمپوایی[1] پزشک سلطنتی فرانسه، مترجم لاتینی به فرانسه و برعکس (متوفا حدود ۱۳۲۱ - ۱۳۲۶). او احتمالاً در روستای کنکمپوا در کانتون سن ژوت ـ آن ـ شوسه (وواز) و با احتمال کم‌تر در کِنکِمپوای نزدیک بووه زاده شد.

از مشهورترین پزشکان دربار فیلیپ زیبا (۱۲۸۵ - ۱۳۱۴) و پسرانش لوئی دهم (۱۳۱۴ - ۱۳۱۶) و فیلیپ پنجم (۱۳۱۶ - ۱۳۲۲) بود. پس از سال ۱۳۲۱ و پیش از اول دسامبر ۱۳۲۶ درگذشت. از او بیشتر به‌خاطر ترجمه از لاتینی به فرانسه، فرانسه به لاتینی و عبری(؟) به فرانسه یاد می‌شود.

آرنولد درنظر داشت همۀ آثار نجومی ابن عزرا (دوازدهم - ۱)، را به لاتینی ترجمه کند، ولی تنها ترجمه‌های موجودش کتاب سؤالات و کتاب اختیارات است. او هم‌چنین کتاب دلایل هفت سیاره و کتاب اسرار را هم ترجمه کرد، ولی در انتساب آنها به ابن عزرا جای تردید است. سه ترجمۀ اولی احتمالاً از متن اصلی عبری انجام نگرفته، بلکه از روی ترجمه فرانسۀ هاگین یهودی (مقدمه ۲، ۱۵۷۶، ۱۸۵۶) بوده. او از ترجمۀ پی‌یتروی آبانویی خبر نداشته، ولی مسلماً از ترجمۀ اقتران کواکب ابن عزرا، توسط هانری بات (سیزدهم - ۲)، مطلع بوده است.

آرنولد به‌خاطر ترجمۀ لاتینی به فرانسۀ کتاب الاختیارات[2] ابومعشر(نهم - ۱)، درباب رطوبت و

---

1. Arnulphus de Quiquenpoit, Arnold of Quinqempoix, Arnulfus de Quinquenpoist, Adenulphus de Quinquempoix, Ernoul, Arnoul.

۲. امکان دارد کتاب مزبور همان کتاب الاختیارات علی منازل القمر باشد؛ نک زندگینامۀ علمی دانشمندان اسلامی، بخش اول، ترجمۀ احمد آرام، احمد بیرشک و همکاران، ص ۲۱۷ - ۲۱۸. ـ و.

بارندگی اثر کندی (نهم - ۱)، درخور اعتناست. هم‌چنین ممکن است کتاب منجی را از عبری (یا لاتینی) ترجمه کرده باشد که دربارهٔ تاریخ ظهور مسیح است و آن‌را موسی‌بن نحمن (سیزدهم - ۲)، درحدود ۱۲۶۳ - ۱۲۷۰ نوشته. از آنجا که این متن گم شده، در موردش نمی‌توان مطمئن بود. ترجمهٔ رسالهٔ کندی هم گم شده است. یعقوب لیپشیتس متن عبری کتاب منجی را چاپ کرده است (لندن، ۱۹۰۹).

آرنولد کتاب هرمس‌الهرامسه را برای ماری لوکزامبورگی، ملکهٔ فرانسه (متوفا ۱۳۲۴)، ترجمه کرد. از جهتی این رسالهٔ اخترگویی تقریباً یکسره فراموش شده بود، تا این‌که اخیراً متن لاتینی آن[1] منتشر شد. متن گم شدهٔ اصلی به یونانی احتمالاً مربوط به سدهٔ سوم و بخشی از منابع مصری اقتباس شده بود. ترجمهٔ آرنولد به فرانسه (لهجهٔ پیکاردی) با ترجمهٔ لاتینی که گونِدل به‌دست آورده تفاوت‌هایی دارد.

بِرسویر

پی‌یر برسویر، بندیکتی فرانسوی، نویسندهٔ دایرة‌المعارف کتاب مقدس، مترجم دهه‌ها اثر لیوی از لاتینی به فرانسه (متوفا ۱۳۶۲).

او به‌نام پتروس برکوریوس (پیکتاوِینسیس) معروف‌تر است. برکوریوس از برکوریوم مشتق شده و این نشان می‌دهد که اصل او از Bersuire یا Bressuire (وانده؛ پواتوی علیا) بوده، و در ثانی نام فرانسهٔ او چیزی شبیه برسویر یا برشوار است.

او درحدود ۱۲۹۰ در سن پی‌یر دوشمن در نزدیکی میازی، وانده زاده شد؛ به سلک فرانسیسیان درآمد، ولی بعدها به بندیکتیان پیوست. در سال ۱۳۲۸ به خدمت کاردینال پی‌یر دِپرِه (پتروس دو پراتیس) معاون دفتر پاپ یوحنای بیست و دوم پیوست؛ از این رو، از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۲ در آوینیون مقیم و از آسایش کافی برخوردار شد و توانست آثار عمده‌اش را بنویسد و با پترارک دوستی کرد. در سال ۱۳۵۱ در پاریس تحصیل می‌کرد و از صومعهٔ نوتردام دوکولن در اسقف‌نشین شارتر شهریه می‌گرفت. در آن سال متهم به الحاد شد و به زندان افتاد، ولی براثر کوشش‌های مشترک دانشگاه و ژان خوب (شاه ۱۳۵۰ - ۱۳۶۴) رهایی یافت. آنگاه به خدمت شاه درآمد و از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ کاتب او بود. از سال ۱۳۵۴ تا هنگام مرگش ناظم صومعهٔ سن الوای پاریس بود و از جاهای مختلف شهریه دریافت می‌کرد. در سال ۱۳۶۱ مذاکراتش با پترارک را تجدید کرد، زیرا پترارک در آن هنگام به‌عنوان سفیر گالئاتسو ویسکونتی میلانی به پاریس آمده بود. در آغاز سال ۱۳۶۲ در پاریس وفات یافت.

---

1. W. Gundel: *Neue astrologische Texte des Hermes Trismegistos*

مهم‌ترین تألیفش به‌عنوان محقق کتاب مقدس در زمان اقامتش در آوینیون، تدوین نوعی دایرةالمعارف بود که نه تنها از الاهیات، بلکه به‌طور ضمنی از بسیاری مطالب دیگر، حتی فیزیک، زیست‌شناسی، جغرافیا و پزشکی نیز بحث می‌کرد. این اثر به دو بخش اصلی تقسیم شده بود، پیش‌درآمد معنوی که پیش از سال ۱۳۳۵ تألیف شد و جنگ معنوی، که احتمالاً در حوالی سال ۱۳۴۰ (تحریر دوم در ۱۳۵۹) به اتمام رسید. در همین اثنا سه کتاب کوچک‌تر نوشت: درباب شگفتی‌های جهان، اقتباس و شرحی بر مسخ اثر اووید و درس‌های اخلاقی کتاب مقدس.

شرح‌های او بر کتاب مقدس شامل تفسیرهای تازه و انتقادی جسورانه از اوضاع کلیسا در آن زمان است، که ممکن است موجب گرفتاری‌اش در سال ۱۳۵۱ گردیده. از این لحاظ او پیشاهنگ کسانی چون پی‌یر دالی (۱۳۵۰ - ۱۴۲۰)، ژان ژارسن (۱۳۶۳ - ۱۴۲۹)، نیکول دو کلمانژ (۱۳۶۰ -؟ ۱۴۴۰) بود و بیش‌از پیش بی‌سامانی و تباهی کلیسا و ضرورت قطعی اصلاح آن را دریافت.

دومین کار بزرگ برسویر ترجمهٔ کتاب دهه‌های لیوی از لاتینی به فرانسه بود، که به درخواست شاه ژان خوب انجام داد. این ترجمه در سال ۱۳۵۲ آغاز شد و در حدود ۱۳۵۵ پایان یافت و تنها شامل آن قسمت‌هایی بود که در آن روز می‌شناختند، یعنی دهه‌های اول و سوم و مقالات اول تا نهم از دههٔ چهارم. این ترجمه توفیق بسیار بزرگی بود و برای احیای ادبیات کهن و برای شکوفایی نوزایی در فرانسه اهمیت زیادی داشت. برای توسعهٔ زبان فرانسه نیز خالی از اهمیتی نبود، برسویر در پایان کتاب، فهرستی از واژه‌های لاتینی وام گرفته‌اش عرضه کرد، که به‌خاطر نداشتن معادل فرانسه، ناچار شده بود آنها را به‌کار گیرد. نیکول ارام نیز در ترجمهٔ آثار ارسطو همین کار راکرد، یعنی فهرست واژه‌های یونانی و لاتینی راکه مجبور شده بود برای اتمام کارش وام بگیرد، عرضه کرد و این واژه‌ها به مالکیت دایمی زبان فرانسه درآمد.

در چاپ اول ترجمهٔ برسویر (پاریس ۱۴۸۶ - ۱۴۸۷)، به‌جای دههٔ گم‌شدهٔ دوم، ترجمهٔ ژان لوبگ از درباب جنگ‌های قرطاجنه تألیف لئوناردو برونی آرتینو (۱۳۶۹ - ۱۴۴۴)، که به شارل هفتم (شاه ۱۴۲۲ - ۱۴۶۱) اهدا گردیده، چاپ شده است.

یادداشت درباب *اعمال رومیان*

اعمال رومیان مجموعه‌ای از داستان‌های اخلاقی برای استفادهٔ واعظان است، که از تاریخ و اساطیر روم سرچشمه گرفته و با بسیاری مآخذ شرقی، اسکاندیناوی و غیره در آمیخته است. گوناگونی مآخذ در بسیاری لز نسخه‌های خطی تأیید شده. محققان مختلف، از جمله سِر فردریک مَدِن آن را به پی‌یر برسویر نسبت داده‌اند، زیرا تفسیر کتاب مقدس او از لحاظ سبک،

شیوه و مطالب شباهت زیادی به اعمال رومیان دارد. این قانع‌کننده نیست، ولی تقریباً مسلم است که اعمال رومیان در اواخر سدهٔ سیزدهم یا آغاز سدهٔ چهاردهم تألیف شده است. البته حد نهایتی برای تاریخ نگارش آن با اشارات موجود در دکامرون بوکاچیو، که در نیمهٔ قرن تألیف شده، و معنویات تاریخی روبر هُلکوت (متوفا در ۱۳۴۹)، قرار داده شده است.

به گفتهٔ هرمان اویسترلی مصحح متن انتقادی لاتینی (۱۸۷۲) اصل این مجموعه در اواخر سدهٔ سیزدهم در انگلستان فراهم شده و در آنجا در معرض تغییرات و اضافات زیادی قرار گرفته است. طبعاً یک‌چنین مجموعه‌ای مستعد اضافات و اقتباساتی است. ذکر این مطلب جالب است که قدیم‌ترین چاپ شامل ۱۵۰ فصل (اوترخت)، ۱۵۱ فصل (کلن) و ۱۸۱ فصل (اولریک زل، کلن)، همگی در اثنای سال‌های ۱۴۷۲ تا ۱۴۷۵ منتشر شدند و بسیار آراسته‌تر از چاپ‌های متعدد بعدی بودند. یعنی ناشران این چاپ‌های اولیه خود را مانند مؤلف در اصلاح مطالب آزاد می‌دیدند. در میان مؤلفانی که برخی از داستان‌ها را می‌توان به آنان نسبت داد، کافی است از دو تن دومینیکی نام ببریم، یعنی جان دو برومیارد آکسفوردی (برآمدنش ۱۳۹۰)، مؤلف مواعظ گزیده (نورنبرگ ۱۴۸۵)، و ژان هِرو از اهالی بال، ملقب به طلبه (برآمدنش حدود ۱۴۱۸). از آنجا که دومینیکیان به‌ویژه با وعظ سروکار داشتند، عجیب نیست اگر تعداد زیادی از مجموعه‌های مواعظ، امثال و حِکَم اخلاقی را تألیف کرده باشند.

نیکلا دو لا هورب

نیکلا دو لا هورب مترجم فرانسوی از لاتینی به فرانسه (برآمدنش ۱۳۲۷).

او کتاب نجوم تألیف گویدو بناتی فورلی (سیزدهم ـ ۲)، را در حدود ۱۲۶۱ یا حدود ۱۲۷۷ ترجمه کرد. این کتاب، علی‌رغم عنوانش، یک کتاب اخترگویی محض است. نام اخترشناسی و اخترگویی در سده‌های میانه اغلب با هم مخلوط شده بود (مقدمه ۲، ۱۶۲۵). ترجمهٔ فرانسه به شش بخش تقسیم شده است: ۱) مقدمه، ۲) سؤالات، ۳) اختیارات، ۴) حرکات، (۵) زایچه‌ها، ۶) بارندگی و تغییرات جوی. ترجمهٔ بخش دوم در ۱۵ دسامبر ۱۳۲۷ به انجام رسیده است.

این کتاب تاکنون چاپ نشده است.

وینیه

ژان دو وینیه، مترجم لاتینی به فرانسه (برآمدنش ۱۳۲۶ ـ ۱۳۵۰).

احتمالاً در نزدیکی بایو در نورماندی زاده شد. از اعضای فرقهٔ شهسواران معبد در پاریس بود. نویسنده‌ای ضعیف بود، ولی ترجمه‌های مهمی کرد، بدین شرح:

۱. نامه‌های رسولان و انجیل‌ها برای تمام سال، براساس کتاب ادعیهٔ سالانهٔ آیین عشای ربّانی که در کلیساهای پاریس رواج داشت: ترجمه در سال ۱۳۲۶ (یا ۱۳۳۶؟) برای ژان بورگوندیایی (متوفا

۱۳۴۸) همسر اول فیلیپ ششم انجام گرفته و تنها اصلاح ترجمهٔ مربوط به سدهٔ سیزدهم است.

۲. وگتیوس (چهارم ـ ۲): درباب سپاهیگری. قبلاً در سال ۱۲۸۴ به وسیلهٔ ژان دومون و بار سوم در سال ۱۳۸۰ به‌وسیلهٔ شخصی ناشناس ترجمه شده.

۳. جرویز تیلبریایی (سیزدهم ـ ۱): امپراتوری اتو.

۴. هوگوی سن شری (سیزدهم ـ ۱): آیینهٔ کلیسا.

۵. ونسان‌دوبووه (سیزدهم ـ ۲): آیینهٔ تاریخ. ترجمه برای ژان بورگوندیایی انجام گرفته است.

۶. جاکومو دا واراگیو (سیزدهم ـ ۲): قصه‌های زرین.

۷. پریما. راهب سن دنی، مؤلف تاریخ سن لوئی و فیلیپ سوم دلیر مربوط به سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۲۸۶. متن اصلی گم شده و تنها قطعاتی از آن در تاریخ گیوم دونانژی نقل شده، از این‌رو ترجمهٔ وینیه بسیار باارزش است.

۸. ژاک دوسسول: بازی شطرنج اخلاقی برای ژان خوب در زمانی که هنوز دوک نورماندی بود، یعنی در سال‌های ۱۳۳۲ ـ ۱۳۵۰ ترجمه کرده است.

ژاک دو سسول یک دومینیکی فرانسوی بود که احتمالاً از سسول پیکاردی برخاست و در رم برآمد و کتاب معروفش را درحدود ۱۲۹۰ نوشت.[۱] آن کتاب که از بیش از دو قرن محبوبیت برخوردار شد، دربارهٔ شطرنج نبود، بلکه شرحی بود درباب ادب و اخلاق که برای تمثیل از اصطلاحات شطرنج استفاده شده بود. نسخه‌های خطی فراوان و چاپ‌های قدیمی متعددی به ۵ یا ۶ زبان از آن دردست است. ترجمهٔ انگلیسی آن توسط ویلیام کاکستن از روی ترجمهٔ فرانسه انجام گرفت.

این کتاب به‌غلط به اجیدیوی رمی (سیزدهم ـ ۲)، هم منسوب است.

۹. بروکار: راه‌نمای راه‌های آسان بیت‌المقدس. در سال ۱۳۳۲ ترجمه شد.

۱۰.ادوریکو دا پوردِنونه: عجایب سرزمین آن‌سوی دریا. اصل آن را ادوریکو در سال ۱۳۳۰ تقریر کرده است.

۱۱. تئودوروس پالئولوگوس: آنچه یک پادشاه برای فرمان‌روایی خوب لازم دارد. اصل لاتینی[۲] آن گم شده است.

---

۱. موری (ص ۵۳۸، ۱۹۱۳) عقیده دارد که سسول اهل پیکاردی نبود، بلکه لومبارد بود و نامش احتمالاً از ناحیهٔ سسول در نزدیکی جنوا در پیدمونت جنوبی مشتق شده است. این نام خانوادگی هنوز در نیس وجود دارد. موری کتاب او را از تاریخ (۱۲۷۵ ـ ۱۳۰۰) می‌داند که پیش از تاریخ ارائه شده به وسیلهٔ من است.
Charles K. Wilkinson: A thirteenth century morality *(Bull. .Metropolitan Museum 2, 47 - 55, 7 ill., New Yok 1913).*

۲. بلی، لاتینی! تئودوروس پالئولوگوس (متولد حدود ۱۲۸۷ ـ متوفا ۱۳۳۸) دومین پسر آندرونیکوس دوم ←

۱۲. اسکندر: نوعی از اسکندرنامه که در سال ۱۳۴۱ ترجمه شده است.

این متن‌ها تقریباً به ترتیب تاریخی ذکر شده، جز آخری. باید گفت یکی از آنها، یعنی آینهٔ تاریخ ونسان، بسیار مفصل بود و دوتاشان، یعنی کتاب‌های پریما و پالئولوگوس تنها به صورت ترجمه‌هایشان در دست است.

۴ ـ ز. ترجمه از لاتینی به یونانی

گیوم برنار

گیوم برنار، مترجم لاتینی به یونانی؟ (متوفا بعد از سال ۱۳۱۷).

گیوم برنار در گایاک در ساحل رود تاژن (استان تاژن؛ لانگدوک) زاده شده و در آلبی به سلک فرانسیسیان درآمد. در سال ۱۲۷۴ در صومعهٔ کارکاسن مشغول تحصیل بود. در سال ۱۲۷۷ در آنجا حکمت طبیعی تدریس می‌کرد و از سال ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۱ در مونپلیه مشغول همان کار بود. او در جاهای مختلف دیگری نیز تدریس کرد و یک سالی هم (۱۲۸۹) یکی از رؤسای واعظان شد. او ناظم صومعهٔ مونتوبان و بعداً آلبی شد (۱۲۹۲). در سال ۱۲۹۸ از تولوز به رم رفت و از آنجا عازم یونان شد و زبان یونانی آموخت. آنگاه همراه دوازده همکیش خود در قسطنطنیه مستقر شد تا یونانیان را موعظه کنند و آنان را به مذهب کاتولیک درآورند. در سال ۱۳۰۱ به میهنش بازگشته بود و در آرل و پس از آن در جاهای دیگر و سرانجام در سال ۱۳۱۷ در بارژراک مشغول تدریس شد و این آخرین باری است که از او خبری می‌شنویم.

وقتی همکیش دومینیکی او برنارگی تفتیش عقاید را در سال ۱۳۲۳ نوشت، گیوم قبلاً مرده بود. گی دربارهٔ او چنین می‌گوید: «در زبان یونانی مهارت یافت، چنان‌که آثار قدیس توما را از لاتینی به یونانی ترجمه کرد.» این مطلب بسیار عجیب است و به‌سختی می‌توان باور کرد گیوم در عرض سه سال توانسته باشد در زبان یونانی مهارت کافی به‌دست آورد تا آثار قدیس توما را به آن زبان ترجمه کند. با این همه، ولو این‌که او تنها قصد این کار را داشته ـ چون هیچ نسخهٔ خطی از یک چنین ترجمه‌ای شناخته نشده ـ در خور توجه است. چند تا از موعظه‌های او در دست است.

→

(امپراتور ۱۲۸۲ـ۱۳۲۸) و ملکه ایرن (یولاندای مُنفِرایی) بود. او جانشین دایی خود جووانی اول (۱۲۹۳ - ۱۳۰۵) مارکی مُنفِرا (۱۳۰۵-۳۸) شد و بدین‌ترتیب سلسلهٔ پالئولوگوس را در آن مارکی‌نشین تأسیس کرد (۱۳۰۵ـ۱۵۳۳). نئودوروس اول مُنفِرایی به مذهب کاتولیک درآمد؛ در سال ۱۳۰۶ او با آرجنتینا اسپینولا، وارث یک خانوادهٔ قدرتمند جنوایی ازدواج کرد؛ ازاین‌رو بیشتر یک لاتینی بود تا یونانی. مُنفِرا میان تورینو و جنوا قرار دارد.

۴ ـ ح. ترجمه از لاتینی به ارمنی

بارتولومیوی بولونیایی

بارتولومیوی بولونیایی دومینیکی ایتالیایی و مترجم از لاتینی و فارسی به ارمنی (متوفا ۱۳۳۳).
او در اواخر سدهٔ سیزدهم در بولونیا زاده شد و در آن شهر به سلک دومینیکیان درآمد. بارتولومیو نام دینی اوست و نام و نام خانوادگی‌اش دقیقاً معلوم نیست. یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴)، او را به آوینیون فراخواند و به اسقفی مراغه منصوب کرد. او سفرش را به شرق در معیت برادر جان انگلیسی و جووانی فلورانسی، که هر دو کشیش بودند و پدروی طرغونی غیرکشیش درحدود ۱۳۲۰ آغاز کرد.

او در مراغه به تحصیل فارسی و ارمنی پرداخت و ترجمهٔ یک رشتهٔ کتاب‌های لاتینی را به زبان ارمنی آغاز کرد. در ۱۳ اوت ۱۳۳۳ درگذشت و در کلیسای معراج حضرت مریم «در قلعهٔ کارنا»[1] مدفون شد. بندیکتوس چهاردهم در سال ۱۷۵۵ به‌او لقب «خوش‌بخت» داد.

یکی از شاگردان بارتولومیو راهبی ارمنی به‌نام ایوان کارینی بود که به‌وسیلهٔ او از مذهب منوفیزیت گریگوری به آیین کاتولیک درآمد. او به معلمش در کار ترجمه کمک و نامه‌های ارمنی او را اصلاح می‌کرد. با این همه دشوار است بتوان باور کرد تمام ترجمه‌هایی راکه به آنان نسبت داده شده انجام داده باشند، زیرا آن ترجمه‌ها نه تنها شامل کتاب مقدس و کتاب دعای دومینیکی، نمازها و عبادات روزانه است، بلکه کتاب ردّ امم ضاله و بخش دوم کتاب خلاصهٔ الاهیات قدیس توما را هم شامل می‌شود. براساس یک گزارش معتدل‌تر بارتولومیو شرحی بر شش روز آفرینش و انجیل یوحنا و نامه‌هایی برای کشیشان نوشت و آنها را با کمک شاگردش به زبان ارمنی ترجمه کرد. او هم‌چنین برخی موعظه‌هایی راکه ابتدا در جریان سفر تبلیغی خود به ایران ایرادکرده بود، به ارمنی ترجمه کرد.

ایوان کارینی رهبر برادران متحد شد، یعنی ارمنیانی که هوادار پیوستن به‌کلیسای رم و تبدیل همهٔ اصول و مراسم عبادی خود به قواعد کاتولیکی بودند و بدین‌سان نفرت ارمنیان گریگوری راکه تودهٔ اصلی هم میهنانشان را تشکیل می‌دادند، برانگیخت.

مقدار و کیفیت ترجمه‌های بارتولومیوی بولونیایی هرچه باشد، او را باید نخستین ارمنی‌شناس غربی به شمار آورد و این وقتی چشم‌گیرتر است که دریابیم تا سدهٔ هفدهم همانندی نداشت و پس از او نخستین شخص فرانچسکو ریولا از مدرسهٔ آمبروزیوس میلان بود

---

۱. فانتوتزی (ص ۳۷۰)، این‌طور نقل کرده، هم‌چنین یوهانس کرنیِن‌سیسی را هم جووانی کارنی نوشته است. فکر می‌کنم نام کارنا و کرنیِن‌سیس اشاره به کارینا، منطقه‌ای ارمنی‌نشین در نزدیکی سرچشمهٔ رودهای فرات و ارس است. کارین در ارمنی، همان تئودوسیوپولیس در یونانی، ارض‌الروم در عربی، و سرانجام ارزروم روسی (Erzerum) است. لسترنج (ص ۱۱۷، ۱۹۰۵) دایرةالمعارف اسلامی (۲، ۳۱، ۱۹۱۳).

که واژه‌نامهٔ ارمنی ـ لاتینی و آلمانی ـ ارمنی او به ترتیب در سال‌های ۱۶۲۱ و ۱۶۲۴ در میلان منتشر شد.

هاکوپ ترجمان

مترجم ارمنی از لاتینی به ارمنی و متکلم کاتولیک (برآمدنش در ثلث اول سدهٔ چهاردهم).

هاکوپ ترجمان از برادران متحد بود و با بارتولومیو و ایوان کارینی همکاری داشت. او هم‌چنین مستقلاً و به نام خودش تألیفات پدروی آراگونی دومینیکی را ترجمه کرد: ۱) درباب فضایل؛ ۲) درباب رذایل؛ ۳) در حق و قضاوت. ترجمهٔ ارمنی درباب فضایل و درباب رذایل سخت مورد توجه علمای ارمنی قرار گرفت که از آنها به‌عنوان کتاب درسی استفاده می‌کردند؛ مثلاً دربارهٔ عالمی به‌نام ایوان گولودیک خبر داریم که در نیمه دوم سدهٔ چهاردهم آنها را درس می‌داد. همین گولودیک شرحی بر صحیفهٔ اشعیاء نبی و کتاب دیونوسیوس اریوباغی (پنجم ـ ۲) و غیره نوشت.

هاکوپ رساله‌ای درباب ماهیت دوگانه و شخصیت واحد مسیح نوشت و از اعتقاد کاتولیکی در برابر منوفیزیتان ارمنی دفاع کرد.

سومین رسالهٔ پدروی آراگونی درباب حق و قضاوت و مواعظ (یا تنها موعظهٔ) او را در سال ۱۳۳۴ و ارتابِت سرژیوس واسپِنْتْز به زبان ارمنی ترجمه کرد.

نرسس بالی

نرسس بالی مترجم ارمنی از لاتینی به ارمنی، در زمان کلمنس ششم (پاپ ۱۳۴۲ ـ ۱۳۵۲) برآمد.

نرسس بالی،[1] اسقف ارومیه و از ارمنیان کیلیکیه بود. در زمان اقامتش در آوینیون معلوماتش را در زبان لاتینی بالا برد و از آن زبان کتاب بی‌ارزش ولی بسیار مطلوب تاریخ پاپ‌ها و امپراتوران تألیف مارتین تروپاوی (سیزدهم ـ ۲)، را به زبان ارمنی ترجمه کرد و حوادث مربوط به ارمنستان و فهرست شاهان و بِطریقان ارمنی را بدان افزود. به‌خاطر سستی و نادرستی تاریخ مارتین، این ترجمه تأثیر بدی بر تاریخ‌نگاری ارمنستان داشت.

غیر از رساله‌هایی که برای تبلیغات کاتولیکی از لاتینی به ارمنی ترجمه شد، متن‌هایی که برای ترجمه برگزیده شدند سست بودند. ولی در همان زمان مترجمان ناشناسی تاریخ بید (هشتم ـ ۱)، و الاهیات آلبرت کبیر (سیزدهم ـ ۲) را ترجمه کردند.

گفته می‌شود نرسس بالی کتاب بسیار مستندی دربارهٔ چشمه‌های آب گرم کیلیکیه نوشته. بدبختانه آن کتاب گم شده است.

---

1. Baliéntz, Bakhon, Balon

۵ ـ الف. مترجمان از عبری به لاتینی

ژان دو پلان

ژان دو پلان مونرئالی[1](؟) در اسقف نشین آلبی، نزدیک تولوز (لانگدوک). مترجم آثار پزشکی از عبری به لاتینی که در آغاز سدهٔ چهاردهم برآمد.

او در سال ۱۳۰۴ کلیات فی ادویةالمسهله از ابن رشد را با کمک یک تن یهودی به نام مینوس (احتمالاً تبدیلی از میمون)، از عبری به لاتینی ترجمه کرد. این شخص یهودی در زمان اخراج یهودیان از فرانسه (۱۳۰۶) غسل تعمید یافته و نام ژان را برگزیده بود.

۶ ـ الف. ترجمه از فرانسه به انگلیسی

مَنینگ

رابرت منینگ، شاعر تعلیمی انگلیسی (متوفا پس از سال ۱۳۳۸).

او را به‌خاطر زادگاهش برون در لینکلن‌شایر، رابرت دو برون هم می‌نامند. او در سمپرینگهام، نزدیک برون در سال ۱۲۸۸ به فرقهٔ جیلبرتین پیوست.[2] در سال ۱۳۳۸ قائم مقام ناظم صومعهٔ جیلبرتین در سیکسهیل، لینکلن‌شایر بود.

او در سال ۱۳۰۳ منظومهٔ تعلیمی مفصلی نوشت به نام ارتکاب معصیت (در ۱۲۶۳۰ بیت) خطاب به نیکمردان برون (Brunne)، که اقتباسی است به زبان انگلیسی از راه‌نمای گناه کاران ویلیام وادینگتنی[3] و مجموعه‌ای از قصه‌ها و حکایت‌های عبرت‌آمیز دربارهٔ فرجام گناهان،

---

1. Joannes de planis, Jean des plans of Montreal

۲. از آنجا که در ج ۲ نتوانستم دربارهٔ ایجاد فرقهٔ جیلبرتین سخن بگویم، در اینجا اطلاعات مختصری عرضه می‌کنم. این فرقه در حدود ۱۱۳۰ در سمپرینگهام (لینکلن‌شایر) به‌وسیلهٔ قدیس جیلبرت سمپرینگهامی (متولد حدود ۱۰۸۶ ـ متوفا حدود ۱۱۸۹)، در ملک اجدادی‌اش تأسیس شد. درابتدا تنها فرقه‌ای برای راهبه‌ها بود، ولی بعداً خواهران و برادران غیرروحانی و باز هم مدتی بعد (در سال ۱۱۴۸)، اعضای روحانی بدان پیوستند. جیلبرت ابتدا از فرقهٔ سیسترسینی الهام گرفته بود، ولی برای کشیشان قانون اوگوستینی را اختیار کرد. فرقهٔ جیلبرتین به انگلستان محدود بود (جز دو صومعه در وستمیت ایرلند) و یگانه فرقهٔ انگلیسی خالص به‌شمار می‌رفت که به هیچ مافوقی در قارهٔ اروپا، جز دربار پاپ، بستگی نداشت. جیلبرت نخستین ناظم کل یا «مرشد» فرقه بود، ولی عجیب است که او این شغل خود را تنها در سال ۱۱۷۰، یعنی هنگامی‌که پیری او را مجبور به گوشه‌گیری کرده بود ایجاد کرد. اینوسنت سوم درحدود ۱۲۰۱ او را تقدیس کرد و روز ۱۱ فوریه به‌نام اوست.

۳. ویلیام (یا ویلهام) دو وادینگتن عملاً ناشناس است. او کشیشی انگلیسی بود که در سدهٔ سیزدهم برآمد (نمی‌توان با دقت بیشتری گفت). منظومهٔ آنگلونرمان او هم مانند اقتباس منینگ از آن، دردست است.

G. Paris (HL28, 179-207, 1881). E. J. F. Arnould: Le manuel des péches. Etude de littérature religieuse anglo-normande (460 p., Paris 1940; Speculum 20, 99-103, 1945).

رستگاران و شرایط و محاسن اقرار به گناه، که از بسیاری جهات شبیه اقرار به گناهان جان گاوِر (تألیف ۱۳۹۰ ـ ۱۳۹۳). این کتاب آیینهٔ تمام‌نمایی از اخلاقیات و سیاست در آن عصر است. برخی داستان‌ها، از قبیل علاقهٔ رابرت گروستست به موسیقی، که به متن فرانسه افزوده شده، از روایت‌های محلی اخذ شده است.

منینگ در روز جمعه ۲۵ ماه مه سال ۱۳۳۸ در سیکسهیل تاریخ منظوم انگلستان را از زمان نوح تا مرگ ادوارد اول (۱۳۰۷) به پایان رسانده است. این کتاب در دو بخش مستقل است، اولی از زمان نوح تا کادوالادِر شاه بریتون‌ها (و تا سال ۶۸۹) شامل ۳۶۵، ۸ بیت، که بیشتر ترجمه از تاریخ بریتانیای ویس اهل جرسی (دوازدهم ـ ۲) است، با اضافات اندکی که از مآخذ بعدی اقتباس شده. بخش دوم از زمان کادوالادِر تا سال ۱۳۰۷ ترجمه‌ای است از تاریخ منظوم آنگلونرمان پی‌یتروی لانگتافتی، که روی‌هم‌رفته از حدود ۹۰۰۰ بیت تشکیل شده است.

کتاب قبلی منینگ، یعنی ارتکاب معصیت دارای اهمیت خیلی بیشتری است و سندی دست اول برای شناخت جامعهٔ انگلستان در آغاز سدهٔ چهاردهم است. آثار منینگ به برتری لهجهٔ میدلند شرقی کمک کرد و از این‌رو برای تاریخ ادبیات انگلستان دارای اهمیت است.

مایکل نرثگیتی

مؤلف پشیمانی عقل (برآمدنش ۱۳۴۰).

مایکل (یا دان میکل) اهل نرثگیت، در کنت، از راهبان صومعهٔ سنت اُستین در کانتربری بود؛ او در سال ۱۳۴۰ رسالهٔ مفصل لوران دومینیکی[1] فرانسوی به نام رساله درباب فضایل و رذایل را ترجمه کرد (آیا او واقعاً آن را ترجمه، یا تنها رونویسی کرده است؟). این ترجمه، که شامل ۲۷۱ صفحهٔ چاپی است و تنها یک نسخهٔ خطی از آن به دست ما رسیده، نسخهٔ دست‌نویس مایکل است (نسخهٔ آروندل ۵۷، موزهٔ بریتانیا).

پشیمانی عقل به لهجهٔ کنت نوشته شده. ارزش ادبی آن ناچیز است، ولی از آنجا که یک یادگار بزرگ تاریخ‌دار از لهجهٔ جنوبی است، برای تاریخ زبان انگلیسی دارای ارزش زیادی است. هدف کتاب مشابه با ارتکاب معصیت تألیف منینگ در سال ۱۳۰۳ و نیش وجدان ریچارد رول (متولد پیش از ۱۳۴۹) است، ولی برخورد مایکل (یا بیشتر لوران) با مسئله بسیار ملال‌آور است. کتاب مایکل کم‌تر از ریچارد مطلوب واقع شد، ولی همان متن فرانسه در حدود ۱۴۰۰، به لهجهٔ

---

۱. Lorence یا Laurent دومینیکی، اعتراف‌نیوش فیلیپ سوم دلیر (شاه فرانسه ۱۲۷۰ ـ ۱۲۸۵) بود. کتاب او که برای شاه تألیف شده بود رسالهٔ شاهانه یا آیینه شاهی نام داشت و پیداست که محبوبیت زیادی یافت، زیرا نسخه‌ها و چاپهای متعددی از آن در دست است و به زبانهای انگلیسی، هلندی، کاتالان، اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شد. بالغ بر پنج ترجمه یا اقتباس انگلیسی از آن در دست است.

میدلندی ترجمه شد و ترجمهٔ انگلیسی دیگری در حدود ۱۴۴۰ انجام گرفت؛ به‌علاوه قصهٔ کشیش چاسِر اقتباسی از متن فرانسه است و کاکستن یک ترجمهٔ منثور از آن انجام داد به‌نام کتاب شاهانه (یا کتاب برای شاه).

به کتاب پشیمانی عقل یک ترجمهٔ کنتی هم اضافه شده که به لهجهٔ جنوب غربی است (۱۲۰۰ ـ ۱۲۵۰، شاید ۱۲۰۰ ـ ۱۲۲۵)، و اقتباس است از انجیل متی باب ۲۴، آیهٔ ۴۳، «اگر صاحب‌خانه می‌دانست در چه پاسی از شب دزد می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که خانه‌اش را به یغما ببرند.»

۶ ـ ج. ترجمه از فرانسه به ایتالیایی

بنچیوِنی

زوتچرو بنچیوِنی[1] فلورانسی. درحدود ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۲ برآمد. مترجم آثار عربی فرغانی (نهم ـ ۱) و رازی (نهم ـ ۲)، از فرانسه به ایتالیایی. درمورد ترجمه‌ها هیچ نمی‌دانم.

هم‌چنین، او ترجمهٔ دعای «ای پدر ما...» نوشتهٔ لوران دومینیکی فرانسوی را به ایتالیایی ترجمه کرد. این ترجمهٔ ایتالیایی یکی از متن‌های زبان‌شناسی است که برای تهیهٔ فرهنگ ایتالیایی به‌کار رفته است.

گفته می‌شود زوتچرو بنچیوِنی اول کسی بود که تفاوت صداهای u و v را تمیز داد.

۷ ـ الف. ترجمه از اسپانیایی به لاتینی

رمون دو بزیه

رمون دو بزیه،[2] مترجم لانگدوکی (اهل بزیه) از اسپانیایی به لاتینی. در سال‌های ۱۳۰۵ ـ ۱۳۱۳ احتمالاً در پاریس برآمد.

رمون در بزیه (استان هرو) زاده شد. او خود را پزشک می‌خواند. متن کاستیلی کلیله و دمنه را (که برای آلفونسوی فرزانه، متوفا ۱۲۸۴ از عربی ترجمه شده بود) برای ژان دوناوار ـ شامپانی همسر فیلیپ زیبا به لاتینی ترجمه کرد. در زمان مرگ ملکه (۲ آوریل ۱۳۰۵)، ترجمه متوقف و احتمالاً نسخهٔ کاستیلی از او پس گرفته شد.[3] مدتی بعد توانست از ترجمهٔ لاتینی جووانی کاپوایی (سیزدهم ـ ۲) که از روی ترجمهٔ عبری رابی یوئیل(؟) انجام داده بود، اطلاعاتی به دست آورد. آنگاه موفق شد کار خود را با انتحال از کتاب جووانی کاپوایی به‌اتمام رساند و از خود

---

1. Zucchero Bencivenni
2. Raimond de Béziers, Raimundus de Biterris
۳. جالب است یادآور شویم که با مرگ ملکه ژان کار عظیم‌تری هم متوقف شد و آن خاطرات ژوانویل بود.

اضافات زیادی بدان افزود. در روز عید پنجاهۀ سال ۱۳۱۳ نسخه‌ای عالی از تألیف خود را به فیلیپ تقدیم کرد. روایت عبری به لاتینی کاپوایی از همان نسخۀ عربی نقل شده بود که ترجمۀ کاستیلی برای آلفونسو صورت گرفت.

علی‌رغم بی‌اهمیت بودن رمون بزیه، بدان سبب از او سخن گفتم که سنت کلیله و دمنه برای درک نفوذ شرق و غرب بسیار مهم است. سلسله داستان‌های حیوانات را می‌توان از دوره‌های بسیار کهن مصر و بین‌النهرین تا داستان‌های خرگوش عمو رموس پی‌گیری کرد.

۸ ـ الف. ترجمه از سانسکریتی به فارسی

نخشبی

شیخ ضیاءالدین نخشبی، مترجم (یا اقتباس‌کننده) از سانسکریتی به فارسی (متوفا سال ۱۳۵۰).

نسبت او به نخشب (یا نسف عربی) شهری در نیمه راه بخارا به سمرقند و در جنوب آن دو شهر است. او احتمالاً در آن شهر به دنیا آمد، ولی بخشی از عمرش را در بداون (در ایالت اوتارپرادش، هند) گذراند و در سال ۱۳۵۰ درگذشت.

او در سال ۱۳۳۰ طوطی‌نامه را به فارسی تألیف کرد، که اقتباسی است از اثری سانسکریتی به‌نام هفتاد داستان از یک طوطی. طوطی‌نامه در ۵۲ فصل است و براساس یک ترجمۀ قدیم‌تر فارسی تنظیم شده است. ترجمۀ فارسی دیگری به‌فرمان اکبرشاه هندی (۱۵۵۵ ـ ۱۶۰۵)، توسط ابوالفضل بن مبارک و باز ترجمۀ دیگری به‌وسیلۀ محمد قادری (سدۀ هفدهم) انجام گرفت. این ترجمۀ آخری در ۳۵ فصل رواج بسیار زیادی یافت و به زبان‌های اردو، بنگالی، ترکی، به زبان تاتارهای قازان، هم‌چنین به انگلیسی ، آلمانی، فرانسه، روسی و یونانی ترجمه شد. برخی از این ترجمه‌ها ناقص و برخی دیگر کمابیش کامل است؛ برخی تنها به‌صورت خطی و بقیه چاپ شده. قدیم‌ترین ترجمه‌ای که در غرب چاپ شد، یک ترجمۀ انگلیسی از ب. جرَنس (۱۷۹۲) بود؛ ترجمۀ یونانی دمتریوس گالانوس در سال ۱۸۵۱ در آتن چاپ شد.

کتاب دیگر نخشبی لذت‌النساء نام دارد و از کتاب سانسکریتی کوکاشاسترا (اسرار هنر عشق‌ورزی) تألیف کوکوکا پیش از سدۀ سیزدهم اقتباس شده است.

این دو کتاب به‌خودی خود برای ما جالب نیستند، بلکه به‌خاطر نشان دادن تأثیر اندیشۀ هندی بر ایرانی در سدۀ چهاردهم اهمیت دارند.

کتاب‌های دیگر او مورد نظر ما نیست، مگر جزئیات و کلیات، که اعضای مختلف بدن را توصیف می‌کند، که هماهنگی‌شان نشانۀ عظمت الاهی است و بیماری‌های مختلف آنها را شرح می‌دهد. این کتاب در چهل بخش یا ناموس است و ازاین‌رو گاه چل ناموس نامیده می‌شود. هر بخش از عضو معینی گفت‌وگو می‌کند. این کتاب ناموس اکبر هم نامیده شده.

نخشبی آن را در زمان قطب‌الدین مبارکشاه (از سلسلهٔ خلجی دهلی ۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۰) تألیف کرد.

۸ ـ ب. ترجمه از سانسکریتی به تلوگو

اِراپراگادا

اِراپراگادا شاعر تلوگو ـ شیوا (۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۰).

اراپراگادا ترجمهٔ مهابهارات را از سانسکریتی به تلوگو به اتمام رساند و این بزرگ‌ترین شاه‌کار ادبی تلوگوست. او یک شخص غیرروحانی طبقهٔ برهمن از اهالی گودولورو در کندوکور تلوک (در بخش نلوره) بود. پدر او سری سوریا شاعری بود که به هر دو زبان سانسکریتی و تلوگو شعر می‌گفت و پیرو مذهب یوگا بود. او خود پیرو شانکاراسوامین یوگی و یک شیوایی ثابت‌قدم بود. سبکی بسیار دشوار داشت و بیش از تلوگو از واژه‌های سانسکریتی استفاده می‌کرد و از این‌رو پراباندا ـ پارامِشوارا (استاد تألیف ادبی) لقب یافته بود. هم‌چنین شامبهوداسا (خدمت‌گزار شیوا) لقب داشت.

او پس از تکمیل ترجمهٔ مهابهارات، هری‌وامشا را ترجمه کرد، که نوعی ذیل آن است و عاقبتِ کار کریشنا را پس‌از جنگ روایت می‌کند. اشعار متعدد دیگری هم به‌او منسوب است.

ترجمهٔ تلوگوی مهابهارات را نانیاه (واگانو شاسانا) به‌فرمان شاه چالوکیا، راجا‌ـراجا نارِندرا (۱۰۲۲ ـ ۱۰۶۶) آغاز کرد؛ تیکانا یاگوی (۱۲۲۰ ـ ۱۳۰۰)، آن‌را ادامه داد و سرانجام اِراپراگادا کتاب سوم راکه هنوز ناتمام بود، به‌انجام رساند. این سه شاعر، که او در میان آنان برجسته‌ترین شاه‌کار ادبیات تلوگو را پدید آورد، همیشه تحت نام کاویتریا (سه شاعر) تحسین می‌شوند.

۸ ـ ج. مترجمان از سانسکریتی به چینی

تریپیتاکای چینی

بزرگ‌ترین و پایدارترین جریان ترجمه در سراسر جهان ناشی از شور بودایی بود و برای مدت سیزده قرن از سانسکریتی به چینی سرازیر می‌شد. مقارن سدهٔ چهاردهم این جریان متوقف نشده، ولی به جویبارکوچکی تبدیل شده بود. از ۱۷۳ مترجم چینی که نانجیو از آنها سخن گفته، تنها ۵ نفرشان مربوط به عصر سلسلهٔ یوان است و از قریب ۲۹۹۰ متن ترجمه شده تنها ۵تاشان به نام فضلای عصر این سلسله است. به‌علاوه، باید در نظر گرفت که مهم‌ترین متن‌های بودایی در میان آنها بود که اول ترجمه شدند و حتی پیش از سلسلهٔ تثانگ در دست‌رس چینیان قرار داشت، چه رسد به عصر سلسلهٔ یوان.[1]

---

۱. *Tripitaka* به سانسکریتی به معنی سه زنبیل است: **وینایاپیتاکا**، زنبیل انضباط (آیین بودایی)؛ **سوتراپیتاکا**، ←

این موضوع را می‌توان با دقت شایانی بررسی کرد، چون آثار بودایی به‌زودی تدوین و گردآوری شد. شریعت پالی به‌نام ترپیتاکا احتمالاً مقارن سدهٔ سوم پ‌م تدوین شده بود؛ در اطراف آن آثار فراوان دیگری پدید آمد، که همگی تنها به آیین هینایانای بودایی مربوط می‌شد. علاوه براین، آثار وسیع ماهایانا به‌زبان خالص یا مخلوط سانسکریتی به‌وسیلهٔ آشواگوسا (دوم - ۱)، ناگارجونا (سوم - ۱) و غیره به‌وجود آمد.[1] مترجمان چینی کوشیدند همه چیز را ترجمه کنند.

ازاین‌رو، وقتی از ترپیتاکای چینی گفت‌وگو می‌کنیم نباید به یک کتاب دینی مشخص مانند تورات یا انجیل فکر کنیم، بلکه باید شریعتی بسیار گسترده را در نظر بگیریم که در آن بیشتر تمایل به جذب بوده است تا دفع. سان - تسانگ چینی[2] را نمی‌توان شریعتی بودایی پنداشت، بلکه بیشتر یک کتاب‌خانهٔ بودایی است که هر مذهبی آنچه را می‌خواسته از آن برداشته و از آن شریعت خاص خود را پدید آورده است. در واقع بهترین راه تعریف یک فرقهٔ بودایی ذکر سوترای مورد علاقهٔ آن و کندوکاو بقیهٔ اقتباس‌هایش از ترپیتاکاست.

از آنجا که غالباً علمای غربی دچار سوءتفاهم شده‌اند (و گواه آن اشارهٔ مکررشان به ترپیتاکا به‌عنوان شریعت بودایی است) مایلم مطالب زیر را به آنچه در مجلدهای پیشین گفته‌ام اضافه کنم. ضرورت ایجاد مجموعه‌ای از آثار بودایی به زبان چینی مقارن سال ۵۱۸ به‌وسیلهٔ وو-تی (امپراتور سلسلهٔ لیانگ ۵۰۲ - ۵۴۹) احساس شده بود و نخستین مجموعهٔ آثار بودایی در سال ۵۲۰ به‌وسیلهٔ سنگ - یو (ششم - ۱) تألیف شد (نانجیو، شمارهٔ ۱۴۷۶).[3] ازآن پس یازده مجموعهٔ دیگر به‌فرمان دوازده امپراتور دیگر تهیه شد؛ ازآن جهت می‌گویم دوازده، که دو



مواعظ، آموزش‌ها؛ آبیدارماپیتاکا، مابعدالطبیعه. یادداشت مربوط به ترجمهٔ تبتی (مقدمه ۱، ۴۵۲) را ببینید.

۱. برای بررسی نک (Winternitz (vol. 2, 1912-20، یا ترجمهٔ انگلیسی آن (ج ۲، ۱۹۳۳)؛ هم‌چنین، مقدمه ۱ و ۲ (جاهای مختلف).

۲. San - ts'ang = سه گنجینه، ترجمهٔ نام سانسکریتی ترپیتاکا. در ژاپنی آن را ایسائی کیو (Issaikyo) می‌نامند. من ترجیح می‌دهم نام سانسکریتی را به‌کار برم، هم‌چنان‌که بیشتر علما چنین کرده‌اند.

۳. این ارجاع و ارجاعات مشابه بعدی اشاره به مجموعهٔ ترپیتاکا از Bunyiu Nanjio (آکسفورد، ۱۸۸۳) است. که براساس چاپ ژاپنی سال ۱۶۷۸ - ۱۶۸۱ تهیه شده و خود آن براساس یک چاپ عصر سلسلهٔ مینگ است. اخیراً مجموعهٔ تازه‌ای توسط باگچی (۱۹۲۷ - ۱۹۳۸) در کلکته انتشار یافته که کامل‌تر است، نه تنها به‌خاطر آنکه از یک چاپ جدید و کامل‌تر ژاپنی (توکیو ۱۸۸۲ - ۱۸۸۵) اقتباس شده، بلکه در عین حال مؤلف توانسته است همهٔ معلومات اضافی را در طی نیم قرن پژوهش گردآورد. با این حال، اثر قدیم‌تر روشن‌تر و قابل استفاده‌تر است و از آنجا که هنوز مجموعهٔ چینی که باگچی وعده داده چاپ نشده است، کتاب نانجیو که شامل همهٔ نام‌های چینی و عنوان کتاب‌ها به خط چینی است، بی‌نظیر است.

امپراتور پیاپی از سلسلهٔ منچو، یعنی شیه تسونگ و کائو تسونگ، بانی مجموعهٔ آخری شدند (۱۷۳۵ - ۱۷۳۷). از این دوازده مجموعه، نه تا مربوط به پیش از سدهٔ چهاردهم است. علاوه بر مجموعهٔ سال ۵۲۰، از سال ۵۹۴ تا ۱۶۰۰ دوازده مجموعهٔ دیگر از آثار بودایی فراهم شد، آخرین مجموعهٔ آن (در سال ۱۶۰۰) آخرین شماره در «مجموعهٔ مینگ» است (شمارهٔ ۱۶۶۲)، که نانجیو آن را بررسی کرده. تریپیتاکای چینی اول بار در سال ۹۷۲ چاپ شد و چهار چاپ دیگر آن «کتاب‌خانهٔ» وسیع پیش از پیدایش سنت چاپ در غرب، در چین انتشار یافته بود! نانجیو از سیزده چاپ در چین، کره و ژاپن نام می‌برد. از آن پس دست کم سه‌تای دیگر منتشر شد: ۱) آنچه توسط زوکیو شوئین در کیوتو انتشار یافت (تکمیل شده در سال ۱۹۱۲)، شامل ۱۷۰۰ اثر در ۷۱۴۰ جزوهٔ چاپی؛ ۲) چاپی که به هزینهٔ آقا و خانم هاردون صورت گرفت (شانگهای ۱۹۱۳)؛ ۳) تائیشو ایسائیکیو (یا تائیشو شین‌شو دائی‌زوکیو) چاپ ج. تاکا-کوسو و ک. واتانابه (توکیو ۱۹۲۴ - ۱۹۲۹) شامل ۲۱۸۴ اثر در ۵۵ مجلد، هریک قریب ۱۰۰۰ صفحه.[۱] این مجموعه اخیراً (۱۹۳۴) به ۱۰۰ جلد رسیده بود؛ یعنی ۸۵ جلد شامل ۳۰۵۳ متن چینی (ترجمه یا اصل)، ۱۲ جلد تصاویر، ۳ جلد فهرست‌ها.[۲] تریپیتاکای اصلی به زبان پالی به سه «زنبیل» تقسیم شده (انضباط، مواعظ و مابعدالطبیعه)، که سومی آن (دارما، آبی‌دارما) برای ما مهم‌ترین بخش است، چون از آگاهی و علم (طبیعیات)، هم‌چنین از مابعدالطبیعه بحث می‌کند؛ ولی مجموعه‌های چینی به‌خاطر گرایش به جامعیت، یک «زنبیل» چهارمی هم، به‌نام تسا تسئانگ (گنجینهٔ مخلوط) لازم داشتند، که در آن آثار گوناگون مؤلفان هندی و چینی راگردمی‌آوردند.[۳] بنابراین، نه تنها به ترجمه از سانسکریتی ادامه دادند، بلکه چندتایی هم اصلاً به چینی نوشته شد. برخی از این آثار خودشان یک متن مستقل به‌مفهوم عادی نیستند، بلکه وسیله‌ای برای مطالعهٔ متن‌ها هستند، مانند آن سیزده مجموعه‌ای که قبلاً ذکر شد و یک واژه‌نامهٔ سانسکریتی - چینی (نانجیو، شمارهٔ ۱۶۴۰) تألیف فا یون (دوزدهم - ۲).[۴] این تفاوت دیگری راکه میان به اصطلاح شریعت

---

۱. البته می‌توان چاپ‌های پالی را هم به این چاپ‌های چینی اضافه کرد، مثلاً چاپی راکه با حروف سیامی به فرمان شاه تای انجام گرفته (۳۹ جلد، بانکوک ۱۸۹۳؛ چاپ اصلاح شده ۴۵ جلد، بانکوک ۱۹۲۸)؛ و چاپ‌های تبتی راکه برای آن نک (مقدمه ۱، ص ۴۵۳).

۲. نک گـزارش T. Matsumoto (*Zeitschrift der Deutschen morgenländischen Gesellschaft* 88 194-99, 1934).

۳. در فهرست نانجیو ۱۴۷ اثر هندی ذکر شده (شماره‌های ۱۳۲۱ - ۱۴۶۷) و ۱۹۵ اثر چینی (شماره‌های ۱۴۶۸ - ۱۶۶۲)، یعنی جمعاً ۳۴۲ اثر. سه زنبیل اول، یعنی چینگ تسئانگ (سوتراپیتاکا) به‌ترتیب حاوی ۱۰۸۱، ۸۵ و ۱۵۴ اثر است.

۴. ویلیام ادوارد سوتهیل (۱۸۶۱ - ۱۹۳۵) و لویس هُدوس در واژه‌نامهٔ اصطلاحات بودایی چینی با معادل‌های

←

بودایی، با یهودی و مسیحی وجود دارد، نشان می‌دهد؛ برای این‌که کتاب مقدس را بتوان با مجموعه‌های چینی قیاس کرد، نه تنها باید شامل آثار مقدس باشد، بلکه کتاب‌های مختلفی (از قبیل واژه‌نامه‌های کتاب مقدس، کتاب شناسی‌ها، واژه‌نامه‌های عبری و یونانی) را هم، که برای فهم درست آنها لازم است، باید درنظر گرفت.

این مقاله درباب تریپیتاکا ممکن است با توجه به این‌که اغلب ترجمه‌ها پیش از سدهٔ چهاردهم انجام گرفت، قدری مفصل به‌نظر آید، ولی باید آن را مربوط به تمام فرایند ترجمه‌ای دانست که در مجلدهای پیشین به‌قدر کافی درباره‌اش سخن نگفته‌ام. بی‌شک در ج ۱ یادداشت‌هایی دربارهٔ برخی مترجمان و مؤلفان بزرگ بودایی وجود دارد، مانند فا ـ شین (پنجم ـ ۱)، کوماراجیوا (پنجم ـ ۱)، پارامارتا (ششم ـ ۲)، شوان تسانگ (هفتم ـ ۱)، ئی ـ چینگ (هفتم ـ ۲) و حتی تا آنجا پیش رفته‌ام که سه عصر را به‌نام آنان خوانده‌ام؛[1] ولی نمی‌توانستم اهمیت این ترجمه‌ها را به‌طور شایسته‌ای خاطرنشان شوم، چون در آن هنگام (۱۹۲۷) خودم به قدر کفاف آن را در نیافته بودم. این ترجمه‌ها نه‌تنها برای مردمی دارای اهمیت فراوان است که برایشان در نظر گرفته شده بود، بلکه برای تمام جهان بودایی و برای علمای سراسر جهان اهمیت دارد، چون قریب هزارتاشان، که اصل سانسکریتی آنها از میان رفته، اینک خودشان ارزش اصل را پیدا کرده‌اند. از جهت دیگر، بحث جداگانه از این متن‌های تقریباً بی‌شمار چینی، درکتابی که هدفش تاریخ دین بودا نیست، بلکه با تاریخ علم سروکار دارد، خوانندگان راگیج خواهد کرد. این بخش کتاب اگر بتواند دو فکر بنیادی را در آنان بیدار سازد، به هدف خود نایل آمده است: ۱) اهمیت سنت بودایی در آسیای خاوری به‌مفهوم وسیع فرهنگی قابل قیاس با سنت مسیحیت در اروپا؛ ۲) اهمیت ترجمه‌های سانسکریتی به چینی.

۹ ـ ترجمه از تبتی (؟) به مغولی

تریپیتاکای مغولی

قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲)، که به صورت تبتی (لامایی) دین بودا علاقه‌مند شده بود، می‌خواست ترجمهٔ کاملی از کانجور و تانجور (مقدمه ۱، ۴۵۲) به زبان مغولی فراهم شود. مقارن مرگ او (۱۲۹۴) کاری برای تحقق منظورش صورت نگرفته بود. امپراتور وو تسونگ، نبیرهٔ او،

←

سانسکریتی و انگلیسی آنها و یک فهرست سانسکریتی ـ پالی (۵۳۰ صفحه، لندن ۱۹۳۷) از آن استفاده کرده‌اند. دو واژه‌نامهٔ قدیم‌تر سانسکریتی ـ چینی (از سدهٔ هفتم و هشتم) را پرابود چاندرا باگچی ترجمه و چاپ کرده است (پاریس ۱۹۲۹ ـ ۳۷؛ ایسیس ۳۳، ۳۵۶).

۱. عصر فا ـ هسین (شین)؛ عصر هسوان (شوان) تسانگ؛ عصر ئی ـ چینگ.

که از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ فرمان می‌راند، مجمعی از بیست و نه ادیب تبتی، مغولی، چینی و آسیای مرکزی فراهم آورد تا موضوع را مورد مطالعه قرار دهند و متن‌های تبتی را با اصل سانسکریتی و ترجمهٔ چینی آنها مقابله کنند.[1]

کار این مجمع که درحدود ۱۳۱۰ تشکیل شد، احتمالاً با مساعی دو عالم «غربی» تسهیل شده بود، فاگسپا (سیزدهم - ۲) و شاگردش شا-لو-پا (نانجیو ص ۴۵۷، ۱۸۸۳؛ باگچی ص ۶۱۱ - ۶۱۲، ۱۹۳۸). فاگسپا در سال ۱۲۳۹ در تبت زاده شد، در سال ۱۲۵۳ یک اجلاس دینی در قراقوروم تشکیل داد و قوبیلای را به دین بودا درآورد. در سال ۱۲۶۹ نوعی خط مغولی ابداع کرد. او سه رساله ظاهراً به سانسکریتی نوشت (نانجیو شماره‌های ۱۱۳۷، ۱۳۲۰؛ باگچی ص ۶۱۱، شمارهٔ ۲). در سال ۱۲۷۹/۱۲۸۰ درگذشت. شا-لو-پا درحدود ۱۲۵۸ زاده شد و از سال ۱۳۱۱ تا هنگام مرگش در سال ۱۳۱۴ در پکن کار کرد؛ او دست‌کم یکی از آثار استادش را به چینی ترجمه کرد (نانجیو، شمارهٔ ۱۳۲۰). پنج اثر خود او در چاپ‌های اخیر تریپیتاکا وجوددارد.

احتمال دارد شا-لو-پا در ترجمه از تبتی به مغولی یا تهیهٔ مقدمات آن شرکت داشته است. ولی الفبایی که فاگسپا از الفبای تبتی اقتباس کرده بود به‌کار نرفت، چون نارسا بود و جایش را به الفبای دیگری داد که از الفبای اُیغوری اقتباس شده بود. برای ترجمهٔ تازه‌ای که از حدود ۱۳۱۰ آغاز شد، خط جدید مغولی به‌نام نُمُوا گِرِل به‌کار رفت. مجموعه‌ای از آن ترجمه[2] در صومعهٔ پائوشنگ در موکدن نگه‌داری می‌شود، همان نسخه‌ای که سلسلهٔ منچو از یکی از بازماندگان امپراتوران مغول گرفته بود. این خط مغولی امروز هم به‌کار می‌رود. در سال ۱۵۹۹ نورهاچو (امپراتور ۱۶۱۶ - ۱۶۲۷ با نام تثین مینگ، مؤسس واقعی دولت مینگ) خط منچو را از روی آن خط ایجاد کرد. نک (مقدمه ج ۲، ۱۰۹۲، ۱۹۹۲)، کولینگ (ص ۳۲۳، ۴۰۲، ۱۹۱۷)، هومل (ص ۵۹۴ - ۵۹۹، ۱۹۴۳).

---

۱. دعوت آن مجمع را قبلاً به خود قوبیلای نسبت می‌دادند (مقدمه ۲، ۱۵۷۸). اینک معلوم شده آن مجمع به دعوت وو تسونگ تشکیل شد. در مورد این مطلب و سایر مطالب این بخش مرهون دکتر هومل (نامهٔ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۰) هستم.

۲. نمی‌دانم آن ترجمه کامل است یا تا چه حد انجام شده. با توجه به حجم عظیم تانجور و کانجور، مشکل بتوان باور کرد در فاصلهٔ حدود ۱۳۱۰ تا سقوط سلسلهٔ یوان در سال ۱۳۶۸ تمام آن ترجمه شده باشد. ولی، دکتر هومل در پاسخ تردیدم نوشت (نامهٔ ۶ دسامبر ۱۹۴۰): «تنها یک پاسخ ممکن وجود دارد: می‌دانیم صدها عالِم در چنین کارهایی همکاری داشتند و آثاری در همین مقیاس در سه یا چهار سال به انجام رسیده است. مثلاً، دایرةالمعارف بزرگ یونگ-لو تا-تی-ین شامل ۱۱۰۹۵ مجلد پاک‌نویس شده در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۰۳ و ۱۴۰۷ تألیف شد. این‌کار علاوه‌بر مدیران، دارای ۱۴۷ دست‌یار بود و گفته شده ۲۱۶۹ نفر روی آن کار کرده‌اند.»

فصل چهارم



آموزش و پرورش
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های مهم مربوط به آموزش و پرورش در این فصل آمده. بسیاری افراد دیگر که می‌توان آنان را مربی نامید، ولی در وهلهٔ اول کار دیگری داشتند ــ فیلسوف، مورخ یا چیز دیگری بودند ــ در فصل‌های دیگر ذکر شده‌اند. برای بررسی کلی آموزش و پرورش بخش چهارم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتری در مورد مربیان دیگر را می‌توان به وسیلهٔ فهرست به‌آسانی به دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت
ایجاد دانشگاه‌های تازه

پیدایش و گسترش اولیهٔ دانشگاه‌های مسیحیت لاتینی در دورهٔ سدهٔ دوازدهم ـ ۲ (مقدمه ۲، ۱۱۸۹ - ۱۱۹۲)، سیزدهم ـ ۱ (مقدمه ۲، ۱۴۲۵ ـ ۱۴۳۰) و سیزدهم ـ ۲ (مقدمه ۲، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲، ۱۷۵۱ ـ ۱۷۵۳) مورد بررسی قرار گرفت.

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ده دانشگاه دیگر تأسیس شد. آغاز این دانشگاه‌ها خیلی مشخص‌تر از دانشگاه‌های پیشین است، چون هریک پس از یک بررسی یا مذاکرهٔ کوتاه با فرمانی از سوی پاپ یا امپراتور تأسیس شدند. در اینجا موضوعات عمدهٔ مربوط به هریک را به‌ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم.[1]

---

۱. برای اطلاعات بیشتر نک Irsay (vol,. VI, 1933) ; Rashdall (vol. 2, 1936)؛ مآخذی را که به‌آسانی در این کتاب‌ها به‌دست می‌آید، ذکر نمی‌کنم.

رم (۱۳۰۳)

این دانشگاه شهری به‌وسیلهٔ بونیفاکیوس هشتم در سال ۱۳۰۳ تأسیس شد و جدا از مدرسهٔ دربار پاپ بود، که اینوکنتیوس چهارم در سال‌های ۱۲۴۴ ـ ۱۲۴۵ تأسیس کرده بود. دانشگاه شهری در دورهٔ «جدایی بزرگ»[1] از میان رفت؛ ایوگنیوس چهارم در سال ۱۴۳۱ آن را احیا کرد. ظاهراً دو دانشگاه در زمان لئون دهم (۱۵۱۳ ـ ۱۵۲۱) با هم یکی شدند و در ساپینتزا (دارالحکمه در رم) استقرار یافتند. از قرار معلوم، در آن استاد بیش از شاگرد بود (رشدال ۲، ۲۸ ـ ۳۱، ۳۸ ـ ۳۹).

آوینیون (۱۳۰۳)

در سدهٔ سیزدهم در آوینیون یک مدرسهٔ حقوق وجود داشت، ولی دانشگاه را بونیفاکیوس هشتم در سال ۱۳۰۳ تأسیس کرد. در دوران اسارت پاپ‌ها (۱۳۰۹ ـ ۱۳۷۶) این دانشگاه از مقبولیتی برخوردار شد، ولی با انتقال دربار پاپ، تدریجاً راه زوال پیمود، (رشدال ۲، ۱۷۳ ـ ۱۸۱).

پروجا (۱۳۰۸)

در جریان سدهٔ سیزدهم مدرسه‌های شهری رشد کردند و در سال ۱۳۰۸ کلمنس پنجم آنها را به‌عنوان دانشگاه به رسمیت شناخت. یوحنای بیست‌ودوم در سال ۱۳۱۸ منشور تازه‌ای صادر کرد و منشوری هم در سال ۱۳۵۵ از امپراتور دریافت شد. این دانشگاه به‌خاطر مدرسهٔ حقوقش، به‌ویژه از سال ۱۳۱۶ به‌بعد شهرتی به‌دست آورد، از هنگامی که یاکوبو دو بِلْویسی به استادی حقوق مدنی آن تعیین شد. جووانی آندریای فقیه و بارتولوس (چهاردهم ـ ۲)، و بالدو دلی اوبالدی (چهاردهم ـ ۲)، حقوق‌دانان نامی در آنجا تدریس کردند؛ و دو قرن بعد، یکی از استادان آنجا به‌نام آلبریکو جنتیلی (۱۵۵۲ ـ ۱۶۰۸)، تدریس حقوق مدنی را در آکسفورد آغاز کرد (۱۵۷۸) و از بنیان‌گذاران حقوق بین‌المللی بود (رشدال ۲، ۴۰ ـ ۴۳).

ترِویزو (۱۳۱۸)

دانشگاه ترِویزو منشور تأسیس خود را در سال ۱۳۱۸ دریافت کرد و این منشور نه از سوی پاپ، بلکه از طرف فردریک اتریشی مدعی امپراتوری (و رقیب لودویگ باواریایی) بود. این دانشگاه اهمیتی نیافت و بسیار زود از میان رفت. ونیزیان در سال ۱۳۳۹ ترویزو را تسخیر و در سال ۱۴۰۷ تحصیل را در جای دیگری جز دانشگاه پادوا را ممنوع کردند (رشدال ۲، ۴۳).

---

۱. جدایی (یا شقاق) بزرگ Great Schism گاهی به انشعاب پدید آمده در کلیسای غربی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۷ در اثر پیدایش مخالفان پاپ در آن اطلاق می‌گردد. پس از انتخاب مارتینوس پنجم به‌عنوان پاپ (۱۴۱۷ تا ۱۴۳۱) این جدایی پایان یافت. ـ و.

کائور (۱۳۳۲)

این دانشگاه از یک مدرسهٔ کلیسایی پدید آمد و در سال ۱۳۳۲ یوحنای بیست‌ودوم از اهالی کائور آن را تأسیس کرد. البته هرگز اهمیتی به‌دست نیاورد و پس از سدهٔ چهاردهم تنها سه مدرسهٔ آن باقی مانده بود (رشدال ۲، ۱۸۲).

گرنوبل (۱۳۳۹)

دانشگاه گرِنوبل در سال ۱۳۳۹ توسط بندیکتوس دوازدهم برای همهٔ رشته‌ها جز الاهیات تأسیس شد، ولی هرگز اهمیتی نیافت و پس از دو قرن رشد در سال ۱۵۶۵ مورد غضب شارل نهم شاه فرانسه واقع شد و در دانشگاه والانس، که در سال ۱۴۵۲ تأسیس شده بود، ادغام شد (رشدال ۲، ۱۸۳).

پیزا (۱۳۴۳)

تاریخ مدرسهٔ پیزا به پایان سدهٔ دوازدهم می‌رسد، ولی امتیازات دانشگاهی را تنها در سال ۱۳۴۳ از پاپ کلمنس ششم به‌دست آورد. در سال ۱۳۳۸ بندیکتوس دوازدهم دانشگاه بولونیا را تحریم کرده بود و بسیاری از دانشجویان از آن شهر به پیزا مهاجرت کردند. طاعون موجب ضعف آن دانشگاه شد و فتح پیزا به‌وسیلهٔ فلورانسیان در سال ۱۴۰۶ ظاهراً به عمرش پایان داد. ولی در سال ۱۴۷۲ به‌وسیلهٔ خود فلورانسیان احیا شد، دانشگاه فلورانس را تحت‌الشعاع قرار داد و جانشین آن گردید. از آن پس پیزا با فلورانس همان روابطی را داشت که پادوا با ونیز (رشدال۲، ۴۵ ـ ۴۶).

پراگ (۱۳۴۷)

داستان دانشگاه پراگ خیلی بغرنج‌تر و جدی‌تر از سایر مؤسسات این عصر است، چون با اقسام خصومت‌های ملی، زبانی، دینی و فلسفی درآمیخته بود. آن دانشگاه، که در امپراتوری مقدس روم نخستین دانشگاه بود و می‌توان آن را نخستین دانشگاه ژرمنی نامید، در سال ۱۳۴۷ توسط کلمنس ششم تأسیس شد. در همان سال به دنبال منشور پاپ، منشوری هم از سوی کارلوس چهارم، شاه بوهمیا صادر شد. او خیلی فرانسوی‌منش بود و دانشگاه پراگ تا حد زیادی به سبک دانشگاه پاریس ایجاد شد.

این عصر مصادف با رونق ادبی و دینی بوهمیا بود. ولی دانشگاه، براساس مقررات، به ملیت‌ها، تقسیم شده بود: ۱) بوهمیا، ۲) لهستان، ۳) باواریا ۴) ساکسونی. دوتای آخری آلمانی بودند و اکثریت گروه دوم نیز ژرمن بودند تا اسلاو؛ بدین‌سان تنها یک ملیت معرف عنصر

پرشور و سرزندهٔ بومی بود. تعداد آلمان‌ها هم بعداً بیشتر شد، چون پراگ برای اکثر آنان دست‌رس‌پذیرتر از پاریس یا ایتالیا بود و نفوذ آلمانی افزایش یافت و موجب حسادت و نفرت چک‌ها گردید. نهضت یان هوس و تمایلات ویکلیفی به این مشکلات دامن زد. چک‌ها واقع‌گرایی ویکلیف را پذیرفتند و این بیشتر به‌خاطر تمایل آلمان‌ها به نام‌گرایی پاریسی بود. در سال ۱۴۰۹ در کوتناهورا (کوتنبرگ)، شاه ونکِسلاس فرمان داد ملت بوهمیا دارای سه رأی خواهد بود و سه ملیت دیگر هرکدام دارای یک رأی. واکنش آلمان‌ها را می‌توان دریافت. این واکنش به صورت یک مهاجرت عمومی ژرمن‌ها درآمد «پیاده، سواره، با اسب، با گاری» به سوی دانشگاه‌های ژرمنی تازه در وین (۱۳۶۵)، ارفورت (۱۳۷۹، ۱۳۹۲)، هایدلبرگ (۱۳۸۵)، کلن (۱۳۸۸) و لایپزیک (۱۴۰۹) به راه افتادند. براثر کشمکش میان اوتراکیان،[1] تابوریان[2] و درست‌دینان گرفتاری‌های تازه‌ای در دانشگاه پراگ پیش آمد؛ در سال ۱۴۱۶ شورای کنستانس دانشگاه را از همهٔ حقوقش محروم کرد. در سال ۱۵۵۵ مدرسهٔ تازه‌ای به‌نام کلمنتینوم به‌وسیلهٔ یسوعیان (بیشتر بولونیایی و آلمانی) تأسیس شد. در سال ۱۶۵۴ امپراتور فردیناند سوم مؤسسهٔ قدیمی مدرسهٔ کارل (۱۳۶۶) را با کلمنتینوم ادغام کرد و دانشگاه کارولو ـ فردیناند را به وجود آورد. ادامهٔ داستان این فراز و نشیب‌ها دیگر ضرورتی ندارد، زیرا سرانجام در زیر دست نازی‌ها به بدترین شکل درآمد.

فلورانس (۱۳۴۹)

در سال ۱۳۴۹ به‌فرمان کلمنس ششم دانشگاه فلورانس تأسیس شد، ولی هرگز موفقیتی نیافت و در سال ۱۴۷۲ منحل گردید و آنچه از آن مانده بود به دانشگاه پر رونق پیزا انتقال یافت و آنجا به‌صورت دانشگاه ملی جمهوری فلورانس درآمد.

ولی دانشگاه فلورانس در طی موجودیت کوتاه و متزلزلش بر اعتبار آن شهر افزود، زیرا در آن بوکاچیو به تدریس آثار دانته پرداخت (۱۳۷۳ ـ ۱۳۷۴) و هم‌چنین برای نخستین بار در اروپای باختری آموزش زبان یونانی مورد توجه قرار گرفت (لئونزیو پیلاتو ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۲؛ مانوئل خریسولوراس ۱۳۹۶ ـ ۱۴۰۰). بی‌شک فلورانس مهد نوزایی بود، ولی آن نهضت اگر نگوییم مخالف با دانشگاه بود، تاحدود زیادی از آن جدا بود. از جهت دیگر ــ و این غیرمنتظره است دانشگاه فلورانس نخستین دانشگاه اروپا بود که دانشکدهٔ الاهیات کارآمدی داشت. البته، با این‌که دانشگاه‌های پروجا و پیزا پیش از فلورانس (در سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۴۲) تأسیس شده بودند،

---

۱. Utraquists فرقه‌ای از مسیحیان که شرکت همهٔ مسیحیان را در خوردن نان و شراب مراسم تناول قربان مجاز می‌شمردند. ـ م.

۲. Taborites پیروان یان هوس. ـ م.

دانشکده‌های الاهیاتشان دیرتر به‌وجود آمد، یعنی به‌ترتیب در سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۶ (رشدال ۲، ۴۷ ـ ۵۱).

پرپینیان (۱۳۵۰، ۱۳۷۹)

کنت‌نشین روسیّون[1] در سال ۱۳۴۴ به آراگون واگذار شده بود، ازاین‌رو دانشگاهی که در سال ۱۳۵۰ به‌فرمان شاه در پرپینیان تأسیس شد باید اسپانیایی به شمار آید، نه فرانسوی. هنگامی که پدروی چهارم آداب‌دان امتیازات دانشگاه لریدا را تجدید کرد (تأسیس در سال ۱۳۰۰، مقدمه ۲، ص ۱۷۵۲)، در فکر احیای آن دانشگاه بود، ولی در عین حال دانشگاه تازه‌ای در پرپینیان بنیان نهاد. هر دو اقدام به شکست انجامید. پرپینیان در سال ۱۳۷۹ منشور تازه‌ای دریافت کرد و پاپ کلمنس هفتم بدان حیات تازه‌ای بخشید، ولی مؤسسه‌ای کوچک و متزلزل باقی ماند (رشدال ۲، ۹۶ ـ ۹۷).

باید توجه داشت که اغلب این دانشگاه‌ها مؤسساتی وابسته به پاپ بودند که هیچ‌کدام، جز دانشگاه پراگ، دوام نیافتند. بقیه، پنج‌تا در ایتالیا، سه‌تا در فرانسه، یکی در آراگون، از قرار معلوم زیادی بودند. دانش‌جویان ترجیح می‌دادند به مؤسسات قدیم‌تر بروند که می‌توانستند استادان بیشتر و بهتر و هم‌چنین دانش‌جویان بیشتری را جذب کنند و از اعتبار والاتری برخوردار گردند. باز، غیر از دانشگاه پراگ، این مؤسسات نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم اهمیتی نداشتند. با این‌همه، هریک مرکز معرفتی بودند و به انتشار معارف در حوزه‌های تازه‌ای کمک می‌کردند. وظیفهٔ اصلی هریک تربیت متخصصانی بود (پزشک، کاتب، حقوق‌دان، متکلم و غیره) که آن زمانهٔ در حال دگرگونی نیاز فراوانی به آنها داشت.

کالج‌های آکسفورد و کمبریج

دانشگاه‌های انگلیسی به شیوهٔ خود به رشدشان ادامه دادند و تحت‌الشعاع مدرسه‌های جداگانه‌ای قرار گرفتند که از لحاظ اصول بخشی از آن دانشگاه‌ها شمرده می‌شدند، ولی از توجه بیشتری برخوردار بودند (مقدمه ۲، ۱۴۲۹، ۱۷۵۲). بهترین دلیل رشد بلاوفقهٔ دانشگاه آکسفورد (دربرابر کالج‌ها) مبارزاتش دربرابر راهبان، به‌ویژه دومینیکیان است که می‌کوشیدند خود را یک‌باره مستقل سازند[2] و درجات دانشگاهی و مقررات را خودشان تعیین کنند. هیوی سوتونی (یا دوتونی) دومینیکی که حاضر به اطاعت از مقامات نشده بود، حتی از دانشگاه اخراج شد.

---

1. Roussillon

۲. دومینیکیان در سال ۱۲۲۱ در آکسفورد مستقر شدند و فرانسیسیان در سال ۱۲۲۴.

نزاع به حکمیت ارجاع شد و رأی حَکَم‌ها که به‌سود دانشگاه بود در سال ۱۳۱۴، مورد تأیید شاه قرار گرفت. آن فرمان شاهانه به تاریخ ۷ آوریل ۱۳۱۴ اصول اساسی دانشگاه را معلوم می‌کند. ولی راهبان، که از سوی پاپ یوحنای بیست‌ودوم تشویق می‌شدند، به پافشاری‌شان ادامه دادند و تا سال ۱۳۲۰ دربرابر دانشگاه سر فرود نیاوردند.

نزاع آنان چیزی جز کشمکش کهنهٔ میان فرقه‌های رهبانی و کشیشان آزاد نبود (مقدمه ۲، ۱۷۰۹) که گاه در برخی جاها فروکش می‌کرد، ولی آماده بود تا در جاهای دیگر سربلند کند.

دیدیم (مقدمه ۲، ص ۱۴۲۹) ایجاد دانشگاه کمبریج در سال ۱۲۰۹ نتیجهٔ مهاجرت دانش‌جویان ناراضی از آکسفورد بود. رویدادهای مشابهی در حدود ۱۲۳۸ ـ ۱۲۶۴ برای نورتمپتن، درحدود ۱۲۳۸ ـ ۱۲۷۸ برای سالیسبری و بالاخره در سال ۱۳۳۴ برای استانفرد دانشگاه را چنان ناآرام ساخته بود که «تا سال ۱۸۲۷ همهٔ نامزدهای استادی در آکسفورد قسم داده می‌شدند که در استانفرد تدریس نکنند.» (رشدال ۳، ۹۰).

کالج‌های آکسفورد

علاوه‌بر صومعه‌ها، در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم سه کالج تاسیس شده بود، یعنی بالیول (حدود ۱۲۶۰)، مِرتُن (حدود ۱۲۶۳) و دانشگاه (حدود ۱۲۸۰). مهم‌ترین این‌ها از لحاظ ما مرتن بود، که افراد آن بارها دراین مجلد ذکر شده‌اند. علاوه‌بر جنبشی که کالج مرتن در مطالعهٔ ریاضیات و فیزیک در سدهٔ چهاردهم پدید آورد، موجب دو نوآوری دیگر هم شد: والتر دو مرتن بنیان‌گذار اصول زندگی کالجی بود که برای دانشگاه‌های انگلستان و کلیسای آنگلیکان سود و زیان بسیار داشته است. کالج‌های دیگر هم بی شک دارای حق تعیین متولی اوقاف بودند، ولی این کار در کالج مرتن بسیار اصولی انجام می‌گرفت، بدون این‌که موقوفات به‌دست غیر بیفتد. در وهلهٔ دوم، مرتن به داشتن کلیسا، کتاب‌خانه و بناهای دیگر ممتاز بود و یک «چهارخان»[1] را تکمیل کرد، که هرچند در واقع، در نوعِ خود نخستین نبود، ولی سرمشق همهٔ چهارخان‌های بعدی شد. نخستین چهارخان ازپیش طرح شده گویا کالج کرپوس کریستی (پیکر مسیح) درکمبریج بود (در سال ۱۳۵۲ ایجاد شد)، و از آن پس این طرح در دنیای جدید و قدیم برای کالج‌ها عمومیت یافت.

در سال ۱۲۶۹ ـ ۱۲۷۰ والتر دو مرتن دوراندیش برای کالج خودش درکمبریج خانه‌ای تهیه کرد، از قرار معلوم برای مواردی که استادانش مجبور به ترک آکسفورد می‌شدند. آن خانه، یعنی مرتن هال، قدیم‌ترین بنای غیردینی کمبریج است؛ نام کنونی آن «مدرسهٔ فیثاغورس» در سدهٔ شانزدهم و به‌ناحق پیدا شد؛ چون ساختمان نه مدْرسی و نه فیثاغوری بود.

---

۱. quadrangle حیاطی مربع شکل که هر چهار طرف آن با ساختمان‌های بزرگ احاطه شده باشد. ـ م.

اکنون بهتر است از سه کالج دیگر صحبت کنیم که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم تأسیس شدند، اِکسِتِر، اوریِل و کوینز.

اِکسِتِر (۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۶). چهارمین کالج آکسفورد درحدود ۱۳۱۴ توسط والتر دو استاپِلدُن (۱۲۶۱ ـ ۱۳۲۶) اسقف اِکسِتِر تاحدی مطابق با کالج بالیول ساخته شد. درآغاز استاپلدن هال نامیده می‌شد (رشدال ۲، ۲۰۱ ـ ۲۰۳).

اوریِل (۱۳۲۴). پنجمین کالج آکسفورد در سال ۱۳۲۴ به‌وسیلهٔ آدام دو بروم رئیس مدرسهٔ سنت مری در آکسفورد ایجاد شد و در سال ۱۳۲۶ ادوارد دوم آن را از نو تأسیس کرد. در آغاز خانهٔ استادان سنت مری نام داشت و نام آن اوریِل از آن مشتق شده است. این از همهٔ کالج‌های پیشین، جز مرتن مهم‌تر بود. برای عضویت در آن امکان رقابت وسیع‌تری ایجاد شده بود. ازاین‌رو انتخاب افراد شایسته‌تری را ممکن می‌ساخت. دراین زمینه اوریِل تأثیر آزادمنشانه و سودمندتری داشت (رشدال ۳، ۲۰۳ ـ ۷).

کوینز (۱۳۴۱). ششمین کالج آکسفورد به‌خاطر ملکه فیلیپا (?۱۳۱۴ ـ ۱۳۶۹) همسر ادوارد سوم و حامی فرواسار، کوینز کالج (= مدرسهٔ ملکه) نامیده شد. البته این کالج در سال ۱۳۴۱ به‌وسیلهٔ پیشکار او رابرت ایگلسفیلدی تأسیس شد و به‌وسیلهٔ او تحت حمایت ملکه‌های انگلیس قرار گرفت. مقررات کالج کوینز خیلی دقیق‌تر از کالج‌های پیشین بود و همهٔ مسایل زندگی روزمره و معنوی مؤسسه با جزئیات در نظر گرفته شده بود (رشدال ۳، ۲۰۷ ـ ۲۱۰).

قدیم‌ترین کتاب‌خانهٔ زنجیردار انگلستان را درحدود ۱۳۲۰ توماس دو کُبهام اسقف ووستر در تالار اجتماعات قدیم کالج سنت‌مری تأسیس کرد. مقارن سال ۱۳۰۰ در کتاب‌خانه‌های عمومی یا نیمه عمومی سه روش کتاب‌داری وجود داشت. ممکن بود کتاب‌ها را به رحل یا نیمکت ببندند؛ آن را در صندوق یا گنجهٔ دربسته بگذارند؛[1] یا این‌که بدون چفت و بست در اتاقی قرار دهند تا در آنجا دانش‌جویان آنها را به ایوان و شاه‌نشین جلو پنجره ببرند و زیر نظر کتاب‌دار به مطالعه بپردازند. همهٔ کتاب‌های کتاب‌خانه دارای زنجیر و چفت و بست نبودند، بلکه تنها بخشی از آنها را می‌بستند و بقیهٔ کتاب‌هایی را که برای امانت دادن در نظر گرفته می‌شد، نمی‌توانستند زنجیر کنند. در کتاب‌خانهٔ مرتن تعداد کتاب‌های بسته شده از تعداد کتاب‌هایی که مورد استفاده شخصی دانش‌جویان قرار می‌گرفت، کم‌تر بود. در سال ۱۴۱۸ در پیترهاوس کمبریج، از ۳۰۲ کتاب ۱۴۳ تای آن زنجیر شده بود و ۱۲۵ جلد برای توزیع میان اعضا بود.

گرچه کتاب‌خانه‌های زنجیردار نهادهای قرون وسطایی به‌شمار می‌آیند، ولی در عصر نوزایی

---

۱. در کلیسای جامع هرفرد یک صندوق کتاب سیار مربوط به سدهٔ چهاردهم باقی است و عکس آن در کتاب استریِتر (۱۹۳۱، ص ۱۱۸) موجود است.

و پس از آن به‌کار خود ادامه دادند. البته دو تا از برجسته‌ترین این کتاب‌خانه‌ها که هنوز باقی است، زوتفن در هلند و لورانتیانا در فلورانس به سدهٔ شانزدهم مربوط می‌شود. در چتاک کالج منچستر در سال ۱۷۴۲ و در بادلیان در سال ۱۷۵۱ زنجیرهای تازه‌ای خریداری شد. در کوینز کالج از حدود ۱۳۸۱ تا ۱۷۸۰، در مرتن تا سال ۱۷۹۲، در ماگدالن تا سال ۱۷۹۹ کتاب‌ها در زنجیر باقی ماندند! در زمان ما کتاب‌خانه‌های زنجیردار در بسیاری کالج‌ها و کلیساهای انگلستان برای منظورهای باستان‌شناسی از نو به‌وجود آمدند.

کالج‌های کمبریج

در سدهٔ سیزدهم در کمبریج تنها یک کالج ایجاد شد و آن پیترهاوس بود در سال ۱۲۸۴ (مقدمه ۲، ۱۷۵۳).

کمبریج در سال ۱۳۱۸ منشوری از پاپ یوحنای بیست و دوم دریافت کرد، که موجودیت آن را به‌عنوان دانشگاه تأیید می‌کرد. از این لحاظ، برخلاف دانشگاه آکسفورد، گاه به دانشگاه‌های اروپایی تشبه جسته است. ولی وجه تمایز آن بیشتر ظاهری است تا واقعی.

کمبریج در واقع در سال ۱۲۰۹ تأسیس شد (مقدمه ۲، ۱۴۲۹). درسال ۱۲۲۴ ـ ۱۲۲۵ یک صومعهٔ فرانسیسی در آنجا ایجاد شد، در سال ۱۲۸۴ پیترهاوس برای افراد عادی به‌وجود آمد. پیش از پایان سدهٔ سیزدهم خانه‌هایی هم برای فرقه‌های مختلف به‌وجود آمده بود، از قبیل مریم خوش‌بخت، کرملیان، اوگوستینیان و سمپرینگهامیان. پیش از سال ۱۳۵۱ شش کالج دیگر تأسیس شد.

کینگزهال (پیش از ۱۳۱۶). این دومین کالج کمبریج در سال ۱۳۱۶ وجود داشت و دانش‌جویانی از گروه سرودخوانان رویال چَپِل در آن ثبت نام کرده بودند. شرط سنی برای پذیرش دست‌کم چهارده سال بود. تصور می‌شود کینگز هال سرمشق چاسِر برای «سولار هال» (تالار خورشید) در قصهٔ شهردار [در کتاب قصه‌های کانتربری] بوده است. عمر این مؤسسه در سال ۱۵۴۲ به‌پایان رسید و با مؤسسات دیگر در ترینیتی کالج، که هنری هشتم ایجاد کرد، ادغام شد (رشدال ۳، ۲۹۹ ـ ۳۰۰).

مایکل هاوس (۱۳۲۴). این کالج را هِروِی دو استانتُن خزانه‌دار در سال ۱۳۲۴، تا حدی براساس کالج مرتن، تأسیس کرد. مایکل هاوس هم در سال ۱۵۲۶ به ترینیتی کالج پیوست (رشدال ۳، ۳۰۰ ـ ۳۰۲).

یونیورسیتی، یا کلر هال (۱۳۲۶). به‌وسیلهٔ خود دانشگاه و با اجازهٔ شاه در سال ۱۳۲۶ تأسیس شد. موقوفاتی هم از الیزابت دوبورگ ملقب به لیدی کلری، نوهٔ ادوارد اول دریافت کرد. تاریخ مفصل کالج کلر (۱۳۲۶ ـ ۱۹۲۸) به مناسبت ششصدمین سال آن به‌وسیلهٔ م. د. فوربِس منتشر شد (۲ ج، آکسفورد ۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۰).

پمبروک (۱۳۴۷)، یا والانس ماری در سال ۱۳۴۷ توسط ماری دو والانس، بیوهٔ ایمر دو والانس ارل پمبروک («کسی که در یک شب عروس، همسر و بیوه شد»)، تأسیس شد. او دختر گی، کنت سن پل، بود و به‌خاطر فرانسوی بودنش، به دانش‌جویان فرانسوی در اعطای کمک هزینهٔ تحصیلی اولویت داده می‌شد (رشدال ۳، ۳۰۴ - ۳۰۶).

گانویل (۱۳۴۹). این کالج به‌وسیلهٔ ادموند گانویل برای تدریس هنرها و الاهیات تأسیس شد. ایجاد آن پس از مرگ گانویل (۱۳۵۱) به‌وسیلهٔ وصی او ویلیام بِیتمَن اسقف نرویچ به‌انجام رسید. جان کایوس (۱۵۱۰ - ۱۵۷۳) پزشک هنری هشتم، قدیم‌ترین محقق تاریخ کمبریج و استاد کالج از سال ۱۵۵۹ تا پایان عمر، ساختمان دیگری به آن افزود و اینک کالج گانویل و کایوس نام دارد (رشدال ۳، ۳۰۶ - ۳۰۸).

ترینیتی هال (۱۳۵۰). این کالج را در سال ۱۳۵۰ اسقف ویلیام نرویچی تأسیس کرد، که در بالا از او به‌عنوان وصی گانویل یاد کردیم. نام کامل آن کالج دانش‌جویان تثلیث مقدس نرویچ بود. کالج برای تحصیل حقوق شرعی و عرفی به‌وجود آمد و امروز هم بیشتر یک کالج حقوق است.[۱] نتیجه این‌که مقارن سال ۱۳۵۰ شش کالج در آکسفورد و هفت کالج در کمبریج وجود داشت، ولی دوتا از کالج‌های کمبریج سرانجام در ترینیتی کالج جذب شدند (۱۵۴۶).

کالج‌های پاریس

در هیچ جا کالج‌ها به‌اندازهٔ پاریس فراوان و متنوع نبود. برای یک فهرست تاریخی از آن نگاه کنید به رشدال (۱، ۵۳۶ - ۵۳۹). کالج‌ها با کلژ دو دیزیویت (۱۱۸۰) و سن توما دو لوپارا (لوور، حدود ۱۱۸۶) آغاز شد؛ در سدهٔ سیزدهم بیش از هفده کالج به‌این دوتا افزوده شد، که معروف‌ترینش سوربن بود (۱۲۵۷، مقدمه۲، ۱۷۵۳). در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم نیز قریب بیست و هفت، و در نیمهٔ دوم یازده کالج دیگر تأسیس شد. فهرست رشدال مؤسسات فرانسیسی و دومینیکی را شامل نیست.

حتی ذکر مختصر این کالج‌ها هم مجال زیادی می‌خواهد؛ از این‌رو، تنها از چهارتایش سخن خواهم گفت، کاردینال لموان، ناوار، مونتَگ، ترِگیا.

کاردینال لموان نخستین کالج سدهٔ چهاردهم و مهم‌ترین آنها است. آن را در سال ۱۳۰۲ ژان لموان تأسیس کرد. او درحدود ۱۲۵۰ در کرسی ـ آن ـ پونتیو (نزدیک آبه ویل در پیکاردی) زاده شد و در سال ۱۳۱۳ در آوینیون درگذشت. کلاه کاردینالی را از بونیفاکیوس هشتم دریافت کرد و

---

۱. اطلاعاتی را در مورد کالج‌های کمبریج می‌توان در کتاب R.T. Gunter (1937) یافت، گرچه این کتاب منحصراً به دوره‌های بعدی اختصاص دارد.

در سال ۱۳۰۲ نمایندهٔ او در فرانسه بود. کالج در خیابان سن ویکتور قرار دارد و خیابانی که از محوطهٔ آن می‌گذرد هنوز به‌نام کاردینال لموان است: شارل ژوردن (۱۸۱۷ - ۱۸۸۶) تحقیق جالبی دربارهٔ این کالج کرده است.

کلژ دو ناوار نخستین بنیاد سلطنتی فرانسه در نوع خودش بود، که در سال ۱۳۰۵ بنابر وصیت ژان دو ناوار (۱۲۷۳ - ۱۳۰۵) همسر فیلیپ زیبا تأسیس شد. این کالج بر تپهٔ سنت ژنویو بنا شد و تا سال ۱۷۹۲ باقی بود. در سال ۱۸۰۵ مدرسهٔ پلی‌تکنیک در ساختمان آن مستقر شد. شاید این معروف‌ترین کالج فرانسه باشد. هانری دوآنژو (بعدها هانری سوم) و هانری دوناوار (بعدها هانری چهارم) از جملهٔ فارغ‌التحصیلان آن بودند. نیکول ارام (چهارم - ۲)، پی‌یر دالی (۱۳۵۰ - ۱۴۲۰)، ژان ژارسن (۱۳۶۳ - ۱۴۲۹)، نیکلا دوکلمانژ (۱۳۶۰ - حدود ۱۴۴۰) در شمار استادان آن بودند. تاریخ مفصل این کالج، که متأسفانه بدان دست‌رسی نیافتم، به‌وسیلهٔ ژان دولونوی تألیف شده است (۲ ج، پاریس ۱۶۷۷).[۱]

کلژ دو مونتَگ در سال ۱۳۱۴ به‌وسیلهٔ ژیل ایسلین دو مونتَگ (متولد اوورنیه حدود ۱۲۵۵، متوفا پاریس ۱۳۱۸)، سراسقف و مهردار سلطنتی فرانسه تأسیس شد و او در تعقیب شهسواران معبد نقش مهمی داشت. این کالج تقریباً در جایی قرار داشت که امروز کتاب‌خانهٔ سنت ژنویوست. در سال ۱۴۸۳، هنگامی که ژان استاندوک[۲] فلاندری مدیر آن بود، تجدید سازمان یافت. استاندوک بسیار شکاک و سخت‌گیر و مخالف اصلاح‌طلبی بود؛ او در جوار کالج تالار اجتماعات مونتگ را ساخت و زندگی را بر دانش‌جویان تلخ کرد. شعار آن مکان چنین بود: صخره سخت است، سختی در ذات اوست، دندان‌ها هم تیزند (عبارت اخیر اشاره به گرسنگی کشیدن دانش‌جویان فقیر بود). کالج تا سال ۱۸۴۴ در خیابان سِت وواز باقی بود. اراسم، کالون و ایگناتیوس لویولایی از جملهٔ فارغ‌التحصیلان آن بودند؛ شخص اخیرالذکر و رابله سخت از آنجا بد گفته‌اند.

آخرین کالجی که می‌خواهم ذکر کنم کلژ ترِگُیاست که در سال ۱۳۲۵ توسط گیوم دو کوموآن، رهبر سرودخوانان کلیسای ترِگُیا واقع در بریتانی، تأسیس شد و آن در جایی بود که معروف‌ترین کالج امروز فرانسه، یعنی کلژ دو فرانس در سال ۱۵۳۰ به‌وسیلهٔ فرانسوای اول در آنجا تأسیس شد.

مورخ آموزش و پرورش تنها نباید به این کالج‌های پاریسی اکتفا کند، بلکه باید بسیاری دیگر

---

۱. یادداشت مختصری دربارهٔ آن و سایر کالج‌های پاریس، (V. Le Clere (HL 24, 242-47, 1862. Général Alvin: *L'Ecole polytechnique et son quartier* (quarto ill., Paris 1932; p. 22-31), همراه با نقشه‌ای که کالج ناوار و اطرافش را به‌صورتی‌که در پایان سدهٔ شانزدهم بوده، نشان می‌دهد.

۲. او در سال ۱۴۵۳ در مالین زاده شد (یا به احتمال کمتر در سال ۱۴۴۳)، و در سال ۱۵۰۴ در پاریس وفات یافت. برای شرح حالش نک، (A. Boersch: Biographie nationale de Belgique (23, 588-99, 1622

را بررسی کند که در اطراف کلیساهای جامع یا دانشگاه‌ها، یا مستقلاً در نقاط مختلف فرانسه پدید آمدند. بسیاری از آنها چیزی جز مهمان‌خانه‌هایی نبودند که در آن دانش‌جویان تحت سرپرستی یک استاد یا مدیر نگه‌داری می‌شدند؛ در برخی دیگر برخی اعمال دینی صورت می‌گرفت یا درس‌هایی داده می‌شد. غیر از صومعه‌ها، که براساس قوانین و مقررات فرقهٔ خودشان اداره می‌شدند، اقسام مؤسسات دینی و خیریه وجود داشت، برخی از آنها به‌نوع معینی از دانش‌جویان اختصاص داشت، که مثلاً اهل یک ناحیه، یا از یک طبقه بودند، و امثال آن.

آنچه دربارهٔ فرانسه گفتم، درمورد کشورهای اروپایی دیگر هم صادق است، ولی در این کتاب که به تاریخ علم اختصاص دارد، روا نیست بیش‌از این درمورد آموزش و پرورش به‌تفصیل بحث شود.

مدارس ابتدایی

موضوع کالج‌ها، که مؤسسات آموزشی دانشگاهی بودند، طبعاً به بررسی مدارس دیگری می‌انجامد که با آموزش ابتدایی یا مقدماتی سروکار داشتند. ترسیم خط فاصلی میان کالج و مدرسهٔ ابتدایی بسیار دشوار است. در بسیاری کالج‌ها آموزش دقیقاً جنبهٔ مقدماتی داشت و در برخی دیگر بالاتر بود. ولی در بسیاری موارد آموزش ابتدایی در کلیسای بخش و زیر نظر یک کشیش، یا مدیر مدرسه‌ای انجام می‌گرفت که از سوی کشیش یا شورای شهر تعیین می‌شد. این مدرسه‌های کلیسایی کمابیش رسمی بودند و این بستگی به خصوصیات کشیش و علاقهٔ او به آموزش داشت. ممکن است در بسیاری موارد امتحانی انجام نمی‌گرفت یا نمره‌ای داده نمی‌شد. وجود و کارکرد این مدرسه‌ها به طرق مختلف اثبات شده است؛ مثلاً در زندگی‌نامهٔ فضلای سده‌های میانه اغلب ذکر شده که آنان پیش از رفتن به کالج در فلان و بهمان جا تحصیل کردند. گاه پیش از رفتن به دانشگاه در چندین جا درس می‌خواندند. احتمالاً مهم‌ترین مدارس ابتدایی متعلق به فرقه‌های رهبانی بود، که در وهلهٔ اول برای اعضای خودشان و کودکان نذری[1] دایر شده بود.

برای بخش‌های ب. یهود و ج. اسلام، نک بررسی کلی در فصل اول، بخش چهارم، ب و ج.

خاور دور

کانازاوا ـ بونکو

کانازاوا ـ بونکو کتاب‌خانهٔ معروفی است که دراصل آن‌را هوجو سانِتوکی (۱۲۲۵ ـ ۱۲۷۵) در

---

۱. یعنی کودکانی که والدینشان آنان را «مدت‌ها پیش‌از رسیدن به سن تمیز، گاه حتی در گهواره، به صومعه‌ها نذر می‌کردند، البته بیشتر این‌کار درحدود هفت سالگی بچه انجام می‌گرفت».
Coulton (2, 34, 1927; 1, ch. 14, 219 - 33, 1923).

کاماکورا تأسیس کرد. پس از آتش‌سوزی سال ۱۲۷۰ در آن شهر، سانِتوکی آن را به کانازاوا (در نزدیکی یوکوهاما) انتقال داد؛ او بر تعداد کتاب‌ها افزود و جانشینانش هم‌چنین کردند. پس از سقوط خاندان هوجو در سال ۱۳۳۳ (رؤسای آن خاندان از سال ۱۲۰۰ تا ۱۳۳۳ عملاً بر ژاپن فرمان می‌راندند)، کتاب‌خانه راه افول پیمود، ولی اوئِسوگی نُریزانه آن را احیا کرد (حدود ۱۴۵۰). توکوگاوا ئی‌یاسو (۱۵۴۲ - ۱۶۱۶)، که اِدو (توکیوی امروزی) را به پای‌تختی خود برگزید، فرمان داد کتاب‌های کانازاوا - بونکو بدان‌جا انتقال یابد.

کتاب‌خانهٔ کانازاوا حاوی تعداد زیادی نسخه‌های خطی و چاپی کتاب‌های چینی و ژاپنی، از آثار کلاسیک، کتاب‌های علمی و دینی بود. از علما برای مطالعهٔ کتاب‌ها استقبال می‌شد و ازاین‌رو این کتاب‌خانه در سدهٔ چهاردهم به‌صورت مرکز فضل درآمده بود.

شُسِکی

کاهن و مربی بودایی (ذن) (۱۲۷۱ - ۱۳۴۶).

شُسِکی در سال ۱۲۷۱ در ایالت ایسه زاده شد. نُه پشت او به امپراتور اودا (فرمان‌روایی ۸۸۸ - ۸۹۷) می‌رسید. در خردسالی مادرش را از دست داد. در معبد هیراشیو - یاما در ایالت کائی پرورش یافت؛ در ۱۸ سالگی راهب شد و چیکاکو نام گرفت. وقتی دو معبد معروف چینی به‌نام‌های سوزان و سکیتو را در خواب دید نام شُسِکی را برگزید؛ ولی با نام پس‌از مرگش موسو-کُکوشی معروف‌تر است.

امپراتور گو-دائیگو (متولد ۱۲۸۷، فرمان‌روایی ۱۳۱۹ - ۱۳۳۸) او را مورد حمایت قرار داد. در سال ۱۳۲۶ معبد ذن - ئو-جی را در ایالت زادگاهش و در سال ۱۳۴۲ تِنری‌ئو-جی را در ایالت یاماشیرو تأسیس کرد. این معبد دوم مرکز فرقهٔ رینزائی، شاخه‌ای از مذهب ذن بودایی، شد (مقدمه ۲، ۱۴۱۱). شُسِکی از رهبران برجستهٔ معارف بودایی، یعنی سنت هندی و چینی در عصر خود بود و بر معاصران خویش تأثیر عمیقی گذاشت.

این نفوذ با احترامی که امپراتور و شوگون، به‌ویژه نخستین شوگون آشیکاگا، یعنی تاکائوجی (حکومتش ۱۳۳۸ - ۱۳۵۸) به او می‌گذاشتند تثبیت شده بود؛ بعدها این نفوذ باز هم افزایش یافت، به‌ویژه در دورهٔ حکومت شوگون یوشیمیتسو (حکومتش ۱۳۶۷ - ۱۳۹۵)، زمانی که میو و گیدو شوشن، شاگردان شُسِکی به‌صورت رهبران روحانی ملت درآمدند. آنان در معبد شخصی یوشیمیتسو به‌نام روکوئون-جی در نزدیکی کیوتو مستقر شدند. کاهن ذن دیگری که بر یوشیمیتسو و از طریق او بر ملت نفوذ داشت، ریوکِن از معبد نانْزِن - جی در کیوتو بود.

فصل پنجم



زمینهٔ فلسفی و فرهنگی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. در این فصل تنها یادداشت‌های اصلی چاپ شده است. بسیاری افراد که می‌توان آنـان را فیلسوف نامید، یا در عصر خودشان دارای تأثیر فکری (گاه عمیق) بوده‌اند، در فصول دیگر مورد بحث قرار گرفته‌اند، چون در وهلهٔ اول چیز دیگری بوده‌اند، از قبیل پزشک، ریاضی‌دان و جز آن. برای بررسی کلی زمینهٔ فلسفی و فرهنگی، بخش پنجم فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر در مورد افراد ذکرشده در آنجا را می‌توان با مراجعه به فهرست عمومی پایان کتاب به‌آسانی به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت غرب

۱. ایتالیا

دانته (۱۲۶۵ ـ ۱۳۲۱)

«دانته، کسی که همه چیز را می‌دید»

اشارات مقدماتی

هدف این یادداشت، در همین حد از کامل بودنش، مشابه با اغلب یادداشت‌های دیگر نیست، به‌خاطر اهمیت ذاتی آثار دانته و شخصیت او و انعکاس وسیع آنها، «دانته‌شناسی» تقریباً برای خودش علمی شده، که معلومات کافی دربارهٔ آن کار یک عمر تحقیق و مطالعه است. من تنها مطالبی را خاطر نشان می‌کنم که عقیده دارم دارای اهمیت اساسی است.

یک کتاب‌شناسی کامل حجم این کتاب را پرخواهد کرد. تنها عنوان‌هایی را ذکر خواهم کرد که آنها را درخور اهمیت یافته‌ام. کاملاً امکان دارد برخی عنوان‌هایی که ندیده‌ام خیلی مهم‌تر از

آنهایی باشند که ذکر کرده‌ام. کسی نمی‌تواند در آثار مربوط به دانته تبحر یابد، مگر این‌که یک عمر کارش دانته‌شناسی باشد. ولی یادداشت‌های مربوط به موضوعات علمی احتمالاً به کمال نزدیک‌تر است.

چون آشنایی با کمدی الاهی مسلم فرض شده، مجال زیادی به آثار کوچک‌تر دانته اختصاص یافته، که در غیر این صورت سزاوار آن نبودند.

دانشمندانی که کتاب‌هایی دربارهٔ دانته نوشته‌اند عموماً از تمام عصر او و هم‌چنین خود وی بحث کرده‌اند؛ از این‌رو در مقام انصاف نسبت به من، خواننده نباید این یادداشت مربوط به دانته، بلکه تمام این مجلد را با آثار آنان مقایسه کند.

مندرجات: ۱) زندگی. ۲) گوئلف‌ها و گیبلین‌ها. ۳) آثار دانته. ۴) کمدی الاهی. ۵) زندگی نو. ۶) درباب مزایای زبان محلی. ۷) بزم. ۸) درباب شهریاری. ۹) مسئلهٔ آب و خاک. ۱۰) دانته در مقام اهل علم. ۱۱) نجوم و جهان‌شناسی (شامل هواشناسی و فیزیک). ۱۱ب) اشاره به کرم شب‌تاب. ۱۲) فیزیولوژی و جنین‌شناسی. ۱۳) فلسفه. ۱۴) دولت و قانون. ۱۵) تأثیر اسلامی در کمدی الاهی، ۱۶) تأثیر دانته.

۱. **زندگی.** دانته آلیگیری پسر دفتردار فلورانسی آلیگیرو در مه سال ۱۲۶۵ در محلهٔ سان مارتینو آل وسکوو در شهر فلورانس زاده شد. در نه سالگی عاشق بئاتریچه پورتیناری شد و این عشق ناکام در زندگی او تأثیر عمیقی داشت. او در حوالی سال ۱۲۹۸ با جِما دی مانِتو دُوناتی ازدواج کرد و از او دارای چهار فرزند شد ـ پی‌یترو، یاکوپو، آنتونیا و بئاتریچه. او عضو صنف پزشکان شد تا بتواند مقام بهتری کسب کند و در سال ۱۳۰۰ به‌عنوان یکی از مقدمان[1] انتخاب شد (که در جمهوری فلورانس عالی‌ترین مقام بود). او در اصل به حزب گوئلف‌ها تعلق داشت و بعدها به گروه سفید (بیانکی) در آن حزب پیوست، در اکتبر سال ۱۳۰۱ بیانکی سفارتی به رم فرستاد تا از دخالت شارل والوا نمایندهٔ بونیفاکیوس هشتم در امور فلورانس جلوگیری کند. به احتمال زیاد، دانته از اعضای این سفارت بود و در غیاب آنان شارل والوا وارد فلورانس شد و اقدامات مخالفانش را عقیم گذاشت. در ۲۷ ژانویهٔ سال ۱۳۰۲ دانته رسماً تبعید شد و این مجازات بارها تکرار و تشدید شد و او تا پایان عمر در تبعید به سر برد. از قرار معلوم، همسر و فرزندانش تا سال‌ها بعد در فلورانس ماندند. او در سراسر ایتالیا گشت و حتی به پاریس رفت. در ورونا دست‌کم دوبار از مقبره‌های خاندان اسکالا دیدار کرد (احتمالاً از مقبرهٔ بارتولومئو دلاّ اسکالا درحدود ۱۳۰۳ و کان گرانده دلاّ اسکالا درحدود ۱۳۱۶)، سپس چندی همراه فرزندانش پی‌یترو، یاکوپو و بئاتریچه در راونا بود (حدود ۱۳۱۷ ـ ۱۳۱۸). در جریان بازگشتش از سفارتی

۱. Prior رئیس صنفی از افراد برجسته یا اعیان. ـ م.

به ونیز، در ۱۴ سپتامبر ۱۳۲۱ در راونا درگذشت. او در آن شهر به خاک سپرده شد و علی‌رغم تلاش فلورانس برای باز پس گرفتن جسد او، استخوان‌هایش در آن شهر دفن شده است.

۲.گوئلف‌ها وگیبلین‌ها[۱]. برای درک تاریخ این عصر و به‌ویژه علل تبعید دانته، بهتر است بدانیم که گیبلین‌ها معرف آرمان‌های اشرافیت زمین‌دار، نواحی روستایی و امپراتور آسمانی روم بودند و گوئلف‌ها تشکیل شده بودند از شهرنشینان، بورژوازی جدید علاقه‌مند به تجارت، صنعت و بانک‌داری و دستگاه پاپ. در واقع امر، این تمایز دقیق بر اثر بسیاری سنت‌های متضاد و ریشه‌دار مغشوش و مبهم شده بود. این دو حزب بسیار شبیه به احزاب بزرگ آمریکا بودند و بستگی به آنان به شرایط بی‌شماری مربوط می‌شد، که مهم‌تر از همه علایق شهری و خانوادگی بود (مثلاً وقتی پیزا گیبلینی بود، دشمنش فلورانس گوئلفی شده بود، گیبلین‌ها را می‌شود با حزب محافظه‌کار انگلستان و جمهوری‌خواه آمریکا قیاس کرد و گوئلف‌ها را با حزب کارگر یا لیبرال انگلیس و دمکرات آمریکا). سازمان‌دهی عجیب حزب گوئلفی در فلورانس آن را قابل قیاس با تامانی هال می‌سازد.[۲] بغرنجی مسئله بر اثر انشعاب بیشتر شده بود. در حوالی سال ۱۳۰۰ که اقلیت گیبلینی از فلورانس اخراج شده بودند، حزب گوئلفی دو فرقه شد، گوئلفی‌های ناب یا نری (سیاهان) و گوئلفی‌های مترقی‌تر و آشتی‌جو یا بیانکی (سفیدها). نِری هوادار بونیفاکیوس هشتم و نماینده‌اش شارل والوا بودند و بیانکی مخالف بونیفاکیوس هشتم و شارل. دانته، که بیانکو (سفید) بود با پیروزی نِری از شهر تبعید شد و به دامن گیبلین‌ها افتاد. بدین‌سان دانته گوئلفی زاده و تربیت شد و گیبلین از آب درآمد.

۳. آثار دانته. ترتیب زمانی آثار دانته تقریباً به شرح زیر است:

۱) زندگی نو. پس از مرگ بئاتریچه (۱۲۹۰)، احتمالاً در حدود ۱۲۹۲ ـ ۱۲۹۵ نوشته شده و شامل اشعار پیشین است.

۲) درباب مزایای زبان محلی (یا درباب فصاحت زبان عامیانه؛ ناتمام). در زمان تبعید (یعنی ۱۳۰۲ به بعد)، احتمالاً و نه حتماً پیش از بزم و از قرار معلوم در یا پیش‌از سال ۱۳۰۵ نوشته شده است.

۳) بزم (ناتمام)، در حدود ۱۳۰۸؟ به گفتهٔ پی‌یترو فراتیچللی، ناشر این کتاب، کتاب‌های ۲ و ۴ در سال ۱۲۹۷، کتاب‌های ۱ و ۳ در سال ۱۳۱۴ نوشته شده است.[۳]

۴) درباب شهریاری، حدود ۱۳۱۱؟

۵) مسئله آب و خاک، ورونا ۱۳۲۰.

---

۱. واژه‌های ایتالیایی Ghibellino و Guelfo از نام دو خانوادهٔ آلمانی Waiblingen و Welf مشتق شده، که در سدهٔ دوازدهم آن دو حزب را در قلمرو امپراتوری آسمانی روم ایجاد کردند.

۲. Tammany Hall مرکز حزب دمکرات آمریکا در خیابان چهاردهم شهر نیویورک. ـ م.

۳. در چاپ. Epistolae (p. 213-23, Oxford 1920; *Isis* 4, 137)

۶) کمدی الاهی. دوزخ، حدود ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۹؛ برزخ حدود ۱۳۱۹ و نه پس‌از آن؛ بهشت، حدود ۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۱.

درمورد حوادث سیاسی مربوط به فعالیت‌های دانته نک جدول گاه‌شناسی (۱۳۰۰ ـ ۱۳۲۱) پ. تُوینبی.

احتمالاً به‌استثنای مسئلهٔ آب و خاک، که اصالت آن مسلم نیست، کمدی آخرین تألیف دانته و عالی‌ترین ثمرهٔ زندگی او بوده است.

باید نامه‌ها و غزل‌ها و قطعات را هم به این‌ها اضافه کرد. از چهارده نامه، ده‌تای آن را عموماً اصیل دانسته‌اند. این نامه‌ها به لاتینی نوشته شده و بیشتر راجع به موضوعات سیاسی است و تاریخشان از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۸ را شامل می‌شود. غزل‌ها مستقلاً یا همراه با زندگی نو و بزم چاپ شده و برخی از آنها به دوران جوانی دانته مربوط می‌شود و دوتاشان احتمالاً درحدود ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۸ سروده شده و تاریخ اغلبشان را نمی‌توان تعیین کرد.

دوتا از قطعات لاتینی را دانته به جووانی دل ویرجیلیو خطاب کرده، حدود ۱۳۱۸ ـ ۱۳۲۱. نخست از کمدی الاهی سخن خواهیم گفت و بعد از سایر آثار دانته (۱ تا ۵) به‌ترتیب زمانی.

۴. کمدی الاهی. کمدی از بزرگ‌ترین منظومه‌های تاریخی و فلسفی همهٔ اعصار است و از شاه‌کارهای ادبی سده‌های میانه به‌شمار می‌رود. موضوع داستان سفر شاعر است به بهشت، از راه دوزخ و برزخ، که در جریان یوبیلی سال ۱۳۰۰ (از روز جمعهٔ عزیز،[۱] ۸ تا ۱۴ آوریل) فرض شده است. در دوزخ و برزخ به‌خواهش بئاتریچه، ویرژیل راه‌نمای او می‌شود و در بهشت بئاتریچه خود به راه‌نمایی او می‌آید. این دیدار از سه قلمرو دنیای دیگر، به شاعر امکانات وسیعی می‌دهد تا به بحث در مسایل این جهان بپردازد. از این رو، کمدی یک دایرةالمعارف منظوم معارف و اطلاعات سده‌های میانه است.

شکل منظومه دارای تقارن زیادی است. هریک از سه بخش اصلی یا سرود به ۳۳ فصل تقسیم می‌شود و در آغاز سرود اول هم یک فصل مقدماتی وجود دارد. بنابراین جمعاً می‌شود ۱۰۰ فصل. هر فصل به تفاوت از ۱۱۵ تا ۱۶۰ بند، ولی سرودها تقریباً یکسان است (به‌ترتیب ۴۷۲۰، ۴۷۵۵ و ۴۷۵۸، جمعاً ۱۴۲۳۳ بند).

عنوان اصلی آن کمدی بود. واژهٔ الاهی از الحاقات بعدی است، که توسط بوکاچیو بر آن اضافه شده؛ این عنوان در نسخه‌های قدیم وجود دارد، ولی در چاپ‌های پیش از سال ۱۵۵۵ دیده نمی‌شود (یعنی چاپ سی و نهم ایتالیایی). دانته بدان سبب واژهٔ کمدی را انتخاب کرده که منظومه از بدی به سوی شادکامی می‌رود و با این ابیات والا پایان می‌یابد:

---

۱. Good Friday، روز به صلیب کشیدن مسیح. ـ م.

میل و ارادهٔ من در چنبرهٔ چرخی است،
که پیوسته با گردشی یکنواخت می‌چرخد،
عشق است که خورشید و اختران دیگر را می‌گرداند.

این فکر از بوئتیوس اقتباس شده بود و حاکی از مقایسه‌ای است با اظهارات سلف او قدیس اوگوستین، «چکیدهٔ ایمان عبارت است از تقوی، نظم وعشق».

توفیق کمدی تقریباً بی‌درنگ بود و در طی قرون ادامه یافت. بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نسخهٔ خطی از آن در دست است و چاپ‌هایش را نمی‌شود شمرد (در سال ۱۹۳۱ تعداد ۶۶۲ چاپ آن فهرست شده است) و به همهٔ زبان‌ها ترجمه شده است. نخستین چاپ آن در سال ۱۴۷۲ در فولینو انجام گرفت؛ همان سال دو چاپ دیگر هم به عمل آمد (در مانتوا و ایزی). جمعاً شانزده چاپ از آن شد.

کمدی بزرگ‌ترین یادگار زبان ایتالیایی و هم‌چنین یکی از نخستین یادگارهای آن زبان است و در آن زبان تقریباً همان مقامی را دارد که ایلیاد در زبان یونانی. با این همه، از آنجا که در زمان دانته، هنوز زبان ایتالیایی از مرحلهٔ زبان بومی (عامیانه) و گویشی بیرون نیامده بود، به‌زودی لازم شد تا کمدی به لاتینی ترجمه شود. بی شک کم بودند ایتالیاییان تحصیل‌کرده‌ای که بتوانند اصطلاحات توسکانیایی را به‌خوبی لاتینی دریابند. ترجمهٔ کمدی به شعر لاتینی به‌وسیلهٔ ژنتو ماتئو از راهبان فرقهٔ زیتونیان (و دیگران به راهنمایی او) در سال ۱۳۴۳ انجام گرفت. ولی اولین ترجمهٔ لاتینی کمدی که چاپ شد، متعلق به کارلو داکوینوی یسوعی (۱۶۵۴ - ۱،۷۳۷) بود و آن ترجمهٔ اولی تا سال ۱۷۲۸ منتشر نشد. ترجمه‌های لاتینی دیگری هم، از چاپ شده و نشده، در دست است.

۵. زندگی نو. متن منثور ایتالیایی، که شامل سی و یک شعر ایتالیایی هم هست و به گویدو کاوالکانتی (متوفا ۱۳۰۰) اهدا شده است و دانته در آن داستان عشقش به بئاتریچه و چگونگی «نو شدن زندگی»اش را به‌وسیلهٔ این عشق باز می‌گوید. این بئاتریچه، عشق کودکی دانته و الهام‌بخش سراسر زندگی‌اش، احتمالاً دختر فُلکو پورتیناری فلورانسی بود، که در سال ۱۲۶۶ زاده شد، درحدود ۱۲۸۵ با سیمونو دو باردی ازدواج کرد و در سال ۱۲۹۰ درگذشت. او شخصیت اصلی زندگی نو و کمدی الاهی است. در کمدی او رهبر دانته و به‌صورتی تمثیلی معرف دانش الاهی، یعنی الاهیات است. زندگی نو یکی از دلکش‌ترین نمونه‌های حسب حال[۱] در ادبیات سراسر جهان است. این کتاب تا سال ۱۵۷۶ چاپ نشد.

---

۱. حسب حال را برای autobiography (زندگی‌نامهٔ خودنوشت) برگزیده‌ام: حافظ گوید: «حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند/ محرمی کو که رساند به تو پیغامی چند» ـ م.

۶. درباب مزایای زبان محلی. کتابی است به زبان لاتینی در بررسی زبان ایتالیایی به‌عنوان یکی از زبان‌های رومیایی، بررسی چهارده لهجهٔ ایتالیایی و دفاع از یک زبان ادبی مشترک. هم‌چنین شامل یک بررسی دربارهٔ وزن غزل ایتالیایی است. متأسفانه این کتاب تکمیل نشد و دانته تنها دو مقاله از چهار مقالهٔ آن را نوشت و مقالهٔ دوم ناتمام مانده است.

این یکی از نخستین کتاب‌ها در نوع خودش است؛ از نخستین تلاش‌ها (اگر نه نخستین آنها) برای بحث در منشأ و ماهیت یک زبان تازه. نخست ترجمهٔ ایتالیایی جان جورجو تریسینو (۱۴۷۸ - ۱۵۵۰) از آن منتشر شد (ونیز ۱۵۲۹)؛ و اصل لاتینی در سال ۱۵۷۷ در پاریس انتشار یافت.

در مورد استفاده از زبان ایتالیایی پیش از دانته نک (مقدمه ۲، ص، ۱۳۷۹).

دانته دریافته بود که زبان‌های فرانسه، ایتالیایی و پرونسی دارای واژه‌های مشترک زیادی هستند و نتیجه گرفته بود که این زبان‌ها با هم نسبت دارند. او دریافت که زبان‌ها تغییر و رشد می‌کنند؛ حتی در بهشت هم به تغییرشان ادامه می‌دهند (بهشت، بند ۲۴، ابیات ۱۲۴ - ۱۲۶)، مگر زبان عبری، که زبان اصلی بشریت است.

۷. بزم. بزم تفسیری است به‌زبان ایتالیایی بر سه غزل دانته. این کتاب در چهارمقاله است، مقالهٔ اول پیش‌گفتار و سه مقالهٔ بعدی هریک دربارهٔ یک غزل است. هدف اصلی دانته بحث درباب چهارده غزل بود. در این کتاب هم او به دفاع از زبان ایتالیایی پرداخته است.

متن اصلی بزم در سال ۱۴۹۰ در فلورانس انتشار یافت؛ ولی عنوان کنونی آن تا چاپ سال ۱۷۲۳ فلورانس بر روی آن نبود.

مقالهٔ دوّم آن مأخذ اصلی ما برای بررسی عقاید نجومی دانته است تألیف آن ممکن است مربوط به سال ۱۲۹۷ باشد.

۸. درباب شهریاری. رساله‌ای سیاسی به زبان لاتینی در بحث از روابط کلیسا و دولت در سه مقاله: ۱) ضرورت یک جهانشاه؛[1] ۲، ۳) امپراتوری روم تا چه حد برحق بود؟ دانته تفوق پاپ را در امور روحانی می‌پذیرد، نه در امور دنیوی؛ قدرت دنیوی پاپ با تعالیم مسیح ناسازگار است.

خداوند به مردم دو رهبر داده، پاپ و امپراتور؛ اولی رهبر روحانی و الاهی است و دومی فرمان‌روایی دنیوی است که نخستین وظیفه‌اش حفظ صلح در جهان است. دانته انجیل جاودانی یوآکیم فلوریسی (دوازدهم - ۲) را ستود. این انجیل را در سال ۱۲۵۴ گراردو دابورگوسان دونینو تحریر کرد و اسکندر چهارم (پاپ ۱۲۵۴ - ۱۲۶۱) آن را محکوم کرد و در سال ۱۳۲۹ فرمان داد تا سوزانده شود و شورای ترنت آن را در فهرست کتب ضاله قرار داد.

درباب شهریاری را مارسیلیو فیچینو (۱۴۳۳ - ۱۴۹۹) به ایتالیایی ترجمه کرد. نسخهٔ اصلی

---

1. universal monarch

در سال ۱۵۵۹ در شهر بال چاپ شد. برای درک اندیشه‌های سیاسی دانته بررسی نامه‌ها و درباب شهریاری او لازم است.

۹. مسئلهٔ آب و خاک. رسالهٔ لاتینی که مباحثهٔ دانته را در ۲۰ ژانویهٔ ۱۳۲۰ در ونیز دربارهٔ نسبت آب‌ها و خشکی‌های روی زمین شرح می‌دهد. جووانی بِنِدِتو مُنچتی آن‌را از روی یک نسخهٔ دست‌نویس مؤلف منتشر کرده است (ونیز ۱۵۰۸). اصالت این متن مسلم نیست و هیچ سند دیگری دربارهٔ واقعیت آن مباحثه در دست نیست. مؤلف (هر کس بوده) این عقیدهٔ رایج را رد می‌کند که آب و خشکی در فلک واحدی قرار ندارند، بلکه دارای دو فلک جداگانه هستند، فلک آب و فلک خاک، که مرکزشان بر هم منطبق نیست. از آنجا که این رساله تا کشفش به‌وسیلهٔ مُنچتی ناشناخته بود، آن عقیده تا پایان سده‌های میانه به‌قوت خود باقی ماند و هنگامی که کریستف کلمب در سال ۱۴۹۸ در نزدیک ساحل آمریکای جنوبی جریان‌های نیرومند آب را مشاهده کرد که مانع پیش‌رفتش بودند (آبی که از رود اُرینوکو می‌آمد.) گمان کرد در نزدیکی بلندترین نقطهٔ دریاست، جایی‌که آب از پایین می‌ریزد.[۱]

۱۰. دانته در مقام اهل علم. دانته معلومات نجومی خوبی داشت، گرچه در برخی جزئیات به هنگام و روزآمد نبود. در زمینهٔ فیزیک، فیزیولوژی، و اگر مسئلهٔ آب و خاک از او بوده باشد، جغرافیا هم دارای معلوماتی بود. در مورد سایر موضوعات هم در حد تمایلات فلسفی و شدت کنجکاوی‌اش آگاهی داشت. او اهل علم نبود، بلکه شاعری فاضل و بزرگ‌ترین شاعر مسیحی سده‌های میانه بود.

۱۱. نجوم و جهان‌شناسی (شامل هواشناسی و فیزیک). مأخذ اصلی معلومات نجومی دانته مبادی علم‌النجوم فرغانی (نهم - ۱) بود، که ترجمهٔ لاتینی آن را به‌دقت مطالعه کرده بود. این کتاب بسیار مقدماتی را در سال ۱۱۳۴ یوحنای اشبیلی (خوان سویلایی) (دوازدهم - ۱) به لاتینی برگرداند، بار دیگر ژرار کرمونایی (دوازدهم - ۲) آن را ترجمه کرد؛ حتی متن لاتینی به فرانسه و متن فرانسوی به ایتالیایی ترجمه شد (توسط زوتچرو بنچیونی پیش از سال ۱۳۱۳). البته دانته به ترجمه‌های آن به زبان‌های محلی نیازی نداشت، چون لاتینی را هم به‌خوبی ایتالیایی می‌دانست. او تنها دوبار از فرغانی و کتابش نام می‌برد (بزم، مقالهٔ ۲)، ولی بارها از آن استفاده کرده است. نمی‌دانم او از کدام ترجمهٔ لاتینی استفاده کرده، ولی ترجمهٔ یوحنا معروف‌تر از ژرار بود، ازاین‌رو احتمال استفاده از آن بیشتر از ترجمهٔ ژرار است.

---

۱. Dreyer (p. 238, 1906). Salvador de Madariaga: *Columbus* (p. 325, NewYork, 1940; *Isis*, 33, 95)
در ۱۷ دسامبر ۱۹۳۶ بر سر راهم از ترینیداد به دِمِرارا توانستم رانده شدن مقادیر عظیم آب‌های گل‌آلود رود اُرینوکو به داخل اقیانوس را ببینم. تا ۱۰۰کیلومتری داخل دریا، می‌شد آب‌های تیرهٔ آن رود نیرومند را در میان آب‌های آبی اقیانوس تمیز داد.

عقاید نجومی دانته، به‌خاطر وابستگی تقریباً مطلق او بر فرغانی کاملاً عقب‌تر از زمان خودش بود. او هنوز از نظریهٔ افلاک متحدالمرکز ارسطو دفاع می‌کرد. آن‌هم در زمانی که نظریهٔ بطلیموس دربرابر حمله‌های مکرر پایداری کرده بود و داشت پیروز می‌شد.[۱] معلومات او درمورد ارسطو تاحدی مغشوش بود و این از تضادهایی ناشی می‌شد که میان ترجمه‌های قدیم از عربی و ترجمه‌های مستقیم از یونانی (مانند کائنات جو) یا اصلاح شده توسط ویلهلم موربکی (سیزدهم ـ ۲)، احتمالاً به درخواست قدیس تومای آکوینی، وجود داشت. گرچه معلومات نجومی‌اش اندکی عقب مانده بود، اطلاعاتی از مآخذ جدیدتر کسب کرده بود؛ مثلاً این اظهارش که طول سال در مناطق حاره $\frac{۱}{۱۰۰}$ روز کم‌تر از $\frac{۱}{۴}$ ۳۶۵ روز است، احتمالاً از تقویم بزرگ جووانی کامپانو دا ناوارا (سیزدهم ـ ۲) یا از یک منجم اخذ شده بود.

جهان‌شناسی دانته را می‌توان چنین خلاصه کرد (شکل ۸): زمین کره‌ای است هم مرکز با گیتی. دوزخ مخروطی است در داخل زمین، که رأسش در مرکز زمین قرار دارد، در جایی که مالک دوزخ حکومت می‌کند؛ شخص هر چه پایین‌تر برود به مرکز نزدیک‌تر و محل مجازات تدریجاً موحش‌تر می‌شود. مرکز خشکی، برخلاف دریا، بیت‌المقدس است و در نقطهٔ مقابل آن قله‌ای مخروطی از اقیانوس بیرون آمده که برزخ در آن قرار دارد. ده کرهٔ صلب متحدالمرکز با زمین، افلاک آسمانی را تشکیل می‌دهند که پایین‌ترین آن فلک ماه است و به دنبال آن عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، فلک هشتم متعلق به ثوابت است. فلک نهم یا فلک بلورین محرک اول است و فلک دهم یا فلک‌الافلاک مستقر خداوند است. آن فلک خارجی کامل، بی نیاز از تغییر و غیرمتحرک است و فلک نهم با سرعتی بسیار زیاد در حرکت است (یعنی هر چه در آن فلک قرارگیرد خیلی سریع حرکت خواهد کرد) و این حرکت با انتقال به افلاک پایین‌تر کاهش می‌یابد؛ فلک هشتم در حرکتش به سوی شرق در هر قرن یک درجه تغییر مسیر می‌دهد (تقدیم اعتدالین). ماهیت انتقال حرکت شبانه‌روزی فلک نهم به هفت فلک زیرین بسیار مبهم است. افلاک آسمانی به راه‌نمایی فرشتگان مقرب، کروبیان و سایر فرشتگان می‌گردند.

سیارات در دایرةالبروج می‌چرخند. هیچ اشاره‌ای به فلک‌های خارج از مرکز نشده، ولی برخی اشارات جنبی به فلک‌های تدویر وجود دارد. دانته به لکه‌هایی اشاره می‌کند که بر اثر بازتاب‌های نامنتظم (عقیدهٔ ابن‌رشد) یا به‌خاطر فرشتگان بر روی ماه می‌توان دید. عقیدهٔ او دربارهٔ کهکشان راه شیری هم به‌همین ترتیب میان فیزیک و اساطیر در نوسان است. این دودلی کاملاً طبیعی بود، به خصوص در یک شاعر. با توجه به همهٔ این‌ها معلومات نجومی او به‌عنوان یک غیرمنجم فوق‌العاده خوب بود.

دوهِم قطعه‌ای از بهشت (فصل ۲۷، ابیات ۱۴۲ ـ ۱۴۸) را به‌عنوان اشاره‌ای به نوسان

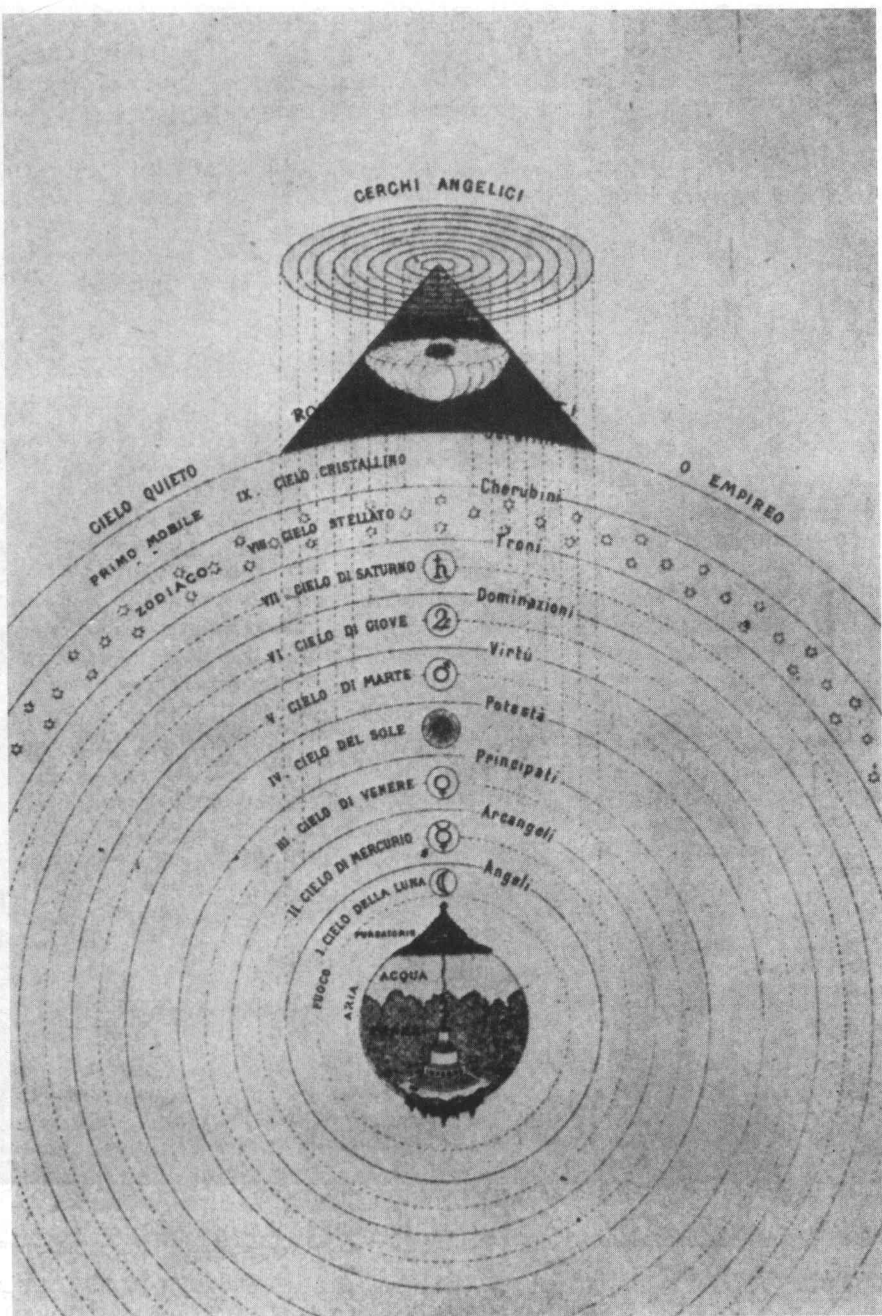
---

۱. برای شرحی از نظریات نجومی در پایان سدهٔ سیزدهم نک (مقدمه ۲، ۱۶۲۰ ـ ۱۶۲۶).



تصویر ۷. تصویر دانته. از یک نقاشی دیواری جوتو (۱۲۶۶ - ۱۳۳۷)، دوست دانته در بارگلوی فلورانس. سیمور کیرکاپ در سال ۱۸۴۰، پیش‌از آنکه این نقاشی براثر نوسازی خراب شود، از آن نمونه‌برداری کرد و اساس چاپ انجمن آروندل در سال ۱۸۵۹ قرار گرفت. نقل از

F.J. Mather, Jr,: The portrairsof Dante (p. 8, Princeton University Press 1921).



شکل ۸. جهان نجومی و کلامی دانته. از کمدی الاهی چاپ جوزپه کامپی، ج ۳، بهشت (تورینو ۱۸۹۱).

اعتدالین تفسیر کرده است. این تفسیر مسلماً غلط است. نه در مبادی فرغانی و نه در آثار دانته اشاره‌ای به نوسان وجود ندارد.

اشارات دانته به چهار ستارهٔ صلیب جنوبی (برزخ ۲۳:۱، ۹۱:۸) در آثار غربی نخستین بار است، درصورتی که اشارهٔ بطلیموس بدان‌ها را به‌عنوان بخشی از قنطورس، به‌حساب نیاوریم.[1] امکان دارد در آثار عربی پیش از دانته به‌آن اشاره شده باشد. (نام عربی آن عمودالصلیب را که ستاره‌های صلیب جنوبی در یک کرهٔ عربی مربوط به سال ۱۲۲۵ نشان داده شده، نتوانستم تحقیق کنم.) آن کرهٔ شمارهٔ ۲ در فهرست من است، و گ. س. آسمانی[2] آن را توصیف کرده. قنطورس نشان داده شده که به‌شیوهٔ بطلیموس شامل ستاره‌های صلیب جنوبی است؛ ولی صلیب جنوبی جداگانه نشان داده نشده و نامی از آن نیست.

۱۱ ب. ذکر کرم شب‌تاب. در دوزخ (۲۹:۲۶) اشاره‌ای به کرم شب‌تاب وجود دارد «کرم شب‌تابی در ته دره دیدم» که درخور توجه است، زیرا گفته می‌شود این نخستین اشاره بدان در زبان ایتالیایی است. علاوه‌بر این گفته شده که در آثار لاتینی هم (از قدیم و سده‌های میانه) ذکری از آن نیست. من این مطلب را به‌عنوان یک ادعا در مورد کرم شب‌تاب چاپ کردم، ولی نمی‌توانم آن را باور کنم، گرچه هنوز قادر به رد آن هم نیستم. کرم شب‌تاب پیش از دانته در ایتالیا باید بوده باشد و این حشرات جالب‌تر از آن‌اند که بدان‌ها توجهی نشود. می‌توان انتظار داشت که آنها ذهن شاعرانه و دارای قدرت تخیل را برانگیزند. کرم شب‌تاب دانته به اندازهٔ گربه‌های چاسر درخور توجه است.[3]

در کتاب پلینی (۳۴:۱۱؛ ۶۷:۱۸) و چند اشاره در آثار لاتینی وجود دارد.[4] فقط این مطلب می‌ماند که کرم شب‌تاب ظاهراً پیش از دانته در شاعران لاتینی و ایتالیایی هیچ احساسی را برنینگیخته بود. سِر دارسی تامپسن، که این موضوع را با وی در میان گذاشتم، چنین پاسخ داد (سنت اندروز، ۱۷ آوریل ۱۹۴۰): «تا جایی که می‌دانم فرهنگ مردم در این زمینه اندک یا هیچ است. رولان دراین باره ذکری نکرده، لویشُن[5] نیز چیزی نگفته. ارسطو

---

۱. صلیب جنوبی را تا عرض ۳۴ درجهٔ شمالی دست‌کم در بخشی از سال می‌توان دید (فاس ۸′ ۳۴°، بیروت ۵۳′ ۳۳°، دمشق ۳۰′ ۳۳°، بغداد ۲۰′ ۳۳°).

2. G. S. Assemani

۳. یادآوری این مطلب خالی از فایده نیست که دست‌کم از زمان رودکی کرم شب‌تاب وارد ادبیات فارسی شده است و اگر کلیله و دمنه را در نظر بگیریم، پانصد سالی هم پیش از آن. ـ م.

۴. که در مورد آنها نک Thesaurus linguae latinae (3, 1050) واژهٔ cicindela.

۵. اشارهٔ سِر دارسی به اوژن رولان (۱۸۴۶ - ۱۹۰۹) است، و به:
Faune populaire de la France (13 vols. Paris, 1877-1915); Ludwig Lewysohn (1810-1901): Die Zoologie des Talmuds (412 p., Frankfurt a. M. 1858).

اشاره‌ای به کرم شب‌تاب دارد، ولی خیلی مختصر. در واقع چیزی دراین باره نمی‌دانیم...»[۱]

۱۲. فیزیولوژی و جنین‌شناسی. عقاید دانته درمورد فیزیولوژی درکتاب بزم و در فصل ۲۵ برزخ بیان شده است. در آن فصل در عین حال عقایدی را درباب تولد و رشد جسم و روح انسان بیان می‌کند. از آنجا که در مجلدات پیشین تاحدی از روان‌شناسی (به مفهوم قدیمش علم‌النفس) غفلت کرده‌ام، بدون نظری اجمالی به گذشته نمی‌توان در مورد عقاید دانته سخن گفت.

جنبهٔ فقهی جنین‌شناسی مستلزم فرضیاتی درمورد ابتدای پیدایش روح در هر موجودی بود. سه نظریهٔ عمده عبارت بود از: ۱) صدوری، ۲) آفرینشی، ۳) تکاثری. بنابر نظر اول، همهٔ ارواح در ابتدا خلق شده‌اند و در خزانه‌ای محفوظ‌اند و در وقت آبستنی یا بعد از آن به اجساد تازه «صادر» می‌شوند و در هنگام مرگ، آن جسم را ترک می‌گویند و به‌جای پیشین خود در خزانه باز می‌گردند. اوریگن (سوم ـ ۱)، نمسیوس حمصی (چهارم ـ ۲)، قدیس کوریل (سیریل) اسکندرانی (۳۷۶ ـ ۴۴۴)، مدافع این نظریه بودند و قدیس جروم (هیرونیموس، چهارم ـ ۲) آن را رد کرد و در سدهٔ پنجم از میان رفت. این نظر به‌آسانی می‌توانست ملحدانه باشد، چون با تناسخ ناسازگار نبود.

نظریهٔ دوم، یعنی آفرینشی، به‌ویژه در میان آبای کلیسای شرق رایج بود. براساس آن خداوند تنها جسم دو انسان را خلق کرد که آدم و حوا بودند. جسم بقیهٔ مردم از والدینشان است، ولی خداوند برای هر کس روحی خاص می‌آفریند. این نظریه، پس‌از آنکه با روان‌شناسی ارسطو سازگار شد، مورد قبول اکثریت علمای مسیحی سده‌های میانه قرار گرفت، از جمله قدیس توما. از این لحاظ دانته از کتاب‌النفس ارسطو (که اغلب از آن نقل قول کرده) و قدیس توما پیروی کرده است.

نظریهٔ سوم، یعنی تکاثری، برآن است که روح انسان با رشد بدن انسان رشد و نمو می‌کند. این نظریه را در آغاز آبای کلیسای لاتینی از قبیل ترتولیان (حدود ۱۶۰ ـ حدود ۲۳۰) و بعداً قدیس اوگوستین (پنجم ـ ۱) مطرح کردند. به عقیده اوگوستین، جنین در ماه دوم دارای روح و در ماه چهارم دارای جنسیت می‌شود. نظریهٔ تکاثری، پس از آنکه قرن‌ها تحت‌الشعاع نظریهٔ آفرینشی قرار گرفت ـ که با دین سازگارتر به نظر می‌رسید ـ دوباره با جانشین شدن آیین اوگوستینی به‌جای تومایی، به‌ویژه در دورهٔ اصلاح مذهبی جان گرفت. ابن رشد معتقد به نظریهٔ تکاثری بود (Averrois دانته) و امکان دارد عبارت «آنکه داناتر از توست» در دوزخ (۲۵: ۶۳) اشاره به او (یا ارسطو؟) باشد.

---

۱. (۱۸۷۲، ۲۱۲، ۲) Gubernatis اطلاعاتی دربارهٔ روایات عامه پیرامون سوسک شب‌تاب (firefly) می‌دهد، ولی مشکل‌گشای این مسئله نیست.

۱۳. فلسفه. دانته به فلسفه و الاهیات علاقهٔ عمیقی داشت و با مباحثات زمان خویش آشنا بود. بینش کلی او مبتنی بر علم کلام و اصول مدرسی بود. ولی، آن‌طور که اغلب ادعا شده، پیرو محض ارسطو و قدیس توما نبود، بلکه فیلسوفی دین‌دار بود که آمادگی داشت از هر مأخذ معتبری از مسیحی و اسلامی اقتباس کند و ترکیب اصلی ویژهٔ خود را پدید آورد، که حد فاصلی میان فلسفهٔ توما، و فلسفهٔ ابن‌سینا و ابن رشد و خیلی نزدیک‌تر به آخری بود. از این‌رو در بردن سیژای برابانی (سیزدهم ـ ۲)، قهرمان فلسفهٔ ابن‌رشد به بهشت (۱۰:۱۳۶) تردیدی نمی‌کرد. ولی باید به‌خاطر داشت که دانته در وهلهٔ اول شاعری مسیحی بود و نه فیلسوف.

۱۴. دولت و قانون. نظر دانته درمورد مسئلهٔ سیاسی داغ روز، یعنی رابطهٔ امپراتور و پاپ در بالا و در بخش مربوط به درباب شهریاری توضیح داده شد. هم‌چنین بخش مربوط به گوئلف‌ها و گیبلین‌ها را ببینید. دانته مسیحی مؤمنی بود که با پاپ مخالفت می‌ورزید، ولی خواب احیای کلیسا را می‌دید. او در مقام یک ایتالیایی از ترک رم به‌وسیلهٔ کلمنس پنجم ناراضی بود. بی‌شک غیبت پاپ آن اتحادی را هم که می‌توانست در آن زمان در ایتالیا باشد، از میان برده و هرج و مرج و آشوب را جانشین آن ساخته بود. پس از مرگ کلمنس (۱۳۱۴) از کاردینال‌ها درخواست کرد پاپی ایتالیایی را برگزینند تا مقر پاپی را به رم بازگرداند. از آزمندی و قوم‌وخویش‌بازی پاپ‌های آوینیون (کلمنس پنجم و یوحنای بیست و دوم) سخت نفرت داشت. در مسایل حقوقی و جامعه‌شناسی، قدیس تومای آکوینی مهم‌ترین راه‌نمای او بود.

۱۵. تأثیرات اسلامی در کمدی الاهی. امکان دارد طرح کلی کمدی الاهی، هم‌چنین بسیاری جزئیات آن از سرمشق‌های اسلامی به او الهام شده باشد (البته من‌غیرمستقیم، چون او عربی نمی‌دانست). سه دسته حدیث دربارهٔ سفرهای اعجازآمیز پیامبر وجود دارد: ۱) اِسراء (قرآن، سورهٔ هجدهم، آیهٔ ۱) یعنی معراج، یا (بنابر تفسیری اخیر و مطلوب‌تر) سفر شبانهٔ او به بیت‌المقدس؛ ۲) معراج (قرآن، سورهٔ هشتاد و یکم، آیات ۱۹ ـ ۲۵؛ پنجاه و سوم، آیات ۱ ـ ۱۲)،[۱] عروج وی به آسمان، حادثه‌ای که هرسال در شب ۲۷ رجب به‌عنوان لیلةالمعراج جشن گرفته می‌شود؛[۲] ۳) ترکیب اِسراء و معراج، که سرمشق کاملی برای دیدار دانته از دوزخ، برزخ و بهشت بوده است. فیلسوفان مسلمان، به‌ویژه پیروان مکتب ابن مَسَرّهٔ قرطبی (۸۸۳ ـ ۹۳۱)،[۳]

---

۱. آیات ۱۹ ـ ۲۵ سورهٔ ۸۱ (التکویر) به هیچ روی دربارهٔ معراج نیست: «این گفتارِ پیک بزرگواری است که فرشته‌ای مقتدر و نزدِ خداوند عرش صاحب منزلت است؛ در آنجا فرمان‌ده و امین وحی است؛ و این کسی که در میانتان زندگی می‌کند (یعنی پیامبر(ص)) دیوانه نیست و بی‌تردید فرشتهٔ وحی را در افق آشکار دیده است...» ظاهراً سارتُن واژهٔ رسول (در آیهٔ ۱۹) را که در اینجا به‌معنای پیک و فرشته به‌کار رفته با شخص پیامبر(ص) اشتباه گرفته است. ـ و.

۲. ۲۷ رجب عید مبعث است. ـ م.

۳. مقدمه ۲، ۱۴۵۲.

این احادیث را شاخ و برگ دادند و از آن تفسیرهای مابعدالطبیعی کردند. بزرگ‌ترین نمایندهٔ آن مکتب ابن عربی (سیزدهم ـ ۱) بود، که احتمالاً آثارش از جمله منابع غیرمستقیم کمدی الاهی بوده است.

سابقهٔ دیگر، رسالة‌الغفران، تألیف ابوالعلاء معری شامی درحدود ۱۰۳۱ بود.[1] در این رساله که به شعر و نثر است، شعرای کافر که آمرزیده شده‌اند (و نام کتاب به‌خاطر همین است) شخصیت‌های اصلی ماجرایی هستند که در بهشت می‌گذرد؛ این یک کمدی آسمانی[2] واقعی است، ولی لحنش با مال دانته بسیار تفاوت دارد و بیشتر به آثار ولتر می‌ماند؛ در آن شرحی درباب زنادقه (یا آزادفکران)، عقاید و آثار آنان دیده می‌شود. من از چاپ عربی کامل کیلانی (۲ج، چاپ دوم، قاهره ۱۹۲۵) استفاده کرده‌ام (ظاهراً چاپ اول آن در سال ۱۹۲۳ بوده است).[3]

عشق افلاطونی دانته نسبت به بئاتریچه نیز، که از انگیزه‌های اساسی کمدی بوده، احتمالاً الهام یافته از آثار عربی است.

میگوئل آسین پالاسیوس مادریدی در سال ۱۹۱۹ شرح کاملی از مشابهت‌های میان کمدی و آثار مختلف عربی منتشر کرد. ضعیف‌ترین بخش استدلالش مربوط به انتقال این نمونه‌های عربی است. دانته چگونه از آنها خبر یافته بود؟ اگر دانته در اسپانیا زیسته بود این امر امکان داشت، ولی سفرهای او ظاهراً به ایتالیا و فرانسه محدود بوده است. درست است که برونِتو لاتینی (سیزدهم ـ ۲) به اسپانیا رفت، ولی مشکل بتوان او را (آن طور که اغلب گفته شده) «معلم» دانته شمرد، چون هنگام ولادت دانته او قریب ۵۵ سال داشت؛ بااین همه، ممکن است او را راه‌نمایی و بر وی تأثیر کرده باشد.[4]

۱۶. تأثیر دانته. تأثیر دانته چنان چشم‌گیر و وسیع بوده است که ذکر مختصر آن در اینجا میسر نیست. از جهتی وسعت دامنهٔ آن هم‌تراز با زبان ایتالیایی است.

---

۱. از بزرگ‌ترین شاعران عرب، متولد معرة‌النعمان (میان حلب و حمص) در سال ۹۷۳؛ متوفا در سال ۱۰۵۷ در همان‌جا. نک مقالهٔ نیکلسن. در دایرة‌المعارف اسلام (ج ۱، ۷۵ ـ ۷۷، ۱۹۰۸)، همراه با توصیف و ترجمهٔ قسمت‌هایی از رسالة‌الغفران در مجلهٔ آسیایی لندن (۱۹۰۰، ۱۹۰۲). بروکلمان (۱، ۲۵۴ ـ ۲۵۵؛ ضمیمهٔ ۱، ۴۴۹ ـ ۴۵۴).

۲. کمدی الاهی تاحدی ترجمهٔ نادرست عنوان اثر دانته بوده است و در اصل باید کمدی مینوی یا آسمانی گفته می‌شد.

۳. چاپ مرحوم کامل کیلانی شامل متن کاملی از رسالة‌الغفران نیست؛ برخی بخش‌های رساله حذف یا مختصر شده است و حدود ۳۷۰ صفحه که اصلاً از الغفران نیست، به آن افزوده شده است که مجموعه‌ای از رساله‌های دیگر است، چون مُلقی‌السبیل، نامه‌های وی به داعی‌الدعاة و ابوالقاسم مغربی و ... ـ و.

۴. البته ارتباط بسیار فعال بازرگانی و سیاسی ایتالیای آن روز با شرق را نباید از نظر دور داشت. آیا امکان نداشت یکی ازکسانی که در شرق رسالة‌الغفران را خوانده یا داستانش را از زبان شرقیان شنیده بود، آن را به دانته بازگفته باشد؟ آیا دانتهٔ ده ساله نمی‌توانسته معلمی ۶۵ ساله داشته باشد؟ در هر حال باید برای انتقال اندیشه خوش‌بختانه راه‌های بسیار فراوان و غیرقابل تصوری وجود داشته باشد. ـ م.

براساس طرح کلی این کتاب، به‌ویژه به ترجمه‌های عربی و عبری توجه داریم.

تأثیر دانته بر ادبیات عربی ظاهراً در خور چشم‌پوشی است. در واقع هیچ نشانه‌ای از آن تا زمان خودمان نیافته‌ام. در سال ۱۹۱۲ قطعه‌ای از او (برزخ، قطعهٔ ۱۱: ابیات ۱ ـ ۲۴) به عربی ترجمه شد؛ ترجمهٔ کامل کمدی در سال‌های ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۳ منتشر شد، که نتایج اشغال لیبی به‌وسیلهٔ ارتش ایتالیا بود. عبود ابورشید (یک لبنانی ساکن لیبی) آن را تحت عنوان الرحلة الدانتیه فی‌الممالك الالهیه به عربی ترجمه کرد (۳ جلد، طرابلس ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۳). برای بررسی آن نک مقالهٔ فیلیپ ک. حِتّی در مجلهٔ انجمن خاورشناسی آمریکا (۵۴، ۴۳۵، ۱۹۳۴).

ترجمهٔ عبری آن‌هم به‌همان اندازه متأخر است. نخستین ترجمهٔ کامل آن به‌وسیلهٔ سائول (شائول) فورمیگینی (۱۸۰۷ ـ ۱۸۷۳) پزشک اهل تریست انجام شد، ولی تنها دوزخ به چاپ رسید (۲۱۴ ص، تریست ۱۸۰۹). نسخهٔ خطی دو بخش دیگر را س. سابادینی به‌دست آورد؛ ولی هنوز چاپ نشده است.[1]

البته یهودیان ایتالیایی معاصر دانته یا اعقابشان نیاز یا تمایلی به ترجمهٔ عبری آن نداشتند. تأثیر دانته را بر آنان از تعداد تقلیدهای عبری کمدی می‌توان فهمید. ولی پیش از بحث از آنها، باید از تألیف قدیم‌تری ذکر کرد که ممکن است مقدم بر کمدی باشد. این کتاب مَحْبِرَت هَه ـ طِنه نام داشت و شرح سفری بود به بهشت توسط اَحِطُب بن اسحاق پالرمویی (سیزدهم ـ ۲). احطب ممکن است در معرض همان تأثیرات اسلامی بوده باشد که دانته بوده و به همان صورت واکنش نشان داده، در غیر این‌صورت این تأثیر تنها از طریق دانته بوده است. بی شک آنها سرمشقی برای آثار زیر بوده‌اند: ۱) عمانوئیل بن سلیمان رُمی، مؤلف دوزخ و بهشت. ۲) موسی بن اسحاق دا ریتِی (۱۳۸۸ ـ پس‌از ۱۴۶۰)، مؤلف حرم کوچک به شعر عبری. ۳) موسی بن مردخای زاکوتو یا زَکوت (متوفا مانتوا ۱۶۹۷)، مؤلف داستان دوزخ. ۴) یعقوب (دانیال) بن ابراهیم اُلمو (متوفا فرارا ۱۷۵۷)، مؤلفی که تکمله‌ای بر کتاب زَکوت به‌نام داستان بهشت به‌همان سبک نوشت.

بدین‌سان کمدی نه‌تنها بر اندیشهٔ عبری، بلکه بر شعر و زبان عبری نیز تأثیر کرد.

یاکوپو آلیگیری

یاکوپو دی دانته آلیگیری، شاعر تعلیمی فلورانسی و شارح کمدی الاهی پدرش (متوفا پیش‌از سال ۱۳۴۹).

دانته چهار فرزند داشت، بدین ترتیب: پی‌یترو (متوفا ۱۳۶۴ در ترِویزو)، یاکوپو، آنتونیا و بئاتریچه. بئاتریچه در سال ۱۳۵۰، هنگامی که بوکاچیو از سان میکلهٔ فلورانس برایش هدیه‌ای

---

۱. ترجمهٔ فارسی این کتاب در اواسط سال‌های ۳۰ به‌وسیلهٔ شجاع‌الدین شفا انتشار یافت، و ترجمهٔ دیگری هم در سال‌های اخیر به‌وسیلهٔ فریده مهدوی دامغانی صورت گرفت.

برد، در راونا راهبه بود؛ او پیش از سال ۱۳۷۰ درگذشت. پی‌یترو و یاکوپو در دومین حکم تبعید دانته (۱۳۱۵) با هم (به صورت پسران) ذکر شده‌اند و در اسناد سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ جداگانه از آنها نام برده شده است. پسران هم در شمار تبعیدیان بودند. در سال ۱۳۲۵ به آنان اجازه داده شد در مقابل پرداخت بخشی از دارایی‌شان به فلورانس بازگردند. یاکوپو اندکی بعد دوباره تبعید شد؛ او کشیش شد و در سال‌های ۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۲ در ورونا عضو شورای کلیسا بود؛ او پیش از سال ۱۳۴۹ درگذشت.

مدتی پس از سال ۱۳۲۶ شرحی بر دوزخ نوشت. البته در این کار او پیش‌قدم نبود، بلکه دو تن پیش از او به این کار دست زده بودند: سِر گراتسیولو (۱۳۲۴) و گویدو داپیزا (۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۶). این سه شرح اولین از دوزخ فراتر نرفتند، ولی یاکوپو شرح برزخ را هم در نظر داشت. هدف از شرح بر منظومهٔ دوزخ نه بحث دستوری بود و نه تاریخی، بلکه بیشتر توضیح جنبه‌های تمثیلی آن را در نظر داشت، تفکری اخلاقی درباب سقوط بشریت را.

یاکوپو (یا برادر بزرگ‌ترش پی‌یترو) مؤلف منظومه‌ای درباب پیش‌گویی عقد صلح میان پاپ یوحنای بیست و دوم و لودویگ باواریایی بود. او به احتمال زیاد مؤلف منظومه‌ای تعلیمی به‌نام آموزه‌هاست که نوعی دایرةالمعارف عامیانهٔ منظوم است و احتمالاً پس‌از مرگ پدرش (۱۳۲۱) آن را تألیف کرده است. این منظومه در ۶۰ فصل است، هر فصل شامل ۱۰ بند ۶ خطی، یعنی جمعاً ۳۶۰۰ بیت، یک ترتیب شصتگانهٔ عجیب.

مهم‌ترین منابع او فرغانی (احتمالاً از طریق دانته) و ساکروبوسکو است. یاکوپو احتمالاً با کتاب گنجینه‌های برونِتو لاتینی، هم‌چنین با نارسیده‌های چیچو داسکولی آشنایی داشته است و مسلماً آثار پدرش را هم خیلی خوب می‌شناخته. نویسندگانی که از آنها در آموزه‌ها یاد شده عبارتند از هرمس، بقراط، ارسطو، اقلیدس، بطلیموس، جالینوس، اوروسیوس، ماشاءالله، ابومعشر، فرغانی، کندی، سهل بن بِشْر، ابن سینا و چند تن دیگر که نتوانستم آنها را بشناسم.

فصل‌های ۱ تا ۵ مربوط به نجوم است. شکل کروی زمین و نسبت آب و خشکی، فصل‌های ۶ تا ۹ راجع به اقالیم مختلف است. فصل‌های ۱۰ تا ۱۱ دربارهٔ چهار عصر، فصل‌های ۱۲ ـ ۱۵ دربارهٔ شناخت ستارگان، فصل‌های ۱۶ ـ ۱۸ دربارهٔ هشت فلک. فصل ۱۹ دربارهٔ اخترگویی، فصل‌های ۲۰ ـ ۲۱ دربارهٔ علایم بروج، فصل‌های ۲۲ ـ ۲۶ دربارهٔ سیارات، فصل‌های ۲۷ ـ ۳۲ دربارهٔ هواشناسی (۲۹ تندر، ۳۰ زمین لرزه، ۳۱ بادها، ۳۲ شهاب‌ها، و ستارگان دنباله دار)، فصل ۳۳ دربارهٔ کهکشان راه شیری، فصل ۳۴ دربارهٔ علت پیدایش شب، فصل ۳۵ دربارهٔ رنگ ستارگان، فصل ۳۶ دربارهٔ کسوف و خسوف، فصل ۳۷ دربارهٔ اخترگویی و حکمت طبیعی.

این ۳۷ فصل گزارشی عامه‌فهم از حکمت طبیعی است؛ بقیهٔ فصل‌ها به فلسفهٔ اخلاق و الاهیات اختصاص دارد، بدین شرح: ۳۸ ایمان، ۳۹ امید، ۴۰ احسان، ۴۱ مآل‌اندیشی، ۴۲ عدل،

۴۳ بردباری، ۴۴ میانه‌روی، ۴۵ حکومت کلیسا، ۴۶ حکومت امپراتور، ۴۷ ـ ۴۸ مملکت‌ها، شهرها و قلعه‌ها، ۴۹ ادارهٔ خویشتن و خانواده، ۵۰ عشق و نفرت، ۵۱ ـ ۵۲ شرایط زیبایی انسان، ۵۳ خودداری از نفرت غیرلازم، ۵۴ اختیار، ۵۵ ـ ۵۹ شرح اخلاقی بر کمدی الاهی، ۶۰ نتیجه‌گیری.

فرانچسکو پترارک (۱۳۰۴ ـ ۱۳۷۴)

فرانچسکو پترارک از بزرگ‌ترین شاعران اروپا به زبان محلی و هم‌چنین به لاتینی، از پدیدآورندگان زبان، فرهنگ و وحدت ایتالیا. از پیش‌گامان واکنش انسان‌گرایی در برابر گرایش به اصول سده‌های میانه و به‌همان ترتیب از بنیان‌گذاران فرهنگ جدید و به‌طور غیرمستقیم دانش جدید.

مندرجات: ۱) زندگی. ۲) منش. ۳) پترارک ادیب. ۴) آثار پترارک. ۵) انسان‌گرایی مسیحی او. ۶) گرایش او به علم. ۷) عقاید جغرافیایی او. ۸) عقاید سیاسی او. ۹) تأثیر او.

۱. زندگی. فرانچسکو پترارک از یک خانوادهٔ کهن فلورانسی بود، ولی پدرش سِر پتراکوی دفتردار (صورتی از پی‌یترو) پسر پارِنتسو در همان روز ۲۷ ژانویهٔ ۱۳۰۲ مانند دانته به دلایل سیاسی از فلورانس تبعید شد. سر پتراکو در شهر گیبلینی آرتسو مستقر شد. فرانچسکو دوشنبه ۲۰ ژوئیهٔ سال ۱۳۰۴ در آن شهر به دنیا آمد (بعدها نام خود را از فرانچسکو دی پتراکو به فرانچسکو پترارک تغییر داد). ذکر سرگردانی‌های خانواده‌اش و خودش به‌درازا می‌کشد؛ کافی است «منزلگاه‌ها»ی عمده را ذکر کنیم. خانواده در سال ۱۳۱۳ عازم آوینیون شد، از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ پترارک در مدرسهٔ کارپانترا (در نزدیکی آوینیون) تحصیل کرد و در آنجا کُنْوِنه‌وُله دا پِراتو معلمش بود؛ سپس چهار سال در مونپلیه و سه سال دیگر در بولونیا به تحصیل حقوق پرداخت.

او در ۶ آوریل ۱۳۲۷ برای اول‌بار در کلیسای سانتاکلارا در آوینیون «لُورا» را دید. او زنی بود که منبع الهام اصلی پترارک شد. هیچ اطلاع مشخصی دربارهٔ او در دست نیست. احتمالاً زنی شوهردار بود و در ۶ آوریل ۱۳۴۸ درگذشت (از طاعون؟). پترارک منصب روحانی گرفت، ولی هرگز کشیش نشد. او دو فرزند نامشروع داشت که احتمالاً از یک مادر ناشناس (جز لورا) متولد شده بودند؛ پسری به‌نام جووانی (۱۳۳۷-۱۳۶۱) و دختری به‌نام فرانچسکا (۱۳۴۳-۱۳۸۴) که در میلان ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد.

نخستین سفر طولانی پترارک در سال ۱۳۳۳ آغاز شد و او از پاریس، گنت، لی‌یژ، آخن و کلن دیدار کرد. در پایان سال ۱۳۳۶ از مارسی با کشتی روانهٔ نخستین دیدارش از رم شد. در سال ۱۳۳۷ به خلوت ووکلوز بر ساحل سورگ (۲۵ کیلومتری آوینیون) پناه برد، بیشتر آثارش را در آنجا نوشت و تا سال ۱۳۵۳ خلوتگاه محبوبش بود. در فوریهٔ ۱۳۴۱ برای دیدن روبرآنژویی به ناپل رفت (روبر در آن هنگام کنت پرونس و حاکم آوینیون بود، از این‌رو حاکم پترارک نیز شمرده

می‌شد؛ آوینیون در سال ۱۳۴۸ به پاپ فروخته شد). روز یکشنبهٔ عید پاک برابر با ۸ آوریل ۱۳۴۱ تاج ملک‌الشعرایی در کاپیتول به او اهدا شد. این بسیار درخور اهمیت است، زیرا از زمان استاتیوس (متوفا حدود ۹۶)،[1] یعنی بیش‌از دوازده قرن و نیم پیش، پترارک نخستین شاعری بود که به‌این افتخار نایل می‌شد.

در ماه اکتبر ۱۳۵۰ برای شرکت در مراسم یوبیلی عازم رم شد و هنگام توقفش در رم با بوکاچیو و فرانچسکو نللی[2] دیدار کرد.



شکل ۹. تصویر پترارک که پی‌یر دو نولاک آن را در یک نسخهٔ خطی مردان نامی یافته (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، آثار لاتینی، شمارهٔ F ۶۰۶۹). این نسخه به‌وسیلهٔ لومباردو دِلاّ سِتا Lombardo della Seta، دوست پترارک در سال ۱۳۷۹، چهار سال و نیم پس‌از مرگ پترارک در پادوا کتابت شده است. نقل از:
Pricne d'Essling Eugène Müntz: Pétrarque (p. 66, Paris 1902).

---

۱. این توارث از نظر زمانی بسیار دور اما طبیعی است. مؤلف آفریقا جانشین اصیل مؤلف تِبائید و آشیلئید بود. و برخی اشعار کوتاه‌تر او را می‌توان با سیلوائه قیاس کرد. ولی پترارک مردی به‌مراتب بزرگ‌تر از استاتیوس بود.. همین افتخار در سال ۱۳۱۵ نصیب موساتو شده بود، ولی در پادوا، نه در رم.

۲. Francesco Nelli، که پترارک به او سیمونید لقب داده بود، ناظم صومعهٔ سانتی آپوستُلی در فلورانس بود و در سال ۱۳۶۳ در ناپل درگذشت. او امروز تنها به‌خاطر دوستی‌اش با پترارک معروف است.

H. Cochin: Un ami de Pétrarque, letters de F. Nelli à Pétrarque (324 p., Paris 1929).

در بهار سال بعد فلورانس او را از تبعید فراخواند و در دانشگاه نوبنیادش (به توصیهٔ بوکاچیو) کرسی استادی به وی پیش‌نهاد کرد، پترارک این پیش‌نهاد را نپذیرفت.

از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۱ تحت حمایت ویسکونتی در میلان به‌سر برد تا در سال ۱۳۶۱ بر اثر شیوع طاعون از آن شهر بیرون رفت و عازم پادوا و سپس ونیز شد، جایی که دولت خانه‌ای به او هدیه کرد (۱۳۶۲) و او پنج سال را در آنجا گذراند. در سال ۱۳۶۹ به آرکوا واقع در تپه‌های اوگانیا در نزدیکی پادوا رفت و تا شب مرگش در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۳۷۴ در آنجا به‌سر برد.

پترارک به‌عنوان یک تبعیدی هرگز خانهٔ ثابتی نداشت، ولی دوجایی که برایش در حکم خانه درآمد، یکی ووکلوز (۱۳۳۷ - ۱۳۵۳) جای اقامت دوران میان‌سالی و دیگری آرکوا (۱۳۶۹ - ۱۳۷۴)، اقامتگاه سال‌های آخر عمرش بود. و این هردو در نقطه‌ای خلوت و کوهستانی قرار داشتند. خانهٔ پترارک در ووکلوز از میان رفت، ولی فونتن دو ووکلوز معروف (چشمهٔ رود سورگ) هنوز نام او را زمزمه می‌کند. شهرک کوچک آرکوا نیز اینک آرکوا پترارکا خوانده می‌شود و به خانه و گور شاعر می‌بالد، گور او در سال ۱۶۳۰ ویران شد و مورد دست‌برد قرار گرفت، در سال ۱۸۴۳ بازسازی شد. خانهٔ او بارها دست به‌دست شد تا در سال ۱۹۲۳ بازسازی گردید و اینک به صورت موزه و زیارتگاه پترارک درآمده است.

۲. منش. ارنست رنان در کتاب ابن‌رشد (ص ۳۲۸، چاپ ۱۸۶۹) پترارک را «نخستین انسان نو» می‌نامد. این عبارت اغلب تکرار شده؛ این تکان‌دهنده است، گرچه حال قدری گمراه‌کننده و متناقض است. پترارک خود آگاه بود که در مرز دو جهان قرار گرفته «مانند مرز میان دو جمعیت که یکی رو به گذشته دارد و دیگری چشم به آینده» (یادگارهای پیشینیان، ۱، ۲). برخلاف دانته، که کمدی‌الاهی او نشانهٔ اوج و انتهای یک عصر بود، کارهای پترارک مظهری است از گشایش عصری تازه. با این همه، او «ستایشگر روزگار خوش گذشته» بود؛ از زمان خودش (دورهٔ بلافصل پس از سده‌های میانه) نفرت داشت. پیش‌رو بود، ولی هدف خود را در عصر کلاسیک قدیم می‌دید. اصلاح‌طلب بود، ولی می‌خواست فرهنگ روم را احیا کند. او ضد قرون وسطایی، ضد اصول مدرسی، ضد ارسطویی و ضد عربی بود و هم‌چنان که در زیر خواهیم دید، ضد علم‌گرایی هم بود. نفرتش از جهل و خرافات و کنایه‌های نکته‌سنجانه و طنزآمیزش کسانی چون اراسم و حتی ولتر را تداعی می‌کند.

از طرف دیگر، او نوع تازه‌ای از درون‌نگری را عرضه کرد ــ که در سده‌های میانه سخت نادر بود ــ و همین احساس دل‌تنگی او برای گذشته از لحاظ شکلِ بیان «تازه» بود. علاقهٔ او به زیبایی‌های جهان خاکی تازگی داشت. بسیاری از توصیف‌هایش به‌صورتی معماوار انتزاعی و قراردادی باقی ماند، با این همه مبین احساس‌هایی تازه است. علاقه‌اش به سفر بسیار بود. درک

میزان «نوگرایی» آن همه کیفیات بغرنج سخت دشوار است، ولی این اظهار کلی را باید پذیرفت: پترارک گشایندهٔ عصری تازه است.

۳. پترارک ادیب. پترارک هم مانند دانته به ایتالیایی و لاتینی نوشت، ولی برخلاف دانته بیشتر از لاتینی استفاده کرد. تعداد فراوانی شعر لاتینی سرود و نامه‌های زیادی به آن زبان نوشت. او شهرت و جاودانگی را از آثار لاتینی خود انتظار داشت، ولی واقعیت این است که آن را بیشتر از اشعار ایتالیایی‌اش به‌دست آورد، که خود برایشان اهمیت کم‌تری قایل بود.

ظاهراً عقیده داشت زبان بومی انسان برای کاربردهای روزمره و منظورهای عاطفی خوب است، زبان بین‌المللی (که در زمان او لاتینی بود) برای امور جهانی مناسبت بیشتری دارد.

ولی در زبان ایتالیایی او هیچ گویش شهرستانی دیده نمی‌شود و از این‌رو او یکی از بنیانگذاران زبان ایتالیایی بود، هم‌چنان که از منادیان وحدت ایتالیا به‌شمار می‌رفت.

تقریباً از هر لحاظ شعر ایتالیایی او با شعر دانته متفاوت است؛ علی رغم عشق به طبیعت که در آن نمایان است، اغلب متکلّف و مصنوع و قراردادی است. دانته نخستین شاعر بزرگ ایتالیایی بود، پترارک نخستین «ادیب».

پترارک تا مدت‌ها کمدی الاهی را نخواند، یعنی تا سال‌های ۵۰ و حدود ۵۰ سالگی هم بنا به اصرار دوست جوان‌ترش بوکاچیو که نسخه‌ای از آن را به وی داد آن را خواند؛ و این نشان از جبهه‌گیری دمدمی‌مآبانهٔ پترارک نسبت به دانته دارد.

۴. آثار پترارک. اشعار ایتالیایی بخش کوچکی (حدود یک شانزدهم) از آثار پترارک را تشکیل می‌دهد. ولی از لحاظ ادبیات مهم‌ترین و محبوب‌ترین آنهاست. چاپ‌های غزل‌ها و پیروزی‌ها تقریباً بی‌شمار است و نخستین بار در سال ۱۴۷۰ به‌وسیلهٔ وندلین اهل اشپایر در ونیز انجام گرفت.

اما در میان آثار لاتینی، بلندپروازانه‌ترینش منظومهٔ حماسی آفریقا بود، دربارهٔ جنگ‌های روم و کارتاژ و تجلیل اسکیپیو آفریکانوس کبیر (۲۳۷ ـ ۱۸۳ پ‌م). پترارک سرودن آن را در جوانی آغاز کرد، ولی نتوانست به انجامش رساند. چند بار در سدهٔ شانزدهم و چند بار هم بعداً چاپ شد و ترجمه‌هایی از آن به ایتالیایی، فرانسه و سوئدی انجام گرفت.

در چشم پترارک مردان نامی از لحاظ اهمیت دومین اثر او بود. چاپ تصحیح شدهٔ کاملی از آن تا سال ۱۸۷۴ ـ ۱۸۷۹ منتشر نشده بود. ولی زندگی‌نامهٔ قیصر (که به‌تنهایی مفصل‌تر از همهٔ زندگی‌نامه‌های دیگر است) در سال ۱۴۷۳ و بارها پس از آن چاپ شد. یکی دیگر از آثار مشابه آن یادگارهای پیشینیان است که اول بار در سال ۱۴۸۴/۵ در لوون انتشار یافت.

محبوب‌ترین اثر لاتینی پترارک چارهٔ بدبختی است که در آن از موضوعات زیادی گفت‌وگو می‌کند و مثال‌های فراوانی از پوچی خوش‌بختی می‌آورد و دلخوشی‌هایی به قربانیان

بدبختی می‌دهد. نیاز به چنین کتابی در روزگاران سخت بیشتر است و بی‌شک آن دوره هم روزگار بسیار سختی بود. دست‌کم چهار چاپ قدیمی کامل از آن وجود دارد، به‌علاوه چند چاپ منتخب. بهترین گواه محبوبیت آن در محافل مختلف وجود ترجمه‌های قدیمی متعدد است: ترجمهٔ بوهمیایی از رِهور هِروبی اهل گلنیه (گریگوریوس گلنیوس)، که در سال ۱۵۰۱ چاپ شد، ترجمهٔ اسپانیایی فرانسیسکوس مادریدی در سال ۱۵۱۰ در والادولید چاپ شد؛ ترجمهٔ فرانسهٔ نیکول اُرام، یا به احتمال بیشتر، ژان داندِن، در ۱۵۲۳ در پاریس چاپ شد (این اولین ترجمهٔ آن رساله به زبان دیگر بود)؛ یک ترجمهٔ ناتمام آلمانی در سال ۱۵۱۶ در اپنهایم و یک ترجمهٔ کاملش در سال ۱۵۳۲ در اوگسبورگ چاپ شد، یک ترجمهٔ ایتالیایی از رمیجو نانینی، یا نانّنی (۱۵۲۱ ـ ۱۵۸۱)، دومینیکی فلورانسی در سال ۱۵۴۹ در ونیز چاپ شد؛ یک ترجمهٔ انگلیسی به‌وسیلهٔ توماس تواین (۱۵۴۳ ـ ۱۶۱۳) در سال ۱۵۷۹ در لندن چاپ شد؛ یک ترجمهٔ هلندی در سال ۱۶۰۶ در آمستردام چاپ شد.

اسرار پترارک، یعنی درباب بی‌اعتباری جهان که خود آن را گنج پنهان نامیده، همان کتابی است که هنگام بحث از درون‌نگری او در بخش ۲ این مقاله در مد نظرم بود. این بحثی است دربارهٔ برخی از صمیمانه‌ترین معاشرت‌های او (مثلاً در مورد عشقش نسبت به لورا) به صورت گفت‌وگویی میان وی و قدیس اوگوستین. این کتاب اول بار در سال ۱۴۷۳ و بعد از آن بارها چاپ شد، ولی خیلی کم‌تر از چارهٔ بدبختی.

در میان آثار لاتینی کوتاه‌ترش کافی است اشاره‌ای بکنیم به درباب تنهایی (زندگی مجرد)، که در سال ۱۴۷۳ (؟) چاپ و به‌زودی به اسپانیایی ترجمه شد (چاپ ۱۵۵۳)؛ درباب کاهلی دینی؛ و رساله‌ای در رد پیروان ابن رشد به‌نام در تنبیه غافلان.

نامه‌های پترارک به همان انبوهیِ مجموعِ سایر آثار لاتینی اوست. برخی از آنها مانند یک رسالهٔ معمولی است؛ مثلاً نامه درباب دستورهای پزشکی که خطاب به جوانی پادوایی نوشته (این نامه ۱۸ صفحهٔ ریز چاپی در قطع رحلی را گرفته)، و نامه به فرزندان (چاپِ اول، لوون ۱۴۸۴/۵) شرح حالی به قلم خودش است تا ۴۷ سالگی، که علی‌رغم برخی اغتشاش در تاریخ‌ها، در خور اعتماد زیادی است. نامه‌ها به مجموعه‌هایی تقسیم شده، به این شرح: نامه‌های خانوادگی، حدود ۳۴۷ نامه که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۶۲ نوشته شده‌اند (چاپ اول، ناتمام ۱۴۹۲)؛ نامه‌های گوناگون، حدود ۷۰ نامه؛ نامه‌های دوران پیری، ۱۲۴ نامه مربوط به سال‌های ۱۳۶۲ ـ ۱۳۷۴، که برخی از آنها مانند نامه‌ها به جوانی پادوایی بسیار مفصل است؛ نامه‌های بدون عنوان، که حدود ۲۰ نامه است و در آنها انتقادهای تندی از نظام پاپی آوینیون به‌چشم می‌خورد. عبارت «بدون عنوان» به‌این خاطر است که نام گیرندگان نامه احتمالاً برای حفظ امنیت آنان حذف شده است.

مجموعهٔ نامه‌های پترارک قابل قیاس با نامه‌های اراسموس است که دو قرن بعد نوشته شد. در هر دو مورد نامه‌ها مُهم‌ترین وسیلهٔ تأثیر در معاصران بوده و به‌صورت یادگارهایی از شهرت نویسندگانشان باقی مانده است.

۵. انسان‌گرایی مسیحی او. بزرگ‌ترین کار پترارک آغازگری آنچه بود که باید آن را نخستین عصر انسان‌گرایی نامید؛ عصر کاوشگری و الهام خام. به‌ویژه او مروج مطالعات لاتینی و مدافع پرشور روم باستان بود و چنان آن را می‌ستود که فلاکت زمانه به چشمش اندوهبارتر می‌نمود و آینده، اگر به‌یاری انسان‌گرایی وارهانیده نمی‌شد، بیشتر مأیوس‌کننده بود.

او با ادبیات لاتینی به‌خوبی آشنا بود، ولی بیشتر در معرض آثار سیسرون و ویرژیل (مهم‌ترین سرچشمه‌های الهام نوزایی ایتالیا) و در وهلهٔ دوم لیوی، سنکا و قدیس اوگوستین قرار داشت؛ دربارهٔ هومر، افلاطون و ارسطو، از راه آثار لاتینی، معلومات بسیار ناقصی داشت. یونانی نمی‌دانست. گرچه ممکن است برناردو بارلام (آوینیون ۱۳۳۹) یا لئونزیو پیلاتو (ونیز ۱۳۶۳) معلوماتی سطحی در اختیارش گذاشته باشند. او نسخه‌های خطی آثار افلاطون و هومر را به زبان یونانی در اختیار داشت، ولی نمی‌توانست آنها را بخواند («هومر با من سخن نمی‌گوید»). ولی ارزش بنیادی مطالعات یونانی را به‌طور شهودی دریافته بود و او بود که به بوکاچیو توصیه کرد آن زبان را فراگیرد.

عشق او به ادبیات رومی و علاقه‌اش به اساطیر کافران موجب هیچ تضادی با احساسات دینی‌اش نمی‌شد، زیرا ایمانش استوار و تزلزل‌ناپذیر بود (در زمان او گرایش آگاهانه به کافرکیشی شناخته نبود). انسان‌گرایی او، انسان‌گرایی مسیحی بود و با انسان‌گرایی بی‌دینان دورهٔ بعدی نوزایی همان فاصله را داشت که با قرون وسطاگری مسیحی دانته؛ او به‌یک اندازه می‌توانست سیسرون و اوگوستین را بستاید و عشق به ادبیات کلاسیک و عشق به طبیعت را با رهبانیت و زهد مسیحی درآمیزد. با این‌که کمال زندگی رهبانی را قبول داشت، بیش از آن انسان‌گرا بود که از جهان کناره گیرد؛ تنهایی را بیشتر برای کار ادبی‌اش دوست داشت تا به دلایل عرفانی.

او تدریجاً مجموعهٔ بزرگی از نسخه‌های خطی (مسلماً بیش از ۲۰۰ جلد) گرد آورده بود، که وقتی در سال ۱۳۶۲ در ونیز مستقر شد موافقت کرد کتاب‌ها را به آن شهر ببخشد. با این همه، کتاب‌خانه‌اش هرگز به ونیز منتقل نشد. آنها به‌دست آخرین حامی او فرانچسکو ئی داکارارا حاکم پادوا (متوفا ۱۳۹۳) افتاد. او هم آنها را در سال ۱۳۸۸ به جان گالئاتسو ویسکونتی (۱۳۴۷ - ۱۴۰۲) واگذاشت و او آنها را به پاویا برد. در سال ۱۴۹۹ پاویا به‌دست فرانسویان تاراج و بدین ترتیب کتاب‌های پترارک پراکنده شد: ۲۶ جلد از آنها در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، ۶ جلد در رم، و در فلورانس، ونیز، پادوا و میلان، هر کدام یک جلد شناسایی شده است.

پترارک دو خطابهٔ سیسرون (یکی از آنها دربارهٔ آرکیا) را در سال ۱۳۳۳ در لی‌یژ، و نامه‌های

او به آتیکوس، بروتوس و کوینتوس را در سال ۱۳۴۵ در ورونا کشف کرد. نامه‌های سیسرون تا آن زمان ناشناس بود؛ نامه‌های خانوادگی‌اش تا سال ۱۳۸۹ ناشناخته ماند.

پترارک نه تنها نسخه‌های خطی، بلکه کتیبه و سکه هم جمع می‌کرد. سکه‌های رومی را که از دفینه‌ها به‌دست آمده بود، در سال ۱۳۵۴ برای امپراتور کارل چهارم به مانتوا فرستاد تا او را به ضرب سکه‌های مشابهی تشویق کند. ممکن است او عامل غیرمستقیم ایجاد مدال، پیش از پایان آن قرن بوده باشد. قدیم‌ترین مدالی که می‌شناسیم دارای تصویر فرانچسکوی دوم نووِلو دا کارارا (۱۳۵۹ ـ ۱۴۰۶) است که به مناسبت فتح پادوا در ۱۵ ژوئن ۱۳۹۰ ساخته شده است و کاملاً پیداست که از سکه‌های رومی الهام گرفته شده.[۱]

۶. نظر او نسبت به علم. پترارک، این «نخستین انسان نو»، به‌سختی ضد قرون وسطایی بود. او از نخستین کسانی بود که سده‌های میانه را «عصر ظلمت» دانست. این می‌تواند دلیل بی‌علاقگی او را به دانته توضیح دهد، که می‌بایست از بسیاری جهات برایش عزیز می‌بود (مثلاً از نظر میهن‌پرستی ایتالیایی). نوزایی لاتینی در سده‌های دوازدهم و سیزدهم، تحت تأثیر محرّک‌ها و انگیزه‌های عربی، در سرشت خود رستاخیزی علمی بود؛ البته علایق علمی، منطقی و کلامی موجب چشم‌پوشی و تحقیر افراطی سبک و شکل در آثار لاتینی شد. نوزایی سده‌های میانه بیشتر ضد ادبی بود؛ در مقابله با آن، نوزایی جدید ایتالیا، که پترارک آغازگرش بود، به ضدیت با علم گرایید.

مقام ارسطو، براثر تلاش‌های شارحان مسلمان، یهودی و مسیحی آثارش به آسمان‌ها رسیده بود. بنابراین، واکنش پترارک ضدیت با پیروان ارسطو بود. از آنجا که ابن رشد مهم‌ترین عامل پیروزی ارسطو به‌شمار می‌رفت، این واکنش ضد ابن‌رشدی هم بود. ولی معلومات پترارک دربارهٔ ارسطو سطحی بود؛ او از عدم فصاحت «استاد» دلخور بود و در متهم کردن او به خطاهای کوچک و بزرگ تردید روا نمی‌داشت. پیشروترین و علمی‌ترین شکل فلسفهٔ مشائی که به‌وسیلهٔ ابن رشدیان پادوا تکوین یافت، مخصوصاً مورد غضب او قرار گرفت. فلسفه و علم در آن شکل تنها خشک و بیزارکننده نبود، بلکه خصمانه هم بود. ابن‌رشدگرایی نشان از عصیان و الحاد داشت.[۲] از نظر پترارک این فلسفه نه تنها انسان، بلکه مسیحی و هنرمند را هم دچار هراس

---

۱. Ernest Babelom: Les origines de l'art du medailleur, in André Michel: Histoire l'art (3, 897-924, chiefly 898-917, 1908)

[زمانی شادروان محمد مشیری تصویر مدالی را از دورهٔ آل‌بویه نشانم داد، در حال حاضر امکان تحقیق برایم وجود ندارد. احتمالاً در آثار خود او باید مطلبی در این باره چاپ شده باشد. ـ م]

۲. برای بحث کوتاهی دربارهٔ فلسفهٔ ابن رشد نک (مقدمه ۲، به‌ویژه ص ۱۱۹۶). واکنش پترارک را در برابر فلسفهٔ ابن رشد، رنان در کتاب ابن‌رشد به‌تفصیل شرح داده است (ص ۳۲۸ ـ ۳۳۸، ۱۸۶۹).

می‌ساخت. دوستش لوئیجی مارسیلی را واداشت تا رساله‌ای در رد ابن‌رشدیان بنویسد.[۱] دشمنی با ابن‌رشدیان در او نفرت از هر چیز عربی را موجب شد. شدت این نفرت حاکی از آن است که نفوذ عربی در روزگار او بسیار نیرومند بوده است؛ بی‌شک تا آن زمان به اوج خود رسیده و بر علم و فلسفه چیره شده بود. ضدیت پترارک با ابن‌رشدگرایی در رساله‌ای که در سال‌های آخر عمرش به‌نام در تنبیه غافلان نوشت، به‌خوبی نمایان است.

او دشمن جهل و خرافات بود، ولی به‌صورت انسانی دارای حسن نیت، که به‌طور غریزی از حماقت و چشم‌وگوش بسته بودن بیزار بود. او را می‌توان یک خردگرای مسیحی نامید که در عین سرسپردگی به اصول دین خود، دریچهٔ دل خود را به روی هر نوع امور غیرعقلی دیگر بسته بود. خردگرایی او انفعالی بود نه فعال؛ نفرتش از خرافات او را به علم‌دوستی وانداشته بود؛ چون تعصبات ضد ابن‌رشدی‌اش بیش از آن نیرومند بود که امکان گرایش او را به‌سوی علم فراهم سازد. بدین‌سان او یک انسانگرای واقعی به مفهوم قدیمی و محدود آن بود؛ ادبیات کلاسیک، اعتدال و عقل متعارف را دوست داشت، ولی از علم روگردان بود.[۲]

در انتقادش از اخترگویی به‌همان اندازه تندرو بود که در روزگار او می‌شد انتظارش را داشت. از برخی مطالب نامعقول مبرا نبود (از جمله ترس واقعی یا ظاهری او از سن افول قوای ذهنی و بدنی‌اش؛ یعنی شصت و سه سالگی). در دو نامه‌ای که به هنگام پیری به جووانی پادوایی یا جووانی دی دوندی (چهاردهم ـ ۲) نوشته، شدیداً به خرافات پزشکی آن عصر، اخترگویی و کیمیاگری در پزشکی، عناصر نامعقول در قاروره‌بینی و معاینهٔ مدفوع و لاف‌زنی‌های دیگر در پزشکی می‌تازد، زیرا بسیاری از این کارها منشأ اسلامی داشت و در چشم او محکوم بود؛ او با فلسفهٔ پزشکی (یا با آنچه از آن می‌شناخت) و با فضل‌فروشی پزشکان (یعنی استفاده از زبان‌های عربی و یونانی) هم میانه‌ای نداشت، با طالع‌بینی و جادوگری هم شدیداً مخالف بود.

مخالفت پترارک با ابن رشدگرایی و با منطق تا حدودی واکنش سالم در برابر سوءاستفاده از استدلال‌های کلامی بود؛ مثلاً نامهٔ او را به توماسو کالوریا، شاعر مسینایی ببینید. این نامه از آن جهت مخصوصاً جالب است که در موقع نوشتن آن نسبتاً جوان بود (توماسو درحدود ۱۳۴۱

---

۱. نقل از سندیز (۲، ص ۱۰، ۱۹۰۸). لوئیجی مارسیلی از راهبان اوگوستینی فلورانس بود، که در سال ۱۳۹۴ درگذشت. او دوست پترارک و از نخستین «انسانگرایان» بود. سینوریا از وی به عنوان سفیر استفاده کرد.
Giulio Dolci (Enciclopedia italiana 22, 424, 1934).

۲. در مقابلِ آن انسانگرایی قدیمی چیزی را نهاده‌ام که در سال ۱۹۱۸ عبارت «انسانگرایی نوین» را درخصوصِ آن به‌کار بردم و منظورم در وهلهٔ اول همان انسانگرایی قدیمی بود، به‌علاوه علم و نه منهای آن.
G. Sarton: Le nouvel humanisme (Scientia 23, 161-75, 1918); The History of Science and the new humanism (New York, 1931).

[شادروان احمد بیرشگ آن را به نام سرگذشت علم به فارسی ترجمه کرده است. ـ م.]

درگذشت) یعنی در دوران سی سالگی. برخی از انتقادهای او یادآور انتقادهای پیشین فیلسوفان مکتب شارتر، از قبیل جان سالیسبری است. ولی انتقادهای او بیشتر شهودی و ناشی از خوی او و از این لحاظ اصیل بود.

بی اعتقادی پترارک به علم تاحدی قابل قیاس با سقراط در هجده قرن پیش از اوست که در زمان سقراط از رشد سفسطه ناشی شده بود. پترارک هم‌مانند سقراط تأثیر خوبی بر پیش‌رفت علم گذاشت. بی‌شک رشد علوم تجربی نخست مستلزم به زیر کشیدن فلسفهٔ مدرسی از تخت بود.

۷. عقاید جغرافیایی او. به گفتهٔ فلاویو بیوندو (۱۳۸۸ ـ ۱۴۶۳) در کتاب بزرگان ایتالیا (تألیف در سال ۱۴۵۱)، پترارک و روبر آنژویی (در سال ۱۳۴۱) با هم یک نقشهٔ ایتالیا کشیده بودند ـ که در آن زمان در نوع خودش نخستین بود (به استثنای طرح سواحل که در نقشه‌های دریایی مشخص شده بود). چنین نقشه‌ای به‌دست ما نرسیده و به سختی می‌توان پذیرفت پترارک نقشه‌ای کشیده باشد که دارای ارزش علمی باشد، چون مطلقاً برای آن نوع کار آمادگی نداشت.

از جهت دیگر، به گفتهٔ بوکاچیو (درباب کوه‌ها، فصل آخر) پترارک رساله‌ای درباب جغرافیای ایتالیا در عصر کلاسیک داشته؛ که پذیرفتنی‌تر است؛ علاقهٔ او به این موضوع از آنجا تأیید می‌شود که او نقشه‌های قدیمی داشت[1] و بر روی مطالب جغرافیایی در آثار لاتینی تحقیقی کرده بود.

در زندگی مجرد (کتاب ۲، فصل ۳) به کشف جزایر قناری به‌وسیلهٔ لانزاروته مالوچللو (حدود ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۵) اشاره می‌کند؛ (مقدمه ۲، ۱۹۲۳).

او برای یکی از دوستانش یک راه‌نامهٔ بیت‌المقدس تدوین کرد (از جنُوا تا قدس) که در آن در وهلهٔ اول از بخش ایتالیایی این مسافرت بحث می‌کند. سفر خودش به پاریس، هلند و راین را، در دو نامه که در سال ۱۳۳۳ به‌ترتیب در آخن و لیون نوشته، شرح داده است. توصیف او عاری از گرایش به موضوعات جغرافیایی است.

جالب‌ترین کار او در این سفر صعودش به کوه وانتو، قلهٔ تک افتاده‌ای به ارتفاع ۱۹۱۲ متر در استان ووکلوز، در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۳۳۶ همراه برادر جوانترش گراردو بود. این صعود در سده‌های میانه تقریباً منحصر به فرد بود (زیرا به‌خاطر نفس صعود انجام گرفته بود و نه مانند مورد گردنهٔ آلپینه برای رسیدن به کشور دیگر).[2] ولی علاقهٔ پترارک بیشتر جنبهٔ ادبی داشت تا

---

1. P. de Nolhac: Pétrarque et l'humanisme (2d. ed., 1, 149, 1907).

۲. برای مقایسه نگاه کنید به منتخباتی که کولتن استخراج کرده Coulton: Life in the Middle Ages (2d. ed., 2, 3-6, 1928)؛ «نخستین گزارش ثبت شده از صعود به آلپ» در کتاب تاریخ مجهول‌المؤلفی آمده و مربوط به حوادث سال‌های ۷۲۶ ـ ۱۰۵۰ در صومعهٔ بندیکتی Novalese در پای کوه سنی (Cenis) است، ولی تاریخ آن ذکر نشده. کولتن دو مورد دیگر کوه‌نوردی قدیم را ذکر می‌کند. دومی از آیینهٔ تاریخ ونسان دو بووه نقل شده و مربوط است به پطروس کومِستور (دوازدهم ـ ۲). او گفت «کوه المپوس دارای چنان هوای پاکی است (به چنان

←

ورزشی یا جغرافیایی. اول آن‌که تمایل به صعود به وانتو بر اثر مطالعهٔ کتاب لیوی (یازدهم - ۲۱)، دربارهٔ صعود فیلیپ پنجم مقدونی در حدود ۱۸۱ پ م به‌کوه هایموس در تراکیه، در او پدید آمده بود. بعد هم وقتی به بالای کوه رسید، به مطالعهٔ اعترافات سن اوگوستین پرداخت. (نخستین غربی‌ای که به جاهای مرتفع توجهی علمی - زمین‌شناختی - نشان داد، احتمالاً لئوناردو داوینچی بود.)

مختصر آن‌که پترارک را جغرافی‌دان شمردن نابخردانه خواهد بود، ولی او به جغرافیای قدیم اروپا علاقه‌ای عمیق داشت و این علمی‌ترین جنبهٔ انسان‌گرایی او به‌شمار می‌آمد و او از نخستین کوه‌نوردان اروپایی بود.

۸. عقاید سیاسی او. پترارک گیبلین ولی، پیش از هر چیز، ایتالیایی بود؛ مانند دانته، پیش از هر نوع وحدتی به یک ایتالیای متحد می‌اندیشید. البته بی‌نظمی در امور مملکت بی‌نهایت بود؛ در هیچ نقطهٔ این شبه‌جزیره جای امنی نمی‌شد یافت. نفرت پترارک از عصر خودش و عشقش به گذشتهٔ روم، هم جنبهٔ سیاسی داشت و هم ادبی. او خواب احیای وحدت روم را می‌دید، هم‌چنین خواب احیای ادبیات لاتینی را. (عمداً می‌گویم «خواب می‌دید»، چون عقاید سیاسی او مبهم و دست‌خوش تغییر بود.) برای او امکان نداشت مارسیلیوی پادوایی را نشناسد، ولی تا جایی که می‌دانم،[1] هرگز به او یا به اثر معروفش به‌نام دفاع از صلح (۱۳۲۴) اشاره‌ای نکرده است. هنگامی که در عید پاک ۱۳۴۱ از او در رم تجلیل گردید و افسر شاعری بر سرش نهاده شد،



نقطه‌ای از اثیر می‌رسد) که حروف نقش شده بر روی خاک قلهٔ آن کوه پس‌ازگذشت یک سال تمام تغییر نکرده بود. به‌خاطر رقت هوا، نه پرندگان قادر به زندگی در آنجا هستند و نه حکمایی که به آن صعود می‌کنند می‌توانند چند لحیظه‌ای بیش در آنجا بمانند، مگر این‌که اسفنج‌هایی را که در آب خیسانده‌اند. به بینی خود فرو کنند و از این طریق هوا را غلیظ سازند». سومی اشاره به صعود به‌کوه کانیگو در پیرنه به‌وسیلهٔ شاه پدروی سوم آراگونی است (متوفا ۱۲۸۵)، که در تاریخ سالیمبنه (سیزدهم - ۲؛ متوفا حدود ۱۲۸۸) آمده. این سومی قابل اعتمادتر از دوتای پیشین است و به صعودی اشاره می‌کند که احتمالاً به‌وسیلهٔ شخص معینی صورت گرفته است. بنابراین، صعود پترارک منحصر به‌فرد نیست و دست‌کم باید صعود شاه پدرو را به آن افزود. هم‌چنین یادداشت مربوط به بوریدان را ببینید. کوه وانتو را دست‌کم به یک دلیل دیگر هم مورخ علم باید بستاید، چون در دامنه‌های آن بود که ژان هانری فابر (۱۸۲۳ - ۱۹۱۵)، حشره‌شناس بزرگ، نخستین کار بزرگش را انجام داد (ایسیس ۷، ۱۴۳؛ ۸، ۳۳۵).

برای اطلاعات بیشتر در مورد نخستین صعودها به آلپ نک کولیج (Coolidge) [۱۹۰۴].

نُردستروم (ص ۱۳۳، ۱۹۳۳) به دو مطلب دیگر اشاره می‌کند. گی دو بازوش (سرودخوان کلیسای سنت اتین در کالُن سورمارن و جنگ‌جوی صلیبی ۱۱۹۰، متوفا ۱۲۰۳) توصیفی از اتنا عرضه کرده است. گوشوین یا والتر متزی مؤلف تصویر جهان (سیزدهم - ۱)، توصیف بهتری از آن کوه آتش‌فشانی عرضه کرده است و این حاکی از آن است که او خود بدان صعود کرده.

۱. به لابانکا [۱۸۸۲) و فهرست‌های جداگانه‌ای که در اختیارم بود، مراجعه کرده‌ام؛ کشف‌اللغات عمومی آثار پترارک وجود ندارد.

به او عنوان شهروندی رم اعطا گردید. در سال ۱۳۴۲ با کولا دی رینتسو ملاقات کرد، با او دوست شد و در موقع «کودتا»ی او (رم، عید پنجاههٔ[1] ۱۳۴۷) به او امید فراوانی بست و معتقد شد که صلح، وحدت و امنیت ایجاد خواهد کرد. دست‌کم هشت نامه در نصیحت و هشدار به وی نوشت؛ وقتی این طرح خیال‌پردازانه به شکست انجامیده بود، پترارک در راه رم بود تا به او بپیوندد. به مردم رم نوشت تا از رینتسو پشتیبانی کنند، ولی بیهوده بود.

پترارک، پس از شکست رینتسو، به امپراتور کارل چهارم امید بست و از سال ۱۳۵۰ به بعد پیام‌های زیادی به او فرستاد؛ در سال ۱۳۵۴ در مانتوا و بار دیگر در سال ۱۳۵۶ در پراگ با او ملاقات کرد. این امیدهای گیبلینی برای احیای صلح و وحدت به نیروی امپراتور عقیم ماند.

پترارک مقارن سال ۱۳۶۷ برای فرانچسکو داکارارای اول، فرمان‌روای پادوا، رساله‌ای دربارهٔ بهترین طرز حکومت نوشت.[2]

عقیدهٔ او درباب سیاست‌های کلیسا تحت تأثیر عشقش به کلیسا و ایتالیا بود. او در نامه‌های بدون عنوانش از کشیشان فرومایهٔ آوینیون به سختی انتقاد می‌کند. بیهوده است از او به‌عنوان پیش‌آهنگ اصلاح دینی سخن گفته شود. او مؤمن بود، ولی رویای بازگشت دستگاه پاپ را به رم در سر می‌پروراند.

۹. تأثیر او. پترارک، این نخستین انسان نو، آن‌چنان مرد زمان خود بود که از محبوبیت چشم‌گیری برخوردار شود و این نه تنها در میان حکام و پاپ‌ها، بلکه در میان افراد با سواد عادی بود، سبکی منحصر به‌فرد داشت، ولی در احساساتش بسیاری با او سهیم بودند. او نخستین منادی نوزایی بود و دعوتش نه تنها در ایتالیا، بلکه در اسپانیا، فرانسه، انگلستان و کشورهای دیگر هم شنیده شد. یادداشت‌های مربوط به بوکاچیو و چاسِر (چهاردهم - ۲) را ببینید. ژان دو مونتروی (متوفا ۱۴۱۸)، نخستین انسان‌گرای فرانسه، او را پیشوا و استاد خود می‌شمرد. اوسیاس مارکوی بلنسی (۱۳۷۹ - ۱۴۵۹) از اشعار او تقلید کرد و سبک و وزن شعر او را به شعر اسپانیایی وارد ساخت.

اغلب گفته می‌شود (از جمله سَندِیْز ۲، ۹۹) شیوهٔ خط پترارک در حروف چاپی آلدین یا ایتالیک به یادگار مانده است. این داستان جالب هیچ اساس واقعی ندارد. این حروف اول بار به‌وسیلهٔ فرانچسکوی بولونیایی ریخته شد و در سال ۱۵۰۱ آلدوس مانوتیوس (۱۴۴۹ - ۱۵۱۵)، چاپچی معروف ونیزی، آن را در چاپ جیبی آثار ویرژیل، هوراس، یوونال، پرسیوس

---

۱. Pentecost (که در یونانی به‌معنای پنجاهمین روز است) در سنت کلیسای مسیحی به هفتمین یکشنبهٔ پس از عید پاک، در یادبود نزول روح‌القدس بر حواریان، گفته می‌شود؛ گاهی آن را «یکشنبهٔ سپید» «Whit Sunday» نیز می‌نامند. ـ و.

2. *De republica optime administranda*

و هم‌چنین پترارک به‌کار برد. آلدوس خودش آن شیوه را دیوانی ـ اداری نامیده است. در هر حال، این حاکی از شهرت پترارک است که ارتباطی میان آن شیوه و خط او فرض شده است.

از تأثیر پترارک بر تفکر علمی قبلاً بحث شد؛ این تأثیر غیرمستقیم و منفی، ولی چشم‌گیر بود.

جووانی ناپلی

جووانی ناپلی[۱] دومینیکی ایتالیایی، از پیروان توما (متوفا پس‌از ۱۳۳۵).

جووانی احتمالاً در ناپل به دنیا آمد. در صومعهٔ دومینیکو ماگیورهٔ آن شهر به سلک دومینیکیان درآمد، سپس در پاریس به تحصیلاتش ادامه داد. درحدود ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۷ در پاریس تدریس می‌کرد، آن‌گاه به میهنش بازگشت و ظاهراً باقی عمرش را در ناپل گذراند. با این همه، در تقدیس قدیس توما، که در سال ۱۳۲۳ به‌وسیلهٔ یوحنای بیست و دوم در آوینیون صورت گرفت، نقش فعالی داشت. آخرین بار نام او در یک سند ثبتی سال ۱۳۳۳ دیده می‌شود.

او شرحی بر کتاب عبارات، دو پرسش و پاسخ، چهل و دو موضوع مورد بحث و رساله درباب فقر مسیحی را در رد کاردینال ویتال دو فور فرانسیسی نوشت. بنابراین، از قرار معلوم آن رساله پس از سال ۱۳۲۲ نوشته شده است.

جووانی مدافع آیین تومایی خالص و ساده بود.

گراتسیادئی داسکولی

گراتسیادئی داسکولی[۲] دومینیکی ایتالیایی، شارح ارسطو، که تا سال ۱۳۴۱ زنده بود. او حتی نزد همکیشان دومینیکی‌اش چنان کم معروف است که نمی‌توان دانست درکدام اسکولی به دنیا آمده یا به‌کدام یک منسوب است، اسکولی پیچنو در مارکا، یا اسکولی ساتریانو در آپولیا؟ او در پادوا تحصیل یا تدریس کرد. بخشی بدان سبب او را در اینجا ذکر کردیم که شرح‌هایش را نخستین ناشران برای نشر برگزیدند.

او شرحی بر منطق ارسطو (یعنی بر ایساغوجی فرفوریوس[۳] و شش اصل ژیلبر دولا پوره) و بر سماع طبیعی، هم‌چنین توضیح‌المسایلی دربارهٔ هشت مقالهٔ طبیعیات، کتاب النفس و مسایل طبیعی و مابعدالطبیعهٔ مورد بحث دانشگاه پادوا و ذیل‌هایی بر شرح‌های قدیس توما بر مقالهٔ دوم کتاب باری ارمینیاس و سماع طبیعی نوشت.

---

1. Joannes de Regina de Neapoli, John of Naples
2. Gratiadei Aesculanus, Graziadei d'Ascoli

۳. ایساغوجی فرفوریوس (سوم - ۲) را گاه کلیات خمس می‌نامیدند؛ مثلاً یکی از نخستین کتاب‌های چاپی بی‌تاریخ دارای چنین عنوانی است: *de quinque praedicabilibus*

الکساندر اسکندرانی

الکساندر اسکندرانی فرانسیسی ایتالیایی، شارح مابعدالطبیعهٔ ارسطو (متوفا، رم ۱۳۱۴).

او استاد الاهیات در مدرسهٔ دربار پاپ و رئیس کل فرقهٔ خودش بود. شرح او بر مابعدالطبیعهٔ ارسطو را به‌غلط به الکساندر هیلزی (سیزدهم ـ ۱) فرانسیسی انگلیسی و بـه تـومای آکـوینی نسبت داده‌اند. این رساله به عبری ترجمه شد. او تلخیصی از شرح بُناوِنتوره بر عبارات و مسائل متنازع‌فیه (مثلاً درباب رباخواری) نوشت. نسخه‌های متعددی از آثارش در دست است. او را باید از پیروان اسکات به‌شمار آورد. با تمایلاتی به بُناونتوره.

او را در اینجا بیشتر به‌خاطر اشتباه‌شدنش با الکساندر هیلزی و الکساندر اسکندرانی دیگری ذکر کردم که معاصر هیلزی بود.

گراردوی بولونیایی

گراردوی بولونیایی کرملی ایتالیایی، از پیروان توما (متوفا ۱۳۱۷).

در پاریس دکتر در الاهیات شد و نخستین فرد فرقهٔ خویش (کرملی) بود که گویا در سـال ۱۲۹۵ به این مقام رسید. دو سال بعد به زعامت کل فرقه‌اش انتخاب شد. او شرحی بر عبارات، رساله‌ای در الاهیات (به همان سبک قدیس توما). چهار توضیح‌المسایل فـلسفه و رسـاله‌ای درباب سؤالات دینی نوشت.

او را باید درج ۲ در شمار نخستین پیروان توما ذکر می‌کردم. کارهایش فاقد نوآوری و قدرت بود.

گرگوریو دا ریمینی

گرگوریو دا ریمینی،[1] راهب اوگوستینی ایتالیایی، متکلم، از پیروان آکمی (متوفا ۱۳۵۸).

در زمانی نامعلوم در ریمینی متولد شد. به سلک اوگوستینیان درآمد. در ریمینی و در پاریس (۱۳۲۳ ـ ۱۳۲۹) تحصیل کرد. در سال ۱۳۴۳ به درخواست کلمنس ششم به اسـقفی پـاریس منصوب شد. در سال ۱۳۵۱ پاریس را ترک گفت و «مدرس عالی» صومعهٔ اوگوستینی زادگاهش شد. در سال ۱۳۵۷ با مرگ توماس استراسبورگی به‌جای او به ریاست فرقهٔ خودش انتخاب شد. گرگوریو در نوامبر سال ۱۳۵۸ در وین درگذشت.

مهم‌ترین تألیف او شرحی است بر چهار مقالهٔ کتاب عبارات، که در سال ۱۳۴۱ در پاریس آنها را تدریس می‌کرد؛ این شرح در سال ۱۳۴۴ به انجام رسید، ولی ظاهراً او تا سال ۱۳۵۱ و حتی بعد از آن بر آن مطالبی را اضافه کرده است. علاوه بر آن، درباب قصد و آمرزش پیشین، مسایل مابعدالطبیعه، درباب رباخواری و آثار دیگری هم نوشت.

مهم‌ترین مراجع استناد او ارسطو، ابن رشد و قدیس اوگوستین بودند؛ به انتقاد از آثار قدیس

---

1. Gregorio Novelli da Rimini (Gregorius de Arimino, Ariminensis)

توما پرداخت. تا آن زمان اوگوستینیان از همکیش بلندآوازه‌شان، اجیدیوی رُمی (سیزدهم ـ ۲)، پیروی کرده بودند، ولی گرگوریو در مدت اقامت در پاریس سخت تحت تأثیر آکمی قرارگرفت و به نام‌گرایی گروید.

شرح او بر عبارات حاوی بحثی درباب پیوستگی ریاضی و بی‌نهایت است.

اوربانوی بولونیایی

اوربانوی بولونیایی.[1] راهب ایتالیایی از فرقهٔ خادمان مریم عَـذرا؛ از پیروان ابن رشد.

مهم‌ترین تألیفش شرح مفصلی بود بر شرح طبیعیات ارسطوی ابن رشد کـه در سـال ۱۳۳۴ نوشت، هنگامی که کاملاً پیر شده بود. به‌خاطر این شرح به او پدر فلسفه لقب دادند!

اوربانو را در اینجا به‌عنوان نمایندهٔ فلسفهٔ ابن رشد معرفی کردیم، زیرا این فلسفه در آن زمان در شمال ایتالیا رشد خود را آغاز کرده بود، گرچه نه به اندازهٔ بولونیا، ولی به اندازهٔ پـادوا کـه پی‌یتروی آبانویی در آن اول بار به معرفی این فلسفه پرداخته بود. با این همه، فلسفهٔ ابن رشد در ایتالیا تا سدهٔ پانزدهم به حد رشد نرسید، تا در آن هنگام کسانی چون پائولوی ونیزی (حدود ۱۳۷۰ ـ ۱۴۲۹)، گایتانو دا تینا (۱۳۸۷ ـ ۱۴۶۲؟) و نیکولتو وِرنیا دا کیه‌تی (برآمدنش ۱۴۸۱) به ترویج آن پرداختند.

۲. اسپانیا

آنتونیوس آندرئا

آنتونیوس آندرئا. آنتونیوس پسر آندرئا، فرانسیسی کاتالونیایی، شاگرد دُنْس اسکوت (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۳۰۸) در سال ۱۳۲۰ یا پس‌از آن درگذشت. ظاهراً او باید پس‌از سال ۱۳۲۰ درگذشته باشد، زیرا از پی‌یر اُریول (متوفا ۱۳۲۲) نام می‌برد و انتقاد می‌کند. او از پیروان پرشور دُنْـس اسکوت بود و به او دکتر شیرین‌سخن لقب داده بودند. تعدادی کـتاب‌های فـلسفی و مـنطقی نوشت که ظاهراً از محبوبیتی بیش از استحقاقشان برخوردار شدند. آنها حاوی توضیحات بلیغ و مفصل موضوعات پیش پا افتاده‌ای هستند براساس فلسفهٔ اسکات.

او شرح‌هایی هم بر کتاب عبارات، مابعدالطبیعهٔ ارسطو، منطق ارسطو و بوئتیوس، و مقولات ژیلبر دو لا پوره (دوازدهم ـ ۱) نوشت. هم‌چنین رساله‌ای هم خودش دربارهٔ منطق تألیف کرد و رسالهٔ دیگری به‌نام سه اصل درباب اجسام طبیعی، که در آن به بحث درباب جسم، صورت و عدم پرداخت. آنتونیوس نتیجه گرفت، با این‌که جسم و صورت همیشه پیوسته‌اند، با این حال هرکدام دارای واقعیت جداگانه‌ای هستند.

---

1. Urbano of Bologna, Urbanus Averroista

ولو این‌که ارزش ذاتی این آثار ناچیز باشد، به‌خاطر مطلوبیت و رواجشان دارای ارزش ضمنی هستند. به تعداد چاپ‌های قدیمی آنها، به‌ویژه شرح مابعدالطبیعهٔ ارسطو و انتشار جهانی آن توجه کنید.

برنات اُلیوِر

برنات الیور (در اسپانیایی برناردو) راهب و متکلم اوگوستینی اهل بلنسیه، که به لاتینی می‌نوشت (متوفا ۱۳۴۸).

او در بلنسیه زاده شد. در همان شهر به سلک اوگوستینیان درآمد. تحصیلات کلامی و فلسفی خود را در پاریس انجام داد پس از آن به زادگاهش بازگشت. او واعظ معروفی بود و اغلب طرف مشاورهٔ شاهان آراگون و آلفونسوی سوم و پِرهٔ سوم قرار می‌گرفت و این آخری در تاریخ خودش از او تعریف کرده است.

او در سال ۱۳۳۷ اسقف وَشَقه،[1] در سال ۱۳۴۵ اسقف بارسلون و سرانجام در سال ۱۳۴۶ اسقف طرطوشه[2] شد و در ۱۴ ژوئیهٔ سال ۱۳۴۸ در همانجا درگذشت.

او بهترین معرف فلسفهٔ مدرسی آمیخته با عرفان عصر و کشور خودش است. علاوه بر شرح کتاب عبارات، رساله‌های کلامی متعددی نوشت، که مهم‌ترینش برانگیختن اندیشه به سوی خداست. این کتاب یک قرن بعد به کاتالان ترجمه شد. مترجم آن تسلطی درخور تحسین به زبان کاتالان داشته، ولی متأسفانه نامش شناخته نیست.

آلفونسو وارگاس طلیطلی

آلفونسو وارگاس طلیطلی.[3] شارح اسپانیایی آثار ارسطو و پطروس لومباردی. او درحدود ۱۳۰۰ زاده شد، در صومعهٔ اوگوستینی طلیطله تحصیل کرد و به سلک اوگوستینیان درآمد. در پاریس تحصیلاتش را دنبال کرد و در آنجا در سال ۱۳۴۵ به شرح عبارات پرداخت، استاد الاهیات شد (حدود ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۸)، در سال ۱۳۴۸ استاد کتب مقدس بود. در سال ۱۳۵۴ فعالیت آموزشی موفقیت‌آمیزش قطع شد و او به اسقفی بداخُس (بَطَلیوس) منصوب گردید؛ در سال ۱۳۶۱ سراسقف بلنسیه شد و در ۲۷/۲۶ دسامبر ۱۳۶۶ در همان شهر وفات یافت.

---

۱. وَشَقه (Huesca) شهری است در شمال خاوری اسپانیا (آراگون). عرب‌ها این شهر را در ۹۴ هق / ۷۱۳ میلادی فتح کردند؛ و اسپانیایی‌ها در ۱۰۹۶ م آن را بازستاندند. ـ و

۲. طُرطوشه (Tortosa) شهری است در شمال خاوری اسپانیا. عرب‌ها آن را فتح کردند و در سال ۳۳۳ هق/۹۴۵م در آنجا صنعتکده‌ای (دارالصناعة) برپا ساختند. این شهر در دورهٔ خانخانی امیران اندلس، پای‌تخت فرمان‌روایان عامری (خاندان منصوربن ابی عامر) بود. ـ و.

3. Alfonsus Vargas Toletanus, A. Fernandi de Toledo y Vargas, A. de Hispania, A. Hispalensis

او در سال ۱۳۵۳ شرکت فعالی در لشکرکشی کاردینال گیل آلوارز دو آلبُرنُث برای سرکوبی شورشیان ایالات پاپی داشت و شخصاً باعث فتح فاینزا شد.

تنها دو کتاب او در دست است: دوازده مسئله درباب کتاب‌النفس و شرح مقالهٔ اول کتاب عبارات (حدود ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۸). این‌ها در شمار معروف‌ترین آثار مکتب اوگوستینی به‌شمار می‌روند. دربارهٔ آن مکتب یادداشت مربوط به توماس استراسبورگی را ببینید.

۳. فرانسه

هروه نِـدِلِـک

هروه نِـدِلِـک ناتالی[1]؛ ناتالی مانند همان نوئل (Noël) در فرانسه است و نِدِلِـک در بریتانی[2] (یا آرموریکی، از زبان‌های سلتی که با ویلزی و کورنوالی رابطهٔ نزدیکی دارد).

هروه از دومینیکیان فرانسوی (اهل بریتانی) و از رهبران فلسفهٔ تومایی بود (متوفا ۱۳۲۳). محل و تاریخ تولدش معلوم نیست. دلیلی در دست نیست که او در نِـدِلِـک (در اسقف‌نشین ترگیه) به دنیا آمده باشد؛ این فرضیه ناشی از نام اوست. او به دومینیکیان پیوست (در مارله؟)، ولی به‌نظر می‌رسد در ابتدا راهب نبوده است.

در سال ۱۳۰۳ در شورای دومینیکیان در پاریس شرکت کرد؛ در آن زمان مشغول تدریس کتاب عبارات بود؛ در سال ۱۳۰۷ لیسانس الاهیات گرفت و در بازجویی‌های دومینیکیان از شهسواران معبد شرکت جست. در سال ۱۳۰۹ ناظم فرقهٔ خودش در حوزهٔ فرانسه شد؛ در سال ۱۳۱۴ با چند تن دیگر مأموریت یافت فهرستی از خطاهای دُوران سن پورسنی فراهم کند (آن فهرست موجود است)؛ در سال ۱۳۱۸ در اجلاس عمومی لیون به ریاست فرقه انتخاب شد. او را در اجلاس‌های بعدی در مقام ریاست می‌بینیم، مانند کائور، رم، فلورانس، ونیز و بارسلون. در این آخری (۱۳۲۳) هر راهبی راکه به تحصیل کیمیاگری مشغول شود یا حاضر نشود در عرض یک هفته کتاب‌های کیمیاگری خودش را بسوزاند، تکفیر کرد. هنگام بازگشت از بارسلون بیمار شد، در نارِبُن ناگزیر توقف کرد و در ۷ اوت ۱۳۲۳ در همان‌جا درگذشت. بزرگ‌ترین دلخوشی زندگی‌اش تقدیس قدیس توما بود که در ۱۴ ژوئیهٔ همان سال در آوینیون انجام گرفت.

هروه رساله‌های متعددی در دفاع از فلسفهٔ توما بر ضد دُنْس اسکوت و پیروان او و فیلسوفان مستقلی که بر انتقاد از توما پرداخته بودند نوشت، که از آن جمله بود سرشماس فلاندری هانری گنتی (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۲۹۳) و ژوفروای فونتنی (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا بعد از ۱۳۰۳) و احتمالاً بر ضد دوُران سن پورسنی (متوفا ۱۳۳۴)، نام‌گرای متزلزل. این نخستین

---

1. Hérvé Nédélec, H. Natalis, Hervaeus Brito.

۲. Brittany ایالتی در شمال غربی فرانسه. ــ و.

تلاش در راهی بود که ژان کاپرئول (متوفا ۱۴۴۴) دومینیکی و توماسو دا ویوی گایتایی (۱۴۶۹ ـ ۱۵۳۴) آن را دنبال کردند.

اصولی‌ترین این آثارش دفاع از آموزه‌های برادر تومای آکوینی است، که آن‌را برای رئیس فرقهٔ خودش آیمریک دا جولیانی پیاچنتزایی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۱ نوشته و ناتمام مانده است. او موضوعات منتخب کتاب عبارات را از لحاظ فلسفهٔ توما دربرابر پیروان اسکوت، در مسایل مربوط به چهار مقالهٔ کتاب عبارات و در یازده پرسش و پاسخ خود مطرح کرده است. این پرسش و پاسخ‌ها شامل بحث‌هایی درباب حدود ۲۰۴ مسئلهٔ فلسفی، الاهی و کلامی است. هروه اعتدال زیادی نشان می‌دهد، از جمله در حل بسیاری مشکلات میان راهبان و کشیشان آزاد. او رساله‌های متعدد دیگری نوشت: درباب نجات؛ درباب کلمه؛ درباب قدیم بودن عالم، که از توما دربرابر ویلیام دو لامار (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۲۹۸) فرانسیسی آکسفوردی دفاع می‌کند؛ درباب ماهیت آسمان‌ها یا درباب تأثیر افلاک در زمین؛ اگر گردش افلاک متوقف شود، حرکت زمین نیز متوقف خواهد شد، دیگر هیچ تولیدمثلی وجود نخواهد داشت و تنها تلاشی و نابودی خواهد بود؛ درباب رابطهٔ میان اشخاص الاهی و توحید؛ درباب فضیلت، در این‌که آیا انسان با فضیلت به دنیا می‌آید یا بعداً صاحب فضیلت می‌شود؟ این مستلزم بحث در موضوع توفیق الاهی است؛ دربارهٔ حرکات فرشتگان.

درباب وحدت صُوَر. این رساله‌ای است بسیار مفصل دربارهٔ موضوعی مهم، که بارها هروه بدان می‌پردازد. هر چیزی از ماده و صورت تشکیل شده است. آیا فقط از یک صورت؟ او به تبعیت از توماس می‌گوید: بلی؛ و در رساله در رد هنریک، در رسالهٔ دیگری درباب صور، در مسایل مربوط به عبارات، در پرسش و پاسخ‌هایش هم باز آن را مطرح می‌کند.

رساله‌های دیگری هم در رد همان هنریک (هانری گنتی) نوشته است: درباب جوهر و عَرَض؛ درباب ماده و صورت؛ درباب اراده و عقل؛ درباب ادراک و درباب عقل. او همیشه به‌همان مسئلهٔ اصلی برمی‌گردد. یعنی عقیدهٔ توما درباب وحدت صورت ذاتی.

او به شیوهٔ توما درباب معقولات اولیه و ثانویه بحث می‌کند؛ یعنی مفاهیم ساده‌ای که از مشاهدهٔ اشیای معین به‌وجود می‌آید و مفاهیم بغرنج یا کلی که مستلزم قضاوت و بهره‌گیری از قوهٔ خلاقه است.

کافی است به دو رسالهٔ دیگر او اشاره‌ای شود: درباب اختیارات پاپ؛ که در آن از قدرت مطلق پاپ و من غیرمستقیم از قدرتی که به‌وسیلهٔ او به فرقه‌های دینی اعطا می‌شود، دفاع می‌کند. ولی باز تمایل خود را به آشتی با کشیشان خارج از فرقه‌های رهبانی نشان می‌دهد. درباب فقر مسیحایی درحدود ۱۳۲۲ در پاسخ به مشاورهٔ پاپ یوحنای بیست و دوم و بر ضد فرقهٔ راهبان روحانی نوشته شده است.

دُوران سن پورسنی

دُوران سن پورسنی[1] دومینیکی فرانسوی، شارح عبارات، از پدیدآورندگان نام‌گرایی جدید (متوفا ۱۳۳۴).

مندرجات: ۱) زندگی. ۲) آثار. ۳) فلسفه. ۴) نجوم. ۵) اقتصاد.

۱. زندگی. دوُران سن پورسنی در سن پورسن ـ سور ـ سیول در بوربونه (در استان آلیا) زاده شد (حدود ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۵؟). در کلرمون فرو به سلک دومینیکیان درآمد. بعدها روانهٔ پاریس شد و در سال ۱۳۰۳ در صومعهٔ سن ژاک آن شهر اقامت داشت. در سال ۱۳۱۲ لیسانس گرفت. از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ در آوینیون تدریس می‌کرد و احتمالاً پیش‌نماز پاپ نیز بود. در سال ۱۳۱۷ اسقف لیمو (در استان اود؛ در نزدیکی کارکاسُن)، در سال ۱۳۱۸ اسقف لو پی ـ آن ـ وله، و در سال ۱۳۲۶ اسقف مو (استان سن ـ اِ ـ مارن) شد. در ۱۰ سپتامبر ۱۳۳۴ (نه ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳) در مو درگذشت. به او «دکتر (استاد) حلّ مشکلات»، «استاد دوراندوس امروزی»، هم‌چنین «دوراندوس سرسخت»، لقب داده بودند؛ این آخری به‌خاطر آن بود که او در فرانسهٔ مرکزی به دنیا آمد، جایی که مردمش به سرسختی معروف بودند. سن پورسن جزو اوورنیه نیست، بلکه بخشی از بوربونه است. یعنی بوربورنه در شمال اوورنیه قرار گرفته است.

۲. آثار. مهم‌ترین تألیف دُوران شرحش بر عبارات پطروس لومباردی است، که سال‌ها بر روی آن کار کرد. تحریر اول آن را در سال ۱۳۰۸ آغاز کرد و تحریر سوم را در سال ۱۳۲۷، این شرح حاوی عقاید فلسفی و علمی اوست و تنها اثری است که لازم است بررسی کنیم.

در میان سایر آثارش کافی است اشاره کنیم به رساله درباب عادت (حدود ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳)؛ بحث‌های گوناگون فلسفی (پاریس ۱۳۱۲، آوینیون ۱۳۱۴)؛ منشأ قدرت و حقانیت پاپ (۱۳۲۹)؛ درباب رؤیت خدا از سوی ارواح آمرزیده‌شده در روز رستاخیز (۱۳۳۳)، بر ضد عقاید پاپ یوحنای بیست و دوم. او در رساله درباب عادت به‌این نتیجه می‌رسد که تنها قوای حیات حسی دچار عادت می‌شوند، نه عقل یا اراده.

۳. فلسفه. دُوران قادر بود درست‌دینی را با برخی افکار مستقل سازش دهد. او عقل را بر مرجع استناد، یعنی «هر استادی که هرقدر هم مقامش والا باشد» ترجیح می‌داد. (شاید او از این سخن قدیس توما را در نظر داشت).

او دیدگاه واقع‌گرایی را، که برای مقاصد الاهیات جزمی بسیار مناسب بود، کنار گذاشت و به مفهوم‌گرایی روی آورد که حد فاصلی بود میان واقع‌گرایی و نام‌گرایی. کُلّی تنها به صورت مفهوم ذهنی وجود دارد. ما تنها اشیای منفرد را درک می‌کنیم و بنابراین آگاهی ما باافراد آغاز می‌شود،

---

1. Durand de Saint Pourcain, Durandus a Sancto Porciano

«شناخت اولیه از راه ادراک مفهوم کلی نیست، بلکه با مصادیق جزئی یا افراد آغاز می‌شود.» بدین‌سان برای او مسئلهٔ «تشخّص» (این‌که چگونه جزئی از انضمام مفاهیم کلی حاصل می‌گردد) از میان می‌رود.

مجمع عمومی دومینیکیان در سرقسطه (زاراگُزا در اسپانیا) (۱۳۰۹) آیین توما را آیین رسمی فرقه اعلام کرد. علی رغم آن، دوران گرایش‌های ضدتومایی و نام‌گرایی را توسعه داد. شرح او بر عبارات را کمیسیون دومینیکی در سال ۱۳۱۴ و بار دیگر در سال ۱۳۱۷ ممیّزی کرد. بار دوم هنگامی بود که بر اثر تلاش‌های جووانی ناپلی و پتروس دوپالو فهرستی از ۲۳۵ موضوع از کتاب دوران بیرون کشیده شد که با اصول تومایی مباینت داشت. رسالهٔ او درباب رؤیت الاهی به فرمان یوحنای بیست و دوم در سال ۱۳۳۳ بررسی شد و در آن ۱۱ موضوع غلط به‌دست آمد.

دوران در مبارزه‌اش در راه استقلال نسبی و خردگرایی معتدل پیش‌گام و هم‌سنگر معاصر جوانترش آکمی (متوفا ۱۳۴۹) بود. با این حال، میان آن دو تفاوت فکری و اخلاقی فاحشی وجود داشت. دوران در سال ۱۳۲۶ عضو کمیسیونی بود که برای بررسی مجدد شرح آکمی بر عبارات از سوی پاپ یوحنای بیست و دوم تشکیل شد، آن شورا ۵۴ مطلب نادرست را از آن بیرون کشید.

ولی روشن است که دوران را باید همراه با آکمی در شمار متفکرانی دانست که سقوط اصول مدرسی را تسریع و راه را برای علوم جدید هموار کردند. او مخالف جزم‌اندیشی و حتی در مورد اظهارات خودش هم غیرمصر بود؛ مثلاً در بحث از بی‌نهایت به نظر می‌رسد مردد است، ولی تمایل به آن دارد که خداوند قادر به خلق یک بی‌نهایت واقعی، خواه از لحاظ ابعاد یا تعداد، نیست؛ او فقط می‌تواند یک چیز عظیم هم‌ارز با بی‌نهایت خلق کند؛ بی‌نهایت تنها در تصور می‌تواند وجود داشته باشد، نه در واقعیت.

استقلال فکری دوران بسیار خوش‌آیند است، بیشتر بدان سبب که با ملایمت همراه است. او جانب حرمت درست‌کیشی را فرو نمی‌نهد؛ ولی از مراجع بشری اطاعت کورکورانه نمی‌کند. هم‌چنان که در شرحش بر کتاب عبارات می‌گوید: «حکمت طبیعی نه آن چیزی است که ارسطو می‌گوید و نه هیچ فیلسوف دیگر، بلکه آن چیزی است که واقعاً در اشیا وجود دارد.»

آثار او عامه‌پسند نبود، با این همه تأثیرش درخور چشم‌پوشی نیست و تا سدهٔ هجدهم ادامه داشت.

۴. نجوم. دوران منجم نبود، ولی در شرحش بر عبارات مجبور شد عقاید نجومی‌اش را اظهار کند. ثوابت بر اثر گردش فلک هشتم حرکت می‌کنند. در مورد سیارات، مشاهده نشان می‌دهد که فاصله‌شان از زمین متفاوت است و این مستلزم خروج از مرکز است؛ و این‌که مسیر آنها در

مقایسه با ثوابت قهقرایی است، یعنی نیاز به فلک‌های تدویر دارند. عقاید او درباب خروج از مرکز و فلک‌های تدویر احتمالاً از ابن هیثم و برنار وردونی اقتباس شده است. او با احتیاط اضافه کرده است که درک صحیح آنها مستلزم تقسیم آسمان تباهی‌ناپذیر به بخش‌هایی [چون افلاک تحت‌القمر و فوق‌القمر] نیست؛ به‌علاوه چنین تقسیمی الزاماً ویرانگر نیست. نَه فلک تدویر و نَه خروج از مرکز منافاتی با این فکر ندارد که حرکات غیرمستدیر در بالاتر از ماه مستبعد است، چون ممکن است آن حرکات را به مستدیر تحویل و تجزیه کرد. حرکات سیارات غیرطبیعی نیست؛ بلکه فوق طبیعی است. این تمایز زیرکانه نتوانست کنار گذاشتن تدریجی طبیعیات ارسطویی را تغییر دهد، بلکه موجب شد تا کم‌تر بد جلوه کند.

۵. اقتصاد. به گفتهٔ برخی نویسندگان تاریخ اقتصاد، دوران در سال ۱۳۲۶ ایجاد بانک‌های دولتی را برای پرداخت وام با بهره یا بدون بهره مطرح کرده است، چون نتوانستم متن چنین مطلبی را پیدا کنم، موضوع را با استاد جوزف کُچ در میان نهادم، که سال‌ها به مطالعهٔ آثار دوران اشتغال داشته است. او جواب داد (دوسِلدُرف، ۲۲ اکتبر ۱۹۳۷) از هیچ نوشتهٔ دوران در مورد مسایل اقتصادی آگاه نیست. این اشاره شاید در رسالهٔ جعلی درباب قوانین باشد که حاوی بسیاری عقاید «امروزی» است، یا شاید در برخی نوشته‌های گیوم دُوران کوچک، اسقف مانْد، باشد.

اما آن اشاره، از هر کس باشد، حاکی از تکامل عقیدهٔ مسیحی درباب ربا است؛ سیر تکاملی بسیار کند است. وام در برخی موارد بحرانی ناگزیر بود، ولی احساس می‌شد بایستی به چنین مواردی محدود شود؛ وام برای مصرف آنی باشد، نه برای تولید. نخستین سازمان برای وام دادن پول، بدون بهره، به‌وسیلهٔ فرانسیسیان در نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم در ایتالیا تأسیس شد، تا برای نیازمندان پول فراهم کند. بهره، اگر دریافت هم می‌شد، تنها برای کارمزد و هزینه‌های جاری بود (و نه خود وام)؛ در برخی موارد این هزینه‌ها به‌وسیلهٔ خیرات (ثروتمندان مؤمن) تأمین می‌شد. این راه حل مورد تأیید شورای پنجم لاتران (۱۵۱۲ ـ ۱۵۱۷) قرار گرفت.

دُوران دو ریّاک

دُوران دو ریّاک[1] دومینیکی فرانسوی (اهل اوورنیه؛ برآمدنش ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۴). او احتمالاً در اوریّاک (در اوورنیه؛ استان کانتال) زاده شد. احتمالاً در کلرمون فرّا به سلک دومینیکیان درآمد. در سال‌های ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۱ مشغول تحصیل کتاب عبارات بود. در سال ۱۳۳۴ در اجلاس استادان پاریس در مورد امکان رؤیت خدا از سوی آمرزیدگان شرکت جست و در زمرهٔ بیست و نه متکلمی بود که در رد عقیدهٔ پاپ یوحنای بیست و دوم در این باره به فیلیپ ششم نامه نوشتند. پس‌از آن از او خبری نیست.

1. Durand D'Aurillac

از او تنها یک اثر مسلم در دست است: دربارهٔ واقعیت زمان، ولی بدان سبب از او در اینجا سخن گفتیم که با دوراندلوس نامی اشتباه شده که نویسندهٔ رد بر دُوران سن پورسنی است. ادعا شده او را دوراندلوس می‌نامیدند تا از معاصر، همولایتی، هم‌فرقه و مخالف بزرگ‌ترش، دُوران سن پورسنی، متمایز باشد.

رسالهٔ دلایل در رد دُوران کارکس دیگری است، هم‌چنین است رساله در رد شبهات (جواب، به مخالفان آیین توما). هیچ‌یک از آن رساله‌ها را نمی‌توان به دوران دو ریّاک نسبت داد.

پالو

پی‌یر دولا پالو[1] دومینیکی فرانسوی و متکلم محافظه‌کار (متوفا ۱۳۴۲). او پسر ژرار دو لا پالو یک ارباب اهل بِرِس بود. درحدود ۱۲۷۰ یا ۱۲۷۵ در جایی در برس به‌دنیا آمد (در استان اِن چندین جا لاپالو نامیده می‌شود). در تولوز یا مونپلیه به تحصیل حقوق مدنی پرداخت (در آن زمان حقوق مدنی در پاریس تدریس نمی‌شد). احتمالاً در تولوز به دومینیکیان پیوست. در سال‌های ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ او را در صومعهٔ سن ژاک پاریس می‌بینیم، که در آنجا به‌عنوان مدرس کتاب عبارات جانشین دوران سن پورسنی شده است، دست‌کم تا سال ۱۳۱۷ در آن صومعه بود، در سال ۱۳۱۴ لیسانس گرفت و چند سال دیگر در آن صومعه اقامت کرد. در سال ۱۳۱۷ در شورای دومینیکیان در پامپلونیا جای استاد کل این فرقه را گرفت. در سال ۱۳۱۸ پاپ یوحنای بیست و دوم او را به نمایندگی از سوی خود فرستاد تا میان شاه فرانسه و کنت فلاندر را آشتی دهد، زیرا هر دو مدعی مالکیت فلاندر فرانسه بودند؛ او در این مأموریت شکست خورد و خود را از سوی آنان در مخاطره دید. در سال ۱۳۲۹ به بطریقیِ بیت‌المقدس و مدیریت کلیسای لیمازول منصوب شد (چون بیت‌المقدس در دست مسلمانان بود، بطریق‌نشین بیت‌المقدس در نیکوزیای قبرس قرار داشت). او همراه گیوم دُوران کوچک به بیت‌المقدس و مصر رفت، زیرا هر دو از سوی یوحنای بیست و دوم و فیلیپ زیبا مأموریت داشتند با کامل محمد سلطان ایوبی مصر برای بازپس گرفتن بیت‌المقدس یا دستِ کم، رفتار بهتر با مسیحیان مذاکره کنند. این مذاکرات به شکست انجامید. پی یر در سال ۱۳۳۱ به آوینیون بازگشت. مقارن سال ۱۳۳۶ به اسقفی کوزران (در استان آریژ در گاسکونی) انتخاب شده بود. در ۳۱ ژانویهٔ ۱۳۴۲ در پاریس وفات یافت و در صومعهٔ سن ژاک به خاک سپرده شد.

مطالب زیر فعالیت او را در مقام یک متکلم نشان می‌دهد. در سال ۱۳۱۴ عضو کمیسیونی متشکل از ده دومینیکی تحت ریاست هروه ندلک بود که مأموریت داشت آثار همکیش خودشان دوران سن پورسنی را بررسی کند. پالو و جووانی ناپلی فهرستی از ۹۳ مطلب خطا یا

1. Pierre de la Palu, Petrus de Palude, Petrus Paludanus

مشکوک استخراج کردند. در سال ۱۳۱۷ فهرستی از ۲۳۵ مطلب مغایر با عقاید قدیس توما در کتاب دوران سن پورسنی یافتند. انتصاب دُوران به اسقفی لیمو در همان سال احتمالاً برای حمایت از او از سوی پاپ یوحنای بیست و دوم انجام گرفت. بالاخره در سال ۱۳۳۳ پالو عضو هیئتی از متکلمان بود که از سوی فیلیپ ششم در وَنسن برای رسیدگی به عقاید پاپ یوحنای بیست و دوم در مورد رؤیت خداوند تشکیل شده بود؛ در سال ۱۳۳۴ یکی از بیست و نه نفری بود که این عقاید را محکوم کرد و از پاپ خواست تا آنها را مردود شمارد.[1] در سال ۱۳۳۵ بندیکتوس را در تصمیم‌گیری علیه سلف خودش یاری کرد.

پی یر دولا پالو تفسیرهایی بر کتاب مقدس نوشت که به صورت پرسش و پاسخ و توضیح‌المسائل و به شیوهٔ مدرسی بودند. مهم‌ترین تألیفش در این زمینه شرح او بر کتاب عبارات، که بیشتر بر ضد دوران سن پورسنی و در دفاع از عقاید توماست.

پالو متکلمی به‌خوبیِ هروه نبود، ولی اطلاعات فقهی و حقوقی بهتری داشت. آثارش در زمینهٔ قانون شرع حاوی بسیاری مباحثات و مقالات بر ضد ژان دوپوئی است. این حاکی از جدال دیرین میان اعضای فرقه‌های دینی و کشیشان آزاد بود؛ پالو مدافع گروه اول بود و پوئی پشتیبان دستهٔ دوم. این جدال سرانجام در اجتماعی که به‌وسیلهٔ یوحنای بیست و دوم تشکیل یافته بود، در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۳۲۱ به زیان پوئی خاتمه یافت. مهم‌ترین نوشتهٔ پالو بر ضد پوئی درباب دلایل عینی اختیارات کلیسا (۱۳۱۸ یا اندکی بعد) بود؛ قدرت پاپ مافوق همهٔ قدرت‌های کلیسایی اعم از کشیشان یا راهبان است، ازاین‌رو فرقه‌های دینی همان موضعی را در برابر کشیشان عادی گرفته‌اند که پاپ به آنان اجازه داده است.

پالو در سال ۱۳۲۸ رساله‌ای درباب فقر مسیحایی تألیف کرد، بر ضد میکله دا کزانو، یعنی بر ضد فرقهٔ روحانیان و در دفاع از دستهٔ محافظه‌کار وهواداران پاپ.

او واعظ معروفی بود و برخی از مواعظش به‌دست ما رسیده، همراه با تعداد زیادی مواعظ مجعول. تاریخ جنگ‌های صلیبی را نوشت که بسیار مفصل بود و تنها قطعاتی از آن در دست است. تاریخ تألیف آن احتمالاً پس از مراجعتش از شرق بود (۱۳۳۱ به بعد)، زمانی که بیشتر اوقاتش را صرف موعظه برای جنگ صلیبی تازه‌ای می‌کرد.

تأثیر او در پتک جادوگران (چاپ ۱۴۸۹ به بعد، ایسیس ۲۵، ۱۴۷ ـ ۱۴۹) دیده می‌شود. مثلاً پتک جادوگران در تشخیص پنج روشی که شیطان به‌وسیلهٔ آنها موجب ناتوانی جنسی می‌گردد، از او پیروی کرده است.

---

۱. منظور دیدار بلاواسطهٔ خداوند در ملکوت اعلاست که نصیب مردگان آمرزیده می‌شود. یوحنای بیست و دوم گفت که این کار تنها پس از روز جزا میسر است؛ پالو و همکیشانش می‌گفتند این دیدار بلافاصله پس از مرگ نصیب می‌شود.

اُریول

پی‌یر اریول[1] فرانسیسی فرانسوی، متکلم مفهوم‌گرا و پیشگام آکمی (متوفا ۱۳۲۲).

تاریخ تولدش نامعلوم است. در ربع آخر سدهٔ سیزدهم به دنیا آمد، ولی نمی‌دانم در کجا، همین‌قدر می‌توان گفت که نه در وربری سور وازی در پیکاردی بود (یعنی او غیر از پتروس دو وربِریاست)، نه در تولوز. خانواده‌اش اهل اسقف‌نشین کائور و کنت‌نشین کِرسی در آکویتانیا بود. در زمان و مکانی نامعلوم به فرانسیسیان پیوست، مقارن سال ۱۳۱۱ مدتی بود که در شمار فرانسیسیان آکویتانیا بود.

در سال ۱۳۰۴ در پاریس تحصیل می‌کرد و در جلسات درس‌های دُنْس اسکوت شرکت می‌جست. در سال ۱۳۱۲ در مدرسهٔ فرانسیسیان بولونیا و در سال ۱۳۱۴ در تولوز درس می‌داد؛ در سال ۱۳۱۸ در پاریس، دکتر و استاد الاهیات شد. در پایان سال ۱۳۲۰ رئیس فرقه در آکویتانیا شد؛ در بیست و هفتم فوریهٔ ۱۳۲۱ پاپ یوحنای بیست و دوم او را سراسقف اکس ـ آن ـ برونس کرد، در ژانویهٔ سال ۱۳۲۲ درگذشت.

صورتگری. از آنجا که تصویرهای انگشت‌شماری از علمای سدهٔ چهاردهم باقی است. جالب است خاطر نشان کنیم که تمثال اُریول باقی مانده است.[2]

آثار. نخستین اثر او رساله درباب فقر و آیین فقر در سال ۱۳۱۱ تألیف شد و تلاشی است برای آشتی دادن میان علاقهٔ افراطی به فقر که فرقهٔ روحانیان تبلیغ می‌کرد و افکار معتدل‌تر اکثریت فرانسیسیان. عشق به فقر تنها فضیلتی در میان دیگر فضایل اخلاقی، چون طاعت و فرمانبری، بود که نمی‌بایست اثر فضایل دیگر را خنثی کند.

در سال ۱۳۱۲ نخستین رسالهٔ فلسفی خود را تألیف کرد به‌نام درباب مبادی طبیعی، که بحثی درباب طبیعت از لحاظ ماده و صورت است.

در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ دو رساله در دفاع از «لقاح مطهر» نوشت به‌نام های بارداری مبارک مریم عَذرا و رساله در رد مخالفان عصمت مادر خداوندگار ما. این‌ها مورد علاقهٔ ما نیست، ولی جالب است یادآور شویم (نک مقدمه ۲، ۱۵۶۶، ۱۷۹۰، ۱۸۳۲، ۱۹۸۳) که فرانسیسیان در برابر پیروان توما و سایر دومینیکیان از آن اصل نخستین دفاع می‌کردند.

مهم‌ترین تألیف اُریول شرحش بر کتاب عبارات بود که دو تحریر از آن در دست است، اولی مربوط به سال‌های ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۵ (و حتی ۱۳۱۲) و دومی در سال‌های ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۸ در پاریس انجام گرفته است.

---

1. Pierre Auriol, Petrus Aureoli, Pierre d' Auriole

۲. برای بحث در این مورد نک Dreiling (p. 47-53, 1913).

در سال ۱۳۱۹ شرحی بر کتاب مقدس نوشت که محبوب‌ترین آثارش شد؛ و در سال ۱۳۲۰ پرسش و پاسخ‌های فلسفی را تألیف کرد و در آن از مباحث گوناگون مابعدالطبیعه، اخلاق، روان‌شناسی و غیره در مخالفت با تومای انگلیسی،[1] هروه ندلک و پیروان اسکوت بحث کرد.

فلسفهٔ او. مهم‌ترین مآخذ اُریول غیراز کتاب مقدس، ارسطو، اوگوستین و ابن‌رشد بودند. او مفهوم‌گرا بود، که می‌کوشید میان پیروان اسکوت و پیروان توما آشتی دهد. اوهم مانند سن پورسنی حاضر نشد میان جوهر و وجود فرق بگذارد؛ به‌علاوه، این عقیده را رد کرد که روح صورت جسم است. عقاید او و هم‌چنین دوران دارای اهمیت تاریخی است، زیرا راه را برای استقرار نظام تازهٔ ویلیام آکمی هموار ساخت. آکمی از جهتی با آثار اُریول آشنا بود، ولی تنها به‌صورتی ناقص و پس‌از آن که شرحش بر مقالهٔ اول کتاب عبارات را به‌انجام رسانده بود.

میرون

فرانسوا دو میرون[2] متکلم فرانسیسی پرونسی (متوفا ۱۳۲۵).

او از اهالی میرون (در آلپ علیا، پرونس) بود. احتمالاً در دینیه به سلک فرانسیسیان درآمد؛ در هر صورت تحصیلاتش را در پاریس انجام داد و در سال ۱۳۲۳ به سفارش روبر شاه سیسیل[3] و پاپ یوحنای بیست و دوم لیسانس گرفت. در سال ۱۳۲۴ در آوینیون در برابر پاپ به وعظ پرداخت. در ۲۶ ژوئیهٔ سالی نامعلوم (احتمالاً ۱۳۲۵) وفات یافت.

او معرف کار سوربن (در سال ۱۳۱۵ یا ۱۳۲۰) نبود، که این نوعی تمرین (یا زورآزمایی) دانشگاهی به‌شمار می‌رفت و براساس آن معلمی خود را آماده می‌کرد تا در روزهای جمعهٔ فصل تابستان مدت دوازده ساعت(!) به سؤالاتی که از او می‌شود در مقابل همه جواب بدهد.

مهم‌ترین تألیفش شرحی است بر کتاب عبارات که تحریرهای گوناگونی از آن در دست است. او به مقالهٔ اول توجه زیادی کرد که در بحث از خدا و تثلیث است و مورد استفادهٔ نیکولای کوزایی[4] قرارگرفت. از میان سایر آثارش کافی است اشاره‌ای شود به رساله درباب مبادی ترکیبات؛ بحثی درباب هویت و جوهر با پی‌یر روژهٔ بندیکتی (کلمنس ششم بعدی، پاپ ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲) و بهترین نمونهٔ مباحثات کلامی دانشگاه پاریس در آن عصر است (یکی از قطعات آن تاریخ سال

---

۱. یعنی توماس ویلتُنی که در لندن مقامی عالی داشت، از پاپ اجازه یافت در پاریس اقامت کند. جان بیکنتورپ بارها از او نام می‌برد. او را نباید با توماس انگلیسی دیگر، یعنی توماس جُزز متوفا در سال ۱۳۱۰ اشتباه کرد (پایین‌تر را ببینید).

2. Francois de Meyronnes, Maironnes, Mairon; Franciscus de Mayronis

۳. پرونس در آن زمان در دست شاهان ناپل و سیسیل بود (از سال ۱۲۴۶ تا ۱۴۸۱).

4 Nicholas of Cues

۱۳۲۰ را دارد)؛ منتخباتی از قدیس اوگوستین با شرح؛ منتخباتی از دیونوسیوس اریوباغی (ترجمهٔ لاتینی و شرح‌های جان اسکوتوس اریگنا (نهم ـ ۲)، جان سارازین (دوازدهم ـ ۲)، و توماس گالوس رئیس صومعهٔ وِرچلی[۱]؛ شرح بر کتاب مقدس؛ شرح بر منطق و طبیعیات ارسطو؛ رساله درباب امور دنیوی، که (برخلاف دانته) نتیجه می‌گیرد، جهانشاهی نامناسب است؛ درباب فقر مسیحایی، که بحث داغ محافل فرانسیسی بود. رسالهٔ شکل ثانوی از آثار فرانسوا و همچنین دُنْس اسکوت اقتباس شده است.

فرانسوا دو میرون که سخت تحت تأثیر افلاطون، اوگوستین و دیونوسیوس اریوباغی،[۲] همچنین دُنْس اسکوت قرار داشت. در بخشیدن برخی ویژگی‌ها به فلسفهٔ اسکوت سهیم بود. این مبالغه است که برخی (مانند دوهِم) او را «موجد واقعی آنچه به‌غلط آیین اسکوت نام‌گرفته» دانسته‌اند، ولی بی‌شک او را در این گناه باید سهیم دانست که تعدادی جزئیات غیرلازم را وارد مابعدالطبیعه و کلام مسیحی ساخت. محبوبیت ناروای بسیاری از آثارش این نفوذ ناسالم او را افزایش داد. از لحاظ او، خوش‌بختانه موشکافی‌هایش دارای چنان ماهیت معصومانه‌ای بود که مدافعان درست‌دینی به آنها وقعی نمی‌نهادند، مگر شاید در یک مورد که او پرسیده بود آیا خدا علّت گناه نیست (در شرح کتاب دوم عبارات)؟ او همچنین در مطلب زیر به بحث پرداخت: «هنگام قرارگرفتن جسم مسیح در رحم مادرش، آیا این جسم یکباره و تماماً قرارگرفت، یا به تدریج در آن تشکیل شد».

درمورد موضوعات علمی، فرانسوا به بحث در مباحثی از قبیل کثرت جهان‌ها و گردش زمین پرداخت. درمورد مسئلهٔ اخیر او نظریهٔ ناشناسی را ذکر می‌کند که براساس آن مناسب‌تر است بگوییم زمین می‌چرخد تا افلاک، ولی بر آن تأکید نمی‌کند.[۳] فرانسوا همچنین این موضوع را که از پول نباید پول زاییده شود و دریافت بهرهٔ پول گناه است، مورد سؤال قرار می‌دهد.

---

۱. از این توماس گالوس یا وِرچلی (در پیدمونت) در ج ۲ بحث نشده. او پیش از رسیدن به معاونت و ریاست صومعهٔ ورچلی، در صومعه سن ویکتور پاریس تدریس می‌کرد. تمایلات دیونوسیوسی هوگوی سن ویکتوری (سیزدهم ـ ۱)، را تعقیب و تکمیل کرد. در سال ۱۲۲۶ یا ۱۲۴۲ درگذشت.

۲. بنابر روایات مسیحی، وی نخستین اسقف آتن بود. گفته شده به دست پولس در سدهٔ نخست میلادی به مسیحیت گروید (اعمال رسولان؛ ۳۴:۱۷). بعدها نویسنده‌ای سوری ـ احتمالاً ساویرُس انطاکی ـ در سدهٔ پنجم میلادی نوشته‌هایی را با مذاق عرفانی به نام او نوشت و در آنها آموزه‌های نوافلاطونی و مسیحی را با یکدیگر درآمیخت. این آثار تأثیر ژرفی بر کلام مسیحی در سده‌های میانه نهاد. ـ و.

۳. در شرح مقالهٔ دوم کتاب عبارات.

[ابوریحان بیرونی قریب چهارصد سال پیش از او کمابیش مسئله را به همین صورت مطرح می‌کند و برای برائت خود می‌گوید: «نظری که اثبات آن آسان نیست». ـ م.]

دو فور

ویتال دو فور[1] متکلم فرانسیسی گاسکونی (متوفا ۱۳۲۱).

ویتال دو فور در بریتانی زاده نشد، بلکه در بازای گویان (استان ژیروند) به دنیا آمد. او به سلک فرانسیسیان درآمد؛ نزد ژاک دو کارِستو (که جز این دربارهٔ او چیزی نمی‌دانیم) در پاریس به تحصیل کتاب عبارات پرداخت و درس‌های استادش را در مونپلیه تکرار کرد (۱۲۹۵ - ۱۲۹۶). در سال ۱۳۰۷ استاد الاهیات و رئیس فرقهٔ خودش در آکویتانیا بود. همشهری او کلمنس پنجم (برتران دو گُت در نزدیکی بازا متولد شد؛ پاپ ۱۳۰۵ - ۱۳۱۴) در سال ۱۳۱۲ ویتال را کاردینال کرد و ریاست چندین صومعه را به او واگذاشت. ویتال تا سال ۱۳۲۲ از خوان احسان او و پاپ بعدی، یوحنای بیست و دوم برخوردار بود، تا در آن هنگام جانب فرانسیسیان فرقهٔ روحانی را درمورد فقر مسیحایی گرفت. در ۱۶ اوت ۱۳۲۷ در آوینیون درگذشت و در کلیسای فرانسیسی آن شهر به خاک سپرده شد.

او شرحی بر کتاب عبارات، واژه‌نامه‌ای درباب مطالب اخلاقی کتاب مقدس به‌نام آیینهٔ اخلاق (حدود ۱۳۰۵)، حاشیه‌ای بر مکاشفات، پرسش و پاسخ‌هایی درباب الاهیات و مواعظ نوشت.

جالب‌ترین کتاب او برای ما رساله‌ای به‌نام درباب حفظ تن‌درستی است که متأسفانه اصالت انتسابش مسلم نیست. این کتاب نوعی کتاب ادویهٔ مفرده است به‌ترتیب الفبایی. دلیلی بر این‌که ویتال در پزشکی تحصیل کرده باشد در دست نیست، ولی او در سال‌های ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ در مونپلیه اقامت داشت و ممکن است در آن هنگام دروس پزشکی را دنبال می‌کرده است؛ در شرح کتاب عبارات به پدیده‌های طبیعی علاقه نشان می‌دهد؛ از قبیل جاذبهٔ مغناطیس و خاصیت درخشش فسفر. آیین تن‌درستی چنین فصل‌بندی شده است: آب و اقسام آن، فلزات، سایر مواد غیرآلی، مواد حاصل از گیاهان و از حیوانات. مطالب گردآوری شده کهنه است و بیشتر از نویسندگان قدیم، آبای کلیسا، مکتب سالرنو یا آثار اسلامی قدیمی (که از سال ۱۱۵۰ یا حتی ۱۱۰۰ جلوتر نبوده) اقتباس شده است.

بونه

نیکولا بونه، ملقب به مجتهد مفید. متکلم فرانسیسی، شارح ارسطو و عضو هیئت اعزامی پاپ به چین (متوفا ۱۳۴۳؟).

زادگاه او معلوم نیست و او را سیسیلی یا کاتالونیایی دانسته‌اند. به احتمال زیاد اهل تور بوده است. احتمالاً در تور به فرانسیسیان پیوست و در دانشگاه پاریس تحصیل کرد. او را از شاگردان دُنْس اسکوت (سیزدهم - ۲؛ متوفا ۱۳۰۸) دانسته‌اند. ولی یگانه تاریخ مسلم در زندگی‌اش

---

1. Vitalis de Furno; Dufour, Vital du Four

مربوط به مأموریتش در چین است. در سال ۱۳۳۸ بندیکتوس دوازدهم او را در جزو سفارتی به ریاست جووانی دو مارینیولی به دربار خان بزرگ فرستاد. دربارهٔ شرح مختصر این سفر، یادداشت مربوط به مارینیولی را ببینید. این هیئت در سال ۱۳۴۶ مراجعت کرد، ولی ظاهراً بونه زودتر برگشته بود. در سال ۱۳۴۲ به اسقفی مالت منصوب شد؛ سال بعد اسقف دیگری جانشین او شده بود؛ بنابراین پیداست که بونه در سال ۱۳۴۳ درگذشته است (نه در سال ۱۳۶۰).

او تفسیری بر سِفْر پیدایش، شرح هایی بر مابعدالطبیعه، طبیعیات، کتاب‌النفس، باری ارمینیاس و بر کتاب عبارات پطروس لومباردی نوشت. تألیفات خودش عبارت‌اند از خداشناسی طبیعی و رساله درباب لقاح مطهر مریم عَذرا، تقدیم به کلمنس پنجم (پاپ ۱۳۰۵ - ۱۳۱۴).

دوگیـویل

گیوم دو گیِـویل[1] سیسترسینی فرانسوی (نورمان)، مؤلف سه منظومهٔ تعلیمی، «سیاحت‌نامه» (برآمدنش ۱۳۳۰ - ۱۳۵۸).

گیوم دو گیِـویل درحدود ۱۲۹۶ احتمالاً در دیگیویل، نزدیک بومون‌هاگ (استان مـانش؛ نورماندی) زاده شد و به صومعهٔ سیسترسینی کالی در نزدیکی سانلی (استان واز) وارد شد.

او سه «خوابنامه» به شعر فرانسه سرود: ۱) سیاحت در زندگی انسان (۱۳۳۰ - ۱۳۳۲)، اصلاح در ۱۳۵۵)؛ ۲) سیاحت روح در خارج از جسم (حدود ۱۳۵۵)؛ ۳) سیاحت عیسیٰ مسیح (۱۳۵۸).

منابع او نوشته‌های آبای کلیسا، سن برنار، و داستان گل سرخ است، مؤلف با آثار ارسطو و بطلیموس اندک آشنایی داشت؛ ظاهراً کمدی الاهی را نمی‌شناخته است. تمثیلاتش در سطحی بسیار پایین‌تر از دانته است.

سیاحت‌نامهٔ اولی مدت دو قرن در فرانسه بسیار رایج بود. ژان گالوپ پیش‌نماز دوک بِدفُرد در سال ۱۳۶۴ آن را برای ژان دو لاوال، ملکهٔ بیت‌المقدس و دوشس آنژو (متوفا ۱۳۸۲)، بـه فرانسه برگرداند. یک راهب سیسترسینی به‌نام پی‌یر ویرژین کلروویی، که احتمالاً در همان ایام می‌زیست، آن را اصلاح کرد. تفسیری داستانی از آن به گویش والون در لی‌یژ تهیه شد. بخشی از آن‌را چاسِر و تمامش را در سال ۱۴۲۶ جان لیدگیت (۱۳۷۰؟ - ۱۴۵۱؟) به انگلیسی ترجـمه کردند. ترجمهٔ لیدگیت در جان بونین (۱۶۲۸ - ۱۶۸۸) تأثیر داشت. ویچنته مازوئلو آن را به زبان کاستیلی ترجمه کرد (چاپ ۱۴۹۰)، در اوایل سدهٔ پانزدهم به شعر آلمانی ترجمه شد.

سیاحت روح را ژان گالوب به نثر درآورد و آن نثر در سال ۱۴۱۳ احتمالاً توسط لیدگیت به انگلیسی ترجمه شد.

سیاحت‌نامهٔ سوم فقط شرح حال مسیح است.

---

1. Guillaume Deguilleville (or Digulleville)

میرکور

ژان دو میرکور (در استان وُژ، لورن جایی به‌نام میرکور وجود دارد). سیسترسینی فرانسوی، فارغ‌التحصیل مدرسهٔ الاهیات که در سال ۱۳۴۵ در کالج سن برنار در پاریس کتاب عبارات را تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۴۷ چهل قضیه که از دروس او استخراج شده بود به‌وسیلهٔ استادان الاهیات دانشگاه پاریس محکوم شد.

عقاید او بخشی از برادواردین الهام یافته بود (یا در هر حال بسیار بدان‌ها شبیه است)، که خدا را علت لازم برای هر فعل احتمالی می‌دانست و این به نتیجه‌گیری‌های خطرناکی می‌انجامد، از این قبیل: «و اگر هرکس در اعمال اراده‌اش آزاد بود، چه بسا به دام وسوسه‌هایی می‌افتاد که قادر به پایداری در برابرشان نبود...» سایر عقاید او حاکی از گرایش به آکمی یا ذهن‌گرایی اوترکور[1] است. اصل علیت را نمی‌توان اثبات کرد.

رائول لو برِتُن

رائول لو برِتُن.[2] منطق‌دان و فیلسوف فرانسوی (برآمدنش ۱۲۹۹ ـ ۱۳۲۰). لو برِتُن ممکن است اشاره به منشأ خانوادگی او (بریتانی) باشد، ولی این نام در آن زمان در پاریس نام خانوادگی غیرمرسومی نبود. رائول در سال ۱۲۹۹ در پاریس مشغول تدریس منطق بود، در سال‌های ۱۳۰۸ ـ ۱۳۰۹ به بحث در کتاب عبارات پرداخت. در سال ۱۳۱۶ که دکتر شده بود از سوی یوحنای بیست و دوم کانُن لومان تعیین شد. او مقامات دیگری هم به‌دست آورد. از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ ناظر دانشگاه سوربن بود، محل، تاریخ تولد و وفاتش نامعلوم است.

او پرسش و پاسخ‌هایی درباب منطق ارسطو، یعنی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس، هم‌چنین ایساغوجی فرفوریوس و کتاب شش اصل ژیلبر دو لا پوره (دوازدهم ـ ۱) و بر منطق جدید، یعنی کتاب‌های منطقی که تنها در سدهٔ سیزدهم در غرب شناخته شد، طوبیقا و آنالوطیقای ارسطو و طوبیقای بوئتیوس نوشت؛ هم‌چنین بر کتاب‌النفس و کتاب عبارات. نسخه‌های خطی زیادی از آثارش متعلق به زمان خود او در دست است، و عجیب است که بیشترشان در خارج از فرانسه و بیشتر در ایتالیا، وجود دارد. ولی چیزی از آنها چاپ نشده است.

رائول پیرو توما بود، یعنی واقع‌گرایی معتدل و مخالف اسکات.

ژان دو پوئی

ژان دو پوئی.[3] متکلم فرانسوی (اهل پیکاردی)، در یکی از روستاهای بووه یا در نزدیکی لان زاده

---

1. Autrecourt
2. Raoul le Breton, Radulphus Reginaldi Britonis, Raoul Renaud
3. Jean de Pouilli, Joannes de Polliaco

شد. در اواخر سدهٔ سیزدهم از اعضای دانشگاه سوربن بود و در سال ۱۲۹۵ عنوان استادی داشت. از شاگردان گودفروای فونتنی (متوفا پس از ۱۳۱۳) بود. در دانشگاه سوربن تدریس کرد، از کلیساهای جامع کامبرا و سن کوانتین حقوق می‌گرفت و پس از سال ۱۳۲۱ درگذشت.

او مانند استادش گودفروای فونتنی (سیزدهم - ۲)، فیلسوف تومایی مستقلی بود. دربارهٔ تعدادی مسائل کلامی و فلسفی پرسش و پاسخ‌هایی نوشت. برخلاف پیروان اسکوت و برخلاف عرفا مدعی شد که اراده همیشه تابع عقل است.

به نظر می‌رسد متکلم و فقیهی کوته‌بین و سرسخت بود. در مبارزه‌های کلامی که به تعقیب شهسواران معبد انجامید سهم به‌سزایی داشت. معبدیان در سال ۱۳۰۷ به فرمان فیلیپ زیبا دستگیر شدند و دو پوئی حکم محکومیت آنان را از کلمنس پنجم در شورای وین (۱۳۱۱ - ۱۳۱۲) به‌دست آورد. او نه به آنان علاقه داشت و نه رحمی. هم‌چنین از جمله علمایی بود که در سال ۱۳۱۰ موجب سوزاندن مارگارت پورت شدند.[1]

درج ۲ (ازجمله ص ۱۵۶۴، ۱۷۰۹) بارها به یکی از کشمکش‌های معنوی اساسی در قلمرو مسیحیت غربی اشاره کرده‌ایم و آن کشمکش میان کشیشان و راهبان، به‌ویژه فرانسیسیان و دومینیکیان بود. در اواخر سدهٔ سیزدهم، راهبان در حال برنده شدن بودند، چون برجسته‌ترین فیلسوفان در میانشان دیده می‌شدند. این مبارزه در سراسر سدهٔ چهاردهم نیز دوام یافت. در سال ۱۳۰۷، اگر پیش از آن نبوده باشد، ژان دوپوئی جانب کشیشان آزاد را گرفت؛ طبعاً راهبان به او تاختند و او در معرض یک‌رشته مرافعات با دربار پاپ قرار گرفت. در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۳۲۱ سرانجام از سوی پاپ یوحنای بیست و دوم گناهکار شناخته شد؛ سه روز بعد در سر درس خود در دانشگاه پاریس سخنانش را رسماً پس گرفت.

این ژان دو پوئی را نباید با همنامش اشتباه کرد که در سال‌های ۱۳۷۰ - ۱۳۸۹ پزشک فیلیپ دلیر (دوک بورگوندی و در سال ۱۳۸۴ به‌نام شارل ششم) شاه فرانسه بود.

ژان ژاندونی

ژان ژاندونی[2] فیلسوف و دانشمند فرانسوی، شارح آثار ارسطو و ابن رشد، رهبر نهضت ابن‌رشدیان پاریس، نویسندهٔ اجتماعی (متوفا ۱۳۲۸).

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) آثار، ۳) فلسفه، ۴) مکانیک و فیزیک، ۵) نجوم، ۶) تأثیر.

---

۱. Marguerite Porrette (Poirette, Porete) از بگارد (یا بگوین)های هینو بود که در پاریس برآمد. پیش از سال ۱۳۰۵ کتابی عرفانی نوشت که همراه خودش سوزانده شد. اعدام او مقارن یکشنبهٔ سفید (عید پنجاههٔ) سال ۱۳۱۰ در پاریس اتفاق افتاد. B. Hauréau (HL 27, 70-74, 1977). Ch. V. Langlois: Marguerite Porete (Revue historique 54, 295-299, 1294).

2. Jean de Jandun, Joannes de Janduno, Ganduno, Gandinio; Johannes Ghandini, Gendini etc.

۱. زندگی. هم‌چنان که [در پانوشت] ذکر شد، نام او را به صورت‌های گوناگون نوشته‌اند، که در این میان یکی گمراه‌کننده است و آن دو گانداوو است، چون به‌خاطر آن او را به شهر گنت در فلاندر نسبت داده و ژان گنتی دانسته‌اند. این اشتباه را یکی دیگر از نام‌های او تشدید کرده و آن ژان دولر است، که در واقع شخصی به این نام که فیلسوفی مشایی بوده در گنت زاده شده بود.[۱] اما ژان ژاندونی، در تاریخی نامعلوم در اواخر سدهٔ سیزدهم در اسقف‌نشین رنس زاده شد. ممکن است اهل ژاندون در نزدیکی سَینی لابه (آردن) در شامپانی باشد. در پاریس تحصیل کرد و در اوایل سدهٔ چهاردهم در آن شهر بود؛ مقارن سال ۱۳۱۱ یا پیش از آن با مارسیلیوی پادوایی آشنایی یافت و تا پایان عمر با وی دوستی کرد؛ او از نخستین استادان کالج ناوار (پاریس) در سال ۱۳۱۶ بود و در همان سال ۱۳۱۶ پاپ یوحنای بیست و دوم او را به‌عنوان کانُن در سنلی (واز) برگزید. نمی‌توان دانست چند مدت را در پاریس و چند مدت را در سنلی گذراند؛ در سال ۱۳۲۳ در سنلی بود. او به مارسیلیوی پادوایی در نوشتن دفاع از صلح کمک کرد، که در سال ۱۳۲۴ به انجام رسید. از آن پس ژان و مارسیلیو به یک اندازه در گرفتاری‌ها شریک بودند. مخفیانه پاریس را ترک گفتند و به نورنبرگ رفتند تا خود را تحت حمایت امپراتور لودویگ باواریایی قرار دهند. یوحنای بیست و دوم طی فتوایی در سال ۱۳۲۶ آنان را محکوم و سال بعد تکفیرشان کرد. در ۱۷ ژانویهٔ ۱۳۲۸ در مراسم تاج‌گذاری امپراتور به‌وسیلهٔ شورای شهر رم و سران سه شورای مردمی دیگر حضور داشتند؛ در ۱۲ ماه مه ۱۳۲۸ در انتخاب پاپ جدید، یعنی پی‌یترو داکوربارای فرانسیسی[۲] به‌وسیلهٔ مردم رم، که از سوی امپراتور پشتیبانی می‌شد، حضور یافتند. چند روز پیش از آن (اول مه ۱۳۲۸) ژان ژاندونی از سوی امپراتور به اسقفی فرارا منصوب شده بود. او در همان سال (۱۳۲۸) در تودی برکرانهٔ رود تیبر درگذشت.

۲. آثار. از آنجا که تنها دو یا سه اثر او دارای تاریخ است، نمی‌توان ترتیب زمانی آنها را معلوم کرد، ولی تقریباً مسلم است که به پیش از نوشته شدن دفاع از صلح و احتمالاً به فاصلهٔ سال

---

۱. متکلمی به نام ژان گنتی در سال ۱۳۰۳ در پاریس تدریس می‌کرد و کشیش کیلدرشت (در نزدیکی سن نیکلا در فلاندر شرقی) بود. شرح او بر کتاب عبارات و پرسش و پاسخ‌هایش را اشتباهاً به ژان ژاندونی نسبت داده‌اند (De Wulf 2, 231).

اما ژان دولر، در حدود سال ۱۴۷۰ در گنت زاده شد و در ۱۵۱۳ در پاریس وفات یافت. بسیاری از شرح‌هایش بر آثار ارسطو چاپ شده است. از آنجا که در بروه تدریس می‌کرد. مهم‌ترین شاگردش ژان لوئی بیوا (۱۴۹۲ - ۱۵۴۰) انسان‌گرای معروف است.

این نام‌ها که اشتباهاً به ژان ژاندونی داده شده (ژان دولر، ژان ژاندون گنتی) بارها در چاپ‌های اولیهٔ آثارش تکرار شده و از این‌رو برطرف‌کردنش دشوار است.

۲. پی‌یترو داکوربارای فرانسیسی، که به‌نام نیکلای پنجم خوانده شد، حکومتش چندان نپایید، زیرا در سال ۱۳۳۰ به یوحنای بیست و دوم تسلیم شد و در سال ۱۳۳۳ درگذشت.

۱۳۱۰ (یا اندکی جلوتر) و سال ۱۳۲۳ تعلق دارند. آنها را به ترتیبی که در تاریخ ادبیات فرانسه آمده ذکر می‌کنیم.

۱) مسائل مربوط به کتاب طبیعیات. این مهم‌ترین تألیف و یکی از نخستین آثار اوست (اگر نخستین آنها نبوده باشد). این شرح با مقدمه‌ای جامع آغاز می‌شود که در آن حکمت طبیعی را به شش شعبهٔ اصلی تقسیم و هدف هریک و مراجع عمده‌اش را ذکر می‌کند: (۱) حرکت. طبیعیات ارسطو؛ (۲) اجرام سماوی، عناصر. کتاب‌السماء و العالم ارسطو. (۳) کون و فساد، رشد و تغییر. کتاب کون و فساد و کتاب دوم کتاب‌الحیوان؛ کتاب جانورشناسی آلبرت کبیر؛ کلیات ابن رشد؛ (۴) مزاج‌ها (خشک و تر، گرم و سرد). کائنات جو. (۵) سنگ‌ها و فلزات؛ کتاب کانی‌های آلبرت کبیر. (۶) موجودات عالی: (الف) روح، کتاب‌الحیوان؛ ب) احساسات، سماع طبیعی؛ ج) گیاهان؛ د) جانوران، آثار جانورشناسی ارسطو. در خاتمه، مطالعهٔ تعدادی آثار دیگر (مجعول) ارسطویی، به‌ویژه اسئله و اجوبه و هم‌چنین کتاب افلاک ابن رشد را توصیه می‌کند. شرح ژان از یک سلسله سؤالات تشکیل شده، که به‌دنبال هریک همهٔ پاسخ‌های ممکن می‌آید. اغلب مشکل است بدانیم مؤلف خودکدام پاسخ را ترجیح می‌دهد. پرسش‌ها همهٔ مشکلات بنیادی مکانیک (یا فیزیک) را دربر می‌گیرد، از قبیل آیا ماده تا بی‌نهایت قابل تقسیم است؟ آیا تمام طبیعت را می‌توان به‌وسیلهٔ ماده و صورت توضیح داد؟ حرکت چیست؟ آیا خلأ وجود دارد؟ و اگر وجود دارد حرکت در آن چگونه رخ می‌دهد؟ آیا حرکت مستدیر همیشگی است؟ آیا محرک اول دارای نیروی بی‌نهایت است؟

این رساله رواج کامل یافت و اول بار در سال ۱۴۷۵ چاپ شد و پیش‌از پایان سدهٔ پانزدهم پنج بار دیگر به تجدید چاپ رسید. چاپ ونیز در سال ۱۴۸۸ حاوی اضافاتی است مربوط به سال ۱۴۸۵ از الیاس دِلمدیگوی یهودی اهل کرت (حدود ۱۴۶۰ ـ ۱۴۹۷)، و دست‌کم یک چاپ دیگر (سال ۱۵۵۲) حاوی اضافاتی است از یوهان رومبرخ مأمور تفتیش عقاید در کلن (متوفا حدود ۱۵۳۳).

۲) مسایل مورد بحث درباب کتاب طبیعیات. این سؤال موجود در نسخهٔ آکسفورد، در نسخهٔ چاپی دیده نمی‌شود: «آیا زمان، حرکت، جهان همیشه وجود داشته؟» هر دو جواب نفی و اثبات تشریح شده، ولی ژان سرانجام به سود جواب منفی نظر می‌دهد.

۳) سؤالات درباب کتاب السماء و العالم (چاپ سال ۱۵۰۱). به همان شیوهٔ کتاب شمارهٔ ۱ تألیف شده و موضوع مورد بحث در مبحث دوم آن کتاب را مطرح می‌کند. طبعاً شامل بحثی درباب اخترگویی است.

۴، ۵) توضیح‌المسائل مربوط به کتاب حرکات الفلک (چاپ سال ۱۴۸۱). این یک شرح مجدد بر شرح ابن رشد است بر کتاب السماء والعالم. ژان متن کامل کتاب ابن رشد را اساس قرار می‌دهد

و تفسیرهای خود را بدان می‌افزاید و سپس یک‌رشته پرسش و پاسخ به سبک خودش بدان علاوه می‌کند.

۶) درباب این‌که رشد هیچ چیز بدون آب میسر نیست (چاپ نشده).

۷، ۸) درباب عوامل احساس، سال ۱۳۱۰.

۹) سؤالات درباب سه مقالهٔ کتاب الحیوان. دارای تاریخ سال ۱۳۰۰ است، ولی اشاراتی به آثار شمارهٔ ۷ و ۸ مربوط به سال ۱۳۱۰ دارد. سال ۱۳۰۰ که خیلی زود است، ظاهراً باید غلط باشد. این کتاب احتمالاً باید بعد از عوامل احساس نوشته شده باشد. چنان‌که از نسخه‌های خطی و چاپ‌های آن برمی‌آید ــ چاپ اول در سال ۱۴۷۳ و دست‌کم ۱۰ چاپ دیگر در عرض یک قرن ــ این کتاب بسیار موفق بود.

۱۰) سؤالات درباب سماع طبیعی (چاپ در ۱۵۰۵). سؤالات مربوط به هفت کتاب است: حاس و محسوس، حافظه و ذاکره، کتاب دربارهٔ خواب وبیداری، در علل کوتاهی و بلندی عمر، درباب جوانی و پیری، درباب مرگ و زندگی، درباب حرکت حیوانات. این شامل یک‌رشته پرسش‌های قدیمی است، از قبیل این‌که آیا اگر کسی کر به‌دنیا آمد، لال هم هست؟ اگر کودکی را تنها رها کنند و کسی قبلاً با او حرف نزده باشد، به چه زبانی سخن خواهد گفت؟ دراین مورد او نتیجه می‌گیرد که بچه نه عبری حرف خواهد زد و نه به‌هیچ زبان دیگری؛ هم‌چنین در آن مسائلی درباب آینده، رؤیا و اخترگویی وجود دارد.

۱۱) سؤالات درباب کتاب خوش‌بختی (چاپ سال ۱۵۰۵، همراه با شماره ۱۰). کتاب خوش‌بختی مجموعهٔ منتخباتی از اخلاق اودیموس است.

۱۲) اصلاح شرح پی‌یتروی آبانویی بر اسئله و اجوبه همراه با یک مقدمه. شرح پی‌یترو در سال ۱۳۱۰ در پادوا تألیف شد و ژان به‌زودی نسخه‌ای از آن را توسط دوستش مارسیلیو دریافت کرد. اصلاح ژان بسیار نامربوط و بیشتر مانند کار یک نسخه‌بردار زیرک است.

۱۳) سؤالات مقالهٔ دوازدهم مابعدالطبیعه (چاپ ۱۵۰۵).

۱۴) سؤالات ریطوریقا (چاپ نشده).

۱۵، ۱۶) در ستایش سنلی و در ستایش پاریس که هر دو در سال ۱۳۲۳ نوشته شده، اولی در ستایش زادگاه خود ژان است و دومی از آن لحاظ جالب است که شرحی درباب دانشگاه پاریس دارد.

۱۷) دفاع از صلح، در ۲۴ ژوئن ۱۳۲۴ به‌وسیلهٔ مارسیلیوی پادوایی به اتمام رسید. ژان با او همکاری داشت. این کتاب و شرکت ژان در نوشتنش در یادداشت مربوط به مارسیلیو مورد بحث قرار گرفته است.

۳. فلسفه. ژان ستایشگرِ پرشور ابن رشد بود و خودش را «میمون ارسطو و ابن رشد» می‌نامید. از طرف دیگر مخالف توما بود. او به بحث در مسائلی از قبیل قدیم بودن عالم و

حرکت، تحقق لازم ممکن، جدایی، وحدت و قدیم بودن عقل انسان پرداخت. در بسیاری موارد بینش او را باید ضد مدرسی خواند. ولی او دین‌دار بود و در ازای خردگرایی خود در آثارش بسیاری مطالب حاکی از اعتقاد دینی‌اش گنجانده است؛ مثلاً پس از عرضهٔ نظریهٔ ابن رشد در مورد قدیم بودن عالم، اشاره می‌کند که باید به اصل مسیحی خلقت ایمان داشته باشیم. هرجا که عقاید فلسفی‌اش با اصول دین سازگار درنمی‌آید، نتیجه می‌گیرد که علی‌رغم ظواهر عقلی باید دومی درست بوده باشد. دو حوزهٔ فکری وجود دارد، عقلی و جزمی و دومی افضل است. این تاحدی با نظریهٔ دو وجهی بودن حقیقت، که قبلاً ذکر کرده‌ام (مقدمه ۲، ۱۷۶۶، ۲۶۳۹، ۱۱۹۵، ۱۱۹۹) تفاوت دارد. برخی ناقدان (مانند دو ولف) در صداقت ژان تردید کرده‌اند، به‌ویژه به‌خاطر فعالیت‌های ضدپاپی او در معیت مارسیلیو در سال ۱۳۲۴ و پس از آن. ولی مخالفت او با پاپ آوینیون و سیاست انتخاب پاپ در آن روزگار، اصلاً ناسازگار با ایمان دینی نیست. به‌علاوه در اثبات تناقض میان عقل و ایمان هیچ نادرستی وجود ندارد (پنهان کردن این تناقض‌ها نارواتر از نمایان ساختن آنها بود). به نظر من، ژانِ مفسر مردی امین بود که استنتاج‌های عقلی‌اش با اعتقاد دینی‌اش مهار شده بود؛ بی‌شک او بیش از آن درست و امین بود که این مشکلات را پنهان سازد. ممکن است کسی در صداقت و صراحت پاستور همان‌قدر تردید کند که در صداقت خودش.

به‌جای سرزنش کردن او به‌خاطر بدعت و نوآوری، احساس می‌کنم ژان بیشتر اهل خوشه‌چینی بود تا نوآور و بیشتر نقّاد بود تا خلاّق؛ او صادقانه کوشید همهٔ جوانب یک مسئله را ببیند، ولی نیروی ابتکار نداشت.

۴. مکانیک و فیزیک. شرح‌های ژان بر طبیعیات ارسطو، به‌ویژه از لحاظ مکانیک جالب است؛ مثلاً او از خود می‌پرسد: الف) آیا علت جذب شدن یک جسم در حال سقوط به زمین از اول در ذات آن نهفته است (امروز خواهیم گفت: آیا جسم در حال سقوط به‌خاطر وضع خودش دارای انرژی نهفته است؟) او در مقام یک فیلسوف مشایی پاسخ می‌دهد: نه، زیرا در غیر این صورت استدلال در رد کثرت عوالم خدشه‌دار خواهد شد. در آن سؤال، مسئلهٔ دیگری نهفته است: آیا کنش از راه دور امکان‌پذیر است؟ باز ژان مؤکداً پاسخ می‌دهد: نه، ولی آن‌گاه از خود می‌پرسد: در آن صورت موضوع جاذبهٔ مغناطیس چه می‌شود؟ برای حل آن چنین فرض می‌کند: میان آهن‌ربا و قطعات آهن جذب شده به‌وسیلهٔ آن، محیط واسطه‌ای وجود دارد که با انتقال قطعات مغناطیسی تدریجاً تغییر می‌یابد. این نظریه و پی‌آمدهای آن را ویلیام آکمی به‌سختی منکر شد.

ژان از نظریهٔ ارسطو در مورد غیرممکن بودن خلأ دفاع کرد و همراه با آلبرت ساکسونی و بعدها مارسیلیوس اینگنی به این نتیجه رسید که جدا کردن دو سطح صیقلی چسبیده به یکدیگر ناممکن یا بسیار دشوار است.

۵. نجوم. دلیلی در دست نیست که ژان به رصدهای نجومی پرداخته باشد، ولی با نظریه‌های نجومی به‌خوبی آشنا بود. علی‌رغم اعتقادش به ابن رشد، از خروج از مرکز و فلک تدویر دفاع می‌کند.[1] او سعی می‌کند آن نظریه را از نو صورت‌بندی کند تا از انتقاد پیروان ابن رشد نجاتش دهد. براساس این صورت‌بندی جدید، هر سیاره دارای سه مدار هم‌جوار است که دورترینش با دورترین مدار سیارات دیگر مجاور است؛ فلک تدویر درون پهنهٔ مدار میانی حرکت می‌کند.

ولی ژان نتوانسته وجود واقعی این مدارها را بپذیرد. کافی است که نظریه کارامد باشد و به انسان در حل مشکلات کمک کند.

او رسالهٔ بطروجی راکه مایکل اسکات در سال ۱۲۱۷ ترجمه کرده بود، خوانده بود، یا سعی کرده بود بخواند.

ژان در حد معتدلی به اخترگویی اعتقاد داشت، هم‌چنین به سایر خرافات عصر خودش (مثلاً نگاه کنید به سؤالات مربوط به سماع طبیعی). برخورد او احتیاط شکاکانه است و هر چه از جنبهٔ عملی‌تر اخترگویی به‌سوی طالع‌بینی و خرافات دیگر دور می‌شود، اعتقادش به آن کاهش می‌یابد.

۶. تأثیر. ژان رهبر ابن رشدیان پاریس به‌شمار می‌رفت و با توجه به تعداد نسخه‌های خطی و چاپ‌های قدیمی شرح‌هایش، بایستی نفوذش چشم‌گیر بوده باشد. حتی در زمان گالیله هم چزاره کرمونینی (۱۵۵۰ - ۱۶۳۱)، آخرین معلم ابن رشدی از آنها بیش از آثار خود ابن رشد استفاده می‌کرد.

در مورد تأثیر او در سیاست‌های کلیسا، و اگر خواستید بگویید اصلاح دین، این تأثیر زیاد بود، ولی نمی‌توان آن را از تأثیر مارسیلیوی پادوایی جدا دانست.

بوریدان

ژان بوریدان فیلسوف، مکانیک‌دان و منجم فرانسوی (اهل آرتوا، پیکاردی) و شارح آثار ارسطو.

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) آثار، ۳) فلسفه، ۴) ریاضیات، ۵) مکانیک، ۶) مکانیک آسمان، ۷)نجوم، ۸) اقتصاد، ۹) تأثیر.

۱. زندگی. ژان بوریدان در پایان سدهٔ سیزدهم در آرتوا، در اسقف‌نشین آراس زاده شد. او در فوریهٔ سال ۱۳۲۸ و بار دوم در سال ۱۳۴۰ رئیس دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۳۰ و سال ۱۳۴۲ حقوقی از اسقف‌نشین آراس به او داده می‌شد، ولی تمام وقتش را در پاریس به تدریس می‌گذراند. او با فیرمن دو بیاوال و با اُرام آشنایی داشت.

زمانی در دورهٔ زعامت پاپ یوحنای بیست و دوم (۱۳۱۶ - ۱۳۴)، احتمالاً در اواخر آن، به

---

۱. برای درک کاربرد این مطلب به اشارات مذکور در مقدمه ۲، صفحات ۷۹۱، ۱۶۲۲ نگاه کنید: «آیین بطلیموسی در سدهٔ سیزدهم استوارتر از یک قرن پیش بود.» (ص ۷۹۲).

آوینیون سفر کرد و در راه، سخت تحت تأثیر کوه‌ها، یعنی سِوَن و وانتو قرار گرفت. برخی اشارات در سؤالات کتاب کائنات جو حاکی از آن است که احتمالاً پیش از پترارک به وانتو صعود کرده بود (صعود پترارک در سال ۱۳۳۶ بود).

در ۱۲ ژوئیه سال ۱۳۵۸ قراردادی میان افراد انگلیسی و پیکاردی در دانشگاه پاریس منعقد شده که آن را او، آلبرت ساکسونی، نیکول سواسونی و دیگران امضا کرده‌اند. این آخرین اشاره به او در اسناد بایگانی دانشگاه پاریس است و از این رو باید فرض کرد اندکی پس از آن و احتمالاً در همان سال وفات کرده است. او در آن هنگام در سال‌های شصت سالگی بود.

در «شعر بانوان روزگار پیشین» سرودهٔ فرانسوا ویلُن (۱۴۳۱ ـ حدود ۱۴۸۹) چنین می‌خوانیم:

کجاست آن شه‌بانو؟
تا فرمان دهد بوریدان را
در انبانی در رود سن درافکنند.
ولی کجاست برف‌هایی که سال پیش بارید؟

شه‌بانو اشاره‌ای است به مارگارت دوبورگونی همسر لویی سرسخت، شاه ناوار. او متهم بود که همراه با دو خواهر شوهرش بلانش دولامارش و ژان پواتیه مردان جوان را برای کام‌جویی به برج نل می‌بردند و پس از آن که از آنان دل‌زده می‌شدند، آنها را به رود سن می‌افکندند. ژان بی‌گناه شناخته شد و بلانش و مارگارت به حبس ابد محکوم شدند. لویی سرسخت در سال ۱۳۱۴ شاه فرانسه شد و در سال ۱۳۱۵ موجبات قتل مارگارت را فراهم ساخت. داستان مشابهی در مورد ژان دوبورگونی همسر فیلیپ پنجم دراز گفته شده که در سال ۱۳۱۴ به‌خاطر زناکاری محکوم به حبس ابد شد و تا سال ۱۳۲۵ در زندان به‌سر برد. ماجرای مارگارت دوبورگونی را الکساندر دوما در داستان عامه‌پسندش قهرمان برج نل[۱] (۱۸۳۲) شرح داده است. در آنجا شخصی به‌نام کاپیتان بوریدان فاسق او و پدر دو پسرش است. ما با شاه‌دخت‌ها کاری نداریم، ولی بی‌شک بوریدان بی‌گناه است، چون اگر او درگیر چنین رسوایی‌هایی بود، نمی‌توانست در دانشگاه پاریس به تدریس ادامه دهد.[۲]

ممکن است بحث در این مورد بیهوده به نظر آید، ولی چنین داستان‌هایی عمرشان دراز است؛ مثلاً در واژه‌نامهٔ تاریخی پی‌یر بال، در مقالهٔ بوریدان، از آن به‌تفصیل بحث شده است (آمستردام ۱۷۴۰).

---

۱. ذبیح‌الله منصوری کتابی به نام قهرمان برج نل را از میشل زواگو به فارسی ترجمه کرده است. ـ م.

۲. بدون این که قصد متهم کردن بوریدان را داشته باشم، می‌گویم که حتی ششصد سال پس از وی هم کسانی در ایران توانستند به چنین مقامی برسند. مؤلف تنها قیاس به نفس کرده است. ـ م.

۲. آثار. او شرحی بر منطق ویلیام آکمی نوشت، که بعداً یان دورپِ لیدنی[1] آن را شرح کرد. شرح‌های متعدد دیگری نوشت، که عموماً به صورت «سؤالاتی» درباب آثار ارسطو بود، به‌ویژه طبیعیات، مابعدالطبیعه، کتاب النفس، سماع طبیعی، کائنات جو، السماء والعالم، کون و فساد، اخلاق نیکوماخوس و سیاست.

نقد دقیق عقاید او خصوصاً دشوار است، زیرا دست‌کم برخی از این شرح‌ها به‌صورت اصلی‌شان به‌دستِ ما نرسیده، بلکه به صورت تقریرات درسی دانشجویان، یا استنساخ این تقریرات هستند. این دانشجویان آلمانی بودند و یادداشت‌هایشان تأثیر مشهود دانشگاه پاریس را بر دانشگاه‌های تازهٔ اروپای مرکزی (پراگ ۱۳۴۷، وین ۱۳۶۵، ارفورت ۱۳۸۹) نشان می‌دهد؛ مثلاً، یادداشت‌های مربوط به حاس و محسوس (که اینک این کتاب به تئوفراستوس نسبت داده می‌شود) در پاریس به‌وسیلهٔ آلبرت ریکمِستورپ (آلبرت ساکسونی) برداشته شده و یوهان کریکپاون در سال ۱۳۶۵ آنها را در پراگ تدریس کرده است. نسخه‌هایی از تقریرات مربوط به دیگر کتاب‌های سماع طبیعی که توسط همان کریکپاون در سال ۱۳۶۷ در پراگ نوشته شده، در دست است. کنراد فِرنیگِر بریکسنی در سال ۱۳۷۸ در وین سؤالات درباب کون و فساد را استنساخ کرد؛ سؤالاتِ درباب طبیعیات را هم یک دانشجو به آلمان برد، ولی این شخص آن طور که دوهِم می‌گوید؛ هاینریش توتینگ اُویتایی نبود، چون اقامت اویتایی در پاریس به سال‌های ۱۳۷۷ - ۱۳۸۱ مربوط می‌شود. سرانجام نسخه‌ای از تقریر سؤالات اخلاق نیکوماخوس مربوط به سال ۱۳۷۱ در دست است.

۳. فلسفه. بوریدان پیرو آکمی، ولی خیلی معتدل‌تر از دیگر اعضای مکتب پاریس بود. او به مطالعهٔ منطق توجه بیشتری داشت. پیداکردن وسیلهٔ ساده‌ای برای به‌دست آوردن حد وسط یک قیاس راگاهی به او نسبت داده‌اند (که به احتمال بیشتر از اضافات یان دورپ بوده). او از اعتبار اصل علیت، که مورد حملهٔ نیکلای اوترکوری قرار گرفته بود، دفاع کرد؛ این اصل مبنای استدلالش در اثبات وجود خدا بود.

او مسئلهٔ اختیار را در برابر جبر مورد بحث قرار داد. اراده را از عقل جدا نمی‌دانست، ولی با فرض امکان یک تصمیم محتمل‌الطرفین و آزادی در گزینش یکی از دو گزینه‌ای که هیچ ترجیحی بر یکدیگر ندارند، خود را از جبر مطلق نجات داد. در غیر این صورت انسان هم ممکن بود مانند خری میان دو کومهٔ علف یکسان ازگرسنگی بمیرد. این داستان معروف «خر بوریدان» در آثار او دیده نمی‌شود، بلکه احتمالاً از آموزش‌های شفاهی او نقل شده است. این در حکم یک

---

۱. در پایان سدهٔ چهاردهم و آغاز سدهٔ پانزدهم در پاریس برآمد و بعدها در کلن به تدریس پرداخت. (Ueberweg, 1915, p. 621).

شوخی است که ممکن است معلمی برای روشن کردن یک استدلال بگوید امید می‌رفته که شاگرد آن را به‌خاطر سپرده و نقل کند.[۱]

۴. ریاضیات. بوریدان در سال ۱۳۳۵ با استادی به‌نام مُنتِسکالِریو دربارهٔ تقسیم تا بی‌نهایت، واقعیت نقطهٔ هندسی و مقولاتی از این قبیل به بحث پرداخت. هم‌چنین سؤال ۱۸ او در کتاب طبیعیات چنین است: «آیا می‌توان اجزای یک جسم را تا بی‌نهایت تقسیم کرد؟»[۲] او مبحث بی‌نهایت را با فرق گذاشتن بیهوده میان بی‌نهایت گزاره‌ای[۳] و هم‌گزاره‌ای،[۴] یعنی نوعی بی‌نهایت نسبی و غیرکامل و یک بی‌نهایت مطلق دچار پیچیدگی کرد. این سؤال‌ها هم دارای کاربردهای ریاضی بود و هم کلامی.

۵. مکانیک. مهم‌ترین موجب حفظ نام بوریدان، تلقی او از مسئلهٔ حرکت و نیروی رانش بود. او را باید یکی از بنیان‌گذاران دوردست و غیرمستقیم دینامیک جدید دانست. آثار وی در مدت دو قرن راه‌نمای مکتب نام‌گرایی و سپس مکانیک‌دان‌های ایتالیایی شد که مقدمات انقلاب گالیله را فراهم ساختند.

مهم‌ترین مزیت او مخالفتش با دینامیک ارسطویی بود. او در این کار پیش‌گام نبود، چنان که بسیاری از عقاید او را تا زمان فیلوپونوس (ششم ـ ۱)[5] می‌توان دنبال کرد، ولی انتقاد او بسیار جدی و مؤثر بود؛ مثلاً پرسش‌های ۷ و ۸ مقالهٔ هفتم فیزیک او را ببینید. او نتیجه می‌گیرد در جهان هیچ حرکتی وجود ندارد که قانون‌های ارسطو را دقیقاً شامل شود. در سؤال ۱۲ مقالهٔ هشتم چه چیز باعث حرکت یک جسم پرتابی می‌شود، او عقیده به «قوهٔ ممانعت»[۶] را رد می‌کند، هم‌چنین این عقیده را که هوای رانده شده به‌وسیلهٔ جسم پرتابی هوای مقابل خود را با سرعت بیشتری می‌راند، و الیٰ آخر. سرانجام نتیجه می‌گیرد علت حرکت را نه در هوا، بلکه باید در خود جسم پرتابی جست‌وجو کرد، زیرا جسم نیروی رانشی[7] دریافت و در خود حفظ کرده است، که تدریجاً با سنگینی خود جسم و با مقاومت هوا کاهش می‌یابد. دلیل این که یک قطعه

---

۱. مایهٔ داستان مسلماً مربوط به پیش از بوریدان است، چون آن را در بهشت دانته (آغاز منظومهٔ چهارم) می‌بینیم. اگر بوریدان آن را ابداع نکرده باشد، تثبیت کرده است. نام خر معلوم نیست، ولی عبارت «خر بوریدان» نام خر و صاحبش هر دو را جاودانی کرده است. خیلی اسباب تفریح خاطرم شد وقتی در فرهنگ فلسفهٔ ویراستهٔ داگوبرت رونز *D. Runes* (نیویورک ۱۹۴۲، ص ۴۲) مطلبی در مورد خر بوریدان یافتم و نه خود بوریدان! به گفتهٔ شرح جوزپه کامپی بر بهشت، قدیس توما در این باب به بحث پرداخته است.

۲. ممکن است این فکر، هم‌چنان که ادوارد استام گفته، از برادواردین باشد.

3. Categoremical	4. Syncategoremical

۵. در اینجا فرصت را برای ذکر این نکته مغتنم می‌شمارم که دو یادداشت مربوط به فیلوپونوس در این مقدمه (ج ۱، ص ۴۱۰) مستلزم یک اصلاح کامل است (ایسیس ۱۸، ۴۴۷).

۶. antiperistasis، مخالفتی که بر اثر آن کیفیت مخالف تقویت می‌شود.

۷. فیلوپونوس. به‌وسیلهٔ فهرست س – و، نیروی رانش را در مقدمهٔ من ببینید.

آهن را به فاصله‌ای دورتر از یک پر می‌توان پرتاب کرد همین است. رانش یک جسم از نظر بوریدان متناسب است با سرعت، حجم و چگالی آن. بنابراین با اندازهٔ حرکت[۱] دکارت اساساً تفاوتی ندارد. تصور بوریدان پیش‌گامی ضعیفی در مورد مفهوم مانْد است.

در مورد گرانش جسم در حال سقوط، آیا می‌توان آن را با جذب یک قطعه آهن به‌وسیلهٔ آهن‌ربا قیاس کرد؟ بوریدان جاذبهٔ مغناطیسی را (با پیروی از ابن رشد و برخلاف آکمی) انتقال تدریجی نیروی جاذبه از آهن‌ربا به آهن از طریق یک رسانه (واسطهٔ انتقال) می‌دانست. مورد جسم در حال سقوط فرق می‌کند، چون جذب آن به مرکز زمین با دور شدنش از آن افزایش می‌یابد، جسم در حال سقوط تدریجاً سرعت بیشتری می‌گیرد. ولی سرعت نهایی چندان وابسته به وضع اولیهٔ آن نیست تا به طول مدت سقوط آن.

مفهوم گرانش مستلزم شناخت یک نقطهٔ گرانش جهانی بود که به بحث دربارهٔ کثرت عوامل می‌انجامید و در اینجا مجال بحث در آن نیست.

دنبال کردن این بحث‌ها دشوار است، زیرا اندیشه‌های بنیادی هنوز کاملاً روشن و قطعی نشده و مؤلف اغلب مشاهداتی را نقل می‌کند که حاکی از درایت اوست و موجب جلب توجه خواننده می‌گردد.

بوریدان هم به‌طور ضمنی عقیدهٔ ارسطو را در مورد ناممکن بودن خلأ پذیرفت.

۶. مکانیک سماوی. مناسب‌تر است مکانیک آسمان را از مکانیک عمومی جدا کنیم، چون در زمان بوریدان با یک رشته از مشکلات دیگر سروکار داشت. آیا می‌توان مفهوم نیروی رانش را برای اجرام سماوی هم مانند اجسام تحت‌القمر به‌کار برد؟ بی‌شک ماهیت فسادناپذیر اجرام سماوی با اجسام تحت‌القمر تفاوت ذاتی دارد و ماده‌ای است که در معرض شکل‌گیری نیست. ولی بوریدان نتیجه می‌گیرد خداوند در آغاز نیروی رانش را بر آنها اعمال کرد و چون مقاومتی وجود ندارد، این نیرو کاهش نمی‌یابد. برای حرکت، به پیش کشیدن فرشتگان یا سایر وسایل اعجازآمیز دیگر نیازی نیست. خداوند در آغاز نیروی رانش کاهش‌ناپذیری را به کیهان بخشید، سپس آن را به حال خود وانهاد تا به گردشش ادامه دهد. علی‌رغم تفاوت مادی میان اجرام سماوی و تحت‌القمر، در هردو دینامیک یک‌سانی به‌کار رفته است.

ظاهراً بوریدان و فرانچسکوی مارکایی در شمار نخستین کسانی بودند که امکان کاربرد مکانیک زمینی را در آسمان‌ها اظهار کردند. ولی درستی این کاربرد تا زمان کپلر، یا حتی نیوتن اثبات نشده باقی ماند.

---

۱. اندازهٔ حرکت یا مومِنتوم‌خطی جسم متحرک در فیزیک نیوتنی به‌صورت حاصل‌ضرب جرم دربرابر سرعت خطی آن جسم تعریف می‌شود (mv).ـ و.

۷. نجوم. بوریدان هم در موافقت با اکثر محققان زمان خودش از نجوم بطلیموس دربرابر ارسطو دفاع کرد. ولی با کتاب بطروجی، که بیش‌از یک قرن پیش به لاتینی ترجمه شده بود، تاحدی آشنایی داشت. ازاین‌رو ممکن است دربارهٔ برخی مشکلات دستگاه بطلیموس به فکر افتاده باشد؛ مثلاً درمورد اپیسیکل (فلک تدویر) و خروج از مرکز. او اپیسیکل را به‌ویژه در مورد اجسام تحت‌القمر رد کرد. ظواهر، تنها با اپیسیکل یا تنها با خروج از مرکز باید حفظ می‌شد. انتخاب میان این فرضیات، که از لحاظ اصول حرکتی معادل‌اند دشوار است. ازاین‌رو این نام‌گرای پاریسی نظر هیپارخوس و منجمان اسکندرانی را پذیرفت.

هم‌چنین، بوریدان واقعی بودن حرکت کُند ستارگان را مورد سؤال قرار داد. چنین حرکاتی را تنها با مراجعه به جداول نجومی کهن می‌شد مستدل ساخت، ولی آیا چنین جداولی در خور اعتماد بودند؟ این حاکی از یک مشکل بزرگ دانشمندان سده‌های میانه است: چگونه می‌توان به داشتن یک زیج معتبر مطمئن بود؟ علم هنوز به مفهوم امروزی خود گردآوری نشده بود، چون انتقال نتایجِ از پیش به‌دست آمده بسیار متزلزل بود.

فلک نهم (فلک‌الافلاک) ممکن است واقعی یا صرفاً یک مفهوم ریاضی باشد. یک فرضیه، اگر قادر به توضیح دادن امور باشد مفید است. چنین عقایدی قبلاً در آثار سیمپلیکیوس (ششم - ۱) و دیگران هم دیده می‌شد، ولی بوریدان آنها را خیلی دقیق شرح می‌دهد.

بالاخره در مسئلهٔ ۲۲ از مقالهٔ دوم کتاب‌السماء والعالم استدلال را به نفع گردش وضعی زمین مطرح می‌کند، که اُرام به‌زودی آن را به زبان فرانسه مطرح می‌سازد. هیچ تردیدی نیست که مطلب اُرام از بوریدان اقتباس شده است.

۸. اقتصاد. بوریدان در سؤالات مربوط به اخلاق و سیاست ارسطو به بررسی مسایل اجتماعی زمان خودش پرداخت. کافی است مثالی بیاوریم. در مسئلهٔ یازدهم از مقالهٔ اول کتاب سیاست می‌گوید: آیا تبدیل و گردآوری پول در دست دولت نتیجهٔ بهتری دارد؟ که باز در آن بر اُرام پیشی گرفته است.[۱] احتمال دارد با بررسی تدریجی شرح‌های بوریدان، اندیشه‌های دیگری را پیدا کرد که اول بار از سوی او عنوان شده باشد.

۹. تأثیر. آموزه‌های بوریدان تنها بر دانش‌جویان پاریس اثر نداشت، بلکه به‌زودی به‌وسیلهٔ برخی از دانش‌جویان به دانشگاه‌های تازهٔ اروپای مرکزی انتقال یافت (نک بخش ۲ همین مقاله) و بدین‌سان بر اندیشهٔ علمی سدهٔ چهاردهم به صورتی مؤثرتر و سریع‌تر از هر وسیلهٔ ممکن اثر گذاشت.

---

۱. به‌عقیدهٔ Bridrey (p.303 f., 1906)، اُرام بود که بر بوریدان تأثیر داشت تا برعکس. درست است که بوریدان ۲۴ سال پیش از اُرام درگذشت. ولی استدلال بریدری نامقبول نیست. رنه گُنار هم آن را پذیرفته است:
René Gonnard (Histoire des idées économiques 1,137, Paris 1935)

در میان دانشمندانی که از وی پیروی کردند، کسانی هم‌چون ارام و بعدها نیکولای کوزایی (۱۴۰۱ - ۱۴۶۴) و دومینگو دوسوتوی سالامانکایی (۱۴۹۴-۱۵۷۰) را می‌بینیم؛ هم‌چنین نفوذ غیرمستقیم او بر مکانیک‌دانان ایتالیایی قبلاً خاطرنشان شد.

لومیزیه

توما آراسی [1] ملقب به لو میزیه (یا لی میزیه) که در آن زمان نام غیرمتداولی نبود و به‌معنی شربت‌ساز است.

توما لو میزیه، پزشک فرانسوی، از پیروان رامون لول (متوفا در سال ۱۳۳۶ یا پس‌از آن). احتمالاً در پاریس تحصیل کرد و در سال ۱۲۹۹ عضو دانشگاه سوربن بود. بعد به آرتوا (در استان پادوکاله) بازگشت و کانُن آراس و پزشک ماتیلد (یا ماهو)، کنتس آرتوا و بورگوندی بود (از سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۵ به‌بعد) و در زمان مرگش در پاریس در سال ۱۳۲۹ همراهش بود. در سال به ۱۳۳۶ به وصیت او عمل کرد.

شرح رامون لول بر کتاب عبارات پطروس لومباردی نظر توما را جلب کرد و پنجاه سؤال تازه بر آن نوشت که در نسخه‌ای مربوط به سال ۱۲۹۹ همراه با پاسخ‌های رامون بر آنها در دست است.

توما در آن زمان (یا پس‌از آن) یکی از شاگردان رسمی رامون لول شد و در یک نسخهٔ خطی پاریس از همان زمان (که اینک در کارلسروهه است) دو مینیاتور وجود دارد که هر کدام استاد و شاگرد را نشان می‌دهند. توما برای آموزش اصول عقاید لول شرح‌هایی با سلسله مراتب تهیه کرد (هم‌چنان که ابن رشد درمورد ارسطو انجام داده بود) ملخص، متوسط، جامع؛ نسخهٔ کارلسروهه شامل تلخیص است. شرح متوسط از میان رفته و شرح جامع در نسخهٔ خطی معاصر دیگری حفظ شده است (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، ۱۵۴۵۰ لاتینی)، که با زندگی‌نامهٔ لول و دو فهرست از آثار او (اولی مربوط به ۱۳۱۱، دومی از مدتی بعد) همراه است.

توما مقدمه‌ای نوشت بر کتابی که رامون لول در سال ۱۲۷۲ در مایورکا تألیف کرده بود، درباب غیرمسیحیان و در بحث میان یک تن مسیحی، یک یهودی و یک مسلمان (مقدمه ۲، ۱۷۸۴).

اوترکور

نیکولا دو اوترکور.[2] متکلم فرانسوی، «هیوم سده‌های میانه» (متوفا پس از سال ۱۳۵۰).

نیکلا دو اوترکور در اوترکور، نزدیک بارلودوک (استان موز) در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد. در پاریس تحصیل کرد و درحدود ۱۳۲۰ - ۱۳۲۷ عضو سوربن بود. در سال ۱۳۳۸ ناظر کلیسای

---

1. Thomas Le Miesier, Thomas of Arras (Thomas Atrebatensis)
2. Nicholas de Autrecourt, Nicolaus de Autricuria (Altricuria, Urticuria)

جامع متز شد. پیش از آن لیسانسیهٔ الاهیات شده بود. او نُه نامهٔ فلسفی بسیار شجاعانه برای برناردوی آرتسویی فرانسیسی نوشت و در روز ۲۱ نوامبر سال ۱۳۴۰ به او دستور داده شد در دربار پاپ بندیکتوس دوازدهم حاضر شود. پاپ کلمنس ششم در سال ۱۳۴۲ به بازرسی عقاید وی پرداخت و او به دربار لودویگ باواریایی پناهنده شد. آخرین محکومیت و سوزاندن آثارش به فرمان کلمنس ششم در ۲۵ نوامبر سال ۱۳۴۷ انجام گرفت. در سال ۱۳۵۰ رئیس کلیسای جامع متز بود.

مهم‌ترین عقاید او تنها به‌طور غیرمستقیم بر ما معلوم است، از جمله از طریق پاسخ‌هایی که استاد ژیل نامی بر آثار او نوشته است. این عقاید بی‌نهایت جسورانه بود. او مدعی شد که وجود جهان خارجی را نمی‌توان اثبات کرد و اصل علیت هیچ ارزش عینی ندارد؛ تنها مسلمات اصل امتناع جمع نقیضین و وجود خداست، بقیهٔ امور نامحقق است، مگر این‌که به آنها تحویل شود؛ یقین فاقد درجات است؛ هر چیز متیقن است یا نیست؛ آگاهی منحصر به شهود شخصی است؛ هیچ معرفت کلی از هیچ قبیل وجود ندارد؛ تنها چیزی را که یک نفر می‌تواند بشناسد روح خودش است. ولی ظاهراً نظریهٔ اتمی (جزء لایتجزیٰ) را قبول داشت و آن را برای اثبات کون و فساد مورد استفاده قرار داد، که از نظر او تنها اتصال و انفصال اتم‌هاست. این مستلزم پذیرفتن خلأ بود، نظری که در زمان خودش در پذیرش آن تنها بود.

ژان بونه

ژان بونه، کشیش پاریسی که در زمان فیلیپ زیبا (شاه ۱۲۸۵ - ۱۳۱۴) برآمد و احتمالاً مؤلف محاورهٔ علمی و فلسفی به‌نام پلاسید و تیمئو یا کتاب اسرار حکما.

براساس مقدمهٔ بهترین نسخهٔ آن که در اواخر سدهٔ پانزدهم برای لویی دو بروژ فرمان‌روای گروتیس کتابت شده و از لویی دوازدهم به‌بعد به شاهان فرانسه تعلق داشته، ژان بونهٔ کشیش، دکتر در الاهیات، متولد پاریس مؤلف آن بوده است. این مسلم نیست، ولی محتمل است. اثر مسلماً مقدم بر سال ۱۳۰۴ است، ولی آن را می‌توان از اواخر سدهٔ سیزدهم یا آغاز سدهٔ چهاردهم دانست.

این کتاب در اصل به صورت ترجمه از متن لاتینی بوده، ولی متن فرانسهٔ آن با اسرار حکماکه مجموعه‌ای است از «آزمایش‌ها» معماها، شعبده‌ها، چشم‌بندی‌ها، و غیره و در سدهٔ سیزدهم احتمالاً در انگلستان به زبان لاتینی تألیف شده، تفاوت زیادی دارد.

پلاسید و تیمئو یا اسرار حکما گفت‌وگویی است میان پلاسید، شاه‌دخت جوان، و معلمش تیمئو، دربارهٔ مسایل مابعدالطبیعه و علم. در مقدمه، که نام بونه آمده، او مدعی است آثار ارسطو، افلاطون و دیگران را خوانده و گزیده‌هایی از آنها را ترجمه کرده است. به‌ویژه به کتاب افلاطون دربارهٔ شکل جهان (هیئةالعالم) اشاره می‌کند، که نوعی دایرةالمعارف علوم طبیعی است

(نمی‌دانم منظورش کدام کتاب افلاطون است، تیمایوس؟). اسرار حکما یکی از نخستین آثار در نوع خودش به زبان فرانسه بود و از برخی جهات قابل قیاس با سرالاسرار (نهم - ۱) و سؤالات طبیعی آدلارد باثی (دوازدهم - ۱) است. با سؤالات طبیعی آدلارد جهات اشتراک زیادی دارد، بسیار ساده‌تر است و توجه اصیلی به واقعیت ملموس دربرابر مجردات کلامی نشان می‌دهد؛ به‌علاوه، گاه بینش خفیف ابن رشدی یا مادی را القا می‌کند.

در چاپ اول (پاریس حدود ۱۵۰۴) و بسیاری چاپ‌های دیگر سدهٔ شانزدهم، که همه دارای عنوان لُبّ حکمت بود، محاورهٔ پلاسید و تیمئو با دو متن دیگر چاپ شده است: ۱) کرهٔ آسمان و جهان که اقتباسی است از کتاب افلاک ساکروبوسکو (سیزدهم - ۱)؛ ۲) رساله‌ای درباب تقویم نجومی. در مقدمهٔ این چاپ‌ها نام بونه حذف شده، ولی ازآنجاکه هیچ نسخهٔ خطی از روایت «لُبّ حکمت» وجود ندارد، احتمال دارد که این مجموعه نه برای فیلیپ زیبا، بلکه به‌وسیلهٔ آنتوان وِرار چاپچی یا برای او تهیه شده است.

در نسخهٔ خطی گروتیس، اسرار حکما رسالهٔ مشابهی را در پی دارد، منسوب به آلبرت طرابوزانی نامی که از اخلاط اربعه، بیماری‌های زنان و مامایی بحث می‌کند و در آن بسیاری مسایل که قبلاً مطرح شده دوباره مورد بحث قرارگرفته است و گاه با همان عبارات. احتمال دارد آلبرت طرابوزانی همان آلبرت کبیر دروغین باشد (مقدمه ۲، ۱۸۱۱).

۴. انگلستان

باسولز

جان باسولز.[1] فرانسیسی، شاگرد محبوب دُنْس اسکوت (سیزدهم - ۲؛ متوفا ۱۳۰۸)؛ که در ۴ ژوئیهٔ ۱۳۳۳ درگذشت. تاریخ وفات او در تقویم مشاهیر صومعهٔ تیوکسبری (گلوسترشایر) به‌دست آمده است. آیا او انگلیسی بود، فرانسوی بود یا کاتالان؟ در کوسی، در اِن (پیکاردی) جایی به‌نام باسول وجود دارد.

در هر حال او جذب درس‌های دُنْس اسکوت در پاریس شد و اسکوت حضور او را چنان شمرد که وقتی او را می‌دید (ولو این‌که در آنجا کسی جز او نبود) می‌گفت: «باسولیوس آمد؛ شنونده‌ای در اینجا هست.» ممکن است داستان مجعول باشد، چون مشابه همین دربارهٔ افلاطون درگفت‌وگو از ارسطو وجود دارد.

جان باسولز (یا باسولی) شرحی بر کتاب عبارات نوشت که نسخه‌هایی چاپی متعددی (برخی از سدهٔ پانزدهم) از آن وجود دارد، ولی نسخهٔ خطی در دست نیست.

---

1. John of Bossoles (or Bassols).

در سال‌های ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۶ در دانشکدهٔ پزشکی پاریس «استادیاری» به‌نام ژان دوباسول بوده است. آیا این شارح کتاب عبارات و پزشک یکی بوده‌اند؟ در آن زمان ظاهراً مقدور نبود یک فرانسیسی در دانشکدهٔ پزشکی کار کند.

آکمی

ویلیام آکمی.[1] فرانسیسی انگلیسی، منطق‌دان (متوفا حدود ۱۳۴۹).

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) آثار، ۳) منطق، ۴) مابعدالطبیعه و فلسفهٔ علم، ۵) مکانیک، ۶)سیاست، ۷) تأثیر.

۱. **زندگی.** ویلیام آکمی در اواخر سدهٔ سیزدهم احتمالاً در آکم، سَری زاده شد، به سلک فرانسیسیان درآمد و از حدود ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۸ در آکسفورد، احتمالاً در کالج فرانسیسیان، و نه در کالج مرتن، تحصیل کرد. بنابراین نمی‌توانسته شاگرد دُنْس اسکوت باشد، چون اسکوت در سال ۱۳۰۸ وفات یافت و مدتی پیش از آن آکسفورد راترک گفته بود. ویلیام استاد الاهیات نشد و در پاریس تدریس نکرد. تا سال ۱۳۲۴ به‌عنوان یک فارغ‌التحصیل کالج در آکسفورد تدریس می‌کرد. در آن سال به وی دستور داده شد در دربار پاپ در آوینیون حضور یابد و دربارهٔ بسیاری از عقایدش که در شرح بر عبارات لومباردی بیان کرده از خود دفاع کند؛ او محکوم نشد. در این زمان فرانسیسان به‌خاطر تفرقهٔ ناشی از مسئلهٔ فقر مسیحایی سخت متزلزل بودند. اهمیت بنیادی فقر مسیحایی در اجلاس عمومی فرانسیسان در سال ۱۳۲۲ در پروجا مورد تأیید قرارگرفته بود و آن آیین[2] بعداً از سوی یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۴) محکوم شد. ویلیام از فرقهٔ خودش در برابر پاپ دفاع کرد. در سال ۱۳۲۸ همراه با میکله داکزانو، رئیس فرقه، توانست از آوینیون بگریزد. آنان به پیزا پناهنده شدند، که در آن هنگام مقر لودویگ باواریایی (امپراتور ۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۷) بود.[3] پناهندگان در ۶ ژوئن ۱۳۲۸ تکفیر شدند. آنان تحت حمایت امپراتور باقی ماندند و در فوریهٔ ۱۳۳۰ همراه او به باواریا رفتند و در دیر فرانسیسیان در مونیخ زندگی کردند. براساس روایتی قدیمی، ویلیام به امپراتور گفت: «تو با شمشیرت به دفاع از من برخاستی، من با قلمم از تو دفاع می‌کنم.» خواه این کلمات گفته شده باشد یا نه، وضع را به‌خوبی نشان می‌دهد. چون ویلیام باقی عمرش را زیر سایهٔ امپراتور گذراند و فرصت کافی یافت تا رساله‌هایی را در دفاع از امپراتور در برابر پاپ بنویسد. پس از مرگ میکله داکزانو در سال ۱۳۴۲ ویلیام رهبر بی‌چون و چرای فرانسیسیان مخالف پاپ شد و به مقاومت ادامه داد. فعالیت‌های او از آن به بعد بیشتر در پردهٔ

---

1. William of Occam (or ockham).

۲. یعنی مهم‌ترین آموزش فرانسیسیان روحانی.

۳. امپراتور قبلاً مارسیلیوی پادوایی و ژان ژاندونی را پناه داده بود.

ابهام است. امپراتور در سال ۱۳۴۷ مرد. شاید ویلیام سعی در آشتی با کلیسا کرده باشد، ولی اگر هم بخشوده شده باشد، سندی دایر بر بخشش او در دست نیست. در ۱۰ آوریل ۱۳۴۹ (یا ۱۳۵۰) در مونیخ (؟) درگذشت.

۲. آثار. آثار ویلیام آکمی را می‌توان به‌ترتیب زیر تقسیم کرد: الف) فلسفه، ب) منطق، ج) سیاست، د)گوناگون. اعداد داخل پرانتز اشاره به تاریخ نخستین چاپ آنهاست.

الف) فلسفه. ۱. شرح چهار مقالهٔ کتاب عبارات (۱، در ۱۴۸۳ و ۱ ـ ۴ در ۱۴۹۵). پیش از سال ۱۳۲۴ در آکسفورد نوشته شد. مفصل‌ترین و احتمالاً قدیم‌ترین تألیف او.

۲. سؤالات درباب ده مقالهٔ کتاب طبیعیات (۱۴۹۱).

۲ م. شرح طبیعیات.

۳. شرح مختصر طبیعیات (۱۴۹۴)، یا حکمت طبیعی.

۴. توضیح مسایل هفتگانه (۱۴۸۷).

ب) منطق. ۱. گفتار زرین در منطق (۱۴۹۶). شرح قاطیغوریاس و باری ارمینیاس ارسطو و ایساغوجی فرفوریوس.

۲. جامع کلیات منطق (۱۴۸۸). این کتاب که آن را باید شاه‌کار ویلیام دانست به درخواست شاگردش آدام دوآنگلیا نوشته شده و بنابراین در زمان اقامت در آکسفورد آن را آغاز کرده (اگر تمام نکرده باشد). آدام دو آنگلیا شاید همان آدام وودهام باشد (نک).

الیاس بن یوسف حبیلو کلیات را به عبری ترجمه کرد (او در حدود ۱۴۷۱ در آراگون برآمد). همو مسائل فلسفی (؟) آکمی را، که شاید کتاب شمارهٔ ۴ باشد، ترجمه کرد.

ج) سیاست. واژهٔ سیاست را تاحدی دراینجا بر سبیل مسامحه به‌کار برده‌ایم تا همهٔ جزوه‌هایی را دربر گیرد که آکمی نه‌تنها درباب مسایل سیاسی، بلکه در دفاع از نظریاتش درباب امور کلیسا نوشته است.

۷. رساله در جواب تکفیر پاپ و در رد رساله‌ای که علیه میکله داکزانو رهبر فرانسیسیان نوشته بود. در سال ۱۳۲۰ نوشته شده است (۱۴۸۱).

۸. درباب حکم پاپ یوحنای بیست و دوم. درحدود ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۴ نوشته شده است.

۹. نامه به برادران کوچک. در ۱۳۳۴ نوشته شده است.

۱۰. رساله درباب خطاهای پاپ یوحنای بیست و دوم. هفتاد اشتباه و هفت کفر و الحاد به پاپ نسبت می‌دهد. درحدود ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۸ پس‌از مرگ او نوشته است (۱۴۷۶).

۱۱. دفاعیه دربرابر پاپ یوحنا. درحدود ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹ نوشته شده است (۱۵۱۳).

۱۲. رساله برای نشان دادن این‌که پاپ بندیکتوس دوازدهم از برخی ارتدادهای یوحنای بیست و دوم پشتیبانی و آنها را ترویج کرده است. درحدود ۱۳۳۸ نوشته شده است.

۱۲ م. رساله در رد پاپ کلمنس ششم.
۱۳. درباب اختیارات پاپ و امپراتور. درحدود ۱۳۳۹ - ۱۳۴۲ نوشته شده است.
۱۳ م. درباب قدرت امپراتوری و پاپ. درحدود ۱۳۴۶-۱۳۴۷ نوشته‌شده و ظاهراً غیراز شمارهٔ ۱۳ است.
۱۴. رساله درباب حق قضاوت امپراتور در امور زناشویی. در سال ۱۳۴۲ نوشته شده است.
۱۵. گفت‌وگو میان استاد و شاگرد (۱۴۷۶). رسالهٔ مشروحی درباب بررسی همهٔ مسایل موجود در کشمکش میان امپراتور و پاپ، کلیسا و دولت، که شامل تمام یا قسمتی از برخی رسالات سابق‌الذکر می‌شود (یا قرار بوده بشود)، ولی به اتمام نرسیده است. متنی که به‌دست ما رسیده، در سال ۱۳۴۳ موجود بوده است.
۱۶. جدال دبیر و سپاهی (۱۴۷۰). احتمالاً مجعول. آن را به پی‌یر دو بوا هم نسبت داده‌اند. این رساله به انگلیسی ترجمه شد و ترجمهٔ انگلیسی دوبار در نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم چاپ شد.
د) گوناگون ۱۷. محراب مقدس (حدود ۱۴۹۰).
۱۸. درباب جسم مسیح (۱۴۹۱). این دو رساله را احتمالاً آکمی برای این نوشته تا ثابت کند که ملحد نیست.
۱۹. صد گفتار الاهی (۱۴۹۵). توضیح مختصر یک‌صد مسئلهٔ کلامی.
۲۰. رساله درباب اصول الاهیات (مشکوک).

این فهرست احتمالاً ناقص است (دست‌کم از لحاظ آثار سیاسی). یا دست‌کم باید عناوین متعدد دیگری جز شمارهٔ ۱۶ داشته باشد. از این رو بیشتر نمونه‌وار است تا نهایی. نقد و تحلیل متون هنوز کم‌تر از آن کامل شده که بتوان دربارهٔ آثار آکمی در کلیتشان داوری کرد، یا به‌ترتیب زمانی بتوان مرتبشان ساخت. آنچه می‌توان گفت این است که شرح بر عبارات مقدم بر سال ۱۳۲۴ و سایر آثار فلسفی او، از جمله منطق، احتمالاً مربوط به دورهٔ اولیهٔ زندگی اوست (پیش از سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۸)، در حالی که آثار سیاسی (گروه ج) بی شک مربوط به پس از سال ۱۳۳۰ است. یک چاپ انتقادی از منطق او به‌ویژه لازم است؛ ممکن است ثابت شود که آکمی در دوران اقامتش در مونیخ (۱۳۳۰ - ۱۳۴۹) به نوشتن آن ادامه می‌داده است. دو دلیل برای یک چنین احتمالی وجود دارد: اولاً حجم آثار فلسفی و منطقی او چنان زیاد است که دشوار می‌توان پذیرفت آنها را پیش از سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۸ نوشته باشد؛ ثانیاً به نظر می‌رسد فعالیت سیاسی او از سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۶ متوقف شده باشد.

۳. منطق. عقاید ویلیام درمورد منطق بیشتر در کتاب فوق‌الذکر او (در بخش ب) یافت می‌شود، ولی در سایر آثارش هم مانند شرحش بر عبارات یا توضیح‌المسایل آنها را می‌توان یافت.

مهم‌ترین مآخذش ارسطو و فرفوریوس، سپس به‌صورت جنبی بوئتیوس، یحیی دمشقی، ابن سینا، قدیس آنسلم، ابن رشد، رابرت گروستست و پدروی اسپانیایی است. از طرف دیگر،

به‌ندرت اشاره‌ای به قدیس اوگوستین می‌کند. این جنبهٔ منحصر به‌فردی از تفکر ویلیام را نشان می‌دهد: از آنجاکه با اکثریت فیلسوفان مدرسی و یا کسانی چون قدیس توما مخالف بود، دیگر کاری به تکوین تاریخی مسائل نداشت، بلکه توجهش بیشتر به‌خود آن مسائل بود.

منطق او راگاه منطق «بیزانسی» خوانده‌اند و این به‌خاطر سوءتفاهمی بود که پرانتل ترویج کرد (۱۸۶۷). به‌عقیدهٔ او رسالهٔ منطق پدروی اسپانیایی اقتباسی از منتخبات یونانی منطق ارسطو به‌وسیلهٔ میخائیل پسلوس (یازدهم ـ ۲) بود.[1] اینک معلوم شده که این درست نیست. پدروی اسپانیایی مأخذ غربی از قبیل لامبر اوسری داشته است. بنابراین منطق جدید ویلیام بخشی اقتباس از رسالهٔ منطق لامبر اوسری[2] و هم‌چنین رسالهٔ منطق ویلیام شیرزوُودی[3] است، که هر دو به شیوهٔ «تعریف دقیق» تألیف شده است. هم‌چنین ویلیام تحت تأثیر احیای مطالعات نحوی قرار داشت که واکنشی فلسفی در برابر نمونه‌برداری از آثار دوناتوس و پریسکیان بود. نحویان نظری یا «متجدد» را جان گارلندی رهبری می‌کرد (که در سال ۱۲۷۲ هنوز زنده بود)؛ آنان توجه را به فصل‌های مختلف، از بوئتیوس داسیایی گرفته تا دُنْس اسکوت جلب کردند. منطق جدید محصول سدهٔ سیزدهم بود که در زمان تحصیل ویلیام آکمی کاملاً آماده شده بود. بنابراین «آیین آکمی» را باید اوج و هم‌چنین انشعابی تازه در آن شمرد.

اغلب گفته شده که آکمی نام‌گرایی را احیا کرد یا بنیان‌گذار نوع تازه‌ای از آن بود، یعنی نام‌گرایی تازه‌ای که حدّگرایی نامیده می‌شد. در واقع فلسفهٔ آکمی و حدّگرایی معادل یکدیگر شمرده می‌شوند. این تاحدی گمراه کننده است. آنچه تعاریف دقیق را متمایز می‌کند، در آثار دُنْس اسکوت بیش‌از آکمی دیده می‌شود و آکمی خیلی کم‌تر روی تعریف دقیق یا جنبهٔ صوری منطق تکیه کرده است. بلکه بیشترین منطق ارسطو را در روشنایی منطق جدید مورد بررسی مجدد قرار داده. استعداد او در عرصهٔ حدود (تعریفات) جدید کم‌تر از شرح‌الاسم و کارکرد حدود موجود بود. او تأکید کرد که مفاهیم کلی وجود واقعی ندارند، بلکه دارای موجودیت صوری هستند؛ این راهی ـ یگانه راه ـ برای حل مسئلهٔ قدیمی مفاهیم کلی بود.[4] یعنی مفاهیم کلی تنها حدودند و منطق قادر به بحث درباب اشیا و افکار نیست، بلکه تنها دربارهٔ حدود بحث می‌کند.

از آنجا که مأخذ اصلی آکمی ارغنون بود، بحث در جنبه‌های منطقی فلسفهٔ او منوط به

---

۱. من این اشتباه را در یادداشت مربوط به پسلوس (مقدمه ۱، ۷۳۴) تکرار کرده‌ام، ولی در یادداشت مربوط به پدروی اسپانیایی (مقدمه ۲، ۱۷۷۷) اصلاح شده است.

۲. لامبر اوسری، دومینیکی که درحدود ۱۳۵۰ در اوسر (استان یون) می‌زیست. رسالهٔ منطق او شرحی است بر ارغنون ارسطو. او بر اهمیت بنیادی تعریف دقیق تأکید داشت.

۳. ویلیام شیرزوُودی در آکسفورد برآمد. راجر بیکن او را به‌گرمی ستوده. مودی می‌گوید او در سال ۱۳۴۹ درگذشت. در DNB گفته شده او در سال ۱۲۶۰ برآمد (؟).

۴. سابقهٔ این مسئله به‌زمان قدیس آنسلم و روسلین (یازدهم-۲)، می‌رسد (اگرنه پیش‌از آن) نک مقدمه ۱، ۷۳۳.

تفسیرهایش از ارسطوست. با توجه به وسعت پیچیدگی آن موضوع و این امر که هنوز بسیاری از متن‌های لازم به صورت انتقادی نشر نشده‌اند، هم‌چنین با توجه به‌این که آن مسائل غیرعلمی با مسائل صرفاً علمی گره خورده‌اند، جای شگفتی نیست که منطق آکمی یا تفسیرش از منطق ارسطو به صورت‌های بسیار متفاوتی ارزیابی و تفسیر شده‌اند. در یک طرف، برخی معتقدند او آموزش‌های ارسطو را مغشوش کرده است و طرف دیگر می‌گوید او با کنار گذاشتن اضافات نوافلاطونی و اوگوستینی به آن خلوص بخشیده است. حقیقت، احتمالاً به دومی از اولی نزدیک‌تر است. در نظر داشته باشید که بحث در فلسفهٔ ابن میمون و ابن رشد مستلزم همین گونه مسائل بود، ولی سروصدایی که از فلسفهٔ آکمی برخاست شاید از همه بیشتر بود، چون گزاف نیست اگر گفته شود که فلسفهٔ فروپاشی اصول مدرسی و سقوط آن را تسریع کرد.

نام آکمی؛ با اصطلاح «تیغ آکمی»، در یادها مانده است که معرف قانون صرفه‌جویی است، «تیغ یک چیز چند لایه را بیش از آنچه باید، نمی‌برد». این جمله هنوز در آثار آکمی به‌دست نیامده، ولی همین فکر را بارها به صورت‌های گوناگون بیان کرده است، از قبیل «پرگویی غیرضرور ارزشی ندارد.» به عبارت دیگر، بهترین توضیح یا نظریه آن است که مستلزم فرض‌های کم‌تری باشد؛ تحلیل‌های منطقی را باید تا آنجا که ممکن است تعمیم داد. آکمی این اصل را ابداع نکرد، زیرا آن را در آثار استادان اصول مدرسی پیش از او هم (از جمله دُنْس اسکوت) می‌توان یافت. ولی آن را عمیقاً درک و با قدرت توصیف کرد. «تیغ آکمی» مظهری از بینش او و نمایش درخشانی از آن است.

۴. مابعدالطبیعه و فلسفهٔ علم. ویژگی بنیادی فلسفه، فردگرایی افراطی آن است. هر موجودی فردی است یگانه و متفاوت با دیگران. ولی معرفت شهودی ما نسبت به این افراد می‌تواند به فکرهای کلی منجر شود و این را می‌توان به کمک علایمی بیان کرد. معرفت نهایی ما تنها مربوط به روابط این علایم است؛ بدین لحاظ دوبار از واقعیت انتزاع می‌شود، زیرا رابطهٔ میان درک شهودی ما از افراد و عقاید کلی از یک طرف و رابطهٔ میان این عقاید و علایم رابطه‌ای ناقص است. بنابراین، معرفتی که از این راه به‌دست می‌آید کاملاً جنبهٔ صوری دارد.

با به‌کار بستن این دیدگاه در الاهیات، آکمی از جمله چنین نتیجه گرفت که وجود، وحدانیت و صفات الاهی را نمی‌توان اثبات کرد؛ «کسی نمی‌تواند ثابت کند که خدا هست». اصول الاهی غیرعقلی هستند؛ دین امری ایمانی است نه عقلی.

کاربرد افراطی یک چنین روشی ناچار به لاادریگری دینی و به فقر واقعی مابعدالطبیعه منجر می‌شود، هم‌چنین به علم جدید. دامنه‌ای که او به منطق صوری بخشید قابل قیاس با فیزیک ریاضی در زمان ماست. امروزی بودن تفکر او بسیار تکان دهنده است. علی‌رغم این واقعیت که کاربردش الزاماً یا به مسئله‌های بسیار کلی (مانند موضوعات کلامی) یاموضوع‌های بی‌اثر (مانند مسائل نارس علمی آن عصر) محدود بود.

۵. مکانیک. در اینجا مشکل است بتوان ویژگی‌های انتقاد آکمی از مکانیک ارسطو را به اختصار بیان کرد؛ مثلاً عقایدش را درباب حرکت؛ زیرا این مستلزم استفاده از اصطلاحات کلامی اصحاب مدرسه است. این مسئله که آیا حرکت ناشی از صورتی سیال (ادعای اسکوت) یا کشسان (ادعای آکمی) است، چندان مناسبتی ندارد و فایده‌ای از آن متصور نیست. می‌شود دریافت که آکمی به امکان کنش بدون اتصال عقیده داشت (عمل از راه دور).

۶. سیاست. مخالفت آکمی با پاپ در وهلهٔ اول از دفاع از فرقهٔ خودش و سپس دفاع از حامی‌اش، امپراتور ناشی می‌شد. او قدرت جدل خود را در این راه به‌کار برد که ثابت کند قدرت پاپ صرفاً قدرتی روحانی است و نه دنیوی؛ کلیسای مسیح باید از امور دنیوی مصون باشد، هم‌چنان‌که در اول بود. ازاین‌رو دفاع از سروری امپراتور در برابر پاپ در جهت دفاع از فرانسیسیان پیرو فرقهٔ روحانی در برابر مرجعیت پاپ بود. اگر پاپ قدرت دنیوی و دینی را داشت، مردم گرفتار بردگی می‌شدند. او تا آنجا پیش رفت که خاطر نشان شد رئیس واقعی کلیسا مسیح است، نه پاپ و شاید بهتر است چندین پاپ وجود داشته باشد! با شدتی خارق‌العاده به سوءاستفاده‌های دربار پاپ در آوینیون حمله کرد، به سوءاستفاده‌هایی که فراوان و کاملاً مشهود بود. در برابر پاپ، مرجعیت شورایی را مطرح کرد که متشکل از افراد غیرکشیش و هم‌چنین کشیشان، مردان و به همان ترتیب زنان[1] باشد. او در آثارش جنگ‌افزارهایی را برای اصلاح‌طلبان در داخل و خارج کلیسا فراهم ساخت، هم برای مدافعان فکر شورا و هم برای مدافعان در داخل هر شورا در مورد حقوق شورا در برابر پاپ.

۷. تأثیر. تأثیر سیاسی آکمی قبلاً خاطرنشان شد. اصلاح‌طلبان عمده از زمان ویکلیف تا لوتر از آن یاد کرده‌اند و لوتر او را «استاد محبوبم آکمی» نامیده است.

تأثیر فلسفی او از این هم بیشتر بود. او مکتب فکری یا روش تفکر تازه‌ای ایجاد کرد (راه نو). شاگردانش که خود را مفهوم‌گرا یا به‌طور کلی‌تر نام‌گرا می‌خواندند (در برابر واقع‌گرایان) نه تنها می‌شد آنان را در آکسفورد و پاریس یافت، بلکه در بسیاری دانشگاه‌های اروپای مرکزی هم بودند. به برخی از آنان خواهیم پرداخت. علی‌رغم مخالفت طبیعی از ناحیهٔ کسانی که پیرو راه قدیم بودند، فلسفهٔ آکمی در میان متفکران محبوبیت روزافزونی یافت و در اواخر قرن گسترش شایانی داشت.

عناوین **دکتر شکست‌ناپذیر** و **مدرس محترم** که به آکمی داده شد، نشان‌دهندهٔ میزان شهرت و اعتبار اوست. درست است که از عنوان دوم بیشتر معنی تحت‌اللفظی آن مراد بود. آکمی وقتی در

۱. آکمی استدلال کرد، از آنجا که وظیفهٔ اصلی این شورا تأمین رستگاری نفوس است، و زنان هم مانند مردان دارای روح‌اند، آنان هم باید در این کار شرکت داده شوند، جالب توجه است که دفاع آکمی از حقوق زنان را انگلیسی دیگری، یعنی سر توماس مور (۱۴۷۸ ـ ۱۵۳۵) به‌ویژه در کتاب آرمان‌شهر (۱۵۱۶) پی گرفت.

دانشگاه آکسفورد درس می‌داد، «مدرس» بود، یعنی کسی که هنوز لیسانس نگرفته بود تا حق تدریس داشته باشد. با این حال اروپاییانی که این عنوان **مدرس محترم** را به کار می‌بردند، شاید از معنی فنی آن خبر نداشتند، بلکه توجهشان به راه تازه‌ای بود که او گشود.

از آنجا که آیین آکمی یک نظام جزمی نبود، بلکه تنها یک روش یا طریقه بود، شاگردانش گروه متحدی را تشکیل نمی‌دادند، یعنی مثلاً گروهی مانند پیروان توما یا اسکوت نبودند. هر شاگردی برحسب دریافت‌های خودش ممکن بود جدا از دیگران باشد. بدین‌سان عامل تجزیه‌کننده‌ای وارد آیین مدرسی شد. علوم جدید نمی‌توانستند در محدودهٔ تنگ نظام‌های جزمی رشد کنند. آیین آکمی هم از راه تحلیل بردن نظام‌های جزمی به رشد آنها کمک منفی کرد و هم با تأمین شرایط مساعد معنوی و اصلاح ابزارهای منطق به آنها کمک مثبت نمود.

جان رُدینگتُن

جان ردینگتن. متکلم فرانسیسی انگلیسی (متوفا ۱۳۴۸).

ممکن است او منسوب به دهکدهٔ ردینگتن در ناتینگهام‌شایر باشد. او در آکسفورد تحصیل کرد و دکتر الاهیات شد. هم‌چنین در دانشگاه پاریس تحصیل کرد. به سلک فرانسیسیان درآمد، در صومعهٔ استانفرد به‌سر برد و سرانجام نوزدهمین رهبر فرقهٔ خودش در انگلستان شد. در سال ۱۳۴۸، احتمالاً براثر طاعون، در بِدفُرد درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. او شرحی بر کتاب عبارات، دست‌کم مقاله‌های اول و چهارم آن، نوشت. آکمی بر او تأثیر زیادی داشت. درباب مسائلی از قبیل قدرت مطلق الاهی و معرفت او بر امور، که جدا از ذاتش نیست و در رد ابن رشد به بحث پرداخت.

آدام وُودهام

آدام وودهام[1] (در انگلستان پنج نقطه به‌نام وودهام وجود دارد). فرانسیسی انگلیسی و پیرو آکمی (متوفا سال ۱۳۵۸).

در پایان سدهٔ سیزدهم زاده شد. در سر درس‌های آکمی دربارهٔ کتاب عبارات در آکسفورد (یعنی پیش از سال ۱۳۲۴) و سپس بر سر درس‌های والتر کتُن[2] (در انتقاد از گرایش‌های آکمی) در نُرویچ شرکت کرد. او از نخستین پیروان آکمی بود و ممکن است همان آدام دو آنگلیا باشد که آکمی رسالهٔ جامع منطق خود را برایش نوشته است. او در لندن، سپس در آکسفورد (۱۳۳۲ یا

---

1. Adam Wodeham (Woodham) (or Godham).

۲. Walter Catton یا Chattodunus. فرانسیسی اهل نُرویچ. مؤلف شرحی بر عبارات و کتاب‌های دیگر، که یکی از آنها در رد اخترگویان بوده است. ظاهراً آثار او از میان رفته است. پاپ او را به آوینیون فراخواند و در آن شهر هنگامی که عضویت دادگاه ویژهٔ پاپ را داشت، در سال ۱۳۴۳ درگذشت.

حدود ۱۳۴۰) به تدریس کتاب عبارات پرداخت. سپس دکتر الاهیات شد. گفته می‌شود در سال ۱۳۵۸ در بری سنت ادموندز درگذشت.

شرح او بر عبارات را درحدود ۱۳۷۳ ـ ۱۳۷۷ هاینریش اویتایی تلخیص کرد. هم‌چنین پرسش و پاسخ‌های فلسفی و دینی نوشت. او پیرو برده‌وار آکمی نبود، بلکه در برخی موارد او را تأیید نمی‌کرد.

جُـرز

توماس جُرْز.[1] هم‌چنین معروف به توماس انگلیسی. دومینیکی انگلیسی، پیرو توما (متوفا ۱۳۱۰). لقب او موجب اشتباه شدنش با چند توماس انگلیسی دیگر شده، از جمله توماس سوتنی و توماس والنسیس، که خود او هم با توماس والیس اشتباه شده است. گفته می‌شود اجداد او ویلزی بوده‌اند، ولی خودش در لندن زاده شد. او و پنج برادرش به سلک دومینیکیان درآمدند و دو تن از برادرانش، والتر و رولاند سراسقف آرما شدند (والتر در سال‌های ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷ و رولاند در ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۱).

توماس در آکسفورد و پاریس تحصیل کرد و در پاریس، لندن و آکسفورد به تدریس پرداخت. او رئیس دومینیکیان آکسفورد و سپس انگلستان بود (۱۲۹۶ ـ ۱۳۰۳)، در شوراهای عمومی فرقهٔ خودش در سال ۱۳۰۰ در مارسی و در ۱۳۰۱ درکلن شرکت کرد. در پایان سال ۱۳۰۵ ادوارد اول او را که کشیش اعتراف‌نیوشش بود، برای مأموریتی نزد کلمنس پنجم به لیون فرستاد؛ آن‌گاه او کشیش کاردینال شد. هم‌چنان در زمان ادوارد اول و ادوارد دوم نمایندگی‌شان را در دربار پاپ داشت و متکفل مأموریت‌های سیاسی گوناگونی از قبیل مذاکرات صلح یا بررسی موضوعاتی هم‌چون فقر مسیحایی شد. هنگامی که در راه مذاکره با هانری هفتم لوگزامبورگی بود، در ۱۳ دسامبر سال ۱۳۱۰ در گرنوبل درگذشت. او را در کلیسای دومینیکی آکسفورد به خاک سپردند.

فعالیت علمی او احتمالاً پیش از سال ۱۳۰۵ صورت گرفت و به‌احتمال بیشتر مربوط به سدهٔ سیزدهم است، ولی در مجلد دوم فراموش کردم از او سخن بگویم و اگر به‌خاطر مشتبه شدنش با توماس سوتنی و توماس والیس هم شده باشد، اینک از او گفت‌وگو می‌کنم؛ مثلاً شرح مقالهٔ اول کتاب عبارات که در سال ۱۵۲۳ در ونیز به‌نام او چاپ شده، اینک به سوتن منسوب است؛ شرح مزامیر چاپ ۱۶۱۱ در ونیز راکه باز دارای نام اوست، اینک به والیس نسبت می‌دهند، شرح‌های دیگری بر تورات، بر شهر خدای اوگوستین و غیره نیز به والیس نسبت داده شده است.[2]

---

1. Thomas Jorz or Joyce, Jorse.

۲. Thomas Anglicus, Thomas Waleys (Waleis, Walleys, Galeys)، دومینیکی انگلیسی (یا ویلزی) در

←

آثار او شامل توضیح‌المسائل، شرح‌های منطق و طبیعیات ارسطو و غیره است. شرحی بر تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس که به‌نام تومای آکوینی چاپ شده، احتمالاً متعلق به توماس جُرْز یا توماس آلیس است.

سوتُـن

تومان سوتُـن.[1] دومینیکی انگلیسی. احتمالاً درحدود ۱۲۶۰ زاده شد. نام او اول بار در سال ۱۲۸۵ دیده می‌شود، زمانی‌که شاگرد مدرسهٔ آکسفورد بود؛ در سال ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ در کلیسای دومینیکی آن شهر وعظ می‌کرد. درحدود ۱۲۹۸ کرسی دومینیکی آکسفورد را اشغال کرد. پس از سال ۱۳۱۱ درگذشت.

او از نخستین مدافعان آیین توما در انگلستان بود. پیش‌از پایان سدهٔ سیزدهم شرح بر ارغنون، و رساله‌های درباب وحدت صور، درباب پیدایش صور، درباب کثرت صور و توضیح‌المسایل فلسفی را نوشت. پس‌از سال ۱۳۰۰ دو توضیح‌المسایل و پرسش و پاسخ و رساله‌های در رد جان دُنْس اسکوت و رابرت کاوتُن[2] را نوشت. به‌گفتهٔ کشیش پِلستِر، به‌احتمال زیاد او مؤلف یک کشف‌اللغات برخی گفته‌های قدیس توما است.

هـالکُـت

رابرت هالکُت.[3] دومینیکی انگلیسی، فیلسوف (متوفا ۱۳۴۹).

محل و تاریخ تولد او معلوم نیست. در نورثمپتون‌شایر روستایی به‌نام هالکُت هست. رابرت احتمالاً در مدرسهٔ دومینیکی آکسفورد پرورش یافت و از آن دانشگاه دکتر در الاهیات شد. در سال ۱۳۴۹ هنگامی که سرگرم تدریس درباب حکمت جامعه بود، دچار حملهٔ طاعون شد و در همان سال درگذشت. در نورثمپتون (؟) به خاک سپرده شد.

او شرح‌های متعدد بر کتاب مقدس و شرحی بر کتاب عبارات نوشت و در آن عقاید فلسفی خود را بیان کرد. تحت تأثیر آکمی قرار داشت و هم‌چنین نقاط اشتراکی میان عقاید او با برادواردین از یک طرف و میان او و جورجو دا ریمینی از طرف دیگر وجود دارد. ازاین‌رو، بااین‌که دومینیکی بود، مرید محض توما نبود. تعریف باریک‌بینانه‌اش از بی‌نهایت بالقوه و

→

آکسفورد و پاریس تحصیل کرد. به‌خاطر دفاعش از دیدار بلاواسطهٔ خداوند به‌وسیلهٔ قدیسان (آوینیون ۱۳۳۳) هفده ماه در زندان مأموران تفتیش عقاید بود.

1. Thomas of Sutton, Thomas Anglicus

۲. Robert Cowton. فرانسیسی انگلیسی که در اوایل قرن برآمد و در آکسفورد و پاریس تحصیل کرد.

3. Robert of Holcot (or Holkot).

بالفعل مشابه تعریف جورجو است، ولی با وضوح کم‌تر. هم‌چنین با تفصیل فراوان از کثرت عوالم بحث کرده است. خداوند که قادر مطلق است، قادر به خلقت دنیاهای زیادی است، همان‌طور که قادر است موجب شود تا انسان از او نفرت داشته باشد، ولی اگر بیش از یک جهان وجود داشته باشد، وجود خلأ را نمی‌توان منکر شد. کاملاً روشن نیست که این استدلال در رد کثرت عوالم است یا در قبول امکان خلأ. علم نه با اشیای واقعی، بلکه بیشتر با صورت‌بندی به احکام سروکار دارد.

درباب کتاب‌دوستی یا عشق به کتاب به‌او و هم‌چنین به ریچارد بری نسبت داده شده است، ولی ظاهراً احتمال دومی می‌چربد.

علاوه‌بر شرح‌های فوق‌الذکر، او جزوه‌های کلامی و منطقی، یک عبرت‌نامهٔ تاریخی، مواعظ، بازی شطرنج در چهار مقاله و رساله‌هایی درباب اخترگویی نوشت.

گفتار کوتاه درباب کیمیاگری که به‌نام اوست (در یک نسخهٔ خطی از سدهٔ پانزدهم در موزهٔ بریتانیا، هارلی ۳۵۲۸) در همان نسخه با خط دیگری به توماس هالکُت نامی، شاگرد جفری چاسِر، نسبت داده شده «که عبرت‌نامهٔ شطرنج را به شعر انگلیسی نوشت». درست است که یک رسالهٔ شطرنج لاتینی به رابرت هالکُتی منسوب است، ولی براساس این یادداشت ما باید توماس هالکُت را که در اواخر قرن می‌زیست، از رابرت هالکُت متوفا در سال ۱۳۴۹ جدا کنیم.

بِـری

ریچارد بِـری. بندیکتی انگلیسی، انسان‌گرا، کتاب‌دوست (۱۲۸۷ ـ ۱۳۴۵).

ریچارد آنجرویل پسر سِـر ریچارد آنجرویل معروف به دوبری به‌خاطر این که در بری سنت ادموندز در سافولک، یا در نزدیکی آن، متولد شد. او در سال ۱۲۸۷ (نه ۱۲۸۱) به دنیا آمد و نزد عموی خود جان ویلوبی و سپس در آکسفورد تحصیل کرد. در دورهام به سلک فرانسیسیان درآمد. ادوارد دوم او را معلم پسر بزرگ خودش (متولد ۱۳۱۲) کرد و او وقتی در سال ۱۳۲۷ شاه شد (ادوارد سوم) از راه‌های گوناگون به حمایت از معلم پیشین خود پرداخت؛ مناصب و مأموریت‌های مهمی به‌وی واگذاشت و او را درشمار اعضای خانوادهٔ خود درآورد. ریچارد خزانه‌دار گویان [آکیتن] و سپس ریش‌سفید ویلز شد. در سال ۱۳۳۳ اسقف‌نشین دورهام بلامتصدی شد، رابرت گریستانسی[1] رسماً برای آن انتخاب و منصوب شده بود، ولی چون از

---

۱. معاون کلیسای دورهام. بر تاریخ دورهام تألیف سایمون دورهامی (برآمدنش ۱۱۳۰)، و همفری کلدینگهامی (برآمدنش ۱۲۱۳)، ذیلی درباب حوادث سال‌های ۱۲۱۳ تا ۱۳۳۳ نوشت. هنری وارتُن آن را در Anglia sacra (لندن ۱۶۹۱) منتشر کرد. رابرت در حدود ۱۳۳۶ درگذشت. در ماه مارس ۱۳۲۰ به رویداد عجیبی prodigy اشاره می‌کند، که ممکن است شفق قطبی بوده باشد.

قبول وابستگی آنجا به قدرت شاه سرباز زد، مجبور شد جایش را به شخص دست‌نشاندهٔ شاه بدهد، بنابراین ریچارد در سال ۱۳۳۳ اسقف دورهام شد. سپس مهردار سلطنتی (۱۳۳۴ - ۱۳۳۵) و لرد اول خزانه‌داری شد و به‌عنوان فرستادهٔ شاه به فروبومان، فرانسه، آلمان و اسکاتلند رفت. علی‌رغم همهٔ این مقامات و مزایا، او همیشه گرفتار مشکلات مالی بود و در زمان مرگش در قلعهٔ آکلند (نزدیک دورهام) در ۱۴ آوریل ۱۳۴۵ قرض فراوان داشت. او را در کلیسای جامع دورهام به خاک سپردند و احتمالاً مجموعهٔ کتاب‌های خطی او را برای پرداختن قرض‌هایش فروختند. اندکی پیش از سال ۱۹۱۰ به هزینهٔ انجمن گرولیهٔ نیویورک بنایی بر روی گورش ساخته شد.

او کتاب‌دوست بزرگی بود و مجموعهٔ بزرگی از کتاب‌های خطی فراهم ساخت که بسیاری از آنها را خریده و برخی را از راه‌های دیگر به‌دست آورده بود. هم‌چنان‌که در رساله درباب کتاب‌دوستی گفته شده «کسانی که به کمک یا نفوذش نیازمند بودند (و باید به‌خاطر داشته باشیم که نفوذ شایانی داشت)، احساس می‌کردند با کتاب بهتر می‌توانند او را جلب کنند تا با پرداخت پول». او در نظر داشت کتاب‌خانه‌اش را به کالج دورهام در آکسفورد ببخشد، ولی این نیت عملی نشد و کتاب‌ها از میان رفت. امروز تنها رد چندتایی از این کتاب‌ها به‌دست آمده و شناسایی شده‌اند (در موزهٔ بریتانیا، در بادلیان و در کتاب‌خانهٔ جامع دورهام). او حامی بسیاری از معاصرانش بود که در این مجلد از آنها سخن گفته‌ایم، از قبیل توماس برادواردین، والتر بارلی، جان مودوئیت، رابرت هالکُتی.

او رساله درباب کتاب‌دوستی را در ملک خودش در اکلند در ۲۴ ژانویهٔ ۱۳۴۴ (یعنی ۱۳۴۵) چند ماه پیش از مرگش به انجام رساند. این نوعی فهرست راه‌نما برای کتاب‌خانهٔ اوست، ولی علاوه بر آن کتابی است درباب عشق به کتاب و استفاده و نگه‌داری از آن. یکی از قدیم‌ترین و احتمالاً نخستین کتاب در نوع خودش است. این تألیفی است نمونه‌وار دربارهٔ کتاب‌دوستی، با همهٔ ویژگی‌های آن تا به امروز: علاقهٔ گاهگیر، خوگیری به یک سبک و شیوهٔ بوالفضولی و لطیفه‌های خنده‌دار. جای شگفتی نیست که کتاب‌دوستان جدید او را بسیار ستوده‌اند و نه فضلا. مثلاً مونتاگ رودس جیمز (۱۸۶۲ - ۱۹۳۶) رئیس فقید کالج ایتون از او کاملاً با تحقیر یاد می‌کند:[1]

«مایلم او را یک دغل‌باز تصور کنم. کتابش از نوعی است که می‌توان آن را ترجمه کرد؛ روی کاغذ اعلای دست‌ساز چاپ کرد و با بهترین جلد صحافی‌اش کرد؛ ولی این کتاب به ما نمی‌گوید دوبری چه کتاب‌هایی را داشته یا خوانده است و من نمی‌توانم حتی به یک کتاب با اهمیت

---

1. Montague Rhodes James: Wanderings and homes of manuscripts (p. 78, London 1919; *Isis* 3, 470).

اشاره کنم که او آن را معرفی کرده یا در اختیار داشته است. کسانی که سعی می‌کنند خود را به‌عنوان کتاب‌دوست یا دیوانهٔ کتاب به دیگران بشناسانند، به ندرت کسانی هستند که به ادبیات خدمتی کرده باشند.»

اتهام بوالفضولی را مدت‌ها پیش پترارک هنگامی که در آوینیون او را دیده بود (در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۳) در مورد او مطرح کرده بود، پترارک در نامه‌ای به توما دی مسینا در سال ۱۳۳۷ او را به‌صورت مشکوکی تحسین می‌کند. ریچارد به او وعده داده بود پس از بازگشتش به انگلستان اطلاعاتی درباب «تُولی اقصیٰ»[1] بدهد، ولی علیٰ‌رغم پیگیری‌های مکرر به عهدش وفا نکرده بود.

با این همه، در مورد ریچارد باید گفت او طرحی برای آموزش بهتر یونانی، عبری و عربی تهیه کرد (همان رساله، فصل دهم). به‌عقیدهٔ او این زبان‌ها باید به صورتی زنده آموخته می‌شدند. «هیچ چیز بهتر از شنیدن نمی‌تواند ماهیت واقعی یک زبان را به دانش‌جو بیاموزد.» ارزش پیمبرانهٔ این گفته را وقتی بهتر می‌توان دریافت که توجه کنیم هنوز هم این مسئله به‌خوبی درک نشده است و بسیاری از مربیان، این زبان‌ها را طوری تدریس می‌کنند که گویی زبان‌هایی مرده‌اند و نه زنده. ریچارد در جریان یکی از دیدارهایش از پاریس ملاحظه کرد که نجوم در آن شهر به‌خوبی تدریس می‌شود.

ادعا شده که رساله درباب کتاب‌دوستی را ریچارد دوبری تألیف نکرده، بلکه کار یکی از منشیانش به‌نام رابرت هالکُت است. نسخه‌های خطی متعددی نام هالکُت را دارد. این بحثی سخت بغرنج است؛ به‌طور کلی می‌توان چنین خلاصه کرد: با این‌که شواهد خارجی سخت به زیان مؤلف بودن ریچارد است، شواهد درونی کاملاً به سود اوست.

بیکنتورپ

جان بیکنتورپ. (هم‌چنین در جاهای دیگر بیکن). راهب کرملی و فیلسوف انگلیسی (متوفا در انگلستان در سال ۱۳۴۶).

احتمالاً نام او از بیکنستورپ در نورفولک مشتق شده است. گفته شده است او سومین پسر سِر توماس بیکن بیکنستورپی است و اگر چنین باشد، نوهٔ برادری راجر بیکن می‌شود. او در صومعهٔ کرملی بلیکنی در نورفولک و سپس در مدرسهٔ کرملی آکسفورد تحصیل کرد و شاید در

---

۱. تُولی اقصیٰ (ultima Thule) نامی بود که از سوی فیثاس Pytheas (حدود ۳۱۰ پیش‌از میلاد)، کاشف و جهانگرد یونان باستان، به کشوری که فاصلهٔ آن را از شمال بریتانیا «شش روز سفر دریایی» دانسته بود، اطلاق گردید. یونانیان باستان این کشور را شمالی‌ترین نقطهٔ دنیا می‌دانستند؛ حال آنکه موقعیت آن کم و بیش با ایسلند کنونی منطبق بوده است. ـ و.

این هنگام بود که با ریچارد فیتز رالف (سِر اسقف آرما در ایرلند ۱۳۴۷، متوفا ۱۳۶۰) آشنا شد. جان و ریچارد در اظهار این امر که باید کشیشان از پادشاهان اطاعت کنند بر ویکلیف پیشی گرفتند. جان بیکنتورپ در اجلاسیهٔ کرملیان در سال ۱۳۲۷ در آلبی و در ۱۳۳۰ در والانس شرکت کرد. از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ رئیس کرملیان انگلستان بود. در سال ۱۳۳۳ از سوی رئیس کل فرقه به رم فراخوانده شد؛ سپس در شورای نیم (یا ناربُن) در سال ۱۳۳۲ شرکت کرد. رهبری کرملیان پاریسی را در مخالفت با برخی لغزش‌های پاپ یوحنای بیست و دوم در مباحث کلام مسیحی برعهده داشت.

بیکنتورپ نویسنده‌ای پرکار بود (در مورد حجم فراوان آثارش در مقایسه با جثهٔ کوچکش لطیفه‌هایی گفته شده، چون جثه‌ای بسیار کوچک داشت). تفسیرهایی بر کتاب مقدس، اسفار منحول، مابعدالطبیعه، اخلاق و سیاست ارسطو، شهر خدای اوگوستین، کتاب عبارات لومباردی و غیره نوشت. شرح عبارات که تنها اثر چاپی اوست، در سال‌های ۱۴۸۴ ـ ۱۴۸۵ انتشار یافت سایر آثارش، علی‌رغم شهرت نخستین او، اینک تقریباً ناشناخته مانده است.

او آموزگار صاحب عزم و جالب‌تر این‌که ـ ولو به‌صورتی فریبنده ـ سرامد ابن رشدیان لقب داشت. او آموزگار کرملیان بود، هم‌چنان‌که قدیس توما آموزگار دومینیکیان، دُنس اسکوت آموزگار فرانسیسیان و اجیدیوی رُمی آموزگار اوگوستینیان بودند. او پیرو محض ابن رشد نبود، بلکه بیشتر آشتی‌دهنده (تلفیق‌دهنده) بود و به بقای نفوذ آیین ابن رشد با تلطیف برخی خشونت‌های آن کمک کرد. تأثیر خود او تا پایان سدهٔ هفدهم دست‌کم در پادوا پایگاه اصلی ابن‌رشدگرایی دوام یافت و گواه آن شرح‌هایی است از قبیل شرح آیموس (۳ جلد، تورینو ۱۶۶۷ ـ ۱۶۶۹) و جوزپه زاگالیای فرارایی (۷ جلد، فرارا ۱۶۹۶ ـ ۱۷۰۶). رخداد عجیبی که ادامهٔ تأثیر او را نشان می‌دهد، همان ادعایی است که جولیو چزاره وانینی (۱۵۸۵ ـ ۱۶۱۹) بداقبال، شاگرد شخص بیکنتورپ پیش کشید!

فاوِرشامی

سایمون فاوِرشامی.[1] شارح انگلیسی آثار ارسطو (متوفا ۱۳۰۶).

سایمون از سال‌های ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۲ تا حدود ۱۳۰۶ در هاروی، میدل‌سکس کشیش بخش بود. در سال ۱۳۰۴ استاد الاهیات و رئیس دانشگاه آکسفورد شد. در سال ۱۳۰۶ هنگام سفر به دربار پاپ یا در همانجا وفات کرد.

او شرح‌ها (یا پرسش و پاسخ‌ها)یی بر ارغنون، مابعدالطبیعه، کتاب‌النفس، طبیعیات، السماء والعالم، کون و فساد، کائنات جو و غیره نوشت. بی‌تردید، تعداد زیادی از این آثار متعدد به سدهٔ

---

1. Simon of Faversham, Simon Anglicus

سیزدهم مربوط می‌شود و بهتر بود از او در مجلد دوم بحث می‌شد. ولی حالا هم دیر نشده است، چون کارش حتماً در سدهٔ چهاردهم نیز دوام یافته است. در یک نسخهٔ خطی کالج مرتن سؤالات او درباب مقالهٔ سوم کتاب‌النفس با سؤالات سیژای برابانی درباب همان مقاله همراه شده است. آشکارا علاقهٔ او منحصر به فلسفه بود (در مقابل کلام)، که به‌خودی خود شایان توجه است.

درمورد مقولات کلی موضع او مشابه قدیس توما است (در مقابل فلسفهٔ اسکات).

برلی

والتر برلی.[1] شارح انگلیسی آثار ارسطو (متوفا پس‌از سال ۱۳۳۷).

والتر برلی درحدود ۱۲۷۵ در انگلستان (هرفردشایر؟) زاده شد. در کالج مرتُن در آکسفورد تحصیل کرد و از قرار معلوم در سال ۱۳۰۵ عضو آن بود (مفهوم ضمنی این امر این است که او از روحانیون مسیحی نبود). او در پاریس تحصیل کرد و ممکن است شاگرد دُنْس اسکوت و هم‌درس آکمی بوده باشد، در سال ۱۳۲۷ وکیل فیلیپای هینویی در تدارک ازدواجش با ادوارد سوم بود (۱۳۲۸). در اوایل همان سال ۱۳۲۷ برای مأموریت به آوینیون فرستاده شد تا تقاضای تبرک توماس لانکاستری (۱۲۷۷؟ - ۱۳۲۲)، پسر عموی ادوارد سوم، را بکند. همین که ادوارد، ملقب به شاه‌زادهٔ سیاه (۱۳۳۰ - ۱۳۷۶)، «به سنی رسید که بتواند درس بخواند» به معلمی او گماشته شد. این نشان می‌دهد که برلی احتمالاً تا چندین سال پس از ۱۳۳۷ زنده بوده است (تا ۱۳۴۵؟).

برلی شرح‌های زیادی بر آثار ارسطو نوشت، یعنی بر ارغنون (شامل ایساغوجی فرفوریوس)، اخلاق نیقوماخوس (تقدیم به ریچارد دوبری)، سیاست، اسئله و اجوبه، کائنات جو، طبیعیات، السماء والعالم. هم‌چنین شرحی بر حرکات‌الفلک ابن رشد نوشت و آثاری تألیف کرد از قبیل درباب جزر و مد دریای انگلستان، دربارهٔ پیدایش و از میان رفتن صُوَر، درباب ماده و صورت، درباب توانایی‌های نفس.

شرح‌های او اگر نه خیلی اصیل، ولی جامع و دقیق بود و همین موجب توفیق آنها شد. شرح او بر اخلاق ارسطو را آلبرت ساکسونی تقریباً یکسره رونویسی کرده است، در حالی که از او ذکری نمی‌کند. برلی شهرتی به‌دست آورد و به آموزگار افسونگر و فصیح معروف شد.

با داوری از روی تعداد نسخه‌های خطی و چاپ‌های قدیمی، شرح‌هایش مقبولیت زیادی داشت، ولی خیلی کم‌تر از تألیف دیگرش به‌نام درباب زندگی و اعمال حکما، که مجموعه‌ای است از داستان‌های کوتاه در شرح حال ۱۳۲ شاعر و فیلسوف از طالس تا پرپسکیانوس نحوی (ششم - ۱). این کتاب اقتباسی از آثار قدیم و بسیاری از آنها نقل دست دوم است و مأخذ اصلی او دیوگنس لائرتیوس (سوم - ۱) بوده. در آن غلط‌های فاحشی دیده می‌شود (از قبیل مخلوط

1.Walter Burley (or Burleigh), Gualterus Burlaeus

کردن بطلیموس منجم با بطلیموس شاه مصر). بی شک تألیفی است بسیار ضعیف، که همین امر علت محبوبیت شایانش را توجیه می‌کند. بالغ بر سیزده چاپ از آن در سدهٔ پانزدهم انجام گرفت، دوازده تا به لاتینی و یکی به آلمانی. یک ترجمهٔ قدیم ایتالیایی آن در سال ۱۵۲۱ چاپ شد، هم‌چنین یک ترجمهٔ قدیم به اسپانیایی در دست است، ولی تا سدهٔ گذشته چاپ نشده مانده بود. در سال ۱۶۰۳ این کتاب تجدید چاپ شد و در آن مؤلف به‌نام آنتونیوس آسالا معرفی شده بود!

اما در مورد آثار عمدهٔ برلی. شرح‌ها و نوشته‌های خودش او را فیلسوف اسکات‌گرای مستقلی نشان می‌دهد. او بیشتر واقع‌گرا است تا نام‌گرا و به آکمی اشاره، ولی از او انتقاد می‌کند. یک رشته ذوات تازه ابداع کرد و واقعیت‌ها را حتی به مفاهیمی از قبیل «عدم» یا «صورت کلی»، نسبت داد. کیفیاتی از قبیل عشق یا عدل به صورتی متفاوت از کمیات رشد می‌کنند، و هم‌چنان‌که از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر می‌رسند، هستی تازه‌ای می‌یابند. این را شاید بتوان طرح بسیار کم‌رنگی از نظریهٔ تکامل ظهوری (یا خلاق) دانست.

او در شرح بر طبیعیات می‌گوید: اگر کسی معتقد به قدرت خلاق الاهی باشد نمی‌تواند امکان خلأ و کثرت عوالم را رد کند.

دامبلتن

جان دامبلتنی. (برآمدنش ۱۳۳۱ ـ ۱۳۴۹). منطق‌دان و فیلسوف انگیسی. او احتمالاً اهل دهکدهٔ دامبلتن در گلوسترشایر بود. در سال ۱۳۳۱ یا پیش از آن به عضویت کالج مرتُن در آکسفورد درآمد. در سال ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۴ دستیار کشیش بخش در نزدیکی هنلی بود، سپس ظاهراً به مرتن بازگشت و در سال ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹ درآنجا بود، در سال‌های ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۱ از اعضای اصلی کوینز کالج بود، ولی بعداً (۱۳۴۴ ـ ۱۳۴۹) به مرتن بازگشت. پایان زندگی‌اش نیز مانند آغاز آن مبهم است.

مهم‌ترین تألیفش خلاصه در منطق و حکمت طبیعی بود در ۱۰ مقاله، گرچه در برخی از نسخه‌ها تنها ۸ یا ۹ مقاله دیده می‌شود. هم‌چنین دو رسالهٔ کوچک‌تر نوشت: درباب منطق عقلی و کتاب خلاصهٔ الاهیات صغیر (دربرابر کتاب اصلی که خلاصهٔ الاهیات کبیر نام داشت). هنوز هیچ‌یک از این آثار چاپ نشده است. عناوین گوناگونشان موجب اشتباه است و محتوایشان تقریباً ناشناخته.

گزیده‌ای از بخش چهارم خلاصه در منطق او را یکی از اعضای بعدی کالج مرتُن به‌نام جان چیلمارک تحت عنوان عمل مقدماتی تدوین کرد. این چیلمارک در سال ۱۳۸۶ با کالج اکستر نیز در ارتباط بود (و این تنها حادثهٔ تاریخ‌دار زندگی اوست). او رسالات دیگری هم نوشت. درباب حرکت، درباب کیفیت، درباب تبدیل، درباب تکثیر، درباب مقدمات، درباب تجمع، درباب سوانح سیارات(؟). ولی شهرت او هرچه بوده به‌خاطر کتاب عمل مقدماتی است که بازتابی بود از تعالیم دامبلتن. آثار او معروف‌تر از آثار استادش نیست.

هیتسبِـری

ویلیام هیتسبِری.[1] منطق‌دان، مکانیک‌دان و فیزیک‌دان انگلیسی (برآمدنش ۱۳۳۰ ـ ۱۳۷۱).

محل و تاریخ تولد و مرگش نامعلوم است. در سال ۱۳۳۰ عضو کالج مرتن در آکسفورد، در سال ۱۳۳۸ مدیر امور مالی آن و در سال ۱۳۷۱ رئیس دانشگاه آکسفورد بود. اگر او را با ویلیام هایتیلبری یکی بدانیم، در سال ۱۳۴۰ از اعضای مؤسس کوینز کالج بوده است.

هیتسبری پنج رساله درباب موضوعات منطق و فیزیک نوشت:

۱. مغالطات. که مفصل‌ترین اثر اوست و به‌بحث دربارهٔ ۳۲ مغالطه پرداخته است. احتمال دارد نسخهٔ اصلی تنها شامل ۳۰ بحث بوده و دو مغالطهٔ مهم بعداً به آن اضافه شده است. آنچه [نیرویی که] برای بستن چیزی لازم است، همان برای باز کردن آن لازم است. نمی‌توان چیزی را گرم کرد بدون این که [چیز دیگری] سرد شود (تصوری از اصل بقای جرم و انرژی).

۲. درباب ادراک ترکیب و تجزیه. رسالهٔ بسیار کوچکی شامل این مشاهدهٔ مهم است که طول مسیر جسم در حال سقوط در ثانیهٔ دوم ۳ برابر ثانیهٔ اول است.

۳. روش‌های حلّ مغالطات. مجموعه‌ای است از شش رسالهٔ کوچک: درباب موضوعات لاینحل، درباب موضوعات مبهم و مشکوک، درباب امور نسبی، درباب آغاز و انجام، درباب کمینه و بیشینه، درباب مقولات سه گانه (یعنی حرکت وضعی، حرکت افزایشی، حرکت متناوب).

۴. آزمایش درستی نتیجه گیری کتاب حلّ مغالطات.

۵. درباب درستی و نادرستی قضایا.

هیتسبری از منطق‌دانان پیش‌گام در بحث از موضوعاتی هم‌چون الزام و امتناع بود و ممکن است در موضوعاتی هم‌چون شدت صور، طول، عرض، یکنواختی، ناهمگونی آنها بر اُرام تأثیر داشته است (اظهار این امر دشوار است. چون آثار او تاریخ ندارند). گایتانو داتینا ایتالیایی (۱۳۸۷ ـ ۱۴۶۵) روش‌های حل مغالطات او را شرح کرد.

سایمون بردون در وصیت‌نامه‌اش در سال ۱۳۶۸ دوتا از کتاب‌هایش را به دوستش هیستبری بخشیده است.

رول

ریچارد رول. معروف به ریچارد رول هَمپُلی، عارف انگلیسی (متوفا ۱۳۴۹).

او درحدود ۱۳۰۰ در تورنتن، یورکشایر زاده شد. در آکسفورد به تحصیل پرداخت، ولی

---

۱. نام او به صورت‌های گوناگونی نوشته شده، Hentisberus, Hetisbury, Tisberius, Entisberus, Hegterbury, Hethelbury, Tysberus, Heytesbury، و غیره.

به‌زودی گرایش‌های زاهدانه پیدا کرد و به صورت راهب گوشه‌گیر و خانه‌به‌دوشی درآمد. در نزدیکی روترهام با دالتن ملاقات کرد و مدتی را تحت حمایت ارباب جان دالتن گذراند. سپس به اندربی در ریچموندشایر رفت. درآنجا به ترغیب شخصی با همان ویژگی‌های روحی خودش به‌نام بانو مارگارت کیرکبی پرداخت که او را «شاگرد محبوبم» می‌نامید. سرانجام در هَمپُل نزدیک لانکاستر (در جنوب یورکشایر) در جوار صومعهٔ سیسترسینی سنت مری اقامت گزید. او در ۲۹ سپتامبر سال ۱۳۴۹ در هَمپُل درگذشت.

او دارای استعداد معالجه بود و به چندین کرامت دست زد که به‌منظور تقدیس رسمی وی از سوی کلیسا ثبت شد، ولی مؤثر نیفتاد و درشمار قدیسان در نیامد. این امر ممکن است ناشی از استقلال فردی او باشد؛ چون به‌هیچ فرقهٔ رهبانی نپیوست. او زاهدی غیرکشیش، متدین درست‌دین، ولی بی توجه به شعایر و آداب کلیسا و ضد اصول مدرسی بود. به‌علاوه، هواداران ویکلیف مشتاقانه آثارش را می‌خواندند.

او بخشی از کتاب مقدس، یعنی مزامیر داود و بخشی از ایوب و ارمیای نبی را از لاتینی به انگلیسی ترجمه کرد. آثار فراوانی به لاتینی و به انگلیسی نوشت که تعدادی از آنها در دست است، ولی همیشه به‌آسانی نمی‌توان گفت در اصل آنها را رول به کدام زبان نوشته یا اصلاً نوشتهٔ اوست یا نه.

دو کتاب نیایش به‌نام های درباب اصلاح زندگی و درباب آتش عشق مسلماً از خود اوست. ولی ترجمه‌های انگلیسی آنها معروف‌ترند که به‌وسیلهٔ ریچارد میسین انجام گرفته است. مهم‌ترین اثر انگلیسی او یک منظومهٔ بلند اخلاقی است به‌نام نیش وجدان (۹۶۲۴ بیت)،[۱] که به‌زودی به لاتینی ترجمه شد. ضرورتی ندارد آثار دیگر او را برشماریم، که همگی اساساً پاسخ به یک مسئله است، یعنی آموزش عرفان، زندگی خوب و پیوند روح با خداوند. این مستلزم برخی انتقادهای ضمنی یا جنبی از نظام جامعه و نظام کلیسا است، ولی او همیشه، ملایم و معتدل است. تعداد نسخه‌های آثارش در کتاب‌خانه‌های انگلستان حاکی از محبوبیت اوست.

زبان انگلیسی او (لهجهٔ نورثمبریا) قوی و پرشور است، ولی گه‌گاه به تصنّع و ظاهرآرایی گرایش دارد، که نوعی پیش‌دستی بر طنطنهٔ جان لیلی است.[۲]

---

۱. انتساب نیش وجدان به رول اینک عموماً در معرض تردید است (ولز، ص ۱۲۷۸ به‌بعد). محبوبیت این اثر خاص را می‌توان از تعداد نسخه‌های موجودش دریافت، ۱۱۴ نسخه دربرابر ۶۴ نسخه از افسانه‌های کانتربری و ۵۰ نسخه از پیرس شخم‌زن: Garleton Brown and Rossell Hope Robbins: Index of Middle English verse (p. 737, New York 1943; *Isis*; 34, 443).

۲. یوفوئیز Euphues به معنی نیک‌سرشت، شخصیت اصلی آثار جان لیلی شاعر انگلیسی سدهٔ شانزدهم است و سبک سخن او به یوفوئیسم معروف شد. واژهٔ طنطنه در اینجا معادل یوفوئیسم آورده شده است. ــ م.

۵. آلمان

برتولد مُسبورگی

برتولد مسبورگی. دومینیکی آلمانی، فیزیک‌دان، هواشناس (برآمدنش ۱۳۱۸).

دربارهٔ زندگی او هیچ نمی‌دانیم. جایی به‌نام مُسبورگ وجود ندارد. ولی ممکن است اهل مُسبِرگ یا مُسبروخ (نزدیک کُبلِنتس) باشد، یا از مایسبرگ در اتریش سفلا(؟) او در کلن تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۱۸ شرحی بر سه مقالهٔ کائنات جو ارسطو نوشت. مهم‌ترین تألیفش شرحی است مفصل بر مابعدالطبیعهٔ پروکلوس: نیکولای کوزایی آن را سخت ستوده است.

اکهارت

دومینیکی آلمانی؛ نوافلاطونی، نخستین عارف بزرگ در مسیحیت غربی (متوفا ۱۳۲۷).
مندرجات: ۱) زندگی، ۲) آثار، ۳) فلسفه.

۱. زندگی. او را عموماً استاد اکهارت[1] نامیده‌اند. در حوالی سال ۱۲۶۰ در هکهایم نزدیک گتا (در تورینگیا) زاده شد. به سلک دومینکیان درآمد و به‌زودی به مدرسهٔ عالی فرقهٔ خودش در کلن[2] فرستاده شد. در سال ۱۳۰۲ در پاریس دکتر الاهیات و در سال ۱۳۰۳ نخستین رئیس فرقهٔ دومینیکی در ساکسونی شد (از ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۱ در این سمت بود). در ۱۳۱۱ مدیر صومعه در استراسبورگ بود و موعظه‌های زیادی کرد. سپس او را در کلن می‌یابیم. در اواخر عمر درست‌دینی‌اش مورد تردید قرار گرفت و سر اسقف کلن او را در معرض بازپرسی‌هایی قرار داد (۱۳۲۶).

سال بعد از دادگاه واتیکان فرجام خواست، بی‌گناهی‌اش را جداً اظهار کرد و آمادگی‌اش را برای استغفار از هر خطایی که ناآگاهانه مرتکب شده باشد اعلام داشت. از قرار معلوم در سال ۱۳۲۷ در کلن درگذشت. در سال ۱۳۲۹ بیست و هشت عقیدهٔ او از طرف پاپ یوحنای بیست و دوم مردود شناخته شد، که هفده تا از آنها کفرآمیز و بقیه قابل اعتراض بود.

۲. آثار. اکهارت آثار فراوانی به لاتینی و به آلمانی باقی گذاشت. تعداد زیادی از آنها به صورت موعظه است ولی رسالاتی هم وجود دارد که اغلبشان تحت عنوان سه فصل (فصل قضایا، فصل مسایل، فصل توضیحات) گردآوری شده است. ظاهراً دو فصل اول گم شده است، سومی شامل شرح‌هایی بر سفر پیدایش، سفر خروج، حکمت سلیمان، انجیل یوحنا و مواعظ است.

رد یا اثبات اصالت بسیاری از آثار اکهارت دشوار است و بسیاری مشکلات دربارهٔ این متون

---

1. Meister (Magister) Echart

۲. همان مدرسه‌ای که آلبرت کبیر (متوفا ۱۲۸۰)، در آن درس داده و قدیس توما (متوفا ۱۲۷۴) در سر درس‌های او حاضر شده بود.

وجود دارد. ولی درمورد گرایش‌های کلی دینی او تردیدی نیست. تعیین تاریخ این آثار هم دشوار است. ولی به‌نظر می‌رسد اغلبشان به اواخر سدهٔ سیزدهم مربوط می‌شود.

۳. فلسفه. اکهارت عارف و شاعر بود، از این رو نمی‌توان افکار او را به همان دقت یک معلم عادی بیان کرد. او مدعی شد که ذات و هستی در خدا، و تنها در خدا، عین یکدیگرند. به‌علاوه، هستی ذاتی خداوند تنها وجود است. در بیرون از خداوند هیچ چیز وجود واقعی ندارد. در نظر خداوند نه گذشته‌ای هست و نه آینده‌ای، هر چه هست حال ابدی است؛ از این‌رو خلقت ابدی است ـ عالم قدیم است. او خدا را به کره‌ای بی‌پایان تشبیه می‌کند که همه جا مرکز آن است و جایی سطحش نیست. روان‌شناسی و اخلاق او هم به همان اندازه عرفانی است.

پیداست که چنین افکاری بوی وحدت وجود می‌داد، اکهارت درست‌دینی‌اش را مؤکداً اظهار کرد، ولی نیتش هر چه بود، سخنان بلندپروازانه‌اش به‌خوبی می‌توانست از اصول مسیحیت فراتر رود. این امر به صورت جالبی در مقایسهٔ افکار او با افکار فلوطین، با بودائیت ماهایانا و بیش از همه با فلسفهٔ ودانتایی سانکارا (نهم ـ ۱) نشان داده شده است. اکهارت از طرق مختلف می‌توانست اطلاعاتی درباب اندیشه‌های فلوطین به‌دست آورد، ولی امکان دست‌رسی‌اش به آثار بودایی یا اوپانیشادها را مشکل بتوان تصور کرد. بسیاری شباهت‌های حیرت‌انگیز میان عقاید او و هندویان را تنها می‌توان ناشی از مشابهت ذاتی گرایش‌های عرفانی در سراسر جهان دانست.[1]

تأثیر اکهارت بر فلسفهٔ غرب، به‌ویژه فلسفهٔ آلمان، کاملاً شایان توجه است. حتی به‌طور غیرمستقیم بر فلسفهٔ علوم نیز تأثیر داشت («فلسفه طبیعی»، و غیره).

تاولر

یوهان تاولر. عارف آلمانی، مرید اکهارت. درحدود ۱۳۰۰ در استراسبورگ زاده شد. به سلک فرانسیسیان درآمد و در مدرسهٔ دومینیکی استراسبورگ و هم‌چنین احتمالاً در مدرسهٔ کلن تحصیل کرد. در سال ۱۳۳۹ یا پیش از آن در بال اقامت گزید، که در آن زمان مرکز گروهی از عرفا به‌نام «دوستان خدا» بود. از بال در جهات مختلف به سفر پرداخت و در بسیاری صومعه‌ها و دیرهای راهبه‌ها موعظه کرد. در زمانی نامعلوم به استراسبورگ بازگشت و در ۱۵ ژوئن ۱۳۶۱ در آنجا وفات یافت. هنوز گورش در صومعهٔ دومینیکی باقی است و تاریخ ۱۶ ژوئن (به‌جای ۱۵ ژوئن) سال ۱۳۶۱ را دارد.

تاولر از بزرگ‌ترین واعظان آلمان در سدهٔ چهاردهم بود. معلوماتش از اکهارت فروتر بود و خلاقیت شعری نداشت. او عرفان اکهارت را دنبال، و آن را در میان مردم ترویج کرد.

---

۱. در مورد تعمیم آن به عرفان اسلامی نک (۱۹۳۱) Asin.

دیرهای راهبه‌ها موعظه کرد. در زمانی نامعلوم به استراسبورگ بازگشت و در ۱۵ ژوئن ۱۳۶۱ در آنجا وفات یافت. هنوز گورش در صومعهٔ دومینیکی باقی است و تاریخ ۱۶ ژوئن (به‌جای ۱۵ ژوئن) سال ۱۳۶۱ را دارد.

تاولر از بزرگ‌ترین واعظان آلمان در سدهٔ چهاردهم بود. معلوماتش از اکهارت فروتر بود و خلاقیت شعری نداشت. او عرفان اکهارت را دنبال، و آن را در میان مردم ترویج کرد.

الاهیات آلمانی

اندیشه‌های کلامی اکهارت و تاولر در یک متن آلمانی با امانت منعکس شده است و این متن به‌ویژه در سرزمین‌های ژرمن مقبولیت شایانی یافت و یکی از وسایل عمده ـ اگر نه عمده‌ترین وسیلهٔ ـ انتقال این افکار شد. آن‌را اول بار مارتین لوتر (۱۴۸۳ ـ ۱۵۴۶)، کشف و همراه با یک مقدمه منتشر کرد. (ویتمبرگ ۱۵۱۶) و در سال ۱۵۱۸ در لایپزیگ تجدید چاپ شد. لوتر در همان سال ۱۵۱۸ چاپ تازه‌ای از آن منتشر کرد، که خیلی مفصل‌تر از اولی و همراه با یک مقدمهٔ دیگر و عنوانی تازه به‌نام الاهیات آلمانی بود.

چاپ دوم لوتر مربوط به سال ۱۵۱۸ دارای ۵۶ فصل است به‌علاوهٔ دو مقدمهٔ لوتر؛ ولی چاپ اول سال ۱۳۱۶ فاقد فصول ۱ تا ۷ و ۲۶ تا ۵۶ است، یعنی تنها ۱۸ فصل را دارد. به‌علاوه، متن فصل‌ها هم در دو چاپ یکسان نیست، از جمله املایشان متفاوت است. می‌توان نتیجه گرفت که دو چاپ لوتر مربوط به دو نسخهٔ متفاوت است، ولی متأسفانه هیچ نسخهٔ خطی از آن در دست نیست.

متن کامل اصلی لوتر (۱۵۱۸) ظاهراً در اواسط سدهٔ چهاردهم تألیف شده؛ مؤلف ناشناس آن احتمالاً از شهسواران فرقهٔ توتونی بوده (دوازدهم ـ ۲)، که در فرانکفورت می‌زیسته است. لوتر می‌گوید بعداز کتاب مقدس و قدیس اوگوستین، به‌این کتاب بیش‌از همه مدیون است.

زوزو

عارف اهل سوابیا[1] (حدود ۱۲۹۵ ـ ۱۳۶۶)، که عمدهٔ آثارش به‌زبان آلمانی نوشته شده است.

هاینریش فون بِرگ.[2] آماندوس؛ زوزو در روز ۲۱ مارس حدود ۱۲۹۵ در نزدیکی دریاچهٔ کنستانس (بودنزه) زاده شد. پدرش فون بِرگ از اشراف کنستانس بود. زوزو صورت لاتینی‌شدهٔ نام مادر اوست که از اهالی اوبِرلینگِن (در نزدیکی کنستانس) بود. هاینریش در کنستانس یا اوبِرلینگِن زاده شد. در ۱۳ سالگی در کنستانس به دومینیکیان پیوست، ولی پنج سال بعد

۱. Swabia (در آلمانی شوابن Schwaben) یکی از دوک‌نشین‌های سابق آلمان، که اکنون میان آلمان، سویس و فرانسه تقسیم گردیده است. ـ و.

2. Heinrich von Berg. Amandus; Suso, Joannes a Suevia

او گرایش‌های عرفانی اکهارت و تاولر را دنبال کرد. از آنان فعال‌تر و شاعرتر بود. آثارش که اغلب آنها در اواخر عمرش گردآوری شده، مجموعه‌ای کامل‌تر از آثار اکهارت و تاولر را تشکیل می‌دهد. برخی نامه‌ها و احتمالاً نوشته‌های دیگرش نیز در سایهٔ زحمات یک راهبهٔ دومینیکی به‌نام الیزابت اشتاگل حفظ شده‌است. زوزو در سراسر سوابیا واعظی معروف بود و موعظه‌ها و سایر آثارش، به‌ویژه در صومعه‌های دومینیکی، با اشتیاق خوانده می‌شد. بنابراین، از هریک از آثارش چندین نسخه در صومعه‌های سراسر آلمان و هلند یافت می‌شد.

آثار مهم او در زمان حیاتش تحت عنوان کلی سرمشق‌ها و احتمالاً توسط خودش گردآوری شد. این مجموعه در چهار بخش و یک مقدمه بود (همه به آلمانی): ۱) زندگی، ۲) درباب خرد جاودانی، ۳) درباب حقیقت، ۴) رساله‌های کوتاه (به‌وسیلهٔ الیزابت اشتاگل یا با کمک او گردآوری شده است).

علاوه‌بر این، آثار دیگری از او داریم به‌نام‌های رسالهٔ کبیر، ترجمهٔ آزادی به لاتینی از درباب خرد جاودانی مذکور در شمارهٔ ۲، مواعظ متعدد، رسالهٔ صغیر، که تنها یک نسخه از آن در دست است، رسالهٔ مختصر درباب نه پرتگاه (که احتمالاً مجعول است)، تعیین تاریخ این آثار مشکل است، ولی رساله‌های عمدهٔ ۲ و ۳ و ترجمهٔ لاتینی احتمالاً مقدم بر سال ۱۳۴۱ است (بین ۱۳۲۷ - ۱۳۴۱).

کتاب درباب حقیقت بی‌نهایت دشوار است. این در اصل دفاعیه‌ای است از عرفان اکهارت در برابر مبالغه‌های خطرناک، از قبیل زیاده‌روی‌های ملحدانهٔ برادران آزاد روح و بِگاردها. مراجع اصلی زوزو عبارت است از ارسطو، اوگوستین، گریگور کبیر، سن برنار، قدیس تومای آکوینی، تخیلات نوافلاطونی اخذ شده از مجاری مختلف و بیش از همه اکهارت.

تأثیر زوزو در سدهٔ چهاردهم زیاد بود، از جمله بر رولمان مِرْشوین[1] (متوفا ۱۳۸۲)، یان رویسبروک (متوفا ۱۳۸۱)، و گیرت گروته (متوفا ۱۳۸۴). این تأثیر برای مدتی در سدهٔ پانزدهم و حتی سدهٔ شانزدهم ادامه یافت، چون چاپ‌های متعددی از آثار او در سده‌های پانزدهم و شانزدهم در دست است. ولی در سال ۱۵۷۶ ابرهارت مِرکورین رئیس انجمن یسوع، خواندن کتاب‌های عرفانی، از جمله آثار زوزو را ممنوع ساخت. گرایش‌های مؤمنانهٔ سده‌های هفدهم و هجدهم بار دیگر به آثار زوزو میدان داد. آثار عرفانی، برخلاف آثار علمی هرگز قابل رد یا اثبات نیستند و ازاین‌رو هرگز یکسره کنار گذاشته نمی‌شود.

انگلبرت آدمنتی

انگلبرت آدمنتی. بندیکتی اتریشی؛ نویسندهٔ آثار اخلاقی، اجتماعی و دایرةالمعارفی (متوفا ۱۳۳۱).

---

۱. در مورد Rulman Merswin، نک Philipp Strauch (ADB 21, 450-68, 797, 1885)؛ نیز J. Baechtold: Gottesfreund im Oberland (ibid 9, 459-60, 1879; 14, 453).

تاریخ و محل تولد انگلبرت معلوم نیست. احتمالاً اهل اِشتیریا بوده باشد. در سال ۱۲۷۱ به پراگ فرستاده شد و در آنجا تا سال ۱۲۷۴ به تحصیل دستور زبان، منطق و تاریخ طبیعی پرداخت، آنگاه برخورد سیاسی میان آلمان‌ها و چک‌ها (رودلف هاپسبورگی در برابر اتوکار بوهمیایی) دانش‌جویان اتریشی و اِشتریایی را ناگزیر به ترک پراگ ساخت. او روانهٔ آدمنت در اِنس، اشتیریا شد (آیا در آن هنگام بود که به سلک بندیکتیان درآمد؟). در سال ۱۲۷۹ برای ادامهٔ تحصیل به پادوا رفت. پنج سال در دانشگاه آن شهر به تحصیل فلسفه و منطق پرداخت (زیردست گیللموی براشایی) و چهار سال نیز در مدرسهٔ دومینکیان سرگرم تحصیل الاهیات شد. در سال ۱۲۸۸ به آدمنت بازگشت و در سال ۱۲۹۷ رئیس صومعهٔ آنجا شد. باقی عمرش در آدمنت گذشت. در سال ۱۳۲۷ از ریاست دیر کناره گرفت، در سال ۱۳۳۱ درگذشت.

فعالیت ادبی او جنبهٔ دایرةالمعارفی داشت و او را «آلبرت کبیر اتریش» لقب داده بودند، که چندان درخور آن لقب نبود، زیرا آثارش بیش‌از آنکه از اصالت برخوردار باشد، فراوان بود. او اصلاً پیشرو نبود، بلکه آیینهٔ تمام‌نمای عصر خویش بود. بهترین افکار معاصرانش را بیان کرد، ولی از خرافات اهل زمانه هم فارغ نبود. مقارن سال ۱۳۲۰ خطاب به دوستی به‌نام استاد اولریک اتریشی نوعی حسب حال (شرح زندگی و کتاب‌نامهٔ) خودش را نوشت، که در آن از ۳۳ اثرش نام می‌برد؛ احتمالاً پیش از مرگش چندتای دیگر هم نوشته باشد.[1]

او آثارش را به سه گروه تقسیم کرده، الاهیات (۱۶)، حکمت طبیعی (۸) و فلسفهٔ اخلاق (۹).

گروه اول شامل رسالهٔ بسیار مفصل او درباب فضایل و برکات بشارت مریم عَـذرا؛ کتاب اختیار، که در آن از مختاریت انسان براساس علم‌النفس فلسفهٔ تومایی بحث می‌کند؛ درباب سبب‌سازی خداوند، که در آن می‌گوید فرمان‌روایان وسیله‌هایی برای اعمال رحمت پروردگارند و «هر فرمانروایی که از اصول عدل سرپیچی کند... موجب ویرانی مملکت می‌گردد.»

جای آن دارد که همهٔ آثار گروه دوم ذکر شود:

۱. شرح بر کتاب السماء والعالم

۲. شرح بر کتاب طغیان نیل منسوب به ارسطو (مجعول)

۳. درباب افسون، رساله‌ای که به غلط به اُرام نسبت داده شده است. درست است که اُرام دربارهٔ افسونگری به بحث پرداخته، ولی باید توجه داشت که بحث انگلبرت دست‌کم مربوط به نیم قرن پیش از اوست. افسون «درد یا زخمی است که براثر نگاه انسان یا حیوانی در بدن انسان یا

---

۱. نوشتن حسب حال در قدیم و در سده‌های میانه به اندازهٔ امروز مرسوم نبود، ولی نمونه‌های زیادی از آنها در دست است. کافی است ذکری کنیم از جالینوس (دوم ـ ۲)، که نسخهٔ عکسی حسب حالش در اُسیریس ۵، ۱۳۷ چاپ شده؛ و اعترافات قدیس اوگوستین (پنجم ـ ۱).

حیوان دیگر پدید می‌آید.» (نقل آزاد ثورندایک از انگلبرت).[۱] از آنجاکه افسونگری به‌وسیلهٔ روح و از طریق چشم انجام می‌گیرد، انگلبرت به بحث درباب روح، تسلطش بر جسم، شعاعی که از چشم ساطع می‌شود، یافتن افکار شیطانی با کمک آیینه (وسایل روانی کشف دروغ و جرم!)، تأثیر مغناطیس (توصیف قطب‌نمای دریایی که در ونیز دیده است) و مسائلی از این قبیل می‌پردازد.

۴. درباب جانوران

۵. درباب اجسام طبیعی.

۶. درباب علت و علایم بالا رفتن هوا و آتش (گرما).

۷. علت درازی عمر انسان پیش‌از توفان نوح. اگر خاک به آب تبدیل شود، حجمش ده برابر می‌شود؛ به هوا صد برابر؛ به آتش هزار برابر؛ سیلاب بدن انسان راهم مانند چیزهای دیگر ضعیف می‌ساخت. این برگشت‌ناپذیر نبود.

۸. درباب موسیقی.

رساله‌های گروه سوم، گرچه در حال حاضر کم‌تر مورد نظر ماست، ولی مهم‌ترین آثار اوست. آنها را به همان ترتیب خود او ذکر می‌کنم:

۱. در آیین فرمان‌روایی.

۲. آیینهٔ فضیلت.

۳. درباب سوء استفاده از مقامات و مناصب.

۴. پیدایش و پایان امپراتوری روم (حدود ۱۳۰۷ ـ ۱۳۱۰)، بررسی فلسفی منشأ پیش‌رفت و سقوط امپراتوری روم، شامل بحثی در فن سیاست.

۵. آیا زنان شایستهٔ کسب معرفت هستند. طبعاً جواب او منفی است.

۶. گفت‌وگوی شهوت و عقل.

۷. رساله درباب محاسبهٔ پایان زندگی.

۸. درباب انتخاب شاه رودلف. (رودلف اول هاپسبورگی ۱۲۱۸ ـ ۱۲۹۱، که در سال ۱۲۷۳ به شاهی انتخاب شد و بنیان‌گذار سلسلهٔ پادشاهی اتریش بود.)

۹. درباب مصایب کاترین خوش‌بخت [آمرزیده] (گمان می‌کنم اشاره به کاترین اسکندرانی، دوشیزهٔ شهیدی است که صومعهٔ کوه سینا به‌نام اوست).

---

۱. سه قرن بعد فرانسیس بیکن افسونگری را چنین توصیف کرد: افسونگری نیرو و اثری است که با تمرکز فکر در بدن دیگری ایجاد می‌کند (درباب عظمت و برتری دانش، مقالهٔ ۴، فصل ۳، ۱۶۲۳)، این درست همان چیزی است که دو قرن پس از آن «مغناطیس حیوانی» نامیده می‌شد و دانشمندان مسیحی و افراد دیگر بدان اعتقاد داشتند.

شاید مهم‌ترین همهٔ این آثار، دو اثر اولی از بخش سوم باشد، یعنی آیین فرمان‌روایی و آیینهٔ فضیلت، که اساساً دارای یک زمینه‌اند. این‌ها رساله‌هایی برای تربیت فرمان‌روایان‌اند و در آن زمان چنین آثاری متداول بود. علاقهٔ سده‌های میانه به آن با پولیکراتوس تألیف جان سالیسبری در سال ۱۱۵۹ آغاز شد.[1] یک قرن بعد، با ترجمهٔ سیاست ارسطو به‌وسیلهٔ ویلهلم موربکی (۱۲۶۰) و تألیف رساله‌های مستقلی توسط ونسان بووه برای مارگارت پرونسی، توسط قدیس تومای آکوینی، و بارتولومئوی لوکری برای شاه قبرس و اجیدیوی رُمی برای شاه فرانسه، این کار به اوج رسید. کتاب اخیر به هشت زبان ترجمه شد و بنابراین نمی‌شد آن را ندیده گرفت. احتمالاً انگلبرت، اگر نه با همه، با برخی از آثار دیگر آشنا بود و مسلماً آثار ارسطو، سیسرون، سنکا و بوئتیوس را می‌شناخت. مختصر آن که تحت فشار فلسفهٔ ارسطو از درون و فشارهای سیاسی و اجتماعی از بیرون، متفکران برجستهٔ اروپای باختری در آغاز سدهٔ چهاردهم به ضرورت علم، اخلاق و اصول سیاسی آگاه شده بودند. اما رسالهٔ انگلبرت، یعنی آیین فرمان‌روایی، پس از سال ۱۲۹۰ نوشته شد و پس از سال ۱۲۹۸ آیینهٔ فضیلت نوشته شده، زیرا آن را به آلبرت اول اتریشی (۱۲۹۸ - ۱۳۰۸)، تقدیم کرده است. این کتاب در سه بخش است، به‌ترتیب راجع به هدف‌های انسان، به‌ویژه فرمان‌روایان، فضایلی که برای نیل به این هدف‌ها لازم است، وابستگی این فضایل به هدف‌ها.

توماس استراسبورگی

توماس استراسبورگی. متکلم اوگوستینی آلزاسی، شارح کتاب عبارات (متوفا ۱۳۵۷).

در زمانی نامعلوم در هاژنان آلزاس به‌دنیا آمد، در همان‌جا به فرقهٔ اوگوستینی پیوست. آن‌گاه در مدرسه‌ای که آن فرقه در سال ۱۳۰۶ در استراسبورگ ایجاد کرده بود به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۵ برای تکمیل تحصیلاتش به پادوا فرستاده شد و در آنجا (در سال ۱۳۱۶) شاهد سوزاندن استخوان‌های پی‌یتروی آبانویی بود.

پس از بازگشت به استراسبورگ در مدرسهٔ فرقهٔ خودش به تدریس پرداخت و مأمور تفتیش عقاید اسقف‌نشین شد. در سال ۱۳۳۵ به پاریس رفت. تحصیلاتش را در زمینهٔ کتاب عبارات در سال ۱۳۳۷ به پایان رساند و در همان سال دکتر در الاهیات شد. معلوم نیست چند سال در پاریس بوده است. در سال ۱۳۴۳ به ریاست فرقه در راین ـ شوابیا برگزیده شد و در سال ۱۳۵۴ به معاونت کل فرقه رسید و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۵۷ در ونیز این مقام را داشت.

او به اصول فرقهٔ اوگوستینی مطالبی افزود (در سال ۱۲۹۰)، و رسالات زیادی نوشت، یا

---

۱. البته در اروپا، وگرنه در شرق به‌ویژه ایران سابقه‌ای دراز دارد، مثلاً از آن جمله است عهد اردشیر، کتاب‌التاج، سیاست‌نامه، نصیحة‌الملوک که همه مقدم بر سدهٔ دوازده میلادی / ششم هجری‌اند. ـ م.

طرح نوشتن آنها را ریخت؛ از جمله رساله‌ای درباب ستارگان و سیارات، که اگر آن را نوشته باشد، گم شده است. مهم‌ترین تألیفش شرح اوست بر کتاب عبارات که در سال ۱۳۳۷ به انجام رسید.

او در اینجا به‌عنوان نمایندهٔ برجستهٔ مکتب کوچک ولی ممتازی ذکر می‌شود که به‌نام اجیدیوی رمی به مکتب اگیدیوس مرسوم بود. اجیدیو اُز پیروان معتدل و التقاطی توما بود. توما در همان جهت به تشریح عقاید ارسطو پرداخت، ولی تا جایی که با اصول مسیحیت سازگاری داشت و از واقع‌گرایی معتدل دربرابر ابن رشدیگری و نام‌گرایی افراطی عصر خویش دفاع کرد. دربرابر جنبهٔ نظری آیین توما و جنبهٔ عملی آیین اسکوت بر جنبهٔ عاطفی الاهیات تأکید کرد (این عشق به خداوند است که ما را به سوی خداشناسی می‌کشاند).

شرح توماس استراسبورگی بسیار روش‌مند و واضح است. منابع وی فراوان‌اند که شاخص‌ترینشان آثار قدیس اوگوستین، تومای آکوینی و اَجیدیوی رُمی‌اند.

ابرهارت وامپنی

ابرهارت وامپنی. مؤلف منظومه‌ای تعلیمی، از اهالی آلمان سفلا. او در وامپن نزدیک گریفسوالد یا در وامپن دیگری در جزیرهٔ روگن به دنیا آمد. این هردو محل در ناحیهٔ بالتیک قرار دارند. در مورد زندگی او چیزی نمی‌دانیم، جز این که در سال ۱۳۲۵ در سوئد بود و برای اریکسن کبیر (۱۳۱۶ - ۱۳۷۴ شاه سوئد ۱۳۱۹ - ۱۳۶۵ و شاه نروژ ۱۳۱۹ - ۱۳۴۳ و نایب‌السلطنهٔ پسرش ۱۳۴۳ - ۱۳۵۵)، منظومه‌ای به زبان آلمانی سفلا سرود به‌نام آینهٔ طبیعت که ۱۷۷۵ بیت آن باقی است. ممکن است او همان اِورت وامپنی باشد که در سال ۱۳۳۰ در اشترالزوند (در همان ناحیه) بود.

حضور او را در دربار اریکسن کبیر به‌آسانی می‌توان توضیح داد، زیرا اینگبورگ، مادر شاه، نیمه آلمانی بود، یعنی او دختر اوفمیا ملکهٔ نروژ و نوهٔ ویتسلاو دوم امیر روگن بود. ممکن است ابرهارت به‌عنوان پزشک تا هنگام وفات ملکه اوفمیا در سال ۱۳۱۲ در خدمت او بوده؛ و سپس به خدمت اینگبورگ درآمده است، چون او درست در همان سال دوشس سوئد شد. اینگبورگ برای جلب خارجیان به دربارش سعی زیادی کرد، چندان که در سال ۱۳۲۲، شورای سلطنت بر او شورید، از قدرت او کاست و آوردن خارجیان را بدون موافقت شورا ممنوع کرد.

منظومهٔ آینهٔ طبیعت در چهار بخش به شرح زیر است: بخش اول با نوعی مقدمه آغاز می‌شود و در آن نظریهٔ عناصر چهارگانه، کیفیات چهارگانه، چهار مزاج یا طبع بنیادی توصیف شده است. مزاج‌ها در بخش اول توصیف شده است و توصیف هریک با دو بیت شعر به‌نقل از گل‌های پزشکی. بخش دوم مربوط است به بیماری‌های هریک از اخلاط یا عناصر و علل و درمان آنها. این مستلزم توجه به ارتباط میان مزاج‌ها با فصول، سنین، اوضاع آسمانی، جوی و

اقلیمی، ماه‌ها، ساعات، سیارات و بروج و غذاها و داروهاست، بخش سوم (ناتمام) از خواص جانوران و گیاهان و سنگ‌ها، اقسام ارواح، سیارات، علایم و غیره بحث می‌کند و شامل اقسام قواعد پزشکی و غذایی است، از جمله دربارهٔ خون گرفتن، بخش چهارم (بسیار ناقص، تنها ۷۴ بیت آن در دست است) شامل قواعدی برای حفظ تن‌درستی است. عنوان‌ها و عنوان‌های فرعی به لاتینی است و چند نقل قول لاتینی از گل‌های پزشکی دیده می‌شود، ولی خود منظومه به زبان آلمانی سفلاست.

ارزش علمی این منظومه ناچیز است، ولی به‌خاطر عدم شباهتش به سایر اشعار آن زمان جالب است. منابع اصلی آن، غیر از گل‌های پزشکی، معلوم نیست. لازم نیست فرض کنیم مؤلف در ایتالیا درجهٔ دکتری گرفته یا حتی آن کشور را دیده باشد، چون در زمان او معلومات سالرنویی در سراسر اروپا منتشر شده بود، حتی در اسکاندیناوی،[1] و نظریه مزاج‌ها یا اخلاط نظریهٔ بنیادی فیزیولوژی در آن زمان بود.

بُنِر

اولریش بُنِر. شاعر تعلیمی سویسی که به آلمانی می‌نوشت (متوفا حدود ۱۳۵۰).

بُنِر از یک خانوادهٔ قدیمی اهل برن بود و آیین رهبانی پیش گرفت. مدارکی درمورد اقامتش در برن از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۹ در دست است. در اواخر این دوره منظومه‌ای به زبان آلمانی حاوی صد قصه تألیف کرد به‌نام جواهر و آن را به یوهان فون رینگِنبِرن، کلانتر بِرْن، تقدیم کرد. این قصه‌ها از فرهنگ مردم آلمان و افسانه‌های آیسوپوس (ازوپ)، از طریق فلاویوس آویانوس (سدهٔ چهاردهم)، و از مجموعهٔ بی‌نامی که اول بار نِولت منتشر کرد[2]، اقتباس شده است. هم‌چنین، مستقیم یا غیرمستقیم، آثار والریوس ماکسیموس (معاصر تیبریوس امپراتور، ۱۴ - ۳۷)، قدیس هیرونیموس (چهارم - ۱)، ترجمهٔ لاتینی بلوهر و یوذاسف، پدروی آلفونسی (دوازدهم - ۱)، ژاک دو ویتری (سیزدهم - ۱)، شاید بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم - ۱)، اتین دو بوربن (راهب دومینیکی در اسقف نشین لیون که بر ضد آلبیگاییان موعظه می‌کرد و درحدود ۱۲۶۰ درگذشت)، مارتین تروپاوی (سیزدهم - ۲)، ژاک دو سسول، اتین دو بزانسن (راهب دومینیکی که در سال ۱۲۹۲ رئیس کل فرقه شد و در سال ۱۲۹۴ درگذشت) را مورد استفاده قرار داده است. مجموعهٔ داستان‌های بُنِر دارای ارزش ویژه‌ای است، زیرا نه به لاتینی، بلکه به آلمانی نوشته شده و چاپ اول آن (بامبرگ ۱۴۶۱) نخستین کتاب چاپی به زبان آلمانی است.

منظومهٔ جواهر، پس‌از قرن‌ها فراموشی، با نخستین چاپ انتقادی آن (۱۷۵۷) و شرحش

---

۱. یادداشت مربوط به هنریک هارپسترانگ (سیزدهم - ۱) را ببینید.
۲. یادداشت مربوط به ونیه را ببینید.

به‌وسیلهٔ شخصی همچون لسینگ (۱۷۷۳) دوباره احیا شد. ولی هنوز کسی آن را در زمینهٔ مورد نظر ما بررسی نکرده است.

۶. فلاندر

رویسبروک

یان فان رویسبروک.[1] بزرگ‌ترین عارف هلندی (۱۲۹۳ - ۱۳۸۱).

در سال ۱۲۹۳ در روستای رویسبروک در نزدیک بروکسل زاده شد. نزد مادرش و از ۱۱سالگی نزد دایی‌اش، یان هینکرت عضو شورای کلیسای سنت گودوله در بروکسل، تحصیل کرد. در ۲۴ سالگی کشیش و پیش‌نماز سنت گودوله شد. در سال ۱۳۴۳ همراه دو دوستش در زاویه‌ای در گروننداال در جنگل‌های سوانیه، نزدیک واترلو مستقر شدند. افراد دیگری به آنان پیوستند و در سال ۱۳۴۹ همهٔ گروه به اوگوستینیان پیوست. رویسبروک باقی عمرش را در گروننداال گذراند و تاولر در سال ۱۳۵۰ و گیرت گروته درحدود ۱۳۷۵ و چندبار پس‌از آن در آنجا از او دیدار کردند. او در ۲ دسامبر ۱۳۸۱ در گروننداال درگذشت.

او تحت تأثیر انتشار وسیع آموزش‌های مسیحیت نوافلاطونی، و بیش از همه اکهارت، تعدادی آثار عرفانی به زبان فلاندری (هلندی) نوشت که هم اکنون ذکرشان می‌کنیم. از بزرگ‌ترین نویسندگان هلندی سده‌های میانه و از بنیان‌گذاران زبان فلسفی هلند بود. آثارش عبارت است از:

۱. دیار عاشقان.

۲. پیرایهٔ پیوند روحانی، که آن را غالباً شاهکار او می‌دانند.

۳. سنگ آتش‌زنه.

۴. چهار فریب. انتقاد از چهار گناه عمدهٔ راهبان و کشیشان: راحت‌طلبی، ریاکاری، علاقه به دانستن همه چیز بدون لطف پروردگار، بی بندوباری نفس. احتمال دارد انتقاد سوم او متوجه اکهارت باشد و چهارمی متوجه خواهران و برادران آزاد روح.

۵. درباب دین مسیح.

۶. خیمهٔ روحانی عهد عتیق. این مفصل‌ترین کتاب اوست.

۷. هفت حصار. برای کلارای بی‌نوای بروکسلی نوشته شده و آداب معاشرت برای راهبه‌هاست.

۸. آیینهٔ رستگاری جاودانی یا درباب آیین عشای ربانی.

---

۱. Jan van Ruysbroeck یا Ruusbroec. نام او به صورت‌های متعدد دیگری هم نوشته شده است، ما قبلاً از طریق ویلهلم رویسبروک (گیوم؟؛ سیزدهم - ۲)، با آن صورت‌ها آشنا شدیم. این بدان معنی نیست که آن دو تن با هم مربوط یا حتی اهل یک محل بودند.

۹. هفت منزل عشق روحانی.
۱۰. درباب حقیقت اعلا.
۱۱. درباب دوازده هوس. بعد از شمارهٔ ۶ مفصل‌ترین اثر اوست.
۱۲. درباب دوازده فضیلت.
۱۳. تعدادی نامه.

برای بررسی این آثار تلاشی نکرده‌ام، چون وقت زیادی می‌گیرد و برای منظور ما چندان مفید نیست. کافی است توجه کنیم که در فلاندر صدای عرفانی نیرومندی وجود داشت و از همان اسراری سخن می‌گفت که در همان زمان دیگران در ایتالیا و آلمان بیان می‌کردند. یکی از نظریاتی که رویسبروک بر آن سخت تأکید داشت، نردبان روحانی بود که افراد مختلف می‌توانستند به پله‌های مختلف آن برسند: ۱) زندگی روزمره، ۲) حیات درونی، ۳) حیات توأم با تفکر. او بر آن بود که حتی در بالاترین پله هم شخص از خدا جداست. علی‌رغم این اشاره و سایر دفاعیات، رویسبروک مانند سایر عرفا به وحدت وجود و الحاد متهم شد، از جمله از سوی ژان ژارسن (۱۳۶۳ ـ ۱۴۲۹). یکی از شاگردان رویسبروک به‌نام یان فان شونهافن به اتهامات ژارسن در سال ۱۴۰۶ پاسخ داد. یکی دیگر از مریدانش به‌نام هندریک فان درن بُگارد پیش‌از سال ۱۴۲۰ شرح حالش را نوشت.

برخی آثار رویسبروک حاوی انتقادهای تندی از اخلاق و عادات کشیشان آن زمان است. با توجه به نسخه‌های خطی فراوان (حدود ۲۵۰تا) به هلندی، به لهجه‌های مختلف آلمانی و به لاتینی، رویسبروک از محبوبیت فراوانی برخوردار شد. ولی نخستین چاپ آثارش در سال ۱۵۱۲ انجام گرفت.

رویسبروک بر «دوستان خدا»، که از همان اوضاع و احوال معاصر پدید آمده بودند، تأثیری نداشت. ولی در گیرت گروته و از طریق او در برادران زندگی مشترک تأثیر کرد و آنان مربیان اصلی زمان خود در قلمرو مسیحیت شدند. این یکی از دلایل ذکر اوست؛ با این‌که بیشتر به تاریخ دین و تاریخ ادبیات تعلق دارد.

۸. مطالب دیگر

دایرةالمعارف‌های عامیانه

روشنی روح فرهنگی است شامل ۲۶۷ موضوع به‌ترتیب الفبایی، اغلب دربارهٔ موضوعات اخلاقی، از قبیل دوستی، اختیار، لذت، همسر و مانند آنها، با اشارات زیادی به تاریخ طبیعی. گفته شده این کتاب را برای یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴) نوشته‌اند. برخی اشارات در متن که با این ادعا نمی‌خواند، از قبیل اشاره به گی دو کولیاک، ممکن است از اضافات بعدی باشد.

سطح علمی کتاب پایین است، ولی کتاب از طرف یک دانشمند برای استفادهٔ دانشمندان نوشته نشده، بلکه آن را کشیشی برای نیازهای واعظان نوشته است.

در سال ۱۴۷۷ ماتیاس فاریناتور، راهب کرملی اهل وین، این کتاب را تصحیح کرد و در اوگسبورگ چاپ شد. در همان سال و باز دو سال بعد در روتینگن و در سال ۱۴۸۲ در استراسبورگ تجدید چاپ شد؛ قسمتی از آن در سال ۱۵۱۸ در اوگسبورگ چاپ شد و در آن کتاب به برنگاریوس سراسقف کومپوستلا (۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۵) نسبت داده شده بود. اشتباهاً ماتیاس فاریناتور، مصحح چاپ اول، را مؤلف این کتاب و همچنین کتاب مثال‌های طبیعی دانسته‌اند.

ثورندایک در تاریخ جادوگری، کتاب روشنایی روح را بررسی کرده و همان فصل «دایرةالمعارف‌های سدهٔ چهاردهم» حاوی اشارات کوتاهی به دو دایرةالمعارف دیگر از همین عصر است. کتاب منشأ اشیا تألیف گولیلمو دا پاسترنگو دوست پترارک و گوناگون که مؤلف آن معلوم نیست و در سال ۱۳۲۶ در بولونیا تألیف شده است.

گوناگون در ده مقاله است، بروج و سیارات، اعضای بدن، بیماری‌ها، پرندگان، جانوران خاکی، گیاهان، سنگ‌ها، داستان‌های شاعران، سخنان حکما، تاریخ‌های دیگر. این کتاب چاپ نشده (نسخهٔ خطی ولفنبوتل ۴۵۰۴). ظاهراً بیشتر از آیینهٔ طبیعت ونسان دو بووه اقتباس شده است (سیزدهم ـ ۲).

ثورندایک این فصل را با بررسی کتاب سرچشمهٔ چیزهای مهم جهان تألیف دومنیکو ماندینی (چهاردهم ـ ۲) پایان می‌دهد.

ب. مسیحیت شرقی

۱. متکلمان لاتینی بیزانس

بارلام

متکلم، انسان‌گرا، منطق‌دان و ریاضی‌دان ایتالیایی (اهل کالابریا؛ متوفا حدود ۱۳۴۸، احتمالاً ۱۳۵۰).

زندگی. برناردوی سمینارایی معروف به بارلام، که ممکن است نام خانوادگی یا نام رهبانی او باشد. او در اواخر سدهٔ سیزدهم، از قرار معلوم در سمینارا[1] زاده شد و به رهبانان صومعهٔ باسیلی سنت الیا داکُپِرسینو در گالاترو پیوست. این جامعهٔ باسیلی در سیسیل پدید آمده بود و یکی از مراکز فرهنگی بیزانس را در کالابریا تشکیل می‌داد. بنابراین بارلام پیش‌از ترک ایتالیا به‌خوبی

---

۱. Seminara به ایتالیایی و Seminaria شکل لاتینی آن است.

یونانی می‌دانست؛ او می‌توانست آن را در شهر و در صومعه بشنود و عبادات باسیلی به یونانی انجام می‌گرفت.[۱]

او در زمان امپراتوری آندرونیکوس سوم (۱۳۲۸ - ۱۳۴۱) به قسطنطنیه سفر کرد و به‌خاطر فصاحتش در آنجا معروف شد. گمان می‌کنم در آن زمان بود که به‌تدریس منطق ارسطو، فلسفهٔ افلاطون و دیونوسیوس اریوباغی (پنجم - ۲) پرداخت. او رئیس صومعهٔ منجی در قسطنطنیه شد.

او در دربار مورد توجه بود، به‌ویژه از سوی ملکه آنا[۲] که مشتاق آشتی دادن کلیسای یونان و روم بود. در سال ۱۳۳۳ مشغول مذاکرات مقدماتی با فرانچسکو دا کامِرینو و ریکوردو، فرستادگان پاپ شد و در سال ۱۳۳۹ به آوینیون فرستاده شد تا از سوی امپراتور با پاپ بندیکتوس دوازدهم گفت‌وگو کند. هدف این مذاکرات دوگانه بود: بررسی امکان وحدت مذهبی؛ جلب کمک کاتولیک‌ها در برابر ترکان. بارلام شکست خورد (اگر شکست نمی‌خورد چه‌قدر وضع دنیا فرق می‌کرد؟ ولی شاید در هر حال خیلی دیر شده بود؟) و به قسطنطنیه برگشت. او به مبارزه‌اش بر ضد هسیکاستیان ادامه داد، تا در سال ۱۳۴۱ به شکستش انجامید. آن‌گاه به ایتالیا، یعنی ناپل رفت و در آنجا با بوکاچیو دیدار کرد، از آنجا روانهٔ آوینیون شد و در آنجا هم پترارک را دید و مدتی نمونه‌خوان متون یونانی در دربار پاپ بود. در سال ۱۳۴۲ اسقف کالابریا شد. در سال ۱۳۴۶ برای مأموریت تازه‌ای به قسطنطنیه فرستاده شد، ولی باز شکست خورد و این‌بار به‌وسیلهٔ یوآنس ششم کانتاکوزِنوس؛ و به‌زودی به آوینیون بازگشت. در سال ۱۳۴۸ سیمئون آتومانوس جانشین او در اسقفی کالابریا شد.

مخالفت هسیکاستیان. از آنجا که بارلام در این مبارزه سهم چشم‌گیری داشت و ظاهراً خطر اصلی را او پدیدآورد، مناسب است در اینجا به معرفی این جریان بپردازیم. هسیکاسم یک نهضت عرفانی در کلیسای ارتدکس بوذ و توفیق آن در این زمان از رواج روزافزون آیین مدرسی غرب ناشی می‌شد. قهرمان اصلی هسیکاسم گریگوریوس پالاماس و مخالف اصلی آن بارلام

---

۱. ساده‌ترین راه سنجش میزان تأثیر یونانی در ایتالیا مطالعهٔ مقاله کوتاه ایزابلا استون دربارهٔ کتاب‌خانه‌های صومعه‌های یونانی در جنوب ایتالیاست، در (J.W Thompson (p. 330-37 ,1939 تعدادی آثار کافران، هم‌چنین مسیحیان، در این کتاب‌خانه‌ها نگه‌داری شده بود. یونانی تا سدهٔ هجدهم در کالابریا به صورت زبانی زنده به‌کار می‌رفت. مثلاً حقوق‌دان معروف جان وینچنتسو گراوینا (۱۶۶۴ - ۱۷۱۸)، بنیان‌گذار آکادمی آرکادی (رم ۱۶۹۵)، پی‌یترو تراپاسی (۱۶۹۸ - ۱۷۸۲)، شاعر جوان را واداشت تا به کالابریا برود و یونانی را از دهان مردم بیاموزد. او با نام یونانی خودش پی یترو متاستازیو از برجسته‌ترین شاعران و نمایش‌نامه‌نویسان زمان خود شد. (Gerhard Rohlfs; Scavi Linguistici nella Magna Grecia (320 p., 1 map, Roma 1933؛ شرحی بسیار جامع دربارهٔ آثار زبان یونانی در جنوب ایتالیا.

۲. Anna (حدود ۱۳۰۶ - ۱۳۶۰) دختر آمدئوی پنجم، کنت دی ساویا بود. در سال ۱۳۲۶ با آندرونیکوس سوم ازدواج کرد و به کیش ارتدکس درآمد؛ پس از مرگ شوهرش در سال ۱۳۴۱ نایب‌السلطنه شد. در سیاست نقش فعالی داشت، به‌ویژه در طرح‌های آشتی میان دو کلیسا.

بود. در بالا خاطرنشان شدیم که بارلام ارغنون و فلسفهٔ افلاطون درس می‌داد و ممکن است توفیق او گروه پالاماس را برآشفته باشد. به نظر می‌رسد او در سال ۱۳۳۶ مجبور شد به سالونیک نقل مکان کند و در آنجا از کوه آتوس دیدار کرده است. در آنجا هسیکاسم را در خام‌ترین شکلش یافت، راهبان را مسخره کرد و سر و صدای زیادی برانگیخت.[۱]

هسیکا به‌معنی آرامش (یا سکون) است و آنان اعمالی انجام می‌دادند که قابل قیاس با اعمال یوگا در هند بود. افراطی‌هایشان را ناف‌بینان می‌نامیدند، زیرا آنان می‌کوشیدند با پاره‌ای ریاضت‌ها و در خود فرورفتن‌های غریب به وجد و حال عرفانی دست یابند. به‌عقیدهٔ بزرگ‌ترین رهبرشان، پالاماس، آنان در شرایط مساعد می‌توانستند نوری را همتای نور غیرمخلوقی مشاهده کنند که حواریان مسیح در زمان ظهور مجددش بر فرازکوه طابور (یا ثابور) بر بالای سرش دیده بودند (انجیل متی ۱۷، انجیل مرقس ۹).

نهضت هسیکاستی به دلایل متعدد در سدهٔ چهاردهم با سرعت رشد کرد. این تداوم مبارزه‌ای طولانی میان کشیشان عادی و راهبان بود؛ راهبان و به همراهشان هسیکاستیان پیروز شدند، و این در سایهٔ نگرانی‌های بی‌پایان ناشی از تهدیدهای خارجی (ترکان و بعدها صربیان) و هرج و مرج داخلی (مبارزه میان دو آندرونیکوس و بعداً میان یوآنس پالئولوگوس و یوآنس کانتاکوزِنوس) و در پیشاپیش همه به‌خاطر بیزاری از آموزش «علوم» غربی بود، که به یک اندازه با عقل و روح یونانی ناسازگاری داشت.

مسئله در شورایی که در سال ۱۳۴۱ در ایاصوفیه دایر شده بود مورد بحث قرار گرفت، بارلام شکست خورد و مردود شناخته شد. اصول و اعمال هسیکاسم به‌ویژه در صومعه‌های کوه مقدس و شبه‌جزیرهٔ بالکان رواج داشت. این امر به‌طور معکوس موجب بالا رفتن اعتبار این صومعه‌ها، به‌ویژه صومعه‌های کوه آتوس شد. نظریات هسیکاستی و آتوسی چنان به هم نزدیک می‌شوند که این نام‌ها مکرراً به‌جای یکدیگر به‌کار می‌روند.

هسیکاسم شدیداً با وحدت کلیساها مخالف بود و همهٔ تلاش‌های رهبران ارتدکس برای آشتی با رم موجب تقویت بیشتر نیروی هسیکاستیان می‌شد.

تأثیر بارلام در انسان‌گرایی. گرچه بارلام را مشکل بتوان انسان‌گرا دانست،[۲] بلکه بیشتر یک

---

۱. گزارش جالبی از این موضوع را رئیس صومعهٔ کاراکالو در کوه آتوس به روبرت کورزُن داده است و او آن را در پایان کتابش به‌نام دیدار از صومعه‌های شرق نقل می‌کند. Robert Curzon, jr., Visit to the Monasteries in the Levant (London 1849).

۲. پترارک می‌گوید بارلام یونانی را بسیار خوب و لاتینی را کم می‌دانست، در حالی که معلومات یونانی پترارک بسیار سطحی بود. از سوی دیگر، نیکه‌فوروس گریگوراس گفته است بارلام ممکن است لاتینی بداند، ولی معلوماتش ناچیز است! نظر گریگوراس را می‌توان ناشی از دشمنی و حسادت او دانست، ولی این واقعیت به‌جای خود می‌ماند که بارلام ادیب نبود.

متکلم و دانشمند به‌شمار می‌آمد و این امتیاز را داشت که دارای معلوماتی زنده در زبان یونانی بود و به‌خاطر آن در پترارک و بوکاچیو علاقهٔ عمیقی را برانگیخت، زیرا چنین معلوماتی در آن زمان در ایتالیا بسیار نادر بود. هنگامی که در سال ۱۳۴۱ به ناپل رسید به پائولو دا پروجا کتاب‌دار دانشمند شاه روبر در انتخاب نسخه‌های یونانی کمک کرد و به احتمال زیاد از طریق او با بوکاچیو (ستاینده و مرید پائولو) دیدار کرد؛ سپس به آوینیون رفت و در آنجا پترارک را دید و به او یونانی آموخت (ولی نه زیاد). این تدریس به‌زودی براثر مأموریت تازهٔ بارلام در قسطنطنیه قطع شد، ولی با بازگشتش در سال ۱۳۴۶ دوباره ادامه یافت. پترارک در نامه‌هایش اغلب از او یاد می‌کند و بوکاچیو او را سخت می‌ستاید. بدین‌سان بارلام در میان نخستین انسان‌گرایان به ناروا شهرتی داشت.

آثار او. اغلب آثار او دربارهٔ الاهیات یاسیاست کلیساست. او برای وحدت کلیسای ارتدکس و کاتولیک نوشت و دلایل له و علیه کلیسای لاتینی را مطرح ساخت. این موضوع مستلزم بحث در ماهیت روح‌القدس بود.[1] رساله‌ای دراین باب خطاب به دمتریوس صیدونی و رسالهٔ دیگری درباب لزوم وحدت خطاب به آلکسیوس کالوخِتوس نوشت و دراین زمینه دربرابر پاپ بندیکتوس دوازدهم سخنرانی کرد.

برخی از آثار بارلام به یونانی و بقیه به لاتینی است. آنچه بسیار جالب است، ضد رومی (یا ضد لاتینی) بودن برخی از آنها و هوادار روم بودن برخی دیگر است، که احتمالاً این دومی‌ها را پس‌از اسقف شدنش نوشته است. برخی از رساله‌های یونانی او بر ضد کلیسای لاتین هنوز چاپ نشده است. به‌عقیدهٔ یان (۱۸۹۷) او زمانی سخت مخالف پاپ بود و انتشار داستان خیالی پاپ مؤنث بیشتر کار اوست.

او دست‌نامه‌ای دربارهٔ اخلاق رواقی نوشت.

آثار علمی او جداگانه در بخش زیر بررسی می‌گردد.

آثار علمی و بیشتر ریاضی او. بارلام به اثبات عددی قضایای مقالهٔ دوم اصول اقلیدس پرداخت.

او هم‌چنین یک کتاب محاسبه نوشت در شش مقاله در بارهٔ محاسبه با اعداد صحیح، کسر متعارفی و کسرهای شصتگانی، احتمالاً با کاربرد نجومی. از آن جهت می‌گویم احتمالاً، که این کتاب بسیار کمیاب است و نتوانستم به‌دست آورم. بارلام با روش هرون برای به‌دست آوردن جذر تقریبی عدد غیرمربع آشنایی داشت و می‌دانست که تا بی‌نهایت می‌توان آن را ادامه

---

۱. پس از کلماتِ «که از پدر» در شورای نیقیه (۳۲۵)، سومین شورای اسپانیا در طلیطله (۵۸۹) واژهٔ «پسرش» را اضافه کرد و اصل تثلیث کاتولیکی بر این مبنا تکوین یافت، که ارتدکس‌ها آن را کفر محض شمردند. ارتدکس‌ها عقیده دارند روح‌القدس از پدر سرچشمه گرفته و کاتولیک‌ها معتقدند از پدر و پسر هر دو. اختلاف اصلی در اصول کلیسای شرق و غرب از اینجا ناشی شد و منشأ دشمنی‌های فراوانی گردید.

داد. اگر A آن عدد و a^2 نزدیک‌ترین مربع به آن باشد، اولین تقریب $\sqrt{A}$ عبارت است از $a_1 = \frac{1}{2}(a+\frac{A}{a})$ و دومین $a_2 = \frac{1}{2}(a_1+\frac{A}{a_1})$ و الی آخر.

او شرحی بر نظریهٔ کسوف (و نه خسوف) مجسطی نوشت.

تعدادی مسایل را که گریگوریوس لاپتس (دانشمندی که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در قبرس می‌زیست و از دوستان خانوادهٔ سلطنتی لوزینیان بود و با بارلام، نیکه‌فوروس گریگوراس، گریگوریوس آکیندینوس و دیگران مکاتبه داشت) برایش فرستاده بود، حل کرد.

از تکمیل و تبویب مجدد رسالهٔ موسیقی بطلیموس به‌وسیلهٔ نیکه‌فوروس گریگوراس انتقاد کرد.

آکیندینوس

گریگوریوس آکیندینوس. متکلم بیزانسی (متوفا پیش‌از سال ۱۳۵۱).

آکیندینوس در اصل بلغاری بود؛ در مقدونیه پرورش یافت و در سالونیک تحصیل کرد. او به شعر و نثر نوشته‌هایی بر ضد بارلام و هم‌چنین بر ضد پالاماس و نامه‌هایی خطاب به نیکه‌فوروس گریگوراس نوشت. از این‌رو رده‌بندی او اندکی دشوار است. ولی روی‌هم‌رفته او را باید متحد بارلام در برابر هسیکاستیان دانست؛ و در دوران حکومت یوآنس کانتاکوزِنوس در شورایی که در سال ۱۳۵۱ در بلاخرنیا (قلعه‌ای نزدیک قرن‌الذهب در منتهاالیه حصار خشکی) تشکیل شد، بارلام و آکیندینوس هر دو پس از مرگشان تکفیر شدند.

به‌علت انتساب ناروای یک رسالهٔ توماییِ از سوی نخستین ناشر آن، یاکوب گرِتسِر، در سال ۱۶۱۶ اهمیت او چند قرن به‌ناحق خیلی بالا رفته بود. آکیندینوس نمی‌توانست نویسندهٔ آن باشد، چون دلیلی در دست نیست که نشان دهد او لاتینی می‌دانسته و ترجمهٔ دمتریوس صیدونی از رد امم ضاله (یعنی مأخذ اصلی آن کتاب) تنها در سال ۱۳۵۴ به انجام رسید. نسخه‌های خطی این رساله فاقد نام مؤلف است، ولی بساریون (متوفا ۱۴۷۲) آن را به پروخوروس صیدایی نسبت داده و مرکاتی در سال ۱۹۳۱ این انتساب را کاملاً تأیید کرده است. برای آگاهی بیشتر یادداشت مربوط به پروخوروس را ببینید.

۲. هسیکاستیان ضدلاتینی

نیکه‌فوروس خومنوس

نیکه‌فوروس خومنوس. فیلسوف، متکلم و ادب‌شناس بیزانسی؛ در زمان میخائیل هشتم (۱۲۶۱ ـ ۱۲۸۲) و آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸)، امپراتوران پالئولوگوس می‌زیست.

تاریخ تولدش معلوم نیست، ولی احتمالاً در ربع سوم سدهٔ سیزدهم بود، چون جزو شاگردان

گریگوریوس قبرسی[1] به‌شمار آمده است. در زمان آندرونیکوس دوم به مقامات عالی رسید (دوات‌دار شاه، یعنی مهردار یا منشی خاص امپراتور بود) و دخترش ایرن را به همسری پسر امپراتور درآورد. در سال ۱۳۲۰ به صومعه‌ای تبعید شد و نام ناتانیل را بر خود نهاد.

علاوه بر بسیاری آثار ادبی (که حاکی از تأثیر گریگوریوس قبرسی است) و نامه‌های فراوان، رساله‌ای در رد لاتینیان نوشت به‌نام رد اصول اعتقادات لاتینی درمورد پیدایش روح‌القدس.

ما بیشتر به آثار فلسفی و علمی (؟) او علاقه‌مندیم. گرچه ارزش واقعی این آثار اخیر هنوز بررسی نشده است. او در رد افلاطونیان، نو افلاطونیان و مشائیان نوشت؛ یکی از رسالاتش درباب روح در رد فلوطین (سوم ـ ۲) است. رسالهٔ دیگرش اجرام اولیه و ساده نام دارد. رساله‌ای درباب ماده نوشت و رسالهٔ دیگری درباب هواشناسی، که در آن موضوعاتی از قبیل سرد شدن هوا بر اثر وزش باد، تگرگ و منشأ بادها بحث کرده است.

پالاماس

گریگوریوس پالاماس. متکلم بیزانسی (متوفا حدود ۱۳۵۸/۱۳۵۷).

پالاماس در دربار قسطنطنیه برآمد. پدرش در آنجا مقام مهمی داشت. او از یک خانوادهٔ ممتاز آناطولیایی بود، ولی نمی‌دانیم کی و درکجا به دنیا آمد. به تحصیل فلسفهٔ نوافلاطونی پرداخت و در اوایل جوانی گرایش‌های عرفانی یافت که او را به کوه آتوس کشاند. رهبر هسیکاستیان در مبارزه با بارلام بود، چندان که گاه هسیکاستیان را به‌نام او پالامیتیان می‌نامند. در دو شورا نقش فعالی داشت و موجب پیروزی هسیکاستیان شد (قسطنطنیه ۱۳۴۱، ۱۳۵۱). در جنگ داخلی میان یوآنس پالئولوگوس و یوآنس کانتاکوزِنوس طبعاً جانب دومی راگرفت که سخت هسیکاستی بود و با پیروزی او گریگوریوس سراسقف سالونیک (۱۳۴۹) شد. مردم سالونیک از پذیرفتنش سرباز زدند و او را به جزیرهٔ لمنوس در نزدیکی کوه آتوس راندند. به نظر می‌رسد سرانجام مقام خود را بازیافت و پس از یک بیماری طولانی در سال ۱۳۵۷ ـ ۱۳۵۸ یا پس‌از آن درگذشت.

او رسالات و مواعظ زیادی نوشت و افکار تازه‌ای را درمورد مراقبهٔ زاهدانه ساخت، و عرفان هسیکاسمی را در رسالهٔ طبیعی، الاهی، اخلاقی و علمی خود توضیح داد. بسیاری از نوشته‌هایش بر ضد بارلام و آکیندینوس است که آنان را به الحاد آریانی، سابلیوسی و اپیکوری

---

۱. یعنی گریگوریوس در سال ۱۲۴۱ در قبرس به دنیا آمد و از سال ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۹ با نام گریگوریوس قبرسی دوم بِطریق بود. او پس‌ازکسب معلومات فرانسوی در قبرس به نیقیه رفت تا یونانی بیاموزد و در سال ۱۲۶۱ با آزاد شدن قسطنطنیه به آن شهر رفت. از ادبای برجستهٔ زمان خود بود و شرح حال خودنوشت دلکشی نوشت و به‌عنوان متکلم سهم بزرگی در مباحثات هواداران کلیساهای یونان و روم داشت.

متهم ساخت. او بر علیه نیکه‌فوروس گریگوراس هم نوشت، هم‌چنین بر علیه یوآنس یازدهم بِکوس بِطریق قسطنطنیه از سال ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۲ (متوفا ۱۲۹۳)، مدافع لاتینیان و اتحاد با آنان بر ضد یوآنس چهاردهم کالِکاس، بِطریق قسطنطنیه از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷. خلاصه آن‌که او نمایندهٔ اصلی هسیکاسم (در این باره یادداشت مربوط به بارلام را ببینید)، هم‌چنین مدافع اصلی ارتدکس بیزانسی در برابر رُم بود.

هنوز یکی دیگر از آثار ادبی او را باید ذکر کرد، به‌نام شخصیت‌بخشی که بحثی است افلاطونی درباب روح که در آن روح جسم را متهم می‌کند و جسم به دفاع از خویش می‌پردازد.

۳. فیلسوفان دیگر بیزانسی

ماگِنتینوس

لئون ماگنتینوس. منطق‌دان بیزانسی، که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم برآمد. راهب و بعدها اسقف اعظام میتیلنه.

او شرح‌هایی بر باری ارمینیاس، آنالوطیقای اول و برخی آثار دیگر ارسطو، هم‌چنین بر ایساغوجی فرفوریوس نوشت.

ج. یهود

۱. یهودیان جنوب فرانسه

یوسف کَسپی

یوسف کَسپی.[1] فیلسوف، نحوی و مفسر لانگدوکی. درحدود ۱۲۸۰ در لارژانتیه (آردک) زاده شد؛ احتمالاً پس‌از اخراج سال ۱۳۰۶ به تاراسکون رفت و ظاهراً بیشتر در آن شهر اقامت گزید، ولی در اسپانیا و مایورکا و آفریقای شمالی سفرهای زیادی کرد. در سال ۱۳۱۴ به امید کسب اطلاعاتی از اعقاب ابن میمون دربارهٔ او، به مصر رفت، ولی توفیقی نیافت. در سال ۱۳۱۷ همراه قالونیموس بن قالونیموس در آرل و در سال ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰ در تاراسکون بود. گفته می‌شود در سال ۱۳۴۰ در جایی نامعلوم درگذشت.

نام او کَسپی (یا ابن کَسپی) از نام شهر زادگاهش مشتق شده ـ لارژانتیه از argent به معنی نقره و Kesef نیز در زبان عبری به همان معنی است. او را در پرونس دُن (یا ان) بُنافوس (یا بُنفوس) دو لارژانترا می‌نامیدند. او قریب سی کتاب نوشت که در عنوان اغلبشان کِسِف آمده است (تحفهٔ سیمین، عصای سیمین، جام‌های سیمین، بند سیمین، و غیره)، و این اشارهٔ

1. Joseph ben Abba Mari ben Kaspi (Caspi).

ظریفی به‌نام خودش بوده است. دوسوم این آثار در تفسیر عهد عتیق است و بحث از آنها ضرورتی ندارد؛ بقیه که درباب دستور زبان یا فلسفه است، به زمینهٔ کار ما اندکی نزدیک‌تر است.

آثار مربوط به دستور زبان. ۱. یادداشت‌هایی دربارهٔ ابن جناح (یازدهم - ۱)، براساس ترجمهٔ عبری کتابش، احتمالاً ترجمهٔ یهودا بن تبّون (دوازدهم - ۲)؛ مفقود شده است.

۲. طوق‌های سیمین. مبانی دستور زبان عبری که به صورت پیوستی بر رسالهٔ منطق و مقدمه‌ای بر واژه‌نامه‌اش است؛ در ۷۳ فصل. در فصل اول تفسیر نمادی حروف الفبای عبری. از سعدیای جایون (دهم - ۱)، ابن جناح و ابراهیم بن عزرا نام برده است.

۳. زنجیرهای سیمین یا کتاب مصادر. در این کتاب نظریه‌ای منطقی درباب مصدرهای عبری مطرح می‌کند و می‌کوشد برای هریک معنای بنیادی ارائه دهد، که بقیه از آن مشتق شده باشد. طبعاً این کار به توضیحات دور و دراز و بی‌اساس منجر می‌شود. آن را پس از بازگشت از مصر، یعنی پس از سال ۱۳۱۴ نوشت. در این کتاب و سایر آثارش گاه واژه‌های پرونسی آمده است.

یوسف این آثار دستوری خود را (برحسب مرسوم نحویان عبری در سده‌های میانه) اساس تفسیر علمی به‌شمار می‌آورد.

آثار فلسفی. ۴. بند سیمین. این همان رسالهٔ منطق مذکور در شماره ۲ است. قصد مؤلف آن بوده تا چکیدهٔ رسالات فارابی و ابن رشد را، که احتمالاً آنها را به عبری خوانده بود، در آن بگنجاند. این رساله را برای پسر کوچک‌ترش سلیمان نوشته تا پایه‌ای باشد برای مطالعاتش در تورات. رسالهٔ منطق با ایساغوجی آغاز می‌شود و با سوفسطیقا پایان می‌گیرد؛ از طوبیقا، ریطوریقا و بوطیقا، از آنجاکه برای درک تورات زاید بوده‌اند، صرف‌نظر شده است.

۵. هدیهٔ سیمین. خلاصهٔ شرح ابن رشد بر اخلاق ارسطو و جمهور افلاطون ترجمهٔ سموئیل بن یهودای مرسیلی. آن را برای پسر بزرگش آبه ماری، که درآن هنگام ازدواج کرده بود و در بارسلون می‌زیست، در ماه دسامبر سال ۱۳۲۹ در تاراسکون به‌انجام رسانده است.

۶. وصیت‌نامهٔ کَسپی،[1] یا کتاب اخلاق، یا رهبر معرفت، در ۲۱ فصل. در سال ۱۳۳۲ در بلنسیه نوشته شده است. هنگامی که در صدد سفر پرمخاطره‌ای به فاس بود درصدد نوشتن آن‌کتاب برآمد، ولی پس‌از بازگشتش آن را برای پسر کوچکش سلیمان نوشت که در تاراسکون می‌زیست و درآن هنگام دوازده سال داشت. کتاب شامل پندهای اخلاقی و یک دوره برنامهٔ مطالعاتی برای آن پسر از چهارده تا هجده سالگی است؛ سپس برای دو سال دیگرش تا به بیست سالگی برسد و ازدواج کند. سلیمان در دو سال اول باید سِفِر هه - میسپّر ابن عزرا، اقلیدس، فرغانی، کتاب حساب ابراهیم بَرحیه، آثار حِکَمی تورات و رابیان (همراه با شرح ابن میمون)،

---

۱. درمورد این سنت ادبیات عبری مربوط به وصایای اخلاقی نک مقدمه ۲، ۱۱۸۵، ۱۷۷۶.

بخشی از سراج‌المنیر ابن میمون به عبری، خلاصهٔ اخلاق ارسطوی خودکسپی، اقوال‌الحکمای حنین بن اسحاق ترجمهٔ حرزی را می‌خواند. در دو سال بعدی باید تورات، سراج المنیر، حلقات اسحاق بن یعقوب الفاسی، وصایای ابن یعقوب کوسی و منطق می‌خواند. وقتی به هجده سالگی می‌رسید، می‌توانست علوم فوق‌الذکر را به‌علاوهٔ علوم طبیعی بخواند. در بیست سالگی باید همسری شایسته برمی‌گزید و برای خود خانواده‌ای تشکیل می‌داد، ولی باید تحصیل فلسفه را دنبال می‌کرد، یعنی آثار ارسطو و شاگردانش، دلالة‌الحایرین و کتاب‌های پدرش را می‌خواند.

۷. شرح دلالة‌الحایرین در دو بخش به‌نام ستون‌های سیمین و نقش‌های سیمین. این‌را باید درشمار تفاسیر تورات آورد، چون بیشتر به تفسیر ابن میمون مربوط است. این کتاب در ۱۷۷ فصل است، عددی که برابر با ارزش عددی حروف «باغ عدن» است. آن را در سال ۱۳۳۱(؟) برای پسر بزرگش آبه ماری در بارسلون نوشته است. کسپی کتاب موره هه ـ موره را، که شرح دیگری بر دلالة‌الحایرین است و آن‌را در سال ۱۲۸۰ شم‌طب بن یوسف فلقره نوشته، هم‌چنین کتاب‌المبادی فارابی، ترجمهٔ موسی بن سموئیل بن تبّون و کتاب‌الحدایق بطلیموسی ترجمهٔ همو را مورد استفاده قرار داد. به‌گفتهٔ کسپی، ابن میمون نه آثار بطلیموسی و نه ابن رشد را نمی‌شناخت. شارحان یهودی بعدی آثار کسپی را مورد استفادهٔ زیادی قرار دادند.

کسپی در فصل ۱۴ این کتاب می‌گوید مسیحیان موره نبوکیم (دلالة‌الحایرین) را ترجمه کرده‌اند، مسلمانان فاس آن را به زبان اصلی می‌خوانند، در مصر اعتبار زیادی دارد، در حالی که یهودیان غربی از آن بدشان می‌آید، یا در بهترین حالت بدان اهمیتی نمی‌دهند.

تفسیرهای تورات. بیشتر آثار کسپی به تفسیر اختصاص دارد. خیلی به‌اختصار از آنها سخن خواهیم گفت، هرچند محقق اندیشهٔ او باید آنها را هم با همان دقت سایر آثارش مورد بررسی قرار دهد، زیرا برای به‌دست آوردن معلومات نهایی عرضه شده در تورات و سایر بخش‌های عهد عتیق، در این تفسیرها هرنوع معلوماتی گنجانیده شده است.

کسپی از تفسیرهای ابن عزرا و ابن میمون استفادهٔ زیادی کرده است و بارها عقاید آنان را مطرح می‌کند و دلیل موافقت خود را با آنها شرح می‌دهد. از قریب بیست تفسیر تنها چهارتا را ذکر خواهم کرد:

۸. کاخ‌های سیمین (کتاب اسرار) در سال ۱۳۱۷ در آرل تألیف شد، زمانی توجه زیادی را جلب کرد و رابیان زیادی از آن انتقاد کردند، به‌ویژه موسی بوکَری، آبه ماری بن اِلیگدُر و قالونیموس بن قالونیموس. این نوعی مقدمهٔ تفسیرمانند برای مطالعهٔ تورات است.

۹. میز سیمین. در بحث از نبوت و معجزه، حاوی دفاعیهٔ خوبی از زبان عبری. عهد عتیق را به‌جای ترجمه‌های لاتینی یا عربی آن، باید به عبری خواند، چون در غیراین صورت امکان سوءتفاهم وجود دارد (آیا می‌توان چنین نتیجه گرفت که برخی یهودیان آن را به لاتینی یا عربی می‌خواندند؟).

۱۰. چراغ سیمین. مقدمهٔ الاهیات برای پسرش سلیمان. در مقدمه عنوان کتاب چراغ خداست. در آن از نظریه‌های بودشناسی ارسطو، اسکندر افرودیسی، ابن رشد، ابن سینا و دیگران بحث می‌کند.

۱۱. جام سیمین (هم‌چنین مانند شمارهٔ ۶ رهبر معرفت نامیده شده است). این نیز نوعی رسالهٔ کلامی است که از موضوعاتی از قبیل قدیم بودن خداوند، اسماءالله، واژهٔ چهار حرفی بحث شده است. هم‌چنین در آن مباحثی وجود دارد از قبیل توفان نوح، رؤیای ابراهیم، فکر تثلیث. نظر التقاطی او را در مورد تثلیث می‌توان یکی از سرچشمه‌های نهضت یهود و مسیحی دانست که پابلو دو هِردیا (۱۴۰۵ - ۱۴۸۶)، و یهودیان دیگر، حتی مسیحیانی هم‌چون پیکو دلا میراندولا و پائولو ریچی (مقدمه ۲، ۱۷۶۹) آن‌را دنبال کردند.

۱۲. آخرین کتابی که باید در اینجا ذکر کرد کتاب‌نامهٔ خود اوست به‌نام گنجینهٔ سیمین، که با شرح حال خودنوشت کوتاهی آغاز می‌گردد. کتاب‌نامه کامل نیست، زیرا او تنها از بیست کتاب نام می‌برد و می‌گوید او بیست کتاب به‌خاطر هم‌نام خودش یوسف نوشته که او را به بیست پارهٔ نقره فروختند.

کسپی به بزرگی ابن میمون نبود، ولی فکری از همان نوع داشت و اشارات من در مورد خردگرایی ابن میمون (مقدمه ۲، ۱۲۱۵) به‌همان اندازه درمورد او صادق است؛ در هردو مورد کشش نیرومند به سوی علوم عینی و اصول تعقلی با یک ایمان مذهبی تعدیل شده، که از آن قوی‌تر است. کسپی در وصیت‌نامه پسرش را از فیلسوفانی که جرئت کرده‌اند تورات را به‌صورت تمثیلی تفسیر کنند و نیز از کسانی که فلسفه را نادیده می‌گیرند، هم‌چنین از افراطی‌های چپ و بنیادگرایان و عرفای راست برحذر می‌دارد. او از ارسطو و افلاطون برای اثبات عقاید خودش نقل قول می‌کند. به رهنمودهای اخلاقی، جادو و اخترگویی هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و با این‌که خیلی به نمادها، تمثیلات و تناسبات علاقه دارد، به‌صورت شایانی عاری از خرافات است.

بی‌شک تلاش برای التقاط الاهیات یهودی با فلسفهٔ یونان او را دچار مشکلات بزرگی کرد. او که نمی‌توانست خود را از شرح‌های ابن رشد برکنار نگه‌دارد، در این زمینه از ابن میمون فراتر رفت، گرچه به‌طور کلی کم‌تر از اسحاق البلگ، لاوی بن گرشن یا موسی بن یوشع نارِبُنی بود. کوشید تا نظریهٔ قدیم بودن عالم را با توصیف آن به‌شیوه‌ای افلاطونی نجات دهد؛ هیولا (ماده بدون ملاحظهٔ صورت) ازلی است، خدا منطقاً قدیم است، اگرچه نه به تقدم زمانی.

علی‌رغم اعتدال بنیادی‌اش، این اظهارات فلسفی او را منفور کسانی ساخت از قبیل شمعون بن ظِمَح دُوران (مایورکا ۱۳۶۱ - الجزیره ۱۴۴۴) و اسحاق بن یهودا آبراوانِل (لیسبون ۱۴۳۷ - ونیز ۱۵۰۸)، که دارای فکر علمی کم‌تری بودند. از سوی دیگر، علاقه‌اش به تمثیلات و پیچیده‌ترین بخش‌های عهد عتیق موجب محبوبیتش نزد قَبّالیانی شد از قبیل موسی بن اسحاق

رِیتی (رِیتی، پروجا ۱۳۸۸ - رم حدود ۱۴۶۰) و یوحنا آلمانو (متولد قسطنطنیه؛ معلم پیکو دلا میراندولا؛ زمان پیکو ۱۴۶۳ - ۱۴۹۴).

شرح‌های او اساساً مبتنی بر متن‌های عبری یا ترجمه‌های آنها است، ولی او پرونسی و لاتینی هم می‌دانست، که هردو را رومی می‌نامید و قدری معلومات عربی هم داشت، آن‌قدر که مثلاً بتواند ترجمهٔ موره نبوکیم سموئیل بن تبّون را با اصل آن (دلالة‌الحایرین) مقایسه کند؛ او هم‌چنین به ترجمهٔ عربی تورات توسط سعدیای جایون اشاره می‌کند.

جدیاه بن ابراهیم بِـدِرسی

جدیاه بن ابراهیم بِـدِرسی. (بِـدِرسی یعنی اهل بزیه) شاعر و فیلسوف یهودی لانگدوکی، هم‌چنین مترجم عربی به عبری. در سال ۱۲۷۰ یا پیش‌از آن در بزیه یا پرپینیان به دنیا آمد و درحدود ۱۳۴۰ درگذشت. او را جدیاه پنینی (مخفف پرپینیانی؟) هم می‌نامیدند و به پرونسی اِن بُنه ابرام یا دُن بُنه پروفیت می‌خواندند (بُنه معادل طوبیه در عبری است). او به مِلیظ (سخنور) ملقب بود. پدرش ابراهیم بن اسحاق بِـدِرسی از معروف‌ترین شعرای عبری لانگدوک بود.[1]

علاوه‌بر اشعار و مناجات‌های مختلف، او در حدود ۱۲۸۷ کتاب بهشت را در چهار فصل نوشت: ۱) خدمت خدا، ۲) دوستان و دشمنان، ۳) بی‌ارزشی امور دنیوی، ۴) آنچه شخص باید برای اصلاح خودش بیاموزد و بداند. این فصل آخر به‌ویژه مهم است، چون بر ارزش علم (حتی از لحاظ صرفاً دینی) تأکید می‌کند. در آن از مراتب علوم، پزشکی، حقوق، منطق و غیره گفت‌وگو شده است. جدیاه علی‌رغم شور شدید دینی، اشتیاق عمیقی به علوم داشت و معتقد بود کمال مستلزم معرفت و ایمان است.

دومین اثر مهم او از دیدگاه ما نامهٔ دفاعیه‌ای است که در حدود ۱۳۰۵ از مونپلیه خطاب به سلیمان بن‌ادرت بارسلونی در دفاع از ابن میمون، یعنی در دفاع از علوم ثبوتی و آزادفکری معتدل دربرابر درست‌دینی تلمودی نوشت.

ملاحظه می‌شود که جدیاه بخش عمده‌ای از عمرش را در پرپینیان گذراند. آنگاه پس از مرگ پدرش روانهٔ مونپلیه شد. هنگامی‌که در سال ۱۳۰۶ یهودیان از فرانسه رانده شدند، احتمالاً او به پرپینیان بازگشت (در آن هنگام روسیون بخشی از کشور مایورکا بود).[2]

---

۱. ابراهیم بن اسحاق بِدِرسی یا ابراهیم پروفیت (حدود ۱۲۳۵ - حدود ۱۲۹۸). در مقدمه ۲، ۱۷۴۴ از او نام برده شده است.

۲. مونپلیه در آن هنگام در قلمرو مایورکا بود و نه فرانسه، ولی بِرنِژا فرِدولی، اسقف ماگِلُن، (و مونپلیه) از سال ۱۲۶۳ تا ۱۲۹۶، یهودیان قلمرو خود را به فیلیپ زیبا واگذاشت. و بدین ترتیب این یهودیان در سال ۱۳۰۶ همراه با یهودیان فرانسه رانده شدند. در سال ۱۳۱۹ سانشو (شاه مایورکا و مونپلیه ۱۳۱۲ - ۱۳۲۴) یهودیان را به ←

احتمالاً پس از سال ۱۳۰۶ و در پرپینیان بود که منظومهٔ فلسفی معروفش بررسی جهان را نوشت. این یکی از معروف‌ترین آثار ادبیات یهود در سده‌های میانه است و گواه آن تعداد چاپ‌های آن به عبری و ترجمه‌هایش به زبان‌های گوناگون است. مضمون اصلی آن اثبات بی‌اعتباری جهان و بی ارزشی اسباب دنیوی و اهمیت غایی دین و اخلاق است، که یگانه مایهٔ تسلی ما را فراهم می‌سازد. گیرایی آن با استفادهٔ مکرر از عبارات تورات و تلمود بیشتر شده است. منظومه با ستایشی گرم از ابن میمون به پایان می‌رسد. شاعر او را از لحاظ زمانی آخرین و از لحاظ شایستگی نخستین جایون می‌شمارد.

جدیاه علاوه بر شرح‌های متعددی بر آثار پیشینیان، از جمله شرح سفر تکوین ابن عزرا، ترجمهٔ کتاب العقل و المعقول فارابی را اصلاح کرد و شرح‌هایی بر آثار عربی زیر نوشت: ۱) قانون ابن سینا، شرحی به صورت پرسش و پاسخ: ۲) ابن میمون: بیست و پنج مسئلهٔ بنیادی دلالةالحایرین (مقدمه بر بخش دوم)؛ ۳) ابن رشد: منطق؛ طبیعیات؛ السماء و العالم (درباب نقیض حرکت). هم‌چنین خود رسالهٔ مستقل نوشت و در آنها به بحث در برخی عقاید مابعدالطبیعهٔ ارسطو پرداخت.

آثار فنی‌تر جدیاه هنوز چاپ نشده و از این‌رو ارزیابی اهمیت فلسفی کار او هنوز امکان‌پذیر نیست.

لاوی بن گرشُن (۱۲۸۸ـ۱۳۴۴)

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) جنگ‌های خداوندگار، ۳) حساب و جبر، ۴) هندسه، ۵) مثلثات، ۶) نجوم، ۷) ابزار نجومی عصای صلیبی، ۸) فیزیک ۹) پزشکی، ۱۰) اخترگویی وخرافات، ۱۱) شرح بر آثار ابن رشد، ۱۲) تفسیرهای تورات و تلمود، ۱۳) اندیشه‌های فلسفی، ۱۴) گزیدهٔ گاه‌شماری، ۱۵) تأثیر.

۱. **زندگی.** لاوی بن گرشُن (تلفظ عبری گِرسُن با سین و شین و حرف آخر آن با نون یا میم) هم‌چنین موسوم به رَلبَگ.

فیلسوف، متکلم، ریاضی‌دان، منجم و فیزیک‌دان یهودی پرونسی. برجسته‌ترین معرف یهودیت در سده‌های میانه پس‌از ابن میمون و جسورترین فیلسوف یهودی در سده‌های میانه.

در سال ۱۲۸۸ در بانیول (در استان گار) به دنیا آمد، که در آن هنگام بخشی از کنت‌نشین اورانژ و تیول کنت‌های پرونس بود. او از خانوادهٔ اهل فضلی بود؛ پدرش گرشن بن سلیمان (سیزدهم ـ

→

مونپلیه بازخواند و در آنجا فرصت یافتند مدتی در آرامش به سر برند. در سال ۱۳۸۲ مونپلیه به‌دست فرانسه افتاد؛ جامعهٔ یهودی در سال ۱۳۹۴ با فرمان شاه تحت پی‌گرد قرار گرفت.

۲)، و جد پدری‌اش مردان دانشمندی بودند؛ گفته می‌شود که ابن نحمن (سیزهم ـ ۲)، جد مادری او بوده است؛ شمعون بن ظِمَح دُوران (۱۳۶۱ ـ ۱۴۴۴) نوهٔ دختری اوست، او در اوانژ، پرپینیان و آوینیون برآمد، در سال ۱۳۳۸ یا پیش از آن که در آوینیون بود، نتوانست نسخه‌ای از تلمود یا نسخهٔ عبری تورات را برای اصلاح تفسیر تورات به‌دست آورد؛ در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۲ در اورانژ می‌زیست. در ۲۰ آوریل ۱۳۴۴ درگذشت؛ محل وفاتش معلوم نیست (ابراهیم زاکوتو گفته است او در سال ۱۳۷۰ در پرپینیان وفات یافت و دیگران همین را تکرار کرده‌اند؛ ولی سال ۱۳۷۰ مسلماً غلط است).

معلومات عربی او سطحی بود و معلومات لاتینی‌اش (که آن را زبان مسیحی می‌نامید) عمیق نبود؛ اغلب واژه‌های عبری را به پرونسی توضیح داده (نه به لاتینی). احتمالاً قادر به خواندن متون عربی نبود و مسلم است که معلوماتش در زمینهٔ فلسفه و علم یونانی و عبری تقریباً یکسره از ترجمه‌های عبری به‌دست آمده بود.

دیباچهٔ لاتینی رسالهٔ مسایل نجومی‌اش برای پاپ کلمنس ششم (که تاریخ آن به‌این صورت آورده شده: در سال ۱۳۴۲ از ظهور مسیح) به مسیحی شدنش تعبیر شده است. از آن‌جاکه این امر با همهٔ آنچه دربارهٔ زندگی و تفکر او می‌دانیم مغایر است و از آن‌جاکه نیازی به برگشتن از دینش نداشته، چون با یهودیان در آوینیون بسیار خوش‌رفتاری می‌شد، آسان‌تر این است که این دیباچه را یا از اضافات بعدی بدانیم که او نقشی در آن نداشته، یا این‌که تنها نوعی تشریفات.[۱]

۲. جنگ‌های خداوندگار. از آنجا که این تنها تألیف فلسفی لاوی نیست، بلکه مهم‌ترین کتاب نجومی او نیز هست، بهتر است نخست آن را بررسی کنیم. او سال‌های زرین عمرش را بر سر تألیف این کتاب گذاشت، زیرا در پایان سال ۱۳۱۶ یا آغاز سال ۱۳۱۷ آن‌را آغاز کرد و در ۸ ژانویهٔ سال ۱۳۲۹ به‌انجام رساند. هدف تشریح فلسفهٔ ارسطو و هماهنگ ساختن آن تا حد امکان با دین یهود بود، با توجه خاص به موضوعاتی که ابن میمون کاملاً قادر به حلشان نشده بود. این رساله در شش مقاله است: ۱) قدیم بودن روح، ۱۴ فصل؛ ۲) رؤیا، غیب‌گویی، پیش‌گویی، ۸ فصل؛ ۳) قادر مطلق بودن خداوند ۶ فصل؛ ۴) سبب‌سازی خداوند، ۷ فصل؛ ۵) نجوم؛ الف) شرح مجسطی (اغلب حذف شده)، ب) حرکت اجرام سماوی، ۹ فصل، ج) محرک آنها، یعنی عقل فعال، ۱۳ فصل (در نوامبر ۱۳۲۸ به‌انجام رسیده)؛ آفرینش جهان، شامل بحثی در معجزات و پیامبران راستین و دروغین.

جنگ‌های خداوندگار دارای اهمیت زبان‌شناسی زیادی است، چون نشان می‌دهد زبان عبری

---

۱. هنگامی که من برای علمای مسلمان نامه می‌نویسم تاریخ هجری می‌گذارم. از آن جهت این کار را می‌کنم که طرف مکاتبه‌ام فوراً متوجه تاریخ نامه بشود؛ این صرفاً یک اظهار ادب است و ربطی به مسلمان شدن ندارد.

چه خوب توانسته خود را با نیازهای تازه وفق دهد. این زبان در دست لاوی به‌صورت وسیله‌ای فلسفی با صراحت و لطافت زیاد درآمد. وقتی این امر جالب‌تر می‌شود که به‌خاطر آوریم تا زمان یهودا بن شائول بن تبون (دوازدهم ـ ۲)، آماده سازی زبان عبری برای انتقال اندیشه‌های یونانی و عربی به‌صورتی جدی آغاز نشده بود.

۳. حساب و جبر. نخستین اثر ریاضی لاوی کتاب عمل محاسب بود که در آوریل ۱۳۲۱ به‌انجام رسید. این تألیف در دو رساله است: ۱) اصول، براساس مقاله‌های هفتم تا نهم اقلیدس؛ ۲) کاربردها، ۶ فصل. نسخه‌هایی از همین تألیف کتاب اعداد نام دارد، مانند کتاب مشابه ابن عزرا (دوازدهم ـ ۱). ولی کتاب ابن عزرا در سراسر سده‌های میانه مقبولیت زیادی داشت، در حالی که کتاب لاوی فراموش شده بود. این عجیب نیست، به‌ویژه با توجه به رسالهٔ اولی لاوی که سخت اقلیدسی بود. او برای مضرب و عامل از واژه‌های سطح و ضلع استفاده کرده، که جنبهٔ هندسی دارد، در حالی‌که غالباً از اثبات‌های هندسی صرف‌نظر شده است. ممکن است در نوشتن این رسالهٔ حساب او تحت تأثیر رسایل اخوان‌الصفا[1] (مقدمه ۱، ۶۴۹ ـ ۶۵۰) بوده است، ولی این امر اثبات نشده. جمع سری‌ها مانند کرجی (یازدهم ـ ۱) است،[2] مثلاً

$$\sum i^{3} = (\sum i)^{2} \quad i = 1 \text{ تا } n$$

بسط آنالیزهای ترکیبی. تعیین تعداد جای‌گشت‌های n شیء، او نتیجهٔ درست را (که ما آن را فاکتوریل n می‌نامیم) با استفاده از استقرای ریاضی به‌دست می‌آورد. جالب است که از حل معادله‌ها یکسره چشم‌پوشی شده (گاه تعدادی معادله‌های معین و نامعین درجهٔ اول حل شده است).

بخش دوم درباب کاربردهای عددی با بحثی درباب واحد آغاز می‌شود. لاوی قادر به ترک عقیدهٔ قدیمی تضاد عدد یک با سایر اعداد نبود، ولی دریافته بود که چنین تمایزی نارواست، از جمله در مواقعی که شخص سری‌های اعداد فرد یا مجذور را در نظر دارد. دستگاه موضعی [دستگاه عددی که در آن ارزش هر رقم به محل آن در آن عدد بستگی دارد] به‌طور ناشیانه‌ای توصیف شده، در حالی که به‌جای ارقام الفبای عبری به‌کار رفته است. اهمیت کسرهای نجومی یا شصتگانی (دربرابر کسر متعارفی) تأکید شده، که باز هم بر مغشوش شدن فکر دهدهی می‌افزاید. اعمال محاسبه به شش باب تقسیم شده: ۱) جمع و تفریق، ۲) ضرب، ۳) سری‌ها، ۴)

---

۱. این مطلب به‌وسیلهٔ کارلباخ (ص ۵۵، ۱۹۱۰) ذکر شده، که به ترجمهٔ عبری رسایل در سال ۱۳۱۶ اشاره می‌کند. ولی آن ترجمهٔ قالونیموس بن قالونیموس (آرل ۱۳۱۶) منحصر به کتاب‌های حیوانات بود.
Steinschneider (p. 860-62, 1893).

۲. از ترجمهٔ عبری یا لاتینی کتاب کرجی اطلاعی ندارم، جز این‌که سموئیل بن عباس (دوازدهم ـ ۲)، شرحی به عربی بر کتاب کافی فی‌الحساب نوشت (مقدمه ۲، ۱۲۳۵).

تبدیل‌ها و ترکیب‌ها، ۵) تقسیم و ریشه‌گیری، ۶) تناسب. درباب چهارم نظریهٔ جای‌گشت‌ها تکمیل شده است: الف) تبدیل‌های سادهٔ n عنصری که همه با هم باشد،

$$P_{n.n} = n!$$

ب) تبدیل‌های n عنصر که در یک بار m عنصر از آنها برداشته شود،

$$P_{n.m} = n(n-1)\dots(n-m+1)$$

ج) ترکیب‌های n عنصری که در یک بار m عنصر از آنها برداشته شود

$$C_{n,m} = n(n-1)\dots(n-m+1)/m! = P_{n,m}/P_{m,m}$$

هم‌چنین لاوی دریافت که $C_{n,m} = C_{n,n-m}$.

دومین کتاب ریاضی او تحت عنوان درباب عددهای همساز تنها به لاتینی شناخته شده و از قرار معلوم ترجمهٔ متن عبری گم شده است. آن‌را در تاریخ «سال ۱۳۴۳ ظهور مسیح» برای فیلیپ دو ویتری موسیقی‌دان نوشت. هدف اثبات این امر است که اعداد ۲^n، ۳^m، ۲^p، ۳^r (اعداد معروف به هارمونیک) بیش از یک واحد باهم تفاوت دارند، مگر جفت‌های ۱ - ۲، ۲ - ۳، ۳ - ۴، ۸ - ۹. مأخذ اقلیدس است. (شش بار از او نام برده) و روش هم اقلیدسی است.

این دو رسالهٔ حساب، که اولی از نخستین و دومی از آخرین آثار اوست. سراسر زندگی علمی او را در بر می‌گیرند.

یادداشتی درباب استقرای ریاضی (یا استقرای کامل، استدلال از طریق بازگشت). در بالا دیدیم که لاوی بن گرشن این روش را برای یافتن جواب به‌کار برده بود. کشف این روش عموماً، ولی به‌غلط به پاسکال نسبت داده می‌شود، که در سال ۱۶۶۲ درگذشت. این نظریه در حساب مثلث او بیان شده، که قبلاً به صورت مقاله‌ای چاپ شده بود و پس از مرگش در سال ۱۶۶۵ انتشار یافت. چاپ آن مقاله مدتی پس از سال ۱۶۵۴ صورت گرفته بود. پاسکال فکری را که از فرانچسکو مورولیکو (۱۵۷۵) گرفته بود، وضوح و صراحت بخشید. هنوز باید گفت که کاشف آن مورولیکو بود، چون فرق فاحشی است میان به‌کار بردن یک روش، مانند کاری که لاوی کرد و صورت‌بندی آن که مورولیکو و بعداً خیلی مؤثرتر پاسکال انجام داد.

۴. هندسه. مهم‌ترین تألیف هندسی گرشن شرحی است بر مقاله‌های اول تا پنجم اصول اقلیدس، که در عبری در نوع خودش اولین کار است. باید به‌خاطر داشت تنها اندکی پیش‌از تولد گرشن بود که اصول اقلیدس به زبان عبری در دست‌رس قرار گرفت و آن از طریق ترجمهٔ یعقوب بن ماهر، و بار دیگر موسی بن تبّون در سال ۱۲۷۰ در مونپلیه بود (مقدمه ۲، ۱۷۳۵). لاوی از

ترجمهٔ دوم استفاده کرد. متن اصول و شرح آن به‌ترتیب با عبارت «اقلیدس گوید» و «لاوی گوید» مشخص شده، کاری که در شرح ابن رشد هم دنبال کرده است.

این شرح که غرض از نگارش آن، تسهیل مطالعهٔ اصول برای مبتدیان بود، دارای توضیحات جالب است. در بخش مربوط به مقالهٔ پنجم از مفهوم نسبت دو مقدار بحث می‌کند و بر اساس آن نظریهٔ تازه‌ای را دربارهٔ کسرها مطرح می‌سازد.

او به‌ویژه به اصول موضوعه و اصول متعارف توجه داشت و کوشید آنها را اثبات و یک هندسهٔ بدون اصول موضوعه ایجاد کند! درنتیجه، ندانسته اصول تازه‌ای را وارد کرد، یا هندسه را بر مبنای اصول فلسفی یا مکانیکی قرار داد. این درگیری‌ها او را به نوشتن کتاب دیگری واداشت، به‌نام علم هندسه، که جز قطعاتی از آن در دست نیست، که مربوط است به مصادرهٔ پنجم (خطوط موازی) و تنها یک نسخه از آن در دست است (مجموعهٔ بزرگ عبری مونیخ، شمارهٔ ۳۶، که مجموعه‌ای است از آثار ریاضی شامل ترجمهٔ موسی بن تبّون از اصول اقلیدس و آثار دیگری از فارابی، ابن عزرا، لاوی و دیگران).

اصطلاحات او عموماً مانند تبون است، ولی گاه اصطلاحات تازه‌ای وارد کرده، از قبیل shetah برای صفحه به‌جای fishshut.

۵. مثلثات. لاوی رساله‌ای درباب مثلثات نوشت که به لاتینی ترجمه شد و این ترجمه به‌وسیلهٔ پطروس اسکندرانی در سال ۱۳۴۲ برای پاپ کلمنت ششم انجام گرفت. این رساله از آن جهت بسیار مهم است که نخستین اثر غیرعربی در این زمینه است. البته این نخستین رسالهٔ مثلثات به عبری نبود. چون مجسطی را یعقوب آناطولی درحدود ۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۵ و ایضاح المجسطی جابر بن افلح (دوازدهم ـ ۱)، را موسی بن تبّون در سال ۱۲۷۴ ترجمه کرده بودند (مقدمه ۲، ۱۷۳۵)، و اسحاق اسرائیلی در سال ۱۳۱۰ توضیح مفصلی درباب مثلثات نوشته بود. ولی شرح اسحاق اسرائیلی بیشتر برای منظورهای نجومی بود و به مثلثات کروی اختصاص داشت، مثلثات مسطح جابر هم به‌طور عجیبی به پَس‌روی دچار شده بود، چون هنوز بر اساس استفاده از وترها قرار داشت. هم‌چنان که از عنوان لاتینی لاوی برمی‌آید (درباب جیب‌ها، وترها، قوس‌ها)، براساس سینوس و وتر بود. از این‌رو در آن حد سنت‌های هیپارخسی و هندو ـ عربی را با هم عرضه می‌کرد. لاوی مستقلاً قضیهٔ سینوس مثلث‌های مسطح را از نو کشف کرد (نسبت سینوس‌های زوایای هر مثلث به ضلع مقابلشان با هم برابرند)، قبلاً این قضیه را نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، صورت‌بندی کرده بود، ولی لاوی نمی‌توانست از آثار نصیرالدین خبر داشته باشد، زیرا نه به لاتینی و نه به عبری ترجمه نشده بود. رگیومونتانوس (حدود ۱۴۶۴) از کتاب لاوی خبر داشت و احتمالاً قضیهٔ سینوس‌ها را از آن برداشته بود. ولی روش اثبات او از قضیه با روش لاوی فرق دارد و بیشتر شبیه اثبات خواجه نصیرالدین است.

اصالت مثلثات مسطح لاوی وقتی بهتر ارزیابی می‌شود که آن را با یک رسالهٔ معاصرش از همان مجموعه، که نام مؤلفش شناخته نیست، مقایسه کنیم. زیرا این رساله کاملاً به شیوهٔ جابر بن‌افلح و براساس استفاده از وترهاست. کُندی رواج سینوس در مثلثات مسطح (برخلاف مثلثات کروی) نمونهٔ بارز دیگری است از محافظه‌کاری روح بشر.

عناصر مثلثاتی مورد توجه لاوی چهارتاست: وتر، سهم (که تصویر وتر است بر روی شعاع)، سینوس (جیب، نصف وتر زاویهٔ مضاعف) و کسینوس (یا جیب تمام) و عجیب است که او تانژانت را نمی‌شناخت.

جدول سینوس‌های او از سینوس‌های معروف ۹۰°، ۳۰°، ۱۸° گرفته شده؛ با کمک رابطه‌های اضافی و ادامهٔ نیمه‌سازی سرانجام سینوس ′۱۵ را در خصوص یک شعاع شصتگانی (طول ۶۰^p) تقسیم شده به درجه‌ها، دقیقه‌ها و ثانیه‌ها به‌دست می‌آورد. بدین ترتیب لاوی مجبور بود هم‌زمان دو نوع درجه را در نظر بگیرد: درجهٔ شعاع و درجهٔ زاویه.

مثلاً $sin\ ۱۵' = ۰^\circ ۱۵'۴۲''۲۸'''۱۲^{۴}۲۷^{۵}$. جدولش تا اعشار پنجم درست است.[1] روش محاسبهٔ سینوس‌های او قابل مقایسه با روش ابوالوفا (دهم ـ ۲) است، ولی نمی‌دانم این سنت چگونه به او رسیده و اگر با آن آشنایی داشته، بی‌اطلاعی او را از تانژانت (ظل) چگونه می‌توان توجیه کرد.

او حل مثلثاتی مثلث‌های مسطح را در حالات زیر توضیح می‌دهد: الف) سه ضلع معلوم باشد، ب) دو ضلع و یکی از زاویه‌های روبه‌رو معلوم باشد، ج) دو ضلع و زاویهٔ میانشان معلوم باشد. مسئلهٔ (ب) او را به صورت‌بندی قضیهٔ سینوس‌ها رهنمون شده است. مسئله‌های (الف) و (ب) به‌وسیلهٔ عمودهایی از رأس‌ها به ضلع‌های مقابل حل شده است. با توجه به این‌که این عمودها ممکن است در داخل یا خارج از مثلث قرار گیرند، موارد مختلفی پیش می‌آید که لاوی همهٔ آنها را به‌درستی حل کرده است.

۶. نجوم. مهم‌ترین کار نجومی لاوی بخش اول مقالهٔ پنجم جنگ‌های خداوندگار اوست که در سال ۱۳۲۷ به‌انجام رسیده و در سال ۱۳۴۰ اصلاح شده است. آن بخش عموماً از نسخه‌های خطی حذف شده و از طرف دیگر آن‌را به‌صورت رسالهٔ مستقلی شمرده‌اند که دارای عنوان سِفِر تَکونه یا مشابه آن است. این رساله که به لاتینی ترجمه شده، در ۱۳۶ فصل است و شرح مفصلی است از حرکات اجرام سماوی. نه فصل اول آن اختصاص دارد به ابزاری که خودش ابداع کرده بود، یعنی عصای لاوی (بخش ۷ را ببینید). پیش‌از بحث در نظریه‌های نجومی او، بهتر است از دو اثر دیگرش ذکری کنیم.

---

۱. یعنی: رادیان ۰/۰۰۴۵ = درجه ۰/۲۶۱۸ = $۱۵'۴۲''۲۸'''۱۲^{۴}۲۷^{۵} = ۰ + \frac{۱۵}{۶۰} + \frac{۴۲}{۶۰^{۲}} + \frac{۲۸}{۶۰^{۳}} + \frac{۱۲}{۶۰^{۴}} + \frac{۲۷}{۶۰^{۵}}$. ـ و.

لاوی به درخواست بزرگان یهودی و مسیحی زیجی تألیف کرد. این زیج براساس نصف‌النهار ایزوپ (اورانژ) و سال ۱۳۲۰ تنظیم شده است. گاه این زیج در جنگ‌های خداوندگار دیده می‌شود، ولی تألیف جداگانه‌ای است. این زیج در پنج بخش است:

۱) توضیح جدول‌ها، ۲) چگونه باید اقتران یا قران اعتدالی به‌دست آورد، ۳) اقتران (یا قران) حقیقی را چگونه می‌توان از نوع اعتدالی آن تمیز داد، ۴) تعیین دقیق اوقات شمسی، ۵) کسوف و خسوف، موضع ماه در هر روز. یک نسخهٔ خطی در پاریس حاوی اضافاتی است که کاتب آن سلیمان بن ماهر در سال ۱۳۴۲ نوشته است.

لاوی رساله‌ای نوشت در شناخت قران زحل و مشتری [و مریخ] در سال ۱۳۴۵ میلادی. پطروس اسکندرانی با کمک سلیمان بن گرشن، برادر لاوی آن‌را به لاتینی ترجمه کرد.

برگردیم به کتاب سِفِر تَکونه که حاوی نقد مفصلی است از مجسطی و کتاب الهیئة بطروجی. هردو کتاب به عبری ترجمه شده بود، اولی به‌وسیلهٔ یعقوب آناطولی در حدود ۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۵، دومی به‌وسیلهٔ موسی بن تبّون در سال ۱۲۵۰. لاوی انتقادش از بطلیموس را بیشتر از جابربن افلح، ترجمهٔ موسی بن تبّون در سال ۱۲۷۳، از بطروجی و بخشی را هم از جاهای دیگر اقتباس کرده بود. او کوشید نظریهٔ جدیدی برای توضیح موضع ستارگان و سیارات و تغییرات اندازه ظاهری سیارات بیابد که با اصول فیزیک سازگار باشد (این یک نوآوری نسبی بود. منجمان آن عصر، برعکس او، مایل بودند برای حرکات آسمانی توضیحی هندسی بیابند). او اپیسیکل‌های (فلک‌های تدویر) بطلیموس را ردکرد و تعدادی افلاک ناهم‌مرکز را مطرح ساخت، تعدادی راکه برای توضیح مواضع اجرام سماوی لازم بود، یعنی جمعاً ۴۸ کره (فلک). حرکت به وساطت سیالی بدون مقاومت از فلکی به فلک دیگر انتقال می‌یابد. هر فلک، یا دست‌کم هرگروه از افلاک سیارات به‌وسیلهٔ روحی در حرکت است؛ بنابراین ۴۸ روح، یا دست‌کم ۸ روح وجود دارد. براساس نجوم قدیم و نجوم بطروجی حرکت از فلکی به فلک دیگر ــ از طرف خارج به داخل ــ انتقال می‌یابد که متحرک اول بیرونی‌ترین فلک است، به عقیدهٔ لاوی، برعکس، حرکت از درون به بیرون منتقل می‌شود و عقل فعال یعنی تنها تالی خداوند است که هر حرکتی را در مرکز تمام این دستگاه، یعنی در زمین یا در جوار آن آغاز می‌کند. با در نظر گرفتن خداوند و عقل فعال، روی هم ۵۰ یا دست‌کم ۱۰ ذات (براساس تقدس عدد ۱۰ و ۵ در تورات) وجود دارد. این فروغلتش عجیب از نجوم به مابعدالطبیعه و عرفان از ویژگی‌های اندیشهٔ لاوی است.

با این حال، جزئیات نجومی را با دقت بررسی کرد، به مشاهدات نجومی پرداخت و با پیروی از یک مرجع در مورد یک مسئله و مرجع دیگر در مورد مسئلهٔ بعدی، همیشه موضع انتقادی و مستقل خود را حفظ کرد. مثلاً در موضوع حرکت اوج مرکز از فرغانی (نهم ـ ۱)، پیروی کرد، که یعقوب آناطولی در حدود ۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۵ کتابش را به عبری ترجمه کرده بود. به عقیدهٔ

بطلیموس اوج همهٔ اجرام جز خورشید تابع حرکت ستارگان است. فرغانی فکر کرد که تقدیم اعتدالین بر اوج خورشید همان اثری را دارد که اوج‌های دیگر. سایر منجمان اسلامی و مصنفان زیج‌های غربی از فرغانی پیروی کردند؛ لاوی هم همین طور.

او با این استدلال آشنا بود که زهره و عطارد (کواکب سفلا) ممکن است بین ماه و خورشید قرار گیرند و نظریهٔ جابر را که بر اساس آن هر دو سیاره ممکن بود بالای خورشید باشند، به‌صورتی سطحی بررسی کرده بود و هم‌چنین نظریهٔ بطروجی را که بنابرآن عطارد در پایین و زهره در بالا بود؛ او به سود فرضیهٔ جابر نتیجه گرفت. این نتیجه‌گیری غلط براساس تجزیه و تحلیل خوبی بود که مشکلات ناشی از جهان‌شناسی هندسی را نشان می‌دهد.

از طرف دیگر، او نظریهٔ غلط نوسانْ اعتدالین را رد کرد (مقدمه ۲، ۱۶۲۲) که موجب احیای نجوم بطروجی شده بود، این رد کردن وقتی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که به‌خاطر بیاوریم این خطای کهن تا وقتی سرانجام به‌وسیلهٔ تیکو براهه پس از سال ۱۵۸۸ برانداخته شد، هم‌چنان مورد قبول منجمان بود.

وقتی اصالت لاوی را می‌ستاییم، نباید او را به مقام منجم بزرگی برسانیم، زیرا عقاید علمی او با تصورات عرفانی‌اش معیوب شده بود. او ناقص بودن نظام‌های بطلیموس و بطروجی را دریافت، ولی او را پیشاهنگ کُپرنیک نامیدن گمراه‌کننده است. در واقع تا آنجا که مسئلهٔ اصلی مطرح بود (زمین مرکزی در برابر خورشید مرکزی) او جانب خطا را گرفت. در یکی از تفسیرهایش از عهد عتیق (سفر پیدایش) از کسانی که معتقدند زمین به گرد خورشید می‌گردد انتقاد می‌کند (بنابراین باید در زمان او چنین کسانی می‌بودند) و اظهار می‌کند هیپارخوس حقیقت موضوع را قبلاً دریافته بود!

عقاید نجومی لاوی نه تنها در میان یهودیان، بلکه غیریهود هم حسن قبول یافت، ترجمه‌های لاتینی فوق‌الذکر آنها را در جهان لاتینی انتشار داد. پیکو دلا میراندولا او را ستود،[1] هم‌چنین زاکوتو که زیجش مورد استفادهٔ شورای دولتی پرتغال قرار گرفت که مارتین بیهایم هم عضو آن بود.[2] یوآنس رموس کویتانوس به کپلر نوشت امیدوار است او بتواند نسخه‌ای از رسالهٔ لاوی را به‌دست آورد.

۷. عصای صلیبی. لاوی ابزار نجومی تازه‌ای اختراع کرد که به عصای صلیبی و بسیاری نام‌های دیگر معروف است و آن قطعه چوبی است دراز و مدرج با یک قطعهٔ کوچک متقاطع و قائم بر آن که بعدها پهنک نامیده شد. برای اندازه‌گیری زاویه‌ای از قبیل ارتفاع خورشید. راصد عصا را

---

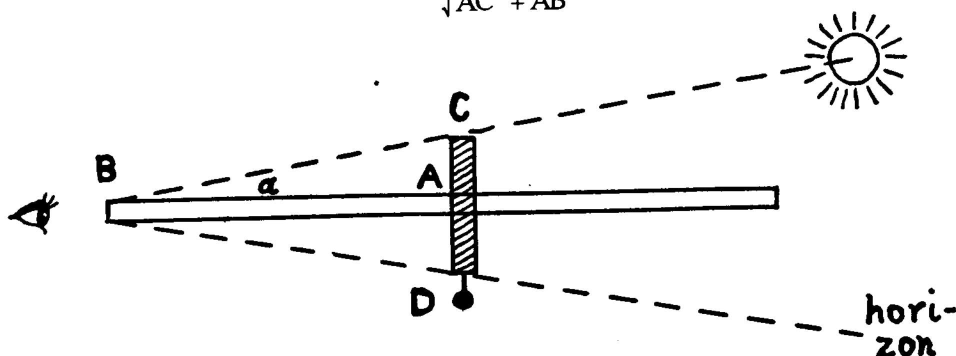
۱. بحث‌هایی در اخترگویی (مقالهٔ نهم، فصل ۸).

۲. ابراهیم بن سموئیل زاکوتو (Zacuto) (سالامانکا حدود ۱۴۵۰ ـ ترکیه حدود ۱۵۱۵). مارتین بیهایم (Behaim) (نورنبرگ ۱۴۵۹ ـ لیسبون ۱۵۰۷).

به‌دست می‌گیرد، از یک سر آن نگاه می‌کند و پهنک را حرکت می‌دهد تا یک سر آن مماس بر افق باشد و سر دیگرش بر خورشید. شاغولی در نقطهٔ D به راصد کمک می‌کند تا پهنک را به حالت عمود نگه‌دارد. برای اندازه‌گیری زاویهٔ ۲a به‌آسانی می‌توان از روی درجات عصا محاسبه کرد.

می‌توان ملاحظه کرد که تانژانت به‌وسیلهٔ نسبت ثابت AC به AB به‌دست می‌آید، ولی لاوی با تانژانت آشنا نبود و از سینوس استفاده کرد.

$$\sin a = \frac{AC}{\sqrt{AC^{۲} + AB^{۲}}}$$



به‌ازای هر مقدار BA، یعنی به‌ازای هر نقطه از عصا یک مقدار از *sin* a وجود دارد. لاوی جدولی از سینوس‌ها برای هر ′۱۵ تهیه کرد، تا همراه عصا به‌کار برده شود.

شک نیست که اصل این دستگاه ممکن است پیش از لاوی به ذهن عدهٔ زیادی رسیده باشد، ولی ظاهراً انتساب‌های قدیم‌تر ناشی از سوء فهم بوده است. مثلاً یادداشت مربوط به مظفر طوسی (سیزده ـ ۱) و یعقوب بن ماهر بن تبّون (سیزدهم ـ ۲) را ببینید. در هر حال لاوی این اختراع را تکمیل و آن‌را تثبیت کرد، کاربردهای گوناگونش را توضیح داد و آن‌را در کارهای نجومی به‌کار برد. انتساب آن به پیشینیان ثابت نشده؛ همچنین انتساب آن به رگیومونتانوس (۱۴۳۶ ـ ۱۴۷۶)، مسلماً غلط است، چون می‌دانیم که او با کتاب لاوی آشنایی داشت اختراع لاوی ارزش واقعی داشت، چون عصای صلیبی با اصلاحاتی، به‌ویژه از سوی دریانوردان، مدتها مورد استفاده قرار گرفت، تا آنکه سرانجام جای خود را در اواسط سدهٔ هجدهم به وسایل بازتابی بخشید.[۱]

---

۱. اصول سکستانت (ذات‌السدس) جدید را در سال ۱۶۶۶ رابرت هوک و در سال ۱۷۰۰ نیوتن بیان کردند، ولی تا سی سال پس از آن مورد استفاده قرار نگرفت: جان هادلی ۱۷۳۱؛ توماس گادفری فیلادلفیایی حدود ۱۷۳۰.

لاوی ابزار خودش و طرز استفاده از آن‌را در فصول ۴ ـ ۱۱ سِفِر تَکونه شرح داده و در دو شعر عبری (فصل ۹) شرح ساده‌تری از آن عرضه کرده است. توصیف فنی آن را پطروس اسکندرانی در سال ۱۳۴۲ برای پاپ کلمنس ششم ترجمه کرد. نسخه‌ای عالی که شامل ترسیم‌های هندسی بسیار دقیقی است و در کاخ پاپ در آوینیون نگه‌داری می‌شد، اینک در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس (نسخه‌های لاتینی ۷۲۹۳) است. متن لاتینی در ۹ فصل است. تعدّد نسخه‌های لاتینی ثابت می‌کند که مورد استفادهٔ فراوان بوده است. در برخی از این نسخه‌ها عصای لاوی را عصای یعقوب خوانده‌اند «به‌نام یعقوب بن ماهر» ولی به‌احتمال زیاد این به سادگی کنایه‌ای از بند ۱۰ از فصل ۳۲ سفر پیدایش بوده است [که در آن از عصای حضرت یعقوب (ع) یاد شده است] زیرا همین کنایه را در شعر عبری لاوی نیز می‌یابیم. برعکس، لاوی در رساله‌اش آن را فقط ابزار می‌نامد و اصلاً از آن به‌عنوان عصا نام نبرده است. پطروس اسکندرانی آن را رازنما نامیده (ایوب ۲۲:۱۲). با این همه واژهٔ عصا عموماً پذیرفته شد: baculus Jacobi, cross-staff, balestilha, b. astronomicus, b. geometricus و غیره.

لاوی اهمیت رصد کردن گرفت‌ها (کسوف و خسوف) را با منتهای دقت دریافته بود و قصد داشت از یک اتاق تاریک همراه با عصای خودش برای چنین رصدهایی استفاده کند. (مثلاً خسوف سال ۱۳۲۱). نام رازنما در واقع برای ترکیب این دو وسیله به‌کار می‌رفت (پیش‌گفتار پطروس را در ترجمهٔ لاتینی‌اش ببینید).

۸. فیزیک. اتاق تاریک اختراع لاوی نبود، بلکه سه قرن پیش از او ابن هیثم (یازدهم ـ ۱)، آن را اختراع کرد. هیچ ترجمهٔ عبری از کتاب‌المناظر او در دست نیست، ولی این کتاب در محافل یهودی، خواه به صورت ترجمهٔ لاتینی ژرار کرمونایی یا به صورت غیرمستقیم معروف بود. یوسف بن یهودا بن عقنین (دوازدهم ـ ۲)، چندان پیش رفت که آن‌را برتر از کتاب‌های اقلیدس و بطلیموس «شاه»[1] دانست. استفاده از اتاق تاریک برای مقاصد نجومی هم ابداع لاوی نبود، جان پکهام و راجر بیکن بدان اشاره کرده بودند، و گیوم سن کلودی در سال ۱۲۸۵ از آن برای مشاهدهٔ خورشید استفاده کرد.

ولی لاوی آن اختراع را از این لحاظ تکمیل کرد که آن را به شیوه‌ای معقول توضیح داد و به آن مقبولیت عام بخشید. توضیحات مغشوش ویتلو و راجر بیکن را تصحیح کرد و میان تصویرهای روشنی که از شکاف سَرْسوزنی دیده می‌شود و تصویرهای مبهم و غیرشفافی که از شکاف بزرگ‌تری به‌دست می‌آید، فرق گذاشت و کوشید توجیه مناسبی برای ابعاد این تصاویر ارائه نماید.

---

۱. گفته‌ای که لاوی بن ابراهیم بن حییم (سیزدهم-۲)، هم آن را تکرار کرد.

او با استفاده از اتاق تاریک و عصای صلیبی به اندازه‌گیری دقیق تغییرات قطرهای ظاهری خورشید و ماه پرداخت. این اندازه‌گیری‌ها برای مقایسه میان نظریات سیاره‌ای متعارض از اهمیت شایانی برخوردار بود. او فواصل عظیم میان ستارگان و زمین را تشخیص داد: می‌توان ستارگان را به‌صورت نقاط نورانی در نظر گرفت، پرتوهای آنها را می‌توان با یکدیگر موازی دانست، و اندازهٔ تصاویرشان در اتاق تاریک تنها به اندازهٔ روزنه بستگی دارد. او با دقت چگونگی رصد پدیده‌های کسوف و خسوف را توضیح داد.

لاوی کوشید اثر گرمایشی پرتوهای خورشید را دریابد. طبعاً موفق نشد، همچنان که بیکن در توضیح چگونگی عمل (کنش) از راه دور توفیق نیافت (مقدمه ۲، ۱۸۲۵)، ولی از جهت مطرح کردن مسئله بسیار باارزش بود. او هم مانند بیکن به آنجا کشانده شد که تأثیرات فیزیکی (مانند نور و گرما) و تأثیرات کواکب را جنبه‌های مختلف یک مسئله فرض کند. اگر گرما از خورشید قابل انتقال است، چرا تأثیرات دیگر نباشد؟

۹. پزشکی. ممکن است لاوی، مانند اغلب یهودیان تحصیلکردهٔ زمان خودش، به طبابت اشتغال داشته است، ولی هیچ نوشتهٔ طبی از او به‌دست نیامده، جز نسخه‌ای برای نقرس.[1]

۱۰. اخترگویی و خرافات. قبلاً (در بخش ۸) یکی از دلایل لاوی برای قبول واقعیت تأثیرات کواکب را بیان کردیم. با این‌همه، او خاطر نشان می‌کند که درک این تأثیرات دشوار است، زیرا تعدادشان بسیار است (با توجه به تعداد سیارات و ستارگان) و نیز نمی‌توان این تأثیرات را از هم تفکیک کرد. تلقی او تاحدی شبیه هواشناسان جدید است که مدعی داشتن معلومات نظری در مورد هوا هستند، ولی به‌خاطر بغرنجی بیش‌از حد عواملی که باید یک‌باره درنظر گرفت، نمی‌توانند معلومات عملی بدهند.[2] با این‌همه، از نظر او گاه برای انسان امکان غلبه یافتن بر نیروی ستارگان وجود دارد و این امکان با نیروهای روحی شخص فزونی می‌یابد. بدین ترتیب، در اوضاع و احوال خاصی غیب‌گویی و حتی سحر و افسون را هم ممکن می‌شمارد. چنین آمیزشی میان خردگرایی و عرفان در آن عصر پدیده‌ای جهانی بود، که نسبتش در افراد مختلف فرق می‌کرد، ولی هیچ‌کس مطلقاً خردگرا نبود (آیا امروز کسی هست؟). آنچه را ما گرایش‌های خرافی لاوی می‌خوانیم، بخشی را مرهون ابن عزرا (دوازدهم ـ ۱) بود، که به حد کفایت با او آشنایی داشت. لاوی یک یادداشت اخترگویی درباب هفت صورت فلکی نوشت.

۱۱. شرح بر آثار ابن رشد. شاید مهم‌ترین کار لاوی تألیف یک سلسله شرح بر شرح‌های ابن‌رشد

---

1. Neubauer-Renan p. 608, 1893.

۲. البته با پیش‌رفت‌های اخیر در هواشناسی، امروز دیگر پیش‌بینی عملی اوضاع جوی، دست‌کم تا ۷۲ ساعت عملی شده است. ـ م.

بود. این یک سنت ارسطویی ناب بود که به جهان عبری راه می‌یافت. این شرح‌ها منحصراً بر اساس ترجمه‌های عبری جوامع و تلخیصات ابن رشد انجام می‌گرفت. لاوی دست‌کم پنج سال عمرش را بر سر این‌کار گذاشت، یعنی سال‌های ۱۳۱۹ - ۱۳۲۴ را.

۱. درباب قیاس درست. از برخی استدلال‌های غیردقیق در آنالوطیقای اول بحث کرده است. در سال ۱۳۱۹ تألیف شده. در دو بخش است، به‌ترتیب در ۱۰ و ۱۴ فصل. به لاتینی ترجمه شد.

۲. خلاصهٔ طبیعیات، ژوئن ۱۳۲۱.

۳. تلخیص طبیعیات، ژوئیهٔ ۱۳۲۱. براساس ترجمهٔ قالونیموس بن قالونیموس.

۴. خلاصهٔ کون و فساد، سپتامبر ۱۳۲۱.

۵. شرح السماء والعالم، سپتامبر ۱۳۲۲.

۶. توضیح و تفسیر کائنات جو، دسامبر ۱۳۲۱. متن ارسطو را سموئیل بن تبّون (سیزدهم -۱)، در سال ۱۲۱۳ به عبری ترجمه کرده بود.

۷. شرح‌های متوسط بر ارغنون. تفسیرهای لاوی بر قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و ایساغوجی فرفوریوس را یعقوب مانتینو به لاتینی ترجمه کرد. شرحش بر آنالوطیقای اول و ثانی، طوبیقا و سوفسطیقا در فاصلهٔ ماه‌های فوریه تا اوت سال ۱۳۲۳ به‌انجام رسید.

۸. تلخیص کتاب‌الحیوان، مقالات یازدهم - نوزدهم، ژانویهٔ ۱۳۲۳. ترجمهٔ لاتینی از یعقوب مانتینو.

۹. خلاصهٔ کتاب‌النفس، نوامبر ۱۳۲۳. متن ارسطو را زرحیا بن اسحاق درحدود ۱۲۸۴ در رم برای شبتای بن سلیمان ترجمه کرده بود.

۱۰. خلاصهٔ حاس و محسوس، فوریهٔ ۱۳۲۴. براساس ترجمهٔ موسی بن تبون.

۱۱. سه رسالهٔ جداگانه درباب اتحاد عاقل و معقول. آنها را سموئیل بن تبّون به عبری ترجمه کرده بود. به گفتهٔ لاوی دو تا را ابن رشد نوشته و یکی را پسرش (عبدالله بن محمد؟). شرح لاوی بدون تاریخ است، ولی بعد از شرح کتاب‌النفس نوشته شده است.

۱۲. تلخیص کائنات جو (گم شده).

۱۳. شرح کتاب‌النبات (گم شده).

لاوی غالباً از نواقص و ابهامات نسخه‌های عبری شرح‌های ابن رشد که در دست‌رسش بوده شکایت می‌کند. تعلیقات او تقریباً غیرقابل تفکیک از مطالب ابن رشد است.

۱۲. شرح تورات و تلمود. لاوی شرحی نوشت درباب سیزده قاعدهٔ منطقی برای تفسیر تورات، به‌نام ابواب صدق. این قواعد تفسیر به رابی اسماعیل، از مفسران نسل سوم (نیمهٔ اول سدهٔ دوم)[1] منسوب است. لاوی در این تفسیر از یک رابی نسیم یاد می‌کند که احتمالاً باید همان

---

۱. در مقدمه، ج ۱ از او ذکری نشده، ولی نک (D. J. Bornstein (EJ 8, 592-96, 1931.

نسیم بن یعقوب بن شاهین، جایون قیروان،[1] مؤلف مفتاح مغالیق التلمود باشد.

لاوی تفسیری هم بر کتاب ایوب نوشت که در سال ۱۳۲۵ به انجام رسید. چهار فصل اول آن را یهودی نومسیحی به‌نام لوئی هانری داکن (متوفا ۱۶۹۶) به لاتینی ترجمه کرد. تفسیرهای دیگری نوشت بر غزل غزل‌های سلیمان (۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶)، کتاب جامعه (۱۳۲۸)، روث (۱۳۲۹)، استر (۱۳۲۹ ؟)، سفر پیدایش (۱۳۲۹)، سفر خروج (۱۳۳۰)، سفر لاویان (بی‌تاریخ)، سفر اعداد (۱۳۳۷)، سفر تثنیه (اورانژ ۱۳۳۸)، انبیای صغار (۱۳۳۸)، امثال (۱۳۳۸)، دانیال (۱۳۳۸)، عزرا، نحمیا و تواریخ ایام (۱۳۳۸).

تفسیرهایش از تورات براساس کار ابن عزرا، ابن میمون و جنگ‌های خداوندگار خودش است. او از هر دو تلمود و مأخذهای معتبر دیگر استفاده کرد. تفسیر تمثیلی را محکوم ساخت.

۱۳. اندیشه‌های فلسفی. با این‌که لاوی تنها از راه ترجمه‌های عبری آثار ابن‌رشد ارسطو را می‌شناخت، اطلاعات عمیق‌تری از افکار او داشت و بیش از ابن میمون به فلسفهٔ مشایی گرویده بود. هم‌چنین بیش از سلف نام‌دارش به اصول تعقلی گرایش داشت و دارای جرئت و جسارت بود، ولی هدف اصلی‌اش یکی بود. تلفیق فلسفهٔ مشا با اصول دین یهود. این مطلب را باید به دو طریق توضیح داد. نخست این که مبنای مابعدالطبیعهٔ او هنوز بیشتر افلاطونی بود. او در دفاع از واقع‌گرایی (دربرابر نام‌گرایی) تردید نمی‌کرد تا بتواند اصل جاودانگی روح را حفظ کند. بنابراین، او بزرگ‌ترین پیرو ابن‌رشد در میان یهود و یگانه واقع‌گرا در میان فیلسوفان یهودی (و اسلامی) نیز بود. در وهلهٔ دوم، درست‌دینی او، تحت فشار اندیشه‌های فلسفی و علمی گاه به تردیدهایی برمی‌خورد: برای دشمنانش کاری نداشت او را به‌عنوان ملحد معرفی کنند. او در مقدمهٔ جنگ‌های خداوندگار تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «شریعت قادر نیست ما را از تصدیق آنچه عقلمان به ما می‌گوید بازدارد.» او در تفسیرهایش عقاید پیشینیان یونانی و مسلمانش را با دقت بررسی می‌کند و آنگاه با آزادگی شایانی عقاید خودش را باز می‌گوید.

عالم محدود است؛ در بیرون از آن خلأ هست و نه ملأ ــ مطلقاً هیچ نیست؛ عالم آغازی داشته، ولی ممکن است پایانی نداشته باشد. ولی لاوی آفرینش از هیچ را رد می‌کند: گیتی در زمانی معین آغاز شد؛ از گیتی دیگری سرچشمه نگرفت، بلکه از هیولایی نامشخص و بی‌شکل پدید آمد، بدین‌سان میان اندیشهٔ یهودی خلقت و اندیشهٔ یونانی قدمت ماده را سازش می‌دهد.

او جاودانگی انسان را مربوط به درجهٔ کمال روح وی می‌داند. پیداست که اشتیاقش برای یافتن نقاط اشتراکی قابل قبول میان الاهیات و فلسفه جز بر آشفتن بنیادگرایان یهودی حاصلی نداشت.

---

۱. متأسفانه درج ۱ فراموش شده است. در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم در قیروان برآمد. مفتاح مغالیق او در حدود ۱۰۳۹ تألیف شده و ترکیب غریبی از عربی و عبری است.

Steinschneider (p. 103-4, 1902). Max Schloessinger (*JE* 9, 315-17, 1905) .

عقاید فلسفی او را می‌توان در شرح‌هایش بر آثار ابن‌رشد و در کتاب جنگ‌های خداوندگار، هم‌چنین در تفسیرهای توراتش یافت. فلسفه و تفسیر دینی به‌صورتی جنبی با آثار او عجین شده است، زیرا در ذهن او از هم قابل تفکیک نبودند.

۱۴. گزیدهٔ گاه‌شماری

۱۲۸۸. تولد لاوی در بانیول.

۱۳۱۶. آغاز تألیف جنگ‌های خداوندگار.

۱۳۱۹. درباب قیاس درست.

۱۳۲۰. زیج.

۱۳۲۱. کتاب عمل محاسب.

۱۳۲۱. شرح آثار ابن‌رشد: طبیعیات، کون و فساد، السماء والعالم، کائنات جو.

۱۳۲۳. شرح ارغنون، کتاب‌الحیوان (مقالات یازدهم ــ نوزدهم)، کتاب‌النفس.

۱۳۲۴. شرح الحاس و المحسوس.

۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۶. تفسیر کتاب ایوب، غزل غزل‌ها،

۱۳۲۸. تفسیر کتاب جامعه.

۱۳۲۸. سِفر تَکونه (بخش نجومی کتاب جنگ‌های خداوندگار)

۱۳۲۹. پایان تألیف جنگ‌های خداوندگار. تفسیر کتاب روت، سِفر پیدایش.

۱۳۳۰. تفسیر سِفر خروج.

۱۳۳۷. تفسیر سِفر اعداد.

۱۳۳۸. تفسیر سِفر تثنیه، انبیای صغار، امثال، دانیال، عزرا، نحمیا، تواریخ.

۱۳۴۰. اصلاح نجوم.

۱۳۴۲. درباب سینوس‌ها، وترها و قوس‌ها، رساله درباب ابزار نجومی. (۱۳۴۲ تاریخ ترجمهٔ لاتینی است).

۱۳۴۳. درباب اعداد همساز (هارمونیک).

۱۳۴۴. ۲۰ آوریل. وفات.

در سال‌های ۱۳۳۱ ـ ؟ ۱۳۳۶ برای لاوی چه روی داده است؟

۱۵. تأثیر. تأثیر لاوی، به‌خاطر جسارتش و در مظان الحاد بودنش، کم‌تر از آن است که در غیر این صورت می‌بود؛ بنابراین، این تأثیر کم‌تر مشهود بود. جنگ‌های خداوندگار کتابی ممنوع شناخته شد. شم طب بن شم طب (برآمدنش ۱۳۹۰ ـ ۱۴۴۰) می‌گوید آن را باید جنگ با خداوندگار نامید! اسحاق بن شِشِت پرفِت (۱۳۲۶ ـ ۱۴۰۸) از لاوی به‌عنوان تلموددانی بزرگ یاد می‌کند که فلسفه او را از راه راست به‌در کرد. دُن اسحاق آبراوانل (۱۴۳۷ ـ ۱۵۰۸) و یهودا

مِسِر لئوی مانتوایی (رابی مانتوا تا زمان اخراجش در سال ۱۴۷۵) از او با لحنی بدتر یاد می‌کنند. نخستین ناشر جنگ‌ها، یعنی یعقوب بن داود مَرقَریهٔ پزشک، مقدمهٔ محتاطانه‌ای نوشته تا خود را از تهمت الحاد مصون بدارد (۱۵۶۰). ولی اسحاق بن یهودا لاتِس و شمعون بن ظِمَح دُوران (۱۳۶۱ - ۱۴۴۴) لاوی را ستودند؛ دلایلی در دست است که حَسدَی قِرسقاس (چهاردهم - ۲)، از شرح او بر طبیعیات استفادهٔ زیادی کرده و حتی اسپینوزا از او متأثر بوده است. مورد توجه‌ترین جنبهٔ نجوم او قبلاً در بخش ۶ ذکر شد.

موسی بن یوشع نارْبُنی[1]

موسی بن یوشع نارْبُنی. فیلسوف و پزشک یهودی کاتالونیایی. او به یک خانوادهٔ نارْبُنی (یعنی لانگدوکی) تعلق داشت، ولی خانواده‌اش به پرپینیان در روسیون مهاجرت کرد، که احتمالاً او هم در اواخر سدهٔ سیزدهم یا اوایل سدهٔ چهاردهم در آنجا زاده شد. بیشتر عمرش در کاستیل (از جمله در سُریا و طلیطله) هم‌چنین در بلنسیه و کاتالونیا گذشت. در سال ۱۳۶۲ یا اندکی پس از آن درگذشت و در آن هنگام در سنین کهولت بود.

او در اسپانیا عربی آموخت و با زبان‌های لاتینی و کاتالان به‌خوبی آشنایی داشت. خیلی زود به مطالعهٔ فلسفه به‌ویژه آثار ابن‌میمون، ابن رشد و لاوی بن گرشن پرداخت، معلم اصلی‌اش ابراهیم بن داود کَسلَری بود. که به او پزشکی آموخت.

آثارش فراوان است، که بیشتر به‌صورت شرح تألیف شده. نخست از دو نوشتهٔ خودش بحث خواهیم کرد، سپس از شرح‌ها به‌ترتیب زمان مؤلفانشان. بنابراین با شرح آثار ابن رشد به پایان خواهیم برد، که مهم‌ترین تألیفات و موجب اصلی شهرت اوست. بی‌شک موسی بن یوشع را باید در وهلهٔ اول یکی از بزرگ‌ترین ابن رشدیان زمان خودش و تالی لاوی بن گرشن دانست.

آثار اصیل. ۱. راه زندگی، این تنها رسالهٔ پزشکی است که تألیف کرده و همهٔ آثار دیگرش فلسفی است. آن را در حوالی سال ۱۳۵۰ نوشته و نسخه‌های زیادی از آن دردست است؛ ظاهراً دو تحریر متفاوت از آن وجود دارد. اصطلاحات فنی به عربی و لاتینی، هم‌چنین به عبری داده شده و مجموعه‌ای است از معالجات بیماری‌های مختلف و تاحدی به شیوهٔ کتاب‌التصریف ابوالقاسم زهراوی (دهم - ۲) ترتیب یافته است. با این‌که موسی بسیاری از مراجع دیگر را ذکر کرده، از قبیل دیوسقوریدس، جالینوس، علی‌بن ربن طبری (نهم - ۱)، ابن زهر سمرقندی (؟)، ابراهیم بن داود کَسلَری، برنار گوردونی و غیره، از زهراوی نامی نبرده است. موسی هم مانند

---

1. Moses ben Joshua of Narbonne, Moses ben Jacob ben Mar David ha-Darshan, Moses Narboni, Maestro Vidal Bellsom Narboni (Belhomme, Blasom).

بسیاری از پزشکان معاصرش، طاعون را با استدلال‌های اخترگویی توضیح داده و آن را ناشی از قران زحل و مشتری در سال ۱۳۴۵ می‌داند. طاعون تا ۵۵ روز افزایش می‌یابد، سپس در همان مدت رو به کاهش می‌نهد، هر چه هوای نقطه‌ای خالص‌تر باشد، سرایت بیماری بیشتر است.

۲. رساله درباب اختیار، در سال ۱۳۶۱ در سُریا نوشته شده، و ردیه‌ای است بر رسالهٔ آبنر بورگوسی که درحدود ۱۳۲۰ به دفاع از اتهام ارتدادش نوشته بود. برای سومین رسالهٔ اصیل شمارهٔ ۱۵ را ببینید.

شرح‌ها: ۳. درباب مراثی ارمیا. در سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ نوشته شده. اشاراتی به ابن میمون، موسی بن نحمن و دیگران.

۴. درباب رسالهٔ سنجش بزرگی [خدا] منسوب به کاهن اعظم اسماعیل بن الیشع که در آخرین سال‌های هیکل ثانی، یعنی ربع سوم سدهٔ اول، در بیت‌المقدس می‌زیست. شامل اشاراتی است به کلمهٔ چهار حرفی و غزل غزل‌ها. در سال ۱۳۴۲ نوشته شده است.

۵. ابن سینا (یازدهم ـ ۱). شرح بر کتاب چهارم قانون. شامل اشاراتی از جدیاه بن ابراهیم بِدِرسی. بدون تاریخ.

۶. غزالی (یازدهم ـ ۲) شرح بر مقاصدالفلاسفه. اسحاق البلگ (سیزدهم ـ ۲)، در سال ۱۲۹۲ یا بعد از آن، هم‌چنین یهودا بن سلیمان نحمن (چهاردهم ـ ۲)، پیش از سال ۱۳۴۰ و بار سوم مترجمی ناشناس آن کتاب را به عبری برگرداند. به نظر می‌رسد موسی از ترجمهٔ سومی استفاده کرده باشد؛ در هر حال شرح او و آن ترجمه در یک نسخهٔ خطی به‌دست آمده است (نسخه‌های خطی آن فراوان است). درحدود ۱۳۴۲ تألیف شده و یکی از نخستین آثار اوست.

۷. ابن طفیل (دوازدهم ـ ۲). حی بن یقظان، ترجمهٔ عبری از مترجمی ناشناس تحت عنوان یحیئیل بن عوریل. موسی شرح این کتاب را در سال ۱۳۴۹ در سِروِرا به‌انجام رساند. در آن تحلیلی ازکتاب تدبیرالمتوحد ابن باجه (دوازدهم ـ ۱) را هم گنجاند، که از مآخذ عمدهٔ ابن‌طفیل بود. این تحلیل بسیار مهم است، زیرا کتاب تدبیر المتوحد را تنها از این راه می‌شناسیم.

۸ ـ ۹. ابن میمون (دوازدهم ـ ۲):

۸. شرح مصطلحات منطق ابن میمون، یعنی واژه‌های منطقی که ابن میمون در آثارش به‌کار برده است. اشارات زیادی به فلاسفهٔ اسلامی وجود دارد: ابن سینا، غزالی، ابن باجه، ابن رشد.

۹. شرح دلالة الحایرین. در طلیطله آغاز شده و هفت سال بعد در سال ۱۳۶۲ در سُریا به انجام رسیده است.

۱۰ ـ ۱۶. ابن رشد (دوازدهم ـ ۲):

۱۰. شرح بر شرح ابن رشد بر رسالهٔ اسکندر افرودیسی (سوم ـ ۱)، درباب عقل.

۱۱. ابن رشد. شرح تلخیص طبیعیات.

۱۲. ابن رشد. شرح جامع ارغنون. موسی از شرح لاوی بن گرشن استفاده نکرده است.
۱۳. ابن رشد. شرح جامع حاس و محسوس ارسطو. در انتسابش به موسی تردید است.
۱۴. ابن رشد. شرح بر امکان اتحاد عاقل و معقول و عقل هیولا. موسی آن را در سال ۱۳۴۴ در پرپینیان به‌انجام رساند.
۱۵. ابن رشد. شرح تلخیص کتاب‌النفس و به دنبالش رساله‌ای است به‌نام تهذیب نفس که موسی آن‌را در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ برای پسرش تألیف کرده، به‌منظور ترویج آثار ارسطو و ابن رشد دراین باره. آن‌را بیشتر باید رساله‌ای اصیل دانست تا شرح؛ گاه نمی‌توان خط فاصلی تعیین کرد.
۱۶. ابن رشد. شرح طبیعیات او و حرکات‌الفلک. در سال ۱۳۴۹ به‌انجام رسیده. چند اثر کم‌اهمیت دیگر به‌او منسوب است.

یهودا بن اسحاق کُهِن

یهودا بن اسحاق بن موسی بن یهودا بن رابی سموئیل کُهِن. فیلسوف یهودی پرونسی که شاگرد سموئیل بن یهودا بار باوِری مارسیایی بود و پس از مرگ او به تألیف آثار خود پرداخت. بنابراین باید او را در اواسط سدهٔ چهاردهم قرار دهیم. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست؛ در جوانی از بولونیا دیدار کرد و در آنجا به ملاقات استاد بزرگ نیکولای پاویایی (؟) نایل آمد.

او شرحی بر تلخیص ارغنون ابن رشد نوشت که بخش مربوط به مقدمات ایساغوجی و قاطیغوریاس در دست است. این شرح را که مشروح و جسورانه است، برای دوست و خویشاوندش شِلمیاه لونلی (؟) نوشته. یهودا نه تنها از ترجمهٔ عبری یعقوب آناطولی (سیزدهم ـ ۱)، بلکه از متن عربی هم استفاده کرده است، در انتقاد از ابن رشد و در دفاع از لاوی بن گرشن دربرابر استادش سموئیل بار باوِری تردید نشان نداده است.

آبه ماری بن موسی

متکلم یهودی لانگدوکی (برآمدنش حدود ۱۳۰۳ ـ ۱۳۱۰). آبه ماری بن موسی بن یوسف یَرحی. (یَرح[1] یعنی ماه و معادل لونل[2] است). هم‌چنین معروف به دُن آستروک لونلی. نام اِن دُوران ظاهراً ناشی از اشتباه و یکی گرفتن او با همکارش شمعون بن یوسف لونلی است.

تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. از اعقاب موسی بن یوسف ناربُنی و مشلم بن یعقوب لونلی بود، که هر دو استاد ابراهیم بن داود پوسکیری بودند؛ او نیز با قالونیموس بن طُدرُس

---

1. Abba Mari ben Moses ben Joseph ha - Yarhi, En Astruc.
2. Lunel

هه ـ ناسی نارِبُنی ارتباط داشت، از قرار معلوم در لونل (نزدیک مونپلیه) زاده شد؛ پیش از او جدش و پدرش در آنجا رابی بودند. سال ۱۳۰۳ در مونپلیه بود؛ هنگامی که در ۲۲ ژوئیهٔ سال ۱۳۰۶ فیلیپ زیبا یهودیان را از فرانسه راند، او به آرل و سپس به پرپینیان رفت. در سال ۱۳۱۰ هنوز زنده بود.

آبه ماری از رهبران یهودیت محافظه‌کار جنوب فرانسه و کاتالونیا در برابر پیروان ابن میمون بود. این مبارزه بر ضد حکمت مشا و آزاداندیشی نسبی که درحدود ۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۵ در مونپلیه آغاز شده بود، مقارن سال ۱۲۹۰ به شرق گسترش یافت، ولی در آغاز سدهٔ چهاردهم با شور و شدت بی‌سابقه‌ای در جنوب فرانسه تجدید شد. رهبر عمدهٔ ابن میمونیان یعقوب بن ماهر بن تبون (سیزدهم ـ ۲) بود. آبه ماری نامه‌های زیادی به سلیمان بن ادرت بارسلونی و دیگر رابیان نوشت تا سرانجام توانست مجازات تکفیر را، که به‌وسیلهٔ سلیمان بن ادرت در شورای کنیسهٔ بارسلون در سال ۱۳۰۵ مطرح شده بود، به‌دست آورد (مقدمه ۲، ۱۷۷۲).

با اخراج یهودیان از فرانسه در سال ۱۳۰۶ موقتاً غائله خوابید. هنگامی که آبه ماری در غربت بود، مجموعه‌ای از ۱۰۴ نامهٔ مربوط به این بحث‌ها را همراه با دیباچه و مقدمه‌ای در ۱۸ فصل تدوین کرد. این کتاب ارمغان غیرت نام دارد. هدف مؤلف (بنابر دیباچه‌اش) بازداشتن جوانان از مطالعهٔ آثار خطرناک بود. آبه ماری در مقدمه ایمان خود را بیان می‌کند: انسان باید به تورات ایمان داشته باشد، بی‌آن‌که برای این یا آن مطلبش دنبال دلیل بگردد. سه اصل اساسی ایمان عبارت است از شناخت خدا، خلقت عالم و سبب سازی الاهی. خدا جاوید، یگانه، غیرمادّی و دانا به هر چیزی است و جهان را از هیچ آفریده است. وقتی ایمان کسی دقیقاً دراین محدوده باشد، دیگر در تورات شک نمی‌کند و برای معجزات و دستورهای دینی دنبال دلیل و تأویل تازه نمی‌گردد ــ کاری که برخی از فضلای زمانه می‌کنند.

چنین مناقشه‌ای به زودی ممکن بود به یک دودستگی و انشعاب دینی منجر شود، جز این‌که در دین یهودی سلسله‌مراتب روحانی وجود نداشت. این مناقشه با اسنادی که آبه ماری و (کسان دیگر از همان قبیل) تدوین کردند و تکفیرهای محلی، از قبیل موردی که در سال ۱۳۰۵ در بارسلون پیش آمد، آغاز شد و پایان گرفت، در واقع امر، نهضت ابن میمون و آزاداندیشی در میان یهودیان، در سدهٔ چهاردهم نیرومند بود.

۲. یهودیان اسپانیا

ویدال دو تولوزا

ویدال دو تولوزا. ادیب یهودی اسپانیایی، که احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در کاتالونیا می‌زیست و به عربی و عبری می‌نوشت. نمی‌دانیم آیا نام او منسوب به تولوز در لانگدوک است یا تولوزا در گیپوزوا؛ منشأ اسپانیایی بیشتر پذیرفتنی است تا فرانسوی.

او شرحی بر سراج‌المنیر ابن میمون (دوازدهم - ۲) به عبری نوشت. این شرح شامل تمام کتاب بوده، ولی بیشترش از میان رفته است.

شرح (یا حاشیه‌ای) به عربی بر مقاصد الفلاسفهٔ غزالی (یازدهم - ۲) نوشت، که موسی بن یوشع نارْبُنی آن‌را تحت عنوان فواید منطق به عبری ترجمه کرد. موسی شرح خودش را بر مقاصد پیش از نیمهٔ قرن نوشت و درحدود ۱۳۶۲ درگذشت. به‌علاوه، ویدال دوست نسیم بن روبن گروندی (متوفا حدود ۱۳۷۶) بود؛ و پسرش اسحاق بن ویدال که در القلعه می‌زیست، با اسحاق بن شِشِت (۱۳۲۶ - ۱۴۰۸) مکاتبه داشت. با کنار هم گذاشتن این مطالب، می‌توان ویدال را در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم قرار داد.

موسی بن طوبی

ابو عمران موسی بن طوبی (یا طوبیه) اشبیلی اسرائیلی. نویسندهٔ عربی یهودی که احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در اشبیلیه می‌زیست (یا با آن ارتباط داشت). او منظومه‌ای به عربی نوشت به‌نام سبعینیه در ستایش تحصیل حکمت (در ۷۰ بیت)، شامل رده‌بندی تازه‌ای از علوم هفتگانه، یعنی دین، پزشکی، طبیعیات، مابعدالطبیعه، منطق، نجوم، هندسه. این منظومه را سلیمان بن عمانوئیل داپیِرا (یا دا پی‌یِرا) - که احتمالاً در حوالی سال ۱۳۶۳ وفات یافت - با عنوان بیوت‌النفس به عبری ترجمه و آن را شرح کرد. تقسیم علوم هفتگانه در ترجمهٔ عبری اندکی متفاوت است: پزشکی نظری، پزشکی عملی، طبیعیات، مابعدالطبیعه، منطق، ریاضیات، نجوم.

اسحاق بن یعقوب کُهِن

قبّالایی اسپانیایی، در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم در سوریا، کاستیل قدیم، به دنیا آمد؛ در آرل، نارْبُن، بزیه و درحدود ۱۳۰۷ در کاپستانگ (نزدیک بزیه)[1] زندگی کرد. تحت تأثیرات نوافلاطونی و گنوستیک، نظریهٔ افلاک اعلا و نظریهٔ صدور شرّ را مطرح کرد.

یکی از آثارش درباب همین صدور شر است که از نخستین آثار مهم قبّالایی به‌شمار می‌رود. اثر دیگرش به‌نام رساله درباب دین و رحمت از آن جهت در خور ذکر است که فلاویوس میتریداتس[2] به‌فرمان سیکستوس چهارم (پاپ ۱۴۷۱ - ۱۴۸۴) آن‌را به لاتینی ترجمه کرد.

---

۱. از این‌رو او را اسحاق کُهِن کاپستانگی نامیده‌اند.

۲. فلاویوس میتریداتس نام مستعار یک ادیب یهودی است که درحدود ۱۴۸۶ به پیکو دلا میراندولا زبان آرامی آموخت. او بسیاری آثار عبری را به لاتینی ترجمه کرد. نام یهودی‌اش معلوم نیست، ولی گفته شده که او باید همان معلم عبری و قبّالایی پیکو، یعنی یوهان آلمانو بن اسحاق باشد.

شِـم ـ طُـب بن ابراهیم بن جایون

شـم ـ طـب بن ابراهیم بن جایون. قبّـالایی و تلموددان اسپانیایی. درحدود ۱۲۸۷ در سگوویا به دنیا آمد، در بارسلون نزد سلیمان بن ادرت و اسحاق بن طدرس قبّـالایی تحصیل کرد، در تودلا و سوریا به‌سر برد، سپس چندی در صفد فلسطین بود. آنگاه به اسپانیا بـازگشت و پس از سـال ۱۳۴۳ در آنجا وفات یافت. آثارش عبارت است از:

۱. تاج نیکنامی، شرحی بر تفسیر تورات ابن نحمن، درحدود ۱۳۱۵ تألیـف شـده و بـخشی براساس روایت شفاهی (تقریر) سلیمان بن اَدْرِت (سیزدهم ـ ۲) است. تأکید بر مفاهیم عمیق باطنی برخی قسمت‌های دشوار.

۲. تفسیر قبّـالایی بر داستان خلقت.

۳. شرح مشنه توره ابن میمون، تنها ۶ مقالهٔ اول از ۱۱ مقالهٔ آن به‌انجام رسیده است. شِـم ـ طُـب از ابن میمون دربرابر مخالفانش، به‌ویژه ابراهیم بن داود پوسکیری دفاع کرده؛ ولی تحت تأثیر گرایش‌های قبّالایی که داشت کوشیده است تمایلات قبّالایی را در آثار ابن میمون گسترش دهد. او مدعی است که در اسپانیا یک رسالهٔ قبّالایی از ابن میمون یافته است (؟). هنگامی که در صفد بوده، توانسته از نسخهٔ اصلی مشنه توره (ابن میمون) به خـط مـؤلف اسـتفاده کـند و بـه نامه‌های ابن میمون به رابیان لونل دست‌رسی یافته است. آثار شم ـ طب برای بررسی سنت‌های ابن میمون و ابن نحمن دارای اهمیت است.

حنـان بن ابراهیـم

حنان بن ابراهیم. نویسندهٔ قبّـالایی که احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در اسپانیا برآمد. او رساله‌ای نوشت به‌نام بنیاد جهان، که شامل قطعاتی از ترجمهٔ عبری کتاب مجعول امپدوکلسی به‌نام ذوات الخمسه است. من نتوانسته‌ام آن متن عربی را به‌دست آورم. ولی احتمالاً همان است که شم ـ طب بن یوسف بن فلقره (سیزدهم ـ ۲)، در مقدمه‌اش بر ترجمهٔ ینبوع‌الحیاة ابن جبرول بدان اشاره می‌کند. جریان تازه‌ای از افکار شبه امپدوکلسی نوافلاطونی و عرفانی به‌وسیلهٔ محمد بن عبدالله بن مَسَرّه (۸۸۳ ـ ۹۳۱)، در اندلس انتشار یافت و بخشی اساسی از فلسفهٔ ابن جبرول (یازدهم ـ ۱)، گردید و از آن طریق بر افکار یهودیان و مسیحیان تأثیر عمیقی نهاد. بنیاد جهان حنان، که هنوز چاپ نشده، حلقهٔ جالبی از آن سنت شبه امپدوکلسی است.

یـوسـف بن ابراهیـم بن وَقّـر

تلمودی و قبّـالایی کاتالونیایی. در نیمه اول سدهٔ چهاردهم در طلیطله برآمد؛ در سـال ۱۳۵۵ تقریباً پیر بود و پیش از سال ۱۳۷۰ درگذشت.

او به عبری و (یا) به عربی نوشت:

۱. رساله‌ای درباب سِفیرات[1] و اصول قبّالا، که در آن صدور سِفیرات را از خداوند شرح می‌دهد و این را که آیا آنها عَرَضی‌اند (هم‌چنان‌که او باور دارد) یا ذاتی.
۲. رسالهٔ جامع که هدف از آن آشتی دادن قبّالا و فلسفه است.
۳. منظومه در یگانگی سِفیرات.
۴. رساله دربارهٔ توحید خداوند.

او با آثار مهم تلمودی و قبالایی به‌خوبی آشنا بود، ولی دانش‌جویان را نسبت به اشتباهات فراوان زُهَر آگاه ساخت.

ممکن است او مؤلف یک رسالهٔ پزشکی هم بوده باشد: ۵. کتاب معالجات. احتمال دارد برخی از این کتاب‌ها را در اصل به عربی نوشته باشد. این امر به‌ویژه در مورد شماره‌های ۲، ۴ و ۵ بیشتر محتمل است.

یوسف بن وَقَر نامی در سال ۱۲۹۳ یا ۱۲۹۵ از بخش اول کتاب‌التصریف، رسالهٔ مهم ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲)، ترجمهٔ عبری تازه‌ای کرده است. آن رساله را ژرار کرمونایی (دوازدهم ـ ۲)، به لاتینی و شم ـ طب بن اسحاق طرطوسی (سیزدهم ـ ۲)، مشلم بن یوناه و شاید ناتان مأتی به عبری ترجمه کرده بودند. بنابراین، ترجمهٔ یوسف تاحدی زاید و بی‌اهمیت بود. ممکن است این یوسف بن وقر همان قبّالایی باشد، ولی دلیلی برای اثبات آن در دست نیست، جز این‌که از لحاظ زمانی امکان‌پذیر است.

پسران رابی عاشِر بن یَحیئیل

یادداشت مربوط به عاشر بن یَحیئیل در ج ۲ (ص ۱۷۷۶) می‌توانست در این مجلد قرار گیرد، چون او در پایان سال ۱۳۲۷ در طلیطله وفات یافت. تمام آن بخش از حیات او در اسپانیا، که احتمالاً مهم‌ترین مرحلهٔ زندگانی‌اش است، در سدهٔ چهاردهم واقع شده است. از دو فرزند او باید به‌ترتیب سن در اینجا یاد کرد، یهودا و یعقوب.

یهودا بن عاشِر

رابی و تلمودی آلمانی، در ۲۸ ژوئیه ۱۲۷۰ درکلن زاده شد. برای تجارت به طلیطله رفت (تاریخ آن محقق نیست، در سال ۱۲۸۵ یا به احتمال بیشتر در سال ۱۳۰۵) و هنگامی که پدرش را از آلمان بیرون کرده بودند، ترتیب پذیرش او را در طلیطله داد. از سال ۱۳۲۱ به‌عنوان رابی و قاضی جامعهٔ یهودی طلیطله دست‌یار پدرش و در سال ۱۳۲۷ جانشین او شد. در ۴ ژوئیهٔ ۱۳۴۹ در طلیطله وفات یافت.

---

۱. مقدمه ۲، ۱۴۵۹ به‌بعد.

برخی از آرای او در کتاب اربع طوریم برادرش و فتاوی خود او که مستقلاً چاپ شده، آمده است. هدف من از ذکر او ارتباطش با پدر و برادرش است و انتساب کتابی نجومی (؟) به او، به‌نام قوانین افلاک. همین کتاب به نوهٔ او یهودا بن عاشِـر دوم هم نسبت داده شده است، که او نیز رابی تلمودی بود، در بورگوس و طلیطله می‌زیست و در سال ۱۳۹۱ به شهادت رسید.

یعقوب بن عاشیر

نیز موسوم به بَعَل هه ـ طوریم، تلمودی آلمانی. برادر کوچک یهودا بن عاشر. در غرب آلمان زاده شد، همراه پدرش روانهٔ تبعید گردید، مدت کوتاهی در بارسلون مقیم شدند و سپس در طلیطله اقامت گزیدند و پدرش رابی اعظم آن شهر شد (متوفا ۱۳۲۷). او در سال ۱۳۴۰ یا پیش از آن درگذشت.

مهم‌ترین کار زندگی او تدوین مجدد مجموعه‌ای از قوانین و مقررات یهود بود که مشنه توره ابن میمون را تحت‌الشعاع قرار داد. این کتاب اربع طوریم (چهار ردیف) نام دارد و اشاره‌ای است به چهار ردیف جواهر زره سینه کاهن اعظم (سِفر خروج، ۱۷:۲۸ ـ ۲۰). چهار ردیف عبارت است از: ۱) راه زندگی، درباب آیین نماز، وظایف روزانه، سبت، ماه‌های نو، اعیاد، زیارت کنیسه‌ها؛ ۲) رهبر معرفت، آیین دعا، حلال و حرام؛ ۳) سنگ یاری، قانون ازدواج؛ ۴) زره سینهٔ قضاوت، قانون مدنی، آیین قضاوت.

این کتاب براساس تلمود بابلی و تلمود اورشلیمی، فتاوی جایونان، رشی، ابن میمون، حاشیه‌نویسان تلمود (توسافوت‌نویسان)[۱] و سایر رابیان، از جمله پدرش نوشته شده است.

چهار ردیف دارای هیچ ارزش علمی نیست، ولی در زندگی یهودیان دارای چنان اهمیتی بود، و دست‌کم تا دو قرن و نیم بر فکر یهودیان چنان تأثیری داشت، که مورخ علم باید آن‌را بشناسد، ولو این‌که این شناخت از حد آشنایی فراتر نرود. سندیت آن ناشی از جامعیت، وضوح، فصل‌بندی و توضیحات آن بود و تا انتشار شُلحَن عَروک (ونیز ۱۵۶۵) در میان یهودیان شرق و غرب به‌صورت ملاک و معیار باقی ماند.

چهار ردیف هم مانند سراج‌المنیر مورد شرح و تفسیرهای زیادی قرار گرفت. دوتا از مهم‌ترین شرح‌هایش عبارت بودند از شرح یوسف بن ابراهیم قارو (۱۴۸۸ ـ ۱۵۷۷)، که بیت یوسف و شُلحَن عَروک (میز آماده؛ خوان گسترده) خود را براساس آن تألیف کرد؛ و موسی بن اسرائیل ایسرلی (حدود ۱۵۲۰ ـ ۱۵۷۲)، که براساس آن کتابی نوشت به‌نام خوان و آن مجموعه‌ای است از یادداشت‌ها در تصحیح شُلحَن عَروک (که اول بار در سال ۱۵۷۱ در کراکو چاپ شد).

یعقوب کتاب‌های متعدد دیگری هم نوشت، که چندان مورد نظر ما نیست. او رابی نبود،

---

۱. مقدمه ۲، ۱۰۰۸.

بلکه فقط یک تلمودی و قدیس بود که به مراسم عبادی و جزئیات آیینی علاقه‌مند بود. وی معتقد به فال، رؤیا و سایر خرافات نبود. دراین زمینه خیلی خردگراتر از سایر اعضای خانواده‌اش و اکثر معاصرانش بود. ولی خردگرایی او جنبهٔ شرعی و عبادی داشت، نه جنبهٔ علمی. او به علم هیچ علاقه‌ای نداشت.

۳. یهودیان ایتالیا

عمانوئیل بن سلیمان

عمانوئیل بن سلیمان.[1] شاعر یهودی ایتالیایی (متوفا پس از سال ۱۳۲۸).

درحدود ۱۲۷۰ در رم در یک خانوادهٔ یهودی رومی به‌نام زفرونی زاده شد؛ عضو محافل روشن‌فکران برجستهٔ رم بود؛ پس‌از حوادث نامعلومی ثروتش را از دست داد، شهر را ترک گفت و در ایتالیا به سیاحت پرداخت؛ در بسیاری جاها معلم سرخانه بود ـ در پروجا، فابریانو، کامرینو، آنکونا، ورونا. در سال ۱۳۲۸ به فرمو در آنکونا پناه برد. چند سال بعد احتمالاً در فرمو وفات یافت.

او در علم و فلسفه معلوماتی داشت، به عبری و ایتالیایی نوشت و با زبان‌های عربی، لاتینی، و احتمالاً یونانی آشنا بود.

نامه‌ای فلسفی به هلال بن سموئیل ورونایی و چندین تفسیر بر عهد عتیق نوشت، ولی در اینجا بیشتر به‌خاطر اشعار عبری و ایتالیایی اوست که ذکرش می‌کنیم. هنگامی که در فرمو بود، دیوانی از اشعار عبری خود تدوین کرد. این اشعار به‌شیوهٔ مقامات حریری (دوازدهم ـ ۱) و تَحکِمونی حَرِزی (سیزدهم ـ ۱)، با نثری مسجع به‌یکدیگر پیوسته‌اند. این دیوان حاوی ۲۸ شعر است که در آنها زندگی یهودیان با لحن ملایمی در معرض طنز قرار گرفته. مؤلف را «هاینهٔ سده‌های میانه» یا «ولتر یهود» لقب داده‌اند، لقب‌هایی که معنادار، ولی گمراه‌کننده‌اند. آخرین شعر (۲۸) دربارهٔ رؤیایی است که دوزخ و بهشت نام دارد که هم در طرح و هم در سبک و بیان آشکارا از کمدی الاهی دانته الهام یافته است. منبع‌های شعری عمانوئیل، عربی ـ اندلسی و هم‌چنین ایتالیایی است و او حتی اوزان شعر عبری را با اوزان شعر ایتالیایی هم‌آهنگ ساخته است.

ممکن است عمانوئیل و دانته خواه درکاخ کان گرانده دو اسکالا در ورونا، خواه درگوبیو، با هم ملاقات کرده باشند؛ این‌را نمی‌توان اثبات کرد، ولی او مسلماً با چینو دا پیستویا (گیتونه سینیبالدی) و بوسونه رافائلی داگوبیو شاعران ایتالیایی، ارتباط داشت.

درمورد دوزخ و بهشت جا دارد کتاب *Mahberet ha-tene* تألیف اَحطُب بن اسحاق

---

1. Immanuel ben Solmon ben Jekuthiel به ایتالیایی Manaello Giudeo.

(سیزدهم - ۲) را به‌خاطر آوریم، که شرح سفری است به بهشت و مقدم بر دانته بود. تفسیر عمانوئیل از کمدی الاهی دوباره شرقی کردن یک مایهٔ اساساً شرقی بود، که براثر نبوغ دانته به جامهٔ غربی درآمده بود.

۴. یهودیان شرقی

اسحاق بن سموئیل عَکّاوی

قبّالایی فلسطینی که در سال ۱۲۹۱ وقتی عکا به‌دست سلطان ملک‌الاشرف ـ که به سلطهٔ مسیحیان بر قدس پایان بخشید ـ ویران شد، از آنجا اخراج گردید. او به ایتالیا و اسپانیا رفت. در سال ۱۳۰۵ در طلیطله بود. درحدود ۱۳۴۰ درگذشت.

هنگامی که به اسپانیا رسید به تحقیق در اصالت کتاب زُهَر پرداخت، که پیشتر هرگز در فلسطین چیزی در آن باره نشنیده بود. در والادولید با موسی بن شِم ـ طُب لیونی (سیزدهم -۲)، دیدار کرد و او برایش سوگند خورد نسخه‌ای از زُهَر در اختیار دارد که منسوب به شمعون بن یحیی و اصیل است (مقدمه ۲، ۱۷۶۶ - ۱۷۶۹). پس‌از مرگ موسی در سال ۱۳۰۵، اسحاق پژوهش‌های او را دنبال کرد و سرانجام به این نتیجه رسید که کتاب زُهَر همان است که ادعا شده. این پژوهش‌ها را در یادداشت‌های روزانه‌اش شرح می‌دهد. در طلیطله شهرت یافت و شرح‌هایی بر تفسیر تورات موسی بن نحمن (سیزدهم - ۲)، بر سِفر پیدایش (مقدمه ۲، ۱۲۰۶) نوشت و آثار قبّالایی دیگری تألیف کرد که عملاً ناشناخته‌اند. ظاهراً او به «قبّالای عملی» یعنی اعمال قبّالایی بیشتر علاقه داشت (از قبیل گِماتریا و غیره، مقدمه ۲، ۱۷۷۰) و نخستین بار نظریهٔ جهان‌های چهارگانه را از کتاب زُهَر استخراج و مطرح کرد. او بر قبّالاییان بعدی، از جمله دو تن از صفدیان سدهٔ شانزدهم یعنی حییم بن یوسف ویتال و الیاس بن موسی دو ویداس تأثیر گذاشت.

بررسی زندگی و آثار او همراه با ترجمه و انتشار دست‌کم یادداشت‌های روزانه‌اش بسیار مناسب است.

عَبدالدایم

عبدالدایم بن عبدالعزیز بن مُحَسّن اسرائیلی. پزشک یهودی که درحدود ۱۳۱۶ در خاور نزدیک (مصر و شام؟) برآمد. در اوت آن سال محاوره‌ای به زبان عربی تألیف کرد، به‌نام کتابَ‌العِلْمَین دربارهٔ طبیعیات و مابعدالطبیعه. نسخهٔ آن (در کتاب‌خانهٔ بادلیان) به خط عبری نوشته شده و در حدود ۱۵۰ ورق در قطع ربعی است. بررسی مشروح آن، اگر نه چاپش، مناسب خواهد بود.

هارون بن الیاس قرائی

معروف به هارون اصغر، برای تشخیص او از قرائی هم‌نامش هارون بن یوسف (سیزدهم - ۲)، که

به هارون اکبر معروف است. هارون اصغر (کهتر) هم‌چنین به هارون نیکومدی یا قسطنطینی معروف است، زیرا عمرش را در آن شهرها گذراند. درحدود ۱۳۰۰ در نیکومدیا (یعنی ایسمید یا ایزنیکمید در انتهای شرقی دریای مرمره) زاده شد و احتمالاً تا حدود ۱۳۵۰ در آن شهر می‌زیست؛ بعداً به قسطنطنیه رفت و در سال ۱۳۶۹ در آن شهر وفات یافت.

او بزرگ‌ترین و آخرین فیلسوف قرائی است و گاه او را ابن میمون قرائیه می‌نامند. قسطنطنیه در اواسط سدهٔ چهاردهم، تاحدی به‌خاطر او، مرکز معارف قرائی گردید. در مورد پیدایش قرائیه یادداشت مربوط به حنان بن داود (هشتم ـ ۲) را ببینید، که در آنجا مآخذ مختلف برای تحقیق دربارهٔ قرائیه داده شده است.

هم‌چنان‌که ابن میمون و پیروانش به هماهنگ ساختن الاهیات یهود با حکمت مشا پرداختند، قرائیه (و به‌ویژه هارون بن الیاس) کوشیدند این الاهیات را با فلسفهٔ متکلمین اوایل اسلام، به‌ویژه با آزاداندیش‌ترین آنان، یعنی معتزله، سازگار کنند. بنابراین قرائیهٔ سدهٔ چهاردهم معرفان متأخر یک سنت قدیم‌تر عربی بودند، که ابن میمون قبلاً آن را از الاهیات یهودی (و بین‌المللی) بیرون کرده بود.

هارون بن الیاس چندان عربی می‌دانست که مآخذ اسلامی را مطالعه کند، ولی معلوماتش در زمینهٔ حکمت مشا بیشتر از ابن میمون اخذ شده بود. او در مورد نحویان و متکلمان ربانی اطلاعات خوبی داشت، از قبیل یهودا بن قریش (نهم ـ ۱)، سعدیای جایونِ (دهم ـ ۱)، حیّوج (دهم ـ ۲)، ابن جناح (یازدهم ـ ۱)، موسی بن سموئیل گقطلیه و رشی (یازدهم ـ ۲)، ابن عزرا (دوازدهم ـ ۱)، داود قمحی و ابن میمون (دوازدهم ـ ۲)، سموئیل بن تبون (سیزدهم ـ ۱)، یهودا بن موسی کُهِن و ابن نحمن (سیزدهم ـ ۲)، شِمَریه اِقریطی. دو شخصی که، غیراز استادش، سخت تحت تأثیرشان بوده، ابن عزرا و ابن میمون بودند. آثار او نوعی کلیات آیین قرایی به‌شمار می‌رود. تحلیل و نتیجه‌گیری‌های او از لحاظ تاریخی جالب است، ولی به‌اندازهٔ ابن‌میمون اصیل و ماهرانه نیست و تأثیرش در خارج از حوزهٔ قرائیه قابل چشم‌پوشی است.

غیر از اشعار و مناجات، که برخی‌شان در کتاب‌های دعای قرائیه بر جای مانده، او سه کتاب نوشت:

۱. درخت زندگی، تألیف در سال ۱۳۴۶، کتابی است درکلام و حکمت الاهی در ۱۱۴ فصل بر اساس سراج‌المنیر. در این کتاب است که عقاید معتزله (یعنی عقاید مربوط به اختیار) با اعتقادات یهودی سازش داده شده و به مخالفت با عقاید «فلسفی» ارسطو برخاسته است. او مقدار زیادی از این عقاید را عیناً از سراج‌المنیر نقل کرده است. درخت زندگی شامل نظریهٔ مبسوطی درباب نبوت است؛ پیامبران از سوی خدا فرستاده می‌شوند تا مردم را در یافتن حقیقت و عمل درست یاری کنند.

درخت زندگی نزد قرائیه همان اعتباری را داشت که سراج‌المنیر نزد رابیان و دست‌کم در همان حد، مقایسهٔ هارون و ابن میمون مجاز است. تأثیر او در میان قرائیه از نوشته‌های کالب افندی‌پولو (یا افندوپولو) (ادرنه پیش از ۱۴۳۰ ـ قسطنطنیه حدود ۱۴۹۹)[1] معلوم می‌شود. او در سال ۱۴۹۷ برای آن کتاب فهرستی تهیه کرد و سمحه (اسحاق) بن موسی لُوظْقی (متوفا ۱۷۶۶)، موسی بن سموئیل قَلَعی، و سمحه بن سلیمان بر آن شرح‌هایی نوشتند (دو تن آخر را نتوانستم بشناسم).

۲. باغ لذت. کتاب احکام، هم‌چنان‌که مؤلف خود آن‌را نام داده است. این کتاب در سال ۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۲ در قسطنطنیه در ۱۹۴ فصل تألیف شده و کامل‌ترین کتاب فقه قرائی به‌شمار می‌رود و معادل قرائی چهار ردیف (اربع طوریم) یعقوب بن عاشر است، که اندکی پیش‌از آن تألیف شده بود، یا اگر مقایسه کنیم، قابل قیاس با سراج‌المنیر ابن میمون است. به عقیدهٔ هارون، قانون از چهار مأخذ به‌دست آمده: تورات، عقل، سنت، اجماع؛ عقیده‌ای که یادآور فقه اسلامی است. مثلاً به عقیدهٔ شافعی (نهم ـ ۱)، چهار رکن فقه عبارت است از: قرآن، قیاس، حدیث و اجماع. هارون اصغر هم مانند هارون اکبر از اصل پاداش یافتن در برابر رنج و اندوه دفاع کرد و حتی آن را شامل حیوانات نیز ساخت.

کالب افندی‌پولو دفاعیه‌ای از باغ لذت در پاسخ موسی بن یعقوب اشکنازی (لیتوانی ۱۴۴۹ ـ کریمه، آغاز سدهٔ شانزدهم) و هم‌چنین یک شرح اخترشناسانه با عنوان کمال حُسن درباب بخشی از آن نوشت.

۳. تاج شریعت. تفسیری بر تورات، در سال ۱۳۶۲ نوشته شده است. هارون از تفسیر مفاهیم ظاهر الفاظ در برابر تفسیر «روحانی» دفاع می‌کند؛ ولی خود گه‌گاه به تمثیل روی می‌آورد. او در این شرح بیشتر تحت تأثیر ابن عزرا است.

د. اسلام

۱. یمن

مؤید بالله

المؤید بالله یحیی‌بن حمزه، متکلم زیدی که در یمن برآمد (۱۲۷۰ ـ ۱۳۴۸م/۶۶۹ ـ ۷۴۹ هـ ق).

او در اینجا به‌عنوان معرف بسیاری متکلمان زیدی ذکر می‌شود. آثار زیادی نوشت که مهم‌ترینش کتاب الانصار گفته می‌شود برجسته‌ترین کتاب فقه زیدی است.

زیدیه از فرقه‌های مذهب شیعه است، که برخلاف اثنی‌عشریه و سبعینیه که دوازده و هفت

---

۱. به عقیدهٔ مارگُن (دایرةالمعارف یهود ۱، ۹۲۲ ـ ۲۷، ۱۹۲۸) کالب‌بن الیاس افندی‌پولو در سال ۱۴۵۴ در ادرنه زاده شد و پس‌از ۱۵۲۳ درگذشت. تاریخی که ذکر کرده‌ام، از چاپ انگلیسی آن (ج ۱، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ۱۹۰۱) است.

امامی‌اند، اینان زیدبن علی[1] را امام شهید می‌شناسند. ولی دقیقاً نمی‌توان گفت چند امام دیگر را قبول دارند.

یـافعـی

صوفی عربی (متوفا ۱۳۶۷ م/۷۶۸ هـ ق).

عبداللّـه‌بن اسعد یافعی شافعی در اواخر سدهٔ سیزدهم در یافع یمن زاده شد. در عـدن بـه تحصیل فقه و قرآن پرداخت و اول بار در سال ۱۳۱۳ م/ ۷۱۳ هـ ق حج گزارد. از سال ۱۳۱۸/ ۷۱۸ به بعد عمرش در مکه و مدینه گذشت، مگر سفرهایی که به مصر و شام و یمن کرد. در ۲۱ فوریهٔ سال ۱۳۶۷/ ۲۲ جمادی الآخر ۷۶۸ هـ ق در مکه وفات یافت.

او به‌زودی به تصوف گرایش یافت، به خدمت بسیاری مشایخ رسید که اولین و آخرینشان علی طواشی یمانی (طواشی = خَصِی، اخته؟) بود و از دست بسیاری‌شان خرقه گرفت. سخت تحت تأثیر اشعری (دهم ـ ۱)، بود که «بنیانگذار علم کلام اسلامی است» و هم‌چنین ابن عربی اندلسی (سیزدهم ـ ۱)؛ از سوی دیگر به پیرایشگری ابن تیمیه، اندیشمند معاصر خود سخت می‌تاخت.

فهرست آثارش (قریب ۲۰ تا) و چاپ‌هایشان در تاریخ بروکلمان و کرانکو آمده است. آنها دربارهٔ تاریخ اسلام، احوال اولیا، حکایات دینی، سازگاری تـصوف بـا مـذهب شـافعی، رد خطاهای معتزله،[2] حرمت یا جواز موسیقی و غیره است.

۲. قلمرو ممالیـک

نُوَیری

شـهاب‌الدیـن ابـوالعـباس احـمد بـن عـبدالوهـاب نـویری بکـری کِـندی شـافعی. مـورخ و دانش‌نامه‌نویس مصری (۱۲۹۷ ـ ۱۳۳۲م/ ۶۷۷ ـ ۷۳۲ هـ ق).

نویری در ۵ آوریل ۱۲۷۹ م/ ۲۰ ذیقعدهٔ ۶۷۷ هـ ق در مصر علیا زاده شد. پـدرش (مـتوفا ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۰م/ ۶۹۹ هـ ق) کاتب دیوان بود. نویری همان حرفه را در پیش گرفت و مورد توجه محمد بن قلاون (سلطان مملوک ۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۴، ۱۲۹۸ ـ ۱۳۰۸، ۱۳۰۹ ـ ۱۲۴۰) واقع شد.

---

۱. زید فرزند [امام] زین‌العابدین، علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بود. در جریان مبارزه با حکومت اموی در سال ۷۴۰ م شهید شد. برخی از پیروانش در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم بر یمن دست یافتند و یک دولت زیدی ایجاد کردند. فرمانروای کنونی آن امام یحیی و اشراف این کشور از فرقهٔ زیدی هستند [در سال ۱۹۶۲ سلطنت ائمهٔ زیدی در یمن برچیده شد و پس از یک جنگ داخلی طولانی سرانجام نظام جمهوری در آن استقرار یافت. در سال ۱۹۹۱ دولت یمن جنوبی هم به آن پیوست. ـ م.]

۲. (مقدمه (۱، ۵۵۰)؟ هـ. س. نیبرگ: دایرة‌المعارف اسلام (۳، ۷۸۷ ـ ۹۳، ۱۹۳۴).

یک‌چند در طرابلس شام ناظر سپاه بود و سپس پیش‌کار والی الداخلیه و المرتاحیه در مصر شد. در ۱۶ ژوئن ۱۳۳۲/۲۰ رمضان ۷۳۲ ه‌ق در قاهره وفات یافت.

او تنها یک کتاب نوشت، ولی بسیار مفصل، که دست‌کم بیست سال از عمر خود را بر سر آن گذاشت و تا زمان مرگ به تألیفش مشغول بود و آن دایرةالمعارفی است به‌نام نهایةالارب فی فنون الادب و به سلطان ناصرالدین قلاون اهدا شده است. هدف او گردآوری همهٔ اطلاعات مورد نیاز یک مأمور دولتی دانش‌آموخته بود؛ او سعی نکرده از خود اثری پدید آورد، بلکه بیشتر مطالبی را از مآخذ بسیار متعدد گردآورده، که گاه آنها را ذکر کرده است. نهایه در ۵ بخش (فن) است. به‌ترتیب راجع به ۱) آسمان و زمین (کیهان‌شناسی، جغرافیا)، ۲) انسان (شامل اخلاق و سیاست)، ۳) حیوان، ۴) گیاه، ۵) تاریخ. برای ارائهٔ تصویر بهتری از این اثر عظیم، اینک بررسی مشروح‌تری از آن خواهم کرد. برای هر فن یا بخش عنوان جداگانه در نظر گرفته‌ام؛ هر فن به ۵ قسم (بخش) تقسیم شده که با حروف ابجد [در اصل اعداد رومی - م.] نشان داده می‌شود؛ هر قسم به ابوابی تقسیم شده که در صورت نیاز به ذکر، هر باب را با یک عدد نشان خواهم داد. (شمارهٔ ابواب از ۲ تا ۱۴ متفاوت است).

فن اول: زمین و آسمان

الف. آسمان. ۱) آفرینش آن، ۲) شکل آن، ۳) فرشتگان، ۴) سیارات، ستارگان.

ب. شهاب‌سنگ‌ها: ۱) ابر، برف، سرما ۲) تندر و آذرخش، ۳) هوای عنصری، ۴) آتش عنصری.

ج. تقسیمات زمان. ۱) روز و شب، ۲) ماه و سال، ۳) فصول، ۴) اعیاد.

د. زمین. ۱) آفرینش آن، ۲) نام‌های آن، ۳) اندازهٔ آن، ۴) هفت اقلیم، ۵)کوه‌ها، ۶) دریاها و جزایر، ۷) رودها، دریاچه‌ها و چشمه‌ها.

ه. مناطق زمین. ۱) وضع هر ناحیه و خلق‌وخوی ساکنان آن، ۲) خصوصیات آن، ۳) بناهای قدیم، ۴) قلعه‌ها، ۵) کاخ‌ها و خانه‌ها.

فن دوم: انسان

الف. ریشهٔ نام انسان، اسامی اعضای بدن و غیره.

ب. امثال، خرافات و تفألات مختلف عرب.

ج. خوبی‌ها و بدی‌ها. مثلاً بحثی درباب سود و زیان مسکرات و دلیل حرمت آن در اسلام؛ هم‌چنین درباب غنا و موسیقی.

د. شادباش، نوحه، تعزیت، ریاضت، نذر و دعا.

ه سیاست. وظایف رهبران روحانی، شاه، والی، فرمانده، قاضی، کاتب، مستوفی و غیره.

فن سوم: جانوران

الف. درندگان. از قبیل شیر، پلنگ و غیره.

ب. سایر جانوران وحشی، از قبیل فیل، کرگدن و غیره.
ج. اسب، گاو، استر، خر، شتر.
د. جانوران سمی. ۱) جانورانی که زهرشان کشنده است، ۲) آنها که کشنده نیست.
ه. پرندگان و ماکیان. این قسم در ۸ فصل است و فصل آخر به روش‌های شکار و ماهی‌گیری اختصاص دارد.

فن چهارم: گیاهان

الف. ۱) منشأ گیاهان و خاکی که به‌آن نیاز دارند، ۲) گیاهان مناسب هر منطقه، ۳) گیاهان خوردنی، سبزی‌ها.
ب. درختان: به‌ترتیب میوه‌شان متمایز شده‌اند ۱) پوست و گوشتشان خوردنی نیست، ۲) هسته یا تخمشان خوردنی نیست، ۳) میوه‌های بدون پوست، گوشت یا هسته.
ج. گل‌های خوشبو، ۱) گل‌هایی که عطرشان را می‌توان گرفت، مانند گل سرخ و نسترن، ۲) گل‌هایی که معمولاً عطرشان را نمی‌گیرند، مانند بنفشه، نرگس و یاسمن.
د. ۱) باغ‌ها، ۲) گل‌ها، ۳)صمغ‌ها، که ۱۸تای آن ذکر شده است، ۴) مَنّ (گزانگبین.)
ه. عطریات و ادویه. ۱) مشک و اقسام آن، ۲) عنبر، ۳) عود، ۴) صندل، ۵) سنبل هندی و قرنفل، ۶) قسط، مادهٔ معطری که مسلمانان هنگام شست‌وشو به‌کار می‌بردند، ۷) غالیه و نَدّ (عطرهایی که هنگام آرایش موی به‌کار می‌برند)، ۸) آماده‌سازی رامک و سُک ۹) ترکیب نَضوحات و آب‌های مقطر و غیرمقطر، ۱۰) داروهای تقویت‌کننده قوهٔ باه، ۱۱) مقادیر ادویه.

فن پنجم: تاریخ

الف ـ ج. تاریخ عهد عتیق، پایان قسم سوم مربوط است به تاریخ عهد جدید.
د. تاریخ شرق و اسلام. فن پنجم مفصل‌ترین بخش است و قسم چهارم آن از تمام باقی کتاب مفصل‌تر است.

خاورشناسان اروپایی از سدهٔ هفدهم نویری را می‌شناختند. آنان بیشتر به بخش تاریخی نهایه علاقه‌مند بودند، ولی توجه نداشتند که با ارزش‌ترین اطلاعات تاریخی موردنظرشان، مطابق معمول این‌گونه تألیفات، مربوط به دورهٔ قدیم نیست، بلکه بیشتر دورهٔ معاصر مورخ تا سال ۱۳۳۱ است.

بخشی از نهایة‌الارب به صورت نسخه‌های اصلی موجود است. گفته می‌شود نویری دست‌کم چهار نسخه از تمام کتاب تهیه کرده بود، البته او یک خوش‌نویس حرفه‌ای بود و روزانه می‌توانست هشتاد ورق بنویسد. او هشت نسخه از کتاب مفصل صحیح بخاری (نهم ـ ۱)، را نوشت و هریک را به یک‌هزار درهم فروخت. در عین حال صحاف چیره‌دستی بود. انسان تعجب می‌کند او چگونه می‌توانست همهٔ این کارها را در کنار یکدیگر انجام دهد.

این عصر دورهٔ فعالیت دایرةالمعارفی عظیمی در قلمرو ممالیک (مصر و شام) بود. علاوه بر نهایة‌الارب، از همین دوره مختصر تاریخ البشر و تقویم البلدان ابوالفدا (متوفا ۱۳۳۱)، مسالک الابصار ابن فضل‌الله عمری (متوفا ۱۳۴۹)، و اندکی بعد صبح الاعشی قلقشندی (چهاردهم-۲؛ متوفا ۱۴۱۸) را داریم.

علی سُبکی

فقیه شافعی و ادیب مصری (۱۲۸۴ - ۱۳۵۵م/۶۸۳ - ۷۵۶ ه‍ ق).

شیخ‌الاسلام تقی‌الدین ابوالحسن علی بن عبدالکافی سُبکی در ماه صفر سال ۶۸۳ ه‍ ق در سُبک واقع در ناحیهٔ منوفیهٔ مصر زاده شد. در قاهره، اسکندریه و دمشق تحصیل کرد و در سال ۱۳۱۰ حج به‌جای آورد. در سال ۱۳۳۹ قاضی‌القضات شام و در سال ۱۳۴۱ خطیب مسجد جامع دمشق شد. او در مدارس مختلف به تدریس پرداخت. در مصر هم مقامات مشابهی داشت. در سال ۷۵۵ ه‍ ق مقام تدریس را به فرزندش تاج‌الدین عبدالوهاب (چهاردهم - ۲)، واگذاشت و در جمادی‌الثانی همان سال در قاهره وفات یافت.

قریب پنجاه اثر به‌او منسوب است، که بیشتر دربارهٔ موضوعات کلامی و دینی است، از قبیل السیف المسلول علیٰ مَن سَب الرسول و بیع المرهون فی غیبة المدیون[1] که به‌گفتهٔ حاجی خلیفه (۲، ۸۴) درباب علم بیطره است.

خانواده سبکی خانواده‌ای معروف بود که از آن قاضیان، ادیبان و مدرسان نام‌داری در زمان حکومت ممالیک در مصر و شام برخاستند. تاریخ علم و ادب، بار دیگر وحدت آن مملکت را ثابت می‌کند، زیرا فضلا غالباً از مصر به شام، یا برعکس در رفت و آمد بودند و اگر در دمشق تدریس می‌کردند، احتمال داشت که در قاهره هم تدریس کنند. سه پسر تقی‌الدین علی در مقام قاضی، مدرس و ادیب شهرت یافتند، که عبارت بودند از بهاءالدین احمد (متوفا مکه ۷۷۳ ه‍ق)، جمال‌الدین حسین (متوفا ۷۵۴ ه‍ق)، تاج‌الدین عبدالوهاب (متوفا ۷۷۱ ه‍ق). در فصل دیگری دربارهٔ شخص اخیرالذکر سخن خواهیم گفت.

ابن رجب

متکلم حنبلی شامی (۱۳۱۰ - ۱۳۹۳م/۷۰۹ - ۷۹۵ ه‍ ق).

زین‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن‌احمد بن‌رجب سالمی[2] بغدادی حنبلی. در تابستان سال ۱۳۰۹ در بغداد زاده شد. همراه پدرش به دمشق رفت. در آنجا واعظ شد و در بهار سال ۱۳۹۳ درگذشت.

---

۱. نام رساله خرید مال رهنی در غیاب رهن‌گذارنده است. نام کتاب ارتباطی با دام‌پزشکی پیدا نمی‌کند. - م.

۲. این نام مراگیج کرد، زیرا ممکن بود اشاره‌ای باشد به مکتب کلامی سالمیه، که در اواخر سدهٔ نهم میلادی در بصره تأسیس شد و مورد مخالفت فقهای حنبلی قرار گرفت (دایرةالمعارف اسلام ۴، ۱۱۵). بنابراین نسبت‌های سالمی و حنبلی نمی‌تواند با هم بیاید.

تعدادی آثار فلسفی و کلامی به‌او منسوب است: ۱) رساله فی معنی العلم؛ ۲) کتاب التوحید؛ ۳) احوال القبور، درباب وضع روحی در فاصلهٔ وفات و رستاخیز؛ ۴) طبقات اصحاب الامام احمد بن حنبل، نیز موسوم به ذیل طبقات الحنابله، چون دنبالهٔ طبقات ابویَـعلیٰ محمد بن حسین بن فرّاء بغدادی (۹۰۰ ـ ۱۰۶۵) است.

خَـلاّل

شمس‌الدین محمد بن سالم خَـلاّل. مـؤلف کـتابی در جـفر، کـه درحـدود ۱۳۳۵م/۷۳۶ هـ ق احتمالاً در قلمرو ممالیک برآمد.

او را دراینجا به‌خاطر غرابت ذکر کردم، از لحاظ این که اشاره‌ای بشود به نوعی از خرافات اسلامی که علم جفر نامیده می‌شود و عبارت است از تفـأل، به‌ویژه به‌وسیلهٔ شکمبهٔ شتر.[1] طبعاً با خرافات دیگر از قبیل ملاحم (پیش‌گویی، به‌ویژه در زمینهٔ سیاسی)، سحر، سیمیا، و غیره در آمیخته است. جفر بخشی از خرافـاتی است کـه بـنا بـر روایـات بـه کـرامـات حـضرت عـلی بن‌ابی‌طالب نسبت داده می‌شود. بنابراین جفر بخشی از سنت شیعی است که به‌زودی به سراسر جهان اسلام و حتی به اقصای مغرب انتشار یافت.

کتابی که به‌نام خَـلاّل است کتابَ الجَـفرَ الکبیر نام دارد.

۳. آناطولی

عاشـق پاشـا

علی‌بن مخلص بن شیخ (یا بابا) الیاس، معروف به عاشق پاشا. شاعر ترک که در سال ۷۲ - ۱۲۷۱ م/ ۶۷۰ هـ ق در مملکت قَرامان در آناطولی زاده شد و در ۳ نوامبر ۱۳۳۲م/۱۰ صفر ۷۳۲ هـ ق درگذشت.

گفته می‌شود او برای این‌که در خدمت حاجی بکتاش (بنیان‌گذار افسانه‌ای فرقهٔ بکـتاشیه؛ متوفای ۱۳۳۷ ـ ۷۳۸/۱۳۳۸؟ هـ ق) باشد، به قیرشهر (در بخش دیگری از آنـاطولی واقـع در بخش وسطای قیزیل ایرماق) رفت. در هر حال او در آن شهر می‌زیست و درحـدود ۷۳۰ هـ ق منظومهٔ معروفش غریب‌نامه یا معارف‌نامه را در آن شهر به‌انجام رساند.

هدف این منظومه تعلیم تصوف است و عاشق پاشا، اگر نخستین شاعر ترک نبوده، نخستین مربی تصوف به زبان و شعر ترکی است. منظومهٔ او را اغلب دیوان عاشق پاشا می‌نامند، ولی در واقع دیوان نیست، بلکه منظومهٔ واحدی است، در ۱۰ باب و هر باب شامل ۱۰ داستان، این منظومه نمونهٔ جالبی از عرفان عددی (اسرار اعداد) است، که در آن زمان در شرق و غرب رواج داشت و در آن داستان باب اول دربارهٔ توحید است. باب دوم درباب عدد ۲ و الیٰ آخر. مـثلاً

1. Freytag: *Lexicon,* 1, 287.

درباب چهارم داستانی است راجع به چهار عنصر، درباب پنجم داستانی راجع به حس‌های پنجگانه، درباب هفتم داستان‌هایی راجع به هفت سیاره و هفت‌سالگی انسان. ایجاد تقارن برای هدف‌های صوفیانه به ابهام و تصنع زیاد منجر شده و ارزش علمی یا شعری اثر را ناچیز ساخته است.

صرف‌نظر از شعر عامیانه، که هر روز نمونه‌های تازه‌ای از آن کشف می‌شود، عاشق نخستین شاعر ترک نیست. مولوی (سیزدهم ـ ۲)، مؤلف منظومهٔ بزرگ فلسفی به‌نام مثنوی (به فارسی) چند شعر ترکی سروده و در ربابنامهٔ پسرش بهاءالدین سلطان ولد ۱۵۶ بیت به زبان ترکی سلجوقی وجود دارد. در دیوان شخص اخیر هم چند شعر ترکی دیده می‌شود. جلال‌الدین مولوی در سال ۱۲۷۳م/۶۷۲ هق وفات یافته و رباب‌نامه در سال ۱۳۰۱م/۷۰۱ هق تألیف شده است. معارف‌نامه که در سال ۱۳۳۰م/۷۳۰ هق تألیف شده، اهمیتی خیلی بیشتر از اشعار ترکی مولوی و سلطان ولد دارد. هر سه شاعر در بحر واحدی شعر گفته‌اند (رَمَل مُسدس).

صرف‌نظر از چند شعر ترکی مولوی، می‌توان گفت شعر ترکی و ادبیات ترکی بلافاصله پس از سدهٔ سیزدهم میلادی/ هفتم هق آغاز شد. این از آن جهت مهم است که امپراتوری سلجوقی در سال ۱۳۰۰م/۷۰۰ هق به پایان رسید و نخستین سلطان عثمانی، عثمان اول از سال ۱۲۹۹م/۶۹۹ هق فرمان راند. ولی حملهٔ مغول، همراه با انقراض سلجوقیان در آناطولی هرج و مرجی پدید آورد و در سدهٔ چهاردهم در آنجا ده دولت ترک رقیب وجود داشت. از آنجاکه در یادداشت‌های مربوط به ترکان بارها از این دولت‌ها نام برده خواهد شد، فهرستی از آنها با معادل‌های تقریبی هلنی و موقعیت تقریبی‌شان در شبه جزیرهٔ آناطولی عرضه می‌شود:

۱. قرَامان. لیکائونیا. جنوب مرکزی داخل خشکی.
۲. تِکه. لیکیا، پامفیلیا. کرانهٔ جنوبی.
۳. حمید. پیسیدیا، ایسائوریا. جنوب داخل خشکی.
۴. گِرْمیان. فریگیا. غرب داخل خشکی.
۵. قیزیل احمدلی (یا اسفندیاریه). پافلاگونیا. ساحل شمال مرکزی.
۶. مِنتِشا. کاریا. گوشهٔ جنوب باختری.
۷. آیدین. لیدیا. ساحل غرب مرکزی.
۸. صاروخان. لیدیا. ساحل غرب مرکزی.
۹. قَراسی. میسیا. گوشهٔ شمال باختری.
۱۰. قلمرو عثمانلی. فریگیای شمالی، به‌علاوه بخشی از بی‌تی‌نیه که از یونانیان گرفته شده بود. ساحل شمالی، جنوب مرمره.

آخرین این دولت‌ها تدریجاً قلمرو ممالک دیگر را جذب کرد و امپراتوری عثمانی را پدید

آورد، ولی این‌کار در پایان سدهٔ چهاردهم با حملهٔ تیمور لنگ ناگهان متوقف شد. ایلدیریم بایزید (سلطان ۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۲م/۷۹۲ ـ ۸۰۵ هق) در جنگ آنکارا (انگوریه ۱۴۰۲م/۸۰۴ هق) شکست خورد و به‌دست تیمور اسیر شد. ولی حملهٔ تیمور یک فتح واقعی نبود، بلکه یورش عظیمی بود که وحدت عثمانی را به تأخیر انداخت، ولی نتوانست از آن جلوگیری کند.

برگردیم به ادبیات ترکی که سدهٔ چهاردهم / هشتم نخستین عصر آن بود. تیمور ادبای ایرانی را در پیرامون خود گردآورد و بدین‌ترتیب نفوذ زبان فارسی در سدهٔ پانزدهم افزایش یافت. سدهٔ چهاردهم دوران پیدایش تدریجی ملت و ادبیات ترک بود.

عاشق پاشای شاعر را نباید با نوه‌زاده‌اش عاشق پاشازاده، نخستین مورخ عثمانی، اشتباه کرد که در پایان سدهٔ پانزدهم تاریخ خود را نوشت. این تاریخ به‌وسیلهٔ وزارت معارف عثمانی در سال ۱۳۱۳/۱۴ در استانبول منتشر شد.[۱]

یونس اِمره

شاعر عامیانهٔ ترکی غربی و صوفی (برآمدنش ۱۳۰۷م/۷۰۷ هق).

یونس امره در بُلی یا حوالی آن زاده شد، که در آن هنگام بخشی از قیزیل احمدلی بود (ایالت قسطمونی بعدی در شمال آسیای صغیر؛ بُلی، کلودیوپلیس قدیم یا بی‌تی‌نیه است). او از بزرگ‌ترین شاعران ترک است، ولی مدت‌ها قدرش ناشناخته ماند، چون یک شاعر عامیانه‌گوی واقعی به‌زبان ترکی غربی بود و از اوزان شعری ترکی و سبکی غیرمرسوم بهره می‌گرفت، که در برابر اصول مسلط ادبی قراردادهای عربی و فارسی ناهموار جلوه می‌کرد. به همین دلیل تصور می‌شد که او بی‌سواد بوده و از آنجا که شاعری راستین و صوفی‌ای حقیقی بود، شاید مطالب کمی را از دیگران اقتباس کرده باشد. گرچه احتمال دارد با مثنوی مولانا جلال‌الدین مولوی (سیزدهم ـ ۲)، آشنایی داشته باشد.

علت ذکر او در اینجا ترویج آموزش‌های تصوف در میان عموم ترکان به‌وسیلهٔ اوست.

در چاپ سنگی کتاب او، که در سال ۱۸۸۴/۵ در استانبول انجام گرفته، اشعارش ۶۰۰ بیت در وزن مثنوی و ۳۰۰ تا ۴۰۰ غزل است. همهٔ اشعارش به افکار عرفانی مربوط است. او شخصی بسیار فقیر و ساده بود و روایات حاکی از ارتباطش با حاجی بکتاش ولی (متوفا ۱۳۳۷؟)، بنیان‌گذار افسانه‌ای فرقهٔ بکتاشیه است. (دایرةالمعارف اسلام ۱، ۶۹۱ ـ ۶۹۲، ۱۹۱۱).[۲]

---

۱. چاپ دیگری از آن به‌وسیلهٔ Friedrich Giese: Die altosmanische Chronik des Ašikpašazade auf Grurd mehrerer neuentdeckter Handschriften (Leipzig 1929) صورت گرفت. در کتاب بیرژ (۱۹۳۷) اشارات زیادی به عاشق پاشازاده وجود دارد.

2. Birge (1937)

گلشهری

احمد گلشهری. شاعر ترک که درحدود ۱۳۱۷م/ ۷۱۷ هـ ق برآمد و به فارسی و ترکی نوشت.

گلشهری در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ م/ ۷۱۸ هـ ق منطق‌الطیر عطار (سیزدهم - ۱)، را به شعر ترکی ترجمه کرد. هم‌چنان‌که قبلاً از متن فارسی منطق‌الطیر یاد کرده‌ام (مقدمه، ۲، ۱۴۵۵)، جا دارد که از ترجمهٔ ترکی آن هم ذکری شود، زیرا قدیم‌ترین اثر ادبی مهم به زبان ترکی (عثمانی) است.

گلشهری شش شاعر را در حکم خداوندان شعر فارسی برمی‌شمارد، که عبارت‌اند از سنایی (۱۰۴۸ - ۱۱۴۱)، نظامی گنجوی (۱۱۴۱ - ۱۲۰۳)، عطار (سیزدهم - ۱)، سعدی (سیزدهم - ۲)، مولوی (سیزدهم - ۲)، و پسرش سلطان ولد.[1] او علاوه بر ترجمهٔ منطق‌الطیر، رساله‌ای در اصطلاحات دینی به‌نام گلشهری‌نامه؛ و منظومه‌ای فارسی به‌نام فلک‌نامه نوشت.

این امر که گلشهری، مولوی و سلطان ولد هردو را ذکر می‌کند، که نخستین مرشدان فرقهٔ مولویه بوده‌اند، حاکی از آن است که او هم بدان فرقه تعلق داشته است.

قیصری

داود بن محمد رومی قیصری، صوفی ترک که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۵۰م/۷۵۱ هـ ق).

او در مملکت قرامان به دنیا آمد؛ نسبتش به شهر قیصریه است. او در آنجا و در قاهره تحصیل کرد و پس از بازگشت، اورخان (دومین سلطان عثمانی ۱۳۲۶ - ۱۳۶۰)، نخستین مدرسه را در امپراتوری خود برای او ساخت. این مدرسه در ایزنیک (نیقیه) قرار داشت. او رسالات عرفانی متعددی نوشت، از قبیل رساله‌فی‌التصوف و بسیاری آثار عرفانی را شرح کرد، از قبیل شرح منازل‌السایرین عبدالله بن محمد هروی (۱۰۰۵ - ۱۰۸۸)، فصوص‌الحکم ابن عربی (سیزدهم - ۱)، قصیدهٔ التائیةالکبری ابن‌فارض (سیزدهم - ۱)، تأویلات‌القرآن عبدالرزاق کاشانی.

ذکر این نکته جالب است که نخستین مدرسهٔ ترک به یک عالم صوفی سپرده شد، یعنی به‌کسی که نسبت به فقهای رسمی کم‌تر اهل ظاهر و بیشتر آزاداندیش بود.

۴. عراق

ابن مطهر حِلّی

فقیه شیعی عراقی (۱۲۵۰ - ۱۳۲۵م/۶۴۸ - ۷۲۶ هـ ق).

جمال‌الدین حسن بن‌یوسف بن مطهر حلّی شیعی، معروف به علامهٔ حلی در دسامبر ۱۲۵۰ م/ شوال ۶۴۸ هـ ق زاده شد. از شاگردان نصیرالدین طوسی (سیزدهم - ۲)؛ در زمان الجایتو خدابنده (ایلخان ۱۳۰۳ - ۱۳۱۶)، ریاست امامیه را داشت، در دسامبر ۱۳۲۵ م/ محرم ۷۲۵ هـ ق درگذشت.

---

۱. دربارهٔ همهٔ این شاعران نک: از سنایی تا سعدی، از ادوارد براون یا تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا. - م.

او آثار زیادی (۳۹ تا ۷۵ اثر) درباب فقه شیعه، دفاعیات و شرح حال نوشت و بسیاری از آنها مورد شرح و تفسیرهای متعددی قرار گرفت. تنها نهج‌الحق و کشف‌الصدق را ذکر می‌کنم که رساله‌ای است در رد اهل سنت، به‌ویژه پیروان اشعری (دهم - ۱)، و برای سلطان الجایتو محمد خدابنده نوشته شده است، تحریرالاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه که مجموعهٔ فقه شیعی است و ایضاح الاشتباه فی اسماء الرواه در شرح حال علمای شیعی.

ظاهراً او کتاب‌نامه‌ای از آثار خودش و آثار دیگری که مطالعه کرده، تألیف کرده بود. ابن مطهر از خانوادهٔ فقهای معروفی بود که ده مجتهد از آن برخاست، از جمله پدرش و پسرش محمد ملقب به فخرالمحققین (۱۲۸۳ - ۱۳۶۹م/ ۶۸۲ - ۷۷۱ ه‌ق).

عبدالرزّاق

کمال‌الدین عبدالرزّاق کاشانی صوفی عراقی (متوفا ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰م/ ۷۳۰ ه‌ق).[۱]

در نام او اختلاف زیادی است، جمال‌الدین به‌جای کمال‌الدین، ابن ابی فضایل (یا ابی غنائم) یا ابن محمد، کاشانی، قاسانی یا کاشی. دربارهٔ احوال او هیچ نمی‌دانیم جز این‌که در سال ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰م/ ۷۳۰ ه‌ق در کاشان وفات یافته است.

عبدالرزاق از مریدان ابن عربی اندلسی (سیزدهم - ۱) بود، یعنی سنت نوافلاطونی احیا شده به‌وسیلهٔ ابن مَسَرّه قرطبی (۸۸۳ - ۹۳۱) را ادامه داد، ولی مراقب بود تا از جادهٔ شرع بیرون نرود. مهم‌ترین تألیفش کتاب اصطلاحات صوفیه است، ولی آثار متعدد دیگری هم نوشت که معروف‌ترینش رساله فی‌القضاء و القدر است.

او شرحی بر منازل‌السایرین هروی (متوفا هرات ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹م/۴۸۱ ه‌ق)، بر رساله‌های مواقع النجوم و فصوص الحکم ابن عربی و تفسیری بر قرآن نوشت. تهیهٔ این آثار بود که او را به تدوین اصطلاحات صوفیه واداشت.

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی (حتی از سوی حاجی خلیفه و بروکلمان) با کمال‌الدین اسحاق سمرقندی مورخ، مؤلف مطلع‌السعدین و مجمع البحرین (۱۴۱۳ - ۱۴۸۲)، اشتباه گرفته شده است.

۵. ایران

صدرالشریعهٔ ثانی

دایرةالمعارف‌نویس و متکلم ایرانی که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۴۶م/ ۷۴۷ ه‌ق).

عبیدالله بن مسعود محبوبی بخاری حنفی، ملقب به صدرالشریعهٔ ثانی (صدرالشریعهٔ اول هم متکلم حنفی بود؛ برآمدنش حدود ۱۲۳۲م/ ۶۳۰ ه‌ق). ابن بطوطه در سال ۱۳۳۳م/ ۷۳۴ ه‌ق

---

۱. کاشانی ایرانی و شاگرد عبدالصمد اصفهانی بود. تاریخ وفاتش را ۳ محرم ۷۳۶ نوشته‌اند. ـ م.

در بخارا با او ملاقات کرد، درحالی‌که تازه از هرات آمده بود. صدرالشریعه در سال ۱۳۴۶م/ ۷۳۴ هـ‌ق وفات یافت.

در میان آثارش دو اثر دارای اهمیت ویژه‌ای است.

۱. تعدیل‌العلوم که دایرةالمعارف فلسفه و علوم طبیعی است. بخش سوم آن تعدیل هیئت‌الافلاک نام دارد، جداگانه هم دیده شده است.

۲. تنقیح الاصول. بخشی درباب اصول فقه که مبنای شرح‌های بی‌شماری قرار گرفته است. خود آن اقتباس از کنزالوصول الی معرفة الاصول علی بن محمد پزداوی، فقیه حنفی است (متوفا در سال ۱۰۸۹م/ ۴۸۲ هـ‌ق در سمرقند).

ایجی

متکلم شافعی ایرانی که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۵۵م/ ۷۵۶ هـ‌ق).

عضدالدین عبدالرحمان بن احمد ایجی شیرازی. پس از سال ۱۲۸۱م/۶۸۰ هـ‌ق نزدیک شیراز زاده شد. در سلطانیه برآمد، سپس در شبانکارهٔ فارس قاضی شد. آنگاه در زمان ابوسعید (پادشاه ایلخانی ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۵) قاضی‌القضات شد، سپس به ایج برگشت و در سال ۱۳۵۵م/ ۷۵۶ هـ‌ق در دریمیان وفات یافت، جایی که به‌علت اختلاف عقیده با حاکم کرمان در آن زندانی بود.

او یک‌رشته آثار در بحث از کلام، جدل، علم‌النفس، اخلاق و اصول اعتقادات اسلام نوشت. درباب فقه شیعه با محمدبن محمود آملی به بحث پرداخت. بسیاری از آثارش را جرجانی (چهاردهم ـ ۲)، و دیگران شرح کردند و شرح‌هایی بر آن شرح‌ها به عربی و هم‌چنین به ترکی نوشته شد. پیش از بحث مشروح از مهم‌ترین‌شان؛ یعنی مواقف، چند کلمه‌ای درباب سایر آثارش گفتنی است:

آداب البحث، دربارهٔ جدل که بر آن شرح‌های متعدد نوشته‌اند.

الرسالة الوضعیة العضدیه، درباب توضیح مفاهیم، که بر آن نیز شرح‌ها نوشته‌اند.

الشاهیة فی علم الاخلاق، که رساله‌ای است در حکمت عملی، یعنی سیاست، روان‌شناسی، تدبیر منزل و اخلاق.

العقائد العضدیه، درباب اصول دین.

الفوائد الغیاثیة، شرح باب سوم مفتاح العلوم سکاکی خوارزمی (سیزدهم ـ ۱)، درباب فن سخنوری، به‌نام غیاث‌الدین وزیر.

شرح مختصر الاصول، که شرح فقه مالکی ابن حاجب مصری (سیزدهم ـ ۱) است.

اشراق التواریخ در تاریخ رؤسای قبایل، پیامبر اسلام و صحابه. مصطفی بن احمد چلبی (متوفا ۱۵۹۹م/ ۱۰۰۸هـ‌ق) آن را به ترکی ترجمه کرد.

مهم‌ترین تألیف ایجی کتاب المواقف فی علم الکلام است، که رساله‌ای است بسیار مستند و حاوی خلاصهٔ قابل‌فهمی از معلومات علمی و اصول فلسفه، مواقف نسبتاً مختصر است و با ایجاز نمایانی نوشته شده، ولی شارحان متعدد آن را بارها و بارها بسط داده‌اند، که معروف‌ترینشان سید جرجانی (چهاردهم ـ ۲) است؛ معمولاً نسخهٔ خطی یا چاپی آن با یک یا چند شرح همراه است. به گفتهٔ مؤلف، وی مواقف را برای احیای کلام نوشته است، که در آن زمان سخت مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بود. بنابراین همهٔ کتاب‌هایی راکه در دست‌رسش بوده خوانده و برای هضم و فهم آنها زحمت زیادی کشیده و محتوای آنها را با وضوحی در حد امکان و کمابیش به شیوه‌ای تازه بیان کرده است. مآخذ او منحصراً عربی است، البته به‌طور ضمنی یونانی بوده‌اند، ولی مؤلف به ندرت از فیلسوفان یونانی نام می‌برد، گرچه در مورد قابلیت تقسیم تا بی‌نهایت از اقلیدس نام برده است. ظاهراً مأخذ اصلی او ابن سینا بوده، ولی با بیشتر متکلمان اعم از اشاعره و معتزله به‌خوبی آشنایی داشته است.

رساله به شش بخش یا موقف و هر موقف به چند مَرصَد و هر مرصد به چند مقصد تقسیم شده است. موضوعات مواقف عبارت است از: ۱) منطق، علم به‌طور کلی، مبادی، درست و نادرست؛ ۲) مابعدالطبیعه، وجود و عدم، ماده، وجوب و امکان، وحدت و کثرت، علل و معلولات؛ ۳) نظریهٔ اعراض؛ ۴) طبیعیات، تقسیم پذیری ماده، خلأ، حرکت، جهان‌شناسی، جغرافیا، روان‌شناسی، ۵) خداشناسی؛ ۶) نبوت، معاد، روز قیامت، نوعی ضمیمه درباب مذاهب اسلامی.

با این‌که مواقف بسیار موجز است، ایجی خلاصه‌ای از آن را هم تألیف کرد، به‌نام جواهرالکلام یا مختصر المواقف. علی بن محمد بخاری جواهرالکلام را در سال ۱۳۶۸ به‌نام غیاث‌الدین وزیر[۱] شرح کرد.

تحتانی

فیلسوف و متکلم ایرانی، که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۶۵م/ ۷۷۶ ه‌ق).

---

۱. در مورد غیاث‌الدین وزیر، که نامش در این مقاله آمده، دچار سردرگمی شده‌ام. بروکلمان در مورد اول، یعنی در ارتباط با فوائد غیاثیه می‌گوید که غیاث‌الدین وزیر سلطان محمد خدابنده بود. در این صورت، کتاب جعلی است یا اشتباه دیگری پیش آمده، زیرا خدابنده از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۶ پادشاهی کرد. در مورد دوم او را غیاث‌الدین بن رشیدالدین می‌نامد. این هم به همان اندازه متناقض است، زیرا او در سال ۱۳۳۶ کشته شد و بنابراین کتابی را در سال ۱۳۶۸ نمی‌توان به نام او کرد. ممکن است سال ۱۳۶۸ غلط باشد، ولی شرح مختصر مواقف به احتمال زیاد ممکن نیست پیش از سال ۱۳۳۷ تألیف شده باشد. چند وزیر ممکن است لقب غیاث‌الدین داشتند [تاریخ ۱۳۶۸ م (= ۷۶۹ ه‌ق) در این مورد مسلماً غلط است، چون با تاریخ وفات ایجی (۷۵۶) جور در نمی‌آید. به‌علاوه، ظاهراً مواقف به غیاث‌الدین وزیر محمد خدابنده اهدا شده است. ـ م.]

قطب‌الدین محمد بن محمد رازی تحتانی در سال ۱۳۶۲م/ ۷۶۳ هـ ق به دمشق رفت و در بیست و پنجم ژوئیهٔ سال ۱۳۶۵ درگذشت، درحالی‌که درآن هنگام بیش‌از ۷۰ سال داشت.

قبلاً (مقدمه ۲، ۱۸۸۰) به‌یکی از آثارش، یعنی المحاکمات اشاره کرده‌ام که بحثی راجع به اختلاف عقیدهٔ فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، درباب کتاب الاشارات والتنبیهات ابن سینا (یازدهم ـ ۱) دارد.

او شرحی بر کتاب معروف زمخشری (دوازدهم ـ ۱)، کتاب الکشاف عن حقایق التنزیل و بر دو رساله در منطق نوشت به‌نام های شرح رسالهٔ شمسیهٔ کاتبی قزوینی (سیزدهم ـ ۲)، و شرح مطالع‌الانوار محمد بن ابی بکر ارموی (متوفا ۱۲۸۳م/ ۶۸۲ هـ ق در قونیه).

حمدالله مستوفی

مورخ و دایرةالمعارف‌نویس ایرانی که به فارسی نوشت (متولد حدود ۱۲۸۱م/ ۶۸۰ هـ ق، زنده تا سال ۱۳۴۰م/ ۷۴۱ هـ ق).

حمدالله بن ابی بکر مستوفی قزوینی[۱] در قزوین زاده شد. اجدادش عرب و شیعی بودند. البته او خود را از اعقاب حرّ ریاحی می‌دانست که در راه امام حسین [ع] در کربلا کشته شد (۶۸۰م/ ۶۱ هـ ق). او خود شیعی مؤمنی بود. جدش امین‌الدین نصر مستوفی عراق بود و این عنوان و مقام در آن خانواده باقی ماند. در هر حال، حمدالله و برادرش زین‌الدین محمد در زمان خدابنده از سوی رشیدالدین وزیر سِمَت مستوفی داشتند. حمدالله از اعضای محفل ادبی آن وزیر بزرگ بود و فرصت‌های زیادی برای دیدار علما و کسب اطلاعات دست اول داشت. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. ولی از آثارش می‌توان دریافت که در حوالی سال ۱۲۸۱ زاده شده و در سال ۱۳۴۰ هنوز زنده بوده است.

سه اثر او به‌دست ما رسیده است. تاریخ گزیده (۱۳۳۰)، ظفرنامه (۱۳۳۵) و نزهة‌القلوب (۱۳۴۰)، که اینک به‌ویژه آخری را توصیف خواهم کرد، که برای مورخ علم دارای ارزش بیشتری است.

۱. تاریخ گزیده که در سال ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰ به انجام رسیده و به‌نام غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین فضل‌الله وزیر است (او در سال ۱۳۳۶ کشته شد). در آغاز آن ۲۳ مأخذ عربی و فارسی ذکر شده و بحثی درباب مراحل مختلف تاریخ و عقاید مربوط به حادث (یا قدیم بودن) عالم آمده است. پس از آن مقدمه (فاتحه)، تاریخ به شش باب تقسیم می‌شود: ۱) انبیای اولوالعزم و رسل؛ ۲) شاهان ایران در دورهٔ پیش از اسلام؛ ۳) پیامبر اسلام[ص]؛ صحابه و

---

۱. اغلب او را قزوینی نامیده‌اند، ولی بهتر است از این کار خودداری شود، چون موجب اشتباه می‌گردد. مثلاً از دو قزوینی معروف یادکرده‌ام: قزوینی (سیزدهم ـ ۲)، یعنی زکریابن محمد و علی بن عمر کاتبی که در رصدخانهٔ مراغه کار می‌کرد. نام قزوینی به‌تنهایی معمولاً در اشاره به زکریا بن محمد به‌کار می‌رود.

خاندان او؛ ۴) شاهان ایران اسلامی؛ ۵) تذکرهٔ اولیا و ادبا (حدود ۴۹۰ تن؛ جز چند تن پزشک، در میانشان هیچ دانشمندی نیست)؛ ۶) تاریخ قزوین و بزرگان آن، گاه در برخی نسخه‌ها شجره‌نامه‌ای دیده می‌شود.

تمام کتاب شامل حدود ۱۷۰،۰۰۰ کلمه است، که با توجه به وسعت موضوع نسبتاً مختصر است. گزارش‌ها عموماً گذرا هستند، با این‌حال در آنها تازگی‌هایی دیده می‌شود، به‌ویژه در مورد معاصران.

۲. ظفرنامه که منظومه‌ای تاریخی است، شامل ۷۵۰۰۰ بیت و تکمله‌ای است بر شاهنامهٔ فردوسی (یازدهم ـ ۱)، تا حدود ۱۳۳۱م/ ۷۳۲ ه ق و تنها نسخهٔ شناخته‌شدهٔ آن (موزهٔ بریتانیا ۲۸۳۳ شرقی) حاوی متنی از شاهنامه هم هست که حمدالله شش سال برای تصحیح آن زحمت کشیده است. او ظفرنامه را در سال ۷۳۵ ه ق/ ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۵ م پس از ۱۵ سال کار بر روی آن به انجام رسانده و در وقت شروع به آن کار ۴۰ سال داشته، بنابراین، نتیجه می‌گیریم که او در سال ۶۸۰ ه ق/ ۱۲۸۱ ـ ۱۲۸۲ م به دنیا آمده است. این منظومهٔ عظیم (که یک چهارم مفصل‌تر از شاهنامهٔ فردوسی است) با زندگی پیامبر [ص] آغاز می‌شود و با حوادث سال ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۲ پایان می‌یابد. دسته‌بندی اشعار دیوان برحسب ترتیب زمانی بسیار منظم است. یعنی به هر قرنی حدود ۱۰،۰۰۰ بیت اختصاص یافته، یا ۲۵،۰۰۰ بیت به اعراب در بخش اول، ۲۰،۰۰۰ بیت به ایرانیان و ۳۰،۰۰۰ بیت به [ترکان و] مغولان.

۳. نزهةالقلوب در سال ۱۳۴۰م/ ۷۴۱ ه ق به خواهش دوستانی که نیازمند چنین کتابی ــ درباب جهان‌شناسی و دایرةالمعارف علمی ــ بودند به زبان فارسی تألیف شده است. او از آثار عربی فراوانی استفاده کرده که گاه به صورتی غیردقیق از آنها نام برده (فهرست کامل آنها در فهرست کتاب‌های فارسی موزهٔ بریتانیا توسط ریو ذکر شده است؛ ۱، ۴۱۸ ـ ۴۱۹، ۱۸۷۹.) این کتاب در ۵ بخش است: مقدمه، سه مقاله، پیوست به شرح زیر:

فاتحه: شرح افلاک، اجرام و عناصر، ربع مسکون، طول و عرض، اقالیم.

مقالهٔ اول: کانی‌شناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی. غرض اصلی از نگارش این بخش اهداف پزشکی بوده است. مثلاً بخش جانورشناسی حاوی توصیف ۲۲۸ جانور و شرح خواص پزشکی و جادویی آنهاست. قریب یکصد بیماری ذکر شده است. جانوران برحسب محل اقامتشان به سه گروه خشکی، دریا و هوا تقسیم شده‌اند و گروه اول باز به پنج گروه فرعی تقسیم شده‌اند، جانوران اهلی، جانوران وحشی، درندگان، جانوران سمی و خزندگان (زواحف)، جانورانی که برخی اعضایشان شبیه اعضای آدمی است. در هر بخش جانوران به‌ترتیب الفبایی نام عربی‌شان معرفی شده‌اند. مترادفات عربی، معادل فارسی، گاه ترکی و مغولی آنها نیز داده شده است. خرافات زیادی در این کتاب با اطلاعات علمی مخلوط گردیده است. بخش جانورشناسی با آثار مشابه فارسی و عربی از این لحاظ فرق دارد که معلومات علمی آن با همهٔ

اندک بودنش به ملاحظات لغوی و ادبی محدود نشده است. شاید دلیلش این باشد که مؤلف در وهلهٔ اول یک ادیب یا متکلم نبود، بلکه مأمور مالیاتی بود که با واقعیات عینی سروکار داشت. منابع اصلی جانورشناسی عبارت است از محمد عوفی (سیزدهم ـ ۱)، و زکریای قزوینی (سیزدهم ـ ۲)، ولی از کسان دیگری هم گه‌گاه نام برده شده است.

مقالهٔ دوم، انسان: ساختمان بدن او، قوای روحی و صفات اخلاقی.

مقالهٔ سوم، جغرافیا: در چهار بخش: ۱) دو شهر مقدس و مسجد اقصی، ۲) توصیف ایران، به‌ترتیب ایالات؛ آنگاه راه‌ها، مسافات، کوه‌ها، معادن و کانی‌ها، رودها، دریاها و دریاچه‌ها (که دو ثلث از این مقاله را در بر می‌گیرد)، ۳) کشورهای هم‌جوار ایران که گاه بخش‌هایی از ایران بوده؛ ۴) کشورهایی که هرگز جزو ایران نبوده‌اند.

خاتمه: عجایب ایران و کشورهای دیگر.

به‌ویژه محققانی که این یا آن بخش از ایران مورد نظرشان بوده، به این کتاب اشارات زیادی کرده‌اند. البته این کتاب برای مطالعهٔ جغرافیای آسیا و قواعد و رسوم بین‌النهرین، ایران، ترکیه و آسیای مرکزی دارای ارزش است. حمدالله منابع مکتوب زیادی را ذکر می‌کند، ولی احتمال زیادی دارد که او توانسته اسناد اداری زیادی از قبیل فهرست چاپارخانه‌ها و سیاههٔ مالیات‌ها را نیز مطالعه کند.

او جدولی را از عبدالرحمان خازنی (دوازدهم ـ ۱)، نقل کرده که تعیین قبله را در هر نقطه که مختصات جغرافیایی آن معلوم باشد، امکان‌پذیر می‌سازد. در این جدول‌ها طول‌ها و عرض‌ها به‌وسیلهٔ حروف ابجد نوشته شده، و نه اعداد. (ص ۲۶ متن فارسی از چاپ لسترنج [مستشرق انگلیسی ۱۸۵۴ ـ ۱۹۳۳]).

در بخش جغرافیا خرافات زیادی نقل شده، مثل این‌که در بیابان مغرب شهری ویژهٔ زنان وجود دارد که دختران به روش بکرزایی خود را به‌وسیلهٔ آب آبستن می‌کنند (همان متن، ص ۲۷۲).

محمد بن محمود آملی

فیلسوف و دایرةالمعارف‌نویس ایرانی که به فارسی می‌نوشت و در حدود ۱۳۵۲م/ ۷۵۳ هـ ق درگذشت.

از تاریخ و محل ولادتش اطلاعی نداریم، ولی در زمان الجایتو خدابنده (۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶) در سلطانیه مدرس بود و مهم‌ترین تألیفش نفایس الفنون را در سال ۱۳۳۵ م/ ۷۳۶ هـ ق تألیف کرد، ولی تکمیل آن تاسال ۱۳۴۲م/ ۷۴۳ هـ ق به طول انجامید.

علاوه بر تألیف نفایس‌الفنون، شرح‌هایی بر کلیات قانون ابن سینا (یازدهم ـ ۱)، کلیات قانون شرف‌الدین ایلاقی[1] و مختصرالاصول ابن حاجب (سیزدهم ـ ۱) نوشت. این شرح اخیر (که ریو

۱. ابوعبدالله شرف‌الدین سید محمد بن یوسف ایلاقی. تاریخ وفاتش معلوم نیست، ولی حاجی خلیفه (۱، ←

ذکرش کرده) برایم عجیب است، چون کتاب ابن حاجب درباب فقه مالکی است و آملی شیعه بود که با متکلم معروف سنی عضدالدین ایجی مباحثات داشت. به گفتهٔ حاجی خلیفه (۴،۵۰۰)، شرح کتاب قانون ابن سینا در سال ۷۵۳ تألیف شده، که اگر این تاریخ درست باشد، آملی دست‌کم تا آن زمان می‌زیسته است.

در سال‌های ۱۳۳۴ ـ ۱۳۴۲ آملی نفایس‌الفنون فی عرایس العیون را تألیف کرد که دایرةالمعارفی است مفصل درباب همهٔ علوم (یکی از نسخه‌های خطی آن شامل بالغ بر ۱۲۰۰۰ سطر است). و آن را به‌یکی از وزرای امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحاق بن محمود شاه، فرمان‌روای فارس (۷۴۲ ـ ۷۵۴ هـ ق) اهدا کرده است. او برای تألیف این کتاب سفرهای زیادی کرد و با فضلا و علمای معروف زمان خود ملاقات کرد (که در مقدمه‌اش ذکر کرده است).

کتاب به دو بخش عمده تقسیم شده که به‌ترتیب مربوط است به علوم جدید یا اسلامی و علوم کهن یا پیش از اسلام. قسم اول در ۳۶ گروه است، ۱۵ گروه ادبی، ۹ گروه حقوقی، ۵ گروه تصوف، ۷ گروه منادمت و مجالست. قسم دوم (علوم کهن) درباب حکمت عملی (اخلاق، تدبیرمنزل، سیاست)، حکمت نظری (منطق، مقدمه بر مابعدالطبیعه [ایساغوجی]، مابعدالطبیعه و طبیعیات)، ریاضیات (هندسه، اخترشناسی، مثلثات، موسیقی)، شعبات طبیعیات (پزشکی، کیمیاگری، جادو، تفأل، فراست، علم احکام نجوم، خواص اشیا، حرفه‌های فنی از قبیل بیطاری، کشاورزی، بازداری، هنر حبس نفس و سایر اعمال یوگا) شعبات ریاضی علم اُکَر، مناظر و مرایا، علم متوسطات،[1] حساب عملی، جبر، مساحی، صورت‌های فلکی، استخراج تقویم و عمل اسطرلاب، جغرافیا، نمودارهای عددی، علم‌الحیل (مکانیک، غیب‌گویی، بازی‌ها). در مجموع ۱۶۰ علم یا فن مورد بحث قرار گرفته است. این توصیف براساس نسخهٔ خطی فارسی Add 16, 827 موزهٔ بریتانیا (فهرست ریو، ۲، ۴۳۵) تنظیم شده است. ترتیب نسخه‌های دیگر اندکی متفاوت است و بسیاری از آنها کامل نیست.

۶. هند اسلامی

مولتانی

فقیه حنفی هندی و مفسر قرآن که به عربی و فارسی می‌نوشت (برآمدنش ۱۳۱۷ ـ ۱۳۳۳م/ ۷۱۷ ـ ۷۳۴ هـ ق).

←

۲۶۹؛ ۴، ۴۳۴، ۴۹۴) او را از مریدان ابن سینا دانسته، که در این صورت به ربع دوم سدهٔ یازدهم مربوط می‌شود. کتابی که (با استناد به ریو) مورد اشاره قرارگرفت، ظاهراً الفصول الایلاقیه نام دارد و مجموعهٔ احکام و کلمات قصاری است که از قانون ابن سینا استخراج شده است.

۱. یعنی معلومات واسط بین اصول اقلیدس و مجسطی؛ نک مقدمه، ۲، ۱۸۶۳.

اسحاق بن تاج‌الدین مولتانی صوفی حنفی، معروف به ابن تاج، که بیشتر به‌خاطر نشان دادن نفوذ زبان فارسی در هند، در اینجا ذکر می‌شود. او در حدود ۱۳۱۷ در مولتان پنجاب برآمد؛ در آن شهر سنن کهن تصوف وجود داشت که گواه آن مقبرهٔ شمس تبریزی (متوفا حدود ۱۲۷۴م/ ۶۷۳ هق، مقدمه ۲، ۱۷۶۳) در آن شهر است.

از آثار اوست: ۱) مناسک الحج به زبان عربی؛ ۲) خلاصة‌الاحکام بشرائط الامام و الاسلام، به زبان عربی؛ ۳ و ۴) تلخیص خلاصة‌الاحکام به عربی و فارسی، ۵) خلاصة جواهر القرآن فی‌بیان معانی لغات الفرقان، توضیح معانی لغات قرآن به زبان فارسی، که سوره‌ها به‌ترتیب از سورهٔ اول، سپس سورهٔ آخر، سورهٔ ماقبل آخر و به‌همین ترتیب تا سورهٔ دوم معنی شده و در سال ۱۳۱۷ در مولتان به انجام رسیده، ولی نسخه‌ای به خط مؤلف در دست است که در سال ۷۳۴ هق در قاهره نوشته شده است.

ه. هند هندو

مِـدامـکَـره

مِدامکره نیز معروف به ناوا ـ مِدامکره (یعنی مِدامکرهٔ کهتر). نویسندهٔ برمه‌ای به زبـان پـالی. او در سیلان تحصیل کرد، سپس به مارتابان در جنوب خاوری برمه رفت و در آنجا معلم ملکه بهادا، مادر سِتی‌بهیندا (شاه مارتابان از ۱۳۴۸ به بعد) شد.

او کتاب لوکادیپاسارا را تألیف کرد که مجموعه‌ای است دربارهٔ شرح مراحل مختلف هستی در دوزخ، در میان جانوران، در میان ارواح و غیره و هر مرحله با افسانه‌هایی توضیح داده شده است.

راتا ـ کاوی

راتا ـ کاوی که در حدود ۱۳۰۰ برآمد، حاکم یکی از شهرهای مملکت کنار (جنوب باختری هند) بود. او یک کتاب علمی عامیانه به زبان کناری نوشت، بـه‌نام راتـا ـ مـاتا یـا راتـا ـ سوترا کـه از پدیده‌هایی از قبیل باران، زمین‌لرزه، تندر و آذرخش، سیارات و احکام مربوط بـه آنـها بـحث می‌کند. بهاسکره، از شاعران تلوگو در سدهٔ چهاردهم آن را به زبان تلوگو ترجمه کرد.

و. چین

وو چِئنگ

کنفوسیوسی و تائویی چینی (۱۲۴۷ ـ ۱۳۳۱).

وو چِئنگ در چِئونگ - جن، کیانگسی زاده شد. تخلص او یو چِئینگ هم‌چنین پو چِئینگ، لقبش لین چِئوآن بود و با نام وِن چِـنگ تقدیس شد. او در کلبه‌ای نیین می‌زیست و بنابراین در

میان مردم به تسائو لو شین شنگ معروف بود. اگرچه مدت زیادی را صرف تحصیل کرد، نتوانست درجهٔ استادی کسب کند. با این حال تصحیح آثار کلاسیک که به‌وسیلهٔ او انجام گرفت مورد توجه قوبیلای واقع شد؛ پس از به‌دست آوردن چندین منصب، سرانجام در سال ۱۳۲۱ منشی هان - لین یوان شد. چند سال بعد از کار کناره گرفت و به روستایی پناه برد. او شرحی بر کتاب تاریخ کنفوسیوس نوشت. چاپ‌های حاشیه‌نویسی‌شده‌ای از کتاب تغییرات لائوتسه (ششم پ م) و نان هوا چن چینگ تألیف چوانگ تزو (سوم ـ ۱ پ‌م) فراهم ساخت.

شو چئین

کنفوسیوسی چینی (۱۲۷۰ ـ ۱۳۳۷).

شو چئین دارای تخلص ئی‌ـ‌چیه، در میان مردم معروف به پائی یون شین شنگ بود و با نام ون ئی تقدیس شد. لوحهٔ یادبود او در سال ۱۷۳۴ در معبد کنفوسیوس قرار داده شد.

او در سال ۱۲۷۰ در چین ـ هوا، چکیانگ زاده شد؛ چنان با موفقیت به تحصیل فلسفه و ادبیات پرداخت که به‌زودی شهرت یافت. حاضر به خدمت در دستگاه امپراتوری یوان نشد.

شرح‌های متعددی بر کتاب‌های شریعت کنفوسیوس نوشت، به‌ویژه شرحی بر کتاب اشعار، یعنی دومین کتاب از کتاب‌های کلاسیک پنج‌گانه به‌نام شیه چی چئوان مینگ وو چئائو، هم‌چنین شرحی بر چهار کتاب کنفوسیوس نوشت.

چئن هائو

کنفوسیوسی چینی (۱۲۶۱ ـ ۱۳۴۱).

تخلص چئن هائو، کئو تا و لقبش یون چوانگ و چینگ کوئی بود. او در سال ۱۲۶۱ در تو ـ چئانگ، کیانگسی زاده شد و بدین سبب تونگ هوئی تسه نام گرفت؛ پدرش در هوپه صاحب مقامی بود.

او شرح مفصلی بر کتاب عبادات، یکی از پنج اثر کلاسیک نوشت، که احتمالاً در شکل کنونی‌اش از سدهٔ دوم در دست است. این شرح در سال ۱۳۲۲ تألیف شد. او در سال ۱۷۲۴ تقدیس شد و شرحش تا سال‌های اخیر در شمار کتاب‌های درسی بود.

ز. کره

لی چئی ـ شی‌یِن

کنفوسیوسی کره‌ای (۱۲۸۷ ـ ۱۳۶۷).

لی چئی ـ شی‌یِن در اینجا به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین کنفوسیوسیان دورهٔ اخیر سلسلهٔ کوریو (انقراضش در سال ۱۳۹۲) ذکر می‌شود، که موجب احیای آیین کنفوسیوسی دوران سلسلهٔ لی در سدهٔ بعدی شد.

برای ارزیابی این مسئله لازم است به گذشتهٔ آیین کنفوسیوس در کره نگاهی بیفکنیم.

هم‌چنان که فرهنگ کره عمیقاً تحت تأثیر چین بود، جای شگفتی نیست که پنج اثر کلاسیک و چهار کتاب سخت مورد احترام فضلای کره‌ای بود. در حوالی سال ۱۰۴۵ دو تا از آثار کلاسیک به‌نام های شیه چینگ و لی چی از روی باسمه‌های چوبی در کره تجدید چاپ شدند و در سال ۱۰۵۶ تعداد بیشتری از کتاب‌ها تجدید چاپ شد. مقارن سال ۱۰۹۱ چاپ‌های کره‌ای این آثار چنان نفاستی به‌دست آورده بود که چه تسونگ امپراتور سلسلهٔ سونگ برای به‌دست آوردن نسخه‌هایی از آنها فرستاده‌ای را روانهٔ کره کرد.

در میان چهار کتاب، آگاهی بزرگ، تا شوئه، تألیف تسئنگ تسو شاگرد کنفوسیوس در کره محبوبیت بیشتری داشت؛ در میان کلاسیک‌های پنج‌گانه ئی چینگ، چئون چیو و بیش‌از همه لی چی برای فضلای کره‌ای مورد احترام بود.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۰۲۰ و ۱۸۸۳ هجده عالم کره‌ای افتخار آن را یافتند که لوحه‌شان در معبد کنفوسیوس قرار داده شود. دوسوم این افراد در سده‌های هفدهم و هجدهم به مقام تقدس رسیدند و مورد نظر ما نیستند. تنها چهارتن مقدم بر سدهٔ هفدهم هستند و دوتاشان به سال‌های ۱۰۲۰ و ۱۰۲۲ مربوط می‌شوند، یعنی شی تسئونگ (برآمدنش حدود ۷۰۰) و تسئوئی چیه یوآن (۸۵۸ - ۹۱۰)؛ یکی در سال ۱۳۱۹ به‌نام آن یو؛ و آخری در سال ۱۵۴۷ به‌نام چنگ منگ چو (چهاردهم - ۲).

آن یو[1] شاید مهم‌ترین واسطهٔ آموزش آیین نوکنفوسیوسی چوشی بود، که به‌خوبی با خلق و خوی مردم کره سازش یافت و یکسره ذهنشان را تسخیر کرد. از آن رو می‌گویم «شاید»، که امکان دارد پیش از سال ۱۳۱۳ آثار نوکنفوسیوسی به‌دست بسیاری از فضلای کره‌ای نرسیده باشد. در هر حال مسلم است که در آن سال به دستشان رسیده بود، زیرا در آن هنگام کره‌ای‌ها تعداد زیادی از کتاب‌های متعلق به سلسلهٔ سونگ را در نانکینگ خریداری کردند (آن سلسله در سال ۱۲۷۹ منقرض شده بود). پس از سال ۱۳۱۳ آیین کنفوسیوس در کره توفیق چشم‌گیری یافت و این پیروزی به‌وسیلهٔ کسانی چون لی چئی - شی‌پِن و چنگ منگ - چو (چهاردهم - ۲)، فراهم شده ودر سال ۱۳۹۲ و سال‌های بعد از آن از سوی سلسلهٔ جدید لی رسمیت یافت. بدبختانه، این پیروزی موجب تعقیب و آزار فیلسوفان بودایی و تائویی شد. از میان بردن آیین تائو آسان بود، چون این آیین هرگز در کره شکوفا نشد، ولی آیین بودا برای مدت هزار سال در نزد آنان همان اعتباری را داشت که مسیحیت در غرب. بودائیت بی‌رحمانه مورد تعقیب و توهین قرار گرفت، ولی در دل زاهدان مرد و زن کوه‌نشین به زندگی پنهانی خود ادامه داد.[2]

---

۱. ۱۲۴۳ - ۱۳۰۶ نک (Trollope (p. 18, 1932، همراه با شمایل او.

۲. تا سال ۱۸۹۴ براساس قانون، ورود راهبان و راهبه‌های بودایی به سئول یا هریک از شهرهای کره، مجازات مرگ داشت. (ترولوپ، ص ۳۱، ۱۹۳۲).

ح. ژاپن

گن ـ ئه

بودایی و کنفوسیوسی ژاپنی (۱۲۶۹ ـ ۱۳۵۲).

گن ـ ئه در سال ۱۲۶۹ در کیوتو زاده شد؛ در صومعهٔ کوه هیئی به آموزش آیین تندائی پرداخت و بعداً به مذهب رینزایی پیوست و به صومعهٔ میوشین ـ جی وارد شد، که به صورت صومعهٔ اصلی آن مذهب درآمد. در جنبش مردمی بر ضد حکومت جابرانهٔ کاماکورا هوجو شرکت جست (خاندان هوجو از سال ۱۲۰۰ تا ۱۳۳۸ بر ژاپن حکومت می‌کرد و رئیس آن خاندان شیکن یا نایب‌السلطنهٔ کاماکورا نامیده می‌شد). این نهضت موجب تأسیس شوگونی آشیکاگا شد. او در سال ۱۳۵۲ (یا ۱۳۵۰) درگذشت.

او مروج اصلی آیین نوکنفوسیوسی عصر سونگ در ژاپن بود، که در چین به وسیلهٔ چو تون ـ ئی (یازدهم ـ ۲) پدید آمد و چو شی (دوازدهم ـ ۲)، بدان تکامل بخشید. گن ـ ئه به دربار امپراتور فرا خوانده شد و به مقام معلم یا قاری امپراتور گو ـ دائیگو (۱۳۱۹ ـ ۱۳۳۸) تعیین گردید. او کتاب‌های دینی بودایی را برای امپراتور می‌خواند و شرح می‌داد و شینگ لی (فلسفهٔ طبیعی کنفوسیوسی) را به او می‌آموخت. پس از آن این فلسفه در پنج معبد کیوتو[1] تعلیم داده شد و به‌صورت آیین رسمی مذهب ذن به‌ویژه مذهب رینزایی درآمد.

گفته می‌شود او به تدوین کمو شیکیمو کمک کرد، ولی این مطلب برایم روشن نیست. چون آن مجموعه قوانین در عصر کمو یعنی ۱۳۳۶ تدوین شد؛ یعنی پیش از سقوط خاندان کاماکورا رسمیت یافت. شاید چنین باشد که گن ـ ئه در مقام مشاور نخستین فرمان‌روای آشیکاگا (حکومتش ۱۳۳۸ ـ ۱۳۵۸)، باعث حفظ آن مجموعه‌قوانین شد. بی‌شک آن مجموعه‌قوانین در دورهٔ شوگونی خاندان آشیکاگا معتبر بود (یعنی تا سال ۱۵۹۷).

انتساب تایهئی ـ کی هم به او به همان اندازه مورد بحث است. البته او می‌توانسته تنها بخشی از آن تاریخ را نوشته باشد که به سال‌های ۱۳۱۸ ـ ۱۳۶۸ مربوط است. شواهد مستندی وجود دارد که دست‌کم بخشی از آن را گن ـ ئه نوشته یا بازبینی کرده است.

ولی او بی‌شک مؤلف یک مجموعهٔ اخلاق و آداب معاشرت بوده که به صورت بیست و پنج نامه تدوین شده است. متن تجدیدنظر شده‌ای از این کتاب تا عصر مئیجی (آغازش در سال ۱۸۶۸) به‌کار می‌رفت.

---

۱. پنج معبد اصلی به تقلید رسوم هندی و چینی از سوی مقامات به‌وجود آمده بود. در زمان خاندان کاماکورا آنها عبارت بودند از اِنکاکو، کنچو، جوفوکو در کاماکورا و کنین و توفوکو در کیوتو. در زمان آشیکاگا معابد پنجگانه عبارت بودند از تنریو، شوکوکو، کنین، توفوکو و مانجو و بالاتر از همهٔ این‌ها نانزن ـ جی بود؛ همهٔ این‌ها در کیوتو قرار داشتند.

آغاز چاپ در ژاپن

در مجلد اول (ص ۵۱۹) از ملیون‌ها تعویذ بودایی، که در حدود ۷۷۰ به فرمان شوتوکو ـ تنو ملکهٔ ژاپن چاپ شد، سخن گفته‌ام. دربارهٔ چاپ پس از آن تاریخ آگاهی کمی داریم. هرچند تریپیتاکا (مجموعه کتب بودایی) در سال‌های ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۸ در ژاپن چاپ شد. اندکی بعد، صومعه‌های ذن در سراسر کشور به چاپ سوترا و تفسیرهای مورد علاقه‌شان پرداختند. حدود ۱۸۱ چاپ از آثار مختلف در سدهٔ چهاردهم در ژاپن شناخته شده است و احتمالاً بسیاری دیگر چاپ شده بود، که اینک از میان رفته یا شناخته نشده‌اند. با روی کار آمدن حکومت آشیکاگا در سال ۱۳۳۸ دومین سیل بزرگ فرهنگ چینی به سوی ژاپن سرازیر شد و به‌زودی این کشور را فرا گرفت. این جریان بیشتر به فرهنگ عصر سونگ محدود بود که پس از سال ۱۲۷۹ بر اثر حملهٔ مغول در چین متوقف شده بود. این جریان اندکی پیش از آغاز «شیوه تازهٔ» آشیکاگا آغاز شد، زیرا یکی از ویژگی‌های آن چاپ کتاب غیردینی (در برابر آثار بودایی) بود و قدیم‌ترین اثر کلاسیک چینی که در ژاپن چاپ شد شرح حال مستندی از کنفوسیوس در ۱۳ مقاله بود که در سال ۱۳۲۲ انتشار یافت. در پی آن مکالمات کنفوسیوس همراه با شرح آن در ۱۰ مقاله در سال ۱۳۶۴ منتشر شد.

چاپ آثار بودایی به‌خاطر ثواب یا به مناسبت نذر و پیشکشی ادامه یافت، ولی مقارن نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم جنبهٔ بازرگانی چاپ ونشر کاملاً رشد کرده بود. مثلاً یک کاهن ذن به‌نام گیدو شوشن (۱۳۲۵ ـ ۱۳۸۸)، گلچینی از یک‌هزار شعر چینی فراهم کرد که محبوبیت زیادی به‌دست آورد و در کیوتو چاپ شد. شوشین در سال ۱۳۷۵ نسخهٔ پرغلطی از آن به‌دست آورد و تحریر تازه‌ای از آن فراهم ساخت که در سال وفات او انتشار یافت.

فصل ششم



ریاضیات و نجوم
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای ریاضی و نجومی عدهٔ زیادی از سایر افراد، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر ذکر شده است. برای بررسی کلی ریاضیات و نجوم در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم بخش ششم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتری دربارهٔ افراد ذکرشده در آن بخش را به‌آسانی می‌توان به‌وسیلهٔ فهرست‌های پایان کتاب به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت غربی

۱. ایتالیا

یاکوبوی فلورانسی

یاکوبوی فلورانسی. ریاضی‌دان فلورانسی، که از او تنها کتابی در دست است، تحت عنوان «کتاب حساب تألیف استاد یاکوبوی فلورانسی در نزدیکی کوه فسولانوم»، به تاریخ سپتامبر سال ۱۳۰۷. نمی‌دانم آیا رواست که از عنوان کتاب چنین دریافت که این کتاب در فیزولا تألیف شده است.

این کتاب که دو نسخه از آن در دست است (در واتیکان و در ریکاردیانای فلورانس) به ایتالیایی نوشته شده و ادامه‌دهندهٔ ضعیف سنت‌هایی است که لئوناردوی پیزایی (سیزدهم - ۱) معرف آن بود، ولی از بهترین مطالب لئوناردو چشم‌پوشی شده و در آن هیچ نوآوری مهمی دیده نمی‌شود. همین سنت‌ها را تا سدهٔ شانزدهم می‌توان در ایتالیا پی گرفت.

یاکوبو اعمال اصلی حساب را به شیوهٔ بوئتیوس شرح می‌دهد، سپس به توصیف ارقام هندی به شیوهٔ ساکروبوسکو می‌پردازد. ضرب کسرها را به‌درستی بیان می‌کند، ولی جز به شیوه‌ای تقریبی قادر به تقسیم آنها نیست (او از آنها مخرج مشترک می‌گیرد و سپس صورت‌ها را

تقسیم می‌کند). آنگاه قاعدهٔ سه[1] و تعدادی مسئله‌های سنتی را مطرح می‌کند. بخش جبر که بدون تعریفات آغاز می‌شود شامل شش نوع معادلهٔ درجه دوم و خطی به سبک خوارزمی (نهم ـ ۱) است، ولی مثال‌های عددی آن با مثال‌های خوارزمی، ابوکامل (دهم ـ ۱) و لئوناردوی پیزایی فرق دارد. یاکوبو ازچهارده نوع معادلهٔ دیگر هم بحث می‌کند. مسئله‌های معمولی دربارهٔ تنزیل، مرابحه و مشارکت داده شده که دست‌کم یکی از آنها با تغییر اعداد دقیقاً همان است که مهاویرا (نهم ـ ۱) ریاضی‌دان مذهب جین آورده است.

جالب است که در کتاب حسابی که از سوی فیلیپو کالاندری ریاضی‌دان فلورانسی (فلورانس ۱۴۹۱)[2] منتشر شد، وضع جدول ضرب، شکل تصاویر و بسیاری مسائل، شبیه نسخهٔ خطی کتاب یاکوبوست که در سال ۱۳۰۷ نوشته شده است. یا کالاندری از این رساله استفاده کرده، یا او و یاکوبو هر دو مآخذ مشترکی داشته‌اند. مطالعهٔ تطبیقی آثار لئوناردوی پیزایی، یاکوبوی فلورانسی و کالاندری نشان می‌دهد حساب و جبر در طی سه قرن با چه کندی پیش رفته است.

پائولو داگوماری

پائولو داگوماری[3] (پائولوی محاسب، پائولوی منجم، پائولوی مسّاح، پائولوی حساب‌دار).

ریاضی‌دان، منجم، اخترگو و شاعر ایتالیایی. در حدود ۱۲۸۱ در پراتو زاده شد، در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۲ درگذشت. ممکن است نام خانوادگی‌اش به‌جای داگوماری، فیکو تسی بوده باشد.

تعدادی از نویسندگان فلورانسی پائولو را سخت ستوده‌اند،ولی باید توجه داشت که هیچ کدامشان ریاضی‌دان یا منجم نبودند. مثلاً بوکاچیو چندین بار در شجره‌نامهٔ خدایان او را به‌خاطر معلومات نجومی و ریاضی‌اش ستوده است و می‌گوید پائولو توانسته با ابزاری که به‌دست خودش ساخته به مشاهدهٔ ستارگان پردازد. کولوتچو سالوتاتی در نامه‌ای به لویجی دئی جیانفیلیاتسی، مهارت او را در اخترگویی خاطرنشان شده است. فیلیپو ویلانی شرح حال پائولو را در کتاب زندگی بزرگان فلورانس آورده است و او را به‌عنوان منجم و ریاضی‌دانی بزرگ می‌ستاید، ولی نه به‌عنوان اخترگو. ویلانی تحت تأثیر بوکاچیو بوده و انسان به این فکر می‌افتد که تمام این ستایش از آن ناحیه بوده باشد، یعنی برای مورخ علم ارزش ناچیزی دارد.

به گفتهٔ لوریا (۱، ۴۰۷)، پائولو وصیت کرد کتاب‌ها و ابزارهای نجومی‌اش را به دانش‌جویی

---

۱. قاعدهٔ سه (rule of three)، به روش به‌دست آوردن جملهٔ چهارم یک تناسب وقتی سه جملهٔ دیگر معلوم باشد، گفته می‌شده است. ـ و.

۲. D.E Smith (p. 47-49, 1908)، کالاندری کتاب خود را به یولیانوس لاورنتی مدیچی تقدیم کرده که فکر می‌کنم جولیانوی دوم مدیچی (۱۴۷۹ ـ ۱۵۱۶) باشد. جولیانو در هنگام چاپ آن کتاب ۱۲ سال داشته است.

3. Paolo Dagomari, Paolo dell'Abbaco, dell'Astrologo, Paolo Geometra, Paolo Arismetra.

بدهند که چهار استاد او را به‌عنوان لایق‌ترین برگزیده باشند. این ارث به شخصی به نام آنتونیو داماتزیگی دا پرتولا رسید که به آن خاطر شهرت زیادی یافت، ولی خیلی زود در ۳۰ سالگی درگذشت.

مهم‌ترین تألیف پائولو رساله درباب حساب، نجوم، اسرار طبیعت و پزشکی است که در سال ۱۳۳۹ نوشته شده و در نسخه‌های مختلف با عناوین گوناگون دیده می‌شود، محتوایش هم متفاوت است. مفصل‌ترین تحریر آن حاوی بخش‌هایی درباب حساب، گاه‌شناسی نجومی، احکام نجوم و نسخه‌های پزشکی است. بخش ریاضی حاوی مسئله‌هایی در حساب بازرگانی است، که برخی براساس حساب لئوناردوی پیزایی (سیزدهم - ۱) تهیه شده و جدول اوزان و مقادیر و مسکوکات هم داده شده است. در بخش اخترگویی از خواص سیارات، تأثیراتشان، علایم بروج و غیره بحث می‌کند و در آن تعدادی نمودارهای اخترگویی وجود دارد. بخش پزشکی حاوی دعاها و تعویذها و هم‌چنین بحث‌های منطقی‌تر درباب داروهاست.

معلومات ریاضی او را از نمونهٔ زیر می‌توان دریافت. او از معادلات درجهٔ اول و دوم بحث می‌کند، هم‌چنین از معادلات درجهٔ سومی که تنها دارای دو جمله‌اند. حساب بازرگانی او شامل مسئله‌ای دارای مقدار مجهول است: یافتن عدد صحیح x در $x^2(x^2 - 36)$ به‌طوری که حاصل، عددی مجذور باشد. کتاب قواعد شامل ۵۲ قاعدهٔ مختصر حساب، هندسه و تقویم است، به ترتیبی بسیار بد. قاعدهٔ اول دربارهٔ روش تقسیم اعداد بزرگ است که آنها را باید از سمت راست سه به سه به‌وسیلهٔ علامت جدا کرد تا بتوان به‌راحتی خواند.[1] در قاعدهٔ ۱۲ از کسر مسلسل بحث شده، که قبلاً لئوناردوی پیزایی آن را از مآخذ عربی اقتباس کرده بود. برای به‌دست آوردن مساحت دایره، قطر را در ۲۲ ضرب و به ۷ تقسیم می‌کند (قاعدهٔ ۳۲). قواعد ۴۲ تا ۴۵ درباب گاه‌شماری است.

$$\sqrt{A} \sim a \frac{A - a^2}{2a}$$ (قاعدهٔ ۴۷)

پائولو یک تقویم نجومی تألیف کرد شامل پیش‌گویی‌ها. گفته می‌شود او نخستین مسیحی بوده که به این کار دست زده است. ممکن است این مطلب ناشی از سوء برداشت باشد. در هر صورت او از نخستین مؤلفان این‌گونه آثار بود و هر دو نام tacuinum = تقویم و almanac = المناخ حاکی از منشأ عربی آنهاست.[2]

او در رسالهٔ مختصر دیگری به‌نام عمل استوانه‌ها از استوانه‌ای بحث می‌کند که ترکیبی است از

---

۱. این فکر تازگی نداشت، بلکه به یک کتاب حساب از حدود ۱۲۰۰، و زمان لئوناردوی پیزایی مربوط می‌شد. نک (Florian Cajori: History of mathematical notations (1, 57, 1928 *Isis* 12, 332, 36

۲. Lynn Thorndike and G. Sarton: Tacuinum, taqwim همراه با بحثی درباب کلمهٔ almanac (ایسیس ۱۰، ۹۳-۴۸۹، ۱۹۲۸).

اسطرلاب، تقویم و ساعت آفتابی. این ابزار ممکن است ادامهٔ سنت «ساعت مسافران» باشد که به زمان هرمان لنگ (یازدهم ـ ۲) بازمی‌گردد.

اشعار زیادی به پائولو منسوب است که دست‌کم یکی از آنها دربارهٔ اخترگویی است.

حساب بازرگانی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در ایتالیا

نسخهٔ خطی X ۵۱۱ A ۱۳ دانشگاه کلمبیا، که قبلاً در کتاب‌خانهٔ شاه‌زاده بالداساره بونکومپانیی بوده، سند جالبی دربارهٔ حساب به زبان ایتالیایی است. علاوه بر ۹ قطعه که با خطوط دیگری نوشته شده، می‌توان آن را به ۱۴۱ فصل تقسیم کرد، ۴۲ نقاشی خام‌دستانه هم در آن دیده می‌شود که برخی رنگی‌اند. ترتیب فصل‌بندی مطالب نظام‌مند نیست. چهار عمل اصلی در اول نسخه به‌صورت غریبی توصیف شده است. مسئله‌های زیادی وجود دارد که اوضاع اجتماعی و بازرگانی را روشن می‌سازد. تقریباً هر فصل حاوی عبارتی یا قاعده‌ای است که به خواننده اطمینان می‌دهد. این قاعده در همهٔ موارد مشابه صادق است. در آن جدول مفصلی وجود دارد که ارزش نسبی پول نقاط زیادی ارائه شده است.

این متن احتمالاً (در فلورانس) برای استفادهٔ بازرگانانی نوشته شده که علاقه‌ای به دانستن اصول علمی نداشتند، بلکه در پی قواعد کارآمدی برای حل مسئله‌های عملی خود بودند.

جووانی جنوایی

منجم جنوایی (برآمدنش ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۷).

در سال ۱۳۳۲ او جدول‌هایی برای محاسبهٔ گرفت‌ها (کسوف و خسوف) تدوین کرد که آنها را از مجسطی، بتانی، جووانی سیسیلی (سیزدهم ـ ۲) و ژان لینیه اقتباس کرده بود. هم‌چنین رساله‌ای در تحقیق کسوف سال ۱۳۳۷ نوشت و رسالهٔ بی‌تاریخی درباب جدول‌های شناخت حرکت خورشید در یک ساعت به نگارش درآورد.

شاید با جووانی جنوایی دیگری که جراح و پزشک پاپ کلمنس ششم بوده، یکی باشد، این غیرممکن نیست، ولی باید به‌خاطر داشت که در سدهٔ چهاردهم جووانی‌های جنوایی زیادی بوده‌اند، چون جووانی نامی متداول بود و جنوا شهری بزرگ.

اوگو سیتا دی کاستللویی

دومینیکی و اخترگوی ایتالیایی (اومبریایی: برآمدنش حدود ۱۳۳۷). اوگو سیتا دی کاستللویی[1] (جایی در اومبریا در ساحل تورهٔ علیا).

1. Ugo de Castello, Hugo de Civitate Castellis, Hugh of Città di Castello.

او در صومعهٔ دومینیکی سن هونوره در پاریس تحصیل کرد و در همان‌جا به نوشتن شرحی بر کتاب افلاک ساکروبوسکو پرداخت که در سال ۱۳۳۷ در فلورانس به انجام رسید. هم‌چنین در سال ۱۳۵۸ (۱۳۳۸؟) در پروجا رساله‌ای درباب احکام نجوم در پزشکی نوشت. در یک نسخهٔ معاصر،[1] آن رساله دارای تاریخ ۱۳۵۸ و منسوب به اوگو دا سیویتاته کاستلیس، اسقف دومینیکی است. به‌عقیدهٔ ثورندایک تنها اسقف به‌این نام هوگو دو شاتیّون، اسقف کامِنژْ در گاسکنی از سال ۱۳۳۵ تا هنگام مرگش در سال ۱۳۵۲ است. از این‌رو ثورندایک عقیده دارد تاریخ رساله را باید به‌جای ۱۳۵۸، سال ۱۳۳۸ خواند. این کاملاً قانع‌کننده نیست. توجه داشته باشید که سیتا دی کاستللو از پروجا چندان دور نیست (تنها ۴۰ کیلومتر).

دومینیکوس دوکلاوازیو

ریاضی‌دان و اخترگوی ایتالیایی (برآمدنش سال ۱۳۴۶).

زندگی. او احتمالاً در چیواسو (پیه‌مونته) در نزدیکی تورینو زاده شد. نامش دومینیکوس دو کلاوازیو[2] و دومینیکوی پاریسی هم نوشته شده است. مهم‌ترین تألیفش در سال ۱۳۴۶ در پاریس انجام گرفت. در سال ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ عضو دانشکدهٔ هنرهای پاریس و در سال ۱۳۵۶ - ۱۳۷۵ عضو دانشکدهٔ پزشکی بود. گفته می‌شود در سال ۱۳۴۹ در کالج قسطنطنیهٔ پاریس فلسفه تدریس می‌کرد. پیش از سال ۱۳۶۸ منجم دربار بود، یعنی یا برای ژان دوم خوب (۱۳۵۰ - ۱۳۶۴) یا برای شارل پنجم فرزانه (۱۳۶۴ - ۱۳۸۰) کار می‌کرد. اگر در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۷ - ۱۳۶۲ مرده باشد، منجم ژان خوب بوده است.

آثار. مهم‌ترین تألیفش اعمال هندسه نام دارد که در سال ۱۳۴۶ در پاریس نوشته شده است. علاوه بر آن مسائل درباب مناظر و مرایا، پرسشی درباب کتاب افلاک ساکروبوسکو، شرحی بر کتاب السماء والعالم را نوشت و در صدد نوشتن رساله‌ای درباب ظل و شعاع برآمد.

هندسه. اعمال هندسه رساله‌ای است درباب مساحی در سه مقاله که به ترتیب از سنجش طول، مساحت و حجم بحث می‌کند. از تعداد نسخه‌های خطی موجود آن می‌توان دریافت که در زمان خود مقبولیتی داشته است، ولی هرگز به چاپ نرسید. این رساله شامل مفاهیم مثلثاتی است که در بخش بعدی از آن سخن خواهیم گفت. دومینیکوس برخلاف اغلب ریاضی‌دانان سده‌های میانه، حتی کسانی از قبیل جووانی کامپانو و یوآن ساکسونی، دریافت که $3\frac{1}{7}$ تنها مقدار تقریبیِ نسبتِ محیط دایره به قطرش است.

اعمال هندسه سرمشق رساله‌ای قرار گرفت به‌نام هندسهٔ کولْم،[3] که برای کنراد فُن یونگینگن

---

۱. (واتیکان، Barb 178).　　۲. به‌صورت Dominicus de Clavasio, Clavagio, Clavisio

۳. Geometria Culmensis، نامی است که ناشر آن (۱۸۸۶) Mendthal روی آن گذاشته است، گرچه این نام

←

رئیس فرقهٔ شهسواران توتُنی از سال ۱۳۹۳ تا ۱۴۰۷ نوشته شده است. این کتاب به لاتینی و به آلمانی (احتمالاً از همان زمان) و در پنج بخش است، به ترتیب درباب اندازه‌گیری (۱) و (۲) مثلث‌ها، (۳) چهارگوش‌ها، (۴) و (۵) سایر سطوح. هدف کاربردهای عملی است و به‌طور کلی در آن اشتباه دیده نمی‌شود، متن آلمانی این اعمال هندسه را نباید با هندسهٔ آلمانی اشتباه کرد که رسالهٔ مختصری است از زمانی قدیم‌تر (احتمالاً سدهٔ دوازدهم یا سیزدهم) و در سال ۱۴۸۹ چاپ شده است.

مثلثات. دومینیکوس معلومات مقدماتی خوبی دربارهٔ مثلثات داشت. با سینوس، جیب مقلوب، کسینوس، ظلّ مقلوب (تانژانت)، ظلّ تمام (کتانژانت) آشنا بود. ارزش کاربردی تانژانت را دریافته بود. نمی‌دانم آیا رساله درباب شعاع و ظل را نوشت یا نه، ولی در اعمال هندسه از اندازه‌گیری مثلثاتی استفاده کرده است.

چیچو داسکولی

اخترگوی ایتالیای (۱۲۶۹ - ۱۳۲۷).

زندگی. چیچو داسکولی[1] در ناحیهٔ آسکولی در سال ۱۲۶۹ زاده شد؛ اطلاعات کمی دربارهٔ زندگی‌اش در دست است، جز این که در شهرهای مختلف ایتالیا به تعلیم اخترگویی پرداخت و سرانجام در سال‌های ۱۳۲۲ - ۱۳۲۴ در بولونیا تدریس می‌کرد. در ۱۶ دسامبر سال ۱۳۲۴ لامبرتو دا چینگولی مأمور تفتیش عقاید او را به الحاد متهم کرد و از تدریس بازداشت. چیچو به فلورانس رفت و در سال ۱۳۲۶ پزشک و منجم کارلودوک کالابریا (پسر روبر آنژویی) شد. ولی دشمنی برخی فلورانسیان، به‌ویژه دینو دل گاربو را برانگیخت تا بار دیگر به الحاد متهم شد، آکورسو او را تکفیر کرد و در ۱۶ سپتامبر ۱۳۲۷ همراه با کتاب‌هایش در فلورانس در آتش سوزانده شد.

آثار. چیچو منظومهٔ تعلیمی مغشوشی به زبان ایتالیایی سرود، به‌نام نارسیده‌ها، ولی دربارهٔ معنی آن عنوان اختلاف‌نظر وجود دارد.[2] این منظومه حاوی ۴۸۶۷ بیت است، در پنج مقاله:

۱) توصیف آسمان‌ها، اجرام و ترتیبشان، کسوف و خسوف، ستارگان دنباله‌دار، هواشناسی؛ ۲) طالع، تولد انسان و تأثیر ستارگان، قیافه‌شناسی، سعد و نحس؛ ۳) عشق، روان‌شناسی نمادی

→

تنها در یک نسخه دیده می‌شود. ولی متن حاکی از مقیاس‌های کولم است. نویسنده‌ای آلمانی که در کولم واقع در ویستولا یا کولمرلاند در شرق آن رودخانه می‌زیسته، خواسته است کتابش را به رئیس شهسواران توتُنی تقدیم کند.

1. Fracesco degli Stabili, Cicchus Esculanus, Franciscus de Esculo

۲. L'acerba جمع acerbo به معنی کال و نارس است، ولی امکان دارد منظور مؤلف چیز دیگری بوده باشد.

(سمبولیک)، خواص و علایم جانوران و گیاهان؛ ۴) حرکت سیارات، علوم خفیه، مسئله‌های فیزیک، هواشناسی، کیمیاگری، کالبدشناسی، نور، زیست‌شناسی، اخلاق و غیره؛ ۵)، (ناتمام) آفرینش مستمر ارواح، بی‌ثباتی عالم مادی.

کتاب دارای زمینهٔ دایرةالمعارفی است، ولی روح اخترگویی بر آن حاکم است و معلومات علمی عرضه‌شده نه والاست و نه تازه و بیشترشان را می‌توان در فرهنگ عامه طبقه‌بندی کرد.

چندین منظومهٔ ایتالیایی به چیچو منسوب است، که یکی از آنها از نوع مبهمی از کیمیاگری بحث می‌کند. منظومه‌های دیگر خطاب به چیچو داپیستویا، دانته و پترارک است. او معلومات علمی خود را خیلی بالاتر از دانته می‌دانست.

او رسالاتی هم به لاتینی نوشت:

۱. رساله در شرح افلاک ساکروبوسکو پیش از سال ۱۳۲۲، که کاملاً جنبهٔ اخترگویانه دارد.

۲. شرح بر مقدمهٔ علم احکام نجوم قبیصی (دهم ـ ۲)، که چند سال بعد (۱۳۳۱) یوهان ساکسونی هم بر آن شرحی نوشت. شرح‌های چیچو بر ساکروبوسکو و قبیصی رواج زیادی داشت و در آنها از سقراط، هیپارخوس، تیودوسیوس بی‌تی‌نیایی، بطلیموس، ابومعشر، فرغانی، ثابت بن قره، ابن سینا، آلبرت کبیر و دیگران نام برده شده است.

۳. درباب فلک‌های خروج از مرکز و فلک‌های تدویر. درس‌هایی که در سال ۱۳۲۲ در بولونیا تقریر کرده است.

آثار دیگری هم به چیچو منسوب است: درباب شناختن بیماری از روی ستارگان؛ رساله درباب خواص ستارگان؛ درباب قیافه‌شناسی، درباب پدیدهٔ شفق صبحگاهی، کتاب اخیر بحثی دارد درباب تصاعد عددی.

معلومات نجومی. نجوم چیچو در سطح والایی نبود. مثلاً در شرح افلاک ساکروبوسکو در توضیح حرکات افلاک هشتگانه به این نتیجه می‌رسد که تقدیم مستمر نیست و از 10° تجاوز نمی‌کند، در نتیجه هر ستاره در مسیر مستدیرش به‌جای نخستین خود برمی‌گردد. او در وهلهٔ اول یک اخترگو بود و نجوم برایش وسیله‌ای بود در جهت دست‌یابی به اخترگویی.

محکومیت چیچو. نوشته‌های او از لاتینی و ایتالیایی عموماً ضعیف است. احتمال دارد رواج آنها (دوازده چاپ قدیمی از نارسیده‌ها)، ناشی از شهادت چیچو باشد. مشکل بتوان کشته شدن او را ناشی از نوشته‌هایش دانست، چون در آنها چیزی نیست که در آثار معاصران تکفیرنشده‌اش نتوان یافت. آیا گناهش این بود که زیاد در مورد تأثیر اخترگویی پافشاری می‌کرد؟ یا زیاد در مورد طالع اشخاص و شهرها اصرار می‌ورزید؟ همهٔ اخترگویان این‌کار را می‌کردند و هریک وسیله‌ای برای سازش میان مفهوم طالع و تقدیر در اخترگویی با آزادی اراده در مسیحیت می‌یافتند. چیچو بر آن بود که در جهان دو عامل وجود دارد، نخست خدا و دوم افلاک، که به‌حق تحت سلطهٔ او است. یک‌چنین اعتقادی با اصول دین سازگار بود. درحالی‌که جادو جرم شناخته می‌شد، چیچو

برخی افکار جادوگری را تبلیغ می‌کرد؛ ولی معاصرانش هم مانند او در این زمینه دل‌مشغول بودند. احتمال دارد تکفیر او ناشی از حالت جدلی‌اش بوده باشد، مثلاً دربرابر دانته، یا ناشی از گیبلینی بودنش و خصومتی که باعث شده بود نسبت به او به‌وجود آید. شاید ناشی از گفتارها یا رفتارهای دور از احتیاط باشد تا نوشته‌هایش.

روبرتیس

دیونوسیوس دو روبرتیس.[1] اوگوستینی انسان‌گرا و اخترگوی ایتالیایی (برآمدنش سال ۱۳۳۹).

دوست و طرف مکاتبهٔ پترارک، که بسیار مورد ستایش او قرار گرفته (در مقام منجم و اخترگو!) و پترارک در مرگش مرثیه گفته است. روبر آنژویی (شاه ۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۳) او را به ناپل دعوت کرد تا در مورد اخترگویی با وی مشورت کند. او شرح‌هایی بر بوطیقا، ریطوریقا و سیاست ارسطو و بر اشعار ویرژیل، بر مسخ اوویدیوس (۴۳ پ م ـ ۱۸م)، بر آثار به‌یاد ماندنی از والریوس ماکسیموس (معاصر تیبریوس امپراتور ۱۴ ـ ۳۷)، بر تراژدی‌های سِنِکا (اول ـ ۲) و بر رسالهٔ پولس رسول به رومیان در سال ۵۶ یا ۵۷ نوشت.

پاگانیکا

نیکولو دی پاگانیکا (یا آکویلا). اخترگوی ایتالیایی (برآمدنش سال ۱۳۳۰).

نیکولو اهل پاگانیکا (در نزدیکی آکویلای آبروتسی) از دومینیکیان بود. او در سال ۱۳۳۰ رساله‌ای درباب احکام نجوم پزشکی به‌نام سه پزشک نوشت که عبارت بودند از روجروی مانفرِدونیایی، نوچیوی آسکولی و رینالدوی آدریایی؛ در نسخهٔ دیگری کتاب به جووانی دا اُلِگیو (از ویسکونت‌های میلان، متوفا ۱۳۶۶) اهدا شده است. پاگانیکا در سال ۱۳۷۱ هنوز زنده بود، البته درصورتی که او همان استخراج‌کنندهٔ طالع ژان بی‌باک، دوک آیندهٔ بورگوندی (متولد ۱۳۷۱، متوفا ۱۴۱۹) باشد.

رسالهٔ احکام طبی در ۱۵ فصل است که طبق معمول به بحث در کلیات احکام نجوم و کاربردشان در فیزیولوژی و پزشکی پرداخته است، مثلاً با توجه به دورهٔ بحران و تشخیص آن، یا تعیین اوقات برای خون گرفتن یا خوردن دارو.

آندالو دی نگرو

آندالو دی‌نگرو.[2] اخترگو و منجم ایتالیایی، که در حوالی سال ۱۲۶۰ در یک خانوادهٔ اشرافی زاده شد، در حدود ۱۳۴۰ درگذشت. دریانورد معروف جنوایی کارلوتو دی نگرو احتمالاً برادر او

---

1. Dionysius de Rubertis de Burgo Sancti Sepulchri
2. Andalò di Negro, Andalus de Negro, Andalius de Nigro de Ianua Andalone del Negro

بود. آندالو در سال ۱۳۱۴ از سوی فرمان‌روای جنوا به‌عنوان سفیر نزد آلکسیوس دوم کومننوس امپراتور طرابوزان (۱۲۹۷ - ۱۳۳۰) فرستاده شد.

جزئیات زندگی آندالو بسیار مبهم است. به‌گفتهٔ بوکاچیو، او سراسر جهان را گشت. باید فرض کنیم که سفرهای زیادی کرده بود. مدتی در رم، ناپل و فلورانس زندگی کرد. هنگامی که بوکاچیو در ناپل بود، آندالو به او نجوم آموخت (حدود ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹) و شهرتش را مرهون ستایش پرشور، ناروا و خالی از تحقیق بوکاچیوست.[1]

آندالو نویسنده‌ای پرکار بود، ولی از آنجا که تنها تاریخ یکی از آثارش را به‌طور تخمین می‌توان معلوم کرد، آنها را نمی‌توان به‌ترتیب زمانی مورد بررسی قرار داد. بهتر است آنها را در سه گروه رده‌بندی کنیم: نجوم نظری، نجوم عملی و اخترگویی. به‌همین ترتیب به بررسی‌شان خواهیم پرداخت.

نجوم نظری. ۱) رسالهٔ افلاک؛ ۲) نظریهٔ سیارات؛ ۳) رسالهٔ فواصل کرات و سیارات از زمین و بزرگی آنها.

ظاهراً مهم‌ترین این رساله‌ها، رسالهٔ آخری است. که در آن آندالو مدعی اصلاح فواصل کرات فلکی اظهارشده به‌وسیلهٔ فرغانی (نهم - ۱)، بتانی (نهم - ۲) و ابن رسته (دهم - ۱) شده است. به‌گفتهٔ او اندازه‌های پیشینیان بدان جهت غلط بوده که آنان نمی‌توانستند شعاع هریک از سیارات را جمع یا کسر کنند. او آن شعاع‌ها را منظور کرده، و بنابراین کمینه و بیشینهٔ فاصلهٔ هر سیاره را از مرکز زمین به‌دست آورده است. این فاصله برحسب شعاع زمین محاسبه شده و براساس تقسیم شصتگانی است. بر این اساس فاصلهٔ ماه (یا شعاع فلک اول) ۳۳° ۱۵′ ۲۸″، فاصلهٔ عطارد (یا شعاع فلک دوم) ۶۴° ۲۷′ ۳۲″، فاصلهٔ زهره (یا شعاع فلک سوم) ۱۷۸° ۳۰′ ۸″، فاصلهٔ خورشید (یا شعاع فلک چهارم) ۱۱۹۹° ۲۸′ ۵۸″ است. معلوم نیست آندالو این ارقام را از کدام مأخذ گرفته؛ معلومات ریاضی او برای تدوین روشی تازه کافی نبود و اصلاحی که معرفی کرده ظاهری غلط‌انداز داشت.

به‌عقیدهٔ او حرکت فلک هشتم نه‌تنها مستلزم تقدیم بطلیموسی است، بلکه نیازمند نوسان نیز هست، مفهوم غلطی که ثابت بن قره (نهم - ۲) و بعداً بطروجی (دوازدهم - ۲) از نو مطرح کرده بودند. درمورد ادامهٔ آن باید یادآور شد که کپرنیک هم‌چنان نوسان مورد نظر ثابت بن قره را قبول داشت.

آندالو در رسالهٔ افلاک (فصل نهم) میل فلک البروج را به‌نقل از زیج طلیطلی ۲۳° ۳۰′ ۳۰″ و

---

۱. بوکاچیو چندان پیش رفت که گفت آندالو در نجوم درخور همان اعتباری است که سیسرون در سخنوری و ویرژیل در شعرا (*شجره‌نامهٔ خدایان*، مقالهٔ ۱۵، فصل ۶): در همان کتاب و سایر آثار بوکاچیو اشارات دیگری به او دیده می‌شود.

به‌نقل از بطلیموس "۲۳° ۵۱′۲۰ ذکر می‌کند، بدون این‌که چنین نتیجه بگیرد که در هر قرن تغییری تدریجی در زاویهٔ میل روی داده است.

از سوی دیگر، در همان رساله (فصل سوم) از نظریه‌ای بحث می‌کند که براساس آن فلک خشکی و فلک آب (در زمین) دارای یک مرکز نیستند و به‌درستی برخلاف آن استدلال می‌کند. مؤلف رسالهٔ آب و خشکی (۱۳۲۰) هم مقارن همان ایام به نتیجهٔ مشابهی می‌رسد، که در آن‌باره یادداشت مربوط به دانته را ببینید (بخش ۹).

یکی از نسخه‌های رساله‌های ۱و۲ (که اینک در کتاب‌خانهٔ لورنتیانای فیرنتسه ـ فلورانس ـ است)، قبلاً متعلق به بوکاچیو بوده،[1] این موضوع مؤید ادعای اوست که آنها را مطالعه کرده، ولی او هیچ وسیله‌ای برای ارزیابی آنها نداشته و در ذهن ناآزمودهٔ او آنها مظهر اوج معلومات نجومی بودند!

نجوم عملی. تحت این عنوان باید از یک زیج و چند رساله درباب اسطرلاب نام برد.

۴) قوانین درباب تقویم‌های نجومی، که درحدود ۱۳۲۳ نوشته شده و آندالو در آن از زیج بسیار معروف یعقوب بن ماهر بن تبّون (سیزدهم ـ ۲؛ مونپلیه ۱۳۰۰) بحث می‌کند. او می‌گوید که یعقوب از زیج آلفونسی استفاده کرده، یعنی از زیج جدید طلیطلی و نه از زیج قدیم زرقالی (یازدهم ـ ۲)؛ هم‌چنین به‌درستی خاطرنشان می‌کند که زیج آلفونسی در سال ۱۲۷۲ استخراج شده و نه در سال ۱۲۵۲ که نویسندگان بعدی بارها ذکر کرده‌اند.

نوشته‌های او درباب اسطرلاب عبارت است از: ۵) رساله درباب توصیف اسطرلاب‌ها، ۶) عمل به اسطرلاب، ۷) استخراج ذات‌الربع در اسطرلاب مدرج، ۸) ساخت اسطرلاب، ۹) رساله درباب ذات‌الربع. سه‌تای اولی در سال ۱۳۷۵ با هم در فرارا چاپ شدند و تنها آثار چاپ شدهٔ او هستند و این نشان می‌دهد که عدهٔ زیادی در اعتقاد بوکاچیو نسبت به او شریک نبوده‌اند. رساله‌های ۸ و ۹ را غالباً تحریرهایی از رساله‌های ۵ و ۷ می‌دانند، به گفتهٔ بونکومپانیی میان آثار چاپ‌شده و چاپ‌نشدهٔ او تفاوت‌های زیادی هست.

اخترگویی. عقاید اخترگویی آندالو در رسالهٔ مفصلی بحث شده، تحت عنوان: ۱۰) مدخل علم احکام نجوم، که نسخهٔ خطی آن شامل نقشه‌های رنگی است و رنگ‌های مختلف آن جنبهٔ نمادی دارد (از قبیل نر و ماده و سعد و نحس).[2] احتمالاً او برخی عقاید اخترگویی خود را از آثار پیتروی آبانویی اقتباس کرده (اگرچه ممکن است از جای دیگر به‌دست آورده باشد)، از قبیل محتمل‌الوقوع بودن حکم‌های نجومی، دلالت‌های مقارنه و مباینهٔ بروج و افلاک هشتگانه و

1. Henri Hauvette: Notes sur des manuscrits autographes de Boccace à la bibliothéque laurentienne (Mélanges de l'Ecole francaise de Rome 14, 87-145, 1894; p. 102).

۲. برای بحثی در مورد این نمودارهای رنگی نک ثورندایک (۳، ۱۹۱) و به مأخذهایی که او ذکر کرده است.

فلک نهم. با نزدیک شدن این بروج به یکدیگر تمدن پیشرفت می‌کند و با دور شدنشان تمدن رو به زوال می‌نهد. آندالو تصدیق می‌کند که احکام نجوم غالباً مغلوط است و از آن گریزی نیست، چون علت‌های فراوانی دارد (مثلاً شخص ممکن است تنها چند ستاره را در نظر گرفته باشد) و آنچه هم که این علت‌ها بر آن تأثیر می‌گذارند (از انسان و غیرانسان) دارای تنوع زیادی هستند. این محدودیت‌ها به اخترگو راه فرار خوبی می‌دهد، ولی در عین حال موجب پایین آمدن اعتبارش می‌شود.

آندالو اخترگویی را در دو رسالهٔ وظائف‌الاعضا به‌کار می‌برد، ۱۱) درباب ریختن منی؛ ۱۲) نسبت اعضای بدن، که هردو درمورد تولید مثل است. در دو یا سه رساله هم از اخترگویی در پزشکی استفاده می‌کند؛ ۱۳) کتاب احکام قابل اعتماد؛ ۱۴) احکام در مورد ندیدن قاروره؛ ۱۵) قوانین جدید احکام قابل اعتماد. رساله‌های ۱۳ و ۱۵ ممکن است دو تحریر از یک اثر باشند. این رساله‌ها (۱۱ و ۱۵) از همان نوعی هستند که پترارک در نامه‌هایش به جووانی دا دوندی (۱۳۷۰) چنان به‌سختی بدان‌ها تاخته است؛ ولی پترارک نه به آنها و نه به مؤلفشان اشاره‌ای نمی‌کند، گرچه بایستی از طریق بوکاچیو از آنها خبر می‌داشته.

اوگوستینوی ترنتی

اوگوستینوی ترنتی، اوگوستینی ایتالیایی، اخترگوی پزشکی (برآمدنش سال ۱۳۴۰).

اوگوستینو در برشا زاده شد، به اوگوستینیان پیوست، در دانشگاه پروجا تدریس کرد، در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۳۴۰ رساله‌ای به لاتینی دربارهٔ بیماری فراگیر سال ۱۳۴۰ به‌نام نیکلاوس آبراین باواریایی، اسقف (۱۳۳۶ ـ ۱۳۴۷) ترنت، در مارکای ورونا، نوشت. این رساله از این لحاظ جالب است که پیش از شیوع طاعون و آثار فراوان مربوط به آن نوشته شده، ولی در اصل با آنها تفاوتی ندارد.

بیماری فراگیر سال ۱۳۴۰ به‌ویژه در فلورانس بسیار سخت بود و قریب یک ششم جمعیت را کشت. شرح آن را در تاریخ فلورانس جووانی ویلانی می‌توان یافت.

رسالهٔ اوگوستینو در شش بخش است: ۱) اوضاع و احوال بلای سال ۱۳۴۰ برپایهٔ اخترگویی؛ مثلاً او بر این مبنا گسترهٔ بیماری را چنان تعیین می‌کند که گویی می‌خواهد محدودهٔ رؤیت یک کسوف را تعیین کند. بیماری ممکن است تاحدی ناشی از عوامل دیگر باشد، از قبیل کمبود محصول، بارندگی شدید (گرچه بارندگی‌های فوق‌العادهٔ سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ به اندازهٔ سال ۱۳۴۰ موجب پیدایش بیماری نشد)، ولی علت اصلی مربوط به اوضاع کواکب است. هر سیاره بر یکی از اعضا بیش‌از بقیه اثر دارد. اشارات به‌این‌که تشخیص مرگ دشوار است و امکان دارد افراد را زنده دفن کنند.

۲) دستورهایی برای پیش‌گیری از مبتلا شدن به طاعون، از جمله پیش‌گیری‌های اخترگویانه.

۳) دستورهای غذایی. ۴) خون گرفتن، تنقیه کردن و غیره و شرایط نجومی آنها. ۵) و ۶) ستاره‌ای که بر سال حکومت می‌کند (زحل، مشتری و غیره).

اوگوستینو با برخی آثار ارسطو و با پزشکی یونانی و عربی آشنایی داشت و بارها از دو پزشک معاصرش اُدوریکو و جوردانو نام می‌برد که احتمالاً همکارش بودند، یا شهرتی محلی داشتند. مهم‌ترین مآخذش در اخترگویی عبارت‌اند از هرمس، رسالهٔ مجعول بقراطی درباب تأثیر ماده در بروج،[1] بطلیموس، ماشاءالله (هشتم - ۲)، کندی (نهم - ۱)، ابومعشر (نهم - ۱)، قبیصی (دهم - ۲)، علی‌بن ابی‌الرجال (یازدهم - ۱) و غیره؛ یوحنای اشبیلی (دوازدهم - ۱)، جووانی ویچنتسایی (سیزدهم - ۱)، مایکل اسکات (سیزدهم - ۱)، گویدو بُناتی (سیزدهم - ۲) و زیج آلفونسوی دهم فرزانه (سیزدهم - ۲).

تادئوی پارمایی

تادئوی پارمایی، اخترگو و جادوگر ایتالیایی (متوفا پیش از سال ۱۳۴۱).

گفته می‌شود تادئو سؤالاتی بر کتاب‌النفس ارسطو نوشت، ولی مهم‌ترین تألیفش شرحی است بر نظریهٔ سیارات گراردوی سابیونتایی (سیزدهم - ۲)، که در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۳۱۸ آن را به انجام رسانده و دربارهٔ احکام نجومی در پزشکی است و رده‌بندی جالبی دارد از علوم خفیه. نخست آنها را به علم غیب و علوم خفیه تقسیم می‌کند. علم سحر متناظر با چهار عنصر به چهار بخش فرعی تقسیم می‌شود، که عبارت است از فال‌بینی با خاک (علم رمل)، فال‌بینی با هوا (تطیّر)، فال‌بینی با آب، فال‌بینی با آتش؛ علوم خفیه هم به تسخیر ارواح و رؤیت افلاک تقسیم می‌شود. تسخیر ارواح شامل بیرون کردن اجنه و استخدام ارواح صالحه و استخدام ارواح خبیثه است و الی آخر. تقسیمات فرعی زیادی وجود دارد که هر کدام دارای نامی هراس‌انگیز است،[2] که برای هر یک مخترعی هم ذکر شده است؛ مثلاً مخترع تسخیر ارواح اعظم و اصغر به‌ترتیب عبارت است از نکتانبوس و آوندریک! ظاهراً تادئو به همان اندازه که سواد و اطلاعات علمی داشت، نامتعادل بود. کتاب عجیب او یکی از آثار بیماری سده‌های میانه است.

۲. فرانسه

ژان دو لین‌یر

منجم و ریاضی‌دان فرانسوی (پیکاردی)، از بزرگ‌ترین دانشمندان سدهٔ چهاردهم (متوفا حدود ۱۳۵۰ - ۱۳۵۵).

---

۱. در مورد آن رساله یادداشت مربوط به پیتروی آبانوبی را ببینید.

۲. خوانندهٔ علاقه‌مند به پژوهش در این‌گونه مباحث را به کتاب *اسرار قاسمی* ارجاع می‌دهیم. ـ م.

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) آثار، ۳) نجوم، ۴) ابزارهای نجومی، ۵) حساب، ۶) مثلثات.

۱. زندگی. ژان دو لین‌یِر[1] (یعنی اهل آمیان) در اسقف‌نشین آمیان در پیکاردی، در محل و تاریخی نامعلوم به دنیا آمد. در آنجا دست‌کم دو نقطه به‌نام لین‌یِر وجود دارد. در یک چاپ قدیمی او را اهل لین‌یِر سیسیل نامیده‌اند، ولی احتمالاً این اشتباه است. ممکن است او را مثلاً با جووانی سیسیلی، منجم (سیزدهم ـ ۲) عوضی گرفته‌اند، که در حدود ۱۲۹۰ در پاریس می‌زیست.

ژان دولین‌یِر در حدود ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۵ در پاریس به دنیا آمد؛ در سال ۱۳۵۰ هنوز زنده بود و پیش از سال ۱۳۵۵ درگذشت. انسان‌گرای آلمانی یوهان تریتمیوس (۱۴۶۲ ـ ۱۵۱۶)، در کتاب درباب آثار کلیسایی (شمارهٔ ۵۸۰، بال ۱۴۹۴) از او به‌عنوان فیلسوف و منجم برجسته نام می‌برد و از برنار (که به احتمال زیاد برنار وردونی، سیزدهم ـ ۲ بوده)، ژان موری و یوهان ساکسونی به‌عنوان همکاران او یاد می‌کند.

۲. آثار. ژان دو لین‌یِر آثار نجومی نوشت که در سده‌های میانه مورد استفادهٔ وسیعی قرار گرفت و گواه آن فراوانی نسخه‌های خطی آنهاست. کتاب‌شناسی این آثار بسیار دشوار است، زیرا یک اثر در نسخه‌های مختلف تحت نام‌های متفاوتی درآمده یا به چندین بخش شده و به‌صورت آثار جداگانه‌ای تلقی گردیده است.

او در سال ۱۳۲۰ تقویمی نجومی براساس زیج آلفونسی برای نصف‌النهار پاریس تدوین کرد، به‌نام قوانین زیج‌های بزرگ. جدول‌های نجومی او با سال ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و به روبرتوی فلورانسی (یعنی روبرتودا باردی)[2] اهدا شده است. او در دیباچهٔ کتاب تفاوت میان نجوم نظری و نجوم رصدی را بیان می‌کند. رصدکنندگان نیازمند جدول‌ها و ابزارهای نجومی‌اند. قوانین حاوی جدول‌های لازم همراه با شرح کاربرد آنها و توصیف ابزارهای نجومی، به‌ویژه اسطرلاب چند منظوره است. هم‌چنین شامل مقدمه‌ای درباب حساب است که جداگانه بدان خواهیم پرداخت.

در سال ۱۳۲۲ قوانین تازه‌ای تدوین کرد که با اولی تفاوت داشت، ولی دارای همان هدف، یعنی برآوردن نیازهای نجوم عملی، و حاوی جدول‌های مثلثاتی و نجومی بود.

یک نسخه از این قوانین (با یا بدون شرح یوهان ساکسونی) در سال ۱۳۲۷ در اختیار مارسیلیوی پادوایی قرار گرفت و او آن را برای سیمونه دو مورونیس و دیگران تفسیر و تشریح کرد. این حاکی از علاقهٔ معاصران ژان به آن کتاب است.

---

1. Jean de (des) Linières (Lignières), Joannes de Lineriis

۲. نام روبرتو دا باردی در این مأخذ ذکر شده است: R. Renwick and J. Lindsay: History of Glasgow (1, 148, 151, Glasgow 1921)، که براساس آن Robertus de Bardis یا فلورانسی در سال ۱۳۲۵ ریش سفید گلاسکو بود. او در سال ۱۳۳۶ رئیس دانشگاه پاریس بود و در سال ۱۳۳۹ درگذشت.

در سال ۱۳۳۵ کتابی درباب نجوم نظری نوشت و بالاخره جدولی از ۴۸ ستاره، با موقعیت آنها برحسب اعتدال ربیعی سال ۱۳۵۰ تدوین کرد. چند کتاب کوچک‌تر هم به او منسوب است، که گاه تشخیص آنها از بخش‌هایی از آثار بزرگ‌ترش دشوار است.

فهرست ستارگان ژان براساس رصدهای شخصی در اعتدال ربیعی سال ۱۳۵۰ تنظیم شده بود. در سال ۱۳۶۴ منجم پرونسی ناشناسی موقعیت جدید آنها را محاسبه کرد؛ شخصی به نام یوهان اشپایری (در نزدیکی مانهایم) برخی از این موقعیت‌های سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۶۴ رونویسی کرد. این یکی از نخستین تلاش‌های غربی (غیراسلامی)، برای تصحیح داده‌های هیپارخوس بود. او فاصلهٔ میان مدارهای رأس‌السرطان و رأس‌الجدی را (که آن را بُعد می‌نامد) در سال ۱۳۳۲ برابر ″۳۰ ′۳ °۴۷ تعیین کرد. به‌این ترتیب میل دایرةالبروج (نصف آن فاصله) برابر ″۴۵ ′۳۱ °۲۳ می‌شود، مقداری که به مقدار مذکور در جدول لووریه برای آن سال (″۳۸ ′۳۱ °۲۳) بسیار نزدیک است. ولی ژان دو لین‌یِر نباید آن را از رصدهای خودش به‌دست آورده باشد، بلکه از محاسبهٔ گیوم سن کلودی (سیزدهم ـ ۲)، برای سال ۱۲۹۰ اقتباس کرده است. نکتهٔ مهم این است که در آن زمان رصدهای نجومی دقیق در پاریس انجام می‌گرفت و ارزش آنها درک شده بود.

با این‌که ژان دو لین‌یِر در وهلهٔ اول به رصد توجه داشت، ولی در زمینهٔ نجوم نظری هم دارای عقاید خاص خودش بود، که آنها را در اصول نظریهٔ سیارات (۱۳۳۵) عرضه کرده است. این افکار به‌طور قاطعی بطلیموسی بود، یعنی افلاک خروج از مرکز و تدویر را بی چون و چرا پذیرفت و افلاک متحدالمرکز را رد کرد. او تردید خود را در مورد حرکت[۱] ثوابت و نقاط اوج سیارات اظهار داشت. ولی پذیرفت که زیج آلفونسی مقداری دقیق‌تر از زیج زرقالی را عرضه کرده است. این بینش ویژهٔ او بود و یک پیش‌رفت علمی واقعی را نشان می‌داد. ژان به‌خوبی بر مشکلات نظری آگاه بود، ولی با بی‌پروایی درصدد حل آنها برنیامد؛ اهمیت بنیادی رصدهای دقیق و کاهش اختلاف میان موقعیت‌های محاسبه‌شده و رصدشده را به‌خوبی دریافت.

زیج آلفونسی در شکل چاپی خودش (و نیز ۱۴۸۳)، حاکی از حک و اصلاح زیج اصلی است که ژان دو لین‌یِر و شاگردش یوهان ساکسونی (نک) در پاریس انجام دادند.

۳. ابزارهای نجومی. قوانین سال ۱۳۲۰ بخشی به توصیف اسطرلاب چندمنظورهٔ ژان اختصاص داشت و آن بخش جداگانه تحت نام‌های مختلفی انتشار یافت. امکان دارد برخی از این نسخه‌های خطی حاوی مطالب تازه‌ای باشد و این تنها با مطالعهٔ تطبیقی آنها قابل اثبات

---

۱. یعنی نوسانی که ثابت بن قره (نهم ـ ۲) از نو مطرح کرد؛ و البته نه حرکت تقدیمی. نوسان مورد نظر ثابت به‌عقیدهٔ او غلط بود.

است. احتمال نمی‌رود aequatorium یا directorium او ابزار تازه‌ای بوده باشد یا نوآوری مهمی به‌حساب آید. چنین ابزارهایی که تنها در جزئیات با یکدیگر تفاوت داشته‌اند، به‌وسیلهٔ هر منجم معروفی ابداع می‌شد، از جمله به‌وسیلهٔ یعقوب بن ماهر بن تبون، جووانی کامپانوس، گیوم سن کلودی، ریچارد والینگفرد.

۴. حساب. پیش‌گفتار ریاضی بر کتاب قوانین سال ۱۳۲۰ به حساب کسرهای شصتگانی مربوط است. نسخه‌های خطی زیادی تحت عنوان محاسبهٔ کسرها وجود دارد که رونوشت این مقدمه و یا شرح آن است. برخی از این نسخه‌ها نه تنها از کسرهای شصتگانی، بلکه از کسر متعارفی هم بحث می‌کند. مطالعهٔ تطبیقی همهٔ این متون سخت مورد نیاز است. تنها پس از تکمیل یک چنین مطالعه‌ای است که می‌توان گفت متن چاپی (پادوا ۱۴۸۳) محاسبهٔ کسرها که نام ژان دو لین‌یِر سیسیلی را دارد آیا همان تألیف ژان دو لین‌یِر است یا شرح آن. فعلاً چنین فرض می‌کنیم که آن اثر مستقلی است.

موضوع «کسرهای فیزیکی» در آن‌هنگام سخت موردتوجه بود. کانتور به یک نسخهٔ خطی اشاره می‌کند که در آن گفته شده ارزش خاص کسرهای شصتگانی در شیوهٔ ترتیب آنهاست و نه در عدد ۶۰، که می‌توان ۱۰ یا ۱۲ را جانشین آن ساخت، جز این‌که شصت دارای عامل‌های بیشتری است.

۵. مثلثات. بخشی از دومین قوانین ژان (۱۳۲۲) راجع به مثلثات است. که آن هم جداگانه تحت عنوان‌های مختلف رونویسی شده است. ژان جدول سینوس‌ها را برای هر نیم درجه داده و سینوس کامل یا شعاع را °۶۰ حساب کرده است، هم‌چنین تانژانت هر درجه را با محاسبهٔ شعاع برابر ۱۲ داده است. این جدول‌ها دارای منشأ عربی است، ولی معلوم نیست از کجا اخذ شده (زرقالی؟).

ژان دو مور

مؤلف فرانسوی کتاب‌های درسی معروفی در زمینهٔ ریاضیات و موسیقی، اخترگو (متوفا پس از سال ۱۳۵۰).

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) ریاضیات، ۳) مکانیک، ۴) نجوم، ۵) اخترگویی، ۶) موسیقی.

۱. زندگی. ژان دو مور.[1] ژان در زمانی نامعلوم در اسقف‌نشین لیسیو، نورماندی زاده شد (تاریخ ۱۳۱۰ خیلی دیر به‌نظر می‌رسد). در فرانسه نام نقاط زیادی مور است، ولی در نورماندی جایی به این نام نمی‌شناسیم. ژان در سال ۱۳۱۳ موقتاً در آوروی نورماندی بود، ولی ظاهراً بیشتر عمرش را در پاریس گذراند. دست‌کم از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۹ با دانشگاه سوربن ارتباط داشت. در سال ۱۳۵۰ هنوز زنده بود.

---

1. John of Murs, Jean de Meurs (Murs), Joannes de Muris, de Morys.

آثار او را به‌ترتیب موضوع بررسی خواهیم کرد:

۲. ریاضیات. مهم‌ترین تألیف او (جز در زمینهٔ موسیقی) رساله در چهار مقاله درباب اندازه گیری است که متنی است موزون همراه با شرحی به نثر در چهار مقاله و یک شبه رساله. مقاله‌های اول تا سوم و شبه رساله به حساب و جبر اختصاص دارد و مقالهٔ چهارم به‌کاربردهای مختلف ریاضی. مقالهٔ چهارم خود شامل شش رساله است: ۱) و ۲) درباب مکانیک (که دربخش دیگری از آن سخن خواهیم گفت ۳) درباب فن محاسبهٔ تاریخ، ۴) درباب نغمه‌های موسیقی، ۵) مسائل گوناگون برای سرگرمی؛ ۶) فن محاسبهٔ مالیات‌ها،[۱] یک رسالهٔ حساب به نثر به‌صورت نامه‌ای خطاب به فیلیپ دو ویتری، اسقف مو[۲] به آن اضافه شده است. بخش‌های حساب و جبر حاوی هیچ مطلب تازه‌ای نیست و بیشتر از خوارزمی (نهم - ۱) و لئوناردوی پیزایی (سیزدهم - ۱)، هم‌چنین از ساکروبوسکو (سیزدهم - ۱)، اقتباس شده است. پیروی از خوارزمی کورکورانه است؛ در برخی موارد به اثبات‌های عددی هم می‌رسد. بیشتر جبر خوارزمی قبلاً در کتاب لئوناردوی پیزایی نقل شده بود، ولی ژان دومور مستقیم با جبر خوارزمی از طریق ترجمهٔ رابرت چستری (دوازدهم - ۱؛ ۱۳۴۵) آشنایی داشت و گاه برخی مثال‌های خوارزمی را که لئوناردو به‌کار نبرده بود، مورد استفاده قرار داده است. موضوعاتی که از آنها بحث کرده شامل مقدار زیادی محاسبات عددی، شش نوع معادلهٔ درجه دو، حل آنها به‌وسیلهٔ قاعدهٔ خَطَأَیْن، تحویل کسرها به اقسام ساده‌تر (کسرهای واحد) و کسرهای شصتگانی است. او حساب را فن صغیر نامیده (که یادآور اصطلاح فن کبیر ریاضی‌دانان عصر نوزایی برای جبر و فن بزرگ کاردانو، ۱۵۴۵، است). از نسخه‌های خطی پیداست که چهارمقاله در سدهٔ پانزدهم کاربرد زیادی داشته و ردّ آن و تأثیرش را در آثار بعدی می‌توان ملاحظه کرد، از قبیل آثار رگیومونتانوس و آدام ریز (حدود ۱۴۸۹ - ۱۵۵۹).

ژان در تاریخی نامعلوم کتاب حسابی به‌شیوهٔ بوئتیوس نوشت، به‌نام حساب عمومی. این کتاب، به‌صورتی‌که چاپ شد (وین ۱۵۱۵)، گویی اقتباسی بود از بوئتیوس، حال آنکه خیلی اصالت داشت، بی‌آنکه دارای مطلب تازه‌ای باشد، تا مدت‌ها (دست‌کم در کشورهای آلمانی‌زبان) کتاب درسی مشهوری بود.

او در سال ۱۳۲۱ جدول‌هایی برای کسرهای شصتگانی و متعارفی تدوین کرد. در سال ۱۳۲۴ در پاریس رسالهٔ دیگری راجع به کسرها نوشت.

اما درمورد مهم‌ترین تألیف ریاضی او یعنی چهارمقاله باید گفت که این کتاب در تاریخ کتاب‌های ریاضی و انتشار آموزش آن مقام مهمی داشت، گرچه از لحاظ اکتشافات ریاضی تقریباً یکسره در خور چشم‌پوشی است. واژهٔ تقریباً را بدان‌خاطر می‌گوییم که در مقالهٔ دوم، فصل ۲۲ یک پیش‌گامی خارق‌العاده دیده می‌شود و آن در مورد به‌دست آوردن جذر عدد ۲ به شرح زیر است.

---

۱. در مورد درستی ترجمهٔ De arte delendi مطمئن نیستم. ـ م.

۲. اگر ژان دومور، دوست خود را اسقف مو نامیده باشد (یعنی این مطلب از اضافات بعدی نباشد)، در این صورت ژان در سال ۱۳۵۱ هنوز زنده بوده است. چون فیلیپ دوویتری از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۶۱ اسقف مو بود. یادداشت مربوط به او را ببینید.

$$\sqrt{۲} = \frac{۱}{۱۰۰۰}\sqrt{۲,۰۰۰,۰۰۰} = \frac{۱}{۱۰۰۰}\,۱۴۱۴$$

او نتیجه را در مبنای شصتگانی به‌صورت ″۲۴ ″۵۰ ′۲۴ °۱ نشان می‌دهد و اضافه می‌کند اگر ۱۴۱۴ جذر ۲ است، نخستین رقم آن را باید عدد صحیح فرض کنیم و ۴ را به‌صورت چهاردهم و الیٰ آخر. این روشن‌ترین پیش‌گامی در فکر کسرهای اعشاری تا زمان استوین (۱۵۸۵)، یعنی تقریباً تا دو قرن و نیم بعد است.

بالاخره ژان رسالهٔ کوچکی درباب محاسبهٔ سینوس‌ها نوشت. در این رساله یک کَردَجَه[۱] برابر قوس °۱۵ است. روش او از زرقالی اقتباس شده است.

چند رسالهٔ ریاضی دیگر به او منسوب است.

۳. مکانیک. از شش رساله‌ای که مقالهٔ چهارم کتاب ژان را تشکیل می‌دهد، دوتای اول دربارهٔ مکانیک است. ۱) درباب حرکات و محرک‌ها، توسعهٔ یک اصل بنیادی (غلط) دینامیک ارسطو است: «هر جسم متحرکی که تحت تأثیر نیروی ثابت با مقاومتی ثابت روبه‌رو باشد با سرعت ثابتی حرکت می‌کند، که متناسب با آن نیرو و با مقاومت نسبت معکوس دارد. ۲) دربارهٔ اوزان و فلزات، در خصوص ویژگی‌های اجسام غوطه‌ور بحث، و وزن مخصوص آنها را تعیین می‌کند. از رسالهٔ شبه ارشمیدسی درباب اوزان اقتباس شده است. وی با کتاب برادواردین یا برخی مآخذ آن آشنایی داشته است.

۴. نجوم. در ارزیابی رصدهای دقیق و کارامد بودن ابزارها، ژان کاملاً تحت تأثیر منجمان پاریسی از قبیل گیوم سن کلودی (سیزدهم ـ ۲) بود. او تعیین دایرةالبروج را که در سال ۱۲۹۰ به‌وسیلهٔ گیوم انجام شده بود (مقدمه ۲، ۱۸۵۲) ستود و در سال ۱۳۱۸ در اورو به رصدهای مشابهی دست زد، ولی در مورد آنها بیش از آن لاف زده است که بتوان اعتماد کرد. رصدهای او با کَردَجَه‌ای (؟) انجام گرفته که شعاعش ۱۵ قدم و کمانش °۱۵ بوده است، ولی از این مطلب نتیجه‌ای نمی‌توان گرفت، جز این‌که در صدد به‌دست آوردن دقت بیشتری بوده (و آیا بدان دست یافته است؟).

او در پاریس چندین زیج ساخت. از جمله در سال ۱۳۲۱ قوانین زیج آلفونسی و در سال ۱۳۳۹ قوانین خسوف را. سایر جدول‌های او به‌صورت تقویم است. از جمله تقویم سال ۱۳۱۷، که بیشتر براساس زیج طلیطلی است تا آلفونسی (استاد او گیوم سن کلودی زیج تولوز را هم مورد استفاده قرار داده بود)؛ تقویمی برای سال ۱۳۲۱ با جدول‌هایی برای دورهٔ ۱۳۲۱ ـ ۱۳۹۶،

---

۱. برای آگاهی دربارهٔ اصطلاح «کَردَجَه»، نک *تاریخ نجوم اسلامی* اثر کارلو آلفونسو نالینو، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۲۱۰ـ۲۱۴. ـ و.

براساس زیج آلفونسی؛ باز تقویم دیگری که در سال ۱۳۴۶ ـ ۱۳۴۷ برای کلمنس ششم استخراج شده است. احتمالاً این تقویم‌ها جنبهٔ اخترگویی داشتند و برای تعیین سعد و نحس ایام بودند، ولی تدوین آنها را باید کاری نجومی به‌شمار آورد.

در مورد کاری که او با فیرمن دوبووال در سال ۱۳۴۴ به درخواست کلمنس ششم برای اصلاح تقویم انجام داد، یادداشت مربوط به فیرمن را ببینید، چون کار ژان و فیرمن را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. هر دو را می‌توان در شمار پیش‌گامان اصلاح گاه‌شماری گریگوری (۱۵۸۲) دانست، ولی کار مشترکشان درخور اهمیتی نبود. گفته می‌شود ژان در سال ۱۳۳۷ با حذف سال‌های کبیسهٔ چهل سال بعدی درصدد اصلاح تقویم یولیانی برآمده بود (کانتور ۲، ۱۲۵)، در هر صورت این تدبیر موقتی سرنگرفت.

ثورندایک متوجه شده که ژان برای روز و ساعت از کسرهای شصتگانی استفاده کرده است، این نشان می‌دهد که پیش از اختراع کسرهای اعشاری، کسرهای شصتگانی معقول‌ترین وسیله به‌شمار می‌رفته است. ژان روز نجومی را به ۲۴ ساعت، ساعت را به ۱۰۸۰ نقطه و هر نقطه را به ۱۰ لحظه تقسیم کرد، تقسیم شبانه‌روز در سده‌های میانه دست‌خوش غرابت‌های خاصی بود[1] هم‌چنان‌که هنوز هم هست.

۵. اخترگویی. ژان پیش‌گویی‌های زیادی نوشت که در آنها با استحکام و اطمینان معمول، جنگ‌های خارجی و سایر بلاها راکه می‌باید بر اثر مقارنهٔ دو یا چند سیاره در یک برج روی می‌داد، پیش‌گویی می‌کرد. یکی از پیش‌گویی‌های او در سال ۱۳۴۱ است و مربوط به قران سه سیارهٔ علوی در سال ۱۳۴۵ (یادداشت مربوط به فیرمن دوبووال را ببینید). او پیش‌گویی‌های دیگری خطاب به کلمنس ششم (یعنی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲) نوشت و پیش‌گویی‌هایی در مورد قران مریخ و مشتری در برج سرطان در سال ۱۳۵۷ و زحل و مشتری در برج عقرب در سال ۱۳۶۵.

ممکن است او مؤلف رساله‌ای در تعیین اوقات سعد برای معالجات پزشکی باشد که در سال ۱۳۴۴ در پاریس نوشته شده است، رساله‌ای در علم رمل که دقیقاً به او نسبت داده شده و کلمات قصار دربارهٔ احکام نجوم بطلیموس که به ژان دوموری نامی نسبت داده شده است.

۶. موسیقی. شهرت ژان در سده‌های میانه مرهون آثار موسیقی او بود و این حتی از آثار ریاضی‌اش فراتر می‌رفت. نوشته‌های موسیقی ژان به‌صورت کتاب‌های درسی اجباری در دانشگاه‌ها خوانده می‌شد، از جمله در لایپزیگ و لوون. آثار موسیقی زیادی به نام اوست که دوتای اولی (در این فهرست) مهم‌ترین آنهاست.

---

1. P. Tannery: Sur la division du temps en instants au Moyen âge (BM 6, 111, 1905; Memoires 5, 346-47, 1922; *Isis* 6, 434).

۱) موسیقی نظری که در سال ۱۳۲۳ در سوربن پاریس نوشته شده و رسالهٔ معروفی است که هشتاد سال بعد (۱۴۰۴)، پروسدوچیمو دو بلدوماندی (حدود ۱۳۷۵ ـ ۱۴۲۸) آن را شرح کرد و پیش از پایان سدهٔ پانزدهم چاپ شد.

۲) آینهٔ موسیقی، که گاه تاریخ نگارش آن سال ۱۳۲۱ ضبط شده و بنابراین مقدم بر ۱ بوده است. دلایل محکمی در دست است که این رساله بعداً نوشته شده است. به عقیدهٔ گروسمان (۱۹۲۴)، آینهٔ موسیقی را ژان دو مور ننوشته، بلکه تألیف شخصی به‌نام یاکوبوس لی‌یِژی است که در پاریس تحصیل کرد، در آنجا تحت تأثیر پی یر دو لاکروا[1] قرار گرفت، آن‌گاه به لی‌یِژ بازگشت و در حدود ۱۳۳۰ در سن پیری آینهٔ موسیقی را نوشت. حقیقت هرچه باشد، این رساله در هفت مقاله است که پنج مقالهٔ اول آن راجع به نظریه و دو مقالهٔ بعدی درباب موسیقی عملی است. مقاله‌های نظری دربارهٔ مفاهیمی از قبیل فواصل، نسبت‌ها، هم‌صدایی، تناسب اصوات، گام و دانگ بحث کرده و بیشتر اقتباس از بوئتیوس است. مقالهٔ ششم به موسیقی کلیسا اختصاص یافته است که در آن آرای بوئتیوس و سپس گویدوی آرتسویی (یازدهم ـ ۱)، و مکتب او و سرانجام «موسیقی جدید» را شرح می‌دهد. ظاهراً ژان با آخری میانهٔ خوبی نداشته و مخالف نوآوری بوده است ـ از قبیل مبالغه در آواز با صدای زیر، کاربرد زیاد حشو و زواید و نت‌های ناهمخوان، ترک ارگ قدیمی و جانشین کردن موتت و کانتیلِنا. ادعا شده (و این ادعا قرن‌ها تکرار شده است) که ژان نت‌های موسیقایی را ابداع کرد. او خودش این ابداع را به‌درستی به گویدو نسبت داده است. هم‌چنین گفته شده که او نت‌نویسی موسیقی را اصلاح کرد. نیز ابداع آلات موسیقی مختلفی بدون ذکر جزئیات به او نسبت داده شده است. دیده می‌شود که مؤلف آینهٔ موسیقی چیزی ابداع نکرده و اساساً او شخصی محافظه‌کار بوده که تأثیرش بیشتر بازدارنده بوده تا پیشرو؛ او به نوآوری‌های موسیقی جدید تاخته، از جمله به‌کار فیلیپ ویتری، و موسیقی‌دانان را به پیروی از فرانکوی کلنی (دوازدهم ـ ۲)، نخستین بنیان‌گذار موسیقی وزنی در اروپای مسیحی فرا خوانده است.

رساله‌های موسیقی دیگری به ژان دو مور منسوب است (بدون چاپ انتقادی آنها تشخیص اصالت آنها مشکل خواهد بود). ژان استفاده از آلتی با چهار سیم و آلت دیگری با نوزده سیم را پیش‌نهاد کرده است. سیم‌ها به‌وسیلهٔ کلیدهایی به ارتعاش درمی‌آمدند؛ بنابراین آنها را می‌توان سَلَفِ کلاویکورد دانست.

پی‌یر ویدال

دومینیکی پرونسی، منجم (برآمدنش ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۸).

---

۱. او اهل آمیان بود و در آینهٔ موسیقی به‌عنوان آهنگ‌سازی که از قواعد فرانکو پیروی می‌کرد تحسین شده است. Reese (p. 318, 331, 340, 1940)

مقارن همان زمان سه تن دومینیکی به‌نام پی‌یر ویدال[1] می‌زیستند، یکی اهل مونپلیه، دومی اهل کائور در کرسی، استان لو (ت)، سومی اهل کارکاسن. آنکه به‌ویژه موردنظر ماست، در سال ۱۳۱۸ یک تقویم جدید به پاپ یوحنای بیست و دوم اهدا کرده، که در دیباچه‌اش ضرورت اصلاح تقویم را ثابت می‌کند. این تقویم برای مونپلیه محاسبه شده و برای سه دورهٔ ۱۹ ساله، از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۶۸. پی‌یر نشان می‌دهد با چه آسانی می‌توان تقویم همیشگی درست کرد. فکر تجدیدنظر در آن زمان مطرح بود؛ مقایسه کنید با رسالهٔ ژان دو مور و فیرمن دو بووال برای کلمنس ششم در سال ۱۳۴۵.

منجم مورد بحث ما احتمالاً ممکن است همان پی‌یر ویدال دومینیکی باشد که در سال ۱۲۸۱ در پرپینیان طبیعیات می‌آموخت، در سال ۱۲۸۲ در مارسی و در سال ۱۲۸۳ در تاراسکُن منطق تدریس می‌کرد، باز در سال ۱۲۸۴ در بزیه طبیعی می‌خواند و در آن هنگام او را پی‌یر ویدال مونپلیه‌ای می‌نامیدند. در سال‌های ۱۲۸۷ ـ ۱۲۸۹ در مونپلیه الاهیات می‌خواند و در سال‌های ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۲ در نقاط مختلف به تدریس آن پرداخت. پس از سال ۱۳۰۲ دیگر از او چیزی نمی‌شنویم و علتش آن است که گزارش‌های دومینیکیان پرونس، که مونپلیه هم جزو آن بود، از سال ۱۳۰۳ به بعد به‌دست ما نرسیده است.

توماس (همان‌جا ۶۲۷ ـ ۶۲۹) از دو منجم معاصر دیگر گفت‌وگو می‌کند، که احتمالاً هر دو با تولوز در ارتباط بودند. اولی رمون بانکال فرانسیسی است، که تقویمی برای سال ۱۳۱۰ نوشت. دومی استاد اتین آربلان است که از تقویم بانکال استفاده کرد و احتمالاً به لاتینی رساله‌ای نوشت که یک شارح ناشناس تولوزی در سال ۱۳۳۵ از آن نام برده است. هم‌چنین آن شارح از تقویم سلطانی گیوم سن کلودی به زبان لاتینی، که در سال ۱۲۹۶ به ملکه ماری اهدا کرده (یعنی ماری دو برابان ملکهٔ مادر، بیوهٔ فیلیپ دلیر) و بعداً از روی آن تقویم دیگری به زبان فرانسه برای ملکه ماری دیگر فراهم کرد (یعنی ماری دو شامپانی، متوفا ۱۳۰۵، همسر فیلیپ زیبا). ترجمهٔ فرانسه بایستی در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۹۶ و ۱۳۰۵ صورت گرفته باشد.[2]

فیرمن دو بووال

فیرمن دو بووال[3] در اسقف‌نشین آمیان. اخترگوی فرانسوی (اهل پیکاردی؛ برآمدنش ۱۳۳۸ ـ ۱۳۴۵).
او سه رساله نوشت:

۱. در سال ۱۳۳۸ درباب حرکت هوا، که دربارهٔ تأثیر سیارات در پدیده‌های جوی است.

---

1. Pierre Vidal, Petrus Vitalis

۲. این پیوستی است به یادداشت مربوط به گیوم سن کلودی (مقدمه ۲، ۱۸۵۲).

3. Firmin de Beauval (or Belleval)

درباب حرکت هوا در هفت بخش است: الف) مقدمه، درباب ماهیت بخش‌های مختلف آسمان و ستارگان، فصول و آب و هوا؛ ب) تغییرات در جهان بر اثر قران‌های بزرگ و کسوف و خسوف و قرارگرفتن خورشید در اعتدالین یا انقلابین؛ ج) تغییرات جهانی به‌خاطر مقارنه و مقابلهٔ ماه و خورشید؛ د) احکام خاص حاصل از این مقارنه و مقدمه و موارد دیگر ه) احکام خاص مربوط به موقعیت ماه و ستارگان با توجه به علایم بروج؛ و) پیش‌گویی نزول باران؛ ز) سایر پیش‌گویی‌های جوی اقتباس‌شده از دانش و فرهنگ عامه. این رساله را باید احکام نجوم هواشناسی نامید و تألیفی است که از منابع زیادی اقتباس شده، بیشتر از پلینی،[1] بطلیموس، کندی و ابومعشر (نهم ـ ۱)، علی بن ابی الرجال و علی بن رضوان (یازدهم ـ ۱)، یوحنای اشبیلی و ابراهیم بن عزرا (دوازدهم ـ ۱)، آلبرت کبیر و لئوپولد اتریشی (سیزدهم ـ ۲)، صرف نظر از دانش عامیانه که بخشی از آن به‌صورت سنت شفاهی انتقال یافته بود.

به نظر می‌رسد کتاب از شهرتی برخوردار شده بود؛ در سال ۱۴۸۸ به چاپ رسیده است. نسخه‌های زیادی از آن در دست است، که عنوان یکی از آنها کلیات علم احکام نجوم است.

۲. پیش‌گویی از روی قران سه سیارهٔ علوی (مریخ، زحل، مشتری) در سال ۱۳۴۵. اخترگویان به قران این سه سیاره اهمیت زیادی می‌دادند (فیرمن آنها را سپاهیان برین می‌نامد). پیش‌گویی دیگری دربارهٔ همان قران به‌وسیلهٔ ژان دومور انجام گرفته بود.

۳. رساله درباب اصلاح تقویم که به‌وسیلهٔ او و ژان دومور (نه ژان دو لین‌یِر) نوشته شده، در پاسخ به درخواست پاپ کلمنس ششم. این درخواست به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۳۴۴ بود و رساله در اوت ۱۳۴۵ در آوینیون تألیف شد. فیرمن دریافت که تقویم یولیانی دیگر با پدیده‌های سال شمسی تطبیق نمی‌کرد. ولی پاپ بیشتر به تقویم قمری، تقویم کلیسا، اصلاح عدد طلایی[2] توجه داشت. طبعاً رسالهٔ فیرمن و ژان بیشتر به این مسائل دینی اختصاص داشت تا به اصلاح تقویم عرفی.

ژان باسینیی

اخترگوی ناشناس فرانسوی. باسینیی[3] از «مملکت»های قدیمی فرانسه است که میان شامپانی و لورن تقسیم شده (استان‌های مارن علیا، اوب و مور). ژان باسینیی براساس وضعیت ستارگان، انجیل و اطلاعات عمومی که در جریان سفرهای فراوانش به‌دست آورده بود، به پیش‌گویی‌های

---

۱. کتاب مجهول المؤلف *Liber de Presagiis tempestatum* را که فیرمن بارها از آن نام برده و ثورندایک آن را منتشر کرده، خانم پرل کایبر معادل تاریخ طبیعی پلینی (مقالهٔ ۱۸، فصل ۳۵ یا ۷۸ ـ ۹۰) دانسته است.

۲. ظاهراً منظور دست‌کاری در تقویم برای جلو انداختن سال ۱۳۵۰ بود، که می‌توانست برای پاپ درآمد زیادی فراهم کند. ـ م.

3. Bassigny (Pagus bassiniacensis)

نجومی پرداخت. او مدعی شد که این مطالب را هنگامی که در حدود ۱۳۳۶ در دریا سفر می‌کرده با یک سریانی و یک کلدانی و در سال ۱۳۴۲ با یک یهودی مورد بحث قرار داده است. او به‌وسیلهٔ مترجم با آنان سخن گفته و دو سال تمام با آنان بوده است (چه وقت؟ در سال ۱۳۳۶؟ ۱۳۴۲؟). این اظهارات القای اعتماد نمی‌کند، ولی خواه راست باشد یا نباشد، پیش‌گویی‌های ژان نمونه‌ای از بسیار است.

ژان از جمله اخترگویانی است که طاعون را پیش‌گویی کرد، ولی برای سال ۱۳۵۲. در آن سال بداختر یا در سال قران ۱۳۴۵ وقوع هر حادثهٔ شومی محتمل بود و می‌توانست تا سال ۱۳۷۳ ادامه یابد. طاعون جنبهٔ جهانی داشت و مدت بیست و پنج سال می‌بایست دوام می‌یافت و نصف تا دو سوم جمعیت را نابود می‌ساخت. او جنگ‌ها، انقلاب‌ها، سیل و طوفان‌ها و زمین‌لرزه‌هایی را پیش‌گویی کرد.

نسخه‌های خطی که در آنها این پیش‌گویی‌ها حفظ شده مربوط به سدهٔ پانزدهم و شامل تفسیرهایی است. برای اخترگویان حقه‌باز نوشتن پیش‌گویی‌های دروغین یا دست‌کم اصلاح آنها، پس از آنکه حوادثی که فرض می‌شد پیش‌گویی شده است واقعاً روی داده بود، بایستی کاری لذت‌بخش بوده باشد.

ژوفروای مویی

ژوفروای مویی.[1] اخترگو و پزشک فرانسوی (برآمدنش ۱۳۱۰ ـ ۱۳۴۸). نام ژوفروا دارای شکل‌های گوناگونی است، (گوفری، یا گدفری در انگلیسی؛ گوفِردوس یا گامفِردوس در لاتینی). در فرانسه نقاط زیادی مو نامیده می‌شود. ژوفروا بیشتر در پاریس می‌زیست. او در سال ۱۳۱۰ در پاریس از جملهٔ استادان و فارغ‌التحصیلان کالج بود که وظیفه داشت مختصر منطق رامون لول را بررسی کند. ظاهراً او در رشتهٔ هنر و پزشکی فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۲۲ یکی از شش پزشک دربار بود که در تاج‌گذاری شارل چهارم شرکت داشتند. ممکن است در پاریس و همچنین احتمالاً در آکسفورد اخترگویی تدریس می‌کرده است (۱۳۲۵، ۱۳۴۵).

او چندین رسالهٔ اخترگویی به زبان لاتینی نوشت که به‌ترتیب زمانی آنها را بررسی خواهیم کرد. این رساله‌ها هیچ ارزش علمی ندارند، ولی اسناد باارزشی هستند که معلومات اخترگویی آن عصر و ثبات اعتقادات اخترگویی را نشان می‌دهند.

۱. درباب ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۱۵. رساله با دفاعی از اخترگویی از دیدگاه اعتقادات مسیحی آغاز می‌شود. مآخذ اصلی او عبارت است از ارسطو، بطلیموس، یوحنای دمشقی و

---

۱. Galfredus de Meldis, Geoffroi of Meaux. Geoffroy, Geoffrey یا Godfrey در انگلیسی؛ Gaufredus، Gamfredus در لاتینی و الیٰ آخر.

ابومعشر. بحث در ماهیت ستاره‌های دنباله‌دار؛ آیا آنها اجسام جهان تحت‌القمرند و از عناصر اصلی تشکیل شده‌اند؟ یا مخلوقات آسمانی تازه‌ای هستند؟ یا حاصل قران خارق‌العادهٔ سیارات‌اند؟ ظاهراً ژوفروا از ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۱۵ و از مسیرش از میان ستارگان رصدهای زیادی انجام داد. او نتیجه گرفت که اثرات آن دست‌کم تا دو سال ادامه خواهد داشت و ممکن است موجب انواع بیماری‌ها و بلاها شود.

۲. تقویم سال ۱۳۲۰، مربوط به سال‌های ۱۳۲۱ - ۱۳۴۰، که از زیج زرقالی (یازدهم - ۲)، استخراج شده و او آن را به زیج آلفونسی ترجیح داده است.

۳. درباب قران سال ۱۳۲۵. ژوفروا در مورد تأثیر عظیم و فراگیر این قران‌ها اصرار می‌ورزید؛ تأثیری که تا دو سال ادامه می‌یافت. پیداست که این تأثیرات سیارات برای او مسلم بود، تنها تردید از تفاوت تفسیرها ناشی می‌شد.

۴. درباب ستارگان دنباله‌دار سال ۱۳۳۷. مشابه رسالهٔ سال ۱۳۱۵ و مانند آن مبتنی بر مسیر ستاره. پیش از آن کسوفی روی داد (سوم مارس ۱۳۳۷ کسوفی روی داد، که تنها در اروپای خاوری قابل رؤیت بود)، که ممکن بود تأثیر آن ستاره را بیشتر کند. ممکن بود ظهور ستارهٔ دنباله‌دار ناشی از تقارن کسوف با قران مریخ و زحل باشد. تأثیر ستارهٔ دنباله‌دار، باید برحسب رابطهٔ آنها با بروج تفسیر می‌شد. ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۳۷ موجب شیوع طاعون، جنگ و غیره می‌شد. اثر آن تا حدود دو سال دوام می‌یافت (ژوفروا برای آن مدت پیش‌گویی‌هایی کرده بود).

۵. درباب قران سال ۱۳۴۵. رساله‌ای که اندکی پیش از ۱۲ مه ۱۳۴۵ نوشته شده است (نسخهٔ ارفورت).

۵م. دربارهٔ علل طاعون. فرض ژوفروا این است که طاعون بر اثر خسوف کامل ۱۸ مارس ۱۳۴۵ روی داده، که قران زحل و عطارد آن را تشدید کرده است. خسوف فوق‌الذکر ۳ ساعت و ۲۹ دقیقه و ۵۴ ثانیه دوام یافت (یک‌چنین دقتی که برتر از امکانات تجربی او بوده براحساس خواننده درمورد غیرواقعی بودن آن می‌افزاید). براساس قانون اوپولتسر (وین ۱۸۸۷)، این خسوف ۳ ساعت و ۳۸ دقیقه ادامه یافته است. چگونه می‌توان از اثرات شوم آن در امان بود؟ ژوفروا توصیه‌هایی برای ایمنی می‌کند، که بهترین آنها پرهیز از عوامل واگیری بیماری است.

۶. رسالهٔ بی تاریخ درباب احکام نجوم. تأثیر بروج به همان اندازهٔ فلک نهم و عرض اعلا نافذ و فراگیر است؛ اثر هریک از سیارات از فلک آن صادر می‌شود. هریک از سیارات هم به‌نوبهٔ خود دارای خواص و تأثیراتی است که شرح داده شده و بخش اصلی رساله به احکام پزشکی اختصاص یافته است، یعنی به کاربرد نظریه‌های اخترگویی در اعمال پزشکی (تعیین وقت مناسب برای معالجات پزشکی).

۳. انگلستان

ماودویت

ریاضی‌دان و منجم انگلیسی (برآمدنش سال ۱۳۱۰). از بنیان‌گذاران مثلثات غربی.

جان ماودویت[1] از اعضای کالج مرتن که در حدود ۱۳۰۵ انتخاب شد؛ در سال ۱۳۴۰ در آکسفورد تدریس می‌کرد و ظاهراً در سال ۱۳۴۶ هنوز زنده بوده است. ریچارد دوبری (متوفا ۱۳۴۵) از حامیان او بود.

با این‌که سال تولد و وفات او معلوم نیست، سال ۱۳۱۰ مهم‌ترین سال عمرش بود. آثار علمی او تاریخ آن سال را دارد. ۱) زیج آکسفورد در سال ۱۳۱۰؛ ۲) جدول طلوع بروج در افق آکسفورد، عرض ۵۱ درجه و ۵۰ دقیقه در سال ۱۳۱۰ (عرض دقیق آن ′۴۵ °۵۱ است)؛ ۳) رسالهٔ صغیر.

رسالهٔ صغیر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، چون مأخذ چهار مقالهٔ والینگفُرد قرار گرفته است. ماودویت از قرار معلوم آغازگر مثلثات غربی بود، که بر لاوی بن گرشن و والینگفُرد هر دو تقدم داشت؛ ولی ظاهراً پس از سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۶ نیرویش تحلیل رفته است. چهار جدولی که در رسالهٔ صغیر آمده عبارت است از: ۱) وترها و قوس‌ها؛ ۲) درباب ارتفاع قوس و استوا و طلوع و غروب روزانه؛ ۳) درباب ارتفاع ستارگان و طلوع و غروب آنها و فاصله‌شان از خط استوا؛ ۴) درباب طلوع در مناطق سه‌گانه.

ظل تمام و ظل مقلوب، یعنی کتانژانت و تانژانت دو مفهومی بود که نویسندگان اسلامی هم، یعنی خوارزمی و حبش حاسب، در نیمهٔ اول سدهٔ نهم معرفی کردند؛ اگر پیش‌تر معرفی نشده باشند.

تنها نوشتهٔ ماودویت بعد از سال ۱۳۱۰ فهرستی از ستارگان ثابت در سال ۱۳۱۶ است. رساله‌ای درباب اصول علم کلام هم به او منسوب است.

به‌گفتهٔ جان للاند (۱۵۰۶؟ ـ ۱۵۵۲) عتیقه‌شناس، که در کمبریج درس خوانده بود، نه در آکسفورد، زیج‌های ماودویت هنوز در زمان او مورد استفاده قرار می‌گرفت. این مطلب از آنجا معلوم می‌شود که نسخه‌ای از آنها در کتاب‌خانهٔ رابرت ریکوردی (۱۵۱۰؟ ـ ۱۵۵۸) ریاضی‌دان معروف وجود داشت.

اُدینگتُـن

والتر ادینگتُن. موسیقی‌دان، ریاضی‌دان، منجم و کیمیاگر انگلیسی (برآمدنش ۱۳۰۱ ـ ۱۳۳۰).

والتر ادینگتُن در سال ۱۳۰۱ در صومعهٔ دومینیکی ایوشام راهب بود، از این‌روگاه او را والتر

1. John Mauduith, Manduth, Mauduit

ایوشامی می‌نامند. نامش اُدینگتن احتمالاً از روستایی در آکسفوردشایر یا گلوسترشایر باشد. ایوشام بر کنارهٔ رود آوُن در وُرسترشایر است. محل و تاریخ تولد و مرگش معلوم نیست.
(والتر ایوشامی را نباید با یک تن راهب کانتربری به‌همین نام اشتباه کرد که در سال ۱۲۲۸ از سوی راهبان به‌عنوان سراسقف کانتربری برگزیده شد، ولی منصوب نگردید.)

والتر در سال ۱۳۰۱ تقویمی برای صومعهٔ ایوشام استخراج کرد. در سال ۱۳۱۶ در آکسفورد مشغول رصدهای نجومی بود و مقارن همان زمان بر روی کتاب توضیح حرکات افلاک هشتگانه کار می‌کرد. در سال ۱۳۳۰ در یکی از گزارش‌های کالج مرتن از او ذکری شده است. او نمی‌توانسته عضو آن کالج بوده باشد، زیرا بندیکتی بود، نه کشیش آزاد.

دو اثر عمدهٔ او عبارت است از رساله‌ای در موسیقی و رساله‌ای در کیمیا. پیش از بحث مشروح دربارهٔ آنها، بهتر است اشارهٔ کوتاهی بکنیم به سایر آثارش، یعنی رساله در روش ضرب آسان، ارقام صحیح نزد اقلیدس و بوئثیوس، درباب مرگ سیاه (؟)، درباب عمر جهان (؟)، درباب حرکت هوا (؟). ثورندایک عقیده دارد که رسالهٔ آخری باید تحریر دیگری از پیش‌گویی وضع هوا باشد و آن را به‌جای ریچارد والینگفُردی بهتر است از والتر بدانیم.

رساله درباب موسیقی نظری از قدیم‌ترین آثار لاتینی در توضیح موسیقی وزنی است و به شش مقاله به شرح زیر تقسیم شده است: ۱ ـ ۳) صداشناسی، تقسیمات سیم ساز؛ ۴) نت‌نویسی موسیقی: ۵) آواز ساده؛ ۶) موسیقی وزنی. والتر نخستین موسیقی‌دان نظری بود که «به نفع ربع پردهٔ سوم (بزرگ و کوچک) نظر داد و اظهار داشت چنین نغمه‌ای با تکرار اکتاو باید خوشایند باشد.» (در گام فیثاغوری مورد پذیرش بوئثیوس مخالف به‌حساب آمده بود). رسالهٔ موسیقی والتر گام مشخصی به پیش بود، گرچه تنها تاحدی موفقیت داشت؛ برای تحقق کامل افکار او لازم بود تا زمان جان دانستیبل (متوفا ۱۴۵۳) منتظر ماند.

از قرار معلوم، والتر یک آهنگ‌ساز خوب و هم‌چنین صاحب‌نظر موسیقی بود. رسالهٔ او حاوی بسیاری از ساخته‌هایش است. احتمال دارد فعالیت موسیقی او مقدم بر فعالیت علمی‌اش بوده و تاریخ ۱۲۸۰ که جان للاند (۱۵۰۶؟ ـ ۱۵۵۲) برای برآمدن او ذکر کرده، مربوط به این فعالیت است. در آن صورت رسالهٔ موسیقی نظری او از محصولات سدهٔ سیزدهم خواهد بود.

رسالهٔ بیست فصل در کیمیاگری با حمله‌ای به «کیمیاگران دورهٔ اخیر» آغاز می‌شود، که آنان راشیاد می‌خواند. ظاهراً این کتاب مستقل از آثار آرنولد ویلانووایی و رامون لول بوده است، ولی از جابربن حیان نقل قول می‌شود. فرایندهای مختلف شیمیایی را برمی‌شمارد (تکلیس، انحلال، تصعید، تجمید)و از جدا کردن عناصر چهارگانه یاد می‌کند؛ از فصل ۱۵ به بعد تلاش چشم‌گیری برای اندازه‌گیری خواص (گرما، خشکی و غیره) به‌طریق کمی و برحسب درجات به‌عمل آورده است. تلاش عالی والتر به‌علت نبودن تعاریف علمی با شکست روبه‌رو شد. در

فصل آخر «تشدید» یا «تخفیف» خواص به‌صورت نمودار ترکیب شده است. همهٔ این‌ها خیلی مبهم است و جز این نمی‌توان فرض کرد که هدف او بیشتر دقت کمّی بوده تا مجمل‌گویی کیفی.

والینگفُـرد

ریچارد والینگفُـرد (حدود ۱۲۹۲ ـ ۱۳۳۵). بزرگ‌ترین ریاضی‌دان انگلیسی عـصر خـویش، از مروّجان مثلثات در قلمرو مسیحیت غربی.

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) ساعت‌ها و ابزارهای او و نوشته‌های مربوط بـه آنـها، ۳) سـایر آثارش، ۴) مثلثات، ۵) اهمیت و تأثیر چهار باب.

۱. زندگی. ریچارد درحدود ۱۲۹۲ زاده شد، پسر ویلیام آهنگر والینگفُـردی (در برکشایر، بر رود تیمز، در اسقف‌نشین آکسفورد) و ایزابل بود. هنگامی که ده ساله بود پدرش را از دست داد. ویلیام دو کیرکِبی کشیش والینگفُرد او را به فرزندخواندگی پذیرفت و به آکسفورد فرستاد. شش سال در آکسفورد تحصیل کرد و در ۲۳ سالگی (حدود ۱۳۱۵) دیپلم گرفت. آنگاه در سنت آلبانز (هرتفردشایر، در شش فرسخی شمال لندن) به سلک بندیکتیان درآمد. سپس برای نه سال دیگر به آکسفورد بازگشت و در رشتهٔ فلسفه و الاهیات فارغ‌التحصیل شد و اجـازهٔ تـدریس کـتاب عبارات را به‌دست آورد. در ۲۹ اکتبر ۱۳۲۶ به ریاست صومعه انتخاب شد. این مقامی عالی بود که گمان می‌کنم کمتر کسی در آن سن به آن دست می‌یافت؛ البته در فاصلهٔ ۱۱۵۴ تا ۱۳۹۶ هر کسی که دیهیم ریاست صومعهٔ سنت آلبانز را بر سـر مـی‌نهاد، شـخص اول و رئـیس راهـبان انگلستان شمرده می‌شد. ریچارد به آوینیون رفت تا رسماً از سوی پاپ به این مقام گماشته شود. در آن هنگام او مبتلا به جذام بود، به‌زودی یک چشمش را از دست داد و مقارن سال ۱۳۳۲ دیگر تقریباً قادر به تکلم نبود. او برای ادارهٔ صومعهٔ خودش، برای اصلاح امور مالی آن که به‌وسیلهٔ رؤسای پیشین به مخاطره افتاده بود، جلوگیری از هرزروی‌ها و نادرستی‌های مالی و افـزایش درآمد صومعه زحمات زیادی کشید. بدین‌سان بیشتر اوقاتش در نـزاع بـا راهـبان زیـردست و مرافعه با اهل شهر می‌گذشت. مخالفت با او درون صومعهٔ خودش چنان بالا گرفت که دربار پاپ دستور داد به مـوضوع رسـیدگی کـنند؛ و بـه دنـبال آن مـعاونش نـیکلاس فـلمستد بـه‌عنوان قائم‌مقامش انتخاب شد (۱۳۳۳). ریچارد در ۲۳ مه ۱۳۳۵ در ۴۳ سالگی درگذشت. آرامگاهش در کلیسای صومعه، نزدیک محراب قرار دارد.

او هنگام اقامت در مرتن دانشجوی مدرسهٔ بندیکتی گلوستر کالج بود. در برخی نسخه‌های خطی او را عضو کالج مرتن نامیده‌اند، ولی اسـناد آن کـالج ایـن را تأیـید نـمی‌کند. بـه‌علاوه، عضویت آنجا تنها به کشیشان اختصاص داشت و نه اعضای فرقه‌های رهـبانی. ولی احـتمال زیادی دارد که با آن کالج در ارتباط بوده، زیرا در آن هنگام تنها مرکز علمی در آکسفورد بود و دست‌کم



شکل ۱۰. شمایل (؟) ریچارد والینگفرد در یک نسخهٔ خطی. ظاهراً او مشغول اندازه‌گیری یک ابزار گرد به‌وسیلهٔ پرگار است. دیهیم رهبانی او در کف اتاق است. لکه‌های روی صورت او ممکن است ناشی از جذام باشد که در جوانی مبتلا شد و در چهل سالگی موجب مرگش گردید. این تصویر اول بار به‌صورت رنگی در R. T. Gunther: Early science in Oxford (vol. 1, Oxford 1923); چاپ شد؛ هم‌چنین مقالهٔ گونتر در مجلهٔ Nature (118, 773-74, 1926). با تشکر از چاپ‌خانهٔ کلارندون آکسفورد.

تا اواسط سدهٔ پانزدهم در مسائل علمی در سطح بالاتری قرار داشت.[۱] برادواردین و ماودویت در زمرهٔ معلمان او بودند و به احتمال زیاد کار علمی ریچارد پیش از انتخابش به ریاست صومعهٔ سنت آلبانز، پیش از سال ۱۳۲۷ انجام گرفته است. (در تاریخ رؤسای صومعهٔ آلبانز) گفته شده است که در سال‌های بعدی تأسف می‌خورد که آن همه وقتش را صرف حساب، جغرافیا، نجوم و موسیقی کرده و همه را وقف الاهیات نساخته است.

۲. ساعت‌ها و ابزارهای او و نوشته‌های مربوط به آنها. او در سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۶ ساعت نجومی پیچیده‌ای برای صومعهٔ سنت آلبانز ساخت، که حرکات ماه و خورشید و جزر و مد را نشان می‌داد. آن را ماهرانه‌ترین وسیله و بزرگ‌ترین عجایب آن زمان می‌دانستند. ادوارد سوم (شاه انگلستان ۱۳۲۷ ـ ۱۳۷۷) ریچارد را به‌خاطر این‌که آن همه پول را به‌جای صرف کلیسا کردن خرج آن کرده بود سرزنش کرد؛ ریچارد گفت دیگران هم می‌توانند کلیسا بسازند، ولی ساعت نه.

ریچارد در سال ۱۳۲۶ (۱) رساله در ساختن ابزاری هندسی به‌نام آلبیون را نوشت که در آن می‌گوید آلبیون یک ابزار هنری است. آیا این توصیف ساعت او و اصول ساختمان و طرز کار آن است؟ مشکل بتوان گفت، زیرا خود ساعت از میان رفته است. نام آلبیون (all-by-one = Albion) حاکی از وسیله‌ای چندمنظوره مانند ساعت فوق‌الذکر است. اصطلاح «ابزار هندسی» شاید برای ساعت به‌کار رفته باشد. با این که سازوکار دقیق ساعت معلوم نیست، احتمال دارد یکی از مشخصات آن یک صفحهٔ قابل رؤیت بوده است (هم‌چنان‌که در یک نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا دیده می‌شود).

ولی در آلبیون به چرخ دنده، رقاصک و لنگر، که وجودشان در ساعت بسیار اهمیت دارد، هیچ اشاره‌ای نشده است و بنابراین احتمال دارد آلبیون یک اسباب هندسی بدون محرک داخلی بوده، یعنی نوعی ساعت آبی یا وُلوِل[۲] بوده شامل شاخص‌های مختلفی که هر کدام حرکات یکی از اجرام فلکی یا جزر و مد را نشان می‌داد.

سایمون تانستد (متوفا ۱۳۶۹) دستگاه آلبیون و توصیف ریچارد را از آن اصلاح کرد. نسخه‌های متعددی از آلبیون در کتاب‌خانه‌های آلمان وجود دارد، که در برخی از آنها متن را یوهان فون گِموندِن (حدود ۱۳۸۰ ـ ۱۴۴۲) تشریح کرده است. این حاکی از پیوندی میان

---

۱. احتمال دارد ریچارد در جریان نخستین اقامتش در آکسفورد در کالج مرتن بوده است، زیرا در آن زمان هنوز به بندیکتیان نپیوسته بود. این مطلب ظاهراً با فهرست مشاهیر مرتن تألیف جان بِیلی (۱۴۹۵ ـ ۱۵۶۳)، که گونتر نقل کرده، سازگار درمی‌آید که در آن والینگفُرد را در شمار مشاهیر مرتن در زمان ادوارد اول (شاه ۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) برمی‌شمارد.

۲. volvelle ابزاری است قدیمی مرکب از چندین قرص هم‌مرکز دوّار برای نشان دادن وضعیت نسبی ماه و اجرام آسمانی نسبت به خورشید. ـ م.

مکتب‌های ریاضی آکسفورد و وین است؛ ولی به نظر نمی‌رسد ریاضی‌دانان آلمانی با رسالهٔ چهار باب آشنایی داشته‌اند.

در همان سال ۱۳۲۶ ریچارد وسیلهٔ دیگری ساخت به نام رکتانگولوس و ساختمان و کاربرد آن را در دو رساله توصیف کرد: (۲) درباب فن ساختن رکتانگولوس و (۳) فن استفاده از رکتانگولوس (در ۱۰ فصل).

رکتانگولوس شامل سه تیغهٔ روی یکدیگر است که نه تنها هر تیغه مانند چاقوی جیبی می‌تواند به طرف بیرون باز شود، بلکه به‌وسیلهٔ لولایی که در زیرش قرار دارد، می‌تواند به هر طرف بچرخد. به‌علاوه، دارای عضاده یا خط‌کشی با پرهٔ سوراخ‌دار است و طوری روی تیغهٔ سومی لولا شده که می‌توان آن را بلند کرد یا به‌موازات آن حرکت داد. همهٔ لولاها را به‌وسیلهٔ گُوه‌هایی که در شکاف‌های داخل دسته جازده می‌شوند، می‌توان محکم کرد مانند آنچه در اسطرلاب وجود دارد.

«برای تکمیل دستگاه شش مقیاس مفرغی تعبیه و درجه‌بندی شده است. سه‌تای آنها به لبهٔ تیغه‌ها متصل شده و سه‌تای دیگر متحرک است و به زیر تیغه‌ها لولا شده است. مقیاس پایینی به ۶۰ بخش مساوی تقسیم شده که درجه یا اجزای وتر نامیده می‌شود. هریک از آنها در ابزار با مقیاس بزرگ‌تر می‌تواند دوباره به ۶۰ بخش تقسیم شود. در مقیاس وسطی جدولی از وترها و سهم‌ها داده شده است. در پنج مقیاس بعدی دیگر این جدول وجود ندارد. تقسیمات مقیاس بالایی، که وتر باشد از دُم لولا به طرف سر خط‌کش شماره‌گذاری شده است، ولی مقیاس زیری، یعنی سهم، از سر خط‌کش به طرف لولا. انتهای عضاده و پره‌های بالایی به‌صورت تراز درآمده است».[1]

این اسباب هندسی (همچنان که در بخش ۳ ذکر شده) برای حل مسئله‌های سادهٔ مثلثاتی و نجومی به‌کار می‌رفت.

۳. سایر آثار. فابریسیوس، سوتر و کینگزفُرد آثار والینگفُرد را متفاوت ذکر کرده‌اند و هنوز نسخه‌های خطی آثار او به‌صورت کامل بررسی نشده است.

آثار عمدهٔ او را می‌توان به چهار بخش کرد.

الف) توصیف ابزارها، یعنی آثار ۱ تا ۳ که قبلاً ذکر شد.

ب). مثلثات: (۴) چهار باب در شرح سینوس‌ها، یعنی شاه‌کار او که باز بدان خواهیم پرداخت. (۵) درباب سینوس‌ها و قوس‌های دایره، البته شمارهٔ ۳ هم به‌طور غیرمستقیم به مثلثات مربوط است.

---

۱. مقالهٔ گونتر در Nature (118, 774)

ج. اخترگویی: (۶) شش فصل درباب پیش‌گویی وضع آب و هوا. در انتساب این کتاب به والینگفُرد جای تردید است؛ هم‌چنان‌که از نام آن پیداست (شش تا در یکی؟) یک اثر ترکیبی است، که اجزایش متعلق به مؤلفان و زمان‌های مختلفی است و ممکن است والینگفرد آنها را گردآوری کرده باشد. این کتاب مجموعه‌ای است از قواعد و دستورهای اخترگویی (در ششمین و آخرین فصل) شامل احکام هواشناسی. شش فصل به‌زودی به انگلیسی ترجمه شد (حدود ۱۳۸۵؟) (۷) درباب کسوف و خسوف.

احتمالاً این فهرست ناقص است ـ اول این‌که شامل آثار مختلفی نیست (که گروه چهارم را تشکیل می‌دهد) که در تاریخ رؤسای صومعهٔ سنت آلبانز، در مقام رئیس صومعه، به او نسبت داده شده ـ ولی همین برای نشان دادن فعالیت‌های والینگفرد کفایت می‌کند، اینک باید به بررسی مهم‌ترین اثرش بپردازیم.

۴. مثلثات. چهار باب در شرح سینوس‌ها نخستین اثر اصیل لاتینی در زمینهٔ مثلثات است. منظور ما از اصیل فقط این است که تألیف است و نه ترجمه؛ وگرنه این کتاب نیز از هندسه و نجوم یونانی و عربی اقتباس شده است. ریچارد احتمالاً از طریق ترجمهٔ جووانی کامپانو با اصول اقلیدس، هم‌چنین با مجسطی و زیج طلیطلی زرقالی که ژرار کرمونایی آنها را ترجمه کرده بود و با نجوم بتانی ترجمهٔ پلاتوی تیوولی، که در آن اصطلاح مثلثاتی سینوس برای اولین بار آمده و آثار معاصرش به‌ویژه استادان خودش برادواردین و جان ماودویت آشنایی داشت.

چهار باب حاوی شرح خوبی از روش اقلیدس درباب قضایای اصلی مثلثات مسطح است. بی‌شک در مقایسه با مثلثات جدید نپخته است، ولی مطالب اصلی در آن آورده شده است. برای آگاهی از خلاصهٔ روشنی از آن به‌صورت فرمول (که البته ابداً در متن اصلی وجود نداشته) نک ایسیس، ۵، ۳۶۲ ـ ۳۶۳).

۵. اهمیت و تأثیر *چهارباب*. این واقعیت که والینگفرد مخترع مثلثات نبوده، از ارزش او به‌عنوان مروج لاتینی آن نمی‌کاهد. اگر می‌شد ثابت کرد که چهارباب پایهٔ مثلثات اروپا بوده است. اعتبار او از این بیشتر نمی‌شد. متأسفانه این قابل اثبات نیست و چنین احتمالی وجود ندارد. او بر مکتب مرتن اثر گذاشت. هم‌چنین ممکن است به‌طور غیرمستقیم بر سایر ریاضی‌دانان انگلیسی مؤثر بوده باشد، ولی منشأ مثلثات اروپا چهار باب نبود، بلکه رسالهٔ بزرگ رگیومونتانوس به‌نام مثلثات به روش همگانی بود که یک قرن بعد تألیف شد (وین ۱۴۶۴؛ چاپ اول نورنبرگ ۱۵۳۳). مأخذ رگیومونتانوس، والینگفُرد نبود،[۱] بلکه لاوی بن گرشن بود. لاوی

۱. تسینر ۲۰ نسخهٔ خطی والینگفرد را در کتاب‌خانه‌های آلمان نشان می‌دهد، که همه مربوط به کتاب آلبیون است و هیچ‌کدام چهارباب نیست (ص ۳۵۶، ۱۹۵۲).

رساله‌ای در مثلثات به عبری نوشت و پطروس اسکندرانی آن را در سال ۱۳۴۲ برای کلمنس ششم به لاتینی ترجمه کرد. توجه به این نکته جالب است که ریچارد و لاوی تقریباً در یک زمان مستقل از یکدیگر کار می‌کردند و نقاط مشترک میان آن دو رساله کاملاً طبیعی است، چون هر دو بر یک شالودهٔ یونان و اسلامی بنا شده بودند.

لاوی و ریچارد را باید در این افتخار سهیم دانست که اولین توصیف‌کنندگان مثلثات عربی در اروپای غربی بودند. ولی لاوی بود، نه ریچارد، که الهام‌بخش رگیومونتانوس، و بنابراین موجب پیش‌رفت‌های بعدی شد.

ریچارد والینگفُرد را نباید با یکی از رؤسای صومعهٔ سنت آلبانز، که همین نام را داشت، اشتباه کرد. او در حوالی سال ۱۴۶۷ به ریاست انتخاب شد، تمام عمرش در آن صومعه گذشت و در حدود ۱۴۸۸ وفات یافت. در زمان او بود که چاپ به این صومعه راه یافت و هشت کتاب در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۶ چاپ شد (شش تا به لاتینی و دو تا به انگلیسی)، که آخری کتاب معروف سنت آلبانز دربارهٔ شکار منسوب به شخص ناشناسی به نام بانو جولیانا برنرز (متولد حدود ۱۳۸۸) رئیس صومعهٔ زنان تارک دنیای ساپوِل در نزدیکی سنت آلبانز بود.

برادواردین

ریاضی‌دان، مکانیک‌دان و متکلم انگلیسی (حدود ۱۲۹۰ - ۱۳۴۹).

مندرجات: ۱) زندگی، ۲) ریاضیات، ۳) مکانیک، ۴) فلسفه و الاهیات، ۵) متن، ۶) نقد، ۷) نقد علمی.

۱. زندگی. تامس برادواردین.[1] در حدود سال ۱۲۹۰ در چیچستر، ساسکس یا در نزدیکی آن زاده شد؛ در کالج مرتن در آکسفورد تحصیل کرد. در سال ۱۳۲۵ ناظم و از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ مدرس آنجا بود. (این ده سال احتمالاً دورهٔ بیشترین فعالیت علمی او بود.) در سال ۱۳۳۵ ریچارد دوبری، اسقف دورهام، او را برای پیش‌نمازی به لندن فراخواند؛ در سال ۱۳۳۷ منشی کلیسای جامع سنت پل و بعداً کانُن لینکلن و پیش‌نماز ادوارد سوم شد و در سال ۱۳۳۸ او را به فلاندر، کلن و غیره همراهی کرد؛ ظاهراً در جنگ کِرسی (۱۳۴۶) و فتح کاله (۱۳۴۷) حضور داشت. در ۱۹ ژوئیهٔ سال ۱۳۴۹ در آوینیون به سراسقفی کانتربری منصوب شد و کمی بیش از یک ماه بعد، در اوت ۱۳۴۹ در لامبِت از طاعون مرد.

۲. ریاضیات. بسیاری از آثار او دربارهٔ ریاضیات است، یعنی رساله درباب تناسب (که دوباره به آن خواهیم پرداخت)، رساله درباب تربیع دایره (آیا همان رسالهٔ کامپانو است؟)، حساب نظری، هندسهٔ نظری و رساله درباب امتداد.

---

1. Thomas Bradwardine, Bragwardin, Bredwardyn, etc., de Bradwardina, de Bredewardina

کتاب حساب، هم‌چنان که از نامش برمی‌آید. از نوع حساب بوئتیوس (و مقابل حساب عملی) است، یعنی از تناسب، خواص اعداد، اعداد مثلث و مربع و غیره بحث می‌کند. تعداد چاپ‌های فراوان آن (از سال ۱۴۹۵ به بعد) حاکی از شهرت فراوان آن در سده‌های پانزدهم و شانزدهم است.

هندسهٔ نظری در چهار بخش است. به‌ترتیب زیر:

۱) چندضلعی‌های ستاره‌ای. چنین چندضلعی‌هایی را با امتداد دادن اضلاع یک چندضلعی منتظم کوژ می‌توان ترسیم کرد؛ بدین ترتیب می‌توان یک چندضلعی ستاره‌ای مرتبهٔ اول به‌دست آورد، به‌همان ترتیب می‌توان آن‌را به چندضلعی ستاره‌ای مرتبهٔ دوم تبدیل کرد و الیٰ آخر. پنج ضلعی ستاره‌ای نخستین کثیرالاضلاع ستاره‌ای مرتبهٔ اول و مجموع زوایای آن معادل دو قائمه است؛ هر ضلع اضافی موجب افزایش دو قائمه می‌شود، بنابراین چندضلعی ستاره‌ای n ضلعی برابر است با (۸ -2n) قائمه. (برادواردین این قاعدهٔ کلی را صریحاً نگفته است.) نخستین چندضلعی ستاره‌ای مرتبهٔ دوم هفت ضلعی است؛ و به‌طور کلی‌تر نخستین کثیرالاضلاع ستاره‌ای مرتبهٔ mام از سومین کثیرالاضلاع مرتبهٔ (۱ - m)ام به‌دست می‌آید. بخشی از این مطلب را قبلاً کامپانو (سیزدهم ـ ۲) گفته بود.

۲) اشکال هم‌پیرامون. برادواردین ثابت کرد: الف) از دو شکلی که طول محیطشان برابر باشد، مساحت آن شکلی بزرگ‌تر است که تعداد اضلاعش بیشتر باشد. ب) از دو شکلی که تعداد اضلاعشان برابر و محیطشان مساوی باشد مساحت آن شکلی بزرگ‌تر است که زوایایش مساوی باشد. پ) از دو شکل با تعداد اضلاع و زوایای برابر، مساحت کثیرالاضلاع منتظم بیشتر است. د) مساحت دایره بیش از همهٔ شکل‌های هم پیرامون است. مأخذ برادواردین به احتمال زیاد زنودوروس (دوم ـ ۱ پ م) بوده، که از او ذکری نکرده است. هنوز رسالهٔ زنودوروس به‌طور ناقص شناخته شده است (یادداشت مرا در ایسیس ۲۸، ۴۶۱ ببینید).

۳) نظریهٔ تناسب، مقادیر گویا و گنگ. آشنایی با مقدار عدد پی ارشمیدس = $\frac{۲۲}{۷}$

۴) هندسهٔ فضایی. زاویه‌های فضایی، حجم‌های منتظم پنجگانه؛ کره و دوایر روی سطح آن. قضایای آخری از کتاب اُکَر (کتاب الأُکَر ثاوذوسیوس) تیودوسیوس بی‌تی‌نیایی اقتباس شده است (اول ـ ۱ پ‌م).

رسالهٔ امتداد راجع به اتصال ریاضی و فیزیکی، یعنی آن چیزی است که مؤلف آن را ساختار اتصال می‌نامد. در آن نتیجه می‌گیرد که اتصال تنها ممکن است در داخل اتصال‌هایی مشابه خودش مستحیل شود و نه در داخل اتم‌ها. تمایز میان بی‌نهایت بالقوه و بالفعل، تمایز میان اتصال پیوسته (از قبیل سطح و خط) و اتصال متوالی (از قبیل زمان و حرکت). بحث در گرانش؛ سطح آزاد یک مایع در حال تعادل ایستا، سطحی کروی است که با زمین و

جهان هم‌مرکز است، بنابراین یک جام لبالب از آب، که حاوی آب بیشتری باشد، به مرکز زمین نزدیک‌تر است.

نسخهٔ کتاب‌خانهٔ واتیکان[1] از کتاب مناظر و مرایای جان پکهام (سیزدهم ـ ۲)، حاوی چهار قضیهٔ الحاقی از برادواردین است که نشان می‌دهد او با کتانژانت، تانژانت و رابطهٔ معکوسشان آشنایی داشته است. او از نخستین نویسندگان غربی در زمینهٔ مثلثات است. ولی البته این مفاهیم در آثار عربی خیلی قدیم‌تر، مثلاً کتاب ابوالوفا بوزجانی (دهم ـ ۲)، وجود داشت.

۳. مکانیک. رساله درباب تناسب از سال ۱۳۲۸ است و راجع به تناسب عددی و هم‌چنین مکانیک است و از لحاظ مکانیک خیلی بیش از حساب اهمیت دارد. برادواردین با عقاید یوردانوس نموراریوس یا شِبْه یوردانوسی (سیزدهم ـ ۲؛ مقدمه ۲، ۱۴۶۷؛ ایسیس ۲۵، ۳۴۱ ـ ۳۶۲) و گرارد بروکسلی (سیزدهم ـ ۱) آشنایی داشت. رسالهٔ تناسب در چهار بخش است، به‌ترتیب راجع به الف) نسبت‌های عددی، ب)، ج) علم‌القویٰ (دینامیک)، د) علم‌الحرکات (سینماتیک). در بخش (ج) قانون غلطی را شرح می‌دهد که براساس آن سرعت متناسب است با نسبت نیرو به مقاومت. در بخش (د) می‌کوشد سرعت چرخش راتوضیح دهد، ولی نمی‌تواند، چون هنوز آنچه راکه امروز سرعت زاویه‌ای می‌خوانیم نمی‌تواند درک کند.

در فصل آخر رساله (چاپ ۱۵۰۵ و نه چاپ ۱۵۱۵) دربارهٔ توزیع عناصر چهارگانه در گیتی بحث می‌کند. این عناصر در جهان تحت القمر قرار دارند. او تصور می‌کند حجم‌های افلاکی که به‌ترتیب خاک، آب، هوا و آتش را در بر می‌گیرند، یک تصاعد هندسی تشکیل می‌دهند؛ و نسبت‌های حجم آنها و شعاعشان را محاسبه می‌کند. این نظریهٔ عجیب توجه زیادی را جلب کرد و تا اواسط سدهٔ شانزدهم بارها تکرار شد.

مکانیک برادواردین علی‌رغم فقدان موفقیتی مثبت، از لحاظ نظری درخور توجه است؛ آن معرف جنبه‌ای از رشد افکار غیردقیقی است که با فرا رسیدن زمان لازم، افکار دقیق از میانشان سر برآوردند و تبلور یافتند. برادواردین بر والتر بارلی، ژان دومور و بوریدان تأثیر داشت.

۴. فلسفه و الاهیات. مفصل‌ترین اثر برادواردین درباب علّیت الاهی و در پاسخ به پلاگیوس[2] است که آن را در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶ تألیف کرد و در آن این فکر را بسط داد که ارادهٔ خداوند منشأ هر ذات و وجودی است. بنابر این خداوند علت موجبه برای هر حرکت احتمالی

---

1. Cod. Vatic. 3102

۲. دربارهٔ پلاگیوس (پنجم ـ ۱) و آیین او نک مقدمه، ا. پلاگیوس کسی است که گفت «اگر مرا سِزد، پس می‌توانم»، مبارزه میان برادواردین و پیروان پلاگیوس رویدادی بود در جریان مبارزه‌ای طولانی میان مدافعان تقدیر و جبر از یک طرف و هواداران اراده و اختیار از طرف دیگر.

انسان و هر اراده و خواست بشری است. این نوعی جبرگرایی الاهی است که پی‌آمدهایش برای کلام مدرسی مسیحی می‌توانست مصیبت‌بار باشد.

برادواردین با آثار آبای کلیسا و سده‌های میانه (حتی با حکمای معروف اسلامی و با ابن جبرول یهودی) به‌خوبی آشنایی داشت. نویسندگان مورد علاقه‌اش عبارت بودند از قدیس اوگوستین، بوئتیوس، قدیس آنسلم، همچنین شاید رابرت گروستست و راجر بیکن. تیمایوس افلاطون، کتاب‌های عمدهٔ ارسطویی و شبه ارسطویی را می‌شناخت. دلیلی در دست نیست که آثار آکمی را خوانده باشد، ولی برخی افکارش را می‌توان آکمیایی خواند که احتمالاً ناشی از منشأ مشترکشان است.

درباب علّیت الاهی اثر عمیقی داشت و محبوبیت او از اینجا معلوم می‌شود که چاسر در قصهٔ کشیش راهبه نام او را درکنار قدیس اوگوستین و بوئتیوس قرار می‌دهد. او را مجتهد متبحر و منطقی بزرگ لقب داده بودند. تأثیرش درکسانی چون ویکلیف، هوس، لوتر و کالون احساس می‌شود.

کافی است به سایر آثار فلسفی او اشاره‌ای شود: شرحی بر عبارات پطروس لومباردی، گزیدهٔ الاهیات، یک توضیح المسائل و غیره.

او رساله‌ای هم در تقویت حافظه دارد به‌نام فن به‌خاطر سپردن.

هندسهٔ عامیانه در انگلستان در سدهٔ چهاردهم

اکنون نگاهی گذرا می‌افکنیم به معلومات هندسی محافل تحصیل‌کرده ولی غیرمتخصص انگلیسی که نسخه‌ای خطی را از سدهٔ چهاردهم[۱] به نام رسالهٔ هندسه، که به‌وسیلهٔ آن می‌توان ارتفاع، گودی و پهنای بیشتر چیزهای زمینی را به‌دست آورد مورد استفاده قرار می‌دادند. چاپ هالیوِل (ص ۵۶ ـ ۷۱، ۱۸۳۹).

این کتاب، که برای بررسی اصطلاحات انگلیسی بیش از سایر مقاصد تاریخی اهمیت دارد، در سه بخش تنظیم شده است، به‌ترتیب راجع به اندازه‌گیری ارتفاع، طول و عمق. امکان بررسی تاریخ‌گذاری هالیول یا دقیق‌تر کردن آن را ندارم.

آشِندون

جان آشِندون.[۲] احتمالاً از آشِندون در باکینگهام‌شایر برخاست. گفته می‌شود در سال ۱۳۳۸ عضو کالج مرتن در آکسفورد بود. احتمالاً با کالج مرتن ارتباط داشت. گرچه در گزارش‌های ناقص آن کالج ذکری از او دیده نمی‌شود.

---

۱. موزهٔ بریتانیا Sloane 213, XIV fol. 120

2. John of Ashendon (Ashenden, Eschenden, Eschuid, Estwood, Eastwood etc).

مهم‌ترین تألیفش رساله‌ای است در اخترگویی به‌نام گزیدهٔ احکام رویدادهای جهان، که در سال ۱۳۴۸ نوشته است. هم‌چنین مؤلف چندین پیش‌گویی براساس کسوف و خسوف و قران سیارات بود. او از مسائل فن استخراج طالع و اختیار اوقات چشم پوشیده است و در عوض، بررسی خاصی در مورد گرفت‌ها و قران سیارات و اثر آنها در پیدایش مصایب عظیم از قبیل سیل، زمین‌لرزه، طاعون، قحطی، جنگ و آتش‌سوزی انجام داده است.

گزیدهٔ احکام در دو مقاله است، که دومی تقریباً دو برابر اولی است، هر یک در دوازده جزء و هر جزء در چند فصل. مقالهٔ اول در ۲۰ ژوئیهٔ ۱۳۴۷ و مقالهٔ دوم در ۱۸ دسامبر ۱۳۴۸ در آکسفورد به انجام رسیده است. مقالهٔ اول درمورد موضوعات مقدماتی است از قبیل عمر جهان و وضعیت ستارگان در آغاز، ماهیت سیارات، ستارگان و بروج. در مقالهٔ دوم اجزای ۱ ـ ۷ درباب احکام هواشناسی، اجزای ۸ ـ ۱۱ راجع به مصایب بزرگ، جزء دوازدهم قواعد کلی پیش‌گویی و نتیجه‌گیری‌های مختلف است. تعداد زیادی از مراجع مهم قدیم و سده‌های میانه ذکر شده و اغلب با اشارهٔ دقیق به آنها. ژان دو پُنت لیونی در سال ۱۳۷۹ این رسالهٔ بسیار مفصل را به نصف تقلیل داد.

مورخان پزشکی به‌ویژه به جزء نهم مقالهٔ دوم علاقه‌مند خواهند بود که راجع به بیماری‌های همه‌گیر، منشأ نجومی آنها، انتقال آنها بر اثر آلودگی هوا، شیوه‌های پیش‌گیری و معالجهٔ آنهاست. آشندون از همهٔ مؤلفان قدیم و سده‌های میانه که آثارشان در اختیارش بوده ذکری می‌کند، ولی از مؤلف نسبتاً جدیدی به‌نام برنار گوردونی (متوفا حدود ۱۳۲۰) و حتی از نسخهٔ پزشکان آکسفوردی در جریان طاعون همان سال تألیف کتاب هم نام می‌برد.

نخستین پیش‌گویی آشندون در سال ۱۳۴۵ انجام شد و بعداً (در گزیدهٔ احکام) مدعی شد که بروز طاعون را پیش‌گویی کرده بود (۱۳۴۸ به بعد). ولی هیچ‌کدام از پیش‌گویی‌هایش چنان صریح نیست که بتوان آن را با حوادث هولناک آن سال‌ها تطبیق داد. برای سال‌های ۱۳۴۹، ۱۳۵۷، ۱۳۶۵، ۱۳۶۸ ـ ۱۳۷۴ پیشگویی‌های دیگری کرد. بخشی از این کار به‌کمک یک عضو جوان‌تر کالج مرتن به‌نام ویلیام رِدی انجام گرفت.

این تألیفات که همه از یک نوع است درخور بررسی نیستند. اساساً همه‌شان تعیین زمانی است که یک کسوف، خسوف یا قران صورت خواهد گرفت و چه مدت طول خواهد کشید.[1] این کار با دقت انجام می‌گرفت، یا به‌هر حال می‌توانست انجام بگیرد. آن‌گاه اخترگو تعیین می‌کرد چه مدت طول خواهد کشید تا تأثیر آن پدیده نمایان شود (این «فاصله» ممکن بود سال‌ها طول بکشد). این آثار چه مدت دوام خواهد داشت و ماهیت دقیقشان (بیماری همه‌گیر، جنگ، رقابت

---

۱. معروف‌ترین مثال آن در ایران ماجرای پیش‌گویی انوری است، که دربارهٔ آن از جمله می‌توان نگاه کرد به از سنایی تا سعدی. برای این قبیل پیش‌گویی‌ها هنوز در زمان ما می‌توان به تقویم‌های مختلف از قبیل تقویم آقای مصباح مراجعه کرد. ـ م.

پاپ‌ها، یا چیز دیگر) چیست. این پیش‌گویی‌ها با دقت ظاهری زیادی انجام می‌گرفت، ولی خیالی بود. دقت ظاهری تمام پیش‌گویی با این واقعیت ترکیب شده بود که برخی از آنها می‌توانست واقعاً دقیق باشد و برای اخترگو شهرتی به بار آورد. گاهی اخترگو به عمد نمی‌خواست مردم را بفریبد، بلکه خود فریفتهٔ باورهای خویش بود. دقت پیشگویی‌های صرفاً نجومی او که قابل تشخیص بود، او را در مورد سایر پیش‌گویی‌ها هم مطمئن می‌ساخت. خوش‌باوری زیاد مردم بر اعتماد به‌نفس او می‌افزود و موجب بالا رفتن اطمینان و قدرت قانع‌سازی دیگران در او می‌گردید.

گزیدهٔ احکام چندان مورد قدردانی قرار گرفت و عالمانه و عمیق تلقی شد، که حتی بخش پزشکی آن (مقالهٔ ۲، جزء ۹) تاحدی نفوذ و تأثیر گذاشت. یک قرن بعد نیکلایوس دوکومیتیبوس (نیکولو کُنتی) اخترگوی پادوایی (برآمدنش ۱۴۵۰ ـ ۱۴۵۶) هنوز دستورالعمل‌های آن را می‌ستود و پیکودلا میراندولا هنوز از گزیدهٔ احکام با احترام یاد می‌کرد. به‌علاوه، محقق تاریخ آکسفوردی، آنتونی وود (۱۶۳۲ ـ ۱۶۹۵)، آشندون را بزرگ‌ترین ریاضی‌دان و منجمی می‌دانست که از کالج مرتن بیرون آمده و او را بنیان‌گذار مکتب ریاضی مرتن می‌شمرد، که به قول او یک قرن و نیم دوام یافت. بدبختانه (به قول وود) بسیاری از کتاب‌ها و اسناد مرتن در زمان ادوارد ششم (شاه ۱۵۴۷ ـ ۱۵۷۳)، به‌صورت نابخردانه‌ای از میان رفت.

بِردون

ریاضی‌دان، منجم و پزشک انگلیسی (متوفا پس از سال ۱۳۶۸).

سایمون بِردون.[1] در وینچکامب گلوسترشایر زاده شد. در سال ۱۳۳۰ از آکسفورد دانش‌نامهٔ پزشکی گرفت، عضو کالج بالیول، بعداً عضو مرتن. در سال ۱۳۶۸ وصیت‌نامه‌اش را نوشت و در آن کتاب‌ها و ابزارهایش را به شش کالج آکسفورد، یعنی یونیورسیتی، بالیول، مرتن، اکستر، اوریل و کوینز و به دوستان مختلفش بخشید.

بِردون مؤلف چند رسالهٔ ریاضی و نجومی است. مثلاً دو رسالهٔ مثلثات در ادامهٔ سنت‌های مرتن، ۱) جدول وترها؛ ۲) محاسبهٔ وترها. آنگاه ۳) حساب نظری؛ ۴) توضیح مجسطی، که نسخه‌های آنها در کتاب‌خانهٔ رابرت ریکوردی (متوفا ۱۵۵۸) وجود داشت. بالاخره ۵) جداول میل خورشید؛ ۶) نظریهٔ سیارات (که به والتر برایت هم منسوب است)؛ ۷) تقویم نجومی آکسفورد برای سال ۱۳۴۴؛ ۸) یادداشتی در مورد کسوف سال ۱۳۴۵؛ ۹) بحث‌های مربوط به تربیع دایره. ممکن است رساله‌های ۷ و ۸ یکی باشند.

وصیت‌نامهٔ بِردون در سال ۱۳۶۸ شامل فهرستی از کتاب‌ها و ابزارهایش است، که سند

1. Simon Bredon or Biridanus

بسیار باارزشی است و به ما کمک می‌کند تا تصوری از کتاب‌خانهٔ یک پزشک و ریاضی‌دان انگلیسی در ربع سوم سدهٔ چهاردهم داشته باشیم.

او دو اسطرلاب داشت، که اسطرلاب کوچک‌تر را به ویلیام رِدی بخشید و اسطرلاب بزرگ‌تر را به کالج مرتن. این دومی ممکن است همان ابزاری باشد که درحدود ۱۳۵۰ ساخته شده و نگه‌داری می‌گردد، یا آن که در حدود ۱۳۴۰ ساخته شده و در اوریل نگه‌داری می‌شود.

مِرلی

ویلیام مِرلی.[1] هواشناس انگلیسی (متوفا ۱۳۴۷).

ویلیام فرزند ویلیام مِرلی. گفته می‌شود با کالج مرتن در ارتباط بود، گرچه نامش در اسناد (ناقص) آن کالج دیده نمی‌شود. در سال ۱۳۳۱ کشیش درایبی در نزدیکی آلفُرد در لینکلن‌شایر شد و در سال ۱۳۴۷ درگذشت.

اعتبار ویلیام در این است که اولین فرد شناخته‌شده‌ای است که گزارش روزانه از وضع هوا تهیه کرد. گزارش او از ژانویهٔ سال ۱۳۳۷ تا ۱۰ ژانویهٔ ۱۳۴۴ (هفت سال) ادامه داشته است. البته مشاهدات هواشناسی جداگانه در بسیاری از تاریخ‌ها و سایر آثار دیده می‌شود، ولی گزارش روزانهٔ مرلی نخستین گزارش اصولی و منظم وضع هوا بود.[2] علی‌رغم عنوان آن ـ چگونگی وضع هوای آکسفورد در هفت سال ـ این گزارش منحصر به آکسفورد نیست. برخی مشاهدات در لینکلن‌شایر و برخی در آکسفورد انجام گرفته است و برخی در هر دو محل. مثلاً به زمین‌لرزه‌ای در ۲۸ مارس سال ۱۳۴۳ اشاره می‌کند که دودکش خانه‌ها را در لیندزی (از بخش‌های لینکلن‌شایر) فرو ریخت، ولی در آکسفورد احساس نشد.[3]

او در سال ۱۳۴۰ در آکسفورد رساله‌ای درباب پیش‌گویی وضع هوا نوشت. مهم‌ترین مآخذ ویلیام عبارت بود از احداث جو، اسئله واجوبهٔ ارسطو، فلاحت ویرژیل، تاریخ پلینی. چهار مقالهٔ بطلیموس و معلومات عامیانهٔ انگلیسی. در واقع در آن پیش‌گویی‌های نجومی خیلی کم‌تر است تا شناخت‌های عامیانه‌ای که کشاورزان همهٔ کشورها باآن آشنایند. رساله در ۱۲ فصل است: ۱) رابطهٔ میان اوضاع مختلف جوی؛ ۲) علایم هوا؛ ۳)، ۴) علایم رطوبت در آینده و گذشته؛ ۵،۶) علایم باد در آینده و گذشته؛ ۷،۸) علایم یخ‌بندان در آینده و گذشته؛ ۹، ۱۰) علایم هوای گرم در

---

1. William Merle or Morley, Merlee

۲. رابرت استیلی توجه علاقه‌مندان را به گزارش قدیم‌تری جلب کرده، که خیلی کوتاه‌تر و بدون نام مؤلف است و تنها شامل هفت ماه از سال ۱۲۶۹ ـ ۱۲۷۰ است، مخصوصاً سه ماه دسامبر تا فوریهٔ آن، کامل است. نک ثورندایک (۳، ۱۴۱).

۳. این زمین‌لرزه در فهرست دیویس نیامده است. Charles Davison: *History of British earthquakes* (p. 14, Cambridge 1924).

آینده و گذشته؛ ۱۱) شرایط لازم برای پیش‌گویی وضع هوا؛ ۱۲) علل بدی محصول، به‌ویژه در انگلستان. این رساله هم به‌خاطر مبتنی بودنش بر واقعیات و آنچه می‌توان آن را روح علمی نامید (دربرابر اخترگویی و سایر خرافات)، به‌اندازهٔ گزارش روزانهٔ هواشناسی مرلی شایان اهمیت است.

رابرت یورکی

رابرت یورکی،[1] ملقب به پژوهنده. دومینیکی انگلیسی، هواشناس (برآمدنش یورک ۱۳۱۳ - ۱۳۲۵).

در فرهنگ ملی تراجم (DNB) او را رابرت انگلیسی نامیده‌اند، ولی باید تا آنجا که میسر باشد از چنین اسامی مبهم پرهیز کرد. قبلاً در ج ۲ از دو رابرت انگلیسی سخن گفته‌ایم، یعنی رابرت چستری (دوازدهم ـ ۱) و منجمی که در حدود ۱۲۷۱ ـ ۱۲۷۶ در مونپلیه می‌زیست.

رابرتِ پژوهنده پزشک، اخترگو، هواشناس و شاید در عین حال کیمیاگر بود. مهم‌ترین تألیفش درباب توصیف هوا در سال ۱۳۲۵ در یورک نوشته شد و راجع به هواشناسی (در مفهوم قدیم آن) است، ولی بیشتر ماهیت اخترگویی دارد. مؤلف می‌گوید بیش از آثار پیشنیان به تجارب شخصی اتکا داشته است، ولی علی‌رغم این ادعای اصالت، کتابش مطالب اصیل خیلی کم دارد. او می‌کوشد پدیده‌های جوی را با نظریهٔ عناصر اربعه و سیارات هفتگانه ارتباط دهد، از تأثیر ماه در جزر و مد و اثر آن در جاهای مختلف، از قبیل سطح رودخانه‌ها بحث می‌کند، بید قبلاً اشارهٔ مشابهی به این مطلب داشت و این مربوط به موضوعی است که ما امروز آن را ایجاد لنگرگاه می‌نامیم. از یک ستارهٔ دنباله‌دار یاد می‌کند که در سال ۱۳۱۳ (نه ۱۳۲۳) در یورک دیده که نشانهٔ شکست انگلستان از اسکاتلند بوده است.

بیشتر رسالهٔ هواشناسی رابرت در گزیدهٔ احکام آشندون (۱۳۴۸) نقل شده، که او با کمال بی‌شرمی جرئت کرده کالاهای دزدی‌اش را بی‌ارزش جلوه دهد! هم‌چنین این رساله به آلمانی ترجمه شد (نسخهٔ خطی ۱۴۸۵). سیاستگر فلاندری، کورنی دوپلیکیوس دو شِپِر،[2] در رسالهٔ بیانات قابل اعتماد دربارهٔ اخترگویی (آنتورپ ۱۵۲۳؛ کلن ۱۵۴۷) آن‌را مورد استفاده قرار داد.

رابرت رساله‌های دیگری هم نوشت: درباب مراسم جادوگران، درباب مبادی اخلاق، درباب مبادی موسیقی، درباب اسرار ناشناخته، قانون اسطرلاب منسوب به او تألیف رابرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۲) است، که در ج ۲ از آن یاد شده است.

رسالهٔ دیگری که به او منسوب است، ولی در مورد اصالتش می‌توان تردید داشت اصلاح

---

1. Robert of York, Robertus Eboracensis

۲. Cornelius Sceperus، متولد سال ۱۵۰۰ در نیوپرت، متوفا در سال ۱۵۵۵ در آنتورپ.

کیمیاگری، یا فساد کیمیاگری است. احتمالاً این کتاب مربوط به اندکی پس از آن است و تألیفی است در ۱۸ فصل دربارهٔ مسایلی از این قبیل: با صنعت می‌توان ماهیت اشیا را بهتر ساخت و گواه آن شیشه‌گری است؛ فلزات با مواد کانی فرق دارند، چون شامل جیوه‌اند؛ هم‌چنین فلزات گوگرد دارند، ولی گوگرد مخل خلوص آنهاست، حال آنکه جیوه جوهرشان است؛ اقسام گوگرد؛ گوگرد زنده که برای استحالهٔ مواد لازم است، تنها در طلا و نقره وجود دارد. مؤلف به شیمی‌دانان جاهلی که فاقد اطلاعات بنیادی و تجربه‌اند حمله می‌کند، از این‌رو در برخی نسخه‌ها عنوان دیگر کتاب تصحیح اشتباهات بزرگ، به شخصی به‌نام برنارد منسوب است.[1]

۴. آلمان

یوهان ساکسونی

منجم آلمانی (ساکسونی؛ برآمدنش حدود ۱۳۲۳ - ۱۳۶۱).

یوهان ساکسونی.[2] منجم آلمانی که بیشتر فعالیتش در پاریس بود. در سال ۱۳۲۳ در آنجا از شاگردان ژان دو لین‌پِر بود. احتمالاً درحدود ۱۳۲۳ - ۱۳۳۶ در پاریس به سر می‌برد؛ در ۱۳۳۹ - ۱۳۴۸ در ماگدبورگ بود؛ ممکن است در سال ۱۳۶۰ در پراگ بوده باشد؛ در سال ۱۳۶۱ هنوز زنده بود.

اکنون می‌توان (علی‌رغم اظهارات مخالف دوهِم) مسلم دانست که این یوهان ساکسونی و یوهان دانکو یک نفرند، ولی یوهان در ساکسونی بیش از یک نفر بوده و باید مراقب بود که شخص فوق‌الذکر را با دیگران اشتباه نکرد. مثلاً با یوهان آلمانی، کانُن و حقوق‌دان فرانسیسی که در ارفورت می‌زیست، یک گزیدهٔ آرا و فهرست قضات شرع و عرف (در ایتالیا؟ حدود ۱۳۱۰ - ۱۳۱۷) نوشت و نظر قضات را از زمان قدیم تا جوانی آندریا (حدود ۱۲۷۰ - ۱۳۴۸) و ژان راهب (فرانسیسی فرانسوی، کاردینال، متوفا آوینیون ۱۳۱۳) ارائه کرد.[3] ساوینی از او ذکری نکرده است. با یوهان ساکسونی پزشک هم که در حدود ۱۴۰۹ در استراسبورگ برآمد، نباید او را اشتباه کرد.[4]

در یک نسخهٔ خطی ارفورت عبارت «یادداشت مختصر یوهان دانکو بر کتاب» همراه با

---

۱. شاید برنارد اهل تراوا یا برنارد تراویگوبی باشد، شخصیت مرموزی که دربارهٔ او نک Ferguson (1, 100-4, 1906)

2. Jonannes de Saxonia, Danko nationi saxonicae, Danck, Dancko, Danckow, Danekotte Saxo, Joannes de Madenburch (= Magdeburg)

۳. نک یادداشت مختصری از Schulte (ADB 14, 454, 1881)

4. Wickersheimer p. 475, 1936

عبارت خارج از متن «نوشته‌شده از روی تألیف استاد یوهان ساکسونی به‌نقل از آنچه در سال ۱۲۹۷ تألیف کرده است.» دیده می‌شود. این بسیار حیرت‌آور است، چون دانکوی مورد بحث به‌این زودی نمی‌توانسته تألیف آثارش را به انجام رسانده باشد.

برگردیم به منجم پاریسی که معروف‌ترین شاگرد ژان دو لین‌یِر بود و این دو نفر بودند که موجب معرفی زیج آلفونسی در پاریس و پس از آن در مراکز مهم اروپای باختری شدند. شناسایی این زیج از حدود ۱۲۹۲ در پاریس آغاز شد (مقدمه ۲، ۱۷۲۶)، ولی در شکل اسپانیایی‌اش نمی‌توانست در بیرون از شبه جزیرهٔ اسپانیا چندان نفوذی بکند و شهرت وسیع خود را مرهون ترجمهٔ لاتینی، به‌ویژه اصلاح یوهان ساکسونی است.

یوهان نخستین شرح قوانین خود را بر این زیج در سال ۱۳۲۷ نوشت، که شامل قوانین گرفت‌هاست و دین مؤلف را به استادش ژان دو لین‌یِر باز می‌نماید.

یوهان ساکسونی در این شرح قوانین، شبانه‌روز (و نه ساعت) را به ۶۰ بخش مساوی ۶۰ ثانیه‌ای تقسیم می‌کند.[1] در این مورد باید توجه داشت که تقسیم اوقات (یعنی شبانه‌روز و ساعت) در سده‌های میانه، هنوز خیلی کم شناخته شده است و موضوع خیلی بغرنج‌تر از آن است که عموماً تصور می‌شود.[2]

زیج آلفونسی همراه با شرح یوهان به‌وسیلهٔ موسی بن ابراهیم اهل نیم به عبری ترجمه شد (آوینیون ۱۴۶۰).

از قرار معلوم، یوهان در سال ۱۳۳۵ تقویمی برای سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۰ تنظیم کرد، که از زیج آلفونسی استخراج و برحسب طول پاریس تنظیم شده بود. این جدول‌ها سخت مورد استفادهٔ اخترگویان قرار گرفت. در آن وضعیت روزانهٔ خورشید وماه، زحل در هر ده روز، مشتری هر هشت روز، مریخ هر شش روز، عطارد برای هر چهار روز تعیین شده است. در سال ۱۳۵۵ شرحی بر قوانین استادش ژان دو لین‌یِر نوشت، شامل ستایشی از او، جدولی از حرکات ماه، سیارات و کسوف و خسوف.

اثر معروف دیگر یوهان در سال ۱۳۳۱ در پاریس تألیف شد و آن شرحی است بر المدخل الیٰ صناعة احکام النجوم قبیصی (دهم ـ ۲)، ترجمهٔ یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ ۱).

آن رسالهٔ قبیصی اغلب همراه با شرح یوهان چاپ شده است. این شرح حاوی مطالب تازه‌ای است که از زیج آلفونسی و از رصدهای خودش به‌وسیلهٔ اسطرلاب تام در پاریس انجام داده بود (دربارهٔ این ابزار یادداشت مربوط به ژان دو لین‌یِر را ببینید). او دفاع از اخترگویی را در برابر ده

1. Thorndike 3, 266

2. Paul Tannery: Sur la division du temps en instants au Moyenâge نک (BM 6, 111, 1905; Mémoires 5, 346-47, *Isis*, 6, 434).

نوع مخالفتی که ابومعشر (نهم ـ ۱) ذکر کرده، تکرار می‌کند و می‌گوید، اخترگویی با دین مسیح مغایرتی ندارد.

یوهان ساکسونی در سال ۱۳۴۸ به یکی از دوستانش در لوبک راجع به طاعون سختی که در ماگدبورگ شایع شده بود نوشت و آن را ناشی از خسوف سال ۱۳۴۵ دانست. سنجش او از طول و عرض ماگدبورگ،[1] شاید نخستین اندازه‌گیری طول و عرض یکی از شهرهای آلمان بود؛ این سرمشق به‌زودی دنبال شد و پیش از سال ۱۳۶۰ مختصات جغرافیایی ماینس، کلن و شاید برانشویگ و وورتسبورگ معلوم گردید.

۵. هلند

هانری بروکسلی

هانری بروکسلی. منجم، محاسب و فیلسوف (برآمدنش سال ۱۳۱۰). در بروکسل زاده شد. راهب دومینیکی صومعهٔ آفلیگم در اسقف‌نشین مالین بود.

تقویمی در احکام ماه نوشت (گم شده)، کتابی درباب محاسبهٔ سهم کلیسا (شناخته نشده)، رساله درباب اسطرلاب (؟)، درباب کاربرد اسطرلاب (؟) مسایل گوناگون براساس کتاب‌های پیشینیان که با غزالی (یازدهم ـ ۲) آغاز می‌شود.

این مسایل گوناگون در یکی از نسخه‌ها (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس) با کتاب مشابه هنریک آلمانی همراه است. کتاب هانری بروکسلی شامل مطالبی درباب کانی‌ها و جانوران است، که ذهنی طنزپرداز و وقیح را نشان می‌دهد.

یادداشتی درباب تقویم عرفی در هینو

در میان صورت‌حساب‌های ژان دو والوا[2] از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۶ تقویم عجیبی به‌دست آمده است. گُوبِر منشی از یک سال مالی، شامل ۱۳ ماه ۴ هفته‌ای، استفاده می‌کرد که از روز ۶ ژانویه (جشن اپیفانیوس) آغاز می‌شد. حساب‌دار دیگری به‌نام ژان دو توئین، که حساب‌دار پسرش گیوم بود (گیوم دوم، فرمان‌روای بعدی هینو)، حساب‌های خود را از سال ۱۳۳۲ با روشی تازه آغاز کرد، یعنی سال او شامل دو نیم‌سال بود که از اول ژانویه و اول ژوئن آغاز می‌شدند. این مطلب برای تاریخ محاسبات و هم‌چنین تاریخ تقویم جالب است. این یادداشت بر سبیل نمونه است؛ تصور می‌کنم بررسی تاریخ‌ها و گزارش‌ها در سایر کشورها به ملاحظات مشابهی منجر

---

۱. بر حسب قدس و طلیطله.

۲. همسر گیوم اول (یا سوم) ملقب به خوب، کنت هینو، هلند و غیره (متوفا ۱۳۴۲). مادر گیوم دوم (یا چهارم)، که در سال ۱۳۳۷ جانشین پدرش شد و تا سال ۱۳۴۵ حکومت کرد.

خواهد شد. مطالعهٔ تطبیقی همهٔ تقویم‌هایی که در سدهٔ چهاردهم برای مقاصد عرفی و مالی به‌کار می‌رفت، ارزشمند خواهد بود.

۶. اسکاندیناوی

هاوکر اِرلَندسُن

هاوکر ارلندسن مورخ نروژی ایسلند، محقق دانشمند (متولد حدود ۱۲۶۴ ـ متوفا ۱۳۳۴).

هاوکر در نروژ و ایسلند قاضی بود. کتاب لاندنا مابوک تألیف آری فرودی ثورگیلسن (دوازدهم ـ ۱) را تحریر کرد. این تحریر بخشی از هاوکسبوک است که او تألیف کرده (حدود ۱۳۲۰) و در عین حال حاوی آثار تاریخی و جغرافیایی، یک کتاب حساب، یک پیش‌گویی وضع هوا، توضیحات و غیره است، که همه به زبان ایسلندی است. هاوکر لاتینی و فرانسه و احتمالاً کمی عبری می‌دانست.

رسالهٔ حساب او ترجمه‌ای است از کتاب الکساندر ویلدیویی (سیزدهم ـ ۱)، که در سده‌های میانه رایج‌ترین اثر در نوع خودش بود. این ترجمه قریب ۲۷۰۰ کلمه است، و در پایان شامل نخستین ۹ عدد مربع و مکعب و ملاحظاتی درباب رابطهٔ چهار عنصر با اعداد ۸، ۱۲، ۱۸، ۲۷.

مقارن همان زمان، در سال ۱۳۴۰ دربارهٔ یک ریاضی‌دان دیگر اسکاندیناوی مطلبی می‌شنویم؛ یک استاد سوئدی به‌نام استاد اسفن (که بر سونون ترجیح دارد)، که دانشگاه پاریس به او اجازه داده در ایام تعطیل در خانهٔ خودش دربارهٔ علم اُکَر تدریس کند. آیا این بدان معناست که دربارهٔ علم اُکَر در دانشگاه تدریس نمی‌شده است؟ بنابراین اسفن سوئدی نوعی پیشاهنگ بوده است.

ب. مسیحیت شرقی

مُسخُوپولُس

مانوئل مُسخُوپولُس، انسان‌گرا و ریاضی‌دان بیزانسی، که در زمان آندرونیکوس دوم پالئولوگوس (امپراتور ۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸) برآمد؛ نامه‌های زیادی از او از سال ۱۲۹۵ تا ۱۳۱۶ در دست است.

او برادرزادهٔ نیکه‌فوروس مسخوپولس، اسقف کرت وشاگرد و دوست ماکسیموس پلانودِس (سیزدهم ـ ۲)، بودکه در سال ۱۳۱۰ وفات یافت.

او برجسته‌ترین زبان‌شناس عصر خود و به‌طورغیرمستقیم از بنیان‌گذاران انسان‌گرایی در غرب بود. مهم‌ترین تألیفش یک پرسش و پاسخ دربارهٔ دستور زبان است که آن را از رسالهٔ ناشناسی اقتباس کرده است. دربارهٔ استعارات بخشی از آن کتاب است. او هم‌چنین یک فرهنگ آثار کلاسیک تألیف کرد و کتاب‌های مقدماتی دربارهٔ دستور زبان نوشت، شامل شرح دستوری

دو کتاب اول ایلیاد، آثار هسیودُس (هشتم پ‌م)، پیندارُس، اُریپیدس و شاید آریستوفانس، تئوکریتوس، فیلوستراتوس فلاویوس (سوم ـ ۱). پائولوس سیلِنتیاریوس (چهارم ـ ۱) و نیکتاس داوید (متوفا حدود ۸۹۰).[1]

جالب‌ترین کتاب او از لحاظ خوانندگان ما رساله‌ای است که به درخواست نیکولایوس رابداس در مورد ساختن مربع‌های وفقی نوشته است، یعنی وسیله‌ای برای مرتب کردن اعداد ۱ تا n^2 در یک مربع، به‌طوری که مجموع اعداد هر ردیف، ستون یا قطر آن برابر $\frac{1}{2}n(n^2+1)$ باشد. او توضیح می‌دهد وقتی $n=2m+1$ و $n=4m$ باشد چگونه باید عمل کرد؛ هم‌چنین در موردی که $n=4m+2$ است. ولی در این مورد موفق نمی‌شود. این معلومات به هیچ روی تازگی نداشت و قبلاً تیون (ثاون) ازمیری (دوم ـ ۱)، مربع‌های وفقی را می‌شناخت، بگذریم از اخوان‌الصفا (دهم ـ ۲)، ابن عزرا (دوازدهم ـ ۱) و هم‌چنین بگذریم از سنت چینی که تاریخش نامعلوم است.[2] با این حال مسخوپولس نخستین رسالهٔ یونانی را دراین باره نوشت که هیچ نفوذ عربی را نشان نمی‌دهد. این در عین حال قدیم‌ترین رساله درباب اعداد وفقی به همهٔ زبان‌هاست، جز شاید[3] رساله‌های احمدبن علی بونی و ابن لبودی (سیزدهم ـ ۱)؟ در متن‌های قدیم‌تر یونانی و عربی مربع‌های وفقی دیده می‌شود، هم‌چنین گاه آنها را در طلسم‌ها می‌یابیم، ولی نه خواص ریاضی آنها و نه طرز ساختنشان توصیف شده بود. نه در رسالهٔ مسخوپولس و نه در اصطلاحی که به‌کار برده هیچ نشانه‌ای از جادو وجود ندارد، چون از ساختن عددهای مربع نام می‌برد، نه مربع‌های جادویی.[4]

رابداس

نیکلاس رابداس. ریاضی‌دان بیزانسی (برآمدنش سال ۱۳۴۱).

دربارهٔ زندگی او هیچ نمی‌دانیم. سال ۱۳۴۱ از تقویمی در یکی از آثارش استخراج شده است. اودر ازمیر زاده شد و در قسطنطنیه می‌زیست و به «ریاضیدان و هندسه‌دان» ملقب بود. باید توجه داشت که مانوئل مسخوپولس رساله درباب اعداد وفقی خود را برای رابداس نوشت، ولی این امر مسلم نیست، چون این مطلب را شخص دیگری پس از مرگش در عنوان این رساله نوشته است. با این حال مطلبی قابل قبول است.

---

۱. Nicetas David Paphlagon، اسقف دادیبرا در پافلاگونیه، بزرگ‌ترین نویسندهٔ اواخر سدهٔ نهم پس از فوتیوس.

۲. درج ۱ و ۲ مقدمه بارها به مربع‌های وفقی اشاره شده است.

۳. بدان‌سبب می‌گویم «شاید» که نمی‌دانم «مقالهٔ» ابن لبودی درباب مربع‌های وفقی (مذکور در مقدمه ۲، ص ۱۴۷۷) در چه مقیاسی است. اما درمورد *شمس‌المعارف* بونی (مقدمه ۲، ص ۱۴۵۱)، یک نسخهٔ چاپ قاهره‌اش را دارم که هنوز نخوانده‌ام (خیلی مفصل است). بررسی سطحی آن نشان می‌دهد که پر از جادوست، ولی امکان دارد در جایی از آن دستور ساختن مربع‌های وفقی پنهان شده باشد.

۴. در زبان انگلیسی مربع وفقی را magic square (مربع جادویی) می‌نامند. ـ م.

رابداس تحریر تازه‌ای از حساب هندی ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲)، فراهم ساخت و رسالهٔ دستور زبان کوچکی برای پسرش پولس نوشت. دو نامهٔ ریاضی از او در دست است که دارای هیچ مطلب تازه‌ای نیست، ولی به دلایل مختلف بسیار جالب است. عجیب است که بخش آغازین هر دونامه عیناً حرف به حرف از مقدمهٔ حساب دیوفانتوس نقل شده است؛ در هر صورت، این آشنایی او را با آن کتاب نشان می‌دهد.

عنوان نخستین نامه توضیح مختصر ودقیق علم محاسبه است که برای گیورگیوس خاتزیکس رئیس دیوان عرایض نوشته شده. در آن استفاده از حروف یونانی برای نشان دادن اعداد و طریقه‌ای برای نشان دادن ارقام بزرگ از مرتبه‌های مختلف شرح داده شده؛ سپس حساب انگشتی (حساب انامل و عقود) تا عدد ۹۹۹۹ مطرح شده و از آن لحاظ جالب است که نخستین گزارش یونانی در این زمینه به‌شمار می‌آید؛ البته حساب انگشتی از مدتها پیش در یونان به‌کار می‌رفت (آریستوفانس درحدود ۴۲۰ پ‌م بدان اشاره کرده)، ولی انتقالش تنها به‌صورت سنت شفاهی بود. برای مقایسه گزارش مشابهی را یادآور می‌شوم که بید معزز (هشتم ـ ۱) نوشته است. این نامه با توضیح چهار عمل اصلی، به‌دست آوردن جذر تقریبی، محاسبهٔ ضریب‌های عدد ۱۰ (چگونه می‌توان از ۱۰^{n} به $۱۰^{n+۱}$ رسید) و جدول‌های محاسبه برای اعداد الفبایی، که آن‌را از ابداعات پالامِدِس دانسته است پایان می‌پذیرد. پالامدس نام قهرمانی اساطیری است که در جنگ تروا به سپاه یونان پیوست و بنابر روایات، ابداعات زیادی (فانوس دریایی، اوزان و مقیاسات، ترازو، طاس، الفبا) در سنت به او منسوب است.

نامهٔ دوم، که مانند اولی در قسطنطنیه نوشته شده و هیچ عنوان ندارد، جز این که آن را به دوستش تئودوروس تزابوخس کلازومنه‌ای در نزدیکی ازمیر تقدیم کرده است، در آن از مسئله‌های دشوارتری بحث می‌کند. استخراج جذرهای تقریبی را با جزئیات بیشتری توضیح می‌دهد، که در اصل به شیوهٔ هرون است. بارلام همین روش را توضیح داده؛ او نیز می‌دانست این شیوه ممکن است به‌طور نامحدودی ادامه یابد؛ و در دو سند مجهول‌المؤلف بیزانسی آن زمان هم آن را می‌یابیم. سپس ضرب و تقسیم اعداد کسری از نوع

$$N \frac{۲}{۳} \frac{۱}{k} \frac{۱}{m} \frac{۱}{r} \frac{۱}{z} \ldots$$

(یعنی از نوع مصری)، که آنها را به مخرج مشترک تحویل می‌کند. قاعدهٔ سه‌تایی که آن‌را حساب سیاسی می‌نامد (زیرا به مسئله‌های روزمره مربوط می‌شد). این مسئله‌های عملی روزمره به‌طور ضمنی اطلاعاتی درباب مقیاسات و تجارت آن زمان به‌دست می‌دهد. تعیین عید پاک ارتدکس بدون اشاره به عید فصح یهودی، سپس جدول‌های مربوط به سال بیزانسی ۶۸۴۹ = ۱۳۴۱/۱۳۴۲ م. مسئله‌هایی که به معادلات زیر منجر می‌شود.

$$\frac{x}{m} + \frac{x}{n} + \ldots = a \qquad (۱)$$

$$x + y = a \quad mx = ny \qquad (۲)$$

$$x + \frac{y}{m} = y + \frac{x}{n} = a \qquad (۳)$$

مختصر آن‌که، نامه‌های رابداس از لحاظ نوآوری اهمیت کم‌تری دارد تا سنت. آنها ادامهٔ سنتی را آشکار می‌کنند که می‌توان آن را تا دوران یونان باستان و حتی روش‌های مصری، پی گرفت. جالب است که رابداس چندان تحت تأثیر حساب جدید هندی (عربی)، که با آن به‌خوبی آشنایی داشت، قرار نگرفته بود. در یکی از اسناد مجهول‌المؤلف آن زمان که در بالا ذکر شد، استفاده از تلفیق عجیبی را می‌بینیم، یعنی در عین استفاده از الفبای یونانی به‌جای اعداد، ترتیب موضعی رعایت شده است، مثلاً

$$a\eta = ۱۸, \frac{\alpha\gamma}{\beta\eta} = \frac{۱۳}{۲۸}$$

و الیٰ آخر. همهٔ این‌ها نشانهٔ کندی معرفی ساده‌ترین افکاری است که با سنت‌های کهن در تعارض باشند.

پدیاسیموس

یوهانس پدیاسیموس. ریاضی‌دان بیزانسی، شارح ارسطو، خطیب (برآمدنش پایان سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم).

تاریخ، محل تولد و وفات او معلوم نیست. درآغاز سدهٔ چهاردهم تقریباً پا به سن گذاشته بود، چون طرف مکاتبهٔ گریگوریوس قبرسی (بِطریق ۱۲۸۳ ـ ۱۲۸۹) بود. در زمان آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸) و آندرونیکوس سوم (۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۱)، شماس و بایگان بلغارستان بود. گاه او را آرام لقب داده‌اند.

او آثار زیادی نوشت که مهم‌ترینش از لحاظ ما رساله‌ای است در هندسه و مساحت، که کاملاً براساس کتاب هرون اسکندرانی نوشته شده است (و می‌تواند برای توضیح آن کتاب به‌کار رود). در واقع او در مقدمه اظهار می‌کند شرحی دربارهٔ خطوط، زوایا و سطوح هرون عرضه و نظرات او را تکمیل خواهد کرد.

رسالهٔ دیگر او درباب موسیقی است و بررسی برخی مسایل آن که جنبهٔ ریاضی دارد، ازقبیل این‌که چرا برخی فاصله‌ها، از قبیل ربع پرده و یک پنجم، دارای نام‌های ریاضی است.

عجیب‌ترین تألیف او یک رسالهٔ ریاضی، فیزیولوژیکی و عرفانی است دربارهٔ امکان زنده ماندن نوزاد هفت‌ماهه و نُه‌ماهه، و نَه هشت‌ماهه! که در آن دربارهٔ خرافات قدیم بحث کرده

است. سابقهٔ آن به زمان فیثاغوریان، یا دست‌کم محاسبات عجیب افلاطون دربارهٔ پیدایش روح درکتاب تیمایوس می‌رسد. پوزیدونیوس (اول پ‌م)، عقاید افلاطون را تفسیر کرد و از طریق او به وارو (اول - ۲ پ م)، پلوتارک (اول - ۲)، کوینتیلیان (اول - ۲)، کِنسورینوس (سوم - ۱)، یامبلیخوس (چهارم - ۱)، ماکروبیوس (پنجم - ۱)، پروکلوس (پنجم - ۲) رسید. پدیاسیموس دربحث خود جنبه‌های طبیعی، اخترگویی و ریاضی و بالاتر از همه تألیفی (هارمونیک) را مطرح می‌کند! این نمونهٔ جالبی از استدلال موهومی است که دو هزار سال دوام یافته بود. البته خود این خرافه به‌صورتی مبهم در فرهنگ عامهٔ عصر ما هنوز زنده است.[1]

پدیاسیموس یادداشت‌ها و حاشیه‌هایی بر هِزیود، ارسطو، تئوکریتوس و نجوم کلئومِدِس (اول - پ‌م) نوشت؛ حاشیهٔ ارسطو راجع به آنالوطیقاست، ولی او با باری ارمینیاس هم به‌خوبی آشنایی داشت. بالاخره خطابه‌هایی دربارهٔ هراکلِس، دربارهٔ مُوزهای نه‌گانه [فرشتگان الهام] و قصیده‌ای دربارهٔ خوبی‌ها و بدی‌های زنان نوشت، که نمونهٔ خوبی است از بحث ومناظره در بیزانس.

تیودورس متوخیتس

تیودورس متوخیتس.[2] انسان‌گرا، فیلسوف و منجم بیزانسی (متوفا ۱۳۳۲).

تاریخ و محل تولد اومعلوم نیست، ولی پسر گیورگیوس متوخیتس، شماس اعظم ایاصوفیه بود، که پس از سال ۱۳۰۸ در زندان درگذشت. گیورگیوس متوخیتس هوادار یوآنس بِکوس (بِطریق از سال ۱۲۷۵ تا۱۲۸۲) بود، که از وحدت کلیساهای شرق و غرب دفاع می‌کرد و اصول دین لاتینی را قبول داشت؛ یوآنس یازدهم (بکوس)معزول و تبعید شد و در سال ۱۲۹۳ در زندان مرد. یوآنس یازدهم و گیورگیوس متوخیتس را می‌توان شهدای راه وحدت دینی خواند.

اما برگردیم به تیودورس که در سال ۱۲۹۰ به خدمت آندرونیکوس دوم درآمد و به مقام مستوفی اعظمی یا خزانه‌داری رسید و بدبختانه این مصادف با دشمنی میان آندرونیکوس دوم و نوه‌اش (آندرونیکوس سوم بعدی) بود. استعفای آندرونیکوس دوم در سال ۱۳۲۸ موجب سقوط تیودورس شد. هنگامی که آندرونیکوس سوم وارد پای‌تخت شد و در کاخ پُرفوروگِنِتُس (تکفیرسرای) استقرار یافت، سربازانش خانهٔ متوخیتس را تاراج کردند که او برای دو سال به دیدوموتیکا تبعید شد. وقتی پس‌از دو سال بازگشت، به صومعهٔ منجی مقدس در خورا فرستاده شد، جایی که در دوران قدرتش آن را مرمت و مزین کرده بود. ولی بدبختی‌هایش هنوز تمام نشده بود؛ او از بیماری بسیار دردناکی رنج می‌برد؛ پسرانش در یک توطئهٔ سیاسی شرکت

---

۱. خالهٔ مترجم، که خود مامای تجربی بی‌سوادی بود و صدها کودک را به‌دنیا آورده بود، به این مطلب اعتقاد داشت و از دیگران هم بارها شنیده شده است. ــ م.

2. Theodoros Metochites or Metochita

کردند و به زندان افتادند. او در سال ۱۳۳۲، احتمالاً در ماه مارس، در آن صومعه درگذشت، زیرا گفته شده مرگش یک ماه پس‌از آندرونیکوس دوم بود، که در ۱۳ فوریهٔ ۱۳۳۲ وفات یافت.

روزهای او پیش از سال ۱۳۲۸ مصروف وظایف دولتی و درباری می‌شد و بخشی از شب‌هایش صرف فلسفه و علم. او انسان‌گرا، پژوهندهٔ آثار ارسطو و ستایشگر افلاطون بود. در بسیاری زمینه‌ها آگاهی زیادی داشت و آثار فراوانی نوشت، که یادآور فوتیوس (نهم - ۲)، و میخائیل پسلوس (یازدهم - ۲)، و پیشاهنگ گِمیستوس پلِتون (حدود ۱۳۵۶ - ۱۴۵۰) و احیای افلاطونی فلورانس است.

نجوم. مهم‌ترین تألیف او برای ما احتمالاً شرح بطلیموس یا مقدمه بر نجوم اوست که هنوزخیلی کم شناخته شده است. او معلم نجوم نیکه‌فوروس گریگوراس بود که همو شرح زندگی و کارهایش را نوشته است. پیداست که با آثار ریاضی‌دانان قدیم، از قبیل بطلیموس، آپولونیوس، نیکوماخوس به‌خوبی آشنایی داشت.

شرح‌ها و توضیحاتی درباب آثار ارسطو. تیودورس یک‌رشته آثار توضیحی نوشت.[1]

جُنگ تیودورس. مفصل‌ترین کار ادبی او مجموعه‌ای است از حدود ۱۲۰ مقاله درباب موضوعات تاریخی، ادبی و فلسفی، که در آن از بسیاری مسایل اخلاقی بحث شده است، از قبیل: آیا ازدواج بهتر از تجرد است؟ آیا زندگی در عزلت صومعه بهتر از میان مردم است؟ و الی آخر؛ هم‌چنین مسایل هنری، ادبی و تاریخی که توجه افراد تحصیل‌کردهٔ عصر او و همهٔ اعصار را جلب می‌کرد. به نظر می‌رسد او به یک سلطنت مشروطهٔ آرمانی می‌اندیشیده است.

منابع او منحصراً یونانی ولی فراوان بود، قریب ۷۰ مؤلف را ذکر کرده که اغلبشان قدیمی و عجیب است که مهم‌ترین مرجعش سونسیوس کورنه‌ای (پنجم - ۱)، اسقف طُلمَیثه است.

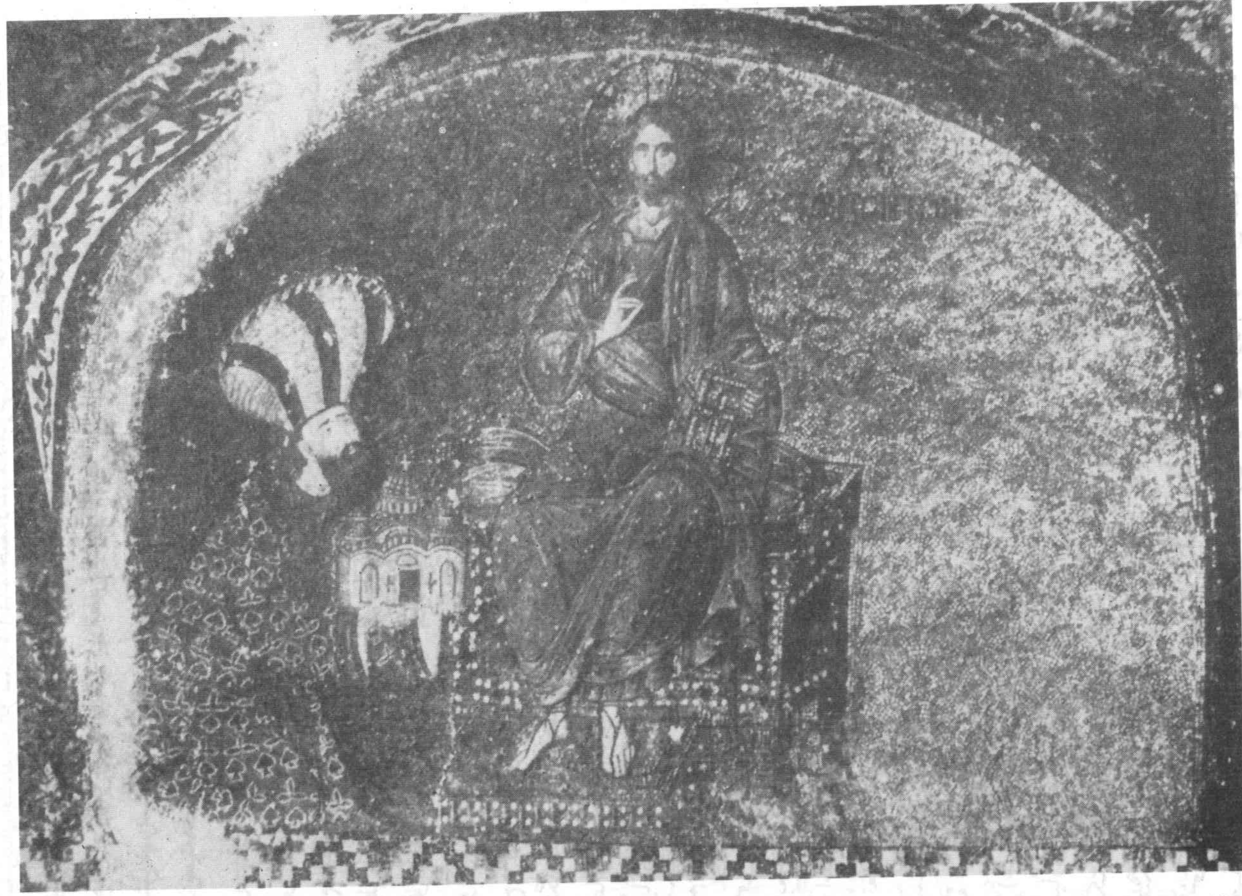
او تعدادی آثار ادبی کم اهمیت‌تر به نظم و نثر نوشت. اشعار او (که ۲۰ تا و شامل ۹۱۸۸ بیت است) حاوی اطلاعات حسب حالی (زندگی‌نامه‌ای) و تاریخی است. یکی از اشعار درباب صومعهٔ اوست و دیگری رساله‌ای تعلیمی است دربارهٔ جنبه‌های ریاضی فلسفه و به‌ویژه جنبهٔ تألیفی (هارمونیک) آن.

بسیاری از منظومه‌های آن عصر اشعار سیاسی بودند، ولی تیودورس از شیوه‌های شعر کلاسیک پیروی می‌کرد و سعی زیادی در احیای زبان کهن داشت. در این زمینه هم او خود را پیش‌آهنگ انسان‌گرایان غرب ساخت.

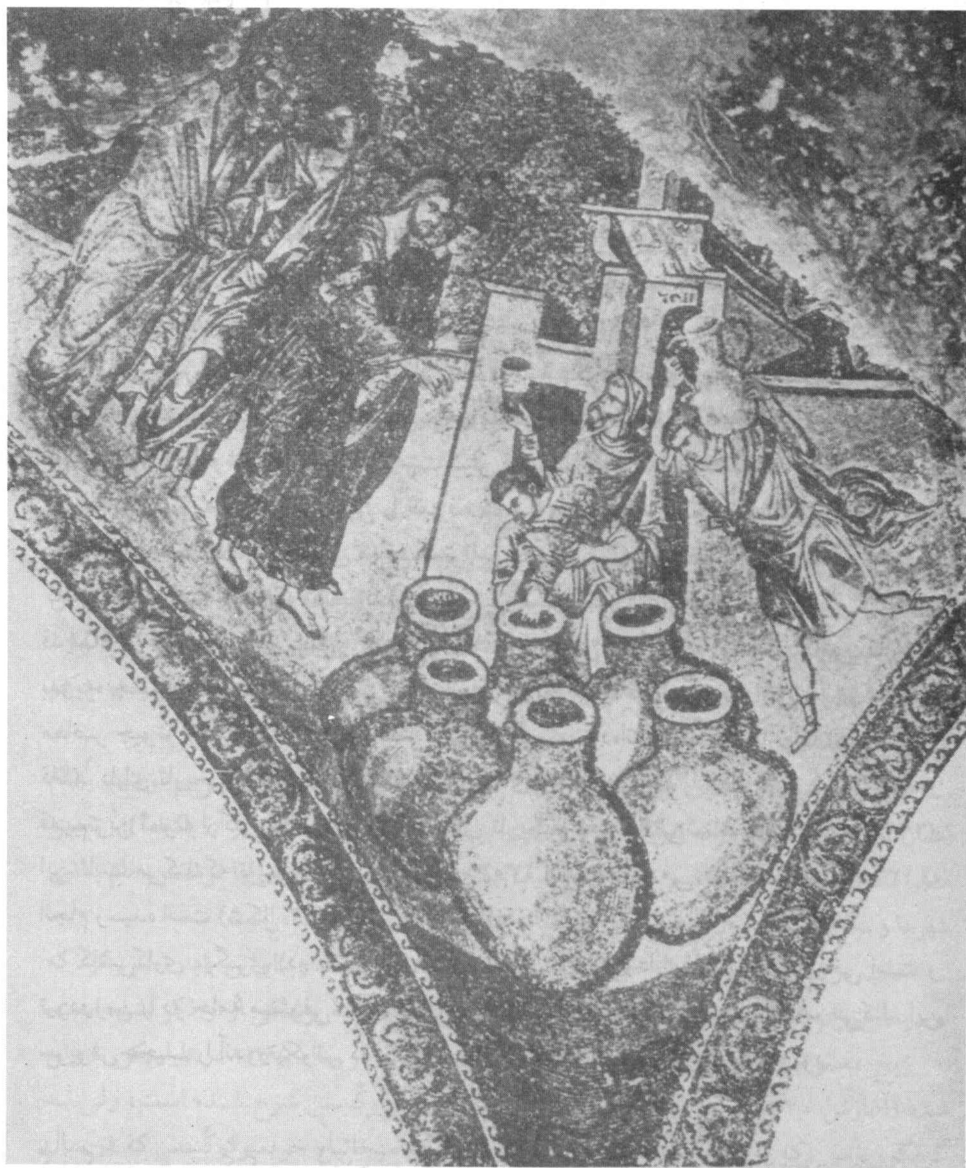
کاشی‌کاری صومعهٔ منجی مقدس در خورا. در چشم آیندگان، بزرگ‌ترین اقدام تیودورس کاملاً در عرصهٔ دیگری بود. امروز او را به‌خاطر بازسازی کلیسای خورا به یاد می‌آوریم که سپاهیان

---

۱. در اینجا عنوان یونانی بیش از ۱۸ اثر ذکر شده است. - م.



شکل ۱۱. تصویر کاشی‌کاری تیودورس متوخیتس در کلیسای منجی مقدس (اکنون جامع قاهریه). در این تصویر او در حال اهدای آن کلیسا به مسیح دیده می‌شود، کلیسایی که آن‌را نوسازی کرده و آراسته بود. این تصویر در حدود ۱۳۰۳ - ۱۳۲۱، یعنی در زمان زندگی متوخیتس ساخته شده. عکس در استانبول. با تشکر از موزهٔ فاگ در کمبریج، ماساچوست.



شکل ۱۲. کاشی‌کاری جامع قاهریه در استانبول، که عروسی در قانای جلیل را نشان می‌دهد و دارای تاریخ ۶۸۱۱ بیزانسی (۱۳۰۳ م) با ارقام عربی است. این قدیم‌ترین کاربرد ارقام عربی در یک بنای تاریخی اروپاست. تاریخ بر بالای طاق قوسی نوشته شده، بالای سر مردی که در سمت راست خُمی را حمل می‌کند. عکس از آلبوم جامع قاهریه، تألیف اشمیت نقل شده. با تشکر از کتاب‌خانهٔ دُمبارتُن اوکس واشنگتن.

صلیبی در سال ۱۲۰۴ آن را تصرف و غارت کرده و به‌صورت ویرانه‌ای درآورده بودند. این یکی از نخستین کلیساهای قسطنطنیه است که به عصر یوستینیان (ششم ـ ۱) می‌رسد؛ یک بنای چهارگوش گنبددار، که در نوع خود در شهر یگانه است و در نزدیکی انتهای شمالی حصار خشکی در فاصلهٔ کمی از کاخ بِلاخرناس (چهاردهمین پادگان شهر) قرار داشت و چسبیده به دروازهٔ خاریسیوس (ادرنه قاپوسی) بود، که فاتحان مسلمان در سال ۱۴۵۳ از آن وارد شهر شدند و بنابراین نخستین پرستشگاه مسیحی بود که به دستشان افتاد. در اواخر سدهٔ پانزدهم به مسجد تبدیل شد و جامع قاهریه نام گرفت، که امروز بدان مشهور است. تا سال ۱۸۶۰ از نظرها پنهان بود تا آن‌که در آن هنگام پلوپیداس کوئوپاس، معمار یونانی، آن را کشف کرد و امروز یکی از گنجینه‌های مهم استانبول به شمار می‌رود؛ هرگز تحسین و حیرت توأم با شوق خود را به هنگام دیدارم از آنجا در ماه مه ۱۹۳۲ فراموش نمی‌کنم، که درست شش قرن پس از مرگ احیاکنندهٔ آن صورت گرفت.

اما برگردیم به او که مال گزافی را صرف نوسازی کلیسای ویرانه و تزیین دو ایوان و بخش‌های جانبی آن کرد (بخش میانی کم‌تر آسیب دیده بود). ایوان‌ها با یک رشتهٔ ۴۸تایی کاشی‌کاری زینت یافته، که شرح زندگی مسیح برحسب انجیل‌های قانونی و غیرقانونی، تصاویر قدیسان و غیره است. در دیوارهای جانبی کلیسا ۳۸ نقش دیواری وجود دارد. کاشی کاری‌ها به‌ویژه چشم‌گیر است. برای ارزیابی نقش آنهادر تاریخ هنر کافی است یادآور شویم که آنها معاصر جیوتو (۱۲۷۶ ـ ۱۳۳۷) و حتی جوانی جیوتو بوده‌اند. البته یکی از آنها (عروسی در قانا)[۱] دارای تاریخ بیزانسی ۶۸۱۱ = ۱۳۰۳ میلادی است. این عدد با ارقام عربی نوشته شده و قدیم‌ترین نمونه از کاربرد آن ارقام در یک بنای تاریخی است که می‌شناسم (ایسیس ۲۲، ۲۲۴). این ثابت می‌کند که تزیین آنجا پیش از سال ۱۳۰۳ آغاز شده و می‌دانیم که در سال ۱۳۲۱ به انجام رسیده است (شکل ۱۲).

کاشی‌کاری دیگری (در طاق‌نمای سوم ایوان داخلی) دارای اهمیت تاریخی است و تیودورس را در جامهٔ مستوفی اعظم نشان می‌دهد که کلیسایش را به مسیح تقدیم می‌کند. این سرپوش عجیب را آندرونیکوس دوم برای امتیاز او نسبت به دیگران به وی داده بود.

خریسوکوکِسس

گیورگیوس خریسوکوکسس.[۲] منجم و جغرافی‌دان بیزانسی که در حدود ۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۶ در طرابوزان برآمد.

---

۱. عروسی در قانای جلیل مربوط به *انجیل یوحنا*. ـ م.

۲. خریسوکوکِسس به‌معنی زرین‌دانه است و شَربِط هه – ذهب هم ظاهراً باید همین معنی را داشته باشد، آیا این هردو یک نفر بوده‌اند؟ ـ م.

محل و تاریخ ولادت او معلوم نیست. ممکن است در طرابوزان زاده شده یا بر اثر شهرت این شهر به‌عنوان مرکز مطالعات فیزیکی و ریاضی بدان‌جا جلب شده باشد. در طرابوزان نوعی فرهنگستان وجود داشت که گریگوریوس خیونیادِس موجب اعتبار آن شده بود و جاذبه‌اش حتی در قسطنطنیه هم محسوس بود.

خریسوکوکْسِس نزد کشیشی به‌نام مانوئل درس خواند که او خود از شاگردان خیونیادِس و جانشین او در فرهنگستان بود. مانوئل با مطالعهٔ کتاب‌هایی که خیونیادِس از ایران با خود برده بود، شهرت یافت و در سال ۱۳۴۶ برای یوآنس خارسانیتِس نامی رساله‌ای درباب نجوم ایرانی نوشت که شامل جدول‌هایی نیز بود.

این جدول‌های ایرانی که گاه آن را زیج یزدگردی نامیده‌اند، براساس آغاز پادشاهی یزدگرد سوم در ۱۶ ژوئن سال ۶۳۲ تنظیم شده است.

این زیج را سلیمان بن الیاس معروف به شَرِبِط هَه ـ ذَهَب (چهاردهم ـ ۲)، در سال ۱۳۷۴ در سالونیک به عبری ترجمه کرد. مردخای بن العاذر کومتینو (متوفا حدود ۱۴۸۵ ـ ۱۴۹۰ در قسطنطنیه)، شرحی به عبری بر آن نوشت. این زیج در مغرب چندان معروف نبود. مردخای بن ابراهیم فینزی (برآمدنش مانتوا ۱۴۴۱ ـ ۱۴۷۳) و هم‌چنین یوسف دل مدیگو (۱۵۹۱ ـ ۱۶۵۵) بدان اشاره کرده‌اند، ولی‌آخری اهل کرت بود (یعنی یک شرقی) و این اشاره‌ها حکم استثنا را دارند.

خریسوکوکْسِس علاوه بر رسالهٔ سال ۱۳۴۶، رساله‌های نجومی دیگری هم نوشت به‌نام اعمال نجوم و زیج ایرانی (که شاید عنوان دیگری برای کتاب اولی یا بخشی از آن باشد؟)؛[1] تعیین مدار ماه در سال ۱۳۳۵؛ تعیین مدار خورشید. هم‌چنین رساله‌ای در جغرافیا نوشت به‌نام اسامی شهرها و مکان‌ها، که در آن مختصات جغرافیایی شهرهای مهم داده شده است.

اغلب در نسخه‌های خطی، خریسوکوکسس را پزشک نامیده‌اند، بنابراین باید تصور کرد که او در طرابوزان به‌کار پزشکی اشتغال داشته است. ولی هیچ نوشتهٔ پزشکی از او ذکر نشده است.

زیج عمانوئیل بُنفیلْس (چهاردهم ـ ۲)، به‌نام شش بال که در سال ۱۳۶۵ در تاراسکن تدوین شده (آغازش ۱۳۴۰)، به‌وسیلهٔ یک بیزانسی به‌نام خریسوکوکْسِس شرح شده است، ولی نه گریگوریوس (که به‌غلط گفته و تکرار شده است)، بلکه میخائیل خریسوکوکْسِس که در سال ۱۴۳۵ رئیس منشیان کلیسای بزرگ طرابوزان بود. میخائیل زیج عبری را از کجا می‌شناخت و به آن علاقه‌مند شده بود؟ آیا می‌توانست آن را به زبان عبری بخواند، یا از ترجمهٔ لاتینی سال ۱۴۰۶ استفاده کرده بود؟

---

۱. یا با رساله‌ای به‌همین نام از ایساک آرگیروس (چهاردهم ـ ۲) اشتباه شده است.

گریگوریوس خریسوکوکْسِس دیگری هم می‌شناسیم که شماس و مدیر مدرسه در قسطنطنیه بود و در تاریخ انسانگرایی شهرتی دارد، چون فرانچسکو فیلِلْفو (۱۳۹۸ ـ ۱۴۸۱) و بساریون طرابوزانی (حدود ۱۴۰۰ ـ ۱۴۷۲) در زمرهٔ شاگردانش بودند و نسخه‌های خطی زیادی را برای فیلِلْفو و دیگران رونویسی کرد، که مربوط به سال‌های ۱۴۲۰ تا ۱۴۲۸ است.[1]

مختصر این که باید میان این سه‌تن فرق گذاشت:

گیورگیوس خریسوکوکْسِس، منجم، برآمدنش طرابوزان ۱۳۴۶.

گیورگیوس خریسوکوکْسِس، کاتب، برآمدنش قسطنطنیه ۱۴۲۰ ـ ۱۴۲۸.

میخائیل خریسوکوکْسِس منجم، برآمدنش طرابوزان ۱۴۳۵.

کاتْراریوس

یوآنس کاتْراریوس.[2] اخترگوی بیزانسی (برآمدنش سال ۱۳۲۲).

او به‌عنوان کاتب نسخه‌های خطی یونانی و مؤلف یک منظومهٔ هجایی (۲۱۹ بیت) شهرت دارد، که آن را بر ضد یک «حکیم و ادیب» به نام نئوفیتوس نوشته است. در سال ۱۳۲۲ محاوره‌ای درباب اخترگویی نوشت (در دو مقالهٔ ۲۰ و ۲۱ فصلی)، که تلاش زیرکانه‌ای است برای آشتی دادن اخترگویی با دیانت مسیح. این تنها با فدا کردن تعالیم اخترگویی، به‌ویژه جبریگری میسر بود. این کار به‌خوبی انجام گرفته است، هرچند مفاهیم نوافلاطونی به‌کلی قابل کتمان نیست. برای تقویت دلایلش اغلب معجزات مسیحی یا افسانه‌هایی را، که تنها برای علاقه‌مندان به اخترگویی پذیرفتنی است، نقل می‌کند، از قبیل ستاره‌ای که مغان را [به زادگاه مسیح] هدایت کرد یاظلمتی که در هنگام مرگ مسیح پدید آمد. مأخذ اصلی او کتاب تحاویل سنی الموالید ابومعشر (نهم ـ ۱)، است که یک ترجمهٔ یونانی از آن را در اختیار داشت و برخی بخش‌های آن را عیناً نقل کرده است.

ج. یهود

۱. یهودیان پرونس

اباماری بن اِلیگذر

ابا ماری بن الیگذر.[3] مفسر و ریاضی‌دان یهودی پرونسی. در نوا، نزدیک آوینیون، زاده شد،

---

۱. براساس *دایرة‌المعارف* جدید *یونانی* (۱۲، ۹۷۲، آتن ۱۹۳۱)، گفته شده که او دوست تیودوروس گازا (حدود ۱۴۰۰ ـ حدود ۱۴۷۵) بوده و با او در کتاب‌خانهٔ واتیکان (؟) کار می‌کرده است. نسخهٔ خطی اُدیسه (واتیکان پالاتینوس ۷)، مورخ ۱۳۳۶ (نه ۱۴۳۶)، احتمالاً کار گیورگیوس خریسوکوکْسِس اولی است و نه دومی.

2. Joannes Catrarios or Catrares

۳. Abba Mari ben Eligdor، نیز معروف به Sen Astruc de Noves (اسطرق) (یا ?de San Nagri, Negre).

در حدود ۱۳۲۲ در سالُن، نزدیک اکس دو پرونس می‌زیست، در پایان سال ۱۳۳۵ هنوز زنده بود، ولی سن زیادی داشت. در سالن به سموئیل بن یهودای مرسیلیایی نجوم آموخت.

او مقدمه‌ای بر مقالهٔ اول اصول اقلیدس و تفسیرهایی بر ایوب، غزل غزل‌های سلیمان و پرقهٔ رابی العاذار[1] نوشت. تفسیر ایوب او بحثی است درباب شرّ. آثار او بیشتر به سبک ابن میمون است. به تفسیر تورات یوسف بن ابا ماری کَسپی به سختی حمله کرد.

۲. یهودیان اسپانیا

اسحاق اسرائیلی کوچک

او را با اسحاق اسرائیلی بزرگ (دهم ـ ۱) نباید اشتباه کرد، که پزشک و فیلسوف اهل مصر بود. این دو هیچ وجه مشترکی نداشتند. «اسحاق یهودی» نامی است که می‌توان برای هزاران یهودی به‌کار برد.

اسحاق بن یوسف بن اسرائیل طلیطلی، منجم یهودی اسپانیایی (برآمدنش طلیطله سال ۱۳۱۰؛ متوفا پس از سال ۱۳۳۰).

او سه کتاب نجومی نوشت به نام‌های دروازهٔ آسمان‌ها، دروازهٔ کیهان، شالودهٔ جهان. دوتای اولی چاپ نشده و معمولاً ناشناخته‌اند. سومی در سال ۱۳۱۰ به دعوت استادش عاشر بن یحیئیل (سیزدهم ـ ۲)، در طلیطله نوشته شد و معرف نقطهٔ اوج نجوم یهود در سده‌های میانه است.

شالودهٔ جهان در پنج بخش است: ۱) کلیات هندسه و مثلثات، که شامل حل کامل مثلث‌های قائم‌الزاویهٔ فضایی است. ۲) نظام جهان به عقیدهٔ بطلیموس، با اصلاحی که بطروجی (دوازدهم ـ ۲) در آن کرده بود؛ خلاصهٔ نجوم. ۳) حرکات خورشید و ماه. ۴) شرح کامل و دقیق تقویم یهودی، با محاسبه‌ای که ابن میمون از اول هر ماه کرده بود (براساس کتاب السراج المنیر؛ مقدمه ۲، ۱۲۱۴)؛ تاریخ ملت‌های دیگر؛ تاریخ یهود تا پایان عصر جایونی، براساس کتاب ابراهیم ابن داود لاوی (دوازدهم ـ ۲). در پایان بخش ۴ پیوستی است درباب بحثی که در سال ۱۳۳۴ دربارهٔ نکته‌ای از گاه‌شماری صورت گرفت. بنابراین، پیوست از الحاقات بعدی است؛ (۵) جدول‌ها و توضیحاتشان.

یوسف بن اسحاق اسرائیلی پسر مؤلف با کمک یکی از خویشاوندانش، به نام اسحاق بن سلیمان بن اسرائیل، کتاب شالودهٔ جهان را به عربی تلخیص کرد (احتمالاً این اسحاق همان کسی باشد که در سال ۱۳۶۷ در ۲۸ سالگی رساله‌ای درباب اَبُت[2] نوشت). شرح‌های عبری زیادی بر

---

۱. پِرقه (یا بَریته) رابی العاذار تفسیری عرفانی و اخترشناسانه بر تورات است که بنابر سنت، به غلط به العاذار بن هیرکانوس هَـه ـگَدُل از مفسران نسل دوم (نیمهٔ دوم سدهٔ اول) منسوب است. بی شک این تفسیر مربوط به بعد از تلمود است.

۲. Abot بخشی از *تلمود بابلی*.

شالودهٔ جهان نوشته شده واشارات فراوانی به آن در دست است که شهرت آن را می‌رساند، مثلاً درکتاب الیاس بن ابراهیم مِـزرَحی (قسطنطینی، حدود ۱۴۵۵ - ۱۵۲۵ / ۱۵۲۶).

اسرائیل بن یوسف، برادر اسحاق که در سال ۱۳۲۶ در طلیطله وفات یافت،[1] شاگرد مورد علاقهٔ عاشر بن یحیئیل بود و برای او چند اثر را از عربی به عبری ترجمه‌کرد. او تلمودی و مفسر بود و ترجیحاً به عربی می‌نوشت؛ مثلاًکتابی در اصول عبادات به عربی نوشت که شم ـ طب بن اسحاق بن اَردُطیل در سال ۱۳۴۵ در سوریا، کاستیل قدیم، آن را به عبری ترجمه‌کرد؛ هم‌چنین تفسیری بر اَبُت به عربی نوشت.

این واقعیت که دو نویسندهٔ یهودی، یوسف بن اسحاق اسرائیلی و اسرائیل بن یوسف اسرائیلی (هر دو از یک خانواده)، و احتمالاً دیگران به نوشتن در سدهٔ چهاردهم به زبان عربی در طلیطله ادامه دادند، درخور توجه است. این را نمی‌توان از چیزی جز اعتبار علمی زبان عربی دانست، هم‌چنان‌که وقتی زبان لاتینی تدریجاً تحت‌الشعاع زبان‌های محلی قرار می‌گرفت، هنوز عده‌ای به نوشتن به آن زبان ادامه دادند. خود اسحاق اسرائیلی هم به عربی می‌نوشت، چون در شالودهٔ جهان به یک رسالهٔ عربی اشاره می‌کند که به برادرش اسرائیل نوشته است.

سلیمان بن ابراهیم قُرقُس

منجم یهودی اسپانیایی، که در حدود ۱۳۳۱ در آویلا برآمد. او در آن سال در آنجا شرحی بر شالودهٔ جهان اسحاق اسرائیلی نوشت،که بیست سال پیش از آن در طلیطله تألیف شده بود. او از شاگردان یهودا بن عاشر (مقدمه ۲، ۱۷۶۶) بود.

او از نخستین اعضای یکی از برجسته‌ترین خانواده‌های یهودی اسپانیا بود که هنوز در جبل‌طارق و مراکش معروف است.

یوسف بن یوسف نَخمیاس

یوسف بن یوسف نحمیاس طلیطلی، از یک خانوادهٔ یهودی معروف طلیطله بودکه سابقه‌اش به سدهٔ دوازدهم می‌رسید. او در ربع دوم سدهٔ چهاردهم برآمد.

او از شاگردان عاشر بن یحیئیل (سیزدهم ـ ۲) بود، تفسیرهایی بر تورات و کتاب امثال سلیمان، کتاب استر (۱۳۲۶ ـ ۱۳۲۷) پِرقَه اَبُت (حکمت‌های نیاکان) نوشت. درحدود ۱۳۳۰ـ ۱۳۵۰ رساله‌ای به عربی نوشت به‌نام نورالعالم دربارهٔ نجوم. مترجم ناشناسی در همان قرن آن را به عبری ترجمه کرد، ولی دُورانِ نومسیحی (چهاردهم ـ ۲)، بر آن ترجمه نقدی نوشته

۱. پایان سال ۱۳۱۶ (؟) (*دایرةالمعارف یهود* ۸، ۶۵۹).

است (نسخهٔ بادلیان، کانن ۳۳۴). یوسف در نورالعالم از ارزش فلک‌های تدویر و خروج از مرکز در برابر فلک‌های متحدالمرکز بحث می‌کند؛ نظریه‌های نجومی را به‌طور اعم از نظریات بطروجی و ابن میمون به‌طور اخص بررسی کرده است؛ از خود می‌پرسد، آیا حرکات دورانی مخالف را از لحاظ منطقی می‌توان پذیرفت؛ و سرانجام نظام بطروجی را رد کرد.

ممکن است او همان یوسف بن ابراهیم نحمیاس باشد، که بخشی از شرح قانون ابن سینا تألیف سلیمان بن یعیش را به خط عبری برگردانده است.

اسحاق بن پُلقَر

اسحاق بن یوسف بن پُلقَر، فیلسوف یهودی اسپانیایی و مترجم عربی به عبری (برآمدنش ۱۳۰۷ - ۱۳۳۰).

او در سال ۱۳۰۷ ترجمهٔ مقاصد الفلاسفهٔ غزالی را به انجام رساند که اسحاق البلگ (سیزدهم - ۲)، آن‌را آغاز کرده بود. البلگ دو باب اول آن (منطق، مابعدالطبیعه) را ترجمه کرده و سومی (طبیعیات) را آغاز کرده بود؛ اسحاق بن پُلقَر ترجمهٔ باب سوم را به پایان رساند.

او رساله‌ای در رد اخترگویی به زبان اسپانیایی و رسالهٔ دیگری به عبری در رد کتاب اخترگویی آبنر بورگوسی نوشت.

مهم‌ترین تألیف او رساله‌ای است در دفاع از دیانت یهود به‌نام دفاع از شریعت که در حدود ۱۳۳۰ نوشته است و شامل پنج محاورهٔ جدی است، در رد ۱) از دین برگشتگان، مسیحیان و یهودیان جاهل، ۲) شکاکان، ۳) معتقدان به اخترگویی، ۴) هواداران تفسیر تحت‌اللفظی تورات و آنان که همه چیز را با تمثیل توضیح می‌دهند، قبّالاییان و باطنیان، ۵) آنان که به بقای روح اعتقادی ندارند.

با داوری در مورد بحثش با آبنر بورگوسی، عقاید خود او در مورد بقای روح جالب است، چون به بقای یک روح کلی معتقد است و نه روح اشخاص. پاداش انجام وظیفه همان وظیفه‌شناسی و سزای گناه همان نفس ارتکابش است.

حملهٔ سرسختانهٔ اسحاق به اخترگویی تقریباً در آثار عبری منحصر به‌فرد است. در این زمینه او تنها نویسندهٔ یهودی در سده‌های میانه بود که توانست با چنان شجاعتی در پی ابن میمون برود. از این‌رو می‌گویم «تقریباً» که نظرم به کتاب معاصر او قالونیموس بن قالونیموس است و احتمال دارد نمونه‌های دیگری هم باشد، ولی بی شک سخت انگشت‌شمارند.

۳. یهودیان شرقی

خلاصهٔ مطالب را در بخش ششم فصل اول ببینید.

د. اسـلام

۱. مغـرب

مـحـمـدبـن ابـراهیـم آبُـلی

ابوعبدالله محمدبن ابراهیم آبُـلی.[۱] ریاضی‌دان، فیلسوف و دانشمند الجزایری، معلم ابن خلدون؛ متوفا پس از سال ۱۳۴۷م/ ۷۴۸ ه‍ ق.

ابلی در اواخر سدهٔ سیزدهم در تلمسان زاده شد. هنگام نخستین حملهٔ یوسف بن یعقوب سلطان مرینی (۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۷)، آن شهر را ترک گفت و برای حج عازم شرق شد. پس از بازگشت، مطالعاتش را در تونس، تلمسان و مراکش دنبال کرد (۱۳۱۰) و در آنجا از ابن بنا (سیزدهم ـ ۲) تعلیم گرفت.[۲] پس از مرگ ابن بنا در سال ۱۳۲۱ چندی در یک قبیلهٔ بربر معلم رئیس قبیله و شیخ شد، نخست در جبال اطلس و سپس در فاس‌الجدید اقامت گزید. آنگاه مورد توجه ابوالحسن علی سلطان مرینی (حکومتش ۱۳۳۱ ـ ۱۳۴۸) قرار گرفت. پس از فتح تونس به‌دست سلطان مرینی (۱۳۴۷)، همراه او به تونس رفت و در آنجا بود که ابن خلدون در زمرهٔ شاگردانش درآمد. ابن خلدون در حسب حالش از او به گرمی یاد می‌کند (شیخنا) و در مقدمه از او داستان‌هایی می‌آورد؛ با این‌که مسلماً پس‌از او زنده بوده تاریخ وفات او را ذکر نکرده است. سوتر مرگ ابلی را در حدود ۱۳۶۸ ـ ۱۳۶۹ م/۷۷۱ ه‍ ق گفته است (؟).

ابلی معلوماتی را که از ابن بنا و دیگران کسب کرده بود به ابن خلدون منتقل ساخت؛ به‌عبارت دیگر، او مربی علمی آن مورخ بزرگ بود و با این که هیچ نوشته‌ای از او در دست نیست، درخور یادآوری است. شاید او باعث گرایش‌های علمی باشد که در آثار ابن خلدون هویداست.

عبـدالعـزیز بـن علـی هُـواری

ریاضی‌دان بربر مراکشی؛ که نسبتش به هُواره از قبایل معروف بربر می‌رسد. او شاگرد ابن بنا (سیزدهم ـ ۲) بود و شرحی بر کتاب تلخیص اعمال الحساب او نوشت به‌نام غایة‌الکُتّاب (یا اللُباب).

---

۱. دوسلان در چاپ *مقدمهٔ ابن‌خلدون* نام او را آبِلی (Abbeli) خوانده، که به آبِله (آویلا) در اسپانیا منسوب است. در این صورت منشأ خاندان او از اسپانیا بوده است. با پیروزی مسیحیان، بسیاری از خانواده‌های مسلمان اسپانیا جلای وطن کردند و به شمال آفریقا گریختند، در مورد نقد تاریخ‌گذاری دوسلان، رنو (ص ۱۸، ۱۹۳۸) را ببینید.

۲. در مقدمه ۲، ص ۱۸۵۹ از او سخن گفته‌ایم. پس‌از آن رنو تحقیق جالبی دربارهٔ او کرده. H. P. J. Renaud: Ibn al-Bannà sufi et mathématicien (Hespéris 1938, 30 p.). او تاریخ‌های ذکرشده به‌وسیلهٔ مرا تأیید و دقیق‌تر کرده است (تولد: ۲۹ دسامبر ۱۲۵۶؛ وفات: اول اوت ۱۳۲۱) برخلاف سوتر که به‌خاطر اشتباه دوسلان تاریخ دیرتری را برای وفات او داده است (۱۳۳۹). ولی باید به‌خاطر داشت که ممکن است ابن بنا بخش مهمی از کار علمی خود را در سدهٔ چهاردهم انجام داده باشد.

تلخیص کتاب درسی معروفی بود که علاوه بر عبدالعزیز، ابن مجدی مصری (چهاردهم ـ ۲)، ابوزکریا محمد اشبیلی (برآمدنش احتمالاً در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم)، و قَلَصادی (متوفا ۱۴۸۶)، و غیره نیز بر آن شرح نوشتند.

محمد بن جَزولی

شمس‌الدین محمد بن جَزولی، منجم مراکشی (برآمدنش ۱۳۴۴م/ ۷۴۵ ه ق).

نسبتش به جزوله از قبایل بربر در سوس مراکش (السوس الاقصی) می‌رسد، که بیابانی است سه‌گوش، از غرب به اقیانوس اطلس، از شمال به کوه‌های اطلس واز جنوب به تل اطلس محدود است. از آثار اوست: ۱) رساله فی العمل بالاسطرلاب، ۲) رساله فی اعمال بالجیب الغیب (استفاده از ربع با سینوس مجهول)، ۳) رساله فی ثمن الدائره (دربارهٔ قطاع ۴۵ درجه).

ابو مُقریء

ابو مُقریء (یا مِقْرَء) محمد بن علی بَطِّوی. منجم مراکشی (برآمدنش ۱۳۱۳م/ ۷۳۲ ه ق).

او به قبیلهٔ بَطِّوه در ریف منسوب است و ممکن است همان سرداری باشد که ابوالحسن علی (سلطان مرینی ۱۳۳۱ ـ ۱۳۴۸) او را در حدود ۱۳۳۱ به الجزیره فرستاد. او مؤلف ارجوزه‌ای در تقویم و احکام نجوم است که چندین شرح بر آن نوشته‌اند و معروف‌ترینش از جادَری (چهاردهم ـ ۲) و قَلَصادی (متوفا ۱۴۸۶) است.

۲. مسلمانان اندلس

ابن رَقّام

ابوعبدالله محمدبن ابراهیم بن رَقّام مُرسی. پزشک، ریاضی‌دان و منجم مسلمان اندلسی (متوفا سال ۱۳۱۵ م / ۷۱۵ ه ق).

نسبت او احتمالاً به قبیلهٔ اوس در مدینه می‌رسد و ممکن است یکی از اجداد دورش از آن قبیله بوده باشد؛ نسبت دوم او حاکی از ارتباطش با شهر مرسیه است. ابن رقام را می‌توان پسر سوزن‌دوز یا پسر محاسب معنی کرد. او سال‌ها در غرناطه به طبابت مشغول بود و در ۲۰ صفر ۷۱۵ ه ق در سنین پیری در آن شهر وفات یافت.

آثار مختلفی درباب ابزارهای علمی، زیج اندلس و غیره به او منسوب است، که تنها یکی از آنها به‌دست ما رسیده، به نام فی‌علم الظلال دربارهٔ ساعت‌های خورشیدی.

ابن باصه

ابوعلی حسن بن محمد بن باصَه. سازندهٔ ابزارهای نجومی، از مسلمانان اندلس (متوفا سال ۱۳۱۶م/ ۷۱۶ ه ق).

نام باصَه (هم‌چنین می‌شود خواند ماص؟) حاکی از منشأ یهودی است. او اهل شرق اندلس، ریاضی‌دان، منجم، متکلم و بیشتر سازندهٔ ابزارهای نجومی از قبیل ساعت‌های خورشیدی و اسطرلاب بود. بیشتر اوقات در مسجد جامع غرناطه مُعَدِّل بود، یعنی اوقات شرعی را محاسبه می‌کرد و مقام دینی مهمی داشت. در سال ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۷ در آن شهر وفات یافت.

پسرش ابوجعفر احمد بن حسن هم شغل او را پیش گرفت و معدل و سازندهٔ ابزارهای نجومی شد. ساخته‌های او سخت مورد تحسین بود و از استادان معروف آن فن به شمار می‌رفت.

رنو خاطرنشان می‌کند که حسن بن محمد ممکن است همان حسین بن احمد باصهٔ اسلَمی باشد، که در سال ۱۲۷۴ رساله‌ای درباب اسطرلاب نوشته به نام الصحیفة الجامع لِجمیع العُروض در ۱۶۰ یا ۱۶۱ فصل. این از لحاظ من پذیرفتنی نیست، ولی همهٔ اینان به یک خانوادهٔ اندلسی به نام ابن باصه تعلق داشته‌اند، نام ابن باصه در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم با احمد بن باصهٔ معمار شهرت یافت، که در سال ۱۱۶۰ در جبل طارق و سپس در قرطبه کارهای ساختمانی را اداره می‌کرد و در سال ۱۱۷۲ سرمعمار مسجد جامع اشبیلیه شد.

۳. ممالیک

محمد بن سمعون

نورالدین محمد بن سمعون،[۱] معروف به مُوَقِّت (متوفا ۱۳۳۷ ـ ۱۳۳۶م / ۷۳۸ هـ ق).

منجم مصری یا شامی یا بیشتر مَوقِّت (وقت‌نگه‌دار) مسجد. او رساله‌ای درباب مسایل مختلف نجومی نوشت، به‌نام التحفة الملکیه فی الأسئله و الأجوبة الفلکیه و رسالهٔ دیگری در کاربرد اسطرلاب به نام کنزالطلاّب که اقتباسی است از ابوالصلت امیه (دوازدهم ـ ۱).

مِزّی

ابوعبدالله محمد بن احمد مِزّی حنفی. منجم مسلمان مصری (برآمدنش ۱۳۴۹م / ۷۵۰ هـ ق).

او در سال ۱۲۹۱ زاده شد، در قاهره درس خواند، در دمشق برآمد و مؤذن جامع آن شهر بود. او اسطرلاب‌ها و زیج‌هایی ساخت. مثلاً در کتاب‌خانهٔ ملی لنینگراد ربعی است که بنا بر نوشتهٔ روی دستگاه آن را در سال ۱۳۳۴/۱۳۳۳ در دمشق برای ناصرالدین محمد بن عبدالله بن عبدالرحیم[۲] ساخته است. رساله‌های چندی در ساخت و کاربرد این‌گونه ابزارها نوشت که از

---

۱. همان نام شمعون مذکور در *تورات* است.

۲. فکر می‌کنم او همان ناصر الدین محمد سلطان مملوک بحری نیست (که از لحاظ زمانی امکان‌پذیر است، زیرا سومین دوران پادشاهی‌اش از ۱۳۰۹ تا ۱۳۴۰ بود)؛ نام پدر او قلاون بود، نه عبدالله. [البته آن سلطان ←

نسخه‌های خطی آنها در کتاب‌خانه‌های مختلف پیداست این رساله‌ها شهرت خوبی به‌دست آورده بودند (تقریباً در هر کتاب‌خانهٔ بزرگ عربی می‌توان آنها را یافت). این رساله‌ها به‌همان ترتیب بروکلمان می‌آوریم:

۱. الرسالة الاسطرلابیه.

۲. کشف الریب فی العمل بالجیب. احتمالاً اشاره به رُبع مُجَیَّب[1] یامحاسبهٔ مربوط به سینوس‌هاست.

۳. الروضات المزهرات فی العمل بربع المقنطرات (در استفاده از ربع (= کوادرانت) با دوایر موازی).

۴. الرساله فی العمل بالمُجَنَّحة، درباب اسطرلاب «بالدار»، که ممکن است نوعی خاص و ابداع مؤلف بوده باشد.

۵. نظم اللؤلؤ المُهَذَّب فی العمل بالربع المجیّب (در استفاده از کوادرانت سینوسی) بیست گفتار منظوم (ارجوزه) با پیش‌گفتار.

۶. رساله فی العمل بالربع المُستَّر.

۷. مختصر فی العمل بربع الدائره.

همهٔ عناوین جز یکی نشان می‌دهد که این رساله‌ها دربارهٔ موضوعات مشابهی است، یعنی استفاده از ابزارهای مختلف. سوتر دو رسالهٔ دیگر را نام می‌برد، یکی المقنطرات المَطْویه که ممکن است همان شمارهٔ ۳ باشد و دیگری جداول الحصص که جدول اوقات مطابق عرض جغرافیایی است.

کَرَکی

ابوبکر بن محمد ایّوب تمیمی کَرَکی (برآمدنش نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم).

نسبت او به قبیلهٔ تمیم بن مُر از قبایل عربستان می‌رسد؛ کَرَکی ممکن است از کرک در شرق بحرالمیت باشد. کرکی، احتمالاً در دمشق شاگرد مِزّی بود. او موقِّت مسجدی در بیت‌المقدس بود و زیجی تألیف کرد.



می‌توانسته برای خوشایند اعراب مسلمان نام پدرش را عوض کند، خاصه آنکه همه عبدالله بودند (بندهٔ خدا). در قرون گذشته این در میان ترکان و یهودیان سابقه داشته است، امروز هم به موارد زیادی از این تغییر نام‌ها برمی‌خوریم. ــ م.]

۱. در میان اخترشناسان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم میلادی انواع گوناگونی از ربع رایج بود، که به‌صورت ماشین‌های حساب دستی با اسطرلاب رقابت می‌کرد. ربع مجیّب دارای شبکه‌ای مثلثاتی برای حل مسائل متعارف نجوم کروی بود. ــ و.

۴. ایـران

اَبـهَـری

امین‌الدین ابهری، ریاضی‌دان ایرانی که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۳ م / ۷۳۴ هـ ق).

او کتاب الفصول الکافیة فی حساب التخت والمیل را نوشت. تخت صفحه‌ای بود پوشیده از خاک یا ماسه که به آن تخت رمل هم می‌گفتند و رمّال به‌وسیلهٔ میله‌ای بر روی آن خطوط و علاماتی برای طالع‌بینی و غیره رسم می‌کرد. از این رو، این کتاب احتمالاً با موضوع محاسبات مکتوب بر روی تخت رمل، در مقابل محاسبات ذهنی یا مکانیکی (بااستفاده از چرتکه و وسایل مانند آن)، و یا شاید با موضوع رمّالی سر و کار دارد. (مقدمه ۲، ص ۹۹۴).

قبلاً از ابهری دیگری به نام اثیرالدین مفضّل بن عمر (سیزدهم ـ ۲) یاد کرده‌ایم، که او هم ریاضی‌دان بود و خیلی مهم‌تر از امین‌الدین. نسبت هر دو به ابهر [زنجان] می‌رسد.

کـاشـانـی

عمادالدین یعقوب بن احمد کاشانی. ریاضی‌دان و ادیب ایرانی، که به عربی می‌نوشت (برآمدنش ۱۳۴۳ م / ۷۴۴ هـ ق).

کاشانی در سال ۱۳۴۳ در اصفهان برآمد و در آن شهر قاضی بود. او کتابی در حساب نوشت، به‌نام لباب الحساب و شرحی بر مفتاح العلوم سکاکی (سیزدهم ـ ۱) و آداب البحث محمد بن اشرف سمرقندی (سیزدهم ـ ۲) به نگارش درآورد.

نظـام اعـرج

ریاضی‌دان و منجم ایرانی، که در اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم در قم و نیشابور برآمد.

نظام (یا نظام‌الدین) اعرج حسن بن محمد قمی نیشابوری، از شاگردان نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، و ظاهراً از شاگردان بلاواسطه‌اش بود، و اگر چنین باشد، در پایان سدهٔ سیزدهم دست‌کم چهل سال داشته، ولی برخی آثارش از سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۱م/۷۰۵ـ۷۱۴ هـ ق است و هیچ‌کدام جلوتر از آن نیست.

او تفسیر مفصلی بر قرآن نوشت، به‌نام غرائب القرآن و رغائب الفرقان، که اقتباسی بود از کشاف زمخشری (دوازدهم ـ ۱) و از مفاتیح‌الغیب فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۲)؛ هم‌چنین شرحی نوشت بر شافیهٔ ابن حاجب (سیزدهم ـ ۱) در علم نحو. ولی علاقهٔ ما بیشتر به آثار ریاضی اوست که به سه گروه می‌شود تقسیمشان کرد:

۱. الرسالة الشمسیه فی الحساب.

۲. شرح تحریر المجسطی خواجه نصیرالدین، که در ماه مارس ۱۳۰۵ به انجام رسانده است.

۳. شرح آثار مختلف نصیرالدین طوسی، به‌ویژه التذکرة فی علم الهیئه، مهم‌ترین اثر نجومی

او. این شرح به‌نام توضیح‌التذکره در سال ۱۳۱۱/۱۳۱۲ به انجام رسیده است. هم‌چنین از آثار اوست شرح زیج ایلخانی و شرح رسالهٔ سی فصل.

شمس‌الدین میرک

فیلسوف و منجم ایرانی، که به عربی می‌نوشت (متوفا حدود ۱۳۳۹ م / ۷۴۰ هـ ق).

راجع به شمس‌الدین محمد بن مبارکشاه ملقب به میرک بخاری هروی (میرک یعنی امیر کوچک) چندان چیزی نمی‌دانیم، جز این که اهل بخارا (یا هرات) بوده، یا در آنجاها می‌زیسته و درحدود سال ۱۳۳۹ درگذشته است.

او شرح هایی بر آثار فلسفی ونجومی نوشت، از این قرار:

۱.تبصره فی علم الهیئه، تألیف محمد بن احمد خرقی (دوازدهم ـ ۱)؛ این‌شرح در سال ۱۳۳۲/۱۳۳۳ نوشته شده است.

۲. هدایة الحکمه، دایرةالمعارفی در منطق، طبیعیات والاهیات از مفضّل بن عمر ابهری (سیزدهم ـ ۲).

۳. حکمة العین، دایرةالمعارف منطق، فلسفه و علوم از علی بن عمر کاتبی (سیزدهم ـ ۲).

۴. منارالانوار فی اصول الفقه از عبدالله بن احمد نسفی (سیزدهم ـ ۲).

او ممکن است همان شمس‌الدنیا و الدین محمد بن مبارکشاه باشد، که یکی از معاصرانش به‌نام علی شاه بن محمد خوارزمی،[1] درحدود ۱۳۰۰/۱۳۰۱ رسالهٔ اشجار و اثمار را در احکام نجوم به او تقدیم کرده است.

هم‌چنین احتمال دارد او Σαμφ μπουχαπης (ترانویسی آشکاری از واژهٔ شمس بخاری) در متن یونانی مربوط به سال ۱۳۲۳ باشد که شرحی است بر یک‌رشته یادداشت‌های فارسی؛ یعنی مؤلف آن متن نجومی یونانی نزد معلمی به‌نام شمس بخاری درس خوانده، که ممکن است همین شمس‌الدین میرک باشد، گرچه قبلاً احتمالات دیگری را ذکر کرده‌ایم (مقدمه ۲، ۱۸۸۰). شمس‌الدین لقبی متداول بود و بخارا شهری بزرگ.

در استانبول یک کتاب خطی وجود دارد به‌نام زیج شمس منجم، که ممکن است کار یکی از سه (دو یا یک؟) تن منجم معاصری باشد که یاد کردیم.

ممکن است شمس‌الدین میرک مؤلف شرح مفصلی باشد بر کتاب الادوار (دربارهٔ نغمه‌های موسیقایی) صفی‌الدین ارموی (سیزدهم ـ ۲) که متن ویراستهٔ آن در ارلانگر به چاپ رسیده است.

---

۱. نیز معروف به علای منجم بخارایی. در ج ۲ صفحهٔ ۱۸۶۷، از او به‌عنوان مؤلف شرحی بر زیج ایلخانی به‌نام العُمدَة الایلخانیه ذکر کرده‌ام. به‌گفتهٔ سوتر (ص ۱۶۱، ۲۲۸، ۱۹۰۰)، او رسالهٔ اخترگویی دیگری نوشت به‌نام احکام الاعوام.

راتگِن (ص ۷۰۴، ۱۹۲۸) از یک نسخهٔ خطی عربی مورخ ۱۳۱۱ م شمس‌الدین محمد نام می‌برد، که حاوی دستورِ ساختن گرد مِدفَعه (جمع مدافع، ماشین جنگی) برای تیرهای آتش‌زا و موشک‌هاست. ترکیب آن گرد ۱۵:۱۰:۷۴ است. این شمس‌الدین می‌تواند همین میرک، یا شمس‌الدین سمرقندی مذکور در مقدمه ۲، ۱۸۸۰ باشد، یا باز هم کس دیگر.

جَغمینی

محمود بن محمد بن عمر جغمینی. منجم و پزشک ایرانی که به عربی می‌نوشت (متوفا سال ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵م/ ۷۴۵ هـ ق).

نسبت جغمینی یا چغمینی به جایی به‌نام جَغمین یا چَغمین در خوارزم است. آثار زیر را از او دانسته‌اند:

۱. المُلَخَّص فی‌الهیئه، که از فراوانی نسخه‌های خطی و شرح هایی که بر آن نوشته‌اند پیداست در جهان اسلام شهرت زیادی داشته است، از قبیل شرح قاضی‌زادهٔ رومی (متوفا ۱۴۳۶ - ۱۴۴۶) و علی بن محمد جرجانی (چهاردهم - ۲). این اثر به فارسی هم ترجمه شده.

۲. قِوَی الکَواکِب و ضعفها، در اخترگویی.

۳. قانونچه. منتخبات یا تلخیصی است از قانون ابن سینا. در زمان شاهرخ تیموری (فرمان‌روا ۱۴۰۴ - ۱۴۴۷) به فارسی ترجمه شد.[1]

آنچه در بالا ذکر شد مورد قبول سوتر است، ولی به گفتهٔ بروکلمان دو تن به این نام بوده‌اند، اولی که منجم و مؤلف الملخص فی‌الهیئه بوده و در سال ۱۲۲۱/۱۲۲۲ درگذشته است؛ دومی پزشک و مؤلف قانونچه بوده و در سال ۱۳۴۴/۱۳۴۵ وفات یافته است. او از کتاب قوی‌الکواکب ذکری نمی‌کند، ولی دو کتاب ریاضی را به اولی منسوب می‌دارد، رساله فی حساب التِسعَه (که گمان می‌کنم دربارهٔ جمع بستن اعداد ۹ باشد)، و شرح طرق‌الحساب مسائل‌الوصایه (یا القوامی فی‌الحساب).

۵. عـراق

بخش ششم از فصل اول را ببینید.

۶. تـوران

جـوزجـانـی

احمد بن عثمان جوزجانی، متکلم و منجم ترکمن، که به عربی می‌نوشت (۱۲۸۲ - ۱۳۴۳ م / ۶۸۱ - ۷۴۴ هـ ق).

---

۱. دربارهٔ ترجمه‌ها و شرح‌های فارسی این کتاب‌ها نک. کتاب‌نامهٔ علوم ایران.

او از جوزجان (گوزگان) برخاست که ناحیه‌ای است در خوارزم، میان مَروْرود و بلخ. در سال ۱۲۸۲ ـ ۱۲۸۳ م زاده شد و در سال ۱۳۴۳ ـ ۱۳۴۴ در قاهره وفات یافت. شرحی بر کتاب التبصره فی علم الهیئه محمد بن احمد خرقی (دوازدهم ـ ۱) نوشت.

همین شرح به برادرش علی بن عثمان ماردینی معروف به ابن ترکمان متکلم مشهور (متوفا ۷۵۰/۱۳۴۹) منسوب است.

به جوزجانی دیگری برخورده‌ایم به نام ابوعبید عبدالواحد بن محمد که از شاگردان مورد توجه ابن سینا (یازدهم ـ ۱) بود و شرح حال استادش را تنظیم کرد.

ه. هند

بخش ششم از فصل اول را ببینید.

و. چین

چو شیه ـ چیه

چو شیه ـ چیه، ریاضی‌دان چینی، از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان کشورش و هم‌چنین عصر خود و همهٔ اعصار (برآمدنش ۱۲۸۰ ـ ۱۳۰۳).

چو شیه ـ چیه تخلصش هان چِئینگ بود و لقبش سونگ تئینگ. دربارهٔ زندگی‌اش اطلاع بسیار کمی داریم؛ حتی تاریخ تولد و وفاتش را نمی‌دانیم. در ین‌شان زاده شد. از حوالی سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۳ سفرهای زیادی در چین کرد و در مقام معلم ریاضیات محبوبیت زیادی یافت. سرانجام در کوانگ لینگ ساکن شد و شاگردان زیادی از «چهار طرف» نزدش آمدند تا تحصیل کنند یا با او به مشورت پردازند.

او دو کتاب ریاضی نوشت که به بررسی آنها خواهیم پرداخت: ۱) در سال ۱۲۹۹ مدخل آموزش ریاضیات، ۲) در سال ۱۳۰۳ آینهٔ گران‌بهای عناصر چهارگانه.

اولی رساله‌ای مقدماتی دربارهٔ حساب و جبر است در ۳ باب و ۲۰ فصل، شامل ۲۵۹ مسئله، توصیف چهار عمل اصلی، محاسبهٔ سطح و حجم، روش خطایین و حل معادلات ساده. این رساله قاعدهٔ علایم را برای جمع و ضرب جبری می‌دهد، که در آثار پیشین چینی وجود داشت. در آن کم‌تر نوآوری به چشم می‌خورد، با این همه در خور اهمیت بود، چون وسیلهٔ اصلی انتقال جبر چینی به ژاپن شد و در ریاضیات آن کشور تأثیر ژرفی داشت. اول بار تویوتومی هیدیوشی در زمان لشکرکشی سال ۱۵۹۷ ـ ۱۵۹۸ آن را با خود از کره به ژاپن برد. برخی مورخان ژاپنی برآن‌اند که قبلاً از طریق چاپ‌های چینی در ژاپن شناخته شده بود، ولی هیچ چاپ مقدم بر چاپ کره‌ای فوق‌الذکر پیدا نشده است.

آینهٔ گران‌بهای عناصر چهارگانه از لحاظ محتوا اهمیتی خیلی بیشتر دارد. در آن ۲۸۸ مسئله می‌یابیم که برخیشان بسیار پیچیده است. هم‌چنین حاوی قدیم‌ترین شرح فن (یا روش) چهار عنصر است. به عبارت دیگر، چو نخستین ریاضی‌دانی بود که روش عناصر آسمانی را در یک معادلهٔ خطی دارای چهار مقدار مجهول به‌کار برد. این عناصر عبارت‌اند از Jen = انسان؛ ti = خاک؛ tien = آسمان، پدر اثیری؛ wu = ماده. روش او برای حل چنین معادله‌ای احتمالاً یکی از بزرگ‌ترین کام‌یابی‌های ریاضی چین بود. هم‌چنین روشی برای حل معادلات عددی از هر درجه به‌کار برد، تحول تناوب هماهنگ، که تاحدی بر روش روفینی ـ هورنر پیش‌دستی داشته است[1] (مقدمه ۲، ۱۴۷۹).

عجیب است که او از اسلاف نام‌دارش: چئین چیو ـ شائو (سیزدهم ـ ۱)، لی یه[2] (سیزدهم ـ ۱)، و یانگ هوئی[3] (سیزدهم ـ ۲) ذکری نمی‌کند، ولی از چندین ریاضی‌دان نام می‌برد که درباره‌شان هیچ نمی‌دانیم. در مورد یانگ هوئی هم این مطلب را گفته‌ام. این نشان می‌دهد که تاریخ ریاضیات چین در سده‌های میانه پیچیده‌تر از آن است که گمان می‌کنیم، یا تنها با بخش کوچکی از آن آشنایی داریم.

همین رساله حاوی نموداری برای توان‌های ۸ و پایین‌تر است و مثلثی حسابی است که ضریب‌های دوجمله‌ای را تا توان هشتم به‌آسانی به‌دست می‌دهد؛ همان چیزی که امروز به‌اصطلاح مثلث پاسکال خوانده می‌شود.[4]

هم‌چنین حاوی بحثی است درباب جمع سری‌های انتگرالی متناهی، که برخی نتایج آن واقعاً درخشان است. مثلاً وقتی نوشته شده باشد:

$$r^{|p|} = r (r + ۱) ... (r + p - ۱) ,$$

که در آن r و p اعداد مثبت باشند، چو به این نتایج می‌رسد:

---

۱. روش روفینی ـ هورنر در ریاضیات به تکنیک جاگذاری‌های متوالی برای تخمین ریشه‌های حقیقی معادله‌ای با ضرایب حقیقی گفته می‌شود. این روش در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم به‌طور مشترک از سوی روفینی و ویلیام هورنر ابداع گردید. ـ و.

۲. نام Li Yeh، که در ج ۲، ص ۱۴۸۰ ترجیحاً پذیرفته‌ام ،غلط و نام درست او لی چیه است. این اشتباه نخست در یوان شیه رخ داده، چون دو حرف یه و شیه بسیار همانندند. نک تاریخ ریاضیات چین از Ch'ien Pao-tsung (بخش ۱، ۱۱۶، فرهنگستان چین ۱۹۳۲)، به چینی.

۳. با این همه، آینهٔ گران‌بها حاوی یک معادلهٔ درجه چهارم شبیه معادلهٔ یانگ است.

۴. این توصیف گمراه‌کننده است، چون نمونه‌هایی از آن به‌صورت‌های مختلف مقدم بر پاسکال (حدود ۱۶۵۴) وجود دارد؛ آپیانوس ۱۵۲۷، میشائیل اشتیفل ۱۵۴۴، تارتالیا (۱۵۵۶ ـ ۱۵۶۰) و الیٰ آخر. باید توجه داشت چو از آن به‌صورت روشی «قدیمی» یاد می‌کند. ممکن است منشأ اسلامی داشته باشد؛ شاید عمر خیام (یازدهم ـ ۲)، آن را می‌شناخته است. (دیکسن، ج ۲، ص ۴، ۱۹۲۰).

$$\sum_{r=1}^{n} \frac{r^{|p|}}{|p|} = \frac{n^{|p+1|}}{|p+1|}$$

$$\sum_{n=1}^{n} \frac{n^{|p|}}{|p|} = \frac{(n+1-\pi)^{|q|}}{|q|} = \sum_{n=1}^{n} \frac{n^{|p+q|}}{|p+q|}$$

و رابطه‌های بسیار دیگری با همین خاصیت آورده، ولی اثبات آن را نداده است.

روش چو برای حل معادلات هم‌زمان باکم‌تر از پنج متغیر در واقع روش حذف و جاگذاری است. در برخی موارد استدلال او بسیار شبیه به روش تفکیکی سیلوستر است. جز این‌که از دترمینان‌ها استفاده نکرده است.[1]

روش او برای عرصهٔ معادلات واقعاً بسیار طبیعی و مناسب است، ولی با بیش از چهار متغیر قابل استفاده نیست. شاید به‌همین دلیل بوده که آیینهٔ پنج عنصر یا بیشتر را مورد بررسی قرار نداده است.

چائو یو ـ چئین

چائو یو ـ چئین ریاضی‌دان و منجم چینی، که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم برآمد.

تخلص چائو یو ـ چئین، یوان تو بود. از احوال او اطلاعی در دست نیست و حتی تاریخ و محل تولد و وفاتش را هم نمی‌دانیم. تنها او را به‌عنوان مؤلف یک رسالهٔ نجومی می‌شناسیم، که پس از سال ۱۲۸۱ نوشته شده و مقدمه‌ای دارد از سونگ لین (۱۳۱۰ ـ ۱۳۸۱)، از این‌رو تصور می‌کنیم مربوط به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم باشد. هم‌چنین تحریر اصلاح و تلخیص‌شده‌ای از آن در دوباب در دست است که اونگ وئی (۱۳۱۱ ـ ۱۳۷۲) آن را تهیه کرده است.

چائو در کتاب خود مقدار عدد « π » را به‌وسیلهٔ یک کثیرالاضلاع ۱۶۳۸۴ ضلعی محاط در دایره به‌صورت ۳/۱۴۱۵۹۲۶ به‌دست آورده است.

---

۱. دترمینان یکی از پیش‌رفت‌های ریاضیات چینی در ژاپن بود. نخستین مخترع آن سکی کوا (۱۶۴۲-۱۷۰۸) ریاضی‌دان بزرگ ژاپنی بود، که در سال ۱۶۸۳ آن‌را به‌طور کامل شرح داد ـ ده سال پیش‌از آن‌که لایب‌نیتز در نامه‌اش به مارکی دو لوپیتال (۲۸ آوریل ۱۶۹۳) شرح داده است. نخستین کسی که بیان دقیقی از آن نظریه داد، یعنی بنیان‌گذار واقعی نظریه، الکساندر واندرموند در مقاله درباب حذف بود، که در ۱۲ ژانویهٔ ۱۷۷۱ خوانده شد (تاریخ فرهنگستان علوم ۱۷۷۲، بخش ۲، ۵۱۶ ـ ۵۳۲). واژهٔ دترمینان را اول بار گاوس در مقالات ریاضی خودش به‌کار برد (پانزدهم ـ ۲، لایپزیگ ۱۸۰۱). درمـــورد کشـــف ژاپـــنی نک ;Yoshio Mikami: *The Japanese theory of determinants* (*Isis* 2, 9-36, 1914) نـــیز نک Mikami (p. 191-99, 1913), Smith and Mikami (p. 91-127, 1914). بـــرای پـــیشرفت غـــربی نک Thomas Muir: *The theory of determinants in the historical order of development* (vol. 1, London 1906).

فصل هفتم

فیزیک، فن آوری و موسیقی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای فیزیکی، فنی و موسیقایی بسیاری افراد که در زمینهٔ دیگری کار می‌کردند، در فصل‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته است. برای بررسی کلی فیزیک، و موسیقی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش هفتم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آن بخش را می‌توان به‌یاری فهرست عمومی پایان کتاب به‌دست آورد.

الف. نور و هواشناسی دیدگانی

دیتریش فرایبرگی[1]

دومینیکی آلمانی، نورشناس، هواشناس، فیلسوف (متوفا ۱۳۱۱ یا اندکی پس از آن).

احتمال دارد، ولی مسلم نیست، که اصل او از فرایبرگ ساکسونی باشد تا فرایبورگ بریسگاو. در این صورت درست‌تر خواهد بود او را تئودوریکوس استاد الاهیات یا دیتریش بنامیم. او از دومینیکیان ناحیهٔ آلمان بود و در سال ۱۲۹۳ در استراسبورگ به استادی ناحیهٔ خود انتخاب شد و تا سال ۱۲۹۶ استادی آن ناحیه را (که شامل آلمان، اتریش و فروبومان بود) برعهده داشت. احتمالاً در سال ۱۲۹۷ از دانشگاه پاریس دکتر در الاهیات شد. بعداً ناظم صومعهٔ وورتسبورگ بود. در سال ۱۳۰۴ در اجلاسیهٔ عمومی فرقه در تولوز شرکت داشت و در آن هنگام آیمریک رئیس کل دومینیکیان (۱۳۰۳ ـ ۱۳۱۲)، به او توصیه کرد رساله‌اش درباب نور را تدوین کند. در سال ۱۳۱۰ معاون ناحیهٔ خودش شد. در سال ۱۳۱۱ یا اندکی پس از آن درگذشت.

1. Dietrich of Freiberg, Theodoricus Teutonicus de Vriberg

جالب است که جزئیات زندگی (مثلاً محل و تاریخ وفات) او به‌خوبی معلوم نیست. این می‌تواند ناشی از فعالیت علمی و فلسفی‌اش باشد، که موجب در حاشیه قرارگرفتنش شده بود. آثار زیادی نوشت (کربس ۳۸ رساله و ۲ نامه را برمی‌شمارد)، که اغلبشان درباب فلسفه و الاهیات است.

گزارش ما باید بیشتر محدود به سه رسالهٔ نورشناسی باشد که موجب شهرت علمی او شده است:

۱. درباب نور و منشأ آن، در ۱۹ فصل که بیشتر بحث‌های فلسفی و کلامی است. مؤلف از اوگوستین، ارسطو و ابن رشد نقل قول می‌کند.

۲. درباب رنگ‌ها. در ۱۶ فصل. بیشتر نقل از ارسطو و ابن‌رشد است. دیتریش می‌کوشد راه میانه‌ای بین عقاید ابن سینا و ابن رشد دربارهٔ توضیح رنگ‌ها بیابد. او نظریه‌ای را برای توضیح رنگ‌ها عرضه می‌کند که می‌توان آن را بازتاب کلی درونی در اجسام شفاف نامید و مدعی است به سبب شکست و بازتاب داخلی، حتی شفاف‌ترین اجسام هم ممکن است عمل آینه را انجام دهند.

۳. درباب رنگین‌کمان و توضیح تابش آن، که از دو رسالهٔ دیگر خیلی مفصل‌تر و مهم‌تر است. این رساله در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ نوشته شده و از علم احداث جو نورشناختی، به‌ویژه رنگین‌کمان، بحث می‌کند و شامل ۵۷۰۰۰ کلمه در چهار بخش و ۱۰۳ فصل است. بخش اول در کلیات است و بخش‌های دوم و سوم دربارهٔ رنگین‌کمان اصلی و فرعی و بخش چهارم از سایر پدیده‌های نوری بحث می‌کند. در بخش اول (۱۷ فصل) پدیده‌های نوری آسمان به دو رده تقسیم شده‌اند، طبیعی (از قبیل ستارگان دنباله‌دار، شهاب‌ها، ابرها و مه) و تابشی (تابش اجسام نورانی، هاله‌ها). مؤلف بیشتر به ردهٔ دوم توجه دارد، یعنی به تشعشعی که «نور» از آن «تشکیل» می‌شود. این تشعشع‌ها چگونه بر ما اثر می‌کنند، چگونه به چشم می‌رسند؟ پانزده نوع پدیدهٔ نوری در جو را برمی‌شمارد. بحث از رنگین‌کمان (بخش دوم و سوم) بالغ بر ۶۰ فصل را در بر می‌گیرد، بخش چهارم (۲۶ فصل) بیشتر راجع به هاله‌ها، هم‌چنین دربارهٔ مه است. منابعی که از آنها نقل قول کرده، عبارت‌اند از ارسطو، اصول اقلیدس، اُکَر تئودوسیوس، مجسطی، بوئتیوس، و کتاب المناظر ابن هیثم.

ولی مهم‌ترین مأخذش همین کتاب آخرالذکر است که بر بسیاری نویسندگان غربی از راجر بیکن تا کپلر تأثیر داشته است. رسالهٔ دیگر ابن هیثم (؟) کتاب شفق، توسط ژرار کرمونایی (دوازدهم ۲۰)، و کتاب المناظر هم احتمالاً در همان زمان و نه چندان دیرتر، ترجمه شده است.

اصیل‌ترین بخش نورشناسی دیتریش نظریهٔ رنگین‌کمان اوست که از کائنات جو ارسطو و شرح‌های آن و از ابن هیثم اقتباس کرده است. براساس توضیح دیتریش اشعهٔ خورشید در قطرات باران تولید دو شکست و یک بازتاب می‌کند (یعنی در رنگین‌کمان اصلی؛ چون در رنگین‌کمان فرعی مستلزم بازتاب درونی دومی است که او آن را در نظر گرفته است، این بازتاب دوم موجب

کاهش شدت رنگین‌کمان می‌شود). ویتلو درحدود ۱۲۷۵ ضرورت شکست و بازتاب را خاطرنشان کرده بود، ولی این فکر را توسعه نبخشیده بود. دیتریش از ویتلو نامی نمی‌برد، ولی احتمالاً اشاره‌اش به کتاب مناظر و مرایا و مؤلف آن ظاهراً نبایستی تنها به ابن هیثم، بلکه به شارح کتاب او، یعنی ویتلو هم باید بوده باشد. در هر حال فکر مطرح کردن شکست، ولو این‌که ویتلو اول بار آن را به‌صورت ضمنی آورده باشد، در آثار پیشین در توضیح علت پیدایش رنگ‌ها مطرح بوده است (از جمله در آثار ابن رشد).

جالب است که نظریهٔ رنگین‌کمان دیتریش تقریباً مقارن همان زمان به‌طور مستقل به‌وسیلهٔ یک ایرانی، یعنی قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۳۱۱ در تبریز) مطرح شد. اثر بدون تاریخ قطب‌الدین شیرازی بی‌شک مقدم بر رسالهٔ دیتریش است، چون درست در همان زمان که دیتریش رساله‌اش را می‌نوشت، کتاب قطب‌الدین را ایرانی دیگری به‌نام کمال‌الدین فارسی شرح کرد (دیتریش درحدود ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۰ نوشته و کمال‌الدین درحدود ۱۳۰۲ ـ ۱۳۱۱).

رگیومونتانوس (۱۴۳۶ ـ ۱۴۷۶) از نظریات دیتریش در زمینهٔ رنگین‌کمان خبر داشت. حتی درصدد انتشار کتاب او بود و این نظریات در آغاز سدهٔ شانزدهم در دانشگاه ارفورت (و حتماً جاهای دیگر) تدریس می‌شد. به‌علاوه، تا زمان انتشار رسالهٔ مارکو آنتونیو دو دومینیس (و نیز ۱۶۱۱)[۱] و کشف قانون شکست نور به‌وسیلهٔ ویلبرورد اسنل (۱۶۱۸) و دکارت (۱۶۳۷)، کم‌تر پیش‌رفتی در این زمینه حاصل شده بود. توضیح کامل رنگین‌کمان اصلی تنها پس ازآن میسر شد که نیوتن منشأ پیدایش رنگ‌ها را به‌درستی توضیح داد (۱۶۷۲)[۲] و این‌کار هم به‌وسیلهٔ خود نیوتن در رسالهٔ نورشناسی (۱۷۰۴) انجام گرفت. به‌عبارت دیگر، دیتریش (و قطب‌الدین) تا جایی پیش رفتند که بدون داشتن معلومات دقیق دربارهٔ قانون شکست و پراکنش نور، پیش‌رفت در آن امکان داشت. البته دیتریش حدود ۳۶۲ سال پیش از نیوتن به‌وسیلهٔ بلور آزمایش‌هایی ساده در زمینهٔ تجزیهٔ نور انجام داده بود. این آزمایش‌ها، با همهٔ سادگی‌شان از جملهٔ مهم‌ترین آزمایش‌ها در سده‌های میانه است.[۳]

دیتریش فیلسوفی با برخی نوآوری‌ها بود. او پیرو کلیسا، مدافع افکار توما و اوگوستین بود، ولی مهم‌ترین مراجعش ارسطو، اوگوستین و بالاتراز همه پروکلوس بودند.[۴] درنتیجه، در برخی

---

۱. پیش‌رفتی که به‌وسیلهٔ دومینیس پدید آمد اندک بود، خیلی کم‌تر از آنچه اغلب مردم می‌پندارند. R.E. Ockenden: Marco Antonio de Dominis and his explanation of the rainbow (*Isis* 26, 40-46, 1936).

۲. G. Sarton: *Discovery of the dispersion of light and of the nature of color* (*Isis* 14, 326-41, 1930)، شامل چاپ عکسی مقالهٔ نیوتن در سال ۱۷۶۲.

۳. با تشکر از آیدین صایبلی که توجه مرا بدان‌ها جلب کرد.

۴. در یادداشت مربوط به پروکلوس (پنجم ـ ۲، مقدمه ۱) از مبادی کلام او سخنی نگفته‌ام، مگر به‌طور

←

موارد بسیار به عقاید اکهارت نزدیک است، اعتقادات نوافلاطونی او از ویتلو عمیق‌تر است: مثلاً او مفهوم آفرینش‌های صدوری و واسطه‌ای را می‌پذیرد؛ عالم ممکن است قدیم باشد، ولی خدا مافوق قدیم است.

آثار فلسفی او بیش از آن است که ذکر شود.[1] گفته می‌شود مهم‌ترینش درباب حاس و محسوس است، ولی باید ذکری هم بکنیم از درباب هستی و ذات، درباب عادت، درباب شعور و حرکات کائنات. در کتاب آخری، که آن‌را از ارسطو، بطلیموس، ابن رشد و توما اقتباس کرده است، این مطلب را بررسی می‌کند که برای حرکات افلاک سماوی چه مقدار شعور و آگاهی لازم است. این مستلزم بحث در نظریات نجومی است، او نتیجه می‌گیرد که این پدیده را جز با افلاک خروج از مرکز و تدویر نمی‌توان توضیح داد، ولی برتری روش تجربی را درک می‌کند.

کمال‌الدین فارسی

کمال‌الدین ابوالحسن (یا حسین) محمد بن حسن فارسی، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان ایرانی که به عربی می‌نوشت. (متوفا حدود ۱۳۲۰ م/ ۷۲۰ هـ ق).

او تذکرة‌الاحباب را درباب اعداد متحاب و اساس القواعد فی‌اصول الفوائد را نوشت، که شرح است بر کتاب الفوائد البهائیة فی القواعد الحسابیة و رساله‌ای است درباب حساب، هندسه، به‌دست آوردن مساحت، حجم و حساب ارث از ابن خدّام.[2] ولی مهم‌ترین تألیفش تنقیح المناظر است، که شرحی است کامل و اصیل بر کتاب المناظر ابن هیثم. کمال‌الدین کتاب ابن هیثم را به راهنمایی استادش قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲) مطالعه کرده بود.

با توجه به ماهیت دایرةالمعارفی مبحث نورشناسی در سده‌های میانه (که نه تنها شامل نورشناسی فیزیکی و فیزیولوژیکی، بلکه در عین حال شامل نورشناسی جوی، مناظر و مرایا و بسیاری موضوعات قدیمی بود)، بررسی کامل تنقیح المناظر طولانی خواهد بود. کافی است به موضوعات اصلی نظری بیفکنیم.

→

غیرمستقیم و در رابطه با کتاب علل. در آن هنگام اهمیت آن‌را در شناخت اندیشهٔ سده‌های میانه نمی‌شناختم. این یک کتاب کلام به مفهوم جدید آن کلمه نیست، بلکه بیشتر یک رسالهٔ مابعدالطبیعه است. چاپ خوبی از آن انجام گرفته است E. R. Dodds: Proclus. *The elements of theology,* a revised text with translation, introduction and commentary (390 p., Oxford 1933; *Isis,* 29, 423-28).

۱. فهرست کاملش را در Krebs 1906 ببینید.

۲. عمادالدین عبدالله بن محمد بن خَدّام عراقی بغدادی، متولد ۱۲۴۶ / ۱۲۴۷، متوفا (؟). پزشک و ریاضی‌دان عراقی، شاگرد نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، مدرس فقه شافعی، رئیس اطبا و امام مشیخةالرباط در بغداد (بروکلمان ۲، ۱۶۷؛ پیوست ۲، ۲۱۵). رسالهٔ فوائد بهائیهٔ ابن خدام به نام بهاءالدین محمد بن محمد جوینی تألیف شده است.

تنقیح حاوی اشارات جالبی به پرسپکتیو هوایی، اثر رنگ‌ها و غیره است که انسان را به یاد افکار لئوناردو داوینچی در دفتر یادداشت‌هایش می‌اندازد.

نظریهٔ کمال الدین دربارهٔ رنگین کمان مشابه معاصرش دیتریش فرایبرگی، ولی از آن بهتر، است. این هم‌زمانی موجب شگفتی نیست، زیرا هر دو مؤلف بر روی یک شالوده کار می‌کردند، یعنی عمدتاً ارسطو و ابن هیثم. واسطه‌های انتقال در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم، در غرب ویتلو (متوفا حدود ۱۲۷۸)، راجر بیکن (متوفا حدود ۱۲۹۲)، جان پکهام (متوفا ۱۲۹۲) و ژان پاریسی (متوفا ۱۳۰۶، که از او در فصل سیزدهم سخن خواهیم گفت)، و در شرق نصیرالدین طوسی (متوفا ۱۲۷۴)، زکریای قزوینی (متوفا ۱۲۸۳)، قَرافی (متوفا ۱۲۸۵)[1] و قطب‌الدین شیرازی (متوفا ۱۳۱۱) بودند. برای گزیده‌ای از نظریات عربی درباب رنگین‌کمان، علاوه بر آثاری که در زیر «نقد» ذکر شده است به کتاب هیوز و مقالهٔ ویدمان در دایرةالمعارف اسلام مراجعه کنید.[2] در کشف‌الظنون حاجی خلیفه (۴، ۵۸۱، شمارهٔ ۹۶۴۰، ۱۸۴۵) علم قوس قزح ذکر شده است.

کمال‌الدین استفاده از عدسی‌های هذلولی‌گون را برای جلوگیری از کج‌راهی نوری خاطرنشان کرد.

او شرحی درباب شکست نور می‌دهد که مستلزم شناخت مطالب زیر است: سرعت نور محدود ولی بسیار زیاد است، البته چنان زیاد که اغلب بی‌نهایت تصور می‌شود؛ سرعت نور در محیط‌های مختلف، نسبت عکس با چگالی اُپتیکی دارد (که همان چگالی ماده نیست)، مطلب دوم را می‌توان نوعی اشارهٔ مبهم به نظریهٔ موجی نور، در برابر نظریهٔ ذره‌ای، دانست؛ کمال‌الدین اصل برهم‌نهش نیروها را مورد استفاده قرار داد.

کمال‌الدین استفاده از اتاق تاریک را که ابن هیثم آغاز کرده بود، خیلی بهبود بخشید و ثابت کرد تصاویری که در محل تاریک به‌دست می‌آیند، مستقل از شکل روزنه‌ای است که نور از آن می‌تابد و هرچند روزنه کوچک‌تر باشد، تصویر دقیق‌تر است. او با چنین وسیله‌ای به مشاهدهٔ گرفت‌ها و حرکت ابرها و پرندگان پرداخت و متوجه شد که تصاویر و جهات معکوس می‌شود. لاوی بن گرشن (متوفا ۱۳۴۴)، معاصر جوان‌تر کمال‌الدین از اتاق تاریک برای رصدهای نجومی استفاده کرد. این هم‌زمانی را هم می‌توان به‌همان شیوهٔ هم‌زمانی نظریه‌های رنگین کمان توضیح داد. کتاب المناظر موجب پیدایش افکار مشابهی در شرق و غرب شده بود.

باید توجه داشت که براساس سنت سده‌های میانه تنقیح می‌باید حاوی تمام کتاب المناظر ابن هیثم بوده باشد. هریک از گفته‌های ابن هیثم با یک «قال» و هریک از توضیحات و بیانات

---

۱. یادداشت مربوط به او را ببینید.

۲. نک (Hughes (p. 533, 1885 و مقالهٔ ویدمان در دایرةالمعارف اسلام (۲، ۸۳۳ ـ ۸۸۴، ۱۹۲۵).

کمال‌الدین با یک «اقول» آغاز می‌شود. ولی مصطفی نظیف در کتاب اخیرش دربارهٔ ابن هیثم (۱۹۴۲) می‌گوید که متن اصلی را نمی‌توان از تنقیح تفکیک کرد.

کمال‌الدین تنقیح را به شرح کتاب المناظر محدود نساخته، بلکه تعدادی دیگر از آثار کوچک‌تر ابن هیثم را بررسی کرده، که این موجب حفظ آن متن‌ها یا کمک به تصحیح آنها شده است.

یادداشتی دربارهٔ قَرافی (سیزدهم ـ ۲)

از آنجا که در ج ۲ از قَرافی ذکری نشده، یادداشت زیر برای جبران مافات اضافه می‌شود.

شهاب‌الدین ابوالعباس احمد بن ادریس صَنهاجی بَهنَسی قَرافی. متکلم بربر مصری. صنهاجی حاکی از انتساب او به قبیلهٔ بربر صنهاجه و نسبت قرافی از قرافه است که گورستانی بود در قاهره. او در بَهنَسا به دنیا آمد (اوکسیرینکوس قدیم در حاشیهٔ صحرای لیبی، در ناحیهٔ بنومزید، حدود ′۳۰°۲۸ شمالی)؛ معروف‌ترین فقیه مالکی قاهره در عصر خود شد و در جمادی ثانی ۶۸۴ ه.ق در دیرالطین[۱] وفات یافت. آثار متعددی در زمینهٔ فقه مالکی، دفاع از اسلام در برابر یهودیان و مسیحیان، مخصوصاً رساله‌ای خطاب به بولس الراهب، اسقف ملیکی صیدا[۲] نوشت، که می‌توان آن را بهترین دفاعیهٔ اسلامی دانست. ما بیشتر به یک اثر علمی او نظر داریم به‌نام کتاب الاستبصار فی ما تدرکه الابصار،[۳] که در سال ۱۲۳۹ به‌خاطر سؤال امپراتور فردریک دوم از ملک کامل ایوبی، به نوشتن آن پرداخت. این رساله شامل توضیحی دربارهٔ رنگین‌کمان است.

نخستین مشاهدات شفق قطبی

در مجلدات قبل در رابطه با یک دایرةالمعارف نروژی (سیزدهم ـ ۱)، ذکری از شفق قطبی کرده‌ام، که در آن کتاب به اختصار توصیف شده و مورد بحث قرار گرفته است. اگر دقیق می‌شدم، مراجع بیشتری را می‌شد یافت، چون فهرست‌های مفصلی از شفق قطبی از سال ۵۰۲[۴] به بعد در دست

---

۱. چون این موضوع، یعنی وفات یک فقیه مسلمان در یک دیر مسیحی برایم جالب بود، برای کسب اطلاعاتی به دوستم ماکس مایرهوف نامه نوشتم و او جوابیهٔ زیر را لطف کرد (قاهره، ۲۰ اکتبر ۱۹۳۹): «صومعهٔ قبطی دیرالطین هنوز در ساحل راست نیل، نزدیک ویرانه‌های فسطاط و دهکدهٔ بساتین، درست در جنوب قاهره باقی است، نام دیر ممکن است اشاره به دهکدهٔ جوار آن یا به خود دیر باشد. ولی در این موردتصور می‌کنم قرافی آخرین روزهای عمرش را در صومعه تحت مراقبت راهبانی گذرانده که گاه نقش پزشک و پرستار را هم داشتند. باید توجه داشت که جز در دوره‌های استیلای تعصبات، رابطهٔ میان قبطیان مسیحی و مسلمانان دوستانه بود و برخی پزشکان و تمام محاسبان و ماموران اداری از قبطیان بودند... به گفتهٔ ابن فرحون (متوفا ۱۳۹۶) در دیباج، قرافی در دیرالطین وفات یافت، ولی دربارهٔ آخرین روزهای عمرش چیزی نگفته است.»

۲. شیخو (ص ۶۹، ش ۲۴۲، ۱۹۲۴). جز سدهٔ سیزدهم تاریخی ذکر نشده است.

۳. عکسی از نسخهٔ موجود آن در قاهره را مرهون لطف دوستم ماکس مایرهوف هستم.

۴. J. J. Dortous de Mairan (1678-1771): Traité physique et historique de l'aurore boréale

←

است. با این حال نمی‌توانم درمورد گزارش‌های پیش‌از سدهٔ شانزدهم و حتی هفدهم مشکوک نباشم. اگر بتوان محتویات آنها را بررسی کرد، می‌ترسم اغلبشان مردود شوند. علتش این است‌که اکثر این مشاهده‌کنندگان قدیمی در عرض‌های پایین می‌زیستند، که در آنها شفق قطبی نادر و تشخیص آن دشوار است. حتی با تجربه‌ترین رصدکنندگان امروزی هم نمی‌توانند مطمئن باشند درخششی که در آسمان شمال دیده‌اند شفق قطبی است یا چیز دیگر. البته با کمک یک طیف‌نگار جیبی تردیدشان به‌آسانی برطرف می‌گردد، چون در مورد شفق قطبی خط سبزی در آن به‌خوبی نمایان می‌شود،[1] ولی طیف‌نما از ابزارهای کاملاً جدید است و نخستین مشاهدات با طیف‌نگار مقارن سال ۱۸۶۷ به‌وسیلهٔ آندریاس آنگستروم انجام گرفت.

شفق‌های بزرگ غیرقابل تردید، مانند آنها که در عرض‌های بالاتر دیده می‌شود، از نظر دور نمی‌ماند؛ با این حال گزارش‌های تاریخی دقیق از آنها، در سده‌های میانه انگشت‌شمار است. بهترین گزارش متعلق به دایرةالمعارف نروژی آیینه شاهی[2] است و در آن به نورهای زیبایی که در گرینلند می‌توان دید، اشاره می‌کند (بدون ذکر تاریخ)، تاریخ‌های روسی بسیاری شفق‌های قطبی مشخص را ذکر کرده‌اند، که در سال‌های ۹۱۹، ۹۲۲، ۱۰۱۶، ۱۱۱۱، ۱۲۵۹، ۱۲۹۲ دیده شده‌اند. در سدهٔ چهاردهم (۱۳۳۵، ۱۳۹۷) و بعد از آن، هنگامی که دولت روسیه در صدد استعمار سرزمین‌های شمالی برآمد، شفق‌های فوق‌العاده زیبا را کشیشان به‌عنوان فرمان الاهی برای ایجاد کلیسا تفسیر کردند.[3]

در فهرست لاورینگ (۱۸۱۸)، شفق قطبی در سدهٔ چهاردهم در سال‌های زیر ذکر شده است: ۶ مارس ۱۳۰۷؛ ۱۳۰۹ (؟)؛ ۳۰ مه ۱۳۲۵؛ دسامبر ۱۳۵۱ (یا ۵۲)؛ ۳۰ اکتبر ۱۳۵۲؛ ۱۹ اوت ۱۳۵۳؛ ۹ مارس ۱۳۵۴؛ دوازدهم دسامبر ۱۳۶۱؛ ۱۳۷۵؛ ۱۳۹۹؛ یعنی جمعاً ۱۰ شفق قطبی که سی و هفت نفر آن را مشاهده کرده‌اند. از آنجا که برخی از آنها را چندین نفر جدا از یکدیگر دیده‌اند، آنها شفق‌های واقعی با اندازه‌های چشم‌گیر بوده‌اند.

نخستین توصیف‌های چاپی شفق قطبی در سال ۱۵۲۷ منتشر شدند؛ سه نشریه در آن سال از



(Memoires de l'Acad. royale des sciences, 1731, 281 p. quarto, paris 1733)؛ که در قطع کوچک‌تر در سال ۱۷۳۵ در آمستردام تجدید چاپ شده است. تحریر دوم خیلی مفصل‌تر است. (۶۰۲ ص رحلی، پاریس ۱۷۵۴). فهرست سال ۱۷۳۱ شامل ۲۲۹ شفق قطبی از سال ۵۰۲ تا ۱۷۳۱ است و در فهرست سال ۱۷۵۴ تعداد ۲۱۳۷ مورد آمده که ۱۴۴۱تای آن مستقل از یکدیگر بوده است.

1. Carl Stormer: Photographic atlas of auroral forms and scheme for visual observation of auroras, published by the International Geodetic and Geophysical Union (p. 19, Oslo 1930).

۲. بیشتر آخر فصل ۱۹ چاپ اسکار برنر (ص ۵۴ - ۵۶). ترجمهٔ انگلیسی. L. M. Larson. *The king's mirror* (p. 18-19, 101, 146,149-52, New York 1917).

3. D. O. Sviatskii: Aurora borealis in Russian Literature from the tenth to the eighteenth century (Archives of history of science 4, 47-67, 2 Pl., 1 fig., Leningrad 1934), in Russian (*Isis* 24, 282).

شفق قطبی ۱۱ اکتبر ۱۵۲۷ خبر دادند، که فکر می‌کنیم ستارهٔدنباله‌دار بوده است، دو تا از این نوشته‌ها از شخصی ناشناس به نام پتر کرویتسر بود، که خود را شاگرد یوهان لیختنبرگر اخترگو، مؤلف پیش‌گویی معروف سال ۱۴۸۸، معرفی می‌کرد. کتاب سومی که از آثار قدیم‌تر اقتباس شده بود، تألیف گرارد گلدنهاور نیمگنی بود.

از آن رو این یادداشت در بخش نورشناسی آمده که تا همین اواخر شفق قطبی را از پدیده‌های اپتیکی می‌شمردند. ادموند هالی نخستین کسی بود که در سال ۱۷۱۴ خاطرنشان کرد که این در واقع یک پدیدهٔ مغناطیسی است، و الاف پتر یُرتر که دیده بود در جریان پیدایش شفق قطبی عقربهٔ مغناطیسی دچار اختلال می‌شود، در سال ۱۷۴۱ نظر هالی را تأیید کرد. در این اثنا ژان ژاک دو مِران رابطه‌ای را میان فراوانی لکه‌های خورشید و پیدایش شفق‌های قطبی یادآور شد. ماهیت شفق قطبی وقتی بهتر درک شد که مشاهده به‌وسیلهٔ طیف‌نما آغاز شد (۱۸۶۷)، و به‌ویژه پس‌ازکشف اشعهٔ کاتدی (نظریهٔ آدام پولسِن ۱۸۹۴) باز هم بهتر گردید.

بهترین اطلاعات ما دربارهٔ شفق قطبی همیشه از مناطق شمالی به‌دست می‌آید، زیرا در آنجا فراوانی آن بیشتر و مرئی‌تر است. بی‌شک شفق‌هایی که در عرض‌های بالا دیده می‌شود،[۱] یکی از زیباترین و شگفت‌انگیزترین مناظری است که در اختیار انسان قرار می‌گیرد. جای شگفتی نیست که شاعران اروپایی (جز شاعران اسکاندیناویایی و روسی) این پدیدهٔ شگفت‌انگیز را نستوده‌اند؛ سکوت شاعران آمریکایی کمی بیشتر موجب حیرت می‌شود.[۲] تنها شعر سمفونیکی که در اختصاص به شفق قطبی می‌شناسم کاملاً به حق به‌وسیلهٔ یک روس نوشته شده است. منظورم «چکامه یا تفکر درباب عظمت خداوند که به‌صورت نور قطبی نمایان گشت» است که نیکلای نابوکف در سال ۱۹۲۸ ساخته است.[۳] برای تکمیل این حاشیهٔ مربوط به اثر شفق قطبی درهنر باید ذکری بکنیم از پرده‌های نقاشی زیبای هُوارد راسل باتلر و لئونارد م. دیویس که در موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک نگه‌داری می‌شود.[۴]

برخی اطلاعات گردآوری شده در این یادداشت را دکتر جان آدام فلمینگ، مدیر بخش مغناطیس زمین در انستیتوی کارنگی در واشنگتن، لطف کرده است (نامهٔ مورخ ۲۱ مارس ۱۹۴۱).

---

۱. شفق قطبی هم در شمال و هم جنوب وجود دارد، ولی در سده‌های میانه تنها نور شمالی مطرح بود.

۲. هرچند می‌توان نور شمالی را از رابرت هیلیر درکتاب R. Hillyer: *Patern of a Day* (p. 38 New York 1940) نام برد.

۳. من با آن آهنگ آشنایی ندارم، ولی در ۲ ژانویهٔ ۱۹۴۱ سمفونی کلیسایی او را در کارنگی هال شنیده‌ام. نابوکف در ۱۹۰۳ در سنت پترسبورگ زاده شد و اینک در نیویورک زندگی می‌کند.

۴. هر دو هنرمند در سال‌های اخیر درگذشته‌اند (از نامهٔ مورخ ۲۷ ژوئن ۱۹۴۱ کلاید فیشر).

۲. اوزان و مقادیر

شاید کسی یادآور شود که اوزان و مقادیر بیرون از حوزهٔ فیزیک است یا دست‌کم تا سال ۱۷۸۹ که فرهنگستان علوم فرانسه کمیته‌ای را مأمور بررسی امکان ربط دادن آنها با ثابت‌های فیزیکی ساخت، چنین بود. در پاسخ می‌توان گفت که این افکار در دوران انقلاب فرانسه اصلاً تازگی نداشت، بلکه سابقهٔ آن را می‌توان تا دوران بابل پی‌جویی کرد و مهم‌تر این‌که، تعیین یک دستگاه اوزان و مقادیر همیشه یک مسئلهٔ فیزیکی است. صرف‌نظر از این‌که راه حل آن معقول باشد یا نباشد، عمل سنجش، مثلاً وزن کردن با واحدهای وزن، یک فرایند فیزیکی است. در واقع، اندازه‌گیری فواصل، اوزان و غیره یکی از ریشه‌ها و هم‌چنین یکی از اعمال بنیادی دانش فیزیک است.

ولی این هم درست است که بررسی اوزان و مقادیر بی‌شماری که در هر عصری، مثلاً در سدهٔ چهاردهم، به‌کار می‌رفته بیشتر بخشی از باستان‌شناسی است تا تاریخ علم. برای تکمیل آن لازم است بسیاری مطبوعات سکه‌شناسی و باستان‌شناسی بررسی گردد و من نه فرصتش را دارم و نه علاقه‌اش را. تعیین همهٔ مسکوکات، اوزان و مقیاس‌هایی که در بخش‌های مختلف جهان در سدهٔ چهاردهم به‌کار می‌رفته جالب و از جمله برای فهم متون سودمند خواهد بود، ولی به درک ما از معارف آن زمان چندان اضافه نخواهد کرد.

از این‌رو کافی است در اینجا خاطر نشان کنیم که این مسئلهٔ باستان‌شناسی وجود دارد و به وسایل مختلف حل آن اشاره کنیم. اطلاعات مربوط به اوزان و مقادیر را در کجا خواهیم یافت؟

اول، مفسرین کتاب مقدس، به‌ویژه آنها که جنبهٔ باستان‌شناسی دارند، لازم دیده‌اند در مورد اوزان و مقادیری که در عهد عتیق ذکر شده به بحث پردازند، هم‌چنین، اگر مسیحی بوده‌اند، در عهد جدید یا اگر یهودی بوده‌اند، در تلمود. مشخص کردن و تعیین مقیاسات موجود در آنها مستلزم مقایسه با مقیاساتی بوده که مفسران یا خوانندگان بلافصلشان با آنها آشنایی داشته‌اند. ازینرو این شرح‌ها مأخذی برای مطالعهٔ اوزان و مقادیر آن عصر هستند(یا می‌توانند باشند).[1]

در وهلهٔ دوم، کتاب‌های پزشکی اغلب حاوی بررسی اوزان و مقادیر مورد استفادهٔ پزشکان است. بهترین نمونهٔ این طبقه درباب اوزان و مقادیر تألیف دینو دل گاربو (متوفا ۱۳۲۷) است، این رساله مشروح‌تر از سایر آثار پزشکی است و برای مطالعهٔ تطبیقی ارزش چشم‌گیری دارد.

---

۱. همکارم هـ. ا. وُلفسُن در این مورد تردید جدی دارد. دست‌کم در مورد مفسران یهودی، او مایل نیست تعمیم دهد، ولی می‌گوید در تفسیرهایی که می‌شناسد هیچ ذکری از اوزان و مقادیر آن زمان نشده است. مفسران قدیم یهودی ـ به توضیح دستگاه تورات و تلمود قناعت می‌کردند، بدون هیچ ذکری از منشأ (که بابلی یا مصری بوده) یا تحولات بعدی آن. مثلاً، آنها نسبت ذراع معبد حزقیال را به سایر واحدهای تورات و تلمود تعیین کرده‌اند، ولی سعی نکرده‌اند اندازهٔ دقیق آن را بدهند.

چون حاوی اطلاعات یونانی، عبری و عربی و هم‌چنین لاتینی است. مهم‌ترین مأخذ او قانون ابن سینا (یازدهم ـ ۱) بوده، ولی از مؤلفان قدیم و سده‌های میانه عدهٔ زیادی را ذکر می‌کند. اطلاعاتی مقدماتی درباب اوزان پزشکی اغلب در آثار منظوم دیده می‌شود.[۱]

مأخذ اطلاعات سوم، که مختص به آثار عربی است (از سدهٔ یازدهم به بعد)، کتاب هایی است که برای راهنمایی محتسبان نوشته شده، که کارشان نظارت بر بازارها بوده است. در معالم القربة فی احکام الحسبة تألیف ابن اخوة (متوفا ۱۳۲۹)، دو فصل (۹ و ۱۰) به اوزان و مقادیر اختصاص دارد،[۲] ولی اشارات در آن باب در فصول دیگر هم (مثلاً ۱۱) دیده می‌شود. بررسی اوزان با دقت بیان شده است؛ مؤلف به محتسبان یادآور گردیده که قپان قبطی به‌آسانی ممکن است از حالت دقیق منحرف شود و چگونه باید آن را بررسی کرد. رسالهٔ او معلوم می‌سازد که اوزان و مقادیر مورد استفاده در ممالک اسلامی به همان تنوع و تعدد عالم مسیحیت بوده است؛ مثلاً از هفت نوع ذراع نام می‌برد. از کتاب او می‌توان اندازهٔ دقیق آنها را شناخت، ولی محتسب یک ذراع چوبی یا فلزی استاندارد و هم‌چنین اوزان استاندارد در اختیار داشت. گاه واحد طول را بر دیواری در نزدیکی بازار حک می‌کردند و من چنین موردی را در یکی از شهرهای شمال آفریقا دیده‌ام که فکر می‌کنم در تلمسان بود.

بالاخره اطلاعات درباب اوزان و مقادیر را احتمالاً بتوان از کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، مثلاً از آنچه برای راهنمایی منشیان سلاطین مملوک نوشته شده و هم‌چنین از تاریخ‌های ملل مختلف، از آیین‌نامه‌ها و مجموعه‌های قوانین استخراج کرد.

روی هم ریختن اطلاعات گردآوری‌شده از همهٔ این منابع و از آثار تاریخی سودمند خواهد بود، ولی مستلزم کار زیادی است و پیش از انجام چنین کاری هر نوع نتیجه‌گیری مشکوک خواهد بود.

اوزان و مقادیر در خاور دور

در اشارات قبلی، فرهنگ غربی و اسلامی را در نظر داشتم که با آنها آشنایی بیشتری دارم، ولی همین اشارات با تغییراتی در مورد خاور دور هم صادق است. اطلاعات درباب اوزان و مقادیر را می‌توان در «خاطرات» یا در بخش‌های فنی‌تر تاریخ‌های سلسله‌های امپراتوری و هم‌چنین در برخی تذکره‌های بودایی[۳] و تائویی (؟) یافت. اطلاعات ضمنی ممکن است از مسئله‌های

---

۱. (برای نمونه‌ای از اواسط سدهٔ چهاردهم) نک Karl Sudhoff: Merkverse über Medizinalgewichte und Masse aus dem Ende des 14. jahrh. (Mitt,13, 159, 308, 1914).

۲. اطلاعات در مورد اوزان و مقادیر اسلامی را از کتاب‌های فقهی هم می‌توان استخراج کرد، هم‌چنین گزارش‌های مالیاتی. ـ م.

3. Mc Govern (p. 41, 1923).

ریاضی به‌دست آید. این مطلب در مورد اثر کلاسیک سون تسه سوان ـ چینگ (سوم ـ ۱؟) صادق است و از قرار معلوم درمورد سایر آثار مشابه هم مـی‌توانـد بـاشد. هـیچ رسالهٔ چینی یا ژاپنی را در این عصر نمی‌شناسم که به اوزان و مقادیر اختصاص یافته باشد.

نخستین محققان جدید چینی و ژاپنی در این مورد به پژوهش پرداخته‌اند. دکتر آ. و. هومل در این مورد مطلب زیرا را لطف کرده است (نامهٔ ۲۵ مارس ۱۹۴۱):

در مورد مقیاس‌های قدیم چینی مقالهٔ مفصلی همراه با تصویر در مجلهٔ بخش چین شمالی انجمن آسیایی سلطنتی (ص ۱۱۱ ـ ۱۲۳، ۱۹۲۸) خواهید یافت. مطلب زیر را از پژوهش محقق برجستهٔ چینی وانگ کو ـ وئی (۱۸۷۷ ـ ۱۹۲۷)[1] ترجمه کرده‌ام، که تکوین مقیاس‌های قدیم را در طی دو هزار سال در چین نشان می‌دهد.

«در مورد وزن‌ها هیچ تحقیقی را به زبان انگلیسی سراغ ندارم، ولی در این مورد هم وانگ کو ـ وئی تحقیقاتی دارد که پلیو در تئونگ پائو (۲۹ – ۱۹۲۸، ص ۱۳۲) به آن اشارهٔ مختصری کرده است. او در آنجا تسئونگ شو اثر وانگ کو ـ وئی را بررسی و نتیجه‌گیری‌های او را خلاصه کرده است. پلیو در تئونگ پائو(۱۹۳۲، ص ۲۱۹) کتابی به زبان روسی از ماراکویف را درباب اوزان و مقیاس‌ها در چین (۱۵۲ ص، ولادی‌وُستُک ۱۹۳۰) خلاصه کرده‌است.

هم‌چنین، اگر به فهرست سر اورل استین (آکسفورد ۱۹۲۱ نگاه کنید، اشاره‌های زیادی را به مقیاس‌ها و هم‌چنین احتمالاً وزنه‌ای که او یافته است، خواهید دید. این‌ها تنها مآخذ معتبری است که در این مورد یافته‌ایم.»

دکتر شیو شاکانیشی همان روز با لطفی مشابه برایم چنین نوشت:

«به زبان ژاپنی دو تاریخ معتبر اوزان و مقیاس‌ها موجود است. نخستین و مهم ترینش به نام رساله درباب اوزان و مقیاس‌ها در ژاپن از کاریا، اِکیسائی (۱۷۷۵ ـ ۱۸۳۵) است.

کاریا، اِکیسائی کتاب‌شناس و محقق معروف آثار کلاسیک ژاپنی و چینی بود. اثر موجود در چهار جلد است و در سال ۱۹۱۲ به‌وسیلهٔ دکتر توکوزو ائوکودا تـصحیح، تحشیه و منتشر شد. این کتاب تنها تـاریخ اوزان و مـقیاس‌های ژاپـنی نـیست، بـلکه مطالعهٔ این موضوع‌ها در سراسر خاور دور به‌شمار می‌رود و ریشهٔ اصطلاح‌های ژاپنی را در منابع چینی و از طریق آثار قدیم بودایی و آثار دیگر در هـندی و گـاه در عـربی پی‌جویی می‌کند. این اثر در سال ۱۹۲۷ در دو جلد کوچک برای استفادهٔ دانش‌جویان تجدید چاپ شد.

---

1. Paul pelliot: L'édition collective des oeuvres de Wang Kouo - wei (To'ug Pao 26, 113-82, 1929).

اثر دومی تألیف هیراتا، آتسوتانه (۱۷۷۶ ـ ۱۸۴۳)، یکی از محققان برجستهٔ آثار کلاسیک و از مراجع استناد در زمینهٔ مذهب شینتو است؛ کتاب در دو جلد و دستگاه مقیاس‌ها در امپراتوری نام دارد. این کتاب در عصر تمپو (۱۸۳۰ ـ ۱۸۴۳) تکمیل و چاپ شد، هیراتا، آتسوتانه همهٔ گزارش‌های قدیمی را مورد بررسی قرار داده، همهٔ اشاره‌ها به اعداد را گرد آورده و در مورد آنها تحقیق کرده است. او مدارک را تا پایان سدهٔ چهاردهم آورده است. کتاب هیراتا چندان علمی نیست، زیرا وی در مقام یک شینتویی پرشور از برخی تصورهای مذهبی مربوط به این عددها به شوق می‌آمده است.

۳. مغناطیس

کشف قطب‌نما

در مقدمه (ج ۱ و ۲) دربارهٔ تاریخ اولیهٔ قطب‌نما سخن گفته‌ایم (۱، ۷۴۶؛ ۲، ۸۰۲، ۱۳۵۰، ۱۴۸۲).

کافی است خاطرنشان کنیم که هرچند خاصیت جذب کنندگی سنگ مغناطیس مدت‌ها پیش کشف شده بود، یعنی به‌وسیلهٔ تالس (ششم ـ پ‌م)، شناخت خاصیت جهت‌گیری آن دشوارتر بود. چون به یک قطعه سنگ مغناطیس دراز یا یک عقربه نیاز داشت که بتواند به‌صورت آزاد بچرخد. چینیان این خاصیت را کشف کردند و از زمان‌های قدیم آن را برای طالع‌بینی مورد استفاده قرار دادند.

دریانوردان مسلمان که تجارت در دریاهای مشرق را در اختیار داشتند، احتمالاً کسانی بودند که عقربهٔ مغناطیسی را در دریانوردی به‌کار بردند.

اشاره به قطب‌نما و کاربرد آن را می‌توان در آثار برخیا هه ـ نقدن (دوازدهم ـ ۲)، الکساندر نکام (دوازدهم ـ ۲)، که از یک عقربهٔ محوردار صحبت می‌کند، گویوی پرونسی (سیزدهم ـ ۱)، توماس کانتمپری (سیزدهم ـ ۱)، ژاک ویتری (سیزدهم ـ ۱)، بیلک قبچاقی[1] و پی‌یر غریب (سیزدهم ـ ۲)، می‌توان یافت. رسالهٔ پی یر در سال ۱۲۶۹ حاوی شرح دو نوع قطب‌نماست. یک نوع خشک با تقسیماتی، که در یک جعبه قرار داشت و یک نوع شناور با تقسیمات ۳۶۰ درجه. پس پیداست که مقارن سال ۱۲۶۹ قطب‌نمای کاملی، که در داخل جعبه و دارای درجاتی بود، در دسترس قرار داشت. نخستین نقشه‌های دریایی اطلاعات و شواهد دیگری از استفادهٔ دریایی از قطب‌نما به‌دست می‌دهند (مقدمه ۲، ۱۹۱۱).

---

۱. علاوه بر یادداشت قبلی (ج ۲، ۱۹۳۲): بیلک بن محمد قباجقی (یا قبچاقی) در ربع دوم سدهٔ سیزدهم در زمان سلطان تقی‌الدین محمود مظفر دوم ایوبی (شاه حماه ۱۲۲۹ ـ ۱۲۴۴) برآمد. نک بروکلمان (پیوست ۲، ۹۰۴، ۱۹۳۸).

به این مطالب یکی را هم می‌توان افزود که از نظرم دور مانده بود. آری فرودی ثورگیلسُن (دوازدهم ـ ۱)، در گفت‌وگو از کشف ایسلند در سال ۸۷۴ به‌وسیلهٔ فلوکی ویلگردارسون (مقدمه ۱، ۵۹۵) می‌گوید، فلوکی با خود کلاغ سیاه‌هایی برد تا از روی پرواز آنها جهت خشکی را پیدا کند. در حاشیه‌ای بعدی (حدود ۱۲۲۵) گفته شده، «کسانی که در نواحی شمالی به دریانوردی می‌پرداختند سنگ مغناطیس برای راه‌یابی نداشتند.» معنای ضمنی این سخن آن است که دریانوردان دیگر در سال ۱۲۲۵ آن را دراختیار داشته‌اند. در ساگاها (افسانه‌های پهلوانی اسکاندیناوی) اشارات زیادی به سنگ مغناطیس هست و نخستین اکتشافات دریایی وایکینگ‌ها این فرضیه را منطقی جلوه می‌دهد که آنان تجهیزات دریانوردی را در اختیار داشته‌اند.[1]

این گزارش اسکاندیناویایی به‌ویژه از آن لحاظ جالب است که معلومات در زمینهٔ قطب‌نما به حوزهٔ مدیترانه محدود نبود و بنابراین داستان معروف انتساب آن را به شخصی به نام فلاویو گوجای آمالفی (حدود ۱۳۰۲) نفی می‌کند. دیدیم که یک قطب‌نمای کامل قبلاً در سال ۱۲۶۹ توصیف شده است. البته هنوز قابل اصلاحات بیشتری بود (حتی هنوز در زمان ما دست‌خوش اصلاحاتی است). امکان دارد ترکیب صفحهٔ قطب‌نما[2] با عقربهٔ آن که پیش‌رفت مهمی بود، در سدهٔ چهاردهم تحقق یافته باشد و چنین اختراعی می‌توانست کار دریانوردان آمالفی باشد که از خلیج سالرنو تا انتهای شرقی مدیترانه دریانوردی می‌کردند، ولی دلیلی در دست نیست که ثابت کند این کار آنها بوده و فلاویو گوجا شبحی است که هنوز باستان‌شناسان ایتالیایی موفق به شناسایی او نشده‌اند. افسانهٔ گوجا با آنتونیو بِچادِلّی پالرمویی (۱۳۹۳ ـ ۱۴۷۱) آغاز شد و پس از آن عدهٔ زیادی از یکدیگر نقل کردند، ولی منشأ همگیشان یک اشتباه بوده است.

هدف این یادداشت، دفن کردن شبح فلاویو گوجاست، مبادا که افراد فاقد اندیشهٔ نقّاد هرچند وقت یک بار او را از قبر بیرون کشند!

توسعهٔ قطب‌نما در سده‌های چهاردهم و پانزدهم بسیار کند بود. بسیاری اصلاحات جداگانه احتمالاً تا مدت‌ها در میان چندین یا حتی یک نفر اهل فن محدود می‌ماند؛ بی‌شک این اصلاحات ماهیت پرده‌پوشی شغلی را داشت که یک خانواده یا صنف (مثلاً در مورد دریانوردان یک لنگرگاه معین) مایل نبود بیگانگان از آن مطلع گردند. قدیم‌ترین قطب‌نمایی که می‌شناسم در فردیناندیوم اینسبروک نگه‌داری می‌شود، تاریخ آن از سال ۱۴۵۱ است و یک انحراف ۱۱ درجهٔ شرقی را نشان می‌دهد. به این ترتیب ممکن است انحراف جهت عقربه از مدت‌ها پیش از

---

۱. استاد لوید ویلیام تیلور از کالج اُبرلین اهایو توجه مرا به گزارش آری جلب کرد و او در کتابش Physics, the pioneer science (910, p., ill., Boston 1941: *Isis* 34, 378). توجه عمیقی به تاریخ فیزیک نشان داده است.

۲. گلبادی که روی صفحه نشان داده می‌شود خیلی قدیم‌تر از خود قطب‌نماست و به زمان یونانیان مربوط می‌شود، در مورد بادنقش‌های روی نقشه نک ایسیس ۱۹، ۵۰۳؛ ۲۳، ۲۵۳.

کریستف کلمب شناخته شده بود و شاید حتی در سدهٔ سیزدهم (؟). برخی از گلبادهای روی نقشه‌های دریایی را باید به این ترتیب تفسیر کرد (؟). ادعا شده است که چاسر در سال ۱۳۸۰ در این مورد اطلاعاتی داشته است(؟).

برگردیم به موضوع دیگری که از نوعی محسوس‌تر است، یعنی قاب‌بندی کاردان (استفاده از حلقه و محور برای تراز نگاه‌داشتن ابزارهای اندازه‌گیری در دریا)، که تنها در سدهٔ شانزدهم معرفی شد. این وسیله خیلی قدیم‌تر از زمان جیرولامو کاردانو (۱۵۰۱ - ۱۵۷۶) است؛ چون فیلون بیزانسی (دوم - ۲ پ م؟) آن را توصیف کرده و در راه‌نمای نقشه‌کشی (هشتم - ۲) نیز توصیف شده است و چینیان هم آن را در زمان سلسلهٔ هان[1] می‌شناختند؛ ولی قدیم‌ترین قطب‌نمایی که به این صورت ساخته شده در کتاب کورتس دیده می‌شود.[2] البته نه در چاپ اول و دوم آن، بلکه در چاپ سوم که در اشبیلیه صورت گرفته است.

کندی تکامل بعدی قطب‌نما را می‌توان از اینجا دریافت که تا سدهٔ نوزدهم هنوز این وسیله خیلی ناقص بود.

۴. نخستین ساعت‌های مکانیکی

اندازه‌گیری وقت در اروپای سده‌های میانه

پیش از بررسی مسئلهٔ مبهم اختراع و پیش‌رفت اولیهٔ ساعت مکانیکی (به‌جای ساعت‌های آبی و آفتابی) بهتر است نیازهای گاه‌شناسی زمان را بررسی کنیم. این به ما کمک می‌کند تا دریابیم چرا در سدهٔ چهاردهم بهره‌گیری از نخستین ساعت‌ها آغاز شد.

نیازهای معنوی جوامع مسیحی بیشتر تحت سلطهٔ کلیسا بود و از این‌رو تقسیمات شبانه روز تا حدود زیادی براساس قواعد شرعی و مراسم مذهبی تعیین می‌گردید. به‌ویژه، انضباط صومعه‌ها تعیین زمان دقیق عبادت، کار، خوراک و خواب را ضروری می‌ساخت. این اوقات باید به‌صورت مشخصی اعلام می‌شد، ولی همه‌روزه درست در همان وقت قبلی نبود. بنابر سنت یهود، شبانه‌روز از تاریکی غروب آغاز می‌شد[3] و شب به سه پاس تقسیم می‌گردید. زندگی در صومعه از پاس سوم شب آغاز می‌گردید: ۱) یعنی نماز سحر؛ به دنبال آن ۲) نماز اول

---

1. Berthold Laufer: Cardan's suspension in China (Holmes anniversary vol., p. 288-92, 1pl, Washington 1916).

2. Martin Cortez: Breve compendio de la esfera y de la arte de navegar (Cadiz 1546, 1551; Sevilla 1556).

۳. برخلاف سنت ایرانی که هر روز از سپیده‌دم آغاز می‌شود، آغاز شبانه‌روز در میان عرب‌ها، یهودیان و ترکان و غیره از اول شب است. - م.

در هنگام طلوع خورشید؛ ۳) نماز سوم در چاشتگاه (فاصلهٔ صبح تا ظهر)؛ ۴) نماز ششم هنگام ظهر، ۵) نماز نهم عصر؛ ۶) نماز شام یک ساعت پیش از غروب و؛ ۷) نماز آخر هنگام غروب. این ساعات، یا دست‌کم ساعات میانی آنها متغیر بود. مثلاً، با گذشت زمان نماز سوم، بلافاصله با نماز ششم و صبحانه دنبال می‌شد. سپس نماز نهم به‌وقت ظهر افتاد. ولی اگر از این دگرگونی‌ها صرف‌نظر شود، پیداست که تقسیمات با طول متغیر روز سر و کار داشت. به علاوه، تعیین طلوع و غروب هم همیشه آسان نبود، به‌ویژه در عرض‌های بالا، زمان و مدت عبادات هم هر روز تفاوت می‌کرد. از این‌رو ساعتی که مرتب کار کند و روز را به بخش‌های مساوی تقسیم کند، در وهلهٔ اول می‌توانست بیشتر موجب آشفتگی گردد تا فایده. برای مقاصد صومعه یک ساعت متغیر انسانی (مثلاً ناقوسی که به‌وسیلهٔ یک ناقوس‌زن راهب یا عامی در فواصل نامنظم ولی مورد نیاز نواخته شود)، خیلی عملی‌تر بود تا ساعتی خودکار.

ولی پایان سدهٔ سیزدهم و سراسر سدهٔ چهاردهم شاهد معرفی شدن تدریجی جریان زندگی با سرعت روزافزون بود. قدرت و پیش‌گامی از دست کشیشان به‌دست افراد غیرروحانی می‌افتاد. دیگر صومعه‌ها مراکز عمدهٔ فعالیت نبودند، بلکه شهرهای بازرگانی مرکزیت یافتند. زندگی عرفی به نظم بیشتر دعوت می‌کرد، به ساعات مساوی، استانداردهایی با کاربرد وسیع. از این رو عجیب نیست که گاه‌نماهای بهتری در این عصر پدید آمد.

وقتی ساعت‌های خودکار با تقسیمات برابر معرفی شد، شبانه روز از غروب تا غروب دیگر به بیست و چهار ساعت تقسیم شد. پایان روز با ۲۴ ضربهٔ زنگ مشخص می‌شد (و این تا سال ۱۳۷۰ هنوز در برخی جاها وجود داشت). با گذشت زمان، شبانه‌روز به دو نیمهٔ ۱۲ ساعتی تقسیم شد که آغازشان از نیمهٔ شب و ظهر بود. تقسیم شبانه‌روز به دو نیمهٔ کاری عملی بود و دیگر لازم نبود بیش‌از دوازده ضربه نواخته شود. آغاز آن در نیمه‌شب یک نیاز معقول بود، چون زمان غروب تا غروب، هر روز لزوماً فرق می‌کرد.[۱]

دشوار بتوان گفت چه وقت این دگرگونی رخ داد. نتیجه‌گیری از روی تاریخ‌ها گیج‌کننده است چون مورخان صومعه‌ها، حتی پس از استقرار ساعت‌های جدید هم ممکن بود از ساعت‌های شرعی سخن بگویند، حتی در صومعه‌های خودشان. ولی وقتی مورخی می‌گوید «هفت ساعت بعد از ظهر» دیگر جای تردید باقی نمی‌ماند که این اصلاح در آنجا صورت گرفته است ـ مانند یک مورد انگلیسی در سال ۱۳۷۷. از مثال‌های متعددی از این قبیل می‌توان نتیجه گرفت که در ربع آخر قرن این اصلاح انجام گرفت.[۲]

---

۱. همان طور که امروز مؤمنین ممکن است بگویند وقت اذان یا نماز ظهر. ـ م.

۲. برای اطلاعات بیشتر در این موارد نک (1892) Billfinger

نخستین ساعت‌ها

در صفحات بعدی همهٔ مدارکی را که در دسترسم بوده گردآورده‌ام. باید توجه داشت که در بسیاری موردها نمی‌توان مطمئن بود اشاره مربوط به یک ساعت است یا بَنکام (پنگان) یا ساعت آفتابی. واژهٔ Horologium و مشتقاتش در لاتینی، انگلیسی (که در فرهنگ آکسفورد ۲۰ مورد آن ذکر شده) و ربان‌های دیگر، سرشار از ابهام است. ممکن است اشاره به شاخص (ساعت آفتابی) باشد، یا پنگان (ساعت آبی)، یا ساعت (مکانیکی).

در قانون صومعهٔ سیتو (حدود ۱۱۲۰) به متولی مأموریت داده شده هورولوگ (زمان‌سنج) صومعه را طوری تنظیم کند، که راهبان را برای نماز سحر بیدار سازد این ساعتی شماطه‌دار بوده که می‌توانسته از هر نوع باشد؛ شاید یک ساعت مکانیکی ابتدایی، شاید پنگان با دستگاهی برای زنگ زدن بوده، بدین‌سان متولی بیدار می‌شد و ناقوس را می‌زد تا سایر برادران بیدار شوند.

در مواردی معنی هورولوگ تقریباً مسلم است که ساعت آفتابی بود، مثلاً مواردی که ثورندایک (ایسیس ۱۳، ۵۱ - ۵۲، ۱۹۲۹) و زینر (ایسیس ۱۴، ۳۸۵ - ۳۷۸، ۱۹۳۰) درباره‌اش بحث کرده‌اند. نخستین ساعت‌ها اغلب به آدمک‌های خودکاری مجهز بودند که جنبهٔ زینتی داشت. ولی به جلب توجه مردم به ساعت کمک می‌کرد و در آنان حس نظم و ترتیب را بیدار می‌ساخت. این کار مدت زیادی طول کشید و این آموزش در برخی کشورها هنوز شروع هم نشده است.

در این بحث مربوط به ساعت‌های مکانیکی باید همواره به‌خاطر داشت، نکته‌های اصلی در پیدایی آنها در وهلهٔ اول لنگری[1] بود که یک ردیف چرخ دنده‌ها را به حرکت در می‌آورد؛ دومی چرخدنگ دارای نوسان که لنگر را در فواصل کوتاه منظم نگاه می‌داشت. قدیم‌ترین چرخدنگ شناخته شده در یکی از نقاشی‌های ویلار دو هونکور (سیزدهم - ۲) دیده می‌شود.

روش‌های وقت‌نمایی در ساعت‌ها

ساعت‌ها ممکن بود به‌وسیلهٔ شماره یا تصویر یا مجسمه‌هایی وقت را نشان دهند. در مورد مجسمه‌ها بیشتر به آدمک‌های خودکار یا نمایشی از اجرام آسمانی و غیره توجه می‌شد.

۱) موادی که در ساختمان آنها به‌کار می‌رفت (در ابتدا آهن بود و بعدها بخش‌هایی از برنج)؛ ۲) شواهد تبدیل استفاده از صفحهٔ رقاصک (ولی استفاده از آن تا نیمهٔ سدهٔ هفدهم، یعنی مدت‌ها پس از اختراع آونگ ادامه یافت. چرخ رقاصک تنها در ساعت‌های خانگی به‌کار می‌رفت؛ ۳) آرایش کلی قاب ساعت؛ ۴)کاربرد چرخ‌دنده ۵) استفاده از پره‌ها یا میله‌هایی در مسیر چرخ‌ها؛ ۶) روش جوش دادن صلیب به لبه؛ ۷) شکل مقطعی محورها یا میله‌ها؛ ۸) روش

---

۱. در برخی ساعت‌های آبی هم نوعی لنگر وجود داشت:

صفحات نگه‌دارنده در ساعت‌های شماطه‌دار؛ ۹) استفاده از پره‌ها برای نواختن طبل؛ ۱۰) استفاده از پره‌ها به‌عنوان ضامن؛ ۱۱) تعداد چرخ‌ها در مجموعهٔ چرخ‌ها؛ ۱۲) وجود پیچ (که پیش از سدهٔ پانزدهم نبود)؛ ۱۳) طراحی استانداردهای جنبی و آرایش ساعت‌ها.

این مطالب بدان سبب ذکر شد که پیچیدگی و دشواری مسائل را نشان می‌دهد. ولی در مورد بسیاری از نخستین ساعت‌ها جز مدارک کتبی چیزی در دست نداریم و آنها هم معمولاً چنان مختصر و مبهم هستند که نمی‌توان جزئیات ساز و کار ساعت‌ها را دریافت.

خلاصهٔ سیر تاریخی

حدود ۱۲۷۵. ویلار دو هونکور (سیزدهم ـ ۲) برآمدنش ۱۲۳۵ ـ ۱۲۷۵. احتمالاً مخترع صفحهٔ رقاصک(؟)

حدود ۱۲۷۱. رابرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۲). در شرحش بر کتاب افلاک ساکربوسکو (سیزدهم ـ ۱)، که در حدود ۱۲۷۱ تألیف کرده، نوعی ساعت مکانیکی را توصیف می‌کند که با وزنه به‌کار انداخته می‌شده و ۲۴ ساعت مساوی را از طلوع تا غروب آفتاب نشان می‌داده است.

حدود ۱۲۷۷، پنج مقاله درباب ساعت که به‌فرمان آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ ۲)، در حدود ۱۲۷۶ ـ ۱۲۷۷ از عربی ترجمه شده است و یک ساعت آبی، یک ساعت آفتابی، یک ساعت جیوه‌ای، یک ساعت شمعی را شرح می‌دهد، که همه برای استفاده در داخل خانه است. نشانه‌ای از چرخدنگ دیده نمی‌شود.

حدود ۱۲۸۵. ژان دو مون (سیزدهم ـ ۲). داستان گل سرخ که در حدود ۱۲۶۸ ـ ۱۲۸۵ تألیف شده، ذکری از orologes دارد، که ممکن است زنگ یک ساعت، ولی بیشتر احتمال دارد نوعی آلت موسیقی باشد.

۱۲۸۴، اِکسِتِر. واگذاری زمین به راجر دو راپفورت، ناقوس‌ساز و دیگران به‌خاطر تعمیر ارگ و اورولوگیوم. این هورولوگ احتمالاً ناقوسی برای اعلام ساعات شرعی بوده است که به مرور زمان به ساعت تبدیل شد و در سال ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۷ به برج مخصوص ساعت انتقال یافت. تا سال ۱۴۲۳ ـ ۱۴۲۴ دست‌خوش چندین تعمیر و تغییر قرارگرفت. تا آن‌که یک‌باره عوض شد. بقایای امروزی احتمالاً مربوط به بعد از تاریخ اخیرالذکر است.

۱۲۸۶، سنت پاول لندن. گزارشی از آن سال نشان می‌دهد امتیازهایی به Bartholomaeus Orologiarius نامی، که نوعی موَقِّت (وقت‌نگه‌دار) بوده، داده شده است.

۱۲۸۸، وست‌مینستر. قاضی‌القضات رالف هینگامی (متوفا ۱۳۱۱) محکوم به پرداخت مبلغ گزافی شد (۸۰۰۰ لیره)، که گفته می‌شد قرار بوده صرف برجی در پالاس یارد (حیاط قصر)، روبه‌روی محل تالار وست‌مینستر شود، همراه با ساعتی که در آن نهاده شود و سر ساعت زنگ بزنند.

هیچ مدرکی از همان عصر در تأیید این حکایت در دست نیست و قدیم‌ترین اشاره مربوط به سال ۱۳۲۹ است. ولی مقارن سال ۱۳۶۶/۱۳۶۵ یک چنین برج ساعتی در وست‌مینستر وجود داشت.

۱۲۸۸، کالج مرتن در آکسفورد. پرداخت ۴ شیلینگ و ۴ پنس برای کار ساعت‌سازی. هورولوگیوم (زمان سنج) در سال ۱۳۲۷ از تالار برداشته شد. در سال ۱۳۸۷ برای آن وسایل مختلفی ساخته شد.

۱۲۹۲، کلیسای جامع مسیح، کانتربری. ساعت بزرگ تازه در جامع.

۱۳۰۶، سانت اوستور جو، میلان. به‌گفتهٔ گالوانئوس فیامای دومینیکی (متوفا پس از ۱۳۴۴)، که در سال ۱۳۳۳ تاریخ میلان را نوشته، نخستین گزارش را از یک ساعت عمومی در ایتالیا داده است. ولی این احتمالاً یک ساعت آفتابی بود، وگرنه مؤلف واژهٔ **Horologium** را با صفتی که تازگی آن را نشان دهد، مشخص می‌کرد. این ساعت در سال‌های ۱۳۳۳، ۱۵۵۵، ۱۵۷۲ تعمیر شد.

۱۳۱۴ یا پیش‌از آن. در یک صورت دارایی شارل پنجم شاه فرانسه، مربوط به سال ۱۳۸۰، از ساعت نقره‌ای گفت‌وگو می‌شود که از فیلیپ زیبا باقی مانده بود. او در سال ۱۳۱۴ درگذشت. از آنجا که این ساعت نقره بوده، احتمالاً باید کوچک بوده باشد، این قدیم‌ترین گزارش دربارهٔ ساعت داخل اتاق است.

۱۳۱۴، کان. ساعتی بر روی پل کار گذاشته شده بود که چنین کتیبه‌ای داشت:

از وقتی شهر خانه‌ام شد
بر این نقطه وقت‌نگه‌داری می‌کنم
صدای ساعت‌ها را به‌گوش می‌رسانم
برای شادی مردم شهر

حدود ۱۳۲۰، ویمبورن، دورست‌شایر. «آثار موجود ساعت دورست‌شایر تا یک سال پیش به‌طور جدی به پیتر لایتفوت نسبت داده می‌شد و ادعای ضعیفی هم در مورد قدمت آن نسبت به سایر ساعت‌های غربی تا حدود ۱۳۲۰ وجود داشته است، که هنوز هم بسیاری به آن عقیده دارند.» به دنبال آن بخشی درباب ساعت و طرز کار آن آمده است.

۱۳۲۰، کلیسای جامع پیتر بورو، نورثمپتن‌شایر. تاریخ سنتی، ولی تأیید نشده. تنها بخش شماطه‌دار دستگاه قدیم باقی است؛ از لحاظ صنعتی بسیار ناشیانه است. ساعت صفحه نداشته، که نشانهٔ قدمت آن است.

۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۱. دو اشاره به ساعت و ساعت‌سازی در بهشت دانته (دهم، ۱۳۹؛ بیست و چهارم، ۱۳)، که در حدود ۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۱ سروده شده است:

این فروغ جاودان «سی جیه‌ری» است
که چون در کوی حصیرفروشان تعلیم می‌داد،[۱]
از راه استدلال و منطق حقایقی را عرضه داشت
که او را مورد بغض مردمان قرار داد.
آن‌هنگام، چون ساعتی دیواری ما را
متوجه ساعتی کند که همسر خداوندگارمان مسیح [یعنی کلیسا]
برای خواندنِ سرود نیایش بامدادی
به افتخار شوی خود برمی‌خیزد، تا عشق او را برانگیزد.

مورد نخست ممکن است اشاره‌ای به یک ساعت شماطه‌دار از هر نوع و دومی باید راجع به دستگاه زنگ ساعت باشد، با حرکت کند چرخ بزرگ و چرخش سریع چرخ طیار.[۲]

۱۳۲۲ - ۱۳۲۵، کلیسای جامع نرویچ. گزارش مصالحی که برای ساختمان آن لازم بوده است ذکر شده است.

۱۳۲۳ - ۱۳۳۴، صومعهٔ گلاستونبری، سامرست. در آنجا ساعتی بود که مانند ساعت ویمبورن (حدود ۱۳۲۰) به پیتر لایتفوت راهب نسبت داده می‌شد که در واقع ناشناس است، جز این‌که جان للاند (۱۵۰۶؟ - ۱۵۵۲) در سفرنامهٔ خودش این مطلب را دربارهٔ او نوشته است. جان گلاستون در تاریخش تا سال ۱۴۹۳، می‌گوید آدام سُدبری رئیس صومعه (۱۳۲۳ - ۱۳۳۴) ساعت بزرگی ساخته بود. روایت شده است که وقتی در سال ۱۵۳۹ صومعهٔ گلاستونبری بسته شد، این ساعت را به ولز بردند. ساعت ولز بی‌شک مربوط به بعد از آن است (حدود ۱۳۹۲).

۱۳۲۶ - ۱۳۳۵ صومعهٔ سنت آلبانز، هرتفردشایر. بحث در این مورد به شخصیتی مربوط است که زمانی رئیس آن صومعه بود، یعنی ریچارد والینگفرد، و ما در فصل ششم از او سخن گفتیم. اطلاعات از کتاب اعمال رؤسای صومعهٔ سنت آلبانز و از کتاب للاند است که دو قرن بعد نوشته شده. در کتاب اعمال گفته شده او وسیله‌ای به‌نام آلبیون (نوعی افلاک‌نما؟) ساخت. وقتی ادوارد سوم از سنت آلبانز دیدار می‌کرد، ریچارد والینگفرد را به‌خاطر تلف کردن آن همه پول و کار روی آن اورولوگیوم بی‌ربط سرزنش کرد، درحالی‌که کلیسا حالتی ویرانه داشت و کارهای

---

۱. سی‌جیه‌ری Sigieri (در اصل فرانسه سیژیه) روحانی و متکلم فرانسوی سدهٔ سیزدهم، از پیروان سرسپردهٔ فلسفهٔ ابن‌رشد و مخالفان سرسخت آرای قدیس تومای آکوینی و دومینیکیان بود. کلیسا او را در ۱۲۷۷ به الحاد محکوم کرد و در ۱۲۸۳ در آتش سوزانید. کوی حصیرفروشان نام قدیمی کوی دانشگاه پاریس است، که در زمان دانته مرکز آموزش فلسفه و کلام بود. ـ و.

۲. در *تاریخ یزد*، تألیف جعفر بن محمد جعفری (تصحیح ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸، ص ۸۱ - ۸۳)، از نوعی ساعت مکانیکی بسیار پیچیده یاد می‌کند، مربوط به سال ۱۳۲۴م / ۷۲۵ هـ ق ـ م.

ضروری لازمی انجام نشده مانده بود. اورولوگیوم هنوز تا هنگام مرگ ریچارد (۱۳۳۵) تکمیل نشده بود؛ و در پایان ریاست دومین رییس بعد از او یعنی توماس دو لامار (۱۳۴۹ ـ ۱۳۹۶) تکمیل شد، یعنی در حدود ۱۳۹۰. کار به‌وسیلهٔ لارنس استوکسی ساعت‌ساز باکمک ویلیام والشام راهب انجام شد، که هردو صنعتگرانی برجسته بودند. به‌خاطر بزرگی و پیچیدگی ساعت، خرج آن خیلی زیاد بود و به صد مارک و بیشتر تخمین زده شده است. از این مطلب باید چنین نتیجه گرفت که آلبیون یا اورولوگیوم (شاید هر دو یک چیز بوده) هر چه بوده وسیله‌ای بسیار پیچیده بوده است.

۱۳۳۵، کلیسای سان گوتاردو، میلان. به‌گفتهٔ گالوانئوس فیامای مورخ (که در بالا ذکرش گذشت) در سال ۱۳۳۵ در آن کلیسا ساعتی گذاشته شد که سر هر ساعت زنگ می‌زد.

۱۳۴۳، مُدِنا. ساعت عمومی

۱۳۴۳، آوینیون. ساعت زنگ‌دار برای اتاق خواب پاپ، کتاب‌خوان پاپ مراقب آن بود و یک نفر هم شغل تعمیر آن را برعهده داشت. دریک گزارش مربوط به سال ۱۳۵۳ از یک ساعت استادانه ذکری شده است. در سال ۱۳۶۳ بیست فلورین به برادر جووانی ونیزی برای ساختن ساعتی در اتاق اندرونی پاپ پرداخت شد. در سال ۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۵ به نام استاد پتروس اهل سانکتا بئاتا، سر ساعت‌ساز پاپ، برمی‌خوریم که ساعت‌ساز شارل پنجم بوده و توسط گریگور یازدهم از پاریس فراخوانده شده بود. در سال ۱۳۹۱ یاکوبوس پاوِیتا ساعت‌ساز ناپاپ کلمنت هفتم (۱۳۷۸ ـ ۱۹۹۴) بود. این اسناد نشان می‌دهد که از سال ۱۳۴۳ به بعد در دربار پاپ در آوینیون ساعت و ساعت‌ساز وجود داشته است.

۱۳۴۴، پادوا. ساعت مکانیکی که توسط جاکومو دا دوندی برای برج کارارا در پادوا طراحی شد. به‌خاطر آن جاکومو به ساعت‌ساز ملقب شد و این لقب در خانواده‌اش باقی ماند. میلانیان در سال ۱۳۹۰ ساعت جاکومو را خراب کردند، ولی ساعتی که در سال ۱۴۲۴ در پیاتسا دی سینیوری ساخته شد، احتمالاً از روی آن بود. جووانی پسر جاکومو در سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۶۴ ساعتی کامل‌تر ساخت که از آن در فصل بیست و یکم سخن خواهیم گفت؛ ذکر آن در اینجا لازم بود، زیرا این دو ساعت اغلب با هم اشتباه شده است. مثلاً در این مورد که ساعت دوندی نخستین ساعتی است که درباره‌اش اطلاعات مشخصی داریم، مربوط به ساعت سال ۱۳۴۴ جاکومو نیست که دربارهٔ آن چندان چیزی نمی‌دانیم، بلکه راجع به ساعت سال ۱۳۶۴ است.

۱۳۴۷، مونتسا، در نزدیکی میلان.

۱۳۴۸، قلعهٔ داور. این یکی از قدیم‌ترین ساعت‌های موجود است. ساز و کار آن در موزهٔ علوم لندن به نمایش گذاشته شده است. این قدیم‌ترین نمونه از رقاصک میله‌ای است (شکل ۱۳). جزئیاتش عبارت است از:

دستگاه ساعت	دستگاه زنگ
چرخ بزرگ ۹۶، چرخ دندهٔ کوچک ۷	**چرخ بزرگ، ۷۲، چرخ دندهٔ کوچک ۹**
چرخ دندهٔ تاجی ۳۳	**چرخ دوم ۷۲، چرخ کوچک ۸**
صفحهٔ رقاصک به‌طول ۷۵ سانتی‌متر	**مگسک**

این قدیم‌ترین ساعت موجود است. البته اگر تاریخی که برای آن روایت شده، یعنی سال ۱۳۴۸ درست باشد، ولی این تاریخ‌گذاری ناشی از یک سوءبرداشت است. در سال ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۸ در برج قلعه ناقوس تازه‌ای کارگذاشته شد. ولی قدیم‌ترین اشاره به ساعت در یک سند مالی از سال‌های ۳ ـ ۶ پادشاهی هنری پنجم (۱۴۱۵ ـ ۱۴۱۸) است. ساعت احتمالاً در پایان سدهٔ چهاردهم ساخته شده بود؛ یعنی سال‌های ۱۳۹۰ ـ ۱۴۰۰، ولی ممکن است حتی بعد از آن بوده باشد. در سال ۱۸۷۲ از قلعهٔ داور برداشته شد.

حاصل این سیاههٔ مفصل چندان رضایت‌بخش نیست. روشن است که ساعت‌های مکانیکی، اگرنه کمی پیش‌تر، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ساخته شدند و به‌کار افتادند، ولی نمی‌توان به یک مورد مشخص اشاره کرد که مدارک کتبی و باستان‌شناسی کافی در موردش وجود داشته باشد. شاید لازم است گفته شود ساعت میلان در سال ۱۳۳۵ نخستین ساعت زنگ‌دار واقعی بوده است، ولی آن ساعت در دست‌رس نیست، ساعت داوِر حفظ شده، ولی بی‌شک مربوط به زمانی بعداز آن است که بنابر روایت پذیرفته شده بود، شاید حتی مربوط به پس‌از سدهٔ چهاردهم.

۵. اسلحه و اسلحه‌سازی

اختراع اسلحهٔ گرم

در پایان یادداشت مربوط به شوره و اختراع باروت، (مقدمه ۲، ۱۸۹۷) خاطرنشان شدم: «احتمال کلی دارد که باروت پیش از پایان سدهٔ سیزدهم اختراع شده باشد، ولی در این صورت هم مسلم است که هیچ‌کس از موارد استفادهٔ آن خبر نداشت.» مهم‌ترین کاربردهایش، یعنی خاصیت انفجاری و پرتابی باروت، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم کشف شد، ولی دشوار است دقیقاً بتوان گفت چه وقت و در کجا؟[۱]

اختراع سلاح گرم، یعنی توپ یا تفنگ نه تنها مستلزم کشف آن خاصیت باروت بود، که وظیفهٔ کیمیاگران شمرده می‌شد، بلکه به ساختن تفنگ هم نیاز بود که تنها می‌باید اسلحه‌سازان، آهنگران و ریخته‌گران می‌ساختند. پیش‌رفت بزرگی که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم صنعتگران در ساختن برنج و مفرغ بدان‌ها دست یافتند، زمان را مساعد ساخت. فن ریخته‌گری کاری دقیق و پر از رموز و اسرار است.

این مبحث بر اثر ابهامات لفظی پیچیده‌تر شده است. اشارات تاریخی به ماشین‌های

---

۱. راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲) گفته بود که نیروی انفجاری باروت را می‌توان با قرار دادن آن در یک محفظهٔ محکم افزایش داد.

قلعه‌کوب، منجنیق و حتی توپ بدان معنی نیست که آنها حتماً سلاح آتشین بوده‌اند. برای پرتاب کردن سنگ‌ها یا پرتابه‌های دیگر، یا حتی پرتاب «آتش یونانی» (مقدمه ۱، ۴۸۱) یا سایر اجسام قابل احتراق از ماشین‌هایی استفاده می‌شد که اسامی گوناگونی داشتند و برخی بسیار بزرگ بودند. مهم‌ترین سلاحی که در میدان جنگ به‌کار می‌رفت و از فاصلهٔ دوری پرتاب می‌شد، کمان گروهه[1] و کمان چرخی[2] بود که برد و دقت شایانی داشت. باید توجه داشت، نام‌هایی که برای سلاح‌های تازه به‌کار می‌رفت، همان نام‌های قدیمی بود مانند زنبورک، توپ و غیره.

محققان فهرست‌های بالا بلندی از تاریخ‌ها و اسناد محلی استخراج کرده‌اند که هریک مستلزم پژوهش‌های طولانی است که جایشان در اینجا نیست. نخستین معرفی توپ احتمالاً در کتاب درباب مقامات دولتی است که مؤلفش والتر دو میلمت آن را در سال ۱۳۲۷ به ادوارد سوم اهدا کرده است[3] (نک شکل ۱۴). این قدیم‌ترین نوع توپ است که ایتالیاییان آن را جام آتش و فرانسویان آتش‌دان می‌نامیدند.

آیا همان‌طور که جان باربُر (چهاردهم، ۲) متذکر شده، سلاح گرم در ۱۳۱۹ در محاصرهٔ برِویک به‌کار رفته بود؟ او از ماشین قلعه‌کوب[4] صحبت می‌کند. آیا سلاح گرم در محاصرهٔ مِتز در سال ۱۳۲۴ به‌کار می‌رفت؟ آیا مسلمانان اندلس در سال ۱۳۲۵ در جنگ بازا یا در سال ۱۳۶ در جنگ مارتُس یا در سال ۱۳۳۱ در آلیکانته آن‌را به‌کار برده‌اند؟ آیا ادوارد سوم در سال ۱۳۲۷ از آن بر ضد اسکاتلندیان استفاده کرده؟ آیا شهسواران آلمانی در محاصرهٔ سیویداله دل فریولی از آن بهره جسته‌اند؟ آیا در سال ۱۳۳۹ در کامبرا توپ ساخته می‌شد؟ آیا آلفونسوی یازدهم کاستیلی در سال ۱۳۴۲ برای گرفتن اَلخسیراس[5] آن را به‌کار برد؟ ادوارد سوم در سال ۱۳۴۵ فرمان داد جامه‌داری برج (لندن) توپ‌ها و گلوله‌ها را برای لشکرکشی شاه در آن‌سال آماده و سوار کشتی کند. مطالب دیگری از همان قبیل حاکی از آن است که در سال ۱۳۴۶ در جنگ کرِسی ـ آن ـ پُنتیو در نزدیک آبویل (در پیکاردی) توپ به‌کار رفته است. جنگ کرِسی را معمولاً پیروزی کمان‌داران انگلیسی با کمان گروهه‌ها بر کمان‌داران بی‌نظام فرانسوی با کمان‌های چرخی دانسته‌اند. آیا انگلیسیان توپ هم به‌کار برده‌اند؟ آن را نمی‌توان ثابت کرد. ولی مقارن این عصر از آن استفاده می‌کردند. انگلیسیان در سال ۱۳۴۷ در محاصره و تسخیر کاله توپ را به‌کار گرفتند.

---

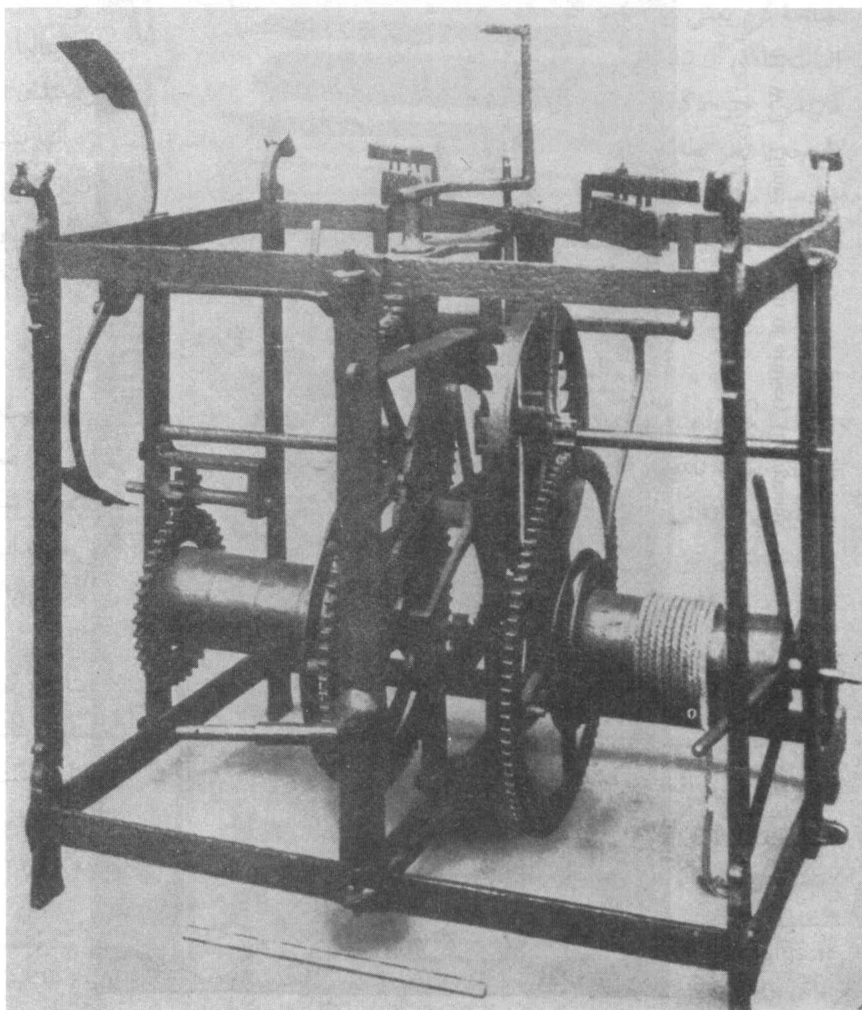
1. longbow
2. crossbow

۳. نسخهٔ خطی در کریست چرچ آکسفورد. Walter de Milemete موظف کلیسای گِلَزنی در کورنوال، پیش‌نماز ادوارد سوم بود.

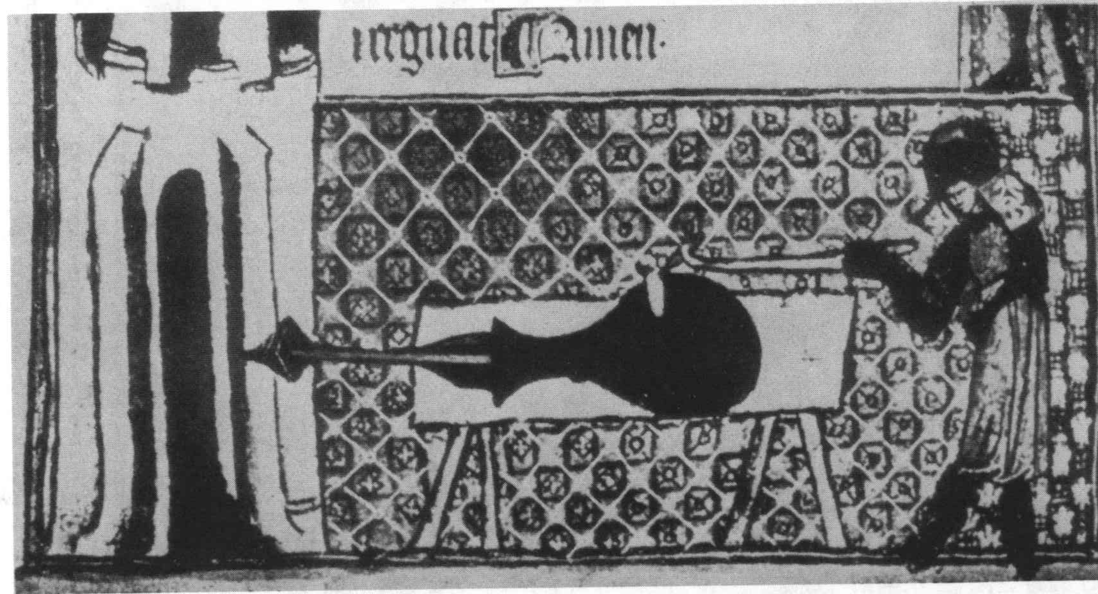
۴. مقایسه کنید با مکبث شکسپیر، پردهٔ اول، صحنهٔ دوم، «توپ‌ها را با باروت مضاعف انباشتند».

۵. الجزیرة الخضراء یا الخسیراس، شهری است در اسپانیا بر کنارهٔ تنگه جبل طارق. این نخستین شهر اسپانیایی بود که در ۷۱۰م به‌دست سپاه عرب افتاد. آلفونسوی یازدهم، فرمان‌روای کاستیل در ۱۳۴۲م آن را گرفت. ـ و.

براساس سندی در بایگانی تورنه، پدروی بورگوسی مسبارچی در آن شهر توپی ریخته بود. اعضای شورای شهر او را برای امتحان سلاحش فراخوانده بودند. گلولهٔ توپ که یک کیلو وزن داشت، پس از گذشتن از دیوار و خانه‌ای، یک نفر را کشت. گفته می‌شود این نخستین توپ بود که در فروبومان ساخته شد.



شکل ۱۳. اجزای متحرک قدیم‌ترین ساعت متعلق به قلعهٔ داوِر. بدین علت تصویر آن‌را در این‌جا آوردیم که بنابر روایات به سال ۱۳۴۸ مربوط است؛ ولی احتمالاً در اواخر سدهٔ چهاردهم ساخته شده و اینک در موزهٔ علوم در ساوث کنزینگتن لندن نگه‌داری می‌شود. با تشکر از موزهٔ علوم.



شکل ۱۴. قدیم‌ترین نوع توپ در یک نسخهٔ خطی مورخ ۱۳۲۷ (کریست چرچ، آکسفورد). با تشکر از ناشر. نقل از کتاب H. W. L. Hime: The origin of artillery (Longmans, Green, London, 1915)

برگردیم به نوع دیگری از سلاح گرم. در کتاب طبیعت تألیف کنراد مگنبرگی و درباب چارهٔ بدبختی تألیف پترارک، که هر دو مربوط به اواسط سدهٔ چهاردهم است، اشاراتی به اسلحه گرم وجود دارد.

بحث ما درست همان وضع عجیب ساعت را دارد. ما تقریباً مطمئنیم که در ربع دوم این قرن اسلحهٔ گرم یعنی توپ‌های کوچک به‌کار می‌رفت، ولی در هیچ‌کدام از موارد بی‌شمار قادر به اثبات کامل آن نیستیم. در بایگانی‌ها و وقایع‌نامه‌های انگلستان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، آلمان، فلاندر و غیره ذکر آن وجود دارد. نخستین سلاح‌های گرم خیلی ناکارآمد بودند و چندان توجهی را، چه از نظر نظامی و چه از نظر روانی، برنمی‌انگیختند. انقلاب ناشی از کاربرد آنها بسیار کند بود و تا سدهٔ شانزدهم کاملاً تحقق نیافت. دلایل غیرمستقیم این کندی را می‌توان از رواج فراوان زره دانست. روزی فرا می‌رسید که دیگر این زره‌ها افراد و اسبانشان را حفظ نمی‌کرد، ولی تا آن روز هنوز فاصلهٔ زیادی بود و دورهٔ ۱۴۰۰ - ۱۵۵۰ عصر زرین زره بود.

یادداشتی درباب ظروف‌ریزی

در سدهٔ چهاردهم فن ساختن اشیا از مس، برنج و مفرغ به سطح والایی از رواج و کیفیت رسید. این کار اصلاً تازگی نداشت. چون مفرغ‌سازی به دوران پیش از تاریخ می‌رسد و صنعتگر سده‌های میانه آن را از روم باستان و اسکاندیناوی اقتباس کرده بود و در زمان ازدواج شاه‌دخت تئوفانو با امپراتور اوتوی دوم در سال ۹۷۲ (مقدمه ۱، ۶۴۵)، یک انگیزهٔ بیزانسی هم بدان افزوده شد. تئوفیل کشیش (دوازدهم - ۱) آن را با تفصیل فراوان شرح داده؛ او هم‌چنین نخستین اروپایی است که گزارشی از ناقوس‌ریزی داده است.[1]

این هنر در زمان تئوفیل به شکوفایی تازه‌ای رسیده بود، به‌ویژه در شهر دینان بر کرانهٔ رود موز؛ به‌همین سبب فن ظروف‌ریزی به دیناندری موسوم شد. در میان نخستین یادگارهای ظروف‌ریزی واقعی ظرف آب مقدس کلیسای سن بارتلمی از لی یژ و بخورسوز لیل است که هر دو به رنیه زرگر اهل هُیْ (آغاز سدهٔ دوازدهم) منسوب است. در اواسط سدهٔ سیزدهم برتری صنعتگران دینان ضرب‌المثل شده بود[2] و اتحادشان با اتحادیهٔ هانسایی (مقدمه ۲، ۱۹۲۴)، به

---

۱. در این فصل از سنت مستقل صنایع مشابه در خاور دور چشم پوشیده‌ام. ولی می‌توان از پیکرهٔ عظیم بودا یا دائی بوتسو به بلندی ۱۶ متر که در سال ۷۵۰ در نارا برافراشته شد و پیکرهٔ دیگری به ارتفاع ۱۵ متر در سال ۱۲۵۲ در کاماکورا ذکری کرد. در مغرب چیزی قابل قیاس با آنها نبود.
W. Gowland: The art of casting bronze in Japan (Smithsonian Report fot 1894, P. 609-51, 7 pl.)

۲. حتی در آن زمان هم شاه‌کارهای درخور تحسین در نقاط مختلف ساخته شده بود. مثلاً می‌توان شیر عظیم بورگ پلاتس برونسویک را ذکر کرد. گفته می‌شود آن را در سال ۱۱۶۶ هانری شیر برافراشته است (در ۱۶۱۸،

←

صنعتگران دینان امکان داد مس و قلع لازم را به‌آسانی به‌دست آورند و ظرف‌هایشان را خوب به بازارها بفرستند. بدبختانه «جنگ گاو» که در سال ۱۲۷۳ میان نامُور و لی‌یژ درگرفت و رقابت بی‌رحمانه میان دینان و بوونی [1] (همسایگانش در مسیر رود موز)، برتری دینان را از میان برد. در اواخر سدهٔ چهاردهم این برتری از میان رفته و این صنعت در بسیاری نقاط رشد کرده بود.

در اینجا نمونه‌هایی از انتشار این صنعت را در کشورهای مختلف ذکر می‌کنیم. درهای مفرغی را در نظر بگیرید. [2] در سال ۱۳۰۰ دروازه‌های کلیسای سان مارکو در ونیز توسط برتوتچو ساخته شد؛ در سال ۱۳۳۰ در جنوبی تعمیدگاه فلورانس توسط آندریا پیزانو ساخته شد؛ در سال ۱۳۳۵ در کلیسای جامع نووگورود؛ [3] در سال ۱۳۳۷ در جامع طلیطله، در سال ۱۳۳۷ در کلیسای قرطبه و احتمالاً پیش از پایان قرن دروازهٔ بخشایش اشبیلیه ساخته شد.

ساختن ناقوس‌های بزرگ در سدهٔ سیزدهم آغاز گردید و در سدهٔ بعد تعدادشان فزونی بسیار یافت. هر کلیسای بخش یکی یا دوتا و هر کلیسای جامع دست‌کم شش‌تا از آن را داشت. به‌علاوه، هر شهر مهمی هم برای خودش ناقوس‌هایی داشت، گاه بسیار بزرگ، که آنها را از برج کلیسا یا ناقوس‌خانهٔ خاصی می‌آویختند. بدبختانه تعداد انگشت‌شماری از آنها از حوادث زمان برجای مانده است. فلز آنها برای ریختن ناقوس‌های تازه یا توپ‌ها به‌کار رفته است.

لوحه‌های یادبود برنجی. یعنی ورقه‌های برنجی که بر روی گورها یا بر دیوارهای کلیسا نصب شده‌اند، از سدهٔ سیزدهم پدید آمدند، ولی در آن قرن بسیار اندک بودند. در سدهٔ چهاردهم تعداد بیشتری ساخته شد و استعمالشان در سده‌های پانزدهم و شانزدهم ادامه یافت. در انگلستان تعدادشان بسیار زیاد بود و هنوز بالغ بر ۴۰۰۰ تا از آنها باقی است، به‌علاوه تعدادی از آنها که در



۱۸۵۸ تعمیر شده). احتمالاً صنعتگران ساکسونی آن را ساخته‌اند. شبیه آن را می‌توان در موزهٔ ژرمنی کمبریج ماساچوست دید. مفرغ‌های قدیمی مورد نظر نیست.

درمورد ناقوس‌های کره‌ای نک .E. M. Cable (Transactions Korea branch, RAS, 16, 1-45, 53, 1925), with map

۱. بوونی Bouvigne نوعی خاک در اختیار داشت که در ساختن دیگ‌های برنجی بدان نیاز بود.

۲. بحث از درهای مفرغی در زیر عنوان ظروف‌ریزی ممکن است مورد اعتراض قرار گیرد، زیرا این واژه معمولاً برای اشیای قابل حمل به‌کار می‌رود. در این صورت باید درها و ناقوس‌ها را از آن جدا کرد. به‌علاوه، یک سنت پایدار درهای مفرغی در سراسر سده‌های میانه وجود داشت که سابقه‌اش به پانتئون رم (۲۷ پ م) و ایاصوفیه در قسطنطنیه (اوایل سدهٔ ششم) می‌رسید. ذکر درهای مفرغی درخور اهمیت سدهٔ چهاردهم در اینجا ضرری ندارد.

۳. این در به فرمان واسیلی نووگورودی اسقف اعظم ساخته شد و روی آن تاریخ ۶۸۴۴ (۱۳۳۵) دیده می‌شود. در سال ۱۵۷۰ به فرمان ایوان مخوف آن را به الکساندروفسکایا اسلوبودا (الکساندرف کنونی در ۸۰ کیلومتری شمال مسکو) انتقال دادند و در جامع اوسپنسکی نصب گردید. تصاویر روی درها به سبک نوگورودی، شبیه کار ایگناتیوس یونانی (برآمدنش ۱۳۳۸)، شمایل‌نگار نووگورودی است.

آتش‌سوزی بزرگ لندن از میان رفت. زبانی که در لوحه‌های انگلیسی به‌کار می‌رفت، در وهلهٔ اول فرانسهٔ نورماندی و سپس لاتینی بود.

قدیم‌ترین لوحهٔ برنجی در انگلستان لوحهٔ یادبود سایمون دوبوشامپ، ارل بدِفُرد (متوفا حدود ۱۲۰۸) است که در سدهٔ شانزدهم هنوز باقی بود، زیرا جان للاند (متوفا ۱۵۵۲) آن را دیده و توصیف کرده است. قدیم‌ترین لوحهٔ برنجی انگلیسی که هم‌اکنون موجود است، متعلق به سِر جان دابرنُن (۱۲۷۷)، در استوک دابرنُن، ساری است؛ قدیم‌ترین لوحهٔ یک زن به مارگریت دوکاموی (۱۳۱۰) در تروتُن، ساسکس تعلق دارد. قدیم‌ترین لوحه‌های برنجی در قارهٔ اروپا که می‌شناسم متعلق به اسقف ایسوویلپه (۱۲۳۱) در وردن و اُتوی برونسویکی (۱۲۷۹) در هیلدزهایم، هانور است. تصاویر تعدادی لوحه‌های بسیار زیبا از سدهٔ چهاردهم در برخی مآخذ این بخش نقل شده است. این هنر در فلاندر و در آلمان آغاز شد و بسیاری از لوحه‌های انگلیسی دارای منشأ خارجی هستند، یا احتمالاً هنرمندان انگلیسی ورقه‌های برنج را از خارج وارد کرده‌اند. برخی از بهترین لوحه‌های برنجی انگلیسی در سدهٔ چهاردهم در خارج ساخته شده‌اند؛ اتحادیهٔ هانسایی به این صنعت دامنه‌ای بین‌المللی بخشید؛ چون بسیاری از لوحه‌ها (مثلاً آنهایی که مربوط به سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱ هستند) معرف بازرگانان هانسایی هستند؛ این برنج‌ها احتمالاً از یک کارگاه بیرون آمده و در انگلستان و اروپا منتشر شده‌اند.

۶. رشد صنعت چاپ در شرق

چاپ باسمه‌ای در خاور دور و آسیای مرکزی

اختصاص بخش جداگانه‌ای به فن چاپ، با توجه به این‌که این فن در سدهٔ چهاردهم تقریباً قدیمی بود و چاپ‌های باسمه‌ای تازه‌ای از کتاب‌ها در سراسر آسیای بودایی (یعنی بخش بسیار بزرگی از جهان) بدون هیچ تعصب و اظهارنظری ذکر می‌شد، ممکن است قدری عجیب به نظر برسد.

چاپ باسمه‌ای شاید در سدهٔ ششم در چین آغاز شد، مسلماً در اواسط سدهٔ هشتم کاملاً تثبیت شده بود، چون در پایان آن قرن به‌وسیلهٔ دین بودایی تا ژاپن رسیده بود.

قدیم‌ترین اسناد چاپی موجود (جز پارچه) تعویذهای بودایی است، که در حدود ۷۷۰ به‌فرمان شوتوکو، امپراتریس ژاپن، چاپ شده‌اند. رابطهٔ نزدیک چاپ[۱] با دین بودایی از اینجا

---

۱. این ارتباط بسیار نزدیک، ولی حتی در آغاز هم انحصاری نبود. مقارن سال ۸۳۵ طی یک فرمان سلطنتی چاپ تقویم‌های خصوصی ممنوع شد. دو واژه‌نامه، یعنی تانگ یون (یا کوانگ یون) و یو پین در سال ۸۶۵، یعنی سه سال پیش از سوترای الماس انتشار یافته بودند. برای تاریخ قدیم‌ترین گیاه‌نامه‌ها و کتاب‌های ادویهٔ ←

ثابت می‌شود که قدیم‌ترین کتاب‌های چاپی موجود یا مشخصاً معلوم، ترجمه‌های چینی پراجناپارامیتا (یا سوترای الماس) است که قدیم‌ترین آنها تاریخ ۱۱ مه ۸۶۸ و چاپ دوم آن تاریخ سال ۱۰۱۶ و بقیه ۱۱۵۷ و ۱۱۸۹ را دارند. چاپ سال ۱۱۵۷ یکی از قدیم‌ترین کتاب‌های چاپی ژاپن است، ولی قدیم‌تر از همه نیست. پس از چاپ تعویذها در زمان شوتوکو در سال ۷۷۰، قدیم‌ترین اثر چاپی Bussetsu rokuji shinju ōkyō است، که پیش‌از سال ۱۰۵۳ چاپ شد. فصلی از سوترای نیلوفر آبی پیش‌از سال ۱۰۸۰ چاپ شد. نخستین اثر بودایی تاریخ‌دار ترجمه شده به چینی که در ژاپن چاپ شد،[1] Jyō - yuisiki ron، ترجمهٔ شوان تسانگ (هفتم - ۱) بود در ده مجلد، که در سال ۱۰۸۸ به‌انجام رسید. نسخه‌هایی از مجلدات ۱، ۲، ۵ - ۱۰ در شوسو - این، در نارا نگه‌داری می‌شود، هدف از چاپ، تاریخ، نام بانی خیر و چاپچی در صفحهٔ آخر کتاب چاپ شده است. قدیم‌ترین چاپ ژاپنی موجود از سوترای الماس تاریخ ماه یازدهم سال ۱۲۴۷ را دارد.

کتاب هایی که در صومعه‌های بودایی چاپ می‌شد، احتمالاً به همان طریقی بود که هنوز در صومعه‌های لامایی تبت به‌کار می‌رود؛ یعنی هرسال، یا هرگاه که لازم بود به تعداد مورد نیاز، سفارش داده شده یا قابل مصرف در آیندهٔ نزدیک، از روی باسمه‌ها تکثیر می‌شد. به عبارت دیگر، کتاب‌ها، به همان صورتی چاپ می‌شد که اینک از فیلم عکاسی پوزیتیو تهیه می‌شود.

بوداییان در استفاده از فن جدید برای انتشار تعالیمشان تنها نبودند. پیروان تائو و کنفوسیوس هم از آنان تقلید کردند؛ مثلاً، در سال ۹۳۲ فِنگ تائو (دهم - ۱) صدراعظم به تهیهٔ متن چاپی تصحیح شده‌ای از آثار کلاسیک فرمان داد. آن چاپ، شامل متن و تفسیر، در سال ۹۵۳ در ۱۳۰ مجلد فراهم شد.[2] چاپ مشابهی در همان ایام در سسوچوان انجام گرفت. مجموعه‌هایی از تاریخ سلسله‌ها هم انتشار یافت. آثار بزرگان بودایی (۱۵۲۱ اثر در قریب ۵۰۰۰ جلد و ۱۳۰,۰۰۰ صفحه) درحدود ۹۷۲ منتشر شد، آثار بزرگان تائویی تنها درحدود ۱۰۱۶ انتشار یافت.

چاپ کلاسیک‌ها مربوط به سال ۹۵۳ تحت سرپرستی هان - لین یوان، یعنی فرهنگستان انجام گرفت و علی‌رغم فراز و نشیب‌ها، حافظ سنت‌های چینی از زمان مینگ هوانگ (هشتم - ۱) بود.

→
مفردهٔ چاپی فصل دهم را ببینید. احتمال دارد نمونه‌های قدیم‌ترین آثار چاپی بودایی به‌خاطر فراوانی‌شان تنها نمونه‌های چاپی باقی مانده باشند.

۱. یعنی ویدیاماتراسیدی که به چینی Ch'eng wei shin lun نامیده می‌شود.

۲. چاپ کلاسیک‌های چینی به‌وسیلهٔ بخش خصوصی تا سال ۱۰۶۴ ممنوع بود (Peak p. 13, 1935). این نشان می‌دهد که چینیان از همان آغاز مشتاق بودند آثار دینی‌شان در عین انتشار استاندارد هم باشند، هم‌چنین، نشان می‌دهد که این آثار به‌طور خصوصی هم منتشر، یا برای انتشارشان اقدام شده است.

در زمان سلسلهٔ سونگ جنوبی (حدود ۱۲۳۶) یک چاپ‌خانهٔ دولتی تأسیس شد. این مؤسسه در زمان مغول، به‌ویژه به فرمان قوبیلای (سیزدهم ـ ۲) اصلاح شد. قوبیلای چاپ‌خانهٔ دولتی را در خانبالغ از نو سامان داد و در سال ۱۲۹۳ فعالیت آن را با فرهنگستان هان ـ لین یوان یکپارچه ساخت. شاید لازم است بگوییم این یکپارچگی را بهتر کرد، چون چاپ سال ۹۵۳ حاکی از آن است که چاپ‌خانه و فرهنگستان قبلاً هم همکاری داشتند. به‌خاطر علاقهٔ قوبیلای به چاپ، همهٔ نسخه‌های به‌دست آمده در کیانگ سی یا در هانگچو پس از شکست فرمان‌روایان سونگ به خانبالغ برده شد و موجودی بالقوهٔ کتاب‌ها بدین ترتیب فزونی یافت. به‌علاوه، قوبیلای فرمان داد تا علاوه بر چینی، کتاب‌هایی به زبان مغولی هم چاپ شود. بدین سان، پیش از پایان سدهٔ سیزدهم، کار چاپ در مقیاس عظیمی صورت می‌گرفت و قرن‌ها تحت حمایت مقامات دینی و عرفی انجام گرفته بود.

اشارات مشابهی در مورد کره صادق است، که چاپ در اواسط سدهٔ دهم در آن آغاز شد و آثار کلاسیک چینی با چنان سبک زیبایی در آنجا چاپ شد که طمع امپراتوران سلسلهٔ سونگ را برانگیخت؛ آنها حتی مورد استفادهٔ ژاپن قرار گرفت که فن چاپ در آنجا به‌زودی و با نیروی بسیار برای انتشار آرمان‌های کنفوسیوسی و بودایی به‌کار افتاده بود. مقارن سال ۱۲۸۸ ترپیتاکای بسیار مفصلی در ژاپن چاپ شده بود. این از ویژگی‌های خصلت اقتباس‌کنندگی تمدن ژاپنی است که نخستین کارهای چاپی ژاپن منحصر به آثار چینی بود و تا سال ۱۳۲۱ طول کشید تا متنی با الفبای هجایی ژاپنی منتشر شود.

اما در قارهٔ آسیا، در اوایل سدهٔ چهاردهم برخی آثار علمی چاپ شده بود. مثلاً Ching shih cheng lei ta kuan pen ts'ao در سال ۱۳۰۲.[۱] به‌علاوه، این فن جدید برای یک هدف غیردینی واقتصادی به‌کار رفت، یعنی برای چاپ اسکناس. نخستین اشارهٔ چینی به پول کاغذی به سال ۸۰۷ برمی‌گردد، ولی روشن نیست که آیا آن پول چاپی بوده است یا نه. ولی مقارن سدهٔ دهم، یعنی در زمان فنگ تائو واقعاً مطمئن هستیم که پول کاغذی چاپ می‌شد و در پایان آن قرن مقدار پول کاغذی در گردش تقریباً عظیم بوده است. از سال ۱۰۳۵ به بعد پول کاغذی از روی قالب فلزی چاپ می‌شد. در سال ۱۰۶۸ اول بار دربارهٔ اسکناس تقلبی می‌شنویم. درآن زمان گردش پول کاغذی چنان زیاده شده بود که حفظ ارزش برابری آن امکان نداشت. وانگ آن ـ شیه (یازدهم ـ ۲) نظام پولی را مورد تجدیدنظر قرار داد و به مبارزه با تورمی پرداخت که ذهن بسیاری از سیاست‌مداران چینی را به خود مشغول ساخته بود. در سال ۱۲۹۴، این اختراع چینی

---

۱. در این مورد نک مقدمه ۲، ۱۰۶۵. چاپ سال ۱۳۰۲ در چین بود، نه کره، ولی دست‌کم دوبار در کره تجدید چاپ شد و چاپ‌های کره‌ای با چاپ‌های چینی، که از آن اقتباس شده‌اند، اشتباه می‌شود.

برای اول بار در یک کشور خارجی مورد استفاده قرار گرفت و پول کاغذی چینی چاو در تبریز چاپ شد[1] و این نخستین مورد چاپ در کشورهای اسلامی است. در آثار غربیان از قبیل گیوم دو روبروکی (سیزدهم ـ ۲)، راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲)، مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲)، هایتون ارمنی، ادوریکو پوردنونه، پگولوتی (هرسه چهاردهم ـ ۱)، ابن‌بطوطه (چهاردهم ـ ۲)، اشارات فراوانی به پول کاغذی وجود دارد، ولی اشارات در مورد چاپ آن روشن نیست، که آنها را از کاغذهای ممهور مشخص سازد. حتی آنها که پول را دیده و در دست داشته‌اند (مانند مارکوپولو) به مهم‌ترین ویژگی آن از لحاظ فنی توجه نکرده‌اند. عجیب است که قدیم‌ترین نمونهٔ موجود از پول کاغذی چین تنها از دورهٔ نخستین امپراتور مینگ، یعنی هونگ وو (۱۳۶۶ ـ ۱۳۹۹) است، یعنی احتمالاً از سال ۱۳۷۵، تاریخ تنها انتشار ثبت شدهٔ اسکناس در زمان او.[2]

انتشار پول کاغذی در سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۳۲۷ در ژاپن انجام گرفت.

با اینکه نویسندگان شرقی، اعم از مسیحی و مسلمان نتوانسته‌اند تصویر دقیقی از چاپ به‌دست بدهند، یک‌چنین گزارشی به‌وسیلهٔ دو تن از مورخان شرقی در عصر مورد بحث ما عرضه شده و این هردو ایرانی بودند. اولی رشیدالدین بود (متوفا ۱۳۱۸م/ ۷۱۸ هـ ق) و دومی داود بناکتی (متوفا ۱۳۲۹ م/ ۷۳۰ هـ ق). از آنجا که دومی از روی اولی برداشته، این دو گزارش یکی است. این شرح چنان مهم است که ما آن را عیناً در اینجا نقل می‌کنیم. بناکتی از دقتی سخن می‌گوید که مورخان چینی در تألیف سال‌نامه‌هایشان به‌کار می‌بردند و اضافه می‌کند:

«هر کتاب که نزد ایشان معتبر افتاده خطاطی خوش‌نویس را حاضر کرده‌اند تا هر صفحه از آن کتاب را به خطی پاکیزه بر لوحی نوشته است و تمامت دانندگان آن قسم به احتیاط تمام مقابله و تصحیح آن کرده و نام خویش بر ظَهر آن لوح مثبت گردانیده، آنگاه نقاران ماهر استاد را فرموده تا آن را نقادی کرده‌اند[3] و چون از تمامت کتاب بر این طریقه نسخت گرفته‌اند و بر هر یک عدد آن بر توالی نوشته، آن لوح‌ها را هم‌چون سکهٔ دارالضرب در کیسه‌ها به مهر امنا به معتمدان معین سپرده‌اند و در دکان‌های مخصوص به آن مصلحت، مضبوط نهاده و بر آن عمال تمغایی معین و مقرر گردانیده. به هر وقت که کسی نسخه‌ای از آن خواهد، پیش آن جماعت رود و حقوق معین دیوانی و مؤونات آن بدهد. ایشان لوح‌های آن کتاب بیرون آرند و بر مثال سکهٔ زر بر اوراق کاغذ

۱. در آن زمان تبریز در دست مغول بود، ازینرو موجب شگفتی نیست که ایلخان از خان بزرگ در چین تقلید کرده باشد.

۲. تصویر آن در کتاب کارتر (ص ۷۳، ۱۹۲۵) آمده است. فصل ۱۱ آن (ص ۷۰ ـ ۸۱) به چاپ اسکناس اختصاص دارد. نمونه‌های چاو از حدود ۱۳۷۵ در موزهٔ بریتانیا و در انجمن سکه‌شناسی نیویورک موجود است.

۳. ظاهراً باید «نقاران ماهر استاد... نقاری کرده...» باشد و مصحح کتاب غلط خوانده است. ـ م.

نهند و به وی تسلیم کنند و بدین طریقه ممکن نیست که در هیچ کتابی از کتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود.»[۱]

این گزارش نه‌تنها به‌خاطر وضوحش درخور توجه است، بلکه در عین حال اشارات ما را دربارهٔ چاپ در تبت تأیید می‌کند و بالاتر از همه ارزش چاپ را به‌عنوان وسیله‌ای برای استاندارد کردن یک متن به‌خوبی دریافته است. باید تصور کرد در شرق هم درست مانند بعدها در غرب، ارزش عملی این فن به‌عنوان وسیله‌ای برای تکثیر نسخه‌ها در زمان و با تلاش کم‌تر مدت‌ها پیش از ارزش معنوی آن، یعنی وسیله‌ای برای حفظ اصالت یک متن درک شده بود. با این همه، رشیدالدین و بناکتی بیشتر به استاندارد شدن متن توجه دارند تا انتشار آن. درست است که چاپ، به صورتی که در آن روزها عمل می‌شد، اصلاً جنبهٔ اقتصادی بودنش را نشان نمی‌داد. حکاکی واژگان بر روی باسمه‌ها (به‌صورت معکوس) احتیاج به مقدار زیادی مهارت کاری داشت. همانندی نسخه‌هایی که به‌وسیلهٔ آن باسمه‌ها تولید می‌شد باید کاملاً معلوم می‌گردید، ولی صرفه‌جویی در وقت هنگامی مفهوم پیدا می‌کرد که به تعداد نسبتاً چشم‌گیری از نسخ نیاز بود. این به ما کمک می‌کند تا دریابیم چرا رشیدالدین این صنعت چینی را که خوب با آن آشنایی داشت برای تکثیر آثارش به‌کار نگرفت. احتمالاً خیلی عجله داشت و می‌دانست کاتبان خیلی سریع‌تر از باسمه‌سازان می‌توانند کار کنند و احتمالاً به‌دقت آنان اعتماد زیادی داشت.[۲]

چاپ باسمه‌ای در مصر

مقارن سال ۱۸۸۰، حفاری‌هایی که در المدینه (مدینة‌الفیوم) صورت گرفت، اسناد زیادی را آشکار ساخت (بیش از ۱۰۰,۰۰۰ ورقه و قطعهٔ پاپیروس، پوست و کاغذ) که اینک مجموعهٔ مهین دوک رینر را در کتاب‌خانهٔ ملی وین تشکیل می‌دهد. این اسناد که به ده زبان نوشته شده‌اند، از سدهٔ چهاردهم پ م تا سدهٔ چهاردهم میلادی را در برمی‌گیرند. اسناد کاغذی از حدود ۷۹۶ تا ۱۳۸۸ را شامل است و اسناد پاپیروس مربوط به سال ۹۳۶ است.

حدود ۵۰ قطعه از مجموعهٔ رینر شواهدی از چاپ باسمه‌ای را به‌دست می‌دهد. قطعات مشابهی در موزه‌های هایدلبرگ، برلین و قاهره وجود دارد. یکی از باسمه‌های قاهره روی پوست

---

۱. *تاریخ بناکتی*، به کوشش دکتر جعفر شعار. تهران، ۱۳۴۸، انجمن آثار ملی، ص ۳۳۸ - ۳۳۹ ـ م.

۲. از آنجا که کاتبان شرقی برای رونویسی سطر به سطر و صفحه به صفحه تربیت می‌شدند، خیلی کم‌تر از آنچه تصور می‌رود دچار اشتباه می‌شدند. از سوی دیگر، کنده‌کاری به‌صورت معکوس آسان‌تر از حد تصور ماست. احتمالاً به این صورت انجام می‌گرفت که یک خوش‌نویس متن را بر یک ورقه کاغذ نازک می‌نوشت. سپس آن را باسمه‌ساز وارونه روی تکه‌ای چوب می‌چسباند، در این حال نوشته را به‌صورت وارونه می‌دید و با قلم سطرها را بر روی چوب می‌کند.

است و بقیهٔ باسمه‌های مصری همگی روی کاغذ چاپ شده، همگی به زبان عربی و به خط عربی است (تنها یک دعای عربی وجود دارد که با الفبای قبطی ترانویسی شده است). تاریخ آنها از لحاظ خطشان می‌تواند مابین سال‌های ۹۰۰ تا ۱۳۵۰ باشد و اغلبشان متعلق به دورهٔ اخیر است. شیوهٔ چاپ ظاهراً مشابه با چین و آسیای مرکزی بوده است. یعنی این آثار احتمالاً به‌وسیلهٔ ماشین چاپ نشده، بلکه آنها را روی باسمه گذاشته و با بالشتک یا بروس رویشان مرکب مالیده‌اند.

محتوی تمام آنها مطالب دینی است (آیات قرآن، ادعیه، اسامی ۹۹گانهٔ خدا، تعویذات)، از این جهت باسمه‌های مصری مشابه نخستین آثار آسیایی هستند. دین بودایی موجب پیدایش دومی شد و دین اسلام سبب پدید آمدن اولی گردید. ولی چاپ مصری در سدهٔ چهاردهم متوقف گردید و نظر مسلمانان نسبت به چاپ خصمانه شد (ایسیس ۳۳، ۵۶۱). دیگر چیزی به‌وسیلهٔ مسلمانان (جز در چین) تا سال ۱۸۲۵ چاپ نشد و چاپ قرآن تا زمان ما با ناخشنودی همراه بود. تمام دورهٔ چاپ باسمه‌ای در مصر مقدم بر غرب بود. ممکن است بر اثر نفوذ ترکان به‌وجود آمده بود، چون بسیاری از ترکان آسیای میانه با فن چاپ آشنایی داشتند و در مصر هم ترکان زیادی می‌زیستند، زیرا دولت ممالیک ترک بود.

رشد چاپ حروفی در چین

علمای غربی که مایل‌اند کارهای شرقی را کوچک جلوه دهند، ممکن است به ما اعتراض کنند که تا اینجا تنها از چاپ باسمه‌ای (چوب‌های حکاکی‌شده) صحبت کرده‌ایم، نه از چاپ به صورتی که از نیمهٔ سدهٔ پانزدهم به بعد عموماً از آن استنباط می‌شود. در این‌مورد باید بگوییم، اولاً چاپ باسمه‌ای تا نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در کشورهای غربی پدید نیامد، یعنی دست‌کم شش قرن و شاید هم هشت قرن پس از پیدایش آن در چین. ثانیاً، چاپ حروفی، یعنی چاپ به‌وسیلهٔ حروف متحرک، گرچه به قدمت چاپ باسمه‌ای نیست، از سدهٔ یازدهم در چین اختراع شده بود. این اختراع به پی شنگ (یازدهم ـ ۱) منسوب است و معاصر جوان‌ترش شن کوا (یازدهم ـ ۲) شرح دقیقی در آن باره داده است. متنی که کارتر ترجمه و چاپ کرده، ارزش نقل کردن را دارد (ص ۱۶۰).[1]

در زمان چینگ ـ لی (۱۰۱۴ ـ ۱۰۴۹)، پی شنگ پنبه‌پوش (یعنی مردی از عوام‌الناس)، حروف متحرک را هم ساخت. روش او چنین بود: گل چسبنده را برداشت و شکل حروف را به نازکیِ لبهٔ پول بر آن کند. هر یک از حروف جدا از بقیه بود. او آنها را در آتش پخت تا سفت شدند. قبلاً صفحه‌ای آهنی آماده کرد و روی آن را با مخلوطی از صمغ کاج، موم و خاکستر کاغذ

۱. برای حواشی متن کتاب کارتر، نک ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲.

پوشاند. وقتی می‌خواست چیزی چاپ کند، یک چارچوب آهنی را روی ورقهٔ آهنی می‌گذاشت. حروف را کنار یکدیگر می‌چید و روی آن قرار می‌داد. وقتی چارچوب پر می‌شد یک قطعهٔ چاپی را به‌وجود می‌آورد. آنگاه آن را کنار آتش می‌گذاشت تا گرم شود. هنگامی که چسب [پشت آن] کمی ذوب می‌شد، تختهٔ کاملاً نرمی را برمی‌داشت و روی سطح حروف می‌مالید، طوری که قطعهٔ حروف مثل سنگ چاقوتیزکنی می‌شد.

اگر کسی دو یا سه نسخه بخواهد، این روش نه مناسب است و نه سریع، ولی برای چاپ صدها هزار نسخه بی‌نهایت عالی و سریع بود. معمولاً او دو فرم را آماده می‌کرد. وقتی چاپ یک فرم تمام می‌شد. حروف آن دیگری آماده بود. به این ترتیب دو فرم پی در پی جای یکدیگر را می‌گرفت و چاپ ادامه می‌یافت.

از هر حرف چندتا وجود داشت و از حروف رایج بیست تا یا بیشتر، زیرا یک حرف ممکن بود در یک صفحه تکرار شود. وقتی حروف مورد نیاز نبود، آنها را با برچسب‌های کاغذی مشخص می‌ساخت و در گارسه‌های چوبی قرار می‌داد. اگر حرف نادری پیش می‌آمد که قبلاً تهیه نشده بود، آن را قالب‌گیری و با [آتش] پوشال می‌پخت. در یک لحظه کار تمام شده بود.

علت استفاده نکردنش از چوب این بود که الیاف چوب گاه سفت و گاه نرم است و چوب رطوبت را جذب می‌کند و فرم پس از چیده شدن ممکن است ناهموار شود. به‌علاوه چوب ممکن است روی چسب بشکند و به‌آسانی جدا نشود. بنابراین بهتر بود از گل پخته استفاده شود. وقتی کار چاپ تمام می‌شد، بار دیگر فرم را در کنار آتش قرار می‌داد تا چسب آن ذوب شود و سپس با دست فشار می‌داد تا حروف جدا شود، بدون این‌که هیچ خاک و گلی به آن چسبیده باشد.

«وقتی پی شنگ مرد، قالب حروف‌هایش به‌دست اتباع من افتاد و تا امروز به‌عنوان ثروتی گران‌بها از آن نگه‌داری می‌شود.»

هیچ گزارشی به این روشنی از تجربه‌ای که چهار قرن بعد در غرب انجام گرفت در دست نیست.

پس از این تجارب با گل و چوب، یک مخترع ناشناس چینی از حروف قلعی استفاده کرد. او آنها را سوراخ می‌کرد و به‌وسیلهٔ سیمی در سر جایشان محکم می‌کرد؛ سپس ظاهراً این پژوهش‌ها قطع شد. باید به‌خاطر داشت زبانی مانند چینی، که نوشتن به آن مستلزم هزاران حرف مختلف است، خیلی کم‌تر از زبانی مثل لاتینی مستعد قبول چاپ است که تنها به حدود ۱۵۰ حرف مختلف نیاز دارد.[1] چاپ حروفی چینی پیش از آنکه بتواند بر چاپ باسمه‌ای پیشی گیرد

---

۱. یعنی برای هر قلمی از حروف حدود ۱۵۰، زیرا چاپچیان قدیم همهٔ ترکیبات حروف را از خطشان به ارث ←

مستلزم کارهای فنی زیادی بود. ازاین‌رو عجب نیست که تا سال ۱۳۱۴ دیگر چیزی دربارهٔ چاپ حروفی شنیده نمی‌شود، تا آن هنگام که وانگ چن بار دیگر به تجربه بر روی حروف فلزی و چوبی می‌پردازد و نوعی گارسهٔ گردان می‌سازد که حروف بی‌شمارش بـه‌آسانی در دست‌رس حروف‌چین قرار می‌گیرد (نک شکل ۲۰). اثر معروف او در کشاورزی، یعنی نونگ شو، در سال ۱۳۱۴ با حروف متحرک چوبی چاپ شد، ولی وانگ چن پیش از آن کتاب دیگری را چاپ کرده بود. گارسهٔ گردان تکامل طبیعی یک اختراع قدیمی چینی بود به نام لون تسانگ[1] (به ژاپنی رین زو) یعنی نوعی جاکتابی گردان که گفته می‌شود فوشی (۴۹۷ ـ ۵۶۹) آن را در سال ۵۴۴ اختراع کرد. این یک قفسهٔ هشت ضلعی است که به گرد محوری می‌چرخد.

واقعیت اختراع یا اختراع دوبارهٔ چاپ حروفی به‌وسیلهٔ وانگ چـن بـا کشـف هـمان نـوع حروف چوبی مربوط به حدود ۱۳۰۰ در غارهای تون ـ هوانگ به‌وسیلهٔ پلیو اثبات شده است. پلیو صدها از آن را یافته که اغلب سالم مانده‌اند و از چوب سخت با ارتفاع و عـمق مسـاوی ساخته شده‌اند. این حروف کاملاً با توصیف وانگ سازگار است، جز در یک مورد، یعنی آنها حروف چاپی نیستند، بلکه کلمات ایغوری‌اند. این موضوع اخیر جالب است. چاپچی ایغوری که چاپ چینی را اقتباس کرده، به فکرش نرسیده از آن برای ساختن حروف جداگانهٔ الفبای ایغوری استفاده کند، بلکه درست مثل زبان چینی کلمات را ساخته است.

درمورد کتاب‌های چاپ شده به‌وسیلهٔ حروف متحرک، به رسالهٔ کشاورزی وانگ که در سال ۱۳۱۴ چاپ شد، قبلاً اشاره کردیم. هم‌چنین یک چاپ کره‌ای از محاورات خانگی کنفوسیوس که گفته می‌شود در سال‌های ۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۴ با حروف متحرک انجام گرفته است. ولی کوران می‌گوید آن کتاب باسمه‌ای است و حروف چینی نیست و تاریخش هم قابل اعـتماد نـیست، چون کره‌ای‌ها اغلب کتاب‌های چینی را به‌همان صورت اصلی و با تاریخ خودش تجدید چاپ می‌کردند. بدین ترتیب تاریخ موجود روی کتاب‌ها دلیل کافی نیست.

با این همه، شواهد به‌دست آمده از کتاب‌ها، اکتشافات باستان‌شناسی و کتاب‌شناسی بدان‌جا می‌رسد که چاپ حروفی در ربع اول سدهٔ چهاردهم در چین از نو اختراع شد و در آن زمان در چین و شاید در کره مورد استفاده قرار گرفت.[2]

برده بودند و تا همین اواخر در فکر استفاده از یک حرف در همهٔ موارد (مثل ما) نبودند! این داستان به‌خوبی در Pierce Butler: The origin of printing in Europe (p. 55-57, Chicago 1940; *Isis* 33, 95) بیان شده است. همین کج‌روی هنوز در چاپ عربی [و فارسی] دنبال می‌شود. این یکی از خدمات احمد زکی پاشای فقید (۱۸۶۷ ـ ۱۹۳۴) بود، که تعداد حروف چاپی عربی را خیلی کاهش داد و آن‌را به کم‌تر از نصف رساند.

۱. لون تسانگ به جایی که قفسه‌های گردان در آن نگه‌داری می‌شود و به خود این قفسه‌ها اطلاق می‌شود.

۲. نخستین اشاره به حروف متحرک در سال‌نامه‌های کره‌ای مربوط به سال ۱۳۹۲ است. در آن سال در سئول

۷. تعادل مایعات

درباب غوطه‌وری در مایعات

متن کوتاهی در یک نسخهٔ خطی از اوایل سدهٔ چهاردهم در کتاب‌خانهٔ درسدن موجود است.[1] مؤلف آن از اصل ارشمیدس شروع کرده و دربارهٔ امکان تعیین نسبت اجزای مختلف یک همبسته (آلیاژ) یا مخلوط به‌وسیلهٔ اندازه‌گیری وزن مخصوصشان بحث کرده است. این متن اقتباس از دربارهٔ اجسام شناور ارشمیدس است که ویلهلم موربکی (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۲۶۹ آن را به لاتینی ترجمه کرده بود. ولی از هیچ مأخذی ذکری نشده. شامل ده قضیه است.

۸. آب‌راهه‌ها

برای نوشتن تاریخ آب‌راهه‌ها به‌صورتی کامل هیچ تلاشی نشده و اطلاعات مربوط به آنها در دنیای قدیم را باید در تاریخ‌ها و سال‌نامه‌های محلی یا در بایگانی‌ها جست‌وجو کرد. سابقهٔ برخی آب‌راهه‌ها به دوران باستان می‌رسد، مانند آنچه دریای سرخ را به یکی از شاخه‌های شرقی رود نیل می‌پیوست و به سدهٔ ششم پ م مربوط است (مقدمه ۱، ۹۶، ۵۶۰)، ترعه‌ای در برزخ آتوس از سدهٔ پنجم پ م (مقدمه ۱، ۱۱۶)، آب‌راههٔ چینی از نیمهٔ دوم سدهٔ سوم پ م (۱، ۱۸۱)، آب‌راههٔ کُرینتوس [یا قرنطه در یونان] در نیمهٔ دوم سدهٔ اول (۱، ۲۵۴). سدهٔ سیزدهم از لحاظ آب‌راهه‌ها و تأسیسات آبی یکی از درخشان‌ترین اعصار بود، از قبیل ترعهٔ بزرگ میلان، موج‌شکن و کاریز جنوا، که هردو به این قرن مربوط است (مقدمه ۲، ۱۱۲۴، ۱۲۴۲)، و آب‌راههٔ بزرگ چین که مجموع طول آن به ۲۰۰۰ کیلومتر می‌رسید، تا پایان این سده به اتمام رسید (مقدمه ۲، ۱۶۲۳، ۱۸۴۲، ۱۹۲۱). هیچ آب‌راهه‌ای را نمی‌شناسم که در سدهٔ چهاردهم ساخته شده باشد، ولی غیرممکن است آن سنت یک‌باره در این زمان متوقف شده باشد.

بندها و حوضچه‌ها هم تاریخی طولانی دارند. ممکن است قدمت برخی به دوران باستان برسد. ولی از آنجا که کشتی‌ها اغلب نسبتاً سبک بودند، لغزاندنشان بر روی یک سطح شیب‌دار آسان‌تر بود، تا تغییر دادن سطح آب. نمونهٔ آن دیولُکُس، معبر شیب‌داری در برزخ کُرینتوس بود، که استرابُن (اول ـ ۲ پ م) در کتاب جغرافیایش سه بار ذکر کرده است. به گفتهٔ فلدهاوس، برخی حوضچه‌های هلند در سدهٔ سیزدهم ساخته شدند، یکی را ذکر می‌کند که در سال ۱۲۲۰ در نزدیک آمستردام ایجاد شد و دیگری که یک دریچه بود، در سال ۱۲۵۳ توسط ویلهلم دوم کنت

⟵

یک ادارهٔ کتاب‌خانه تأسیس و شخصی مأمور حروف‌ریزی و چاپ شد. بدبختانه این اقدامات ادامه نیافت و سازمان چاپ با حروف متحرک تنها در دومین ماه سال ۱۴۰۳ تکمیل گردید.

1. De insidentibus aqauae Db-86 fol. 272-74.

هلند (۱۲۸۸ ـ ۱۲۵۶) در نزدیکی هارلم به‌وجود آمد. عجیب است که بندها و دریچه‌های برجای مانده از سدهٔ سیزدهم است، و نه چهاردهم. اشارهٔ بعدی به آنها از سدهٔ پانزدهم است، یعنی بندهایی که در سال ۱۴۳۹ توسط فیوراوانتهٔ بولونیایی و فیلیپو دلی اورگانی مُدِنایی در نزدیکی بولونیا ساخته شد. و لئون باتیستا آلبرتی (۱۴۰۴ ـ ۱۴۷۲) آنها را توصیف کرده است. دریچه‌های فیوراوانته نخستین بندهایی است که درباره‌شان اطلاعات مشخص ولو اندک داریم و آلبرتی نخستین توصیف دقیق را از آنها داده است. در مورد آلبرتی، که اغلب او را مخترع آنها می‌دانند، باید گفت این اختراع مربوط به پیش از اوست و احتمالاً خیلی بیشتر.

۹. نظریه‌های مکانیکی

سفون

پی‌یر سفون.[1] راهب سیسترسینی در کلروو (متوفا ۱۳۵۱) مؤلف شرحی بر عبارات.

این شرح از لحاظ مکانیک و نجوم جالب است. او در مقالهٔ دوم، مسئلهٔ چهارم، عقاید مورد قبول عموم را مورد سؤال قرار می‌دهد، از قبیل محدود و یگانه بودن جهان و گردش اجرام سماوی به‌وسیلهٔ عقول و سرانجام همه را رد می‌کند. در مورد حرکت کرات، ساده‌تر آن می‌بیند که آنها را به یک محرک مادی یا نیروی موجود در خودشان نسبت دهد تا به عقول. در قضیهٔ بعدی سفون همهٔ ایرادات به حرکت روزانهٔ زمین را گرد می‌آورد و آنها را رد می‌کند (مانند اُرام، چهاردهم ـ ۲)، او نتیجه می‌گیرد که نظریهٔ حرکت روزانهٔ زمین صحیح نیست. ولو این‌که نظریهٔ مخالف آن اثبات نشده است (؟!).

سوینسهد

ریچارد سوینسهِد.[2] ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و فیلسوف انگلیسی (برآمدنش ۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۸). ضبط نام وی به‌صورت Ricardus de Ghlymi Eshedi که دوهِم در یک نسخهٔ خطی یافته، به‌احتمال زیاد تحریفی از همین نام است. او را اغلب با عنوان مهم‌ترین کتابش محاسب نامیده‌اند.

احتمالاً در گلاستونبری، سامرست‌شایر به دنیا آمد، در کالج مرتن آکسفورد تحصیل کرد و در سال ۱۳۴۸ در آنجا در یک آشوب شرکت جست. سپس در سوینسهِد لینکلن‌شایر به سلک سیسترسینیان درآمد.

او سؤالاتی بر کتاب عبارات؛ شرحی بر اخلاق ارسطو و بر کتاب السماء والعالم؛ در توصیف حرکت (نسخهٔ ارفورت به تاریخ سال ۱۳۳۷)؛ دربارهٔ حل نشدنی‌ها؛ و محاسب را نوشت. شهرت

1. Pierre Ceffons (de Ceffona)

2. Richard (not Roger) Swinshead, or Swinshed, Suisset, Suicet, Suiseth

او تقریباً به‌خاطر کتاب اخیرالذکر است، که در سال ۱۴۷۷ چاپ شد و بارها تجدید گردید و بر آن شرح نوشتند.

محاسب اصولاً یک کتاب محاسبهٔ نجومی یا غیر آن نیست، بلکه از کاهش و افزایش شکل‌ها و مباحث مربوط به آن بحث می‌کند. شاید بتوان در آن پیش‌دستی مبهمی در مورد نمایش ترسیمی توابع یافت. از ریاضی‌دانان زیادی نقل قول شده که آخری برادواردین است. علی‌رغم تلاش دوهِم برای اثبات تقدم اراسموس بیشتر احتمال دارد که او بعد از ریچارد بوده است. چاپ انتقادی این کتاب (که نسخه‌ها و چاپ‌های آن با هم تفاوت‌هایی دارند) سخت مطلوب خواهد بود. برخی مطالب مورد بحث عبارت است از: تشدید یا تخفیف کیفیات، تصورات در اجسام فاقد شکل، کارکرد کیفیات مختلف، رقت و غلظت و اقسام آن (در صورت بی‌نهایت بودن شیء مورد نظر چه اتفاقی می‌افتد؟)، سرعت تغییر کیفیات چه‌قدر است؟ ماهیت نیرو، مقاومت، واکنش چیست؟ آیا نیرو نسبت به‌صورت ماده تغییر می‌کند یا با شدت و دامنهٔ آن؟ اقسام کمینه‌ها و بیشینه‌ها، موقعیت طبیعی عناصر، کمیت و شدت نور، حرکت درونی، محیط فاقد مقاومت و غیره. مختصر آن‌که سوینسهِد بسیاری از مسایل بنیادی فیزیک و مکانیک را مطرح کرد و مفاهیم انتزاعی تازه‌ای را به‌میان کشید، که هرچند خیلی بارور نبود، ولی موجب پیش‌رفت تفکر گردید.

یکی از مسئله‌هایی را که مطرح کرد، می‌توان با مجموع سری‌های نامحدود (بی‌نهایت) قیاس کرد.

$$\frac{۱}{۲} + \frac{۲}{۴} + \frac{۳}{۸} \dots + \frac{n}{۲^n} + \dots = ۲$$

و استدلال او درمورد آن نوعی اشاره به اثبات همگرایی یک سری نامحدود است.[۱]

توجه به این نکته جالب است که اصطلاحات fluent, fluxux (شار) که در کتاب محاسب و جاهای دیگر به‌کار رفته سرمشق اصطلاحاتی است که سه قرن بعد مورد استفادهٔ نیوتن (۱۶۵۵) در نظریهٔ شارش قرار گرفت (شارش آهنگ تغییر سیال است).[۲]

علاقه‌ای که بر اثر بحث‌های سوینسهد برانگیخته شد، به‌وسیلهٔ یک‌سلسله آثار دیگر از همان قبیل، هم‌چنین با واکنش‌های نویسندگان بعدی معلوم می‌گردد، مثلاً پیکو دلا میراندولا از مهملات سوینسهِد سخن می‌گوید و بسیاری از انسان‌گرایان، اگر آثار او را خوانده باشند، به

---

۱. مفهوم سری‌های همگرا و واگرا را در سال ۱۶۶۷ جیمز گریگوری معرفی کرد (اسیریس ۱، ۵۳۱، ۵۶۳، ۱۹۳۶).

۲. مطمئن نیستم نیوتن آنها را از سوینسهد یا نویسندهٔ قرون وسطایی دیگری اخذ کرده باشد، ممکن است او، یا پیش از او معلمش ایزاک بارو، آن را مستقیماً از یونانی گرفته باشند. زیرا یامبلیخوس (چهارم - ۱) و پروکلوس (پنجم - ۲)، آن را به‌عنوان یک اصطلاح ریاضی به‌کار برده بودند.

همان شیوهٔ بی‌خیالی از پیچیده‌گوییِ او شکایت کرده‌اند.[1] از سوی دیگر باسانوس پولیتوس در سال ۱۵۰۵ رساله در مقدمه بر کتاب محاسب سوینسهِد را در ونیز انتشار داد، آلواروس توماس لیسبونی در سال ۱۵۰۹ رساله درباب حرکات سه گانه براساس کتاب محاسب سوینسهِد را در پاریس منتشر کرد، پی‌یترو پومپوناتسی مانتوایی (۱۴۶۲ ـ ۱۵۲۵) تشدید و تخفیف اشکال را در سال ۱۵۱۴ در بولونیا منتشر ساخت و از سوینسهِد انتقاد کرد و سال بعد در رساله درباب واکنش (بولونیا ۱۵۱۵) این انتقاد را توسعه داد. راگیوی فلورانسی در حوالی سال ۱۵۲۰ رسالهٔ دیگری با همان مضمون نوشت. ریاضی‌دان بزرگ جیرولامو کاردانو (۱۵۰۱ ـ ۱۵۷۶) سوینسهِد را یکی از دوازده متفکر بزرگ همهٔ اعصار دانست.[2] این ستایش ناگهانی بر بسیاری نویسندگان بعدی در سدهٔ هفدهم و حتی سدهٔ هجدهم مؤثر افتاد. جالب‌ترین پژواک آن در نامهٔ لایب‌نیتز به توماس اسمیت (۱۶۹۶) به چشم می‌خورد: «این مطلب را حتی سوینسهِد هم در کتاب محاسب خودش، که مدخلی بر فلسفهٔ مدرسی است، بیان کرده است.» با نبودن هیچ پیش‌رفت مثبت و معتبر، ارزیابی تلاش سوینسهِد در تاریکی دشوار است. ممکن است برایش اعتباری فراوان قایل شد، یا برعکس کارش را بی‌اعتبار شمرد. در پاسخ کسانی که بگویند مطرح کردن سؤالات، ولو جوابی نداشته باشند، درخور تحسین است، باید گفت سؤالات سوینسهِد خوب مطرح نشده بود، سؤالات دقت و صراحت لازم را نداشتند و در آنها اصل فراموش شده بود.

فرانچسکوی مارکایی

فرانچسکوی مارکایی یا فرانچسکوی پینیانویی[3] (پینیانو در مارکا)، فرانسیسی ایتالیایی، متکلم و فیزیک‌دان (برآمدنش حدود ۱۳۲۰).

او در سال ۱۳۲۰ در پاریس کتاب عبارات را تدریس می‌کرد. در شرح مقالهٔ چهارم این کتاب به بحث درباب نیروی رانش یا محرک پرداخت (که خودش آن را نیروی جنبش می‌نامید). او می‌گوید نیروی جنبش یک جسم پرتابی به‌خاطر هوا نیست، بلکه ناشی از تکانهٔ اولیه است (یعنی مثلاً دستی که آن را پرتاب می‌کند)؛ با این حال می‌پذیرد که محیط ممکن است حرکت را تسهیل کند. مارسیلیوس اینگمی (چهاردهم ـ ۲)، با این که موضوع را بهتر از فرانچسکو دریافته بود، باز مایل بود به همان تسلیم شود. فرانچسکو (برخلاف ارسطوییان) به آن نتیجه رسید، زیرا نظریه‌اش ساده‌تر، با صرفه‌تر و تنها نظریه‌ای بود که می‌توانست توضیح دهد چرا گاه حرکت

---

۱. از جمله ژان لوئی ویوا (۱۴۹۲ ـ ۱۵۴۰). دربارهٔ او نک .Duhem: Etudes (3, 170, 1913)

۲. دیگران به‌ترتیب زمانی عبارت بودند از آرخوتاس تارانتومی، ارسطو، اقلیدس، ارشمیدس، آپولونیوس، ویتروویوس، جالینوس، خوارزمی، کندی، جابربن افلح، دُنْس اسکوت، یعنی شش یونانی، یک رومی، سه مسلمان و دو لاتینی، از جمله سوینسهد.

3. F. da Pignano, da Marche or Franciscus Picenus.

جسم پرتابی تابع هوا نیست و چرا جسم سنگین بهتر از جسم سبک حرکت می‌کند. او نتیجه گرفت، درست‌تر این است که گفته شود هوا براثر جسم پرتابی حرکت می‌کند تا جسم پرتابی براثر هوا.

مهم‌تر این‌که او این نظریه را به اجرام آسمانی تعمیم می‌بخشد و می‌گوید حرکت آنها ناشی از تکانش اولیهٔ خودشان است که خداوند بدان‌ها بخشیده است، و پس از آن به‌خاطر نوعی اینرسی (لختی) بدون وقفه به حرکت خود ادامه می‌دهند. در این مورد، یعنی تعمیم مکانیک زمینی به قلمرو افلاک، فرانچسکو بر بوریدان پیشی گرفت.

فرانچسکو و بوریدان در مورد انگیزش اولیه به‌صورت کیفیتی (یا شکلی عارضی) متفاوت با حرکت ثانویه توافق دارند. آکمی با آنان موافق نیست.

جووانی داکازاله

جووانی داکازاله.[1] فرانسیسی و فیزیک‌دان ایتالیایی (برآمدنش ۱۳۴۶ ـ ۱۳۷۵).

در مورد او اطلاعات ناچیزی در دست است. او اهل مُنتفراتو بود و ممکن است همان کازاله منفراتو اهل الکساندریای پیدمونت باشد. او به سلک فرانسیسیان درآمد و دکتر در الاهیات شد. در سال ۱۳۷۵ گریگوریوس یازدهم (پاپ ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۸) او را به سفارت نزد فردریک سوم (آراگونی، شاه سیسیل ۱۳۵۵ ـ ۱۳۷۷) فرستاد.[2]

او در اینجا فقط به‌عنوان مؤلف تحقیقی درباب سرعت حرکت تناوبی ذکر می‌شود. این تحقیق در سال ۱۵۰۵ همراه با رساله‌های مشابهی دربارهٔ «مقام‌های موسیقایی»، «تناسب» و عرض‌های جغرافیایی از باسانوس پولیتوس، ریچارد سوینسهِد، توماس برادواردین، نیکول اُرام (چهاردهم ـ ۲) و باجو پلاکانی (چهاردهم ـ ۲) در ونیز انتشار یافت. جا دارد که این رساله در ارتباط با سایر آثار مشابه مورد بررسی قرار گیرد.

جان کانُن

فرانسیسی انگلیسی، شارح طبیعات ارسطو (برآمدنش ۱۳۲۷).

جان کانُن در آکسفورد برآمد. گفته شده است در جلسات درس دُنْس اسکوت در پاریس شرکت داشت (که باید پیش‌از سال ۱۳۰۸ بوده باشد)، سپس به آکسفورد بازگشت، و در آنجا دکتر الاهیات شد.

او مسایل مورد بحث، شرحی بر کتاب عبارات و شرحی بر طبیعیات ارسطو داشت. این کتاب

---

1. Giovanni da Casale, Joannes de Casali
2. L. Wadding; Annales minorum (8, 323, xxxvi 1932).

اخیرالذکر تاحدودی شهرت یافت و گواه آن کثرت نسخه‌های خطی و دست‌کم ۸ چاپ قدیمی (۱۴۷۵ تا ۱۵۲۰) آن است.

او هنگام بحث از خلأ چنین استدلال می‌کند: اگر آب در یک ظرف فلزی یخ بزند، آب یخ‌زده فضای کم‌تری را اشغال خواهد کرد و در پیرامون آن خلأ پدید خواهد آمد. این استدلال رد شد، نه به‌خاطر این که آب وقتی یخ بزند، به‌جای منقبض شدن منبسط می‌گردد، بلکه به‌خاطر این پندار که یک‌چنین خلأی نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ و دراین صورت، ظرف فوراً براثر نیروی کل عالم می‌شکست.

۱۰. برخی اصلاحات فنی و اهمیت اجتماعی آنها

بخش هفتم از فصل اول را ببینید.

۱۱. نظریه‌های موسیقایی

الف. در غرب لاتینی

مارکِتوس

مارکِتوس پادوایی، صاحب‌نظر موسیقی ایتالیایی که در اوایل سدهٔ چهاردهم در کزانا و ورونا می‌زیست. چندی در خدمت رنیهٔ دوم گریمالدی (امیر موناکو از ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۰) بود. دو رسالهٔ مهم در موسیقی نوشت: چلچراغ و باغ.

چلچراغ دربارهٔ فن موسیقی ساده در سال ۱۲۷۴ تألیف شد، ولی در سال ۱۳۰۹ یا پس‌از آن در آن اصلاحاتی کرد و پس‌از مرگ شارل دوم آنژو در سال ۱۳۰۹، آن‌را به رنیهٔ دوم اهدا کرد. این رساله در ۱۶ جزو نابرابر است و از موسیقی نظری به‌طور عام و به خصوص نوآوری‌های آن بحث می‌کند.

باغ دربارهٔ موسیقی وزنی، رسالهٔ دیگری در همان زمینه است، اندکی مفصل‌تر، که به روبر آنژویی، شاه بیت‌المقدس و ناپل (۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۳)، اهدا شده است و در آن اغلب به چلچراغ اشاره شده است.

در چلچراغ یک پرده موسیقی به سه پنجم و دو پنجم پرده (نیم پرده‌های ناهمساز)، یا به چهار پنجم و یک پنجم پرده (نیم پرده‌ها و دیزهای کروماتیک)، تقسیم شده است.

باغ معرف مرحلهٔ انتقالی میان نت‌نویسی فرانکوی کلنی (دوازدهم ـ ۲) و هنر نو معرفی شده به‌وسیلهٔ فیلیپ ویتری (متوفا ۱۳۶۱) است. و در آن میان فاصله‌های نیم‌گرد و سیاه فرق گذاشته است. در نت‌نویسی فرانکو کوتاه‌ترین نت موسیقی سه‌لا سفید (یک سوم دوگرد) بود، مارکتوس اقسام تقسیمات دوگرد را، ازگرد تا چنگ به‌وجود آورد. اصول نت‌نویسی او بسیار پیچیده بود و

نتوانست مورد پذیرش قرار گیرد و تحت‌الشعاع روش ساده‌تر هنر نو قرار گرفت.
ولی او اندک توفیقی به‌دست آورد، زیرا هنوز در سال ۱۴۲۵ پروسدوچیمو دو بلدوموندی (متوفا ۱۴۲۸)، ریاضی‌دان و موسیقی‌دان پادوایی لازم دید تا در رساله درباب موسیقی نظری خود به او بتازد. به گفتهٔ بلدوموندی، مارکِتوس فقط یک نوازنده بوده و نه صاحب‌نظر موسیقی.

هَندلو

رابرت دو هَندلو. موسیقی‌دان انگلیسی (برآمدنش ۱۳۲۶).
نام او احتمالاً از ملک اربابی هندلو، هَدلو کنونی در نزدیکی تُنبریج، در کِنت مشتق شده است. دربارهٔ او هیچ نمی‌دانیم، جز این‌که در سال ۱۳۲۶ شرحی بر نظریات موسیقی فرانکوی کلنی (دوازدهم ـ ۲) نوشت. موسیقی‌دانان دیگری که نام برده عبارت‌اند از پی‌یترو کروچه، پتروس لوویزِر، جان گارلندی، آدْمِتوس دو اورلیانا و یاکوبوس دو ناوِرنیا. منقولات او همیشه با نام صاحب اثر، و اضافات خودش با نام خودش همراه است. ظاهراً بیشتر از جان گارلندی (سیزدهم ـ ۱) اقتباس کرده، از قبیل فکر ایقاع که جان می‌گوید «ترکیبی است از گام‌ها و سکون‌ها» و نام آن از ایقاعات عربی اخذ شده و نشان دهندهٔ منشأ عربی آن است.
رسالهٔ رابرت کتابی مقدماتی درباب نت‌خوانی، مقادیر زمانی و اقسام وزن‌هاست. در آن وضع تثبیت نشدهٔ نت‌نویسی را در مورد فاصله‌های کم‌تر از دوگرد می‌توان دید. مثلاً در توصیف چهار نوع گرد از جان گارلندی پیروی می‌کند، گرد بزرگ = یک سیاه و یک سفید، نیم‌گرد = یک سیاه و نیم‌گرد کوچک = یک سفید و یک چنگ. نت‌نویسی معرف این چهار فاصله بسیار گیج‌کننده است.
توماس مورلی (۱۵۵۷ ـ ۱۶۰۴؟) در مقدمه‌ای ساده و آسان بر موسیقی عملی از رابرت دو هَندلو نقل قول است.

اشپِکتزهارت

هوگو اشپکتزهارت روتلینگنی[1]. موسیقی‌دان، نحوی و مورخ آلمانی (۱۲۸۵ ـ حدود ۱۳۵۹).
هوگو اشپکتزهارت در سال ۱۲۸۵ در روتلینگن، نزدیک توبینگن، وورتمبرگ زاده شد، در پراگ (؟) تحصیل کرد و در زادگاهش کشیش شد. در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۳۸ علی‌رغم ممنوعیتش به خواندن سرود مخصوص مراسم عشای ربّانی ادامه داد و بدان سبب تکفیر شد، ولی در سال ۱۳۴۸ اسقف فردریک بامبرگی او را همراه با عدهٔ زیاد دیگری بخشود. او در سال ۱۳۵۹ در روتلینگ وصیت کرد؛ تاریخ دقیق مرگش معلوم نیست.

---

1. Hugo Spechtshart (or Hugo de Rütlinga).

او در سال ۱۳۳۰ منظومه‌ای درباب دستور زبان سرود. در سال ۱۳۳۲ رساله‌ای در موسیقی نوشت و مقارن سال ۱۳۵۰ تاریخی منظوم تألیف کرد.

رسالهٔ موسیقی به‌نام گل‌های موسیقی اقتباسی از آموزش‌های گویدوی آرتسویی (یازدهم - ۱) در ۶۳۵ بیت است، که به چهار بخش تقسیم شده، ۱) تقسیمات الفبایی؛ ۲) دربارهٔ تک‌تار؛ ۳) مقام‌های موسیقی؛ ۴) پرده‌های موسیقی. برادرزادهٔ مؤلف به‌نام کنراد اشپکتزهارت (متوفا ۱۳۹۵) که معلم مدرسه بود، بر این رساله شرحی نوشت. از نسخه‌ها و چاپ‌های اولیهٔ گل‌های موسیقی پیداست که از شهرتی برخوردار بوده است. چاپ اول آن (استراسبورگ ۱۴۸۸) و ظاهراً چاپ‌های بعدی حاوی تصویری از «دست گویدو» است که وسیله‌ای بود برای به‌خاطر سپردن و به‌یاد آوردن نت‌های گام به‌وسیلهٔ هجاها.

تاریخ منظوم گزیده‌ای است از تاریخ امپراتوران روم از اوگوستوس تا کارل چهارم در دوبخش. بیشتر آن در سال ۱۳۴۷ نوشته شده و بخشی در سال ۱۳۵۰ بدان علاوه گردیده است. طبق معمول مطالب آن جز در بخش آخر، یعنی تاریخ معاصر مؤلف، بی‌ارزش است، حتی آن‌هم ارزش ناچیزی دارد. این تاریخ کتاب فشرده‌ای بود برای طلبه‌ها، همین و بس. حاشیه‌نویسی‌های مربوط به سال‌های ۱۲۱۸ - ۱۳۴۸ حفظ شده است. نسخهٔ لنینگراد به‌خاطر داشتن سرودهای «تازیانه‌زنان» بسیار باارزش است. هوگو مراسم وارد شدن تازیانه‌زنان به یک شهر، آیین توبه و ندامت و مراسم خداحافظی را توصیف کرده، که هریک سرودهایی به زبان محلی داشته است. این آوازها یا سرودها یادآور سرودهای جمعی پیروان لوتر است.

ویتری

فیلیپ دو ویتری،[1] صاحب‌نظر موسیقی فرانسوی (۱۲۹۱ - ۱۳۶۱).

فیلیپ در ۳۱ اکتبر ۱۲۹۱ در ویتری، شامپانی زاده شد. منشی شارل چهارم ملقب به زیبا (شاه فرانسه ۱۳۲۲ - ۱۳۲۸)، فیلیپ ششم والوا (شاه ۱۳۲۸ - ۱۳۵۰) و پسر او ژان، دوک نورماندی و بعدها ملقب به ژان خوب (شاه ۱۳۵۰ - ۶۴) بود. متکفل مأموریت‌های گوناگونی شد و در سال ۱۳۵۰ مذاکره‌ای را میان او و کلمنس ششم در آوینیون ترتیب داد. یک اسقف‌نشین جایزهٔ این کار او بود و از سال ۱۳۵۱ تا زمان مرگش در ۹ ژوئن ۱۳۶۱ در پاریس، اسقف مو بود.

فیلیپ شاعر، آهنگ‌ساز و صاحب‌نظر موسیقی بود. از اشعارش تنها چند بیتی در دست است، آهنگ‌هایش از میان رفته و بنابراین شهرتش تقریباً تنها به‌خاطر رساله‌های موسیقی است که چهارتا از آنها را به او نسبت می‌دهند: هنر جدید، هنر تلفیق آوازها، هنر کامل و کتاب موسیقی‌نامه؛ ممکن است دومی و سومی جعلی باشد.

1. Philip of Vitry, Philippus de Vitriaco

از قرار معلوم او نظریه‌پرداز اصلی «هنر نو» یعنی سبک تازه‌ای از موسیقی بوده است. این بدان معنی نیست که هنر نو را او ابداع کرد یا حتی در پیش‌رفت آن سهم عمده‌ای داشت. احتمال دارد که تأثیر موسیقی‌دانان معاصر، مانند گیوم دوماشوی شاعر بیشتر بوده است. هم‌چنین نظریه‌پردازان دیگری در آن عصر بودند، ولی ویتری احتمالاً از همه معروف‌تر بود. پترارک در سال ۱۳۵۰ او را ستود و به‌خاطر عشقش به پاریس سر به‌سرش گذاشت؛ هم‌چنین اُستاش دکامپ (چهاردهم - ۲)، از او تمجید کرد؛ و از آن بیشتر ستایشِ بجایِ سیمون تونستِد (چهاردهم - ۲) از او بود، صرف‌نظر از نویسندگان بعدی که ممکن است مدح پیشینیان خود را تکرار کرده باشند.

«هنر نو» آن اهمیت و محبوبیت را یافت که موجب شد پاپ یوحنای بیست و دوم در سال ۱۳۲۲ فتوایی بر علیه آن صادر کند.[1] این نشان می‌دهد «هنر نو» که مخالف «هنر قدیم» بود، در سال ۱۳۲۲ بدان‌حد از تکامل رسیده بود که دوستاران سنتی «آواز ساده» احساس خطر کنند. بدون وارد شدن در مسایل فنی، می‌توان گفت گرایش کلی عصر تمایل به نت‌های هرچه کوتاه‌تر بود و این به تثبیت روابط میان نت‌های دارای طول متفاوت و ابداع علاماتی برای نمایش آنها نیاز داشت. هنر نو یا موسیقی وزنی پنج فاصله یا طول برای نت‌ها در نظر گرفت: بزرگ، بلند، دوگرد، گرد، نیم‌گرد؛ که فاصلهٔ هریک سه برابر بعدی ضربْ‌آهنگ کامل، که احتمالاً اشاره‌ای تلویحی به موضوع اقانیم سه‌گانه یا تثلیث در آیین مسیحیت داشت یا دوبرابر بعدی (ضربْ‌آهنگ) بود. تقسیم فاصلهٔ بزرگ را به فاصله‌های بلند مقام‌های بزرگ؛ تقسیم فاصلهٔ بلند را به دو گرد، مقام‌های کوچک؛ تقسیم دوگردها را به گردها، ضربْ‌آهنگ؛ تقسیم گردها را به نیم‌گردها کشش می‌نامید.[2] در هر مورد تقسیمات ممکن بود کامل یا ناقص باشد (یعنی به‌غلط بزرگ یا کوچک). سایر اصلاحات یا پیچیدگی‌ها را، که مورخ موسیقی با عنوان اصلاحاتی از قبیل ligatures, proportion, alteration, diminution, augmentation مطرح خواهد کرد، نمی‌توانیم در اینجا مورد بحث قرار دهیم

نتیجهٔ این گرایش پرشور که موسیقی‌دانان مختلف را در شیوه‌های گوناگون اقناع می‌کرد، پیدایش نت‌نویسی جالبی در اواخر سدهٔ چهاردهم بود، همراه با دقایق تازهٔ موسیقی و مشکلات ناشی از آن؛ مختصراً اوضاعی مغشوش، که در طی زمان هنر تلفیق آوازها و نت‌نویسی موسیقی کنونی ما از آن پدیدآمد.

---

۱. نک Combarieu (1, 383, 1913)

۲. یعنی در ضرب کامل: وزن بزرگ = سه مقام بزرگ (هریک) = وزن بلند = سه مقام کوچک = دوگرد؛ ضرب‌آهنگ = گرد = کشش = نیم‌گرد. در ضرب‌آهنگ ناقص، وزن بزرگ = دو مقام بزرگ، هر مقام = یک وزن بلند و هر وزن بلند = دو مقام کوچک. - م.

شهرت فیلیپ به‌عنوان یک شاعر در طی چهار قرن بر پایهٔ یک شعر فرانسوی بسیار بلند بود، به‌نام پندهای اخلاقی اووید، که مسلماً جعلی است. مؤلف واقعی آن کرِتین لوگویی اهل سنت مور، نزدیک ترویا در شامپانی بود، که گفته می‌شود آن‌را برای ملکه ژان همسر فیلیپ زیبا (شاه فرانسه ۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴؛ ژان در سال ۱۲۸۴ با او ازدواج کرد؛ ملکه در سال ۱۳۰۵ درگذشت.) سروده است. با این‌که کتاب مسخ اووید بیش‌از ۱۰,۰۰۰ بیت نیست، پندهای اخلاقی اووید به ۶۲,۰۰۰ بیت بالغ گردیده، که اضافات آن به‌صورت تفسیرهای رمزی و تمثیلی و توجیهات مسیحی است. این آخرین تلاش بزرگ برای مسیحی کردن ادبیات غیرمسیحی بود؛ پس از آن گرایش تازهٔ انسان‌گرایی بیش از پیش درصدد حفظ ادبیات غیرمسیحی با همان زیبایی اصلی‌شان برآمد، بدون این‌که آن را با مطالب اخلاقی یا عقاید مسیحی تطهیر کند.

تنها شعر ویتری که به‌دست ما رسیده تقریرات فرانک ـ گونتیه است، که ۳۲ بیت بیشتر نیست. مضمون آن خوش‌حالی مردم عامی است، هم‌چون فرانک ـ گونتیهٔ هیزم‌شکن. نیکلا دو کلامانژ (یا کلمانژ ۱۳۶۰ ـ حدود ۱۴۴۰) انسان‌گرا، این شعر را به لاتینی ترجمه کرد و فرانسوا ویلون (متوفا حدود ۱۴۸۹) بر آن ردّیه نوشت.

گیوم دو ماشو

گیوم دو ماشو. شاعر و موسیقی‌دان فرانسوی (متوفا ۱۳۷۷). فرانسویان او را در شاعری همتای پترارک می‌دانند. وی از موسیقی‌دانان برجستهٔ عصر خود بود.

گرچه او دربارهٔ اصول موسیقی چیزی ننوشت، چنان تأثیر عمیقی در «هنر نو» داشت، که باید در اینجا از او سخن گفته شود.

او درحدود ۱۳۰۰ در اسقف‌نشین رَنْس زاده شد. در شامپانی جایی به‌نام ماشو هست (در بخش جنوبی استان آردن)، که از رَنْس چندان دور نیست. او درحدود ۱۳۲۳ منشی ژان لوکزامبورگی شاه بوهمیا شد. نزد او در بوهمیا اقامت گزید و در لشکرکشی هایش به لهستان، «لیتوانی»، ایتالیا و فرانسه همراه او بود، تا شاه در جنگ کرِسی (۱۳۴۶) کشته شد. آن‌گاه به‌خدمت دختر او بُنه لوگزامبورکی درآمد، که در سال ۱۳۳۳ با ژان دوک نورماندی ازدواج کرده بود. بُنه در سال ۱۳۴۹ درگذشت و گیوم در خدمت شوهر او باقی ماند تا او شاه فرانسه شد (ژان دوم ملقب به خوب ۱۳۵۰ ـ ۱۳۶۴). پس از مرگ او نیز در خدمت شاه بعدی، یعنی شارل پنجم فرزانه بود. در سال ۱۳۳۳ کانُن جامع رَنْس[1] شد و بیشتر اوقاتش را در آن شهر گذراند تا در سال ۱۳۷۷ وفات یافت.

او اشعار زیادی به زبان فرانسه نوشت که برای مطالعهٔ اوضاع آن زمان باارزش است و حتی

---

۱. ظاهراً تاریخ باید ۱۳۷۳ باشد. ـ م.

برخی از آنها حکم اسناد تاریخی را دارد. مثلاً او در سال ۱۳۶۵ یا پس‌از آن تاریخ فتح الکساندریا[۱] و پتر اول لوزینیایی (متوفا ۱۳۶۹) را نوشت. مورخان آن جنگ مکرر از گیوم دو ماشو نقل قول کرده‌اند. همان منظومه و منظومهٔ دیگری به‌نام چارهٔ بخت حاوی اسامی بسیاری از سازهای موسیقی است. مثلاً در فتح الکساندریا از صفحهٔ شطرنجی انگلیسی نام می‌برد، که نخستین تلاش برای نصب شستی به یک ساز زهی بوده است.

مهم‌تر از اشعار او تصنیفات موسیقی‌اش بوده که بسیاری‌شان به‌دست ما رسیده است (برخی در نسخه‌های خطی عالی، مانند نسخه‌ای که برای دوک ژان دوبری برادر شارل پنجم و مجموعه‌دار بزرگ تهیه شده است). این آهنگ‌ها تقریباً همهٔ شکل‌های موسیقی آن عصر را نشان می‌دهد که برخی‌شان بسیار پیچیده‌اند.[۲] او وزن دوتایی و نیم‌گرد را به‌کار برد. مختصر آن‌که نخستین شارح یا مروّج «هنر نو» در فرانسه بود که معاصر پیرترش فیلیپ ویتری آن را به‌خوبی توصیف کرد.

شاه‌کار او سرود نیایش چهارصدایی است، که گفته می‌شود آن را برای تاج‌گذاری شارل پنجم در سال ۱۳۶۴ در رنس ساخته است. درمورد تاریخ آن هیچ سند کتبی در دست نیست، ولی موضوع قابل قبول است. این سرود نیایش تاج‌گذاری قدیم‌ترین آهنگ شناخته شدهٔ چند صدایی است. سرود نیایش تورنه که سازنده‌اش معلوم نیست، چندان قدمتی نسبت به آن ندارد (نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم) و خیلی کم‌تر از آن همگن است؛ بی‌شک مجموعه‌ای از آهنگ‌های مختلف است که افراد مختلفی در زمان‌های مختلف ساخته‌اند. سرود نیایش ماشو نقطهٔ اوج یک‌رشته تلاش‌ها و تجربه‌های طولانی برای افزودن بر زیبایی نوای ارگ و آواز بود؛ هم‌چنین آغاز یک‌رشته آهنگ‌های تازه‌ای بود که به سرودهای نیایش ژوسکَن دِپره (متوفا ۱۵۲۱)، رولان دو لاسو و پالسترینا (هردو متوفا ۱۵۹۴) انجامید.

آوازهای گیوم، در سه یا چهار بخش دینی، یا عرفی بود؛ در مورد اول، کلمات به لاتینی بود و در مورد دوم به فرانسه. دست‌کم دو تا از آوازهایش دو زبانی است.

گران‌بهاترین نسخه‌های خطی آهنگ‌های موسیقی او در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس است. دوتایشان چنان قدیمی است که ممکن است زیرنظر خود او تهیه شده باشد. یک نسخهٔ مصور زیبا از اشعار ماشو در کتاب‌خانهٔ پیرپنت مورگان نیویورک موجود است. این نسخه (ش ۳۹۶) شامل بسیاری اشعار منتشرنشدهٔ اوست و راه فقر و ثروت از ژاک برویان، زیبای سنگ‌دل از آلن کارتیه و تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس به زبان فرانسه همراه آن صحافی شده است. این نسخه‌ای قطور

---

۱. شهرکی در رومانی امروزی. ــ م.
۲. در اینجا یک‌رشته اسامی آهنگ‌ها و صورت‌های موسیقی اروپایی ذکر شده که معادل فارسی ندارند. ــ م.

است که در شرق فرانسه کتابت و تذهیب شده. احتمالاً در ربع دوم سدهٔ پانزدهم در بورگوندی (زیبای سنگ‌دل در سال ۱۴۲۴ تألیف شده است)؛ در آن ۱۲۶ تصویر رنگی دیده می‌شود. این اطلاعات را دوشیزه بل داکُستاگرین (طی نامهٔ ۳ ژوئن ۱۹۴۱ از نیویورک) لطف کرده است.

ب. موسیقی بیزانسی

مانوئل برینیوس

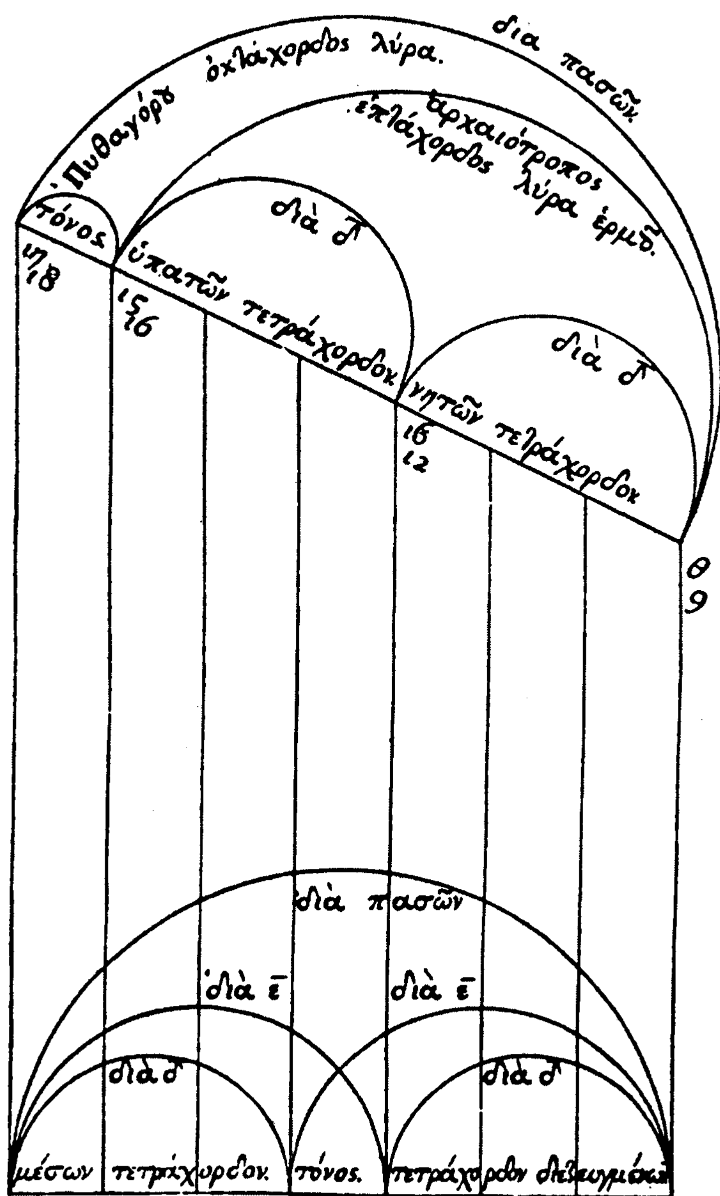
مانوئل برینیوس. موسیقی‌شناس بیزانسی که در زمان میخائیل نهم پالئولوگوس (امپراتور ۱۲۹۵ - ۱۳۲۰) برآمد. جزئیات زندگی او معلوم نیست، جز این‌که یک رسالهٔ موسیقی در سه مقاله تألیف کرد، که آخرین رسالهٔ بیزانسی در این زمینه است. این رساله اساساً از آثار پیشین، از قبیل ارسطو (چهارم - ۲ پ م)، اقلیدس (سوم - ۱ پ م)، نیکوماخوس (اول - ۲)، آدراستوس افرودیسی (دوم - ۱)، تیون ازمیری (دوم - ۱)، هم‌چنین از نویسندهٔ اخیر یعنی گریگوریوس پاکیمِرِس (سیزدهم - ۲) اقتباس شده است. کتاب فاقد دقت است، زیرا مؤلف ذوق تاریخی نداشت. مثلاً تاریخ موسیقی را به سه دوره تقسیم کرده، پیش از فیثاغورس، فیثاغورس و بعد از او. بدین ترتیب موسیقی بیزانس عملاً با همهٔ موسیقی عصر قدیم مخلوط شده است .نظریات و کاربردهای موسیقی به خوبی تفکیک نشده است. با این همه کتاب برینیوس اثری بسیار باارزش چون معدنی از اطلاعات موسیقی‌شناسی است (مثلاً برای آوازهای یونان باستان) که هنوز به‌خوبی مورد کاوش قرار نگرفته است. احتمالاً از لحاظ موسیقی مذهبی اهمیت زیادی دارد، به‌ویژه از آن لحاظ که سنت بیزانسی عمیق‌تر از کاتولیکی است که جلوتر از هوکبالد سنت آماندی[1] (حدود ۸۴۰ - ۹۳۰) و گویدوی آرتسویی (یازدهم - ۱) نمی‌توان رد آن را یافت.

از تعداد نسخه‌های خطی این اثر پیداست که از محبوبیتی برخوردار بوده است ــ والیس چهار نسخه از آن را در آکسفورد یافته و باز هم نسخه‌های دیگری در جاهای دیگر هست.

هارمونیکا ــ نام این رساله در چاپ والیس ــ در سه مقاله و به‌ترتیب ۹، ۱۵ و ۱۱ بخش است. متن بسیار فنی و دارای نمودارهای مفصلی است. که دوتایش را در اینجا نقل می‌کنیم (ش ۱۵، ۱۶)، گریگوریوس پاکیمِرِس هم از این‌گونه نمودارها به‌کار برده و ممکن است سابقهٔ آنها خیلی بیشتر باشد. بخش اول از مقالهٔ اول مقدمه وتاریخ است؛ آمیزش دایمی اندیشه‌های موسیقی با اخترشناسی شایان توجه است. این یک سنت فیثاغوری وافلاطونی بود که تا سدهٔ هفدهم بر آموزش نجوم و موسیقی اثر گذاشت (مقایسه کنید با کپلر).

---

۱. در مورد هوکبالد سنت آماندی (در اسقف‌نشین تورنه) نک: Max Manitius: Geschichte der lateinischen Literatur des Mittelalters (1, 588-94, Munchen 1911)



شکل ۱۵. هارمونیکای برینیوس. این نمودار که در بخش اول کتاب قرار دارد چنگ هشت سیمی فیثاغورس را به دو صورت نشان می‌دهد. در بالا دو چهار تار به هم متصل شده که چنگ هفت تار قدیم را تشکیل می‌دهد، که فواصل آن به‌ترتیب عبارت است از: پرده، نیم‌پرده، پرده، پرده، نیم‌پرده، پرده، پرده. در زیر دو چهار تار به‌وسیلهٔ یک پردهٔ فاصل از یکدیگر جدا شده و ترتیب فواصل عبارت است از نیم‌پرده، پرده، پرده، نیم‌پرده، پرده، پرده.

M Burghers sculpt. Univ. Oxon.

شکل ۱۶. هارمونیکای برینیوس. این نمودار در آخرین بخش کتاب، حدود نغمات را در چهار تـار نشـان می‌دهد. ترکیب افکار جغرافیایی و نجومی با افکار موسیقایی بسیار عجیب است. توجه کنید که شرق در بالا قرار دارد، چنان‌که درمورد اغلب نقشه‌های جهان‌نمای مسیحی چنین بود، برخلاف نقشه‌های اسلامی که جنوب در بالا قرار داشت (ایسیس ۳۴، ص ۳۲). برای توضیح نمودار باید به متن یونانی- لاتینی والیس (۵۰۷،۳) مراجعه کرد.

نام برینیوس در یونانی سده‌های میانه نامتداول نبود (آیا با خانوادهٔ بریان از صلیبیان فرانسه که اهل بریان در اوب بودند ارتباطی داشت؟). قبلاً از نیکه‌فوروس برینیوس (دوازدهم - ۱) سخن گفته‌ایم، که شرح حال پدرزنش آلکسیوس کومننوس (امپراتور ۱۰۸۱ - ۱۱۱۸) را نوشت. امکان دارد مانوئل برینیوس خویشاوند هوسپ برینیوس متکلم، معلم و خطیب درباری باشد که زیر دست دمتریوس صیدونی، تیودوروس ملطی و یوانس هولوبولس تحصیل کرد و مورد حمایت قرار گرفت. نیلس (بِطریق ۱۳۸۰ - ۱۳۸۸) در سال ۱۳۸۱ هوسپ را به کرت فرستاد، که در آن زمان در دست ونیزیان، یعنی کاتولیک‌ها بود. هوسپ در سال ۱۴۰۵ قائم مقام بِطریق در قبرس شد. او سخت مخالف کلیسای لاتینی بود. کتاب‌خانهٔ خود را برای جامع ایاصوفیه وصیت کرد.[1]

ج. موسیقی اسلامی

خطیب اِربِلی

محمد بن‌علی خطیب اِربِلی. صاحب‌نظر موسیقی عراقی (برآمدنش ۱۳۲۹ - ۱۳۳۷م/ ۷۳۰ - ۷۳۸ هـ ق). اربلی به شهر اربیل (اربل کهن) در دشتی میان رودهای زاب سفلا و علیا، در شرق دجله منسوب است.

او در سال ۱۳۲۹ جواهرالنظام فی معرفة‌الانغام را نوشت، که به سبک کتاب‌الادوار صفی‌الدین ارموی (سیزدهم - ۲) به بخش‌هایی تقسیم شده است. این کتاب منظوم (در بحر رجز) است و از این‌رو گاه آن‌را قصیدة فی‌الانغام هم می‌نامند. در سال ۱۳۳۷ وقتی در دربار شمس‌الدین صالح (از امرای اُرتُقی در ماردین ۱۳۲۱ - ۱۳۶۳) بود، رساله فی تعریف العلوم را نوشت.

عبدالعزیز بن سرایای حلی

صفی‌الدین عبدالعزیز بن سرایای حلی. شاعر و موسیقی‌دان ایرانی (۱۲۷۸ - ۱۳۴۹م/ ۶۷۷ - ۷۵۰ هـ ق).

او در ربیع‌الاول ۶۷۷ هـ ق زاده شد. شاعر دربار بنی اُرتُق در ماردین بود؛ در سال ۱۳۲۶ / ۷۲۶ از دربار ممالیک در قاهره دیدار کرد و اندکی بعد به ماردین بازگشت. در محرم سال ۷۵۰ هـ ق در بغداد وفات یافت.

---

۱. Krumbacher (p. 113 ,1897). A. Palmieri (DTC 2, 1156-61, 1905; 3rd. printing. 1923)، شامل فهرست مفصلی از آثار هوسپ که خیلی کم شناخته شده، زیرا مینیه در فهرست بزرگان کلیسای یونانی آنها را ذکر نکرده است، بااین حال آنها چاپ شده است:
Bulgaris: (vols. 1, 2, Leipzig 1768; vol. 3, 1784). J. W. Thompson (p. 328, 1939).

او شاعر معروفی بود که هنوز در میان جوانان فرهیختهٔ عرب محبوبیت دارد، ولی در اینجا تنها به‌خاطر رساله‌ای از او یاد می‌کنیم که دربارهٔ ساختن آهنگ‌های موسیقی و براساس یک سنت عجیب عربی است. این رساله که فائده فی توالدالانغام بعضها عن بعض و ترتیبها علی‌البروج نام دارد نوعی اخترگویی در موسیقی است، که سابقه‌اش به کندی (نهم ـ ۱) می‌رسد.

ابـن کـریٰ

شمس‌الدین محمد بن عیسی بن کریٰ.[1] صاحب‌نظر موسیقی مصری (۱۲۸۲ ـ ۱۳۵۸م/ ۶۸۲ ـ ۷۵۹ هـ ق).

گفته شده است که ابن کریٰ از اعقاب مروان دوم (متوفا ۱۳۳/۷۵۰)، آخرین خلیفهٔ اموی بود. او در ماه ژوئن یا ژوئیهٔ سال ۱۲۸۲ م/ ربیع‌الثانی ۶۸۱ هـ ق در قاهره زاده شد، به آیین تصوف گروید؛ در سال ۱۳۵۸/ ۷۵۹ وفات یافت.

او رساله‌ای در موسیقی تألیف کرد به‌نام غایةالمطلوب فی فن الانغام و الضروب.

---

۱. ظاهراً ضبط صحیح نام وی ابن کُرّ است، که نویسنده در اینجا آن‌را به‌صورت ابن کریٰ ذکر کرده است (نک دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۵۱۴). ـ و.

فصل هشتم



شیمی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای بسیاری افراد دیگر در زمینهٔ شیمی در فصل‌های دیگری ذکر شده است، زیرا آنان در رشتهٔ دیگری معروف‌تر بوده‌اند، برای بررسی کلی شیمی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش هشتم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر درمورد افراد مذکور در آن بخش را به‌یاری فهرست عمومی پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

۶. کیمیاگران در غرب لاتینی

بونو

پی‌یترو بونو.[1] کیمیاگر ایتالیایی (برآمدنش ۱۳۳۰).

تصور می‌شود پزشکی از اهالی فرارا بوده است. در سال ۱۳۲۳ در تراو، دالماسیا و در سال ۱۳۳۰ در پولادیستریا بوده و رسالهٔ مروارید تازهٔ گران‌بها را در آنجا تألیف کرده است.

این مطلب مسلم نیست، ولی روی‌هم‌رفته پذیرفتنی است و روشن است که او را نباید با پتروس بونوس آدوُگاریوس اخترگوی فرارایی که به اوایل دورهٔ پیدایش صنعت چاپ تعلق دارد، اشتباه کرد که پیش‌گویی‌هایش از سال ۱۴۷۷ تا ۱۵۰۱، ۲۹ بار به لاتینی و ایتالیایی چاپ شد؛ یا با پی‌یترو آنتونیو بونی پزشک، که گفته می‌شود در سال ۱۴۹۴ برآمد؛ یا با پتروس بونی‌های دیگر؛ زیرا این اسم («پیتر خوب») نامی بسیار متداول بود.

مروارید تازهٔ گران‌بها رساله‌ای بسیار مفصل در دفاع از کیمیاگری است که از آثار ارسطویی یا

1. Pietro Buno (Petrus Bonus Lombardus)

شبه ارسطویی و همهٔ آثار کلاسیک و عربی موجود در زبان لاتینی اقتباس شده است. تا آنجا که از شواهد موجود در خود کتاب برمی‌آید باید همان طور که خود مدعی شده آن را در سال ۱۳۳۰ نوشته باشد. در آن به آلبرت کبیر، توماي آکوینی، راجر بیکن، آرنولد ویلانووایی و رامون لول هیچ اشاره‌ای نشده است، زیرا اغلب کتاب‌های کیمیایی منسوب به آنها آثار جعلی است که در سال ۱۳۳۰ هنوز تألیف نشده بودند یا تازه تألیف می‌شدند.

کاملاً روشن است که مؤلف دارای تحصیلات پزشکی بوده است، چون بارها آشنایی خود را با کتاب الحیوان ارسطو، با جالینوس و با قانون ابن سینا نشان می‌دهد. جالب‌تر این که با عمل استخراج معدن در زمان خودش به‌خوبی آشنایی داشت؛ مثلاً شرح می‌دهد که در قسطنطنیه سنگ‌هایی را تکلیس و سپس آنها را حل می‌کنند تا زاج حلبی و رهاوی به‌دست آید. از برخی معادن سرب و قلع نقرهٔ خالص به‌دست می‌آید؛ برخی کان سنگ‌های نقره دارای طلا هم هست که به وسیلهٔ گوگرد می‌توان آن را جدا کرد. این امور نشان می‌دهد که تبدل طبیعی همیشه صورت می‌گیرد؛ گرچه این اعتراض وجود دارد که هرگز مادهٔ واسطی پیدا نشده است.

مروارید گران‌بها رسالهٔ مفصلی است (۱۵۸ صفحهٔ ریز در قطع رحلی)، که با مقدمه‌ای دربارهٔ کلیات آغاز می‌شود: ۱) کیمیاگری نظری و ۲) کیمیاگری عملی. متن رساله در ۲۶ فصل است. سه فصل اول درباب استدلالات علیه و له کیمیاگری است. مسئله این نیست که کیمیاگری ممکن است یا نه، بلکه این است که آیا کیمیاگری راست است یا نه. بحث بر پایهٔ طبیعیات و مابعدالطبیعهٔ ارسطو و انبوهی از آثار دیگر است که برای نقد و بررسی آنها هیچ تلاشی نشده. محتویات فصول دیگری را به‌اختصار می‌توان این گونه برشمرد: ۴) مشکلات این صنعت؛ ۵) یگانگی و تمامیت آن، علی‌رغم تنوع اصطلاحات؛ ۶) این فن امری طبیعی و در عین حال آسمانی است که به حکمای قدیم امکان می‌داد معجزات آینده را پیش‌گویی کنند. مؤلف به سنگی اشاره می‌کند که خود بارور می‌شود و تولید مثل می‌کند و آن را با مریم عَذرا و «لقاح مطهر» قیاس می‌کند؛ ۷) مهم‌ترین مشکل مربوط به ترکیب عناصر؛ ۸) تاریخ این صنعت. چرا برخی افراد آن را می‌فهمند و دیگران نمی‌فهمند؟ چرا حکما از آن با ابهام سخن گفته‌اند، اگر راز آن بر همگان معلوم شود پایان عالم فرا می‌رسد؛ ۹) حجرالفلاسفه و نام‌های متعددی که برای مکتوم داشتن به آن داده‌اند. عقیدهٔ حکمای قدیم و رد آن به وسیلهٔ ارسطو؛ ۱۰) در رد سفسطه‌گران، فریب‌کاران و نقیض‌گویان ؛ ایجاز (؟)، شرافت و درستی این صنعت؛ ۱۱) نخستین نامی که به حجرالفلاسفه داده شد نام خمیرمایه بود. این فصل به بررسی آن مسئله در منابع و نوشتارهای کیمیاگری اختصاص دارد. حجرالفلاسفه مانند خمیرمایه در نان عمل می‌کند، ولی مانند روح در بدن قابل مشاهده نیست، عمل آن روحانی است؛ ۱۲) عناصر حجرالفلاسفه؛ آن را نمی‌توان از گیاه یا حیوان به‌دست آورد؛ ۱۳) بحث در تریاق و سموم؛ ۱۴) پنیرمایه و شیر؛ نر و ماده در اکسیر؛ ۱۵)

اثبات درستی صنعت به سه طریق، به وسیلهٔ مراجع مستند، به وسیلهٔ استدلال و با تجربه؛ ۱۶) بحث در اعتراضات؛ ۱۷) فلزات؛ ۱۸) و ۱۹) گوگرد؛ ۲۰) اثر و قابلیت، کمال و نقص،؛ ۲۱) مفرغ و آهن (هیچ ذکری از تبدیل آنها به طلا یا نقره نیست)؛ ۲۲) طبیعت فلزات ناقص را به طلا تبدیل نمی‌کند؛ ۲۳و ۲۴) اصول، تولید و تبدیل فلزات؛ صنعت می‌تواند و باید از طبیعت تقلید کند؛ ۲۵) تولید طلا از گوگرد، جیوه و اکسیر، مانند تولید جنین از نطفه و خون حیض و تولید پرنده از تخم؛ ۲۶) درستی این صنعت دوباره اظهار شده است.

محتوای اصلی کتاب را ذکر کردیم، ولی بررسی و تحلیل آن دشوار است، زیرا در هر فصل نقل‌قول‌های فراوانی آمده که ترتیب آنها اصلاً مشخص نیست. مؤلف کوشیده به شیوهٔ متکلمین بحث کند؛ مطلب را شرح می‌دهد، استدلال می‌کند، اعتراضات را یکایک رد می‌کند، احتمال، امکان و حقیقتِ صنعت کیمیاگری را بررسی می‌کند، تمام جنبه‌های حجرالفلاسفه را مورد رسیدگی قرار می‌دهد، از جمله امکانات اصلی آن را و عدم امکانش را رد می‌کند و الی آخر. ولی مؤلف بر اثر کثرت مآخذ دچار گیجی می‌شود و نتیجهٔ آن تألیفی است بی فایده، پر از تکرار مکررات که تناقض در آن اندک نیست.

مراجع استناد او آثار همهٔ نویسندگان قدیم و سده‌های میانهٔ موجود در زبان لاتینی است، نه‌تنها کیمیاگران معمولی از قبیل هرمس، فیثاغورس، دموکریتوس، افلاطون، ارسطو، بلکه در عین حال هومر، ویرژیل و اووید. در میان کیمیاگران اسلامی از رازی بارها نام می‌برد، ولی تنها از آثار مجعول ذکر می‌کند؛ همین مطلب در مورد جابر هم صادق است، که بدون هیچ شناختی از او نام می‌برد.

نمی‌دانیم پی‌یترو بونو مروارید گران‌بهایش را چگونه تألیف کرده، ولی اگر مطالب را از همهٔ کتاب‌های کیمیاگری، فلسفی و عرفانی لاتینی که در دست‌رس داشته رونویسی می‌کرد، آنها را به‌صورت قطعاتی می‌برید، قطعات بی‌شمار را به‌صورت قابل قبولی طبقه‌بندی می‌کرد، مطالب را به‌شیوهٔ تازه‌ای تحریر می‌کرد، برای افزودن بر یکدستی یا کاستن از نایکدستی مطالب در اینجا و آنجا مطالبی را بر آن می‌افزود، بی‌شک نتیجه با تألیف او چندان تفاوتی نمی‌داشت.

بونو اول کسی است (؟) که از یک لعاب کاشی سخن گفته و آن ترکیبی است از سرب مُکَلَّس و قلع.[1]

داستین

جان داستین.[2] کیمیاگر انگلیسی (؟) که در زمان زمام‌داری پاپ یوحنای بیست و دوم (۱۳۱۶ - ۱۳۳۴) می‌زیست.

---

۱. هوفر آن را بدون ذکر فصل یا صفحهٔ مروارید نقل کرده است.

2. John Dastin, Daustin, Daustyn.

شخصیت او بسیار مبهم است. تنها مطالبی که دربارهٔ او می‌دانیم نامه‌هایی است که خطاب به پاپ یوحنای بیست و دوم و ناپلئون اورسینی، شماس کاردینال سنت آدرین از سال ۱۲۸۸ تا ۱۳۴۲ نوشته است؛ و کثرت نسخه‌های خطی به نام او در انگلستان است.

نوشته‌های کیمیاگری بسیاری به نام اوست:

۱. اول از همه نامهٔ او به پاپ یوحنای بیست و دوم به نام رساله درباب کیمیا که احتمالاً پیش از فرمان او علیه کیمیاگری (بدون تاریخ) یا فتوایش درباب جادوگری (۱۳۲۶ - ۱۳۳۷) است. این نامه در حقیقت یک رسالهٔ کیمیاگری است. به‌وسیلهٔ جیوه و اندکی طلا یا نقره به‌عنوان مخمر می‌توان اکسیر ساخت. اکسیر به انسان امکان می‌دهد طلا بسازد یا بیماری‌ها را درمان کند.

۲. لوح زرین. توضیح افکار مشابه آنچه در نامه به پاپ یوحنای بیست و دوم آمده است.

۳. گلخانه، منسوب به جان داستین، هم‌چنین به جان هاستیری (غلط قرائت؟)، جان تیروس طلیطلی و آرنولد ویلانووایی. قریب ۲۲ نسخه از آن تنها در انگلستان وجود دارد که همگی مقدم بر سال ۱۵۰۰ است. این نظریه را تکرار می‌کند که اساس تبدیل عبارت است از ترکیب جیوه با نقره. گوگرد، جز در رگه‌هایی که فلزات نجیب وجود دارد، لازم نیست. بسیاری مفاهیم فلسفی و عرفانی به این نظریه افزوده شده است. بسیاری اعمال کیمیاگری توصیف شده است. مقایسهٔ تولد انسان با تبدیل فلزات. خیال‌پردازی‌های عددی و هندسی. تنها مؤلفانی که ذکر شده‌اند ارسطو و جابراند.

دو گلخانهٔ دیگر (۳ م و ۳ مم) به داستین منسوب است که هر دو متنشان با متن شمارهٔ ۳ تفاوت دارد. در یکی از آنها گوگرد (که کبریت نامیده شده)[1] پدر جیوه و اجسام قابل مَیَعان به‌شمار آمده، که با مطالب شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ سازگار نیست. جست‌وجوی انسجام و وضوح در نوشته‌های کیمیاگری بی‌فایده است. تجارب آنان چنان سطحی بود که نمی‌توانستند عناصر خالص به‌دست آورند یا بدانند که میزان ناخالصی آنها چه‌قدر است. تنها می‌توانستند واکنش‌های بسیار معمولی را تکرار کنند، که نتایج آنها هم مستلزم خلوص بود که دور از دست‌رس آنان قرار داشت.

۴. رسالهٔ مختصر درباب شناخت؛ تبدیل فلزات؛ آیینهٔ اسرار کیمیا.

۵. طلای حکمت (کتاب حکمت). رساله‌های ۴ و ۵ هردو خطاب به کاردینال اورسینی است و حاوی اشاراتی به هرمس، ارسطو، افلاطون، جابر، رازی، ابن سینا و بسیاری شخصیت‌های معروف. نقل قول در آنها خیلی بیش از رسالهٔ ۳ است. ظاهراً نظریات در آنها یکی است، ولی معنی اصطلاحات بنیادی - از قبیل گوگرد و جیوه - برحسب مناسبت تغییر می‌کند.

---

۱. در زبان عربی گاه طلا را کبریت احمر و طلای ناب را ذهب کبریتی و نقرهٔ خالص را فضهٔ کبریتی می‌نامند. این تعابیر دوپهلو درخور توجه‌اند.

۶. دربارهٔ صنعت کیمیا. خیلی مختصر.

۷. رؤیایی درباب صنعت کیمیا. رساله‌ای مختصر که در آن یک رؤیای اخترگویی و کیمیاگری توصیف شده است. تمثیل‌های پیچیده با زبان انجیل دربارهٔ رنج و کفاره درآمیخته؛ همین ترکیب در رساله‌های منسوب به آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) دیده می‌شود.

۸. نعمت الاهی. هم‌چنین منسوب به رامون لول و به یوحنای دمشقی، مگر این‌که متن‌های مختلف دارای عنوان مشابه باز هم اشتباه شده باشند.

این فهرست را احتمالاً می‌توان ادامه داد، یا با بررسی بیشتر یکی دو تا را از آن حذف کرد. ولی در تصور کلی ما از آثار کیمیاگری جان داستین تغییری نخواهد کرد.

۷. کیمیاگری بیزانسی

تعدادی نسخه‌های خطی یونانی به ما امکان می‌دهد تصویر مشخصی از کیمیاگری یونانی در سدهٔ چهاردهم داشته باشیم. بسیاری از آنها مربوط به همین قرن است و از این رو متن اصلی آنها هم نمی‌تواند مؤخر بر آن باشد. حتی برخی تاریخ دقیق دارد، مثلاً نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۸۶ یونانی کتاب‌خانهٔ ملی پاریس در حدود ۱۳۵۳ توسط نئوفیتوس راهب نوشته شده؛ نسخهٔ شمارهٔ ۹۸۴ یونانی کتاب‌خانهٔ واتیکان از سال ۱۳۵۴ است؛ نسخهٔ ۲۴۷ کتاب‌خانهٔ ونیز تاریخ سال ۱۳۷۶ را دارد. این سه کتاب به مقولهٔ آثار Koeranidum یا Cyranides مربوط می‌شود، که دانش عامیانه دربارهٔ خلوص کانی‌ها، گیاهان و جانوران است (مقدمه ۲، ۱۱۸۶). سپس یک متن خیلی فنی وجود دارد (نسخهٔ یونانی شمارهٔ ۱۱۳۴ در واتیکان)، که در سال ۱۳۷۶ در رگیو دی کالابریا نوشته شده است. آثار کیمیاگری خیلی بیشتری از سدهٔ چهاردهم یا نسخه‌های خطی متن‌هایی که در آن قرن تألیف شده‌اند با بررسی دقیق فهرست‌های چاپ شده از نسخه‌های خطی یونانی ممکن است پیدا شود.

یکی از آن نسخه‌ها در یادداشت‌مان مربوط به پطرس تیوکتونیکوس (سیزدهم ـ ۲)، مورد بحث قرار گرفت که همان مترجم ناشناس رساله‌ای منسوب به آلبرت کبیر به یونانی است. شاید مهم‌ترین همهٔ این نسخه‌ها درباب فن تبدیل فلزات است، که در اوایل سدهٔ چهاردهم، درجنوب ایتالیا نوشته شده و رساله‌ای بسیار مفصل در ۱۰۰ فصل است که حدود ۲۰۰ صفحهٔ چاپی می‌شود. منابع آن لاتینی است، مثلاً آرنولد ویلانووایی ذکر شده. مهم‌ترین مراجع استناد هرمس است. بیشتر مطالبش رمزی است، ولی قسمت‌هایی از آن هم معنی روشنی دارد. در آن از فلزات، اجسامی که برای تبدیل آنها لازم است، شیوه‌ها و ابزارها بحث شده است. همهٔ اجسام ازگوگرد و جیوه تشکیل می‌شوند، فلزات معمولی آن‌قدر ناخالصی دارند که بیمار و جذامی هستند؛ ولی به‌وسیلهٔ «صنعت» می‌توان آنها را علاج کرد، یعنی با استفادهٔ درست از آتش، ارواح چهارگانه،

اکسیر، یا با استفاده از آلودن [آن به رنگ یا ماده‌ای دیگر].[1] روی جنسیت مواد تأکید شده است. مثلاً ارواح چهارگانه (گوگرد، جیوه، زرنیخ، نوشادر) فعال و نر فرض شده‌اند، ولی اجسام منفعل و ماده هستند؛ گاه جیوه هم ماده فرض شده، در حالی که آهن و قلع همیشه نر هستند.[2] اکسیر، حجرالفلاسفه یا مخمر یک روح مجسم یا موجود روحانی است؛ مقدار کمی از آن (مانند مخمر) کاملاً فعال است. طلای ناب را هم می‌توان به‌عنوان مخمر برای علاج فلزات دیگر به‌کار برد. آن را obruson نامیده (مقایسه کنید با اِبریز[3] عربی)، و طلای ناخالص را ناسره نامیده است. فلزات به سیارات نسبت داده شده‌اند؛ جیوه با عطارد، آهن با مریخ، مس با زهره والی آخر. زرنیخ بهترین واسطهٔ میان نر و ماده است. بسیاری از عملیات و ابزارهای کیمیاگری توصیف شده است، از جمله اسبابی برای تقطیر.

این متن یونانی مجهول‌المؤلف وجوه اشتراک زیادی با کتاب خواب‌گزاری دارد که گیلم سِداسِر (چهاردهم - ۲)، کشیش کرملی کاتالان در حدود ۱۳۷۸ تألیف کرد. در آن مراجع اسناد بیشتری نسبت به متن یونانی ذکر شده است. این حاکی از آن نیست که سداسر بعد از او بوده، بلکه هر دو متن‌های لاتینی واحدی را مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند. البته جنوب ایتالیا جایی بود که یک چنین ترکیب معارف یونانی و لاتینی بیش از هر جای دیگری در آن امکان داشت، چون زبان اصلی آن یونانی بود، ولی قلمرو لاتینی هم در کنار آن قرار داشت و استفاده از لاتینی و ایتالیایی بایستی مقارن این زمان افزایش شایانی یافته باشد.

رسالهٔ یونانی دیگری از این عصر که درخور توجه ویژه‌ای است نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۰ هُلکام هال است، که مجموعه‌ای است دربارهٔ نجوم، اخترگویی و کیمیا. در مجلد ۹ فهرست نسخه‌های اخترگویی یونانی توصیف شده و بخش شیمی آن توسط اتو لاگِرکرانتس در فهرست نسخه‌های کیمیاگری یونانی (۳، ۲۹ - ۸۲، ۱۹۲۴) انتشار یافته است.

این نشان می‌دهد که نسخه‌های خطی دیگری که اختصاصاً مربوط به کیمیاگری نیستند ممکن است حاوی بخشی دربارهٔ کیمیاگری باشند. مثلاً راهنمای اخترگویی و جغرافیایی مجهول‌المؤلفی را در نظر بگیرید که دلات (۱۹۳۰) منتشر کرده و از تعداد نسخه‌هایش (دست‌کم ۸ تا) پیداست که معروفیتی داشته است. این نسخه‌ها اغلب از سدهٔ پانزدهم هستند، ولی متن آنها

---

۱. این مطلب یادآور اهمیت زیادی است که آرتور جان هاپکینز (۱۸۶۴ - ۱۹۳۹) برای آلودن tincturing و رنگ کردن فلزات در روش‌های قدیم کیمیاگری قایل بود. نک A. J. Hopkins: *Alchemy, child of Greek philosophy* (274 p., Columbia Univ. Press, New York 1934; *Isis* 24, 174-77)، و مقالاتش در ایسیس (۷، ۵۸ - ۷۶، ۱۹۲۵؛ ۲۸، ۴۲۴ - ۳۱، ۱۹۳۸؛ ۲۹، ۳۲۶ - ۵۴، ۱۹۳۸).

۲. این ترتیب متفاوت است، چون گاه جیوه در شمار فلزات معمولی و نوشادر جزو املاح می‌آید و گاه ارواح از اجسام آلی از قبیل خون، ادرار، مو و تخم به‌دست می‌آید.

۳. در عربی اِبْریز در معنای زر ناب به‌کار رفته است (المعجم الوسیط، ج ۱، ص ۲). - و.

احتمالاً اندکی قدیم‌تر است؛ در آن از یوحنای دمشقی (هشتم - ۱) نام برده شده است. در بخش آخر آن از چهار عنصر بحث شده، ولی در آن چیزی نیست که قبلاً در طبیعیات ارسطو، آثار آبای کلیسا، یا آثار مؤلفان بیزانسی از قبیل میخائیل پسلوس (یازدهم - ۲) یا نیکه‌فوروس بلمودس (سیزدهم - ۲) نیامده باشد. این ریشه‌های بسیار کهن (حکمت یونانی) فکر تبدیل فلزات را یادآوری می‌کند.

۸. کیمیاگری اسلامی

عبدالله بن علی کاشانی

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد بن ابی طاهر کاشانی. مؤلف شرح منحصر به‌فرد (فارسی) دربارهٔ فن لعاب دادن ظروف سفالی، به صورتی که در موطن خودش کاشان انجام می‌گرفت. او این کتاب را در سال ۱۳۰۰ در تبریز نوشت.

اخیراً دو نسخه از کتابی را هلموت ریتر در کتاب‌خانهٔ ایاصوفیه پیدا کرد به‌نام کتاب جواهر العرائس و اطائب النفائس که دربارهٔ سنگ‌های قیمتی و تألیف همین عبدالله کاشانی بود. این کتاب شبیه بسیاری آثار مشابه عربی و فارسی است، ولی باب چهاردهم آن دربارهٔ ظروف لعاب‌دار (غضاره) است، که به‌گفتهٔ مؤلف نوعی اکسیر به‌شمار می‌رود. یکی از این نسخه‌ها به خط مؤلف است و به تاریخ ۱۳۰۰ م/ ۷۰۰ هـ ق در تبریز آن را به رشیدالدین فضل‌الله یا همکار او تاج‌الدین وزیر تقدیم کرده؛ نسخهٔ دوم خیلی جدیدتر (۱۵۸۳ / ۹۹۱) است. نسخهٔ اولی ممکن است پس از جنگ چالدران (۲۳ اوت ۱۵۱۴/ اول رجب ۹۲۰) به استانبول برده شده باشد، چون پس از آن پیروزی، سلطان سلیم صدها صنعتگر را از تبریز با خود برد.

فصل مربوط به لعاب‌سازی بسیار با ارزش است. زیرا تنها سند در نوع خودش در میان آثار اسلامی به‌شمار می‌رود و چیزی همتای آن در میان آثار نویسندگان آسیایی[1] یا اروپایی تا پیش

---

۱. درمورد آثار آسیایی به دکتر شیو ساکانیشی و دکتر هومل مراجعه کرده‌ام. اولی هیچ رسالهٔ قدیمی را از آن نوع در آثار ژاپنی نمی‌شناسد. دومی هم درمورد آثار چینی به‌همین ترتیب هیچ کتابی را سراغ ندارد. او نوشت (۲۱ سپتامبر ۱۹۳۹):

«اشارات در آثار چینی تقریباً زیاد است، ولی هیچ رساله‌ای را نمی‌شناسم که مقدم بر رسالهٔ فارسی مورد اشارهٔ شما باشد. لعاب با موضوع شیشه درآمیخته و هردو در آثار چینی با هم مورد بررسی قرار گرفته‌اند. واژهٔ چینی شیشه po-li دارای منشأ غربی است و واژهٔ لعاب liu-li به صورت‌های گوناگونی در تاریخ سلسلهٔ هان قدیم دیده می‌شود که از غرب آمده بوده است. لیو-لی هم واژه‌ای بیگانه است که از سانسکریتی اخذ شده. دایرةالمعارف چینی (Ku - Chin t'u - shu chi - ch'eng) بخش ۳۳۴، اشارات زیادی به لیو-لی و شیشه دارد. مثلاً در آن آمده که در یک کتاب تاریخ سدهٔ دوم که اینک در دست نیست گفته شده که از شام (Ta - ch'in kuo) طلا، نقره و لیو-لی (لعاب یا شیشه) می‌آید. می‌دانید که اشارات در دایرةالمعارف‌ها و اشعار پیش‌از سال ۱۳۰۰ بسیار زیاد ←

از فن لعاب‌کاری تألیف کیپریانو پیکولپاسو در فاصلهٔ سال‌های ۱۵۵۶ و ۱۵۵۹ نمی‌شناسم.[۱] به‌علاوه، این کتاب به‌وسیلهٔ یک متخصص نوشته شده که به یک خانوادهٔ سفالگر کاشانی تعلق داشته است. سازندهٔ محراب زیبای امامزاده یحیی (که اینک در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد است) مورخ ۱۳۰۵/ ۷۰۵، یعنی یوسف بن علی بن محمد کاشانی ممکن است برادر این عبدالله بن علی بن محمد باشد.

در آن از اجزای لازم برای لعاب، ترکیب آنها، عمل پختن و شرایط آن، روش‌های لعاب‌کاری و تزیین بحث شده است. بسیاری از اجزا از قبیل، خاک، بُراکس (؟) فلدسپات (؟)، کبالت در نزدیکی کاشان به‌دست می‌آمد و این واقعیتی است که نشان می‌دهد به چه علت آن شهر در طول تاریخ مرکز کاشی‌سازی ایران شد. سایر اجزای لازم عبارت بود از لاجورد، سنگ مس، سرب، قلع، اقسام خاک. برخی از آنها را از کرمان یا خراسان، از اصفهان، یزد، حتی از آسیای صغیر، چین یاسرزمین فرنگ می‌آوردند. از فرنگ کبالت، منگنز و قلع می‌آوردند و قلع به‌صورت قطعات مار مانند که ناشیانه مهر خورده بود به بازار عرضه می‌شد. خاک نرم مخصوصی از اصفهان می‌آوردند. مؤلف روش دوآتشه کردن، گل و بته زدن، پختن پس از لعاب‌کاری در کورهٔ کاشی‌پزی (یعنی دور از شعله به صورتی که منبع گرما در بیرون قرار داشته باشد)، هفت رنگ راکه احتمالاً اشاره‌ای به روش لعاب‌کاری مضاعف یا مینایی است، شرح می‌دهد. او به تفاوت‌های فنی موجود در کاشان، بغداد و تبریز اشاره می‌کند، ولی از جای دیگری نام نمی‌برد. در بغداد از هیزم و خاکستر دیگری استفاده می‌شد.[۲]

کشف و انتشار این کتاب منحصر به‌فرد ادبیات سده‌های میانه موجب جلب توجه خبرگان به ظروف کاشان گردید، که خیلی کم‌تر از سفال‌های نقاط دیگر از جمله ری شناخته شده بود. مسلم است که کاشان مهم‌ترین مرکز تولید کاشی ایران در سده‌های میانه بود. این مطلب از آنجا ثابت می‌شود که: ۱) اشارات مکرر در آثار عربی مقدسی (دهم ـ ۲)، یاقوت (سیزدهم ـ ۱)، ابوالفدا و ابن بطوطه (چهاردهم ـ ۲) وجود دارد؛ ۲) نام کاشی بدان شهر منسوب است؛ ۳) وجود تعدادی



است، ولی نمی‌توان رسالهٔ جداگانه‌ای را پیش از آن تاریخ متذکر شد. اشارات بعدی هم در آثار چینی فراوانی است، ولی باز نمی‌توان دقیقاً معلوم کرد که منظور شیشه است یا لعاب.»

۱. Cipriano Piccolpasso اهل کاستل دورانته (۱۵۲۴ ـ ۱۵۷۹) از یک خاندان کهن بلغاری. کتاب سه مقاله در فن لعاب‌کاری او مانند همکار ایرانی‌اش بیشتر به ساختن ظرف‌هایی اختصاص دارد که پس‌از پختن آنها را با ترکیبی از قلع سفید می‌کردند. این فن از خاور نزدیک و احتمالاً از راه اسپانیا در سدهٔ چهاردهم به ایتالیا رسید؛ شرح پیکولپاسو مفصل‌تر از کتاب ایرانی است. ولی مربوط به دو قرن و نیم پس‌از آن است.

۲. عرائس الجواهر به‌وسیلهٔ ایرج افشار تصحیح و در سال ۱۳۴۵ ش توسط انجمن آثار ملی در تهران منتشر شده است. ـ م.

محراب میناکاری عالی که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم در کاشان ساخته شده است؛ ۴) کوره‌ها و آخال‌های زیادی در حفاری‌های اخیر کاشان پیدا شده است. آخال‌کاشی‌ها ظرف‌های نیمه‌کاره‌ای است که خوب عمل نیامده و این می‌رساند که باید در همان‌جا تهیه شده باشند. در کاشان نه تنها کاشی، بلکه هر نوع اشیای سفالی لعاب‌دار، از جمله جام‌های مینایی ساخته می‌شد، که عموماً به ری نسبت می‌دهند. ممکن است فن میناسازی در کاشان به وجود آمده باشد تا ری، جایی که در آن پیش‌رفت شایانی داشته است. باید توجه داشت که به استثنای تعدادی کاشی کاشان هیچ اثر لعابی تاریخ‌دار یا دارای نام سازنده تا پیش از صفویه وجود ندارد، تا بتوان آنها را به‌جای معینی نسبت داد، حتی وقتی نام سفالگر نوشته شده باشد، نمی‌توان جای تولید آن را دانست.

دراین مورد جالب است که ساختن بدل‌چینی تنها درحدود ۱۲۲۸ به‌وسیلهٔ کاتو شونکئی (سیزدهم ـ ۱)، از چین به ژاپن برده شد. آیا ممکن است فن بدل‌چینی سازی ایرانی هم از چین آمده باشد؟ الزاماً نه.

یادداشت‌های الحاقی درباب اسناد بین‌النهرین و چین راجع به ساختن لعاب و کاشی

۱. درمورد سفالینه‌های لعابی بین‌النهرین متن‌های میخی آشوری از سدهٔ هفتم پ م در دست است و خیلی پیش از آن لوحهٔ بابلی فوق‌العادهٔ زمان گُلکیشَر (۱۶۹۰ ـ ۱۷۳۶ پ‌م)، ششمین پادشاه سلسلهٔ اول دریا ـ خشکی. این متن منتشر و ترجمه شده است.

۲. کار سفالگری چین. مصاحبه‌ای با جان اِلرتُن لُج فقید، مدیر گالری فرایر در واشینگتن، در ۷ ژانویهٔ ۱۹۴۱ و نامه‌ای از او که روز بعد نوشته، به من امکان می‌دهد اضافه کنم که قدیم‌ترین اطلاعات فنی معتبر به زبان چینی دربارهٔ ئی ـ شینگ یائو یا سفال ساده است. این نام را به‌خاطر محلی در ساحل غرب دریاچهٔ تئای هو در غرب شانگهای بر روی آن نهاده‌اند. ظروف ئی ـ شینگ معمولی تیره و ساده است، یا نقش‌هایی دستی، برجسته یا قالبی دارد. بیشترشان قوری یا جاقلمی است. آنها از سدهٔ شانزدهم به بعد ساخته می‌شدند. بسیاری‌شان دارای تاریخ و نام سازنده است. وقتی اول بار آنها را به اروپا بردند، آنها را با ظرف‌های سرخ‌پوستان عوضی می‌گرفتند! صدور قوری‌های ئی ـ شینگ در نیمهٔ سدهٔ هفدهم به اروپا به دلیل دیگری اهمیت تاریخی دارد؛ از آنجا که آنها با نخستین محمولهٔ چای به اروپا رسیدند، سرمشقی برای قوری‌های اروپایی گردیدند. اوگوستوس دوم، امیر انتخاب‌کنندهٔ ساکسونی (۱۶۷۰ ـ ۱۷۳۳)، مجموعه‌ای از ظرف‌های ئی ـ شینگ در درسدن تشکیل داد، که الهام‌بخش بوتگِر[۱] شد و در هلند، استافردشایر و فولهام از تولیدات او تقلید کردند.

---

۱. یوهان فردریک بوتگِر (یا بوتیگر، ۱۶۸۲ ـ ۱۷۱۹)، کیمیاگری که به اصطلاح مخترع چینی‌سازی شناخته شده است.

برای پرهیز از سوءتفاهم لازم است توجه شود که این یادداشت تنها به قدیم‌ترین توصیف ساختن سفال لعاب‌دار مربوط است. خود تاریخ صنعت موضوع دیگری است. سفال لعابدار، بدل چینی و شیشه نخست مقارن آغاز هزارهٔ دوم و نه پیش‌از آن، در خاور نزدیک وناحیهٔ بین‌النهرین ساخته شد. صنعت چینی بی‌شک مربوط به خیلی بعدهاست. لوفر (ص ۱۲۰، ۱۹۱۷) اظهار داشته که سفال لعابی نخست در دورهٔ سلسلهٔ هان (۲۰۶ پ م - ۲۲۱ م) پدید آمد و پیش از آن شناخته نشده بود. نمونه‌های شیشهٔ چینی از سدهٔ ششم پ م کشف شده است. در هر حال این مسئله هنوز باقی می‌ماند، آیا لعاب‌کاری را چینیان دوباره کشف کردند یا از ناحیهٔ مدیترانه یا بین‌النهرین یا از ایران گرفتند؟ لوفر عقیده دارد که مورد دوم درست است.

جِلدَکی

علاءالدین علی بن ایدمور بن علی جلدکی. کیمیاگر مسلمان، (برآمدنش حدود ۱۳۳۹ - ۱۳۴۲ م/ ۷۴۰ - ۷۴۳ هـ ق در قاهره و دمشق). تاریخ وفاتش محقق نیست، در سال ۱۳۴۳/۱۳۴۲ یا ۱۳۶۰/ ۱۳۶۱/ ۷۶۲ هـ ق؟، در قاهره وفات یافت.

او آخرین نویسندهٔ مهم در زمینهٔ کیمیاگری به زبان عربی است، ولی دیرتر از آن آمد که بر علوم غربی تأثیری بگذارد. قریب بیست رساله به او منسوب است. اما تنها آنهایی را ذکر خواهم کرد که دربارەشان اطلاعاتی دارم. آنها را به ترتیب الفبایی معرفی می‌کنم:

۱. البدر المنیر فی اسرار الاکسیر شرحی است بر شذور الذهب[1] فی فن السلامات علی‌بن موسی‌بن ارفع رأسهٔ اندلسی(دوازدهم - ۲). شرح دیگر او بر همان کتاب غایة السرور است، که از مقدمهٔ کتاب پیداست بیشتر جنبهٔ فلسفی دارد تا کیمیاگری.

۲. بُغیة الخبیر فی قانون طلب الاکسیر، در سال ۱۳۳۹ در دمشق تألیف شده است.

۳. البرهان فی اسرار علم المیزان. کتابی مفصل در چهار بخش که نه تنها از کیمیا، بلکه از تاریخ طبیعی، فیزیک و مابعدالطبیعه نیز بحث می‌کند و شامل شرحی است بر کتاب بَلینوس یا بَلیناس حکیم[2] درباب اجسام هفتگانه (سیارات و فلزات) و رساله‌های منسوب به جابر بن حیان (هشتم - ۲)، درباب اجسام هفتگانه و ترازوها.

۴. الدر المنثور، شرح دیگری بر شذور الذهب که در سال ۱۳۴۳ - ۱۳۴۲ تألیف شده و لکلرک (۱۸۷۶) آن را ذکر کرده است.

---

۱. در مورد شذور الذهب یادداشت مربوط به ابوحیان را ببینید. البته همین عنوان به بسیاری آثار دیگر هم داده شده، مثلاً یکی از آثار نحوی ابن هشام شذور الذهب نام دارد، که در بولاق و قاهره چاپ شده است.

۲. یعنی آپولونیوس تیانایی که در سدهٔ اول برآمد (ایسیس ۳، ۳۱۹؛ مقدمه ۱، ۳۰۹).

۵. الدر المکنون فی شرح قصیدة ذی‌النون، شرحی بر یک رسالهٔ کیمیاگری (عرفانی) ذوالنون مصری (نهم ـ ۲)، که در سال ۱۳۴۲ در قاهره تألیف کرده است.

۶. غایة السرور. شمارهٔ ۱ را ببینید. مؤلف در مقدمهٔ مصباح (ش ۹) از آن یاد کرده است.

۷. الاختصاص و درة الغوّاص فی اسرار الخواص، دربارهٔ خواص طبیعی و جادویی جانوران و کانی‌ها.

۸. کشف‌الستور شرح دیگری است بر شذور الذهب، که لکلرک آن را ذکر کرده است.

۹. المصباح فی اسرار علم المفتاح. مؤلف در مقدمهٔ کتاب مختصری از تاریخ کیمیاگری عربی را بیان می‌کند، از آثار خودش در این زمینه (ش ۳،۶) و از آثار هفت مؤلف عمده نام می‌برد که به‌ترتیب تاریخی عبارت‌اند از خالدبن یزید (هفتم ـ ۲)، جابربن حیان (هشتم ـ ۲)، محمد بن امیل تمیمی، مَسْلَمه بن احمد مجریطی (دهم ـ ۲)، حسین بن علی طغرایی (دوازدهم ـ ۱)، علی بن موسی بن ارفع رأسه (دوازدهم ـ ۲)، ابوالقاسم عراقی (دوازدهم ـ ۲).[1]

۱۰. مخمّس الماء الورقی. در تلخیص کتاب الماء الورقی والارض النجمیه تألیف محمد بن امیل تمیمی. این تلخیص در سال ۱۳۴۰ در دمشق فراهم شده است.

۱۱. نتائج الفکر فی احوال الحجر.

۱۲. نهایة الطلب فی شرح المکتسب. شرح مفصلی است بر کتاب العلم المکتسب فی زراعة الذهب تألیف ابوالقاسم عراقی (سیزدهم ـ ۲). این شرح بر یکی از مهم‌ترین کتاب‌های کیمیاگری عربی خود کاملاً مهم به نظر می‌رسد و حاوی منقولات فراوانی از آثار پیشین، از جمله آثار منسوب به جابربن حیان است و نوآوری‌هایی دارد، از قبیل استفاده از جوهر شوره برای جداکردن نقره از آلیاژ نقره و طلا. جلدکی خاطرنشان می‌کند اجسام جز با وزن‌های معینی واکنش نمی‌کنند.

۱۳. شرح قصیدهٔ ابی‌الاصبع. ابوالاصبع عبدالعزیز بن تـمّـام عراقی در سدهٔ دهم در میافارقین (شمال خاوری دیار بکر، دجله علیا) مـی‌زیست و قـصیده‌اش دربـارهٔ کـیمیاست. ایـن شـرح کشف الاسرار هم نامیده می‌شود.

۱۴. شرح‌الشمس الاکبر لبلیناس.

۱۵. التقریب فی اسرار الکیمیا (یا فی اسرار الترکیب)

این فهرست، که کامل نیست، برای نشان دادن فعالیت فراوان جلدکی به‌عنوان نویسندهٔ آثار کیمیایی کافی است. توجه به این نکته جالب است که همهٔ آثارش منحصراً دربارهٔ کیمیاست. بررسی آنها به همان اندازه که مشکل است مطلوب هم هست. برای ارزیابی آنها لازم است که

---

۱. از همهٔ اینان در جای خودشان در مقدمه یاد شده است، جز محمد بن امیل تمیمی که در پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم برآمد. او را نباید با محمد بن احمد تمیمی (دهم ـ ۲) پزشک فلسطینی اشتباه کرد.

محتوای آثار کیمیاگری فراوانی که مورد استفاده‌اش قرار گرفته به‌خوبی بررسی شود. یک چنین تلاشی به‌وسیلهٔ افرادی مانند روسکا، استاپِلتُـن، هُـلمیارد و شاگردانشان آغاز شده، ولی کـار زیادی هنوز باقی است و هنوز متن‌های کمی به‌صورت انتقادی چاپ شده است و بیشترشان به‌صورت نسخه‌های خطی باقی است.

۹. کیمیـاگـری در آسیـای بـودایـی

لـو یـو

مؤلف چینی تاریخ مرکب‌سازان[1] (برآمدنش حدود ۱۳۲۹).

لو یو که تخلصش یو جِـن، هم‌چنین چائی چیه بود، اهل پئینگ چیانگ بود. کتاب او از ۱۳۰ مرکب‌ساز سلسلهٔ وئی تا سلسلهٔ سونگ گفت‌وگو می‌کند.

اثر دیگر او مجموعه‌ای است از مقالات گوناگون و دارای مقدمه‌ای است که در سال ۱۳۲۹ نوشته شده است و این زمان زندگی او را معلوم می‌سازد.

چئـن کـوان ـ وو

کیمیاگر و تائویی چینی (برآمدنش حدود ۱۳۳۱).

چئن کوان ـ وو یا شانگ ـ یانگ ـ تزو یا چیه شی، تاریخ و محل تولد و وفاتش معلوم نیست. آثار کیمیایی متعددی به او منسوب است، از قبیل:

۱. شرحی بر تسئانگ تئونگ چی نوشتهٔ وئی ـ یو یانگ کیمیاگر تائویی سدهٔ دوم.

۲. مقدمهٔ کوتاهی بر شین فو تئونگ یوان لون (جاویدانان تائویی و بودایی دارای یک منشأ هستند) اثر چائو یو ـ چئین.

۳. سرودی دربارهٔ یک فکر.

۴. عناصر اساسی در داروی طلا.

کتاب اخیر بسیار مهم است و از کیمیاگری نظری و تائو بحث می‌کند و حـاوی تـعدادی تصویر و نمودار است، دست‌کم چاپ دورهٔ مینگ از مجموعهٔ آثار کیمیایی به‌نام گزارش جامع دربارهٔ تهیهٔ داروی اصیل طلا چنین است. این مجموعه هر چهار عنوان فوق‌الذکر را شامل است و به گفتهٔ ویراستارش، عناصر اساسی در داروی طلا در سال‌های ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۲ نوشته شده است. بنابراین می‌توان تاریخش را حدود ۱۳۳۱ تعیین کرد.

---

۱. مرکب سیاه واقعی(دودی) در سدهٔ چهارم یا پنجم از نو اختراع شد. جوهر سرخ (شنگرف) در زمان سلسلهٔ هان ـ اگر نه پیش‌تر ـ به‌کار می‌رفت. مصریان خیلی پیش از چینیان هر دو جوهر سیاه و سرخ را می‌شناختند (مقدمه ۱، ۳۵۸).

چئن چئون

مأمور چینی انحصار نمک در شانگهای (برآمدنش حدود ۱۳۳۴).

چئن چئون اهل تئین تئای بود. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. در اثنای سال‌های ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۵ در یکی از نقاط شانگهای مأمور اخذ عوارض بهره‌برداری از نمک بود. او براساس آثار پیشین و تجارب خودش کتابی درباب تهیهٔ نمک تألیف کرد، حاوی ۴۷ تصویر که به‌وسیلهٔ برادران چئو (؟) نقاشی شده است. این کتاب در دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین نقل شده، ولی تنها با ۴۲ تصویر و ۵تای آن گم شده است.

کتاب‌خانهٔ ینچینگ هاروارد نسخهٔ نادری از آن کتاب در اختیاردارد که اطلاعات بالا از آن اخذ شده است. این نسخه در سال ۱۷۸۱ به‌وسیلهٔ یک هنرمند درباری و یک خوش‌نویس به فرمان امپراتور چین ـ لونگ (حکومتش ۱۷۳۶ ـ ۱۷۹۶) از روی نسخهٔ موجود در یونگ لو تا تی‌ین تهیه شده است.

از آنجاکه نسخهٔ اصلی کتاب گم شده و بخشی از یونگ لو تا تی‌ین هم در سال ۱۸۶۰ خراب شده و هیچ نسخهٔ چاپی از آن هم تاکنون در چین یا ژاپن پیدا نشده، اینک نسخهٔ هاروارد قدیم‌ترین نسخهٔ موجود این اثر مهم است.

دکتر آ. کایمینگ چیو، کتاب‌دار کتاب‌خانهٔ ینچینگ هاروارد، در ۸ مه ۱۹۴۵ این یادداشت را تصحیح و تکمیل کرده است.

فصل نهم



جغـرافیـا
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. در این فصل تنها یادداشت‌های اصلی آمده است. کارهای جغرافیایی کسان دیگری که کار اصلی‌شان در زمینه‌های دیگر بوده، در فصل‌های دیگر بیان شده است. برای یک بررسی کلی جغرافیا در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش نهم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر دربارهٔ افراد مذکور در آن بخش را می‌توان به‌کمک فهرست پایان کتاب به‌آسانی به‌دست آورد.

الف. غـرب لاتینـی

۱. ایتـالیـا

ویسکـونتـه

پی‌یترو ویسکونته.[1] نقشه‌نگار جنوایی که در حدود ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰ برآمد؛ در سال ۱۳۱۸ در ونیز بود. تعدادی نقشه‌های دریایی را به او مدیونیم که جا دارد یکایک ذکر شود:

۱. اولی به تاریخ ۱۳۱۱ نخستین نقشهٔ دریایی تاریخ‌دار است و درخور توجه این‌که این نخستین نقشهٔ دریایی تاریخ‌دار ایتالیایی است. اندازهٔ آن ۴۸ در ۶۲ سانتی متر است، در سال ۱۸۸۰ کشف شد و اینک در بایگانی دولتی فلورانس نگه‌داری می‌شود.

این نقشه بیشتر مربوط به مدیترانهٔ شرقی و دریای سیاه است، ولی از غرب جزیره‌های کرس و ساردنی را هم دربر گرفته است. سواحل شمالی آفریقا تا رأس حدید در الجزایر نشان داده شده است. تنها به سواحل و جزایر توجه شده و از اراضی پشت ساحل چشم‌پوشی شده است. مقیاسات در حاشیهٔ بالا و پایین ذکر شده است.

---

1. Pietro Vesconte (or Visconte)

۲. اطلس سال ۱۳۱۳. این اطلس شامل شش برگ پوست ۵۰ در ۳۱ سانتی‌متر است. قبلاً به شاه‌زاده رولان بناپارت تعلق داشته و اینک در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس است. ورق اول، حاوی یک تقویم نجومی، جدول تعیین عید پاک، و نام مؤلف آن پتروس ویسکونته دو جنوا به تاریخ ۱۳۱۳ است؛ ورق دوم، دریای سیاه تا داردانل؛ ورق سوم، مجمع‌الجزایر یونان تا کاندیای جنوبی (کرت)؛ ورق چهارم، مدیترانهٔ شرقی از آسیای صغیر تا مصر؛ ورق پنجم، دریای تیرنه با جزایر کرس، ساردنی، سیسیل و آفریقای شمالی؛ ورق ششم، مدیترانهٔ باختری با سواحل شمال باختری آفریقا و سواحل اقیانوس اطلس به سوی بالا تا انگلستان و هلند.

۳. اطلس سال ۱۳۱۸. این اطلس در هفت برگ ۲۵ در ۱۵ سانتی‌متر، اینک در موزهٔ شهر ونیز است و حاوی: الف) جدول نجومی، ب) دریای سیاه، ج) دریای اژه، د) آدریاتیک، ه) دریای تیرنه و آفریقای شمالی، و) مدیترانهٔ باختری با اسپانیا و شمال آفریقا، ز) اروپای شمال باختری، نقشهٔ آخری دارای نام مؤلف و تاریخ است؛ ونیز ۱۳۱۸ .

۴. دومین اطلس سال ۱۳۱۸. البته این‌که آن را دوم می‌نامیم الزاماً به این معنی نیست که بعد از «اولی» ترسیم شده است. هر دو همان تاریخ ۱۳۱۸ را دارند، بدون هیچ جزئیاتی، فقط در اولی نام ونیز ذکر شده، ولی در دومی نشده است. محتوی: ۱) مدیترانهٔ خاوری تا کاندیا، ۲) مدیترانهٔ میانه میان شمال آفریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل، ۳) بخش میان ایتالیا، سیسیل و جزایر بالئار، ۴) کرانه‌های خاوری و جنوبی اسپانیا، شمال آفریقا، ۵) آدریاتیک، ۶) مجمع‌الجزایر اژه، ۷) فرانسه، اسپانیا، سواحل پرتغال در اقیانوس اطلس از اوسان (نزدیک برِست) تا جزایر برلینگاس در عرض ′۲۵ °۳۹ شمالی، ۸) سواحل شمال باختری اروپا تا انگلستان و دانمارک؛ ۹) دریای سیاه. ورق دهم، نام مؤلف و تاریخ ۱۳۱۸ را دارد. اندازهٔ ورق‌های این اطلس ۱۹ در ۱۸/۵ سانتی‌متر است و اینک در کتاب‌خانهٔ ملی وین نگه‌داری می‌شود.

۵. اطلس سال ۱۳۲۰. اطلس در ۱۰ برگ، که به‌دست کرِتْچمِر در کتاب‌خانهٔ واتیکان[1] کشف شد و شامل هشت نقشه است: ۱) نقشهٔ گرد کرهٔ زمین، ۲) دریای سیاه، ۳) یونان و دریای اژه، ۴) مدیترانهٔ خاوری، ۵) آدریاتیک، جنوب خاوری اسپانیا، شمال آفریقا، ۶) اروپای باختری، ۷) فلسطین، ۸) بیت‌المقدس و عکا. برگ نهم جدولی از بطریق‌ها، کنت‌ها و امیران دولت‌های صلیبی دارد. نقشه دارای امضا و تاریخ ۱۳۲۰ است، ولی نام محل ترسیم مشخص نشده است.

۶. اطلس سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ ضمیمهٔ کتاب اسرار ایمان صلیبی تألیف مارینو سانودو ایل وِتچو، که آن را در سال ۱۳۲۱ در آوینیون به پاپ یوحنای بیست و دوم اهدا کرده است (یادداشت مربوط به سانودو را ببینید). از این اطلس نه نسخه در دست است، که در تعداد و

---

1. Cod. Palatinus 1362).

انتخاب نقشه‌ها تاحدی با هم تفاوت دارند. مسلم است که این اطلس به‌دست پی‌یترو ویسکونته یا زیر نظر او تهیه شده است.

۷، ۸ هنوز به این اطلس‌ها می‌توان یک اطلس و یک نقشه را افزود که به قلم پرینوس ویسکونته دو جنوا در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۷ در ونیز ترسیم شده است. آیا پرینوس ویسکونته همان پتروس ویسکونته است؟ توجه کنید که هر دو جنوایی هستند، و در یک زمان در ونیز زندگی می‌کردند. پرینوس ممکن است اشتباه کاتب موقع نوشتن پتروس باشد یا ممکن است پرینوس پسر، برادر یا خویشاوند پتروس باشد؟ در مورد دوم آیا او سعی نمی‌کرد ارتباطش را ذکر کند؟ آیا ممکن است یک مقلد و جاعل باشد؟ فرض اول (اشتباه کاتب) برایم قابل قبول‌تر است.

۷. اطلس پرینوس ویسکونته، ونیز ۱۳۲۱، که اینک در کتاب‌خانهٔ ملی زوریخ است. اطلس زیبایی که به مینیاتورهایی آراسته شده است: ۱) جزایر بریتانیا، کرانهٔ باختری اروپا از دانمارک به بالا، شبه جزیرهٔ اسپانیا تا خلیج لیون و جزایر بالئار و آفریقای شمالی تا مُگادور (′۳۲ °۳۱ شمالی)؛ ۲) مدیترانهٔ میانی شامل جزایر بالئار، کرس، ساردنی، سیسیل و دهانهٔ آدریاتیک تا دوراتسو؛ ۳) مجمع‌الجزایر اژه و سواحل پیرامون آن تا داردانل؛ ۴) دریای سیاه؛ ۵) جدول‌های تقویم.

۸. نقشهٔ اثر پرینوس ویسکونته در سال ۱۳۲۷ در ونیز. اندازه ۹۴ در ۵۸ سانتی‌متر در کتاب‌خانهٔ لورنتیانای فلورانس نگه‌داری می‌شود. نقشهٔ اروپا و آفریقای شمالی تا مُگادور[۱] که در آن تنها سواحل نشان داده شده است. دو بادنقش بر روی نقشه دیده می‌شود و مقیاس هم داده شده است.

کارینیانو

جووانی دی کارینیانو. نقشه‌نگار جنوایی (متوفا ۱۳۴۴).

جووانی دی کارینیانو، کشیش کلیسای سان مارکوی جنوا از حدود ۱۳۰۶ تا ۱۳۴۴، مؤلف یکی از قدیم‌ترین نقشه‌های دریایی؛ در واقع، اگر نقشهٔ پیزایی (پایان سدهٔ سیزدهم) اولین نقشه، اطلس تامار لوکسورو (یادداشت زیر را ببینید) دومی، و نقشه‌های پی‌یترو ویسکونته (۱۳۱۱) سومی باشد، نقشهٔ او چهارمی خواهد بود. نقشهٔ کارینیانو مربوط به حدود ۱۳۲۰ است و از لحاظ دامنه و شیوه خیلی برتر از آثار قبلی است. اندازهٔ آن ۹۲ در ۶۲ سانتی‌متر است و اکنون در بایگانی فلورانس نگه‌داری می‌شود.

این نقشه نه‌تنها حوزهٔ مدیترانه، بلکه تمام اروپا، آسیای باختری، شمال آفریقا (تا دماغهٔ نون) را نشان می‌دهد و شامل تمامی دریای سیاه، ایرلند، شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی، و صحرای آفریقاست، که دو سرزمین اخیر اول بار در آن نشان داده شده است. در مورد صحرای آفریقا،

---

۱. بندر صویرهٔ کنونی در کشور مغرب برکنارهٔ اقیانوس اطلس. ــ و.

جووانی اطلاعات خود را از یک تاجر جنوایی مقیم سجلماسه کسب کرده بود (سِجِلْماسه از قرارگاه‌های قدیم رومیان در ۳۵۰ کیلومتری جنوب خاوری فاس بود. مسلمانان به‌خوبی با آن آشنایی داشتند.[1] ابن بطوطه در سال ۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۲م/۷۵۲ ه ق از آن دیدار کرد، ولی جووانی نخستین غربی بود که از آن یاد می‌کرد). جووانی در یادداشتی که بر نقشه‌اش نوشته، رفت و آمد قبایل بربر را در صحرای آفریقا شرح می‌دهد. چهل روز طول می‌کشد تا آنان با عبور از صحرا از سجلماسه به واحهٔ بلده و به گینه برسند.

یکی از جنبه‌های عجیب این نقشه عدم تناسب موقعیت و اندازه‌هاست؛ مثلاً دریای بالتیک بسیار پهناور و تقریباً موازی دریای مدیترانه است و انتهای شرقی آن خیلی به دریای سیاه نزدیک شده؛ این ثابت می‌کند که نقشه براساس مختصات جغرافیایی تعدادی از نقاط ترسیم نشده، بلکه مرحله به مرحله براساس خط سیرهای دریایی آماده شده است.

در مقدمه (۲، ص ۱۹۱۰) اشاره‌ای که به وجود مقیاس دهدهی در نقشهٔ مغربی آمبروجانا (میلان) و نقشهٔ کارینیانو شده، گمراه کننده و محتاج تصحیح است. در هر دو طرف نقشهٔ کارینیانو مقیاس میل وجود دارد ومقیاس‌ها توضیح داده شده است، ولی متأسفانه توضیحات ناخواناست. این کلمات را به زحمت در آن می‌توان خواند «... ده میل، فواصل بزرگ‌تر پنجاه میل را نشان می‌دهد...» تعیین طول براساس ۱۰ میل و ۵۰ میل به مفهوم مبنای دهدهی نیست، تنها می‌توان گفت دارای مقیاسی است که واحد آن ۱۰ میل است.

اطلس معروف به تامار لوکسورو

از این اطلس کوچک ولی مهم باید در ج ۲، ۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۳، یعنی هنگام ذکر نخستین راه‌نامه‌های دریایی سخن می‌گفتم، ولی ذکر آن حالا و در اینجا هم دیر نیست. تصور می‌شود این دومین نقشهٔ دریایی است و اولی نقشهٔ پیزا بوده است؛ هم‌چنین مقدم بر سدهٔ چهاردهم است (اگرچه آن را نمی‌توان ثابت کرد)؛ تقریباً مسلم است که مقدم بر نقشهٔ کارینیانوست.

این اطلس به نام صاحبش تامار لوکسورو (۱۸۲۴ ـ ۱۸۹۹)، نقاش منظره‌ساز جنوایی موسوم است و گمان می‌کنم هنوز در اختیار خانوادهٔ اوست. این اطلس شامل هشت نقشهٔ بسیار کوچک (۱۵ در ۱۱ سانتیمتر) است، ولی با دقت زیادی تهیه شده است: ۱) کرانهٔ باختری اروپا از هلند به بعد، کرانه‌های فرانسه و اسپانیا تا پایین فینیستر، گالیسی؛ بخش‌هایی از انگلستان و ایرلند؛ ۲) ادامهٔ کرانه‌های اسپانیا، جنوب فرانسه، جزایر بالئار، کرانه‌های شمال آفریقا؛ ۳) بخشی از مدیترانه میان جزایر بالئار و ایتالیای مرکزی، شامل جزایر کرس، ساردنی، و بخشی از سواحل

---

1. EI 4, 404-5, 603, 1927-28.

شمال آفریقا؛ ۴) قسمت بعدی مدیترانه، از شرق تا سواحل یونان و آلبانی با اندکی از سواحل مقابل در آفریقا؛ ۵) آدریاتیک؛ ۶) دریای اژه و سواحل اطرافش در اروپا، آسیا و آفریقا؛ ۷) سواحل لبنان و مصر؛ ۸) دریای سیاه.

دالُرتو و دولچِرت

آنجلینو دو دالُرتو،[1] مؤلف یک نقشهٔ جهان به تاریخ ۱۳۲۵ (۱۳۳۰) است. او احتمالاً از یک خانوادهٔ جنوایی بود. خواندن نام او به‌صورت دالُرکو (منسوب به اورکا پلینیو در نواحی آپنین لیگوریا) کم‌تر قابل قبول است.

نقشهٔ دالُرتو، اروپا، شمال آفریقا و آسیای باختری را به‌روش نقشه‌های دریایی نشان می‌دهد. اندازهٔ آن ۱۰۷ در ۶۶ سانتیمتر و متعلق به شاه‌زاده توماسو کورسینی فلورانسی است. عنوان آن اثر «آنجلینو دو دالُرتو در مارس سال ۱۳۲۵ [یا ۱۳۳۰] میلادی» است. مطابق معمول نقشه‌های دریایی توجه اصلی به خطوط ساحلی مدیترانه و شمال خاوری اقیانوس اطلس شده است. با این حال، دارای اطلاعات زیادی راجع به خشکی‌های پشت سواحل است. در واقع، یکی از نخستین نقشه‌هایی است که در آن اطلاعات کافی از آن نوع داده شده، از جمله در مورد رودها و شهرها.

در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نقشهٔ دیگری هست که از قرار معلوم از آن اقتباس شده، ولی بزرگ‌تر (۱۴۵ در ۷۵ سانتیمتر) و مشروح‌تر است و در سال ۱۳۳۹ در شهر مایورکا ترسیم شده. در آن نوشته شده «اثر آنجلینو دولچِرت در اوت سال ۱۳۳۹ میلادی در شهر مایورکا». به عقیدهٔ نقشه‌نگاران آزموده هردو نقشه باید در اصل به‌دست یک نفر تهیه شده باشد. براین اساس، باید فرض کرد نام دولچرت در دومی اشتباه کاتب بوده یا دالُرتو هنگام مهاجرت به مایورکا نام خود را تغییر داده و به‌صورت کاتالان درآورده است. این فرض (یعنی یکی بودن دالرتو و دولچرت) بسیار پذیرفتنی است، ولی مسلم نیست. این امکان باقی می‌ماند که یک نقشه‌نگار کاتالان به نام آنجلینو دولچرت مقارن با آنجلینو دالُرتوی جنوایی می‌زیسته و اثر او را نسخه‌برداری و اصلاح کرده است.

نقشهٔ سال ۱۳۳۹ بیش از نقشهٔ قبلی در شرق پیش رفته و شامل کرانهٔ غربی دریای خزر و خلیج فارس است. بسیاری جزئیات مهم در هر دو مشترک است، از قبیل جزایر مختلف در شمال جزایر بریتانیا، که در نقشهٔ کاتالان سال ۱۳۷۵ و نقشهٔ سولری سال ۱۳۸۵ نیست. نقشهٔ سال ۱۳۳۹ کشفیات اخیر جنواییان را در جزایر قناری نشان داده است. نقشهٔ اولی از صحرای آفریقا تنها سجلماسه را می‌شناسد (مانند نقشهٔ حدود ۱۳۲۰ کارینیانو)؛ ولی نقشهٔ سال ۱۳۳۹

1. Angellino de Dalorto (or dell'Orte)

راهی را که از جبال اطلس به کانسارهای طلا می‌رسد نشان داده و این نخستین اشاره به مالی در روی نقشه است. هر دو نقشه بر روی چلوار مستطیلی ساخته شده‌اند و دارای مربع‌های مساوی هستند، مثل این‌که مدارها و نصف‌النهارها از یکدیگر جدا شده باشند.

اُپیسینوس دوکانیستریس

اپیسینوس دوکانیستریس.[1] کشیش و مؤلف. در ۲۴ دسامبر ۱۲۹۶ در بخش لوملوی، پاویا، زاده شد؛ او خود پاویا را زادگاه خویش می‌داند. به یک خانوادهٔ هوادار پاپ (گوئلفی) تعلق داشت و بدان‌سبب دچار مصایب فراوانی شد، مخصوصاً از سال ۱۳۱۵ به بعد که پاویا به‌دست گالئاتسو ویسکونتی میلانی رهبر گیبلینیان (هوادار امپراتور) افتاد و به‌وسیلهٔ خانوادهٔ گیبلینی بکاریای پاویایی اداره شد، آفتاب اقبال خانوادهٔ اپیسینوس افول کرد و تحصیلات او به‌ناچار ناتمام ماند و مجبور شد از راه‌های گوناگون امرار معاش کند. در سال ۱۳۱۵ اعضای خانواده‌اش به جنوا گریختند و او در آنجا از راه نقاشی کتاب‌های خطی به گذران زندگی پرداخت. در سال ۱۳۱۸ همراه مادر بیوه و خواهرانش به پاویا بازگشت؛ در سال ۱۳۲۳ دستیار کشیش سانتاماریا کاپِلا شد. در سال ۱۳۲۷ بار دیگر ناگزیر به ترک شهر گردید؛ به تورتونا، آلساندریا، والِنتسا رفت و سرانجام در بهار سال ۱۳۲۹ در آوینیون مقیم شد و باقی عمرش را در آنجا در غربت گذراند.

او اندکی پس از رسیدنش به آوینیون، درحالی‌که بیمار و هنوز بامشکل مالی دست به‌گریبان بود، از سوی پاپ یوحنای بیست و دوم به منشی‌گری دادگاه پاپی منصوب شد و دست‌کم تا سال ۱۳۴۸ آن سمت را داشت. او در سال ۱۳۵۰ هنوز زنده بود و احتمالاً در سال ۱۳۵۲ درگذشت.

او تحصیلات خوبی کرد؛ لاتینی او درست ولی خالی از لطف است؛ اطلاعات کافی از کتاب مقدس، قانون شرع و تقویم نجومی داشت و با جغرافیای شمال ایتالیا به‌خوبی آشنا بود.

مهم‌ترین آثارش عبارت است از:

۱. رساله در اولویت حکومت روحانی (آوینیون ۱۳۲۹). رسالهٔ ضعیفی در دفاع از کلیسا در برابر امپراتور. تقدیم به پاپ یوحنای بیست و دوم.

۲. رساله در ستایش شهرهای تیچینو یا کتاب وصف پاویا (آوینیون ۱۳۳۰، نه آن طور که موراتوری ذکر کرده ۱۳۱۸ ـ ۱۳۲۱). کتاب جالبی در ستایش زادگاه خودش، که معرف نوعی آثار رایج در آن عصر است، زمانی که غیرت شهروندی بسیار زیاد بود.

۳. مجموعهٔ حیرت‌انگیزی از نقاشی‌ها و نوشته‌ها، شامل نقشه‌ها و طرح‌های مختلف. این اصلی‌ترین کار و دلیل ذکر او در این کتاب است. بنابراین با تفصیل بیشتر ذکر خواهد شد.

---

1. Opicinus de Canistris, Opicius de Papia

این مجموعه، که به شمارهٔ ۱۹۹۳ درکتاب‌خانهٔ واتیکان قرار دارد، حاوی ۲۷ ورق پوست در اندازه‌های مختلف از ۷۰ تا ۹۷ سانتیمتر طول و ۵۰ (یا کم‌تر) تا ۲۷ سانتی‌متر عرض است. در همهٔ این برگ‌ها، جز دو تا، از هر دو رو استفاده شده است؛ بنابراین ۵۲ صفحه پوشیده از نقاشی، نقشه و یادداشت است. همهٔ این‌ها مقدم بر فوریهٔ ۱۳۳۵ است؛ برگ ۲۰ (یک حسب حال مصور، ۱۲۹۶ - ۱۳۳۶) تاریخ ۳ ژوئن ۱۳۳۶ را دارد؛ اکثر نقاشی‌های دیگر مقارن سال ۱۳۳۶ انجام گرفته. بنابراین، تاریخ آلبوم (۱۳۳۵ - ۱۳۳۶) با چند اضافهٔ بعدی است.

بیشتر ترسیم‌ها نقشه‌های جغرافیایی‌اند و تقریباً در همه‌شان (و نه تنها نقشه‌ها) جهات اصلی مشخص شده و به سبک سده‌های میانه (شرق در بالا) است. به جهات قطب‌نما، معانی جغرافیایی و هم‌چنین اخلاقی داده شده است: شرق منشأ نور؛ شمال سرزمین گناه؛ و غیره. برخی از نقشه‌هایش به‌صورت چشم‌گیری دقیق و درست است، مانند سه نقشهٔ مربوط به شمال ایتالیا. شکل و محتوای جغرافیایی این نقشه‌ها با بهترین آثارنقشه‌نگاری آن عصر قابل قیاس است، ولی دارای ماهیت بسیار متفاوتی است، یعنی بیشتر جنبهٔ عقلی دارند تا عملی، و ترکیبی هستند تا تحلیلی. توجه اصلی اُپیسینوس به الاهیات است؛ او تلاش می‌کند حقایق رمزی پنهان در پس واقعیات جغرافیایی را آشکار سازد و به مقایسه‌های رمزی بسیاری می‌پردازد (مانند تشبیه اروپا به مرد، آفریقا به زن). در مورد مدیترانه می‌گوید: «این دریا گناه‌کار نیست، بلکه مظهر گناهان است، هم‌چنان که خشکی گناهی ندارد، بلکه مظهر گناهان است.» به هر چیزی یک تفسیر عمیق رمزی داده شده است. از این رو، گرچه نقشه‌های او را از لحاظ صورت می‌توان بانقشه‌های دریایی یا مکان‌شناسی معاصرش قیاس کرد، در ذات به نقشه‌های جهان قدیم‌تر، به نقشه‌های بئاتوس و به نقشه‌های چرخی شبیه است. گرایش‌های اخلاقی او همیشه جلب نظر می‌کند واز این لحاظ می‌توان آنها را نقشه‌های اخلاقی نامید.

بسیاری از جدول‌ها با حاشیه‌های تقویمی تزیین شده‌اند (حروف a, b, c, d, e, f, g، ۵۲ مرتبه تکرار شده، به‌علاوهٔ a)، که احتمالاً تقلیدی ازنقشه‌های دریایی معاصر، مثلاً نقشه‌های پی‌یترو ویسکونته، بوده است. ویژگی‌های تقویمی دیگری هم دیده می‌شود که اغلب به همان اندازهٔ ماهرانه بودنش بی‌فایده‌اند.

علاوه بر آن، در ترکیبات پیچیده‌ای از جدول‌ها، به‌صورت صلیب یا سایر شکل‌های نمادی، اقسام مشابهت‌ها را به‌کار برده که چیزی مگر بسط شخصی یکی از ویژگی‌های تفکر قرون وسطایی در شرق و غرب نبود.

این جدول‌ها طبعاً حاوی اشارات زیادی به‌بروج است که برای آنها هم نام‌هایی استعاری ساخته بود.

عجیب‌ترین جدول‌ها، جدول شمارهٔ ۲۰ است که سند منحصر به‌فردی در ادبیات سده‌های میانه است: شرح حال خود نوشت اُپیسینوس به‌صورت طرحواره‌ای به گرد دایره‌ای که مسیح و

مریم در مرکز آن قرار دارند، در ۴۰ دایرهٔ متداخل آورده شده، هریک دارای ۳۶۶ قسمت؛ بدین ترتیب هر روز از چهل سال اول زندگی او با نقطهٔ مشخصی نشان داده شده است. اطلاعات دربارهٔ سرگذشت وی مطابق زمان دقیق هریک در روی دوایر ذکر شده، به‌علت ایجاز اجتناب‌ناپذیر و بی‌پیرایگی‌شان اعترافات بسیار جالبی شمرده می‌شوند، که تقریباً درسده‌های میانه همانندی ندارد. آن‌را با اشارات موجود در وقایع‌نامهٔ ثیتمار مِرسبورگی (یازدهم ـ ۲؛ مقدمه ۱، ۷۱۳) دربارهٔ سرگذشت خودش قیاس کنید. اپیسینوس به‌صورت خطرناکی خودمحور، بدبین، فرومایه، فضل‌فروش و دارای گرایش‌های بوالفضولانه در اخترگویی و علوم خفیه بود. احتمالاً چنین خصوصیاتی در افراد تحصیل‌کرده و نیمه تحصیل‌کردهٔ عصر او کمیاب نبود. اصالت او بیشتر در نحوهٔ بیان یعنی عادت به بیان تصویری و نموداری اوست.

نیکولوسو دا رِتچو

نیکولوسو دا رِتچو.[1] دریانورد جنوایی که در اول ژوئیهٔ سال ۱۳۴۱ در سمت فرماندهی یکی از دو کشتی با حمایت آلفونسوی چهارم، شاه پرتغال (۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۷) روانهٔ اکتشافات در اقیانوس اطلس شد. یک‌تن فلورانسی ساکن اشبیلیه به‌نام آنجلینو دل تِگیا دی کوربیستی یکی از اعضای این هیئت بود.

آنان پس‌از پنج روز دریانوردی در یکی از جزایر قناری پیاده شدند. جنوایی دیگری به نام لانزاروته مالوچِللو در سال‌های ۱۲۷۰ ـ ۱۲۷۵ به این جزیره رسیده و احتمالاً جزایر لانزاروته (که به‌نام اوست) و فورته‌وِنتورا را (که در نقشهٔ دولچِرت ۱۳۳۹ مشخص شده) کشف کرد. نیکولوزو اول به فورته‌وِنتورا (؟) رسید، سپس به «کاناریا» (قناری بزرگ)، فِرّو (؟)، گومِرا (؟) تنریف (؟) یا پالما (؟). علامت سؤال بدان‌سبب گذاشته شده که هویت این جزایر به‌علت ناقص بودن توصیف‌ها خالی از ابهام نیست. این مسلم است که نیکولوسو و افرادش بسیاری از جزایر قناری را کشف کردند و چیزهای گوناگون، از جمله یک بت و چند اسیر با خود آوردند.

شرحی براساس اطلاعات دریافتی از نیکولوسو دا رِتچو و بازرگانان اشبیلی به اهتمام بوکاچیو تحت عنوان درباب قناری و جزایر تازه کشف شدهٔ آن سوی اسپانیا در اقیانوس اطلس نوشته شد. این نخستین توصیف آن جزایر است.

جاکوموی ورونایی

فرا جاکوموی ورونایی.[2] راهب اوگوستینی که در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد. در سال ۱۳۳۵ به زیارت بیت‌المقدس رفت.

---

1. Nicoloso da Recco
2. Fra Giacomo da Verona

جاکومو با چند هم‌سفر در ۷ مه ۱۳۳۵ ورونا را ترک گفت، آنان از ونیز تا اترانتو را با کشتی پیمودند و از آنجا به کرت (که آن را با مالت عوضی گرفته است) و قبرس رفتند. در آنجا او شاهد رسیدن ناوگانی از ایاس (در کیلیکیه) بوده، با هزاران ارمنی که از مسلمانان می‌گریختند. از آنجا به حیفا، بیت‌المقدس، ناصره، دمشق، بعلبک، بیروت، صیدا، صور و عکا رفته، سپس به بیروت بازگشته و از آنجا در اکتبر ۱۳۳۵ عازم میهنش شده است.

او شرح مفصلی (۱۴۰ صفحهٔ چاپی) از سفر خودش نوشته همراه با یک راه‌نمای زیارت اماکن مقدس فلسطین. خودِ سفرنامه ۱۴ فصل است و در آن به توصیف سفر قناعت نکرده، بلکه دربارهٔ سپاهیان پادگان‌های ممالیک، به‌ویژه نیروی سواره‌نظام معروفش (که شامل عدهٔ زیادی اسرای یونانی و رومی بود)،[1] مقبره‌های زیبای ممالیک، لنگرگاه‌های مصر و شام که برای جلوگیری از حملهٔ ناوگان دشمن با سنگ‌های عظیم بسته شده بود، دین اسلام و عادات مسلمانان و حمیتشان اطلاعات ضمنی به‌دست داده است. برخی از اطلاعاتش را از آثار قبلی مانند بورکهارت مونت زیونی (سیزدهم ـ ۲) اقتباس کرده. ولی بیشترش مشاهدات خود اوست و ثمرهٔ مذاکراتی که با مسلمانان، یونانیان، کاتولیک‌ها و یهودیان داشته است. اطلاعات جغرافیایی گروه اخیر را می‌ستاید. ظاهراً کتاب او به طرح‌هایی آراسته بوده، که یکی از آنها باقی است و مکان‌شناسی اطراف صومعهٔ کاترین مقدس را در صحرای سینا نشان می‌دهد. جاکومو هدفی دوگانه داشت: می‌خواست راه‌نمایی برای زایران تهیه کند و جنگ صلیبی نوی به راه اندازد.

این کتاب پیش از پایان سدهٔ پانزدهم به آلمانی ترجمه شد.

مارینو سانودو ایل وِتچو

جهانگرد، جغرافی‌دان، نویسندهٔ اجتماعی ونیزی و مبلغ جنگ صلیبی نوی که هرگز تحقق نیافت (حدود ۱۲۶۰ تا حدود ۱۳۳۷).

مارینو سانودو ایل وِتچو[2] به‌خاطر مشخص شدن از ونیزی معروف دیگر، یعنی مارینو سانودو تورسلو ایل جووینه (۱۴۶۶ ـ ۱۵۳۵)، که خاطرات روزانه‌ای از سال‌های ۱۴۹۶ - ۱۵۳۳) نوشته است؛ او را ایل وِتچو (مهین) می‌نامند.

مارینو درحدود سال ۱۲۶۰ در ونیز زاده شد. پسر یک سناتور ونیزی به‌نام مارکو سانودو

---

۱. این موضوع از منبع‌های زیادی تأیید شده است. ممالیک بازرگانان جنوایی را مأمور خرید برده از کافا می‌کردند و پاپ‌ها بارها آنان را به‌خاطر این کار تقبیح و تکفیر کرده بودند (Atiya p. 199, 433, 1938).

2. Marino Sanudo il Vecchio, Marinus Sanutus Torsellus, Marino Sanudo (Sanuto) Torsello; Marin Tourxelle

بود. نام تورسلو یا تورچللو را برخی نیاکان او که در جزیرهٔ معروف تورچللوی ونیز می‌زیستند، به‌دست آورده بودند. برخی افراد خانوادهٔ سانودو، که در سدهٔ سیزدهم و چهاردهم شهرتی داشت، بازرگان و پیشه‌ور بودند و برخی دیگر حکومت جزایر دریای اژه را داشتند، مارینو از دیدارهای مکرری که از عموزاده‌اش دوک مارکوی دوم در جزایر ناکسوس، آندروس و آمورگوس داشته یاد می‌کند، او مارکورا تا نگروپونته همراهی کرده بود.

نخستین سال‌های عمر مارینو در ونیز و رم سپری شد، ولی باقی عمرش بیشتر در خاور نزدیک، یونان، قبرس، رودس، ارمنستان و اسکندریه گذشت. جمعاً پنج بار به خاور نزدیک سفر کرد، که آخری در سال ۱۳۳۳ بود. در سال ۱۳۳۴ بار دیگر در ونیز بود و درحدود سال ۱۳۳۷ در همان‌جا وفات یافت. او در فرانسه، فلاندر، هلشتاین هم سفر و از بسیاری شهرهای آلمان و سواحل بالتیک دیدار کرد و کوشید علاقه به جنگ صلیبی نوی را برانگیزد.

کتاب اسرار ایمان صلیبی دربارهٔ بازپس گرفتن بیت‌المقدس و نگه‌داری آن را در سال ۱۳۰۶ آغاز کرد، که تحریر نهایی آن در سال ۱۳۱۳ انجام گرفت و آن را در سال ۱۳۲۱ در آوینیون به پاپ یوحنای بیست و دوم (۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴) و نسخه‌ای از آن را هم به فیلیپ پنجم (۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۲) تقدیم کرد. بخش نخست این کتاب دربارهٔ تاریخ کتاب مقدس، حملهٔ رومیان و تاریخ جنگ‌های صلیبی است، که تا حد زیادی براساس آثار ونسان بووه (سیزدهم ـ ۲)، ژاک دو ویتری (سیزدهم ـ ۱) و گیوم صوری (دوازدهم ـ ۲) نوشته شده است.

مهم‌ترین بخش کتاب، آن قسمتی است که از نقشهٔ او برای باز پس گرفتن فلسطین بحث می‌کند، زیرا با فتح عکا در سال ۱۲۹۱ به‌دست ممالیک، دست اروپاییان از سراسر آن کوتاه شده بود. او می‌گوید نخست باید قدرت سلطان مصر را از میان برداشت؛ این کار با ممنوع کردن تجارت با همهٔ اتباع سلطان و ایجاد ناوگانی برای بازرسی مدیترانه و جلوگیری از ورود کشتی‌ها به بندرگاه‌های مصری امکان‌پذیر است. نقشهٔ مارینو بسیار شبیه چیزی است که رامون لول در سال ۱۳۰۶ و حتی پیش از آن در سال ۱۲۸۸ مطرح کرده بود؛ ولی او به علت اطلاعات عملی فراوانی که داشت می‌توانست آن را به‌خوبی ارائه دهد. سه سال پس از پایان محاصره، با یک حملهٔ هماهنگ به مصر و شام و در صورت امکان با همکاری مغول می‌توان سلطان را وادار به تسلیم ساخت، مارینو در یکی از نامه‌هایش، که خیلی بعدها نوشته، می‌گوید که این برنامهٔ محاصره عملاً امکان‌پذیر نیست. او از وحدت کلیسای یونان و روم هم دفاع می‌کرد.

هدف کتاب اسرار ایمان، سیاسی بود، ولی از لحاظ تاریخ اقتصادی و جغرافیا ارزش زیادی دارد، اطلاعات فراوان و مشروحی درباب راه‌های بازرگانی و اوضاع تجارت آمده که بیشتر از هر کتاب دیگری در سده‌های میانه است و در این زمینه باید آن را پیشاهنگ آثار آماری (به مفهوم قدیم آن) دانست که در سدهٔ شانزدهم سباستیان مونستر درکتاب جهان‌شناسی (۱۵۳۷) و جووانی

بوتِرو[1] در روابط جهانی (۱۵۹۳) آن را مطرح کردند. برای تاریخ دریانوردی و کشتی‌سازی هم دارای ارزش زیادی است، چون بهترین روش‌های تجهیز واستخدام نفرات و بهترین راه‌های دریایی را برای جنگ صلیبی توضیح می‌دهد. در آن هیچ اشاره‌ای به باروت واسلحهٔ گرم نیست.

سانودو به رسالهٔ خود نقشه‌هایی افزوده بود، از جمله به نسخه‌ای که در سال ۱۳۲۱ به پاپ اهداکرده است. این نقشه‌ها (مشابه نقشه‌های پی یترو ویسکونته است و بایستی بر اساس آنها یا از مأخذ مشترکی (عربی؟) برداشته شده باشد. در پایان کتاب سه نقشه (از قدس، انطاکیه و عکا) و هفت نقشهٔ جهان، مدیترانه، دریای سیاه، ساحل غربی اروپا (که نقشه‌های دریایی معمولی است)، فلسطین و مصر آمده است. نقشهٔ فلسطین به فواصلی تقسیم شده (برای تعیین محل شهرها در نقشه مربع‌هایی ترسیم شده)، روشی که از ویژگی‌های سدهٔ چهاردهم بود. احتمالاً مارینو هرگز در خود فلسطین نبوده، مگر در عکا (حدود ۱۲۸۲ ـ ۱۲۸۶)، چندان که در مورد نقشهٔ نقاط آنجا بیشتر متکی به ژاک ویتری (سیزدهم ـ ۱) و بورکهارت مونت زیونی (سیزدهم ـ ۲) است.

تاریخ کشور روم که زمانی جعلی فرض می‌شد، اینک دومین و بهترین کتاب مارینو شمرده می‌شود. این کتاب در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۳۳ و اندکی پس از تاریخ موریا نوشته شده است و بیش از آن ارزش دارد، چون توانسته دربارهٔ برخی وقایع مهم از عموزاده‌اش مارکو سانودوی دوم، دوک ناکسوس، و تعدادی شاهدان عینی دیگر اطلاعات دست اولی کسب کند.

نامه‌های او هم به اندازهٔ تاریخ‌هایش از لحاظ آن دوره با ارزش است و از موضوعات زیر در آنها بحث می‌کند: جنگ صلیبی نوی برای بیت‌المقدس؛ فرض اتحادی میان پاپ و مغولان؛ فعالیت‌های ادبی، هنری و اقتصادی در ونیز و فلورانس؛ تجارت ونیز، هامبورگ، لوبک، ویمار ودیگر شهرهای هانسایی.

تأثیر سانودو بیش‌از آنچه بتوان تصورکرد دوام یافت.؛ مثلاً لایب‌نیتس از طریق چاپ اول کتاب اسرار ایمان (هانُوِر ۱۶۱۱) با سانودو آشنایی داشت و در رساله‌اش درباب لشکرکشی به مصر خطاب به لویی چهاردهم در سال ۱۶۷۱ از سانودو نام می‌برد و به شاه توصیه می‌کند به‌جای جنگ با هلند، مصر را فتح و امپراتوری عثمانی را نابود کند (نسخهٔ اصلی به خط لایب‌نیتس درکتاب‌خانهٔ هانُوِر). پیش‌نهاد لایب‌نیتس به شاه عرضه شد و فرصت نشد تا بدان توجه شود، چون در همان اثنا لویی شانزدهم با عثمانی پیمان بازرگانی و مودت منعقد کرد؛ از سوی دیگر، لشکرکشی بناپارت به مصر بدون اطلاع از عقاید لایب‌نیتس و از قرار معلوم بدون اطلاع از عقاید سانودو صورت گرفت.

---

۱. برای ارزیابی سانودو به‌عنوان آمارگر و اقتصاددان نک Heyd (vol. 2, 1886) .

پگولوتی

فرانچسکو بالدوتچی پگولوتی.[1] مؤلف فلورانسی کتابی درسی به زبان ایتالیایی دربارهٔ عملیات بازرگانی و جغرافیای اقتصادی (برآمدنش حدود ۱۳۴۰).

فرانچسکو پسر بالدوتچی پگولوتی از معاریف فلورانس بود که در سال ۱۳۱۱ در مذاکرات مربوط به پیمان صلح در سی‌ینا حضور داشت. تاریخ تولد فرانچسکو را نمی‌دانیم، ولی باید در سدهٔ سیزدهم متولد شده باشد، زیرا در سال ۱۳۱۰ در مؤسسهٔ بانکی باردی دارای مقامی بود. در سال ۱۳۱۵ به نمایندگی باردی برای مذاکراتی به آنتورپ رفته بود. در سال‌های ۱۳۱۷ - ۱۳۲۱ بازگشت. شاید حساس‌ترین سال‌های عمرش ۱۳۲۴ - ۱۳۲۹ بوده که در قبرس و بیشتر در فاماگوستا[2] سپری کرد و در آنجا اطلاعات دست اولی درباب تجارت شرق و هم‌چنین تماس کامل با زندگی و عادات شرقیان پیدا کرد. در سال ۱۳۳۱ به فلورانس بازگشت و در آنجا به عضویت شورای شهر انتخاب شد. مدتی بعد به قبرس بازگشت و در سال ۱۳۳۶ در آنجا بود و از شاه ارمنستان اجازه‌نامه‌ای برای مؤسسهٔ باردی به‌دست آورد. مسلم نیست که او خود به ارمنستان رفته باشد؛ ولی سفر از فاماگوستا به ایاس کار آسانی بود. از سوی دیگر، مسلماً او به ختای نرفته بود و اطلاعاتی که در مورد چین به‌دست آورده در قبرس بوده است، محلی که هر نوع سیاح شرقی در آن وجود داشت. در سال ۱۳۴۰ باز در فلورانس بود و سال بعد، بار دیگر به عضویت شورای شهر انتخاب شد و در سال ۱۳۴۶ به ریاست آن شورا رسید. مقارن همان زمان بانک باردی ناگزیر به اعلام ورشکستگی شد. این دادرسی با پرداخت ۴۸ درصد همهٔ بدهی‌ها جز در مورد انگلستان و ناپل خاتمه یافت. عجیب است که تاریخ وفات پگولوتی ثبت نشده است.

احتمالاً در اثنای نخستین اقامتش در قبرس بود که به فکر نوشتن رسالهٔ بازرگانی افتاد. در هر حال، پیچیدگی فراوان تجارت بین‌المللی در خاور نزدیک، این فکر را به او القا کرده بود که ولو برای استفادهٔ خودش هم باشد، این اطلاعات را گردآوری کند. اصل رساله در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۴۳، احتمالاً در حدود ۱۳۴۰ تألیف شده است. اگر در نظر داشته باشیم که چنین تألیفی مستعد اضافات و تعلیقات است، می‌توان گفت درحدود سال ۱۳۴۰ تألیف شده است.

پیش از بحث از محتویات آن، برای نشان دادن اهمیتش کافی است خاطرنشان کنیم که فلورانس در آن هنگام یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی جهان، مرکز تجارت و بانک‌داری بین‌المللی بود و قبرس در زمان حکومت سلسلهٔ انطاکی ـ لوزینیایی از بزرگ‌ترین مراکز تجارت

---

1. Francesco Balducci Pegolotti

۲. اجازه می‌خواهم یادآور شوم که در ماه سپتامبر ۱۹۳۱ فرصت دیدار از فاماگوستا دست داد و سخت تحت تأثیر ویرانه‌های آن شهر قرار گرفتم، به‌ویژه کلیسای جامع عظیمش به سبک گوتیک، که اینک مسجد شده است. بدین‌سان می‌توانم گذراندن پنج سال را در آن شهر در دوران رونقش به‌خوبی مجسم کنم.

خاور نزدیک شمرده می‌شد.[1] به‌علاوه، شرکت فلورانسی باردی، که پگولوتی مدت ۳۶ سال یا بیشتر از کارکنان برجستهٔ آن بود، از معروف‌ترین مؤسسات بانک‌داری آن عصر بود، که شعباتی در آنتورپ، بروژ، پاریس، لندن، آوینیون، بسیاری شهرهای ایتالیا، مایورکا، رودس، قبرس و قسطنطنیه داشت؛ این شرکت با شاهان و پاپ‌ها معامله می‌کرد و از امتیازات مختلفی برخوردار بود. از این رو، پگولوتی در یکی از مراکز عمدهٔ تجارت قرار داشت و وسیلهٔ کسب بهترین اطلاعات موثق از همه جا در اختیارش بود. کتاب اعمال بازرگانی او به‌صورت کتاب مرجعی برای بازرگانان بین‌المللی تهیه شده است. در آن راه‌های بازرگانی و بازارها، مهم‌ترین کالاهای وارداتی هر کشور همراه با تعرفه‌های گمرکی‌شان، وسیله‌های انتقال کالاهایشان، پول‌هایشان، اوزان و مقادیرشان، روش‌های بازرگانی‌شان و غیره توصیف شده است.

نخستین فصول به چین اختصاص دارد. راه دراز تانا (مرکز بازرگانی جنوا در دریای آزوف) تا ختا طوری توصیف شده که گویی چه روز و چه شب، کاملاً امن است. در آن‌زمان بازرگانان اروپایی، هم‌چنین هندی و ایرانی، زیادی در خانبالغ بودند. ایتالیاییان پارچه وارد می‌کردند و از آنجا ابریشم صادر می‌کردند. پگولوتی به پول کاغذی چین اشاره می‌کند، که قبلاً مارکوپولو آن را توصیف کرده بود.

در آن کتاب تعدادی جدول، از جمله جدول عید پاک در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۴۶۵، روزهای یکشنبه، جدول قمری، جدول آلیاژها، و جدول بهره داده شده است؛ و این آخری در نوع خودش اولین جدول است. ولی اولین جدول محاسبهٔ بهره که چاپ شد از سیمون استوین بود که دو قرن بعد در سال ۱۵۸۲ در آنتورپ چاپ شد.[2]

ارزش کتاب پگولوتی منحصر به فراوانی اطلاعات موجود در آن نیست، بلکه به‌خاطر اصالت آن است. پگولوتی تجارب زیادی در تجارت بین‌المللی داشت که توصیف کرده است؛ در بازارهای شرقی همه نوع بازرگانی را دیده که ذکر می‌کند، از قبیل فلورانسی مانند خودش، جنوایی، ونیزی، پیزایی، آنکونایی، پرونسی، کاتالان و سیسیلی. اطلاعاتش در مورد چین بی‌شک دست دوم است، ولی از افراد خبره به‌دست آورده است.

پگولوتی برخی اسناد را مورد استفاده قرار داده (تعرفه‌ها، مقررات)، که در مقام بازرگان و

---

۱. مرکز واقعی فاماگوستا بود، که پگولوتی سال‌های زیادی را در آن گذراند، نخستین ضربه به رونق آن شهر قریب نیم قرن بعد وارد شد، هنگامی که در سال ۱۳۷۳ جنواییان آن شهر را تسخیر کردند.

۲. هم‌چنان‌که استوین خود گفته، نمونه‌ای از جدول بهره در کتاب حساب ژان ترانشان وجود داشت، که در سال ۱۵۵۸ چاپ و بارها تجدید چاپ شد، از جمله شش بار پیش از انتشار کتاب استوین (ایسیس ۲۱، ۲۰۷ ـ ۹).
C. M. W. Zeper: De oudste intresttfatels in Italië, Franlrijk en Nederland met een herdruk van Stevins Tafelen van interest (Amsterdum 1937; *Isis* 36, 185).

نمایندهٔ یک مؤسسهٔ بانکی معروف در اختیارش بوده است. برخی از این اسناد شناسایی و کشف شده است و معلوم می‌شود که منقولات پگولوتی از آنها همیشه دقیق نبوده است.[۱] هرچند تنها نسخهٔ موجود (که در سال ۱۴۷۲ در فلورانس به اهتمام فیلیپو دی نیکلایو فرسکوبالدی استنساخ شده) دوبار از روی نسخهٔ اصلی تجدید کتابت شده و تفاوت میان آن و اسناد ممکن است ناشی از بی‌دقتی کاتبان بوده باشد.

تأثیر این کتاب وسیع بود، ولی پیش از گفت‌وگو از آن باید از کتاب دیگری از همان نوع ذکری کنم، که تقریباً هم‌زمان با آن بود (پس از سال ۱۳۴۵)، یعنی تعرفه‌ها و اوزان و مقادیر تجارتی در جهان. این کتاب، اگر نه تماماً، بخشی مستقل از کتاب پگولوتی بود و شباهت میان دو متن را باید ناشی از اشتراک مآخذ آنها دانست.

جووانی دی آنتونیو دا اوتسانو در کتاب راه‌نمای بازرگانی خودش، که در سال ۱۴۲۲ تألیف کرد، و جورجودی لورنتسو کیارینی در رسالهٔ درباب قواعد و مقررات بازرگانی (که اندکی پس از تألیف در سال ۱۴۸۱ در فلورانس چاپ شد)، از کتاب بازرگانی پگولوتی استفاده کردند. کتاب کیارینی در رسالهٔ حساب لوکا پاتچولی (ونیز ۱۴۹۴) نقل شده است. توجه به این نکته جالب است که پگولوتی (برآمدنش ۱۳۴۰)، اوتسانو (برآمدنش ۱۴۴۲)، کیارینی (برآمدنش ۱۴۸۱) همه اهل توسکانی بودند. کتاب پاتچولی معرفی این نوع جدید از کتاب‌ها، یعنی راه‌نمای بازرگانی را به عالم ادبیات کامل کرد.

یادداشت راجع به فرانچسکو داتینی (متوفا ۱۴۱۰)

گمان می‌کنم بایگانی بانک باردی یکباره از میان رفت، مگر چند دفتر کل؛ ولی اسناد دیگری دربارهٔ مؤسسات بازرگانی آن عصر در دست است؛ مثلاً اندکی پس از ورشکستگی بانک باردی، جادوگر مالی دیگری در فلورانس ظهور کرد به‌نام فرانچسکو دی مارکو داتینی، متولد حدود ۱۳۳۵ در پراتو (نزدیک فلورانس)، متوفا ۱۰ اوت ۱۴۱۰ در پراتو. فرانچسکو تعدادی مؤسسات بازرگانی را از خانه‌اش در پراتو و دفترش در فلورانس اداره می‌کرد و شعباتی در آوینیون، بارسلون، مایورکا، بلنسیه، جنوا و پیزا داشت. بایگانی او حفظ، طبقه‌بندی و بررسی شده است.

نیکولو دا پُگیبونزی

نیکولو دا پُگیبونزی،[۲] جهانگرد ایتالیایی، راهب دومینیکی. در ربع اول سدهٔ چهاردهم در

---

۱. وقتی در نقل از یک مکتوب عدم دقت ثابت شود، وای به وقتی که گزارشی راجع به ایران یا چین از زبان این و آن نقل شده باشد. تازه پگولوتی از مؤلفان خوب است.

2. Nicola di Corbico da Poggibonici, Nicolò da Poggibonsi, Poggibonizio, Poggibonizi, Pocibonici

پگیبونزی شهرکی بر کرانهٔ رود الزا و درست در شمال سی‌ینا. در مارس سال ۱۳۴۵ نیکولو روانهٔ دیدار فلسطین، شام ومصر شد، سفری که چهار سال به طول انجامید. شرح سفر او که کتاب آن سوی دریا نام دارد و به زبان ایتالیایی است، به‌صورت یادداشت‌های روزانه و همراه با شرح جزئیات است.

او یک سال را به سفر در ایتالیا گذراند، از پگیبونزی به فلورانس، بولونیا، فرارا، کیوجا، سپس با کشتی به ونیز رفت، چندی در آنجا ماند، عادات مردم، وضع اقتصادی آنان «خیابان»های آبی و برج‌های کج را با جزئیات شرح می‌دهد. نیکولو در آوریل سال ۱۳۴۶ روانهٔ شرق شد، ولی پس از رسیدن به پُلا، کشتی به‌خاطر وضع بد هوا به خلیج ونیز بازگشت، تا سرانجام توانستند به کاندیا در جزیرهٔ کرت برسند. آنگاه به قبرس رفت و مدت یک ماه را در آنجا به سر برد. در نخستین فصل‌های این کتاب توصیف‌های عالی از توفان‌های دریایی، دزدان دریایی، اقسام کشتی‌هایی که درمدیترانه وجود داشت، هم‌چنین توصیف محل‌ها و گه‌گاه اندکی از تاریخ گذشته‌شان وجود دارد. در فلسطین و مصر از همهٔ زیارتگاه‌های مسیحی دیدار کرد و به توصیف جزئیات آنها پرداخت. به‌ویژه توصیف او از بیت‌المقدس عالی است. به نظر می‌رسد او برای زیبایی شهر هم به اندازهٔ اماکن مقدس اهمیت قایل بوده است. نیکولو از اسکندریه، قاهره، سینا، غزه و دمیاط هم دیدار کرد و سرانجام از راه قبرس به ایتالیا بازگشت. گرچه نیکولو به جانوران عجیب اشاره می‌کند (فیل، زرافه، شترمرغ و شتر و غیره) توصیفش از آنها به درستی و دقت لودولف سوکمی و سایر معاصرانش نیست.

جووانی کورایی[1]

احتمالاً درکورا (یا کوری) شهرکی در ۱۰ کیلومتری وِلِتری زاده شد؛ دومینیکی (متوفا ۱۳۴۶؟). جووانی در ۹ اوت سال ۱۳۲۹ جانشین ویلیام آدام سراسقف سلطانیه (در عراق عجم) شد. جووانی را مؤلف احتمالی راه‌نمای راه‌های آسان رسیدن به بیت‌المقدس دانسته‌اند، که با همان احتمال به ویلیام آدام و بروکار هم نسبت داده شده.

او احتمالاً کتاب مملکت خان بزرگ را به فرمان پاپ یوحنای بیست و دوم در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۴ نوشته است. متن اصلی به لاتینی در دست نیست، ولی ترجمهٔ فرانسه آن از ژان دراز ایپرایی (از حدود ۱۳۱۵) باقی است.

این‌که جووانی در ختای (چین) بوده باشد ثابت نشده، شاید این کتاب را از روی گزارش‌ها و نامه‌های سیاحان دیگر تهیه کرده است.

او قدرت عظیم خان را وصف می‌کند و به توصیف ختای و مردم، خلقیات، غذاها و

1. John of Cora

دادوستد آنان می‌پردازد. بسیاری از داستان‌هایش مشابهت‌هایی با سفرنامهٔ مارکوپولو و سیاحان دیگر دارد؛ مثلاً جشن سال نو، پول کاغذی، صدقه دادن خان و غیره. ولی جزئیات تازه‌ای را هم بدان‌ها افزوده، از قبیل نوشته‌های سرخ و سیاه روی پول‌های کاغذی، هیئت‌های مذهبی فرانسیسی، کلیسای نسطوری در چین، کار جووانی مونته کوروینویی، روابط بازرگانی میان چین و باختر و امثال آن.

پرگرینهٔ کاستللویی

پرگرینهٔ کاستللویی[1] (در ایتالیا نام نقاط زیادی کاستللوست، از این رو زادگاه او را نمی‌توان معلوم کرد). فرانسیسی ایتالیایی که به چین رفت و از قرار معلوم در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ در زایتون درگذشت.

دربارهٔ پرگرینه چیزی نمی‌دانیم، تا وقتی که در سال ۱۳۰۷ کلمنس پنجم او را دستیار جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم ـ ۲) کرد، که در آن هنگام سراسقف خانبالغ شده بود. او در همان سال همراه آندرئوی پروجایی عازم سفر شد و در حدود ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ به خانبالغ رسید. پرگرینه تا هنگام مرگ جراردو، نخستین اسقف زایتون (از حدود ۱۳۱۳) در آنجا ماند و جانشین او شد. در سال ۱۳۱۸ هنگامی که در زایتون اقامت داشت گزارش هیئت فرانسیسی را نوشت. او از ساختن کلیسای نو در خانبالغ برای ارمنیان، سخن می‌گوید و از علاقهٔ آلان‌ها[2] به تغییر مذهبشان. این آلان‌ها احتمالاً نسطوری بودند و باید توجه داشت بسیاری از «مردانی» که به‌دست فرانسیسیان تغییر کیش دادند، به احتمال قریب به یقین از همین قماش بودند؛ نوکیشان غیرمسیحی نبودند، بلکه نسطوریانی بودند که کاتولیک می‌شدند.[3] در زایتون هم مانند خانبالغ کلیسا از سکنهٔ ارمنی کمک می‌گرفت. به فرانسیسیان اجازه داده شده بود برای مسلمانان و بت‌پرستان موعظه کنند، ولی پرگرینه از کمی تعداد کارکنان و مشکلات زبانی آنها شکایت می‌کند. در زایتون تنها سه کشیش فرانسیسی وجود داشت به‌علاوه اسقف، که عبارت بودند از جووانی گریمالدی، امانوئل دو مونتیکولو و ونتورا دو سارتسانا. شخص اخیر در اصل بازرگانی بود که در چین به سلک فرانسیسیان درآمد.

صحت گزارش او از طرف ژروم گولوبوویچ و پلیو مورد تردید قرار گرفته و نسخهٔ منحصر به‌فرد آن را (در کتابخانهٔ واتیکان) از جعلیات آلفونسو چکارلی نسب‌شناس و جاعل بولونیایی (۱۵۳۲ ـ ۱۵۸۳) می‌دانند.

---

1. Peregrinus de Castello

۲. آلان‌ها، که به چینی سو نامیده می‌شوند، در زمان مغول به چین برده شدند (مقدمه ۲، ۱۸۴۳).

۳. به عبارت ساده‌تر قصد مبلغان کاتولیک ارشاد بندگان خدا نبود، بلکه برای خودشان مرید جمع می‌کردند و دستگاه ریاست برمی‌افراشتند. نمونهٔ بارزش کار مبلغان مسیحی و فرنگی در سدهٔ نوزدهم در ایران بود. ـ م.

ادوریکو پوردِنونه

ادوریکو پوردِنونه.[1] فرانسیسی ایتالیایی که به خاور دور سفر کرد (متوفا ۱۳۳۱).

او زمانی در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷۴ و ۱۲۸۶ در روستای ویلانووا، نزدیک پوردنونه، واله نونچللو در ناحیهٔ ساحلی فریولی در انتهای شمالی دریای آدریاتیک زاده شد. نام خانوادگی‌اش احتمالاً ماتیوسی بود و ممکن است برخی اجدادش اهل بوهمیا بوده باشند.

ادوریکو در آغاز جوانی به فرقهٔ فرانسیسی پیوست و به‌زودی به علت ریاضت و فروتنی‌اش شهرت یافت. در سال ۱۳۱۴ سفرش را به شرق آغاز کرد. او مدت ۱۶ سال در شرق بود و در سال ۱۳۳۰ به پادوا بازگشت. ادوریکو به درخواست کشیش کلیسای سان آنتونیوی پادوا شرح سفرهایش را به یکی از همکیشان فرانسیسی خود به‌نام گیللمو دا سولانیا تقریر کرد. پس از آن ادوریکو روانهٔ دربار پاپ در آوینیون شد، ولی در پیزا بیمار گشت، به زادگاهش در فریولی رفت و در ۱۴ ژانویهٔ سال ۱۳۳۱ در آنجا وفات یافت. بندیکت چهاردهم در سال ۱۷۵۵ او را تقدیس کرد.

شرح سفرهای او بی‌درنگ مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۳۴۰ تحریر دیگری از آن به اهتمام یک راهب فرانسیسی سیلزیایی به‌نام هاینریش فون گلاتس تهیه شد و در سال ۱۳۵۱ ژان دراز ایپرایی (چهاردهم ـ ۲) آن را به فرانسه ترجمه کرد.

با این‌که ادوریکو شخص تحصیل‌کرده‌ای نبود و کنج‌کاوی علمی نداشت، توصیفات او ارزش کار یک مشاهده‌گر دقیق را داراست؛ در استنباط‌هایش همیشه راه درست پیموده، ولی همیشه مؤمن بوده است وکتاب او علی‌رغم ایجازش حاوی مطالب جالبی است که معاصرانش ذکر نکرده‌اند، یا مارکوپولوی معروف از دیدنش غفلت کرده است. او را باید یکی از بزرگ‌ترین سیاحان سده‌های میانه و بهترین مورخ هیئت‌های تبلیغی کاتولیکی در چین به‌شمار آورد.

خط سیر او چنین بوده است؛ ابتدا به طرابوزان، سپس ارزروم، تبریز و سلطانیه رفت، پنج یا شش سال در فعالیت‌های تبلیغی همکیشانش در این خطه شرکت جست. هنگامی که سلطانیه را ترک گفت، روانهٔ کاشان، یزد، استخر، شیراز، بغداد و هرمز شد، که بندری در شرق خلیج فارس بود (خط سیر کاملاً روشن نیست و عجیب به نظر می‌آید). از هرمز با یک کشتی ظرف ۲۸ روز به تانا در نزدیکی بمبئی رفت و پس از سوم آوریل ۱۳۲۱ قدم به خشکی نهاد. از آنجا روانهٔ سواحل مالابار گشت و در بسیاری نقاط توقف کرد، از جمله در سیلان. سپس با کشتی به جزایر مالزی رفت، سوماترا، جاوه، بورنئو و در ساحل چمپا،[2] پیاده شد و سرانجام به کانتن رسید.

---

۱. Odorico da Pordenone (یا del Friuli), Odoricus de Portu Naonis, sive de Foro Julii. نام مسیحی ادوریک از همان خانوادهٔ Vodaric, Udalric, Ulric و غیره است.

۲. ناحیه‌ای بوده درکرانه‌های ویتنام جنوبی. برنج چمپا به آنجا منسوب است ـ م.

سپس راهش را به سوی چانگ چو (زایتون)، فوچو، هانگچو، نانکینگ، و یانگچو ادامه داد و از آنجا از ترعهٔ بزرگ با کشتی به خانبالغ رفت. سه سال در خانبالغ به سر برد، سپس با سرعتی بیشتر، از راه خشکی از ایالات شانسی، شنسی، سسوچوان و از آن به بعد از راهی ناشناس همراه جیمز ایرلندی بازگشت. نمی‌دانم این جیمز تمام مدت را با او بوده، یا تنها هنگام بازگشت هم‌سفرش بوده است.

بهترین راه عرضهٔ تصویری از محتویات کتاب ادوریکو انتخاب چند نمونه است. او در کلده برج بابل یا برج نمرود را دیده (بخشی از ویرانه‌های معبد بزرگ نبو در بورسیپه)، که آن را با برج بابل اشتباه کرده است. سیاحان دیگر سده‌های میانه هم همین اشتباه را کرده‌اند، از جمله بنیامین تودلایی (دوازدهم ـ ۲).[۱] وقتی اسکندر به بابل رسید (۳۲۴ پ م) برج بابل قبلاً ویران شده بود؛ اسکندر فرمان داد آن را از نو بسازند، ولی پیش از اجرای کامل آن فرمان درگذشت (۳۲۳ پ‌م). هنگام حفاری‌های رابرت کُلْدوِی (۱۸۵۵ ـ ۱۹۲۵) بقایای برج نیمه‌تمام کشف شد.

بخش بزرگی از گزارش او درباب هند به شهادت چهارتن فرانسیسی به‌دست مسلمانان پیش از ورود او به تانا مربوط می‌شود (یادداشت مربوط به ژوردان کاتالا را ببینید). او عادات هندیان را توصیف کرده، ولی تمامی آن دقیق نیست؛ مثلاً مطالب مربوط به مراسم عروسی را دشوار بتوان باور کرد. مشاهده کرد که هندیان گیاه مقدسی را می‌کارند (شاه اسپرغم). مراسم عبادت گاو، مراسم عبادی استفاده از ادرار و مدفوع گاو، سوزاندن زنان بیوه همراه شوهرانشان را مشاهده کرد. درکوروماندل چیزی شبیه گاریِ جوگِرناوْت (گرچه او جَگَنات را ندیده) و شواهد دیگری از شور دینی را دیده بود.[۲]

او نخستین اروپایی است که از سوماترا ذکری کرده، مگر این که سامارای مارکوپولو را همان سوماترا بدانیم. اشارهٔ او به «کشور دیگری به نام رزنگو» ممکن است اشاره به ناحیهٔ رجانگ باشد که بخش بسیار متمدن سوماترا بود و به‌جز این تا قرن‌ها اروپاییان شناختی از آن پیدا نکردند.

او تصویر مشروحی از دربار و دولت خان بزرگ و صلح مغولی و شبکهٔ عالی مسافرت در امپراتوری عرضه کرده است، از کاروانسراهایی که در فاصله‌های مناسب ایجاد شده و در آنها به مسافران روزی دو بار به خرج خان غذا می‌دهند (ابن بطوطه هم آن را تأیید کرده است). معماری و کمال هنری و صنعتی چین را سخت تحسین می‌کند و آن را ناشی از اختصاص نسل بعد نسل آنان به آن هنرها و صنایع می‌داند. او رسم بلند نگاه‌داشتن ناخن‌های پا را، و در قالب گذاشتن پای

---

۱. گمان می‌کنم منظور آنان منارهٔ معروف ملویه در سامرا بوده است که آن را برج بابل تصور کرده‌اند. ــ م.

۲. Juggernaut یا Jagannath مجسمهٔ عظیم شیوا در معبد پوری در اوریسای هند که یک روز در سال آن را بر گاری بزرگی می‌نشانند و در شهر می‌گردانند. گاه افرادی برای کسب آمرزش خود را به زیر چرخ‌های گاری می‌افکندند و استخوان‌هایشان خرد می‌شد. ــ م.

زنان را مورد توجه قرار داده است. (که مارکوپولو بدان توجه نکرده). نخستین اروپایی است که ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ باکلان (مرغ حواصیل) را شرح داده (موضوعی که باز هم مارکوپولو بدان توجه نکرده). در برخی نسخه‌ها و در چاپ سال ۱۵۸۳ به‌جای ماهی‌گیری با باکلان، ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ شنگ ذکر شده. ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ شنگ در سده‌های هفتم و هشتم و احتمالاً مدت‌ها پیش از آن در چین رواج داشت و تا به امروز در یانگ تسه ـ کیانگ و به‌ویژه در نزدیکی تنگ ایجانگ مرسوم است.

اهلی کردن باکلان برای ماهی‌گیری احتمالاً در ژاپن پدید آمد؛ در هر حال، نخستین گزارش‌ها مربوط به ژاپن است. احتمال دارد همان کشف مستقلاً در چین صورت گرفته باشد (چون شیوه‌های چینی با روش‌های مرسوم در ژاپن فرق زیادی دارد)، ولی اشارهٔ چینیان به‌صورت عجیبی دیرتر است و پیش از سدهٔ دهم نمونه‌ای از آن دیده نمی‌شود. جالب است که ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ باکلان در کره ــ یعنی پل طبیعی هر نوع انتقالی میان چین و ژاپن ــ شناخته نشده بود و این درستی نظریهٔ جداگانه بودن منشأ این کشف در چین و ژاپن را ثابت می‌کند. اما این که این کشف به‌طور جداگانه در چین و ژاپن صورت گرفته و نه در جای دیگر، به‌صورت معما باقی می‌ماند.

بالاخره گزارش خوبی از اهمیت مذهب کاتولیک در خانبالغ و تعداد زیاد مسیحی‌شدگان در دربار مغول عرضه می‌کند. هم‌چنین از صومعه‌های فرانسیسی زیادی در شهرهای دیگر نام می‌برد و این‌که کافران از راه‌های دور بدان‌جاها می‌آیند تا از گناهانشان توبه کنند و به دین مسیح درآیند.

یکی از فصول پایانی (۳۵) دربارهٔ شیخ الجبل و اسماعیلیه است.

ادعا شده که ادوریکو به تبت رفته و نخستین اروپایی بوده که لهاسا را دیده است. این امر تنها در مسیر بازگشت امکان می‌داشت و اینک این ادعا رد شده است. گزارش او از تبت (فصل ۳۳) نادرست است؛ ممکن است او به لاداکِ کشمیر، اشاره می‌کند و نه تبت.[1]

آثار دیگری ازقبیل مواعظ، مکتوبات ویک تاریخ از آغاز خلقت تا مرگ یوحنای بیست‌ودوم را به غلط به او نسبت داده‌اند. کتاب دیگری به‌نام سرزمین قدس هم که به‌نام او چاپ شده، به احتمال زیاد از او نیست.

آندرِئای پروجایی

آندرئای پروجایی.[2] فرانسیسی ایتالیایی که به چین سفر کرد و ظاهراً در زایتون در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۳۵ وفات یافت.

---

۱. گرچه نویسندهٔ بسیار دقیقی مانند رجینالد فلمینگ جانستُن درکتابش به نام پکن تا ماندالا (۲۲۵ ص، لندن ۱۹۰۸) می‌گوید: «توجه به این نکته جالب است که گزارش ادوریکوی راهب دربارهٔ تبت، اگر از مطلب مربوط به بانوان دندان‌گرازی چشم بپوشیم، کلمه به کلمه درست است.»

2. Andreas de Perusio, Andrew of Perrugia

کلمنس پنجم به آندرئا فرمان داد همراه پرگرینه به چین برود تا هر دو دستیار جووانی مونته کوروینویی (سیزدهم - ۲) باشند. آنان در سال ۱۳۰۷ ایتالیا را ترک گفتند، تاریخ رسیدنشان به خانبالغ نامعلوم است (۱۳۰۹ - ۱۳۱۰). سپس آندرئا روانهٔ زایتون (چانگچو) شد و پس از وفات پرگرینه در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ به‌عنوان اسقف آنجا جانشین او گردید. در سال ۱۳۲۶ نامه‌ای خطاب به سرپرست صومعهٔ پروجا نوشت که یکی از مؤثرترین اسناد آن دوره است. جووانی کورایی در کتابش، که پیش از سال ۱۳۳۵ نوشته، خاطرنشان می‌کند که اسقف زایتون پی‌یتروی فلورانسی است.[۱] بنابراین آندرئا پیش از سال ۱۳۳۵ وفات کرده است.

نامهٔ مورخ ۱۳۲۶ آندرئا گواه دیگری است بر عظمت و ثروت امپراتوری مغول و روح بردباری که در آنجا وجود داشت. «واقعاً در آن امپراتوری پهناور مردمی از هر قوم و مذهب وجود دارد. ما اجازه داریم آزادانه و بدون خطری موعظه کنیم، ولی هرگز هیچ یهودی یا مسلمانی مسیحی نشده است؛ تعداد زیادی از بت‌پرستان مسیحی شده‌اند، ولی در راه درست مسیحیت ثابت قدم نبوده‌اند.»

آندرئا در بیشهٔ نزدیک زایتون کلیسا و صومعهٔ نوی بنا کرده بود. او از فرانسیسیانی نام می‌برد که مسلمانان آنان را در هند اعدام کرده بودند (پیش از سال ۱۳۲۱ در تانا).

ساوینیونه

آندالو دا ساوینیونه[۲] (ساوینیونه محلی در حوالی جنوا است). سیاح جنوایی که به چین سفر کرد. در آنجا مورد توجه خان (احتمالاً طغان تیمور، آخرین امپراتور مغولی چین) قرار گرفت و به‌عنوان نمایندهٔ او به اروپا بازگشت. در سال ۱۳۳۸ عزیمت یک ناوگان ونیزی را غنیمت شمرد و از راه تانا، لنگرگاه جنوایی در دریای آزوف و در دهانهٔ رود دن روانهٔ چین شد. او محموله‌ای از تیله‌ها و جواهرات بدلی شیشه‌ای با خود حمل می‌کرد، که در آن زمان از محصولات تجاری ونیز بود.

مارینیولی

فرانسیسی ایتالیایی، که به چین سفر کرد (متوفا حدود ۱۳۵۸).

جووانی دا مارینیولی.[۳] در یک خانوادهٔ اشرافی فلورانس در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد؛ در سانتاکروچهٔ فلورانس به سلک فرانسیسیان درآمد. چندی در دانشگاه بولونیا تدریس کرد.

در اوایل سال ۱۳۳۸ سفارتی از سوی خان مغول به آوینیون آمد و پیامی از خان بزرگ و از

۱. به گفتهٔ Gams (p. 126, 1873)، جانشین آندرئای پروجایی، یاکوبوی فلورانسی بود (نه پی‌یترو) و او چهارمین و آخرین اسقف زایتون بود که در سال ۱۳۶۲ شهید شد.

2. Andalò de Savignone

3. G. de' *Marignolii*, Giovanni *Marignola*, John of *Florence*

طرف آلان‌ها برای بندیکت دوازدهم آورد.[۱] هنگام بازگشت، پاپ هیئت سفارتی بزرگی را با وی همراه ساخت که شامل مارینیولی، نیکلا بُنِتی، نیکلای مُلانویی، گریگور مجار و عده‌ای دیگر بود (این هیئت هنگامی که درحدود سال ۱۳۴۲ به خانبالغ رسید، هنوز شامل ۳۲ نفر بود). این سفرا نه تنها برای خان بزرگ، بلکه برای جغتای خان در آسیای مرکزی هم اعتبارنامه همراه داشتند.[۲] آنان در دسامبر سال ۱۳۳۸ آوینیون را ترک گفتند و روانهٔ ناپل شدند. در آنجا تا عید پاک ۱۳۳۹ منتظر فرستاده‌های خان مغول ماندند. اندکی بعد با کشتی به قسطنطنیه، و از آنجا به کانا (در دریای آزوف) رفتند و سفر را در خشکی ادامه دادند. مدتی را (۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۰) در دربار ازبک، خان یاشیل اردو (۱۳۱۲ ـ ۱۳۴۰) در غرب قبچاق گذراندند، سپس راهشان را به سوی آلمالیق دنبال کردند (جایی که سال پیش، ۱۳۳۹، عدهٔ زیادی از فرانسیسیان کشته شده بودند) و حدود یک سال در آنجا ماندند، ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۱. پس‌از آن از راه شمالی کوه‌های تیانشان، کامول (باهامی)، صحرای گبی به سوی شرق رفتند و در سال ۱۳۴۲ به خانبالغ رسیدند و در آنجا مورد پذیرایی شون تی، آخرین امپراتور سلسلهٔ یوان (یا هوئی تسونگ، طغان تیمور، ۱۳۳۳ ـ ۱۳۶۸) قرار گرفتند. سفارت کاتولیکی بیش از سه سال در دربار خان مقیم بود و نه‌تنها مورد پذیرایی قرار گرفت، بلکه اجازه یافت مردم را به دین خود دعوت کند. به‌گفتهٔ مارینیولی در آن هنگام قریب ۳۰,۰۰۰ آلان در خدمت مغول بودند، که برخی‌شان مقامات عالی داشتند و اغلبشان مسیحی بودند. هیئت در سال ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۶ به زایتون رفت و در آنجا انبار کالاهای ایتالیایی و کلیساهای متعدد مورد تحسین آنان قرار گرفت. در ۲۶ دسامبر ۱۳۴۶ از زایتون به قصد کلمبون در ساحل مالابار، (کویلون امروزی) بازار معروف فلفل به کشتی نشستند. مارینیولی از مالابار با کشتی به مدرس و سپس به سبا (؟) و سیلان بازگشت و چهار ماه در آنجا ماند. از سیلان روانهٔ هرمز در خلیج فارس شد. سپس از بابل، بغداد، موصل، نینوا، اورفا، حلب، دمشق، قدس، و قبرس (؟) دیدار کرد تا به ایتالیا رسید.

روایات او شامل گزارشی از کشت فلفل در مالابار و مدرس و تاکستان‌های منحصر به‌فرد ناحیهٔ توماس و... است. توصیفات او (مثلاً از سبا) نامعقول و تخیلی است. او می‌گوید قلهٔ حضرت آدم را در سیلان نباید احمقانه با بهشت اشتباه کرد، ولی عقیده دارد که بدان بسیار نزدیک است و گواه آن جای پای حضرت آدم است. او مجسمه‌های بودا را با رؤسای قبایل

---

۱. در مورد آلان‌ها نک یادداشت مربوط به پرگربنه. هیئتی که از سوی طغان تیمور در سال ۱۳۳۶ به دربار پاپ فرستاده شد، شامل دو فرانسوی به نام‌های گیوم دونوا و آندره و یک آلان به نام طغای بود، که همه مسیحی و دوتای اولی بازرگان ساکن پکن بودند. آنان‌در اوایل سال ۱۳۳۸ به آوینیون رسیدند و در ماه مه آنجا را ترک‌کردند.

۲. آلمالیق در درهٔ ایلی علیا در ماوراءالنهر پای‌تخت جغتای، پسر چنگیزخان، بود. خرابه‌هایش در نزدیکی شهر قالجا یا غلجه باقی است.

عوضی گرفته، ولی شرح جالبی دربارهٔ مرتاضان سینهالی (بودایی) می‌دهد. اشاره‌ای به حبشه کرده که «مسیحیان پیرو متی رسول» در آن زندگی می‌کنند و در بالای رود نیل قرار دارد؛ سلطان مصر بدان‌ها باج می‌دهد، وگرنه آب نیل را می‌بندند و مصر ویران می‌شود. این ظاهراً اشاره‌ای به داستان یوحنای عابد حبشی است. قوم‌شناسی مارینیولی بسیار ابتدایی و پر از اشتباه و افسانه است، با این همه حاضر به پذیرفتن وجود مردمی در ینگه‌دنیا نیست، زیرا پهنهٔ اقیانوس قابل کشتی‌رانی نیست و خدا نخواسته است مردم در آن سوی کرهٔ زمین زندگی کنند (این همان عقیدهٔ اوگوستین است).

مارینیولی یادگارهای زیادی از سفر خود همراه آورد، مخصوصاً قطعه‌ای از آجرهای برج بابل را که در بغداد پیدا کرده بود، جامه‌ای از الیاف نارگیل (که آن را در جایگاه اشیای مقدس صومعهٔ فرانسیسی فلورانس قرار داد) و یک چتر شرقی.

او پس از ۱۳ سال غیبت در سال ۱۳۵۲ ـ ۱۳۵۳ در آوینیون بود. در سال ۱۳۵۴ به اسقفی بیسینیانو در کالابریا انتخاب شد و روانهٔ فلورانس گردید. در آن هنگام کارل چهارم لوکزامبورگی عازم روم بود تا در آنجا تاج‌گذاری کند. او مارینیولی را به‌عنوان کشیش، منشی و مورخ خود برگزید. پس از آن مارینیولی مأموریت‌های سیاسی مختلفی را عهده‌دار شد. او احتمالاً در سال ۱۳۵۸ و مسلماً پیش از ۲۲ مارس ۱۳۵۹ وفات یافت. در سال ۱۸۹۸ در سانتاکروچهٔ فلورانس بنای یادبودی برایش ساخته شد.

تاریخ بوهمیا که او به فرمان امپراتور نوشت، از جهت یکدست نبودن مطالب اثر بسیار ضعیفی است، ولی گه‌گاه مشاهدات و خاطرات سفرهایش را در آن وارد کرده، که بسیار با ارزش است، به‌ویژه از آن‌رو که اندکی پس‌از دیدار او از چین، سلسلهٔ مغول (یوان) منقرض شده بود (۱۳۶۸) و یک سلسلهٔ کاملاً چینی بیگانه‌گریز جایش را گرفت (مینگ)، مبلغان مسیحی تحت تعقیب قرار گرفتند و روابط با اروپا تقریباً به‌کلی قطع شد.

تاریخ او تا سال ۱۷۶۸ چاپ نشده بود و حتی در آن هنگام هم ارزش خاص آن درک نشد. تنها در سال ۱۸۲۰ بود که یوزف گئورگ مائیزت مطالب جغرافیایی آن‌را استخراج و منتشر کرد. مطالب اصلی سفرنامه مارینیولی را سایر گزارش‌های فرانسیسی و سال‌نامه‌های چینی تأیید می‌کنند.

۲. فرانسه

ژوردان کاتالا دو سِوراک

ژوردان کاتالا دو سوراک.[1] ژوردان در روستایی به نام سِوِراک زاده شد، احتمالاً در سِوِراک لوشاتو

1. Jordan Catala de Sévérac, jourdain Cathala, J. de Sévérae

در روارگ در استان آویرون کنونی. معلوم نیست چه موقع عازم شرق شد. نخستین اشارهٔ صریح به او در سال ۱۳۲۰ در ایران است، ولی از آنجا که زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانست گمان می‌رود از مدتی قبل در ایران بوده باشد. او از فرانسه راه بازرگانی معمولی را از طریق مسینا، دریای سیاه، ارمنستان بزرگ در پیش گرفت و به تبریز رسید. در سال ۱۳۲۰ در ایران بود، از آنجا به چهار مبلغ فرانسیسی پیوست و در سال ۱۳۲۱ همگی از راه هرمز روانهٔ چین شدند. ولی باد مخالف آنان را به تانا برد.[1]

زمانی که ژوردان برای کار تبلیغی در راه بروک در نزدیکی تانا و سوپارا (در نزدیکی سورات کنونی) بود، چهار فرانسیسی در تانا کشته شدند.[2] ژوردان این مطلب را در نامه‌های متعددی که در این دوره نوشته خاطرنشان شده است. نخستین نامه ازگوگا در ساحل خلیج کامبی نوشته شده و تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۳۲۱ را دارد. در آن نامه کار تبلیغی خودش را در بروک، تدارکاتش را برای ایجاد کلیسایی در آنجا، آرزویش را به آمدن راهبان دیگری به سوپارا، کوبلون و بروک اظهار می‌کند. نامهٔ دوم در تانا نوشته شده و تاریخ ۲۴ ژانویهٔ ۱۳۲۳ (شاید به تاریخ ما ۱۳۲۴ صحیح باشد) را دارد. در این نامه‌ها زحمات و مصایبش را شرح می‌دهد، هم‌چنین مشکلات کارش را. او پیش‌نهاد می‌کند پاپ ناوگانی در اقیانوس هند مستقر سازد. این پایان کار سلطان خواهد بود و سبب خواهد شد کشیشان دیانت مسیح را در سراسر هند ترویج کنند. ژوردان می‌گوید هندیان مشتاقانه درانتظار ورود مسیحیان اروپایی بودند. بخش‌هایی از نامه‌های دیگر راجع به‌کار در تانا و کار تبلیغی در هند است.

در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷ احتمالاً ژوردان به مالابار، تراوانکور و بخشی از سواحل کورُماندل سفر کرد. مقارن سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹ در آوینیون بود و احتمالاً در همین هنگام بود که وصف عجایب را نوشت. در سال ۱۳۲۹ یوحنای بیست و دوم اسقفی نوی را در کولومبوم (کوپلن) برای ژوردان ایجاد کرد و مقارن سال ۱۳۲۰ ژوردان بار دیگر در آن شهر بود. پس از آن چیزی دربارهٔ زندگی او نمی‌دانیم.

وصف عجایب او حاوی اطلاعات دست اول زیادی راجع به سرزمین‌ها، نژادها، محصولات آسیایی از خیوس و کلده تا انتهای جنوبی دکن است. ژوردان به مسایل جغرافیایی توجه عمیقی نشان می‌دهد. نخست حوزهٔ مدیترانه، سپس ارمنستان و ایران را توصیف می‌کند. توصیف هند، به‌ویژه نواحی گجرات، مالابار و تراوانکور طبعاً بخش بیشتری از کتاب را در بر می‌گیرد. او

---

۱. تانا یا تانه در نزدیکی بمبئی هند را نباید با تانای واقع در نزدیکی مصب رود دن در دریای آزف اشتباه کرد، که از پایانه‌های مهم راه کاروانی چین بود. تانا و دن هر دو از واژهٔ یونانی **tanis** مشتق شده که از بازارهای مهم باستانی یونانی و سکایی بود.

۲. داستان شهادت این فرانسیسیان را برخی نویسندگان ذکر کرده‌اند. از جمله نک ادوریکو پوردنونه.

بخش‌هایی از عربستان، قفقاز، گرجستان و نقاط مختلف آسیای صغیر را نیز توصیف می‌کند. پیداست که خودش این نقاط را دیده و هم‌چنین به اطلاعات دست دوم خوبی هم دست‌رسی داشته است. توصیف او از تاتارستان جالب است، ولی به دقت توصیفش از هند نیست. تجدید علاقه به حبشه را به او و هم‌چنین به مارینیولی مدیونیم.

توصیف او از هند، که برای نخستین بار از سوی یک فرانسوی است، خیلی مشروح‌تر از سایر نویسندگان اولیه و گاه دقیق‌تر از آنهاست؛ ولی در بسیاری موارد مشاهداتش خالی از دقت و بی‌معنی است. محصولات طبیعی، پرندگان، حیوانات، میوه‌ها و عادات اقوام مختلف چینی را خیلی به تفصیل شرح داده است. ولی ژوردان به هوشمندی پیان دل کارپینی (سیزدهم ـ ۱) یا گیوم روبروکی (سیزدهم ـ ۲) یا دارای دقت و استعداد مشاهدهٔ مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) نبود. او شاهد موارد متعدد سوتی (سوزاندن زنان بیوه) بود، مراسمی که هیچ تازگی نداشت و حتی در دوران باستان هم آن را می‌شناختند. توصیفی مختصر، ولی اساساً درست از پارسیان هند می‌دهد، که این احتمالاً نخستین توصیف اروپاییان از آنان بود. از دُم‌ها صحبت می‌کند، که از پایین‌ترین طبقات جامعهٔ هندو بودند که به مردارخواری می‌پرداختند. می‌دانست که بسیاری از معابد هندو به‌دست مسلمانان ویران شده بود، می‌دانست که هندوان موحد بودند و گاو را می‌پرستیدند؛ ولی شرحش دربارهٔ قربان کردن هندوها عجیب است. او می‌گوید هندوان عقیده دارند ۲۸۰۰۰ سال از عمر جهان می‌گذرد. در جنوب هند شاهد ارث بردن از سلسلهٔ اناث بوده است.[۱]

۳. اسپانیا

پاسکال ویتوریایی

پاسکال ویتوریایی[۲] (ویتوریا ازقرار معلوم مرکز ایالت آلوا از ایالت‌های باسک‌نشین اسپانیا). فرانسیسی اسپانیایی که به آسیای مرکزی سفر کرد (متوفا ۱۳۳۹).

پاسکال دو ویتوریا درکشور خودش به سلک فرانسیسیان درآمد و درحدود سال ۱۳۳۳ همراه همکیش خودش گونسالوُو ترانستورنا این محل را ترک گفت (دربارهٔ زندگی‌اش پیش از آن چیزی نمی‌دانیم). او به آوینیون رفت تا به پاپ و به رئیس فرقهٔ خودش گیرالدوس گزارش دهد؛ سپس عازم آسیسی و ونیز شد و از آنجا با کشتی روانهٔ دریای آزوف گشت. در تانا پیاده شد و در دشت قبچاق به سوی آسیای مرکزی به راه خود ادامه داد. سالی را در سرای، واقع در ولگای سفلا

---

۱. عکس آنچه در جامعه‌ها و ادیان یهودی، مسیحی و اسلامی وجود دارد، در آن جا نسبت افراد به مادر می‌رسید و شوهر به خانوادهٔ زن تعلق می‌یافت. ـ م.

2. Pascal of Vitoria (or Vittoria)

گذراند. در آنجا زبان کومانی و خط ایغوری را آموخت و خود را برای تبلیغ در میان آن قوم آماده ساخت. سپس به اورگنج (در ناحیهٔ خوارزم و در جیحون سفلا) و آلمالیق (غلجا) در درهٔ ایلی علیا رفت که در آن هنگام پای‌تخت خانات جغتای (ماوراءالنهر) بود.

هنگامی که در سال ۱۳۳۸ در آلمالیق بود، شرح کوتاهی دربارهٔ سفرش و هیئت فرانسیسی خطاب به سرپرست صومعه‌اش در ویتوریا نوشت. در سال ۱۳۳۹ در راه دینش به شهادت رسید.

خایمه فرر

سیاح کاتالان (مایورکایی؛ برآمدنش ۱۳۴۶).

خایمه فرر،[1] جز آنچه در اطلس مدیچی سال ۱۳۵۱، و در نقشهٔ کاتالان ۱۳۷۵ و در گزارش اوزو دی ماره دریانورد جنوایی (۱۴۵۵) نوشته شد، دربارهٔ او عملاً هیچ نمی‌دانیم. او در سال ۱۳۴۶ مایورکا را ترک گفت و به پژوهش در سواحل گینه پرداخت و در ۱۰ اوت همان سال دماغهٔ بُجادر (عرض َ۷ °۲۶ شمالی) را دور زد و به سرزمین موسوم به رود طلا رسید[2] (نقشهٔ ونیزی ۱۳۶۷ را هم ببینید)، که ودامل هم خوانده شده و گمان می‌رود از وادی نیل عربی مشتق شده باشد.[3] درست است که نخستین پویندگان آفریقا در رؤیای یک «رودخانهٔ عربی» در آفریقای باختری بودند، که تصور می‌کردند با رود نیل مربوط باشد.

این خایمه فرر را نباید با دو همنامش، که هردو کاتالان بودند، اشتباه کرد. ممکن است آنان از یک خانواده باشند. اولی، که او را خایمه فرر دوم خواهم خواند، اهل مایورکا بود و شاه‌زاده انریک دریانورد در حدود سال ۱۴۳۸ او را استاد مدرسهٔ دریانوردی کرد که خودش در ساگْرِس تأسیس کرده بود. دومی، که او را می‌توان خایمه فرر سوم یا بهتر از آن، خایمه فرر دو بلانِس نامید، نویسندهٔ عجایب‌المخلوقات بود و در اواخر سدهٔ پانزدهم در بلانِس (گرونا، کاتالونیا) می‌زیست.

کتاب دانش

کتاب دانش[4] رساله‌ای جغرافیایی است ـ توصیف جهان ـ که در سال ۱۳۴۳ (یا بعد از آن، ولی پیش از سال ۱۳۷۵)، توسط یک فرانسیسی اسپانیایی تألیف شده است. مؤلف درحدود سال ۱۳۰۵ در کاستیل به دنیا آمده است. در آن توصیف کشورها به شرح زیر آمده است: اسپانیا، پرتغال، فرانسه، آلمان، دانمارک، بوهمیا، لهستان، گالیسیا، سوئد، نروژ، اسکاتلند، جزایر شمال،

---

1. Jaime Ferrer (or Jacme, Jaume)

2. Rio de Oro

۳. هرگز به این نام برنخورده‌ام. نیل را نیل مصر، بحر مصر، البحر یا بحرالنیل می‌نامند.

4. Libro del Conosçimiento

فرانسه، ایتالیا، دالماسیا، مجارستان، آسیای صغیر، قبرس، مصر، ساحل بربر، مایورکا، مراکش، ساحل آفریقای غربی، جزایر اقیانوس اطلس، آفریقای مرکزی، مصر، حبشه، دریای سرخ، بین‌النهرین، عربستان، خلیج فارس، هند، جزایر مالزی، چین، مغولستان، تبت، جزایر خاور دور، بازگشت به قسطنطنیه از راه ایران، ممالک تحت الحمایهٔ یونان، دریای خزر، روسیه، و سرانجام بازگشت به اشبیلیه، محلی که سفر را آغاز کرده بود.

اگر اظهارات او را باور کنیم، او خودش بایستی به‌آن کشورها سفر کرده باشد. این قابل قبول نیست، ولی او دروغ‌گوی حرافی از قماش ماندویل (چهاردهم - ۲) نیست و گه‌گاه نشانه‌هایی از خلاقیت از خود ظاهر می‌سازد. شاید او سفرهای زیادی کرده، چندان‌که به‌خود حق داده اظهارات یا نوشته‌های سیاحان دیگر را هم نقل کند. سیاحان زیادی این کار را کرده‌اند، به‌ویژه در سده‌های میانه وخطا یا صوابشان به نسبت ترکیب آن دو بستگی دارد، یعی مشاهدات خودشان و منقولات از دیگران. اگر آنان میان مشاهدات خودشان و گفته‌های دیگران به‌صورت مشخصی تمایز قایل شوند، هیچ اتهامی بر آنان وارد نیست؛ ولی بدبختانه اغلب این تمایز را از یاد می‌برند، هم‌چنان‌که ذکر مآخذ را فراموش می‌کنند. باید به‌خاطر داشت که این چشم‌پوشی از ذکر مآخذ نزد آنان به اندازهٔ ما امری جدی و خطیر نبود و نباید در مورد آنان با سخت‌گیری قضاوت کرد.

کتاب دانش نخستین بار از طریق منقولاتی شناخته شد که پی‌یر بُنتیه و ژان لو وریِر کشیش ژان دو بِتانکور در شرحشان راجع به فتوحات او در جزایر قناری مطرح کرده بودند (۱۴۰۲ - ۱۴۲۲).

این جغرافی‌دان فرانسیسی نخستین کسی بود که نام اغلب جزایر موسوم به جزایر قناری، مادئیرا و آزور را ذکر می‌کند. او اطلاعاتی درباب تلاش سورلئونه ویوالدو برای یافتن پدر و عمش، یعنی برادران ویوالدی (سیزدهم - ۲) می‌دهد. ظاهراً آشنایی خوبی با کرانه‌های آفریقای باختری و سیرالئون (حدود °۸ شمالی) داشته است. در مورد داخل آفریقا عملاً هیچ اطلاعی ندارد. ممکن است تمام معلوماتش در مورد آفریقای باختری از بازرگانان جنوایی و ونیزی کسب شده باشد؟ او نخستین کسی بود که مقر یوحنای عابد (مقدمه ۲، ۱۲۴۹) را به‌جای هند در حبشه دانست. متن اصلی با تصاویر رنگی سلاح‌ها و پرچم‌ها یا ابزارآلات کشورهای مختلف مزین شده بود. این نخستین مجموعه در نوع خودش است، این تصاویر در واقع بخش اصلی کتاب به‌شمار می‌آید، زیرا در سه نسخهٔ موجود کنونی وجود دارند، که هر سه در مادرید و مربوط به ثلث سوم سدهٔ چهاردهم است.

نقشهٔ جهان اِسته (حدود ۱۴۵۰) که در کتاب‌خانهٔ استه در مُدِنا نگه‌داری می‌شود بیشتر از کتاب دانش اقتباس شده است ونشانه‌ای است از ادامهٔ تأثیر آن. این کتاب، صرف نظر از مآخذ مستقیم یا غیرمستقیم فرانسیسی و قدرت تخیل نویسنده، رسالهٔ جغرافیایی با ارزشی است که

اطلاعات گردآوری شده در نقشه‌های دریایی را به‌صورت مکتوب درآورده و یکی از نمونه‌های برجستهٔ معلومات جغرافیایی موجود در اواسط سدهٔ چهاردهم است.

۴. جزایر غربی

سایمون سیمئونیس

سایمون پسر سایمون، یا سایمون فیتزسایمون،[1] فرانسیسی ایرلندی، که در سال ۱۳۲۲ از کلین در استان کیلدو و همراه فرانسیسی دیگری به‌نام هوگوی نقاش به قصد زیارت بیت‌المقدس به راه افتاد. مسیر آنان به شرح زیر بود: ویلز، لندن، بووه، پاریس، ترویا؛ از آنجا با کشتی از راه رودخانه‌های سُن و رُن به آرل، سپس از راه خشکی به ونیز؛ با کشتی به اسکندریه (در آنجا اقامت در کاروان‌سرای بازرگانان مارسیلیایی را به اقامت در خانهٔ ونیزیان، جنواییان و کاتالان‌ها ترجیح دادند، اکتبر ۱۳۲۳)؛ و از راه نیل به قاهره رفتند، که در آنجا هوگو وفات یافت. سایمون راهش را به سوی بیت‌المقدس ادامه داد، ولی نمی‌دانیم به بیت‌المقدس رسید، یا در بیرون از دروازه‌های شهر چه بر سرش آمد.

شرحی که سایمون نوشته عموماً مختصر است، جز در مورد مصر که جزئیات بیشتری را گفته است. این گزارش با توصیفی از بیرون شهر بیت‌المقدس به پایان رسیده است.

۵. آلمان

ویلهلم بولدِنزلی

سیاح آلمانی که به خاور نزدیک سفر کرد (متوفا حدود ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ در کلن). نام اصلی او اوتو فون ناینهوز (یا راینهوز)[2] بود. دربارهٔ خانواده‌اش چیزی نمی‌دانیم، جز این که از اشراف بوده‌اند.

او وارد صومعهٔ دومینیکی سنت پل در میندن وستفالی شد، ولی در سال ۱۳۳۰ آن را ترک گفت. پس از کسب اجازه از پاپ، به شهسواران قدیس یوحنا پیوست و نام ویلهلم بولدنزلی را برگزید.

تاریخ دقیق سفر او به بیت‌المقدس معلوم نیست، ولی بایستی در حدود ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ بوده باشد و سفرنامه‌اش احتمالاً در سال ۱۳۳۶ نوشته شده، در همان سالی که بندیکتوس دوازدهم (پاپ ۱۳۳۴ - ۱۳۴۲) جنگ صلیبی نوی را موعظه می‌کرد.

ویلهلم سفر خود را به درخواست کاردینال هلی دوتالیران پریگور (۱۳۰۱ - ۱۳۶۴، کاردینال

---

1. Symon Simeonis; Simon Fitzsimon
2. Otto von Nienhues (Rienhuzz), Otto de Nygenhus, William of Boldensele

از سال ۱۳۳۱)، احتمالاً به دلایل سیاسی انجام داد. از راه لومباردی به نولی، سپس به قسطنطنیه، کرت، قبرس، فنیقیه، صور و عکا به مصر رفت و از آنجا از راه سی ینا، دمشق و بیروت راهی آلمان گشت.

علی‌رغم مزایایی که او به‌خاطر مقام و مرتبه‌اش و توصیه‌هایی که در مورد وی شده بود از آنها برخوردار بود، کم‌تر چیزی برای گفتن دارد که تازگی داشته باشد. توصیفش از فلسطین پیش پا افتاده است؛ توصیف کشورهای دیگر خاور نزدیک اندکی جالب‌تر است. روی‌هم‌رفته این کتاب بهتر از سایر شرح‌های مربوط به سفرهای زیارتی است و در کشور خودش شهرت بسیار یافت. در سال ۱۳۵۱ ژان دراز ایپرایی آن را به فرانسه ترجمه کرد. سر جان ماندویل (چهاردهم ـ ۲) بسیاری قطعات آن را اقتباس کرد.

بولدنزله شخص بسیار شکاکی بود. حاضر به قبول قصه‌های مسافران دربارهٔ معجزات قدیمی نبود. توضیح بسیار مؤثری در مورد ستون‌های مرمری گریان و هم‌چنین درباب دریای سرخ می‌دهد و داستان مربوط به سرخ بودن آب، سواحل و کف آن را رد می‌کند. هم‌چنین قطعات جالبی دربارهٔ اعراب بدوی و اشتران جمازه دارد.

لودُلف زودهایمی

لودُلف زودهایمی.[1] گاه نام او را به‌جای لودُلف، پتر نوشته‌اند. زوتهم یا زودهایم دهکدهٔ کوچکی بوده است نزدیک لیکتناو در اسقف‌نشین پادِربُرن، در وستفالی شرقی.

کشیش وستفالیایی که به زیارت قدس رفت و سال‌های ۱۳۳۶ ـ ۱۳۴۱ را به سیاحت در جزیره‌های مدیترانه و در قسطنطنیه، مصر و شام گذراند. پس از بازگشت به پادِربُرن در حدود سال ۱۳۵۰، سفرنامه‌ای نوشت و آن را به بالدوین اشتاینفورت تقدیم کرد. هرچند لودلف بسیاری مطالب مربوط به فلسطین را عیناً از روی کتاب بولدنزلی (۱۳۳۶) رونویسی کرده، مطالب جالب و هم‌چنین تخیلی بسیاری را از خود بدان افزوده است. کتاب او از لحاظ جغرافیایی بی‌ارزش است، ولی برخی اطلاعات جالب دربارهٔ بادهای معمولی، و غیرعادی در مدیترانه، توصیف عجیبی از کوه اتنا و فوران آن، از مهاجرت پرندگان و وقایع تاریخی آن عصر عرضه می‌کند.

احتمال زیاد دارد لودُلف شرح دیگری از سفرش، این بار به زبان آلمانی نوشته باشد. متن اصلی گم شده ولی یک ترجمهٔ لاتینی از آن به بخش دوم کتابی درباب فلسطین تألیف نیکلاس هوده‌ای[2] در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ضمیمه است. تحریر آلمانی سفرنامهٔ لودلف که در آنجا

---

1. Ludolf of Sudheim

۲. در هوده واقع در میان برمن و والدنبورگ یک صومعهٔ سیسترسینی وجود داشت.

آمده، خیلی اصولی‌تر از متن لاتین آن است. قصه‌های خیالی حذف شده و روی‌هم‌رفته خیلی بهتر و علمی‌تر از اولی است و درحدود سال ۱۳۶۰ نوشته شده است.

رودلف فرامینزبرگی

رودلف فرامینزبرگی[1]. راجع به اوایل زندگی او چیزی نمی‌دانیم، جز این که از شهسواران باواریایی بود. او در سال ۱۳۴۶ از لاندزهوت (درکرانهٔ ایزار، باواریای سفلا) به فلسطین رفت و برگشت. در آنجا از کوه سینا بالا رفت. پس از بازگشت سفرنامه‌ای نوشت و به مقایسه‌های بسیاری میان شهرهای خاور نزدیک و آلمان پرداخت، میان غزه و لاندزهوت، اسکندریه و راتیسبن، کوه سینا و پُگِن (؟)، نیل و دانوب و غیره. اشارات کمی به اعتبار روزافزون ونیز در خاور نزدیک و به‌طورکلی دربارهٔ اوضاع اقتصادی دارد؛ فهرست کاملی از هزینهٔ سفر خودش داده که شامل ۳۴۶ فلورین است، ۴ فلورین کم‌تر از آنچه با خود برده بود. توصیفش از نقاط مختلف هیچ مطلب غیرعادی یا نوی ندارد.

ب. جغرافیای بیزانسی

آندریاس لیبادِنوس

آندریاس لیبادِنوس.[2] سرگزارش‌نویس و بایگان کلیسای جامع شهر طرابوزان، در زمان باسیلیوس اول و آلکسیوس سوم (امپراتوران طرابوزان ۱۳۳۳ - ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ - ۱۳۹۰) می‌زیست. مهم‌ترین تألیفش کتابی است در جغرافیا به‌صورت محاوره‌ای با دوستانش (و کمی هم به شکل خطابه)، که در آن سفری از قسطنطنیه به مصر و فلسطین و بازگشت به قسطنطنیه و طرابوزان را توصیف می‌کند.

از این لحاظ، علاوه بر جنبهٔ جغرافیایی، فواید تاریخی هم دارد، زیرا لیبادنوس آن را در دوران پرمشقت پس از مرگ باسیلیوس در سال ۱۳۴۰ نوشته است و در آن باره اطلاعاتی به‌دست می‌دهد. شهرت طرابوزان را در آن زملن به‌عنوان مرکز مطالعات علمی تحسین می‌کند.

لیبادنوس علاوه‌بر کتاب تاریخ جغرافیا، کتابی در اقرار به ایمان، مناجات، نامه‌هایی به گراسیموس اسقف کراسوس،[3] اشعار دینی و غیره نوشت.

استپان نوگورودی

استپان نوگورودی.[4] زایر روس که در زمان بِطریقی ایسیدور اول (۱۳۴۷ - ۱۳۴۹)، با هشت

---

1. Rudolphus or Ludolf, von Frameynsberg

2. Andreas Libadenos

۳. Kerasus لنگرگاهی در ساحل شرقی دریای سیاه، در غرب طرابوزان ـ خاستگاه نخستین درخت گیلاس (؟) که به نام آنجا نامیده شده است.

4. Stephen of Novgorod

هم‌سفر دیگر از نوگورود بزرگ (نزدیک دریاچهٔ ایلمن) به قسطنطنیه سفر کرد. آنان در هفتهٔ مقدس به آن شهر رسیدند. استپان دربارهٔ ایاصوفیه (که به گفتهٔ او روح آدمی قادر به درکش نیست) و کلیساها و صومعه‌های زیادی که دیده بودند، شرحی به روسی نوشته است. این شرح با عبارت «پس از دیدن همهٔ نقاط متبرک [قسطنطنیه] عازم بیت‌المقدس شدیم» پایان می‌یابد. آیا آنان به بیت‌المقدس رسیدند؟

ج. جغرافیای یهودی

استوری فَرحی

استوری بن موسی هه ـ پرحی. پزشک یهودی لانگدوکی، مترجم لاتینی به عبری. نویسندهٔ نخستین مکان‌شناسی علمی فلسطین، پس از اوزبیوس (چهارم ـ ۱). درحدود سال‌های ۱۳۰۶ ـ ۱۳۲۲ برآمد.

خانوادهٔ او اهل فلورنزای اندلس بود و نام فرحی یا پرحی ترجمهٔ فلورنزا (=گل) است. پدر، مادرجد و پدرجدش افراد دانشمندی بودند و پدرجدش در کارکاسون، یا آرال، رابی بود. استوری در لانگدوک به دنیا آمد. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست؛ مسلماً در ربع آخر سدهٔ سیزدهم زاده شد؛ چون در سال ۱۳۰۶ خود را هنوز جوان می‌خواند. در مونپلیه تحصیل کرد و از جملهٔ معلمانش خویشاوند نام‌دارش یعقوب بن ماهر بن تبّون و عاشر بن یحیئیل بودند. هنگامی که در سال ۱۳۰۶ یهودیان را از فرانسه می‌راندند، او در مونپلیه بود و شرح مؤثری از آوارگی خودش می‌دهد. او روانهٔ پرپینیان، سپس بارسلون، طلیطله و سرانجام مصر شد. در سال ۱۳۱۳ در قاهره بود، سپس به فلسطین عزیمت کرد و در بیسان (واقع در درهٔ اردن، ۲۵ کیلومتری جنوب دریای جلیله) اقامت گزید. مدت هفت سال به تحقیق در نقاط و اماکن فلسطین پرداخت. دو سال را در جلیله و پنج سال را در نقاط دیگر گذراند.

مهم‌ترین کتابش در سال ۱۳۲۲ در فلسطین تألیف شد. این کتاب که شاخه و گل نام دارد (اشاره‌ای است به سفر خروج ۳۳:۲۵ و همچنین به نام خودش) در ۶۰ فصل است. هدف او از نوشتن این کتاب پاسخ به چنین مناقشاتی بود: اگر یهود در فلسطین مقیم شوند عادات و رسومشان چگونه خواهد بود؟ حدود آن سرزمین کدام است و ویژگی‌هایش چیست؟ او نخستین کسی بود که کوشید به صورتی اصولی اسامی موجود اماکن در تورات، تلمود و نام‌های اماکن در زبان عربی را شناسایی کند (او تنها تعدادی از نقاط مذکور در تورات را شناسایی کرد)؛ فهرستی از جوامع یهودی فراهم کرد و بقایای یک کنیسهٔ یهودی را در بَیْسان یافت. کتاب او نه‌تنها از لحاظ مکان‌شناسی، بلکه از نظر باستان‌شناسی و تاریخ طبیعی هم باارزش است؛ مثلاً فصل شانزدهم مربوط است به مسکوکات، اوزان و مقیاسات یهود. او فهرستی از نام عبری گیاهان همراه با معادل عربی‌شان می‌دهد. جزئیات زیادی ممکن است مورد توجه گیاه‌شناس، جانورشناس، مردم‌شناس و مورخ قرار گیرد.

برای بهتر نشان دادن اهمیت کتاب شاخه و گل بهتر است چند جمله‌ای دربارهٔ رشد بعدی مکان‌شناسی فلسطین اضافه کنم. کتاب فرحی تا سال ۱۷۱۴ سند اصلی باقی ماند، تا آنکه در آن هنگام رسالهٔ عبری‌دان هلندی آدرین ریلاند (۱۶۷۶ - ۱۷۱۸) در دو جلد در اوترخت منتشر شد. ولی تا سال ۱۸۴۵ هم که یوزف شوارتز (۱۸۰۴ - ۱۸۶۵) کتاب سرزمین قدس خود را در بیت‌المقدس منتشر کرد، هم‌چنان معتبر بود. بخش اول کتاب شوارتز درباب نجوم است، بخش دوم دربارهٔ جغرافیای فلسطین، بخش سوم محصولات آن، بخش چهارم تاریخ آن. بخش دوم را یوسف کهن صدق (لِمبِرگ ۱۸۶۵) و بار سوم ابراهیم موسی لونْکْز (بیت‌المقدس ۱۹۰۰)، با نقشه‌ها، فهرست‌ها و شرح حال شوارتز منتشر کردند. بخش‌های دوم تا چهارم کتاب شوارتز با عنوان جغرافیای توصیفی فلسطین (فیلادلفیا ۱۸۵۰)، با نقشه‌ها، تصویرها و افزوده‌هایی توسط اسحاق لیسِر به انگلیسی ترجمه شد. این مفصل‌ترین کتاب یهودی بود که تا آن زمان در آمریکا منتشر شده بود. نیز ترجمهٔ آلمانی بخش دوم آن به‌نام سرزمین مقدس (فرانکفورت ۱۸۵۲)، توسط اسرائیل شوارتز وجود دارد. هم‌چنین کتاب دیگری با عنوان جغرافیای تلمود (۴۶۸ ص.، پاریس ۱۸۶۸)، از آدولف نوبائر (۱۸۳۲ - ۱۹۰۷)، موجود است که عمدتاً از کتاب جغرافیای سرزمین قدس اقتباس شده است.

اما برگردیم به استوری فرحی. هنگامی‌که در بارسلون اقامت داشت. یعنی حدود ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ رساله‌ای پزشکی از آرمانگو پسر بلز (سیزدهم - ۲) را به عبری ترجمه کرد. متن لاتینی از میان رفته است، احتمالاً عنوان آن درباب داروها بوده. متن عبری در ۶ بخش است: ۱) نام داروها؛ ۲) اهمیت آنها؛ ۳) ترکیب ادویه؛ ۴) خواص و موارد استعمال آنها؛ ۵) مقدار استعمال آنها؛ ۶) اوقات مصرف داروها. هم‌چنین رساله‌ای درباب مواد مسهل را احتمالاً از لاتینی ترجمه کرد. این رساله در ۷ فصل است و نام مؤلفش معلوم نیست، ولی ظاهراً الیاس بن یهودای مونپلیه‌ای بوده است.

استوری عربی می‌دانست، چون کتاب‌های سعدیا جایون بن یوسف (دهم - ۱) و ابن جناح (یازدهم - ۱) را به عربی خوانده بود. ولی این ثابت نمی‌کند که پیش از اقامتش در فلسطین هم عربی می‌دانسته است. ترجمه‌اش از لاتینی حاکی از آن است که در جوانی عربی نمی‌دانسته است؛ اما در طی اقامتش در فلسطین ناگزیر آن را آموخت و خوب هم آموخت.

معلومات نجومی او از ابراهیم بارحیه و یعقوب بن ماهر اخذ شده بود. با آثار بقراط، ارسطو، بطلیموس، جالینوس و ابن سینا آشنایی داشت.

اسحاق حِلو

اسحاق بن یوسف حلو. زایر قبّالایی یهودی. در اواخر سدهٔ سیزدهم در کاتالونیا زاده شد. در سال ۱۳۳۳ همراه خانواده‌اش لریدا را ترک گفت و برای اقامت عازم بیت‌المقدس گردید. شاید امیدوار بود اسرار قبّالایی را در آنجا بیابد؟ در همان سال، اندکی پس از اقامتش در بیت‌المقدس نامه‌ای به پدر و دوستانش نوشت. او به کاوش در فلسطین پرداخت و کوشید مقابر انبیا و اولیا را بیابد. در سال ۱۳۳۴ نامهٔ مفصل‌تری نوشت تحت عنوان راه‌های اورشلیم در هفت فصل، که هریک دربارهٔ یکی از راه‌هاست:

اورشلیم به اَرَد، اورشلیم به حیفا، اورشلیم به الخلیل، اورشلیم به عکا، اورشلیم به طبریه، طبریه به صفد، اورشلیم به بانیاس. در صفد یهودیانی از همه جای عالم یافت. در سیلون (شیلوه) شنید که یک قبّالایی آلمانی در جوار یکی از مقابر مقدس زندگی می‌کند و گذرانش از استنساخ کتاب‌های مقدس است. توصیفات مؤلف در اثر تمایلات قبّالایی وی (علاقه به معجزات، اعتقاد به خواص عدد هفت و غیره) تاحدی مختل گردیده است. آثار قبلی بنیامین تودلایی (دوازدهم ـ ۲) و استوری فرحی را بدون ذکر نامشان مورد استفاده قرار داد.

د. جغرافیای اسلامی

۱. ممالیک

ابوالفدا

جغرافی‌دان و مورخ شامی (۱۲۷۳ ـ ۱۳۳۱ م / ۶۷۱ ـ ۷۳۲ ه‍ ق).

عمادالدین ابوالفدا اسماعیل بن علی ایوبی. او از خاندان امرای حماه برکرانهٔ نهرالعاصی بود که شعبه‌ای از سلسلهٔ سلاطین ایوبی به‌شمار می‌رفت. در ماه نوامبر ۱۲۷۳ م/ جمادی اول ۶۷۲ ه‍ ق در دمشق زاده شد، زیرا خانواده‌اش به علت حملهٔ مغول به آن شهر گریخته بود. علی‌رغم این‌که در دوران جوانی در لشکرکشی‌های بسیار شرکت جست، از تحصیلات خوبی برخوردار شد؛ مثلاً در ۱۲ سالگی در پس گرفتن قلعهٔ مَرْقَب از شهسواران قدیس یوحنا (۱۲۸۵ م/ ۶۸۴ ه‍ ق) شرکت جست. در سال ۱۲۹۹ م/ ۶۹۸ ه‍ ق به خدمت ملک‌الناصر محمد سلطان مملوک پیوست ودر سال ۱۳۱۰ م/ ۷۱۰ ه‍ ق حاکم حماه شد. از آن پس به ادارهٔ ملک موروثش پرداخت. وفاداری او به ولی‌نعمتش سبب شد تا در سال ۱۳۱۲ م/ ۷۱۲ ه‍ ق به لقب امیر ملک صالح مفتخر شد و بار دیگر در سال ۱۳۲۰ م/ ۷۲۰ ه‍ ق لقب سلطان ملک مؤید یافت. او در اکتبر ۱۳۳۱م/ ۷۳۲ ه‍ ق در حماه درگذشت و در مقبره‌ای که برای خود ساخته بود به خاک سپرده شد.

آن مقبره تدریجاً رو به ویرانی نهاد تا در سال ۱۹۲۵ م/ ۱۳۴۴ ه‍ ق یا پس از آن با مراقبت دوستم دکتر توفیق چیچَکلی (یا شیشَکلی؛ متوفا ۱۹۴۰) تعمیر گردید و در ۲۱ آوریل ۱۹۳۲ سعادت دیدار آن دست داد (ش ۱۷، ۱۸).

زندگی ابوالفدا شامل لشکرکشی‌ها و سفرهای فراوان بود، دست‌کم سه بار حج گزارد و اغلب برای ادای گزارش به قاهره می‌رفت. علی‌رغم این همه فعالیت و مسئولیت می‌توانست مقدار زیادی بنویسد و مقداری از اوقاتش را صرف زیباسازی مقر حکومتش [حماه] و حمایت و تشویق فضلایی کرد که در پیرامونش گرد آورده بود.

مهم‌ترین تألیفاتش مختصر تاریخ‌البشر و تقویم‌البلدان است.

مختصر که در سال ۱۳۲۹ م/ ۷۳۰ هـ ق تألیف شده، تاریخ عالم پیش از اسلام و تاریخ اسلام تا آن سال و اساساً مبتنی بر کامل ابن اثیر (سیزدهم ـ ۱) است، البته جز در مورد قرن اخیر. ولی مؤلف از آثار متعدد دیگری هم استفاده کرده است که در کتاب‌خانهٔ غنی قصر خود در حماه گرد آورده بود. باارزش‌ترین بخش تاریخ او شرح حوادث معاصر است که بر اساس تجارب سیاسی و نظامی فراوان خودش و از اطلاعاتی که در جریان سفرهایش در خاور نزدیک و عربستان فراهم کرده بود، نوشته شده است. اگر از جهت دیگری بدان بنگریم، دارای اطلاعات حسب حالی فراوانی است.

اهمیت تاریخ ابوالفدا به‌زودی شناخته شد و دلیلش وجود تلخیص‌ها، منتخبات و تکمله‌های فراوان بر آن است، از قبیل ذیل ابن‌الوردی تا سال ۱۳۴۸ م / ۷۴۹ هـ ق، ابن حبیب دمشقی (چهاردهم ـ ۲)؛ ابن شحنهٔ حلبی (چهاردهم ـ ۲) تا سال ۱۴۰۳ م / ۸۰۶ هـ ق. نخستین خاورشناسان غربی هم بدان سخت ارج نهادند، بخشی بدان سبب که تصادفاً مدت‌ها پیش از تاریخ طبری (دهم ـ ۱) و تاریخ ابن اثیر شناخته شد؛ درواقع نخستین تاریخ مفصل عربی بود که در غرب شناخته شد، به استثنای تاریخ ابن عبری (سیزدهم ـ ۲).

تألیف تقویم‌البلدان در سال ۱۳۱۶ م / ۷۱۶ هـ ق یا پیش از آن آغاز شد و در سال ۱۳۲۱ م / ۷۲۱ هـ ق به انجام رسید. در دانشگاه لیدن نسخه‌ای از آن وجود دارد که توسط مؤلف تصحیح شده است. این رساله‌ای مفصل در جغرافیاست که با کلیات جغرافیا دربارهٔ شکل زمین، هفت اقلیم، دریاها، دریاچه‌ها، رودها و کوه‌ها آغاز می‌شود، سپس فصل‌هایی می‌آید که هرکدام دربارهٔ بخش معینی از جهان است، به این ترتیب: ۱) عربستان؛ ۲) مصر؛ ۳) مغرب؛ ۴) آفریقای استوایی؛ ۵) اسپانیا ۶) جزایر مدیترانه و اطلس؛ ۷) شمال اروپا و آسیا؛ ۸) شام؛ ۹) جزیره؛ ۱۰) عراق عرب؛ ۱۱) خوزستان یا اهواز؛ ۱۲) فارس؛ ۱۳)کرمان؛ ۱۴) سیستان؛ ۱۵) سند؛ ۱۶) هند؛ ۱۷) چین؛ ۱۸) جزایر شرقی؛ ۱۹) روم (آسیای صغیر)؛ ۲۰) ارمنستان، اَرّان و آذربایجان؛ ۲۱) جبال یا عراق عجم؛ ۲۲) دیلمان و گیلان؛ ۲۳) طبرستان، مازندران و قومس؛ ۲۴) خراسان؛ ۲۵) زابلستان و غور؛ ۲۶) تخارستان و بدخشان؛ ۲۷) خوارزم؛ ۲۸) ماوراءالنهر. این فهرست جالب است، زیرا ۲۸ بخش جهان را از نظرگاه جغرافی‌دانان عرب نشان می‌دهد و با آنچه یک جغرافی‌دان جدید ممکن است بگوید خیلی تفاوت دارد.

فصل مربوط به ماوراءالنهر حاوی شرحی متأسفانه خیلی ضعیف در مورد ناحیهٔ کوچک ولی معروف سغد است، که رود زرافشان از آن می‌گذرد و شهرهای بخارا و سمرقند برکنارهٔ آن رود قرار دارند.

طول فصول ۲۸گانه بسیار متفاوت است، ولی دارای ترکیب یک‌سانی هستند. یعنی هر یک در دو بخش است، بخش اول شرح کلی درباب آن سرزمین (حدود، اوضاع طبیعی، تقسیمات

سیاسی و قومی، عادات و رسوم، آثار تاریخی، راه‌های عمده و غیره)؛ و بخش دوم یک سلسله اطلاعات به‌شکل جدول‌هایی است درباب شهرهای عمده با نام، منابع اطلاعات، طول، عرض، اقلیم حقیقی، اقلیم عرضی، آوانگاری و توصیف مختصر. ابوالفدا اغلب طول و عرض‌های مغایر را با ذکر مختصات ترجیحی خودش یا بدون ذکر آن به‌دست می‌دهد؛ این مختصات گه‌گاه غلط و در مواردی خیلی غلط است. جالب است که او در تعیین مختصات جغرافیایی (درجه‌ها و دقیقه‌ها) همیشه از حروف ابجد استفاده کرده است، نه از ارقام عربی (ش ۱۹).[1]

پیش‌گفتار حاوی دو اشارهٔ جالب است: یکی در مورد پیش‌افتادگی یا عقب‌افتادگی زمانی به‌مدت یک روز در صورت گردش به‌دور زمین (متن عربی، ص ۳)؛ دوم در مورد تجدید مبحث قدیمی مبنی بر این‌که سه چهارم سطح زمین پوشیده از آب است (ص ۱۹)، زیرا عناصر چهارگانه باید با هم متعادل باشند و پوستهٔ زمین به‌طور متوسط سه بار سنگین‌تر از آب است. کتاب حاوی اطلاعات گوناگون درباب استخراج نمک، قیر طبیعی، جیوه، نقره و طلاست.

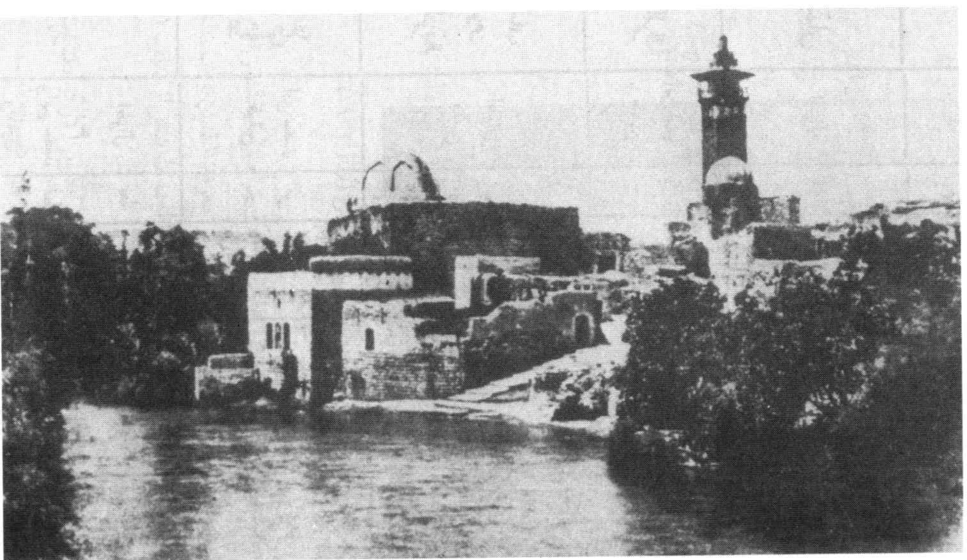
شکل جدول‌بندی و هم‌چنین عنوان کتاب را هم‌چنان که ابوالفدا خود می‌گوید از تقویم‌الابدان ابن جزله (یازدهم ـ ۲) اقتباس کرده است. ابوالفدا هدفی دایرةالمعارفی و علمی داشت و دریافته بود شکل جدول‌بندی به‌جای شکل ادبی، نه تنها موجزتر و صریح‌تر است، بلکه موجب دقت بیشتری هم خواهد شد. او آثار پیشین را به دقت مورد مطالعه قرار داده و منابع خود را در آغاز کتاب و سپس اختصاصاً در هر جدولی ذکر کرده است. کوشش زیادی برای ضبط املا و تلفظ درست اسامی نقاط به‌کار برده است. نقل قول‌های مکرر او از منابع متعدد (از جمله در مورد مختصات جغرافیایی) نمونه‌ای از امانت اوست؛ این ناشی از استفاده از منابع مختلف بود و او امکانی برای بررسی درستی آنها نداشت.

مفصل‌ترین فصل‌ها عبارت است از (به ترتیب کم شدن طول آنها): مناطق شمالی آسیا و اروپا (که مجموعهٔ بزرگی از کشورهاست)؛ شام (این مفصل‌ترین فصل مربوط به یک سرزمین است و احتمالاً با ارزش‌ترین فصل، چون مؤلف آن را بهتر از همه می‌شناخت)؛ عربستان؛ مغرب؛ مصر؛ آفریقای استوایی؛ اسپانیا؛ ماوراءالنهر؛ عراق عرب؛ جزیره؛ جزایر غربی. سایر فصول بسیار کوتاه‌اند و فصل‌های مربوط به هند و چین خیلی مختصر است.[2]

---

۱. هم‌چنان‌که مؤلفان زیج آلفونسی ارقام رومی را به‌کار برده‌اند؛ یعنی در مواردی که ارقام عربی بسیار ضروری بود، آن را کنار گذاشته‌اند.

۲. می‌توان گفت مطالب مربوط به ایران هم در این کتاب بسیار مفصل و شامل ۹ فصل کتاب است (فصل‌های ۱۱ تا ۱۴ و ۲۰ تا ۲۴). ترجمهٔ فارسی این کتاب منتشر شده است. ـ م.

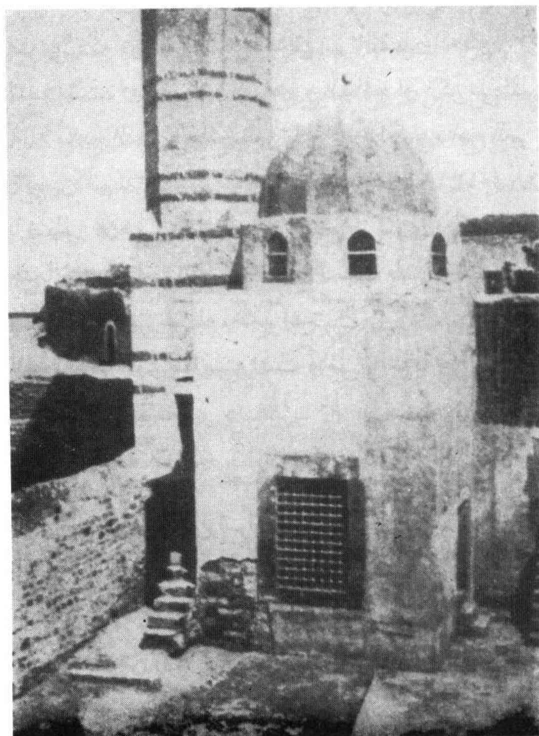


شکل ۱۷. جامع الحیّات (مسجد ماران) در حماه. در قسمت جلو، نهرالعاصی جریان دارد. در پشت سر، آرامگاه ابوالفدا جنب منارهٔ مکعبی دیده می‌شود. از

Max van Berchem and Edmond Fatio: *Voyage en Syrie* (vol. 2, pl. xxii; Mémoires de l'Institut français d'archéologie orientale du Caire, vol. 38, Le Caire, 1915).

عدد السطر	الاسمآء	اسماء المنقول عنهم	الطول درج	الطول دقائق	العرض درج	العرض دقائق	الاقليم الحقيقى	الاقليم العرفى	ضبط الاسمآء
			سادس الاقاليم العرفيه وهو بلاد الشام						
١٨	عمّان	اطوال	نو	ك	لا	ح	من الثالث	من البلقآء قال العزيزى وهى البلقآء اى قاعدتها	بفتح العين والميم المشدّدة والف ونون فى الآخر
١٩	الكرك	ابن سعيد قياس	نو نر	ن ل	لا لا	ل ل	من الثالث	من البلقآء ظنًا	بفتح الكاف والرآء المهملة ثم كاف ثانية فى الآخر
٢٠	ماب وهى الربّة	اطوال قياس	نو نر	ل ل	ل لا	له لم	من الثالث	من البلقآء العزيزى وهى ومدينة اذرح مدينتنا جبل الشراة	بفتح الميم والف وبآء موحدة فى الآخر والربّة بفتح الرآء المهملة وتشديد البآء الموحدة وهآء فى الآخر
٢١	الشوبك	ابن سعيد قياس	نو نر	ح ح	لا لا	ح ح	من الثالث	من الشراة	بفتح الشين المعجمة وسكون الواو وبآء موحدة مفتوحة وكاف فى الآخر
٢٢	بيروت	اطوال رسم وابن سعيد وقانون	نط نط	ه ل	لم لد	ك ح	من الثالث	من سواحل دمشق	بفتح البآء الموحدة وسكون المثناة التحتية وضم الرآء المهملة وواو وتآء مثناة من فوق فى آخرها

شکل ۱۸. صفحه‌ای از تقویم‌البلدان (پاریس ۱۸۴۰)، که یکی از جدول‌های مربوط به شام را نشان می‌دهد. توجه کنید که طول و عرض‌ها با حروف ابجد بیان شده و نه با ارقام هندی، و آنها برای کار ساده‌تر شماره‌گذاری مطالب به کار رفته است. مکان‌هایی‌که دراین جدول آمده‌اند، عبارت‌اند از: عمّان، کَرَک، مرآب یا الرّبه، شوبک و بیروت.



شکل ۱۹. آرامگاه ابوالفدا در حماه. عکس از بانو سارتن (بهار ۱۹۳۲).

محمد بن علی سپاهی‌زاده (متوفا ۱۵۸۸ ـ ۱۵۸۹ م/ ۹۵۵ هق ترجمهٔ مختصر آن را به ترتیب الفبایی به زبان ترکی فراهم کرد، تحت عنوان اوضح المسالک الی معرفة البلدان و الممالک. بخشی از البلدان در سال ۱۶۵۰ م / ۱۰۶۰ هق در غرب منتشر شد و مؤلف آن پیش‌ازکتاب المختصر فی اخبار البشر (۱۷۲۳م) با این کتاب معرفی گردید.

ابوالفدا در بسیاری زمینه‌ها صاحب اطلاع بود، مثلاً معلومات خوبی در گیاه‌شناسی و ادویهٔ مفرده داشت. گفته شده است کتاب مفصلی در چندین مجلد در پزشکی نوشت، به‌نام کُنّاش. معتقدم این ناشی از اشتباهی در مورد کُنّاش (از ریشهٔ آرامی) به‌معنی مجموعه است که بیشتر برای مجموعه‌های پزشکی به‌کار می‌رفت و معروف‌ترین نمونه‌هایش کُنّاش سریانی یحیی بن سرافیون یا سرافیون کبیر (دهم ـ ۲) بود، ولی این واژه برای مجموعه‌های دیگر هم به‌کار می‌رفت و ابوالفدا کتابی دارد به‌نام الکُنّاش فی‌النحو والصرف.

احمد طینی (؟)

جغرافی‌دان عربی (مصری؟) که در نخبة الدهر دمشقی ــ تألیف در حدود ۱۳۲۳م/ ۶۲۰ هـ ق ــ بارها از او نقل قول شده است. دمشقی از المناهج و المباهج او ذکر می‌کند. اینک یک کتاب عجایب‌المخلوقات به‌نام مناهج الفکر و مباهج العبر یا مباهج الفکر و مناهج العبر به محمد بن ابراهیم وطواط انصاری ورّاق (سیزدهم ـ ۲) منسوب است، که در سال ۱۳۱۸م/ ۷۱۸ هـ ق وفات یافت (مقدمه ۲، ۱۷۵۹). آیا منظور او همین کتاب نبوده است؟ از سوی دیگر، دمشقی از احمد مصری وراق نام می‌برد که احتمالاً همان احمد طینی است. نسبت طینی احتمالاً از طینه برکنارهٔ کانال سوئز مشتق است. مشکل اصلی بر سر نام احمد است.

چاپ مناهج (یا مباهج)الفکر کاری شایسته است و می‌تواند به‌حل موضوع مورد بحث کمک کند.

دمشقی

شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن ابی طالب انصاری صوفی دمشقی. عجایب‌المخلوقات‌نویس شامی (متوفا ۱۳۲۶ ـ ۱۳۲۷ م/ ۷۲۷ هـ ق).

دمشقی از اعقاب انصار بود. در سال ۱۲۵۶ ـ ۱۲۵۷ م/ ۶۵۴ هـ ق احتمالاً در دمشق زاده شد. در هر حال بخش بزرگی از عمرش را در آن شهر یا حوالی آن گذراند. او امام قریهٔ ربوه بر تپه‌ای مشرف بر دمشق بود. در اواخر عمرش در صفد اقامت گزید و در سال ۷۲۷ هـ ق در همان‌جا وفات یافت.

۱. مهم‌ترین تألیفش، که موجب شهرتش شد، کتاب نخبة‌الدهر فی عجائب البر والبحر است. او آن را در ربوه نوشت و در اواخر عمر به اتمام رساند، چون در آن زمین‌لرزه‌هایی را ذکر می‌کند که در سال ۱۳۱۹ ـ ۱۳۲۰ م/۷۱۹ هـ ق و ۱۳۲۳م/ ۷۲۴ هـ ق روی داد. پیش از بحث بیشتر درباب نخبه، سایر آثارش به اختصار ذکر می‌شود.

۲. کتاب السیاسه فی علم الفراسه (یا الفراسه‌لِأَجَل‌السیاسه)، دربارهٔ قیافه‌شناسی از لحاظ کار حکومت.

۳. در علایم موت مطابق عقیدهٔ بقراط.

۴. جواب رسالة اهل جزیرة قبرس، در دفاع از اسلام در برابر مسیحیان قبرس.

۵. المقالات الفلسفیه و الترجمات الصوفیه، رساله‌ای در ۵۰ فصل درباب تصوف.

برگردیم بر سر نخبة‌الدهر که کتاب جهان‌شناسی مفصلی است، از لحاظ جغرافیای ریاضی فروتر از کتاب ابوالفدا، ولی حاوی مطالب بسیار زیادی از هر قبیل. این کتاب به ۹ باب و ۷۵ فصل تقسیم شده است: ۱) شکل زمین و عقاید پیشینیان در آن باب (۱۰ فصل)، که شامل

مقداری مطالب مربوط به جغرافیای ریاضی و عمومی است: اندازهٔ زمین، طول‌ها و عرض‌ها، هفت اقلیم (نظر او در مورد حدود اقالیم اندکی با جغرافی‌دانان پیشین عربی متفاوت است)، فصول، بناهای قدیم. فصل آخر دربارهٔ صابی‌ها است؛ ۲) فلزات هفتگانه (طلا، نقره، مس، آهن، سرب، روی، قلع یا جیوه)، خواص و تأثیرشان، جواهرات. تشکیل کوه‌ها (۱۱ فصل)؛ ۳) رودها، آبشارها، چاه‌ها و چشمه‌ها (۶ فصل)؛ ۴) دریا و حرکات آن، چگونه دنیا را جز در بخش‌های پیدای آن فراگرفته. علت شوری آن، جزایر (۶ فصل)؛ ۵) توصیف مدیترانه (۶ فصل)؛ ۶) اقیانوس هند با خلیج بزرگی که از آن جدا شده (یعنی اقیانوس آرام غربی، دریای چین)، جزایر آن (۸ فصل)؛ ۷) کشورهای شرقی، کشورهایی که جزو ممالک اسلامی‌اند (یا بودند)، شهرهای عمده و عجایب آنها (۱۳ فصل)؛ ۸) کشورهای غربی، که با مصر آغاز می‌شود و با اندلس پایان می‌یابد (۶ فصل)؛ ۹) نژادهای مختلف، سامی، حامی و یافثی و خصوصیاتشان، تاریخشان، تقویمشان، اعیادشان. چگونه محیط بر آنان اثر گذاشته است. فضایل انسانی (۹ فصل).

این مختصر نمی‌تواند بیانگر محتوای غنی کتاب باشد و چنان کاری به‌درازا می‌کشد، پس بهتر است توجه را به چند نکته جلب کنیم. با این که دمشقی در وهلهٔ اول به کانی‌شناسی، فلزات و زمین‌شناسی علاقه دارد، در عین حال اطلاعات زیادی دربارهٔ گیاهان و جانوران، موضوعات تاریخی، هنرها و صنایع عرضه می‌کند. او خود شاهد زمین‌لرزه‌ای بوده است و آن را ناشی از انفجار بادهای محبوس در شکاف‌های زمین می‌داند؛ هم‌چنین میان زمین‌لرزه و کوه‌زایی و تشکیل چشمه‌ها پیوندی قایل است. یک غار زیرزمینی و استالاکتیت‌هایش را توصیف می‌کند. گرچه روی‌هم‌رفته با کیمیاگری مخالف است، عقاید نوافلاطونی درمورد امکان «تربیت» یا تبدیل فلزات را قبول دارد. در واقع، او تشکیل فلزات هفتگانه را بدون جیوه و گوگرد توضیح می‌دهد، جیوه از گوگرد و آب پیدا شده است. با این که بسیاری افکار موجود در این کتاب از نظر ما غیرمنطقی است، ولی با در نظر گرفتن محدودیت‌های زمانی و محیطی وی (که باید در مد نظر باشد)، دمشقی را باید دارای ذهن و آزادگی خاصی دانست. او نقشه‌ای رنگی ضمیمهٔ کتابش کرده بود که اینک ازمیان رفته (درهرحال در چاپ عربی و فرانسهٔ کتابش نیست).

بازشناسی مآخذ نخبة الدهر درکلیات آسان‌تر از جزئیات آن است. پیداست که دمشقی با آثار عربی در زمینهٔ جهان‌شناسی و جغرافیا و با کتاب‌های مهم حدیث و تاریخ به‌خوبی آشنایی داشته. در مورد آثار قدیم او، سه بار از مجسطی و یک بار از کتاب الاحجار «ارسطو» (که در واقع یک تألیف عربی بوده؛ ایسیس ۱، ۲۶۶) نام می‌برد. مؤلف بارها از مسعودی (دهم ـ ۱) نام می‌برد و مستقیم یا غیرمستقیم نام بلخی (دهم ـ ۱)، قُدامه (دهم ـ ۱)، ابن وحشیه (دهم ـ ۱)، بکری (یازدهم ـ ۲)، ادریسی (دوازدهم ـ ۲)، [عزّالدین ابوالحسن] علی ابن محمد ابن اثیر مورخ (سیزدهم ـ ۱) و

برادر بزرگش مجدالدین ابوالسعادات ابن اثیر محدث (۱۱۴۹ - ۱۲۰۹ م) و احمد طینی را ذکر می‌کند. بسیاری مؤلفان و کتاب‌ها تنها یکی دو بار ذکر شده‌اند.

رسالهٔ قیافه‌شناسی دمشقی، که در بالا ذکرش گذشت (شمارهٔ ۲) در خور توجه ماست، زیرا نخستین رسالهٔ عربی است که در آن این علم یا هنر قدیمی (که مانند پزشکی، بخشی از طبیعیات بود) به توضیحات اخترگویی درآمیخته شده؛ ولی بخش اخترگویی آن از بقیه جداست ونوعی پیوست را در پایان رساله تشکیل می‌دهد. مآخذ اصلی عبارت است از بقراط، ارسطو، پولمون (فلیمون) لاذقی (دوم - ۱)؛ سرالاسرار (علم السیاسة فی تدابیر الریاسة، مقدمه ۱، ص ۵۴۹)، کتاب فی علم القیافه منسوب به امام شافعی (نهم - ۱)، الطب المنصوری رازی (نهم - ۲)، کتاب الفراسهٔ فخرالدین رازی (دوازدهم - ۲)؛ و بالاخره عالم بزرگ صوفی ابن عربی (سیزدهم - ۱)، که نوع تازه‌ای از فراست، یعنی فراست عارفانه را مطرح ساخت.[۱]

رسالهٔ دمشقی درباب علایم موت براساس نظر بقراط (شمارهٔ ۳) با سنت قیافه‌شناسی ارتباط دارد و در رساله‌ای جعلی منسوب به جاحظ (نهم - ۲) توصیف شده است. این رساله دربارهٔ نشانه‌های بدن است که نه تنها حالت فعلی آن، بلکه امکانات آتی آن را هم نشان می‌دهد. رسالهٔ بقراط درباب علایم ناشی از مرگ است که هر پزشک آزموده‌ای قادر به مشاهدهٔ آنهاست.

ابن فضل‌الله عُمَری

مورخ، جغرافی‌دان، دایرةالمعارف‌نویس و ادیب شامی (۱۳۰۱ - ۱۳۴۹م/ ۷۰۱ - ۷۵۰ ه‍ ق).

شهاب‌الدین ابوالعباس احمد بن یحیی بن فضل‌الله عمری قریشی شافعی. در ۱۱ ژوئن ۱۳۰۱ م/ ۱۱ صفر ۷۱۰ ه‍ ق در خانوادهٔ معروفی به دنیا آمد. خانوادهٔ بنوفضل‌الله که خود را از اعقاب عمر خلیفه می‌دانستند و از این‌رو لقب عمری داشتند. او در دمشق، قاهره، اسکندریه و حجاز تحصیل کرد، در قاهره قاضی بود و بعداً به‌عنوان کاتب سلطان مملوک جانشین پدر شد و در قاهره و دمشق شغل دبیری داشت و در ۲۸ فوریهٔ سال ۱۳۴۹م/ ۱۸ ذی‌حجهٔ ۷۵۰ ه‍ ق از بیماری طاعون در دمشق وفات یافت.

به نظر می‌رسد فعالیت ادبی او به ده سال آخر عمرش محدود بوده، یا پس از سال‌ها تجربه‌اندوزی در آن هنگام شکوفا شده است.

دو تألیف مهمش عبارت است از مسالک الابصار فی ممالک الامصار، تألیف در سال‌های

---

۱. ظاهراً قدیم‌ترین اصطلاح قیافه است، که در عنوان کتاب منسوب به شافعی دیده می‌شود. قائف کسی است که باطن چیزی را از ظاهرش درمی‌یابد. فراست به معنی قیافه‌شناسی، به صورتی که توسط مسلمانان بر شالودهٔ یونانی بنا شد، کاربرد اصول اخلاط، طبایع و حالت صورت برای پیش‌گویی وضع جسمی و روحی (در حال حاضر و در آینده) بود. ابن عربی میان فراست طبیعی با حِکَمی و فراست الاهی، یعنی قدرتی معنوی و عرفانی که برخی اشخاصِ مُلْهَم را قادر می‌سازد فراسوی حجاب زمان و مکان را ببینند، فرق می‌نهاد.

۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۹ م/ ۷۴۳ ـ ۷۵۰ هـ ق؛ و التعریف بالمصطلح‌الشریف تألیف در سال ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۱ م/ ۷۴۱ هـ ق.

اولی کتاب مفصل و مجموعه‌ای از اطلاعات گوناگون دربارهٔ جغرافیا و تاریخ طبیعی، تاریخ سیاسی، تاریخ شعر عرب و شرح احوال است، که ۲۳ یا ۲۷ مجلد را شامل می‌شود. مثلاً مجلد اول راجع به جغرافیا و تاریخ طبیعی است، مجلد چهارم راجع به شعر جاهلی، مجلد پانزدهم راجع به شعرای سه قرن اول هجری، مجلد شانزدهم راجع به شعرای بلاد مغرب، مجلد هفدهم راجع به شعرای سده‌های چهارم تا هفتم هجری، مجلد بیست و سوم راجع به تاریخ سیاسی سال‌های ۵۴۱/۱۱۴۶م هـ ق تا ۱۳۴۳م/ ۷۴۴ هـ ق. کتاب حاوی توصیف مفصل سرزمین‌ها، نهادها و عادات و رسوم هند و همین طور توصیف کشورهای اسلامی است، که مقایسهٔ آن با گزارش معاصرش ابن بطوطه (چهاردهم ـ ۲) جالب خواهد بود. مؤلف از منابع کتبی استفاده کرده است. مقام دبیری سلطان، کسب اطلاعات دست اول از فرستادگان سیاسی، سیاحان و بازرگانان کشورهای مختلف را برای وی تسهیل کرده است؛ مثلاً یکی از منابع اطلاع او در مورد ترکستان، بلبان جنوایی بوده است، که نام اصلی او دومنیکو دوریا و پسر تادئو دوریا بود.

یکی از باارزش‌ترین بخش‌های جغرافیای عُمری راجع به حبشه و دولت‌های فاس، تلمسان، تونس و امپراتوری نگرو (ماندینگو)ی مالی در سودان باختری است. یکی از شاهان مالی به نام کَنکَن (یا گُنگو یا مَنسا) موسی (متوفا ۱۳۳۲ م/ ۷۳۳ هـ ق)، هنگامی‌که در سال ۱۳۲۴ م/ ۷۲۵ هـ ق عازم حج بود، به‌علت کاروان عظیم ملازمانش و خرج گزافی که می‌کرد، در قاهره شور و هیجانی برانگیخت. وی به‌قدری طلا در بازار به جریان انداخت که ارزش طلا را در مصر به میزان قابل توجهی کاهش داد!

محمد گائو سلف منسا موسی دوبار عازم پژوهش در اقیانوس اطلس شد و بار دوم زندگی خود را از دست داد (حدود ۱۳۰۷م/ ۷۰۷ هـ ق) و عمری از سفر دیگری هم در اقیانوس اطلس یاد می‌کند که نشان می‌دهد قوم ماندینگو سنت عربی پژوهش اقیانوس اطلس را دنبال کرده‌اند ـ سنتی که خشخاش قرطبی به روایت مسعودی (دهم ـ ۱)، و «مغرورین» به روایت ادریسی (دوازدهم ـ ۲)، معرف آن بودند.

دومین کتاب عُمری، یعنی التعریف بالمصطلح الشریف یک راه‌نمای ترسّل یا اصول تشریفات سیاسی است و حاوی مجموعه‌ای از نمونه‌های اسناد و نامه‌های اداری در ۷ فصل است: ۱) نامه به امرا و مقامات عالی مسلمان و غیرمسلمان؛ ۲) نامه‌های اعطای مناصب و مزایا؛ ۳) سوگندنامه؛ ۴)نامه‌های محرمانه و سایر قراردادها؛ ۵) سازمان اداری ممالیک، جغرافیای سیاسی قلمرو آن؛ ۶) وسیلهٔ کسب اطلاع و ارتباط؛ ۷) متفرقه. کتاب تعریف منبع مهمی برای تحقیق در سازمان اداری و نهادهای دولت ممالیک در مصر و شام است.

باید به رسالهٔ کوچک‌تر او هم اشاره‌ای بکنیم، به‌نام الرسائل الشتویه که نامه‌هایی است به فضلای مختلف و جواب آنان. در آن نامه‌ها زمستان سخت و برف سنگین زمستان سال ۱۳۴۴م/ ۷۴۵ هـ ق در دمشق توصیف شده است.

ابـن فِـرکـاح

مؤلف شامی. رساله‌ای درباب زیارت بیت‌المقدس (۱۲۶۲ ـ ۱۳۲۹م/ ۶۶۱ ـ ۷۳۰ هـ ق).

برهان‌الدین ابواسحاق ابراهیم بن‌عبدالرحمن بن فرکاح شافعی بدری فزاری (منسوب به قبیلهٔ فزاره) در سال ۱۲۶۲م/ ۶۶۱ هـ ق زاده شد؛ دستیار پدرش تاج‌الدین عبدالرحمن ابن ابراهیم بن فرکاح (۱۲۲۷ ـ ۱۲۹۱م/ ۶۲۵ ـ ۶۹۰ هـ ق)، مدرس فقه شافعی در مدرسهٔ بادرائیهٔ دمشق شد و پس از وی مدرس آن مدرسه و خطیب مسجد اموی گردید. در سال ۱۳۲۹م/ ۷۳۰ هـ ق درگذشت. ابن بطوطه در گزارش مفصلش از جامع اموی، ابن فرکاح را به‌عنوان یکی از مدرسان آنجا ذکر می‌کند.

آثار ابن فرکاح عبارت است از:

۱. باعث النفوس الی زیارت القدس المحروس، راه‌نمای زیارت (مقابر شیوخ) در بیت‌المقدس والخلیل، بیت‌اللحم و غیره. این کتاب از متون پیشین، از جمله کتاب ابن‌عساکر (متوفا ۱۲۰۳م/ ۴۳۵ هـ ق) اقتباس شده است.

۲. الاعلام بفضائل الشام، توصیف زیبایی‌های دمشق، اقتباس از اثر قدیم‌تر علی بن محمد ربعی (متوفا ۱۰۴۳م/ ۴۳۵ هـ ق).

۳. المنائح لطالب الصید و الذبائح، دربارهٔ آداب و مناسک ذبح.

۴. حَلّ القناع عن حِلّ السماع. دربارهٔ حلال بودن موسیقی.

۲. عـراق

ابـن شـبیـب

نجم‌الدین احمد بن حمدان بن شبیب حرانی حنبلی. عجایب‌المخلوقات‌نویس عراقی که درحدود سال ۱۳۳۲م/ ۷۳۳ هـ ق در مصر می‌زیست.[۱]

او دایرةالمعارفی درباب جغرافیا، تاریخ طبیعی و فرهنگ عامّه تألیف کرد، به نام جامع‌الفنون (یا جامع العلوم) و سلوة المحزون. درمورد عجایب مصر مأخذ اصلی او جواهر البحور و وقایع الامور و عجایب الدهور و اخبار الدیار المصریه، تألیف ابراهیم بن وصیف شاه مصری (تاریخ وفاتش دقیقاً معلوم نیست، پیش از ۱۲۰۹م/ ۶۰۶ هـ ق) بوده است.

---

۱. به گفتهٔ حاجی خلیفه (۲، ش ۳۹۲۲، ۳۹۳۴، ۱۸۳۷)، متوفا در ۶۹۶ هـ ق، که بروکلمان آن را غلط می‌داند.

بخش اعظم جامع‌الفنون (ازباب ۴ به بعد) را سراج‌الدین عمر بن محمد بن وردی (متوفا ۱۴۵۷م/ ۸۶۲هق) عیناً در دایرة‌المعارف خریدة‌العجائب و فریدة‌الغرایب خود نقل کرده است، او را نباید با زین‌الدین بن وردی معروف اشتباه کرد. خریدة‌العجائب به فارسی و ترکی ترجمه شده است.

ابن وردی پس از مقدمه‌ای که در آن مآخذ خود را معرفی کرده (ولی ذکری از ابن شبیب نکرده!)، و کلیاتی درباب نقشهٔ جهان، مقیاسات و غیره، خریدة‌العجائب را در ۱۴ فصل آغاز می‌کند: ۱) کشورهای بزرگ؛ ۲) دریاها و تنگه‌ها؛ ۳) جزایر؛ ۴) عجایب آن جزایر؛ ۵) رودهای بزرگ؛ ۶) چشمه‌ها و چاه‌ها؛ ۷) کوه‌های بلند؛ ۸) سنگ‌ها و خواصشان؛ ۹) معادن و جواهرات؛ (۱۰ - ۱۳) گیاه‌شناسی؛ ۱۴) جانورشناسی. کتاب با اشاراتی به روز قیامت پایان می‌یابد.

این کتاب احتمالاً یکی از مآخذ گویندگان قصه‌های هزار و یک شب بوده است.

عبدالمؤمن بن عبدالحق

جغرافی‌دان عربی (متولد ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰م/ ۶۵۸ هق - متوفا ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹م/ ۷۳۹ هق).

ابوالفضائل صفی‌الدین عبدالمؤمن بن خطیب عبدالحق بغدادی حنبلی. در ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ در بغداد زاده شد و در بغداد، دمشق، مکه و مصر به تحصیل حدیث، فقه، حساب، جبر، هندسه وسایر علوم پرداخت.

عبدالمؤمن یک فرهنگ جغرافیایی تألیف کرد به نام مراصدالاطلاع علی اسماء الامکنة والبقاع که تلخیصی از معجم‌البلدان یاقوت (سیزدهم - ۱) است، ولی کتابی است مفصل، قریب ۱۴۱۰ صفحهٔ چاپی و ترتیب اسامی اماکن در آن الفبایی است و برخلاف معجم که همه نوع اطلاعات جغرافیایی، تاریخی، شرح حالی، اخترگویی وادبی را شامل است، مراصد فقط به جغرافیا اختصاص دارد و دارای اضافاتی نسبت به معجم است.

مراصد را اشتباهاً به سیوطی و خود یاقوت نسبت داده‌اند. در مورد انتسابش به یاقوت تاحدی درست است، چون درحقیقت مراصد ویرایش کتاب یاقوت است و نمی‌توان گفت چه‌قدر مطلب اصیل در آن وجود دارد، چون این کار مستلزم یک بررسی طولانی است.

۴. مغرب

تیجانی

ابومحمد عبدالله بن احمد تیجانی.[1] سیاح شمال آفریقا، جغرافی‌دان تونسی (برآمدنش ۱۳۰۶ - ۱۳۱۱م/۷۰۶ - ۷۱۱ هق).

---

۱. یا ابوعبدالله محمد بن احمد (یا ابن ابراهیم).

تاریخ و محل تولد و وفاتش معلوم نیست. تنها می‌دانیم که در ماه دسامبر سال ۱۳۰۶م/ جمادی ثانی ۷۰۶ هـ‌ق تونس را همراه یکی از شاه‌زادگان سلسلهٔ حفصی، که بعدها با نام ابویحیی زکریا به پادشاهی رسید (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۷م/۱۳۰۶ ـ ۷۱۷ هـ ق)، ترک گفت تا حج بگزارد، ولی پس از رسیدن به طرابلس بیماری تیجانی سبب شد تا از یکدیگر جدا شوند (ژوئن ۱۳۰۹م/ محرم ۷۰۹ هـ‌ق). او پس از ۹۷۰ روز به تونس بازگشت. ابویحیی پس از بر تخت نشستن در دربار خود به تیجانی مقامی عالی داد. بنابراین، لو تا سال ۱۳۱۱ زنده بوده است.

گزارشی که تیجانی از سفرش نوشته به‌نام الرحله، حاوی اطلاعات گران‌بهای تاریخی، باستان‌شناسی و علمی مربوط به ناحیهٔ نسبتاً کوچکی است که در آن سفر کرده است؛ هم‌چنین استخراجاتی از سایر کتاب‌هاست، که برخی‌شان در دست نیست. این تنها سفرنامه‌ای است که قلمرو بنوحفص را در آن زمان شامل است.

تیجانی کتابی هم به‌نام تحفة العروس و نزهة النفوس در ۲۵ فصل دارد، که توصیه‌هایی دربارهٔ انتخاب همسر، علایم زیبایی در نقاط مختلف بدن و دستورهایی برای معاشقه است. در این کتاب هم‌چنین نقل قول‌های بسیاری از فقیهان، متکلمان و شاعران پیشین گنجانیده شده است.

بَلَوی

ابوالبقا خالدبن عیسی. سیاح مسلمان اندلسی در خاور نزدیک در سال‌های ۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۰م/ ۷۳۶ ـ ۷۴۱ هـ ق.

بلوی در قنطوریه، نزدیک غرناطه زاده شد. در ماه اکتبر سال ۱۳۳۵م/ ربیع‌الاول ۷۳۶ هـ ق زادگاهش را به قصد اسکندریه ترک گفت. سپس به قاهره، بیت‌المقدس، مدینه و مکه رفت؛ از همان راه به اسکندریه بازگشت و از آنجا به قصد طرابلس بر کشتی نشست، ولی ناگزیر شد به اسکندریه بازگردد. سپس تصمیم گرفت روانهٔ تونس شود و چند سال در آنجا اقامت‌گزید. در ۲۹ مه ۱۳۴۰م/ اول ذی‌حجهٔ ۷۴۰ هـ ق به قنطوریه بازگشت، در آنجا قاضی شد و ظاهراً باقی عمرش را در همان شهر گذراند.

او سفرنامه‌ای نوشت به‌نام تاج المَفرِق فی تحلیة علماء المشرق. هم‌چنان‌که از عنوان کتاب پیداست، در ذکر علمایی است که او در شهرهای سر راهش دیده یا درباره‌شان شنیده است. بیشتر مطالب از مؤلفان دیگر اقتباس شده، به‌ویژه از ابن جبیر (دوازدهم ـ ۲).

هـ. جغرافیا در خاور دور

چو ـ سو ـ پن

نقشه‌نگار چینی (برآمدنش ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰).

چو سسو ـ پن متخلص به پن چئو و ملقب به چئن ـ ئی[1] در سال ۱۲۷۳ زاده شد.
او در سال‌های ۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰ نقشهٔ چین را رسم کرد، که اصل آن در دست نیست، ولی شیوهٔ آن‌را لو هونگ ـ شی‌ین متخلص به تا ـ فو (۱۵۰۴ ـ ۱۵۶۴) در اطلس خویش پیروی کرده است. او در مقدمهٔ آن اطلس اظهار می‌کند، پس از سه سال جست‌وجو توانسته است نسخه‌ای از نقشهٔ چوسسو ـ پن را در قطع نیم متر مربع به‌دست آورد. او آن را اصلاح و تکمیل و برای بهره‌گیری بهتر به بخش‌هایی تقسیم کرد و به شکل اطلس درآورد. نقشهٔ چوسسو ـ پن در پایان سدهٔ هفدهم هنوز در دست بوده، چون یائو چی ـ هنگ، مورخ متخلص به لی فانگ (متولد ۱۶۴۷) نسخه‌ای از آن را در اختیار داشته و در فهرست کتاب‌خانهٔ خود آن را ذکر کرده، که مقدمهٔ آن فهرست به تاریخ ۱۷۱۵ است.

به‌گفتهٔ هونگ ـ شی‌ین، چو سسو ـ پن نخستین کسی بود که فکر تقسیم نقشه را به مربع‌هایی برای نمایش فواصل مطرح کرد و اضلاع هر یک از مربع‌ها معرف تعداد معین لی بود.[2] چنین تقسیمی حاکی از آن است که مشکلات ترسیم نقشه هنوز برای چینیان آشکار نشده بود. اما کار چو تازگی نداشت، بلکه ادامهٔ سنتی قدیمی بود که توسط پئی شیو (سوم ـ ۲)، چیا تان (هشتم ـ ۲)، و دو نقشهٔ قدیم‌تر موجود چین که هردو به تاریخ ۱۱۳۷ است عرضه شده بود.

با این‌که نقشهٔ چو گم شده، برخی آثار نظم و نثر او در دست است.

سنت نقشه‌نگاری یو ـ تئو و کوانگ یو ـ تئو تا هنگام چاپ نقشهٔ جهان ماتئو ریتچی (۱۵۵۲ ـ ۱۶۱۰) کشیش یسوعی در سال ۱۵۸۴[3] اعتبار والای خود را حفظ کرد.

نقشه‌نگاری چینی

نقشه‌ای از آسیای مرکزی در دایرةالمعارف معیار بزرگ حکومت وجود داشته است. فرمان تألیف آن در سال ۱۳۲۹ صادر شد، در سال ۱۳۳۱ کار به اتمام رسید و سال بعد به امپراتور تقدیم شد. این دایرةالمعارف بیشتر به نهادهای مغول مربوط است. اینک معیار بزرگ حکومت گم‌شده است، ولی منتخباتی از آن در سال‌نامه‌های سلسلهٔ یوان، تألیف سال ۱۳۶۹ و در دایرةالمعارف‌های بعدی دیده می‌شود. مثلاً، نقشهٔ فوق‌الذکر در یونگ لو تا تی‌ین (نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم) حفظ شده

1. Cho Ssu-Pen; Pen Ch'u; Chen-i

۲. لی برابر ۱۸۰۰ قدم چینی یا ۱۸۹۴ پای انگلیسی = ۵۷۷ متر است.

۳. نقشهٔ جهان ریتچی در زمان زندگی‌اش احتمالاً هشت بار چاپ شد، اولی در سال ۱۵۸۴ در چائو ـ چئینگ در ایالت هوانگتونگ، و آخری درسال ۱۶۰۸ در پکن. از چاپ‌های جدیدش می‌توان چاپ سال ۱۹۳۸ را در پکن ذکر کرد.

است و بسیاری ویراستاران جدید از آنجا آن را نقل کرده‌اند. وئی یوان در رسالهٔ جغرافیای تاریخی آسیا در سال‌های ۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۴؛ پالادیوس در خاطرات هیئت روحانی روس در پکن (ج ۴، ۱۸۸۶) و غیره.

نسخهٔ خطی فصلی از معیار بزرگ حکومت در سال ۱۸۸۸ در موزهٔ رومیانتسِف مسکو بوده است. در بایگانی هیئت روحانی روس در پکن نسخه‌ای از نقشه وجود دارد که در کتاب‌خانهٔ سلطنتی چین از روی نقشهٔ اصلی تهیه شده است.

وانگ شی

وانگ شی. جغرافی‌دان و نقشه‌نگار چینی (برآمدنش اواسط سدهٔ چهاردهم).

در زبان چینی تعدادی کتاب راجع به رودها و راه‌های آبی چین وجود دارد که قدیم‌ترینشان موسوم به «کلاسیک آب» است. کتابی به این نام و منسوب به سانگ چئین باید مربوط به اوایل تاریخ میلادی باشد، چون پان کو (اول ـ ۲) مورخ از آن نام برده است. ولی کتابی که با آن نام به‌دست ما رسیده احتمالاً مربوط به مدتی بعد است، یعنی از زمان سلسله‌های سه‌گانه (۲۲۱ ـ ۲۶۵)؛ شرحی بر آن هم از لی تائو ـ یوان و مربوط به دورهٔ سلسلهٔ وئی شمالی (۳۸۶ ـ ۵۳۵) در دست است. سایر آن نوع کتاب‌ها در زمان سلسلهٔ سونگ تألیف شده است.

در اواسط سدهٔ چهاردهم، وانگ شی رسالهٔ در مسیر زرد رود را نوشت، که دارای شش نقشه است و شرحی از سیل‌ها و تغییر مسیرهای این رودخانهٔ معروف را در قرن‌های گذشته عرضه کرده است.

رسالهٔ دیگری دربارهٔ چگونگی حفظ سواحل رود زرد را شا کئو ـ شیه در زمان همان سلسلهٔ یوان (مغول) نوشت، که حاوی اطلاعات زیادی دربارهٔ وضع گذشته و حال آن رودخانه است.

آثار چینی درباب حفاظت از رودخانه‌ها. مطالعات درباب رودخانه‌ها و مراقبت از آنها و شرح‌های آن بارها و بارها مورد پژوهش و شرح و تفسیر قرار گرفت، از جمله به اهتمام چئوان تسو ـ وانگ (۱۷۰۵ ـ ۱۷۵۵)، چائو ئی ـ چئینگ (۱۷۱۱ ـ ۱۷۶۴)، تائی چن (۱۷۲۴ ـ ۱۷۷۷) و چئن لی (۱۸۱۰ ـ ۱۸۸۲). بسیاری از مقامات چینی ناگزیر بودند توجه خود را به مراقبت از رودخانه‌ها معطوف کنند، از قبیل جلوگیری از طغیان رودها و چارهٔ آن و غیره و در کتاب کلاسیک آب و مشتقات آن به دنبال تدبیرهایی می‌گشتند. از این افراد بودند چو چئی ـ شی (متوفا ۱۶۶۶)، چین فو (متوفا ۱۶۹۲)، چانگ پئنگ ـ کو (متوفا ۱۷۲۵)، چانگ پو ـ شینگ (متوفا ۱۷۲۵)، کائو پین (متوفا ۱۷۵۵)، فان کوان ـ چنگ (متوفا ۱۷۶۸)، چئی چائو نان (متوفا ۱۷۶۸)، کائو چین (متوفا ۱۷۷۹)، لیو ئه (متوفا ۱۹۰۹) ـ که آخری به‌عنوان کاشف استخوان‌های معبد و داستان‌نویس شهرت بیشتری دارد.

هـوانـگ چیـن

هوانگ چین. ادیب و مکان‌شناس چینی (۱۲۷۴ ـ ۱۳۵۴).

تخلص او چین چئینگ و نام دینی‌اش ون شین[۱] بود. در سال ۱۲۷۴ در ئی‌ـوو، چکیانگ زاده شد؛ در سال ۱۳۱۵ دانش‌نامهٔ دکترا گرفت؛ در هان ـ لین یوان خـدمت مـی‌کرد و مشـاور امپراتور بود. او شرح اماکن و نقاط سرزمین خود را نوشت و دو مجموعه مقالات گرد آورد.

وانـگ تـا ـ یـوان

جغرافی‌دان چینی (برآمدنش حدود ۱۳۴۹).

وانگ تا‌ـ‌یوان متخلص به هان چانگ[۲] و اهل نان‌ـ‌چئانگ در ایالت کیانگسی بود. با یک کشتی بازرگانی از کشورهای مجمع‌الجزایر مالایا دیدار کرد و در حدود ۱۳۴۹ گزارشی درباب این سرزمین‌ها و مردمانش نوشت، تحت نام **توصیفی کوتاه از جزایر بیگانه**.

فصل دهم

تـاریـخ طبیعـی
(نیمـهٔ اول سـدهٔ چهـاردهـم)

تـوجـه. تنها مطالب اصلی در این فصل آمده است. کارهای کسان زیادی در زمینهٔ تاریخ طبیعی به دلیل این‌که کار اصلی آنان در رشتهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر کتاب ذکر شده است. برای یک بررسی کلی از کارهای انجام‌گرفته در زمینهٔ تاریخ طبیعی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش دهم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر درباب افراد مذکور درآن بخش را می‌توان بـه‌یاری فهرست پایان کتاب به‌آسانی به‌دست آورد.

الف. غـرب لاتینـی

۱. ایتـالیـا

پی‌یتـرو دی کـرشـنتـسی

پی‌یترو کرشنتسو.[1] نویسندهٔ ایتالیایی در زمینهٔ مزرعه‌داری. در حدود ۱۲۳۰ ـ ۱۲۳۳ در بولونیا زاده شد. در سال ۱۳۲۰ (یا آغاز ۱۳۲۱) درگذشت.

پدرش جامبونینو دی کرشنتسی از ملاکان موفق متعلق به یک خانوادهٔ هوادار امپراتور بود. پی‌یترو در دانشگاه بولونیا به تحصیل منطق، پزشکی، علوم طبیعی و بالاخره حقوق پرداخت و لقب قاضی گرفت. او (آن‌طور که در چاپ ۱۵۳۸ کتابش ذکر شده) سناتور نبوده، بلکه از سال ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۹ به‌عنوان دستیار فنی حکام سینیگالیا، آستی، ایمولا، فرارا، پیزا، برشیا و پیاچنتسا مشاغل سیاسی و قضایی داشته است. (این شهرها در سراسر شمال ایتالیا پراکنده

---

۱. Pietro dei Crescenzi, Petrus de Crescentiis, Pietro Cerssenzio (و بسیاری مشتقات و صورت‌های دیگر به زبان‌های مختلف).

است؛ انتخاب پی‌یترو ناشی از یک رسم سیاسی متداول آن زمان بود، که شهرهای ایتالیا مأموران عالی‌رتبهٔ خود را از میان بیگانگان برمی‌گزیدند. فارغ‌التحصیلان دانشکدهٔ حقوق بولونیا به‌ویژه ارجحیت داشتند. ناآرامی شدید سیاسی اغلب موجب تغییرات می‌شد.) او بسیاری شهرهای دیگر ایتالیا و پرونس را دیده بود. در سال ۱۲۹۹ از فعالیت سیاسی رانده شد و در ملک موروثی خود اوربیزانو (روبیزانوی کنونی) در نزدیکی بولونیا اقامت گزید. او باقی عمرش را در آنجا گذراند اوقاتش را صرف ادارهٔ ملک موروثی و تألیف کتاب معروفی کرد که موجب حفظ نام او شد.

این کتاب رساله‌ای است درباب مزرعه‌داری در دوازده مقاله که آن را در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۴ - ۱۳۰۹ (یعنی حدود ۱۳۰۶) تألیف و به شارل آنژوی دوم (متوفا ۱۳۰۹) تقدیم کرده است، شارل در آن هنگام رئیس و حامی حزب هوادار امپراتور بود و بولونیا از شهرهای آن حزب محسوب می‌شد.

باید توجه داشت که پی‌یترو در واقع متعلق به سدهٔ سیزدهم و معاصر نویسندهٔ معروف کشاورزی یعنی آلبرت کبیر بود. هنگام وفات آلبرت در سال ۱۲۸۰، پی یترو دست‌کم ۴۷ سال داشت و در پایان قرن پیرمردی بود. از این‌رو در ج ۲ از او ذکری نکردیم که کتابش، با این‌که محصول سدهٔ سیزدهم بود، تا حدود سال ۱۳۰۶ هنوز نوشته نشده بود. مورد او بسیار شبیه به شخصیت معروف دیگری در همین زمینه است، یعنی کاتوی شهربان که کتاب کشاورزی خود را در سدهٔ دوم پ م نوشت، در حالی که خودش تاحدی متعلق به قرن پیش بود.

رساله درباب مزرعه‌داری یا آسایش روستایی به زبان لاتینی غیرادبی و ایتالیایی‌شدهٔ آن روز نوشته شده بود و متن آن را ویراستاران و دانشمندان دومینیکی پیش از چاپ اصلاح کرده‌اند. پس از یک اهدانامه و مقدمه‌ای در بیان مقصود مؤلف، مطالب کتاب در دوازده مقاله به شرح زیر است:

۱. درباب محل مناسب برای ایجاد مزرعه یا ملک اربابی و بهترین تنظیم آن؛ بهداشت کشاورزی از لحاظ تأمین آب؛ وظیفهٔ کشاورز و رئیس خانواده. همهٔ این‌ها براساس اصول عقاید رومی است.

۲. ماهیت گیاهان و آنچه کشت آن در مزرعه مرسوم است و خاک مناسب برای پرورش هر کدام. مقدمه‌ای گیاه‌شناختی بر کشاورزی، مشابه آثار نویسندگان رومی (وارو، پلینی)، ولی یک زیست‌شناسی گیاهی ارسطویی هم به‌شیوهٔ ابن سینا و آلبرت کبیر بر آن افزوده است. بحثی درباب کود دادن، شامل شیوه‌های جدید ایتالیایی. بحث مربوط به این مسئلهٔ کشاورزی بیشتر از کتاب آلبرت کبیر اقتباس شده، ولی از نو چنان خوب تنظیم شده که جووانی باتیستا دلاپرتا (۱۵۴۰ - ۱۶۱۵) تقریباً سه قرن بعد نتوانست چیزی بر آن بیفزاید.

۳. ساختن خرمنگاه و انبار غله. کشت غلات و سایر گیاهان، علوفه، نخود و لوبیا.

۴. درباب اقسام شراب‌ها و خواص آنها: ۴۰ نوع شراب مشخص شده است؛ جزئیات کاشت درختان مو؛ نگه‌داری انگور تازه و کشمش؛ شراب‌سازی؛ بیماری‌های شراب و علاجشان (چگونه می‌توان طعم و کیفیت آنها را عوض کرد)؛ خواص آنها. بخشی از آن حاصل مشاهدات شخصی پی‌یترو در شمال ایتالیا بوده که با دقت و وضوح شرح داده شده است. برخی روش‌های پرونسی را هم شرح داده است. احتمالاً این مهم‌ترین بخش کتاب است.

۵. درخت‌کاری. ملاحظات کلی و در پی آن بحث جداگانه درباب تعدادی درختان میوه و سایر درختان.

۶. جالیزکاری. گیاهان قابل کشت و گیاهان خودرو. گیاهان غذایی و دارویی. بحث جداگانه از ۱۳۱ گونه به ترتیب الفبایی، که اغلبشان گیاهان دارویی است و تنها چندتایی سبزی‌های معمولی یا گیاهان معطر آشپزخانه‌اند. این مفصل‌ترین مقالهٔ کتاب است.

۷. دربارهٔ مرتع و بیشه. چگونگی آنها. اصلاح مراتع و بیشه‌های طبیعی و ایجاد مراتع و بیشه‌های نو.

۸. باغ‌داری. بیشتر مطالب این مقاله اصیل است. پی‌یترو شرح می‌دهد چگونه می‌توان سودمندی را با زیبایی تلفیق کرد. این پیشاهنگ رساله‌های باغ‌داری بود که در سده‌های شانزدهم و هفدهم تألیف شد.

۹. دربارهٔ نگه‌داری حیوانات. در بحث از اسب و بیماری‌های آن، قاطر، خر، گاو، گوسفند، بز، سگ نگهبان و سگ گله، خرگوش، طاوس، قرقاول، غاز، اردک، مرغ، کبوتر، قمری، باسترک، کبک و زنبور عسل.

۱۰. درباب شکار و ماهی‌گیری. اقسام مختلف شکار، ماهی‌گیری ویژهٔ آب‌های شیرین.

۱۱. قواعد کار کشاورزی. به‌صورت ۵۲ دستورالعمل.

۱۲. تکرار وظایف اصلی کشاورز و کارهایی که در هر ماه باید انجام دهد.

جامعیت این برنامه کاملاً پیداست و با جزئیات دقیق به روشنی تشریح شده. درست است که کرشنتسو به اندازهٔ کاتو و پالادیوس دربارهٔ اقتصاد کشاورزی یا «جنبه‌های سیاسی و اجتماعی ادارهٔ املاک» سخن نگفته است، او ۲۹۲ تیرهٔ گیاه (حدود ۳۵۰ گونه) و تعدادی جانوران اهلی و وحشی را ذکر می‌کند. سعی کرده رساله‌ای دایرةالمعارفی در این زمینه فراهم سازد و همهٔ منابع اطلاعاتی معتبر را از مکتوب و غیرمکتوب مورد استفاده قرار دهد و این مقصود را چنان خوب ایفا کرده که کتابش یکی از مهم‌ترین و معروف‌ترین آثار سدهٔ چهاردهم و حتی سده‌های میانه بود و به مدت دو قرن و نیم به‌صورت کتاب استاندارد در این زمینه باقی ماند.

منابع کتاب مزرعه‌داری. منابع اصلی در وهلهٔ اول آثار نویسندگان لاتینی، کاتو، وارو، پلینی و

پالادیوس بود. نام شخص اخیر ۱۰۳ بار ذکر شده و پس از او وارو ۵۴ بار، کولوملا را تنها به‌صورت غیرمستقیم می‌توانسته است بشناسد.[۱] نه باگیورگیوس و نه باگارگیلیوس مارتیالیس آشنایی نداشته. از کتاب *فلاحت* تنها بخش کاشت درختان مو را می‌شناخت که بورگوندیوی پیزایی (دوازدهم ـ ۲) ترجمه کرده بود.

مهم‌ترین منابع قرون وسطایی او ابن‌سینا (که بیش از ۵۰ بار ذکر کرده) و آلبرت کبیر بودند، که شخص اخیر را با این که اغلب از کتابش استفاده کرده هیچ ذکری نمی‌کند. از جملهٔ سایر مآخذ مسیحی ایزیدور اشبیلی، ماتیوس پلاتیاریوس، نیکولای سالرنویی و جوردانو روفو (سیزدهم ـ ۲) دام‌پزشک بوده‌اند، که نام شخص اخیر را ذکر نکرده است. منابع مهم عربی او عبارت بودند از رازی، اسحاق اسرائیلی، ابن سینا و شخصی به‌نام سرافیون. متأسفانه با آثار کشاورزی عربی آشنایی نداشت، زیرا کتاب معروف ابن عوام (دوازدهم ـ ۲) ترجمه نشده بود.

ویژگی کتاب. به این مآخذ شخصی باز هم می‌توان مآخذی را افزود، «بهترین کارشناسان کشاورزی» و تجربهٔ یک عمر خود مؤلف که اندک نبوده است. از لحاظ حرفه‌ای، کتاب او اقتباس از آثار گوناگون بود، ولی اقتباسی که با نقد و بررسی عمیق همراه شده بود. او کوشید به کشاورز صاحب بصیرت اطلاعاتی هر چه جامع‌تر عرضه کند و نظریات کشاورزی رومی را با عقاید گیاه‌شناسی آلبرت کبیر و تجربه‌های عملی کشاورزی معاصر ایتالیا تلفیق کرد. رسالهٔ او را باید بازبینی و اصلاح آثار رومی دانست که مطابق بینش و نیازهای زمان او حک و اصلاح شده است.

شاید اصیل‌ترین بخش کتاب بحث مفصل او درباب قلمه‌زنی تاک و درختان دیگر است. بحث او درباب زنبورداری (شامل تقویم زنبور عسل) نشان می‌دهد که سنت رومی در این زمینه فراموش نشده بود. هم‌چنین از کرمینهٔ حشرات که موجب نابودی گیاهان می‌شود و چگونگی مبارزه با آن گفت‌وگو می‌کند. تأکید می‌کند که چنین مشکلاتی تاحدی ناشی از وضع فیزیولوژیکی خود گیاه است و گیاهان سالم تا حد زیادی قدرت مقاومت در برابر بیماری را دارند.

سنت کتاب کرشنتسو. مقبولیت این کتاب از تعداد نسخه‌های خطی آن معلوم می‌شود (دست‌کم ۱۳۲تا) که برخی از آنها را تقریباً در هر کتاب‌خانهٔ مهم اروپایی و در چند کتاب‌خانهٔ آمریکا می‌توان یافت.[۲] نخستین چاپ آن (آوگسبورگ ۱۴۷۱) تا پایان سدهٔ پانزدهم بارها تجدید چاپ شد و در سدهٔ شانزدهم ۳۶ چاپ دیگر در پی داشت، جمعاً قریب ۶۰ تا. کتاب کرشنتسو

---

۱. کتاب کولوملا به نام درباب روستا مورد استفادهٔ پلینی، پالادیوس ودیگران قرار گرفت. کاسیودوروس (ششم ـ ۲)، هم آن را می‌شناخت، ولی ظاهراً آشنایی مستقیم با آن کتاب پس از او قطع شد. نویسندگان سده‌های میانه آن را نمی‌شناختند، تا نسخه‌ای از کتاب کولوملا توسط پوگو براتچولینی پس از سال ۱۴۱۵ کشف شد.

۲. به گفتهٔ لودویکو فراتی (۱۹۳۳)، که ۹۴ نسخهٔ لاتینی، ۲۳ ایتالیایی، ۱۲ فرانسوی، ۲ آلمانی و یک لاتینی ـ ایتالیایی را معرفی می‌کند ـ بسیاری از آنها به مینیاتورهایی آراسته است و برخی تصویری از مؤلف کتاب را دارند.

نخستین کتاب چاپی در این زمینه بود، به استثنای تاریخ طبیعی پلینی، که در سال ۱۴۶۹ در ونیز چاپ شد. آثار مربوط به کشاورزی، شامل نوشته‌های کاتو، وارو، کولوملا و پالادیوس، یک سال پس از کتاب کرشنتسو منتشر شد (ونیز ۱۴۷۲)، که تنها هفت بار پیش از پایان سدهٔ پانزدهم چاپ شد؛ ولی مجموع چاپ‌ها که اغلب به لاتینی بود، دست‌کم به ۸۰ رسید.

پس‌از نیمهٔ سدهٔ شانزدهم نفوذ کرشنتسو رو به کاهش نهاد. آخرین چاپ لاتینی کتاب او در سال ۱۵۴۸ در بال انتشار یافت و آخرین چاپ ایتالیایی واقعی آن در سال ۱۵۶۴ در ونیز بود (چاپ‌های بعدی آن به‌خاطر جنبهٔ لغوی انجام گرفت). از آن پس کرشنتسو جای خود را به کولوملا یا نویسندگان جدید داد.

ترجمه‌ها. کتاب کرشنتسو بلافاصله از لاتینی به ایتالیایی ترجمه شد. این ترجمه درنیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم انجام گرفت و در سال ۱۴۷۸ در فلورانس چاپ و بارها در ایتالیا تجدید چاپ شد. این ترجمه، علی‌رغم کامل نبودنش، از آثار تاریخی مهم زبان ایتالیایی قدیم (توسکانی) است. در سال ۱۳۷۳ ترجمهٔ فرانسهٔ آن به اهتمام ژان کرباشن برای شارل پنجم فرزانه (شاه فرانسه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰) صورت گرفت؛ نیکلای دیژونی دومینیکی در سال ۱۴۱۳ بار دیگر آن را به فرانسه ترجمه کرد. ترجمهٔ اول در سال ۱۴۸۴ دوبار در پاریس چاپ شد، یک ترجمهٔ آلمانی در سال ۱۴۹۳، اگر نه پیش از آن، در اشپی‌یر و یک ترجمهٔ لهستانی در سال ۱۵۴۹ در کراکو انتشار یافت.

هیچ ترجمه‌ای به اسپانیایی از آن در دست نیست، ولی رسالهٔ کشاورزی (آلکالا ۱۵۱۳) تألیف گابریل آلونسو دوهررا اقتباس از کتاب‌های کرشنتسو و کولوملاست (و بیشتر از اولی). این کتاب دست‌کم ۲۸ بار چاپ شد.

فقدان هرگونه ترجمه یا اقتباس انگلیسی،[1] یا چاپ آن در انگلستان درخور توجه است. علت آن را شاید در این بدانیم که انگلیسیان بیشتر به سنت کولوملایی یا رومی خالص علاقه داشتند. هم‌چنین ممکن است علتش توفیق کتاب والتر هنلی (سیزدهم ـ ۱)، و بعد کتاب مزرعه‌داری سِر آنتونی فیتز هربرت (۱۵۲۳) باشد.[2]

بررسی تطبیقی ترجمه‌های آثار کشاورزی نتیجه‌گیری ما را از بررسی تطبیقی چاپ‌های قدیم آثار کشاورزی لاتینی تأیید می‌کند. ترجمهٔ ایتالیایی کتاب کرشنتسو (۱۴۷۸) پیش از ترجمهٔ ایتالیایی سایر آثار ــ جز پلینی ــ چاپ شد؛ چاپ ترجمه‌های فرانسه و آلمانی و اقتباس اسپانیایی خیلی پیش از ترجمه‌های متن‌های دیگر صورت گرفت.

---

۱. جزچاپ بخشی از آن در سال ۱۹۲۴، که تقریباً به حساب نمی‌آید.
۲. ممکن است مؤلف کتاب جان، برادر سر آنتونی بوده باشد؟

این بسیار جالب است. کتاب کرشنتسو خیلی مطلوب و مؤثر بود. و این ناشی بود از: ۱) جامعیت، جامع‌الاطراف بودن و تازگی نسبی مطالبش؛ ۲) در دست‌رس بودنش به زبان‌های محلی. برای ترجمهٔ آثار مربوط به کشاورزی، یعنی نوشته‌های اصیل لاتینی کم‌تر از درباب مزرعه‌داری تمایل وجود داشت، آثاری که حاوی آموزه‌های ایتالیایی بودند و به لاتینی متکلف ومصنوع نوشته شده بودند. از ۵۹ چاپ درباب مزرعه‌داری تنها ۱۲چاپ به لاتینی، ۱۸ چاپ به ایتالیایی، ۱۵ چاپ به فرانسه، ۱۲ چاپ به آلمانی و ۲ چاپ به لهستانی است. باز هم جالب است که هیچ‌یک از چاپ‌های لاتینی آن در ایتالیا منتشر نشده است. مختصر آن که، هرچند تفاوت زیادی میان آثار مربوط به کشاورزی و کتاب کرشنتسو وجود نداشت، اولی را کلاسیک و دومی را نسبتاً جدید می‌شمردند واین برداشتی درست بود.

ماتیوس سیلواتیکوس

ماتیوس سیلواتیکوس.[1] لغت‌نویس، گیاه‌شناس و پزشک ایتالیایی (متوفا حدود ۱۳۴۲) مشهور به «پزشک شاه و درویش» و ملقب به صاحب جامع‌القوانین.

در اواخر سدهٔ سیزدهم در مانتوا یا سالرنو زاده شد؛ در سالرنو برآمد و در سال ۱۲۹۷ در آنجا تدریس می‌کرد؛ تحت حمایت روبر شاه سیسیل (۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۳) کار می‌کرد؛ درحدود سال ۱۳۴۲ وفات یافت. او را نباید با پزشک همنام معاصرش در میلان اشتباه کرد.

او در سالرنو یک باغ نباتات داشت ــ در واقع، نخستین باغ نباتاتی که می‌شناسیم؛ البته در صورتی که باغ‌های گیاهان صومعه‌ها را به حساب نیاوریم. او در آن باغ نه تنها گیاهان اهلی، بلکه گیاهان خارجی را هم کاشته بود، از قبیل گوش فیل که تخم آن را از یونان به‌دست آورده بود. به نظر می‌رسد سفرهای زیادی کرده بود، گیاهان را در نقاط مختلف مشاهده کرده و راجع به آنها اطلاعاتی گرد آورده بود.

او کتاب ادویهٔ مفردهٔ بزرگی تألیف کرد به نام جامع‌القوانین که بدان شهرت و لقب یافت. تألیف آن، که در سال ۱۲۹۷ آغاز شده بود، در سال ۱۳۱۷ به انجام رسید و به شاه روبر (در سال ۱۳۳۷؟) تقدیم شد.

جامع‌القوانین کتاب مرجعی است درباب بیماری‌ها و درمان آنها به‌صورت یک فرهنگ ادویهٔ مفرده در ۷۲۴ فصل در تحریر اصلی (و ۷۲۰ فصل در تحریرهای دیگر)، که تقریباً به‌صورت الفبایی تنظیم شده و در آن نام گیاهان به یونانی، عربی و لاتینی آمده است. ترانویسی عربی او بسیار خراب است و پیداست که آن زبان را نمی‌دانسته است. به دنبال ذکر نام ادویه، توصیف آنها و خواصشان براساس «مراجع استناد» آمده. در برخی موارد مشاهدات خودش را هم اضافه کرده

1. Mattheus Silvaticus, Matthaeus Sylvaticus

است. بسیاری اظهارات غلط ناشی از بی‌اطلاعی‌اش از نام حقیقی گیاهانی است که درباره‌شان بحث می‌کند.

جامع‌القوانین خیلی مفصل‌تر از مترادفات سیمونوی جنوایی (سیزدهم ـ ۲) ولی عموماً فروتر از آن است، جز از لحاظ گیاه‌شناسی محض. توصیفش از گیاهان خیلی مشروح‌تر از سیمونوست و گاه توانسته به تجارب خودش به‌عنوان یک سیاح یا باغ‌دار استناد کند. این مشاهدات اصیل گیاه‌شناسی جامع‌القوانین را از داوری سخت هالر «اثر مغشوش نویسنده‌ای بربر» وارهاند.

مآخذ اصلی او عبارت بود از مترادفات‌سیمونوی جنوایی و ادویهٔ مفردهٔ سراپیون صغیر (دوازدهم ـ ۱). بارها از نویسندگان دیگری نام برده، از قبیل بقراط، تیوفراستوس، کلسوس، دیسقوریدس، پلینی (مِهتر)، جالینوس، تیودوروس، پریسکیانوس، کاسیوس، فلیکس، اسکندر ترالسی، ابن سینا، پلاتیاریوس، ابن میمون و آلبرت کبیر. ولی احتمال زیادی دارد که آنها را تنها از طریق کتاب سیمون می‌شناخته است.

به‌گفتهٔ سیمون دو فار[1] او رسالهٔ اخترگویی درباب احکام خاص نوشت، ولی اگر چنین چیزی بوده باشد، اینک در دست نیست.

۲. آلمان

کنراد مِگِنبِرگی

کنراد مگنبرگی.[2] دانشمند، متکلم و مورخ آلمان جنوبی (حدود ۱۳۰۹ ـ ۱۳۷۴).

او درحدود سال ۱۳۰۹ احتمالاً در مگنبرگ (یا ماینبرگ) نزدیک شواینفورت زاده شد. پدرش احتمالاً ناظر یا کلانتر قلعهٔ قدیمی ماینبرگ بود (شلوس ماینبرگ هنوز باقی است). کنراد در ارفورت به تحصیل هنرهای آزاد پرداخت. آن گاه به پاریس رفت و در آنجا به تحصیل و تدریس فلسفه و الاهیات روزگار گذراند. او هشت سال در پاریس بود (حدود ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۷)، سپس به وین رفت و مدرسهٔ سنت استفان را دایر کرد. سرانجام در سال ۱۳۴۲ روانهٔ راتیسبن (رگنسبورگ) شد، یک‌چند کشیش و سپس کانُن کلیسای جامع شد و تا هنگام مرگش در ۱۴ آوریل سال ۱۳۷۴ در آنجا باقی ماند. او را در صومعهٔ بندیکتی نیدر- مونستر در رگنسبورگ به خاک سپردند. او در سال ۱۳۵۷ برای دفاع از حقوق صومعهٔ بندیکتی سنت اِمِران به دربار پاپ در آوینیون رفته بود.

بهترین بخش زندگی او در رگنسبورگ گذشت و در آنجا بود که بیشتر آثارش را نوشت. کنراد

---

۱. سیمون دو فار در اواخر سدهٔ پانزدهم برآمد.

2. Conradus de Monte Puellarum. Conrad von Maidenberg (Meydenberg, Meydenburg).

نخستین نویسندهٔ بزرگ آثار علمی به آلمانی بود و این واقعیت که در رگنسبورگ کار می‌کرد شایان توجه است، چون همین شهر شاهد اُتلوه[1] در سدهٔ یازدهم و بعداً آلبرت کبیر (سیزدهم - ۲) بود که از سال ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۲ اسقف آن شهر شد.

مهم‌ترین آثارش از لحاظ ما دو رسالهٔ علمی است به زبان آلمانی (لهجهٔ باواریایی -اتریشی)، که هردو ترجمه‌های آزادی هستند از لاتینی و او آنها را برای آموزش زنان و افراد عادی تهیه کرد، باهمان روحیه‌ای که تقریباً یک قرن پیش یاکوب فان مایرلانت فلاندری (سیزدهم - ۲)، این کار را کرده بود. نخست به این دو کتاب خواهم پرداخت.

معروف‌ترین این کتاب‌ها کتاب دربارهٔ طبیعت است که کنراد آن را در سال‌های ۱۳۴۹ - ۱۳۵۱ تألیف کرد و ترجمهٔ کاملاً آزادی است از کتاب درباب اشیای طبیعی توماس کانتمپری (سیزدهم - ۱). مایرلانت درحدود سال‌های ۱۲۶۴ - ۱۲۶۹ آن را به هلندی (فلاندری) ترجمه کرده بود. مایرلانت و کنراد هر دو آن کتاب را به آلبرت کبیر نسبت داده‌اند وکنراد آن را از آثار دورهٔ جوانی آلبرت شمرده است. در ترجمهٔ آلمانی، برخی قسمت‌های متن لاتینی گسترش یافته و برخی دیگر تلخیص شده و گه‌گاه ملاحظاتی اصیل افزوده شده است. هر یک از هشت مقالهٔ کتاب با مقدمه‌ای حاوی مطالب اخلاقی و کلامی شروع می‌شود. توصیف کنراد از پدیده‌های طبیعی عموماً با توضیحات کلامی و اخترگویی همراه است.

کتاب دربارهٔ طبیعت شهرت زیادی یافت. تنها درکتاب‌خانهٔ مونیخ ۱۷ نسخه موجود است و در سدهٔ پانزدهم ۶ بار در اوگسبورگ چاپ شد. این نسخه‌ها همه در قطع رحلی و هر یک دارای دوازده تصویر از جانوران است. چاپ اول (۱۴۷۵) نخستین کتابی است که در آن تصویر جانوران چاپ شده است.

تقسیمات کتاب دربارهٔ طبیعت چنین است:

۱. شناخت طبیعت آدمی در ۵۰ فصل. کالبدشناسی، وظایف‌الاعضا، تفسیر منش شخص از روی خواب‌ها و علایم جسمانی.

۲. نجوم و هواشناسی. توصیف ستارهٔ دنباله‌داری که در سال ۱۳۳۷ در پاریس دیده بود و حملهٔ ملخ به جنوب آلمان، که اندکی پس از آن، هنگام بازگشت به میهنش خود شاهد آن بوده است. توصیف مشروح یک رنگین کمان سفید که دریک صبح ماه مه در ریتس نزدیک نوردلینگن دیده بود، توصیف ناقص یک رنگین کمان کامل (رنگارنگ). در فصل ۳۳ از زمین لرزه به‌طور اعم و از زمین‌لرزه‌ای که در سال ۱۳۴۸ در ویلاک، کارینتیا روی داده بود، به‌طور اخص

---

[1] Otloh، درج ۱ از او ذکری نشده چون خود را یکسره فقط وقف مطالعهٔ آثار کلاسیک و تاریخ کرد. او در تِگرنسی و هرسفلد درس خواند و در سال ۱۰۳۲ در صومعهٔ سنت امرام رگنسبورگ به سلک بندیکتیان درآمد. در سال ۱۰۶۷ در آن شهر درگذشت.

گفت‌وگو می‌کند و شیوع طاعون را در اتریش و باواریا در سال بعد شرح می‌دهد و می‌گوید که طاعون ناشی از زمین لرزه بوده است. فصل ۲۵ درباب تندر و آذرخش (هم‌چنین فصل دیگری در مقالهٔ سوم) اشاره‌ای ضمنی به سلاح آتشی دارد، که ثابت می‌کند این سلاح‌ها در اواسط سدهٔ چهاردهم در رگنسبورگ شناخته شده بود.

۳. دربارهٔ جانوران، ۶۹ فصل دربارهٔ چهارپایان، ۷۲ فصل دربارهٔ پرندگان، ۲۰ فصل در عجایب دریاها (از قبیل سوسمار آبی، سگ آبی، گراز آبی، اسب آبی، پری دریایی؛ و بسیاری از این عجایب را نمی‌توان شناخت)، ۲۹ فصل درباب ماهیان (از جمله بالن، خرچنگ آب شیرین، صدف، «ماهی کشتی‌بند» و دست‌کم چهارتای دیگر، که نمی‌توان تشخیص داد)، ۳۷ فصل دربارهٔ مارها، ۳۱ فصل دربارهٔ کرم‌ها (یعنی غالباً حشرات و در عین حال وزغ، غوک، حلزون، زالو، عنکبوت، کرم خاکی و دست‌کم یک جانور افسانه‌ای).

۴. دربارهٔ درختان، ۸۴ فصل. فصل ۴۲ راجع به درختان بلوط حاوی اشاره‌ای به مازو، که بد فهمیده شده. کرم‌هایی که در آن یافت می‌شود برای پیش‌گویی هوا به‌کار می‌رفت.

۵. دربارهٔ علف‌ها، ۸۹ فصل.

۶. دربارهٔ سنگ‌های قیمتی، ۸۶ فصل. فصل ۳ دربارهٔ «الماس» که برای کشتی‌رانی به‌کار می‌رود. فصل ۵۰ درباب مغناطیس پر از خرافات است. اشتباه کنراد در مورد الماس و سنگ مغناطیس و داستان‌های موهومش حاکی از فقدان کامل روح نقد است.

۷. دربارهٔ فلزات، فلزات هفتگانه: طلا، نقره، طلای نقره‌دار، مس، سرب، روی، آهن، جیوه، زرنیخ زرد و گوگرد.

۸. درباب عجایب، از خواص شگفت‌انگیز رودها و چشمه‌ها و هم‌چنین آدم‌های عجیب‌الخلقه.

در مقاله‌های چهارم تا هفتم اشارات زیادی به خواص پزشکی و سایر خواص گیاهان و کانی‌ها شده است. او همهٔ مطالب توماس را نقل کرده، ولی در آنچه آورده توصیفاتش مشروح‌تر است. منابع کتبی او ظاهراً همان منابع توماس کانتمپری بوده، تفاوت آنها را تنها با مقایسهٔ دقیق‌تر دو متن می‌توان مشخص کرد.

کتاب علمی دیگر کنراد کرات فلکی است که ترجمهٔ آزادی است از کتاب افلاک ساکروبوسکو (سیزدهم ـ ۱)، احتمالاً آن را پیش از دربارهٔ طبیعت نوشته و حتی شاید پیش از رفتنش به رگنسبورگ. کتاب افلاک ساکروبوسکو یکی از رایج‌ترین کتاب‌های درسی علمی در سده‌های میانه بود، شهرتی که ناروا نبود، زیرا گزیده‌ای بود از نجوم عربی (بیشتر عرفانی)، که در آن هنگام کوتاه‌ترین راه دست‌رسی به معلومات نجومی به‌شمار می‌رفت. کتاب کرات کنراد نخستین کتاب درسی نجومی و فیزیکی به زبان آلمانی بود، ولی از شهرت کتاب اصلی

برخوردار نشد. تنها سه نسخهٔ خطی از آن در دست است و تا سال ۱۵۱۶ هنوز چاپ نشده بود. علتش آن است که آلمانی‌های علاقه‌مند به نجوم ترجیح می‌دادند آن را به زبان لاتینی بخوانند و آلمانی‌هایی که لاتینی نمی‌دانستند به نجوم علاقه‌ای نداشتند (ولو این که کنجکاویشان در مورد احکام نجوم خیلی زیاد می‌بود). کتاب کرات فلکی کتاب مختصری بود که در محافل غیرعلمی نمی‌توانست شهرت کتاب دربارهٔ طبیعت را به‌دست آورد، که پر از داستان‌های جذاب و نکات اخلاقی بود.

آثار عمدهٔ کنراد به ترتیب زمانی تقریبی:

سوگواری برای کلیسا در آلمان، شعری که در سال ۱۳۳۷ در پاریس نوشته و حاکی از کشمکش میان پاپ بندیکت دوازدهم و امپراتور لودویگ چهارم باواریایی است. هم‌چنین میان کشیشان آزاد و اعضای فرقه‌های رهبانی.[۱]

کرات فلکی، پیش از سال ۱۳۴۲. در وین؟ بالا را ببینید.

آیینهٔ فضایل آدمی. در سال ۱۳۴۸ به رودلف دوک اتریش[۲] تقدیم شده، در دو مقاله: مقالهٔ اول راجع به مصایب دوستی؛ مقالهٔ دوم راجع به فضایل اخلاقی و عقلی.

کتاب دربارهٔ طبیعت، ۱۳۴۹ - ۱۳۵۱، بالاتر را ببینید.

کتاب اقتصاد، تقدیم به لئوپولد، اسقف بامبرگ از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۲. احتمالاً اندکی پس از سال ۱۳۵۲ نوشته شده است. در بحث از حکومت و دفاع از پاپ در برابر امپراتور و در رد ژان ژاندونی و مارسیلیوی پادوایی.

رساله در هواداری از کلیسای رم و پاپ یوحنای بیست و دوم در رد ویلیام آکمی، درحدود سال ۱۳۵۴، هفت سال پس از مرگ امپراتور لودویگ (متوفا ۱۳۴۷) نوشته شده است.

(یوحنای بیست‌ودوم از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۴ پاپ بود).

دربارهٔ اوضاع کلیسای رگنسبورگ، حدود سال ۱۳۵۵.

زندگی قدیس ارهارد، ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸.

رساله در رد گدایی‌کنندگان از پاپ اوربانوس پنجم (پاپ ۱۳۶۲ - ۱۳۷۰).

درباب خطاهای بگاردها و بگوینیان.[۳]

---

۱. که درج ۲ و همین مجلد درباره آن گفت‌وگو شده است.

۲. به گفتهٔ فایفر (p. xxxii)، براساس نسخهٔ مورخ ۱۳۴۸. رودلف سوم در سال ۱۳۰۷ درگذشت؛ رودلف چهارم در سال ۱۳۳۹ متولد شده است. احتمالاً آیینهٔ فضایل برای آموزش این کودک به او اهدا شده است.

۳. بگاردها (Beghards) گروه برادران غیرروحانی که در سدهٔ سیزدهم در فلاندر تشکیل شد. پیش از آنان، بگوین‌ها (Beguines) گروه خواهران غیرروحانی در سدهٔ دوازدهم در لی‌یژ تأسیس شده بود؛ اینان مالکیت خصوصی اعضای گروه را ابقا نمودند و اجازه دادند که هر یک از اعضا هرگاه بخواهد، پیمان خود را با گروه فروگذارد و از آن جدا شود. ــ و.

آثار دیگری هم نوشت که تنها عنوان برخی از آنها در دست است؛ عناوینی که ذکر شد، برای ارائهٔ تصویری از کارهای او کافی است.

۵. فلاندر

بوکلس

ویلم بوکلس،[۱] مخترع هلندی روش بهتری برای نگه‌داری و بسته‌بندی ماهی، که به‌کار بستن آن پیامدهای اقتصادی مهمی داشت و «مسیر تاریخ اروپا راتغییر داد». مردی به این نام وجود داشته که نه یک ماهی‌گیر ساده، بلکه مردی جوهردار بوده که در سدهٔ چهاردهم در بیرفلیه می‌زیسته است، جایی که در آن هنگام از شهرهای مهم زیلاند هلند در نزدیکی فلیسینگن (فلوشینگ) بود. در سال ۱۳۱۲ ویلم و خواهرش آدلیز برای کلیسایی که مادرشان الیزابت در سال ۱۳۰۸ بنا کرده بود، کشیش معین کردند. براساس پژوهشی که بایگان اسناد زیلاند در سال ۱۸۷۵ انجام داده، ویلم بوکلس در سال ۱۳۴۷ درگذشته، نه در سال ۱۳۹۷ که اغلب چنین ثبت شده است.[۲] در مورد زندگی او اختلاف‌نظر زیادی وجود دارد، چون همین تاریخ‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۹۷ برای تاریخ تولد او هم اظهار شده است. اگر سال ۱۳۹۷ تاریخ تولد او باشد، این اختراع یک قرن تمام پس از آن صورت گرفته است. مثلاً در کتاب راه‌نمای دارمشتات (۱۹۰۸)، تاریخ این اختراع سال ۱۴۲۰ نوشته شده است.

همین‌قدر درمورد این شخص کافی است. اما به اختراعش بپردازیم که تنها منحصر به نمک‌سودکردن ماهی نبود، چون نمک سود کردن از قرن‌ها پیش متداول بود، حتی شاید در دوران باستان. اسنادی در بایگانی‌ها از سده‌های یازدهم و دوازدهم دربارهٔ نمک‌سودکردن ماهی آزاد وجود دارد. احتمال دارد پیش از سدهٔ چهاردهم نیز تلاش‌هایی برای نگه‌داری و بسته‌بندی ماهی آزاد صورت گرفته باشد. روش بوکلس عبارت بود از نگه‌داری ماهی آزاد به روشی بهتر با پاک کردن شکم آن، بریدن قسمت‌هایی که زود خراب می‌شود، سپس نمک‌سودکردن ماهی پاک‌کرده و بسته‌بندی آن در بشکه، به صورتی که تا مدت‌ها سالم می‌ماند و می‌شد آن‌را تا مسافت‌های دور حمل کرد.

اصطلاح تخصصی هلندی برای این کار kaken است، که واژهٔ فرانسهٔ caquer از آن مشتق شده و منشأ هلندی اختراع را تأیید می‌کند.

درمورد اختراع بوکلس گزارش‌های زیادی از سدهٔ شانزدهم در دست است، از جمله از

---

۱. وی Beukelzoon یا Beukelsen هم نامیده شده است (هم‌چنین Beuckelzon)، که همگی به معنی پسر بوکل است.

۲. این اطلاعات را دکتر کُرنِلیس دو وارد از فلیسینگن لطف کرده‌اند (نامهٔ مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۸).

فرانچسکو گیچیاردینی فلورانسی (۱۴۸۲ ـ ۱۵۴۰)، مارک فان فارناویک گنتی (۱۵۱۸ ـ ۱۵۶۹)، ژاک مارشال نوپورتی (۱۵۳۷ ـ ۱۶۰۹). در کتاب شخص اخیرالذکر به‌نام توصیف فلاندر (آنتورپ ۱۵۹۶)، در ذیل بیرفلیه دربارهٔ ویلم بوکلس و اختراعش بحث می‌شود. اظهارات او اغلب در آثار بعدی نقل شده است.[1]

اما برگردیم به اختراع که فرایندی پیچیده داشت، چون به عملیات متعددی نیاز داشت: خالی کردن شکم، بریدن و دور انداختن زواید، نمک‌سودکردن، بسته‌بندی؛ که هریک ممکن بود به‌طرق گوناگونی انجام شود و آمادهٔ پذیرفتن اصلاحات تدریجی بود. برای ارزیابی کار بوکلس، باید آنچه را که او انجام داده بود دقیقاً دانست و این امر غیرممکن است. به‌علاوه، این اختراع ممکن است کلاً یا جزئاً به اهتمام افراد متعددی که در حرفهٔ ماهی‌فروشی بودند انجام گرفته باشد. بالاخره، تمیز میان یک اختراع و بهره‌برداری صنعتی و اقتصادی از آن همیشه دشوار است. آیا بوکلس مخترع روش نو بود، یا موجد صنعتی نو؟

مسلم است که در سدهٔ چهاردهم اصلاح چشم‌گیری در آن صنعت پدید آمد، اصلاحی که وضع اقتصادی هلند و بی‌شک اروپا را دست‌خوش تحول شایانی ساخت؛ باید افتخار آن را از ویلم بوکلس بدانیم، چون هیچ نام دیگری از آن عصر در رقابت با او ذکر نشده است. این اختراع، به احتمال زیاد هلندی بود و مسلم است که هلند بیشترین بهره را از آن برد.[2] این صنعت به‌صورت حیرت‌انگیزی در زیلاند رشد کرد و موجب رونق آن سرزمین شد. اطلاعات زیادی در مورد آن واقعه در کتاب‌های مربوط به تاریخ هلند، به‌ویژه تاریخ اقتصادی یا تاریخ حقوقی آن، دیده می‌شود، چون صنعت ماهی شور دارای چنان اهمیتی شد که موجب تدوین مقررات زیاد و دقیقی گردید. جامع‌ترین مقررات به فرمان شارل پنجم در سال ۱۵۱۹ صادر شد.

می‌توان دریافت که مزایای اختراع بوکلس به‌زودی درک شد و مقبره‌اش مورد احترام هم‌میهنانش قرار گرفت. گفته می‌شود شارل پنجم در ۳۰ اوت ۱۵۵۶ همراه دو خواهرش از آن مقبره دیدار کرد. هیچ سند مکتوبی در این مورد به‌دست نیاورده‌ام، ولی داستان می‌تواند قابل قبول باشد. چون می‌دانیم که شارل کن اندکی پس از استعفایش، همراه دو خواهرش از گنت دیدار کرده و به زلاند رفته است. او در ۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶ برای آخرین سفرش با کشتی عازم اسپانیا شد. بی‌شک بزرگان فلوشینگ توجه مهمانان عالی‌قدر خود را به صنایع شیلات زیلاند و بانی آن جلب کرده‌اند. گور بوکلس در پایان سدهٔ هفدهم هنوز بر جای بود، ولی اینک همراه با بخش بزرگی از شهر ناپدید شده و در کام دریا فرو رفته است.

---

۱. در اینجا مؤلف برخی مرجع‌ها و نقل قول‌ها را دربارهٔ بوکلس و اختراعش ذکر کرده است. ـ م.

۲. توجه کنید که واژهٔ روسی «ماهی آزاد هلندی» gollandskiya seledki هم حاکی از منشأ هلندی است، هرچند ممکن است اشاره به صادرات آن در عصر جدید باشد.

تصحیح نهایی: پس از نوشتن و بازنویسی این مطلب از دکتر دو وارد و پروفسور گ.گ. دِپت از گنت اطلاعات جدیدی رسید که ناگزیرم یادداشت زیر را اضافه کنم.[1] دِگْریس عقیده دارد صنعت جدید در اسکانیا (جنوبی‌ترین بخش سوئد که در آن هنگام در دست دانمارکیان بود) به‌وجود آمد، بازرگانان اتحادیهٔ هانسایی آن را به زوین در نزدیکی بروژ بردند. بدین‌سان پیش از سال ۱۳۷۵ صنعت ماهی شور در فلاندر ایجاد شد. گیلیس بوکلس هوگفلیه‌ای (در نزدیکی بیرفلیه) در آن نقش فعالی داشت. او در سال ۱۳۹۷ درگذشت. مقامات فلاندری نخست از آن صنعت پشتیبانی نمی‌کردند (۱۳۹۵ ـ ۱۳۹۸) و تنها درحدود سال ۱۴۱۹ بود که به حمایت از آن پرداختند.

ب. بیزانس

پولولوگوس

در این بخش به اختصار از چند نوشتهٔ معروف بیزانسی مربوط به سدهٔ چهاردهم (یا شاید اندکی دیرتر) سخن خواهیم گفت که به داستان‌های جانوران و گیاهان مربوط است و ممکن است به‌طور غیرمستقیم مورد توجه محقق تاریخ طبیعی آن زمان قرار گیرد.

۱. شاید قدیم‌ترین آنها در شکل نهایی‌اش پولولوگوس[2] باشد که به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم مربوط می‌شود و منظومه‌ای است در ۶۵۰ بیت، شامل داستان‌های زیر: شاهین شاه، همهٔ پرندگان را به عروسی پسرش خواند. آنها خوردند و نوشیدند و شادی کردند، تا این‌که دعوایشان شد. مؤلف آن یونانی بوده که با ادبیات فرانکی، یا در هر حال غربی اندک آشنایی داشته است. در این منظومه، آن‌قدر نام پرنده ذکر شده که به‌صورت یک راه‌نمای پرنده‌شناسی درآمده است. منظومه دارای هدفی تعلیمی و حتی آشکارتر از آن دارای هدفی هجایی است. پرندگان مختلف معرف عیب‌های گوناگون آدمیان‌اند و اوضاع سیاسی، دینی و قومی امپراتوری بیزانس را به مسخره می‌گیرند. در آن اشاره‌ای به قطب‌نما شده است (بیت ۵۳۱).

عنوان پولولوگوس به معنی پرنده‌شناس است و به احتمال زیاد تقلیدی است از فیزیولوگوس، جانورنامهٔ مسیحی که دارای منشأ اسکندرانی بود و از محبوبیت زیادی برخوردار شد و از یونانی به بسیاری از زبان‌های غربی و شرقی ترجمه گردید. (مقدمه ۱، ۲۹۶).

۲. داستان کودکانهٔ چهارپایان منظومه‌ای در ۱۰۸۲ بیت است، شبیه منظومهٔ پیشین، ولی

---

۱. این اطلاعات جدید در وهلهٔ اول از: R. Degryse: Oorsprong van het haringkaken in Vlaanderen *(Nederlandsche historiebladen l, 201-19, 1938).* است، که نسخه‌ای از آن را پروفسور دپت برایم فرستاده است.

2. Pulologos

به‌جای پرندگان از جانوران گفت‌وگو می‌کند. شیرشاه با فیل بر تخت می‌نشیند، پلنگ و یوزپلنگ در کنارشان ایستاده‌اند و درباریان عبارت‌اند از گرگ، سگ و روباه. شیرشاه قصد دارد صلح جاودانی برقرار سازد. مشکلات فراوانی پیش می‌آید، تا سرانجام شیر ناگزیر می‌شود عدم امکان دست‌یابی به صلح را بپذیرد. از آن پس جانوران جنگ طبیعی خود را دنبال می‌کنند.

این متن بی‌پرده و خنده‌آور را نمی‌توان بدون به یاد آوردن داستان‌های غربی رنارد روباه (مقدمه ۲، ۱۲۲۸) خواند، با این‌همه، پیداست که متن یونانی دارای اصالت است. نباید فراموش کرد که مقارن آن زمان (سدهٔ چهاردهم) فرهنگ عامه در زمینهٔ جانوران در بخش بزرگی از جهان با تنوعی چشم‌گیر تثبیت شده بود. ریشه‌های آن نه بیزانسی است، نه لاتینی، بلکه خیلی عمیق‌تر است و بسیاری از داستان‌های جانوران را می‌توان در فیزیولوگوس و ایزوپ (آیسوپوس) و در داستان‌های فارسی و سانسکریت ریشه‌یابی کرد.

برای نشان دادن ماهیت خالی از دقت این روایات کافی است اشاره‌ای کنیم به توصیف فیل که آن را جانوری بدون مفصل زانو و مفصل قوزک پا ذکر می‌کند؛ توصیفی که با یک‌بار مشاهدهٔ آن حیوان غلط بودنش معلوم می‌شود.[1]

بنابر این منظومه (بیت ۱۰) گردهمایی جانوران در سال ۱۳۶۵ صورت گرفته و این می‌تواند تاریخ سرودن خود آن منظومه باشد.

۳. ستایش خر محترم و داستان زیبای درازگوش، گرگ و روباه که به ترتیب در ۳۹۳ و ۵۴۰ بیت سروده شده‌اند و مربوط به بعد از منظومه‌های قبلی‌اند. تاریخشان اواسط سدهٔ پانزدهم است و در اواخر آن قرن یا اوایل قرن بعدی انتشار یافته‌اند. ارتباط این داستان‌ها با قصه‌های رنارد روباه آشکار است، ولی دارای گرایش‌های بیزانسی زیادی هستند. گرگ و روباه به غیبت و بدگویی دیگران می‌پردازند. گرگ راهب است و روباه راهبه و سفر زیارتی از راه دریا صورت می‌گیرد و مقصد زیارت طبعاً کوه آتوس است. روباه شاگرد شیر فرزانه است (تمثیلی از لئون ششم ملقب به فرزانه امپراتور بیزانس ۸۸۶ - ۹۱۱).

۴. داستان میوه‌ها، که به نظم و نثر است و به شیوهٔ آثار قبلی، ولی این بار قهرمانان داستان درختان میوه‌اند که مقامات مختلف را نمایش می‌دهند. درخت به، شاه است؛ انار حاجب اعظم است؛ درخت گلابی دبیر اعظم است؛ درخت هلو سرنگهبان است؛ درخت سیب خزانه‌دار است؛ درخت نارنج میرآخور است؛ درخت لیمو فرمانده کل است. تاک درختان دیگر را به خیانت و غیره متهم می‌کند و سرانجام خودش محکوم می‌شود. هدف داستان توصیف خواص خطرناک

---

۱. همین غلط مضحک در آثار عربی و فارسی همان زمان هم دیده می‌شود (ایسیس ۱۱، ۲۹۱) و حال آن که نویسندگان شرقی فرصت‌های زیادی برای مشاهدهٔ راه رفتن و زانو زدن فیل داشتند.

شراب است؛ در عین حال طنزی نسبت به مقامات و عنوان‌های بیزانسی در آن دیده می‌شود. تاریخ این متن معلوم نیست. ممکن است مربوط به سدهٔ دوازدهم باشد و از این رو در ج ۲، ص ۱۲۵۹ از آن سخن گفته‌ام. این متن نه تنها به‌صورت یونانی، بلکه به‌صورت ترجمه‌های صربی، اسلاوی و ترکی هم به‌دست ما رسیده است.

دو متن از این متون پنجگانه احتمالاً از سدهٔ چهاردهم است و بقیه ظاهراً مربوط به قبل یا بعد از آن تاریخ و طبعاً بیرون از حوزهٔ این مجلد است. با این‌همه، مناسب دیدم از همه‌شان در یک جا گفت‌وگو شود. تهیهٔ چاپ کاملی از آنها همراه با یادداشت‌های لازم، از لحاظ تاریخ طبیعی و هم‌چنین زبان‌شناسی باارزش خواهد بود.

فیلس

مانوئل فیلس.[1] شاعر بیزانسی (برآمدنش حدود ۱۲۷۵ ـ حدود ۱۳۴۵).

فیلس از اِفِسُس برخاست، ولی بیشتر عمرش را در قسطنطنیه گذراند و نوعی شاعر درباری و بهترین معرف آن نوع شعرا و عصر سلسلهٔ پالئولوگوس بود؛ هم‌چنان‌که تیودورس پرودروموس (دوازدهم ـ ۱)، دو قرن پیش شاعر و معرف دربار سلسلهٔ کومننی بود. می‌توان او را توکوفیلس یعنی فیلس بی‌نوا نامید! او دوست گریگوریوس پاکیمِرِس (سیزدهم ـ ۲) و ماکسیموس پلانودس (سیزدهم ـ ۲) بود، که هردو درحدود سال ۱۳۱۰ درگذشتند.

او اشعار فراوانی در زمینه‌های مختلف سرود که مجموعشان به ۲۰,۰۰۰ بیت می‌رسد. بیشتر آنها دوازده‌هجایی کوتاه ـ بلند بود؛ او به‌ندرت از شعر پانزده‌هجایی سیاسی، که وزن موردنظر ادبیات بیزانسی بود استفاده کرده است.

یکی از اشعارش گفت‌وگویی است میان مردی با روح خودش، ولی ما به چند شعر او توجه خاصی داریم که دربارهٔ تاریخ طبیعی است. مهم‌ترینش در کیفیت جانوران در ۱۱۹ بخش و ۲۰۱۵ بیت است و در آن اقسام پرندگان، چهارپایان و ماهیان، هم‌چنین جانوران موهوم از قبیل اسب تکشاخ و نسناس توصیف شده است. مهم‌ترین مآخذ او به احتمال زیاد فیزیولوگوس (مقدمه ۱، ۲۹۶)، جانورنامهٔ آیلیانوس (سوم ـ ۱) و فرهنگ عامهٔ عصر خودش بوده است. بررسی دقیق‌تر آن مآخذ بسیار دیگری را روشن خواهد ساخت؛ مثلاً فیلس داستان کرکس را روایت می‌کند که تنها دارای جنس ماده است و از باد آبستن می‌شود. این داستان، هم‌چنان که او خود معلوم می‌سازد، دارای ریشهٔ مصری است و می‌توان آن را در این آثار (تنها آثار یونانی را ذکر می‌کنم) یافت: پلوتارک (اول ـ ۲)؛ اوریگن (سوم ـ ۱)؛ که از آن در رد کلسوس (دوم ـ ۲)، استفاده کرده و از امکان تولد مسیح از مادر باکره دفاع می‌کند؛ اوزیبوس (چهارم ـ ۱)؛

1. Manuel Philes

هوراپولون (چهارم ـ ۱)؛ قدیس باسیل کبیر (چهارم ـ ۲)؛ کاسیانوس باسوس (ششم ـ ۲)؛ تیوفیلاکتوس سیموکاتِس (هفتم ـ ۱)؛ یوآنس تزتزس (دوازدهم ـ ۱)؛ میخائیل گلوکاس (دوازدهم ـ ۱).

منظومهٔ دیگر توصیفی است از فیل، در ۳۸۱ بیت و باز هم آثار دیگری درباب گیاهان، گل سرخ، انگور و انار.

نئوفیتوس پرودرومنوس

نئوفیتوس پرودرومنوس.[1] راهب، متکلم و گیاه‌شناس بیزانسی، که در زمانی نامعلوم در سدهٔ چهاردهم برآمد.

او را عجالتاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم جای داده‌ام، زیرا او رساله‌ای بر ضد بارلام و آکیندینوس، که هوادار پیوستن به کلیسای لاتینی بودند، نوشت؛ گرچه آن رساله ممکن است پس‌از مرگ آنان نوشته شده باشد (بررسی این رسالهٔ چاپ‌نشده احتمالاً درستی یا نادرستی آن را ثابت می‌کند.)

خوانندگان ما به یکی دیگر از آثار او علاقهٔ بیشتری نشان خواهند داد، که یک واژه‌نامهٔ گیاهی است. دست‌کم هفت نسخهٔ خطی از آن وجود دارد که دو یا سه‌تای آن از سدهٔ چهاردهم است و هیچ‌کدام متعلق به پس‌از سدهٔ شانزدهم نیست. میان برخی از این نسخه‌ها تفاوت زیادی دیده می‌شود و تعیین ماهیت واقعی متن اصلی را دشوار می‌سازد. با این‌که نسبتاً کوتاه است، تعداد زیادی از گیاهان در آن ذکر و به اختصار توصیف شده‌اند.

ج. ارمنستان

توماس کیلیکیایی

طبیعی‌دان ارمنی (برآمدنش سدهٔ چهاردهم ؟).

به گفتهٔ تورکُمیان در کتاب‌خانهٔ مخیتاریست در سانتولازاروی ونیز، نسخهٔ خطی یک رسالهٔ گیاه‌شناسی و جانورشناسی کیلیکی وجود دارد، که علی‌رغم موجز بودنش بسیار غنی است. گفته می‌شود این رساله مربوط به عصر نرسس بالی است.

این یادداشت عجالتاً در اینجا قرار داده شده است. درمورد این‌قبیل نوشته‌های ارمنی فعلاً اطلاعات ناچیزی داریم. بی‌شک آنها نسبتاً کمیاب‌اند، ولی چندتایی هم که برجای مانده است، باید مورد پژوهش قرار گیرد. در این زمینه باید خاطرنشان کنیم که هتوم شاه ــ احتمالاً هتوم دوم (یا هایتون دوم، شاه ۱۲۸۹ ـ ۱۳۹۷) بوده است نه هایتون کبیر (سیزدهم ـ ۲) ــ دستور داد سه

---

1. Neophytos Prodromenos

کتاب اسب‌شناسی و بیطاری از عربی به ارمنی ترجمه شود. رسالات عربی در این زمینه، به‌ویژه در عصر ممالیک بسیار معروف بودند.

د. اسلام

ابن لُیون

ابو عثمان سعدبن احمد بن لُیون تُجیبی، نویسندهٔ مسلمان اندلسی در زمینهٔ کشاورزی و بسیاری موضوعات دیگر (متوفا ۱۳۴۹م/ ۷۵۰ ه‍ ق).

نسبت تُجیبی حاکی از وابستگی او به خانوادهٔ معروف بنوتجیب است که شعبه‌ای از آن در المریه اقامت گزید. ابن لُیون احتمالاً در آن شهر زاده شد، ولی چندی در غرناطه می‌زیست، چون ابن خطیب (چهاردهم ـ ۲)، از جملهٔ شاگردان او بود. او در ۳۰ اوت ۱۳۴۹م/ ۱۴ جمادی‌ثانی ۷۵۰ ه‍ ق در المریه از بیماری طاعون درگذشت.

مهم‌ترین تألیف او ارجوزه‌ای است در ۱۵۰۰ بیت راجع به کشاورزی و جالیزکاری به‌نام ابداع الملاحه و انهاءالرجاحه فی اصول صناعة الفلاحه، که در آن نویسندگان آثار معروف کشاورزی عربی نام برده شده‌اند. این ارجوزه توجه زبان‌شناسان را جلب کرده، زیرا حاوی بسیاری واژه‌های لاتینی ـ اسپانیایی است.

المجاهد علی رسولی

ملک المجاهد علی بن داود، پنجمین سلطان سلسلهٔ معروف رسولی یمن بود و از سال ۱۳۲۱م/ ۷۲۱ ه‍ ق تا ۱۳۶۲م/ ۷۶۴ ه‍ ق حکومت داشت. او رسالهٔ معتبری در پرورش اسب و سایر حیوانات نوشت.

این تألیف، که کتاب الاقوال الکافیة والفصول الشافیة فی علم البیطرة نام دارد، در شش باب است راجع به پرورش، نگه‌داری و تربیت حیوانات اهلی، از قبیل اسب، استر، خر، شتر، فیل، گاومیش، گوسفند و گاو. در آن مطالب جالبی برای جانورشناسان، دام‌داران و دام‌پزشکان وجود دارد، به‌ویژه از لحاظ، شتر و فیل با ارزش است، چون رسالهٔ ابن مُنذِر منحصراً دربارهٔ اسب است. درکتاب الاقوال مطلبی دربارهٔ طاعون موحشی آمده، که موجب از میان رفتن اسبان یمن درحدود سال ۱۳۲۷م/ ۷۲۸ ه‍ ق شد. در این کتاب از آثار عربی و در عین حال از تجارب خود مؤلف استفاده شده است.

فخرالدین بن احمد بن مولا خضر رودباری در سال ۱۸۳۷م/ ۱۲۵۳ ه‍ ق این کتاب را برای والی کردستان به فارسی ترجمه کرد.

ابن مُنذِر

ابوبکر بن بدرالدین بن منذر بیطار، دام‌پزشک مسلمان، که در زمان سلطان مملوک ناصرالدین

محمد قلاون، فرمان‌روای مصر و شام (۱۲۹۳ - ۱۲۹۴م/ ۶۹۳ - ۶۹۴ ه‍ ق؛ ۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ م/ ۶۹۸ - ۷۰۸ ه‍ ق؛ ۱۳۰۹ - ۱۳۴۰م/ ۷۰۹ - ۷۴۱ ه‍ ق)[۱] برآمد.

دربارهٔ زندگی او هیچ نمی‌دانیم جز این که پدرش بدرالدین، دام‌پزشک معروفی بود و او پا جای پدر گذاشته بود. احتمال دارد که هردو در خدمت سلطان بوده‌اند و این به آنان فرصت کسب تجارب زیادی را داده باشد.[۲]

ابن منذر رسالهٔ مفصلی در اسب‌شناسی ومعالجهٔ اسبان نوشت، به نام کاشف (یا کشف) الویل فی معرفة امراض الخیل یا هم‌چنین کامل الصناعتین البیطره و الزرطقه،[۳] ولی معمولاً آن را به اختصار کتاب الناصری (به‌نام سلطان ناصر که به او کتاب را اهدا کرده است) می‌نامند.

این کتاب منظم‌ترین و کامل‌ترین اثر در هر دو زمینهٔ اسب‌شناسی و اسب‌پزشکی است که در سده‌های میانه نوشته شده است. مآخذ آن یونانی (به‌طور غیرمستقیم) و عربی است. مؤلف از هرمس، بقراط، ارسطو، جالینوس، ابویوسف (؟)، و محمد بن اخی حزام جَبَلی (از او در مورد اخته کردن نقل قول کرده است که در اواسط سدهٔ نهم می‌زیسته)، نام برده است. ابن منذر احتمالاً با کتاب‌های عربی در این زمینه آشنایی داشته، ولی بیشتر به تجارب وسیع خودش و پدرش اتکا کرده است.

کتاب الناصری در نه مقاله است، که چهار مقالهٔ اول راجع به اسب‌شناسی و بقیه دربارهٔ پزشکی بحث می‌کند. سعی خواهم کرد تصویری از محتوای آن عرض کنم، ولی کتاب چنان غنی و دارای تنوع است که گزارش من ناگزیر بسیار ناقص خواهد بود.

۱. (۲۰ فصل). جهاد، نژادهای مختلف اسبان، مشابهت‌ها و اختلاف‌ها میان اسب و انسان، زاد و ولد اسب، عمر و دندان آن، رگ‌های آن و خون گرفتن، استخوان‌بندی، مفاصل، تناسب اعضا، تغذیه و مراقبت، زین و یراق، نشان‌ها و علایم طبیعی‌روی پوست، اسب ساق سفید، رفتار اسب و داغ زدن.

۲. (۱۰ فصل). رنگ‌های مختلف اسب و نام آنها. رنگ‌های مختلف استر و خر.

۳. (۱۰ فصل). نگه‌داری اسبان ذخیره برای جنگ؛ اسبانی که نباید برای جنگ ذخیره کرد؛

---

۱. او در ذی‌قعدهٔ ۶۸۴ ه‍ ق زاده شد و در خردسالی به حکومت رسید. از این رو باید تصور کرد که خدمت ابن منذر در دستگاه او در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۹۸ - ۱۳۴۰ بوده است، که می‌توان آن را آغاز سدهٔ چهاردهم خواند. آن سلطان ساختمان بیمارستان بزرگی را که پدرش آغاز کرده بود به انجام راند. او بانی و مؤسس بزرگی بود و به اسب علاقهٔ بسیار داشت، در مورد بیمارستان منصوری نک مقدمه ۲، ۱۰۶۳.

۲. برای مردم عصر ما مجسم کردن اسطبل‌های شاهان قدیم، به‌ویژه در سرزمین‌های اسلامی، دشوار است. چند سال پیش اسطبل‌های قدیم مِکنه را در مراکش دیدم که برای مولای اسماعیل (سلطان مراکش ۱۶۷۲ - ۱۷۲۷) ساخته شده بود و گفته شد که در آنها ۱۲۰۰۰ اسب نگه‌داری می‌شد! بقایای آن بناها چنان مفصل است (و هوا چنان گرم بود) که با تاکسی از میان آنها گذشتم.

۳. براساس نسخهٔ گوتا زرطقه، که معنی‌اش را نمی‌فهمم واحتمالاً همان زرطفة به‌معنی فن تربیت اسب است. ریشهٔ واژه معلوم نیست.

مهمیز و دهنه، اسب توسن، تفاوت نریان و مادیان، شیهۀ ملایم، شیهۀ بلند و سایر صداهای اسب؛ اقسام ناهنجاری‌های کالبد؛ اقسام تخم‌کشی، کره اسب و الاغ عادی، اقسام قاطر و خر.

۴. (۱۲ فصل). علایم سلامت (یا بیماری) اسب برای راه‌نمایی خریدار.

۵. (۳۴ فصل). این آغاز بخش اسب‌پزشکی است و از علل و نشانه‌های بیماری‌های اسبان گفت‌وگو می‌کند.

مقاله‌های شش تا هشتم فصول زیادی است که هرکدام از یکی از بیماری‌ها یا عوارض بحث می‌کند و به دنبال آن اشاراتی کلی به اقسام خون‌گرفتن ونحوۀ رفتار دام‌پزشک آمده است.

مقالۀ نهم (۱۲ فصل). داروها و معالجات برحسب اقسام آنها (گردها، چشم‌شویه‌ها، مرهم‌ها و غیره) یا تأثیرشان (مسهل، خون‌بند و غیره) رده‌بندی شده است.

ج ۱ مقدمه‌ای است مفصل و ج ۲ و ۳ حاوی ترجمۀ فرانسوی کتاب ناصری همراه با ترجمۀ قطعه‌هایی است از یک متن عربی قدیم‌تر (که در سال ۶۰۵ هـ ق در بغداد تألیف شده) و از کتاب‌الاقوال الکافیه فی‌الاصول‌الشافیه، تألیف سلطان یمن علی رسولی و غیره. مؤلف یادداشت‌های زیادی دارای فواید دام‌پزشکی به آن اضافه کرده است. علی رغم برخی بی‌نظمی‌ها، استفاده از مأخذهای عربی ضعیف و برخی بی‌دقتی‌ها، کار او بسیار مهم است و مآخذ همۀ شرح‌های غربی بعدی قرار گرفته است. چاپ انتقادی متن عربی شایسته خواهد بود.

ترجمۀ سه جلدی پرون بسیار کمیاب است و من برای به‌دست آوردنش تلاش زیادی کردم تا سرانجام کتاب‌خانۀ عمومی کلیولند نسخه‌ای از آن را به‌من‌امانت داد، که مدیون لطف کارکنانش هستم.

ابن ارقام

ابویحیی محمد بن رضوان بن ارقام. منجم و اسب‌شناس عرب اندلسی (متوفا ۱۳۵۶م/ ۷۵۷ هـ ق).

او از قادص برخاست و به گفتۀ ابن خطیب (چهاردهم ـ ۲) (در کتاب الاحاطة) معلومات زیادی به‌ویژه در ریاضیات و نجوم کسب کرد.

او المنظوم فی علم النجوم، رساله فی الاسطرلاب و الشجرة فی انساب العرب را نوشت و برای امیرالمسلمین ابوعبدالله بن نصر، احتمالاً محمد سوم از امرای بنونصر (امیر غرناطه ۱۳۰۱ - ۱۳۰۹م/ ۷۰۱ ـ ۷۰۹ هـ ق)، کتاب الاحتفال فی استیفاء تصنیف ماللخیل را دربارۀ اسب‌شناسی تألیف کرد. بنابر نسخۀ خطی این کتاب در کتاب‌خانۀ اسکوریال (۹۰۲، تنها مجلد دوم) این کتاب «در شناسایی اسب و قواعد سوارکاری» است و در آن اشعار زیادی نقل شده‌است.

این یادداشت پس از نوشته شدن فصل اول گنجانده شده و نام ابن ارقام در آن فصل نیامده است.

۵. چین

وانگ چن

کارشناس کشاورزی و مخترع چینی (برآمدنش ۱۳۱۴).

وانگ چن یا چنگ.[1] رساله‌ای درباب کشاورزی نوشت به نام نونگ شو، که مقدمه‌اش به تاریخ ۱۳۱۴ است. شش باب اول آن حاوی قواعد کشاورزی، چهار باب بعدی دربارهٔ غلات و دوازده باب تصاویری راجع به کشاورزی است.

وانگ چن اختراع حروفِ چینی را که به اهتمام پی شنگ (یازدهم ـ ۱)، صورت گرفته بود اصلاح کرد؛ حروف را با فلز قالب‌گیری کرد، ولی با توجه به این‌که این حروف مرکب را جذب نمی‌کرد و زود فرسوده می‌شد، حروف چوبی به‌کار برد و گارسه‌های گردان را با مقدار زیادی خانه برای قرار دادن حروف در دسترس حروف‌چین اختراع کرد. نونگ شو در سال ۱۳۱۴ با حروف چوبی چاپ شد، ولی وانگ چن قبلاً یک فرهنگ جغرافیایی منطقه‌ای را که خود کلانتر آنجا بود با آن روش چاپ کرده بود (با حدود ۶۰/۰۰۰ حرف یا بیشتر)، نونگ شو حاوی شرح جالبی از اختراع حروف چاپ و سهم مؤلف کتاب در آن است. ظاهراً حروف گِلی و مفرغی مدت زیادی به‌کار نرفت، ولی حروف چوبی وانگ احتمالاً مدت‌ها مورد استفاده بود.

با کشف یک مجموعه از حروف چوبی مربوط به حدود ۱۳۰۰ در کف یکی از غارهای تون هوانگ در واقعیت این اختراع جای بحثی نمانده است. این کشف توسط پل پلیو انجام گرفت. او صدها قطعه حروف چوبی پیدا کرد که هم‌چنان‌که وانگ توصیفشان کرده بود، اغلب سالم بودند، جز این‌که به خط ایغوری بودند و نه چینی. ایغوری یک خط الفبایی است، ولی حروف چاپ شامل واژه‌هاست و نه حرف‌های الفبایی و این تقلیدی کورکورانه از اختراع چینی بوده است (تصویرهای آن را در کتاب کارتر، ۱۹۲۵ ببینید).

متن نونگ شو فصل به فصل و بند به بند در یونگ لو تا تی‌ین[2] نقل شده، یعنی در

---

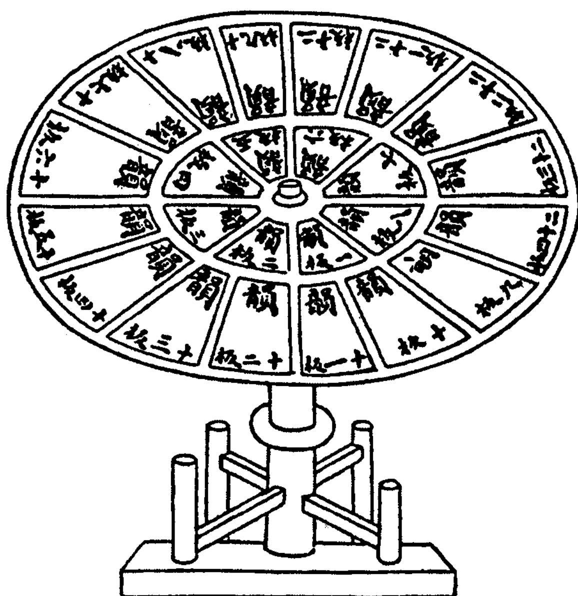
1. Wang Chen; Wang Cheng

۲. *Yung Lo ta tien* بزرگ‌ترین دایرةالمعارفی است که تاکنون در جایی تألیف شده و در اصل شامل ۲۲۹۳۷ جزء و ۱۱۰۹۵ مجلد است. این مجلدات درکنار هم قفسه‌ای به بلندی ۶۰ سانتی متر، عمق سی سانتی متر و طول ۲۳۵ متر را اشغال می‌کنند. این دایرةالمعارف چاپ نشده و تنها بخشی از آن باقی است. سردبیر اصلی آن Hsieh Chin (متولد کیانگسی ۱۳۶۹، متوفا ۱۴۱۵) بود. شیه چین را در ابتدا ۱۴۶ محقق و بعداً دو دستیار سردبیر، ۲۰ ویراستار و ۲۰۶۹ کمک ویراستار یاری می‌کردند. کتاب در سال ۱۴۰۹ به انجام رسید. در سال‌های ۱۵۶۲ ـ ۱۵۶۷ نسخهٔ تازه‌ای از آن فراهم و درکتاب‌خانهٔ هان ـ لین در پکن نگه‌داری شد. بسیاری از مجلدات آن به صورت‌های مختلف تدریجاً از میان رفت. حجم عظیم آن کتاب را از اینجا می‌توان دریافت که مجموعه‌ای بود از اغلب کتاب‌های چینی که عیناً نقل شده بود. با این تفاوت که مطالب مختلف کتاب عیناً به ترتیب موضوع در جزوه‌های مختلف دایرةالمعارف قرار گرفته بود. دایرةالمعارف‌نویسان سده‌های میانه، از قبیل ونسان بووه

⟵

دایرةالمعارف عظیمی که به‌فرمان یونگ لو (سومین امپراتور مینگ، ۱۴۰۳ ـ ۱۴۲۴) تألیف شد.
چئین لونگ امپراتور سلسلهٔ چئینگ (امپراتور از سال ۱۷۳۶ ـ ۱۷۹۶) موجب شده تا متن نونگ شو از دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین استخراج و بازسازی شود. کتاب‌خانهٔ کنگره نسخه‌ای از آن را دارد (۲۲ جزو، در ۸ مجلد)؛ در آن تصویری است، که در اینجا آورده شده (ش ۲۰)، و گارسهٔ گردان وانگ چن را نشان می‌دهد. همین کتاب‌خانه یک چاپ سلسلهٔ مینگ (۳۶ جزو در ۱۲ مجلد)، را هم دارد و چاپ سومی که در کوانگتونگ در ضمن دایرةالمعارف وو ینینگ چاپ شده است. اخیراً همان کتاب‌خانه نسخه‌ای از قدیم‌ترین چاپ موجود مورخ سال ۱۵۳۰ را در ۱۰ مجلد به‌دست آورده است، که در آن صدها تصویر از کارها و ابزارهای کشاورزی به‌وسیلهٔ باسمه‌های چوبی چاپ شده است. آن چاپ در ۳۶ فصل است.

گارسه‌های گردان مورد استفادهٔ وانگ چن بهره‌گیری از جاکتابی‌های گردان بود که اختراعشان را بنابر روایات به فو شی (۴۹۷ ـ ۵۶۹) نسبت می‌دهند، ولی اسناد مکتوب تنها تا سال ۹۵۵ وجود دارد.



شکل ۲۰. گارسهٔ گردان اختراع وانگ چن (برآمدنش ۱۳۱۴). از کتاب کارتر (ص ۱۶۲، ۱۹۲۵)، با تشکر از اجازهٔ انتشارات دانشگاه کلمبیا. این تصویر از کتاب نونگ شو تألیف وانگ چن و از چاپ چئین لونگ برداشته شده است.

⟶

(سیزدهم ـ ۲)، به همین ترتیب، ولی خیلی صرفه‌جویانه عمل می‌کردند. محققان جدید چین توانسته‌اند از روی دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین برخی کتاب‌های قدیم چینی را بازسازی کنند.

لـو مینـگ ـ شـان

کارشناس کشاورزی چینی (برآمدنش حدود ۱۳۱۴ ـ ۱۳۳۰).

لو مینگ ـ شان اصلاً ایغور بود. او در سال ۱۳۱۴ رساله‌ای دربارهٔ کشاورزی تألیف کرد، که هدف از آن اصلاح کتاب نونگ سانگ چی یائو بود که در سال ۱۲۷۳ به فرمان قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ ۲) تألیف شد. کتاب او نوعی تقویم کشاورزی است، که کارهای کشاورزی هر ماه از سال را شرح داده. این کتاب در سال ۱۳۳۰ با مقدمهٔ مؤلف تجدید چاپ شد.

هـوانـگ تـائـو ـ پئـو

زنی که هوانگ تائو ـ پئو[1] نامیده می‌شد بیشتر به تاریخ فرهنگ عامه تعلق دارد تا به تاریخ علم، ولی گفت‌وگو از وی به‌عنوان مظهری از پنبه، که استفاده از آن در این زمان در چین عمومیت یافت، جالب است. این یادداشت باید در مجلد قبلی می‌آمد، زیرا مهم‌ترین تاریخ‌های زندگی وی، سال‌های ۱۲۹۵ ـ ۱۲۹۷ است. بخشی از این یادداشت از کتاب جیلز اقتباس شده، که می‌گوید او در اوایل سدهٔ چهاردهم برآمد (و این شاید درست باشد) و اشتباهات محض را اضافه می‌کند؛ که آن را براساس تحقیق گودریچ بازنویسی کرده‌ام.

هوانگ تائو-پئو از یائی-چو در ایالت کوانگتوگ برخاست؛ یا اهل وو-نی-چینگ در نزدیک شانگهای بود، ولی در یایی ـ چو خود را بیکار یافت و در آنجا، محلی که پنبه به عمل می‌آمد، روش رشتن و بافتن پنبه را آموخت. در آن زمان اهالی ناحیهٔ یانگ تسهٔ سفلا پنبه را می‌شناختند، ولی روششان برای استفاده از آن ناشیانه بود. وقتی هوانگ در سال‌های ۱۲۹۵ ـ ۱۲۹۷ به وو-نی ـ چینگ رفت روش‌های ریسندگی و بافندگی اهالی جنوب را به آنان آموخت. بنابراین، مروج صنعت پنبه در کیانگسو شد، که از آنجا به سایر بخش‌های چین شمالی انتشار یافت. قدر او خیلی زود دانسته شد، چون در سال ۱۳۳۷ (تاریخ محقق نیست) به نام او زیارتگاهی ساخته شد. در جریان اغتشاشات اواخر دورهٔ یوان (پیش از سال ۱۳۶۸) این زیارتگاه ویران شد؛ ولی در سال‌های ۱۴۸۳ ـ ۱۴۸۶ بازسازی گردید؛ یک زیارتگاه بانو هوانگ تا چند سال پیش هنوز در نزدیکی شانگهای باقی بود.

این داستان حاکی از وجود کشت پنبه در ایالت جنوبی کوانگتونگ پیش از زمان هوانگ است، ولی کاملاً درست است که پیش از سده‌های سیزدهم و چهاردهم در چین وسعتی نداشت و ممکن است هوانگ یکی از بانیان آن ترویج و توسعه بوده باشد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره کنیم که چینیان دست‌کم از سدهٔ پنجم با کالاهای نخی و پنبه‌ای آشنایی داشته‌اند. فا ـ شین (پنجم ـ ۱)، این گیاه را در هند می‌بینند؛ شن هوائی ـ یوان (سدهٔ

---

1. Huang Tao - p'o

پنجم)، در جنوب باختری چین گیاهی شبیه پنبه دیده بود؛ در سال ۴۳۰ جاوه پنبهٔ نرم و زبر به چین می‌فرستاد؛ یکی از شاهان سلسلهٔ گوپتای هند در سال‌های ۵۰۲ ـ ۵۱۹ پنبه به چین فرستاد؛ در سال ۵۲۳ از سوماترا یا سایر مناطق مالزی پنبه به نانکینگ رسید؛ بنا به گزارش‌های آنامی درحدود سال ۶۷۹ از آنام به چین پنبه صادر می‌شد.

نمونهٔ پنبه‌های قدیم به‌ندرت در چین پیدا شده است. سِر اورل استین فقید چندتایی ازآن را پیدا کرد و جالب‌ترینش پارچه‌ای است مربوط به سال ۷۰۶، که برای پوشش یک تابوت در آستانه، نزدیک کاراخوجا به‌کار رفته است. روایت مربوط به این که کاغذ قدیم چینی حاوی الیاف پنبه بوده سخت مشکوک است. مطلبی که در مقدمه (ج ۲، ص ۱۹۱۷ کتاب‌نامه) راجع به این‌که نامهٔ معروف ارغون در سال ۱۲۸۹ روی کاغذ کتانی (پنبه‌ای) نوشته شده احتمالاً غلط است.

در سال ۱۰۷۷ مقداری پنبه از سواحل کروماندل وارد شد. هفتاد خانوادهٔ پیشاهنگ چینی در کثای ـ فنگ فو، پای‌تخت سلسلهٔ سونگ شمالی (۹۶۰ ـ ۱۱۲۶)، مستقر شدند. آنان با خود پنج نوع پنبه، ظاهراً از هند برده بودند. جئیو چئانگ ـ چئون (سیزدهم ـ ۱)، در آلمالیق (نزدیک غلجه، جونگاریا در آسیای مرکزی) کشت پنبه را در سال ۱۲۲۱ دیده بود.

مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲)، کارگاه وسیع پارچه‌های نخی را در فوه‌کِین (از ایالت‌های جنوبی) دیده بود، ولی از پنبه در مرکز یا شمال چین چیزی نمی‌گوید. در کتاب نونگ شو تألیف وانگ چن گزارش کاملی از کشت و بهره‌برداری پنبه وجود دارد. مارکوپولو از سال ۱۲۷۵ تا ۱۲۹۲ در چین بود و وانگ چن در حدود ۱۳۱۴ برآمد؛ در این فاصله هوانگ قرار می‌گیرد و اگر آن دوره را زمانی بدانیم که کشت و بهره‌برداری از پنبه در سراسر کشور وجود داشت و پارچه‌های نخی در سراسر چین به‌کار می‌رفت، راه خطا نپیموده‌ایم.

فصل یازدهم



پـزشکـی
(نیمـهٔ اول سـدهٔ چهـاردهـم)

توجه. تنها مقاله‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای بسیار زیادی از پـزشکان، کـه کـار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر مورد بررسی قرار گـرفته است. بـرای یک بررسی کلی از وضع آثار پزشکی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش ۱۱ فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آنجا به‌کمک فهرست پایان کتاب به آسانی می‌توان به دست آورد.

الف. غـرب لاتینـی

۱. ایتـالیـا

مـاینـو دو مـاینـری

اخترگو و پزشک ایتالیایی (اهل میلان؛ متوفا حدود ۱۳۶۴).

ماینو دو ماینری.[1] در پاریس بـه تـحصیل پـزشکی پـرداخت و در سـال ۱۳۲۶ اسـتادیار دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۳۱ هنگام ازدواجش منشوری از پاپ دریافت کرد که به او اجازه می‌داد هم‌چنان استادیار آن دانشکده باشد. در سال ۱۳۴۶ پزشک خـاندان ویسکونتی میلان شد؛ در سال ۱۳۶۴ هنوز در خدمت بارنابو ویسکونتی بود.

پسرش پی‌یترو، که او هم مانند پدرش در میلان منشی و پزشک امرای ویسکونتی بود؛ گفته می‌شود در سال‌های ۱۳۸۲ ـ ۱۳۸۳ در پاویا تدریس می‌کرد و در سال ۱۴۰۴ وفات یافت. او اسقف پیاچنزا شد.

اما، در مورد ماینو، نوشته‌های زیادی به او منسوب است. بهترینش آیین تن‌درستی است که

1. Maino de Maineri, Maynus de Mayneriis, or Magnus Mediolanensis, Magninus de Magnis de Mediolano

به آرنولد ویلانووایی هم نسبت داده شده. برخی نسخه‌های آن به آندرآ گینی دی مالپیگی اهدا شده، که در آن هنگام اسقف آراس بود (۱۳۳۱ - ۱۳۳۳، بعداً کاردینال، متوفا ۱۳۴۳) و ماینو سمت پزشک او را داشت و ممکن است در پی او به تورنه رفته باشد (۱۳۳۳ - ۱۳۴۲). برخی اشارات در متن کتاب نشان می‌دهد مؤلفش اهل میلان بوده است.

ماینو در سال ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ رساله‌ای فلسفی نوشت، به‌نام تصورات ثانویه.

درباب چاشنی‌ها نوشتهٔ کوچکی است راجع به اقسام رُبّ و ممکن است بخشی از یک کتاب او بوده باشد، از قبیل آیین تن‌درستی یا تفصیل فصلی از آن. او اقسام رُب‌ها را توصیف می‌کند و به خواننده می‌گوید که آنها در موردی ممکن است برای کسی مفید باشند ولی در موارد دیگر زیان‌آور. چاشنی‌ها از لحاظ پزشکی مورد بررسی قرار گرفته‌اند، نه آش‌پزی.

او در سال ۱۳۵۸ نظریهٔ ستارهٔ جسمانی و در سال ۱۳۶۰ رساله‌ای درباب طاعون نوشت که این آخری بیشتر جنبهٔ اخترگویی دارد تا پزشکی.

گفت‌وگوهای اخلاقی مجموعه‌قصه‌هایی است که احتمالاً به قلم ماینو نوشته شده و نه به قلم نیکولا پرگامنوس ناشناسی که معمولاً آن‌را به او نسبت می‌دهند.

ماینو هنگامی که در خدمت ویسکونتی بود، یعنی پس از سال ۱۳۴۶ (در سال ۱۳۶۰؟) کتاب پزشکی در ۸ مقاله را نوشت، که اولین مقالهٔ آن دربارهٔ آب‌های طبی است و به زبان عبری هم ترجمه شده است.

آثار متعدد دیگری هم به او نسبت داده شده است. از جمله کتابی در کف‌بینی که یک ترجمهٔ فرانسه از آن در دست است (نسخهٔ شماره ۸۱۳ گرنوبل)؛ و پاره‌ای کتاب‌های پزشکی از قبیل روش عقیم کردن که انتساب آنها به ماینو تنها به آن دلیل است که همراه آیین تن‌درستی او استنساخ یا چاپ شده‌اند.

فرانچسکو دی پیدمُنته

فرانچسکو دی پیدمُنته.[1] پزشک ایتالیایی (متوفا ۱۳۱۹).

او در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم زاده شد، ولی محل تولدش معلوم نیست. بنابر مآخذ قدیمی در شهر پیِدمُنته نزدیک آلیفه، در ترا دی لاوورو، نزدیک شهر جدید کاپوا زاده شد، دا رِنتسی می‌گوید براساس اسنادی که یافته، فرانچسکو در ترا دی پیِدمُنته، نزدیک سان جرمانو، فروزینونهٔ امروزی، در جنوب خاوری رم به دنیا آمده است. ف. پلِگرینی مدعی است این همان فرانچسکو پینیدِمُنته است که در ورونا زاده شد، ولی دا رِنتسی می‌گوید فرانچسکو دی پیِدمُنته و فرانچسکو پینیدِمُنته دو نویسنده‌اند.

1. Francesco di Piedimonte, Francescus de Pedemontium

فرانچسکو احتمالاً در سالرنو تحصیل کرد، سپس استاد دانشگاه ناپل شد. دربارهٔ زندگی او چندان چیزی نمی‌دانیم، جز این که در دربار ناپل در زمان روبر (شاه ۱۳۰۹ - ۱۳۴۳) و پسرش دوک کالابریا پزشک معروفی بود. در کتاب جامع خود از کارهای پزشکی فراوانش در ناپل سخن می‌گوید. او در سال ۱۳۱۹ وفات یافت.

تنها کتاب منسوب به او جامع است که آن‌را به‌صورت ذیل بر قرابادین[1] ابن ماسویه کهین (یازدهم - ۱)، نوشته و معمولاً همراه آن منتشر شده است. این جامع‌ترین مجموعهٔ اعمال پزشکی سده‌های میانه است و بیش از همهٔ آثار مشابهش در سدهٔ چهاردهم لحن مدرسی دارد.

او در این کتاب سعی می‌کند آموزه‌های عربی و یونانی را با آموزه‌های عصر خودش آشتی دهد و این سبب شده است تا علاقهٔ معاصرانش به آثار کلاسیک پزشکی تشدید شود.

وی، به رغم پرگویی، افکار نو چندانی مطرح نکرده است. بخش مربوط به بیماری زنان و مامایی آن برای پزشکان عصر او و چند قرن بعد از آن دارای اهمیت شایانی بود، زیرا شرح او یکی از کامل‌ترین آثار تألیف شده در سده‌های میانه است. با این‌همه، مجموعه‌ای است از نوشته‌های بقراط، جالینوس، ابن سینا و سایر نویسندگان عربی. او تاکید می‌کند که در زایمان‌های طبیعی ماما نباید بر طبیعت پیش‌دستی کند.

کتاب او در وهلهٔ اول از درمان‌شناسی بحث می‌کند و به‌ترتیب زیر تقسیم شده است: بیماری‌های قلب؛ قفسهٔ سینه؛ مری؛ شکم؛ طحال؛ کبد؛ روده؛ کلیه و مثانه؛ بیضه و ذَکَر؛ رحم؛ تخم‌دان؛ مفاصل؛ در معالجهٔ بیماری‌هایی که عموماً با تب همراه است؛ بیماری‌های چرکی خون؛ یرقان؛ مالیخولیا؛ سل.

در نخستین بخش راجع به بیماری‌های قلب، از حامی خودش روبر، شاه ناپل و سیسیل، سخن می‌گوید و برنامه و روش کتابش را شرح می‌دهد. نخست، هم‌چنان‌که جالینوس می‌گوید، لازم است بدانیم بیماری چیست و آن‌گاه چه دارویی باید به‌کار برد. هنگامی‌که از هر عضو سخن می‌گوید، به همان ترتیب عمل می‌کند؛ نخست علایم بیماری را بنابر گفتهٔ جالینوس یا ابن سینا ذکر می‌کند و سپس همهٔ نسخه‌هایی راکه توانسته است برای معالجهٔ آن به‌دست آورد. به‌ندرت نظر خودش را می‌گوید، بلکه منحصراً متکی به گفته‌های مراجع پیشین است. ولی کتاب بسیار خوب تنظیم شده و برای کار پزشک بسیار سودمند بوده است.

---

۱. وقتی اول بار به این واژهٔ غریب و مشتقاتش برخوردم (مقدمه ج ۱، ۵۹۷، ۷۰۹)، باید آن‌را توضیح می‌دادم. این واژه از واژهٔ عربی اَقرابادین (و متفرعات آن) اشتقاق یافته است، که در عبری هم به‌صورت مشابهی به‌کار رفته. ولی این واژهٔ عربی ظاهراً ریشهٔ خارجی دارد. حاجی خلیفه (۱، ۳۷۸، ۱۸۳۵) می‌گوید اصل آن یونانی و به‌معنی ترکیب است، یعنی ترکیب ادویه و قواعد آن. ولی واژه‌ای به این صورت در یونانی، با چنین مفهومی وجود ندارد. واژهٔ یونانی ذکر شده *ακριβης διαιτα* (دستور غذایی دقیق)، چندان مقبول نیست. *γραφιδιον* پذیرفتنی‌تر است، ولی معنایش فرق می‌کند (= رسالهٔ کوچک).

او صدها گیاه دارویی و بسیاری گیاهان نامأنوس را نام می‌برد، ولی به‌خوبی کریستوفر دو هونِستیس (چهاردهم ـ ۲) آنها را توصیف نکرده است.

فرانچسکو هم مانند مؤلفان جزوه‌های مربوط به طاعون مطالب زیادی دربارهٔ هوای آلوده می‌گوید و به خوانندگانش توصیه می‌کند خانهٔ خود را در محلی خوش آب و هوا بنا کنند.

او مؤلفان زیادی را نام می‌برد که اغلبشان معروف‌اند، ولی برخی دیگر را مشکل می‌توان شناخت، احتمالاً بدان سبب که آنان از دوستان او در ناپل یا سالرنو بوده‌اند نه نویسندگانی معروف؛ مثلاً استاد آرنالدوس او، آرنولدوی ناپلی است نه آرنولدوی ویلانووایی. مراجع استناد اصلی او جالینوس و ابن سینا بودند، ولی افراد زیر را هم بارها نام برده است: بقراط، افلاطون، ارسطو، تئوفراستوس، اسکلپیادس بی‌تی‌نیایی، دیسقوریدس، اوریباسیوس، پولس آیگینِتایی، ایزیدور اشبیلی، کندی، رازی، پاپیاس لومبارد، نیکولای سالرنویی، ابن رشد، جووانی پروچیدایی، سیمونوی جنوایی، برنارد گوردونی و دیگران.

دینو دِل گاربو

دینو[1] مخفف آلدوبراندینو (هیلدبراند) است. ملقب به شارح (یعنی شارح ابن سینا).

دینو در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد ودر سال ۱۳۲۷ در فلورانس درگذشت. او پسر بونو (یا برونو) دل گاربو، برادرزن تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) و در فلورانس جراح بود.

پسر خود دینو، به نام توماسو دل گاربو (چهاردهم ـ ۲) هم پزشک بود. دینو نزد پدرش و تادئو تحصیل کرد. او مقارن سال ۱۳۰۰ از دانشگاه بولونیا فارغ‌التحصیل شد و بعدها در بولونیا، سی‌ینا، پادوا و فلورانس تدریس کرد. از او در شمار پزشکان یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۴) نام برده شده است.

دینو پزشک محبوبی بود و تعدادی شرح و چند تألیف دارد.

او را به ناحق به دزدی آثار پی‌یتروی توریجانی متهم کرده‌اند. هم‌چنین دشمن چیچو داسکولی و سبب محکومیت او دانسته شده است. مرگ او در ۳۰ سپتامبر ۱۳۲۷ چند روز پس از مرگ چیچو روی داد.

روبر، شاه ناپل از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۴۳، که می‌خواست همهٔ آثار ترجمه‌نشدهٔ عربی به لاتینی ترجمه و تفسیر شود، دینو را به نوشتن دو مجلد بزرگ از این شرح‌ها واداشت، یکی در زمینهٔ پزشکی و یکی در جراحی. علاوه بر این‌ها، او شرح‌هایی بر قانون ابن سینا (یازدهم ـ ۱) نوشت. شرح مقالهٔ چهارم قانون در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۹ انجام گرفت. هم‌چنین شرحی بر عبارات و جنین‌شناسی بقراط و علل امراض جالینوس نوشت.

---

1. Dino del Garbo, Dinus de Florentia, Florentinus

از آثار تألیفی خود او کتاب گران‌بهایی دربارهٔ اوزان و مقادیر است، که در آن اوزان مورد استفادهٔ پزشکان را که دارای منشأ عربی، عبری، یونانی، مصری و لاتینی قدیم است برشمرده؛ هم‌چنین رساله‌ای دربارهٔ ضمادها و مرهم‌ها. ترجمهٔ ناقصی از رسالهٔ اخیر به زبان عبری در دست است که نام مترجم در آن ذکر نشده. دینو در کتاب جراحی خود می‌گوید کتابی دربارهٔ تأمین سلامتی نوشته است، ولی جز این اطلاعی از این کتاب در دست نیست.

کتاب‌های او تحت نفوذ گرایش‌های فلسفهٔ مدرسی است. او کوشید از طریق اخترگویی ثابت کند که نطفهٔ بیماری‌های ارثی در نقطهٔ خاصی از قلب جای دارد. همهٔ گیاهان و جانورانی که از تخمکی زاده می‌شوند ولادت خود را مرهون نوعی تخمیرند.

او شرحی هم بر سرود عاشقانهٔ گویدو کاوالکانتی، شاعر فلورانسی گیبلینی (متوفا ۱۳۰۱)، هوادار امپراتور و دوست دانته نوشت.

گولیلموی وارینیایی

گولیلموی وارینیایی،[1] پزشک ایتالیایی، در بولونیا برآمد و در سال ۱۳۳۹ (نه ۱۳۳۰) در آنجا درگذشت. او که درحدود سال ۱۲۷۰ به دنیا آمد، پسر بارتولومئوی وارینیایی بود. پسران او پی‌یترو و ماتئو هم در بولونیا استاد پزشکی بودند.

گولیلمو زیر نظر تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) تحصیل کرد و مقارن سال ۱۳۰۲ استاد مدرسهٔ پزشکی بولونیا بود. احتمالاً پدرش پزشک بهتری بود، ولی در قرون بعدی چندان شهرتی نیافت، زیرا کتاب‌هایش منتشر نشده بود.

او زمانی در زارا در خدمت ملاندینو، امیر کرواسی و بوسنی بوده و در سال ۱۳۱۹ کتاب اسرار فضیلت علم طب در معالجهٔ بیماری‌های مختلف را به او اهدا کرده است.

کتاب دیگر او به نام کار پزشکی شبیه کتاب جان گادسدنی است، ولی جنبهٔ تجربی بیشتری دارد. گولیلمو بیشتر مطالب خود را از سیرانیدس (کورانیداس) و از نویسندگان عربی گرفته است. بسیاری از معالجات او تحت تأثیر درمان‌های خرافی یا مضحک است.

(سودهوف درمورد این اظهار تردید دارد، که او عقیده داشته باید بیمار طاعونی را از دیگران جدا کرد.)[2]

نیکولوی سانتا سوفیایی

پزشک ایتالیایی (متوفا در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۰ ـ ۱۳۵۳).

---

1. Guglielmo da Varignana

2. Karl Sudhoff: *Pestschriften nach der Epidemie des "Schwarzen Todes"* 1348(AGM 16,122,1925).

نیکولوی سانتا سوفیایی.[1] ممکن است خانواده‌اش در اصل اهل قسطنطنیه باشد.

نیکولو نخستین پزشک این خانواده بود، ولی بسیاری دیگر از اعضای بعدی این حرفه را در پیش گرفتند. پسرش جووانی (متوفا ۱۳۸۹) در پادوا و بولونیا استاد بود و پسر او مارسیلیو (متوفا ۱۴۰۳/۵) در پادوا، پاویا و بولونیا تدریس می‌کرد.

نیکولو شاگرد و جانشین پی‌یترو دابانو و در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۵۰ در دانشگاه پادوا تدریس می‌کرد.

هرچند هیچ‌یک از آثارش در دست نیست، گفته می‌شود او سه مقاله درباب پرهیز غذایی، شرح بر قانون ابن سینا، دو مقاله در معالجهٔ تب حاد طاعونی و مقاله‌ای در مارگزیدگی نوشته است.

پی‌یترو توریجانو دی توریجانی

پی‌یترو توریجانو.[2] پزشک ایتالیایی.

در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰ در نزدیکی فلورانس زاده شد، از اعقاب دو خانوادهٔ معروف والوریوس و تورینیانو بود.

نخست در بولونیا زیر نظر تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) تحصیل کرد و در شمار برجسته‌ترین شاگردان او در آمد؛ سپس در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۱ در پاریس تحصیل و تدریس کرد و پس‌از آن به بولونیا بازگشت. او در اواخر عمرش به سلک راهبان کارتوسی درآمد و در اواسط قرن وفات یافت. مهم‌ترین تألیفش شرح مفصلی است بر کتاب الصناعة الصغیرة جالینوس تحت عنوان کامل‌ترین شرح که سبب شد تا خود او به شارح کامل ملقب شود. این شرح، که پر از موشکافی‌های کلامی است، تا اواسط سدهٔ شانزدهم از مقبولیت زیادی برخوردار شد و گواه آن تعداد چاپ‌هایی است که تا آن زمان از آن کتاب صورت گرفته است.

پی‌یترو از معاصران دینو دل گاربو بود، که به ناحق به دزدیدن آثار پی‌یترو متهم شد.

پی‌یترو در شرح کامل به مخالفت با برخی عقاید ارسطو، جالینوس و ابن سینا می‌پردازد، جسارتی که نشانه‌ای از اصالت اوست؛ مثلاً برخلاف ارسطو، عقیده دارد مرکز حواس در مغز است و نه در قلب. هم‌چنین می‌گوید وجود دو دسته عصب ضرورتی ندارد تا دسته‌ای حرکات را اداره کنند و دستهٔ دیگر احساسات را انتقال دهند. بلکه یک دسته اعصاب می‌تواند هر دو کار را بر عهده گیرد. یکی از اشارات با ارزش او این است که می‌گوید تب ناشی از اخلاط فاسد نیست.

---

1. Nicolo da Santa Sofia

2. Pietro Torrigiano de' Torrigiani. Turrisanus de Trusioniis, Trusianus, Cruscianus, Drusianus Valorius, Pietro da Firenze, Torrigiano Rustichelli.

او مدعی شد داروها اخلاط را با نیروی ویژهٔ خود به‌همان صورتی جذب می‌کنند که آهن‌ربا آهن را.[۱]

او هم مانند استادش تادئو معتقد بود باید برای استفادهٔ دانش‌جویان پزشکی تصاویر کالبدشناسی فراهم گردد؛ هم‌چنین، برای دانشجویان رشتهٔ پزشکی تحصیل مقدمات ریاضی ضروری است. از سوی دیگر، کتاب او بیش از استادش حاوی فلسفهٔ نظری است. بارها به آثار بوئتیوس، استادان سالرنو و مشاهیر یونان و عرب اشاره کرده است.

موندینو فریولانو[۲]

موندینو فریولانو (فریولی بخشی در شمال خاوری وروناست؛ موندینو مختصر شدهٔ ریموندو یا ریموندینوست.) پزشک ایتالیایی (متوفا حدود ۱۳۴۰).

او را نباید با موندینو دِلوتسی یا با موندینو فریولانوی دیگری که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در پادوا پزشک بود اشتباه کرد.

موندینو فرزند گیللمو اهل سیویداله دل فریولی بود. دربارهٔ اوایل عمرش هیچ نمی‌دانیم. مقارن سال ۱۳۰۷ در پادوا استاد پزشکی بود و در آنجا با پی‌یتروی آبانویی ارتباط داشت. همهٔ عمرش را در یک دانشگاه سپری کرد و درحدود سال ۱۳۴۰ وفات یافت.

مهم‌ترین تألیف موندینو تلخیص مترادفات پزشکی سیمونوی جنوایی بود، که در حدود سال ۱۳۲۱ آن را به انجام رساند. او برخی فصول کتاب سیمونو (سیزدهم ـ ۲)، را تلخیص کرده و به برخی دیگر مطالب زیادی افزوده است؛ مثلاً فهرست اوزان و مقادیر افزایش چشم‌گیری یافته است.

ویکرز هایمر می‌گوید موندینو مؤلف نسخه‌ای خطی در کتاب‌خانهٔ اسکوریال است، تحت عنوان توضیح مختصر درباب مقاله‌های دوم تا چهارم از فن اول قانون ابن‌سینا، که در سال ۱۳۱۶ به اتمام رسیده است.

ممکن است او مؤلف کتاب دیگری به‌نام قیافه‌شناسی هم باشد.

ماتسوچلی شرح قانون جامع ماسویه کهین (یازدهم ـ ۱) را هم به او نسبت داده، که در واقع، تألیف موندینو دِلوتسی است.

بارتولومئو دا وارینیانا

بارتولومئو دا وارینیانا.[۳] پزشک ایتالیایی (متوفا ۱۳۱۸).

---

۱. م. ث. ولبورن در نوشتن این یادداشت شرکت داشته است.

2. Mondino Friulano, M. de Foro Julio, Mundinus Friuliensis, Giovanni Mondino da Cividale del Friuli.

۳. این یادداشت راجع به بارتولومئو مقدم بر پسرش گیللموست، زیرا دومی در شمار سایر «استادان» آمده، ←

متولد بولونیا، فرزند جووانی دا وارینیانای پزشک. (وارینیانا نام محلی است میان بولونیا و ایمولا.) نخست نزد پدرش و سپس در محضر تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) به آموختن پزشکی پرداخت، رقیب سرسختی برای تادئو شد و با او منازعات فراوانی داشت.

در بولونیا به‌کار پزشکی مشغول شد و به‌زودی شهرت یافت. از سوی شورای شهر به تدریس پزشکی گمارده شد و به‌زودی نقش سیاسی فعالی پیدا کرد. در سال ۱۳۰۳ به مقاماتی رسید، ولی سه سال بعد به علت انتسابش به حزب گیبلین (هواداران امپراتور) یک چند از شهر تبعید شد. در سال‌های ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۳ بارتولومئو در معیت هانری هفتم لوگزامبورگی (متوفا ۱۳۱۳) در ایتالیا بود. در سال ۱۳۱۸ در بولونیا وفات یافت. فرزندش گیللمو هم در بولونیا پزشک بود.

نخستین کالبدگشایی جسد، که از آن گزارش مکتوبی داریم، با همکاری یک پزشک و سه دستیار در شهر بولونیا و در ماه فوریهٔ سال ۱۳۰۲ به دست او صورت گرفت. ولی گزارش حاکی از غیرعادی بودن این عمل در دست نیست.

بارتولومئو شرح هایی بر آثار بقراط، جالینوس وابن سینا نوشت، که بسیار مفصل و پر از حشو و زواید فلسفهٔ مدرسی است. تنها قطعه‌ای از آثار او چاپ شده است. آثار منتشرنشده‌اش عبارت است از شرح الصناعة الصغیرة جالینوس، شرح قانون (ابن سینا)؛ شرح الاعضاء الباطنه؛ شرح بیماری‌های مرکب جالینوس؛ راه‌نمای تن‌درستی (که به تادئو منسوب است؟). در کتاب تجارب تادئو رساله‌هایی وجود دارد که به بارتولومئو منسوب است.

موندینو دِلوتسی

موندینو دِلوتسی.[1] موندینو صورت خودمانی ریموندوست. کالبدشناس ایتالیایی (حدود ۱۲۷۵ ـ ۱۳۲۶).

از خانوادهٔ معروف فلورانسی لوتسی که درحدود سال ۱۲۷۰ به بولونیا آمده بود. پدرش نرینو فرانتسولی دِلوتسی عطار بود و عمش لوتسو درحدود سال ۱۲۹۵ در بولونیا تدریس پزشکی می‌کرد.

موندینو درحدود سال ۱۲۷۵ در بولونیا زاده شد. نخست در صنف عطاران نام نوشت، سپس در دانشگاه بولونیا به تحصیل پزشکی پرداخت و در آنجا هم‌درس هانری دو موندویل بود. آنان تحت تعلیمات تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) تحصیل کردند. شیوهٔ مدرسی نوشتن آثار پزشکی،

→

حال آن‌که اولی در زمرهٔ کالبدشناسان است. وقتی شخص از این موضوع آگاه باشد، دیگر چندان اهمیتی ندارد.

1. Mondino dei Liucci, de'Luzzi, de'Liuzi; Mundinus Liucius de Lentiis, de Leutiis

به صورتی که تادئو می‌آموخت، در آثار موندینو به‌خوبی نمایان است. او در سال ۱۳۰۰ درجهٔ دکتری گرفت و از آن زمان در بولونیا به‌کار پرداخت و تا هنگام وفاتش در سال ۱۳۲۶ در دانشگاه بولونیا مشغول تدریس بود.

او را احیاکنندهٔ کالبدشناسی لقب دادند و تا نوزایی عصر وسالیوس سخت مورد تحسین بود. در سال ۱۳۱۵ جسد دو زن را تشریح کرد که یکی‌شان قاعده شده بود؛ و در سال ۱۳۱۶ یک خوک آبستن را کالبدشکافی کرد؛ او بایستی کالبدشکافی‌های فراوان دیگری کرده باشد. در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم کالبدگشایی انسان به ندرت انجام می‌گرفت (مقدمه ۲، ۸۶۶)، ولی ظاهراً از روزگار اراسیستراتوس و هروفیلوس (سوم-پ م) به بعد، موندینو اول کسی بود که جسد انسان را در پیش چشم دیگران کالبدشکافی و از آن برای تدریس استفاده کرد و روش کالبدشکافی نمایشی را به دیگران می‌آموخت. برخلاف بسیاری کالبدشناسان که تا زمان وسالیوس از او پیروی کردند، موندینو خود به کالبدشکافی پرداخت؛ ولی این تاحدی به‌دلیل آن بود که آموزش‌های کالبدشناسی اهمیت لازم را کسب نکرده بود و استاد هنوز برای نمایش و توضیح جسد دستیارانی نداشت.

مهم‌ترین تألیف او رسالهٔ جامع کالبدشناسی است که آن را در سال ۱۳۱۶ تألیف کرد. این جامع از دوقرن شهرت برخوردار گشت، اول بار در سال ۱۴۷۵ به چاپ رسید و بیش از چهل چاپ از آن در دست است که برخی مصورند (نسخهٔ اصلی بدون تصویر است)، شهرت جامع کالبدشناسی به‌خاطر سادگی و صراحت آن بود. موندینو احیاکنندهٔ کالبدشناسی به مفهومی بود که کتاب درسی معروف و آموزش تجربی‌اش به رونق کالبدشناسی کمک کرد. ولی نمی‌توان گفت به معلومات یونانی و عربی که قبلاً به‌صورت ترجمه در زبان لاتینی موجود بود چیز زیادی افزود؛ او بسیاری اشتباهات قدیمی را تکرار کرد و بدان‌ها رونق تازه‌ای بخشید.

کالبدشناسی موندینو حاوی ملاحظات جراحی و آسیب‌شناسی است، ولی در مجموع و برای نخستین بار کالبدشناسی کاملاً از جراحی تفکیک شده است. در آن مطالب زیادی در مورد فیزیولوژی وجود داشت، چون فیزیولوژی هنوز مبحث جداگانه‌ای نشده بود.

کتاب جامع کالبدشناسی کتاب درسی علمی است که مانند راه‌نمای کالبدشکافی تنظیم شده است. در آن، پس از مقدمه‌ای عمومی، به ترتیب زیر از اندام‌ها بحث می‌شود: ۱) حفرهٔ شکمی؛ ۲) قفسهٔ سینه؛ ۳) استخوان‌ها، ستون فقرات، اندام‌های زیرین. سه گروه نخستین مطابق تقسیم‌بندی‌های پیشین است: ۱) طبیعی، ۲) روحانی، ۳) حیوانی. در تقسیم‌بندی از اوضاع و احوال تبعیت شده بود؛ به‌علت فقدان امکانات مناسب برای نگه‌داری، لازم بود ابتدا اندام‌های فسادپذیرتر تشریح شود و تمام کالبدشکافی در عرض دو سه روز به‌انجام رسد. با این همه موندینو تمهیداتی برای خشکاندن جسد در آفتاب به‌کار برد تا جهات کلی وترها و رباط‌ها را

نمایش دهد؛ همچنین اجسادی راکه در آب خیسانده می‌شدند؛ برای یافتن انتهای مسیر اعصاب مورد بررسی قرار داد.

موندینو علی‌رغم مشاهدات شخصی‌اش، یکسره تابع جالینوس و تئوفیلوس (هفتم - ۱) و مراجع عربی بود. به کمک استادش تادئو آلدروتی به ترجمهٔ مستقیم کتاب اصناف‌الحیوان ارسطو (حدود ۱۲۶۰) دسترسی پیدا کرده بود؛ در موارد دیگر، اطلاعات او از مراجع یونانی منحصراً از آثار عربی به دست آمده بود، یعنی از راه ترجمهٔ لاتینی کتاب‌های عربی.

این امر دلیل آشفتگی در اصطلاحات و تعداد اصطلاحات عربی یا معرب موجود در کتاب اوست. او باعث ترویج بسیاری از این اصطلاحات شد. چند نمونه را در اینجا ذکر می‌کنیم: mirach = جدار بطن، از مَرَقّ عربی؛ siphach = صفاق؛ meri = مری (مَریء در عربی)؛ venae guidech = venae jugulares = شاه‌رگ گردن، (وَدَج در زبان عربی؛ ج. اَوْداج)؛ caib = استخوان قاپ یا استخوان قوزک (کعب در زبان عربی). او ظاهراً باعث معرفی واژه‌های matrix و mesentery بوده است. این واژه‌ها، در میان سایر واژه‌ها مورد استفادهٔ او قرار گرفته است؛ من مدعی نیستم که او نخستین کسی است که این واژگان را به‌کار برده است. حل چنین مسائلی بسیار دشوار است، زیرا همین واژه‌ها بارها برای مفاهیم دیگری به‌کار برده شده‌اند. تثبیت واژه‌های کالبدشناسی تا نیمه‌های سدهٔ شانزدهم هنوز آغاز نشده بود و بدون در اختیار داشتن یک واژه‌نامهٔ تاریخی لاتینی و بدون واژه‌نامهٔ تاریخی عربی تنها می‌توان به حدس متوسل شد. تلاش فونان در زمینهٔ اصطلاح‌شناسی عربی و لاتینی (۱۹۲۲) شروع خوبی بود، ولی هنوز کارهای زیادی باقی مانده است.

اعضای بدن با جزئیات توصیف شده است. ولی از استخوان‌ها تنها نامشان را ذکر کرده و به‌ندرت ماهیچه‌ها را نام برده است. گرچه توصیف خوبی از ماهیچه‌های شکم داده است. از اعصاب و رگ‌ها به‌ندرت و به‌طور ضمنی سخنی به‌میان آمده و به اختصار توصیف شده‌اند. در آن مرحله توصیف بافت‌ها تقریباً ناممکن بود. ولی او کوشش جسورانه‌ای برای حل این مسائل کرده است. بنا به اظهار خود او «در عرضهٔ کالبدشناسی اعضای بدن از هر یک از اجزا به ترتیب غالب بودنشان در اندام‌ها سخن خواهم گفت: مثلاً از گوشت در کالبدشناسی قسمت بالای ران، از استخوان‌ها در کالبدشناسی پشت و پاها، و از اعصاب در کالبدشناسی مخ و پشت گردن سخن خواهم گفت.»

دانش او دربارهٔ وظایف‌الاعضا بیشتر از تئوفیلوس (هفتم - ۱) اقتباس شده بود، یعنی اساساً جالینوسی بود.[۱]

---

۱. سنت قرون وسطایی تئوفیلوس بسیار پیچیده است. نک اشارات مقدماتی در مقدمه ۲، ۸۷۲.

باز هم باید برخی ویژگی‌های کالبدشناسی و فیزیولوژی او را ذکر کرد: به عقیدهٔ او شکم کروی است و کبد، مانند کبد خوک دارای پنج پره است. این اشتباه دست‌کم به زمان روفوس (دوم ـ ۱) برمی‌گردد. او مشاهدات رحمی زیادی داشت ـ عادی، پس از قاعدگی، در اثنا و پس از زایمان ـ با این همه، هم‌چنان آن را دارای هفت حفره می‌پنداشت. (نک مایکل اسکات، سیزدهم ـ ۱). توجه زیادی به کیسهٔ صفرا و طحال معطوف می‌دارد، زیرا دو خلط از چهار خلط معروف، یعنی صفرا و سودا از آنها ترشح می‌شود. توصیف او از رودهٔ کور شامل آپاندیس نیست، بلکه به مجرای لوزالمعده اشاره می‌کند.[1] شرح جالبی از اعضای تناسلی به دست می‌دهد و سعی دارد میان اندام‌های تناسلی نر و ماده تقارنی به‌وجود آورد. می‌گوید حفرهٔ شکمی تنها از اجزای نرم تشکیل شده که در حالت نفخ و تجمع مایعات تا حد زیادی می‌تواند منبسط شود. توصیف او از قلب، از ابن سینا اقتباس شده و بسیار خام است. اوره به‌صورت محصول تصفیهٔ خون به‌وسیلهٔ کلیه توصیف شده است. مغز به سه کیسه یا بطن تقسیم شده است. به این ترتیب: بخش پیشین (قدامی) مرکز حواس sensus communis (عبارت common sense از همین کلمه است)؛ بخش میانی و پسین به ترتیب جایگاه تخیل و حافظه است؛ فعالیت‌های دماغی به‌وسیلهٔ حرکت نوعی «کرمینهٔ سرخ» (شبکهٔ سیاه‌رگی در شکمچهٔ سوم مغز [که حفره‌ای است میانی در مغز قدامی محتوی مایع مغزی ـ نخاعی]) اداره می‌شود. موندینو به این فعالیت‌های مغزی، وظیفهٔ ارسطویی «خنک سازی قلب» را می‌افزاید. این ناشی از فقدان اصالت در فیزیولوژی اوست؛ او از ردکردن مراجع استناد می‌ترسد و در پی تلفیق آنهاست. همین مطلب را در مورد جنین‌شناسی او می‌توان گفت که تلفیقی است ـ منطقی ـ میان عقاید جالینوس و ارسطو در مورد تشکیل جنین.

گرچه کالبدشناسی او به‌طور چشم‌گیری مستقل از جراحی است، در آن برخی مطالب مربوط به جراحی دیده می‌شود؛ عمل فتق همراه با یا بدون برداشتن بیضه‌ها؛ عمل سنگ مثانه؛ میل زدن به شکم؛ عمل درآوردن آب مروارید؛ توصیهٔ روشی خارق‌العاده برای بستن پارگی در روده: باید مورچه‌ها را واداشت لبه‌های پارگی راگاز بگیرند و آن وقت سرشان را قطع کرد.

فعالیت‌های پزشکی او از نوزده دستوری معلوم می‌شود که دربارهٔ بیماری‌هایی از قبیل آب‌مروارید، تب، سنگ مثانه، مزاج‌های مالیخولیایی و موضوعات مشابه نوشته است.

موندینو شرح‌هایی بر آثار کلاسیک پزشکی نوشت که به فن پزشکی یا مقالات معروف است. شرح‌ها عبارت‌اند از: شرح تقدمة المعرفه بقراط، شرح کتاب‌البحران، حاشیه بر تدبیر الامراض الحاد جالینوس. هالر در کتاب‌نامهٔ کالبدشناسی خود شرح کتاب نبض تئوفیلوس پروسپاتاریوس (هفتم ـ ۱) را هم از او می‌داند، که در مقالات او دیده می‌شود.

---

۱. اینک آن را مجرای ویرزونگ می‌نامند. یوهان گئورگ ویرزونگ اهل باواریا آن را در سال ۱۶۴۲ توصیف کرد.

او شرحی نیز نوشت به‌نام گفتارهایی درباب کتاب اول، دوم و چهارم درباب کمک کردن، که او و سایر نویسندگان سده‌های میانه (از قبیل بارناباس رگیویی) این درباب کمک کردن را به جالینوس نسبت می‌دادند، که احتمالاً کتاب منافع الاعضاء او بود. شرح او بر قانون ماسویه کهین (یازدهم ـ ۱)، بسیار مفصل و شامل معالجات و اسامی داروهای زیادی است؛ و کمی از مطالب کالبدشناسی خود را بدان افزوده است.

موندینو رساله‌هایی هم در اوزان و مقادیر، احشای داخلی بدن انسان، نسخه‌های دارویی و داروها، طبابت و تب‌ها نوشت.

بر کالبدشناسی موندینو شرح‌های متعددی نوشته‌اند که معروف‌ترینش از یاکوپو برنگاریو دا کارپی (متوفا ۱۵۵۰) و ماتئو کورتی (۱۴۷۵ ـ ۱۵۴۲) پاویایی است.

گـویـدو دا ویگـوانـو

گویدو دا ویگوانو.[1] کالبدشناس و پزشک ایتالیایی (حدود ۱۲۸۰ ـ پس‌از ۱۳۴۵).

درحدود سال ۱۲۸۰ در پاویا، نه در ویگوانو، زاده شد. از یک خانوادهٔ اشرافی ویگوانویی (در دوک‌نشین پاویا) بود. احتمالاً در بولونیا پزشکی آموخت. پس از بازگشت به پاویا، علاوه بر کار پزشکی به فعالیت سیاسی پرداخت و از هواداران سرسخت امپراتور بود. هنگام لشکرکشی هانری هفتم به ایتالیا به وی پیوست. پس از مرگ هانری در سال ۱۳۱۳، گویدو بر سر کار پزشکی‌اش در پاویا بازگشت. سپس از مبارزهٔ گوئلفیان و گیبلینیان کناره جست، به فرانسه رفت و پزشک ژان دوبورگوندی همسر فیلیپ ششم والوا (شاه فرانسه از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۰) شد.

در سال ۱۳۳۵ با الهام از نقشهٔ فیلیپ برای لشکرکشی به فلسطین، رساله‌ای دربارهٔ ضرورت تصرف فلسطین به دست پادشاه فرانسه نوشت، که بخش اول آن یک دستور حفظ بهداشت و تن‌درستی برای مردان سالمندی است که به فلسطین می‌روند (فیلیپ در آن هنگام ۴۲ سال داشت) و بخش دوم دربارهٔ فنون نظامی است، از قبیل حمله به استحکامات، توصیف ماشین‌های قلعه‌کوب، صعود از باروها و گذشتن از رودخانه‌ها. این کتاب (نسخهٔ ۱۱۰۱۵ لاتینی درکتاب‌خانهٔ ملی پاریس) حاوی تصویرهای گران‌بهایی است و هنوز چاپ نشده است.

گویدو در سال ۱۳۴۵ کتاب منتخبات آثار جالینوس را به‌نام فیلیپ نوشت. بخش اول گزیده‌هایی است از ترجمه‌های لاتین آثار زیرین جالینوس: حفظ الصحه، اعضاء الباطنه، علل و امراض، کتاب البحران، کتاب تدبیر الامراض الحاده، کتاب ترکیب الادویه، کتاب الأدویة المفردة. این ترجمه‌ها قسمت اعظم کتاب او را تشکیل می‌دهد. بخش دوم آیین تن‌درستی و تقریباً مشابه همان کتاب فوق‌الذکر است و نه‌تنها براساس کتاب جالینوس، بلکه با استفاده از آثار بقراط،

---

1. Guido da Vigevano, Guy de Vigevano, Guido de Papia

دیسقوریدس، رازی، ابن سینا و دیگران نوشته شده است. بخش سوم، یعنی کالبدشناسیِ رسالهٔ کوچکی درباب کالبدشناسی انسان است، که بخشی براساس کالبدشکافی‌های خودش و بخشی با اقتباس از موندینو دِلوتسی تألیف شده. گویدو هم مانند موندینو از استخوان‌شناسی چشم پوشیده است. مقدمهٔ کتاب، که گویدو در آن دربارهٔ علت لزوم و اطلاع ازکالبدشناسی برای همهٔ پزشکان بحث می‌کند، توصیفی از سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها را در پی دارد (که بیشتر اقتباس از ابن سیناست). پس از آن توصیف مُفصل ۱۸ تصویر کالبدشناسی می‌آید. در پایان پیوست کوتاهی است دربارهٔ تورم ملاز و کام. تصویرهای ویگوانگو گواه پیش‌رفتی چشم‌گیر در فن کالبدشکافی در مقایسه با هانری دو موندویل است. گرچه این کالبدشناسی بسیار مختصر است، ولی نشان می‌دهد که گویدو صرفاً به مطالعه و تلخیص آثار پیشین اکتفار نکرده، بلکه بارها به بیان نتیجه‌گیری‌های خویش پرداخته است.

او به آزمایش‌هایی در مورد خواص تاج‌الملوک (اقونیطون) پرداخت و نظریهٔ موهوم ابن سینا را در مورد آن ردکرد و برای یافتن پادزهری زندگی‌اش را به خطر انداخت.

نیکولو برتروتچو

نیکولو برتروتچو.[۱] پزشک و کالبدشناس ایتالیایی، استاد منطق و پزشکی در بولونیا. در لومباردی زاده شد. پسر رولاندینو از خانوادهٔ اشرافی رولاندی. در سال ۱۳۴۷ قربانی طاعون و خشک‌سالی شد که در اواخر آن سال بولونیا گرفتارش شده بود، او با جاکوما، دختر جووانی پزشک اهل پارما، ازدواج کرد. نزد موندینو دِلوتسی به تحصیل پرداخت. معلم گی دوکولیاک (چهاردهم ـ ۲) بود.

او به تشریح اجساد انسانی در کلاس درس، که موندینو آغاز کرده بود، ادامه داد. کالبدشکافی‌های او به ترتیب زیر بود: ۱) اندام‌های تغذیه، چون بیش از همه فسادپذیرند (شکم)؛ ۲) اندام‌های روحانی (قفسهٔ سینه)؛ ۳) اندام‌های حیوانی (سر)؛ ۴) اندام‌های زیرین. بحث هریک از اندام‌ها به شرح زیر بود: وضع، کیفیت، ترکیب، تعداد، اندازه، شکل، ارتباط، عمل و فایده، ضعف‌های عارضی (که مقولات عشر ارسطو را به یاد می‌آورد). او با عمل جراحی، جز در موارد ناگزیر، مخالف بود.

مهم‌ترین تألیفش رساله‌ای در پزشکی عمومی به نام جامع است. شرحی بر کلمات قصار بقراط و بر کتاب الصناعة جالینوس نوشت.

او مدعی شد در جامع خود تنها نظریاتی را آورده که به درستی آنها اعتقاد دارد. این کتاب به

---

۱. Niccolo Bertruccio, Nicolaus Bertrucius, Vertuccio, Vertuzzo, Bertuccio, Bertucci. برتروتچو که از مشتقات آلبرتوست، تبدیلات گوناگونی دارد.

ترتیب زیر تقسیم شده است: ۱) آیین تن‌درستی؛ ۲) درباب بیماری‌ها، به‌ویژه آنها که در سر و پاها به‌وجود می‌آید؛ ۳) درباب بیماری‌هایی که با تب همراه‌اند؛ ۴) درباب بحران و ایام بحران؛ ۵) درباب سموم؛ ۶) درباب آرایش. فصلی هم دربارهٔ کالبدشناسی وجود دارد، شامل توصیفی از مغز. او در بحث از هر بیماری ابتدا معالجهٔ عقلایی، سپس تجربی، معالجه براساس کتاب قانون و سرانجام علایم و نشانه‌های بیماری را توضیح می‌دهد. چند فصلی هم دربارهٔ دندان‌پزشکی است، درباب دندان درد، درباب درآمدن و افتادن دندان‌ها، دربارهٔ پوسیدگی دندان‌ها و لثه، دربارهٔ خون‌ریزی لثه، دربارهٔ آماس لثه.

جنتیله دا فولینیو

جنتیله دا فولینیو.[1] ملقب به متفکر و «روح ابن سینا». پزشک ایتالیایی (متوفا ۱۳۴۸).

جنتیله دا فولینیو، در نزدیکی پروجای اومبریا، در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد.

جنتیله احتمالاً پیش از سال ۱۳۰۳ در بولونیا نزد تادئو آلدروتی (سیزدهم - ۲) تحصیل کرد. سپس پیش از سال ۱۳۱۵، زیر دست پی‌یترو دابانو به تحصیلاتش در پادوا ادامه داد. هیچ دلیلی در دست نیست که او پزشک مخصوص یوحنای بیست‌ودوم بوده باشد. مقارن سال ۱۳۲۵ به تدریس در دانشگاه پروجا مشغول شد و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۵ در دانشگاه پادوا تدریس کرد. در این هنگام او در عین حال پزشک مخصوص اوبرتینو دا کارارا (فرمان‌روای پادوا ۱۳۳۸ - ۱۳۴۵) بود. در سال ۱۳۴۵ به پروجا رفت و در ۱۸ ژوئن ۱۳۴۸ در آنجا از بیماری طاعون وفات یافت و در فولینیو به خاک سپرده شد.

او به تعدادی تشریح و کالبدشکافی عمومی دست زد، از جمله در سال ۱۳۴۱ در پادوا. تصور می‌شود در این مجلس بود که یک سنگ کیسهٔ صفرا راکشف کرد. به گفتهٔ مارچلو دوناتی (۱۵۳۸ - ۱۶۰۲)، جنتیله به توصیف سنگ کیسهٔ صفرا پرداخت و اگر این درست باشد، احتمالاً او نخستین کسی است که به این کار دست زده است.

او شرح‌ها و دستورالعمل‌های متعددی نوشت، ولی بیشتر به‌خاطر دستورالعمل‌هاست که شهرت دارد و ما نخست بدان‌ها خواهیم پرداخت.

جنتیله قریب ۹۰ دستورالعمل پزشکی درمورد موضوعات کلی نوشت، از قبیل تب‌ها، بیماری‌های مختلف از سر تا قدم و سایر موضوعات پزشکی، که حاوی اشارات فراوانی دربارهٔ بیماری‌ها و معالجهٔ آنهاست. دستورهای او مشروح و بسیاری از معالجاتش بر پایهٔ تجربه‌های علمی است تا نظریه‌های «مراجع». این دستورها برای راهنمایی پزشکان نوشته شده و بنابراین، در آنها از نظریات پزشکی بحث مشروح نشده است و چنین بحث‌ها را در شرح‌های او می‌توان

---

1. Gentile da Foligno, Gentilis Fulginas, Fulgineus, de Fulgineo, de Gentilibus

یافت. این دستورها استقلال تفکر و مشاهده را نشان می‌دهند. هم‌چنین، از آنها پیداست که مؤلف در برابر درازگویی و موهومات معاصرانش بی‌تحمل بوده است؛ هرچند خود درگیر بسیاری مطالب پوچ شده است.

یکی از معروف‌ترین آثارش رساله‌ای است خطاب به پزشکان جنوا و پیزا دربارهٔ طاعون سال ۱۳۴۸ در جنوا. این باید یکی از نخستین رساله‌ها در مورد طاعون باشد، چون به‌درخواست دانشگاه و شهر پروجا در آغاز شیوع طاعونی نوشته شد، که او خود یکی از نخستین قربانیان آن بود. این رساله در چهارباب است: ۱) علل بیماری؛ ۲) اصول حفاظتی در برابر آن؛ ۳) معالجهٔ کسانی که مبتلا شده‌اند؛ ۴) ۱۷ مسئله مربوط به طاعون برای بحث دانش‌جویان. جنتیله می‌گوید طاعون به‌وسیلهٔ کشتی‌های بازرگانی از شامات به ایتالیا آورده شد؛ نخست در جنوا، سپس در پروجا، و پس از آن در بسیاری نقاط دیگر، حتی در نقاط جنوبی هم‌چون ناپل مشاهده گردید. ذکر دقیق علل پیدایش بیماری، شامل عوامل نجومی، آلودگی هوا بر اثر عفونت، باز بودن چاه‌ها و حفره‌های قدیمی، بوهای بدی که از دریاچه‌ها و برکه‌ها بر می‌خیزد و آلودگی‌هاست (او واژهٔ semina را برای عوامل بیماری‌زا و reliquiae را برای اثری که بیماری بر جای می‌گذارد به‌کار برده است). مرگ بر اثر سم بدبویی عارض می‌شود که در اطراف قلب و ریه‌ها جمع می‌شود. او راهنمایی‌های مشروحی دربارهٔ خوراک، نوشیدنی، دارو، خون گرفتن، وغرغره در دورهٔ شیوع بیماری ارائه کرده است.

هنگامی که چینو دا پیستویا خود را برای اقامهٔ دعوی در تعیین اُبُـوّت آماده می‌ساخت به مورد نوزادان هفت ماهه برخورد و در صدد برآمد از بهترین نظریهٔ پزشکی عصر خود در این باره آگاه شود و موضوع را به جنتیله نوشت. جنتیله در طی نامهٔ مفصلی به بررسی عقاید مختلف در این زمینه پرداخت، از قبیل بقراط، ارسطو، ابن‌سینا، غزالی، پی‌یتروی آبانویی، و دیگران. او این سه مورد را بررسی می‌کند: ۱) چرا دوران آبستنی متفاوت است؟ ۲) حدود آن چه‌قدر است (هفت تا ده ماه، ولی ارسطو از یک مولود یازده‌ماهه و ابن سینا از یک مولود چهارده ماهه نام می‌برند)؛ جنین در طی ماه‌های آخر قبل از ولادت در معرض تأثیر سیارات مختلف قرار دارد؛ ۳) آیا این دوره‌ها ثابت است یا متغیر؟ آیا می‌توان کسری ماه‌ها را یک ماه تمام به حساب آورد؟ کارشناسان پزشکی باید مشروعیت نوزاد را با مقایسهٔ قیافه مادر و کودک تعیین کنند. برخی از این موضوعات ضعف‌های ذهنی جنتیله را نشان می‌دهد، ولی این مسئله چنان بود که به زیاده‌روی‌های فکری منجر می‌شد.

بحث‌های او راجع به افسونگری، بختک و اجنه از همین قبیل است. هرچند او در مورد بختک تنها از جنبهٔ پزشکی بحث کرده و بسیاری از آنچه در مورد معالجهٔ از راه افسونگری

می‌گوید، همان هایی است که امروزه در باور درمانی به‌کار می‌رود، نه بهتر و نه بدتر از آنهاست. او امکان وجود اجنه را به همان مفهوم قدیمی موجودات واسطه‌ای که در آثار عربی دیده می‌شود،[۱] قبول دارد.

نظریات پزشکی او تحت تأثیر عقیده به اخلاط چهارگانه است و نسخه‌هایش از اعتقاد به همان اصول حکایت می‌کند، که در عین حال، حاوی بسیاری معالجات و توصیه‌های نامعقول است که خوانندهٔ امروزی آنها را چندان جدی نمی‌گیرد.

جنتیله شرح‌های بسیاری بر آثار جالینوس، ابن ماسویه، ابن سینا و ژیل کوربی (دوازدهم - ۲) نوشت. این شرح‌ها بیش از دستورالعمل‌هایش جنبهٔ نظری و کلامی تفکر او را نشان می‌دهد. آنها به‌خوبی مرتب شده‌اند؛ او نظریات مراجع استنادش را بیان می‌کند، جزئیات را به‌اختصار شرح می‌دهد و نتیجه‌گیری خود را با عباراتی کوتاه و روشن می‌آورد و آنگاه عقاید خودش را اظهار می‌کند. شرح او بر فن اول مقالهٔ چهارم قانون ابن سینا دربارهٔ تب‌ها در سال ۱۳۴۶ تألیف شده است.

در میان آثار او که هنوز چاپ نشده‌اند، باید ذکری بکنیم از: درباب فتق؛ درباب پارگی صفاق؛ شرح مقالات ششم و هفتم رسالهٔ سموم ابن ماسویه؛ دربارهٔ اوزان و مقادیر؛ توضیح اصول طبی جالینوس و غیره.

جنتیله ارزش پزشکی آب گرم و آب‌های معدنی را در معالجهٔ بیماری‌ها دریافت. او در رسالهٔ درباب حمام کردن از سه چشمهٔ آب‌معدنی در نزدیکی لوکا و هم‌چنین در سایر نقاط گفت‌وگو می‌کند.

مآخذ جنتیله. جنتیله بسیار خوانده بود و می‌توان تصور کرد که با بسیاری آثار پزشکی یونانی و عربی موجود به زبان لاتینی آشنایی داشت. اغلب مآخذ خود را ذکر کرده: جالینوس، رازی، اهوازی، ابن سینا، ابن زهر، ابن میمون، پی‌یترو دابانو و غیره. در برخی موارد مراجع خود را در مخالفت با عقایدشان ذکر می‌کند (حتی جالینوس را). احتمال زیادی دارد که او پزشکی عربی را تنها از راه ترجمه‌های لاتینی می‌شناخته است، ولی در شرحش بر رسالهٔ تب‌ها می‌گوید که مشغول ترجمهٔ یکی از رساله‌های ابن میمون از زبان عربی است. آیا دلیل دیگری بر عربی دانستن او در دست است؟ ولو این‌که با آن زبان آشنا بوده باشد، این واقعیت به‌جای خود باقی است که بیشتر اطلاعاتش در زمینهٔ پزشکی عربی را از طریق آثار لاتینی به‌دست آورده است.

سنت آثار او. شهرت آثار او را می‌توان از فراوانی چاپ‌های سده‌های پانزدهم و شانزدهم

---

۱. مثلاً مسعودی (دهم - ۱). نک مقدمه ۱، ۶۲۵. این مفهوم را می‌توان با نظریهٔ جدید تکامل (فرگشت) قیاس کرد، ولی دارای جنبهٔ نظری و ابهام بسیار زیادی است.

دریافت. بسیاری از آثارش در سدهٔ پانزدهم چاپ شده و دوتا از آنها، یعنی درباب حمام کردن و درباب فواید آب‌های معدنی پُرِتا[1] هردو در سال ۱۴۷۳ در پادوا چاپ شد و نخستین چاپ دستور پیش‌گیری از بیماری طاعون ممکن است از این هم قدیم‌تر باشد؟ رسالهٔ ترکیبات، خواص و مقدار استعمال داروها اول بار درحدود سال ۱۴۷۹ انتشار یافت و بارها، حتی تا سال ۱۶۲۳ تجدید چاپ شد.

یکی از رساله‌هایش دربارهٔ طاعون به عبری ترجمه شد و در بسیاری از آثار عبری نام او ذکر شده است، از جمله توسط یهودا بن اسحاق کهین.

یادداشت درباب رساله‌های قدیمی طاعون. از آنجا که رسالهٔ جنتیله به‌نام توصیه‌هایی برای پیش‌گیری از طاعون یکی از نخستین و معروف‌ترین آثار مربوط به طاعون سال‌های ۱۳۴۸ - ۱۳۵۰ است، در اینجا مناسب می‌دانم فهرستی از سایر آثار را عرضه کنم. وقتی در این کتاب از آنها بحثی می‌شود، تنها (چهاردهم - ۱) یا (چهاردهم - ۲) را برای چند رساله‌ای که مؤلفانشان ناشناس است، اضافه می‌کنم و اطلاعات مختصری راکه از کتاب آنا مونتگمری کمبل (۱۹۳۱) اقتباس کرده‌ام، در اینجا می‌آورم. ۱۶ رساله را به ترتیبی که خانم کمبل ذکر کرده نقل می‌کنم. در این کتاب دربارهٔ آنها به ترتیب دیگری بحث شده است، چون من نه تنها به این رساله‌ها، بلکه به مؤلفانشان هم پرداخته‌ام. فهرستی را هم که در فصل بیست و پنجم کتاب آمده است ببینید.

۱. استاد ژاک داگرامُن. ۲۴ آوریل ۱۳۴۸ (چهاردهم - ۱).

۲. جنتیله دا فولینیو (چهاردهم - ۱).

۳. جووانی پارمایی (چهاردهم - ۱).

۴. رسالهٔ جامع درباب اپیدمی، که در ماه اکتبر ۱۳۴۸ به‌فرمان فیلیپ ششم خوب (شاه ۱۳۲۸ - ۱۳۵۰) توسط دانشکدهٔ پزشکی پاریس تهیه شد. این قدیم‌ترین سند موجود از آن دانشکدهٔ پزشکی است. در رساله‌های بسیاری که در فرانسه و کشورهای دیگر انتشار یافت، تأثیر آن را می‌توان ملاحظه کرد. به صورت‌های مختلفی بازنویسی و به چندین زبان ترجمه، تلخیص و اقتباس شد. به ایتالیایی، فرانسه، آلمانی و شاید زبان‌های دیگر (کمبل ۱۴ - ۱۷).

۵. استاد آلبرت: توصیه‌هایی برای پیش‌گیری از طاعون سال ۱۳۴۸. مجموعهٔ مختصری حاوی دستورهای پیش‌گیری و درمان. منشأ و تاریخش معلوم نیست؛ احتمالاً از معاصران ایتالیایی (کمبل ۱۱۷).

۶. آلفونسوی قرطبی (چهاردهم - ۱).

۷. ابن خاتمه (چهاردهم - ۱).

---

۱. Bagni dilla porrretta، حدود ۶۰ کیلومتری بولونیا.

۸. رسالهٔ اپیدمی نوشتهٔ پزشک ناشناسی در مونپلیه، در ۱۹ مه ۱۳۴۹ (کمبل، ص ۲۱).

۹. رسالهٔ کوچکی به‌صورت پرسش و پاسخ درباب چگونگی پیش‌گیری از انتشار بیماری. محل و تاریخ تألیفش معلوم نیست؛ احتمالاً در اوایل بهار سال ۱۳۴۹ (کمبل ص ۲۲).

۱۰. جان هِیْک (چهاردهم ـ ۱).

۱۱. گنجینهٔ حکمت و هنر پنج پزشک استراسبورگی. متن آلمانی احتمالاً در فاصلهٔ ژوئیه و اکتبر ۱۳۴۹ در استراسبورگ نوشته شده است. یادداشت مربوط به آلبرتوی پارمایی را ببینید. (چهاردهم ـ ۱).

۱۲. متن کوتاهی در ۲۹۵ سطر که احتمالاً در حدود ۱۳۵۰ در آلمان تألیف شده است (کمبل ص ۲۵).

۱۳. ابن خطیب (چهاردهم ـ ۲).

۱۴. دیونیزیو کُلهٔ دوم (چهاردهم ـ ۲).

۱۵. رساله‌ای در حدود ۱۳۴۹ ـ ۱۳۵۰، در نقطه‌ای نامعلوم درباب اپیدمی و پیش‌گیری از آلودگی هوا و محیط نوشته شده است.

۱۶. سیمون کووَنی (چهاردهم ـ ۱).

در مورد دو رسالهٔ قدیم عربی دیگر یادداشت‌های مربوط به محمد بن محمدالمریاوی (چهاردهم ـ ۲) و محمد بن علی شقوری (چهاردهم ـ ۲) را ببینید.

آلبرتو دِ زانکاری

آلبرتو دِ زانکاری.[1] پزشک و کالبدشناس بولونیایی. او را نباید با آلبرتو زانکاری پسر خنوخ اشتباه کرد که برخی نامه‌های فرانچسکو فیللفو (۱۳۹۹ ـ ۱۴۸۱) خطاب به اوست. اودر یک خانوادهٔ پزشک اشرافی در سال ۱۲۸۰ زاه شد. پدرش گالوانو دِ زانکاری هم پزشک معروفی بود.

در سال ۱۳۱۰ عنوان دکتری گرفت و در سال ۱۳۲۶ درجهٔ دکتری خود را دریافت کرد. در سال ۱۳۱۴ یکی از پزشکان شهرداری راونا بود. در سال ۱۳۴۸ هنوز زنده بود.

آلبرتو پزشکی با وجدان و هوشمند بود، ولی آثارش او را چندان خلاق نشان نمی‌دهند. او بهترین معلومات عصر خودش را کسب کرد، ولی بر آن چندان چیزی نیفزود. بوکاچیو (درکتاب دکامرون) از او (استاد آلبرتوی بولونیایی) به‌عنوان «پزشکی بزرگ و معروف در سراسر جهان» نام می‌برد.

آلبرتو هم مانند موندینو دِلوتسی از استفاده از اجساد انسان برای نمایش اصول کالبدشناسی پشتیبانی کرد.

---

1. Alberto dé Zancari, Albertus de Zancariis, de Zanchariis, Albertus Bononiensis

یکی از جالب‌ترین آثار او رسالهٔ کوتاهی است در اخلاق پزشکی. گرچه این رساله هم‌نام رسالهٔ *آرنولدوی ویلانووایی* (سیزدهم ـ ۲) در همین زمینه است، ولی مطالبش تفاوت دارد. آلبرتو در کتابش نخست به بحث در مسائل مربوط به پزشک و رابطه‌اش با مردم به‌طور کلی می‌پردازد؛ به‌ویژه در مورد مسائل ناشی از قاروره‌بینی و سقط جنین گفت‌وگو می‌کند. بخش دوم دربارهٔ رابطهٔ پزشک با بیمار است.

بحث حاوی موضوع مشاورهٔ پزشکی است. مراجع اصلی او عبارت است از بقراط، جالینوس، سرافیون مهین، ماسویه کهین.

دستور مراقبت او در بیماری سنگ مثانه به اختصار سه طرز معالجه را شرح داده است: داروهای قی‌آور، خون گرفتن و داروهای مسهل. او توصیه‌هایی ارائه کرده است. تنها مرجع او ماسویه کهین است (یازدهم ـ ۱).

آلبرتو رساله‌ای هم دربارهٔ طاعون نوشت و رساله‌ای راجع به جذام به‌صورت شرحی بر قانون ابن سینا. دو شرح دیگر او عبارت است از شرح کتاب ادویهٔ بقراط و شرح کتاب العلل و الامراض جالینوس. یکی دیگر از آثار چاپ‌نشده‌اش عبارت است از یک‌رشته سؤالات دربارهٔ کتاب الصناعة جالینوس.

فراتی یک‌رشته دستورهای پزشکی او را دربارهٔ موضوعاتی از قبیل سنگ مثانه، تب‌ها، نبض و امثال آن یافته است.

شرح آلبرتو بر فصول بقراط، همان طور که خود در مقدمه گفته است، فقط تحریر تازه‌ای از فصول بقراط است. ظاهراً او نخستین کسی بوده که به فکر تنظیم موضوعی آن کتاب افتاده است، تا بتوان به‌آسانی مطالب آن را به‌خاطر آورد. در مورد هر موضوع مهمی عبارات به دو دسته تقسیم شده: نظری و عملی. موضوعات عبارت است از: ۱) رژیم غذایی قی‌آور؛ ۲) نشانه‌شناسی و علل مختلف بیماری‌ها و غیره؛ ۳) تأثیر هوا، فصول و مرحلهٔ عمر و غیره؛ ۴) مسهل‌ها و غیره. کار آلبرتو چندان بازتابی نداشت و اقدام بعدی هم که در اواخر سدهٔ پانزدهم توسط شخصی به‌نام استاد رودلفوس انجام گرفت به همان اندازه کم‌تأثیر بود. این فکر تا سدهٔ هفدهم به‌خوبی درک نشد. ممکن است او مؤلف شرحی بر مقالهٔ اول قانون ابن سینا باشد، ولی مؤلف شرحی بر آثار بقراط نیست که جووانی گارتسونی (۱۴۱۹ ـ ۱۵۰۶) به او نسبت داده است.

ماگنینو

ماگنینو یا ماینینو.[1] پزشک اهل میلان، که احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم می‌زیست و

1. Magnino

مؤلف یک آیین تن‌درستی است، که ظاهراً با تألیف معاصر بسیار مشهورش آرنولدوی ویلانووایی تفاوت دارد. بالغ بر ۶ چاپ در سدهٔ پانزدهم از کتاب او به عمل آمد. ولی به‌زودی توماسو مورکی جنوایی، پزشک لویی دوازدهم (شاه ۱۴۹۸ - ۱۵۱۵)، آن‌را در مجموعه‌آثار آرنولد ویلانووایی چاپ کرد (لیون ۱۵۰۴، ونیز ۱۵۰۵). این تهمت دزدی را محققان بعدی هم تکرار کردند و برخی چندان پیش رفتند که اصلاً منکر وجود ماگنینو شدند. جمعی دیگر به رهبری فیلیپ آرجلاتی (۱۷۴۵)، معتقد به وجود ماگنینو و تألیف این کتاب و تعدادی آثار دیگر به‌وسیلهٔ او بودند، که از آن جمله است رسالهٔ بسیار کوچکی دربارهٔ خون گرفتن و رسالهٔ مفصلی درباب هوا، آب، شراب، نان و حبوبات.

آلبینو دا مونته کالیِرو

آلبینو دا مونته کالیرو[1] (یا مونکالرو در ایالت تورینوی پیدمونت). پزشک ایتالیایی (متوفا ۱۳۴۸).

پزشک امرای آکایا از حدود ۱۳۲۸ تا هنگام وفاتش در سال ۱۳۴۸. پس‌از سال ۱۳۴۰ (حدود ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲) کتابی در آیین تن‌درستی برای جاکومو دی آکایا (فرمان‌روایی از ۱۳۳۴ تا ۱۳۶۰، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۷) نوشت. فصل مقدماتی در اهمیت پزشکی و ترتیب کتاب است. باب اول (در ۱۱ فصل) راجع به دستور غذایی زنان باردار، نوزادان و کودکان (تا ۱۴ سالگی) است. باب دوم در سه بخش است: بخش اول (در سه فصل) هوا، ورزش، خواب. بخش دوم (۱۱ به‌علاوه ۹ فصل) خوراک و نوشیدنی، تغییر برنامهٔ غذایی برحسب فصول. بخش سوم (۱۸ فصل) توصیه‌های دیگر در مورد روابط جنسی، نیازهای «طبایع» مختلف (اجتماع طبایع گرم، سرد، مرطوب و خشک)، بهداشت چشم، گوش، بینی، دندان، توصیهٔ خاص مسافرت در هوای سرد یا گرم در دریا، برای ورزش، برای افراد ناخوش‌احوال، کسانی که درد مفصل دارند. باب سوم (در ۸ فصل) مربوط به بهداشت سال‌خوردگان، حمام و مشت‌مال و دربارهٔ سموم است.

این متن دارای ارزش زیادی نیست، ولی نمونه‌ای خوب و مفصل از آثار پزشکی محبوب در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به شمار می‌رود، یعنی در دورانی که هر امیری می‌خواست برای خودش راهنمای تن‌درستی ویژه‌ای داشته باشد.

گویدو آرِتینو

گویدو آرِتینو.[2] چشم‌پزشک ایتالیایی (برآمدنش حدود ۱۳۲۶ در سالرنو).

---

1. Albino da Montecaliero, Giacomo Albino, Jacobus Albinus de Montecalerio
2. Guido Aretino, Guido of Arezzo, Guidus Aretinus

در سال ۱۳۲۶ در مقام پزشک ماهری که توصیه‌های پزشکی و معالجات شفابخش دارد، از شاه روبر حقوق دریافت می‌کرد.

گویدو آرتینو ممکن است همان مؤلف کتاب آرام‌بخش در نصایح پزشکی باشد، که رساله‌ای است در پزشکی عمومی، حاوی حملاتی به کلاه‌برداران در حرفهٔ پزشکی. بارها از ابن‌سینا و حنین بن‌اسحاق نقل قول کرده است، که احتمالاً او را از راه درس‌های دانشگاه بولونیا یا شرح تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ ۲) می‌شناخته است. گفته می‌شود نسخهٔ کتاب آرام‌بخش موجود در کتاب‌خانهٔ لورنتیانا در سدهٔ سیزدهم نوشته شده است؛ به علت یکی بودن هر دو گویدو، این امر غیرمحتمل نیست. از جهت دیگر، گویدو نام غیرمتداولی نیست و ممکن است چندین گویدوی پزشک متولد یا منتسب به آرتسو وجود داشته باشد.

یوهانس دوکاسو

یوهانس دو کاسو.[1] دربارهٔ زندگی او جز آنچه به‌طور ضمنی در نامه‌هایش گفته است، هیچ نمی‌دانیم. بنابر آنها، او در سال ۱۳۴۶ رساله‌ای نوشته در مراقبت از چشم، برای حقوق‌دانی به نام توماسو دو کورسینیس که در فلورانس می‌زیسته است.

این رساله در مراقبت از چشم اقتباسی است بیشتر از آثار پیشینیان، که به صورتی مختصر و روشن‌تر بیان شده است. او پس از مقدمه‌ای کوتاه در مورد موضوعات زیر می‌نویسد: (فصل ۱) درباب چیزهای زیان آور برای چشم، از جمله آفتاب تابستان، گرد و خاک و دود؛ بخاری که از زمین و دریا برمی‌خیزد، به‌ویژه از آب‌های گوگرددار و معدنی؛ مطالعهٔ خطوط ریز؛ زندگی در محلی که بادهای سرد و سخت می‌وزد؛ خوردن غذاهای خشک وسوداوی؛ خواب بلافاصله پس از خوردن غذا یا زیاد خوابیدن. (فصل ۲) چیزهایی که برای چشم سودمند است: نگاه کردن به چیزهایی که دارای رنگ‌های آرام‌بخش باشند، از قبیل رنگ سبز و آبی آسمانی، شستن چشم در آب ولرمی که در آن چیزهای سبز از قبیل زمرد قرار داده باشند؛ شستن چشم در عرق گیاهان. (فصل ۳) طرز ساختن قرص ازگوشت افعی و گیاهان مختلف برای کسانی که چشمشان ضعیف است. (فصل ۴) توصیه‌هایی برای مراقبت از چشم. (فصل ۵) دربارهٔ غذاهایی که برای مراقبت از چشم و افزایش بینایی باید خورد و غذاهایی که نباید خورد.

وی از ارسطو، دیوسکوریدس، جالینوس، ابن ماسویه، ابن سرافیون، رازی، حنین بن اسحاق، ابن‌سینا، پدروی اسپانیایی و سیرانیدس نام می‌برد. نقل قول او از دیوسکوریدس و حنین غیرمستقیم و از طریق ابن ماسویه است. به عقیدهٔ پانسیه، این رسالهٔ کوچک برتر از رسالهٔ مفصل آرنولد ویلانووایی است.

---

1. Johannes de Casso

بـارنـابـاس رِگیـویـی

بارناباس رگیویی.[1] پزشک ایتالیایی (متوفا حدود ۱۳۶۵).

بارناباس اصلاً اهل رگیو نِل امیلیا بود، مدتی در میلان زندگی کرد، سپس درحدود سال ۱۳۳۴ از جانب کالج پزشکی به ونیز فرا خوانده شد و درحدود سال ۱۳۶۵ در آنجا وفات یافت.

او هنگامی که در مانتوا بود، در سال ۱۳۳۱ رسالهٔ کوتاهی نوشت تحت عنوان درباب حفظ‌الصحه که منحصراً مبتنی بر آثار عربی است و به سیمونه داکُرگیو تقدیم شده. این کرگیو را رُسی در سال ۱۳۲۹ از پارما تبعید کرد، در سال ۱۳۳۱ بازگشت و مقارن سال ۱۳۴۱ عضو شورای شهر بود.

بارناباس در سال ۱۳۳۸ در ونیز ماهیت و کیفیت خوردنی‌ها را به نام گویدو دا رگیو نوشت، که از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷ اسقف کنکوردیا بود. او در این کتاب درباب ماهیت و خواص بسیاری از غذاها به ترتیب الفبایی سخن گفته است.

بارناباس در سال ۱۳۴۰ درباب حفظ سلامتی چشم را نوشت. این کتاب هم در ونیز نوشته شده و به نام بِلتراندو دی سان جِنِزو، بِطریق آکویلیا از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۰، و صرفاً کلمات قصار و اظهاراتی کلی در مراقبت از چشم است، که از آثار بقراط، جالینوس، ایزیدور اشبیلی، حنین بن‌اسحاق، ابن سینا و دیگران گردآوری شده است. رساله در دو بخش تنظیم شده، بخش اول درباب ماهیت، رنگ و شکل چشم، بخش دوم دربارهٔ عوامل گوناگونی که باعث ناراحتی چشم می‌شود، روش‌های معالجهٔ چشم و داروهای مختلف.

کـاستِـلّـو

بُناوِنتورا دی کاستلو.[2] کارشناس ایتالیایی آب‌های معدنی (متوفا پیش از سال ۱۳۵۳).

بُناوِنتورا (یا تورا)، فرزند جاکومو دی کاستلی و مارگاریتا دی بِنو بوفینی بود. او پزشک و در حوالی سال‌های ۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۹ استاد دانشگاه بولونیا بود؛ در حدود ۱۳۴۵ موقتاً در آوینیون اقامت گزید؛ پیش از سال ۱۳۵۳ درگذشت.

او رسالهٔ کوچکی نوشت درباب آب‌های معدنی پُرِتّا، که شهرت زیادی به‌دست آورد و در سدهٔ چهاردهم ۴ بار به لاتینی و یک‌بار به ایتالیایی چاپ شد. حتی شخص ناشناسی آن را به عبری ترجمه کرد. آب‌های پُرِتّا چشمه‌های گوگرداری هستند که در ارتفاع ۳۷۰ متری و در فاصلهٔ ۶۰ کیلومتری بولونیا در سر راه پیستویا به فلورانس واقع شده‌اند.

---

1. Barnabas of Reggio, B. de Reatinis, Riathinis
2. Bonaventura de'Castelli, Castello

کورتِنُوا

اوربانو دی کورتنوا.[1] کنت و کاتُن در برگامو. مؤلف یک رسالهٔ دام‌پزشکی که تاریخش معلوم نیست، ولی در ضمن نسخه‌ای به دست آمده که با رسالهٔ روزیو همراه است. زمان فعالیت کورتنوا را نمی‌دانیم، ولی عجالتاً او را در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم جای داده‌ایم.

رسالهٔ او در ۸۹ فصل است، نام بسیاری از بیماری‌هایی که در آن آمده بسیار غریب است.

روزیو

لورنزو روزیو.[2] دام‌پزشک ایتالیایی (برآمدنش پیش‌از سال ۱۳۴۲).

او رساله‌ای در دام‌پزشکی تألیف کرد، به نام درباب بیماری‌های اسبان و آن را به شماس کاردینال ناپلئون اورسینی (کاردینال از سال ۱۲۸۸، متوفا در سال ۱۳۴۲ در آوینیون) تقدیم کرد.

رسالهٔ دام‌پزشکی روزیو از آن جهت اهمیت دارد که نسخه‌های خطی لاتینی و ایتالیایی زیادی از آن در دست است و چاپ‌های اولیهٔ فراوانی به لاتینی، ایتالیایی و فرانسه از آن صورت گرفته. به‌عبارت دیگر، صرف‌نظر از ارزش ذاتی‌اش، که ناچیز به‌نظر می‌رسد، دارای اهمیت است، زیرا یکی از مآخذ اصلی معلومات دام‌پزشکی تا پایان سدهٔ شانزدهم بود و مورد استفادهٔ بسیاری از نویسندگان بعدی قرار گرفت. متن اصلی کتاب او، که در نسخه‌های خطی قدیم‌تر دیده می‌شود، با نسخه‌های خطی جدید و با متن‌های چاپی تفاوت زیادی دارد. پیداست که ویراستاران سده‌های پانزدهم و شانزدهم به سخنان او چندان اهمیتی نمی‌دادند، بلکه درصدد انتقال معلومات او بودند و هر بخشی را که مناسب می‌دیدند، حک و اصلاح یا کم و زیاد می‌کردند. این با سنت معمول متن علمی تفاوت دارد و تاحدی به سنت‌های فنی نانوشته نزدیک‌تر است.

رسالهٔ روزیو شامل ۱۸۱ فصل است که ۷۶ فصل آن تقریباً حرف به حرف از رسالهٔ جوردانو روفو (سیزدهم ـ ۲) نقل شده، بدون این که از او ذکری شده باشد. بقیه بیشتر اقتباس است از تیودوریک بورگونیایی، آلبرت کبیر، ونسان بووه، پی‌یترو دی کرشنتسی (که کتاب زندگی روستایی او در سال‌های ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۹ تألیف شد)، و ماوروس (که رساله‌اش مربوط به سال ۱۳۱۶ است). بنابراین، این رساله پس‌از ۱۳۱۶ و پیش‌از سال ۱۳۴۲ و احتمالاً نزدیک به تاریخ اخیر تألیف شده است. هنوز یک مسئله باقی است که آیا روزیو از کتاب کشاورزی بیزانسی مستقیماً استفاده کرده است یا نه.

---

1. Uberto di Cortenova (or Cortnouva)

۲. نام او به صورت‌های متنوعی به ایتالیایی و لاتینی دیده می‌شود: Lorenzo de Ruccis, Ruzo, Russo, Ronzino, Risus, Risi, Russone, Roscio, Ruzzius, Riso, Rusinus, Ruzio, Russus Rosso, Rugino, Ruse و غیره.

سطح علمی کل اثر چندان برتر از تألیف روفو نیست. از برخی جهات از آن فروتر است، چون در آن مقدار زیادی خرافات اخترگویی وجود دارد.

ماوروس و مارکوس

ماوروس و مارکوس.[1] مؤلفان ناشناس رساله‌ای لاتینی در فن بیطاری، که درحدود سال ۱۳۱۶ تألیف شده است.

ماوروس آلمانی بود، متولد کلن و مارشال (یعنی بیطار) امپراتور روم؛ مارکوس در قبرس به دنیا آمد و بیطار امپراتور بیزانس بود. این تقارن قابل اعتماد نیست. می‌توان اضافه کرد که گاه این دو مؤلف به یکی تبدیل شده‌اند.

به نظر می‌رسد این کتاب از کتاب فلاحت اقتباس شده. ماوروس ومارکوس آن را به لاتینی نوشته‌اند و در سال ۱۵۱۰ به اهتمام سرجو استیزوی براشایی به ایتالیایی ترجمه شده است.

این رساله در چهار بخش و ۹۷ فصل است: ۱) کالبدشناسی، بهداشت، تربیت (۱ فصل)؛ ۲) بیماری‌های اسب (۵۷ فصل)؛ ۳) بیماری‌های گاو (۹ فصل)؛ ۴) مداوا (۱۹ فصل). لورنزو روزیو چهار بار از ماوروس نام برده است.

پی‌پینو

جاکومو پی‌پینو.[2] پزشک اهل ایتالیای جنوبی (متوفا حدود ۱۳۲۶).

پی‌پینو پزشک معتبری نبود و از او هیچ نوشته‌ای نمانده است، ولی بجاست که او را برای پایان دادن به یک سوءبرداشت در اینجا ذکر کنیم؛ مثلاً او را به‌جای دو شخص دیگر گرفته‌اند: جووانی پی‌پینو دی بریندیزی (۱۳۰۴ - ۱۳۰۹) و جاکومو دی بریندیزی (۱۳۰۵ - ۱۳۰۹).

پی‌پینو پزشک دربار آنژو بود ـ دست‌کم از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۲۶. او پزشک شارل دوم و به‌ویژه پسرش فیلیپ امیر تارانتو و بعدها پزشک روبر شاه بود. یکی از وظایف او در مقام پزشک سلطنتی آزمایش نامزدهای حرفهٔ پزشکی و جراحی و اعطای پروانهٔ کار به آنها در صورت شایستگی بود. او در ناپل چهار بار برای پزشکان و یک بار برای جراحان چنین آزمونی را برگزار کرد. در آوریل ۱۳۲۶ شاه از او خواست رئیس هیئت ممتحن را عوض کند و به شخصی با نام ماتئو دی جووانی جانوتارو درجهٔ دکتری بدهد.[3] این آخرین مطلبی است که دربارهٔ او ثبت شده است. بنابراین او در همان سال ۱۳۲۶ یا پس‌از آن وفات یافت.

---

1. Mauro and marco, Maurus and Marcus

2. Giacomo Pipino of Brindisi. Magister Jacobus de Brindusio

۳. می‌بینیم که دادن فرمان سواد به اشخاص مورد توجه منحصر به ایران نبوده است! ـ م.

جـووانـی دِلاّ پـنّـا

جووانی دلا پنا.[1] در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۸۷ عـضو دانشکـدهٔ پـزشکی نـاپل بـود. او درحدود سال ۱۳۸۷ درگذشت.

او دو دستور پزشکی دربارهٔ طاعون سال ۱۳۴۸ نوشت و در آنها اغلب نظریات جنتیله دا فولینیو را درمورد علت پیدایش این بیماری و جلوگیری و معالجهٔ آن رد کرد. او علتی واحد برای همهٔ این مرگ و میرها یافت و کتابش نشان می‌دهد که شخصی بوده با استقلال فکری شایان و بینشی نیرومند.

جووانی می‌گوید بیماری بر اثر تنفس شخص بیمار منتشر می‌شود. بنابراین، بهتر است مردم در نواحی کوهستانی و هم‌چنین در نقاط آفتاب‌گیر زندگی کنند که هوای سالم‌تری دارد و از تنفس هوای آلوده به بازدم بیمار خودداری کنند. جنتیله طرف‌دار این نظریه بود که این بیماری ناشی از هوای آلوده شده براثر عواملی غیر از آلودگی ناشی از تنفس یک نفر است. جووانـی دریـافت اشخاص تنومند و مقاوم در موقع بیماری سریع‌تر می‌میرند و دست‌خوش آشفتگی بـیشتری می‌شوند، که ناشی از طبیعت نیرومند آنهاست، گرچه تصدیق کرد افراد پیر و فرتوت بیشتر در معرض ابتلای به بیماری‌اند. او نظر جنتیله دا فولینیو را در این مورد که در بدن شخص طاعون‌زده کرم‌هایی تولید می‌شوند، با این حکم رد می‌کند که «این بیماری در اثر مواد کلریک (وبـایی) موجود در مجاری احتراقی بروز می‌کند و مانند مادهٔ سیاه‌زخـم، در رگ‌هـا بـا خـون مـخلوط می‌شود» و این‌که به‌ویژه سینه و قلب را مبتلا می‌کند.

مهم‌ترین روش‌های معالجهٔ او عبارت بود از رگ زدن در طرفی که درد احساس می‌شود و تنقیه. برای تقویت قلب در دورهٔ معالجه، داروهای مختلفی را تجویز می‌کند، از قبیل شربت گل سرخ، عرق گل گاوزبان، ساییدهٔ جواهرات با قند، استخوان قلب گاو اخته، و امثال آن.

یکی از دستورهای پزشکی جاکومو دربارهٔ طاعون را فرانسیسکوس دو جانِلیـس (چهاردهم ـ ۲) به دانشگاه پروجا تقدیم کرده، یا از جانب او مورد بحث قرار گرفته است.

۲. شبـه جـزیـرهٔ اسپـانیـا

آلـخـانـدروی اسپـانیـایـی

استاد آلخاندروی اسپانیایی.[2] پزشک ناشناسی که یک رسالهٔ پزشکی عمومی برای کاربردهای خانگی نوشت، تحت عنوان شراب شیرین پزشکی. بـهترین نسـخهٔ‌خطی آن (کـتاب‌خانهٔ مـلی

---

1. Giovanni della Penna, Iohannes de Pegna, de Pinna, Giovanni da Penne

2. Magister Alexander Hispanus

مادرید، شمارهٔ ۸۷۶۹) در سدهٔ چهاردهم بر روی پوست نوشته شده است. بنابراین، آلخاندرو در سدهٔ چهاردهم اگر نه پیش از آن می‌زیسته است. ما عجالتاً او را درنیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم قرار داده‌ایم.

شراب شیرین با یک برنامهٔ غذایی و دستور تن‌درستی به ترتیب ماهانه از ژانویه تا دسامبر آغاز می‌شود. آلخاندرو خوردنی‌هایی راکه باید از آنها پرهیزکرد و آنچه راکه در هر ماه می‌توان خورد و توصیه‌های دیگری را، مثلاً در مورد استحمام یا روابط جنسی عرضه کرده است. به دنبال آن رساله‌ای در مورد امزجه می‌آید، با نقل قول‌هایی از سن برنار، بقراط و جالینوس؛ و رسالهٔ دیگری دربارهٔ ریشه‌ها و علف‌ها؛ رساله‌ای درباره تب‌ها و فصولی دربارهٔ جذام، ادرار و خون‌ریزی، فلج، استسقا، سل.

دو نسخهٔ خطی جدیدتر (سدهٔ پانزدهم) در هِلْمشتات و وُلْفِنبوتِل حاوی قطعه‌ای اضافی منسوب‌به آلخاندروی اسپانیایی است، به نام مقدمه دربارهٔ داروهای سودمند برای فقرا. این‌عنوان ممکن است مربوط به اثر پزشک اسپانیایی دیگری به نام پدروی اسپانیایی (سیزدهم - ۲) باشد.

فیگارولا

پدرو فیگارولا.[1] پزشک اسپانیایی (برآمدنش ۱۳۱۵).

پدرو فیگارولا، استاد هنرها و پزشکی بودکه در سال ۱۳۱۵ در بلنسیه برآمد. او در آن سال یک دستور تن‌درستی برای دو پسرش که در آن هنگام در تولوز دانش‌جو بودند نوشت، شامل توصیه‌هایی دربارهٔ غذاها و چگونگی خوردن آنها، خواب (شش ساعت، یا اندکی بیشتر، مقدار عادی است)، پوشاک، ورزش، حوادث روحی، سرماخوردگی و سرفه.

آلفونسوی قرطبی

آلفونسوی قرطبی.[2] پزشک مسیحی اسپانیایی که در سال ۱۳۴۸ دربارهٔ طاعون نوشت. او را با آلفونسوی قرطبی دیگرکه در سال ۱۴۹۸ در اشبیلیه به اخترگویی اشتغال داشت نباید اشتباه‌کرد.

از آخرین کلمات رساله در مراقبت از طاعون او چنین برمی‌آید که در مونپلیه تألیف شده است. این رساله مختصر است و در وهلهٔ اول از علل، روش‌های پیش‌گیری و تشخیص طاعون بحث می‌کند، ولی اشارات کمی به معالجات احتمالی دارد.

علل طاعون عبارت است از: ۱) طبیعت، یعنی گردش ستارگان، خسوف در برج اسد همراه با قران کواکب نحس بی شک موجب یک اپیدمی خواهد شد. زمین‌لرزه هم ممکن است باعث آن گردد. ۲) غیرطبیعی ـ آلوده کردن عمدی هوا، آب، غذا و نوشیدنی‌ها به دست دشمنان

---

1. Peter Figarola or Figuerola, Fagarola

2. Alphonso of Cordova

مسیحیان. برای مثال به واردکردن عمدی طاعون به یک شهر از طریق قرار دادن اشیای آلوده در مجاورت آن و در جهت باد اشاره می‌کند. این مطلب اشاره‌ای است به ترس‌های خرافاتی ناشی از طاعون و درک تدریجی سرایت آن.

او به مسیحیان هشدار می‌دهد خوردنی و نوشیدنی راکه ممکن است مسموم شده باشد نخورند و برای مقابله با اقسام سمومی که ممکن است در معرض آن قرارگیرند، داروهای لازم را همراه داشته باشند.

قرص‌هایی برای مقابله با هوای آلوده (که ممکن است عمداً آلوده شده باشد) از تریاک و استخوان قلب گاو اخته ساخته شده است.

آلفونسو از نخستین کسانی است که میان جوش و دمل معمولی و آنچه در بدن مبتلایان به طاعون ظاهر می‌شود فرق گذاشت.

در سطور مختصری که راجع به معالجه دارد، باز کردن دمل‌ها، خون گرفتن و تنقیه را توصیه می‌کند.

یاکمه د آگرامُنت

یاکمه د آگرامنت.[1] پزشک کاتالان، که در دانشکدهٔ لریدا[2] تدریس می‌کرد و نخستین رسالهٔ تاریخ‌دار را دربارهٔ طاعون بزرگ سال ۱۳۴۸ در ۲۴ آوریل ۱۳۴۸ نوشت. این رساله حاوی توصیه‌هایی برای مقابله با طاعون است و به درخواست شورای شهر لریدا نوشته شده. قدمت آن از اینجا معلوم می‌شود که طاعون پیش از نفوذ به فرانسه، آلمان و غیره در کشورهای جنوب باختری مدیترانه شیوع یافت و از سرزمین‌های شرق مدیترانه (آگرامُنت می‌گوید از اتیوپی) از راه سیسیل (اکتبر ۱۳۴۷)، ساردنی، جزایر بالئار در نوامبر ۱۳۴۷ به مارسی رسید و در آغاز سال نو حضورش در المریه، قرطاجنه، بارسلون احساس شد؛ در ژوئن ۱۳۴۸ بود که در پاریس دیده شد. آگرامُنت شیوع آن‌را ناشی از آلودگی هوا و نزم می‌دانست.

این رسالهٔ کوچک (۲۸ ورق خطی) به‌خاطر این‌که نخستین رساله در این زمینه بوده و به زبان کاتالان نوشته شده است، اهمیت دارد.

ژیرالدِس

ژیرالدس.[3] «استاد ژیرالدس» نویسندهٔ پرتغالی در زمینهٔ بیطاری و در زمینهٔ مرغ‌داری (برآمدنش ۱۳۱۸).

---

1. Jacme d'Agramont

۲. دانشگاه لریدا در سال ۱۳۰۰ تأسیس شده بود (مقدمه ۲، ۱۷۵۲).

3. Giraldes

ژیرالدِس پزشک شاه دینیش (دینیز) آزاده (شاه پرتغال از سال ۱۲۷۹ تا ۱۳۲۵) بود (مقدمه ۲، ۱۷۳۱). او در سال ۱۳۱۸ در لیسبون یک رسالهٔ دام‌پزشکی در دو بخش و ۷۷، فصل نوشت. بخش اول دربارهٔ تمام موضوعات مربوط به اسب است، از هنگام تولد تا زمان جفت‌گیری و زین کردن؛ بخش دوم دربارهٔ بیماری‌های اسب و معالجهٔ آنهاست. او رساله‌ای هم دربارهٔ مرغان خانگی نوشت.

۳. فرانسه

برانژا

برانژای تومبایی.[1] موضع تومبا بر مؤلف مجهول است؛ آیا ممکن است تومبا در نزدیکی استکهلم باشد؟[2] این برانژا پزشکی بوده که در سال ۱۳۳۲ در مونپلیه برآمده است.

او سؤالات درباب فصول بقراط را در سال ۱۳۳۲ در مونپلیه نوشت و رساله‌ای را در تغذیه، از ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ ۲)، ترجمه کرد. این احتمال ضعیف است. براساس یک نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم (در کتاب‌خانهٔ تورینو) آن کتاب از عربی به کاتالان ترجمه شده و برنگاریوس آن را از کاتالان به لاتینی ترجمه کرده است. پس این برنگاریوس اهل کاتالان یا جایی در «جنوب» بوده است. این مطلب را نسخهٔ دیگری (وین ۵۴۳۴) تأیید می‌کند و در آن مترجم برنگاریوس ایمریکوس بلنسی نامیده شده است.

نام برانژا در سده‌های میانه نامرسوم نبود، در کاتالونیا جایی به نام تومبا نمی‌شناسم.

یادداشت درباب کالج سن کوم

زمانی در سدهٔ سیزدهم یک صنف جراحی در پاریس تأسیس شد و از آنجا که پزشکان قدیس کوزما را حامی خود می‌شمردند (به فرانسه Cosme و Come) آن را مؤسسهٔ خیریه و کالج سن کوم نام نهادند. این نام بسیار مناسب بود، چون قدیس کوزما و قدیس دامیان از قدیم حامی پزشکان و به‌ویژه جراحان به شمار می‌رفتند. آنان دو برادر دوقلوی عرب بودند که در شهر ایاس (واقع در خلیج اسکندریه) به فن طبابت اشتغال داشتند و این به‌خاطر محبت بود و نه پول. در زمان امپراتور دیوکلتیان آن دو به‌خاطر ایمانشان به مسیحیت شهید شدند و هردو را در ۲۷ آوریل حدود ۲۸۷ سر بریدند. جنازه‌های آنان به رم انتقال یافت و در زمان فلیکس چهارم (پاپ

---

1. Berenger of Thumba, Berengarius

۲. همکارم یوهان نُردستروم از اوپسالا، در نامهٔ ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ این فرض را رد کرده است. تومبای نزدیک استکهلم هرگز در اسناد سده‌های میانه ذکر نشده است. به علاوه، نام برنگاریوس در سده‌های میانه کم‌تر در زبان سوئدی به‌کار رفته است. او تنها به یک برنگاریوس در سده‌های میانه برخورده و او آندرئاس برنگاریوس واعظ اهل اوپسالا در آغاز سدهٔ چهاردهم است، که درباره‌اش هیچ اطلاعی در دست نیست.

۵۲۶ ـ ۵۳۰) در معبدی قدیمی که فلیکس آن را به کلیسا تبدیل کرده بود، قرار داده شد. این کلیسا که در یکی از خیابان‌های فرعی نزدیک فوروم و در انتهای جادهٔ کاوور قرار داشت، به کلیسای کوزما و دامیان شهید موسوم گردیده و با کاشی‌های زیبا آرایش یافت. کوزما و دامیان مورد تقدیس کلیسای ارتدکس هم هستند[1] و بنابراین، حمایتشان از طبابت، سراسر جهان مسیحیت را شامل می‌شود. افسانه‌هایی که دربارهٔ آنان پدید آمد، بسیار فراوان است.

اما، کالج سن کوم مدرسه‌ای برای تدریس نبود، بلکه اتحایه‌ای بود صنفی برای حفظ معیارها و دفاع از حقوق جراحان. تاریخ پیدایش آن نامعلوم است؛ راست یا دروغ، سن لویی بنیان‌گذار آن بود. مسلم است که یک صنف جراحی در سدهٔ سیزدهم وجود داشت، چون مقررات آن مورد تأیید اتین بوالو (سیزدهم ـ ۲) شهردار پاریس، قرار گرفته و توسط او همراه با مقررات سایر حرفه‌ها و مشاغل منتشر شده بود، ولی در این مقررات نامی از کالج سن کوم یا خود سن کوم برده نشده است. بنابراین، می‌توان مطمئن بود که مقارن سال ۱۲۶۸ کالج سن کوم هنوز به این نام وجود نداشت. شاید این کالج در سال ۱۳۱۱ به فرمان فیلیپ زیبا تأسیس شده باشد. در هر صورت، در آن سال یک کالج جراحی (اتحادیهٔ صنفی جراحان) با مقررات ویژهٔ عضویت و شرایط آزمایش‌های مقدماتی به اهتمام کمیسیونی که ژان پیتار ریاستش را برعهده داشت تأسیس شد. فرمان سال ۱۳۱۱ فیلیپ در سال ۱۳۵۲ مورد تأیید ژان دوم قرار گرفت. اعضای صنف در ابتدا در کلیسای سن ژاک دولابوشاری گرد می‌آمدند،[2] بعدها در کلیسای سن کوم (نزدیک خیابان مدرسهٔ پزشکی) اجتماع کردند. نمی‌دانم نام کالج سن کوم چه وقت اختیار شد (نک مقالهٔ ل. هان در گراند انسیکلوپدی، ج ۱۱، ص ۹۴۵).

کالج سن کوم به ایجاد یک اشرافیت جراحی پرداخت، که در حد فاصل پزشکان دانشگاه‌دیده و سلمانی‌ها[3] قرار داشت. از این رو تاریخ تشکیل آن، تاریخ جنگی طولانی در دو جبهه است؛ آنان می‌کوشیدند که از یک سو احترام و امتیاز بیشتری از پزشکان کسب کنند و از سوی دیگر مانع دست‌اندازی سلمانی‌ها به قلمرو حرفه‌شان شوند. در سال ۱۳۷۲ به سلمانی‌ها اجازه داده شد تنها عمل‌های کوچکی را انجام دهند که همیشه انجام می‌دادند. جمعیت خیریه و کالج سن کوم تا انقلاب کبیر فرانسه باقی بود.

---

۱. کلیسای ارتدکس سه جفت دیگر به نام‌های کوزما و دامیان را مقدس می‌شمارد که به ترتیب اهل آسیا، رم و عربستان بوده‌اند. روز متبرک آنان به ترتیب اول نوامبر، اول ژوئیه و ۱۷ اکتبر است. روز متبرک کاتولیک‌ها ۲۷ سپتامبر است. ما نمی‌توانیم وارد بحث در زندگی اولیا شویم. پزشکان مؤمن که مایل‌اند مصون از خطا باشند، باید چهار روز را متبرک بشمارند.

۲. جالب این که Boucherie در زبان فرانسه به معنی قصابی و به معنی قتل عام است!. ـ م.

۳. منظور از سلمانی کسی است که تا همین اواخر سر و ریش می‌تراشید، دندان می‌کشید، خون می‌گرفت و شکسته‌بندی می‌کرد. ـ م.

نام کوم یادآور آن کالج و در عین حال «برادر کوم» (۱۷۰۳ - ۱۷۸۱) متخصص بزرگ جراحی مثانه است.

اشارات مربوط به یک فرقهٔ شهسواری به نام قدیس کوزما و دامیان، که تصور می‌شود در حدود ۱۰۳۰ برای حمایت از زایران در بیت‌المقدس تأسیس شد، غلط است و ظاهراً ناشی از اشتباه با شهسواران قدیس یوحنا (دوازدهم - ۱) است.

داستان قدیس کوزما و قدیس دامیان نمونهٔ خوبی است از اختلاط افسانه‌های بی‌شمار مسیحی و حتی بت‌پرستی و حاوی عناصری است که از داستان هومری ــ دیوسکوریدی، کاستور و پوللوکس اقتباس شده. آیین مصری - یونانی دخیل بستن[1] (ایسیس ۱۳، ۳۷۳ - ۳۷۵) در کلیسای آنان در قسطنطنیه انجام می‌گرفت.

ژان پیتار

ژان پیتار،[2] نخستین جراح معروف فرانسوی. زمانی در اثنای سال‌های ۱۲۳۰ و ۱۲۳۶ زاده شد و پس از سال ۱۳۲۸ وفات یافت. او ممکن است در پاریس به دنیا آمده باشد، ولی به احتمال بیشتر اهل نورماندی بوده. زادگاه او احتمالاً در جوار کارنتان (اینک استان مانش) بوده است، گرچه دُمفرون، بایو، اونه، سور اُدون، مدعی آن هستند. او از برجسته‌ترین پزشکان دربار فیلیپ زیبا (۱۲۸۵ - ۱۳۱۴)، فیلیپ پنجم (۱۳۱۶ - ۱۳۲۲) و شارل کنت آرتوا بود. فیلیپ چهارم در سال ۱۳۱۱ فرمانی در مورد نحوهٔ ادارهٔ حرفهٔ جراحی در پاریس و حومهٔ آن صادر کرد و پیتار جراح سلطنتی به تشکیل و ادارهٔ کمیسیون امتحانات مأمور شد.

ثابت نشده که او بنیان‌گذار کالج سن کوم بوده است، با این‌حال، تأثیر عظیم او بارها مورد تأیید اعضای آن قرار گرفت. (در آغاز سدهٔ هفدهم آنان تصویری از او منتشر کردند و در سال ۱۷۷۵ نشانی به نام او ضرب شد.)

پیتار نویسنده‌ای کثیرالتألیف نبود، ولی از طریق نفوذ شخصی‌اش در مقام مشاور شاه و قابلیتش به‌عنوان استاد توانست وضع جراحی را در فرانسه بهتر سازد. او از نخستین کسانی بود که از لانفراچی (سیزدهم - ۲) در پاریس استقبال کرد و از معلمان و دوستان هانری دو موندویل بود که بارها از پیتار نام برده و او را «استاد و متخصص ماهر جراحی» خوانده است.

توماس ثابت کرده کتاب مجرباتی که زودهوف به پیتار نسبت داده، از تألیفات بعدی است و احتمالاً کار یکی از شاگردان او. تنها اثری که از او باقی ماند، به عقیدهٔ توماس تلاش ناشیانه‌ای در زمینهٔ شاعری است تحت عنوان مرد دو زنه. این دفاع از ازدواج مجدد مرد یا زنی

---

۱. خوابیدن در پرستشگاه، برای شنیدن سروش غیبی. ـ م.

2. Pitardi, Piquardi, Piccardi, Picardi, Iehan Pirart, Jehan pitard, Jean pitart

است که بیوه شده؛ و در اعتراض به مخالفت‌های برخی فرقه‌های دینی، سخت از ازدواج دفاع می‌کند.

سودهوف دو دستور پزشکی از او را منتشر کرده،یکی مرهمی برای زخم‌ها و دیگری یک ضماد.

هانری دو موندویل

هانری دوموندویل،[1] جراح فرانسوی در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم در نورماندی یا در موندویل نزدیک کان یا در اموندویل (مانش) زاده شد. در سپتامبر ۱۳۲۵ هنوز زنده بود، ولی احتمالاً مدت زیادی پس از آن عمر نکرد. او در مونپلیه پزشکی و جراحی آموخت و در پاریس زیر دست لانفرانچی و پیتار تحصیل کرد. هم‌چنین در ایتالیا نزد تیودوریک بورگونیایی (سیزدهم - ۱) آموزش دید. تیودوریک در ۹۳ سالگی در سال ۱۲۹۸ در بولونیا وفات یافت. هانری یکی از حلقه‌های ارتباطی مهم میان جراحی ایتالیا و فرانسه بود و در سایهٔ زحمات او و اندکی بعد با تلاش‌های کولیاک، رهبری جراحی از ایتالیا به فرانسه انتقال یافت.

از سال ۱۳۰۱ به بعد جراح شخصی فیلیپ زیبا (۱۲۸۵ - ۱۳۱۴) و پسرش لویی دهم (۱۳۱۴ - ۱۳۱۶) و جراح ارتش فرانسه بود؛ گه‌گاه ارتش شارل کنت والوا را همراهی می‌کرد. در جریان جنگ‌ها برای اولین بار در فرانسه روش‌های تیودوریک را برای معالجهٔ زخم‌ها مورد استفاده قرار داد و آنها را فوق‌العاده مؤثر یافت.

در سال ۱۳۰۴ در مونپلیه مشغول تدریس کالبدشناسی و پزشکی بود و در آنجا با گیللموی براشایی (سیزدهم - ۲) و برنارگوردونی آشنا شد. در سال ۱۳۰۶ به پاریس بازگشت و مدتی در آنجا به تدریس پرداخت. پس از مدتی تدریس در زمینهٔ جراحی، به دستور شاه یا به علل دیگر به آراس، به انگلستان و به نقاط مختلف فرانسه سفر کرد. در مقدمهٔ کتاب جراحی‌اش گزارش جالبی از تحصیلات، تدریس و کارش دیده می‌شود.

او دست‌کم از سال ۱۳۱۶ رنجور و دچار «تنگی نفس، سرفه، و سل بود». این امر علت ناتمام ماندن کتاب او را توجیه می‌کند.

او تحصیلات بسیار خوبی داشت و دارای پشتوانهٔ ادبی و فلسفی شایانی بود. به جراحی علاقه و شوق فراوانی پیدا کرد و آرزو داشت بدان حرفه رونق و اعتباری بخشد و آن را از اغتشاش و اختلال موجود برهاند. آموزش مدرسی او بر اثر قدرت تخیل و سرزندگی‌اش تعدیل شده بود. او صدیق و مستقل بود و علی‌رغم شهرت فراوانش فقیر باقی ماند؛ گه‌گاه اندکی بددهن

1. Henry of Mondeville, Henricus de Armondavilla, Amandavilla, Armendaville, Hermondavilla, Mundeville, Mondavilla, Mondeville

می‌شد؛ هرگز ازدواج نکرد و انتقادهای مکررش از زنان و عاداتشان نشان می‌دهد که تاحدی زن‌گریز بوده است.

هیچ دلیلی در دست نیست که او کالبدشکافی‌های منظمی انجام داده باشد، ولی تلفات جنگ، برایش امکانات فراوانی برای کسب اطلاعات کالبدشناختی دست اول فراهم ساخت. او در آموزش‌های کالبدشناختی‌اش از تصاویر و نمودارها (دست‌کم ۱۳ تا) و از یک مدل جمجمه استفاده می‌کرد.

او نخستین جراح فرانسوی بود که رساله‌ای دربارهٔ جراحی نوشت و ــ همراه با استادش پیتار ــ نخستین بار روش‌های تیودوریک را برای معالجهٔ زخم‌ها در فرانسه معرفی کرد. او به لاتینی نوشت، ولی در زمان حیاتش (۱۳۱۴) بخشی از رسالهٔ جراحی‌اش را شخص ناشناسی به فرانسه ترجمه کرد و این ترجمه از نخستین متن‌های علمی در زبان فرانسه است.

موندویل تنها یک کتاب درسی جراحی نوشت که اینک به بررسی آن می‌پردازیم و سپس از ویژگی‌های مهم آن سخن خواهیم گفت.

رسالهٔ جراحی موندویل در پنج کتاب طرح‌ریزی شده بود، هر کتاب در چند آموزه، و هر آموزه در چند فصل. او نوشتن اثرش را در سال ۱۳۰۶ آغاز کرد؛ در سال ۱۳۰۸ کتاب نخست و آموزهٔ اول از کتاب دوم به اتمام رسیده بود؛ در سال ۱۳۱۲ کتاب دوم را به پایان رساند (آموزهٔ دوم و کلیات مقدماتی)؛ حدود ۱۳۲۰ کار را متوقف کرد، در حالی که کتاب سوم کاملاً ناقص مانده بود، کتاب چهارم و فصل دهم و آخر از کتاب پنجم را هم ننوشت.

او در مقدمه هدف خود را بیان می‌کند: بیان مختصر همهٔ آنچه از استادان یا از تجارب شخصی خویش آموخته است؛ او از رابطهٔ جراح و بیمار بحث می‌کند و «اصول آلگوریسم» یعنی حساب هندی را شرح می‌دهد.

کتاب اول، کالبدشناسی. یک آموزه در ۱۲ فصل. شاید این غیراصلی‌ترین بخش کتاب باشد و خلاصه‌ای است از مقالهٔ اول قانون ابن سینا. او اصطلاحات مورد استفادهٔ خودش را به تفصیل شرح می‌دهد (تعریف‌هایی که کولیاک از آنها چشم پوشیده است) و فایده و عمل اندام‌ها را بیان می‌کند. تعریف او از اعصاب شامل رباط‌ها و وترهاست. توصیفش از ورید باب بسیار دقیق است. تحریر دیگری از این کتاب در دست است که در سال ۱۳۰۴ در مونپلیه تقریر شده است.

کتاب دوم. معالجهٔ عمومی و یکایک زخم‌های ناشی از ضربه یا چرک و کوفتگی‌ها. سپس کلیاتی راجع به همهٔ معلومات و اعمال جراحی. این بخش مفصل‌ترین (قریب نصف) رساله و اصلی‌ترین قسمت است.

کلیات شامل ۱۶ موضوع کلی درخور توجه در جراحی است، مربوط به وظیفهٔ پزشک و جراح، رابطهٔ میان جراحان یا میان جراحان و بیماران، طبابت قلابی و خرافات، قیمت‌های

مناسب، برتری جراحی و غیره، و ۵۲ «احتمال» در بحث از شرایط خاصی که ممکن است بر بیماری اثر بگذارد و موجب تغییراتی در معالجه شود، از قبیل عناصر، طبایع، اخلاط، سن، جنس، غذا و عادات دیگر، هوا، فصل و شغل. خود کتاب به دو آموزه تقسیم شده است که به ترتیب راجع به زخم‌ها و ضرب‌دیدگی‌ها در ۱۲ فصل و زخم‌های چرکی، گزیدگی، ناسوری‌ها، سرطان در ۴ فصل. آموزهٔ دوم شامل بحثی درباب هاری است.

کتاب سوم. آسیب‌شناسی و درمان‌شناسی ویژهٔ جراحی در ۳ آموزه. آموزهٔ اول، ۲۴ فصل درباب مواد آرایشی و موبر که در آرایشگاه‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد؛ معالجهٔ اقسام بیماری‌های پوست و سوختگی؛ آبله؛ سرخک؛ شورهٔ سر، قوبا؛ فصد؛ داغ کردن؛ زالو و بادکش انداختن؛ قطع عضو یا برداشتن بخشی از استخوان؛ حفظ و نگه‌داری اجساد و غیره. آموزهٔ دوم در ۲۳ فصل راجع به دمل‌های چرکی است. پس از مقدمه‌ای در بحث از اخلاط، دمل‌ها نیز از لحاظ اخلاطی که در آنها مؤثرند به ترتیب فیزیولوژیکی مرتب شده‌اند. در نظر بوده آموزهٔ سوم در ۴۳ فصل باشد و راجع به جراحی خاص. موندویل تنها مقدمهٔ آن را نوشت و عناوین و تقسیماتش را (خیلی کامل‌تر از عناوین دیگر بسط داده شده است).

کتاب چهارم. شکستگی‌ها و دررفتگی‌ها. نوشته نشده. موندویل که نیرویش به تحلیل رفته بود، نوشتن کتاب پنجم را جلو انداخت، زیرا احتمالاً مطالبش پیش از آن آماده شده بود.

کتاب پنجم. قرابادین. باید در ۱۰ فصل می‌شد، که فصل آخرش نوشته نشده است: ۱) کلیات، ۲ ـ ۸) داروها به ترتیب اثر دارویی‌شان: مواد قی آور، مواد التیام‌بخش، مسهل‌ها، جوش‌دهنده‌ها، خورنده‌ها، سوزاننده‌ها، نرم‌کننده‌ها؛ ۹) مترادف‌ها و اشتقاقات؛ ۱۰) بررسی پادزهرها از جنبه‌های دیگر و تجارب مختلف.

دامنهٔ وسیع این کتاب کاملاً معلوم است: دایرةالمعارفی پزشکی برای استفادهٔ جراحان، که وجودش موجب افزایش اعتبار و اعتماد به نفس آنان می‌شد.

سبک او موجز و عموماً فصیح است، با گریزهایی گاه به‌گاه که حاکی از سرزندگی و خلاقیت اوست.

مآخذ. گرچه کتاب جراحی بسی بیش از یک اقتباس و گردآوری است، ولی در آن ۱۳۰۸ بار از ۵۸ مؤلف نقل قول شده است. تنها مؤلفانی را ذکر خواهیم کرد که بیش‌از ده بار نامشان آمده است. آنهارا به‌ترتیب زمانی ذکر می‌کنم و اعداد داخل پرانتز تعداد دفعات ذکر نام آنان در کتاب جراحی است.

بقراط (۶۸)، ارسطو (۴۷)، جالینوس (۴۳۱)، ابن ماسویه (۲۴)، ابن سرافیون مهین، رازی (۴۵)، ابوالقاسم زهراوی (۱۸)، اهوازی (۱۲)، ماسویه کهین (۱۳)، علی بن رضوان (۳۸)، ابن سینا (۳۰۷)، قسطنطین افریقی (۱۳)، سرافیون کهین، ابن‌رشد (۱۷)، تیودوریک بورگونیایی

(۱۱۳) و لانفرانچی (۱۷). به فراوانی ذکر نام جالینوس و ابن سینا توجه کنید (که بیش‌از همهٔ ۵۶ نفر بقیه از آن دو نقل قول شده است) پس‌از آنان و با فاصلهٔ بسیار به‌نام تیودوریک بورگونیایی برمی‌خوریم.

احترام موندویل به مراجع استنادش فراوان ولی مشروط بود: استقلال فکری او در مقدمهٔ قرابادینش دیده می‌شود. او می‌گوید، نبوغ جالینوس نه کامل بود نه در حد نهایی. «نویسندگان جدید در برابر پیشینیان در حکم کوتوله‌هایی هستند که بر شانهٔ غولی نشسته باشند: **هر آنچه را غول می‌تواند ببیند آنان نیز می‌بینند** و بلکه بسی بیش‌از آن‌را.[۱]



شکل ۲۱. تصویر هانری دو موندویل. از یک نسخهٔ خطی (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، شمارهٔ ۲۰۳۰ کتاب‌های فرانسوی) رسالهٔ جراحی او، که تنها شامل کتاب‌های اول و دوم از تحریر اول است. این نسخه در سال ۱۳۱۴ در زمان حیات مؤلف نوشته شده است. در این تصویر، استاد در حال تدریس شاگردانش دیده می‌شود. نیکِز آن‌را تصویری کاملاً قابل قبول می‌داند؛ درحالی‌که همو تصویرهای کولیاک را معتبر نمی‌داند.

۱. Nicaise (p. 745) این همان مقایسه‌ای است که اغلب به نیوتن نسبت می‌دهند و اول بار در Metalogicon تألیف جان سالیسبری (دوازدهم ـ ۲) آمده و او آن را به استادش برنار شارتری (دوازدهم ـ ۱) نسبت می‌دهد.

مثلاً ما چیزهایی را می‌دانیم که در زمان جالینوس مجهول بودند و این وظیفهٔ ماست که آنها را به کتابت درآوریم.» این اعتقاد به پیش‌رفت علمی، که ممکن و مطلوب بود، پیش از عصر جدید بسیار کم دیده می‌شد.

سنت جراحی موندویل. تنها نوزده نسخهٔ کامل یا ناقص از کتاب جراحی در دست است، که برای چنان کتاب درسی کارآمدی نسبتاً ناچیز به نظر می‌رسد.

متن اصلی لاتینی در سال ۱۳۱۴ به فرانسه ترجمه شده بود و بنابراین ترجمه‌ای ناقص بود، چون هنوز موندویل کتاب‌های سوم و پنجم را ننوشته بود. مترجم ناشناس است. ترجمه به دست خود موندویل انجام نشده، چون مترجم کالبدشناسی نمی‌دانسته است.[۱] او اهل نورماندی و شاید از دانش‌جویان یا دست‌پروردگان موندویل بوده. ترجمه کاملاً تحت‌اللفظی و در سطحی پایین است، با این همه، از لحاظ زبان‌شناسی اهمیت فراوانی دارد و نشانهٔ انتقال از فرانسهٔ قدیم به فرانسهٔ میانه است. این ترجمه از نخستین متن‌های علمی به زبان فرانسه و حاوی بسیاری اصطلاحات علمی است که هنوز در زبان فرانسه به‌کار می‌رود.

سایر ترجمه‌های قدیم: یک ترجمهٔ پرونسی در سدهٔ چهاردهم در ناحیهٔ مونپلیه انجام گرفت، تحت عنوان درس‌های کالبدشناسی درجراحی از استاد هانری موندویل. ترجمهٔ هلندی تمام بخش جراحی و کالبدشناسی در یک نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم (موزهٔ بریتانیا) دیده می‌شود. ترجمهٔ انگلیسی از اواخر سدهٔ پانزدهم است.

گی دو کولیاک بارها از رسالهٔ جراحی نام برده است (قریب ۸۶ بار)، ولی پس از کولیاک (متوفا حدود ۱۳۶۸) تقریباً یکباره فراموش شد، تا این که آنتونیو کوتچی (۱۶۹۵ ـ ۱۷۵۸) کالبدشناس فلورانسی آن را در سال ۱۷۴۶ از نو کشف کرد. ولی هرگز به‌صورت اثری زنده انتشار نیافت، انتشارش به‌صورت سندی تاریخی و در سال ۱۸۹۲ بود.

عدم شهرت آن تاحدی به سبب ناتمام ماندنش بود و قدری هم به‌علت وجود اثر معاصر او لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲) و بالاخره، بدان سبب که خیلی زود رسالهٔ کولیاک آن‌را تحت‌الشعاع قرار داد. تأثیر او به‌طور غیرمستقیم از طریق آن رساله محسوس بود.

ویژگی‌های مختلف رسالهٔ جراحی موندویل. مهم‌ترین کار موندویل دفاعش از روش نو در معالجهٔ زخم‌ها بود. روش قدیم، که در زمان او عموماً پذیرفته شده بود، بر این باور قرار داشت که چرک کردن زخم سودمند است. زخم را بررسی و سرش را باز می‌کردند و داروهای التهاب‌آور (چرک‌کننده) در آن می‌ریختند. روش نوی که هوگو و تیودوریک بورگونیایی معرفی کردند،

---

۱. مثلاً مترجم استخوان‌های خاصره iliac را با بخش پایانی رودهٔ باریک ileum عوضی گرفته و ilia را (در جایی که به معنای پهلو به‌کار رفته) استخوان‌های خاصره ترجمه کرده است.

(مخصوصاً دومی عقیده داشت که چرک کردن زخم ضرورتی ندارد و احتمالاً زیان آور است)؛ روی زخم را با شراب گرم می‌شستند. ژان پیتار روش نو را در پاریس تدریس کرد و موندویل اهمیت آن را تأکید کرد و خاطرنشان ساخت که باید به هر وسیلهٔ ممکن از چرکی شدن زخم جلوگیری شود؛ باید زخم را بدون بازکردن سرش تنها با شراب تمیز کرد و پیش از بستن، ضماد گرم گذاشت و در صورت امکان کاری کرد که در همان بار اول خوب شود. او دریافت که هوا خاصیت عفونت‌زایی دارد و باید زخم را از آن محفوظ نگه‌داشت. این معالجه، اگر دقیق انجام می‌شد، نیمه پلشت‌بر بود. موندویل می‌گفت: وقتی زخم درست بسته شود، تا چند روز نباید به آن دست زد؛ باید از تماس آن با هوا پرهیز کرد، چون زخم در مجاورت هوا چرک می‌کند. ولی اگر درد و سوزش زیاد شد، زخم را باز و دوباره شست‌وشو بدهید؛ ولی پارچهٔ زخم‌بندی را از روی زخم برندارید و بگذارید طبیعت کار خودش را بکند. دقت کنید که سوزنتان تمیز باشد، وگرنه زخم چرک خواهد کرد.

او در کار جراحی نظامی و غیرنظامی خود روش نوی را معرفی کرد، که می‌توان توصیف آن را از زبان خودش در آموزهٔ اول کتاب دوم خواند. او شاهد معالجهٔ زخم در رودهٔ بزرگ به‌وسیلهٔ روش جدید بود.

متأسفانه روش بورگونیایی ـ موندویل از سوی کولیاک رد شد و بدین سان این سنت متوقف گردید.

موندویل ظرف‌های نگه‌داری سوزن و نخ جراحی را اصلاح کرد ، وسیله‌ای برای خارج کردن تیر از بدن ساخت و قطعات آهن‌پاره را به‌کمک آهن‌ربا از داخل گوشت بیرون کشید.

او در موارد قطع عضو به بستن شریان اصرار داشت، ولی این از ابداعات او نبود (و هم‌چنین از ابداعات آمبروز پاره که گه‌گاه به او نسبت می‌دهند)؛ سابقهٔ آن‌را از طریق اوریباسیوس جراح ایتالیایی و آرخیگنس بانیاسی دست‌کم تازمان کلسوس (اول ـ ۱)، می‌توان دنبال کرد.

او از افزایش شدید ترشح بزاق بر اثر استعمال روغن جیوه‌دار آگاه بود، ولی این امر را استادش تیودوریک پیش از او دریافته بود.

او در مورد شفابخشی طبیعت با بقراط هم عقیده بود و آن را با این عبارت طنزآمیز بیان می‌کرد: ساز در دست طبیعت است و هر آهنگی بزند طبیب باید به ساز آن برقصد. یعنی پزشک باید دست طبیعت را بخواند، مطابق آن عمل کند تا طبیعت به کمک او بشتابد، نه این‌که با آن به مبارزه برخیزد.

او خطر قطع کامل غده‌های ترشحی را خاطرنشان ساخت، اخطاری که برخی پزشکان افراطی زمان ما باید به‌خاطر بسپارند.

به‌گفتهٔ یکی از کارشناسان، «توصیف او از سیمای جذامی، به صورتی‌که بلوک ارائه داده،

دقیق‌ترین توصیف علایم پوستی است که می‌توان یافت و تاکنون چیزی بر آن افزوده نشده است؛ بیرون افتادن برجستگی بالای حدقه، فرو افتادن پلک‌ها، چشمان خیره، سخت شدن بینی، پیداشدن گره‌های کوچکی در گوش و بینی و خال‌های سفید روی پوست، لاغر شدن ماهیچهٔ میان انگشت شست و سبابه، از دست دادن حساسیت در نوک انگشتان.» موندویل از آشفتگی اصطلاحات مربوط به بیماری‌های پوست ناراضی بود، زیرا اغلب موجب اشتباه و زیان‌آور بود.

دفاعش از جراحی را نمی‌توان زیاد تحسین کرد، ولی اخلاق پزشکی خودش همیشه در سطح والایی نبود. روش‌هایش برای تضمین دریافت دست‌مزد و توصیه‌اش در مورد باکره وانمودکردن [زنانی که برای تعیین بکارت به نزدش می‌آوردند. ــ م.] قابل دفاع نبود، بلکه تساهل و ساده‌انگاری اخلاقی آن عصر و هم‌چنین خود او را نشان می‌داد و در عین حال، حاکی از پایین بودن مقام جراح بود. جراح، از آنجا که با دست‌هایش کار می‌کرد، بیشتر یک پیشه‌ور به‌حساب می‌آمد تا اهل کاغذ وقلم، پیشه‌وری که بر اسرار مگویی واقف بود و در عین حالی‌که او را بی قدر و حقیر می‌شمردند از او می‌ترسیدند. رسالهٔ جراحی منبع باارزشی برای مطالعهٔ جنبه‌های اجتماعی پزشکی و به‌طور کلی اوضاع اجتماعی آن عصر است.

برخورد او با خرافات مختلف از ویژگی‌های استقلال نسبی اوست. او اعتقاد به شفا یافتن برخی زخم‌ها به دست قدیسان را رد می‌کرد. ولی از روشی که در نورماندی برای معالجهٔ هاری صورت می‌گرفت با اعتقاد یاد می‌کند و آن نه بار فرو بردن بیمار در آب دریا بود؛ هم‌چنین به معالجهٔ خنازیر با دست مالیدن شاه به روی آن اشاره می‌کند. در روزگار و اوضاع و احوالی که او می‌زیست، نمی‌توان انتظار پایداری بیشتری را داشت.

توجه مورخان ریاضی به «آموزهٔ آلگوریسم» او جلب شده است، که او گنجاندن آن را در کتاب جراحی خود لازم دیده بود. این تنها شرح روش نوین عددنویسی است، نه اعمال ریاضی.

برنار گوردونی

برنار گوردونی.[1] پزشک فرانسوی (برآمدنش حدود ۱۲۸۳ ـ ۱۳۰۸).

برنار احتمالاً در گوردون واقع در روارگ (بخشی از گویان، استان آویرون کنونی) زاده شد، ولی در فرانسه محل‌های زیادی به‌نام گوردون وجود دارد. او در سالرنو تحصیل و در مونپلیه تدریس کرد (حدود ۱۲۸۳ ـ ۱۳۰۸). تاریخ وفاتش معلوم نیست (حدود ۱۳۲۰).

او پزشکی ماهر و دارای تحصیلاتی خوب بود. آثارش حاکی از اطلاعات عمیقش دربارهٔ کتاب‌های دیگر علاوه بر آثار پزشکی است، از قبیل اخلاق ارسطو، آثار سنکای کهین،

---

1. Bernard of Gordon, Bernardus Gordonii, de Gordonio, Gourdon

سوئتونیوس و قدیس اوگوستین. بر افکاری که از آثار عربی اقتباس کرده بود، بسیاری زواید کلامی، هم‌چنین پاره‌ای ملاحظات خودش را افزود. گرایش‌های اخترگویی آرنولد ویلانووایی را دنبال کرد.

تألیف عمده‌اش زنبق پزشکی نام داشت وآن‌را در سال ۱۳۰۳ در مونپلیه نوشت.[۱] این یکی از معروف‌ترین کتاب‌های پزشکی سده‌های میانه شد و نسخه های خطی، ترجمه‌ها و چاپ‌های زیادی از آن در دست است (چاپ اول در سال ۱۴۸۰).

زنبق پزشکی در ایرلند کتاب درسی شد و دوبار به ایرلندی ترجمه گردید، بار اول به اهتمام یکی از اعضای خانوادهٔ اُهیکی در بخش شمالی مونستر و بار دیگر در سدهٔ پانزدهم به قلم کورماک مک دوئینتشلیبه، ادیب و پزشک برجستهٔ اهل اولستر. این ترجمه‌ها هرگز چاپ نشدند. پزشکان ایرلندی و اسکاتلندی اغلب به آثار برنار استناد کرده‌اند.

این کتاب محبوب یهودیان هم بود و آن را به زبان اصلی و به‌صورت ترجمهٔ عبری می‌خواندند. دو ترجمهٔ عبری از آن در دست است، یکی از موسی بن سموئیل روکاموری (چهاردهم ـ ۲)، که با نام جدیدش ژان آوینیونی، آن را در سال‌های ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۹ در اشبیلیه ترجمه کرد. او تاحدی ترتیب فصول اولیهٔ آن را تغییر داد. در سال ۱۳۸۷ یکوتیل بن سلیمان ناربُنی (چهاردهم ـ ۲)، ترجمهٔ کاملاً متفاوتی از آن کرد.

در سال ۱۳۷۷ ترجمه‌ای به زبان فرانسه صورت گرفت، که در سال ۱۴۹۵ در لیدن چاپ شد و ترجمهٔ اسپانیایی هم در سال ۱۴۹۵ م در اشبیلیه انتشار یافت.

زنبق پزشکی یک کتاب درسی اعمال پزشکی است، که به شیوهٔ مَدْرِسی ولی بسیار موجز و روشن تألیف شده است. به هفت باب تقسیم شده که هریک دارای ۱۲ تا ۱۳ فصل است. این فصل‌ها بسیار کوتاه و هریک عموماً دارای ۴ قسمت است: علت، عوارض، تشخیص، معالجه. باب اول (۳۱ فصل) راجع به تب‌هاست و عنوان برخی فصل‌ها چنین است: دربارهٔ تب‌ها به‌طور کلی، تب‌های یک روزه، تب‌های عفونی، تب‌های ناشی از عقرب‌گزیدگی، مارگزیدگی و غیره. جالب‌ترین قسمت‌های آن بخش‌های مربوط به تب حاد (طاعون خیارکی)، هاری، بادسرخ، سیاه زخم و جذام است. مخصوصاً توصیف جذام خوب است؛ گی دو کولیاک، با تحسین از آن یاد کرده است.

باب دوم. دربارهٔ معالجهٔ بیماری‌های سر (۳۰ فصل)، که شامل فصل‌هایی دربارهٔ بیماری‌های مغز از قبیل سردرد، سیاهی رفتن چشم و سرگیجه، اختلال حافظه، بُهت، شیدایی و مالیخولیا، مستی، صرع، سکتهٔ مغزی و فلج است.

---

۱. به عقیدهٔ رنان (ص ۷۳۲، ۱۸۹۳) تألیف زنبق در ۵ فوریهٔ ۱۳۰۴ به اتمام رسیده است.

باب سوم. دربارهٔ معالجهٔ بیماری‌های چشم، گوش، بینی و دهان (۲۷ فصل)، شامل کالبدشناسی چشم، آسیب دیدن قرنیه، ضعف بینایی، دندان درد ومعالجهٔ آن. شاید برنار نخستین نویسنده‌ای بوده که در یک کتاب پزشکی از عینک سخن گفته است. او آن را «روشن‌کنندهٔ چشم» می‌نامد.

باب چهارم دربارهٔ دردهای روحی (۲۱ فصل). عنوان برخی فصل‌ها چنین است: دربارهٔ لوچی، دربارهٔ درد زبان کوچک، دربارهٔ خشونت و تغییر صدا، دربارهٔ سرفه و ترشح خلط، درباب مشکلات تنفسی و تنگی نفس و غیره.

باب پنجم. درباب بیماری‌های هاضمه (۲۲ فصل)، دربارهٔ موضوعاتی از قبیل: یبوست، کمی اشتها، اسهال خونی و غیره.

باب ششم. دربارهٔ ناراحتی‌های کلیه و مثانه (۱۶ فصل).

باب هفتم. درد اعضا که در هر یک از دو جنس پدید می‌آید و علاج آن از سر تا قدم (۲۴ فصل). در این باب یکی از نخستین توصیف‌های فتق‌بند امروزی دیده می‌شود، که جان گادسدنی هم بدون اشارهٔ مستقیم به گوردونی آن‌را ذکر کرده، گرچه احتمالاً توصیفش از کتاب زنبق اقتباس شده است.

یک بیت از زنبق پزشکی دربارهٔ هشت بیماری مسری[1] اغلب نقل شده است:

سل و طاعون و گری و زخم‌زرد
صرع و بادِ سرخ و خوره و رَمَد[2]

گرچه برنار در مورد مسری بودن صرع اشتباه کرده، ولی بحث او در آن باره از بسیاری جهات درخور توجه است. گفتارش در موردعلل بیماری به شیوهٔ قدیم است و همان اظهارات یونانی را تکرار کرده که صرع ناشی از اخلاطی است که مجاری مغز را مسدود می‌کنند و مانع رسیدن هوا به اندام‌ها می‌شوند؛ ظاهراً او عقیده داشته اعصاب بر ماهیچه‌ها فشاری مکانیکی وارد می‌کنند. او نخستین کسی است که حملهٔ صرع کوچک یا حملهٔ روانی کوتاه مدت را توصیف کرد. او علل تشدیدکنندهٔ مختلف شکل‌هایی را که یک حمله ممکن است به خود بگیرد دریافت. آنچه را که ما اینک صرع جکسن می‌نامیم،[3] قبلاً از جانب جالینوس و بار دیگر به اهتمام برنار شناخته شده

---

۱. عدد هشت جنبهٔ سنتی داشت (Garrison p. 86, 1929).

۲. یعنی سل، طاعون، بیماری جرب، زردزخم، صرع، بادسرخ، جذام، و تراخم. ــ م.

۳. نه صرع واقعی. انقباض‌های اعصاب حرکتی یک طرف بدن بر اثر تحریک موضعی مغز. به‌نام جان هاگلینز جکسن (۱۸۳۵ ـ ۱۹۱۱) اهل یورکشایر، که در سال ۱۸۷۵ این بیماری را توصیف کرد؛ در سال ۱۸۳۶ ریچارد برایت آن را توصیف کرده بود. (Garrison p. 421, 634, 1929).

بود. او تکرار می‌کند جوّ خاصی که در محیط به‌وجود می‌آید حاکی از وجود مادهٔ سمی درآنجاست. از لحاظ پیش‌آگهی او به حملهٔ تشنجی[1] اشاره می‌کند و آگاهی قبلی از حمله را نشانهٔ خوبی می‌داند. اوبه ناتوانی خویش در معالجهٔ صرع مزمن اعتراف می‌کند. پرهیز از آشفتگی‌های هیجانی را توصیه می‌کند و می‌گوید، مثلاً ممکن است بر اثر صدایی ناگهانی واکنش صرع تشدید شود.

برنار آثار پزشکی دیگری نوشت دربارهٔ موضوعاتی از قبیل دستور غذایی برای بیماران تب‌دار، پیش‌آگهی (علایم بروز بیماری)، درمان‌شناسی عمومی، خون‌شناسی، و بهداشت. رساله‌ای به‌نام گزیدهٔ روش معالجات کو فو،[2] چاپ نشده است. چهار رساله: ۱) درباب خون گرفتن؛ ۲) درباب ادرار؛ ۳) درباب نبض؛ ۴) آیین تن‌درستی، که غالباً جداگانه ذکر می‌شوند، در واقع چهار بخش اثری واحدند به‌نام درباب حفظ تن‌درستی انسان، که در سال ۱۳۰۷ نوشته شد (سودهوف می‌گوید در سال ۱۳۰۸). برخی از رساله‌های گوردونی (افزون بر زنبق) توسط مترجمان ناشناس به عبری ترجمه شد. به‌گفتهٔ لئون یوسف کارکاسونی، برخی از این ترجمه‌ها، که از زبان عامیانه (احتمالاً منظورش پرونسی است) صورت گرفته بسیار ضعیف است. به‌گفتهٔ اشتاینشنیدر (ص ۷۸۶ ـ ۸۷)، ترجمهٔ عبری آثار زیر در دست است: دستور پزشکی بیماری‌های حاد؛ روش معالجهٔ طبیعی، از سال ۱۲۹۶ ـ ۱۲۹۹؛ پیش‌آگهی، درباب خون گرفتن، ۱۳۰۷، ترجمه در سال ۱۳۷۸؛ دربارهٔ مقدار داروها، ۱۳۰۳.

ژرار دو سولو

ژرار دو سولو.[3] پزشک فرانسوی (متوفا حدود ۱۳۶۰).

واژهٔ Bituricensis (یا Bitorinus) اشاره به ایالت بری است؛ آیا باید او را اهل بری دانست؟ او به‌خاطر شرح‌هایش ملقب به شارح و هم‌چنین به دکتر نرم‌خو بود. استاد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مونپلیه بود و از سال ۱۳۳۵ در شمار استادان آن دانشگاه از او نام برده شده است. در سال ۱۳۶۰ وفات یافت.

ژرار یک کتاب مقدماتی پزشکی برای دانش‌جویان مونپلیه نوشت، تحت عنوان مقالهٔ حنین دربارهٔ وضع جسمانی بیماران، که اقتباسی است از مقالهٔ فی تدبیر الناقهین حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲). لئون ژوزف کارکاسونی آن را در سال ۱۴۰۲م به عبری ترجمه کرد.

---

۱. یعنی ادراک خیالی بارقه‌هایی از نور.

۲. یادداشت مربوط به کوفوی سالرنویی (سیزدهم ـ ۱) را ببینید.

3. Gerald de Solo, Giraldus, Gerardus Bututus de Solo, Ghilabat de Sciola, Geraldus Bituricensis, Gherardo Bierne alias de Solo, Géraud, Guiraud

دستورهای پزشکی در مورد تب او را، که هنوز چاپ نشده، نباید با رساله دربارهٔ تب در ۵ فصل اشتباه کرد که اغلب در مجموعه آثار او چاپ شده است. این رساله را ابراهیم ابیگدر (چهاردهم - ۲). در سال ۱۳۷۹ در مونپلیه یا آرل ترجمه کرده است.

اثر معروف دیگر ژرار شرحی بر ترجمهٔ لاتینی مقالهٔ نهم کتاب المنصوری رازی (نهم - ۲) است. ابراهیم ابیگدر ترجمهٔ عبری آن را آغاز کرد و لئون یوسف در سال ۱۳۹۴ به انجام رساند؛ احتمالاً او در سال ۱۴۰۲ آن را تصحیح کرد.

هم‌چنین ژرار شرحی نوشت بر ترجمهٔ قسطنطین افریقی (یازدهم - ۲) از زادالمسافر ابن‌جزّار (دهم - ۲).

او همراه با یوردانس دِ توره، ریمون دو مولری و ژ. دو مارسری، یک دستور غذایی برای یکی از اسقف‌های سن پل تروا شاتو (دروم) نوشت.

ممکن است ژرار شرحی بر فصول بقراط نوشته باشد. سایر آثار منسوب به او که هنوز چاپ نشده، عبارت است از: درباب شیاف، روش معالجه، رساله در علایم اخلاط و درباب طاعون.

یوردانس د توره

یوردانس د توره.[1] استاد پزشکی در دانشگاه مونپلیه درحدود سال‌های ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵. از آن جهت نام او را به‌صورت لاتینی آورده‌ایم که از هیچ راهی نمی‌توانیم معلوم سازیم که اصلیت او فرانسوی بوده است یا ایتالیایی، یا اسپانیایی. والسکوس دو تارانتا پزشک اسپانیایی، که در سال‌های ۱۴۰۱ و ۱۴۱۸ کتاب‌های پزشکی نوشته، از یوردانس نام‌برده است، ولی از آنجا که خود والسکوس در مونپلیه می‌زیست، این چیزی را ثابت نمی‌کند.

یوردانس در سال ۱۳۳۵ یکی از چهار مشاور مونپلیه بود که دستور غذایی برای اسقف سن پل تروا شاتو (در ۲۶ کیلومتری مونتلیمار، دروم) تألیف کردند. او رساله‌های پزشکی متعددی نوشت، از قبیل: ۱) راه‌نمای پسران جوان؛ ۲) دربارهٔ عوارض تدریجی داروهای ساده و مرکب؛ ۳) رساله درباب تنقیه؛ ۴) درباب نازایی زنان؛ ۵) درباب جذام؛ ۶) درباب ادرار؛ ۷) رسالهٔ جامع درباب ادرار؛ ۸) درباب معالجهٔ استسقا؛ ۹) درباب تب؛ ۱۰) مجربات؛ ۱۱) دستور معالجهٔ صرع.

پی‌یر دو سن فلور

پی‌یر دو سن فلور.[2] پزشک فرانسوی (اهل اوورنه؛ برآمدنش در پاریس ۱۳۳۵ - ۱۳۴۹).

استاد هنرها و در سال ۱۳۳۵ نمایندهٔ ملیت فرانسوی در دانشگاه پاریس، در سال ۱۳۴۲

---

1. Jordanes de Turre
2. Pierre de Saint Flour, Pierre (not Jean) Gas or Gaus, Petrus de Sancto Floro

کاردان پزشکی و در سال ۱۳۴۹ استاد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس بود. تاریخ و محل تولد و وفاتش معلوم نیست.

او مؤلف گلچینی در وظایف پزشکان است، که تفصیل یا شرحی بر راه‌نمای پزشکی ژان سنت اومری (سیزدهم ـ ۲)، و مجموعه‌ای است از جملاتی که بیشتر از آثار بقراط، جالینوس و ابن سینا استخراج و به ترتیب الفبایی نام بیماری‌ها مرتب شده است.

رمون دو مولِری

رمون دو مولِری[1] (برآمدنش ۱۳۳۵). در فرانسه نقاط زیادی به‌نام مولر و مولرا وجود دارد؛ ازجمله مولرا در دروم، آویرون، دوردونی و غیره.

رمون عضو دانشکدهٔ پزشکی مونپلیه بود و در سال ۱۳۳۵ به‌عنوان رئیس از او یاد شده است. گی دوکولیاک (چهاردهم ـ ۲)، از او به‌عنوان استاد خود یاد می‌کند.

تنها تألیفی که در انتسابش به رمون جای گفت‌وگو نیست یک برنامهٔ غذایی مختصر برای یکی از اسقف‌های سن پل تروا شاتو (دروم) است که همراه با سه پزشک مونپلیه یوردانس، ژرار، دوسولو و ماسِری نوشته است.

دربارهٔ موانع بارداری که اغلب به رمون نسبت داده شده، بارها با نام آرنولد ویلانووایی هم دیده شده است. به عقیدهٔ دیپگن این کتاب بسیار شبیه سایر آثار آرنولد است و تاکنون هیچ دلیل قطعی به دست نیامده که ثابت کند آن را رمون نوشته است.

کتاب دیگر به نام راه‌نمایی‌ها که به نام رمون درآمده، رساله‌ای فلسفی است از رامون لول (سیزدهم ـ ۲).

پی‌یر شوشا

پی‌یر شوشا.[2] پزشک فرانسوی (متوفا ۱۳۶۳).

تاریخ و محل تولدش معلوم نیست. آنچه از اوایل زندگی‌اش می‌دانیم این است که در پاریس به تحصیل پزشکی پرداخت و عضو کالج سن نیکلا دولوور بود (وبعدها کتاب‌هایش را برای وقف به آنجا وصیت کرد). ظاهراً بیشتر درپاریس به‌کار طبابت پرداخته و سه بار ریاست دانشکدهٔ پزشکی را بر عهده گرفته است (۱۳۲۹، ۱۳۳۳ و ۱۳۴۲). کانُن کلیسای کلرمون و سپس کلیساهای مختلف پاریس بود. درسال ۱۳۵۲ پزشک ژان دوم (شاه فرانسه ۱۳۵۰ ـ ۱۳۶۴) بود.

در سال ۱۳۳۹ شرحی بر کتاب البحران جالینوس نوشت.

---

1. Raymond of Moliéres, Raymundus de Moleriis, Raimundus de Moleriis
2. Pierre Chauchat or Calcati, Chalchat

داموزی

پی‌یر دو داموزی.[1] پزشک فرانسوی (متوفا ۱۳۶۱).

پی‌یر از داموزی در نزدیکی شارلویل (استان آردن) برخاست. معاون دانشکدهٔ پزشکی پاریس (۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۸)؛ بیشتر در رَنْس می‌زیست، در آنجا پیش‌نماز و در سال ۱۳۴۳ کانُن شد. مقامات بسیار دیگری به دست آورد. در ۲۴ نوامبر ۱۳۶۱ وفات یافت و در کلیسای جامع رَنْس به خاک سپرده شد.

او در ۱۶ اوت ۱۳۴۸ رسالهٔ اپیدمی را نوشت، که بیشتر راجع به بروز طاعون در فرانسه بود. در واقع، آن‌را به منظور پیش‌گیری از رسیدن بیماری به ناحیهٔ خودش نوشته بود. متأسفانه، نویسنده هیچ تجربهٔ بالینی نداشته و رساله‌اش چیزی جز کشکولی از نقل قول‌های نویسندگان یونانی، عربی و پزشکان سده‌های میانه نیست. مآخذ مورد علاقه‌اش ارسطو، جالینوس، اهوازی، و ابن‌سیناست و با زنبق پزشکی برنار گوردونی به‌خوبی آشناست و احتمالاً تازه‌ترین مأخذ او بوده است. رساله در سه بخش است: ۱) علل و علایم اپیدمی؛ ۲) دستورها و پیش‌گیری‌های عمومی؛ ۳) دستورها و پیش‌گیری‌های خصوصی. او اصراری در مورد علل آسمانی نمی‌کند، بلکه هوا را مهم‌ترین عامل انتقال بیماری می‌داند. البته، به عقیدهٔ ابن سینا آخرین علت از علل چهارگانهٔ آلودگی هوا، یعنی علت غایی، در کواکب است، ولی داموزی توجه خود را بیشتر به علل نزدیک‌تر معطوف می‌کند. برای معالجه و پیش‌گیری، خون گرفتن، تنقیه، خوردن غذای سبک و مراقبت بهداشتی را توصیه می‌کند. تمرین‌های ورزشی سبک در هوای آزاد در صورت احتمال شیوع طاعون مفید خواهد بود. وقتی خطر بیشتر می‌شود باید از این کار پرهیز کرد. سومین بخش از همه مفصل‌تر است و برخی جزئیاتش نشان می‌دهد که اندکی بعد نوشته شده است، یعنی وقتی که خطر جدی‌تر شده بود (طاعون به‌سرعت منتشر می‌شد.) شخص باید از اجتماع بیماران یا کسانی که از مناطق خطر گریخته‌اند پرهیز کند، چون کسانی ممکن است بدون این‌که خود بیمار شوند بیماری را «منتقل کنند». داموزی نشان می‌دهد چگونه باید از تن‌درستی مراقبت کرد و دستورهای مختلفی برای افراد دارای طبایع مختلف می‌دهد.

۴. انگلستان

جان گادِسدِنی

جان گادسدنی.[2] پزشک انگلیسی (حدود ۱۲۸۰ ـ ۱۳۶۱).

1. Pierre de Damouzy, Petrus de Damousis, de Amousis
2. John of Gaddesden, J. de Gadesden, de Gabshede, de Gatesden, Joannes Anglicus

او را نباید با جان انگلیسی دیگری که درحدود سال ۱۳۱۶ در بولونیا می‌زیست یا با جان (یا رابرت) انگلیسی ریاضی‌دان (سیزدهم ـ ۲) اشتباه کرد.

جان گادسدنی درحدود سال ۱۲۸۰ احتمالاً در لیتل گادسدن در مرز هارتفردشایر و باکینگهام‌شایر زاده شد و هنوز در آنجا خانه‌ای به نام او دیده می‌شود. او در کالج مرتن تحصیل کرد ومقارن سال ۱۳۰۰ درجهٔ لیسانس، در سال ۱۳۰۳ فوق لیسانس و در سال ۱۳۰۹ درجهٔ دکتری در طب گرفت. درجه‌ای هم در الاهیات به دست آورد. او کشیش بود و در سال ۱۳۴۲ در کلیسای سنت پل لندن مقامی داشت. از کتاب گل سرخ پزشکی او چنین برمی‌آید که مدتی در جنوب فرانسه تحصیل می‌کرده است. او در مونپلیه تحصیل نکرده، ولی سنت آنجا را از طریق گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) و برنار گوردونی به ارث برده بود.

جان در آکسفورد و سپس در لندن به طبابت پرداخت و در آنجا بسیار شهرت یافت و مورد تحسین معاصرانش قرار گرفت، از جمله چاسِر در پیش‌گفتار افسانه‌های کانتربری او را در شمار بزرگ‌ترین پزشکان همهٔ اعصار می‌داند، ولی گی دو کولیاک او را به ریشخند می‌گیرد. او نخستین انگلیسی بود که مقام پزشک دربار یک شاه انگلیسی، یعنی ادوارد دوم (۱۳۰۷ ـ ۱۳۲۷) را به دست آورد. جان در سال ۱۳۶۱ درگذشت.

او مقارن سال ۱۳۱۴ یک رسالهٔ پزشکی تألیف کرد به نام گل سرخ پزشکی (احتمالاً به تقلید از زنبق پزشکی گوردون که از آن نقل کرده است)، که عموماً به گل سرخ انگلیسی معروف است. گرچه این کتاب بارها مورد سوءاستفاده و اهانت قرار گرفته، در واقع، دارای همان وسعتی است که سایر آثار پزشکی سدهٔ چهاردهم، و در آن برخی نکات بسیار خوب وجود دارد. جان دارای گرایش عرفانی، خرافی و تاحدی دغل‌باز بود، ولی مسلماً از مسائل کلی مطرح در پزشکی زمان خود بی‌اطلاع نبود.

گل سرخ به این ترتیب تقسیم‌بندی شده است: دربارهٔ تب‌ها، دربارهٔ بیماری‌های عمومی، رساله درباب مطالب سودمند و توصیه‌هایی به جراحان، درباب بیماری‌های خاص، دربارهٔ تهیه و به کار بردن داروها.

جان مشاهده‌گری فوق‌العاده بود و مشاهدات بالینی او غالباً عالی است: به‌ویژه در مورد یرقان با انسداد مجاری صفراوی. ولی آسیب‌شناسی او غالباً نادرست بود.

ملاحظات بالینی او در مورد سل ریوی هم خوب است، هم‌چنین اشاراتش در مورد معالجه؛ او می‌دانست معالجهٔ واقعی تنها هنگامی امکان‌پذیر است که هنوز ریه خراب نشده باشد.

توصیف جذام مخصوصاً جالب است؛ او متوجه غلظت و لخته شدن سریع خون در

جذامیان شده بود، که می‌توان گفت نوعی پیش‌گامی جزئی بر مشاهدات بوک و دانیلسن* در مورد افزایش مخمرهای فیبرین در خون بیماران جذامی است.

وی اوره را به‌عنوان مُدر برای کودک مبتلا به استسقا توصیه کرد.

بحث مربوط به آبله بسیار منسجم و مشروح است. جان عقیدهٔ عامیانهٔ پوشاندن جامهٔ سرخ و آویختن پردهٔ سرخ را تکرار کرد و آن را در مورد فرزند ادوارد اول به‌کار برد و از بیماری آبله نجاتش داد.[۱] بحث جان در مورد استفاده از رنگ سرخ در معالجهٔ آبله مخصوصاً بسیار شبیه اظهارات برنارگوردونی در زنبق است. گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱)، نخستین کسی بود که این نظریه را اظهار کرد، ولی می‌گوید که آن را «از پیرزنان روستایی» آموخته است. این امر شخص را به مقایسهٔ این بهره‌گیری از رنگ سرخ با نوردرمانی فینسن[۲] وسوسه می‌کند، ولی این تنها ناشی از تصادف است و چیزی را ثابت نمی‌کند.

بخش مربوط به آبله مرغان از آن جهت مهم است که در آن نقاط خون‌مردگی زیر پوست توصیف شده است.

بخش دیگر راجع به بیماری‌ها و درمان دهان، دندان، زبان و لب‌هاست. گرچه بیشتر آن را از آثار پیشینیان رونویسی کرده، با این همه، برخی مطالب باارزش نو بر آن افزوده است؛ مثلاً در توصیفش از بهترین شیوهٔ کشیدن دندان، ابزار نوی را معرفی می‌کند، که احتمالاً پیشاهنگ گاز انبر دندان‌سازی بوده است.

توصیف او از سنگ کلیه همانند جان جاکوبی (چهاردهم ـ ۲) است.

چهار طریقه برای تهیهٔ آب شیرین از آب دریا ارائه می‌دهد، ولی تنها یکی از آنها (چهارمی) از خود اوست: «یک صفحهٔ مومی را بر روی ظرفی گود و باریک محکم کنید و آن را در ظرف دیگری پر از آب دریا فرو برید. آبی که از بالا در صفحهٔ مومی نفوذ می‌کند و در داخل ظرف باریک جمع می‌شود شیرین است. این روش را ارسطو تصدیق کرده و در مقالهٔ دوم کائنات جوّ شرح داده است.»

تنها بخش کوچکی از گل سرخ به جراحی اختصاص دارد؛ بخش‌های کوتاهی دربارهٔ میل زدن، درآوردن سنگ، عمل فتق و جا انداختن اعضا دیده می‌شود. او در معالجهٔ زخم‌ها، که شامل شکستگی استخوان‌هاست، بر لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲) برتری دارد.

قرابادین (پادزهرشناسی) او از لحاظ تعداد تجویزها فوق‌العاده وسیع است و به نظر

---

*. کارل ویلیام بوک K.W Boeck (۱۸۰۸ ـ ۱۸۷۵) و دانیل کُرنلیوس دانیلسن D.C. Danielssen (۱۸۱۵ ـ ۹۴).

۱. این پندار در ایران هم وجود دارد. ـ م.

۲. Niels Reyberg Finsen (۱۸۶۰ ـ ۱۹۰۴). [پزشک دانمارکی و کاشف اثرهای فیزیولوژیکی نور و برندهٔ جایزهٔ نوبل که استفاده از نور در معالجهٔ بیماری‌های پوستی، به‌ویژه کچلی را (از طریق برق گذاشتن) معمول کرد.]

می‌رسد تمام تجویزهایی را که در عمرش شنیده در آن گرد آورده است. از این رو، کتاب گل سرخ پزشکی توصیف گران‌بهایی از دانش پزشکی تودهٔ انگلیسی در سدهٔ چهاردهم، از معالجات، خرافات، مواد آرایشی و رژیم غذایی روزمره‌شان به دست می‌دهد.

او در مورد برخی از افکار با ارزشش مدیون برنار گوردونی و گیلبرت انگلیسی است؛ برخی از بخش‌های کم ارزش کتاب عیناً از گاریو پونتوس (یازدهم ـ ۱) و از پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲) نقل شده. هم‌چنین مقدار زیادی را از مؤلفان بسیار دیگر اقتباس کرده است، از جمله بقراط، دیسقوریدس، جالینوس، اهوازی، ابن سینا، قسطنطین افریقی، پلاتیاریوس، ژیل کوربی و ژان سنت اومری که بارها از آنان نام می‌برد.

معروف‌ترین کتاب درسی ایرلند در سده‌های چهاردهم و پانزدهم ترجمه‌های ایرلندی کتاب‌های لاتینی بود. گل سرخ جان چند بار به ایرلندی ترجمه شد ـ بخشی از آن هنوز دست‌کم در شش نسخهٔ خطی دیده می‌شود. گفته می‌شود نیکلاس اُهیکی[1] آن‌را در سال ۱۴۱۰ به ایرلندی ترجمه کرد و کورماک مک دوئینتشلیبه[2] دست‌کم بخشی از آن‌را در سال ۱۴۵۰ ترجمه کرد.

۵. بلژیک

یان ایپرمان

یان ایپرمان.[3] جراح فلاندری؛ پدر جراحی فروبومان.

در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم زاده شد؛ زادگاهش معلوم نیست، ولی به احتمال زیاد در نزدیکی ایپرا در فلاندر باختری بوده است؛ بیشتر عمرش را در ایپرا گذراند و در پایان سال ۱۳۳۰ یا آغاز ۱۳۳۱ در همان‌جا وفات یافت.

ممکن است در پاریس نزد لانفرانچی (سیزدهم ـ ۲) تحصیل کرده باشد، ولی هیچ دلیل قاطعی در این باره در دست نیست؛ در هر صورت از پیروان وفادار آموزش‌های لانفرانچی بود.

در سال ۱۳۰۴ به‌عنوان جراح در بیمارستان بِل در ایپرا به‌کار گماشته شد. حقوقش، که شهرداری می‌پرداخت، تا سال ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰ در دفاتر آن ثبت شده است. در سال‌های ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲ و بار دیگر در سال ۱۳۲۵ به‌عنوان جراح نظامی در میدان جنگ هنگام دفاع از شهر در

---

۱. از اعضای خانواده O'Hickey، پزشکان موروثی مک کارتی‌های کاربری.

۲. Cormac Mac Duinntshleibhe عالم و پزشک برجسته‌ای که چهار اثر پزشکی دیگر را از لاتینی به ایرلندی ترجمه کرد: مقادیر ادویه از والتر آلیگینوس (سیزدهم ـ ۱)؛ اسرار طبیعت (؟) از تومای آکوینی (سیزدهم ـ ۲)؛ زنبق پزشکی از برنار گوردونی؛ کتاب جراحی گی دو کولیاک (چهاردهم ـ ۲). او پزشک موروثی اُدونل‌ها بود.

3. Jan Yperman, Jehan Yperman, John of Ypres

برابر کنت فلاندر به دریافت اضافه حقوق نایل شده است. ایپرمان دو کتاب پزشکی به زبان فلاندری (یعنی هلندی، یا زبان فروبومان) نوشت، اولی در اعمال پزشکی و دومی در جراحی.

رسالهٔ اولی شامل فصولی در استسقا، روماتیسم، سکتهٔ مغزی، صرع، شیدایی حاد، سُبات (خواب‌آلودگی مرضی)، ذات‌الریه و بیماری‌های دیگر و در معالجهٔ خون‌ریزی با بستن و پیچاندن شریان است.

بسیاری از توصیه‌های درمانی او براساس تجارب شخصی خودش است؛ بدین سان، مانند بسیاری از معاصرانش تلاش می‌کرد خود را از وابستگی شدید به مراجع استناد نجات دهد. بااین همه، بسیاری نسخه‌های پیچیده را از دیسقوریدس، جالینوس، ابن ماسویه، نیکولای سالرنویی، پلاتیاریوس وبسیاری مآخذ دیگر نقل کرده است.

رسالهٔ جراحی را، که اندکی بهتر از کتاب پزشکی‌اش است، برای پسرش در ربع اول سدهٔ چهاردهم نوشته، ولی نه پیش از سال ۱۳۰۵، زیرا از کتاب زنبق پزشکی نام می‌برد. این گواهی است بر فعالیت فکری، استقلال رأی و تجربهٔ فراوان مؤلف.

جراحی ایپرمان خیلی کم‌تر از کتاب موندویل بلندپروازی دارد. این کتاب به هفت مقاله تقسیم شده: ۱) سر (۳۰ فصل)؛ ۲) چشم (۲۵ فصل)؛ ۳) بینی (۷ فصل)؛ ۴) دهان (۲۰ فصل)؛ ۵) گوش (۹ فصل)؛ ۶) گردن و گلو (۱۲ فصل)؛ ۷) بقیهٔ بدن به ترتیب از بالا به پایین (۴۰ فصل). در پی آنها ۵۲ فصل بدون شماره وجود دارد که تنها در یکی از چهار نسخه دیده می‌شود.

در کتاب، شکل تعدادی وسایل جراحی و یک نقاشی از بخیه زدن سر دیده می‌شود. ایپرمان گزارش‌های خوبی از روش سوراخ کردن بافت‌های سختی چون استخوان، زخم تیر و معالجهٔ لب‌شکری‌ها می‌دهد. او در مورد لزوم بی‌هوشی تأکید می‌کند. پزشکانی را که فکر می‌کنند آب‌مروارید را به‌جای عمل جراحی با مسهل می‌توان خوب کرد، مسخره می‌کند. شیوهٔ مداوای او در مورد زخم‌ها نشان می‌دهد که جریان بهبود آنها را دقیقاً مورد پژوهش قرار داده است.

ایپرمان بر اهمیت بی‌حسی در تشخیص جذام واقف بود، ولی سایر پزشکان معاصر او هم در این آگاهی، که از مسلمانان گرفته شده بود، با او شریک بودند ــ از ابوالقاسم زهراوی (دهم - ۲) و پیروانش. یادداشت مربوط به جذام درفصل اول، بخش یازدهم ببینید.

ایپرمان هم مانند معاصرش موندویل و مستقل از وی، هوشمندانه پایین بودن شأن حرفهٔ جراحی را دریافت، که بیشتر ناشی از جهل و حقه‌بازی بسیاری از جراحان و پزشکان عامی بود. او کوشید به‌همان شیوهٔ موندویل سطح جراحی را تعالی بخشد: جراح نه‌تنها باید پزشکی بداند، بلکه باید به‌خوبی از دستور زبان، منطق، فن بیان و اخلاق هم آگاه باشد. خصوصیات جسمانی و معنوی راکه جراح باید دارا باشد توضیح داد و توصیه‌هایی در مورد اخلاق پزشکی و رفتار بالینی کرد.

منابع کتاب جراحی. مهم‌ترین منابع او به قرار زیر است: (آنها را به ترتیب تاریخ ذکر کرده‌ام، اعداد داخل پرانتز مربوط به تعداد دفعات ذکرشده است): بقراط (۷)، جالینوس (۲۴)، رازی (۳)، ابن سینا (۲۹)، بنونتوس گراسوس (۴)، روجروی سالرنویی (۵)، رولاندوی پارمایی (۱۰)، گیوم کونژنی (۴)، گیلبرت انگلیسی (۱۰)، هوگولینوی لوکایی (۱۱)، تیودوریک بورگونیایی (۵)، چهار استاد (۱۳)، برونوی لونگوبورگویی (۸)، لانفرانچی (۱۷). مآخذ اصلی از لحاظ تعداد اشارات ابن سینا، جالینوس و لانفرانچی بوده است. جز ابن سینا و رازی، از هیچ نویسندهٔ عربی بیش‌از یک بار نام نبرده است. پیداست که بیشتر معلومات ایپرمان از طریق جراحان ایتالیایی به‌دست آمده بود.

سنت کتاب جراحی. کتاب جراحی، علی‌رغم مزایایش شهرتی نیافت. تنها چهار نسخهٔ خطی از آن به دست ما رسیده، که همه به فلاندری است. قدیم‌ترینشان (نسخهٔ بروکسل) تقریباً هم‌زمان با مؤلف (۱۳۵۱) است؛ و سه‌تای دیگر از سدهٔ پانزدهم. عجیب است که هیچ نشانه‌ای از تأثیر ایپرمان در آثار توماس سلینک، جراح فلاندری دیگر، که اندکی پس از وی (۱۳۴۳) برآمد، دیده نمی‌شود. تا زمانی که ژان کارولوس (۱۸۰۸ - ۱۸۶۳) پزشک آنتورپی یک بررسی از آن را در سال ۱۸۵۴ منتشر نکرده بود، کتاب جراحی ایپرمان تقریباً ناشناس باقی ماند و هرگز مگر به‌خاطر ارزش تاریخی‌اش انتشار نیافت. (۱۸۶۳، ۱۹۱۲).

سلینک

توماس سلینک.[1] جراح فلاندری.

در تیرلمونت (۲۰ کیلومتری لوون) زاده شد و یا پرورش یافت؛ در برابان و ناموروا سفر کرد و یک بار تا ژنو رفت. در سال ۱۳۱۷ به‌کار جراحی اشتغال داشت؛ مدتی در نامور کار می‌کرد.

در سال ۱۳۴۳ تألیف کتابی دربارهٔ جراحی را به زبان فلاندری به انجام رساند، در چهارباب که توصیفش چندان آسان نیست، زیرا فصول و ابواب آن ترتیب چندان روشنی ندارد. بخش اول بیشتر راجع به جراحات مختلف است؛ بخش دوم دربارهٔ بقیهٔ جراحات، دمل‌ها، عوارض پوستی و ورم غدد؛ بخش سوم راجع به چشم، بینی، دندان، دهان، لوزه، گوش، مشکلات پوستی، شپش‌ها، ناسورها (فیستول‌ها)، سنگ کلیه، گرفتگی عضلات و غیره است؛ بخش چهارم بیشتر به داروشناسی اختصاص دارد.

او از قریب بیست و چهار مرجع استناد و غالباً از بقراط، جالینوس و ابن سینا، سپس به‌دفعات کمتری از رازی (۵ بار)، ابوالقاسم زهراوی (۷) و قسطنطین افریقی (۶ بار) نام می‌برد. از هم‌وطن و معاصرش یان ایپرمان ذکری نکرده و احتمالاً او را نمی‌شناخته است. نقاط اشتراک

---

1. Thomas Scellinck or Thomas Umbra de Thenismonte

طبیعی زیادی میان ایپرمان و سلینک وجود دارد، زیرا بیشتر از مآخذ یکسانی بهره گرفته‌اند. ایپرمان ظاهراً اندکی متجددتر بوده و با مکتب جراحی ایتالیا آشنایی بیشتری داشته است. هر دو در مخالفت با مدعیان طبابت و حکیم‌باشی‌ها هم‌رأی بودند. هر دو متکی به تجارب خودشان و هم‌چنین مآخذ یونانی، عرب و ایتالیایی‌شان بودند و گاه استقلال روحی خود را نشان می‌دهند. ولی سلینک نسبت به ایپرمان کم‌تر جراح و احتمالاً بیشتر پزشک بود. ایپرمان کارد به‌دست آمادهٔ عمل بود و سلینک داغ کردن یا مواد سوزانندهٔ شیمیایی را ترجیح می‌داد و شیوهٔ کارش بسیار محتاطانه بود؛ مثلاً در مورد گشودن غدد یا ورم‌های چرکی می‌گوید، بهتر است کمی مواد سوزاننده روی نقطهٔ دردناک گذاشته شود؛ این خیلی بهتر است تا آن‌که یکباره مقدار زیادی دارو روی آن بگذارند. و بهتر است اطراف زخم با قشری از خمیر پوشانده شود تا داروی خورنده به گوشت سالم آسیب نرساند. ایپرمان به تفصیل از بستن رگ‌ها و دوختن زخم‌ها بحث می‌کند، و سلینک راجع به جا انداختن بدون خون‌ریزی دست و پای شکسته یا از جا دررفته می‌نویسد. او از عمل‌های جراحی سنگ مثانه به شیوه‌ای مبتنی بر قراین بحث می‌کند که در مقایسه با روش‌هایی که در جراحی‌های کوچک به‌کار می‌بندد استثنایی است. سلینک، برخلاف ایپرمان با کالبدشناسی برخوردی مختصر دارد. از سوی دیگر، معالجهٔ جراحات او بسیار کامل است و بخش بزرگی از کتابش را در بر می‌گیرد.

کتاب سلینک حتی از اثر ایپرمان هم کم‌تر شناخته شد. تنها دو نسخهٔ خطی از آن در دست است، یکی در موزهٔ بریتانیا از سال ۱۴۱۰ و دیگری در لاهه از اواخر همان قرن؛ احتمال دارد یکی هم در آکسفورد (نیوکالج) باشد. سلینک در مقدمهٔ کتاب می‌گوید که آن را برای دو فرزندش توماس و یان می‌نویسد. شاید او قصد انتشار آن را در مقیاس وسیع‌تری نداشته، بلکه فقط می‌خواسته معلومات و تجارب یعنی، اسرار حرفهٔ خود را به فرزندانش انتقال دهد. کتاب جراحی سلینک تا سال ۱۹۲۸ چاپ نشد و عملاً ناشناس ماند.

بارتولومهٔ بروژی

بارتولومهٔ بروژی،[1] پزشک و فیلسوف فلاندری، شارح ارسطو.

اوضاع اوایل زندگی و تاریخ و محل تولد او نامعلوم است. او در سال ۱۳۰۷ در پاریس فوق‌لیسانس و در سال ۱۳۱۵ در مونپلیه درجهٔ دکتری گرفت. اندکی پیش از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ یا پس از آن به تدریس آثار ارسطو (طبیعیات، تدبیر منزل، کائنات جو، بوطیقا) در دانشگاه پاریس پرداخت. پیش از سال ۱۳۱۵ وارد سوربن شد. او کائـِن کلیسای آندانا (نزدیک نامور) و بعداً (۱۳۳۱) در کامبره بود. از حدود ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۲ پزشک گی دو شاتیون اول (کنت بلوا

1. Bartholomew of Bruges, Barthlomaeus de Brugis

۱۳۰۷ ـ ۱۳۴۲) و گاه طرف مراجعهٔ شاه‌زادگان درباری بود. او در نقطه و زمانی نامعلوم وفات یافت، حدود ۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۶.

آثار زیادی به او منسوب است که تاکنون به‌درستی مورد بررسی قرار نگرفته‌اند؛ برخی از آنها ممکن است جعلی باشد.

آثار پزشکی: ۱. یادداشت هایی بر مدخل حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲). مجعول است؟

۱. م. یادداشت‌هایی بر کتاب الصناعه جالینوس. این احتمالاً همان کتاب شمارهٔ ۱ است، چون کتاب معروف حنین مدخل صناعة الطب جالینوس نام داشت.

۲. منتخب فصول بقراط.

۳. حاشیه بر تقدمة المعرفه.

۴. شرح تدبیر امراض حاده.

۵. یادداشتی بر مقالهٔ اول قانون ابن سینا.

۶. درمان اپیدمی. قواعد مختصر بدون تاریخ. احتمالاً در زمان شیوع طاعون سیاه نوشته شده است، ولی دلیلی بر اثبات آن در دست نیست. بارتولومه می‌گوید افرادی که از طاعون می‌میرند بیش از سایر مردگان متعفن می‌شوند.

آثار فلسفی: ۷. شرح تدبیر منزل ارسطو. تدبیر منزل را ویلهلم موربکی از یونانی به لاتینی ترجمه کرد و دُوران داوِرنی در سال ۱۲۹۵ به اصلاح آن پرداخت. شرح مشروح ولی ضعیف بارتولومه براساس یکی از نسخه‌های فراوان آن ترجمه صورت گرفته و در سال ۱۳۰۹ به یک کانُن در آراس تقدیم شده است.

۸. سؤالات و تشکیکات. مقولات مختلف منطق.

شرح طبیعیات به‌صورت یادداشت‌های دانش‌جویی در سال ۱۳۰۸ در پواتیه خاتمه یافته، جایی که در آن هنگام دربار پاپ در آن استقرار داشت.

سیمون کووَنی

سیمون کووَنی،[1] یا سیمون دو کووَن، نزدیک دینان در ایالت نامور بلژیک زاده شد (کووَن در آن هنگام در اسقف‌نشین لی‌یژ بود). او عنوان دکتری خود را از دانشگاه پاریس دریافت کرد و در آن شهر به طبابت و اخترگویی مشغول شد. در ۳۰ آوریل ۱۳۶۷ در لی‌یژ وفات یافت و در کلیسای سن ژان، که خود از اعضای آن بود، به خاک سپرده شد.

او منظومه‌ای تألیف کرد به‌نام احکام خورشید در مقارنه با زحل در ۱۱۳۲ بیت، راجع به طاعون سال ۱۳۴۸ و آن‌را در سال ۱۳۵۰ در پاریس به انجام رساند. بی‌شک او شاهد عینی

1. Simon of Couvin, Symon de Covino

حوادث و اوضاعی بوده که توصیف کرده است و شعرش جزئیات جالب و مهمی را دربارهٔ طاعون خیارکی بیان می‌کند. او آن بیماری را «طاعون مغبنی» و «بیماری سیاه» می‌نامد، که تا مدت‌ها بعد معمول نبود.

سیمون در مقدمه‌اش از اجتماع سیاره‌های زحل و مشتری در برج دلو سخن می‌گوید که در سال ۱۳۴۵ رخ داد و عموماً آن را علت اصلی پیدایش طاعون دانستند. (یا «ریشهٔ برین»؛ همهٔ علل دیگر عوامل کمکی بودند، از قبیل اخلاط، غذا، سن و غیره، و در زبان اخترگویی آن روزگار «ریشهٔ زیرین» نامیده می‌شدند.) او می‌گوید آمدن بیماری با پدیده‌های طبیعی علامت داده می‌شد، ابر و مه سنگین، رعد و برق، شهاب ثاقب و بادهای جنوبی مرگ‌آور. سیمون بر خاصیت مسری بودن شدید بیماری تأکید می‌کند و می‌گوید این بیماری از طریق تنفس و جامهٔ بیمار، به وسیلهٔ اثاث او و هرچیزی که نزدیک به شخص بیمار باشد، انتقال می‌یابد. می‌گوید علل این بیماری‌های همه‌گیر مهیب بر پزشکان معلوم نشده و همهٔ روش‌های معالجه بی‌فایده بوده است؛ تقریباً همهٔ پزشکان مونپلیه مردند. می‌گوید که این مصیبت ممکن است یک جزای آسمانی به‌خاطر گناه و ظلم بشر بوده باشد. ولی می‌افزاید که بیماری موجب افزایش هرزگی و خشونت مردم شد. به گفتهٔ او، کم‌تر از یک سوم جمعیت جان سالم به‌در برد؛ در بسیاری نقاط شمار مردگان، بیش از زندگان بود؛ شهرها از ساکنانشان خالی شده بود؛ در حالی که امیران، شهسواران، و قضات غالباً نجات یافتند. زندگی راحت بیش از زندگی سخت دوام یافت.

سیمون می‌گوید که معلومات اخترگویی خود را از ژان مور، فیرمن دو بوال و لئون یهودی مونپلیه‌ای (یعنی لاوی بن گرشن) کسب کرده است.

۶. آلمان

یوهان هاکهٔ گوتینگنی

یوهان هاکهٔ گوتینگنی.[1] پزشک آلمانی که به مسائل سیاسی و دینی آلمان و آوینیون هم علاقه داشت (متوفا ۱۳۴۹).

او درحدود سال ۱۲۸۰ در گوتینگن در یک خانوادهٔ بورژوا به دنیا آمد. پدرش عضو شورای شهر گوتینگن بود.

یوهان در مونپلیه به تحصیل پزشکی پرداخت و در سال ۱۳۱۹ در شمار استادان دانشکده‌های پزشکی و هنرهای آن دانشگاه ذکر شده است. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸

1. Johannes Hake von Westerholt, Johann von Göttingen, John Griese, John Hake

در آلمان پزشک خاص لودویگ باواریایی بوده و او را در بسیاری از جنگ‌ها همراهی کرده است. در سال ۱۳۱۸ در مقام پزشک مخصوص کاردینال یاکوب گایتانی به آوینیون رفت و در آن مقام باقی بود تا پزشک کاردینال آنیبالدوی چکانویی شد.

یوهان خود دو بار اسقف شد، بار اول در اسقف‌نشین وردن در رور (۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۰) و سپس در فریزینگ (۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۹). ولی بیشتر عمرش را در آوینیون گذراند و در آنجا در سال ۱۳۴۹ از بیماری طاعون مرد.

بنابرگزارش‌های تاریخی آن زمان یوهان پزشکی ممتاز بود، تنها قطعاتی از نوشته‌هایش در دست است: اشاراتی بسیار مختصر به سنگ کلیه، که هنوز به‌صورت نسخهٔ خطی است و دو جزوه راجع به طاعون سال‌های ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹ که سودهوف منتشر کرده است.

رساله درباب حفاظت در برابر اپیدمی شامل چند دستور است و احکامی برای اجتناب از بیماری. دربرابر اپیدمی حاوی سه دستور برای استفادهٔ مبتلایان به بیماری است.

او درحدود سال ۱۳۴۴ نامهٔ هشداردهنده‌ای دربارهٔ سموم به ژان لوکزامبورگی (شاه بوهمیا ۱۳۱۰ ـ ۱۳۴۶) نوشت.

آلبرتوی پارمایی

آلبرتوی پارمایی، پزشک ایتالیایی که در آلزاس برآمد (متوفا حدود ۱۳۵۴).

آلبرتوی پارمایی در استراسبورگ برآمد. در سال ۱۳۳۶ کانُن کلیسای سن توما بود و در ۲۶ ژوئیهٔ سال ۱۳۵۳، ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ وفات یافت. او در اینجا به‌عنوان مؤلف یک دستور پزشکی برای طاعون سال ۱۳۴۹ در استراسبورگ ذکر می‌شود. این دستور به زبان آلمانی و به‌درخواست رؤسای استراسبورگ به قلم پنج پزشک آن شهر نوشته شده است، که عبارت بودند از آلبرتو، رودلف شونینگر (متوفا حدود ۱۳۸۰)، هنریک ساکسونی (متوفا در ۱۳۷۸ یا پس‌از آن)، برنارد روستوکی (یا برنارد ساکسونی، متوفا ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۶) و هنریک لوبکی (که کم‌تر از بقیه معروف است). از این متن مختصر تنها یک نسخهٔ خطی در قلعهٔ برلبورگ در وستفالی در دست است، که چندان فرقی با دستورهای پزشکی مشابه در آن زمان ندارد. نخستین توصیه‌اش دور شدن از محل شیوع بیماری است. اگر این کار ممکن نشد باید در خانه ماند، مواد خوش‌بوکننده به مقدار زیاد به‌کار برد، ظرف‌ها را پاکیزه نگه‌داشت و رعایت اعتدال را کرد. به محض مشاهدهٔ نخستین علامت (ورم انتهای ران چپ) بهتر است یک مسهل و قی‌آور مصرف شود. این دستور پزشکی مختصر نخستین اثر تاریخی در زمینهٔ پزشکی در استراسبورگ است.

ب. مسیحیت شرقی

۱. بیزانس

یوآنس خومنوس

یوآنس خومنوس،[1] پسر نیکه‌فوروس که مانند وی در خدمت امپراتوران سلسلهٔ پالئولوگوس، یعنی میخائیل هشتم (۱۲۶۱ ـ ۱۲۸۲) و آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸) بود.

یوآنس مؤلف یک رشته مکتوبات بلیغ است که هشت تا از آنها همراه آثار پدرش انتشار یافته است. هفت نامهٔ اول مربوط به مسایل فلسفی است، بیشتر براساس آثار افلاطون. از نامهٔ هشتم پیداست که او هم به پزشکی علاقه داشته، زیرا آن نامه دستور مختصری است برای مبتلایان به بیماری نقرس. بخشی از این نامه از رسالهٔ دمتریوس پپاگومنوس (سیزدهم ـ ۲)، اقتباس شده است. به عقیدهٔ یوآنس درمان اصلی عبارت است از غذای ساده، مسهل و خون‌گرفتن.

نامه‌های یوآنس خطاب به اسقفان اِفِسُس و فیلیپوپولیس؛ به شخصی به‌نام کاباسیلاس رئیس مأموران مالیات، که غیراز عارف نام‌دار بیزانسی است؛ به فیلسوفی به‌نام یوسف[2] و به شخصی موسوم به ماتارانکس است.

یوآنس آکتواریوس

یوآنس پسر زاخاریاس، ملقب به آکتواریوس،[3] پزشک بیزانسی، که در زمان آندرونکیوس سوم پالئولوگوس (امپراتور ۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۱) در دربار قسطنطنیه می‌زیست. آکتواریوس به یونانی به‌معنی پزشک درباری است و ترجمهٔ نام او می‌شود یوآنس پزشک دربار.[4] یکی از معلمان او فیلسوفی به‌نام یوسفوس راکندیتِس[5] (به‌معنی ژنده‌پوش) بوده، که یکی از رساله‌های پزشکی خود را به‌نام او نوشته است (پایین‌تر را ببینید).

زمان آکتواریوس. نویسندگان قدیم‌تر (از قبیل فابریسیوس)، او را از سدهٔ دوازدهم و حتی یازدهم دانسته‌اند؛ به عقیدهٔ اشپرنگل، او از معاصران نیکلاس مورِپسوس (سیزدهم ـ ۲) بوده

---

1. Joannes Chumnos

۲. نک زیرنویس ۵.

3. Actuarios

۴. بنابراین، نباید آن را به‌صورت Actuarios نوشت که لاتینی است و به‌معنی سردفتر. معنی متداول‌تر آن در زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی کسی است که احتمالات سود و زیان بیمه را حساب می‌کند ـ که این هم با معنی یونانی آن تفاوت دارد.

۵. Rhacendytes به‌احتمال زیاد همان یوسفوس حکیم است که کرومباخر چهار بار از او نام برد. نامه‌هایی که نیکه‌فوروس خومنوس و توماس ماگیستروس به او نوشته‌اند و شرح داستان مرگ او از تیودوروس مِتوخیتِس در شمار بهترین آثار متوخیتس است. این سه تن، یعنی نیکه‌فوروس، توماس و تیودوروس در زمان آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸) می‌زیستند و این با فعالیت آکتواریوس در زمان امپراتور بعدی تطبیق می‌کند.

است. تاریخی که اینک پذیرفته شده، براساس اهدای معروف‌ترین اثر آکتواریوس به حاجب اعظم آپوکاوکوس است که در سال ۱۳۴۲ به مقام مهین‌دوکی رسید و به‌کرات در تاریخ یوآنس ششم کانتاکوزنوس از او یاد شده است.

از آنجا که آکتواریوس آخرین پزشک نام‌دار بیزانسی بود و از آنجا که آثارش از لحاظ کیفیت ادبی هم‌طراز ارزش علمی‌شان است، جا دارد از فلسفهٔ پزشکی او گفت‌وگو شود، اوسنت‌های مکتب پنوماتیک[1] را، که به‌خوبی می‌شد با الاهیات مسیحی همسازش کرد، ادامه داد، آنها را احیا کرد و کاربردهای روانی‌شان را به‌ویژه گسترش داد. ما در زیر نظریاتش را در این باره به‌اختصار بیان خواهیم کرد. او با ادبیات و حکمت یونانی آشنایی خوبی داشت، هم‌چنین با آثار کلاسیک پزشکی یونانی، به‌ویژه جالینوس و به همین ترتیب (به‌طور غیرمستقیم) با طب عربی؛ ولی تجارب بالینی اصیل، معلومات کتابی او را تعدیل می‌کرد و موجب حفظ اصالتش می‌شد.

مهم‌ترین تألیفش رساله‌ای در طب عمومی است، به نام روش‌های درمان، که آن را برای دوستش آپوکاوکوس، که عازم مأموریتی سیاسی در جنوب روسیه بود، نوشته است. این کتاب در شش مقاله است: ۱، ۲) علایم و پیش‌درآمدهای کلی و خلاصه‌ای از نشانه‌های بیماری‌های خاص (به‌نظر می‌رسد این دو مقاله جداگانه تحت عنوان دربارهٔ علایم بیماری‌ها انتشار یافته است)؛ ۳) فصد، تنقیه، مواد قی‌آور، شیاف‌ها، غرغره، استحمام، تغذیه، معالجهٔ تب‌ها و غیره؛ ۴) آسیب‌شناسی و درمان‌شناسی عمومی؛ ۵، ۶) روش تهیه و شناخت داروها (دو مقالهٔ آخری پیش از بقیه به‌صورت ترجمهٔ لاتینی در سال ۱۵۳۹ چاپ شد). گرچه این کتاب بیشتر گردآوری است و از جالینوس و نویسندگان بعدی اقتباس شده، حاوی برخی نوآوری‌ها و افکار جالب است؛ توصیف قولنج ناشی از مسمومیت سرب؛ نخستین اشاره به کرم شلاقی (کرمی لوله‌سان که انگل رودهٔ انسان است)؛ استفاده از مسهل ضعیف به‌جای مسهل قوی؛ تمیز میان اقسام لوچی؛ خون گرفتن از طریق گشودن رگ، هم‌چنین با بریدن شریان؛ عمل خون گرفتن از اطراف موضع دردناک یا از موضعی نزدیک به آن یا از نقطهٔ مقابلش، مثلاً خون گرفتن از پا در موقع سردرد؛ آکتواریوس بر حسب اوضاع هر دو روش را به‌کار می‌برد.[2]

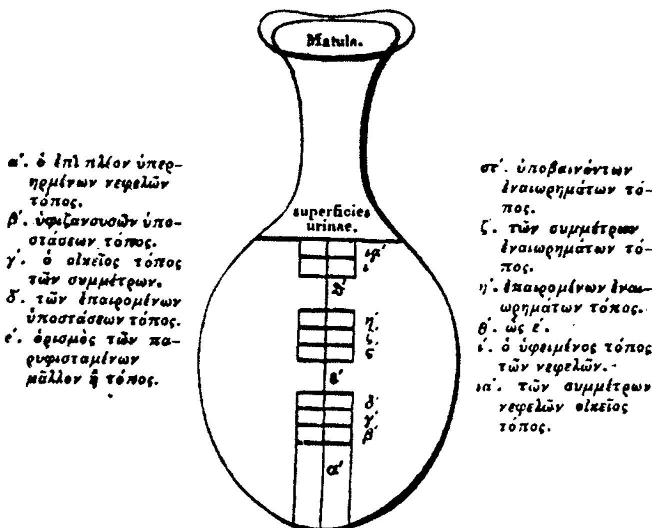
آکتواریوس نویسنده‌ای ساده‌نویس با خصلت دایرةالمعارفی و بیشتر اهل مماشات بود تا مخالفت و اغلب از امکانات خوب روش‌های متفاوت، اگر نه مخالف، آگاهی داشت. این خصوصیات بنیادی در رسالهٔ بول او نیز دیده می‌شود.

---

۱. به‌وسیلهٔ آتنایوس آتالیایی در اواسط سدهٔ اول در رم تأسیس شد (مقدمه ۱، ۲۶۰).

۲. در مورد روش جابه‌جا سازی در برابر پیش‌گیری، که در عمل خون گرفتن معمول بود، نک مقدمه ۲، ۸۷۵. مجادله وقتی بالا گرفت که در سال ۱۵۱۵ پی‌یر بریسو (۱۴۷۸ - ۱۵۲۲) به دفاع از روش بقراط، یا بیشتر به مخالفت با عمل انحصاری «پیش‌گیری» پرداخت.

رسالهٔ بول مشروح‌ترین اثر یونانی در این زمینه است. این رساله اساساً دارای ویژگی جالینوسی است، ولی مؤلف از آثار بعدی یونانی و از تجارب چشم‌گیر خودش هم بهرهٔ زیادی گرفته است. رسالهٔ بول در هفت مقاله است: ۱) اقسام ادرار، خلاصهٔ فیزیولوژیکی؛ ۳،۲) تشخیص؛ ۵،۴) سبب‌شناسی؛ ۷،۶) پیش‌آگهی. تمایز میان اقسام ادرارهای سالم و بیمار از لحاظ رنگ، غلظت، رسوب و اجسام غوطه‌ور در سطوح مختلف قاروره، بسیار ظریف و پیچیده است. ارتفاع قاروره به یازده قسمت تقسیم شده است که به شخص امکان می‌دهد محتویات آن را رده‌بندی کند (سنگین‌ترین اجزا که در چهار بخش زیرین گرد می‌آید رسوبات یا خون است؛ قسمت وسط مربوط به اجسام صعودی یا باد است؛ و اجسام سبک‌تر ناشی از سوداست؛ در مورد واژه‌های یونانی مربوط به آنها شکل را ببینید). سطح فوقانی قاروره نیز به تفصیل شرح داده شده است. مقالات پنجم و ششم حاوی شرحی از عقیدهٔ جالینوس دربارهٔ جوشاندن است که در قاروره‌شناسی به‌کار می‌رفت. ادرار از ترشحات خون است. جالب‌ترین فکر توصیفی است (برای بار اول؟) از پیدایش ناگهانی و بی امان هموگلوبین در ادرار (مقالهٔ ۴، فصل ۱۲). آکتواریوس به‌رغم تحقیق دقیقش دربارهٔ این مسئله، قاروره‌شناس متعصبی نبود؛ او به‌خوبی ارزش روش‌های دیگر تشخیص و پیش‌آگهی را می‌شناخت و در مورد اهمیت خاص نبض در تشخیص اصرار می‌ورزید. این نخستین رساله در زمینهٔ بول بود که چاپ شد: ترجمهٔ لاتینی در سال ۱۵۱۹ در ونیز.



شکل ۲۲. نمودار قاروره‌بینی از رسالهٔ بول آکتواریوس (چاپ ایدلر۲، ۲۲، ۱۸۴۲). توضیح آن را در متن ببینید.

سومین اثر آکتواریوس، دربارهٔ نیرو و اثر نفس حیوانی در دو مقاله تقدیم به راکندیتِس، از لحاظ تاریخ طب پنوماتیک و آسیب‌شناسی روانی بسیار مهم است. نظریهٔ پنوماتیک قدیمی گسترش یافته و سه نوع نفس در نظر گرفته شده است، ـ نفس طبیعی، نفس حیاتی و نفس حیوانی ـ ولی کتاب بیشتر به نوع سوم اختصاص دارد. او جنبهٔ فیزیولوژیکی نفس‌ها و واکنش روانی آنها را در هنگام سلامتی و بیماری، ساز و کار عادی احساس، تصور، تجسم، قضاوت، هوش و عقل مورد بررسی قرار می‌دهد. عقل تاحد زیادی مستقل از نفس حیوانی است. کوشش برای تعیین مراکز عقل در نقاط مختلف مغز؛ مقالهٔ دوم حاوی دستورهای بهداشتی است (در مورد خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، ورزش، خواب، استحمام و غیره) با توجه خاص به زندگانی معنوی.

دربارهٔ نیرو تنها اثر چاپی آکتواریوس بود، ولی چند کتاب دیگر هم به او منسوب است، از جمله رساله‌ای دربارهٔ خون گرفتن که نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانهٔ درسدن است.

ج. یهودیان غربی

۱. جنوب فرانسه

یعقوب بن یوسف لاوی

پزشک یهودی اهل جنوب فرانسه و مترجم لاتینی به عبری، که احتمالاً در حدود ۱۲۹۷ ـ ۱۳۰۶ در آله (گار)، لانگدوک می‌زیست. از ترجمه‌های اوست:

۱. آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲): رساله درباب فلج، در سال ۱۲۹۷.

۲. ماسویه ثالث (سیزدهم ـ ۱): کتاب جراحی یوحنا بن ماسویه، که یعقوب فصل مربوط به چشم را از آن در سال ۱۳۰۶ از لاتینی به عبری ترجمه کرد.

۳. گوالتروس آگیلینوس (سیزدهم ـ ۱): رساله درباب سموم. بدون تاریخ.

۴. شاخهٔ بادام. رساله درباب خنازیر، که در سال ۱۳۰۰ به خواهش اسحاق بن ابراهیم ترِتْزی در پرونس تألیف شده است.

۵. رساله در زخم‌های ناسور، پیوستی بر رسالهٔ قبلی، که در سال ۱۳۰۱ در آله، لانگدوک به درخواست پدرزنش رابی تنحم بن یهودا تألیف کرده است.

۶. رسالهٔ کم خونی ناشی از زخم، که در پاسخ یک مشاورهٔ طبی نوشته، بدون تاریخ.

۷. رساله درباب ورم‌های چرکی. در مورد مؤلفش یقین نیست. بدون تاریخ.

حزقیا هه ـ میلیَبی

حزقیا هه ـ میلیَبی.[1] پزشک یهودی اهل جنوب فرانسه، مترجم لاتینی به عبری (متوفا حدود ۱۳۴۳؟)

---

۱. Maestre Bonenfant of Milhau, Hezekiah ha- Miliabi (میلو در استان گار در لانگدوک، و نه میلو در ←

او رساله‌ای به زبان عبری دربارهٔ تب ثلاثه (سه روزه) نوشت، تحت عنوان جبرئیل که با این عبارت آغاز می‌شود: «جبرئیل گوید. باید ذکری بکنم از آنچه گوردون[1] دربارهٔ تب نیمه‌ثلث نوشته است.» شامل نسخه‌های پزشکی زیادی است و در پایان ۹۲ دستور دربارهٔ خون گرفتن آمده است.

او از جدول‌های پزشکی آرنولد ویلانووایی ترجمهٔ آزادی به عبری کرد. این ترجمه تحت عنوان آشنایی با آرنولد در سال ۱۳۴۳ در اوزه (استان گار) انجام گرفت. ولی به عقیدهٔ گروس این ترجمه به قلم شخصی به‌نام گابریل دو میلو در سال ۱۵۸۵ (؟) انجام گرفته است. موضوع محتاج تحقیق است. براساس رسالهٔ عبری فوق‌الذکر جزئیات میلویی به آسانی با گابریل میلویی قابل اشتباه است.

اسحاق بن یهودا لاطس

پزشک یهودی اهل جنوب فرانسه (برآمدنش سال ۱۳۰۳).

لقب لاطس از لات میان بزیه و پواتیه مشتق شده است. بسیاری از علمای یهودی جنوب فرانسه در آنجا زاده شدند. قبلاً به دو تن از آنان برخورده‌ایم و در مجلد بعدی (چهاردهم ـ ۲) نیز از اسحاق بن یعقوب، نوهٔ این اسحاق سخن خواهیم گفت.

اسحاق به‌عنوان طبیب در سال ۱۳۰۳ در پرپینیان (روسیو) اقامت گزید. بخشی از اوقات خود را صرف مطالعات تلمودی و علمی کرد؛ به‌ویژه به نجوم علاقه داشت، احتمالاً به دلایل اخترگویی. او برای معالجه از طلسمات استفاده کرد، به‌ویژه از سنگی که بر رویش شیری نقش شده بود. اعتبار این‌چنین کاری موجب کشمکش میان سلیمان بن ادرت بارسلونی (سیزدهم ـ ۲) و اباماری بن موسی لونل شد، که هردو افرادی محافظه‌کار بودند. اسحاق به‌عنوان یک دانشمند و مدافع علم در میان یهودیان معرفی می‌شد، ولی از تعویذ وطلسمی که به‌کار می‌برد و از این واقعیت که مورد مخالفت هردو جبهه، یعنی خردگرایان و مخالفانشان یا هواداران و مخالفان ابن میمون قرار گرفت، پیداست که آموزش‌هایش در این زمینه مشوب بود.

گفته می‌شود او تفسیرهایی بر تلمود و آثاری در نجوم نوشته، ولی چیزی از آنها به‌دست ما نرسیده است و او در اینجا به‌عنوان مثال بارز مشکلات فکری آن روزگار ذکر می‌شود.

ابراهیم بن داود کَسلَری

پزشک یهودی جنوب فرانسه، از خانوادهٔ کاسلاری منسوب به جایی به‌نام کایلار در استان هرو، ←

استان آویرون در رُوِرگ)

۱. به احتمال زیاد منظور برنار گوردونی است.

که در عبری به‌صورت قسلاری نوشته می‌شود. ابراهیم ممکن است پسر داود بن ابراهیم کَسلَری (سیزدهم ـ ۲، مقدمه ۲، ۱۷۴۴) باشد، که نام پدربزرگش ظاهراً یَحصْئیل بوده، نه ابراهیم.

ابراهیم بن داود در ناربُن زاده شد، ولی در حدود ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۹ و احتمالاً تا ۱۳۴۹ در بسالو، نزدیک پرپینیان می‌زیست. او معلم موسی بن یوشع ناربُنی بود.

او سه یا چهار کتاب طبی نوشت:

۱. برگ سبز (یا برگ شفا) رساله دربارهٔ تب‌ها در پنج مقاله، ۱۳۲۶.

۲. رساله درباب تب طاعون و سایر تب‌ها تألیف در سال ۱۳۲۹ یا مقارن طاعون سیاه سال ۱۳۴۹.

۳. قانون فصد.

۴. کسی که دچار بیماری است.

موسی بن یوشع می‌گوید که استادش ابراهیم همهٔ نسخه‌های قرابادین رازی را پس از ترجمه به لاتینی شناسایی کرده بود. معنی این حرف معلوم نشد. ممکن است موسی با لاتینی بیش از عربی آشنایی داشته، ولی قرابادین قبلاً توسط موسی بن تبون در سال ۱۲۵۷ به عبری ترجمه شده بود (مقدمه ۲، ۱۷۳۶). ممکن است ابراهیم این نسخه را به‌عنوان تمرینی در زبان و حافظه ترجمه کرده باشد.

۲. شبه جزیرهٔ اسپانیا

سموئیل بن وَقَر

سموئیل بن وقر یا هُواکار اخترگو، پزشک و کارشناس مالی یهودی اسپانیایی. او پزشک و خزانه‌دار آلفونسوی یازدهم (شاه کاستیل ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۰) بود. در سال ۱۳۲۷ و شاید ۱۳۳۳ هنوز در طلیطله زندگی می‌کرد.

ممکن است او همان کسی باشد که کتاب مجهول‌المؤلف الطب القشتالی الملوکی فی الامور العلمیه را نوشته و آن کتابی است حاوی دستورهای عملی در ۱۰ فصل: ۱) استفاده از گوشت؛ ۲) استفاده از شراب؛ ۳) خون‌گیری؛ ۴) بادکش گذاشتن؛ ۵) مسهل خوردن؛ ۶) استحمام؛ ۷) داروهای قی‌آور؛ ۸) نوشابه‌های سرد؛ ۹) بیماری‌های ویژهٔ کشورهای مختلف؛ ۱۰) غذای مناسب بیگانگانی که در آن کشورها زندگی می‌کنند. (فصل‌های ۹ و ۱۰ به بررسی بیماری‌های منطقه‌ای یا جغرافیای پزشکی اختصاص دارد و شاید مهم‌ترین بخش کتاب است.) مؤلف آن کتاب عربی از یهودیان طلیطله بوده که یک بار توانسته فردیناند چهارم شاه جوان کاستیل (شاه ۱۲۹۵ ـ ۱۳۱۲) را معالجه کند و آن معالجه را در کتاب ذکر کرده است. فردیناند (فرناندز) چهارم در سال ۱۲۸۵ زاده شد و به همین دلیل احتمالاً تا حدود ۱۳۰۵ و حتی بعد از آن جوان نامیده می‌شد. همین اصطلاح در متن عربی دیده می‌شود.

سلیمان بن یعیش

به احتمال قریب به یقین او همان سلیمان بن ابراهیم بن باروخ است، به عربی ابوالربیع سلیمان و به اسپانیایی دُن سلیمان. پزشک، فیلسوف و شارح یهودی اسپانیایی، که در اشبیلیه می‌زیست و در مه ۱۳۴۵ در آنجا وفات یافت (بنابر نوشتهٔ سنگ قبرش).

آثار او به عربی عبارت است از:

۱. شرح مفصلی بر شش کتاب قانون ابن سینا که بیشتر فلسفی است تا طبی. بخشی از آن در زمان حیات او به قلم یوسف بن ابراهیم نحمن به خط عبری استنساخ شد. خلاصه‌ای از شرح ابن‌یعیش بر کتاب اول قانون را یعقوب قَفَنتُن به عبری فراهم کرد. (یعقوب قفنتن مؤلف رساله‌ای در حساب است؛ او در سال ۱۴۰۶ معلم بود و در سال ۱۴۳۹ وفات کرده بود؛ احتمالاً در کاستیل می‌زیست.) بخشی از شرح قانون هم به عبری ترجمه شد.

۲. شرح تفسیر تورات ابراهیم بن عزرا. بخشی از آن را شاید شخصی به‌نام یعقوب القَندَری به عبری ترجمه کرده که در تفسیر تورات سموئیل بن ظَرظَه (ملقب به ابن سنه) دیده می‌شود و او در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در بلنسیه می‌زیست.

۳. فرهنگ لغات مشکل اشعار عرب.

د. مسلمانان مغرب

محمد شَفره

ابوعبدالله محمد بن علی قربلیانی شَفْره. جراح مسلمان اندلسی که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم م/ هفتم ه‍ ق برآمد.

قربلیانی حاکی از انتساب او به قربلنته در نزدیک الچه در الیقانته است. لقب شَفْره (یا شِفره یا شُفره) نوعی کارد یا قمهٔ سرکج است، و رنو می‌گوید شاید اشاره‌ای باشد به کاردی که این محمد یا اجدادش برای کندن خاک و بریدن ریشه‌ها به‌کار می‌بردند. البته، به‌گفتهٔ کتاب الاحاطة، محمد عطار و گیاه‌شناسی معروف بود و شخصاً علف‌ها و ریشه‌های مورد نیازش را از کوه‌ها گرد می‌آورد و در این فن استاد بود و دفترهای زیادی (کنانیش = جمع کنّاش) را از یادداشت‌هایی ناخوانا پر کرده بود. این یادداشت‌ها به دست ما نرسیده است.

او در زمان ناصر ابوالجیوش سلطان نصری بیشتر در قادص می‌زیست. ناصر از سال ۱۳۰۸ م/ ۷۰۸ ه‍ ق تا ۱۳۱۴ م/ ۷۱۴ ه‍ ق در غرناطه حکومت کرد، تا اینکه خلع شد و به قادص رفت و در سال ۱۳۲۲م/ ۷۲۲ ه‍ ق در آنجا وفات یافت. بنابراین، محمد درحدود سال‌های ۱۳۱۴ ـ ۱۳۲۲ م/ ۷۱۴ ـ ۷۲۲ ه‍ ق در قادص می‌زیست. محمد در آنجا برای ناصر باغ گیاه‌شناسی به‌غایت مرتبی ساخت و در زمان شیوع وبا در آن شهر او را معالجه کرد. او

گاه به بلنسیه، غرناطه، الخسیراس (الجزیرة الخضراء)، حتی سبته سفر کرد.

او رساله‌ای در جراحی تألیف کرد به نام کتاب الاستقصا والابرام فی علاج الجراحات والاورام. این کتاب در سه بخش است، راجع به: ۱) ورم‌ها و غده‌های چرکی، علل، علایم و معالجهٔ آنها؛ ۲) جراحات، بیرون آوردن تیر، جبر[1] به‌معنی شکسته‌بندی؛ ۳) داروهای ساده و مرکب که در جراحی به‌کار می‌رود. بنابراین، رساله‌ای است کامل در جراحی، به صورتی که آن علم در سده‌های میانه درک می‌شد. مهم‌ترین مآخذ کتبی او کتاب تصریف ابوالقاسم قرطبی (دهم ـ ۲) بود، البته بیشتر بخش آسیب‌شناسی آن که به ورم‌ها و غدد مربوط است و نه بخش مربوط به جراحی. به علاوه، محمد می‌توانست به تجارب شخصی خودش متکی باشد و بسیاری موارد جالب را که شاهد بوده یا شخصاً معالجه کرده ذکر می‌کند. ابوالقاسم ۳۰ نوع ورم و غده را توصیف کرده و محمد ۳۶ نوع را، که برخی از آنها را مشکل بتوان از روی آثار موجود آسیب‌شناسی شناسایی کرد. از جملهٔ عللی که ممکن است موجب تأخیر یا مانع بهبودی زخم گردد، محمد با پیروی از ابوالقاسم قرطبی، تأثیر آب و هوای محل را می‌داند و می‌گوید جراحت در برخی مناطق بهتر از دیگر مناطق بهبود می‌یابد.

محمد شفره این کتاب را برای پسرش تألیف کرده و در آن بسیاری مشاهدات و تجارب خود را گرد آورده، که اغلب حزم و دوراندیشی و حتّی در مورد بحرانی خودداری از معالجه را توصیه می‌کند. او مشتاق بود بر اعتبار حرفهٔ خویش بیفزاید، حرفه‌ای که غالباً بر اثر دخالت افراد عوام از قبیل دلاک و حجام از اعتبار می‌افتاد.

ابن خاتمه

ابو جعفر احمدبن علی بن خاتمهٔ انصاری. شاعر و پزشک مسلمان اندلسی (متوفا پس از سال ۱۳۶۸م/ ۷۷۰ هـ ق).

ابن خاتمه در سال ۱۳۲۳ ـ ۱۳۲۴ م/ ۷۲۵ هـ ق در المریه زاده شد. او در سال ۱۳۶۹ م/ ۷۷۱ هـ ق هنوز زنده بود و در آن زمان ابن خطیب درکتاب الاحاطة با تحسین از او یاد می‌کند. او پاره‌ای اشعار و دو کتاب منثور نوشت.

۱. تاریخ المریه به‌نام المزیّة المریة علی غیرها من البلاد الاندلسیه، که در الاحاطة بارها از آن نقل قول شده است.

۲. رساله‌ای درباب طاعون که در سال‌های ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹م/۷۵۰ هـ . ق در المریه شیوع یافت، تحت عنوان تحصیل الغرض القاصد فی تفصیل المرض الوافد.

---

۱. واژهٔ اسپانیایی algebrista همان است و معنی اصلی‌اش جا انداختن استخوان. معنی بعدی‌اش سر جای خود قرار دادن (حل) معادله‌هاست.

رسالهٔ دومی از آن جهت اهمیت دارد که از نخستین گزارش‌های مربوط به طاعون سیاه است. (برای فهرستی از سایر آثار اولیه یادداشتی راکه در پایان مقالهٔ مربوط به جنتیله دا فولینیو آمده و یادداشت مفصل‌تر در فصل بیست و پنجم را ببینید.) اما در مورد المریه، طاعون در اول ژوئن سال ۱۳۴۸ م / سوم ربیع الاول ۷۴۹ ه‍ ق آغاز شد و هنگامی که ابن خاتمه در اول فوریهٔ سال ۱۳۴۹ م / ۲۱ ذی‌قعدهٔ ۷۴۹ کتابش را می‌نوشت، طاعون هنوز در آن شهر بیداد می‌کرد. رسالهٔ ابن خاتمه تنها از آن رو جالب نیست که نخستین گزارش است، بلکه در همین حال بهترین هم هست. در آن ده مسئله همراه با پاسخ مطرح شده: ۱) کلیاتی دربارهٔ طاعون، شامل بحثی دربارهٔ نام آن؛ ۲) علل عام و خاص؛ ۳) چرا برخی مردم قربانی طاعون می‌شوند، ولی دیگران علی‌رغم نزدیکی به آن زنده می‌مانند؟ چرا طاعون به المریه زودتر از جاهای دیگر اندلس رسیده؟ ۴)سرایت‌پذیری؛ نظریهٔ سرایت‌پذیری به‌خوبی توصیف شده است و تاحدی در آثار سده‌های میانه تازگی دارد: «حاصل تجارب طولانی من این است که اگر شخصی با بیماری در تماس باشد، به‌زودی در معرض بیماری با همان علایم قرار خواهد گرفت. اگر اولی خلط از سینه دفع کند، دومی هم خلط خونی دفع خواهد کرد... اگر اولی خیارک بیاورد، در بدن دیگری هم در همان ناحیه خیارک دیده خواهد شد. اگر اولی زخمی چرکین داشته باشد، دومی هم همان را خواهد گرفت؛ و بیمار دومی هم آن را به همان ترتیب به دیگران منتقل خواهد کرد.» (به نقل از مایرهوف، میراث اسلام، ص ۳۴۱؛ ۵) پیش‌گیری؛ ۶) مداوا؛ بقیه یعنی فصول ۷ تا ۱۰ مسائل فقهی است. این رساله حد وسطی است میان کتاب جنتیله دا فولینیو و رسالهٔ جامع دربارهٔ اپیدمی، که رسماً از سوی دانشکدهٔ پزشکی پاریس در اکتبر سال ۱۳۴۸ انتشار یافت. این دو رساله اندکی مقدم بر رسالهٔ ابن خاتمه بودند، که فلسفی‌تر از اولی و عملی‌تر از دومی بود. باید توجه داشت که ابن خاتمه، علی‌رغم اهتمام شدید دینی، تنها نظریه‌پرداز نبود، بلکه شرایط جغرافیایی و نسبت شیوع بیماری در هر نقطه را مورد بررسی قرار داد؛ او دارای اطلاعات خوبی بود و شخصاً مشاهدات زیادی داشت و عموماً منطقی و مطالبش دقیق و روشن است.

دست‌کم سه گزارش قدیم عربی از همان طاعون در دست است، یکی از ابن خطیب (چهاردهم ـ ۲) و دوتای دیگر از محمد بن علی شقوری (چهاردهم ـ ۲) و محمد بن محمدالمریاوی (چهاردهم ـ ۲).

ه‍. شرق اسلامی

عبدالله بن عبدالعزیز

عبدالله بن عبدالعزیز سیواسی. پزشک ترک که در اوایل سدهٔ چهاردهم شرحی عربی بر فصول بقراط نوشت، به‌نام عمدة‌الفحول فی شرح الفصول.

محمد بن محمد خجندی

نجیب‌الدین محمدبن محمد خجندی پزشک ماوراءالنهری که به عربی می‌نوشت (برآمدنش ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶م/ ۷۰۴ ـ ۷۱۶ هـ ق).

او در زمان اولجایتو خدابنده (ایلخان ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶) می‌زیست و آثار پزشکی متعددی به عربی نوشت، از جمله شرحی بر قانون ابن سینا؛ المختصر فی صناعة الطب؛ ترویح الارواح من علل الاشباح، و غیره.

احمد بن محمد کیلانی

این کیلانی شرح عربی فصول بقراط را به‌نام محمود جانی بیگ محمد (خان قبجاق ۱۳۴۰ ـ ۱۳۵۷ م / ۷۴۱ ـ ۷۵۹ هـ ق) تألیف کرده است.

ابن کُتُبی

یوسف بن اسماعیل بغدادی شافعی ابن کتبی (یعنی پسر کتاب‌فروش). پزشک مسلمان بغدادی (برآمدنش حدود ۱۳۱۱ م / ۷۱۱ هـ ق).

از او تنها یک کتاب می‌شناسیم که در سال ۱۳۱۱ م تألیف کرده، به نام مالایَسَعُ الطبیب جهله، در ادویهٔ مفرده. او قصد داشته کتاب دیگری در ادویهٔ مرکب بنویسد، ولی توفیق نیافته یا کتابش به‌دست ما نرسیده است.

مالایسع تلخیصی است از جامع الادویهٔ ابن بیطار (سیزدهم ـ ۱)، که آن را به نصف تقلیل داده است. این کتبی از مکررات، اشتباهات، اغلاط و اطالهٔ کلام ابن بیطار انتقاد می‌کند، ولی کتاب خودش ارزش کم‌تری دارد، چون در جریان تلخیص اقسام اطلاعات را به‌طور نامشخص مخلوط کرده، بدون این‌که مآخذشان معلوم باشد (در جامع‌الادویه همهٔ مآخذ دقیقاً ذکر شده است). اوبرخی مطالب نو اضافه کرده و به نظر می‌رسد برخی اطلاعات نو از مآخذ بلغاری یا روسی به‌دست آورده است.

محمود بن الیاس شیرازی

نجیب‌الدین محمود بن ضیاءالدین شیرازی (یا محمودبن شیخ صاین‌الدین الیاس). پزشک ایرانی که به عربی می‌نوشت (متوفا شیراز در سال ۱۳۳۰م/۷۳۱ هـ ق).

نجیب‌الدین یک دایرةالمعارف پزشکی خانگی نوشت به‌نام الکتاب الحاوی فی علم التداوی و معروف به حاوی صغیر. نسخه‌ای ازآن (در گوتا) به تاریخ ۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۷م/۷۳۸ هـ.ق و تقریباً مربوط به زمان مؤلف است. حاوی صغیر، علی‌رغم نامش تاحدی مفصل است، مثلاً یکی از نسخه‌های آن (در بیروت) شامل ۵۹۲ صفحهٔ بسیار ریز است. این کتاب در ۵ باب است، به‌ترتیب دربارهٔ ۱) کلیات؛ ۲) تب‌ها؛ ۳) بیماری‌های خارجی؛ ۴) داروهای ساده؛ ۵) داروهای

مرکب. درباب چهارم، داروها به ترتیب الفبایی مرتب شده؛ باب پنجم در ۵۰ فصل است.

از این ۵۰ فصل، ۴ فصل راجع به کلیاتی است از قبیل امتحان داروها، و خواص غذاها. ۴۶ فصل دیگر، بخشی مربوط است به اقسام داروها از قبیل روغن‌ها، رُب‌ها، مکیدنی‌ها؛ برخی دیگر دستورهای ساخت داروها برای موارد مختلف است، مانند داروهای قی‌آور، تنظیم کنندهٔ قاعدگی، ضد نازایی و غیره. باب پنجم از جهتی پادزهرنامه‌ای است که در آن داروها بر حسب خواص درمانی‌شان مرتب شده‌اند، و البته بیشتر پادزهرنامه است تا دستورنامه. در آن بیش از ۶۵۰ نسخه ذکر شده است.

ابن اَکفانی

ابو عبدالله شمس‌الدین محمد بن‌ابراهیم انصاری سنجاری مصری سخاوی، معروف به ابن اکفانی یا اکفانی. پزشک، طبیعی‌دان و دایرةالمعارف‌نویس عراقی (متوفا ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹م/ ۷۵۰ هـ ق).

ابن اکفانی در سنجار واقع در غرب موصل‌زاده شد، یا اصلش از آنجا بود؛ در قاهره به طبابت پرداخت و در سال ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹م از بیماری طاعون درگذشت.

او سه کتاب طبی نوشت؛ دو کتاب در تاریخ طبیعی و یک دایرةالمعارف کوچک.

۱. کشف الریْن فی احوال العین، دربارهٔ بیماری‌های چشم در سه مقاله: الف) تشریح، تعریف و کالبدشناسی چشم، کالبدشناسی عیناً از قانون ابن‌سینا نقل شده است؛ ب) بیماری‌های چشم، علل، علایم و معالجات آن. مؤلف کوشیده اقسام هرچه بیشتری از بیماری‌ها را شناسایی کند و در این راه آنها را به ترتیبی که پیشینیان شناسایی کرده‌اند مرتب ساخته است؛ مثلاً در حالی که عمار بن علی (یازدهم ـ ۱)، ۱۳ بیماری پلک را شناسایی کرده است و علی بن عیسی (یازدهم ـ ۱)، ۲۹ فقره را، ابن اکفانی ۴۳ فقره را نام می‌برد و خلف او، شاذلی (چهاردهم ـ ۲)، تعداد را به ۳۶ فقره کاهش داده است. برخی از تشخیص‌های ابن اکفانی اضافات مهمی است از قبیل گل‌مژه، کفگیرک، انقباض و جهش پلک. او برگشتگی مژگان را مورد مطالعه قرار داد و این مسئله را که خمیدگی آن به‌داخل ممکن است موجب ایجاد ناراحتی در قرنیه شود و مستلزم عمل جراحی گردد. معالجات خیلی مختصر بیان شده و گاه نامعقول است؛ ج) ادویهٔ مفرده به ترتیب الفبایی، شامل مواردی خیلی بیشتر از آنچه علی بن عیسی ذکر کرده است، ولی بعضی از آنها را حذف کرد.

تلخیصی از کشف الرین به قلم نورالدین علی مناوی در قرن بعد فراهم شد، تحت عنوان وقایة‌العین.

۲. کتاب غُنیة‌اللَبیب فی غیبة (حیثُ لایوجِد) الطبیب. رساله‌ای در طب خانگی.

۳. نهایة القصد فی صناعة الفصد. دربارهٔ خون گرفتن.

۴. النظر والتحقیق فی تقلیب الرقیق. توصیه‌هایی در مورد خرید غلام و کنیز، که ممکن است از

لحاظ انسان‌شناسی جالب باشد. در واقع، کاربرد قیافه‌شناسی در خرید برده با توجه به استعدادهای جسمانی یا روانی آنهاست. تنها نسخهٔ این کتاب (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، ۲۲۳۴ عربی) بسیارناقص است. ولی محمودبن احمد عَیْن‌تابی (۱۴۰۷ - ۱۴۹۶م/۸۱۰ - ۹۰۲ ه.ق) آن را شرح کرده است. شمارهٔ ۷ را هم ببینید.

۵. نخبة الذخائر فی احوال الجواهر در بحث از چهارده سنگ قیمتی و خواص آنها.

۶. ارشاد القاصد الی أسنی المقاصد. رسالهٔ دایرةالمعارفی مختصری دربارهٔ ۶۰ علم، که ۱۰ فقرهٔ آنها اصلی دانسته شده، ۷ فقره نظری ــ که عبارت است از منطق، الاهیات، طب، ریاضی و شعباتش (هندسه، حساب، نجوم، موسیقی) ــ ۳ فقره عملی ــ یعنی سیاست، اخلاق و تدبیر منزل. تقسیم طبیعیات به ۱۰ بخش، به‌جای ۷ بخش ابن سینا جالب است. این بخش‌ها به‌ترتیب افزایش پیچیدگی‌شان ذکر شده‌اند، دو بخش اولی دربارهٔ اجسام ساده است، ۷ بخش بعدی اجسام مرکب و آخری دربارهٔ اجسام ساده و مرکب هردو. فهرست آن از این قرار است: الف) احکام نجوم، ب) طلسمات، ج) اشکال خیالی (صور متخیله)، د) کیمیا، ه) کشاورزی، و) دام‌پزشکی، بازداری، ز) پزشکی، ح) قیافه‌شناسی، ط) تعبیر خواب، ی) سحر و جادو. فصل اول ارشاد شامل بحثی در اهمیت علم و اعتبار عالم است؛ فصل دوم دربارهٔ تحصیل و تدریس علوم است. این اثر را در مجموع می‌توان یک راه‌نمای عمومی برای دانشجویان به‌شمار آورد و در شمار آثار مشابه عربی است از قبیل تعلیم المتعلم برهان الدین زرنوجی (سیزدهم - ۱) و تذکرة السامع و المتکلم ابن جماعه ــ بگذریم از آثار بعدی. هدف مؤلف صرفاً بیان کاربرد و زمینهٔ هریک از علوم بود. با این که مطالب اظهار شده ضعیف است، ولی حاوی اطلاعات تاریخی زیادی است. چون سعی می‌کند نام دانشمندان مهمی راکه هریک از علوم را ایجادکرده یا توسعه داده‌اند ذکر کند؛ مثلاً در مورد هندسه از اوتولوکوس بی‌تی‌نیایی (چهارم - ۲ پ م)، اقلیدس، ارشمیدس، آپولونیوس، منلاوس (اول - ۲)، و یوسف مؤتمن (یازدهم - ۲) شاه سرقسطه نام می‌برد. به‌گفتهٔ حاجی خلیفه او از قریب ۴۰۰ کتاب نام برده است. و فصل نجوم و اخترگویی بیشتر ابتکاری است تا دقیق و قاطع. مطالعهٔ نجوم را از لحاظ الاهیات اسلامی می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد، که به‌ترتیب عبارت است از: الف) واجب، تعیین اوقات شرعی؛ ب) مستحب یا مندوب، مطالعهٔ براهین نجومی حکمت خداوند؛ ج) مباح، مطالعهٔ تأثیرات کواکب؛ د) حرام، اعتقاد به عمل مستقل کواکب. بنابراین، اخترگویی بی‌هیچ ابهام و عذری تحریم شده است.

تفسیر مجهول‌المؤلفی از ارشاد القاصد وجود دارد به‌نام کتاب الدُرّ النظیم فی أحوال العلوم و التعلیم. احمد بن‌مصطفی طاشکپری‌زاده بورسوی دایرةالمعارف‌نویس ترک (۱۴۹۵ - ۱۵۶۱م) در مفتاح السعاده و مصباح السیاده بار دیگر این کتاب راگسترش داده و ۱۵۰ (یا ۳۰۷) علم را شناسایی و توصیف کرده است.

۷. هم‌چنین، احتمالاً ابن اکفانی مؤلف رساله‌ای است در قیافه‌شناسی به نام کتاب أساس الرئاسة فی علم الفراسة (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نسخهٔ ۲۷۲۶ عربی) که خیلی شبیه رسالهٔ دمشقی در همین زمینه است و از همان مآخذ اقتباس شده است. شمارهٔ ۴ را هم در بالا ببینید.

ابن قیّم جوزیه

شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر بن قیم جوزیهٔ حنبلی. فقیه و پزشک شامی (۱۲۹۲ - ۱۳۵۰ م/ ۶۹۱ - ۷۵۱ هـ ق).

هم‌چنان که از نامش پیداست، پدر یا یکی از اجداد پدری او رئیس مدرسهٔ جوزیه در دمشق بود. ابن قیم در ژانویهٔ ۱۲۹۲ م/ صفر ۶۹۲ هـ ق احتمالاً در دمشق زاده شد. در سال ۱۳۱۰م/ ۷۱۰ هـ ق به ابن تیمیه پیوست، از پیروان پرشور او شد، در کارها و تاحدی در گرفتاری‌هایش شرکت جست. در قاهره هردو به زندان افتادند. او در سپتامبر ۱۳۵۰ م/ رجب ۷۵۱ هـ ق درگذشت.

قریب پنجاه رساله به او منسوب است، که اغلب در دفاع از فقه حنبلی به شیوهٔ استادش ابن تیمیه است. برخی از آنها هم در زمینه‌های دیگر است، از جمله:

۱. کتاب الطرق الحکمیه فی السیاسه الشرعیه. دربارهٔ قیافه‌شناسی و اهمیت آن برای فرمان‌روایان.

۲. کتاب الداء و الدواء، دربارهٔ بیماری‌ها و داروها.[1]

۳. کتاب الطب النبوی.[2]

۴. کتاب طب القلوب، درباره روان درمانی.

۵. تحفة المودود باحکام المولود. شعایر و ادعیهٔ مربوط به حفظ نوزاد.

۶. کتاب الفروسیة المحدیه بفنون القتال. دربارهٔ اسب، اسب‌سواری و فنون نظامی.

۷. حرمة السماع.

هم‌چنین کتاب‌هایی دربارهٔ سیرهٔ نبوی نوشت، از قبیل زادالمعاد فی هَدْی خیرالعباد که یک نسخهٔ بسیار قدیمی از آن (۱۳۷۴م/ ۷۷۶ هـ ق) در موزهٔ بریتانیاست.

و. چین

وانگ هائو ـ کو

پزشک چینی که در حدود ۱۲۳۲ ـ ۱۲۶۴ برآمد. بنابراین دقیقاً متعلق به سدهٔ سیزدهم است؛ از

---

۱. در فهرست آثار ابن قیم این اثر را نیافتم، به‌جای آن دو اثر دیگر به‌نام‌های الشافیة للامراض الفاشیة و الجواب الکافی لمن سأل عن الدواء الشافی ضبط شده است. ـ و.

۲. این کتاب با عنوان معجم التداوی بالأعشاب (فرهنگ گیاه‌درمانی) در قاهره (۱۹۵۸م) چاپ شده است. ـ و.

او درج ۲ ذکری نکرده‌ام، زیرا عقیده داشتم او در سال ۱۳۰۸ برآمده است. این خطا ــ اگر خطایی باشد ــ در زیر تبیین می‌شود.

وانگ هائو ـکو که تخلصش چین ـ چیه بود، در نزد مردم به هائی تسئانگ شین شنگ معروف بود. او عنوان چیه شیه[1] (دکتری) داشت. از شاگردان چانگ یوان ـ سو و لی کائو (سیزدهم ـ ۲) بود. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست.

گفته می‌شود او اصول قدیمی نبض را شرح و بسط داد و آن را با هشت نوع باد مربوط دانست (؟) و گفت که همه را می‌توان با شریان مچ در دست چپ دریافت. اصول نبض از دوران بسیار قدیم به یاری تخیل چینیان تبیین شد. قدیم‌ترین کتاب معروفشان در این زمینه مو چینگ در ده باب است که به اهتمام وانگ شو ـ هو (سوم ـ ۲)، تألیف و منشأ آثار فراوانی شد. (دست‌کم ۱۵۶ کتاب چینی در این زمینه وجود دارد). جالب‌ترین تحریر مو چینگ به زبان چینی، عربی و به فارسی به فرمان رشیدالدین فضل الله تهیه شد. به گفتهٔ مو چینگ نبض را در هر دست از سه نقطه می‌توان گرفت. از مچ دست، از کمی بالای آن و باز هم از آن بالاتر؛ و برای هر نقطه می‌توان آن را از پشت یا رو گرفت. بنابراین، دوازده نبض وجود دارد، در هر دست شش تا. فرض شده است که هریک از این نبض‌ها به یکی از اعضای بدن مربوط است. بدین‌ترتیب، می‌توان بغرنجیِ ساختگی این اصول را دریافت، که به مضحکه درافتاده است.[2]

۱. رساله در طب داخلی در یک باب، با مقدمه‌ای به تاریخ ۱۲۳۲. متن چاپی حاوی شرح حالی از مؤلف است، که مطالب گزارش حاضر قسمتی از آن گرفته شده است.

۲. مجموعهٔ نسخه‌هایی برای برخی بیماری‌ها که به‌ترتیب نام بیماری‌ها مرتب شده و فهرستی از داروهای مربوط به هر درد داده شده است. این رساله در ۱۲ باب است و در سال ۱۲۳۷ تألیف شده. (این با تاریخی که وایلی داده، یعنی «پیش از سال ۱۲۴۱» تطبیق می‌کند، ولی با تاریخ ۱۳۳۱ که هوبوتر داده ناهماهنگ است. تجربهٔ من نشان می‌دهد که تاریخ‌ها و اظهارات وایلی عموماً درست است، در حالی که هوبوتو درکارش اغلب دقت کم‌تری نشان داده است.) نظریهٔ غالب این کتاب، نظریهٔ موسوم به دوازده شاه‌رگ است. وانگ در این رساله از چانگ یوان ـ سو به‌عنوان «استادم» نام می‌برد.

۳. رساله دربارهٔ تب‌ها، در ۲ باب در شرح نظریهٔ لی کائو. این احتمالاً کتاب خود لی کائوست که وانگ هائو ـکو آن را تحریر کرده؛ عنوان آن «فهم این دشوار است» به ابتکار وانگ انتخاب شده است. از روی دو مقدمهٔ متن چاپی، که یکی از وانگ است، می‌توان قضاوت کرد که در

---

1. Wang Hao - Ko; Chin - chih; Hai ts'ang hsien sheng; chih shih

۲. نک مقدمه ۲، ۸۷۴. این اصول چینی را اول بار میشائیل بویم (انجمن یسوعی لمبرگ ۱۶۱۲ ـ ۱۶۵۹) به غرب شناساند.

اصل این کتاب به اهتمام لی کائو تألیف شده و نمی‌توان گفت ویراستار در آن چه تغییراتی داده است.

وانگ در مقدمهٔ خودش عنوان امپراتور را چیه تا آورده، که مطابق سال‌های ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۲ می‌شود، ولی شرح حال نویس وانگ (که پیش‌تر از او یاد کردیم) می‌گوید چیه تا غلط است و عنوان امپراتور چیه یوان بوده، که مطابق سال‌های ۱۲۶۴ ـ ۱۲۹۵ است. باید توجه داشت که سال ۱۲۶۴ با کتاب‌های ۱ و ۲ بهتر تطبیق می‌کند (۱۲۳۲، ۱۲۳۷) و هم‌چنین با سایر مطالب مربوط به شرح حال او. اگر وانگ شاگرد چانگ یوان ـ سو و لی کائو بوده باشد (و این مطلب ظاهراً اثبات شده است) و در سال ۱۲۳۲ یک رسالهٔ پزشکی نوشته باشد، در سال ۱۳۰۸ شخص بسیار سال‌خورده‌ای بوده (تقریباً صدساله). تاریخ ۱۳۰۸ ناممکن نیست، ولی نامحتمل است.

۴. یک دارونامه (فارماکوپه) در ۳ باب. باب اول در ۳ بخش: الف) در بحث از نظریهٔ یین یانگ و تعدادی داروها؛ ب) راجع به استفاده از دارو به‌طور کلی؛ پ) نظریهٔ کلی خود وانگ. باب‌های دوم و سوم حاوی بررسی مشروح داروهای مختلف و شرح یکایک آنهاست. خواص و کاربرد هر دارو ذکر شده است، همراه با اظهاراتی از کتاب‌های دیگران، به‌ویژه از چانگ چونگ ـ چین (دوم ـ ۲) و لی کائو. هم‌چنان که در مورد کتاب دوم ذکر شد، نظریهٔ کلی مربوط به دوازده شاه‌رگ است و بیماری‌های زیادی براساس این دستگاه ساختگی توصیف شده و در آن هریک از آن شاه‌رگ‌ها به ترتیب به صدراعظم، وزیر، دستیار و غیره نامیده شده‌اند.

۵. رساله درباب بیماری‌های کودکان.

تسو شوان

تسو شوان.[1] پزشک چینی مربوط به عصر سلسلهٔ یوان (برآمدنش حدود ۱۳۰۷).

پزشکی به نام چئن چیه در زمان امپراتوری یوان فنگ (۱۰۷۸ ـ ۱۰۸۶)، رساله‌ای نوشته است دربارهٔ چگونگی مراقبت و تغذیهٔ سال‌خوردگان. تسوشوان در سال ۱۳۰۷ سه مقالهٔ دیگر بر آن افزود و تمام رساله در ۴ مقاله در سال ۱۳۴۲ انتشار یافت.

مقاله‌های ۲ و ۳ که در یکی از مجلدات دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین آمده اخیراً توسط کتاب‌خانهٔ کنگره خریداری شد و این دو مقاله شماره‌های ۱۱۶۱۸ و ۱۱۶۱۹ آن دایرةالمعارف است. در آن توصیه‌های پزشکی و غذایی و نسخه‌های مختلفی در مورد تهیهٔ غذا و نوشیدنی برای حفظ سلامتی و راحتی سال‌خوردگان دیده می‌شود. این نسخه‌ها بارها در کتاب‌های پزشکی دورهٔ مینگ نقل شده است.

---

1. Tsou Hsüan

وانگ یو

وانگ یو. پزشک چینی (برآمدنش ۱۳۰۸).

وانگ یو در سال ۱۳۰۸ (که البته این تاریخ مقدمهٔ کتاب اوست) کتابی دربارهٔ پزشکی قانونی تألیف کرد، که در آن وظیفهٔ مأموران رسیدگی به مرگ‌های ناگهانی توصیف شده است. احتمالاً این جز تحریری تازه از کتاب معروف سونگ تزئو (سیزدهم ـ ۱) نبود. البته، کتاب سومی هم در این زمینه از مؤلفی ناشناس در دست است، به نام پئینگ یوان لو. همهٔ این عنوان‌ها، شی یوان لو، وو یوان لو، پئینگ یوان لو، که می‌توان لی یوان لو را هم بدان‌ها افزود، در واقع معادل یکدیگرند و واژهٔ لو به معنی «گزارش» است و دوتای دیگر به معنی «روشن کردن واقعه» یا چیزی شبیه آن (مثلاً وو یوان یعنی بدون بی انصافی؛ به اصطلاح معلوم کردن اصل واقعه از روی عدالت).

ون ـ جن کوئی

ون ـ جن کوئی.[1] پزشک چینی (برآمدنش حدود ۱۳۲۳). مؤلف رساله‌ای راجع به آبله (یا بیماری مسری دیگر؟) که در سال ۱۳۲۳ انتشار یافت.

اطلاعات مربوط به ون ـ جن کوئی و کتابش مشکوک است، ولی شکی نیست که از مدت‌ها پیش آبله را در چین می‌شناختند و با آن مبارزه می‌کردند. مشکل بتوان گفت آبله از کی در چین شناخته شد؛ عقیدهٔ رایج این است که در سال بیست و پنجم سلطنت چین وو (نخستین امپراتور سلسلهٔ هان شرقی، کوانگ ووتی ۲۵ ـ ۵۸) یعنی در سال ۴۹ و در جریان جنگی با خارجیان (هون‌ها؟) در هونان یا هوپه این اتفاق افتاد. نخستین توصیف آبله در آثار چینی، بلکه در نوشته‌های سراسر جهان،[2] در یکی از آثار کو هونگ (چهارم ـ ۱) دیده می‌شود. در آسیا سنت‌های دیرپای «مایه‌کوبی» وجود داشته، ولی نخستین گزارش چینی مربوط به خانوادهٔ وانگ تان صدراعظم سلسلهٔ سونگ از سال ۹۵۷ تا ۱۰۱۷ است. حادثهٔ مذکور در زمان امپراتوری چن تسونگ (۹۹۷ ـ ۱۰۲۲) اتفاق‌افتاد. پزشکی که این کار را انجام داد در کوه‌های امئی در سسو چوان می‌زیست. بنابراین، انتشار رسالهٔ چینی تازه‌ای در مورد آبله در سال ۱۳۲۳ کاملاً قابل‌قبول است.

هو سسو ـ هوئی

هو سسو ـ هوئی.[3] پزشک چینی که در زمان امپراتوری جن تسونگ از سلسلهٔ یوان (۱۳۱۱ ـ ۱۳۲۰) برآمد و (براساس مقدمهٔ کتابش) از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۳۰ مشاور غذایی امپراتور بود.

---

1. Wen - jen Kuei

۲. شاید به استثنای هرودتُس رومی (اول ـ ۲)؟

3. Hu Ssu - hui

او در سال ۱۳۳۰ کتابی نوشت به نام قواعد ضروری خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و آن را به امپراتور وِن تی تقدیم کرد. این کتاب از کتاب‌های ادویهٔ مفرده و سایر آثار پزشکی اقتباس شده است و در عین حال، حاوی تجارب شخصی خود اوست. گیاهان سودمند و روش آماده ساختن آنـها را برای عرضه به مشتری شرح داده است.

از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۰ تعدادی مصایب پشت سرهم موجب بی‌نوایی وسیعی شد و به‌ویژه به تدوین چنین کتابی امکان داد. در سال ۱۳۱۹ همهٔ جاده‌های شانتونگ و هوایِنان را سیل برد. در سال ۱۳۲۰ در هونان قحطی شد، که با شورش آچاکپا پسر امپراتور یسون تیمور اوضاع آن بدتر گشت؛ در سال ۱۳۲۲ زمین‌لرزه‌هایی روی داد؛ در سال ۱۳۲۷ خشک‌سالی، ملخ، قحطی، شکست و باز هم زمین لرزه؛ در سال ۱۳۳۰ قحطی دیگری در هونان.

کتاب در ۳ مقاله است، که مقالهٔ دوم به معالجهٔ بیماری‌ها از راه پرهیز غذایی اختصاص دارد. او دو نوع بری بری خشک و تر را تمیز داد. نوع حاد یا تر را ناشی از روح آتشین دانست[1] و نوع مزمن، خشک یا آتروفیک را ناشی از روح سرد. برای اقسام بری‌بری دستورهای غذایی خاصی داد؛ جالب است که این دستورها حاوی مقدار زیادی مواد ویتامینی است. وقتی در نظر بگیریم که چینیان دارای تجارب سنتی در زمینهٔ بیماری‌های ناشی از نارسایی غذایی بودند و به‌طور تجربی آموخته بودند آنها را با غذاهای مناسب درمان کـنند (یـعنی بـا غـذاهـایی کـه حـاوی ویتامین‌های لازم بود)، این مطلب کم‌تر موجب شگفتی می‌گردد؛ مثلاً در آثار چانگ چونگ ـ چینگ (دوم ـ ۲)، معروف به جالینوس چین چنین معلوماتی را می‌توان یافت. نویسنده‌ای به نام هان یو (۷۶۸ ـ ۸۲۴)، در یکی از مقالاتش می‌گوید که بری بری به‌ویژه در جنوب یانگ تسه شایع است؛ این مطلب در سال ۱۹۳۵ هم هنوز درست بود، زمانی که یک پزشک جدید چینی آن را ناشی از تفاوت شمال گندم‌خور و جنوب برنج‌خور دانست.

متن کتاب هو در زمان سلسلهٔ مینگ به فرمان امپراتور تائی تسونگ (۱۴۵۰ ـ ۱۴۵۷) تجدید چاپ شد. این چاپ حاوی تصویری است از مشاورهٔ دو پزشک چینی، همراه شاگردشان در حضور بیمار و بر آن نوشته شده «غذا بسیاری از بیماری‌ها را درمان می‌کند»؛ سایر تصاویر کتاب گیاهانی را نشان می‌دهد که بر ارواح مختلف اثر دارند و موجب درمان بیماری‌های مختلف می‌شوند.

---

۱. آثار پزشکی چینی اغلب بیماری‌ها را به اختلال در وضع عادی چِئی، یعنی ویـژگی‌های یک بـخش از بـدن نسبت می‌دهند و مثلاً می‌گویند پئی چئی (روح طحال یا وضع طحال)، کان چئی (روح کبد)، چیائو چئی (روح پا = بری بری)، که چیزی شبیه نیروی حیاتی پاراکلسوس است. ولی چینیان ارواح خـارجـی هـم دارنـد، مـانند هوئوچئی (روح آتشین یا گرم) و هان چئی (روح سرد)، که ممکن است موجب اعتدال موجود زنده یا بر هـم خوردن سلامتی او شوند. علاوه بر این، چئی معنای دیگری هم دارد، معادل روح نباتی. هـم‌چنین، حـیوانـات طبیعتی خاص خود دارند، به نام نفس حیوانی، و انسان هم یک روح عالی دارد (بـه نـام نـفس مـمیزه = روح شناخت). این‌مقایسه میان اندیشهٔ چینی و یونانی از روی ناچاری و تاحدی خطرناک است، ولی بی‌فایده نیست.

وئـی ئـی ـ لیـن

وئی ئی ـ لین.[1] پزشک چینی (برآمدنش حدود ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۷).

وئی ئی ـ لین متخلص به تا ـ چائی در سال ۱۳۲۸ به گردآوری مجموعهٔ بزرگی از نسخه‌های پزشکی حاصل تجارب خودش و پنج نسل از اجدادش پرداخت و در سال ۱۳۳۷ آن را به اتمام رساند. این کتاب در هشت بخش است: بیماری‌های رگ‌های بزرگ؛ بیماری‌های رگ‌های کوچک؛ بیماری‌های اعصاب؛ بیماری‌های زنان و زایمان؛ بیماری‌های چشم؛ بیماری‌های دهان، دندان و گلو؛ شکسته‌بندی و معالجهٔ زخم ناشی از تیر؛ جوش و دمل. کتاب با قواعد حفظ تن‌درستی به نقل از سون سسو ـ مو (هفتم ـ ۲) پایان می‌یابد. نسخه‌های مربوط به طب سوزنی در سراسر کتاب پراکنده است.[2]

وئی ئی ـ لین اصول نبض را گسترش داد، که در این باره یادداشت مربوط به وانگ هائو ـ کو را ببینید. او بیش از ده نوع جدید نبض به‌عنوان علایم تشخیص بر اصول قبلی افزود.

چئـی تـه ـ چیـه

چئی ته ـ چیه.[3] پزشک چینی (برآمدنش حدود ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۷).

چئی ته ـ چیه در سال‌های ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۷ رساله‌ای در دو مقاله نوشت به نام جوهر جراحی، که در آن از جمله از بیماری‌های مختلف اندام‌های تناسلی به بحث پرداخت. او می‌گوید این بیماری‌ها سه نوع است و هر سه از اقسام قرحه‌ها به شمار می‌روند. در مورد سیفیلیس کاری نمی‌شود کرد.

هُـوا شـو

هُوا شو.[4] پزشک چینی (برآمدنش سال ۱۳۴۱).

هوا شو، متخلص به پو ـ جِن، آثار پزشکی زیادی نوشت که مهم‌ترینش رساله‌ای است در پزشکی عملی در سه مقاله، که در سال ۱۳۴۱ انتشار یافت و در آن از کالبدشناسی، فیزیولوژی و

---

1. Wei I - lin

۲. درمورد طب سوزنی و موکسا (دو موضوع نزدیک به‌هم) نک ج ۲، ۸۷۶. هر دو روش در چین بسیار قدیمی است. قدیم‌ترین رسالهٔ مستقل چینی چیا ـ ئی ـ چینگ است، که در آن هوانگ فو (سوم ـ ۲)، سنت‌های قدیم را تنظیم کرده است. این سرچشمهٔ تعداد بسیار زیادی آثار چینی و ژاپنی در این زمینه شد. این عمل دست‌کم در سال ۵۶۲ م در ژاپن معرفی شده بود؛ ولی تا هزار سال بعد در غرب شناخته نشد، یعنی تا زمان لویس دو آلمدا (حدود ۱۵۲۳ ـ ۱۵۸۳) و انگلبرت کَمپفر (۱۶۵۱ ـ ۱۷۱۶) سیاح آلمانی. به‌عنوان نمونه‌ای از آثار چینی بهتر است ذکری بکنم از *Chen chiu ta ch'eng* تألیف یانگ چی ـ چو، پزشک سلطنتی عصر وان لی (۱۵۷۳ ـ ۱۶۲۰) در ۱۰ مجلد، که بارها چاپ شده و مورد شرح و بسط قرار گرفته است.

3. Ch'i Te - chih

4. Hua Shou

آسیب‌شناسی عروق بحث شده است. این کتاب در ژاپن هم به اندازهٔ چین شهرت یافت. او هم‌چنین بهترین تحریر و شرح نان چینگ، اثر کلاسیک پزشکی تألیف پین چئیائو (پنجم پ م) را نوشت.

چو تان ـ چئی

چو تان ـ چئی[1] پزشک چینی (۱۲۸۱ ـ ۱۳۵۸)، آخرین «چهار پزشک معروف سلسله‌های چین و یوان».

چو تان ـ چئی نام اصلی او نبود، بلکه در میان مردم بدان شهرت داشت. تخلص او چنگ ـ هنگ و لقبش ین ـ شین بود.

«چهار پزشک معروف چین و یوان» عبارت بودند از لیو وان ـ سو (یازدهم ـ ۲)، چانگ تزو ـ هو (دوازدهم ـ ۲)، لی کائو (سیزدهم ـ ۱)،[2] بالاخره چو تان ـ چئی.

چو تان ـ چئی در سال ۱۲۸۱ در ئی ـ وو، چکیانگ زاده شد. مقدمات را در زادگاهش آموخت و به امید یافتن شغلی دولتی به تحصیل آثار کلاسیک پرداخت. گفته می‌شود او پیرو تائو بود؛ ولی این مطلب گمراه‌کننده است. واقعیت این است که او به کوه پاهوا رفت و نزد ون ئی ـ کونگ[3] به تحصیل پرداخت، که دقیقاً یک تائویی نبود، بلکه از مروجان آیین نوکنفوسیوسی چوشی (دوازدهم ـ ۲) بود. در داستان گفته می‌شود، انگیزهٔ چو برای آموختن پزشکی از آن ناشی شد که استادش شو به بیماری مزمنی مبتلا بود و چو امیدوار بود علاج او را بیابد[4] (بعدها علاج آن را یافت و همین موجب شهرت او شد).

چو در پی کسب معلومات پزشکی به سوچو در نانکینگ و محل‌های دیگر و سرانجام به هانگچو سفر کرد و از پزشک عجیبی به نام لو چیه ـ تئی درس آموخت. این لو خود از شاگردان چانگ یوان ـ سو بود. چو از او سنت‌های پزشکی یوان و آنچه را که در ادویهٔ مفردهٔ سونگ وجود داشت، فرا گرفت.

ولی او برای خود نظریه‌های نو تدوین کرد؛ مثلاً نظریهٔ آتش‌های درونی: آتش اصلی که در قلب است و آتش‌های فرعی که در کبد و کلیه جای دارند. بیماری‌ها از این آتش‌ها و تضاد آنها ناشی می‌شوند. به‌علاوه، او مدعی شد که تعادل میان دو اصل یانگ (نر یا فعال) و یین (ماده یا

---

1. Chu Tan- ch'i

۲. او را به‌غلط در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم جای داده‌ام (مقدمه ۲، ۱۹۶۲). وقتی آن یادداشت را می‌نوشتم نمی‌دانستم لی کائو (= لی توانگ یوان) در سال ۱۲۵۱ در ۷۲ سالگی مرده است؛ بنابراین دقیقاً به نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم تعلق دارد.

۳. نام واقعی او Hsu Chien و تخلصش I Chih بود. پس‌از مرگ با نام Wen I تقدیس شد.

۴. به گفتهٔ شین یوان شیه مقالهٔ ۲۴۲، این بیمار مادرش بود، نه استادش شو.

منفعل) در بدن، ممکن است بر اثر غلبهٔ یانگ مختل شود و در این صورت پزشک باید از راه تقویت یین در صدد معالجه برآید. مکتب پزشکی که این نظریه را پذیرفت، به یانگ یین موسوم شد، یعنی تقویت‌کنندهٔ یین.[1]

آثار پزشکی زیادی به چو تان ـ چئی منسوب است که به قلم خود او نوشته شده، یا شاگردانش تحریر کرده‌اند. دو اثر مهم‌تر از همه عبارت است از:

۱. تان ـ چئی شین فا، که شاگردانش تحریر کرده‌اند و مجموعهٔ پزشکی بزرگی است (بیش از ۹۰۰ صفحه) در ۲۴ مقاله، دربارهٔ ۱) تأثیرات زیان آور ۲) بیرونی؛ ۳) درونی؛ ۴) باد؛ ۵) سرما؛ ۶)گرما؛ ۷و۸) رطوبت؛ ۹و۱۰) ترشحات فضولات و غیره؛ ۱۱) آتش؛ ۱۲) باد؛ ۱۳) گرمای خشک؛ ۱۴ ـ ۱۷) شوق و غضب ناشی ازگرما، آتش و رطوبت؛ ۱۸) تراکم؛ ۱۹) خلأ؛ ۲۰ ـ ۲۱) بیماری‌های زنان؛ ۲۲ ـ ۲۳) بیماری‌های کودکان؛ ۲۴) اشارات درمانی گوناگون.

۲. کتاب ادویهٔ مفرده یا گیاه‌نامه که یکی از ۴۲ مأخذ ادویهٔ مفردهٔ بزرگ تألیف شده در سال‌های ۱۵۵۲ ـ ۱۵۷۸ است و قرن‌ها ملاک و مأخذ آثار چینی در این زمینه قرار گرفت. این کتاب خود به‌صورت شرحی بر ادویهٔ مفردهٔ کئوتسونگ ـ شیه (دوازدهم ـ ۱)، نوشته شده است و در آن از ۱۹۶ دارو بحث شده که جز چندتایی همه از علف‌هاست.

این هر دو کتاب را فانگ کوانگ متخلص به یو ـ چیه تحریر کرد و در سال ۱۵۳۶ با مقدمه‌ای از چیا یونگ، دوست فانگ کوانگ، انتشار یافتند.[2]

ویژگی جالب کار چو تان ـ چئی ذکر روغن چولموگرا برای نخستین بار است برای معالجهٔ جذام. استفاده از آن روغن به دوران بسیار قدیمی باز می‌گردد و دلیلش افسانه‌های زیادی است که راجع به کشف آن وجود دارد؛ نامش ریشهٔ هندی (بنگالی) دارد. ولی چو آن را وارد آثار علمی کرد. او خودش این دارو را به علت اثر ناراحت‌کننده‌اش بر معده تایید نمی‌کند؛ زیرا دارویی بسیار قی‌آور است و مقدار کمی از آن موجب استفراغ شدیدی می‌شود. وقتی آن عارضه و عوارض دیگر بر اثر ترکیب آن با اتیل استر از میان رفت، روغن چولموگرا به‌صورت بهترین داروی جذام درآمد.[3]

به گفتهٔ شین یوان شیه در مقالهٔ ۲۴۲، چو شاگردی داشت به‌نام وانگ متخلص به آن تائو، که دو رسالهٔ پزشکی نوشت و در آنها نظریات استادش را پروراند.

---

۱. خوانندهٔ غیرچینی باید توجه داشته باشد که حرف یانگ در عبارت «یانگ یین» با حرف معروف اصل نرینهٔ یانگ متفاوت است و تلفظش هم فرق می‌کند.

۲. عنوان چینی ۶کتاب دیگر او در اینجا ذکر شده است. ـ م.

۳. نخست سعی شد از روغن چولموگرا به‌صورت تزریقی استفاده شود. تهیهٔ اتیل استر به وسیلهٔ آرتور لیمن دین (۱۷۷۸ ـ) شیمی‌دان صنعتی در هاوایی انجام شد و طی مقاله‌ای توسط او و هری ت. هولمن در سال ۱۹۱۹ انتشار یافت.

ز. ژاپن

کاجیوارا شُوزِن

کاجیوارا شوزِن،[1] پزشک ژاپنی (برآمدنش ۱۳۰۳ ـ ۱۳۳۸).

کاجیوارا نام خانوادگی اوست، نامی که کاجیوارا کاگِتوکی (متوفا ۱۲۰۰) سامورایی اهل ساگامی موجب شهرت آن شد. کاجیوارا شوزن پزشک آشیکاگا شوگون بود و این نشان می‌دهد که دست‌کم تا سال ۱۳۳۸ زنده بوده است.

او مؤلف دو رسالهٔ پزشکی مهم است. در سال ۱۳۰۳ یک رساله در پزشکی عمومی تألیف کرد که بیشتر از آثار چینی و هم‌چنین ملاحظات خودش اخذ شده بود. دو بخش آن راجع به کالبدشناسی و فیزیولوژی است و حاوی شرحی است راجع به پنج اندام قفسهٔ سینه، شش، اندام‌های داخل شکم و دوازده شریان. ساختمان و کارکرد بدن انسان به سبک چینی بیان شده است.

در سال ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۵ رسالهٔ پزشکی مفصل‌تری نوشت، حاوی دارونامه (فارماکوپه). نخست ۶۲ مجلد بود، ولی دو مجلد آن خیلی زود گم شد. این کتاب هم از نمونه‌های چینی اقتباس شده، ولی در عین حال شامل اضافات و انتقادات ابتکاری است.

تجسم بهتری از رشد پزشکی ژاپنی در اوایل سدهٔ چهاردهم از این واقعیت به دست می‌آید که نین‌سئی کاهن بودایی (متوفا ۱۳۰۳) مؤسس آسایشگاه‌هایی برای جذامیان و سایر بیماران علاج‌ناپذیر و هم‌چنین مؤسس برخی بیمارستان‌های خیریه بوده است.

آکی موریسادا

آکی موریسادا.[2] پزشک ژاپنی (متوفا ۱۳۵۸).

آکی نام خانوادگی اوست. آکی موریسادا پزشک دربار بود و تخصصش در مامایی. رساله‌ای به‌نام جیسَن هو به وی منسوب است.

---

1. Kajiwara Shozen
2. Aki Morisada

فصل دوازدهم



تاریخ‌نگاری
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها مدخل‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای تاریخ‌نگاری جمعی که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر ذکر شده است. برای بررسی کلی تاریخ‌نگاری در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش دوازدهم از فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آنجا را می‌توان از فهرست پایان کتاب به آسانی به‌دست آورد.

الف. مسیحیت غربی

۱. ایتالیا

ریکوبالدو دا فرارا

ریکوبالدو دا فرارا.[1] مورخ و جغرافی‌دان ایتالیایی که به لاتینی می‌نوشت (متوفا ۱۳۱۲ یا پس از آن).

جروازیو ریکوبالدو اهل فرارا بود؛ به‌گفتهٔ خودش در سال ۱۲۴۳ شاهد معجزه‌ای در پادوا بوده و در سال ۱۲۵۱ که هنوز جوان بوده در فرارا پای وعظ پاپ اینوکنتیوس چهارم نشسته است. بنابراین، او متعلق به سدهٔ سیزدهم است. چون در ج ۲ از او ذکری نشده و به علت این‌که دست‌کم نوشتن یکی از کتاب‌هایش تا سال ۱۳۱۲ ادامه یافته است، او را در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم قرار داده‌ایم. او در راونا برآمد و در آنجا مقام کانُنی داشت.

او تاریخی به‌نام پُمراریوم نوشت در سه بخش: ۱) تاریخ امپراتوران آلمان از شارلمانی تا سال ۱۲۹۷؛ ۲) تاریخ پاپ‌ها از سال ۹۵ تا ۱۲۴۹؛ ۳) تاریخ جهان از آغاز تا سال ۱۳۱۲. جووانی پسر لنیامه اهل مسینا ذیلی بر بخش سوم نوشت، شامل حوادث تا سال ۱۴۶۹. ماتئو

1. Riccobaldo da Ferrara, Ricobaldus Ferrariensis

ماریا بویاردو، کنت اسکاندیانو (۱۴۳۴ - ۱۴۹۴)، مؤلف معروف دلبر اورلاندو، بخش اول را به ایتالیایی ترجمه کرد. ادعا شده که این اقتباسی از آثار مختلف بوده که بویاردو آن را به ریکوبالدو نسبت داده است، ولی چرا باید چنین کاری بکند؟

تصور می‌کنم همین ریکوبالدو مؤلف متنی جغرافیایی است که در یک مجموعهٔ خطی سدهٔ چهاردهم (واتیکان، اتوبن، ۲۰۷۲ لاتین) دیده می‌شود و کتاب استاد ریکوبالدوی فرارایی درباب محل شهرها و جزایر و دریاها نام دارد (برگ ۴۵ الف - ۵۸ ب). مانند جغرافی‌دان ناشناس راونایی (هفتم - ۲)، که ریکوبالدو از او نقل کرده، زمین را به دوازده منطقه تقسیم کرده است (دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب).

دینو کمپانیی

دینو کمپانیی[1] سیاست‌مدار، مورخ و شاعر فلورانسی (حدود ۱۲۶۰ - ۱۳۲۴). درحدود سال ۱۲۶۰ در فلورانس زاده شد. جوان‌ترین فرزند از شش پسر پرینو کمپانیی.

او تاجر ابریشم و عضو صنف ابریشم‌فروشان بود. به ریاست آن صنف انتخاب شد و این افتخار در سال‌های بعد پنج بار دیگر نصیب او گردید. او در شورای شهرداری نیز سمت هایی داشت. در سال ۱۲۹۳ رئیس شورای جمهوری فلورانس شد. در ۲۶ فوریهٔ ۱۳۲۴ وفات یافت و در سانتاترینیتا مدفون شد.

دینو در جوانی شعر می‌گفت و تصنیف و غزل می‌سرود. پنج قطعه‌ای که از او باقی مانده احتمالاً بخش کوچکی از آثار فراوان اوست. هوشمندی که منظومه‌ای است تمثیلی در ۳۰۹ بند و معمولاً آن‌را به او نسبت می‌دهند، در سال ۱۳۰۱ نوشته شده است. در بخشی از این شعر بسیاری از جواهرات را توصیف می‌کند و خواصشان را شرح می‌دهد. مطالب این بخش از کتاب ماربود (یازدهم - ۲)، داستان اسکندر و داستان تروا اقتباس شده است. در آن اشارهٔ مستقیمی به استفاده از ابریشم چینی دیده می‌شود. هوشمندی مهم‌ترین شعر بدون قافیه تا پیش از ملکهٔ زیبا تألیف اسپنسر است.

معروف‌ترین اثر دینو تاریخ حوادث زمان ما نام دارد و مربوط به سال‌های ۱۲۸۰ - ۱۳۱۲ است و در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲ نوشته شده است. این احتمالاً تنها اثر منثور دینوست، زیرا انتساب شایعات بی‌اساس دربارهٔ پاپ یوحنای بیست و دوم به او بسیار مشکوک است.

تاریخ حوادث زمان ما یک تاریخ به مفهوم دقیق کلمه نیست، بلکه داستان سیاه و سفید (مبارزهٔ میان دو فرقهٔ هواداران پاپ) با توجه به نقش خود او در مبارزه یا بونیفاس هشتم و بعداً

---

1. Dino Compagni

با امپراتور هانری هفتم است و فعالیت مستمر مؤلف را نشان می‌دهد که مانند دانته از سفیدها بود، ولی هوشیاری و مهربانی‌اش مانع از توقیف یا تبعیدش می‌شد. شخصیت او در زمینه‌های دیگر هم دانته‌وار بود: میهن‌پرستی پرشور، دوستاری حقیقت، اعتقاد محکم، موجزگویی. تاریخ او حاوی گزارش‌هایی تصویروار از حوادث عمده و تحلیلی دقیق از اوضاع سیاسی است. دینو تصویر دقیقی از مردانی به‌دست می‌دهد که در آن سال‌ها نقش سیاسی عمده‌ای داشتند. علی‌رغم نادرستی، تناقض‌های موجود و عدم رعایت تاریخ‌های دقیق حوادث، کتابی است بسیار جالب و قابل قیاس با آثار یولیوس قیصر و سالوست، که به‌حق سرآغاز یک سلسله تاریخ‌های بی‌مانند در معرفی نبوغ فلورانسی است، درست هم‌چون آثار نقاشان آن. تاریخ دینو در مقایسه با ویلانی، منحصراً به رویدادهای سیاسی پرداخته؛ هم‌چنین به مراتب ذهنی‌تر و اغراق‌آمیزتر است.

بحث‌های زیادی در مورد اصالت انتساب این تاریخ به کمپانیی در جریان بوده است. برخی منتقدان برآن‌اند که این کتاب در سدهٔ پانزدهم جعل شده و استدلال می‌کنند در آن اشتباهات چندان زیاد است که از یک شاهد عینی بعید است و سبک آن هم جدیدتر است. این موضوع هنوز حل نشده است. احتمال دارد که این تاریخ، که در دست ماست، جعلی نباشد، بلکه بازنویسی متن اصلی باشد که کمپانیی مؤلف آن بوده است.

جووانی ویلانی

جووانی ویلانی،[1] سیاست‌مدار و مورخ، بزرگ‌ترین مورخ فلورانسی و یکی از مورخان بزرگ سده‌های میانه (متوفا ۱۳۴۸).

جووانی ویلانی در زمانی نامعلوم در فلورانس زاده شد، احتمالاً در ربع آخر سدهٔ سیزدهم، چون در جشن قران ۱۳۰۰ در رم حضور داشت و به‌عنوان یک مورخ فلورانسی در آنجا ایفای نقش کرد. او تعلیماتی برای تجارت کسب کرد و در سال‌های ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۸ برای امور تجارتی به فلاندر و فرانسه رفت. از سال ۱۳۱۶ به بعد در دولت فلورانس مأموریت‌های مختلف داشت، سه بار رئیس دادگستری بود، مدیر ضراب‌خانه شد، عضو کمیسیون رسیدگی به قحطی سال ۱۳۲۸، خزانه‌دار هزینه‌های ساختمانی باروی جدید شهر در سال ۱۳۳۱ بود؛ یکی از آخرین خدماتش به زادگاه خود این بود که به‌عنوان گروگان جنگی در سال ۱۳۴۱ در فرارا به ماستینوی دوم دلا اسکالا واگذار شد. او در مذاکرات سیاسی شرکت جست. به علاوه، در حوادث سیاسی و نظامی کشورش شرکت داشت، هم‌چنین شاهد مشکلات اقتصادی بود که نقطهٔ اوجش ورشکستگی بانک‌های باردی و بُناکُرسی در سال ۱۳۴۵ بود (این ورشکستگی‌ها بیشتر ناشی

---

1. Giovanni Villani

از جنگ‌های ویرانگر با خانوادهٔ اسکالا و با پیزا بود). پس از آن ویلانی به زندان افکنده شد و در سال ۱۳۴۸ از طاعون مرد.

جووانی ویلانی با تألیف تاریخ فلورانس به زبان ایتالیایی، به نام تاریخ نو، نام خود را جاودانی کرد. بی‌شک در آن زمان فلورانس یکی از مراکز بازرگانی و مالی جهان بود؛ شهری بین‌المللی و یکی از بهترین مراکز خبرگیری از امور جهان. ویلانی از حزب هوادار پاپ بود، ولی نه در هواداری سرسختی دینو را داشت و نه در نوشتن قدرت قلم او را.

تاریخ نو او در دوازده مقاله است و از زمان‌های اساطیری تا سال ۱۳۴۸ را در بر می‌گیرد. مطابق معمول، بخش‌های مربوط به گذشته‌های دور از تواریخ دیگر اقتباس شده است. کتاب جووانی از مقالهٔ هفتم است که ارزش واقعی خود را نشان می‌دهد و شش مقالهٔ آخری راجع به رویدادهای سال‌های ۱۲۶۶ ـ ۱۳۴۸ است که او به خوبی از آنها آگاه بود.

ماتئو برادر جووانی ذیلی بر تاریخ او نوشت، تا سال وفات خویش؛ هم‌چنین راجع به طاعون سال ۱۳۶۳. حوادث سال‌های ۱۳۴۸ ـ ۱۳۶۳ در ده مقاله است. فیلیپو پسر ماتئو نیز حوادث سال‌های ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۵ را نوشته است، که در فصل بیست و ششم از آن سخن خواهیم گفت.

تاریخ ویلانی، به‌ویژه بخش تألیف شده به‌دست جووانی، برای تحقیق در اوضاع اقتصادی، به‌ویژه اما نه منحصراً ــ در فلورانس دارای اهمیت زیاد و حاوی اطلاعات فراوانی است، که هرچند خوب تألیف‌نشده، ولی با این حال بسیار باارزش است. مثلاً به تفصیل از بودجهٔ فلورانس بحث شده، یا اطلاعات بیشتری برای مطالعهٔ آن عرضه شده است. مدارک زیادی دربارهٔ آمارهای حیاتی و اقتصادی فلورانس دیده می‌شود. کسب و کار و ثروت و رونق بانک‌داری فلورانس توصیف شده است، هم‌چنین ورشکستگی معروف سال ۱۳۴۵ که بازتابش در سراسر اروپا احساس شد. جووانی از بیمهٔ دریایی صحبت می‌کند که در سال ۱۱۸۲ در لومباردی پدید آمد و این دست‌کم ثابت می‌کند که این امر چیز نوی نبوده است. بی‌شک تجارت و امور مالی بین‌المللی در آن هنگام به سطح رشد نسبتاً بالایی رسیده بود. هنگامی که جووانی در سال ۱۳۱۷ عهده‌دار ضراب‌خانه بود، باعث شد فهرستی از همهٔ مسکوکات فلورانس تهیه شود. از لحاظ تاریخ اقتصادی واز لحاظ آماری که برای درک جامعه و تحولات آن ضرورت دارد، تاریخ جووانی در میان آثار سده‌های میانه بی‌همتاست.

تاریخ ماتئو اهمیت کم‌تری دارد، مگر شرح طاعون سیاه و اثرات بی‌شمارش: جا به‌جایی ثروت، افزایش قیمت‌ها، دست‌مزدها، مالیات‌ها، مرافعات، انحطاط اخلاقی، افزایش فراوان اوقاف و وقف اموال برای کارهای خیریه، ایجاد دانشگاه در فلورانس و غیره.

با این‌که توجه اصلی جووانی به اقتصاد بوده، از بسیاری مطالب دیگر هم سخن گفته است؛ مثلاً از شیوع تازیانه‌زنان در سال ۱۳۱۰ و از شورش مذهبی دیگری در سال ۱۳۳۴ سخن

می‌گوید. او پیدا شدن قرقاولی طلایی را در پیزا گزارش می‌دهد؛ تصور عمومی بر این بود که تا قرن بعدی این پرنده از چین وارد نشده بود. ماتئو متولد شدن شیرها را در باغ وحش فلورانس توصیف می‌کند؛ این‌مطلب باعث از میان رفتن افسانهٔ قرون وسطایی در مورد ولادت نوزاد شیر شد.

جووانی فصلی را (مقالهٔ ۱۲، فصل ۴۱) به قران زحل و مشتری و مریخ در سال ۱۳۴۵ اختصاص داده است. اظهاراتش در این زمینه نشان می‌دهد که در حد اعتدال و محتاطانه در خرافات عصر خودش سهیم بوده است.: او اظهار می‌کند این پیش‌آگهی‌ها اگر با زمان حوادث تطبیق داده شود سودمند است. او به پیش‌آگهی مرگ و میرِ بزرگ سال ۱۳۴۷ اشاره می‌کند.

هم‌چنان که در آغاز مطلب گفته شد، جووانی فکر نوشتن تاریخ فلورانس را زمانی پیدا کرد که در سال ۱۳۰۰ در میان خرابه‌های رم ایستاده بود. آن را با تصمیم ادوارد گیبون در سال ۱۷۶۴ در همان‌جا مقایسه کنید.

اکنون باید به «مسئلهٔ مالِسپینی» پرداخت. یکی از منابع مورد استفادهٔ جووانی ویلانی (هم‌چنین دانته) تاریخ فلورانس تألیف ریکوردانو دو مالِسپینی در سال‌های ۱۲۷۰ ـ ۱۲۹۰ و برادرزاده‌اش جاکوتو (یا جاکتو) دی فرانچسکو مالِسپینی درحدود ۱۳۰۷ بوده است. از این گذشته، ریکوردانو خود از تاریخ رم و فیزوله تألیف فیورِللو کاپوچی درحدود سال‌های ۱۲۸۰ ـ ۱۲۸۶ و مآخذ دیگر استفاده کرده است. مورگن در سال ۱۹۳۱ به این نتایج رسیده است. «تاریخ مالِسپینی» سندی واقعی بوده که تماماً در تاریخ ویلانی نقل شده است. او از آن به صورت مسوده استفاده و سپس آن را تصحیح و تکمیل کرده است. تاریخ مالِسپینی بدان‌گونه که مورخی آلمانی در سال ۱۸۷۴ مدعی شده اثری جعلی مربوط به بعد از ویلانی نبوده، بلکه اثری است مقدم بر آن و از اجزای آن.

آندریا داندولو

آندریا داندولو،[1] مورخ، سیاست‌مدار، و حقوق‌دان ونیزی (متوفا ۱۳۵۴). او از اعقاب یک خانوادهٔ معروف ونیزی بود که چهارفرمان‌روا به جمهوری تقدیم کرد و او آخرین آنان بود. نزد استاد معروف ریکوردو مالومُبرا (استاد دانشگاه بولونیا، متوفا حدود ۱۳۳۴) به تحصیل حقوق پرداخت و در پادوا تدریس کرد.

تاریخ دقیق ولادتش معلوم نیست، ولی می‌دانیم در آغاز جوانی به مقام بسیار مهمی رسید و در سال ۱۳۳۱ رئیس دادگاه سان مارکو بود، در سال ۱۳۳۳ فرمان‌دار تریست و در سال ۱۳۳۶ ناظر ایالتی بود. در سال ۱۳۴۳ فرمان‌روای جمهوری شد و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۵۴ این مقام را داشت.

1. Andrea Dandolo

آندریا برای تشویق مطالعهٔ آثار کلاسیک و معاصر کارهای زیادی کرد. پترارک و مورخان و نویسندگان ونیزی از قبیل لورنتسو موناچی نخست وزیر کاندیا (۱۳۷۵ - ۱۴۲۹) و مارینو سانودو ایل جووینه (۱۴۶۶ - ۱۵۳۵) او را ستوده‌اند.

کتاب سفید و کتاب آبی زیر نظر آندریا در زمان فرمان‌روایی‌اش تحریر شد. اولی حاوی تمامی موافقت‌نامه‌های حکومت ونیز با ملل غربی است و دومی دربارهٔ ملل شرقی. اغلب این اسناد مربوط به امور بازرگانی ونیز است، ولی تاریخ حقیقی این روابط بازرگانی و سیاسی را داندولو خود در دو کتاب نوشت.

کتاب مفصل‌تر و مهم‌تر به نام تاریخ در زمان فرمان‌روایی آندریا نوشته شده است. مقالات ۱ - ۳ آن گم شده است؛ مقالهٔ ۴ با گزارشی از سان مارکو در آکویلا در سال ۴۸ آغاز می‌شود و به مرگ یاکوپو کنتارینی در سال ۱۲۸۰ پایان می‌یابد. این کتاب شامل تاریخ جهان و هم‌چنین تاریخ ونیز است. رافائینو کارستینی صداعظم ونیز، متوفا در سال ۱۳۹۰، ذیل آن را تا سال ۱۳۸۸ نوشت.

این کتاب تاریخ بهترین مأخذ برای تاریخ سیاسی و بازرگانی ونیز در زمان آندریاست. او مطالب زیادی از کتاب خود را از مآخذ پیشین گرفته است: تاریخ ونیز جووانی شماس؛ تاریخ آلتینوم؛ تاریخ گرادو، تاریخ نوشتهٔ مارتینو داکانال؛ کتاب اسرار ایمان صلیبی مارینو سانودو و آیینهٔ پولس.

تاریخ موسوم به مختصر که تنها چند بخشی از آن چاپ شده، ارزش ناچیزی دارد، زیرا اغلب مطالب آن با تفصیل بیشتر و دقیق‌تر در کتاب تاریخ آمده است.

موساتو

آلبرتینو موساتو[1] (۱۲۶۱ - ۱۳۲۹). سیاست‌مدار، مورخ، شاعر و از پیش‌گامان برجستهٔ انسان‌گرایی.

او در پاییز سال ۱۲۶۱ در نزدیکی پادوا زاده شد، به تحصیل دستور زبان و حقوق پرداخت و مقارن سال ۱۲۸۲ در زادگاه خویش دفتردار بود. به عضویت شورای شهر درآمد و غالباً برای مأموریت‌های سیاسی به آلمان و شهرهای ایتالیا فرستاده می‌شد. در کریسمس سال ۱۳۱۵ در پادوا تاج افتخار شاعری دریافت کرد و این نخستین بار بود که از روزگار قدیم به بعد این رسم در ایتالیا تکرار می‌شد.[2] در سال ۱۳۲۵ به کوجا (در ساحل آدریاتیک، جنوب ونیز) تبعید شد و در ۳۱ مه ۱۳۲۹ در عین تنگ‌دستی مرد.

---

1. Albertino Mussato

۲. از زمان استاتیوس در سدهٔ اول م. پترارک نخستین کسی بود که در یکشنبهٔ عید پاک سال ۱۳۴۱ در رم به آن افتخار نایل شد.

افکار سیاسی او همانند دانته بود. میهن‌پرستی ایتالیایی بود که خواب وحدت را می‌دید و مخالف هر نوع تفرقه بود. دوستار امپراتور هانری هفتم (۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۳) بود. از هواداران میانه‌رو قدرت پاپ بود، یا آن طور که خودش می‌گفت «نه هوادار دستهٔ پاپ بود و نه هوادار دستهٔ امپراتور».

او مورخ و در عین حال نویسندهٔ نظم و نثر لاتینی بود. شهرتش درعصر خویش بیشتر به دلیل فعالیت‌های ادبی‌اش بود، ولی ادامهٔ شهرتش ناشی از نوشته‌های تاریخی اوست. بهتر است نخست بدان‌ها بپردازیم.

تعداد آنها چهارتاست:

۱. تاریخ امپراتوری یا تاریخ اعمال هانری هفتم در ۱۶ مقاله، مربوط به کارهای هانری هفتم لوکزامبورگی در ایتالیا در سال‌های ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۳. هفت مقالهٔ اول به‌ویژه باارزش است. این کتاب احتمالاً پیش از سال ۱۳۱۵ تألیف شده است.

۲. درباب کارهای ایتالیاییان پس از هانری هفتم، که در ۱۴ مقاله ناتمام مانده و شرح حوادث تا سال ۱۳۳۱ است، در شرح مبارزات لومباردها با توسکان‌ها پس از هانری هفتم.

۳. لودویگ باواریایی. شرح حال امپراتور لودویگ چهارم (۱۳۱۴ ـ ۱۳۴۷) مربوط به سال‌های ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۹)

۴. جزوه‌ای برضد کارارِسی که در سال ۱۳۲۸ شهر را به کان گرانده دِلا اسکالا واگذاشت.

مهم‌ترین این آثار اولی و دومی است، ولی همگی ارزشی درخور توجه دارند، چون مورخی واقعی آنها را تألیف کرده (نه یک وقایع‌نگار) و کوشیده است تا توالی حوادث روی‌داده در زمان حیات خود را شرح دهد که بسیاری از آنها در حیطهٔ شناخت خودش بوده است. او را می‌توان با معاصران فلورانسی‌اش دینو کمپانیی و جووانی ویلانی قیاس کرد و شاید از آن دو برتر بود. نخستین مورخ سده‌های میانه است که کوشید سنت تاریخ‌نگاری باستان را احیا کند و خود بیشتر از لیوی الهام گرفته بود و نثر لاتینی‌اش خیلی برتر از معاصرانش است.

او پیش از سال ۱۳۱۶ یک تراژدی به شعر لاتینی نوشت که دارای ارزش ادبی و تاریخی واقعی است. در آن کارها و سقوط اتچلینوی سوم دا رومانو (۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۹) از رهبران معروف هواداران امپراتور و فرمان‌روای جابر پادوا و ورونا توصیف شده است. داستان در پادوا رخ می‌دهد و مردم در آن به صورت شخصیت‌های بازیگر واقعی نمایش داده شده است. مؤلف بیشتر تحت تأثیر سبک سنکا بوده است.

او دو محاورهٔ فلسفی به نثر نوشت: درباب ارمغان‌های طبیعت و بخت؛ در رد حوادث نامساعد. بالاخره نامه‌ها و مرثیه‌های وی (که ۲۱تاست) نشان‌دهندهٔ بسیاری حوادث زندگی اوست. به‌ویژه دوتایشان درخور توجه است، یکی خطاب به مارسیلیوی پادوایی پزشک بزرگ و دیگری در ستایش هانری و کارهای شایستهٔ او.

شهرت شاعری او را در زمان خودش از اینجا می‌توان دریافت که جووانی دل ویرجیلو (بولونیایی) از شعر او نزد دانته تعریف کرد و پترارک نیز او را ستوده است.

فرتو دی فرتی

فرتو دی فرتی[1] شاعر و مورخ ایتالیایی. حدود ۱۲۹۷ در ویچنتسا در یک خانوادهٔ ثروتمند زاده شد و در مارس سال ۱۳۳۷ در همان‌جا درگذشت.

موجب اصلی حفظ شهرتش تاریخ اوست، به‌نام تاریخ حوادث ایتالیا در ۵ مقاله که در سال ۱۳۲۹ نوشتن آن را آغاز کرد و با مرگش در سال ۱۳۳۷ ناتمام ماند. او روایت خود را با رویدادهای سال ۱۳۱۸ آغاز می‌کند. کتاب او تاریخی عمومی است، گرچه بیشتر بر حوادث ایتالیا، به‌ویژه ویچنتسا تمرکز یافته است. هدف او نوشتن یک‌تاریخ واقعی بود، تحت تأثیر سالوست و لیوی، مورخان کلاسیک. او کوشید به‌جای وقایع‌نگاری مرسوم در سده‌های میانه، تاریخی تحلیلی بنویسد. او نه تنها از مورخان رومی، بلکه از دانته نیز تأثیر پذیرفته بود و ظاهراً در عقاید سیاسی وی سهیم بود. امپراتور هانری هفتم را می‌ستود، مخالف تفرقه بود، رؤیای وحدت و صلح را در سر می‌پروراند. در انتخاب و تنظیم مطالب مهارت زیادی نشان داده، ولی توجه زیادش به رویدادهایی که در نظرش مهم‌تر بوده‌اند، گه‌گاه یکسویه بودن داوری‌های او را نشان می‌دهد. به‌علاوه، او همیشه بی‌طرف و صادق نیست.

سه مقالهٔ اول کتاب او براساس آثار ناشناسی است، ولی مقاله‌های چهارم و پنجم بیشتر از تاریخ امپراتوری آلبرتینو موساتو (۱۲۶۱ ـ ۱۳۲۹) اخذ شده است. بسیاری از اظهارات نادرست فرتو از تاریخ جووانی ویلانی (متوفا ۱۳۴۸) رونویسی شده، علی‌رغم این واقعیت که همان حوادث را موساتو به‌درستی ذکر کرده است. ولی فرتو مطالب زیادی را گفته که خود شاهد آنها بوده است.

فرتو در زمینهٔ معلومات قدیم صاحب مطالعات و اطلاعات خوبی بود؛ او هم مانند موساتو کوشید لاتینی را به سبک کلاسیک بنویسد، ولی در این راه تا آنجا پیش رفت که به‌جای نام‌های جغرافیایی و قومی زمان خودش اسامی باستانی را به‌کار برد. جالب است که یک قرن بعد همان اشتباه و همان تظاهر را در آثار مورخان بیزانسی، از قبیل خالکوندیلِس و کریتوبولُس می‌بینیم.

او از نخستین کسانی بود که مطالعهٔ شعر لاتینی را در ایتالیا احیا کرد. مربی وی در زمینهٔ شعر لاتینی بنونوتو دی کامپزانی ویچنتسایی بود که در سال ۱۳۳۰ دوتا از منظومه‌های زیر را به‌خاطر مرگ او سرود. او اشعار زیادی سرود، که تنها چندتایی از آنها باقی است. همهٔ آنها دارای موضوعات تاریخی است. عنوان برخی از جالب‌ترینشان عبارت است از: ستایش کان گرانده دلا

1. Ferreto dé Ferreti, Ferreto Vicentino

اسکالا (۱۲۹۱ ـ ۱۳۲۹م)؛ در مرگ بنونوتو دی کامپزانی، شاعر ویچنتسایی؛ به موساتوی پادوایی دربارهٔ مرگ بنونوتو کامپزانی، شاعر ویچنتسایی؛ شعری که در سال ۱۳۲۹ به کان گرانده نوشته شد؛ جنگ میان پادوا و ویچنتسا؛ و دربارهٔ مرگ دانته، شاعر فلورانسی.

جووانی واعظ

جووانی واعظ[1] ورونایی. انسانگرای ایتالیایی (متوفا ۱۳۳۷).

جووانی واعظ کلیسای جامع ورونا بود. در دسامبر سال ۱۳۳۷ درگذشت. او در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۲۰ تاریخ امپراتوران را از زمان اوگوستوس تا شارلمانی نوشت، که برای آن از مآخذ زیادی از قدیم و جدید استفاده کرده بود. بسیاری از مؤلفان مراجع خود را نام برده و بیشتر به قدیس زنون (اسقف ورونا ۳۶۲ ـ ۳۸۰) و پلینی مهین و پلینی کهین توجه داشته است.

جووانی در آن زمان، یعنی پیش از سال ۱۳۲۰، مانند معاصرانش هر دو پلینی را یک شخص می‌پنداشت، ولی با کشف مکاتبات به اشتباهش پی برد و یادداشت مختصری دربارهٔ دو پلینی نوشت. او سبب رواج اشتباه در مورد ورونایی بودن پلینی‌ها شد. در واقع، هم پلینی مهین مؤلف تاریخ طبیعی (۲۳ ـ ۷۹) و هم برادرزاده‌اش پلینی کهین مؤلف مکاتبات (۶۱ ـ حدود ۱۲۰) هردو متولد کومو بودند.

جووانی دا سان جیمینیانو

دومینیکی، واعظ و دایرةالمعارف‌نریس ایتالیایی (حدود ۱۳۲۳).

جووانی دا سان جیمینیانو،[2] در سان جیمینیانو زاده شد و در سی‌ینا به‌سلک دومینیکیان درآمد. در پایان سدهٔ سیزدهم میانسال و در سال ۱۳۱۴ خطیبی معروف بود. او در سال ۱۳۲۳ درگذشت.

او خطابه‌ها و مواعظ زیادی نوشت، هم‌چنین تفکراتی درباب انجیل؛ ولی تألیف عمده‌اش دایرةالمعارفی است بزرگ برای استفادهٔ واعظان دومینیکی به‌نام گزیدهٔ مثال‌ها که مقارن سال ۱۳۱۳ یا پیش از آن تألیف کرد. عجیب است که این کتاب بار اول تحت نام مستعار هِلویکوس توتونی انتشار یافت، ولی در مورد مؤلف بودن جووانی تردیدی نیست.

این دایرةالمعارف در ده مقاله است (صفحات آن از روی چاپ ونیز سال ۱۴۹۷ ذکر می‌شود)، که در دو مجلد انتشار یافت و از اینجا می‌توان تصوری از حجم آن به‌دست آورد: ۱) درباب آسمان و عناصر آن، ۳ ـ ۹۰؛ ۲) فلزات و سنگ‌ها، ۹۰ ـ ۱۱۳؛ ۳) سبزی‌ها و گیاهان، ۱۱۳ ـ ۱۵۹؛ ۴) ماهیان و پرندگان، ۱۶۰ ـ ۱۸۷؛ ۵) جانوران خشکی، ۱۸۷ ـ ۲۲۳؛ ۶) انسان و اندام‌هایش، ۲۲۳ ـ ۲۷۷؛ ۷) خوابیدن و خواب دیدن، ۲۷۸ ـ ۳۱۴؛ ۸) قانون شرع و قانون عرف،

---

1. Giovanni il mansionario veronese

2. Giovanni da San Gimignano

۳۱۵ ـ ۳۴۱؛ ۹) درباب اختراعات و مخترعان آنها، ۳۴۱ ـ ۳۷۴؛ ۱۰) درباب اعمال و مرگ انسان، ۳۷۵ ـ ۳۹۲. یعنی، در واقع، این یک دایرةالمعارف اطلاعات طبیعی، حقوقی و اخلاقی است. مقالهٔ نهم دربارهٔ اختراعات و مخترعان آنها، برای ما اهمیت خاصی دارد، چون تاریخ فناوری (تکنولژی) است و سرمشق بسیاری آثار بعدی شده، از قبیل درباب اختراع اشیا تألیف ایتالیایی دیگری در یک قرن و نیم بعد به نام پولیدورو ورجیلیو. تنظیم مطالب بسیار عجیب است، مثلاً مقالهٔ نهم به ۹۱ فصل تقسیم شده، از قبیل زندگی توأم با فعالیت یا تفکر، عشق به خداوند و به دنیا، روح، آزمندی، اعتراف به گناه، پشت‌کار و غیره؛ ولی این فصل‌ها حاوی تعداد زیادی «مثال» است که از فنون مکانیکی و اختراعات اخذ شده، از قبیل کشاورزی، ماهی‌گیری، کشت سبزی‌ها، گل‌های معطر، دوزندگی، جانوران موذی (چگونه می‌توان از شر آنها در امان بود)، آسیای بادی و آبی، کشتی‌سازی، نقاشی و سفید کاری، ساختن استحکامات و قلعه‌ها، اسلحه، آتش یونانی، آهنگری، شیشه‌گری، اوزان و مقادیر و غیره. در آن ذکری از عینک شده است.[1] باید به‌خاطر داشت که عینک در اواخر سدهٔ سیزدهم اختراع شد و یک تن دومینیکی پیزایی به نام الساندرو دلا اسپینا (متوفا ۱۳۱۳) را از جملهٔ مخترعان آن شمرده‌اند و یک دومینیکی دیگر اهل پیزا به نام جوردانو دا ریوالتو در سال ۱۳۰۵ از آن اختراع سخن گفته است (مقدمه ۲، ۱۸۸۶). هدف اصلی کتاب کاملاً معلوم است؛ برای واعظان تهیه شده تا موعظه‌هایی در مورد موضوعات عادی و دینی با مثال‌هایی هرچه مناسب‌تر و تصویرهایی هرچه دقیق‌تر تهیه کنند.

جووانی دا سان جیمینیانو در عین‌حال به‌دلیل افسانه‌ای درخور ذکر است، مربوط به قدیسی به نام سانتا فینا (یعنی سرافینا)، دوشیزه‌ای که در سال ۱۲۳۸ زاده شد و در ۱۵ سال بعد در ۱۲ مارس ۱۲۵۳ مرد. این افسانه به صورت نسخه‌های خطی و لاتینی و همچنین ترجمهٔ قدیم ایتالیایی در دست است و در همان اوایل قرن نوشته شده است؛ نمی‌توان گفت جووانی آن را به لاتینی نوشته یا به ایتالیایی، یا کدام یک از دو متن پیشتر نوشته شده است.

پاسترِنگو

گولیلمو پاسترنگو،[2] اهل پاسترنگو در نزدیکی ورونا (حدود ۱۲۶۳ ـ ۱۲۹۰).

دوست و طرف مکاتبهٔ پترارک. او دفتردار با سوادی از اهالی ورونا بود، که مطلب کوتاهی دربارهٔ مردان نامی، از جمله مخترعان نوشت. این‌کار اندکی بعد به اهتمام دومنیکو باندینی (چهاردهم ـ ۲) ادامه یافت و سپس، یک قرن بعد، پولیدورو ورجیلیو آن را در حد کمال پرورانید.

---

۱. (برگ ۳۴۳ چاپ ۱۴۹۷ و نیز، تحت عنوان ocularia).

2. Guglielmo da Pastrengo

بنتسو دالساندریا

بنتسو دالساندریا[1] (متوفا حدود ۱۳۳۵).

بنتسو کُنا، در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم در آلساندریای پیدمُنت در خانواده‌ای اهل پیکاردی زاده شد. نمی‌دانیم در کجا تحصیل کرد، ولی احتمالاً در بولونیا بوده است، چون دیپلم دفترداری دریافت کرده بود. او در سال ۱۳۱۱ و پیش از آن در میلان کار می‌کرد؛ از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ در ورونا در دفترخانهٔ اسکالیگری بود. در سال ۱۳۳۵ یا پس از آن در همان شهر وفات یافت.

او از منشیانی بود که انسانگرایی را با وظایف شغلی خودش تلفیق کرد و براثر سفرهای زیادی که در آخرین دههٔ سدهٔ سیزدهم انجام داده بود، به‌خوبی برای این کار آماده شد. این‌ها سفرهای باستان‌شناسی واقعی و در نوع خود اولین بودند. او از کتابخانه‌ها دیدار می‌کرد، کتیبه‌ها و نسخه‌های خطی را مورد بررسی قرار می‌داد، رونوشت و یادداشت برمی‌داشت. مثلاً برخی نسخه‌های خطی معروف کلیسای جامع ورونا و کتیبه‌های امپراتوران راتوصیف کرده است. در واقع، بنتسو در اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم همان کاری راکرد که همشهری دیگرش جورجو مرولا (۱۴۲۴ ـ ۱۴۹۴)، بار دیگر در سال‌های ۱۴۸۸ ـ ۱۴۹۳ انجام داد و آن هنگامی بود که او در جست‌وجوی اسناد مورد نیاز برای نوشتن تاریخش، درکتاب‌خانه‌ها و بایگانی‌های ایتالیا به کنکاش پرداخت. بنتسو از نخستین مورخان لومباردی بود و رسالهٔ کوچکی راجع به شهر میلان نوشت. گرایش‌های انسانگرایی‌اش او را به صورت خلاق‌ترین پیش‌گام ایتالیایی پترارک و در شمار مردانی چون جووانی اوریسپا و پوگو (که هر دو در سال ۱۴۵۹ وفات یافتند) در آورد.

هنگامی که او کاتب اسقف کنو بود، دایرةالمعارفی ادبی نوشت به‌نام تاریخ حکمای متوفا و در قید حیات در سه بخش. تنها بخش اول آن به‌دست ما رسیده است که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۲ ـ ۱۳۲۲ تدوین‌شده. این کتاب از لحاظ ادبی ارزش بیشتری دارد تا علمی و بنابراین، مآخذ فراوان کلاسیک و قرون وسطایی آن را ذکر نمی‌کنیم. سرمشق اصلی بنتسو آینهٔ تاریخ ونسان دو بووه بوده، ولی بیش از او اهل نقد وتحقیق بوده است. توجه خاصی به اوسونیوس (چهارم ـ ۲) داشته است.

کولا دی رینتسو

تریبون[2] رمی در سال ۱۳۴۷، در سال ۱۳۵۴ کشته شد.

---

1. Benzo d'Alessandria, Bencius Alexandrinus, Benzo Cona

۲. tribune نمایندهٔ تودهٔ مردم در رم قدیم. ـ م.

کولا دی رینتسو،[1] یعنی نیکلا پسر لورنتسو در سال ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۴ در رم زاده شد. پدرش لورنتسو میخانه‌دار ومادرش مادالنا رخت‌شوی و سقا بود و خیلی زود مرد. کولا به آنانی برده شد. پس از مرگ پدرش به رم بازگشت، ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۴. در آن هنگام رم شهری بود که علی‌رغم گذشتهٔ پرشکوهش اینک نمای ظاهرفریبی بیش نبود. پاپ‌ها آن را ترک گفته بودند و مردم قربانی سخت‌گیری‌ها و رقابت‌های رشک‌آلود اربابان می‌شدند. کولا خواب احیای امپراتوری روم را می‌دید در سال ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳ به‌عنوان سفیر نزد پاپ کلمنس ششم به آوینیون فرستاده شد، در حالی که گروهی او را همراهی می‌کردند از پاپ خواست جشن بخشش نوی اعلام کند و به رم بازگردد. او در آوینیون با پترارک ملاقات کرد. پاپ او را به دبیری شورای شهر برگزید و مقام و اعتبار خود را برای ایجاد انقلابی به‌کار برد که در سال ۱۳۴۷ تحقق یافت. در ۲۰ ماه مه کولا همهٔ اختیارات دیکتاتوری را به‌دست آورد. نخست پاپ از او حمایت کرد، ولی سرانجام از بلندپروازی‌های کولا به‌وحشت افتاد. کولا از شهرهای ایتالیایی خواست تا نمایندگانی را برای مذاکره دربارهٔ «وحدت و صلح سراسر ایتالیا» نزدش بفرستند. از ماه سپتامبر پاپ مخالفتش را آشکار کرد؛ کولا تکفیر شد؛ در ۱۵ دسامبر استعفا داد و به کوه‌های آبروتسی گریخت.

مدت دو سال در صومعه‌ای فرانسیسی به سر برد، در حالی که ترکیب غریبی از افکار و رؤیاهای امپراتوری را نشخوار می‌کرد. سرانجام در سال ۱۳۵۰ روانهٔ پراگ شد و کوشید کارل چهارم را به احیای امپراتوری تشویق کند. او را گرفتند و به آوینیون فرستادند و در آنجا کلمنس ششم محکومیت او را تأیید کرد. ولی اینوکنتیوس ششم (پاپ ۱۳۵۲ ـ ۱۳۶۲) در این باره نظر دیگری داشت و تصمیم گرفت او را آزاد کند و برای مقاصد خویش مورد استفاده قرار دهد. در سال ۱۳۵۴ کولا به رم برگردانده شد و در اول اوت با عنوان سناتور وارد رم گردید؛ از او به گرمی استقبال کردند، ولی افکار عجیب و رفتار خودسرانه‌اش به‌زودی محبوبیتش را از میان برد. در ۸ اکتبر ۱۳۵۴ کسان خودش او را شمع‌آجین کردند.

کولا سنت سیاسی و انسان‌گرایی دانته و پترارک را پیگیری کرد وآنها را با افکار عرفانی یوآکیمیان و تصورات عجیب خودش در هم آمیخت. ذکر او در اینجا جز به دو دلیل مناسبتی نداشت؛ اول آن که زندگی‌نامهٔ مجهول‌المؤلفی از او در دست است که از گران‌بهاترین اسناد آن زمان به شمار می‌آید و در همان زمان با استحکام و اعتدال چشم‌گیری نوشته شده است.

دوم علاقهٔ عمیق کولا به ویرانه‌ها و کتیبه‌های رم باستان است، علاقه‌ای که به اهتمام او بیدار شده بود. باستان‌شناس یا کتیبه‌شناس شمردن او اشتباه است؛ نخستین کتیبه‌شناس لاتینی پوگو براتچوچلینی فلورانسی (۱۳۸۰ ـ ۱۴۵۹) بود.

---

1. Cola di Rienzo

۲. شبه جزیرهٔ اسپانیا

خـوان مـانـوئـل

دن خوان مانوئل[1] (۱۲۸۲ - ۱۳۴۹)، بزرگ‌ترین نـویسندهٔ اسـپانیایی عـصر خـویش، مـورخ، داستان‌سرا، مربی اخلاق، مؤلف کتابی در شکار.

دن خوان مانوئل در ۵ مه ۱۲۸۲ در قلعهٔ اسکالون در کاستیل جدید به دنیا آمد. پسر شاه‌زاده دن مانوئل و بئاتریکس ساووی و نوهٔ سان فردیناند (فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئون، متوفا ۱۲۵۲) بود. زیردست سانچوی چهارم (۱۲۸۴ - ۱۲۹۵) تربیت شد و به‌دست او در مـملکت مرسیه به‌کارگمارده شد و در آنجا ارتباطش با جهان عرب آغاز شد. خوان مانوئل عربی آموخت و از ادبیات عرب معلومات خوبی به‌دست آورد. هنگامی که به‌علت خردسال بودن آلفونسوی یازدهم، نایب‌السلطنهٔ کاستیل بود (۱۳۱۲ - ۱۳۲۵)، پیش از سال ۱۳۲۵ و حتی مدت‌ها پس از آن درگیر لشکرکشی‌ها و توطئه‌های بی‌شماری شد. کافی است بگوییم زمانی خود را ناگزیر به اتحاد با شاه آراگون و حتی محمد چهارم امیر نصری[2] غرناطه (۱۳۲۵ - ۱۳۳۳) دید. سرانجام با آلفونسوی یازدهم صلح کرد و در برابرش سر تسلیم فرود آورد. در سال ۱۳۴۰ در پیروزی بـر مسلمانان در جنگ سالادو و در سال ۱۳۴۲ در فتح الجزیره شرکت داشت. در سال ۱۳۴۹ در پنیافل (بر دوروی علیا، خاور والادولید) وفات یافت. (گورش که اینک ویران شده، در کلیسای دومینیکی آن شهر، دارای تاریخ M. CCC. LXII است!).

او علی‌رغم کارهای فراوان دیگر، آثار زیادی نوشت. کافی است اشاره‌ای بکـنیم بـه تـاریخ مختصر (حدود ۱۳۲۰ - ۱۳۲۴)، کتاب شکار (۱۳۲۵)، کتاب سوارکاری (۱۳۲۶)، کتاب احوالات (۱۳۲۹ - ۱۳۳۰) و معروف‌تر از همه کتاب لوکانور یا پاترونیو (حدود ۱۳۲۸ - ۱۳۳۵).

کتاب شکار (۱۳۲۵) قدیم‌ترین کتاب راجع به شکار به زبان کاستیلی است، البته در صورتی که قوانین شکار سانچوی ششم شاه ناوار (دوازدهم - ۲)، را در سال ۱۱۸۰ به حساب نیاوریم. کتاب شکار دن خوان در ۱۲ فصل است: ماهیت و اقسام بازها، قوش‌های خوب را چگونه باید شناخت، آنها را چگونه اهلی و تربیت کنیم، چگونه غذا بدهیم و معالجه‌شان کنیم (فصل ۱۱)؛ فصل آخر مربوط به بهترین نقاط برای بازداری در اسپانیاست.

کتاب احوالات تأثیر بلانکورنای رامون لول (حدود ۱۲۸۳) و افسانهٔ بلوهر و یوذاسف را نشان می‌دهد، که از بودا قدیسی مسیحی ساخته است.

لوکانور مجموعه‌ای از «مثل‌ها» یا داستان‌ها به شرح زیر است: امیر لوکـانور از نـدیم خـود پاترونیو سؤالاتی راجع به مسائل گوناگون اخلاق و سیاست می‌پرسد: پاترونیو به آن پرسش‌ها

---

1. Don Juan Manuel

۲. از فرمان‌روایان خاندان بنونصر در اندلس.

پاسخ می‌دهد و برای روشن شدن مسئله مثال‌هایی می‌آورد. آخرین تاریخ لوکانور (۱۳۳۵) مقدم بر نخستین تاریخ دکامرون (۱۳۴۴) است؛ خوان مانوئل در مقام داستان‌سرا فروتر از بوکاچیوست، با این همه، داستان‌سرای بسیار خوبی است و تأثیر داستان‌های او را نه تنها در ادبیات اسپانیا، بلکه در شکسپیر (مثال ۳۵، رام کردن زن سرکش) و آندرسن هم می‌بینیم. علاقهٔ زیاد ما به کتاب خوان مانوئل ناشی از نشانه‌های فراوان عربی است که در این کتاب (و هم‌چنین در سایر آثارش) می‌توان یافت، :هم‌چنین به‌خاطر سبک، زبان و محتوای آن است. کاملاً پیداست که دن خوان از ادبیات عربی عمیقاً متأثر شده است، یا به صور دیگر تحت تأثیر عربی قرار گرفته است؛ مثلاً از طریق آموزش‌های کلیسایی پدرو آلفونسو (دوازدهم ـ ۱)، کلیله و دمنه، سندباد و هزار و یک شب.[1]

کتاب شوالیه‌گری (شهسواری) بخشی اقتباس شده از آیین شهسواری رامون لول (۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۵) است. پیداست که دن خوان مانوئل از آثار لول استفاده کرده، گرچه به عرفان او تمایلی نشان نداده است.

مونتانِر

رامون مونتانر[2] (حدود ۱۲۶۴ ـ ۱۳۳۶). سپاهی، مورخ و شاعر کاتالونیایی.

مونتانر در سال ۱۲۶۴ یا ۱۲۶۵ در پرالادای کاتالونیا زاده شد. بعداً خانواده‌اش روانهٔ بلنسیه شد. در ۲۰ سالگی در فتح مینورکا به مغاویر پیوست.[3] زیر فرماندهی روژه دو فلور (متوفا ۱۳۰۶) در سیسیل جنگید و خزانه‌دار ارتش شد. در سال ۱۳۰۰ در محاصرهٔ مسینا شرکت داشت. در سال ۱۳۰۳ به اردوی کاتالان پیوست که توسط روژه برای جنگ صلیبی نو در خاور نزدیک سازمان داده شده بود؛ او در این لشکرکشی، هم در جنگ و هم در مذاکرات سیاسی نقش فعالی داشت. مونتانر پس از آن که مدتی حکومت گالیپولی را داشت، از لشکرکشی دست کشید. بعداً (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۳) حکومت جزیرهٔ خِرْبه را در خلیج قابس (تونس) به‌دست آورد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۲ و ۱۳۲۹ در بلنسیه فعالیت‌های سیاسی و نظامی داشت. در سال ۱۳۳۶ نه در مایورکا بلکه در ایویزا، غربی‌ترین جزیرهٔ بالئار درگذشت.

او در سال ۱۳۲۵، یعنی در شصتمین سال زندگی‌اش به نوشتن تاریخی به زبان کاتالونیایی

---

۱. درج ۱ و ۲ اغلب به این مأخذهای شرقی اشاره شده، ولی بهترین راه آشنایی با آنها مراجعه به دایرةالمعارف اسلام است. برای کلیله و دمنه نک بروکلمان (EI 2, 694-98, 1924)؛ برای سندبادنامه نک کارا دو وو (EI 4, 435, 1927)؛ برای هزار و یک شب نک یوهانس استروپ (EI 1, 252-56, 1909)، د. ب. مکدونالد جلد پیوست (EI 17-21, 1934)، ج. سارتن (*Isis* 28, 321-29, 1938).

2. Ramón Muntaner

۳. اشتقاق یافته از جمع واژهٔ عربی «مِغْوار»، به معنای تاراجگر، غارتگر؛ این واژه به سربازان مسیحی مزدوری که عمدتاً در کوه‌های پیرنه مجمع داشتند، اطلاق می‌گردید.

پرداخت، که مربوط به سال‌های ۱۲۰۴ ـ ۱۳۲۸ است و در آن با تفصیل از پادشاهی هیمای اول آراگونی و سلسله حوادثی که او شخصیت اصلی آنها بوده، یعنی فتح مملکت‌های بلنسیه و مرسیه و هم‌چنین از تلاش‌های کاتالان‌ها برای جنگ صلیبی سخن گفته است.

تاریخ مونتانر بیش‌از یک تاریخ و بیشتر حسب حالی است و شرحی در پیروزی مونتانر و کاتالان. بیشتر براساس مشاهدات و اطلاعات شخصی مؤلف نوشته شده نه بر پایهٔ آثار گذشته یا معاصر. اثر او حاوی تاریخ اردوی کاتالان و لشکرکشی‌اش به قسطنطنیه، آسیای صغیر و یونان است؛ هم‌چنین جنگ‌ها و سیاست محلی در بلنسیه، ناپل، سیسیل و جزایر بالئار.

مونتانر به سبکی سرگرم‌کننده و جان‌دار می‌نویسد. او بی‌طرفی و صداقتی در قضاوت نشان می‌دهد، که در شرح رویدادهای معاصر غالباً دیده نمی‌شود. تاریخ او از شاه‌کارهای ادبیات کاتالان و هم‌چنین یکی از مآخذ تاریخ کاتالونیاست.

مونتانر تاریخ‌های منظومی هم نوشت، از قبیل دربارهٔ گشودن ساردنی که آن را حماسهٔ شعر کاتالان می‌دانند. این شعر فصل ۲۷۲ تاریخ او را تشکیل می‌دهد و در آن به هیمای دوم و شاه‌زاده آنفوس سوم توصیه می‌کند ساردنی را فتح کنند.

رامون مونتانر را نباید با همنامش اشتباه کرد که اهل مایورکا و در فتح مایورکا با هیمای اول همراه بود.

۳. فرانسه

ژوفروای پاریسی

ژوفروای پاریسی.[1] مورخ فرانسوی (برآمدنش ۱۳۰۰ ـ ۱۳۱۶).

او اشعاری به فرانسه و لاتینی نوشت. مهم‌ترین اثرش تاریخ پاریس از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۶ است، به شعر فرانسه (۷۹۱۸ بیت). این تاریخ از آن لحاظ جالب است که مؤلف در عصر بحرانی پادشاهی فیلیپ چهارم و لویی دهم می‌زیست و شاهد حوادث خارق‌العاده‌ای بود، از قبیل محکومیت شهسواران معبد. او بذله‌گوست و واکنش‌هایش از آن لحاظ جالب است که گزارشگر رسمی نیست، بلکه بیشتر مانند یک داستان‌پرداز است (به مفهوم قدیم کلمهٔ مخبر یا راپرتچی). در واقع، او نخستین داستان‌نویس پاریس است.

گویار

گیوم گویار.[2] مورخ فرانسوی (برآمدنش ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶).

گویار در اورلئان زاده شد؛ در جنگ فلاندر شرکت جست و اندکی پیش از جنگ مونسان پوا

1. Geoffroi of Paris, Godfrey, Geoffrey, Godefroy of Paris
2. Guillaume Guiart or Guiard

(در نزدیکی لیل یا محلی که در سال ۱۳۰۴ فیلیپ زیبا فلاندریان را شکست داد) زخم برداشت. به واسطهٔ معلول شدن مدتی در آراس به سر برد و در آنجا نوشتن تاریخ خود را آغاز کرد. بعداً در پاریس مقیم شد و توانست تاریخش را (چنان که خود می‌گوید) با مراجعه به بایگانی سن دنی در سال‌های ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷ بازنویسی کند. در سال ۱۳۱۳ در پاریس موقعیت مستحکمی نداشت و به او قصه‌گو لقب داده بودند؛ در سال ۱۳۱۶ هنوز زنده بود.

تاریخ او منظوم است (۲۱۵۱۰ بیت) و دربارهٔ شاهان فرانسه از فیلیپ دوم (شاه ۱۱۸۰ ـ ۱۲۲۳) تا فیلیپ چهارم (شاه ۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴)، که این کتاب به افتخار او تألیف شده است. به دلیل دورهٔ ۱۲۹۶ ـ ۱۳۰۴ (که حدود ۸۰۰۰ بیت بدان اختصاص یافته) شایان توجه است، به‌ویژه به‌علت جنگ‌های فلاندر (۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۴).

ژوانـویـل

ژان دو ژوانویل[1] (۱۲۲۴ ـ ۱۳۱۹). مورخ فرانسوی؛ از بزرگ‌ترین مورخان سده‌های میانه. مؤلف زندگی‌نامهٔ سن لویی.

ژان دو ژوانویل در سال ۱۲۲۴ در قلعهٔ ژوانویل (در استان مارن علیا در شامپانی) زاده شد. در کودکی والدینش را از دست داد و تیبوی چهارم، کنت شامپانی، او را بزرگ کرد. همین که به سن رشد رسید به مقام پیش‌کاری شامپانی منصوب شد، که مقام موروثی خانوادگی‌اش بود.

در سال ۱۲۴۸ خانه، همسر و فرزندانش را ترک گفت تا در جنگ صلیبی ششم شرکت جوید. در قبرس با لویی نهم ملاقات کرد، که در آنجا پایگاهی ایجاد کرده بود. سال بعد (۱۲۴۹) لویی نهم روانهٔ دمیاط شد، که آن را گشود و قصد داشت از آنجا دولت مصر را سرنگون سازد. صلیبیان به‌دلیل بی‌نظمی و همچنین بر اثر اسهال خونی و اسکوربوت ضعیف شدند و سرانجام در منصوره از سلطان المعظم تورانشاه ایوبی شکست خوردند؛ و لویی همراه بقایای سپاهش اسیر شد. قرارداد صلح به‌علت رانده شدن ایوبیان از مصر به‌دست ممالیک بحری به تأخیر افتاد. پس از صلح، لویی و ژوانویل در فلسطین ماندند تا در سال ۱۳۴۵ به فرانسه بازگشتند. هنگامی که لویی نهم در سال‌های ۱۲۶۷ ـ ۱۲۷۰ جنگ صلیبی نوی به راه انداخت (جنگ هفتم)، ژوانویل کناره گرفت و در خانهٔ خود ماند؛ باید خاطرنشان کنیم که لویی اندکی پس از پیاده شدنش در تونس (قرطاجنه) در سال ۱۲۷۰ از بیماری طاعون مرد. در سال ۱۲۸۳ فیلیپ سوم شجاع ادارهٔ کنت‌نشین شامپانی را در دورهٔ صغیری ژان ناواری[2] به ژوانویل سپرد. در سال ۱۳۱۵ که ۹۱ سال

---

1. Jean de Joinville

۲. ژان (۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۵) یگانه دختر کنت شامپانی، یعنی هانری اول (ستبر) بود، که پادشاهی ناوار را هم داشت.

←

داشت. نامه‌ای به لویی دهم (شاه ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۶) نوشت و به او وعده داد بیاید و همراهش با فلاندریان بجنگد! در سال ۱۳۱۹ در ژوانویل وفات یافت.

ژوانویل متعلق به سدهٔ سیزدهم است، ولی اگر در سن ۷۶ سالگی در پایان این قرن می‌مرد، شاید کسی بعداً به او توجهی نمی‌کرد، چون اثر معروفش خاطرات یا تاریخ سن لویی، در سدهٔ چهاردهم، یعنی در اکتبر ۱۳۰۹ تألیف شد. احتمال دارد به‌زودی پس از مرگ سن لویی درصدد تنظیم خاطرات خودش برآمده و مدتی بعد به درخواست ملکه ژان آنها را تحریر کرده است. در زمان مرگ ملکه در سال ۱۳۰۵ هنوز خاطرات تکمیل نشده بود و او آنها را در سال ۱۳۰۹ به پسر وی لویی دهم تقدیم کرد.

خاطرات اندکی مغشوش و تکراری است، ولی با توجه به این که مؤلف مرد سال‌خورده‌ای بوده که خاطرات جوانی‌اش را حکایت می‌کند، این موضوع موجب شگفتی نیست؛ بی‌شک، او اغلب مطالبی را روایت می‌کرد که بیش از نیم قرن پیش روی داده بود. ولی آنها بسیار باارزش‌اند، زیرا مؤلف مشاهده‌کننده‌ای خوب، بسیار باهوش وزیرک بود، که می‌توانست در لحظهٔ ضرورت عمل کند و در عین حال جوان و خیال‌پرداز بود. خاطرات او در سه بخش است: ۱) «لویی» منش و اوایل زندگی‌اش؛ ۲) ماجراهایش در مصر و شام؛ ۳) رویدادهای بعدی زندگی او. بخش دوم از همه مفصل‌تر است و در واقع، این کتاب به شرح جنگ صلیبی ششم پرداخته و زندگی‌نامهٔ شاه خوب سن لویی[1] را عرضه کرده، ولی در عین حال تا حدود زیادی زندگی‌نامهٔ مؤلف کتاب هم داده شده است. آن‌طور که ژوانویل تصویر کرده، لویی شاهی بزرگ و یک قدیس بود و در عین حال بسیار انسان، و نه از قدیسانی که در کتاب‌های تذکرةالاولیا توصیفشان می‌کنند. در ضمن، سن لویی در سال ۱۲۹۷ تقدیس شد و ژوانویل خود در آن مراسم حضور داشت. در میان توصیف‌ها و مشاهده‌های فراوان ژوانویل نخست می‌توان به توصیف اسکوربوت[2] (بیماری ناشی از کمبود ویتامین ث) اشاره کرد، نیل از بهشت زمینی سرچشمه می‌گیرد و طغیان‌های سالانهٔ آن، اعراب بدوی، تاتارها و غیره. هم‌چنین ذکر غیرقابل اشتباهی دارد از سنگوارهٔ ماهیان، که برخی‌شان را وقتی سن لویی در سال ۱۲۵۳ در صیدا بوده به او نشان داده‌اند. این نخستین اشاره به سنگوارهٔ ماهیان در ادبیات



این دختر در سال ۱۲۸۴ با فیلیپ چهارم زیبا ازدواج کرد (شاه فرانسه ۱۲۸۵ ـ ۱۳۱۴) و از سال ۱۲۸۵ ملکهٔ فرانسه شد. بدین‌سان پادشاهی‌های فرانسه، ناوار و شامپانی یکی شد. ژوانویل از اتباع کنت شامپانی و شاه ناوار بود و نه تابع شاه فرانسه.

۱. روی‌هم‌رفته یکی از بهترین زندگی‌نامه‌های سده‌های میانه.

۲. قدیم‌ترین شرح بیماری اسکوربوت که غالباً ذکر می‌شود، از آنتونیو پیگافِتای ویچنزایی است، از بازماندگان سفر ماژلان به دور کرهٔ زمین. آن مشاهده در ۲۸ نوامبر سال ۱۵۲۰ بوده و گزارش ژوانویل قریب دو قرن جلوتر است.

سده‌های میانه است.

کتاب ژوانویل را در کنار کتاب‌های ویلاردوان (سیزدهم ـ ۱) و فرواسار (چهاردهم ـ ۲) می‌توان یکی از سه اثر کلاسیک تاریخ‌نگاری فرانسه در سده‌های میانه دانست.

به‌علت قدرت تجسم و خلوص نثر فرانسه‌اش، او را می‌توان از پیش‌گامان مونتنی (۱۵۵۳ ـ ۱۶۹۲) و لافونتن (۱۶۲۱ ـ ۱۶۹۵) به‌شمار آورد.

خاطرات ژوانویل حاوی متنی از وصایای سن لویی است که تاحدی با سایر روایات این متن مهم فرق دارد آن را لویی برای تهذیب اخلاق فرزندانش نوشته است. خاطرات محصول دوران پیری ژوانویل است، تنها اثرش که محصول دوران جوانی او بود شرحی است که در سال‌های ۱۲۵۰ ـ ۱۲۵۱ در عکا نوشته است. در واقع یک کتابچهٔ نقاشی است دارای ۳۶ تصویر اخلاقی هریک همراه با شرحی مختصر. تنها یک نسخه از آن (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس) به‌دست ما رسیده است، که متن اصلاح‌شده در سال ۱۲۸۷ را تنها با ۲۶ تصویر نشان می‌دهد.

مقایسهٔ ژوانویل با ژان دومون (سیزدهم ـ ۲) جالب است، مخصوصاً اگر خواننده در نظر داشته باشد که این دو نویسندهٔ بزرگ فرانسوی معاصر بوده‌اند. البته احتمال دارد ژان دومون پس از ژوانویل متولد شده باشد و از این رو، معاصر جوان‌تر او بوده است، با این‌که او بخشی از داستان گل سرخ خود را در حدود ۱۲۶۸ ـ ۱۲۸۵ (پیش از ۱۲۸۰؟) نوشت، ولی ژوانویل تا سال ۱۳۰۹ خاطرات خود را هنوز ننوشته بود، یعنی تا یک نسل پس از آن. علی‌رغم آن، ژوانویل اشراف‌زاده‌ای دقیقاً متعلق به گذشته، ولی ژان بورژوایی معرف آینده است.

۴. کشورهای ژرمنی

اتوکار اشتیریایی

اتوکار اشتیریایی،[1] شاعر تعلیمی، که در دهۀ چهل سدۀ سیزدهم در اشتیریای علیا زاده شد و درحدود سال ۱۳۰۹ وفات یافت. فرزند مینه‌سانگر [خنیاگر] معروفی بود. زیمولر و دیگران نام خانوادگی او را هورنِک نمی‌دانند. لورنتس گوید که او شهسوار بود، ولی دیگران در این ادعا تردید دارند. از تاریخ منظوم او پیداست که شخص عادی (غیرروحانی) و از اتباع اتوی دوم لیختن‌اشتاینی بوده است. اتوکار گوید که فن شعر را نزد کنراد روتنبرگی تحصیل کرد (که جز این درباره‌اش چیزی نمی‌دانیم) و او یک‌چند در دربار شاه مانفرد (شاه ۱۲۵۸ ـ ۱۲۶۶) به سر برده بود.

اتوکار تاریخ سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۳۰۹ را به شعر آلمانی نوشت. او احتمالاً در سال‌های

---

1. Ottokar von Horneck or von Steiermark

۱۳۰۵ تا ۱۳۰۹ به این کار پرداخت. کتاب در چهار بخش است: ۱) از زمان مرگ فردریک تا سقوط عکا (۱۲۵۰ - ۱۲۹۱)، حدود ۴۵۰۰۰ بیت؛ ۲) محاصره وسقوط عکا (۱۲۸۱ - ۱۲۹۱) حدود ۱۰۰۰۰ بیت؛ ۳) تا مرگ هندریک رئیس صومعهٔ آدمونت در اشتیریا (۱۲۹۷)، حدود ۱۵۰۰۰ بیت؛ ۴) تا سال ۱۳۰۹ حدود ۳۰۰۰۰ بیت.

توجه اصلی مؤلف به تاریخ اتریش و اشتیریاست، ولی از امور سالزبورگ، بوهمیا، مجارستان، امپراتوری و روابط این کشورها با فرانسه، ایتالیا و خاور نزدیک هم بحث می‌کند. رابطهٔ میان امرا و شاهان، هم‌چنین رابطهٔ شاهان با طبقات مختلف مردم و رابطهٔ میان شهرها و شاهان، میان یهودیان و شاهان را نسبتاً با تفصیل شرح می‌دهد.

کتاب او چندان جنبهٔ نقد و تحلیل ندارد و بسیاری از مطالبش از شنیده‌های اوست. ولی یک واقعه‌نویس معمولی نیست، بلکه مورخی است که مطالبش را به سه طریق تنظیم کرده است: برحسب زمان، موضوع و مکان. این تاریخ، به‌ویژه بخش دوم آن، کاملاً جنبهٔ عبرت‌آموزی دارد. مطالب را از سال‌نامه‌ها و تاریخ‌های شهرها و ایالات، صومعه‌ها و شاهان اتریش، اشتیریا، آلزاس، تورینگیا، ایتالیا و فرانسه گردآورده است. هم‌چنین از آیینهٔ سوابیا به‌عنوان یکی از مآخذش استفاده کرده، مأخذی که به‌ندرت مورد استفادهٔ مورخان دیگر قرار گرفته است. کتاب وی مشروح و جامع است.

اتوکار در مقدمهٔ تاریخ منظوم می‌گوید کتاب دیگری به نام قیصرنامه نوشته است، ولی تاکنون نسخه‌ای از آن به‌دست نیامده. این کتاب شرح کارهای آشوریان، یونانیان، ایرانیان (تنها مطالبی از مآخذ رومی)، شاهان، و امپراتوران روم تا زمان «آخرین» آنان، یعنی فردریک دوم است. می‌گوید قصد دارد تاریخ پاپ‌ها را هم بنویسد، ولی این کار را نکرده است.

پتر دوسبورگی

پتر دوسبورگی.[1] مورخ پروسی. احتمالاً در دوک‌نشین کلِوز و در شهر دویسبورگ زاده شد. او خود را «برادر کشیش» فرقهٔ توتونی و «مقام کلیسایی زاملاند» (در پروس شرقی) می‌نامد. زمانی را در کونیگسبرگ مرکز این فرقه[2] گذراند و تاریخش را در آنجا نوشت. محل و تاریخ وفاتش معلوم نیست.

تاریخ پتر، که در سال ۱۳۲۶ نوشته شده و به‌نام هوکمیستر ورنر فون اُرزِلن (مقتول در ۱۳۳۰) است، سند مهمی درباب تاریخ اوایل پیدایش دولت پروس، تأسیس فرقهٔ توتونی در حدود سال ۱۱۹۱ و گسترش آن تا سال ۱۳۲۶ است. در واقع، تاریخ حکومت این سرزمین،

---

1. Peter of Dusburg, Petrus de Dusburg

۲. درمورد ایجاد فرقهٔ شهسواران توتونی در سال ۱۱۹۱، نک مقدمه ۲، ۱۱۷۰.

استعمار آن، شهرهایش و ارتباطش با آن سوی دریا، مبارزهٔ میان شهسواران و کشیشان و دشمنی دیرینشان با شهسواران لهستانی است. هیچ بحثی از سیاست خارجی یا داخلی نشده است.

این تاریخ در چهار بخش است: بخش اول حاوی شرح مبسوطی است از تشکیل فرقهٔ توتونی در عکا به‌دست اهالی برمن و لوبک؛ استقرار مراکز متعددش در ارمنستان، «رومانی»، آپولیا، اتریش، لیوونیا و پروس. مآخذ اصلی این بخش، اسناد فرقه است و تاریخ قدیم‌تری که اینک در دست نیست.

دوسبورگ در بخش دوم، فتح پروس را به‌دست شهسواران توتونی (تا سال ۱۲۳۱) به تفصیل بیان می‌کند و جنگ‌های مختلف و تسلیم نهایی آن را شرح می‌دهد؛ تسلیم پروس شرقی، کولم (بر رود ویستولا) و پروس غربی را هم در سال ۱۲۳۰ به‌دست کنراد لهستانی دوک ماسوویا ذکر کرده است.

بخش سوم دربارهٔ جنگ با پروسیان در سال‌های ۱۲۳۱ تا ۱۳۲۶ است. دوسبورگ شرحی کوتاه ولی جالب از عادات و رسوم ساکنان پروس؛ ساختن قلعه‌ها و استحکامات مختلف؛ آمدن زایران بسیار به این سرزمین‌ها؛ گرفتن قلعه‌های مختلف؛ تاخت و تاز به لهستان و سرزمین‌های همسایه عرضه می‌کند. دوسبورگ در نیمهٔ دوم این بخش جنگ با لیتوانی، حمله به لهستان، لیوونیا، کارسوویا[1] و تخریب ممل و سایر نقاط مهم و ویرانی براندنبورگ را شرح می‌دهد .

بخش چهارم تاریخ مختصری است از رویدادهای «مهم» سال‌های ۱۱۹۰ تا ۱۳۲۶، که بیشتر از کتاب مارتین تروپاوی (سیزدهم ـ ۲) و تاریخ کلیسای پتولُمئو دا لوتچکا (سیزدهم ـ ۲)، اقتباس شده است. این حوادث شامل فتح قسطنطنیه؛ مرگ بسیاری از تاتارها در اسپانیا؛ تاریخ تأسیس ده فرقهٔ دینی ونام پاپ هایی که در زمانشان این فرقه‌ها به وجود آمدند؛ پدیده‌های ماورای طبیعی و طبیعی؛ وفیات سلاطین و پاپ‌ها؛ زندگی‌نامهٔ کنراد پنجمین رئیس کل فرقهٔ توتونی و شرح اوضاع در فلسطین است.

پتر در سه بخش اول این کتاب منحصراً متکی به اطلاعات خودش و دوستانش است، از این رو، کتابش مأخذ گران‌بهای معاصر برای اوایل فتح پروس به‌دست اقوام ژرمنی است.

ضمیمه‌ای بر این تاریخ در برخی نسخه‌ها دیده می‌شود که ذیل وقایع را تا سال ۱۴۳۵ دنبال کرده است؛ ۲۰ فصل اول آن (۱۳۲۶ ـ ۱۳۳۰) احتمالاً به قلم خود دوسبورگ نوشته شده و بقیه به اهتمام کنراد بیتشین، کاتب شهر کولم. این ضمیمه بیشتر به شرح تخریب قلعه‌های مختلف

---

۱. Carsovia به‌معنی سرزمین کُرس‌ها یا کورن‌هاست. در دورهٔ جدید کورلاند کشوری بود در جنوب خلیج ریگا بر کرانهٔ بالتیک، که ساکنانش از لیتوانیایی‌ها و احتمالاً فنلاندی‌ها بودند. ماسوویای مذکور در فوق ایالتی است در لهستان که مرکزش ورشو است وناتانگیا ناحیه‌ای است در جنوب بالتیک میان فریزه‌هاف و رود آله.

اختصاص دارد.

تاریخ پتر را نیکلاوس فون یروشین، پیش‌نماز فرقهٔ توتونی در سال‌های ۱۳۳۱ ـ ۱۳۴۱ به شعر آلمانی ترجمه کرد.

یوهان ویکترینگی

یوهان ویکترینگی.[1] مورخ اتریشی (متوفا ۱۳۴۵).

یوهان در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰ احتمالاً در لوتارینگیا زاده شد و مقارن سال ۱۳۱۲ رئیس صومعهٔ سیسترسینی ویکترینگ در نزدیک کلاگنفورت درکارینتیا بر رودگران بود. دربارهٔ اوایل عمرش جز این نمی‌دانیم که مقارن سال ۱۳۰۷ یا ۱۳۰۸ در ویکترینگ تحصیل می‌کرد. او فرصت‌های خوبی برای گردآوری اطلاعات تاریخی داشت، زیرا با سازندگان تاریخ، یعنی دربارهای کارینتیا ـ تیرول، وین و آکویلا در ارتباط نزدیک بود. کاتب و مشاور دربار هندریک کارینتیایی، کنت آلبرت دوم اتریشی، برتراند آکویلایی و دیگران بود. او در سال ۱۳۴۵ وفات یافت نه در ۱۳۴۷.

یوهان در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۳ نخستین تحریر تاریخ صحیح را نوشت، که تاریخ اتریش و کارینتیا از سال ۱۲۱۷ تا ۱۳۴۲ است و به آلبرت دوم اتریشی تقدیم شده (۱۳۳۰ ـ ۱۳۵۸). امروز تنها دو قطعه از آن در دست است. این تحریر تنها یک تاریخ محلی بود، ولی بعد یوهان آن را تکمیل کرد و برخی حوادث مهم اسپانیا، انگلستان و ایتالیا را هم بر آن افزود. این تحریر دوم به بِطریق برتراند آکویلایی (بِطریق ۱۳۳۴ ـ ۱۳۵۰) اهدا شده است. او قصد داشت تحریر سومی هم بنویسد، ولی تنها مقدمهٔ آن در دست است.

یوهان، در مقالهٔ اول از تحریر دوم، پس از ذکر اجمالی حوادث از زمان شارل مارتل تا پادشاهی فردریک دوم، از رویدادهای مهم اشتیریا، اتریش، شاه اشتفان مجار و غیره به‌تفصیل یاد می‌کند. ضمناً در مورد ایتالیا جز مختصری نمی‌گوید، زیرا آنجا مقر پاپ بود. او در تاریخ آلمان به‌تفصیل از روابط امپراتور با پاپ و شاهان سخن می‌گوید و در همهٔ منازعات می‌توان گفت جانب پاپ راگرفته است.

یوهان شخص باسوادی بود و از سبکی که در نوشتن تاریخ به‌کار برده است پیداست در آثار کلاسیک مطالعهٔ بسیار داشته است؛ بارها از ویرژیل، هوراس، اووید و دیگران نقل قول می‌کند.

یوهان در مورد تاریخ پیش از زمان خودش بیشتر متکی به آثار ایزیدور اشبیلی، راینهارد، رجینوی پرومی، هرمان لنگ، اتوی فریزینگی و مارتین تروپاوی است. در مورد تاریخ معاصر غالباً به تجارب خودش و اطلاعاتی که از اشخاص مهم زمان خویش به‌دست آورده اتکا می‌کند،

1. Johann Viktring, John of Victring, Johannes Victoriensis, de Victoria, Johannes, Schoenfelder.

که از آن میان لئوپلد وِلتینگنی، اسقف ماتیاس بریکسنی، بِطریق برتراند آکویلایی، کنت هندریک کارینتیایی و کنراد آوفِنشتاین شهسوار را نام می‌برد.

تاریخ صحیح یکی از مهم‌ترین تاریخ‌های اواخر سده‌های میانه است؛ زیرا تنها گردآوری و شرح رویدادها به‌ترتیب زمانی نیست؛ بلکه به نقد و تحلیل حوادث هم توجه شده است.

ماتیاس نوئنبورگی

ماتیاس نوئنبورگی.[1] مورخ آلمانی (متوفا پس از ۱۳۵۴ و پیش از ۱۳۷۱).

نوئنبورگ ایم بریسگاو محلی بر رود راین در ۶کیلومتری شهر بال است. تاریخ تولد و وفات ماتیاس معلوم نیست. او در سال‌های ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۶ در دانشگاه بولونیا تحصیل می‌کرد و از آنجا در رشتهٔ حقوق شرع فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۲۷ مشاور اسقف بال بود؛ زمانی که برتولت بوخِکی در سال ۱۳۲۸ به اسقفی استراسبورگ منصوب شد، ماتیاس به‌عنوان مشاور حقوقی نزد وی رفت و در سال ۱۳۵۰ هنوز این مقام را داشت. دوبار در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۸ به دربار پاپ در آوینیون رفت. در ۹ مه ۱۳۵۵ هنوز زنده بود، ولی در سال ۱۳۷۰ از او در شمار مردگان یاد شده است.

او یک تاریخ مهم آلمان به زبان لاتینی مربوط به سال‌های ۱۲۷۳ تا ۱۳۵۰ را نوشت یا تصحیح کرد. ذیل‌های مختلفی از آن تا سال ۱۳۷۸ در دست است. شرح حال جالبی از معلمش برتولت اسقف استراسبورگ از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۳ هم به او منسوب است.

دربارهٔ تألیف تاریخ آلمان به اهتمام او بحث‌های زیادی شده است. مدت زیادی آن را به کنت آلبرت هوئنبرگی کاتب لودویگ باواریایی نسبت می‌دادند؛ هم‌چنین به یاکوب ماینتسی، دفتردار اهل اشپیر، نسبت داده شده است. گرچه چنین مسئله‌ای هرگز به نتیجهٔ قطعی نمی‌رسد، اینک قراین موجود حاکی از آن است که ماتیاس تنها مصحح و ویراستار آن نبوده، بلکه مؤلف یا یکی از مؤلفان آن است.

مؤلف این تاریخ از امپراتور لودویگ باواریایی دربرابر پاپ دفاع کرده، ولی با رعایت اعتدال؛ او شدیداً مخالف کارل لوکزامبورگی بوده است.

یوهان وینترتوری

مورخ فرانسیسی سویسی (متوفا ۱۳۴۸ یا پس از آن).

یوهان در وینترتور در کانتون زوریخ درحدود سال ۱۳۰۰ زاده شد؛ در سال ۱۳۱۵ در همان‌جا به سلک فرانسیسیان درآمد، در صومعه‌های بال، ویلینگن، شافهاوزن و لینداو (۱۳۴۰

---

1. Matthias of Neuenburg

به بعد) زندگی کرد؛ در سال ۱۳۴۸ یا پس از آن درگذشت.

او تاریخی درباب سال‌های ۱۱۹۸ تا ۱۳۴۸ نوشت. نوشتن آن را در سال ۱۳۴۰ آغاز کرد و تاریخ را تا همان زمان ادامه داد، آنگاه ذیل حوادث را تا سال ۱۳۴۸ به صورت سال‌نامه ثبت کرد؛ سپس کوشید تمام آن را بازبینی کند و مقدمه‌ای عمومی بر آن افزود. این تاریخ بیشتر مربوط به جنوب آلمان است و تاریخ مبارزه میان لودویگ و پاپ‌های آوینیون، کشمکش میان اشراف سوابیا و شهرها و غیره است. به‌ویژه از لحاظ تاریخ دورهٔ اخیر ۱۳۰۰ - ۱۳۴۸ بسیار باارزش است. گه‌گاه ذکری از وقایع کشورهای دیگر به میان آمده، ولی توجه خاص به مسائل فرانسیسیان معطوف بوده است؛ مثلاً حفظ خلاصه‌ای از نخستین نامهٔ جووانی مونته‌کوروینویی (متوفا حدود ۱۳۲۸) از چین را بدو مدیونیم (ولی آن را به یک راهب آلمانی، شاید آرنولد کلنی نسبت داده‌اند).

یوهان وینترتوری در همهٔ مواردی که به فرقهٔ وی مربوط نمی‌شد بی‌طرفی شایانی داشت و گزارش او از لحاظ فرهنگی دارای ارزش ویژه‌ای است.

۵. فروبومان

هوکسم[1]

مورخ لی‌یژی (بلژیکی؛ ۱۲۷۹ - ۱۳۴۸).

یان هوکسم در هوکسم، یکی از دهکده‌های هوگرد نزدیک تیرلمون (در ایالت برابان بلژیک) در ماه فوریهٔ ۱۲۷۹[2] به دنیا آمد. در سال ۱۲۹۶ در پاریس دانش‌جو بود و از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸ در مدرسهٔ معروف حقوق در اورلئان حضور داشت. در سال ۱۳۰۵ در لیون، کلمنس پنجم را در هنگام تاج‌گذاری به‌عنوان پاپ ملاقات کرد.

در سال ۱۳۰۸ به میهنش بازگشت و در تیرلمون و برابان به مقامات دینی دست یافت. زندگی اجتماعی واقعی او از سال ۱۳۱۵ آغاز شد، هنگامی که کانُن لی‌یژ شد.

باقی عمرش بیشتر در آن شهر یا در هوی (۱۳۲۵ - ۱۳۳۰) گذشت و آن زمانی بود که به‌خاطر دشمنی مردم شهر با شاه‌زاده اسقف لی‌یژ برگزاری مراسم عبادی در آن شهر میسر نبود. از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۴۰ رئیس مدرسهٔ کلیسای جامع لی‌یژ بود. در سال ۱۳۲۵ به آوینیون رفت و با پاپ یوحنای بیست و دوم درباب مشکلات میان کانُن‌ها، شاه‌زاده اسقف و شورای شهر لی‌یژ مذاکرات زیادی داشت. در دوم اکتبر ۱۳۴۸، احتمالاً از بیماری طاعون که خود شاهد شیوع آن

---

1. Jean de Hocsem or Joannes Hocsemius

۲. یعنی تقویم جدید که از روز میلاد مسیح یا اول ژانویه آغاز می‌شد. ولی در تقویم قدیم که آغازش از عید تبشیر در ۲۵مارس بود، سال ۱۲۷۸ حساب می‌شد.

بود، در لی‌یژ وفات یافت. وصیت‌نامهٔ او به تاریخ ۲۰ مه ۱۳۴۸ نشان می‌دهد که مرد ثروتمندی بوده؛ کتاب‌هایش را به افراد و مؤسسات مختلفی بخشیده است؛ از جمله کاتولیکون خود را به کلیسای جامع لی‌یژ، به شرط آن که آن را زنجیر کنند.

او سه کتاب نوشت:

۱. گلچین هردو قوانین به‌ترتیب الفبایی در سال ۱۳۴۱. کتابی از نوع گزیدهٔ فتاوی مارتین تروپاوی (سیزدهم ـ ۲) است اما او بدان اشاره‌ای نکرده است.

۲. گلچین نویسندگان و حکماکه گم شده است.

۳. تاریخ. کارهای اسقفان لی‌یژ از سال ۱۲۴۷تا ۱۳۴۸. این مهم‌ترین اثر اوست و یگانه موجب افتخارش. آن را در سال ۱۳۳۴ آغازکرد و تا چند ماه پیش از مرگش به نوشتن ادامه داد. از لحاظ تاریخ لی‌یژ در یک دورهٔ بحرانی، این کتاب دارای اهمیتی بنیادی است.

آن را می‌توان به دو بخش کرد، ۱۲۴۷ تا ۱۳۱۲ و ۱۳۱۲ تا ۱۳۴۸، که بخش اول کم‌تر مستند است، گرچه او سعی زیادی برای بررسی مطالبش به‌کار برده است. در موردبخش دوم او خود شاهد عینی بوده و تاحدی در حوادث نقش داشته است. در مقام منشی شورای کشیشان لی‌یژ، مشاور حقوقی و در بسیاری موارد مذاکره‌کننده، از رویدادهایی که گزارش کرده، اطلاعات دست اولی داشته است. از بایگانی‌ها استفاده کرده، که آنها را ذکر می‌کند. برای گاه‌شناسی زحمت زیادی کنسیده، ولی دارای اشتباهات فنی است. به نوسان قیمت‌ها، اطلاعات هواشناسی و عجایب طبیعی اشاره کرده است. با این‌که تاریخ او بر روی حوادث لی‌یژ متمرکز شده، اغلب به فراسوی مرزهای آن نظر دارد؛ مثلاً اشارات زیادی به کولا دی رینتسو شده است. درمورد تاریخ کشورهای بیگانه از کتاب گیوم نانژی (تا ۱۳۰۰) و تاریخ پاپ‌ها وامپراتوران مارتین تروپاوی استفاده کرده است.

تاریخ او در بهترین قسمت‌ها به تاریخ واقعی یاخاطرات یک سیاست‌مدار نزدیک می‌شود. او آگاه، باوجدان و امین است و می‌کوشد علل رویدادها را معلوم کند. سیاست ارسطو را خوانده است. آرمان سیاسی او متکی به شهروندان خوب است، ولی نمی‌گوید چگونه باید آنها را پیدا کرد و به‌کار گرفت. از امکان گرایش شاه به استبداد به‌خوبی آگاه است و ازگرایش حکومت اشراف به حکومت خانواده‌ها. آثار ادبی و حقوقی قدیم و سده‌های میانه را بسیار خوانده است. متأسفانه دستور زبانش ضعیف و سبکش بد است و دقتش اغلب شکل فضل‌فروشی به‌خود می‌گیرد.

در نوشته‌هایش علاقه‌ای به ریاضیات و اطلاعاتی را در این زمینه نشان می‌دهد و از اقلیدس نقل قول می‌کند.

مِـلی استـوک

مِلی استوک.[1] مورخ هلندی، متولد حدود ۱۲۳۵، متوفا پس از ۱۳۰۵.

ملی احتمالاً در صومعهٔ اگموند در هلند شمالی تحصیل کرد. آنچه دربارهٔ ارتباطش با آن صومعه می‌دانیم این است که تاریخ آن صومعه را مورد استفاده قرار داده است. بعداً در دربار کنت فلوری پنجم (۱۲۵۶ ـ ۱۲۹۶)، پسر ویلم دوم هلندی منشی شد. ملی نوشتن تاریخش را در آنجا آغاز کرد و آن را به فلوری و ویلم سوم (۱۳۰۵ ـ ۱۳۳۷) تقدیم داشت.

تاریخ منظوم او در ده باب از سال ۶۹۴ آغاز می‌شود و به مرگ یان دوم در سال ۱۳۰۵ پایان می‌یابد. این کتاب به زبان هلندی است و بیشترش از سال ۱۳۰۵ نوشته شده. اهمیت این کتاب تنها به‌علت علاقهٔ مؤلفش به تاریخ کنت‌های هلند نیست، بلکه درعین حال شامل مطالبی است درباب روابط هلند با کشورهای دیگر، به‌ویژه پس از سال ۱۲۵۰.

مِلی برای بخش اول کتابش از سال ۶۹۴ تا ۱۲۰۵ بیشتر مطالب را از تاریخ لاتینی اگموند برداشته، که قدیم‌ترین مأخذ به زبان هلندی برای تاریخ هلند است. این بخش کوتاه است و ظاهراً هدف از آن مقدمه‌ای است برای بقیهٔ کتاب. مآخذ بخش مربوط به سال‌های ۱۲۰۵ تا ۱۲۵۰ هنوز معلوم نشده است. آخرین و بهترین بخش کتاب بیشتر مبتنی بر تجارب خود اوست. او احتمالاً برخی افکار خود را از آیینهٔ تاریخ یاکوب فان مایرلانت (سیزدهم ـ ۲) کسب کرده است، گرچه او بیشتر اشرافی بوده است تا مانند مایرلانت هوادار مردم.

فِـلتهِـم

لودویگ فان فِلتهِم،[2] مورخ فلاندری (برآمدنش ۱۲۹۴ ـ ۱۳۱۶).

لودویگ اهل فلتهم کشیشی بود که زادگاهش دقیقاً معلوم نیست. در سال ۱۲۹۴ از قرار معلوم به‌خاطر تحصیل در پاریس بوده است؛ در سال ۱۲۹۷ او را در گنت می‌بینیم که در آنجا شاهد آمدن سربازان ویلزی همراه ادوارد اول برای جنگ با فرانسه بوده است. در سال ۱۳۰۴ در سیکِم نزدیک دیست دستیار کشیش شده و در سال ۱۳۱۲ کشیش کلیسای فلتهم در نزدیک لوون شده است. در سال ۱۳۱۶ هنوز در فلتهم بوده و ظاهراً از طاعون مرده است.

مهم‌ترین تألیفش ذیلی است بر آیینهٔ تاریخ مایرلانت که ترجمهٔ آزادی است به زبان هلندی از آیینهٔ تاریخ ونسان بووه. مایرلانت (سیزدهم ـ ۲) آیینهٔ تاریخ را به چهار بخش تقسیم کرده است؛ فلتهم بخش اول و سوم را ترجمه کرد و به ترجمهٔ بخش چهارم پرداخت. بخش دوم را فیلیپ اوتنبروک ترجمه کرد و بخش چهارم (تا حدود ۱۲۵۰) را فلتهم به درخواست ولی‌نعمتش، بانو ماریا فان بِرلِر آنتورپی، تکمیل کرد (۱۳۱۵).

---

1. Melis Stoke, Aemilius, Emil, Amelis

2. Lodewijk van Velthem

سپس به درخواست گرارد فان فورنه، که فلتهم امیدوار بود مقام کشیشی او را به‌دست آورد، به نوشتن بخش پنجم کتاب پرداخت. بخش پنجم (۲۸۰۰۰ بیت) در ۸ باب است و مربوط به رویدادهای سال‌های ۱۲۴۸ تا ۱۳۱۶؛ و طبعاً به‌خاطر اواخر آن یعنی سدهٔ چهاردهم حایز اهمیت است، زیرا مؤلف دارای اطلاعات دست اول بوده است. برای بخش‌های پیشین مؤلف به مآخذ دیگر و بیشتر مآخذ لاتینی متکی است.

او کتاب مرلین مایرلانت را ازبیت ۱۰۴۰۹ از روی یک داستان فرانسوی به‌نام کتاب آرتوس شاه در سال ۱۳۲۶ (یا می‌شود خواند ۱۳۰۶؟) تکمیل کرد. او پس از بیماری شدیدش در سال ۱۳۱۶ مدتی نابینا شد؛ آن‌گاه قسم خورد که اگر شفا یابد اشعاری در مدح مریم عَذرا بسراید؛ او شفا یافت و اشعاری نوشت. یک منظومهٔ دیگر هم دارد که مربوط به یکی از ماجراهای لانسلوت است و ظاهراً پیش از سال ۱۳۱۵ سروده شده. احتمال دارد بیشتر فعالیت شعری‌اش مقدم بر سال ۱۳۱۵ باشد، جز شعر مریم (۱۳۱۶)؛ بنابراین تاریخ منظومهٔ مرلین باید ۱۳۰۶ باشد نه ۱۳۲۶.

برگردیم به تاریخ که بیشتر مربوط است به انگلستان، فروبومان و امپراتوری و از آن رو بسیار جالب است که یک ناظر مقیم لوون از بسیاری جهات بیش از ساکنان پایتخت‌های بزرگ می‌توانست بی‌طرف باشد. مهم‌ترین گزارش کتاب شرح جنگ مهمیزهای زرین است که در آن سواره نظام فرانسه به‌دست پیادگان فلاندری در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۳۰۲ در نزدیک کورتری در هم شکسته است.

یـان فان بوئنـدال

یان فان بوئندال،[1] شاعر تعلیمی و مورخ فلاندری (حدود ۱۲۸۰ - ۱۳۶۵).

او درحدود سال ۱۲۸۰ در بوئندال، ترووِرن، نزدیک بروکسل زاده شد. در اوایل قرن در آنتورپ اقامت گزید و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۶۵ منشی انجمن شهر بود. بوئندال شدیداً تحت تأثیر مایرلانت (سیزدهم - ۲)، قرار گرفت و مانند او اشعار تعلیمی مختلفی راجع به تاریخ، فلسفه، سیاست، اخلاق و غیره به زبان فلاندری نوشت.

پیش از سال ۱۳۱۲ نوشتن تاریخ منظوم را آغاز کرد، که پس از وقفه‌های متعددی، سرانجام در سال ۱۳۵۰ به پایان رسید. این کتاب با عنوان تاریخ برابان در ۵ باب (۱۶،۳۱۸ بیت) تا سال ۱۳۵۰ است. بعدها مؤلف ناشناسی در دو کتاب دنبالهٔ حوادث را تا سال ۱۴۳۲ و ۱۴۴۰ تألیف کرده (کل اثر در ۴۶۴۸۶ بیت).

یان در حد امکان کوشید افسانه‌ها را حذف کند و تاریخی واقعی بنویسد و بیشتر روی وقایعی تأکید کرد که درباره‌شان اطلاعات دست اول داشت؛ هدف اصلی او نوشتن «شجره‌نامهٔ

---

1. Jan de Clerc, Jan de Klerk, Jan Boendaele, Jan van Boendale

واقعی دوک‌های برابان و تاریخشان» بود. ولی مطالب زیادی هم دربارهٔ حوادث بیرون از برابان ذکر کرده است. ازجمله مختصری دربارهٔ جنگ صلیبی اول. باب‌های ۵ تا ۷ دارای ارزش ویژه‌ای است و در آن شرحی از حکومت یان سوم، دوک برابان از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۵ دیده می‌شود.

او برای اوایل این کتاب متکی به آیینهٔ تاریخ یاکوب فان مایرلانت بوده، ولی بوئندال متن مایرلانت را بازبینی، اصلاح و تکمیل کرده است. از مآخذ دیگری هم نقل کرده، از قبیل تاریخ منظوم یان فان هیلو، که در حدود ۱۲۹۱ به زبان فلاندری نوشته شده است؛ و تاریخ منشأ دوک‌ها.

بوئندال تعدادی منظومه‌های تعلیمی کوتاه هم نوشت که دارای محتوای تاریخی، فلسفی، سیاسی یا اخلاقی بودند. یکی از این‌ها شامل تاریخ برابان از زمان هکتور تا سال ۱۳۱۲ است، که آن را در سال ۱۳۲۲ در آنتورپ سروده و خلاصه‌ای از تاریخ فوق‌الذکر او در ۱۴۴ بیت است.

منظومهٔ دیگرش که در حدود ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۸ سروده، کارهای ادوارد نام دارد و تنها قطعه‌ای از آن در دست است. در آن حوادث مهم سال‌های ۱۳۳۸ ـ ۱۳۴۰ روایت شده و مربوط است به تاریخ مسیحیت و اخلاقیات. دومی احساسات یان یا گفت‌وگو میان والتر و یان نام دارد و در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۵ ـ ۱۳۲۵ نوشته شده است، دربارهٔ موضوعات فلسفی و حقوقی که به‌صورتی ابتکاری مورد بحث قرار گرفته‌اند. سومی به‌نام آیین فلاندری که در سال‌های ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۶ در آنتورپ تألیف و به یان سوم تقدیم شده، دربارهٔ موضوعات اخلاقی و دینی است.

اشعار تاریخی او مهم‌ترین محصول تاریخ‌نگاری افراد عادی فروبومان در سدهٔ چهاردهم بود. او نمایندهٔ واقعی بورژوازی کلان در برابان است؛ به یک اندازه با فرانسویان و رهبر کارگران یاکوب فان آرتفلده مخالف است؛ ایمان خود را به بازرگانان و مزرعه‌داران نشان می‌دهد. از تاختن به کشیشان و اشراف ابایی ندارد.

۶. بوهمیا

تاریخ دالیمیل

تاریخ دالیمیل یا تاریخ بولسلاو تاریخ منظومی است به زبان چکی راجع به رویدادهای بوهمیا از پیدایش جهان تا پایان فرمان‌روایی هاینریش کارینتیایی و تاج‌گذاری ژان لوکزامبورگی به‌عنوان شاه بوهمیا در سال ۱۳۱۰. مدت‌ها آن را به دالیمیل مازِریکی نسبت می‌دادند، که از شهسواران قدیس یوحنا و کانُن بولسلاو بود. اینک این انتساب از میان رفته، ولی این نام بر اثر کثرت استعمال بر روی کتاب مانده است. مؤلف آن احتمالاً شخصی عادی (غیرکشیش) بوده و آن را در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۶ سروده است. طبق معمول ارزش آن به‌خاطر بخش آخر است؛ نخستین رویدادهایی که مؤلف خود شاهدآن بوده مربوط به سال ۱۲۷۹ است. این منظومه

نخستین اثر تاریخی به زبان چکی است و از یادگارهای ادبی بوهمیا به‌شمار می‌رود. بیشتر مطالبش ازکوسماس پراگی (دوازدهم ـ ۱) و در حکم ذیل کتاب اوست. لحن آن حاکی از نفرت عمیق نسبت به ژرمن‌هاست. دشمنی میان اسلاوها و ژرمن‌ها، که قرن‌ها ادامه داشته (و هنوز هم دارد) و از ویژگی‌های بارز تاریخ اروپاست، هرگز به شدت زمان حیات مؤلف این کتاب نبوده است. ملت‌پرستی شدید او باعث تألیف این کتاب شد.

این تاریخ مدت دو قرن از شهرت زیادی برخوردار بود، به‌زودی به آلمانی ترجمه شد، نخست به نثر (حدود ۱۳۲۰) و سپس به نظم (حدود ۱۳۳۰ ـ ۱۳۴۶).

۷. انگلستان

لانگتافت

پیتر اهل لانگتافت.[1] مورخ انگلیسی به شعر فرانسه (متوفا پس از سال ۱۳۰۷).

او منسوب به روستای لانگتافت در ایست ریدینگ یورکشایر است و کانُن کلیسای بریدلینگتن در نزدیک لانگتافت بود. تاریخ منظوم انگلستان را از زمان بروتوس تا سال ۱۳۰۷ به «فرانسهٔ یورکشایری» نوشت. بخش نخست از جفری مونماوثی (دوازدهم ـ ۱) و اواسط آن از مآخذ مختلف اقتباس شده و دارای ارزش تاریخی نیست، ولی بخش آخر دربارهٔ پادشاهی ادوارد اول (لنگ دراز؛ ۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) جالب است. بیشتر مطالب دربارهٔ جنگ‌های اسکاتلند است و عقاید او ضداسکاتلندی است.

بخش مربوط به سال‌های ۶۸۹ ـ ۱۳۰۷ را رابرت منینگ در سال ۱۳۳۸ به شعر انگلیسی ترجمه کرد.

همینگبورگ

والتر همینگبورگی،[2] والتر گیسبورنی یا گیسبورگی، کانن اوگوستینی و مورخ انگلیسی. پس از سال ۱۳۱۳ و احتمالاً مدتی بعد از آن وفات یافت.

او در سال ۱۲۹۷ در سنت مری، گیسبورن (در وست ریدینگ، یورکشایر) برآمد و در سال ۱۳۰۲ معاون صومعهٔ سنت‌مری بود. در سال ۱۳۰۷ مجموعه‌ای از مواعظ را به صومعهٔ خودش تقدیم کرد.

او تاریخ انگلستان را از زمان حملهٔ نورمان‌ها تا سال ۱۳۴۶ به زبان لاتینی نوشت، ولی مسلم

1. Peter of Langtoft

۲. Walter of Hemingburgh. نام همینگفرد را اول بار جان بیلی اسقف اوسوری در ایرلند، در سال ۱۵۴۸ به او داده است.

نیست که او خود آن را تا سال ۱۳۴۶ رسانده باشد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۷ شکاف عجیبی دیده می‌شود. مسلماً او شاهد تمام دوران پادشاهی ادوارد اول (۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) بوده است؛ ممکن است تاریخ ادوارد دوم و سوم را دیگری (جان تینماوثی) نوشته باشد.

طبعاً بخش اول تاریخ او از آثار دیگر اقتباس شده، از قبیل تاریخ‌های ایدمر کنتربری (دوازدهم ـ ۱)، هنری هانتینگدونی (دوازدهم ـ ۲) و ویلیام نیوبورگی (دوازدهم ـ ۲). از آغاز پادشاهی ادوارد اول است که ارزش یک گزارش معاصر را پیدا می‌کند.

تـرِوِت

نیکلاس ترِوِت (ترەوت).[1] انسان‌گرا، متکلم و مورخ انگلیسی (متوفا پس از سال ۱۳۳۴).

نیکلاس ترِوِت در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۵۸ و ۱۲۶۸ زاده شد؛ احتمالاً نزد دومینیکیان تحصیل کرد و به سلک آنان درآمد. در پاریس و در آکسفورد درس خواند و درجهٔ دکتری گرفت. ظاهراً توجه محافل عالی دربار و کلیسا را جلب کرد. پیش از سال ۱۳۲۳ در منازعات مربوط به فقر مسیحایی شرکت جست. در آن سال یا اندکی پس از آن در بلک فرایرز لدگیت مربی بود. احتمالاً پس از یوحنای بیست و دوم که در چهارم دسامبر ۱۳۳۴ درگذشت، هنوز زنده بود.

او تفسیرهایی بر عهد عتیق (مخصوصاً سفر پیدایش) به‌نام پاپ یوحنای بیست و دوم و شرح آثار سیسرون (گم شده)، لیوی، ویرژیل، تراژدی‌های سنکا، شهر خدای اوگوستین، تسلیات بوئتیوس و عبارات پطروس لومباردی نوشت.[2] در این شرح‌ها ابتکار و ابداع کم دیده می‌شود، جز این‌که علاقهٔ او به آثار کلاسیک لاتینی در روزگار او در انگلستان غیرمرسوم بود؛ ممکن است این علاقه بر اثر ارتباط او با فضلای آوینیون ایجاد یا تقویت شده باشد.[3] او توضیح‌المسائل و پرسش و پاسخ تألیف کرد و هم‌چنین رساله‌ای درباب تقویم یهود، جدول کسوف و خسوف برحسب نصف‌النهار ساروم[4] و غیره. او و همکیشش، توماس سوتونی، در شمار نخستین مدافعان آیین توما در انگلستان بودند.

---

1. Nicholas Trevet or Triveth, trivet

۲. در انتساب شرح ویرژیل و عبارات به او جای تردید است:، شرح اووید که قبلاً به او نسبت داده می‌شد، اینک از پی‌یر بارسویر شمرده می‌شود.

۳. دست‌کم بانیکولو دا پراتوی دومینیکی، متولد پراتو در سال ۱۲۵۰، اسقف کاردینال اوستیا از سال ۱۳۰۳ تا هنگام وفاتش در سال ۱۳۲۱. او در سال ۱۳۰۴ به‌عنوان نمایندهٔ بندیکتوس یازدهم از فلورانس دیدار کرد، هم‌چنین برای مأموریتی به انگلستان فرستاده شد و ممکن است ترەوِت او را در آنجا دیده باشد.

۴. Sarum (یا Old Sarum) نزدیک سالیسبری از قدیم‌ترین شهرهای انگلستان. اسقف‌نشین شربورن در سال ۱۷۰۸ بدان‌جا انتقال یافت و کلیسای جامع ساروم اهمیت زیادی پیدا کرد.

بهترین اثر او تاریخ شش شاه سلسلهٔ پلانتاجنت، از سال ۱۱۳۶ تا ۱۳۰۷ است، که به‌خاطر دورهٔ دو شاه آخری، یعنی هنری دوم و ادوارد اول و به‌ویژه آخری (۱۲۷۲ - ۱۳۰۷) دارای ارزش است. او به زمستان بسیار سرد سال ۱۳۰۱ در اسکاتلند اشاره می‌کند.

او تاریخ جهان را به زبان فرانسه و به‌نام مری (دختر ادوارد اول که بعداً در ایلسبری، نزدیک سالیسبری راهبه شد) تألیف کرد. هم‌چنین تاریخی به زبان لاتینی نوشت، تقدیم به هاگ آنگولی سرشماس کنتربری.

از قریب ۴۵ اثری که به او منسوب است، ۲۹ تا باقی است و دست‌کم ۳۰۰ نسخه از آنها وجود دارد، بررسی‌های مختلف این نسخه‌ها تعداد آثار مستند را به ۳۰ یا ۲۴ کاهش داده است.

او شهرتی بین‌المللی داشت. یکی از اشارات مکرر دانته به سنکا، یعنی در نامه‌ای که پیش از سال ۱۳۱۹ به کان گرانده دلا اسکالا نوشته، نقل قولی از یک تراژدی سنکا وجود دارد که از متن اصلی نیست، بلکه از شرح تره‌وت است. ظاهراً پترارک و بوکاچیو با برخی شرح‌های تره‌وت آشنایی داشته‌اند.

ریدینگ

رابرت ریدینگ.[1] مورخ انگلیسی (متوفا سال ۱۳۲۵).

رابرت در صومعهٔ وست‌مینستر راهب بود. او مؤلف بخش اخیر گل‌های تاریخ، مربوط به سال‌های ۱۳۰۷ - ۱۳۲۵، یعنی دوران پادشاهی ادوارد دوم است که مأخذ خوبی برای تاریخ آن دوره به‌شمار می‌رود. رابرت مخالف او و برادر رضاعی و هوادارش پیرس گیوِستُن، ارل کورنوال (متوفا ۱۳۱۲) و سخت طرف‌دار توماس لانکاستری (متوفا ۱۳۲۲) بود. سبک رابرت تاحدی فضل‌فروشانه است و واژه‌های بیگانه (انگلیسی، فرانسه، یونانی) راگه‌گاه در متن لاتینی داخل کرده است.

گل‌های تاریخ تألیف مرکبی است راجع به تاریخ انگلستان از آغاز خلقت تا سال ۱۳۲۶، که مدت‌ها آن را از شخصی خیالی موسوم به متیوی وست‌مینستری می‌دانستند، زیرا بخش نخست آن بیشتر از متیو پاریس (سیزدهم - ۲) و قدیم‌ترین نسخهٔ کلیسای وست‌مینستر نقل شده است. در واقع، قدیم‌ترین نسخهٔ خطی از آغاز تا سال ۱۲۶۵ در سنت آلبانز بیشتر از کتاب متیو پاریس رونویسی شده است؛ مورخان دیگری آن را در وست‌مینستر تا سال ۱۳۰۶ ادامه داده‌اند؛ سال‌های ۱۳۰۷ - ۱۳۲۵ را رابرت ریدینگ و ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ را نویسنده‌ای ناشناس نوشته است. تمام‌بخش بعد از متیو پاریس، یعنی از سال ۱۲۵۹ تا ۱۳۲۶ یک تاریخ باارزش از زمان معاصر با وقایع است.

---

1. Robert Reading

رابرت ریدینگ را نباید با مورخ دیگری به‌نام جان ریدینگی (متوفا ۱۳۶۸ ـ ۱۳۶۹) اشتباه کرد، که ادعا شده مؤلف حقیقی گل‌های تاریخ اسقف‌های کنتربری (۵۹۷ ـ ۱۳۶۹) بوده، کتابی که به استیفن بیرچینگتن منسوب است.[1]

موریموت

آدام موریموت.[2] مورخ انگلیسی. متولد آکسفوردشایر در سال ۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۵؛ متوفا در سال ۱۳۴۷.

او در آکسفورد تحصیل کرد و در سال ۱۳۱۲ یا اندکی قبل در همان محل دکتر در حقوق مدنی شد. از حدود ۱۳۱۲ تا حدود ۱۳۱۸ و حتی بعد از آن اوقات زیادی را در آوینیون سپری کرد و در آنجا نمایندگی اسقف کنتربری یا شاه انگلستان را داشت و در برابر دربار پاپ از منافع کلیسای انگلستان دفاع می‌کرد. مقارن سال ۱۳۲۳ کانُن هرفرد بود و در اکستر و لندن مناصب کلیسایی دیگری داشت.

او با مشاهدهٔ این‌که تاریخ اکسِتِر پس‌از سال ۱۳۰۲ و تاریخ وست‌مینستر پس‌از سال ۱۳۰۵ نوشته نشده است، تصمیم گرفت «تاریخی از حوادث معاصر آنها را دیده و شنیده» بنویسد. این تاریخ که تکملةالتواریخ نام داردمربوط به سال‌های ۱۳۰۳ تا ۱۳۴۷ است. نوشتن آن را در سال ۱۳۲۵ آغاز و تا آخرین سال حیاتش بر سر آن کار کرد. اطلاعات مربوط به سال‌های ۱۳۰۳ ـ ۱۳۳۷ کاملاً ضعیف است؛ مطالب ده سال آخر فراوان است، هرچند آنها را با جزئیات ننوشته. مطالب این بخش از لحاظ جنگ انگلیسیان در فرانسه و مذاکرات میان دوکشور ارزش زیادی دارد. این تاریخ از لحاظ کلیسایی نیز با ارزش است.

تکملهٔ مجهول‌المؤلفی از آن تا سال ۱۳۸۰ در دست است.

هیگدِن

رانولف هیگدن،[3] بندیکتی انگلیسی، مؤلف جامع‌التواریخ (متوفا در سال ۱۳۶۴).

محل و تاریخ ولادتش معلوم نیست، هم‌چنین سایر جزئیات زندگی‌اش تا سال ۱۲۹۹، که در صومعهٔ سنت وربورگ، چستر، به سلک بندیکتیان درآمد. او بخش‌های مختلف انگلستان را سیاحت کرد، به‌ویژه شراپشایر، دربی‌شایر، و لانکاشایر. در ۱۲ مارس ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۴ درگذشت و در سنت وربورگ به خاک سپرده شد.

---

۱. راهب کریست چرچ در کنتربری، که احتمالاً اهل بیرچینگتن در جزیرهٔ تانِت و در سال ۱۳۸۲ هنوز زنده بود.

2. Adam Murimuth, Adamus Murimuthensis

۳. Ranulf Higden. نام او به‌صورت‌های مختلفی نوشته شده: Hydon, Higdon, Hygden, Hikeden، هم‌چنین نام کوچکش Randle, Radulf, Ralph, Ranulf و غیره.

آثار متعددی به او منسوب است که تنها یکی از آنها مورد نظر ماست، کتابی در تاریخ عمومی عالم از آغاز تا زمان مؤلف در هفت مقاله و موسوم به جامع‌التواریخ، ظاهراً تحریر اول آن در سال ۱۳۲۷ به انجام رسیده، ولی هیگدن آن را تا سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ ادامه داده است؛ دیگران هم بر آن تکمله‌هایی نوشته‌اند، از جمله جان مالورنی (چهاردهم ـ ۲) تا سال ۱۳۹۴.

این جامع التواریخ ارزش ناچیزی دارد و اگر هم دارای ارزشی باشد درحد یک مأخذ تاریخی است. ولی در آن زمان این ترکیب و جمع‌بندی تاریخی کاری بلندپروازانه بود و مدت دو قرن از شهرت اصیلی برخوردار شد (بیش از ۱۰۰ نسخهٔ خطی آن موجود است). در واقع، آن نوعی دایرةالمعارف تاریخی بود که بینش علمی یک شخص تحصیل‌کردهٔ آن زمان را به ما نشان می‌دهد.

تصویر جهان هیگدن اثر جداگانه‌ای نیست، بلکه همان مقالهٔ اول تاریخ اوست که بیشتر به جغرافیا اختصاص دارد. این مقاله حاوی نقشه‌ای از جهان بود، یک نقشهٔ چرخی از نوعی بسیار خام، ولی شامل نام‌های زیاد. معلومات جغرافیایی هیگدن قدیمی بود. بخشی از آن از یک نوع دایرةالمعارف جغرافیایی سدهٔ سیزدهم اقتباس شده بود، که خود آن نقل از آثار قدیم‌تر و بیشتر از ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ ۱) بود.

از جمله آگاهی‌های ضمنی کوچک، ولی فراوانی که هیگدن از اوضاع محیط خودبه‌دست می‌دهد، باید این را ذکر کرد که می‌گوید به کودکان اشراف از زمانی که در گهواره‌اند زبان فرانسه را می‌آموزند (البته انگلیسی در اواخر سلطنت ادوارد سوم ۱۳۲۷ ـ ۱۳۳۷ زبان رسمی انگلستان شد. از سال ۱۲۱۵ گه‌گاه دیپلم‌های فرانسه جانشین لاتینی شد و در نیمهٔ دوم قرن تقریباً بر آن پیشی گرفت. ادوارد سوم در سال ۱۳۶۳ فرمان داد دعاوی به زبان انگلیسی مطرح شود و سال بعد برای اول بار پارلمان به زبان انگلیسی گشایش یافت).

شاهد دیگر رواج تاریخ هیگدن وجود سه ترجمهٔ قدیم انگلیسی از آن است. اولی در سال ۱۳۸۷ به‌دست جان ترویزا انجام گرفت؛ دومی در آغاز سدهٔ پانزدهم، که تا همین اواخر چاپ‌نشده باقی ماند؛ سومی تحریری بود از ترجمهٔ ترویزا به اهتمام ویلیام کاکستُن (چاپ خودش در سال ۱۵۸۲).

۸. ایرلند

کلین

جان کلین،[1] مورخ فرانسیسی ایرلندی (متوفا در سال ۱۳۴۹).

جان کلین در صومعهٔ فرانسیسی کیلکنی می‌زیست. در سال ۱۳۳۶ ناظر اول صومعهٔ فرانسیسی کریک شد. احتمالاً در سال ۱۳۴۹ وفات یافت.

1. John Clyn or Clynne

او تاریخ ایرلند را از آغاز تا سال ۱۳۴۹ نوشت، که ارزش آن به‌خاطر سال‌های ۱۳۱۵ ـ ۱۳۴۹ یعنی از حملهٔ اسکاتلندیان تا شیوع طاعون است، که صدمات آن را در کیلکنی توصیف کرده است. کلین به روایات تاریخ اساطیری نپرداخته و بخش نخست تاریخ او از آغاز تا سال ۱۳۱۴ بسیار کوتاه است. هنگامی که در سال ۱۳۴۹ از نوشتن تاریخش باز ایستاد، قلم را برای نوشتن به آیندگان سپرد، ولی کسی به ادامهٔ کار او نپرداخت. تاریخ او حاوی اطلاعات هواشناسی زیادی است.

ب. مسیحیت شرقی

۱. تاریخ‌نگاری در بیزانس

کسانتوپولس

نیکه‌فورس کالیستوس کسانتوپولس،[1] مورخ دینی بیزانسی. درحدود سال ۱۲۵۶ زاده شد، از کشیشان ایاصوفیه و احتمالاً معلم مدرسهٔ بطریقی در قسطنطنیه بود. کتاب تاریخش را در سال ۱۳۱۷ تألیف کرد و مسلماً نه پیش از آن؛ معلوم نیست پس از آن چه مدت زنده بود.

مهم‌ترین تألیفش تاریخ کلیسا در ۸ مقاله تا مرگ امپراتور فوکاس در سال ۶۱۰ است. او قصد داشت در پنج باب دیگر تا سال ۹۱۱ شرح وقایع را ادامه دهد. ممکن است او از تاریخ مجهول‌المؤلفی که درحدود سال ۹۲۰ نوشته شده، استفاده یا آن را رونویسی کرده باشد. مآخذ او، مستقیم یا غیرمستقیم (از طریق آن کتاب مجهول گم‌شده) عبارت است از اوزبیوس (چهارم ـ ۲)، سوزومنوس، سوکراتس و تئودورِتوس (هرسه پنجم ـ ۱) و اِواگریوس (ششم ـ ۲). تحسین فراوانی از قدیس یوآنس زرّین دهان (۳۴۷ ـ ۴۰۷) کرده است. فکر تاریخ جهانی کلیسا را پروراند، فکری که سابقه‌اش به سدهٔ پنجم می‌رسد. با این همه، توجه کمی به کلیسای کاتولیک کرده است.

او شاعر و ادیب هم بود و کتابی به‌نام تمرین‌های ادبی تألیف کرد که ادامهٔ سنت هرموگِنِس طرسوسی (برآمدنش در زمان مارکوس اورلیوس، دوم ـ ۲) و آنتونیوس انطاکی (برآمدنش پایان سدهٔ سوم) بود، سنتی که هرگز در مدرسه‌های بیزانس متروک نشد.

شرحی بر کتاب گریگوریوس نازیانزوسی (حدود ۳۲۷ ـ ۳۸۹)، استاد مسیحی فن بلاغت نوشت.

تاریخ موریا

در پایان جنگ صلیبی چهارم (۱۲۰۲ ـ ۱۲۰۴)، دو شهسوار فرانسوی به نام‌های گیوم دو شامپلیت و ژوفروا دو ویلاردووان[2] (برادرزادهٔ مورخ) که در آن جنگ شرکت کرده بودند، بر آن

---

1. Nicephoros Callistos Xanthopulos
2. G. de Champlitte, G. de Villehardouin

شدند که سراسر موریا (پلوپونز) را بگشایند. در سال ۱۲۰۵ شهسواران دیگر گیوم را به امیری موریا (یا آخائیه) برگزیدند؛ در سال ۱۲۰۹ ژوفروا جانشین او شد و سپس پسر ژوفروا، یعنی ژوفروای دوم و گیوم دوم تا سال ۱۲۷۸ بر آن فرمان راندند؛ ولیعهد گیوم دوم دختری بودکه با شارل شاه ناپل ازدواج کرد. در پی آن هرج و مرج درگرفت: رقابت‌های میان حکام آنژویی و دیگران بر اثر دخالت‌های ماجراجویان کاتالونیایی، جنوایی، فلورانسی و یونانی بالا گرفت.

به‌خاطر مورخ علم، که با همهٔ فراز و نشیب‌های دسته‌بندی‌ها در سده‌های میانه آشنا نیست، باید یادآور شد که برخی از صلیبیان اشرافی مالکیت آتن را به‌دست آورده بودند. در سال ۱۲۰۵ بونیفاتسوی مونفراتی، آتیکا و بوئتیا را به‌عنوان تیول به اوتون دولاروش واگذاشت، که او خود را فرماندارکل آتن می‌خواند. خانوادهٔ دولا روش تا سال ۱۳۰۸ بر آتن فرمان راندند و در سال ۱۲۵۹ عنوان مهین دوک آتن و تِبِس راکسب کردند. در سال ۱۳۱۱ دوک‌نشین آتن به‌دست دریازنان کاتالونیایی افتاد که آن را به ارباب سیسیلی خود دادند؛ سپس آنجا به تصرف آراگونیان درآمد؛ در پی آن آچایولی فلورانسی بر آن دست یافت و سرانجام در سال ۱۴۶۰ ونیزیان آن را گشودند.

برگردیم به موریا که خاطرهٔ حکومت فرانسویان هنوز از ویرانه‌های قلعه‌های عظیم و استوار، به‌ویژه در میسترا هویداست، در تاریخی که در ربع اول سدهٔ چهاردهم نوشته شده و پیش از پایان آن قرن به چهار زبان یونانی، فرانسه، ایتالیایی و آراگونی (کاتالان) در دسترس بوده، ایجاد امپراتوری لاتینی در قسطنطنیه (۱۲۰۴ ـ ۱۲۶۱) و حوادث سهمگین موریا در سدهٔ سیزدهم توصیف شده است.

تحریرهای یونانی و فرانسه بسیار نزدیک و مکمل یکدیگرند؛ تحریر ایتالیایی که از یونانی نقل شده، مختصرتر است. تحریر آراگونی که مؤخر است، بیش از آنچه آن سه با یکدیگر تفاوت دارند، با آنها دارای اختلاف است. زبان اصلی این تاریخ کدام بوده، یونانی یا فرانسه؟ شاید متن‌های موجود دارای یک نمونهٔ اصلی بوده‌اند که از میان رفته است. لونیون (۱۹۱۱) مدعی است که متن اصلی به ونیزی نوشته شده بوده است. این تاریخ‌ها دارای اطلاعات گران‌بهایی هستند، نه‌تنها در زمینهٔ تاریخ سیاسی جغرافیای موریا، بلکه در عین حال راجع به امور کلیسا، قانون فئودالی، استحکامات، رسوم دولتی و عرفی و غیره.

تاریخ یونانی (۹۲۱۹ بیت در قدیم‌ترین و بهترین نسخه) دارای دو تحریر در پنج نسخه است، و مربوط به سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۲۹۲. متن اصلی پیش از سال ۱۳۲۶ به قلم شخصی که دارای پدری فرانسوی و مادری یونانی بوده نوشته شده است و احساسات او شدیداً ضدیونانی و هوادار فرانسویان است. برخی اظهارات او در این اثر مغرضانه را می‌توان با مراجعه به تاریخ‌های برنار دسکلوت (سیزدهم ـ ۲) و رامون مونتانر کاتالان و ماینو سانودو ایل وتچوی ونیزی مورد بازبینی قرار داد.

از متن فرانسه، که زمانی تصور می‌شد متن اصلی است، تنها یک نسخه (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس) در دست است و شرح رویدادها را از سال ۱۲۰۵ تا ۱۳۰۵ دربر دارد. در پی آن یک جدول تاریخی تا سال ۱۳۳۳ آمده است. متن فرانسه در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱ نوشته شده است. لهجهٔ آن پیکارد یا والون است.

تحریر ایتالیایی هم تنها در یک نسخه است، که تاریخ روم مارینو سانودو به دنبالش آمده.

تحریر آراگونی تنها متنی است که دارای نام مؤلف است و در سال ۱۳۹۳ به اهتمام خوان فرناندز دو هِردیا (متوفا ۱۳۹۶) رئیس شهسواران مهمان‌نواز فراهم شده است. ذیلی تا سال ۱۳۷۷ و ملحقات زیادی بر آن وجود دارد.

نیکه‌فوروس گرگوراس

نیکه‌فوروس گرگوراس،[1] مورخ بیزانسی (۱۲۹۵ - ۱۳۵۹).

نیکه‌فوروس در سال ۱۲۹۵ در ارگلی بر کرانهٔ جنوبی دریای سیاه زاده شد و در آنجا و بعداً در قسطنطنیه تحصیل کرد. ظاهراً به محافل بالا راه داشته است، زیرا شخصی چون یوآنس گلیکیس سیزدهم (بِطریق ۱۳۱۶ - ۱۳۲۰) به او فن خطابه آموخته (نیکه‌فوروس در سال ۱۳۲۰ وصیت بِطریق را تحریر کرده است). و تیودوروس متوخیتِس کاتب اعظم به وی نحو می‌آموخته است؛ در عوض، نیکه‌فوروس آثار کلاسیک یونانی را به کودکان تیودوروس توضیح داده است. او طرف توجه آندرونیکوس پالئولوگوس دوم واقع شد و بدین ترتیب مانند او مورد نفرت قرار گرفت و با استعفای آندرونیکوس در سال ۱۳۲۸ دارونَدارش را از دست داد، ولی در سایهٔ حمایت متوخیتس از تبعید رهایی یافت. او با متوخیتس در ترمیم کلیسای سنت ساویور در خورا (جامع قاهریهٔ کنونی) شرکت جست و به‌ویژه در گردآوری مصالح گران‌بهایی که در آرایش محراب به‌کار رفته کوشید. پس از مرگ متوخیتس (۱۳۳۲)، نیکه‌فوروس در حکم متولی آن کلیسا و صومعهٔ مجاورش کار می‌کرد. بدبختانه او در بحث‌های پرشور مربوط به نور غیرمخلوق که عرفا می‌توانند در ریاضت‌هایشان بدان دست یابند (بارلام را ببینید) درگیر شد؛ و آن عقاید را رد کرد و از طرف یوآنس کانتاکوزنوس ششم، که جانب هسیکاستیان را گرفته بود، مورد تعقیب قرار گرفت. نیکه‌فوروس در سال ۱۳۵۱، هنگامی‌که مردی سال‌خورده بود، در همان صومعه که خود به بازسازی آن کمک کرده بود زندانی شد و از جانب عرفای «نجیب» (به‌نام مسیح؟) مورد تهدید و اهانت قرار گرفت. دوبار (۱۳۵۱، ۱۳۵۲) دوستی مخفیانه از او دیدار کرد و اخباری از جهان خارج به او داد. در سال ۱۳۵۴ با برکناری یوآنس کانتاکوزنوس از زندان آزاد شد. او در سال ۱۳۵۹ یا اندکی پس‌از آن درگذشت.

---

1. Nicephoros Gregoras

او بزرگ‌ترین نویسندهٔ دوران سلسلهٔ پالئولوگوس، یعنی دو قرن اخیر تاریخ بیزانس بود (۱۲۶۱ - ۱۴۵۳). هنگامی که فرستادگانی در سال ۱۳۳۳ از دربار پاپ به قسطنطنیه وارد شدند تا مسئلهٔ امکان وحدت دو کلیسای ارتدکس و کاتولیک را بررسی کنند. او نمایندهٔ بطریق بود؛ این نقشه شکست خورد، ولی پس از رفتن فرستادگان بحث میان ارتدکس‌ها ادامه یافت و بیش از پیش بالا گرفت. نیکه‌فوروس در آغاز شدیداً مخالف بارلام بود و رقابت یا دشمنی‌شان هرگز پایان نیافت، ولی او تدریجاً هوادار وحدت شد، در حالی که ارباب قدرت بر ضد آن همدست می‌شدند؛ به‌ویژه پس از رسیدن کانتاکوزنوس به قدرت در سال ۱۳۴۷. هم‌چنان که دیدیم، او با هسیکاستیان مخالفت کرد، که در حکم مخالفت با کلیسای ارتدکس بود. بعدها وقتی این کشمکش‌ها به‌صورت مبارزه میان پالامیتیان و آکیندینیتیان از سر گرفته شد، او بی‌طرف ماند و در نتیجه در معرض نفرت و آزار هر دو طرف قرار گرفت. این گرفتاری‌های فراوانی را نشان می‌دهد، که موجب تیره‌روزی او در اواخر عمرش شد.

مهم‌ترین اثر او تاریخ بیزانس از سال ۱۲۰۴ تا ۱۳۵۹ است، که آن را در صومعهٔ سنت ساویور تألیف کرد. این کتاب در ۳۷ مقاله است که ۷ مقالهٔ آن مربوط به سال‌های ۱۲۰۴ - ۱۳۲۰ است و ۳۰ مقالهٔ دیگر دربارهٔ زمان خود او، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۹.[1] ازآنجاکه تاریخ گیورگیوس پاکیمرِس (سیزدهم - ۲، مقدمه ۲، ۱۸۳۵) در سال ۱۳۰۸ پایان می‌پذیرد، کتاب نیکه‌فوروس را می‌توان ذیل آن از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۵۹ دانست، که به‌ویژه سی سال آخر آن در خور توجه است. سبک او افلاطونی است، یا سعی می‌کند چنین باشد، ولی روح آن چنین نیست، چون نیکه‌فوروس با تعصب می‌نویسد و کتابش سرشار از مباحثات کلامی است که خود از آنها رنج فراوان برده بود. جز این هم نمی‌شد باشد، چون آن مباحثات مهم‌ترین رویدادهای سیاست داخلی و خارجی بود.

نیکه‌فوروس مرثیه‌ای برای تیودوروس متوخیتس در سال ۱۳۳۲ نوشت.

آثار نجومی او در درجهٔ بعدی اهمیت است. او مجسطی را خوانده بود وعلاقه‌ای به مشاهدهٔ گرفت‌ها و محاسبهٔ آنها داشت. دو خسوف و یک کسوف را در سال ۱۳۳۰ پیش‌گویی کرد و آنها در زمان تعیین شده اتفاق افتاد. وقوع گرفت‌های دیگری را در سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۵ خبر داد. علاقه‌اش به نجوم غالباً در تاریخ او هم هویداست (یادداشت‌های مربوط به گرفت‌ها و غیره). برای دفاع از نجوم از سویی در برابر تعصبات کلیسا و از سوی دیگر در برابر خرافات اخترگویی سعی زیادی کرد. اشارات زیادی به این امر در تاریخش دیده می‌شود و در سال ۱۳۳۵ به آپروس مطران نامه‌ای نوشت در رد معاندین نجوم.

مطالعهٔ سونِسیوس (پنجم - ۱)، او را به نوشتن رساله‌ای درباب اسطرلاب تشویق کرد. که

---

۱. گیبون از آن بهرهٔ فراوان برده، ولی تنها از مقالات ۱ - ۲۴، زیرا بقیه هنوز چاپ نشده بود.

طبعاً آن را از بطلیموس (دوم ـ ۱) و فیلوپونوس (ششم ـ ۱) اقتباس کرده بود. در واقع او دو رساله درباب اسطرلاب نوشت که در اولی (پیش از سال ۱۳۳۵) ساختن اسطرلاب توصیف شده بود. از کثرت نسخه‌های خطی آن (دست‌کم ۲۶ تا) پیداست که آن رساله خواهان زیادی داشته است. مدتی بعد (حدود ۱۳۵۰؟) رسالهٔ دیگری نوشت که در آن روش تصویر نمودن خطوط واقع بر سطح کروی را بر صفحه توصیف کرده است.

در سال ۱۳۲۴ رساله‌ای خطاب به آندرونیکوس دوم درباب لزوم اصلاح تقویم نوشت. با تأکید خاص روی تعیین روز عید پاک. این رساله در تاریخ او نقل شده است. گمراه‌کننده خواهد بود اگر آن را پیش‌گامی فوق‌العاده بر تقویم گریگوری بدانیم که در سال ۱۵۸۲ از سوی گریگوریوس سیزدهم عرضه شد. البته این کاری است که برخی فضلا با بازی کردن با نام گریگوراس و گریگوریوس کرده‌اند. ضرورت اصلاح تقویم را رابرت گروستست (سیزدهم ـ ۱)، سپس بار دیگر راجر بیکن (سیزدهم ـ ۲)، اظهار کرده بودند و در سال ۱۳۴۴ کلمنس ششم فرمان داد ژان دومور و فیرمن دو بووال گزارشی در این باب تهیه کنند (آوینیون ۱۳۴۵).[1] این فکر اولاً از سدهٔ دوازدهم در اذهان غربیان بود، هم‌چنان که در سدهٔ چهاردهم ذهن مسیحیان شرقی را مشغول می‌داشت. آنچه محتاج توضیح است، تأخیر بیشتر ناشی از تعصبات دینی و آشفتگی‌های سیاسی بود. هنگامی که سرانجام این اصلاح در سال ۱۵۸۲ به اهتمام کلیسای کاتولیک صورت گرفت، کلیسای ارتدکس از پذیرش آن سر باز زد و امروز هم آن را نپذیرفته، مگر هنگامی که از سوی دولت‌ها ناگزیر شده است.

نیکه‌فوروس تقویم تازه‌ای برای عید پاک تهیه کرد که مورد حملهٔ بارلام قرار گرفت و ایساک آرگیروس (چهاردهم ـ ۲) آن را در تقویم خودش نقل کرد.

نیکه‌فوروس برخی آثار ریاضی قدیم یونانی و حساب نیکوماخوس جیراسی (اول ـ ۲)، را شاید نزد تیودوروس متوخیتس یا با راه‌نمایی او مطالعه کرده بود، ولی به ریاضیات ناب علاقه‌ای نشان نداد و تنها رسالهٔ کوتاهی درباب محاسبات هندسی نوشت که اهمیت ندارد. در عوض به موسیقی و فیزیک علاقه نشان داد. بطلیموس پیش‌از آن‌که بتواند کتاب هارمونی خود را تکمیل کند وفات یافته بود. آخرین فصلی که او نوشت، فصل سیزدهم از مقالهٔ سوم بود. نیکه‌فوروس سعی در تکمیل آن کرد و تلاش او مورد حملهٔ شدید رقیبش بارلام واقع شد. بالاخره شرحی بر جغرافیای بطلیموس به او منسوب است. ممکن است او به جنبهٔ ریاضی جغرافیا علاقه داشته است، حال آن‌که احتمالاً معاصرانش بیشتر به راه‌نامه‌ها یا کتاب‌های ضعیفی مانند جغرافیای بلِمیدِس (سیزدهم ـ ۲) علاقه داشتند.

---

۱. البته این بعد از نوشته شدن رسالهٔ گریگوراس است و ممکن است حاکی از تأثیر آن باشد؛ هرچند این احتمال بسیار بعید است، بیشتر امکان دارد کلمنس ششم تحت تأثیر نویسندگان لاتینی سدهٔ گذشته قرار گرفته باشد.

در مورد سایر آثارش باید به اشارهٔ کوتاهی قناعت کرد. دو رساله در دستور زبان؛ توصیف سرگردانی‌های ادیسه و شرح خواب‌نامهٔ سونسیوس کورنه‌ای (پنجم ـ ۱). نیکه‌فوروس در جوانی محاوره‌ای فلسفی تألیف کرد، که مباحثه‌ای است میان او و بارلام در زیر نام‌های مستعار. او در اواخر عمرش رسالهٔ مختصری در پاسخ به سؤالات طبیعی مختلف امپراتریس هلنا، دختر یوآنس کانتاکوزنوس و همسر یوآنس پالئولوگوس نوشت (ایسیس ۲۹، ۴۸۶).

علاوه بر مباحثات کلامی بسیار که در تاریخ او دیده می‌شود، رسالاتی هم درباب الاهیات و سیاست‌های دینی نوشت که غالباً چاپ نشده است، هم‌چنین تعداد زیادی نامه که برای مطالعهٔ زمان او دارای ارزش است و هنوز به‌طور کامل منتشر نشده‌اند.

فلسفهٔ او ترکیبی بود از ارسطو وافلاطون، گرچه روی‌هم‌رفته، بیشتر پیرو افلاطون بود، اما بدون ابتکار و بدون جدیت. در طبیعیات و منطق ارسطو به بحث پرداخت.

۲. تاریخ‌نگاری ارمنی

هایتون راهب

هایتون راهب[1] مورخ ارمنی فرانسه‌نویس (متوفا حدود ۱۳۱۴). در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۳۰ و ۱۲۴۵ در ارمنستان کوچک زاده شد. برادرزادهٔ هایتون اول (سیزدهم ـ ۲) شاه ارمنستان (۱۲۲۳ ـ ۱۲۲۶ تا ۱۲۶۸ ـ ۱۲۷۰). احتمالاً پسر اُشین، برادر کهتر هایتون و فرمان‌روای کوریکوس بود. او به زبان فرانسه خود را «ارباب کورک (یا کورسی) می‌خواند که اشاره‌ای است به کوریکوس[2] (زادگاه او؟) در کیلیکیهٔ آسپرا، لنگرگاه کوچکی در ساحل مقابل قبرس در جنوب. او در جنگ‌های پسر عمش هایتون دوم (شاه ۱۲۸۹ ـ ۱۲۹۷) شرکت جست، یا به‌هر صورت شاهد بسیاری از رویدادهای آن بود، که بعداً آنها را توصیف کرده است. پیش از سال ۱۲۹۹ برای زیارتی به فرانسه رفت و پس از دو سال که به میهنش بازمی‌گشت خواست تا راهب شود؛ ولی اوضاع نظامی و سیاسی درکشورش چنان بد بود که تصمیم گرفت به‌جای دوری جستن با آنها روبه‌رو شود. در سال ۱۳۰۵ م در بلاپایس (یا لاپایس)، در نزدیکی کرینیا در ساحل شمالی قبرس به فرقهٔ پرمونتریان پیوست.

در سال ۱۳۰۷ به فرانسه رفت و کتاب گل‌های تاریخ سرزمین‌های شرق خود را به زبان فرانسه برای نیکلا فالکون اهل تولی تقریر کرد و او در همان سال آن را برای کلمنت پنجم به لاتینی ترجمه کرد. در سال ۱۳۵۱ ژان دراز ایپرایی (چهاردهم ـ ۲)، بار دیگر آن ترجمهٔ لاتینی را به فرانسه ترجمه کرد، بدون این که چیز مهمی را حذف کرده یا چیزی از خود بر آن افزوده

---

1. Hayton or Haition; Hethum, Hetum or Hetoum; Haytonus monachus

۲. کورگوس جدید (با املاهای مختلف)، که هنوز می‌توان ویرانه‌های یک قلعهٔ قدیم ارمنی را به نام کیس کالا [قیزقالا = قیز قلعه] در آنجا دید.

باشد. شاید این نخستین کوشش در غرب برای نوشتن یک جغرافیای اصولی آسیا بود؛ گرچه سطحی است.

هایتون شرح جالبی از تاریخ مغول و ارمنستان کوچک عرضه می‌کند، گرچه اندکی تعصب‌آمیز است. او بسیاری از افرادی را که نام برده می‌شناخته و در بسیاری حوادث ذکرشده شرکت داشته یا شاهد بوده است. نوشتهٔ او هدف مشخصی دارد، علاقه‌مند ساختن غرب به ارمنستان و گفتن این که ارمنیان می‌توانند هم‌دستی مغولان را برای آزاد کردن فلسطین به‌دست آورند. این هم‌دستی با مغولان در بسیاری از نقشه‌های مربوط به جنگ صلیبی دیده می‌شود، مثلاً در آثار دو نویسندهٔ دیگر سدهٔ چهاردهم، یعنی ویلیام آدام و مارینو سانودو؛ ولی در کتاب هایتون گسترش کامل‌تری یافته، زیرا او با آنان شخصاً تماس داشته و از استعدادهای نظامی‌شان آگاه بوده است.

گل‌های تاریخ در چهار بخش است، بخش اول بیشتر حاوی اطلاعات جغرافیایی و نژادی. هایتون ویژگی‌های ظاهری و اعتقادات دینی هریک از پانزده دولت یا ناحیهٔ آسیا را به شرح زیر بیان می‌کند: تارس (در شرق ماوراءالنهر)، ترکستان، خوارزم، خزر، کومان (در شمال قفقاز و دریای خزر)، هند، پارس، ماد، ارمنستان، گرجستان، کلده، بین‌النهرین، ترکیه، سوریه، ولی شرح او بسیار کوتاه است (مثلاً ختای در ۳۰ سطر است) و کم‌تر مطلب نو دارد.

بخش دوم حاوی مطالب عمدهٔ تاریخی دربارهٔ امپراتوران و شاهان عرب و ترک از زمان پیامبر اسلام تا نیمهٔ سدهٔ سیزدهم و منشأ نژادی آنهاست.

بخش سوم شرح مفصل‌تر و مشروح تاریخ مغول از زمان چنگیزخان (سیزدهم ـ ۲) تا اوایل سدهٔ چهاردهم است؛ به‌ویژه دربارهٔ فتوحاتشان در آسیای باختری و اروپا؛ جنگشان با خلیفهٔ بغداد و سلطان مصر؛ روابطشان با امرای ارمنستان کوچک؛ و فتح فلسطین به‌دست آنان.

بخش چهارم شامل نقشهٔ هایتون برای بازپس گرفتن فلسطین است. مارینو سانودو در مقدمهٔ دوم کتاب اسرار سخت بدان تاخته است. ده فصل اول دربارهٔ سازمان سیاسی و اداری مصر و قدرت نظامی سلطان در مصر و شام است. در آن شرح مختصری از جغرافیا و قوم‌شناسی این دو کشور عرضه می‌کند؛ هم‌چنین گزارش کوتاهی از سلاطین قاهره (حدود ۱۱۵۰ ـ ۱۳۰۰) و برخی جزئیات جنگ‌های صلیبی و جنگ‌هایی که شاهان مسیحی بیت‌المقدس با مسلمانان کردند. فصل‌های ۱۱ ـ ۲۸ حاوی نقشهٔ جنگ صلیبی است: ۱) باید با استفاده از قبرس و ارمنستان به‌عنوان پایگاه، نخست حملهٔ سریعی از جانب گروه کوچک پیش‌قراول صورت گیرد. اگر پیش‌قراولان نتوانستند سواحل شام را تصرف کنند، در آن صورت، گروه دوم باید به ارمنستان حرکت کند و در آنجا تدارک لازم را فراهم سازد. ولی در هردو حال، صلیبیان باید از همدستی مغولان مطمئن گردند. در این بخش همهٔ جزئیات مربوط به تدارکات مورد بحث قرار گرفته است.

احتمالاً هایتون ازکتاب‌های مارکوپولو (سیزدهم - ۲) و جووانی پیان دل کارپینی (سیزدهم - ۱) استفاده نکرده است. ولی ممکن است کتاب گیوم روبروکی (سیزدهم - ۲) را مطالعه کرده باشد. درست است که برخی حکایات راگفته که در آن کتاب‌ها هم وجود دارد، از قبیل پول کاغذی در چین، بقایای کشتی نوح درکوه آرارات، بنای شهر پکن و غیره، ولی امکان دارد همهٔ این افراد صرفاً آنچه را در شرق رایج بوده حکایت کرده باشند.

کتاب دیگری به‌نام تقویم تاریخی یا جدول‌های تاریخی را اخیراً آوکریان مترجم ارمنی گل‌های تاریخ به هایتون نسبت داده است. جدول‌های تاریخی درحدود سال ۱۲۹۶ به زبان ارمنی نوشته شده و حاوی شرح مختصری از رویدادهای مهمی است که در سال‌های ۱۰۷۶ - ۱۳۰۷ در شرق اتفاق افتاده، به‌ویژه در ارمنستان، شام و فلسطین. بسیاری از این حوادث مربوط به جنگ‌های صلیبی است که در این دوره جریان داشت. این کتاب براساس آثار ارمنی، فرانسه و سریانی نوشته شده است.

تاریخ فرقهٔ شهسواران مهمان‌نواز را هایتون ننوشته است و احتمالاً شرح مکاشفات هم که اغلب به او نسبت داده شده از وی نیست؛ هم‌چنین یادداشت‌ها که نقشهٔ دیگری است برای بازپس گرفتن فلسطین.

۴. تاریخ‌نگاری نسطوری

عمروبن مَتّی

عمروبن متی طیرهانی، مورخ نسطوری (برآمدنش پس از سال ۱۳۱۷).

اصل او از طیرهان بر کنارهٔ رود دجله و نزدیک سامراست که از مدت‌ها پیش از مراکز مسیحیت بود.

یکی از مآخذ مورد استفادهٔ ابوالفرج (سیزدهم - ۲) در تاریخ مفصلش کتاب المِجْدَل (کتاب برج یا قلعه) تألیف ماری بن سلیمان نسطوری بود. کتاب المِجدَل شامل دو بخش است. اولی دربارهٔ الاهیات نسطوری، دومی درباب تاریخ بطریقان نسطوری تا سال ۱۱۴۷؛ بنابراین، پس از سال ۱۱۴۷، و پیش از ۱۲۸۶ نوشته شده است، یعنی زمانی که ابن عبری تاریخش را تألیف می‌کرد. عمروبن متی کتاب المجدل را اصلاح و تلخیص کرد و ذیل آن را تا وفات هبةالله سوم در سال ۱۳۱۷ نوشت.[1]

یکی دیگر از نسطوریان همان عصر به‌نام صلیبا بن یوحنای موصلی تحریر دیگری از مجدل فراهم ساخت. تفکیک آن‌دو از یکدیگر دشوار است. بنابراین، باهم مورد اشاره قرارشان دادیم.

---

۱. در یادداشت مربوط به بارصوما (سیزدهم - ۲) از این هبةالله سوم ذکری کرده‌ایم.

صلیبا جزئیاتی را ذکر کرده که در متن عمرو نیست. ولی این امر ممکن است ناشی از آن باشد که تحریر صلیبا تکمیل تحریر عمرو است، یا تحریر عمرو تلخیص تحریر صلیباست. از سایر نسخه‌های خطی صلیبا پیداست که درحدود سال ۱۳۳۰ برآمده است.

۵. تاریخ‌نگاری حبشی

تاریخ عَمدَه صیون

عَمدَه صیون معروف‌ترین شاه حبشه در سدهٔ چهاردهم بود. او از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۴۴ پادشاهی کرد و با پیروزی بر مسلمانان، به‌ویژه جنگ صلیبی ۱۳۳۲ شهرت یافت.

مشکلات سلطنت او با بی‌نظمی‌های داخلی ناشی از رقابت میان اقوام شمالی و جنوبی و دسیسه‌های کشیشان همراه شد. کشیشان با او به مخالفت برخاستند، زیرا با ناخواهری‌اش ازدواج کرده بود. هم‌چنین در میان خودشان برای روز سبت و عید میلاد مسیح کشمکش داشتند. این به تعقیب و آزار از سوی حکومت عرفی و شهادت برخی مردان کلیسا منجر شد.

اهمیت پادشاهی عمده صیون تدوین نوعی آیین حکومت و پادشاهی است که سرمشق‌های بیزانسی را به یاد می‌آورند، از قبیل قسطنطین هفتم (دهم ـ ۲). تحریر آن راه‌نما احتمالاً مربوط به پس از پادشاهی اوست.

تاریخ اساطیری قدیم به زبان گعز به نام شکوه شاهان مقارن این عصر یا اندکی بعد جایش را به تاریخ دیگری داد که آن هم به زبان گعز ولی واقعی‌تر بود و بیشتر مربوط است به سال‌های ۱۲۷۰ تا ۱۳۴۴ با تکمله‌های بعدی تا سال ۱۴۳۴. البته توجه اصلی به کارهای عمده صیون معطوف شده است.

این تاریخ‌ها، که قدیم‌ترین تاریخ‌های واقعی حبشه به شمار می‌روند، بعداً دوباره تحریر و به زبان رسمی بازنویسی شدند، که هنوز زبان گعز بود، ولی بیش‌از پیش لغات اَمهری عامیانه به آن وارد شده بود و «زبان تاریخ» نامیده می‌شد.

در میان آثار تاریخی این عصر باید از ترجمهٔ بی نام کتاب یوسف نام ببریم که اصل آن به عبری نوشته شده بود، ولی به‌زودی به عربی ترجمه شد. ترجمهٔ حبشی (گعز) از عربی برگردانده شده بود. برای سنت آن کتاب عجیب یادداشت مربوط به سلیمان بن سموئیل، یهودی ایرانی و یادداشت مربوط به یهودا بن موسی مُسکُنی (چهاردهم ـ ۲) یهودی صرب را ببینید.

ج. مسلمانان مغرب

ابن ابی زرع

مورخ مراکشی (متوفا پس از سال ۱۳۲۵م / ۷۲۶ ه‍ق).

ابوالحسن علی بن عبدالله بن ابی زرع فاسی، که از زندگی او هیچ نمی‌دانیم، مگر نوشتن تاریخی دربارهٔ شمال آفریقا به‌نام کتاب الأنیس المطرب بروض القرطاس فی اخبار الملوک المغرب و تاریخ مدینة فاس.[۱] این کتاب به‌ویژه برای دورهٔ اخیر با ارزش است، چون اوایل آن بیشتر از کتاب البیان المغرب ابن عِذاری (سیزدهم ـ ۲) اقتباس شده است. خود آن هم مورد استفادهٔ محمد بن قاسم بن زاکور فاسی (متوفا ۱۷۰۸م / ۱۱۲۰ هـ ق) قرارگرفت. ابن خلدون در مواردی از آن ذکر کرده است.

الأنیس المطرب در برخی نسخه‌ها و تحریرها به محمد صالح بن عبدالحلیم غرناطی نسبت داده شده است.

د. مسلمانان مشرق

۱. عربستان

جَنَدی

ابوعبدالله محمد بن یعقوب بهاءالدین جَنَدی (یا جُندی؟)، مورخ عرب یمنی (متوفا ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۲م/ ۷۳۲ هـ ق).

او تاریخ سیاسی و ادبی یمن را تا سال ۱۳۲۳ ـ ۱۳۲۴م/۷۲۴ هـ ق) نوشت. به نام کتاب السلوک فی طبقات العلماء و الملوک. این یک تاریخ محلی است، ولی امرای یمن با خلفای عباسی در ارتباط بودند؛ آنان مشکلات داخلی فراوانی داشتند، ولی از وحشت و ناآرامی و وحشیگری عمیق ناشی از حملهٔ مغول مصون ماندند. اوایل کتاب جندی اقتباس از تاریخ صنعای احمد بن عبدالله رازی صنعاوی (برآمدنش ۱۶۰۸ م / ۴۵۲ هـ ق)، تاریخ یمن عماره بن علی یمنی (دوازدهم ـ ۲) و وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (سیزدهم ـ ۲) است. تکمله‌ای تا سال ۱۳۳۵ ـ ۱۳۳۶م/ ۷۳۶ هـ ق. و ذیل دیگری به اهتمام حسین بن عبدالرحمن اَهدَل (متوفا ۱۴۵۱م/ ۸۵۵ هـ ق) بر آن نوشته‌اند.

۲. تاریخ‌نگاری در قلمرو ممالیک

بِرزالی

ابومحمد قاسم بن محمد عَلَم‌الدین برزالی شافعی. مورخ مسلمان بربر اندلسی (۱۲۶۷ ـ ۱۳۳۹ م/ ۶۶۵ ـ ۷۳۹ هـ ق).

برزالی منسوب به قبیلهٔ برزال بربر است. برزالی در فوریهٔ ۱۲۶۷ م/ جمادی‌ثانی ۶۶۵ هـ ق در اشبیلیه زاده شد. پس‌از تکمیل تحصیلات به خاور نزدیک سفر کرد. در سال ۱۲۸۶ ـ ۱۲۸۷ م/

---

۱. روض القرطاس (= باغ کاغذ) مکانی است نزدیک شهر فاس.

۶۸۵ ه‍ ق در حلب بود، آنگاه به مصر رفت، در سال ۱۲۹۰ م/ ۶۸۹ ه‍ ق حج گزارد و سرانجام در دمشق مقیم شد. باقی عمرش را در آن شهر گذراند و در مدارس مختلف به تدریس پرداخت. در جریان چهارمین یا پنجمین سفر حج در ۱۴ ژوئن ۱۳۳۹ م/ ۱۳ ذی‌حجهٔ ۷۳۹ ه‍ق بین مدینه و مکه وفات یافت.

ازجمله فرزندان متعددش دختری بود به‌نام فاطمه که در حسن خط شهرتی یافت و به کتابت برخی آثار مهم پرداخت.

مهم‌ترین تألیف برزالی ذیلی است بر تاریخ دمشق ابوشامه (سیزدهم ـ ۲) تا سال ۱۳۳۸، به نام تاریخ مصر و دمشق یا کتاب وفیات، زیرا بیشتر مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌هاست. یکی از شاگردانش به نام محمد بن رافع سلامی (۱۳۰۵ ـ ۱۳۷۲م/ ۷۰۵ ـ ۷۷۴ ه‍ ق) هم بر کتاب او ذیلی نوشت، مربوط به سال‌های ۱۳۳۸ ـ ۱۳۷۲م/ ۷۳۹ ـ ۷۷۴ ه‍ ق.

تاریخ مختصری مربوط به سال‌های ۱۲۰۴ ـ ۱۳۳۵م/ ۶۰۱ ـ ۷۳۶ ه‍ق هم از برزالی در دست است، به‌نام مختصر المائة السابعه که بیشتر به وفیات اختصاص دارد و یادداشت‌های کوتاهی است درباب حوادث مهم. دست‌کم دو کتاب دیگر هم از اوست.

اَدفُوی

ابوالفضل جعفر بن‌تَعلب اَدفُوی شافعی. مورخ و فقیه مصری (۱۲۸۶ ـ ۱۳۴۷م/۶۸۵ ـ ۷۴۸ ه‍ ق).

ادفوی در ادفو بر نیل علیا در مصر (حدود °۲۵ عرض شمالی) زاده شد، ولی خانواده‌اش اهل قوص در پایین الاقسور بود. در قاهره نزد محمد بن علی بن دقیق‌العید (متوفا ۱۳۰۲م/ ۷۰۲ ه‍ق) و ابوحیان اندلسی تحصیل کرد. در ۲۲ مه ۱۳۴۷م/ ۷۴۸ ه‍ ق (یا ۱۳۴۸؟ از طاعون؟) وفات یافت.

آثارش عبارت است از:

۱. کتاب الطالع السعید الجامع‌الاسماء نجباء الصعید، در شرح حال مشاهیر مصر علیا، که نخستین کتاب مخصوص آن سرزمین است و او آن را به توصیهٔ استادش ابوحیان در سال ۱۳۳۷ م/۷۳۸ ه‍.ق تألیف کرده است و سپس تا سال ۱۳۳۹م/ ۷۴۰ ه‍.ق ادامه داده، بیشتر دربارهٔ اهالی قوص و حوالی آن است.

۲. البدر السافر و تحفة المسافر، در شرح حال مشاهیر سدهٔ سیزدهم.

۳. الامتاع باحکام السماع، در مشروعیت موسیقی.

۴. فرائد الفوائد و مقاصد القواعد، شرح فقهی بر کتابی از نَوَوی (سیزدهم ـ ۲).

صَـفَـدی

صلاح‌الدین ابوالصفا خلیل بن آیبک صفدی شافعی، ادیب و مورخ فلسطینی (حدود ۱۲۹۷ ـ ۱۳۶۳ م/ ۶۹۷ ـ ۷۶۴ ه‍ ق).

صفدی درحدود سال ۱۲۹۷ در صفد واقع در جلیل علیا زاده شد؛ اجدادش ترک بودند. تحصیلات ادبی بسیار خوبی کرد و خطی بسیار نیکو داشت. در صفد و بعداً در قاهره، حلب، رحبه (المیادین امروزی بر فرات) شغل کتابت داشت و سرانجام خازن دمشق شد. علی‌رغم این مشاغل اداری توانست تعدادی باورنکردنی کتاب بنویسد، که اغلبشان در فن شعر و ادب، جنگ و غیره است. در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۳۶۳ م/ ۱۰ شوال ۷۶۴ هـ ق در دمشق وفات یافت.

مهم‌ترین تألیف او یک فرهنگ تراجم است به نام الوافی بالوفیات که بعداً بدان خواهم پرداخت. کافی است ذکری بکنیم از چند اثر دیگر او: ۱) اعیان العصر واعوان النصر، استخراجی است از اثر قبلی منحصراً دربارهٔ معاصران مؤلف؛ ۲) مسالک الابصار فی ممالک الامصار دربارهٔ جغرافیا؛ ۳) التذکرة الصلاحیه، مجموعهٔ منتخباتی همراه با شرح، شامل منتخباتی از یک کتاب پزشکی به‌نام اقتضاب فی المسئلة والجواب از جمال‌الدین ابراهیم بن محمود عطار. سایر آثار راجع است به زندگی‌نامهٔ اشخاص نابینا یا یک‌چشم؛ هم‌چنین اشعار فراوان، آثار نحوی و کتاب‌های عاشقانه نوشت: از قبیل لوحة الشاکی و دمعة الباکی که قصه‌ای است به نظم و نثر در غلام‌بارگی و بارها در تونس (۱۸۵۷)، استانبول، قاهره وغیره چاپ شده است. هم‌چنین به‌خاطر غرابتش باید ذکری کرد از کتاب کشف الحال فی وصف الخال که رساله‌ای است ادبی حاوی جناس‌ها و تشبیهات فراوان در وصف خال. این به قیافه‌شناسی مربوط می‌شد. هر خال برحسب قرار گرفتن در هر نقطه از بدن نشانهٔ کیفیتی یا وقوع امری بود.[1] مطالعهٔ خال ممکن بود با افکار اخترگویی ترکیب شود، همان کاری که ابن ابی‌الرجال (یازدهم ـ ۱) در کتاب البارع فی احکام النجوم کرده است.

اما کتاب الوافی بالوفیات مجموعهٔ وسیعی از زندگی‌نامه‌هاست، وسیع‌ترین آن در میان آثار عربی و اسلامی. در آن شرح حال هزاران تن از هر صنف و طبقه‌ای آمده است و به‌علت وسعتش تقریباً هیچ نسخهٔ کاملی از آن در دست نیست، ولی امکان دارد بتوان آن را از روی نسخه‌های پراکنده در کتاب‌خانه‌های مختلف تقریباً به‌طور کامل بازسازی کرد (بیش از ۱۴۰۰۰ زندگی‌نامه).[2] نخست لئونه کایتانی (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۵) سپس هلموت ریتر به این کار اقدام کرده‌اند. ریتر بخش بزرگی از نسخهٔ اصلی آن را به خط مؤلف و هم‌چنین اعیان العصر را در استانبول یافت.

---

۱. دست‌کم یک تن یونانی، یعنی مِلامپوس به این موضوع پرداخته بود، که زمان زندگی او معلوم نیست. او مؤلف رسالاتی خطاب به شاه بطلیموس است. هم‌چنین پیشاهنگ نوعی تفأل بوده که به عربی علم الاختلاج نامیده شده و مربوط است به پیش‌گویی حوادث از روی تیر کشیدن اعضا [مانند پریدن پلک چشم، که نشانهٔ رسیدن مسافری است، یا صدا کردن گوش نشانه سخن گفتن پشت سر شخص است. ـ م.]

۲. برای ارائهٔ تصویری از آن باید گفت فرهنگ تراجم وبستر (چاپ سال ۱۹۶۶) قریب ۴۰۰۰۰ زندگی‌نامه را شامل است و از مرجع‌های نسبتاً خوب به شمار می‌رود. برای تهیهٔ آن از جمله ۱۰ ویراستار کار کرده‌اند. ـ م.

حجم این کتاب وقتی بهتر معلوم می‌شود که با سایر مجموعه‌های عربی مقایسه‌اش کنند. اخبار العلماء ابن قفطی (سیزدهم ـ ۱) قریب ۴۰۰؛ وفیات‌الاعیان ابن خلکان (سیزدهم ـ ۲) ۸۶۵؛ فوات الوفیات محمد بن شاکر کُتُبی (چهاردهم ـ ۲) ۵۰۶؛ بالاخره کتاب المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، که تکملهٔ وافی صفدی نیست و به وسیلهٔ ابوالمحاسن جمال‌الدین یوسف بن نغزی بردی (۱۴۱۱ ـ حدود ۱۴۶۹م/ ۸۱۴ ـ حدود ۸۷۴ هـ ق) تألیف شده، شامل ۲۳۰۷ زندگی‌نامه است. این پنج مجموعه روی هم حاوی ۴۴۹۲ زندگی‌نامه می‌شود که تألیف صفدی چهار برابر آن است.[۱]

منظور صفدی (آن طور که گفته شد) نوشتن ذیل بر وفیات الاعیان ابن خلکان نبود. کاری که دیگران کرده بودند، بلکه بیشتر گردآوری و تکمیل همهٔ زندگی‌نامه‌های موجود به زبان عربی بود، که اغلبشان به طبقهٔ خاصی تعلق داشتند و چیزی را فراهم کردند که امروز می‌توان آن را تراجم اسلام نامید و مانند تراجم ملی امروزی جامع و شامل تعدادی از خارجیان، و در این مورد غیرمسلمانان می‌بود که در کشورهای اسلامی می‌زیستند و در فعالیت‌های آنان مشارکت داشتند. ترتیب کار الفبایی است، مگر در موارد زیر: زندگی‌نامهٔ اول بسیار مفصل و متعلق به پیامبر اسلام است، سپس محمدهای دیگر به‌ترتیب الفبایی نام پدرشان.

اهمیت هدف مؤلف در این کتاب و پشت کار او از مقدمهٔ مفصلش در ۱۱ باب معلوم می‌شود: ۱) تقویم اسلامی، ایرانی، یهودی و غیره. ۲) بحث دستوری درباب ضبط تاریخ‌ها؛ ۳) رویدادها را چگونه باید ثبت کرد؛ ۴) نسبت؛ ۵) نام، کنیه، لقب و رابطهٔ القاب؛ ۶) املا، ثبت، اختصار و سایر موارد قراردادی؛ ۷) برنامهٔ آثار تاریخی؛ ۸) بحث در واژهٔ وفی؛ ۹) فایدهٔ تاریخ‌نگاری؛ ۱۰) تراجم تاریخی بر حسب موضوع (تاریخ مشرق، مغرب، مصر، خلفا، و... امرا، قضات، علما، شعرا و غیره). او بر زندگی‌نامهٔ پیامبر فهرستی از ۳۵ کتاب را هم افزوده است. در مورد ۲۸۲ مرجع استنادی که او خود ذکر کرده است، مجلهٔ آسیایی (۱۹، ۲۴۳ ـ ۲۹۷، ۱۹۲۱) یا چاپ ریتر را ببینید. مختصر آن که ما در اینجا با یک راه‌نمای تاریخ‌نگاری همراه با یک کتاب‌شناسی بسیار باارزش روبه‌رو هستیم. بی‌شک این بسیار درخور توجه است.

مؤلف وافی بالوفیات را نباید با دو صفدی دیگر اشتباه کرد: اولی، حسن بن عبدالله هاشمی صفدی است که در حدود ۱۲۹۴ ـ ۱۳۱۲ در مصر برآمد و توصیفی از آن کشور نوشت و دومی شهاب‌الدین احمد بن یوسف صفدی است که در مصر یا شام می‌زیست و در سال ۱۳۴۱ کتاب الوجیز المنتقی والعزیز الملتقی را نوشت، که گفت‌وگویی است مسجع میان سلطان و حکیم دربارهٔ پزشکی.

---

۱. دقیق‌تر آن است که بگوییم بیش از سه برابر. ـ م.

بیبَرس منصوری

امیر رکن‌الدین بیبرس منصوری خطئ، وزیر و مورخ مصری؛ فقیه حنفی؛ در سال ۱۳۲۵ م/ ۷۲۶ ه‌ق در هشتاد سالگی درگذشت.

او غلام سلطان منصور قلاوون (سلطنت ۱۲۷۹ ـ ۱۲۹۰) بود، که او را آزاد کرد و به حکومت کِرَک فرستاد (در شرق بحرالمیت). او در زمان سایر ممالیک بحری مقامات دیگری به‌دست آورد و فراز و نشیب بسیار دید.

مثلاً سلطان خلیل (۱۲۹۰ ـ ۱۲۹۳) او را برکنار کرد، ولی سلطان بعدی، ناصر او را به ریاست دیوان انشای خویش گماست و به او لقب دوات‌دار کبیر بخشید و او تا سال ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۵م/ ۷۰۴ ه‌ق در آن مقام بود. در سال ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴م/ ۷۱۱ ه‌ق مقام نایب‌السلطنه یافت، ولی سال بعد به زندان افتاد و تا سال ۱۳۱۷ ـ ۱۳۱۸ در زندان باقی ماند. در سال ۱۳۱۸ ـ ۱۳۱۹ حج گزارد. در قاهره مدرسه‌ای برای فقه حنفی تأسیس کرد و در رمضان ۷۲۵ ه‌ق/ اوت ـ سپتامبر ۱۳۲۵ وفات یافت.

او دوکتاب تاریخی نوشت که هنوز منتشر نشده‌اند:

۱. زبدة‌الفکره فی تاریخ‌الهجره، تاریخ عمومی اسلام تا سال ۱۳۲۴ با همکاری منشی مسیحی‌اش ابوالبرکات. کتابی است بسیار مفصل در یازده مجلد که هیچ نسخهٔ کاملی از آن در دست نیست؛ آنچه از بخش‌های برجای‌مانده می‌توان گفت بیشتر اقتباس از کامل ابن اثیر (سیزدهم ـ ۱) است.

۲. التحفة الملوکیه فی الدولة الترکیه، تاریخ سلسلهٔ ممالیک از آغازش در سال ۱۲۵۰ تا سال ۱۳۳۱.

ابـن وَردی

ابوحفص زین‌الدین عمر بن مظفر قریشی بکری معری بن وردی شافعی. لغوی، نویسنده و مورخ شامی (متوفا ۱۳۴۹م/ ۷۵۰ ه‌ق).

ابن وردی پیش از سال ۱۲۹۰م/ ۶۸۹ ه‌ق در معرة‌النعمان در شمال سوریه زاده شد، در حماه، دمشق و حلب تحصیل کرد و ظاهراً باقی عمرش را در حلب گذراند و مدتی نایب قاضی محمد بن نقیب (متوفا ۱۳۴۳م/ ۷۴۱ ه‌ق) بود و در ۱۸ مارس ۱۳۴۹م/ ۲۶ ذی‌حجهٔ ۷۴۹ ه‌ق در همان‌جا ازبیماری طاعون درگذشت. او پس از شنیدن ندایی در خواب، سال‌های آخر عمرش را به تفکر، تحقیق و تألیف گذراند.

او اشعار زیادی سرود، شامل منظومه‌ای درباب طاعون، که خود اندکی بعد قربانی آن شد. این مقامه فی‌الطاعون‌العام را سیوطی نویسندهٔ جامع مصری (۱۴۵۵ ـ ۱۵۰۵م/ ۸۴۹ ـ ۹۱۱ ه‌ق) در رسالهٔ طاعون خودش نقل کرده است. بر سایر اشعار او شرح‌های متعددی نوشته‌اند.

او تألیفاتی هم در نحو، فقه، عرفان و خوابگزاری دارد.

نحو: تحفة الوُردیه که اقتباسی است از الفیهٔ محمد بن عبدالله طائی جیانی (۱۲۰۳ - ۱۲۷۳ م/ ۶۰۰ - ۶۷۲ ه ق).

تاریخ: تتمة المختصر فی اخبار البشر. مختصر تاریخ ابوالفدا و ذیل آن تا سال ۱۳۴۹ - ۱۳۴۸م/ ۷۴۹ ه ق.

فقه: البهجة الوردیه که در آن الحاوی الصغیر عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی (متوفا ۱۲۶۶) را به نظم درآورده است. کتاب المسائل الملقّبات الوردیه فی الفرائض به نظم دربارهٔ قوانین ارث، و غیره.

در جوانی کتابی در خوابگزاری نوشت به‌نام المقدمة (الالفیه) الوردیه (یا منظومه فی تعبیر الرؤیا). الشهاب الثاقف والعذاب الواقف رساله‌ای در تصوف است.

جالب است که عنوان بسیاری از آثارش حاوی نام اوست، و این غیرمرسوم بود و معمولاً عنوان رساله را به‌نام خاصی یا به‌نام ولی‌نعمت خود موسوم می‌ساختند. این نشان می‌دهد که ابن وردی در زمان خود، دارای شهرت و اعتبار چشم‌گیری بوده است.

تألیف خریدة‌العجائب را به غلط به او نسبت داده‌اند. این کتاب را ابن وردی دیگری (برآمدنش ۱۴۴۶م/ ۸۵۰ ه ق) تألیف کرده است، که در آن باره یادداشت مربوط به ابن شبیب را ببینید. این هم پیوسته موجب اشتباه می‌شود، چون اشاره به ابن وردی تقریباً همیشه اشاره به خریدة‌العجایب است، یعنی اشاره به ابن وردی صغیر یا از این طریق به ابن شبیب است.

این دو ابن وردی مدتی مرا گیج کرد، زیرا در فاصلهٔ یک قرن از یکدیگر نامی بسیار مشابه دارند؛ نامشان را برای مقایسه در اینجا ذکر می‌کنم، همراه با مشخص کردن موارد افتراق نام‌هاشان.

زین‌الدین ابوحفص عمر بن مظفر بن وردی قرشی بکری معری شافعی (متوفا ۱۳۴۹).

سراج‌الدین ابوحفص عمر بن محمد بن وردی قرشی بکری معری حلبی (برآمدنش ۱۴۴۶).[۱]

براساس تاریخ بروکلمان این دو نام حتی شباهت بیشتری دارند، چون هر دو را عمر بن مظفر ذکر می‌کند. من براساس فهرست نسخه‌های عربی موزهٔ بریتانیا دومی را عمر بن محمد نوشته‌ام (۲، ۷۱۵، ۱۹۰۱). هرگز به دو نام عربی تا این حد شبیه به هم برنخورده‌ام. ممکن است آنها را در اثر اشتباه با هم درآمیخته باشند.

ذَهَبی

شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن احمد ذهبی ترکمانی شافعی، محدث و مورخ مسلمان ترک (۱۲۷۴ - ۱۳۴۸م/ ۶۷۳ - ۷۴۸ ه ق).

ذهبی در اکتبر ۱۲۷۴ م/ ربیع‌ثانی ۶۷۳ ه ق در دمشق یا میافارقین زاده شد؛ در دمشق نزد

۱. باید توجه داشت که تنها تفاوت در نام دینی آنهاست (زین‌الدین و سراج‌الدین) وگرنه هر دو هم حلبی و هم شافعی بوده‌اند.

استادان متعددی تحصیل کرد، آنگاه برای تکمیل تحصیلات به شهرهای دیگر رفت. از قبیل بعلبک، مکه، حلب، نابلس، اسکندریه و قاهره. گفته می‌شود او از خدمت بیش از صد و ده استاد بهره‌مند شده است، که زندگی‌نامه‌شان را در معجم خود ذکر کرده. یک چنین مطلبی چندان هم که به نظر می‌رسد موهوم نیست، چون در روزگاری که سنت شفاهی رایج بود، دانش‌جوی کنج‌کاو از نزد استادی به محضر استاد دیگر می‌رفت، هم‌چنان‌که امروز از کتابی به کتاب دیگر مراجعه می‌کنند. به‌علاوه، ممکن است او استادان استادانش را هم در شمار استادان خود آورده باشد. سرانجام، او خود در دمشق به تدریس حدیث پرداخت و شاگردان بسیار یافت که از آن جمله بود عبدالوهاب بن علی تاج‌الدین سُبْکی (۱۳۲۷ - ۱۳۷۰م/ ۷۲۸ - ۷۷۲ ه‍ ق)، که زندگی‌نامهٔ وی را در طبقات الشافعیه ذکر کرده است.

ذهبی محقق بزرگ تاریخ، فقه و حدیث بود، ولی بر اثر نابینا شدن درحدود سال ۱۳۴۲ م/ ۷۴۳ ه‍ ق وقت خود راصرف گردآوری اطلاعات شرح حالی وسایر سنت‌های شفاهی کرد. او در فوریهٔ ۱۳۴۸م/ ذی‌قعدهٔ ۷۴۸ ه‍ ق (یا ۱۳۵۳م/۷۵۴ ه‍ ق) در دمشق وفات یافت و در نزدیکی باب الصغیر به خاک سپرده شد.

آثار او چندان زیاد است که برشمردن همه‌شان مجال زیادی می‌خواهد، بنابراین تنها چندتایی را یادآور می‌شویم:

۱. المشتبه فی اسماء الرجال. فرهنگ الفبایی اسامی رجال حدیث.

۲. میزان الاعتدال فی نقل الرجال. فرهنگ الفبایی محدثین جعلی یا ضعیف.

۳. تجرید اسماء الصحابه. در نام صحابهٔ پیامبر. اقتباس از اسدالغابهٔ ابن اثیر (سیزدهم - ۱)؛

۴. تهذیب تهذیب‌الکمال فی اسماء الرجال. منشأ این کتاب به اختصار ذکر می‌شود تا نمونه‌ای از بسیاری تألیفات اسلامی به‌دست داده شود. ابوعبدالله محمد بن محمود بن نجار (۱۱۸۳ - ۱۲۴۵م/ ۵۷۹ - ۶۴۳ ه‍ ق) کتاب‌الکمال فی معاریف الرجال را در زندگی‌نامهٔ محدثین یا رجال حدیث نوشت. قریب یک قرن بعد، جمال الدین یوسف بن زکی مِزّی (متوفا ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲م/ ۷۴۲ ه‍ ق) و علاءالدین مُغُلطایی بن قلیج (متوفا ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲م/ ۷۶۳ ه‍ ق) تصحیحات و اضافات فراوانی تحت عنوان تهذیب بر آن نوشتند. این کتاب عظیم (۱۳ جلدی) را ذهبی تلخیص و اصلاح کرد و این تصحیح بار دیگر به قلم ابن حجر عسقلانی(۱۳۷۲ - ۱۴۴۹ م/۷۷۴ - ۸۵۳ ه‍ق) به نام تهذیب التهذیب تصحیح شد. احمدبن عبدالله خزرجی خلاصة تهذیب التهذیب فی اسماء الرجال را نوشت.

ذهبی آثار متعدد دیگر در علم حدیث دارد.

۵. مختصر فی تاریخ بغداد، مختصر تاریخ بغداد محمد بن سعید بن دُبَیثی (۱۱۶۸ - ۱۲۳۹م/ ۵۶۴ - ۶۷۳ ه‍ ق).

۶. مختصر اخبار النحویین لابن القفطی، که غیراز تاریخ الحکمای معروف ابن قفطی (سیزدهم ـ ۱) است و به معرفی نحویان اختصاص دارد.

۷. تاریخ الاسلام. این مهم‌ترین تألیف ذهبی وتاریخ عمومی تا سال ۱۳۰۱م/ ۷۰۱ هـق است که در سال ۱۳۴۰م/۷۴۱ هـ.ق تألیف شده است. این کتاب چنان مفصل بوده (در ۱۲ یا ۲۰ مجلد) که نسخه‌های خطی آن بسیار نامنظم است. با این که قریب ۵۰ نسخه از آن در دست است، هریک تنها بخشی از کتاب را دربر دارد و هیچ‌کدام کامل نیست (دهه‌های ۱۳۱ ـ ۱۴۰ هـق، ۲۳۱ ـ ۲۶۰، ۲۸۱ ـ ۳۰۰ هنوز پیدا نشده؛ دهه‌های ۱۴۱ ـ ۱۷۰، ۲۶۱ ـ ۲۸۰ به صورت ناقص موجود است). نسخه‌های ۳۰۰۵ ـ ۳۰۱۴ ایاصوفیه به خط مؤلف است.

برخلاف اسلاف نام‌دارش، طبری (دهم ـ ۱)، مسعودی (دهم ـ ۱)، ابن‌جوزی (دوازدهم ـ ۲)، ابن اثیر (سیزدهم ـ ۱)، که تاریخشان را از خلقت عالم شروع کرده‌اند ولی بیشتر توجهشان به تاریخ اسلام بوده و به‌ترتیب تا سال ۹۱۵، حدود ۹۵۰، ۱۱۸۰ و ۱۲۳۱ ادامه یافته، ذهبی تاریخ خود را با انساب پیامبر اسلام آغاز کرده است. ولی شیوهٔ ارائهٔ مطالبش با آنچه ابن جوزی در کتاب المنتظم ارائه کرده است چندان تفاوتی ندارد، جز آن‌که متوفیات را از حوادث تاریخی جدا کرده است. تاریخ هفت قرن اول هجری به ۷۰ طبقه تقسیم شده و هریک شامل تاریخ ده سال است. در هر طبقه، نخست تاریخ عمومی داده شده، سپس وفیات، که شش یا هفت برابر مفصل‌تر است (در برخی نسخه‌ها وفیات را در یک‌جا گرد آورده‌اند). در مورد سه قرن اول بیشتر تلخیص تاریخ طبری است و چهار قرن بعدی مشروح‌تر است و مراجع به‌صورت ناقص ذکر شده. در هر دهه، مؤلف نخست تاریخ اسلام، سپس تاریخ محلی نقاط مختلف (بیشتر بغداد و دمشق)، بعد عجایب، و سرانجام زندگی‌نامهٔ درگذشتگان در آن دهه را ذکر می‌کند. ذهبی به‌ویژه به تاریخ سلسله‌های سلجوقی وایوبی توجه داشته است و گزارش بسیار باارزشی از رویدادهای غم‌انگیز حملهٔ مغول عرضه می‌کند. با این که طبعاً اطلاعات بیشتر و بهتری در مورد شام ومصر در مقایسه با نقاط دیگر داشته و در مورد شرق اسلامی بهتر از مغرب قادر به کسب اطلاعات بوده است، بیش از طبری، حتی ابن اثیر به مغرب پرداخته است. هم‌چنین به فِرق اسلامی از قبیل باطنیه و شیعه توجه نشان داده است. معلوماتی هم دربارهٔ اوضاع اقتصادی بغداد و دمشق و قیمت مایحتاج عمومی عرضه می‌کند.

عجایب شامل رویدادهای نجومی و جوی، خشک‌سالی، قحطی، زمین‌لرزه (۱۰۶۷ ـ ۱۰۶۸، ۱۱۵۷، ۱۱۶۹ ـ ۱۱۷۰) است. گزارش او از رویدادهای هولناک سال ۱۲۰۰ ـ ۱۲۰۱م/۵۹۷ هـق در خاور نزدیک (قحطی، طاعون، زمین‌لرزه) بسیار کامل است، سایر عجایب از نوعی است که انسان معمولاً درکوچه و خیابان بدان‌ها برمی‌خورد، از قبیل داستان جادوگران، آوردن فیل به دمشق، زنی بغدادی که دوبار دوقلو زاییده بود و غیره.

زندگی‌نامه‌ها بسیار زیاد و از لحاظ تفصیل متفاوت‌اند. بسیاری‌شان مربوط به شعرا، فقها و سایر فضلاست، ولی نمی‌توان گفت چه تعدادی به دانشمندان، از قبیل منجمان و پزشکان تعلق دارد.

علاوه‌بر چهار مورخی که ذکر شد، ذهبی مرآت الزمان سبط بن جوزی (سیزدهم ـ ۱)، را هم بسیار مورد استفاده قرار داده است، که تاریخی است از بدو خلقت تا سال ۱۲۵۶م/ ۶۵۴ هـ ق (تاریخ ابن اثیر در سال ۱۲۳۱ م / ۶۲۹ هـ ق پایان می‌پذیرد). سایر مآخذ بیش از آن است که بتوان در اینجا برشمرد.

تاریخ اسلام به‌علت حجم زیادش، که موجب دل‌سردی نسخه‌برداران می‌شد، بارها تلخیص شده است، از جمله به اهتمام خود او، به قلم تقی‌الدین بن قاضی شبهه (متوفا ۱۴۴۸م/۸۵۲ هـق)، ابن شمّاع حلبی (متوفا ۱۵۲۹م/ ۹۳۶ هـ ق)، ایلدگز ایوبی. تلخیص ذهبی شامل تمام متن است، مانند کتاب دول الاسلام (یا تاریخ‌الصغیر)، دیگری کتاب العبر فی اخبار البشر (یا تاریخ اوسط)، یا منحصر به زندگی‌نامه‌هاست (تحت عناوین طبقات الحُفّاظ، طبقات القرّا، سِیَر النبُلا). ذیل‌هایی هم بر آن نوشته شده است: ذهبی ذیل وفیات را تا سال ۱۳۴۰؛ احمد بن عبدالرحیم عراقی (متوفا ۱۴۲۳ م/ ۸۲۷ هـ ق)، تا ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۵م/۷۸۶ هـ ق؛ ابن قاضی شبهه و غیره. بالاخره ترجمهٔ فارسی و ترکی بخش یا خلاصه‌ای از آن.

۸. طب النبوی (یا نبی)، که به ذهبی نسبت داده‌اند، از نظر من پذیرفتنی نیست. این عنوان بارها در آثار عربی دیده می‌شود، چندان که حاجی خلیفه بخشی را بدان اختصاص داده است، تحت عنوان علم طب النبی (۴، ۱۳۱، ۱۸۴۵). او چنین رسالاتی را به ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (متوفا ۱۰۳۸ ـ ۱۰۳۹ م/ ۴۳۰ هـ ق)، ابوالعباس جعفر بن محمد مستغفری (متوفا ۱۰۴۰ ـ ۱۰۴۱ م/ ۴۳۰ هـ ق)، جلال‌الدین عبدالرحمان بن ابی‌بکر سیوطی (متوفا ۱۵۰۵ م/ ۹۱۱ هـ ق) و چهارتن دیگر نسبت داده، ولی از ذهبی ذکری نکرده است. از سوی دیگر، متنی که آ. پِرون (۱۸۶۰) ــ که تنها آن را بررسی کرده‌ام ـ منسوب به جلال‌الدین ابوسلیمان داود می‌داند، از نوعی نیست که از یک مورخ و محدث انتظارش را می‌توان داشت. آن حاوی احادیثی درباب پیامبر است، ولی چیزی بیش از آن نیست، که در یک کتاب عمومی طب اسلامی بتوان یافت. بی‌شک این یک کتاب احادیث نبوی نیست، بلکه رسالهٔ طبی مفصلی است، تألیف یک پزشک. این کتاب در سه بخش است: ۱) کلیات طب، بهداشت؛ ۲) دارو و غذا، یعنی ادویهٔ مفردهٔ مفصلی، که با کلیاتی دربارهٔ اعمال طب و خصوصیاتی که طبیب باید داشته باشد آغاز می‌شود؛ ۳) درمان و پیش‌گیری. البته ممکن است ذهبی رسالهٔ کاملاً متفاوتی تحت این نام نوشته باشد، ولی چنین رساله‌ای تاکنون منتشر نشده است.

۳. عـراق

ابـن طِـقطَـقیٰ

ابوجعفر جلال‌الدین (یا صفی‌الدین) محمد بن علی بن طباطبا ابن طقطقی، نویسندهٔ شیعی در زمینهٔ سیاست و تاریخ (برآمدنش آغاز سدهٔ چهاردهم م/ هشتم هـ ق).

او از اولاد امام حسن و ابراهیم طباطبا بود. پدرش، علی، که نقیب شیعیان عراق بود، در سال ۱۲۸۱ م/ ۶۸۰ هـ ق قربانی یک توطئهٔ سیاسی شد. ابن طقطقی در حدود ۱۲۶۲ م/ ۶۶۱ هـ ق زاده شد و همان کار سیاسی پدر را در حله، نجف و کربلا دنبال کرد، زنی از خراسان گرفت، در ۱۲۹۷م/ ۶۹۷ هـ ق به مراغه و در ۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۲م/ ۷۰۱ هـ ق به موصل سفر کرد و در آنجا براثر بدی هوا بیمار شد. از آن پس، از او چیزی نمی‌دانیم.

او در مدت اقامت ناگزیرش در موصل کتابی نوشت که موجب بقای نامش شد و آن را به نام فخرالدین عیسی، امیر موصل به کتاب الفخری[۱] فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه موسوم کرد.

کتاب الفخری در دو بخش است. اولی رساله‌ای است سیاسی (و به‌نوعی آداب کشورداری)، و دومی تاریخ سلسله‌های اسلامی است از زمان حضرت علی (۶۵۶ م/ ۳۵ هـ ق) تا پایان خلافت عباسی (۱۲۸۵ م/ ۶۵۶ هـ ق). این تاریخ از کتاب گمشدهٔ مسعودی (دهم ـ ۱)، تاریخ محمد بن یحیی صُولی (متوفا ۹۴۶ م/ ۳۳۵ هـ ق) و هلال بن محسن صابی (متوفا ۱۰۵۶ م/ ۴۴۸ هـ ق) و بیش از همه از کامل ابن اثیر (سیزدهم ـ ۱) اقتباس شده است. مؤلف علاوه بر خلفا، وزرایشان را هم ذکر کرده است.

فخری کتابی بسیار ممتاز است، ساده و خوب نوشته شده، دارای بینش انتقادی و همراه با حکایات، با اعتدال، واقع‌بینانه و مقبول خواننده است. هم‌چنین، علی‌رغم تمایلات شیعی مؤلف، به‌طور شایانی بی‌طرفانه است. بی‌شک این اعتقادات به او امکان می‌داد تا از خلفای عباسی بدگویی کند، ولی او از سخن گفتن از شرارت بی‌پایان مغول در جریان فتح بغداد (۱۳ ـ ۲۰ فوریهٔ ۱۲۵۸ م/۶ ـ ۱۳ صفر ۶۵۵ هـ ق) ابایی نداشته است. اهمیت این امر وقتی بیشتر است که توجه کنیم کتاب به کسی اهدا شده که نمایندهٔ ایلخان مغول، یعنی غازان خان محمود (سلطنتش ۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴ م/ ۶۹۵ ـ ۷۰۴ هـ ق) بوده است.

این کتاب پیش از سال ۱۳۲۳ به اهتمام هندوشاه بن سنجر کرانی به نام تجارب السلف برای یکی از اتابکان لرستان به فارسی ترجمه شد.

عبـدالـرزاق شیبـانـی

کمال‌الدین ابوالفضائل عبدالرزاق بن احمدبن محمد معروف به ابن‌الفوطی بغدادی. مورخ و کتاب‌دار عراقی (۱۲۴۴ ـ ۱۳۲۳م/۶۴۲ ـ ۷۲۳ هـ ق).

---

۱. به همین سبب برخی آن را از فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۲) دانسته‌اند. در عنوان‌های آثار عربی بیشتر مرسوم بوده است آنها را به جایی یا ولی نعمتی موسوم کنند تا به شخص مؤلف.

او در ۲۶ ژوئن ۱۲۴۴م/ ۱۵ محرم ۶۴۲ هـق در خانواده‌ای از طبقهٔ متوسط به دنیا آمد. شاگرد علی بن انجب ساعی بغدادی (۱۱۹۷ - ۱۲۷۵)، کتاب‌دار خلیفه مستنصر (خلافت ۱۲۲۶ - ۱۲۴۲) بود. در زمان یورش هلاکو به بغداد در سال ۱۲۵۸ اسیر شد. در آن زمان بیش از ۱۴ سال نداشت. او را به آذربایجان فرستادند. نصیرالدین طوسی (سیزدهم - ۲)، آزادش ساخت و به خدمت خویش درآورد. او ۱۳ سال در مراغه به سر برد و کتاب‌دار رصدخانهٔ مراغه شد. نمی‌دانیم کار کتاب‌داری او پیش از مرگ نصیرالدین (در ۱۲۷۴م/ ۶۷۲ هـق) یا پس از آن خاتمه یافت. در صورت اخیر او شاهد آخرین روزهای عمر آن مؤسسه بوده است، که بیش از فرزندان نصیرالدین نپایید. او سرانجام به زادگاهش بغداد بازگشت و کار تحقیق و تألیف را دنبال کرد تا در ۱۲ ژانویهٔ ۱۳۲۳ م / ۳ محرم ۷۲۳ هـق درگذشت. او چند تاریخ به زبان عربی نوشت:

۱. الحوادث الجامعة والتجارب النافعة من المائة السابعة، راجع به آخرین روزهای خلافت عباسی و استیلای مغول تا سال ۱۳۰۰.

۲. مجمع الآداب فی معجم الاسماء [علی معجم] الالقاب، که نوعی فرهنگ تراجم در ۵۰ جلد است، که تنها یک مجلد آن (ع تا ق) باقی است. نسخهٔ خط مؤلف در کتاب‌خانهٔ ظاهریهٔ دمشق).[1]

۳. مختصر اخبار الخلفاء العباسیه. داستان‌هایی دربارهٔ خلفای عباسی، که ذیلی است بر کتاب مشابهی از استادش ابن ساعی، که خود آن ذیل بر کامل ابن اثیر (سیزدهم - ۱) بوده است. در کتابخانهٔ ملی پاریس بخشی از کامل ابن اثیر به خط ابن‌الفوطی موجود است.

او مؤلف چندین اثر تاریخی و فلسفی بوده که ظاهراً همگی از میان رفته‌اند.

او بیش‌از مؤلف، واقعه‌نویس و حکایت‌نویس بوده، ولی آثارش دارای ارزش زیادی است، زیرا از شاهدان عرب حملهٔ مغول به عراق و ایران آثار کمی به‌دست ما رسیده است. وی شاهد حوادث هولناک روزگار هلاکو بوده، با نخستین فرمان‌روایان مغولی آشنا شده و سپس هنگامی که خشونت مغولی براثر اسلام تعدیل گشته بود، با مغولان متمدن‌تر بعدی از ارغون تا ابوسعید دمخور شده است.

۴. ایران (تاریخ‌های فارسی)

رشیدالدین

پزشک، مورخ و حامی علم. که به فارسی و عربی می‌نوشت (۱۲۴۷ - ۱۳۱۸م/ ۶۴۷ - ۷۱۸ هـق).

---

۱. چیزی از این کتاب یافت نشده است، بلکه دو جزء از تلخیص این کتاب به خط خود ابن فوطی در دست است. قسمتی از آنکه جزء چهارم تلخیص است درکتاب‌خانه ظاهریهٔ دمشق وجود دارد و جزء بعدی آن مشتمل بر القاب آغازشونده با حروف ک، ل، م در لاهور موجود است.(دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۴۲۵).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) معلومات او و حمایتش از علوم؛ ۳) تاریخ جهان او؛ ۴) رشیدالدین طبیب، فعالیت‌های پزشکی او؛ ۵) عقایدش در مورد کیمیا؛ ۶) سایر آثار او؛ ۷) انتشار اصولی آثار او؛ ۸) یادداشتی درباب مکتب نقاشی تبریز.

۱. زندگی. ابوالخیر رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدولهٔ همدانی معروف به رشیدالدین طبیب، در حدود سال ۱۲۴۷ م/ ۶۴۷ هـ ق در همدان زاده شد. نیایش موفق‌الدوله علی همراه با نصیرالدین طوسی مهمان اجباری اسماعیلیه در قلعهٔ الموت بودند؛ هنگامی که در سال ۱۲۵۶ الموت به‌دست مغول افتاد هر دو به خدمت هلاکو درآمدند. رشیدالدین هم در خدمت ایلخان مغول و نخست پزشک و ندیم اباقا (سلطنتش ۱۲۶۵ ـ ۱۲۱۸) بود. قدرت و اعتبار او فزونی گرفت و در زمان غازان خان محمود (۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴)، بزرگ‌ترین فرمان‌روای مغول در ایران، در سال ۱۲۹۸ به وزارت رسید. در سال ۱۳۰۳ در جریان لشکرکشی غازان به شام منشی عربی غازان بود و در بهار آن سال در عانه بر ساحل فرات، وصّاف (عبدالله ابن فضل‌الله شیرازی) مورخ را به حضور ایلخان معرفی کرد. در زمان جانشینان غازان محبوبیت و ثروت او فزونی گرفت، ولی حسادت، نفرت و تحریکات دشمنانش هم بیشتر شد و یکی از آنان به‌نام علی‌شاه[1] سرانجام به برانداختن وی توفیق یافت (اکتبر ۱۳۱۷ م / شعبان ۷۱۷ هـ ق). رشیدالدین به مسموم ساختن الجایتو (متوفا ۱۳۱۶ م/ ۷۱۶ هـ ق) متهم شد. پزشکی که در معالجهٔ بیمار تاج‌دارش موفق نشود به‌آسانی ممکن است به کشتن او متهم گردد ــ و او همراه پسرش ابراهیم در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۳۱۸ م/ ۱۸ جمادی اول ۷۱۸ هـ ق کشته شدند، اموالشان مصادره شد، موقوفاتشان به تاراج رفت و الیٰ آخر. غیاث‌الدین پسر دیگر رشیدالدین در سال ۱۳۳۶ م/ ۷۳۷ هـ ق کشته شد.

رشیدالدین در زمان مرگ به یهودی بودن متهم شد، ولی هرگز ثابت نشده که او تبار یهودی داشته است. یک قرن بعد جلال‌الدین میرانشاه (۱۴۰۷/۸ م/ ۸۱۰ هـ ق) پسر تیمور لنگ فرمان داد گور رشیدالدین را کندند و استخوان هایش را به گورستان یهودیان بردند.

۲. معلومات او و حمایتش از علوم. شاید رشیدالدین بهترین نمونهٔ کام‌یابی عجیبی است که خفت و نابودی کامل در پی داشت. در دربارهای شرقی گردش اقبال بسیار سریع بود. ولی هیچ‌کدام به اندازهٔ مورد رشیدالدین تکان‌دهنده نیست، زیرا او نه تنها توفیق مادی، بلکه کام‌یابی معنوی هم داشت (و شاید این حسادت‌ها را بر ضد او تشدید می‌کرد).

او ثروت فراوان به‌دست آورد و بخشی از آن را صرف ساختن شهرکی در سلطانیه، پای‌تخت جدید کرد (که به فرمان ارغون در سال‌های ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۱م/۶۸۳ ـ ۶۹۰ هـ ق ایجاد شده بود و

---

۱. علی شاه همکار رشیدالدین بود و گفته می‌شود که نخستین وزیر ایلخان مغول بود که به مرگ طبیعی مرد. شاید این به‌خاطر مرگ زودرس او در سال ۱۳۲۴ م / ۷۲۵ هـ ق بود.

الجایتو در سال ۱۳۰۵ م آن راتکمیل کرد). آن شهرک به نام او رشیدیه خوانده می‌شد. در تبریز هم، که مرکز بین‌المللی مغولان ایران بود، شهرک دیگری به نام رَبع رشیدی ساخت، شامل ۲۴ کاروان‌سرا، ۱۵۰۰ دکان و ۳۰۰۰۰ خانه، آسیا، گرمابه، مسجد، ۹ بیمارستان (دارالشفا) با همه‌گونه متخصصان که از هند، چین، مصر و شام دعوت شده بودند. در آنجا ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ دانش‌جو بودند و چندان فقیه، که کوچه‌ای به آنان اختصاص داشت، موسوم به کوچهٔ علما. آب را از سراورود[۱] و با کندن نهری بدان‌جا آورده بودند. در ربَع رشیدی کتاب‌خانه‌ای با ۶۰،۰۰۰ کتاب بود.

ممکن است نقشهٔ شهرسازی تاحدی نظری بوده، ولی می‌بینیم که در آن چندین کتاب‌خانه، مسجد، بیمارستان‌ها و موقوفات ساخته بود. هزینهٔ کتابت، ترجمه، تذهیب و ترسیم نقوش بالغ بر ۶۰۰۰۰ دینار شده بود.

او در زمینه‌های بسیار، مطلع بود و مسلط به چندین زبان. بیشتر به فارسی می‌نوشت و درعین حال به عربی؛ گفته شده که اطلاعاتی از مغولی، ایغوری (ترکی)،[۲] عبری و حتی چینی داشت. ظاهراً احتمال کمی دارد که او شخصاً توانسته باشد از اسناد به زبان مغولی یا چینی استفاده کند، ولی بر اهمیت آنها و ضرورت در نظرداشتنشان واقف بود. در خواندن تاریخ مغولی آلتان داپتار،[۳] پولاد چینگ ـ سانک و شاید غازان به او کمک کرده‌اند؛ هم‌چنین از همکاری دست‌کم یک عالم هندی و دو عالم چینی برخوردار بوده است. بی‌شک از بسیاری ویژگی‌های لهجه‌های چینی آگاه بوده و هم‌چنین از خطی که برای نوشتن همهٔ آنها به‌کار می‌رفته است.[۴]

با در نظر گرفتن اختلاط خارق‌العادهٔ اقوام آسیا بر اثر حملهٔ مغول، که در دورهٔ امپراتوری سلسلهٔ یوان (۱۲۸۰ ـ ۱۳۶۸م) ادامه یافت، این مطلب کم‌تر ناموجه به نظر می‌رسد. کافی است یادآور شویم که می‌گویند هلاکو (۱۲۵۶ ـ ۱۲۶۵ م) در فتح ایران و عراق یک هزار مهندس چینی در خدمت داشت و از سوی دیگر قوبیلای قاآن (۱۲۵۷ ـ ۱۲۹۴م) صنعتگران ایرانی را به‌کار گرفت، از قبیل علاءالدین و اسماعیل و پسرانشان ما ـ هو ـ شا و یا ـ کو[۵] در خدمت مغول باقی ماندند (مقدمه ۲، ۱۶۳۲). به‌علاوه، سنت چندزبانی بودن درآسیای میانه سابقه‌ای کهن دارد و گواه آن اظهارات بیرونی (یازدهم ـ ۱) در کتاب الصیدنه است.

---

۱. احتمالاً سردرود. ــ م.

۲. نوشته‌های فارسی او حاوی تعداد فوق‌العاده زیادی کلمات و اصطلاحات ترکی است.

۳. احتمالاً آلتون دَپتر = دفتر زرین. ــ م.

۴. این مطلب از مقدمهٔ تنکسوقنامه کاملاً هویداست. در مورد این کتاب، که در کتاب‌خانهٔ ایاصوفیه به‌دست آمده است، بند ۴ را ببینید.

۵. شاید موسا و یعقوب. ــ م.

۳. تاریخ جهان او. مهم‌ترین تألیف رشیدالدین مجموعهٔ تاریخ مفصلی است که در اصل به زبان فارسی تألیف شده و جامع‌التواریخ نام دارد و از لحاظ اهمیت و وسعت معادل تاریخ طبری (دهم ـ ۱) است؛ حتی شاید مهم‌تر از آن باشد، زیرا از مطالبی استفاده کرده که علاوه بر فارسی و عربی، به زبان‌های ایغوری، مغولی و چینی بوده است. در مورد حجم آن، باید گفت با این که متن کامل آن را در اختیار نداریم، متن موجود بالغ بر ۶۰۰۰۰۰ کلمه است.

نخستین بخش این کتاب، که راجع به تاریخ مغول است، به درخواست غازان خان فراهم شده (متوفا ۱۳۰۴ م) و در سال ۱۳۰۶م پس از مرگ او به اتمام رسید، ولی الجایتو جانشین غازان، که این کتاب به او عرضه شد، اهدانامهٔ اصلی را محترم شمرد و این بخش را اغلب تاریخ [مبارک] غازانی می‌نامند. تمام کتاب در سال ۱۳۱۰ به پایان رسید و ضمیمه‌ای در تاریخ الجایتو (۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶) در سال ۱۳۱۲ م بر آن افزوده شد.

به گفتهٔ براون، محتوای آن به اختصار چنین است (تاریخ ادبیات، ج ۳):

ج ۱، باب ۱: تاریخ قبایل ترک و مغول، شعبات، انساب، افسانه‌ها و غیره در یک مقدمه و چهار فصل؛ باب ۲: تاریخ چنگیزخان، اعقاب و اولاد او تا غازان خان؛ ج ۲، مقدمه‌ای دربارهٔ آدم، بهشت و انبیای بنی‌اسرائیل: باب اول: تاریخ شاهان قدیم ایران پیش از اسلام در چهار فصل؛ باب۲: تاریخ پیامبر و خلفا تا زمان انقراضشان به‌دست مغول در سال ۱۲۵۸؛ سلاطین ایران بعد از اسلام، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان؛ یهودیان؛ فرنگان و امپراتوران و پاپ‌هایشان؛ هندیان با گزارشی مفصل و کامل از ساکیامونی (بودا) و دین او.

این تنها بزرگ‌ترین تاریخ نوشته شده به زبان فارسی نیست (به‌زودی نسخه‌های عربی آن هم مانند نسخه‌های فارسی رواج یافت)، بلکه قدیم‌ترین تاریخ جهان در همهٔ زبان‌هاست، چون حاوی گزارش‌هایی راجع به اروپا، خاور نزدیک، آسیای میانه و خاور دور بود. بخش مربوط به تاریخ مغول دارای ارزش ویژه‌ای است، چون در کامل ابن‌اثیر (سیزدهم ـ ۱)، تا سال ۱۲۳۱ و در نظام التواریخ بیضاوی (سیزدهم ـ ۲)، تا سال ۱۲۷۵ م بسیار کم دربارهٔ آن سخن گفته شده بود، هم‌چنین در تاریخ جهانگشای جوینی (سیزدهم ـ ۲)، که اثری گران‌بهاست و تنها تا اواسط سدهٔ سیزدهم را شامل است. تاریخ رشیدالدین مهم‌ترین مأخذ ما دربارهٔ چنگیزخان (سیزدهم ـ ۱)، قوبیلای (سیزدهم ـ ۲)، نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲) و دیگران است. به علاوه، به ما کمک می‌کند مسائل بغرنج اسماعیلیان و تاریخ مبهم اسلام در چین را دریابیم. در مورد تاریخ اروپا چنین کتابی نداریم، ولی اطلاعات مؤلف در آن باره آموزنده است. او از مبارزهٔ میان امپراتوران و پاپان آگاه بوده، می‌دانسته که اسکاتلند خراج‌گزار انگلستان است و این که در ایرلند مار نیست.

جامع‌التواریخ حاوی شرح روشن و مشروحی از چاپ باسمه در چین است و جز درمورد پول

کاغذی نخستین اظهار این مطلب [در آثار فارسی] است.[1] ولی رشیدالدین در آن تنها به چشم ابزاری برای حفظ اصالت و یکپارچگی اسناد تاریخی می‌نگریست، نه راهی برای انتشار آنها. خیلی عجیب است، که در سال ۱۲۹۴م / ۶۹۴ هـ ق برخی چاپ‌های باسمه‌ای در تبریز صورت گرفت. مارکوپولو و رشیدالدین هر دو باید از آن خبر می‌داشتند. این مربوط به انتشار پول کاغذی با نوشته‌ای چاپی به دو زبان چینی و فارسی بود. خط چینی نشان می‌دهد که این تقلیدی از چاپ پول کاغذی به فرمان قوبیلای بوده است، ولی این پول کاغذی به‌علت مخالفت شدید مردم فوراً برچیده شد. به‌علت چاپ آن پول‌های کاغذی، تبریز نخستین شهر اسلامی است که در آن چاپ باسمه‌ای، هرچند به مدتی کوتاه، به‌وجود آمد.[2]

در مورد بدیع بودن اظهارات رشیدالدین در مقابل همکارش تبریزی و معاصرش بناکتی، به‌ویژه در مورد چاپ، یادداشت مربوط به بناکتی را ببینید.

۴. رشیدالدین طبیب، فعالیت‌های پزشکی او. رشیدالدین پزشکی کارکشته بود که در دربار ایلخان کار می‌کرد. احتمال دارد وقتی به وزارت رسیده، کار طبابتش متوقف شده یا کاهش چشم‌گیری یافته باشد. ولی برخی نامه‌هایش نشان می‌دهد که به سازمان‌دهی بیمارستان‌ها سخت توجه داشت (از جمله در تبریز، شیراز و همدان). برای به‌دست آوردن اقسام داروها و روغن‌های معطر برای بیمارستان‌هایی که تأسیس کرده بود کوشش زیادی کرد. این داروها نه تنها از نقاط مختلف ایران، بلکه از مناطق دوردستی چون عراق، آسیای صغیر، شام، هند و حتی چین فراهم می‌شد. نامه‌های دیگری نشان می‌دهد که علاوه بر شرق، به جلب فضلای شمال آفریقا و اندلس پرداخته است. لکلرک (۲، ۱۳۴) رساله‌ای در فواید و مضار اقسام خوراک و پوشاک را به رشیدالدین نسبت می‌دهد که آن را برای ارغون خان (ایلخان ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۱م) نوشته است.

یکی از عجیب‌ترین نوشته‌هایی که در مجموعه آثار رشیدالدین (جامع تصانیف رشیدی) باید بدان پرداخت، دایرةالمعارفی درباب طبابت و حکومت در چین، در ۴ مجلد است. رشیدالدین اهمیت طب چینی را دریافت ــ که تا آن زمان در ایران مجهول بود و جمعی از مترجمان و کاتبان را برای تهیهٔ مجموعه‌ای از آنها به فارسی، عربی و چینی به‌کار گماشت. آن چهار جلد به‌ترتیب مربوط است به: ۱) طب چین، اصول و اعمال آن؛ ۲) ادویهٔ مفردهٔ چینی؛ ۳) ادویهٔ مفردهٔ مغولی؛ ۴) اصول و روش حکومت مغول. نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی مجلد اول را اخیراً (۱۹۳۹) دکتر سهیل انور در کتاب‌خانهٔ ایاصوفیه در استانبول کشف کرد، تحت عنوان تنکسوقنامهٔ ایلخانی در

---

۱. متنی که در فصل هفتم از تاریخ بناکتی نقل شده و نه از جامع‌التواریخ، ولی به همان موضوع مربوط است. بناکتی را ببینید.

۲. این پول، که چاو نامیده می‌شد و شاید واژهٔ چاپ از همان مشتق شده باشد، بر روی قطعه‌ای چرم بود. ــ م.

علوم ختائی،[1] که محمد بن احمد بن محمد قوام کرمانی (که ظاهراً از جملهٔ کاتبان دستگاه رشیدالدین بوده) در سال ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۴م/ ۷۱۳ هـ ق آن را در تبریز کتابت کرده است. کتاب شامل مقدمه‌ای است در اهمیت طب نسبت به علوم دیگر، خصوصیات اقلیم‌های مختلف و تأثیراتشان بر ملل گوناگون، برتری خط اندیشه‌نگاشت چین به‌خاطر مستقل بودنش از حروف هجایی و امکانات بین‌المللی آن و مزایای طب چینی، سپس بحث‌های طبیعی و فلسفی، رسالات راجع به نبض، کالبدشناسی سر، جنین‌شناسی و آبستنی. عنوان این مجلد به عربی وانک شوخوست که ظاهراً حرف‌نویسی وانگ شو ـ هو (سوم ـ ۲) پزشک نام‌دار چینی است که در زمان سلسلهٔ چین غربی (۲۶۵ ـ ۳۱۷م) می‌زیست و رساله‌ای دربارهٔ نبض در ده مقاله تألیف کرد. بنابراین، وانگ شو ـ هو یکی از مآخذ تنکسوقنامه بوده است، ولی ماهیت اصلی آن را (که آیا ترجمه، انتخاب یا اقتباس است؟) بدون بررسی کامل و دقیق متن‌های چینی و فارسی نمی‌توان معلوم کرد.

۵. عقایدش در مورد کیمیا. رشیدالدین در شرح حال هلاکو کارهای او را در زمینهٔ بنای کاخ‌ها، به‌ویژه رصدخانهٔ مراغه می‌ستاید. هم‌چنین وی را به سبب علاقه‌اش به حکمت و علوم تحسین می‌کند، ولی به‌خاطر توجهش به کیمیاگری درخور سرزنش می‌داند. این قطعه از آن لحاظ جالب است که تصوری از آزمایشگاه کیمیاگری در ایران عصر مغول به‌دست می‌دهد و خردگرایی رشیدالدین را آشکار می‌سازد، چون درنظر او کیمیاگرانی که گرد هلاکو راگرفته بودند حقه‌بازان و فرومایگانی بیش نبودند.

٦. سایر آثار او.

۱. کتاب الاحیاء والآثار،[2] که هنوز پیدا نشده، ولی می‌دانیم مجموعه‌ای بوده در ۲۴ فصل حاوی اطلاعاتی راجع به هواشناسی، کشاورزی، درختکاری، زنبورداری، از میان بردن حشرات و سایر آفات، مزرعه‌داری، گله‌داری، معماری، ساختن قلعه‌ها، کشتی‌سازی، کانیگری و متالورژی.

۲. توضیحات دربارهٔ حکمت عرفانی به صورت ۱۹ نامه و یک مقدمه، که برای الجایتو نوشته شده است (ایلخان ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶).

۳. مفتاح التفاسیر در تفسیر قرآن که در آن از مسائل بنیادی الاهیات اسلامی بحث شده است. از جمله در آن تناسخ رد شده و این نشان می‌دهد که آن اندیشهٔ هندی در آن زمان در ایران چنان نموی یافته بود که محتاج رد کردن باشد.

---

۱. واژهٔ تنکسوقنامه در فرهنگ فارسی استنگاس دیده نمی‌شود (ولی تنسوق و تنسوخ را دارد). دوست جوانم آیدین صاییلی آن را در هبة‌الحقایق یافته، که کتابی است ترکی به خط ایغوری، احتمالاً از سدهٔ دوازدهم و آن را نجیب عاصم به خط ایغوری و با ترانویسی عربی در ۱۹۱۵/۱۶ در استانبول چاپ کرده است (ص ۱۱ در متن ایغور و ص ۳۰ و ۱۰۸ در متن عربی). [تنکسوقنامه از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است. ـ م.]

۲. الاحیاء والآثار را بار اول میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله، به‌صورت سنگی در تهران چاپ کرده است (۱۳۱۹ ق).

۴. لطایف‌الحقایق. ۱۴ نامه درباب الاهیات همراه با بیان خوابی که مؤلف در ۱۱ آوریل ۱۳۰۶م/ ۲۵ رمضان ۷۰۶ ه‍ ق دیده است. او در خواب دیده بود به خدمت حضرت رسول رسیده است.

۵. رسالة السلطانیه. شرح مباحثه‌ای دینی که در حضور الجایتو صورت گرفته. در ۱۴ مارس ۱۳۰۷ م/ ۹ رمضان ۷۰۶ ه‍ ق نوشته شده است.

شماره‌های ۲ تا ۵ تنها به صورت یک نسخهٔ مورخ ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ م / ۷۱۰ ه‍ ق به زبان عربی تحت عنوان مجموع رشیدیه در پاریس موجود است. این چهار متن نشان می‌دهد که رشیدالدین در زمان الجایتو بیشتر درگیر مسائل دینی و مباحثات کلامی بوده است. ظاهراً مخالفانش سعی داشته‌اند با مطرح کردن نامسلمانی او مقامش را متزلزل سازند، چون دفاعیه‌ای از او به امضای هفتاد تن از علما در دست است.

۶. بیان الحقایق، ۱۷ نامه درباب الاهیات، آبله، ماهیت و اقسام گرما و غیره. در دست نیست.

۷. مجموعهٔ ۵۳ نامه خطاب به پسرش و سایر مقامات که منشی او محمد ابرکوهی آنها را تحریر و مرتب کرده است. این نامه‌ها در زمینهٔ امور سیاسی، مالی و پزشکی است. براون فهرستی از این نامه‌ها را (درج ۳ تاریخ ادبیات) داده است.

۷. انتشار اصولی آثار او. یکی از بدیع‌ترین جنبه‌های شخصیت رشیدالدین از روشی که او برای نشر و حفظ آثارش به‌کار برده است بر ما آشکار می‌شود. یقین دارم که این کار در تاریخ سده‌های میانه منحصر به فرد بوده است. کافی نیست گفته شود او به‌خاطر ثروت عظیمش قادر به انجام دادن این کار بود، چون ممکن بود ثروتش را در بسیاری جهات دیگر به‌کار برد و سخت شایان توجه است که بخشی از آن‌را در این راه خاص به‌کار انداخت. او دستور داد از هریک از آثارش چندین نسخه فراهم شود و در اختیار دوستانش قرار گیرد و آنان هم استنساخ آنها را تشویق می‌کردند؛ آثار عربی به فارسی ترجمه می‌شد و برعکس؛ و نسخه هایی به هر دو زبان پخش می‌شد ودر مسجد ربَع رشیدی قرار می‌گرفت. وی فرمان داد تحریرهایی از آثارش به صورتی مصور و مذهب تحت عنوان جامع التصانیف رشیدی فراهم شود و در کتاب‌خانه‌های عمومی (مسجدها) نگه‌داری گردد. موقوفه‌ای ایجاد کرد که درآمد آن صرف تهیهٔ دو نسخهٔ کامل آثارش در هر سال گردد، یکی به عربی و دیگری به فارسی؛ و این نسخه‌ها به جوامع شهرهای بزرگ اسلامی فرستاده شوند. پیش‌بینی‌هایی شده بود برای حصول اطمینان از این‌که این نسخه‌ها کامل، دقیق، خوش‌خط و دارای صحافی خوب باشند و به بهترین وجه توزیع شوند. هر نسخه شامل دعایی است برای رشیدالدین که خودش نوشته است. هر مدرسی که از محل موقوفات او حقوق می‌گرفت، موظف به تهیهٔ نسخه‌های تازه‌ای بود و الی آخر.

مختصر آن‌که نقشه‌ای را با جزئیات کامل طرح کرده بود تا از حفظ آثارش به‌صورت کامل

اطمینان حاصل کند، ولی پیش‌بینی نکرده بود که مورد ناسپاسی قرار خواهد گرفت و خانواده‌اش نابود خواهد شد،[1] موقوفاتش مصادره خواهد شد و عالی‌ترین هدف‌هایش به‌صورت جدی مورد تحریف قرار خواهد گرفت. مثلاً، متن مهم‌ترین تألیفش جامع‌التواریخ به طورکامل به‌دست ما نرسیده است. ولی نسخه‌های بسیاری از آن در دست است و برخی دارای چنان نقاشی‌های زیبایی است که جا دارد در هر تاریخ هنر ایران از آنها ذکری شود.

با توجه به فکر او در زمینهٔ آرزوی انتقال نسخه‌های صحیح و معتبر آثارش به آیندگان و اطلاعی که از بهترین شیوهٔ این کار، یعنی چاپ باسمه‌ای داشت، عجیب است که در صدد استفاده از آن روش برنیامد.[2] اگر آن کار را می‌کرد. رشد بعدی فرهنگ اسلامی (و مسیحی) ممکن بود متفاوت باشد. در واقع، به نظر می‌رسد جهان اسلام انتشار صنعت چاپ به سوی غرب را متوقف ساخت.

۸. یادداشتی درباب مکتب نقاشی تبریز. به احتمال زیاد در سایهٔ حمایت رشیدالدین مکتب نقاشی بدیعی در آغاز سدهٔ چهاردهم در تبریز به وجود آمد. در هر حال تعداد زیادی مینیاتور برای آرایش نسخه‌های مرغوب آثار او تهیه شد تا به امرای مغول و اماکن متبرک تقدیم شود. نسخه‌های عالی تاریخ او امروز درکتاب‌خانهٔ ملی پاریس، درکتاب‌خانه‌های دانشگاه ادینبورگ و انجمن آسیایی لندن و شاید نقاط دیگر موجود است. مینیاتورهای این نسخه‌ها به دلیل اصالت چشم‌گیرشان، غنای رنگ‌آمیزی‌شان و هم‌چنین به‌علت تأثیر خارجی آشکارشان شایان توجه است. این تأثیر ناشی از شرق و هم‌چنین از غرب بود. آثار نفوذ بیزانسی و ایتالیایی به‌آسانی قابل شناسایی است، هم‌چنین برخی ویژگی‌ها، که مشخصاً چینی است (مثلاً تابلوهای ۵۱، ۵۹، ۶۰، ۶۱ در کتاب بلوشه). نفوذ چین تأییدی بر تأثیر علمی است که قبلاً خاطرنشان شدیم؛ تأثیر ایتالیایی احتمالاً ناشی از مبلغان مسیحی بوده که همراه خود تورات یا انجیل‌های مصور می‌آوردند.

مینیاتورهای کارگاه هنری تبریز در ذات خود دارای اهمیت‌اند، ولی بیش از آن اهمیتشان در

---

۱. او از چهارده پسر و چهار دختر نام می‌برد. نمی‌دانم بر سر هرکدامشان چه آمد.

۲. به نظر می‌رسد امتناع رشیدالدین کاملاً جنبه روان‌شناسی داشته است. اولاً، باسمه از همان آغاز ورودش به ایران، به‌علت سوءاستفاده‌ای که از آن برای چاپ پول شد، مورد نفرت قرار گرفت ــ هنوز در جامعهٔ ما حرف‌های باسمه‌ای به مفهوم یاوه و دروغ به‌کار می‌رود. ثانیاً گذران عده‌ای از طلاب و اهل علم و افراد باسواد ازکار کتابت بود و رواج باسمه می‌توانست آنان را از نان خوردن بیندازد و دشمنی‌شان را برانگیزد. در حالی که یکی از روش‌های حکومتگران گردآوری گروهی جیره‌خوار و دعاگو بوده است. عامل‌های معنوی، از قبیل تشویق هنر و عشق به زیبایی و دست‌گیری از اهل فضل و هنر را هم باید در نظر داشت. فقط اشتباه او، و بیش از او امیرکبیر، ظاهراً در آن بود که معمولاً افراد کارآمد را به نان و نوا می‌رساندند و نه هوچیان و رجاله را، که از لوازم حکومت در شرق بوده است. ــ م.

کمکی است که به تکوین بعدی هنر ایران کردند. هم‌چنین، موجب ادامهٔ سنت رشیدی شدند؛ چون وجود نسخه‌های مصور تاریخ مغول که در تبریز تهیه شد، هم‌چشمی و غیرت هنرمندان دیگر را برانگیخت. مثلاً نسخهٔ مصوری از آن کتاب در دست است که از اواخر سدهٔ شانزدهم در دهلی تهیه شده است (پاریس، مجموعه پوتسی؛ بلوشه، تابلوی ۱۸۳ ـ ۵). تصویرهای دهلی کامل‌تر و پیچیده‌تر از تبریز است، ولی زیبایی کم‌تری دارد.

بناکتی

فخرالدین ابوسلیمان داود بن‌محمد بناکتی، مورخ و شاعر ایرانی (متوفا ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰م/ ۷۳۰ هـ ق).

بناکتی اهل ماوراءالنهر بود و منسوب به بناکت (یا بناکنت) بر رود سیحون. در سال ۱۳۰۰ ـ ۱۳۰۱م/ ۷۰۰ هـ ق به مقام ملک‌الشعرایی غازان خان رسید (ایلخان ۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴م/ ۶۹۵ ـ ۷۰۴ هـ ق).

در ۱۳۱۷م/ ۷۱۷ هـ ق هنگام پادشاهی ابوسعید (۱۳۱۶ ـ ۱۳۳۵ م / ۷۱۶ ـ ۷۳۶ هـ ق) تاریخ مفصل جهان را به فارسی تألیف کرد، موسوم به روضة اولی‌الالباب فی‌تواریخ الاکابر والانساب و عموماً معروف به تاریخ بناکتی. این کتاب بیشتر اقتباس از جامع‌التواریخ است، ولی حاوی مطالب نوی است که مؤلف در جای مناسبی مانند دربار بین‌المللی مغول در تبریز می‌توانست به‌دست آورد. تاریخ او حتی وسیع‌تر و جهانی‌تر از جامع‌التواریخ است (رشیدالدین کتابش را در سال ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱م/ ۷۱۰ هـ ق تکمیل کرد و در ۱۲۱۸م/ ۷۱۸ هـ ق کشته شد).

تاریخ بناکتی در نه باب است: ۱) انبیا و رسل؛ ۲) شاهان قدیم ایران؛ ۳) پیامبر اسلام و خلفا؛ ۴) سلسله‌های ایرانی معاصر با خلفای عباسی؛ ۵) یهود؛ ۶) نصارا و فرنگان (تاریخ امپراتوران و پاپان روم)؛ ۷) هند؛ ۸) چین؛ ۹) مغول. جامعیت بناکتی، برخلاف مورخان مسلمان و مسیحی سده‌های میانه، حیرت‌انگیز است. قضاوتش در مورد عقاید غیرمسلمانان عموماً توأم با اعتدال و ملایمت است. به کشورها، رویدادها و اقوام بسیاری در اروپا اشاره می‌کند که نزد مسلمانان ناشناس بود.

ادعا شده معلومات او در مورد چین تماماً از جامع‌التواریخ گرفته شده است. جالب‌ترین موضوع، یعنی گزارش چاپ باسمه و استفادهٔ دولت چین از آن برای تهیهٔ نسخه‌ای معتبر بی‌شک از آن مأخذ است.[1] با این همه، کتاب بناکتی بود، نه رشیدالدین که موجب شناساندن باسمهٔ چینی به غرب شد، زیرا اوگوست مولر در سال ۱۶۷۷ فصل مربوط به چین را از تاریخ بناکتی

---

۱. چینیان به‌خوبی دریافته بودند که ارزش چاپ بیشتر در حفظ اصالت و اعتبار کتاب‌هاست، تا انتشارشان. برای بحثی در این مورد نک Sarton (1938). گزارش بناکتی در مورد چاپ در چین در فصل هفتم آمده است.

همراه با ترجمهٔ لاتینی آن (تحت عنوان گمراه‌کننده‌ای) منتشر کرد و ژرار میرمان قسمت مربوط به چاپ را از آن در کتاب منشأ چاپ خود (لاهه ۱۷۶۵م) نقل کرد.

ولی، این نخستین اشاره به چاپ چینی در آثار غربی نبود. نخست پائولو جوویوی کُنویی (۱۴۸۳ ـ ۱۵۵۲) در کتاب تاریخ گذشتگان بدان اشاره دارد. با این همه، بسیاری از فضلای غربی تا زمان ژول کلاپروت (۱۸۳۴ م) و استانیسلاس یولین (۱۸۴۷م) از آن اطلاعی نداشتند و اکثریت عظیم مردم باسواد حتی تا زمان خود ما از آن بی‌خبر ماندند!

وصاف

مورخ فارسی‌نویس ایرانی (برآمدنش ۱۳۰۳ ـ ۱۳۴۸م/ ۷۰۳ ـ ۷۱۹ هـ ق).

عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف (مختصر وصاف الحضره). او مأمور وصول مالیات فارس از سوی ایلخان مغول و از برکشیدگان رشیدالدین فضل الله بود، که از جانب او به غازان خان (۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴م) در سال ۱۳۰۳م در عانه و به الجایتو (۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶م) در سال ۱۳۱۲ م در سلطانیه معرفی شد.

او ذیلی بر تاریخ جهانگشای جوینی (سیزدهم ـ ۲) نوشت، مربوط به سال‌های ۱۲۵۷ ـ ۱۳۲۸م/ ۶۵۵ ـ ۷۲۹ هـ ق موسوم به تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، که بیشتر به تاریخ وصاف معروف است. این کتاب دارای اطلاعات خوبی است که خیلی بد و با انشایی سخت منشیانه و سبکی مغلق نوشته شده و تقریباً بدون خواننده مانده است.[۱] بدبختانه این سبک سرمشق بسیاری از مورخان ایران قرار گرفت.

ه. سیلان

تاریخ سینهالی

کاملاً برخلاف هند، که در آن تاریخ‌ها کمیاب و فقیرند، در سیلان تاریخ معروفی به زبان پالی نوشته شد، به نام مهاوامسا، که گزارش پیوسته‌ای از گذشتهٔ سینهالیان از آغاز اساطیری و سدهٔ پنجم پ م تا اواسط سدهٔ هجدهم به‌دست می‌دهد، یا اگر ذیل آن را هم (که در سال ۱۸۷۷ اضافه شده) در نظر بگیریم، تا اواخر آن قرن، یعنی یک دورهٔ ۲۳ قرنی.

ما از بخش نخست مهاوامسا در ج ۱، ۳۹۹ در گفت‌وگو از ماهاناما (پنجم ـ ۲) یاد کردیم. بخش

---

۱. این کتاب تا هفتاد سال پیش یکی از رایج‌ترین کتاب‌های درسی فارسی‌زبانان بود. در سال‌های اخیر تحریر خوبی از این کتاب به زبان فارسی قابل فهم توسط بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد. شاید هدف مؤلف «چال کردن» اطلاعات در لابه‌لای عبارت‌های مغلق برای استفادهٔ مورخان بعدی بوده تا آنها را بی‌ترس از صاحب قدرت استخراج و بیان کنند. ـ م.

اول را راهبی بودایی در مهاویرای آنورادایورا تألیف کرده بود. بخش دوم به‌نام کولاوامسا[1] شامل سه بخش است: ۱) تا سال ۱۱۸۶ که در سدهٔ سیزدهم نوشته شد؛ ۲) تا ۱۳۳۳، که در سدهٔ چهاردهم شخصی به‌نام داماکیتی نوشته است؛ ۳) تا اواسط سدهٔ هجدهم که تیبوتوواوه سومانگالا، راهب بودایی که در نیمهٔ دوم آن قرن می‌زیست، آن را نوشته است.

بخش دوم، یکی از مهم‌ترین تاریخ‌های سدهٔ چهاردهم را تشکیل می‌دهد. این بخش هم مانند بقیهٔ آن به شعر پالی نوشته شده است.

و. چین و کره

لی تسه[2]

لی تسه، مورخ آنامی که تاریخ کشورش را به زبان چینی نوشت (برآمدنش اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم).

لی تسه از بازماندگان یوان فو، فرمان‌روای چیائوچو در زمان سلسلهٔ چین شرقی (۳۱۷ - ۴۲۰) بود. تخلص وی چینگ کائو و ملقب به تونگ شان بود. پس از خیانت هم‌وطنانش به قوبیلای (سیزدهم - ۲، متوفا ۱۲۹۴) او به چین پناهنده شد. در آغاز سدهٔ چهاردهم کتابی به زبان چینی دربارهٔ تاریخ آنام، جغرافیای طبیعی و اداری آن، حکومت، نهادها، شعایر دینی، موسیقی، آموزش و پرورش، کشاورزی، شرح حال و غیره نوشت. نخستین مقدمهٔ آن (به خطی دیگر) مربوط به سال ۱۳۰۷ است.

این کتاب در ۲۰ فصل است، به این ترتیب: ۱) نقشه (گم شده)؛ کلیات، تقسیمات اداری، کوهها، رودها، آثار باستانی، تقسیم آنام در زمان سلسله‌های تئانگ و یوان، حقوق گمرکی، کشورهای خراج‌گزار؛ ۲) مقررات سلسلهٔ یوان و سلسله‌های پیشین؛ ۳) فرستادگان یوان؛ ۴) لشکرکشی‌ها برای سرکوبی آنام؛ ۵) نامه‌های مقامات عالی یوان؛ ۶) نامه‌های شاهان آنام در زمان سلسلهٔ یوان و پیش‌از آن؛ ۷) حکام نظامی و غیرنظامی در زمان سلسلهٔ هان و دولت‌های سه‌گانه (۲۰۲ پ م تا ۲۶۵م)؛ ۸) هم‌چنین در زمان سلسله‌های ششگانه (۲۶۵ - ۶۱۸)؛ ۹) الفبا در زمان تئانگ (۶۲۱ - ۹۰۷)؛ ۱۰) مقامات چینی که در زمان‌های مختلف به آنام پناهنده شدند؛ نسب‌نامهٔ سلسلهٔ چائو، ۲۰۸ - ۱۱۱ پ م (این آغاز دورهٔ تاریخی در آنام است)؛ غاصبان دورهٔ سلسله‌های پنجگانه (۴۲۰ - ۶۱۸)؛ ۱۱) نسب‌نامهٔ سلسلهٔ تینگ (۹۶۸ - ۹۱)؛ لی(۹۸۱ - ۱۰۰۹)؛ ۱۲) نسب نامهٔ سلسلهٔ لی (۱۰۱۰ - ۱۰۲۵)؛ ۱۳) نسب‌نامهٔ سلسلهٔ چئین (۱۲۲۵ - ۱۴۱۴)؛ ۱۴) آموزش همگانی، مقررات خدمات عمومی، جامهٔ متحدالشکل، دادگستری،

---

۱. Culavamsa نامی پالی است و سولووامسایا نام سینهالی آن. کولاوامسا یعنی خاندان کوچک، در مقابل مَهاوامسا به معنی خاندان بزرگ.

2. Li Tse

سازمان ارتش؛ سفارت در زمان سلسله‌های مختلف؛ ۱۵) مردان برجسته؛ محصولات طبیعی؛ ۱۶) گوناگون؛ اشعار بزرگان؛ ۱۷) اشعار فرستادگان به آنام از سال ۱۲۶۴ و اشعاری که خطاب به آنان در زمان عزیمتشان فضلای آنام سرودند؛ ۱۸) اشعار مشاهیر آنام؛ بخش‌هایی از جغرافیای آنام به شعر؛ با شرح حال مؤلف پایان می‌یابد (شرح حال در سال ۱۲۹۳ ناتمام مانده است)؛ ۲۰) تألیف و شعر در تاریخ آنام (این فصل گم شده) است.[1]

تاریخ مختصر دیگری از آنام Yüeh chih lüeh در آغاز سدهٔ چهاردهم نوشته شد، که شامل سلسلـهٔ هان اخیر (۲۵ ـ ۲۲۱) تا سدهٔ چهاردهم است.

چئـن لـی

چئن لی متخلص به شو وِنگ و ملقب به تینگ یو،[2] مورخ کنفوسیوسی چینی (۱۲۵۲ ـ ۱۳۳۳).

در سال ۱۲۵۲ در شیو ـ نینگ زاده شد. در شمار کودکان اعجوبه بود و در کودکی عالمی کامل به‌شمار می‌رفت. حاضر به قبول خدمت در دستگاه امپراتوری یوان نشد و به تدریس روزگار گذراند. در سال ۱۳۱۴ یعنی در ۶۳ سالگی درجهٔ فوق‌لیسانس گرفت. ولی به‌علت بیماری موفق به گذراندن امتحان دکتری نشد.

۱. مهم‌ترین تألیفش تاریخ چین از آغاز تا پایان سلسلهٔ سونگ (۱۲۷۹) است، در ۴ کتاب، که در سال ۱۳۱۰ نوشت و نوه‌اش پئان چیه بعدها آن را منتشر کرده است.

۲. شرحی بر قانون تاریخ شامل عقاید سنتی و انتقادهای پیشینیان.

۳. دربارهٔ مکتب‌های فلسفی.

۴. مجموعه مقالات نظم ونثر در ۱۶ کتاب.

چـانـگ چـو

شاعر و مورخ چینی (۱۲۸۷ ـ ۱۳۶۸).

چانگ چو،[3] که تخلصش چونگ چو بود، در سال ۱۲۸۷ در چین نینگ، یون‌نان زاده شد؛ در مدرسهٔ هان ـ لین تحصیل کرد وبه مقامات عالی رسید. به‌گفتهٔ یوان شیه (کتاب ۱۸۶) او از شاگردان لی تسئو متخلص به آن حِن بود که از فضلای بزرگ عصر به شمار می‌رفت.

چانگ در نوشتن تاریخ سلسله‌های لیائو، چین و سونگ شرکت جست. منظومه‌ای سرود و زندگی‌نامهٔ مقامات وفادار را نوشت.

تئـانـگ هـو

نقاش و نویسندهٔ تاریخ نقاشی چینی (برآمدنش ۱۳۲۸).

---

۱. راجع به فصل ۱۹ مطلبی ذکر نشده است. ـ م.

2. Ch'en Li, Shou Weng, Ting Yü

3. Chang Chu; Chung Chü

تئانگ هو[1] در سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۳۰ با تخلص چون تسئای تاریخ مختصر نقاشی را از آغاز سدهٔ سوم تا زمان سلسلهٔ یوان نوشت. ویژگی‌های مکتب مختلف نقاشی چین را شرح داد، راه شناختن آثار جعلی را بیان کرد و مختصری هم دربارهٔ هنر ملل بیگانه نگاشت.

ز. ژاپن

تاریخ‌های ژاپنی

در یادداشت مربوط به فوجی‌وارا تامناری (دوازدهم ـ ۱)، ذکری از آیینهٔ پاک، ماسو ـ کاگامی کردیم. تألیف مجهول‌المؤلفی که مربوط به سال‌های ۱۱۸۴ تا ۱۳۳۳ است. این یکی از سه آیینه (میتسو کاگامی، سان کیو) یا چهار آیینه (یوتسو کاگامی، شی کیو) است. آن را به یکی از افراد خانوادهٔ معروف ایچی‌جو، یعنی ایچی‌جو فویویوشی (۱۴۶۴ ـ ۱۵۱۴) نسبت داده‌اند. ماسو کاگامی از لحاظ ادبی جالب است؛ مثلاً اعتبار شعر را در محافل درباری عصر کاماکورا نشان می‌دهد.

تاریخ معروف دیگر این عصر گزارش صلح بزرگ نام دارد و در ۴۱ مجلد رویدادهای دوران پرمخاطرهٔ ۱۳۱۸ تا ۱۳۶۸ را بیان می‌کند. در تحریر دیگری از آن حوادث تا سال ۱۳۸۲ دنبال شده است. ارزش تاریخی این کتاب زیاد نیست، ولی در ادبیات ژاپن تأثیر شایانی داشت.

دربارهٔ مؤلف گزارش صلح بزرگ میان محققان ژاپنی بحث‌های زیادی جریان داشته است. احتمال دارد کیتاباتاکه چیکافوسا بخشی از آن را نوشته یا تحریر کرده باشد. مسلم است که او نمی‌توانسته تمامی آن را بنویسد، زیرا در سال ۱۳۵۴ وفات یافت. انتسابش به گن ـ ئه هم به‌همان مشکل برمی‌خورد، چون او نیز در سال ۱۳۵۲ درگذشت. این کتاب را به کوجیما راهب بودایی هم نسبت داده‌اند که در هیئی ـ زان مرکز اصلی مذهب تندایی می‌زیست و در سال ۱۳۷۴ درگذشت. این انتساب اینک عموماً رد شده است. گزارش صلح بزرگ احتمالاً تألیف چند نفر بوده است.

1. T'ang Hou; Chün Tsai

فصل سیزدهم



حقوق و جامعه‌شناسی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها مقاله‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای جامعه‌شناسی یا حقوقی بسیاری افراد، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر ذکر شده است. برای بررسی کلی حقوق و جامعه‌شناسی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش سیزدهم فصل اول را ببینید. اطلاعات بیشتری دربارهٔ افراد مذکور در آن بخش را به‌کمک فهرست‌های پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

الف. مسیحیت غربی
۱. ایتالیا
اُلدرادو دا پونته[1]

الدرادو دا پونته. حقوق‌دان ایتالیایی متولد لودی در نزدیکی میلان. در بولونیا نزد دینو دا موگِلّو تحصیل کرد و در همان شهر تدریس را آغاز کرد، سپس از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ در پادوا، آن‌گاه در سی‌ینا و مونپلیه به تدریس پرداخت، سرانجام در زمان پاپ یوحنای بیست و دوم در آوینیون وکیل مجلس عالی دربار پاپ شهد. در سال ۱۳۳۵ در همان شهر درگذشت.

او درس‌هایی دربارهٔ بخش میانهٔ قوانین یوستینیان[2]، توضیح المسائل و راه‌نمای قضاوت نوشت (نخستین چاپ‌ها حاوی ۳۳۳ دستور است).

1. Oldrado da Ponte; O. da Lodi; Oldradus de Ponte

۲. حقوق‌دانان سده‌های میانه قوانین یوستینیان (*Pandecta*) را سه بخش کرده بودند.

او در زمانی نامعلوم (مقارن صدور فتوای پاپ یوحنا بر ضد کیمیاگری، ولی معلوم نیست پیش یاپس از آن) یک راه‌نمای حقوقی راجع به رسیدگی به موضوعات افسونگری نوشت که در آن نظر خود را دربارهٔ کیمیا عرضه می‌کند. او دلایل له و علیه را مطرح می‌سازد، ولی به سود آن نتیجه می‌گیرد و می‌گوید که در هر حال کیمیاگر کسی نیست جز صنعتگری چیره‌دست که شیشه می‌سازد، یا کرمی که ابریشم می‌تند. استدلال اوگوستین را در مورد وجود نیروی توالد در هر چیز تکرار می‌کند، که در سایهٔ آن هر نوع تغییر تکاملی همیشه ممکن یا مقبول است. تنها وقتی کیمیاگری علمی حرام است که با جادو آمیخته شود. کیمیاگرانی که بتوانند فلزات عادی را به طلا مبدل سازند باید خادمان جامعه به شمار آیند.

از جملهٔ شاگردان او گولیلمو دی پاسترنگو. بارتلوا دا ساسوفراتو، و از جملهٔ دوستانش جووانی داندریا و پترارک بوده‌اند، که از همه‌شان در این مجلد سخن گفته‌ایم.

چینو دا پیستویا

حقوق‌دان و شاعر ایتالیایی (۱۲۷۰ - ۱۳۳۷/۱۳۳۶ م).

چینو دا پیستویا.[1] در سال ۱۲۷۰ در یک خانوادهٔ اشرافی پیستویا زاده شد. در مدرسهٔ فرانچسکو داکوله تحصیل کرد. سپس در بولونیا (حدود ۱۲۹۲) نزد فرانچسکو آکورسوی دوم و در اُورلئان نزد پی‌یر دو بِلّه‌پرش به تحصیل حقوق پرداخت.[2] او نیز مانند دانته در اصل از حزب هوادار امپراتور بود، ولی به سفیدهای هوادار پاپ پیوست و متحمل صدمات زیادی شد. از اینجا می‌توان دریافت چرا تنها در سال ۱۳۱۰ بود که توانست دکترایش را در حقوق اخذ کند. از سال ۱۳۲۱ در مدارس مختلف به تدریس حقوق پرداخت: ترویزو، سی‌ینا، فلورانس، پروجا، ناپل. در مقام حقوق‌دان شهرت فراوان یافت، بارتلو از جملهٔ شاگردانش بود.

مهم‌ترین تألیف حقوقی او شرحی است بر قوانین اصلی نه کتاب اول مجموعه‌قوانین یوستینیان که قرن‌ها مورد قدردانی بسیار قرار گرفت. یک کتاب ناتمام و چندین راه‌نمای حقوقی نیز دارد. در جریان بررسی قانون مربوط به تولد جنین هفت ماهه، نظر جنتیله دا فولینیو را جویا شد واز او رساله‌ای به‌دست آورد که آن‌را (به‌غلط) نخستین رساله در پزشکی قانونی دانسته‌اند. این موضوع در یادداشت مربوط به جنتیله مورد بررسی قرار گرفته است.

او از جملهٔ نخستین «مفسران» است؛ یعنی مکتب حقوقی نوی را معرفی کرد که از حقوق‌دانان فرانسه تأثیر پذیرفته بود و بیش از «حاشیه‌نویسان» قدیم بولونیایی به فلسفه گرایش

---

1. Guittone de' Sinibaldi da Pistoia, Cino of Pistoia

۲. Pierre de Belleperche، در اواسط سدهٔ سیزدهم در لوسنی ـ لزه زاده شد؛ در سال ۱۳۰۷ در پاریس درگذشت. حقوقدان نامی فرانسه و از مشاوران برجستهٔ فیلیپ زیبا.

داشت. او در عین حال تاحدی مخالف فقهای مسیحی بود و می‌خواست از حقوق مدنی در برابر قدرت کلیسا دفاع کند. نویسندگان قدیم پاپ و امپراتور را به خورشید وماه تشبیه کرده بودند؛ چینو می‌خواست این تشبیه را معکوس کند؛ امپراتور خورشید است و قدرتش را بدون واسطه از خدا می‌گیرد.[۱]

او با دانته و پترارک روابطی دوستانه داشت و هردو اشعاری در ستایش او سروده‌اند. خود به‌عنوان شاعر شهرتی داشت و از نمایندگان برجستهٔ «شعر سبک نو» بود. عشقش به سِلواجا وِرجولزی پیستویایی، مانند عشق دانته به بئاتریچه، شهرتی ابدی یافته است.

او در اواخر سال ۱۳۳۶ یا در سال ۱۳۳۷ در پیستویا وفات یافت. آرامگاه زیبایش در پیستویا به‌دست جلینو دی نزه به نقش برجسته‌ای آراسته شده که او را در حال تدریس حقوق نشان می‌دهد.

جووانی داندریا

جووانی داندریا[۲] (جوانی پسر آندریا). فقیه مشهور مسیحی ایتالیایی معروف به «رئیس المجتهدین فتاوی»، اندکی پس از سال ۱۲۷۰ در یکی از روستاهای درهٔ موجلو در ناحیهٔ فلورانس زاده شد، ولی عمرش یکسره در بولونیا گذشت و در آنجا به تحصیل و تدریس پرداخت،[۳] تا در ۷ ژوئیهٔ سال ۱۳۴۸ از طاعون مرد. در کلیسای دومینیکی به خاک سپرده شد و هنوز بنای یادبودی زیبا در آنجا به نام اوست.

او از سال ۱۳۰۲ به بعد به تدریس حقوق شرع (فقه مسیحی)، توضیح فتاوی گراتیان[۴] و سایر بخش‌های مجموعهٔ فقه مسیحی پرداخت. شورای شهر بولونیا مأموریت‌های سیاسی متعددی را برعهدهٔ وی گذاشت. یکی از این مأموریت‌ها در سال ۱۳۲۸ نزد پاپ یوحنای بیست و دوم، که به‌ویژه درخور یادآوری است، زیرا هواداران امپراتور در نزدیکی پاویا بر او تاختند و بیست ماه او را در اسارت خود نگه داشتند. به‌علت شهرتش داستان‌های گوناگونی درباره‌اش گفته شده است. پترارک با وی مکاتبه داشت. در یکی از نامه‌هایش خودبینی و جهل جووانی را سرزنش می‌کند.[۵]

پاپ یوحنای بیست و دوم فتوایی برضد کیمیاگران و سایر دغل‌بازان صادر کرده بود. الدرادو نسبت به کیمیاگری نظری مساعد ابراز کرد، که جووانی داندریا استدلال‌های الدرادو رابدون ذکر

---

۱. اگر از این که او هوادار حزب پاپ بود و این‌گونه اظهار عقیده می‌کرد، دچار تعجب شده‌اید، یادداشت مربوط به دانته، مخصوصاً گوئلف و گیبلین را ببینید. ـ م.

2. Giovanni d'Andrea

۳. جز در سال‌های ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۹، که دانشگاه بولونیا تعطیل بود و او در پادوا تدریس می‌کرد.

۴. در این مورد نک مقدمه ۲، ۱۰۸۷.

۵. نامه‌های خانوادگی (ششم، ۱۵).

مأخذ تکرار کرد و گفت که آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲)، عملاً شمش‌های طلا ساخته بود. این داستان که به‌خودی خود ارزشی ندارد، بارها در نوشته‌های حقوقی تکرار شد. الدرادو و جووانی، علی‌رغم معلومات حقوقی‌شان به یک اندازه قادر به درک درستی یا نادرستی کیمیا بودند. متأسفانه شهرت حقوقی آنان موجب رواج نظریات بی‌ارزششان شد و از این‌رو، مورخ باید این را در نظر داشته باشد.

مهمترین آثار جووانی به‌صورت شرح مجموعه‌قوانین شرع است: مطالب نو دربارهٔ فتاوی، حاشیه بر کتاب ششم فتاوی، تازه‌هایی دربارهٔ کتاب ششم، حاشیه بر فتاوی کلمنس پنجم. این آخری در سال ۱۳۲۶ نوشته شده است. او شرح حال قدیس جروم (هیرونیموس) را نوشت. آخرین یا یکی از آخرین آثارش، که در سال ۱۳۴۶ نوشته یادداشت‌هایی بر آیینهٔ حقوقی گیوم دوران (سیزدهم ـ ۲) است و حاصل پنجاه سال مطالعه، به‌علاوهٔ استفاده از آثار دیگران، به‌ویژه الدرادوست.

شهرت آثار جووانی از تعداد نسخه‌های خطی و چاپ‌های قدیم آنها پیداست. بیش از ۸۳ چاپ در سدهٔ پانزدهم از آثار او صورت گرفته است. آنها گرچه به حقوق شرع اختصاص دارند، ولی علت تأثیرشان در جریان قضایی و ارزششان برای مطالعهٔ تاریخ حقوق، به حقوق عمومی مربوط می‌شود.

آلبریکو دا روشیاته

آلبریکو دا روشیاته،[1] حقوق‌دان ایتالیایی (متوفا ۱۳۵۴).

آلبریکو در پادوا نزد اُلدرادو دا پونته به تحصیل حقوق پرداخت (حدود ۱۳۰۷ ـ ۱۳۱۰) و درجهٔ دکتری به‌دست آورد، ولی هرگز تدریس نکرد. او به کار حقوقی پرداخت، در کارهای عمومی برگامو شرکت جست و به اصلاح وضع آن کمک کرد. در سال ۱۳۴۰ برای مذاکرات صلح با پاپ بندیکتوس دوازدهم به آوینیون فرستاده شد. در آوریل سال ۱۳۵۰ به رم رفت. در سال ۱۳۵۴ در برگامو وفات یافت.

او دو رسالهٔ کوتاه در دستور زبان نوشت. یکی درباب املا و دیگری درباب تلفظ. برخی آثار حقوقی را نیز تفسیر کرد و مجموعه‌ای از سؤالات درباب امور اداری برگامو را گرد آورد. ولی شهرتش به‌خاطر دو فرهنگ است، یکی راجع به حقوق مدنی و دیگری راجع به حقوق شرع، که علی‌رغم ضعفشان سخت مورد تحسین قرار گرفتند. این‌گونه فرهنگ‌ها باید مورد مراجعهٔ مورخ علم قرار گیرد، چون در آنها ممکن است نظر حقوقی افراد آن زمان دربارهٔ مسائلی از قبیل اخترگویی، کیمیاگری، طبابت و غیره منعکس شده باشد. در مورد کیمیاگری، آلبریکو نظر الدرادو دا پونته و آندریا دو رامپینیس ایزرنیایی، مؤلف رساله‌ای در حقوق فئودالی و متوفا در سال ۱۳۵۳ را تکرار می‌کند. کیمیاگری اگر از جادوگری برکنار باشد، هیچ عیبی ندارد؛ طلای

1. Alberico da Rosciate

کیمیاگری را هم می‌توان مانند طلای معمولی فروخت. البته در صورتی که مانند آن خالص باشد و الا خیر! از این گونه اظهارات پیداست که تبدیل فلزات عادی به طلا را عموماً در آن زمان ممکن می‌دانستند، ولو این که نادر و دشوار باشد!

تریونفو

آگوستینو تریونفو.[1] شخصیت اجتماعی اوگوستینی ایتالیایی.

آگوستینو در سال ۱۲۴۳ در آنکونا بر ساحل ایتالیایی آدریاتیک زاده شد. به سلک اوگوستینیان درآمد و برای تکمیل تحصیلات کلامی به پاریس رفت. در سال ۱۲۷۴ گرگوریوس دهم او را به جانشینی تومای آکوینی فرا خواند، که در شورای لیون درگذشته بود. شارل دوم آنژو (شاه ناپل ۱۲۸۵ - ۱۳۰۹) او را برای معلمی ولیعهدش، روبر، به دربارش فراخواند. آگوستینو در ۲ آوریل ۱۳۲۸ در ناپل درگذشت.

گرچه او متولد سدهٔ سیزدهم بود و در پایان آن ۵۸ سال داشت، باید از او در اینجا سخن بگوییم، چون کار اصلی خود را در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۶ - ۱۳۲۸ برای یوحنای بیست و دوم انجام داد. یعنی رساله درباب قدرت کلیسا، که بر ضد امپراتور لودویگ باواریایی، مارسیلیوی پادوایی و فرانسیسیان هوادارگرایش‌های فرقهٔ روحانیان نوشته شد. دفاعش از قدرت پاپ چنان شدید است که مدافعان جدید ناچارند آن را جرح و تعدیل کنند. به‌عقیدهٔ او ،تاوقتی پاپ درست‌دین باشد، قدرتش لایتناهی و تقریباً خداگونه است؛ ولی ممکن است او مرتد شود و در این صورت دیگر پاپ نیست.

در جریان پاپی کلمنس پنجم (۱۳۰۵ - ۱۳۱۴)، تریونفو رسالات دیگری نوشت: ۱) دربارهٔ چگونگی تحقیق و دادرسی ملحدان؛ ۲) در رد مخالفت با قداست پاپ بونیفاکیوس هشتم؛ ۳) دربارهٔ دو قدرت دینی و عرفی؛ ۴) در رد غیب‌گویان و خواب‌گزاران. کتاب اخیر مخصوصاً از لحاظ مورخ علم جالب است. چون در آن کلمنس پنجم را متوجه خطر غیب‌گویان و خواب‌گزاران می‌کند. گرچه در آن خطر اقسام علوم خفیه را برای دین خاطرنشان می‌شود، برخی اصول اخترگویی واحکام پزشکی آن را قبول دارد. این رساله در ۲۱ فصل است، شامل گزیده‌ای از اصول دینی مخالف با غیب‌گویی و جادوگری و به ما کمک می‌کند تابه یاد آوریم کلیسا در آن روزگار مانع عمده در برابر خرافات عنان گسیخته بود.

مارسیلیوی پادوایی

شخصیت اجتماعی ایتالیایی (حدود ۱۲۷۷ تا حدود ۱۳۴۳).

---

1. Agostino Trionfo, Augustinus Triumphus, A. de Ancona

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) مدافع صلح؛ ۳) آثار دیگر؛ ۴) تأثیر مارسیلیو.

۱. زندگی. مارسیلیوی پادوایی.[1] در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷۵ و ۱۲۸۰ در پادوا زاده شد. پسر بُنماتئو ماینااردینو، دفتردار دانشگاه پادوا بود. دوست آلبرتینو موساتو، که برخی اشعارش خطاب به مارسیلیو سروده شده است. در پادوا به تحصیل طب پرداخت و به طبابت مشغول شد. امپراتور از جملهٔ بیماران او بود. او در جایی تحصیل حقوق نکرد و این‌که نوشته‌اند در اورلئان حقوق می‌خوانده افسانه‌ای بیش نیست. در سال ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳ رئیس دانشگاه پاریس بود؛ در سال ۱۳۱۶ پاپ جدید یوحنای بیست و دوم او را کانُن کلیسای جامع پادوا کرد. مدتی پس از آن، او که در خاندان هوادار پاپ زاده شده بود، به حزب گیبلینی پیوست. پس از نوشتن کتاب معروفش مدافع صلح در سال ۱۳۲۴ او و مشاور فلسفی‌اش ژان ژاندونی خود را تحت حمایت امپراتور لودویگ باوارِیایی قرار دادند. یوحنای بیست و دوم در تابستان سال ۱۳۲۶ آنان را محکوم و سال بعد کتابشان را به تفصیل رد کرد؛ سرانجام آنان را تکفیر کرد و ملحد و سردستهٔ ملحدان شناخته شدند. امپراتور که در آغاز از تندروی آنان به هراس افتاده بود، می‌خواست به نوعی از دستشان خلاص شود. ولی آنان هم‌چنان از حمایتش برخوردار شدند و در خلع یوحنای بیست و دوم از سوی امپراتور و تاج‌گذاری امپراتور به‌دست مردم رم در سال ۱۳۲۸ و انتخاب پاپ جدید (ناپاپ نیکولاس پنجم) از سوی مردم در همان سال، که مورد حمایت امپراتور قرار گرفت، حضور داشتند. احتمال دارد، ولی مسلم نیست، که امپراتور مارسیلیو را سراسقف میلان ساخته باشد. مارسیلیو نزد امپراتور باقی ماند، همراهش به آلمان بازگشت، تا آن‌که بندیکتوس دوازدهم، پاپ جدید امپراتور را ناچار ساخت او را در سال ۱۳۳۶ به‌عنوان کافر و منافق از خود براند. آخرین سال‌های زندگی مارسیلیو بسیار مبهم است. احتمالاً در زمستان سال ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳ وفات یافت.

۲. مدافع صلح. مدافع صلح را مارسیلیو در ۲۴ ژوئن سال ۱۳۲۴ تألیف کرد. ژان ژاندونی در تألیف این کتاب او را یاری کرد و در سدهٔ چهاردهم کلاً او را شریک در تألیف آن می‌دانستند (مثلاً هر دو با هم محکوم شدند و هر حمله‌ای به هر دوشان صورت می‌گرفت). ولی در خود کتاب مارسیلیو به‌عنوان یگانه مؤلف ظاهر می‌شود. امکان دارد که ژاندون تنها مشاور فلسفی او بوده است. مدافع صلح در زمانی بحرانی انتشار یافت. چون مبارزهٔ حادی میان پاپ یوحنای بیست و دوم و امپراتور لودویگ چهارم درگرفته و امپراتور تکفیر شده بود.

این رساله به چند بند تقسیم شده: ۱) دلایل منطقی (نظریهٔ دولت)؛ ۲) دلایل مستخرج از

---

1. Marsiglio of Padua, Marsiglio dei Mainardini, Marsilius Patavinus, de Mainardinis, de Raymondinis.

کتاب مقدس و آثار آبای کلیسا (سازمان کلیسا، رابطهٔ میان کلیسا و دولت)؛ ۳) نتایج عملی. گاه در بحث‌ها مراجعاتی به قبل شده که ترتیب کتاب را برهم می‌زند، ولی ترتیب کلی آن همین است.

بزرگ‌ترین نعمت برای جامعه صلح است، هم‌چنان که بزرگ‌ترین نعمت برای شخص سلامتی است. بنابراین، هدف اصلی مارسیلیو دفاع از صلح است که بر اثر رقابت میان پاپ و امپراتور به مخاطره افتاده است. موضوع مدافع صلح دفاع از امپراتوری و حتی بیش از آن دفاع از حقوق عامه و قانون مدنی در برابر برتری پاپ و امتیازات کلیساست. کلیسا کاری ندارد جز این‌که ثروت‌اندوزی کند، قدرت دنیوی داشته باشد، یا حتی الحاد را تحت پی‌گرد قرار دهد. تمایز دقیق میان تمهید قوانین قایل شده است، وظیفه‌ای فنی که باید به اهل فن واگذاشت و قبول و تصویب آنها ویژهٔ مردم است. قانون را حقوق‌دان می‌نویسد، مردم تأییدش می‌کنند و حکام به اجرا در می‌آورند. کشیشان نه تنها از اغلب مزایای خود، بلکه از عشریه و سایر کمک‌های مالی هم باید محروم شوند، مگر به مقداری بسیار قلیل (انسان در اینجا تأثیر اندیشه‌های فرانسیسی فقر مسیحایی را که در شورای پروجا در سال ۱۳۲۳ مطرح شده بود، به یاد می‌آورد.)

مقام عالی کلیسا پاپ نیست، بلکه شوراست، که از نمایندگان (کشیش و غیرکشیش) تمامی مؤمنین تشکیل می‌شود و آن را امپراتور فرا می‌خواند و نه پاپ. پاپ هم اسقفی از جملهٔ اسقفان است و مقدم بر سایرین. اسقفان را شاهان وقت تعیین می‌کنند. به این عقاید افراطی تکرار دلایل مربوط به فساد ناشی از تشکیلات کلیسا هم اضافه شده بود.

این افکار خیلی کم تازگی داشت. برخی‌شان را توما بیان کرده بود، برخی از افراطی‌ترین آنها درباب قدرت پاپ (یا عدم قدرت پاپ) را می‌توان در رسالهٔ درباب قدرت پاپ‌ها اثر هروه ندلک ترِگویری راهب دومینیکی یافت، که از سال ۱۳۱۸ تا هنگام وفاتش در سال ۱۳۲۳ در نـاربُن رئیس کل آن فرقه بود.

تازگی موضوع در تلفیق این عقاید بود. مدافع صلح دفاعی شدید از دموکراسی سیاسی و دینی، پیش‌گامی در زمینهٔ اصلاح دینی و حتی از جهاتی پیشاهنگ اندیشه‌های انقلاب کبیر فرانسه بود، که شامل اعتراضی جدی به نارسایی‌ها و سوءاستفاده‌های موجود در کلیساست. هدف آن تنها جدا کردن کلیسا از دولت نبود، بلکه می‌خواست کلیسا را زیر دست دولت قرار دهد. هم‌چنان که اغلب اتفاق می‌افتد، دشمنی و اختلافات موجود میان حامی او و پاپ، او را خیلی جلو برده بود. مدافع صلح مهم‌ترین رسالهٔ سیاسی این قرن به شمار می‌رفت و تأثیر آن، هم‌چنان که خواهیم دید، بسیار وسیع بود.

۳. آثار دیگر. پیش از بحث در تأثیر مارسیلیو، بهتر است نگاه سریعی به سایر آثار او بیفکنیم. مدافع صلح در سال ۱۳۲۴، تنها نوشتهٔ او نبود، ولی مهم‌ترینش بود و در عین حال از لحاظ زمانی نخستین آنها. سپس این کتاب‌ها را نوشت:

الف. انتقال امپراتوری روم، که تقریباً حرف به حرف از رسالهٔ لاندولفو کولونا (کانُن در شارتر حدود ۱۳۲۹) نقل شده است. هدف از آن اثبات این مطلب بود که «امپراتوری آسمانی روم» ادامهٔ امپراتوری روم است، تا به این ترتیب، اعتبار امپراتور بالا برده شود.

ب. مدافع کوچک، تألیف در سال ۱۳۲۸، ولی احتمالاً حاوی اضافات بعدی و نوعی پیوست به مدافع صلح است، راجع به مسائلی از قبیل حقوق قضایی کلیسا، توبه، آمرزش، جنگ صلیبی، زیارت، تکفیر و تحریم؛ شورای عمومی؛ ازدواج و طلاق؛ روح مدافع کوچک همانند مدافع صلح است و هر دو را می‌توان یکی شمرد.

ج. حق قضاوت امپراتور در امور نکاح، در سال ۱۳۴۲ برای حل مشکل زناشوئی پسر امپراتور نوشته شده است.

۴. تأثیر مارسیلیو. رسالهٔ مدافع صلح در سال ۱۳۲۴ مانند بمبی صداکرد و مدت زیادی موجب سر و صدای فراوان شد، زیرا بسیار تندرو و بیش از آن جلوتر از زمان خود بود که بتواند فوراً مؤثر واقع شود. فراوانی نسخه‌های خطی سدهٔ چهاردهم از آن اشتیاق به مطالعهٔ آن را نشان می‌دهد.

شاهد دیگری بر انتشار آن، تعداد حملاتی است که بر آن شد. یوحنای بیست و دوم در سال ۱۳۲۷ این زحمت را به خود داد که به رد آن بپردازد و پاپ‌های مختلف بارها آن را سانسور و مؤلفانش را محکوم کردند. آلساندرو فاسیتِلّی دا سانت الپیدیوی اوگوستینی ایتالیایی (رئیس فرقهٔ اوگوستینی در ۱۳۱۲، متوفا ۱۳۲۸)، آلوارو پائِس فرانسیسی اسپانیایی (رئیس دادگاه پاپ در آوینیون در سال ۱۳۳۰، متوفا ۱۳۵۲ در اشبیلیه)، کنراد مگنبرگی کشیش آلمانی (حدود ۱۳۵۵) به رد آن پرداختند.

از سوی دیگر، همهٔ آنان که از کلیسا ناخشنود و مشتاق افزایش قدرت عرفی و مردمی در مقابل قدرت کلیسا بودند و تعدادشان هر روز فزونی می‌گرفت، این رساله را با علاقه می‌خواندند، مثلاً جان ویکلیف سخت تحت تأثیر آن قرار گرفته بود.

مدافع صلح تنها طرف توجه کشیشان قرار نگرفته بود، بلکه به‌زودی به فرانسه ترجمه شد[1] و متن فرانسه در سال ۱۳۶۳ به ایتالیایی ترجمه شد. نخستین متن چاپی آن (سال ۱۵۲۲) را والنتین کوریر، با نام مستعار لیکنتیوس آوانگلوس برای استفادهٔ هواداران اصلاح کلیسا تهیه کرده بود. متن آن چاپ را ویلیام مارشال به همین دلیل به انگلیسی ترجمه کرد (۱۵۳۳) و در سال ۱۵۳۵ با کمک مالی کرامول چاپ شد.[2] ترجمهٔ آلمانی تلخیص شده‌ای در سال ۱۵۴۵ انتشار

---

۱. در سال ۱۳۷۵ نیکول اُرام، ژان گولن و دیگران مظنون به ترجمهٔ آن شدند و به قید سوگند آن را انکار کردند.
۲. توماس کرامول، ارل اسکس (۱۴۸۵؟ - ۱۵۴۰)، از سازمان دهندگان عمدهٔ اصلاح دینی در انگلستان.

یافت. به‌طور خلاصه، دلایلی که مارسیلیو در سال ۱۳۲۴ گردآورده بود، دوقرن بعد مشتاقانه مورد استفادهٔ مصلحان دینی کشورهای مختلف در مبارزه‌شان بر علیه کلیسای مادر قرار گرفت.

در مورد تأثیر فلسفی مارسیلیو، آن را نمی‌توان از تأثیر ویلیام آکمی و ژان ژاندونی تفکیک کرد. کافی است گفته شود که او عقیدهٔ محکم، مقبول و عقل سلیم و تندرو و منطقی آنان را در زمینهٔ نظریهٔ سیاسی وارد ساخت.

۲. فرانسه

ژان فور

حقوق‌دان فرانسوی (متوفا حدود ۱۳۴۰).

ژان فور.[۱] از مونبرون در آنگوموا (استان شارانت) برخاست و خود را ژان مونبرونی یا ژان دو روسن نامید، روسن نام ملک او در مونبرون بوده است. تاریخ ولادتش معلوم نیست. او در مونپلیه تحصیل کرد، استادان بولونیا را تحسین و استادان اورلئان را تقبیح می‌کند، ولی این بدان معنی نیست که در آن دو مدرسه درس خوانده است. مقارن سال ۱۳۲۴ تحصیلات طولانی او تکمیل شد.

او وکیل‌مدافع و پیش‌کار بارون‌های لاروشفوکو در آنگوموا بود. سال‌ها ناچار بود به سفر برود و سال‌ها کارش «راه پیمودن و گفت‌وگو کردن» بود. درحدود سال ۱۳۴۰ در آنگولم (مرکز آنگوموا) وفات یافت و در صومعهٔ دومینیکی که در سال ۱۸۲۲ ویران گشت به خاک سپرده شد.

او مؤلف دو اثر حقوقی مهم و مشهور است: گزیده‌ها، که خلاصه‌ای است از کتاب‌های اول تا نهم قانون یوستینیان و درس‌ها، که شرحی است بر چهار کتاب تأسیسات. هردو کتاب تألیف شده است، و نه تقریرات درسی. فور مطالعات خوبی داشت، نه تنها در زمینهٔ حقوق مدنی و فقه مسیحی، بلکه در عین حال در ادبیات قدیم و سده‌های میانه؛ او از بقراط، ارسطو، سیسرون، سنکا، آبای کلیسا، هوگوی سن ویکتوری، سن برنار وغیره نام می‌برد. اشاره به بارتولوس از الحاقات بعدی است، آخرین حقوقدانی که نام برده (در کتاب درس‌ها) چینو دا پیستویا است. غالباً به معاصران مسن‌ترش ژاک روینی، اسقف وردون (متوفا ۱۲۹۶) و پی‌یر دو بِلّه‌پرش اسقف اوسر (متوفا ۱۳۰۷) اشاره می‌کند.

منتخبات را در آغاز کارش، حدود ۱۳۲۵ ـ ۱۳۳۰ تألیف کرد و درس‌ها را در اواخر آن،

---

۱. Jean Faure یا Joannes Faber یا Fabri (Faure صورتی از Faber است، نامی که وفور آن در فرانسه به‌اندازهٔ اسمیت در انگلستان است).

حدود ۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۰. کتاب دومی خیلی غنی‌تر از اولی است. در هر دو خود را دارای ذهنی روشن و واقع‌بین نشان می‌دهد، که بیشتر به واقعیت قوانین توجه دارد تا به سابقهٔ تاریخی آنها. حقوق خصوصی موضوع اصلی مورد توجه او بود، ولی در عین حال در حقوق عمومی هم به بحث پرداخته است، از قبیل سلطنت، پاپ در برابر قدرت دنیوی. او بیشتر عالم اخلاق بود. مطالعهٔ طبیعت (مثلاً خواص گیاهان) را تحسین می‌کرد؛ ولی شدیداً مخالف مطالعهٔ خرافات بود.

سؤالاتی درباب مسئلهٔ شکنجه، که به‌غلط به او نسبت داده‌اند گاه با منتخبات چاپ شده (از جمله پاریس ۱۵۱۶، ۱۵۴۵) از قلم دیگری است واحتمالاً از نویسنده‌ای ایتالیایی پس از بارتولوس.

با توجه به تعداد چاپ‌ها، فور تأثیر بزرگی داشته و این تأثیر بیشتر، ولی نه منحصراً، در فرانسه بوده است. حقوقدانان ایتالیایی به او استناد می‌کردند و فرانسویان به صورتی مبالغه‌آمیز وی را می‌ستودند.

گیوم دو مُنلوزون

فقیه مسیحی فرانسوی (متوفا ۱۳۴۳).

گیوم دومنلوزون،[1] از اعقاب خانواده‌ای اشرافی که به محلی به نام منلوزون در کِرسی (استان لو) منسوب است. احتمالاً در پاریس به تحصیل الاهیات و فقه مسیحی پرداخت و به راهبان صومعهٔ کلونی پیوست. در سال ۱۳۰۵ در تاجگذاری پاپ کلمنس پنجم در لیون شرکت جست. ظاهراً سفرهای زیادی کرد و احتمالاً کارش سرکشی به افراد فرقهٔ خود بوده است. در سال ۱۳۰۸ سرپرستی ساختمان صومعهٔ لِزا (در اسقف‌نشین ریو، استان گارون علیا) را بر عهده داشت. در دانشگاه تولوز فقه مسیحی تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۱۹ رییس صومعهٔ مُنتیرنوف در پواتیه شد و تا هنگام مرگش در ۲ ژانویهٔ ۱۳۴۳ بر سر آن کار بود.

او شرح‌هایی بر فتاوی اخیر نوشت، یعنی درس‌ها (در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۴) راجع به فتاوی بونیفاکیوس هشتم (پاپ ۱۲۹۴ ـ ۱۳۰۳)؛ وسیله (۱۳۱۹ یا ۱۳۲۰) راجع به فتاوی کلمنس پنجم و راجع به سه فتوای تحریمیهٔ یوحنای بیست و دوم؛ و تحقیقی در فتوای بندیکتوس دوازدهم (۱۳۳۶) درباب صومعهٔ کلونی. مهم‌ترین تألیف او شعایر (حدود ۱۳۱۷) است که می‌توان آن را نوعی راهنمای شعایر دینی برای استفادهٔ علمای حقوق شرع دانست و پاسخگوی نیاز واقعی بود، زیرا تا آن زمان حقوق شرع و الاهیات مسیحی تا آن حد گسترش یافته بود که یک شخص نمی‌توانست به هر دواحاطه یابد. بی‌شک برای آشنا شدن با هریک از این زمینه‌ها پنج یا شش سال تحصیل ضرورت داشت. بنابراین، افسانه‌ای که می‌گوید گراتیان (دوازدهم ـ ۱؛ برآمدنش حدود ۱۱۳۹) و پطروس لومباردی (دوازدهم ـ ۲؛ متوفا ۱۱۶۰)، برادر

1. Guillaume de Montlauzun

بوده‌اند، در مقام تمثیل درست است. دو زمینه تاحدی بر هم منطبق بودند و کسی نمی‌توانست بدون داشتن اطلاعات کلامی فقیه خوبی شود، یا برعکس. وجه تسمیهٔ شعایر آن بود که بر محور شعایر دینی قرار گرفت و این همان زمینه‌ای بود که حقوق والاهیات به یکدیگر از همیشه نزدیک‌تر بودند و نمی‌شد آنها را جدا کرد.

بهترین دلیل این‌که کتاب منلوزون پاسخ‌گوی نیازی بود، شهرت آن است وگواه آن نسخه‌های فراوانش و اشاراتی است که در سایر آثار سده‌های چهاردهم و پانزدهم بدان شده است. ولی شعایر چاپ نشد و از این رو، پس از سدهٔ پانزدهم تأثیر آن به سرعت رو به زوال رفت.

منلوزون اغلب در شرح هایش به گذشته‌های تاریخی برمی‌گردد. مثلاً در کتاب وسیله دربارهٔ منشأ دین یهود و اسلام بحث می‌کند و شرح حال حضرت محمد را می‌دهد.

ژان پاریسی

ژان پاریسی دومینیکی فرانسوی، پیرو توما، شخصیت اجتماعی (حدود ۱۲۶۹ - ۱۳۰۶) ملقب به خر خسته، زبان‌بسته و چرتی. امکان دارد کیدورد (Quidort = زبان‌بسته، گنگ، خاموش) نام خانوادگی او باشد؛ این یک نام خانوادگی پاریسی است و او هم پاریسی بود. او در سال ۱۲۹۰ فارغ‌التحصیل مدرسهٔ هنرها در پاریس بود و این مستلزم آن است که پیش از سال ۱۲۶۹ زاده شده باشد و پیش از سال ۱۲۸۴ به دانشگاه برود. در سال ۱۲۹۰ هنوز به دومینیکیان نپیوسته بود. در سال ۱۳۰۳ او از دومینیکیان صومعهٔ سن ژاک بود و سه تن دیگر که همراه او از آنان نام برده‌اند عبارت‌اند از دوران سن پورسنی، هروه نِدِلِک و ژاک لوزانی،[1] او در سال ۱۳۰۴ در الاهیات لیسانس گرفت. به‌خاطر عقایدش در زمینهٔ تناول القربان دچار دردسر شد. به پاپ پناه برد و در هنگام سفر به آوینیون در ۲۲ سپتامبر ۱۳۰۶ در بردو وفات یافت.

شهرت او بیشتر بدان سبب است که در اواخر سال ۱۳۰۲ (یا اوایل ۱۳۰۳) کتابی نوشت درباب قدرت سلاطین و پاپ و در آن دربرابر بونیفاکیوس هشتم جانب فیلیپ زیبا راگرفت. پاپ حقی بر امور دنیوی ندارد و بر قدرت روحانی او نیز باید یک شورای عالی نظارت کند. اسقفان و کشیشان خادمان کلیسایند نه پاپ. دولت و کلیسا دو قلمرو جداگانه‌اند. قدرت روحانی پاپ هرگز با این وضوح و قوت مورد بررسی قرار نگرفته و محدود نشده بود. ترجمهٔ فرانسه‌ای از رسالهٔ او به قلم رائول دو پرالا (نسخهٔ سدهٔ پانزدهم در لیون) در دست است.

او درسال ۱۳۰۳ همراه بسیاری از دومینیکیان پاریس انعقاد شورایی عمومی را خواستار شد.

ژان در سال ۱۳۰۴ رساله‌ای در چگونگی اجرای مراسم دینی نوشت که در آن از اصول عرضه شده به اهتمام اینوکنتیوس سوم (پاپ ۱۱۹۸ - ۱۲۱۶) تخطی کرده بود. او به الحاد متهم

---

۱. دومینیکی سویسی (متوفا ۱۳۲۱)، مؤلف شرح‌های مفصلی بر کتاب مقدس و عبارت.

و از تدریس و شنیدن اعترافات ممنوع شد. او به پاپ کلمنس پنجم (۱۳۰۵ - ۱۳۱۴) متوسل شد، ولی به‌زودی درگذشت. برخی (از جمله ویلهلم مونشر و دیگران) او را پیشاهنگ عقیدهٔ لوتر در مورد تناول‌القربان می‌دانند.

با این که رسالهٔ سیاسی و سپس رساله در آیین تناول‌القربان توجه زیادی را جلب کردند، نوشته‌های کلامی و فلسفی او شاید اهمیت بیشتری دارند، چون وی از نخستین مدافعان آیین توما بود. مهم‌ترین تألیف او احتمالاً شرحی بر چهار مقالهٔ عبارات بود. هم‌چنین باید اشاره‌ای بکنیم به یک توضیح‌المسائل؛ رساله درباب وحدت هستی و ذات در خلقت (گم شده)؛ مختصر طبیعیات ارسطو؛ شرحی بر کائنات جو و رساله‌ای در رنگین‌کمان که هردو گم شده است. این دو ممکن است همان ذیل مجهول المؤلف شرح توما بر کائنات جو باشد (که تنها شامل دو مقالهٔ اول بوده است). البته آن ذیل هم حاوی رساله‌ای در رنگین کمان است. مقارن همین ایام رساله‌های متعددی دربارهٔ رنگین کمان به لاتینی و عربی تألیف شد و مقایسهٔ آنها سودمند خواهد بود. بالاخره، ژان پاریسی ممکن است مؤلف رسالهٔ تصحیح اشتباهات باشد، که در دفاع از قدیس توما دربرابر گیوم دو لامار (سیزدهم - ۲) فرانسیسی نوشته شده است؛ این موضوع دشواری است، چون ظاهراً چندین رساله به این نام وجود دارد، که در هر حال مورد توجه ما نیست.

۴. کشورهای ژرمنی

روپرشت فریزینگی

روپرشت فریزینگی[1] حقوق‌دان آلمانی (متوفا در سال ۱۳۲۹ یا پس‌از آن).

روپرشت در حدود ۱۲۷۰ - ۱۲۷۵ در فریزینگ باواریا زاده شد. در سال ۱۳۲۸ (نه ۱۳۳۲) تألیف مجموعه‌قوانین تازه‌ای را به زبان آلمانی به انجام رساند که از لحاظ تاریخ تمدن باواریا درخور اهمیت است.

مجموعه‌قوانین دیگری به‌نام کتاب قانون سرزمین که قبلاً به او نسبت داده می‌شد، اینک تفسیر خلاصه شده‌ای از قانون سوابیا به شمار می‌آید.

نام فریزینگ یادآور شخصیت معروف‌تری است، یعنی اتوی فریزینگی (سیزدهم - ۲)، یکی از بهترین مورخان سده‌های میانه.

یوهان فون بوخ

یوهان فون بوخ،[2] حقوق‌دان آلمانی (برآمدنش ۱۳۲۱ - ۱۳۵۶).

1. Ruprecht (Rupert) von Freising
2. Johann von Buch (or Buck, Bok, Boich)

پدر او نیکلاس (یا کلاوس) فون بوخ، پیش‌کار مرزبان بود و در سال ۱۳۱۴ وفات یافت. شغل خود او خزانه‌دار، مشاور حقوقی، قاضی و غیره در خدمت دوک برانشویگ و سپس نزد مرزبان براندنبورگ بود. در سال ۱۳۵۰ همراه اربابش به‌فرمان کلمنس ششم تکفیر شد. آخرین بار در سال ۱۳۵۶ نام او را می‌شنویم. بیشتر در آلتمارک براندنبورگ می‌زیست.

او بر رشد و متحدالشکل شدن قانون آلمان و بارور شدن تدریجی آن با افکار حقوق رومی اثر عمیق گذاشت. رشد قانون در آلمان بر اثر فقدان وحدت در امپراتوری آسمانی روم، و وجود تقسیمات منطقه‌ای بی‌شمار و شکاف‌های اجتماعی فراوان (که گواه آن وجود قانون فئودالی با قانون مالکانه، قانون شهری، قانون کنت‌نشین‌ها، قانون رعایا، قانون صنفی و غیره بود) با کندی چشم‌گیری صورت گرفت.

او به لهجهٔ ساکسونی سفلا دو تفسیر مهم بر آیینهٔ ساکس را نوشت (دربارهٔ آن آیک ریگووی، سیزدهم - ۱ را ببینید):

۱. پس از سال ۱۳۲۵ قدیم‌ترین حاشیه بر کتاب قانون آیینهٔ ساکس را نوشت و کوشید تا با توجه به قوانین خارجی آن‌را شرح دهد و با قوانین و فقه مسیحی هماهنگ سازد.

۲. بعدها درحدود سال ۱۳۳۵ شرحی اصولی بر آیین دادرسی براساس آیینهٔ ساکس و این‌بار بدون مراجعه به قوانین خارجی نوشت.

کتابی به‌نام دانش درست حقوقی در توضیح و تفسیر آیینهٔ ساکس و دانش‌نامهٔ حقوقی به او نسبت داده شده، که احتمالاً بعدها در ساکسونی علیا تألیف شده است.

ب. شرق مسیحی

۱. حقوق در بیزانس

بلاستارِس

ماتایوس بلاستارس،[1] حقوق‌دان بیزانسی (برآمدنش ۱۳۳۵).

در مورد او هم مانند معاصرش آرمنوپولس حقوق‌دان چندان چیزی نمی‌دانیم، جز این که مقدمهٔ ترتیبات خود را در سال ۱۳۳۵ نوشته است و دیگر این که راهب و کشیش بوده و در سالونیکا می‌زیسته است؛ ظاهراً در صومعهٔ اسحاق آن شهر درگذشته است.

مهم‌ترین تألیف او ترتیبات نام دارد که فرهنگ حقوق شرع و عرف (فقه مسیحی و حقوق مدنی) است، همهٔ اطلاعات مربوط به هریک از موضوعات به‌ترتیب الفبایی در زیر واژهٔ معرف آن موضوع گردآوری شده. مثلاً، قوانین شرعی و عرفی مربوط به ازدواج و زنان در فصل‌های

1. Mathaios Blastares

دربارهٔ زن و دربارهٔ زناشویی در زیر حرف «ز» بررسی شده است. منابع اطلاعات به‌ندرت ذکر شده است، از این‌رو بررسی انتقادی کتاب بلاسترس دشوار است. بنابر مقدمه، او از کتاب قانون‌نامهٔ سال ۸۸۳ استفاده کرده است، که گه‌گاه آن‌را اشتباهاً به فوتیوس بِطریق (نهم ـ ۲) نسبت می‌دهند.

قانون‌نامه‌ها ترکیبی از فقه مسیحی و قوانین عرفی هستند که از ویژگی‌های تمدن خداسالاری بیزانس بود. معروف‌ترین قانون‌نامه مربوط به سال ۸۸۳ و تحریری است که تیودوروس بِستِس در سال ۱۰۹۰ از آن به عمل آورده است.

ترتیبات به‌عنوان یکی از آخرین یادگارهای حقوق بیزانسی و در عین حال، به‌خاطر تأثیرش در خارج شایان اهمیت است؛ زیرا مورد توجه انسان‌گرایان غربی قرار گرفت، ولی تنها از لحاظ باستان‌شناسی؛ برعکس، تأثیرش بر اقوام اسلاو عمیق و پایدار بود. قانون‌نامهٔ اِستوان دو شان اوروش چهارم، تزار بلغارستان (پادشاه ۱۳۳۱ ـ ۱۳۵۵) که در ۱۳۴۹ انتشار یافت، حاوی خلاصهٔ منتخبی از ترتیبات بود. ترجمه‌های اسلاوی متعددی از ترتیبات در دست است.

بلاسترس مجموعهٔ حقوقی دیگری نوشت که در نسخه‌های خطی عموماً به‌صورت پیوست ترتیبات آورده شده است؛ هم‌چنین رسالات دیگری (الف) در تجلی روح‌القدس تقدیم به گی دو لوزینیان، (ب) دربارهٔ عید فطر در هفتهٔ بعداز عید پاک، درباب حلیمی که در مراسم کلیساهای ارتدکس (به‌عنوان خیرات برای مردگان) توزیع می‌شود؛ (ج) در رد یهود (که به ماتایوس کانتاکوزنوس هم نسبت داده‌اند)، در رد کاتولیک‌ها، در رد بارلام وپیروانش؛ (د) رساله در فن معانی و بیان.

آرمنوپولس

کنستانتین آرمنوپولس،[1] حقوق‌دان بیزانسی (برآمدنش سال ۱۳۴۵).

او در حدود ۱۳۲۰ زاده شد. پدرش حاجب اعظم دربار قسطنطنیه و مادرش موزلین دختر عموی یوآنس کانتاکوزنوس بود. اودر سال ۱۳۸۳ وفات یافت.

مهم‌ترین تألیف او مجموعه‌قوانین کوچکی بود در سال ۱۳۴۵، که عموماً شش مقاله نامیده می‌شود و نه‌تنها شامل قانون‌نامه‌های عرفی و شرعی است، بلکه مقررات اضافی، از قبیل قانون‌های روستایی را هم داراست. این کتاب طبعاً از همهٔ قانون‌نامه‌های پیشین اقتباس شده است، مانند قانون‌نامهٔ یوستینیان (ششم ـ ۱) و باسیلیکا تجدیدنظر شده به‌فرمان قسطنطین هفتم (دهم ـ ۲). در واقع، می‌توان دریافت از آنجا که از متن‌های قدیم‌تر از متن‌های موجود کنونی اخذ شده است، می‌تواند برای نقد مآخذ قانون‌نامهٔ یوستینیان مورد استفاده قرار گیرد.

1. Constantine Armenopulos

شش مقاله تألیفی ضعیف است، ولی از آن لحاظ اهمیت دارد که آخرین یادگار بیزانسی در نوع خودش به‌شمار می‌رود و هم‌چنین به دلیل این‌که فوق‌العاده شهرت یافت. حتی تأثیر آن تقریباً تا زمان ما باقی ماند. درحدود سال ۱۴۹۰ نیکولایوس کونالس کریتوپولس آن را همراه با راه‌نمای فقه مسیحی ماتایوس بلاستارس به یونانی عامیانه ترجمه کرد. دو ترجمهٔ دیگر به زبان یونانی جدید به اهتمام تیودوسیوس زیگومالاس در سدهٔ هفدهم و بعدها به اهتمام آلکسیوس اسپانوس صورت گرفت. در سال ۱۸۳۵ به صورت قانون رسمی یونان درآمد و هنوز مورد استفادهٔ قضات آن کشور و بسارابی قرار می‌گیرد (یا تا همین اواخر چنین بود). از سوی دیگر، کنج‌کاوی بسیاری از انسان‌گرایان سدهٔ شانزدهم را جلب کرد.

آرمنوپولس واژه‌نامه‌ای تألیف کرد که در آن قواعد نحوی واژه‌ها بیان شده است. رسالهٔ کوچکی هم در مورد مکتب‌های الحادی مسیحی و رساله‌ای در رد گریگوریوس پالاموس نوشت. طبعاً او هم درگیر مجادلات هسیکاستی شد، چون سالونیک از کوه آتوس فاصله‌ای نداشت و آنجا مرکز آشوب بود. می‌توان دریافت که با بررسی مسئله به طرزی حقوقی و به این نتیجه رسیدن که دلایل هردو طرف به یک اندازه خطاست، سعی می‌کرد نقشی تعدیل‌کننده داشته باشد. این موجب حملهٔ گریگوریوس آکیندینوس به او شد و او را به تلاش برای ایجاد بدعتی تازه متهم ساخت.

توماس ماگیستروس

توماس ماگیستروس[1]، زبان‌شناسی بیزانسی (برآمدنش نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم).

دربارهٔ زندگی او هیچ نمی‌دانیم جز این که راهب بوده. اغلب او را تئودولس راهب نامیده‌اند و در زمان آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸)، در قسطنطنیه و بیشتر در سالونیک برآمده است. میان ادبای سالونیک و قسطنطنیه (دو مرکز عمدهٔ فرهنگی در امپراتوری بیزانس) رقابتی دوستانه وجود داشت و پیوندی مستمر برقرار بود. نوشته‌های توماس نشان می‌دهد که با اوضاع زندگی در سالونیک، که غالباً ناخوش آیند بود، به‌خوبی آشنایی داشته و مدتی به دلایل سیاسی به پای‌تخت رفته است. مثلاً در سال ۱۳۱۰ یا پس از آن هم‌شهریانش او را به قسطنطنیه فرستادند تا از سردار خاندرِنُس شفاعت کند که در برابر کاتالان‌ها به‌خوبی از سالونیک دفاع کرده، ولی مغضوب واقع شده بود.

مهم‌ترین تألیف او مجموعه‌ای است از لغات واصطلاحات یونانی به‌ترتیب الفبایی، که بیشتر از بهترین آثار نویسندگان قدیم یونان اقتباس شده و برخی از آنها را خود او مورد مطالعه قرار داده بود (پایین‌تر را ببینید)، هم‌چنین از سایر آثار و حتی آثار جدید کسانی مانند مانوئل

---

1. Thomas Magistros

موسخوپولس. این حاکی‌از آن است که احتمالاً او اندکی جوان‌تر از موسخوپولس بوده و فعالیتش تا مدتی پس‌از سال ۱۳۱۶ ادامه یافته است.

توماس تمرین‌های ادبی متعددی نوشت، دفاعیه‌ای برای خاندرنُس خطاب به آندرونیکوس دوم، شرحی از حملهٔ خونین کاتالان‌ها و ترکان به تسالی و مقدونیه خطاب به یوسفوس حکیم،[1] و دو رسالهٔ سیاسی راجع به وظایف شاهان و وظایف رعایا. بالاخره منتخبات درسی از آثار آشیل، سوفوکل، اوریپید و نامه‌های سونسیوس کورنه‌ای (پنجم ـ ۱) فراهم ساخت.

ج. مسلمانان مشرق

۱. ممالیک

ابن جماعه

ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن جماعه. محدث شامی، محقق آداب حکومت (۱۲۴۱ ـ ۱۳۳۳م/ ۶۳۹ ـ ۷۳۳ ه‍ ق).

ابن جماعه در اکتبر سال ۱۲۴۱ م/ ربیع ثانی ۶۳۹ ه‍ ق در حماه زاده شد، در دمشق تحصیل کرد و به تدریس فقه شافعی پرداخت. در سال ۱۲۸۸م قاضی بیت‌المقدس؛ در سال ۱۲۹۱م قاضی‌القضات مصر و سپس دمشق شد. او در عین حال خطیب مسجد اموی بود. پس از مرگ ابن‌دقیق‌العید (۱۳۰۲م) به قاهره فراخوانده شد و در آنجا به شغل قضاوت و تدریس تا سال ۱۳۲۷ م ادامه داد. در ماه فوریهٔ ۱۳۳۳م/ جمادی ثانی ۷۳۳ ه‍.ق درگذشت.

مهم‌ترین تألیف او رساله‌ای در حقوق و وظایف شاهان است، موسوم به تحریرالاحکام فی تدبیر اهل (یا ملّة [جیش]) الاسلام. این کتاب خیلی کم‌تر از احکام السلطانیهٔ علی بن محمد ماوردی (یازدهم ـ ۲) معروف است، ولی این مزیت را داشت که به واقعیات حکومت نزدیک‌تر بود و عملی‌تر. این رساله حدود ۲۴۰۰ سطر است و در ۱۷ فصل: ۱) ضرورت امام و لوازم امامت؛ ۲) حقوق و وظایف امام و سلطان؛ ۳) تعیین وظایف وزیران؛ ۴) استفاده از امرا در جنگ؛ ۵) حفظ مؤسسه‌های قضایی و تعیین مقام‌های آنها؛ ۶) استفاده از سپاه و آماده کردن آن برای جهاد؛ ۷) مزایا و مناصب حاکم؛ ۸) مزایا و پاداش سربازان و وظایف آنان در جهاد؛ ۹) به‌کار بردن اسب و سلاح، اسلحهٔ سربازان؛ ۱۰) سازمان دیوان و تقسیمات آن؛ ۱۱) مزایای جهاد و لوازم آن؛ ۱۲) اقسام جهاد و ادامهٔ آن در برابر دشمن قهار؛ ۱۳، ۱۴) غنایم و تقسیمات آن؛ ۱۵) متارکه‌ها و مقاوله‌ها برای حفظ صلح؛ ۱۶)جنگ با فرمان‌روایان مسلمان؛ ۱۷) شرایط ذمه که بر عهدهٔ ملت مغلوب است.

جالب است که این کتاب مربوط به اصول کشورداری تا این اندازه به جهاد، شرایط، لوازم و

---

۱. طرف مکاتبهٔ نیکه‌فوروس خومنوس و یوآنس خومنوس. تیودوروس متوخیتس برایش مرثیه‌ای نوشت.

نتایج آن پرداخته است. این نشان‌دهندهٔ خصلت تهاجمی جامعهٔ اسلامی،[1] دست‌کم در برابر بیگانگان نامسلمان است. این خصلت تهاجمی نتیجهٔ ناگزیر ماهیت دینی، انحصارطلبانه و ارتجاعی دولت اصیل اسلامی بود.

در میان سایر آثار ابن جماعه باید ذکری کرد از تذکرة السامع و المتکلم فی آداب العالم و المتعلم، که نوعی کتاب راه‌نما برای دانش‌جویان است و در سال ۱۲۷۳ م تألیف شده و ادامهٔ سنتی است که برهان‌الدین زرنوجی (سیزدهم ـ ۱)، آغازگر آن بود و در زمان خود وی به اهتمام ابن اکفانی دنبال می‌شد.

شغل قاضی و مدرس در خانوادهٔ ابن جماعه ادامه یافت و از جمله پسرش عبدالعزیز (متوفا ۱۳۶۶ / ۷۶۷ ه‌ق)، نوه‌اش ابراهیم (متوفا ۱۳۸۸م / ۷۹۰ ه.ق) و نتیجه‌اش محمد بن ابی بکر (۱۳۵۷ ـ ۱۴۱۶ م / ۷۵۸ ـ ۸۱۹ ه‌ق) در این کار بودند. شخص اخیرالذکر نه تنها فقیه، که طبیب هم بود و در قاهره اقامت داشت و در آنجا از بیماری طاعون درگذشت. تحریرالاحکام جدش را گاه به‌غلط به او نسبت داده‌اند.

ابن الأُخوَه

ضیاءالدین محمد بن قرشی شافعی، معروف به ابن‌الاخوه. مؤلف مصری (یا شامی) کتابی در آیین حسبه (متوفا ۲ مه ۱۳۲۹ / ۲ رجب ۷۲۹ ه‌ق).

کتاب ابن‌الاخوه معالم القربه فی احکام الحسبه نام دارد و کتاب راه‌نمایی برای محتسبان است[2] که نوعی ناظر اخلاق عمومی، به‌ویژه اصول کسب، بازرسی اوزان و مقیاسات و غیره بودند.[3] معلوم نیست این شغل از چه وقت به وجود آمده؛ احتمالاً به تدریج تکوین یافت. موضوع قبلاً در کتاب‌های متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم مورد بحث قرار گرفته است،[4] مثلاً در احکام السلطانیهٔ ماوردی (یازدهم ـ ۲) و در احیاءالعلوم غزالی (یازدهم ـ ۲). در اواخر همان قرن رسالهٔ خاصی به این موضوع اختصاص یافت و این قدیم‌ترین رساله‌ای است که می‌شناسم و مؤلفش محمد بن ابی محمد سقطی مالقی بود (ایسیس ۱۹، ۵۲۸). در میان آثار بعدی می‌توان ذکری کرد از یک رساله که در آغاز سدهٔ دوازدهم توسط ابن عبدون در اشبیلیه تألیف شد (ایسیس ۲۴، ۲۰۰) و نهایت الرتبه فی طلب الحسبه تألیف‌شده برای صلاح‌الدین ایوبی (حکومتش ۱۱۶۹ ـ ۱۱۹۳م)،

---

۱. باید توجه داشت این کتاب در زمانی و در کشوری نوشته شده که هشت بار مورد حملهٔ صلیبیان قرار گرفته بود و در زمان تألیف کتاب هم هنوز این حمله‌ها ادامه داشت. ـ م.

۲. این کتاب زیر نام آیین شهرداری توسط شادروان خدیو جم به فارسی ترجمه و از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است. ـ م.

۳. واژهٔ اسپانیایی almotacen به معنی مأمور پلیس، که کارش بازرسی اوزان و مقادیر است، از همین واژهٔ محتسب عربی است.

۴. حتی پیش از آن، و دلیلش رسالهٔ گم‌شدهٔ سرخسی (دهم ـ ۲) است.

به قلم عبدالرحمان بن نصر (دوازدهم ـ ۲). مقولات مشابهی (از قبیل مقررات مربوط به کسب و صنعت، تقلب و کلاه‌برداری) در کتاب الاشاره الی محاسن التجاره از جعفر بن علی دمشقی (دوازدهم ـ ۲) و در کتاب المختار فی کشف‌الاسرار جوبری (سیزدهم ـ ۱)، مورد بحث قرار گرفته است.

این کتاب‌ها تنها من‌غیرمستقیم مورد توجه مورخ علم است (مثلاً از لحاظ مقررات پزشکی)، ولی برای محقق حیات اقتصادی و اجتماعی کشورهای اسلامی ارزش فوق‌العاده‌ای دارند. توجه کنید که آنها را در عراق، ایران، شام، مصر و هم‌چنین در اسپانیا می‌بینیم، برای بهتر نشان دادن نوع اطلاعاتی که در آنهاست، در زیر فهرست مندرجات معالم القربه را می‌آورم. این کتاب در ۷۰ فصل به شرح زیر است؛ ۱) شرایط حسبه و وظایف محتسب؛ ۲) اجرای قانون؛ ۳) شراب و اسباب طرب؛ ۴) وظایف و حقوق اهل ذمه؛ ۵) مراسم تدفین؛ ۶) معاملات حرام (ربا، سلف‌خری، پیش‌فروش کردن)؛ ۷) امور حرام برای مردان (از قبیل پوشیدن جامهٔ ابریشم یا آویختن طلا)؛ ۸) امور حرام در بازارها؛ ۹، ۱۰) اوزان، مقیاسات مسکوکات؛ ۱۱) آردفروش و آسیابان؛ ۱۲) نانوا؛ ۱۳) کبابی؛ ۱۴) بریان‌پز؛ ۱۵) جگرفروش؛ ۱۶) قصاب؛ ۱۷) کله‌پز؛ ۱۸) خوراک‌پز؛ ۱۹) قرمه‌فروش؛ ۲۰) هریسه‌پز؛ ۲۱) ماهی‌پز؛ ۲۲) لوبیاپز؛ ۲۳) حلواپز؛ ۲۴) شربت‌فروش؛ ۲۵) داروساز؛ ۲۶)مقررات مشاغل کوچک؛ ۲۷) شیرفروش؛ ۲۸) بزار؛ ۲۹) دلال؛ ۳۰) جولا؛ ۳۱) خیاط، پینه‌دوز، قصّار، کلاه‌دوز؛ ۳۲) حریرباف؛ ۳۳) رنگرز؛ ۳۴) نخریس؛ ۳۵) کتان‌ریس؛ ۳۶) صراف؛ ۳۷) زرگر؛ ۳۸) مسگر و آهنگر؛ ۳۹) کفاش؛ ۴۰) نعل‌بند؛ ۴۱) دلال برده، خانه و حیوان؛ ۴۲) گرمابه‌دار؛ ۴۳) سدرفروش؛ ۴۴) فصاد و حجام؛ ۴۵) پزشک، چشم پزشک، جراح، و شکسته‌بند؛ ۴۶) معلم؛ ۴۷) متولی و مؤذن مسجد (مؤذن باید دارای برخی اطلاعات نجومی باشد)؛ ۴۸) خطیب؛ ۴۹) اخترگو و عریضه‌نویس (ترکیب آن دو عجیب است)[1] ۵۰) حدود؛ ۵۱) قاضیان و شهود؛ ۵۲) امرا و حکام؛ ۵۳) محتسب؛ ۵۴) ملاح؛ ۵۵) سفالینه‌فروش؛ ۵۶) کوزه‌گر و کاشی‌پز؛ ۵۷) سوزنی؛ ۵۸) دوک‌ساز؛ ۵۹) حنافروش؛ ۶۰) شانه‌ساز؛ ۶۱) روغن‌کش؛ ۶۲) غربیل‌بند؛ ۶۳) دباغ و مشک‌ساز؛ ۶۴)نمدمال؛ ۶۵) پوست‌فروش؛ ۶۶) بوریاباف؛ ۶۷) علّاف؛ ۶۸) هیزم‌فروش؛ ۶۹) نجار، چوب‌بر، سنگ‌تراش، آهک‌پز و غیره؛ ۷۰) متفرقه.

طول فصل‌ها بسیار متفاوت است، برخی (۵۰، ۵۱) چندین صفحه و برخی دیگر چند سطر است. پیداست که در آنها زندگی اجتماعی مسلمانان به بهترین صورت نمایش داده شده است.

---

۱. تا همین ۳۰ ـ ۴۰ سال پیش، در بسیاری شهرها، از جمله در تهران (مثلاً در کنار مسجد سپه‌سالار) کسانی بودند که فال می‌گرفتند، دعا یا عریضه می‌نوشتند وکتاب رونویسی می‌کردند. ـ م.

این توصیف‌ها مربوط به سده‌های میانه است، ولی در بسیاری کشورهای اسلامی این وضع تا آغاز همین قرن حفظ شده بود؛ بی‌شک در برخی از این کشورها هنوز این اوضاع باقی است و هر کسی که مانند من در آنها زیسته باشد، فوراً قادر به شناسایی آنهاست.

۲. عراق و کشورهای شرق آن

ابن نباته

محمد بن نباتهٔ فارقی. ادیب عراقی (۱۲۸۷ - ۱۳۶۶ م/ ۶۸۶ - ۷۶۸ ه ق).

او از بازماندگان ابن نباته (۹۴۶ - ۹۸۴ م) خطیب معروف بود و مانند او در میافارقین واقع در فرات علیا تولد یافت. تاریخ ولادتش سال ۱۲۸۷ م بود، در مصر تحصیل کرد و در سال ۱۳۱۶ م در دمشق اقامت گزید. چندی در قصر ابوالفدا در حماه به سر برد. او در دمشق کاتب دیوان بود و بعداً (۱۳۶۰) در قاهره نزد سلطان ناصر حسن (دومین سلطنتش ۱۳۵۴ - ۱۳۶۱)، همین مقام را داشت. مورد حمایت ابوالفدا (امیر حماه ۱۳۱۰ - ۱۳۳۱) و پسرش عمادالدین بود. زمانی عهده‌دار رسیدگی به امور کلیسای بیت‌المقدس و زایران مسیحی بود. در سال ۱۳۶۶ م وفات یافت.

او اشعار عاشقانه، لطایف، آثار تعلیمی، وغیره نوشت که مورد نظر ما نیست. دو مجموعه از نامه‌ها و اخوانیات را تحت عنوان تعلیق الدیوان (۱۳۴۲) و سجع المطوق گرد آورد. رساله‌ای در آداب پادشاهی نوشت به نام سلوک دول الملوک در شش باب: ۱) اختیارات و تکالیف آنان؛ ۲) نسبت به خودشان؛ ۳) به خانواده‌شان ۴) خدمت‌گزاران و درباریانشان؛ ۵) به رعیت؛ ۶) به سپاه.

د. هند و برمه

کاندِشوارا

کاندشوارا،[1] حقوق‌دان هندی (برآمدنش حدود ۱۳۱۴).

او وزیر هاراسیمهادِوا شاه میتیلا بود (در ویدها، شمال رود گنگ). میتیلا در سدهٔ چهاردهم مرکز یک مدرسهٔ برهمنی بود. هاراسیمها در حدود ۱۳۱۴ - ۱۳۲۴ برآمد.

کاندشوارا دانش‌جوی حقوق به مفهوم وسیع شرقی آن بود (مانند فقه در اسلام یا معلومات حقوقی در میان رومیان). براساس آموزش‌های هندو در زندگی سه هدف وجود دارد: دارما یا ایفای وظایف دینی و اخلاقی؛ آرتا یا امور عملی از قبیل صنایع، تدبیر منزل، سیاست؛ کاما یا ارضای تمایلات جنسی، این طبقه‌بندی دست‌کم به زمان پاتانجالی (دوم - ۲ پ‌م) برمی‌گردد. علم حقوق به این هرسه مربوط می‌شود، زیرا در آن قواعدی برای هریک از آنها وجود دارد و

1. Candeśvara

از این‌رو سه نوع کتاب حقوقی وجود داشت به نام‌های دارماشاسترا (که مهم‌ترینش بود)، آرتاشاسترا و کاماشاسترا.

کاندشوارا در سال ۱۳۱۴ برای شاه هاراسیمها کتابی از نوع دوم تحریر کرد، به نام معدن جواهر سیاست که از مهم‌ترین بخش آرتاشاسترا، یعنی عمل حکومت یا سیاست شاهان بحث می‌کند.

کاندشوارا در زمینهٔ دارماشاسترا هم قانون‌نامهٔ مفصلی تألیف کرد، که برای آسانی به‌خاطر سپردن بنابر سنت منظوم بود و رسالهٔ مختصری هم نوشت که به ایفای وظایف دینی اختصاص داشت.

ه. چین

سو تئین ـ چیو

کارمند دولتی چین، زندگی‌نامه‌نگار، نویسنده در زمینهٔ حکومت، بودایی (۱۲۹۴ ـ ۱۳۵۲).

سو تین ـ چیو متخلص به پو شیو[1] در سال ۱۲۹۴ در چن ـ تینگ چیهلی زاده شد. به روایت شین یوان شیه (کتاب ۲۱۱)، او شاگرد وو چئنگ بود. در سال ۱۳۲۴ از هان ـ لین یوآن فارغ‌التحصیل شد، وارد خدمات دولتی گردید و سرانجام به مقام سانسورچی رسید و در این زمینه به پشت‌کار و علاقهٔ خاص معروف شد. در سال ۱۳۵۲ وفات یافت.

او مجموعه‌ای در شرح حال کارکنان کشوری دربار یوان در ۱۵ کتاب نوشت و رسالهٔ کوتاهی در فن حکومت تألیف کرد.

به روایت یوان شیه (کتاب ۱۸۳)، او به نوشتن دو کتاب دیگر پرداخت، یکی تاریخ سلسله‌های لیائو و چین و دیگری گزارش مشروحی دربارهٔ رودخانهٔ زرد؛ ولی پیش‌از اتمام آنها درگذشت.

و. ژاپن

حقوق در ژاپن

مجموعه‌قوانین تازه‌ای که بخشی از آن مبتنی بر جوئئی شیکیموکو بود، در سال ۱۳۳۶ در ژاپن تألیف شد. این مجموعه کِمو شیکیموکو نام داشت، زیرا در دورهٔ کمو (۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۶) انتشار یافته بود. مجموعه در ۱۷ فصل است و حاوی توصیه‌های اخلاقی و سیاسی. در تمام دورهٔ آشیکاگا نافذ بود.

دورهٔ کمو، که از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ در دربار جنوب دوام داشت، در دربار شمال دو سال بیشتر بود. گاه‌شماری ژاپنی که برای محقق ژاپن دشوار است، در دورهٔ ۱۳۳۶ ـ ۱۳۹۳ دشوارتر هم شده است، چون در آن دوره دو دربار امپراتوری و دو سلسلهٔ گاه‌شماری وجود داشت.

---
1. Su T'ien - chio; Po Hsio

کیتاباتاکه چیکافوسا

کیتاباتاکه چیکافوسا،[1] سیاست‌مدار و شخصیت اجتماعی ژاپنی (۱۲۹۲ ـ ۱۳۵۴).

خانوادهٔ کیتاباتاکه از خویشاوندان امپراتور بودند. چیکافوسا نخستین عضو برجستهٔ آن خانواده بود، ولی در میان اجدادش درباریان و کاهنان نام‌دار زیادی را بر می‌شمارد. او را میناموتو نو جیکافوسا هم می‌نامیدند. در سال ۱۲۹۲ زاده شد. معلم ولیعهد ژاپن بود. هنگامی‌که او در سال ۱۳۲۹ درگذشت، چیکافوسا به آیین بودایی درآمد. او سخت به سلسلهٔ جنوبی وفادار بود[2] (که حکومتش از سال ۱۳۳۱ تا ۱۴۱۲ مورد ادعای سلسلهٔ شمالی بود) و سپاهی را برای در هم شکستن آن فرماندهی کرد. یک چند در قلعهٔ اداوارا در ایالت ساگامی اقامت کرد.

در دورهٔ اقامت در اُداوارا (۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۳) بود که شاه‌کارش جینگو شوتو ـ کی (نسب‌نامهٔ درست امپراتور آسمانی یا شرحی که ثابت می‌کند امپراتور زادهٔ اصیل خدایان است) را در شش مجلد نوشت. هدف از آن اثبات ادعای شاهان سلسلهٔ جنوبی بود. این کتاب شامل تاریخ ژاپن از آغاز تا سال ۱۳۳۵ و بیاناتی دربارهٔ حکومت و سیاست است. در آن شینتو، دین ملی ژاپن و رابطه‌اش با قدرت امپراتور و با سایر فرقه‌های دینی توصیف شده است. این کتاب برای استفادهٔ امپراتور جوان گو ـ موراکامی (متولد ۱۳۲۵؛ امپراتور ۱۳۳۹ ـ ۱۳۶۸) نوشته شده بود.

چیکافوسا برای همین امپراتور (و بنابراین پس از سال ۱۳۳۹) کتابی در توصیف تکوین ادارات حکومتی نوشت.

او نخستین ژاپنیی بود که اصول حکومت چین را توصیف کرد و آن را با شرایط ژاپن تطبیق داد. هم‌چنین نخستین ژاپنیی بود که کوشید تفسیری فلسفی از تاریخ ژاپن عرضه کند. وی گفت که دین‌های شینتو، بودایی و کنفوسیوسی را می‌توان به‌صورت نظام دینی واحدی درآورد.

---

1. Kitabatake Chikaffusa

۲. عبارت‌های سلسلهٔ شمالی و جنوبی یا دربار شمالی و جنوبی را نباید تحت‌اللفظی معنی کرد، زیرا هواداران هردو، برحسب علاقه‌های امیران فئودال، در سراسر جزیره‌های ژاپن پراکنده بودند.

فصل چهاردهم



زبان‌شناسی
(نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها مطالب اصلی در این فصل آمده است. کارهای زبان‌شناسی بسیاری افراد، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر ذکر شده است. برای بررسی کلی زبان‌شناسی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بخش چهاردهم از فصل اول را ببینید، که در آن مطالب مربوط به بیش از سی و یک زبان جمع‌بندی شده است. اطلاعات بیشتر دربارهٔ افراد ذکر شده در آن بخش را به‌کمک فهرست به آسانی می‌توان یافت.

یادداشت‌های زیر به‌جای سی و یک زبان تنها به هشت نوع از زبان‌شناسان مربوط می‌شود: لاتینی، یونانی، قبطی، عبری، ترکی، چینی و ژاپنی.

لاتینی

یُون

یُون نحوی لاتینی اهل فرانسه. ناظم مدرسهٔ سواسون (این) در سال ۱۳۰۳. او در سال ۱۳۰۱ شرح مفصلی بر آموزش پسران آلکساندر دو ویلدیو (سیزدهم ـ ۱) نوشت. این شرح در دو بخش است، بخش اول از فصل اول تا نهم راجع به کتاب آموزش دستور زبان وبخش دهم راجع به تلفظ و نقطه‌گذاری. بخش‌های یازدهم و دوازدهم (راجع به فن شعر و غیره) شرح نشده است.

یون غالباً به سایر حواشی آموزش و به شرح رابرت کیلواردبی (سیزدهم ـ ۲)، بر کتاب پریسکیانوس (ششم ـ ۱) اشاره می‌کند. شارحان بعدی هم از کتاب او نقل کرده‌اند.

سیـژا دوکـورتـری

سیژا اهل کورتری،[1] منطق‌دان و نحوی فلاندری (متوفا ۱۳۴۱). سیژا از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۳ پیش‌نماز نمازخانهٔ نوتردام درکورتری (برکنارهٔ لیس در فلاندر) و از سال ۱۳۰۹ استاد دانشگاه پاریس، عضو سوربن و در سال ۱۳۱۵ رئیس آن بود. در مه ۱۳۴۱ درگذشت. کتاب‌های زیادی به سوربن بخشید (این کتاب‌ها هنوز درکتاب‌خانهٔ ملی پاریس باقی است).

او آثار متعددی نوشت که تا همین اواخر چاپ نشده بودند و مهم‌ترینشان رساله‌ای است درباب نظریات راجع به دستور زبان.

قبلاً از نحویان نظری در ج ۲ سخن گفته‌ایم، گرچه از بنیان‌گذار واقعی آن یعنی شخصی به نام پی‌یر هلی، که در اواسط سدهٔ دوازدهم در پاریس تدریس می‌کرد، ذکری نشده است؛[2] بلکه یادداشت خود را با جان گارلندی (سیزدهم ـ ۱) شروع کرده‌ام و هم‌چنین از بوئتیوس داسیایی (سیزدهم ـ ۲) و از رسالهٔ منسوب به دُنْس اسکوت سخن گفته‌ام. باز شخص دیگری هست به نام میشل دو ماربه که تعیین زمان وی دشوار است.[3] سیژا دو کورتری معرف پایان آن جریان جالب، ولی انحرافی است.

هدف نحویان هماهنگ ساختن دستور زبان با منطق، یا به عبارت دیگر، تلفیق دوناتوس و پریسکیانوس با ارسطو بود. تلاش آنان به‌علت افراط در لِمّی بودن، بی‌نتیجه ماند. آنان نتوانستند دریابند که دستور زبان، مانند کالبدشناسی علمی توصیفی است و به‌جای قبول یک دستور زبان کاملاً منطقی که در همهٔ زبان‌ها یکی باشد، نه تنها دستور زبان را با منطق، بلکه با مابعدالطبیعه هم درآمیختند! ولی در دستور زبان برخی جنبه‌های منطقی وجود دارد و استخراج و بررسی آن شایان توجه می‌توانست باشد.

آموزش‌های نحویان نظری، چندان کار نحویان قدیم از قبیل دوناتوس و پریسکیانوس را تحت‌الشعاع قرار نداد، بلکه موجب تکمیل آن شد و کوشید بدان اعتباری فلسفی ببخشد. در واقع، در برابر رسالات منظوم نحویان جدید، یعنی ابرهارد بتونی و آلکساندر دو ویلدیو (سیزدهم ـ ۲)، برای مدت کوتاهی در پاریس بدان‌ها فرصت زندگی دوباره بخشید. نحویان قدیم در سال ۱۳۲۸ از مدرسهٔ تولوز اخراج شدند، ولی در پاریس تا سال ۱۳۶۶ مقام خود را حفظ

---

1. Siger of Gulleghem, Siger of Courtrai

۲. Pierre Hélie یا Petrus Helias شخصیتی کاملاً ناشناخته است. به‌گفتهٔ والران، کار هِلی در زمینهٔ پریسکیانوس مانند کار ابن رشد بود با ارسطو! در واقع، سیژا دوکورتری و سایر نحویان نظری از او تنها به عنوان «شارح» نام می‌بردند و نه چیز دیگر.

۳. هم‌چنین موسوم به میشل برابانی و (?) Michael of Roubaix. او که توضیح‌المسائلی برکتاب پریسکیانوس و رسالهٔ درباب دستور زبان را نوشته، ظاهراً بیش‌از بقیه به جنبهٔ نظری دستور زبان پرداخته است.

کردند. از سوی دیگر، نحویان نظری به افکار منطقی جدید، که توسط پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲)، در رسالهٔ مختصر منطق عرضه شده بود، توجهی نداشتند. منطق، تحت تأثیر پدرو بیش از پیش می‌توانست به ابزاری در خدمت فن مباحثه تبدیل شود. آخرین نحوی نظری، یعنی سیژا دو کورتری بیش‌از برخی پیشینیان و معاصرانش معتدل بود، از قبیل میشل دو ماربه. با این همه، جریانی راکه براثر تصنع‌گرایی خود او رو به زوال نهاده بود، نمی‌توانست نجات دهد.

میان اثر سیژا و رسالهٔ منطق قدیس تومای آکوینی چنان نقاط تشابه زیادی وجود دارد که اینک تصور می‌شود آن رسالهٔ منطق از نوشته‌های دورهٔ بعدی، یعنی معاصر با سیژا یا حتی اندکی بعد از آن است.

کنراد هاینریکاو

کنراد هاینریکاو،[1] راهب سیسترسینی اهل سیلزی، نحوی و استخراج کنندهٔ تقویم (برآمدنش ۱۳۴۰).

کنراد در صومعهٔ سیسترسینی هاینریکاو نزدیک مونستربرگ (۵۵ کیلومتری برسلاو) می‌زیست. تقویم جدید کلیسا را در سال ۱۳۴۰ تألیف کرد. نسخهٔ آن حاوی چندین اثر است که با همان خط نوشته شده‌اند.

۱. نام اشیا، لاتینی و آلمانی (بیشتر لاتینی) اقتباس از ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ ۱)، پاپیاس لومبارد (یازدهم ـ ۲)، هوگوتیوی پیزایی (دوازدهم ـ ۲).

۲. تقویمی که قبلاً نام بردیم، مربوط به سال ۱۳۴۰.

۳. جداول محاسبهٔ اعداد طلایی.

۴. راه‌نمای تقویم یوهان شونباخ (نزدیک نومارکت در ۳۰ کیلومتری برسلاو).

۵. درباب آسمان و سیارات و عناصر اربعه.

۶. جدول صورت برج‌ها در هر ماه.

۷. جدول اوقات طلوع و غروب ماه.

۸. قطعه‌ای که با عبارت «بطلیموس در صد کلمه می‌گوید» آغاز می‌شود.

۹. تاریخ مختصر لهستان ـ سیلزی، ۹۰۷ـ۱۳۲۶.

شماره‌های ۱، ۲ و ۹ به کنراد نسبت داده شده؛ شمارهٔ ۴ به یوهان شونباخ ؛ مؤلف بقیه دقیقاً مشخص نیست. همهٔ آنها راکنراد استنساخ کرده و بدین ترتیب به آنها علاقه داشته است.

تسینر نسخه‌های خطی زیادی را به یوهان شونباخ نسبت داده که یکی از آنها به تاریخ ۱۲۷۹ است.

---

1. Conrad of Heinrichau, Konradzz Henrykowa

یونانی

تریکلینیوس

دمیتریوس تریکلینیوس،[1] زبان‌شناس بیزانسی که در آغاز سدهٔ چهاردهم برآمد؛ بزرگ‌ترین زبان‌شناس عصر خویش.

گرچه تریکلینیوس یک سر و گردن از معاصرانش مانوئل موسخوپولس و توماس ماگیستروس در زمینهٔ نقد متون برتر بود و گاه بر دقایق زبان‌شناسی جدید پیشی گرفته، اوضاع زندگی او کاملاً مجهول است. حتی نمی‌دانیم در کجا زندگی می‌کرد، هرچند احتمالاً در قسطنطنیه بوده است.

او تعدادی کتاب درسی از آثار هسیودس، پینداروس، آشیل، سوفوکل، آریستوفان و تئوکریتوس فراهم ساخت. برخی از این کتاب‌ها مفصل است، مثلاً کتاب مربوط به سوفوکل ۱۴۷ صفحهٔ ریز چاپی است.

قبطی

ابوالبرکات

متکلم و نحوی قبطی که به عربی می‌نوشت (متوفا ۱۳۲۴).

ابوالبرکات شیخ شمس‌الریاسه بن شیخ اسعد، ملقب به ابن کَبَر[2]. متکلم قبطی (منوفیزیت) و منشی امیر بیبرس منصوری،[3] او کشیش کلیسای معلقه در قاهرهٔ قدیم بود. در ۱۰ مه ۱۳۲۴ وفات یافت.[4]

او کتاب‌های متعددی در الاهیات نوشت:

۱. کتاب جلاء العقول فی علم الاصول دربارهٔ اصول دین مسیح، از قبیل توحید، اقانیم، جسمانیت مسیح و غیره در ۱۸ فصل. نسخه‌های آن مورخ ۱۳۲۳ و ۱۳۳۳ است.

۲. مصباح الظلمه وایضاح الخدمه. رسالهٔ کلامی مفصلی در ۲۴ فصل، در توضیح اصول دین، موارد توافق و عدم توافق با دین‌های دیگر، زندگی حواریون، قوانین و شورای کلیسا، تشکیلات کلیسا، مهم‌ترین نویسندگان دینی و آثارشان. مختصر آن که این کتاب نوعی دایرةالمعارف دینی و کلیسایی برای استفادهٔ قبطیان است، حاوی دو فهرست از هفتاد حواری مسیح، که به‌ترتیب از روایات سریانی و قبطی اقتباس شده است.

---

1. Demetrios Triclinios

۲. جامعهٔ قبطی قاهره عموماً کَبَر با بای مفتوح را پذیرفته است.

۳. یعنی دوات‌دار کبیر سلطان ناصر و نه سلطان بیبرس. یادداشت مربوط به او را ببینید.

۴. آن تاریخ چندان دقیق نیست، یعنی باید گفت حدود ۱۳۲۴؛ محققاً سال ۱۳۶۳ که شیخو نوشته، صحیح نیست. عواد می‌گوید ۱۵ جمادی‌الاول، ۷۲۴، که معادل ۱۰ مه ۱۳۲۴ می‌شود (نه آن‌طور که او نوشته ۱۳۲۳).

۳. رساله در رد یهود و اسلام.
۴. رساله در رد اعتقاد به قضا و قدر.
۵. مواعظ برای اعیاد قبطی.
۶. السُلَّم الکبیر، واژه‌نامهٔ قبطی ـ عربی (حدود ۱۳۱۶).

این کتاب اخیر از نظر ما بیش‌از همه جالب است، به‌ویژه از این لحاظ که عنوان‌های مربوط به زبان قبطی در مقدمه بسیار کم است. قبلاً در مقدمه بر ترجمهٔ قبطی کتاب مقدس، هوراپولون (حدود چهارم ـ ۱)، به یک پاپیروس پزشکی به زبان قبطی (حدود نهم ـ ۲) اشاره کرده‌ام، ولی متأسفانه از آثار قطبی در زمینهٔ دستور زبان و لغت‌نویسی سخنی نگفته‌ام.

زبان قبطی (مانند سریانی) به سرعت و تقریباً به‌طور کامل تحت‌الشعاع عربی قرار گرفت و هردو زبان تنها برای مقاصد دینی نگه‌داری شدند.[1] بدین‌سان مقارن سدهٔ دهم تقریباً لازم بود کشیشان زبان قبطی را یاد بگیرند، چون دیگر آن‌را نمی‌توانستند از مادرانشان بیاموزند. کتاب‌های قدیم مربوط به زبان‌شناسی قبطی که در دست‌رس هست، مربوط به سده‌های یازدهم تا چهاردهم است و به‌دست کسانی چون آتاناسیوس قوصی (سدهٔ یازدهم)، انبا یوحنا، اسقف سَمَنود (حدود ۱۲۴۰)، ابوالفرج بن عَسّال (حدود ۱۲۵۰)، ابواسحاق بن عَسّال، ابن کاتب قیصر، وجیه قَلیوبی، ابن دُهَیری، ابوشاکر بن راهب (حدود ۱۲۸۰)، و بالاخره ابوالبرکات شمس‌الریاسه نوشته شده است. این افراد که به‌ترتیب زمانی ناقصی برشمرده شدند، همه‌شان، جز اولی و آخری، به سدهٔ سیزدهم تعلق داشتند.

آثار زبان‌شناسی آنان از عربی اقتباس شده و از دو نوع بود: دستور زبان، که مقدمه نامیده می‌شد و واژه‌نامه که به آن نردبان (سُلَّم) می‌گفتند. واژهٔ سُلَّم، که قبطیان به‌کار می‌بردند، بسیار جامع بود و نه‌تنها واژه‌نامه، بلکه دستور زبان را هم شامل می‌شد.

سُلَّم‌های قبطی را می‌توان دو گروه کرد، آنهایی که در آنها لهجهٔ بحیری متداول در مصب نیل به‌کار رفته و آنها که حاوی واژه‌های صعیدی یا لهجهٔ متداول در نیل علیاست.

سُلَّم الکبیر ابوالبرکات به گروه اول تعلق دارد که گروه بزرگ‌تر است. واژه‌های آن به‌ترتیب موضوع به ده باب و ۳۲ فصل تقسیم شده است. واژه‌نامه، مانند آثار مشابه قبلی و به زبان دینی منحصر نیست، بلکه سعی می‌کند تمام واژه‌های زبان را دربرگیرد: ۱) خدا؛ ۲) انسان و معایب و فضائلش، وسایل؛ ۳) جانوران؛ ۴) گیاهان؛ ۵) کانی‌ها؛ ۶) جغرافیا؛ ۷) عبادات؛ ۸) مشاهیر عهد عتیق و عهد جدید؛ ۹) واژه‌های عبرانی و یونانی؛ ۱۰) واژه‌هایی که جنسیتشان در عربی و قبطی متفاوت است.

---

۱. معتقدم همین نگه‌داری، برای مراسم دینی مانع ازکاربرد آن در امور غیردینی شد (اُسیریس ۲، ۴۴۷).

یادداشتی دربارهٔ سُلَّم صعیدی از همان قرن

لهجهٔ مصر علیا به‌خوبی مصر سفلا عرضه نشده است. تنها دو سلم صعیدی مهم وجود دارد، هر دو در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس و یکی از این‌ها، که کامل‌تر است ودقیق‌تر از دیگری، توسط هانری مونیه منتشر شده است (قاهره ۱۹۳۰). این کتاب تنها حاوی حرف‌نویسی به قبطی و عربی است. تاریخ آن مقارن سال ۱۳۸۹ م است و مجموعهٔ متن‌هایی است که آنها را می‌توان هشت قسمت کرد؛ چاپ مونیه تنها حاوی قسمت‌های اول تا چهارم است. بخشی از پنجم تا هفتم قبلاً منتشر شده است. ۱) واژه‌نامهٔ دینی صعیدی تألیف انبا یوحنای سمنودی در مصر سفلا؛ واژه‌های کتاب مقدس و ادعیه بیشتر قبطی است (به‌جای یونانی)؛ ۲) دستور زبان صعیدی از همو؛ ۳، (این بخش اصلی است) کتاب درجات، واژه‌نامهٔ قبطی ـ عربی مجهول‌المؤلفی که از سُلَّم الکبیر و آثار دیگر اقتباس شده است، در ۲۷ فصل راجع به ذرات، خدا و صفات مردم خوب، بهشت، زمین و سطح آن (گیاهان، دریاها و کوه‌ها)، پرندگان، چهارپایان و حشرات، دولت، مجازات‌ها، و کلیسا، جواهرات و مشاغل، عطریات و داروها، صنعتگران و رنگ‌ها، کالبدشناسی، زنان و خصوصیاتشان، عیوب و رذایل، بدبختی و بیماری، نام شهرها، کشاورزی، باغ‌داری، اسب و سایر حیوانات، دام‌پزشکی، متفرقه، کلمات کتاب مقدس و واژه‌های دینی؛ ۴) دستور زبان صعیدی از انبا آتاناسیوس قوصی (قوص بر نیل، پایین‌تر از الاقسور)؛ ۵) دستور زبان بُحیری از همو؛ ۶) دستور زبان بحیری انبا یوحنای سمنودی؛ ۷) سُلَّم دینی بحیری؛ ۸) علم اصول دین از سنت ویکتور و فویبامُن.[1]

عبری

یوسف بن داود هه ـ یِوانی

یوسف بن داود هه ـ یوانی (یعنی یونانی)، نحوی یهودی یونانی، که اندکی پیش از سال ۱۳۳۷ وفات یافت. اوکتابی نوشت به‌نام چلچراغ که حاوی مقدمه‌ای درباب دستور زبان عبری و در پی آن واژه‌نامهٔ ناتمام عبری (ریشهٔ حشو) است. او از حیّوج (دهم ـ ۲)، ابن جناح (یازدهم ـ ۱)، رشی (یازدهم ـ ۲)، ابراهیم بن عزرا (دوازدهم ـ ۱)، داود قمحی (دوازدهم ـ ۲)، یهودا بن سلیمان کهن (سیزدهم ـ ۱)، و موسی بن نحمن (سیزدهم ـ ۲) نقل قول می‌کند.

سلیمان بن سموئیل

لغت‌نویس یهودی ایرانی، که مقارن سال ۱۳۳۹ در اورگنج خوارزم می‌زیست. در آن سال در

---

۱. Phoibammon شخصیتی مجهول. آیا ممکن است همان شخص مذکور در Karl Fuhr: Zwei Hermogeneskommentatoren (Rheinisches Museum 51, 50-51, 1896) باشد؟ در (دایرة‌المعارف Eleutheroudakis (12, 655, Athens 1931) از مفسری به‌این نام در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم یاد می‌کند.

اورگنج، یک واژه‌نامهٔ مفصل عبری ـ فارسی واژه‌های تورات و آثار مربوط به ترجمهٔ تورات و مدرش را تألیف کرد. بیشتر آن به عبری نوشته شده، ولی حاوی توضیحاتی به فارسی (زبان مادری مؤلف) و عربی، همه به خط عبری است. این کتاب سِفِر هه ـ ملیظه (کتاب ملاحظات) نام دارد، ولی در یک ضمیمهٔ فارسی آن‌را سِفِر آگرُن[1] و تفسیر کَل دَبَر نامیده. این کتاب شامل حدود ۱۸۰۰۰ ماده است که به‌ترتیب الفبایی عبری مرتب شده است. سلیمان از ریشه‌های ثلاثی اطلاع درستی نداشت و معلومات نحوی‌اش کهنه بود، ولی علی‌رغم آن و سایر ضعف‌های کارش، واژه‌نامهٔ او دارای ارزش بسیار زیادی است. از جمله منابعی که مؤلف ذکر می‌کند، کتاب اسرار و کتاب آصف (یعنی کتاب پزشکی آصف یهودی (دهم ـ ۲) است، برای نام گیاهان و غیره. علاوه‌بر زبان‌هایی که قبلاً ذکر شد، این واژه‌نامه حاوی واژه‌های ترکی، یونانی و رومی (بیشتر ایتالیایی) است. واژه‌های سامی احتمالاً از رشی (که او را سلیمان فرنگی می‌نامد) و ناتان بن یحیئیل اقتباس شده است. جالب‌ترین جنبهٔ این واژه‌نامه واقع‌گرایی آن است، که مؤلف نه‌تنها با واژه‌ها، بلکه با خود اشیا نیز آشناست. او از «سرزمین ایغور و ختا» دیدار کرده است و در آنجا یک معبد بودایی (لامایی) دیده و شاهد استفاده از تلمبه برای انتقال مایعات بوده است. بیش‌از هزار واژهٔ داده شده به اهتمام سلیمان از واژه‌های ترگوم، تلمود و مدرش ساقط شده است؛ برخی از آنها فقط اشتقاق‌های واژه‌های موجود است، ولی برخی دیگر دارای ریشهٔ عبری هستند، یا از کلمات سریانی، یونانی یا عربی اخذ شده‌اند؛ برخی دیگر را اصلاً نمی‌شود شناخت.

یکی از مأخذهایی که سلیمان ذکر کرده Dibra ha-yamim be-bayit sheni نام دارد، که ظاهراً همان تاریخ یهودی «یوسیپون»،[2] یا اقتباسی از همان است.

عربی

ابن آجُروم

ابو عبدالله محمد بن محمد بن داود صنهاجی، معروف به ابن آجروم، نحوی مراکشی (متوفا ۱۳۲۳م / ۷۲۳ هـ ق). ابن آجروم در سال ۱۲۷۳ ـ ۱۲۷۴م/۶۷۳ هـ ق در فاس زاده شد. اجدادش بربر بودند و صنهاجی منسوب به قبیلهٔ بربر صنهاجه است؛ آجروم واژه‌ای بربری به معنی فقیر است و نخست به جد او داود داده شده.

---

۱. agron یعنی مجموعه. سعدیا بن جایون (دهم ـ ۲) و داود بن ابراهیم (دهم ـ ۲)، از قرائیه آن را برای واژه‌نامه به‌کار برده‌اند.

۲. نیز معروف به کتاب یوسف بن گوریون. احتمالاً در آغاز سدهٔ دهم در جنوب ایتالیا تألیف شد. احتمال دارد نمونهٔ قبلی یهودی ـ بیزانسی آن از سدهٔ پنجم یا ششم باشد؛ نک یادداشت مربوط به یهودا بن موسی مُسکُنی (چهاردهم ـ ؟).

او در فاس تحصیل کرد و سپس حج گزارد و این به وی امکان داد تا تحصیلاتش را تکمیل کند. بدین‌سان وقتی از قاهره می‌گذشت بر سر درس اثیرالدین ابوحیان محمدبن یوسف غرناطی (متوفا ۱۳۴۴م / ۷۴۵ هق در قاهره) حاضر شد و از او اجازه یافت. پس از بازگشت از مکه در محلهٔ اندلسیان فاس به تدریس نحو و قرائت قرآن پرداخت. در اول مارس ۱۳۲۳ / ۲۰ صفر ۷۲۳ ه‍ ق در همان‌جا وفات یافت و در نزدیکی باب‌الحمرا به خاک سپرده شد.

او کتاب‌های چندی دربارهٔ نحو، املای قرآن و حفظ آن نوشت، ولی مهم‌ترین کتابش مقدمة الآجرومیه فی مبادی علم العربیه است که گفته می‌شود در مکه تألیف کرده و عموماً به آجُرومیه معروف است. این مقدمه بسیار موجز است و هدف به‌خاطر سپردن و حفظ کردن آن بوده است و تا به امروز جوانان بسیاری آن را در سراسر جهان اسلام از بر کرده‌اند. توفیق آن چنان بود که بر آن شرح‌های متعدد نوشته شد (که تعدادی چاپ شده و تعدادی دیگر به صورت نسخه‌های خطی باقی است).

آجرومیه علاوه بر شهرتی که در میان معلمین عربی داشته، توجه محققان عربی را هم جلب کرد و چاپ‌ها و ترجمه‌هایی از آن به عمل آوردند. از این رو، آن متن، در ذات خود غیرمهم، برای تاریخ آموزش عربی در کشورهای اسلامی و برای تاریخ تحصیل عربی در کشورهای غربی اهمیت تاریخی پیدا کرد.

ابن هشام

جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف بن هشام، نحوی مصری (۱۳۰۹ ـ ۱۳۶۰م/ ۷۰۸ ـ ۷۶۱ ه‍ ق).

ابن هشام در آوریل یا مه سال ۱۳۰۹ م/ ذی‌حجهٔ ۷۰۸ ه‍ ق در قاهره زاده شد. نزد ابوحیان غرناطی تحصیل کرد. نخست حنبلی بود، بعداً به مذهب شافعی درآمد و دوباره به مذهب حنبلی برگشت. در ۱۷ سپتامبر ۱۳۶۰ م/ ۵ ذی‌قعدهٔ ۷۶۱ ه‍ ق وفات یافت.

او قریب ۲۴ کتاب نوشت، غالباً در موضوعات صرف و نحو. از نسخه‌های خطی، شرح‌ها، اقتباس‌ها، تلخیص‌ها و منظومه‌ها پیداست که آثارش شهرت شایان پیدا کرده بود. شاید مهم‌ترینش مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب است که ابن‌خلدون در مقدمه ازآن نام‌می‌برد و مؤلف آن را بزرگ‌ترین نحوی عصر خویش و همتای بهترین قدما، یعنی ابن جنی (دهم ـ ۲) می‌شمارد.

جاربَردی

احمد بن حسن جاربَردی شافعی، فقیه و نحوی ایرانی (؟) (متوفا ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۶م/ ۷۴۶ ه‍ ق).

وجه تسمیهٔ جاربردی بر من معلوم نیست. گفته می‌شود شاگرد بیضاوی (سیزدهم ـ ۲) بوده، که این علت علاقهٔ او را به آثار زمخشری (دوازدهم ـ ۱) معلوم می‌سازد. هنگامی که در دسامبر ۱۳۴۵ یا ژانویهٔ ۱۳۴۶م/ رمضان ۷۴۶ ه‍ ق در تبریز وفات یافت، او را اعلم علمای آن شهر می‌دانستند.

او کتابی به عربی نوشت به‌نام المغنی فی علم النحو که اقتباسی است از انموذج زمخشری، و شرحی بر الکَشّاف عن حقائق التنزیل، از همان مؤلف. هم‌چنین شرح‌هایی بر کافیه و شافیهٔ ابن حاجب (سیزدهم ـ ۱) نوشت. سرانجام شرحی نوشت بر مجموعهٔ فتاوی فقیه شافعی عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی (متوفا ۱۲۶۰).

خطیب دمشقی

ادیب ترک یا ایرانی عربی‌نویس (۱۲۶۷ م/ ۶۵۵ هـق ـ ۱۳۳۸ م/ ۷۳۹ هـق).
جلال‌الدین ابوالمعالی محمد بن عبدالرحمان قزوینی معروف به خطیب دمشقی قزوینی. در سال ۱۲۶۷م / ۶۵۵ هـق در آسیای صغیر یا در قزوین زاده شد و نخست در میهن خودش، بعداً در دمشق (۱۳۲۴) قاضی شد و سرانجام مقام قاضی‌القضاتی قاهره (۱۳۲۷) را یافت. او بر ناصر محمد (از ممالیک بحری ۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۰م) تأثیر خوبی داشت، ولی از زیاده‌روی‌های پسرش عبدالله بن محمد رنجید و سرانجام مجبور به بازگشت به دمشق شد و اندکی بعد در نوامبر سال ۱۳۳۸ م / جمادی اول ۷۳۹ هـق وفات یافت.

مهم‌ترین تألیفش گزیده‌ای از بخش سوم مفتاح‌العلوم سکاکی (سیزدهم ـ ۱)، دربارهٔ علم معانی و بیان است (بخش اول و دوم به صرف و نحو اختصاص دارد). این گزیده موسوم به تلخیص المفتاح بیش‌از خود مفتاح شهرت یافت و شرح هایی بر آن نوشتند. او کتاب دیگری به‌نام ایضاح فی المعانی و البیان نوشت که آقسرایی (چهاردهم ـ ۲) و دیگران آن‌را شرح کرده‌اند.

ترکی

ابوحیان

فقیه و نحوی اندلسی، مؤلف نخستین دستور زبان ترکی (۱۲۵۶ ـ ۱۳۳۴م/۶۵۴ ـ ۷۳۵ هـق).
اثیرالدین ابوحیان محمد بن یوسف... بن حیان غرناطی نَفْزی جیانی. در نوامبر سال ۱۲۵۶م/ ذیقعده ۶۵۴ هـق در غرناطه زاده شد. اصلش از قبیلهٔ بربر نفزه در جیان بود.[1] در غرناطه، مالقه و المریه تحصیل کرد و فقیه ظاهری شد.[2] مقارن سال ۱۲۸۰ به مغرب و مصر سفر کرد، در مصر به سفرهای زیادی پرداخت و تا عیذاب بر کرانهٔ دریای سرخ رفت. زیارت حج به‌جای آورد و از راه شام به مصر بازگشت. در قاهره به تدریس حدیث پرداخت، نزد نحوی معروف ابن نَحّاس تحصیل کرد و پس‌از وفات وی در سال ۱۲۹۸ جانشین او شد. او خود از معروف‌ترین مدرسان قاهره گشت. یکی از دو فرزندش که دختری به‌نام نُضار بود (۱۳۰۳ ـ ۱۳۳۹م)، به فضل و ادب

---

۱. خانوادهٔ او احتمالاً در سال ۱۲۴۶ م یا پس از آن راهی غرناطه شده بود، زمانی که شهر جیان به تصرف فردیناند سوم کاستیلی درآمد و دیگر دست مسلمانان از آن کوتاه شد.
۲. مؤسس آن داود ظاهری کوفی (نهم ـ ۲) بود. ظاهریه فرقه‌ای بنیادگرا بود که فقه را از ظاهر قرآن و سنت اخذ می‌کرد. گرچه این مذهب در شرق تأسیس شد، ولی جز در اندلس و مغرب مقبولیتی نیافت.

شهرت یافت. ابوحیان در ۱۱ ژوئیهٔ سال ۱۳۴۴ م / ۲۷ محرم ۷۴۵ هـ ق در قاهره درگذشت و در گورستان صوفیه در بیرون باب‌النصر به خاک سپرده شد.

آموزش ظاهری او سبب شد تانسبت به ابن تیمیه اظهار علاقه کند ودر مدح او هنگام اقامتش در قاهره شعری سرود، ولی بعدها از ابن تیمیه برگشت و او را به اعتقاد به تجسیم متهم ساخت و به مذهب شافعی درآمد. بدین‌سان، سیر تکوینی ابن حزم قرطبی (یازدهم ـ ۱)، را معکوس ساخت، زیرا او نخست شافعی بود، ولی بعداً ظاهری پرشوری شد و موجب ترویج آن مذهب در اندلس گردید.

فهرست آثار ابوحیان شامل ۶۶ عنوان است، که اغلبشان از میان رفته و ما تنها از چندتایی از آنها سخن خواهیم گفت؛ نخست از حسب حالش (گم شده) به‌نام النضار فی مَسْلات عن نضار، که آن‌را اندکی پس‌از مرگ دختر محبوبش (۱۳۳۹) نوشته و در آن از روزگار جوانی، سفرها و تحصیلاتش یاد می‌کند.

تعداد زیادی از آثارش در زمینهٔ الاهیات، قرآن و قرائت و حفظ آن است. مهم‌ترینش تفسیری است بر قرآن به نام البحر المحیط فی تفسیر القرآن العظیم، که خود دو تلخیص از آن کرد. چون در وهلهٔ اول نحوی بود، بسیاری از مطالعاتش در زمینهٔ قرآن جنبهٔ صرف و نحوی یا لغوی دارد. تعداد دیگری از آنها درباب قرائت یا علم تجوید است. تلخیصی از المُحَلّیٰ،[1] تألیف ابن حزم درباب فقه ظاهری و شرحی بر کتاب التقریب والتیسیر نووی (سیزدهم ـ ۲) نوشت.

المبین فی تاریخ الاندلس، که بالغ بر ۶۰ مجلد بوده، اینک در دست نیست. وفیات معاصرینش هم گم شده است.

شذور الذهب فی الاکسیر، کتابی است درکیمیاگری و منسوب به او، ولی کتابی به همین نام را هم حاجی خلیفه به علی بن موسی اندلسی نسبت داده است (ش ۷۴۳۳؛ که در آن گوید علی اندلسی در سال ۱۱۰۶ ـ ۱۱۰۷ م وفات یافته و بروکلمان می‌گوید در سال ۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۵)؛ و من آن‌را از علی بن موسی ارفع رأسَهُ فاسی (متوفا ۱۱۹۶ ـ ۱۱۹۷ م، مقدمه ۲، ۱۲۴۳) دانسته‌ام. در این انتساب، عنوان کتاب دیوان شذور الذهب فی فن السلامات و در زمینهٔ حجرالفلاسفه ذکر شده است. آیا این آثار واقعاً در زمینهٔ کیمیاگری هستند؟ آیا باهم فرق دارند؟ آیا یکی از آنها را واقعاً ابوحیان نوشته است؟

اکنون به مهم‌ترین کار ابوحیان می‌رسیم. ابوحیان پیش‌از همه و بالاتراز همه چیز، یک عالم دستور و زبان‌شناس بود. گفته می‌شود ولادتش در غرب سبب شده بود تا عربی را ناقص صحبت کند، یعنی حروف ضاد و ظا یاکاف و قاف را یک‌نوع تلفظ کند و همین باعث توجه وی

۱. منظور کتاب المُحَلّیٰ فی شرح المُجَلّی اثر ابن حزم است. ـ و.

به موضوعات آواشناسی شد. یکی از آثار گم‌شده‌اش کتاب الارتضاء فی (فرق بین) ضاد و ظا نام دارد. او کتابی در چهار مجلد دربارهٔ زبان عربی نوشت، به‌نام التذکرة العربیه و آثار متعدد دیگری که تنها چهارتاشان باقی است: ارتشاف الضرب من لسان العرب؛ لمحه فی النحو؛[1] نُکَتَ الحسان فی شرح غایة الاحسان، تألیف در سال ۱۲۹۰؛[2] و التَخییل المُلَخّص من شرح التسهیل.[3] این کتاب اخیر شرحی است بر تسهیل الفواید و تکمیل المقاصد تألیف ابن مالک، نحوی بزرگ اندلسی.[4] کتاب‌های گم‌شده مربوط است به معانی و بیان، نحو سیبویه (هشتم ـ ۲)، نحویان اسپانیا، شعبات زبان‌شناسی عربی و غیره. باید مطالعاتش در کلمات قرآن و معانی و ویژگی‌های آن را هم به این تحقیقات افزود.

خلاق‌ترین جنبهٔ ذهن ابوحیان علاقه‌اش به زبان‌های دیگر است. احتمالاً به‌دلیل تماس‌های مکرر او در اسپانیا و آفریقا، به‌ویژه در فضای بین‌المللی قاهره، با مردمی که بیش‌از عربی به سایر زبان‌ها سخن می‌گفتند، یا عربی آنها با سایر زبان‌ها مخلوط شده بود. او معلومات خوبی دربارهٔ زبان فارسی، ترکی و حتی حبشی داشت.

او یک یا دو کتاب به حبشی نوشت (گم شده است)، که یکی از آنها نورالغبش فی لسان الحبش نام دارد. کتاب دیگری داشته (که آن‌هم گم شده) راجع به زبان فارسی. ولی مخصوصاً به زبان ترکی توجه داشت، شاید به این دلیل که در زمان او جامعهٔ بزرگی از ترکان در قاهره می‌زیستند، که غالباً از آسیای میانه مهاجرت کرده بودند. ازاین‌رو بالغ بر چهار کتاب را به مسائل ترکان اختصاص داد، که به‌ترتیب عبارت است از افعال ترکی، زبان ترکی به‌طور کلی؛ نحو ترکی؛ و زندگی ترکان، که همه گم شده‌اند.

تنها کتاب ترکی موجود، ازکارهای برجستهٔ ابوحیان است. این کتاب به عربی نوشت شده و کتاب الادراک للسان الاتراک نام دارد. تألیف این کتاب در ۱۸ ژانویهٔ ۱۳۱۳م/ ۱۹ رمضان ۷۱۲ هـق پایان یافته است و قدیم‌ترین رسالهٔ دستور زبان ترکی است که به‌دست ما رسیده.

درست است که دو بخش کوتاه راجع به دستور زبان در واژه‌نامهٔ مجهول‌المؤلف ترکی-عربی-فارسی-مغولی وجود دارد که در سال ۱۲۴۵ ـ ۱۲۴۶ م احتمالاً در مصر تألیف شده است (توضیح واژه‌های ترکی به عربی است و توضیح واژه‌های مغولی به فارسی). بخش ترکی-عربی در چهار باب است: ۱) ۲۴ فهرست از واژه‌ها به‌ترتیب موضوعی، مانند آسمان، زمین، درختان، جانوران و غیره؛ ۲) صیغهٔ امر واژه‌ها (که در ترکی معمولاً ریشهٔ افعال را شامل است)؛ ۳) صرف افعال؛ ۴) ادات و حروف اضافه.

باز کتاب عربی دیگری در دست است به‌نام کتاب حلیة الانسان و حلبة اللسان راجع به

---

۱. گمان کنم نام درست آن کتاب لمعه است. ـ م.

۲. نمی‌دانم آیا این کتاب را ابوحیان تألیف کرده، یا شرح آن را، یا هر دو را و تاریخ ۱۲۹۰ م مربوط به هردو، یا یکی از آنهاست.

۳. در لغت‌نامه (ج ۱، ص ۳۸۹) نام این کتاب چنین ضبط گردیده است: التحلیل الملخّص من شرح التسهیل. ـ م.

۴. محمد بن عبدالله بن مالک طائی جیانی (۱۲۰۳ ـ ۱۲۷۳ م). خانوادهٔ او نیز مانند ابوحیان اهل جیان بود و هنگام افتادن آن شهر به‌دست مسیحیان این خانواده هم به شرق عزیمت کرد. ابن مالک در دمشق زاده شد و در همان‌جا و در حلب زندگی کرد.

زبان‌های فارسی، ترکی و مغولی. پنج نسخهٔ آن (۳ تا در بادلیان، یکی در برلین و یکی در پاریس) بی نام مؤلف است، ولی نسخهٔ ششم در موزهٔ همایون استانبول به جمال‌الدین بن مهنا نسبت داده شده است. به گفتهٔ ملیورانسکی آن متن از اواخر سدهٔ سیزدهم یا اوایل سدهٔ چهاردهم است.

اما درمورد ادراک ابوحیان؛ هنوز باید آن‌را نخستین دستور زبان اصولی ترکی بدانیم. این کتاب در سه باب است: ۱) واژه‌نامهٔ ترکی ـ عربی شامل حدود ۲۲۰۰ واژه، کم و بیش به‌ترتیب الفبایی؛ ۲) تلفظ و صرف؛ ۳) نحو. روش توضیح از دستور زبان عربی اقتباس شده؛ مثلاً افعال به صورت کامل داده شده و نه در صیغهٔ امر، که موجب مشکلات ناروایی می‌شود.

زبانی که از آن بحث کرده ترکی شرقی است، که اندکی در مصر دست‌خوش فساد شده بود؛ مؤلف ترکی را از سایر گویش‌ها متمایز می‌سازد ــ بیشتر از قبچاق و ترکمنی. این واژه‌نامه ــ طبعاً شامل واژه‌های بیگانه است، قریب ۲۰ واژهٔ عربی، ۶۰ فارسی و چند تا مغولی و یونانی.

برای بررسی واژگان ترکی خاوری مأخذ قدیم‌تری در دست است، یعنی دیوان لغت ترک محمود کاشغری که واژه‌نامهٔ ترکی ـ عربی است و در سال ۴۶۶ هـ ق (= ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۴، نه ۱۰۶۶م) درکاشغر، واقع در ترکستان چین تألیف شده است. این کتاب شامل اطلاعات دستوری راجع به مقایسهٔ لهجه‌های مختلف ترکی است. می‌توان دریافت که محمود تألیف یک کتاب نحو ترکی را در نظر داشته؛ ولی آن فکر تحقق نیافته، یا کتابش به‌دست ما نرسیده است.

اما، دستور زبان ترکی به عربی، یعنی القوانین الکلیه لضبط اللغة الترکیه، گرچه در تنها نسخه‌اش (درکتاب‌خانهٔ شهید علی پاشا در استانبول) به ابوحیان نسبت داده شده، این انتساب مجعول است. این کتاب تألیف جدیدتری است؛ مثلاً در آن از حملهٔ تیمور لنگ به دمشق در سال ۱۴۰۰ م ذکری دیده می‌شود. مؤلف آن هم مانند ابوحیان عرب بوده و معلومات ترکی خود را از جامعهٔ ترکمان قاهره به‌دست آورده است.

مجموعهٔ کومانی

مجموعهٔ کومانی، نسخه‌ای خطی است در ۸۲ برگ با اندازه‌های اندکی متفاوت (با ۱۹/۵ تا ۲۰/۵ سانتیمتر درازا و ۱۲/۵ تا ۱۴ سانتیمتر پهنا)، که از یادگارهای تاریخی مهم زبان کومانی به شمار می‌رود و برای مطالعهٔ نوعی از زبان ترکی و ترک‌شناسی به‌طور کلی دارای ارزش زیادی است. تألیف آن در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۳۰۳ آغاز شده و زمانی به پترارک تعلق داشته است (۱۳۰۴ ـ ۱۳۷۴) و او آن را برای کتاب‌خانهٔ سان مارکوی ونیز وصیت کرده است. به فرمان ناپلئون آن را به کتاب‌خانهٔ امپراتوری در پاریس بردند، ولی بعداً به سان مارکو (مارکیانا) باز گردانده شده و اینک از گنجینه‌های آن به شمار می‌رود.

پیش از بحث از محتوای آن، بهتر است ذکری کنیم از اوضاع و احوال پدید آمدن آن. در سدهٔ

سیزدهم برخی قبیله‌های تاتار اردوی زرین که در جنوب روسیه وخانات قبچاق غربی مستقر شده بودند و پای‌تختشان در سرای برولگای سفلا واقع بود، روس‌ها را راندند. این قبایل به یک زبان اورال ـ آلتایی به نام کومان سخن می‌گفتند، که با ترکی پیوند داشت. هنوز تاتارهای قازان (پای‌تخت جمهوری شوروی تاتار) به‌گونه‌ای از زبان کومانی سخن می‌گویند. این مردم را به لاتینی Comani یا Cumani و به روسی Polovtzi می‌نامند.[۱] از سوی دیگر، با استقرار مجدد امپراتوری بیزانس در سال ۱۲۶۱ تجارت جنواییان در قسطنطنیه و پیرامون دریای سیاه رونق یافت. بازرگانان جنوایی در روسیه، کریمه و حتی ایران فعالیت داشتند. این بود ضرورت اثری که اینک می‌خواهیم توصیفش کنیم.

این مجموعه حاوی دو بخش کاملاً متفاوت است. بخش نخست و مفصل‌تر (۵۵ برگ در برابر ۲۷ برگ) در سال ۱۳۰۳ به اهتمام یک تن ایتالیایی و احتمالاً جنوایی، تالیف شده و یک واژه‌نامهٔ لاتینی ـ کومانی ـ فارسی است. ۲۹ صفحهٔ نخست حاوی افعال است، هر کدام با دو یا سه حالت صرفی و چند اسم مرتبط با این افعال، به‌ترتیب الفبای لاتینی. تنها در ص ۳۰ واژهٔ بیتیک (نوشتن) به خط ایغوری دیده می‌شود و بقیه به خط لاتینی نوشته شده است. سپس نوبت به قیدها، صرف ضمایر و اسم‌ها می‌رسد؛ در پی آن فهرستی از واژه‌ها به سه زبان به‌ترتیب موضوعی آمده است: دین، آسمان، عناصر اربعه، طبایع اربعه، زمان، حواس پنجگانه، هوا، صفات، کیفیات، زندگی روزمره، کسب و حساب‌داری، ادویه و داروها (۵ صفحه)، فلزات و ابزارهای فلزکاری، جانوران خزدار و پوست‌فروشی، خیاطی، کفاشی، نجاری، سلمانی، حرف و مشاغل گوناگون، اعیان و مستخدمین، تجارت، رنگ‌ها، جواهرات، اعضای بدن، روابط خانوادگی، عادات بد و خوب، جنگ و اسلحه، بخش‌های مختلف خانه، تهیهٔ لباس، خانه‌سازی، جامه‌های مردانه، اسب و زین و یراق، اتاق خواب، سفره، آشپزخانه، درخت، کشت میوه، سبزی‌ها، پستان‌داران، خزندگان و کرم‌ها، پرندگان، غلات، شیر و سایر غذاها، هدف تجاری این بخش کاملاً هویداست.

بخش دوم احتمالاً بعد اضافه شده است، ولی نه چندان بعد، زیرا تمام نسخه‌ای که به‌دست پترارک رسیده به قلم یک فرانسیسی آلمانی نوشته شده بود، که در میان قبچاق‌ها مشغول تبلیغ بوده و هدف این بخش کاملاً دینی است و در واقع، راه‌نمای مختصری است برای استفادهٔ مبلغان دینی و حاوی متن هایی به کومانی، آلمانی و ایتالیایی؛ هیچ نشانه‌ای از فارسی در آن دیده

---

۱. این نام روسی به گوش موسیقی‌دوستان سراسر جهان آشناست و آن به‌خاطر رقص‌های پُلُوفْتزی در اپرای شاه‌زاده ایگور، اثر الکساندر برودین (۱۸۳۳ ـ ۱۸۷۷) است. یادداشت مرا دربارهٔ برودین ببینید (اُسیریس ۷، ۲۴۷، ۱۹۳۹). البته نباید از این نوشته نتیجه گرفت که قبچاق، کومانی و پلوفتزی همیشه اشاره به یک قوم است. این مسئله بسیار بغرنج است. مفهوم هر واژهٔ قومی و جغرافیایی در طول زمان تغییر می‌کند.

نمی‌شود، مگر برخی واژه‌های کومانی شدهٔ فارسی. نمونه‌هایی از زبان کومانی در آن وجود دارد؛ نه‌تنها واژه‌ها، بلکه عبارات، معماهای عامیانه و یک سلسله متن‌های کومانی برای نیازهای دینی، از قبیل مواعظ، سرودها، دعاها؛ هم‌چنین واژگان دینی لاتینی ـ کومانی با اشارات دستوری دربارهٔ آنها.

چینی

چو پو ـ چئی

چو پو ـ چئی، متخلص به پو ـ وِن،[1] زبان‌شناس چینی (متوفا ۱۳۷۰؟).

او در جائو ـ چو، در ایالت کیانگسی زاده شد. در سال ۱۳۵۲ معاون وزیر جنگ بود. او را در سال ۱۳۵۷ به سرکوبی شورش چانگ شیه ـ چئنگ فرستادند، ولی اسیر شد و تا مرگ چئنگ در سال ۱۳۶۷ در اسارت ماند. هنگامی که نخستین امپراتور مینگ شورش را یکسره خاموش ساخت، وی از خدمات دولتی کناره گرفت و اندکی پس از استقرار سلسلهٔ جدید درگذشت.

او رساله‌ای درباب املا در ۵ کتاب نوشت. و رسالهٔ دیگری در شناخت ریشه‌های لغات، در یک کتاب، که در آن درباب ریشه‌های کلمات شو وِن تحقیق کرد، یعنی نخستین واژه‌نامهٔ چینی که به‌ترتیب ریشهٔ لغات به اهتمام شو شن (دوم ـ ۱) تألیف شده است. برای تاریخ شو وِن یادداشت مرا دربارهٔ کو یه ـ وانگ (ششم ـ ۱، ص ۴۲۶) ببینید.

هردو کتاب به‌دست یو ـ ون کونگ ـ لیانگ رئیس مدرسهٔ امپراتوری منتشر شد و مقدمهٔ او دارای تاریخ ۱۳۵۵ است. کتاب دوم مقدمه‌ای از خود چو دارد، به تاریخ ۱۳۴۹.

هردو کتاب در سال ۱۵۲۲ با مقدمه‌ای تازه از هوانگ فانگ و بار دیگر در سال ۱۶۳۴ با مقدمهٔ هو چنگ ـ ین تجدید چاپ شد.

وو ـ چئیو ین

وو ـ چئیو ین، باستان‌شناس چینی عصر سلسلهٔ یوان (برآمدنش حدود ۱۳۰۷). تخلص او تسو شینگ[2] و اهل چئین تثانگ در ایالت چکیانگ بود.

او رساله‌ای دربارهٔ مُهرشناسی در چین نوشت، که نه تنها از مهرها، بلکه از حروفی که بر آنها نقش شده بود بحث می‌کرد. البته این دو موضوع در چین از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، واژهٔ چوان که هم به معنی خود مُهر است (مثلاً مهر یک اداره) و هم آنچه «نقش» مهر نامیده می‌شود. دو نوع حروف خاص مهر وجود داشت، حروف بزرگ یا «مهر بزرگ» و حروف کوچک یا «مهر کوچک». اولی را شیه چو ابداع کرد، مورخی که در خدمت شوان وانگ، امپراتور سلسلهٔ چو از

---

1. Po–Wen 2. Tzu Hsing; Wu-Ch'iu Yen

سال ۸۲۷ تا ۷۸۱ پ م بود و آن را به‌جای هیروگلیف‌های قدیمی به‌کار برد. حروف کوچک را لی سسو اختراع کرد، یا چئنگ مو، که آنان هر دو در زمان نخستین امپراتور، یعنی شیه هوانگ ـ تی (امپراتور ۲۲۱ ـ ۲۰۹ پ م) می‌زیستند. نخستین واژه‌نامهٔ چینی به‌ترتیب ریشه‌های کلمات، به‌نام شو وِن چیه تسه به اهتمام شو شن (دوم ـ ۱) در آغاز سدهٔ دوم با حروف کوچک نوشته شد.

رسالهٔ مهرشناسی وو ـ چئیو ین در نه بخش است: حروف کوچک؛ زنگ‌ها و گلدان‌ها؛ حروف قدیم؛ سنگ‌نبشته‌ها؛ ابزارها؛ تصحیح اشتباهات؛ خط رسمی؛ منشأ حروف؛ اصل‌های معلوم کتاب با توصیه هایی دربارهٔ پاک کردن مهرها و استفاده از آنها به پایان می‌رسد. پیوست هایی بر این کتاب درباب مهرها و کتیبه‌های چینی هرچندگاه یکبار منتشر شده است؛ البته چندین کتاب در این زمینه وجود دارد که مورد توجه محققان چینی است.

وو ـ چئیو ین کتابی هم در کتیبه‌شناسی نوشت که مقدمه‌اش از سال ۱۳۰۷ است. این کتاب بررسی سنگ‌نبشته‌های مربوط به دورهٔ سلسله‌های چو و چئین است و براساس کتاب قدیم‌تری از یانگ ون پینگ تألیف شده است.

ژاپنی

یوشیدا کنکو

یوشیدا کنکو[1]، مؤلف بودایی ژاپنی (۱۲۸۳ ـ ۱۳۵۰).

یوشیدا نام‌خانوادگی اوست. خانوادهٔ یوشیدا شاخه‌ای از خانوادهٔ اورابه است که در زمان آشیکاگا نفوذ فراوانی داشت؛ اعضای خانوادهٔ یوشیدا در سدهٔ هفدهم باعث اصلاح دین شینتو به نام یوئی ـ ایتسو ـ شینتو شدند. کنکو نامی دینی است و قرائت ژاپنی نام معمولی او کانه‌یُشی است. او اورابه کنکو و بیشتر کنکو نامیده شده است.

کنکو در سال ۱۲۸۳ زاده شد. به تحصیل ادبیات پرداخت و مورد حمایت گو ـ اودا (امپراتور ۱۲۷۵ ـ ۱۲۸۷) قرار گرفت؛ پس از مرگ حامی خود، در سال ۱۳۲۴ به سلک تندابی درآمد و به صومعهٔ شوگاکو ـ این پناه برد. در سال ۱۳۴۰ به دامنهٔ کونیمی ـ یاما در ایگا رانده شد.

او مجموعه‌مقالات و حکایاتی نوشت به‌نام علف‌های هرز تنبلی، که شهرت زیادی یافت و بر آموزش و پرورش در ژاپن تأثیر شایانی داشت، زیرا یکی از وسایل انتشار آموزشهای بودایی و همچنین سخنان کنفوسیوس و منسیوس بود. این کتاب از آثار کلاسیک ادبیات ژاپنی است و می‌توان آن را با اثر کلاسیک معروف دیگر، یعنی هوجو ـ کی تألیف چو مئی کامو (سیزدهم ـ ۱) قیاس کرد.

1. Yoshida Kenko

کنکو یکی از چهار شاهان شعر ژاپن[1] است و سه تن دیگر عبارت بوده‌اند از تن ـ آ (۱۳۰۱ ـ ۱۳۸۴)، جوبِن و کیون. او را کاملاً به‌ناحق هوراس ژاپن خوانده‌اند. غالباً دارای گرایشهای هجایی و بدبینانه بود.

۱. به ژاپنی wa-ka shi-tenno. وا ـ کا (به چینی هو ـ کو) معرف شعر ۳۱ هجایی (تانکا) است: شی ـ تنو قرائت ژاپنی حروف چینی (ssu t'ien wang) است، عبارتی بودایی و ترجمهٔ سانسکریتی کاتور مهاراجه یعنی چهار شاه آسمانی است. این چهار شاه دیوانی بودند که نگهبانی از چهارگوشهٔ عالم را به‌عهده داشتند و درحدود ۷۳۳ توسط پو ـ کئونگ (هشتم ـ ۱) از سیلان به چین معرفی شدند و اینک در مدخل هر معبد بودایی چینی می‌توان آنها را دید.